Bukhshi ul mulk Najif
Seifuddowlah Kooli Khan Bahadoor
Moozuffur Jung. A.H 1191 =
A.D. 1777.

مالكه الحاكم الذي هو كالحاكم

[illegible] افتیمون بسفایج ۱۰

[illegible] سنا ۱۰

[illegible]

[illegible] [illegible] ۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هیئت دریابار

دریای ... هند و کابلستان ... [illegible]

در زابلستان ... این دریا ... [illegible]

در ولایت ... [illegible]

سیاحان ... [illegible]

و حدود و ولایت ... [illegible]

دریای پنجاب ... [illegible]

و جهات ... [illegible]

و در صوبات ... [illegible]

ساحل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کوه بدر می آید این مکان تماشا جای عجیب و سیرگاه غریب است و بعد از آن بر زمین مسطح رسیده هژده کروه لحت شده نزدیک قصبه پهلور

بکجا میشود و از آنجا نزدیک چهنگ [illegible] مسکن [illegible] بدریای بهت میرسد نزدیک شهر سیالکوت و دوازده کروهی ملتان بدریای راوی

می شود و دریای راوی از کوه [illegible] تابع ولایت چنبه که مکان [illegible] شهر بر آمده از پایان شهر چنبه میگذرد و در آن

مکان قنطره از چوب [illegible] خوب ساخته اند که آمد و شد اهل شهر از بالای آن میشود و بعد از آن مکان از حدود [illegible]

گذشته نزدیک شهر [illegible] تابع نورپور میرسد و در مکان [illegible] نهری که بباغ فیض بخش و فرح بخش المعروف شالامار واقع دار السلطنت لاهور

می آید و باغات آن نواحی را رونق می افزاید و بسی نهر دیگر [illegible] به پتهان و بتاله و [illegible] پور میرسد از این دریا بر داشته اند

و آن دریا از شاه پور بر آمده از پرگنه پتهان و کانهوه و بعد از آن از حدود [illegible] کلانور و بتاله و پرسرور و امن آباد و دیگر محال

گذشته بپایان شهر دار السلطنت لاهور رسیده [illegible] در ایام [illegible] چون از طغیان آب آسیبی بعمارات شهر میرسید

بندگان حضرت قدر قدرت ابو المظفر محی الدین محمد اورنگزیب بادشاه عالمگیر غازی در سنه چهارم جلوس میمنت مانوس

مطابق سنه یکهزار و هفتاد و یک هجری سد محکم فرموده اند القصه دریای راوی بعد گذشتن از لاهور بحدود [illegible]

نزدیک [illegible] راوی و غیره گذشته متصل [illegible] شهر [illegible] دوازده کروهی ملتان بدریای چناب ملحق می شوند و چناب نام [illegible]

دریای بیاه

از کوهستان [illegible] می بر آید و از پایان قصبه کلو که در قصبه مندی میگذرد و از ولایت کوهستان

[illegible] گذشته بپایان شهر [illegible] مسکن فوجدار کوهستان میرسد و از آنجا در حدود [illegible] و کوان میگذرد و

[illegible] بحدود نورپور رسیده بر زمین مسطح میرسد و از قصبه کانوواهن شکارگاه بادشاهی و قصبه [illegible] گذشته بپایان شهر

[illegible] میرسد و از آنجا نزدیک موضع لوه [illegible] پرگنه هیبت پور بدریای ستلج اتصال می یابد

دریای ستلج هم از

کوهستان [illegible] بر آمده از حدود ولایت [illegible] میگذرد و بعد از آن در [illegible] حدود [illegible] رسیده آن ولایت را

از [illegible] حایل میشود و بعد بر آمدن از کوه دو شعبه شده نزدیک قصبه روپر باز یکجا میشود و از قصبه [illegible] و ماچهی واره گذشته

بپایان قصبه لودهیانه میرسد و از آنجا نزدیک قصبه تلون [illegible] جریان نموده نزدیک موضع لوه بدریای بیاه ملحق میشود

و این هر دو دریا از محال سرکار دیپالپور جریان کرده در ایام بارش بر عرض [illegible] چندین فرسنگ پهن شده [illegible] میشود

و اکثری زمین محال [illegible] زیر آب می آید و بعد آن این دریا از قصبه دیپالپور دو شعبه شده یکی بجانب شهر [illegible]

قدوة العارفین [illegible] شیخ فرید شکر گنج قدس سره [illegible] نام [illegible] و دیگری بطرف [illegible]

[illegible] بیاه نام یابد [illegible] هر دو باهم می پیوندند [illegible] گذشته در حدود [illegible]

[illegible] دریای [illegible]

سوستان محال [illegible]

شنیع مسکرو [illegible]

[illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] دریای [illegible]

[illegible] ملکی [illegible]

[illegible] بلو [illegible]

دریابار [illegible] دریای [illegible]

[illegible] دریای [illegible]

[illegible] دریا [illegible]

[illegible] دریاسی [illegible]

[illegible] و ٥

لاقصات حب کبر بس ده بہار کرے

مات ہ تولہ مات ہشت اثار

سیب ۲ ثار

فلفل سفید یکی تولہ	فلفل سیاہ یکی تولہ	بزر البنج یکی تولہ	سنبل الطیب ۳ تولہ	عاقرقرحہ ۳ تولہ	افیون ولایتی عـ تولہ
فرفیون ۳ تولہ	زعفران ولایتی عـ تولہ	عسل سفید مجمد ۱۶ ثار			

نسخهٔ حبی برای بلغم محرق است

قرنفل الوله — افتیمون الوله — زعفران الوله — خربق الوله — دارچینی الوله — خربق الوله — عود هندی ... — حنا ... هم الوله

تربد سفید هم الوله — بهمن سفید الوله — علک هم الوله — مرزنجوش هم الوله — ابن همه ادویه را کوفته ...

نسخه برای رفع بلغم حافظ ... معجون ... جهت ... محبب ... هم ... ساختن ...

... بسیار محبوب است ... بارها درآزمایش ... بسیار ... طعام ... بخورند

سقمونیا — زنجبیل ... — فلفل دراز — ... الوله — نمک ... — ... الوله

مویز سیاه ... این همه ادویه را کوفته بیخته ... با ... آب ... بعد از آن ... بمقدار ... درآب ... بخورند ... طعام ... بخورند

یا کبیکج

اول الکتاب

... عالم ...

نصف ... ابن محمد ...

این کتاب مرآت جهان نما ...

... این کتاب ... در بلده ...

بعصمت ...

مبارک رمضان در سنه ۱۲۳[illegible] هجری ...

[illegible] 172[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

زینت چهره شاهد کلام بحلی محامد ملک علام که بزم رنگین وجود از فضل جودش آرایش گرفت و ما بینات
متضاده کثرت از فیض وحدتش بصورت انتظام نمایش پذیرفته جلوه نور مهر قدرت او از مرآت
ذرات کاینات در نمود است و احوال متنوعه گذشته و آینده در علم قدیمش بیک آن مشهود و تاریخ کهنه
جهان از دفتر صنایعش داستانی است و ترکیب تاریخ انسان بر کتاب بدایعش عنوانی مالکان مناظم
روایت بتوفیق او متعهد نظم امور تقریرند و ناظمان ممالک حکایت بتائید او متصرف شهرستان تحریر

مثنوی

طرازندهٔ صورت انس و جان ٭ نگارندهٔ قصهٔ کن فکان ٭ پدید آور هر چه آید پدید ٭ رساننده هر چه
خواهد رسید ٭ زمین را بمردم بیاراست چهر ٭ کمر بست گردش زگردان سپهر ٭ خرد دانش آموز تعلیم اوست ٭
دل از داغداران تسلیم اوست ٭ زگویا و خاموش و هشیار و مست ٭ کسی را برابر او نیست دست ٭ و رونق محفل
سخن بذکر مناقب و نشر نعوت سلطان اقالیم ملک و ملکوت که فروغ گوهر صدق اخبارش زیور بناگوش
هوش بسته و از آب تیغ فتح آثار انصارش آتش فتن اعدا فرونشسته حقایق اشیا بر چشم حق بین او
منکشف و حقیقت گزینان بحقیت دین او معترف سمر او از واقعات ماضیه حکایتی تابع و خبر او از وقایع مستقبل
بیان واقع

مثنوی

امی گویا بکلام فصیح ٭ از الف آدم و میم مسیح ٭ نقطهٔ روشن ز پرگار کن ٭ نکتهٔ پرکار
ترین سخن ٭ ای نفست نطق زبان بستگان ٭ مرهم سودای جگر خستگان ٭ اول بیت ار چه بنام تو بست
حکم تو چون قافیه آخر نشست ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه بدوران تو صلی الله علیه و سلم
تسلیما کثیرا دایما مبارکا اما بعد بر رای ضمایر متفحصان غرایب آغاز و انجام جهان و متبحران عجایب سوانح
سابقه و حال دوران جلوه گر باد که چون انتخاب سفینه از دبیرستان حقایق بین و عنوان صحیفه خداوندان
شان دقایق گزین چابک قدم بساط معرفت و یقین صدر نشین چارپالش استقامت و تمکین دیباچه
از خود رستگان شاه بیت قصیده بخدا پیوستگان نور حدقهٔ جود و افضال نور حدقهٔ دولت و اقبال

جوهری خرد و بخردان قیمت شناس گوهر سخت مندان فخر فضلای زمان نیخ و فصحای دوران مطلع غزل نکته
آرائی و نثر پردازی مصراع آفرین رباعی سخن پیرائی و نظم طرازی آنکه در وهم نباید از سترگی
در عقل گنجد از بزرگی هم دولت از و بعیش نازان هم دین ز نشاط سرفرازان چون عقل بفکر نکته
پرداز چون بحر ز موج گوهر انداز باغ از نقشش ز گلفروشان بحر از سخنش ز سفته گوشان طبعش
بهار ارغوان کار بزمش ز نشاط زعفران زار لطفش که بدوست جان توانا چون باده خرد فزای دانا
اعنی ملاذ ارباب صفوت و صفا معاذ اصحاب بقا و فنا شیخ محمد بقا که سحایب عطایای غرایب و غمام جلایل بخشش
اگر بخشش برازامنی احوال فقرا و غربا بزرک قطرهای نعم می بارید و همچو ابر فیضان فیض باران انعامش
لبان قحط سال تنگدستی و احتیاج میرسید و دریای غنا بالش موج در موج بود و آفتاب عطیاتش اوج
در اوج [illegible] نمی آورد تاب نارش درم درم منتهی بی نهایت کرم هم دخل کونین کرضم بود ز آنهم
خرج او کم بود وز نسیم عطر شمیم اخلاقش مشام عالمیان عطر بیز بود و دماغ روحانیان عنبر بیز
خلقش بهار جوی برده طبعش ز نسیم گوی برده فیض نعمش چو چشمه در جوش صیت کرمش چو نغمه
در گوش طبع وارستش چو بحر و عنبر خلق و انفسش چو عود و مجمر بحسب سرنوشت در سنه [illegible] از جلوس
میمنت مانوس بالهام ایزدانی و القای ربانی بسلک ملتزمان جناب گردون قباب پادشاه دین
جم جاه سلیمان بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند مکین و مکان جهانبخش کامکار ممالک آرای نامدار گیتی گشای
فلک سریر فرمان روای سکندر سریر شمع انجمن معارک نوح طوفان مهالک یمین جانشین خلفای راشدین تمم
دین متین صاحب الفتوح والمغازی ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی که
دین و دولت بعهد دینداریش با هم می نازند و بیمن همت غازیش سیف و سنان در نیک آن عالمی کار را
مانند کار عالم همی سازند آفتاب عدالتش چون عدالت آفتاب بخار و گل جزو کل تابیده و فیض باران
نصفتش مانند نصفت باران بخشک و تر بحر و بر رسیده عنبر از صبح متنفسی و دم سرد از دل برهمنی آرد و بجز شمع
احدی را باران سنگ گرم بر رخساره نمی بارد رگ ناشناسان بهم ارزست و باز با کبوتر دمساز معابد کفره مساجد
مسلمین گشته و کنایس راهبه مدارس علمای دین گردیده [illegible] در عهدش ابیق نتارانی سست جولان
زبک میدانی چه بجا گفت گر چه بجا گفت شاعری کین گهر اینجا سفت در تنانیش [illegible]
کوتهی میکند بلند بها منسلک شده در چند روز بدستیاری فضل و کمال بر معارج ترقی عروج کرده

گروه همواره مشمول عنایات خسروانی می بود و با مراد پادشاه خورشید کلاه بخدمات شایسته قیام نمود
امرای عظیم الشان نواب بلند مکان که از سخنوری و نکته طرازی و دقیقه سنجی و انشا پردازی نصیبی
کامل و حظی شامل میداشتند وجود آن معدن فضل و جود از اجله مغتنمات میشمردند باحراز دولت
صحبتش باقصی غایت کوشیده از دریای زخار طبعش بحر مواج نطقش جواهر زواهر نکات رنگین و مضامین
نوآیین و درر غرر کلمات لطایف آگین و مروارید بی بهای سخنان دلنشین بهم رسانیده حلی پیرای طبایع
می شدند و از نتایج انشای آن خلاصه ایجاد دوران که معانی در وصف الفاظ رنگینش سرمایه بلندی
میگرفت و از خوان اشعار ابدار آن قدوه شعرای بلاغت شعار که الفاظ در ثنای معانی متینش پیرایه ارجمندی
می پذیرفت فیضها می ربودند از بوقلمونی زمانه دون و نیرنگی روزگار ذو فنون روز دوشنبه بیست و
دویم شهر شعبان سنه بیست و شش از جلوس والای حضرت اعلی خاقانی مطابق سنه هزار و نود و چهار
هجری هنگامی که بخدمت دار الفتح ماوراء النهر و سرکار سپهسالاری که مولد و منشای آنحضرت بود سرفرازی (داشت)
رخت اقامت ازین رباط فانی بربسته رایت عزیمت بریاض رضوانی افراشت ازین حادثه جان فرسا
و واقعه اندوه افزا از نهاد زمانیان فریاد و غریو برخاست آشنا و بیگانه ازین مصیبت صبرگسل و
جمعیت عقل برهم زن از هوش و خرد بیگانه شده مانند گل جامه صبوری چاک زده سوسن وار لباس
ماتم بر بر و سنبل آسا جامه سوگواری در بر انداخته همچو مرغ نیم بسمل طپان و مثل بلبل خزان دیده نالان
شدند و لبهان لاله وار داغ غم بر دل و مثال نرگس چشم حیرت بر سر و مانند سرو پای در گل ماندند (رباعی)
در ماتم او وصی نسیمی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری
نمد سیاه در گردن کرد بعضی از عندلیبان بستان سرای سخن سنجی و نکته رانی نوحه تاریخ وفات آن
سرو آزاد خیابان سداد را باین برده که بقا بدار بقا رفت سرو آزاده اند مسودات آن ادیب نکته سنجی
بارگاه فضایل و کمالات که دستور العمل مدارج فرزانگی و دوربینی و قانون الادب مراتب حق شناسی و
حقیقت گزینی فهرست دفاتر دانایی فرهنگ لغات جهان آرای بصیرت بخش دیده دانش نقادات
در نوره بینش لوح تعلیم حسان منشیان معنی نگار نسخه ترتیب سحبان فطرتان اعجاز نگار گشته پیشنهاد دیده
عبرت پر از نم دل از خواب غفلت خال رخسار کتب افاده و نقاره وسمه ابروی عرایس صحایف لطایف
آثار گلدسته گلستان شمایل انبیا و رسل دست انبوی گلهای خصایل هدایت طریق دبستان نونهال بوستان

سلاطین و حکام و اوضاع حکما و سایر انام و احوال شعرای شیرین کلام است بنظر ثانی آن بانی مبانی رنگین
مضامین و معانی ملحوظ نشده ابتر و وحشی افتاده بودند بارها بخاطر فاتر احقر عباد الله اللطیف محمد شفیع بن
محمد شریف که مع رابطه همشیره زادگی نسبت فرزندی داشت و بعنوان تخم تربیتش در مزرع استعداد
خود میکاشت و نقوش تعلیمش بر لوح خاطر منقش گشت خطور میکرد که آن لآلی متلالی پراکنده را فراهم مینگاشت ۱۵
آورده گوشوار گوش هوش شاهدان ملک معانی سازد لیکن چون فصاحت و بلاغت آن انشای عذب
مسجع روانی و سلاست آن کلام موزون مرصع را مانند نقش نگین بر خاتم دل داشت از عدم لیاقت و
قابلیت و هیچمدانی و نارسائی خویش عرق انفعال بر چهره وقت و جبین حال آورده ازین خیال محال
باز آمدن مصلحت میدید و از سر این کار گذشتن سرمایه وارستگی میدانست چه متاع کاسد فکر و اندیشه
خود را دست افشار ستم و جبر متاع نارسائی یافته جلباب حجاب بر دوش خاطر میکشید روزگاری این
نوسبق در نگاه خود در ورطه حیرت و تردد افتاده و اسیر سلسله انقلاب احوال گردیده در کشمکش این
خیالات می بود و عروس مراد از روزنه ظهور رخ نمی نمود تا آنکه شبی در خواب ع نمود آن خواب بل بهشتی بود
آن مسند آرای بارگاه قرب الهی ابواب تفقد بر روی این خاکسار گشاده باجتماع و ترتیب آن مسودات
عجیبه و غریبه امر فرمود از آنجا که بنده رضاجوئی آن مهر سپهر فضایل و کمالات را وجه آسا وجه همت خود
ساخته بود و در تحصیل مرضیاتش خود را در باخته امر آن امیر ملک معانی را بر سر دیده منت نهاده با نظام
سعادت ارتسامش پرداخت و بعضی احوال ناقص و ناتمام را بحسب اشاره آنحضرت از کتب معتبره
تواریخ برچیده و عبارات معرا از تکلفات در آورده باتمام رسانید و بعض احوال انبیا علیهم الصلوة
والسلام و غیر آن که ذکرش در کتب تواریخ ناگزیر است و در آن مسودات نبوده نیز از نسخهای متداوله
سیر اخذ نموده بالفاظ مبرا از تصنعات و اغلاق فراهم آورده اگرچه در نظر دوربین جوهریان بازار
فضل و کمال که جوهر تمیز و دقیقه سنجی دارند خزف ریزهای بی قدر و قیمت را با آن جواهر زواهر
در یک درج درج کردن و خرمهرهای ناچیز و بی اعتبار را با لآلی شاهوار بیکرشته کشیدن نسبت لیکن
این خاکسار از فرموده آن سپهر محیط عالم دانش جهان علم و وقار زمام اختیار از کف اقتدار
داده آنچه از متاع کاسد و بضاعت مزجات در بار داشت در بازار اظهار آورد و چون این نسخه بعد
بر خلاف سایر کتب تواریخ که هر قسمی از آن مخصوص بذکر طایفه خاص میباشد جامع جمیع اخبارات بر سبیل

اعجاز زیبت و بر روی طالب هر گونه مطلب بمطالعه آنش در مقصود باز آن را مرآت جهان نما نام نهاده و بر
مقدمه و هفت آرایش و خاتمه ترتیب داده که هر آرایش مشتمل نمایش های معدود و دست داکثر نما
نمایشها مشتمل بر چند نمود دیگر آرایش هفتم که متضمن مناقب و مآثر خدیو دین پرور عدالت گستر است بنا بر
امتیاز بجای لفظ نمایش بکلمه پیرایش آرایش پذیرفته و تاریخ ترتیب این مجموعه جامه از فرات طبع
سقیم بمصقله اندیشه نارسائی بیش بدین وجه که مرآت جهان نما شد چهره نما آمد امول از ناظران این
آیینه گیهان نما آنکه زنگ سهو و خطا و سادگی عبارات و نامربوطی کلمات را از نفس گرامی مصنف
ل ازدم سرد جامع انگاشته بصیقل اصلاح زدایند و در تصفیه آن توجه دریغ نفرمایند و الله الموفق والمعین
مقدمه در ذکر نخستین چیزی که خلعت خلقت پوشیده و آنکه حق سبحانه هر روزی کدام شی آفریده
و کیفیت سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان آرایش اول در ذکر برخی از احوال خجسته
مآل انبیای عظام علیهم الصلوة والسلام و حکمای کرام و سلاطین عالیمقام که قبل از ظهور دولت اسلام بوده
مشتمل بر چهار نمایش نمایش اول در ذکر انبیای عظام علیهم السلام نمایش دوم در ذکر قدمای حکما نمایش
سیوم در ذکر ملوک عجم متضمن بر پنج نمود نمود اول در بیان پیشدادیان نمود دوم در احوال کیانیان نمود
سیوم در ذکر ملوک طوایف نمود چهارم در ذکر ساسانیان نمود پنجم در ذکر اکاسره نمایش چهارم در ذکر تبابعه
یمن آرایش دوم در بیان حالات و غزوات و شمایل و معجزات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
و شمه از مناقب اولاد و ازواج آنحضرت و خلفای راشدین و ائمه معصومین و بعضی از اصحاب و تابعین و علمای
محدثین و صوفیه و تابعین و مشایخ مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین المحتوی بر سیزده نمایش نمایش
اول در ذکر حالات و غزوات حضرت افضل مخلوقات علیه اکمل التحیات والتسلیمات نمایش دوم در ذکر
شمایل و معجزات خاتم المرسلین نمایش سیوم در ذکر ازواج طاهرات نمایش چهارم در ذکر اولاد امجاد
نمایش پنجم در ذکر خلفای راشدین نمایش ششم در ذکر ائمه معصومین نمایش هفتم در ذکر بقیه عشره مبشره
نمایش هشتم در ذکر اعیان فقهای صحابه که اسامی ایشان بترتیب حروف تهجی مذکور میشود نمایش نهم
در ذکر بعضی از تابعین و تبع تابعین نمایش دهم در ذکر ائمه اربعه مجتهدین رضی الله عنهم وشکر الله سعیهم نمایش
یازدهم در ذکر قراء سبعه نمایش دوازدهم در ذکر علمای محدثین و بیان پس خرقه و خانوادها و سلاسل
مشایخ متضمن بر سه نمود نمود اول در ذکر علمای محدثین نمود دوم در بیان پس خرقه نمود سیوم در ذکر خانوادها

احوال سریر آرای عشرت و کامرانی جنت مکانی جهانگیر پادشاه نمایش پنجم در ذکر برخی از حالات مربع نشین
چار بالش سلیمانی فردوس آشیانی شاهجهان پادشاه آرایش ششم در شرح مجملی از گرامی احوال سعادت
اشتمال خلیفه دین تمه خلفای راشدین ظل الله خدیو خدا آگاه و این آرایش متضمن است بر سه پیرایش
پیرایش اول در ذکر بدایع وقایع برخی از ایام فرخنده انجام پادشاه هزادگی و مقدمه طلوع نیر سلطنت ابد مدت
و سوانح ده ساله اقبال جهانگشا بعد جلوس بر تخت والا پیرایش دوم در گذارش برخی از کرایم آداب
و شرایف صفات خدیو کامل الذات و ذکر اولاد قدسی نژاد خاقان با دین و داد و شرح کیفیت فسحت
و وسعت ممالک محروسه پادشاه عدالت گستر و ذکر سلاطین معاصر خدیو دین پرور محتوی بر پنج نمایش نمایش ۵۰۲
اول در گذارش شمه از جلایل شمایل پادشاه دین پناه نمایش دوم در بیان اولاد امجاد آنحضرت نمایش ۵۰۳
سیوم در شرح کیفیت ممالک محروسه و صوبجات صانها الله تعالی عن الحادثات والآفات نمایش چهارم در
ذکر سلاطین معاصر خدیو عدالت گستر نمایش پنجم در ذکر برخی از وزرای کامل رای که در ازمنه سابقه و قرون
سالفه رایت درایت افراخته بانتظام امور دولت و سرانجام ملک و ملت پرداخته اند پیرایش سیوم مشتمل بر چهار
نمود نمود اول در ذکر فضلا و علمای عظام این عصر کرامت بهر نمود دوم در ذکر خطاطان نمود سیوم در بیان
بعضی از عجایب و غرایب نمود چهارم در ذکر نبذی از احوال عرفان مآل اجداد امجاد مولف این کتاب
خیریت مآب خاتمه در ذکر بهجت افزای شعرای بلاغت انتما و برخی از احوال مولف این نسخه فرحت پیرا مقدمه
در ذکر اول چیزی که از کارخانه قدرت کسوت هستی پوشید و اکنون سبحانه تعالی در چه روز کدام شی آفرید
سلوک جهان و نبی ... نشران اهل بینش و مطالعه کنندگان دفاتر آفرینش پوشیده نیست که چون مشیت
قادر بیچون و اراده مقدر کن فیکون بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ابفضای
خلق عالم علوی و سفلی فرمود نخستین جوهری که از نهانخانه عدم بمنصه وجود جلوه گر شهود نمود باعتقاد اکثری
نور محمدی بود و موید گفتار این گروه والا شکوه است آنچه طایفه از اصحاب هدایت روایت میکنند که
روزی آدم اولیا علی مرتضی از حضرت خاتم النبیین محمد کنت نبیا و آدم من الماء والطین از اول مخلوقات
سوال نمود آنحضرت در جواب فرمود نور نبیک و جابر انصاری که نیز بر این روایت دو نور فرا است از سکان
مدینه بسته شی بود قبل از طلوع کوکب اسلام با علمای ادیان مختلفه صحبت میداشت و از احبار اخبار گذشته
استفسار نمود و در تعیین اول چیزی که از خلوتکده غیب بصفه شهادت جلوه ظهور دارد در روایات متضاده استماع

گرده پیوسته آتش طلب در کانون ضمیرش ملتهب بود چون نیر برج ختم رسالت بر زمین یثرب پرتو
افکند جابر مقتبس انوار هدایت گردیده روزی از آفتاب اوج عظمت علم الاولین والآخرین از نخستین
مخلوق سوال نمود آنحضرت فرمود نور پیغمبر تو ای جابر و بعضی گویند اول چیزی که خلعت خلقت در بر کرد
قلم است و خبر اول ما خلق الله القلم تایید این قول میکند و برخی بر آنند که نخست آنچه از کتم نیستی بصحرای
هستی شتافت عقل است و حدیث اول ما خلق الله العقل مشرح این سخن است جمعی در باب جمع و توفیق
میان احادیث مذکوره گفته اند که مراد آن سرور از عبارات ثلثه یک جوهر است که باعتبار صفات و حیثیات
مختلفه باسامی متعدده مسمی است ع عین واحد را اگر صد نام باشد جایز است و فاعل مختار نور سید ابرار را
منقسم بدو قسم ساخت قسمی در نهایت لطافت و غایت صفا و قسم دیگر دون مرتبه اولی از قسم اول ا
ارواح انبیا و اولیا و ملایکه و اشخاص و اجرام علویه آفرید و از قسم دوم جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه
را موجود گردانید نظم عرش و کرسی و زمین و آسمان شد ز عکس پرتو رویش عیان گر نگشتی نور روی
او عیان نی ز عالم نام بودی نی نشان از ابن عباس مرویست که آنچه بعد از قلم صورت هستی یافت لوح
محفوظ است و نخست لفظی که قلم نقش نمود بسم الله بود گویند لوح محفوظ از درّ بیضا است و صفحات آن
از یاقوت احمر است و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن سیصد ساله راه گفتار
در خلق اطباق آسمان و طبقات زمین و اجمالی از کیفیت خلقت عرش رحمان و فرادیس جنان صانع
مختار از بعضی اقسام نور سید اخیار جوهری آفرید و بنظر جلال بر آن تجلی کرد گوهر خود از هیبت آب گردید پس
عرش عظیم را مخلوق گردانید و درین حال جهان سراسر آب بود و غیر عرش هیچ موجود نه ثم استوی علی العرش
و کان عرشه علی الماء مرویست که حضرت حق سبحانه عرش را از یاقوت احمر آفریده و هفتصد هزار کنگره پدید
آورده از کنگره تا کنگره دیگر هفتصد هزار ساله راه است و حمله عرش چهار اند بموجب کریمه و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة فردای قیامت هشت باشند و هر یک از حمله بصورتیست آنکه بشکل آدمی است
مردم را در رزق اعانت میکند و یکی که بر شبه شیر است سباع و نخجیران را در روزی مدد میرساند و دیگری که بر مثال
کرکس است طیور را در قوت یاری می نماید و آنکه بر صورت گاو است چهار پایان را در ارزاق امداد
میکند و زیر عرش بهشت را ایجاد کرد و در تحت بهشت از یکدانه مروارید کرسی آفرید و باعتقاد گروهی
عرش سقف بهشت است و بقول بعضی جنت را فلک نهم است و آن هشت سرا است و چهار بستان از سرای اول

و دار الحیوان است و ان الدار الاخرة لهی الحیوان دوم دار القرار است و ان الاخرة لهی دار القرار سیوم دار
المقامه است احلنا دار المقامة من فضله چهارم دار السلام است لهم دار السلام عند ربهم پنجم دار
الخلد است لهم فیها دار الخلد و بستان اول جنت الماوی است بهر سدرة المنتهی عندها جنة الماوی دوم
جنت نعیم است ان یدخل جنة النعیم سیوم جنت فردوس است کانت لهم جنات الفردوس نزلا چهارم
جنت عدن است و جنات عدن تجری بعد از آن دیگر بار حضرت عزت آب را منظور نظر هیبت کرد از آن
آب بجوشید و کفی و دخانی از آن حاصل گردید خلاق علی الاطلاق از آن کف زمین و از آن بخار آسمان
آفرید و خالق مطلق از بخار و کف آسمان و زمین پدید آورد و طبقات سموات و ارض و اجرام
علوی و اجسام سفلی را بر طبق آیه لقد خلقنا السموات و الارض فی ستة ایام در شش روز الجهانی که بحکم
کریمه و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون هر روز عبارت از هزار سال دنیا است از سرپرده
عدم بیارگاه وجود آورده علما را اختلافست در آنکه مبدأ آفرینش کدام روز بوده و در هر روز چه چیز موجود
شد بقول جمهور مبدأ خلق روز شنبه است و احادیث صحیح و اخبار مشهور مطابق مدعای جمهور در کتب مبسوط
مسطور است و بعضی ابتدای خلقت در روز یکشنبه شمارند و بر اثبات مطلب خود دلیل می آرند و در معالم
التنزیل مرقوم است که فرقه از اهل کتاب از جناب رسالت مآب پرسیدند که او تعالی در هر روزی از ایام
سبعه کدام اشیا را ایجاد نمود آنحضرت فرمود در روز یکشنبه و دوشنبه زمین را خلق کرد و در روز سه شنبه جبال و معادن
را موجود ساخت و در روز چهارشنبه اشجار و انهار را مخلوق گردانید و افلاک و ملائکه را از ابتدای پنجشنبه
تا سه ساعت روز جمعه پدید آورد و هم در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در
ساعت ثالثه آدم را موجود ساخت یهود گفتند ترا راست گو میگفتیم اگر یک سخن میگفتی و تمام میکردی
آن سرور گفت آن کدام است گفتند ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش پس حق تعالی این سخن را بر زبان
رد کرد و آیه فرستاد و لقد خلقنا السموات و الارض فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب و اهل توریت اعتقاد
دارند که روز یکشنبه آسمان آفریده شد و در روز دوشنبه زمین و انجم و در سه شنبه اشجار و اثمار و جبال و معادن
و عیون و انهار بوجود آمد و در روز سه شنبه افلاک و ماه و آفتاب و ثوابت و سیار موجود گشت و در روز چهار
شنبه وحوش و طیور و انواع دواب بری و بحری مخلوق گردید و در روز پنجشنبه خلق آدم بوقوع پیوست و روز
جمعه تکمیل جمیع اشیا شد و چون بزعم ایشان آغاز آفرینش در روز یکشنبه است و استوا بر عرش روز شنبه د

و شنبه را بزرگ دانسته عید قرار داده‌اند و گمان اهل انجیل آنست که ابتدای خلق در روز شنبه است و استوار
و در یکشنبه از این جهت یکشنبه را تعظیم نموده عید اعتبار کردند و اهل اسلام مبدء خلقت روز شنبه دانند و جمعه را
که سابع آن ایام است معظم دانسته عید مومنان خوانند و در شرح مشارق مذکور است که چون حق تعالی روز شنبه
از ایجاد ارض و سما فراغ یافت یهود آن روز را جهت طاعت و عبادت پروردگار و ترک اشتغال و کار
دنیا اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که مبدء خلقت است برای بندگی آفریدگار و اعراض از اهتمام بامور
ناپایدار قرار دادند و اهل اسلام بنابر آنکه خلق آدم روز آدینه بوقوع آمده جهت شکرگذاری آن روز را بطاعت
حضرت باری تعالی صرف نمودند و نزد شیخ محی الدین عربی عناصر مقدم شد بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از خاک بحث
و انتها فلک زحل و اکثر مفسران در تقدیم عناصر بر سموات با شیخ اتفاق دارند و بعضی از آیات قرآنی با این معنی
ناطق است قل أئنكم لتكفرون بالذي خلق الارض في يومين وتجعلون له اندادا ذلك رب العالمين وجعل
فيها رواسي من فوقها وبارك فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام سواء للسائلين ثم استوى الى السماء وهي
دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضاهن سبع سموات في يومين و میگویند
زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در آنهاست در
روز پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدمست بر خلق زمین و امام فخر در
تفسیر کبیر موافق اوست و استشهاد آن از آیه ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمكها فسواها واغطش ليلها واخرج ضحاها والارض
بعد ذلك دحاها میتوان کرد و در تاج القصص مسطور است که حق سبحانه و تعالی روز یکشنبه زمین و آسمان را آفرید
از این جاست که هر که درین روز بنیاد عمارت افکند مبارک آید مبارک و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان
را ایجاد کرد و برای آنست که سفر درین روز میمنت دارد و سه شنبه وحوش و طیور را برای اوج و قربان موجود
ساخت بدین سبب حجامت درین روز نیک آید چهارشنبه بحار و انهار را بوجود آورد و آب روان گردانید
از این جهت است که دوا خوردن درین روز مستحسن است روز پنجشنبه بهشت و دوزخ خلق نمود برای همین است
که حاجت درین روز باید خواست تا زود روا شود روز آدینه آدم و حوا را پدید آورد از آنجاست که تزویج
و نوروس درین روز فرخنده و مبارک آید و مؤید این قول است شعری که منسوب است بشاه ولایت پناه اهل بیت
لنعم اليوم يوم السبت حقا لصيد ان اردت بلا امتراء وفي الاحد البناء لان فيه تبدى الله في خلق السماء
وفي الاثنين ان سافرت فيه سترجع بالنجاح وبالثراء ومن يرد الحجامة فالثلاثا وان شرب امرء يوما دواء

ففي ساعاته سفك الدماء

بدل
وفی الجمعات تزویج وعرس

فنعم الیوم یوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضای حاجات ففیه ائذن الله بالدعاء ویوم الجمعة التزویج فیه و
لذات الرجال مع النساء وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء در ایجاد اشیا که بتدریج بمهلت حدوث
یافته به تنبیه و تعلیم است کافه انام و طبقات برایا را که تعجیل در امور و شتاب در کارها از وساوس شیطان
رجیم و هوای نفس لئیم است و گرنه خالق لم یزل بیک لمحه قادر و توانا است برانکه در ان واحد جمیع مخلوقات را بهست
گرداند و بیک چشم زدن تمام ممکنات را خلعت خلقت بپوشاند فتبارک الله احسن الخالقین در بعضی از کتب
مسطور است که آسمان دنیا از زمرد سبز است و نام او برقیعا است فرشتگان او بصورت گاو و مهتر ایشان
ملکی است اسمعیل نام که نگاهبان این فلک است و بعضی گویند که آسمان دنیا از آبست و در وی موجی گون
و ستارگان و ملائکه در ان سباح و شناورند قوله تعالی کل فی فلک یسبحون آسمان دوم از نقره خام است و بعضی
از یاقوت سرخ ملوث یا قیدوم نام سکان آن ملائکه اند بشکل عقاب و شغل ایشان قیام است از ان بارگی
کسوت حیات پوشیده اند رئیس این جماعه قیاوییل یا مسیحا یکست آسمان سیوم از یاقوت احمر است و بعضی گویند
از یاقوت زرد موسوم بقیدوم یا عون فرشتگان آن بمثال کرکس اند عبادت ایشان رکوع است و سردار ایشان
کوکبائیل آسمان چهارم از گوهری سفید است مسمی بقلون ساکنان او برشبیه نسر و شیر طاعت ایشان
سجود است و بزرگ ایشان سقطیائیل آسمان پنجم از زر سرخ است نام او زلعان سکان او بصورت حور
العین اند اقدام ایشان موصل با کلکائیل است کار ایشان گریستن است از خوف حق آسمان ششم از
یاقوت زرد است و بقولی از مروارید گویند با رتعا نام ملائکه او بشکل غلمان جنان سرور ایشان روعیائیل
شغل ایشان تسبیح و ترس حق بر خود لازم دانند آسمان هفتم از نور است اکثر عربیا فرشتگان او
بصورت آدمیان اند محافظ ایشان روبائیل و بقولی دردائیل است کار ایشان شکر و ثنای ملک منان و
استغفار جهت مؤمنان فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و چنانکه اطباق آسمان هفت است
طبقات زمین نیز هفت است و هر طبقه نامی و سکانی دیگر دارد زمین اعلی مسمی بربکاست و جنبش باد انجا است
دخروه این زمین قومی سکونت دارد که ایشان را بشر گویند با مر و نهی مکلف اند و اعمال نیک و افعال بد بجای
و شتاب زمین دویم موسوم بواجله سکن عقاب دوزخ است و ساکنان آن را طمس خوانند طعام این طائفه
گوشت یکدیگر است و شراب خون همدیگر زمین سیوم مسما بعرفه است سکان آن را قبل گویند خوراک ایشان
ثمر است و شراب خاک نمناک زمین چهارم را حربا نام است ساکنان زمین گروهی اند که ایشان را جلهام خوانند ایشان را

بر چشم است نه قدم مانند عقاب پرواز کنند و موت ایشان آنگاه باشد که پیر شوند زمین پنجم مثا و بقولی بکجام
دارد و در آنجا خلقی است که مخلوط مسموم اند زمین ششم سجّین است و دیوان اعمال کفار و فجار آنجاست ان
کتاب الفجار لفی سجّین و ساکنان آنجا را قطاطا گویند بصورت مرغانند و خدای را در آنجا می گویند و پرستند زمین هفتم
عجیبا نام است ابلیس و اتباع او آنجا باشند و درین زمین خلقی چون بسیار و قامت کوتاه که ایشان را تخوم
خوانند چنگها دارند مانند اظفار سباع و انیاب که بر قوم یاجوج و ماجوج مسلط خواهند شد و ایشان را اهلاک خواهند
ساخت و این هفت طبقه را ملک بزرگ بامر خدای بزرگ در میان دو انگشت گرفت چون بالین بهوا معلق
بود قادر مطلق صخره خضرا ایجاد فرموده زیر قدم او گذاشت در تغییر معالم مرقوم شده خضرتی که در آسمان
نموده می شود از شعاع آن صخره است والعهدة علی الراوی و صخره را بر دو سر و شاخ گاو قرار داد و قوایم گاو را
بر پشت ماهی متمکن گردانید و ماهی را بر روی دریا باز داشت و دریا بر سطح سنگی که سرپوش دوزخ است
تمکن بخشید   رسد کس بکنه کار او   عقل حیران ز کار و بار او   و بحکم کریمه ان جهنم لها سبعة ابواب لکل
باب منهم جزء مقسوم   درکات دوزخ هفت است اول جهنم دوم لظی سوم حطمه چهارم سقر پنجم
سعیر ششم جحیم هفتم هاویه

گفتار در بیان آفرینش بنی جان و ذکر برخی از احوال ایشان

مقدر کن فکان پس از خلق زمین و آسمان بر طبق فحوای والجان خلقناه من قبل من نار السموم از نار
آتش خلقی آفریده بانیان طاعت و ادای عبادت مامور گردانید از عبدالله عباس رض مرویست که
ابو الجن مسمی بمارج است و جان لقب اوست و در ترجمه استغفار آدم مذکور است که جان طارنوس نام
داشت چون اولاد او بسیار شدند حضرت معبود بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون آن گروه را
شریعتی عطا فرموده بطاعت و انقیاد امر نمود و بنی جان مطیع احکام الهی گردیده در غایت رفاهیت
و نهایت سعت روزگار میگذرانیدند و چون یکدور ثوابت باخر رسید پا از دایره طاعت و انقیاد
کشیده طریق عصیان و عناد و سلوک داشتند فائده یکدور ثوابت نزد بطلمیوس سی و شش هزار
سال شمسی است و ابن اعلم و محقق طوسی مدت آن را بیست و پنجهزار و دویست سال شمسی دانسته اند
و محی الدین مغربی بیست و سه هزار صد و شصت و هفت سال گفته مالک قهار پس از الزام حجت
بسیاری را از آن اشرار بدار البوار فرستاد و جمعی را ازین طایفه که سالک مسالک عبادت بودند و بر جاده
فرمان برداری استقامت داشتند امان داد و جلیس نامی را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی نموده

تربیت جلیه اراست فرمود چون یکچندی منقضی شد رقبه از ربقه امتثال اوامر و نواهی بر آورده علم تکبر و رایت
تمرد افراختند دیگر بار شعله قهر الهی زبانه کشیده نخوست بستی اکثری از آتش نهادان سرکش را نیست و
نابود گردانید و قلیلی از ضعفا و صلحا که بر جاده عبودیت ثابت قدم بودند از سطوت سخط ایزدی رهائی یافتند
و شخصی موسوم بمبلیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالث به نهایت انجامید گرت دیگر از صراط مستقیم
و دین قویم کنار گرفته بغضب و عذاب گرفتار شدند و بر بازماندها هاموس نام که بحلیه وفور کیاست و صلاح
آراستگی تمام داشت والی گشت داد او قات حیات را مصروف طاعات و امر معروف و نهی منکرات
فرموده از این جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و پس از فوت او بنی جان از طریق قبول اطاعت الله خواندان
گم گشتگان الا در فرمان منحرف گشته باز آغاز تمرد و عصیان کردند باریتعالی رسولان ناصح با ایشان فرستاده بشاهراه
اطاعت خوانده آن گم گشتگان تیه ضلالت اصلا پی بمنزل هدایت نبرده و چون دور رابع نیز انتها پذیرفت
جبار منتقم فوجی از ملائکه عظام را مجاز به اهل ظلام دستوری داد و فرشتگان از عالم بالا تاخت آورده غبار انتقام
اکثری را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و بقیة السیف را در خرابها و جزایر متفرق ساختند ابلیس را با جماعه از صبیان
اسیر کردند ابلیس با ملائکه بر آسمان عروج کرده نشو و نما یافت و بعبادت بسیار و طاعت فراوان مقرب درگاه
حضرت شده به تشریف تعلیم فرشتگان مشرف گردید و در فواتح مسطور است هر جنی که عاصی است شیطان است
و اول کسی که بشیطان موسوم شد حوث نام داشت و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون آدم است به بشر
و اصح آنست که او اول اشقیای جن است چنانچه قابیل اول اشقیای بنی آدم بود صوفیه میگویند جن روحی
چند ند قوی متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالب است چنانچه بر انسان آب و خاک
و ایشان به لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و صور متفاوته و فراولت افعال
خارجه از طاقت بشری و غذای ایشان هوا است متکیف برایحه طعام ازینجاست که حضرت خاتم انبیا
در شان استخوان فرموده انها زاد اخوانکم من الجن و صاحب فتوحات گوید اخبرنی بعض المکاشفین انه
رای الجن یاتون الی العظام فیشمونها ثم یرجعون و حکمای مشائین منکر جن اند و گویند نفوسی که از ابدان
اناس مفارقت میکنند اگر خیر اند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان میکنند و ایشان را جن گویند و
اگر شریر اند نفوس شریره را مدد نموده و انها را شیاطین خوانند و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق بوجود جن
قائل است و گفته اهل دربند و سکان مدینه که آن را میانه گویند شاهد جن بسیار گشته و چون بصورت شخصی

ظاهر شوند مادام که کسی نظر با ایشان داشته باشد مقید باشند غایب نتوانند شد و هرگاه قتل صورتی ازان جمهور
اتفاق افتد به برزخ منتقل شوند و علمای شریعت را اختلافست درانکه شیطان مسلمان شود یا نه جمعی اعتقاد
دارند که نشود حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم و بضم میم خوانند ای گشت سالما و بفتح میم گویند بمعنی الانقیاد
و گروهی برانند که شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آگس
در تکمله مرقوم است که مجلس وعظ عزازیل در پای عرش منعقد شدی و آنقدر ملایکه که غیر از علم علام الغیوب
عدد ایشان محیط نتواند گشت پیش او حاضر آمدندی و هرگاه جهت تعلیم و موعظت بمنبر بالا رفتی علمی از نور
بسر او برپا شد و چون بنی جان از جزایر و خوابها برآمدند بسبب طول ازمنه و تمادی مدت بسیار شدند و باز
ربع مسکون را بتصرف آورده از شاهراه عبودیت گوشه گرفته سبیل غوایت و طریق طغوت می سپردند عزاز
زیل از رب جلیل ارشاد آن گمراهان درخواسته با گروهی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و چندی از طغیان
بنی جان با وی پیوسته کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بستند عزازیل یکی را از جماعه که جمال حالش
بزیور کمال آراسته بود و هبوت ابن ملاهیت نام داشت برسم رسالت پیش روسای طایفه جهلا فرستاده
بقبول احکام الهی از اوامر و نواهی دعوت نمود آن بیباکان سفاک رسول را بهلاک رسانیدند سبب طغیان
افراخته شد و عزازیل مدتی انتظار مراجعت او کشیده دیگری را جهت ادای رسالت نامزد نمود و آن گروه
شقاوت پژوه او را نیز شربت شهادت چشانیده گردن خودسری مرتفع گردانیدند الا مر یوسف ابن
یوسف نام از عزازیل پیش آن قوم رسیده ایشان را در صدد قتل خود دید و دست تدبیر با ذیل زده که چنگ
گرگ اجل رهایی یافته خود را با ابلیس رسانید عزازیل بر کیفیت واقعه بتفصیل اطلاع یافته بحکم ملک جلیل بجنگ ایشان
شتافت و بسیاری را از آن قوم بی باک بر خاک هلاک انداخته لوای عظمت و جبروت برافراخت
چون رایت سلطنت برافراشت خود را از همه بزرگ پنداشت سرمست جام عجب و پندار آنگه که صحبت
ختم این کار و محمد جریر طبری و جمعی دیگر از مورخین در مولفات خود آورده اند که حضرت
باری از زبانه آتش فرشتگان آفرید و ایشان را جان لقب نهاد و مهتر آن گروه ابلیس بود که نام وی
بسریانی و عبرانی عزازیل و بتازی حارث است و مسکن این طایفه بر زمین قرار داد و ایشان پیوسته
روزگار با دای وظایف پرستش بدرگاه کردگار میگذرانیدند و ابلیس که برین جماعه رئیس بود چندان تعبد
کوشید که فرشتگان آسمانی و دنیا آرزومند دیدار او شده از حضرت آفریدگار طلب وصال او کردند بنابران بحکم

عنبر اسمه عزازیل باسمان اول عروج نموده القدر طاعت کرد که ملایکه فلک دویم مشتاق لقای او گشتند
بهمان دستور تا آسمان هفتم مرتقی شده خازن بهشت گردید و بحکم الهی با جمعی از فرشتگان بزمین آمد و از بنی جان بعضی را
مقتول و برخی را منهزم گردانید و بفرمان ملک منان با آن فرشتگان بر زمین ساکن گشته چندان بطاعات و عبادات
قیام نمود که ملایک آسمان و فرشتگان زمین را عجب آمد حق جل و علا خواست که راز عزازیل را آشکار کند و سر او را
بر ملا افکند تا فرشتگان بر عبادات بسیار مغرور نگردند ازین جهت بعزازیل و آن فرشتگان که بزمین سکونت داشتند
خطاب شد که انی جاعل فی الارض خلیفه نقلست که وقتی ابلیس بر در بهشت رسیده دید که دبیر تقدیر نگاشته قضا
برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمات حکمت نگاشته که ما را بنده ایست که او را بانواع عطایا و اقسام نعم مکرم گردانیم
و از زمین مذلت باسمان عزت برآریم و از آسمان بزمین جهان رسانیم پس او را بامتثال امری بیازمائیم او مخالفت
حکم ما کند و از فرمان لازم الاذعان امتناع نماید عزازیل بر مضمون کلام مطلع شده هزار سال متصل برین بنده لعنت
میکرد لعن همی کرد براین کس دوام فاش و نهان روز و شب و صبح و شام غافل ازین که همی
نفرین بد بر کس دیگر بخود میکند اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا در خبر است که روزی
طایفه از فرشتگان از مشاهده لوح محفوظ دریافتند که عنقریب یکی از باریافتگان درگاه کبریا بلعنت ابدی و
طرد سرمدی مبتلا خواهد گردید همه از خواتم امور ترسیده بخدمت عزازیل رسیده التماس دعا که دفع این
بلیه عظما کند کردند ابلیس گفت ازین قضیه وسوسه را بخاطر راه نباید داد
و من عمریست که برین معنی اطلاع دارم و هیچ بخاطر نمی آرم و مطلقا بگفتار ملایکه از خواب غفلت بیدار گشته و از مستی
عجب و نخوت هشیار نشد و بخشوع و استغفار اشتغال ننمود چو مست می عجب و پندار شد بزندان لعنت
گرفتار شد القصه مدتی در محافل و مجالس بر فضل و کمال خود دلایل و براهین گذرانیده غیر خود را سزاوار مرتبه
خلافت و منصب ریاست نمیدانست و با خود مقرر کرده که اگر بفرض از درگاه صمدی این منصب والا بدیگری
ارزانی شود بدایره اطاعتش درنیاید و در استیصال و هلاک او سعی فراوان و اهتمام تمام نماید در خلال این
احوال ندای بهجت پیرای انی جاعل فی الارض خلیفه سامعه افروز ممکنات گردید و صدای مسرت افزای انی
خالق بشرا من طین ساخت عنبر او گنبد خضرا را فرو گرفت و کوس جلالت قدر آدم و طبل خلافت خلیفه اعظم
بلند آوازه گشت از استماع این خبر شور باطن خبیث
مواطن آن آتش نهاد جوشش زدن گرفت و با خالق نور و ظلمت چون شعله در مقام سرکشی آمد و زبان بگله گشاد

که خاک کثیف ظلمانی بر آتش لطیف نورانی چگونه خیال محال مرتبت و تصور باطل فوقیت کند
آدمی پیدا شد از خاک کثیف خلقت پس گشت از نار لطیف زیر حکم خاکی گردم چه سان نور بر ظلمت
شرف دارد عیان و ملایکه افعال انسان را بر افعال بنی جان قیاس کرده بودند و جه دیگر بخاطر آورده گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها عالم الغیب والشهادة در جواب فرمود انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان جواب الهی شنیده
بر جرأت خویش پشیمان گردیده راه انابت و استغفار بقدم معذرت و استغفار سپردند جرأتی بیجا شد از ما ای
اله گر نه بخشی کار ما گردد تباه از کرم بر ما ببخشا ای خدا کانچه دانستی ندانستیم ما و ابلیس بهمان زبان
دعوی و اعتراض گشوده بر انکار اصرار نمود چون بمنبر رفت خر بر راه خدی شد بزندان لعنت ابدی
فایده علما را اختلافست در اینکه مراد از ملایکه در کریمه و اذ قال ربک للملائکة گفتار در تحقیق بعثت
عدد انبیای عظام و [illegible] مرتبت نبوت [illegible] بقول علمای اسلام و غیر ذلک مما لابد ذکره فی هذا المقام
رواة حدیث نبوی و نقلهٔ آثار مصطفوی روایت کنند که روزی مقرب درگاه باری ابوذر غفاری از سید
کاینات علیه افضل الصلوات از عدد انبیای کرام علیهم السلام استفسار نمود آن حضرت فرمود صد و بیست
و چهار هزار بار رسید که از ایشان چند نفر رسل بودند حضرت خیر العباد جواب داد سیصد و سیزده کس که
اول ایشان آدم است و ازین جمله چهار کس آدم و شیث و اخنوخ و نوح سریانیند و چهار دیگر
هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو عربند و اول انبیای بنی اسرائیل موسی است و آخر ایشان عیسی پرسید دیگر
سؤال کرد که چند کتاب بر ایشان نازل شده آنحضرت فرمود صد صحیفه و چهار کتاب پنجاه صحیفه بر شیث و
سی بر اخنوخ و ده بر ابراهیم و ده بر موسی قبل از نزول توریت و در بعضی روایات بجای موسی آدم مذ
کور است و هو الاصح و توریت بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و فرقان بر نبی ما محمد مصطفی
فایده حافظ ابو حاتم در صحیح خود روایت کرده که نزول کتب اربعه در شهر مبارک رمضان بوده در
ششم ماه مذکور توریت بر موسی منزل شد و در هژدهم شهر مزبور زبور بر داود عم نازل گشت و در
دوازدهم انجیل بر عیسی فرود آمد و در بیست و چهارم قرآن بر خاتم پیغمبران منزل گشت و اقرا اول
سوره ایست که بر آنحضرت فرود آمد فایده متکلمان گویند نبی انسانیست که خدا تعالی او را مبعوث
کرده باشد برای تبلیغ اخبار و وحی شود و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابق
و اولو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت بقتال و جهاد مأمور شوند و شیخ محی الدین عربی در باب بیست و چهارم از

دون

فتوحات مکیه مذکور که النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث
الی غیره کان رسولا و داود قیصری در شرح فصوص گفته نبی شخصی است که مبعوث باشد تا هدایت ایشان
کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعداد اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال
ایمانی باشد خواه غیر آن و بقول اکثری از صوفیه نبوت اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام
الهی اگر با ربانیت است تشریعی است والا تعریفی و در شواهد النبوه مسطور است که نبی عبارت از کسی است که بر وی
شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش مر خدا را
و چون مامور شود که بغیر خود رساند وی را رسول گویند و باعتقاد گروهی از مورخان نبی شخصی است که صاحب
اخلاق مرضیه و اوصاف ستوده باشد و بالهام یا منام یا تکلم از ورای حجاب مبعوث گردد و هی مامور گردد و
رسول کسی است که با صفات حمیده و ملکات پسندیده هنگام ابتلا کشند اید صابر ران و عازم بر قهر معاندان باشد
و بتوسط ملک وحی بر او منزل شود و امت را باتباع شریعت امر فرماید عام تر از آنکه صاحب کتاب و صحف باشد
یا نه و اولوالعزم پیغمبری است که واضع شریعت بود و برین تقدیر آدم از اولوالعزم باشد و بقول بعضی که گویند اولوالعزم
رسولی است که واضع شریعت مجدده و ناسخ دین ما قبل بود آدم از اولوالعزم نباشد و آیه و لم نجد له عزما موید این
قولست و علمای مفسرین و مورخین را در تعیین عدد اولوالعزم اختلاف است بقول جمهور چهار نفرند ابراهیم و
موسی و عیسی و احمد مجتبی و بروایت گروهی شش اند آدم و نوح و چهار کس مذکور و باعتقاد جمعی پنج آدم
و چهار نفر مذکور و در کتاب جواهر الاسرار مسطور است که انبیای صاحب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع
و ادیان است تا عهد پیغمبر ما که خاتم دایره رسالت است شش اند و لاحق ایشان ناسخ دین سابق فاتح
بوده و در نسخ شریعت رفع کل احکام لازم نیست بلکه اکثر یا بعض کافیست و سنت الهی برین رفته که شرع
یکی تا زمان ظهور دیگری بتوسط اوصیای انبیا و جانشینان عالیشان محفوظ و مروج باشد و آخر اوصیای
هر یک صاحب شریعت آینده را دریابد و ودیعت شارع سابق را بلاحق رساند و مراد از ودیعت امور اعتقادی
اصلیه اند که تغییر و تبدیل را در آن راه نیست نه احکام عملیه فرعیه که جهت مصالح افراد بنی آدم و نظام و انتظام
کل عالم در هر عصر متبدل و متغیر میگردد و نسخ عبارت از نیست و میان انبیا و رسل تفاضل واقعست تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض لیکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست قال علیه السلام لا تخیروا بین الانبیاء و
بموجب خبر انا سید ولد آدم فضل پیغمبر ما بر سایر رسل و انبیا ظاهر و هویداست کمی تحسین و لطائف بسیار بار رسد تر

در بن سخن انکار کار ما نرسد هزار نقش برآید ز کلک صنع و لی یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد
مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت دوم رسالت سیوم اولوالعزم چهارم خاتمیت مرتبه اخیره
اخص و اشرف و اعلای اقسام است و غیر از ذات جامع الکمالات محمدی علیه اکمل التحیات که کمال
نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بآن درجه اعلی و مرتبه اسنی هیچکس
فایز نگشت مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری گفتار در بیان آنکه از زمان
آفرینش آدم تا وقت میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم چند سال گذشته و تحقیق آنکه قبل از ابوالبشر آدم
دیگر بوجود آمده یا نه و ما بنا بست ذلک ضابطان دفاتر حوادث شهور و اعوام و حافظان اوراق و
وقایع ایام درین باب اختلاف دارند و در مؤلفات و کتب خود روایات متعدده و اقوال مختلفه ثبت
نموده و قلم شکسته رقم بتقریر برخی از آن زبان بتحریر میگشاید وهب ابن منبه روایت میکند که مدت زندگانی
آدم هزار سال بود و از وقت رحلت او تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان
تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا زمان ارتحال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش
سال و از انتقال ابراهیم تا زمان موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار
سال و از رفع عیسی تا ولادت با سعادت خاتم رسالت ششصد و بیست سال برین تقدیر از ابتدای خلقت
آدم تا زمان ولادت سرور عالم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و محمد جریر طبری از عبدالله ابن
عباس روایت میکند که از زمان آدم تا طوفان نوح عم دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان
تا ابراهیم هزار و نه سال و از ابراهیم تا موسی عم پانصد و شصت و پنج سال و از موسی تا سلیمان عم پانصد و
شش سال و از سلیمان تا ذوالقرنین هفتصد و هفده سال و از اسکندر تا عیسی عم سیصد و شصت و نه سال
بموجب این روایت از زمان آدم تا عهد عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و بقول بعضی از اوایل
آدم صفی تا زمان ظهور نبی عربی شش هزار و سیزده سال است و باعتقاد جمعی پنجهزار و نهصد سال و کمال الدین
حسین خوارزمی در ترجمه مستقصی مرقوم نموده که از زمان میلاد جناب ختمی رسالت تا عیسی ششصد و بیست سال
بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد
سال و از ابراهیم تا طوفان نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و
چهل سال برین تقدیر از وقت ولادت حضرت خاتم تا زمان آدم ششهزار و هفتصد و پنجاه سال باشد و حمزه اصفهانی

روایت کرده که از ابتدای ظهور آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بود و از میلاد نوح تا ولادت ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا وقت قدوم یعقوب بمصر دویست و نود سال و از آمدن یعقوب بمصر تا زمان رحلتش هفده سال و از وفات یعقوب تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا اوان خرابی آن چهارصد و ده سال و از تخریب بیت المقدس تا هنگامی که عمر خطاب رضی الله عنه آن را مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار [سال] بر این قول از خلقت آدم تا هجرت خیر البشر نزدیک به پنج هزار و ششصد و نود سال باشد و محمد جریر طبری در مؤلف خود آورده که باعتقاد علمای یهود از عهد آدم تا هجرت مهتر عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود و بقول احبار نصاری پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال العلم عند الله المتعال و صاحب القالیس الفنون آورده که در تاریخ خطائیان ثبت شده که از عهد آدم تا این زمان که هشتصد و سی و پنج سال هجریست هشتصد و شصت و سه هرون و نه هزار و هشتصد سال است و هر هرون عبارتست از ده هزار سال و در مقدمه ظفرنامه مسطور است که خانان چین و امامان خطا و بخشیان ترک و علمای فرس ابتدای خلقت را از هزار هزار گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده و هر یک لغتی مخصوص داشته و هر کس چنانکه دانند که این تاریخ از کی است کو بهاران زاده و مرکش در ردی است و شیخ محی الدین عربی در فتوحات حدیثی نقل میکند که آن سرور در عموم فرموده ان الله تعالی خلق مائة الف آدم و میگوید که در بعضی از اوقات در حالت طواف کعبه معظمه دیدم که همراه من جمعی طواف میکنند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان در اثنای طواف دو بیت عربی خواندند که یکی از آن دو بیت اینست لقد طفنا کما طفتم سنینا بهذا البیت طرا اجمعینا چون این بیت بسمع من رسید بخاطر گذشت که اینها ابدال عالم خالصند و مقارن این خطور یکی از آن جماعت بمن نگاه کرده فرمود که من از جمله اجداد توام پرسیدم که چند سال از فوت تو گذشته گفت زیاده بر چهل هزار سال از روی تعجب گفتم که از ابتدای آفرینش آدم تا این دم هفت هزار سال تمام نشده است فرمود تو از کدام آدم میگوئی این آن آدم است که در اول دور هفت هزار خلق شده و شیخ قدس سره میگوید که در آن هنگام آن حدیث که سابقا تحریر یافته بخاطر گذشت و هم شیخ میفرماید بعید نیست که بعد از بعثه الهی نسل یکی انقطاع پذیرد و آدم دیگر از نهفتخانه غیب بجلوه گاه شهادت خرامد و از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام منقولست که پیش از ظهور آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده و در بعضی از کتب معتبره

مرقوم است که مردی از ارباب مدینه حکمت علی عالی همت عرض پرسید که قبل از آدم بسی هزار سال چه
چیز موجود بود صاحب سلونی فرمود که آدم باز پرسید مرتبه دیگر همین جواب شنید چون این سوال
و جواب سی بار تکرار یافت سائل مهر سکوت بر زبان نهاده خاموش ایستاده آنحضرت گفت که اگر سی
هزار مرتبه می پرسیدی همین جواب می شنیدی   هر رشته عالم که همی بینی پیداست   زان کهنه صحیفه یک
سخن پیدا نیست   هر چند بگرد این جهان میگردم   زین چنبر گردان سر و بن پیدا نیست   و بعضی از اهل تحقیق
بر آنند که این همه آدم که قبل از ابو البشر گذشته اند وجود ایشان در عالم مثال بوده نه در عالم شهادت و
همین آدم است که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائک شده علی
ما فی الباب چون آنحضرت بر صفت جامعیت مخلوق گشته و در حقیقت خود لطایف و اوصاف بسیار
دارد و پیش از ظهور او بقرون متطاوله در هر وقتی از اوقات صفتی از اوصاف یا لطیفه از لطایف او
بایجاد خداوندی در عالم مثال موجود گشته و بصورت آدم ظاهر شده و مسمی باسم او گردیده و کار و بار
آدم منتظر از وقوع آمده حتی توالد و تناسل که مناسب عالم مثالست نیز بظهور پیوسته و حالات صوری و معنوی
موافق آن عالم نیز یافته و شایان عذاب و ثواب گشته ملک در حق او قیامت قایم شده بهشتی
به بهشت و دوزخی بدوزخ رفته بعد از آن بار دیگر صفتی یا لطیفه دیگر از صفات و لطایف او در
همان عالم جلوه گاه شهود رسیده کار و باری که از ظهور اول بوجود آمده بود از ظهور ثانی نیز بوقوع آمده
و چون آن دوره نیز بانجام رسیده ظهور ثالث از آن صفات و لطایف او بحصول پیوسته و به رکه الی
ظهور نیز دوره خود تمام کرده ظهور رابع بوجود آمده الی ما شاء الله تعالی و چون دوایر ظهورات متتالیه
با که تعلق بصفات و لطایف او داشت تمام گشت آن نسخه جامعه در عالم شهادت بایجاد خداوندی
وجود گرد در اگر صد هزار آدم باشند اجزای همین آدمند و مبادی و مقدمات ظهور وجود او شده
در عشق نشد کسی بیقین محرم راز   هر کس بر حسب فهم گمانی دارد   و جمعی از حکمای فلاسفه ابتدای
آفرینش را منکرند و عالم و آدم را بالنوع قدیم میدانند   زین کشمکش کهن بخبر نام که یافت
ماهیت این جنبش و آرام که یافت   اندیشه در این طلسم البته خطاست   آغاز جهان که دید و انجام
که یافت   تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا   و بعضی از حکما گویند بعد از انقضای چندین هزار
سال که منطقه البروج بر معدل النهار منطبق شود و آب محیط کره زمین گردد و بر روی زمین متنفسی نماند بعد از آن

خطاب بارض ابلعی بارک و یا سماء اقلعی برسد منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین معمور
منکشف گردد حق تعالی بحسب تبدل اوضاع فلکیه چنانچه مقتضای خلق آدم و اولاد او کرده بار دیگر
انشای افراد انسان کند کما انشاناها هم اول مره * هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون * در مخزن
روزگار گردد مخزون * چون بازمین وضع شود وضع فلک * از پرده غیبش آورد حق بیرون * و حکمای
هند و دانایان هنود برآنند که این عالم و عالمیان را از ابتدائی پدید نیست و این مظاهر اسمائی و صفاتی
را مبدئی ظاهر نه * زهی تصور باطل خهی خیال محال * سررشته کار آفرینش * دیدن نتوان
بچشم بینش * سررشته قدرت خدائی * کس نیست گره گشائی * و در ابجه جمهور هندوستان تابع قول
و افعال ایشانند میگویند که مدار گردش روزگار بر چهار دورست دور اول را که امتداد آن هفده لک
و بیست و هشت هزار سال عرفی است ست جگ گویند یعنی درین دور اوضاع عالمیان بر صلاح
و سداد است و جهانیان همت بر نظام حال یکدیگر مصروف داشته از جادهٔ راستی و درستی انحراف
نورزیده براه مرضیات ایزدی سلوک مینمایند و عمر طبیعی مردمان این دور یک لک سال است دور دوم
ترتیا نام دارد مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین عصر سه حصه روش مردمان
مطابق رضای الهی است و عمر طبیعی ایشان دوازده هزار سال است دور سیوم موسوم بدواپر است
بقای آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال معروفست و درین عهد دو حصه وضع مردم راستی
گفتاری و درست کرداریست و عمر طبیعی انسان درین زمان هزار سال است دور چهارم بکل جگ مشهور
است مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال متداول است و درین اطوار مردمان ربع راستی
و نادرستی است و عمر طبیعی درین هنگام صد سال است آن یکی گوید که عالم را بقاست این کلام
باطل و حرف خطاست * و این گروه جهالت پژوه جزم دارند که پدید آرندهٔ آسمان و زمین شخصی فرخ
نهادی دانش نژادی عالیمقامی برهما نامی را از مکمن بطون بمنصه ظهور آورده وسیله ابداع عالم و عالمیان
می سازد و اعتقاد ایشان آنست که این برهما صد سال عمر دارد که هر سالی متضمن سیصد و شصت روز است
و هر روزی مشتمل است بر چهار هزار دور مذکور و هر شب موافق روز محتوی بر چهار هزار دور بود و این جماعه
میگویند که اگر چه عدد برهما که بوجود آمده در دانش بشری و علم انسانی محیط آن نمی تواند شد لیکن از قدمای
احوال بعضی که بما رسیده است برهمای چهل هزار و یکم است و بزعم فاسد ایشان از عمر این اعجوبه تا این زمان

که خامهٔ عنبر شمامه در تسوید این شکر فامه است پنجاه سال و چیزی زیاده گذشته کبرت کلمة تخرج من افواههم
ان یقولون الا کذبا ⁂ ایکه میگویی که عالم را بقاست ⁂ مرورانی ابتدائی انتهاست ⁂ حادث محدث
چه سان باشد قدیم ⁂ این تغیر اندکی بین ای لئیم ⁂ از بر سماوات و مهاد و هوای و نی ⁂ دور از عقل چونی
بیزبانی نیست کس آگاه راز ⁂ از صدا جمله حیرانند در کار خدا ⁂ آرایش اول و ذکر برخی از احوال انبیا
و اولیا علیهم الصلوات والسلام و حکمای کرام رحمة الله علیهم عالیمقام که نقل چون مشیت خالق کون و مکان و اراده
مقدر کن فکان بخلقت آدم و ظهور خلافت او در عالم متعلق شد جبرئیل را که ملک جلیل بر جناح تعجیل از مدارج
سما بحضیض غبرا رسیده خواست که یک قبضه خاک بالوان مختلفه متلون و با وصاف متضاده موصوف بردارد
و بدست قدرت در کف اقتدار سپارد خاک بر خود لرزید و کیفیت حال پرسید جبرئیل گفت قادر میخواهد از تو
شخصی خواهد آفرید که قامت قابلیتش بخلعت خلافت آراسته فرق فرقد سای او را تاج ریاست امتیاز
خواهد بخشید خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند پاک که از سر این کار درگذری و مرا بامن گذاری و بر عجز و
زاری من رحم آری زیرا چه میشاید که از من شخصی بوجود آید که همچو نبی جان سلوک طریق تمرد و عصیان نماید
و بدین سبب مورد قهر الهی و محل نزول غضب پادشاهی گردم و من طاقت سخط حق و تحمل عذاب پادشاه مطلق
ندارم جبرئیل ببیچارگی و فروتنی زمین ترحم نموده مراجعت فرمود صورت حال معروض بارگاه جلال گردانید پس
از ان میکائیل و اسرافیل باین امر مامور شده همچو جبرئیل گوهر مقصود بدست نیاورده باز گشتند آنگاه خالق
العباد عزرائیل را بتمشیت آن مهم فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بساخت خاک شتافته دست تصرف
دراز کرد زمین هرچند زاری و فریاد و تضرع و ابتهال نمود عزرائیل از شغل خود نگذشته قبضه
خاک متباینة الصفات و متفاوت الالوان از همه سطح زمین فراهم آورده و اجزای آنرا در هم کرده
میان مکه و طایف ریخت و تفاوت در الوان بنی آدم و تباین در صفات مردم بسبب مباینت فطری
و اختلاف اصلی است و چون بواسطه ظهور این کار دشوار از عزرائیل آثار قلت رحم و کثرت شدت
بوضوح انجامید از دیوان قضا منصب قبض ارواح باو مفوض گردید ... مرقد هر یک از بنی آدم
بمحلی خواهد بود که خاک او را از آنجا برداشته اند و خاک پاک سید لولاک از آن مکان بود که اکنون
مرقد منور و مشهد مطهر است آورده اند که طینت عنبرین خاتم النبیین را بهشت در آورده باب تسنیم خمیر کردند و
بر صفوف ملایکه و صفوف اهل بهشت عرض نمودند تا همه را معلوم شد که مقصد اصلی و غرض کلی از آفرینش عالم و

خلقت آدم و جود ما و جود انحضرت که منشور قدر و جلالتش بطغرای غرای لولاک زیب و زینت پذیرفت و کوکب
رفعت و تربتش بطنطنهٔ وما ارسلناک زمین و زمان را گرفته ‌ چه عرش و چه کرسی چه بالا و پست ‌ طفیل وجود کی
بود هر چه هست ‌ و خالق توانا بحکم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بید قدرت در عرصهٔ چهل روز تخمیر طینت
ابو البشر نمود و آنچه مقتضای مشیت و موافق مزاج جناب خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت گویند سی
و نه روز بر خاک پاک آدم از دریای درد و غم باران رنج و الم و یک روز از بهر شادی سحاب سرور و آزادی
بارید کثرت اندوه انسان و قلت مسرت مردمان ازاینجا معلوم توان نمود ‌ چند روز کر جارید درخشیدن باران
غم خاک ما را امید بود آخر بسیلاب عدم ‌ بعضی گفته اند که هر عضو خلیفهٔ اعظم از گل زمینی آفرین شد سر مبارکش
از خاک کعبه و گردنش از زمین بیت المقدس و سینه‌اش از ارض رها و پشتش و شکمش از طین هند و دستان
و دستهایش از خاک مشرق و پاهایش از زمین مغرب ‌ و چون قالب آدم بمرتبهٔ صلصال رسید مدت چهل سال میان
مکه و طایف افتاده بود و اکثر اوقات ملایکه به تماشای آن پیکر غریب و نظارهٔ آن شکل بدیع رفته میگفتند
که از احسن الخالقین مخلوقی به ازین بنا فرموده ظاهرا این آن کسیست که امر جلیل القدر خلافت با و مفوض خواهد گردید
روزی ابلیس با جمعی از فرشتگان بدان مکان رسید و ساعتی تماشای نگارخانهٔ قدرت بوده دستی بر شکم آدم
زده آوازی چنانچه از ظهار مسموع گردد شنید گفت این شخص مجوف است زود باشد که بیلای شکم گرفتار گردد
و بجایی که برسد که اگر او از حضرت الوهیت بوالا مرتبهٔ خلافت و گرامی منصب نیابت سرافرازی یابد
از دایرهٔ اطاعت او کشیده علم مخالفت مرتفع سازد و چون وقت آن رسید که خورشید زندگانی خلیفهٔ الرحمانی
از مطلع الطاف سبحانی دمیدن گیرد و آفتاب خلافت از مشرق فضل و عنایت سمت درخشیدن پذیرد روح
مطهر بامر رب اکبر در بحبوحهٔ جسم اعظم بجانب قالب آدم عطسه زد و بالهام ذو الجلال زبان مقال بحمد نعمای منعم با الکمال
گشاده گفت الحمد لله رب العالمین بمسابقهٔ عنایت از موقف رحمت بجواب یرحمک ربک مباهی گشت اهل تنجیم گویند
دخول روح در کالبد آدم روز جمعه دهم محرم بود در ساعتی که اول درجهٔ حمل بر افق شرقی انطباق داشت
و زحل در [illegible] مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود
و منقول بعضی از منجمان در آن زمان همه سیارگان در بیوت شرف بودند الا عطارد و باعتقاد جمعی در آن اوان
جمیع کواکب در درجات شرف بودند و ظاهر چنانست که این سخن نقابل اهل تنجیم درست نباشد زیرا که شرف
آفتاب در حمل است و شرف عطارد در سنبله و عطارد از آفتاب زیادت از بیست و هشت درجه بعید نشود پس هنگام

نشست و از طرف سر میلان دخول کرد با هر جا که
میرسید آن سفال بگوشت و پوست متحول میشد
در خلال انحال بعطسه ذر... قصه

شرف نیر اعظم به برج عطارد بچه طریق متحقق گردید بعضی از دانشوران در حل این مشکل گفته اند که منجمان را خاطر
مقرر است که عطارد با هر که پیوندد حال او گیرد با سعد سعد باشد و با نحس نحس بود پس میشاید که در ان هنگام عطارد
با یکی از کواکب که در درجات شرف بوده نسبت اتصال داشته باشد محمد اسحق گفته آدم دراز بالا گندم گون
مجعد موی زیبا روی واضح بود و در درازی قامت او اقوال است اکثری بر آنند که شصت گز بوده و اهل کتاب
بیش ازین و کم ازین نیز گفته اند و آنحضرت امرد بود و اول کسی که از فرزندان او بلحیه زینت یافت بقول گروهی
شیث عم است حکیم غضنفر از اهل تفسیر بر آنند که آدم اسمی است عجمی و آن را اشتقاق نیست و بعضی گویند
آدم لفظی است عربی ماخوذ از ادمه و چون ابو البشر گندم رنگ بود ادمش خواندند و جمعی گفته اند میشاید که آدم مشتق
از ادمت بین الشیئین اذا اخلطت بینهما و در لطایف مرقوم است که چون قالب آدم از ادیم ارض یعنی روی
زمین مخلوق گشته موسوم باین اسم شد و گروهی اعتقاد دارند که آدم ماخوذ از ادمه است بفتح همزه و دال و
باطن و ظاهر ما و موید این اقوال آنست که نودی در تهذیب نقل کرده که اسمای جمیع انبیا و رسل عجمی است
مگر نام چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد مصطفی عم و درای آنکه آدم منشا افراد انسانست معنی ابو البشر
وجهت آنکه نعابت پاک سیرت و صافی سریرت بود بصفی الله ملقب گردید و بر طبق کریمه و علم آدم الاسماء کلها
علیم ذو الجلال بواسطه قبل و قال آدم را بتشریف تعلیم اسما مشرف ساخته لوای ربانیت در ارا افراخت
علما را اختلافست در تفسیر اسما که قادر توانا آدم را بان دانا گردانید بعضی از اهل تفسیر گویند که ایزد تعالی او را با اسامی
جمیع اشیا عالم ساخت و گروهی بر آنند که مراد از علم اسما معرفت اسامی ملایکه است و جمعی گفته اند که حق سبحانه او را بلغات
مختلفه دانا ساخت تا بهر لغتی که خواهد متکلم گردد و طایفه اعتقاد دارند که تعلیم اسما عبارت از معرفت خواص اسما است
و گروهی بر آنند که حضرت عزت او را تمام اسمای حسنی آموخت و چون ملایکه کرام در بدو خلقت آدم عزم گفتند
که هر چند حق تعالی او را بمسند خلافت ممکن داده مقالید مقاصد و مآرب الوهیت در قبضه اقتدار او خواهد نهاد لیکن از ما
اعلم نخواهد بود زیرا چه سالهاست که بر دفاتر فلک علام قیام داریم و از صحایف لوح محفوظ رقوم علوم یاد گرفته
هیچ از انبای مدرسه و در پرده مسموعات تو بوده ایم در اطوار کاینات حق تعالی خواست که فضل و علم آدم
بر ملایکه ظاهر ساخته خطره ناصواب را از خاطر ایشان رفع نماید ثم عرضهم علی الملائکه پس آدم و فرشتگان را
حاضر ساخته بامتحان ایشان پرداخت ملایکه از انبای اسما بعجز اعتراف نمودند و بفضل و شرف جناب خلافت
معترف شده جهت ادای مراسم تعظیم و لوازم آداب تکریم بسجود ذات جامع کمالات آنحضرت مامور گشتند کرد

و الا شکوه بموجب ولا یعصون ما امرهم الله طریق الطاعت و انقیاد پیموده ناصیه آرای سجده بیار شدند
مگر ابلیس لعین ابی و استکبر و کان من الکافرین چون نپذیرفت بخبر راه عناد طوق لعنت بگردنش
افتاد گشته محروم از ریاض جنان شد به نیدای لعن بر گردان و آدم منظور نظر عنایت گردید بهشت
برین جای گزید و بمقتضای تربیت خاطر مبارکش بهمدم محرم و جلیس انیس مایل و راغب گردید حق تعالی سلطان
خاطرش را بر شهرستان وجود آدم علیه السلام مستولی گردانید و حوا را از استخوان پهلوی چپش آفرید
زن از پهلوی چپ شد آفرین کس از چپ راستی هرگز ندید در تاج القصص مسطور است آدم در نعاس بود
که افسر دگار حوا را از پهلوی چپ او آفریده و نعاس حالتیست میان خفتن و بیداری و حکمت درین آن
بود که اگر آدم بیدار بودی بوی رنجی رسیدی و حوا را دشمن داشتی و اگر در خواب گران بودی از حال وی غافل
ماندی و ندانستی که جزوی از وی است و چون آدم بیدار شد طلعت همایون حوا را دید شیفته لقای او گردید
و اول کسی که در دنیا گرفته شد آدم علیه السلام بود مرویست که ابو البشر ایشان نگاه کرد و از جبرئیل پرسید
که این کیست جبرئیل گفت هذه امرأة لانها خلقت من المرء آدم گفت نامش چیست گفت حوا لانها خلقت
من الحی و بعضی گویند انما سمیت حوا لانها ام کل حی و ثعلبی گوید که ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا استفسار کردند
جواب داد که چون او جزوی از اجزای منست و از حی آفریده شده اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود انگاه
جناب خلافت بمقتضای تربیت قصد کرد روح الامین گفت زن بی نکاح نباشد و نکاح بی کابین نبود
از واهب عطایا خواستگاری حوا نمود فرمان آمد که مهر باید گفت یارب مهر او چیست گفت آنکه ده بار بمحمد و
آل اطهار او درود فرستی و بعضی گفته اند که چون از آدم طلب کابین شد آنحضرت سر نیاز بر خاک عجز سوده گفت
الهی من بنده ام چیزی ندارم بنده را غیر از خداوندگار نبود و کارش را غیر او که سازد فرمان رسید که از جنس بهشت
و در آنجا درختی را خوبی نمایی گندم نامی از آن بتو بخشیدم بمهر جواب آدم بسجدات شکر بجا آورد و عقد ازدواج
در میان ایشان بوجود گرفت علما اختلاف دارند در انکه آفرینش حوا در دار دنیا بود یا
جنت اعلی بقول کعب احبار و جمعی دیگر از اخیار خلقت حوا در بسیط غبرا بود و این جماعه میگویند که از برای
حلیها و سیرها جهت آدم و حوا تخت زرین مرصع بجواهر ثمین از بهشت برین فرستاده هر دو خود را بر
تخت نهادند ابلیس از دور ایشان میدید و از درد رشک مینالید در گرد ایشان میگردید حوا ...
که این کیست و گردیدن و نالیدن او بهر چیست آدم قصه باز گفت حوا پرسید ... آنکه ... که کاش ...

و پناهی بودی که او هرگز خود را بما ننمودی آدم گفت مصرع این چنین هست ولی جای ندارم حکیم آدم در این سخن
بود که تخت در هوا شد و با فلاک بر آمد و ایشان را در بهشت فرود آورد و اکثری بر آنند که او سبحانه حوا را
در بهشت آفرید و بزعم گروهی بر در جنت بر تختی که فرشتگان آدم را بر آن به بهشت در آوردند و بر طبق آیه
فکلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة مجموع نعیم بهشت غیر از ثمره شجره معینه بر ایشان مباح گشت
مفسران در تعیین شجره که منع از اکل ثمره او شده اقوال است بروایت عبد الله
مسعود شجره منهیه انگور است و بقول قتاده درخت انجیر و ابن عباس و حسن بصری و عطیه و جمع غفیر از علمای اخبار
بر آنند که درخت ممنوعه گندم بود و در خبر است که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود لا جرم
در عیش و نشاط افتادند و آخر آنچه خوردند گندم است ناچار درهای غم و غصه بر روی روزگار خود گشادند
از اینجا گفته اند که انگور سبب شادی و بهجت است و گندم مایه اندوه و محنت از عبد الله عباس مرویست که بعد از
دخول آدم در خلد برین نایره حقد در باطن ابلیس لعین مشتعل گردید بر در جنت آمده مانند کسی که بر راهی
نشیند و از آینده و رونده خبری پرسد سالهای بدر بهشت نشست روزی طاوس بیرون آمد منجر ابلیس
ابلیس مکار احوال خلیفه از و استفسار نمود طاوس گفت پس از کر و بیانم و نصیحتی با آدم دارم میتوانی که مرا
بدو رسانی طاوس گفت نزد رضوان روم تا از پیش آدم برد ابلیس گفت میخواهم سخنی نهان از رضوان بگویم طاوس
گفت نصیحت نهان نبود و آنچه نهان بود نصیحت نباشد ابلیس از راه مکر و تزویر در آمد گفت اگر آن کار کار
بری دعایی بتو آموزم که پیر نگردی طاوس فریفته گفتار او و فریب غدار گردید پیش مار رفته ظاهر کرد که
علمی بر در بهشت میگوید نصیحتی با آدم دارم هر که مرا باو رساند دعایی باو دهم که پیر نگردد مار بیرون شتافته
ابلیس را دریافته گفت ای گروهی اگر بلایی پیش آید چگونه گفت بپذیرفتم که ترا جواب گویم و محافظت نمایم بعضی
از محققین گویند از اینجاست که سید اخیار بقتل مار تاکید نموده آنجا که فرموده اقتلوا الحیة و لو کنتم فی الصلوة
با پذیرفته شیطان باطل شود و افسون شیطان در مار موثر افتاده او را در دهان خود جا داد و بجانب فر
دوس جنان در آورد که خازنان را خبری نشده ابلیس از دهان مار بر آمد به آدم و حوا از در نیک رسیده بنیاد افسون
و بیقراری و آغاز نوحه و زاری نمود ایشان آن ملعون را نشناخته از موجب گریه و سبب اضطرار پرسیدند گفت
بر انجام حال و مآل کار شما میگریم حق تعالی شما را ازین گلزار همیشه بهار بدر خواهد کرد و راحت حسلت را بمحنت
نمات مبدل خواهد نمود آدم و حوا از استماع این قصه پر غصه بغایت حزین و نهایت اندوهگین شدند ابلیس از خزان

و ملال در مبانی حال ایشان تفرس نمود و گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد وملک لا یبلی اگر بر قبول من اعتماد کنید شما را
بر درختی دلالت کنم که اکل ثمرهٔ آن زندگی جاوید بخشد و سبب خلود در ریاض جنت گردد آدم گفت آن درخت
کدام است ابلیس شجرهٔ ممنوعه را در نظر او جلوه داد آدم از قبول این سخن سر باز زد ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را
از جملهٔ نصیحت کنندگانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم نام خداوند شنیده متردد گردید و ابلیس صدق عاقبت
آن مکار گواهی داده حوا را بر آن آورد که از ثمرهٔ منهیه بخورد گویند چون این قضیه سالها منقضی شد مفرقی (?) در پی
بجوال الحق (?) نشد و از سخطی و علامت عدالی پدید نیامد آدم بمبالغه و الحاج حوا [illegible] از آن در دهان انداخت هنوز
مزهٔ آن بحلق نرسیده بود که تاج کرامت از سرش بپرید و حلهای بهشتی از تن او جدا گردید و ندای عصای آدم ربه بگوش
زمینیان و آسمانیان رسید
پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
عصی آدم از قرآن بخوان لیکن آدم را عاصی مدان و سقا نم رسم در قرآن بخوان اما خدا را عاصی ملو چون آدم و حوا
عریان ماندند و عورت ایشان بر ایشان پدید شد که فبدت لهما سوآتهما خواستند که به اوراق اشجار خود را بپوشانند
هر درخت که می رسیدند آواز در شنیدی می شنیدند آدم از تخجیب شرمساری فرو کشید و حیران کار خود گردید درخت انجیر
بالهام ملک قدیر ایشان را پیش خود خواند و از اوراق خود کسوت پوشاند از قضا چون برهنه گردیدند عورت
از برگ تین پوشیدند در خبر است که انجیر بسبب شفقتی که بر حال آدم نمود واهب علی الاطلاق چند چیز با او کرامت فرمود و دانه
پیش از اشجار بهار آرد و آخر همه برگ ریزد تا درختان او را عریان نبینند و از اثمار دیگر اشجار پوست باز کرده
بیرون آورده تناول کنند و آنرا با پوست و دانه فرو برند و بی زیاده و کم با بدن یک لقمه است تا آدم حوا تخم باری
نمود ز اشجار گویی کراهت معلوم خداوند سوگند خورده بدان ز قرآن یکی سورهٔ تین بخوان و حضرت خاتم النبیین
فرموده اکل التین یذهب البرص القصه خطاب پر عتاب از حضرت رب الارباب رسید که الم انهکما عن تلکما
الشجرة آدم را اگر چه عذر بسیار بود لیکن روی گفتار نداشت صواب در آن دید که اظهار عیب خود کند و اعتراف
بقصور خویش نماید گفت ربنا ظلمنا انفسنا عقلا گویند هر که بر جبار آن تحجب پیش آید ابواب بلا و عذاب بر
روی خود گشاید آدم حجت گذاشت حاجت آورد و خطا را که از تقدیر رب قدیر بود بخود حواله کرد
تو زشتی کن و من نه بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام
فرمان آمد که عیب از شما نیست انما استزلهما الشیطان
تو احسان بین که خلاق دو عالم بشیطان کرد نسبت جرم آدم
پس با دم و حوا از قهرمان جلال و کبریا
فرمان رسید اخرجا من جواری لا یجاورنی من عصانی فی داری گرستگان که بخت آدم می برد اخشید باز [illegible]

او پیکر نشستند و می ایستادند آدم گفت الهی ملایکه را خادم من داشتی اکنون مرا مخدوم خادم کما کنتی خطاب آمد
که آن غیر موافقت بود و این دل مخالفت است — فایده علما را در تعیین جنت آدم
اختلاف است روایت حذیفه یمانی و ابوهریره و گروهی از تابعین بهشت آدم جنت الماوی بود و عبد الله
عباس و سفیان ابن عیینه و جمعی دیگر برآنند که جنت او غیر جنت الماوی است چه بحکم نص اکلها دایم و آیه
لا ممنوعة ولا مقطوعة نعمت آن جنت تهمت انقطاع نپذیرد و صفت امتناع نگیرد و آدم فرزند
را اطلاف شد بترک ثمره شجره معینه و میل کردن بنوم و استراحت و ابلیس آنجا راه یافت و این امور دلالت
دارد که بهشت آدم جنت الماوی نباشد از طایفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف
کرده اند که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین بعضی ازین طایفه میگویند که در سپهر برین بود زیرا که حکم الهی
بهبوط آدم بعد از صدور زلت و ظاهر است که هبوط از آسمان تواند بود و برخی برآنند که در زمین بوده زیرا که
حق سبحانه آدم و حوا را بدر رخت معین امتحان فرموده و برین تقدیر آن جنت محلی باشد که او تعالی در دار امتحان
و ابتلا مهیا نموده و هبوط چه لازم که از آسمان باشد چرا از قبیل اهبطوا مصرا نبود و امام ابوالحسن فارابی در
جامع آورده که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و کان بستانا کثیر الخضرة ویؤید هذا انه صار مورا
و منهیا والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر
و در خبر آمده که آدم در مرض موت از اولاد اعقاب خویش
خوشه انگور بهشتی خواست ایشان جهت حصول مطلوب از مجلس شریف او بر آمده عازم مقصد گشتند در راه
جمعی از ملایکه بایشان رسیدند و از سبب تردد و سیر پرسیدند اولاد آدم ماجرا تقریر کردند فرشتگان گفتند بر
گردید که ایزد تعالی مهم او را کفایت کرد ازین حدیث ظاهر میگردد که اگر وصول بنی آدم به جنت مذکور امکان
نداشتی سعی در طلب انگور بهشتی باطل بودی در رساله الحیوان از رسایل اخوان الصفا مرقوم شده که بهشت
آدم بوستانی بود در اعلای جبل یاقوت بطرف مشرق و بلندی آن کوه بمرتبه ایست که هیچ آفریده را
از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد بران دست نداده و آن گلزار همیشه بهار از استیلا خزان ایمن
و بخضرت اشجار و لطافت انهار موصوف و بکثرت انهار و نضرت ازهار معروف است — در رد نسبت
که آدم دل از حسرت فرقت فردوس کباب و سینه از حرارت هجرت جنت در اضطراب داشت خواست
گرفته با بیراه غربت نهاد جبرئیل در رسید و فرمان رب العزت رسانید که دستها بالا کنید تا یکدیگر جدا نشوید حوا

دست بر سر میزد و میگریید و آدم بر ران خود میکوفت و میخروشید از اینجاست که مردان در زمان استیلای
درد و غم بسنت آدم دست بر ران کوبند و زنان وقت غم و رنج و بلا بعادت حوا دست بر سر زنند
وهب ابن منبه روایت میکند که چون آدم بدر بهشت رسید بدرگاه حق بنالید و در مناجات گفت الهی
جفت مرا از من جدا ساختی و از جنت بیرون انداختی اول بلطف خواندی آخر بقهر راندی خرده که این
عتاب کونه میکنی یا یکبار از در خود میرانی ندا آمد که ای بنده زار دل مشغول مدار که مرا با دوستان عتاب
باشد نه جنگ در خبر است که خالق الماء و الطین پنج تن را از بهشت بر روی زمین
افکند و هر یک بیلائی و ابتلائی ممتحن و مبتلا گردانید در روز آدینه پنج تن بهشتیان بهفت ساعت روز آدم بکوه
سراندیب افتاد و حوا بجده و مار باصفهان و طاوس بهندوستان و شیطان ببیابان و بقولی بسمنان و ابلیس را
بداغ لعنت ابدی و شقاوت سرمدی متسم ساخت و هیئتش را از زشت ترین اشکال مبدل گردانید و
مار که بحسب صورت زیباترین و ابهای جنت بود مسکن او در زمین مقرر نمود و غذای او از خاک آماده نمود
و دست و پا از و ستده ذلیل و خوار گردانید و طاوس را پای زشت ساخت و حسن صورت باواز منکر
مبدل کرد و حوا را عذر زنان پدید آورد و بدرد زادن و استیلای شوهر گرفتار نمود و آدم را برنج اشتها و مفارقت
حوا و کد و سعی در امور معاش مبتلا ساخت در بعضی از تفاسیر مذکور است که آدم را شش کرامت اختصاص
داشت اول طینت او بید قدرت و عنایت تخمیر شد دوم تشریف نفخت فیه من روحی مشرف گردید
سیوم ملایکه کرام بسجده او مامور گشتند چهارم بتعلیم اسما ممتاز شد پنجم بهشت بی مشقت عبادت یافت
ششم بکلمات توبه بی واسطه کسی از جناب ملهم الصواب ملقن گشت و چون گندم تناول نمود بچند بلا مبتلا شد
اول بعتاب حق گرفتار آمد الم انهکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بکشف عورت در میان اهل جنت
شرمسار گشت سیوم لون او که در کمال صفا و غایت بها بود متغیر گردید بعضی از تابعین گویند که جلد آدم پیش از
صدور معصیت در لطافت و صفا بر مثال ناخن بود چهارم بداغ فراق حوا و مفارقت جنت المأوی مبتلا
گشت پنجم بتسلط شیطان و ذریات او بر وی تسلط یافتند ششم دنیای دون محل امتحان فرزندان او آمد
بعضی دو صد یا سیصد سال از ترس مولی و دوری حوا بگریست هفتم آواز عصیان او بمسامع عالمیان
رسید نهم بانواع تعب و اقسام مصیبت گرفتار گردید و هو اول من عرق جبینه من التعب و النصب و رحق
آیه اهبطوا بعضکم لبعض عدو هر یک از ایشان از رفقا دور و بیجان بمراحل خواری و هوان افتاده [illegible] دوستان

بیدای یکدیگر ایستند مار آدمی را میگزد و بنی آدم مار را میکشند ابلیس آدمیان را از راه می برد و مردم او را
لعن میگویند و طاوس هر کجا مار را دریابد قصد او کند و مار هر جا طاوس را به بیند بگریزد عقلا گویند که حضرت
حق تعالی بنده نبود آراسته تر از آدم و عابدی نبود مطیع تر از ابلیس و دابه نبود بدیع تر از مار حسد ابلیس
راه یافت که بهشت آدم را چرا باشد و طمع مار مستولی شد که از ابلیس نام بزرگ خدا بیاموزد و حرص
آدم زور آورد که از شجره منهیه تناول نماید تا در جنت جاوید بماند حسد ابلیس را بدان کشید که آدم را وسوسه کند
و طمع مار را بر آن داشت که ابلیس را در دهان جا داد و حرص آدم را بدان آورد که از درخت ممنوع بخورد
بشومی این سه خصلت حضرت عزت هر یک را نمونه ساخت آدم را برهنه نمود و ابلیس را بیگانه کرد و مار را مسخ
گردانید چون هر سه بزمین افتادند هر یک را اندیشه پدید آمد ابلیس دانست که این کار را در سبب آدم است
و آدم معلوم نمود که کربت غربت و محنت فرقت او را بوسوسه شیطان رو نمود مار گفت مرا این همه خواری از [illegible]
آدم و ابلیس پدید شد از نحوست در میان ایشان عداوت بهم رسید تا قیامت آدم و ابلیس و مار دشمن یکدیگر
دیگر ندای [illegible] گویند که آدم بکوه سراندیب چندان گریست که سیل سرشک او در کوهها دوید اصل گوهر کانی
گردید و حوا بر لب دریا آنقدر اشک ریخت که آب [illegible] پراکنده گشته [illegible] مروارید شد ازاینجاست
که زنان مروارید را دوست دارند که آب دیده [illegible] در ایشان است و مردان گوهر را عزیز شمارند که اشک چشم
پدر ایشانست بعضی روایت کنند که حضرت رسالت فرمود اطیب الاراضی ارض اهبط الله تعالی آدم بها الا و
ارض الهند ابن عباس گوید زمین هند بسبب قدوم آدم اطیب اراضی گشت و الجنان بود که چون آدم از
جنت اعلی بتنگنای دنیا آمد کمر از اوراق اشجار داشت پس از روزگاری برگها خشک شده از نهال
[illegible] فرو ریخت و باد آن را پراکنده ساخت برخی را آهوان خوردند و آن اصل مشک گردید و پاره [illegible] کافور
جرید و آن [illegible] عنبر گردید و قسمی خاک شده بزمین فرو شد و آن اصل اشجار آمد در روضة الصفا مسطور است که آدم
خریطه گندم و سی نهال میوه دار و حجر الاسود و یک قبضه برگ با خود از بهشت بیرون آورد و بقول جمعی آدم پنج
چیز از جنت با خود داشت اول عصای چوب مورد بود که بموسی علیه السلام رسیده برهان او گردید [illegible]
معجزه سلیمان [illegible] گشت سیوم حجر الاسود و چون [illegible] جنت [illegible] قصد آدم کردند [illegible]
نهار [illegible] خود [illegible] گرد و در آن زمان گوهری بود در دست آدم سنگ شد چهارم دو برگ یکی را آهوان خوردند
و آن اصل مشک گردید دیگری را گاو بحری فرو برد و آن اصل عنبر گشت پنجم آن دو برگ که با حوا بود برگی را کرم خورد [illegible]

از دابر بیشتم آمد وبرگی را نخل فرو برد واید الدهر از دو شهد زاید بروایت عبد الله عباس آدم از وقت عصر تا غروب
آفتاب از ایام ربانی در بهشت بود و باعتقاد بعضی پانصد سال در جنت اقامت داشت که نیم روز آنجهانی
در حسرت بسر برد که سیصد سال و بروایتی دو صد و بقول صد سال از ندامت عصیان و حسرت جنان و محنت هجران
میگریست هرگاه گناه خود بیاد آوردی زاری و استغفار کردی و هر وقت که از فردوس برآمد شنیدی بگریستی
و هر بار که حور العین بخاطر گذرانیدی بیهوش گردیدی

چون چهل روز از هبوط آدم برآمد گرسنه شد و تقاضای طعام در معده او پدید آمد از جبرئیل پرسید
که این چیست گفت این درد را کدام چیز مداوا باید کرد و این علت را از کجا شفا باید جست جبرئیل گفت دنیا دار
محنت و ابتلاست رنج کسب باید کشید و به تعب کارتن در باید داد گفت باری بگو که آنچه بگویی همان کنم
جبرئیل کف گندم و دو گاو یکی سرخ و دیگر سیاه آورده گفت زمین را شدیار کن و این را بکار آدم از
بتعلیم روح امین باصلاح زمین اشتغال نمود یک گاو فرمان نمی برد و کار چنانچه شاید نمیکرد آدم از هیجان
گرسنگی تنگدل شده چوبی بر او زد گاو فریاد برکشید و آواز بلند کرد که مرا از چه میزنی و بهر چه میرنجانی گفت برای
آنکه فرمان من نمی بری گاو گفت ای ابوالبشر تو با آن بزرگی فرمان حق نبردی و ترا نزد گاوی اگر فرمان تو نباشد
عجب که سزاوار ضرب و مستحق تنبیه گرد آدم با چشم گریان و دل از آتش غصه بریان جبین تضرع بر خاک سوده
زبان مناجات گشود که خداوندا اگرچه بردبارم ولیکن طاقت طعنه ندارم هزاران رنج و غم برتن بگمار
ولی از زخم بد گویان نگهدار جبرئیل بفرمان خداوند جلیل بر خود بر دو ران گاو مالید در زمان آن هر دو زبان
گنگ گردید این سزای آنکه بر کس طعنه بیجا زند آدم زمین را شدیار کرده تخم ریخت گندم بر شد و فی الفور رسید
آنگاه خرمن کوفته و بباد داده کاه از دانه جدا گردانید در خلال این حال خیال حوا بخاطرش رسید بگریست
و فریاد و فغان از فلک اطلس گذرانید هر که خیالش ز دل آید و همچنین گذشت فریاد و ناله از فلک خارجش
گذشت و زمانی بیخود گردید و در آن بیخودی حوا را بخواب دید که از دریا ماهی گرفته و در پیش نهاده میگریست
و میگفت ای حبیبی آدم اجایع انت ام شبعان لابس ام عریان آدم از غایت اضطراب از خواب در آمد
از جانان هیچ نشان و از دلبر اثر ندید زار بنالید و آه و ناله را از چرخ برین رسانید دل کرد از تابش غمهای روزگار
دردی ندید صعب تر از دوری نگار در ماتم فراق نگاری عجب مدار گر از فلک برون گذرد ناله های زار
ساعتی گذشت گرسنگی قوت گرفت آدم را بطاقت گردانید از صفحه خاطرش نقوش غم و خیال حوا محو ساخت

جناب خلافت بدوید وگندم پاک کردن گرفت سپاه جوع هرگاه او در زور شود سیلی هر بر اکنون کم از نور
نقلست که چون مشاطه تقدیر عروس کربای دنیا را بهر آن نمک بوی بچار است و دنیا گفت آدمی را الحجاب
مفتون خود سازم که از خالق خود فراموش کند آفرید کار عالم غم را قوی تر از و آفرید غم گفت بنی آدم را مرتبه
گرفتار کردانم که فکر دنیا بر امون خاطرش نگردد ابر دمشتعال خواب با قوت تر از و ایجاد کرد خواب گفت
اینسان از الفقر زبون خود کردانم که غم بیاد ش نباید جهان آفرین عشق را پر زور تر از و خلق نمود عشق بطریق
معهود زبان دعوی گشود حق سبحانه گرسنگی را غالب و قاهر تر از و پدید آورد آری هرگاه آتش جوع زبانه
کشد خس و خاشاک غم دنیا و خواب و سودا را پاک بسوزد لاجرم چون آدم گرسنه شد حوا و غم او از
خاطر فراموش کشت تا خالق زمین و زمان گیتی آفرید بدتر ز جوع علت دیگر نشد پدید واد آدم بتعلیم
جبرئیل حفت سنگی از کوه برگرفته گندم را آرد کرده خمیر ساخت پس گوی گشته و برگاه کرده و آتش افروخته
نان از در تنور بست و بر آورده و سرد کرده بجور د حکما گویند که آدم را هزار و یک کار می بایستی کرد تا نان بآن
بدندان گیرد دریغ دار محنت برای شکم ببابد کشیدن بسی رنج و غم قال الله تعالی فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه آدم از نافرمانی جناب سبحانی بیش از پیش نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و استغفار
مشغول کردید بعد از انقضای سالهای دراز بالهام کارساز بندنواز کلمه چند که سبب قبول توبه
او کردید بر زبان گذرانید ارباب ملت را در کلماتی که ابو البشر بآن ملهم شد اختلاف است بقول عالم
اسرار خفی و جلی امیر المومنین علی رضی الله عنه و جمعی دیگران کلمات این است لا اله الا انت سبحانک
وبحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک
وبحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک
وبحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین و بروایت ابن عباس آن کلمات
تسبیح و تحمید و استغفار بود و بار کان حج کما فی الخبر ان آدم تکلم بهذه الکلمات عند البیت و در ظفرنامه
مرقوم است که آدم چندان بگریست که از آب چشم او نباتات برست و امرو ز بمان نباتات دویدات
بعد از سیصد یا دو صد یا سیصد سال روز عاشورا توبه او قبول شد فضایل روز عاشورا بسیار است
دمیدن روح در قالب آدم و قبول توبه او و رفتن ادریس باسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه
جودی و ولادت و نبوت ابراهیم و خلاصی او از آتش نمرود و بیرون آمدن یوسف از چاه و روشن

شدن چشم یعقوب و مولد موسی و احتجاج کردن او با سحره فرعون و قبول توبه داود و معاودت
سلیمان بملک خود و صحت ایوب و رهایی یافتن یونس از شکم ماهی و برداشتن عذاب از قوم
او و فرزند خواستن زکریا و مستجاب شدن دعای او و مولد عیسی و عروج او بسما
و شهادت امام حسین و غیر ذلک درین روز مبارک اتفاق افتاده
چون توبه آدم بعز قبول رسید بجهت استیناس او بیت المعمور را از بهشت برین بزمین آوردند بموضعی
که حالا حرم کعبه است و آن خانه بود از یکپاره یاقوت سرخ و بقولی از یکدانه مروارید و در اکثر کتب
تاریخ و بعضی تفاسیر مسطور است که چون توبه آدم مقبول حضرت عزت گردید جبرئیل رسید و
فرمان رسانید که از سراندیب بزمین مکه رود و به بنای کعبه پردازد آدم در صحبت جبرئیل روانه شد
و برای سهولت قطع مسافت زمین و بیابانها زیر قدم مبارکش نوردیده گشت هر کل زمین که پای
شریف بجناب رسید بیمن مقدمش موضعی آباد گردید و هر جا که شب منزل کرد بعد مرور شهور شهری
معمور شد و بمکه معظمه آمد بدستیاری جبرئیل و مددکاری ملایکه از سنگ کوهها که نزدیک به بیت الله
واقع اند کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که عهدنامه عباد در آن مودعست در یکی از ارکان نصب نمود و
پس از اتمام تعمیر بتعلیم جبرئیل مناسک حج و آداب طواف بجا آورد مناقب کعبه بسیار و
فضایل او بیشمار است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات .
بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا بنای نخستین است و اصل زمین میانه جهانست و خانه رحمان بر اورده
آدم است محاذی عرش لوح قلم قبله خداپرستان است معدن امن و امان منزل ملایکه الله است هر ملک
که از آسمان بزمین آید نخست خانه را زیارت کند و روی نظر کردن از جمله عبادتست و هر که آنجا دعا کند مقرون
با جابت است کسی که آن خانه را زیارت کند در محشر شفیع او گردد و هر که آنجا بمیرد از شهدا باشند
مرغان گرد او طواف کنند و هر گاه بیماران بیمار شوند در کعبه نگاه کنند و شفا یابند
وهب منبه روایت کند که آدم بعد از قبول توبه بگزاردن نماز مامور شد
و نماز افضل عبادتست و مثمر سعادات است اهل آسمان جزوی از صلوة دارند بعضی تکبیر و جمعی
قیام و طایفه رکوع و گروهی سجود و برخی تسبیح حق تعالی جمیع اعمال ملایکه را جمع آورده نماز نام کرده
آدم را که جامع صفات جمال و جلال بود بآن امر نمود تا چنانکه او از ایشان افضل بود داناتر است عبادت

او نیز از شرف اعلی زیبا شد آدمی بر کل عالم سرور است کارش از کار ملایک برتر است و چون
خلیفه اعظم از مراسم زیارت فراغت یافت و قامت قابلیت او به تشریف ان الله اصطفی آدم زیب
زینت گرفت آتش طلب حوا در کانون باطنش شعله کشید و سلطان شوق بر مملکت ضمیر منیرش مستولی
گردید و باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافت در حینی
وچون حوا نیز چنین نمود و اتفاقا حوا نیز از جده بکوه عرفات برآمده نزدیک بآدم رسید و آدم بواسطه
آنکه بشره حوا از تاب آفتاب و محنت مفارقت تغییر یافته بود نشناخت جبرئیل سبب معرفت
ایشان شد و آن جبل موسوم بعرفات گردید و در بعضی از کتب مذکور است که آدم از امر پروردگار عالم بجهت
وجوی حوا اسیر ساحت عز اختیار نمود و مغلوب عشق گشته کام شوق زیاده بطلب صحرای جست
وجوی گشت دل از نوردیدن دشت و صحرا و پیمودن کوه و بیابان بوادی عرفات رسیده بکوه صفا
برآمده و حوا که جسته از جده بسوی حرم کعبه حرکت نمود و بزمین مبارک آمده بکوه مروه عروج فرمود
نظر ایشان بر یکدیگر افتاده هم را بشناختند از آن روز را عرفه خوانند و آن موضع را عرفات پس آدم بدوید
و حوا را در بغل کشید و در کنار آدم نهاد و بیهوش گردید چون آن دلبران زود از پا در آمدند خراب نشاه
دیدار گردیده آدم و حوا بدولت مواصلت کامیاب گردید بحکم الهی لوای عزیمت بجانب سراندیب
افراختند و بامری که مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند در خبر آمده است که بعد از انقضای دهور
و سنین و شهور برگها که ساتر آدم بود بریخت ابو البشر از برهنگی بنالید جبرئیل بیامد و گوسفند از
بهشت آورده نمود که حوا پشم او بکند و بریسد و به بافد و دو جامه ساخته یکی بر خود پوشد و دیگر
آدم را بپوشاند حوا گفت این هم کار مرا میباید کرد جبرئیل گفت اول گندم تو خوردی و آدم را بان آوردی
که بخورد و برهنه گردید پس بحقیقت آدم را تو برهنه کرده باشی هم ترا باید پوشانید و صاحب تکمله آورده که
آدم پشم از گوسفند باز کرد و حوا رشت و آدم بیافت و هذا هو الاصح و حضرت واهب العطایا منت آدم را زینت
کرامت فرمود بطاعت و بعبادت مامور نمود و باعتقاد جمعی کتابها مخوی بود بر [illegible] و بقول بعضی
بر بیست و یک صحیفه و بروایتی ده صحیفه و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و هندسه و حساب و معرفت
منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر اجنه و شیاطین و غیره بود و شریعت و استعمال [illegible] بر خلاف [illegible]
و نماز و روزه و شتربانی و اجتناب از لحم الخنزیر و غیر ذلک و بعضی گویند که از علوم آنچه در زمان او ظاهر شد

فن هندسه و طب و موسیقی است و از صناعات و بافتن و رشتن و بافتن و استخراج حدید از معادن و
آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت فایز گشته روزگار بفراغ بال و طاعت دادار بیهمال میگذرانیدند
وگاهی در ولایت هند وگاهی بدیار عرب اقامت می‌نمودند

بتفحص مسطور است که چون حوا حامله شد و شکمش بزرگ گردید و فرزند در رحم بجنبش آمد از جهت
آنکه در اهر گز این حال پیش نیامده بود متحیر گشت و بترسید ناگاه ابلیس پلید که همواره انتظار فرصت می‌برد
بشکل هیئت کسی در پیش حوا آمده از موجب حزن و ملال پرسید گفت ثقلی در شکم محسوس میگردد که سبب
این همه رنج و الم می‌شود ابلیس گفت همانا جانوریست که ترا هلاک خواهد ساخت و من فرشته‌ام نامم ابو
الحارث موسوم و باستجابت دعا مشهور اگر قبول کنی و عهد نمائی که او را بنام من بخوانی دعا کنم که در شکل
و شمایل مانند تو گردد حوا به تلبیس ابلیس تن بر قبول این معنی کرد و پس از آنکه زمانی حوا را فرزندی آمد
نیکو رو و مجعد مو قصه بآدم تقریر نمود و پسر را ابو الحارث موسوم ساخت درین حال جبرئیل رسید و پیام
از جناب کبریا رسانید که فرزند را ما آفریدیم حوا چرا بنام شیطان لعین کرد آدم و حوا زبان عجز بتوبه
و استغفار گشاده جبین افتقار بر زمین انکسار نهادند فرمان رسید که مکافات این تقصیر و پاداش این کردار
دلهای شما را باتش فرقت این فرزند خواهم سوخت در ساعت آن نوگل گلشن اجتبا از تندباد اجل فرو ریخت
آدم و حوا از مفارقت فرزند دلبند خارهای درد و غم در دل شکسته مانند گل جامه شکیبائی را چاک زدند

ز هجران گل گلستان احسان　چو گل صد پاره شد جامه جان

در ذکر هابیل و قابیل و کشتن قابیل هابیل را بتقدیر ملک جلیل در خبر است که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری
آوردی و جناب آدم بحکم حضرت رب العزت دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر در سلک ازدواج می‌کشید چون قابیل
با دختر خود اقلیما بستند گشت و هابیل با توام خویش لیوذا بوجود آمد ابو البشر خواست که لیوذا در حباله
عقد قابیل در آورد و اقلیما را با هابیل نکاح کند قابیل بواسطه حسن کمال و جمال اقلیما از امتثال امر پدر
باز زده گفت تو از این جهت که هابیل را دوست میداری میخواهی که توام مرا که بطراوت و رشاقت فائق است
بدو دهی آدم گفت این کار بموجب حکم پروردگار بوقوع می‌آید نه محبت هابیل را در فرمان خداوند جلیل چه مدخل
قابیل بر قول خود اصرار نموده طریق عناد و عصیان پیمود آدم اظهار نمود چون مرا درین کار استوار نمی‌داری
تو و هابیل قربان کنید هر کدام که قربان در رتبه قبول یابد اقلیما از آن او باشد و در آن زمان طریقه قربان چنان

بود که هرگاه دو خصم در امری تنازع کردندی هر یک از جنس ماکولات در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان
ظاهر شدی و قربان را مساس کردن اگر مقبول بودی بسوختی هر دو برادر بقول پدر رضا دادند قابیل که بزراعت
اشتغال داشت خوشه گندمی و هابیل که صاحب اغنام بود گوسفندی بر سر کوه نهادند بدعای آدم آتشی
از بالا آمده قربان قابیل را استشمام نموده منحرف گشت و میل بقربانی هابیل کرده اثری از آن نگذاشت
بعضی گویند که آتش قربان هابیل را بسوخت امروز بسملگاه حاجیانست و از ظهور این سانحه نایره
حقد و آتش حسد در کانون سینه پرکینه قابیل مشتعل گردید و کمر جد و جهد بقتل هابیل محکم بست
و در ازمنه سابقه اگر کسی پیش حاکم آمدی و دروغگوی بودی فی الفور فضیحت گشتی چنانکه در روزگار آدم آتش
قربانی هر که نسوختی رسوا گشتی و کذب او بر ملا افتادی و در زمان نوح سفینه بود خصم را گفتی تا دست
بر آن نهد اگر صادق بود کشتی بحال ماندی و گر نه بجنبش در آمدی و در عهد صالح بنزانی بود که
متنازعان را گفتی آن را اشاره فرمودی اگر مکر گفتنی بر حق بودی و الا ابطال دعوی او ظاهر شدی
و در وقت ابراهیم آتشی بود دست هر که بسوختی نقش پدید آمدی و در اوان موسی عصائی بود که
راست را از ناراست جدا می نمود و در عصر یوسف صاعی بود یکی از متخاصمان را گفتی تا دست بر آن
نهد اگر اصبع او از بر آمدی دروغ او پیدا شدی و اگر خاموش ماندی حق او هویدا گشتی و در عهد سلیمان
سوراخ صومعه او بود دست هر که در آنجا ماندی ناراستی او پدید آمدی و در اوان داود زنجیر معلق
بود دست هر که بدان رسیدی حقیقت او متیقن گشتی و در زمان ذکریا قلمی بود نام
خصمین را نوشته در آب افکندی مبطل فرو شدی و محق بر روی آب بماندی و در عهد سید المرسلین
و خاتم النبیین دو گواه و سوگند مقرر شد تا کسی بیقین بی بدروغ احدی ببرد و برده این امت
دریده نشود و از امتان پیشین اگر کسی مرتکب گناهی شدی در زبر در خانه او نوشته یافتندی
و اگر زنی بعقوبت مسخ مبتلا گشتندی
و آدم هر سال یکبار بحج رفتی بدستور معهود چون عزیمت طواف کعبه نمود قابیل فرصت نگاه میداشت
روزی هابیل را بر کمر کوهی بخواب دیده بتلقین ابلیس سنگی بر سر آن مظلوم کوفت که تا صبح محشر بیدار
نگردد و قابیل مرده او را بر داشته بکوه و دشت میگردید و نمیدانست که با وی چه کند تا دو غراب بمخاصمت
برخاسته یکی کشته گردید قاتل بمنقار زمین را کنده مقتول را زیر خاک متواری کرد ابنده قابیل از تماشا حال

مغاکی کنده جثه برادر را دفن کرد و خاک بر وی پوشید و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و هر
زمینی که قطره از خون او چکید شوره ناک گردید و بقول بعضی دران زمان همه اشجار میوه دار را خار
بود و بهر درخت که هابیل رسید بی بار گردید و بر هر شجر که سایه قابیل افتاد خار برآورد و مقتل
او بقرابتی زمینی است که مسجد جامع بصره آنجا عمارت شده و از امام همام جعفر علیه السلام منقولست که چون
آدم و حوا از بهشت بر زمین آمدند حوا را دختری عناق نام بوجود آمد و عوج پسر اوست و عناق قابیل توام
شد و پس از هابیل تولد نمود و بعد از آنکه قابیل بحد بلوغ رسید قادر مختار پری جمانه نام را بصورت
بشر آفریده بسلک ازدواج او کشید و چون هابیل بالغ شد حوری نزله نام در کسوت انسانی ظاهر شده
بوی متعلق گردید از این جهت در میان برادران مخاصمه و منازعت بوقوع انجامید و چون آدم از مناسک
حج فراغ یافته مراجعت نمود اوضاع جهان را متبدل و احوال عالم را متغیر دید و بوطن رسیده
از قابیل که پیش از همه بملازمت پدر آمده بود از هابیل پرسید گفت او را ابن شیر ده بودی که اکنون
طلب میداری ظاهرا اغنام او چون گشت همه ویران ساخته اند از بیم آن گریخته آدم ازین مقوله
دریافت که حال چیست و در بعضی از کتب مذکور است که آدم بسراندیب رسیده از فقدان هابیل اندوه
گردید نه روز میل طعام و شراب داشت و نه شب استراحت و آرام میکرد و پس از چند شب او را بخواب
دید که می نالید و فریاد میکرد که یا اباه یا اباه الغیاث الغیاث یا ابو البشر مضطرب گردید و از خواب
درآمد نعره کشید و جامه صبر و طاقت چاک گردانید درین وقت جبرئیل آمده از قتل هابیل آگاه ساخت
و آدم باشارت روح امین بمدفن هابیل رفته گور او را باز کرد و بقول ابن عباس خلیفه اعظم چهل سال
تابوت هابیل را بر روی زمین داشت و جزع و فزع بسیار نمود و چند فقره مسجع بلغت
سریانی در مرثیه او گفته بفرزندان آموخته وصیت نمود تا اعقاب ایشان از آن خوانده لوازم
سوگواری و مراسم ماتم داری هابیل بجا آرند و چون آن در منثوره بلغت عرب ابن قحطان رسید هم
را در رشته نظم کشیدند ابیات اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة الوجه الصبیح فیا اسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد
تضمنه الضریح وجاورنا عدو و ابلیس یعنی لعین لایموت فنستریح و آدم شرایط عزا
و ماتم بجا آورده بر قابیل لعنت کرد و او از مردم وحشت گرفته در جبال و بوادی سرگردان میگشت

هرگاه گرسنه میشد وحوش را بزخم سنگ وچوب هلاک کرده از گوشت ایشان غذا می ساخت و
در اکثر کتب معتبره مرقوم است که بعد از شهادت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل گشت و او
از جوار آدم مفارقت جسته اقلیما را برداشته بجانب یمن رفته دران نواحی طرح اقامت انداخته
به پرستش آتش پرداخت زیرا چه شیطان باو گفت که آتش قربان هابیل را ازان جهت قبول کرد
که بعبادت او قیام می نمود و قابیل بطریق متابعت ابلیس در آمده از شاه راه حق پرستی منحرف شد
و اولاد او دران مرز و بوم بسیار گشته باختراع مزامیر و ابداع طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش
اقدام نمودند و آنچه شهرت دارد که خمر از عهد جمشید ظاهر گردید بصحت نرسیده و در ظفرنامه
مرقوم است که اقلیما را شیث بخود گرفت گفتار در استخراج ذریت آدم و اخذ میثاق
در کتب تاریخ مذکور است که آدم بعد از آنکه از مناسک حج و مراسم زیارت فراغت یافت روزی
بوادی النعمان رفته بخواب شد حضرت عزت همه ذریات او را از ظهر او بیرون آورده بعضی را بر
یمین و برخی را بر شمال آدم منتشر گردانید بوی نمود و ندا از عالم غیب بمسامع ذریات رسید
که الست بربکم همه گفتند بلی و دران حال ابو البشر بجانب راست نگریست اشخاص نورانی دید
و طرف چپ اشباح ظلمانی مشاهده کرد از جبرئیل استفسار احوال ایشان نمود روح
الامین گفت اصحاب یمین مقربان درگاه الهی اند و اهل شمال محل سخط و مورد غضب نامتناهی
و درین وقت ندا از بارگاه کبریا برسید هولاء فی الجنة و لا ابالی و هولاء فی النار و لا ابالی در حین
که نظر ابو البشر هنگام عرض ذریت بر جوانی افتاد که میگریست
آدم را از گریهای زار که بعد از اخراج از دار القرار نموده بود و بیاد آمد از جبرئیل پرسید
که این کیست و سبب گریهای او چیست گفت این شخص داود نبی است و موجب بکاء او ذلتی است که
از وصدور خواهد یافت آدم از مدت حیات او پرسید جبرئیل گفت مقدار حیات او شصت سال
زندگانی کند آدم بواسطه قلت عمر داود در رحم کرده روی بقبله دعا آورده گفت الهی از عمر من چهل
سال کم کن و بر ایام حیات او بیفزای مستدعای آدم بر هدف اجابت رسیده عمر داود صد سال
مقرر شد و چون سن شریف آدم به نهصد و شصت رسید عزرائیل قصد قبض روح مقدسش
نمود آدم گفت بحکم ایزد متعال عمر من هزار سال است و هنوز چهل سال از زندگانی من باقیست این هم

کفت

شتاب صحبت و تعجیل جرأت عزرائیل گفت نه تو چهل سال بداود بخشیده آدم منکر شد و جای
آن بود که انکار کند یعنی گوینده آدم گفت سخنی نگفتم و بحقیقت نه بخشیده ام و اگر هبه کرده ام مستحقق
بود اکنون رجوع کرده ام عزرائیل صورت حال را معروض جناب جلال گردانید فرمان شد که
چهل دیگر بر آنکه از داود کم کرده خلیفه اعظم را مهلت ده و تا انقضای این مدت زحمت نرساند و پس
از انکار جناب خلافت حکم واجب الاطاعت از حضرت عزت نفاذ یافت که مردم در قضایای و معاملات
شکوک و سجلات مفرد را با سامی شهود ترتیب نمایند تا کسی را بعد از اقرار مجال انکار نماند و آدم ملاحظ
زیارت نمود آرزوی مراجعت وطن داشت که وحی الهی رسید و حکم بادشاه صدور یافت که بجانب یمن
رود و قابیل و اولاد او را بصراط مستقیم شریعت دعوت کند آدم بموجب فرمان طرف یمن
روان گردید و بمقصد رسیده قابیل را باتباع او را نصیحت نمود معجزات و خوارق عادات چنانچه
طریقه انبیاست بتقدیم رسانید جمعی از فرزندان قابیل بر رای موعظت جناب خلافت شده
از صحبت قابیل مفارقت اختیار کردند و گروهی از شاه راه اطاعت و متابعت تجاوز نموده طریق
انکار و نخوت سلوک داشتند و در تیه ضلالت و فیافی غوایت سرگردان ماندند ... در انتقال
آدم از دار محنت و غرور بسرای راحت و سرور چون نهصد سال از حیات آدم سپری شد و وقت انتقال آن رسید
که زمینیان از سعادت حضور او محروم و از دولت وصال او مهجور شوند و آسمانیان بشرف قدوم روح
پرفتوحش مبتهج و مسرور گردند مرضی یزدان ملک ملکات و خلیفه کائنات طاری شد او مکرم احفاد محترم
را حاضر ساخته بدرر نصایح و لآلی مواعظ گوش هوش ایشان را گرانبار گردانید و باشاره جبرئیل شیث را
که انوار ولایت و لوامع سروری بر جبهه جمال او پیدا و آثار فضل و کمال از ناصیه حال او هویدا بود وصی
و ولی عهد گردانید سایر فرزندان را بامتثال امر او دلالت فرمود و خاطر عاطرش را میل بر میوه زیتون جنت
شد شیث را جهت درخواست آن از حضرت واهب العطایا بجبل طور سینا فرستاد و شیث
بامر پدر عالیقدر بانجا شتافته دست بدعا بر داشته مسألت شیث بعز اجابت مقرون شده
آوازی بگوش او رسید که همت فضیلت منزلت شیث کاسه چوبین را پیش داشته در لمحه از انچه مرغوب طبع آدم
بود بر یافت و از طور مراجعت نمود و مشتهی پدر را بدو رسانید آدم زیت بر جسد همایون مالیده از زیتون
قدری تناول نمود مرض زایل شد و رنج شفا و صحت بصالحت بدل شد اندک فرصت بجاری ...

قصه کرک

معاودت کرد و جناب خلافت در وقت اشتها در مرض خوشهٔ انگور بهشتی از فرزندان طلب کرد بعضی از اولاد از مجلس منیف او بیرون آمده چون مقداری از مسافت طی نمودند جبرئیل و جمعی از ملایکه را با کفن و تابوت دیدند و فرشتگان از مقصد بنی آدم پرسیدند آن جماعه صورت حال بیان کردند جبرئیل باز گفت که باز گردید که آدم بتمنیات خود فایز گردید در خبر است که آدم در وقت مرگ فرزندان و نبایر را که چهل هزار بقولی هفت هزار بود بخواند و یک یک را در کنار گرفت و از آن می گریست و بدرود می نمود می گریست واز دیده گرگرد در روان سیلهای روز وداع دوستان روز جمعه طایر روحش از قفس تن رهائی یافته بریاض قدس پرواز کرد مرغی زهوا در قفس تنگ نشست آمد ز کرم بر قفس تنگ نشست با نغمه زنان کز قفس تنگ بجست او جلوه کنان کز قفس تنگ برست و جبرئیل آیین به تجهیز و تکفین برداخته بروایت اصح شیث بران حضرت نماز گذارد و در مرقد آدم میان اختلافست بعضی گویند قبر آنجناب در سر اندیب است که الکنون بقدمگاه آدم اشتهار دارد و برخی اعتقاد دارند که مدفن آنحضرت نجف معلی است و اکثری برآنند که بدن پدر بدیش را بکوه بوقبیس بخاک سپردند و جمعی گویند که در بیت المقدس مدفون گشته و اعتقاد گروهی آنست که شیث آدم و حوا را بهندوستان دفن کرد و نوح در زمان طوفان جسد انبیا در کشتی در آورده بعد از طوفان در کوه بوقبیس از ولایت مکه یا در بیت المقدس یا نجف کوفه مدفون ساخت و حوا بعد از ابوالبشر بیک سال و بقولی هفت سال و بروایتی هفت روز و باعتقاد جمعی سه روز رحلت نمود و در جنب او مدفون شد و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر و بروایت اصح بیست و یک پسر و بیست دختر داشت و بقول اکثر بیست پسر و نوزده دختر و بروایت اصح بیست و یک پسر و بیست دختر داشت و شیث از حوا تنها متولد گشته جهت کرامت و برزک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بعضی گویند آدم را چهل هزار فرزند صلبی بودند

گفتار ذکر بعضی از معجزات آنحضرت معجزات و خوارق عادات از آنحضرت بسیار بوقوع آمده از آنجمله است طی هکاری و بحار و روئیدن تخم و سبز شدن و رسیدن آن در ساعت و از آن جمله است که چون فرزندان قابیل از آنحضرت معجزه خواستند برای ایشان از سنگ آب جاری کردانید و از آن جمله است که قومی آمدند و از نجباء شکایت کردند آدم نجباء را گفت که مردم را چرا می آزارید

وبچه سبب رنجه میدارید نخجیران گفتند برای انکه در میان ایشان دو خصلت بداست یکی غیبت
نمودن دیگر سخن چینی کردن آدم انقوم را گفت ازین خصال توبه کنید کردند و نخجیران مراو نمود که
دیگران شانرا میازارید بیازردند و ازانجمله است که فرزندان قابیل گفتند فلان درخت را نزد یک
ندان آدم آن درخت را بخوانید درخت اجابت نموده بیامد و پیش آدم بایستاد و واز الجمله است
سنگ پاره چند بر کف دست مبارک نهاد که هنکام دعوت بر راستی و نبوت او گواهی داد و از انجمله
که روزی فرزندانرا مهمان کرد و خواست که جزوی از علامات نبوت ایشانرا بنماید دست در آتش
کرده تا دیری نگاه داشت و امثال این خوارق از انحضرت بسیار ظاهر شده درین مختصر اینقدر بس بود

گفتار در ذکر شیث علیه السلام

سلام الله علیه و علی الرسل النبیین والصلحاء والصادقین الی یوم الدین
جون آدم علیه السلام بر فوت هابیل فزع فراوان و جزع بسیار
نمود روح امین برای خاطر غمکین او از سدره بزمین رسیده بشارت رسانید که خداوند ودود
عنقریب فرزند رشید عطا خواهد نمود که سید هردو سرای محمد مصطفی ع‌م از نسل او بوجود خواهد آمد آدم
باستماع این مژده نقوش رنج و الم از صفحه خیال محو ساخته رقم مسرت و سرور بر لوح خاطر نکاشته انتظار
وقت ظهور نوید غیبی میکشید تا انکه بعد از انقضای صد و بیست سال یا سیصد و نه سال از زمان
هبوط و پنج سال از فقدان هابیل بروایت صحیح شیث تنها از حوا متولد گردید و بقول صاحب
معالم التنزیل آدم علیه السلام دران هنگام صد و سی ساله بود و بقول بعضی سیصد ساله و تولد شیث
در ولایت هند اتفاق افتاده و بروایت بعضی مولد او بر زمین شام است و انجناب اکثر اوقات دران
سرزمین اقامت داشت و اول کسی که از فرزندان آدم بحلیه لحیه آراسته شد اوست و شیث لفظ
است سریانی مراد ف هبة الله و بقول بعضی معنی شیث بدل بود و جون بخشنده بی منت او را بدل
هابیل کرامت کرد باین اسم موسوم گشت و حکما انحضرت را ادریای اول گویند و اوریا بلغت سریانی
معلم باشد و جه تسمیه انکه کسی که بتعلیم و تدریس احکام حکمت و مسایل شریعت برداخت او بود در
جواهر الاسرار مسطور است که شیث وصی اولست از اوصیای آدم و او بحسن و جمال ظاهر و تخلیه
و تصفیه باطن و بسیاری علوم و کثرت فضایل بخلیفه اعظم شباهت اتم داشت و آدم انوار نبوت
بر جبهه کمال او ساطع دیده بوصایت اختیار فرموده باقی فرزندانرا به تبعیت و اطاعت فرمان او امر

نمود و او پس رحلت پدر افسر نبوت بر سر نهاد و خلعت حکمت در بر کرده بارشاد برایا و افاده
تلامذه اشتغال داشت طبری گوید که انساب جمیع اشخاص بشری و افراد انسانی امروز باو منتهی میشود
زیرا چه نسل سایر فرزندان آدم ع در عهد طوفان نوح منقطع شد و آنچه قلیلی گمان دارند که او بر صحایف
این آدمست فروغی از صدق و پرتوی از راستی ندارد و اکثری از اهل تاریخ بر آنند که ابو البشر ساعات
شب و روز را باو آموخت که هر مخلوق در هر ساعت چه عبادت و کدام طاعت میکنند و بعضی گویند
که بعبادات مخصوصه بساعات و اوقات لیل و نهار التحیات از حضرت رب الارباب ملهم شده و
آدم او را از مصاحبت و مخالطت اولاد قابیل منع نموده از حادثه طوفان آگاه ساخته بود که در عهد یکی
از اعقاب من که سوم سوم نوح باشد چنین واقعه سانح گردد اگر توان عمر را در بقای استخوانهای مرا گرد
کن و محافظت نموده بکشتی در آر تا از آسیب سخط و عذاب مالک الرقاب بدان رسند و الا باولاد
وصیت کن و از ایشان تعهد بستان که بحفظ عظام من قیام نمایند و شرایط اهتمام بجا آرند
و خدای تعالی پنجاه صحیفه و بقولی بیست صحیفه که محتوی بود بر علوم حکمی از ریاضی و الهی و صنایع غریبه
مانند اکسیر و غیره باو فرستاد و شریعت او موافق ملت آدم بود و بقوت تایید ایزدی و بسبب تخلق
باخلاق الهی بر طوایف جن و طبقات انس تسلط یافت منقولست که حق سبحانه آدم را بهر اسبابی آموخته
بود و چون نور خاتم النبیین از جبین مبین او را روشن و تابان میداشت آدم او را برگزیده خلیفه خود
گردانیده میخواست که او را صنعتی و حرفتی آموزد که بسیار منفعت و کم محنت بود و آسانی و سهولت
داشته باشد و کرباس بافی را از همه پیشها اختیار فرموده باو تعلیم نمود و نفع وی آنست که خورد و
بزرگ و غنی و فقیر بان محتاج باشد و صغیر و کبیر را از آن گزیر نبود و آسانی و سهولت
وی آنکه پیشه ور همیشه در سایه باشد و بی رنج و مشقت کار کند و از گرمی رنج نرسد و تکلیف وسعی
برکنار بود و بعد از شیث که اهل این حرفت خوار و بی اعتبار شدند در پیشه و کار ایشان برکت
و عزت نماند اصحاب روایت و ارباب خبرت و درایت را اقوال است بعضی گویند سبب خواری
بافندگان آنست که چون آدم شیث را این صنعت بیاموخت فرزندان زبان طعن برابو
البشر دراز کرده گفتند که صنایع کم نفع بسیار از ما آموختی و حرفت پر منفعت بی زحمت
بتعلیم شیث دادی و همه را عرق حسد در حرکت آمده کینه شیث در دل گرفتند آدم از

حضرت عزت مسألت نمود که حرفت بر دل ایشان سرد کرد دعای او بعز اجابت رسید تا هیچ کس
از دران کار رغبت نماند و دیگر آدم و شیث را زحمت ندادند و برخی برآنند که موجب مذلت صاحب این
حرفت آنست که چون مریم بار رسالت بسبب حمل عیسی بطلق و فدح جهلا مبتلا گردید خواست راه صحرا گیرد
بر در شهر رسیده از بافندگان که در آن جا سکونت داشتند راه پرسید ایشان آن عصمت دثار را براه دشوار
گذار بر خاشاک و خار دلالت کردند دران طریق آن رهشناس منزل تحقیق رنج و آزار بسیار کشید و
محنت و مشقت گرفتار گردید برین جماعه نفرین کرد و روی بمحراب دعا آورده گفت الهی برکت از کسب و
کار ایشان بردار و این گروه را در نظر کسها خود ذلیل و خوار گردان ع مسألت او باجابت رسید و
شیث با برآفرید کار در میان فرزندان قابیل که بسیار شده بودند رفته زبان هدایت ترجمان بارشاد
و موعظت ایشان گشاد قلیلی بوی گرویده بسیاری آواره دشت گمراهی و سرگردان بادیه دینی
ماندند آورده اند که بسیاری از اولاد شیث صفت جنان و لذات نعیم و روح و ریحان شنیده و بر مضامین
صحف سماوی مطلع گردیده سلوک راه تجرد و انقطاع اختیار نمودند و در مغارها خزیده به تهذیب اخلاق
و ریاضت نفس و ترک مشتهیات فانیه دنیوی مشغول گشتند بعضی گویند بعد از فوت آدم چون بیت
المعمور را باسمان بردند و شیث در همان مکان کعبه را بسنگ و گل معمور گردانیده هر سال حج
و آداب طواف بجا آوردی و نهصد و دوازده سال به تمام آگاهی و ایقان طاعت الهی بسر برده رو بریاض
رضوان آورد و آن همیشه مسند هدایت خلق روی در ملک جاودان آورد گویند انجناب چهل و سال مسند
نبوت و وصایت را بوجود فایض الجود آراسته طبقات انام را از وادی بعد و حرمان بشهرستان
قرب وجدان دلالت می نمود و هدایت پیغمبر ما و سلام الله علیه و علی الضاره و منقبتی آثاره از کلام
معجز نظام اوست که مومن حقیقی کسی است که در وی این خصال ستوده شود معرفت الهی و ملایکه علوی
و عقل علم خیر و شر فرمان برداری ملک داور که از دیوان قضا منصب خلافت باو ارزانی شده
باشد بجا آوردن حقوق مادر و پدر و نیکی کردن با ایشان و صله رحم و شفقت و اکرام نسبت بدوستان
و خویشان اعمال قوت غضب بشرطی که صرف آن باشد بخشنودی خداوند تصدق دادن و رحم نمودن
بر محتاجان رعایت فقرا و استمالت غربا پرهیز از مناهی صبر کردن وقت ابتلا بشداید و مصایب
راستی کفا قناعت بقلیل از متاع دنیا شکر نعمای الهی القربای و المبرات و خیرات ع هم

از سخنان حکمت بنیان اوست که دوست اخلاص مند به از برادری که تمنای میراث تو کند گفتار در ذکر
انوش ابن شیث بعضی او را انس خوانند یعنی انوش صادق باشد گویند سیصد و پنجاه سال از
زندگانی شیث گذشته بود که او را پسری آمد انوش نام کرد مورخان اختلاف دارند درین که مادر او
از نوع جن است یا از جنس بشر در کتاب عرایس از ائمه اهل بیت روایت کرده که والده او محوایل
حوری بود که خالق داد گر او را به واسطه مادر و پدر آفریده در سلک ازدواج شیث کشید و بعضی گویند
اقلیما خواهر قابیل در حباله نکاح او بود چنانچه سابقا ایمائی بدان رفته و شیث وقت ارتحال با مر
متعال انوش را ولی عهد خود ساخته زمام مهام خاص و عام بکف اقتدار او سپرد مدت حیاتش باعتقاد
یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال است و بقول طبری عمر او مانند شیث نهصد و دوازده سال
بود و بروایت صاحب نظام التاریخ مدت سیصد سال بداد و عدل زندگانی نمود و بزعم ابن جوزی نهصد
و پنجاه سال در تاریخ جعفری مرقوم است که نخستین شخصی است که صدقه بفقرا و ارباب احتیاج
داد و مردم را بصدقه دادن ترغیب نمود و امر فرمود و بقول حمدالله مستوفی و صاحب تاریخ بناکتی او اول
کسی است که نخل خرما نشانده در جواهر الاسرار مسطور است که او جانشین و وصی دویم است از اوصیای
آدم بعضی گویند او پیغمبر بود اما قوم خود را بدین آدم دعوت می نمود اول کسی است که قاعده سلطنت و پادشاهی
بنهاد
در ذکر قینان ابن انوش او بمزید عقل و کیاست و بمفور زیرکی و فطانت و فراخ حوصلگی و بردباری و معامله سنجی
و هوشیاری از سایر فرزندان انوش ممتاز بود و مادر او واسطه بنت کینال بن شیث است
پس از انتقال پدر بریاست مردم و حکومت بنی آدم بادو تعلق بگرفت و بانتظام مهام جهانیان همت مصروف
داشته بر جاده متابعت آبای کرام استقامت ورزید صاحب گزیده میگوید که اغاز عمارت
بابل او کرد و ابداع اسباب زینت و احداث عمارات بعضی نسبت با و دهند و میگویند قینان بعربی مستوی
است و قریب صد سال و بقولی سیصد سال بکامرانی و اقبال گذرانیده و مهلائیل را وصی و ولی عهد
گردانید سال ها کشور عدم گستر دید و بقول حافظ ابرو ایام حیاتش هشتصد و چهل سال و بروایت ابن
جوزی نهصد و ده سال و نهصد و بیست سال نیز گفته اند و از سیاق کلام سبت الجمهور مستفاد
میگردد که پس از انوش قینان هشتاد سال درین دار ملال بامر جانشینی اشتغال داشت

گفتار در ذکر مهلائیل بن قینان ارشد اولاد قینان بود مادر او دینه است بنت براک
بن طلیب بن آدم و مهلائیل مرادف ممدوح است بوصیت پدر عالیمقام حکومت کافهٔ انام برو
مقرر شد و در عهد بابکتش آدمی زاد بسیار شدند و کثرت مردم بمرتبه شد که از یکدگر در آزار و زحمت
بودند او برهنمونی خرد و ارشاد دانش همه را در اطراف جهان و اقطار عالم پراکنده ساخت و خود با او
لاد شیث در اقلیم بابل رسیده طرح سوس بنیاد نمود و در حدود کابل اقامت فرمود گویند پیش از وی مردم
در مغارها و بیشها سکونت داشتند اول کسی که عمارت طرح انداخت و رسم بنا پدید آورد او بود و
نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بداد و عدل زندگانی کرده روی
بمنزل عقبی آورد **گفتار در ذکر یرد بن مهلائیل** یرد باعتقاد جمعی بیای موحده است و بقول بعضی بیای منقوط
بدو نقطه تحتانیه صاحب درج الدرر آورده که معنی این اسم ضابط است و نام او نوالست و بزعم
گروهی یارد و مادر او سمول است بنت براکیل بن شیث او باشارت و اندرز پدر بکرم بر طوایف
بنی آدم حاکم شده بتمهید قواعد نصفت و عدالت همت گماشت بعضی گویند عبادت اصنام
و پرستش اوثان در ایام او شیوع یافت و جمعی بر آنند که این امر شنیع و رسم مذموم بعد از ادریس پدید آمد
در تاریخ جعفری مسطور است که جوبها از رود خانهای بزرگ بیرون آورد و اکل لحم و مرغ و ماهی او اختراع
کرده جبل لبس برداشت و بقولی پنج قادس قینذف السج استوح اخنوخ و اخنوخ را که کوچکترین
فرزندان بود وصی و قایم مقام گردانید ایام زندگانی یرد بقول صاحب اعمار الاعیان نهصد و
شصت و هفت سالست و باعتقاد برخی نهصد و شصت و دو سال و بزعم طایفه هفتصد سال و این
والا نژادان خاندان مجد و علا همه در زمان حیات ابوالبشر از کمن بطون بمشهد وجود خرامیده بودند
گفتار در ذکر ادریس علیه السلام فرزند ارجمند یرد است اگرچه بحسب سن خوردترین اولاد است لیکن
بدانش والا و خرد بخرد ذهن و عقل خداداد از همه بزرگ و بطالع قوی و بخت تنومند از همه بیش بود
مادرش طلمه بنت توبان بن هیطل بن شیث است نام نامی او اخنوخ و لقب سامی او ادریس بقول
جمعی اخنوخ عبرانی است و ادریس عربی چون آنحضرت بتدریس صحف سماوی و احکام منزله پیوسته
اشتغال داشت بادریس ملقب گردید بعضی گویند اخنوخ و ادریس دو اسم عجمی است مولد او
منف است از بلاد مصر و آن شهر را پیش از بنای اسکندریه با بیت الحکما گفتندی و چون اسکندر اسکندریه

را طرح انداخت حکمای منف را بدانجا آورده آباد ساخت یونانیان او را ارمیس خوانند و عبریان ادریس
و هرمس والمثلث بالنعمة مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعمت در کلمهٔ مذکور ثبوت و
حکمت و حکما آنجناب را اورمای ثالث شمارند چه اورمای اول بزعم ایشان شیث است و او
رمای ثانی غاذیمون مصری و غاذیمون بقول اکثری در سلک انبیای یونانیان و مصر انسلاک داشت
و معنی غاذیمون نیکبخت است و ادریس پیش آنجناب در ابتدای حال تلمذ نمود و از چشمه سار علوم
آن حکیم در دل حدیقهٔ دانش و روضهٔ بینش را تازه و سیراب میداشت

و چون اولاد قابیل تبعیت حزب شیطان اختیار کرده از جادهٔ حق پرستی انحراف جسته راه فسق
و فجور می پیمودند و بر ارتکاب مناهی و محرمات اقدام نموده از صراط مستقیم متجاوز بودند حق سبحانه ادریس را
بتشریف رسالت مشرف ساخته و بخلعت نبوت آراسته بدعوت و انذار این گروه جهالت پژوه
مبعوث گردانید برخی که مناسبت فطری بآنحضرت داشتند و استعداد ایشان اقتضای قبول احکام
الهی میکرد بمشعل دلالت او از ظلمات کفر و معاصی نجات یافته بنور ایمان فایز شدند و بعضی
بسبب قساوت قلب و عدم قابلیت آوارهٔ تیه خسران ابدی و بادیه پیمای بوادی حرمان سرمدی گشته
راه بسر منزل هدایت و وجدان نبردند و آنحضرت در وقت رحلت آدم صد ساله بود و بگمان طایفه
سیصد و شصت ساله و پس از فوت آدم بدویست سال مبعوث گشته و سی صحیفه که مشتمل بود بر اسرار
فلکیات و کیفیت تسخیر روحانیات و علوم غریبه و شناخت طبایع مکونات و غیر ذلک بروی
نازل شد و صد و بیست سال و بروایتی صد و پنج سال تشنه جگران دشت غوایت را از
چشمه هدایت راه می نمود و شریعت او با شریعت آدم توافق و تطابق داشت در تاریخ
الحکما مسطور است چون از تشریف ادریس هشتاد و دو سال منقضی شد بر افلاک عروج نموده رفعت
مکان یافت و دعوت آن پیغمبر عالیقدر بدین متین و شریعت حقه بود و اقرار و تصدیق به
یگانگی آفریدگار و عدل و انصاف و ترک جور و اعتساف و عبادت و پرستش معبود حقیقی و نهی
از ارتکاب افعال ناستوده و تهذیب نفس از اخلاق ردیه و منع از جمع زخرفات دنیائی دنیه دائم
می نمود و نمازی که در شریعت او مقرر بود و بروزه داشتن در روزهای معین و ادای زکوة مال و
جهاد با اعدای ملت و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و منع میکرد از خوردن گوشت خوک و مسکر

دخو و سگ و از ما الاقلا و چیزهایی که بدماغ ضرر میرسانند مانند مسکرات و مخدرات و اگرچه بعضی جمیع علوم
و صنایع را با آدم منسوب میدارند لیکن بقول اصح و اشتهار اول کسی که بوساطت قلم کتابت نمود و
حرفت خیاطت کرد و صنعت رشتن و بافتن پدید آورد او بود در طبری مذکور است که پیش از او مردم
پوست می پوشیدند و پشم را بر شال نمد کرده بر خود می بستند و نمیدانستند که پیرهن و شلوار چه باشد
ادریس پشم را رشته پیراهن و ازار ساخت و او نخستین شخصی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی
بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخت و شرف و وبال و نظرات ستارها از تثلیث و تربیع و تسدیس
و اوج و حضیض ظاهر نمود و در زمان انتقال خورشید از برجی ببرجی و وصول سبعه سیاره به بیوت شرف
برایا را ابداع و قربانی و خیرات و مبرات مبنی مود و در اوقات معینه اعیاد مقرر کرده خلایق را بادای
صلوات و وظایف طاعات امر میکرد و جهاد و غزا با اعدای دین و سبی ذراری کفره فجره از سنن
رضیه اوست و شمس الدین شهرزوری آورده که ادریس مردم را بهفتاد و دو لغت دعوت کرد
و صد شهر بنا نمود که کوچکترین آن بلاد مدینه رهاست که از شهرهای جزایر است و بعضی آن را داخل
حجاز میدانند و این شهرها زمان هلاکو خان آباد بود خان مذکور برای مصالح ملکی و صلاح رعیت ویران ساخت
و انتخاب در هر ملکی و ناحیتی موافق اوضاع و اطوار سکان انجا سنتی پدید آورد و ضابطه مقرر نمود
و همه باشندگان زمین و جمیع ساکنان جزایر غاشیه اطاعت و امتثال امر او بر دوش جان
افکنده بر جاده متابعت و انقیاد او ثابت قدم بودند و چهار کس را که ایلاوس و لاوس و اسقلینوس
و اموون باشند ریاست ناحیه از نواحی ربع مسکون و ایالت اقلیمی از اقالیم سبعه مقرر نموده در انتظام
مهام دین و دولت و نسق و نظم ملک و ملت همت والا نهمت مصروف میداشت و بنای اهرام
مصر که بکمینه بسیاران اشتهار دارد منسوب باوست و بعضی گویند که جمیع صنایع و آلات را در انجا تصویر
نموده و اکثری بر آنند که او ملازمان خود را از حادثه طوفان نوح اعلام نموده یکی از عظمای دولت را
ببنای گنبد مذکور که در زمان غلیان تنور ابتلا و هنگام تلاطم امواج طوفان بلا قبور اخلا و مقابر احبار
مصون و محفوظ تواند داشت تحریص فرمود و امت خود را از عدد پیغمبران که پس از او مبعوث
گشتند آگاه نمود و بکلی روزگار بطاعت ایزدی و خدمت ارواح مقدسه گذرانیدی و پیوسته
بورع و زهد و اجتناب از مشاغل امور دنیوی و توجه تام بمحبوب حقیقی بسر بردی و در روزی دو بار

تسیح

بازگفتی و انواع ملایکه بمحفل و مجلس او آمدندی و در ترجمهٔ طبری مسطور است که او از هندوستان بود لیکن در
یمن نشستی و همواره صحف شیث خواندی و خلق را بدان دعوت کردی و سی بار آن صحف
بخط خود نگاشته بود و در ترجمهٔ اخوان الصفا مذکور است که ادریس گفت من سی سال بار حل
کرد افلاک برآمدم و از جزوی و کلی علم علوی و دقایق علوم قدسی مطلع شدم و بر اسرار ملکوت
و رموز سماویات واقف گشتم ابومعشر بلخی آورده که هرامسه بسیار اند لیکن اعلم و افضل ایشان
سه کس اند اول هرمس هرامسه که عبارت از ادریس است و فارسیان او را نبیرهٔ کیومرث انگارند دوم
هرمس بابلی است که اکثر از علوم و فنون در طوفان و بعد از آن مندرس شده بود بسعی او از سر رونق گرفت
و بنای شهر بابل پس از خرابی طوفان از آثار جمیلهٔ اوست و بعضی فیثاغورث را از تلامذهٔ او
شمارند سوم هرمس مصری است استاد اقلیمنوس در جمیع علوم علی الخصوص در فن طب و صنعت
کیمیا ید طولی داشت خلاصه اوقات را بنظم اشعار گذرانیدی گویند ادریس برای تماشای آثار افعال
الهی لذ مصر برآمد سیاحت اختیار کرد و ربع مسکون را سیر فرموده چون بمقر مراجعت نمود حضرت رافع
السماء رفیع الدرجات او را از نقابر افلاک کرامت کرده زنده ابد گردانید و او وقت صعود بر
آسمان هشتصد و شصت و پنج ساله بود و بقولی چهارصد و پنج ساله و بروایتی سیصد و شصت و پنج ساله

گفتار در ذکر بیان عروج ادریس بسما و اقامت او بفرمان حق تعالی در جنت علی در نقد النصوص
مسطور است که ادریس مبالغه داشت در تطهیر نفس بریاضات شاقه و تقدیس از صفات حیوانی
تا روحانیت او بر حیوانیتش غالب آمد و کثیر الانسلاخ گشت از بدن و شانزده سال نخورد و نخفت
تا عقل مجرد باقی ماند گویند آنحضرت چند سال شب نخفت و روز بطعام میل نکرد و در اثنای خیرات و مبرات
و ادای طاعات مبالغه بتقدیم رسانید و در سر و جهار لیل و نهار بعبادت آفریدگار و خدمت و پرستش
پروردگار بمرتبه اشتغال نمود و بمثابه مبالغه میفرمود که اعمال صالحه و افعال ستوده در میزان شمار از
کردار همه بنی آدم و عمل خیر جمیع مردم قدری زیادتی و مقداری رجحان داشت ملایکه عظام از کثرت
عبادت آن عظیم عالیمقام متعجب گردیده آرزومند صحبت فیض منقبت و مشتاق لقای [illegible]
او شدند عزرائیل نیز مغلوب شوق دیدار پر انوار آن رسول بزرگوار شده از خداوندگار اجازت
خواسته اعوام طواف آن کعبهٔ اسرار نمایت و از ذروهٔ افلاک بساحت خاک رسیده و بکسوت انسانی

ظهور نموده و بصورت بشری تمثل فرموده جلیس خدمت ادریس گردید و آنجناب از ناخوردن و خفض و علم
کلفت و کسالت او در طاعت حضرت عزت معلوم نمود که خدمتش از جنس انس و نوع بشر نیست در باج القصص
مرقوم است که ادریس روز روزه داشتی و شب به پرستش و عبادت حق بسر بردی و هرگاه وقت افطار
شدی ملکی آمدی و برای او از بهشت طعام آوردی ادریس قدری بخوردی باقی را فرشته پس بردی چون
عزرائیل از جناب سبحانی دستوری یافته متمثل بشکل انسانی شده پیش ادریس اقامت نمود ادریس بکام خود
برسم معهود از طعامی که فرشته از بهشت آورده بود خواست افطار نماید هرچند بمهمان نور رسید مبالغه
نمود بشرب کمیل نکرد و بطعام اقدام نفرمود ناچار ادریس قدری تناول کرده شب را بطاعت و عبادت
بروز آورد روز دیگر وقت روزه گشادن جهت اکرام ضیف بخدمتش قیام نمود ضیف بر طبق روز گذشته
از طعام رو گردانیده بعبادت ایزدی مشغول گردید و برین نهج چهار روز گذشت که مهمان هیچ نخورد و در
ادای وظایف طاعات کسلی و سستی ظاهر نکرد ادریس از ناخوردن و عبادت بسیار کردن او در فکر افتاد
و از اطوار پسندیده و از اخلاق حمیده او معلوم کرد که او نه از اشخاص بی جان است نه از افراد انس
عزرائیل آنحضرت را متردد دیده پرده از روی کار گشود و سبب آمدن و لزوم خدمت را باز نمود ادریس
بعزرائیل گفت چه شود که روح مرا قبض نمائی و شربت جان گزای مرگ چشانی که من از هول مرگ و شدت
جان کندن بسیار شنیده ام اگر آن سختی و صعوبت به بینم و از آن هلاهل و شرنگ شامی بچشم تکبر تبه دل
از زخرفات فانی بر داشته در تهیه اسباب سفر سرای جاودانی ساخته تر باشم قابض ارواح پس از اذن
رخصت از جناب کبریا ادریس تلخی مرگ چشانید و برخی بر آنند که روح او را بجنباشم او را رسانیده باز
بدنش در آورد دیگر بار ادریس گفت مرا آرزوست که دوزخ را معاینه کنم و الوان عقاب و گوناگون
عذاب او مشاهده نمایم تا از دیدن نکال و سلاسل و اغلال آن بیم و ترس من زیاده شود و در متمنیات فانی
و مشتهیات این جهانی اصلا رغبتی و میلی نماند عزرائیل بحکم رب جلیل ملتمس او را مبذول داشته دوزخ را
بوی نمود و جناب نبوت این همه را توطئه وصول بمقصود خود ساخته مرتبه دیگر گفت تمنای این است
که چنانکه درکات جحیم را دیدم بساتین فردوس و جنات خلد را نیز سیر نمایم تا ادراک لذت نعیم جنان
و دریافت روح و ریحان و تفرج حور و غلمان او سبب زیادتی یقین من گردد ملک الموت بامر الهی او را
بجناح خود جا داده با آسمان هفتم بر آورده بجنت برد و ادریس بلذات نعیم و تماشای حور و ولدان آن مقام کریم

فائز شده برآمدن از روضهٔ رضوان و بیرون شدن از سرای سرور جنان در میزان خرد خورده دان
آن دانای اسرار وجوب و امکان سنجیده نمود هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه و الحاح از حد گذرانید
بجایی نرسید در خلال این حال و اثنای این مقال ایزد متعال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد فرشته
از صورت واقعه استفسار نمود ملک الموت قصه را باز گفت ملک از ادریس موجب مکث و سبب
امتناع از خروج پرسید ادریس بزبان وحی ترجمان گذرانید که بحکم کل نفس ذائقة الموت تربت
شدت مرگ چشیدم و بموجب آیه وان منکم الا واردها بر دوزخ عبور و ورود نمودم و بمقتضای
نص وما هم منها بمخرجین که درباره اهل جنت وارد شده ازین گلزار همیشه بهار بدر نمی آیم در اثنای
این قیل و قال از بارگاه عز و جلال ندای رسید که بعد ازین ادریس را مرنجانید و زیاده برین مزاحمت
مرسانید که حق بطرف اوست و در بعضی از روایات آمده که حق تعالی بفرشتگان وحی کرد که در دیوان
اعمال او ملاحظه کنید اگر یک نفس سهو کند خورده از ریاض جنان برآرید و الا بگذارید ملائکه صحایف کردار
و نامه اعمال او را احتیاط کرده دست از و باز داشتند قیل اربعة من الانبیاء احیاء اثنان فی
الارض خضر والیاس واثنان فی السماء ادریس وعیسی یموت هولاء الثلثه ولا یفوت ادریس لانه
مرة الا انه یدخل الغشی عند النفخة در خبرست که علام الغیوب در ازل آزال العلم قدیم دانسته بود که
هنگام نفخ صور پیش از بعث و نشور قابض ارواح جان همه را قبض خواهد نمود و کسی نخواهد بود که خطاب
لمن الملک الیوم را جواب دهد ادریس را ببهشت در آورده زنده جا و مکان داده تا خطاب رب الارباب
جواب صواب گوید که لله الواحد القهار یحیی بن معاذ رازی میگوید که پس اگر آن روز زنده بودی [illegible] اطهر
کی بود که ملک تنها نبود کعب احبار و جمعی از اخیار بر آن اند که مراد از کریمه و رفعناه مکانا علیا وصول
آنحضرت است بدین درجه علیا و جنت اعلی بعضی گویند ادریس از بهشت برآمده در فلک سادس
بعبادت معبود حقیقی اشتغال دارد و گروهی گفته اند که چون ادریس برفاقت ملک بفلک چهارم رسید از
حضرت عزت مسالت نمود که دیگر او را معاودت بدار المحنت و تکلیف نشود دعای او عز قبول یافته
همانجا قبض روح مقدسش واقع شد و ملائکه نماز بر وی گزاردند و بقولی ان الهی جسد مطهرش در بیت
المعمور موضوع است و برخی گمان دارند که چون ادریس بآسمان چهارم رسید ملک الموت بامر حی لایموت
جان او را بر داشت و ملائکه هفت آسمان بر وی نماز گزارده کالبد او را بجنت نهاده زمینی آورده دید

بیت المقدس دفن کردند در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس وقت دخول جنان با عزرائیل شرط کرده
بود که پس از تفرج حور و قصور و تماشای ولدان و غلمان بی درنگ از ریاض رضوان برآید بموجب شرط
و پیمان از بهشت بیرون آمد و به بهانه آنکه نعلین خود را فراموش ساخته برگشته آنجا قرار گرفت شیخ محی
الدین عربی میفرماید قد غلب علی ادریس الروحانیة والقوة الملکیة حتی ناسب بها الملائکة وانس بهم کما انس
بواسطة جسمانیته بالانس وبلغ بکمال الروحانیة مبلغا لا یوثر فیه الموت کالخضر وعیسی وهو ساکن فی قلب الا
فلاک ای فلک الشمس الذی هو محل القطب واو علیه السلام شخصی بود تمام قد مناسب اندام خوبروی
گندم رنگ بزرگ محاسن اندک گوشت قوی استخوان آهسته در گفتار اکثر خاموش بودی و وقت رفتن
نظر مبارک بر زمین داشتی و لمحهٔ خود را از فکر خالی نگذاشتی و هنگام سخن گفتن سبابه را حرکت دادی از سخنان
وحی توامان اوست که بهترین نگهبانهٔ چیز است راستی در وقت غضب و عفو در حال قدرت و سخاوت و بخشش در
هنگام تنگدستی و توانگری غریب را شهری و درویشی شهری را غریب گرداند و عاقل آنست که پیوسته طالب حکمت بود
و در صحبتی که عموم داشته باشند راه تخرج نه پیماید و در شرع بر روی خود نگشاید و مرتبه او هر چند بلند تر شود تواضع
زیادتر گردد و به بسیاری مال و فزونی ثروت و جاه تغییر وضع رجال خود را راه ندهد و هر که را کمال عفت نبود شناسایی او
بکمال عقل از عقل دورست و هر جا که پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق و نهر جاری نباشند در آن
مکان اقامت ورزیدن در هلاک نفس و اتلاف مال خود کوشیدن است نکات معجز آیات از آنحضرت بسیار
بظهور آمده اندرین مختصر این چند سخن بس باشد گفتار در بیان آغاز پرستش صنم و بتان و شیوع
عبادت اصنام در میان افراد انسان و اختلاف مستحفظان وقایع دهور و مستخبران حوادث سنین و
شهور در مشحون کتب اخبار ازین قصه چنین اخبار نموده اند که ادریس را هم جلیسی بود ستوده اطوار و انیسی همدم
و غمگسار که پیوسته از مطالعه طلعت همایون آن اختر برج رسالت نیر اوج جلالت دیده را که بدان
بصر برست نور آگین داشتی و بمصقله موعظت و صحبت آنحضرت زنگ جهالت و غفلت از مرآت طبیعت
زدودی چون ادریس بر آسمان عروج نموده بهشت برین خرامید آن دوست از هجوم آلام مفارقت و غلبه
غصات مصاحبت و فقدان نعمت مواصلت جناب نبوت جزع فراوان و اضطراب بسیار نموده در غایت
اندوه و محنت و کمال حزن و ملالت روزگار میگذرانید روزی ابلیس از راه تلبیس در آمد از موجب اندوه و
اضطرار آن عزیز استفسار نمود آن عزیز گفت این همه درد و غم و رنج و الم بسبب هجران خدمت ادریس و

هجران دولت صحبت شریف و برکت مجلس منیف اوست بی او مرا بین گریه و با دل غم آشناست دیگر
بجا کسی ز عزیزان کم آشناست ابلیس مجال شیطنت یافته گفت اگر خواهی تمثالی بصورت او بتو نمایم که تمثال
هیئت او نقش غم مهجوری از صفحهٔ خیال محو گرداند و بدیدار او دل اندوهگین و خاطر حزین تسکین یابد آن دل
شده زار و فریفتهٔ گفتار آن غدار گشته رضا باین کار داد ابلیس پیکری بر مثال قالب ادریس و صورتی بر شکل
و هیئتش ساخته در نظر او جلوه داد محب آرزومند تمثال مطلوب را دید و صورت محبوب را ملاحظه نموده
تسلی بخش دل بغم آلوده و مرهم بند خاطر افگار گردید ازان مجنون شوم در هر بهاری که گل چون ارغوانی
لیلی گردد کاری ازان نیم بن الفی بر آزاد که بالای بلندش را نشان داد و آن صورت را پوشیده و
پنهان در خانه چنان نهاد که نظر احدی و نگاه نیک و بدی بر آن نیفتاد صبح و شام در آن خانه شدی
و بخدمتش قیام نمودی و لیل و نهار برابر آن زنگار نخ و آزار از سنجل خاطر زدودی
بی حکم من کان شیء حتی لقد لذت اهوی الشمس والقمرا اتفاقا آن شخص در حالی که محو تماشای
تمثال مطلوب بود بمفاجات اجل بیوفا جا در گذشت مردم چند روز از او اندیشه بمنزل وی شتافتند
آن مرد را یافتند در پای صنمی افتاده و در تماشای صورت یار جان داده بر یاد … قدش در
پای سرو افتاده ام در پای سرو افتاده و بر یاد او جان داده ام خلایق از نظارهٔ این صورت غریب
تعجب بسیار کردند و حیران کار او گردیدند در نوبت شیطان بشکل انسان در میان ایشان ظاهر گشته
بزبان کذب و بهتان گذرانید که ادریس و این شخص که هم جلیس او بود بسبب پرستش این پیکر که خداوند
زمین است باستجابت دعا و قبول رسالت اختصاص داشتند وسوسهٔ ابلیس در خاطرها راه یافته و اغوای
شیطان در دلها موثر افتاده هر کس که قدرتی و توانایی داشت بر همانا آن صنم صورتی تراشیده
پرستش و خدمت آن مشغول و مشعوف گردید بعضی گویند ابتدای بت پرستی آن بود که چون اولاد
آدم جسد مطهرش را در تابوتی مضبوط ساخته هرگاه به طواف میرفتند با خود همراه می بردند و هرگاه … کشتند
که رخت قابیل و نگاه فرزندان او بران افتد ابلیس مجال اضلال یافته بقابیل و اولاد او گفت اگر برای
شما تمثالی از شبیه جسد آدم که همواره همراه توانید داشت بسازم همانا دور از مصلحت نخواهد بود
المعنی را غنیمت شمرده و فوز عظیم دانسته از ابلیس طلب القای وعده کردند آن مکار پیکری بر شکل آدم
ساخته با این صورت بت پرستان تعلیم داد ایشان آنرا در تابوتی محفوظ کرده در سفر و حضر همراه میداشتند و

آن را بسبب مزید عزت و اعتبار و ازدیاد شوکت و اقتدار خود می پنداشتند بمرور ایام هر طایفه مثال آن تمثال
ساخته بعبادت و پرستش آن پرداختند و برخی برآنند که پیش از خلقت ابو البشر و پس از ظهور ادریس
جماعتی بودند بصفت و سداد معروف و باستجابت دعا و ارشاد عباد موصوف موسوم بسواع و ود
و یعوق و نسر و یغوث و هرگاه یکی ازین جمیع خدا آگاه ازین جهان فانی بریاض جاودانی نقل کردی توابع
و لواحق او برای اطمینان دل غمگین و تسلی خاطر حزین بهیئت او صورتی ساختند و در جای مضبوط
نگاه داشته بمحافظت او می پرداختند چون طومار زندگانی اوایل بمرور دهور و انقضای سنین و شهور
در نوردیده شد اولاد و اعقاب ایشان باضلال ابلیس و اغوای نفس خسیس بپرستش اصنام قیام نمودند
و عبادت آلهه باطله را رواج دادند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته بودند شیطان همه را بدست آورده
سواع را بقبیله هذیل و ود را به بنی کلب و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر و یغوث را بمذحج داد تا این جمادات
بیحس بدان سنگ پاره چند را معبود ساختند و این رسم مذموم تا هنگام ارتفاع اعلام اسلام شایع بود
و در تحفه طریقا مسطور است که بت پرستی در زمان سلطنت جمشید بشیوع یافت و چون جمشید حسن و جمال بمرتبه
داشت که روی رخشان او با خورشید تابان برابری میکرد و رخسار پر انوار او با ماه تمام دعوی برابری
می نمود اگر در جای تاریک نشستی از شعاع طلعتش شمع احتیاج نشدی و اگر در شب تار از خانه برآمدی
از پرتو روی او روشنی بر بام و در افتادی و بقصد تسخیر اقلیمی و ناحیتی که گاهی عزیمت افراختی بی زحمت
و مشقت مسخر ساختی در اندک روزگار بر ربع مسکون استیلا یافت و بر اقلیم سبعه تسلط بهم رسانید و
هزار سال بکامرانی و سلطنت گذرانید و درین مدت ندید هرگز امری که مکروه طبع او باشد بتجربه ظهور
رسید و متنفسی در لشکر او بموت و مرض مبتلا نگردید بنابران دود پندار بکاخ دماغ آن بد
کردار متصاعد شده دعوی خدائی کرد و بشکل خود تمثالها ساخته باطراف فرستاد تا آنرا مردم
پرستش نمایند گویند که این آئین بد در مملکت او بمرتبه شیوع یافت که در هیچ آنی و زمانی مثل آن
نشده بود والغیب عند الله الودود و در ابتدای پرستش آتش نیز روایات مختلفه و اقوال متعدده
وارد شده جمعی گفته اند که اول کسی که آتش پرستید و باو فتنه گردید قابیل پلید بود چنانچه در ذکر او
بجای آن رفته و گروهی بران رفته اند که این رسم قبیح در عهد ابراهیم علیه السلام پدید آمد زیرا
که شیطان رجیم مردم را وسوسه کرد که آتش سوزان بر آن حضرت علیه السلام گل و ریحان و شکوفهای

ایران بپیغمبر عالیمقام بر درود و سلام ازان شد که او پیوسته بعبادت آتش قیام می نمود و بعضی اعتقاد دارند
که چون ایزد دادار بتوسط انبیا علیهم السلام کافران و عاصیان را بعذاب نار تحذیر و تخویف نمود
ابلیس بمجال فریب و فرصت تزویر یافته بایشان گفت هر که امروز به پرستش آتش پردازد فردا آتش
او را بعذاب خود مبتلا و رسوا نسازد مردم گفتار آن کذاب صواب انگاشته بعبادت آتش پرداختند
و ازین معلوم نمی شود که این کیش بد در چه وقت و کدام عصر پدید آمده و برخی گویند در عهد
گشتاسب که زردشت دعوی نبوت کرد و کتابی زند نام ظاهر ساخته طبقات انام را بعبادت آتش
ترغیب نمود و طوایف اناس را بخدمت نار و ترتیب آتشکدها تحریف فرموده گفت هر که در دنیا بعبادت
نار قیام نماید حضرت حق در آن سرا او را بعذاب نار تعذیب نفرماید مگر اهل ایمان بقول آن زندیق تصدیق نموده
بعبادت آتش و تعمیر آتشکدها پرداختند و درین باب اقوال دیگر نیز ورود یافته
ایراد همه موجب تطویل کلامست زان عزم سخن اندر ایجاز تمامست ذکر حکایت
هاروت و ماروت در عالم ناسوت و ابتلای ایشان بزهره و گرفتار گردیدن بچاه بابل راویان اخبار کهن و نا
ظمان جواهر زواهر سخن درر غرر این داستان را چنین بسلک انتظام کشیده اند که چون ادریس علیه السلام
از حضیض ساحت خاک باوج عرصه افلاک عروج نمود و با معتکفان عالم بالا و ساکنان ریاض قدس
مجالست فرمود ملائکه او را قیاس با آدم کرده بر زبان جرأت گذرانیدند که این خاطی در میان زمره
که بر دامن عصمت شان هرگز غبار عصیان و گرد نافرمانی ملک منان ننشسته و ساحت خاطرشان از
لوث خطور خطره ناصواب آلوده ذلت نگشته چه کار دارد و عالم الاسرار گفتار ملائکه پسندیده
خطاب کرد که اگر شما بجای ایشان باشید و سلطان شهوت و آز چنانچه بر شهرستان وجود ایشان
مستولی گردیده بر مملکت ذوات شما تسلط یابد هر آینه مرتکب افعال قبیح و اعمال شنیع گردیده و
ذنوب و عصیان از شما بیش از ایشان صادر گردد و جهت آنکه پرده از روی کار بر داشته آید و راز
پوشیده بر ملا افتد و ملائکه بر خطره ناصواب متنبه باشند و ملأ اعلی بر حقیقت کار اطلاع یابند حکم حکیم
مطلق بملائکه کبار صدور یافت که از اخیار قوم جمعی را اختیار کنند که بمنشیت مهمی و سر انجام کاری
نامزد فرمایند ملائکه سه تن را که عزا و عزایا و عزازیل نام داشتند و بکثرت فضایل و بسیاری شرف از معظمان
عالم علوی ممتاز و مستثنی بودند انتخاب نمودند از جناب کبریا فرمان رسید که این هر سه کس بزمین رفته بامر حکو

قیام نمایند و در میان آدمیان بر نهج عدالت اقدام فرمایند و در اکل و شرب و دیگر شهوات انسانی
مساهم افراد انسان و مشارک ایشان باشند و از شرب خمر و قتل ناحق و ارتکاب زنا اجتناب واجب دانند
آن هر سه عزیز اوامر و نواهی الهی را بسمع رضا اصغا نموده بزمین شتافته با بنی آدم بنیاد اختلاط نهاده روز
بانتظام امر حکومت می پرداختند و شب بر آسمان عروج می نمودند و در افلاک صفات بشری از ایشان
زایل میشد و در وقت بر زمین نزول میکردند باز بصفات بشری متصف میگشتند عزازیل پس از چند روز باز
از فتنه و امتحان کریم با فتنه و تنور طوفان ابتلا و از آتش آن را در جوش دیده متنبه گردیده از حکومت استعفا
نمود و بقدم اعتذار راه انابت و استغفار پیمود دعوت او بعز اجابت رسیده بمقام خود باز گردید و آن دو
شخص دیگر که بهاروت و ماروت ملقب بودند توفیق انکار ازین کار نیافت بر جادهٔ رعایت و برقراری (?)
ثبات قدم ورزیده بامر حکومت مشغول گردیدند و اوقات را بر وفق حکم الهی میگذرانیدند تا آنکه روزی
جمیله مشتری جبین خورشید طلعت ناهید بهجت سهی قدی و گل اندام و مشتری سیما و زهره نام جهت
سرانجام مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان بمجرد دیدن شیفتهٔ حسن و جمال و فتنهٔ غنج و دلال این بکار (?)
موزون و حرکات شیرین گفتار گردیدند و در معالم التنزیل مسطور است که او ملکه بلدی بود از بلاد فارس
و اورا بتازی زهره و بفارسی بیدخت و بعبرانی ناهید میگفتند و در بعضی از کتب سیر مذکور است که
زهره را با شوهرش نزاع افتاد و غبار مخاصمت بلندی گرفت هر دو نزد عزا آمده باحضار تقریر کردند عزا
از مشاهده طلعت آن خورشید منظر دل از دست داده و از هجوم عساکر شوق سراسیمه و بیقرار گشته
پوشیده و پنهان بآن زن زرین گفت که اگر طبق مدعای تو حکم رانم مرا اطاعت داری و شرایط انقیاد
بجا آری زهره قبول کرد و اشاره نمود که در وقت معین بمنزل وی حاضر آید و در عیش و عشرت بر روی
هم گشاید از قضا شوهرش برین راز آگهی یافته بحکم عزا رضا نداد و پیش عزایا رسیده صورت واقعه معروض
گردانید عزایا نیز از تماشای دیدار آن آشوب زمان عنان اختیار و اصطبار از دست داده سراسیمه
و بیقرار گردید و با آن ستمکار همان گفت که یار او گفته بود زن اجابت نمود و هم ایجاد میعاد نهاده بمنزل
خود شتافته بهر صفت کرد و انتظار قدوم مهمان عزیز میکشید هر دو فرشته بوعده گاه رسیده و یکدیگر را
دیده از بسم (?) خجالت کشیدند و لاچار اظهار ما فی الضمیر نمودند و با زن زهره بوثاق او فرو آمدند و مراسم گرفتاری
و لوازم بیقراری بتقدیم رسانیده طالب وصال شدند نگار پرنقش و نگار گفت ملت (?) شما مخالف دین من است

و طریق شما بر عکس آیین ما است تا از صمد انکار کرده سجده صنم اختیار نکنید پای اطاعت نکوبیم در راه مطاوعت
نپوییم گفتند این کردار زشت و عمل ناشایست از ما صورت نخواهد بست ان الله لا یغفر ان یشرک به
زن پرفن گفت اگر بت نمی پرستید بپرستیم خدای پاک که بر کیست و قوت آن بر افلاک بر می آیید و بر آسمانها
عروج میفرمایید تعلیم نمایید ملایکه ازین مقوله نیز سر باز زدند زهره گفت کنیزی نا امید چنین مهر طلعت و ارم دل
خود بشما میدهم دست از من بدارید ایشان در جواب و مضمون این مقال بزبان حال ادا نمودند
چو گل باشد چه کار آید بغیر غم   جواب و بی شاید تمیم   بهر جا مجلس افروزد مه بزم   شمعها را در نظرها کی بود قدر
نمی خندد دسته ریحان بنقش بلبل   نخواهد خاطرش خرمی گل ز مهر آتشین جو در نبود افتند   تماشای مهر حسن گل در خور
زهره چون یافت که افسون و نیرنگ او در ملایکه کارگر نیاید و مهر تنفیذ شعبده دیگر انگیخت و ساز دیگر نواخت
و از راه فریب در آمد گفت قدری شراب ناب که حجاب شرم از میان طالب و مطلوب براندازد و معشوق را
بعاشق گرم اختلاط سازد مهیاست اگر باده مرا در جام لذت نوش کنند و دو سه قدح از آن در کشند بیخ آنها
بشماتت در دهیم فرشتگان گفتند باری این گناه سهل است و این صورت از همه آسان تر زن نیرنگ ساز
حریفان را کرم طایفه می مرد آزما و باده هوش ربا در میان آورد هاروت و ماروت چون قدح چند در
کشیدند در غلیان مستی و هیجان شهوت انچه خواهش زهره بود از تعلیم اسم اعظم و تعظیم و تکریم صنم
بتقدیم رسانیدند   بان زهره جبین چون باده خوردند   زهره چه انکار بسیار کردند در بین حال
شخصی و بروایتی شوهر زهره بران مکان عبور نموده از افعال زشت و حرکات ناشایست فرشتگان
وقوف یافت زهره بایشان گفت این مرد بر کردار ما بسند بین مطلع گردید مبادا شما را در میان طوایف
نام از خاص و عام رسوا و بدنام سازد مناسب آنست که او را بقتل آرید و سلامت بگذارید ملایکه که
از باده غفلت و جام معصیت مدهوش و از غلیان تنور شهوت در جوش بودند بیم و ترس خالق و شرم
و ملامت خلایق را فراموش ساخته از کمال بیهوشی برخاسته دست تعدی دراز کردند و آن مظلوم را
از پای در آورده سرش از تن جدا نمودند زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان یاد گرفته بود بر آسمان
رفت   **فایده**   علما را در تحقیق و تعیین زهره اختلاف است بعضی گویند کوکب زهره که بالفعل
از کواکب سبعه سیاره است همان زهره است که فتنه هاروت گردید و برخی انکار این کنند صاحب مفتون
الاخبار گفته فمنعت و مسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرة المعروفة من کواکب الافلاک و محی السنه در تفسیر خود

آورده فذهب بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها وانکر الآخرون هذا وقالوا ان الزهرة من الکواکب السبعة
السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس والتی فتنت هاروت وماروت امراة کانت تسمی زهره لجمالها
فلما بغت مسخها الله شهابا و در تاج القصص مرقوم است که هرگاه نظر مبارک امیر المومنین علی علیه السلام بر ستاره
زهره می افتاد بر او لعنت میکرد و نفرین مینمود و میفرمود موجب عذاب و سبب نکال آن دو فرشته او بود
ند در تفسیر کلبی مسطور است که این دو فرشته خمر خوردند و خون ناحق کردند و از زنا یاد نکرده و در تفسیر حسینی مذ
کورست که از ایشان این معاصی صدور نیافته بمجرد قصد معصیت حق تعالی بر ایشان مواخذه کرده و یکی
از آنکه هاروت و ماروت مرتکب این قسم اعمال شنیع و افعال قبیح شدند رب الارباب با ملایکه خطاب کرد
که ملاحظه احوال و اطوار کسانی نماید که تحقیر شما بوده اند فرشتگان از خجالت سر بر انداخته بزبان اعتذار گفتند
ربنا انت اعلم بعبادک چون هاروت و ماروت از خواب گران بیهوشی بیدار و از سکرات مستی هشیار گشتند
هلاک خود را بیقین دانستند و منتظر نزول عذاب شده آغاز گریه و زاری کردند و شروع در توبه و استغفار
نمودند درین هنگام جبرئیل از درگاه جلال سبحانی رسیده در گریه و ابتهال با ایشان موافقت نموده فرمود
که خداوند دادگر شما را در عذاب دنیا و عقاب عقبی مخیر گردانیده ایشان تعذیب دنیوی اختیار کردند هم
در آن در غار کوه بابل سرنگون در آویختند و در هر صباح و مسای بلای عذاب مبتلا گردیده تا صبح قیامت در قیام
ساعت روزگار تیره بدین و تیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان آنست که گاهی بجنان
مغلوب شهوت و آن قدر زبون این قوت میگردند که فزونی بران در اندیشه نگذرد و بخیال در نیاید
منقولست که روح امین ایشان را کلمه تلقین کرده که در زمان هیجان شهوت آن را بر زبان گذرانیده
تسکین می یابند بعضی بر آنند که این دو فرشته بعذاب حبس گرفتارند و سوای حبس آزار دیگر ندارند جمعی گویند
که این قصه عبرت افزا در عهد نبوت و رسالت ادریس علیه السلام شده و بشفاعت آنحضرت مهم ایشان
بر عذاب این جهانی قرار یافت گویند که چون مومنان از ادای نماز دیگر این دو فرشته را در چاهی که در
دماوند است سرنگون آویخته اند نه بابل که نزدیک کوفه واقعست در خبر است که چون مومنان از
ادای نماز دیگر فارغ یابند شروع در تعذیب هاروت و ماروت میشود تا آنگاه که صبح دمد و فجر طالع گردد
نقل است که ابو حنیفه کوفی و ابراهیم نخعی رضه نماز دیگر دیر تر گذاردندی پرسیدند که چرا چنین میکنند گفتند
بنا بر آنکه تا امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از نماز دیگر فارغ نشوند آن دو فرشته را عذاب آغاز نکنند از آن جهت

در گذاردن نماز دیگر درنگ اختیار کرده شد که در عذاب ایشان تاخیر افتد در تواریخ معتبره مرقوم است که
شخصی در فن سحر مهارت تمام داشت و کارهای غریب و امور عجیب ازو مشاهده می آمد پس از فوت
او پسرش را سودای این علم در سر افتاد بخدمت پیری که درین فن سرآمد روزگار بود عرض نمود پیر گفت
تا با هاروت و ماروت ملاقات میسر نشاید وصول مطلوب دشوار و متعسر است آنگاه پیر جوان را باتفاق
بغاری که در میان دو کوه بود فرستاد پیر زبان اندرز گشوده با جوان گفت که زنهار نزد هاروت و ماروت
نام خدا بر زبان تو نگذرد جوان این سخن پیر را بگوش قبول شنیده با نشان آن سحر کار بغار درآمد چون
نزدیک بمقصد پایه طی کرد آواز هولناک و صدای سهمگین بگوش او رسید بترسید و چپ و راست
نگاه کرد دو شخص را دید که از در نگونسار آویخته و چشمهای ایشان بسان مشعل افروخته جوان عنان اصطبار
و زمام تمالک و اقتدار از دست داده بی اختیار زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساخت هاروت
و ماروت از شنیدن کلمه توحید بر خود لرزیدن گرفتند ای عزیز مدتیست مدید و عهدیست بعید که این کلام هدایت
آغاز سعادت انجام بسمع ما نرسیده مگر اکنون ساکنان ربع مسکون این کلمه گویند جوان گفت آری و
او را خیر مقدم گفته از سبب آمدن استفسار کردند جوان صورت حال بعرض رسانید ملایکه بدرر نصیحت و لآلی
حکمت و موعظت گوش هوش او را گرانبار گردانیده و از مقام تعلم سحر گذر ایشان ندادند و گفتند هنگام فرح
و شادی ما نزدیک آمد و زمان راحت آزادی ما قریب رسید زیرا که قیامت نزدیک گشت جوان از آن غار
نادم و تائب مراجعت نمود و التوفیق من عند الله المعبود گفتار در ذکر متوشلخ ابن ادریس علیه السلام در بعض القصص
مذکور است که نام او مسیح است و مادر او برکاست بنت درسیل بن محویل بن حبندی بن آدم عم در نفایس
الفنون منقول است که ادریس را بیست و سه فرزند شد همه در حال طفولیت وفات یافتند ادریس را عهد
کرد و نیت صادق آورده که اگر او را پسری آید صد یتیم را تعهد کند شاید بواسطه این خیر فرزند او بزرگ
گردد و علم و حکمت بیاموزد واهب علی الاطلاق او را پسری داد متوشلخ نام کرد چون بپنج سالگی رسید
و صحف حفظ نمود و بعضی آن بدانست از قضا رنجور گشت و حال او دگرگون گردید ادریس بغایت محزون
و نهایت اندوهناک شد و بخاطر حزین و دل غمگین بمناجات گفت الهی تو عالمی و فراق ترا است این غم
و رنج من برای آنست که خواستم مرا خلفی بود و قائم مقامی باشد که پیوسته بعبادت تو قیام نماید و خلایق را
علم و حکمت تعلیم نموده ابواب آیات بر روی ایشان بگشاید درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان ملک تعالی رسانید که

اگر خواهی پسر تو زنده جاوید گردد و حیات ابدی یابد حق را هفتصد هزار بار تسبیح کن ادریس گفت اگر دعای کشمس
من حیات ابدی و بقای سرمدی صورت پذیرد چرا برای خود دعا نکنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس
از ذکر تسبیح فراغ یافته حیات جاوید مسالت نمود دعوت بدرجه اجابت رسید زنده ابد گردید و داخل
حق تعالی فرموده و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات والارض الا من شاء الله اشارت بدوست و
متوشلخ صحبت یافته بعد از رفع ادریس بموجب وصیتش بجای پدر متمکن گردید و بتدبیر امور مردم و سر انجام
مهام بنی آدم اشتغال نمود و او را بخشنده بی منت فرزندان بسیار چنانکه تعداد و شمار ایشان متعسر بود
عطا فرمود و او در هیچ یکی از ایشان استعداد تحمل بار وصایت و خلافت ندید انتظار لطیفه غیبی و عطیه
ایزدی میکشید چون عمرش به نهصد سال رسید حق تعالی او را خلفی که انوار رشد از ناصیه حال او لامع و لوامع
بزرگی از چهره جمال او ساطع بود کرامت نمود و آنرا ملک نام کرده ولی عهد گردانید بعد از آن نود سال دیگر
باصلاح احوال عالمیان پرداخته ازین کهنه رباط لوای رحلت افراخت از آن سر آمد این کاخ دل
افروز که چون جا گرم کردی گویدت خیز عمر گرامیش بروایت مسطور نهصد و نود سال بود و بقولی
نهصد سال گفتار در ذکر ملک ابن متوشلخ بعضی او را ملکان و زمره لامک تعبیر کرده اند و جمعی لامخ نامی
او لامخ گفته اند گویند آنجناب وصی دوازدهم بود از اوصیای آدم علیه السلام و بعضی ملک از رکبت
پدر او پس از فوت پدر بمسند وصایت و خلافت
تمکن جسته بتمهید قواعد عدالت و تشیید قوانین نصفت همت گماشت و مردمان را بتوحید و عبادت حق
دعوت میکرد و از پرستش اصنام باز میداشت حق تعالی او را پسری داد متخلق باخلاق الهی و متصف باوصاف
نامتناهی او را شاکر و بقولی نوح نام کرد چون عمرش بهفتصد و هشتاد سال بروایتی هفتصد و دو سال رسید خلوت
گزین نهانخانه عدم گردید در بعضی از کتب مسطور گشته که ملک در زمان حیات پدر جهان بدرود نمود و از جد
سبحانه متوشلخ را پسری کرامت فرمود ناخور نام که آثار مجد و اعتلا در پیشانی نورانی او ظاهر و انوار فطنت
و ذکا بر جبین مبین او باهر بود پس انتقال پدر و بهیم ریاست و افسر سروری بر سر نهاده مدت نهصت سال رهنمای
جهانیان بود و زمان بعثت نوح عم را دریافته امانتی را که پدر را گذشته بود بدو رسانید او آخر اوصیای
اولو العزم است و شریعت آدم عم بدو تمام شده مدت عمرش صد و بیست سال بعضی گویند ناخور بعد از نوح
بود بچندین سال العلم عند الله المتعال و بعضی ناخور وزیر بود گفتار در بیان بعضی از احوال نوح علیه السلام نامی

او ساکن بود و بقول عبد الله عباس و وهب منبه و محمد اسحق اسم شریف آنجناب شاکر است و بعضی ساکب و
سکیت نیز گفته اند و شیخ الانبیا و نجی الله و آدم ثانی از القاب مستطاب اوست و آنجناب پس از انتقال آدم
بصد و سی و هشت سال بطالع اسد متولد شد پدر عالیمقدار آن رسول بزرگوار لمک است و مادر او قینوس بنت
راکیل بن متوشلخ ابن اخنوخ و آنحضرت گندم رنگ بود و بزرگ چشم و دراز قد بغایت جسیم و عریض البدن باریک
ساق و ساعد محاسن کشیده و بشدت غضب اتصاف داشت و بغایت زاهد و عابد بوده در شبانه
روز با آنکه اکثر اوقات گرامیش بدعوت قوم مصروف میشد و هزار رکعت نماز گزاردی و بغایت صبور و متحمل
و شکور بود و با وجود جفا و ایذای است لوازم احسان و مروت و شرایط بذل و ایثار بتقدیم رسانیدی و
در تسمیه او بنوح روایات متعدده و اقوال مختلفه وقوع یافته بعضی گویند آنحضرت بسبب زلتی که از و صدور یافت
چهل سال گریه و زاری و ناله و بیقراری می نمود از کثرت نوحه و شدت بکا موسوم گردید و زلتش آن بود
که روزی گذر او بر سگی که بغایت زشت بود اتفاق افتاد بر زبان صواب بیان گذرانید که زشت سگی
در حال باوی بزبان حال گفت از دو حال بیرون نیست عیب بر نقش میکنی یا خورده بر نقاش میگیری
اگر عیب بر من که نقشی از نقوش کلک صنع حکیم ام میکنی پس من درین کار معذورم و در دست تسلط
ارادت مجبور پس اگر اختیار داشتمی روی خود همچون بهار داشتمی و اگر عیب بر نقاش میکنی او خدا
که جمله مکونات نقشی از قلم قدرت او و جمیع کاینات حرفی از کتاب خلقت اوست بنده ضعیف را چه یارا
که با خداوند قوی در مقام اعتراض در آید و نقش را کدام مرتبت که زبان عیب جوی بر نقاش گشاید
نوح از گفته پشیمان گردید و ناله و شیون در گرفت و نوحه و زاری بنیاد نهاد چه اگر به نه طوفان
تر او دار رنج جسم هر آنکه در حرم یار نغز شش برود و برخی بر آنند که پس از انقضای زمان طوفان
نزد او آمد گفت ترا برمن حقی است عظیم و منتی است جسیم برای من کاری پرداخته که در قرنهای بسیار
با اعوان و انصار در انجام آن قدرت نداشتم و جهت من مهمی ساخته که در ازمنه متطاوله با قوم و نسا از
اتیان آن عاجز بودم نوح گفت ای مکار آن کدام مهم و کار است ابلیس گفت اگر تو بدعا و سالت کفار را
یکبار هلاک نمیکردی با بسیار رنج و آزار من رسیدی تا ایشان را بدار البوار فرستادمی نوح از آن دعا خجل
و در کار خود حیران گردید و بر صبر ناکردن بر ایذای کفار و تحمل ننمودن بر جفای اشرار بر نشسته نوحه و زاری کرد
و چندان اضطراب و بیقراری نمود که موسوم بنوح گردید در روضة الصفا مرقوم است که او بغربت مشتق اند

که نوح نجی الله است

که نوح کلمهٔ عجمی است و نوحه لفظ عربی و اگر نوح مشتق از نوحه باشد لازم آید که نوح کلمهٔ عربی باشد نه لفظ عجمی و نشاید
لفظ عجمی را از کلمهٔ عربی اشتقاق نمایند مگر بعربیت نوح با آنکه خلاف ظاهر و مخالف قول جمهور است قایل شوند منقولست
که ابلیس با آنحضرت گفت اکنون که مرا رهین منت ساختی ترا پندی دهم که سودمند آید و نصیحتی کنم که موجب مزید
آگاهی گردد نوح گفت ای ملعون پدر من آدم را نصیحت آمدی و خیانت نمودی درین اثنا جبرئیل رسید و گفت
حق تعالی میفرماید که نصیحت این خیانت پیشه بشنو که کلمات صواب بر زبان این کذاب تنبیها وغیره لاولی الالباب
جریان خواهد نمود نوح گفت ای حیله جو هر چه خواهی بگو ابلیس گفت ای نوح خود را از حرص دور دار و گرد
کبر مگرد که حرص پدرت را از ریاض رضوان و حدایق جنان بدر آورد و کبر مرا اهرمن ساخت خاطر مگذار
که نکبت و اهانت مرا که عزیز بودم ذلیل و خوار ساخت و بطوق لعنت ابدی گرفتار گردد و حسد را در دل خود
جا مده که قابیل باین خصلت زشت از اشقیا گردید و از عجلت در امور و شتاب در کار خود را باز دار
لان توحشت لعل قومک یحولون بدعوتک من النار و در روایتی آنکه نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق
مردم کدام خلق ترا و یاران ترا بیشتر اعانت میکند در ضلالت و هوان ایشان گفت بخل و حرص
و بد دلی و شتاب در کارها پس نوح گفت ای بار تمام حق من بر تو کدامست گفت دعا کردی تا اهل
زمین را در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگار دراز مرا مشغول ایشان بایست شد و در دویست
و پنجاه سالگی و بقول جمعی در صد و پنجاه سالگی و باعتقاد گروهی در سیصد و پنجاه سالگی و بروایت عبد الله
عباس و غیره در چهار صد و پنجاه سالگی و بزعم طایفه در پنجاه سالگی بتشریف رسالت مشرف گردید اکثری از علما
برانند که آنحضرت بارشاد کافه خلایق و جمیع برایا مبعوث شد و دعای آنحضرت که رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و عموم طوفان جمیع اقطار عالم و شمول آب عذاب تمامی اطراف جهان را تایید قول این
میکند و بعضی گفته اند که رسالت او بخصوص اهل بابل و توابع آن بود و ظاهر کریمه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه
موید این مذهب است و بقول جمعی که اولو العزم رسولی را که صاحب شریعت و ناسخ ملت سابق میدانند آنحضرت
اولو العزم اول است و باعتقاد گروهی که اولو العزم مطلق پیغمبر صاحب شریعت را میگویند عام تر از آنکه
ناسخ دین ما قبل بوده باشد آنجناب اولو العزم ثانیست و او بعد از بعثت قلم نسخ بر صحف شریعت آدم و احکام
دین و ملت او کشید آورده اند که بعد از رفع ادریس در ربع مسکون فسق و فجور و در جهان گوناگون ظلم و
جور شایع گشت و جهانیان از طریق داد و راستی کناره جسته بتان را بخدای برگزیدند ملک علام نوح علیه السلام

را از جهت اصلاح احوال انام و انتظام امور خاص و عام مبعوث گردانید در طبری مذکور است که ازدهاق
او را الضحاک و تابعانش که سفاک بی باک و صنم پرست ناپاک بودند فرستاد در تاریخ قاضی بیضاوی
مسطور است که ابراهیم عم در عصر ضحاک بخلعت رسالت مخلع گردید و بر اصحاب بصیرت و ارباب خبرت پوشیده
نیست که روایت طبری فروغی از راستی و پرتوی از صدق ندارد زیرا چه بروایت صحیح کیومرث بعد از
نوح است و ضحاک بس از زمان دراز بر جمشید که از اسباط کیومرث بود بر وزی یافته رایت سلطنت
برافراشت در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی او را با ولاد قابیل که مصدر کردار ناهنجار و مرتکب
امور ذمیمه می شد ارسال نمود او نخستین پیغمبریست که شریعت سابق را منسوخ ساخته قوم خود را بکفر متهم
کرد و بعذاب تحذیر نمود و اول رسولیست که ارباب خلاف و اهل ضلالت بدعای وی هلاک گشتند و نخستین
شخصی که بعد از حضرت خاتم النبیین در نشاه ثانیه رو از نقاب خاک خواهد نمود او خواهد بود و در تاج القصص
مرقوم است که قبل از بعثت نوح زمین بمرتبه آبادی داشت که مقدار بدستی ضایع نبود و از شرق تا بغرب
ویرانی بنظر احدی در نمی آمد و در ساحت غبرا بیابان و صحرا کسی نشان نمیداد و در ربع مسکون از
دشت و هامون شخصی خبر نمیکرد اگر کسی خواستی بام ببام از کوفه بمکه رفتی و در آن زمان هیچکس از اجناس
انسان کم از سیصد سال عمر نداشت کافه بنی آدم با ناز و نعمت روزگار میگذرانیدند و فرق عباد بهم در
کمال وسعت اوقات بسر میبردند بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی خلایق یکبار راه تمرد
و عصیان پیمودند و سلوک طریق بی نافرمانی اختیار نموده در تهیه اسباب و حصول بدایه البوار کفر جهد
و کوشش نمودند حق تعالی جهت اثبات حجت و قهر اهل ضلالت نوح را برسالت فرستاد و آنحضرت
هرچند بحکم رب العزت بمراسم هدایت و ارشاد بسیار میکوشید کم کسی بوی میگروید در خبر است که نوح علیه السلام
سه قرن دعوت کرد و مدت هر قرن سیصد سال عرفی بود چون اهل قرنی بدوزخ میشتافتی مردمان
قرن دیگر را تکلیف قبول احکام الهی کردی بر بلندی برآمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله تا دیتوانی را
قادر مختار در رسیدی و آواز او را از شرق و غرب رسانیدی و جمیع سکان زمین و باشندگان خراب
بشنویدندی گفتار دیگران پیغمبر از عناد ارباب تمرد و فساد و طغیان بنور استیلا و وقوع طوفان
چون خالق عباد نوح را بارشاد اصحاب عناد امر نمود و تحذیر فرق برایا و تخویف قوم عصات فرمود
آنحضرت از طبق فحوای آیه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما بجای کم هزار سال بامر دعوت اشتغال داشت

وهر چند لب تشنگان تیه ضلالت و متعطشان فیافی غوایت را بر چشمه ایزدشناسی و دادپرستی هدایت نمود
سودمند نیامد و پیوسته با دیو بیابان بوادی خسران و گمراهی ره نورد عصیان بودند و امواج ارباب فسق و
اهل تجبر در ایذای آن پیغمبر والانهاد میکوشیدند و کفره فجره از طوفان قهر حق و هیجان آتش غضب
پادشاه مطلق نه اندیشیده هر گاه نوح از نزول عذاب آن جماعت وخیم العاقبت را بیم کردی زبان
باستهزا و سخریت میگشادند و آن قوم ناهنجار همت بر آزار آن پیغمبر بزرگوار مصروف نموده در اذیت و عقوبت آنحضرت
اهتمام تمام داشتند و اعلام ظلم و جور و الویه فسق و فجور افراشته مواعظ سودمند و نصایح پند او را نشنیده
می انگاشتند و نوح تحمل بار اذیت و عقوبت نموده صبر میفرمود و از زبان معجز بیان را بدعای اللهم اهد قومی
میگشود و در نهصد سال غیر از هشتاد کس از ضعفای قوم بوی نگرویدند و آن گروه شقاوت پژوه
التفات بموعظت و نصیحت جناب نبوت نانموده کلمات حکمت آیات او را بسحر و جنون حمل میکردند
و او را بفرزندان خود نموده کارهای زشت و کردارهای ناشایست بجناب مقدس نسبت میکردند و تعلیم
قبول دعوت و انکار دین و شریعت او وصیت مینمودند تا آنکه روزی یکی از شرار کفار مسمی بقصی با پسری کم
سوم بکار و نزدیک نوح رفته نصیحت به پسر آغاز کرد که این شخص ساحریست میخواهد مردم را بسخنان
دلربا فریبد و کلمات خوش آینده فریفته از کیش آبا و دین اجداد منحرف سازد زنهار از آیین سلف تخلف روا
نداری و در ایذا و اضرار شرایط اهتمام و لوازم مبالغه بجا آری پسر کف خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد نوح را
دل بدرد آمد و طاقتش طاق گردید و در روایتی آنکه پسر برادر گفت بیاید که مرا اگر اجل برباید وصیت قوی نمایم
وقت ضعف قاطع و فرصت باد در کاسبست مرا از کنار خود بر زمین نه و سنگی بر دست من ده بدر شقاوت اثر
پسر را بر زمین نهاده سنگی بر دستش داد و آن بدگهر سنگ نوح انداخت در روی مبارکش را خون آلود مجروح ساخت
نوح از شنوح این رنجه جانفرسا ملالت
اندوهگین گردیده بدرگاه سامع الدعا بنالید و جبین عجز و ابتهال بر خاک نیاز مالیده بزبان افتقار گفت
الهی الهی بر حال زارم که جز تو ملجا دیگر ندارم چنان در چشم شان خوار و زبونم که هر طفلی است لب تشنه خونم
در اثنای این حال از حضرت ذوالجلال خطاب رسید که برای امت زحمت مکش و در اندوه و محنت مباش که
غیر ازین جماعه قلیل که در زمان طویل بوحدت رب جلیل اعتراف نموده اند دیگری سلوک سبیل اطاعت و انقیاد
نخواهد نمود و نوح گفت یا رب از فرزندان ایشان کسی بدولت ایمان و نعمت معرفت و وجدان فایز گردد یا نه

آمد که ارادت ازلی و مشیت لم‌یزلی بر آن رفته که از اولاد و اعقاب این زمره نوزادان بیدای بادیه‌ای عصیان
سر حدی بوجود نیامد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن در خبر است که اشرار کفار آن رسول
عالی‌مقدار آنقدر زدندی و زیر سنگ گرفتندی که استخوانهای او خورد و شکستی چنانچه اگر حرکت کردی و جنبیدی از اعظام
شکسته او آواز آمدی بمثابه که مشتی سفال در کوزه کنند و بجنبانند جبرئیل بحکم ملک جلیل در رسیدی و بر جود و اعضای
او مالیدی در ساعت صحیح و سالم گردیدی باز برخاستی و قوم را بقبول ملت بیضا و اقرار بیگانگی خداوند تعالی
خواندی مرویست که چون کفره فجره بر کفر اصرار نمودند و بر جفای و اضرار نوح مبالغه کردند اثر غضب حق و
علامت سخط خداوند مطلق بایشان رسید تا چهل سال و بقولی پنجاه سال باران نبارید و ندحیال آب منقطع شد
و کاریزها خشک گردید و از زمین گیاهی و رستنی نباتی نروئید و ارحام زنان از قبول نطفه ابا ورزید و
در بیمدت زنی فرزندی نزائید نوح گفت ای قوم این همه از شومی کردارهای ناشایست و جزای کارهای
زشت شماست بخدا بگروید و در سلک خود شناسی منیمائید گفتند ای نوح تا کی این وعده و ترغیب و تا چند
وعید و ترهیب آئین کیش بت پرستی و آئین آبا صورت نخواهد بست و قبول ملت و دین تو امکان ندارد
پس یکدیگر را بر اصرار کفر و آزار و ایذای نوح وصیت نمودند و بر آن عهد و میثاق گرفته جناب نبوت را از
ایمان خود نومید ساختند و گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
ای نوح مدتهاست که لجاجت میکنی و ما را در زحمت میداری اگر راست گفتاری بیار آنچه داری نوح گفت
عذاب و هلاک شما بدست قدرت خدای کریم و بکف ارادت خداوند حلیم است کریم در قهر و عذاب
شتاب نکند و حلیم در عقاب و هلاک تعجیل نفرماید پس نوح از ایمان قوم مأیوس گشته و جحود و انکار ایشان
معلوم فرموده گفت یارب تحمل این همه رنج و تعب بر امید آن میکردم که شاید یکی ازین گردنکشان بار
دار و بر دین و عصیان کشیده سر بر خط فرمان برداری نهد و از تلاطم طوفان عذاب و تراکم سیلاب عقاب
دار رهد اکنون که امید نماند و رجا منقطع گردید در داشتن ارباب معصیت چه منفعت است و در گذاشتن
اصحاب نقمت چه حکمت و با صیحه عجز و افتقار بر زمین نیاز روی التماس نهاده گفت رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد روح امین در رسید و گفت
ای نبی کریم دعائی عظیم کردی هلاک اعدای دین خواستی نصیب دوستان یقین هیچ نخواهی گفت
رب اغفر لی جبرئیل گفت ای نوح عذاب و عقوبت آن کثرت و عظمت مسالت نمودی و رحمت و مغفرت

بدین کی و قلت میخواهی گفت لم لدنی جبرئیل گفت تو بعمیر چوانمردی این همه بر خود می بینی و گرد خانه خود می گردی
نوح علیه السلام گفت وللمؤمنین والمؤمنات در کتب تواریخ مسطور است که چون نوح هلاک امت از حضرت عزت مسالت
نمود دعای او در رتبه پذیرایی قبول افتاد فرمان رسید که درخت ساج و بقولی چنار بنشان و بعد از رسیدن آن بتجهیز جهاز
و ترتیب سفینه جهد نما که آب روی آن بادیه پیمایان صحرای ضلالت بر خاک مذلت ریخته خرمن هستی ایشان را
بآتش قهر خواهم سوخت و این خاکساران را بباد نخوت ربانی که سبب زندگانی و معیشت ایشان بود
هلاک ساخته با آتش دوزخ خواهیم فرستاد و آن شجره به چهل سال رسیدی نوح علیه السلام درخت نشاند و معلوم نمود که
قوم را مدت چهل سال مهلت است گویند جبرئیل علیه السلام نهال ساج یا چوب چنار نظر آن رسول عالی‌مقدار آورده
نشانده آن اشاره کرد نوح علیه السلام بفرمود عمل نموده پس از چهل سال که درخت متانت بهم رسانید آن را از بن خشک
گردانید و باتفاق پسران خود یافث و سام و حام و یک کس دیگر در بریه بهما که از صحاری کوفه است بتعلیم جبرئیل
ببریدن الواح و ساختن کشتی اشتغال نمود و برای آنکه از هدایت و ارشاد طوایف عباد مأیوس بود اکثر
اوقات به ترتیب سفینه اشتغال مینمود و بقوم نمی پرداخت و از سر دعوت ایشان درگذشت و سرکشان
گمراه نیز دست تطاول از جفای جناب نبوت پناه کوتاه داشته و بموجب کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه
هرگاه ارباب ضلالت بر جناب رسالت عبور میکردند بطریق استهزا و تسخر درآمده با تبسم میگفتند ملاحظه او
شناع این دیوانه نمایید و مشاهده احوال این مجنون فرمایید که از منصب نبوت سر باز زده روی اهتمام بصنعت
نجاری آورده و از ذروه رتبه پیغمبری بحضیض درجه درودگری تنزل کرده و در زمانی که آب نایاب است کشتی
میسازد و در وقتی که با هیچ جا [illegible] بجد تمام و جهد فراوان بترتیب کشتی می پردازد نوح علیه السلام در جواب میگفت
که ای گروه جهالت و ای امت مجتمع بر ضلالت از بادافره کردار خویش غافلید و از خاتمه کار خود ذاهل چون
طوفان غضب منتقم جبار در تلاطم آید و تنور قهر خداوند قهار جوش زند در سراپای غرق مبتلا گردید و در آن
جهان بعذاب حرق گرفتار آیید هر آینه افسوس و تمسخر بر حال شما انسب و اولی باشد و بعضی گویند از آن
زمان که نوح درخت نشاند و برسید و از آن تخته تراشید و کشتی آماده گردانید تا چهل سال منقطع گردید و در آن مدت
هیچ زن بار نیاورد و باران نبارید و انعام هلاک شدند و زنان عقیم گشتند و اطفال ببلوغ و کودکان بسن شباب رسیدند
و بر کفر اجداد اصرار ورزیدند و حکمت آن بود که طفل بیگناه بعقوبت گرفتار نشود و بشامت جرایم دیگران
مبتلا بعذاب نگردد و بحرمت ایشان عقاب از گنهکاران برداشته نشود فاما علما را در طول و عرض

کشتی اختلافست و در بعضی تفاسیر مرقوم است که طول آن هشتاد ذرع بود و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش
سی گز و بعضی گویند سیصد ارش طول آن پنجاه عرض آن و سی ارتفاع آن و سه طبقه داشت هر طبقه ده ارش
بالای آن در طبقه زیرین بهایم و نخجیران و سباع و مرغان بود و در طبقه میانه طعام و شراب و غذای هر صنفی
از اصناف خلایق و در طبقه علیا آدمیان و جمعی بر آنند که در طبقه اول طیور و در اوسط نوح و متابعان
او و در اواخر وحوش و درندگان و خزندگان و چرندگان و از دانای اسرار جلی و خفی امیر المومنین علی و حسن بن علی
مرویست که طول سفینه هزار و دویست ذرع بود و عرض آن ششصد گز و آنکه ارباب تاریخ در صفت کشتی
از سام بن نوح نقل کرده اند در وقتی که او بدعای عیسی عم زنده گردیده بود مطابق این روایت است و در تفسیر
کسائی مسطور است که درازی کشتی هزار گز و پهنای آن پانصد و بلندی آن سیصد گز بود در هیئت جانوری که سر
بشکل سر طاوس و چشمش بر مثال چشم کرکس و سینه او بر صورت سینه کبوتر و دم او مانند دم خروس و اندرون
و بیرون او بقیر و زفت مطلی بود و برخی بر آنند که درازی کشتی هزار و دویست ارش و عرضش ششصد ارش
و بالا دیوار آن سیصد ارش بود و طایفه اعتقاد دارند که طول کشتی سیصد گز و عرضش پنجاه و ارتفاع آن
سی گز بود و در خبر است که چون نوح از عمل سفینه فارغ شد و بیرون و درون آن بزفت و قیر تطلیه یافت
حکم الهی صادر شد که ارشاد تابوتی برای حفظ و صیانت جثه آدم بتراشش که در زمان طغیان آب ابتلا
و آوان فوران تنور بلا جسد مطهرش از نهیب افتراق و آسیب تلاشی مصون و محفوظ ماند نوح حسب
وحی سماوی قالب ابو البشر را در تابوت کرده بکشتی در آورد و بعد فرمان شد که اجناس وحوش و
اصناف طیور و انواع اغذیه را پیش نوح جمع کنند تا از هر صنف از برای بقای نسل و دوام نوع یک
جفت بکشتی در آورد و جمعی بر آن رفته که روح امین بامر رب العالمین انسان را بحضرت نوح مجتمع گردانید نقلست
که باد صبا و شمال و جنوب و دبور حکم المحکم شرف نفاذ یافت که گرد عالم برآمده در اطراف و اقطار جهان
سیر کرده جفت جفت از اجناس خلایق و اصناف مخلوقات نزدیک نوح فراهم آورد باد مطابق
امر الهی و موافق یرلیغ پادشاهی خدمت بتقدیم رسانید و نوح بر مقتضای فرمان عمل نموده انتظار میعاد
میکشید از ابن عباس رض مرویست اول کسی که بکشتی در آمد ذره بود و آخر خر و گویند شیطان رجیم
از ترس و بیم دم خر را محکم گرفته بود و نمیگذاشت که بکشتی در آید هر چند حضرت نوح آنکه بار خر میزد حمار
بکشتی در نیامد نوح نمیدانست که خر چه دونی میکند دلتنگ گردید و فریاد بر داشت که در آی ملعون ابلیس

وسفینه از دم

دست از دم خر باز داشته بر موافقت کشتی شتافت چون نوح بکشتی در آمد شیطان را دید گفت ای لعین
بفرمان که اینجا آمدی و بحکم کدام درین مقام رسیدی گفت نگفتی که در آ ای ملعون و ملعون شیطان
باشد نه حمار نوح عم سکوت ورزید و حیرت زده نیرنگ تقدیر گردید پس جبرئیل عم رسید و پس از گزدم
بر بید و مهر بر دهان مار نهاد و عداوت از میان حیوانات مرتفع شد تا شیر با آهو و باز با دراج و شهوار با گزدم
و گرگ با میش و عقاب با کبک محبت ورزید و بحسب اتفاق درین هنگام کواکب سبعه سیاره در سرطان که برج آبی است
و طالع عالم اجتماع نموده بودند در روضة الصفا مذکور است که کواکب سبعه سیاره بفرمان حضرت عزت
در حرکت مسارعت نموده بقولی در یک درجه در یک دقیقه سرطان مجتمع آمدند بعد از آن بآهنگ زمان
بحکم آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آب از تنور موعود بطالع بیست و یکم درجه دلو در فوران
آمده بقول اصح مدت چهل شبانه روز آب از زمین میجوشید و باران بزرگ از آسمان می بارید تا کسی از زمین
نجنبید و روان نگردد و نوح عم با اتباع خود که بقول اصح هشتاد کس بودند بکشتی درآمده از بلیه عذاب
و زحمت طوفان ایمن گشتند فایده ارباب خبرت و اصحاب علم و معرفت را در تحقیق فوران تنور
و تعیین عدد اهل کشتی اقوال است عبدالله عباس و مجاهد و حسن بصری برآنند که آن تنوری بود از سنگ
که آدم در آن نان می پخت بطریق ارث بنوح رسیده بود و بعضی گویند که آن تنوری بود از آهن که
جبرئیل عم جهت آدم آورده تا بآن نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده علامت ظهور طوفان کرده و
آن تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد کوفه که نوح از آنجا در کشتی نشست و جمعی گفته اند که آن تنور در شام
بوده قریب به بعلبک بقعه به که بعین الورده مشهور است و گروهی برآنند که در هندوستان بود و العلم
عند الله الودود و برخی آن رفته اند که عبور نوح بر دوکان خبازی افتاد و بطریق تفرج در آنجا بایستاد
نان پز از روی استهزا گفت چه شد آن آب که قوم را از آن بیم میکردی و کجاست آن طوفان که مرا
از وقوع آن می ترسانیدی نوح گفت اینک و اشارت بتنور او کرد همان لحظه آب از آنجا جوشش زد و از
ملاحظه این حال خلق در خروش آمد قتاده گوید تنور مکان بلندی بود از زمین که آب از آنجا جوشید و جمهور
برآنند که مراد از تنور تنور نان پزیست که زن نوح و بقولی دخترش در آن نان می پخت و بروایتی زن
پسرش طعام می پخت برای جمعی که بساختن کشتی ممد و معاون بودند و فرموده بود که هرگاه از تنور بجای
آتش آب بجوش آید او را اعلام دهد چون آب از میان آتش بر جوشید زن بدوید و او را مطلع گردانید

از عالم رموز لم یزلی امیر المومنین علی رضه منقول است که مقصود از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است
و زعم طایفه آنست که مراد از فار التنور جوشیدن آبست از روی زمین و در تعیین عدد اهل کشتی نیز
روایات مختلفه وقوع یافته از ابن عباس مرویست که جمیع ساکنان سفینه هشتاد کس بودند هذا هو القول
الصحیح و بقول محمد اسحق سوای عورات ده نفر بودند نوح و حام و سام و یافث و شش کس دیگر از
اهل توحید اعمش گفته که همه اهل کشتی هفت شخص بودند نوح و سه پسر وی و سه کنیز قتاده گوید جمیع کشتی
نشستگان هشت بودند نوح با جفت خود و یافث و حام و سام با ازواج و مقاتل بران رفته که
سوای نوح و پسران و زوجات ایشان هفتاد نفر بودند گویند نوح را پسری بود سوم کنعان و بعضی نام
او را رابع و یام نیز گفته اند از زن کافره مسماة بداعله و بروایتی این پسر از صلب نوح نبود و بعضی گویند
آن زن کافره با در هر چهار بود بهر تقدیر چون با در و پسر در کیش و ملت با آنحضرت مخالف بودند و همواره راه
معصیت و طریق ضلالت می پیمودند از دخول کشتی ابا و امتناع نمودند هر چند جناب نبوت در موعظت و
نصیحت مبالغه فرمود بگوش قبول نشنود و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ناگاه بحر قهر
ایزدی در تموج آمد و پسر را با در پیش از پیش نظر او در ربوده غریق دریای عدم گردانید نوح از مشاهده
این حال متاثر شده بمناجات گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق از حضرت رب الارباب
خطاب رسید انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح او از اهل تو نیست چه اعمال سیئه و افعال ذمیمه
از او در وجود می آید از اینجاست که اصحاب عقل و ادب جمال صورت و حسن سیرت بی حلیه مکارم اخلاق
و زیور محاسن اعمال و پیرایه دانش و بینش اعتبار ندارد و این دو امر غریب اهل بصیرت را عبرت افزاست
یکی آنکه حق تعالی جهت تسکین نوح از میان آتش آب برآورد دوم آنکه بر قوم او را از میان آب آتش زد
و در بعضی از کتب مسطور است که پسر کافر نوح بر قله ارفع جبال از آبگینه خانه ساخته و باحتیاج از طعام و شراب مهیا
و آماده نموده در آن خانه درآمد و در آن را استوار نمود چون اقطار عالم را آب گرفت و طوایف انام
تمام غرق طوفان عذاب گشتند حق تعالی بول او را بر او گماشت گویند آنقدر بول شاشید که در بول خود
غرق گردید بر عاقلان زکی پوشیده و مخفی نیست که ظاهر نص و حال بینهما الموج فکان من المغرقین رد
این روایت است و از نوادر حکایات میگویند مرویست که چون آب از تنور جوشید یکی از اهل توحید
بیش صفر دو تن که پادشاه نبا موس بود در رفته از کیفیت واقعه آگاهی بخشید و صفو دو تن بخدمت نوح شتافته

اطلاعنت ما

بر حقیقت کار اطلاع یافته از آب عذاب ترسیده بکشتی نزول کردیم از بیم غرق ایمن گردیده
از موج دریا پس چه غم کشتی نوح کشتیبان بود و فزونی آب و طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قلل ارفع
جبال چهل گز و بقولی سی گز و در روایتی پانزده گز در گذشت و با این همه بلندی آب از شتالنگ عوج
بن عنق که در حدیث بود تجاوز ننموده و سبب نجات او با وجود کثرت عصیان آن شد که با نوح در تجهیز
جهاز امداد و اعانت میکرد آورده اند که چون درخت ساج شانزده کشتی گردید نوح پیر شد و بعوج گفت
ای بنده بسیار آن درخت را بیار گفت تا مرا سیر نسازی نیارم نوح سه قرص جوین بیاورد عوج بخندید و گفت
اگر از این قسم هزار باشد مرا کفایت نکند نوح یک قرص شکست و نیمی بوی داد فرمود بگو بسم الله و بخور چنان
کرد پس دویم و سیوم و چهارم را بر این طریق بروی داد چون نصف چهارم بخورد گفت سیر شدم آنگاه رفت و درخت را
در پشت کشیده و بقولی سبب نجات او از عذاب دنیا گردید فرو بست که سفینه از کوفه در جریان آمد بمکه معظمه رسید
هفت بار گرد حرم محترم گشته و در اقطار و اکناف جهان و آفاق آفاق گردیده بعد از انقضای مدت پنج ماه
بر کوه جودی که از جمله ولایت جزیره عربست قرار گرفت و یکماه تمام بر قله کوه بماند و در ترجمه طبری
مسطور است که نوح شش ماه بکشتی بود و در مدت آب از زمین و آسمان منقطع نشد و در مدت طوفان بسبب
شدت باران و هجوم ابر تیرگی جهان را گرفته بود و بخار سیاه از روی آب ارتفاع یافت و بقول بعضی نوح
کشتی را سرپوش ساخته بود تا آب عذاب در آنجا نرسد لذا تمیز روز از شب اشتباه داشت حق تعالی
دو گوهر نورانی یکی مانند خورشید درخشان و دیگری همچو ماه تابان بر دیوار کشتی تعبیه فرمود که بسبب حرکت
و نور واسطه سیر انهار روز از شب معلوم میشد و اوقات نماز معلوم میگشت و باد قهر و غضب میجست و موج چون
کوههای عظیم بر یکدیگر میزد و کشتی بحفظ حضرت عزت در تلاطم امواج بسلامت میرفت در خبر است که سفینه
از نجاست و قاذورات مملو شده بود و گنده گردیده و اهل کشتی از رایحه نتنه متنفر گشته بعرض نوح رسانیدند
آنحضرت از درگاه خداوند ودود چاره این کار مسالت نمود حکم الهی عز و صدور یافت که ای رسول مختار
دست به پشت فیل فرود آر نوح دست مبارک بر پشت فیل مالید خوک از فیل متولد گردید و قاذورات
خوردن و کشتی پاک کردن گرفت آورده اند که موش خرابی بسیار در سفینه میکرد نوح بفرمان ملک منان دست
بر روی شیر فرود آورد شیر عطسه زد گربه از بینی او بیرون جست و زحمت موشان را دفع ساخت از جمال
گویند چون نوح و مومنان بکشتی در آمدند گفتند بسم الله مجریها و مرسیها بنام خداوندی که راندن کشتی و قرار دادن

آن او بان و تقدیر قدرت اوست و ضحاک گفته هرگاه نوح خواستی که کشتی روان کرد بسم الله مجریها بر زبان
گذرانیدی کشتی روان گردیدی و چون اراده کردی که بایستد بسم الله مرسیها گفتی سفینه قرار گرفتی و در ربیع القصص
مسطور است که چون کشتی گرد عالم گردید بر کوه و صحرا نماند که سفینه بدانجا نرسید از بارگاه عز و جلال الجبال خطاب
رسید که این کشتی بر یکی از کوهها قرار خواهد یافت کوههای بلند سر برآوردند جبل جودی که به نسبت آنها پست بود
و قدر نداشت تواضع نمود و سر فروتنی فرود افکند و گفت من چه مکنت و رفعت دارم که در میان ایشان سر
برآرم پادشاه آن تواضع و عجز از وی بپسندید و کشتی بر روی ساکن گردانید خدا کشتی آنجا که خواهد برد
و هوا فی الجمله صاف شد نگاه بر قوس قزح افتاد و دانست که هنگام برآمدن کشتی قریب شده و زاغ را فرستاد که
از کمیت آب و کیفیت حال مطلع گردیده آگاهی بخشد زاغ پرواز کرده و جیفه دو چار شده بخوردن آن اشتغال
نموده برنگشت نوح انتظار او برده لعنت بروی کرده دعا فرمود اللهم اطل عمره فی الشدة و الخوف و اللعن یا رب
عمر وی دراز گردان در سختی و بیم ترس و تنگی معیشت بدعای او زاغ همیشه ترسان باشد و روزی او در پرواز بود
عمرش کم از سیصد سال و بروایتی کم از هزار سال نباشد آنگاه کبوتر را و بقولی قمری را برای آن کار ارسال داشت
کبوتر ملاحظه بسیار کرده و لوازم احتیاط بجا آورده برگ شجره زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح معلوم نمود که
آب رو بکمی کرده و رؤس اشجار پدیدار گشته و برای آنکه کبوتر از کم شدن آب خبر داد و انقیاد امر و اطاعت
حکم نمود در باب وی دعا فرمود اللهم اعطف قلوب بنی آدم علیه که مدام مطبوع خاص و عام باشد و پیوسته
مرغوب طبایع طبقات انام بود و نوح چند بار کبوتر را فرستاد تا با برگ گل در پای وی دید مبتهج و مسرور گردید
آورده اند که کبوتر برای دریافت مقدار آب و تحقیق کمیت آن پا به آب نهاد آب بغایت تلخ و نهایت شور بود
پای کبوتر بسوخت و موی پایش بریخت و پوست از و جدا گردید الحال کبوتران که پای سرخ دارند از نسل
آن کبوتر می شمارند و در بعضی کتب مرقوم است که چون کبوتر پیش نوح آمد پا بگل آلوده بود آنحضرت شادمان
گشته در حق او دعا فرمود تا آن مقدار که پای وی تر شده بود پر برآورد و اکنون هر کبوتر که پر پا دارد از نسل
اوست و آن خلعت کرامت است که در دعای جناب نبوت یافته و بامر ملک علام و هم بحرم الحرام حلقای از کشتی
بیرون آمدند و بامر نوح روز عاشورا روزه داشتند و در پای کوه جودی موضعی بنا کردند چون هشتاد کس
بودند آن قریه بسوق الثمانین موسوم گردید و در طری مسطور است که چون نوح از کشتی برآمد چهل روز بر جبل جودی
توقف داشت تا آب عذاب بدریا افتاد و آب شور و تلخ که اکنون به بحر محیط است از آب طوفان است و در خبر

که چون نوح

که چون نوح از کشتی برآمد فرزندان گفتند برای تو خانه بسازیم و عمارتی طرح اندازیم جناب نبوت فرمود صبر کنید
تا از حضرت عزت و جلال سوال کنیم که از عمر من چند سال مانده لیکن از آن خداوند آسمان و زمین جبرئیل امین آمد و گفت
که ای دست از جهان افشانده از عمر تو سیصد و پنجاه و شش سال باقی مانده گفت عمر من تا باخر رسیده و آفتاب
زندگانی مایل غروب گردیده برای چند نفس به بنای خانه پرداختن و خود را مشغول عمارت ساختن معنی ندارد
گویند پس از بنای قریه علت وبا در میان ایشان بهم رسید اکثری را بساط اجل بر تربت ممات جنبانید و از هشتاد نفر
غیر از نوح و سه پسر و ازواج ایشان احدی صحیح و از آن آفت سالم نماند مرویست که حق تعالی بنوح وحی فرمود
که چون فرق عباد از راه انقیاد تجاوز نموده طریق بغی و عناد می سپردند ایشان را غرق دریای هلاک گردانیدم
و قسم یاد میکنیم بعزت و جلالت خود که دیگر خلق را بطوفان عذاب نکنم و آنحضرت ازین بشارت شادی و مسرت
اندوخته ربع مسکون را میان اولاد بر سه قسم منقسم ساخت سام را که افضل و ارشد اولاد بود دیار عراق و خراسان
و فارس و شام و جزیره که وسط ارضی است ارزانی داشت و به حام اراضی بلاد مغرب و هند و سند و
بلاد سودان و حبشه تفویض نمود و بیافث دیار چین و صقالبه و ترکستان داد گویند که نسبت همه عرب و فارس
و شام و روم و جمیع بنی آدم که در وسط معموره عالم آبادند بسام میرسد و تمامه اهل سند و هند و حبشه
و زنگبار و بلاد سودان از نسل حام اند و سلسله اتراک و خزر و صقالبه بیافث منتهی میشود و لطیفه آنکه نوح
دو دعا کرد یکی با عدا که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و دیگر در حق برادران دینی و دوستان
یقینی که رب اغفر لی و لوالدی و للمومنین آنجا که دعای دشمنان کرد کسی نماند که غریق دریای هلاک نگردید و جای
نماند که بلای عذاب و ابتلای عقاب بوی نرسید امید صادق در جا و ثقت که همه مومنان مغمور بحار رحمت
و غرق دریای مغفرت گردند رحمتش چون بر غضب سبقت نمود گویند که چون آفتاب عمر نوح بغروب
رسید و ایام زندگانی او بنهایت انجامید جبرئیل برسید که یا اطول الانبیاء عمرا جهان بچه مدار را یافتی عمر
چگونه یافتی گفت مانند خانه دو در از یکی در آمدم و از دیگری برآمدم دو در دارد این باغ آراسته
در و بند از این هر دو برخاسته درآ زین در باغ سبک تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام کعب احبار روایت
کند که چون اجل نوح نزدیک رسید عزرائیل بقبض جان پاک نوح مامور گردید از درج افلاک بجانب
خاک رسید در حالی که نوح جهت مهمی بکوه میرفت ملک الموت به بهترین صورت خود را بر جناب نبوت
ظاهر گردانید نوح گفت من انت یا عبد الله فما احسن صورتک و ما اطیب ریحک قابض ارواح خود را پدید کرد

و بموجب امر خود اظهار نمود لرزه باعضای او افتاد و دلغره زد که از هول آن صحرا صحرای قیامت گردید نوح گفت
که ای بابا دم بنیان زندگانی بگذشته امان ده و یکساعت مهلت بخش که از دوستان بحل خواهم و فرزندان را
وداع نمایم عزرائیل گفت فرمان نیست نوح گفت درین کوه مرا که شوید و کفن که کند ملک الموت گفت ای پیغمبر
بزرگوار دل مشغول مدار که جبرئیل کفن و حنوط با خود آورده و همه اسباب را مهیا و آماده کرده پس طایر قدسی مرغ
روحش را از قفص جسم رهائی داده به بساتین قدس و ریاض انس خرامش داد غریو از اهل سما و فریاد از ساکنان
معموره غبرا برآمد روح الامین بغسل و تجهیز و تکفین او پرداخته با فوجی از ملایکه نماز گزارده بدن بی بدلش را بهم انجام
فوق سما حتم شدند هزار سال درین کهنه دیر ماندی برون خرام ازو با گشاده پیشانی واکثری بر آنند که
چون اجلش فرا رسید سام را وصی و قایم مقام کرد و آرمید و بمنازل قدسی خرامید و جسد اقدسش در بیت المقدس
مدفون کردید صلوات الله علیه و در مدت حیات آنحضرت اقوال است اهل کتاب را اعتقاد آنکه نوح در پنجاه سالگی
خلعت رسالت پوشید و در وقت طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر زندگانی نمود و
جمعی میگویند در پنجاه سالگی مبعوث شد و بعد از آن سال که از کشتی برآمد بر ایشان جهان منزل گزید و گروهی گفته اند که او
دو صد و پنجاه ساله بود که بشرف نبوت مشرف شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت انام قیام نمود و بعد از طوفان
دو صد و پنجاه سال دیگر رهنمای خلایق بود و برین تقدیر عمر گرامی او هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و طایفه زمان
حیاتش را هزار و سیصد سال گویند و بعضی یک هزار و چهار صد و هفتاد دانند و برخی هزار و پانصد سال
گفته اند العلم عند الملک المتعال شواهد معجزات و دلایل و علامات از آنحضرت بسیار بظهور آمد بعضی از آن
آنست طوفان و غیره در ضمن حکایات سابقه سمت گزارش یافته دیگر آنست که چون از اهل کوفه امم ساکنان انکار دعو
کردار و برو هانی خواستند و بدرخت خشک اشارت کرده گفتند دعا کن تا سبز و بارور شود آنحضرت دعا کرد
در حال درخت خشک سبز شد و میوه آورد و دیگر آنکه چون مردم از کشتی بدر آمدند طعام ایشان با خور رسیده بود و
ماکولات بنهایت انجامیده قوم بخدمت آن حضرت از غایت گرسنگی شکایت کردند نوح قدری ریگ برداشته
خود بخورد و بمردم عطا نمود و برکت دعای او گندم بریان شده بود و دیگر آنکه پس از انقضای زمان طوفان هرچه
را که غرس کردی در ساعت سبز شدی و بالا کشیدی و بارور گردیدی دیگر آنکه آن رسول کریم دختری داشت
عقیم روزی آن دختر پیش پدر بنالید آنحضرت دست مبارک بناف او رسانید آن عیب از وزایل گردید
معجزات او بسیار و خوارق عادات او بیشمار است چون مولف در مقام اختصار است برین مقدار اقتصار نمود

برارباب کیاست واصحاب عقل وفراست در پرده خفا نخواهد بود که اهل تاریخ از سه طوفان نشان داده اند اول
طوفانی که پیش از آدم سانح شده چنانچه صاحب تاریخ حکما گفته که ظهور آدم در دور اول اتفاق افتاده بود بعد از
خرابی عالم بطوفان و طوفان دویم در زمان نوح بوده که از کوفه شروع شد و جهان را درگرفت و بقول اشهر
کشتی باو گشتند و سیوم طوفان در زمان که خاص باهل مصر بوده اهل تفسیر رحمهم الله و جمعی کثیر از مورخان طوفان
نوح را بهمه عالم نسبت میدهند و تحقیق قول جمهور بر حق است و ظاهر آیات قرآنی باین معنی ناطق لیکن مغان
انکار طوفان کنند و ترکان ختا و سکنه چین بوقوع و شمول آن همه جهان را غلط انکارند دانایان هنود از
براهمه و سیوره و کهتری و بیشو در حادثه طوفان انکار دارند و از وقوع آن منکر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

گفتار در ذکر سام علیه السلام

بقول بعضی از افاضل مورخین از انبیای اعاظم مرسل است
و چون جمال حالش بزیور فضل و کمال آراستگی مدرج اعلی داشت و بعلو همت از سایر اولاد ممتاز و بسمو منصب
از طوایف عباد مستثنی و بوفور فهم و فراست و بسیار عقل و کیاست موصوف و بشرافت نفس و نجابت ذات
معروف و بدانش بینشش صدر چهار بالش آفرینش بود نوح علیه السلام منصب والای خلافت و مرتبه بلند وصایت
برو تفویض نمود و اسرار حکمت و رموز نبوت با او در میان آورد فرق انام را بتبعیت او امر کرد و از درگاه
مجیب الدعوات مسالت نمود که اکثر انبیای عظام و اولیا و حکمای کرام و سلاطین عالیمقام و صلحا و سعدات
ذوی احترام از نسل او باشند در جواهر الاسرار مسطور است که او فرمی اول است از اوصیای نوح ع م
و در ترجمه مستقصی مذکور است که مادر او عموریه است بنت سراحیل ابن محویل ادریس ع م و آدم ثانی در هنگام
تقسیم اقالیم شام و عراق و فارس و خراسان و جزیره که وسط معموره عالم بوطن و بهترین مواضع ربع مسکون است
باو ارزانی داشت و قادر معبود نه فرزند باو عطا فرمود اول ارفخشد که ابو الانبیاست دویم کیومرث که
پدر ملوک عجم است سیوم الود که بروایت صاحب تاریخ بناکتی بلده مشمول و مداین در حیره را او عمارت کرده بعضی
گویند که فارس پسر الود است و شیراز بفارس و همدان بنبیره فارس چهارم یقن که شام و روم پسران وی اند
پنجم توریح که در میان ارباب تاریخ ازو خبر نامی نماند و بقول گروهی کرمان پسر اوست ششم لاود که فر
اعنه و عمالقه از نسل اویند هفتم عیلم که بنای خوزستان بوی نسبت کنند و باعتقاد جمعی دو پسر داشت اول خوز
و هیطل و هیطل را سه پسر بود کابل و زابل و بخارا و غزنین پسر زابل است هشتم ارم که بقول طایفه شصت پسر داشت
عاد و ثمود و حجاز و طسم و جدیس و جاسم و ... را اولاد عاد بسیار شدند و بر ممالک مستولی گردیدند و بزرگ ایشان

عملیق بن عاد بود و پس از فوت او پسران او شنید بود و شداد برآنکه بلاد ربع مسکون استیلا یافتند بهم بود و کرا
حمد الله مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و اران و اردن و موغان و سام هر یکی از فرزندان را بناحیه‌ای از
مملکت و قطعه‌ای از اقطار ولایت خود فرستاد بزعم یهود بعد از طوفان به دو سال ارفخشد از خلوتکده غیب بجلوه
گاه شهادت آمد و دران هنگام سام را عمر صد ساله بود و در کتب معتبره مرقوم است که فرزندان سام نوزده
لغت سخن گفتندی بجنسی که زبان جمعی را جمعی دیگر نمی فهمیدند بنابران از هم جدا گردیده هر قوم بناحیه قرار گرفته
بکشت و زراعت و عمارت پرداختند و بعضی دانایان سخن شناس و برخی از محققان حقیقت اساس بر آن‌اند
که بموجب فحوای کریمه و علّم آدم الاسماء کلها خداوند بی همتا آدم را جمیع لغات متضاده و السنه مختلفه و اسامی
جمیع اشیا عالم و دانا گردانیده و آدم لغات و اسمای الحکم قادر توانا بخلیفه و وصی خود شیث تعلیم نمود و شیث در
عهد خود آموخت تا نوبت بنوح نبی الله رسید و نوح هر یک از پسران بمقتضای استعداد و اقتضای حال لغتی
دانا و مخصوص گردانید و فرزندان آن پیغمبر عالیشان هر لغتی و زبانی را بیکی از اولاد خود آموختند از جهت
سام و حام و یافث هر یک بزبانی و لغتی متکلم گردیده از هم مفارقت گزیدند انیست ان صواب ای مرد نقش
و کیومرث بر تمام وزیر سام پادشاه شده بانتظام مهام سلطنت اشتغال نمود و هر یکی را موافق قسمت و مناسب حال
کاری و مهمی مقرر فرمود و سام مدت پانصد سال و بقول ششصد سال درین جهان فانی کامران مانده روی بجانب جاودانی
آورد و گمان بعضی آنست که تا زمان یعقوب نبی زنده بود و پیش اهل خبر این قول ملحق از راستی و نیکوی از دور
دارد و چون فرزندان سام در نواحی یمن و مملکت عراقین و دریای عمان و بلاد فارس و اقلیم بابل بسیار
گشتند برخی بصوبت ممالک شرقیه رفته و جمعی بطرف از اطراف توجه شتافته با فرزندان یافث و حام
ارتباط بهم رسانیده امصار و قصبات بنا نمودند جمعی کثیر از اهل تاریخ و تفسیر روایت کرده‌اند که چون یهود درخواست
از حضرت عیسی صلوات الله علیه درخواستند که سام ابن نوح را زنده سازد و ایشان از تورات بعضی علوم دانسته
که قبر او در کدام و... دلیست خطاب نبوت را ابرالجابر دند و آنحضرت بعد از ادای سجده نیاز دست تضرع
و ابتهال بدرگاه خداوند متعال برداشته بر مرقد سام رفته فرمود یا سام ابن نوح قم باذن الله زمین
از هم شق گردید مردی سر و ریش سفید سر از خاک برآورده گفت لبیک یا روح الله حضار گفتند ای سام تو
زیرا که دران هنگام موی سفید نبود مسیحا از معنی سوال نمود سام فرمود که چون ندای ترا شنیدم پنداشتم که
وقت بعث و نشور رسید و هنگامه قیامت گرم گردیده از هول روز رستخیز و هیبت یوم الساعت

چون این لفظ

موسی بن سعید گشت پس سام روبطوایف انام آورده گفت عیسی پیغمبر بزرگوار و رسول قادر مختار است
هرکه دست تولا بذیل بیعت او زند از عذاب اخروی رستگار گردد و ابا کردن از قبول فرمان و اطاعت
او سبب زندان عذاب ابدی و بند طرد و لعن سرمدی گرفتار آید پس صفت حقیقت سفینه و کیفیت سکنهٔ او
از وی استفسار نمودند گفت طول آن هزار و دو صد ذرع بود و عرض آن ششصد ذرع و ارتفاع آن
چهل گز آنگاه عیسی ع م گفت ای سام اگر خواهی دعا کنم تا ملک علام ترا نعمت حیات و دولت زندگانی
کرامت کند سام گفت زندگانی فانی و حیات بی ثبات را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال یا سه هزار سال
از عمر من سپری شده هنوز تلخی سکرات موت در مذاق مینیت اسلاف است که دعا کنی تا بمنزل اصلی
مراجعت نمایم و بجوار مغفرت معاودت کنم عیسی دعا کرد سام بقبر درآمد و آن شکاف التیام یافت
گفتار در ذکر حام ابن نوح ع بقول بعضی از علما در سلک انبیا منتظم است و نوح در وقت قسمت اقالیم ربع
مسکون اقلیم هند و مملکت سند و اراضی سوادان و دیار زنج و حبشه و نواحی مغرب بحام تفویض نمود و حام
بموجب قسمت پدر عالیمقام در ساحل محیط ناحیه جنوب رحل اقامت انداخت و بتعمیر بلدان و تکثیر زراعت
پرداخت و از لطف عنایات او را نه پسر عطا فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر
و حبش و در میان فرزندان او هژده لغت بهم رسیده هر طایفه بلغتی تکلم میکردند و کلام یکدیگر را نمی فهمیدند
ناچار هر فرقه جهت سکونت ناحیه اختیار کرده بتجارت و زراعت مشغول گشتند و هند ارشد اولاد بود مملکت
هند که باو موسوم است ستاقهٔ همت بر آبادانی گماشت و او چهار پسر داشت بنگ دکن پورب نهروال
و هر یک از این چهار ملک را که بنام او مسمی و مشهور گردید آباد گردانید و دکن را سه پسر بود مرهت کنک
کنر این سه قوم که اکنون در ملک دکن اقامت دارند از فرزندان ایشانند و از نهروال سه پسر بود جود
آمده بهروج و کنباج و مال راج موسوم ساخت و بنام هر یک شهری طرح انداخت و بنگ را هم فرزندان
بهم رسیده در مملکت بنگاله معمور گردیدند اگر اجل امان داد و وقت مساعدت نمود و زمان فرصت بخشید اولاد
هند و پورب را و کیفیت ابتدای آبادانی اقلیم هندوستان مرقوم قلم صدق رقم خواهد گردانید
ان شاء الله تعالی گویند در طرف جنوب از خط استوا تا چهار درجه مواضع و بقعهاست که زنجی اولاد حام
در آنجا آباد بودند و در سبب تغیر لون ذریت حام ارباب تاریخ را اقوال است جمعی گویند روزی نوح در خواب بود
عورت مکشوف حام بر آن بگذشت پدر را از بهر دید نپوشید و بقولی بخندید دیگر اخفا و استتار بتقدیم نرسانید

وآن صورت را با سام ظاهر کرد و بنهد و سام برادر را ملامت کرده به ستر عورت پدر پرداخت نوح چون بیدار شد
بر کیفیت واقعه مطلع گردیده حام را سرزنش نمود و دعا فرمود که الهی اولاد او را عبید و خدمه فرزندان سام و یافث
گردان مسالت جناب نبوت بعز اجابت رسیده فرزندان حام بمذلت و خواری گرفتار آمدند و اولاد یافث
و سام بشرف عزت و بزرگواری مشرف گشتند منقول است که پس از دعای نوح از زوجه حام یک پسر اسود و
یک دختر سیاه فام بیکبار در وجود آمدند حام از مشاهده این صورت محزون و متوهم گردیده از ظهور این حال
برادران را آگاه گردانید برادران عظام فرمودند حدوث این سانحه مستنکر از استماع از دعای پدر عالیمقام
است و حام مدت مدید و عهد بعید از زوجه خویش دوری گزید پس از انقضای سنین با وی صحبت داشت
زنش حامله شد و بهنگام وضع حمل دو فرزند سیاه رنگ متولد گردیدند حام معلوم نمود که حکم محکم مطلق را
دافعی نیست و تقدیر ملک قدیر را مانعی نه بگردد قلم زانچه گردانند و طایفه گفته اند که سبب تبدیل هیئت
فرزندان حام آن بود که در زمان طوفان فرمان ملک منان چنان صادر شده بود که در کشتی کسی با زوجه خود
جمع نگردد در وقت طغیان آب تنور شهوت حام بجوش و غلیان آمده با زن خود مباشرت نمود نوح
برین سانحه مطلع گشتند دعا کرد اللهم غیر نطفته تیر مسالت او بهدف اجابت رسیده فرزندان حام
سیاه فام متولد شدند بعضی از ائمه تاریخ هر دو روایت ضعیف شمرده اند و در مدت ایام حیات علمای
کرام را اختلاف است برخی نهصد سال گفته اند و جمعی نهصد و پنجاه سال

گفتار در ذکر یافث بن نوح علیهما السلام

بقول اکثری از مورخین پیغمبر مرسل است و نوح علیه السلام هنگام تقسیم ربع مسکون بموجب وحی سماوی
مشرق و شمال را با فرد یافت کرد چنانچه نسبت جمیع خاقان بلاد مشرق با و منتهی میشود و او را ابوالترک
خوانند چنانچه سام را ابوالعرب و حام را ابوالهند گویند و یافث وقت رخصت از پدر عالیقدر درخواست نمود که
او را اسمی تعلیم کند که هر گاه خواهد و احتیاج شود ببرکت آن باران در بارش آید نوح التماس فرزند ارجمند را
بسمع قبول اصغا فرموده از درگاه واهب علی الاطلاق حاجت او را مسالت نمود بدرجه اجابت قرین گردید
و حسن رسید و اجابت دعوت جناب نبوت را نام بزرگ آورد نوح این نام را دلپذیر و الا گهر داد و بر سنگی
نقش کرده با و سپرد و یافث هر گاه باران خواستی بوسیله آن سنگ از فیض الهی و سحاب عنایت نامتناهی
در بارش آمدی و آن سنگ امروز در میان ترکان بسیار است آن حجر را ترکان جده تاش گویند و عربان
حجر المطر خوانند و عجمیان سنگ یده نامند و بعضی گویند نوح علیه السلام سنگی که از خواص او آوردن باران بود

باوجود ادعا نموده

یاد داده چنان نمود که اسم اعظم برا و خوانده بجهت این مصلحت که ساده لوحان پی نبرده و بر حقیقت کار اطلاع
نیافته از دایره متابعتش بیرون نروند و از صواب دید او بیرون نشوند و یافث طی فیافی و قطع صحاری کرده بمقام
خود رسید و مانند صحرا نشینان سکونت گرفت و برهنمونی دانش و الهام رسوم خرگاه و آیینه های پسندیده که اسم آن طلبیان
بخشش مضطرب حالان جهان تواند شد و رسم بجهت سزای خواطر و الامثال و آزردگان عالم تواند گشت در
میان آورد و اعتقاد برخی آنکه از شهرهای عظیم ممالک چین را او بنیاد نهاد و بخشنده بی منت او را یازده پسر
کرامت فرمود ترک و چین و صقلاب و منسک و کماری خلج خزر روس سدرسان غز تارخ و بعضی گویند هشت
پسر داشت خلج و غز و سدرسان و غیره چنانچه مملکت از ممالک ترکستان باسم یک از اولاد او مسمی و مشهور
گردید و گویند که چون سن شریف یافث بچهار صد و هفتاد سال و بقولی بپانصد سال رسید از موج خیز تقدیر
غریق دریای عدم گردید و اعیان بلاد و کبار اولاد ترک را که مرغ دلها صید دام حسن خلق و انعام او بود و
از فرزندان یافث به بیداردلی و هشیارسری و رعیت پروری و معدلت گستری امتیاز تمام داشت
بفرمان فرمائی برداشته کمر همت بخدمتش بستند و بعضی گویند که یافث آثار رشد و سرداری و علامات
سری و سروری در ناصیه حال او تفرس نموده سایر اولاد را با طاعت اوامر و انقیاد او فرمان فرموده بود و
العلم عند الله

گفتار در ذکر هود علیه السلام

بقول جمیع از ثقات آنجناب ولد شالح بن ارفخشد بن
سام است در مقصد اقصی مذکور است که مادر او مکله است بنت عیلم بن سام و آنحضرت پس از انقضای
هشتصد سال از رحلت نوح بارشاد قوم عاد مبعوث گشت و اولاد عاد بن ارم بن سام بتنومندی و
جسامت و طول قامت اتصاف داشتند و بکثرت قوت خود مغرور گشته طریق عصیان و فساد می پیمودند
و پرستش اصنام که یکی را صمد او دیگری را صمود می گفتند قیام نموده بر احکام شرایع انبیای عالیمقام
قلم نسخ کشیدند و هود عم مدت پنجاه سال اهل ضلالت را دعوت نمود و بسلوک سبیل ارشاد دلالت
فرمود از آن قوم غیر از لقمان بن عاد و مرثد بن سعد و چندی دیگر هیچکس بدو نگروید و جناب نبوت از
هدایت اصحاب غوایت ناامید گشته بر ایشان دعا کرد چنانچه هفت سال یا سه سال از باران رحمت
و سحاب عنایت محروم ماندند و مبتلای قحط و آتش جوع که در معده های آن بادیه پیمایان اشتعال یافته
گرفتار گشتند و گروه ضلالت بعد از تقدیم مشورت قیل بن عنز را با جمعی برای دعای استسقا بجانب کعبه که در آن
زمان معمور بود بمکه فرستادند آنها شتر و گوسفند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و تصاریف دعای ایشان

بر قطعه ابر که یکی سرخ و دوم سیاه و سیوم سفید بود در هوا پیدا شد و هاتف آواز داد که یکی را ازین قطعها اختیار
کنید قیل ابر سیاه را اختیار کرد صدائی بگوش او رسید که خاکستر مهلک بقوم خود فرستادی آنگاه ابر سیاه
متوجه بقوم عاد شد و از آن غمام صرصر در حرکت آمد و مدت هفت روز و هشت شب بر ایشان وزید همه را نیست
و نابود گردانید و هود با اهل ایمان بحضرموت رفته و پنجاه سال بعبادت ایزد متعال قیام نموده بطارم قدس انتقال
فرمود ایام حیاتش بروایتی چهارصد و شصت و چهار سال بود گفتار در ذکر دعوت کردن هود علیه السلام
شدید و شداد و نگرویدن ایشان بآن نبی و بنیاد ارم ذات العماد نهادن شدید و شداد پسران عاد ابن عملاق بن لاود
بن سام اند و شدید در بلاد شام بحکومت و ریاست انام قیام داشت و هود عم بمجلس او رفته بقبول دین توحید
دعوت میفرمود و شدید چون رخت بدار البوار کشید شداد حاکم عباد و بلاد گردید جناب نبوت او را نیز
بسلوک صراط مستقیم دعوت کرد شداد گفت اگر بتو بگروم خدای تو بمن چه عطا کند هود عم فرمود بهشت عنبر
سرشت شداد بر زبان آورد که من بهمین جهان برای خود روضه جنان بسازم پس سرهنگان باطراف فرستاد
تا از جنس زر و جواهر و مشک و عنبر و دیگر اجناس هر جا یابند گرفته بدرگاه شتابند و بعد از وصول نقود
نامعدود و حصول جواهر فراوان و اجناس بی قیاس فرمود در موضعی از نزهتگاه شام بوستانی وسیع عرض
بدیع و کاخهای رفیع طرح نموده دیوار آنرا خشتی از زر و خشتی از سیم ساختند و بحکم او هر یکی از سرهنگان
هزار کس بودند و در آن باغ برای خود عمارت قصری پرداختند و آن گلستان جنت نشان در مدت پانصد
سال صورت اتمام یافت و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بسرعت تمام بتماشای آن مقام روانه گردید
در اثنای راه بشکار آهو اسب تاخت و از لشکریان جدا افتاده سواری مهیب دید که نزد او رسید و راکب نزدیک
او رسیده پرسید ازین عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بلرزید و گفت کیستی
جواب داد که ملک الموتم شداد در بند اضطرار گرفتار گشته سراسیمه وار گردید و از غایت عجز بر زبان نیاز
آورد که ای هادم بنیان انسان چندان امان ده که یک نظر بر آن گلزار بهشت بهار اندازم فرمود رخصت
نیست آنگاه شداد از فرس افتاده فارس روحش از مرکب تن پیاده گردید و مشهور است که وقتی از ملک
الموت سوال کردند در مدت که بقبض ارواح مشغولی بر کسی رحم کرده گفت بر عجز و بیچارگی دو کس دل
سوخته نخستین بر کودکی که در کشتی تولد نمود و همان ساعت شکسته شد باد اجل سفینه حیات مادرش و دیگر
کشتی نشینان بدریای عدم فرو شد و آن طفل بر تخته پاره ماند گاهی در آب غایب و گاهی ظاهر میشد و باد بهر طرف

اورای برد و دیگر شداد که روزگار دراز محنت کشید و چنان باغی ساخت و نزدیک بدر رسیده از دیدن آن
محروم گردید گویند که درین وقت بعزرائیل از ملک جلیل ندائی رسید که آن طفل بیچاره شداد بود والعلم عند الله العلام
بود و **گفتار در ذکر صالح علیه السلام** بروایت ثقات اخبار آنحضرت از نسل ثمود بن عابر بن سام است که در سن
چهل سالگی بدولت نبوت فایز شده بهدایت قوم ثمود که در دیار حجر اقامت داشتند مبعوث گشت و حجر در
میان حجاز و شام واقع شده بقول جمهور قوم صالح را برای آنکه از نسل ثمود بودند بنام او میخواندند و در بعضی کتب
مسطور است که ثمود جایی است و بسبب کمی آب باین اسم موسوم شده زیرا که ثمود از ثمد که بمعنی آب قلیلست
آمده و قوم ثمود بعد از هلاک عادیان استیلا یافته لوای عصیان و طغیان برافراختند و صالح عم زیاده از
چهل سال آن طایفه ضال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و چندی و چندی از ضعفای قوم ایشان از اظهار
معجزه و برآمدن ناقه حامله از سنگ بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه آن طایفه صالح عم را بسحر منسوب نموده
همچنان در بوادی خذلان و گمراهی سرگردان ماندند و بعد از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود
مصدع ابن دهر باتفاق چند کس دیگر در وقتی که ناقه متوجه آب بود سر راه بر او گرفته بزخم شمشیر مجروح
گردانیدند و قدار که بزرقت چشم و کوتاهی قد اتصاف داشت شتر را پی کرد عذاب الهی بر آن سالکان
سبیل تباهی نازل گشت در صبح روز چهارشنبه آوازی از طرف آسمان بگوش ایشان رسید که از هیبت
و ترس آن همه بر جای بمردند و صالح با اهل ایمان بمکه شتافته بطاعت مشغول گردید تا آن وقت که متوجه عالم
قدس گردید ایام حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی هشتاد سال **گفتار در ذکر اصحاب رس و
عصیان ایشان و بعثت حنظله ابن صفوان قوله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس الآیه** اهل تفسیر و تاریخ قصه
اصحاب رس را در مولفات خود بچند قسم ایراد کرده اند و راقم حروف این حکایت را بطریقی که در تاریخ
گزیده مسطور است مرقوم میسازد گویند در زمین مغرب از قوم ثمود ملکی بود موسوم برس که در اوایل حال
بعبادت معبود علی الاطلاق قیام می نمود و چون اسباب تکبر و حشمت او بسیار گردید و زمان سلطنت
و دوران روائی او امتداد کشید بخار عجب و پندار بکاسه دماغ او تصاعد نموده دعوی خدائی کرد و مردم آن
قوم راه عصیان پیموده بهواه او تواطئه کردند و زمان طریق نافرمانی سلوک داشته آلتی از پوست ساخته
استعمال مینمودند قادر سبحان حنظله ابن صفوان را بخلعت نبوت مشرف گردانیده بدان قوم فرستاد و مدتی
حنظله بدعوت اهل ضلالت پرداخته و از ایمان ایشان مایوس گشته هلاک قوم را از حضرت احدیت

نمود و مجیب الدعوات دعای او را اجابت نموده باران از اصحاب عصیان باز گرفت رس و اتباع او از
قحط و غلا بجان آمده و بعضی را از حنظله دانسته بر او تیرباران کردند و بتقدیر الهی هر گاه بر او تیر می انداختند
تیر برگشته بر مقصر رامی می آمد باین سبب اکثری از اصحاب تمرد کشته گشتند و درین مقوله شتافته و بقابض ارواح
دو چار شده یکسال امان طلبید تا ایمان بیارد و ملک الموت بحکم الهی او را یکسال مهلت داد و او در ان ایام
باستحکام بروج مشیده از آهن و روئین قیام نمود لیکن بموجب آیه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة غایتی بر آن مترتب نشد بعد از انقضای مدت مذکور بجهنم واصل گردید

گفتار در ذکر ذوالقرنین علیه السلام

در روضة الصفا مرقوم است که نسبت ذوالقرنین اکبر بیافث ابن نوح علیه السلام میرسد و در وجه تسمیه او
بذوالقرنین علمای کرام وجوه متعدده ثبت نموده اند جمعی گویند که چون او مبعوث گشت دو قرن دنیا را که
عبارت از مشرق و مغرب است سیر نموده باین لقب ملقب شد و طایفه بر آنند که او را دو گیسوی بافته بود از آن جهت
باین اسم موسوم گشت و در متون الاخبار از امیر المومنین علی رضه نقل نموده که انه کان نبیا بعثه الله الی قوم
فکذبوه و ضربوه علی قرنی راسه فمضوا فاحیاه الله تعالی فسمی بذی القرنین و اسم شریف او در روایت مشهور
اسکندر بقول اکثر اهل خبر و بعضی از مفسران غیر اسکندر فیلقوس است و بعضی گویند که ذوالقرنین بجز اسکندر
رومی کسی نیست و در زمان ظهور او نیز اختلاف است از ترجمه طبری مستفاد میگردد که او معاصر ابراهیم
علیه السلام است و بقول زمره بعد از موسی علیه السلام بود و از نشان این ثابت الاضحی مرویست که
ذوالقرنین اکبر بعد از صالح علیه السلام مبعوث گشته و در دیار فرنگ بجهاد کفار قیام می نمود چون اسکندر را بالهام
الهی اراده سیر آفاق و ملک گیری نمود نخست ببلاد مغرب شتافته بفتح و فیروزی مخصوص گشته به بیت
المقدس آمد و از آنجا بنواحی مشرق نهضت فرموده مراسم غزا و جهاد بجا آورد و بشهری رسید که یاجوج
ماجوج در حدود آن مسکن داشتند و حاکم آن بلده در سلک اهل اسلام منتظم گردید شمه از خرابی و تعرض
یاجوج و ماجوج که از نسل یافث ابن نوح اند بموقف عرض رسانید ذوالقرنین از اتفاق ایشان کردن سد
بزدن را ملاحظه نموده باهتمام و کوشش بجد و انجام بعمارت سد پرداخته راه تسلط و خرابی ایشان را مسدود
ساخت و محمد جریر طبری و برخی از اهل تاریخ تعمیر سد را باسکندر رومی نسبت میکنند و در طول و عرض
و ارتفاع سد اختلاف است بقول بعضی از مفسران طول آن صد فرسخ بود و جمعی از مورخان صد و پنجاه
فرسخ گفته اند و عرض و ارتفاع آن بروایتی دو هزار و هشتصد ارش است منقول است که ذوالقرنین در اثنای

کم ممالک و اقالیم

تسخیر ممالک و اقالیم شنید که در طرف شمال چشمه‌ایست هر که از آن بیاشامد زندهٔ جاوید گردد سکندر بعد از تقدیم
مشورت با دانایان و کهن سالان به ترتیب ادوات و تهیهٔ اسباب که در آن سفر در کار بود پرداخته
رایت نهضت بجانب ظلمات افراخت و خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک وزیر و پسر خاله او بود در مقدمه
روان شد و در شئون الاخبار مذکور است که الیاس نیز در آن سفر رفیق او بود و احوال خضر و الیاس
بجای خود در قوم قلم صدق رقم خواهد گردید انشاء الله تعالی القصه خضر و الیاس بچشمهٔ حیوان رسیده و
از آن آب نوشیده بحیات ابدی و بقای سرمدی یافتند و در انتظار سکندر همانجا توقف کردند و سکندر بدان
مکان رسیده بر کیفیت حال مطلع گردید و خضر و الیاس با بر ذو القرنین بموضع چشمه شتافته هر چند جست و جو
کردند از مطلوب کمتر نشان یافتند و سکندر بعد از جد و جهد فراوان و تک و دو بسیار بی خبر چشمهٔ مقصود
برد. خشک لب و تفشیده جگر مراجعت نمود   سکندر را نمی‌بخشند آبی   بزور و زر میسر نیست این کار گویند که
ذو القرنین بسیر بلاد و طواف اکناف جهان کرده سپاه را رخصت داد و در دومة الجندل طرح اقامت
انداخته بقیهٔ عمر را بطاعت و عبادت مصروف ساخت در روضة الصفا مذکور است که سکندر اکثر با وجود
اسباب حشمت و وسعت مملکت زنبیل بافتی و قوت خود و نفقهٔ عیال از این جهت حاصل کردی مدت
پادشاهی او بقولی چهل سال و زمان سیر او بیست و هشت سال و ایام زندگانی او بروایت صاحب
اعلام الاعیان هزار و ششصد سال و بقول اهل کتاب سه هزار سال العلم عند الله المتعال گفتار در ذکر ابراهیم
خلیل الرحمن و بیان ولادت و بعثت او نسبش با رفخشد ابن سام میرسد بدین ترتیب ابراهیم ابن تارخ ابن ناخور
ابن ساروغ ابن ارغو ابن فالغ ابن عابر ابن شالخ بن ارفخشد ابن سام و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب
رحیم یعنی پدر مهربان و لقب او خلیل الرحمن و خلیل الله و کنیتش ابو محمد و ابو الضیفان است و
مولدش بروایت اصح کوثاربا ست از مواضع بابل و بقولی از قرای کوفه بود و در باب پدر ابراهیم
اقوال است جمعی گویند پدر او از اهل توحید بود و بعد از فوت او آذر که عم ابراهیم می شد او را تربیت می
نمود و بعضی بر آنند که آذر والدهٔ آن حضرت را پس از رحلت پدرش بعقد خود آورده بود و بقول جمهور اهل
سنت و جماعت آذر که او را تارخ گویند پدر حقیقی ابراهیم است و ظاهر آیهٔ اذ قال ابراهیم لابیه موید
قول جمهور است و ابراهیم از انبیای مرسل است شریعت او ناسخ ملت نوح بود و بقولی ده صحیفه که
اشتمال داشت بر حکمت و موعظت بر آن حضرت نازل شده و اول پیغمبریست که در راه خدا هجرت

نمود و مضمضه و مسواک و استنشاق و کندن موی بغل و ستردن عانه و چیدن ناخن و گرفتن موی لب و پوشیدن
سراویل و استنجا بآب و قتال بشمشیر و قسمت غنیمت از سنن آن پیغمبر عالی‌قدر است و در هشتاد سالگی خود را
به تیشه مختون ساخت و در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن او ظاهر شد و چون قبل از آن در ریش
هیچ یکی از انسان پدید نیامده بود آنجناب مضطرب گشته از حضرت عزت حقیقت آن حالت را سوال
کرد خطاب آمد که هذا وقار قصهٔ نمرود و ابن کنعان و بعثت ابراهیم خلیل الرحمان بعقیدهٔ افاضل مور
خین نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است بقول اکثر اهل خبر مالک ممالک ربع مسکون
بود و معنی نمرود ولم یمت است و او اول کسی است که تاج اختراع کرده بر سر نهاد و زبان بدعوی الوهیت
گشاد نقل است که روزی جماعتی از اهل تنجیم و ارباب کهانت با او گفتند که ادوار فلکی اقتضای آن میکند
که امسال فرزندی تولد نماید که انهدام بنای سلطنت تو از و بوقوع آید و آن نادان رفع تقدیر ربانی بتدبیر
انسانی خیال نموده مردان را از مصاحبت نسوان مانع آمد و عورات قابله را بر گماشت تا هر پسری که
از بطون بعرصهٔ وجود جلوه گر شود با رشش در پرده اختفا و عدم رسانند و در روزی که منتهی بشبی شد
که آن نطفه در رحم مادر قرار گیرد به گفتهٔ کاهنان از شهر برآمد فرمان داد که همه مردان از شهر برآیند
و بر دروازها نگهبانان گذاشت که کسی را بشهر درآمدن و بیرون رفتن ندهند حسب الاتفاق نمرود را
کاری پیش آمد و از غایت اعتماد که بر پدر ابراهیم داشت او را جهت سرانجام آن بشهر فرستاد و آذر
در حین مراجعت نونا مادر ابراهیم را که تماشای قصهٔ نمرود دامن بود دید آتش شهوتش مشتعل
گردید و با وی که مستلزم انتقال نطفهٔ مطهره بود قیام نمود و نونا حامله شده حال خود را از مردم پنهان
میداشت و بی دایه که جهت اختفای فرزندی زیر زمین ترتیب ساخته بود یا بغاری که بیرون شهر بود رفته
وضع حمل نمود بعد از آنکه ابراهیم پانزده سال در غار اختفا اقامت داشت شبی بیرون خرامید
تماشای ملک و ملکوت نموده بر صفحهٔ مهر و ماه خط لا احب الآفلین کشید و پس از بیرون آمدن او نونا
او را بخانه آورده با آذر نمود و چندگاه در میان او و آذر مجادله و مناظره بوقوع آمد و نمرود از این واقعه
اطلاع یافته و ابراهیم را بحضور طلبیده از معارضه عاجز آمد و آتش غضب نمرود زبانه کشیده بسوختن
ابراهیم جازم گردید و محوطهٔ فراخ ترتیب داده و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زد
و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته و ابراهیم را در آن نهاده بآتش انداختند و بامر ملک علام آتش بر آن معظم

علیه السلام بر او سلام گشت در کتب معتبره مسطور است که نمرود چون معجزهای ابراهیم را متواتر مشاهده کرد و منفعل
و شرمسار گردید اسپندهای خوب نمود و در روز موعود نمرود با جنود نامعدود بصحرا شتافت و خلیل الرحمان تنها
در برابرش بایستاد ناگاه بفرمان قادر توانا لشکر پشه در رسید و نمرود و یاران را گزیدن گرفت سپاه فرار بر
قرار اختیار کردند و نمرود بحال تباه بقصر خود در آمد پشه ضعیف الجثه را از بینی بکاخ دماغش صعود نمود و
منزل گزید و شب و روز مغز سرش میخورد و بوسیله آن ستمگر را تعذیب میکرد و آن شقی چهل سال بدین
منوال گذرانید به درکات جهنم واصل گردید زمان سلطنتش بروایت مشهور چهار صد سال بود گفتار در
هجرت ابراهیم و تولد اسمعیل ع آورده اند که روزی نمرود خلیل الله را طلبداشته گفت که بسبب تو خللها در ملک من
راه یافته باید که از مملکت من بدر روی و ابراهیم قبول امر نموده برفاقت برادرزاده خود لوط و ساره که
دختر عمش بود بطرف شام روان گردید و در اثنای راه ساره را که در آن زمان بروایتی سی و هفت
سال بود در حباله نکاح آورد و در نواحی فلسطین رسیده در بیابانی جایی گزید طرح اقامت انداخت و در
اندک مدت خلق بسیار در آن منزل مجتمع گشتند و ابراهیم از جمعی که گرد او جمع آمده بودند رنجیده از میان آن
بیرون رفت و بحدود آن حدود بموضعی که حالا بقدس خلیل مشهور است مقام نمود و چون از ساره فرزندی بهم نرسید
هاجره را که مملوکه او بود با ابراهیم بخشید و هاجره از او حامله شده فرزندی آورد و باسمعیل موسوم گردید و ساره
ابراهیم را نسبت بفرزند ارجمند در کمال محبت و شفقت دید غیرت نمود و نایره رشک او مشتعل گشته با ابراهیم
گفت که این طفل را با مادرش بجایی ببر که از ما دور باشند و خلیل حسب الحکم ملک جلیل باسترضای خاطر سارا
مأمور بوده هاجره و اسمعیل را بمکه رسانید و باشاره روح الامین ایشان را آنجا ساکن گردانید و هاجره
تنهایی و در ماندگی خود در پیش درگاه حق بنالید و بعد از رفتن ابراهیم و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر مقدم
او در آن گل زمین بهم رسید در خلال این حال قبیله جرهم و قطورا که از یمن بشام میرفتند بر آن منزل
عبور نمودند و از ظاهر شدن چشمه اطلاع یافته باجازت هاجره هم آنجا اقامت کردند و ابراهیم در سالی یک
نوبت بدیدن اسمعیل می آمد ولی آنکه از پشت مرکوب فرود آمد مراجعت میفرمود و بعد از چند سال از تولد اسمعیل
جبرئیل در وقتی که با گروهی از ملائکه توجه بهلاک و استیصال قوم لوط داشت بمسکن ابراهیم آمده ساره را
باسحاق بشارت داد گفتار در بیان بنای کعبه و ذبح اسمعیل و انتقال ابراهیم خلیل بجوار رحمت رب جلیل بروایت اصح اول کسی که کعبه را بنا
نمود آدم علیه السلام بود و چون بسبب طوفان آن بنا ویران شده تا عصر ابراهیم آبادان نگشته بود خلیل

و تعلیم جبرئیل و معاونت اسمعیل به تعمیر بیت پرداخت و پدر و پسر بنهجی که روح الامین اعلام فرمود بادای مناسک
حج قیام نمودند و ذبح اسمعیل باعتقاد اکثری بعد از عمارت کعبه بود و بعقیده زمره پیش از بنای خانه و نموده
و در میان علما در ذبیح اختلاف بمذهب طایفه اسحق است و بقول گروهی اسمعیل و راقم حروف بموجب حدیث
سید الکونین انا ابن الذبیحین قول اخیر را ترجیح داده بتحریر رنجی از قصه ابتلای خلیل و اسمعیل می پردازد
آورده اند که ابراهیم سه شب متوالی در خواب بقربان اسمعیل مامور گردید ع مائیم و یک جان در جهان
آن هم فدای دوست به ع و از هر چه هست اندر جهان ای جان برای دوست به و بحکم رؤیای
خود را صادقه دانسته بذبح فرزند ارجمند کمر بست و اسمعیل را همراه گرفته بهانه آنکه هیزم خواهد آورد کارد و ریسمان
برداشته بشعب درآمد و اسمعیل را از کیفیت خواب اطلاع داد اسمعیل گردن از فرمان نپیچید سر انقیاد
بر زمین رضا و تسلیم نهاد ع جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود اسمعیل
گفت ای پدر از تو فرمان کردن و از من فرمان بردن ع مرا سر نیست که خواهم فدای تیغ تو کردن فرمان
کن که جز این مایه دستگاه ندارم آنگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا بربند تا اگر در وقت قربان
گشتن اضطراب کنم جامه و دست همایون تو بر خون آلوده نشود ع گفتی که بریزم از تو خونها کی بخت آرد آن
می ترسم که دستت آلوده شود و در وقت ذبح روی من بر خاک نهی که چشم تو بر چهره من نیفتد و
عرق شفقت بحرکت آید و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود ابراهیم دست در حبل متین شکیبائی
زده دست و پای آن بی دست و پا را بریسمان بسته کارد بر حلقش کشید و هر چند بیش سعی کرد کارگر نیفتاد
ع اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدا ابراهیم سه بار و بقولی هفتاد مرتبه تیغ بر گلوی پسر
بقوت تمام کشید ذره از پوست و گوشت نبرید کارد از دست نهاد متحیر ایستاده بود که جبرئیل آمد و
بفدای اسمعیل گوسفندی آورد پدر و پسر از زندان ابتلا نجات یافته سر انکسار بر زمین نیاز نموده سجده
شکر بتقدیم رسانیدند گویند چون از عمر سارا صد و سی سال منقضی شده بجنت المأوی انتقال نمود
ابراهیم عفیفه قنطورا نام از اهل کنعان بحباله نکاح آورد و از وی شش پسر متولد شد و حضرت خلیل دویست
سال در این رباط پر ملال بود و برای سرور انتقال فرمود و در جنب سارا بقدس خلیل مدفون گردید سلام
الله و صلواته علیه گفتار در ذکر لوط علیه السلام قبل از این گذارش یافته که او برادرزاده ابراهیم است و با عم
بزرگوار از بابل هجرت نموده بزمین شام رسیده بدعوت ساکنان مؤتفکات مبعوث گردید و مؤتفکات

رادف

مرادف مکه است و آن پنج شهرستان بود و در هر شهری صد هزار مقاتل سکونت داشتند و پیوسته راه
فساد و عصیان می‌پیمودند و بفعل شنیع لواطه مرتکب بودند لوط بدانجا شتافته و زنی از آن گروه بنکاح
آورده بیست سال یا سی و هفت سال ایشان را بدین قویم ابراهیم خواند و از بیم عذاب الهی بترسانید و
در این مدت بروایت طبری غیر از چهارده نفر کسی بوی نگروید و لوط از هدایت گروه ضلالت پژوه مایوس
شده هلاک قوم را از حضرت عزت مسالت نمود و دعای او باجابت رسیده جبرئیل با جمعی از فرشتگان
با ایشان مامور گردیده ملائکه از فلک برین بزمین آمده و ساره را بشارت فرزند داده عزیمت مو
تفکات نمودند و بقول اصح لوط را بر سر مزرعه یافته مراسم تحیت بجا آوردند و لوط ایشان را از بنی آدم خیال نموده
خواست که بضیافت برد و بسبب آنکه فرشتگان در کمال حسن و جمال ظهور نموده بودند و طایفه اشرار پیوسته
قصد امارد و خوب رخسار و جوانان ساده عذار میکردند آنحضرت بغایت محزون و اندوهناک بود و در بحر تفکر
فرو رفته نمیدانست که چه کند آخر الامر متفکر و حیران در شب مهمانان را پوشیده و پنهان بخانه برده با زن
خود که از حلیه اسلام عاری بود با خفای احوال اضیاف تاکید فرموده بترتیب طعام امر نمود آن زن بزنیق
بحیله از خانه برآمده نزدیکان خود را از حسن و سادگی مهمانان اطلاع داد سران کفار جماعتی بطلب نزد پیغمبر
عالیقدر فرستادند آنحضرت از راه عجز و فروتنی درآمده زبان عذر و الحاح با رسولان گشود مرا پیش اضیاف
شرمسار مسازید و از بنات من هرکرا خواهید شما را ارزانی داریم گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و اراده کردند
که جوانانرا قهرا و جبرا ببرند و لوط متحیر و مضطر گردیده چاره نمیدید و فرشتگان کمال اضطرار آن پیغمبر بزرگوار مشاهده
نموده پرده از روی کار برداشتند و لوط مبتهج و مسرور گردیده همان شب از میان قوم با اتباع بیرون رفت
و هنگام سحر که شام نکبت اهل ظلم بود روح الامین پر همایون بزمین فرو برده هر پنج شهرستان را برداشته
و بالا برده نگونسار گردانید و لوط بمنزل ابراهیم رسیده و شش سال دیگر گذرانیده روز چهارشنبه دهم ربیع
الاول بریاض جنان خرامید مدت حیاتش هشتاد و دو سال بود گفتار در ذکر اسمعیل علیه السلام و بیان
شیوع عبادت اصنام در میان اولاد او و تعداد ملوک کنیتش ابو العرب هنوز دو ساله نشده بود که ابراهیم
او را از خود جدا کرده بمکه جا داد و آنحضرت در قبیله جرهم و قطورا که از اولاد سام بودند نشو و نما
یافته از سن ده سالگی با بتلای ذبح مبتلا گردید و در وقتی که پانزده ساله شد هاجره که نود سال عمر داشت
بجوار رحمت الهی پیوست و اسمعیل عمره بنت سعد را که از گروه عمالقه بود در سلک ازدواج کشید با آن پیر زن از

دو سال او را طلاق داده سیده بنت مضاض جرهمی را تزوج نمود و در وقت رحلت پدر بلند قدر نود
سال عمر داشت بمذهب گروهی آنجناب در زمان حیات والد بصحرای سکنه حضرموت مبعوث شده و بقول
طبری بعد از رحلت ابراهیم علیه السلام بارشاد اهالی حدود یمن مامور گشته قریب بپنجاه سال یا چهل و هفت سال در آن نواحی
بوده مردم را بقبول ملت حنیف دعوت کرد و از اسلام آنها نومید شده بحرم مراجعت نمود باعتقاد جمعی اول
کسی که بعربی تکلم نمود او بوده و بعقیده جمهور نخست کسی که بالفاظ عربی تلفظ کرد یعرب ابن قحطان است و بعضی
از اهل تحقیق در هر دو روایت توفیق بدین طریق داده اند که اول کسی که از اهل یمن بعربی سخن گفت یعرب است
و از ساکنان مکه اسمعیل و پس از آنکه از عمر گرامی او بقول اصح صد و سی سال گذشت از مطمورهٔ خاک بمعمورهٔ
عقبی ارتحال نمود و در حجر قریب بقبر هاجره مدفون شد و صنعت اسمعیل تیر تراشیدن و تیر انداختن بود
العلم عند الله الودود و در متون الاخبار مذکور است که چون اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شدند بعضی از ایشان
از مکه برآمده بدیار عرب منتشر شدند و در وقت برآمدن از حرم هر یکی سنگی با خود همی برد و در محل اقامت
آن حجر را در مکان منزه نهاده بدستور طواف کعبه آن را زیارت می نمودند بعد از انقضای مدتی باغوای شیطان رجیم
احکام شریعت ابراهیم گذاشته شروع در پرستش اصنام کردند و گروهی گفته اند که اساف و نایله که مردی و زنی
بودند از قبیله جرهم بسبب خباثت نفس و تهیج قوت بهیمی و طغیان شهوت در بیت الله مرتکب بفعل شنیع
مباشرت گشتند و منتقم حقیقی هر دو را سنگ گردانیده عبرت عالمیان ساخت و مردم آن دو پیکر سنگین را
از حرم بیرون آورده اساف را بر جبل صفا و نایله را بر کوه مروه نصب کردند و بمرور ازمنه بتسویل شیطان
ابلیس بعبادت آنها قیام نمودند و رفته رفته آیین بت پرستی در همه قبایل عرب شایع گردید گفتار در ذکر اسحق علیه السلام
اسحق لفظی است عبری و معنی آن ضاحک است در مدارک مسطور است که ساره در وقتی که باسحق حامله شد
نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله و اسحق در حین حیات خلیل الرحمن بهدایت اهل کنعان مبعوث شده
از حدود فلسطین بدان سرزمین رفته بتبلیغ احکام شرع متین قیام نمود و او را از رفقا که بنت عمش
بود بیک شکم دو پسر عیص و یعقوب تولد نمود و چون ایام زندگانیش بصد و بیست و یا بصد و شصت سال
رسید ازین جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کرد و فرزندانش بتکفین پرداخته جسد مطهر او را در مدفن خلیل
دفن ساختند گفتار در ذکر یعقوب علیه السلام وجه تسمیه او بیعقوب آنست که آنجناب عقب عیص متولد شده است
و در هنگام ولادت دست بر پشت او داشت و لقب آن رسول جلیل اسرائیل است و اسرائیل مرادف عبد الله

زیرا که بلغت عبرانی اسرئیل عبدالله را گویند بمعنی الله است و در طبری مرقوم است که آنحضرت پس از هجرت از
وطن باین لقب ملقب شد لانه اسری باللیل و انجناب از اعاظم انبیاست و اکثر پیغمبران که بعد از و بهدایت و
ارشاد انام می‌نمودند از نسل او بودند و او مبعوث بود برهنمای اهل کنعان و مدت دعوات او پنجاه سال است
و بعقیده افاضل علما در نود سالگی بسبب دعای اسحق عم نبوت نصیب اولاد امجاد یعقوب گشت چنانچه بقول
هفتاد و دو هزار کس از فرزندان او بوصول ذروه نبوت فایز شدند و چون عیص پیوسته قصد ایذای یعقوب بن عم
داشت انجناب بمواج از و در هراس می‌بود و پس از رحلت اسحق یعقوب عم از عیص متوهم شده
شبی از کنعان برآمد و نزد خال خود لیان بفلسطین رفت و دختر او را اجباله نکاح آورد از آن عفیفه
یعقوب را شش پسر بوجود آمد و بروایت صحیح بعد از فوت لیا راحیل را خواستگاری نمود و از و یوسف
و ابن یامین متولد شدند و انجناب از دو کنیز یکی مسماة بلهه و دیگری زلفه چهار پسر دیگر داشت و اسباط
در کلام الهی عبارت از این دوازده پسر یعقوب علیه السلام است و آنحضرت از خال خود لیان رخصت
شده با عیال و اطفال عازم کنعان گشت و عیص از دیدار برادر در غایت مقدار اظهار استبشار نموده پس از چند
روز از کنعان بروم رفت و اولاد او در آنجا بسیار شد و یکی از فرزندان او روم نام داشت و ملک روم
بنام او موسوم است و بروایت اصح قیاصره از نسل او بیند و یعقوب عم را دوازده پسر بود که از آنجمله یوسف
دوستتر میداشتی و پیوسته او را علم و حکمت آموختی برادران برادر رشک بردند چنانچه بچاه انداختند و جامه
خون آلوده بردند پیش پدر و غیر آن مشهور است و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که سبب فراق
یوسف عم از یعقوب عم آن بود که یعقوب عم را کنیزی بود و آن کنیز پسر داشت یعقوب عم آن را از
مادر جدا کرده بفروخت و مادرش شب و روز در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق عزیز
ترین فرزند مبتلا گردانید تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را عم که عالم بجمال صورت و دنیا و
مافیها در مقابله نمی‌سنجید بدرهمی چند در بیع آوردند و بعضی گویند که یوسف عم را بهمان مقدار که آن پسر را
فروخته بودند بفروختند و تا آنکه کنیز به پسر خود نپیوست یعقوب بیوسف عم نرسید و آنحضرت بهدایت
سکنه کنعان مبعوث شده پنجاه سال بارشاد خلایق پرداخت و در نود سالگی بفراق یوسف مبتلا گردید
و بعد از چهل سال که در بیت الاحزان بگریه و زاری گذرانید بار دیگر بجمال یوسفی دیده عمر دیده را روشن
گردانید و هفده سال در مصر با یوسف عم بوده سفر آخرت اختیار نمود و عمر شریف یعقوب عم بروایتی صد و چهل سال بود

و بقولی صد و چهل و هفت سال گفتار در ذکر یوسف عم بصورت اجمل اهل عالم و بحسب نسب اشرف بنی آدم بود

و در دو سالگی بآزار وفات مادر گرفتار شد و در سن هفده بغم فراق پدر عالیقدر مبتلا گردید و بحسد برادران

بچاه کنعان افتاده و بقول بیضاوی در آن چاه بوحی سماوی فایز گشت و بعد از سه روز که از چاه بر آمد برادران

او را بمالک بن دعر بچند درهم نابسره فروختند و مالک آنحضرت را بمصر برده بدست عزیز مصر که قطفیر نام داشت

بیع نمود و شش سال در خانه اش بسر برد و بواسطه تعشق و ابتلای زلیخا زن عزیز مذکور بمحنت زندان گرفتار آمد

و بروایت اشهر هفت سال محبوس بود و در سی سالگی از حبس آمد و ساده برای عزت و وزارت مملکت

مصر رسید و بقولی در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد نکاح آورد و بروایت اقل پس از چهل سال بدولت ملازمت

پدر بزرگوار فایز گشت و پس از رحلت آنحضرت بیست و سه سال بهدایت خلایق و طاعت خالق گذرانید بعد از آن

وفات یافت مدت حیاتش بروایتی نود و هفت سال و بقول صاحب مدارک و جمعی از مورخین صد و

بیست سال بود در تحفة الملکیه مسطور است که ساختن تابوت از جمله مخترعات یوسف عم است و بر اذ

کیا پوشیده نیست که قصه آنحضرت احسن القصص است و بر غرایب فراوان و عجایب بسیار اشتمال داد و

مفسران و مورخان این حکایت عجیبه را بشرح و بسط مرقوم نموده اند و این نیازمند چون سلوک طریق

اختصار اختیار کرده بهمین قدر اقتصار نمود

اسباط مراد از

فرزندان یعقوب عم و باعتقاد اکثر مورخان از انبیای عظام [illegible] بود و بارشاد اولاد اعقاب خود

و اسامی ایشان بروایت اشهر اینست روبیل شمعون [illegible] نسبحر که بعضی او را ابساحر گفته اند

یوسف ابن یامین نفتالی کاد [illegible] بقول اکثری بن موص بن عیص بن اسحق

است و بروایتی نسبت داماد [illegible] او را لعنت کنند سبب چیست که حق تعالی او را

بچندین نعمت و کرامت مخصوص [illegible] گفت به کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله نعمت

حق نما دانید تعالی [illegible] بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و ریاضت ننازد و بعضی گفته اند چون حق

با ابلیس خطاب کرد که ایوب مرا این همه شکر و عبادت میکند و ترا بسجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس

گفت ایوب مرا بچندین شکر چرا نگوید که بانواع نعمت مخصوص فرمودی پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه

رنج بر وی نهاد و او بامتحان صبر و شکر کرد تا کار زندگی بان رسید که زبان و دل نیز از کار بماند

در آن حالت بر خدا بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد و اذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان

بنصب و عذاب

نصب و عذاب و قوله تعالی انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و دعاش باجابت رسیده از زیر پایش
چشمهٔ آب بر جوشید و او با مراد الهی خود در آن شسته از امراض و علل صحت یافت و محمد جریر طبری آورده
که هنوز آن چشمه بر جاست و من بدان چشمه رسیدم و آب آشامیدم زندگانیش بروایتی صد و چهل و شش
سال و بقولی نود و سه سال بود و بقولی دویست سال در طبری مسطور است که ایوب علیه السلام را پسری بود ذو الکفل نام
بعد از ایوب عم بمرتبه نبوت رسید و هفتاد و پنج سال زندگانی نمود **گفتار در ذکر شعیب علیه السلام**
بقول اکثر مورخان نسب شریف او بمدین بن ابراهیم عم می پیوست و بعضی بر آنند که از اولاد صالح عم
است و او مبعوث بود بارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز می گفتند و مرویست که ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت اسامی ملوک مدین است و شعیب علیه السلام در زمان کلمن مبعوث شد و آنجناب از
بسکه فصیح و بلیغ بود بخطیب الانبیا ملقب گشت و زمان دعوتش پنجاه و هشت سال بود و چون قوم او باو
نگرویدند و راه نافرمانی اختیار میکردند بدعای او هلاک شدند و او با متابعان خود که هزار و هفتاد کس
بودند بمدین در آن دیار اقامت نمود و آخر عمر نابینا گشت و در آن اوقات حضرت موسی بخدمت او رسید
و بعد از رخصت حضرت موسی هفت سال و چهار ماه دیگر در قید حیات بوده در دویست و بیست سالگی
وفات یافت و بعضی از عمرش صد و چهل سال گفته اند **گفتار در ذکر موسی علیه السلام بن عمران** در عهد فرعون
تولد شریفش واقع شده و بقول اصح سلاطین عمالقه را فرعون میگفتند چنانچه ملوک روم را قیصر و اول فراعنه
مصر سنان بن علوان بود که ساره زوجه حضرت ابراهیم عم هاجره را بخشید و فرعون دوم ریان بود
که در زمان او یوسف علیه السلام عزیز مصر گشته و فرعون سیوم قابوس بود و بعد از آنکه قابوس بجحیم واصل شد
برادرش ولید حاکم مصر گردید و فرعون موسی عبارت از وست و چون فرعون را آگاه کرده بودند که
از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک ترا براندازد موکلان بر گماشته بود تا هر فرزندی که از بنی اسرائیل
متولد می شد او را هلاک میکردند و چون موسی عم در وجود آمد مادرش بترسید و درین اندیشه بخواب
رفت حق تعالی باو ندا کرد که این فرزند را در تابوتی انداخته بآب انداز و غم مخور که با تو باز رسانیم قوله تعالی
ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم پس مادر موسی عم بموجب بشارت موسی عم را در تا
بوت کرده بآب انداخت و بعد از آنکه آسیه زن فرعون او را از آب و تابوت بر آورده خواست که دایه گیرد
نماید شیر هیچکس قبول نکرد منادی کردند تا هر زنی که شیر دارد بدر سرای فرعون حاضر شود مادر موسی علیه السلام

چون دران حالت بدر خانه فرعون آمد و موسی ع م را براو عرض کردند بشناخت و خرم شد و موسی ع م
شیر او را تناول فرمود و بروایتی مدت سی سال در کنف حمایت آسیه بناز و نعمت پرورش یافته بتعریفی
که کلام مجید بآن ناطق است و کتب سیر خبر میدهد از مصر بمدین شتافته گوسفندان شعیب علیه السلام را آب
داد و شعیب ع م دختر خود صفورا را در حبالهٔ نکاح او درآورد و چون باجازت شعیب ع م با زن و فرزند
رو بمصر کرد در منزلی اثنای راه میان نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده
گشتند و زن را درد زادن گرفت و آتش بهم نرسید موسی ع م در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه طور
نوری پدید آمد دانست که آتش است روی بدان نهاد و در آنجا رسیده شنید که انی انا الله رب العالمین
و موسی حق را سجده کرد و او تعالی موسی را معجزات اژدها شدن عصا و ید بیضا عطا نموده بارشاد
فرعون و قبطیان حکم فرمود و بالتماس موسی هارون برادرش را در امر نبوت شریک او ساخت و وزیر و
خلیفه او گردانید و موسی باستعجال اهل و عیال ملحق شده متوجه مصر گردید و بعضی گویند از همانجا قصد مصر
کرد لیکن خاطرش بواسطه اهل و عیال نگران بود وحی آمد که ای موسی از دل غم ایشان بیرون کن
که هر کرا ما نگاهداریم هیچ گزندی باو نرسد در بعضی از تفاسیر مذکور است که حق تعالی دو گرگ را امر کرد
تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او را خبرداری میکردند و چشمه
ساری آنجا جهة ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از نعمت پیش ایشان آمدی و غرق شدن فرعون
و عالم گشتن حضرت موسی ع م بر بنی اسرائیل و فرو بردن زمین قارون را و رفتن موسی بکوه طور و
نزول الواح و شرح گوساله سامری و حکایت بقره و مصاحبت آن حضرت بخضر ع م و کشتن عوج بن
عنق و صفت عصا و تعریف تابوت سکینه و سرگردانی بنی اسرائیل در تیه در کتب مبسوط مسطور است
و آنحضرت را معجزات بسیار بوده است و از آنجمله است که از نزد فرعون الکن رفت و افصح بازآمد و عصای
او ثعبان شدی و هر گاه دست باز کردی چون آفتابی درخشندگی داشتی و ارسال ملخ و شپش و خون
شدن آب نیل بر ابنای قبط و مسخ شدن آنها بصورت خوک و ابتلای آنها بطاعون و شکافتن
دریا و پیدا شدن دوازده چشمه از یک سنگ بضرب عصا و سایبانی ابر بر بنی اسرائیل منقول است
که در سال سی ام از بعثت روزی موسی و هارون از میان اسرائیلیان برآمده سیر میکردند ناگاه درختی که
در زیر آن تختی بغایت زیبائی نصب نموده بودند بنظر درآمد هارون گفت مرا آرزوست که ساعتی برین

سر بر دراز شوم پس تکیه زده فی الفور برحمت حق پیوست و هارون با تخت غایب شد و بقول اصح بعد از
سی سال از واقعه هارون موسی عم وفات یافت در روضة الصفا منقولست که موسی عم در وقت رحلت
خود معلوم نموده یوشع را وصی گردانید و با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی اندک مسافت باد
نرم از جانب مغرب وزید موسی عم از میان پیراهن خود ناپدید گشت عمر شریف او صد و بیست سال بود
و برادرش هارون صد و نوزده سال عمر داشت و بقولی صد و سی سال و از آن حضرت کلان بود و برادر
سیزده تن از فرزندان او که آخر ایشان اشمویل بن شاول که او را طالوت خوانند بوده بر بنی اسرائیل حکم کردند
و مدت ملک ایشان پانصد سال بود گفتار در ذکر خضر علیه السلام نامش باعتقاد جمعی بلیان بن ملکان است
بقولی از نسل سام عم بود و علما را در نبوت خضر اختلافست بروایت اصح نبی است و بکثرت علم و فضل موصوف
و قصه مصاحبت او با موسی عم در کلام الهی مذکور است و در تسمیه او بخضر وجوه متعدده ایراد یافته تا بجایکه گویند
هر گاه نماز گزاردی پیرامون او گیاه تر و سبز شدی مشهور است که خضر برفاقت ذو القرنین بظلمات رفته آب
الحیوة تناول نموده از زنج جاوید گشت و خضر و الیاس عم مطالعه کتب شرعیه و متابعت شریعت حضرت محمدیه میکنند
و خضر عم روایت حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکند که آنحضرت فرمودا ذا رایت الرجل لجوجا معجبا برایه
فقد تمت خسارته و حق سبحانه تعالی دندان و ارکان خضر عم را پیش از ظهور آن حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و سلم سر در هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آن حضرت بصد و بیست سال تجدید میکند یوشع
بن نون ابن افرائیم بن یوسف عم وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیاست بعد از فوت کلیم الله عم
بفتوح بلاد شام شده اریحا و ایلیا را مفتوح ساخت و شهر بلقا را محاصره نموده بدعای بلعم باعور که در
بلقا توطن داشت همه سپاه یوشع منهزم شدند و یوشع عم متحیر شده سبب انهزام لشکر از حق تعالی استعلام
نمود فرمان آمد که درین شهر زاهدیست اسم اعظم میداند و بدان اسم دعای او مستجاب میشود یوشع گفت خداوندا
چون او بر ما دعا کرده اسم را از دل او محو کن و دعای یوشع مقبول شده با بنی اسرائیل به بلقا باز آمده
محاصره نمود و بلعم بعور شروع در دعا کرده هر چند سعی کرد اسم اعظم بیادش نیامد در حدیث آمده که یوشع را منظور
بود که روز جمعه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک بغروب رسید حق تعالی بدعای
یوشع عم آفتاب را در آن موضع نگاه داشت و حبس نمود تا وقتی که فتح شد و وقت رحلت آنجناب کالوب را
که شوهر خواهر موسی عم بود وصی خود گردانیده بریاض خلد خرامید مدت حیاتش بقولی صد و بیست و بقولی

حضرت یوشع علیه السلام

حزقیل علیه السلام نسبت شریفش بلاوی بن یعقوب عم می پیوست و بسبب آنکه مادرش در کهن سالی
او را زائیده به ابن العجوز مشهور گشت منقول است که حزقیل چون بمرتبهٔ نبوت فایز شد بنی اسرائیل را بمحاربهٔ
کافران تحریض نمود و ایشان گردن از امر او پیچیدند بسبلای طاعون مبتلا گردیدند جمعی از وبا گریخته دو
فرسنگ رفته آوازی مهیب شنیده قالب تهی کردند و پس از چند روز که اجسام آنها گندیده شده بود بدعای
آنحضرت زنده شدند اما بوی بد از ایشان می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید
و حزقیل آخر زندگانی باراضی بابل تشریف فرمود و در آنجا بریاض رضوان انتقال نمود و باعتقاد جمعی مرقد [illegible]
میان کوفه و حله است الیاس علیه السلام مفسران و مورخان را در نسب و زمان او اختلاف است
بعضی او را عم خضر و برخی ابن عمش میدانند و جمعی بر آنند که والدش یاسین بن فنحاص بن عیزار بن هارون است عم
و باتفاق بعد از حزقیل و بقولی مبعوث بود بتقویت و تجدید دین موسی عم گویند روزی الیسع بن اخطوب
را همراه گرفته بسیر بر آمد ناگاه اسپی با زین و لجام مجسم از آتش پیدا شده نزدیک الیاس آمد و آنجناب الیسع را
بخلافت مقرر کرده بران فرس آتشین سوار شد و از نظر خلایق پنهان گردید و باعتقاد جمعی آنکه آنحضرت با سکندر
و خضر عم بظلمات رفته با شامیدن آب حیات زندهٔ جاوید گشته چنانچه در ذکر ذو القرنین اشارتی
بدان شده منقول است که الیاس عم اکثر در صحاری و بیابانها می باشد و گمشدگان و درماندگان را راه
می نماید و محققان متصوفه را در تحقیق خضر و الیاس عم مقالاتست چون جامع این اوراق سالک طریق اختصار
است بتحریر آن نپرداخت الیسع عم بقول حمد الله از اولاد افرایم بن یوسف علیه السلام است و او پس از غایب
شدن الیاس بهدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بنشر دین موسی و ارشاد فرق انام اوقات مصروف
میکرد در بعضی از کتب تاریخ مسطور است که بنی اسرائیل گاهی متابعت آنجناب میکردند و گاهی روی
انکار و عصیان می آوردند ازین جهت آنحضرت از ایشان متنفر شده ذو الکفل عم را بخلافت خود
مقرر کرده رو براه عقبی آورد ذو الکفل علیه السلام بزعم جمعی ذو الکفل لقب الیسع عم است و بعضی
حزقیل را ذو الکفل میدانند و قول اصح آنست که ذو الکفل وصی و خلیفهٔ الیسع عم و بعد ارتحال الیسع آنجناب
بارشاد پادشاهی کنعان نام که در سلک سلاطین عمالقه انتظام داشت و دعوی خدائی میکرد مبعوث شد
و در تسمیهٔ او بذو الکفل در کتب اهل خبر وجوه متعدده ایراد یافته بقولی چون او متکفل درس توریت و
هدایت یهود گشته بود این لقب یافت و بروایتی چون متقبلان ملت موسوی را به بهشت متکفل شده بود بدین

لقب یافت

لقب ملقب گشت عمر شریفش هفتاد و پنج سال بود اشموئیل علیه السلام از نسل لاوی بن یعقوب ع در چهل سالگی از
نبوت مشرف گردید و معالم التنزیل مسطور است که مادر آنحضرت عجوزه بود عقیم و همیشه از حق تعالی فرزندی می طلبید
در آخر زندگانی دعای او مستجاب شده باشموئیل حامله گردید و چون او متولد شد عجوزه گفت سمع الله دعائی و این
کلام بعبری مرادف اشموئیل است بنابران بآن اسم موسوم شد در کتب معتبره مسطور است که چون معاصی و ذنوب
بنی اسرائیل از حد شد یکی از ملوک عمالقه از طرف زمین مغرب بر یهود لشکر کشید و اسرائیلیان شکست یافته
تابوت سکینه بدست معاندان افتاد و مدت چهار صد سال بنی اسرائیل در غایت خواری و بی غیرتی اوقات بسر می
بردند تا آنکه بدعای صلحای یهود اشموئیل متولد شد و به نبوت فایز گشت و طالوت را بحکومت بنی اسرائیل مقرر کرد و
بدعای او تابوت سکینه باز بدست یهود افتاد و در کیفیت تابوت سکینه مفسران و مورخان را اقوال است
اکثری بر آنند که آن تابوتی بود که صورتهای پیغمبران در آن موضوع بود حق تعالی جهت اطمینان خاطر آدم ع
در دار بهشت فرستاده و از آدم علیه السلام بشیث رسیده و همچنین از آبا باولاد منتقل میشد تا بدست موسی افتاد
و آنحضرت توریه سماوی یا الواح و طشتی که ملائکه دلهای پیغمبران در آن می شستند و نعلین و عمامه و اثواب
و عصای هارون در آن تابوت نهاده بود یوشع ع بوصیت موسی ع بعد از فوتش عمامه و نعلین و بقولی عصای
آنحضرت را نیز در آن تابوت گذاشت و بعضی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی چون حادثه پیش آمدی
آن تابوت در جنبش می آمد و بنی اسرائیل را بدانچه صلاح کار ایشان بودی راه نمودی و هرگاه بنی اسرائیل بسوی
جنگ می آمدند تابوت را پیش لشکر میکشیدند و او در سیر آمدی تا بمنزل رسیدی قرار میگرفت و یهودان در
حرکت و سکون تابع او بودند در معالم التنزیل مذکور است که تابوت سکینه و عصای موسی در بحر طبریه موضوع است
و آن هر دو چیز نزدیک قیامت بار دیگر ظهور خواهند کرد در کتب تواریخ مسطور است که بنی اسرائیل بعد
از عصیان روغن قدس و بهم رسیدن تابوت سکینه متابعت طالوت اختیار کردند و این طالوت معلمی و بقولی
بود که سقائی و بقولی دباغی اوقات میگذرانید و از اولاد ابن یامین بن یعقوب ع بود و طالوت باشاره اشموئیل ع
قصد محاربه جالوت حاکم فلسطین نمود و باندک مردم که بروایت اصح سیصد و سیزده نفر بودند بر جالوت که صد
هزار سوار همراه داشت غالب آمد و او را بقتل رسانید منقول است که در وقت توجه طالوت بحرب جالوت اشموئیل ع
زرهی را باو داده گفته بود که بر قامت کسی که این زره راست آید کشنده جالوت او خواهد بود و چون داود که
خورد تری و حقیرترین حاضران معسکر بود قصد قتال جالوت نمود طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت مشکل که

این کار از دست تو برآید داود گفت امتحان کن طالوت زرهی را که اشموئیل عم داده بود حاضر
کرد و چون بر قد داود راست آمد طالوت فرخناک شده و آنحضرت را بنکاح دختر خود و شرکت در مهام
سلطنت وعده کرده بمقاتله جالوت تحریص نمود داود علیه السلام بسنگ فلاخن جالوت را کشته و سرش
برین منظر طالوت درآورد گویند جالوت آنقدر بلند و قوی هیکل بود که خودی که بر سر میگذاشت سیصد رطل
وزن داشت مدت عمر شریف اشموئیل هشتاد سال و بقولی هفتاد سال و بروایتی پنجاه و دو سال بود

داود علیه السلام خلیفة الله فی الارض پیغمبران بنی اسرائیل بود چون طالوت درگذشت مملکت او را بداود واگذارد حق تعالی
بر او کتاب زبور فرستاد و آهن در دست او نرم گردانید تا جهت معیشت خود را از ساختن زره میکرد
الله تعالی او را بسه چیز از دیگر انبیا علیهم السلام ممتاز گردانیده بود اول آنکه خوش آواز بود هر گاه بخواندن زبور
مشغول می شد آدمی و پری و وحوش و طیور گرد او جمع میشدند دوم قوت دست چنان داشت که چون
آهن بگرفتی موم شدی سیوم قوت دل که از هیچ چیز نترسیدی بعضی گویند که روزی در خاطر او خطور کرد که حق تعالی
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی که مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود
ایشان رنجهای بسیار در دنیا و فرزندان اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و هیچ چیز فتنه نشدند داود گفت
گفت من نیز دل خود در غیر تو نبسته ام و بر کسی فتنه نگشته ندا رسید که اگر بلائی بتو رسد و فتنه نشوی دعوی راست
شود پس داود علیه السلام در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب نمود بزعم آنحضرت هنگامی که در محراب نشسته بود
مرغی بس غریب از روزن خانه درآمد و بر زانوی او نشست داود علیه السلام از صورت او متحیر شد و دست
بر پر و بال او مالیدن گرفت ناگاه مرغ از روزنه بیرون پرید داود علیه السلام برخاست و از آن روزنه نگاه
کرد زنی دید که هرگز مثل آن ندیده بود داود اگرچه نود و نه زن داشت بر او فتنه شد و بقولی آن زن از نسل نوح
علیه السلام بود شوهر او اوریا نام داشت او چون در جنگی کشته شد داود علیه السلام کس پیش آن زن بفرستاد
تا او را در عقد خویش درآورد زن گفت بدین شرط را قبول میکنم که اگر از من پسری شود او را ولیعهد خود گردانی
و همه شب پیش من باشی داود علیه السلام قبول کرده او را بخواست و سلیمان علیه السلام از او بوجود آمد بعد از آنکه
داود علیه السلام بتعریض دریافت که دل بر کسی دادن فتنه است استغفار کرد و در اثنای مدت دوازده سال
در گریه شد و بقول اشهر چهل شبانروز تا حق تعالی توبه او قبول کرد چنانچه فرمود وظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له ذلک و در باب زلت داود علیه السلام روایات دیگر نیز ایراد یافته

بتجریر آن نپرداخت و در زمان او عم در بنی اسرائیل وبای عظیم پیدا شد و بدعای آنحضرت آن بیماری که
اینمدت بسیه شایع شده بود برطرف گشت و در چند ساعت صد و هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل نقد جان بقابض
ارواح سپردند داود عم بعد از رفع علت و با بشکرانه این معبدی که بمسجد اقصی مشهور است طرح انداخت چون
دیوار مسجد بمقدار قد آدم بلند شد فرمان آمد که دست ازین عمارت باز دارید تقدیر الهی بران رفته که یکی از
فرزندان داود این عمارت را تمام خواهد کرد و تعمیر و تزیین مسجد مذکور در عهد سلیمان علیه السلام انجام پذیرفت
و چون داود عم را دوازده پسر بودند و خوردترین ایشان سلیمان عم بود که او را ولیعهد خود گردانید
تفصیلش آنکه هنوز سلیمان عم در صغر سن بود که داود علیه السلام بر طبق کریمه ففهمناها سلیمان
آن ثمره شجره ولایت را از نور علم و حکمت و فهم و فراست مزین یافته میخواست که ولیعهد گرداند لیکن بحسب
رعایت فرزندان دیگر این امر را از قوه بفعل نمی آورد تا آنکه جبرئیل امین رب العالمین نگینی و صحیفه مشتمل بر چند
سوال نزد داود آورده گفت که فرمان ملک منان چنان صادر شده که هرکه از فرزندان تو جواب این
سوالات گوید نگین را با و تفویض فرموده ولیعهد خویش گردانی داود علیه السلام در مجلسی که جمعی از روسا
و علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرد سایر اولاد از جواب آن عاجز آمدند و سلیمان او را دید
سلیمان علیه السلام همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود علیه السلام نگین بسلیمان سپرده بولایت
عهد خود معین ساخت و سلیمان علیه السلام در زمان حضور پدر عالیقدر نیز بقطع و انفصال قضایا میپرداخت
داود علیه السلام در بسیاری از احکام بمقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر میداد چنانچه
از تفسیر این آیه کریمه وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم المعنی
بوضوح می پیوندد و چون عمر عزیزش بسیزده سالگی رسید داود علیه السلام منصب نبوت و خلافت بر آنجناب
مقرر فرموده ازین جهان فانی روی بسرای جاودانی نمود اوقات حیات آن پیغمبر عالی درجات صد سال بود
آورده اند که در زمان داود عم یوفنا و ایلیا نام از مشاهیر بنی اسرائیل همسایگی یکدیگر می بردند شبی
گوسفندان یوفنا بحرث ایلیا در آمده نقصانی بدان مزروعات رسانیدند ایلیا بعد تفحص بسیار معلوم نموده
یوفنا را نزد داود عم برد و دعوی نمود که اغنام او بلا راعی گذاشته مزروعات مرا تلف ساخته چنانچه نقصان
یوفنا بموجب شهود بثبوت رسیده آنجناب فرمود که قیمت زرع و گوسفندان نموده تتمه زرع را بیوفنا دهند و
گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا سپارند و متخاصمین را از محکمه بیرون برند چون جانبین از محکمه بدر رفتند

سلیمان علیه السلام از ایشان پرسید که ایها المتخاصمین قضیهٔ شما چگونه فیصل یافت ایشان صورت حال معروض داشتند
سلیمان گفت که پیغمبر خدا در میان شما اگر مرا حکم مقرر نمود حکمی میکردم که رضامندی جانبین میشد داود علیه السلام
باستماع این سخن فرزند را طلبیده بانفصال قضیهٔ مذکوره استفسار نمود سلیمان نخست بحسب پاس ادب پدر عالیقدر
در جواب آن توقف فرمود بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث می باید داد تا از شیر آن نفع گیرد و حرث
را بخداوند گوسفند تا بمرتبهٔ اولش رساند آنگاه ایشان کشت خود را ستانند و اینها اغنام را تصرف نماید داود علیه السلام
باستماع این حکم مسرور گشته گفت لا یقرع الله عقلک و زاد فهمک و هر یک از متخاصمین راضی و شاکر شده
بموجب حکم سلیمان علیه السلام عمل نمودند گفتار در ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام چون سلیمان علیه السلام بخلعت نبوت و خلافت
مشرف شد از الله تعالی درخواست سلطنتی کرد که هیچکس را بعد از آن نباشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و هرچه تحت فلک قسم بود از جن و انس و
وحوش و طیور و ابر و باد و سایر مخلوقات محکوم امر او ساخت و دیوان بامر آنحضرت بساطی دراز و پهنا که تمامی
سپاه و مراکب و کارخانهای پادشاهی داشت بافتند و چون سلیمان علیه السلام قصد سفر کردی با حشم و سپاه
بران بساط برآمدی و باد آن را بر داشته بمقصد رسانیدی و باین طریق دو ماهه راه طی شدی آورده اند که چون
حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام بدرجهٔ کمال رسید بخاطرش خطور کرد که اصناف خلایق را مهمانداری کند بناءً
علی هذا صحرای وسیع که یک طرفش بدریای شور پیوسته بود اختیار فرموده طوایف جن و انس را در آن وادی
جمع نموده اطعمهٔ گوناگون و افزون از آنچه در خیال گنجد مهیا و آماده گردانید درین اثنا دابه از
بحر بیرون خرامیده پیش سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رو و هرقدر که بخواهی تناول کن
آن جانور بمطبخ رفته جمیع طعام را یک لقمه فرو برد و نزد سلیمان آمده طلب طعام دیگر نمود سلیمان علیه السلام از
مشاهدهٔ این حال در تفکر افتاد آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفهٔ هر روزهٔ خود ثلثی یافته ام بقیه را بکه حواله
میکنی سلیمان فرمود این همه طعام که برای تمام اصناف عدت مدید مهیا شده بود بیک لمحه خوردی طعام دیگر
بالفعل برای تو از کجا آید دابه گفت ای سلیمان کسی که از عهدهٔ راتب یکروزهٔ دابه نتواند برآمد او را چه قدر که خود را
در صورت مهمانی تمام مخلوقات ربانی آرد سلیمان ازین سخن متنبه شده باعتذار و استغفار اقدام نمود و نقل است
که سلیمان علیه السلام را بر وادی که مسکن مورچگان بود گذر افتاد و مهتر موران سلیمان را در فضای هوا مشاهده
نموده فریاد برآورد که ای مورچگان بخانهای خود درآیید مبادا که شما را سلیمان و سپاه سلیمان پایمال کنند با دکن

مورچه را بسمع مبارک سلیمان عم رسانید آنجناب تبسم نموده فرمود که باد و بساط را بر زمین نهند و شاه موران
طلبیده پرسید تو ندانستی که من پیغمبرم و کارم هرگز موری را نیازارم جواب داد یا نبی الله بر بعضی مطلع بودم
اما شفقت مهتران بر کهتران واجب آنجناب جوابش را پسندیده خواست که از آنجا روانه شود شاه موران گفت
یا نبی الله زمانی توقف کن تا فراخور استعداد خود بحضرت تو چیزی آرم مشغول و مقبول افتاده نیمی از پای ملخ حاضر
آورده پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب نیست ولیکن هدیت از موری مقبول است که آنحضرت میدانی
بوسع دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ مسطح ساخته بخشت زر و سیم آن را فرش انداخت و سریری از طلای احمر
مرصع بگوناگون گوهر در آن میدان نصب نمود و کرسی بسیار که بقولی هشت هزار بود از زر و نقره را بر تخت برای
احبار و اعاظم جن بفرمان آنحضرت برپا میکردند و مرغان بالای سر آنحضرت پر در پر بافته سایه میکردند و آنحضرت
با این عظمت هر روز از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال در مجلس حکم نشستی بعد از آن بخلوت شدی و زنبیل بافتی و
قوت خود و عیال از این پیشه کردی بعضی گویند که سیصد زن در عقد نکاح آنحضرت بود و هفتصد کنیز سریه داشت
و هر روز سیصد کر دوش آرد در مطبخ او بکار میرفت و اتمام مسجد اقصی و قصه ضیافت آنحضرت طوایف مخلوقات را
و حدیث مورچه و غیبت هدهد و حکایت بلقیس و غرابت تخت او و احضار آصف برخیا [illegible] و القای جسد
را در [illegible] خلافت و فتنه آنجناب و زوال مملکت و بعد رسیدن دختر سلطان روم که در عقد نکاح سلیمان علیه السلام
در آمده بود و بدست آوردن صخره جنی انگشتری آنحضرت را و جلوس بر تخت سلطنت و گرفتن صخره بعد از چهل روز و
باز یافتن سلیمان علیه السلام انگشتری را و بار دیگر بسلطنت رسیدنش و حدیث رد خورشید در کلام الهی مذکور گشت
و در کتب مبسوطه بتفصیل مسطور و چون راقم همه جا طریق اختصار پیموده در اینجا نیز بذکر بعضی از آن اکتفا نمود
زندگانیش پنجاه و پنج سال بود و حمام و نوره در زمان آنحضرت اختراع شد گفتار در ذکر بلقیس دانشوران
سخن سنج این حکایت غریب بطرز عجیب در سلک بیان آورده اند که روزی که سلیمان علیه السلام بر دیار یمن
افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری که آب نایاب بود نزول اجلال نمود هدهدی که پیوسته ملازم سر
آنجناب بود برسم سیر شهرستان سبا پرواز نموده یکی از ابنای جنس خود دیده از کیفیت بلقیس خبرگیری
بالتمام مطلع گردید چون بعضی از سقایان حضور از کمی آب بجناب نبوت عرض کردند هدهد را جهت آنکه خبر دهد
که در کدام جای و موضع آب نزدیک تر است طلب فرمودند چون او حاضر نبود آتش خشم سلیمان علیه السلام اشتعال
یافت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد در غیبت خویش دلیلی روشن نیاورد او را عذاب سخت کنم یا بقتل رسانم

و چون هدهد پیدا شد سر او را میان دو انگشت خود گرفته پیش کشید و پرسید که امروز کجا غایب بودی هدهد
جواب داد یا نبی الله مرا امروز خبری معلوم گشته که علم تو بدان محیط نشده و آن خبریست که از شهر سبا آورده‌ام
سلیمان از تفصیل این اجمال سوال فرمود هدهد گفت چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و
اشجار و محتوی بر عمارات و نعیم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطان است و موسوم
بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام می‌نمود و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشت فرمان فرمای
این خطه است خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت باو ارزانی فرموده از الجمله تختی دارد که بخوبی آن
در عالم کم توان یافت لیکن این ملکه و اتباع او بپرستش اصنام اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام فرمود چرا
سجده بخداوند زمین و آسمان نمی‌برند آنگاه هدهد را مخاطب ساخته گفت ببینم اگر میگوئی راست یا خلاف آن
و باصف اشاره نمود تا نامه برین منوال قلمی کرد که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین
مکتوب را بهدهد سپرده گفت این رقعه بسوی سبا بر و نزد بلقیس افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد هدهد بموجب ارشاد
بشهر سبا رسیده پیش از طلوع آفتاب که هنوز بلقیس از خواب بیدار نشده بود نامه در کنار وی گذاشت و خود بگوشه
در میان رواقی از رواقهای کوشک او نشست چون بلقیس از خواب برخاست نامه هدایت شمامه بکنار خود دید و در بحر
تفکر افتاد و مهتران ملک را طلبیده مکتوب را بدیشان نمود بعد از استشاره و استخراج جمعی را برسالت با یک خشت زر و یک خشت
نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامه‌های مردانه پوشیده بودند با درجی که در آن یاقوت ناسفته بود نزد سلیمان علیه السلام
فرستاد و بخیل آنکه اگر سلیمان غلام و کنیزک را از هم جدا کند و هدیه رد نماید و معلوم فرماید که در حقه چیست و سفتن
آن چگونه باشد بدرستی اعتراف نمایم و طریق متابعت او قبول فرمایم و اگر کار برعکس شود بموجبی که صلاح
یکدیگر باشد بعمل آرم القصه هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشت و آنچه معلوم کرده بود مفصل بعرض رسانید
آنجناب فرمود که میدانی وسیع در پیش خشتی از طلا و خشتی از نقره فرش اندازید و جای دو خشت از طلا باز
گذارید و از آنجا که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند آنجناب بترتیب مجلس عظیم امر فرمود و خود بر سریر حشمت نشست
چون چشم فرستادگان بلقیس بر آن میدان افتاد خشتها که آورده بودند بسبب انفعال شده در موضعی که خالی
بود نهاده گذاشتند و بملاحظه تمام بمجلس سلیمان علیه السلام رسیده بملازمت مشرف شدند آنجناب نخست از خشتها پرسید
پس غلامان و کنیزان را از هم جدا ساخته گفت این حقه که با خود آورده اید در میان آن یاقوتیست ناسفته
پس عفریتی را طلبداشته فرمود که بالماس جواهر را سوراخ نماید آنگاه هدایا رد نموده فرمود که بلقیس و اتباعش را بگو بیاید

که ایمان آرند

که ایمان بخداوند زمین و زمان آرید والا مقهور لشکر عظیم سوی تو توجه مینمایم و ملک ترا از تو جدا میفرمایم بعد
از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس رسیده کیفیت حال بعرض رسانیدند میل اسلام بخاطر بلقیس پیدا شده عازم ملازمت
سلیمان گردیده و تخت خود را در خانه نهاده در را مقفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن بازداشت آنگاه چون
بلقیس را خبر آمدن او حاضر گردانند دیوی گفت من بیارم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی جناب نبوت فرمود
که از این زودتر میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیارم پیش از آنکه چشم بر هم زنی و بازگشی پس حضرت مجیب الدعوات
را باسم اعظم خوانده و اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین حاضر ساخت آنجناب فرمان داد که بعضی از اوضاع او
تغییر کرده اند و برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملازمت مشرف گردید آنجناب پرسید که این تخت
تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همان است سلیمان علیه السلام خورسند گشته بلقیس از این جواب معلوم فرموده که عقل
خودش بجا داد و چون بسمع سلیمان علیه السلام رسیده بود که ملکه سبا بر ساقها موی بسیار دارد آنجناب بحکمت اینکه تکلف
این صورت ساختن خانه از آبگینه صاف امر فرمود چنانچه در نظر چنین میشد که آب می نمود و سلیمان در جای نشسته
بلقیس را طلبید ملکه سبا بآنجا رسیده بخیال آنکه آب است جامه بر کشید سلیمان ساقهای او را منظور نظر آورده گفت
که این آب نیست آبگینه است بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف اسلام مشرف گشت سلیمان
او را بعقد نکاح درآورد و نیز به ثبوت پیوسته که روزی سلیمان علیه السلام بنظاره اسبان که برای او عرض میکردند
مشغول بود و نماز عصر از آنجناب فوت گردید از شیوع این صورت خاطر آنجناب مکدر گشت و در روایتی
شاه ولایت رضی الله عنه دست بر گردن اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قضا در توانی آفتاب
از سمت مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را در وقت ادا فرمود و چون زمان رحلت آنحضرت
بجانب روضه جنت در رسید بموجب وحی سماوی معلوم نموده شرایط وصیت بجا آورده دعا فرمود که الهی موت
مرا از عفاریت الفقه مخفی دار که کاری که بعهده ایشان سپرده ام سرانجام دهند و اثر این مسالت ظاهر شده
آنجناب در معبدی که از آبگینه ساخته بود درآمد و بر عصا تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و مدت یکسال
اینمعنی بر دیوان معلوم نشد هرگاه از بیرون میدیدند خیال میکردند که زنده است دیو بسبب خوردن ارضه عصای
آنجناب شکسته بیفتاد و خبر فوتش اشتهار یافت و مرقد مبارکش بقول صاحب گزیده جعفری در جزیره دریا است
والعلم عند علام الغیوب گفتار در ذکر رحبعم علیه السلام بقول طبری و جمعی دیگر از مورخین پس از فوت سلیمان علیه السلام
آنجناب بشرف نبوت مشرف شده مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام فرمانروایی کرد و بعد از وی پسرش ابیا نام

با ولاد داود و بعضی بعد بطن حکومت شام منتقل شد تا نوبت سلطنت بعصبا نامی رسید و باعتقاد مولف تحفة الملکیه
در عهد بعصبا شافوط بن اشواد و اموص بن شعبان بمرتبه نبوت رسیدند و از بعصبا به پسرش عوز نام و از عوز اولادش
ثوبا نام حکومت رسید در تحفة الملکیه مسطور است که در زمان ثوبا او هوشیع و عاموص و اشعیاء و شعبان و متخابنبوت
فایز شدند و بعضی گویند از فرزندان سلیمان علیه السلام نوزده تن که آخر ایشان مبتنا بود و بقولی رحبعام که بختنصر
او را [illegible] بر بنی اسرائیل حاکم بودند و بروایتی مدت ملکشان از ابتدای عهد داود علیه السلام تا مبتنا
چهار صد و چهل و یک سال بود گویند چون بختنصر بر دیار شام و مصر مستولی شد بیت المقدس را که سلیمان علیه السلام بعد
وفات داود علیه السلام تمام ساخته بود خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و مدتی مدید ایشان را حاکمی
نبود تا بهمن بن اسفندیار بختنصر را معزول کرد و بزعم بعضی دانیال علیه السلام را بر بیت المقدس حاکم گردانید و کوبی
بردعام را که از نسل هارون علیه السلام بود حاکم ساخت و او بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل بر او
جمع شدند و مدت دو صد و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در تصرف او بماند
با در منسوب است و مدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب علیه السلام انتظام داشت بعد از چند گاه از
وفات سلیمان علیه السلام بطرف نینوی که بقول صاحب تعمیر مدارک و داخل اراضی موصل است رفته مدتی اهالی
انجا را بقولی او امر و نواهی الهی دعوت نمود و چون از ایمان و انقیاد قوم مایوس شد دعا کرد تا حق تعالی
بر ایشان عذاب فرستد و اثر اجابت این مسالت معلوم نموده با اهل و عیال از نینوی بیرون رفت و بعد از ظهور
آثار عذاب قوم مضطرب شده هرچند او را طلبیدند کمتر یافتند و بارشاد یکی از علما از معاصی توبه نموده
بجنگ گروه متضرع تمام عجز و نیاز زبان بکلام دفع آن حادثه عظمی مسالت نمودند لیس از چهل روز دعا نور
توبه ایشان مقبول افتاد و از آن بلیه نجات یافتند و قصه افتادن یونس علیه السلام در دریا و چهل روز محبوس
ماندن در شکم ماهی و قبول توبه آنجناب و بر آمدن از بطن ماهی و رستن درخت کدو و سایه انداختن بر او
و شیر دادن آهو و باز آمدنش در نینوی و استقبال قوم آنحضرت را مشهور است و در کتب مبسوطه مسطور مدت
عمر شریفش بقول بعضی صد و هشتاد سال بود و قبرش در حدود کوفه است عبارت از [illegible]
بقول صاحب بخاری نسب شریفش بسلیمان علیه السلام می رسد و در زمان سلطنت صدیقه بهداب بنی اسرائیل
مبعوث گشته بظهور عیسی و از رسالت خاتم الانبیا علیه و علیهم الصلوات و السلام مردم را مژده میداد و مدتی
پادشاهی بود از اولاد سلیمان علیه السلام و بعدل و داد آراستگی داشت منقول است که در عهد شعیا علیه السلام [illegible]

سنجاریب حاکم بابل با ششصد هزار مرد بیگانه بقصد استیصال یهود بظاهر بیت المقدس رسید و بدعای
شعیا علیه السلام و عجز و زاری صدیقه اکثر لشکریان او هلاک شدند و سنجاریب با پنج کس دیگر که
بخت نصر از آنجمله بود گرفتار گشتند و صدیقه بعد از آنکه هفتاد روز ایشان را محبوس داشت اراده قتل ایشان
کماشت شعیا علیه السلام او را از کشتن منع نموده گفت فرمان الهی چنان است که سنجاریب را احسان
نموده او را ببابل فرستی و سنجاریب ببابل رسید و هفت سال زنده مانده فوت کرد و بخت نصر بحکم و
قائم مقام او گشت و بعد از آنکه صدیقه وفات یافت بنی اسرائیل از پیش مرتکب معاصی شدند و شعیا علیه
السلام هر چند ایشان را نصیحت کرد نفعی نبخشید بلکه اراده قتل او نمودند و شعیا علیه السلام از شهر برآمده
و بیابان درختی پنهان شد و مفسدان آنحضرت را در میان درخت با اره دو پاره کردند و بیشتر از
بیشتر ترحم نمودند در بادیه ضلالت گشتند و حق تعالی بخت نصر را بر ایشان گماشت تا قتل یهود و تخریب بیت
المقدس لوای تجبر برافراشت و در نسب و ابتدای احوال بخت نصر در میان مورخان اختلاف است بعضی
او را از اولاد گودرز که سپه سالار لهراسب بود میدانند مولف عیون الاخبار آورده که دانیال اکبر که از
جمله صلحای آل یعقوب بود و در معنی فقرات توریت اشتغال داشت تا آنکه از خرابی بیت المقدس
خبر میداد و رسیده مغموم گردید و پس از مناجات و تضرع در خواب باو نمودند که یتیمی است بخت نصر نام در
بابل که این مسجد و بلده را خراب خواهد ساخت و دانیال با فراوان مال ببابلستان شتافته بعد از تفحص
بسیار بخت نصر را در کوچه بیمار یافت برداشته بمنزل خود برده مهربانی در باره او از حد گذرانید و چون صحت
یافت دانیال او را مژده سلطنت و تسلط بر بنی اسرائیل داده برای توابع خود امان نامه طلبید و بخت نصر
بخشش امیر معنی را حمل بر سخریت کرده لیکن برای خاطر دانیال نوشته داد و آنجناب سی هزار درم
بخت نصر داده در بیت المقدس آمد و بخت نصر آن مبلغ را در مصالح و آداب سپاهیگری صرف نموده ملازم
سنجاریب پادشاه بابل شد و پس از فوت سنجاریب لوای سلطنت افراخت و تتمه احوال بخت نصر در ضمن
ذکر ارمیا علیه السلام مذکور خواهد شد ذکر ارمیا علیه السلام بقول ابو الفتح رازی آنجناب از اولاد هارون
علیه السلام و باعتقاد بعضی ارمیا عم عزیر علیه السلام بود و قول اول اصح است و آنحضرت بهدایت بنی اسرائیل
مبعوث گشته هر چند ایشان را از ترک معاصی و منهیات دلالت نمود قبول نکرده او را محبوس ساختند و
حق تعالی بخت نصر را بر ایشان گماشت تا به بیت المقدس لشکر کشیده از آبادانی آثاری و از طوایف انسان

دیاری نگذاشت و از احوال ارمیا اطلاع یافته به اطلاق او حکم کرد و بعد از تخریب بیت المقدس چون
بنی اسرائیل در مصر فراهم آمده بودند بخت‌نصر عزیمت مصر کرد و پادشاه آنجا موتقل نامی را بقتل رسانیده
اسرای سلیمان را اسیر ساخت و ارمیا علیه السلام نیز دستگیر گشته چون نظر بخت‌نصر بر آن جناب افتاد خشم آلود
شده گفت مگر بر تو احسان ننموده بودم چرا با دشمنان من موافقت کردی ارمیا علیه السلام گفت من پیوسته ایشان را
نصیحت کردم و از استیلای تو ترسانیده بار خبر دادم و چهار سنگ دفن کرده به بنی اسرائیل گفته بودم که پایهای
تخت تو بر آن سنگها منطبق خواهد شد و بخت‌نصر بعد از تحقیق تعجب کرده آنحضرت را خلاص نمود گفتار در ذکر

دانیال بن حزقیل علیهما السلام

بقول اکثری از انبیای عظام بود علیهم السلام و چون بعد از استیلای
بخت‌نصر بر بیت المقدس دانیال اکبر فوت شده بود دانیال بن حزقیل ایمان نام را با آن سفاک نموده خود با
سایر متعلقان دانیال اکبر از سخط او ایمن گردید و بخت‌نصر هنگام مراجعت آنحضرت را به بابل همراه برده بظهور بعضی
خوارق و معجزات در تعظیم و تکریم او مبالغه مینمود و حسد بردن منعمان بخت‌نصر بر دانیال علیه السلام و محبوس ساختن
آن ظالم جناب نبوت را و خواب دیدن او و تعبیر کردن آنحضرت و باز خواب دیدن و تعبیر کردن در کتب
مطوله مرقوم است و در بعضی تواریخ مسطور شده که اواخر عمر بخت‌نصر مانند طیور پر بر آورد و شعار و مخلب پیدا کرده
نخستین بصورت عقاب مصور شد و جمیع جانوران را مسخر ساخت و هر چند گاه هر روز بشکل یکی از مخلوقات
ظهور میکرد تا آنکه بهیئت پشه بخانه خود باز آمده بصورت اصلی بشری ظاهر شد و این طرفه حکایتی است
که باید بخاطر داشت از وهب بن منبه منقولست که چون بخت‌نصر بصورت بشر بخانه باز آمد غسل نمود و نشیمن سلطنت
گرفته بارگاه بیاراست و سپاه و رعایا را حاضر ساخته گفت من بخدای بنی اسرائیل ایمان آوردم و از الهه
باطله تبرا کردم شما نیز متابعت من نمائید و فرد فرد مومن و موحد نزد من آیید و هر که از حکم من روگردان
خواهد چشید تیغ بیدریغ سرش خواهم برید و این سخنان بر زبان آورده بخلوتخانه میل فرمود و همان شب
ازین عالم انتقال نمود عمرش بقول طبری سیصد سال و کسری و پس از بخت‌نصر پسرش زمام مهام سلطنت بدست
آورد و چون او بجهنم واصل شد و دیگری بر مسند حکومت نشست دانیال علیه السلام و اسیران بنی
اسرائیل را به بیت المقدس فرستاد و آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت‌نصر غارت کرده آورده بود با ایشان
داد که باز آن معبد را عمارت کنند و آن حلی در آنجا بکار برند و بعضی بر آنند که یکی از ملوک همدان که کورش
نام داشت بتعمیر مسجد اقصی همت گماشت در مدت سه سال آن را معمور و آباد ساخت گفتار در ذکر عزیر علیه

در نقل

در تفسیر مدارک مذکور است که عزیر اسمی است عجمی و بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است عزیر
عبرانیست و ارمیا عبری و بعضی از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیاست و پدرش سرخیا بود آنجناب را بختنصر
در صغر سن اسیر کرده ببابل برده بود چون عمر شریفش بچهل سال رسید و از قید آن ظالم خلاص گردید برتبه
نبوت فایز شد و چون از بابل عزیمت شام نمود و به بیت المقدس آمد بر در قبیله رسید و اماکن بنی اسرائیل را
بغایت خراب دید متعجب و متفکر گردید و گفت انّی یحیی هذه الله بعد موتها و همانجا بخواب
رفت حق تعالی صد سال او را در خواب بداشت چون بیدار شد پنداشت که یکروز یا بعض روز گذشته
منقول است که آنحضرت در پنجاه سالگی در خواب شد و حق تعالی روح از و برداشت و چون بیدار شد زندگانی
مجدد یافت عزیر علیه السلام از آنجا سوار شده در میان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرد بنی اسرائیل بمجرد استماع
این سانحه غریبه تصدیق نمودند و اولاد عزیر علیه السلام نشانهای بدن مبارکش شناختند و گرد او جمع
و سایر اسرائیلیان جمع شده گفتند که توریت بعد از هارون هیچکس بجز عزیر نخوانده است و در فتنه بختنصر
آن ضایع شده اگر تو در دعوی خود صادقی توریت را بخوان تا ما بنویسیم عزیر علیه السلام توریت را از بر خواند
و آنجماعه بعد کتابت در او رسیدند انگاه توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند با همدیگر
مقابله شد اصلا تفاوت ظاهر نگشت یهود سالک طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا مرویست که چون عزیر علیه السلام زندگانی مجدد یافت اولاد
او پیر بودند و آن نسبت فرزندان در غایت جوانی مینمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا
بسر برده برای عقبی رحلت فرمود و عمر شریف آنجناب دویست سال بود چنانچه از سیاق این کلام مفهوم
می‌شود گفتار در ذکر زکریا علیه السلام زکریا از نسل سلیمان بن داود علیهما السلام بود آورده اند چون
مریم آنحضرت عیسی علیه السلام حامله شد یهود آنحضرت را بزنا متهم ساخته قصد قتل او کردند و او از پیش ایشان
گریخت و در میان درخت جا گرفت آنها برهنمونی شیطان آن درخت را با اره دو نیم ساختند و اعتقاد
وهب بن منبه آنست که زکریا بمرض طبیعی درگذشته و شعیا علیه السلام از بنی قسیم شهید شده چنانچه در احوال
شعیا علیه السلام اشارتی بآن وارد گردید گفتار در ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام بروایتی در زمان حیات
پدر بزرگوار علیه السلام بشرف نبوت مشرف شده و بقولی بعد از شهادت آنحضرت در سن سی سالگی بدان
منصب علیه رسیده و حق تعالی در صغر سن او را علم و حکمت عطا فرمود و حصور گردانید و حصور کسی است

که از کمال عفت از صحبت زنان پرهیز کند بواسطه فقدان شهوت و بعد از بعثت عیسی علیه السلام آنجناب ایمان
آورده مستسعدات انام را بقبول ملت عیسوی ترغیب میکرد و شهادت یحیی بعد از رفع مسیحا واقع شد گویند هردوس
نامی که پادشاه آن وقت بود باغوای زن فاجره که حضرت یحیی برخلاف رای او فتوی داده بود در حالت
مستی و غلیان شهوت مفسدی را برآورد و گماشت که سر مبارک او را از تن جدا کرد و خون آنحضرت میجوشید هر چند
خاک بسیار و خس و خاشاک فراوان بران میریختند خون از آن برآمده جوشش میزد تا آنکه خردوس نامی از ملوک
فارس به بیت المقدس لشکر کشید و فوجی بسرکردگی فیروز نامی بشهر فرستاده گفت آنقدر مردم را از بنی اسرائیل
بکش که خون یحیی از جوشش بنشیند و دم مقتولان بلشکرگاه رسد و فیروز چون هفتاد هزار کس را کشت خون
آنحضرت از جوشش نشست و سبب اغوای زن فاجره آنکه او را دختری از شوهر دیگر بصورت و سیرت بی
همتا بود آن ملعونه بوهم آنکه پادشاه بتزویج زن بیگانه رغبت نماید التماس نمود که این دختر را بحباله نکاح خویش
در آر پادشاه گفت درین باب استفتا میکنم اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مقبول است چنانچه این مسئله
از یحیی علیه السلام پرسید آنجناب فرمود که این دختر بهیچ وجه بر تو حلال نیست ملک این حدیث با منکوحه
خویش گفت زن خبیثه از یحیی علیه السلام کینه در دل گرفته در وقتی که ملک مست ولایعقل بود دختر را
هفت کرده پیش ملک فرستاد ملک قصد مباشرت کرد دختر گفت فرمان نبرم تا یحیی بن زکریا را بقتل
نرسانی پادشاه در غلو مستی بمدعای دختر بد اختر حکم فرمود تا مفسدی سر مبارک یحیی علیه السلام از بدن جدا
کرده در طشتی انداخته بمجلس ملک آورد و از سر مبارک سه مرتبه بگوش حضار مجلس ندا رسید که این دختر بملک
هردوس حلال نیست و در روایتی زمین آن ملعونه را با پادشاه فرو برد لیکن قول اول اصح است عمر
شریف آنجناب بروایتی چهل سال بود والعلم عند الله الودود

گفتار در ذکر حمل مریم بنت عمران و بیان ولادت عیسی علیه السلام

مجملی از کیفیت این حکایت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر
خود غسل حیض بجا می آورد ناگاه جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی ساده عذار نیکو دیدار بروی ظاهر شد
مریم از دیدن آن جوان وسوسه بخاطر راه داده گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل
گفت من نیستم کسی که تو ازو بترسی و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا
مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا پسر آید و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده جبرئیل
گفت امثال این امور از حضرت عزت در کمال آسانی است بعد از گفت و شنود جبرئیل بمریم نزدیک شده

بدامن

باری در حسب با در موضع تولد فرزند در رسید همان لحظه صدف وجود مریم بآن در درج رسالت آبستن
شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود و چون یوسف با مریم ملاقات نمود
بعد از ترتیب مقدمات شناسنی بر سید که هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده مریم جواب داد که بلی
مادر ذو الجلال بنی انسان را بی مادر و پدر در وجود آورده چنانچه جدی آدم و حوا صلوات الله علیهما
نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نمود و گفت میخواهم که مرا بر حقیقت کار اطلاع دهی مریم گفت
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها والآخرة فی
الدنیا ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا بصحت پیوسته که چون زمان
ولادت عیسی علیه السلام نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام رب العالمین و رهنمائی جبرئیل امین از بیت المقدس
بیرون رفت بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آن را بیت اللحم میگفتند تحت نخل یابس بار نهاده
نشست و عیسی علیه السلام آنجا متولد شده از زمین مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت
و شجره خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازان آب بیاشام و چشم بدیدار فرزند
ارجمند روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از نعت این فرزند با من سوال کند جواب چه
گویم جبرئیل گفت اشارت بعیسی نما تا او بهتر از تو جواب گوید القصه چون بنی اسرائیل از غیبت
مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش شتافتند بتعجیل تمام و اورا در پای درخت خرما با عیسی علیه السلام
دیده گفتند که ای مریم پدر بزرگوار او ما در تو زنا کار نبودند این فرزند از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم
جبرئیل عمل نموده گفت ازین پسر پرسید یهود در غایت غضب درآمده سر زبان آوردند که مریم ما
را مسخر میکند کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم خواهد کرد آنگاه روح الله بقدرت الهی سخن درآمده
گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت
الآیه یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خموشی کشیده باز گردیدند گفتار در ذکر
عیسی بن مریم علیه السلام چون شریعت او در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی علیه السلام بود و
پیش ازان پیغمبری که آمدی بنی اسرائیل را بشریعت موسی علیه السلام امر فرمودی بنی اسرائیل منکر
وی بودند و معجزات او را از احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و هر که با و ایمان نمی آورد بصورت خوک و خرس
مسخ می شد نپسندیدند و در او طعن زدند عاقبت الامر پیش پادشاه عهد رفته گفتند که عیسی علیه السلام

جادوی تمام دارد هر کرا میخواهد میکشد و زنده میکند باید که قصد تو کنند و مملکت را بستانند او بخرافات ایشان
فریفته شده مدد کرد تا عیسی علیه السلام را هلاک کنند مردم بر در معبد عیسی علیه السلام رفتند و بایستادند و یکی را
اندرون فرستادند تا او را بیرون کند او بر بام رفت و ناپدید شد آن شخص که اندرون رفته بود حق تعالی
او را بصورت عیسی علیه السلام گردانید چون بیرون آمد گفت عیسی در اینجا نیست آنها قبول نداشته او را
بردار کردند قوله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم آورده اند که آنحضرت
هرگز التفات بدنیا نکردی و مشغول آن نشدی تا بحدی که جمیع با آنحضرت گفتند از برای تو خانه بنیاد
کنیم او گفت حاشا اما آنجا که من تعیین کنم گفتند همچنان کنیم عیسی علیه السلام ایشان را بجائی که رهگذر
سیل بود گفت اینجا بنا کنید گفتندش رهگذر سیل است خانه را بقائی نبود عیسی علیه السلام فرمود دنیا نیز
رهگذر گاه سیل فناست هیچ عاقلی بر رهگذر سیل عمارت نکند در بعضی روایات آمده که چون از آنحضرت
التماس کردند که برای تو خانه بسازیم گفت چکنم منزلی را که اگر عمر من دراز شود خراب گردد و اگر کوتاه
بود دیگری آن را مالک شود و بصحت رسیده که آنجناب پشمینه پاره بسر کردی و بوقت خواب زمین بستر
و سنگ بالش او بودی روزی حواریان برای آنحضرت مرکبی آوردند چون سوار شد در خاطرش تفتیش
حظیره کاه و دانه آن یک دوبار خطور کرد آن مرکب بر یاران رد نمود و گفت نمیخواهم چیزی را که دل
مرا بخود مشغول گرداند بقول بعضی آنحضرت مدت سی و سه سال بر زمین بود از آنجمله سه سال و سه ماه خلق را
دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد گویند در وقت ظهور مهدی صاحب الزمان فرود
آید و بر دین محمدی صلی الله علیه وسلم ارشاد نماید و دجال را هلاک کند و چهل سال در جهان باشد
و او را فرزندان آیند و هر یک حج و عمره گذارند با مهدی و اصحاب کهف آورده اند که عیسی علیه السلام
سیزده ساله بود که انجیل بر او نزول نمود و به بیت المقدس مراجعت فرمود و بقولی آنجناب سی ساله بود
و چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافت یهود را بدین قویم و ملت متین دعوت فرمود ایشان
از آنجناب معجزه خواستند روح الله آن گروه را از آنچه خورده بودند و ذخیره داشتند خبر داد و از گل
هیئت مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته بپرید و اکثری از مورخان بر آن رفته اند که آن
بشکل خفاش بود و در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که بدعای عیسی
علیه السلام چهار مرده زنده گشتند اول عازر که دوست عیسی علیه السلام بود دوم ابن العجوز سیوم بنت

العاشر

الی عشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام با وجود ظهور این معجزات ظاهر غیر از حواریان کسی بآنجناب ایمان
نیاورد و قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله
قال الحواریون نحن انصار الله و عیسی علیه السلام چون از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت
اختیار فرموده چند گاه در اطراف و اکناف جهان سیر کرده و در اثنای اسفار نزول مائده از آنجناب واقع شد
و سبب نزول مائده آن بود که نوبتی که مسیحا علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت بر زمین اندلس افتاد و
خلایق از فقدان نان بتنگ آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی علیه السلام را بران آرند که دعا فرماید تا از آسمان
خوانی پر از طعام فرود آید حواریان التماس قوم را بآنجناب عرض نمودند آنجناب فرمود اتقوا الله
ان کنتم مؤمنین و حواریان کرت دیگر معروض قوم را بمبالغه و الحاح تمام التماس نمودند عیسی علیه السلام
دست مبارک بدعا بر داشته مناجات کرد اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء
حق تعالی دعای مسیح را اجابت نموده وحی فرستاد که مسئول ترا قبول فرمودیم لیکن بعد از نزول مائده هر که
کفران نعمت خواهد کرد بعذاب الیم گرفتار خواهد گردید مسیح این سخن با قوم ظاهر کرد ایشان گفتند هر که نعمت
منعم حقیقی را انکار نماید در چنین عذاب گرفتار آید آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند خوانی که
سفره سرخ بران پوشیده بودند بتدریج فرود آمد نزد عیسی علیه السلام و حواریان قرار گرفت روح الله سفره از
روی طعام برگرفته صلای عام در داده در آن خوان ماهی بریان و دوازده گرده نان و مقدار نمک سوده بود
جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مائده سیر خوردند و طعام همچنان باقی بود و آخر روز آن خوان بآسمان معاودت نمود
و سه روز پی هم که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه باشد این صورت تکرار یافت بعضی ملاعین که معجزه عیسی را
بسحر نسبت کردند بعذاب شدید گرفتار گشته روز دیگر بهیئت خوک از خواب برخاستند و این خنازیر سیصد و سی
نفر بودند تا سه روز گرد منازل خود گردیده بصحرای عدم بل بجهنم شتافتند والله اعلم ذکر برخی از
احوال حواریان و شیوع دین عیسوی علیه السلام در اکناف و اقطار بر سنجیدگان وقایع عالم و دانندگان
سوانح بنی آدم پوشیده مباد که در تحقیق تسمیه حواریان مفسران را اقوال است طایفه بر آنند که خواص
اصحاب انبیا را حواریان گویند زیرا که ایشان از هر عیب پاکند و بعضی گویند گازران بودند و تحویر بمعنی
تبییض است و اعتقاد جمعی آنست که ایشان در وقت ملاقات حضرت عیسی علیه السلام با جامهای پاک و سفید
بودند از آن جهت باین لقب ملقب شدند زیرا که عرب نان که از آرد سفید پزند حواره گویند و غیر این اقوال

دیگر هم هست و در عدد ایشان نیز اختلاف است بقول اکثر مورخان دوازده نفر بودند بدین تفصیل شمعون
یحیی یونان لوقا مرقوس فطرس تملیس یعقوب اندراس فلپس یعقوب برجس و در بعضی مولفات مسطور است که
چون حضرت عیسی علیه السلام باسمان عروج نمود پس از انقضای شش روز در شب هفتم از درج افلاک بخطه
خاک فرود آمده یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریان ملاقات نمود و وصیت بجا آورده اشاره فرمود که
هر یک از حواریان بارشاد کافه انام بطرفی از اطراف جهان روند و نشر ملت عیسوی شرایط اهتمام بجا آرند
و حضرت عیسی علیه السلام بعد از وصایا باسمان صعود نمود و حواریان خلایق بهمت کماشتند و یهودان چون از اراده ایشان
اطلاع یافتند دست تعدی و ایذا گشادند و حواریان را محبوس ساخته مردم را از اختلاط آنها منع نمودند و سلطان روم
که درین میان نیز اطاعت او میکردند از بیداد ایشان مطلع شده کس فرستاده حواریان را خلاص کرد و ایشان را نزد خود
طلبید و از احکام و اوضاع شریعت عیسوی استفسار نموده برسالت آنحضرت اعتراف فرمود و نسبت
بحواریان اعزاز فراوان بتقدیم رسانید و بروایتی چون حواریان مطلق العنان شدند شمعون هر یکی از ایشان
بقطری از اقطار ولایت فرستاد و یحیی و توامان بمقصد رسیده بقولی والی انجا را که بت پرست و گمراه بود
در صنم کاه دیده بقبول دین متین دعوت نمودند و ملک بهم برآمده هر یک را صد تازیانه زده محبوس ساخت و
شمعون از بعضی اطلاع یافته بروایتی در کسوت ناجوانان بدان ملک شتافت و پادشاه و ارکان دولت را در
اندک مدت مطیع و منقاد ساخته و در ان اوقات بعرض رسانید که آن بوالفضول که تادیب ملک نموده
حبس کرده میخواهم ببینم و بیازمایم و در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک باحضار آنها فرمان داد شمعون بعد
از زجر و توبیخ از ایشان طلب معجزه عیسوی نمود و ایشان بدعا کور مادرزاد را بینا گردانیدند شمعون گفت
این سهل کاریست من نیز اعمی را بینا توانم ساخت و کوری را طلبیده بینا ساخت آنگاه توامان و یحیی کنگی را
بدعا شفا دادند شمعون نیز این کار کرده گفت شما را فضلی بر ما نباشد پس یحیی و توامان بشمعون گفتند اگر مرده را
که هفت روز از فوت او منقضی شده باشد و از مظنه سکته در گذشته زنده گردانیم ملت ما را اختیار کنید
شمعون گفت این کار از ما نمی آید اگر چنین کنید دین شما قبول توان کرد بعد بود که ملک را پسر حبیب نجار را که نعشش
از آن هفت روز وفات یافته بود از قبر برآورده بمجلس ملک رسانیدند و آن میت زنده شده گفت عذاب الهی
دوزخ و سبب احیای خود بدعای حواریان شرح و بسط بیان کرد و پادشاه بر خود ملت عیسوی ایمان آورد و لفظ
پادشاه نیز جسمی از مقربان در سلک اسلام انتظام یافت و کافران شمشیر کین از غلاف خلاف برکشیده حبیب نجار را

یعقوب بن

بعقوبت مسبیار شهید ساختند و شمعون بمرافقت و موافقت مسلمانان بهمان شب از انطاکیه برآمد و
وهنگام صبح که تمام ادبار کفار بود جمیع آن اشرار از استماع صیحه جبرئیل قالب تهی کردند و روی به بئس المهاد آوردند
و بر مطالعه کنندگان کتب اخبار پوشیده نیست که درین باب روایات مختلفه وارد و واقع شده و در تحقیق رسولان
انطاکیه میان مورخین و مفسرین اختلاف است بعضی بر آنند که عیسی علیه السلام آن دو تن را که بقولی نام یکی صدق
و دیگری صدوق نام داشت و بروایتی تومان و تابوس و باعتقاد جمعی تومان و یحیی نام داشتند بانطاکیه فرستاد
و معتقد گروهی آنکه حضرت عیسی علیه السلام بامر حق سبحانه آنها را بدانجا تعین نمود و باعتقاد جمعی شمعون آن دو تن
را بدنبال فرستاد و گروهی بر آنند که خدا تعالی آن دو تن را برفتن انطاکیه و بیان رسالت امر فرمود و کریمه اذ
ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث موید این قول است و رسول سیوم بقول
مفسرین شمعون نام داشت و بزعم بعضی موسوم بسلوم بود چنانچه کریمه برین ناطق است واضرب لهم مثلا
اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون انطاکیه شهری بود از بلاد روم که حق تعالی رسولان را بدانجا
فرستاد که ایمان آرند و ایشان را انکار ورزیدند و بعذاب گرفتار شدند بعضی گویند عیسی آن دو تن در آن شهر فرستاد
و برخی بر آنند که خدا تعالی فرستاد و گویند عیسی فرستادشان بحکم خدا تعالی و نام آن دو رسول یکی صدق و دیگری
صدوق بود و سیومی که در عقب ایشان رفت سلوم نام داشت و در روایتی دیگر شمعون نام بود و بعضی گویند
نام آن دو رسول یکی تومان بود و دیگری تابوس قوله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث پس معلوم شد که چهار پیغمبر که در ایام فترت مبعوث شدند یکی صدق باشد دوم صدوق
سوم شمعون چهارم جرجیس والله اعلم بالصواب او لم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان
عاقبة الذین من قبلهم اشارت بقصه جرجیس علیه السلام است که چون آنحضرت را کفار شهید کردند
بران گمراهان آتش بارید و ایشان و اموال و املاک و ولایات ایشان پاک بسوخت و خاکستر شد و
دو درکنده تبین از آن زمین برآمد چنانکه رهگذری که بر آن زمین گذشتی و آن دو درکنده بوی رسیدی در حال
بیفسردی و علتی بروی ظاهر شدی که معالجه اطبا بدو منفعت نکردی فلذلک قوله تعالی او لم یسیروا فی الارض
گفتار در ذکر شمه از احوال اصحاب اخدود مفسران و مورخان درین قصه اقوال مختلفه دارند و جامع این اوراق
روایتی که از کعب اخبار منقول و معتمد اخبار است ایراد مینماید گویند در عهد حضرت عمر رضی الله عنه جمعی از
مسلمانان در یکی از صحاری یمن شخصی را دیدند بر دله کشیده که یکدست خود را بر زنخدان نهاده بود و هر گاه دست

او را از آنجا دور میکردند از مجلس خود میرفت حاضران ازین سانحه تعجب نموده بخدمت حضرت عمر رضی الله

گردیدند و آنجناب متعجب شده از کعب الاحبار استفسار نمود کعب گفت اصحاب اخدود جمعی که کلام الهی بذکر

ایشان ناطق است درین آیات داشتند و ایشان را پادشاهی بود از اهل کفر و ظلام و او ذو نواس نام و

وزیری داشت ساحر و کاهن و چون وزیر آثار ضعف و ارتحال در خود مشاهده نمود از پادشاه التماس کرد

که جوانی با فطانت و کیاست بهم رسانیده بدو بسپارند تا معلومات خود را از کهانت و سحر بدو آموزد پادشاه

پسری قابل بملازمت وزیر گردانید و آن جوان در اثنای تعلم سحر شبی براهی میرفت ناگاه آوازی حزین از زیر

زمین بگوش او رسید که شخصی مناجات میکرد که ای خداوند دوزخ و بهشت چه چیز است که از عذاب تو رهایی

بخشند بعزت تو که تن من در راه تو گداخته شد و نفس من بتوفیق تو از ارتکاب شهوات نفسانی و تلذذات عالمی

باز ایستاد و این سخن در جوان تاثیر تمام کرده بجست و جوی قرار آن در خانه زیر زمین پیدا نموده در آمد و راهبی

سیاه پوش دید که بتضرع و زاری بمناجات باری اشتغال داشت پس فریفته اطوار آن بزرگوار شده رغبت تمام

باسلام نمود راهب او را قسم داد که هیچکس را ازین حال اعلام نکند بعد از آن جوان مسلمان شده هنگام فرصت

بخدمت زاهد میرسید و بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوة گردید و خوارق و کرامات فراوان از او

بظهور می آمد تا آنکه روزی آن جوان با یکی از حاجبان ذو نواس که نابینا شده بود و اطبا از معالجه آن عاجز

داشتند ملاقات نموده فرمود اگر تو دین اسلام قبول کنی حق تعالی چشم ترا بینا گرداند و حاجب مسلمان شد

بدعای جوان چشمش بینا گردید و چون پادشاه حاجب را بینا دید متحیر شده از سبب بینایی پرسید حاجب گفت

قادری که جز او خدایی نیست چشم مرا شفا داد ملک بهم برآمد حاجب را حال پرسید و بقتل تهدید نمود حاجب

بی اختیار شده از حال جوان اطلاع داد پادشاه جوان را گرفته تعذیب و تخویف نمود و از راهب نشان یافته

هر سه اهل توحید را حواله سرهنگان کرد که بسیاستگاه برند راهب و حاجب بامر آن ظالم مقتول شدند و جوان را

بردار کردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نشد و چون مدت هفت شبانروز از صلب جوان درگذشت پادشاه با جمعی کثیر

بپای دار آمد جوان گفت ای ظالم تیر تو از من بس وقتی بگذرد که هنگام انداختن بگویی که تیر انداختم بنام پروردگار

این جوان پادشاه این کلمه گفته تیر انداخت و تیر کارگر شده همان دم طایر روح آن جوان پرواز نمود چنانچه از

و مردم که در پای دار بودند این حال مشاهده نموده فریاد برآوردند که امنا برب هذا الغلام و چون ملک آتش

افروختند و هر که از دین برنگشت او را بنار سپرده سوختند و آنکسی که او را ایمان سوختن و از اسلام برگشتن بجز

کی بود دلم بری

زنی بود که پسری کما شیرخواره داشت، در راه شفقت پسر دامنگیر شده نخواست که بکیش ذونواس درآید، ناگاه
طفل فریاد برآورد که ای مادر از پروردگار کارساز بترس و کیش این بی دینان اختیار مکن و آن ضعیفه خود را با پسر
در آن زبانهای آتش افکنده بسلامت بساحل نجات رسید گویند بعد از احراق مسلمانان آتش بلند و منبسط شده
همه کافران را بسوخت و از ایشان نامی و نشانی نگذاشت قوله تعالی فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب
الحریق و حضرت عمر بعد از آن که از کعب اخبار این قصه غریبه شنید بحکام یمن نوشت که تا آن مصلوب را از دار
فرود آورند و موافق سنت بتکفین و تدفین او پردازند رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین
از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که پس از عروج مسیحا و پیش از ظهور خاتم انبیا

و ابیض بصورت

و لباس رهبانان بر در صومعه برصیصا آمده بذکر و داد و چون اشتغال بنماز داشت جوابش نداد و ابیض
در وقت فرصت هر چند الحاح کرده خواهش مصاحبت نمود برصیصا راضی نشد و ابیض بر در صومعه طرح اقامت
انداخته تا چهل روز عبادت کرد که یک لحظه نیاسود و برصیصا از کثرت صلوة او متعجب شده باز پرسید که حاجت
تو چیست ابیض گفت میخواهم که در حجره با تو باشم و از تو فایده کیرم و اذن دخول یافته تا یکسال بعبادت اشتغال داد
و برصیصا کمال طاعت او دیده بمصاحبتش راغب تر گردید و ابیض یکسال دیگر بعبادت گذرانیده بار
صیصا گفت در فلان مکان زاهدیست از تو عابدتر میخواهم تفرغ عبادت در ملازمت او بسر برم برصیصا را مفارقت
او دشوار نموده هر چند التماس توقف کرد فایده نبخشید و ابیض هنگام وداع گفت من نامی بتو بیاموزم
که هرگاه حق را بدان نام خوانی بیماران را شفا کرامت کند و برصیصا ممنون شده اسم از او بیاموخت و ابیض
از صومعه برآمده گلوی پسری افشرد و بصورت طبیبان برادرش ظاهر شده گفت پسرت را آسیب دیو
رسیده برصیصا علاج آن تواند کرد، در پسر را نزد برصیصا حاضر بردند چون برصیصا دعا کرد ابیض دست
از وی باز داشت و پسر شفا یافت و ابیض چند کس دیگر را آسیب رسانیده بدعای برصیصا دست از ایشان
باز داشت و خبر شفا یافتن معلولان بدعای برصیصا مشهور شده خاص و عام رو بعابد آوردند بعد از آن
ابیض بر دختر پادشاهی همین عمل نموده شفای او را حواله بدعای برصیصا کرد و شاهزادگان که برادر دختر
بودند دختر را نزد برصیصا برده التماس نمودند که تا تندرست شدن دختر در صومعه او باشد و زاهد از تعنی

انکار نموده شاهزادگان متصل صومعه برای دختر خانه بنا کردند و دختر را در آنجا گذاشته هر روز بدیدنش
می‌رفتند و درین اوقات ابیض چند نوبت حلق دختر افشرد و بدعای برصیصا شفا یافت اتفاقاً روزی
ابیض دختر را جنبه کرده بعضی اعضای او را برهنه ساخت و برصیصا ببالین آن پری چهره آمد یک نظر
شیفتهٔ جمال او گشت پنجهٔ زد عشق لباس پارسائی پاره شد طاعت صدساله‌ام تاراج یک نقصان شد در محال
شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوت میسر نخواهد شد کام دل ازین شکرلب حاصل باید کرد و توبه و
استغفار از سر باید گرفت زاهد فرصت را غنیمت شمرده نوش طاعت هفتادساله بر باد داده بمباشرت
آن گل اندام پرداخت و چون آثار حمل بران پری پیکر ظاهر گشت ابیض بصورت ناصحان نزد برصیصا آمده
گفت حمل این دختر موجب فضیحت بهتر آنست که هنگام فرصت این مستوره را بکشی و در پردهٔ زمین مستور گردانی
بعد ازان از افعال شنیعه توبه کنی زاهد شبی آن ضعیفه را کشته در دامن کوهی مدفون ساخت و ابیض نزد
برادران دختر رفته از حقیقت کار اطلاع داد و ایشان بر سر قبر خواهر رفته او را از خاک برکشیدند و برصیصا را
بگوناگون عذاب گرفتار کرده بپای دار آوردند درینوقت ابیض بر برصیصا ظاهر شده گفت مرا می‌شناسی
گفت نه گفت من آن کسم که ترا اسم اعظم آموختم و مستجاب الدعوه شدی و بسبب افعال شنیعهٔ من
بلا مبتلا گردیدی حالا اگر مرا سجده کنی ترا ازین حال رستگاری دهم برصیصا آن ملعون را سجده نموده بخسران
ابدی گرفتار گشت گفتار در ذکر شمه از حال حنظلهٔ الصادق نقلهٔ اخبار آورده‌اند که در زمان
فترت یعنی پس از عروج مسیحا و قبل از بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه السلام قادر توانا حنظله را که به نیکوکاری
مشهور و بصدق و پرهیزکاری معروف بود برای هدایت و انذار سکنهٔ مدینهٔ حاصورا مبعوث نمود
و حاصورا شهریست از مملکت یمن و ساکنان آن بلده بعد از رفع روح الله از کتاب الهی و انکار از
اجرای احکام الهی نمودند و حنظله مدتی در میان ایشان بوده و آیات بینات نموده جمعی را بحلیهٔ ایمان
محلی ساخت و طایفهٔ بر جحود و عناد مصر گشته در وقت فرصت حنظله را شربت شهادت چشانیدند و
مومنان به پیکار کفار قیام نموده مغلوب گشتند و منتقم حقیقی بر آن اهل غوایت ملک بابل را استیلا داده
جهت استیصال آن گمراهان برگماشت و کافران دران حال که مومنان را بتیغهای آخته بر خود مسلط
دیدند از اعمال شنیعهٔ خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین گفتار در ذکر برخی از حالات یونس
نقلهٔ اخبار آورده‌اند یونس جهود که بعضی از رو بیوسف تعبیر کنند شخصی بود بمکر و تزویر موصوف

و بعقیده عناد

و تعصب و عناد معروف و چون ملت عیسوی شیوع یافت و احکام انجیل در اقطار عالم منتشر گردید پولس گمراه
از غایت تعصب بطال دین متین کمر اجتهاد بر بست و هر چند درین باب سعی بسیار نمود کم فایده بخشید تا آنکه
رای خطا نمای آن مزور بران قرار یافت که خود را بلباس رهبانان آراسته در میان نصاری رفت و اظهار
کمال زهد و تقوی کرده چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و نصرانیان او را از کمل رهبانان خیال کرده مرید و معتقد او شدند
و آن مزور نصاری را فریفته بدیشان پیغام داد که چند کس از علمای دین خود نزد من بفرستید که بعضی از اسرار
و احکام بانها ظاهر کرده آید نصرانیان نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش او فرستادند و پولس با یکی از ین فرستادها
خلوت گزیده بر زبان آورد که من رسول مسیحم و بقوم سمایی آورده ام واجب آنکه آنچه با تو بیان کنم بی کم و زیاده
بایشان رسانی و آنچه مخالف قول من باشد آن را باطل دانی آنگاه گفت عیسی مردها را بدعا زنده می ساخت
و این کار غیر از خدای بی همتا بوقوع نمی آید پس عیسی پروردگار عالمیان بود که از آسمان فرود آمده و مهمات را
سرانجام داده باز باسمان رفته و با عالم دیگر گفت که از روح القدس کاری چند بظهور آمده که از طاقت و قدرت
بشر بیرون است پس عیسی پسر خداست و با سیوم ظاهر نمود که مسیحا خدای زمین است و بسبب آنکه جمعی ناپاک از
اهل جحود و عناد قصد هلاک او کردند بر آسمان رفته و باز مراجعت خواهد کرد و پولس علمای نصاری را رخصت
کرده همان لحظه خود را بکشت و نصرانیان از دانشمندان اقوال مختلفه شنیده خواستند که از پولس بی واسطه
تحقیق نمایند و چون بمسکن او آمدند آن ملعون را کشته یافتند هر گروهی مذهبی اختیار کردند و در میان نصاری
اختلاف پدید آمد هر طایفه کمر عداوت یکدیگر بسته باهم در افتادند و راه ضلالت و گمراهی ورزیدند
در معالم التنزیل مسطور است که بعد از اضلال پولس نصاری متفرق چند فرقه شدند ماریعقوبیه و ملکانیه
و نسطوریه و مرقوسیه و ماریعقوبیه و ملکانیه گفتند عیسی خداست و نسطوریه مسیح را پسر خدا خواندند و
مرقوسیه قایل بثالث ثلاثه شدند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و درین باب روایات متعدده
و مختلفه وقوع یافته درین مختصر بهمین قدر بسنده نمود نقلست در ذکر مجملی از احوال غریب اشتمال اصحاب
کهف و رقیم و زنده شدن ایشان بعد از سیصد و [illegible] سال جوهریان در غرایب اخبار و صیرفیان جواهر معانی
الفاظ لالی سخن را در رشته سلک بیان بدینسان انتظام داده اند که چون نوبت خلافت بامیر المومنین عمر
رسید روزی جمعی از علمای یهود بمجلسش آمده گفتند مسئله چند از تو سوال میکنیم اگر جواب صواب گفتی پیغمبر
شما را حقانی داریم و کیش خود را بگذاریم اگر جواب نگوئی دانیم که دین شما باطل است پس گفتند خبر ده ما را که

قفل آسمان چیست و کلیدی که این قفل بدان گشاده گردد کدام است و گور روان چه بود و کدام رسول است
که نه از پریان بود و نه از آدمیان و خبر ده از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند و آفرینش آنها از رحم مادر نبود
عمر سر فرود افکند و تا دیری بیندیشید و گفت نمیدانم و بر من عیب نباشد از آنکه چیزی را که ندانم
گویم نمیدانم جهودان اظهار فرح و سرور کرده گفتند معلوم شد که دین شما باطل است و اتباع ملت ما
خیلی جا اهل مجلس صحابه غمناک شدند و معاندان خوشوقت و فرحناک گردیدند و سلمان دوان نزد او به حیدر آمد
و گفت یا اباالحسن دریاب مسلمانی را و فریاد رس مسلمانان را علی گفت چه حادثه شده و کدام واقعه پیش
آمده سلمان قصه باز گفت علی عزیمت مجلس عمر کرد و عمر علی را در کنار گرفته بتربیت علی گفت یا امیرالمؤمنین
باک مدار که قبل ازین سالها رسول خدا صلی الله علیه و سلم این سانحه مرا خبر داده آنگاه رو به یهود کرده
فرمود قفل آسمانها شرک است بجناب احدیت و کلید آن کلمه شهادت و گور روان ماهی بود که الله تعالی یونس را
در شکم او حبس نمود و رسولی که نه از جن است و نه از انس نمله حضرت سلیمان است و پنج چیز که بر روی
زمین راه رفتند و خلقت آنها از ارحام نبود آدم و حوا و ناقه صالح و کبش ابراهیم و عصای موسی علیهم السلام
است یهودان جواب صواب شنیده بدین متین بگرویدند لیکن یکی از آن احبار گفت ای حیدر از تو سوالی
دگر دارم اگر جواب گفتی بی تامل ایمان آرم علی گفت بپرس هر چه خواهی حبر گفت اصحاب کهف که بودند و
نام شهر و شهریار ایشان و نام کسی که همراه ایشان بغار درآمد چیست و قصه ایشان چگونه است علی گفت
پیغمبر والا نهاد مرا چنین خبر داد که در زمین روم و بقولی در ولایت شام شهری بود افسوس نام و بقولی طرطوس
و در آن عهد ملکی زیبا صورت و نیک سیرت بحکومت قیام مینمود و پس از فوت آن یکی از ملوک فارس
که بدکرداری و مردم آزاری مشهور بود دقیانوس و بقولی دقیوس نام داشت بدان دیار لشکر کشید
و آن ولایت را گرفته شهر افسوس را دارالملک خود ساخت و کوشکی از سنگ در دو فرسنگ طرح انداخت
و ده هزار قندیل زرین بزنجیرهای سیمین از سقف آن فرود آویخت و تختی در کمال تزئین و تاجی مرصع بجواهر
ناب ثمین ترتیب داد و پنجاه تن از محتشم زادگان بلباسهای فاخر و جواهر زواهر آراسته و شمشیر و سپر اعظم
بدست هر یکی داده مقرر کرد که بالای سر او همی ایستادند و شش کس دیگر را که از دانش و خرد بهره ور و از ملک
زادگان با جاه و فر بودند و اصحاب کهف عبارت از ایشانست برگزید از مخصوصان و مقربان خود گردانید
و هر یک را بشغلی و کاری باز داشته مهام ممالک را بمشورت ایشان سرانجام میداد و سه غلام سیمین بر ترک اندام در پی

او بی ایستادند

اوی ایستادندی یکی جام زرین پر از مشک ناب و دیگری قدح سیمین مملو از گلاب بدست و سیومی مرغی
حیرت افزا که دانشوران حکمای آن را از سیم خام ساخته منقارش از یاقوت و بالهاش از زبرجد بر
داخته بودند بدست میگرفتند و چون دقیانوس بر تخت نشستی آن مرغ از دست غلام پریدی و بکاسه
پر مشک و گلاب درآمدی پرهای خود را تر ساختی و پرواز نموده بر سر ملک قرار گرفتی و بال زده مشک
و گلاب بر فرق او ریختی بقولی سی سال بدین نهج کامرانی کرد و در بندگی بت بازاری و دردی مبتلا
نگردید و امری که مکروه طبع او باشد بخیر ظهور نرسید و دود پندار بکاخ دماغ آن بدکردار متصاعد شده
دعوی خدائی کرد و خلایق را بعبادت و سجده خود امر نمود و هر که با آن ملعون عهد کردی و بدو بگرویدی
رعایت بسیار دیدی و هر کس که از فرمان او گردن پیچیدی سرش را بتیغ بیداد بریدی و آن شقی بدین
صفت روزگار گذرانیدی و بر اذکیای فطن مستور نیست که در اسامی و عدد اصحاب کهف و نام بلد
و سبب ایمان و عهد و زمان در میان مورخان و مفسران اختلاف است جمهور برآنند که اصحاب سوای آن
شش نفر بودند و در سلک اعیان شهر افسوس انتظام داشتند و اسامی ایشان بروایت تفسیر مدارک که از
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست یملیخا مکسلمینا مشلینیا مرنوش دبرنوش شاذنوش
و هر یک از اهل سیر قصه اصحاب کهف و سبب ایمان ایشان بقسم دیگر یاد کرده و اکثری برین اند که قرار آن
جوانمردان بغار پیش از بعثت حضرت عیسی علیه السلام بود و بیدار شدن و ظاهر گردیدن بعد از عروج مسیح علیه السلام
رو نمود و مورخان درین قصه روایات مختلفه دارند و مؤلف این اوراق یکی از روایات که اکثر ارباب تاریخ
درین مختصر بطریق اجمال ایراد می نماید مروی است که روزی دقیانوس بر دستور معهود بر سریر سلطنت
نشسته بود و یملیخا بر دست او آب میریخت گربه از طرفی بر جست و دقیانوس از حرکت آن بترسید
و از بیم لون او جدا گردید یملیخا این بد دلی و ترسناکی از او دید بخاطر گذرانید که شخصی که از چیزی حقیر بدین
مثابه بترسد هرگز خدائی را نشاید و مقارن این صورت نوری بر دلش تافته ظلمت کفر و ضلالت از ساحت
خاطرش بیرون رفت و این شش ملکزاده را عادتی بود که هر شب در خانه یک کس نوبت بنوبت بودندی
و بعیش و عشرت اشتغال می نمودند اتفاقاً آن روز نوبت یملیخا بود چون خوان آوردند و میل طعام خوردن
کردند یملیخا اندیشه مند و متفکر نشسته بود در غیبت بطعام ننمود یاران با او گفتند ترا چه پیش آمد و کدام حادثه
مشغول بداشته گفت سراپا اندیشه مرا فرو گرفته که خواب و خور و آرام و آسایش نشد گفتند کرم فرموده بیان فرما گفت

گفت درین خلق تفکر میکنیم که از مادر بوجود می آیند و میزیند و می میرند ایشانرا از رنج و پرورش و برنج می باید
و یقین است که این صنایع بقدرت و قوت دقیانوس نیست بلکه بصنع ملک قدوس است یاران این را شنیده
در قدمش افتادند و بر دست و پای او بوسه دادند پس یکبار آواز بر داشتند که دقیانوس خدا نیست و جز خالق
ارض و سما بخدای سزا نه چون این خبر بسمع ملک رسید در روز عید بار عام داده بود و مردم را به پرستش خود
حکم فرموده آن جوانمردان را طلب نمود و سوال کرد که معبود شما کیست گفتند آنکه این آسمان رفیع را بی ستون
در هوا برپا کرده و این زمین وسیع را بر روی آب گسترده پادشاه ازین سخن برخود پیچید و متغیر گردید بر
زبان گذرانید که امینست شما را مهلت است اندیشه کنید و بگروید و الا فردا شما را سیاست کنم و جوانمردان بمنزل
خود برگشتند و مشورت نموده همان شب از شهر گریختند و راه گم کرده بشبانی طیوس نام بازخوردند شبان گفت
چنان بخیال من میرسد که شما از خدائی مردم که دقیانوس است گریخته اید گفتند از خداوند آسمان و زمین بترسیده
عاجز را خدا گو شبان گفت عجب سخن گفتید و غریب حرف بزبان آوردید اگر کرم فرمائید و ساعتی توقف
نمائید تا من گوسفندان را بخداوندان رسانم و بخدمت رسم دور از فتوت و جوانمردی نخواهد بود شبان
گوسفندان را بخداوندان رسانید و بسرعت بخدمت جوانمردان رسید و ایشان بمرافقت شبان روان شدند
و جوانمردان سگ شبان را دنبال دیده گفتند سگ غماز است مبادا فریاد کند و ما را رسوا سازد شبان هر چند
سنگ انداخت سگ باز گشت و آنگه بزبان فصیح گفت مرا چرا میزنید و دور میرانید من او را بیش از شما
شناخته ام و جان را در راه او باخته مرا همراه گیرید تا شما را پاسبانی کنم و از اعدا محافظت و نگهبانی نمایم پس
جوانان برفاقت سگ و دلالت شبان بکوهی رسیدند و در آن کوه غاری دیدند و در پیش این غار اشجار
میوه دار و چشمه آب خوشگوار بود جوانان از آن میوه و آب خوردند و در غار آمدند خدا تعالی خواب در
ایشان گماشت و سگ نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاده بخواب رفت باعتقاد جمعی کهف نام
غاریست در کوه و رقیم نام آن کوه که غار در وست و بعضی بر آنند که نام آن کوه بنجلوس است و بقولی رقیم
لوحی است که نامهای ایشان در آنجا نوشته بر در آن غار نهاده بودند و بروایتی رقیم نام قریه است که آن
خواستند طعام خرند و خوردند و بآن معروف شدند و بگمان جمعی رقیم لغت عربیست که کمتر کس معنی آن داند
و گروهی بر آنند که بالای آن غار گشاده است و باد فرود می آید و بر ایشان می وزد و آن غار برابر بنات
النعش است چنانکه آفتاب بر ایشان نتابد و در سالی دو بار جبرئیل ایشانرا از پهلوی بپهلوی دیگر گردانید و از گزند

عقلا ازنوله

علی از رسول علیه السلام روایت کنند که هر یکی از ایشان ملکی موکل است که ایشان را ازین پهلو بآن پهلو میگردانند
و بعضی بر آنند که در سالی روز عاشورا ملکی ایشان را ازین پهلو بآن پهلو حرکت میدهد تا زمین اندام خفتگان را نخورد
و در لون و نام سگ هم اختلافست و بقول امیر المومنین علی اسم قطمیر و رنگش ابلق است و سدی گوید زرد
بود و برخی بر آنند که رنگش سرخ است بزردی میزند و حالا نیز همچنان بخواب اند و چشمها فراز کرده گوئی در
نگرند و نفس میزنند و بعضی گویند چون اصحاب کهف بغار درآمدند و در خواب شدند حق تعالی ملک الموت را بجان ایشان
گماشت تا جان ایشان را برداشت و دقیانوس از قرار این اخبار مطلع شده و بقولی با دویست هزار سوار
بطلب ایشان از شهر برآمد و چون بدید کان پی ایشان بغار بردند حق تعالی وهمی و خوفی بر دل انها گماشت که نتوانستند
خود را نگاه داشت و داخل غار شد و هر چند دقیانوس مردم را ببرآمدن غار حکم فرمود از بیم و هیبت هیچکس
اجابت ننمود و ملک منفعل شده گفت میخواستم ایشان را هلاک کنم و حالا ایشان را به ازین هیچ جا هلاک
نتوان کرد پس گفت در غار را بسنگ و گچ محکم و مضبوط ساختند و حق تعالی آن غار را از نظر مردم پوشیده
گردانید و ایشان سیصد و نه سال در آنجا ماندند که نه تن ایشان عرق کرد و نه جامه کهنه و پوسیده گردید
و نه کار خرد کرد ایشان گشت و روایتی آنکه دقیانوس هر چند در طلب ایشان سعی و کوشش بسیار کرد دست
بی براه مقصود نبرد و چون روزگاری برین بگذشت دقیانوس کوس ارتحال فرو کوفت و ملک از وی بدیگری
انتقال نمود و چند کس افسر حکومت بنوبت بر سر نهادند و در آنمدت حضرت عیسی ع م متولد گردید و مبعوث
شده احکام و اوامر الهی بخلایق رسانید و دین اسلام ظاهر گردانید و عروج آنحضرت بر افلاک وقوع یافت
و در شهر افسوس پادشاهی بنام ... که بوحدانیت او تعالی و رسالت عیسی ایمان داشت تخت سلطنت را
زیب و زینت بخشید و احکام کفر و رسوم دقیانوس مندرس گردانید و در زمان دولت آن صاحب سعادت
آن جوانمردان از خواب بیدار گشتند و نخست تسلیم برخاسته یاران را بیدار کرد یکی از ایشان گفت آیا چه
قدر در خواب ماندیم دیگری جواب داد که روزی یا بعض روزی آنگاه جهت طهارت از غار برآمدند آری
از چشمه ندیدند و درختان خشک گردیده و پوسیده یافتند تعجب نمودند و متحیر گشته بر زبان آوردند که خدا
داناتر است باین که چه مقدار در غار ماندیم و چه مدت در خواب غفلت گذرانیدیم و چون طهارت کردند
گرسنه شدند گفتند یک کس بشهر رود و طعام بیارد تملیخا که بشجاعت و دلاوری انصاف داشت
جیب و لباس خود را تغییر کرده رو بشهر آورد و از درمهای دقیانوسی چیزی برگرفت و در راهها و اطوار

و اوضاع مردم و ابنیه و عمارات تفاوت فاحش و تغییر کلی دید متحیر گردید و متعجب فرو ماند و بر در دکان شخص
علمی یافت بر پا کرده و بر آن نوشته که لا اله الا الله عیسی روح الله تعجبش زیاده گردید و چشم خود را می‌مالید
خود از غایت طرفگی میگفت که این معامله در خوابست یا به بیداریست علمدار از مقوله جوان واقف شده
گفت مسخره میکنی که در عین بیداری دعوی خواب می‌نمایی و تو چه کسی و از کجایی و اینچنین حیران چرایی تملیخا گفت
اگر تو راست میگویی کار من سخت عجیب است پس بدکان خبازی رسید و درمی بوی داد خباز چون آن درم
هرگز ندیده بود جوان را بیافتن گنج تهمت نمود و در روی او آویخت که اگر ازین دفینه که یافته خمس حصه ندهی ترا رسوا
گردانم و بشحنه شهر خبر رسانم تملیخا گفت من گنجی نیافته‌ام این مبلغ از خانه خود آورده‌ام نانبا گفت چه بیهوده
میگویی و راه کذب می‌پویی از روز دقیانوس تا این زمان سیصد و نه سال گذشته و نشانی از آثار و درم و
دینار دقیانوس نمانده و در میان ایشان مناقشه بسیار شده و گفت و گو بحد طول کشید و جمعی از اهل
پادشاه برین حال وقوف یافته جوان را ببارگاه بردند و در اثنای راه میگفت همین که چشم دقیانوس
بر من افتاد چونین زندگانی مرا بباد خواهد داد مردم گفتند ای دیوانه چه میگویی سالهاست که دقیانوس گذشته
و نشانی و نامی از و نمانده تملیخا حیرت زده و سراپا تعجب گردیده میرفت چون بجای تخت رسید جوانی زیبا
منظر و نیکو سیر بر سر تخت نشسته دید و تعجب تملیخا متزاید گردید ملک از احوال او سؤال کرد تملیخا صورت حال باز نمود
و پادشاه قصه این جوانمردان را در انجیل خوانده بود و میدانست که اصحاب کهف ایشانند پس از تخت بر
خاست و تملیخا را در کنار گرفته توقیر و احترام بحد افراط رسانید و اظهار کمال بشاشت و سرور نموده علما
و احبار را طلبید و از ملاقات تملیخا ایشان را مشرف گردانید و باستصواب تملیخا و اتفاق احبار ملک متوجه
غار شد و نزدیک غار رسیده تملیخا گفت پادشاه با لشکر و سپاه زمانی هم اینجا باشند تا من پیشتر روم و اصحاب را
از حقیقت کار و آمدن پادشاه آگاه گردانم مبادا از غوغای لشکر و ازدحام عوام بترسند و گمان برند که دقیا
نوس بگرفتن ایشان آمده پس تملیخا پیشتر بغار در آمده یاران را از صورت واقعه اطلاع داد و ایشان از مراسم
سپاس ایزدی بتقدیم رسانیده دعا کردند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسألت بعز اجابت اقتران یافت
و ملک بر کیفیت سانحه مطلع شده امر کرد تا بر در غار مسجدی ساختند و این احوال عجایب اشتمال اصحاب کهف را
مفصل بر لوحی نگاشته در دیوار آن مسجد مضبوط کردند و در بعضی کتب مسطور است که چون تملیخا قصه خود را
بملک تقریر نمود پادشاه زمانی به تحیر فرو رفته پرسید که از سکنه این شهر کسی را نام میدانی تملیخا زیاده از هزار کس را بر شمرد

و نامهای غریب بر زبان آورد ملک گفت ازینها که تو گفتی کسی نشان نمانده و این اسمها که برشمردی نام اهل این
زمانه نیست پس پادشاه گفت ترا درین شهر خانه و مسکنی بوده است گفت من از مقربان دقیانوس بودم و
خانه من بدان سمت است پس ملک سوار شد تملیخا را گفت راه خانه خود در پیش گیر تملیخا روان شد و خلقی بدنبال او تا
بدر سرای عالی رسیده بایستاد و گفت که این خانه من بود پیری سال خورده که پوست بر استخوانش و اعصابش بر بسته بود و نابینا
چشم وی نشسته از آن سرا برآمد و پادشاه و حشم و سپاه را دید و بر خود لرزید گفت چه جرم کرده‌ام که ملک
حاضر آمده ملک گفت گناهی نکرده لیکن این جوان میگوید که این خانه از من است پیر گفت ای جوان این خانه را از پدران
خود میراث یافته‌ام تملیخا گفت نام پدران خود در شهر پیر گفت تو نام خود بگو تا بدانم کیستی گفت مرا تملیخا
خوانند پیر بخانه در شد و تخته را که نام آن شش کس ملک زاده و قصه فرار ایشان از دقیانوس بر آن مرقوم بود
برآورده پیش پادشاه نهاد پادشاه آن را خواند تا رسید که تملیخا کیست گفت منم گفت مکسلمینا کدام است
گفت فلان بن فلان که یاران خود در فلان غار است پیر برخاست و بوسه بر دست و پای تملیخا
داده گفت این جد بزرگوار من است و ملک از اسب فرود آمده بادب تمام تملیخا را در کنار گرفت و شاد
مانی کرده خواست که او را بدان غار برد و از دیدار آن ابرار بهره مند سازد و تملیخا سلطان را بدان کوه راه
نمود و خود پیشتر بغار در آمده اصحاب را دریافت و ایشان او را استقبال نموده گفتند دیر کردی و ما درین
اندیشه بودیم که مبادا دقیانوس خبردار شده ترا گرفتار کرده باشد گفت ای یاران احوالها تغیر یافته و دقیا
نوس با ارکان و اعیان سلطنت بعدم آباد شتافته و پیغمبری عیسی نام ظاهر گردیده و پادشاه مسلمان
والی این شهر گشته و رسوم سابق مندرس شده و حالا ملک با سایر اهل ارکان دولت بقصد زیارت شما
آمده گفتند ای تملیخا ما را در فتنه افگندی پس دعا کردند که الهی ما را بهمان حال اول باز بر و مسئول ایشان
مقبول افتاده عزرائیل را فرمان رسید که جان ایشان را بر دارد ملک انتظار بسیار کشیده مردم برای جست و
جوی بغار فرستاد هر چند جستند نیافتند و متحیر گشته باز گشتند و در روایتی آنکه تملیخا بغار رسیده صورت واقعه را
بیان نمود و باجازت اصحاب ملک را با جمعی از خواص و احباب درون برده از ملاقات آن بزرگواران بهره
ور گردانید و در غنیمتی بعضی آنست که ملک بعد از ملاقات بالتماس و ابرام ایشان را سوار کرده باحترام و اعزاز تمام
بشهر آورد و ضوابط ضیافت و مهمانی و مراسم تفقد و مهربانی بتقدیم رسانید و این جوانمردان بعد از هفت
روز بمردند و جان بجان آفرین سپردند و پادشاه ایشان را بکفنهای گران بها و تابوتهای سیمین مهیا ساخت

و بر قبور ایشان عمارات عالی طرح انداخت و چون چندروز منقضی گردید ملک در خواب دید که از آسمان آتش
میبارد و شخصی او را بسوختن تهدید میکند ملک گفت چه جرم کرده ام که مستحق این چنین عقوبت شده ام
گفت ایشان را تابوتهای چوبین ترتیب داده و تابوتها را بمدران غار نبرده ملک از خواب جسته مطابق
فرموده عمل نموده و بقولی فرشته گفت اگر خواهی که ازین آتش بتو ضرری نرسد این جواهر را از تابوتهای
سیمین برآر و در تابوتهای چوبین دار و در همان غار ببر و بگذار و بقول جمعی حق تعالی آن در غار را ناپدید گردانید
تا دیگر کس انجا نرسید و ایشان را ندید گویند حکمت در زنده شدن ایشان آن بود که از ساکنان آن بلده فرقه
گروهی منکر بعث بودند و طایفه را اعتقاد آنکه بعث ارواح خواهد شد نه حشر اجساد و برخی بعث هر دو از
ارواح و اجساد اعتقاد داشتند و پادشاه که اهل تفطن و انتباه بود ازین اختلاف متکدر گردید بصحرا رفت
و سر برهنه کرده جبین تضرع بر خاک نیاز مالید و از حضرت عزت مسالت نمود که حقیقت بعث بر قوم ظاهر شود
و اختلاف رفع گردد فی الحال اصحاب کهف را زنده گردانید و حقیقت حشر ارواح و اجساد در جلای ظاهر
ساخت و بر دانای خبیر پوشیده نیست که از بعضی اقوال که در کتب مورخین مسطور است و درین
مختصر نیز از روایتی که مرقوم شده معلوم میگردد که اصحاب کهف داخل اموات شده اند از اهل زندگانی و حیات
اما از ظاهر آیات قرآنی متحقق میشود که این اصحاب زنده اند در خواب و اکثری از اهل سیر و مفسرین برین اند
در تفسیر ابوالفتح رازی مذکور است که چون قصه عبرت افزا و خیرت بخش اصحاب کهف بر حضرت سید انام علیه
السلام فرود آمد آنحضرت را آرزوی دیدار آن اخیار شد وحی آمد که اراده ازلی برین رفته که تو ایشان را
در قیامت بینی لیکن علی را با جمعی از اصحاب کبار بدان غار فرست تا ایشان را باسلام دعوت کنند و
سلام ایشان بتو رسانند آنحضرت تعجب نموده فرمود که این جماعه چگونه بدانجا روند و چه سان پی بسر منزل
مقصود برند فرمان رسید که بساطی بگستران ابوبکر و عمر و ابو درداء و سلمان را بر چهار گوشه آن بنشان
و علی را در میان ایشان متمکن گردان تا باد بحکم مرسل الریاح اصحاب را بمقصد دوستی که مامور بود برساند
آنحضرت بساطی گسترد و یاران را بنشستن امر کرد باد بساط را بر داشت و در اندک زمانی ایشان را
بدر غار رسانید امیر المومنین ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابو درداء و سلمان علیهم الرضوان من الملک المنان
یکی پس از دیگری بترتیب بر خاسته بر اصحاب کهف سلام کردند اما یکی جواب نشنیدند پس حضرت علی برخاست و
گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد که و علیکم السلام و رحمه الله آنگاه حضرت امیر گفت [illegible] رسول

الحال فرمود

رسول خداییم و شما را باسلام و ملت خیر الانام دعوت میکنیم جواب دادند مرحبا به و بک ایمان آوردیم بدین
متین و ملت سید المرسلین باز حضرت علی گفت پیغمبر خدا شما را سلام رسانیده جواب دادند بر ان رحمت عالمیان
از جانب ما نیز سلام برخوان و نیاز بندگی ما در آنحضرت بتقدیم رسان و تو برو که بخوابگاه خود در رفتیم تا وقتی
مهدی ظهور کند و عالم را بعدل و داد معمور سازد حضرت امیر گفت چرا یاران ما را جواب ندادید گفتند بما الحکم است
که جواب ندهیم مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری باز گفتند که ترا وداع کردیم و بخوابگاه خود در رفتیم پس باد بساط برداشت
و بخدمت رسول رسانید و آنحضرت چون یاران را دید بزبان معجز بیان گذرانید که یا علی صورت سانحه تو
میگویی یا من تقریر کنم علی گفت بهتر آنست که اصحاب کبار این قصه را از زبان گوهربار تو شنوند بعد از آن پیغمبر
علیه السلام این حکایت را بنهجی که تحریر یافت تقریر فرمود والغیب عند الملک العلام الودود گفتار در ذکر بعضی
از احوال جرجیس علیه السلام و شهادت آنحضرت بر دست ارباب کفر و ظلام باتفاق مورخان
آنجناب از تلامذه حواریان بود و در فلسطین اقامت نمود و گاهی بتجارت اشتغال میکرد و آنچه ازین ممر حاصل
میشد بعجزه و مساکین میداد و پیوسته بهدایت و نصیحت مردم همت میگماشت و بمواعظ و بیم خلایق را از
اعمال سیئه باز میداشت نوبتی آنحضرت بموصل رسیده شنید که حاکم آنجا بقولی داد و به نام طبقات انام را
بسجده و طاعت بتی موسوم بافلون تکلیف میکند آتشی عظیم افروخته هر که ابا آرد او را بشعله غضب و نیران
بیداد می سوزد و چون از ساکنان آنجا اکثری پرستش بت نمی نمودند ملت عیسی بودند و آن کافر بدکردار در آنی
روز خلق بسیار را با آتش ظلم سوخت و دود هلاک از دودمانها برآورد نایره حمیت و شعله قوت نبوت
از باطن حق مواطن جرجیس علیه السلام مشتعل گردید بدانجا شتافت و روبروی ملک شده بصلابت تمام
او را بقبول اسلام و ترک کفر و ظلام و پرستش اصنام دعوت نمود و بر تبه کاری و مردم آزاری او نکوهش کرد
پادشاه محکوم قوی غضبی شده فرمان داد تا بشانه‌های آهنین پوست و گوشت از بدن مبارکش فرو
تراشیدند و با این عقوبت هلاک نگردید و هیچ المی بذات کامل الصفات او نرسید و ملک مشاهده این حال نموده
و طریق تعجب پیموده از غایت شقاوت بفرمان بران حکم کرد که میخهای آهنین را در آتش سرخ ساخته بر فرق همایون
آنحضرت زدند و با این تعذیب بسیار نمرد پس آن ملعون حوضی را از مس پر ساخته و با آتش گداخته جرجیس را
در آن انداخت و سرپوشی بروی حوض پوشید و چون حوض سرد گشت و مس فسرده گردید و سر پوش از روی
آن حوض بر داشته شد ملک زمانی در حیرت و تعجب فرو رفته پرسید که سبب نجاح و رستگاری تو ازین بلاها چیست جرجیس گفت

فرمود الهی خدائی که آسمان را بی علاقه ستون در هوا داشته و فرش زمین را بر روی آب گسترده برا نگاه میدارد
و عذابی که تو کنی خدای من آن را آسان و سهل گرداند و عقوبتی که خدای من کند هیچکس آن را دفع نمی تواند کرد ملک
بر خود بر ملک خود بترسید و با خود اندیشید که اگر جرجیس مطلق العنان شود مردم با و بگروند فتنه حادث گردد تدبیر
آنست که او را بزندان باید کرد تا کسی او را نبیند و سخن او نشنود پس امر او آنحضرت را بزندان بردند و بر افکندند
دست و پای حق پرست رهنمای او را بر دو خشت بستند و ستون گران سنگ بر پشت مبارکش نهادند و در شب هنگام
بامر ملک مختار بحر جرجیس فرود آمد و وجود با وجودش را بخلعت نبوت و کرامت بیاراست و بندهای او را بیک
اشاره دور انداخت و بشراب و طعامش تسکین بخشید و گفت که بتقدیر ایزدی و حکم خداوندی چنان رفته که هفت
سال در دست اشرار گرفتار خواهی ماند و در مدت چهار بار کفار ترا خواهند کشت و هر نوبت بمحض قدرت
زنده خواهی گردید و کرت پنجم بخلد برین خواهی رسید و روز دیگر آن حضرت ببارگاه داد و به شتافته نصایح
سودمند فرمود و آن شقی در غضب رفته بتیغ بیداد آنحضرت را پاره پاره ساخت و هر پاره را پیش سگ و کرگسان
انداخت و شیران بالهام الهی پس آن گوشت پاره ها سجده کردند و چون شب در آمد بقدرت الهی و قطعهای
بدن شریف نبوت پناهی فراهم آمد بار دیگر خلعت حیات پوشید و همچنین سه بار دیگر آن نابهنجار بعقوبت
بسیار آن بزرگوار را قتل نمود و هر نوبت حضرت واهب العطیات او را افاضه حیات فرمود و هر چند جرجیس
آن قوم خسیس را معجزات بینات می نمود گمراهان آن را سحر پنداشته بیشتر از پیشتر عناد می ورزیدند و در زاج
القصص مسطور است که وقتی جمعی از آن ضلالت کیشان بجرجیس گفتند که این گورستان که می بینی مدفن
و احباب است که دل ما بوقت آنها که لیست اگر ایشان را زنده سازی بتو ایمان آریم و عناد و انکار بگذاریم
آن حضرت دعا کرد و حی لا یموت نوزده تن را زنده ساخت و در میان ایشان پیری بود یوسل نام جرجیس از و
پرسید که از مرگ تو چه قدر مدت منقضی شده پیر گفت این را ندانم لیکن در ملائی روزگار وفاتش باخبرم چون
حساب کردند چهار صد سال سپری شده بود و در آن ایام روزی پادشاه با مقربان و خواص در ذبح آنحضرت
مشورت کرد رای همه بر آن قرار گرفت که او را بگرسنگی بکشند و ملک آنجناب را در خانه پیرزالی که پسری کور
و کر و گنگ و لنگ داشت محبوس ساخت و جرجیس گرسنه گشته دعا کرد و ستون چوبی که در آن خانه بود
خضرت و نضرت پیدا کرده و سر بهوا برآورده از هر میوه که در جهان باشد از آن شجر در آویخت و هر طعام که
خوردن را شاید از آن درخت ظاهر گردید و عجوزه این قصه عجیبه را دیده بحلیه ایمان محلی گردید والتماس صحبت

برادوحی

پسر گرد جرجیس آب دهان بچشم او مالید بینا گشت و بگوش وی در دمید شنوا گردید پیرزن عرض نمود
که نظر عاطفت از زبان و پای پسر من نیز دریغ مدار جرجیس گفت صحت آن دو عضو موقوف بوقت دیگر است
و در کار جرجیس مضطر و متحیر گشته نمیدانست که چه حیله نماید آخر الامر آن حضرت را در خانه طلبیده اظهار کرد
که اگر در یک کار من موافقت نمائی در جمیع امور متابعت تو نمایم جرجیس گفت آن کدام کار است گفت سجده
اصنام چون جرجیس ملک را امیدوار گرد ملک در پیش او بسجده افتاد و پای او را بوسه داد و التماس کرد که امشب
را در منزل ما باید بود و بعیش و عشرت اشتغال باید نمود که از دست ما بسیار رنج کشیدی و فراوان محنت و الم
دیدی جرجیس در منزل ملک بوده تمام شب بنماز و قرائت انجیل گذرانید گویند زن ملک که از دانش بهره
داشت قرائت آنحضرت شنیده و مفتون آواز او گردید و بدین اسلام بگروید و روز دیگر ملک باتفاق
جرجیس بتخانه رفت و آوازه در شهر افتاد که جرجیس بمال و متاع فانی فریفته شده بسجده بت راضی گشته
و زنان و کودکان تماشاکنان بر بامها بر آمدند و عجوزه چون برین واقعه اطلاع یافت پسر را برگردن برگرفته
بدان هنگامه شتافت و بجرجیس ملاقات نموده بزبان عتاب گفت شرم نداری که با وجود این عنایت
و مهربانی که از جناب حضرت الهی نسبت بتو ظهور می یابد عجزه او را سجده کنی جرجیس گفت ساعتی برابر آنجا
و ببین این خود را و بمن آنداز من که در ضمن این حکمتها است و اظهار کمال قدرت حضرت عزت جرجیس
بآن پسر گفت برو به بتان بگو که جرجیس شما را می طلبید پای لنگ و زبان لال او روان و گویا شده پیغام
باصنام رسانید و بتان نگونسار گشته و بر رو افتاده متحرک آمدند تا پیش جرجیس رسیدند و آنحضرت لگدی بر زمین
زد که همه بتان بتحت الثری رفتند و زن ملک اسلام را آمده فریاد برکشید که ای قوم بر خود رحمت کنید و پیش
ازین رحمت مکشید و بخدا ایمان آرید و کیش باطل بگذارید ملک در خشم شده آن ضعیفه را قتل نمود و
ابواب خذلان و خسران بر روی روزگار خود گشود و بدعای جرجیس آتش بار بالای سر کفار
پدیدار شد و اهل ضلالت آن بلا را دیده شمشیرها برکشیدند و جرجیس را شربت شهادت چشانیدند
و جمیع مشرکان از آتش قهر الهی سوخته بئس المهاد شتافتند و سی هزار کس که بجرجیس گرویده بودند
ازین بلیه رستگاری یافتند و در طبری مرقوم است که اینها همه همراه جرجیس شهید شدند

ذکر اختصاص یافتن ... بفضل ...
از علمای عظام و فضلای کرام منقول است که در ایام فترت
بیان ... از ... حوالی باوصاف حمیده مشهور و بحجج موسوم ظاهر شد و او در سیزده سالگی در اختلاط

بر روی طوایف انام بسته بعبادت ملک علام اشتغال نمود و بیرون شهر صومعه اختیار کرده روز و شب
مشغول طاعت بود و مادری داشت در کمال عفت و پاکی که برای او طعام و شراب ترتیب دادی
نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر رسیده آواز داد تا در بگشاید و جریج بسبب انکه در نماز بود
جواب نداد و در نگشاد و آن ضعیفه بمنزل خود برگشته روز دیگر بدر عبادتگاه پسر آمد بحسب اتفاق در آن
زمان نیز بنماز مشغول بود در معبد نگشود و آن مستوره بی نیل مقصود مراجعت نموده روز سیوم نیز بلا
مادر بانتظار آن ضعیفه ملول شده درباره جریج دعا بد کرد و بر زبان مناجات آورد که الهی او را ممیران
تا وقتی که نظر کند بر رویهای زنان تبه کار و این مسالت باجابت اقتران یافته گروهی از اهل فساد
نسبت بجریج کمر عناد بستند و زانیه را که در غنج و دلال و حسن و جمال ضرب المثل بود فریفتند که راهب را
در فتنه اندازد و بزنا متهم سازد آن بدکاره شبی خود را بدر صومعه جریج رسانیده حلقه در جنبانید جریج پرسید
چه کسی و چه مهم داری گفت ضعیفه ام از راه دور رسیده و رنج و محنت غربت کشیده و از بیم فاجران نمیتوانم
بصحرا ماند بیچارگی بس رحم فرما و در دار الامان صومعه بگشا جریج از مکر آن مکاره غافل مانده از غایت
شفقت و خداپرستی در باز کرد و ابواب تهمت و بدنامی بر روی خود فراز و آن فاسقه فاجره دامن
چند بار خود در او براهب عرض نمود جریج از عقوبت مولی و حساب و عذاب عقبی ترسیده التماس او را بقبول
مقترن نگردانید و آن فاجره با شبانی که نزدیک بصومعه جریج بود اقتران جسته حامله شد و نزد کسی
که با جریج عداوت دیرینه در سینه کینه داشتند رفت و ظاهر کرد که جریج با وی زنا نموده از و حامله گشته و
فاسقان بهدم صومعه پرداخته آن پارسا را کشان کشان بپایه گاه سلطان بردند و ملک که قضیه مطلع شده
حکم بقتل راهب نموده جریج ازین حادثه اطلاع یافته بدرگاه پادشاه شتافت و گفت در قتل من
تعجیل مکن و آن عزیزه را حاضر ساز تا پرده از روی کار برافتد بحکم ملک آن زن را حاضر ساختند جریج دست
بر شکم آن زن زده ندا کرد که ای طفل پدر تو کیست جنین از شکم در جواب داد که فلان شبان و حاضران
از سموع این واقعه غریبه تعجب نموده جریج را باز کردند و بر متفحصان کتب تواریخ پوشیده نیست که در
باب قضیه جریج و تکلم کودک روایات مختلفه ورود یافته درین مختصر بایراد یک روایت اختصار نمود و هو
الرئوف الودود ذکر شمه از احوال شمعون و رستکاری او از جنگ اعدا بعنایت ... فایده ...
نا فلان غرایب اخبار آورده اند که شمعون زاهدی بود رومی الاصل قوت و قدرت تمام داشت که

برهم اورا بی شکسته

بهر چه او را می بستند می گسیخت و مسکن نزدیک بدیار کفار اختیار نموده پیوسته با ارباب عناد جنگ و جهاد
میکرد و بقول بعضی آلت حرب او استخوان شتری بود که آن را بدست گرفته جهاد می نمود و اشرار از پیکار و کارزار
شمسون بتنگ آمده منکوحه او را بمواعید نو فریفتند و آن ملعونه در وقتی که شمسون در خواب بود دست و گردن او را
برسنی محکم مضبوط ساخته و شمسون بحرکت اندک آن را از هم گسیخت و از آن بدکار پرسید که چرا بر این کار
اقدام نمودی جواب داد که قوت و زور ترا امتحان میکردم کرت دیگر فرصت جسته آن نیکو سیر را بزنجیر بست و
شمسون بیک جنبش آن زنجیر را بشکست و از موجب آن حرکت استفسار کرد آن فاجره بر زبان آورد که میخواستم
بیازمایم الحق بر السنه مردم مذکور است که شمسون را بهر چه بر بندند میتواند گسیخت زاهد گفت فی الواقع چنین است اما اگر
مرا بموی سر بر بندند نتوانم که بگسلانم کرت سیوم بار آن زن بدکار موی چند از محاسن آن بزرگوار بدست آورده دستان و
ابهام او را بهم بست و بکافران خبر ساخت و مشرکان صید مراد را پابسته دیده نوای شادی و سرور باوج افلاک رسانیدند
و شمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک آن معنی را فوز عظیم دانسته باجتماع مردم فرمان داد و پس از هجوم خلایق حکم
کرد که داری نصب نمایند و در آن حال شمسون بمناجات ایزد مجیب الدعوات پرداخت و بر زبان تضرع و ابتهال
گذرانید که الهی گر زندگی خود را برای جهاد اعدای دین میخواستم مرا ازین ورطه هلاک بساحل نجات برسان و مقارن
این دعا ملکی بامر خدا پیدا آمده بندها حق را بگشاد و او را از قید غصه الم رستگاری داد و گفت ستونهای منظر بادشاه را
بجنبان شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر را فرو ریخت و بادشاه با اتباع و سپاه با خاک برابر گشت و شمسون
از جنگ اعدا بسلامت بیرون جسته بصومعه خود معاودت نمود و زن را طلاق داد گویند شمسون درون صومعه هزار
ماه بصلوة و صیام و احیای شب اقدام فرمود

گفتار در ذکر مجملی از احوال خالد بن سنان و آمدن آتش

نکته سنجان گلزار بدایع و وقایع و دستان سرایان بساتین سرای غرایب سوانح در نسب خالد اختلاف کرده اند و بقول
جمعی از مورخان نسب شریفش بعدنان می پیوندد و خالد در آغاز حکومت نوشیروان در میان عرب ظاهر شده کلمات عجیبه
و نکات غریبه بر زبان می آورد و میگفت فرشته که خازن آتش است فرمان داده که این عنصر سرکش است بر من فرود می آید و
از نعیم بهشت و عقاب دوزخ و دیگر احوال برزخ و آخرت خبر میداد و در آن ایام در دیار عبس که موطن و مسکن آن
حضرت بود شبها آتشی از سنگستانی پیدا می شد و روز بروز زیاده مشتعل میشد و در روشنی روز سوای دود در آن مکان
چیزی نمی نمود و چون قوم از خالد شنیده بودند که فرشته خازن آتش بر وی نزول میکند از وی التماس کردند که این آتش را
بحکمت فرو نشاند و خالد ملتمس آن گروه را بالقبول تلقی نموده آهنگ اطفای آتش فرمود و عصای خویش بر آن آتش میزد

آتش جمع شده از پیش او میگریخت تا آنکه بجایی پنهان علی اختلاف الاقوال فرو رفت و خالد با ابنا و اقربا و عشایر
خود گفت که برای دفع این آتش من درین مغاک در می آیم و تا سه روز آنجا خواهم بود زنهار کسی از شما درین روزها مرا
نطلبد و آواز ندهد و بانگ و فریاد نکند و اگر کسی مرا خواهد کرد در هلاک من ساعی خواهد شد و قوم قبول این معنی نموده خالد
دران غار یا چاه فرو رفت و چون یکروز و نیمی از روز دیگر گذشت و اثری از خالد پیدا نگشت اولاد او را ابلیس مضطرب و دلگیر
نمود و در میان ایشان گفت و گو شد بعضی گفتند بموجب وصیتش سه روز دیگر درنگ کنید و انتظار آنحضرت بکشید و جمعی با اغوای
شیطان اضطراب نمودند و موعظت آنحضرت را فراموش ساخته بدر مغاره شتافتند و فریاد کردند بعد از زمانی آنحضرت
مشوش و پریشان حال برآمد و جراحت مهلک از زخم کاری بر سر مبارک داشت و رو بقوم آورده ازین نافرمانی زجر و
توبیخ بسیار کرد و گفت نصیحت مرا گوش نکردید و مواعظ را فراموش ساخته در هلاک من کوشیدید حالا من ناچار
سفر آخرت اختیار میکنم آنچه با شما بگویم مطابق آن بعمل آرید و خلاف امر من هرگز روا مدارید قوم قبول این معنی نموده طریق
اطاعت و انقیاد نمودند پس آن جناب گوش هوش آن جماعه را بگهرهای مواعظ گرانبار ساخته فرمود که در فلان مقام
قبر من خواهید کرد و بعد از سه روز از فوت من رمه گوسفندان که مقدم آن حمار وحشی مقطوع الذنب خواهد بود نزدیک بر قبر
من ظاهر خواهد شد و گور خر برابر قبر من رسیده تا من از گور برآمده رسیده بانگ خواهد کرد می باید که شما او را بدست
آورده بکشید و شکمش را چاک ساخته احشا و امعاء او را بر قبر من زنید تا من از گور برآیم شما را از احوال جمیع اهل
عالم و از وقایعی که تا قیامت وقوع خواهد یافت خبر کنم و چون سه روز از فوت آن جناب منقضی شد و به نهجی که
خبر داده حمار وحشی محاذی مرقدش رسیده بانگ کرد مردم اراده نمودند که بوصیتش عمل نمایند در میان قوم
اختلافی پدید آمد و خویشان و فرزندان با بعضی راضی نشده گفتند شاید که خالد زنده نشود و از ارتکاب
این کار عیبی و عاری بما لاحق گردد و در بعضی نسخ معتبره مذکور است که چون دختر خالد عمر در کبر سن بخدمت
حضرت خیر الانام آمد آنحضرت او را اعزاز و اکرام کرده فرمود مرحبا یا بنت نبی اضاعه قومه و اضاعوه
در معارف حصینی مسطور است که دختر خالد را حضرت رسالت بر ردای مبارک خود جای داد و آن ضعیفه سوره
اخلاص را از زبان معجز بیان آن حضرت شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت مینمود والله اعلم بصحته
معلوم خاطر خطیر مستخبران روشن ضمیر باد که در عدد اسامی انبیا که
در ایام فترت یعنی بعد از عروج عیسی روح الله و پیش از ظهور حضرت رسالت پناه مبعوث شده اند در میان
مفسران و مورخان اختلافست بعضی گویند شش کس در ایام فترت بخلعت نبوت ممتاز شدند و جمعی کم و زیاده

[illegible] گفته اند

ازین بیشتر گفته اند و از اکثر تفاسیر معتبره ظاهر میشود که در یکمدت همگی چهار نبی مبعوث شدند سه از انبیا
رسولان قریه انطاکیه اند و شمه از احوال و اسامی ایشان سابقا در ذکر حواریان مرقوم شده و چهارم
جرجیس است و گروهی گویند که پنجم نبی قائلند چهار نبی مذکور و یحیی حنظله و ششم خالد را میگویند و جمعی از محدثین
برین اند که در میان عیسی و حضرت سید الانام علیهما السلام پیغمبری مبعوث نشده و احادیث صحیحه را ما استدلالی
نیست و چون عیسی ابن مریم را در دعوی خود بحجت آمدن آرند والله اعلم بالصواب ... در ذکر حکما
بقول مولف تاریخ الحکما شمس الدین شهرزوری رحمه الله آدم و شیث و ادریس علیهم السلام نیز از حکما بوده اند
و چون سابقا شمه از حالات آن پیغمبر عالیقدر درین جریده مرقوم شده بهمان اختصار نموده ذکر حکمای را
الفصه لقمان که قرآن مجید از بزرگی او خبر میدهد مصدر گردانید لقمان علیه التحیه والغفران حبشی الاصل بود و مولد
سواد مصر بنابر کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت و حکومت مخیر گشت و او حکمت را
اختیار نمود حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بروی مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکمای زمان و دوران
گردید آورده اند که روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر نموده فرمود که بهترین اعضایش را بیار لقمان جگر و
امر خواجه را بجا آورده دل و زبانش را نزد خواجه برد خواجه پس از چندی باز بذبح گوسفندی امر فرمود و گفت که
بدترین اعضایش را بیار لقمان برطبق فرمان دل و زبان آن را پیش مالک آورد چون این هر دو فعل ضد یکدیگر بود
خواجه لقمان را زبان اعتراض گشود لقمان جواب داد که اگر دل و زبان موافق است بهترین اعضاست و
اگر مخالفست بدترین اجزاست خواجه این سخن پسندیده خوشدل شد و لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانید
و بزعم بعضی از مورخان لقمان درودگری کردی و بخیاطت نیز بسر بردی و زمره بر آن رفته اند که شبانی اغنام مردمان
می نمود چنانچه روزی یکی از بنی اسرائیل بمحفل عالی رسیده با حضار مجلس پرسید سبب جمعیت شما چیست گفتند
لقمان حکیم در اینجا تشریف دارد بنی اسرائیل پس از تفتیش آنجناب را شناخت و گفت که لقمان توئی حکیم جواب داد
بلی بنی اسرائیل گفت تو آن نیستی که در فلان مکان شبانی میکردی گفت آری اسرائیل گفت بکدام کار بدین
رتبه رسیدی جواب داد که صدق الحدیث و اداء الامانه و ترک ما لا یعنینی اسرائیل زبان بتصدیق گشاده
روانه دیار خود گردید و باتفاق جمهور مورخان با داود علیه السلام معاصر بود و از خدمت آنحضرت استفاده
می نمود از کلام مسجع نظام اوست که چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار از آن برگزیدم و دو چیز را
بیاد باید داشت و دو چیز را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت که مرگ را فراموش نباید نمود و

واحسان که با مردم میکنی از نسیان بر آن باید نمود و بدی را که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد وانید صاب
ب ادریس علیه السلام بود   طایفه را که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب بوی دارند صابی خوانند
از سخنان اوست که علامت عناد وکفایت انام نیکوی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس وعظم اجسام
اسقلنیوس از جمله ملازمان وتلامذه ادریس ع م بود در وقتی که ادریس ع م از بلاد هند گذشته بخط فارس سبیل
وی را جهت ضبط امور شرع واحکام دین بجای خود روان ساخت و او در اعلای اعلام اسلام اهتمام بسیار میکرد
تا زمانی که اجلش فرا رسید از کلمات اوست در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عوض مرض از اطعمه واشربه روباجتناب
میکند و از بیم عقوبت و عذاب دار آخرت از ارتکاب مآثم واکتساب خطایا احتراز نمی نماید
ز بیم عقوبات روز جزا   حذر واجبست از طریق خطا   سولون جد مادری افلاطون بود در زمانیه
که سوو فیت بمدینه حکما توطن داشت فصاحت زبان وطلاقت لسانش بمرتبه بود که فرق انام کلام اورا
مفرح قلوب میگفتند بواسطه ایذای عوام واحتراز از جهال انام در آخر عمر از بلده مذکور بگریخت و مرغ روحش
در طریق غربت رسته تعلق از قفس بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد ونهایت توکل وآن بود که
هرگز مال ذخیره ننمود وانچه از قوت یکروزه فاضل می آمد ایثار میفرمود از وی سوال کردند که جواد کیست و
بدتر از شمشیر چیست و چه عقوبت قابل بدتر کدام است گفت جواد آنست که ببذل اموال خود تمام بجا برد
نحو اسنه دیگران طمع نفرماید وبدتر از شمشیر زبان اصحاب ظلم وجور است که خلایق را ببدی یاد کنند
اما کشنده پدر هرگز بخاطر خطور نکرده او را عقوبتی تعیین نمایم   فیثاغورس صوری هنوز بحد بلوغ نرسیده بود
که اهل صور را بسبب استیلای اعدا صورت جلا روی نمود پدرش وی را در انطاکیه برد و حاکم انجا او را
فرزند خوانده بمعلم سپردند چنانچه در سن شباب تحصیل علوم نموده بمصر رفت و از آنجا باز آمده بدرس حکمت
و تالیف مسایل حکمیه مشغول شد و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف کرد در تاریخ گزیده مذکور است
که او از جمله تلامذه لقمان است و اکثر سازهای موسیقی ساخته اوست او گفته است اگر کسی ترا از عیب تو
مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که بمدح دروغ مغرور سازد   جاماسب شاگرد لقمان و برادر گشتاسب
بن لهراسب بود ودر علوم نجوم مهارتی بی نهایت داشت از سخنان اوست که بزرگترین حاجات
آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد ورد کند ده هم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است
و شفای آن توبه واعتذار   سقراط حکیم که او را سقراط طیشی نیز خوانند   در مدینه حکما قدم از کتم عدم بصحرای

وجود نهاده و در علم و حکمت ترقی بسیار کرد اما هرگز بتالیف مسایل حکمت نپرداخت و خلوت دوست
و قلیل الاکل والشرب بوده چون مردم را از پرستش اصنام منع میکشت گروهی بعداوت او بسته والی را
بقتل وی تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوت طلبیده التماس نمود که دیگر بارشاد خلایق زبان نگشاید
و چون حکیم قبول این معنی ننمود پادشاه گفت جهت تسکین خلق و رفع فتنه و حل الحال کشتن تو بر من لازم است
لیکن بهر وجه که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم و او انجام کار زهر اختیار نمود و مدت صد و نه سال در
عالم سریع الانتقال بسر برده طریق آخرت پیمود و عدد شاگردانش از دوازده هزار متجاوز بود از کلمات
گوهربار اوست که با نادان تواضع و فروتنی کردن همچنان است که حنظل را آب دادن زیرا که حنظل هر چند
بیشتر آب یابد تلخ تر گردد و هم او گفته مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند
نه آنکه دوستان ازو خائف باشند

دیوجانس الکلبی

در زهد و تقوی مدرجه اعلی ترقی نموده بود
و بدنیا التفات نمیکرد و هرگاه گرسنه میشد از حضری هر چه می یافت میخورد و قناعت میکرد و لباس از صوف
می پوشید و او را ازان کلبی میگفتند که کلمة الحق از روی درشتی در روی ارباب بطلان میگفت و در
جاهلان بانگ میزد از وی سوال کردند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که
احتیاج مهیا است هرگاه که اشتها باشد و طایفه را که دست رس نیست هرگاه که میسر شود روزی یکی از
پادشاهزادگان او افتاد و حکیم را دید ساعتی بایستاد و تفقد احوال نمود و حکیم از کمال بی نیازی
بتعظیم ملک نپرداخت و غضب بر پادشاه استیلا یافته گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی
نیازی حکیم گفت که من بنده بندگان خود محتاج نیم سلطان پرسید که بنده بنده تو کیست گفت تو
زیرا که من حرص و شهوت را زبون خود کرده ام او بنده خود گردانیده و تو مغلوب و بنده حرص و شهوتی

افلاطون

معنی این لفظ بلغت یونانی عام منفعت و کثیر العلم است بحسب و نسب از احفاد
دراسقلینوس و از اشرف اهل یونان بود و تحصیل علوم حکمیه در خدمت سقراط کرده و بعد از فوت او
بسفر شتافته نزد شاگردان فیثاغورس بمرتبه کمال رسیده و در مدت عمر که هشتاد و یک سال بود شصت
و یک سال بتصنیف نموده در حال سکرات موت از وی پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی گفت بضرورت آمدم
و بحیرت زیستم و بکراهت میروم و اینقدر میدانم که هیچ ندانستم از کلمات اوست که اگر دل متکلم با زبان
موافق باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود سخن او در گوش شنونده بموقع قبول نیاید

ارسطاطالیس

بن نقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر و مشهور بارسطوست و معنی ارسطو بلغت یونانیان فاضل کامل
و معنی نقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف محب حکمت و ارسطو بهشت سالگی رسیده بود که نیقوماخس
او را از شهر اصطاغیر که مولد او بود بمدینهٔ حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو بمدت نه سال در فنون
حکمت بسر آمد حکمای زمان خود شده بخدمت افلاطون شتافت و چندگاه در سلک مستفیدان مجلس افلاطون
انتظام یافت و بعد از فوت او در مدینه مدرسه ترتیب داده بدرس انواع علوم می پرداخت پس از آنکه فیلقوس
رومی جهت تعلیم پسرش سکندر وی را پیش خود خواند در اندک ایام مجالس حال او را بزیور اهتمام در علم و هنر
زیب و زینت داد گویند در مدت حیاتش که یکصد و هشت سال بود صد و بیست کتاب در فنون مختلفه تالیف
نمود از و پرسیدند که فصاحت لغت چیست فرمود که اقوال لفظ بی اخلال معنی و از کلمات اوست که عالم
نبوده است   بقراط بن ایراقلیس باعتقاد جمعی از شاگردان اسقلینیوس است و بعضی گویند معاصر بهمن بن
اسفندیار بود از مولفاتش فصول در میان اطبا مشهور است و کلمات حکمت آیات آن کتاب افادت
مآب بر السنه و افواه مذکور از سخنان اوست که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلت عقل واقع
میشود و بدوام و ثبات اتصال دارد در میان دو احمق هرگز محبت پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه
بر یک ترتیب و نسق است و آرای ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو جاهل هرگز بر یک امر اتفاق
نمی نمایند مگر بندرت   [illegible] بقول صاحب گزیده شاگرد بقراط است از کلمات اوست که علوم
در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آنجا بیرون نرود   تا خانهٔ دل خالی از اغیار نباشد بام و در این خانه پرواز
نیابی   بلیناس بقول صاحب گزیده شاگرد ارسطاطالیس است و منارهٔ اسکندریه که هر چه در ملک روم
میرفت در آینه که بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود او ساخته بود   [illegible] و میریس شاگرد ارسطوست و از اعاظم
حکما و شعرای یونان است کلمات و قصاید بسیار دارد از سخنان اوست که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد
و بسیاری سخن قدر ناطق نازل گرداند وی را گفتند که کذب بسیار در قصیدهٔ تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت
از کلام موزون است و صدق سخن متعلق بانبیا و اولیاست   زنیتون بکثرت فضل و حکمت با صدق و
انصاف داشت گویند جمعی از مصاحبان او بپادشاه عصر عصیان ورزیدند و او ایشان را اعانت و سلاح داده
بود و ملک زنیتون را گرفته اسامی مخالفان استفسار کرد و او جهت پاس ایشان زبان خود بدندان برید و
بیرون انداخت عمر عزیزش هفتاد و دو سال بود   بطلیموس مولد و منشاء او اسکندریه بود و در فن نجوم

و نجوم از حکمان مهارت بیشتر داشت و در علوم مختلفه تصانیف بسیار دارد از الجمله نسخه ایست که او را مجسطی
گویند از کلمات اوست چنانچه بدن انسان را در حین عروض مرض تناول اطعمه و اشربه زیان دارد همچنین
دل را که بمحبت دنیا و غفلت از عقبی مبتلا گردیده باشد نصیحت و موعظت سود ندهد   اسقلیبوس در سلک
اعاظم حکمای کرام و مشاهیر اطبای عظام بود بلکه بعد از ادریس در علم طب حاذق او نرسید و طبیب هشتم است
از اطبائی که بی نظیر روزگار بودند اول اسقلیبوس دوم غورس سیوم منیسوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون
ششم اسقلینوس هفتم بقراط هشتم جالینوس از کلمات وی است که شرف نفس انسان را بدان توان دانست که
از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و همواره همت او در اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد
او گفته است هر دوستی که بنصیحت و موعظت اقدام نماید و دوست را از عیوبی که دارد متنبه نسازد مستحق
آنست که از وی بیرند و بمصاحبت او تن در ندهند   تالیس ملطی نخستین کسی که در مدینه ملطیه درس مسایل حکمی نموده او بود
و مذهب او آنست که مبدع اول آبست و از جمود آب زمین مسکون شد و از انحلال آب هوا پدید آمد و از صفو
آب آتش بوجود آمد و از دخان آن آسمان موجود گشت   انکسیمانس ملطی او گوید که اول مخلوقات هواست
و عقول و نفوس و اجرام علویه از هوای صافی مخلوق شده اند و حیوان و انسان و جماد و نباتات از هوای کثیف
موجود گشته   انکساغورس از حکمای ملطیه است او گوید اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اشیا و قوای جسمانیه
از آن متکون شده   بمقراطیس از اعاظم حکمای زمان خود بوده از کلمات اوست که بسیار شیرین مباش تا
ترا فرو نبرند و آنقدر تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند و هم از اقوال اوست عالمی که بمقتضای علم خود
عمل ننماید مریضی است که دارو در دست داشته باشد و برنج خود در امر آن معالجه ننماید   اقلیدس صوری حکیمی مهندس است
که در فن هندسه سخن گفته آن علم را علاحده تدوین نموده و مصنف او موسوم باسم اوست از کلمات اوست
بدترین مردم شخصی است که بنابر بدگمانی بر هیچکس اعتماد ننماید و هیچکس هم بواسطه سوء افعال و قبح اعمال بر او اعتماد
نکند   سطیس از تلامذه ارسطو بود و پس از فوت استاد بجای او نشسته حکمت مشائیان را رواج داد از
سخنان اوست بدتر سلطان ظالم و بخشنده که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب رای
نبود در رشک و حسد میرند   بوزرجمهر در زمان نوشیروان بمرتبه وزارت امتیاز یافته در سلک خواص انتظام
داشت از کلمات اوست که پنج چیز بمقتضای قضا و تقدیر ربانیست و سعی و تدبیر انسانی در آن دخلی
ندارد زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و باعلی مدارج جاه و حشمت رسیدن و بعطیه عمر دراز

تا یزدگرد بن نمایش سوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب مشتمل بر پنج نمود نمود اول در ذکر پیشدادیان

بر رای مشکل‌گشای ارباب دانش و بینش و جمهور مطالعه‌کنندگان دفاتر آفرینش پوشیده نیست که باتفاق
مورخان ستوده‌شیم سلاطین عجم چهار طبقه بودند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در
مدت جهانبانی ایشان در کتب تواریخ روایات مختلفه ایراد یافته و از کثرت اختلاف طریق تحقیق آن از منهاج
استقامت بجانب انحراف افتاده بنا بر علی هذا اگر روایتی مخالف آنچه درین جریده مسطور شده بنظر آید آن را
حمل بر تعدد و اختلاف روایات فرموده راقم را معذور دارند اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر و مدت
سلطنت ایشان بقول حمزه صفاهانی دو هزار و چهارصد و هفتاد سال و بروایت بهرام مردانشاه دو
هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال الا آنکه دو هزار و چهارصد
پنجاه و چهار سال آنچه مختار بعضی متأخرانست و درین جریده تحریر آمده مدت سلطنت ایشان دو هزار و چهارصد
و پنجاه و چهار سال کیومرث اول کسی که متصدی ایالت جهانبانی گشت اوست و کیومرث بلغت سریانی
حی ناطق را گویند در نسب او اختلافست بعضی گویند که او کلان‌ترین فرزندان صلبی آدم بود و برخی بر آنند که فرزند
بن انوش عبارت از وست و اعتقاد مجوس آنکه کیومرث نام آدم ابو البشر است و لقبش گل‌شاه بود زیرا که در
عهد حکومت او غیر از خاک و آب چیزی دیگر نمی‌بود و قول اصح آنکه او ولد سام علیه السلام است و از وفات
از آدم عم تا هنگام او یکهزار و بیست و چهار سال گذشته بود و پیش از وی پادشاهی نبود و همه پوست
حیوانات می‌پوشیدند و در غارها مسکن داشتند و کیومرث با وجود کثرت خدم و حشم هرگاه از انتظام مهام
امور سلطنت فراغ یافتی تنها و مجرد بسیاحت مشغول شدی و در کوه و دشت و صحرا و بیابان بعبادت
حق اشتغال نمودی و باعتقاد جمعی پشم رشتن و بافتن و از آن جامه ساختن و زین و لجام و سواری از مخترعات اوست گویند او را پسری بود عابد و متورع روزی از پدر پرسید که بهترین صفات انسان چیست
جواب داد که طاعت باری و کم آزاری و این کلمه بر پسر تأثیر تمام نموده در کوه دماوند بعبادت مشغول شد
و کیومرث در اوقات فرصت گاه گاهی بدیدن او میرفت و در کرت آخر که قصد دیدن فرزند نمود
در راه دو سه بار حیوانی آواز ناخوش کرد و او بآن تطیر نموده بر جنبه نفرین کرد و آن طیر بآواز طیران و رفت
و کیومرث بمعبد پسر رسیده او را کشته دید و جزع و فزع بسیار نموده در جایی که بهمان لحظه بقدرت ایزدی
در آن کوه پدید آمده بود آن قتیل مرحوم را فرو گذاشت و بر سر آن آتشی بلند افروخت و مجوسان را اعتقاد

است که از آن روز هر روز چند نوبت از آن چاه آتش زبانه میزند و باز بچاه فرو می شود و چون در آن
زمان دیوان از نظر مردم پنهان نبودند با اهل صلاح دشمنی داشتند سنگی بر سر آن مرحوم زده کشته بودند
از این جهت کیومرث بعزم قتال دیوان طرف مشرق زمین توجه نمود در راه خروس سفید دید که با ماکیان در پی
داشت و ماری در پیش بود و هر گاه مار قصد ماکیان میکرد خروس خروش بر آورده او را باز میداشت
کیومرث را شجاعت آن مرغ خوش آمده مار را بکشت و باعث تفاول نموده بر قاتل آن جمع تسلیط نمود و بر ایشان
ظفر یافت و فرزندان را به تعهد خروس وصیت نمود و در آن مکان که او را فتح میسر شد شهری بنا نمود و آن
را باعتقاد قاضی بیضاوی کیومرث در مدت سلطنت بلخ و دنباوند آباد کرد اصطخر و دماوند و چون کیومرث آثار
رشد و فرزانگی از ناصیه حال هوشنگ که بقول اصح نبیره او ست مشاهده نمود مملکت را باو سپرده خود گوشه
گزید تا آن زمان که اجل موعود رسید او گفته است ارحموا صغارکم و وقروا کبارکم ففی ذلک صلاح لدینکم و دنیاکم
عمرش یکهزار سال و ایام سلطنتش سی یا چهل سال   هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بجای جد خویش بر مسند
سلطنت بنشست و در عدل و داد بسیار کوشید از این جهت او را پیشداد لقب شد یعنی نخستین داورگر و در علم
حکمت عملی نسخه تالیف نموده آن را جاویدان خرد موسوم گردانید و حسن بن سهیل وزیر مأمون عباسی از آن
کتاب چند فصل انتخاب کرده و آن را بعربی ترجمه نموده در تاریخ جعفری و غیره مسطور است اول کسی که شعر فارسی
گفت و تاج بر سر نهاد و آهن از سنگ بیرون آورد و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین
دوخت و سگان تازی را تعلیم گردانید و کلاب را جهت حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر
فرموده او بود و استخراج جوهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته از آن در تراشیدن هم از مخترعات
او ست او گفته است بکمال محبت و رغبت توان ساخت و اندازه عقل مردم در حین غضب باید گرفت
و هوشنگ طهمورث را که بقولی پسرزاده و بروایتی پسر صلبی او بود قایم مقام خود نموده سلوک طریق تجرد
و انقطاع اختیار فرموده و گوشه گرفته بعبادت حق تعالی مشغول شد تا آنکه جمعی از شیاطین بسر وقتش
رسیده او را در سجده دیدند و سنگی بر سرش زده هلاک گردانیدند زمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال
و مدت سلطنتش چهل سال   طهمورث بن هوشنگ او را دیوبند گویند زیرا که فوجی کثیر از دیوان بقتل رسید
بقولی بت پرستی در زمان او پیدا شد و سببش آن بود که هر گاه عزیزی فوت میشد جهت تسلی خاطر صورتی بر
شکل او ترتیب میشود و پرستش آن میکرد پس از چند سال که سبب آن خلق آن صور از خاطر فراموش گشت مردم

لکان بردند که اصنام برای یاد الله تعالی وسیله است بت پرستی را رواج دادند در تاریخ معجم مسطور است اول
کسی که خط فارسی نوشت و اسباب زینت پادشاهی ترتیب داد و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور
شکاری را صید کردن آموخت و از کرم خز ابریشم استخراج کرد او بود از کلمات اوست پادشاه صاحب رای
باید که در حال استیلای خشم و غضب آن کند که در وقت رضا تدارک آن الخ از وی صدور یافته قیام تواند نمود
و مرو و امل و قهندز و طبرستان و ساریه و اصفهان او بنا نهاد اوقات حیاتش سیصد سال و بروایت
طبری مدت سلطنتش چهار صد سال و بقول اکثری سی سال   جمشید بن طهمورث است بعضی او را برادر طهمورث
خوانده اند و طایفه برادرزاده گفته و لفظ جمشید مرکب است از نام و لقب او زیرا که نامش جم و لقبش شید او
و شید بمعنی نیر است و چون رویی رخشان داشت باین لقب ملقب گردیده بود بگمان گروهی اول کسی
علم طب را بکثرت تامل استنباط نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و کشتی بر روی آب روان کرد و تیر و
کمان ساخت او بود و شراب انگور نیز در اوان او پیدا شد و در زمان جهانداری او ممالک بکمال
معموری و آبادانی رسید و مدت سیصد سال در قلمرو او متنفسی بموجب فرض مبتلا نگردید چون از سلطنت
او بقول طبری هفتصد و بروایتی صد سال بگذشت دعوی خدائی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخته باطراف
فرستاد تا آن را مردم پرستش نمایند و بزعم زمره پس از سیصد سال که وی را در کفر و ضلالت بسر آمد از
ضحاک کافر بگریخت و بعد صد سال هلاک شد و ضحاک مذکور بر مملکت او استیلا گرفت و در عهد او
بت پرستی رواج تمام یافت در تاریخ طبری مسطور است که ایزد تعالی نوح علیه السلام را برو فرستاد که نوح
هفتصد و پنجاه سال و بروایتی ششصد سال دعوت نمود و بیش از هشتاد کس بدو ایمان نیاوردند پس
طوفان نازل شد تا همه هلاک شدند و در نظام التواریخ مذکور است که ابراهیم عم در عصر ضحاک بر دعوت
اشتغال نموده و مولف روضة الصفا این روایت را ترجیح داده و بروایت مشهور بعد این کار روی بوادی
فرار نهاده مدتها سرگردان میگشت و آخر در چنگ دشمنان افتاده باره ضحاک او را با استخوان ماهی که با اره
مشابهتی دارد دو پاره کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی مجهول و اواره در اطراف جهان
میگردید تا آنکه در نواحی سیستان ساکن شده دختری از آن قوم خواست و از آن دختر پسری متولد شد و
گرشاسف و رستم دستان از نسل او بوده و بعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد دارند او را سوم پیغمبر
بعد از آدم میشمارند گویند که او از ضحاک گریخته بقیه عمر در کنج غاری گذرانید و باندک آب و گیاه قانع گردیده است

سلطنت جمشید بقول اکثری هفتصد سال و زمان حیاتش هزار سال از کلمات اوست که دانش کلید نیکبختیها است
و نیکبختیها در ناپیمودن آرزوها   ضحاک تازی باعتقاد بسیاری از مورخان خواهرزاده شداد عاد است و
بزعم مجوس از نسل کیومرث بود و بعضی او را از فرزندان سام بن نوح علیه السلام گفته اند و بقول جمعی خواهرزاده
جمشید است و پارسیان او را بیوراسپ و ده آک نامند و بیور بلغت پهلوی بمعنی ده هزار اسپ و او آنچنان
که ده هزار اسپ همیشه در طویله داشت بیوراسپ لقب یافت و آک مرادف عیب است و چون او
بده عیب معیوب بود بده آک ملقب شد و عیوب مذکوره که ضحاک داشت اینست زشتی چهره قصر قامت
غلبه شهوت کثرت اکل بسیار ظلم نخوت بدی زبان شتاب در کارها جبن ابلهی او در ایام سلطنت بهدم اساس
عدالت و اشاعه طریقه ظلم سعی فراوان می نمود چون مدت هفتصد سال وبال اندوخت حق تعالی او را بغضب
خویش مبتلا گردانید تا دو سلعه از دو کتف او بشکل دو مار بر آمد چنانکه از الم آن طاقت [illegible] چون علاج حس از
مغز آدمی بود خلقی بسیار کشته شدند و کاوه آهنگر اصفهانی که قصد هلاک اولاد او کرده بودند چرم
پاره را که آهنگران وقت کار بر پیش خویش می بندند بر سر چوبی کرده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود
و مردم بسیاری را بر مخالفت او فراهم آورد و در فتنه بفریدون پیوست تا فریدون او را از میان برداشت
تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از مخترعات اوست سلطنتش هفتصد سال و بقولی هزار سال

سال و [illegible] و بقولی

فریدون از نسل جمشید بود چون بعد هلاک ضحاک بر سریر سلطنت نشست آن پوست پاره را که کاوه
مذکور در وقت مخالفت بر سر چوب کرده بود بجواهر قیمتی مرصع گردانید و آن را موجب فتح و نصرت تصور
کرده در جمیع معارک همراه میداشت و درفش کاویان عبارت از آن است و بعد از و سلاطین عجم نیز
بدستور او عمل می نمودند تا در فتح قادسیه آن درفش بدست امت خیر البریه افتاد و در میان ارباب
استحقاق تقسیم یافت و سبب پیدا شدن علم این بوده است در تاریخ گزیده می آرد که او افسون نیکو میدانست
و از مار افعی تریاک جهت دفع زهر او ساخت و او اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب پرداخت و
تعبیه فرمود و دقایق علم تنجیم را اکثر او اندیشید و حدث طبع بحرکت بیست و پنج استخراج نمود و اطبا را گرامی داشت
با ایشان از کیفیت مزاج انسان بحث کرد او بود و ظهور استر را نیز از مخترعات او شمرده اند و در مذهب او
مورخان را اختلافست باعتقاد جمعی موحد خداپرست بود و بزعم مجوس از عبده آتش است و بگمان
گروهی در سلک بت پرستان منتظم بود و در صور الاقالیم مسطور است که او در حق سبحانه و تعالی بوحی پایبند بود

از کلمات اوست الایام صحایف اجالکم فاودعوها احسن اعمالکم یعنی روزگار دفتر اعمال و آجال شماست
جهد کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود را بنویسید بروایت صحیح چون پانصد سال از سلطنت فریدون سپری شد
ممالک و خزاین بمنوچهر سپرده زاویه اختیار نمود و بعبادت ایزدی مشغول شد و بروایت طبری در عهد او کی
فیل دندان که برادر ضحاک بود بر وی خروج کرد و میان ایشان محاربات عظیم رفت پس از آنکه او مدت پانصد
سال سلطنت نموده بدار القرار پیوست و مملکت کوش فیل دندان رسید چهل سال او حکومت کرد و بعد از او
به پسرش کنعان انتقال گرفت بر ضلالت پدر او نیز رخت بدار البوار برد و بعد از و پسر او نمرود الجبار نیز
چهار صد سال مملکت راند و بعد از و حکومت بقبط نام که قرابتی بنمرود داشت مسلم شد و صد سال او کار
راند و بعد از وی پسر او بجایش نشست و هشتاد سال در میان عالمیان بعدل و داد گذرانید مستخفیان کتب اخبار
روایت طبری را ضعیف شمرده‌اند و دیگر را در میان سلطنت فریدون و منوچهر اثبات نکرده‌اند و روزی
که ضحاک اسیر شد فریدون آن روز را عید سر ارداده بمهرجان موسوم کرداند و فریدون سه پسر داشت
تور و سلم از یک مادر بوجود آمدند و ایرج که از ایران دخت دختر یکی از عظمای عجم تولد شده بود
و چون ایرج باوصاف کمال اتصاف داشت فریدون او را بسیار متوجه است و در حسب امر پدر از انگاره
امور ملک و مال از روی استقلال دخل میکرد از جهت آتش حسد در کانون سینه تور و سلم اشتعال یافت
و قاصدی فرستاده به پدر پیغام کردند که اگر پادشاه ایرج را بطرفی از اقطار امصار فرستد بهتر و الا جنگ را
آماده باشیم فریدون از جرات ایشان تعجب نموده اراده نکار کرد ایرج گفت مصلحت آنست که نزدیک
برادران روم و ترکستان رفته ایشان را معقول سازم و ایرج متوجه معسکر برادران گشته بعد از وصول آن نا جوانمردان
او را به تیغ بیمروتی کشتند و فریدون این خبر شنیده پر پلاس ماتم نشست و گریه و زاری بنیاد نهاد
در آن اثنا منوچهر از دختر ایرج بوجود آمد و بقولی از زوجه ایرج متولد شد و چون منوچهر بحد شباب
رسید بحکم فریدون بر تور و سلم لشکر کشید و هر دو را کشته قرین فتح و ظفر بخدمت فریدون مراجعت کرد
و فریدون مر امر مملکت را با و حواله کرده رو بصومعه عبادت آورد منوچهر دخترزاده ایرج بن فریدون
و بقولی پسر ایرج بن فریدون است چون تور و سلم برادر کهتر خود ایرج را از روی حسد بقتل آوردند فریدون
او را تربیت کرد و بعد از آنکه بحد بلوغ رسید هم در حین حیات جد تور و سلم را بقصاص ایرج هلاک
نمود و در اواسط پادشاهی او حضرت موسی علیه السلام بیرون آمد و دین آشکارا شد و فرعون حق

ست و زو در اواخر اوقات حیاتش یوشع عم بمرتبه نبوت عروج نمود و او بحضرت موسی عم ایمان
آورده بود و نخستین کسی که بخندق کندن و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود او بود و نهر فرات را
حفر کرده آب بعراق آورد و دران ولایت بساتین بهشت آئین ساخت او گفته است الدنیا کظل
الغمام وحلم النیام یعنی دنیا مانند سایه سحاب و احلام نائم بیدوام و ناپایدار است و چه نکو آدمی در خواب
خیال محبوب و در خیال مطلوب تمتع و لذت یابد و گمان برد که نعیم مقیم است فی الحال بیدار انجامد پس از انکه
از حکومت او پنجاه یا شصت سال بسر آمد افراسیاب از نسل نوذر وی را هزیمت داد و بالاخره صلح کرد
شصت سال دیگر کامران بوده رحلت نمود و نوذر پسر او بجایش نشست و افراسیاب بعد از آنکه از حکومت
نوذر هفت سال منقضی شده بود او را از هم گذرانیده خود بجایش متمکن گشت افراسیاب بعد از قتل نوذر بر
ایران مستولی شده قتل و غارت بسیار کرد و چون بجایش دوازده سال در حکومت گذرانید زال پسر سام
نریمان او را باتفاق زو یعنی نبیره منوچهر هزیمت داد و زو بن طهماسب بن منوچهر که در اکثر تواریخ او را زاب
نوشته اند در هشتاد سالگی بمسند سلطنت از افراسیاب طوفانیت و بقولی بسبب پیری سلطنت را به برادرزاده
خود گرشاسف مفوض نمود و ایام کامرانی او پنج سال و بقولی پانزده سال و بروایتی سی سال گرشاسف
بعضی گویند در حین حیات او بسلطنت رسید و در محاربه افراسیاب کشته گردید سلطنتش بروایت مصنف نظام
التواریخ سی سال و بقول صاحب گزیده شش سال و بعضی از اهل سیر حکومت او را مسلم نداشته اند و بقولی
گرشاسف دخترزاده بنیامین بن یعقوب عم و برادرزاده او بود باعتقاد اکثر
ارباب تاریخ کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و ملک بمعنی واحد است و کیانیان با
اسکندر رومی ده تن اند و مدت دولت ایشان بقول جمعی هفتصد و سی و چهار سال اما آنچه در رساله
مرقوم شده از هفتصد و هفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان زمام امور جهانبانی بدست اقتدار
آورد کیقباد است و او بقول اصح نبیره پسر نوذر منوچهر است و بعقیده جمعی پسر زاب بعد از گرشاسف بعهد
جمعی زال و پسرش رستم مملکت ایران از افراسیاب مستخلص گردانید رستم پهلوان جهان خطاب یافت و
اصطخر را دار الملک ساخت و تعیین فرسنگ در زمان او پدید شد و از پیغمبران عم خرقیل و الیاس و
الیسع و اشمویل در هنگام سلطنت او بوده اند کلمات اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته
یعنی دوستی هر که بتو نفعی نرساند از عداوت او ضرری بتو عاید نخواهد شد ایام سلطنتش صد سال و عمرش صد و

بیست سال کیکاوس نبیره یا پسر کیقباد بود در تخت سلطنت برافراشته خطه بلخ را دار الملک ساخت
در هنگام جنگ و جدال دو مرتبه بدست اعدا گرفتار شد و رستم او را خلاص کرده باز بدار الملک آورد
و بمکافات خدمت شنوده رستم خواهر خود را برستم داد و حکم سیستان برو تفویض فرمود از تاریخ
صاحب نظام التواریخ داود و سلیمان و لقمان عم در عهد او بودند و او رصد ساخته بود که تا
از احوال آسمان اطلاع یابد الله تعالی فرشته را فرمان داد که زبانه آتشین بر آن زد و خراب گردید سلطنت
صد و پنجاه سال کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس پس از جد خویش بر سریر سلطنت نشست و افراسیاب را
کبوتر نمود در زیر کتستان رفته او و اسباب را هلاک گردانید و خود پس از حکومت شصت سال گوشه
عزلت اختیار نموده لهراسب را ولیعهد ساخت و او مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر همراه داشتی
و بطریقه انبیا در آنجا نماز گزاردی و مردم را بعبادت باری تعالی دعوت نمودی از کلمات اوست
اعلم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی جعله العدالة الاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة
ینبوع الاموال و معد بها یعنی پایداری ملک و رعیت بمال است که حق سبحانه و جل شانه او را وسیله ارزاق
هر دو سرا کرده است و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست لهراسب بروایت اکثری از مورخین
نبیره برادر کیکاوس است گشتاسب را قائم مقام خود کرده بمعبد بلخ منزوی گردید آورده اند که در حین جهانبانی
کیخسرو بسلطنة رسیده همت بر تسخیر ممالک گماشت و اکثری بلاد را مفتوح ساخت بختنصر که بکار بار
جیعم بن سلیمان علیه السلام رفت و بیت المقدس را خراب کرد از تعین نموده های او بود اول کسی که مراتب
اصحاب دیوان نمود او بود چون مدت صد و بیست سال از سلطنت او بسر آمد گشتاسب پسر او
از روی خشم بجانب روم رفته دختر قیصر روم را گرفته بقوت قیصر مذکور آهنگ ایران نمود و آباد
پادشاهی را به پسرش واگذاشت و خود در بلخ اقامت گزید تا آنکه ارجاسب نبیره افراسیاب بلخ را
و بقصاص جد خود او را بقتل رسانید و از انبیائی که در عهد او بودند دانیال و ارمیا و عزیر علیهم
گشتاسب بن لهراسب چون ارجاسب پدر او را بکشت وی بکوهستان گریخت و برادر خود جاماسب
حکیم را بفرستاد تا پسرش اسفندیار را که در بند کرده بود بیرون آورد و نوید سلطنت باو بدهد بعد از آنکه
اسفندیار ارجاسب را هزیمت داده هلاک نمود و حکومت توران بدیگری مفوض فرمود از پدر خویش
طلب سلطنه نمود او از جهة جنگ رستم کشته شد و سلطنتش به پسر او بهمن قرار گرفت آورده اند که زردشت

پشتواری کبراق در عهد وی دعوت نبوت کرد و کتاب زند تالیف نمود و گشتاسب با وی از دین کیش
مجوس را اختیار کرد آتشکده ها ساخت و در شکنجه روی در بود که شکل آتشکده ها نقش کردند و جانب
دیگر صورت او اکنده بود و پیش از این این رسم نبود ایام مملکتش صد و بیست سال   بهمن بن اسفندیار بن
گشتاسب چون دست تصرف باقلیم سبعه دراز کرده بود او را بهمن دراز دست میگفتند و معنی بهمن
بلغت یونانی نیکو نیت باشد بحکم وصیت جد خود بر تخت سلطنت نشسته جهت انتقام خون پدر بجنگ خا
ندان رستم عازم گردید و فرامرز بن رستم را کشته و اطراف جهان را متصرف گردید و از بنی اسرائیل زنی
خواست و از وی پسر ساسان نام و دختری همای نام بوجود آمد و او در اواخر ایام حیات دختر خود همای
که از رشک بود سلطنت تعیین کرده مقرر نمود که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب افسر باشد و
پسرش ساسان از رشک عزلت گزید مدت پادشاهی او صد و دوازده سال همای بنت بهمن
بموجب رضای پدر بر سریر کیانی جلوس نمود چون بعد از ششماه از وی پسری متولد گردید او بواسطه حب
جاه تولدش را مخفی داشته صندوقی ساخت و شاهزاده را با جواهر در آنجا نهاده بآب اصطخر
انداخت و آن گوهر والاقدر بدست کازری افتاده موسوم بداراب گشت و او چون بحد بلوغ رسید بر حرفت
کازری فرو نیامد و در ملازمت یکی از امرای همای اختیار کرد و آن امیر آثار اقبال در ناصیه حال او
هویدا یافته شمه از آن بعرض همای رسانید و همای داراب را طلبید بعد از استفسار بیقین دانست
که آن در درج شاهی در صدف رحم او پرورش یافته تخت سلطنت را باو گذاشت مدت کامرانی
همای سی سال و بقولی سی و دو سال   داراب بهمن اکثر اقالیم را بتصرف آورده حصار بابل را دار الملک
ساخت و بموجب رضای پدر بر سریر سلطنت بجای پدر نشست و دختر قیصر روم فیلقوس را بحباله خود
در آورد و بسبب بوی ناخوشی که از دهانش می آمد دختر مذکور را در حالی که از وی باسکندر حامله بود
پیش قیصر فرستاد و داراب پسر خود دارا که از کمال محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولی عهد ساخته
لوای عزیمت بصوب عالم عقبی افراخت و چون دختر وضع حمل نمود فیلقوس فرزند او را بجای پسر
خوانده اسکندر رومی خود فیلقوس رومی با کبر پادشاهی ملک در تخت سریر بعضی خراج ولایت
ایران که در تصرف رومیان بود مجادله نموده از دست نوکران خود مجروح گردید بر زمین آمد و در آن
حال اسکندر سر او را بر زانوی خود نهاده گفت ای برادر قصد قتل نداشتم لیکن تقدیر را چه تدبیر است

دارا بن داراب [illegible] مدت سلطنتش [illegible] سال [illegible]

اکنون وصیت تو چیست گفت اول آنکه دختر من روشنک را در عقد خود درآری دویم کشندگان مرا
بقصاص رسانی سیوم مر اولاد ملوک فارس بیگانه نگماری و ایشان را خوار نداری از کلمات اوست
که انظر الی الملک والملوک و صاحب اقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب والا
حباب قد زال ملکه و کان هلکه فاعتبر یا مشتری قبل ان تصیر عبرة للناظرین خلاصه این سخن آنست که
اگر بقوت تفوق و استیلا مجموع عرصه ربع مسکون در تصرف کسی درآید هر آینه رخت هستی ازین
جهان فانی باید بست و ناچار از احباب و اصحاب بیدریغ باید که دل بر بنای دوران نه بندد و از
وفات اکابر سلف عبرت گیرد پیش از آنکه خود محل عبرت دیگران گردد   دل برین گنبد گردون
منه کین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد   سلطنتش چهارده سال   سکندر ذوالقرنین
در نسب او مورخان را روایات مختلفه است قول مشهور آنست که او پسر داراب بن بهمن است
و قاضی بیضاوی و جمعی دیگر سکندر را پسر صلبی فیلقوس میدانند و اکثری اهل سیر سکندر را ذوالقرنین
اصغر خوانند و ذوالقرنین اکبر صاحب سد را گویند و بعضی طبری و بیضاوی سد از آثار ذوالقرنین
اصغر است بعد از فوت فیلقوس که از نسل عیص بن یعقوب عم است در ملک روم بر سریر سلطنت
نشست و ملک ایران نیز بعد از هلاک داراب بتصرف خود درآورده باتفاق خضر علیه السلام
بطلب آب حیوان رفت و محروم بازگشت و در وقت رحلت خویش جهان را بر ملوک طوایف بخش
کرد در تاریخ جعفری مسطور است که ارسطاطالیس وزیر سکندر بر کنار دریای محیط مناره ساخته بود که
سیصد گز ارتفاع داشت و بر آن مناره آینه تعبیه نموده چنانچه هر کشتی که بروی آب روان گشتی در آن
نمودی وامق و عذرا معاصر او بودند از سخنان اوست که چه قبیح است گفتن و ناکردن و جمیل است
کردن پیش از گفتن و هم او گفته که صاحب سخا و مروت همیشه معزز باشد اگرچه درویش بود و خداوند
خساست و بخل پیوسته خوار و بیمقدار باشد هر چند اغنیا بود سلطنتش چهارده یا هفده سال و بقولی
سیزده سال و ایام زندگانیش سی و سه سال و جمعی گفته اند که فیلقوس بجهت دفع نزاع به بابازر
پادشاه اسکندریه دختر خود داده بود او بسبب بوی ناخوشی که از دهانش می آمد ملکه را در حالی
که از وی باسکندر حامله بود پیش قیصر فرستاد و ملکه در راه وضع حمل نموده از غایت دلتنگی پسر را در
صحرا تنها گذاشته خود متوجه وطن گردید قضا را میشی از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده هر خط

بر پسر میرسید و او را از شیر سیر میگردانید چون که مالک گوسفند بود آمد و رفت میش را دید از عقبش
بشتافت و بسعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه ذوالقرنین را بخانه برده بتربیتش می‌پرداخت چون
سکندر بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال او باندک زمانی بزیور فضل و هنر آراسته
گشت بعد از آن ایام حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین رنجه خاطر گشته باخراج او امر فرمود ذوالقرنین
نیز همراه استاد رو بصحرای غربت نهاد بشهری که مادرش در آن مسکن داشت رسیده مسافروار در
شهر میگردید اتفاقا روزی گذر او بطرف کوشک فیلقوس افتاد و مادر ذوالقرنین که بعنوان الم داندن
پسر بخاطر داشت بیک نظر او را از کمال فراست و کیاست و میلان خاطر بشناخت که این فرزند منست
بنابران ذوالقرنین را ببارگاه خود طلبیده بتفتیش احوالش پرداخت ذوالقرنین تمام سرگذشت خود چنانچه
از پیرزن شنیده بود مفصل بعرض بیان آورد چون بیقین پیوست نزد پدر رفته از کیفیت واقعه گفت
فیلقوس امارات دولت و اقبال در ناصیه احوال او مشاهده کرده همگی همت بر تربیتش مصروف داشت چون
اسکندر در محاسن افعال و محاسن اعمال بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش
تعیین نمود و سکندر بعد از فوت فیلقوس افسر سلطنت بر سر نهاده باندک روزگاری تمامی حصار و بلاد ربع مسکون را در
حیز تسخیر آورده جمیع ملوک نامدار آن را مطیع و منقاد گردانید نقل است که چون مهم سکندر و دارا چنانچه سابق مسطور
شده بتفصیل انجامید و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و
آتشکده‌ها را ویران کرده خلایق را بپرستش ایزد سبحانه تعالی مامور ساخت و علمای دین زردشت را بکشت
و آنگاه ولایت ایران را بحکام سپرده متوجه هندوستان گردید و فور هندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود
با جهود نامعدود و مدت مدید روز بحرب اشتغال داشت آخر الامر سکندر فور را بمبارزت خواند و او بغرور تمام
فی الفور بشتافت و آن دو پادشاه رزمخواه یکدیگر را بحیله حمله میکردند ناگاه آواز هایل از جانب معسکر فور
بگوش او رسید فور باز پس نگریست سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر بر فرقش زده سر از تن جدا کرد
بیت
سر و پا بسر و گردن لعبش ز بالا بخاک اندر آمد تنش فرستادگان هندوستان باواز گشتند همداستان
سر فور دیدند در خون و خاک تنش را بهم کرده شمشیر چاک و چون خاطر سکندر از جانب فور فراغت یافت
عنان عزیمت بزیارت حرم امن بر تافت الیشان از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند بدین مضمون
که اگر غرض حضرت شهریاری از توجه جانب قیصر اخذ اموال است ما را از زر خرافات دنیوی چیزی نیست چنانچه

قوت ما از گیاه است و ملبوس از پوست حیوانات و اگر مقصود از تجشم پادشاه طلب علم و حکمت است
همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم بکار نیاید اسکندر بعد از مطالعه آن مکتوب لشکر های را گذاشته با جمعی از
خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغار زات جبال ساکن یافت و اطفال و عیال آن طایفه را
در صحرا دید که بجمع نبات بقول مشغول بودند و میان سکندر و براهمه در مسایل علمی و حکمی و حالی قیل و قال
بسیار شد ذو القرنین بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب هر چه مبذول آن مسئول باشند
براهمه گفتند ما غیر از عمر ابد بقای مخلد مطلوبی نداریم سکندر گفت ایجاد این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که
یک نفس بر عمر خود نتواند فزود بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند که چون پادشاه را معلوم است
که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبال را انتقالی مقرر پس بکدام امید بر قتل عباد و تسخیر بلاد اقدام می‌نماید
و بتجمیع مال و اجناس قیام می‌نماید سکندر گفت که من از حضرت مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد
ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع کرده بعسکر خود باز آمد

گفتار سیوم در ذکر مجملی از احوال ملوک طوایف

بر مستخبران وقایع ایام و مستحفظان سوانح شهور و اعوام مستور نیست که اسکندر ممالک عراق و فارس را بحیز تسخیر
درآورده جمیع از اولاد ملوک عجم را که در حبس داشت بنصایح ارسطو آنها را از قید برآورده ممالک ایران
در میان آنها که بروایت صاحب مفاتیح العلوم نود کس بودند تقسیم نمود اما مملکت عراق و بعضی از ممالک
فارس را با نطیخس رومی ارزانی داشت و بعد از وفات اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان حکومت
ممالک عجم بملوک طوایف و اشکانیان متعلق بود حمزه اصفهانی و بهرام و طبری و حمدالله مستوفی و
غیرهم را در مدت دولت و عدد اسامی ایشان نوزده تن روایات شتی است و بواسطه اختلافات
مفصل ایام سلطنت و عدد ایشان مختل شده اما آنچه در این وجیزه مسطور شده عدد ایشان نوزده تن و
مدت دولت ایشان سیصد و هژده سال اشک در نسب او اختلاف است جمعی او را پسر دارای
اصغر می‌شمارند و طایفه پسر اشکان بن دارای اصغر اعتقاد دارند و گروهی پسر دارای اکبر می‌دانند
و باتفاق مورخان اشک انطیخس رومی را بقتل رسانیده صاحب تاج و سریر گردید و از دجله بغداد تا ری
بتصرف او درآمد و ملوک طوایف مراسم تعظیم و تجلیل بنسبت او بتقدیم می‌رسانیدند و سلطنتش تا ده سال
و بقولی دوازده سال شاپور بن اشک چون امر حکومت با او تعلق گرفت بنی اسرائیل را عذاب بسیار
نمود و بیت المقدس را خراب ساخته در سواد عراق رحل اقامت انداخت و بر دجله بغداد که حالا مشهور است...

نوشیروان بر دجله بود رو ساخت و بعثت حضرت عیسی عم و ظهور ویس در امین در زمان او شد حکومتش
باعتقاد بیضاوی شصت سال و بقول حمدالله سی سال بهرام بن شاپور بقول حمزه اصفهانی بعد از قتل
یحیی علیه السلام لشکر به بیت المقدس برده از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و این واقعه بعد
از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال رو نمود حکومتش بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه سال بلاش بن بهرام در
عهد او جمعی از بنی اسرائیل بسبب نافرمانی حق بصورت بوزینه ممسوخ شدند سلطنتش یازده سال هرمز بن بلاش
روزی در شکارگاه آهوی از پیش او گریخته بغاری در آمد او پیاده شده از عقب آهو بشتافت و گنجی عظیم یافت
و در آنجا لوحی دید منقوش که این گنج خانه فریدون است آن جواهر و نقود از آنجا بر آورده بسپاه خود
قسمت نمود سلطنتش نوزده سال نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد حکومتش بقول حمدالله چهارده
سال و بروایت بیضاوی چهل سال فیروز بن هرمز بوصیت عم بسلطنت رسیده هفده سال دولت
و اقبال گذرانید و بواسطه ظلم تحمل ستمکاریش رعایا متفق شده چشم او را میل کشیدند بلاش بن فیروز
پس از خلع پدر صاحب بخت و افسر شد سلطنتش دوازده سال خسرو ابن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده
بسلطنت رسیده با خواهر خود مباشرت نمود و بروایت صاحب تاریخ جعفری قصه اصحاب کهف در زمان
او واقع شده حکومتش بروایتی چهل سال و بقولی هفت سال بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز
اکثر بشئون خفیه در گذشت سلطنتش بیست و چهار سال بقول بعضی شمعون زاهد در عهد او بود ار
دوان بن بلاش لقبش احمر بود در جنگ اردوان بن اشغان بقتل در آمد سلطنتش بقول حمدالله سیزده
سال تنبیه بر مطالعه کنندگان دفاتر احوال بنی آدم پوشیده مباد که از تاریخ گزیده مستفاد میگردد که اردوان
بن اشغان هفت کس دیگر که پس از او نام جهانبانی بر داشتند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند و از نظام
التواریخ و جامع التواریخ معلوم میشود که اینها داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخین اینها را اطلاق نام
برده اند از قسم جبروی بعضی متابعت آن کرده این جماعه را در سلک اشکانیان منسلک ساخت اردوان
بن اشغان نهم دوان بن بلاش را کشته مالک امور سلطنت گردید بقول صاحب جعفری در عهد او بت پرستی
شیوع تمام یافت و جرجیس علیه السلام مبعوث گردید سلطنتش بیست و سه سال خسرو بن اشغان بعد از او
بقول بیضاوی یازده سال سلطنت کرد بلاش بن اشغان سلطنتش دوازده سال گودرز بن بیژن [illegible]

بن بلاش بقول بعضی خرزن یحیی عم از بنی اسرائیل او طلب کرد حکومتش سی سال بیژن بن گودرز سلطنتش
بیست سال گودرز بن بیژن سلطنتش ده سال نرسی ابن بیژن بعد از برادر بحکومت رسید سلطنتش بقولی
پانزده سال اردوان بن نرسی پس از پدر ممالک افسر گشت و در محاربه اردشیر بقتل رسید و سلطنت ملوک
طوائف باختتام انجامید نمود چهارم در ذکر ساسانیان باتفاق ارباب اخبار ملوک ساسانیان از
نسل بهمن بن اسفندیار اند و در مدت سلطنت و عدد و اسامی ایشان در میان مورخان اختلافست
آنچه درین رساله مذکور شده عدد ایشان با کاسره سی و یکست و مدت سلطنت ایشان پانصد و بیست
و یکسال اردشیر بابکان اول کسی که از ساسانیان مالک امور سلطنت شد اوست و در نسب او اختلافست
بروایتی جد مادری او بابکست و بقولی این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و ساسان پدر اردشیر
وی سیکرد بعد از آنکه در حق ساسان مذکور خوابی دید دختر خود را بوی داد که ازو اردشیر مذکور متولد شد
و بقول بعضی او ولد بابک بن ساسان اصغرست و بابک یکی از امرای اردوان که حکومت فارس
در دست ضبط بعضی قرا و آتشکدهای اصطخر مینمود و نسب ساسان اصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می
پیوند و اردشیر چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان پیوست و از جمله سرای او با یکی میل طبیعی نموده او را
گرفته فراری شد پس از آنکه اردوان لشکر خود را بر وی فرستاد و او در محاربه اردشیر هلاک شد و اردوان را
بقتل رسانید بر ممالک ایران مستولی گردید و بقول بعضی اقالیم سبعه را بالجبر تسخیر آورد و همواره همت عالی
بر تصنیف سکیانست نگارنامه و آداب العیش از جمله تصانیف اوست سلطنتش بعد قتل اردوان چهارده
سال و چند ماه و بقول طبری از هنگام خروجش تا وقت وفات چهل و چهار سال و عمرش هفتاد و شش سال
شاپور بن اردشیر قیصر را دستگیر ساخته امر نمود تا مصالح عمارت و بنا و مزد در از روم طلبیده شادروان
شستر را اتمام نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده رستگاری یافته بملک خود شتافت سلطنتش سی و یکسال
و چند ماه او گفته لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بنا سلده و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشوره هرمز بن
شاپور که او را هرمز البطل و هرمز الجری خوانند در عهد پدر مملکت خراسان داشت حمق آورد را بسبکی و ابهام
و اعدا نسبت مرنش حال او را الصورت دیگر ظاهر ساختند یک دست خود را بریده نزد پدر فرستاد که من خود را
ناقص کردم تا در شاه از من بیم و قارع باشد پس از آنکه پدر در حیات نماند او بجایش نشست نزدیک
دو سال از دست اجل امان یافت سلطنتش بقول اکثری یکسال و چند ماه بهرام بن هرمز بن شاپور چون بعد از

متصدی امر سلطنت گردید مانی نقاش را که دعوی نبوت میکرد بخود خواند و ارباب دانش را فرمود تا با او
مباحثه نمایند که دعوی باطل بحجت رد میکنند بعد از آنکه ملزمش گردانیدند و کفرش مبین شد توبه بر او عرض
کردند و چون قبول ننمود پوست او کندند و بر کاه آگندند و از دروازه جندیشاپور بیاویختند و بسیاری را از
متعلقان بقتل رسانید سلطنتش بروایت اکثری سه سال و سه ماه بهرام بن بهرام ایالتش هفده سال بهرام
بن بهرام بن بهرام ثانی شکانشاه لقب داشت حکومتش بقول اکثر چهل و چهار سال و بروایت اصح سیزده
سال و چهار ماه نرسی بن بهرام ثانی پس از وفات برادر صاحب دیهیم و افسر گشت سلطنتش بقول
اکثری نه سال هرمز بن نرسی سلطنتش هفت سال و پنج ماه شاپور بن هرمز پس از فوت پدر بابرکت زمانی
متولد شد و در شانزده سالگی بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب را سوراخ
کرده بریسمان کشید از این سبب عربان او را ذوالاکتاف خواندند و ذوالاکتاف بر دست قیصر
دستگیر شد و بحیله خلاصی یافته بحسب تقدیر قیصر را اسیر ساخت سلطنت و عمرش هفتاد و دو سال اردشیر
شیر بقول حمدالله برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود بعد از فوت شاپور بسلطنت رسید جمعی را از
امرا و اعیان بقتل رسانید تقیه ارکان دولت او را از سلطنت معاف داشته شاپور بن ذوالاکتاف را
بر تخت نشاندند سلطنت اردشیر چهار سال شاپور بن ذی الاکتاف روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در
وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ضرب ستون بر سرش رسید و از آن درگذشت و بقولی حشم از تعدی او
بتنگ آمده طنابهای خیمه را قطع کردند تا او خرمن هستی بباد فنا داد از سخنان اوست لیس شیء احسن من المعروف
ولا شکر احسن منه سلطنتش بقول اکثر پنجاه سال و بروایت اقل پنج و نیم سال بهرام بن شاپور را سیاه روی
مشهور بنمود و از دحام عام بوقوع پیوسته تیری بمقتل او رسید حکومتش یازده سال یزدجرد بقول اکثری ولد بهرام
بن شاپور است اعراب او را اثیم خواندند و او ملکی جفاکار و خونی مردم آزار بود بعد از آنکه جور و ستم او از
حد گذشت روزی در قصر او اسپی ظاهر شد ملازمانش هر چند خواستند که آن را زین کنند فرس آغاز سر
کشی کرده بهیچکس راه نزد خود نگذاشت یزدجرد از غایت اضطراب خود نزدیک اسب رفته زین بر پشتش
نهاد و در وقت قبول کردن اسب چنان لگدی بر سینه اش زد که تحت الثری بهیچ جا قرار گرفت
سلطنتش بقولی بیست و دو سال و پنج ماه بهرام گور بن یزدجرد بر کسری هایی که اعیان عجم بعد فوت اثیم
بر تخت سروری نشانده بودند غالب آمده بر سریر سرداری جلوس نمود و تنها بطریق سیر بولایت هند شتافت

رفته در آنملک امور غریب ازو بوقوع پیوسته بقول صاحب مفاتیح العلوم چون او بصید گور مولع بود او را بهرام گور
گفتند و ابن اثیر و طبری و جمعی دیگر گویند که نوبتی بهرام در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری
جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست از آنجهت باین لقب ملقب گشت حدیث گورگیری
و صید آهوان او مشهور است زبان او بکام لهو و لعب بود و مطربان بیقیاس فراهم آمده بود [illegible]
آورده اند که دوازده هزار لوری را در خدمت او جمع شده بود و چون خزانه داشت بعد ازآنکه خالی از مال ماند
اساس حشمت و ابهت در زوال از کثرت انعام او تنگ آمدند و عریضه نوشته بمطالعه او رسانیدند مضمون آنکه
تا عین قصر دولت بی رونق گردد و او در پشت آن ملتمس نوشت که ایام نصید قلوب الاحرار بالبر [illegible]
یعنی اگر مرغ دل آزادان بدانه انعام و احسان صید نکنیم پس بکدام دام صید توانیم کرد و او در آخر اوقات حیات
در اثنای شکار گور در چاهی افتاده ناپدید شد هر چند بر سر آن چاه را کندند اثر و نشان او نیافتند یزدجرد
ابن بهرام گور سلطنتش هژده سال هرمز بن یزدجرد و فرزانه لقب داشت برادرش فیروز بروی ظفر یافت فیروزی
یافته لوای سلطنت برافراشت سلطنتش یکسال فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت بمدد خشنواز ملک
هیاطله بر هرمز برادر خود غالب آمد و بعد از چندی حقوق خشنواز از طاق نسیان گذاشته دو نوبت
لشکر بر خشنواز کشید کرت اولی اسیر شد مرتبه ثانی در مغاک هلاک افتاد سلطنتش بقول اکثری بیست و
هشت سال و بزعم حمد الله ده سال بلاش بن فیروز سلطنتش چهار سال و کسری قباد بن فیروز بعد از برادر
بر تخت سلطنت جلوس نموده ابواب عدل و داد بروی روزگار گشاد بقول طبری پادشاه [illegible]
زاده خود را که شمر نام داشت با پانصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد و او قباد را بعد از محاربه
گرفته بقتل رسانید و از سیاق کلام مورخان دیگر معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته سلطنتش
چهل و سه سال بود و مزدک که دعوی نبوت میکرد در ایام او ظهور نمود
نوشیروان عادل بن قباد بعد از فوت پدر بر اورنگ پادشاهی جلوس نموده مزدک را با بسیاری اتباع
او بقتل رسانید و او اول پادشاهی است که ملقب بکسری گردید و بداد و عدل کوشید و بسیاری از ممالک
مسخر گردانید و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در زمان او از هند بعجم رسید و میلاد کثیر الاشواق
حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم در عهد او روی نمود سلطنتش چهل و هشت سال هرمز بن نوشیروان چون
سفاک بود بسیاری از اعیان عجم را بکشتن داد جمعی از ارکان دولت او را گرفته میل کشیدند و بعد از چندی

بدتی بندویه و بسطام که از اخوان پرویز بن هرمز بودند او را بزه کمان کشتند خسرو پرویز بن هرمز بقول صاحب
کامل التاریخ پرویز مرادف مظفر است و جامع مفاتیح العلوم میگوید که خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد
و او بکثرت حشم و اموال از سلاطین ممتاز بود و شیرین که فرهاد از لب شیرین او شوری داشت در شبستان
او بسر میبرد و او از کمال جهالت و غایت شقاوت نامه نامی حضرت رسالت پناهی را پاره نمود و چون حضرت بر این
بی ادبی و جرأت او آگاهی یافت بر زبان وحی ترجمان گذشت مزق الله ملکه کما مزق کتابی و این دعا
باجابت اقتران یافته شیرویه پسرش او را بقتل رسانید سلطنتش سی و هشت سال شیرویه بن پرویز بر تخت
سلطنت نشسته بروایت اصح یازده برادر خود را بقتل رسانید سلطنتش هشت ماه اردشیر بن شیرویه در سن
هفت سالگی قائم مقام پدر شد و شهریار که از اعاظم امرای عجم بود او را بقتل رسانیده متصدی امر سلطنت
گردید حکومت اردشیر یکسال و نیم سال شهریار پس را در از سپاه اضطراباً بر قتلش اتفاق کرده هنگام سواری او را
کشتند سلطنتش چهل روز بوران دخت بنت پرویز چو تاج کیانی ببوران رسید شکوهی دران خاندان
کس ندید شکوهی نماند دران خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان سلطنتش یکسال و نیم جشنسده بقول
بعضی از بنی اعمام خسرو پرویز است و باعتقاد جمعی او از خاندان ملک نبود در دست لشکریان بقتل رسید
سلطنتش یک ماه یا دو ماه آزرمی دخت بنت پرویز بر تخت سروری نشسته بقولی شش ماه و بروایتی یکسال
و چهار ماه دولت کرد آخر بقتل رسید فرخ زاد بن خسرو پرویز بسعی یکی از غلامان مسموم شد سلطنتش یکماه
یزدجرد بن پرویز بعد از واقعه فرخ زاد بسلطنت رسید میان او و لشکر ظفر اثر اسلام مکرر محاربات بوقوع
انجامید و او از دست برد سپاه نصرت پناه شکستهای فاحش یافته آواره بوادی ناکامی گردید و آخر
بنواحی مرو در آسیایی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه او که در بر داشت او را بقتل رسانید
سلطنتش بیست سال از آنجمله چهار سال بر جمله ملکی داشت و شانزده سال بسرگردانی گذرانید و این واقعه
در سنه سی و یک از هجرت بوقوع آمد و ایام دولت ساسانیان باختتام رسید و مملکت ایشان بامت
حضرت ختمی رسالت علیه الصلوة والتحیة منتقل گردید

مقاله چهارم در ... از احوال تبابعه یمن که پیش از ارتفاع الویه اسلام در بلاد یمن و دیار شام و عراق بوده

بر متفحصان اخبار سلاطین کامکار و متتبعان احوال خواقین
نامدار پوشیده نیست که ملوک عرب سه طبقه اند بنی حمیر بنی لخم بنی غسان و در تعیین مدت کامکاری و عدد
اشخاص و تقدیم و تاخیر ایشان در میان مورخان اختلاف است درین رساله آنچه مختار بعضی مورخان است

طبقات

مسطور میگردد در تاریخ بناکتی مذکور است قحطان که نسب ملوک یمن باو میرسد پسر هود علیه السلام بود و در
اراضی یمن بزراعت و عمارت اشتغال داشت یعرب و جرهم از فرزندان او بوده‌اند و اول کسی که بلغت عربی تکلم نمود
یعرب بود و یعرب پسری داشت یشجب و یشجب را ولدی بوجود آمد موسوم بعبد الشمس و بواسطه آنکه او در غارتستان
رسم سبا در میان آورد او را سبا لقب کردند و سبا را پسر داشت کهلان و حمیر و حمیر بعد فوت سبا کهلان
جانشین پدر شد ملوک بنی لخم و بنی غسان از نسل کهلان و نیز از اشغال او برادرش حمیر بر سریر حکومت یمن
یافت و نسب جمیع تبابعه یمن که تا قرب زمان اسلام بر مسند دولت متمکن بودند بحمیر میپیوندد و بعد از وفات
حمیر در قبیله او اختلاف بهم رسید و یکی از ایشان در خطه سبا و دیگری در مملکت حضرموت فرمان روا شدند
و مدت متمادی حال یمنیان برین منوال بود تا آنکه حارث رائش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بر سلطنت بیعت
او اتفاق نموده امر و نهی او را اتباع شدند از حیثیت حارث بتبع ملقب گردید حارث رائش اول پادشاهی
است که او را تبع گفتند بقولی معاصر منوچهر بود و مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال ابرهة بن حارث رائش
بلاد مغرب لشکر کشید و بر سر راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند برین سبب بذی المنار ملقب شد
سلطنتش صد و هشتاد و سه سال افریقیس بن ابرهه بقصد تسخیر دیار مغرب شتافته در اطراف شهری بنا نهاده
بافریقیه موسوم ساخت حکومتش بقولی صد و شصت سال العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود در زعم
فارسیان کیکاوس بر دست او گرفتار شده بود سلطنتش بقول اکثر صد و پنجاه سال هداد بن شراحیل پس از
فوت ذو الاذعار صاحب اقتدار گردید حکومتش هفتاد و پنج سال بلقیس بقول جمعی دختر هداد است و بعقیده
گروهی خواهر اوست چون بیست سال از حکومت او منقضی شد بشرف خدمت سلیمان علیه السلام مشرف
گردید ناشر بن عمرو بن شراحیل بعد بلقیس بحکومت یمن رسید سلطنتش هشتاد و پنج سال شمر یرعش بن افریقیس بن
ابرهه او با هزار علم که زیر هر علم هزار مرد مقاتل بودند از جیحون گذشته بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخته
بتعمیر سمرقند پرداخت و بقول طبری شمر نامی که ملقب بذو الجناح بود با حرب اصغر به تسخیر ماوراء النهر شتافته
سمرقند را احداث نمود سلطنتش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی
سی و هفت سال ابو مالک بن شمر یرعش بروایت جمعی او لشکر بصوب بلاد شمال کشید و تا ظلمات رفته
مسافر ملک عدم گردید و لشکریان او بیمن معاودت نموده پسرش اقرن را بپادشاهی برداشتند اقرن
بن ابو مالک ملقب به تبع ثانی است بقول بعضی با بهمن هم عصر بود سلطنتش پنجاه و سه سال حسان بن اقرن معاصر دارا

سکندر بود حکومتش هفتاد سال ملک بن ابی کرب بن اقران سلطنتش سی و پنج سال ابوکرب سعدی
ملک بن تبع اوسط ملقب بود اهل یمن او را کشته پسرش را بسلطنت برداشتند حسان بن تبع اوسط بعضی
اعیان که در قتل پدرش داخل داشتند ازوی متوهم شده سلطنت برادرش اتفاق نموده او را بقتل
رسانیدند سلطنتش هفتاد سال عمرو بن تبع اوسط سلطنتش شصت و سه سال عبد کلال بروایتی نام
پدرش کلال بن کرب بود بعد فوت عمرو بامر جهانبانی پرداخت و بدین عیسی ع م گروید ایام سلطنتش هفتاد
و چهار سال تبع الاصغر بن حسان آخرین تبابعه یمن بود زیرا چه بعد وی هیچ یکی را از ملوک یمن تبع نگفتند
و بقول طبری و زمرهٔ از مورخین تبع اصغر بمکه رسیده خانه کعبه را بهفت جامه از اجناس نفیسه پوشانید
و طواف بجا آورده ملبس بلباس ملت موسوی گردید اما بروایت جمعی از اهل سیر تبعی که حمیر بن ورع نام داشت
کعبه را جامه پوشانید و بزمین یثرب رسیده باشارت شامول یهودی که از ملازمان او بود در رسالت خاتم
الانبیا علیه التحیه و الثنا ایمان آورده نامه که محتوی بود بر اقرار وحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت
پناهی مرقوم نموده بشامول سپرد و شامول از تبع مفارقت گزیده با جمعی از حکما بامید ادراک سعادت
ملازمت حضرت خاتم الانبیا مقیم یثرب گردید و آن نامه نامی چنانچه رسم عالم فانیست از پدران به پسران
انتقال می‌یافت تا به ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که بنسبت دهم پسر شامول بود رسید و آن مکتوب بعرض
بنظر انور حضرت خیر البشر رسانید سه بار بر زبان معجز بیان گذشت که مرحبا بالاخ الصالح تبع پس از رسیدن
نوبتش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود شامول را از سیل جمال تو هر دو چشم یک لحظه در
مقام فراغت نمی‌غنود سلطنت تبع اصغر هفتاد و هشت سال قسم دوم در بیان حالات و غزوات و
شمایل و معجزات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و شمهٔ از مناقب و اولاد و ازواج آنحضرت
و خلفای راشدین و ائمه معصومین و بعضی از اصحاب و تابعین و علمای محدثین و صوفیه هادین و مشایخ
مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین محتوی بر سیزده نمایش نمایش اول در ذکر حالات و غزوات سرور کائنات مفخر موجودات
حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه بر طباع آفتاب شعاع متبحران
عالم و ضمایر فرخنده آثار مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و هویدا باد که نسب شریف آن صاحب
لولاک لما خلقت الافلاک برین منوال است و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه

بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و نزد علمای خبیر نسب اطهر آن سرور تا عدنان متفق علیه است
و از عدنان تا اسمعیل و از ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی که میان آنحضرت
و آدم علیه السلام واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست و از ابو هریره رض منقولست که آن سرور عالم در وقت
ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان لسان باز کشیدی و جمهور مورخان برانند که اسمعیل
و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه و سلم انتظام
دارند القصه نور گرامی آنحضرت از آدم صفی بتوسط حوا بشیث علیه السلام منتقل شد و از شیث بنوح علیه السلام واصل گشت
و از آنجا بواسطه اجداد بابراهیم علیه السلام طلوع فرمود و از ابراهیم بجبهه همایون اسمعیل علیه السلام تحویل کرد و پس از آن
بعدنان رسید و از عدنان بواسطه اجداد عظیم الشان از اصلاب طاهره آبا و بطون امهات پارسا بعبد الله
که والد آن سرور انبیاست انتقال نمود و عبد الله بحسن خلق و اعتدال خلق و جمال صورت و کمال سیرت
از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت و اشعه نبوت خیر البشر از بشره مبارکش
لامع بود و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از چهره همایونش ساطع از کمالش عقل کل در پیچ و
تاب و از جمالش رشک برده آفتاب و در آن ایام علمای یهود بمسامع مردم می‌رسانیدند که ظهور
خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت یهود بحال عبد الله آن بود که
جبه صوف سفید یحیی بن زکریا علیهم السلام که آغشته بخون او بود با خود داشتند و از کتب سماوی معلوم کرده
بودند که هرگاه خون از آن جامه چکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبد الله
اینصورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل
شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافت و هفتاد کس بجانب مکه آمدند یهود دم
بقصد عبد الله بود نوع دیگر شتافتند چون بمکه رسیدند خبر یافتند که او بشکار رفته بود وقت را غنیمت
شمرده در شکارگاه عبد الله را یافته با تیغهای خونخوار بنزدیک او قصد کردند و بحسب اتفاق وهب بن
عبد مناف بن زهره بن کلاب نیز در آن صحرا بشکار مشغول بود چون با صورت مذکور مشاهده نمود
که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعی نماید درین اثنا جماعتی را دید که بر اسپان ابلق سوار بمقابله جهود
شتافته عبد الله را از شر آن جماعه نجات داده غایب شدند چشمی که از نور ازدیاد و وجه شد در نظر مردم
افسرده فرو نشستند و وهب از مشاهده این حال متعجب گردید بر آن شد که مسماة آمنه دختر خود را بعبد الله

در سلک ازدواج کشند چون بخانه رسید صورت واقعه را با منکوحهٔ خود برّه نام باز گفت برّه رای شوهر را پسندیده
بوسیلهٔ یکی از نساء قریش مدعای خود بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب ملتمس او را قبول فرموده در عشرهٔ عرفه
لیلة الجمعه بسعی ابو طالب عقد مناکحت میان ایشان واقع شد و صورت زفاف نیز در آن شب روی نمود
و انتقال نطفهٔ مطهره دست داد و چون بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبد الله بودند و از
شورش عشق او زمانی نمی‌آسودند بمجرد شنیدن این خبر قریب دویست از نسوان پری پیکر جان شیرین را
بهزاران تلخی بقابض ارواح تسلیم نمودند نقل است که طایفه از مورخان این حکایت را بفاطمهٔ خثعمیه و زمره بنام
قتال خواهر ورقة بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده‌اند و در روضة الاحباب مسطور است که این هر سه نسا اند
مکنون خود را بر عبد الله عرض کرده باشند لیکن باتفاق جمیع از مورخین نام نامی والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آمنه بنت وهب بن عبد مناف است و ولادت مبارکش روز دوشنبه دوازدهم
از ماه ربیع الاول گذشته و پنجاه و پنج روز از سال فیل منقضی شده و چهل سال از سلطنت نوشیروان گذشته
در مکهٔ معظمه بوقوع پیوسته و پدرش عبد الله بروایت اصح پیش از تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافته
و این واقعه در مدینه روی نموده و بسرایی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشته مدت عمر عزیزش
بیست و پنج سال آورده‌اند که چون عمر شریف آن خیر البشر بدو سالگی رسید حلیمه با در رضاعی آنحضرت را بمکه
نزد آمنه برد تا بادیهٔ دیدار از فیض انوار آن برگزیدهٔ پروردگار منور سازد و پس از ایام چند به بهانهٔ حرارت هوای
مکه آنحضرت را باز بقبیلهٔ خود آورد و درین نوبت بروایت علمای اهل سنت شق صدر واقع شد چنانچه شرح
آن مشهور است و بعد از واقعهٔ مرقوم حلیمه خایف شده سرور کاینات را بمکه برد و بعافیت و کرامت
بآمنه سپرد و بقول بعضی از مورخین سن شریف نبی آخر الزمان در وقتی که حلیمه کرّهٔ دوم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
بآمنه سپرد به پنج سالگی رسیده بود و در سال ششم از ولادت آنحضرت را بمدینه برد تا با اخوال عبد الله
که از بنی عدی بودند ملاقات نماید و در منزلی که آن را دار النابغه میگفتند یکماه اقامت کرده بمکه باز گشتند
و در موضع ابوا آمنه مریض شده بعالم بقا رحلت فرمود و هم در آن موضع مدفون شد ام ایمن آنحضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم بجانب حرم رسانید و عبد المطلب از فوت آمنه تاسف بسیار خورد و حضرت
نبوی را دلجویی بها نموده از اولاد صلبی خود گرامی‌تر میداشت و در سال هشتم از میلاد آن خیر العباد مرض
فراش بحفظ علائی عظیم روی داد و زحمت جوع در معده شایع شده ساعت بساعت می‌افزود تا لاجرم طاقتی

خوابی که رقیقه بنت ابو صیفی بن هاشم دیده بود صنادید قریش از عبد المطلب التماس کردند که نزول باران
از حضرت مجیب الدعوات مسالت نماید عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب یعنی محمد را همراه خویش
گردانید با طایفه از شرفای قریش بجبل ابو قبیس شتافته دست دعا بدرگاه ایزد سبحانه برآورد و برکت وجود
خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه همان لحظه باران رحمت الهی نزول فرموده نهال امانی و آمال قریش را
نضارت بخشیدند و چون سن شریف آنحضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو به بستر ناتوانی نهاده
در حین نزع متعهدا حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با بوطالب حواله کرد و او بعد از فوت عبد المطلب تا
انقضای ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت سعی و کوشش بسیار مبذول میداشت و در روضة الاحباب
مسطور است که بعد از انقضای دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف آنحضرت ابو طالب بجهت تجارت
عازم ولایت شام گردید و میخواست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در حریم حرم بگذارد چون این معنی
بحضرت خیر البریه واضح گشت نزد ابو طالب رفته گفت که ای عم نه مادر دارم نه پدر مرا باعتماد که میگذاری
ابو طالب از استماع این سخن بسیار رقت کرده حضرت رسالت را همراه گرفت و بعد از طی منازل چون بقریه
بصره رسیدند زاهدی بحیرا نام که از دیرباز در آن مقام بامید دیدار خیر الانام علیه الصلوة والسلام اقامت
گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید بمجرد شنیدن نزول کاروان بر بام صومعه برآمده دید که قطعه ابری بر سر
کاروانیان سایه انداخته بمرافقت قافله حرکت مینماید بحیرای راهب از مشاهده این حال با خود گفت اغلب
آنست که مطلوب خود درین کاروان بیابم و چون اهل کاروان نزدیک بقریه مذکور منزل کردند ابو طالب
برفاقت سرور دودمان غالب در پای درختی فرود آمد و آن قطعه ابر بر سر ایشان سایه گسترد و برداتی
شاخهای آن شجره خشک گشته از نو طراوت و نضارت گرفته سایه آور شدند همان راهب از مشاهده
این صورت متیقن نبوت فی الحال از بام فرود آمده بترتیب طعام پرداخته کاروانیان را بخانه طلبید ابو
طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بر سر سفره او حاضر آمد چون بحیرا دید که
مقصود وی تشریف نیاورده التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آورند چون حضرت رسالت در مجلس شریف
آورد بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر البری انداخته آثار و علامات که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود آن
بالتعیین مشاهده نمود پس از آن مهمانان را وداع کرده ابو طالب را با حضرت مصطفی عزم نگاه داشته دیگر علامات
و شواهد نبوت معلوم کرده با بو طالب گفت که این گوهر گرانمایه خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک

دشمنانش انتظام دارند نهار اورا بدان ولایت بری و بحر بعث تمام طرف مکه معظمه مراجعت نمایی ابوطالب
نصیحت آن راهب بسمع رضا شنیده امتعه خود را در بصری حسب المدعا فروخته بجانب ام القری باز گشت و در سال
بعد هم از ولادت سید عالم صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه
خویش بملک یمن برد و در اثنای راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده نموده بصحبت و سلامت
بوطن مألوف مراجعت کرد و در سال بیستم گاه گاهی ملایکه عظام بر حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام وارد
میشدند دل همایونش را احتیاط مینمودند و بیکدیگر میگفتند که این نبی آخر الزمان است لیکن هنوز وقت ظهورش
نرسیده روزی این واقعه را آنحضرت با بوطالب وانمود و او حضرت رسالت را نزد کاهنی که دعوی طبابت
میکرد برد و کیفیت واقعه تقریر کرده استعلاج نمود کاهن بعضی اعضای آنحضرت را بنظر در آورده و حرکات
و سکنات آنحضرت را مشاهده نموده گفت که ای ابوطالب خاطر خود جمع دار برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان را
براو تسلط نباشد و جماعه که بر او ظاهر میشوند ملایکه عظام اند و بجهت صلاحیت نبوت دل او را احاطه می نمایند
ازین با دیل خاطر ابوطالب اطمینان یافت

گفتار در ذکر توجه خیر الانام بار دیگر بجانب شام و تزویج خدیجه کبری بعد از مراجعت بحکم الملک العلام

جوهریان درر غرایب اخبار و صرافان جواهر عجایب شمار لآلی سخن را
در سلک بیان بدین سان انتظام داده اند که چون سن شریف آنحضرت علیه الصلوة و التحیه به بیست و پنج سالگی
رسید بسبب ستمکاری سپهر کج رفتار و از بوقلمونی زمانه ناهموار قلت مال و عسرت حال قرین اوقات ابوطالب شده
و شمه از تنگی حال با سید ابرار ظاهر نموده گفت شنیده ام که کاروانی از قریش بجانب شام روان میشود و خدیجه بنت
خویلد بسبب تجارت زر بمردم میدهد اگر مبلغی از دوستانی و بتجارت روی شاید که ازین ممر نفعی بهم رسد و گویند
از آنکه حضرت رسالت علیه السلام و التحیه با خدیجه رضی اظهار مطلب فرموده کیفیت گفت و شنود مذکور پیش او مذکور شد
و با آنحضرت گفته فرستاد که چون غایت دیانت و امانت تو وضوحی تمام دارد و مال که بسایر تجار میدهم برابر
آن بتو ارزانی میدارم مناسب آنست که بر عزیمت سفر شام جازم شوی حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه این سخن با عم خود در میان نهاد ابوطالب گفت این رزقی است که وباب لی منت از خدای
کرم بنهایت بتو ارزانی داشته است پس خدیجه رضی الله عنها اتفاق و عده نموده غلام میسره نام را
ملازم خیر الانام گردانید و بقولی یکی از اقربای خود را که موسوم بخزیمه بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت
امر فرمود و خزیمه با میسره در آن سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده نموده چون نزدیک بمدینه بحیرا رسیدند

در پای درختی منزل گزیدند راهبی نسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود از کتب سماوی معلوم
داشت که در سایه آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از انبیا هم در زمان نزول آنحضرت وحضرت آن درخت را دیده و اجلال
فرود دوید و مانند پروانه بر گرد آن شمع شبستان رسالت گردیده و بعضی از علامات نبوت را مشاهده کرده با میسره
حقیقت آنحضرت بیان نمود و نصیحت کرد که او را بشام نبرد از آنکه در آن دیار دشمن بسیار دارد مبادا
کسی قصد ایذای آنحضرت کند القصه چون بعد از طی منازل به بصرای شام رسیده هر امتعه که با خود داشتند
به بهای گران فروخته با رفقای خود عازم مکه معظمه شدند اتفاقا روزی که آنحضرت نزدیک بحوالی مکه رسید
خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه نشسته اطراف و جوانب نگاه میکرد ناگاه شخصی دید که از طرف شام
می آید و دو مرغ پر در پر بافته بر سر او سایه انداخته بمتابعت او جناح حرکت مینمایند خدیجه رضی الله عنها
از معاینه این حال تعجب نموده روی بجماعه از نسا که همجلیس او بودند حکایت کرد در این اثنا میسره
غلام که همراه آنحضرت بسفر شام رفته بود در رسیده سخنان نسطور راهب و خوارق آنحضرت که در آن راه بعین
الیقین مشاهده کرده بود با خدیجه کبری مفصل ظاهر نمود و این معنی موجب ازدیاد اعتقاد و انقیاد و محبت خدیجه
کبری رضی الله عنها بآنحضرت شده بزبان حال و لسان مقال ادای این ترانه مترنم گشت

انصاف بده ای فلک مینافام ... تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ... یا ماه جهانگرد من از جانب شام

بعد از آن خاطر عاطر خدیجه کبری بر ازدواج سید کونین قرار یافته نفیسه بنت منیه را درمیان انداخت تا
بنوعی که نتیجه آن فی الضمیر او را بعرض حضرت رساند نفیسه مذکوره معروض خدیجه را رضی الله عنها بعرض حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید و خیر البشر نیز راضی شده بمناکحت اجازت فرمود خدیجه ورقة بن
نوفل بن اسد عم و بقولی پسر عم خود و ابن اسد جهت انعقاد مجلس نکاح طلبید و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه بمرافقت اعمام خود حمزه بن عبد المطلب و ابو طالب بخانه خدیجه تشریف برده بعد هر یک
از ابو طالب و ورقه بن نوفل در مجلس مذکور خطبه از کمال فصاحت و بلاغت خواندند خدیجه را بحباله نکاح
آنحضرت در آوردند و مهر بروایتی چهار صد مثقال طلا و بقولی بیست شتر ماده و بعقیده زمره پانصد درم
نقره قرار یافت و بعد از آن روز زفاف نیز واقع شد و میان خیر الانام و خدیجه کبری رضی الله عنها الفت و ملاطفت
و محبت بی نهایت رو نمود و خدیجه از کمال اخلاص و دوستداری جمیع اموال و جهات خود طفیل سید
کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته در مقام خاطر جوئی او بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمه ازجیه

عاشر من بالمعروف بظهور رسانید آورده اند که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و اوان نزول آیات
قرآن نزدیک رسید حضرت خیر البشر از موانست و مصاحبت جن و انس اغماض و اعراض نموده اکثر اوقات
در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادت می پرداخت و چون چندگاه برین منوال بگذشت جبرئیل امین
بفرموده رب العالمین از اوج سدرة المنتهی بمبسط غبرا فرود آمد و درر غرر الفاظ قرانی و جواهر زواهر کلمات
فرقانی بگوش هوش حضرت رسانید و خاتم نبوت بانگشت در آیینش در آورده قامت قابلیتش را بخلعت
خاتمیت مشرف گردانید آن گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان دید بسر افسر سعدی
یافت بر خلعت دین پروری تافت بر او پرتو انوار وحی گشت دلش مظهر اسرار وحی تفصیل این اجمال
آنکه چون عمر همایون بسن چهل سال رسید روز دوشنبه بیست و هفتم شهر رمضان المبارک وقت چاشت در
غار حرا نزدیک مکه معظمه جبرئیل علیه السلام بروی آمد و گفت یا محمد منم جبرئیل فرستاده حق جل و علا بسوی تو و تو رسول
خدائی باین امت بخوان اقرا آن سرور گفت ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله
علیه و سلم را بآغوش محکم گرفته بفشرد و باز گفت اقرا بار دیگر همان جواب شنید چنانچه فشردن و گفتن سه بار
تکرار یافت بعد از آن جبرئیل گفت اقرا باسم ربک تا ما لم یعلم مراو خواند و بروایت اشهر بعد از آن روز
جبرئیل علیه السلام پاشنه خود بر زمین بکوبید تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین تعلیم وضو کرد و پس نماز شنیده و اول صلوة
نسبت و آنحضرت بوی اقتدا کرده دو رکعت نماز گزارد و سه سال بدعوت خفیه مامور گردید و بتحقیق اکثر
اهل سیر اول کسی که تصدیق نبوت آنحضرت علیه السلام نمود خدیجه کبری بود رضی الله عنها چنانچه درین باده از عبد الله
ابن عباس رضی الله عنهما روایات متعدده وارد شده و باعتقاد جمعی از اهل سنت و جماعت اول کسی که
بوحدانیت الهی و نبوت رسالت پناهی ایمان آورد ابوبکر صدیق بود رض و بروز مره بروایت ابوذر غفاری
و سلمان فارسی مقداد و اسود کندی و جابر بن عبد الله انصاری و غیرهم اول کسی که بحلیه ایمان محلی گشت علی
مرتضی بود رض و بموافقت عقیده بعضی بلال حبشی است رض لیکن اقرب باحتیاط آنست که گویند اول کسی که
برسالت آنحضرت تصدیق نمود از احرار رجال امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رض و از صبیان علی مرتضی کرم
الله وجهه و از نساء خدیجه کبری و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضی الله عنهم بوده اند

در مولد حضرت خیر الانام ... [illegible]

علمای فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... [illegible] در نظم بیان

آورده اند که چون آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل شد آنحضرت خلایق را بدین قویم
شریعت مستقیم آشکارا دعوت فرمود و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و بعد از آن ایام کریمه وانذر
عشیرتک الاقربین وارد گردید سید المرسلین بامر رب العالمین دعوت و انذار خویشان نزدیک خود نمود
امیر المؤمنین علی رض منقولست که چون آیه کریمه مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم مرا بترتیب طعام
امر فرمود و من بعد از تهیه اسباب ضیافت چهل کس از اقربای آنحضرت را طلبیدم چنانچه ابوطالب و عباس
و حمزه و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام حاضر آوردند سید عالم صلی الله علیه وسلم پاره گوشت بدست
مبارک گرفته بعض آن را تناول نمود و باقی را در حوالی طبق گذاشته فرمود کلوا بسم الله همه ایشان
سیر شده خوردند و همچنین از قدح شیر که بهم رسیده بود سیراب گشتند و بدان خدا سوگند که جان علی بقبضه
قدرت اوست آن همه طعام که از و همه سیر شدند قوت یک متنفس بود و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
رو بقریش آورده گفت که یا معشر قریش ایمان آرید بخدا که غیر او معبودی نیست و من که رسول اویم بسوی شما
و جمیع کافه برایا قوم از این سخن رنجه خاطر شده برخاستند و با ابوطالب از راه تمسخر گفتند که برادرزاده
بر تو مهتری میخواهد نصیحت پیوسته با دام که حضرت خیر الانام متعرض معبودات شان نمی شد قریش بر دست
تعرض از دامن آنحضرت کوتاه میداشتند لیکن گاهی که بمحفل ایشان میگذشتند با خود میگفتند که این
محمد بن عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملایکه با من سخن میگویند بعد از آن که امر کریمه در اظهار
او بان فرود آمد قریش نیز بی تحاشی زبان اظهار عداوت و استهزا گشوده بایذای آنحضرت را بسنگ جور
و جفا خسته میکردند چنانچه گاهی آن مهبط القصیده دیوان انبیا را شاعر گفتندی و لحظه آن مطلع اعجاز
اصفیا را ساحر خواندندی و وقتی آن مرکز دایره عقل و فراست را بجنون منسوب گردیدی و زمانی آن
سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم ساختندی و در سیر کازرونی مسطور است که چون بسمع قریش رسید
که حضرت نبوی آلهه باطله ایشان را لعن و طعن میفرماید همه آنها جمع شده نزد ابوطالب رفته گفتند
که تو رئیس و سردار قریشی انصاف باز ده برادرزاده خود بخواه و او را از طعن و تشنیع خدایان ما منع فرما
تا ما نیز او را ایذا ننماییم ابوطالب سرور عالم را حاضر طلبیده گفت یا محمد چنانچه قریش از تو التماس
مینمایند که بعد از این الهه ایشان را دشنام ندهی و ایشان نیز دست ایذا از تو کوتاه سازند رسول
فرمود که من ایشان را بامری دعوت مینمایم که بهتر از آن در دنیا و عقبی تصور نتوان کرد ابوجهل گفت یا محمد آن

کدام است بگو تا بجا آریم حضرت فرمود که لا اله الا الله بگویید همه حاضران گفتند که سخنی دیگر بیا
که این را قبول نداریم رسول صلعم فرمود اگر دنیا برگردد و آفتاب بر زمین آید سخن دیگر نخواهم گفت قوم غضبناک
برخاستند گفتند که ما ترا و خدای ترا دشنام خواهیم داد و هرگز از آلهه خویش اعراض نخواهیم نمود و کلمه
اجعل الالهة الها واحدا الخ درین باب نازل شد چون قریش دانستند که بسبب پاس خاطر ابوطالب
بذات خجسته صفات آن حضرت چندان ایذائی نتوانیم رسانید لوای شقاوت را افراختند تا بایذای اصحاب
پرداختند و اکثری ضعفای صحابه را گرفته بعذاب شدید معذب ساخته گفتند که از دین محمد تبرا نمایید
از الجمله پدر و مادر عمار یاسر را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسی که در راه خدا از امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مرتبه عالیه رسیده ایشان بودند رضی الله عنهما و چون اطوار ناپسندیده
از اصحاب ضلال بنظر سید عالم درآمد صحابه را رخصت فرمود تا بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم
از بعثت یازده مرد و چهار زن از میان سیه دلان پوشیده و پنهان برآمده رو بدیار حبشه آوردند و امیر
المومنین عثمان بن عفان مع زوجه خود رقیه بنت خیر الانام و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان
بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه رضی الله عنهم از انجمله بودند و چون
آن جماعه بکشتی از دریا عبور نموده در جوار حبشه بشهری که موسوم بصحبه بود رسیدند از ایذای کفار
خلاصی یافته شکر الهی بجا آوردند و در درج الدرر و کتب سیر دیگر مسطور است که مهاجران حبشه هشتاد و
چند مرد و یازده زن از قریش بودند و هفت کس از رجال و هفت از نسوان بجز ایشان دیگر از سایر قبایل
و بعد از آن که رسول صلعم از مکه معظمه بمدینه طیبه هجرت فرمودند سی و سه کس از رجال و هفت از نسوان از حبشه
بحرم باز گشتند و از انجمله دو کس در مکه مردند و هفت کس محبوس شدند و چهار کس در واقعه بدر با آن
سپهر نبوت پیوستند و جعفر بن ابو طالب رضی الله عنهما با جمعی از مهاجر که پنجاه نفر بودند در سال هفتم
از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه گردیدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت
عظمی رسیدند و در سال ششم از بعثت حمزه رض بشرف اسلام مشرف شده و در همین سال امیر المومنین
عمر بن الخطاب رض نیز بشرف و سعادت اسلام فایز گشته و چون قریش دیدند که روز بروز اسلام زیاده
می‌شود مضطرب گشته نزد ابو طالب در غضب رفته گفتند که محمد ملت جدید پیدا کرده تا آلهه ما را بعنوان بد و طعن
میکند لازم آنکه او را بما بسپاری که بقتل رسانیم و الا بجنگ شمشیر و سنان آماده باش ابو طالب بفرزند

غالب را طلبیده سخنهایی که از اهل ضلال شنیده بود بعرض حضرت رسانید و گفت مناسب آن می‌نماید که
زبان از عیوب معبودان کرده کشیده داری تا کار بسیف و سنان نرسد رسول صلی الله علیه و سلم با استماع
این سخن بخاطر رسانید که ابو طالب را در امر حمایت و رعایت فتوری لاحق شده بعد از آن فرمود که ای عم
آنچه من میگویم بفرمان مالک منان است اگر آتش مشرکان بر کیش و تهدید بیگانه و خویش مرا از این امر مانع
نیاید اگر برعایت و تقویت ما قیام خواهی نمود ترا بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی مرا کفایت
خواهد کرد آنگاه از مجلس برخاسته بیرون رفت و ابو طالب از شنیدن این سخن رقت بسیار نموده آنحضرت را
پس طلبیده گفت ای برادرزاده من بکاری که مأمور گشته قیام نما و بانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال نمای
تا من زنده ام از اعدا بتو رنجی نخواهد رسید و در این باب بیتی چند در سلک نظم کشید اکثر این دو بیت از آن جمله است
والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک و قر منک عیونا
و اتفاق بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرده در باب محافظت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از شر کفره قریش مقرر فرمود و
ابو لهب از حصول این سعادت محروم مانده باصحاب ضلال پیوست و در سال ششم از بعثت در ماه محرم ابو طالب
با جماعه خود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بشعبی که بدو منسوب بود در آورد و کفار محافظت و اعانت
ابو طالب را در حق رسول علیه السلام مشاهده کرده کشتی مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت شکسته
یکدیگر عهد و پیمان بستند که من بعد با بنی هاشم و بنی مطلب طریقه مناکحت و مبایعت و سبیل موافقت و مخالطت
در میان نیاید و حتی المقدور نگذارند که منفعتی بایشان عاید شود پس در این ماده عهدنامه نوشته بر در خانه
کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد بحدی که اگر احیانا کسی از شعب جهت سرانجام
کاری بیرون می آمدی آزار بسیار از اهل بغی کشیدی و در موسم حج اگرچه بحسب ظاهر در آزار می کوشیدند
اما در غیبت نمی‌گذاشتند که احدی از اهل قافله با مقیمان بازار مکه آن زمره با جنس طعام فروشند علی الخصوص
ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در این باب بیشتر کوشیدند و چون مدت سه سال و
بقولی هفت سال بر این منوال گذشت تا در شوال ارضه بر آن وثیقه که نگاشته بودند هر حرف که غیر نام
حضرت حق عز اسمه بود بخورد و بروایتی نام ایزد را خورده سایر کلمات را گذاشت و نیز هشام بن عمرو
بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه المخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن
هشام و زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی و چندی دیگر با هم متفق شده گفتند که آن صحیفه قاطعه را

باره یاد کرد روز دیگر همه آنها جمع شده در مجلس قریش رسیدند و اظهار نقض آن معاهده کردند درین اثنا
ابو طالب با سیر مجلس شریف آورده کیفیت استیلای ارضه بر آن و تتمه نهجی که از حضرت خیر البریه شنیده
بود تقریر نمود که اگر محمد درین قول که من گفته صادق بر آید شما از سر این معاهده درگذرید والا او را
بشما حوالت میکنیم تا هر چه بخاطر دارید در باره او بتقدیم رسانید قریش سخن ابو طالب را مستحسن داشته صحیفه
مذکوره را باز کردند و هر چه بر زبان وحی تبیان رسول صلی الله علیه وسلم گذشته بود مشاهده کرده سر در
گریبان خجالت و انفعال کشیدند و تعهدنامه را پاره کرده از معاهده خود درگذشتند اما ابو جهل لعین
همواره راه عناد و بدسلوکی می پیمود و بعد از آن آن پنج کس که سابق اسامی ایشان مسطور شده سلاح
پوشیده به در شعب رسیدند و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با اصحاب هدایت مآب بیرون آورده
بصحت و عافیت بمنازل رسانیدند و این واقعه در سال دهم از بعثت دست داده و همدرین سال
وفات ابو طالب اتفاق افتاد آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم ابو طالب را در وقت مرض موت
فرمود که ای عم بگو کلمه طیبه را تا روز جزا بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابو طالب گفت اگر مرا
اندیشه از ملامت قریش نمی بودی هر آینه چشم ترا بگفتن کلمه توحید روشن ساختمی و همدرین اثنا حال
او تغیر یافت و زبان در دهانش می جنبید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش نزدیک دهانش
برده با رسول گفت که ای برادرزاده من ابو طالب کلمه را که تو تلقین آن می نمودی میگوید و ابو
الکرام عبد السلام بن محمد حسن از ثقات علما در مستقصی نقل کرده که اتفق ائمة اهل البیت ان ابا طالب
مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و نزد اکثری از علما و فقها بقبول اسلام
فایز گشته والعلم عند الله الملک المتعال و مدت عمر عزیزش هشتاد و چند سال و بعد از سی و پنج روز واقعه
خدیجه کبری رضی الله عنها نیز دست داد و چون دو مصیبت عظمی پی هم واقع شد قوافل غم و اندوه
بر ضمیر انور حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم استیلا یافت لهذا آن سال را سال حزن نام نهادند
و بصحت پیوسته که بعد از وفات ابو طالب اکثر از کفار در ایذای سید ابرار بمرتبه کوشیدند که آنحضرت را
در حوالی مکه مجال اقامت نماند لاجرم بجانب طایف شتافته عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو
بن عمیر را که در آن روسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نموده و مدت ده روز معجزات باهر
ظاهر فرموده اما هیچکس از آن قبیله بوی نگرائید و آن بهره یعنی قوم را از آن آوردند که سنگ بجانب حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم و زید بن حارثه که در ملازمت بود انداختند سنگ ریزه و پای عرش سای آنحضرت را
مجروح و خون آلود ساختند و چون سرور عالم عزم عازم حرم شد در اثنای راه به بطن نخله رسیده شب
همانجا توقف فرمود اتفاقا هم در آن شب هفت نفر از اجنه که بدان راه میگذشتند قرائت قرآن مجید را
از زبان آنحضرت که در ادای نماز به بانگ بلند میخواند شنیده بشرف اسلام مشرف گردیدند و بموجب امر حق
رب العالمین اصحاب خود را از بعثت بیضا دعوت نمودند و بسیاری دین قوم و ملت مستقیم را پذیرفته منقاد
فرمان او شدند و پس از سه ماه فوجی کثیر از آن طایفه بسعادت ملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و
هم درین سال سوده بنت زمعه و عایشه صدیقه رضی الله عنهما در حباله نکاح حضرت رسالت علیه السلام والتحیت
درآمدند در ذکر عروج سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بر معارج سموات عارجان معارج اخبار
نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی قصه عجیبه و غریبه معراج را که در کدام سال و کدام محل وقوع شد علی اختلاف
الروایات بدو نهج ثبت نموده اند باعتقاد جمعی در سال دوازدهم از بعثت نزول جبرئیل عم با براق و
عروج خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا بعالم بالا از خانه خود شده و گروهی در خانه ام هانی بنت ابوطالب
دست داده و در عروج نیز اختلافست بقول اکثری از علما روح مطهر آنحضرت با جسد معطر بعضی از شب
گذشته به بیت المقدس رسیده و از آنجا باوج سموات عروج فرموده چنانچه آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی موید این معنی است و نزد بعضی از ارباب کتب سیر اسرای خیر البری تا به بیت المقدس
بعالم بیداری روی نموده و در طبقات سموات بخواب و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله موید این روایتست نیم شبان پیک الهی در زد و آمد و
آورد براقی ز نور براق مرکبی بود از اشتر خردتر و از دراز گوش بزرگتر روی او مانند روی آدمی و گوشهایش
همچو گوش فیل و یال او همچو یال اسب و گردن و دنباله اش بسان گردن و دم شتر و سینه او همچو
و قوایمش چون قوایم گاو و دو پر زان داشت که ساق وی را می پوشید و زینی از زر بهای او را
بهشتی بود تیز رفتار بمرتبه بود که هر جا چشم کار میکرد بیک گام منتهی میشد قدم در قیاس منتهای نظر میگشاد
بلکه خود قدم بر نظر می نهاد لاجرم سرور عالم صلی الله علیه وسلم پای مبارک در رکاب آورده
برق صفت بر پشت براق با جبرئیل و دیگر ملائکه بمسجد اقصی رسید و ارواح طیبه مشاهیر انبیا را
آنجا حاضر یافته باشارت روح الامین پیش نماز شده دو رکعت نماز گزارد و پس از فراغ نماز و ادای حمد و ثنا

کریم کارساز مرکب عالی‌مقام را جبرئیل علیه السلام بموضع صخره بیت المقدس رسانید نردبانی که یک پایه اش از طلا
و دیگری از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شده و ازانجا رسول فلک احتشام بر آن نردبان عروج فرموده
و چون بآسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظه که از ابواب سپهر دنیاست رسانید طلب فتح
ابواب نمود فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست گفت منم جبرئیل
باز گفت که با تو کیست گفت محمد اسمعیل پرسید که او را طلبیده اند گفت آری بعد ازان در را گشوده گفت
مرحبا به فنعم المجیء جاء پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمرافقت جبرئیل از هر هفت آسمان درگذشته
غرائب و عجائب بسیار معاینه فرموده آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سوم
و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در سپهر ششم و ابراهیم را در آسمان هفتم
دیده با هر یک ازین انبیای عالی‌شان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و ازانجا بسدرة المنتهی رسید
بروایت اکثری علمای امت در همان شب به بهشت خرامید عجائب و غرائب بهشتان را مشاهده فرمود
از اشجار آن میوه تناول نمود و همچنین در شب مذکور رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب
اهل کفر و عصیان اطلاع حاصل شد و چون رسول رب العالمین از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را
بر خود تقدیم کرده از عقبش روان گشت تا بجایی رسید که فرشته در حجاب دست برآورده آنحضرت را
برداشت و جبرئیل همانجا باز ایستاد سرور عالم گفت ای یار محرم و ای رفیق همدم درین منازل خطر
ناک با موافقت نما جبرئیل گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار یک انگشت پا فراتر روم از
اشعات جمال الهی سوخته شوم بعد ازان خاتم الانبیا تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب
طی فرمود بر ان سبز ساکن شد و ازانجا رفرف سبز که نورانیش بر نور آفتاب غالب بود ظاهر شد و سرور عالم
بر او نشسته بعد از طی منازل بپای عرش مجید رسید باصناف الطاف الهی فایز گردید و در آن
شب کریم عطابخش سوره بقره بی‌واسطه بآن سرور بی‌همتا عنایت نموده در شبان روزی پنجاه وقت
نماز برامت فرض فرمود آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر و سرفراز بازگشت چون در آسمان ششم
رسید موسی علیه السلام پرسید که بکدام چیز مامور شدی آنحضرت فرمود که در شب و روز پنجاه وقت نماز بر امت
من واجب شد موسی علیه السلام گفت که امت تو استطاعت ادای چندین صلوة ندارند و من پیش از تو
تجربه امت کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی و بعد از طلب تخفیف مره بعد اخری به پنج وقت

منور شد و چون آن کرم رو منزل اسری به پشت بسیط غبرا مراجعت فرمود بستر مبارک خود را گرم
یافت و در روضة الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و باز آمدن آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بمعراج در عرض سه ساعت وقوع یافته و بقولی چهار ساعت بحصول پیوسته و چون بامداد شد
رسول صلی الله علیه و سلم بمسجد حرام تشریف برده غرایب شب گذشته را با قوم بیان فرمود اول کسی که
بتکذیب قول آنحضرت زبان دراز کرد ابوجهل لعین بود لعنة الله علیه دائما چنانچه در شان او آیه کریمه
فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه ورود یافته و نخستین کسی که معراج را اعتراف نمود
ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه آیه کریمه والذی جاء بالصدق وصدق به موید تصدیق آن صدیق است
و از همان روز از ملک جلیل بخطاب صدیق امتیاز یافت و در تاریخ ناتمامی مسطور است که چون آن سرور
انبیا علیه الصلوة والسلام عروج خود بمسجد اقصی بحضور ملا قریش بیان فرمود ایشان بگمان آنکه رسول ع
وعجبه در مدت عمر خود مسجد اقصی را ندیده از علامات و چگونگی مکان مرقوم استفسار کردند فی الفور
جبرئیل امین بامر رب العالمین دست بزمین بیت المقدس زده مکان مسطور را پیش نظر سرور عالم آورده
در هوا معلق داشت تا همه اوصاف و علامات او را بر ایشان ساهر نموده آن قوم جهول باز گفت لاجرم
پرسان شده از احوال کاروان که بطرف شام فرستاده بودند پرسیدند سید کاینات صلی الله علیه و سلم
فرمود که امروز کاروان در فلان وادیست و فلان روز بمکه خواهد رسید و ما وقت رفتن چون تشنه
شده بودیم از کوزه فلان کس آب خوردیم و شتران کاروان از براق تا رسیده متفرق گشته بودند
و کاروانیان گم روز کاری در جست و جو بوده دریافتند و فلان کس در فلان محل چیزی از امتعه خود گم
کرده بود چون رسیدیم یافته شد قریش ازین سخن متعجب بوده انتظار قافله میکشیدند و در روز معهود جمعی از
قریش پیش از طلوع آفتاب بطلب کاروان بحوالی مکه رسیده با کاروانیان پیوسته از طلب آب و یافتن
امتعه و رمیدن شتران استفسار کردند اهل قافله بنهجی که سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده بود بیان
نمودند و با وجود اظهار معجزات اقفالی که بر قلوب قریش بود گشاده نشد ذکر ابتدای
اسلام انصار و متابعت ایشان بآنحضرت بلبلان گلشن علم سیر و طوطیان انجمن فضل و کرم در بیان
این داستان زبان شیرین بیان را بدین سان گشوده اند که رسول صلی الله علیه و سلم در ایام حج و عمره
با اشراف عرب ملاقات فرموده باسلام دعوت مینمود چنانچه در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان

مدینه بسعادت ملازمت آنحضرت فایز گشتند آنحضرت بقبول دین متین ترغیب و تحریص کرده آیتی چند از
کلام الهی قرائت نمود چون بمرات مسموع اهل مدینه شده بود که درین وقت پیغمبر آخر الزمان جلوه گری
خواهد فرمود با هم گفتند که والله این همان پیغمبر است که جهود از بعثت او ما را خبر میدادند اولی آنست که پیش از جهود
اهل مدینه بوی ایمان آریم تا هیچ یکی از ساکنان یثرب درین کار بر ما سبقت نکند آنگاه زبان بکلمه توحید گویا کرده
گفتند که یا رسول الله در میان اقربای ما مرتبه عداوت است که در هیچ دو قبیله نیست لعل الله ان یجمعهم بک
فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و آن شش ارجمند از بنی خزرج بودند رضی الله عنهم و چون انصار خجسته
یافته بمدینه رسیدند خبر بعثت رسول علیه السلام با ساکنان آنجا در میان نهادند و چون ذکر آنحضرت در آن دیار اشتهار
یافت انوار اسلام بر وجنات قلوب بسیاری از ساکنان آن ملک تافت و در سال دوازدهم از بعثت ده
کس از بنی خزرج و دو کس از بنی اوس بحرم حرم شتافته بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم معزز گردیده بقبول
اسلام مبادرت نمودند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و این جماعه وقت مراجعت بامر
حضرت نبوی علیه التحیه والسلام مصعب بن عمیر را بارشاد قوم با خود بردند و اکثری از قبیله بنی اوس و خزرج
بنور اسلام منور گشته در سال سیزدهم از بعثت با جمعی کثیر بمکه معظمه شتافته در شب دوم از لیالی ایام تشریق
در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده پس از عرض اخلاص و نیاز بیعت نموده التماس کردند
که اگر رسول رب العالمین قصد هجرت نماید لازم آنکه زمین یثرب را از خاک قدم مبارک خویش معزز سازد
تا این چند کس قلیل البضاعه هر چه از زن و فرزند و جان و مال با خود دارند در راه خدا و رسول او صلی
الله علیه و سلم صرف نمایند و ایشان هفتاد و سه مرد و دو زن بودند رحمة الله علیهم و این بیعت را مورخان
بیعت عقبه ثانیه گویند بعد از آن سید عالم باشارت جبرئیل دوازده کس را از بنی اوس و خزرج نقبات
منور ساخته خود بامر بیعت پرداخت شیطان لعین بر سر عقبه نشسته فریاد بر آورد که یا آل قریش در میان
اهل منا دانا و آگاه باشید که جماعتی از یثرب با محمد بیعت کرده بر حرب شما اتفاق نموده اند روز دیگر جمعی
از قریش در میان قافله مدینه رفته از قوم اوس و خزرج از متابعت و مخالطت با سرور عالم استفسار کردند
جمعی از مشرکان یثرب که از آن حال خبر نداشتند منکر شدند بعد از تفتیش و تحقیق حقیقت احوال بر قریش
ظاهر شد لاجرم کمر عداوت با تباع سید عالم صلی الله علیه و سلم بسته بیشتر از پیشتر در ایذا و اضرار مبالغه نمودند و
اصحاب از حضرت احمد مختار صلی الله علیه و سلم اجازت هجرت یافته اکثری بمدینه طیبه شتافتند و از تضییق و تشویش

مشرکان نجات یافتند ذکر اسباب قصد کفار برسول ثقلین و تشریف بردن آنحضرت آورده اند که
چون مشرکان قریش متابعت و مخالطه اهل یثرب با رسول صلی الله علیه و سلم مشاهده نمودند گمان بردند
که آن سرور باسپاه آن صوب هجرت خواهد فرمود بنا بر علی هذا در دار الندوه مجتمع گشته هر یک مطابق
عقل در دفع خیر البریه تدبیری میکرد درین اثنا شیطان بصورت پیری در آن مجلس رسیده با نفعت قوم
در سخن آمد قریش وضع او را پسندیده از او پرسیدند که تو کیستی گفت از اهل نجدم و برای آن آمده ام که درین
کار مشورت که شما را روی داده امداد و معاونت نمایم بعد از آن رای یکی از قریش بر حبس آن حضرت مستقر گشته
و تدبیر دیگری بر اخراج قرار گرفت اما پیر نجدی این هر دو تدبیر را بدلایل باطل نموده با بوجهل بن هشام
گفت که رای شما بایجه قرار گرفته آن لعین جواب داد که اولی و انسب آن مینماید که از هر قبیله معدودی
جمع شده محمد را بتیغ بیدریغ قتل نمایند تا خون او در تمام قبایل پراکنده شود و بنی عبد مناف را با تمام
قبایل قوت معاونت نباشد ناچار بدیت راضی شده از سر خون او در گذرند و پیر نجدی رای ابوجهل را
پسندیده بر عقل او تحسین کرد آنگاه خواطر کفار بر رای ابوجهل قرار یافته متفرق گردیدند و بهمان لحظه جبرئیل امین
آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
نزد سید المرسلین آورده خواند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در خوابگاه خود استراحت نکند و فردا
متوجه مدینه گردد چون لباس روزگار بسیاهی قلوب کفار تاریک شد ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و غیره از
سران قریش با مردم بسیار بقصد قتل سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار توجه نمودند و حضرت خیر الانام
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را طلبیده از کیفیت حال آگاه گردانید و فرمود که امشب ترا بر بستر من
استراحت بخاطر جمع باید کرد زیرا که الله تعالی ایذای بتو نخواهد رسید و علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب
فرموده رسول صلعم بر فراش خاص آنحضرت تکیه فرموده ردای مبارک آنحضرت را بر سر کشیده بنفس
نفیس خود را فدای ذات مقدس خیر البرایا نمود چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم جمع
آمدند رای ابولهب بر آن قرار یافت که شب محافظت نموده وقت طلوع صبح صادق با تمام
بهم خود بپردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب معلوم نمایند اکثری از قبایل عرب بر آن امر اقدام نموده اند
اما چون سید عالم صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را کرم الله وجهه قایم مقام خویش گردانیده از حجره
همایون بیرون رفت مشتی از خاک برداشته بر او سوره یس قرائت فرمود در آن پاسبانان پاشید

فایده
و هر یک از آن جماعه که خاک بر سر او رسیده بود در جنگ بدر بی آبرو شده باتش دوزخ پیوست
آورده اند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه در شب معهود از غایت شجاعت بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام
گرفت حق سبحانه و تعالی ملایکه مقربین را وحی فرمود که من در میان دو کس از شما عقد مواخات بسته ام و عمر یکی را
از دیگری زیاده نموده بگویید که کدام یکی از شما حیات برادر خود را بر زندگانی خود ایثار میکند هر یکی از ایشان التماس
کردند که الهی زندگانی خود را همه کس دوست میدارد و عمر خود بدیگری نمیتواند داد هر چند در تقدیر تو مقرر شده قبول
در یم باز ندا رسید که چرا مثل علی نمیباشید که چون میان محمد و او عقد برادری بستم و امروز جان گرانمایه خود فدای
ذات مقدس محمد کرده حیات او را بر زندگانی خویش ترجیح داده اکنون میباید که زود از عالم بالا بعالم پایین
رسیده علی مرتضی را از شر اعدا محافظت نمایید و ایشان بزمین حرم شتافته جبرئیل علیه السلام بر بالین او و میکائیل
بپایین ایستاده گفتند بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای رب العزت مباهات تو بر ملایکه مقرب میکند و آیه کریمه
و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد موید این قولست و در متون کتب
اخبار مرقومست که چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم خاک بر سرهای مبارک مشرکان پاشید از ایشان در
گذشت پس از ساعتی ابلیس لعین بمجلس قریش رسیده پرسید که سبب جمعیت شما چیست گفتند انتظار آمدن محمد
میکشیم شیطان سوگندها یاد کرده گفت که محمد از خانه برآمد بر شما عبور کرده رفته و مشتی از خاک بر مفارق
شما ریخته مشرکان چون دست بر سر نهادند فرقهای خود را از غبار ادبار یافتند و از شکاف در چون
احتیاط کردند امیر المومنین علی را بر بستر آنحضرت دیده گفتند که اینک محمد در مضجع خود خفته و برد
سبز در بر کرده و آنگاه در را گشوده بعزم دست برد در خانه درآمده و علی مرتضی را دیده دانستند
که آن خبر ابلیس در قول خود صادق بود بعد از آن علی مرتضی کرم الله وجهه را پرسیدند که محمد کجاست فرمود که
شما او را بمن نسپرده اید برای آنکه از نماز شام تا طلوع آفتاب بمحافظت او نپردید لاجرم پرسش نشده ساعتی در دالان
ساعتی محبوس داشته باشارت ابوجهل دست از آنجناب کوتاه کرده بجستجوی رسول صلی الله علیه و سلم
مشغول گشتند و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که روزی سرور انبیا وقت استوا که حرارت
هوا در غایت استیلا داشت بخلاف عادت بخانه ام آمد بپدرم فرمود که مرا بهجرت مامور گردانیده اند امیر
المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله ما هم همراه باشیم رسول فرمود بلی آنگاه بتعجیل تمام اسباب سفر تهیه نموده بموافقت خیر البشر
صلی الله علیه و سلم متوجه غار ثور شدند روایتست که آن هر دو رفیق صاحب توفیق در آن راه جهت کم

کردن مرغ بر انگشت با طی مسافت میکردند چون صاحب مقام محمود بآن شد ابابکر صدیق رضی آنحضرت را
بر پشت گرفته بدر غار رسانید و اسما خواهر عایشه صدیقه را که ذات النطاقین لقب داشت وقت حضرت
درمی چند داده گفت که این زر گوشت و نان پخته برای رسول صلی الله علیه و سلم بدر غار ثور بیار و اگر
کسی بطلب رسول پیش تو آید بگو که من ضعیفه‌ام از کسی خبر ندارم بعد از آن امیر المومنین بغار در آمده سوراخهای
آن منازل را بوصلهای جامه خود مسدود گردانید و یک سوراخ بزرگ که از رخنه بندی باقی ماند بپاشنه پای
مبارک مسدود ساخته خیر العباد را درون طلبید قضا را دران غار ماری بود از سالهای بسیار انتظار مقدم
شریف آن سید ابرار میکشید چون دید که دهن سوراخ بپاشنه صدیق مسدود است لاجار زخم بپاشنه زده
بیرون آمد و منظور نظر سید عالم گشت آنحضرت از و پرسید که یار مرا چرا آزار دادی جواب داد یا رسول الله
از مدت مدید منتظر ادراک ملازمت تو بودم و امروز اگر این کار نمیکردم از شرف ملازمت تو محروم میماندم
و میدانستم که الم این زخم بدعای تو دفع خواهد شد رسول صلی الله علیه و سلم سخن او را تصدیق نموده بمحض
نفث مسیح آسای لبهای مبارک صدیق را شفا داد القصه چون سید ابرار دران غار قرار گرفت دو
کبوتر بدر آن غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت بر در غار پرده تنید و از نفحات سحاب الطاف درختی
دران مقام سر بر آورد روز دیگر اهل کفر قایفی گرفته سر در کوه و بیابان نهادند قایف که موسوم بابوکرز
بود با جماعه خود نزدیک بغار ثور رسیده قریش را آگاه کرد که مطلوب شما ازین غار نگذشته بعضی از آن
جماعه بمرتبه نزدیک شده بودند که صدیق اکبر اندیشه مند گشته شمه از آنحضرت خیر الانام ظاهر کرد و آنحضرت
نیز در باب تسلی خاطر آنجناب کوشید و آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا افاده این معنی میکند و چون قریش آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت مشاهده کردند التفات بقول قایف
نکرده نومید بازگشتند و ابوجهل در مکه معظمه ندا نمود که هرکه محمد یا ابن ابی قحافه را باورد و یا از آنها کسی را
هردو رساند صد شتر باو بدهیم آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم سه شبان روز در غار ثور توقف فرموده
عازم مدینه طیبه شد و هر شب عامر بن فهیره که آزاد کرده امیر المومنین ابابکر صدیق بود قدری شیر بآنجناب
و امیر المومنین میرسانید و عبد الله بن ابابکر صدیق رضی الله عنه شب در خدمت سرور انبیا بسر برده صبح
در حرم محترم میان قریش میگردید و هرچه از قوم می‌شنید بخدمت سرور عالم التماس مینمود و عبد الله بن اریقط را
نوکر نموده امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه را که براهبری آشنا سیاز داشت با جوکی گرفته دو شتر باو سپرد

و مقرر ساخت که صبح روز سوم موقع شتران بدر غار رسیده مراسم خدمت بجا آورد و او دلیل
در انقضای مدت مذکور شتران را بمکان معهود حاضر ساخته سرور آل غالب و امیر المؤمنین را بر شتری
سوار ساخت و خود بر دیگری نشسته عازم یثرب گردید و آنحضرت تا گرم گاه آفتاب بهیچ جا قرار نگرفت
و چون هنگام [illegible] شد ساعتی در سایه سنگی آرام گرفته روی براه آورد و در منزل قدید رهگذر حضرت خیر البشر بر
مسکن ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاد خیر البریه علیه السلام و التحیه دست مبارک بر پشت یکی
از اغنام او که بجهت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید از قوت پستان او شیر فراوان در
دوران آمد چنانچه حضار مجلس از و سیراب گشته هر ظرفی که در آن خیمه یافتند پر ساختند و آن گوسفند
ببرکت دست حق پرست آنحضرت هژده سال دیگر عمر یافت و سوانح دیگر از آن سفر آنکه سراقه بن مالک بن جعشم
بطمع صد شتر که ابو جهل وعده کرده بود بر اسب نشسته عقب رسول صلی الله علیه و سلم بشتافت چون
نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمده او را پیاده گردانید باز آن ناحق شناس با وجود معاینه آن حال
ترک طمع نکرده اسب را بتعاقب آن سید کونین تاخته بمسافت دو نیزه رسید آنحضرت بمقارن این حال
دست بدعا بر آورده گفت الهی از شر سراقه مرا نگاهدار تیر دعای سرور عالم بهدف اجابت رسید اسپش
بزمین فرو رفت و سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرما تا اسپ من خلاص شود و من باز
گردم هر کس را که در طلب تو می آید باز گردانم رسول صلی الله علیه و سلم اسپ سراقه را بدعا خلاص گردانید
و او عازم حرم محترم گردیده اکثری را از قریش که بطلب آنحضرت می آمدند باز گردانید و بریده بن الحصیب
اسلمی نیز با هفتاد کس بموجب وعده ابو جهل از حرم برآمده سر راه آنحضرت گرفته نشسته بود چون گذر سید
عالم نزدیک به بریده افتاد پرسید که نام تو چیست گفت بریده آنحضرت فرمود برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما
باز سوال کرد که از کدام طایفه گفت از بنی اسلم رسول علیه السلام فرمود سلمنا یعنی سالم ماندیم باز دیگر استفسار کرد که بنی
اسلم از کدام قبیله بود التماس کرد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو بریده
چون سخنان گلفشان و حسن کردار و نور رخسار و فصاحت کلام معجز نظام آن سرور انس و جان را مشاهده نمود بسعادت
اسلام فایز گردید و دستار خود را بر نیزه علم ساخته پیش پیش آنحضرت روان گشت مرویست که چون
خبر هجرت بسمع ساکنان یثرب رسید هر بامداد باستقبال سید کاینات از مدینه بر آمده انتظار مقدم
شریف آنحضرت کشیدندی و چون گرم گاه آفتاب شدی باز معاودت مینمودند روزی بدستور قدیم مراجعت نموده بودند که شخصی یهودی

بران سید ابرار صلی الله علیه واله افتاد وبی اختیار فریاد برآورده گفت که یا اهل یثرب اینک آن
بخت وسعادت شما که منتظر او بودید انصار بغایت فرح واستبشار استقبال نموده در بالای حره شرف
دست بوس آنحضرت سرافراز گشتند بعد ازان رسول صلی الله علیه السلام بمحله قبا ده میان بنی نجار بسرای
کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرموده چند روز در آنجا توقف فرمود وهم درین ایام بنیاد مسجد قبا
که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی در شان او نازل شده پرداخت وان اول بقعه ایست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مدینه طیبه ساخته آنجا نماز گذارده منقولست که پس از توجه آنحضرت از مکه بمدینه امیر
المومنین علی رضی الله عنه مدت سه روز در حرم توقف نموده ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود
باصحابش رسانید وپیاده متوجه یثرب گردید وآبلههای که از کوفت راه بپایهای مبارکش ظاهر شده بود
بعد حصول شرف ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت دست حق پرست خود برپای آنجناب مالیده
فی الفور به شد واز برکت دست مبارک آنحضرت دیگر در مدت عمر درد پای امیر المومنین علی ابن عم
النبی نگشت

گفتار در ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علیه [illegible]

رواة علمای اخبار و
فضلای نامدار این وقایع را بدین بیان نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه از محله قبا بمدینه
طیبه توجه نمود چون بمنزل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی از راحله فرود آمد وبخواندن خطبه
وادای نماز جمعه قیام واقدام نمود واین اول نماز جمعه بود که آنحضرت در یثرب گذارده وپس از فراغ
نماز سرور کاینات علیه افضل الصلوات از آنجا در حرکت آمد چون نزول آنحضرت بدر سرای عتبان
بن مالک خزرجی که امام قوم خود ونابینا بود واقع شد او مهار شتر سرور انبیا را صلی الله علیه وسلم گرفته
التماس نمود که یا رسول منزل را بشرف نزول همایون مشرف گردان تا بر رابطه اخلاص وعبودیت [illegible]
آنحضرت فرمود که مهار شتر بگذارید که او مامور است وهمچنین کسی که مهار شتر آنحضرت گرفته التماس نزول
میکرد همین جواب می شنید تا بر زمینی که حالا مسجد متبرک مدینه است رسید ودران موضع بزانو درآمد
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دویده التماس نمود که یا رسول الله وثاق من از همه زمین نزدیکتر
از منازل دیگرانست امر فرما که احمال واثقال را به بنده خانه برم رسول علیه السلام ملتمس ابو ایوب را قبول
فرموده ببردن آن دستوری داد پس ازان مدت هفت ماه دران خانه بسر برد وهم دران ایام زمین را
که محل نزول آنحضرت بود از دو یتیم خریده به بنای مسجد وحجرات عالیات قیام نمود وعبید الله بن سلام که از

جمله اخبار یهود بود و در علم و دانش امتیاز تمام داشت در همان ایام در خدمت سرور انبیا صلوات الله
و سلامه علیه رسیده بسعادت ایمان فایز گردید و در سال اول از هجرت زید بن حارثه و ابو رافع
غلامان آنحضرت بموجب حکم حضرت خاتم النبیین از مدینه بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی الله
عنهن به یثرب آوردند و عبد الله بن ابابکر صدیق نیز در آن سال، مادر خویش ام رومان و خواهران
خود اسما و عایشه را بمدینه رسانیدند و در سال مذکور سلمان فارسی بشرف اسلام مشرف شده در سلک
خدام خیر الانام علیه التحیه و السلام انتظام یافت و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که سلمان
فارسی با من میگفت که پدرم در بعضی از قرای اصفهان توطن داشت و بپرستش اصنام قیام مینمود
و من نیز مطابق دین پدر با تش سوزان مراسم تعظیم و عبادت بجای آوردم اتفاقا روزی گذرم بر
معبدی که بر سر راه بود افتاد و در آن جمعی را دیدم که بعبادت معبود حقیقی قیام مینمایند و اطوار آن جماعه بنظرم
پسندیده آمد بنابر آن از کیش مجوس تبرا نموده ملت ایشان اختیار کردم و پدرم از این حال آگاه گردیده مرا
مقید در حبس داشت و من بحیله های بسیار از آنجا برآمده برفاقت کاروانی روی بشام آوردم و در آنجا مدتی
در خدمت راهبی گذرانیده عازم موصل گردیدم و از موصل بحجاز رسیدم و در حجاز با راهبی عموریه نام که
در علم و دانش بهره تمام داشت مدتی لیل و نهار بسر بردم چون ایام عمر او با تمام رسید از او پرسیدم که
حالا کجا روم و صحبت که را اختیار کنم او گفت که در ملک عرب ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده عنقریب
زمین یثرب را آنجناب بمقدم خود منور خواهد ساخت باید که خود را بملازمت او رسانی تا بمرادات جا
ودانی فایز گردی دیگر از علامات آن عالی درجات آنست که بصدقه میل نکند و بهدیه رغبت نماید
و مهر نبوت در میان دو شانه او باشد سلمان رضی الله عنه گوید که چون راهب از این عالم درگذشت دو سه
روز برای انصرام کاری در حجاز ماندم همراه کاروان عازم مدینه طیبه شدم آن جماعه بسر راه غدر نموده مرا بیک
یهودی فروختند و یهود پس از چندگاه مرا بابن عم خود فروخت و او بانجام کاری بمدینه رسید
چون حوالی شهر بنظرم در آمد بیقین دانستم که جای هجرت نبی آخر الزمان صلعم همین است و مدتی آن
ایام وصول حضرت خیر الانام بدان سرزمین وقوع یافت و من بعد از استماع خبر نزول آنحضرت در محله قبا
بیکس از نماز شام بخدمت جناب نبوت مآب شتافته مقداری خرما نظر مبارک گذرانیده گفتم یا رسول الله
این صدقه است رسول علیه السلام دست بآن نکرده بصحابه اشارت نمود که بخورید و چون آنحضرت تشریف بمدینه

آورد باز بشرف ملازمت مشرف گردید خرمای چند گذرانید التماس کردم که یا رسول الله این هدیه است
حضرت خاتم النبیین به تناول آن مبادرت نمود و کرت ثالث بخدمت آنحضرت رسیده جانب پشت
مبارک را بجا دیدن مهر نبوت میل کردم آنحضرت بنور فراست دریافته ردای مبارک از کتف خویش
برداشته دیده انتظار کشیده مرا از مشاهده آن منور گردانید پس بوسیدم و با مردمک دیده [illegible] زبان
بکلمه توحید گشادم چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از کیفیت سرگذشت من خبر یافتند مرا
از قید رقیت آن یهود بعد از ادای ثمن نجابت بخشیدند و هم درین سال بعد از هجرت یکماه در حضر نماز
چهارگانی فرض شد و پیش از هجرت دو رکعت فرض بود و نماز شام و بامداد بحال خود ماند و سنت
اذان و منصب موذنی ببلال حبشی در سال اول قرار یافت و عقد مواخات در میان مهاجرین و
انصار بموجب حکم پروردگار به حرب و قتال کفار درین سال بوقوع پیوست و پس از یازده ماه از هجرت
در دوم شهر صفر بغزوه ابوا که موضعی است قریب مدینه طیبه با شصت تن از مهاجر در طلب کفار قریش
برآمد ولی انکه قتال واقع شود بمدینه مراجعت فرمود و حمزه بن عبدالمطلب را رضی الله عنه لوای سفید
عنایت فرموده بجانب سیف البحر با سی سوار از مهاجرین بر سر قافله ابو جهل لعین فرستاد و جماعه از عرب
در میان افتاده با فریقین عقد مصالحت و مسالمت بربستند و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب را
که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت و بقولی با هشتاد کس از مهاجرین با عقد لوا بر ابوسفیان فرستاد
و بروایتی بر عکرمه بن ابو جهل لعین فرمود و این اول لوای بود که در اسلام بسته شد و در اینجا محاربه نیز
وقوع نیافت بجز آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه تیری بجانب کفار انداخت و این اول تیری بود که
در راه خدا تعالی انداخته شد آورده اند که در خارج مدینه شبانه گرگی گوسفندی را از رمه در ربوده
بود شبان عقبش دویده گوسفند را از چنگال گرگ خلاص کرد گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی را که
ایزد تعالی بمن عطا کرده بود بستانیدی شبان متحیر شده گفت که هرگز عجب تر ازین چیزی ندیده ام
که گرگ تکلم نماید گرگ گفت ازین عجب تر آنست که مردی در میان نخلستان که در دو سنگستان
واقع است فرود آمده و شمار از گذشته و آینده خبر میدهد و او پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه
و سلم و چون شبان از یهود بود نزدیک صاحب مقام محمود رفته از کیفیت واقعه التماس نمود آنحضرت
قول او را تصدیق نموده فرمود که این از جمله علامات قیامت است و هم درین سال آنحضرت بصوم یوم

عاشورا امر فرمود و بعد از نزول صیام رمضان آن اهتمام و مبالغه که در روز عاشورا بود نماند و استحباب آن
روزه باقیست و در آن عمر فرمود که اگر بسال آینده بر سر بوم تاسع از محرم روزه دارم

ذکر وقایع سال دوم از هجرت خیر الانام علیه التحیة والسلام

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه
شعبان روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید نماز عید بجماعت
گزارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تعالی تشریفا و تکریما تحویل یافت و تزویج
اولیا علی مرتضی و سیدة النساء فاطمه زهری رضی الله عنهما هم درین سال واقع شد و در مناقب اخطب خوارزمی
از امام حسین بن علی رضی منقولست که روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته با هیئتی
ظاهر شد و در هر سر خود هزار زبان داشت آنحضرت او را جبرئیل پنداشته فرمود که یا جبرئیل مثل این هرگز
باین صورت نیامدی آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم انا صرصائیل بعثنی الله الیک ان زوج النور
من النور پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا صرصائیل کرا بکه یا رب داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن فزوج
النبی صلی الله علیه وسلم فاطمة بعلی مرتضی بشهادة جبرئیل و میکائیل و صرصائیل و هم درین اثنا نظر خیر البشر بر میان
دو کتف صرصائیل افتاد و بر او نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله آنحضرت پرسید که از چند گاه این کلمه
بین الکتفین تو نوشته شده جواب داد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال و به ثبوت پیوسته که چون
علی مرتضی سیدة النساء را رضی الله عنهما خطبه فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی مهر فاطمه چه میسازی جواب
داد یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجودست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا صداق ساز بعد از آن علی مرتضی آن زره را بچهار صد مثقال نقره بدست امیر
المؤمنین عثمان بن عفان فروخت و بعد از قبض دراهم عثمان گفت یا ابا الحسن نیست اولی بالدرع منک و انت
اولی بالدراهم پس درع را برسم هدیه باز داد و امیر المؤمنین علی دراهم زره را بنظر انور آنحضرت آورده کیفیت
واقعه باز گفت و آنحضرت امیر المؤمنین عثمان را دعای خیر کرده مبلغی از آن امیر المؤمنین ابا بکر صدیق داد که
چیزی جهت فاطمه زهرا خرید کنند و باقی را بزاد ام سلمه رضی فرستاد و از آنجمله ده درم بولیمه و دیگر بسایر احتیاج
بمعروف گشت آورده اند که عقد نکاح امیر المؤمنین علی و سیدة النساء زهرا در شهر مبارک رمضان سنه
مذکوره وقوع یافته و بروایتی در ماه ربیع الاولی روی نموده و بقولی در ماه رجب و در صفر دست داده و زفاف
نیز در همان ایام واقع شده و عمر شریف زهرا رضی الله عنهما در آن وقت شانزده سال و بقولی سیزده سال

بود و علم همایون علی کرم الله وجهه بیست و یکسال و پنج ماه بوده و بهمدرین سال چهاردهم ربیع الاولی بغزوه
بواط که سر راه از مدینه بود با دویست نفر از صحابه بر قافله قریش که امیه بن خلف در آن میان بود عزیمت
فرمود و بسبب عدم تلاقی با جماعه بی قتال و جدال مراجعت نمود و در جمادی الاولی بغزوه عشیره که نام مکانیست
بیرون رفت بقصد کاروان قریش که ابوسفیان در آن میان بود و چون بتحقیق انجامید که کاروان گذشته با بنی
مدلج و بنی ضمره عهد مصالحت بربست و بی وقوع حرب رجوع فرمود و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه با هشت
نفر از مهاجرین بعث نمود و وصیت فرمود که از موضع جرار که قریب جحفه است در نگذرد و او نیز بی آنکه جنگی واقع
شود باز آمد بعد از آن کرز بن جابر فهری بر مواشی مدینه غارت زد و آنحضرت بطلب وی تا بر آن قرب وادی
بدر رسید و وی را نیافت و این غزوه را بدر اولی گویند و باظهار اهل سیر و حدیث در همه لشکری که خیر البشر صلی الله
علیه و سلم بنفس نفیس خود تشریف داشته آن را غزوه و غزوات گویند و باقی را سریه نامند و باتفاق اکثر
غزوات سید عالم نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعقیده زمره بیست و چهار و بمذهب فرقه بیست و هفت
و سرایای آنحضرت از پنجاه متجاوز است و در نه غزوه اتفاق حرب افتاده و همه جا فتح و فیروزی نصیب اهل
غزا گردید چنانچه تفصیل آن از جنگ بدر و احد و غیره معلوم رای عالم آرای اصحاب دانش و بینش خواهد شد
و بهمدرین سال در اواخر جمادی الاولی عبد الله بن جحش اسدی را که عمه زاده آنحضرت بود با هشت نفر و بقولی با
دوازده در ترصد قافله قریش بیرون فرستاد و او در قرب مکه معظمه با قافله ایشان که از شام می آمد ملاقی شد
و در اول رجب بگمان آنکه سلخ جمادی الآخر است داد قتال داده غنیمتی بدست آورده چون بخدمت سرور انبیا
صلوات الله و سلامه علیه رسید خمس بی آنکه آیتی درین باب نازل شده باشد بخدمت آنحضرت گذرانید و بقیه را
بیاران خود قسمت نمود و این اول خمسی است که از برای رسول علیه السلام اقرار گرد و نخستین غنیمتست که میان
مجاهدان تقسیم یافته و چون وقوع این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مومن و مشرک بر عبد الله
جحش و یاران او زبان به طعن و تشنیع دراز کردند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که باین غنایم هیچ
یکی از صحابه دست تصرف دراز نکند تا بار اهل سریه این حرکت پشیمان شده روزگار بحزن و بیم
میگذرانیدند تا آیه یسئلونک عن الشهر الحرام نزول یافت و آنحضرت بحکم الهی غنیمت را قبض نمود و قسمت
فرمود عبد الله بن الزبیر بعد از بیست ماه از هجرت ولادت یافت و بهمدرین سال غزوه بدر کبری که آنرا
بدر قتال گویند بهفدهم ماه رمضان وقت صبح وقوع یافت و سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه

علیه الصلوة والسلام رسید که ابوسفیان با قافلهٔ قریش از شام با مال بسیار بازگشته بنابر سیصد و سیزده صحابه که
از الجمله هشتاد از مهاجرین و باقی از انصار بودند بعزیمت حرب کفار و از دهم ماه رمضان از مدینه برآمدند و
ابوسفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را برای استمداد نزد قریش بمکه فرستاد و در بسیاری از کتب
سیر مسطور است که پیش از ورود ضمضم بسه روز شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دیده بود که از مهابت آن
بترسید و با عباس نقل کرد که دوش خوابی دیده ام تعبیرش آنکه قریش بعقوبت بلیه گرفتار شوند و من آن را
بتو میگویم مشروط بآنکه احدی را برین سر آگاه نسازی عباس رضی الله عنه اخفای آن قبول نمود بعد از آن عاتکه
گفت چنان مشاهده کرده ام که شتر سواری آمده و در ابطح بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت ای قریش
بشتابید بکشتن گاه خود بعد از آن بمسجد حرام درآمد و مردم در عقبش دویدند و او بربام خانه کعبه نمود و باز
همان سخن بر زبان آورد باز او بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام میگوید آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید
و آن پاره پاره شده در همه منازل اهل مکه غیر از بنی هاشم و بنی زهره افتاد و عباس چون از خانه برآمد
خواهر فراموش کرده آن خواب را بولید بن عتبه که محب او بود ظاهر کرد و همان روز اشتهار یافته تا بگوش
ابوجهل رسید روز دیگر ابوجهل در وقت طواف خانه کعبه با عباس گفت که یا ابوالفضل چند روز است که عاتکه
همشیرهٔ شما بمرتبه نبوت رسیده که اینچنین واقعات بیان میکند عباس منکر شد و ابوجهل آغاز سفاهت
کرده گفت که حالا شما بآن قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت میکنند دو سه روز صبر میکنیم اگر اثری
ازین خواب ظاهر میشود بهتر والا مکاتبت بقبایل عرب میفرستم که دروغگوترین قبایل بنی هاشم اند عباس
رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت که لوم و کذب تو سزاوارتری و از عباس مرویست که روز سوم
ازین واقعه خشمناک بمسجد حرام درآمدم و ابوجهل را در آنجا دیدم بجانب او روانه شدم و او مرا دید بتعجیل از
مسجد بیرون رفت با خود گفتم که موجب اضطراب او چه بود بعد از ساعتی شنیدم که ضمضم غفاری از قافله
ابوسفیان رسیده بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه بلند شد که با یکدیگر نپرداختند القصه چون ضمضم بحرم محترم
رسید و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید بسیاری از قریش تهیهٔ اسباب کرده نهصد و پنجاه کس از کفر فاجره بجهت
پیکار به رسول صلی الله علیه وسلم عازم شدند و ابوسفیان چون به بدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام شنید راه را
گردانید و قافله را بمکه رسانید و قیس بن امرء القیس را نزد قوم فرستاده پیغام داد که آمدن شما جهت استمداد قافله
بود حالا که قافله بحرم رسیده بهتر آنست که بازگردید قیس بصنادید قریش رسیده باداء رسالت پرداخت ابوجهل سوگند

باد کرده گفت که باز گردیم تا به بدر رسیم و چون حجیم لخم آوازه حشمت و شوکت ما باطراف و دیار عرب
منتشر شود قوم بضرورت رفاقت او اختیار کرده عازم بدر شدند اما بنی زهره از قوم مخالفت ورزیده رفاقت او
بحرم باز گشتند و حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام چون بوادی صفرا رسید حقیقت توجه صنادید قریش جهت
حمایت قافله استماع فرموده بموجب آیه کریمه و شاورهم فی الامر با عیان صحابه رضی الله عنهم مشورت فرمود
چون الجماعه با جمیعه اظهار عقیدت و اخلاص نمودند و در امر محاربه و جنگ موافقت کردند خاطر عاطر آنحضرت
خورشید گردیده بر زبان وحی ترجمان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت شما را بر یکی ازین دو طایفه فتح و
نصرت دست خواهد داد مرویست که رسول عالیمقام علیه الصلوة و السلام در شانزدهم ماه رمضان بوادی بدر
در آمد علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابو قاص را با جمعی از صحابه دیگر جهت خبر کاروان بطرف
موضع و اشاره بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزدیک چاهی که متصل بدر است خبر یابید امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه با رفقای خود بموضع مذکور رسیده با جمعی از سقایان قریش باز خورد و دو غلام را که یکی سالم و دیگری
اسلم نام داشت گرفته بمنزل اقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه رسانیدند چون حضرت خیر البشر بادای
نماز مشغول بود بعضی از صحابه با سیران پرسیدند که شما چه کسید گفتند سقایان قریش صحابه ازین سخن بر آشفتند زیرا که
مرضی صحابه در آن بود که گویند ما کسان کاروانیم و دست و پای آن هر دو غلام را بسته مستعد سبق
شدند لاجرم ایشان قبول نمودند که ما از کاروانیانیم و مالک ابو سفیان اصحاب دست از ایشان باز داشته
خدمت حضرت خیر الوری آوردند آنحضرت با اصحاب فرمود که چون غلامان راست گفتند لت خوردند و
پس از آنکه دروغ گفتند باز رستند بعد از آن خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه رو بسقایان آورده پرسید
که قریش کجا اند جواب دادند که در پس این تله ریگ که نمایانست پس آنحضرت از کمیت عدد و اسامی حاضران کیفیت
سوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست حضرت مقدس نبوی روی مبارک بیاران آورده فرمود
که مکه جگر گوشهای خود را نزد شما فرستاده و آنحضرت پس از مشورت بسر چاه بدر منزل گرفته
باصحابه اشاره نمود که نزدیک این چاه حوضی کنند پر آب سازند و چون طایفه از مشرکان در روز جنگ طلب
آب از آن حوض کردند مسلمانان در صدد ممانعت آمدند حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ایشان را بگذارید
تا آب از حوض بیاشامند اتفاقا هر که از مشرکان آب در آن معرکه از آن حوض بخورد جان عزیز خود از
جنگ بدر بسلامت نبرد مگر حکیم بن حزام که آب نوشید و نمرد و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در حق

مذکور زلال فرمود

بدر کوه نزول فرمود سعد بن معاذ رض عریشی برای آنحضرت ترتیب نمود و بعد ازین آن کفار با فوج بسیار نمودار
شده در برابر معسکر همایون فرود آمدند و از دیدن لشکر اسلام خوف و هیبت بر ضمیر اهل ظلام راه یافته
عتبة بن ربیعه و حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که حرف صلح در میان آرند اما چون ابوجهل در امر مصالحت
به خلاف قوم نمود لاچار باشتعال آتش پیکار پرداخته صبحی جمعه هفدهم ماه رمضان صف قتال از جانبین
آراسته به میدان شتافتند و اول کسی که از فوج کفار قدم در معرکه جلادت نهاده مبارز طلبید عتبة بن ربیعه
بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابنای حارث انصاری
رضی الله عنهم بمبارزت ایشان پرداختند و چون ایشان نزد مشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که
شما از کدام قبایل اید ایشان گفتند از انصار عتبه گفت باز گردید ما را با شما کاری نیست و ما طالب بنی اعمام
خودیم آنها باز گشتند عتبه و شیبه فریاد برآوردند که یا محمد اکفای ما را بجنگ بیرون آر حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و ابوعبیدة بن الحارث را بمحاربه ایشان امر
فرمود عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابوعبیده رض شد و ولید که خال معاویه رضی الله عنه
بود بمبارزت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مبارزت نمود آن حیدر کرار ولید را بیک ضرب ذوالفقار
بدار البوار فرستاد و حمزه نیز عتبه را بشمشیر خون ریز ریز ریز کرد و شیبه زخمی قوی بر پای ابوعبیده زده
بر زمین انداخته بود که آن هر دو شیر بیشه هیجا یعنی حمزه و علی مرتضی رضوان الله علیهما بمدد ابوعبیده
رسیده شیبه را بقتل رسانیدند و آنگاه نایره قتال اشتعال یافت و حیدر کرار به آب تیغ عدالت آثار
شعله حیات اکثر کفره اشرار را فرو می نشاند و صحابه دیگر نیز دست جلادت از آستین شجاعت
برآورده بشمشیر آبدار خرمن زندگانی کفار خاکسار را بباد فنا میدادند در خلال این حال سید عالم
صلی الله علیه و سلم از عریشی برآمده ازدحام کفار مشاهده نمود و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم فرموده
دست بدعا برآورد و بمبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام از درگاه خالق علام مسألت نمود و تیر دعا
بهدف اجابت رسیده تأییدات الهی قرین حال حضرت رسالت پناهی گشت و اهل کفر بهزیمت یافته
رو در وادی غربت نهادند ابوجهل لعین با هفتاد نفر در آن میدان از رؤسای قریش کشته شد و هفتاد کس
دیگر از آنها بقید اهل اسلام در آمده اسیر گشتند چنانچه عباس ابن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب از آن جمله
بودند و ابولهب که تخلف بمکه رفت و از اهل توحید شش تن از مهاجرین و هشت از انصار درین معرکه شربت

شهادت چشیده بروضه رضوان خرامیدند رضی الله عنهم و شمشیر ذو الفقار از جمله غنایم این غزوه بود
که آنحضرت برای خاصه خود اختیار کرده و بعد از آن روز نصرت روم بر فارس اتفاق افتاده موجب تضاعف
فرح مسلمانان گشت و آنحضرت بعد از مراجعت بمدینه مطهره هفت روز اقامت فرموده بغزوه بنی سلیم
آمد و تا بمقامی رسیدند که آن را کدر گویند و در آنجا سه روز اقامت داشته بی وقوع محاربه بمدینه منوره
رجوع نمودند و هم درین سال نصف شوال بغزوه بنی قینقاع که نام قبیله از یهود است بر آمد و تا پانزده روز
محاصره نموده بشفاعت عبد الله بن ابی منافق از قتال درگذشته باخراج انها حکم فرمود و درین
سال بعد از فراغ مهم قینقاع بمدینه بازگشته بادای نماز عید الضحی و سنت قربانی قیام نمود

سال سوم از هجرت و بیان برخی از غزوه احد و حوادث دیگر که مقارن آن

اصحاب سیر و اعیان اهل
خبر واقعه جنگ احد و غیره را بدینسان ترتیب داده‌اند که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده بود که تا از جز
الانام انتقام کشتگان بدر نکشد روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند چنانچه بتحیم ذی حجه با دویست
سوار از مکه معظمه بقرب سه میل از مدینه منوره بر آمده مردی را از انصار که در آن ناحیه بود بکشت و چند
خانه را خراب ساخته روی بگریز نهاد و سرور انبیا صلوات الله و سلامه علیه بدنبال او بر آمد و او از غایت
ترس انبانهای سویق را که جهت زاد راه برداشته بود انداخته رفت و ازین جهت این غزوه را غزوه
سویق نامند و بعد از پنج روز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه طیبه بازگشت و پس از آن در اوایل ذی
حجه عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایات عالیات بدست شاه ولایت داده با دویست
سوار از مهاجر و انصار بقصد تهدید و تنبیه جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقره الکدر تشریف برد و لکن
اتفاق ملاقات نیفتاد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر از اهل کفر بتصرف مسلمین در آمد و هم درین سال
غزوه ذی امر که آن را غزوه انمار نیز گویند واقع شد و در وقت عزیمت حضرت خیر البشر عثمان بن
عفان را در مدینه بنیابت خود مقرر فرموده با چهار صد و پنجاه تن از لشکر ظفر اثر بجانب بنی ثعلبه جهت
محاربه در حرکت آمد و آن جماعه از عزیمت آنحضرت واقف گشته در خلال جبال متحصن شدند اما غورث
نامی که او را غثور نیز میگفتند و بشجاعت و دلاوری در آن میان امتیاز داشت شمشیر ابدار کشیده بر
سید ابرار رسیده گفت یا محمد کیست که حالا ترا حمایت کند سرور انبیا فرمود که خالق الارض والسما در فی
الحال جبرئیل دررسید و چنان بر خود بر سینه غثور زد که شمشیر از دست او بیفتاد و آنحضرت شمشیر را برداشته

فرمود حالا کیست که ترا حمایت کند غورث گفت همان خدا که ترا حمایت کرده بعد از آن زبان بکلمه توحید گشاده
در سلک اهل اسلام درآمد و پس از یازده روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بمدینه مطهره مراجعت نمود و همدران
سال ششم ه شوال زید بن حارثه بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با چند کس از مهاجر و انصار بر راه قافله
قریش که از عراق بشام می‌شتافتند گرفته و اهل قافله از توجه مسلمین خبر یافته از غایت ترس و بیم قریب صد
هزار درم گذاشته روی فرار نهادند و اهل شهود امتعه مذکور را تصرف درآورده عازم خدمت خیر البشر
صلوات الله وسلامه علیه گشتند و در چهاردهم ربیع الاول سنه مذکور محمد بن مسلمه با چهار نفر دیگر کعب بن الاشرف
یهودی را که همواره هجو مسلمانان میکرد و بعد از واقعه جنگ بدر بمکه رفت و مشرکان را بر قتال مسلمانان ترغیب
مینمود بقتل رسانیدند و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت بسعی
عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله بنی خزرج بودند بقتل رسید و امیر المؤمنین عثمان بن
عفان رضی الله عنه ام کلثوم را درین سال تزویج کرد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حفصه بنت عمر را
رضی الله عنه نیز در ماه شعبان سنه مذکور تزویج فرمود و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما هم درین سال ولادت یافت
و هم درین سال ابو سفیان با سه هزار نفر که هفتصد کس از آنجمله زره پوش بودند و دویست اسب سوار و سه هزار شتر
سوار بجنگ آنحضرت فوج آراسته عازم مدینه منوره شد و عباس رضی الله عنه چون در مکه اقامت داشت
از قصد ابو سفیان آگاهی یافته مکتوبی متضمن حقیقت الحال بخدمت خیر البشر فرستاد و آنحضرت از مضمون
مکتوب واقف شده با بعضی از مهاجر و انصار مشورت نموده مقرر فرمود که در مدینه متحصن شده مدافعه
اهل ظلام پردازند اما بعضی از شجاعان و جوانان جنگجو بالحاح و عجز آنحضرت را به بیرون آمدن از مدینه
راغب گردانیدند بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکراهت خاطر بعد از نماز جمعه چهاردهم شوال عبد الله ام
مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر که صد کس از آن زره پوش بودند متوجه حرب گردید و عبد الله
بن ابی سلول با سیصد کس از میان راه مفارقت نموده بمدینه بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام ابو جابر با او
قدری چند رفته گفت ای ابن ابی سلول از غضب خدا بترس و رسول خود را صلی الله علیه وسلم تنها مگذار او گفت
ای عبد الله ما را چه ضرور که خود را با قوم خود همراه ساخته بکشتن دهیم و حال آنکه جماعه که بجنگ آدمی آیند از
قوم او نیند بعد از آن عبد الله زبان بطعن و لعن آن جماعه گشاده گفت که حق تعالی ما را از صحبت شما منافقان
دورتر و بی‌نیازتر گرداناد پس رسول علیه السلام روز شنبه پانزدهم شوال در کنار کوه احد رسیده و افواج غنیم را مشاهده نمودند

بار ایشان صفوف خود قیام فرمود و لوای خاصه خود با میر المؤمنین علی کرم الله وجهه تفویض نمود و علم بنی اوس را
بسعد بن عباده سپرد و رایت خزرج بحباب ابن المنذر گذاشت و عکاسه بن محصن اسدی را بر میمنه مقرر
کرد و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی را در میسره باز داشت و ابو عبیده بن الجراح و سعد ابن ابی وقاص را
در مقدمه تعیین نمود و مقداد بن عمرو را بر ساقه گماشت و عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت
شکاف عینین که بر پشت سپاه نصرت شعار بود مامور ساخته وصیت فرمود که بهیچ حال از سر آن شکاف
حرکت نکنند خواه اهل اسلام غالب آیند و خواه مغلوب و همچنین ابو سفیان نیز بترتیب لشکر قیام نموده
نایره قتال برافروخت و طلحه بن ابی طلحه عبدری که علمدار ابو سفیان بود بمیدان شتافته مبارز طلبید شیر
بیشه هیجا یعنی علی مرتضی بر سر آن بد اختر رسیده بیک ضرب ذو الفقار کار او تمام ساخت پس از آن
رایت قریش برادرش مصعب برداشت او نیز زخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید
آنگاه برادر دیگر او علم برگرفت و نیز بتیغ عاصم عازم سفر سقر شد و بروایتی بضرب تیغ حمزه رضی الله عنه
مقتول گردید و پس از قتل او ابو سعید بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس
بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارظ پی بهم علمدار کفار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه اسفل
السافلین پیش گرفتند پس از آن رایت اهل کفر بدست صواب نام که غلام زنگی بنی عبد الدار بود رسید
او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار پیوست و مرویست که ابی عبد الله جعفر بن محمد از پدر خود
روایت میکند که در جنگ احد نه کس از اصحاب ضلال که صاحب لوا بودند بر دست علی مرتضی کرم الله وجهه
بقتل رسیدند آورده اند که امیر المؤمنین حیدر در روز احد لوازم شجاعت و تهور زیاده از همه رفقای خود
بتقدیم رسانیده مشرکان را هزیمت داده بود لیکن چون مسلمانان بخلاف رای خواجه کونین باخذ غنیمت
مشغول شدند و جماعه که بشکاف عینین تعیین بودند اکثری از آن جای خود گذاشته بغارت شتافتند
خالد بن ولید و عکرمه بن ابو جهل از تعین آگاهی یافته از راه شکاف در آمده عبد الله را با چند کس
دیگر که بجای خود مانده بودند بقتل رسانیده از پس پشت سپاه اسلام در آمدند و بتیغ کین آخته کار
فوجی از مسلمین بدار القرار خرامیدند و زمره از آن که زنده مانده بودند رو بفرار نهادند و قلیلی
که زیاده از چهارده کس نبودند در خدمت خیر الانام حاضر بودند لوازم شجاعت و تهور بجای آوردند و
از آن جمله هفت کس از مهاجر و هفت تن از انصار بودند رضی الله تعالی عنهم و در کشف الغمه مسطور است

کم جوان از علم

که چون از غلبهٔ اهل کفر اصحاب اسلام منهزم گشته از خدمت سرور انبیا علیه الصلوة والسلام در اطراف
و جوانب پراکنده شدند غیر از علی ابن ابی طالب و ابو دجانهٔ انصاری و سهل بن حنیف رضی الله عنهم
هیچکس در خدمت آنحضرت نمانده بود چنانچه آنحضرت بعلی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که یا ابن عم شما چرا با یاران
خود در امر فرار اتفاق نکردید آن شاه عالیمقام التماس نمود یا رسول الله هزار جان گرامی فدای قدمت
درین معرکه تیرها گذرانیده کجا روم و چگونه روم سوگند بخدا که یک قدم ازین میدان فرار ننهم تا کشته
نشوم و یا آنکه حق جل و علا آنچه فرموده بوقوع آید درین اثنا سه طایفه از اهل کفر متعاقب یکدگر بایذای
حضرت خیر البشر متوجه شدند و هر بار حیدر کرار آتش شر آن گروه شقاوت پژوه را بضرب شمشیر
تیز مندفع می ساخت چنانچه از فوج اولی هشام بن امیه المخزومی و از ثانیه عمرو بن عبد الله و از ثالث
بشر بن مالک را بقتل رسانید مثل شیر یلان در معرکه میگردید بنا بر این جبرئیل عم با نبی خیر الانام گفت
یا رسول الله ملایکه از شجاعت و تهور علی من تعجب مینمایند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یمنعه من ذلک
هو منی و انا منه فقال جبرئیل علیه السلام و انا منکما و همان روز بگوش ممکنان از آسمان رسید که لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار بقولی قایل این کلمه جبرئیل بود عم و در روایتی رضوان خازن بهشت بود
والعلم عند الله الودود و هم دران روز از دست بر قضا شکستی بدندان مبارک سرور انبیا از ضرب
سنگی از دست عتبه بن ابی وقاص رسید و بروایتی قمیه علیه اللعنه شمشیری بذات پاک سید کاینات رسانیده بود
که آنحضرت در گوی افتاده از نظر مردم نهان گشت و شیطان فریاد بر آورد که محمد بقتل رسید اصحاب کفر و
ظلام را استماع این تفریح خاطر و جمعیت دل دست داد و اهل اسلام را اندوه و تفرقه رو نمود و اول کسی که
آنحضرت را در گو شناخت کعب مالک بود رضی الله عنه و او بآواز بلند گفت که یا رسول الله حیا رسول
علیه السلام باشاره فرمود که خاموش باش آنگاه مسلمانان از اطراف و جوانب دویده در خدمت خیر البشر
رسیدند و طلحه زبیر در گو در آمده حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر پشت خود نشاندند و علی مرتضی
کرم الله وجهه دست مبارک آنحضرت گرفت تا از آنجا بیرون شتافتند و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست
که در جنگ احد بن و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یکی بطرفی در تدافع اهل ظلام مستعد و مشغول بودیم
تا آنکه حق تعالی فتح روزی گرد و در اکثری کتب سیر تواریخ مسطور است که دران روز جمعی دیگر از اصحاب مثل
ابو عبیده بن الجراح و طلحه بن عبد الله و ابو طلحه نیز لوازم شجاعت و تهور بجا آوردند القصه چون قتال اهل ظلام

وضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه با جمعی از اصحاب که همراه مانده بودند بشعب احد در آمد و هند
زوجه ابو سفیان بموافقت سایر نسوان قریش فضای میدان را خالی از مردان دین یافته اکثری را از
شهدا مثله ساخته و جگر عم خیر البشر حمزه را رضی الله عنه از شکمش برآورده بمکید و هند را او را آکلة الاکباد
میگفتند آنگاه قصد ابو سفیان و اتباع او بمکه شد و ابو سفیان بدر شعب رسیده ندا کرد که محمد در میان قوم
هست یا نه صحابه بموجب امر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جواب ندادند او باز بآواز بلند گفت که ایا
پسر ابی قحافه زنده است یا نه هیچکس از احدی زبان بجواب او نگشاد و نوبت دیگر فریاد برکشیده
گفت که ایا پسر خطاب کجاست چون درین مرتبه هم جواب نشنید رو بقوم خود آورده گفت که سوگند
بلات و عزی که هیچ یکی از این نام بردها زنده نمانده عمر رضی الله عنه باستماع این کلمه بی تحمل شده آواز
بلند فرمود که ای دشمن خدا الحمد لله که کسانی را که نام بردی همه زنده اند بعد از آن ابو سفیان صفت آلهه باطله
خود کرده گفت اعلی هبل اعلی هبل اصحاب بامر سید مختار جواب دادند که الله اعلی و اجل باز ابو سفیان گفت
العزی لنا ولا عزی لکم مسلمانان گفتند الله مولانا ولا مولی لکم بعد از آن ابو سفیان بر زبان آورد که یوم
بیوم والحرب سجال یعنی امروز برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت میباشد گاهی ظفر از شما و گاهی نصرت
از ما بعد از آن گفت که قتیلان شما را بی مشورت ما مثله کردند اما مرا بد نیامد و نیز گفت که وعده
ملاقات میان ما و شما سال آینده منزل بدر است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بموجب امر حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام و آله العظام بجواب او زبان گشاده گفت که چنین باشد درین وقت ابو سفیان عازم
مکه شد و رسول علیه السلام از شعب آمده بتفحص حال شهدا اقیام نمود و فرمود که عم حمزه را نمی بینم معلوم نیست که چه
حال دارد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بجستجوی او مشغول شد ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید از شکم
برعار می بجا بوتش فرو دوید انگاه خدمت حضرت خیر البشر رسیده بر صورت واقعه مطلع گردانید رسول
صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود در آنجا شتافته عم بزرگوار را مثله کرده یافت بغایت محزون و اندوه
ناک گردیده قسم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر بر قریش دست یابیم هفتاد کس را از ایشان مثله
کنیم فی الفور جبرئیل علیه السلام آیه کریمه وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
آورد آنگاه رسول علیه السلام فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشته کفارت سوگند داد و در روایت
اکثری اهل سیر در واقعه احد سی کس از مشرکان بقتل رسیدند و هفتاد کس از مسلمانان بسعادت شهادت.

بار کشتند چنانچه چهار کس از مهاجر و شصت و شش از انصار بود رضی الله عنهم و در حبیب السیر مسطور است که
چون اهل اسلام عازم احد شدند ذکوان و یکی از شهدای مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب رضی الله
عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته اند از فرزندان و نسوان خود وداع خواست ایشان گفتند
که دولت دیدار کی دست خواهد داد گفت روز قیامت پس از آن از خانه برآمد همراه خیر البشر عازم احد گردید
و هنگام قتال چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست که رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ قتال از حال ذکوان استفسار فرمود گفتم یا رسول الله من دیدم که در میان میدان
اسب سواری در افتاده بضرب شمشیر آن لعین بر زمین افتاده بود و من از عقب تاخته بیک ضرب
ذو الفقار کار قاتل او تمام ساختم و چون نگاه کردم ابو الحکیم بن الاخنس بن شریف بود لعنة الله علیه و در مقصد
اقصی و حبیب السیر مذکور است که در روز احد چون مسلمانان فرار نمودند مصعب که صاحب لوای مهاجرین
بود خیال فرار نکرد طرازه مذکورست ایستاده در معرکه ایستاده ماند ابن قمیه علیه اللعنة بدو رسیده دست راست
او را بضرب شمشیر بینداخت و او علم را بدست چپ گرفته آواز بلند گفت وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل آن ملعون بار دیگر رسیده دست چپش را قلم کرد مصعب علم را از هر دو بازوی
خود بسینه منضم کرد این همان کلمه بر زبان راند آن شقی کرت ثالث بمصعب رسید نیزه بوی رسانید
تا کار وی با تمام انجامید گویند هنوز نزول این آیه نشده بود که حق تعالی بر زبان مصعب گذرانید و چون
لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب بر داشت تا بمدینه پیش حضرت نبوی مرفت و روایتی
حق تعالی فرشته بصورت مصعب فرستاده بود تا علم مسلمانان نگاه داشت واقدی گوید که مصعب
انقطاع و تجرد بمرتبه داشت که بعد از فوت او غیر از پوست پاره که ستر عورت خود از او میکرد چیزی
دیگر بری نبود   غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست   و دیگری
از شهدای احد حنظلة بن ابی عامر است که یک روز پیش از معرکه احد جمیله بنت عبد الله بن ابی سلول را
بحباله نکاح خویش در آورده و شبی برخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه مانده با منکوحه
خویش زفاف نموده صبح شوهر چو نگاه کرد جمیله هنگام رخصت چهار کس را حاضر ساخته باقرار حنظله
گرفت با جمیله مذکوره زفاف واقع شده گواه گرفت مسلمانان چون سبب اخذ گواه از جمیله پرسیدند
جواب داد که دوش در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله در آن در آمد و آسمان

از بجالت اول کردیم چنانچه بتعبیرش از شهادت حنظله خبر میدهد تا چار گواه گرفتم تا کسی عقب او مطعون
نکند القصه چون حنظله بمیدان احد خدمت حضرت خیر الوری رسید نائرهٔ قتال از جانبین گرم گردیده بود
این بموکب شتافته و ساعتی بقتال پرداخته بردست شداد بن الاسود شهید گردید و بمجرد آن حال حضرت
رب متعال از رتبه او خبر داد که ملائکه اورا در میان زمین و آسمان غسل میدهند ابو سعید ساعدی گوید
که چون از زبان وحی بیان آنحضرت حال حنظله شنیدم تفحص او پرداختم چون بنور رسیدم دیدم که از آب
لطیف قطره قطره از مویهای سر او بلس او می چکید پس باز گشتم و صورت واقعه عجیبه غریبه را بخدمت حضرت
خیر الوری معروض داشتم آنحضرت بمدینه شریفه تشریف برده کس نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاده از حال
او استفسار فرمود جمیله گفت حنظله از بس که حرص بر جهاد و غزو داشت بی آنکه غسل جنابت کند بموکب
شتافته بود رضی الله عنه و ارضاه بنا براین قضیه اورا بغسیل الملائکه ملقب فرمود و واقدی گوید که عمرو
بن ثابت بن وقش بمشیه در اسلام شکی داشت هر چند مومنان اورا باستقامت نصیحت میکردند سود
نمی آمد اتفاقا روزی که متوطنان درگاه الهی روبا حد نهادند عمرو نیز بخدمت حضرت نبوی صلوات الله
وسلامه علیه رسید زبانی بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته رو بجنگگاه نهاد و چندان مجادله
نمود که بسعادت شهادت فایز گردید و چون خبر شهادت او بحضرت رسالت رسید بر زبان وحی ترجمان
گذرانید که انه من اهل الجنة و دیگر از شهدای احد عمرو بن الجموح انصاریست و او چون اعرج بود و
چهار پسر او بخدمت حضرت خیر البشر مستعد جهاد بودند در معارک حاضر میشدند لیکن در روز احد اورا هوس جهاد
بر افتاد هر چند قوم اورا ازین داعیه بیرون داشتند و آیه کریمه لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج
حرج بر وی خواندند سود مند نشد و او بخدمت حضرت رسالت صلعم دریافته التماس نمود میخواهم که با پای
لنگ عرصه بهشت را بکوبم رسول علم مطابق آیه کریمه با او اجازت نداد و او مرة بعد اخری التماس نموده بجهاد
احد رخصت یافت و همان روز با پسر خود خلاد و عبد الله بن عمرو بن حرام که برادر منکوحه او بود شهید گشت
و در حبیب السیر از واقدی نقل میکند که در روز احد چون خبر موحش بمدینه رسید اکثری از نسا بتفحص احوال اهل
جهاد روانه معسکر شدند و فاطمه زهرا و عایشه صدیقه رضی الله عنهما بجهت دریافت احوال حضرت
مجتبی در حرکت آمدند در اثنای راه هند بنت عمرو بن حرام را که برادر و پسر و شوهر خود در اشتری بار کرده
بمدینه می آورد دیده پرسیدند که احوال مجاهدان احد چون شد هند گفت ذات مقدس نبوی صلوات الله

السلام علیه مقرون بصحت و سلامت است دیگر مصیبتی که بر مهاجر و انصار رسیده سهلست عایشه باز
پرسید که اینها چه کسانند هند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است که جهت دفن اینها
بمدینه میبرم بعد ازین اشتر بزانو در آمد عایشه گفت که شتر از گرانباری کوتهی میکند هند جواب داد که
این بسبب دیگر باشد پس شتر را بزجر برانگیخت و او قدمی چند حرکت نموده باز بخسبید و چون زمام
بطرف احد گردانید تعجیل در رفتار آمد هند بخدمت حضرت نبوی رسیده صورت واقعه التماس نمود آن
حضرت فرمود که این جمل مامور بود بعد از آن از هند پرسیدند که عمرو هنگام وداع چه گفته بود هند گفت که در
زمان توجه باحد این کلمه بر زبان رانده بود که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که شتر برای همین بمدینه نرفت و بهند بشارت شد که شوهر و برادر و پسر تو بمرافقت یکدیگر در
بهشت میروند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرما تا الله سبحانه مرا نیز رفیق ایشان گرداند نقلست که صفیه خواهر
حمزه رضی الله عنه نیز بعد از قتال بمعرکه رسید رسول عم او را از دیدن زبیر برادر را فرمود که والده خود را باز
گردان تا برادر خود را بدین حال نبیند زبیر بموجب امر رسول علیه السلام نزد مادر رسیده گفت که رضای
رسول خدا صلی الله علیه و سلم درین است که از معرکه بازگردی صفیه گفت ای پسر شنیدم که برادرم حمزه شهید شده
و هند زوجه ابو سفیان او را مثله کرده و میدانم که برادرم این همه محنت و بلا بر خود برای طلب رضای حق اختیار
کرده حالا امید آنست که حق سبحانه و تعالی مرا صبر کرامت فرماید زبیر بخدمت حضرت خیر البشر رسیده آنچه از
والده شنیده بود بعرض رسانید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم باذن او اجازت فرمود و او بسر
نعش حمزه رسیده چو برادر را بدان حال دید ناله و فغان بسیار نمود رسول علیه السلام و فاطمه زهرا رضی الله عنها
و صحابه که در آنجا حاضر بودند از گریه او در گریه آمدند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم صفیه و فاطمه را رضی الله
عنهما بشارت فرمود که جبرئیل علیه السلام میگوید که حمزه بن عبد المطلب را در هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله
نوشته اند واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل
مزینه در روز احد بمدینه رسیده مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم خالی یافته از
کسی آنجا کیفیت واقعه استفسار نموده عازم احد گردیدند و در وقتی که نایره قتال گرم بود بلشکر اسلام پیوستند
و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بسعادت شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از شهادت
وهب سید عالم را صلعم بر سر نعش او ایستاده دیدم که میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت

بدست مبارک خود روانی که علمهای بر داشت بردی بوشید ومن از حال شعبه ازو بردم که ای
کاشکی اگر بر من چنین بودی به خویشتن بردی و دیگر از جمله شهدای انصار انس بن النضر عم انس بن
مالک است رضی الله عنه نقلست که در معرکه احد چندی از صحابه در مقام تحیر بگوشه نشسته بودند انس بن النضر
بر آن جماعه گذشته سبب تحیر واندوه از ایشان پرسید گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهید گشته و لشکر
اسلام متفرق و متقاتله شده نمایند بازگشته شوید و خود شمشیر کشیده متوجه میدان شد و بر قلب سپاه کفار دل سپاه حمله
کرده چندان محاربه نمود که شهید شد گویند که بر بدنش زیاده از هشتاد زخم رسیده بود رضی الله عنه و از صحابه
و دیگر از جمله شهدا خارجة بن زید انصاریست که داود در وقتی که سیزده زخم نایل داشت مالک بن الد[illegible]
رسیده گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بقتل رسیده شما جنگ برای که میکنید او گفت که بی تعدر الهی احد
کشته نگشته تو برو و برای نصرت ملت خود مقاتله نما و دیگر از جمله شهدا سعد بن ربیع است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در آن روز جگرسوز از حال او استفسار فرمود جوانی از انصار تفحص حال او بر داخته سعد را در حالی که
از حیات کرامتش رمقی مانده بود افتاده دید آنچه از زبان وحی بیان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید
سعد گفت دوازده هم زخم جان گداز از بس زده ام از امید از حیات منقطع شده سلام من بخیر الانام برسان
و بگو که سعد میگوید حق تعالی ترا از ما جزا دهاد بهترین جزائی که از امتی به پیغمبر آن داده باشند و قوم را بگو که
در خدمتگاری رسول خود صلی الله علیه وسلم تقصیر نکنند همان لحظه بهار عمر او بخزان ممات پژمرده شد و چون این سخن او
بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع و از جمله هفتاد کس عبدالله بن جبیر بود که بهنگام
محافظت شکاف عینین با چندی دیگر ثابت قدم شهید گشته رضی الله عنهم و چون در وقت تحریر این مختصر اسامی
دیگر شهدا از کتبی که در نظر بود بوضوح نه پیوست بنابران مرقوم خامه بیان نگشت و در باب ادای نماز
بر شهدای احد اختلافست نزد بعضی از اهل حدیث و سیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حمزه رضی هفتاد مرتبه نماز
گزارده و جنازه هر یک را که می آوردند برابر جنازه سید الشهدا بنهاده ادای صلوة قیام مینمودند چنانچه
هفتاد مرتبه بر حمزه رضی الله عنه نماز گزارده شد و نزد ائمه حدیث رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد
نماز نگزارده و مجتهدان شافعیه همین مذهب اختیار کرده اند و علما و فقهای حنفیه رحمهم الله روایت اول را
ترجیح میدهند والله اعلم و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی آنکه غسل دهند در همان موضع با همان لباس خون
آلوده دفن کردند و هر کس که قتیل خود را جای دیگر برده بود بموجب امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم باحد باز آورده

مدفون ساخت و از آنجمله جابر بن عبد الله انصاری پدر خود را رضی الله عنهما بمدینه برده بود بموجب امر آن
حضرت باز باحد برده دفن نمود و دیگر هر که در دنیا با هم اخلاص و محبت زیاده داشتند آنها را در یک قبر
با هم مدفون ساختند چنانچه حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود و عبد الله بن عمرو بن حرام را
با عمرو بن الجموح و خارجة بن زبیر را با سعد بن الربیع و نعمان بن مالک و عبد الله بن الحسحاس را با مجذر بن
زیاد در یک قبر دفن نمودند و دیگر همان روز بمدینه مراجعت فرمودند و در اثنای راه هر قبیله که میرسیدند مردم
آن بر سر راه رسیده و از دیدار مبارکش مشرف گردیده بر سلامت ذات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند
و میگفتند که یا رسول الله هر مصیبتی که غیر از مصیبت تست سهل و آسان است و حال آنکه اکثری از آنها عم
مصیبت زده بودند و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع معاویه که مادر سعد بن معاذ بود دوان
از خانه بیرون آمد و بسوی رسول صلی الله علیه و سلم شتافت چون نزدیک رسید سعد بن معاذ عنان اسب حضرت را
گرفته التماس نمود که یا رسول الله این مادر منست که بملازمت می آید حضرت فرمود مرحبا بها پس قریب رسیده
بدیدار مبارکش مشرف گشته گفت یا رسول الله چون ذات مقدس ترا سلامت یافتیم هر جرعه مصیبت که رسد
میتوان نوشید بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ کرده فرمود که یا ام سعد بشارت
باد ترا و جمیع مصیبت زدگان احد را که قتیلان ایشان بمرافقت یکدیگر در بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان
در حق اهالی ایشان مقرر شده کبشه گفت یا رسول الله چون حال در بابت احوال ایشان معلوم کردم راضی
شدم حالا در باره بازماندگان دعای خیر فرما آنحضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم وار
گفت بسی مغموم گردیده که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمدند فاطمه دختر حمزه رضی الله عنهما
بر قدری آب شیر و خرما همراه گرفته بتفحص حال پدر بر سر راه آمد که شاید که پدرم تشنه و گرسنه باز آید و نمیدانست که
او شربت شهادت چشیده و چون بعد تفحص پدر را در میان لشکر اسلام نیافت از صدیق پرسید که پدرم کجاست
دل صدیق از این سخن بسوخت و آب در چشم گردانیده گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه و سلم می آید
چون خواجه برسید و پدر را همراه ندید بی اختیار عنان اسب آنحضرت گرفته گفت یا رسول الله پدرم کو حضرت
فرمود من پدر توام فاطمه گفت یا رسول الله از این سخن بوی خون می آید و چندان گریه نمود که همه حاضران
بر شفقت او در گریه آمدند گویند که بعد از آن وقت بگوش حضرت آوازی رسید چون ملائکه است حمزه را
در هوا تحسین ایستاده دید که میگفت یا رسول الله فاطمه را نیکو دار و از حال آن یتیم غافل مباش خواهد علیه السلام

کفت وی را بفرزندی کرفتم چون خواجه این بکفت از عالم غیب ندائی شنفت که ای محمد چون دختر حمزه را
بفرزندی اختیار کردی لطف و رحمت با عاصیان امت فرا اندر رفته چنانچه آیه کریمه ولسوف یعطیک ربک
فترضی موید این قول است آورده اند که بعد از نزول این آیه عائشه صدیقه رضی یا رسول صلی الله علیه وسلم
کفت یا رسول الله اکنون خوب است تو بتو بخشند خشنود شوی یا نه رسول علیه السلام فرمود سوکند بخدا که اکر یکی
از عاصیان امت من در دوزخ بماند خشنود نشوم و چون بدر شهر رسیدند اصحاب کبار از مهاجر و انصار ای[illegible]
از میان لشکر مجروحان را بخانه هرکدام رسانیدند تا معالجه جراحتهای خود بپردازند و چون حضرت [illegible]
نزول فرمود از خانهای انصار آواز کریه نسوان بکوش آنحضرت رسید مکر از خانه حمزه رضی الله عنه بعد از آن
بر زبان وحی بیان آنحضرت کذشت ولکن حمزه لا بواکی له یعنی بر عم حمزه کسی کریه کننده نیست سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر و غیره اصحاب انصاری رضی الله عنهم این سخن متنبه شده مستورات خود را کفتند که اول بخانه
حمزه روید و بر او بکریید بعد از آن خانه خود آمده بر خویشان و عزیزان خود کریه کنید زنان انصار دو سه
کهری از شب کذشته بخانه عم رسول صلی الله علیه وسلم رفته قریب نیم شب بر حمزه رضی الله عنه کریستند
و چون آنحضرت از خواب بیدار شد بر رسید که روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید ابوسفیان با
جماعه خود از مراجعت طرف مکه پشیمان شده باز بخیال قتال عزیمت مدینه کرد بنابر آن نبی آخر الزمان
لوای [illegible] انتصار بعلی مرتضی داد و با جماعه که در احد همراه بودند بعزم مقابله اعدا توجه فرموده بمنزل حمراء الاسد
تشریف آورده اشارت نمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی اکرچه بشرف اسلام
مشرف نشده بود لیکن در خدمت خیر البوری اخلاص میورزید و هم سوکند بنی بود اتفاقا در آن اوان
بمکه میرفت و در حمراء الاسد بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملاقات نموده تعزیت شهدای احد
بتقدیم رسانید و متوجه مقصد کشت در اثنای راه با ابوسفیان و سایر مشرکان ملاقی شد از جنک مسلمانان
خبر پرسانید و کفت محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار با هنک انتقام کشتکان احد از مدینه برآمده
او را در منزل حمراء الاسد کذاشته ام کفار باستماع این خبر متوهم شده کفتند که این چه سخن است که میکوئی
معبد کفت بخدا سوکند که راست میکویم بلکه کمان من آنست که پیش از آنکه شما ازین منزل رحلت کنید [illegible]
اسپان لشکر ایشانرا بشنوید ابوسفیان با یاران خود کفت که آنچه معبد کفت [illegible] ظاهر شد حالا مصلحت
آنست که ازینجا کوچ کنید فی الحال مراکب طیار کرده باستعجال تمام عازم مکه شدند و معبد قاصدی بجانب آنحضرت

[illegible]

فرستاده صورت

فرستاده صورت واقعه را معروض داشت حضرت نبوی از استماع آن نوید صحت و عافیت بمدینه شتافت
روایتست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معاویه بن المغیره را مسلمانان گرفته بخدمت خیر البشر آوردند و چون ابو
عزه در سالی که اهل بدر او را اسیر ساخته بملازمت حضرت نبوی آورده بودند عهد ایشان کرده بود که دیگر بجنگ
مسلمانان اقدام ننماید و در جنگ احد دفع پیمان و عهد را بر طاق نسیان نهاده همراه کفار بکارزار پرداخته
بود بنابر آن حضرت رسالت بقتل او حکم فرمود و او هر چند بجهت خلاص خود تضرع و زاری نمود سود مند نیامد و بر زبان
گوهر فشان آنحضرت گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دوبار
آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک گردانید و معاویه بن المغیره را آنحضرت
بشفاعت عثمان بن عفان رضی الله عنه امان داده فرمود که اگر بعد سه روز او را در مدینه یابند بکشند چون
روز چهارم آن خون گرفته را در مدینه یافتند بموجب امر آنحضرت بقتل رسانیدند و از ابی فروه رضی الله عنه
منقولست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم روزی هنگام زیارت قبور شهدای احد بر زبان وحی بیان آورد
الهی بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعه در طلب رضای تو شهید گشته اند بعد از آن فرمود که هر که ایشان را
زیارت کند و سلام و تحیه بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند آورده اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم هر سال بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و خلفای
بر طبق عمل رسول صلعم هر سال رفته سلام و تحیه بتقدیم میرسانیدند و در اواخر این سال یا اول سال چهارم سریه
رجیع واقع شد و جمیع تمام آبیست آن را ابنای هذیل که متصل آن با اهل اسلام مصیبت روی نموده تفصیل
این اجمال آنکه سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوه احد با جمعی از عضل و قاره بمکه رفته کفره قریش را از
فتح احد تهنیت داد و در مکه آنجا شنید که سلافه بنت سعد ان و طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که هر که سر عاصم
بن ثابت که قاتل دو پسر او بود نزد او آرد صد شتر گران بها بوی تسلیم نماید بنابر قوت طامعه سفیان
در حرکت آمد و او در قبیله خود رسیده باتفاق قوم حیله انگیخته هفت کس را از رؤسا بمدینه فرستاد تا در
حضرت رسالت اظهار اسلام نمودند و معروض داشتند که جمعی از قبیله ما طریق محمدی اختیار کردند ملتمس آنکه
چندی از صحابه را بمرافقت ما بفرستند تا اهل هذیل بتعلیم شرایع و قرآن فایز گردند گویند که آن ملعونان
بخانه مرثد عاصم بن ثابت فرود آمدند با عاصم اظهار محبت و اخلاص بمرتبه کمال نموده وی را بهمراهی
خود ترغیب نمودند پس از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم ده کس را از اصحاب بجهت تعلیم دین

با آن هر هفت منافق نامزد فرمود و عاصم بن ثابت را امیر ایشان گردانید و رخصت نمود و مسلمانان
سلاح خودها برداشته روی براه نهادند و چون بموضعی که آن را رجیع خوانند رسیدند یکی کس را از منافقان
پیش رفته سفیان را از آمدن عاصم و غیره خبر داد آن ملعون با دویست مرد مسلح بجنگ مسلمانان
آمد و تقابل نمود عاصم و غیره رضی الله عنهم نیز بر قتال اهل ضلال کمر همت بر میان استقامت بسته
مستعد جنگ شدند و آن سگ جهنمی چون دید که مسلمانان آماده نبرد و قتال اند نصیحت آغاز کرد که
شما چرا خود را بکشتن میدهید عاصم دل بر شهادت نهاده گفت بیت ما عاشقیم کشته شدن آرزوی ماست
شمشیر عشق تیز بسنگ فراق ماست باز آن ملعون گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا
مکوشید شما را امان میدهیم عاصم گفت که من از خدا عهد کرده ام که از مشرکی امان نخواهم
و تیر انداختن بنیاد نهاد تا در جعبه تیری نماند آنگاه بنیزه بازی پرداخت چون نیزه بشکست تیغ
در روی بقبله دعا آورده گفت الهی من در روز اول دین ترا حمایت نموده ام تو امروز لحم جسد مرا از
مساس دست کفار محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر
آن مدلس چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید چون اهل شقاوت خواستند که سر آن سعید
از تن جدا ساخته بسلافه برند و شتران موعود را اخذ کنند حق تعالی برای عصمت جسد او زنبور را
برگماشت تا او را فرو گرفتند و هیچکس نزدیک وی آمدن نتوانست چون شب در آمد سیلی در رسید
او را از آن وادی پاک ببرد و هفت تن دیگر نیز از صحابه رضی الله عنهم همراه عاصم شربت شهادت
چشیدند و دو کس که زنده مانده بودند آنها را اسیر کرده بدست کفار مکه معظمه فروختند تا بانتقام
کشتگان بدر ایشان را بقتل رسانند نقل است که آن هر دو عزیز را که یکی خبیب بن عدی نام داشت
و دیگری زید بن دثنه مشرکان مکه خرید نموده در موضع تنعیم بردار کردند چون خبیب بپای دار رسید از قاتلان
خویش رخصت طلبیده دو رکعت نماز گزارد و دعای بد در حق ایشان نمود محمد بن اسحق گوید که
دعای او را مقرون باجابت فرموده اکثری از آن جماعه را قبل از آنکه فرصت به بلایا گرفتار نمود
که چون خبیب شهادت یافت کافران جهت محافظت بدن او چهل کس را مقرر کردند و سید عالم صلی الله علیه و سلم
ازین واقعه آگاهی یافته باصحاب کرام رضی الله عنهم فرمود که کدام کس از شما خبیب را از دار فرود آرد تا بهشت
نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما امر حضرت قبول کرده عازم آن جا شدند

بموضع تیم رسیدند محافظان را در اطراف دار حفیه یافته جسد آن بزرگ دین را آهسته فرو گرفتند و چون ملاحظه
کرده دیدند مذکور تا امروز از این عالم نقل کرده چنانچه خون از جراحتهای جگر بند چکید بر او سیت زبیر با ده هزار
رفیق عازم مدینه شدند چون روز شد کفار قریش از این حال آگاه شده هفتاد کس اسب سوار عقب آن دو یار
نیک و نیکو کردار چون بایشان رسیدند زبیر خبیب را از اسب فرود آورده بر زمین نهاد و زمین شق شد و خبیب را
فرو برد و کفار این صورت عجیبه غریبه را مشاهده کرده دانستند که بر زبیر و مقداد ظفر نخواهیم یافت و زبیر
در سیدان [illegible] آمد دستار از سر گرفته گفت ای قریش منم زبیر بن العوام و این صاحب من مقداد است
بن الاسود ما هر دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و مخالف خود را از میان راه دفع میکنیم اگر قصد شما جنگ است
پیشتر آیید تا کار شما به نیزه و شمشیر تمام سازیم و الا باز گردید که ما نیز بسر راه خیم کفره جوانمردی و تهور این دو مرد
را مشاهده کرده عازم مکه شدند و زبیر و مقداد متوجه مدینه گردیدند گویند که در وقت ملازمت حضرت
جبرئیل علیه السلام حاضر بود رو بحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم آورده گفت یا محمد ملائکه از شجاعت و تهور این جوانان
مباهات میکنند ذکر وقایع سال چهارم [illegible] در اوایل این سال سریه معونه واقع شد
صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از نجد بمدینه
آمد و از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم التماس نموده هفتاد کس از جوانان انصار که ایشان را قراء
میگفتندی جهت ارشاد و هدایت اهل نجد همراه گرفت و چون به بئر معونه رسیدند عامر بن طفیل برادر زاده
ابو براء از غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده غیر از عمرو بن امیه
ضمری که شتران را بچراگاه برده بود همه را شهید کردند و عمرو بعد وقوع این واقعه عازم مدینه گردید در
اثنای راه دو مشرک را از بنی عامر هنگام شب در خواب دیده بکشت و چون بمدینه رسید سر در [illegible]
گفت و واقعه مطلع گردانید آنحضرت بر فوت الجماعه تاسف بسیار خورده تا چهل صباح در قنوت نماز بامداد
قاتلان صحابه را نفرین کرد و گفت اللهم اکفنی عامرا و آن سگ جهنمی طاعونی یافته طاعون شتر آورده
از حیات نومید شد و گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه بر اسب نشسته از پشت زین
فرو افتاد باسفل السافلین [illegible] در حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بقتل آن دو مشرک عمرو را بسهو و خطا منسوب کرده
فرمود که آن عامریان در امان بودند ادای دیت ایشان بر شما لازم آمد و او بر از شهادت صحابه آگاهی یافته
[illegible] خون [illegible] کردید [illegible] ایام [illegible] اختیار کرد نصحبت پیوسته که چون عمرو بن امیه

قصه کشته شدن عامریان بعوض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی النضیر
تشریف برده در باب دیت آن دو نفر استعانت جست جهودان او را بحسب ظاهر آن معنی را قبول کرده لیکن
عذری برانگیختند بعد ازین اخبار آسمانی بحضرت رسیده حضرت نبوی صلعم از خیال باطل یهود اطلاع داده و محکم
فی الفور بطرف مدینه بازگشته بنی النضیر را محمد بن مسلمه گفته فرستاد که چون از شما عهدشکنی واقع شده لازم
آنکه ازین دیار بیرون روید والا کشته شدن آماده باشید یهود ازین تهدید ترسناک شده مهلت
ده روز درخواست نموده بتهیه اسباب سفر پرداختند بالآخره باغوای عبدالله بن ابی از عزم
آن سفر توقف نموده بکارهای دیگر مشغول گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه گذاشته لوا را بشاه اولیا ارزانی داشته متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گزارد
مدت پانزده روز محاصره نموده بقطع نخلستان یهود امر فرمود القصه چون کار بر اهل بنی النضیر از تنگی
گرفتن حصار دشوار شد کسی را در خدمت حضرت مقدس نبوی فرستاده امان خواستند و التماس نمودند
که حالا ما را بگذارید تا ازین دیار بدر رویم آنحضرت فرمود که امروز ملتمس شما سود ندارد مگر آنکه اسلحه خود
بگذارید و از اموال آنقدر که مواشی شما تواند برداشت ببرید و باقی را بجای مانید یهود راضی شده
و جلای وطن اختیار نموده بعضی بقلاع خیبر و بعضی در اطراف آفاق پراکنده شدند و بعد ازین سال
در هلال ذی قعده غزوه بدر صغری واقع شد بیان این سخن آنکه چون ابوسفیان از جنگ احد بر
گشت منادی کرد که موعد میان ما و شما بدر است که در سال آینده جمع آییم و داد محاربه و مقاتله دهیم
فی الجمله چون میعاد نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لوای
ظفر انتما را بعلی مرتضی علیه رضوان الله تعالی عنایت فرموده با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار عازم
بدر شدند و ابوسفیان نیز با دو هزار مرد مسلح از مکه برآمد و چون از جنگ ترس و خوف لشکر اسلام بر
او مستولی شد از عزیمت خود پشیمان شده ببهانه عسرت کاه و دانه بازگشت و رسول علیه السلام هشت روز
در بدر اقامت نموده سالما بمدینه منوره مراجعت فرمود و شأن نزول آیه کریمه الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم این قصه بود و در همین سال ولادت حسین بن علی رضی الله تعالی
عنهما واقع شده و باعتقاد گروهی هم درین سال آیه تحریم خمر نزول یافت اما اصح آنکه تحریم خمر چند مرتبه
شده آخر الامر درین سال بقول راجح و بقولی در سال ششم آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب

والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه تحریم وی علی الاطلاق قطعی گشت و درین سال زید بن ثابت
بحکم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خط کتابت یهود بیاموخت تا بر خفایای اسرار ایشان اطلاع نماید
نمود و در ذی قعده این سال قصه رجم یهودی و یهودیه واقع شد و در سال چهارم از هجرت زینب بنت
خزیمه ام المومنین و فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المومنین علی رض بود ازین عالم رحلت نمودند و آن سرور
صلعم جامه مبارک خود را کفن فاطمه نموده و بروایتی نماز گذارده در بقیع دفن فرمود و درین سال ابوسلمه
عبد الله بن عبد الاسد المخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و آنحضرت صلعم ام سلمه را زوجه او را بعد انقضای ایام عدت بعقد
خود درآورد

[illegible] سال [illegible] از هجرت رسول علیه الصلوة والسلام و بیان غزوه ذات الرقاع

و این غزوه بقول اکثری درین سال واقع شده و باعتقاد برخی در سال ششم بعد از فتح خیبر وقوع یافته
و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی [illegible] و ثعلبه لشکری جمع نموده قصد اهل اسلام دارند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] آگاهی یافته ذی النورین را در مدینه خلیفه گذاشته با چهار صد صحابه و بقولی
با هفتصد کس دهم ماه محرم جهت تنبیه کفره توجه فرمود و در وجه تسمیه ذات الرقاع اقوالست در صحیح بخاری
از ابوموسی اشعری روایت کرده که اکثر اصحاب دران سفر بسبب ماندگی و برهنه پایی رقعهای جامه بپاها بسته
بودند بنابران این غزوه بذات الرقاع موسوم گشت و بروایتی ذات الرقاع نام درختیست یا نام موضعیست
که بعضی از زمینهای وی سیاه بود و بعضی سفید القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد قطع مسافت
نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که مردان فرار نموده در کوهستان خزیدند و زنان در جاها
متمکن مانده‌اند مسلمانان بدین دغدغه که مشرکان قابوی وقت یافته از کوه فرود آیند و دست بتیغ و سنان
کشند باخذ اموال و مواشی آنها مقید نشدند و هم دران موضع نماز خوف مشروعیت یافت و این اول نماز خوف
بود که رسول صلی الله علیه و سلم گزارد و مدت این سفر پانزده شبانروز است و دیگر از وقایع سال پنجم
غزوه دومة الجندل است و دومة الجندل نام کوهی است که از وی تا کوفه ده مرحله باشد و تا دمشق سیزده
مرحله و بقولی نام قلعه ایست که اساس آن از سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و حرثست و سبب این
غزوه آنست که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسید که حاکم این موضع اکیدر بن عبد الملک نصرانی
است که در اطاعت قیصر [illegible] لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و مردم رهگذری را آزار میرساند
لهذا آنحضرت سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر روی بسوی ارباب طغیان آورد

در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد و چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید
متفرق گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی چند در دومة الجندل اقامت گزیده سرایا
باطراف و جوانب فرستاد و بعد از آن بصحت و عافیت و فتح و نصرت بمدینه طیبه مراجعت فرمود و هم درین
سال در ثانی شعبان غزوه مریسیع واقع شد که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام آبیست
مر بنی خزاعه را که میان مکه و مدینه قریب بساحل است و مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمرو بن حارثست
و حارث عبارت از خزاعه است و سبب این غزوه آنکه بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم رسید که پیشوای بنی مصطلق بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و علم انصار را بسعد بن عباده سپرد و عمر
بن الخطاب را رضی الله عنه مقدمه لشکر نمود و زید بن حارثه را بر میمنه گذاشته کاشة بن محصن اسدی را
بر میسره باز داشت بدین ترتیب متوجه اعدای دین گردید و از امهات مومنین ام سلمه و عایشه صدیقه را
بشرف مصاحبت دران غزوه اختیار فرمود و حارث نیز از توجه آنحضرت خبر یافته لوای شقاوت
اشعار را بدست صفوان داده پای در میدان مقاتله نهاد و چون نیران قتال اشتعال یافت حیدر
کرار بعضی شجاعان کفار را که مالک نام داشت بر سرش زخم ذو الفقار از پای درآورد و ابو قتاده صاحب
لوای کفار را که صفوان نام داشت نیز بضرب تیغ آتش بار داخل نار کرد و مسلمانان بفتح و فیروزی محظوظ
شده ده کس از بنی مصطلق را بقتل رسانیده باقی را اسیر نمودند و همگی اموال و متاع ایشان بغنیمت
آوردند و جویریه بنت حارث که نام اصل او بره بود از اسارای این غزوه بود که آنحضرت او را
اعتاق نموده تزوج فرمود و هم درین سفر آیه کریمه فتیمموا صعیدا طیبا نزول یافت و سببش آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم بسبب گم شدن گردن بند عایشه صدیقه رض در منزلی که آب نایاب بود توقف
فرمود و قریب بآن شد که تا رسیدن بر آب نماز ها از فوت شود بنابران حق تعالی بفضل خود آیه تیمم
فرستاد تا لشکر اسلام تیمم کرده در ادای نماز کوشیدند و حدیث افک نیز درین سفر شایع شد و بعد از
رسیدن آنحضرت بمدینه طیبه آیاتی که مشتمل بر بطلان آن بهتان بود فرود آمد و جمعی که بحرف ناشایست
برزبان میراندند بتعزیر شرعی مواخذت شدند و درهمین سال رسول رب متعال زینب بنت جحش را
که سابقا در حباله زید بن حارثه رض بسر برده داخل امهات مومنین گردانید و در روز عروسی او آیه
حجاب نازل گردید و بقول اکثری غزوه خندق که آن را حرب الاحزاب نیز گویند درین سال وقوع یافته تفصیل

این اجمال آنکه

این اجمال آنکه چون یهود بنی نضیر بموجب امر رسول صلی الله علیه وسلم از حوالی مدینه بیرون رفته در اکناف
و اطراف متفرق گشتند حی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با اتباع خود در قلاع
خیبر رحل اقامت انداختند شب و روز در اندیشه انتقام با اهل اسلام میبودند لاجرم بیست کس از رؤسای
این قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عهد بستند بعد ازان
بقبیله غطفان و بنی قیس و غیلان شتافته آن مقهوران را با خود متفق ساختند و ابوسفیان لشکر
شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که با پانصد شتر و سیصد اسب بودند از حرم برآمد و بنی غطفان
و غیره با لشکرهای آراسته نیز بقریش پیوستند چنانچه ده هزار کس بر سم آمدن روی بمدینه نهادند چون این
خبر بسمع همایون رسید اعیان مهاجر و اشراف انصار را جمع کرده در باب دفع شر اعدا مشورت فرمود
سلمان فارسی رضی الله عنهما التماس کرد که هرگاه در بلاد عجم لشکری بیگانه بر شهری تنگ و تاز مینمایند
و سکنه آن جانب مقاومت آنها ندارند آیینی است که گرد شهر خندق عمیق بر کنند و بمقابله و مجادله می پردازند
و این رای بخاطر آن سرور صلعم پسندیده آمد و بکندن خندق امر فرمود و با سه هزار نفر از انصار و مهاجر
براس کوه سلع که نزدیک مدینه است لشکرگاه ساخت و مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت
رسالت پناهی مشغولی میفرمود و در عرض شش روز کار خندق با تمام رسید و در ایام مذکور
از آنحضرت معجزات عجیبه بظهور پیوست یکی از انجمله آنکه چون اهل اسلام بحفر خندق مشغول شدند سنگی
بزرگ پیش پای جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما برآمد و او هرچند در دفع آن کوشید افاده
نبخشید ناگزیر بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمده از صورت واقعه التماس نمود آنحضرت
بر سر سنگ قدم رنجه فرمود و تیشه را از دست سلمان فارسی گرفته سه مرتبه بر سنگ بزد و هر بار آواز
بلند تکبیر فرمود و صحابه که در آنجا حاضر بودند نیز متابعت نمودند و در هر مرتبه ازان سنگ برقی میدرخشید
که تمام مدینه را منور میگردانید آنگاه سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله امروز چیزی مشاهده
کرده ام که مثل آن گاهی ندیده رسول علیه السلام روی بقوم آورده فرمود که انچه سلمان دید شما هم دیدید گفتند
آری بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که در روشنی برق اول قصرهای حیره و مداین بمن نموده مژده دادند
که امتان تو بر آنجا غالب خواهند آمد و در وقت لمعان برق دوم قصور شام نموده اعلام کردند که
آن مواضع در تصرف امت تو قرار خواهد گرفت و کرة سیوم قصرهای صنعا را جلوه دادند خبر دادند که امت

تو بر آن ظفر خواهند یافت چنانچه اهل اسلام باستماع این نوید مسرت جاوید مسرور و مبتهج گشته شکر
الهی بجا آوردند و منافقان مخذول گردیده گفتند که محمد اصحاب خود را نوید فتح عراق و شام و یمن مزور
میسازد و حال آنکه از خوف قریش در گرد مدینه بحفر خندق مشغول است و آیه کریمه و اذ یقول المنا
فقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا دران باب نازل شد و بعد ازان
ابو سفیان و غیره کفره بعد از طی منازل در نواحی مدینه رسیده حی بن اخطب
رسول صلی الله علیه و سلم عهد و پیمان داشتند فرستاد تا آن جماعه را بر نقض پیمان آورده بجنگ
سازد حی بقلعه مذکور رسیده با کعب اشرف که رئیس بنی قریضه بود ملاقات نموده گفت
صنادید قریش با جمعی کثیر که از روی عدد زیاده از ده هزار است رقیب محمد
محکم تر از ایمان و سوای آن سوگند بخدا که در بیعت بجز صدق و صفا و محبت و وفا چیزی دیگر از وی
نمود حی گفت راست میگوئی لیکن جماعه اهل عرب چون متوجه اند باید که از سر عهد خود درگذری و با صنا
دید قریش در پیوندی کعب بعد از رد و بدل بسیار بافسانه و افسون حی مفتون شده بنقض عهد مایل گشت
و گفت ای حی از آن میترسم که قریش کار محمد ناساخته باز گردند و شما نیز بمنزل خود مراجعت نمایند
و من بجزای کردار گرفتار آمده بدست اصحاب محمد کشته شوم حی سوگندها یاد کرده گفت که اگر قریش و غطفان
کار محمد را بتمام نارسانیده بدیار خود باز گردند من در حصار تو با تو در آیم و بهر چه بهبود و صلاح کار تو باشد
دران بجان بکوشم کعب بلطایف الحیل او فریب خورده عهدنامه را پاره ساخت و حی برگشته قریش را
از صورت این واقعه مطلع گردانید نقل است که چون خبر نقض عهد بنی قریظه بسمع آنحضرت رسید در جواب
فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اما مسلمانان را خوف و ترس بسیار پدید آمد و مقارن این حال از آن نواحی
خیول مشرکان نمایان شده از بالای وادی شرقی مدینه در آمدند و قریش و بنی کنانه از پایین وادی
ظاهر گشته محاصره کردند آنگاه از کثرت و شوکت کفار دلهای اهل اسلام مضطرب و بیقرار گشت کما قال الله
اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک
ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون کفار بکنار خندق رسیدند
گرفتند زیرا که مثل آن هرگز ندیده بودند بعد ازان بمحاصره اهل اسلام از جانبین تیر
اندازی بکار آمد روزی مشرکان بهیبت اجتماعی متعهد قتال شده بکنار خندق آمدند و عمرو بن

نهایت جرأت و کمال همت و شجاعت در دیار عرب مشهور بود و مبارزان او را برابر هزار مرد مقاتل می‌نهادند
با عکرمة بن ابوجهل و غیره بکنار خندق رسیده محل مصطفی بنظر درآورده مرکب تازیانه کرده بیک جست خود را
و اسب سوار را بطرف خندق که کنده اند زدند و ابوسفیان با سایر کفار بر سر خندق صف آراسته ایستاده ماند
و عمرو عسکر و شد بود و قدم در میدان شجاعت نهاده مبارز طلبید سپاه اسلام تهور و پهلوانی آن ملعون
زیاده از حد دانسته بجواب او لب نگشادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رو باصحاب آورده فرمود
که کسی در میان شما هست که از شر این مرد و خلایق را رهائی دهد نهنگ دریای دغا یعنی علی مرتضی
علیه رضوان الله تعالی فرمود یا رسول الله انا مبارز حضرت در جواب او هیچ نفرمود و چون کرت دیگر
عمرو مبارز طلبید و غیر اسد الله الغالب کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سیوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
اذن منی یا علی و چون علی نزدیک آنحضرت رسید شمشیر خود که بذو الفقار مشهور است بوی تفویض نمود
و زره خاص خود در پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و بر وانی و دستارش را بر داشته باز بر سرش
بست و دست بدعا بر آورده گفت اللهم اعنه علیه و باز دست مبارک باسمان بر افراشته گفت الهی عبیده را
در جنگ بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد جدا ساختی و این علی را که برادر من و ابن عم منست بتو
می سپارم با معاونت او نمائی بعد از آن گفت رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و چون علی مرتضی
رضی بجانب عمرو روانه شد جابر بن عبد الله انصاری رضی برای آنکه مهم بکجا کشد تا بکجا انجامد از عقب روان
شد و چون امیر نزدیک بعمرو عبد ود رسید از و پرسید که یا عمرو تو گفته که هیچکس مرا یکی از سه چیز دعوت ننماید
مگر آنکه آنرا قبول کنم عمرو گفت آری امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآن که دین محمد اختیار کنی عمرو گفت
این مدعای تو بقبول نمی انجامد امیر المومنین گفت پس لایق و مناسب تو آنست که دست از جنگ اسلام
باز داشته بدیار خود باز گردی عمرو گفت نمیخواهم که زنان قریش بسبب باز گشتن بر من طعن کنند و حال آنکه
نذر کرده ام از روزی که بدر بدر کرده بودم که روغن بر خود نمالم تا انتقام از محمد نکشم شاه مردان فرمود که ملتمس
ثالث آنست که از اسب فرود آئی تا با هم مقاتله نمائیم عمرو بخندید و گفت که این خصلت من است و
گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب این التماس از من تواند نمود باز گرد که هنوز عمر تو بدان نهایت نرسیده
که با مردان مرد در میدان نبرد درآئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بود نمیخواهم که خون
ترا بدست من ریخته شود امیر فرمود که تو دوست نمیداری که خون من بریزی من دوست میدارم که ترا بقتل

دست درآرم عمرو باستماع این سخن در خشم شده لهب غضبش فزوده آمد و شمشیر از نیام برآورده و از روی
اسب راپی کرده بجانب امیرالمؤمنین حمله آورد و آنجناب برای دفع ضرر شمشیر درقه کشید و ضرب شمشیر
آن مقهور ازلی باک از سپر گذار نموده بر سر مبارکش رسید مجروح گردانید بعد از آن حیدر کرار او را
بیک ضرب ذوالفقار بجحیم فرستاد و بالفور تکبیر باواز بلند گفت رسول الله صلی الله
تکبیر شنیده فرمود که عمرو لعین مقتول گشت و جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند که چون علی
و عمرو عبدود در هم آویختند گرد و غبار بمرتبه ارتفاع یافت که انجام کار معلوم نمیشد و چون
تکبیر بگوشم رسید دانستم که عمرو کشته گردید آورده اند که بعد از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب و
بن ابی وهب بر علی مرتضی کرم الله وجهه حمله کردند آنجناب نیز متوجه شد چون چشم ضرار بر حیدر کرار افتاد
فرار اختیار نمود و هبیره ساعتی در مقابل ایستاده ضربتی لزد ذوالفقار بر سپر خود برداشته و زره انداخته
هزیمت کرد و نوفل بن عبدالله مخزومی از صف قتال هزیمت نموده اسبش از پشت زین در تنگ خندق بر روی
زمین افتاد مسلمانان او را سنگسار کردند و او فریاد میکرد که به ازین باید کشت شاه مردان از روی ترحم
در تنگ خندق درآمده بیک ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت و عکرمة بن ابوجهل و هبیره و ضرار و دیگر
محاربان از معرکه فرار نموده بقوم خود پیوستند و چون خبر قتل عمرو و نوفل با بوسفیان و غیره رسید تفکر کردند
الشان با قبیله غطفان روی بانهزام آورده تا منزل عتیق جایی قرار نگرفتند گویند که چون شاه
ولایت سر عمرو عبدود را از بدن او جدا ساخت و التفات بزره او که نهایت خوب بود نکرد
خواهر عمرو وقت برادر رسیده او را در چنان حال دید گفت ما قتل الا کفو کریم و چون دانست
قاتل برادرش حیدر کرار است این قطعه در سلک نظم کشید شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت
ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه خرمن زندگانی آن سگ جهنمی را بباد افنا داده باز رخسار فایض الانوار در نظر کیمیا اثر
آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و سلم درآمد و سر آن ملعون در قدم ملازمان آنحضرت انداخت
بزبان فصاحت تبیان بیتی چند که اختتام آن این دو بیت است رقم نمود شعر عبد الحجارة من سفا
هة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب
حضرت رسول صلعم جناب ولایت مآب را بانواع نوازش بیکران اختصاص بخشیده فرمود مبارزت

ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضل‌تر است
از اعمال امت من تا روز قیامت در ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم
… که وی درآمد و هر دو بزرگ برخاستند و سر مبارکش را بوسیدند و عبدالله مسعود می‌خواند
… المؤمنین القتال بعلی وکان الله قویا عزیزا به ثبوت پیوسته که در همان روز یا روز دیگر جمعی از
… اسلام از منزل عتیق متوجه مدینه شده و از هر چهار طرف خندق گرد آمده به تیر و سنگ
… و اصحاب سرور کائنات علیه افضل الصلوات نیز رایت مقابله و محاربه افراختند
… لات مشغول شدند چنانچه در روز مذکور نوبت مقاتله مرتبه گرم شد که از مسلمانان مهاجر و
… صلوة ظهر و عصر فوت شد و بعد از انقضای حرب رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام رضی الله
عنهم با ادای بانگ و نماز قضا بجماعت مشغول شدند و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقلست که آن سرور
در باره مشرکان نفرین کرده گفت ملأ الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی و
صلوة العصر حتی غابت الشمس و محمد ابن اسحق گوید رحمه الله تعالی که بعد از آن حق تعالی بکرم و فضل خود
مهر مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی انداخت و وی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده زبان بکلمه توحید
گویا گردانید گفت یا رسول الله تا حال هیچ یکی از کفار بر اسلام من اطلاع نیافته اگر اجازت شود در مردم
و حیله که توانم جمعیت مشرکان را پراکنده گردانم رسول صلی الله علیه وسلم تدبیر او را پسندیده نموده رخصت
فرمود نعیم بمیان احزاب رفته نخست بنی قریظه ملاقات نموده گفت که چون مرا با شما دوستی بسیار است
و حقوق شناسا زیاده از دوستی است نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع رضا اصغا نمایید بنی قریظه گفتند
هرچه فرمایی بجان قبول داریم نعیم گفت در قضیه مخالفت محمد مهم شما از مهم قریش و غطفان نیست
… اگر ایشان بر محمد فتح نیابند بلی دغدغه راه دیار خود پیش گیرند و شما را بحسب ضرورت در یثرب که
وطن شماست باید ماند و این مقررست که هرگاه محمد با اصحاب او شما را تنها یابند تیغ انتقام از نیام
کشیده هر قسم که خواهند شما را بقتل رسانند پس مناسب آن مینماید که چند کس از روسای قریش و غطفان
… گروگان با خود دارید تا هرگاه محمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان بمعاونت شما باز آیند چنانچه روسای
بنی قریظه سخن نعیم بتصدیق نموده مقرر ساختند که تا گرو از قریش و بنی غطفان نگیرند علم محاربه مرتفع نگردانند
بعد از آن نعیم نزد ابوسفیان و روسای قریش و غطفان رفته گفت که از جانب یهود سخنی بسمع من رسیده از

راه اخلاص بشما ظاهر میکنم بشرطی که جای دیگر اظهار آن نکنید گفتند همچنان کنیم نعیم گفت که یهود از نقض عهد پشیمان
شده کس نزد محمد صلی الله علیه و سلم فرستاده که اگر تقصیر ما عفو شود چندی از قریش و بنی غطفان بچنگ
آورده بدست او دهیم حضرت تو فرستیم تا بانتقام کشتگان احد بقتل رسانند و متابعت خود باز از سر نو آغاز کنیم
اکنون می باید که اگر از شما طلب گرو کنند هرگز ندهید روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان
عکرمة بن ابی جهل و چندی دیگر پیش بنی قریظه فرستادند که اقامت ما درین دیار دیر کشید و دواب از
قلت علف و شدت برودت بنوا ضایع گردید مناسب آنکه امشب بتهیه اسباب حرب پردازند تا
بامداد داد قتال و جدال بدهیم تا شاید که خاطر از مهم جمع شود بنی قریظه جواب دادند که فردا روز شنبه است
و در آن روز هیچ کار نمیکنیم و سوای آن ما دامی که جمعی از مردم قبیله خود بما گرو نمی گذارید قدم در میدان
محاربه نمیتوانیم گذاشت زیرا که میترسیم اگر ایام محاصره امتداد کشد و شما از اقامت بسیار ملول گشته بدیار
خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و او قصد استیصال ما نماید چون این خبر بابوسفیان
و غطفانیان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست میگفت پس به بنی قریظه پیغام نمودند که ما یک کس را گرو
نزد شما نمی گذاریم اگر قصد شما جنگ باشد قدم پیش نهید والا میدانید که ما ببلاد خود میرویم لهذا
اهل حرب از یکدیگر بی اعتبار و بی اعتماد گشته سلک اتفاق ایشان از هم گسیخت و تردد و اضطراب تمام
بحال اهل ظلام راه یافت و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم
سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام اهل کفار از حق سبحانه تعالی مسالت نمود چنانچه روز سیوم میان
الصلوتین که روز چهارشنبه بود دعا مقرون باجابت شد و حضرت واهب العطیات باد صبا را فرستاد تا
زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و سنگ تفرقه در جمعیت آباد ایشان افکند و هوا بغایت سرد شد و باد
صعب وزیدن گرفت و خیمهای اهل نفاق و شقاق را برمی کند و دیگهای ایشان را سرنگون می ساخت و
رعب و ترس در دل ایشان بمرتبه رسید که غیر از فرار تدبیر دیگر بخاطر ایشان راه نیافت کما قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما
تعملون بصیرا و مدت اقامت احزاب در نواحی مدینه نزد اهل سیر بیست و چهار روز است و بقولی بیست
و هفت روز و در جنگ مذکور سه نفر از مشرکان دین باسفل السافلین فرو رفتند و شش کس از انصار شهید گشته
عنان بجانب ریاض جنان تافتند و از آنجمله سعد بن معاذ بود رضی الله عنه که از زخم تیری از دست

اکحل او منقطع گشته بعد از انقضای مهم بنی قریظه بشرف شهادت فایز گردید و در وقت سکرات
سید کاینات علیه افضل الصلوات بر بالین سعد رفته سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد
در راه تو رنجها خورده و تصدیق پیغمبر تو کرده و حقوق اسلام که بر ذمه او بود بوجه نیکو بجا آورده
روح او را بنیکوترین وجه بردار و سعد آواز جان نواز آنحضرت شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله گواهی میدهم من اینکه رسول بر حقی و آنچه لوازم تبلیغ رسالت بود بجا آوردی بعد
از آن سر خود را از زانوی آنحضرت برداشته وداع خواست چون رسول علیه السلام از منزل او پای
بیرون آوردی بعد از آن سر خود نهاد قابض ارواح جان عزیز او را بعالم پاک برد و رسول علیه السلام بخانه
[illegible] بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و از فوت سعد خبر آورد و گفت یا رسول الله حق تعالی امروز از
فوت اصحاب تو ابواب سموات مفتوح ساخته و عرش رحمن جل و علا بفوت او در لرزه در آمد همدران
اثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم بخانه او تشریف برده فرمودند تا او را غسل دادند و نماز بروی گذارده
جنازه او را ببقیع رسانیده دفن کردند رضی الله تعالی عنه منقولست که بعضی اصحاب خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که سعد مردی جسیم و طویل قامت بود و تابوت او از آنجا
سبک یافتیم آنحضرت فرمود که نعش سعد را ملایکه بر می داشتند و بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ
بردست مصعب بن عمیر قبل از وصول آنحضرت بمدینه ایمان آورده بود همان روز قوم خود را جمع نموده
پرسید که سعد در میان شما چگونه کسیست همه گفتند که سید ما و افضل قوم ماست بعد از آن گفت دوستی
و اخلاص در میان ما و شما حرام باد تا دام که همگی شما بخدا و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان نیارید و جمیع
عامی قبیله را و در یک روز مومن و موحد شدند و ایام سنین عمر شریف او بسی و هفت رسیده بود
رضی الله عنه و دیگر از شهدای جنگ احزاب انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان
و ثعلبه بن [illegible] بوده رضی الله عنهم القصه چون ابوسفیان و بنی غطفان با جماعه خود از احزاب انهزام
[illegible] محروم بمساکن خود باز گشتند رسول علیه السلام با جماعه اهل اسلام منصور و مظفر از دامن کوه سلع
بمدینه مراجعت فرمود و هر یک از اصحاب بمنزل و مقام خود در سید اسلحه از تن کشاده ساعتی بفراغ
خاطر نشسته [illegible] جبرئیل در رسید و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم به تنبیه بنی قریظه مامور گردانید
[illegible] رضی الله عنها نقل کنند که آنحضرت در روز مذکور بخانه ام تشریف ارزانی داشته از گرد و غبار راه بر روی

رامی شنیست که شخصی از بیرون خانه بر من سلام کرد و حضرت باستماع آواز او از خانه برآمد و من نیز عقب
آنحضرت از در خانه برآمدم و دحیة الکلبی را دیدم که بر استری نشسته و از گرد و غبار راه آلوده با رسول علیه
السلام بسخن در پیوسته و آنحضرت بردای مبارک خود گرد و غبار راه از سر و روی وی پاک میکرد و
چون بخانه باز آمد فرمود که این جبرئیل بود علیه السلام و در روایت ابن عباس رض رسول عم در خانه فاطمه زهرا
بود رض که جبرئیل علیه السلام با دستار سفید بر استری نشسته ظاهر شد و گفت یا محمد خدا از تو عفو کناد
که سلاح از تن خود باز کردی و حال آنکه ملایکه هنوز مسلح اند زود برخیز و سلاح بپوش بجنگ بنو قریظه رو
که من میروم تا زلزله در قلوب ایشان اندازم آنگاه بلال بامر رسول رب متعال در وقت چاشت ندا کرد
هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گزارد لشکر اسلام برغبت
تمام در ملازمت علی عالی‌مقام که صاحب لوای رسول علیه السلام بود روانه شدند و آنحضرت عبدالله بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته سلاح خاصه خود در بر کرده با اعیان مهاجر و اشراف انصار تعاقب حیدر
کرار توجه فرمود و چون بقلعه بنی النجار رسیدند همه ایشان را مسلح و مستعد یافته پرسیدند که شما را از توجه که خبر
کرد ایشان گفتند دحیة الکلبی بود که بر استر رفته بعد از آن حضرت فرمود که جبرئیل بود علیه السلام که با من
تا زلزله در قلعه اندازد و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه منقولست که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم
شخصی از بالای قلعه مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرا و اصاد علی قصم علی الظهر
امر اسکت علی بر امن گفتم الحمد لله اظهر الاسلام و قمع الشرک و در اکثر کتب و سیر مسطور است که چون
علی مرتضی کرم الله وجهه علم بپای قلعه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
سیدالانام گشادند و آنجناب ابوقتاده را آنجا محافظت لوا مامور گردانیده باستقبال حضرت نبوی صلی الله علیه
شتافته معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار یهود مرو زود باشد که حق جل و علا این قوم جهول را
رسوا گرداند آنحضرت فرمود که مگر سخنی از ایشان درباره من شنیده گفت آری آن بی‌دولتان زمره تو
را به بینند هر آینه دیگر سخن نگویند و چون حضرت نزدیک حصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة
والخنازیر خود آیند بحکم خدا و رسول او صلی الله علیه وسلم جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا
فحاشا یعنی هرگز جاهل و دشنام دهنده نبودی امروز از چه سبب این اقدام نمودی چنانچه آنحضرت را
باستماع این سخن چندان مرتبه استحیا دست داد که باز پس رفت و ردا و نیم نیزه که در دست مبارک داشت بیفتاد

در روای از دوش مقدس بزمین آمد القصه چون بهادران اسلام خیمهٔ حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام
برابر حصار بنی قریظه نصب کردند حق تعالی خوف عظیم در دلهای اهل جحیم مستولی کرد تا دست از
قتال بازداشتند و نباش بن قیس بخدمت آنحضرت پیغام فرستادند که با مجوی بنی النضیر جلا اختیار میکنیم
حکم فرما تا ازین دیار بیرون رویم جناب نبوی صلی الله علیه وسلم بان راضی نشد ملتمس ایشان رد کرد
بار پیغام دادند که ما از سر اموال و امتعه و اسلحه خود درگذشتیم ما را بگذارید تا دست زن و فرزند خود گرفته
جلای دیگر رویم چون این مرتبه نیز ملتمس یهود مقرون باجابت نگشته در کار خود متحیر فرو ماندند و کعب بن
اسید که مقتدای قوم بود جماعهٔ قریظه را با حیی بن اخطب که بنابر عهد در حصار یهود در آمده بود یکجا کرده
گفت که یا معشر قریظه سوگند بخدا که محمد رسول خدا است و من تا امروز از راه حسد بوی ایمان نیاوردهام
حالا بهتر آنست که یکی ازین سه امر اختیار کنید گفتند کدامست گفت یکی آنکه با محمد بیعت کنیم و در دعوی
رسالتش تصدیق نمائیم تا جان و مال و زن و فرزند ما از حوادث مصون باشد یهود بیک گفتند که ما را مفارقت
از دین با هیچ وجه قبول نیست و نمیخواهیم که کتاب دیگر بر تورات گزینیم کعب گفت اگر این نمیکنید باید که
زنان و فرزندان را بقتل رسانیم دست قتال با اصحاب محمد دراز کنیم تا حق تعالی حکمی که در میان ما و
ایشان ظاهر کند و چون غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود و اگر کشته شویم اهل و عیال عقب ما مذلت
نکشند بنو قریظه گفتند که جماعه را بیگناه کشتن معنی ندارد و سوای آن کلام سنگدلان باشد که بقتل
اولاد اقدام نمایند و بعد از کشته شدن اولاد و تلف مال زندگانی دنیا چه بهره توان برد رشت
کعب گفت که اگر باین امر نیز رضا نمیدهید امشب شب شنبه است و غالب آنست که خاطر اصحاب محمد
درین شب از جانب ما جمع بود باید که بر ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز گردیم
ایشان گفتند که حرمت روز شنبه چگونه فسخ کنیم و کسانی که در ازمنهٔ سابقه رعایت این امر نکردند
ببلاها مبتلا گشته مسخ شدند او گفت که این همه بهانه از غلبهٔ دلهای شماست و الا آدمی را در وقت
مردن باین و آن تعلق نمیماند بعد از آن ثعلبه و اسید پسران سعیه بن العریض و اسد بن عبید
عقیم و عمرو بن سعدی از میان قوم برخاسته گفتند که یا معشر قریظه والله شما میدانید که او نبی مرسل
و رسول بر حق است چنانچه صفت رسالت او از کتب الهی علمای متقدمین ما و شما خبر داده اند
اگر متابعت دین او کنید اولی و الا ذمه خود بجزیه موفور سازید تا در حوزهٔ امن در آیند ایشان گفتند

بحکم محمد نمیتوانیم شد مردن و سوختن در آتش بهتر است نزد ما از التزام عار ایشان گفتند که ما از
شما نیز بیزاریم چون شب شد از حصار بیرون آمده با محمد بن مسلمه که شب بحراست لشکر قیام می نمود ملاقات
کرده باستصواب او خدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بشرف ایمان فایز گردیدند آورده اند که چون ایام
محاصره بطوالت کشید یهود در تنگنای حیرت افتاده ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را رضی الله عنه که دوست
و هم سوگند ایشان بود از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسالت نمودند [illegible] طلبیدند تا در مهم خویش
با وی مشورت نمایند ابولبابه باجازت حضرت در حصار بنی قریظه [illegible] یهود [illegible] اکرام [illegible]
استقبال او برآمدند و زنان و کودکان ایشان نیز او را جمع آمده از شدت محاصره که [illegible]
بودند شکایت بسیار کردند و چون قریظه از حلفای اوس بودند ابولبابه را بر حال ایشان رحم [illegible]
[illegible] شده با ابولبابه مشورت کردند که مصلحت تو درین کار چیست ابا الحکم سعد فرود آییم ابولبابه [illegible]
آری لیکن اشاره بحلق خود نمود یعنی همه شما بقتل قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید که بمجانی لحظه پشیمان شدم
و استرجاع کردم کعب بن اسد مرا متبدل حالت دیده گفت ترا چه حالت است گفتم که از خدا و رسول او
خیانت کردم چون از حصار فرود آمدم آنچنان بر من غصه غلبه کرد که تمامی محاسن من از آب چشم تر شد و
قوم سر راه انتظار من میکشیدند من از راه دیگر در مسجدی که بر در وثاق ام سلمه بود رضی الله عنها رسیدم
و خود را در ستون محکم بر بستم و گفتم که هیچکس مرا نگشاید مگر وقت نماز تا حق تعالی توبه من قبول کند گویند که
مدت پانزده شبان روز همچنان بسته ماند دختر پیش وی می آمد و خرمای چند در دهن او می انداخت چون
این خبر بحضرت رسید فرمود که اگر پیش از این پیش من می آمد برای او از حضرت عزت طلب مغفرت میکردم
حالا که او با خدا عهد بسته من او را نمی گشایم تا حق جل و علا توبه او قبول کند واقدی گوید که بعد از هفده
روز در شان قبول توبه او آیه کریمه و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله
ان یتوب علیهم نازل شد القصه چون بنو قریظه عاجز و سراسیمه گشته از حصار فرود آمدند رسول
علیه السلام فرمان داد تا محمد بن مسلمه رضی دستهای مردان را بسته بیکجا بدارد و عبد الله بن سلام را نیز
بضبط امتعه و اسلحه ایشان تعیین فرمود چنانچه هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار نیزه و هزار و
پانصد سپر در ضبط آمد و اغنام و احمال و دواب [illegible]
آنگاه اعیان و اشراف اوس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده [illegible]

یا رسول الله تو مظهر لطف و مهربانی و خداوند کرم و احسانی در باب بنو قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد
پشیمان شدند رحمت ارزانی دار و از سر جرایم این جماعه درگذر چنانچه بنی قینقاع که حلفای عبد الله بن ابی
بودند رحمت ارزانی داشتی و حال آنکه در آن جماعه چهار صد کس زره پوش بودند رسول علیه السلام در جواب
اهل اوس هیچ نفرمود و چون مبالغه ایشان از حد گذشت آنحضرت فرمود که راضی میشوید تا یکی
از شما درین باب حکم کند گفتند بلی آنگاه حضرت اشاره بسعد بن معاذ کرده فرمود که هر چه او در حق
بنی قریظه گوید بآن حکم کنیم پس اعیان اوس چند کس را بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه آرند و او بسبب
جراحتی که در حرب احزاب باو رسیده بود و رگ اکحلش بریده درین غزوه از ملازمت حضرت رسالت
علیه السلام [illegible] محروم مانده بود القصه چون سعد را بر درازگوش خود سوار شده عازم لشکرگاه کردند جمعی از اوس
[illegible] بودند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم ترا در باب بنو قریظه اختیار داده و ایشان حلفای
ما [illegible] در مواطن و محاربات امداد و اعانت تو نموده اند اکنون لازم آنکه حقوق سابق در نظر داشته
برای خلاص این جماعه سعی فرمائی تا از بلیه قتل رهائی یابند چنانچه ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان
خود که بنی قینقاع بودند چه سعی مشکور بجا آورده سعد زبان بجواب ایشان نگشاد بعد از آنکه عجز
بسیار کردند گفت اکنون کار سعد بجایی رسیده که غیر از رضا جوئی حق تعالی امری دیگر منظور او نشود ضحاک
بن خلیفه که یکی از اوس همراه سعد بود باستماع این سخن دانست که همه را حکم بقتل خواهد داد بنا بر آن فریاد بر
کشید واقوماه و واصاحباه و بازگشت که افسوس تا امروز کار اثری ازین قوم نماند چون سعد نزدیک مجلس
همایون رسید آنحضرت فرمود که قوموا الی سیدکم یعنی برخیزید برای سید خود آنگاه بنی عبد الاشهل که هم قوم سعد
بودند پیش رفته او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست طایفه از اوس که در مجلس حضرت راه سخن
داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا صلی الله علیه وسلم انجام کار بنو قریظه با حکم تو کرده البته حقوق سابق
ایشان را خاطر آورده در باب استخلاص این جماعه فرمان ده از بلیه قتل نجات یابند سعد پس از اخذ عهد و
پیمان از اوسیان رو بجانب حضرت آورده اجازت خواست و گفت حکم میکنم که مردان را بقتل رسانند
[illegible] زنان و کودکان را اسیر کنند و اموال و سلاح ایشان قسمت نمایند رسول علیه السلام
[illegible] قریظه حکمی کرده که حق عزوجل از بالای هفت آسمان کرده بود بعد از آن
[illegible] برای اسامة بن زید بردند زنان و کودکان را بخانه رمله بنت حارث

که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مصون ساختند و چون حضرت بمدینه نزول کرد در موضع مناسب خندق

بر کندند امیر المومنین علی و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه امر گردانید و در شب آن روز کار

عدم رفتند تا طلوع آفتاب بدرس توریت اشتغال داشته یکدیگر را وصیت بصبر و رضای الهی مینمودند

چون روز شد آن هر دو بزرگ جوق جوق را از آن طایفه را آورده بر سر خندق بقتل رسانیدند و از مشاهیر

این جماعه که بقتل رسیدند کعب بن اسد و حی بن اخطب بود لعنة الله علیهما راوی گوید که چون مهم بنی قریظه

بر انجام یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رض بنابر عهدی که او را با خداوند کریم بود در مسلمانان امر

انکه چون در جنگ احزاب بزخم تیری رگ اکحلش بریده شده بود و خون از آن نمی ایستاد سعد بدرگاه حق جل

و علا مناجات کرد که الهی مرا از روزگار چندان امان ده که بنو قریظه را بمراد خویش دریابم حق تعالی دعای

سعد را مقرون باجابت نموده خون از جراحت او بند گردانیده بود چون مهم بنی قریظه فیصل یافت خون

از جراحتش باز در جوش آمد و وقت سکرات او سرور عالم صلی الله علیه وسلم بربالین او رفته سر او را

بر زانوی مبارک خود نهاده طلب مغفرت برای او کرد چنانچه سابق در جنگ خندق مرقوم گشته

و دیگر از وقایع این سال سریه بنی الخراج بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ذی حجه این سال ابو عبیده

بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر فرستاد و توشه مجاهدان درین سفر یک انبان خرما بود در اوایل

این سفر قوت مسلمانان هر نفری هر روز یک خرما بود و بعد از آن که توشه کم شد به نیم خرما قرار یافت درین

رزاق مطلق نهنگ ماهی از دریا بساحل انداخت تا مدت یکماه غذای سیصد کس از گوشت او شد گویند که

کلانی آن بمرتبه بود که اشتر سواری از زیر ضلعی از ضلاع آن میگذشت واقدی گوید که چون توشه اصحاب

کم شد قیس بن سعد بن عباده رض گفت کیست که شتر بخرما فروشد تا اکنون شتر درین سفر بدو خرما

در مدینه رسانید عمر و ابن الخطاب رضی الله عنه گفت عجب است از این جوان که بمال پدر دست درازی میکند

و حال آنکه از خود چیزی ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان راند گفت

پیادگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میسازد و قرضی را که من از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم

پدر چگونه در ادای آن تاخیر خواهد کرد بعد از آن قیس پنج شتر از مردی بدو وسق خرما خرید

از آنها کشته برای سیصد کس قسمت مینمود و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده ماجرا شنیده اول

تحسین او کرد و نوازشهای بسیار فرمود نخلستانی از خود که پنجاه وسق خرما در سالی از آن

سیصد [illegible]

بدو بخشند و بهای بار پنج شتر نیز بایع داده جامه سبز بوی پوشانید و چون این سخن بسمع حضرت رسید
فرمود که انه من ملة جواد گفتار در ذکر وقایع سال ششم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
... غزوه بنی لحیان راویان اخبار و ناقلان آثار وقایع سنه ست را بدین سان ترتیب
داده اند که سرور انبیا صلی الله علیه وسلم روز سه شنبه ماه ربیع الاول با دویست مرد که از آنجمله بیست کس
سوار بودند در طلب اصحاب رجیع که به بئر معونه زمره قرار استشهاد ساخته بودند بیرون آمد نزدیک وادی
عسفان نزول فرموده و بنو لحیان از توجه حضرت آگاه گشته بر رؤس جبال بر آمدند و مواشی ایشان
... اهل اسلام نگشت بعد از آن بعضی از خزان ان بموضع شهادت عاصم در قفای او رسیده و یکروز
... از جناب قدسیه الهی جل وعلا از برای ایشان استغفار فرمود و روز دیگر سرایا باطراف
... فرستاده بمدینه طیبه مراجعت فرمود و بقولی هم درین غزوه آنحضرت بر قبر والده خود رسیده
دو رکعت نماز گزارده چندان گریست که از تأثیر رقت آنحضرت همه اصحاب بگریه در آمدند چون از سبب
آن پرسیدند فرمودند که این قبر والده من است دو رکعت نماز گزارده از حضرت عزت طلب آمرزش کرده
... ازین کار منع کردند و آیه کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی
... درین باب نازل شده بعد از آن باصحاب فرمود که گواه باشید شما که من از آمنه بیزارم چنانچه
... ابراهیم علیه السلام از پدر خود بیزار بود و مدت این سفر چهارده شبانروز است و هم درین سال حضرت رسالت
... علیه وسلم جناب ولایت مآب علی مرتضی را با صد کس بجانب فدک که ماوی و ملجای بنی سعد بن بکر بود
... وصیت فرمود که خفیه بر سر آن جماعه رسیده تنبیه نماید بنابرین آن سرگردن عساکر نصرت مآثر
... شبانه قطع مسافت میکرد و چون بموضع همج رسید منزلی را دریافته از وی استفسار احوال
... نمود و گفت اگر امان یابم منزلی که آن جماعه اقامت دارند شما را رهبری کنم علی عالی مقام ملتمس او
... کرده برهبری او بر سر آن گروه شقاوت پژوه رسید و ایشان بمجرد ورود لشکر ظفر پیکر هزیمت را
غنیمت شمرده متفرق گردیدند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند ازین طایفه بدست شاه مردان افتاد از آن جمله
... بهتر گزیدم برای حضرت خاص گردانید و خمس آن بیرون آورده باقی را با اهل لشکر قسمت فرمود
... از وقایع این سال غزوه ذی قرد است که آن را غابه نیز گویند و غابه منزلیست از مدینه
... کرده بر طرف شام کیفیتش آنکه سلمة بن الاکوع گوید که من در ... مولای رسول علیه السلام از مدینه بیرون

آمدیم در حالی که اسب ابوطلحه انصاری در سواری من بود و چون نزدیک بقرد رسیدم دیدم که عبدالرحمن
بن عیینة بن حصن فزاری هنگام طلوع آفتاب با جماعه چهل سوار بقرد که مرعی شتران نبی آخر الزمان بود رسیده
و شتربان را کشته و هشت شتر شیر دار خاص آنحضرت بغارت برد لهذا اسب را برباح دادم تا در وقت
رسیده حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم ازین واقعه آگاه گرداند و من بعقب آن جماعه به تیر انداز
پرداخته چون نزدیک رسیدم آنقدر تیر باران کردم که مضطرب گشته و دست از شتران برداشتند و من از
طرف هر بیشه زار همچنان متعاقب می شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح میساختم تا بحدی که عاجز گشته
برای مشغولی من نیزه ها و بردهای خود بینداختند و قریب سی نیزه و سی برد از [illegible] برگرفتم عیینة بن
بدر فزاری را دیدم که با جماعه مشرکان بمدد این طایفه رسیده چندی از آنها متوجه من شدند و من در میان
درختان که در آن صحرا بودند پنهان شده به تیراندازی از خود در دفع ایشان مشغول شدم که سواران حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از دور نمودار شدند گویند چون اخرم جنگجو را دیده راه گریز پیش گرفتند و اخرم
عقب ایشان اسب تاخت و من عنان اسب او گرفته گفتم چندان توقف کن که رسول و مردم در اینجا رسند
آنگاه گفت یا سلمه اگر ترا اعتقاد بحضرت حق جل و علا و ایمان داری با آسمان من و شهادت حایل مشو لاجرم عنان
اسب او گذاشتم عقب او روانه شدم و او خود را بعبدالرحمن رسانیده با هم در آویختند و عبدالرحمن حمله
نیزه اخرم از خود دفع کرده بیک ضرب نیزه اخرم را شهید ساخت بعد از آن از اسب خود فرود آمده
بر اسب اخرم سوار شد در این اثنا ابوقتاده انصاری بعبدالرحمن رسیده بیک ضرب نیزه او را بجهنم فرستاد
و اسب خود گذاشته بر اسب عبدالرحمن سوار گشت گویند که بعد از کشته شدن عبدالرحمن مخالفان
بشعبی که در آنجا بود در آمدند و من تنها عقب ایشان شتافته دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گردیدم و چون
بذی قرد رسیدم دیدم که آنحضرت در آن موضع با لشکر اسلام نزول فرموده و بلال شتری از جمله غنایم مخالفان
کشته جگر و کوهان او را بزد آنحضرت کباب میکرد و چون نزدیک رسیدم التماس کردم که اگر اجازت شود
با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان رفته یکی را از آنها زنده نگذاریم آنحضرت فرمود همچنین است
گفتم سوگند بخدا که همچنین کنم آنحضرت تبسم نموده فرمود که امروز بهترین سواران ما ابوقتاده است
و بهترین پیادها سلمه و وقت قسمت غنیمت سهم سوار و پیاده بمن عطا فرموده و ردیف خویش گردانیده
و بمدینه باز گردید و دیگر از وقایع این سال نماز استسقا است که آنحضرت ادا فرموده کیفیتش آنکه جماعه مسلمانان

بعلت قلت نزول باران وکثرت عسرت خدمت حضرت رحمة للعالمین صلوات الله علیه واله اجمعین
آمده معروض داشتند که یا رسول الله ابواب فیض مسدود گشته ونزول رحمت منقطع شده ونقصان
کلی بزرع وکشت راه یافته ودواب ومواشی بفقدان آب وعلف روی بتلف نهاده ودرین باده از
حضرت فیاض علی الاطلاق مسالت نما تا از ترشح سحاب کرم واحسان بی منتها چمن امانی وآمال آب
تشنگان بادیه حرمان را سیراب وریان گرداند رسول علیه السلام با اصحاب سعادت اعتصام بصحرا تشریف
برده از سر خشوع وخضوع دو رکعت نماز بی اقامت واذان ادا کرده دعای باران بر زبان معجز بیان
آورد راوی گوید که همان لحظه سحاب عنایت الهی در فیضان آمد چنانچه هفت شبانروز علی الاتصال ابر
ودر روایتی روز جمعه حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام بر منبر جامع مدینه بقرائت خطبه مشغول بود که اعرابی
بمسجد درآمده برابر منبر بایستاد واز امساک باران وهلاک مواشی وجان دران استغاثه نمود آنحضرت
دو دست بسما برآورده استسقا فرمود همان لحظه قطعه ابری نمودار گشته منبسط گردید ودر بارش آمد گویند آنحضرت
هنوز از منبر فرود نیامده بود که آب از سقف مسجد درآمده بر محاسن مبارک آنحضرت چکید وهفت روز متوالی
بارید بجمعه آینده همان اعرابی وقت قرائت خطبه نزدیک منبر شده از تباهی اموال وخرابی عمارات و
انقطاع امد وشد مردم از کثرت باران شکایت کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازلی
تنکی بنی آدم تعجب نموده تبسم فرمود وروی بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا چون آنحضرت
از دعا فارغ شد سحاب متلاشی گشته در نفس شهر آفتاب برآورد وقطره از باران نمی چکید مگر در حوالی
مدینه طیبه حضرت خیر الوری بمشاهده این حال چنان خندید که نواجذ همایونش ظاهر گشت وفرمود که حق
مکافات ابوطالب کناد اگر امروز زنده بودی ازان ابیات که انشا کرده بود چشم او روشن شدی
کیست که آن نظم را بخواند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه شعر ابوطالب را خدمت حضرت بفصاحت
تمام برخواند وآن ابیات را ارباب سخن چنین ترجمه کرده اند   خداداد باران عطشگان بتعظیم
بشمر الانس وجان ‌‌ از و یا فته روزی ایام ها ‌‌ وزو گشته سیراب انعام ها ‌‌ بنو هاشم اندر پناه ویند همه
طالب عز وجاه وبند ‌‌ بهر رزم غالب بجمع بود ‌‌ بنصرت ز یزدان موید بود ‌‌ بذاریم ما دست از دامنش
جدا گشته گردیم پیرامنش ‌‌ وهم درین سال بقول اصح وبقول جمعی در سال نهم فریضه حج نزول یافت
کیفیت این آنکه در ذی القعده این سال رسول رب متعال بخواب دید که با جماعه اصحاب هدایت مآب بطواف خانه

کعبه رفته عمره گزاردیم و کلید خانه بدست آوردیم و بعضی از یاران موی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و زنان
در عرفات توقف فرموده متوجه مدینه طیبه شدیم چون این واقعه با اصحاب بیان فرمود همه ایشان گمان بردند
که این عطیه عظمی درین سال دست خواهد داد و بعد از آن تهیه اسباب سفر پرداخته و ام مکتوم را در مدینه خلیفه
گذاشته روز دوشنبه اول ماه مذکور با هزار و چهارصد کس و در روایتی با هزار و پانصد کس و بقولی با هزار و ششصد
کس متوجه مکه معظمه شد و هفتاد شتر که جهت هدی همراه گرفته بود مصطفی آنها را بعهده ناجیة بن جندب اسلمی
فرموده و در ذی الحجه این سال احرام بسته زبان معجز بیان بتلفظ کلمات تلبیه برگشود و چون بعسفان رسیدند
معلوم گردید که قریش از توجه آنحضرت اطلاع یافته با جنود بسیار اراده آنکه اهل اسلام را از طواف بیت الله
مانع آیند بموضع بلدح رسیدند یاران سید کونین بعد استماع این خبر بحکم وشاورهم فی الامر با اکابر صحابه مشورت
فرموده رای همه بران قرار یافت که هر که از طواف کعبه ما را مانع آید با او قتال باید داد و چون بمنزل
ثنیه رسیدند ناقه قصوی که مرکب خاص حضرت رسالت بود بزانو در آمد هر چند عنف کردند برنخاست مردم
گفتند خلات القصوی از رفتن باز ماند قصوی خاتم الانبیا گفت ما خلات القصوی ولکن حبسها حابس الفیل
پس از آن حضرت خیر البوری ناقه را از جو برانگیخت و از راه انحراف ورزیده بر چاهی که در اطراف حدیبیه بود
و آب کم داشت منزلگاه ساخت و چون اصحاب از قلت آب شکایت کردند صاحب قاب قوسین او ادنی
تیری از ترکش خویش برآورده دران چاه انداخت فی الحال بحرمت دست حق پرست آنحضرت آب بجوش
در فوران آمد که همه لشکر از و سیراب گشتند و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که چون حضرت خیر البشر بحدیبیه
رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم التماس کردند که یا رسول الله درین منزل آب نیست مگر در کوزه تو و حال آنکه
کوزه که حضرت از و وضو میساخت پیش حضرت بود و چون دست مبارک بران کوزه نهاد آب از میان
انگشتان در جوش آمد چنانچه همه لشکر از آن سیراب گردید القصه چون حوالی حدیبیه بپرتو نزول حضرت خاتم
المرسلین مشرف گشت بدیل بن ورقا خزاعی و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی از معسکر قریش بخدمت
حضرت خیر البریه رسیده و شتران هدی را دیده معلوم کردند که آنحضرت داعیه جنگ ندارد و محض نیت
گزاردن عمره و طواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده آنگاه هر سه کس نزد قریش رفته زبان بنصیحت گشوده
گفتند مصلحت نیست که شما جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده مانع آیید
حلیس درین باب بیش از همه مبالغه نمود گفت که ای قریش سوگند بلات و عزی اگر شما محمد را از طواف منع نمایید

با جمیع احابیش

باز خواهد داشت من بالامت اجازتش از شما مفارقت کنم قریش این سخن او گوش نشنیده گفتند ای حلیس
چندی صبر کن که ما بر حسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول
بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاه سازد و چون خراش بمکه رسید
قریش بقتل او اتفاق نمودند اما احابیش بتخلیص او کوشیده او را بسلامت باز گردانیدند خراش بخدمت حضرت
رسیده آنچه از قریش دیده بود بعرض رسانید آنحضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه فرمود که ترا بمکه
میباید رفت و خاطر نشان مشرکان میباید کرد که ما بزیارت خانه کعبه آمده ایم نه برای محاربه فاروق اعظم
گفت یا رسول الله عداوتی که قریش با من دارند بر ضمیر منیر تو هویداست و سوای آن کسی که مرا در دفع
آنجماعت اعانت نماید در مکه نیست انسب آنکه ذوالنورین را که نزد قریش عزیز است و اقارب و عشایر بسیار دارد
باین امر متوجه فرمایند و این سخن پسند خاطر حضار مجلس افتاد عثمان را رضی الله عنه بمکه رخصت فرمود چون قریب
بکعبه رسید اکثری از قریش باستقبال او آمدند و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص ذوالنورین را دریافته
بر مرکب خویش سوار کرد و خود ردیف گشته آنجناب را بصحت و سلامت بمجلس ابوسفیان رسانید امیر المؤمنین
بمجلس او تشریف آورده آنچه تبلیغ رسالت بود بجا آورد مشرکان گفتند که ما محمد را نمیگذاریم تا طواف بیت
الله نماید و اگر تو داعیه طواف داری با تو مضایقه نیست ذوالنورین گفت که من پیش از رسول خدا باین
کار اقدام نمی توانم کرد قریش ازین سخن خشمناک شده امیر المؤمنین را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب
مقصد اقصی ده تن دیگر از مهاجر که بمکه رفته بودند ایشان را نیز گرفته حبس نمودند و چون مدت اقامت امیر المؤمنین
در مکه زیاده از آنچه منظور بود در رو نمود شیطان علیه اللعنه در لشکرگاه مسلمانان آوازه در داد که اهل مکه عثمان را
رضی الله عنه بقتل آوردند حضرت خاتم النبیین باستماع این خبر موحش متألم شده بر زبان وحی بیان گذرانید
که تا از قریش انتقام عثمان نکشیم قدم ازین وادی بیرون ننهیم و در پای شجره که در آن ناحیه بود جمعی را
از صحابه رضی الله عنهم جمع کرده بیعت نمود مشروط باین که درین محاربه ثابت قدم بوده لوازم شجاعت
و تهور بجا آرند و بهیچ وجه انحراف نورزند و این بیعت را علمای فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خواندند از آنکه
آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره در شان جمعی که داخل آن بیعت بودند نازل گشته
القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کافران رسید رعبی در دل ایشان پدید آمد و ایشان سهیل بن عمرو را
طلبیده گفتند که ترا بخدمت محمدی باید رفت و بهر قسم که توانی و پسند خاطرت باشد صلح نما سهیل از اتفاق مجلس

مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نموده مهم مصالحه را باتمام رسانید و از روضة الاحباب و سیر شیخ سعید گازرونی
معلوم میشود که سهیل همین یک نوبت جهت مصالحه بحدیبیه آمد و از مقصد اقصی مستفاد میگردد که او دو
مرتبه بشرف ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة مشرف گردید یکی در آن زمان که امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه در مکه بود و محمد بن مسلمه هنگام شب پنجاه کس را از قریش که جهت دست برد معسکر ظفر اثر
آمده بودند اسیر و دستگیر گردانید سهیل بخدمت حضرت برای خلاص آن جماعه رسیده معروض داشت که
بودن ذی النورین در مکه و جمعی دیگر از مهاجر که بحرم آمده بودند بصلاح اصحاب رای و تدبیر نبود بلکه قومی
از سفها باین امر شنیع اقدام نموده اند حالا امید بود از مکارم اخلاق تو چنانست که باطلاق جمعی از یاران ما
که بر دست محمد بن مسلمه اسیر آمده اند حکم فرمائی آنحضرت فرمود که یاران شما وقتی خلاص یابند که عثمان رضی الله عنه
و صحابه دیگر که در قید شما اند بما رسانید سهیل آنچه از حضرت شنیده بود کس بمکه فرستاده اعلام نمود قریش
ذی النورین را با اصحاب دیگر خلاص نمودند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلعم اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق
فرمود و ایشان بمکه رسیده حقیقت بیعت الرضوان را با قوم بیان نمودند و نوبت دیگر سهیل جهت تمهید بساط
مصالحه خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسیده التماس نمود که یا محمد قریش با تو آشتی
میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بتقضای عمره قیام نمائی رسول علیه السلام
ملتمس او را مقرون باجابت نمود بعد از آن صورت مصالحه مبین شد و ترتیب یافت اول آنکه اهل اسلام و
مشرکان قریش تا ده سال بجنگ یکدیگر اقدام ننمایند و بظاهر و باطن متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و بلاد
و دیار یکدیگر آمد و شد مینموده باشند و هر کس که از اهل شرک بعهد و زنهار سید ابرار در آید قریش مزاحم حال
او نشوند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد اهل اسلام با او مضایقه نکنند و از عبده اصنام هر که بی اجازت
ولی خود خدمت حضرت مقدس نبوی آید و یا از ملت خود تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از
مسلمانان هر که مرتد شده بقریش پناه آرد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت
قضای عمره بمکه تشریف آرد بیش از سه روز اقامت نورزند و آورده اند که بعد از تعداد شرایط مصالحه چون
قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت علی ولی باشاره نبی عربی نوشتن صلحنامه آغاز کرد
چون خواست که به بسم الله شروع کند سهیل گفت بخدا سوگند که من رحمن را نمی شناسم بنویس که باسمک اللهم
چنانچه پیش از این می نوشتی امیر المؤمنین گفت که من بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر نمی نویسم حضرت مقدس

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی اکنون سهیل میگوید بنویس شاه ولایت پناه بموجب اشارت حضرت
در قلم آورد و بعد از آن فرمود بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آن را نوشت
سهیل بن عمرو جرات نموده بعرض حضرت رسانید که اگر من برسالت تو اعتراف میداشتم ترا از طواف
خانهٔ کعبه مانع نمی آمدم خواجه عالم فرمود ای علی لفظ رسول را محو کن و بجای او ابن عبد الله بنویس امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمی شود آنحضرت فرمود که دست
من بران کلمه نه چون دست مبارک بران کلمه رسید لفظ رسول را محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز روزی مثل
این واقعه روی خواهد داد و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی لفظ رسول الله را محو کن والا موقوف صلح که در میان
آمده را قبول نیست امیر المؤمنین صحیفه را بینداخت و دست بشمشیر کرده خواست که مشرکی را ازین حرکت
معزول کند حضرت فرمود بگذار ای علی بعد از آن صحیفه را بدست مبارک گرفته لفظ رسول الله را محو فرمود و با آنکه هرگز
خطی ننوشته بود محض اعجاز بجای رسول الله بن عبد الله نوشت و بعضی گویند که علی مرتضی کرم الله وجهه آن
کلمه را در سلک تحریر آورده کتابت را باتمام رسانید و از اهل اسلام ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و
ابی جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه خود در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفره خویطب بن عبد
العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش بر آنجا نوشتند نقلست که در روز صلح حدیبیه غم و الم
بر خواطر اصحاب بمرتبه استیلا یافت که از جوش آن کلمه چند که مناسب عقیدهٔ ایشان نبود بر زبان
راندند و فاروق اعظم رضی الله عنه در آن روز بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفته گفت
که تو نبی برحقی گفت آری باز گفت که ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی کرة دیگر گفت اما مقتو
لان ما در بهشت باشند و کشتگان کفره در دوزخ فرمود نعم پس گفت چرا ما این همه خست و حقارت
و مذلت صلح اختیار نموده باز گردیم خیر البشر فرمود که ای پسر خطاب من رسول خدایم و نافرمانی او
نمیکنم و او نصرت دهنده من است و بقولی فرمود که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت
باز گفت یا رسول الله تو با ما نگفتی زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری و لکن
نگفته ام که امسال این معنی میسر خواهد شد بعد از آن فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه خدا خواهی رفت
فاروق اعظم رضی الله عنه همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رفت و آنحضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم گفته بود بیان نمود امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه همان فرمود که رسول علیه السلام
فرموده بود و بعوتی جواب داد که ای عمر او فرستادهٔ خداست عز شانه هر چه میکند مطابق وحی آسمانی
کرده و گفته او اعتراض نباید کرد بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه بار باصحاب فرمود که بر خیزید
و شتران هدی را ذبح سازید و سر تراشید هیچکس باین امر قیام ننمود حضرت خشمناک بوده بخیمهٔ ام سلمه که دران
سفر بشرف مصاحبت مشرف بود در آمد و از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول
الله صحابه را درین کار معذور دار که ایشان متصور آنکه امسال فتح مکه دست خواهد داد و طواف خانه کعبه میسر
خواهد شد خوشدل بودند و الحال که معامله برعکس شده نهایت محزون و غمناک اند اگر خاطر مبارک متوجه
انست که یاران امتثال فرمان نمایند برخیزید و با هیچکس در سخن میاویزید تا که شتران خود را قربانی کنید و سر
مبارک بتراشید رسول علیه السلام بموجب اشارت ام سلمه عمل نمود و چون اصحاب صورت حال چنین مشاهده
کردند فی الحال بذبح شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی سر مقصر ساختند لیکن از کثرت غم و
اندوه بر دلهای اصحاب هجوم آورده بود قریب آن شد که یکدیگر را مقاتله نمایند انگاه حضرت فرمود که اللهم
اغفر للمحلقین و بعضی گفتند و المقصرین چنانچه سه نوبت برای محلقین و یکمرتبه جهت مقصرین از حضرت
رب العالمین آمرزش طلبید و بعد ازانکه آنحضرت در منزل حدیبیه قریب بیست روز اقامت ورزید عنان
عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخته در اثنای راه بنزول صحائف کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا نزول یافت
و در اواخر این سال شرف وجود عبد مناف بسلاطین آفاق و خواقین اطراف مکاتیب نوشته بایمان
دعوت فرمود گویند که حلقهٔ انگشتری آنحضرت و محل نقش نام از نقره بود و نقش آن محمد رسول الله سه سطر
منقش سطر اول کلمهٔ الله و سطر ثانی رسول و جای ثالث نام محمد بود تا حین حیات آنحضرت خاتم مذکور
بایشان می بود و بعد ازان بصدیق اکبر رسید و از صدیق اکبر فاروق اعظم برگرفت و از فاروق بعثمان
مدت شش سال انتقال و استظهار بخشید در چاه اریس افتاده غایب گردید هر چند آب از و برکشیدند جست و
جو کردند نشانی نیافتند و سبب تنفر و مخالفت خواطر بعضی از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه همین بود و بعد
ازان آن بموجب امر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامه نجاشی ملک حبشه را عمرو بن امیه ضمیری و مکتوبی
قتل قیصر روم را دحیة بن کلبی و نوشته خسرو پرویز فرمان فرمای مداین را عبد الله بن حذافه سهمی و
مکاتبه مقوقس پادشاه اسکندریه را حاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام را

بشجاع

بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذة بن علی حنفی والی یمامه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده
نزد آن سلاطین حشمت آیین ارسال داشت چون نامه همایون را عمرو بن امیه بنجاشی در آورده بکذرانید
آن صاحب دولت و سعادت از سریر کامرانی برخاسته جهت پاس ادب و رعایت تعظیم و اظهار کسر نفس
بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را بلب ادب بوسیده و بر چشم خود مالید و فی الحال زبان بکلمه طیبه
گویا گردانید و حقه از عاج طلبیده مکتوب نبی عربی را در آن مضبوط ساخت و وصیت کرد که تا این نامه در
میان اهل حبشه خواهد بود خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد ماند چنانچه نامه آنحضرت در دست پادشاهان
حبشه تا امروز موجود است و تعظیم و احترام آن بتقدیم میرسانند اما دحیة الکلبی چون نامه نامی را به
هرقل قیصر روم که جهت طواف به بیت المقدس آمده بود در رسانید و دانست که عنوان صحیفه عربیست
ترجمان طلب کرد تا مضمون نامه را مطلع کرد و چون بر مضمون صحیفه اطلاع یافت بارکان دولت
فرمود که تفحص کنند درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند کسی هست که از و استفسار احوال او
نمایم مردم جستجو نموده ابوسفیان را با چندی از قریش در غزه یافتند که جهت تجارت در آن
ولایت آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند قیصر حالات خیر البشر را کماینبغی از
ابوسفیان معلوم نموده دانست که آنحضرت همان پیغمبر بر حق است که صفات او را در انجیل مرقوم است
و عیسی علیه السلام از مقدم مبارکش خبر داده لیکن از ترس زوال مملکت بشرف ایمان مشرف نگشت و بقولی
خفیه برسالت آن مهر سپهر نبوت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری باظهار دین محمدی جودت ننمود و خسرو
پرویز از آنکه حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نام نامی خود را بر اسم او مقدم نوشته بود خشمناک گشته مکتوب
گرامی را پاره کرد و با عبد الله بن حذافه که نامه آنحضرت برده بود التفات نکرد چون این خبر بمدینه رسید بر زبان
معجز بیان حضرت گذشت مزق کتابی مزق الله ملکه و خسرو از غایت شقاوت بارتکاب آن سوء ادب
قانع نگشته نشانی اسائه بباذان که از قبل او حاکم یمن بود فرستاد مضمونش آنکه درین روزها استماع یافته که شخصی در دیار
حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتبر بدان جانب فرستی تا او را گرفته نزد من آرند باذان بموجب فرمان کسری
عمل نموده بابویه و خرخسره نام را که در شجاعت و فراست بی همتا بودند جهت آن مهم بمدینه فرستاد و ایشان
بطایف رسیده طایفه از صنادید قریش چنانچه ابوسفیان و صفوان امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نمودند
از ممر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات استفسار نمودند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب میباشد و [illegible]

باذان چون بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیدند بابویه آغاز سخن کرده گفت که باذان بنابر فرمان پرویز ما را
بدینجا فرستاده تا ترا بمداین رسانیم لازم آنکه انقیاد امر نموده همراه ما بیایی که باذان در باب تو سفارش ملک
الملوک که عبارت از پرویز است خواهد نوشت تا از سر جریمهٔ گذشته تو در گذرد آنحضرت باستماع این سخنان
تبسم نموده فرمود که شما امروز همین جا باشید تا فردا جواب سخنان خود بشنوید چون رسولان باذان روز دیگر
بخدمت حضرت خیر العباد آمدند فرمود که بباذان خبر دهید که در شب گذشته دهم جمادی الاولی سنه سبع من الهجره
پروردگار من آگهی داده که امشب خسرو پرویز را پسرش شیرویه بشش ساعت از شب گذشته بقتل آورده
وخود بجایش بر تخت نشسته اگر باذان بنبوت من ایمان آرد حکومت یمن بدستور معهود بوی ارزانی دارم
والا فلا رسولان رخصت یافته بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده بودند
بسمع باذان رسانیدند او گفت بخدا سوگند آنچه شما از محمد نقل میکنید بکلام ملوک نمیماند و تصور من آنست که
او پیغمبر مرسل است ومن منتظر این خبر بودم که از برای من فرستاده مقارن این حال مکتوب شیرویه مشتمل بر قتل
خسرو پرویز بدو رسید دران مندرج بود که بآن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند
تعرض منمائی تا فرمان من بتو رسد چون باذان تاریخ قتل خسرو با سخن پادشاه بارگاه اصطفا مطابق یافت
کلمهٔ شهادت بر زبان راند مسلمان شد وبسیاری از اهل یمن وفارس که دران مملکت بودند با وی موافقت
نموده بدولت ایمان فایز گشتند ودر روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
وقتی که خرخره را اجازت مراجعت فرمود کمری که آن را از سیم وزر زیور کرده بودند بوی بخشید بنابران
اهل یمن خرخره را ذو المعجزه میگفتند ومعجزه بلغت حمیر کمر را گویند تا حال بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند
اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را معزز و محترم داشته نامهٔ همایون حضرت مقدس نبوی را بتعظیم واحترام
مطالعه نمود ودر جواب سخنان نیکو گفت وصحیفهٔ شریفه را در حقهٔ از عاج نهاد و حاطب را بخلوت طلبیده از
صفات ونعوت آنحضرت استفسار نموده حاطب آنچه دیده بود بیان نمود مقوقس گفت این همان رسولیست
که عیسی علیه السلام از قدوم شریفش نوید داده و او البته غالب خواهد گشت واصحاب او بر بلاد [illegible] خواهند
گردید لیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشته برسم هدیه چهار کنیزک قبطیه که یکی از آنها ماریهٔ قبطیه و دیگری شیرین بود با دو
کنیز دیگر و یکی خواجه سرای و بیست جامه وار از قماش و هزار مثقال طلا با استر سفید که آن را دلدل نام بود
و دراز گوشی که یعفورش میگفتند ترتیب نموده نزد آنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب انعام فرموده

رخصت ارزانی داشت

رخصت ارزانی داشت چون حاطب بخدمت حضرت سید الوری رسید و هدایا را بنظر انور گذرانید حضرت
فرمود که خبیث بملک خود بخل کرد و حال آنکه ملک او را بقا نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ماریه را
برسم تسری نگاه داشت و خواهرش شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را برای سواری خاص نگاه داشت
و بعد از وفات آنحضرت علیه اکمل التحیات علی کرم الله وجهه بر آن سوار میشد و او در زمان معویه هلاک گشت
و یعفور در وقت انصراف از حجة الوداع بمرد و حارث بن ابی شمر که والی شام بود پس از رسیدن شجاع
بن وهب در غوطه دمشق نامه همایون رسول ملک بیچون را بمطالعه در آورده بر زمین افکند و سخنان نامربوط
بر زبان راند و بقبول اسلام توفیق نیافت و صد مثقال طلا بشجاع انعام کرده اجازت مراجعت داد و حاجب
حارث که ملت نصاری داشت ملتمس نمود که سلام و نیازها در خدمت پیغمبر خدا برسانی و چون شجاع بمدینه رسید
کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم المرسلین رسانید آنحضرت بزبان وحی بیان گذرانید که هلاک باد ملک حارث
تیر دعا بهدف اجابت رسید حارث در سال هشتم از هجرت راه جهنم پیش گرفت و مملکت او جبلة بن الایهم
غسانی قرار یافت و هوذه بن علی حنفی بر مضمون مکتوب اطلاع یافته سلیط را اعزاز و اکرام بسیار نموده
در جای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان بجا آورد بعد از آن در جواب نوشت
چه نیکو طریقه ایست که خلایق را بآن دعوت میفرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من وحشتی
هست باید که مرا در این امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را
جامهای قیمتی پوشانیده و بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده رخصت نمود و او بمدینه آمده مکتوب هوذه را بنظر
انور گذرانید حضرت فرمود که اگر از من یک غوره خورد که بر زمین افتاده باشد طلب کند بوی ندهم هلاک
باد وی و ملک وی و بعد از مراجعت غزوه فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه بسید المرسلین رسانید و آنحضرت
فرمود که بعد از این در یمامه کذابی ابن سداس پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و
بعد از آنحضرت رحلت فرموده بود که آن لعین در یمامه دعوی نبوت آغاز نهاد و در زمان خلافت صدیق
اکبر کشته گردید و تفصیل این در ذکر سنه یازده مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال میان اوس بن
الصامت بن قیس بن اصرم انصاری و زوجه وی خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرجی ظهار واقع شد و آیه
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الخ درین باب نازل گشت و در آن سال

[illegible]

مذکور ابو هریره رضی الله عنه بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده بشرف قبول اسلام مشرف گردید و امرود
ان زوجه امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه که والده عایشه صدیقه بود درین سال ازین عالم انتقال
نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر مرقد وی حاضر شده و در روایتی در قبر وی درآمده فرمود
من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه

گفتار در ذکر وقایع سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر مبنی به بیان فتح خیبر

باتفاق ارباب سیر اول سال هفتم از هجرت حضرت خیر البشر
بمقتضای وعده صادقه وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت فتح خیبر با هزار و
چارصد کس از آنجا عنان برتافت تا آخر ماه محرم و یا اول ماه صفر قرین بهجت و شادمانی از مدینه منوره نهضت
فرمود و سباع بن عرفطه غفاری را رضی در آن بلده خلیفه گذاشته بآرایش صفوف حکم فرمود چنانکه
عکاشة بن محصن اسدی رضی الله عنه با رفقای خود فوج هراول را قایم گردانید و امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه از حامیان حوزه اسلام طرف میمنه را بیاراست و میسره را دلاوری دیگر با جماعه خود استحکام بخشید
گویند که در لشکر ظفر اثر دویست اسب بود که از آن جمله سه اسب خاص آنحضرت بود و پس از آنکه آنحضرت
طی مسافت راه فرموده بمیان قلاع خیبر رسید و چشم مبارک بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف
امر فرمود و دست بدعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب
الارضین السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن و رب الریاح وما ذرین اسألک خیر هذه
القریة وخیر اهلها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها آنگاه فرمود که ادخلوا علی برکة الله و در روایتی
با اصحاب خطاب کرد که قدموا بسم الله بعد مقداری از آن راه رفته در منزلی که آن را منزله میگفتند
نزول فرمود نقل است که چون روسای یهود خیبر از توجه حضرت خیر البشر خبر یافتند هر شب جمعی از
سواران مسلح را جهت تفحص حال از حصار بیرون میفرستادند اتفاقا در شبی که رسول عرب و عجم
بنواحی خیبر رسید ایزد تعالی خواب غفلت بر اهل قلعه گماشت که تا طلوع آفتاب صبح یکی از ایشان بیدار
نشد بلکه مرغان سحر خیز ایشان در آن شب بانگ نکردند و چهارپایان از جای برنجستند و چون بیدار
شدند با اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته از برای امور معیشت خود از قلعه برآمدند ناگاه چشم ایشان
بر سپاه اسلام افتاد با خود گفتند که والله محمد والخمیس یعنی این لشکر است با آن لشکری منقسم به پنج قسم
که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است پس بازگشته بقلعه درآمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود را

در آن حال دید تکبیر نمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین الکا
خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسانیدند و او با وجود آنکه ضعفی
داشت در حصار درآمد قوم را بر قتال ترغیب مینمود فاما پیش از آنکه حصار فتح شود در دوزخ
بر روی آن ملعون گشاده شد و یهود دست به تیر و سنگ اندازی دراز کرده هنگامه کارزار گرم نمودند
و هر روز دلاوران معرکه غزا و جهاد در باب محاصره کشش و کوشش نموده داد شجاعت و مردانگی
میدادند نقل است که در ایام محاصره قلاع خیبر اهل اسلام از وصول قلت طعام زحمت بسیار میکشیدند روزی
شخصی بیست گوسفند از حصار بیرون آورده در جوار آن میچرانید حضرت فرمود کسی هست که از این گوسفندان
چیزی بدست آرد تا طعام امروز شود ابوالیسر انصاری رضی الله عنه بدین خدمت قیام نموده بسان
آهو در دوید و آنحضرت بسرعت رفتار او مشاهده فرمود و گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بسرعت رسیده دو گوسفند
از آن در ربود و در بغل گرفته بخدمت حضرت خیر الوری آورد و آنحضرت فرمود تا آن هر دو گوسفند را ذبح
کرده طعام بخش کنند همه لشکر اسلام از آن طعام سیر خوردند و ابوالیسر ببرکت دعای حضرت خیر البشر عمر دراز
یافت و با خیار و ابرار از منافع بسیار رسید رضی الله عنه بصحت پیوسته که در اوان محاصره قلعه
قموص درد شقیقه بذات پاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارض گشته بود که بسبب آن بنفس نفیس در معارک
قدم رنجه نمیفرمود اما هر روز یکی از اعیان مهاجر و انصار را بدین امر اشارت فرموده با رایت نصرت
آیت بحرب اهل حصار میفرستاد و چون قلعه مذکور از قلعهای دیگر استحکام زیاده داشت زود فتح آن
روی نمینمود چنانچه روزی عمر خطاب رضی الله عنه متصدی این کار گشته علم برداشت و با لشکر اسلام
بپای قلعه رسید جد و جهد بسیار نمود چون شب درآمد بی حصول مقصد بازگشت و روز دیگر
امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه لوا برداشته با جمعی از شجاعان جنگ آزما بامر قتال قیام
فرموده مانند عمر رضی الله عنه باز آمد روز سیوم باز امیر المؤمنین عمر با زمره اصحاب علم برگرفته و بمقاتله
عظیم بیکدیگر پرداخته تا پایان روز او نیز پی بمقصود نبرده متوجه معسکر خیر البشر گردید شبانگاه سرور
بطحا و یثرب علیه صلوات الله الواهب فرمود که لأعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه از سهل بن سعد ساعدی مرویست که در
شب مذکور غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا رسول عرب بدست کدام یکی لوای نصرت اشتمال خواهد داد

فرد چشم میدارند خلق دیدن رویش بخواب تا خود این دولت نصیب دیدهٔ بیدار کیست ... بن الحنفیه
گوید که هر کرا با آنحضرت مرتبهٔ تقرب بود توقعی داشت که این عطیهٔ عظمی نصیب او باشد و جمعی از ...
میگفتند که مراد ازین شخص علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه اما چشم مبارکش بمرتبه درد ...
که پشت پای خود را نمی دید و در روضة الصفا مسطور است که علی مرتضی صلوات الله علیه بجهت ...
چشم عارضه شده بود در مبدء حال ازین غزوه تخلف نموده بمدینه ماند و بالاخره مفارقت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر خاطرش گرانبار آمده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلعم شد و چون
خبر مجیء آن سرور بگوش امیر المومنین حیدر رسید بر زبان الهام بیان گذرانید اللهم لا معطی لما
منعت ولا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم کن فکان
برافراشت اشراف مهاجر و انصار بر در خیمهٔ سید ابرار بهر یک بامید آنکه شاید این دولت سعادت بهره
ور گردد فراهم آمدند از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است که گفت سوگند بخدای بیچون که حظ
امارت هرگز بخاطرم راه نیافته مگر در روز مذکور و چون نبی آخر الزمان صلعم از خیمه بیرون آمد فرمود علی ابن ابی
طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشمش درد میکند فرمان داد که او را بیارند سلمة بن
الاکوع دست آنجناب گرفته بمجلس همایون آورد آنحضرت سر او را بر ران مبارک نهاده آب دهان خود در
چشمان امیر المومنین ریخت در روایتی آنکه فرمود ما تشتکی یا علی قال رمدا ما ابصر معه وصداعا
براسی فقال اجلس وضع راسک علی فخذی فقعد علی رضی ذلک فدعا له النبی
صلی الله علیه وسلم وتفل فی یدیه فمسحها علی عینیه وراسه فانفتحت عیناه
وسکن الصداع برین هر دو تقدیر بعد چشم و سر حیدر کرار گاهی درد نکرد و پس از آن در بارهٔ شاه
مردان دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والبرد و در روایتی گفت اللهم اکفه الحر والبرد لاجرم برکت
دعای آنحضرت گرما و سرما بعلی ولی تا آخر عمر متاثر و متضرر نگشت ابن ابی لیلی گوید که از آن روز علی مرتضی
در گرمای سخت جامهٔ پنبه داری میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد
و از آن متضرر نمیگشت القصه چون خیبر مبتهج و خار از آزار رمد فرصت یافت حضرت مقدس نبوی
لوای ظفر انتما را باو داد و درع خاص خود بوی پوشانید و ذوالفقار را بر میانش ...
داد آنجناب قدمی چند براه رفته هم آنجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی ما اقاتل ...

قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماؤهم واموالهم
الا بحقها وحسابهم علی الله بعد از ان امیر المؤمنین علی الی حصن قموص رسید علم خویش بر توده سنگ فرو برد
یهودی را از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد پرسید که تو کیستی و نام تو چیست آنجناب گفت منم علی
ابن ابی طالب یهودی با قوم خود خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی مغلوب گشتید سوگند بتورات
موسی گویند اول کسی که دران روز بجنگ مسلمانان با قوم خویش از حصار بیرون آمد حارث یهودی
بود برادر مرحب و او دو کس را از اهل اسلام شهید کرده بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی براه بهاویه آورد
و مرحب از معاینه این حال با زمره از شجاعان خیبری مسلح جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و
او بلند بالا و تنومند بود چنانچه سنان نیزه اش سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت دران
میان ممتاز بود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر بر میان بسته و دو عمامه بر سر پیچیده و خودی
بران نهاده بمیدان درآمد و زبان بگزاف برگشاد و گویانش این بیت شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی
السلاح بطل مجرب ۞ اضرب احیانا و حینا اضرب ۞ اذ الحروب اقبلت تلهب ۞ و چون در معرکه اظهار جلادت
و تهور نمود هیچکس از اهل اسلام بمبارزت او در میدان قتال بیرون نیامد لاجرم شیر یزدان آنجناب
او روان شد و این رجز بر خواند شعر انا الذی سمتنی امی حیدره ۞ ضرغام آجام و لیث قسوره ۞ عبل
الذراعین غلیظ القصره ۞ اوفیهم بالصاع کیل السندره ۞ مرحب شمشیر از نیام برآورده بر امیر حمله آورد
شاه شجاعت پناه مسبقت جسته آن ملعون را ضرب ذوالفقار چنان زد که از خود و سرش گذشته
بدندانهاش کار کرد و بعضی تا بمغفر و سر زین گفته اند پس اهل اسلام با شاه مردان در میدان در پی
قتال مرطیل کردند و چون هفت کس از روسای یهود بضرب تیغ حیدر کشته گشتند سایر اعدا
هزیمت اختیار نموده رو بقلعه آوردند امیر نجف ایشان را تعاقب نمود در اثنای راه بضرب
یکی از گبرها سپر شاه مردان از دست بیفتاد یهودی آن را برداشته بقلعه برد آنجناب از وقوع
این حال بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه قموص رسانید و آن را از بیخ برکنده سپر ساخت و
... و منقول است که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در حصن را بجنبانید همه حصار چنان
بجنبید که صفیه دختر حی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد گویند که وزن آن در
بقول بعضی اهل سیر هشتصد من بود و در روایتی سه هزار من و صاحب کشف الغمه میگوید که هفتاد کس از بر

برداشتن آن در عاجز بودند چنانچه شاعری گفته شعر علی رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم
چون یهود خیبر چنین امر غایب از امیر المؤمنین مشاهده کردند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند
علی مرتضی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیده آن طایفه را امان داد و در
آن زمان وقوع فتح در دست دو شب بعد از آن مقدار شش ساعت و جعفر از حبش نیت خود در آمده جعفر و چون
خبر فتح خیبر بسمع مبارک آنحضرت رسید وظایف شکر و سپاس حضرت رب الارباب بجا آورده مسرور و شادمان
گشته هنگام ملاقات بجهت تهنیت علی مرتضی کرم الله وجهه باستقبال از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار
گرفته هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت
انا عنک امیر المؤمنین ازین سخن در گریه آمد رسول علیه السلام پرسید یا علی این گریه شادیست یا از غم
جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک نباشم که رسول خدا از من راضی شده انس و از
نه من شما از تو راضی ام بلکه خدای عز و جل و جبرئیل علیه السلام و دیگر ملایکه از تو راضی اند و بثبوت پیوست
علی مرتضی کرم الله وجهه خیبریان را بدان شرط امان داد که هر یکی از یهود یک شتر وار طعام برداشته
از آن دیار بیرون روند و از نقد و جنس هر چه دارند باهل اسلام واگذارند و اگر چیزی بر
پنهان کنند خون ایشان مباح بود چنانچه از کنانه بن الحقیق که والی حصن قموص بود صد
شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان و اثاث و دیگر امتعه فراوان بدست اهل اسلام افتاد و از
و نطاة و غیره که هفت قلعه باسم بودند نقود و اسلحه و امتعه بسیار و مراعی و مواشی بیشمار تصرف
و یک پوست شتر که مملو از زر و جواهر بود آن را کنانه بن الحقیق پنهان کرد آنحضرت بموجب خبر آسمانی
بر خیانت کنانه اطلاع یافته پوست مذکور را از زیر زمین بر آورد و بنابر شرط مذکور خون کنانه مباح
گشت و او را آنحضرت بمحمد بن مسلمه تسلیم نمود تا در عوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید شده بود
بقتل آورد و از کشتن جهودان درگذشت و از جمله غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص
پذیرفته باقی در میان اهل جهاد تقسیم یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بود در سهم
دحیه کلبی افتاده بود آنحضرت در عوض او چیزی بدحیه داده صفیه را در حباله نکاح خود در آورد
و در هنگام مراجعت از خیبر بمنزل صهبا زفاف فرمود گویند که صفیه شبی از شبها بخواب دیده بود
که ماه در کنار او افتاد چون این خواب را بشوهر خود کنانه ظاهر کرد گفت مگر ترا هوس آن شده که زن

این ملک نوی

این ملک شوی که ساخت افزود آن و طپانچه سخت بر رخسار وی زد که حوالی چشم او کبود شد و در شب
زفاف اثر آن بر جبین صفیه بود صفیه بعد از فتح حضرت خیر البشر از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را
بتفصیل رسانید نقل است که بعد از فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم که خواهرزاده مرحب
بود بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و چون شنیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با گوشت ساعد و کتف
دست ذوق دارد در آن هر دو عضو زهر بیشتر تعبیه کرد و آن بریان را هنگام شام برسم هدیه بجهت حضرت
رسول علیه السلام فرستاد و چون صاحب قاب قوسین لقمه از آن بدهان مبارک نهاد اندکی خائیده بر
انداخت و فرمود که این گوشت بزبان حال با من سخن میکند که مرا بزهر آلوده اند دست از تناول باز دارید
اصحاب دست از آن باز کشیدند و بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله مرا در وقت خوردن
کراهتی لاحق شده بود میخواستم که از دهن بر اندازم لیکن از بیم آنکه مبادا خاطر مبارک تو از خوردن طعام
منغص گردد نینداختم چنانچه رنگ روی بشر بنوعی از آنکه از طیلسان بر خیزد سبز و سیاه گشت و یکسال بیمار بود
رحلت نمود و بروایتی همان لحظه بجوار رحمت الهی پیوست رسول علیه السلام یهودیه را طلبیده پرسید که ترا باعث
بر این امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی مردم از تو خلاص
شوند اگر صادقی حضرت جل و علا ترا از آن حال آگاه گرداند و از مضرت آن محافظت نماید و زمره
اعتقاد دارند که رسول عرب و عجم این جریمه را از یهودیه عفو فرمود و فرقه گویند که او را بقتل رسانیدند
و صلب نیز کردند و بالاتفاق آنحضرت متعرض احوال سایر یهودان خیبر که مرز و نخیلات وطن بود
نشده مزارع آن سرزمین را بایشان گذاشتند تا مزروع نموده محصولات آن را بالمناصفه به بیت
المال رسانند و نصف دیگر را بجهت خود بردارند و در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود
بقتل پیوستند و پانزده نفر از مسلمانان بسعادت شهادت فائز گشته بریاض رضوان خرامیدند
و از آنجمله یکی محمود بن مسلمه انصاری برادر محمد بن مسلمه بود که کنانه والی حصن قموص حجری بر او انداخت بقتل رسید
و در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس رضی
با جماعه از اشعریین که پنجاه و سه نفر بودند و مقدم ایشان ابوموسی اشعری بود رضی الله عنهم از حبشه بملازمت
حضرت خیر البشر رسیدند و آنحضرت جعفر را در بر گرفته فرمود نمیدانم که بوقوع کدام یکی ازین امر شادمانی ترم بقدوم
جعفر یا بفتح خیبر و جعفر را با رفقای او حصه از غنایم خیبر ارزانی داشت آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی

صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند
و اگر تمرد نمایند از وخامت عاقبت تخویف نماید محیصه حسب الامر فرموده بتقدیم رسانید یهود فدک نخست سخنهای
درشت گفتند و بعد از دو سه روز که خبر فتح بعضی از قلعهای خیبر شنیدند بتقدیم اعتذار پیش آمده نون بن
یوشع را که یکی از رؤسای قوم بود با جمعی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار
دهد و چون جماعه مذکور بملازمت عتبه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال بران قرار افتاد که اهل فدک
نصف اراضی از رسول علیه السلام مسلم دارند و نصف از آن خود شمارند و در مقصد اقصی باین عبارت
مذکور است بعضی گویند که حضرت رسالت صلعم بسوی فدک مرتضی علی را کرم الله وجهه فرستاد و مصالحه در دست
امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوائط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد
و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول عم گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست
جبرئیل گفت عم که فاطمه زهراست حوائط فدک را بدو ده و هرچه از خدا و رسول است در فدک هم باو ده
رسول علیه السلام فاطمه را رضی الله عنها بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات حضرت
ختم رسل علیه الصلوات پیش امیرالمومنین ابوبکر صدیق رض آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلعم که از
برای من و حسن و حسین نوشته رض و در بسیاری از کتب معتبره مرقوم است که چون خاطر مبارک حضرت
رسالت صلعم از جانب کفار خیبر جمع گشت علم عزیمت بسوی وادی القری برافراخت و در منزل موضع
صهبا از سینه سر مبارک خود در کنار حیدر کرار نهاد و بعد ازان حال آثار وحی بران سرور ظاهر شد و زمان نزول
او بمرتبه امتداد یافت که آفتاب عزم مغرب شتافت و بعد از انجلای آن خاتم الانبیا از سر زانوی او سر برگرفت
نماز عصر گزارده گفت نه رسول رب متعال دست دعا برآورده گفت الهی اگر علی بطاعت تو بوده آفتاب
برای او باز گردان تا بآداب صلوة قیام نماید حضرت مهیمن سبحانه جل ذکره مسالت حبیب خود اجابت
فرموده آفتاب فرو رفته از مغرب طلوع نموده ... و خلایق ...
دیده تعجب نمودند و امیرالمومنین حیدر نماز دیگر گزارده ... معجزه ...
و سبب افتخار و مباهات جناب مرتضوی گشت و از آنجا که بوادی القری رسیدند یهود آن ...
بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب جنگ نموده ...
بسیار بسته قدم در میدان قتال نهادند و آنحضرت نیز ترتیب صفوف امر فرموده ابواب جدال

که دران روز

و دران روز تا نماز شام اهل جهاد تردد نمودند و یازده کس را از منافقان بجهنم رسانیدند و بی وقوع فتح
شب در انجا ماندند تا صباح روز دیگر که خوف و رعب در دلهای اهل ظلام راه یافت فرار بر قرار اختیار کردند و
کشتی و افزون غنیمتی متکاثر بدست لشکر ظفر پیکر افتاد و چون خبر فتوحات لشکر نصرت اثر به بنو دان رسید طریق
مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند بعد از ان حضرت خیر البشر قرین فتح و نصرت علیه سکینه توجه فرموده
و سرایا باطراف دیار عرب فرستاده تهنیه اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد و در ذی قعده این سال ابوذر
غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با دو هزار مهاجر و انصار بطرف مکه معظمه توجه فرمود و صد اسب جنیبه و
اسلحه بنجاه دست و شصت ناقه قربانی جهت هدی همراه گرفته ضبط اسبان بمحمد بن مسلم و محافظت اسلحه ببشیر بن
سعد تفویض نموده از پیش روان ساخت و چون نزدیک بحرم رسیدند مشرکان ازین واقعه آگاهی یافته
باضطراب تمام رو بقلل جبال آوردند و آنحضرت بمکه معظمه تشریف برده و ادای عمره بجای آورده و سه روز توقف
نموده و میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود در سلک امهات مومنین منتظم ساخت علم عزیمت بصوب
مدینه میمون مراجعت برافراخت و در روانی آنحضرت درین نوبت بکعبه در شانزده برای آنکه هنگام صلح حرف دخول بیت
درمیان نیامده بود پس آنحضرت بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بر آمده بانگ نماز گفت آورده اند که عبدالله بن رواحه
هنگام طواف آنحضرت رجزی میخواند که اولش این بود شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن
فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله عمر ابن الخطاب رض گفت ای عبدالله در حضور
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در حرم خدای عز و جل شعر میگوئی حضرت فرمود ای عمر بگذار عبدالله در جگر کفار
کارگر تر است از زخم تیر شد بعد از ان عبدالله بموجب ارشاد حضرت ختمی پناه کلمه لا اله الا الله وحده
نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده بر خواند و صحابه رضی الله عنهم نیز موافقت او نمودند آنگاه از مسجد
الحرام بمجانب ناقه عضبای سوار میان صفا و مروه در آمد و هدی را در انجا نحر کرده و آداب عمره بجای آورده
سه روز در انجا توقف فرمود روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد حضرت آمده گفتند
[illegible] ایام معاهده تو منقضی [illegible] از دیار ما بیرون رو [illegible] رسول علیه السلام فرمود اگر دو سه روز
[illegible] بزم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو حاجت نیست
[illegible] رض از استماع این سخن غضبناک شده گفت ای سهیل دروغ
[illegible] تو نمی رویم مگر برضای خویش رسول علیه السلام تبسم فرمود

سعد را تسکین داد و حکم کرد که کوچ کنند و ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که بوم محرم آنحضرت تزوج
از عقب بیارد و هم درین سال رسول علیه السلام عبد الله بن ابی حدرد را بامارت طایفه مقرر نموده جانب اضم فرستاد
و ابو قتاده و محلم بن جثامه نیز همراه عبد الله حدرد بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه بدید
آمد و چون عامر اسلام آورده خدمت رسول علیه السلام میرفت در وقت ملاقات با اصحاب تحیت و سلام بجا آورد
مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانیدند چون این خبر بسمع حضرت رسید محلم را هنگام وصول از شرف
پای بوس عتاب نموده فرمود که مسلمانی را چرا کشتی جواب داد که کلمه گفتن او برای فرار از موت بود آنحضرت
فرمود فهلا شققت عن قلبه حتی تعلم ارادان اللسان یعبر عما فی القلب یعنی دل او را چرا نشکافتی تا قصد
و ارادت او را دانی زبان صغر ترجمانی جنان است و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم
فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مومنا تبتغون
عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة درشان محلم بن جثامه نازل شد و نقل است
که محلم خدمت حضرت رسالت صلعم رسیده بدو زانو نشست و طلب آمرزش نمود آنحضرت از حرکت ناملایم
او رنجه خاطر گردیده فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و در روایتی آنکه رسول علیه السلام
در باب او دعای بد کرد و وی بعد از ساعتی و بقولی بعد از هفت روز ازین عالم نقل کرد و چون
او را دفن کردند زمین نعش بیرون انداخت و چون این حرکت عجیب سه مرتبه تکرار یافت لاجار او را
در میان سنگها پنهان کردند رسول علیه السلام ازین معنی آگاه گردیده فرمود که زمین بدتر از محلم را جای
میدهد اما خدا تعالی خواست که حرمت شهادت اشما نماید [illegible] چون زد و دست قبول میکند جان
عاشق چکنند که جان نبازد و بالله التوفیق والمعین و هم درین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو
سفیان که زوجه عبید الله بن جحش بود واقع شد و نام او رمله بود چون دختری حبیبه نام ازو متولد شد
بنابرین بنام حبیبه موسوم گشت مرویست که نجاشی ملک حبشه کنیزکی ابرهه نام نزد ام حبیبه فرستاد
برای آنکه وکیلی را معین سازد تا مهم مناکحت او اتمام یابد چون ابرهه نزد ام حبیبه رسید و این مژده
داد بسیار خرسند گردیده هر زیوری که با خود داشت بابرهه بخشید و ازان حال او باین ترانه ترنم
کرد و بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست بعد از آن خالد
بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانیده نزد نجاشی فرستاد و او مجلس عروسی مهیا نموده جعفر بن ابی طالب

و جمعی دیگر را از اهل اسلام که در حبشه بودند جمع کرد و ام حبیبه را بوکالت حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم عقد نموده خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و طعامی
داد گویند آنگاه زر مهر بنقد طلبیده بخالد بن سعید داد و نزد ام حبیبه فرستاد تا بهم بر دارد و کارسازی
مصروف سازد چون آن زر بام حبیبه رسید فی الحال پنجاه مثقال طلا دیگر با برهه داد و عذر خواهی کرد که
در روز بشارت خدمت شایسته بوقوع نیامد اکنون این اقل قلیل قبول فرمای پس ابرهه آنچه روز
اول با تحفه آخرین از ام حبیبه گرفته بود هنگام وداع پس داد و گفت که تو زر بده و زیور را حق آنکه
بخدمت شده هر مروی اما از تو درخواست میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت برسی سلام من برسانی
والتماس نمائی که این بنده بدین قویم تو در آمده و پیوسته درود بر تو میگوید مرا چو نیست میسر بکوی
دوست گذار تو میروی بسلامت سلام من برسان و زنان نجاشی نیز بویهای خوش جهاز ام حبیبه
طیار ساخته همراه دادند بصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسله آن عقد به پیغمبر صلعم رسید شرحبیل
بن حسنه را بشتر فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از حصول شرف صحبت همان روز یا روز دیگر زفاف
نیز واقع شد و سلام ابرهه و التماس و با شرح امور دیگر که در میانه آمده بود معروض نمود آنسرور
فرمود علیه الصلوة والسلام که علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن زمان سی و چند سال
عمر داشت و از جمله محققان گشت و از روایات او در کتب معتبره شصت و پنج حدیث
مرقوم گشته از آنجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده جمعی از صحابه و تابعین رضی الله عنهم روایت
کرده‌اند وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بود و مدفن او بقیع است رحمة الله علیها ذکر وقایع سال
ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بیان نبذی از معظم غزوات غواصان بحر سیر و خواصان معرکه حدیث
و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن
ابی طلحة العبدری المنسوب بعبد الدار بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد میگوید در آن زمان که رسول صلی الله
علیه وسلم بقصد غزوه عمره جانب مکه روان شد و قریش برای منعش از حرم بر آمدند بعسفان رسیدند من
... دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با جماعه نماز گذارد ... اصحاب نماز خوف میگزارد خواستم که در
... روی ... بشان رسانم نتوانستم و دانستم که قادر علی الاطلاق حافظ و معین آن کس است
و اسلام ... و تا ... دریافتم که روز بروز غلبه و ظفر همرکاب آن نور مردم دیده خداپرست است اندیشه شدم

و خود را از بعثتی باز کشیدم خواستم که پیش نجاشی روم و چند نفس عاریتی را در انجا بر برم شنیدم که نجاشی
در سلک اهل اسلام انتظام یافته و از کیش کفر و کافری بیرون شتافته با خود خیال بستم که پیش
هرقل روم روم و دین نصرانیت یا یهودیت اختیار نمایم باز اندیشه را بکار بردم که در وطن مالوف
خود اقامت ورزم تا ببینیم که از پس پرده غیب چه رو نماید و در منصه ظهور چه جلوه فرماید مقارن
این حال آن محبوب ایزد متعال با دای قضای عمره روی بمکه آورد و من بطریق غیبت نمودم برادرم
ابوالولید بن الولید در رکاب آسمان سای حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بمکه آمده بود
در جست و جوی من سعی بلیغ نمود چون مرا نیافت کتابتی بمن فرستاد بدین مضمون که حضرت رسالت
پناه صلعم ترا یاد کرده بر زبان گوهر فشان راند که خالد صاحب فراست و کیاست است و خدا از
شرف و کمال حقیقت اسلام بر وی مخفی نمانده باشد اگر مسلمان شود و دست بردی بر کفره نماید هر آینه
که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر پیش ازین در کل ولایای ضلالت
پای بند مشو و در راه ضلالت و عصیان مرو و تدارک آنچه از تو فوت شده قیام نما و تحرز
سعادت عظمی و دولت کبری در آ چون شرف مطالعه آن نامه سامی دریافتم تهیه اسباب سعادت
شناختم و بحکم الرفیق ثم الطریق نزد صفوان امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که کار ما بکجا رسیده
و عداوت و خصومت ما با که بر کشیده نظر کن که ما اکله و لقمه چند بیش نمانده ایم و شوکت و عظمت
محمد صلعم عرب و عجم را فرو گرفته اگر بمتابعت او لمحه قیام نمایم شرف و سعادت ماست صفوان
از نهایت طغیان دست رد بر سینه ملتمس من نهاد و از متابعت سید ابرار ابا ورزید و گفت اگر احدی
غیر از من از قریش بر روی زمین نماند سر نیاز بر آستانه محمد نسایم و در متابعت او لمحه و لحظه قیام ننمایم
با خود گفتم که ازین مرد همراهی نیاید زیرا که پدر و برادر او روز بدر کشته شده اند و هنوز جراحت آن
سینه آتش انتقام نپذیرفته از و نا امید شده رو بعکرمه بن ابو جهل آوردم و او را بسلوک طریق مستقیم
دلالت نمودم او نیز در تبعیت ابا آورد و از قبول نصیحت سر باز زد از رضا امید از [illegible]
در نشسته در منزل عثمان بن طلحه انداختم و سوالف مواعظت بر وی خواندم عثمان قبول [illegible]
بر افعتت من قاصد مدینه شد چون بهدف رسیده [illegible]
نمود صورت واقعه را در میان نهادیم و [illegible]

مسافت نموده و مراحل و منازل پیموده بمدینه رسیدیم حضرت از آمدن ما مطلع شده با اصحاب فرمود که
مکه اکباد خود را بطرف شما روانه ساخته و جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته خالد گوید که چون
بمدینه رسیدم ثیاب سفر از سر برآورده بهترین جامها پوشیدم و بقصد ادراک دولت عتبه بوسی حضرت
متوجه شدم ناگاه برادرم ولید در راه پیش رسید و مژده رسانید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم خبر و
صول ترا استماع فرموده مبتهج و مسرور گردانید و منتظر ملاقات است من از استماع این حرف سرعت
نموده بمحفل همایون درآمدم و از غایت شادی و فرحت از خود درآمدم چون دیده خدا بین آن
سرور بر رخسار من افتاد تبسم فرمود و مرا از تأخیر رکود مبادرت بسلام علیک نمودم آن سرور دین و دنیا
بگشاده پیشانی جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله فرمود
حمد و سپاس مر خدایی را که ترا هدایت کرد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقلی و فراستی هست که بسوی
طریق خیر و هدایت رهنمونی کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کفر و معارک خلاف رضای پرور
دگار چه قدر کوشیده ام و طریق معارضه و معانده گزیده از خدای عز و جل درخواه تا بجلباب مغفرت
درا بپوشد و از سر جرایم گذشته من درگذرد گفت ای خالد الاسلام یجب ما قبله اسلام محو گناهان سابق
میکند و جرایم پیش را نابود میسازد گفتم با وجود این تو شفیع من باش گفت خداوندا تو درگذران از خالد
بن الولید آنچه در گذشته سبیل جوب بق ازو بظهور پیوسته بعد از آن عمرو بن عاص و عثمان بن ابی طلحه
آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند واقعه دیگر از وقایع
سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود
واقدی گوید که عمرو بن عاص گفت که چون بشرف اسلام مشرف
شدم گفتم یا رسول الله عمری در مخالفت کوشیده ام و خلاف رضای پروردگار ورزیده حالا تو
قع میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد رسول علیه السلام فرمود که من ترا بطرفی روانه خواهم ساخت ان شاء الله
تعالی درین اثنا خبری بمسامع عاکفان عتبه علیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه
اتفاق نموده که بطرفی از اطراف دیار اسلام دست بردی نمایند لاجرم عمرو بن عاص را با سیصد
کس از مسلمانان [illegible] فرمود و امیر الجماعه عمرو [illegible] نمود و فرمان داد که روی بناحیه وادی القری
نهد و [illegible] که موسوم بسلاسل است فرود آید چون عمرو از مدینه بیرون آمد شنید که جمعی از اعراب
و طوایف بنی قضاعه متفق شده اند عمرو ازین سخن اندیشه مند گشته قاصدی بخدمت حضرت فرستاد

صورت واقعه را معروض داشته استعانت نمود رسول علیه السلام جماعه را که صدیق اکبر و عمر فاروق
داخل ایشان بودند بامداد عمرو بن عاص مقرر نموده و بر طایفه ثانیه ابو عبیده بن الجراح را امیر
ساخته حکم کرد که با بین صورت اختلاف را راه ندهید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند
عمر با بو عبیده گفت که چون بمدد من آمدی لایق آنست که در متابعت من کمر بندی و نماز در عقب
من گذاری ابو عبیده گفت هر یکی امیر قوم خودیم عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو
عبیده را وصیت رسول صلعم بیاد آمده از مخالفت ابا نموده طریق موافقت و متابعت مسلوک
داشته نماز در عقب عمرو ادا کرد چون عمرو بمدد ابو عبیده قوت بهم رسانید لشکر را در دیار مخا
لفان فرستاد تا دست بتاراج و غارت برده مواشی بسیار بچنگ آورده هم آغوش مقصود بمدینه
مراجعت نموده بپابوس حضرت رسالت صلعم مستسعد گشتند نقل است که چون عمرو بدولت حضور سرور انبیا
علیه التحیة والثنا سرفرازی یافت حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام استفسار فرمود
عمرو مساعی جمیله ایشان معروض رای عالم آرای گردانید و از لشکر اسلام حقیقت معاش عمرو را پرسید همه لشکر او
زبان گشودند و بمدح و ثنای او چرب زبانی نمودند اما بسمع مبارک حضرت رسانیدند که روزی عمرو در
حالت جنابت بادای صلوة قیام نمود حضرت از حقیقت حال سوال فرمود عمرو گفت در آن شب
سرمای سخت بود و من از خوف هلاک نفس غسل ناکرده بنماز قیام نمودم و بآیه کریمه ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة عمل کردم حضرت از سخن عمرو متبسم شده فرمود نظر کنید در وی که چه مخلصی برای خود پیدا
ساخته آورده اند که چون عمرو دران سفر امیر جماعتی شد که صدیق و فاروق داخل آن بودند در خاطر
عمرو نقش بست که حضرت رسالت پناه صلعم او را از آن دو صاحب کمال دوست تر میدارد بامید آنکه
تصریحی درین باب از سرور اصحاب او صادر گردد روزی پرسید که یا رسول الله محبوب ترین مردم نزد تو
کیست فرمود عایشه عمرو گفت سوال از رجالست فرمود پدرش عمرو گفت بعد از و فرمود عمر فاروق
بهمین نهج عمرو سوال میکرد و رسول علیه السلام اسامی جمعی از یاران را بر زبان معجز بیان میگذرانید عمرو [illegible]
که امارت موجب محبت و عزت نیست و [illegible]
که در اسمار مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا در زمین [illegible]
دو مرحله است و بغیر همزه صفتی است مانند جنون و اغما و در شرح بخاری مذکور است که اکثر روات [illegible]

روایت کرده اند و در بعضی روایات مسطور آمده است واقدی گوید موجب این غزوه آن بود که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مکتوبی بوالی بصره نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا باو رساند حارث
آن مکتوب سامی را بر سر دیده جا داده روی براه نهاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای
قیصر بود با وی رسیده پرسید که عازم کجائی گفت قاصد شامم گفت ظاهرا تو رسول محمد هاشمی حارث گفت
آری شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانیدند این معنی بر حضرت بسیار گران آمد چرا که احدی از رسولان
او بقتل نرسیده بود پس مردم را تحریض بر قتال کرد و بجنگ مخالفان متوجه شام گردانید یاران بعد از
تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید حضرت علیه السلام زید بن حارثه را
امیر ایشان گردانید بعد از آن بر زبان وحی ترجمان گذرانید اگر زید بن حارثه شربت شهادت چشند
جعفر بن ابی طالب امیر لشکر باشد و اگر جعفر راه آخرت پیش گیرد عبد الله رواحه قایم مقام او گردد و اگر
او نیز رخت از جهان گذران بر بندد اهل اسلام یکی را بامارت متعین سازند یهودی در آن مجلس حاضر
بود گفت یا ابا القاسم اگر تو رسول بر حقی هر کرا بامارت نام بردی البته کشته گردد زیرا که انبیای
بنی اسرائیل علیهم السلام هر گاه چنین گفتندی البته آنکس کشته گشتی ای زید اگر محمد پیغمبر است تو ازین
سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت اشهد ان رسول الله چون لشکر روان شد حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و سلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده ساعتی بایستاد و لشکریان نیز پروانه وار گرد ا
گرد آن شمع محفل نبوت صف کشیده ایستادند آن حضرت فرمود جهاد کنید با عدای دین که در شام اند
بکشید دشمنان خدا را که در کفر و ظلام اند چون بر صومعی دست یابید که از خلق عزلت گزیده باشند متعرض
ایشان نشوید و زنان و شیرخوارگان و شیوخ بر جا ماندگان را مکشید و بر هدم بیوت و قلع اشجار اقدام
منمائید نقل است که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرما که بر آن قیام نمایم و بر محافظت آن سعی
بتقدیم آرم فرمود تو بشهری میروی که سجده را آنجا کم بازاری نیست باید که سجده را بسیار بجا آری و
ذکر و تحمید بر آن کار زیاده فرمائی گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود حق سبحانه را بسیار یاد کنی که
او در تحصیل مقصود مدد نماید و چون ... نقل است از زید بن ارقم که گفت من در ظل حمایت
در رعایت عبد الله رواحه بسر بردم و او در تیمارداری ایتام عدیل نداشت چون بجانب موته ...
... مسافت موته ... او نمودم و او مرا ردیف خود ساخت در اثنای سیر شبی از شهادت انشاد

شوری کرد که بوی شهادت از آن بمشام جان می رسید من در گریه شدم و مرا تسلی خاطر داده فرمود ای
فرزند ترا چه زیان باشد که من بدرجه شهادت برسم و از مصاحبت فجادت دنیای غدار برسم بعد از آن
از مرکب فرود آمد و سر بسجده نهاد و بتضرع و زاری دعای بسیار معروض جناب قدس حضرت پروردگار جل
ذکره نموده مشغول نماز گشت رکعاتی چند بتقدیم رسانید بمناجات باری عز اسمه پرداخت چون از
مناجات فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا قاضی الحاجات تیر دعای مرا بهدف اجابت مقرون ساخت
امیدوارم که شربت شهادت نصیب من گرداند آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر
اسلام جانب موته متوجه شد خبر بشرجبیل که قاتل حارث بود رسید تهیه اسباب قتال لشکر فراوان که
از عد و حصر متجاوز بود فراهم آورد چون لشکر اسلام بوادی القری رسید شرجبیل برادر خود را که سدوس نام
داشت با پنجاه کس برای خبر لشکر اسلام فرستاد چون جماعه سدوس با مسلمانان دوچار شدند مقاتله بهم
انجامید سدوس در میان معرکه دو در سینه جهنم تاخت شرجبیل چون از آن واقعه آگاه شد ترسی و خوفی
باو راه یافته در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را پیش قیصر بدیار بلقا فرستاد تا امداد و اعانت او نماید
قیصر از آن حال اطلاع یافته جمعی کثیر را بمدد شرجبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی غفیر با او
تا آنکه عدد گروه از صد هزار درگذشت و این خبر بسمع مسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف نمودند
و با یکدیگر مشورت کردند که نامه صورت واقعه را معروض پاسبانان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گردانیم
یا مدد از حضور طلب فرماید یا جماعه را امداد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم مکروه می
شمارید چیزی را که سعادت ما با او وابسته است یعنی شهادت را کار ما بعهد قوت دل ازو برداشته اید ما را اعتماد بر آن
نموده بر محاربه بحمیت و یکدلی باشید کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر فتح دست دهد مقصود
حاصل است و اگر شهادت نصیب ما گردد با یاران خویش در جنت ملحق شویم مسلمانان عبدالله را تصدیق
کرده جانب مخالفان توجه نمودند تا بقریه موته رسیدند ابوهریره رضی گوید که در معرکه موته نظر من از کثرت آن
و آراستگی ایشان خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره مشاهده کثرت عدد اعدا
چشم ترا خیره ساخته و ترا در وادی حیرانی انداخته گویا تو در بدر حاضر نبودی که حق سبحانه و تعالی
ما را با کثرت عدد بمضرت نرسانید و قلیل را بر کثیر نصرت بخشید آورده اند که چون لشکر از هر دو طرف روی در روی
و تسویه صفوف دست داد زید بن حارثه علم بر گرفته پای در میدان جلادت نهاد و با مشرکان جنگ

[illegible]

[illegible]

چند انکه زخم نیزه راه لعرت پیش گرفت و شربت شهادت نوشید بعد از ان جعفر بن ابی طالب رضی علم
برداشت و اسب خود را پی کرده رو بمخالفان آورده داد مردانگی داد لشکر کفار بر او غلبه کرده دست راست
او بیند اختند جعفر علم بدست چپ گرفت و بمحاربه در پیوست دست چپش چون دست یسار آمد علم را بپهلو و بازو
خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان که چون روی زنگیان دلش سیاه بود شمشیری بکمر او حواله نمود که میانش دو
نیم شد طایر روحش بعالم علوی پرواز نمود انگاه عبد الله بن رواحه علم بر داشت حمله بر اعدای دین شتافت تا
او نیز شربت شهادت چشید بعد از ان ثابت بن اقدام انصاری علم برداشت و گفت ای مسلمانان را تا
شخصی اتفاق نمایند و یکی برای خود امیر سازند گفتند تو این مهم را لایقی اما گرد مسلمانان خالد ولید را ضی اختیار
کردند ثابت علم را بوی تسلیم کرد اورده اند که بعد از کشته شدن عبد الله و امارت خالد مسلمانان رو بگریز نهادند
خالد هر چند ایشان را دل داد و ثابت تحریص نمود سود نکرد و قطبه بن عامر رضی فریاد بر آورد که ای مسلمانان مرد
مرا که شهیدان بهتر که فرار نمودن مسلمانان ازین حرف قوت یافته باز گشتند و خالد دست جلادت از آستین
شجاعت بر کشیده رو بلشکر کفار آورد و مقاتله عظیم واقع شد و تا شب دست از کشتن و کوشش باز نداشتند
چون صباح شد خالد لشکر را اصلاحی دیگر آراست میمنه را میسره و مقدمه را ساقه ساخت کفار چون اوضاع
لشکر اسلام بر طرز دیگر دیدند دانستند که مددی بلشکر اسلام رسیده ازین جهت رعبی تمام بر ضمایر اهل ظلام پدید
آمد بکرمشته رو بگریز نهادند خالد تعاقب کفار نموده مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی بتقدیم رسانید از خالد
منقولست که دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و یک شمشیر یمانی در دست من بماند چون خالد از
تعاقب کفار باز گشت رو بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه که اهل آن یکی از اهل اسلام را کشته بودند اشتغال نمود و بعد از
فتح ان قلعه جمعی کثیر را که دران قلعه متحصن بودند بقتل رسانیدند نقلست که چون سپاه اسلام با لشکر کفار
مقابله نمودند در ان وقت حضرت رسول صلعم در مسجد بر منبر نشسته بود حجابها از نظر همایون حضرت برداشته بودند
که حال اهل موته و معرکه ایشان معاینه مشاهده میفرمود که انگه زید حارثه علم بر داشته و شیطان حیات دنیوی را
در [illegible] او ساخته [illegible] است که دوستی زندگانی را در دل وی جای دهد و مرگ را در نظرش مکروه سازد
زید گفت ای لعین [illegible] آن وقت [illegible] که ایمان در دل مومنان مقیم شده و یقین در درجه کمال الحصول
رسیده میخواهی [illegible] ها پایدار را در دل جا دهی کردن [illegible] خیال کرد
آنگاه گفت [illegible] سپاه کفار زد [illegible] شربت شهادت نوشید حضرت روی دعا بر او کرد و یاران را طلب آمرزش نمود

امر نمود و فرمود که من می‌بینم که جعفر در بهشت درآمد و در بساتین میخرامد بعد از زید جعفر باین امر قیام نمود و سپاه

نزد او آمد و زندگانی را بر مرگ ترجیح میداد و خواستهای دنیوی را در نظر او می‌آراست وی نیز التفات

نکرد و نموده نیزه برداشته در معرکه درآمد و شهادت یافت حضرت او را دعای خیر یاد نمود و یاران را استغفار

و الالتماس فرمود بعد از آن گفت که حق تعالی جعفر را در بهشت دو بال از یاقوت سرخ بعوض آن دو دست

که در راه او بکار آمده بود کرامت فرمود تا در بساتین جنت طیران نماید بعد از جعفر عبد الله بن رواحه

صاحب علم شد و وی نیز شربت شهادت چشید و در جنت خرامید نقل است که سرور انبیا علیه و علیهم

الصلوات این حکایت میفرمود و اشک از دیده میریخت آنگاه فرمود که بعد از آن شمشیری از

شمشیرهای خدا علم برداشت و ظفر بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خالد بن ولید بود در همین واز آن روز ملقب

بسیف الله شد منقولست از اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رض که پیغامبر صلعم بخانه ما آمد و از

حال کودکان جعفر استفسار نمود ایشان را نزد آنحضرت بردم بوسید و در بر گرفت و آب از چشمان مبارک

آنحضرت جاری شد گفتم یا رسول الله مگر از جعفر خبری رسید فرمود بلی او را شهید ساختند بیطاقت شدم و فریاد

بر آوردم زنان بر من هجوم کردند آنحضرت فرمود ای اسما فحش مگوی و حرف زیاده مگو و دست

بر زن این بگفت و از آنجا بر آمد و بخانه فاطمه درآمد دید که فاطمه میگرید و واعماه میگوید حضرت فرمود علی مثل

جعفر فلیبک الباکیة آورده اند که چون از غزا باز آمد یعلی بن امیه بمجلس سرور علیه السلام آمد آنحضرت فرمود

ای یعلی من ترا از آن معرکه خبر دهم یا تو یعلی گفت یا رسول الله تو خبر ده حضرت از کماهی آن معرکه خبر داد

یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که هیچ واقعه از وقایع آن معرکه ترک نکردی حضرت

فرمود که حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم من برداشت تا وقایع آن معرکه را مشاهده کردم

از وقایع سال هشتم فتح مکه بود راویان ذوی الابصار و ناقلان صاحب اعتبار اقاویل در باره

تار چنین خبر داده اند که موجب این سفر و داعی این سفر آن بود که در صلح حدیبیه شرطی چند از طرفین

مقرر گشته بود یکی از آن این که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش در آمدند و از

بنی خزاعه با پیغامبر صلعم عهد بستند و از قدیم الایام میان این دو گروه عداوت و خصومت عام

و مقاتلات عظیم و محاربات فخیم در میان ایشان واقع میشد چون کوس نبوت حضرت بلند آوازه شد

قبایل مختلفه منازعات قدیم را فراموش ساخته در دین اسلام اتفاق نمودند و چون صلح حدیبیه روی نمود ... ان

شیطان

مسلمانان خاطر جمع نموده بقواعد قدیمه عداوات پرداختند و تاکید معاقد ذمیمه روی نمود در ساختند
مردی از بنی روذیل که طایفه از بنی بکرند بهجو سید عالم صلعم زبان بگشاد و آن هجو بسمع غلامی از غلامان بنی
خزاعه رسید آنکس را ازین امر شنیع منع کرد آن شقی نشنید و لیکن از امتناع آن غلام را هنا مد خوابزد از غایت
غضب سر و روی آن جاهل بیهوده گوی را در هم شکست آن روز پی استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی
از بنی بکرند بر عزم محاربه خزاعه بکروشند و از بنی مدلج درین باب اعانت طلبیدند ایشان از معنی ابا نمودند
آنگاه بنو بکر رو بقریش آورده استمداد نمودند قریش عهد حضرت را شکسته بنو بکر را بالات حرب اعانت
کردند بلکه جماعه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان ابن امیه
و مکرز بن حفص تغییر هیات خود کرده با معتمدان خویش بموافقت بنی بکر بر خزاعه شبخون کردند در میان هر دو
گروه قتال عظیم واقع شد و زمان محاربه امتداد کشید تا آنکه معامله قتال بزمین حرم انجامید و بیست کس
از خزاعه مقتول شدند خزاعیان از غایت اضطراب بنوفل ابن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که
این زمین حرمست و محاربه در اینجا ممنوع نوفل گفت حقیقت احوال برین منوالست اما حالا پروای
این ترس نداریم و چون شما متاع حاجیان را بغارت می بردید این جزای آن فعل شنیع شما میرسد
چون خزاعه را تاب مقاومت اینها نماند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی انداختند و بنو بکر
و صنادید قریش بمنازل خود بازگشتند و قریش را گمانی بود که احدی [illegible] و چون این [illegible]
شنیع و فعل قبیح از قریش سرزد پشیمان شدند و باضطراب در آمدند چرا که این امر موجب نقض عهد شد
و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمدند و گفتند که حادثه عظیم واقع شده
و تدارک آن را امکان اختفا نیست اگر باطفای این آتش افروخته سعی نموده آید بهتر و الا نایره عظیم اشتعال خواهد
[illegible] و محمد انتقام قتیلان خزاعه چون خواهد گرفت ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده است که
ازان نهایت [illegible] بسیار ترسیده ام که آن چیست گفت گویا خونی از طرف حجون بمکه در آمد و تمام موضع
حزوره رسید و آنجا ساعتی ایستاده ناپدید شده صاحبان ازین خوف مضطرب الحال گشتند ابو سفیان
گفت نا چور که این مقاتله برضای من نبوده محمد [illegible] او را تعین خواهد شد که اینصورت نا صواب
[illegible] تجسس این صورت او نخواهد بود لاجرم الحدیبیه باید رفت تا تجدید قواعد صلح و تزاید مدت
مصالحه کوشش نمایم آورده اند که صباح آن شب که خزاعه را آن آسیبی رسید حضرت مقدس نبوی صلعم

یا صدیقه فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی که در خزاعه امری واقع شد عایشه رضی
گفت یا رسول الله گمان میبری که قریش نقض عهد کنند فرمود عهد خود را بشکستند بهر امری که حق تعالی
با ایشان خواسته گفتم خیر است آن یا رسول الله حضرت فرمود خیر خواهد بود میمونه گفت رضی که رسول علیه
السلام از قدم جای بر آمد و میگفت نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی بعد از سه روز عمرو بن سالم
خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه رسیدند و حضرت با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو درآمد و در مقابل
بایستاد و شرح حال خزاعه و ظلم و دراز دستی بنی بکر در ضمن قصیده بعرض مقدس رسانید حضرت
فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و رداء مبارک در زمین میکشید و میگفت منصور نشوم اگر نصرت
بنی کعب ندهم تمام آنگاه عمرو و اصحاب او را دلاسا فرموده بمنازل ایشان باز گردانید بعد از آن
فرمود گویا می بینم که ابو سفیان آمده طالب تجدید عهد شده در مدت صلح می افزاید و حال آنکه خائب
بمکه باز خواهد رفت آورده اند که ابو سفیان بعد از آن از مکه بمدینه آمده بخانه دختر خود ام حبیبه زوجه
آنحضرت رفته خواست که بر فراش آنحضرت نشیند ام حبیبه باین امر رضا نداده فراش را در نوردید ابو
سفیان گفت فراش از من دریغ داشتی یا از آنجا مرا منع میکنی ام حبیبه جواب داد که این فراش نبید
آن سرور جانست که بهترین پاکان است و تو نجاست شرک آلوده ابو سفیان گفت ای دختر خوی
تو تغییر پذیرفته و روش تو بنهج دیگر گشته ام حبیبه گفت حق سبحانه و تعالی مرا بصراط مستقیم اسلام هدایت
نمود و تو ای پدر با وجود کبر سنت و فراست اعمی و ابکم واصم را که بدست خود تراشیده می پرستی ابو
سفیان گفت طرفه چیزیست با وجود بیحرمتی که تحمل نمیکنی و کیش آباء و اجداد نکوهی نهی آنگاه بغضب
از پیش دختر برخاسته نزد حضرت رفت و هر چند حرف از تجدید عهد در میان آورد جواب مراد از آن
حضرت نشنید پس ابو بکر صدیق آمد و از وی التماس نمود و از تجدید عهد و طلب جوار سخن بمیان راند صدیق
نا قبولی بروی خواند از آنجا پیش عمر خطاب آمد حرف معهود راند کوتاه نمود عمر در قبول را بر روی او
نگشود از آنجا بخانه فاطمه زهرا رضی آمد و التماس جوار نمود فاطمه گفت من زنی ام و اهالی زن را
اعتبار نیست ابو سفیان گفت پس یکی از دو فرزند خود بگو تا مرا امان دهد فاطمه گفت این
هر دو خورد سالند و بی دستوری حضرت کاری نکنند پس ابو سفیان التجا بحیدر کرار علی رضی آورد و گفت
ای ابو الحسن مرا در جوار خود درآر و بشفاعت در مدت صلح بیفزا علی گفت وای بر تو ای ابو سفیان

رحمت ذو علی

زند و حضرت عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی کار بر من
دشوار شده رای صواب بنما علی گفت رض که ای ابوسفیان تو سردار قوم خودی برخیز و در
میان مجلس آی و بلند گوئی که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود گرفته ام گفت اگر چنین کنم
کفایت کار من میشود علی گفت گمان نمی برم لیکن جز این چاره نمیدانم ابوسفیان در میان مجلس برخاست
و گفت آگاه باشید که من هر دو قوم را در جوار خود گرفته ام و گمان من آنست که محمد جوار مرا رد نکند
آنگاه بمسجد حضرت آمد و گفت یا محمد میدانم که رد جوار من نخواهی کرد حضرت فرمود ای ابوسفیان
تو این سخن میگوئی بعد از آن ابوسفیان بمکه آمد و زوجه وی هند گفت که مدت بسیار گذرانیدی و قوم
را گمان شد که بمتابعت محمد درآمدی و مع ذلک اگر این سفر اثری مترتب شدی فبها و گرنه
غیر از خسارت و خجالت بقوم تو عاید نخواهد شد ابوسفیان صورت واقعه را با هند ظاهر کرد و هند از سر
غضب پای خود بر سینه اش زد و گفت زشت رسولی که توئی علی را بازی داد و چون صباح شد و
خسرو خورشید بر تخت فلک نشست ابوسفیان نزد اساف و نائله که دو بت بودند رفته گوسفندی
بذبح رسانید و چون او را بر آن دو بت [illegible] گفت تا جان در بدنست از عبادت شما اعراض
ننمایم از این معامله قریش معلوم کردند که ابوسفیان بر کیش ضلالت تا جان هست ثابت قدم است آنگاه
[illegible] مشرکان استفسار نمودند که مهم بر چه قرار دادی ابوسفیان حکایت ماضی را تقریر نمود قوم گفتند
که وای بر تو نه صورت مصالحه در میان آوردی تا بر بساط امن و امانی رخت اقامت می انداختیم
و نه خبر جنگ آوردی تا اسباب جنگی کار او تمام می نمودیم نقلست که چون ابوسفیان بطرف مکه مراجعت
نمود حضرت بکار سازی سفر اشتغال فرمود و این حرف را با صدیق در میان نهاد و در اخفای آن
مبالغه از حد برده بود [illegible] قریش این دعا بتقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یروننی الا بغتة
و [illegible] و احیای عرب که نزدیک بحرم و زمین یثرب بودند این پیغام فرستاد که هر که بخدا و روز قیامت
ایمان دارد باید که اول ماه رمضان با عراق در مدینه حاضر آید و یاران را بتهیهٔ اسباب سفر و آلات حرب
[illegible] امر فرمود درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی با شرفای قریش نوشت مضمونش آنکه
حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم بجمع عساکر و تهیه اسباب سفر مشغولست و گمان من آنست که
مطلب حضرت [illegible] مکه جای دگر نیست این حرف را بشما ظاهر ساختم تا حقی من بر ذمه شما ثابت گردد والسلام

و آن نامه را بزنی از قبیله مزینه که وی را ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و آن
زن مکتوب را درمیان موی سر تعبیه رو بمکه نهاد درین اثنا جبرئیل علیه السلام حضرت را ازین صورت اعلام
فرمود و آن سرور صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبداشته فرمود
بروید تا روضه خاخ و در آنجا زنی را خواهید یافت آن مکتوب را از وی بستانید امیرالمومنین با آن دو
یار متوجه آن صوب گشته آن زن را دیدند مکتوب ازو طلبداشت آن زن بانکار پیش آمد هر چند جست
و جو نمودند و تفحص فرمودند از مکتوب اثری نیافت خواست که مراجعت نماید باز علی گفت بخدا که هرگز
که حضرت خلاف نفرموده هر چه گفته دروغ نگفته اینک شمشیر علم کرده بر سر آن زن رسید و او را تهدید
نمود زن از ترس جان مکتوب پنهان از موی سر را آورده بعلی حواله نمود علی مکتوب را بحضور حضرت
رسانید و حضرت حاطب را طلبیده استفسار این معنی فرمود حاطب در جواب معروض نمود که یا رسول الله
در اعتقاد من تغییری و تبدیلی راه نیافته مومنم و مسلمان مرتد نگشته ام اما باعث برای این امر آن بود
که در حرم احدی ندارم که متعهد اهل و عیال من گردد و هر یک از مهاجر را در آن دیار خویشاوند
که متعهد اهل و عیال و جهات اموال ایشان شده اند خواستم که ازین خبر بر ایشان حقی ثابت کنم تا در
حمایت ایشان متعلقان من بجمعیت بسر برند حضرت فرمود آگاه باشید که حاطب بجز از راستی چیزی
پیش نبرده اما عمر خطاب رض با حاطب گفت که قاتلک الله با آنکه معلومت بود که حضرت بحفظ راز
حکم کرده با خبر عزیمتش بمکه رسد بایستی که کتابت نمی نوشتی تا قریش آگاه گردند بعد از آن عمر رض
گفت یا رسول الله بگذار تا گردنش بزنم آن سرور فرمود ای عمر حاطب از اهل بدر است و ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی
فانی غافر لکم و کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الایة درین باب نازل شد
نقل است که حاطب از کبار مهاجرین و اصحاب دانش بود و از غفلت این جریمه ازوی در
وجود آمد حضرت او را بطریق رسالت پیش مقوقس فرستاده بود در ملک اسکندریه چنانچه
از آن گذشت شبی مقوقس در مجلسی که ترسایان و کبرا جمع بودند حاطب را طلبداشته پرسید که صاحب
تو پیغمبر است گفت بلی رسول بر حق است گفت در وقت اخراج قومش چرا بر ایشان دعای بد
نکرد تا سبب هلاک ایشان میشد گفت عیسی پیغمبر بود گفت آری رسول حق بود گفت چرا بر قوم نفرین
حق نبود

کرد و بتنگ میخواستند که از بد ارش بیا و بزنند معوقش گفت خو مکوی و تو حکیمی و از حضرت حکیمی مرد
رجعنا الی القصه نقله اخبار چنین آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطرف مکه مصمم شد
اسما بن رحضة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و حمزه فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را
بطلب اشجع روانه فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو و مزنی را بطرف قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط
سلمی را بصوب بنی سلیم نامزد فرمود و عرباض بن ساریه را حکم نمود تا بقبیله بنی کعب روانه گردد و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج مطهرات ام سلمه را بهمراهی قبول کرد در دهم ماه رمضان از مدینه
برآمد و بر سر چاه ابو عقبه نزول فرمود در آن موضع حکم عالی بعرض سپاه نصرت پناه صدور یافت هفتصد مرد
از مهاجر در حیز شمار آمدند و سیصد اسب و سه رایت در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار مرد شمشیر زن
و پانصد اسب ملازم رکاب فلک فرسای سید انس و جان بودند و از قبیله مزینه هزار نفر با صد زره و صد اسب
و از بردهم ام سلمه چهار صد کس و از کعب پانصد بملازمت حضرت شرف اندوز گردیدند و بروایتی آنحضرت در منزل
قدید ترتیب رایات عالیات التفات فرموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت نمود و بمدرک
منزل از بنی سلیم قریب هزار نفر چهار نیزه دار اکثر را اسب سوار بلشکر اسلام پیوستند و جم غفیر از احیای متفرقه که
بعضی در سیر متدرج و بعضی مطروح شرف فر نعمت حضرت مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب
اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت از مکه برآمده بود در بیت السقیا یا ذو الحلیفه از ملازمت نکالوین
سعادت اندوز گردید حضرت او را از دیدن مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مصاحب
غنیمت شمرد و با عباس خطاب کرد که ای عباس هجرت تو آخرین هجر تهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوت
در اثنای راه ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیره المخزومی که آن پسر عم و دیگری
پسر عمه آنحضرت بود ملاقات کردند و این ابو سفیان هر اندازه اهانت آنحضرت دقیقه فرو نگذاشته بود
در آن کار پریشان حال با هزار دینار پیش قیصر روم رفت قیصر از وی پرسید تو کیستی گفت منم ابو سفیان
بن الحارث بن عبد المطلب قیصر گفت اگر درین سخن راست گویی پس عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابو سفیان
در خاطر آورد که چون از اسلام گریخته بروم آمدم احدی مرا نمی شناسد و نسبت نمیکنند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی
اسلام در دل ابو سفیان جا گرفت از روم باز آمد با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام پیوست چند
حضرت دیدار حضرت ابو سفیان و عبد الله بن امیه ظاهر گشتند چون آنحضرت لتیق ذو خویش بیگانه آزرده دل

اول ترتیب از ایشان اعراض نمود بعد از آن ام سلمه در شفاعت گشود آنحضرت ایشان را طلب نموده در ظل حمایت
وکنف حمایت خویش جا داد نقلست که چون حضرت صلعم بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول نمود حکم فرمود
که بعد در روس در لشکرگاه آتش افروختند بروایتی دوازده هزار مرد دلاور وروایتی سیزده هزار مردان
کارزار در رکاب سید ابرار جمع آمده بودند و قریش را از توجه آنحضرت هیچ خبری نبود اما از آن تقاعد بهراس
ترسان و لرزان بودند و از استماع آنحضرت هراسان درین اثنا ابوسفیان بن الحرب و بدیل بن ورقا و حکیم
بن حزام از بهر خبر گرفتن از مکه بیرون آمده بودند و چون ببالای پشته مر الظهران رسیدند تمام وادی را پر آتش
دیدند متحیر شدند و با یکدیگر گفتند که فروزنده این آتشها کیست ابوسفیان گفت بخدا که آتشهای شب عرفه
میماند و ورقا گفت شاید که آتش خزاعه باشد حاصل الامر از مشاهده آتش حیرت بر ایشان استیلا یافت
که دست و پا گم ساختند و سر در بر سیمه هر سو میدویدند تا خبری از این واقعه بهم رسانند اثری از و ممکن
نمایند آورده اند که عباس بن عبد المطلب در مر الظهران که این همه آتش افروخته دید با خود گفت وای
قریش اگر حضرت آن را داوه بطریق قهر در مکه در آید هر آینه که همه مستاصل کردند و از ایشان نشانی نماند
این اندیشه بر خاطر در با مقاتله او غلبه کرد بر استر خاص آنحضرت سوار شد تا بموضع اراک رفت تا مگر کسی را که
قصد مکه داشته باشد دریابد و با اهل مکه اعلام کند که صورت حال اینست اتفاق که عباس بر آن
پشته افتاد که ابوسفیان با رفقا در گفت و گو بودند عباس آواز ابوسفیان شناخت ندا کرد یا ابا
حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس معلوم کرده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه
آتشهاست عباس گفت چاره این کار چیست و اطفای نایره غضب در دست کیست عباس گفت والله
که رسول الله با وجود کرد و حلم و صفا اگر بر تو ظفر یابد حکم بکشتنت فرماید تدبیر آنست که برین استر ردیف من نشین
تا ترا بمجلس سامی رسول خدا برم و برای تو امان طلبم و همدران شب [illegible]
رسیده بشرف اسلام مشرف گشتند ابوسفیان سخن عباس اصغا نموده ردیف عباس [illegible]
در آمد بر سر هر آتشی که میرسید مردم فریاد میکردند این کیست که درین بیگاه [illegible]
احتیاط میکنند عباس است که بر استر خاص رسول خدا سوار میگردد [illegible]
عظیم در خیمه افروخته بود چون نظر عمر بر عباس افتاد ... گفت [illegible]
جاهر جست و گفت الحمد لله که دشمن خدا بی عهد و امان بدست آمد [illegible]

در عقب ایشان روان شد گویند غرض عمر آن بود که پیش از عباس بخدمت حضرت رسیده رخصت قتل ابو
سفیان حاصل نماید عباس بر غرض عمر مطلع شده بشتاب هرچه تمامتر بخیمه رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
و فاروق نیز خود را در پای آنحضرت رسانید و گفت یا رسول الله اینک دشمن خدا ابوسفیان بی امان و پیمان
بچنگ افتاده حکم فرما تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده ام و در جوار خود گرفته
حضرت فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و فردا پیش ما آر روز دیگر چون کوس دولت و
شادی بر بالای قبه نیلوفری کوفتند عباس ابوسفیان را در مجلس همایون آورد حضرت فرمود وای بر تو ای
ابوسفیان آن وقت هنوز نیامده که بدانی که معبود بر حق و بعبادت مستحق غیر از خدا تعالی احدی نیست ابو
سفیان گفت فداک ابی و امی چه حلیمی و چه کریمی که با آن همه ایذا و جفا این نوع وفا از تو مشاهده میکنیم
دانستم که غیر از خدای جل و علا خدائی نیست اگر بودی مرا نفع رسانیدی باز حضرت فرمود هنوز آن وقت
نرسیده که بدانی که من رسول بر حقم و پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون در شک بودم و در خاطر تردد می
نمودم عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکن و بر زبان کلمه توحید جاری کن اینک عمر میرسد و سر از تنت
جدا میکند ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن عباس گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردیست که جاه و ریاست دوست میدارد و فخر و شرف را خواهان است او را مرتبه عنایت
فرما که بدان در میان اقران سربلندی حاصل نماید حضرت فرمود من دخل دار ابوسفیان فهو امن و من القی
السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل المسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان از حضرت رخصت شده
بجانب حرم روان [illegible] گفت یا رسول الله من از ابوسفیان ایمن نیستم شاید که بمکه رفته طریق سابق را
[illegible] مصلحت چنان است که او را اینجا حبس فرمائی تا تمام لشکر را با عظمت و شوکت
[illegible] در دلش جا گیرد فرمود در باب او را در مضیق تنگ نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد
[illegible] داد یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم مکر خدا در دل است عباس
[illegible] من میخواستم که در محلی توقف کنی تا لشکر خدا تعالی را با اسلحه و آلات حرب که از
[illegible] و مهیا گشته ببینی پس عباس ابوسفیان را در مضیق نگاه داشت تا فوج
[illegible] و عباس هر یک را تعریف میکرد میگویند مقدمه لشکر ظفر اثر خالد بن ولید بود
[illegible] ان جلادت و شجاعت بر بهرام دست برد نمودی و کلاه از تارک کیوان

بنوک نیزه ربودی چون خالد در برابر ابوسفیان رسید سرکرت با خیل و حشم آواز بلند تکبیر گفت و در عقب خالد
زبیر بن العوام با پانصد کس از دلاوران عرب تکبیر گویان از پیش ابوسفیان بگذشتند بعد از ان سیصد کس
از بنی غفار ظاهر گشتند با جلادت و شهامت از پیش ابوسفیان در گذشتند انگاه بنو کعب بن عمرو با پانصد
سوار رسیدند ابوسفیان از حال ایشان استفسار نمود عباس گفت حلفای محمد اند علیه الصلوات و السلام بعد
از ان هزار کس از قبیله مزینه ظاهر شدند ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از ان
قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از ابطال در میان ایشان بودند انگاه بنو لیث و بنو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند
و در عقب ایشان سیصد کس از قوم اشجع بگذشتند ابوسفیان بعد از تعریف این قوم گفت والله دشمن ترین
عرب نسبت بمحمد اینها بودند عباس گفت حضرت حق سبحانه و تعالی حسن اسلام را بر بواطن اینها جلوه داد و محبت
دین محمدی در دل ایشان جا گرفت انگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس
گفت ع هنوز گرد سمند شاه عشق پیدا نیست در این اثنا کوکبه حضرت ظاهر شد قریب پنج هزار مرد دلاور
نامدار از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسای آن آفتاب عالم آرای مسلح و مکمل از جهات
داودی در بر و خودهای زر افشان بر سر تیغهای هندی بر میان و اسبهای تازی زیر ران بر یک دست آنحضرت
ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر انصاری و آن شاه ملک رسالت با ارکان مسند جلالت
تکلم میفرمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن شوکت و حشمت مشاهده کرد چشم او خیره شد و از غایت
حیرت و دهشت که بر او استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز لشکری باین طمطراق و باین کروفر
ندیده ام ای عباس ملک برادرزاده تو بس قوی عظیم شد عباس گفت وحک یا ابوسفیان که این ظهور
رسالت است نه مملکت و سلطنت نقلست که آنروز سعد بن عباده که رایت انصار بدست او بود با هزار
مرد پیش پیش حضرت میرفت چون برابر ابوسفیان رسید ندا کرد یا ابا سفیان امروز روز خون ریختن است
و امروز روزیست که حرمت اهل حرم بر باد داده آید و قریش را خوار و ذلیل گردانیده شود انگاه سعد
یاران خویش ظاهر کرد که ای گروه اوس و خزرج کینه دیرینه روز احد باز خواهید چون سعد ابوسفیان را
بجنگ تهدید کرده بگذشت در ان اثنا حضرت مقدس نبوی با اصحاب رسید ابوسفیان پرسید یا رسول الله
بقتل قریش حکم فرموده حضرت فرمود که نی ابوسفیان حرف سعد را بی حکم و کراهت معروض رای عالی
گردانیده گفت که منم پروردگار عالمیان را و قرابتی تراست با قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذرد

درکوچهای

دیگر ای اقربای خویش لطف و کرم مرعی داری حضرت فرمود که سعد این سخن بسهو و خطا گفته امروز روز
لطف و کرم است و امروز روز عزت دادن قریش است امروز روزیست که بزرگی قوم زیاده
گردد و خانه کعبه را جامه پوشیده شود عثمان ابن عفان و عبدالرحمن بن عوف عرض نمودند
که یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند حضرت فرمود که قیس بن سعد لوا از
پدر خود بستاند و بروایتی علی مرتضی بدین امر مامور شد چون خوق خوق لشکر اسلام از پیش ابوسفیان بگذشت
عباس با وی گفت ای ابوسفیان زود خود را بمکه رسان و قریش را ازین معامله آگاه گردان تا بقبول
اسلام در گردن اندازند و از قتل و اسر امان یابند ابوسفیان بسرعت تمام بجانب بیت الحرام روان شد گویند
که آن روز از ازدحام مراکب و انبوه رواحل عساکر ظفر اثر حضرت خیر البشر هیجان نسیج بمرتبه غلبه گرفته بود که
رایت خورشید جهان افروز در غلاف ظلمت متواری گشته بود ز بس گرد بر بارگی و ترک و زین زهی
آسمان آسمان شد زمین آورده اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد و قوم او را از دور دیدند که بشتابی هرچه
تمامتر می آید و گرد و غبار از روی و موی او می تراود از حال او استفسار نمودند و از غباری که در هوا
انتشار یافته بود متوحش پرسیدند ابوسفیان گفت وای بر شما که هنوز در خواب غفلت خفته اید و جلباب
بیخبری خود را نشکافته اینک محمد با لشکر عظیم رسید که همه غرق آهن اند بر مثال کوه رسیده اکثر ایشان
ابطال و شجاع و دلاورند که احدی را طاقت مقاومت با ایشان میسر نباشد و از غایت لطف
و کرم فرموده هر که در خانه ابوسفیان درآید و آنکه سلاح بیندازد و هر که در خانه خویش بر بندد و آنکه بمسجد
الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله چه خبر آوردی هند زوجه او چون این حرف از زبان شوهر شنید
[illegible] او را گرفت و بجز میشها کرد و گفت یا آل غالب این پیر احمق را بکشید تا بار دیگر این نوع
[illegible] بهر این چون بی کرتست با مسکینی مکن سوگند بخدا اگر ربقه اسلام در گردن نمی اندازی
[illegible] جدا خواهند کرد در خانه خود درآی و در بروی خود بر بند تا از تعرض لشکریان
[illegible] اخراج قاهره بمرکب ظفر بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا کل
[illegible] اشراف مهاجر و انصار رسید چون نظر مبارکش بر آن سپاه نصرت پناه افتاد
[illegible] بود از بیکسی و تنهائی خود در وقت هجرت یاد آورد [illegible]
[illegible] سجاده سجده شکر بجا آورد و حمد ایزدی تقدیم رسانید بعد از آن فرمان داد که

که زبیر با مهاجران از اعلای مکه درآمد و رایت آنحضرت را در حجون بزنند و از آنجا بیشتر نرود و منتظر
قدوم مبارک باشند و خالد ولید با افواج اسلم و غفار و دلاوران کارگذار از اسفل مکه درآید و لوای خود
در منتهای عمارات برپا کند و ابو عبیدة بن الجراح با جمعی که سلاح ندارند از راه بطن وادی رود و خود
بنفس نفیس با جماعه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و حکم فرمود که احدی از لشکر اسلام متعرض مردم
نشود و تعرض نرسانند و پای در مقام جدال ننهند اما اگر جمعی از نادانان بی سرانجام و خود نمایان ناتمام از قلت شرم
و حیا در مقاتله بگشایند و دست از آستین جدال برآورند اهل اسلام در دفع کید آنها خود را معاف
ندانند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلاوران بنی بکر و بنی الحارث
و جماعه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد ولید خبر یافتند بتهیه اسباب جنگ اشتغال نموده سر راه
بر خالد گرفتند و در موضع خندمه هر دو گروه با هم ملاقی شده محاربه در پیش گرفتند و جنگ کنان تا
بحزوره که قریب در مسجد الحرام است رسیدند بیست و هشت کس از مشرکان بر دست غازیان راه
دوزخ در پیش گرفتند و دو نفر از لشکر خالد شربت شهادت نوش کردند یکی حبیش بن الاشعر دیگر کرز
بن جابر نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نزد دروازه برق شمشیر و نیزه دید از حقیقت حال
پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ پیش آمدند و بضرورت مقاتله واقع شد بعد از اطفای نایره حرب
حضرت از خالد پرسید که با وجود نهی از جدال و قتال این جرات چه بود خالد گفت مشرکان راه مقاتله
در پیش گرفتند بدفع مضرت ایشان مامور شد فرمود قضاء الله خیر روایت است از ابن عباس که چون
پیغمبر خدا بمکه درآمد بعرض رسید که یا رسول الله خالد ولید دست بشمشیر برده اهل حرم را میکشد آنحضرت یکی
از اصحاب را پیش خالد فرستاده فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن فرستاده
بخالد پیغام آورد که حضرت میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان بنه [illegible] و الوان [illegible]
کس را از اهل طغیان مستحق عقوبت جاودان گردانید و در بعضی تفاسیر آورده که سید انس و جان
از روی عتاب با خالد خطاب کرد که با وجود نهی از قتال چرا دست بشمشیر بردی و محاربه کردی خالد
گفت یا رسول الله رسول تو حکم بقتال نمود و ضع فیهم السیف را بانجام رسانید حضرت آن مرد را
طلبیده فرمود که بجای ارفع ضع چرا وضع کردی آن مرد گفت یا رسول الله خواستم که پیغام تو بخالد رسانم
مردی که سرش بعنان آسمان و پایش بر زمین بود پیش من رسید و بر سینه من حربه نهاد و گفت تو [illegible]

فیهم السیف

٦٠ فیهم السیف نمی از ترس جان خلاف فرمان تو پیغام رسانید حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله لکن
روز شهادت عم خود گفته بودم که اگر بر قریش دست یابم هفتاد تن از ایشان بکشم آن روز حق تعالی
مرا منع کرد و امروز آن صورت را ظاهر ساخت و آنچه بر زبان پیغمبر او گذشته بود درست گردانید گویند درین
اثنا طایفه از ارباب شقاوت و اشقیا روی بهزیمت نهادند و مسلمانان تعاقب ایشان نموده با نهار رسیدند
ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برآوردند که ای معشر قریش چرا با خون خویش بازی میکنید هر که سلاح بیندازد
و آنکه در خانه خود بنشیند در امان است مشرکان از استماع این سخن سلاحها انداخته در خانها خزیدند و مومنان
اسلحه ایشان را متصرف شدند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش دلاوری خالد و یکدلی لشکر اسلام
مشاهده کردند خوف بر ایشان استیلا یافته بعضی در غارها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهادند القصه
حضرت فرموده بودند که خیمه خاص را در موضع حجون بزنند بعد از آن حضرت بخیمه تشریف ارزانی فرموده از
گرد و غبار راه غسل بجا آورده زره در بر و خود در سر کرده بر راحله خویش سوار شده برآمد لشکر اسلام از حجون
تا خندمه صفوف برکشیده انتظار قدوم میمنت لزوم می بردند حضرت برآمده توجه بمسجد حرام فرمود ابوبکر صدیق رضی
بر دست راست و اسید بن حضیر انصاری بر دست چپ و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه رکاب عرش فرسای
اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه بدست حق پرست گرفته آنحضرت بقراءة سورة انا فتحنا
مشغول بوده و بی احرام در حرم در آمده مسجد الحرام را بذات بابرکات خویش منور گردانید و حجر الاسود را
بمحجن خویش تقبیل فرموده لسان سحر تبیان را بتکبیر قادر علی الاطلاق گشاد لشکر اسلام همه با او موافقت
کردند و از غلغله تکبیر رعشه بر اعضای پیر و جوان که بر قله کوه ناظر احوال مسلمانان بودند افتاد و چون از
مراسم طواف فارغ شد بعزم ... فرود آمده کعبه را از لوث اصنام پاک و مصفا گردانید **ذکر تطهیر بیت الحرام از انجاس خارهای [illegible] اصنام**
در کتب سیر مسطور است که آن روز در اطراف و نواحی کعبه سیصد و
شصت بت ... اعظم آنها هبل بود و در پیش اقدام آنها را برصاص در زمین محکم کرده بود حضرت با
نیم نیزه یا چوبی که در دست حق پرست داشت همه را بر زمین افگند و فرمود قل جاء الحق و زهق الباطل
و ما یبدئ الباطل و ما یعید و گویند هر بتی که در خانهای مشرکان پنهان بود بر روی زمین در افتاد و علی
بن ابی طالب بحکم فرمود که اساف و نائله را که بر صفا و مروه منصوب بود بشکند گویند اصل این دو بت
اساف بن [illegible] و نائله بنت سهیل از قبیله جرهم در خانه کعبه زنا کردند خدای عز و جل هر دو را مسخ نموده سنگ

گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستش آنها قیام نمودند چون آن دو بت شکسته شد
از درون یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت تبسم نمود نائله است و تا ابد درین بلاد هرگز او را نپرستند
و از عبد الله بن عباس رض منقول است که دران روز بروی هر بت که اشارت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم واقع میشد بقفای افتاد و بقفای هر بت که ایمائی نمود بر روی می افتاد و بتی بود [illegible]
که بتی چند بزرگ در محلی نصب کرده بودند که دست بآنها نمی رسید چون حضرت با مرتضی علی بکعبه درآمدند و آن
بتان را ملاحظه نمودند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من گذاشته بتان را از سر
آن حضرت فرمود یا علی ترا قوت حمل بار نبوة نیست تو بر کتف من برآ و باین کار اشتغال نما علی بموجب فرموده
عمل نمود نقلست درانوقت که پای علی بر کتف همایون سرور انبیا علیه و علیهم السلام بود حضرت از وی استفسار
نمود که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان مشاهده میکنم که حجب از میان رفته و سر من بساق عرش
پیوسته بهر چه دست میرسانم در قبضه اقتدار خود می یابم آنحضرت فرمود خوش وقت تو که کار حق میکنی
و حبذا حال من که بار حق میکشم آورده اند که چون علی رض بتان را بر زمین افکند خود را از دوش آنحضرت
بر زمین انداخته تبسمی کرد حضرت سبب خنده اش پرسید علی گفت دین انداختن المی بمن نرسید حضرت
فرمود ای علی چگونه المی بتو رسد که بردارنده تو محمد است و فرود آرنده تو جبرئیل نقل است که کلید خانه
کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند فرزند او در جنگ احد شربت شهادت چشیده بودند و حضرت در مسجد
الحرام توقف فرموده بلال را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستاد عثمان نزد مادر رفته
طلب کلید شد مادرش بتوهم آنکه کلید باز بدستش نیاید انکار میکرد هر چند عثمان مبالغه می نمود مادرش در
تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال امتداد کشید حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم را بطلب ایشان
فرستاد ایشان بر حسب فرموده عمل نموده بدر خانه سلافه آمدند عمر آواز داد که ای عثمان زود بیرون آی
که حضرت انتظار تو میکشند سلافه چون سبب آمدن ابوبکر و عمر دانست کلید بعثمان [illegible]
نزد حضرت آورد حضرت دست دراز کرد تا کلید بگیرد عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله سقایه زمزم
بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را نیز بمن عنایت فرما عثمان از استماع این حرف در تسلیم کلید توقف
نمود باز حضرت استدعای کلید کرد عباس حرف سابق را مکرر ظهور آورد عثمان باز از دادن کلید دست
کشید حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و روز قیامه ایمان داری کلید را بمن ده عثمان [illegible]

بامانة الله بعد از آن در خانه را گشاده حضرت در آن درآمد و نماز ادا کرد و در روایتی آنکه اول عمر خطاب را
با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه و انبیا را که مشرکان بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر همه
صورها را محو کرد الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بعد از آن آنحضرت درآمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان
بن طلحه همراه آنحضرت درآمدند و در را دربستند تا مردم از ازدحام ستم ننمایند چون نظر مبارک آنحضرت بر صورت
آن دو پیغمبر افتاد فرمود ای عمر ترا نگفته بودم که صورتها را دور کن لعنت خدا تعالی بر آنها باد که آنچه خود
نیافرینند بتصویر آن مبادرت نمایند پس مقداری زعفران طلبید و آن دو صورت را به آب زعفران بیندود
پس زمانی مکث فرموده دو رکعت بجا آورد و بر در خانه بایستاد و دو بازوی باب را بهر دو دست
بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی مبادرت نموده عرض نمود که یا رسول الله حجابت خانه
با هل بیت تفویض فرما چنانچه سقایه زمزم بایشان عنایت فرمودی حضرت عثمان بن طلحه را طلبیده کلید
بدو سپرد و فرمود که امروز روز بر و وفاست و ارباب سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یامرکم ان تودوا
الامانات الی اهلها درین باب نازل شد آنگاه بعلی فرمود که من کاری بشما مفوض میکنم که خلق را از آن نفعی
حاصل شود نه آنکه از مردم بشما منفعتی عاید گردد پس عثمان ملازمت آنحضرت اختیار نمود و کلید برادر
خود شیبه داد و تا یومنا هذا مفتاح کعبه بدست فرزندان شیبه است نقلست که حضرت دست حق سرشت
در عضادتین باب کعبه زده و سران قریش آنجا ایستاده صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا
یافته که حکم جهان مطاع محمدی صلی الله علیه و سلم بر ایشان چگونه نفاذ یابد درین اثنا بر لسان حقایق بیان
گذشت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن
اهل مکه را مخاطب ساخته فرمود ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان می برید که من
در حق شما چه کنم اهل مکه بجواب لب گشودند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوییم
و نیک گمان می بریم که برادر کریم و پسر برادر کریمی و دست یافته چون قریش درین حرف اشارت
بقصه یوسف نمودند و از تقصیرات برادران کردند لاجرم حضرت در برابر آنها چنین فرمود فانی
اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و باز فرمود اذهبوا
فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید بعد از آن خطبه در غایت بلاغت و فصاحت مشتمل
بر نصایح و مواعظ بر خواندند و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد و هدم رسوم جاهلیت

و بطلان دعاوی که پیش از اسلام بیان فرمود و از فخر جاهلیت و تکبر بانساب منع نمود و گفت همه از
خاک مخلوق اند و فرزندان یک پدر اند فضل و زیادتی را در میان راه نیست مگر بتقوی و این آیه برشاد
خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین آمد حضرت بلال را حکم کرد تا بر بام کعبه صعود
نموده اذان گفت چون مشرکان آواز بلال را شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید و حارث
ابن هشام برادر ابوجهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب و پریشان بر زبان راندند ابوسفیان گفت
من هیچ نمیگویم و گمان میبرم که اگر بگویم سنگریزهای مکه محمد را ازان واقف گردانند درین آن جبرئیل
علیه السلام آمد و حضرت را ازان سخنان آگاه ساخت حضرت آن جماعه را طلبیده آن سخن هر یک را
بتفصیل بیان فرمود آن جماعه از گفتار خود منفعل گشته زبان بکلمه توحید گشادند ابوسفیان گفت که من باری
هیچ نگفتم حضرت تبسم فرموده بتصدیق او نمود بعد ازان برکوه صفا بر آمد چندانکه خانه مبارک در نظر
شریفش در آمد دست بدعا بر داشت و از قاضی الحاجات آرزوهای خود درخواست بعد ازان همانجا
قرار فرمود و عمر خطاب در ملازمت با ایستاد و یکیک را از مردان قریش می آورد و به بیعت سربلندی حضرت
پس از مردان نوبت بزنان افتاد زنان نیز بشرف بیعت مشرف شدند اما طریقه مبایعت زنان برین
وجه بود که یک گوشه ردا بدست حق پرست حضرت میبود و گوشه دیگر بدست زنان و در مقتضای کریمه
یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین الی آخر الآیه
وصیت فرموده و بعد از فراغ وصیت بجانب ام هانی تشریف برده غسل بجا آورد و نماز ضحی هشت رکعت
مخففا بگزارد و ظاهر آنست که این واقعه روز دوم از روز فتح بوده باشد یا امر بلال ببانگ نماز پیشین
روز دیگر واقع شده باشد والله اعلم آنگاه بمنزل تشریف ارزانی فرمود منقولست که در شعب ابوطالب
و خیف بنو کنانه خیمه همایون بر پا کرده بودند تا در ان موضع از جفاهای گذشته یاد آرد و نعمت فتح مکه
و استیلای بر دشمنان مشاهده نماید و نیز از دستان زبان بگشاید نقلست که چون حضرت رسالت صلعم
از قتل اهل مکه منع فرمود و لطف و احسان در حق ایشان بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم با قوم خویش طریقه احسان پیش گرفته و مهر و لطف درباره ایشان مرعی داشت و بوطن
اصلی رغبت فرموده ایشان درین قیل و قال بودند که آثار وحی بر حضرت ظاهر شد چون زمانی منجلی گشت حضرت

انصار را مخاطب ساخت و گفت که شما چنان و چنین گفته اید ایشان بدان حرف اعتراف نمودند حضرت فرمود
حاشا و کلا که من چنین اندیشم بنده خدایم و رسول او هجرت بطرف خدا و بجانب شما کرده ام حیات
و ممات با شما یکی است انصار ازین سخن در گریه شدند و گفتند یا رسول الله دلبستگی که با خدا و رسول او داریم
این سخن را بر ما بگشاد حضرت فرمود که یازده مرد و شش زن را حق تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر
شما میخواهد و واقعه دیگر از وقایع که در مکه بظهور پیوسته آنکه حضرت فرمود که یازده تن مرد و شش زن را اگر کافران
هر جا که بیابید در حل و در حرم بکشید اول آنها عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دمش آنکه پیش از فتح مکه
بمدینه آمد و بشرف اسلام مشرف و حضرت او را بعبد الله موسوم گردانید بعد حضرت او را با مردی از خزاعه
بقبیله از قبایل عرب برای اخذ زکوة تعین فرمود آن مرد خزاعی شرایط خدمتکاری وی چنانچه میبایست
بتقدیم میرسانید روزی ابن خطل خزاعی را گفت طعامی مهیا کن که چون سر از خواب بردارم بی انتظار تناول
نمایم خزاعی دران باب تغافل ورزید ابن خطل چون از خواب سر برداشت خزاعی را دید که چشم بخواب
آشنا ساخته و بطبخ طعام نپرداخته آتش خشم بنار جوع منضم گشت و آن بیچاره را بجان کشت بعد ازان
اندیشمند شد که اگر بمدینه رجوع نمایم حضرت قصاص میفرماید بدان جهت راه ارتداد پیش گرفته چهارپایان صدقه
را بر مکه آمد و در روز فتح سلاح برخود بسته مقابل لشکر خالد بن ولید رفت و زد و هم که کار او بگریز نهاده پناه
بخانه کعبه برد چون حضرت مقدس نبوی از طواف خانه کعبه فارغ شد مردی بر حال وی اطلاع یافته بقتلش
رسانید دوم عبد الله بن سعد ابی السرح برادر رضاعی عثمان بن عفان بود که در مدینه ملازمت حضرت مینمود
و بکتابت وحی مامور بود و هنگام نوشتن قران مجید خیانت و تبدیل را شعار خود ساخته بود و روزی بر
زبانش گذشت که محمد نمیداند که چه میگوید ما موافق مدعای خود می نویسیم بل وحی بر ما فرود می آید
چنانچه بر وی [illegible] معلوم کرد که حضرت بر خیانت وی وقوف یافته از انکار و بگریز نهاده بمکه آمد و در روز
فتح پناه با میر المومنین عثمان برده او را شفیع خود ساخت تا از قتل امان یابد عثمان رضی بعد از چند روز
عبد الله را در محفل سامی برده حقوق مادری را اظهار ساخته ملتمس امان وی گردید حضرت در جواب عثمان
بها دلیهم نپرداخت عثمان رضی چند دفعه سایل امان وی شد جوابی نشنید عثمان رضی نزدیک حضرت نشسته
زبان بگشود و [illegible] از سر تضرع و زاری تمام عرض نمود که یا رسول الله عبد الله را امان و ادی فرمود آری
چون عثمان با عبد الله بن سعد از مجلس همایون برآمدند حضرت با حضار مجلس فرمود که چه نشستید اگر

چون این سگ را نکشتید عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا برسول خود ساخت منتظر ایمای
و اشارتی بودم اگر بیک گوشه چشم اشارت میکردی از گرانی سر خلاصش میساختم حضرت فرمود دلالتی نیز ازو
انبیا نیست که بگوشه چشم خیانت کنند گویند چون عبدالله امان یافت از سر نو ایمان آورد و از غایت انفعال در
روی آنحضرت نمیشد عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی من عبدالله را که ترا می بیند گریز مینماید و نمی
تواند که مقابل شود حضرت تبسم فرموده گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولکن
از یاد جرم عظیم تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یمحو ما کان قبله عثمان بعبدالله این مژده رسانید
بعد از آن چون مردم بزیارت آنحضرت رو آوردندی عبدالله خود را در میان ایشان گنجانیدی و بر
آنحضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه او از آن مشهورتر است که بایراد او احتیاج
افتد و چون معلوم است که حضرت خون او را هدر ساخته روز فتح مکه بگریخت و در ساحل یمن گرفته
منقولست که روز فتح مکه یکی از صحابه را شهید ساخت و چون خبر شهادتش بسمع مبارک رسید تبسم فرمود
حاضران از روی تعجب گفتند یا رسول الله صلعم درین حال خالی از حکمت نخواهد بود فرمود در آیینه غیب
چنان معاینه کردم که مقتول دست قاتل که عکرمه است گرفته به بهشت میرود و تعجب اصحاب زیاده شد
چه عکرمه در کفر و ضلالت چنان راسخ بود که اسلام او پیش یاران مستبعد مینمود چون عکرمه بساحل یمن رسید
و در کشتی نشست صاعقه ظاهر شد و دریا در تموج آمد اصحاب کشتی پیش او آمدند و ظاهر کردند که شاید
ظهور این حادثه از شومی نفس تست بهتر آنست که چنگ در دامن اخلاص زنی و از گناهان گذشته
تائب شوی تا ازین بلیه خلاص روی نماید عکرمه گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله عکرمه را ازین
تنبیهی حاصل شد بعد از آن چون نظر بساحل افگند از دور ضعیفه دید مقنعه از سر گشاده بر چوبی جا
کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته پیش آن ضعیفه آمد دید که همسر او ام حکیم است
بنت حارث بن هشام از حال او استفسار نمود ام حکیم گفت که با زنان اهل مکه در بیعت شریک
شدم و بشرف اسلام مشرف گشتم و بحضرت عرض کردم که پسر عمم من از خوف گریخته و رو بیمن آورده
از مکارم اخلاق حضرت امید دارم که او را امان دهی فرمود که او را امان دادم اکنون بازگرد عکرمه
گفت تو او را امان خواستی و او با این همه ایذا و ضرر که از من نسبت بوی واقع شده بود امان داد
ام حکیم گفت آری کرم و لطف و احسان او از آن زیاده تر است که کسی شمه آن را بیان تواند نمود

اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت
ای عکرمه برخیز و بدامن مکرمت او درآویز عکرمه کلمه العود احمد گفته بمکه باز آمد ثعلبی گفته است که چون عکرمه
قریب بمکه رسید حضرت را بالهام ربانی آمدنش معلوم گردید اصحاب را فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل
مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه ابی جهل مومن و مهاجر می آید باید که احدی نام پدرش نبرد
نبرد و درین آن ام حکیم نقابی بسته با شوهر خود بدر خیمه حضرت آمد گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام
حضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارک از دوش بیفتاد درین میان عکرمه
برسید و انامل مبارکش ببوسید آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت محمد این زن ظاهر میسازد
که تو از زلات من درگذشته و امان داده حضرت فرمود راست میگوید عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله آنگاه از غایت خجالت سر در پیش افکند گفت یا رسول الله تو
صادق ترین و محسن ترین خلقی و ما از کمال شقاوت و جهالت تکذیب تو می نمودیم در راست گو نشنیدیم
حضرت فرمود آنچه مطلوب تو باشد و از دست من برآید بتو عطا کنم گفت هر عداوتی و خلافی که با تو ورزیده ام
و هر قدر که در اعلای کلمه کفر کوشیده ام از حضرت عزت جل جلاله درخواه تا عفو فرماید حضرت مسألت او
مبذول داشته از حضرت قاضی الحاجات طلب غفران عکرمه نمود آورده اند که چون عکرمه بشرف اسلام
مشرف شد میان باعلای کلمة الله دربست و در انهدام معالم کفر و اطفاء نایره فساد غایت اجتهاد بجا آورد
و در خانهای اهل مکه هر جا که بتی پنهان بود همه را خرد بشکست تا آن زمان که در غزو اجنادین بدرجه
شهادت رسید و چهارم حویرث بن نقید بود و او در هجو رسول صلی الله علیه وسلم زبان می گشود روز
فتح چون اهدار دم خویش گوش کرد راه آمد و شد فراموش کرد در درون خویش و بیگانه بربست و در
در چاه پنهان گشت علی مرتضی بر درش رسید از حالش گفتند ببادیه رفته حویرث چون دانست که مردم
طالب او بیند چندان صبر کرد تا امیر از خانه وی بگذشت بیرون آمد تا در خانه دیگر جا درآید ناگاه علی مرتضی
بازی دو چار شد آن روباه بقبضه شمشیر اسد الله گرفتار شد بدوزخش فرستاد و فرمان حضرت را در
او نافذ ساخت پنجم مقیس بن صبابه بود و جرمش آن بود که برادرش هشام بن صبابه بمدینه آمد بخلعت
اسلام مشرف شد و در غزوه مریسیع در رکاب فلک فرسای حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف
گمان کرد که از ملل شرک است او را بکشت مقیس بمدینه آمد طالب خون بها در گردید چون مقتول بخطا بود

بدیت قرار یافت بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و بر آن انصاری رفته او را بقتل رسانید مرتد گشته
بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول شد نمیلة بن عبد الله اللیثی
از حال او وقوف یافته بر سر او رفته او را بجهنم فرستاد ششم هبار بن الاسود بود و سبب اهدار خونش
آنکه ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر بدست مسلمانان افتاد و حضرت
بروی منت نهاده بمکه فرستاد بشرط آنکه زینب را نزد حضرت فرستد و چون ابو العاص هودجی از برای
زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای حضرت صلی الله علیه وسلم بدار الاسلام که برای بردن زینب آمده بود فرستاد
هبار بر سر وقت ایشان رسید و نیزه بر زینب انداخت وی از هودج بیفتاد و حملش ساقط گشت
و مریض شد و در آن مرض از عالم گذشت حضرت از این فعل شنیع در غضب شد چنانچه روزی سریه طرف
مکه میفرستاد با اهل آن فرمود اگر بر هبار دست یابید بآتش بسوزید بعد از آن فرمود انما یعذب بالنار
رب النار فرمود اگر او بدست شما افتد دست و پایش ببرید آنگاه او را بکشتن دهید روز فتح
هر چندش جستند نیافتند چون حضرت تشریف بمدینه بردند روزی در میان اصحاب نشسته بود که هبار
پیدا شد و آواز بر آورد که یا محمد مسلمان آمده ام و بوحدانیت حق و رسالت تو شهادت
میدهم و در نظر تو گنهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک در پیش انداخت و باعتذار وی عرق حیا بر
جبین مبارک نشست و اسلامش قبول نمود و فرمود ای هبار الاسلام یجب ما قبله یعنی اسلام قطع
گناهان سابق میکند و هرم بنیان جرائم و تعدیم مینماید هفتم صفوان بن امیه بود وی چون از اهدار
خون خود وقوف یافت روز فتح بگریخت عمیر بن وهب جمحی رضی صورت واقعه را بعرض حضرت رسانید
ملتمس امان او گردید حضرت التماس او را قبول نموده امانش داد عمیر در عقب صفوان شتافته بمژده امان
صدف گوش او را پر در ساخت صفوان ازین سخن متعجب شده گفت قسم بخدا که باز نگردم تا نشان امان
نیاوری عمیر آمد و صورت حال باز نمود حضرت مشرف ساخت صفوان گفت یا محمد عمیر ردای مبارک
خود بعمیر داده نزد صفوان فرستاد عمیر نشانی بوی داده بمکه آورد و بشرف پابوس حضرت مشرف ساخت
صفوان گفت یا محمد عمیر میگوید که تو مرا امان داده حضرت فرمود چنان است امان داده ام صفوان با وجود
کفر در غزوه حنین و طایف در رکاب فلک فرسای حضرت بود و بعد از مراجعت آنحضرت چون بموضع
جعرانه رسید گذرش بر بعضی از شعاب که پر بود از دواب افتاد صفوان بران دواب نگاه تیز میکرد

حضرت خواهش او بآن دواب مینمود فرمود که ای صفوان همه را بتو بخشیدم صفوان همگی آنها را در حیطهٔ
تصرف درآورده گفت ما طابت بمثل هذا الا نفس نبی و در آن محل بخلعت ایمان مشرف شد
هشتم حارث بن طلاطله بود او نیز در اضرار و ایذای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم میکوشید
روز فتح علی ابن ابی طالب رض برا و دست یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که اکثر در هجو آنحضرت
مشغولی مینمود در روز فتح رو بگریز نهاد عاقبت الامر همراه برادر خویش بجیر بن زهیر بملازمت آنحضرت
شتافت اول برادر خود را پیش آنحضرت فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او قبول خواهد کرد و او را عفو
خواهد کرد چون بجیر آمد و حرف کعب را بعرض رسانید بمعرض قبول افتاد بجیر کعب را طلب داشته در مجلس
ملازمت آنحضرت مشرف گردانید کعب بعد از ادراک شرف ملازمت زبان بکلمه شهادت بگشاد و این قصیده را
انشاد نهاد بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا بانجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من
سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول آنحضرت اشارت
باصحاب کرد که بشنوید چه میگوید و گویند آنحضرت از استماع آن قصیده خوشوقت گردید و بردی بطریق
جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه رض بود اهل
اسلام بر کشتن وی بسی حریص بودند او روز فتح بطرف طایف بگریخت و در آنجا می بود تا آنکه وفد طایف
متوجه ملازمت آنسرور دین و دنیا شدند همراه ایشان شده بمجلس سامی آنحضرت درآمد زبان بکلمه
شهادت بگشاد حضرت فرمود تو وحشی هستی گفت آری حضرت فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه را
بیان کن بعد از بیان حضرت فرمود برو و دیگر پیش من میا وحشی گوید هرگاه با آنحضرت دو چار میشدم
از وی میگریختم و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رض چون لشکر اهل اسلام بر مسیلمه کذاب نامزد شدند
من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید ساخته بودم بر مسیلمه زدم بر سینه اش رسید
و از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردی از انصار شمشیری بر سر وی حواله کرد نمیدانم که بضرب حربهٔ من
یا بزخم شمشیر او جان بخازن جهنم سپرد ولیکن شنیدم که زنی از بالای بام گفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت
منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام و روایتی
دیگر در کیفیت اسلام وحشی چنین گفته اند که ابن عباس رض میگوید که وحشی نزد حضرت آمد و گفت مرا امان
ده تا کلام خدا تعالی بشنوم حضرت فرمود آن میخواستم که بی طلب امان بر تو دست یابم اکنون چون امان

خواستی امانت دادم تا کلام خدا در گوش کنم و در روایتیست که آنحضرت این آیه بر وی خواند که ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت تعلق مغفرت بمشیت کرده نمیدانم بیامرزد
مرا یا نه شرطی به ازین باید تا در صلح در زنم باز آیه آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون الایه وحشی گفت شرک و زنا و خون ناحق از من در وجود آمده باین
در مغفرت بر من نگشاید باز جبرئیل عم آمد و این آیه آورد الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا وحشی گفت
توبه را با عمل صالح مقرون ساخته توبه را میتوانم کار بست لیکن عمل صالح امر مشکل است شاید از من در وجود
آید یا نه باز جبرئیل آمد این آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت اکنون هیچ عذری نماند در حال مسلمان شد و ایمان
وحشی بطرز دیگر نیز نقل کرده اند و تعرض بجمیع روایات موجب تطویل است والله اعلم یازدهم عبد الله ابن الزبعری
بود وی اکثر اشعار در هجو اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میگفت و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض مینمود
روز فتح معلوم کرد که خون او هدر کرده اند بطرف نجران بگریخت و بعد از چند گاه نور اسلام بر دلش پرتو انداخت
و حقیقت کفر و کافری بر وی ظاهر گردید متوجه مدینه شد چون چشم حضرت بر وی افتاد فرمود که این ابن الزبعری است
که می آید و نور اسلام در روی او [illegible] سیما این الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم
که خدا یکی است و محمد رسول و شکر و سپاس مر خدا را که مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار کرده ام
و عمری در سر راه بسر برده اکنون از همه پشیمان آمده ام امر حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک
الی السلام فذلک الاسلام یجب ما کان قبله اما زنانی که روز فتح بقتل ایشان حکم شده بود اول هند زوجه
ابو سفیان بود و ایذا و آزاری که نسبت بآنحضرت شهرتی تمام دارد و حمزه و سایر شهدای احد را ابدان لب
وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلو او در کفر معروفست القصه بعد از فتح که زنان بمبایعت در آمدند
شدن و نقابی بر روی خود بسته در محفل همایون آمده مسلمان شد بعد از ان پرده از روی برداشته گفت
منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت قسم بخدا یا رسول الله پیش ازین بر روی
زمین هیچ خیمه که خواری او نزد من محبوب تر و مرغوب تر باشد از خیمه تو نبود اکنون کار عکس شد و خیمه تو
از همه محبوب تر بنظر در آمد آنحضرت فرمود درین نیز زیاده خواهد شد بعد از ان [illegible] بیعت واقع شد
بشرطی که شرک نیارند و فرزندان را نکشند و دزدی و زنا از ایشان در وجود نیاید و [illegible] هند گفت که خونی

رفته بهریتی که داشت خورد و بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه
خدمت حضرت فرستاد و آنحضرت دعای برکت در گوسفندان او فرمود و از برکت دعای وی گله گوسفندان
او افزود و دوم و سوم قریبا و قریبه کنیزکان ابن خطل بودند و بهجو رسول خدا صلی الله علیه و سلم می پرداختند
قریبه کشته شد و قریبا بگریخت و بناشناخت خود در آنحضرت رسانید و زبان بکلمه توحید و شهادت بگشاد و تا ایام
خلافت عثمان رض زنده ماند چهارم از زنان کنیزک ابن خطل بود در آن روز کشته شد پنجم ساره مولات بنی
عبد المطلب نزد بعضی اهل سیر مکتوب حاطب بقریش بدو می برد و بعد از آن مرتد گشته بمکه آمد و در فتح بضرب
شمشیر علی مرتضی راه جهنم پیش گرفت ششم ام سعد بود و ویرا نیز کشتند ذکر وقایعی که در ایام توقف آنحضرت
در مکه وقوع یافته اما واقعه اولی آنست که روز دوم فتح جندب بن الادلع از هذیل بمکه آمد و خراش بن امیه
الکعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه امعا و احشای او بیرون آمد ساعتی پشت بدیوار باز نهاده متوجه
آخرت گردید چون این قضیه عرض آنحضرت رسید و وقوف یافت خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت خواند مبنی
از آنکه حق سبحانه و تعالی حرام کرده است مکه را از ابتدای خلق عالم و عالمیان و تا روز حشر حرام است و
هر که با و تعالی ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه اش بر ندارد الا کسی که دائم تعریف کند
و درختانش ببرد و گیاهش بر کند و بصیدش دست رساند و اگر کسی گوید که خونریزی در مکه حلالست زیرا که
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته بگوئید که قبل از این و بعد از این بهیچکس حلال نبوده
و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر یکساعت از روز و پس از این ساعت حرم بحال خویش عاید گشت ای
معشر خزاعه سد راه فتنه کنید و دست از محاربه باز کشید و حکم بدیت مقتول کردم و من بعد هر که ورثه
مقتول مخیراند میان دیت و قصاص و از سعید بن المسیب منقول است که بنو کعب مامور شدند بدادن
صد شتر در دیت مقتول و ساعتی که قتال در آن حلال شد آن بود که جماعه از اوباش قریش باغوای عکرمه
خویش مجتمع گشته شعله افروز آتش قتال شدند آنحضرت بر این معنی اطلاع یافته سپاه نصرت شعار را حکم
کرد که تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آرند بعد از آن معروض رای عالم آرای گردانیدند که
تیر و تیغ در معرض هلاک افتادند حکم شد که تیغها در نیام کنند و دست از قتال باز دارند الا خزاعه که تعقیب بنی
بکر تا نماز دیگر [illegible] از وقایع که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن ولید
را با سی سوار برای هدم بتخانه عزی جانب نخله فرستاده خالد بعد از قطع مسافت بآن دیار رسیده بتخانه

را زیر و زبر کرده بازگشت و حقیقت را بعرض رسانید حضرت فرمود که در آن محل چیزی معاینه کردی گفت
نی فرمود عزی را هنوز معدوم نساختی خالد بغضب بازگشت و چون بآنجا رسید از خشم تیغ برکشید و متفحص عزی گشت
ناگاه زنی را دید سیاه اندام و برهنه و گالیده موی خالد شمشیر بر او حواله کرده او را دو پرکاله ساخت
و از آن موضع بازگردید صورت واقعه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود دیگر در بلاد شما پرستش
عزی ننمایند واقعه دیگر سعد بن زید اشهلی را رض با بیست سوار به بتخانه مناة بمثال فرستاد تا آن بتخانه را که در ایام
جاهلیت اوس و خزرج و غسان پرستش او میکردند خراب کند سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه روی ژو
لیده موی از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و فریاد میکرد سعد او را بیجان گشت و بتخانه را منهدم ساخت
و بخدمت آنحضرت شتافت واقعه دیگر خالد بن ولید چون از نخله مراجعت نمود حکم شد که بطرف یلملم رود و تحقیق
حال بنی جذیمه نماید و حال آنکه ایشان در وقت جاهلیت عم خالد و عوف پدر عبدالرحمن را که از تجارت یمن
بازگشته به یلملم رسیده بودند بطمع مال بقتل آورده اموال را متصرف شده بودند و چون خالد با سیصد و پنجاه کس
از مهاجر و انصار رض و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسیدند آن جماعه بر این حال مطلع گردیده از روی احتیاط
مسلح شده بمقابل آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند مسلمانانیم که بمحمد و شرایع او ایمان آورده ایم
گفت خالد موجب سلاح پوشیدن چیست خالد گفت اسلحه خود را از خود برآرید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن
خالد دستهای یکدیگر بر کتف بسته هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد شب فرمان داد که هر کس اسیر خود را بقتل
رساند بنو سلیم اسیران خود را بقتل رسانیدند اما مهاجر و انصار دست از قتل آن بیگناهان بازکشیدند تا آنکه
حقیقت صورت حادثه را بمجلس همایون آمده معروض داشت روایتی آنکه چون بنی جذیمه گفتند مسلمیم خالد سلاح جدا
خالد بقتل ایشان مبادرت نموده سی کس را از ایشان بیجان گشت چون آنحضرت معلوم کرد که خالد جماعه را که
با دای صلوة خمسه در مساجد قیام مینمودند بیجان گشته برخاست و روی فرخنده بقبله آورده دستهای
مبارک بر داشته سه نوبت گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد بعد از آن با مال بسیار علی مرتضی را
جهت دیه قتل و عوض مال تلف شده در قبیله بنی جذیمه فرستاد تا بر جراحت آن خستگان مرهمی نهد و از ستم خالد
تدارک نماید و علی رض بموجب حکم کار فرموده بنی جذیمه را خشنود گردانید و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از
مراجعت علی از نخله و استماع رضامندی بنی جذیمه بعد از شفاعت ورثه مقتول از خالد عفو فرموده بر سر
رضا آمد نقلست که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را جوانی از اسیران بنی جذیمه سپرده بودند جوان از عبدالله التماس کرد

که او را بخیمه از خیمهای ایشان راه دهد عبد الله گفته جوان را قبول نموده همراه آن جوان بخیمه درآمد آن
جوان بزنی از زنان مبتذله چون تیغ چند در میان آورده شعری چند باسمع خواندند و عبد الله آن جوان را بلشکر
گاه باز آورده بحکم خالد بقتل رسانید آن زن ازین معامله وقوف یافته خود را از بالای او افکند و نوحها زد تا
جان بجان‌آفرین سپرد این صورت را بعد از مراجعت بحضرت عرض کردند حضرت رسالت فرمود اما کان فیکم رجل رحیم
یعنی در میان شما هیچ مردی اهل دل نبود که بران بیچاره پردردی بخشود [واقعه دیگر] از وقایع همین سال غزوه حنین است
راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی در مصنفات خود چنین آورده‌اند که چون فتح مکه بتایید الهی دست
داد و قبایل عرب در مقام طاعت درآمدند و کمر انقیاد در میان بستند مگر دو قبیله هوازن و ثقیف که با یکدیگر
مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت محتمل که از مهم ایشان فراغ یافته متوجه ما گردد و مصلحت آنست که
پیش از آنکه او لشکر آراسته بر سر ما آید ما درین کار سبقت نموده بر سر او رویم و دمار از روزگارش برآریم بعد از قرار
بر این عزم زمام اختیار خود را بدست مالک بن عوف النصری که مردی بتهور و جرأت معروف بود دادند و بروایتی
امیر هوازن مالک بن عوف نصری را ساختند و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی کردند بتهیه اسباب
نموده بقصد محاربه با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از قبایل که با آن دو گروه پیوند قرب جوار
داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان را بموافقت سپردند و از هوازن کعب و کلاب دست رد بر سینه التماس ایشان
زده راه مخالفت پیمودند و جمعی غفیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت اسلحه و امتعه معروف بودند با ایشان موافقت
کردند گویند سی هزار کس بمحاربه حضرت یکدل شدند و از بنی جشم درید بن الصمه را که برای صائب و فراست ثاقب از همه ممتاز
بود و عمر در رایند در تجربه بسر برده گویند عمرش یکصد و شصت سال رسیده بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته بود لیکن
تیمن و تبرک همراه خود گرفتند چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات استماع
نموده استفسار نمود که این چه معامله است گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود را
همراه آورده درید مالک را طلبیده گفته موجب آوردن اینها پرسید مالک گفت چون اموال و اطفال همراه ایشان باشند
در حرب جد و جهد نمایند و راه فرار بر روی خود مسدود سازند درید گفت این تدبیر نیست زیرا که محل متقاضی گریز
باشد هیچ چیز او را مانع نیاید و اگر دولت و بخت تراست مبارزان صف شکن این کار را پیش برند و اگر معامله
بر عکس است غیر از رسوایی و خذلان نصیب وقت تو نخواهد بود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند گفتند ایشان ترک موافقت
نمودند گفت غاب عنکم الجد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب شد اگر نه بخت شما یافت بودی کعب و کلاب ابا نمودی

هوازن با مالک گفت مصلحت آنست که اهل و اطفال و عیال لشکریان را در حصنی حصین محفوظ داری و خود
با دلاوران جنگ آزما رو بمیدان آری مالک نصیحت درید را گوش ناکرده و بنقصان عقلش منسوب ساخته
ملامتش کرد درید گفت ای گروه هوازن مالک کمر برسوائی شما بسته می بینم که اهل و اطفال شما را بدست دشمن
داده و گرد و غبار عار بر روی شما ریخته خود بحصن طایف خواهد گریخت دست از و بدارید و او را بگذارید و مالک
گردید مردم را از خوف درید گفت و گوی در میان آمد و سستی در عزم ایشان پیدا شد بعضی از مردم هوازن
فسخ عزیمت نموده قصد مراجعت نمودند مالک گفت ای گروه هوازن اگر پای از دایره متابعت من بیرون
می کشید خود را در معرض هلاکت می بینید فی الحال شمشیر از نیام بر آورده سرش بر سینه خود نهاد هوازن اندیشیدند
که اگر طریق خلاف مالک پیش میگیریم او از حمیت خود را هلاک می سازد و درید پیر و نابینا است لایق امارت
نیست از درید اعراض نموده باتفاق مالک متوجه حنین شدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه اعدا
وقوف یافت عبد الله ابن ابی حدرد اسلمی را رضی بطریق جاسوسی فرستاد تا خبر مخالفان بیاورد و فرمان داد که لشکر
تا تهیه اسباب محاربه اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را رضی در مکه خلیفه ساخت و خود با دوازده هزار کس
و بروایتی با شانزده هزار کس روی بحنین نهاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب حکم عمل نموده خدمت همایون
رسید و از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض گردانید حضرت تبسم نمود و فرمود انشاء الله فردا همه
مجموع آن امتعه بتصرف مسلمانان در آید نقلست که مالک بن عوف سه نفر را بتجسس حال لشکر ظفر اثر اسلام فرستاد
ایشان بموجب حکم عمل نموده هراسان و لرزان مراجعت نمودند مالک موجب اضطراب پرسید گفتند در لشکر محمد
صلی الله علیه و سلم مردان بلباس سفید بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل آن جماعت را ندیده بودیم حالا
مصلحت در آنست که کلمه العود احمد را بکار بندی مالک زبان بسرزنش بگشاد و مبالغه تمام در اخفاء نمود و
دیگری را بجاسوسی فرستاد با او همان صورت پیش آمد که با یاران او روی نموده بود با وجود این مالک از عزم خود بر
نگشت و دل بمحاربه بست نقلست که بعضی از صحابه چون کثرت لشکر با اسلحه و آلات حرب مشاهده کرد بر زبانش
رفت که امروز بسبب قلت مغلوب نخواهیم شد و این سخن بحضرت رسالت رسید و بر خاطر مبارک گران آمد تا گویند آن هزیمت
و شکست که در ابتدا الحال لشکر اسلام را دریافت جهت همان سخن بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و
یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا بیان این معنی فرمود آورده اند که مالک بن عوف پیش از
وصول اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر را در کمینگاهها نشانده چنان مقرر کرد که چون لشکر اسلام غافل

در اینجا آید شما یکمرتبه حمله آرید و تیر باران از جانب در آرید و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقت تعبیه لشکر
ظفر خویش نموده علمی بعمر ابن الخطاب رضی داد و دیگری بعلی ابن ابی طالب رضی و دیگری بسعد بن ابی وقاص
رضی و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب علمی عنایت فرمود و چون گذرگاه تنگ بود و لشکر اسلام فوج
فوج از اطراف و جوانب متعدده بوادی حنین درآمدند مخالفان فرصت یافته یکمرتبه بر مسلمانان ریختند
مقدمهٔ لشکر خالد بود با بنی سلیم که ضجه هوازن بر ایشان هجوم نموده تیر باران کردند خالد رو بگریز نهاد
و تفرقه در میان لشکر اسلام بنحوی واقع شد که غیر از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله ثابت قدمان
علی بود و عباس و عبد الله بن مسعود و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران
عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن درین حال مالک بن عوف گفت
محمد را بمن نمائید تا بقتلش رسانم و چون آنحضرت را وقوف یافت رو بآنجانب کرد ایمن بن ام ایمن سر راه
او گرفته بجنگ پیش آمد تا آنگاه که شربت شهادت چشید بعد از آن مالک بن عوف هر چند جهد کرد که بآنحضرت
رسد از پیش مبادرت نمود حق سبحانه و تعالی حبیب خود را از ایذاء او صیانت نمود حضرت نبوی علیه
الصلوة والسلام چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین راه گریز پیش گرفتند
خواست که ایشان را بصبر دلالت نماید بر استر سفید سوار شده در عقب ایشان می تاخت و میگفت یا
انصار الله و انصار رسوله و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس مردم چنان پا بگریز نهاده بودند که از غایت
سرعت بعقب نگاه نمیکردند آنحضرت متوجه مخالفان شد ابو سفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس
رکاب آسمانی سای را اخذ نموده همراه می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
نقلست هر که از گروه اعدا متوجه حضرت میشد کشته می گشت و در روایتی است که آن روز غیر چهار کس
همراه آنحضرت نماند و در روایتی است که آنحضرت تنها ماند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که گفت
چون حضرت [illegible] متوجه حنین شد من به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت
بکشم موافقت نمودم چون بعد از تلاقی فریقین اهل اسلام رو بگریز نهادند دیدم که آنحضرت از مرکب
فرود آمده تعبیه اسباب جنگ مشغولست از مرکب فرود آمدم و قصد کردم که از جانب یمین آنحضرت
در آیم دیدم که عباس بن عبد المطلب زرهی سفید بر تن راست آنحضرت ایستاده گرد از جبین مبارک
آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که بآن طرف در آیم میل بطرف چپ کردم بیسارش ابو سفیان بن الحارث را مسلح

و مکمل دران طرف یافتم از عقبش درآمدم خواستم که تیغ براو حواله کنم ناگاه زبانهٔ آتش میان من و آنحضرت
حایل شد درین حال آنحضرت بمن التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون نزدیک شدم دست مبارک بر
سینه من نهاده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که آن همه وسوسها از باطن من مرتفع شد و بجای آن
دوستی حضرت در دل متمکن گشت آنگاه مرا گفت برو با کفار مقاتله کن باشارت و بشارت آنحضرت با اعدا
محاربه شروع کردم بعد ازان استر آنحضرت را پیش آوردند و آنحضرت سوار شده رو بطرف دشمن آورد
اعدا اکثر به رو بگریز نهادند و آنحضرت بخیمه خاص درآمد و من هم عقب او درآمدم تا مطالعه جمال با کمالش
نمایم فرمود یا شیبه اراده الهی بحال تو بهتر است از اراده تو بنفس خود و آنچه در دل داشتم همه را اظهار ساخت
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند که چون
اصحاب در حنین متفرق شدند و حضرت با چندی که عدد ایشان باصح روایات بچهار نرسید باقی ماند بعباس
که آواز بلند داشت امر کرد تا یاران را باین طریق ندا کند یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة
عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب چون آواز عباس در گوش کردند روانه و از جانب شمع نبوت
شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت قدمبوس مستسعد گشتند عصابه بودند از انصار
حضرت پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله لیکن اگر به برک الغماد روی از خدمت تو باز نمانیم و
جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد ازان از اطراف و جوانب اصحاب دیگر رسیدند تا آنکه عدد ایشان قریب
بصد رسید و از سر وثوق حمله بر کافران آوردند و آنحضرت فرمود الآن حمی الوطیس یعنی الحال تنور حرب گرم شد
و نیران قتال اشتعال یافت بعد از آنحضرت از استر فرود آمد مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداخت و فرمود
شاهت الوجوه هیچ عدو نماند از هوازن که چشم و دهان از خاک آگنده نشد و در روایتی از عباس آنکه در وقت
انداختن مشت خاک جانب اعدا فرمود انهزموا ورب محمد و بروایتی فرمود اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت
المستعان جبرئیل عرض فرمود یا محمد تلقین فرمود ترا حق تعالی کلماتی که در حین انفلاق بحر بموسی علیه السلام فرموده بود
و جابر عبد الله انصاری گفت رض که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آن مشت خاک را بر روی اعدا
پاشید آوازی بگوش ما رسید گویا از آسمان سنگریزها در طشتی می ریزند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در اول
که لشکر اسلام تیغها برکشیده رو بکفار آوردند دیدیم که از فلک چیزی مانند کسای سیاه پیدا شد و در میان قوم افتاد

و چون نیک نگاه کردم مورچهای سیاه بودند که دران صحرا پراکنده شده تمام آن وادی را در گرفتند در یقین
پیوستم که آن ملائکه بودند که در نظر مردمان چنان نمودند در این اثنا هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب ظفر
رکاب بر لشکر مغلوب کفار غالب آمدند سعید بن جبیر رض میگوید که حق تعالی در آن روز بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم
پنجهزار فرشته فرستاد همه بر اسبان ابلق سوار و با جامهای سفید و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت
چندی از جماعه من که دران معرکه حاضر بودند حکایت کردند در آن وقت که آنحضرت مشتی سنگریزه بطرف
ما انداخت احدی نماند که چشم او از ان نصیبی نیافت دلها در طپیدن آمدند و جانها بلرزیدن درمیان آسمان
و زمین دیدیم مردان با جامهای سفید و بر اسبان ابلق سوار که علاقها میان هر دو کتف گذاشته بودند و مرا
تاب و طاقت نبود که در ایشان تیز نگرم نقلست که در وادی حنین مشرکی ابو جرول نام بر اشتری سوار از
بمیدان آورده مبارزی طلبید چون او شجاعی بود سفاک و مبارزی بس چالاک و با این عظیم الجثه و طویل القامة
بود احدی در مقابله او بجالش بر نیامد ناگاه اسد الله متوجه آن مشرک گردیدند و تیغ آبدار بر سرش از تنش جدا کرد و باسفل
و مسافر جهنم ساخت اهل اسلام را از مشاهده این حال قوتی پیدا شد و مشرکان را ترسی تمام راه یافت
و دران روز چهار کس از لشکر اسلام شربت شهادت چشیدند و هفتاد کس از کفره بدوزخ رسیدند و هوازن
و ثقیف با قبح وجوه روی از معرکه بگردانیدند و شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره
و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست مسلمانان افتادند و از ظهور این فتح بسیاری از کفره بحلیه ایمان متحلی شدند و
باقی سه فرقه گردیدند طایفه با مالک بن عوف گریزان شده روی بحصن طایف آوردند و جماعه بطرف بطن
نخله راه فرار اختیار کردند و گروهی بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند بدان جانب گریختند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را که برادرزادهش ابو عامر مذکور هم دران میان بود و سلمه بن الاکوع را
بتعقب فراریان اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمشرکان رسیده طرح مقاتله انداختند و ابو عامر
اشعری که امیر آن سریه بود بسعادت شهادت رسید ابو عامر را که برادرزاده او بود بامارت لشکر مقرر فرمود
و وصیت نمود که چون بسعادت قدمبوس حضرت مشرف شوی سلام من رسانی و استدعای آمرزش کنی
چون ابو عامر بعد از فتح مراجعت نمود وصیت اشعری بجا آورد حضرت آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت
نماز گزارد بعد از آن دستهای مبارک برداشته فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة
نقلست که درید بن الصمه که ذکرش بیشتر گذشت سردار مشرکان بود و عمرش بصد و شصت سال رسیده بود بضرب شمشیر زبیر

بن العوام ع سوی صحن محسیم کردو ام القصه اهل اسلام ازین غزوه شیرین کام با هزاران اعزاز و احترام
با مال و منال و مواشی و حواشی و خدام باستانه عالیمقام سید انام علیه الصلوة والسلام باز گشتند نقلست
که انحضرت بجمیع غنایم حنین در موضع جعرانه امر فرمود و منادی کرد که من کان یومن بالله و رسوله والیوم الاخر
فلا یغل هر مسلمانی که از غنیمت چیزی گرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی که از الجمله برداشته بزوجه
خویش فاطمه بنت ابو الولید بن عتبه داده بود از وی گرفته داخل غنایم ساخت و زمام ضبط آن اموال
و سبایا را بدست عباد بن بشر انصاری داد بیان واقعه شیما همشیره رضاعی حضرت صلعم و از جمله سبایا یکی
شیما بنت حارث بن العزی بود و اصحاب ظفر انتساب در وقت سبی با وی درشتی نموده هر چند گفت که
من همشیره رضاعی محمدم صلی الله علیه و سلم متصرفان حرف او را قبول نداشته حمل بر کذبش کردند تا آن
زمان که او را بر شتر نشانده بنظر مبارک در آوردند شیما گفت که من خواهر رضاعی توام یا رسول الله حضرت
فرمود که هیچ نشانی درین باب داری شیما بعضی از امور که حضرت را با یاد بود ظاهر کرد حضرت او را شناخته بر
خاست و ردای مبارک گسترانیده بر وی نشاندند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راندند و از حال حلیمه و شوهرش
استفسار نمود شیما عرض کرد روزگاریست که ایشان ازین دار فنا رحلت نمودند بعد از آن حضرت او را مخیر
ساخت در آنکه پیش حضرت باشد یا در وطن مراجعت نماید او بمقتضای حب الوطن من الایمان رجوع اختیار
کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم یک کنیزک و سه غلام و احمال و اغنام عطا فرموده بقبیله اش فرستاد
از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه طایف بود راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که
چون مالک بن عوف با گروهی از مشرکان ثقیف و هوازن از معرکه حنین رو بگریز نهاده بطرف طایف
رفتند و قبل از محاربه و فرار در استحکام قلعه سعی بکمال بجا آورده قوت یکساله در آن جمع کرده بودند و چون
بحصار رسیدند دروازه ها را در بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته بجهت محاربه آماده شدند چون خبر
واقعه بحضرت رسید عزم جزم بر فتح آن مصمم گردانید و رایت ظفر آیت را بعلی رض داد و [illegible]
خالد بن ولید را با هزار مرد دلاور در صف شکنی علی اختلاف الروایتین مقدمه عسکر گردانید و خود بنفس
نفیس بعقب ایشان متوجه دیار طایف گشت در میان راه چون چشم مبارکش بر قصر مالک افتاد آتش در آن
زد بعد از طی بساط سفر چون بمطلب فایز گشت قریب بحصار فرود آمد اهل قلعه تیر باران کردند و بسیاری را
از لشکر اسلام مجروح ساختند چون تیر مخالفان بمواقعان می رسید حکم کرد تا خیام لشکر اسلام در مکان رفیعی بنای

مسجد طایف اکنون در آنجاست زدند اصحاب ذوی الالباب را برای قطع نخیلات و کروم آنها امر فرمود
چون اهل حصار قمع و قلع نخیلات و کروم را معاینه کردند بتضرع و زاری لب گشودند و خدا و رعایت صله رحم را در
میان آوردند حضرت فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز
جنگهای عظیم واقع شد بسی از لشکر اسلام مجروح گشتند و دوازده کس بشهادت رسیدند و یکی از شهدای طایف
عبد الله بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و در هنگام محاصره روزی حضرت فرمود تا شخصی باواز بلند گوید
هر بنده که از حصار بجانب ما آید از قید آزادی برجستن ایشان گشتنده هر یک را بیکی از مسلمانان سپرد تا بمؤنات
آن جماعت بپردازند چون بعد از مدتی اهل طایف خدمت آنحضرت آمده بشرف ایمان مشرف شدند و بمقاله جمعی
تسلیم کردند برای استرداد بندگان خود عرض نمودند حضرت فرمود که ایشان آزاد کرده حق اند هرگز بعبودیت
معاودت ننمایند نقلست که آنحضرت شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر بحضور آنحضرت حاضر ساختند خواست
که از آن قدح تناول فرماید خروسی منقار در آن قدح زد و شیر ریخت آنحضرت صورت واقعه را با صدیق
در میان نهاد صدیق که در فن تعبیر مهارتی تمام داشت گفت ترا امسال بفتح این قلعه رخصت نیست حضرت
تصدیق صدیق نموده فرمود که من هم چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از آنحضرت
استماع نموده که امسال فتح این قلعه میسر نشود با عمر خطاب رضی این حرف در میان نهاد عمر از آنحضرت تحقیق این معنی
نموده ندای کوچ در داد لشکر اسلام از استماع این حروف کوفته خاطر شدند و گفتند که فتح حصار ناکرده
چگونه مراجعت نماییم حضرت فرمود تا شور حرب را گرم سازند یاران بپای قلعه رفته جنگ آغاز کردند جراحتها
بر داشته باز گشتند حضرت فرمود که فردا کوچ میکنیم ان شاء الله تعالی لشکر اسلام خوشدل شدند روز دیگر از پای
قلعه برخاستند

فرستادن امیر المومنین علی رضی الله عنه بتخریب بتان و ثقیف

نقلست که در ایام محاصره آنحضرت علی مرتضی
را با جمعی از اصحاب حکم فرمود که در اطراف و جوانب آن دیار سیر فرموده هر جا که بتخانه بنظر در آید ویران سازد
و بتان را بشکند علی رض حکم والا را کار بسته از لشکرگاه بیرون آمد و در راه طایفه از قبیله خثعم ملاقات
واقع شد شخصی از آن قبیله که بقوت و شجاعت و زور بازو معروف بود بمیدان در آمد مبارز طلبید احدی
از لشکر اسلام بمقابل آن گرگ اژدها دم بیرون نیامد علی رض آهنگ جنگ آن نهنگ کرد ابو العاص بن
الربیع که داماد آنسرور بود صلی الله علیه و سلم گفت لایق نیست که با این بهمه لشکر امیر بمحاربه در آید امیر المؤمنین
فرمود چون هیچ یکی از لشکر اسلام در عرض جنگ نمی آید لاجار شدم که بدین امر خود قیام نمایم اما وصیت

انگه چون من ازین دار فنا درگذرم امیر لشکر تو باشی انگاه بمقابل آن گروه در میدان در آمد لشکری باو حواله
کرد که دو اسپه رو بدیار بوار آورد بعد از ان سپاه هوازن و ثقیف را شکست و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
انتظار آن صاحب اسراری برد چون علی رضی بخدمت نبی علیه السلام رسید حضرت تکبیر فرمود و با او خلوت ساخت جابر
گوید رضی که در هنگام خلوت عمر گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من خود
با او راز نمیگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید ذکر نزول آنحضرت علیه السلام در جعرانه آورده اند که چون آن حضرت
در موضع جعرانه نزول اجلال فرمود دست حق پرست ببذل مال گشاده گروهی از نو مسلمانان را که بمولفة القلوب
موسوم بودند عطایای کامل داد ابو سفیان را چهل اوقیه نقره و صد شتر انعام فرمود و ابو سفیان پسران خود
یزید و معاویه را یاد داد مانند انحضرت موازی انعام ابو سفیان هر یک پسر را اعطا فرمود و حکیم بن حزام را
صد شتر انعام داد چون دید که هنوز میل زیاده دارد صد شتر دیگر بران افزود و هر یک از سران عرب مثل
سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل
و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از فلان
جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را پنجاه پنجاه شتر انعام
داد و علما را درین اختلاف است که این عطا از خمس بود یا از مجموع غنایم هر فرقه مدعای خود را باثبات حجت
کرده و آن دلایل در کتب سیر مذکور است نقلست که چون سید کاینات علیه السلام والصلوة این نوع عطاها
بر رؤسای قریش و عرب و انعام فرمود تا قلوب ایشان را باسلام الفتی بهم رسد و در باب انصار این قسم عطاها
بظهور نه پیوست انصار از ان معنی آزرده خاطر شده با یکدیگر گفتند که این همه انعام و عطیه قوم خود قریش و سایر
عرب ارزانی میدارد و در باب ما هیچ انعامی نمیفرماید انحضرت از استماع این حرف حکم فرمود تا انصار در خیمه
جمع شوند و غیر از انصار احدی با ایشان نباشد انصار حسب فرموده عمل نمودند نبی با ولی نزد ایشان رفته
حمد و ثنای باری سبحانه بجا آورده فرمود که ای انصار حرفی از شما بمن رسید معروف بصدق ازین بابت روسای
آن جماعه از ان انکار نموده گفتند که جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود نه شما گمراه بودید
آتش بودید من سبب نجات از آتش گشتم گفتند بلی یا رسول الله فرمود نه شما با یکدیگر عداوت داشتید با ذات البین محبت
و الفت میان شما کردم نه شما اندک بودید ببرکت دعای من افزون گردیدید نه شما بفقر مبتلا بودید بسبب من
بغنا رسیدید حضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از ان گفت چرا سخن نمیگوئید گفتند

یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد لطف و احسان تو زیاده از آنست که گفت در تنگه حضرت فرمود چرا نمی‌گوئید
و در آن صادق باشید که بما آمدی در آن وقت که قوم تو ترا تکذیب میکردند و ما ترا صادق داشتیم و کسی ترا یاری نمی‌کرد
ما بنصرت و اعانت تو برخاستیم و از وطن بیجا ساخته بودی ما ترا جا دادیم و فقیر و درویش بودی بمال تو را نواختیم و
خائف و ترسان بودی ما ترا ایمن گردانیدیم چون حضرت سخن باینجا رسانید انصار در گریه آمدند و عظما و پیران ایشان
تقبیل دست و زانوی مبارک مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول خدا راضی گشتیم اموال خاصه ما را
اگر خواهی بمردم ده ما را منظور نظر متابعت تست نه مال و منال دنیوی حضرت فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت
و مصیبت زده‌اند غرض من آن بود که تدارک مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را مألوف بایمان سازم بعد از آن
فرمود که جعیل بن سراقه ضمیری رض که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با ما شریک بوده از غنایم
چیزی باو ندادم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده‌ام و حال آنکه جعیل را از این هر دو بهتر میدانم و بر اسلام او
اعتماد میدارم و حالا میخواهم که وثیقه نویسم که بحرین بعد از من خاصه شما باشد انصار بزاری در پیوستند و گفتند
یا رسول الله بی تو ما را در دنیا چه راحت و چه آرام است آن روز مباد که ظل حمایت تو از سر ما کم شود و سایه عنایت
تو بر فرق ما نباشد حضرت فرمود که این امریست ناگزیر و در دست بنده و اختیار کسی را از آن چاره نیست ای انصار
بعد من شما را چیزها پیش خواهد آمد باید که دست در عروه وثقی صبر محکم زنید و بکاری دست بالا نکنید تا [illegible]
وقت شمار گردد بعد از آن فرمود که انصار صاحب اسرار منند اگر مردم بطرفی میل کنند و انصار بطرف دیگر من طرف انصار
اختیار کنیم و همراه ایشان باشیم خدایا بیامرز انصار را و اولاد انصار را و اولاد اولاد انصار را انصار از غایت
خوشی و خرمی در گریه شدند و شکر حق بجا آوردند که بمال و منال فریفته نشدند آمدن جمعی از هوازن بخدمت
و بشرف ایمان مشرف شدن و استرداد سبایا و اموال نمودن اصحاب سیر و ارباب خبر چنین آورده‌اند
که گروهی از هوازن در جعرانه بادراک سعادت قدمبوسی آنحضرت سرافراز گشتند و اثر اخلاص ایمان آورده از اسلام
بقیه قوم خویش آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بر ما رسیده بر تو هویداست حالا وقت آنست که
آتش کرم بر ما افشانی و گرد و غبار غم از جبین ما بیفشانی گویند از اشراف آن طایفه عم رضاعی آنحضرت بود
ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن گروه بود در مجلس همایون برخاستند و گفتند یا رسول الله
بکمال عاطفت و احسان تو امیدواریم که اموال و سبایای ما باز ارزانی داری چه در میان اساری عمات و
خالات رضاعی تو هستند و تو افضل ارباب احسانی نظر احسان خود از ما باز مگیر و از خاک مذلت برداشته

بکرم بار دستگیر — گرچه افتاده بخاک رهم از صد خواری چشم دارم که بدست کرم بر داری حضرت فرمود که تاخیر
غنایم بسبب شما واقع شده در انتظار بودیم که بیایید و درین باب سخن رانید و شما دیرتر آمدید حالا یکی از دو چیز
یکی را اختیار کنید یا مال یا اسیرها ایشان گفتند ما اهل و عیال را اختیار کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب بنی عبد
المطلب است بشما بخشیدیم و برای خاطر شما از مردم دیگر درخواست کنیم بعد از ادای نماز پیشین برخیزید و مرا نزد
مسلمانان شفیع آرید جماعه هوازن حسب فرموده عمل نمودند آنحضرت در میان اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنای
باری سبحانه چنین فرمود که برادران شما تایب و مسلمان آمده اند خاطر من بران قرار یافته که سبایا ایشان
عطا کنم وظیفه آنست که هر که باین امر رضامند است قیام نماید و هر که از حصه خود بطیب نفس میگذرد در [illegible]
که حق تعالی عنایت نماید عوض آن بدو رسانیم اصحاب کرام چون میل خاطر سرور انام در شان سبایا معلوم
کردند از قسم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در اثنای این حال حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم استفسار احوال
مالک بن عوف نمود هوازن عرض کردند که وی در قلعه طایف است فرمود اگر وی ربقه اسلام در گردن اندازد
پیش آید مجموع اهل و مال او با وی بخشیدمی و صد شتر بران افزودمی هوازن این مژده بمالک رسانیدند
و او با هزاران فرح و سرور در جعرانه بملازمت آنحضرت مستسعد گشته بشرف اسلام مشرف شد حضرت انجاز وعده
فرموده مالش بوی تسلیم کرد و صد شتر بران افزود و او را ملک قوم خود ساخت و چند قبیله دیگر را نیز حکومت
مراجعت وطن ارزانی داشت ذکر مراجعت آنحضرت از غزوه مذکور بمکه معظمه و از آنجا بمدینه طیبه
نقل است که آن حضرت بعد از فراغ مهم قسمت غنایم دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بسته
بمکه درآمد بمناسک آن قیام نمود و در مکه عتاب بن اسید را امیر ساخت و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری
را برای تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان برگماشت و ابو سفیان بن حرب را بر نجران که از بلاد یمن است
امیر گردانید و کثیر بن عبد الله را از جهت معاونت با وی همراه ساخت بعد از فراغ این مهمات آنحضرت از مکه
آمده بمنزل مر الظهران نزول فرمود و بقیه غنیمت را در آنجا قسمت نمود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل
ذی حجه بمدینه مراجعت کرد و مدت این سفر قریب به سه ماه کشید والله اعلم وقایع دیگر همدرین سال ابراهیم [illegible]
وفات زینب خاتون بنت رسول خدا صلعم بود چون زینب خاتون جهان گذران را وداع کرد برای وی تابوتی
ساختند و اول تابوتی که در اسلام ظهور یافت آن بود و از وی دو فرزند ماند یکی علی که آنحضرت روز فتح مکه او را
ردیف خویش ساخته بود و او قریب ببلوغ رسیده ازین جهان گذران رخت اقامت بربست دیگر امامه

با مادر که بعد از فوت فاطمهٔ زهرا رض علی مرتضی بوصیت وی او را نکاح خود درآورد واقعهٔ دیگر بعد ازین سال
ابراهیم از ماریهٔ قبطیه بظهور پیوست و این مژده را ابو رافع بحضرت رسانید حضرت وی را غلامی بخشید
و عقیقهٔ او بکبشی ساخت و بوزن موی او نقره تصدق فرمود و موی سرش را حکم بدفن کرد واقعهٔ دیگر
بعد ازین سال و بقولی سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد چون منبر ساختند بطرف محراب نهادند پس از اتخاذ
منبر آنحضرت بر ستونی که از خرما بود پشت مبارک نهاده خطبه میخواندند روز جمعه بود که آنحضرت بر منبر صعود فرمود
آن ستون چون آواز باز حضرت علیه السلام در التحیه استماع نمود و خود را از آن سعادت عظمی دور یافت
آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی ازو ظاهر شد چون آواز اشتری که بچهٔ خود را گم کرده باشد و بروایتی
آن ستون بشکافت چنانچه حاضران را توهم سقوط شد حضرت فرمود از حال این ستون تعجب میکنید اصحاب
از استماع نالهٔ او در گریه شدند و بسیاری بگریستند و او همچنان در ناله میبود تا که آنحضرت از منبر فرود آمده نزدیک
او شده او را در کنار مبارک جا داد فرمود اگر خواهی ترا بمنبت تو باز گردانم تا سرسبز و خرم شوی و میوه
بار آری و گر خواهی ترا در جنت بنشانم تا از چشمهای جنت سیراب گردی و میوههای خوب بار آری تا اهل
جنت از اثمار تو بهره گیرند آن ستون اختیار آخرت کرد و از دنیا اعراض نمود از آنگاه آنحضرت بر منبر صعود
نمود و روی بمردم کرده فرمود که من او را مخیر ساختم او آخرت بر دنیا اختیار کرد و اگر او را تسلی نمیدادم تا
بروز حشر از مفارقت من می نالید آورده اند که چون آنحضرت بر منبر می نشست پای مبارک بر پایه دوم می
نهاد چون امر خلافت بر صدیق مقرر شد جهت رعایت ادب بر پایه دوم می نشست و پای مبارک بر پایه
اول میگذاشت و چون فاروق بر مسند خلافت جلوس فرمود در پایه اول قعود می نمود و پا بر زمین
می نهاد و چون دور خلافت بذی النورین رسید بر جای پیغمبر نشست مثنوی پس سوالش کرد فردی بو
الفضول کان دو تن نشستند بر جای رسول پس تو چون جستی از ایشان برتری چون برتبه تو از
ایشان کمتری گفت اگر پایه سیم را بسپرم وهم آید که مثال عمرم ور دوم پایه شوم من جای جو
گو بدیم مثل ابوبکر است او هست این بالا مقام مصطفی وهم مثلی نیست با آن شه مرا والله اعلم بالصواب
... وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بیان وقایعی که درین سال ...
آورده اند که غرهٔ ماه محرم سال هشتم از هجرت حضرت حشمت پناه عمال برای اخذ زکوة قبایلی که بحلیهٔ اسلام
متحلی گشته بودند تعیین فرمود چنانچه بریده بن الحصیب را به بنی غفار و اسلم و عباد بن بشر را بسلیم و مزینه و عمرو

انتما اختیار کرد و بعد از انقضای مدت بیست و سه روز نخست بحجرهٔ صدیقه رضی رفته متفقد احوال او گردید
و نیز درین سال رسول خداوند ذوالجلال ولید بن عقبة بن ابی معیط را جهت اخذ صدقات بسوی بنی مصطلق
فرستاد و ایشان باستماع نوید سعادت جاوید ولید نشاط نشئت و بهجت بهم رسانیده باستقبال او بر آمدند و چون
مسلح بودند ولید خیال کرد که بر سر مقاتله بر آمده باشند لیس بی وقوع ملاقات بمدینهٔ منوره رجوع نمود
و شکایت ایشان در خدمت حضرت آورد آنحضرت مقرر فرمود که لشکری برای تادیب و تنبیه بنی مصطلق
بعث فرماید و ایشان ازین معنی آگاهی یافته بخدمت حضرت خیر الوری رسیدند و آنچه سرگذشت بود التماس
نموده گفتند یا رسول الله از ولید استفسار فرما که او از ما پیش بی وقوع ملاقات برگشته آمد و آیهٔ کریمهٔ ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا در شان ولید نزول یافت بعد از ان بنی مصطلق عباد بن
بشر را برای اخذ صدقات همراه برده آنچه لوازم و شرایط اعتقاد بود بجا آوردند و دیگر درین سال ده کس
از بنی اسد که رئیس ایشان والضحت بن معبد و طلحه بن خویلد بودند بی آنکه حضرت ایشان را باسلام دعوت
فرماید بطوع و رغبت خود بمدینه رسیده مسلمان شدند و رجم شبیعهٔ عامریه که بزنا اعتراف نموده بود درین
سال بوقوع پیوست بیان این نسخ آنکه در سال ششم از هجرت زنی از بنی عامر بخدمت حضرت خیر البشر
رسیده بزنا اعتراف نموده التماس اجرای حد شرعی نمود آنسرور عم فرمود که باز گرد و از حق تعالی طلب
آمرزش نما شبیعه گفت یا رسول الله مرا مثل فلان زن باز مگردان و حال آنکه وی از زنا حامله بود
آنحضرت پرسید که تو هم از زنا حمل داری گفت آری حضرت فرمود که چندی صبر کن تا وضع حمل نمود بعد
از ان او را بیکی از انصار سپرده فرمود که تا وضع حمل و انقضای ایام رضاع بتکفیل او قیام نماید چون
مدت معهود منقضی شد زن پسر را از شیر باز داشته و پارهٔ نان بدستش داده در مجلس همایون آمد التماس
خود با جرای حد شرعی تازه کرد حضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده آن زن را بحد شرعی رسانید
و چون کار رجمش باتمام رسید اصحاب بموجب حکم رسول رب الارباب بر جسدش نماز گزارده مدفون ساختند
و دیگر بهترین وقایع این سال غزوهٔ تبوک است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه
رسیده بعرض حضرت رسانید که هرقل حاکم انجا لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و بجهت بر انداختن بنی لخم
ازان امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بر اهل و عیال خلیفه گذاشته یاران را بتهیهٔ اسباب سفر حکم فرمود
و دیگر قبایل از عرب نیز استمداد نموده متوجه تبوک گردید و چون محرم اسرار جلی و خفی بسبب مفارقت حضرت

نبوی و طعن بعض منافقان در اقامت مدینه طیبه اظهار کلفت و تاذی نمود آن سرور بحدیث انت منی
بمنزلة هارون من موسی تسلی و تسلی فرموده باین منقبت عظمی او را مخصوص و ممتاز نمود و چون
دران اوان میان مدنیان شدت عسرت و حرارت هوا بدرجه کمال بود آنحضرت جماعه صحابه را که متمول
بودند بر صدقه و امداد جیش زر و شتر و سایر ایحتاج تحریص فرمود فی الحال امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی
برغبت و از سر تمامی اموال خود درگذشت و فاروق اعظم رضی نیز نصف اموال خود حاضر ساخت
پس ازان ذو النورین دو صد شتر و بقولی چهار صد شتر با جهاز و پنجاه اسب با زین و لجام و هزار مثقال طلا
صرف آن لشکر نمود و اغنیای دیگر از مهاجر و انصار نیز مال بسیار صرف کردند آنگاه رسول عرب و عجم با سی
هزار مرد شمشیر زن مرتب و مکمل در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه منوره بیرون آمد و بثنیة الوداع بعقد
الویه قیام فرموده لوای ظفر انتمای مهاجرین را با میر المومنین ابی بکر صدیق و بروایتی بزبیر بن العوام رضی
الله تعالی عنهما تفویض کرد و علم اوس با سید بن حضیر داده رایت خزرج را با بودجانه انصاری
سپرد و خالد بن ولید را مقدمة الجیش ساخته طلحه بن عبد الله را در میمنه گذاشت و عبد الرحمن بن عوف را
بمیسره داشته متوجه مقصد گردید و چون دران سفر قلت زاد و کثرت حرارت هوا و عسرت آب بود
سپاه اسلام محنت تمام و سعی مالا کلام طی منازل و قطع مراحل نموده بجیش العسرة موسوم گشت و عبد الله بن
ابی سلول با خلفای خویش که یهود و اهل نفاق بودند تخلف ورزیده با مردم میگفت که محمد با این همه
عسرت زاد و قلت ما قطع مسافت بعید میخواهد که با بنی الاصفر قتال نماید والله که اصحاب او را اسیر بسته
و گردنها بسته می بینم بعد ازان بی اجازت حضرت از راه برگشت و چون این خبر بسمع همایون رسید فرمود
حسبی الله هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین والف بین قلوبهم و طایفه از اهل اسلام نیز درین حرب از
درکاب حضرت خیر الانام بسبب شدت برودت هوا نه از جهت البغی و اعتساف تخلف و انحراف ورزیدند
چنانچه آیه کریمه وعلی الثلاثة الذین خلفوا ازان خبر میدهد و در راه تبوک هنگام آمد و رفت
ازان شفیع روز محشر خارقات ظاهره و معجزات باهره بسیار بظهور انجامید لیکن چون اظهار آن همه موجب
تطویل کلام میگردد بنا بر علی هذا الاختصار ببعضی ازان مناسب وقت نمود آورده اند که روزی ناقه حضرت گم شد
هر چند تفحص نمودند نیافتند دران اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند
که شتر کجاست رسول علیه السلام ازین سخن آگاهی یافته فرمود من نمیدانم مگر خبری را که خدا تعالی مرا بدان مطلع

گردانده و حالا مرا آگاه گردانیده که ناقه فلانی در فلان وادی است و زمامش بر درختی پیچیده برو ید و ناقه را
بیارید جمعی بدانجا رسیده ناقه را بصورتی که آنحضرت فرموده بود یافتند و هم در اثنای راه بمنزلی رسیدند
که آب کم داشت اصحاب خدمت حضرت آمده از کمی آب شکایت کردند رسول علیه الصلوة والسلام دست بسما آورده
از حضرت فیاض علی الاطلاق استدعای آب نمود فی الحال ابری نمودار شده چندان آب بارید که تمام لشکر
سیراب شد و روزی که نزدیک به تبوک رسیدند آنحضرت فرمود که فردا بچشمه تبوک منزل است و در آنجا
آب کم است باید که هر که پیش از من بدانجا رسد دست به آب نبرد و چون روز دیگر در آنجا رسیدند آب در تک چشمه
بسیار کم دیده فرمود که اندک اندک آب از آن چشمه برآورده جمع سازند بهمان مقدار آب حاصل شد که آنحضرت
دست و روی مبارک بدان شست و غساله را در چشمه ریخت آب از آن چشمه بمرتبه در فوران آمد که همه لشکر کفایت
کرد و در روضة الاحباب مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمنزل تبوک رسیده مدت ده روز بسعادت و اقبال
گذرانید و در آنجا صاحب ایله و اهل جربا و اذرح آمده جزیه قبول نمودند و چون بوضوح پیوست که هرقل روم
قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم خالد ولید را با چهارصد سوار بر اکیدر که ملک دومة الجندل بود فرستاده
بمدینه منوره رجوع فرمود و خالد بدومة الجندل رسیده اکیدر را اسیر ساخت و برادرش حسان را بکشت
دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدست آورده اکیدر را با برادر دیگر مصاد نام
بخدمت رسول علیه السلام بمدینه رسانید و آن هر دو برادر بشرف اسلام مشرف شده و کتابتی در حکومت
دومة الجندل از جناب نبوی صلی الله علیه و سلم حاصل کرده بدیار خود باز گشتند و بثبوت پیوسته که رسول علیه السلام
هنگام مراجعت از تبوک بر مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار
اهل اسلام بنا کرده بودند عبور فرمود و آن را بوحی الهی خراب ساخت و بسوخت چنانچه قرآن مجید از آن خبر
میدهد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و هم درین سال وفد ثقیف آمده مسلمان شدند و شرط کردند
که تا مدتی که لات و طاغیه را هدم نکنند نماز نگزارند و بعد از آن گردن بربقه اسلام در آورده رسم اطاعت
بجا آرند آنحضرت این شروط فاسد را از ایشان رد کرده باز گردانید چنانچه آیه کریمه ولولا ان ثبتناک لقد
کدت ترکن الیهم در آن باب نازل شد بعد از آن عثمان بن العاص را بر ایشان امیر ساخت و از عقب
او ابو سفیان بن حرب و مغیره را از برای هدم لات و کسر طاغیه که در طائف بود فرستاد و در کشف الغمه مسطور است
که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع مبارک رسانید که قومی از عرب بوادی الرمل جمع شده میخواهند که بشبیخون

شبخون آرند بنابران بنی اخوان بان لوای نصرت اشعار را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت فرمود
با جمعی از صحابه بدفع شر آنجماعه رخصت سفر فرمود و چون بوادی الرمل رسیدند کوشش و کوشش بسیار نمود ولی
بمقصود نبرده رجوع نمودند آنگاه حضرت ختمیت پناه رایت دیگر بسته بامیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه ارزانی
داشته با جماعه مسلمین جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود فاروق اعظم نیز بسان صدیق جد و جهد نموده
باز آمد پس عمرو عاص متکفل بر انجام این مهم گشته عازم شد و او نیز بی آنکه کاری پیش برد بمدینه باز گردید بعد از آن
حضرت مقدس نبوی جهت جناب مرتضوی لوای عقد فرموده و طایفه را از اهل اسلام همراه داده و خود بنفس نفیس تا
مسجد احزاب متابعت نموده در شان آنجناب دعای کرد و آنجناب وادی الرمل گسیل نمود آن شاه ولایت پناه
متوجه مقصود گشته شب طی مسافت میفرمود و روز از راه یکطرف رفته میل باستراحت مینمود و چون بوادی
الرمل رسید مشرکان تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند چنانچه سوره والعادیات دران باب نازل شد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بفتح آن بشارت داد و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فتح و فیروزی بحوالی مدینه
طیبه رسید سرور انبیا یاران را باستقبال مامور گردانیده خود پیش پیش ایشان روان شد و چون چشم حیدر کرار از دور
بر خیر البشر افتاد از اسب پیاده گشته پیش آمد آنحضرت فرمود یا علی سوار شو که خدا و رسول او از تو راضی اند امیر
المؤمنین علی از غایت شادی گریان شد و رسول علیه السلام بحال او تفقدات نموده بمراتب علیا بشارت فرمود و
درهمین سال اواخر شوال یا اول ذی قعده عبد الله بن ابی منافق که اکثر مرتکب امور فاسد می شدی وفات یافت
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت الغای وعدی که با او کرده بود و برای استمالت قوم او که شاید ایمان آرند پیراهن
خود در بر او پوشانید و قوم او چون دیدند که او به پیراهن آنحضرت هنگام نزاع استشفاع مینماید قریب هزار کس
از ایشان ایمان آوردند بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با آنکه امیر المؤمنین عمر رضی منع نمود در عبد الله
نماز گزارد و هنوز از مصلا بازگشته بود که این آیه کریمه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا الآیه فرود آمد
و ام کلثوم زوجه عثمان بن عفان رضی نیز درین سال وفات یافت و هم درین سال در اواخر ذی قعده بخاطر
اقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم گذشت که بکعبه شتافته باقامت مناسک حج قیام نماید اما چون بسمع
همایون رسید که اهل شرک از راه جهل و نافهمیدگی برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند بنابر فسخ عزیمت نموده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را با سیصد کس از مهاجر و انصار بحج فرستاد و ده آیه از اوایل سوره
براءت باو داد که بر مردم بخواند و چون او روانه شد جبرئیل علیه السلام در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد

خبر داد که لا یودی ما علیک الا انت او علی پس علی کرم الله وجهه را بر ناقه خود سوار کرده از عقب
امیر المومنین ابابکر صدیق فرستاد تا سورهٔ برات را بخواند و نقض عهد مشرکان کند و از طواف عریان منع فرماید
و هیچ مشرک را نگذارد که حج کند و خبر دهد که در بهشت در نیاید الا مومن و چون علی مرتضی کرم الله وجهه
بمنزل عرج رسید امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه را دریافت آنحضرت جناب ولایت مآب را دید پرسید
که یا علی بامارت آمدی یا برسالت جواب داد که فرمان چنان است که آیات اوایل سورهٔ برات بر مردم
بخوانم و کلمات اربعه مذکوره بمسامع خلایق رسانم امیر المومنین ابی بکر بموجب حکم حضرت رسالت آیات مذ
کوره را بعلی ولی تسلیم نموده بمرافقت یکدیگر عازم مکه شدند و چون بدانجا رسیدند در هر موقفی از مواقف حج
صدیق اکبر خطبه خوانده مناسک حج مبین میکردانید و امیر المومنین حیدر نیز آن آیات بینات را ادا
فرموده کلمات اربعه مذکوره بمسامع مردم میرسانید و بعد از فراغ آن صدیق اکبر و علی مرتضی رضی الله عنهما
بخدمت حضرت خیر الوری رسیدند و در همین سال اول ماه رجب نجاشی ملک حبشه وفات یافت و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در مدینه بر او نماز گزارد شافعیه را ازینجا دلیل است بر جواز نماز جنازه بر غایب و حنفیه
میگویند که آن مخصوص بحضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم زیرا که جنازه نجاشی را برا و کشف کردند پس در حقیقت
نماز بر حاضر گزارده نه بر غایب و هم درین سال وفود عرب از هر جانب بملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم شتافته بشرف اسلام مشرف شدند بنابران این سال را عام الوفود نامند و تمام عرب اسلام را
بر فتح مکه موقوف داشته بودند چون دیدند که مکه مفتوح شد و قریش که امام و پیشوای عرب و اصل سند بودند
اطاعت کردند و ثقیف نیز باسلام درآمدند و دانستند که دیگر هیچ کس را تاب مقاومت نخواهد بود و دین محمد
صلی الله علیه و سلم حق است و دین اصنام باطل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا فوج فوج مردم از هر کنار و جوانب رسیدند و [illegible] درآمدند و ذلک قوله تعالی
اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا والحمد لله علی دین
الاسلام گفتار در ذکر وقایع سال دهم از هجرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
و وقوع حجة الوداع باتفاق ارباب سیر درین سال نیز وفود اعراب [illegible] خیر العباد
رسیده بشرف اسلام مشرف شدند و جریر بن عبدالله بجلی که طول قدش [illegible] گز شرعی بود و عمر رضی الله عنه او را
از کمال حسن و جمال یوسف این امت میخواند با صد و پنجاه کس از مردم بجیله بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم

آمده مسلمان شده و آنحضرت او را بسوی ذی الخلصه جهت تخریب بتخانه که در آن دیار بود بعث فرموده و او چون
بسبب ضعف بدنی بر اسب سوار نمی توانست گردید حقیقت خود بعرض مقدس رسانید آنحضرت انگشتان دست
مبارک بر سینه اش نهاده فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا فی الحال جریر دست حق پرست
آنسرور عالم چابک و تندرست شده عازم مقصد گردید از جریر منقول است که گفت چون این دعا در باب من وقوع یافت
رخصت گرفته بر اسب نشستم و سرکش سوار شدم و آن را بسان گوسفند زیر ران خود دانسته شب و روز میراندم
تا بذی الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم ساختم و ذوی الخلصه خانه بود در یمن که آن را کعبه یمانیه گفتندی و هم
درین سال رسول رب متعال خالد بن الولید را با چهار صد کس در شهر ربیع الاول و یا اول ربیع الثانی بجانب نجران
بر بنی الحارث بن کعب بعث فرمود و امر نمود که اول ایشان را پیش از مقاتله سه مرتبه باسلام دعوت کند
اگر اجابت کنند چندی در میان ایشان بوده اجرای احکام شرعی نماید والا در مقاتله کوشد و خالد بموجب امر حضرت
بنجران رسیده همراهان خود را جهة دعوت اسلام باطراف فرستاد همه ایشان اجابت نموده بخالد گرویدند و او
چندی در میان بنی الحارث اقامت ورزیده باجرای احکام شرعی قیام نمود و تعلیم احکام شرایع و اسلام متعهد گردید و بعد
عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت روداد آنجا مصحوب بلال بن الحارث المزنی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرستاد و آنحضرت صلعم در جواب تعلیق نوشت که خالد بمدینه در رود و این نامه جمعی از بنی الحارث همراه گرفته عازم
مدینه نمود و چون نامه بخالد رسید جمعی از بنی الحارث که قیس بن الحصین در میان ایشان بود همراه کرده بمدینه
آمد و همه را بمنزل خود جا داد و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد و آنحضرت ایشان را از دور دیده
فرمود من هؤلاء القوم کانهم رجال الهند یعنی کیستند ایشان که بمردم هندی مانند گفتند یا رسول الله
اینان از بنی الحارث بن کعب اند پس گواهی بشهادات حق داده بدین محمدی گرویدند و در شهر شوال سنه مذکور
رخصت فرمود و عمرو بن حزم را بجهة آوردن صدقات مقرر فرموده همراه ایشان کرد و دیگر درین سال
ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه وسلم که هژده ماهه بود و بقولی شانزده ماهه در دهم ربیع الاول روز سه شنبه
وفات یافت و عباس و فضل رضی الله عنهما او را غسل داده و بر سریر صغیر نهاده برداشتند و سرور انبیا
علیه التحیة والثنا بر او نماز گزارده در بقیع بدفن فرمود و چون در قبر ابراهیم بسوراخی نظر آنسرور در آمد بسنگ
آنرا پر نموده بسیار گریست و گفت تدمع العین و یحزن القلب ولا نقول ما یسخط الرب
ما کان من حزن فی عین او قلب فهو من الرحمن وما کان من حزن فی ید او فی

لسان فهو من الشیطان و درین سال روز کسوف بوقوع پیوست و آنحضرت صلوة کسوف باقامت
ادا نموده خطبه خواند و فرمود که آفتاب و ماهتاب هر دو آیه‌اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن
هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه چنین واقعه رو نماید باید که نماز کسوف ادا نموده صدقه دهند و ابراهیم
از ماریه بنت شمعون بود که او را مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه بخدمت حضرت رسالت صلعم فرستاده
بود و نیز درین سال رسول قادر لایزال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را با سیصد کس از اهل اسلام در
شهر رمضان بجانب یمن فرستاد و امر کرد که در قناة منزلگاه سازد تا همه اصحاب جمع شوند و لوا بدست
مبارک خود بسته عنایت فرمود و بر عمامه امیر پیچ بدست مبارک بسته و یک گز برای تحت الحنک پس
گذاشته وصیت فرمود که عمامه اینقسم می باید بست و از غنی و فقیر هر که پیش تو آید ضعیف را پیش از قوی
بحضرت خود راه ده و رجال را بر نسا نیز تقدیم لازم کن و آنچه بخاطرت رسد آن را برای دیگران مگذار
و مشورت خود با قرآن مجید کن که امام و پیشوای تو هموست آنجناب پرسید یا رسول الله چون بمقصد رسم
انجام کار چه قسم نمایم آنحضرت فرمود که چون بدیار اهل ضلال رسی ایشان را باسلام دعوت کن اگر
اجابت نمایند اقامت صلوة و دیگر احکام و ارکان صلوة بر ایشان عرض کن و بفرما که صدقات اموال
خود بفقرای خویش صرف کنند و الا مقاتله در پیش آر پس امیر المؤمنین با جماعه مسلمین از مدینه منوره
بیرون آمد و چون بحوالی یمن نزول کرد آن طایفه باغیه را باسلام دعوت نمود همه ایشان ابا نموده دست
بتیر و سنگ اندازی بر اصحاب هدایت دراز کردند آنجناب بمشاهده این حال دانست که اهل کفر غیر از
قتال نمی خواهند لا جرم اهل غزا را در هر طرف برای تاخت فرستاد همه ایشان بمقصد رسیده غنیمت
بسیار آوردند بعد از آن امیر المؤمنین حیدر صف قتال آراسته و لوا بدست مسعود بن سنان داده
بمیدان درآمد و بیست کس از اهل بغی کشته هزیمت داد بمشاهده این حال بار دیگر امیر المؤمنین
جماعه باغیه را دعوت باسلام کرد همه ایشان اجابت نموده بشرف اسلام مشرف شدند و آنچه از اموال
شان صدقات برآمد جدا کرده خدمت امیر آوردند آنجناب خمس از آن علیحده نموده و ابو رافع را
بر ضبط آن گماشته بقیه را با اصحاب قسمت فرمود بثبوت پیوسته که همدرین سال آنحضرت علیه السلام
بداعیه گذاردن حج اسلام شد و چون از وحی سماوی معلوم کرده بود که بعد ازین حج گذارده نمی شود
بنابران بقبایل عرب گفته فرستاد که هر که داعیه حج دارد باید که بما ملحق شود خلق بسیار بموجب

امر رسید ابرار از اطراف بلاد و دیار در مدینه فراهم آمدند تا از ابتدای کار خدمت حضرت علیه السلام و التحیة
نموده آداب حج بجا آورند و آنحضرت روز شنبه بیست و پنجم ماه ذی قعده غسل نموده و فرق مبارک را
شانه کرده و روغن مالیده و بدن همایون را مطیب ساخته و اثواب احرام پوشیده و شتران هدی را
بناجیة بن جندب سپرده و فاطمه زهرا و تمامی امهات مومنین را همراه گرفته بروایتی با صد و چهارده
و بقولی با صد و بیست و چهار هزار کس از مسلمین از مدینه سوی حج بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید نماز ظهر
ادا نموده احرام بست و هم در آنجا از اسما بنت عمیس محمد بن ابی بکر صدیق رض متولد شد و اسما کس را
خدمت حضرت فرستاده استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود غسل کن و فرزند را جامه خود در بند
و احرام برگیر و تلبیه میگوی و او همچنان کرد پس رسول علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل روز جمعه
بمنزل جحفه نزول فرموده روز شنبه بقدید و روز یکشنبه بعسفان و روز دوشنبه بمر ظهران رسید صبحی روز
سه شنبه غسل نموده و بعد از ادای نماز بامداد قیام فرموده بمکه معظمه درآمد و واقدی گوید که چون رسول
علیه السلام بباب بنی شیبه رسید و خانه کعبه بنظر آنحضرت درآمد دستها برداشت و گفت اللهم زد هذا
البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تعظیما و تکریما و مهابة و چون
بمکه درآمد بمسجد حرام درآمد و شرایط زیارت رکن و مقام بجا آورد و سه کره از حجر تا حجر دیگر بر طواف
کرد و در میان رکن یمانی و اسود این آیه بخواند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قنا عذاب النار بعد از آن بمقام ابراهیم درآمد و آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم
مصلی برخواند و دو رکعت نماز گزارده برکن باز گشت و استلام کرد بعد از آن بسوی صفا رفت
و در آنجا ان الصفا و المروة من شعائر الله برخواند پس از آن بسوی مروه آمد و آنچه ذکر کرده
سعی خوانده بود در مروه سعی بتقدیم رسانید و آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله برخواند آنگاه
رسول علیه السلام فرمود دخلت العمرة فی الحج هکذا الی یوم القیمة و شبک بین اصابعه یعنی عمره در حج
داخل است تا روز قیامت و انگشتان بهم در برد سراقة بن مالک پرسید یا رسول الله امسال چنین است
یا همیشه آنحضرت فرمود که همیشه چنین است آنگاه فرمان داد که هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون
آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام بندد و هر کس که هدی همراه داشته باشد تا
روز نحر بر احرام خود ثابت باشد درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از جانب یمن رسید و شتری چند [illegible]

هدی آورده بنظر انور گذرانید آنحضرت پرسید که تو احرام بچه گرفتی گفت یا رسول الله چون معلوم نبود که احرام
تو چیست نیت خود به نیت تو عقد کردم آنحضرت فرمود که انت شریکی فی حجی و مناسکی و هدی قائم
علی احرامک و چون امیر المؤمنین فاطمه را رضی الله عنها با جامه رنگین و کحل در چشم کشیده میان حلال شدگان
دید زبان انکار گشاده گفت که چرا احلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده رسول خدا صلی الله علیه و سلم الخطاب
تصدیق این سخن فرموده بمنزل خود بازگشت راوی گوید که سرور انبیا علیه تحفة التحیة والثنا روز یکشنبه
و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرموده صباح روز پنجشنبه که هشتم ذی حجه بود
با همه کافه انام بمنا آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد آنجا گزارده بعد از طلوع آفتاب متوجه
عرفات گشت و در عرفات تا هنگام زوال آفتاب بوده بر راحله خویش سوار به بطن وادی توجه فرمود
و در آنجا همچنان سوار خطبه در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی احکام شریعت و محتوی بر
اصناف موعظه و نصیحت خواند و نماز پیشین و پسین بیک اقامت و یک اذان گزارده رو بقبله دعا
آورد و مبالغه بسیار در آن باب فرمود در روایت اهل سنت و جماعت رسول عم در عرفه واقف بود که
آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
نازل شد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر علی کمال الدین و اتمام النعمة و رضی
الله اکبر برسالتی و چون آفتاب غروب نمود رسول علیه السلام از عرفات بمزدلفه شتافته نماز شام
و خفتن را بیک بانگ و دو اقامت ادا فرمود و شب در آنجا بوده نماز بامداد در وقت اول خواند و پیش
از طلوع آفتاب عازم منی شد و چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و در منی رسیده
خطبه بلیغ خواند و آنچه در روز عرفه از احکام دین بیان فرموده بود اعاده نمود و کلمه چند بر آن مزید
کرد بعد از آن بقربانگاه رسیده از جمله شتران هدی که همگی صد و یک شتر بود شصت و سه راس بدست
مبارک خود قربان فرمود و بقیه را علی مرتضی کرم الله وجهه نحر کرد بعد از آن رسول علیه السلام موی
مبارک از سر تراشیده میان اصحاب قسمت فرمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی پاره گوشت
یکجا کرده در دیگی بپزند و چون پخته گردید آن را باتفاق علی مرتضی تناول کرده بمکه معظمه توجه فرمود و بعد
از نماز پیشین همچنان سوار طواف خانه کعبه بجا آورد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیا
شامید و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرموده نفر روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود

بموضع محصب تشریف برد و شب چهارشنبه در انجا گذرانید سحر روز مذکور بمکه رفت و پیش از طلوع صبح
طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید عزم مدینه نهضت فرمود ابن حمدان میگوید که
این حج را حجة الوداع از ان میگویند که رسول علیه السلام مردم را درین حج وداع نمود اصحاب لفظ وداع
را مکروه داشته گفتند ه از فراق تلخ میگویی سخن هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن لاجرم بحجة
الاسلام و حجة البلاغ موسوم شد و چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید این آیه کریمه نازل شد
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس پس از وصول کریمه مذکوره حضرت در ان موضع منزل گزیده فرمود تا سایه آن
درختان را صفا دادند پالانهای شتران بر یکدیگر نهادند و بلال حسب الارشاد ندا کرد که الصلوة جامعة
و بروایتی آواز بر آورد حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع گشته رسول علیه السلام بر بالای آن پالان
بر آمد و علی مرتضی بموجب امر احمد مجتبی نیز بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد آنحضرت بعد از ادای
حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم بقا از ین دار فنا مردم را آگاه ساخت و فرمود که من
در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم اگر دست در ان زنید گمراه نشوید و آن هر دو گرانمایه یکی قرآن
مجید و دوم اهل بیت منست این هر دو را اقتدا کنید تا در لب حوض کوثر بمن رسید بعد از ان فرمود
که ایها الناس ستم من اولی بشما از نفسهای شما از هر جانب آواز دادند بلی آنحضرت فرمود از هر که
من اولی ام بدو از نفس او علی هم اولی است از نفس او آنگاه دست علی ولی گرفته گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه بعد از ان امیر المومنین علی بموجب فرموده جناب نبوی صلی الله علیه وسلم بخیمه در آمد
و طوایف خلایق بملازمت [illegible] لوازم تهنیت بجا آوردند و از جمله اصحاب امیر المومنین عمر رض
جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولای کل مومن
یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مومن و مومنه
بودی و بروایت علمای مذهب امامیه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل گشته و حضرت رسول فرمود که الله اکبر
علی کمال الدین و اتمام النعمة و چون حضرت خیر الوری از منزل غدیر خم کوچ فرموده بجانب مدینه نهضت
بهنگام وصول بمدینه مشرف این کلام درر انتظام بر زبان معجز بیان جاری شد لا اله الا الله وحده لا شریک له

له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و همین سال باذان والی یمن فوت شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ
بن جبل را بسوی یمن رخصت فرستاد و خود بنفس نفیس پیاده در رکاب او بیرون آمد و او را بشرف مشایعت
خود مشرف ساخته فرمود یا معاذ شاید که مرا بعد ازین نیابی و این آخر ملاقات ما و تو باشد پس معاذ بگریه
در آمد و آنحضرت او را وداع نموده روانه مقصد فرمود و همدرین سال فروه بن عمرو الجذامی که از جانب پادشاه
روم بر حدود عرب که متصل بروم است عامل بود مسلمان شد و ملک روم از اسلام او خبر یافته او را بگرفت
و بر ارتداد باعث گردید او گفت ای ملک تو خود میدانی که این محمد همان رسول است صلعم که عیسی علیه
السلام بظهور او خبر داده ولیکن تو از زوال مملکت خود میترسی و بسعادت اسلام مشرف نمیشوی پس ملک
روم او را حبس کرد و بکشت و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود رضی الله عنه و ارضاه و نیز درین
سال وفد سلامان وارد و غسان و غسان و عامر و وفد زبید بجناب رسالتمآب بقدوم آوردند و درمیان
ایشان عمرو بن معدیکرب بود که باز اسلام آورد و همدرین سال وفد عبد القیس و اشعث و بنی حنیفه آمدند و
درمیان ایشان مسیلمه کذاب بود که در ابتدا بقبول اسلام مشرف گردید آخر مرتد گشت و دعوی نبوت
کرد و در روضة الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب از ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تخلف ورزیده
در مجلس توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم و الا فلا آنحضرت
با جمعی از صحابه بمنزل آن کذاب تشریف برده بشاخ خرمای که در دست مبارک داشت اشارت نموده فرمود
که اگر این را از من طلب نمایی بتو ندهم و آنچه حق تعالی در شان تو مقدر کرده و تعیین نموده [illegible]
و چون بدیار خود باز گشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و شرب خمر و زنا و اسقاط نماز فرضیه نمود جماعتی از
اهل فسق و فساد بوی گرائیدند و او سجعهای نامطبوع که مضحکه عقلای عالم است در معارضه قرآن مجید
اختراع نموده بر مردم میخواند چنانچه در معارضه والعادیات گفته است والزارعات زرعا والحاصدات
حصدا والطاحنات طحنا والخابزات خبزا والثاردات ثردا و دیگر ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین
لا الماء تکدرین و لا الشارب تمنعین رأسک فی الماء و ذنبک فی الطین و گفته الفیل ما الفیل
و ما ادریک ما الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا الجلیل گویند که از آن ملعون بعضی خوارق و مستدرجات
بظهور می آمد اما همه خلاف مدعای او شد و او یکبار مکتوب بحضرت رسول علیه السلام نوشت باین عبارت

من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک فان الارض لنا نصف وللقریش نصف
ولکن قریش قوم یعتدون و چون نامه بنظر انور گذشت از فرستادگان آن ملعون پرسید که اعتقاد شما
درباره مسیلمه چگونه است گفتند او در نبوت با تو شریک است آنحضرت تبسم نموده فرمود اگر کشتن رسل ممنوع
نبودی بجزای اقوال خود رسیدی پس در جواب او نوشت من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام
علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و تتمه احوال آن کذاب بجای خود مرقوم خواهد گردید ان شاء الله تعالی
و هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی خوش روی و با جامه سفید خوشبوی بمجلس همایون آمده نزد زانوی
آنحضرت بنشست و چون او را اهل مجلس نمی شناختند و اثر سفر نیز در چهره اش معاینه نمی شد از دلیری او
تعجب نمودند بعد از آن هر دو دست بر دو زانوی آنحضرت نهاده از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت
و علامات آن سوال کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را از هر مقدمه مفصل جواب فرمود چنانچه در
کتب احادیث المعتبر مرقوم است و هرگاه آن جوان از مجلس بیرون رفت حضرت رسالت صلعم کسی را
بطلب او فرستاد هر چند جست نیافت آنگاه حضرت فرمود این جبرئیل بود آمده که شما را تعلیم ایمان و اسلام
کرد و شرح این قصه در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مفصل مرقوم گردیده والله
الموفق والمعین و هم درین سال بقولی جریر بن عبدالله را بذی الکلاع بن ناکور که یکی از ملوک یمن بود بعث
فرمود و او و امرای او مسلمان شدند در روایتی آنکه جریر هنوز از یمن مراجعت ننموده بود که خبر وفات
آنحضرت رسید و ذی الکلاع ... تا ایام خلافت عمر خطاب رض بر کفر بماند و در زمان خلافت
فاروق اعظم رضی الله عنه بمدینه آمده با جماعت خود مسلمان شد گویند که هژده هزار غلام همراه ذی الکلاع
باسلام درآمدند و او همه را آزاد کرد و گفت یا امیرالمومنین گناهی عظیم از من صدور یافته نمیدانم که آن
را حق سبحانه تعالی بچه چیز در گذرد ... عمر رض گفت آن کدام است گفت روزی از جماعتی که تعبد من
می نمودند پنهان گشته و بعد از دیری بر مکان بلند برآمده خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند
قریب ... هزار کس مرا سجده نمودند عمر رض گفت توبه با خلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل
از گناهان تمام برکندن سبب مغفرت گناهان است هر چند گناه بزرگ و بسیار بود
اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدا که بیشتر ز گناه من است رحمت او و هم درین سال فروة ولمی خواهر

زاده نجاشی والی حبشه آمد و بآنحضرت ایمان آورد و این فیروز آنست که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد
بقتل آورده چنانچه قصهٔ قتل او مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گفتار در ذکر بعضی از وقایع و حوادث سال
یازدهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا هنگام ارتحال آنحضرت از دار فنا بدار بقا ائمه عظام و اجله
کرام از واقدی روایت میکنند که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از واقعهٔ قتل زید بن حارثه و جعفر طیار و اصحاب از
سمیته غمگین و متاسف می بود چنانچه در سال یازدهم روز دوشنبه آخر ماه صفر اسامة بن زید را با جیش عظیم
باهل ابنی که پدر او زید بن حارثه در آنجا شهید شده بود بعث فرمود و در روز چهارشنبه تب و درد سر بآن سرور
علیه الصلوة والسلام عارض شد و در روز پنجشنبه لوا بدست مبارک عقد کرده باسامه سپرد و آن لشکر بجرف که
نام موضعی است قریب مدینه منوره معسکر ساخت و کبار مهاجرین و انصار را مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد
بن ابی وقاص و ابو عبیده رضی الله عنهم و امثال ایشان با اسامة بن زید همراه کرد بعضی از مهاجرین
گفتند که این کودک هجده ساله را رسول علیه السلام بر مهاجرین اولین چگونه امیر ساخت چون این سخن بسمع همایون
رسید غضبناک شده با وجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر برآمد بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه حرف لاطائل است که در باب اسامه میگوئید بخدا سوگند که پدر او شایان
امارت و ریاست بود و او نیز بعد پدر سزاوار این کار است وصیت مرا در شأن او قبول کنید که او از جملهٔ
اخیار شما است آنگاه از منبر فرود آمد بحجرهٔ همایون تشریف آورد و مردم فوج فوج بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
رسیده و شرط وداع بجا آورده نزد اسامه جمع شدند و روز دوشنبه که یازدهم ربیع الاول بود مرض اشتداد گرفت
و خبر ظهور و خروج مسیلمه کذاب و اسود عنسی بسمع حضرت رسید آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بوحی خبر داد
و آن چنان بود که او در صنعای یمن خروج کرده و شهر بن بازان را کشته زن او را که بنت عم فیروز ابن اخت
نجاشی بود در عقد خود در آورد و فیروز با دو کس دیگر شبانگاه درون خانه که اسود بود در آمده او را
بکشت و در وقت جان دادن آواز بلند از اسود بر آمد پاسبانان که گرد سرای او بودند بر در وان جمع
آمده استفسار احوال کردند زن او که در قتل وی ساعی بود بدان تن گفت که شما بجای خود باشید که این دم از
آثار وحی است که بر پیغمبر شما نازل شده و این اسود ملعون که نام او عیهله بود و او را ذو الحمار میگفتند
و او کاهن بود و مردم عجایب و غرایب مینمود خروج او بعد حجة الوداع واقع شده گویند مدت استیلای او
بر یمن بیشتر از سه ماه نبود و قتل او پیش از وفات سید کاینات بیک روز دست داده و آنحضرت این صورت را

از وحی معلوم نموده بر زبان معجز بیان گذرانیده بود که امشب کشته گشته و مردی مبارک از اهل بیت او را بقتل
آورده صحابه پرسیدند که نام او چیست آنحضرت فرمود فیروز بعد از آن گفت فاز فیروز و بعضی قتل آن در ایام
خلافت صدیق اکبر رض معتبر نموده اند اما اکثر محدثین و اهل سیر قول اول را مسلم داشته اند و الله اعلم اما مسیلمه
کذاب که قاتل او وحشی است کثیر الالسنه بود و دروغ بنی حنیفه خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسیده بربقه اسلام در آمده بود و بعد از آن مرتد گشته ادعای تشریک با آنحضرت صلعم در نبوت کرده تحلیل
خمر و زنا و اسقاط نماز فریضه نمود چنانچه تفصیل آن در سنه دهم و یازدهم مرقوم گردید القصه چون
روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور سمع اسامه رسید که مرض آنحضرت زیاده شده بقصد ملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بمدینه آمده بر بالین آنحضرت حاضر گشت و دست و روی مبارکش بوسید آنجناب با وجود
ضعف قوی [illegible] بوسه داده هر دو دست سوی آسمان برداشت و عباس رض آمین
[illegible] آنحضرت بسبب ضعف قوی شنیده نمی شد لیکن از فحوای آن معلوم کردم
[illegible] بس لشکرگاه خود باز آمدم و شب در آنجا ماندم صباح روز دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول باز بمدینه آمدم آنروز به نسبت روز اول خوب و هشیار یافتم آنحضرت مرا وداع نموده فرمود
عزی علی برکة الله پس لشکر همایون معاودت نموده فرمان دادم تا کوچ کنند در این اثنا کسی از ام ایمن
خبر آورد که رسول علیه السلام را هنگام وداع از دنیا و لحوق بدار السلام نزدیک شده لاجرم با بعضی از اصحاب
رضی الله عنهم روز دوشنبه بهنگام شام دوازدهم ماه مذکور بدر حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسیده خبر فوت عالم را صلعم در خانه نزع یافتم بعد از آن همه لشکر بمدینه آمد و بریده لوا را بدر حجره حضرت صلعم
برده فرو نهاد و غیر او از مردم برخاست راوی گوید [illegible] خلافت بر امیر المومنین ابوبکر صدیق تقرر
فرمود [illegible] بریده [illegible] اسامه [illegible] فوج که همگی دوازده هزار مرد شمشیرزن بودند از
[illegible] نزول کرد در این اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشته سر بغی و
[illegible] از کبار مهاجر و اشراف انصار بحضرت خلیفه آمده التماس کردند که
[illegible] روم تا حصول فراغ خاطر از قضیه اهل ارتداد موقوف کرده بهتر است برای آنکه
[illegible] اهل عناد باستماع خبر انتشار لشکر در اطراف بلاد دلیر گشته بغارت مدینه قصد نمایند امیر المومنین
فرمود که سوگند بخدا و رسول او صلی الله علیه و سلم اگر تو رخصت فرستادن اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد

خلاف فرمان نبی آخر الزمان جایز ندارم و اهتمام در شأن امری که رسول صلعم در نفاذ آن مبالغه فرموده فرو
نگذارم اما غرضی بمن لاحق شده میخواهم که با اسامه در میان نهم اگر قبول کند مردم گفتند که او امیر المؤمنین
چرا قبول نکند الحباب فرمود حقا بعزت الله که اگر اسامه قبول نکند بر خاطر من گران نیاید پس بخانه اسامه رفت
و در باب گذاشتن عمر رض التماس کرد اسامه فرمان برداری نمود آنحضرت اسامه را ثنا گفت و می پرسید که ای
فرزند بخوشی دلی گذاشتی اسامه گفت آری یا خلیفه رسول الله بعد از آن منادی کرد که هیچکس از آن طایفه که
رسول علیه السلام در جیش اسامه تعیین فرموده تخلف ننماید و اگر احیانا کسی از رفاقت او باز خواهد ماند می
او را پیاده در عقب او روانه خواهم ساخت آنگاه رو بکبار مهاجرین که در امارت اسامه سخن میکردند آورده
عتابها فرمود تا هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند و خود بنفس نفیس تا موضع جرف که منزلگاه اسامه بود تشریف
برده قدمی چند در رکاب اسامه پیاده رفت و فرمود که من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که
میفرمود ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله فتمسه النار یعنی هر قدم بنده مومنی که در راه خدا گرد آلود گردد آتش
دوزخ بر آن قدم حرام گردد بعد از آن رخصت مراجعت از اسامه خواسته فرمود که ترا بخدا امانت می
سپارم و وصیتی که از حضرت رسالت صلعم درباب جیش خود شنیده آن را بر خود لازم دانسته بعمل آر
اسامه زود بجانب ابنی توجه نموده بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری را بقتل رسانیده بعضی [illegible] و منازل
ایشان را بسوخت و قاتلان پدر خود را نیز مقتول ساخته غنیمت بسیار بدست آورد و متوجه مدینه شد
گویند که زید پدر اسامه را رسول علیه السلام از مال خدیجه خریده بود و از وی طلب هبه نموده آزاد کرده و پسر
خوانده و چون بعد از دیری پدر زید بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم رسید و فدا همراه آورد آنحضرت
زید را با ماندن حضور و رفتن همراه پدر مختار کرد و نمود زید باستماع این سخن از پدر مستنفر گردیده بگریه
در آمد و سر در پای حضرت رسالت صلعم نهاده گفت بهر طرف که روم باز در تو گرایم ای آنکه
که خاک در که تو به زافسر شاهی است یا رسول الله هر که داغ محبت داغ تو بر جبین جان دارد
برادر و پدر مهربان من تست و پدر صوری که آشنای عالم معنی نیست بیگانه و دشمن جان منست
پس از آن روز محبت آنحضرت با زید زیاده شد و قرار او بجایی رسید که آنحضرت خادمه خود ام ایمن که
اسامه از وی بوجود آمد باو داد بعد از آن زینب را بزوج وی کرد و عائشه صدیقه رض میگوید که رسول
علیه السلام زید را در هیچ لشکری نفرستاد که او را امیر لشکر نساخت اگر در ایام وفات آنحضرت زنده [illegible]

بودی همراه اینها او را خلیفه ساختی رجعنا الی القصه ائمه عظام و اجله کرام وفات رسول علیه السلام بروایات
مختلفه ایراد نموده اند اما آنچه واقدی از عایشه صدیقه نقل کرده یکی از آن اینست که رسول عزم نیمه شبی بنا بر اشارتی بکنار
ماه صفر از بستر خواب برخاسته قصد بیرون نمود من گفتم یا رسول الله کجا عزیمت کردی در این وقت میل کجا
داری فرمود امر الهی چنان است که برای اهل بقیع مغفرت خواهم پس از خانه برآمد و مولای ابو مویهبه و ابو
رافع نیز در خدمت آنحضرت بیرون رفتند و چون به بقیع رسیدند سرور انبیا صلوات الله علیه و علیهم بسیار از برای
اهل بقیع استغفار نمود بعد از آن در مخاطبه اهل بقیع فرمود که گوارا باد نعمتی که بعطای الهی فایز شده اید و مبارک باد
مقامی که بقبض نامتناهی بجانب آن شتافته اید آنگاه فرمود یا ابو مویهبه خزاین دنیا را بمن عرض کردند و دوام
بقای آن مرا مخیر گردانیدند پس از آن بهشت و دیدار پروردگار در مقابله آن نمودند من لقای حق را با غرام
در بهشت حسن اختیار کردم و نیز از عایشه رضی مرویست که گفت من در ایام صحت از حضرت رسالت صلعم شنیده بودم
که هیچ پیغمبر را از دنیا رو بدیگر سرای نبرند تا او را میان دنیا و آخرت مخیر گردانند و چون مرض موت آن
سرور عارض شد گاهی میفرمود مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن
اولئک رفیقا و گاهی میفرمود مع الرفیق الاعلی و از این کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او
عالم باقی را اختیار کرده و عبد الله ابن مسعود رضی روایت میکند که آنحضرت پیش از وفات خود بیک ماه
ما را از رحلت خود آگاه گردانیده بود کیفیتش آنکه روزی خواص اصحاب را بخانه ام المومنین عایشه رضی
خواند چون نظر مبارکش بر یاران افتاد دیگر بر آمد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در حال بعد
از آن فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله
وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله اواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترس از خداوند جل و علا و بخدای میسپارم شما را و بیم میکنم شما را از عقاب خدا تعالی زیرا که من نذیر مبینم از وی
با دیگر علو و عتو نکنید بر خدای تعالی نکنید در میان عباد و بلاد او چه وی تعالی فرموده است تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی
للمتکبرین اصحاب گفتند یا رسول الله هنگام رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان فراق نزدیک
رسیده و من بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و کأس اوفی و عیش مهیا واصل میگردم و اصحاب
پرسیدند که غسل تو کدام کس بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من بحسب قرب و قرابت گفتند یا رسول الله کفن تو را

سازیم فرمود از همین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید از حلهای یمانی و یا از جامهای مصری یا از جامه
سفید باز پرسیدند که نماز بر تو که گزارد و در گریه شدند و آنحضرت نیز آب دیده گردید فرمود که صبر کنید
و شکیبا شوید و ابواب تحمل بر روی خود بگشایید رحمت خدا تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و نیکی
را جزای خیر دهاد از قبل نعمت پیغمبر شما باید که چون مرا بشویید و در کفن بپوشید در همین خانه جنازه مرا
بر کنار قبر بگذارید و ساعتی بیرون روید فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی بعد از آن
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت با گروهی از ملائکه با قامت نماز قیام نمایند آنگاه شما فوج
فوج درآیید و بر من نماز گذارید چنانچه اول مردان اهل بیت من باشند پس از آن نسوان ایشان بعد از آن
سایر اصحاب و سلام من بیاران که غایب اند برسانید و هر کس که پیروی ملت من کند و متابعت سنت من
نماید تا روز قیامت سلام من بوی رسانید و نیز از عایشه صدیقه رضی منقول است که رسول علیه السلام شبی
شبها مامور شد که برای موتای بقیع و شهدای احد استغفار نماید [illegible]
بازگشت و بحجره همایون در آمد و بخواب رفت باز با آنحضرت نمودند که [illegible]
کن حضرت حشمت پناه بار دیگر نیز در آنجا رسیده استغفار نمود و چون بخانه باز آمد [illegible]
باز در خوابش گفتند که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای آن موضع دعای خیر [illegible]
از آنجا باز گردید صداع بر آنحضرت غلبه کرد و یاران را از انتقال خویش آگاه گردانید و در [illegible]
که چون آنحضرت از ذات با برکات شائبه مرض مفهوم گرد دست علی مرتضی کرم الله وجهه گرفته متوجه
و جمیع از صحابه نیز عقب آنحضرت بمسجد شد چون بمقصد رسید بر اهل قبور آن موضع سلام کرد و سخنی چند در
مخاطب ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از آن روی بسوی یاران آورده فرمود که ایها المسلمون
دانا و آگاه باشید که جبرئیل علیه السلام در هر سالی یکمرتبه قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه عرض
کرده معلوم میکنیم که ایام ارتحال و انتقال من ازین دار ملال نزدیک رسیده باشد چون از عالم [illegible]
کنم غسل من بر خود لازم دان و ستر عورت من واجب شمار بعد از فراغ غسل آبی که [illegible]
[illegible] شده باشد آن را بیاشامد میراث پیغامبران [illegible]
تشریف برده سه روز بسبب استیلای مرض از خانه بیرون نیامد و روز چهارم که چهارشنبه بود بیرون آمد
بمسجد درآمد و بمنبر بر رفته بعد حمد و ثنای حضرت باری فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که عنقریب [illegible]

پس هر کرا بر من وامی باشد باید که بیاید و ظاهر کند تا در ادای آن قیام نمایم درین اثنا مردی برخاست
و گفت یا رسول الله سه اوقیه انعام من وعده فرموده بودی امید که وفا وعده کنی آنحضرت بفضل فرمود
که آن اوقیه را بدین مرد ده تو امانت است بسایل ده و از منبر فرود آمد بحجره در آمد و در اکثر کتب سیر
مسطور است که ابتدای مرض خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا در خانه میمونه رو نمود و همه امهات المومنین در آنجا
جمع گشته بودند که آنحضرت دو سه مرتبه فرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود زوجات
ظاهر است از تکرار کلام حضرت خیر الانام معلوم کردند که خاطر عاطر آنحضرت مایل بآنست که ایام بیماری
بحجره عایشه صدیقه رضی الله عنها بسر برد لاجرم همه ایشان رضا دادند که آنسرور بخانه صدیقه رود و در روایتی
آنکه سیدة النسا فاطمه زهرا با امهات مومنین گفت که رسول را غم در ایام ضعف و بیماری بخانه هر یکی
هر روز تشریف بردن تصدیع مالا یطاق است همگی شما بر یکی اتفاق کنید و ایشان مقرر کردند که آنحضرت
تا انقضای ایام مرض بخانه عایشه صدیقه باشد لهذا آنحضرت از حجره میمونه بیرون آمده دستی بر کتف علی
مرتضی و دستی بر دوش فضل ابن عباس رض گذاشته بحجره صدیقه رسید و همه ایام بیماری روایت ثانی آنجا
گذرانید و نقولی آنحضرت را در اوقات بیماری بر جامه خوابنده رسید اشتند و نبوت نبوت بخانهای امهات
مومنین می بردند و بر هر دو تقدیر چون رسول عرب و عجم پهلوی مبارک بر بستر ناتوانی بهاد [illegible]
عارضه [illegible] روز بروز شدت تزاید میگرفت و قوت جسمانی ساعت بساعت رو بکمی می نهاد چنانچه
ابو سعید خدری نقل میکند که روزی در ایام مرض خدمت آنحضرت در آمدم دیدم که قطیفه در بر دارد و حرارت
تب از بالای قطیفه معاینه می شد و دست ما یارای آن نداشت که بر ظاهر بدن مبارک آنسرور رسد
تعجب نموده سبحان الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچکس را بلای حق جل و علا سخت تر از انبیا نیست چون
بلای ایشان زیاده است اجر ایشان نیز زیاده چنانچه مولوی معنوی مثنوی باید
[illegible] اگر [illegible] زین بلا زان حلاوت شد عبارت یا قلی رنج گنج آمد که رحمتها در وست
[illegible] چو بحر [illegible] بالتصوف قال وجدان الفرج فی الفواد عند اتیان الترح عاقلان
[illegible] خویش تا خبر گشتند از مولای خویش بی مرادی شد قلاوز بهشت حفت الجنة
شنو ای خوش سرشت داده او فرعون را صد ملک و مال تا بکرد او دعوی عز و جلال در هم غمی

نزد او درد است تا بنالد بر خدا آن بدگهر درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان

و ام بشر بن البراء گوید که در وقت بیماری آنحضرت ببالین مبارک فراز آمدم دیدم که تب در غایت

حرارت است گفتم یا رسول الله من هرگز تب باین گرمی که بدن مبارک است مشاهده نکرده ام فرمود

که این تب صعب برای آنست که اجر ما مضاعف باشد و از من پرسید که ای ام البراء مردم در باب

مرض من چه میگویند گفتم یا رسول الله میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که

سزاوار لطف پروردگار نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد از آنکه عارضه مذکور از عوارض همزات

شیطانست و شیطان را بر من دست نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهرآلود است که با

پسر تو در خیبر خورده ام و هر چند وقت آن الم بر من تازه میشد و این نوبت زمان انقطاع رشته زندگانی

و حکمت درین آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد آورده اند که حضرت

رسالت صلعم در ایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبید و بعد از ادای لوازم عطوفت و اظهار [illegible]

ملاطفت بطریق اخفا مشاورت با وی فرمود که ای فرزند ارجمند وای قرة العین [illegible]

در زمان ماضی جبرئیل امین هر سال یکمرتبه جهت درس قرآن مجید بر من می آمد و امسال دو نوبت

نازل گشته و تعیینی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان [illegible]

جهان پر ملال نا خوانجامیده فاطمه زهرا استماع این خبر [illegible] نمانده و [illegible]

قطرات اشک در صحن چهره سیلان گردانید و از تصور [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و

بر خود لرزید بزبان حال و لسان انفعال بناله در آمد که [illegible] هنوز سر در دامن [illegible]

دل از تصور دوری چو بید لرزانست و آنقدر اضطراب نمود [illegible] خود [illegible] الوداع [illegible]

بر رویش گشاد و سر مبارکش را برابر سینه همایون خود کشیده آهسته گفت که ای قرة العین [illegible]

دل باش که نخستین کسی که از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود [illegible]

عایشه صدیقه که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفتم که هرگز غمی را [illegible] نزدیک [illegible]

ایا سبب این غصه و موجب این شادی چه بود بتول زهرا جواب داد که [illegible]

و چون رسول علیه السلام از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود حقیقت آن حال را با عایشه [illegible]

و همدرین ایام که مرض آنحضرت زیاده شد جمعی صحابه بعیادت در حجره همایون جمع بوده فرمود که دوات
و صحیفه بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعضی از صحابه گفتند که آنچه رسول خدا طلب
میکند حاضر سازید و گروهی برعکس آن گفتند که شاید این سخن از جمله آن سخنانست که مریضی در
وقت اشتداد مرض میگویند و برخی گفتند که پیغمبر خدا را درینوقت بکتابت مشغول کردن مناسب نمی‌نماید
و عمر خطاب رضی گفت که درد و الم بر رسول خدا مستولی شده و قرآن در میان ماست و ما را آن بسند است
جمعی با عمر درین سخن متفق شده از مخالفت احتراز نمودند القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت
مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از نزد من که منازعت در حضور پیغمبر معنی ندارد
مع هذا سه وصیت میکنم شما را آنرا بر خود لازم دانید چنانچه یکی از آن اینست که اهل شرک را از جزیره
عرب اخراج نمائید دوم وفود اعراب که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید و وصیت سوم را نمیدانم
[illegible] و با آنکه او را فراموش شده بود بصحت پیوسته که رسول صلعم
در ایام [illegible] بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود و در باب
[illegible] جانب انصار سخنهای بسیار بر زبان آورده فرمود که ای معاشر مهاجر شما را وصیت میکنم
[illegible] از آنکه ایشان برای شما دار هجرت و سرای معاونت
[illegible] از آنکه شما با ایشان ملحق شوید ایمان آوردند و ثمار بساتین خود را با شما مناصفه
کردند [illegible] منزل و مسکن [illegible] دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند هر که از شما بر ایشان
حاکم شود باید که با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران ایشان درگذرد پس از آن فرمود که ای
[illegible] را بر شما ترجیح خواهند داشت ایشان التماس کردند یا رسول الله با آن
[illegible] حضرت فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدینجا
رسید عباس التماس نمود [illegible] گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود وصیت میکنم
[illegible] که قریش متصدی آن شوند و مردم پیرو قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران
[illegible] و بدکرداران ایشان تابع بدکرداران قریش باشند ای قریش وصیت مرا قبول کنید در شان
[illegible] ایشان نیکی بجا آرید یا گروه مسلمانان بدرستی که گناه مردم سبب تغییر نعم و موجب
[illegible] نعمت است و هرگاه مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی کنند و چون بد

کردار باشند با ایشان مدد می کنند چنانچه آیه و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا
یکسبون بران والست و در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم هر شب و روز جبرئیل امین نازل میشد و میگفت یا محمد حضرت
حق جل وعلا ترا اسلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او داناتر است بچگونگی حال
تو از تو اما اراده الهی از پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است
و عیادت مریض در میان امت تو سنت گردد آنحضرت فرمود که ای امین خدای آسمان و زمین
خویش را مکروب و محزون و متألم می یابم روح الامین گفت یا محمد مژده باد که حق سبحانه و تعالی ترا
سخت نمیگیرد از آنکه در بارگاه احدیت او گرامی تر از تو نیست لیکن حق جل و علا دوست میدارد که
آواز ترا بشنود و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی روز دوم و سوم نیز بر همین منوال جواب و سوال در
میان آورده و در روضة الاحباب مسطور است که پرسش روح الامین بموجب حکم حضرت رب
العالمین در روز آخر ایام خستگی واقع شده بود و در روز سوم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که بر هفتاد
هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک و بقولی بر هفتصد هزار ملک حاکم است بر در حجره همایون حاضر گشت
و جبرئیل بعد از ادای لوازم عیادت معروض گردانید که ملک الموت بر در ایستاده اجازت دخول
میخواهد و پیش از این از وی این ادب نسبت بهیچ متنفسی صادر نشده و بعد از این نیز نخواهد بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای روح امین دستوری ده تا ملک الموت درآید و بعد از آن ملک
الموت مرخص گشت بحجره همایون درآمد و بعد تشریف حضرت رسالت رسانید گفت ای محمد خداوند
عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده بشرط آنکه از فرمان تو بیرون نروم اگر اجازت فرمائی روح مطهر ترا قبض کنم
و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول علیه السلام بجانب جبرئیل دیده نگاه فرمایند او گفت که حق تعالی
مشتاق لقای تست لاجرم آنحضرت اشارت فرمود تا عزرائیل به مهمی که مامور است قیام نماید و جبرئیل
باآنحضرت وداع کرده ظاهر نمود که یا رسول الله بعد ازین بجهت گزاردن وحی و رسانیدن پیغام حق تعالی
بزمین نخواهم آمد و در کشف الغمه بروایت امام محمد باقر رضی الله عنه منقول است که روز وفات رسید
مردی بر در حجره همایون آمد اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از وی پرسید که به چه مهم
آمدی جواب داد که با رسول خدا کاری دارم میخواهم که با او مصافحه کنم جناب ولایت مآب فرمود که محل تعقل

ان نیست حاجت خود بگوی فقال الرجل لا بد من الدخول پس امیر المومنین علی بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسیده اذن دخول حاصل کرد و آمد در بالین مبارک رسیده گفت یا نبی الله من رسول خدا ام
بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسولی گفت ملک الموتم ایزد تعالی مرا نزد تو فرستاده ترا مخیر گردانیده میان
لقای خلد و رجوع بدنیا خاتم الانبیا فرمود که چندان توقف کن تا جبرئیل امین نزول نماید بعد ازین آمدن
جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک
ربک فترضی لقاء الله خیر لک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاء ربی خیر لی فا
مض بما امرت به و در روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجره همایون بصورت مرد اعرابی آمد
اذن دخول خواست فاطمه زهرا رض او را از پس در گفت که رسول خدا الحال بخود مشغول است حالا وقت
ملاقات نیست ملک الموت بار دیگر رخصت طلبید همان جواب شنید کرة سیوم ملک الموت آواز خود را
بمرتبه بلند کرد که هر که در حجره همایون بود در خود لرزید حضرت رسالت صلعم با فاقت آمده استفسار فرمود
که چه واقعه است فاطمه رض کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت فرمود یا فاطمه معلوم کردی که با که سخن میگفتی
زهرا گفت الله و رسوله اعلم آنسرور فرمود این ملک الموت است هادم اللذات و مفرق الجماعات بیوه
کننده نسوان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه زهرا چون این سخن از پدر بزرگوار خود شنید بگریه در آمد
گفت واابتاه واحزناه خربت المدینه آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست سیده نسا را
گرفته بر سینه بی کینه خود نهاد و زمانی ممتد چشم مبارک نگشاد چنانچه حاضران دانستند که طایر روح
مطهر آنحضرت از قفس تن پرواز نمود و فاطمه رض سر در پیش گوش آنسرور در عوم برده گفت یا ابتاه جانهای ما
فدای تو باد درین نظری کن و با من سخنی بگوی آنحضرت چشم مبارک باز کرده فرمود که ای قرة العین گریه را
تو توقف دار که از اثر گریه تو حمله عرش در گریه میشوند و بدست مبارک خود قطرات عبرات از رخسار نور
آئینه تو آن پاک کرد و در تسکین خاطرش کوشیده بشارتها فرمود و گفت خداوندا فاطمه را در مفارقت من
صبر ارزانی کن بعد از آن فرمود ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگوئی انا لله وانا الیه راجعون
که برابر هر مصیبت عوضی هست پس عایشه صدیقه پیش آمده التماس وصیت نمود آنحضرت فرمود که
وصیت وی کاروزن بباد خواهد بود و امروز نیز همان وصیت است لازم آنکه بموجب فرموده من عمل نمائی
و در محافظت بکوشی آنگاه حفصه رض پیش آمد بدستور صدیقه باز گشت و قولی آنکه تمامی ازواج مطهره را

بسکون در گوشه خانه خود مصون بودن از نظر نامحرم وصیت کرد پس فاطمه زهرا با حضار فرزندان
خودش امر نمود سیدة النساء حسن و حسین را علیهما السلام نزد حضرت خیر الانام حاضر آورده و ایشان
در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدین حال دیدند فریاد و ناله بر کشیدند و بمرتبه درگریه
آمدند که هر که در آن خانه بود زار زار بگریست دوستان روز و داعست فغان بر کشید دل
یکبارگی از جان و جهان بر کنید آنگاه حسن رض روی خود بر رخسار خاتم الانبیا و امام حسین بر
خویش بر سینه آنسرور گذاشته گفتند یا رسول الله بر مفارقت تو صبر چگونه توانیم نمود آنحضرت بنظر شفقت
و مرحمت در ایشان نگریست و بر جبین هر یک بوسه داده در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا فرمود
بعد از آن با حضار علی مرتضی رض فرمان فرمود و چون آنجناب حاضر شد رسول علیه السلام سر از بستر
برداشت و امیر المومنین حیدر در زیر بغل مبارکش در آمد سرآنسرور را برابر روی خود نهاد و آنحضرت
فرمود یا علی از فلان یهودی مبلغی بر ذمه من دین است البته آن را ادا نمایی و اول کسی که بر
کوثر بمن رسد تو باشی و پس از انتقال من مکروهات بسیار بتو خواهد رسید باید که متحمل گردی و بر
در عوض وثقی تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مردم جانب دنیا میل نمایند تو بطرف آخرت
جابر بن عبد الله انصاری رض گوید که کعب اخبار در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
پرسید که نبی آخر الزمان آخر سخنی که با و متکلم شد چه بود فاروق اعظم گفت از علی
کعب خدمت آنجناب رسیده استفسار نمود و آنحضرت گفت آخر سخنی که آنحضرت صلعم فرمود
الصلوة الصلوة بود کعب گفت صدقت یا وصی نبی و وصیت آخر انبیا همین بود
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که چون رسول رب العالمین از وصایا فارغ شد تغیر کلی بحال او
راه یافت و من بی تحمل شده عباس را رضی الله عنه گفتم یا عباس مرا در باب عباس بن عبد المطلب
باتفاق یکدیگر از بستر مبارک بخوابانیدیم دیدم که رنگ روی آنحضرت از سکرات موت گاهی
گاهی سرخ میشود و دست مبارک در قدح آبی که پیش آنحضرت گذاشته بودند میکرد و بر جبین
مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت پس ملک الموت
رسید بخیار قبض روح مطهرش نموده گریان بسوی آسمان بر آمد و گفت وا محمداه و ارسول رب العالمین
آنگاه جمله حجله نشینان تتق عصمت ناله و فغان بر آوردند و فاطمه زهرا رض آه و واویلاه میکرد و

و انتباه دعوت حق را اجابت نمودی و بجنت الفردوس نزول فرمودی خدایا روح فاطمه را بروح پیغمبر برسان
و بدیدار پدر و انوارش قرین گردان و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید که چون روح مطهر آنحضرت از بدن
مبارکش مفارقت نمود جامه رسول را کشیدم و روی مبارکش را بپوشیدم بعد از آن در سوق مدینه منادی
کردم که رسول علیه السلام ازین دار فنا مفارقت ورزید باید که هر کرا با آن حضرت عهدی بود حاضر شود
و ایفای عهد بجا آرد عمر رضی الله عنه باستماع این سخن عقل گم کرده منادی را گفت ثکلتک امک والله که
محمد نمرده و نخواهد مرد صلعم لیکن او را صعقه موسی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنسرور چندان در دنیا
بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و شمشیر از نیام برآورده بر در مسجد بایستاد و گفت هر که رسول
خدا را مرده خواهد گفت سرش از تن جدا خواهم کرد امیر المؤمنین علی در جواب عمر ابن الخطاب رض گفت
یا عمر در کلام الهی نخوانده که در حق حبیب خود فرموده انک میت و انهم میتون عمر را رضی الله عنه
از آن خودی فاقد [illegible] گشت و گفت که اگر این در قرآنست والله که محمد در گذشت و قولی آنکه
خبر وفات رسول علیه السلام باصحاب رسید بعضی از آن از تکلم باز ماندند و برخی مسلوب العقل شده از ادراک
[illegible] عاطل گشتند چنانچه عثمان بن عفان رض از آن جماعه بود که زبان ایشان از نطق باز مانده بود و
عمر رض مسلوب العقل گشته سوگند میخورد که والله محمد نمرده صلعم بمجرد استماع این خبر صدیق اکبر رض ازین واقعه هایله
آگاهی یافته از خانه خود تعجیل تمام بحجره همایون عائشه نهاد و در راه فریاد و فغان کنان می آمد و میگریست
و میگفت وا محمداه و انبیاه و چون نزدیک مسجد آنحضرت رسید اصحاب را پریشان حال دید با هیچ یکی تلطف
نکرد و بحجره عائشه در آمد و ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنسرور داده گفت
وا نبیاه و اصفیاه بعد از آن سر بر آورده بگریست دیگر باره بوسه بر پیشانی مبارکش داده گفت وا خلیلاه وا
محمداه آنگاه ساعد [illegible] را بوسیده فرمود که یا رسول الله اگر زمام اختیار بقبضه اقتدار من بودی هر آینه
نفس خود را فدای ذات مقدس تو میکردم پس از منزل مقدس بیرون آمد عمر را رض دید که در میان مردم
ایستاده خلایق را از فوت رسول علیه السلام نهی میکند صدیق اکبر رض رو بسوی عمر آورده فرمود که ایها الرجل
[illegible] پیغمبر خدا فوت شده چنانکه حضرت حق جل ذکره در کتاب کریم خود با آنحضرت خطاب فرموده
که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان
مت فهم الخالدون بعد از آن بمنبر بر آمد گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله

فان الله حی لا یموت پس آیه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و انک میت و انهم میتون برخواند عمر رضی
گوید قسم بذات پاک الهی که گویا این آیه در قران مجید هرگز نشنیده بودم و چون از ابوبکر استماع نمودم لرزه
بر من مستولی شد و از بیهوشی بهوش آمدم دانستم که رسول علیه السلام نقل کرده و استرجاع نموده زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشادم بعد از آن صدیق اکبر رضی تعزیت و تسلیه اهل بیت بجا آورده
کار سازی غسل و تجهیز و تکفین باهل بیت متعلق گردانیده خود با کار مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت
تا امر خلافت را قرار دهد چنانچه تفصیل آن در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر غسل و تکفین

و تدفین حضرت خاتم الانبیاء و امام المرسلین صلی الله علیه و سلم [illegible]

غسل و تکفین باهل بیت تعلق گرفت عباس و غیره رضی در حجره بماندند [illegible] خواستند که غسل مشغول
در این اثنا شخصی از بیرون دروازه ندا داد که آنحضرت طاهر و مطهر است [illegible] غسل [illegible]
تفحص کردند نیافتند بعد از ساعتی شخصی دیگر گفت که بشوئید آنحضرت را آن قایل اول ابلیس بود و من [illegible]
آنگاه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و شقران آزاد کرده آنحضرت
شقران بود جسد مطهر سید کاینات را علیه افضل الصلوات بر داشته اندرون برده که از برد یمانی بر دا[illegible]
حجره آویخته بودند بردند و بموجب ندای غیب که از حضرت علیه السلام شنیده بودند [illegible]
پیراهن تغسیل قیام نمودند چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه بغسل آنحضرت قیام نمود و فضل
مبارکش را از بدن مقدس جدا داشت تا علی جسد میمونش را [illegible]
آب بر آنحضرت می ریختند و عباس و قثم ذات سید کاینات را از پهلو به پهلو میگردانیدند و [illegible]
از غیب [illegible] ندای میرسید گویند که هنگام غسل آنحضرت غیر از این کسی که [illegible]
واقدی گوید که اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار نیز در آن خانه گذاشته بودند [illegible]
با و تعلق نبود از امام جعفر صادق رضی الله عنه منقولست که بعد از غسل قطره چند از آب که در
گوشه چشم و مغاک ناف آن مخزن العلوم باقی جمع شده بود علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible]
وصیت حضرت بیاشامید و آن بمعنی موجب ازدیاد علم و فضل او گردید و در سیر [illegible]
دیگر از اهل احادیث بروایت عایشه صدیقه رضی منقول است که آنسرور را در سه جامه سفید سحولی کفن [illegible]

بروایتی کفن آنحضرت دو جامه سفید دیگر بردیمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه آنحضرت پاشیده
بودند و گویند که آن حنوط را جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده بود و بعد فراغ ازان امور آنسرور را بر سریری
خوابانیده حسب الوصایا دران خانه تنها گذاشتند تا ملایکه فوج فوج بر آن سرور نماز گزاردند بعد ازان فوج فوج
مسلمانان درآمده هر یکی تنها نماز علیحده گزاردند الی آنکه کسی امامت کند ادا نمودند و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست
که فوت حضرت رسالت صلعم روز دوشنبه واقع شده و روز سه شنبه همه مسلمانان بر جنازه خود نماز گزاردند
و لیکن شب چهارشنبه پیغمبر ذو المنن را بنابر استصواب علی مرتضی کرم الله وجهه در موضعی که روح اقدس آنحضرت قبض
کرده بودند مدفون ساختند و قولی آنکه در مدفن آنحضرت اختلاف واقع شده چنانچه بعضی از صحابه گفتند
که مدفن آنحضرت در خانه او باشد و بعضی مسجد آنحضرت را مدفن مقرر کردند و زمره در گورستان بقیع قرار دادند تا صدیق
[illegible] صلی الله علیه السلام که جای دفن انبیا علیهم السلام همان موضع است که روح
[illegible] باشد و علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که هیچ جا نزد خداوند جل و علا بزرگتر از آن موضع
[illegible] در آنجا قبض کرده باشند بنابران اکابر مهاجر و اشراف انصار بران قرار دادند
[illegible] در همان موضع که روح اقدس او ازانجا با علی علیین خرامید دفن کنند القصه چون مرقد
[illegible] مقرر کردند ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داده
[illegible] شاه ولایت و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف
[illegible] مصحح رسول علیه السلام در آمدند و بدن لطیفش را مدفون ساختند
[illegible] بیرون آمد امیر المومنین حیدر بود و بعضی گفته اند که قثم بود و بروایتی مغیره
[illegible] بهانه آن از همه عقب برآمد و گفت انا اقربکم عهدا الی النبی صلعم آنگاه
[illegible] در قبر افکندند و ریخته مرقد مبارک را مسطح و بقولی مسنم ساختند و مقدار یک
[illegible] آب بر آن پاشیدند و بعد ازان بدر حجره فاطمه رضی رفته شرایط تعزیت بجا
[illegible] پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند آری فرمود که از دل خود چگونه
[illegible] بر وی راندا خسته گفتند ای قرة العین نبوی صلی الله علیه و سلم خاطر ما نیز از شغلی
[illegible] را بر هیچ [illegible] و قضای آسمانی را تغییری نه آری سرانجام این جهان گذران
[illegible] است که انتهای [illegible] القبور منزل [illegible] چنین است آیین این خاکدان

بقای جهان کی بود جاودان   اللهم صل علی محمد سید المرسلین واله واصحابه واتباعه الطیبین الطاهرین اجمعین
وسلم علیه وعلیهم تسلیما مبارکا برحمتک یا ارحم الراحمین سنین عمر مبارکش بقول اصح شصت وسه سال بود

نمایش دوم در ذکر شمایل ومعجزات حضرت سید کاینات علیه اکمل التحیات وبیان بعضی وقایع که بعد از [illegible]

امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بالا نبود چنانکه روایت میکنند هر که از دور او را
بدیدی بترسیدی و چون نزدیک رسیدی خوش گردیدی گشاده رو بود در روشنائی ازان همی یافت اگر
دراز بردی با او همراه رفتی ازوی فروتر مینمودی گرد سر بود و جعد موی و موی او تا بناگوش ایستاده بودی
چون فرو کشیدی بر کتف رسیدی وهرگاه بگذاشتی باز جای خود شدی فراخ پیشانی وگشاده ابرو بود ومیان
هر دو ابرو رگی داشت که هرگاه در خشم آمدی پیدا شدی باریک بینی وباریک لب وگشاده دندان وگرد روی
وشیرین سخن ولطیف آواز وسیاه موی وسفید عارض وخوب گردن ومعتدل اندام بود و پشت او با شکم
راست وفراخ بر بود ودر سینه تا ناف او خطی بود از موی خورد دمیده چنانچه [illegible] دراز ساعد وکف
کف وباریک ودراز انگشت بود ومیان انگشتان گشادگی داشت ودراز ناخن بود ونگریستن او از دنبال
چشم بود وبیشتر بزمین نگریستی آهسته بودی نه شتابان گشاده پیشانی بود نه ترش روی خنده اکثر تبسم بود
حکمش عدل وگفتار حکمت بود پیشه او سخاوت بود بدی را مکافات نکردی گناه را عفو فرمودی ومیان
دو کتف وی خالی بود سیاه بزردی مایل از دینار کمتر وآن مهر نبوت بود وازو بوی خوش آمدی [illegible]
بوی مشک صلوة الله وسلامه علیه بدان اسعدک الله که پیغمبر علیه السلام را معجزات بسیار است اما آنچه حق سبحانه
او را بدان مخصوص گردانیده آنست که سید همه پیغمبران علیهم السلام گرد همه در زیر علم او باشند وازمادر ختنه
کرده وناف بریده زاد وچون از مادر جدا شد سر بسجده نهاد وانگشت برگرد وکلمه شهادت بر زبان آورد
وهرگاه دایه او مشغول کاری شدی گهواره او از خود جنبیدی وچون انگشت خود مکیدی مزه شیر [illegible]
یافتی بول وغایط او را کس ندیدی وچون چشم او در خواب شدی دلش بیدار بودی [illegible]
[illegible] ومگس بر وجودش ننشستی واز پس همچنان دیدی که از پیش وهر ستوری که نشستی اگر ضعیف بودی
بر همه ستوران گذر بردی موی زیر ناف او بر نیامدی و [illegible] گرفتی اگر چه قوی بودی [illegible] انداختی
سنگ ریزه بدست او تسبیح گفتی سنگ وکلوخ بر او سلام فرستادی ودر مکانی که آب از دهن انداختی
خوشبو گشتی ستون خانه او از جدایی او نالیدی وچون [illegible] خاموش گشتی درخت [illegible]

از جای خود میتوانستی نمودی و چون فرمودی بازگرد باز گشتی و در تاب آفتاب قطعه ابر بر سر مبارکش سایه
افکندی و گاه مرغ سفید بر تارک همایونش بال اقبال گشاده از آن سبب و از آفتاب صیانت نمودی
و ریزه با وی سخن گفتندی و ایمان آوردندی و از میان انگشتان او چندان آب پیدا آمدی که همه لشکر
از آن سیراب شدی روز جنگ بدر لشکر کفار را بیک مشت ریگ هزیمت داد حدیث غار و آنچه در او بود
معروفست و رفتن آنحضرت بمعراج بر پشت براق و دیدن هفت آسمان و زمین و ملکوت و عرش و کرسی
و حجابها و سدرة المنتهی و درخت طوبی و قاب قوسین و برگشتن او در یک ثلث شب مشهورست بتان کعبه او را
سجده کردند و [illegible] آهو با او سخن گفتند [illegible] او را [illegible] و بازگشتند و بازجای خود او [illegible]
زهرآلود با وی [illegible] کنگرهای قصر کسری در شب ولادت او افتاد و دریاچه ساوه و آتشکده فارس خشک
و در دشت [illegible] و کودک خرد [illegible] در گاهواره به پیغامبری او گواهی داد و
دیگر [illegible] در [illegible] آمد روز بدر از عباس عم خود رضی الله عنه
[illegible] فرمود از آن زر که با ام الفضل سپرده گفته [illegible] السلامت
برسم [illegible] عباس گفت یا محمد ترا ازین واقعه که خبر کرد آنسرور فرمود اخی جبرئیل
علیه السلام فاسلم العباس [illegible] ازان سید کاینات تیمنا و تبرکا علی سبیل الایجاز و الاختصار
آورده شد [illegible]
که چون [illegible] آنحضرت از [illegible] عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید روز دهم
اعرابی [illegible] بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در رسید گفت السلام علیکم یا اصحاب
رسول الله آنچه از شما فوت شده [illegible] گشته حق تعالی خلف آن و عوض شان شما کرامت فرماید ان
کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنوبکم با عظم مصیبتکم بموت سیدکم صلی الله
علیه وسلم [illegible] صدیق رض بعلی مرتضی کرم الله وجهه اشارت نمود
اعرابی رو بعلی نهاده گفت السلام علیک [illegible] فتی الحباب گفت علیک السلام یا معشر صاحب البر [illegible]
[illegible] جواب [illegible] متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من از چه دانستی و [illegible]
[illegible] که رسول علیه [illegible] مرا از سرگذشت تو آگاه گردانیده اگر خواهی آنچه از آنحضرت شنیدم
بنو درسانم [illegible] اعرابی پرسید نام تو چیست جواب داد که علی ابن ابی طالب که عمزاده پیغمبرست صلعم

اعرابی گفت الحمد لله علی دین الاسلام بعد از آن با شاه ولایت از سرگذشت خود سوال نمود آن محرم راز
مصطفوی و آن رموزدان اسرار جلی و خفی فرمود که یا مفر تو مرد اعرابی و پدرت دادم نام داشت و
الحال سیصد و شصت سال از عمر تو منقضی شده و در ابتدا که عمر تو بصد سال رسیده بود انذار قوم خود نموده
بخروج خاتم المرسلین بشارت دادی و از اوصاف و از صلاح و افعال و اقوال آنحضرت که در توریت معاینه
کرده بودی مفصلا بقوم خود بیان نمودی و بقبول اسلام ترغیب کردی لیکن چون اسلام آوردن آن جماعه مقدر تقدیر
الهی نبود سخن ترا بسمع رضا نشنیده و از صحبت تو انحراف ورزیده ترا بچاه عمیق انداختند و چون بساط حیات
آنحضرت در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن محبس نجات داده بسمع تو رسانید که محمد
ازین جهان گذران درگذشت و ترا داخل اصحاب او گردانیدیم برخیز و جانب مدینه رو و بزیارت مرقد مطهر
آنسرور مشرف شو مفر چون از علی مرتضی رضی الله عنه تمامی سرگذشت خود را استماع نمود دیگر باره در آمد و بوسه بر قدم
شاه ولایت داد و در مقابله نشست امیر التماس نموده برقع از روی مفر برداشت نوری از جبین او بمرتبه ساطع
که تمامی مسجد بدو منور گردید درین اثنا باز مفر گفت یا علی سوالی دیگر دارم که بر جواب آن قادر نشود مگر نبی
یا وصی نبی منم امیر المومنین فرمود یا مفر هرچه بخاطر داری سوال کن مفر گفت آگاه کن مرا از نری که بی مادر
و پدر بوجود آمد و از ماده که پدر و مادر ندارد و از نری که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن است
و نه از انس و نه از ملایکه و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از
که خورد و نه آشامید و دیگر نخورد تا قیامت و از بقعه که یکمرتبه آفتاب بر آن تافته و دیگر تا قیامت نخواهد
تافت و از جمادی که زنی بزاد و از زنی که در یکساعت فرزند ازو بوجود آمد و از دو ساکن که حرکت نکنند
و از دو متحرک که ساکن نشوند و از دو دشمن که دوست نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و خبر کن
مرا از شیء و لاشیء و از خوبترین و زشت ترین اشیا و از آنچه اول در رحم قرار گیرد و هرچه بعد از آن در برزد.
امیر المومنین علی رضی بعد از استماع این کلمات فرمود که یا مفر نری که بی مادر و پدر بوجود آمد آدم است علیه السلام
و ماده که بی مادر و پدر موجود گشته حواست رضی و آن نری که بی پدر بوجود آمد عیسی است علیه السلام و رسولی که
نه از جن و نه از انس و نه از ملایکه باشد غرابیست که او را حق سبحانه و تعالی جهت تعلیم قابیل فرستاده بود قال الله
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی بود که یونس علیه السلام را مدت چهل شبان روز
در شکم داشته در اطراف دریا سیر گردانید و حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد ذری بود که بطلب رزق سیر

اده بر ستونی که بالای سر سلیمان بود عبور نموده قوم خود را بیم کرده گفت آهسته روید و خبردار باشید که بعد بر
عدا ابهمین ستون نشسته شاید که خاک از سم شما بر روی بریزد و وی از شما متاذی نبود و آن چسم که نخورد و بر
شتافتید عصای موسی علیه السلام بود که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا در شان او آمد که تلقف ما یافکون
و آن بقعه که آفتاب یکمرتبه بر آن تافته قعر دریای بود که حق تعالی برای قوم موسی شکافته قعر آن را پدید آورده بود
و آفتاب بر آن تافته و بعد از مرور قوم باز آب دریا در سم رجعت و بحال اول باز گشت و تا قیامت همچنان خواهد
ماند و آن جای که حیوان از او متولد شد شکمی بود که ناقه صالح عم از و بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک نگردند
آسمان و زمین است و اینجا مراد از تحرک انتقال از مکان بمکان است و آن دو متحرک که هرگز ساکن نشوند آفتاب
و ماهتاب است و زنی که در یک ساعت بزاد مریم است و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات است
و آن دو دوست که هرگز دشمن نشوند جسم و جان است و شیی موش و لا شیی کافر و در حسن اشیا صورت آدم
و افتح الشیا بدین بی سر و آنچه اول در رحم تعلق گیرد انگشت شهادت اوست و آن چیزی که در قبر بر زد استخوان
سر و سینه که در اقصای فهرست ای مفتر آنست از سئوال تو جوابهای مفصل مفتر باستماع آن بر خاسته بوسه بر
فرق شاه ولایت داد و اصحاب رسول صلعم که در آن مجلس حاضر بودند بتقبیل راس آن سرور دفتر اولیا
رضوان الله علیهم مبادرت نموده او را وارث علم خاتم الانبیا دانسته بفضایل و مفاخرش زبان بتحسین
گشودند پس مفتر بتعزیر آنحضرت دلالت جسته در روضه مطهره در آمد و مرقد مبارک را در بغل گرفته سینه خود را
درج ایمان نهاد چون شاه ولایت فرمود که ساعتی مفتر الحال خود نگذارید که وقت مفارقت او است از
دنیا چون بعد از ساعتی در روضه در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بجانان داده یاران تکفین و
تجهیز او نموده نزدیک سید الشهدا حمزه رضی الله تعالی عنهما مدفون ساختند واقعه دیگر از جمله وقایع
که بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع پیوسته آنست که ابو مالک فقیه رحمه الله در زهر الفال امی و
الملک گوید از ابن عباس رضی نقل کرده که [illegible] بود در شام و اکثر در روز شنبه بتوراة توریت اشتغال
داشت شبی از شبها توریت را گشت و حدودی نعت نبی آخر الزمان در چهار جا دید آن را ببرید و بسوخت
شب دیگر منقبت آنحضرت داشت مکان شاهد نموده بقطع و احراق آن مبادرت نمود شب سیوم در دوازده
محل صفت خیر البوری علیه در آورده متحیر گردید و گفت هر چند صفات کمال و نعوت جلال محمدی از توریت
محو کنیم زیاده تر می شود نداتم اما تمامی توریت نعت محمدی گرد و صلعم بعد از آن رجوع با صحاب خود نموده

از حال آنحضرت استفسار نمود گفتند آن محمد که حالا در زمین یثرب خروج کرده دعوی نبوت میکند گذا [illegible]
که روی او را نباید دید یهودی گفت شما را سوگند بتوریت که مرا از زیارت محمد منع نکنید پس بجانب [illegible]
مدینه شد چون بمقصد رسید اول با سلمان فارسی اتفاق ملاقات افتاد و دید ازین که وجیه و خوش محاوره [illegible]
دانست که رسول وی است صلعم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه آنسرور را روز سوم بود که ازین عالم
نقل فرموده بود سلمان بگریه درآمد گفت که من محمد نیستم اما غلام درگاه آنحضرتم یهودی پرسید که حال محمد کجاست
سلمان اندیشمند شد که چه جواب گوید اگر از فوت آنسرور خبر کند طالب بمطلب نارسیده باز میگردد و اگر گوید که در [illegible]
احیاست خلاف واقع باشد پس گفت بیا تا ترا با اصحاب آنحضرت رسانم آنگاه سلمان یهودی را همراه گرفته
بمسجد درآمد و اصحاب از فوت سید کاینات محزون و متالم در مسجد نشسته بودند یهودی بگمان آنکه حضرت
خاتم النبیین صلعم درمیان اصحاب است بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا
محمد اصحاب رضی الله عنهم باستماع نام حضرت صلعم زبان بناله و فغان گشادند و از میان ایشان علی ولی گفت
یا سلمان این کیست که مصیبت ما را تازه گردانید و بر جراحت ما نمک پاشیده ظاهرا این مرد این مملکت نیست
و بر فوت آنحضرت اطلاع ندارد یهودی چون خبر فوت آنحضرت شنید از دل پر درد نالهٔ بر آورد و گفت وا [illegible]
ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و اگر زادی توریت [illegible] و کرخوانی نعت
محمد ندیدمی و چون دیدمی بدیدار پرانوار مشرف گشتمی بعد از آن رو باصحاب آورده گفت که کسی در میان شما
هست که اوصاف صورت و سیرت آنسرور بگوید علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود ملی بتوصیف آنحضرت از من شنو
یهودی پرسید که نام تو چیست گفت علی باز گفت یا علی قسم بذات پاک الهی که نام تو در توریت خوانده ام
اکنون صفت محمد بگو امیر گفت که قامت مبارک آنحضرت نه بلند بود نه پست و سر مبارکش مدور بود و [illegible]
گشاده چشمهای فراخش سیاه ابروی موزونش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر گشاده و چون
تبسم نمودی نور از دندانهای همچو کواکب [illegible] چون صبح [illegible]
آن درشت و غلیظ گشته و شکم [illegible]
خاتم نبوت ظاهر و لایح گردید و در میان [illegible]
رسول الله نوشته و بر ظاهر آن [illegible]
و امارات آنحضرت تقریر [illegible]

علی اگر جامه از لباس آنحضرت باشد بنمائید که استشمام رائحه آن نمائیم امیر سلمان فارسی فرمود که بدر خانه
رو و از فاطمه رض جبه آنحضرت بیار چون سلمان بدر خانه آمد آواز فاطمه شنید که در فراق رسول علیه السلام
گریه میکرد و حسنین رض نیز در فغان بالهو وی رفیق بودند سلمان رض حلقه بر در زد خاتون جنت پرسید کیست
که در خانه یتیمان می کوبد و تفقد احوال مصیبت زدگان میکند سلمان جواب داد که خادم آستانه رسول
و اهل بیت سلمان است امیر المومنین مرا فرستاده و جبه آنسرور را استدعا نموده فاطمه گفت کیست که جامه
پدر بزرگوارم بپوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورد گفت سیدة النسا خرقه مرقع به پیوندهای مختلفه
بیرون آورد چنانکه گویند که هفت جا لیف خرما رقعه بر دوخته بودند بدست سلمان فرستاد حسنین
[illegible] استشمام آن نموده بپوسیدند و بر سر و دیده مالیدند یهودی تسلیم نمودند یهودی نیز مشام جان
باستشمام رائحه آن بهره ور گردانید و بر سر قبر مطهر آنحضرت برفت و رو بسوی آسمان آورده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و برسالت دوست تو
صاحب این قبر اعتراف نمودم اگر اسلام مرا قبول کرده جان مرا همین لحظه قبض کن این بگفت و بیفتاد و جان
بجانان داد و یاران بتکفین و تجهیز او نموده در بقیع غرقد مدفون ساختند واقعه دیگر آنکه امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرموده که روز سوم از وفات آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت انداخته مشتی
از خاک پاک بر داشت و بر سر خود مالید گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عز سبحانه و تعالی فرا
گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه منزل شده اینست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم
کرده ام و گنهکار و تبه روزگار حالا آمده ام بر تو تا برای من آمرزش خواهی چون اعرابی از کمال عجز
و نیاز چندی بگریست [illegible] سه مرتبه از مرقد مطهر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند آمرزیدند آمرزیدند

بیان [illegible] سوم در ذکر زوجات طاهرات [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

[illegible] بود بعضی طاهره و مادران زبیع مطهرات عصمت [illegible]
[illegible] عامر بن لوی جار است و نسبش بچهار واسطه در قصی بن کلاب بآنحضرت
[illegible] اتصال می [illegible] نخست در حباله عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی یک پسر و
یک دختر داشت [illegible] است و از وی نیز دو فرزند خود آمد و بعد از فوت ابو هاله بسیاری

از صنادید و اشراف قریش بازدواجش رغبت نمودند اما آنجناب بهیچ یکی رضا نداد از آنکه بعد فوت
شوهر ثانی در خواب دیده بود که آفتاب از آسمان بخانه اش فرود آمده و نورش در انجا منتشر گشته
چون رویا را با ورقه بن نوفل که پسر عم او بود ظاهر کرد او گفت که تعبیر خواب تو آن مدلول است که
آخر الزمان ترا بحباله نکاح در آورد خدیجه رضی الله عنها نام و نسب آنسرور از ورقه تفتیش نموده انتظار طلوع
مهر سپهر نبوت میکشید تا آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در حالی که سن شریفش بیست و پنجساله رسیده بود او را
بخواست و اول کسی که شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف
کرد وی بود و همه اولاد آنحضرت صلعم از ذکور و اناث ازو متولد شدند مگر ابراهیم که از ماریه قبطی
بوجود آمده مناقب و مفاخر آن ستوده فعال بیرون از دایره احصا است محبوبه و مقبوله رسول خدا
بود و آنحضرت رعایت خاطر شریفش بسیار میفرمود و تا او در قید حیات بود میل بزن دیگر نفرمود و میفرمود
که بهترین نسوان امم سابقه مریم است مادر عیسی علیه السلام و بهترین زنان این امت خدیجه است
و نیز فرمود که بهشت مشتاق بچهار کس است از نسوان مریم بنت عمران و آسیه زن فرعون و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وفاتش بقول اصح در ماه رمضان سال
دهم از بعثت بوده و مدت مصاحبت او با حضرت علیه السلام بیست و پنج سال و سنین عمر شریفش شصت
سال و بروایتی شصت و پنج سال   سوده رضی الله عنها بنت زمعه بن قیس بن عبد الشمس بن عبد ود
بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب و در لوی نسبش بنسب آنحضرت اتصال می یابد اول
زن پسر عم خود سکران بن عبد الشمس بود و ازو پسری داشت عبد الرحمن نام و او در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رض در جنگ جلولا شهید شد و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام مشرف شده
داخل مهاجران حبشه بودند بعد از مدتی چون از آن دیار بمکه معاودت نمودند شبی سوده در خواب دید
که رسول علیه السلام میل بجانب او نموده و پای مبارک بر گردن او نهاده و او خواب را با شوهر خود در میان
آورد شوهرش گفت اگر راست میگوئی مرا ازین عالم زود باید رفت و ترا داخل ازواج مطهره باید شد بحسب
اراده ازلی پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت بعد از وفات خدیجه رض و پیش از تزوج عایشه
رض آنحضرت اورا در قید نکاح آورد و چهار صد درهم نقره مهر وی مقرر فرمود و در سال هشتم از هجرت
شفیع روز محشر او را بسبب کبر سن میخواست که از خود جدا کند سوده رض نوبت خود بعایشه صدیقه بخشیده

داخل امهات مومنین ماند و وفاتش بروایتی در اواخر خلافت عمر خطاب رض روی نمود و بقولی در زمان حکومت
معاویه رض اتفاق افتاد عایشه رضی الله عنها بنت ابوبکر صدیق است رض رسول صلی الله علیه وسلم با او محبت
والفت بمرتبه داشت که با سایر زوجات نداشت و باتفاق علما عایشه صدیقه رض از جمله مفتیان صحابه بود
و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مومنین امتیاز داشت و بقولی آنحضرت در شان او فرموده که خذوا ثلثی
دینکم عن هذه الحمیراء یعنی بگیرید ثلث دین خود را از عایشه و از عروه بن زبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را
بمعنی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از وی رض و مرویات او در کتب معتبره
دو هزار و دویست و ده حدیث است و وفاتش بروایت روضة الاحباب شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه
ثمان و خمسین بود و مدت حیاتش شصت و شش سال حفصه رض بنت عمر خطاب رض اول زوجه خنیس بن
حذافه بود که از مهاجران حبشه و از حضار غزوه بدر است بعد از انقضای مدت عدت او رسول علیه السلام در اواخر
سال دوم و یا اول سال سیوم وی را بخواست و وفاتش بقول صاحب گزیده در زمان خلافت امیر المومنین
عثمان رض در سنه تسع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در ایام حکومت معاویه رض
در سال چهل و پنج و یا چهل و یک و یا چهل و هفت و یا پنجاه از هجرت دست داد زندگانیش قریب شصت
سال و مدفنش گورستان بقیع است زینب رض بنت خزیمه بن احطب که اول زن طفیل بن الحارث
بن عبد المطلب بود چون او طلاقش داد برادر او عبیده او را زن کرد و در غزوه بدر شهید شد سال سوم
از هجرت رسول علیه السلام در ماه رمضان او را بعقد خویش درآورد و وی مدت هشت ماه بشرف ازدواج المسرور
مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بقولی سه ماه در خانه آنحضرت مانده
رحلت نمود ام سلمه رضی الله عنها دختر عاتکه بنت عبد المطلب که اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد که
پسر عمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بره بنت عبد المطلب است بود و ازو چهار فرزند داشت پس از فوت
او در سال چهارم از هجرت [illegible] نکاح خود آورد و وفاتش بقولی در سال شصت و یکم
[illegible] از هجرت [illegible] و چار سال زینب بنت جحش رض که در سنه پنجم
[illegible] حال رسول علیه السلام برای زید بن حارثه خواسته و چون او و برادرش
عبد الله بن جحش [illegible] وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم در آن باب نازل گشت ایشان بموجب امر الهی صدق

رضا دادند آنگاه رسالت پناه زینب را بعقد زید درآورد و ده دینار و شصت درهم نقره
و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه من گندم و سی صاع خرما در مهر او مقرر کرده نزد زینب فرستاد و مدت
یکسال کسری زید با زینب بسر برده آزرده خاطر گردید و خدمت حضرت رسالت پناه صلعم رسیده از زینب
شکایت کرد و خواست که از خود جدا کند رسول عم مکرر او را ازین داعیه باز داشت آخر او را طلاق
داد و چون عدت او منقضی شد پیغمبر عم او را در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت بعقد خود درآورده ولیمه
اشارت فرمود تا مردم از نان و گوشت سیر خوردند و در همان روز آیه حجاب نازل شد چنانچه تفصیل آن
در کتب مبسوطه مسطور است وفات زینب در سال بیستم از هجرت بود و بقولی در بیست و یک و فاروق
اعظم رضی الله عنه بروی نماز گزارده در بقیع مدفون گردانیدند و ایام حیاتش پنجاه و دو یا سه سال جویریه
رض نام وی بره بود آنحضرت اسم مذکور را تغییر داده بجویریه تعبیر فرمود و اول زن [illegible] خود ذو الشفر
بن مسافع بن صفوان بود که در غزوه مریسیع مقتول شد و بعد از قتل او رسول علیه السلام در ماه شعبان سال
پنجم و بقولی ششم از هجرت او را بخواست چنانچه شمه از آن مذکور شده وفاتش در سال پنجاه و یا پنجاه
و شش از هجرت بود و زندگانیش شصت و پنج سال ام حبیبه بنت ابی سفیان رض که اول زوجه عبید الله
بن جحش اسدی بود و ازو دختری داشت حبیبه نام که بدان مکنی گشت بعد از فوت او رسول صلعم در سال هفتم
از هجرت او را در عقد خود آورد و وفاتش در زمان معاویه رض سال چهل و دو یا چهل و چهار از هجرت در
مدینه وقوع یافت صفیه بنت حیی رض که اول زن سلام بن مشکم بود چون میان ایشان جدائی انعقاد
زوجه کنانه بن ربیع شد و کنانه در جنگ خیبر مقتول گشت پس باز آن رسول عم او را خواستگاری نمود و وفاتش
بقولی در سال سی و شش و بعقیده صاحب گزیده در پنجاه و دو از هجرت بود و مدفنش گورستان بقیع است
میمونه رض در اول بره نام داشت و خیر الانام آن نام را بمیمونه تغییر داد و هی بنت الحارث بن حزن
و اول زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و چون در میان ایشان سازگاری نشد زن ابو رهم بن عبد العزی
یا حویطب بن عبد العزی درآمد و بعد از فوت شوهر ثانی عباس [illegible] بتحبب در سال هفتم از هجرت آنحضرت
وی را بخواست و وفاتش در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی در شصت و یک یا شصت و سه یا شصت و شش
از هجرت بود برین تقدیر آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود نه ام سلمه و این یازده زن که
بحریر درآمدند بحکم [illegible] از اهل سیر درین خلاف نیست و از آنجمله خدیجه و زینب ام در حین حیات آنحضرت وفات

دنیا رفته و نه باقی تا حین حیات سید کاینات صلعم زنده بودند رضی الله عنهن و سراری آنحضرت چهار بودند یکی
ماریه قبطیه بنت شمعون بود که مقوقس ملک اسکندریه او را با برادرش به رسم هدیه بخدمت حضرت صلعم فرستاده و ابراهیم
ازو متولد شد و او در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رض وفات یافت دوم ریحانه است از جمله سبایای بنی
نضیر و بقولی از بنی قریظه بود و بجهت خاصه شریف اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت
ریحانه مسلمان شده بسعادت مناکحت حضرت علیه السلام مشرف شد و بقولی آنسرور او را آزاد کرده بعقد خویش در آورد
و سیوم کنیزکی که از سبایا بآنحضرت رسیده بود و چهارم کنیزکی بود که زینب بآنحضرت بخشیده و حضرت سوای یازده زن
چند نسوان دیگر داشت که بعضی را از ایشان بنکاح در آورده بود و زفاف واقع نشد و برخی را از ایشان خواستگاری
نمود و نکاح اتفاق نیفتاد گفتار چهارم در ذکر اولاد امجاد حضرت خیر العباد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
باتفاق علمای سیر اولاد ذکور آنحضرت سه پسر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم که اکبر اولاد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و بدین سبب آنسرور مکنی بابی القاسم گشت پیش از بعثت در مکه معظمه از خدیجه کبری
رض متولد شد و دو سال زندگانی نموده بعالم جاودانی نقل فرمود و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است و هم در مکه
معظمه از خدیجه رض بعد از بعثت بوجود آمده در طفولیت وفات کرد و ابراهیم که از ماریه قبطیه بود در مدینه منوره
در سال هشتم از هجرت تولد نموده یک و نیم سال زیست و آنحضرت صلعم روز هفتم از تولدش گوسفندی برای او عقیقه
کرد و موی سرش تراشیده بنقره بوزن موی او تصدق فرمود و اولاد اناث سید کاینات علیه افضل الصلوة بعقیده
اهل سنت و جماعت چهار بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة النساء فاطمه زهرا رض اما زینب که بقول اصح بزرگترین
بنات آنحضرت صلعم بود در سال سی و یکم از واقعه فیل تولد نمود و آنحضرت صلعم او را به پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع
عقد فرموده بود و ابو العاص در روز بدر اسیر گشته زینب قلاده را که از والده ماجده خود یافته بود جهت فدای
شوهر از مکه بمدینه فرستاد و چون چشم حضرت رسالت بر آن گردن بند افتاد از خدیجه رض یاد کرده گریه بسیار
فرمود و ابو العاص را خلاص فرموده گردن بند را پس فرستاد اما از ابو العاص تعهد گرفت که هرگاه بمکه رسد زینب را
عازم مدینه سازد که اسلام و کفر در میان ایشان جدایی ساخته و ابو العاص بمجرد رسیدن در مکه زینب را رض عازم مدینه
کرد و خود در شرک بود بعد از چندی بمدینه منوره آمده مسلمان شد و حضرت رسالت صلعم بروایتی زینب را بنکاح اول با
او رد و بقولی بتجدید عقد فرمود و ازو پسری علی نام و دختری امامه نام بوجود آمد و علی نزدیک ببلوغ رسیده فوت شد
و امامه را علی مرتضی کرم الله وجهه بعد از فوت سیدة النساء در عقد نکاح خویش در آورد و زینب در زمان حیات

سید کاینات علیه السلام والصلوة در سال هشتم از هجرت وفات یافت وسوده بنت زمعه وام سلمه وام ایمن
وام عطیه انصاریه او را غسل دادند وانحضرت صلی الله علیه وسلم بر او نماز گزارد وبقبرش درآمد او را دفن
ساخت رضی الله عنه رقیه ولادتش در سال سی وسوم از واقعه فیل بود وانحضرت صلعم او را بعتبه بن ابی لهب
مسلم داشته بود وبعد از آنکه او بتحریص وتکلیف ابولهب طلاقش اختیار کرد انحضرت صلعم دست بدعا بر آورده
گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک واو در همان ایام اسیر پنجه شیر شده صید دام ممات گردید انحضرت علیه السلام
او را بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد وذوالنورین رض با وی بطرف حبشه هجرت کرد وپسری عبدالله نام ازو
بوجود آمد ودر دوسالگی یا شش سالگی رحلت نمود ووفات رقیه در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست
ام کلثوم رض امینه نام داشت وانحضرت صلعم اول او را ببرادر عتبه بن ابی لهب نکاح فرموده بود چون بعد از نزول
سوره تبت یدا ابی لهب او را نیز تحریص کرد در سنه ام کلثوم پسر برادر عتبه هم پیش از زفاف طلاقش
داد وانحضرت او را بعد وفات رقیه بذوالنورین رض عقد بست وازو فرزندان بوجود آمده در طفولیت
وفات یافتند وبقولی ازو فرزندی برنیامده وفاتش در سال نهم از هجرت بود اسما بنت عمیس وصفیه بنت عبد
المطلب وام عطیه انصاریه او را غسل دادند ورسول علیه السلام بر قبرش حاضر شده غمناک گردید وفرمود که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله وفی سبیل الله وعلی ملت رسول الله فاطمه زهرا رض
باتفاق جمیع افاضل علما عزیزترین فرزندان نبی آخرالزمان بود واز سایر اخوات واخوان بشرف ذات
ومحاسن صفات وعلو مرتبت وسمو منقبت ممتاز ومستثنی مینمود ولادتش در سال سی وپنجم از واقعه فیل بود
وبقولی در سال چهل ویکم وخردترین دختران انحضرت وی بود وبروایتی رقیه وبقولی ام کلثوم وعلی مرتضی
کرم الله وجهه سال اول یا سال دوم از هجرت او را بخواست ووفاتش سیوم رمضان بعد از پیغمبر عم بشش ماه
وبروایتی چهل روز ومدت حیاتش بیست وهشت سال وکم از آن نیز گفته اند والعلم عند الله تعالی در کشف الغمه
روایت سالکان طریقت منقولست که خاتم الانبیا علیه التحیه والثنا فرمود که چون شب معراج عبورم بحلل [illegible]
افتاد لذیذ ثمار واشجار آن مکان رطبی تناول کردم که طعم آن از مشک وشیرین تر از عسل بود وازان حق
سبحانه نطفه در صلب من انعقاد فرمود وبعد از آنکه بزمین آمدم نطفه مذکور در رحم خدیجه کبری انتقال نمود وازو فاطمه
زهرا بوجود آمد وهرگاه که مشتاق رایحه بهشت می شوم بوی فاطمه [illegible] در روضة الشهدا
از روضة الواعظین مولانا کمال الدین حسین واعظ نقل میکند که [illegible] رسول الله علیه السلام

فرمود با خدیجه جبرئیل امین مرا خبر داده که این مرتبه از تو دختری بوجود خواهد آمد و او را فاطمه نام کن که اسمی
پاکیزه و با برکت است و خدیجه کبری از آن باز به انتظار مقدم فرزند ارجمند میکشید که ناگاه زمان وضع حمل
نزدیک رسید خدیجه زنان همسایه را جهت کفایت مهم طلبید و از انجمله هیچ یکی بسبب عداوتی که با رسول علیه السلام
داشتند حاضر نشد خدیجه رض از بیم تنهایی سراسیمه گشته بگوشه خانه نشسته بود که بیک ناگاه چهار زن بمشابه
زنان بنی هاشم ظاهر شده گفتند که حق تعالی ما را نزد تو فرستاده و ما خواهران توایم خدیجه رض از اسم و نسب
ایشان استفسار نمود یکی از آن میان گفت که من ساره ام و دیگری مریم بنت عمران و سیوم کلثوم خواهر موسی
علیه السلام است و این چهارم آسیه زن فرعون است و این هر چهار در بهشت رفیق تو خواهند بود بعده یکی طرف
راست خدیجه و دیگری جانب چپ و یکی پیش رو و دیگری پس پشت او نشستند تا فاطمه متولد شد و در وقت
مولود عاقبت محمود نوری ظاهر شد که همه خانهای مکه را احاطه کرد و چون سرور انبیا علیه اشرف التحایا نور
دیده خود را در کنار گرفت فاطمه نامش کرد و ام محمد کنیتش فرمود و القاب آن سیدة النساء مبارکه و طاهره
و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است و از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که روزی رسول
علیه السلام با فاطمه رض پرسید که یا فاطمه هیچ میدانی که مسماة بفاطمه چرا شدی امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت
نموده باستفسار آن مبادرت نمود آنحضرت فرمود که لانها فطمت هی عن النار و از حیدر کرار روایت
کرده اند که گفت بدرستی که از رسول علیه السلام سوال کردم که بتول چیست آنحضرت فرمود زنی را گویند که هرگز حمره
نبیند یعنی حایض نشود هرگز فان الحیض مکروه فی بنات الانبیا و در سال دوم از هجرت میان
شاه مردان و فاطمه زهرا رضی الله عنهما انعقاد واقع شد و در آن وقت سیدة النساء را در روایتی پانزده
سال بود و بقولی چهارده ساله و در زعم زمره بیست ساله بود العلم عند علام الغیوب فصل پنجم در ذکر
اسامی کتاب و عمال و موالی حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان
رسول علیه السلام چهار کس بودند علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت و از این
چهار دو ام که ذو النورین و علی مرتضی حاضر می بودند دیگری را بکتابت وحی امر نمی رسید و اگر ایشان
در مجلس حاضر نمی شدند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر احیانا از این چهار کس هیچ یکی حاضر
نبودی هر که از صحابه حاضر می شد می نوشت و زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت رض نیز می نوشتند
اموال الصدقه نوشتندی و همیشه می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد و بکدام محل صرف گشت و عبد الله

تحریر مکاتبات ملوک می پرداخت و ارقام صلحنامه بشاه اولیا تعلق داشت و نام همه کاتبان آنسرور ع م
در کتب متداوله مسطور است در اسم حروف خوفا عن الاکثار از تعداد آن جماعت معاف و معذور است
ان زلی لغفور شکور و عمال سید کاینات که در زمان حیات آنسرور بر صدقات تعین داشتند بدین تفصیل اند عبد الرحمن
بن عوف رض عامل صدقات بنی کلب بود و عدی بن حاتم بر طی حکومت داشت و عتبه بن حصن فزاری
و اباس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی المصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره حاکم بود
و مسعود بن رخیل اشجعی بر اشجع و غطفان و بنی عبس و عجمه بن سفیان بن عذره و سلامان و بلاد جهینه
و عباس بن مرداس بن ابی سلم و لبید بن الحاجب بر قبیله داوم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه
و سعد بن مالک و عوف بن مالک النظری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب حاکم بودند و الله اعلم بالصواب
و خدام آنحضرت بروایت روضة الاحباب بیست و هفت مرد و یازده کنیز بودند و از جمله مردان یکی انس بن
مالک است رض که مدت ده سال در خدمت آنحضرت بسر برده و دیگری ربیعة ابن کعب است که محافظت آب
وضوی آنسرور بوی تعلق داشت و سیوم عبد الله بن مسعود است که نعلین و مسواک و متکا و عصای آنحضرت
باو حواله بود چهارم عقبة بن عامر است که اشتر خیر البشر را در اسفار میکشید و دیگر از خدام آنحضرت بلال حبشی
بود که در حضور آنسرور اذان میگفت و آزاد کرده صدیق اکبر است رض و دیگر ذو مخمر است که بنده زاده و
و خواهرزاده نجاشی ملک حبشه بود و دیگر ابن سداح لیثی و ابو ذر غفاری است و اسلع بن شریک و اسود بن مالک
اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره رسول ع م بود و ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری و جریر بن مالک
و سالم سابق و سالم مهاجر غلام ام سلمه رض و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمرا هلال بن الحارث و ابو السمح و
ایاز و ابو سلام و ابو عبیده که حوالی بود از هند و دیگر سعد که آزاد کرده امیر المومنین ابی بکر صدیق بود رض
اما کنیزان آنسرور یکی حارثه و دیگر امة الله بنت زربیه و برکه ام ایمن و خضره و خوله جده حفص
و سلمی ام رافع ماریه و ام رباب ماریه جده مثنی بنت سعد و ام عباس و صفیه و مولای آنسرور
شصت و هشت نفر بودند از انجمله پنجاه و نه مرد و نه زن اند و از عظامی مردان آنحضرت زید بن حارثه بن شرحبیل
کلبی که امیر سریه موته بود و در ان جنگ بدرجه شهادت فایز شد و دیگر [illegible]
کنیت داشت سیوم ابو کبشه که موسوم بسلیم و با اوس بود [illegible]
لقب داشت ششم رباح هفتم یسار هشتم ابو رافع که مسمی باسلم بود [illegible] ابو موهبه [illegible]

و پدرش ابو رافع بود و دیگر مدعم و رافع بن زید جذامی و زید جد هلال بن یسار و عبید بن عبد الغفار و صفینه
که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان و یا رومان و یا عیسی بود و دیگری نامور و قبطی و واقد
و فضل و ابو واقد و هشام و ابو ضمیره که بروایتی سعد نام داشت و بقولی روح بن سندر و بعقیده خسیعی ام اسرائیل
حمیری و حنین و ابو عسیب که موسوم باحمر بود و ابو عبید و افلح و انجشه و بادام و حاتم و ورد و زید بن بولاه و
سعید بن فرقد و سعد بن کندر و سلمان الفارسی و سندر و شمعون که پدر ریحانه است و ضمیره و عبد الله
بن ابی ضمیره و عبد الله بن اسلم و عبلان و فضاله و الیمان و نعیم و کریب و محمد بن عبد الرحمن و محمد که
در ناحیه بود و رسول علیه السلام تعبیر فرمود و مکحول و نافع که ابو السایب کنیت اوست و نبیه و نهیک
و نفیع که ابو بکره کنیت داشت و مردم او را ابو کیسان میگفتند و روان و یسار و ابو اثیله و ابو البشر
و صفیه و ابو لبابه و ابو القیط و ابو البتر و در تلقیح بن جوزی و بروایت ابو بکر بن حزم یکی از موالی
آنحضرت موسوم بکرکره بود بکسر الکاف و بقولی بفتحها و قال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه
مابور او قیل ابور و موالیات خواجه کائنات علیه افضل الصلوات یکی سلمی دوم سلمان سوم ام رافع
چهارم رضوان پنجم امیمه ششم ریحانه سایبه ماریه هفتم ضمیره هشتم جوزی نهم ام ایمن که برکه نام داشت
دهم میمونه بنت سعد یازدهم میمونه بنت ابی عضیب که این را نیز اهل سیر در سلک موالیات آنحضرت
تعداد نموده اند والعلم عند الله سبحانه و تعالی و چون در کیفیت تعداد مراکب و اسلحه و ادوات حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم روایات بسیار و اختلاف بنظر در آمد لاجرم تفصیل این اشیا حواله بکتب متداوله نموده
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم اللهم صل علی محمد سید الاولین والآخرین
برحمتک یا ارحم الراحمین

نمایش ششم در ذکر شمه از احوال خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نسب شریفش بنسب طاهر حضرت سید البشر
در مره بن کعب اتصال می یابد بدین تفصیل ابو بکر بن ابی قحافه بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب
و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر ... ابی قحافه است و ولادت با سعادت او بعد از سانحه
اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه بوقوع آمد و نامش قبل از ظهور اسلام
عبد الکعبه بود چون بشرف صحبت حضرت خاتم الانبیا مشرف گردید آنحضرت اسم مذکور را بعبد الله تغییر
فرمود و باعتقاد اکثری ... بود که رسالت حضرت سید کائنات صلعم تصدیق نمود و اقرار خود

عثمان بن عفان و طلحه و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف را باسلام دعوت کرد و بقول
افاضل علمای اهل سنت اول کسی که تصدیق معراج کرد او بود بدین سبب بصدیق ملقب گردید و لقب
جناب رسالت خطاب او نموده فرموده انت عتیق من النار بنا بران بخطاب مستطاب عتیق مخاطب گشت
و در زمان خلافت او خلیفه رسول الله میگفتند نقش نگینش بقول بعضی نعم القادر الله بود و بروایتی عبد
ذلیل لرب جلیل جمعی از اهل حدیث روایت کرده اند که رسول علیه السلام فرمود عرض نکردم اسلام را بر احدی که
نه او را در قبول آن تردد روی نمود مگر ابوبکر که بی توقف و تفکر ایمان آورد و باعتقاد جمهور او اول کسی است
از رجال احرار که جمال حال او بزیور اسلام آرایش یافت و نخستین شخصی است که مسند خلافت بوجود
با جود او زینت گرفت و در حین وفات خلیفه معین ساخت و صاحب شرط و حاجب مقرر نمود و
قتل مسیلمه کذاب و دفع شر طلیحه و سجاح و ارباب ارتداد در ایام خجسته فرجام او واقع شد از کلمات اوست
من ذاق خالص حب الله شغله ذلک عن طلب الدنیا و استوحش عن جمیع البشر وفات آن خلیفه ستوده
صفات بروایت اکثر مورخان روز جمعه بیست و دوم یا بیست سیوم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت اتفاق
افتاده و بقول احمد بن اعثم کوفی روز دوشنبه هشتم ماه مذکور دست داده و در روضه منوره مسجد النبی
علیه الصلوة الی یوم المحشر مدفون گردید ایام خلافتش بروایت اصح دو سال و سه ماه و چند روز بوده و مدت
حیاتش بقول اشهر شصت و سه سال ذکر سقیفه بنی ساعده و اختلاف مهاجر و انصار در تعیین خلیفه و
بیعت کافه برایا از تحقیق امیرالمومنین ابی بکر صدیق رض در مستقصی از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که آنروز دوشنبه
اصحاب و احباب بر سر حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیه مجتمع گشته در کیفیت غسل اختلاف کردند
که مغیره بن شعبه امیرالمومنین عمر رض را خبر داد که انصار در سقیفه بنی ساعده که تشخیص عظایم امور و مهمات کلی
آنجا میکردند جمع آمده داعیه دارند که امر خلافه بر سعد بن عباده مقرر سازند عمر رضی الله عنه صدیق اکبر را ازین
معنی آگاه ساخته از خوف آنکه مبادا از اجتماع ایشان آفتی بر اسلام طاری شود رسول علیه را در آن حال گذاشته
هر دو بزرگ برآمدند و ابو عبیده جراح با بعضی دیگر از اصحاب در عقب ایشان روان شد چون بسقیفه رسیدند دیدند
که جمعی کثیر بر گرد سعد ابن عباده برآمدند و متکلم انصار بعد گفت و گوی بسیار زبان بتحقیق گشاده گفت ای معاشر
قریش از شما امیری باشد و از ما امیری بود عمر رض گفت این حرف لا یقبل ای باطل است
یک شهر دو پادشاه را نه جایی است یک زن بدو شوی کی روا است درمیان او و انصار که

آمده هریکی از فریقین در مفاخر و مناقب خویش سعی وجهد خود در اعلاء امر دین بسخنان دلنشین
بر زبان آوردند آخر الامر عمر رض گفت ای انصار شما از سید اخیار شنیده اید که میفرموده الائمة من قریش
بشیر ابن سعد انصاری گفت بخدا سوگند که من این حدیث از جناب نبوت شنیده ام و بیقین میدانم که این
امر عظیم و خطب جسیم بریکی از قریش قرار می باید ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت احسنت احسنت
و نعم الرجل انت ای گروه مسلمانان من این منصب را طلب نمیکنم و خواهان آن نیستم باید که با یکی ازین دو بزرگ
عمر خطاب و ابو عبیده که استحقاق خلافت و شان ریاست دارند بیعت نمائید عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما
گفتند با وجود فضیلت و سبقت تو در اسلام ما را سزاوار نیست که متصدی این کار شویم دست برآر تا با تو
بیعت کنیم گویند نخست کسی که از انام بامر متابعت اقدام نمود عمر رض بود و بعضی بر آنند اول شخصی که با
صدیق رضی بیعت کرد بشیر ابن سعد انصاریست و برغم طایفه اول کسی که بیعت نمود عباس رض بود والعلم
عند الله الودود و بصحت پیوسته که در سقیفه بنی ساعده حضار از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق رض اجتماع
نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع آمد لیکن بعضی از اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و در مقصد
اقصی مسطور است که چون بیعت عام بوقوع پیوست ابوبکر رض فرمود که ای معشر مهاجر و انصار من باختیار
شما والی این کار شده ام و میدانم که بهترین همه شما نیستم و بیعتی که با من کردید بی سابقه تدبیر واقع
گشته اما از جهت خوف فتنه قبول این امر عظیم نموده ام و بعظمت و جلال الهی قسم که مرا هیچ روزی و
شبی حرص امارت نبوده و کاری که بغایت دشوار است قلاده گردن من ساخته اید دوست میدارم که
مردی قوی بهتر از من این شغل را قلاده رقبه خویش سازد گویند که علی مرتضی کرم الله وجهه درین روز با
صدیق اکبر رض بیعت کرد و بروایتی بعد از چهل روز متابعت نمود و قولی آنکه تا فاطمه زهرا در قید حیات
بود آنحضرت بیعت ننموده و در بعضی کتب مرقوم است که هرگاه علی رض خبر خلافت صدیق اکبر شنود بی
توقف و اهمال همان ساعت بمجلس خلافت شتافته بیعت نمود و بعضی گویند که علی کرم الله وجهه از عزلت
اختیار کرده ابواب اختلاط خلایق مسدود ساخت و صدیق رض بآنجناب پیغام کرد که چرا از خانه بر نمی
آئی مگر خلافت مرا مکروه میداری علی جواب داد که از خلافت و ریاست تو کراهت ندارم لیکن سوگند
خورده ام که رداء بر دوش نگیرم مگر جهت ادای نماز فریضه تا از کتاب الهی فراغ حاصل ننمایم و در ترجمه
مستقصی مذکور است که [illegible] با علی گفت اگر این امر را برای خود قبول کنی لایق تست و گرنه درین کار

بیکی از بنی تمیم بیعت نکرد و اگذار امیری بروی انکار کرد و فرمود میخواهی که در میان مسلمانان آتش فتنه و خلاف
برافروزی و در روضة الصفا مسطور است که در روز بیعت ازدحام خواص و عوام بمرتبه انجامید که سعد بن عباده
پایمال شده هلاک گردید و قولی آنکه در وقت ازدحام او را از آن محفل زنده بدر بردند و او مخالفت
جمهور نموده و با صدیق بیعت نکرده طرف دیار شام رفت و در انجا بتیر یکی از عظمای ملت مقتول گردید
و در فتوح سیف بن عمر مرقوم است که چون امر خلافت بر امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه قرار
گرفت نخست حکمی که کرد فرستادن جیش اسامه بود و از فرستادن جیش هیچکس تخلف نکرد مگر فاروق اعظم
که باجازت اسامه بجناب خلافت ماند گویند که اسامه در ضمن منزلی که پدرش شهید شده بود رسیده بجمعی
ضلال و اعدای خداوند ذو الجلال قتال نمود و غنایم بسیار بدست آورده بفتح و ظفر عازم مدینه شد چنانچه
سابق مرقوم گردید ذکر خروج اسود عنسی در یمن و کشته شدن او بسعی جوانان دهمی نام آن تیره درون
اسود عنسی عیهلة بن کعب بود و ذو الحمار لقب اوست در اواخر ایام حیات سید کاینات علیه افضل التحیات بجانب
یمن سر بر آورده دعوی نبوت کرد و چون آن سیه باطن در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و
کارهای غریب و امور عجیب بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیره قبایل از عرب بنبوتش ایمان آورده
و راه اطاعت و انقیاد او سلوک نمودند و وی چیزها که در شریعت حقه حرام است بر متابعان خود حلال
داشت بدین سبب جمعی کثیر از اصحاب هوا و اهل نفس روی بدو آوردند و او با هفتصد سوار
سوار از کهف خبان که مسکن او بود عزیمت صنعا نمود و شهر بن باذان که حاکم آن ولایت بود از قصد
آن کذاب اطلاع یافته با دو هزار مرد بمیدان درآمد و صف قتال بیارآست بتقدیر ایزدی شهر کشته گشت
و مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و اسود بشهر صنعا درآمد زن شهر بن باذان را در حباله نکاح خود
درآورد و چون خبر بغی و خروج آن کذاب سیه رو بمسامع علیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید
محزون گردید و بامرای خویش که در بلاد یمن تعین بودند مثل ابوموسی اشعری و خالد بن سعید و مهاجر
بن امیه و زیاد بن لبید و معاذ بن جبل نامه نوشت و ایشانرا بر قتل اسود تحریص فرمود اهل اسلام بوصول
نامه همایون قوی دل گشته و در یک موضع فراهم آمده بر قتل آن کذاب مستعد بودند که رسول عزم بجوار
رحمت حق پیوست و عرب نقض عهد کردند و اسود بر بعضی بلاد یمن مستولی گشت در این اثنا فیروز که پسر عم
منکوحه شهر بن باذان بود با دادویه که در سلک اهل اسلام انتظام داشت بر قتل اسود کمر گماشت و قیس

پس سپهسالاران مغرور مکار بود از افعال قبیحه و حرکات شنیعه او متنفر شده با فیروز متفق شد در روضة الصفا از
فیروز منقول است که گفت پیش زن اسود که زوجه شهربار در خویش من بود رفته داعیه که داشتم گفتم آن مومنه
ضعیفه بر زبان آورد که من شخصی فاسق تر ازین کذاب ندیده ام که شبها بشرب شراب مشغول است و روزها بخواب
غفلت مشغوف باید که شما در فلان شب بفلان موضع بیائید و دیوار خانه را سوراخ کرده کارش با تمام رسانید
و در شب موعود من و قیس و دادویه بمقصد شتافته دیوار خانه بشکافتیم دادویه گفت من مردی برم باید
حربه من کارگر نباید و مقصود فوت گردد و قیس گفت مرا در قتال رعد میگیرد احتمال است که بیدار شود و غوغا در دهد
پس من کمر همت بسته در آمدم و از غایت هراس و دهشت شمشیر برون فراموش کرده بودم با خود
گفتم که بر گردم و شمشیر بیارم بملاحظه آنکه مبادا آن مست خواب شقاوت بیدار گردد توکل بکرم الهی نموده بر ریش
آن ملعون گرفته بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و در آن وقت از اسود صدای بانگ
صادر شد که پاسبانان آواز نامبارکش شنیده بر در خانه هجوم آوردند زنش گفت چه جای اضطراب است
بر جای خود باشید که پیغمبر شما وقت نزول وحی است و درین حالت او را چنین کیفیات طاری میشود
پس قیس در آن خانه آمده سرش از تن جدا کرد و در قفای ثلثه بمنازل خویش باز گشتند چون صبح صادق
طلوع نمود موذن را فرمودند که بادای بانگ نماز قیام نماید موذن پس از اشهد ان محمد رسول الله گفت که
آن عبهلی کذاب کشته شد متابعان آن سپه دار با استماع این کلمه در شورش آمدند فیروز سر او را در میان ایشان
انداخت آن جماعه بمجرد معاینه این حال پراکنده گشته ملک یمن را باهل اسلام وا گذاشتند گویند که مدت
استیلای اسود در یمن زیاده از سه ماه نبود و قتل او بقول اکثر قبل از رحلت حضرت رسالت صلعم بیک روز
اتفاق افتاده و آنحضرت قتل او را بوحی معلوم فرموده اصحاب را آگاه گردانید و بر زبان وحی ترجمان گذرانید
که فاز فیروز و بعضی گویند که بعد از فوت آنحضرت خلیفه اول لشکری بمدد امرای یمن فرستاده ایشان را بمحاربه اسود
مامور ساخت و در مقصد اقصی مسطور است که چون [illegible] زیاد بن لبید و مهاجر بن امیه بجناب خلافت نامه فرستاده
استمداد نمودند [illegible] رضی الله عنه عکرمة بن ابی جهل را با لشکر گران بسوی ایشان روان کرد و زیاد بن لبید
و مهاجر [illegible] ملوک کنده را در قلعه نجیر محاصره کردند اشعث بن قیس امان طلبید که او را نزد خلیفه
[illegible] اشعث را امان دادند و گردن باقی ملوک زاده او را
پس خلیفه [illegible] قبایح اعمال و فضایح افعال خود میدانی با وجود آن معامله از من

با خود چه طمع داری او گفت ای خلیفه چون باسلام رجوع کرده ام امیدوارم که شمشیر از من بداری
و عفیفه را بنکاح من در آری صدیق اکبر رض خواهر خود ام فروه بنت ابی قحافه را بعقد او در آورده خوشحال کرد

بیان حال طلیحه اسدی و ارتداد او از ملت محمدی علیه السلام

چون رسول علیه السلام بدار الجنان خرامید و این خبر
در اطراف بلاد و دیار منتشر گردید اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده سر از اطاعت خلیفه اول پیچیدند
و فرقه تن آسانی اختیار کرده از ادای صوم و صلوة غافل گشتند چنانچه در ارض بنی اسد طلیحه بن خویلد
الاسدی باجتماع اهل ارتداد سر افراخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه باز داشته [illegible]
گردانید و خلایق بسیار زیر رایت نکبت آیت او جمع آمدند و صدیق رض در اوایل سال دوازدهم از هجرت
خالد بن ولید را با سه هزار مرد شمشیر زن بمقابله اصحاب ارتداد فرستاد و در ترجمه مستقصی مسطور است که بعضی عرب [illegible]
پیغام دادند که اگر از ما صدقه دفع شود بدیگر احکام اسلام ثابت ورزیم بمقابله و مقاتله طلیحه پرداخته امیر
المومنین ابی بکر صدیق رض فرمود که اعراب از آنچه در زمان رسول عم میدادند اگر پای بند شتری باز دارند با
ایشان محاربه نمایم و قتال کنم پس صدیق اکبر رض تجهیز لشکر نموده بعزم قتال طلیحه و اتباع او شمشیر از نیام کشیده
از مدینه برآمد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر راحله مطلع گردیده خود را بخلیفه رسانید و عنان دابه او گرفته
گفت که کجا میروی شمشیر در نیام کن و بآزردن نفس خود دل ما را میازار پس صدیق برگشت و [illegible]
کس بطلیحه رسیده آتش حرب تیز گردانید و طلیحه در هنگام نبرد ردای بر سر انداخته بگوشه بنشست و بمردم نمود
که وقت نزول وحی است و عیینه بن حصن فزاری که با هفتصد سوار بنی فزاره بمدد او آمده بود در اثنای جنگ
چند بار نزد طلیحه رسیده از نزول جبرئیل می پرسید و او میگفت که هنوز نیامده مگر در کرت آخر گفت جبرئیل آمد
و با من گفت ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود و میان شما آن
حالتی است که ترا آن فراموش نگردد عیینه چون این کلام از او بشنید آواز برآورد که ای بنی فزاره قرار بر ثبات و فرار
اختیار کنید که این شقی کذابست و در حال فرار [illegible] لشکر خود گفت چرا میگریزی مردی در جواب
گفت از آن میگریزم که کشته شدن صاحب خود را پیش از خود دوست میدارم پس [illegible] که ترا این کذاب نمود
بود دید بر او رسیدند که حالا چه باید کرد او زن خود را بر اشتر سوار کرده براه شام فرار نمود و گفت هر که چنین
تواند کردن گو بکن و بشام رفته اقامت ورزید چون بعد از مدتی [illegible] اسلام اهل عرب گشته [illegible]
گردید به نیت گزاردن حج بمکه معظمه رسیده بتعظیم و تکریم خلیفه مخصوص گشت و [illegible] رجوع نمادند [illegible]

شهادت چشید و در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون خالد از مهم طلیحه خاطر جمع نمود به بطاح رفته سرایا باطراف
فرستاد و وصیت کرد که در میان هر قبیله که بانگ نماز بشنوید دست تعرض از ایشان کوتاه سازید و اگر اذان نشنوید
دارنید که آن قوم قبول اسلام نمیکنند دود از دودمان ایشان برآرید و سریه که ابو قتاده انصاری در میان ایشان بود
مالک بن نویره را که با حضرت امارت بطاح و اخذ صدقات تعلق بوی داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده
گواهی داد که من بانگ نماز در میان قوم مالک شنیده ام و بعضی که هم در آن سریه بودند بعکس قتاده عرض گفتند
خالد اشاره کرد تا ضرار اسدی طلیحه را بقتل رسانید و سر او را از تن بریده در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر دیگدان
موضوع بود بسوخت و زن او ام تمیم بنت منهال را که بحسن و جمال یگانه و بی مثال بود بنکاح خود درآورد و ابو قتاده
از این معنی آزرده خاطر شده قسم یاد کرد که در لشکری که سرکردگی آن خالد باشد بجهاد نرود و بمدینه آمده کیفیت حال
بعرض اصحاب رسانید و مقارن این حال برادر مالک که در سلک شعرای عرب انتظام داشت نیز رسیده بخدمت خلیفه
استغاثه نمود آنجناب نامه بخالد نوشت که سپاه را بهمانجا گذاشته تنها بمدینه آید خالد بمجرد ورود نامه عازم
مدینه گردید و چون بخدمت خلیفه رسید الخطاب بزبان عتاب گذرانید که قتلت مسلما و [illegible] مرتبه خالد گفت
ای خلیفه رسول نه پیغمبر ع م گفت که خالد شمشیر خداست و شمشیر خدا نزند مگر گردن کافری یا منافقی را صدیق
تصدیق این سخن را نموده او را اجازت مراجعت داد که در روضة الاحباب مرقوم است که امیر المومنین ابی
بکر صدیق رض بعد از [illegible] دیت مالک را از بیت المال ادا کرد و سبایای قوم او را به برادرش متمم
تسلیم نمود ذکر برخی از حال مسیلمه کذاب و قتل او بر دست اصحاب حضرت رسالت مآب علیه السلام
اسم او ثمامه بن قیس است و او را رحمان میگفتند بنابر آنکه رحمان بر وی میآمد آن کذاب با وفد بنی حنیفه
بمدینه آمده بشرف اسلام مشرف گردیده بود بعد از آن مرتد شده جهت آنکه در فن شعبده و سحر مهارت
تمام معروف بسیار داشت امور غریب و کارهای عجیب بمردم می نمود و چون طبع موزون داشت در مقابل
آیات بینات قرآنی کلمات مسجعه مزخرفه ترتیب میداد و در سال یازدهم از هجرت دعوی نبوت کرد و
خلایق را بقبول [illegible] خود دعوت نمود و بقول جمعی مسیلمه اول کسی است که بیضه در شیشه کرد و در
زمان [illegible] حضرت رسالت کار او قوت گرفته قریب بصد هزار کس با وی
گرد آمدند و در خلال این احوال سجاح [illegible] که دعوی نبوت میکرد با لشکر بیمامه کشید و در میان کذاب
[illegible] صورت نکاح [illegible] حارث [illegible] خویلد [illegible] ملت نصرانی اختیار کرده بود

واجمل خوانین فصاحت لسان وحسن مقال بمرتبه کمال داشت پس از فوت حضرت رسالت صلعم دعوی
نبوت کرد وسخنان مسجع بر زبان آورد بنی تغلب که قوم او بودند باو گرویدند واو نماز پیغمبر نمود و امر بصوم و صلوة
نمود لیکن خمر و خنزیر را مباح ساخت و بنی زناب که طریق خلاف آدمی مینمودند لشکر کشید و اکثری را بهلاک رسانید
آنگاه اصحاب او چنان صلاح دیدند که محاربه متابعان ملت حضرت رسالت صلعم بر دارند اما سجاح کلمه چند مسجع بر
ایشان خواند مبنی از آنکه اول ایشان بیمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل باید کرد و آن جماعه طریق اطاعت نموده لوای
عزیمت بسمت یمامه افراختند و مسیلمه از تعینی آگاهی یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاده طلب مصالحه نمود
سجاح لشکر خود را گذاشته با ده کس از خواص خود نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه که نزدیک قلعه خود نصب
کرده بود بدو ملاقات نمود و آن هر دو مدعی کذاب دران خلوت کلمات مسجع و عبارات مزخرف بر یکدیگر خواندند
آنگاه اول مسیلمه گفت خدا تعالی درباره من وحی فرستاده که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی
بین صفاق وحشا ان الله خلق النساء افواجا وجعل الرجال لهن ازواجا فیولج فیهن ایلاجا ثم نخرج اذا
افواجا سجاح سجاح او را بر وفق مراد خود یافت گفت واشهد انک نبی مرسل و مسیلمه چون میل او را بخود
معلوم کرد طمع او موکد گشت در صحبت او شوق فزود پس بیکدیگر مایل مواصلت گشتند و سجاح سه شبان روز کار
دل گذرانیده از مسیلمه مرخص گردید بقوم خود پیوست و از آنچه در میان او و مسیلمه گذشته بود با قوم بیان نمود
اصحاب او گفتند که مهر تو چه مقرر کرده گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که تو عفیفه بی مهر شوهر کنی اکنون
بیمامه بازگشته مهر طلب کن و سجاح بطمع خام بار دیگر بطلب مهر متوجه یمامه شد مسیلمه از قدوم او مطلع
گردید ابواب قلعه را مضبوط ساخت و بدروازه برآمد از سجاح سبب آمدن پرسید سجاح صورت حال بیان
کرد مسیلمه موذن سجاح را طلبیده گفت میان قوم خود ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و خفتن را از شما
برداشت و در مقصد اقصی مسطور است که سجاح چند روز دران نواحی اقامت ورزید مسیلمه نصف غله های یمامه را
برسم کابین نزد او فرستاد و اکثر روسای قبایل بر قبایح اعمال آن کذابه اطلاع یافته از متابعت او
پشیمان گشتند و رو بمنازل خود آورده باسلام رجوع نمودند و سجاح با جماعه که بمرمیل که مسکن او بود
معاودت نمود و مسلمان شده از عالم رفت چنانچه در روضة الصفا مرقوم است که او تا زمان حکومت
معاویه در قید حیات بود و جمال حالش بحلیه ایمان منجلی گشته از این عالم نقل نمود و در کتب معتبره مذکور است
که امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه جهت تسکین فتنه یمامه برجیل ابی حسنه را با لشکری

روانه ساخته بخالد نوشته بود که با جیش خود متوجه یمامه گردد خالد بقولی با بیست هزار کس و بروایتی با
یازده هزار نفر که در ظل رایت او مجتمع بودند عازم مقصد گردید و دران هنگام مسیلمه شصت هزار مرد جرار
فراهم آورده در نواحی باغی که آن را حدیقة الرحمن می‌گفتند و آخر بحدیقة الموت موسوم شد مستعد کارزار
نشسته بود چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید آتش قتال باد حمله ابطال رجال مشتعل گردید نخست شکست
بر مسلمانان افتاد و ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت اهل اسلام بودند با جمعی کثیر از اصحاب بشرف شهادت
فایز شدند و اشرار کفار خود را بخیمه خالد رسانیده و آن را تاراج نموده شمشیری بام تمیم حواله کردند بالاخره
بشجاعت مجاعه که از اعیان یمامه بود از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و ثابت بن قیس و براء بن مالک و زید
بن خطاب غلبه کافران و فرار مسلمانان مشاهده نموده کمر سعی بر بستند و بهر حمله از آن متمردان بی باک جمعی را
بر خاک هلاک می افکندند اهل اسلام از کمال شجاعت و حسن اهتمام ایشان دلیرتر شده بر گردیدند
و بر اتباع مسیلمه حمله آوردند محکم بن طفیل که از سران سپاه و اعاظم شجاعان یمامه بود بر دست براء بن
مالک بضرب سنان عبدالرحمن بن ابی بکر رضی کشته شد و کفار منهزم شده پناه بحدیقة الموت بردند و مسلمانان
بسعی براء بن مالک بحدیقه ریخته کفار بسیار را بدار البوار فرستادند و ابن ام عماره انصاری و وحشی قاتل
حمزه رض خود را بمسیلمه رسانیده بیک حربه کار آن ناتمام را تمام ساختند بعنایت الهی اهل ملت بفتح
و نصرت اختصاص یافتند و ارباب بغی و ضلالت جمعی قتیل و بعضی اسیر شدند و برخی از معرکه ستیز رو
بوادی گریز نهاده نیم جانی بدر بردند در مقصد اقصی مسطور است که وحشی میگفت زهی تقدیر الهی که بیک
حربه بهترین خلایق بعد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که حمزه است و بدترین خلق را که مسیلمه است کشتم
و دران معرکه از سپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بمعتقد نفر و بقولی سیصد و شصت و
بروایتی یک هزار و دویست بدرجه شهادت فایز شدند و چون درین محاربه بسیاری از حفاظ شهادت
یافتند خلیفه اول رض از ترس آنکه مبادا کلام الهی فراموش شود و کار اسلام اختلال پذیرد بکتابت
قرآن و جمع نسخ فرقان امر نمود و مرویست که حضرت رسالت صلعم با شاه ولایت کرم الله وجهه گفته بود
که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد هر گاه از و پسری متولد شود او را محمد نام کنی و بکنیتش
گردانی چون فتح یمامه روی نمود ابوبکر صدیق رض حنیفه را که والده محمد حنیفه است بامیرالمومنین داد و از و محمد
بوجود آمد [illegible] مثنی بن حارثه شیبانی و فتح بعضی از بلاد عراق بعنایت ذو الالطاف [illegible]

حاوی این فضایل نفسانی در اوبان وقایع انسانی در کتب معتبره خود چنین مندرج نموده اند که در سال
دوازدهم از هجرت مثنی که از اعیان بنی شیبان بود بمدینه طیبه رسیده زبان بکلمه توحید گویا کرد و بر
خلیفه اول بیعت نموده بعرض او رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم تضعیف و پریشانی انجامیده اگر
مردکی را اجازت فرمایی لشکری بجد و دکوفه و نواحی عراق کشم ابابکر صدیق رضی او را رخصت داد و او
پس از اجازت از جناب خلافت کمر همت چست کرده اکثری مراعی و مواشی فارسیان را غارت و تاراج
کرد و اهل عجم در صدد دفع او شده بجمع سپاه اقدام نمودند و بتهیه اسباب قتال اهتمام تمام نمودند و چون
این خبر بمدینه رسید امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی بمشورت و استصواب جماهیر مهاجر و انصار سرداری سپاه
عراق در کف اقتدار خالد نهاده نامه بوی نوشت که از یمامه عازم عراق گردد خالد امتثال امر خلیفه
نموده با ده هزار سوار سواد عراق درآمد مثنی را دریافت و دران زمان حکومت سواد با بن صلوبا تعلق
داشت و ایالت حیره بقبضه تمکن ذویت طائی مفوض بود این هر دو سردار طالب صلح شده صد هزار
درم و بقولی صد و نود هزار و بروایتی دویست هزار درم جزیه قبول کردند خالد جزیه تحصیل نموده بدار
الخلافه فرستاد و این اول جزیه بود که از عراق بمدینه منوره بردند و خالد و مثنی بعد از فراغ مهم حیره
با ده هزار مرد مردم خواه بصوب ابله توجه نمودند و با هرمز که از طرف کسری حکومت آن سرزمین
محاربه سخت کرده هرمز را با بسیاری از کفره فجره بقتل آوردند [illegible]
الهمزبوی متعلق بود با پنجاه هزار سوار بمدد هرمز می آمد چون نزدیک [illegible]
نایره قتال را اشتغال داد و قارون اسیر پنجه تعذیب گردید [illegible]
ابرار کالا ز ندگانی بر باد داده بآتش دوزخ پیوستند و اکثری کفار بقید بندگی گرفتار آمدند و در [illegible]
بصری رضی از جمله انصاری بود و خالد دو امیر دیگر کسری را که یکی هزار مرد و دیگری جابان نام [illegible]
بقتل آورده اموال موفور و غنایم نامحصور برداشته خمس آن را بمدینه فرستاد و انبار و عین التمر
دومة الجندل بسعی خالد و اهتمام مثنی و سایر ارباب توکید بمدد این سال [illegible]
اسلام به بلاد شام و نصرت فتح مسلمانان فضلای انام و فصحای ذوی الاحترام این [illegible]
بر منبسان در سلک نظم کشیده اند که در سال سیزدهم از هجرت جناب [illegible]
متعال را یراق نموده امارت ایشان را بعمرو عاص و ابو عبیده جراح و [illegible]

تفویض فرمود و عمرو عاص را حکومت فلسطین و ابو عبیده را ریاست حمص و یزید را ایالت دمشق
و شرحبیل را امارت اردن نامزد کرده مقرر نمود که هرگاه این چهار امیر در یکجا جمع آیند امیر تمامی لشکر
ابو عبیده باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و ناحیه خود قیام نمایند چون سپاه اسلام بدیار
شام در آمد هرقل قیصر روم برادر خود تذارق را با پنجاه هزار سوار و بروایتی با هفتاد هزار کس بامداد فرستاد
در جرار بنواحی فلسطین فرستاده و خود با انطاکیه رفته بفراهم آوردن سپاه فرمان داد و عاص صورت حال
بخلیفه نوشته استمداد نمود صدیق رض هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با سه هزار کس بامداد فرستاده مکتوبی بخالد
مرقوم ساخت که امارت لشکر تمام بدو تفویض شده باید که زمام مهام عراق بکف کفایت مثنی نهاده خود متوجه
ممالک شام شود و لشکر اسلام را در ظل اعلام ظفر اتسام جا داده دفع کفره روم و شام نماید خالد بموجب امر
عمل نموده با سپاهی که در حوت [illegible] همراه داشت لوای عزیمت بصوب شام افراشت و در اثنای راه بعضی قصبات
و قلاع را مفتوح ساخته در [illegible] قنات بصری با بو عبیده پیوست و ساکنان بصری صلح نموده جزیه قبول
کردند و اول شهری که از بلاد شام فتح شد آن بود بعد از آن خالد و ابو عبیده بمدد عمرو عاص شتافتند
به فلسطین [illegible] سپاه روم که در آن نواحی بود از عزیمت مسلمانان اطلاع یافته بجنادین که موضعیست
[illegible] و اهل اسلام نیز بدان طرف متوجه گردیدند در آن زمان سی و شش هزار
کس [illegible] بودند و عدد کفار از هفتاد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته اند و پس از
[illegible] اتفاق افتاده بمقتضای کریمه وکم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله سپاه روم عنان ثبات از دست داده با راه گریز نهادند و سه هزار کس
[illegible] بقتل رسیده مال بسیار و جنس بیشمار غنیمت مسلمانان گردید در روضة الاحباب مسطور است که خالد
[illegible] دمشق توجه نموده آن بلده را محاصره فرمود درین اثنا خبر آمد که بیست هزار نفر از لشکر
روم [illegible] اند و اهل دمشق در موضع مرج الصفر رسیده اند خالد متوجه شده بیک حمله جمله را انهزام
داد و [illegible] آن مژده را بجهت [illegible] فرستاد و این سانحه قبل از وفات صدیق رض بچهار روز
[illegible] برداشته [illegible] اخبار [illegible] الهی یافت لشکران ترتیب داده بمحاربه خالد [illegible]
کردند و خالد [illegible] دمشق [illegible] مستقبل ایشان گشت و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده
[illegible] دویست و چهل هزار [illegible] سیصد هزار بودند و لشکر مسلمانان بقولی چهل هزار و پس از آنکه غبار

هیجا مرتفع گردد قاصدی از مدینه رسیده بآواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک دوازده هزار
خنجر گذار از خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم بمدد شما میرسند آهسته خالد را از فوت صدیق اکبر و خلافت عمر
خبر داد خالد گفت پس من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد آری امیر لشکر ابوعبیده مقرر شده و خالد
با وجود استماع این اخبار دل از دست نداده بمیدان نبرد خرامیده دود از نهاد خصم برآورد و سپاه اهل اسلام
شمشیر جهاد آخته لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند دمادم برآمد ز هر دو گروه زمین شد ز سم ستوران
ستوه بخون یلان خاک آغشته شد تو گفتی زمین زعفران کشته شد و دران معرکه قریب صد و پنجاه هزار کس
از کفار کشته شدند و از اصحاب توحید سه هزار مرد شربت شهادت چشیدند گویند که سی هزار خرگاه دیبا و سی
هزار سراپرده مکلف و نقود فراوان و جواهر بیکران و امتعه متکاثره که بنان بیان از تعدادش قاصر
آید بدست مسلمانان افتاد و بعد از ضبط غنیمت خالد نزد ابوعبیده رفته از فوت صدیق و عزل خود و
نصب او بامارت خبر داد ذکر وفات حضرت امیرالمومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه در سبب موت آنحضرت
اهل سیر را اختلاف است و درین مختصر قولی که بصحت اقربست ایراد می نماید چنانچه در روضة الاحباب
مسطور است که یکی از معارف یهود آنجناب را ضیافت نمود و زهر در طعامی که آنحضرت بخورد و به حارث بن کلده
متطبب داد و حارث در اثنای طعام خوردن گفت ای خلیفه رسول الله درین ماکول زهر یکساله است
و من و تو هر دو ازین عالم بیک روز خواهیم رفت و بحسب تقدیر هر دو در همان روز بیمار گشته و مدت
یکسال آزار کشیده در اواخر شهر جمادی الآخر سنه سیزده ازین جهان بعالم بقا خرامیدند و چون صدیق
معلوم نمود که زمان رحلت نزدیک رسیده و آثار موت ظاهر گردید امر خلافت بفاروق اعظم عمر رضی الله عنه تفویض
فرموده درین باب وثیقه مرقوم نمود و طلحه و جمعی از صحابه در باب خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه مضایقه بسیار
کردند و با خلیفه اول کلمات عتاب آمیز گفتند بالآخر سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر نهادند در مقصد
اقصی مسطور است که امیرالمومنین علی با صدیق اکبر فرمود قول آنکس که قدح عمر کند دروغ است و کلام او
در نفی فضیلتش نجابت بی فروغ ای خلیفه آنچه در حق عمر اندیشه کرده عین صوابست و موجب بهجت و
رضای خواطر اولو الالباب در روضة الصفا مرقوم است که امیرالمومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه وقت ضعف
قوی وصیت کرد که چون مرا حالت ناگزیر پیش آید بعد از فراغ غسل و تکفین جنازه مرا در برابر روضه منوره
حضرت رسالت صلعم ببرید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر آمده و حکم میخواهد که در آنجا قدم

خیر البشر دفن کنید و علامت رضا آنست که در روضه مطهره بی آنکه کسی بگشاید مفتوح گردد و الا بگورستان
بقیع مدفون سازید آنگاه بر زبان راند انا لله و انا الیه راجعون روز شنبه از آن جناب این کلمات مسموع
یافت و روز دوشنبه بجنت اعلی پیوست گویند آخر سخنی که صدیق عتیق رضی بدان متکلم شد این بود توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین اصحاب هدایت انتساب بموجب وصیت قریب روضه منوره بردند و بالفاظی که ملقن شده
بودند بر زبان آوردند فی الحال در روضه مقدسه بازگشت لهذا جنب مرقد مطهر حضرت خیر البشر بحفر قبر مدفون
کردند نقل است که چون خبر این مصیبت کبری بپدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نگردید و گفت بعد
ما اخذ وله ما اعطی و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر در مکه معظمه بعالم دیگر انتقال نمود گفتار در بیان ازواج
و اولاد و وزرا و عمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم جناب خلافت در زمان جاهلیت
دو زن یکی قتیله دختر عبد العزی که عبد الله و اسمای ذات النطاقین ازوی بوجود آمدند و دیگری ام رومان
بنت عامر ابن عمیر که عبد الرحمن و عایشه ازو تولد نمودند در حباله نکاح داشت و در ایام اسلام نیز در
عقد خود در آورد یکی اسمای بنت عمیس که محمد ازو متولد شد دوم حبیبه دختر خارجه بن زید انصاری که
هنگام وفات آنحضرت حامله بود و دختری ازو بوجود آمد و قاضی او فاروق اعظم بود و وزیر و کاتب
آنحضرت بقول اکثری عثمان رضی الله عنه بود و شمه از حال کرامت اشتمال آن حضرت بمحل نگارش یافته و بروایت
بعضی عبد الله بن ارقم و زید بن ثابت رضی نیز در سلک وزرا و کتاب آن جناب انتظام داشتند و زید بن ثابت
ابا خارجه کنیت داشت و از فضلای صحابه و اعاظم کاتبان وحی و حفظه قرآن بود بروایت امام یحیی
مدت سی و شش سال در مدینه دار الامان اقامت نموده در سنه خمس و اربعین عالم آخرت را منزل ساخت
و عامل آن جناب در مکه عتاب بن اسید بود و در طایف عثمان ابی العاص و در صنعا مهاجر بن امیه و در حضر
موت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه
شیبانی و در شام ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل و این هر سه کس تابع خالد بودند چنانچه
سابق در ضمن حکایت مرقوم کلک رقم گردید گفتار در ذکر برخی از احوال عالی امیر المومنین عمر بن
نسب آنحضرت بواسطه کعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت خیر العباد است بعم می پیوندد و
بدین طریق عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن
کعب و مادرش حنتمه بنت هاشم بن مغیره است و بقولی بنت هشام بن مغیره و بروایت اول مادرش دختر عم

ابوجهل است و بقولی بنت خواهر ابوجهل تولدش بعد از سیزده سال از واقعهٔ فیل وقوع یافته و کنیتش ابوحفص است
و لقب او فاروق و در زمان خلافت او را امیر المؤمنین میگفتند و نقش نگینش کفی بالموت واعظا یا عمر بود
و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت امر سفارت و رسالت ایشان
قیام مینمود و در سال ششم از بعثت اسلام آورده بر اعلاء کلمة الحق کمر همت بست آورده اند که چون فاروق
رضی بشرف اسلام مشرف گشت رسول علیه السلام و اصحاب را همت آن بر آنکه در کنج عزلت ادای فریضه مینمودند
بمسجد الحرام برده آشکارا بادای نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آن جناب نتوانستند که در صدد منع و زجر
آیند و بقولی در آن ایام آیهٔ کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین در شان آن
خلیفه هدایت آیت نازل گشت و مرتبهٔ او در ملازمت سدهٔ سنیهٔ نبوت از امثال و اقران در گذشت
و او اول کسی است که مردم را از بیع ام ولد منع آمد و مسلمین را امر کرد که نماز تراویح بجماعت گذارند و [illegible]
که در ساخت و شارت خمر هشتاد تازیانه حد زد و فرمود که نماز جنازه چهار تکبیر گزارند و قبل از خلافت
او پنج تکبیر و شش تکبیر میگفتند و کوفه و بصره در زمان خلافت او تعمیر یافت و مصر و اسکندریه و اکثر بلاد شام و
عراق و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از بلاد طبرستان در ایام او فتح شد و در روضة الاحباب مذکور است
که در عهد خلافت آنحضرت هزار و سی و شش قلعه با توابع و لواحق بحیز تصرف درآمد و چهل هزار مساجد تعمیر یافت
و چهار هزار کنشت خراب و ویران گردید و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبهٔ جمعه مرتب گشت و اتخاذ
بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجرت و
ساختن زندان از جملهٔ مخترعات آن خلیفهٔ فرخنده صفات است و او اول امری که فرمود عزل خالد [illegible]
از امارت لشکر شام و نصب ابوعبیده بن الجراح بود بجای او و چون عجم از وفات صدیق رضی مطلع
گشتند اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت نمودند و مثنی متوجه مدینهٔ منوره شد پس از [illegible] جناب
خلافت کیفیت احوال عجم بعرض فاروق رضی رسانیده استمداد نمود آنحضرت ابوعبیده ثقفی را با لشکر اسلام
همراه مثنی بجانب عراق رخصت فرمود ابوعبیده و مثنی بحیره رسیده بر دو سپاه گران که از بزرگان عجم ابنا
نامزد شده بود و سردار یکی جابان و دیگری جالینوس نام داشت غالب آمدند آنگاه رستم [illegible]
بوران دخت که نوبت پادشاهی عجم باو رسیده بود بهمن جادویه را به پیکار مسلمانان فرستاد ابوعبیده رضی [illegible]
آگاهی یافته بر آب فرات پل بسته عبور نمود و با غنیم صف کارزار آراسته در اثنای قتال ابوعبیده [illegible]

دهای فحل شهید شد و چون کافران خیبر را ویران کرده بودند بعضی غریق بحر فنا شدند و باقی سلامت منهزمی
از سوکه بسلامت برآمدند آورده اند که چون امارت جیوش شام بر ابو عبیده قرار گرفت و خالد از امارت
لشکر اسلام معزول گشت هرقل در حرکت آمده فوجی از لشکر خویش جدا ساخته بمدد اهل دمشق فرستاد
و ابو عبیده باتفاق خالد از یرموک بدمشق رسید محاربه عظیم با رومیان در ظاهر شهر نمود مسلمانان بر گروه ظفر
یافتند و مدت محاصره دمشق هفتاد روز و بقولی شش ماه بود بعد از آن که اهل دمشق را یاس کلی از رسیدن
مدد هرقل حاصل شد با ضرورت بصلح راضی شده طلب مصالحه کردند و در سال چهاردهم از هجرت فاروق اعظم رض
جمعی را برای مدد لشکر عراق تعیین کرد که خود را بمثنی رسانند و مثنی نیز سی هزار مرد بهم رسانیده در موضع نخیله
با مهران بن بهرام که سردار لشکر عجم بود عرصه کارزار بیاراست مهران نیز در آن لشکر مقتول شد و سپاه عجم رو
بهزیمت نهادند و هم درین سال کرمان بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور سلمی مفتوح شد و مردم آن
هر دو ملک بدستور اهل دمشق جزیه قبول نموده رهائی یافتند و فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید نیز در سال
چهاردهم از هجرت در وقوع یافته و در سال پانزدهم از هجرت هرقل باز لشکر فراهم آورده دو کس را از بطارقه
روم که یکی تودر و دیگری [illegible] تبران سپاه سردار گردانید بجنگ اهل اسلام فرستاد و ابو عبیده و خالد رض
باستقبال [illegible] متفاوت [illegible] شتافته پیش از آنکه در نواحی مرج الروم تلاقی فریقین اتفاق افتاده
محاربه عظیم دست داد [illegible] ب متفاوت مجاهدان دین تاب نیاورده پای ادبار گریز نهادند چنانچه بسیاری
از آن قوم مجهول کشته گشته باتش [illegible] و زخم مبوسستند چون این خبر بسمع قیصر رسید متردد و سراسیمه گردید و از انطاکیه
برآمده در جانب [illegible] روی فرار گرفت و ابو عبیده و خالد رض بعد از فراغ واقعه مرج الروم رایت عزیمت بجانب
حمص برافراختند و چون در آنجا رسیدند قلعه را محاصره کرده اکثری از مخالفان دین را بجان کشتند و باقی
طالب مصالحه شده بطریق اهل دمشق صلح کردند پس از آن ابو عبیده خمس آن جدا کرده مصحوب عبد الله
بن مسعود حضرت امیر المؤمنین عمر رض فرستاد و آنگاه عباده بن الصامت را در آنجا گذاشته بجانب
[illegible] مفتوح ساخته در همان سال شوخ ملک مغیره حمص که بمعیره النعمان
[illegible] در تصرف آورد و قنسرین باهتمام خالد ولید با بسیار بلاد
اسلام [illegible] خالد [illegible] صواب دید ابو عبیده داعیه نمود که لشکر بر قیصر کشد
قیصر [illegible] گرد مرج راه تخیه بقسطنطنیه رفت و بلده آن را دار الملک ساخته اقامت

نمود و ابوعبیده رض فرصت را غنیمت شمرده با جنود اسلام بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز
بصلح در تصرف آورده عنان عزیمت بسوی انطاکیه تافت و چون مهم انطاکیه فیصل یافت جمعی
کثیر از اهل اسلام دران قلعه گذاشت بعد ازان معاویه را بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسیده
بود با پنج هزار سوار شمشیر زن بر سر قینقار که از طرف هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود و قینقار با
پنجاه هزار مرد نامدار در برابر معاویه بایستاد و پس از تلاقی فریقین حرب عظیم واقع شده بر سپاه روم
شکست افتاد و معاویه رض بقیساریه درآمده بر مسند حکومت متمکن گشت و هم درین سال سعد رض
بن ابی وقاص بود رض بقادسیه چون اهل عجم از غارت لشکر خویش خبر یافتند بغایت متاثر گشته
یزدجرد را سلطنت برداشتند و مثنی ازین حال آگاه گردیده معروض پایه سریر خلافت نمود فاروق
رض درباب توجه خود بدیار عجم مشاورت فرموده عاقبت الامر بموجب صواب دید علی کرم الله وجهه
خود را ازان داعیه باز داشت و سعد بن ابی وقاص را با لشکر آراسته بصوب عراق روان ساخت
بعد از آنکه توجه سعد بقادسیه بسمع یزدجرد رسید رستم بن فرخ زاد را که درمیان اهل عجم سردار نامدار بود با جمعی
از دلاوران بمقابله و مقاتله دستوری داد رستم با لشکری از سرداران عجم که قریب بصد هزار بودند بجدال اهل اسلام
افتاد و از مسلمانان قریب بهشت هزار یا نصد کس بمرتبه شهادت رسیدند و قلعه قادسیه بتصرف اهل اسلام
درآمد و غنایمی که در واقعهٔ قادسیه نصیب اهل جهاد شد قسمت آن … هزار هزار و دویست هزار بود و هم درین سال
بامر فاروق رض عتبه بن غزوان که یکی از اصحاب رسول علیه السلام بود شهر بصره بنا نهاد و در مدت سه سال
با تمام انجامید و چون اطراف و جوانب او همه سنگ لاخ بود به بصره موسوم گشت از آنکه بصره سنگ سفید را گویند
و سنگ سفید گرد او بسیار بود و هم درین سال عمرو عاص بموجب فرموده امیر المومنین عمر و باستصواب ابوعبیده رض
جهت تادیب ارطبون که از قبل هرقل حاکم غزه و فلسطین بود لشکر کشید و پس از تلاقی فریقین قتال
بوقوع انجامیده بر اهل ظلام شکست روی نمود و ارطبون از معرکه منهزم گردیده بسوی بیت المقدس گریخت
و عمرو عاص حسب فرموده ابوعبیده رض او را تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره نمود ارطبون که اعلم اهل
نصاری بود بعمرو عاص پیغام فرستاد که من یقین میدانم که فتح ابواب این قلعه بشخصی دیگر است و تو زحمت
ما را و خود را در کشاکش می اندازی عمرو عاص مکتوبی در جواب او نوشته مصحوب شخصی که از زبان اهل روم
دانا بود فرستاد و وصیت کرد که هر چه از ارطبون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته باز گردد و چون نامه بارطبون رسید

سخنی که بعمرو عاص نوشته بود باز بزبان راند یکی اهل روم که در مجلس او حاضر بود از ارطون استفسار کرد که
آیا فتح این بلده بر دست کدام کس واقع خواهد شد ارطون گفت تسخیر این بلده بر دست شخصی که موصوف
بچندین صفات باشد و نام او مرتب بسه حرف بود در وجود خواهد آمد و این شخص که حالا محاصره کرده بدان صفت
متصف نیست قاصد بعد از استماع این کلمات بازگشته آنچه از ارطون شنیده بود بسمع عمرو عاص رسانید عمرو
دانست که آنچه ارطون گفته برامیر المومنین عمر رض صادق می آید لهذا المکتوبی بر روی داد آنجا نوشته بمدینه
رسانید فاروق اعظم رض بعد مطالعه آن با اصحاب مشورت فرموده در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت
المقدس رایت عزیمت برافراخت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا یکروزه راه است رسید امرای شام
مثل ابوعبیده بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با جمعی از رسل اسلام بخدمت
امیر المومنین رسیده آداب سلام و تحیت بجا آوردند و ارطون باستماع این خبر سراسیمه گردیده بجانب مصر فرار
نمود و طایفه از علمای رهابین که در بیت المقدس بودند بملازمت امیر المومنین عمر رض رسیده جزیه قبول
نمودند آنجناب دران بقعه داروغه معین کرده ایالت ولایت مصر بنام عمرو عاص تفویض فرمود هرگاه این خبر
بارطون رسید از ترس جان بجانب روم … گریخت عمرو عاص رض در مصر رسیده بابرابری عزت و حکومت نهاد
القصه چون امیر المومنین عمر رض از مهم بیت المقدس فراغ یافت بتجدید ابوعبیده را بر جمیع امرای شام
فرمان روا ساخته رایت … بجانب مدینه افراشت آورده اند که در سال مذکور شیراز و بابل و
ساباط و مداین و حلوان و تکریت و موصل نیز مفتوح شد و در سال هفدهم از هجرت بنای شهر کوفه و
وضع تاریخ هجری است و بعضی از دود با در تعریف تاریخ چنین گفته اند التاریخ یوم معلوم نسبت الیه زمان
آتی علیه گویند که فاروق رض میان صحابه در تعیین تاریخ مشورت کرد علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که
آنست که ابتدای تاریخ از هجرت آنحضرت علیه السلام باشد زیرا که از آن زمان فرق میان حق و باطل
و ظهور اسلام و نزول شریعت و احکام شد و اصحاب برین رای احسنت کرده اتفاق نمودند و ابتدای
سال را از ماه محرم اعتبار فرمودند و در سال هژدهم از هجرت در دیار شام غلبه وبا بمرتبه شیوع یافت
که قریب بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم ازین عالم انتقال نموده بخلد برین شتافتند و این
اول وبائی بود که در اسلام واقع شد و آن را طاعون عمواس گویند از آن که شروع بلیه مذکور از دیه
آن را عمواس میگفتند شده بود و آن قریه میان رمله و بیت المقدس واقعست و از الجمله یکی ابوعبیده است

رضی الله عنه که نسبت او بهشت واسطه بفهر بن مالک که از جملهٔ اجداد حضرت خیر البشر است علیه السلام
می پیوندد و در سلک عشرهٔ مبشره نیز انتظام دارد و در ابتدای بعثت بوحدانیت حضرت احدیت
اعتراف نمود و گویند که بیست و هفت ساله بود که مسلمان شد و سی و یکسال در اسلام گذرانیده در حمص
متوجه آخرت گردید و از و عقب نماند و از جملهٔ احادیثی که در شان او وارد شده و نزد محدثان بصحت
پیوسته یکی از آن اینست که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح و دیگر از جملهٔ اموات
آن طاعون معاذ بن جبل و عبدالرحمن بن معاذ و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو و ابوجندل بن سهیل
و شرحبیل بن حسنه و حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی که برادر ابوجهل بود مرویست که بعد از وفات
ابوعبیده رضی معاذ بن جبل روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نموده هم در آن ایام
بمرض طاعون از عالم درگذشت و او از قبیلهٔ خزرج بود و حضرت رسالت صلعم او را بعالی بعضی از [illegible]
سرفراز فرموده در شان او بر زبان وحی بیان گذرانیده که اعلمکم بالحلال والحرام معاذ [illegible] عمرش
سی و شش سال و بقولی سی و هشت سال بود القصه چون وفات جماعه مذکوره [illegible]
شتافته بودند بسمع خلیفه عالی رسید جهت بند و بست و ضبط اموال [illegible] قسمت آن [illegible]
تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه مملکت شام گردید چون [illegible]
مقرر کرده در جمیع بلاد شام امرا و حکام تعیین فرمود و اموال جماعتی که [illegible]
داخل بیت المال گردانید و چون فراغ خاطر از سرانجام مهام آن دیار دست داد [illegible]
مدینه را فراخت و در سال بیستم از هجرت فتح اسکندریه بر دست عمرو بن عاص رضی واقع شد و [illegible]
نیز درین سال وفات یافت و قسطنطین پسر او بجایش [illegible]
نیز درین سال بدیار شام وفات یافت مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود و [illegible]
رضی الله عنه و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه [illegible]
دوازده هزار دینار از اهل برقه در بدل صلح بستانید [illegible]
وفات یافت کنیتش ابوسلیمان و لقبش سیف الله بود [illegible] سال عمر داشت [illegible]
دراهم و دنانیر را در دیار اسلام بنام خداوند ذوالجلال والاکرام [illegible]
لا اله الا الله بود و در بعضی الحمد لله و در برخی قل هو الله و در زمان [illegible] عمر فاروق [illegible]

ازین هنگام کسری مضروب بیسا ختند و هم درین سال معاویة بن ابی سفیان در حدود روم در آمد بعضی
از بلاد و قرای آن مملکت را مسخر گردانید و هم درین سال بدست مغیرة بن شعبه فتح آذربایجان بطریق
مصالحه پیش آمد و اهالی آنجا هشتصد هزار درم بدل صلح تسلیم نمودند و درین سال احنف بن قیس
باشارت خلیفه با لشکر بیقیاس بخراسان در آمد و یزدجرد از مهابت او فرار نموده و از آب آمویه گذشته
بخاقان ملک ترک پناه برد و استمداد نمود خاقان با لشکر بیکران باستقامت امداد کوفته متوجه خراسان
گردید و چون از آب آمویه عبور نمود احنف بر خبر توجه او شنیده بمقابله او شتافت در اثنای راه جمعی
از قراولان خاقان که جهت تحقیق و تفتیش منازل پیش رو لشکر شده بود با سپاه اسلام دوچار
گردیده کشته شدند و خاقان بمجرد استماع این سخن هراس خورده راه دیار خویش پیش گرفت و یز
دجرد حیران و سرگردان تا وقتی که بردست آسیابانی کشته گشت آواره دشت ادبار میگردید
چنانچه مجملی از حال او در ضمن حکایات سابقه گذشته و در سال بیست و سوم از هجرت عسقلان
بردست معاویه [illegible] بمصالحه فتح شد و بعضی از بلاد روم مثل عموریه و غیرها در تصرف او در آمد
و کرمان بدست سهیل [illegible] و سیستان بردست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت
[illegible] عمرو ثعلبی گشوده شد و عثمان بن ابی العاص بعد از تسخیر شهرها از قلعه اصطخر را بحیطه تصرف
[illegible] سال اول [illegible] اعظم رضی با جمعی از انام بجهت ادای حج اسلام متوجه بیت
الحرام شده و چون بمکه معظمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجا آورده لوازم طواف رکن و مقام
بتقدیم رسانید و منقضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه معطوف گردانید و چون بمدینه رسید روزی کعب احبار
گفت یا امیر المومنین تهیه سفر آخرت بپرداز که از عمر تو ایام معدودی مانده آنحضرت پرسید که یا کعب ترا
[illegible] جواب داد که از توریت و هم دران ایام ابولولو غلام مغیرة بن شعبه که فیروز نام داشت
[illegible] روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه امیر المومنین عمر را زخم چهار ضرب کارد زد و بقولی
[illegible] روز شنبه [illegible] بعالم بقا شتافت و در روضه مقدسه نبوی پهلوی قبر
[illegible] بقول جمهور شصت و سه سال و بقولی پنجاه و چهار و بروایتی پنجاه
[illegible] یازده سال و شش ماه و پنج روز و بروایت مقصد اقصی مدت خلافتش دوازده
سال و پنجاه [illegible] بود والعلم عند الله الودود و در روضة الصفا مسطور است که چون فاروق رضی

معلوم شد که زخم کارد التیام نپذیرفتنیست پسر خود عبدالله را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه رض برو و بگو
که عمر ترا سلام و تحیت میرساند و اجازت میخواهد که بپهلوی دو صاحب خود مدفون گردد عبدالله
بموجب فرموده عمل نموده آن التماس را بعز اجابت نزدیک یافت امیرالمؤمنین بر آن اکتفا نکرده وصیت
فرمود که بعد از اتمام رشته حیات من بار از صدیقه دستوری خواهید طلبید اگر اجازت فرماید فیها و الا جسد
مرا بگورستان مسلمانان دفن کنید فاروق اعظم بعد از فراغ وصایا در غره ذی حجه سنه بیست و سه بخلد برین
شتافت اکابر اصحاب پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه را بدر حجره صدیقه بردند و ا
استجازه کردند فرمود که من هرگز از عطیه خود رجوع ننموده ام آنگاه انگشتان خود را منسک ساخته بر گوش
نهاد و آواز برکشید و الحمدلله که ابوبکر را دوست شما عمر بزیارت آمده است رخصت در آمدن میخواهد
از استماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمد پس جسد مطهر الخطاب را در پهلوی مرقد امیرالمؤمنین ابوبکر
مدفون ساختند رضی الله عنهما از مواعظ اوست من قل ورعه قل حیاؤه و من ذهب حیاؤه مات
قلبه و هم از و منقول است لا یظن بکلمة خرجت من مسلم شرا و انت تجد لها فی الخیر محملا و این سخن ارشادیست
با جتناب از گمان بد چنانچه مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم دال است بران
ذکر اسامی اولاد و ازواج
بروایت بعضی از افاضل متاخرین فاروق رض در حین حیات هفت زن در سلک ازدواج کشیده بود
اول زینب دختر مظعون که عبدالله و عبدالرحمن و حفصه از و بوجود آمدند دوم ملیکه دختر جرول خزاعی
نام متولد شد چهارم ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که از و پسری زید نام و دختری موسوم
برقیه بوجود آمدند و از ایشان عقب نماند پنجم جمیله دختر عاصم بن ثابت که از و پسری زائید مسمی بعاصم
ششم عاتکه بنت زید بن عمرو از و پسری بوجود آمد موسوم بعیاض و امیرالمؤمنین عمر رض دو سریت
داشت از یکی پسری موسوم بعبدالرحمن اوسط بوجود آمد و از دیگری پسری عبدالرحمن اصغر نام و
دختری مسمی بزینب پیدا شد و نافع بن عبدالله خزاعی در مکه معظمه حاکم بود و سفیان بن عبدالله ثقفی
در طائف و عمرو بن عاص در مصر و یعلی بن امیه در یمن و ابوموسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه
و عمرو ابن سعد در حمص و عمرو بن عتبه در اردن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و معاویه بن ابی
سفیان در دمشق و وزیر و کاتب آنحضرت بقولی ربیعه بن مخزوم بود و بروایتی عبدالله بن ارقم و نقش

ثابت رض بوزارت آنحضرت قیام مینمودند و حاجب یرفا نام غلامش بود العلم عند الله الودود
چون ابولولو غلام مغیره بن شعبه خلیفه را مجروح ساخت اصحاب را معلوم شد که صحت آنجناب ممکن نیست
التماس کردند که شخصی را بولایت عهد مقرر سازد و فاروق اعظم فرمود که سزاوار این کار شش کس اند
عثمان و علی و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که این شش کس یکی را از میان خود
بخلافت اختیار نمایند و با بو طلحه انصاری گفت که پس از وفات من با پنجاه کس از انصار بر اصحاب شوری
موکل باشی که بسرعت تمام مهم خلافت را مقرر سازند در مقصد اقصی مسطور است که اهالی مدینه از دفن عمر فارغ
پرداخته اصحاب شوری را جمع ساختند و هر کس نقود در مناقب خویش خطبها خواند و گفت و شنید
بسر حد تطویل کشیدند آخر الامر زبیر گفت که من مهم خود را بعلی ابن ابی طالب تفویض نمودم طلحه گفت
من کار خود را بعثمان باز گذاشتم سعد بر زبان آورد که من امر خود را بعبد الرحمن واگذاردم عبد الرحمن
رقبه خود از خلافت بر آورده بواسطه یا بی واسطه از علی پرسید که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو بخلافت
کیست اشارت فرمود باشارت عثمان رض و از عثمان نیز همین سوال نمود گفت علی باین کار اولی است
و عبد الرحمن [illegible] امر تأمل نموده و با عیان مهاجر و انصار مشورت کرده خواطر اکابر و اصاغر
بخلافت عثمان [illegible] در اول روز چهارم از فوت خلیفه ثانی مردم را در مسجد نبوی جمع ساخت
دست امیر [illegible] رفته گفت آیا [illegible] شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا و سنت رسول
و سیرت شیخین عمل نمایی جناب ولایت مآب فرمود که بقدر طاقت در آنچه گفتی سعی نمایم و در رای و اجتهاد
[illegible] در فصل بعضی قضایا و احکام دخلی خواهد بود عبد الرحمن دست امیر گذاشته ذو النورین را
[illegible] نمود و خواهش [illegible] بنحو در میان آورد آنحضرت فرمود که آری و شرط بوسع و مقدور
بجا آورد [illegible] آنگاه عبد الرحمن روی بسوی آسمان کرده گفت خداوندا گواه باش که من این ربقه را از رقبه
خود در رقبه عثمان انداختم و بعد از آن دست بر دست امیر المومنین عثمان رض زده بیعت نمود
و [illegible] بیعت [illegible] بر [illegible] شتند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه متوقف شد تا بیرون
[illegible] گفت [illegible] فانما ینکث علی نفسه پس امیر نیز بیعت [illegible] عثمان
بیعت نمود [illegible] امیر المومنین عثمان بن عفان رض وهو عثمان بن عفان ابن ابی العاص
[illegible] و مادر امیر المومنین عثمان ام حکیم بود بنت عبد المطلب و در روایتی

مقصد اقصی ام حکیم با عبد الله و الله بزرگ محمد رسول الله توام پیدا شده بود و چون بشش ماه از خلافت
آنجناب برآمد اهل همدان از عهد و پیمان که بسته بودند نقض نموده باغی شدند و بر دست مغیرة بن شعبه
باز فتح آن بلده دست داد و در سال بیست و پنجم از هجرت اهل اسکندریه نقض عهد کردند و عمرو عاص
باشارت ذی النورین رض با جمعی کثیر بر آن قوم رفته آن بلده را مفتوح ساخت و درین سال ذو النورین
سعد بن ابی وقاص را از حکومت کوفه معزول گردانیده منشور ایالت آن ناحیه بنام ولید بن عقبه
که برادر مادری او بود نوشت و در سال بیست و ششم ذو النورین رض بقصد گذاردن عمره بمکه معظمه رسید
بعضی خانها را که نزدیک مسجد حرام بودند خریده داخل گردانید و درین سال فتح مملکت افریقیه بر دست
عبد الله بن سعد بن سرح واقع شد و در سال بیست و هشتم فتح قبرس بر دست معاویه رض میسر گشت و در سال
بیست و نهم خبر بذو النورین رسید که اهل فارس نقض عهد و پیمان نموده و بر عبید الله بن معمر خروج کرده او را بقتل
آوردند و جنود اسلام که در حدود فارس بود فرار نموده و آن گروه نواحی اصطخر را معسکر ساخته اند حضرت
خلافت عبد الله بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمان را فراهم آورده متوجه فارس شد و در حدود
اصطخر بین الفئتین قتال شدید واقع گردید و لشکر اسلام غلبه یافته قلعه سطخر را مفتوح گردانید و در سال سیم
بامر ذو النورین سعید بن عاص رض با لشکر گران جانب طبرستان رفت و در آن غزو امیر المؤمنین حسن و
حسین رض و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو عاص و جمعی دیگر از اعیان صحابه بودند
و جرجان را بصلح گرفتند و اهالی جرجان بدل صلح دویست هزار دینار نقد تسلیم کردند و در سال
سی و یکم عبد الله بن عامر بموجب امر امیر المؤمنین رض تجهیز لشکر نموده از راه کرمان عزم خراسان
جزم کرد و اکثر بلاد را مفتوح ساخت و عبد الله بن عامر احنف بن قیس را با فوج عظیم جانب طخارستان
فرستاد تا فتح طالقان و فاریاب نموده متوجه بلخ گشت و اهالی آن بلده چهار صد هزار درهم نقد تسلیم
نمودند و مقرر کردند که هر سال مبلغ صد هزار درهم بمسلمانان میداده باشند و درین سال یزدجرد
آخر ملوک عجم که مدت نوزده سال بمحاربه اهل اسلام گرفتار بود بدست [illegible] مقتول گردید
[illegible] عجم در خراسان از رفتن عبد الله بقصد بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد آمده
از بلخ و توابع جرجان و طالقان و جبل غور و غرجستان قریب سی هزار مرد گرد آمده بقصد لشکر اسلام
که در بلاد خراسان متفرق بودند نهضت نمودند و احنف بن قیس مستقبل آن جماعت شده مظفر و منصور

و در سال سی و سیوم از هجرت سعید بن العاص و بعضی از اشراف و روسای کوفه بر ذو النورین رضی
[illegible] نمودند درشتند که جماعتی از اهالی کوفه مانند مالک بن حارث نخعی و صعصعة بن صوحان و برادر او
زید و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق خزاعی و عامر بن قیس بن ذی الحبکة و کمیل بن زیاد و عمرو بن
[illegible] و غیرهم زبان طعن در شأن خلیفه دراز کرده اند مناسب چنان می نماید که امیر مومنان ایشان را
از آنجا بیرون نماید تا اطفای نایره فتنه شود والا ندانیم که کار بکجا کشد ذکر اسباب تحقیق ایام امیر المومنین
عثمان و شهادت آنجناب بتقدیر ملک منان نخستین فعلی که اسباب تنفر خواطر مردم از ذو النورین رضی
شد آن بود که عم خود حکم و پسران او مروان و حارث را که مبغوض حضرت رسالت پناه بودند به مدینه
[illegible] طلبید و هر دو برادر را بدامادی خویش ممتاز نموده زر بسیار از بیت المال بخشود و عبد الله بن
ارقم را که صاحب بیت المال بود فرمود که هر چه با ایشان دادم [illegible] بن [illegible] و مروان را که به [illegible]
معروف بود بشرف وزارت مشرف گردانیده بخروج ابو ذر غفاری که از اجله صحابه رسول علیه السلام
[illegible] حکم فرمود دیگر آنکه خلایق را بر قرائت و کتابت یک مصحف تکلیف نموده باقی مصاحف را بسوخت
و در سایر [illegible] امیر المومنین [illegible] بود قیام نمود جمعی از اقارب خود که بصفات
[illegible] و ظلم و فسق موصوف بودند بامارت ممالک فرستاد و هر چند رعایا بجناب خلافه رسیده
از آنجماعه شکایت کردند حمل بر غرض فرمود و رقم عزل بر صفحه احوال ایشان نکشید بنا بر آن علی اعلی مرتضی
و طلحه و زبیر و ابن عباس رضی الله عنهم ترک آمد و شد حضرت ذو النورین کرده عزلت اختیار
نمودند و [illegible] در بلاد عرب منتشر [illegible] موجب گفت و گوی صغیر و کبیر و برنا و پیر گردید و کار بجائی
کشید که در سال سی و [illegible] جمعی از اهالی کوفه و مصر و بصره بر خلع ذو النورین رضی متفق شده بمدینه
متوجه [illegible] مردم رسانیدند که ظلم عمال بر حال غربا بمرتبه استیلا یافته که عشر عشیر آن بیان نمی
[illegible] مسلمانان کنند و عمال را که بظلم و فسق موصوف و مطعون
[illegible] بجای ایشان [illegible] والا خود را از خلافت خلع [illegible] قتل خود
[illegible] امیر المومنین عثمان رضی پس از استماع این کلمات خلایق را در مسجد مدینه جمع کرده
بعد [illegible] حمد و ثنای حضرت باری جل ذکره گفت ای گروه مسلمانان طایفه از عرب امروز آمده اند و میگویند که
از خلیفه [illegible] مسکنتیم و زلات و جرایم که نسبت بمن میکنند یکی از آن رد

روانست که او از رسول علیه السلام بعد از یکسال رخصت مراجعت بحرم محترم فرموده چنانچه بهمه نمازهای
پس بخروج او موقت بود نه موبد و دیگر میگویند که با تمام نماز در منا قیام نمودی و مال بسیار باقارب خود
بخشیدی و عمال ظالم بر عملها گماشتی و مصاحف را بسوختی قسم بذات الهی که در هنگام اتمام صلوة بمنا اهل
در مکه بود که موجب اتمام نماز گردید و اقارب من همه فقیر و محتاج بودند ایشان را از زر خود بخشیدم و صلهٔ
رحم بجا آوردم اگر اعتنی بسند حال شما نیز مانند ایشان باشید و نکو و طمع کردید آنچه داده ام بر کاغذ بنویسید که
آن را از مال خود به بیت المال رد کنم و هر ظلمی که از حکام صدور یافته ظاهر کنید تا بعد تفتیش و تحقیق هر یک را جزای
اعمال رسانم و از تحریق مرادم نه تحریق مصاحف بود بلکه رفع اختلاف خلایق از کلام الهی بود و از جواب
دیگران که قصد قتل امام خویش و خلیفه رسول خدا صلعم میکنید برای شما خوب نیست چنانچه از رسول علیه السلام
شنیده باشید که میفرمود لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث الکفر بعد ایمان و زنی بعد احصان و قتل
نفس بغیر حق بعد از آن رو بخوارج آورده فرمود که حالا رای شما چه قرار یافته گفتند یا امیرالمومنین تو امام
و خلیفه و حاکم مایی و ما رعیت تو ایم هر چه فرمایی بجان فرمان بریم ذوالنورین باز فرمود که مقصود من از این
قیل و قال الزام حجت و رفع طعن شما بود نه سفک انگاه خوارج برخاسته بخدمت امیرالمومنین عثمان رض
از ابن ابی سرح شکایت کردند آن جناب متسلی ایشان گوشیده کتابی بابن ابی سرح حاکم مصر مشتمل بر تهدید و نصیحت
نوشته حواله اهل مصر نموده رخصت مراجعت فرمود و چون اهل مصر نامه را بابن ابی سرح رسانیدند از مطالعه آن
بخشم درآمد بعضی آیندگان را بکشت و برخی را اسیر کرده محبوس ساخت لاجرم هفتصد مرد از مصر و دو صد
از کوفه و پنجاه از بصره در شهر شوال سنه خمس و ثلثین از مواطن مالوف بر آمده بمدینه طیبه رسیدند و از فعل ابن الی
ابی سرح بخدمت امیرالمومنین و صحابه دیگر التماس کردند طلحه رض برخاست و خلیفه را خطابهای با عتاب نموده
گفت که بغور این طایفه برسید و الا فتنه سخت قایم خواهد شد و عایشه صدیقه رض نیز از این مقوله گفته فرستاد
و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه با جمعی از صحابه رسول عم بمجلس ذوالنورین درآمد گفت که ای امیرالمومنین این
حاکم مصر شکایت میکنند و دعوی خون ناحق بسمع تو میرسانند نسبت اطلاع عامل الجبار اعرابی ...
از دوستانی جناب خلافت بموجب ارشاد شاه ولایت در تسکین اهل مصر کوشیده حسب التماس ایشان عبدالله بن سعد
ابن ابی سرح را معزول ساخته محمد بن ابی بکر را بجای او نصب فرمود و آن گروه در خدمت محمد رو براه
خود نهاده بعد از قطع سه منزل جمازه سواری دیدند که بجانب مصر میرود از وی پرسیدند که چه کسی و بجای زری

جواب داد که بنده امیرالمومنینم و نزد عبدالله بمصر میروم گفتند ترا که فرستاده گاهی میگفت مروان و گاهی
عثمان گفتند مکتوبی با خود داری گفت نه و مصریان بشرط تفحص بجا آورده در مطهره آب نامه یافتند که سرش را مهر
کرده در موم گرفته بود مضمونش آنکه چون مصریان بانجا رسند فلان و فلان رئیس را سر از تن جدا ساخته فلان
و فلان را مثله کن و این صحیفه بخط مروان بود و مهر امیرالمومنین عثمان داشت اهل مصر بعد از آنکه بر نجوای رقیمه
اطلاع یافتند بمدینه شتافتند و خبر بکوفیان و بصریان رسانیدند ایشان نیز باز گشته غبار فتنه و آشوب
مرتفع گردانیدند و ذوالنورین هر چند قسمها یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم سودمند نیامد لاجرم دیگر بار
محبوس مستخلص شد و آن گروه چهل روز در محاصره پرداخته روز جمعه هژدهم ذی حجه سنه خمس وعشرین
آتش بیداد افروخته و در دار الخلافه را سوخته بخانه در آمدند و خلیفه در آن زمان بتلاوت قرآن مشغول بود
و مروان با چندی از غلامان امیرالمومنین بتقدیم قتال پیش آمده حرکت المذبوحی نموده راه فرار پیمود و
کنانة بن بشر و عبدالرحمن بن عدیس و قتیره و سودان نزد ذوالنورین آمده گفتند که خود را از خلافت
معاف دار [illegible] حال تو [illegible] الخطاب از بعضی ابا نمود و غافقی ضربتی بروی زده خون برآیه
فسیکفیکهم الله [illegible] و سودان شمشیر کشید تا بر امیرالمومنین زند زوجه او نائله خود را وقایه
[illegible] و تیغ بر دست [illegible] انگشتانش قلم شد و قتیره کار امیرالمومنین باتمام رسانیده بر
[illegible] غلامان آنجناب بقتل گردید صحبت پیوسته که بعد از سه روز جسد همایون عثمان رضی در آن خانه
افتاده بود [illegible] علی [illegible] از عبدالرحمن بن عدیس رخصت تدفین گرفته و جبیر بن مطعم و حکیم بن
حزام بوقت [illegible] جسد خلیفه را بر تخته دری نهاده برداشتند و مردم تعاقب نموده
نگذاشتند که خلیفه را در گورستان بقیع دفن کنند ناچار در حایطی که میان مقابر مسلمانان و جهودان
[illegible] مدت حیاتش [illegible] و دو سال و زمان خلافتش یازده سال و یازده ماه
[illegible] ذوالنورین رضی الله عنه و عمالی که در حین قتل آنجناب بر سر عمل بودند
[illegible] زن بعقد نکاح درآورده بود رقیه و ام کلثوم
که در سلک [illegible] بودند و ازین عورات بروایتی یازده پسر
[illegible] عبدالله الاکبر و عبدالله الاصغر که از رقیه متولد شدند و در سن شش سالگی
[illegible] ابان و خالد و سعید و ولید و عقبه و ولید و شیبه و مغیره و عبدالملک اناث مریم

ام سعید عایشه ام ابان ام عمرو ام النبین اما اعمال او رضی الله عنه در مکه معظمه عبدالله حضرمی بود و در طایف
قاسم بن ربیعی ثقفی در بصره و خراسان عبدالله بن عامر که خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بحکومت خراسان
فرستاده بود و در یمن یعلی ابن امیه و در کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویه و در حمص عبدالرحمن بن خالد
ولید و در فلسطین علقمه بن حکم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در
اصفهان سایب بن اقرع و در همدان بشر بن امیه و در ری سعد بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود
و کاتب و منشی مروان و صاحب شرطه عبدالله بن سعد تمیمی و حاجب حمران غلام عثمان بود گفتار در ذکر
مجملی از احوال قدوه اصفیا آدم اولیا مظهر العجایب امیر المومنین علی بن ابی طالب بحکم انا و علی من شجره
واحده والناس من اشجار شتی انوار ذات مصطفوی با اضواء وجود مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور انداخته
و ولادت با سعادت شاه ولایت بقول اکثر روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه ثمان و عشرین از وقوع فیل اتفاق
افتاده و بقولی در سنه ثلثین از حادثه مذکور دست داده و تولد آن مولود عاقبت محمود در خانه کعبه روی
نموده و این سعادت بهیچ آفریده میسر نگردید شد او در بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این
شرف ابو طالب میخواست که آن قرة العین ولایت را زید نام نهد و مادرش خواهان بود که آن فرزند
ارجمند بحیدر موسوم باشد آخر پدر و مادرش باستصواب حضرت خاتم الانبیا بلقب نامی غیبی مبارکش
علی قرار دادند کنیتش ابو الحسن است و ابو الحسین و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب و القاب شاه
مردان [illegible] نسبت او و نقش خاتمش الملک لله بود یازده ساله و بروایتی پانزده ساله و بقولی سیزده ساله بود
که ایمان آورد و بقول جمهور اصحاب اول کسی است از مردان که تصدیق حضرت رسالت کرد و در جمیع مواقف
و معارک در ملازمت جناب نبوت شرایط شجاعت و جهاد مرعی داشت و در شرح تعرف مسطور است
که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سر عارفان است و مراد او آنست که بعد از وی کسی مثل وی سخن نگفته و پس از رو
کس نیاورده در شواهد النبوة از امام حنبل منقول است که از هیچ یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم فضایل
بما نرسیده که از علی کرم الله وجهه ملاحظه ترف احوال [illegible] خلافت [illegible]
بخشید [illegible] قدم بر سریر خلافت نهاد و در روی اعدا [illegible] گویند اول کسی که با آنحضرت بیعت نمود
طلحه بود و چون دست طلحه بسبب زخمی که در جنگ احد رسیده بود قصوری داشت حبیب ابن ذویب
گفت ید شلی و بیعة لا تتم بعد از آن طبقات انام از خواص و عوام [illegible] مخصوصان حضرت عثمان

به بیعت مبادرت نمودند و چون آنحضرت میدانست که اکثر گماشتگان عثمان رض طریق ظلم و ستم
سلوک میداشتند خواست که عاملان سابق را تغییر نموده دیگران را بجای آنها نصب نماید مغیرة بن شعبه
از قصد شاه ولایت اطلاع یافته بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان دولتخواهی التماس نمود
که در باب تغییر حکام بلدان چندروز توقف لازم است تا خبر بیعت انام از آن امام همام انتشار
یابد و الا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد آمد چون سخن مغیره مقبول جناب خلافت
نیفتاد روز دیگر باز بملازمت رسیده التماس کرد که مقتضای رای امیرالمومنین در باب عزل
عمله عثمان رض عین صوابست تا موافق از منافق ممتاز گردد درین اثنا عبدالله بن عباس رض
از مکه بمدینه رسیده مغیره را دید که از مجلس همایون بیرون می آید و بعد وصول بملازمت امام المسلمین
استفسار نمود که مغیره بجهه چه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که وی اول روز در باب عزل امرای عثمان رض نهی
میکرد و امروز بعزل ایشان شرط مبالغه بجا آورده عبدالله گفت وی روز اول نصیحت نمود و امروز خیانت
کرد در روضة الصفا مسطور است که عبدالله بن عباس رض تدبیر اول مغیره پسندیده تغییر عمال امیرالمومنین
عثمان رض مصلحت ندیده از راه [illegible] دولتخواهی خدمت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه التماس نموده
گفت معاویه و دیگر اصحاب [illegible] و طالب جاه و حکومت اند هرگاه امیرالمومنین بعزل ایشان حکم خواهد فرمود
[illegible] از آنحضرت کوتاه یافته بمقام عداوت پای خواهند نهاد و بقتل عثمان رض متهم گردانیده
مردم شام و عراق که عقاید زبون دارند خواهند در ساخت لازم آنکه جناب خلافت چند روز
چند آرزوی [illegible] عهده دست باز دارد امیرالمومنین فرمود یا عبدالله اعراضی که خلایق بر عثمان رض میکردند
از ظلم حکام او بود و محال که بعد الیوم [illegible] الحال عنه قدرت داشته باشم چگونه اهمال نمایم بعد از آن امیر
المومنین [illegible] عثمان بن حنیف را ببصره فرستاد و عمار بن حسان را بکوفه و عبیدالله بن عباس را
بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف را بشام [illegible] اما چون عثمان به بصره رسید عبدالله بن عامر
بصره را تسلیم نموده بجانب مکه رفت و [illegible] در نزدیک کوفه شنید که ساکنان آن بلده جز ابوموسی
[illegible] حاکم قبول نکنند ناچار [illegible] و عبدالله بن عباس پیش از آنکه بیمن رسد یعلی بن امیه حاکم
آنجا اموال بیت المال را برداشته بمکه [illegible] شتافت و ابن عباس بی مزاحم بیمن درآمد و قیس
بمصر [illegible] و سهیل بن حنیف در نواحی شام شنید که اهالی آن مملکت با معاویه [illegible]

شده داعیه مخالفت خلیفه دارند لاجرم بمدینه طیبه برگردیده سلخ را لوحش جناب خلافت رسانید
و طلحه بسبب امارت کوفه و زبیر جهت ایالت بصره از علی مرتضی کرم الله وجهه آزرده خاطر گشته با عایشه
صدیقه که خیال خلاف خلیفه در سر داشت و دران زمان بمکه معظمه بود پیوسته در مخالفت جناب
ولایت موافقت نموده صدیقه را رضی الله عنها با خود همراه ساخته عازم بصره شدند و در مقصد الشهی
و دیگر کتب سیر مرقوم گردیده که هرگاه عایشه صدیقه را خیال سفر بصره بسر افتاد روزی بخانه ام سلمه رضی الله عنها رفته
میگفت که اهل فساد فتنه عظیم برپا کرده و خون عثمان رضی الله عنه بناحق ریخته اند و الحال که زبیر و طلحه برای
طلب خون آن خلیفه مظلوم عازم عراق و عرب شده اند من نیز میخواهم که جهت اصلاح امت
و استحکام قواعد ملت مرافقت نمایم توقع آنکه تو نیز درین سفر با من موافقت کنی ام سلمه رضی الله عنها باستماع
این سخن سراسیمه گشته فرمود که یا عایشه علو شان و سمو مکان علی ابن ابی طالب را در حضور رسول علیه السلام
معاینه نموده ام و قرب قرابت و خصوصیتش بجناب نبوت مشاهده فرموده و الحال کدام تاویل بوی در مقام
خلاف در آییم و تو البته یاد کنی که از رسول علیه السلام شنیده که میفرمود مدت طویل بگذرد که زنی از زنان
من در فرقه باغیه باشد و سگان آب حواب بروی بانگ کنند بمجرد استماع این سخن بمثابه متغیر شدم که آنچه
که در دست داشتم بر زمین افتاد رسول علیه السلام فرمود ای ام سلمه چه حالست گفتم یا رسول الله باستماع
این نوع کلمه چرا متغیر نباشم رسول علیه السلام گفت ای حمیرا چنین بود که بر زبان آوردی و نشر ظاهر گردد
نه از سر ... روم اما چون عبد الله بن زبیر که خواهرزاده عایشه رضی الله عنها بود و صدیقه او را بسیار دوست میداشت
این گفت و گو خبر یافته نزد عایشه رضی الله عنها رفته گفت که ای مادر مهربان اگر تو درین سفر با من موافقت
نکنی من خود را میکشم و یا سر و پا برهنه رو بصحرا مینهم چندان مکر و تزویر بکار برد و ایمای داد که دل
صدیقه بغایت دردناک شده بار دیگر عزم جزم نموده بمرافقت الجماعه که بروایتی سی هزار نفر و بقولی
سه هزار کس بودند متوجه بصره گردید و چون بآب حواب رسید کلاب بر روی شتر عایشه بانگ کردند
صدیقه پرسید که این آب چه نام دارد دلیل جواب داد که حواب صدیقه گفت که من ازینجا برگردم
زیرا که از حضرت رسالت شنیده ام که کلاب حواب بر یکی از ازواج من بانگ کنند و او دران ظالمه بود جهد کن ای عایشه که تو نباشی عبد الله بن زبیر گفت که این آب حواب نیست و پنجاه کس از
اعراب آورده اند که بر این منوال گواهی دادند و این اول شهادت دروغ است که در اسلام بوقوع آمد چون

[illegible]

دیگر بزرانکجیه گفتند که اینک امیر المومنین علی رضی الله عنه از عقب رسید و صدیقه از غایت مخافت باز
گشتن نتوانست لاجار با طلحه و زبیر رفتن نموده ببصره رسید و درانجا با عثمان بن حنیف که حاکم
انجا بود قتال نموده غالب افتاد و عثمان ابن حنیف را دستگیر کرده محاسنش را که طولی داشت بر کندند
و عثمان بموضع ذی قار که دران هنگام مخیم معسکر حیدر کرار رضی بود رسیده صورت واقعه را بعرض رسانید
حضرت امیر او را بدان حال دید بر زبان گذرانید که یا عثمان از نزد ما پیر رفتی و امرد باز آمدی عثمان
بگریست و گفت یا امیر اگرچه موی سر و ریش من بر کندند لیکن نقش محبت ترا از لوح دل نخراشیدند
امیر المومنین او را بجای فتتم با برادرش سهیل بمدینه فرستاد نقلست که چون اهل بصره بخبر تسخیر طلحه و زبیر در آمد
ارباب [illegible] امارت میان ایشان مخالفت پیدا شد چنانچه قریب بآن بود که نماز صبح فوت
شود [illegible] جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبدالله بن زبیر با امامت
[illegible] تابی فرستاده استعانت نمودند و زید بن صوحان با چهار صد مرد از اهل
بصره [illegible] امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت ذکر توجه امیر المومنین رضی بصوب بصره و بیان واقعه جمل
چون علی رضی استماع نمود که عایشه و طلحه و زبیر ببصره شتافته با فوجی از اکابر مهاجر و انصار بطریق استعجال
[illegible] گردید و در موضع ذی قار توقف فرموده دو بار رسولان را جهت استمداد باهل کوفه فرستاد
و ابو موسی اشعری [illegible] ایشان را از نصرت و امداد حیدر کرار منع آمد لهذا الامر نوبت ثالث امیر المومنین
امام حسن و عمار یاسر رضی بکوفه رفته مردم را بمعاونت جناب خلافت دعوت نمودند اشراف و اعیان
آن ولایت [illegible] بسیاری [illegible] بروایتی نوزده هزار کس بعد ملازمت امام از کوفه آمده
[illegible] با طلحه و زبیر حرف صلح در میان آورد ایشان
[illegible] که اگر امیر المومنین قتله عثمان را رضی از عساکر نصرت مآثر بیرون کند
[illegible] طلحه و زبیر قتله عثمان را رضی که قریب با هزار کس بودند
[illegible] انتظام [illegible] از لشکرگاه خود خارج گردد و انجام
[illegible] مشورت نمودند که مصالحه میان علی و زبیر و طلحه محض [illegible]
[illegible] بعد از قیل و قال بسیار بران قرار یافت که
[illegible] مجموع آن طایفه [illegible] در قتال سوار شده جانب معسکر

جوان

صدیقه رضی ها ختند و دست بانداختن تیر و سنگ برآورده هودج عائشه را در زره گرفته برشتر کرده
پیش کشیدند و بجای مناسب با سپاه صدیقه گفتند که اینک امیر المومنین علی بر سمت خول
متوجه شما شده بنابران طلحه و زبیر بتعبیه سپاه پرداخته هودج عائشه را رضی در زره گرفته برشتر
کوه پیکر نشاندند و بجای مناسب نگاهداشته قدم در معرکه نهادند و قبله امیر المومنین علی رسانیده
زبان برآوردند که اینک طلحه و زبیر پشت خود آوردند لاجرم امیر المومنین علی تیز با رایس صفوف
سپاه صف شکن اشتغال نموده بمیدان درآمد و طلحه و زبیر را طلبیده از نقض عهد ترسانید و
زبیر گفت یاد داری که روزی رسول علیه السلام از تو پرسید که علی را دوست میداری گفتی آری
رسول فرمود روزی باشد که بروی خروج کنی و ظالم باشی زبیر اظهار کرده پشیمان گشته گفت اگر
این سخن مرا پیش ازین بیاد آمدی هرگز با تو خصومت نکردمی پس سوگند خورد که بحرب اقدام نماید
و بازگشته صورت واقعه را بعائشه صدیقه و پسر خود عبد الله بازگفت صدیقه و پسرش عبد الله او را
بجبن منسوب ساخته چندان بقتال ترغیب نمودند که بکفارت قسم غلامی آزاد کرده در معرکه ایستاد
در روضة الصفا مذکورست که زبیر چون دانست که عمار یاسر در سلک توابع امیر انتظام دارد بر
بطلان خروج خویش یقین حاصل نموده از معرکه برآمده بطرف حجاز روان گشت و عمرو بن جرموز در راه او
رسانید و سرش از تن جدا کرده نزد امام المسلمین آورد امیر گفت عمرو را بشارت باد مر او را
عمر و گفت علی تو بلای بزرگ امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر کسی را از جانب تو کشند
همه خلق رقم کفر بر صفحه حال شان کشند و از غایت غضب شمشیر بر شکم خویش نهاده قوت بکار
آورد تا از پشتش برآمد و مروان طلحه را که کارزار دیده با خود گفت دی زبیر و طلحه بگشتند کان عثمان رضی الله عنه
در پشت دارم فرجهت رعایت بطلب خون او معرکه بر دار استه بعد از آن تیری بر ساق طلحه زد و وی
از آن زخم بی تاب شده با عانت غلامی از رزمگاه برآمده بخرابه رسید در انجا مرغ روحش از قفس تن
پرواز نمود و در طبری مسطورست که پس از کشتن و کوشش ... نشه طلحه و زبیر چشم امیر المومنین علی
و زبیر ... دلاوران سپاه شتر عائشه را رضی پی کردند و چون هودج بزمین آمد صدیقه فریاد برکشید
یا ابا الحسن در باب اسیر المومنین محمد بن ابی بکر را فرمود که خواهر خود را دریاب محمد نزدیک هودج رسید و از
احوال نمود صدیقه او از برادر شنیده تسکین یافت بعد از آن امیر المومنین علی عائشه را رضی بخانه عبد الله

عمار یاسر چون دید ... [illegible] ... مقصود ... [illegible]

علف کوه رعیان بصره نزد انتظام در نشست و در معرکه جمل لقبل رسیده بود فرستاده و در کشف الغمه مسطور است
که در جنگ جمل شانزده هزار و سیصد و نود کس از لشکر صدیقه رض و قریب هزار نفر از افواج امیر قتیل
آمدند مرویست که عایشه رض بالآخر از آن مخالفت پشیمان شده هرگاه از جنگ جمل یاد میکرد اظهار
تاسف نموده میگریست و مروان بن حکم گوید که مردی کریم تر از علی مرتضی کرم الله وجهه ندیدم که چون
در روز جمل منهزم شدیم ندا در داد که هیچ یکی تعاقب گریختگان ننماید و زخم خورده را نکشند و هر که سلاح
حرب بیندازد و بجای خود در آید ایمن باشد بنابراین بخانه در آمدم و خدمت امام حسین رض کس فرستادم تا از
برای من امان طلبیدند و عبد الملک بن عمیر میگوید که روز جمل مروان را بخدمت امیر المومنین آوردند آنجناب
ویرا امان داده خطاب کرد که از فرزندان تو هلاکی این امت خواهد بود و این سخن منبع بحکومت اولاد
آن سرخیل اهل عناد بود بصحبت پیوسته که محاربه جمل در سال سی و ششم اول جمادی الاخر و بانقول ماه
مذکور وقوع یافته امیر المومنین علی بعد از وصول فتح فرمان داد که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب
تصرف نموده امتعه و اقمشه [illegible] را بورثه ایشان رسانند بعد از آن ببصره در آمد و عبد الله عباس
را [illegible] بکدیگر نزد عایشه رض فرستاده پیغام داد که بمدینه مراجعت نماید صدیقه رض بعد از
[illegible] نمودند آنگاه امیر المومنین بنفس نفیس خود بمنزل عایشه تشریف برده فرمود
که [illegible] مسلمانی بجانب مدینه توجه نما که ترا از آن بلده گزیر نیست عایشه رض طوعا
و [illegible] رض بموجب اشارت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در آن سفر
[illegible] جمعی از نسوان بصره را نیز امیر المومنین ملبس بلباس رجال ساخته اجازت
[illegible] قیام نمایند هرگاه زنان مرقومه در راه هنگام نزول برای امداد
[illegible] بصدیقه بخواهر سیمین می آمدند بملول خاطر گشته میگفت که علی مرتضی حرمت
رسول [illegible] نگاه نداشت که مرا بملازمت این طایفه مبتلا ساخت چون بمدینه رسیدند آن عورات
[illegible] امیر المومنین از حقیقت حال اطلاع یافته زبان بتحسین امیر المومنین
[illegible] بر تکلم نکرد و از بر آمدن خود پشیمان شده بود بصوب حجاز
[illegible] ایالت بصره بعبد الله ابن عباس ارزانی داشته رایت عزیمت
بصوب کوفه برافراشت [illegible] مخالفت معاویه بن ابی سفیان با امیر المومنین علی علیه السلام و وقوع محاربه

در صفین

چون بعرض امیر رسید که معاویه بتحریک عمرو عاص خیال مخالفت جناب خلافت در سر دارد چند نوبت
رسل و رسایل باو فرستاده شرط موعظه بتقدیم رسانید و معاویه برخلاف خلیفه بر حق کمر سعی بربست
بجمع سپاه همت گماشت ناچار علی مرتضی رخش بروایتی با نود هزار مرد که هشتاد کس از ایشان از اصحاب
بدر و هشتصد از بیعت الرضوان بودند بطرف شام نهضت فرمود و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است
از توجه آنحضرت مطلع گردید بملازمت رسید و در صفین شربت شهادت چشیده بجنت اعلی خرامید گویند
در اثنای راه آن اسدالله بدیر راهبی رسید و از وی آب طلبید راهب گفت کمتر دو سه آب دارم آنحضرت فرمود که
زیاده ازین مطلوبست پیر دیر گفت سه ظرف آب دارم همه را بخدمت آرم امیر گفت از چشمه که نشنیده می‌ام
که ... انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند نشانی داری راهب گفت که پدرم از پدر خویش روایت میکرد
که در اینجا چشمه است مسدود و کسی آن را هیچ کس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر جناب ولایت مآب فرمود که
اگر مفتح الابواب خواسته باشد آن چشمه را ظاهر گردانم پس از آن شاه ولایت پناه جانب شرقی
صومعه صد قدم رفته خطی مدور کشیده مردم را بکندن آن مامور گردانید چون آن موضع را باز حفر
کردند سنگی بزرگ ظاهر شد جمعی از اقویا هر چند جهد کردند آن را نتوانستند جنبانید حضرت امیر
بقوت روحانی و تایید ربانی آن را بجنبانید و یکباری انداخت چشمه آب خوش گوار پدید آمد و راهب
خلعت اسلام در بر کرده صحیفه مشتمل بر ظهور پیغمبر آخرالزمان و مبشر بر رسیدن وصی او بدان مکان و بیرون
آمدن چشمه آب بنظر انور حیدر رسانید و جناب ولایت مآب پس از وقوف بر مضمون صحیفه حمد و ثنای
الهی بجا آورد و راهب غاشیه متابعت بر دوش جان افکنده در حرب صفین شربت شهادت چشید
و معاویه از توجه امام المسلمین آگاه گشته با صد و بیست هزار مرد از دمشق بیرون آمده در صحرای صفین
فرود آمد و امیر المومنین علی هم بدان مکان رسید در ماه ذی حجه سنه سی و شش در برابر لشکر معاویه
نزول فرمود و در ماه مذکور و شهر محرم [illegible] ولایت پناه چند کرت رسولان نزد معاویه
فرستاده اداء المسلوک السبیل ارشاد و هدایت [illegible] ثمر نبخشید چون ماه محرم
منقضی گشت هر یک از جانبین سپاه [illegible] صباح روز چهارشنبه غره صفر
سنه سی و شش غبار هیجا برانگیختند و بروایتی یازده ماه نایره محاربه اشتعال یافت و بقول امام یافعی
زیاده بر صد نبود و در آن مدت نود بار [illegible] روز [illegible] قصه مستقصی در قلم آورده که زبان

بین الجانبین تا چهل روز منعقد شده و وقایع هر روز را مبین کرده و در کتب مسطور است که در صفین
از متابعان امیر المومنین بیست و پنج هزار کس بمرتبه شهادت فایز شدند و از آن جمله بیست و پنج
صحابی بدری بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار نفر بعالم بقا شتافتند و در مقصد اقصی مذکور است که
در صفین از صف امیر چهل هزار مرد شربت شهادت چشیدند و از تبع معاویه هشتاد هزار کس بعالم اخروی
انتقال فرمود یکی از مشاهیر شهدای اصحاب امیر رض ابو الهیثم بن تیهان انصاریست که حضرت رسول صلعم
او را بنقابت انصار تعیین نموده بود و دیگر خزیمة بن ثابت انصاریست که حضرت رسالت شاهی گواهی او را
بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده و دیگر عمار یاسر است که از کمال اشتهار بمقرب سید ابرار احتیاج بتعریف
ندارد و مدت عمر عمار یاسر رض نود و یکسال بود بصحت پیوسته که روز قتل عمار یاسر عبد الله بن عمرو در نهایت
حزن و ملال بمجلس معاویه رفته گفت که مردم ما عمار را کشتند معاویه رض گفت ازین سبب چرا محزون
باید بود عبد الله گفت مگر حدیث یا عمار تقتلک الفئة الباغیة نشنیده معاویه جواب که عمار یار علی کشته
که او را درین معرکه حاضر ساخت عبد الله گفت برین تقدیر حمزه را محمد علیه السلام کشته باشد و جنگی معاویه
[illegible] بعضی گویند چون سخن معاویه بامیر رضی الله عنهما رسید این جواب
[illegible] ائمه اخبار آورده اند که چون زمان محاربه در میان
[illegible] صباحی که آفتاب عالم افروز سر از شب جدا کرد آن روز امیر
[illegible] آن سرور سوار گشته در میان هر دو صف بایستاد و خطبه فصیح
[illegible] ن و وصیت فرمود و نصایح سودمند نموده بر مقاتله و مجادله اصحاب
[illegible] ترغیب کرد [illegible] آن بجانب عراق در میدان وفا و وفاق در آمد قریب ده هزار سوار
[illegible] تا شام حمله کرده همه صفوف آنها را بر هم زدند
چنان گشت [illegible] که خارا شد از تیغ فولاد نرم هر دو لشکر بمقاتله گرم گشتند
[illegible] قیام نمودند تا آنکه آسمان خنجر خورشید در غلاف مغرب
[illegible] هر دو صف دست از قتل یکدیگر باز نداشتند اسم تاریخ آن شب را لیلة الهریر گویند
[illegible] مسطور است که در آن شب قریب سی و سه هزار کس از جانبین بقتل رسیدند از آنجمله [illegible]
[illegible] چو صبح از افق تیغ بیرون کشید

سپاه شام روی بانهزام آورده فرار اختیار کردند درین حال معاویه رضه دست و پا گم کرده از عمرو عاص
پرسید که بحیث این روز کدام حیله و چه مکر ذخیره کرده عمرو گفت اشارت کن تا لشکر شام مصحفها بر
نیزه علم کرده فریاد کنند که ای اهل عراق شما را بکتاب خدا میخوانیم هر گاه چنین کنی گروهی حرب
تسکین گیرد و اختلاف در میان دشمنان پدید آید معاویه مطابق گفته عمرو عاص عمل آورد و لشکر
خلیفه این حال را مشاهده نموده اکثری در حرب سستی کردند و بعضی دست از جنگ باز داشتند و برخی
خلیفه بر حق را تکلیف کردند که دعوت معاویه را اجابت کنی که وی ترا بکتاب الهی میخواند هر چند حضرت
ولایت مآب فرمود که این حیله ایست که عمرو عاص برای مخلص خود انگیخته بسمع رضا نشنیده فوج فوج
از عسکر عدد رفتن گرفتند امیر المؤمنین بیعنی اکی یافته فرمود انا لله و انا الیه راجعون
والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق
تقدیر آمد معاویه رسولی نزد علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد پیغام داد که کتاب خدا نطق ندارد تو شخصی را
اختیار کنی و من دیگری را تا هر دو حکم باشند اشعث بن قیس و جمعی از منافقان که مبلغی بر سبیل رشوت از
معاویه گرفته بودند گفتند یا امیر والله که معاویه از سر انصاف سخن میگوید بعضی رضا ده و تنقیف این
شور و بعضی دیگر از عمانیه نیز گفتند یا امیر اکثری از شجاعان نامدار و سپاهان تیز رفتار درین [illegible] حال
نقابیض ارواح سپرده اند خسته فرمانا باقی مانده اصحاب السلام بعد امیر المؤمنین کرم الله وجهه از استماع
این سخن زبان بکلمه استرجاع گشاده بطلب صلح رضا داد و در اقصی مسطور است که عبد الله بن الحارث الطائی
که در زهد و ورع بی همتا بود و مدت بیست سال نماز فجر را بوضوی عشا گزارده و در لیلة الهریر شانزده
زخم نیزه و شمشیر برداشته خدمت امیر آمده گفت که بعضی از اصحاب ترا از حرب انحراف در زمین میخواهند
که میان هر دو لشکر صلح گردد زنهار زنهار بگفتار آن گروه که کار بجان نمیرسد دست از محاربه کوتاه نسازی
تا حق تعالی فتح نصیب شما کند امیر فرمود یا عبد الله با شرط اهل کدام [illegible] با معاویه جنگ کنم و
بر تو پوشیده نیست که رسول علیه السلام با آنکه قوت جمیل [illegible] را تقیه [illegible] سلام
آن زمان که [illegible] عزت نکرد و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال تقبال مامور نگردید هر گاه اعوان
در انصار او پدید آمدند جنگ و قتال پیشه خود ساخت الحال مرا نیز اگر اعوان پدید آیند حرب کنم و قتال
پیشه سازم و الا صبر و شکیبائی اختیار نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نموده اند آنگاه امیر المؤمنین در مجلس

عبدالله قسم یاد کرد و فرمود که رسول عم از انجام این کار مرا خبر داده و من کلام این قوم بحضرت الهی عرض
خواهم کرد و امری که مباشرت آن مرا از امامت خلع کند ابدا بآن قیام نخواهم نمود عبدالله گفت گواهی
میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب میان خداوند و خلق جز تو نیست و برای سعادت آنکس که
مطیع و منقاد تو باشد و وای بر آنکس که از متابعت تو انحراف ورزد آورده اند که چون امر مصالحه بتعیین
حکمین تحقق گرفت معاویه از طرف خود عمرو عاص را حکم ساخت و اشعث بن قیس و سایر مخالفان
گفتند باین کار ابوموسی اشعری را اختیار کردیم امیر فرمود که مرا بر ابوموسی اعتماد نیست عبدالله بن عباس
از این طرف حکم باشد مخالفان گفتند در میان تو و عبدالله فرقی نیست بالغیر ابوموسی راضی نشویم و آنکار
مهم بر طبق مدعای اهل شام قرار یافته حضرت امیر بصوب کوفه و معاویه بجانب شام رضی الله عنهما باز
گشتند و چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعی است در میان شام و عراق
جمع آیند و چون در آنجا حاضر گشتند عمرو عاص بمقتضای شیوه خود آغاز مکر و تزویر نموده ابوموسی را تعظیم
بسیار میکرد تا او را فریفته مزور گردانید و بعد از مقالات طویله عمرو عاص با ابوموسی گفت مناسب آنست
که علی و معاویه را رضی الله عنهما از حکومت عزل کنیم و امر خلافت بالمشوری حواله نماییم ابوموسی این رای
پسندید [illegible] گفت بمنبر بر آ آنچه با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت
معاذ الله که من بر تو تقدیم [illegible] ابوموسی بگفتار او فریفته شده با آنکه جمعی او را از فریب عمرو عاص
آگاه کرده بودند [illegible] بمنبر بر آمده گفت ایها الناس مصلحت کافه برایا در آنست که علی و معاویه را
رضی الله عنهما از خلافت معاف داریم آنگاه انگشتری را از انگشت بر آورده گفت که من علی و معاویه را از
ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت بعد از آن عمرو عاص بر منبر بر آمده گفت ایها
الناس شنیدید که این مرد صاحب خود را از خلافت خلع کرد پس خاتم خود را بانگشت در آورده گفت
من معاویه را [illegible] چنانکه این خاتم را در انگشت کردم ابوموسی فریاد بر آورد و عمرو عاص را
[illegible] خیانت و تخریج این تمانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و [illegible]
[illegible] شمشیر نزدم پس از آن ابوموسی از ترس شیعه علی اطراف مکه گریخت و عمرو عاص
در دمشق نشسته بخلافت بر معاویه سلام کرد و بعد از جنگ صفین حرب نهروان بوقوع پیوست و
در آن [illegible] قریب [illegible] گشته شدند و [illegible] انتر پیش از نه نفر [illegible] نیافتند

گفتار در ذکر شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق
بران دارند که شهادت حضرت شاه ولایت بر دست عبدالرحمن بن ملجم بوقوع انجامیده اما در کیفیت
حال آن شقی ملعون و در وقوع آن امر شنیع از ان محل عینی اختلاف بسیار است لهذا روایتی که بصحت
اقرب بود نوشته میشود که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که از معرکه جان بسلامت برده بودند
در اطراف بلاد متفرق گشتند عبدالرحمن ملجم و برک بن عبدالله و عمرو بن بکر در مکه معظمه جمع گشته از اقارب
از مقتولان نهروان یاد کرده گفتند که اگر علی ابن ابی طالب و معاویه ابن سفیان و عمرو ابن عاص کشته
گردند فتنها ساکن و خاطرها مطمئن گردد عبدالرحمن ملجم قسم یاد کرده گفت که من مهم علی را کفایت کنم
پس برک گفت من کار معاویه را باتمام رسانم آنگاه شمشیرها را بزهر آب داده هر یکی ازین سه نفر بمقصد شتافتند
اتفاقا در ان شب موعود عمرو عاص را آزار بود دیگری را بجای خود با امامت نامزد نموده عمرو
آن بیچاره را عمرو عاص پنداشته بقتل رسانیده کشته گردید و برک بن عبدالله بدمشق رسیده شمشیر
بسینه معاویه رسانده گرفتار گردید و بقتل رسید و عبدالرحمن ملجم بکوفه رسیده انتظار شب موعود میکشید
بصحت پیوسته که امیر المومنین اسدالله در ایام حیات احیانا کلمات که مشتمل بر شهادت بود بر
زبان الهام بیان میگذرانید و در رمضان سنه اربعین چند نوبت این معنی را بتصریح رسانید گویند که
در ایام مذکوره آن امام بر حق خلایق را در مسجد کوفه نصایح میفرمود که چشم مبارکش بر امام حسن
افتاد و در مخاطبه او گفت ای فرزند ارجمند چه قدر ایام ازین ماه گذشته جواب داد سیزده روز پس
رو بسوی امام حسین آورده فرمود ای قرة العین چند روز ازین ماه باقی مانده گفت هفده روز بعد
از ان مبارک محاسن خود فرود آورده فرمود که ایام عاطفه در دین ماه بحکمی که زشت ترین مردم
لحیه مرا از خون سر من خضاب خواهد کرد و او از قبیله مراد باشد ابن ملجم چون در مجلس حاضر بود
باستماع این سخن مضطرب گشته بخدمت امیر رفت و عذر بسیار نمود امیر المومنین فرمود رسول مرا
خبر داده که کشنده تو از قبیله مراد باشد عبدالرحمن باز عذرها نمود گفت یا امیر المومنین بنا بکرم
بحضرت رب العالمین از آنچه بمن نسبت نمودی آنگاه استدعا قتل خود نمود آنحضرت فرمود که قصاص
قبل از وقوع جرایم روا نباشد گویند که در ماه مذکور جناب ولایت مآب یک شب در خانه امام حسن افطار نمود
فرموده زیاده از سه لقمه تناول ننموده گفت که میخواهم که با شکم خالی بحق پیوندم و در صبح جمعه هفدهم رمضان

و بقولی نوزدهم عبدالرحمن لعین بمسجد درآمده شمشیری بسر آن سرور زد و آن تیغ بر زخمی رسید که عمرو
روز احزاب بر فرق آنحضرت زده بود و خضاب خلافت در نوزدهم یا بیستم و یا بیست و یکم ماه مذکور
بجوار مغفرت ملک غفور انتقال فرمود و سبطین بغسل آن برگزیده ایزد متعال اشتغال نموده مدفن
همایونش بنابر موجب وصیت از نظر خلق پنهان ساختند مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان
خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روز

گفتار در ذکر ازواج و اولاد و امجاد حضرت امیر [illegible]

در تاریخ حافظ ابرو و دیگر کتب سیر مسطور است که حضرت امیر اسد الله الغالب در ایام زندگانی نه زن بحباله
نکاح درآورده اول زهرا بنت محمد مصطفی صلعم تا او در قید حیات بود آنحضرت بزن دیگر میل ننمود دوم ام
البنین بنت حزام ابن ربیعه کلابی سیوم اسمای بنت عمیس چهارم ام حبیبه دختر ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص که از
زینب کبری بنت خدیجه متولد شده بود و زینب دختر کلان رسول خیر البشر بود ششم خوله دختر جعفر ابن قیس
[illegible] هفتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعیده بنت عروه و پسران شاه مردان بروایت
[illegible] بودند حسن و حسین و محسن ابنای فاطمه زهرا رضی بودند و عبدالله و عباس و عثمان و جعفر
از ام البنین بودند و در کربلا شهید شدند و عبدالله و ابوبکر و مادر ایشان لیلی بود نیز بکربلا شهید
[illegible] از اسما بوجود آمدند و محمد اکبر که بمحمد حنفیه مشهور است از خوله تولد نمود و محمد اکبر از ام
[illegible] و محمد اصغر از ام ولد موجود گشتند باتفاق جمیع اهل سیر از تاریخ پسران
[illegible] حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمرو اما دختران امیر بقولی هفده تن بودند
[illegible] ام کلثوم کبری رقیه رمله کبری ام هانی میمونه ام الحسین ام کلثوم صغری زینب صغری
[illegible] سلمه خامه نفیسه ام جعفر امامه از آنجمله زینب کبری و ام کلثوم کبری از
[illegible] متولد شدند [illegible] نیز ام حبیبه و رمله الکبری و ام الحسین از ام سعیده پیدا شدند و تفصیل امهات
دختران شاه مردان [illegible] وقت تحریر از کتب که منظور بود بوضوح نه پیوست بنابر آن باظهار
[illegible] در ذکر برخی از احوال ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین
[illegible] دوازده شخص اند اول ایشان آدم اولیا و قدوه اصفیا علی مرتضی است
[illegible] ایشان سابق بطریق اجمال سمت گذارش یافته و در محل نزول مقبول مولوی معنوی
[illegible] شمه از انعام [illegible] برخی از فضایل آن برگزیده پروردگار

اختصار می‌نماید که آن مظهر عجایب ابن عم خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام است که هم دنیا و ما فیها ملک
هر دو سرا طفیل وجود فائض الجود اوست و ابوطالب که مدت مدید خود را فدای ذات پاک سید کاینات
کرده پدر اوست و عبد المطلب بن هاشم که رئیس و مرجع اشراف و اعاظم حرم محترم بود جد بزرگوار او و فاطمه
بنت اسد بن هاشم مادر او و سیدة النسا فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول الثقلین اولاد امجاد او و جعفر
طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی حجاج عباس اعمام او و دعای اجابت اللهم وال من والاه
در شان او و کریمهٔ انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او و علو نسبتش از خبر معتبر انا و علی من نور
واحد معلوم و مشهور و علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها مقرر و معین و وجود سخاش
از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة روشن و هویدا
و آثار شجاعتش از مجرای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار شایع و لایح و ورود فضیلتش از مضمون
لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی ظاهر و باهر و انوار خلافتش از مقتضای من
کنت مولاه فعلی مولاه لامع و ساطع و بعد ذلک قال
اوصاف علی بگفت و گو ممکن نیست
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم
اما دانم که مثل او ممکن نیست
لاجرم از آن وادی درگذشته شمه‌ای بذکر احوال امام ثانی رقم می‌پردازد امام حسن ابن علی [illegible] کرم الله وجهه
کنیتش ابو محمد و لقبش تقی و طیب و سید بود و بروایت صاحب کشف الغمه زکی و سبط و ولی نیز از جمله
القاب آن امام عالیجناب است ولادتش بقول اصح روز سه‌شنبه منتصف شهر رمضان سال سیوم
از هجرت در مدینه منوره اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ ارباب سیر نه ماه تمام بود و بروایت
کشف الغمه مدت شش ماه بود و اما روایت اول اصح و اقرب است و از ابن طلحه رضی الله عنه منقول است
که چون حسن متولد شد خیر الانام علیه التحیة والسلام پرسید که چه نام نهادند جواب دادند که حرب فرمود
که وی را حسن نام کنید و از برای عقیقهٔ او گوسپندی فرمود و صاحب روضة الشهدا آورده که آنحضرت
برای عقیقهٔ حسن دو گوسپند فرموده بود و باتفاق ارباب اخبار در روز هفتم از ولادت موی سر آن قرة العین
سیادت را بعد از بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق کردند و الحاصل
در هنگام انتقال رسول رب متعال از دار فنا بجنت اعلی هفت ساله بود و در وقت وفات امیر المومنین
علی کرم الله وجهه سی و هفت سال عمر داشت و بعد از شهادت امیر المومنین مردم عراق [illegible]

صلح نمودن امام حسن با معاویه و سبب آن

بیعت کردند الحباب قیس بن سعد انصاری را با دوازده هزار مرد در مقدمه روانه ساخته خود با چهل هزار کس
عزیمت شام نمود و بمدائن رسیده شکستی باو اقامت فرمود و معاویه رضی نیز از مردم بیعت گرفته رو بعراق
آورد امام حسن بن علی رضی بیوفائی مردم کوفه معلوم کرده در سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرده بگذاشته خود
با اهل خویش بمدینه منوره توطن فرمود و قریب ده سال در ان بلده طیبه بسر برده بالآخر در اوایل
سنه خمسین از هجرت سید المرسلین صلوات الله علیه باغوای بعضی منافقین الماس سوده بخورد او داده
مدت چهل روز بیمار بود و روز پنجشنبه بیست و هفتم شهر صفر سنه مزبور و بقولی اوایل ربیع الاول سنه مذکور
بعالم آخرت انتقال فرمود و بعقیده حمد الله مستوفی وفات آن امام عالیمقام در صفر سنه تسع و اربعین
روی نمود در ایام حیاتش بقولی چهل و هفت سال و بروایتی چهل و شش سال و چند ماه و زمان خلافتش
هفت و نیم ماه و بروایتی شش ماه و سه روز العلم عند علام الغیوب و در کتب معتبره روایت فضلای
دانش در سمت تحریر یافته که حسن رضی از سر تا سینه با رسول علیه السلام مشابهت تمام داشت چنانچه انس
بن مالک رضی در تصانیف خود آورده که نبود احدی غیر از حسن مشبه تر با رسول علیه السلام و ابو هریره
گوید که هرگز حسن ابن علی را رضی ندیدم مگر آنکه از شادی او آب از چشم من جاری گشته بنا بر آن که روزی
با زنی از بازارهای مدینه همراه رسول علیه السلام درآمدم و هنگام بازگشتن آن سرور بر دروازه
فاطمه رضی رسیده آواز داد که یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامد آنحضرت گمان انکه سیدة النساء وی را
جامه می پوشانید یا زده بسته خود متوجه منزل شد اما ابو بکر رضی بایستاد و چون حسن بیرون آمد
او را برداشته نزد رسول علیه السلام رسانید آنحضرت حسن را در کنار گرفته سه مرتبه فرمود خداوندا
من حسن را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را دوست میدارم و در مسند احمد بن حنبل
مسطور است که رسول علیه السلام دست حسن و حسین را رضی الله عنهما گرفته فرمود من احبنی و احب
هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمه دوستی اهل بیت مصطفی موجب
رفعت شود رفعتی را و بثبوت پیوسته که امام حسن در ایام مرض موت امام حسین را رضی
وصی گردانید امر امامت را بان حضرت حواله نمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول
صلی الله علیه و سلم دفن کنی اگر خوف خون ریختن نباشد و الا مرا در بقیع مدفون گردان چون طایر
روح آن امام معصوم بروضه رضوان پرواز نمود امام حسین بعد از تجهیز و تکفین جنازه رحمت انداز را

برداشته نزدیک روضهٔ مقدسه حضرت رسالت صلعم بردو خواست که برادر بزرگوار را پایین مرقد مطهر
آنحضرت صلعم دفن نماید لیکن سعید بن عاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی بقدم مخالفت درآمده
نگذاشت که آنجناب را نزد جدش دفن نمایند و بقولی دران ایام حاکم مدینه مروان بن حکم بود
که مرتکب این امر شنیع گردید آنگاه امام حسین رضه بنابر وصیت برادر عالی گهر جسد همایونش را نزد جدهٔ
خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود

ذکر اولاد امجاد امام حسن رضی الله عنه

اولاد ذکور امام حسن
بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بودند زید حسن عمرو قاسم عبدالله اکبر حسین عبدالرحمن اکرم عبدالله
اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه اسحق و اناث بقولی ام حسن و فاطمه که والدهٔ امام محمد باقر است
و ام عبدالله و ام الخیر و ام سلمه رضی الله عنهم اجمعین و باتفاق علمای انساب از زید بن حسن و حسن بن
حسن نسل ماند و دیگر سایر اولاد آنحضرت عقب نگذارند امام حسین رضی الله عنه کنیتش ابو عبدالله
و لقبش سید و رشید و طیب و وفی و زکی و سبط بود ولادت با سعادتش در مدینه منوره روز سه‌شنبه
چهارم شعبان سنه اربع از هجرت است و بروایت شیخ شهید مفید پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثلث من الهجره
و بقولی یوم پنجشنبه دوازدهم رمضان و بروایت شیخ مفید پنجم شعبان سنه اربع گویند که مدت حمل
آنحضرت شش ماه بود و هیچ فرزندی بغیر او شش ماهه زنده نماند مگر او و یحیی بن ذکریا علیه السلام و بروایت جمهور مورخان
حسین رض از سینه تا قدم بسید عالم صلی الله علیه و سلم مشابهت تمام داشت و چهرهٔ مبارکش بمرتبه
جمال داشت که هرگاه در خانهٔ تاریک نشستی از بیاض رخسارش همه خانه منور گشتی و در [illegible] مستقصی
مسطور است که روزی خواجهٔ کونین حسین را بر ران راست و ابراهیم فرزند خود را بر ران چپ نشانده
در هر دو می‌نگریست که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع
نمی‌کند یکی را ازین هر دو اختیار کن احمد مختار بجا آورد که اگر حسین از دنیا جدا شود از فراقش
او هم جان من و هم جان علی و فاطمه بسوزد و اگر ابراهیم مفارقت گزیند اکثر غم نصیب من باشد
و من متحمل آن باشم لهذا فوت ابراهیم اختیار فرمود و بعد از سه روز ازین ترتیب ابراهیم وفات
یافت و آنسرور صلی الله علیه و سلم هرگاه حسین را در کنار گرفتی فرمودی اهلاً و مرحبا بمن فدیته
بابنی ابراهیم و از سلمان فارسی رض مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرمود حسن و حسین
فرزندان منند هر که ایشان را دوست میدارد و مرا دوست داشته باشد و کسی که مرا دوست دارد

خدا او را دوست داشت پس هر کرا خدا دوست میدارد بهشت مأوای اوست و در کشف الغمه
و دیگر کتب سیر مسطور است که امام حسین رض در ایام وفات سید کاینات شش سال و چند ماه عمر داشت
و در زمان شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه سی و شش ساله بود و در وقت انتقال امام حسن رض
چهل و شش سالگی عمر داشت و بعد از رحلت معاویه رض اهل عراق طلب کردند و او مسلم بن عقیل را
که ابن عمش بود بکوفه فرستاد چون او بکوفه رسید و قریب بیست هزار مردم به بیعت در آمدند صورت
حال نوشته طلب آنجناب کرد درین اثنا عبید الله زیاد بامر یزید از بصره بکوفه در آمد مسلم را شهید
ساخت و دو پسرش صغیر که یکی محمد و دیگری ابراهیم نام داشت بعد از واقعه مسلم نیز بر دست یکی
از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروه بود بشهادت رسیدند القصه چون نامه مسلم بامام حسین رض
رسید بر مضمونش مطلع گردید آهنگ سفر عراق فرمود هر چند عبد الله ابن عمر و ابن عباس رض از ان
حرکت مانع آمدند بسمع رضا نشنید در سیوم ذی حجه که بقول جمعی روز قتل مسلم بود با تمامی اهل بیت
و شیعه خویش عازم کوفه شد و فرمود که یا ابن عم درین سفر سریست که آن را تدبیر دفع نمی توان کرد
آنگاه ابن عباس از آنجناب رخصت وداع حاصل نموده با چشم گریان و دل بریان رو بمدینه آورد و امام
المومنین بعد از طی مسافت بمنزل صفاح رسیده با فرزدق شاعر که از جانب عراق می آمد ملاقات
نموده پرسید که مردم عراق را چگونه گذاشتی گفت یا امام دلهای الجماعه با تو بود و شمشیرهای ایشان
بر تو آنجناب بقول فرزدق میل ننموده سبحان رو بکوفه آورد و در اثنای راه شنید که مسلم بن عقیل
و [illegible] هانی بن عروه بر دست کسان ابن زیاد بقتل رسیده لاجرم بعضی از اصحاب بطول خاطر
[illegible] که یا ابن رسول الله در کوفه مجلس را ناصر و معین تو نمی بینیم بهتر آنکه ازین منزل مراجعت
[illegible] بعضی راضی نشده گفتند که ما بعد مسلم زندگانی مطلوب نیست و امام حسین رض نیز
فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء و ازانجا نیز در حرکت آمده بعد قطع مسافت بمنزل عقبه رسید
شنید که عبید الله زیاد باستماع خبر توجه امام عالی نژاد بسمت کوفه جمعی را بقادسیه فرستاده تا بضبط
طرق و شوارع قیام نمایند و حصین [illegible] حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بباديه رخصت نموده تا امام را گرفته
[illegible] شده و چون بتقدیر الهی شهادت اهل بیت حضرت رسالت پناهی مقدر شده بود آنحضرت
[illegible] بجنگ مسیح ملی التفات ننموده عازم کربلا شد و چون به نشت رسید حر

یزید را دید که با هزار سوار دران صحرای مهیبت فرود آمد بداعیه آنکه از امام المومنین جدائی اختیار
نکند تا بکوفه رساند آنحضرت نیز در برابر لشکر حر نزول نموده هنگام نماز ظهر با حر گفته فرستاد که صلوة را
با قوم خود میگذاری یا اقتدا بما میکنی حر گفت در جائی که مثل تو مقتدا باشد نماز را چگونه علیحده گذارم
امام المومنین بادای نماز پیشین قیام نموده و حر نیز با لشکر خویش حاضر گشته بآنحضرت اقتدا کرد آنجناب
پس از فراغ نماز تکیه بر شمشیر خود کرده بادای حمد و ثنای الهی و درود بجناب حضرت رسالت پناهی مبادرت
نموده سبب توجه خود بجانب کوفه بر زبان آورده فرمود یا اهل کوفه اگر شما بر عهد و قرار خود ثابت
دارید تجدید بیعت بر دارید والا بگذارید تا بحرم جدم باز گردم ایشان اصلا لب بجواب نگشاده بر خاستند
رفتند و چون وقت نماز دیگر شد بدستور پیشین حاضر گشته فریضه عصر ادا کردند امام المومنین همان سخنان را
اعاده فرمود حر گفت یا امام من از آن قبیله نیستم که ترا بکوفه طلبیده اند و نمی توانم درین وقت بتو متابعت
نمودن امام حسین رض از آنجا کوچ فرموده متوجه حجاز شد و حر با جماعه خود سد راه گشته از رفتن حجاز مانع
آمد لاجرم بمدران صحرا منزل گزید و در روضة الشهدا مسطور است که چون امام رض بدشت کربلا رسید اسپ
سواری آنحضرت از رفتار باز ایستاد امام پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند ماریه آنجناب فرمود که نام
دیگر هم داشته باشد شخصی گفت که این زمین را کربلا نیز گویند امام حسین [illegible] بقضای الهی داده در ان
صحرا که محل کربت و بلا بود فرود آمد و با فراشتن خیام امر نموده فرمود [illegible] بر نکشائید که اینجا خون
خواهد ریخت القصه چون امام مظلوم بدشت کربلا منزل گردید ابن زیاد باستماع خبر وصول امام عالی
نژاد بکربلا عمرو ابن سعد را که چند روز پیش ازین بایالت مملکت ری مقرر نموده بود نوشته فرستاد
که حسین بن علی بکربلا رسیده نخست مقاتله او پیش نهاد همت ساخته بعد از ان بامر حکومت ری پردازد
عمر در اول در قبول آن مهم انکار نموده بعد از آن بملاحظه آنکه مبادا ابن زیاد حکومت ری بدیگری
سازد با چهار هزار و بقولی با شش هزار سوار و پیاده عازم کربلا شد و چون بمقصد رسید قرة بن سفیان
حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش احوال نموده از داعیه که دارد خبر بیارد و قره بسعادت
[illegible] امامت رسیده ادای رسالت نمود امام المومنین سبب توجه خود در میان آورده بعمر سعد پیغام
داد که قرابت قریبه که یکدیگر را در مد نظر داشته مرا از رفتن حجاز مانع نیائی و قره آنچه از قرة العین ولایت
شنیده بود با عمر گفت ابن سعد چون معلوم نمود که آنحضرت داعیه جنگ ندارد خوشدل گشته زبان بشکر

الهی کشاده نامه بعبید الله زیاد نوشته از قصد امام اطلاع داد آن شقی در جواب نوشت که اگر حسین
بن علی با اهل بیت و شیعه خویش ببیعت یزید درآید مرا خبر کنی و منتظر جواب باشی چون این مکتوب
بعمر سعد رسید نزد امام فرستاد آنجناب جواب داد که من هرگز با یزید مبایعت نخواهم و ابن زیاد باستماع
سخن امام رضه بغضب درآمد سوار و پیاده دیگر بسیار بمدد عمر سعد فرستاده او را بقتل امام معصوم
و دیگر اهل بیت تحریص و ترغیب نمود و عمر سعد شمر و حجاج را با پانصد سوار و پیاده بضبط آب فرات
گذاشته و خود برابر خیام آن امام منزل گزید و چون عطش بر اهل بیت غالب آمد عباس ابن علی
مرتضی کرم الله وجهه بموجب امر امام حسین رضه با سی سوار و بیست پیاده بآب فرات رسیده بعد از جنگ
عظیم غالب آمد و مشکها پر آب کرده بعسکر امام عالی گهر رسانید و این واقعه هفتم محرم سه روز پیش از قتل
امام مقتول رو نمود و دران ایام که عمر سعد در برابر امام حسین رضه خیام افراشته نشسته بود آنجناب مکرر
و بواسطه وعظ و نصایح فرموده از وخامت عاقبت کار بترسانید و از عذاب ایزد سبحانه و تعالی
یوم لا ینفع مال و لا بنون او را حذر داد اگر چه آن غبی بحکومت ری مفتون گردیده اصلا بدان وعظ
و نصایح میل ننموده بیتی چند حسب حال خود گفت که ترجمه اش اینست

مثنوی

چو خواند عبید الله ازین سان عرب * رسید بر دلم از خواندنش نار تعب * مرا امارت ری داد گفت چون حسین
قبول کن که ازو ملک ری است شور و شغب * مملکت ری دل ما مایل است لیکن ترسم * که بی گنه بکشتم با دشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی که ورا است * شجاعت و نسب و حلم و فضل و ادب * سزای قاتل او دوزخست میدانم
ازین عمل اگر خدای راز نا بغضب * ولی چو نی بکرم در ری و حکومت او * نمی رود ز دلم خوف تا ز ذات لهب
محبت نوشته که چون بار دیگر نامه ابن زیاد در قتل امام عالی نژاد و متابعان او بعمر سعد رسید فی الحال تعبیه
... در ختن هنگام نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشت امام المسلمین از حرکت گروه باغیه اطلاع یافته
عباس ابن علی مرتضی کرم الله وجهه جهت تفتیش احوال با بیست سوار باستقبال فرستاد عباس رضه
... علی که نزد گروه رسیده بود بنا بر استفسار نمود ایشان گفتند که عمر و بن سعد است که بجنگ حسین بن علی
مشغول گشته عباس گفت که امشب مرا مهلت دهید تا فردا مقاتله نمایم عمر و درین باب با بعضی از اصحاب
خود مشاورت نمود ... لا بموجب رای عمر و بن حجاج زبیدی از ان داعیه درگذشته امر قتال را بر روز فردا
موقوف داشت امام حسین موالی و اهل بیت خود را جمع کرده فرمود اما بعد الحاضرون آگاه باشید

که من هیچکس را با وفاتر از اصحاب و نیکوکارتر از اهل بیت خویش ندیده‌ام خدای تعالی همه شما را از من
جزای خیر دهاد اکنون رقبه شما از ربقه بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب سوار گشته هر یکی از شما دست
یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف پراکنده شوید تا ازین مصیبت و کربت نجات یابند همه
ایشان گفتند یا امام ما را جان در تن و رمقی در بدن است از تو مفارقت اختیار نمی‌کنیم
ما هم خاک کویت تا جان ز تن برآید امام رض چون دید که اصحاب و احباب ترک ملازمت نمی‌کنند بنا
بران امر بحفر خندق گرد لشکر و پر ساختن آن از چوب و نی امر فرمود و تمام شب با اهل بیت و شیعه
خویش بعبادت الهی قیام نمود و بعد از ادای نماز صبح چون چشم همایونش اندکی مایل بخواب گردید
رسول علیه السلام را دید که میفرماید ای فرزند ارجمند خدای تعالی ترا شهید آل من کرده چنانچه ساکنان
جمیع ارض و ملائکه علیین منتظر مشاهده جمال تو اند امشب باید بسوی من و ناخوش مباش که حق تعالی
فرشته را فرموده تا خون ترا در شیشه سبز نگاه دارد و چون از خواب بیدار شد آنچه دیده بود با اهل
بیت بیان فرمود ایشان ناله و فغان آغاز نهادند امام المؤمنین در تسلی ایشان جماعه مشغول شد که عمر سعد
سپاه را آراسته روی بمعرکه آورد و عدد لشکرش از هفده تا سی هزار بروایات مختلفه بیان نموده اند
و امام حسین رض با وجود جمعیت قلیل بتعبیه صفوف لشکر پرداخته خود بالنفس نفیس بر شتری سوار گشته
درمیان هر دو صف بایستاد و فرمود که ای اهل کوفه اگرچه من یقین میدانم که حق تعالی مروت و
از شما اخذ کرده هرچه خواهم گفت موثر نخواهد شد لیکن کلمه چند جهت الزام حجت شما لازم
باید که گوش کنید بعد ازان حرفی چند از علو نسب و شرف حسب خویش بیان فرموده کیفیت ارسال
مراسلات کوفیان و سبب آمدن خود بعراق ادا نمود اکثری ازان منکر شدند و بعضی در جواب
سکوت ورزیدند امام فرمود الحمد لله که حجت بر شما تمام شد هرچه بر ما میکنی امروز بر ما مگذرد
مکن بار غم فردای تست انگاه نایره قتال از جانبین گرم گشت و حر بن یزید ریاحی چون
دید که لشکر کوفه بقتل امام مستعد گشته اسب خود را گرم عنان ساخته بمعسکر همایون پیوست
دست و دامن گرفت که یا امام گمان نمی‌بردم که کوفیان بیوفا دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد
والحال که گمان عصیان ازان قوم واضح گشت بخدمت تو تائب آمده‌ام آیا توبه من قبول خواهد بود
امام فرمود که توبه تو درجه قبول دارد پس حر اجازت خواسته روی بکوفیان آورد و زبان بملامت گشاد

چندان محاربه نمود که جمعی کثیر را از سوار و پیاده بر خاک هلاک انداخته بالآخر بضرب نیزه از پا درآمد و هنوز
رمقی از او باقی بود که او را خدمت امام آوردند آن جناب دست مبارک بر روی او آورده فرمود که انت الحر
فی الدنیا والآخرة و بروایتی بعد از واقعهٔ حر پسر او درپیش مصعب و پسرش علی و غلامش عزه نیز از جماعهٔ کینه
خواهان برآمده ملازمت امام استسعاد یافتند و متعاقب یکدیگر بمیدان درآمده جمعی از مخالفان را بقتل
رسانیده شهید شدند گویند که دران روز محبت اندوز یک یک از محبان خاندان نبوت معرکه درآمده
جمعی را بتیغ بیدریغ از اسب گذرانیده روی بریاض رضوان نهادند تا کار بجایی رسید که در ملازمت امام مقبول
غیر از اهل بیت هیچکس نماند آنگاه عبدالله بن مسلم بن عقیل بمیدان درآمده جندی را بخاک فنا افکنده
بضرب نیزه نوفل بن مزاحم حمیری شهید گردید بعد از آن جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل معرکه نبرد آراسته
و بسیاری را از دشمنان کشته جان عزیز فدای خود ذات پاک سبط صاحب لولاک نمودند پس از آن
محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر طیار و عبدالله و قاسم جگرگوشهای امام حسن و عباس و عثمان و محمد و
عبدالله و جعفر فرزندان شاه نجف علیهم الرضوان و علی اکبر و عبدالله و جعفر ابنای امام حسین رضه که هر یک
از آنها بوفور حسن و جمال و کثرت فضل و کمال امتیاز تمام داشتند بالهم بمیدان شتافته الکثری را
از منافقان کشته انجام کار بزخم نیزه و شمشیر شهید شدند با چنین سنگدلیها که از آن قوم
آمد زآسمان سنگ نشد بارید زهی مستکبر العجب واقعهٔ حادثه وانگاه هنوز چرخ گردان و قمر روشن
و خورشید انور و در تاریخ ابوالموید خوارزمی و دیگر کتب سیر مذکور است که چون امام حسین در صحرای کربلا تنها
ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد رو بمخالفان آورده مبارز خواست و چندین از ابطال رجال
[illegible] نموده کشته شدند بالآخر شمر بن ذی الجوشن با جمعی کثیر بمیدان شتافته
[illegible] شهید ساخت و مقارن آن حال غباری سرخ پدید آمد جهان را تاریک
[illegible] دیدند و گمان بردند که مقدمهٔ عذاب الهی است و بعد از لحظه غبار مرتفع شد
[illegible] اهل بیت آن اسب شهسوار عرصهٔ کرامت را بی خداوند دیدند
[illegible] رسانیدند بیت هر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد خسرو انجم
[illegible] عمامت گردون دوتا شد چهرهٔ مه شد سیاه برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک
زد بعد از آن شمر با جمعی کثیر بخیام امام حسین درآمده هر چه بهم رسید بغارت برد و قصد قتل امام زین العابدین نمود

اما حمید بن مسلم با عمر و سعد از آن حرکت مانع آمد و آن ناخدا ترس بروایتی آتش در خیمه اهل بیت زده
دود از دودمان ولایت برآورد و از جمله مقتولان کربلا که هفتاد و دو تن بودند بعقیده حسن بصری الخلف
شانزده کس فرزندان و اخوان و برادرزادگان امام حسین رض بودند ایام زندگانی آن امام معصوم پنجاه و
شش سال و پنجاه و هشت روز و زمان وفاتش روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین
ذکر اولاد امام حسین
اولاد ذکورش بقول اصح علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله که هنگام طفلی با پدر خویش در کربلا بدرجه
شهادت رسید و اناث دو تن بودند امام زین العابدین بن امام حسین رض کنیتش ابو محمد و ابو الحسن است
و لقبش سید العابدین و سجاد بود مادرش بروایت مشهور شهربانو نام داشت و بقولی خوله بود دختر یزدجرد
پادشاه فارس ولادت با سعادتش یوم پنجشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین و بروایتی سنه
ثلث و ثلثین در زمان حیات امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مدینه منوره واقع شده و او روز واقعه کربلا
بعلت پدر بزرگوار خود در بستر بیماری افتاده بود اتباع یزید او را با رؤس شهدا و مخدرات اهل بیت رض
نزد یزید بدمشق بردند آن کوته اندیش ایشان را در کرد تا سر مبارک سبط حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
در طشت نهاده پیش او آوردند و او چوبی که در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده گفت
که حسین بن علی چه خوب دندان خوش داشت بعضی از حضار مجلس او را از این حرکت منع کردند و از آن پس
امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت آن نابعاقبت بین را از آن فعل شنیع ملامت و
مناظره نمودند و سخنان زشت او را جوابهای درشت دادند بالاخره خجل گردید سرهای شهدا را با امام چهارم
سپرد و سایر مخدرات را تهیه ساخته بمدینه فرستاد و انجناب بروایت اصح در زمان شهادت امیر
المومنین علی رض دو ساله بود و بعد از حادثه مذکور سی و چهار سال زندگانی نموده در ماه محرم سنه
اربع و تسعین به بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم بزرگوار خود امام حسن رض مدفون گردید
و بعضی گویند که چون عمر نفیسش به پنجاه و هفت سال رسید بگفته ولید بن عبد الملک مروان در ماه
محرم سنه خمس و تسعین او را بزهر شهید ساختند امامتش سی و چهار سال و دو روز بود اولادش بقولی
ذکور محمد باقر و زید عمر و عبد الله حسن حسین اکبر حسین اصغر عبد الرحمن سلیمان علی محمد اصغر و
چهار تن بودند و بروایت اشهر فرزندان انجناب بیست بودند یازده پسر و نه دختر
ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه
مادرش ام عبد الله دختر امام حسن است رض بقول بعضی ثلاثه و شیخ مفید الخ از علم دین و دانش و علم قرآن

دفنون و آداب از وی ظاهر گشته از دیگر اولاد امام حسین و حسین رضا سر زده ولادتش بقول شیخ شهید روز
دوشنبه سیوم صفر سنه سبع و خمسین و بقول اصح روز جمعه غره رجب سنه مذکور در مدینه منوره بوده و در وقت
وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت ساله بود و بعد از رحلت پدر نوزده سال دیگر زندگانی نموده در سنه
اربع عشر و مائه از این جهان گذران رو بریاض رضوان آورد و مدفن همایونش باتفاق علمای ملت گورستان
بقیع است نزدیک بمرقد پدر بزرگوار خود و بعضی گویند که امام عالیمقام بگفته ابراهیم بن ولید بن هشام در ذی حجه سنه
مذکوره بزهر شهادت یافت و بروایتی هشام بن عبد الملک آن قدوه انام را زهر داد امامتش نوزده
سال و ده ماه و بیست و پنج روز زندگانیش پنجاه و هفت سال اولادش ذکور بقولی جعفر صادق عبد الله اکبر عبد الله اصغر
ابراهیم علی و اناث دو تن بودند امام جعفر صادق رضی الله عنه، مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی
بکر است رضی و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بود قال الصادق علیه السلام لقد ولدنی ابو بکر مرتین
ولادتش بروایت اکثری در سنه ثمانین و بقول شیخ شهید از آنچه در روضه آورده روز دوشنبه هفدهم ربیع
الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه منوره اسم شریفش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاهر
و او در زمان حیات جد بزرگوار خود علی ابن حسین رض بروایتی پانزده ساله بود و در وقت وفات پدر خویش
امام محمد باقر رض سی و یک سال عمر داشت و وفاتش در مدینه طیبه روز دوشنبه منتصف رجب سنه ثمان و اربعین
و مائه و بقولی شهادتش بزهر بگفته ابو جعفر دوانقی در سنه مذکوره امامتش سی و چهار سال و دو ماه و مدت
حیاتش شصت و پنج سال و یا شصت و هشت سال اولادش ذکور بقولی موسی کاظم رض اسمعیل اسحق محمد
[illegible] علی و اناث [illegible] تن بودند، مادر اسمعیل و عبد الله فاطمه دختر حسین ابن علی بن حسین بن علی ابن ابی
[illegible] در جامع التواریخ خواجه رشید الدین وزیر نقلا بحر در آورده که خلفای بنی فاطمه از نسل
[illegible] امام فخر الدین رازی در شرح مذاهب اهل عالم مندرج ساخته که عبد الله بن میمون
[illegible] امام جعفر صادق رض و پسر در خدمت اسمعیل خلف آنحضرت بودی چون اسمعیل
[illegible] در صحبت او جانب مصر افتاد و محمد هم نماند و او را فرزندی نبود مگر کنیزی حامله
[illegible] بود حامله ابن میمون پسرک محمد را کشت و چون کنیزک پسر زاد گفت پسر محمد است چنین
[illegible] شد او را از مذهب آموخت و در مردم شهرت داد که امامت پدر بوی رسیده و اطاعتش بر
[illegible] و بعضی از ملوک عجم و محبوس که با مسلمانان در دل عداوت داشتند

یار شدند و خلقی را بدین سبب گمراه کردند و از نسل ایشان جماعتی بر مصر و مغرب استیلا یافتند و اول کسی که از ایشان
بپادشاهی نشست مهدی بود و در تاریخ ملاحده مسطور است که اسمعیل پیش از امام جعفر صادق رض به پنج سال
در دیه عریض چهار فرسنگی مدینه وفات یافت و دوش بدوش بمدینه آورده در بقیع دفن کردند امام موسی
کاظم رض مادرش ام ولد بود مسمی بحمیده بربریه ولادتش ثمان و عشرین و مایه است روز یکشنبه هفتم صفر [در] منزل
ابوا که میان مکه معظمه و مدینه طیبه واقع است و اسم شریفش موسی بود و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و کاظم
بنا بر وفور حلم و کظم خشم او را میخواندند و صالح و صابر نیز از جمله القاب آنجناب است و او در وقت وفات
پدر عالی گهر خویش امام محمد جعفر صادق بیست سال بود و بعد از وفات صادق رض عبدالله بن جعفر صادق که
وصی پدر باشند آغاز دعوی امامت کرد کاظم رض از بعضی متغیر گردید هیزم بسیار درساخت برای خویش
فراهم آورده عبدالله را حاضر ساخت و فرمود تا هیزم را آتش زدند چون شراره بلند شد کاظم رض در میان
آن در آمده ساعتی نشسته کلمه چند بر زبان راند از آنجا بیرون آمد و بعبدالله آورده فرمود که اگر ادعای
شده که امر امامت بعد از وفات پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که عبدالله
از استماع این سخن منفعل و متنبه گردید از برای کاظم رض مدد رفت گویند که چون نشیمه مکارم اخلاق آن
گزیده النفس و آفاق اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانید مردم فوج فوج از هر بلاد و دیار بمدینه [illegible]
منوره رسیده شرف اندوز سعادت ملازمت میگردیدند و آداب خدمت و لوازم عقیدت بجا آورده پروانه
وار گرد آن شمع شبستان امامت جان نثار میشدند و از بعضی راحمی از اهل حسد محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی
لقب داشت رسانیدند و او از زوال مملکت خویش ترسیده کاظم را رض محبوس گردانید و چون چندی گذشت
برآمد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه محمد را در خواب فرمود که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی
الارض و تقطعوا ارحامکم و چون او بیدار شد ربیع حاجب را طلبید تا احضار امام کرد
و چون حاضر شد مهدی معانقه نموده نزد خود نشاند و خوابی که دیده بود بیان نمود و گفت یا کاظم مرا عهد
خویش بود بی اگر مرا امین نمودی از آن که بر من و اولاد من خروج کنی امام قسم یاد کرده فرمود که مرا ابراز
این کار نکشیده و در شان من نیز دور است که مرتکب این فعل گردم مهدی بتصدیق قول امام نموده ده هزار
دینار نذر گذرانید و رخصت مراجعت بمدینه منوره فرمود و تا مهدی زنده بود دیگر مزاحم حال نشد و بعد از
انتقال او چون نوبت سلطنت برشید رسید آن غبی نیز از عظم شان کاظم رض و میل طوایف انام بمزار [illegible]

او مستوجب نموده در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد و یکسال در آنجا محبوس
داشته عیسی بن جعفر منصور که از قبل او ایالت آن مملکت بوی تعلق داشت بقتل موسی رضا مامور ساخت و چون
عیسی مو[illegible] از ارتکاب آن امر شنیع انکار کرد رشید کاظم را ببغداد برده در آنجا مدتی محبوس داشته و فضل بن
یحیی برمکی را باین خدمت مامور ساخت فضل نیز از آن فعل قبیح محترز بوده امام را اکرام و احترام نمود و چون
این خبر بسمع هرون رسید زبان بلعن فضل گشاده عباس بن محمد و سندی بن شاهک را نوشت که فضل را
چند تازیانه زده موسی را حواله سندی نمایند عباس بموجب امر رشید فضل را چند تازیانه زده کاظم را حواله
سندی نمود و چون پدر فضل یحیی بن [illegible] بر این قضیه اطلاع یافت نزد هرون رفته از جرم پسر عذرخواهی نمود و آن
مهمی که ادا نموده بود در سر انجام آن قیام نمود هرون مبتهج و مسرور گشته بحضار گفت که فضل بن یحیی را
بنابر عصیانی که ازو واقع نشده بود لعن کرده بودم حالا باز در مقام اطاعت امر و فرمان برداری [illegible]
لازم آنکه من بعد او را کسی بلعن یاد نکند و طریقه محبت و دوستی با او مرعی دارند بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد
رفته باتفاق سندی بن شاهک طعامی مسموم بآن امام معصوم داد تا درگذشت پس نعش همایونش را از
حبس در حله برده بمردم نمودند که او از مرض طبیعی درگذشته و از جراحت و خنق اعضای او بیرون نیست
آنگاه تابوتش را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند سلام الله علی نبینا و علیه و علی آله الی یوم القیام
امامتش بیست و پنج سال و سه ماه و در روایتی سی و پنج سال اولادش ذکور بقولی علی رضا زید ابراهیم
عقیل هارون حسن حسین عبدالله اکبر عبدالله اصغر اسمعیل محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس ابوالقاسم
حمزه عبدالرحمن فاطمه جعفر اکبر جعفر اصغر اناث هر ده تن بودند امام علی رضا مادرش سکینه
نوبیه [illegible] ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول و در روایتی یازدهم ربیع الآخر و بقولی یازدهم
ذی القعده سنه ثلث و خمسین و مایه به پنجسال بعد از وفات امام جعفر صادق رض و بقولی سنه ثمان
و اربعین و مایه بوده در مدینه طیبه و وفاتش روز جمعه در طوس که هفت روز از رمضان مانده بود
و در روایت [illegible] شهادتش بزهر نکبت مامون در سنه صفر سنه ثلث و مایتین امامتش بقولی بیست و یکسال
[illegible] کسری ایام حیاتش بروایتی پنجاه و یکسال و کسری و اولادش ذکور باعتقاد جمعی محمد تقی
ابوجعفر اکبر ابوجعفر اصغر ابو محمد الحسن ابراهیم حسین اناث یکتن بود امام محمد تقی رض مادرش خیزران و نسبت
ولادتش در مدینه طیبه [illegible] پانزدهم ماه رمضان سنه خمس و تسعین و مایه بود و وفاتش در بغداد

وبعضی گویند شهادتش بزهر بگفته معتصم بالله روز سه‌شنبه آخر ماه ذی قعده سنه عشرین ومائتین امامتش
هفده یا هژده سال زندگانیش بیست وپنج سال ودو ماه ویازده روز ومن کلماته القدسیه یوم
العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم اولادش ذکور علی
نقی وموسی اناث دو تن بودند امام ابوالحسن علی نقی رضی الله عنه بقولی مادرش سمانه است ولادتش روز
سه‌شنبه سیزدهم رجب در مدینه منوره وبروایتی منتصف ذی حجه سنه اثنی عشر ومائتین وبقولی اربع عشر و
مائتین وفاتش در سر من رای اول یا آخر ماه جمادی الاخری یا رجب بعضی گویند شهادتش بزهر بگفته
متوکل عباسی روز دوشنبه سیوم رجب سنه اربع وخمسین ومائتین امامتش سی وسه سال وشش ماه ونه
وهفت روز زندگانیش چهل یا چهل ویک سال اولادش ذکور بقولی حسن عسکری حسین جعفر اناث
یک تن امام حسن عسکری رضه مادرش حدیثه ام ولد است ولادتش بقول اصح روز دوشنبه چهارم ربیع
الاول سنه اثنی وثلثین ومائتین در مدینه منوره بود وفاتش در سر من رای ونزد جمهور شهادت بزهر
بگفته معتمد عباسی روز یکشنبه یا جمعه هشتم ربیع الاول سنه ستین ومائتین وبقولی بیست ودوم ماه محرم روز
یکشنبه سنه مذکوره امامتش بروایتی پنج سال وهشت ماه دیگری مدت حیاتش بقولی بیست وهفت سال
ودو ماه وبیست روز اولادش غیر از امام محمد که نزد شیعه مهدی موعود است دیگری نبود امام مهدی
مادرش نرجس است ولادتش شب جمعه منتصف رمضان سنه خمس وخمسین ومائتین وبروایتی بیست وسوم
ماه رمضان سنه ثمان وخمسین ومائتین بود ودر سر من رای کنیتش ابوالقاسم است والقابش الامام والحجة
والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وامامیه یزعمون انه دخل الی السرداب الذی در سر من رای
والامة تنتظر الیه لم یخرج الیها وذلک فی سنه خمس وستین ومائتین وقیل غیر ذلک واو نیز
برحمت حق پیوست وحق سبحانه وتعالی در هنگام طفولیت علم وحکمت باو داد چنانچه عیسی
مریم ویحیی معصوم را بنبوت وحکمت ارزانی داشت وباعتقاد بعضی امروز قطب اوست وامام عالم
وامام اشراف بنی آدم اوست واورا نزد اهل تشیع دو غیبت است غیبت اولی در وقت معتمد خلیفه
عباسی سنه خمس یا سنه ست وستین ومائتین ودرین غیبت سفارت وآمد ورفت مردمان واقع بود
جمله ایشان ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری ومحمد بن علی بن بلال وابو عمرو عثمان بن سعید السمان وغیرهم
ابو جعفر محمد واحمد بن اسحق وابراهیم بن مهزیار ومحمد بن ابراهیم اند وجماعت دیگر بودند که ذکر ایشان موجب تطویل

کلام است اما مدت این غیبت و سفارت چنانکه صاحب کشف الغمه نوشته هفتاد و چهار سال بود و بروایت
بعضی از ثقات ثابت گشته که ابو عمرو عثمان بن سعید عمری مظهر کرامات و حالات امام بوده و چون او
وفات یافت پسرش محمد قایم مقام او شده و بعد از وی ابو الحسن بن روح از بنی نوبخت بنص ابو جعفر بجای
او نشسته و بعد از وی ابو الحسن علی بن محمد قائم مقام او بوده پس از وفات خویش کسی را بجای خود وصی نکرده
و بعد از غیبت کبری جاریست تا زمان ظهور علامات که باذن ایزد تعالی از مکه معظمه ظاهر شود و عالم را از عدل و
داد مملو سازد بمنه و کرمه ذکر عشره مبشره علیهم الرضوان بروایت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم ایشان از اهل بهشت اند ابو بکر صدیق و عمر خطاب و عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم و طلحة بن عبید الله رضی الله عنه پسر عم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و بقولی در غزوه احد خود را سپر حضرت پیغمبر
نمود و هفتاد و پنج زخم از تیر و شمشیر بر تن برداشت و انحضرت علیه السلام او را در آن روز طلحة الخیر خواند
و در غزوه حنین طلحة الجود خواند و طلحة الطلحات نیز او را گفتندی و در حرب جمل مروان حکم او را
تیری کاری زد که بشرف شهادت فائز گردید و در کنار رودی مدفون شد پس از سه چهار سال که دختر
او خواست که او را ببصره نقل کند جسمش تازه بود که روز اول بخاکش سپرده بودند زندگانیش شصت
و چهار سال اولادش ذکور بقولی موسی و عمران و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و ذکریا و یحیی و
عیسی و عثمان و صالح اناث چهار تن بودند زبیر بن عوام مادرش عمه مصطفی علیه السلام است و در شانزده
سالگی بشرف اسلام مشرف شده و در همه غزوات با سید کاینات صلی الله علیه و سلم همراهی نمود و بروایتی
اول کسی که در راه خدای تعالی شمشیر کشید او بود سی و هشت حدیث روایت کرده و در مصاف جمل بقول
امیر المومنین علی کرم الله وجهه حدیث انحضرت صلعم که یا زبیر انک ستخرج علی علی ابن ابی طالب و انت
ظالم یاد داده دست از محاربت برداشت او ترک قتال کرده بطرف مکه معظمه روانه شد در اثنای راه عمرو بن
جرموز او را شهید کرد ایام حیاتش پنجاه و دو سال اولادش ذکور بروایتی عبد الله و عروه و منذر
و عاصم و مهاجر و خالد و عمرو و مصعب و حمزه و عبیده و جعفر اناث ده تن بودند سعد بن ابی وقاص بعد
از ده سالگی اسلام آورده و در جمله غزوات با سید کاینات علیه افضل الصلوات همراهی کرد و اول
کسی که تیر در راه خدای تعالی انداخت و آخرین کسی که از عشره مبشره وفات نمود او بود هشتاد و یک
حدیث روایت کرده و در سنه خمس و خمسین از زمان حکومت معاویه رحلت نمود رضی الله عنهما زندگانیش

هشتاد و هفت سال اولادش ذکور محمد و ابراهیم و اسحق اکبر و اسحق اصغر و عبدالرحمن و عمر اناث هژده
بودند سعید بن زید رضه پیش از عمر رضه اسلام آورده و ابن عم او بوده پدرش قبل از ظهور اسلام طالب
حق شده از مشرکان مفارقت گزیده بود و او تا عهد معاویه زندگانی نموده سنه احدی و خمسین کوچ
کرد فقط چهل حدیث روایت کرده و هفتاد و هشت سال عمر داشت اولادش ذکور عبدالرحمن اکبر عبدالرحمن
عبدالله اکبر عبدالله اصغر ابراهیم اکبر ابراهیم اصغر زید خالد اسود اناث هژده تن بودند عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه از جمله مالداران قریش بود و بقولی در غزوه احد بیست زخم بر داشته و شصت و پنج حدیث
روایت کرده و در خلافت عثمان رضه سنه اثنی و ثلثین رحلت نموده ایام حیاتش هفتاد و پنج سال اولادش
ذکور محمد ابراهیم اسمعیل یحیی ابوبکر عمر و عثمان عبدالله اکبر عبدالله اصغر سالم اکبر سالم اصغر عروه
عبدالرحمن حمید مصعب معن زید سهیل ابوالابیض بلال اناث هشت تن بودند ابوعبیده الجراح ابن عم
جراح اسم جد او بود و در غزوه احد دو حلقه زره از ثنایای مبارک آنحضرت بدندان بر گرفت و دو دندان
پیش او شکست و در غزوه بدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را امین امت خواند چهارده حدیث روایت
کرده و در طاعون عمواس شام رحلت نمود زندگانیش پنجاه و هشت سال اولادش یزید و عمر

در ذکر اعیان بعضی صحابه رضی الله عنهم که اسامی ایشان بترتیب حروف تهجی مسطور حرف الف

ابوذر غفاری رضی الله عنه اول کسی است که بر پیغمبر صلعم بتحیت و سلام تکلم آورده از زهاد صحابه بود و در سنه اثنی
و ثلثین وفات یافته ابوعبیده بن عبدالمطلب رضه ابن عم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و در روز غزوه بدر
اولی بدرجه شهادت فایز گردید ابی بن کعب انصاری کاتب وحی بود وفاتش بروایتی در سنه اثنی
عشرین و بروایتی در ثلثین بود این قول ضعیف است بسبب آنکه در روز وفات او امیرالمؤمنین عمر گفت
الیوم قد مات سید المسلمین و در سنه ثلثین عمر خطاب نبود اسامه بن زید بن حارثه قضاعی
از موالی رسول صلی الله علیه و سلم بود سرور کاینات او را بسیار دوست میداشت و امیر لشکری
که در آن ابی بکر صدیق و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم و غیر ایشان
بسیار بودند و وفاتش سنه اربع و خمسین الاشج العبدی و هو منذر بن العائذ رسول صلعم در حق او فرمود
خلقتین یحبهما الله الحلم و الحیاء اشعث بن قیس نامش در جاهلی معدیکرب بود و در اسلام محمد لقبش
اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری ابو حمزه انس بن مالک انصاری خزرجی رضه در بیست سالگی مستمع

و ابن سیرین معبر از موالی او بود مدت ده سال از ملازمت سرای سعادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوری
نگزید بود و بسیار اسرار و آثار حکمت معلوم و مکشوف او شده و القدر حدیث که از و منقولست از صحابی
غیر از ابوهریره منقول نشده و وفاتش در سنه تسع و تسعین ایام حیاتش یکصد و سه سال اوس بن ثابت
برادر حسان بود از بنی خزرج السن بن النضر عم انس بن مالک بود ابو اسید مالک بن ربیعه الانصاری رض
در جمیع مشاهد حاضر بوده و بقولی او آخر کسی است که از بدریان وفات نمود و در سنه ستین ایام
حیاتش هفتاد و هشت سال ابو ایوب خالد بن زید انصاری رض وقتی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم عزم
سکینه قدوم ارزانی داشت منزل او نزول اجلال فرمود و وفاتش در مدینه منوره سنه ست و خمسین و از کنی
ابان بن سعید کاتب وحی بود ابو برده بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود ابو برزه اسلمی و هو عبد الله
بن نضله در غزای خراسان نماند ابو بکر نفیع بن حارث چون مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفتی مولی
رسول ام در خلافت عمر خطاب رض نماند ابو حذیفه هاشم بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف
از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری
در حرب مسیلمه کذاب یمن مردی بسیار کرد و در حرب دیلم شمجان و ندی و از آن ناحیت دستی قزوین
بود ابو امامه الباهلی در جنگ صفین با امیر المومنین علی بود در سنه ست و ثمانین بمکه درگذشت ابو
ضمیره مولای رسول علیه السلام او را آزاد کرده با کرام فرزندانش عهدی نوشت روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن
[illegible] مرد واحد و اکثر مشاهد دیگر در رکاب سعادت انتساب آنحضرت صلعم حاضر بود و آنحضرت در حق
او [illegible] خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحه و اسمی زید و کل یوم فی سلاحی صید
و وفاتش [illegible] ابو الطفیل عامر بن واثله اللیثی رض هشت سال از زمان پیغمبر علیه السلام دریافت
و با امیر المومنین علی کرم الله وجهه محبت نموده [illegible] و در کارزارها همراه بود و بقولی او آخرین اصحاب است
که از [illegible] عالم رحلت فرموده و وفاتش در سنه مایه ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف
[illegible] داماد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود در زوج زینب ابو کبیشه سلیم مولی رسول علیه السلام او را آزاد
[illegible] در روز که عمر خطاب رض بخلافت نشست نماند ابو موسی اشعری رض اسمش عبد الله بن قیس
[illegible] صحابی مشهور [illegible] کوفه بود و [illegible] انش تعلق داشت در قضیه حکمین از طرف علی رض
بود وفاتش [illegible] در سنه اربع [illegible] ابو محذوره سلمی بن سلمه موذن رسول صلی الله علیه و سلم بود بعد فتح مکه

چنین مسلمان شد موذن مسجد حرم مکه اکنون بفرزندان او مسلم است در سنه تسع وخمسین نماند ابومسعود عقبه
بن عمرو انصاری بدری رضه در عقبه دوم حاضر بود در روایتی در بدر نیز و نزد جمهور در بدر حاضر نبود او را بدری
ازان گویند که نزدیک به بدر بوده است وفاتش در کوفه سنه اربعین ابوهریره عبدالرحمن بن صخر الدوسی رضه
بقولی سنه هفتم از هجرت بشرف اسلام مشرف شده و در غزوه خیبر و بعد ازان در مشاهد حاضر بوده احادیث
بسیار از سید ابرار علیه السلام نسبت بصحابه دیگر روایت کرده و حفظ احادیث بسیار داشت وفاتش در سنه سبع
وخمسین ابوالهیثم مالک بن تیهان انصاری رضه از کبار صحابه است و در سایر غزوات طریق مجاهده
با کفار نمود جانسپاری نمود و او نقیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود در صفین همراه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
جدی عظیم نموده بدرجه شهادت فایز گردید ابونافع مولا ابوبکر صاحب ثروت بود در بصره عمارت عالی
ساخته ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری در جنگ بدر عباس بن عبدالمطلب را او اسیر کرد وفاتش بقولی در سنه خمسین
ومائه اسماء بن الحارثه بن سعید الاسلمی رضه احادیث بسیار روایت کرده وفاتش سنه ثلث وخمسین ابوالدرداء
وعویمر بن عامر انصاری رضه حکیم و فقیه بود در احد و غزوات حاضر گشته و در سنه اثنی وثلثین رحلت نمود آبی
ابی اللحم غفاری رضه ترمذی و نسائی و حاکم ازو حدیث بسیار نقل کردند و او را آبی اللحم ازان گویند که از
خوردن لحم خود را باز داشته بود نامش خلف بن عبدالملک است و او شریف و شاعر بود در غزوه حنین
زد و خوردهای نمایان بتقدیم رسانیده در همان غزوه بدرجه شهادت رسید ابومحصن عکاشه اسدی رضه از فضلای
صحابه است و در جنگ بدر حاضر گشته آورده اند که چون شمشیر او در ان جنگ شکست آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بوی چوبی بخشید که آن چوب در دست او سیف گردید بسنین عمرش شصت و چهار سال
در سنه اثنی عشر رحلت نمود اسعد بن زراره بن ابی امامه خزرجی انصاری رضه نقیب اصحاب بود
و اول کسی که از دوازده کس با آنحضرت علیه السلام بیعت کرد و اول کسی که در بقیع مدفون گشت او بود وفاتش
سنه اولی از هجرت اسیر بن عرفه بن سوار بن شیم بن ظفر الانصاری رضه در غزوه احد بدرجه شهادت
رسید اکال بن النعمان الانصاری در جنگ یمامه که در خلافت ابوبکر رضه در غزوه لشکر اسلام
با مسیلمه کذاب واقع شده بود شهادت یافته اسید بن یربوع بن حمیر بن عباده السعدی رضه پیش از اسلام
شاعر بود و شعر او شهرت تمام داشت و بعد اسلام بنواختنهای سید البشر صلعم ممتاز گشته صاحب
صحیح بخاری حدیث بسیار ازو در کتاب خود آورده وفاتش سنه اثنی و اربعین ابوالاعور سعید بن زید عدوی

قرشی رض قدیم الاسلام است و در جمیع مشاهد غیر بدر حاضر بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
در بدر همراه ابو محمد طلحة بن عبید الله تمیمی قرشی بطلب خبر کاروان شتران غله کش فرستاده بود [illegible]
و چند سال عمر داشت وفاتش سنه احدی و خمسین در مدینه منوره ابو قتاده انصاری رض فارس
پیغمبر است [illegible] در احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بود وفاتش سنه اربع و خمسین اسید بن الحضیر سماک
انصاری رض بدستیاری سعد بن معاذ رض بشرف اسلام مشرف شده و بقولی پیش از سعد رض بر دست
مصعب مسلمانی اختیار کرده از جماعتی است که در عقبه ثانیه و احد و غیر آن از مشاهد حاضر بوده اند
و در روز احد هفت زخم باو رسید و در سنه احدی و عشرین وفات یافته ابی قتاده انصاری بن
نعمان از اهل عقبه و بدر است و همه مشاهد را حاضر شده روز بدر یا روز احد چشم او بسبب زخم بر دست
او افتاد و آنحضرت صلعم آن را بدست مبارک خود گرفته بجایش گذاشت پس بهترین دو چشم آن
بوده مات سنه ثلث و عشرین بلال بن رباح حبشی رض مولای ابی بکر صدیق است رض موذن
پیغمبر علیه السلام بوده و او اول کسی است که در مکه شریفه اسلام خود را ظاهر ساخت و بجنگ
بدر و ما بعد آن حاضر شده آخرها ساکن شام گشت و بعد از ارتحال آنحضرت صلعم بمدینه منوره آمده
اذان گفت و ماتم آنسرور علیه السلام را بر ساکنان آنجا تازه کرد وفاتش در حلب سنه سبع و عشر
حیاتش شصت و چند سال براء بن عازب بن حارث بن عدی الانصاری الاوسی رض کنیت
او ابو عماره است و ابو عمرو نیز میگفتند صحابی مشهور است و پدرش نیز صحابی بود و در پانزده
غزوه در رکاب سعادت نصاب آنحضرت صلعم بود و در صغر سن ایمان آورده روایت حدیث
[illegible] از اصحاب کبار [illegible] ده و همراه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با مخالفان قتال و جدال
نموده وفاتش سنه اثنی و سبعین براء بن مالک رض برادر انس بن مالک است پیغمبر صلعم در حق او
فرموده رب ذی طمرین لا یعبا به لو اقسم علی الله لابره منهم البراء بن مالک یعنی بسا خداوند جامه کهنه
[illegible] که اگر بخدای جل و علا قسم یاد کند هر آینه ایزد تعالی سوگند ایشان را
راست [illegible] از ایشان است براء بن مالک وفاتش سنه عشرین یعلی بن منیه بجاو منسوب است
[illegible] از مهاجر است در حرب جمل با عایشه صدیقه بود و در زمان خلافت امیر المومنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنه حکومت یمن داشت و او را اشعار نیکوست یعلی بن ثقیف ثقفی از رسول

صلی الله علیه وسلم زنان طایف را بشکست و محبوسان را خلاص داد ۞ براء بن معرور المسلمی رض نقیب
حبیب رب العالمین بوده و فاتش سنه اولی ربیع بن حصیب بن عبد الله بن حارث بن اعوج
بن سعد الاسلمی رض در موضع غمیم سکونت داشت وقتی که آنسرور صلعم از مکه معظمه بمدینه منوره تشریف [illegible]
عبور آنسرور بر غمیم بمنزل او واقع شد و او توفیق سعادت خدمت آنجناب اقدام و لجو میهمانداری برد و از [illegible]
اسلام مشرف شده در همانجا ماند بعد از واقعه بدر و احد در ملازمت سید البشر عم رسیده بانواع عنایات
ممتاز گشت و در شانزده غزوه همراهی رکاب سعادت قباب بوده و فاتش سنه ثلث وستین [illegible]
بن ارطات القرشی العامری رضی الله عنه از کبار اصحاب رسول خدا است عم و حسن تدبیر شهرت
تمام داشت وفاتش سنه ست وثمانین بشیر بن سعد الانصاری البدری رض والد نعمان است
و در عین التمر همراه خالد بن ولید بوده همانجا بدرجه شهادت فایز گردیده وفاتش سنه اثنی عشر بلال
بن حوث بن عصمت رض از اهل مدینه است او را آنسرور عم موضع عقیق جدا کرده داده بود او در
روز فتح مکه معظمه صاحب لوا بود و احادیث او در سنن و صحیحین بسیار است وفاتش سنه ستین
حرف التاء تمیم بن اوس الداری در سنه تسع مسلمان شد حرف الثاء ثابت بن قیس انصاری رض خطیب انصار
بوده و او را خطیب رسول عم میگفتندی در غزوه احد و ما بعد آن حاضر بوده وفاتش سنه [illegible]
احدی عشر ثابت بن ضحاک انصاری رض در بیعت الرضوان با لشکر اسلام همراه بوده وفاتش [illegible]
و اربعین ثعلبه بن غنم بن عدی الانصاری السلمی الخزرجی رض اصنام بنی سلمه را او شکسته بود
در روز خندق بمرتبه شهادت رسیده از دست هبیره بن وهب و بعضی در خیبر گفته اند ثوبان
حکمی رض مولای رسول است عم و همیشه همراه آنحضرت صلعم در سفر و حضر بوده بعد از آن بشام
بحمص رفت و در آنجا سنه اربع وخمسین برحمت حق پیوست ثابت بن هزال [illegible]
انصاری رض در جنگ یمامه شهادت یافت حرف الجیم جعفر طیار رض برادر حیدر کرار است کرم الله وجهه
از مهاجرین اولین بوده که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرده اند در ایام فتح خیبر که بخدمت پیغامبر صلعم
رسیده آنحضرت او را استقبال فرموده در کنار کشید و گفت نمیدانم که شادی من بقدوم جعفر بیشتر
است یا بفتح خیبر و قدوم او در سال هفتم از هجرت بوده شهادتش در حرب موته سنه ثمان [illegible]
حیاتش جبل [illegible] جریر بن عبد الله خوب صورت ترین [illegible] آن زمان بوده در رمضان سنه عشر

هجری مسلمان شد رسول عم در حق او فرمود علی وجهه مسحه ملک سنه اربع وخمسین متوفی شد جابر بن
عبد الله الانصاری السلمی رضی الله عنه کنیتش ابو عبد الله است و ابو عبد الرحمن نیز میگفتند کثیر الحدیث
بود و در نوزده غزوه در رکاب سعادت نصاب آنحضرت عم بود او و پدرش صحابی بودند وفاتش سنه
اربع وستین و بقولی ثمان وسبعین زندگانیش نود و چار سال جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجر است
پیغمبر صلعم وی را عزت داشتی بمرتبه که پیش از اسلام او با او طعام خوردی جابر بن صخر بن امیه
الانصاری رض رسول عم او را در جایهای مشکله تعیین میفرمود و او مظفر و منصور باز میگردید وفاتش
سنه ثلثین جعفر بن ابی سفیان رض در حنین همراه رکاب آنسرور عم بود وفاتش سنه خمسین جابر بن
سمرة العامری رض خواهر زاده سعد بن ابی وقاص است رض وفاتش در کوفه سنه اربع وسبعین جناده
بن ابی امیه الازدی پیغمبر صلعم باعزاز و اکرام تمام وی پیش می آمد وفاتش سنه سبع وستین [illegible]
[illegible] الدوسی رض در سنه مذکور رحلت نمود حمزه بن عبد المطلب رض عم شریف پیغمبر است
برادر رضاعی او عم و آنحضرت صلعم او را اسد الله و اسد رسوله نامیده کنیتش ابو عماره است
قدیم الاسلام بود در سال دوم از بعثت ایمان آورده و در بدر حاضر بوده و در حرب احد بدرجه
شهادت رسیده در سنه ثلث والنبی عم فرموده که حمزه را کفن بکنید بهمان جامهای خونین او را دفن نمایند
حارث بن هشام و قرشی مخزومی رض بن عم خالد بن ولید است روز فتح مکه معظمه مسلمان شده از صحابه
بود وفاتش در قیام مراسم جهاد بنواحی شام سنه ثمان و عشر و قیل در واقعه تبوک مقتول شد
[illegible] خزیمه بن ثابت [illegible] آنسرور عم شهادت گواهی او را بمنزله گواهی دو گواه اعتبار نموده و
[illegible] غزوات حاضر بود [illegible] در حرب صفین همراه امیر المومنین علی کرم الله وجهه سعی ها نمود
[illegible] بشهادت فایز شد [illegible] و ثلثین حارث بن خزیمه الانصاری رض بدری است
[illegible] غزوات [illegible] بوده وفاتش [illegible] سنه اربعین ایام حیاتش شصت و هفت سال
[illegible] بن حزام القرشی رض [illegible] برادر زاده خدیجه رضی الله عنهما و از فضلای و
[illegible] صحابه بود شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام ماند وفاتش در مدینه
سنه اربع وخمسین حسان بن ثابت الانصاری رض کنیتش ابو الولید است شاعر و مداح پیغمبر علیه السلام
بود آنحضرت عم در شان او [illegible] حسان [illegible] القدس تائید میفرماید او در سن شصت سالگی

در جاهلیت بسر برده و شصت سال در اسلام بود در سنه مذکور وفات یافته حارث بن نوفل رض در چهل
سال خلافت عثمان ذی النورین رض رحلت نموده حارثه بن سراقة الانصاری رض در روز بدر
شهادت یافته حارثه بن عمرو الانصاری الساعدی رض بدری است و از جمله هشتاد نفر است که
در روز احد ثبات و استقامت ورزیده اند و او یکی از مبارزان نامی بود حجر بن عدی المعروف بحجر الخیر
و حجر الخیر رض در قادسیه حاضر بوده و در حرب جمل و صفین از مبارزان امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بود بامر معاویه مقتول شده سنه احدی و خمسین حذیفه بن اسید الغفاری رض کنیت او ابو سریحه است
و او مشهور بکنیت شده بود در حدیبیه و بیعة الرضوان داخل بوده وفاتش سنه اثنی و اربعین حذیفه
بن الیمان رض صاحب سر رسول صلی الله علیه وسلم بود و از صحابه کبار است و پدر او نیز از اصحاب کرام
در غزوه احد پدر و پسر هر دو داخل لشکر اسلام بودند یمان در احد بدرجه شهادت رسید و حذیفه
در روز خندق خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده در عهد خلافت عمر فاروق رض عامل مداین گشت
و همانجا بود تا بجوار رحمت حق پیوست سنه ست و ثلثین حنظله بن مالک در حرب احد شهید شد و غسیل
الملائکه لقب یافت حصین بن الحرث بن عبد المطلب رض بدری است و در صفین با امیر المومنین علی کرم الله وجهه
همراه بود وفاتش سنه ثلث و ثلثین حکم بن سعید بن عاص بن امیه کنیتش ابو خالد است در جنگ موته
شهادت یافت حویطب بن عبد العزی القرشی العامری رض در سال فتح مکه معظمه مسلمان شده و در
حنین همراه بوده اما از مولفة القلوب بوده وفاتش در عهد حکومت معاویه رض سنه اربع و خمسین حارثه
بن ابی حازم الاحمری رض برادر قیس است در جنگ صفین برکاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه قتال و جدال
نموده بدرجه شهادت فایز گردیده خالد بن ولید مخزومی رض کنیتش ابو سلیمان است خاله او
میمونه حرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود در سنه ست هجری مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را سیف الله
خواند در فتح مکه شریفه و حنین و طائف داخل لشکر اسلام بوده مراتب شجاعت بتقدیم رسانیده و از او
روایت حدیث نبوی علم بسیار است وفاتش در حمص سنه احدی و عشرین خفاف بن ندبه ندبه نام مادر
منسوب است بمادرش عمیر بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب رض در قید حیات بود خباب بن الارت
ابو عبد الله خزاعی رض او تمیمی النسب است و او را در جاهلیت اسیر شده و مادرش او را از غلامی
آزاد ساخت از این جهت او را الخزاعه نسبت کنند در سال ششم از بعثت ایمان آورده و او اول

که بواسطهٔ اسلام وی را اقسام عذاب شدید کردند و وی از ایمان خود برنگشت و در جمیع غزوات در
لشکر اسلام بوده و از سرور عالم صلی الله علیه وسلم حدیث بسیار حفظ داشت و بسیار کس از و
نقل حدیث کرده اند از جمله بدریانست وفاتش در ظاهر کوفه سنه سبع و ثلثین خوات بن جبیر بن
نعمان الانصاری رض کنیتش ابو عبدالله است در سنه اثنی و اربعین وفات یافت دحیه
بن خلیفه بن فروه رض صحابی مشهور است و اول مشاهد او خندق است و بعضی احد گفته اند بسیار
جمیل بود هرگاه که در مدینه منوره باستسعاد ملازمت سید البشر عم می آمد اهل مدینه طیبه جهت
دیدن او می برآمدند و شهرت جوشش منزد که دحیه آمده است و جبرئیل امین عم در اکثر اوقات
بصورت او متمثل شده بر آنحضرت نازل میگشت وفاتش سنه احدی و اربعین ذو الشمالین
بن عبد عمرو بعضا نامش عمیر است و او را ذوالیدین نیز گویند جهت آنکه بر دو دست کار میکرد و در
غزوه بدر شهید شده ذوالبجادین عبدالله بن عبد النهم بزبان رسول عم در غزوه تبوک درگذشت
و رسول صلعم او را بدست خود دفن کرد ذر عمرو بن عامر الاسلمی رض اول کسی است که در احد بمنزل شهادت
برگشته ربیعه بن اکثم بن سخبره رض بدریست و در جنگ خیبر بشهادت رسیده زنده گانیش
سی سال ربیعه بن کعب بن مالک الاسلمی الحجازی رضی الله عنه کنیت او ابو فراس است از اصحاب
صفه است و احادیث منقوله او در کتاب صحیح مسلم وغیره بسیار است هرگز از ملازمت سرای سعادت
آنحضرت عم دوری نگزیده بود تا آنکه [illegible] از این عالم رحلت فرمود و او از مدینه منوره
[illegible] در سنه ثلث و ستین وفات یافت مدت عمرش
[illegible] در احد و خندق و اکثر مشاهد حاضر بوده روز
[illegible] یوم القیمة وفات او در مدینه طیبه سنه ثلث
[illegible] رفاعه بن مالک بن عجلان الانصاری الخزرجی الزرقی
[illegible] صحیح البخاری [illegible] از او احادیث نقل کرده بدریست و در
[illegible] همراه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در جمل و صفین قتال و جدال نمود
[illegible] و بعضی رفاعه بن عمرو بن نوفل الانصاری رض در احد شهید
[illegible] در مکه معظمه بپهلوانی مشهور بود پیش از ایام بعثت

آنحضرت عم بسفر رفته مراجعت نموده خبر آنسرور صلعم شنید که دعوت بحق میکنند روزی آنسرور در دام
در جبال مکه مکرمه بجهت حاجتی تشریف میبرد او در آنجا پیش آمد وی بخاطر آورد که اگر امروز در کشتی بر
من غالب آید یقین باشد که او موید من عند الله است گفت یا محمد تو دعوی پیغمبری میکنی و معجزه
معجزه باید من از تو همین معجزه میخواهم که با من کشتی بگیری و غالب آیی تو ایمان آرم پیغمبر عم فرمود بیار
تا چه داری رکانه بجمیع فنون مصارعه را بکار برد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم همچو کوه استاده
ماند بعد از آنکه از استعمال فنون خود فارغ شد آنحضرت عم او را بر داشته بر زمین زد فی الحال بخاطرش
بشرف اسلام مشرف شد و فاتش در مدینه سنه احدی و اربعین رویفع بن ثابت بن سکن رضی صحابی
صاحب روایت است و بسیار کس از او نقل حدیث کرده اند و فاتش سنه ست و خمسین
زید بن حارثه رضی مولای پیغمبر عم کنیتش ابو اسامه است و نام او در قرآن مجید مذکور است فلما
قضی زید منها وطرا زوجناکها الآیة بقولی او اول کسی است از مردان که ایمان آورده در حرب موته بعد
آن حاضر بوده و شهادتش سنه ثمان زندگانیش پنجاه و پنج سال زید بن ثابت الانصاری رضی کاتب
وحی است و یکی از الجماعه است که با امیر المومنین عثمان رض جامع قران بوده اند و فاتش در
سنه خمس و اربعین مدت حیاتش شصت و پنج سال زید بن ملحان بن خالد بن زید بن حرام رضه در روز
خیبر شهادت یافته زهیر بن عجزه رضی در روز حنین بشهادت رسیده زبرقان حصین بن بدر از
بنی سعد است بسبب حسن صورت پیغمبر صلعم او را زبرقان لقب فرموده و عامل صدقات قوم او نموده
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز این کار را بر او مقرر داشت زهیر بن قیس البلوی رضی کنیتش
ابو شداد است از اصحاب صاحب روایت بود سنه ست و سبعین بر دست رومیان بشهادت
فایز گشته زهره بن حویه بن عبد الله بن قتاده التمیمی السعدی در قادسیه شهید گردید زید بن
صفوان بن مخرمه بن حرث رضه او را ابو عایشه میگفتند در جنگ جمل بشهادت رسیده زید بن ارقم
بن زید بن قیس رضه کنیتش ابو عمرو است با آنحضرت صلعم در هفده غزوه غزا کرده بود و احادیث بسیار
حفظ داشت و در صفین با امیر المومنین علی کرم الله وجهه همراه بود و فاتش سنه ست و ستین
در کوفه زید بن حاطب بن امیه بن رافع الانصاری رضه در احد بمنزله شهادت فایز گشته زید بن
سهیل بن الاسود الانصاری رضه کنیتش ابو طلحه است بدری است از تیراندازان نیکو بود در سنه اربع و ثلثین

افارنه

وفات یافت زندگانیش هفتاد و هفت سال حرف السین سعد ابن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی
اوسی رض پیشوای اوس است و کنیتش ابو عمرو است و آنحضرت او را سید الانصار فرموده در بدر
حاضر بود و در روز خندق بحرب انصار میمود و در بنی قریظه حکم بقتل او کرده و در سال پنجم که واقعه
خندق بود پس از یکماه فوت شد و در بقیع بیاسود ایام حیاتش سی و هفت سال سلمان فارسی رض
از موالی رسول صلی الله علیه و سلم بود پیغمبر صلعم در حق او فرمود سلمان منا اهل البیت اصلش از اصفهان
بود از نسب منوچهر ملک پیشی در بندگی افتاد و آنحضرت او را از جهودی بخرید و آزاد کرد و در زمان امیر
المومنین عثمان رض سنه سبع و عشرین درگذشت سهل بن رومی بن وقش الانصاری الاشهلی رض و سهل
بن عدی بن زید الانصاری و سهل بن قیس بن ابی بن کعب الانصاری و سلمه بن ثابت بن وقش
الانصاری الاشهلی و سعید بن سوید بن قیس بن عامر انصاری و سلیم الانصاری از جماعه معاذ بن
جبل اند رضی الله عنهم در احد بمرتبت شهادت پیوستند سهل بن سعد بن مالک الانصاری الساعدی
کنیتش ابو العباس است و نام سابق وی حزن بوده رسول صلعم و یار السهل مسمی گردانید از مشاهیر
صحابه است و از اصحاب کسی که بیشتر از همه رحلت نموده بقولی اوست و وفاتش سنه احدی و تسعین
سمرة بن جندب بن هلال رض ابن اسحاق گفته که او از حلفای انصار است و مادر او را مردی از
انصار آورده بود صحابی مشهور است و روایت حدیث بسیار کرده وفاتش سنه تسع و خمسین در بصره
سکران بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه و در آنجا وفات یافت زن او سوده بنت زمعه بعد از او
در حباله رسول صلعم درآمد سنان بن ابی سنان بن محصن الاسدی رض وفاتش سنه اثنی و ثلثین
سلمه بن عبد الله الانصاری رض ... سلمان بن الاسلام ... سلمان الخیر نیز وفاتش سنه ثلث و ستین
... بن اسلم بن اوس الانصاری الحارثی رضی الله عنه در جنگ خیبر بشهادت رسیده سعید بن العاص
بن امیه رض که ... ... بود و سعید بن ثابت بن خدیج الانصاری
در طائف بشهادت رسیدند سعید بن ... بن عدی الازدی و سلمه بن هشام بن عبد شمس العامری و سلیط
بن مسعود بن سنان الانصاری و سویط بن سعد بن حرمله از مهاجران حبشه است و مزاح بسیار کردی
و ... ... بسیم ... و سعید بن عدی الانصاری و سهل بن حبان الانصاری رضی الله
عنهم در جنگ یمامه بشهادت فایز گشته اند سعد بن عباده ابن دلیم الانصاری الساعدی الخزرجی

رضی الله عنه کنیتش ابو ثابت و ابو قبیس است یکی از نقبای دوازده گانه و رئیس و سید انصار بوده بشرف
ملازمت سید البشر صلی الله علیه وسلم رسیده در بادیه در سنه خمس عشر وفات نموده سوید بن نعمان بن مالک
الانصاری رض در جنگ خیبر و بیعت الرضوان و احد در رکاب سعادت لزوم آنحضرت عم بوده و در
واقعه قادسیه سنه احدی و عشرین بدرجه شهادت رسید سهل بن بیضا بن عبد الله رض در بدریان معدود
و محسوب است وفاتش سنه تسع سهل بن حنیف بن واهب الانصاری الاوسی رض کنیتش ابو سعید است
و از بدریان و قدیم الاسلام است در همه غزوات با آنحضرت عم همراه بوده در جنگ جمل و صفین با امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه ثبات و استقامت ورزیده وفاتش سنه ثمان و ثلثین در کوفه حرف الشین شیبة بن عثمان
بن عبد الله بن عزی القرشی رض او را اوقص بن ابی طلحه میگفتند روز فتح مکه معظمه ایمان آورده و در حنین
ثبات قدم نموده از پیش آنحضرت عم دور نشده و آنحضرت در حق او دعا فرموده که خدایا ثابت دار
ایمان او را و آن سرور صلعم مفتاح بیت الله باو حواله کرده بود که تو امین خدایی در بیت الله وفاتش
تسع و خمسین شرحبیل بن حسنه بحا در منسوب است پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی بود در وبای طاعون شام
سنه ثمان عشر درگذشت شداد بن اوس الانصاری رض از مشاهیر صحابه است از آنها که علم و حکمت
بایشان داده شده است وفاتش در شام سنه ثمان و خمسین و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال
حرف الصاد صفوان بن امیه بن خلف رض در اول سال خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وفات یافته
صهیب بن سنان بن مالک رض او را خالد بن عمر نمری گفتند ثقه مشهور است در سنه ثمان و ثلثین
وفات نموده و عمرش بهفتاد رسیده بود صلة بن اشیم رض وفاتش سنه خمس و ثلثین زندگانیش
صد و سی سال حرف الضاد ضرار بن مقرن المزنی رض در سنه اثنی ... وفات یافته ضمام بن ثعلبة السعدی رض در سنه
تسعین وفات نموده حرف الطاء طارق بن شهاب بن عبد الشمس بن سلمه البجلی رض کنیت او ابو عبد الله است در
سنه اثنی و ثمانین طفیل بن حارث از طرف مادر برادر عائشه است رض طفیل بن عمرو بن طریف بن العاص
الاوسی و طلحة بن عتبة الانصاری الاوسی رض در ... شهادت رسیدند طلحة بن البحق رض او را ...
بن قاید میگفتند در خیبر شهادت یافته حرف الظاء ظهیر بن رافع بن خدیج راوی حدیث است حرف العین عباس بن
عبد المطلب رض کنیتش ابو الفضل است عم شریف پیغمبر علیه السلام بود و از اجله اصحاب آنسرور است گویند
پیش از فتح مکه مسلمان شده اسلام خود را اخفا میکرد و اخبار مشرکان مکه را بآن سرور صلی الله علیه وسلم

اعلام نموده

اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت علیه السلام برسد حضرت صلعم فرمود که بودن تو در مکه برای من بهتر است
از آمدن تو و در روز فتح مکه اسلام خود را ظاهر ساخت و بعضی گویند که اسلام او پیش از غزوه بدر بود
و آنحضرت او را بسیار گرامی داشتی و او بعد از فوت ابوطالب تولیت سقایه مینمود و دو سال
از آنحضرت عم کلان بود و وفاتش در مدینه سنه ثلث و ثلثین و قیل اثنی و ثلثین زندگانیش هشتاد
و هشت سال عمار یاسر عنسی رض پدر او از موالی بنی مخزوم بوده او در مبادی احوال از کفار نگونسار
محن و آلام بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه و تعذیب کافران شهید شده و او از جمله مهاجرین
اولین و داخل جماعه ایست که باشارت حضرت رسالت صلعم بجانب حبشه مهاجرت نمودند و آنسرور او را
طیب و مطیب نام نهاده بود و او بدو قبله نماز گزارده و در بدر و غزوات دیگر داد شجاعت داده
و در حرب یمامه که مسلمانان منهزم شده بودند زخمها برداشته و گوش و بینی او بریده بر دوش او
رسیده مع هذا فرار نه پسندید مسلمانان را آواز داد و میطلبید که از بهشت گریزید اینک منم عمار یاسر
ایستاده آنسرور صلعم فرموده که بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار یاسر و سلمان فارسی و مقداد رض
و در حرب صفین همراه امیر المومنین علی رضی الله عنهما کارزار نموده بدرجه شهادت رسیده سنه
سبع و ثلثین زندگانیش نود و سه سال عبد الله بن ام مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت کرد رسول ع
در غیبت خود او را بمدینه امامت فرمودی و خلیفه کردی در خلافت عمر بن خطاب بعد از فتح
قادسیه بمدینه درگذشت عمرو ابن امیه ضمیری پیک رسول صلی الله علیه و سلم بود عامر بن فهیره
مولای ابوبکر قدیم در وقت هجرت مصاحب آنسرور علیه السلام بود خدمت پسندیده بجا آورده و در غزوه بئر
معونه با جمعی صحابی شهید شده [illegible] خنیس رض و عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری رض که
بزرگی دارد احادیث بسیار [illegible] صحیح [illegible] و عبد الله بن قمح السلمی که صحابی صاحب
مناقب بسیار است و عبد الله بن جبیر بن النعمان الانصاری رض مردی بغایت شجاع بود و آنحضرت
[illegible] او را [illegible] تیراندازان [illegible] و عثمان بن مخلد بن الحارث الانصاری و عمرو بن الجموح از
[illegible] الانصاری [illegible] و [illegible] ربیع بن رافع و عبید بن المعانی بن لوذان
الانصاری [illegible] و عبید [illegible] المشهور و عبد الله بن سلمه بن مالک الانصاری و عباس بن
عباده بن نضل الانصاری [illegible] رضی الله عنهم در احد بمرتبت شهادت رسیده اند عبد الله بن [illegible]

انصاری خزرجی رض یکی از نقبا بود در حرب موته که زمین شام و قعست سنه ثمان شهادت یافت

عباده بن صامت بن قیس الانصاری الخزرجی رض اول کسی که از انصار برسول علیه السلام ایمان آورد او است

صاحب مناقب و مآثر بسیار است و خداوند رای و تدبیر بود و صحابه از رای و صواب دید او تجاوز نمیکردند

و در عزت و اعتبار او بسیار میکوشیدند و احادیث بسیار روایت کرده و فاتش سنه اربع و ثلثین زندگانیش

هفتاد و دو سال علاء حضرمی رض از جانب پیغمبر علیه السلام بحرین عامل بود در حلتش سنه اربع عشر

عبد الله بن مسعود هذلی کنیتش ابو عبد الرحمن است و صاحب پیغمبر بود و مسواک و نعلین شریفین را نگاه میداشت

و در جمیع مشاهد حاضر بوده و آنحضرت در حق او بهشت گواهی داده و هجرت بحبشه نموده و فاتش

در مدینه سنه اثنی و ثلثین زندگانیش شصت و سه سال عبد الله بن زید انصاری رض اوست که در سنه

اولی از هجرت اذان را در منام دید و فاتش سنه ثنتی و دوم زندگانیش شصت و چار سال عباده

بن ملحان الانصاری الاوسی و عبد الله بن امیر بن وهب و عبد الله بن سهیل بن زید الانصاری الحارثی

و عبد الله بن مصعفه بن وهب بن عبد الله الانصاری و عمار بن عقبه بن ابی معیط الدوسی الاموی

و عمرو ابن اوس بن عتیک الانصاری الاوسی رضی الله عنهم بقولی در خیبر شهادت رسیده اند

عباده بن بشر بن اوقش شجاع مشهور و دلیر نامی بود و کعب بن اشرف یهودی را بحکم آنسرور علیه السلام او کشته بود

و در جنگ یمامه بشهادت رسید و عروه بن مسعود ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود تا

اعراب و جهودان پراگنده شدند عکاشه بن محصن الاسدی اول کسی است که در بیعة الرضوان با رسول

صلی الله علیه و سلم بیعت کرد و رسول او را ببهشت مژده داد و در خلافت صدیق اکبر رض در جنگ طلیحه کشته شد

عمرو بن الحمق محدث بود و والی موصل او را جهت آنکه از شیعه علی کرم الله وجهه بود بکشت و سر او پیش زیاد بن ابیه

فرستاد و این اولین سری بود که در مسلمانی از شهری بشهری بردند عمرو بن معدیکرب در حرب نهاوند

شهید شد عمرو بن عاص مرتبش بغایت مشهور بود مساعی او در دین اسلام مشهور است در سنه ثمان مسلمان شد

و فاتش بمصر در سنه ثلث و اربعین بود و هفتاد و سه سال عمر داشت از سخنان اوست سلطان عادل

خوش از مطر وابل و عدل قایم خوش از عطار دایم عباده بن الحارث بن عدی و عامر بن ثابت انصاری و

عابد بن معاویه و عبد الرحمن قبطی بن توذان الانصاری و عتاب و الد سعید بن جبیر و عمرو بن العاص

بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس القرشی و عبد الله بن انس السلمی و عبد الله بن ثابت بن عتیک و عبد الله

بن سعد بن خیثمة الانصاری و عبد الله بن مالک بن عنتم الانصاری و عبد الله بن عتیک بن قیس
انصاری و عمار بن اوس بن زید و عمار بن حزم بن زید و عمرو بن طفیل بن عمرو الدوسی و عبد الرحمن
بن عبد الله تمام انصاری بدری اند رضی الله عنهم در جنگ یمامه بشهادت رسیده اند عبد الرحمن بن حنبل
جمحی که صحابی مشهورست در روایت حدیث بسیار کرده و عبد الله بن بدیل بن ورقی الخزاعی که در
روز فتح مکه معظمه اسلام آورده در صفین بدرجه شهادت رسیده اند عبد الرحمن بن خالد بن ولید رض
رحلتش سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن ربیعة الباهلی رض او را شمشیر فوح میگفتند در سال هشتم
از خلافت عثمان ذو النورین رض وفات یافته عبد الرحمن بن سماک رض صحابی معروف است و از
دست او کارهای بزرگ بر آمده و همیشه امیر لشکر بوده و فاتش سنه احدی و خمسین عبد الرحمن بن عائذ
بن معاذ الانصاری رض او را امیر طایف میگفتند در قادسیه با سعد وقاص رض تردد بسیار نموده در
همان جنگ بشهادت رسیده عبد الرحمن بن عوف رض مال بسیار داشت و در راه خدا چهل هزار دینار و
هزار جاریه تصدق کرده و در روز جنگ تبوک پانصد اسپ در راه خدا تعالی بغازیان داد سنه ثلث و ثلثین
در مدینه مطهره گذشت چند کس از عربان بعطیه او رسیده اند زندگانیش هفتاد و دو سال عبد الله بن
انیس الجهنی رض از فضلای صحابه بود وفاتش در مدینه منوره سنه اربع و خمسین عمران بن حصین
الخزاعی الکعبی رض کنیت او ابو نجید است در سال فتح مکه اسلام آورده و از فقهای صحابه بود در بصره
سکونت داشت و هم در آنجا سنه اثنی و خمسین وفات یافته عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ابن عم
قریش
رسول الله ... ... تاویل کرده و وی جبرئیل عم را دو بار دید حبر این امت بوده و فاتش
در طایف سنه ثمان و ستین ... ... هفتاد و یک سال عبید الله بن عباس رض او از برادر خود
عبد الله بیک سال صغیر بود و چند سال در عهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه امارت یمن داشت
و فاتش سنه ثمان و خمسین و قیل سبع و ثمانین عبد الله بن مغفل المزنی رض از اصحاب شجره است
یکی از آن ده تن که عمر فاروق رض ... ... ایشان را به بصره فرستاد تا مردم را تعلیم احکام شرعیه نمایند
و فاتش ... ... عبد الله بن عمرو عاص سهمی قریشی رض کثیر الحدیث بود و آنحضرت علیه
السلام ... ... فرموده بود که حدیث نویسد و فاتش در طایف سنه سبع و ستین جنگ
... ... عبد الله ... ... پارسی اول ... او شیطان بود حضرت رسول عم او را عبد الله

مسمی گردانید از اکابر صحابه است و احادیث او در سنن ابی داود و نسائی و در کتب دیگر بسیار است
شهادتش در روم سنه خمس و خمسین عثمان بن عامر القرشی والد ابوبکر صدیق رض کنیتش ابو قحافه است
در روز فتح مکه معظمه اسلام آورده و فاتش سنه اربع عشر ایام خلافتش بود و نود سال عبد الله بن ابی اوفی
الاسلمی رض از الجمله است که تحت الشجره بیعت کرده اند و از و روایت احادیث است در غیر کتب سته وفاتش
احدی و سبعین عثمان بن ابی العاص بن بشر بن عبید رض صحابی خدا و ندر و رحلت سنه خمس و عشر و فات
یافته عثمان بن طلحه رض کلید خانه کعبه بدست او بود و فاتش سنه اثنی و اربعین عتبه بن عبید رض در
جنگ بنو قریظه برکاب سعادت انتساب آنحضرت ع م بوده و فاتش سنه سبع و ثمانین عیاض بن ساریه السلمی
از اهل صفه بود و سکونت در شام داشت و بمدت الحاشیه خمس و سبعین رحلت یافته عبید بن زید الانصاری رضی
در جنگ حنین بدرجه شهادت رسیده عقیل بن ابی طالب رض برادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه است
و از ایشان کلانتر است به بیست سال و از جعفر رض به ده سال آورده اند که ابوطالب چهار پسر داشت یکی
طالب که بشرف اسلام مشرف نشده بود و عقیل و جعفر و علی رض شرف اسلام دریافته و امیر المومنین
کرم الله وجهه از همه اشرف است و بعد از آن جعفر و بعده عقیل و هر کدام از یکدیگر بفاصله ده سال بزرگ بود
آمده و عقیل از امیر المومنین مفارقت گزیده پیش معاویه رفته بود و در اوان حکومت یزید فوت شد عبد الله
بن جعفر طیار قرشی هاشمی تولدش در حبشه بود و او اول فرزندیست که در اسلام در زمین حبشه متولد شده گویند در
کمال سخاوت و جود بوده و کسی در آن عصر از وی سخی تر نبود و فاتش در مدینه سنه ثمانین هجری عمرش نود سال
عدی بن حاتم طائی در حرب جمل و صفین همراه علی کرم الله وجهه بوده در سنه ست و ستین در گذشت و صد
و بیست سال عمر یافته عمیر مولی اللحم الغفاری شجاع بود و پیغمبر ع م او را شمشیری داده عوف بن مالک الاشجعی
در فتح مکه قاید جیوش المسلمین بود در خلافت ابوبکر صدیق رض بشام رفت و در سنه ثلث و سبعین
گذشت عدی بن عمیره بن زرارة بن ارقم رض صحابی مشهور است و فاتش در کوفه سنه اربعین عثمان
بن مظعون جمحی قرشی کنیتش ابو السائب صحابی صاحب مناقب و مآثر بسیار است و او خمر را در جاهلیت
حرام ساخته بود و او اول کسی است که در مدینه منوره از مهاجران فوت شده سنه اثنی عبد الله بن قیس
بن سلیم الاشعری در ملازمت آنحضرت ع م خدمتهای شایسته بجا آورده و در محل ... آنحضرت صلعم
ممتاز گشته و رضامندی خلفای راشدین نیز حاصل کرده و روایت حدیث بسیار است چنانچه در

این حدیث شهرت دارد و وفاتش سنه ثلث وخمسین عبید بن خلف القرشی رض در روز فتح مکه ایمان
آورده و در روز جمل بدرجه شهادت رسیده عبدالله بن الحرث بن حسین بن معدیکرب رض راوی مشهور است
و احادیث بسیار از او منقول شده و وفاتش در سنه ست وثمانین عبدالله بن عمر ابن الخطاب القرشی العدوی رض
با پدر خویش در مکه اسلام آورده و در روز خندق و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و صاحب علم و زهد
بود و تحری و احتیاط بسیار میفرمود و او هزار بنده یا زیاده آزاد کرده از عالم انتقال نمود یکسال بعد از
نزول وحی بوجود آمد و سنه ثلث وسبعین بعد از قتل عبدالله زبیر بسه ماه و بروایتی شش ماه بعالم بقا
شتافت عبدالله بن زبیر بن عوام اسدی قرشی حضرت رسول عم او را بکنیت جد مادری او ابوبکر صدیق
سرافراز فرمود و اول فرزندی است که در مهاجرین متولد شده در مدینه طیبه سال اول هجرت و اول چیزی که
در شکمش در آمد لعاب مبارک آنحضرت عم بوده و او در هشت سالگی با نحضرت صلعم بیعت نموده و در روز سه شنبه
هفدهم جمادی الاخر سنه ثلث وسبعین حجاج او را مقتول ساخته بردار کشیده قصه او مشهور است عبدالله
بن سهل بن رافع الانصاری رض در روز خندق شهادت یافته عمارة بن عقبة بن حارثه رض از بنی غفار
است در جنگ حنین بشهادت رسیده عبدالله بن مرثد بن عابدة رض در سریه موته شهادت
یافته عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی رض در حدیبیه و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و از اصحاب شجره است
و او آخرین اصحاب است که در کوفه وفات یافته رحلتش در سنه سبع وثمانین فضل بن عباس ابن عم
رسول الله عم است و در حنین برکاب آنحضرت ثبات ورزیده و در حجة الوداع حاضر بوده وفاتش سنه ثمان عشر
در طاعون عمواس و بروایتی روز یرموک مقتول گشت مدت عمرش بیست و یکسال فیروز دیلمی از
دستاد کان خسرو پرویز بود [illegible] علیه السلام ایمان آورده راوی حدیث گشت و در خلافت عثمان
رض درگذشت فضالة بن عبید انصاری رض بغیر احد و ماسوای آن از مشاهد حاضر بوده و تحت شجره
آنحضرت عم بیعت نموده و بدمشق سکونت گرفته در انجا سنه ثلث وخمسین از عالم درگذشت
[illegible] بن سعد انصاری خزرجی [illegible] او ابو عبدالله است [illegible] خواهر ابوبکر صدیق بود و در
حضرت رسالت [illegible] داشت از کبار صحابه و فضلای ایشان و اهل رای
بوده [illegible] در اول سنه هجرة بوده چون او را
نزد سید کاینات آوردند آنحضرت [illegible] کرد خدا و رسول [illegible] وفقیه گشت وفاتش سنه ست وثمانین

قتاده بن نعمان انصاری بدری از اهل عقبه و بدر است و از فضلای صحابه و فاتش سنه ثلث و عشرین
زندگانیش شصت و پنج سال قثم بن عباس بن عبد المطلب رض او با آنحضرت صلعم مشابه بود در سنه پنجاه و چهار
یا شش بطرف سمرقند با سعید بن عثمان ذی النورین رض همراه بود که شهادت یافت کعب
بن عجره البلوی رض و فاتش در مدینه منوره سنه احدی و خمسین ایام حیاتش هفتاد و نه سال کلثوم
الاوسی پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول در مدینه بخانه او نزول فرمود لبید عامری رضی الله عنه شاعر
مشهور است و آنحضرت صلعم در شان او فرموده است ترین کلمه که عرب گفته اند قول لبید است الا کل شیء
ما خلا الله باطل و فاتش سنه احدی و اربعین زندگانیش یکصد و چهل سال و بقولی یکصد و پنجاه و هفت
مصعب بن عمیر رض از فضلای صحابه و قدمای ایشان است و از مهاجران بود و آنحضرت صلعم بعد از
عقبه ثانیه او را بمدینه فرستاد و او اهل مدینه را تعلیم قرآن نمود و احکام دین متین بیاموخت و او
اول کسی است که جمع کرد مردم را برای جمعه پیش از هجرت در مدینه و در شان او به رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه نازل شده و روز احد شهادت یافته و چهل سال عمر داشت معاذ بن جبل
انصاری رض یکی از آن هفتاد مرد است که در عقبه ثانیه حاضر شده اند از انصار و حرب بدر را و بعد از آن
در رکاب پیغمبر صلعم بوده و آنحضرت عم وقت رخصت یمن در جلو او رفته و فاتش در شام سنه ثمان
و عشر در طاعون عمواس مدت عمرش سی و هشت سال مقداد بن اسود کندی رضی الله عنه نام پدرش
عمرو است و او را ابن اسود از آن گویند که پدرش حلیف اسود بود یا از برای آنکه در کنارش تربیت یافته
قدیم الاسلام است و از فضلا و نجبای صحابه بود و در جمیع غزوات با پیغمبر علیه افضل الصلوات اتفاق
نموده و فاتش سنه ثلث و ثلثین زندگانیش هفتاد سال محمد بن مسلمه الانصاری رضی الله عنه در جمیع
غزوات غیر تبوک حاضر بوده و فاتش سنه ثلث و اربعین ایام حیاتش هفتاد و هفت سال محمد بن ابی بکر
صدیق رضی الله عنهما تولدش عام حجة الوداع در ذی الحلیفه شده و در جنگ جمل با امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه همراه بود شهادتش از دست مردم معاویه رض در مصر سنه ثمان و ثلثین مسور بن مخرمه الزهری
رض کنیت او ابو کریمه است و فاتش سنه اربع و ثمانین زندگانیش شصت و دو سال مقدام بن معدیکرب
کنیت او ابو کریمه است و فاتش سنه سبع و ثمانین ایام حیاتش نود و یک سال مغیره بن شعبه ثقفی در ایام خندق
اسلام آورده و در کوفه از جانب معاویه امیر بود و همانجا در سنه خمسین وفات یافت عمرش هفتاد سال مغیره بن

سعید بن ابی عامر رضی در سال غزوهٔ خندق ایمان آورده و بسیار دانا و عاقل و بحیامت موصوف بود
و عمر فاروق رضی او را والی بصره گردانیده بود و پس از آن حکومت کوفه داشت در سنهٔ احدی
و خمسین یا خمسین وفات کرد سی و شش حدیث از او نقل کرده اند و آورده اند که بعد اسلام سعید بن
در حبالهٔ نکاح خود آورده بود و بعضی سخن در نهر ارداندرزند کاینش هفتاد سال نوفل بن حارث
رضی بسال بزرگ بود از آنها که از بنی هاشم اسلام آورده اند حتی که از دو عم خود حمزه و عباس در روز
بدر که با عباس و عقیل اسیر گشت آنحضرت صلعم للعباس گفته فرستاد که جزی بده و خود را با برادرزادگان خویش
نوفل و عقیل آزاد کن وفاتش سنهٔ خمس عشر بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر فاروق رضی و در زیر
سکینه بود و عمر رضی پیاده در زیر جنازهٔ او رفته نوفل بن معاویه رضی بعد از حرب خندق مسلمان شده
راوی حدیث است بعهد معاویه درگذشت صد و بیست سال عمر داشت نعمان بن مقرن در جنگ
نهاوند شهید شد ثعلبة بن اوس دارانی برادر تمیم در سنهٔ تسع مسلمان شد حرف الهاء هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص زهری رضی الله عنه لقب او مرقال است از آنکه بر سر خصم مسارعت کردی و در روز فتح مکه مسلمان
شده و در حرب صفین بموافقان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بشهادت رسیده و واثلة بن الاسقع
در سنهٔ خمس و ثمانین بشام درگذشت نود و هشت سال عمر یافت ولید بن عقبة بن ابی معیط برادر مادری
عثمان عفان رضی او در فتح مکه مسلمان شد و از قبل علی مرتضی کرم الله وجهه حاکم عراق و آذربایجان
گشت و برقه درگذشت یسار مولای پیغامبر صلعم بود آنحضرت صلعم او را آزاد کرد و اعراب او را گرفتند
در وقت الزام بودند دو دست و پایش بریدند و خار در زبان و چشم میزدند تا بمرد و از دین برنگشت
[illegible] در ذکر بعضی از تابعین و تبع تابعین رضوان الله علیهم
اویس [illegible] بن مالک [illegible] قرن بن سعد القرنی الزاهد المشهور کنیتش ابو عمرو است و بهترین
تابعان [illegible] زیارت آنحضرت صلعم نرسیده از جهت غلبهٔ حال از
[illegible] آنحضرت صلعم در شان او فرموده انی لاجد نفس الرحمن
[illegible] رفقای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و در سنهٔ
[illegible] از مشاهیر فقهای تابعین بوده و با ابن مسعود صحبت
داشته [illegible] وفاتش در سنهٔ اثنی و ستین ابو مسلم خولانی یمنی رضی الله عنه از

از سادات تابعین است و خداوند مناقب و سیر حمیده و کرامات جلیله بوده مشهور است که اسود عنسی او را
طلبید و گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم برین سخن انکار نمود گفت اعتقاد داری که محمد نبی
مرسل است ابو مسلم گفت آری آتش کینه و غضب در کانون سینه اسود تیره درون مشتعل شده او را
ابراهیم وار در آتشی عظیم افروخته در میانش افکند و هیچ ضرری با و لاحق نشد اخلای او گفتند
سپاس مر خدای را که نمردیم تا ندیدیم از امت محمد مصطفی صلعم مانند ابراهیم خلیل ع م کرده و وفاتش سنه مذکور او
بن عمر والبجلی کنیتش ابو اسمعیل است از ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض روایت حدیث کرده رحلتش سنه اربع
و سبعین مسروق بن اجدع همدانی فقیه و عابد و از مشاهیر تابعین است بسبب کثرت صلوة قدمهای او ورم کرده
بود و اعلم کوفی بود از شریح رحلتش در کوفه سنه ثلث و ستین ابو الاسود ظالم بن عمرو دوایلی وفاتش سنه
سبع و ستین حارث بن سوید تیمی کوفی از کبار تابعین است رحلتش سنه ثلث و سبعین ابو عثمان نهدی از
قضاعه بزمان رسول صلی الله علیه و سلم مسلمان شده اما دولت ملازمت آنحضرت را نیافت با سلمان صحبت
گزید بکوفه نشستی بعد از شهادت حسین رضی الله عنه بصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول ع م را کشتند
مقام نباید کرد در سنه ثلث و سبعین درگذشت اسود بن یزید نخعی کوفی از اعلام تابعین فقیه و عابد بوده
در شبان روزی هفتصد رکعت نماز گزاردی وفاتش سنه خمس و سبعین عروه بن زبیر یکی از فقهای تابعین
است وفاتش سنه مذکور نافع مولای ام المومنین ام سلمه رض یکی از فقهای مصر بود وفاتش سنه ثمانین
قاضی شریح بن حارث کوفی وفاتش سنه اثنی و ثمانین ایام حیاتش یکصد و هشت سال سوید بن غفله
الجعفی الکوفی وفاتش سنه مذکور زندگانیش یکصد و بیست سال یونس بن جبیر باهلی وفاتش سنه
و تسعین عبید الله بن عبد الله از احفاد ابن مسعود است و یکی از فقهای سبعه تابعین بود وفاتش سنه
و تسعین ابو العالیه رفیع بن مهران ریاحی رحلتش سنه ثلث و تسعین سعید بن مسیب قرشی مخزومی جامع
فقه و حدیث و زهد و عبادت و ورع بود و چهل حج گزارده مکحول گوید که تمام روی زمین را برای طلب
علم سیر کردم اما هیچ یکی را اعلم از ابن مسیب نیافتم او خیر التابعین است بقول اکثر علمای دین وفاتش
در مدینه سنه اربع و تسعین عمرش هشتاد سال عروه بن زبیر بن العوام از فقهای سبعه تابعین است و در
سنه مذکور زندگانیش هفتاد و سه سال سعید بن جبیر اسدی کوفی یکی از اعلام تابعین بود حجاج بن یوسف
او را در شهر شعبان سنه خمس و تسعین بقتل رسانید و حجاج نیز در رمضان و بروایتی در شعبان آن سال مرد

و بعد از کشتن او بر کشتن هیچکس قادر نشد از برای دعای او که گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی
زندگانیش پنجاه سال عبد الرحمن بن الحارث از فقهای مدینه منوره است وفاتش سنه مذکور ابن سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف که از فقهای سبعه تابعین بود وفاتش سنه مذکور ابراهیم نخعی یکی از اعلام دین در
تابعین است وفاتش سنه خمس و تسعین ایام حیاتش چهل و هفت سال عایشه و انس رضی الله عنهما را در
یافته سعید بن عبید رحلتش سنه ثمان و تسعین قیس بن ابی الحازم الاحمسی البجلی روایت از عشره مبشره کرده
مگر از عبد الرحمن بن عوف و در تابعین دیگری نیست که روایت نه کس از عشره داشته باشد وفاتش سنه مذکور
عمرش یکصد و چند سال حصین بن المنذر وفاتش سنه تسع و تسعین عبد العزیز بن ربیع اسدی یکی از فقهای
سبعه تابعین است وفاتش سنه مذکور خارجه زید انصاری صنعانی منسوب بصنعان یمن است وفاتش سنه مایه
مجاهد بن جبیر کنیتش ابو حجاج است از طبقه ثانیه تابعین و از فقهای مکه مکرمه بود وفاتش سنه مذکور شهر بن
حوشب اشعری شامی وفاتش در بصره سنه مذکور قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رض وفاتش یکی از
فقهای سبعه مشهورین بوده و سلسله نقشبندیه بتوسط او میرسد از امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و
وفاتش در مدینه منوره سنه احدی و مایه ایام حیاتش هفتاد سال عیسی بن طلحه مدنی وفاتش سنه اثنی و مایه
و قیل احدی و مایه عطا بن یسار کنیتش ابو محمد است تابعی مشهور است وفاتش در مدینه منوره سنه ثلث و مایه
مدت عمرش چهل و هشت سال سلیمان بن یسار کنیتش ابو ایوب است مولای میمونه زوجه حضرت رسول صلعم
بود و از کبار تابعین و یکی از فقهای سبعه است پس از یکسال از برادر فوت شده زندگانیش هفتاد و سه سال امام
[illegible] همدانی کوفی شیخ امام اعظم ابو حنیفه است رحمه الله و گویند پانصد تن را از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دریافته و از علمای عظام بوده زهری گفته علما چهار اند ابن مسیب بمدینه و شعبی بکوفه
و حسن در بصره و مکحول بشام و وفاتش سنه مذکور مدت عمرش هشتاد و دو سال طاوس بن کیسان یمانی جولانی
او از [illegible] اعلام است در [illegible] و عمل و فقیه جلیل القدر و منشرح الصدر بوده از ابن عباس و جمعی دیگر اخذ
حدیث نموده چون عمر بن عبد العزیز از بنی امیه بر تخت سلطنت نشست طاوس او را گفت اگر میخواهی که
[illegible] خیر و صلاح را عمال این عمر و گفت همین موعظت مرا کافیست وفاتش
سنه [illegible] محمد بن [illegible] مدنی تابعی و اعلم بعلم حدیث و قرآن و فقه و قصص انبیا و سعادی و
[illegible] در بغداد سنه مذکور [illegible] بن عبد الرحمن زهری قریشی مدنی وفاتش سنه مذکور عمرش هفتاد

و در سال عمران بن تیم عطاردی البصری المخضرم رحلتش سنه مذکور عمرش یکصد و بیست و چند سال عبد الله بن
حبیب کوفی رحلتش سنه مزبور عمرش نود سال سالم بن عبد الله بن عمر بن خطاب قرشی عدوی رضی
رضی الله عنهم کنیت او ابو عمر است یکی از سادات تابعین و علمای ایشان و از فقهای مدینه بود وفاتش
سنه ست و مایه عبد الله بن زید ازدی بصری رحلتش سنه مذکور عطاء بن زید لیثی وفاتش سنه سبع و مایه
زندگانیش هشتاد و دو سال طلحة بن مصرف الیامی همدانی کوفی یکی از اعلام بود وفاتش سنه اثنی و عشر و
مایه مکحول بن عبد الله فقیه شام بود و در زمانش کسی ازو داناتر بفتوی نبود و فتوی نمیداد تا نمیگفت
لا حول و لا قوة الا بالله هذا الرای والرای یخطی و یصیب و بمد رانجا سنه ثلث عشر و مایه وفات یافت
عطاء بن رباح المکی کنیت او ابو محمد است و از اجله فقهای مکه بود وفاتش سنه اربع عشر و مایه حیاتش
هشتاد و هشت سال وهب بن منبه صنعانی وفاتش سنه مذکور حکم بن عتیبه فقیه کوفه بود رحلتش سنه
خمس عشر و مایه عمرو بن دینار مکی وفاتش سنه ست عشر و مایه ابو قلابه عبد الله بن زید الجرمی الازدی و
فاتش در شام سنه مذکور ابو اسمعیل حماد بن ابی سلیمان مقدم مجتهدان زمان و عمده استادان
خود بود و استاد امام ابو حنیفه کوفی است رحمه الله رحلتش سنه سبع عشر و مایه ابو عمرو هرم بن حیان الازدی
وفاتش سنه مذکور ابو ایوب سلیمان بن موسی الاشدق وفاتش سنه مذکوره ابن ابی ملیکه عبد الله
بن عبید الله وفاتش سنه مذکور ثابت بن اسلم بنانی کنیت او ابو محمد است و یکی از تابعین و اعلام بصره
چهل سال در صحبت انس بن مالک بود و ازو روایت کرده وفاتش سنه ثلث و عشرین و مایه عمرش هشتاد
و شش سال ابو المغیره سماک بن حرب ذهلی بکری کوفی وفاتش سنه مذکور محمد بن مسلم کنیتش ابو الزبیر
و در طبقه ثانیه تابعین و یکی از فقهای مدینه منوره است رحلتش سنه اربع و عشرین و مایه عمرش هفتاد
دو سال صفوان بن سلیم زهری از اکابر تابعین است و از صلحای عباد است گویند چهل
سال پهلو بر زمین نگذاشته بود وفاتش سنه مذکور عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق
رضی الله عنهم او افضل زمان خویش بود وفاتش سنه ست و عشرین و مایه عبد الله بن دینار ایضا و
فاتش سنه سبع و عشرین و مایه اسحق بن عبد الله انصاری مدنی وفاتش سنه اثنی و ثلثین و مایه عمرو بن
عبید الله سبیعی همدانی ثم الکوفی وفاتش سنه تسع و عشرین و مایه همام بن ابی همام و مستعد ابی الکنی
وفاتش سنه مذکور یحیی بن ابی کثیر یمامی رحلتش سنه مذکور عبد الله بن ابی نجیح شیخ مکه مکرمه بود وفاتش سنه

ثلث وثلثین ومایه موسی بن عقبه مدنی صاحب مغازی است رحلتش سنه مذکور ابو ایوب السجستانی
ثقه ومتورع بود ووفاتش سنه مذکور سلمه بن دینار مدنی ووفاتش سنه خمس وثلثین ومایه عطا بن عبد الله
خراسانی ثم الشامی از مشاهیر اکابر اولیای وقت خود بود رحلتش سنه ست وثلثین ومایه زندگانیش
هشتاد وپنج سال عبد الملک بن عمیر قرشی کوفی لیس بالقوی قاضی کوفه بود واز مشاهیر تابعین است و
وفاتش سنه مذکور ایام حیاتش یکصد وسی سال اسمعیل بن ابی خالد الاحمسی الکوفی ووفاتش سنه مذکور
زید بن اسلم مدنی کنیت او ابو اسامه مولای عمر ابن خطاب است واز اکابر تابعین رحلتش سنه
مذکور عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر فاروق رضی ووفاتش سنه سبع وثلثین ومایه هشام
بن عروه کثیر الحدیث بود واز مشاهیر است ووفاتش در بغداد سنه اربعین ومایه ابو هذیل محمد بن ولید
زبیدی رحلتش سنه مذکور ابو عمرو نحوی ثقفی بصری صاحب کتاب الاکمال وجامع است ووفاتش سنه
تسع واربعین ومایه ابن جریج بقولی کتاب او اول تصنیفی است که در اسلام مولف گشته ووفاتش
سنه خمسین ومایه زندگانیش هفتاد وچند سال معمر بن راشد بصری کنیتش ابو عروه است استاد ابن
عیینه وثوری است ووفاتش سنه ثلث وخمسین ومایه عمرش پنجاه وهشت سال ابو النضر سعید بن ابی عروبه
او اول کسی است از بصریان که تصنیف کرده عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی امام ومجتهد وقت خود بود
ووفاتش سنه سبع وخمسین ومایه عمرش هفتاد سال قاضی شریک نخعی قاضی کوفه بود ووفاتش سنه سبع
وستین ومایه ابو المنذر نعمان بن عبد السلام تیمی صاحب تصنیف وتلمیذ امام اعظم رضی وسفیان ثوری
بود ووفاتش سنه [illegible] وثمانین ومایه عبد الله بن مبارک مروزی از مشاهیر اولیا است وامام وقت
واز تابع امام ابو حنیفه است رضی رحلتش در رمضان سنه احدی وثمانین ومایه ولادتش در سنه یکصد
و[illegible] بود زندگانیش شصت و[illegible] سال [illegible] در ذکر ائمه اربعه مجتهدین شکر الله سعیهم
امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی اسم شریفش نعمان بن ثابت است وثابت در صغر سن بخدمت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه رسید ودر حق او دعا کرد برکت در او ودر ذریه او کرده واو را از تابعین میشمارند
در اصول طریقه [illegible] ودر فروع [illegible] در علم زهد ومرتبه منیع داشت وبسیاری از مشایخ کبار را دریافته بود
ودر بعضی اصحاب [illegible] اتباع نموده وبصحبت پیوسته که با چهار تن از اصحاب صحبت داشته یکی انس
بن مالک به بصره ودوم عبد الله بن ابی اوفی بکوفه وبا سهل بن سعد الساعدی بمدینه وبا ابو الطفیل بن عامر

بن دابه بلکه بکر مردمن و حافظ ابو اسحاق شیرازی شافعی طبقات تابعین را بدو تمام کرده و او با
امام جعفر صادق زمین صحبت داشت وارشد شاگردان اوست و استاد فضیل عیاض و ابراهیم ادهم
و داود طائی است شیخ گویند که او اول حال بر روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفته با خشوع
تمام سلام گفت و از روضه مقدسه جواب آمد که علیک السلام یا امام المومنین آنگاه رو از خلق بر تافته
صوفی در پوشید و عزلت پیش گرفت تا شبی بخواب دید که استخوانهای رسول را جمع میکند و بعضی را
از بعضی اختیار مینماید چون بیدار شد از هیبت آن بترسید و حقیقت حال را با یکی از اصحاب خود بیان
نمود وی گفت تعبیرش آنکه تو در علم پیغمبر و حفظ سنت او بدرجه کمال برسی و در آن تصرف نمود صحیح را
از سقیم جدا کنی پس بعد از آن امام ابو جعفر منصور که خلیفه بود مجمعی ساخته علمای بغداد را حاضر گردانید و
شرایطی را الفر مود تا بنام هر علام صاع بنویسند بعضی باقرار و بعضی بملک و بعضی بوقف پس علمای آن
خط بنوشتند پس شعبی که اعلم العلما بود برد و گفت امیر المومنین میفرماید که گواهی بنویس شعبی بنوشت و همه را
بنوشتند پس از آن نزد ابو حنیفه برد او گفت خلیفه اینجا آید و یا من بخدمت او روم تا شهادت در ست
علام گفت تو فضولی مکن و گواهی بنویس که همه علما نوشته اند ابو حنیفه ننوشت و گفت اینها ما کسست
آنگاه علام بخدمت خلیفه رسیده سخن امام را بسمع او رسانید و او با حضور شعبی امر فرمود چون حاضر آمد گفت
که گواهی نوشتی او گفت اگر چه من خلیفه را ندیدم لیکن دانستم که بحکم خلیفه او رده اند فرا گفت دیدی
ابو جعفر گفت این سخن از حق دور است و این جوان بقضا اولیتر آنگاه چهار کس را از فحول علما برای قضا
اختیار کرد اول ابو حنیفه کوفی دوم سفیان ثوری سوم شریک چهارم معشر بن حرام و هر کدام از ایشان
ابو حنیفه گفت من از این قضا بهر نوع خلاص یابم و سفیان بگریزد و معشر خود را دیوانه سازد
شود پس سفیان در راه بگریخت و این هر سه را پیش خلیفه آوردند ابو حنیفه را گفت
گفت ای امیر من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشان و سادات عرب بحکم من راضی نباشند
گفت که این کار بنسبت تعلق ندارد این را علم باید ابو حنیفه گفت من این کار را نشایم اگر راست گویم
نشایم اگر دروغ میگویم دروغ گو قضای مسلمان را نشاید این بگفت و نجات یافت و معشر دست
گرفت و گفت چگونه و فرزندان و ستوران تو چگونه اند خلیفه گفت این دیوانه را بیرون کنید
پس شریک داد ابو حنیفه او را مهجور کرد و هرگز با وی سخن نگفت ... رازی گفته که رسول علیه السلام را

... را دید از اهلسنت باید شعبی گفت
... پس خلیفه گفت ... گواهی

بخواب دیدم گفتم یا رسول الله این اطلبک فرمود عند علم ابی حنیفه گویند که رسول علیه السلام آب دهن مبارک را
بانس بن مالک بامانت سپرده بود که این را بابوحنیفه خواهی رسانید و آن در لب انس آبله شده بود
تا در اوان طفولیت بابوحنیفه رسانید و وفاتش پانزدهم رجب سنه یکصد و پنجاه هجری و مدت حیاتش
هفتاد سال امام شافعی رحمه الله در کنش ام الحسن بنت حمزه بن قاسم بن زید بن حسن بن علی
و او نیز نسبت هاشمی علوی فاطمی است سفیان ثوری گفته اگر عقل شافعی را وزن کردندی با عقل یک نیمه
خلق عقل او راجح آمدی و شیخ محی الدین عربی در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات آورده است که
شافعی از اوتاد اربعه بود و بسیاری از مورخین بران رفته اند که او در آن روز که امام ابوحنیفه ره
رحلت نمود قدم از گیتی عدم بصحرای وجود نهاده و در سیزده سالگی در حرم گفت سلونی عما شئتم و در پانزده
سالگی فتوی داد گویند امام احمد حنبل رحمه الله علیه که سیصد هزار حدیث حفظ داشت چون شاگردی
او اختیار کرد قومی بر او اعتراض کردند که تو بدین درجه پیش کودکی می نشینی و صحبت مشایخ ترک
میکنی او گفت هر چه من یاد میدارم وی معانی آن میداند شیخ الاسلام هروی گفته که من مذهبی ندارم
اما شافعی را دوست دارم از آنکه در هر مقامی که میکنم او را در پیش می بینم ولادتش در قریه عسقلان
یا یمن در سنه یکصد و پنجاه و وفاتش روز جمعه سلخ ماه رجب سنه دو صد و چهار امام احمد حنبل رحمة الله علیه
در ورع و تقوی در مرتبت و کرامت شانی عظیم داشت زمان غلبه معتزله او را تکلیف کردند که قرآن
[illegible] کرده بزدند و با وجود کبر سن او را بعقابین کشیدند و دستهای او
[illegible] بگشاد دو دست از غیب پدید آمد و ازارش نگاه داشت و
[illegible] بعد از آن فوت شد از کلمات اوست زهد سه قسم است اول
ترک حرام و این زهد عوام است دوم ترک افزونی از حلال و این زهد خواص است سیوم ترک هر چه ترا
از حق مشغول کند و این زهد عارفان است ولادتش در بغداد سنه یکصد و شصت و چهار و وفاتش
[illegible] دوازدهم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و یک امام مالک بن
انس الاصبحی [illegible] شهره دارد و از آن جمله موطا در میان فرق برایا اشتهار تمام رفته
[illegible] شاگردان او بوده و موطا از وسماع کرده و مذهب او داشته و
[illegible] ولادتش در سنه نود و پنج و وفاتش [illegible] یکصد و هفتاد و نه زندگانیش هشتاد و چهار سال

نمایش یازدهم در ذکر قرای سبعه رضی الله عنهم و غیره چون بعد از خلفای راشدین رضی الله عنهم از بعضی مردم
در تلاوت قران مجید غلط واقع میشد اتفاق اکابر آن زمان چنین افتاد که از ماهران قران در شهرها
هرکه مصحف امیر المومنین عثمان رض درست داشته باشد از روی آن تعلیم کند والا معتبر نباشد پس امام
ابن کثیر را در مکه معظمه و امام نافع را در مدینه منوره و امام ابو عمرو را در بصره و امام ابن عامر را در شام
و امام عاصم و امام حمزه و امام کسائی را در کوفه مقرر ساختند تا هر یکی بنهجی که از حضرت رسالت پناه صلعم
بوسایط استادان باینشان رسیده بود تعلیم کردند و از همین سبب شهرت ایشان گشت این هفت
جامع قرار و شهرهای مذکوره است زمانی در مکه نخست ابن کثیر است امام در بصره ابو عمرو علا داناد
نافع زمدینه ابن عامر از شام عاصم و کسائی و حمزه از کوفه تمام چنانکه قرات امام عاصم بروایت
بکر و حفص درین دیار مشهور گشته تا همچنین در مدینه قراة امام نافع بروایت قالون و ورش در مکه
قراة امام ابن کثیر بروایت بزی و قنبل و در بصره قراة امام ابو عمرو بروایت دوری و سوسی
و در شام قراة امام حمزه بن عامر بروایت هشام و ابن ذکوان و در کوفه قراة امام عاصم بروایت
بکر و حفص و قراة امام حمزه بروایت خلف و خلاد و قراة امام کسائی بروایت ابو الحارث و دوری
رواج یافته و سبب رواج قراة امام عاصم درین دیار آنست که امام ابو حنیفه رحمه الله علیه شاگرد امام
عاصم بود و مردم این دیار بسیاری مقلد مذهب او بیند و این قراة مردم از و رسیده و امام شعبی قراة
اکتفا کرده از برای آن که غیر از علم فقه در علوم دیگر کم کوشیده و رموز قراة سبعه بطریق امام
شاطبی رحمه الله علیه ازین دو بیت بر می آید ابج دهوز حطی کلمن نصع فضق رتشت لکل امام
حرف رمز تحصلا یعنی ا امام نافع ب قالون ج ورش امام ابن کثیر ه بزی ز قنبل ح امام ابو
عمرو ط دوری ی سوسی ک امام ابن عامر ل هشام م ابن ذکوان ن امام عاصم
بکر ع حفص ف امام حمزه ص خلف ق خلاد ر امام کسائی س ابو الحارث ت دوری
والله سبحانه و تعالی اعلم والحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی محمد و آله ظاهرا و باطنا

دوازدهم در ذکر علمای محدثین رحمة الله علیهم اجمعین

ابو الحسن النضر بن شمیل مازنی البصری محدث نحوی و لغوی است و صاحب تصانیف کتاب السلاح
الانوار از مولفات اوست و فاتش سنه دو صد و دو عمرش هشتاد و هشت سال علی بن حسن محدث ...

توریت و انجیل خوانده و با یهود و نصاری مباحثه کرده و فاتش سنه دو صد و یازده عمرش بود ذیل

عبد الله بن جعفر رقی و فاتش سنه دو صد و بیست عبد الله بن مسلم حارثی مالکی تمیمی امام و مستجاب

الدعوات بود و فاتش سنه دو صد و بیست و سه و بقولی دو صد و بیست و یک قاسم بن سلام بغدادی

او را بیست و چند تصنیف است و کسی که اول تصنیف کرده در حدیث غریب اوست و فاتش در مکه

مکرمه سنه دو صد و بیست و چهار زندگانیش هشتاد و هفت سال نعیم بن حماد مروزی قرطبی رحلتش

سنه دو صد و بیست و نه ابو زکریا یحیی بن معین اعلم علماء حدیث بود و ششصد هزار حدیث بدست خود نوشته

بخاری و مسلم و ابو داود از او روایت کنند و میان او و میان احمد حنبل رحمه الله الفت و اشتغال بعلم حدیث

بود رحلتش در مدینه منوره سنه دو صد و سی و دو ابو الولید احمد بن ابی رجا او از قریه از ادانست که

متصل است بهراة و از شاگردان امام احمد حنبل است رض امام بخاری در صحیح خود از او روایت حدیث کند

و فاتش سنه دو صد و سی و سه و بقولی دو صد و سی و دو ابو بکر عبد الله بن محمد بن ابی شیبه از کبرای عمده

حفاظ حدیث است و فاتش سنه دو صد و سی و چار و بقولی سی و پنج امام ابو یعقوب اسحق بن راهویه

حنظلی مروزی نیشابوری تمیمی مجتهد صاحب مذهب بود و هفتاد هزار حدیث حفظ داشت از اصحاب

امام شافعی است رض و امام احمد حنبل رض معتقد او بود و بخاری و مسلم و ترمذی از او استماع حدیث نموده

اند رحلتش در راه مکه معظمه سنه دو صد و سی و دو عمرش هشتاد سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه در علم تفسیر

و حدیث درجه عالی داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده استاد امام بخاری و مسلم

بود رحلتش سنه دو صد و سی و نه امام ابو ثور ابراهیم بن خالد کلبی از ابن عیینه و غیره حدیث شنیده امام

احمد حنبل رض او را از سفیان ثوری بهتر دانستی شافعی مذهب بود و فاتش سنه دو صد و چهل ابو جعفر

محمد بن عبد الله موصلی حافظ حدیث و صاحب مسند و تفسیر بود و فاتش سنه دو صد و چهل و دو ابو جعفر

احمد بن منیع البغوی [illegible] مسند تألیف نموده و تفسیر هم دارد و فاتش سنه دو صد و چهل و چهار حسن بن

شجاع البلخی و فاتش در سنه مذکور شیخ ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق راوندی در تاریخ گزیده می آرد که عدد

مولفات [illegible] صد و چهارده رسیده و فاتش سنه مذکور ابو علی حسین کرابیسی فقیه محدث بود و شافعی

مذهب رحلتش [illegible] مذکور ابو محمد عبد الله بن حمید الکشی از حفاظ حدیث و صاحب مسند و تفسیر بود

و فاتش سنه دو صد و [illegible] ابو علی حسن بن الصباح البزاز رحلتش سنه مذکور ابو عثمان عمرو ب صاحب

تصانیف است ولادتش در سال صد و هشتاد و یک و وفاتش سنه دو صد و پنجاه و نه علی بن حجر
سعدی مروزی ابن عم بشر حافی است رحلتش در سنه مذکور محمد بن اسمعیل البخاری که در میان محدثین امیر
المؤمنین فی الحدیث و ناصر الاحادیث النبویه و ناشر المواریث المحمدیه از القاب اوست و صحیح بخاری که
یکی از صحاح سته است از مؤلفات اوست و اقرب اسانید صحیحه او آنست که میان او و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
سه واسطه باشد و بیست و دو حدیث مع المکرر و شانزده حدیث با سقاط آن از این قبیل است و او
گفته که من جامع خود را از سیصد هزار حدیث تخریج نموده ام و جمهور علما برآنند که اصح الکتب بعد کتاب الله
صحیح البخاری اوست و او را غیر این کتاب مصنفات بسیار است ولادت او در بخارا سنه یکصد و چهل و نه و وفاتش
سنه دو صد و پنجاه و شش و عمرش شصت و دو سال ابو سعید عبد الله الاشج الکوفی صاحب تصانیف است
رحلتش سنه دو صد و پنجاه و هفت ابو مسعود دارائی صاحب مسند و تفسیر است گویند یک لک و پانصد
هزار حدیث نوشته و وفاتش سنه دو صد و پنجاه و دو ابو جعفر احمد بن سنان قطان صاحب مسند است
رحلتش سنه مذکوره ابو بکر محمد بن زنجویه از حفاظ حدیث و صاحب تصانیف است رحلتش سنه مذکوره محمد بن
یحیی ذهلی وفاتش سنه مذکوره ابراهیم بن یعقوب جوجانی صاحب تصانیف است رحلتش سنه دو صد
و پنجاه و نه ابو علی حسن بن محمد زعفرانی از اصحاب امام شافعی است رض و وفاتش سنه دو صد و شصت
و یک امام ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیسابوری در تصحیح المصابیح مسطور است که او در بلاد و امصار سفر
احادیث نموده و اعلی ما وقع له اسنادا ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم اربعة رجال و ذلک فی
نیف و ثمانین حدیثا در تاریخ یافعی مینویسد که او صحیح خود را از سیصد هزار حدیث در مجموعه تصنیف نموده
و میان علمای اهل سنت در باب تفضیل بخاری و او اختلاف است و مشهور آنست که کتاب البخاری اصح
و کتاب المسلم احسن سیاقا للروایات رحلت او در نیشابور سنه دو صد و شصت و عمرش پنجاه
و پنج سال یعقوب بن ابی شیبه سدوسی بصری صاحب مسند است رحلتش هم در سنه دو صد و شصت و دو محمد بن
علی بن میمون رقی حافظ حدیث و امام اهل جزیره بود و وفاتش سنه دو صد و شصت و سه ابو زرعه عبید الله
بن عبد الکریم رازی حافظ حدیث و از اعلام دین بود و وفاتش سنه دو صد و شصت و چهار امام حیاتش
شصت و چهار سال یونس بن عبد الاعلی بصری شافعی محدث و قاضی بود [illegible] بن ماجه است حال او
در سفر سنه دو صد و شصت و پنج ابو الحسن بن احمد بن سیار مروزی حافظ حدیث و صاحب تاریخ مرو بود

وفاتش سنه دو صد و شصت و هشت اسعد بن عاصم ثقفی اصفهانی محدث و صاحب مسند بود وفاتش
سنه دو صد و هفتاد ابوبکر محمد بن اسحق اصفهانی الاصل بغدادی محدث و حجت امام بود در حلبتش سنه
مذکور عباس بن محمد دوری وفاتش سنه دو صد و هفتاد و یک احمد بن فرید بن رستم اصفهانی
صاحب مسند است وفاتش در سنه دو صد و هفتاد و دو محمد بن یزید بن ماجه قزوینی یکی از ارکان
حدیث است و صاحب سنن تولدش در سنه دویست و نه بود وفاتش در قزوین سنه دو صد و هفتاد
و سه ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی ازدوی یکی از صحاح سته تالیف اوست از ابو بکر بن محمد
داسه روایت که گفت ازو شنیده ام که میفرمود کتاب نوشتم از رسول صلعم پانصد هزار حدیث
و از آنجا چار هزار و هشتصد حدیث در کتاب سنن مندرج گردانیدم ولادت او سنه دو صد و دو وفاتش
در بصره سنه دو صد و هفتاد و پنج ابو الحارث لیث بن سعد فهمی محدث فقیه بود در حلبتش در مصر سنه مذکور
امام ابو قلابه عبد الملک رقاشی بصری مرویست که او شصت هزار حدیث یاد داشت وفاتش سنه
دو صد و هفتاد و شش یعقوب بن سفیان فسوی از کبار مشایخ و حفاظ حدیث و صاحب تاریخ بود
وفاتش سنه دو صد و هفتاد و هشت و بقولی هفت ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره بن موسی
بن الضحاک الترمذی الضریر رحمه الله جامع او داخل صحاح سته است و در تصحیح المصابیح آورده که
له اعلی ما وقع له اسنادا حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم ثلثه رجال ولادت او
سنه دو صد و هفت وفاتش سنه دو صد و هفتاد و هفت مفضل بجلی کوفی او نیز [illegible] بود
و حافظ حدیث و مفسر کلام الله [illegible] بود در معانی قرآن وفاتش سنه دو صد و هشتاد و چار
[illegible] عبد الرحمن یوسف بغدادی محدث و صاحب جرح و تعدیل بود وفاتش سنه مذکوره ابراهیم
[illegible] یکی از [illegible] در علم حدیث بود وفاتش سنه دو صد و هشتاد و پنج ابو حازم
عبد [illegible] محدث [illegible] وفاتش سنه دو صد و نود و یک ابو بکر احمد بن عمر بزاز صاحب
مسند کبیر است وفاتش [illegible] سنه دو صد و نود و دو محمد بن نصر مروزی صاحب کتاب القسامه وفاتش
در سمرقند سنه [illegible] دو صد و چهار [illegible] ابو علی عبد الله بن محمد بلخی وفاتش سنه دو صد و نود و پنج ابو علی
[illegible] ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی رحمه الله که یکی از صحاح سته مولف
اوست [illegible] تصحیح المصابیح [illegible] در اول حال کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف نموده سنن کبری

موسوم ساخت بعد از امرا از وی پرسیدند که جمیع احادیث این کتاب صحیح است گفت نه گفتند کتابی جمع کن
که همه حدیث آن صحیح باشد آنگاه جامع خود را که بالفعل رواج دارد تالیف کرده موسوم بمجتبی ساخت
تولدش در سال دو صد و پانزده و وفاتش سنه سیصد و سه ابو جعفر محمد بن جریر الطبری در علم تفسیر و حدیث
و تاریخ بی نظیر وقت خود بوده و وفاتش سنه سیصد و ده ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی حافظ و علامه
و محدث کامل و عالم عامل بود گویند که بعد از وی درین باب مثل او دیگری بوجود نیامد و این فن براو
ختم شد ولادتش در بغداد سنه سیصد و پنج یا شش و وفاتش هم در آنجا است سنه سیصد و هشتاد و پنج ابو
بکر احمد بن الحسین البیهقی در زمان خود مقتدا و پیشوای اهل حدیث و فقه بود و صاحب تصانیف کثیر است
چنانچه گویند که مصنفاتش بهزار جزو رسیده است تولدش در سال سیصد و هشتاد و چهار و وفاتش سنه چار صد و
پنجاه و هشت اعلم ارشدک الله تعالی که بهترین مخلوقات بعد از انبیا علیهم السلام اولیا اند و دنیا بوجود ایشان
قائم است پیر علی هجویری گوید که هیچکس بعد از انبیا ازیشان عزیزتر و نیکوتر و بزرگتر و محترمتر از ایشان نیست
شیخ ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که اولیای خدا را بچه شناسند گفت بلطایف زبان و حسن اخلاق و تازه
روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر و شفقت تام بر همه خلایق شیخ الاسلام حضرت پیر انصار
قدس سره گفته الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را
نشناخت شیخ ابو الخیر تینی گفته جوانمرد باید تا جوانمرد را ببیند هر که جوانمرد را دید بنداو را دید که حق را دید ابراهیم
نصار گفته نپسندیدست ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری و خدمت دوستی از دوستان خدا ابو العباس
عطا گفته که اگر نتوانی که دست در دامن زنی در دوستان او زن اگرچه در درجه ایشان نرسی ترا شفیع
محمد سماک در وقت رحلت مناجات کرد که الهی بر تو ظاهر است که در وقت معصیت کردن اهل طاعت را
دوست میداشتم اکنون دوستی ایشان را کفارت گناهان من گردان حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرموده
دیدار مشایخ را غنیمت باید شمرد که اگر دیدار پیران از دست شود آن را تاوان نیافت و آن همیشه بود
و عرفات همیشه بود خواجه معین الدین چشتی گفته صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد
ابو عبد الله سنجری گفته سود مندترین چیزی مردم را صحبت صالحان است سید الطایفه جنید گفته که اگر کسی را
بینید که ایمان دارد باین طایفه و سخنان ایشان را بپذیرد بگوئید که ما را بدعا یاد دارد
گفته هر که بسخنان اولیا ایمان آرد از من او را اسلام گوئید و بالله التوفیق

جمیع ارباب تصوف و همه اصحاب فقر در باب ثبوت و تحقیق خرقه خلافت متفق اند و کتب
آن قوم بآن معنی متضمن و سلطان المشایخ قدس سره در راحت القلوب و دیگر اکابر این طریق در کتب
خود روایت کرده اند که چون رسول علیه السلام در شب معراج به تشریف خرقه از حضرت عزت عز شانه
مشرف شد از ذروه افلاک میل خط خاک نمود اعیان صحابه را طلبیده بزبان معجز بیان گذرانید
که مرا از جناب کبریا خرقه عطا شده و فرمانست که آن را بیکی دهم پس رو بامیر المومنین ابوبکر رضی
آورده فرمود که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت صدق ورزم و بطاعت ایزدی قیام نمایم بعده
بعمر رضی الله عنه فرمود که اگر این خرقه ترا دهم چه کنی جواب داد که عدل کنم و انصاف از دست
ندهم پس از آن از عثمان رضی استفسار این معنی کرد گفت انفاق کنم و سخاوت پیشه گیرم آنگاه امیر علی
مرتضی کرم الله وجهه رسید اگر این خرقه بتو عطا کنم چه کار کنی گفت پرده پوشی کنم و افشای معایب بندگان نکنم
تمام پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن خرقه را بعلی رضی داد و فرمود که فرمان الهی چنین است هرگاه این
جواب گوید خرقه باو رسانی و از سید اشرف جهانگیر سمنانی در لطایف اشرفی منقولست که اکثر
مشایخ متفق اند برین معنی که چون جبرئیل علیه السلام جامه از حضرت صمدیت آورد جناب رسالت آن را
بچهار پاره قسمت نمود قطعه بابوبکر و قطعه بعمر و قطعه بعثمان و قطعه بعلی رضی الله عنهم داده فرمود که قطعها را
محافظت و احتیاط تمام نگاه دارید و هرگاه بطلبم حاضر آرید پس روزی رسول علیه السلام قطعها طلب نمود
بوبکر ... نیافتند و علی مرتضی هر چهار قطعه بخدمت حضرت صلعم آورد همان زمان فرمان شد
... جوامع الکلم ملفوظ سید محمد گیسودراز مرقوم شده که خلافت بر دو نوع است
کبری و صغری کبری خلافت باطن است و صغری خلافت و ریاست ظاهر و خلافت کبری بعلی رضی
اختصاص یافته از آنجاست که اکثر سلاسل بآنحضرت منتهی میشوند و جمیع اصناف صوفیه ارادت باو دارند
و او را آدم اولیا میگویند و در فصوص الآداب که تالیف یکی از خلفای شیخ سیف الدین باخرزی است
از شیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل کرده که اصل خرقه عبائی است که حضرت رسول صلعم باهل بیت پو
شانیده و ... از حضرت عزت مسالت نموده و آن عبا از رسول علیه السلام بعلی رضی وارث
بمعنی رسیده و ... خرقه است که حق تعالی آن را بواسطه طهارت پوشنده گردانیده و رسول
علیه السلام اسرار نبوت و ... را در آن خرقه ودیعت نهاده آن را در علی پوشانیده و از آنجناب

خرقه خلافت بچهار کس رسیده یکی امام حسن دوم امام حسین سیوم کمیل ابن زیاد چهارم حسن بصری و چهار پیر
عبارت ازین چهار بزرگ است و گمان بعضی آنکه حضرت علی خرقه خلافت بدو کس عطا فرموده
بکمیل بن زیاد و حسن بصری و بزعم شیخ آنحضرت خرقه را بحسن بصری داده و پس در لطایف اشرفی مسطور
که در ارادت حسن بصری اختلاف کرده اند جمعی گویند که او ارادت بامام حسن رض داشت و گروهی گفته اند
که او مرید کمیل بن زیاد بود و اصح آنکه او بیواسطه ارادت بحضرت علی کرم الله وجهه داشت و در کتب
تواریخ مسطور است که حسن بصری در وقت شهادت آنحضرت هژده ساله بود و بعد از شهادت آنجناب
اقتدا بامام حسن داشت و از آن امام همام استفاده مینمود و معلوم اخوان صفاست که نزدیک صوفیه
خلافت بر چهار قسم است اصالةً و وراثةً و اجازةً و اجماعاً اصالةً آنکه حق تعالی بی واسطه کسی
عطا فرموده باشد و آن خاصه بعض انبیا مرسلست علیهم الصلوة والسلام و وراثةً آنکه پیغمبری یا شیخی
فرزند یا برادر را وارث و خلیفه خود کرده اند و اجازةً آنکه هر کرا قابل این امر دانند خلیفه و جانشین
خود کنند خواه آن کس خویش باشد یا بیگانه و اجماعاً آنکه مثلا بزرگی از عالم رفت و کسی را بخلافت معین
نکرد و اجازت نداد و مخصوصان آن بزرگ یا اکابر وقت جمع شده شخصی را بجای او منصوب کردند
و بخلافت و امامت آدم و ابراهیم و داود ع در قرآن ناطق است وی تعالی در حق آدم ع فرمود
انی جاعل فی الارض خلیفه و درباره ابراهیم ع گفت انی جاعلک للناس اماما و درباب داود
فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة و این خلافة بطریق اصالة است و شیخ بدر الدین اسحق خلیفه
شکر در شان کریمه انی جاعلک للناس اماما روایت کرده که چون نمرود مردود بعزم احراق حضرت
ابراهیم را علم برهنه نموده در آتش انداخته و آنحضرت در رضا و تسلیم ثابت قدم بوده توجه بجبریل ع
و از خود بحق تفویض نمود و او تعالی خلعت خلافت و امامت یک پیرهنی و کلاه سیاه که از بهشت بود به
ابراهیم ع عطا فرمود و بسبب آن آتش سوزان باغ و گلستان گردید و ابراهیم ع آن پیرهن را
باسحق ع بکرامت نمود و او بیعقوب علیه السلام داد و ازوی بیوسف ع رسید و با آنکه اولاد یوسف ع
قابل وراثت و خلافت بودند اما او برادر خود یهودا را خلیفه مقرر کرد و این خلافت بطریق اجازت
و وراثت بعض انبیا و صلحای بنی اسرائیل بطنا بعد بطن تا بعضی ... تا نوبت بزکریا ع
در رسید و او بسبب آنکه وارثی نداشت مناجات کرد که رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث

من آل یعقوب پس حق تعالی یحیی عم را وارث و جانشین او ساخت و آن کلیم سیاه از حضرت
ابراهیم باسمعیل عم مرحمت فرموده و از وی نیز بفرزندانش بطنا بعد بطن می رسید تا آنکه نیر دولت رسالت
حضرت خاتم الانبیا عم ظلمت زدای عرصهٔ گیتی گردید و خلافه بوراثت بحضرت رسید و از اینجاست
که آنحضرت کلیم سیاه خویش کرده می پوشید و اقتدا بملت ابراهیم میکرد بل اتبع ملة ابراهیم
حنیفا و هم شیخ بدرالدین اسحق از خواجگان چشت روایت میکنند که حضرت رسالت پناه صلعم
آن کلیم سیاه را بعلی مرتضی ولایت دستگاه داده و فرمود علی خلیفتی فی حیاتی و مماتی و نزد بعضی اصل
خرقه این کلیم است که از حضرت ابراهیم بطریق وراثت بحضرت خاتم الانبیا رسید و آنجناب بعلی
مرتضی عطا فرمود و بموجب کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خاتم انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم خلیفه مطلق حضرت حق است تعالی شانه و انبیای دیگر خلیفه مقید اند و جانشین
آنحضرت را به بیعت و وراثت از خلافت مطلقه نصیب کامل و حظ وافر است کما لا یخفی علی من له
ادنی درایة [illegible] در معرفت علی نه چون است و نه چند در خانه حق زاد بجانش سوگند فی فرزندی
که خانه زادی دارد شک نیست که باشندش بجای فرزند فصل سیوم در بیان خانوادهای
[illegible] مشایخ طریقت رحمهم الله [illegible] سالکان مسالک مشارب و ناسکان مناسک مذاهب
پوشیده نیست که اصل خانواده چهارده اند و باقی فرع اینها و اینجا هر چهارده از اصل و بعضی از فرع
جهت اختصار [illegible] اجمال مندرج [illegible] خانواده زیدیان نسبت و زیدیان منسوب بعبدالواحد
[illegible] و از کمیل بن زیاد نیز خرقه خلافت یافته گویند شیخ
[illegible] مرید عبدالواحد بن زید شده از غایت اخلاص نسبت پدر و جد [illegible]
[illegible] زیدیان گویانند و از آن وقت این خانواده شایع گشت
[illegible] در بیابان و ویرانه بسر میبردند و خلوت میداشتند و در بلاد و قصر
[illegible] بعد از دو سه روز با میوه و گیاه دشتی افطار میکردند و فتوح از کسی
[illegible] نمی گشتند و عبدالواحد زید خرقه را که از حسن البصری یافته بود بفضیل بن عیاض
[illegible] داده و دست با بویعقوب سوسی کرامت فرمود و از وی هر دو بزرگ
[illegible] خانواده عیاضیان و ایشان بفضیل عیاض نسبت دارند و او خلیفه عبدالواحد

زیست و با مشایخ و اکابر عهد صحبت داشته در ترک و تجرید شانی عظیم داشت و عیاضیان اکثر مفرد
و مجرد میگذرانیدند و با خلق کمتر می آمیختند و زن و خانه نمیکردند و جامه نوئی پوشیدند و پارهای کهنه
دوخته و مرقع ساخته ستر عورت میکردند و سوال روا نداشته آنچه بی جهد و طلب از مهمان خانه غیب
قسمت میرسید بدان خورسند بوده با مهمان صرف مینمودند سیوم خانواده ادهمیان و او منسوب بخواجه
ابراهیم ادهم است و خواجه مذکور را خرقه خلافت از سه بزرگ رسیده اول از خضر ع م دوم از فضیل
بن عیاض سیوم از امام محمد باقر بن امام سید زین العابدین که سیر سلوک را از خدمت الجناب باتمام
رسانیده بدولت خلافت فایز گشت آنگاه کار او بمرتبه رسید که عالمی از او بهره مند گردید و هرکه در حلقه
ارادتش درآمد از خویش و اقرب بیگانه گشته و مسکن و ماوای خود را گذاشته منسوب او گشت
و طرز این طایفه آن بود که مجرد و مسافر در کوه و دشت بوده بذکر خفی اشتغال مینمودند و هرچه بی طلب
از غیب میرسید باو قناعت نموده اوقات عزیز خود را بریاضت و مجاهدات میگذرانیدند و آنکه
که شجره ادهمیان بوساطه امام محمد باقر بامام حسین بن علی ع م میرسد و خرقه دیگر بتوسط فضیل بن
عیاض بحسن بصری رض منتهی میشود چهارم خانواده هبیریان و هبیریان منسوب اند بخواجه هبیری بصری
و او مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود و خواجه مرعشی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است القصه
خواجه هبیری را در تربیت و ارشاد مریدان قبولیت تام بود چنانکه هرکه بارادت او در حلقه در
از هر جانب کم کرده هبیری گویا بندی از آن وقت خانواده مذکور ظاهر گشت و طرز این طایفه آن
بود که اکثر در صحرا و دشت مجرد و منفرد می گذرانیدند و یکساعت خود را بی وضو نمیگذاشتند و نماز
با حضور دل میگذاردند و با خلق آمیزش نداشتند و فتوح از کسی نمی گرفتند و بعد از سه روز
با میوه و گیاه صحرای افطار میکردند و نمیه با سایبان قول می بردند پنجم خانواده چشتیان این طایفه
منسوب اند بخواجه علو دینوری و او مرید و خلیفه خواجه هبیری بصری است و خواجه بصری مرید و خلیفه
خواجه حذیفه مرعشی است و خواجه مرعشی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است و خواجه ابراهیم ادهم
هر نعمتی که از خضر علیه السلام و امام محمد باقر و فضیل بن عیاض یافته بود همه را در آخر عمر بخواجه حذیفه
مرعشی عنایت فرموده آن نعمت از وی تا حال بطریق سلک صحیح منتقل است و مردم اهل چشت از
خواجه ابو اسحاق است بسبب آنکه خواجه مذکور چون از زمین شام بعقبه ارادت خدمت خواجه علو دینوری

ببغداد رسید خواجه پرسید که چه نام داری گفت ابو اسحاق بار دیگر خطاب فرمود که از امروز شمارا چشتی
خوانند از آنکه اسلام چشت از شما خواهد بود پس ابو اسحق را مرید کرده تربیت فرمود و خرقه خلافت
عطا فرموده بدیار چشت فرستاد و چون بمقصد رسید خواجه ابو احمد که یکی از روسای چشت بود
غاشیه اعتقاد بر دوش انقیاد کشیده بمریدی خواجه ابو اسحق امتیاز یافت و مردم دیگر بسیار
از آن دیار نیز دست ارادت بدامن ارشاد و افاضت خواجه زده تربیت پذیر گشتند چنانکه
در اندک زمانی خواجه را شانی عظیم و رتبه فخیم ظاهر آمد و چون هنگام رحلت خواجه ابو اسحق نزدیک
رسید خرقه خلافت بخواجه احمد ابدال عطا نموده جانشین خود ساخت و او هنگام انتقال ازین دار
پر ملال خرقه را بخواجه محمد چشتی ایثار فرموده و از و بخواجه ابو یوسف تفویض یافت و از خواجه مذکور
بخواجه مودود چشتی مفوض گشت پس چنانچه این پنج تن در چشت بودند همچنان پنج تن از خلفای
ایشان در دیار هند هستند که یکی از آنجمله خواجه معین الدین چشتی است دوم خواجه قطب الدین
کاکی سیوم خواجه فرید الدین گنج شکر چهارم خواجه نظام الدین اولیا پنجم خواجه نصیر الدین چراغ
دهلی و تنجه هر که بیکی ازین پنج تن با آن بزرگ میرسد او را چشتی خوانند و اهل این طریق صاحب
وجد و حال و خداوند شوق و سماع می بودند و مجلس عرس پیران خود میکردند و فقرا را بر اغنیا
جا میدادند و در قصور و بلاد مسکن نموده با هر فرقه راه مدارا و تواضع پیش میگرفتند و در تربیت
مریدان بنفس توجهی و نفسی بزرگ داشتند حضرت خواجه معین الحق والدین در انیس الارواح نوشته
که در سلسله ما یکی از ستان رو در مجاهده است بیشتر ذوق و مشاهده و در لطائف اشرفی از سید
اشرف جهانگیر منقولست که هر که دعوی هواداری و لاف ارادت و دوستداری از خاندان اهل
چشت کند باید که ازین دو صفت خالی نباشد یکی ترک و ایثار دوم عشق و انکسار و در هر که این دو
صفت نباشد او را حظی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب ایشان نبود ششم خانواده
عجمیان و عجمیان بخواجه حبیب عجمی نسبت دارند و او مرید و خلیفه خواجه حسن بصری است گویند که حبیب
عجمی در [illegible] و [illegible] مستجاب الدعا در وقت خود بی همتا بود و هر که با و ارادت نمودی
از [illegible] علایق [illegible] خود در [illegible] منسوب بود گردی از آن وقت این خانواده شایع گشت و طریقه
ایشان [illegible] آن بود که اکثر [illegible] و دشت سکونت میداشتند و مجرد و منفرد میگذرانیدند و جامه

زیاده از ستر عورت نمی پوشیدند و از کسی چیزی نمیگرفتند و بعد از سه هفته یک خرما و گاهی برگ خرما افطار
میکردند و وحوش و طیور صحرائی با ایشان موانست میگرفتند هفتم خانواده طیفوریانست و طیفوریان
با سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس سره نسبت دارند و چون نام نامی آن قطب ربانی
طیفور است بنا بر علی هذا خانواده مذکور بطیفوریه اشتهار یافته و در تذکره خواجه نظام الدین اولیا
مرقوم گردیده که خواجه بایزید صد و سیزده مشایخ را دریافته و مدت دوازده سال در خدمت حضرت
امام جعفر صادق رضی بسر برده خرقه خلافه یافته و میر سید شریف جرجانی و دیگر ارباب سیر آورده اند که بایزید
را ظاهر صحبت با امام جعفر صادق میسر نیامده بلکه از روحانیت آنحضرت تربیت یافته پس در هر دو حال
معقول است و در لطائف اشرفی می نویسد که از حبیب عجمی نیز خرقه خلافت یافته آورده اند که چون
بایزید سیر سلوک را اتمام نموده بر مسند ارشاد نشست شیخ مسعود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد و شیخ حسن هر چهار کس
بشرف ارادت او مشرف شده از غلبه محبت نسبت آبا و اجداد فراموش کرده خود را منسوب بوی ساختند
از آن وقت خانواده مزبور ظاهر گشت هشتم خانواده کرخیانست و ایشان بخواجه معروف کرخی
نسبت دارند و او از قدمای مشایخ بوده و کنیت او ابو محفوظ است و نام پدرش فیروز و بروایتی علی
و علی مولای امام علی رضا بود و بر دست آنحضرت مسلمان شده و پدرش معروف سالهای بسیار دربان
حجره خاص حضرت امام بوده از کمال اخلاص و دوستداری خرقه خلافت از آنجناب پوشید و بموجب
اجازتش در کرخ که موضعیست از بغداد بر مسند ارشاد نشست و حضرت حق جل و علا او را از کمال فضل
خود مقتدای وقت و پیشوای مشایخ گردانید و سلسله هفت خانواده بوساطت او بحضرت امام علی
رسیده بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منتهی میشود و بروایتی خواجه معروف خرقه خلافت
داود طائی که مرید و خلیفه خواجه حبیب عجمی بود نیز یافته و در تربیت مریدان نفس گیرا داشت
و هر کس که بخدمت او ارادت آوردی از کمال صدق و اخلاص خود را منسوب بموضع کرخ ساختی
از آن باز خانواده مذکور پیدا گشت و طرز این طائفه آن بود که اکثر خلوت گزین بوده ترک و تجرید
میگزیدند و بتلاوت قرآن مجید و ذکر الهی مشغول بوده از خوف او بسیار میگریستند و خود را
از همه کمتر میدانستند نهم خانواده سقطیان و ایشان بسری سقطی می پیوندند و او مرید
خواجه معروف کرخیست و با مشایخ عهد صحبت داشته در ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم

نظیری نداشت و بعد از سیر سلوک در صحبت و ارشاد مریدان کوشیده اول سه کس را از ابنای
ملوک در حلقهٔ ارادت در آورد و ایشان از غایت اخلاص نسبت پدر و جد را محو ساخته خود را منسوب
به نسبت پیر خود گردانیدند و طریقهٔ سقطیان آن بود که همیشه صائم الدهر و قائم اللیل بوده بعد از سه
روز وقت ادای نماز شام از خلوت بر می آمدند و از ده خانه دریوزه گری نموده با یاران خود
افطار میکردند دهم خانواده جنیدیان و ایشان سید الطایفه خواجه جنید بغدادی نسبت دارند
و او مرید و خلیفهٔ سری سقطی است گویند که روزی سری سقطی را شخصی پرسید که مرید از پیر کامل تر می شود
گفت آری چنانچه جنید از ما الغرض کمالات جنید را ازین سخن قیاس باید کرد و او بالاتفاق
کامل و مکمل بوده اکثری از شاهبازان عالم ملکوت صید دام او گردیده از غایت عشق و محبت
نام آبا و اجداد و شهر را محو ساخته خود را منسوب بدو کردند از آن وقت خانواده مذکور شایع
گشت و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته گویا مخصوص در شان او وارد شده
بود و در این طایفه آن بود که تا بلوغ عمر قدم در راه توکل زده در ریاضت و مجاهدات میکوشیدند و
بهر چه از غیب بی سبب تردد میرسید بدان اکتفا مینمودند یازدهم خانواده کازرونیان و ایشان
خواجه ابو اسحاق کازرونی نسبت دارند خواجه مذکور در اول حال اسیر کازرون بود بعد از آنکه توفیق
محبت الهی رفیق او گردید خود را از همه علایق دنیوی بی تعلق ساخته بخدمت خواجه عبدالله خفیف
جنیدیه بمریدی ابو ... کشته مشغول دین و دنیا گردید گویند که خواجه عبدالله خفیف مرید و خلیفهٔ خواجه
محمد رویم بود و او مرید و خلیفهٔ خواجه جنید بغدادیست الخ و چون مردم بسیار در ارادت خواجه
ابو اسحق در آمده از کمال شوق و محبت خود را منسوب بدو کردند و کازرونیان گویانیدند از آن وقت
خانواده مزبور پیدا گشت و وضع این طایفه آن بود که در میان مردم نشسته با خدا مشغول می بودند و
اسمای اعظم و دعای باب المعذرت بسیار میخواندند دوازدهم خانواده طوسیان و ایشان به شیخ
علاء الدین طوسی منسوب بودند و او یکی از مقتدایان طوس بود و شیخ نجم الدین کبری که از اکابر فردوس
سلسلهٔ او و شیخ علاء الدین طوسی با خرت دینی بود و این هر دو بزرگان هم متفق شده بخدمت ابو
نجیب ... در دیه رفته گفتند ای عمر ما بسر آمد و کار ما بر نیامد شیخ گفت من نیز باین داغ مبتلایم تا
نسبت ارادت یکی از بندگان خدا نرسانیم کار ما نشود آنگاه هر سه کس باتفاق یکدیگر

بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص رسیده عرض حال خود نمودند آنجناب شیخ علاء الدین و شیخ ابو النجیب را
مرید ساخته تربیت فرمود و خرقهٔ خلافت عطا نموده مجاز و مرخص بوطن مألوف رخصت فر[مود]
و شیخ نجم الدین را حواله شیخ ابو النجیب کرد تا تربیت نماید ایشان بسهرورد روان شدند و شیخ علاء الدین
به طوس رسیده بر مسند ارشاد نشست چنانچه مردم بسیار از آن دیار بوی اقتدا نموده بحلقهٔ ارادتش
درآمدند و از غایت اخلاص خود را از هر جانب بازدارنده منسوب بوی گشتند و خود را طوسیان
گویانیدند از آن وقت این خانواده مشتهر گشت طوسیان و فردوسیان بیک طرزی باشند و رقص
و تواجد بسیار میکردند و بذکر جلی و سرود و مزامیر شغف تمام داشتند و هرچه از کسی میرسیدی حلال
چرا میخوردند و فتوح را لموش و کافر و غنی و فقیر زار قسمت میکردند و سلسلهٔ نوربخشیه و [illegible]
جنید منتهی میشود سوم خانواده سهروردیان و ایشان شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی منسوب
و او مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه با جنید بغدادی می پیوندد و
شیخ ابو النجیب پیش از ارادت بیست سال در ریاضت و عبادت گذرانیده بود و بعد از ارادت
و حصول خرقهٔ خلافت مدت سی سال ترک خواب کرده ریاضت شاقه کشیده مردی عظیم القدر بود
و نفس با برکت داشت چنانکه هر که بوی می پیوست از عرش تا فرش میدید و اکثر مشایخ که در آن عهد
او منسلک گشتند از غایت اخلاص خود را منسوب بوی ساختند از آن باز خانواده مذکور شهرت
یافت چهارم خانواده فردوسیان و ایشان شیخ نجم الدین کبری نسبت میکنند و او از اکابر [illegible]
بود و باشارت شیخ وجیه الدین ابو حفص بخدمت شیخ ابو النجیب سهروردی ارادت آورده و از و خرقه
خلافت یافته شیخ فردوسی ملقب گشت از آن روز خانواده فردوسیان نمودار شد و در نفحات
می نویسد که سلسله شیخ ابو النجیب نسبش بواسطه بسید الطائفه جنید بغدادی قدس سره میرسد صحبت [illegible]
خانواده فردوسیان و طوسیان و سهروردیان و کازرونیان بخانواده جنیدیان میرسند و جنیدیان
به سقطیان و سقطیان بکرخیان و این جمله مشایخ هر هفت خانواده بحضرت امام علی رضا رضی الله عنه
و او بپدر خود امام موسی کاظم رضی الله عنه نسبت دارد و موسی کاظم از پدر خود امام جعفر صادق
تربیت یافته و او از پدر خود امام محمد باقر و امام محمد باقر از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر
خود امام حسین بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم الخ سیر سلوک را تمام نموده بدان ای عزیز که [illegible]

خانواده اصل در بیان آمد و باقی فروع این چارده که چهل باشند همگی را جهت طول کلام مفصل
ذکر نکرده. از انجمله بیان دوازده خانواده که معمول و مشهور اند مجمل درین مختصر مندرج میسازد گویند
که چهل سلسله مذکوره بچهارده می پیوندند و چارده بچهار میرسند و چهار بیک می پیوندند و آن یک بیک
وصل میشود قال النبی صلی الله علیه وسلم انا و علی من نور واحد و ذکر دوازده خانواده مذکور اینست
اول قادریه غوثیه که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد و او مرید
و خلیفه شیخ ابو سعید مخزومی است و شیخ مخزومی مرید و خلیفه شیخ ابو الحسن علی القرشی بود و او بچهار واسطه
بسید الطائفه جنید بغدادی قدس سره میرسد و غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا
بطریق سلسله اجداد خود رسیده بود و بالفعل در خانواده مذکور همان سلک مسطور است دوم
خانواده یسویه منشا و مبدا این سلسله بخواجه احمد یسوی ترکستانی میرسد و او مرید و خلیفه خواجه یوسف
همدانی است و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه بو علی فارمدی است و او مرید و خلیفه خواجه ابو القاسم
گرکانی است و خواجه مرقوم مرید و خلیفه خواجه ابو عثمان مغربیست و او مرید و خلیفه خواجه بو علی کاتب است
و خواجه کاتب مرید و خلیفه خواجه ابو علی رودباری است و او مرید و خلیفه سید الطائفه خواجه جنید
بغدادیست قدس سره و بصحبت پیوسته که خواجه یسوی بموجب امر پیر خود در دیار ترکستان بمسند
ارشاد نشست و عالمی باو متوسل گشته از فیض عام او مستفید گردیدند و سلسله خواجه مذکور بجنید
بواسطه بحضرت محمد حنفیه بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود سوم خانواده نقشبندیه ظهور این سلسله عالیه
از خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره و تابعان اوست و خواجه مذکور مرید و خلیفه امیر سید علی
کلال است و او مرید و خلیفه بابا محمد سماسی است و بابا سماسی بشش واسطه بخواجه ابو القاسم گرکانی
میرسد و خواجه مذکور نسبه و بواسطه با جنید بغدادی قدس سره هم می پیوندند و در رشحات می نویسد که
این سلسله ابو القاسم گرکانی بحسب باطن از خواجه ابو الحسن خرقانی است و خواجه مذکور تربیت باطن
از روحانیت خواجه بایزید بسطامی یافته و او را از روحانیت حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
استفاضه کرده و امام را دو نسبت است یکی از والد بزرگوار خود امام محمد باقر رض و دوم از قاسم
بن محمد بن ابی بکر صدیق که پدر مادر او بود و وی نسبت ارادت بسلمان فارسی داشت و سلمان
با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطنی از حضرت ابا بکر صدیق رض

نیز داشت ازانجاست که خانواده نقشبندیه بحضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه میرسد و خواجه بهاء
الدین نقشبند قدس سره در اراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم و رتبه بلند داشت و در تربیت
مریدان نفسی گیرا داشت چنانکه در اندک توجهی ساکنان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید و اکثر
اولیای کمل ازان خاندان بزرگ پدید آمدند و خواجه نقشبند را تربیت باطنی از روحانیت خواجه
عبد الخالق غجدوانی بیشتر بود و این رباعی را شیخ عبد الله بلیانی و وی بر دوام خواندی رباعی حق بود
سر بنهیم هر دم از پای طلب نمی نشینیم هر دم گویند خدا بچشم سر نتوان دید آن انشاست که می بینیم هر دم
چهارم خانواده نوریه منشای خاندان مذکور از حضرت شیخ حسین نوریست و محمد پدرش چون از
بغور بود بابی بغوری نیز شهرت داشت و بغور شهریست میان هراة و مرو و گویند که مولدش بغداد بود
و خرقه خلافت از سری سقطی یافته و از اقران جنیدست و محمد علی قصاب و ذو النون مصری را
دیده بود و در طریق ارشاد قبولیت تمام داشت پنجم خانواده خضرویه مبداء این سلسله از حضرت
خواجه احمد خضرویه است و او مرید و خلیفه خواجه حاتم اصم بود و خواجه حاتم مرید و خلیفه حضرت شقیق
بلخی است قدس سره و او بشش واسطه بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه میرسد از ابو حفص پرسیدند که ازین
طایفه که بزرگ دیدی گفت هیچکس را بزرگ تر از احمد و بلند تر همت از و ندیده ام و او از اهل
بصیرت در تربیت مریدان شان عظیم بود رحمهم الله ششم خانواده شطاریه منشاء این سلسله در هند
از حضرت شیخ عبد الله شطاریست و او مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود و شیخ محمد عارف خرقه خلافت
از محمد عشقی داشت و او از شیخ خدا قلی ماوراء النهری و وی از شیخ ابو الحسن العشقی الخرقانی و او
بچهار واسطه خرقه خلافت از سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس سره هم یافته گویند اول
کسی که ازین سلسله بحکم مرشد خود در ملک هند آمد شیخ عبد الله شطاریست و او در اثنای راه بهر شهری که
میرسید نقاره نواخته میگفت هر که طالب خدا باشد با من آید تا او را بخدا رسانم و او در دیار جونپور
رسیده استقامت ورزید و اکثری را ازان نواحی تربیت فرموده بمرتبه علیا رسانید چنانچه تا حال سلسله
مذکور دران ملک جاریست هفتم خانواده چشتیه بخاریه اول کسی که ازین سلسله عالیه از بخارا بهند و بنگاله
آمد سید جلال سرخ است و او خرقه خلافت بهفت واسطه از امام علی نقی رضی الله عنه رسیده و از
بسید احمد کبیر بخاری که فرزند رشید او بود حاصل شد و از وی بسید المتاخرین سید جلال مخدوم جهانیان

بخاری رسید و در لطایف اشرفی می نویسد که منشار سلسله سادات بخاریه از سید جلال جهانیان است
وار و بمقداری حقایق و معارف و خوارق عادات صادر شد که از هیچ یکی ازین طایفه در متاخرین
ظاهر نگشته مظهر عجایب و مصدر غرایب بود و در ربع مسکون درویشی نمانده که او بملازمت وی نرسیده
و از وی اخذ فواید نکرده و او را خلافت و اجازت از صد و چهل مشایخ اهل ارشاد رسیده بود اما ارشاد
تمام از شیخ رکن الدین سهروردی و شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافته چنانچه در خاندان او تا حال همین
دو سلسله سوای سلسله ابا و اجداد او جاری است گویند که آنحضرت در حین حیات خود غوث
و قطب ارشاد بود و بعد از و مقامات مذکوره بعه خلافت بمیر سید جهانگیر سمنانی رحمة الله رسید هشتم
خانواده زاهدیه منشای این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد ست و او مرید و خلیفه خواجه فخر الدین
زاهد بود و خواجه را خرقه خلافت از خواجه صدر الدین سمرقندی رسیده و او بچهار واسطه خرقه را از خواجه
ابو اسحق کازرونی پوشیده و خواجه مذکور خرقه خلافت از حضرت خواجه حسین بازار هروی و وی
از حضرت خواجه محمد رویم که اعظم خلیفه سید الطایفه خواجه جنید بود حاصل نموده رحمة الله علیهم
و سلسله مذکور در بلاد بسیار شایع ست و در دیار جونپور نیز بعضی مردم دست بارادت تا حال
دراز میکنند نهم خانواده انصاریه مرجع و منشای این سلسله بحضرت شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری
هروی ست قدس سره و او مرید و خلیفه خواجه ابو الحسن خرقانی بود و خواجه را تربیت باطنی از روحانیت
خواجه بایزید بسطامی است قدس سره و در ظاهر ارادت خلافت از شیخ ابو العباس قصاب داشت
و او مرید و خلیفه شیخ ابو محمد و با عبد الله طبری است و شیخ مذکور خرقه خلافت از شیخ ابو محمد جریری
که یکی از اعاظم خلفای سید الطایفه خواجه جنید ست و بعد از وی جنیدیان او را بمسند ارشاد
نشانده یافته بود و او صاحب کرامت و غوث عهد خود بود و اشتهار این سلسله عالیه در خراسان
خصوص در دیار هراة بسیار ست و حضرت خواجه عبد الله قدس الله روحه قبله حاجات و صاحب
ولایت آن دیار ست شیخ الاسلام و غوث وقت خود بود دهم خانواده صفویه منشای این سلسله
از شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی است و او مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و شیخ زاهد
خرقه خلافت از میر سید جلال الدین تبریزی داشت و او مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین بود و
شیخ مذکور خرقه را از شیخ قطب الدین ابهری یافته و او مرید و خلیفه از اعاظم خلفای خواجه جنید

بغدادی و ائمه اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم بوده و سلسله صفویه در دیار عراق و خراسان بسیار
شایع است و او در زمان خود بسیاری را ترتیب نموده یازدهم خانواده عیدروسیه منشای این
سلسله از سید عبد الله الملکی العیدروس است و او مرید و خلیفه شیخ ابوبکر بود و شیخ مزبور خرقه خلافت
از شیخ عبد الرحمن داشت و شیخ عبد الرحمن بوسایط چند بسید الطائفه خواجه جنید بغدادی میرسد
گویند که سید عبد الله عیدروس را خرقه خلافت از خانواده سهروردیه نیز رسیده و سلسله او بحضرت
امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود مردی عظیم الشان و عدیم المثال بود و کلمات عالیه و
خوارق عادات عجیبه از و بظهور می آمد و سلسله مرقوم در دیار عرب و عدن و گجرات احمد آباد بسیار
منتشر است و شیخ علیم الله انبهی و قدوه ارباب طریقت شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله
بودند دوازدهم خانواده قلندریه و ایشان چند فرقه اند که خود را بمشرب قلندریه منسوب کرده اند و یکی از آن
محمد قلندر و جماعه او بود که این مشرب عظیم القدر را اختیار کرده بی تکلف میگذرانید بیت از سخنان او ست
"از دریاییم و دریا هم زماست" "این سخن داند کسی کو آشناست" و دیگر از اهل این طرف شاه حیدر
قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و یاران وی و شیخ فخر
الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ شیرازی بیت قدس روحهم و سوای ایشان
نیز بسیاری از شاهبازان عالم ملکوت از هر خانواده مشرب قلندریه اختیار کرده اند گویند که اهل این
مشرب در عهد خود ابدال می باشند و در آراستگی باطن می کوشند چنانچه مولوی جامی قدس سره در
نفحات الانس می نویسد که روزی جماعتی خدمت مولانا جلال الدین رومی بالتماس امامت آمدند
وا خدمت شیخ صدر الدین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می نویسد که در سلسله پیران چشتیه
از خواجه ابو احمد ابدال تا حال اکثر خواجگان چشتیه ابدال می باشند و کرامات عجیبه و خوارق
غریبه که از دیگری کم دیده شده از ایشان بظهور می آید و در اخبار الاخیار می آرد که مشرب قلندریه
در دیار هند از شاه خضر رومی انتشار یافته و او در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش ملباس قلندری
خدمت حضرت قطب الارشاد خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره در شهر دهلی رسیده انابت
آورد خواجه مذکور خرقه خلافت بوی عطا کرده رخصت فرمود مردی عظیم القدر بود و خوارق
عادات بسیار از و بوجود می آمد و چون او بدیار جونپور تشریف برد شاه نجم الدین قلندر را بسلک مریدان

او سالک گشته بعد از محبت بسیار خرقه خلافت در پوشید و شاه خضر بعد از ترتیب او مجاود
بردم نمود در سلسله او بسبب شاه قطب بنیادل در دیار بلند تا امروز برپاست و شیخ محمود قلندر
لکهنوی و شیخ عبدالرحمن لاهرپوری درین سلسله بودند و این سلسله را سلسله چشتیه قلندریه گویند
و شیخ شرف الدین بوعلی قلندر که از روحانیت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوسی قدس سره تربیت
یافته بود همین مشرب داشت و این از کلام اوست فرد گر بوعلی نوای قلندر نواختی صوفی
بدی هر انکه دو عالم قلندرست و از خلفای حضرت گنج شکر قدس سره حضرت مخدوم صابر علی و خلیفه
او شمس الدین ترک نیز قلندروش بودند و میر سید محمد گیسو دراز هم همین مشرب داشت و این ابیات
ازوست قطعه زمین و اسمان هر دو شریف اند قلندر را دران هر دو مکان نیست نظر در دین هم
ناقص فتاده و گر نه یارمش از کس نهان نیست و میر سید محمد مکی که از اعاظم خلفاء شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی بود همین مشرب داشت و این ابیات ازوست اندر ره عشق سرسری نتوان
رفت بی دیده ره قلندری نتوان رفت خواهی که بسر از کفر بیابی ایمان تا جان ندهی بکافری
نتوان رفت و خواجه مسعود بک که مرید و خلیفه شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام
سلطان المشایخ بود نیز قلندر مشرب و بی باک بود و سخن بغایت بی تکلف گفته ازوست
مجرد شو از دین و دنیا قلندر که راه حقیقت ازین هر دو برتر و مخدوم ما قطب ابدال
بندگی شیخ احمد عبدالحق ردولی قدس سره همین مشرب عالیقدر داشت و شاه نعمت الله
ولی در رساله قلندریه آورده که صوفی چون بمقصد رسد قلندر گردد و ذکر قلندر حق است گو
همه عالم مستحق است دین قلندر زانکه او بر همه عالم توانا و ثنای قلندر تفرید است که اشارت
میکند بر توحید و علم قلندر سهو ذکر او محو و راه او عشق است العشق هو الله شاه حسین بلخی دیگر
گوید که قلندری نباید در عبارت قلندری بگنجد در اشارت و صاحب کشف المحجوب گوید
که جمله متصوفه دوازده گروه صاحب مذهب اند و هر یکی را مذهبی خاص است در تصوف از جمله
دوازده دو گروه مردود اند یکی حلمان یعنی حلولیان که منسوب بحلول اند دویم حلاجیان که ترک
شریعت و الحاد منسوب اند سوای حسین بن منصور حلاج و اصحاب خاص او و ده گروه ازان
مقبول اند اول محاسبیان که تولی میکنند بابی عبدالله حارث محاسبی دوم قصاریان که منسوب اند

ابی صالح حمدون قصار سیوم طیفوریان و ایشان تولی دارند با بویزید بسطامی چهارم جنیدیان
و ایشان نسبت دارند بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی پنجم نوریان و ایشان تولی میکنند
بابی الحسن نوری ششم سهیلیان و ایشان منسوبند بسهیل بن عبدالله تستری هفتم حکیمیان و ایشان
تولی دارند بابی عبدالله محمد بن علی حکیم الترمذی هشتم خرازیان و ایشان منسوبند بابوسعید خراز نهم
خفیفیان و ایشان تولی دارند بابی عبدالله بن خفیف دهم سیاریان و ایشان منسوبند بابی
العباس سیاری و همه ایشان محققانند و هر صنفی ازان در معاملات و مجاهدات طریق ستوده
و آداب پسندیده و مشاهده بی نظیر دارند هر چند در معاملات و مجاهدات مختلف اند لیکن در اصول
و فروع شرع و توحید موافق اند بر بسطامی قدس روحه گفته اختلاف العلماء رحمة الله الا فی تجرید
التوحید چنانچه ذکر هر یکی بجای خود در قوم قلم تفصیل رقم خواهد گردید ان شاء الله تعالی
در ذکر برخی از مشایخ کرام و عرفه عرب و عجم و مشاهیر اولیای هند [illegible]
نمود اول حسن بصری رضی الله عنه کنیتش ابو محمد و بقولی ابوسعید است و او را نزد اهل طریقت قدری
بزرگ و شانی عظیم بود مناقب و مفاخر او بسیار است و محامد او بی شمار صاحب علم و عمل بود و پیوسته
از خوف الهی میگریست و مادرش از موالی ام سلمه رض بود گویند که چون مادرش بکاری مشغول شدی
حسن بگریستی و ام سلمه او را در کنار گرفته پستان خود در دهنش نهادی تا او مکیدی و قطره چند از
شیر ازان پدید آمدی و او وقتی در ایام طفولیت آب از کوزه رسول علم خورده و آنحضرت صلعم
فرمود که حسن هر قدر آب که ازین کوزه خورده همان قدر علم من در وی سرایت خواهد کرد چنانچه این همه
برکت و رفعت که حق تعالی او را عطا فرموده محض بیمن کوزه مبارک بود و او صد و سی صحابه را دریافته
و ارادت او بمنبع زلال ولایت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بود و خرقه نیز ازان حضرت یافته اکثر سلاسل
مشایخ باو میرسد بصحبت پیوسته که او در هفته یکبار مجلس وعظ گرم کردی و هر بار که بمنبر برآمدی و رابعه حاضر
نبودی وعظ نگفتی جمعی گفتند ای خواجه چندین محتشمان و بزرگان حاضر اند اگر پیرزنی نیامد
چه زیان دارد حسن گفتی شربتی که برای حوصله پیلان ساخته باشیم در سینه موران نتوان ریخت
و چون مجلس گرم شدی و آتش در دلها افتادی و آب از چشمها روان گشتی روی برابعه آورده گفتی ای کدبانو
همه گرمی از آن آتش است شخصی ازو پرسید که مسلمانی چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها [illegible]

در مشایخ و عرفه عرب و عجم قدس الله ارواحهم

درزیر خاک او کعبهٔ بنیاد مسلمانی بر دو نوع است صورت دل و ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست
عین آفتست و هر خاموشی که اندر سر فکرت نیست ایشهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست محض لهو و
ذلتست وفاتش چهارم محرم و در روایتی پانزدهم ربیع الاول سنه یکصد و بیست و بقولی روز جمعه چهارم

سفیان ثوری

محرم سنه یکصد و شصت سفیان ثوری بن سعید کوفی رح زاهد وقت بود و مجتهد عصر و صاحب ملامت
و او را ثوری از آن گویند که یکبار پای چپ در مسجد نهاده بود از گوشهٔ مسجد آواز شنید که یا ثور فی الحال
از هوش رفت و چون بهوش آمد ریش خود در دست گرفته طپانچه بر روی زد و گفت چون در مسجد با
ادب ننهادی نامت از جریدهٔ انسان محو کردند و او یکبار بیمار بود خلیفه ابو عبدالله مهدی جهت
معالجه اش طبیب حاذق ترسا فرستاد طبیب مجسر دیدن قاروره گفت این مردیست که از
ترس خدا تعالی جگرش خون شده قطره قطره از راه مثانه بیرون می آید در دینی که چنین مردی
باشد آن دین باطل نبود در حال اسلام آورد خلیفه گفت پنداشتم که طبیب ببالین بیمار فرستادم

امام محمد حسن شیبانی

طبیب خود بیمار بود و وفاتش سنه یکصد و شصت و یک امام محمد بن حسن شیبانی رحمه الله پدرش
از ولایت شام بعراق آمده بود و در واسط متوطن شده و امام محمد آنجا بوجود آمده و در کوفه نشو و نما
یافته گویند که پدرش یعنی حسن [illegible] بود و امام شافعی شاگرد اوست سلطان المشایخ در ملفوظات
گنج شکر نوشته که امام شافعی [illegible] کتاب امام محمد میرفت و میگفت که اگر بگویم قرآن بلغت محمد بن حسن
نازل شده هر آینه میتوانم گفت بواسطهٔ فصاحت او و وفاتش چهاردهم ربیع الاول سنه یکصد [illegible]

امام ابو یوسف

و قبرش در ری است امام ابو یوسف رحمه الله علیه نامش یعقوب بن ابراهیم اصلش از کوفه است
اول کسی که او را قاضی القضات [illegible] خواندند او بود منقول است که در وقت رحلت میگفت که هر حکم
فتوی داده ام رجوع کردم الا آنچه موافق کتاب و سنت است و وفاتش بیست و هفتم رجب سنه یکصد و هشتاد

حبیب سلیم راعی

و دو و عمرش هشتاد سال و قبرش در بغداد حبیب بن سلیم راعی رحمه الله یگانهٔ وقت و پیشوای
مشایخ بود و او را آیات و براهین بسیار بود صاحب سلمان فارسی بود و پدر داود طائی است و او
روایت کند از پیغامبر صلعم که گفت نیة المؤمن خیر من عمله گویند که حبیب گوسفندان در دشت
فرات مسکن ساخته عزلت اختیار کرده بود یکی از مشایخ بر او بگذشت و او را در نماز یافت
دید که [illegible] گوسفندان [illegible] ساعتی توقف نمود تا از نماز فارغ شد در سلام بدو گفت حبیب [illegible]

که ای پسر بچه کار آمدی گفت بزیارت تو گفت خیرک الله او گفت ای شیخ گرگ را با میش موافق می‌بینم
گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است جوان گفت مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق
الحرص و بطنک دعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن و شکم را موضع حرام که هلاک خلق درین دو چیز است
و نجات در حفظ این دو چیز وفاتش سنه یکصد و چند حبیب عجمی رحمه الله همت بلند و شان عظیم
داشت و در ابتدا مالدار بود و از مردم ربا میگرفت تا حق تعالی او را توبه نصوح کرامت فرمود
و سبب توبه اش آن بود که او هر روز بتقاضای معامله رفتی اگر زر بدست آمدی میگرفتی و الا پای مزد
از او خواستی و از آن قوت خود ساختی روزی بتقاضا رفت و اهل تقاضا در خانه نبود زن
او زنش طلب کرد زن گفت من چیزی ندارم که بدهم مگر پاچه گوشت حبیب آن را گرفت و
عازم خانه شد چون رسید باهل خانه گفت که پاچه گوشت آورده ام دیگ بنه زنش گفت هیزم
و نان نیست او گفت بگیرم پای مزدی آرم زن دیگ را بنهاد درین اثنا سایلی درآمد و آواز
داد حبیب سائل را رد نمود و رفت زنش چون سرپوش از دیگ برداشت همه طعام خون شده
بود حبیب از مشاهده این حال پشیمان شده رو بمجلس حسن بصری نهاد و در اثنا در راه جمعی کودکان
که بازی میکردند حبیب را از شنیدن آن نجابت دیدند با خود گفتند دور شوید که حبیب رباخوار می‌آید
مبادا گرد نعلین او بما رسد و شومی گناه او در ما سرایت کند حبیب از شنیدن آن نصایح کوفته
خاطر شده خدمت حسن رسید و بر دست او توبه کرد و باز چون متوجه خانه شد همان طفلان که در راه
بازی میکردند گفتند ای یاران یکسو شوید تا گردی از پای حبیب تائب برسد و در خدا عاصی نشویم
حبیب خوشدل شده گفت الهی درین یک ساعت که با تو آشتی کردم نام من به نیکی برآوردی پس
منادی کرد که پس هر که از حبیب چیزی بابت ستد حاضر آید و سند خود بستاند آنگاه همه آمدند و خطوط خود
ما بستانیدند و هر چه در خانه داشت آن را بفقرا و مساکین صرف نمود و خود در آب فرات صومعه
ساخته بعبادت حق مشغول گشت و او را حبیب عجمی از آن میگفتند که قرآن درست نمیتوانست
خواند چنانچه روزی حسن بصری رضی الله عنه هنگام نماز شام در صومعه او گذشت و او قامت
صلوة خوانده بنماز ایستاده بود که حسن اندر آمد و اقتدا باو نکرد از آنکه میدانست که زبان حبیب
بر عربیت و خواندن قرآن جاری نمیشود و چون شب شد حق تعالی را بخواب دید گفت خداوندا

رضای تو در حبیب جواب آمد ای حسن رضای ما یافته بودی اما قدرش نداشتی حسن گفت بار خدایا
آن چه بود فرمان آمد که اگر دوش باقتدای حبیب نماز میگزاردی و صحبت نیت وی ترا از انکار
باز نداشتی من از تو راضی شدمی و وفاتش سنه یکصد و پنجاه و شش و قبرش در بصره شیخ عتبة بن
غلام رحمة الله علیه مقبول همه اهل دل بود و مرید و شاگرد حسن بصریست رضه و از سخنان غریب و
نکتهای عجیب وارد شده از وست دنیا چون زن نابکارست مردی باشد که آن نابکار را در کار
بود جانب وی و این رسالکی باید که مطلق رضای حق تعالی کند و او روزی همراه حسن بصری بر دجله رفت و پا
بر آب نهاد و بگذشت حسن پرسید که این رتبه از چه یافتی گفت از انکه سی سال است که تو آن میکنی که
او میفرماید و من آن میکنم که او میخواهد و این اشارت برضا و تسلیم بود گویند که روزی محمد سماک و حسن
بصری [illegible] پیش رابعه بصری رفتند عتبه پیراهنی پوشیده میخرامید محمد سماک گفت که این چه رفتارست
عتبه جواب داد که چگونه نخرامم که نام من غلام است و این سخن مکرر گفت و بیفتاد چون تفحص کردند
دیدند که وفات کرده بود در سنه یکصد و شصت و هشت مالک دینار قدس سره زاهد متورع و عابد
متشرع بود و از بزرگان این طایفه است و از اصحاب حسن بصری است رضه و چهل سال در بصره
اقامت نموده و در صحبت ازو حدیث کتابت کرده و او را ریاضات شاقه و کرامات مشهورست
و سبب توبه او آن بود که شبی با جمعی مشغول طرب بود چون همه بخواب رفتند از عودی که می نواختند
آوازی آمد یا مالک مالک ان لا تتوب یعنی ای مالک ترا چه پیش آمد که توبه نمیکنی آنگاه دست از
همه باز داشت و نزد حسن آمد و قدم در راه توبه محکم زد گویند اتفاقا در کشتی نشسته بود و در آنجا گوهری
گم شد و اهل کشتی نسبت بکه مالک [illegible] غریب تر مینمود او را بدزدی متهم ساختند و وی روی سوی
آسمان کرد در حال چندین ماهیان دریا را امر فرمود تا هر ماهی گوهری در دهن گرفته سر از دریا
بر آورد مالک دست دراز کرده گوهری از یک ماهی بگرفت و بایشان داد و خود قدم بر روی آب
گذاشته از دریا گذر نمود و از سخنان اوست احب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال یعنی بهترین
کردارها اخلاص است در کارها [illegible] عمل با اخلاص عمل کرد و اخلاص هر عمل را بمنزله روح بود در جسد را
چنانکه بی روح جسد جمادی بود همچنان عمل بی اخلاص هبائی بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است
و طاعات [illegible] از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر با اعمال باطن تمام شود و اعمال باطن با اعمال ظاهر قیمت

نگاه کن دو چیز از دوست راضی باش در همه امور بکار سازی که بهتو کار بسیار ز و هر که بر جا فارغست
دیوار طلبش فارغ داو از دل ای نصیب نیست مالک باشد که مالک درهم و دینار نباشد تا وقتش
مشوش نشود وفاتش سنه یکصد و سی و هفت در زمان مروان حمار محمد واسع قدس سره در وقت

محمد واسع

خود بی همتا بود و بسیاری را از تابعین خدمت کرده و بسی مشایخ را دریافته و در شریعت و طریقت
حظی وافر داشت و ریاضات و مجاهدات شاقه کشیده چنانکه نان خشک را در آب تر ساخته
میخورد و میگفت کسی که بدین نان قناعت دارد از خلق بی نیاز بود از کلمات اوست ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه یعنی هیچ چیز ندیدم که نه حق را در آن دیدم و این مقام مقام مشاهده باشد
بنده در غلبه دوستی بدرجه رسد که چون در فعل وی نگرد فعل او نه بیند بلکه فاعل را بیند چنانکه اگر کسی نقاشی
آفتاب و ماهتاب و ستارگان را دید گفت [illegible] و این در غلبه شوق بود که هر چه میدید از صفت
محبوب خود میدید از سخنان اوست عارف با هر که از مشاهده حق بغیر بردارد و صادق آنست
که امید و بیم برابر دارد از وی پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که عمرش میکاهد و گناهش
میفزاید وفاتش بیست و دوم ربیع الاول سنه یکصد و بیست و بقولی یکصد و بیست و سه در زمان

ابو حازم مکی

هشام عبدالملک مروان ابو حازم مکی رحمه الله یگانه وقت و پیشوای اکثر مشایخ بود و از قرا
حسن بصریست و عمری دراز یافته ابن عمرو عثمان مکی در شان او مبالغه تمام کرده اند و کلام او در قلوب
اهل دلها مقبول و در کتب معتبره مسطور است و ابن عمرو عثمان مکی از وی روایت کرده اند که چون
او را گفتند ما لک گفت الرضا عن الله والغنا عن الناس یعنی مال من حبیب مال من رضای
حق است و بی نیازی از خلق و شک نیست در این که هر که با خدا راضی بود از خلق مستغنی باشد
گویند که روزی هشام عبدالملک از وی پرسید که سبب نجات از کار خلافت چیست گفت هر چه از کسی
بستانی باید که از وجه حلال بود و آن را بجایی صرف کنی که مستحق او باشد هشام گفت این را که
تواند کرد جواب داد که از عذاب دوزخ ترسان بود و بهشت را جویان یکی از مشایخ گوید که به قصد
حج کردم چون به بغداد رسیدم پیش ابو حازم رفتم و او را در خواب یافتم زمانی توقف کردم تا بیدار شد
مرا گفت که همین ساعت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مرا در خواب تو پیغام داده که حق مادر نگاهداشتن
بهتر از حج گذاردنست باز گرد و رضای دل او طلب کن باز گشتم و رضای مادر جستم از کلمات اوست

اندکی از دنیا ترا مشغول گرداند از بسیاری آخرت و در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست و نه هیچ چیز را بستی تو بتو رسد و آنچه از تست بمنع تو از تو برنگردد و خالقش سنه بمقصد و

فضیل عیاض

روزی سمرقندی رحمه الله کنیت او ابو علی است و کوفی الاصل است و بقولی از خراسان بود از ناحیت مرو و بروایتی مولدش سمرقند است و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و الله تعالی اعلم و او از کبار مشایخ و معیار طریقت بود و در ریاضات و کرامات و ورع و معرفت نظیری نداشت چنانچه اکثر سلاسل با وی میرسند و او در ابتدا عیاری کردی و در میان باورد و مرو راه زدی و اکثر میل بصلاح داشتی و نماز پنجگانه را بجماعت گزاردی و پلاس پوشیده و کلاه نمدی بر سر کرده و تسبیح در گلو افکنده اوقات را بسر میبردی و جمعی از دزدان که همراهش بودند هرچه از کسی میگرفتندی آن را پیش فضیل می آوردند و او حصه خود جدا کرده تتمه را بیاران قسمت مینمودی در کشف المحجوب می نویسد که فضیل از کسی که اهل و خداترس بود در هر قافله که زن میبود گرد آن نمیگشت و کسی که کالا کم داشت نیز با وی مزاحم و متعرض نمیشد و هر کس را موافق حال او چیزی میگذاشت تا آنکه کاروانی بزرگ بدان راه گذشت و او را گفتند بر رقه بخواه که فضیل بر سر راه است [illegible] شنیده ام که وی خداترس است حافظی را نیز در یک رفت و در شترستان مقرر کرد که شب و روز قرآن بخواند تا قافله بجایی رسید که فضیل کمین داشت اتفاقا قاری [illegible] رسیده [illegible] که ألم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و آواز آن رفتی [illegible] های خود منفعل شده توبه نصوح کرد و روی بحجاز نهاده بمکه معظمه رفت [illegible] جاروب کشی کرده و بعضی از دوستان خدا را دریافته رو بکوفه نهاد و در کوفه با امام ابوحنیفه رض صحبت گزید گویند که روزی هارون رشید فضیل بن ربیع را گفت که مرا امشب پیش مردی ببری که از وی بیاسایم فضیل او را بخانه سفیان عیینه برد و آواز داد سفیان گفت کیست فضیل جواب داد که امیر المؤمنین سفیان گفت یا امیر [illegible] مردی یا کردی [illegible] خود بخدمت امیر می آمدم هارون رشید از شنیدن این سخن گفت ای فضیل [illegible] مردی [illegible] که میجستم [illegible] فضیل او را ببر در خانه فضیل عیاض برد و او در غرفه نشسته

این آیه قرآن میخواند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا
الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر پند میطلبیم تمام است
پس در بزدند فضیل گفت کیست این ربیع جواب داد که امیر المومنین ابن عیاض گفت امیر المومنین را
با من چکار و مرا با او چه کار فضیل گفت دستوری ده تا بیایم او گفت تا حکم فضیل است دستوری نیست
اگر بی حکم فرو دمی آیید شما دانید هارون در آمد و فضیل چراغ خانه را بکشت تا روی هارون نه بیند هارون
دست دراز کرده بود که ناگاه بر دست فضیل آمد فضیل گفت چه نرم دستی است اگر از آتش دوزخ نجات
یابد این بگفت و در نماز شد هارون در گریه آمد و گفت آخر سخنی بگوی فضیل بعد از ادای نماز گفت پدر تو عم
مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از آنحضرت درخواست کرد که مرا بر قومی امیر کردان آنحضرت عم فرمود یا عم
علیک نفسک ترا بر تو امیر کردم یعنی یک نفس ترا در طاعت خدا بهتر از هزار سال در طاعت خلق
ترا لان الامارة یوم القیمة الندامة هارون گفت زیاده ازین میخواهم گفت هشیار باش که حق تعالی
ترا از یکیک مسلمانان باز پرسد و انصاف هر یک طلبد اگر شبی پیرزنی در خانه خفته باشد فردا دامن
تو بگیرد و در تو خصمی کند هارون از گریه بیهوش شد فضیل بر کی گفت که امیر المومنین را کشتی
فضیل عیاض گفت خاموش ای هامان که امیر را تو و قوم تو کشتند نه من هارون باز در گریه آمد و برمکی
گفت که فضیل ترا هامان خواند و مرا فرعون میداند برمکی را نگاه کرد و بعض آورد گفت که ترا وام هست
گفت آری وام خداوند بر منست و آن طاعت اوست که اگر مرا بدان گیرد وای بر من هارون گفت
من از وام خلق میگویم گفت الحمد لله که مرا نعمت وی بسیار است و گله ندارم از وی تا با خلق بگویم
پس هارون هزار دینار پیش فضیل گذاشته رخصت مراجعت خواست فضیل گفت یا امیر این همه
نصایح که با تو گفتم دریغ که تو سرایت نکرد از آنکه ظلم و بیداد در از سر آغاز نهادی هارون گفت تا
فضیل کدام حرف بیداد از من سر زده که بدان متصف میسازی گفت یا امیر من ترا نجات میخواهم و
تو مرا در بلا می افگنی هارون از پیش فضیل گریان بر خاست و گفت آه مرد حقیقت فضیل است
که از دنیا و ما فیها احتراز دارد از سخنان اوست در حق سلطان عادل دعا باید کرد از آنکه صلاح او
صلاح جهانیانست و چون حق تعالی بنده را دوست میدارد در دنیا اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد
فرحت دنیا بر او فراخ گرداند و فاتش سنه یکصد و شصت و هشت بود ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی

ابراهیم بن ادهم

ابو اسحاق ست و لقبش ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی است متقی وقت و
صادق روزگار بود و در انواع معاملات و اصناف حقایق حظی تمام داشت و مقبول همه بود و
بسیاری را از مشایخ دین و با امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه صحبت داشته و اخذ علوم از ایشان
کرده و از امام محمد باقر رض استفاده معارف باطنی نموده و با فضیل بن عیاض و سفیان ثوری و
ابو یوسف عسولی نیز صحبت داشته و او در اول امیر بلخ بود روزی بر تخت خفته بود که سقف
بام بجنبید ابراهیم گفت کیست گفت شبانی است شتر گم کرده و آن را می طلبد ابراهیم گفت
ای نادان عجب که شتر بر بام میجوئی گفت ای غافل این عجب تر که تو خدا را بر تخت زرین میجوئی
ابراهیم از هیبت این واقعه بهراسید و چون روز روشن شد بصفه بر آمد و بر تخت نشست
و ارکان دولت حاضر آمدند هر یکی بجای خود قیام نمودند و حجاب و غلامان صف در صف کشیده
بار عام دادند درین اثنا مردی با هیبت در آمد و نزدیک تخت رسید هیچکس را یارای آن نشد که
او را مانع آید ابراهیم گفت ای جوان بچه غرض آمدی گفت میخواهم که درین رباط فرود آیم ابراهیم
گفت این رباط نیست خانه من است او گفت پیش از تو از که بود گفت از پدر من گفت پیش از
از پدرت از آن که بود گفت از آن پدرش آنگاه پرسید که اینها همه چه شدند گفت مردند و رفتند
پس گفت [illegible] که یکی می آید و دیگری میرود این بگفت و بیرون رفت
ابراهیم [illegible] رسید که تو کیستی گفت من خضرم آتشی در جان ابراهیم
نهاد [illegible] بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم بیدار شو پیش از آنکه
[illegible] بشکسته اسب از پس آهو تاخت آهو روی باز پس
[illegible] کار آفریده اند بیدار شو پیش از آنکه بیدار کنند آنگاه مکاشفه
[illegible] او [illegible] و یقین حاصل آمد و گریه بمرتبه استیلا یافت که جامه
[illegible] شبانی رسید که نمد پوشیده و کلاه نمدی بر سر داشت قبای
[illegible] زر کرفته در پوشید و راه کوه و بیابان پیش گرفت تا
[illegible] ازان پل در افتاد ابراهیم آن را دید گفت اللهم احفظ
[illegible] گرفتند همه حاضران بمعاینه آن حیران ماندند و او از انجا

نیشابور آمد و در آنجا غاری بود مشهور نه سال در آن غار بوده بعبادت الهی قیام نمود گویند
که او روز پنجشنبه از غار بصحرا رفته یک پشته هیزم فراهم می‌آورد و روز آدینه بشهر برده می‌فروخت
و از آن نان خورش ثلث آن را بفقرا می‌داد و نماز آدینه ادا نموده باز بغار می‌رفت تا شبی در
غار سرمای عظیم بر او استیلا یافت در خاطر گذرانید که پوستینی بایستی فی الحال اژدهائی پشت او
گرم ساخت در خواب شد چون از خواب درآمد دید که بلائی مهیب پشت او را گرم داشته گفت
الهی تو آن را بصورت لطف بر من فرستادی امامن او را بصورت قهر تصور میکنم در همان
دم آن اژدها سر بر زمین نهاد و برفت و او گوید شبی در خواب دیدم که فرشته طوماری بدست
دارد و چیزی می‌نویسد گفتم چه می‌نویسی گفت نام دوستان خدا گفتم نام من هم نوشتی
گفت نی گفتم من نه دوست دوستان اویم و ایشان را دوست میدارم ناگاه فرشته دیگر
در رسید و گفت طومار از سر بنام ابراهیم برهمه مقدم دار که دوست دوستان ماست سید الطائفه
جنید قدس سره گوید که مفاتیح العلوم ابراهیم کلید همه علمهای طریق ابراهیم است وفاتش در تاریخ
سنه یکصد و شصت و دو و بقولی سنه یکصد و شصت و یک و بروایتی یکصد و شصت و قولی آنکه او
آخر عمر از مردم پنهان شده چنانچه مرقد او بیقین معلوم نیست بعضی گویند در بغداد است و اکثری
آنکه در شام و برخی گویند که در شارستان غاری بود که ابراهیم در آنجا اقامت داشت و همانجا
وفات یافت معروف کرخی قدس تعالی روحه کنیتش ابومحفوظ است و نام پدر او فیروز و بقولی
علی نام داشت و علی مولای امام علی بن موسی رضا رضی الله عنهما بود و بر دست آنحضرت مسلمان
شده قضا را روزی در وقت ازدحام زوار در آمد و پایمال مردم شده هلاک گشت و پسرش
معروف دربان حجره خاص حضرت امام بود از کمال قدوسیت و اخلاص پیشوای طریقت و خلاصه
عهد خود گردید سری سقطی که از تلامذه او بود در ایام بیماری او بعیادت رفت و از او وصیت
خواست گفت پس از آنکه بمیرم پیراهن من بصدقه دهی میخواهم که از دنیا برهنه روم چنانکه
آمده بودم او گفته علامت جوانمردی سه باشد یکی وفای بی خلاف دوم ستایش بی جود سوم
عطای بی سوال و نیز از وست عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلم الخلق انما هی من مواهب الحق
وفضله وفاتش دوم محرم سنه دو صد ذوالنون مصری رحمه الله نامش ثوبان بن ابراهیم و بقولی فیض

ص

گویند جنید و شبلی گفته اند که ذوالنون علم را در عبارت آورد و بیان کرد
شبلی آنرا بمنبر برد و جلوه داد [illegible]

ابو سلیمان دارانی

و تولد وی در اخمیم بلادیست میان صعید مصر و حبشه و کنیتش ابوالفیض و ذوالنون لقب اوست و او را
کرامات بسیارست و حقایق و معارف بیشمار صاحب علم و عمل بود و شاگرد مالک بن انس
و مذهب او داشته و موطا از وی سماع نموده او گوید که وقتی میرفتم جوانی دیدم که سوری در بر داشت
گفتم ای غریب از کجایی گفت آنکس غریب چون بود که با تو موانست دارد نعره از نهاد من برآمد و بیهوش
افتادم چون بهوش آمدم گفت چه بود ترا گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گوید
قدس سره که ذوالنون امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت
بدوست و پیش از وی مشایخ بوده اند اما او اول کسیست که اشارت را بعبارت آورد و سخن
ازین طریق گفت بعد از آنکه جنید پدید آمد سخن او را ترتیب داد و بسط کرد و کتب ساخت و چون
شبلی بوجود آمد علم او را بمنبر برد و بخلق آشکارا گفت صاحب کشف المحجوب گوید که ذوالنون تا زنده
بود اهل مصر او را از نادانی زندیق میگفتند و از حال با کمال او انکار تمام داشتند و در شبی که مسافر
عالم بقا گردید هفتاد کس پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدند که فرمود دوست خدا ذوالنون
بخدا پیوست و من باستقبال او آمده ام و چون وقت تکفین نگاه کردند بر پیشانی او نگاشته دیدند
هذا حبیب الله مات فی حب الله قتیل الله و چون جنازه او برداشتند هجوم مرغان بر سر جنازه
اش پر در پر بافته سایه کنان می پریدند اهل مصر از مشاهده این حال تاسف خورده از جفاهایی که با
ذوالنون روا داشته بودند استغفار نمودند او گفته الله تعالی از بنده که اعراض فرماید زبان او بطعن
و تشنیع و انکار و ملامت اولیا او دراز گرداند و هم او گفته التفکر فی ذات الله جهل و الاشارة
الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة و فات وی بیست و ششم شعبان سنه دو صد و چهل [illegible]
و شیخ ابو سلیمان الدارانی رحمه الله از قدمای مشایخ شام است و نامش عبدالرحمن بن احمد بن
عطیه العنسی است یگانه وقت و [illegible] های عهد خویش بود و از غایت لطف او را ریحان القلوب
گفتندی احمد بن حواری گوید که با وی گفتم در خلوت نماز گذاردم لذت یافتم از آنکه ترا کسی ندید گفت
انک لضعیف حیث وقع فی قلبک ذکر الخلق او گفته لکل شیء صدأ و صدأ نور القلب الشبع و هم او
گفته هر خاطر که ترک دنیا ذوق زهد در آخرت ثمره نبخشد و در هر دلی که دوستی دنیا قرار گرفت محبت
آخرت از سرای آن دل رخت بیرون کشد او گفته انفع الاشیاء فیما بین الله تعالی و بین العبد محاسبة

ازو منقول است که حقیقت معرفت آنست که مراد در هر دو جهان جز یکی نبود و گفته حکایة عن الله
باطل است آنکه دعوی محبت من کند و شب غافل از من بخوابد و فاتش سنه دو صد و پانزده فتح

فتح موصلی

موصلی روح الله روحه از متقدمان مشایخ موصل است و از نظیران بشر حافی است روز عید
بر آمده بود مردم را دید که قربانی میکردند گفت الهی دانی که من چیزی ندارم تا برای تو قربانی کنم مگر
خود را پس انگشت بر گلو نهاد و جان بداد و خطی سبز بر گلوی او نقش افتاد سنه دو صد و بیست بشر

بشر حافی

حافی قدس الله سره کنیتش ابونصر است و لقبش حافیست و او مرید خال علی خشرم بود و با فضیل
بن عیاض صحبت داشته و در علم اصول و فروع عالم بود و سبب توبه او آن بود که روزی
مست میرفت پاره کاغذ از میان راه برداشت و بر او بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود آنرا
بخوشبو معطر ساخت و بجای پاک نهاد همان شب خدای عز و جل را بخواب دید که ویرا گفت یا بشر
طیبت اسمی فبعزتی لاطیبن اسمک فی الدنیا والآخرة یعنی نام مرا خوشبوی گردانیدی بعزت من
که نام ترا خوشبو گردانم در دنیا و عقبی آنگاه توبه کرد و طریق زهد در پیش گرفت گویند که او هرگز کفش
در پا نکردی ازین جهت او را حافی گفتندی روزی پرسیدند از وی چرا کفش در پا نکنی گفت آن روز که
آشتی کردم برهنه پا بودم اکنون شرم میدارم که کفش در پا کنم و نیز گفت که حق تعالی زمین را بساط
گردانیده و بر بساط ملوک با کفش رفتن ادب نباشد از کلمات اوست حلاوت آخرت نیابد آنکه
دوست دارد که مردمان ویرا بدانند و هم او گفته چه بزرگ مصیبتی است مر آنکسی را که از خدای تعالی غافلست
وفاتش روز چهارشنبه دهم محرم سنه دو صد و بیست و هفت تربتش بر در بغداد احمد بن

احمد بن ابی الحواری

ابی الحواری الطائی کنیتش ابوالحسن است از اهل دمشق بود و با ابوسلیمان دارانی و غیره صحبت داشته
و سید الطایفه او را ریحان الشام گفتی از سخنان اوست الدنیا مزبلة و مجمع الکلاب و اقل من الکلاب
من عکف علیها فان الکلب یاخذ منها حاجته و ینصرف والمحب لها لا یزول عنها ولا یترکها بحال و فاتش
سنه دو صد و سی و بقولی دو صد و چهل ابو حاتم اصم رحمه الله کنیتش ابو عبدالرحمن است از قدمای مشایخ

ابو حاتم اصم

خراسان بود و از اقران ابوتراب نخشبی است و مرید شقیق بلخی است و پیر احمد خضرویه بود در زهد و
ریاضت و ورع و آداب و صدق و احتیاط نظیری نداشت گویند که او از حد بلوغ تا آخر عمر یک
نفس بی مراقبه نگذرانیده بود و یک قدم بی صدق و اخلاص نزده تا آنکه شیخ جنید قدس سره گفته صدیق

زنانا حاتم الاصم داورا در سخت گرفتن نفس و دقایق مکر و رعونات آن کلمات عجیبه و مصنفات
غریبه است و اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت او بود شخصی ازو پرسید چه آوردی
گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت آن عافیت نیست که در همه روزها داری گفت
عافیت روز من آنست که در روزی عاصی نشوم خدای را سبحانه تعالی و اورا اصم از آن گویند
که روزی زنی از وی مسئله می پرسید ناگاه بادی از آن زن صادر شد و آن زن خجل گشت چه نظر
بر نشت یا دوخت حاتم برای دفع خجالت او گفت آواز بلند بگو که گوش من گرانست زن خوشحال
شد با استفسار مسئله مقید شد و حاتم نیز از آن باز خود را کر ساخت و وفاتش در نواحی بلخ سنه
دو صد و سی و هفت احمد خضرویه رحمة الله کنیتش ابو حامد است و در زمان خود پسندیده و مقتدای
خواص و عوام بود توانگری را در ماه رمضان بخانه برد و در خانه او جز خشک نان نبود چون توانگر
بازگشت صره زر پیش او فرستاد وی واپس داد و گفت ای سزای آنکس است که سر خویش
با چون تویی آشکارا کند وی را هزار مرید صاحب کرامات بود و خود را در ابتدا مرید حاتم اصم
بود و با ابوتراب هم صحبت داشته و ابراهیم ادهم را دیده بود و از نظیران بایزید و ابوحفص
حداد است شخصی ازو وصیت خواست گفت امت نفسک حتی تحییها و هم او گفته الطریق
واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی و وفاتش در بلخ سنه دو صد و چهل
و دو [illegible] و نود و پنج سال ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه نام او عسکر بن حصین است او
گفته اذا [illegible] علی احد کرامة فلیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین و هم
او گفته [illegible] خود را نگاهدار زیرا که مقدمه همه چیزهاست هر کرا اندیشه درست بود هر چه ازو
رود [illegible] درست بود و هم او گفته که هیچ عبادت ناصح تر از صلاح خواطر
[illegible] و یکبار [illegible] در بادیه شد و با وی غیر از دو کس که یکی از آن عبد الله
[illegible] بود کس نماند قضا را در بادیه مذکور بنماز ایستاده بود که باد سموم
[illegible] بماند در سنه دو صد و چهل و پنج ایام حیاتش هشتاد و پنج
[illegible] قدس سره العزیز کنیتش ابوذکریاست و لقبش واعظ نشو و نما در بلخ
[illegible] او گفته راست صدق المحبة العمل الطاعة المحبوب و هم

احمد خضرویه

ابوتراب نخشبی

یحیی بن معاذ رازی

او گفته دینار و درم کژدم است تا افسون آن ندانی دست بران مزن و الا زهر آن ترا هلاک
سازد گفتند افسونش چیست گفت آنکه دخلش از حلال بود و خرجش بحق و هم ازو منقول است
حقیقت محبت آنست که بوفا بیفزاید و بجفا نکاهد و فاتش سنه دویست و پنجاه و هشت و
حارث بن اسد
قبرش در نیشابور حارث بن اسد محاسبی کنیتش ابو عبدالله است در محاسبه مبالغه تمام داشت
از آن جهت او را محاسبی میگفتند و بدرجه محفوظ حق تعالی بود که چون دست در طعام شبهه کردی
انگشتانش فرمان نبردی در حال معلوم او گشتی که این لقمه از وجه حلال نیست او گفته که ضعف
بندگی آنست که برای خود ملکی نه بینی و بدانی که نفس خود را مالک نفع و ضرر نیستم و هم او گفته
خدا را باش و گرنه خود مباش هر که باطن خود بمراقبه و اخلاص درست کند خدای تعالی ظاهر او
سری سقطی
بمجاهده و اتباع سنت درست گرداند و فاتش در بغداد سنه دویست و چهل و سه سری سقطی قدس
الله تعالی سره کنیتش ابوالحسن است شاگرد معروف کرخی و استاد جنید و بیشتر بغدادیان بود جنید
گوید روزی پیش او رفتم که میگریست گفتم چه بود گفت کودکی درآمد که امشب کوزه را از او در
تا آب سرد شود و هم جنید گوید که روزی بخانه سری درآمدم دیدم که خانه خود را شسته میروفت
و این بیت میخواند و میگریست لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج   فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا او گفته
من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل و فاتش بامداد سه شنبه سیوم رمضان سنه
شقیق بن ابراهیم
دویست و پنجاه و سه قبرش در شونیزیه بغداد شقیق بن ابراهیم بلخی روح الله روحه کنیتش ابو علی است
از قدمای مشایخ بلخ است و شاگرد زفر و استاد حاتم اصم بود با ابراهیم ادهم صحبت داشته و
از نظیران اوست وقتی با ابراهیم گفت که معاش چگونه میکنی گفت اگر می یابم شکر میکنیم و الا
صبر میکنم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس تو چه میکنی گفت چون
می یابم ایثار میکنم و الا شکر میگزارم ابراهیم بوسه بر روی او داد و گفت انت استادی و بعضی
بر السلف این حکایت را برعکس ایراد مینمایند والله تعالی اعلم و سبب توبه او این بود که وقتی
در بلخ قحط عظیم افتاد بنوعی که مردم یکدیگر را میخوردند اتفاقا روزی در بازار شهر غلامی درآمد خندان
و خرامان شقیق او را در آن حال دید گفت شرم نداری که مسلمانان بدین حال اند و تو بدین شادی
غلام گفت مرا چه اندوه است از آنکه خواجه من انباری از غله دارد و مرا گرسنه نگذارد شقیق گفت

بایزید

الهی این غلام بخواجه خود که انباری از غله دارد می نازد و من که مثل تو صاحب مالک الملک دارم
چرا غم خورم فی الحال از شغل دنیا رجوع کرده روی بحق آورد و دیگر غم روزی نخورد و پیوسته معتکف
دین شاکردان غلامم ازدست اصحب الناس کما یصحب النار خذ منفعتها ولا تاخذ ان تحرقک شقیق وفاتش
سنه یکصد و نود و چهار قبرش در ختلان بایزید بسطامی قدس الله تعالی سره العزیز اسمش طیفور بن عیسی
بن آدم بن سروشان است و جدش مجوسی بود بتوفیق الهی اسلام آورد و او از تلامذه امام ابی
حنیفه است رحمة الله علیه و بسیاری را از اولیاء الله خدمت کرده و بهره برده و مدتی در خدمت
امام جعفر صادق رضی الله عنه بوده و سقایی او کرده روزی امام فرمود که آن کتاب از طاق فرود
آر گفت کدام طاق امام گفت بچندین مدت درین خانه طاق را ندیدی گفت برای نظاره نمی آیم
امام صادق گفت اگر چنین است به بسطام رو که کارت باتمام رسید سلطان العارفین و برهان
الصدیقین است او گفته از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی و هر چه مراست از فضل
اوست نه از فعل من گویند که چون او را مادرش بمکتب فرستاد و در سوره لقمان بایی آیه رسید که
ان اشکر لی ولوالدیک معنیش را از استاد پرسید استاد گفت حق تعالی میفرماید که خدمت کن و شکر
گوی مرا و خدمت کن مادر و پدر را و شکر گوی ایشان را بایزید ازین سخن سراسیمه گشته تخته نهاد و
دستوری خواست متوجه خانه شد مادرش گفت یا طیفور چه آمدی گفت امروز بایه رسیدم که
حق تعالی در دو خدمت خود و خدمت تو مرا میفرماید و من طاقت خدمت دو جا ندارم امید
که مرا از حق تعالی درخواهی تا همه از آن تو باشم والا بخدا باز گذاری تا همه از آن او باشم مادرش
گفت ترا بخدا اسپردم و حق خود بتو بخشیدم ازانگاه بایزید از بسطام بر آمد و سی سال در دیار غرب
[illegible] و ریاضات ساخته کشید تا کار او بجایی رسید که جنید رحمه الله گفت که بایزید در میان ما
چون جبرئیل است در میان ملائکه است و او را بعد از مرگ در خواب دیدم پرسیدند که حال تو چیست گفت
مرا پرسیدند که ای پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه ملک شود وی را نگویند که چه آوردی بل
گویند که چه خواهی او گفته یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم که حج مقبول نیست زیرا که ازین جنس
سنگها بسیار دیده ام و بار دیگر که رفتم خانه را با خداوند خانه یافتم گفتم هنوز کار خام است و چون کرت
سوم رفتم خداوند خانه را یافتم نه خانه را آنگاه بمن ندا آمد یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را

بدیدی مشرک بودی و چون همه عالم را نه بینی و خود را بینی مشرک باشی پس توبه کردم و از توبه نیز
توبه کردم و از دید هستی خود نیز تائب شدم و هم او گفته که بحق نه پیوستم تا از تو نگسستم و از خود نگسستم
تا با او نه پیوستم وفاتش سنه دو صد و شصت و یک و بقولی سنه دو صد و سی و چهار

ابو علی سندی

ابو علی سندی
قدس الله تعالی سره در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده که او از استادان بایزید است و بایزید گوید
که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد لله و قل هو الله

ابو حفص حداد نیشابوری

ابو حفص حداد نیشا
بوری رحمه الله نامش عمرو بن سلمه است پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی با وی نسبت درست
میکند و با احمد خضرویه و بایزید رفیق بود و شاگرد عبدالله مشهدی باوردیست و با وی صحبت
داشته او گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانتصاف و هم از وی منقولست که حسن ادب
ظاهر عنوان حسن ادب باطن است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه و هم او
گفته خوف چراغ دل بود که آنچه از خیر و شر در دل بود بدان توان دید وفاتش سنه دو صد و شصت
و چهار و بقولی دو صد و شصت و پنج

سهل بن عبدالله

سهل بن عبدالله تستری کنیتش ابو محمد است شاگرد ذالنون
بود از وی پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و
اخلاص ندهند و گفته اول هذا الامر علم لا تدارک و آخر علم لا ینفد و هم او گفته مردم را دو چیز هلاک
گرداند طلب عز و خوف درویشی و هم از وی منقولست که نشانه بدبختی است که دیدار اولیا و صحبت
اولیا دست دهد و توفیق قبول نیابد و در دل انکار آرد وفاتش در ماه محرم سنه دو صد و هشتاد
و سه و عمرش هشتاد سال

داود طائی

داود طائی رحمه الله امام و زاهد و عالم بود و شاگرد امام ابو حنیفه است
و مرید حبیب راعی است و از اقران فضیل بن عیاض و ابراهیم ادهم است صاحب علم و عمل بود و پیوسته از خوف
الهی محزون می بود تا حق تعالی او را توبه نصوح کرامت فرمود و سبب توبه او آن بود که نوحه گری این
بیت میخواند بای خدیک تبدی البلی وای عینیک اذا سالا یعنی کدام روی و موی بود که در خاک
ریخته نشد و کدام چشمی بود که در زمین بخته نشد چون بشنید دردی عظیم در دل او راه یافت و حال
او متغیر گشت و سخنهای مریض امام ابو حنیفه شد امام او را بران حال دید پرسید که ترا چه رسید گفت
دلم از دنیا سرد شد و دردی عظیم پدید آمد نمیدانم چه کنم امام گفت از خلق اعراض کن و عزلت
ساز داود همچنان کرد و بعد از سالی امام او را باز گفت که در خانه بودن کاری نباشد باید که در میان

ائمه ببینی و سخنهای نامعلوم ایشان بشنوی و آن را جواب ندهی داود یکسال دیگر بدرس حاضر
بود هر چه از فقهامی شنید آن را جواب نمیداد با وجودی که خود از همه بهتر میدانست و بعد از
سالی گفت که این صبر یکساله من بهتر از درس سی ساله بود آنگاه کتب را در آب انداخت و عزلت
گزید و امید از خلق منقطع گردانید و بیست دینار زر که از میراث یافته بود در بیست سال صرف
نمود بعضی از مشایخ بدو گفتند که در طریق ایثار است نه نگاه داشتن او جواب داد که من این قدر
برای آن نگاه میدارم که سبب فراغت منست و با این میسازم تا بمیرم و در حکایات مشهور است
که هرگاه محمد بن حسن و ابو یوسف سخنی بگفتی او را گفتند که این هر دو پیش او آمدندی و حکم او بودی
داود با محمد اختلاف کردی و با ابو یوسف سخن نگفتی او را گفتند که این هر دو در علم برابرند تو چرا
یکی را دوست میداری و با دیگری مراعات خاطر نمیکنی او گفتی از آنکه محمد از سر نعمت دنیا
بعلم آمد و علم سبب عز دین و ذل دنیای او شد و ابو یوسف از سر درویشی و ذل فاقه بعلم
آمد و علم را سبب عز و جاه خود گردانید پس محمد چون او نباشد او گفته است ان اردت
السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الآخرة و هم او گفته از بهر دنیا چندان جهد باید
کرد که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر عقبی چندانکه آنجا خواهد بود و هر که امروز مشغول عبادت نبود
مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد و عید او موت او باشد پس لکن باید که بموت حیات مشتاق
باشد که محبوس باطلاق و از خلق چنان گریزان بود که از شیر وفاتش سنه یکصد و شصت و دو
و بقولی یکصد و شصت و پنج در زمان مهدی عباسی و قبرش در بغداد شاه شجاع کرمانی از

شاه شجاع کرمانی

ابنای ملوک و رفقای ابو حفص بود و با ابو تراب نخشبی و ابو عبدالله زراع بصری
صحبت داشته و او را در تصوف رسایل بسیار است اما کتابی مرآة الحکما نام که در رد بعضی
از کلمات حکیم ... رازی نوشته نسبی عجیب و غریب افتاده و یک مرتبه در نیشابور آمده بود
ابو حفص حداد که مقتدای مشایخ وقت بود شاه را از دور دید برخاست و پیش
باز آمد و گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا شیخ الاسلام گفته که او مدت چهل سال
نخفته بود و چون در خواب شد حق تعالی را در خواب دید گفت بار خدایا من
ترا در بیداری میجستم در خواب یافتم جواب آمد که یا شاه از همان بیداری است که در خواب یافتی

پس ازان همیشه حقی و گفتی یک ذره این خواب و بیداری همه عالم ندهم از انجمان اوست من غض بصره
عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم يخطئ له فراسة
وهم او گفته علامت صبر سه چیز است ترک شکایت و صدق رضا و قبول قضا و وفاتش سنه دو صد
و هفتاد ابو سعید خراز قدس سره نامش احمد بن عیسی و بغدادی الاصل است و شاگرد محمد بن منصور

ابو سعید خراز

طوسی است و با ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر حافی صحبت داشته و او اول کسی است که در علم فنا
و بقا سخن گفت و او را خراز ازان گویند که روزی خرز موزه میکرد و باز می گشاد گفتند این چیست
گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش ازان که مرا مشغول کند و او وقتی در عرفات بود حاجیان دعا
میکردند و میگریستند بخاطرش رسید که من هم دعا کنم باز اندیشید که چه دعا کنم یعنی هیچ نمانده که
با من نکرده باز قصد کرد که دعا کند هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافتن الله
با چیزی خواهی او گفته است تدارک نمودن وقت ماضی ضایع ساختن وقت حالست و هم او گفته
من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن وهم ازو منقول است که روزگاری
او را میجستم خود را می یافتم اکنون که خود را میجویم او را می یابم ابوبکر کتانی گفت مر تنبه او نامه نوشت که
تو از اینجا رفتی در میان صوفیان عداوت و نفار پدید آمد و الفت برخاست او جواب نوشت که
این رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر الفت نگیرند نفار آن است که با یکدیگر گویند کن و مکن هر چه موافق
طریقت ایشان باشد امر کنند و هر چه مخالف آن نهی فرمایند تا از عهده حق صحبت بیرون آمده باشند و
وفاتش سنه دو صد و هشتاد و پنج و بقولی هشتاد و هفت و قبرش در مکه معظمه ابو الحسن نوری البغوی

ابو الحسن نوری

رحمة الله علیه نامش احمد بن محمد است و او را نوری ازان گویند که چون در شب تاریک سخن گفتی نوری
از دهن او بر میزدی چنانکه خانه روشن شدی و نیز از آتش نوری گفتندی که بنور فراست از اسرار
باطن خبر دادی گویند نوری همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند قد استجلب الذکر گفت لا ولکن استجلب
الغفلة گفتند ایا بدین تسبیح میخواهی که خدای تعالی در یاد بود گفت نه بلکه بدین تسبیح غفلت میخواهم
او گفته که مغرور نسازد ترا صفات عبودیت زیرا که در آن فراموشی ربوبیت است وفاتش
دو صد و نود و پنج و بقولی دو صد و هشتاد و شش ابراهیم خواص رحمة الله کنیتش ابو اسحاق است از اقران جنید

ابراهیم خواص

صحبت او و خضر علیه السلام بوده ابوبکر کتانی گوید که وقتی ابن خواص از سفر باز آمد گفتم نه گفت چه الهام او را

جنید بغدادی

ر سم که دلمن با تو بوند و وفاتش سنه دو صد و نود و یک جنید بغدادی قدس الله سره العزیز کنیت
او ابو القاسم است و لقبش قواریری و زجاج و خزاز اصل او از نهاوند است و مولد و منشاء
او بغداد در مذهب ابو ثور داشت مذهب شاگرد شافعی و دیگر گفته اند که مذهب سفیان ثوری
داشت و با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته و شاگرد ایشان بود گویند
که چند سال نماز خفتن گذارده بر پا ایستادی و تا صبح الله الله گفتی و بهمان وضو نماز بامداد گزاردی
روزی سخن میگفت مریدی نعره بزد وی را منع کرد و فرمود که اگر بار دیگر نعره زنی ترا مهجور کردانم
و آن جوان خود را نگاه میداشت تا باین غایت رسید که طاقتش نماند و هلاک شد چون دیدند
در میان دلق خاکستر شده بود او گفته است اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی
میدان التوحید و هم او گفته درویشان را اگر نعمت نیست همت هست و اگر دنیا نیست آخرت هست
و وفاتش روز شنبه بیست و هفتم رجب سنه دو صد و نود و هفت ابو عثمان حیری نامش سعید

ابو عثمان حیری

بن اسمعیل است اصل او از ری است و شاگرد شاه شجاع بود و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی
صحبت داشته او را گفتند جوانمردان کیانند گفت آنانکه خود را نه بینند او گفته الشوق ثمرة
المحبة و هم از او منقول است که شکر عام بر طعام بود و در لباس و شکر خاص بر آنچه در دل ایشان
در آید از معانی و وفاتش در ماه ربیع الاول سنه دو صد و نود و هشت قبرش در نیشاپور است

عمرو بن عثمان المکی صوفی

عمرو بن عثمان المکی صوفی رحمه الله کنیتش ابو عبد الله است استاد حسین بن منصور حلاج بود گویند
او یکبار حسین منصور را دید که چیزی می نویسید پرسید چه می نویسی گفت چیزی می نویسم که با
قرآن مقابله کنیم عمرو او را دعای بد کرد و مهجور گردانید و چون او بلا مبتلا گشت بزرگان
[illegible] منصور آمد از دعاهای عمرو بود و عمرو ارادت خود بسید الطایفه خواجه
[illegible] کرده و با خزاز صحبت داشته و از قران ایشان است و در علوم
حقایق [...] مشهور است و صلش از بس که سخن او باریک شد ویرا بکلام منسوب کردند
[...] ـه رمو دند او گفته است المروة التغافل عن زلل الاخوان و نیم
[...] الوجد عبارة لانه سر الله عند المومنین وفاتش سنه دو صد و نود و یک
[...] ـت ابو العباس بن مسروق اسمش احمد بن محمد است از اهل طوس بوده

ابوالعباس بن مسروق

و ببغداد سکونت نموده جنید از وی حکایت کند که وی استاد ابو علی رودباریست و شاگرد حارث محاسبی
و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین الجلالی است و با ایشان صحبت داشته و از قدمای
مشایخ قوم است او گفته هر که تدبیر بغداد بر سبیر در نزدکانی او براحت باشد وفاتش سنه دو صد و نود و نه و
بقولی دو صد و نود و هشت حسین بن منصور الحلاج البیضاوی رحمه الله کنیتش ابو المغیث است او نه
حلاج بود روزی بدر دکان حلاجی که دوست او بود توقف نمود و او را بکاری فرستاد و گفت من آن
کار او را ببرم با انگشت اشارت کرد پنبه و پنبه دانه از هم جدا شد و این نام بر او بماند عبد الملک اسکاف
که شاگرد او بود وقتی او را گفت ای شیخ عارف که باشد گفت آنکه روز سه شنبه بیست و چهارم از
ماه ذی قعده سنه سیصد و نه او را گرفت بباب الطاق بغداد بردند و دست و پایش ببریدند و نگونسار
بر دار کشیدند و بسوزانیدند و خاکسترش بر باد دهند عبد الملک گفت اینهمه که گفته بود یک یک بر سر او گذشت
واکثر مشایخ روزگار او ابا کرده گفته اند که او را در تصوف قدمی نیست مگر عبد الله خفیف و شبلی و ابو
العباس عطا و ابو القاسم نصرآبادی و در ابو العباس سریج و ابو القاسم قشیری که [illegible]
و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کشف المحجوب آورده که همه متأخران قدس الله ارواحهم
وی را قبول کرده اند و هم جمله سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر رضی الله عنه فرموده که حسین منصور قدس
سره در علو حال است در عهد وی از شرق تا غرب کسی چون او نبود و شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو علی فار
مدی و امام ابو یوسف همدانی و شیخ ابو العباس سیاری در کار وی در شک اند اما استاد ابو القاسم قشیری رحمه الله
گوید که اگر مقبول بود برد خلق مردود نگردد و اگر مردود بود بقبول خلق مقبول نگردد و شیخ الاسلام انصاری
قدس روحه گفت که من وی را نپذیرم بمتابعت مشایخ و رعایت شرع و رد نیز نکنم شما نیز همچنان
کنید و موقوف گذارید که دوست داشتن او نزد ما بهتر از آنست که رد کنیم و از ذهبی او را منسوب
کرده اند و بعضی بکفر و برخی گویند که او از اصحاب حلول بود و نزدیک بعضی تولا بالی داشت اما کسی
که وی توحید بمشامش رسیده او را هرگز خیال حلول و اتحاد نتواند بود و هر که این نسبت کند از توحید
بیخبر باشد چنانکه شرحش طولی دارد و مؤلف چون طریق اختصار اختیار نموده بیان آن نیز در اخت
و مرا عجب می آید از آن قوم که روا دارند که از درختی انا الله بر آید و درخت در میان نه بس چرا روا
نباشد که از وجود حسین منصور انا الحق بر آید و حسین در میان نباشد شیخ شبلی قدس سره گفته من و حلاج

حسین بن منصور الحلاج

[illegible] جزو هم مرا به دیوانگی منسوب کردند بعضی یافتم و منصور را عقل او عقیله شد گویند منصور پیوسته در بیان
[illegible] طریقت و توحید و ادای سنت و فریضه یک سر مو خلاف شرع نکرد و چون غلبهٔ حال بروی غالب
[illegible] بی اختیار کلمهٔ انا الحق ازو سر زد بعضی از مشایخ او را مهجور کردند نه ازین جهت که او بر باطل بود بل جهت شکستن
شرع محمدی را صلی الله علیه و سلم جلوه دهند پس حسین منصور از انجا آمد نزد سهل بن عبدالله تستری
[illegible] و دو سال بخدمت او بوده به بغداد آمد بحبالهٔ نکاح خود در آورد پس به بصره شد و بعمرو بن عثمان مکی
پیوست و هژده ماه خدمت او نموده دختر ابو یعقوب اقطع را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و جزوی که عمرو
عثمان در توحید و علم صوفیه تصنیف کرده بود پنهان برگرفت و آشکارا کرد و بخلق نمود سخن باریک بود
در نیافتند و از عثمان منکر شدند و مهجور ساختند و او بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی را برو گمار که
دست و پایش ببرد و چشم برکند و بردار کند آنچه بوی افتاد از دعای او افتاد پس وی از انجا
بغداد آمد خدمت سری سقطی و شیخ جنید نمود و کارهای عجیب کرده خلوت نشست و باز بمکه رفت
و یکسال مجاور بوده باز به بغداد آمد و از جنید مسایل پرسید او جواب نداد و گفت زود باشد که سر چوب
پاره را سرخ کنی او گفت روزی که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامهٔ ضروری در پوشی پس آن روز
که ائمه بکشتن او فتوی دادند جنید در جامهٔ تصوف بود و نمی نوشت خلیفه گفت خط جنید باید جنید
لاچار شده دستار و جامه و دراعه در پوشید و بمدرسه شد و جواب فتوی نوشت که نحن نحکم بالظاهر یعنی
در ظاهر کشتنی است و باطنش را خدا داند بصحت پیوسته که چون حسین منصور از جنید جواب مسایل
[illegible] متغیر شده بی اجازت او بخوزستان رفت در انجا یکسال اقامت نموده شانی عظیم پیدا کرد و
[illegible] او مردم خوزستان نامها نوشته احوال او در چشم ساکنان آنجا قبیح گردانید او جامه
[illegible] کرده قبای اهل مجاز در پوشید و مدت پنجسال طرف دیار خراسان و ماوراء النهر و
[illegible] باز بخوزستان درآمد و سخنهای اسرار گفتن گرفت تا کار بجایی رسید که مردم آن دیار
[illegible] الاسرار نام کردند پس مرقع در پوشید و عزم حج کرد و در ان سفر قریب چهار هزار کس
همراه وی بودند چون [illegible] رسیدند چند روز چیزی بهم نرسید که بخورند و از حسین بریان و قرص نان
خواستند [illegible] دو یک سر بریان و دو قرص نان برآورده به یکان یکان میداد تا بهمه رسید
[illegible] روزی [illegible] حلوای شکر مرة بعد اخری ازو طلب کردند او گفت مرا [illegible]

چون افشاندند رطب ازو بباریدی و طبقی از الخبز تازه و یک طبق از حلوای شکر گرم ازو بحصول الکامیر جمعی
گفتند این حلوا الکلی بغدادی ماند او گفت پیش من چه بغداد و چه مصر و چه بادیه همه یکسان است و چون احرام بست
یکسال در آفتاب گرم برابر کعبه برهنه ایستاد تا روغن از اعضای او روان شد و پوست از تن باز کرد و
هر روز قرصی از غیب بدو میرسید که بآن افطار میکرد و روز عرفات در مناجات گفت یا دلیل المتحیرین
و چون دید که هر یکی در دعا کردن مشغول اند سر بر تله ریک نهاده نفسی گرم برآورد و گفت یا دستا ما تاکی
دانم و باکت گویم از همه تسبیح مسبحان و تهلیل مهللان و تو میدانی که عاجزم از مواضع شکر تو بجای من شکر کن
یعنی میدانی که محو در وجودم پس ببصره آمد و از انجا باهواز و بهندوستان شد پس بما وراء النهر رسید و از انجا به
افتاد و هر جا خلایق را بخدا خواند چون ببغداد رسید از اقصای عالم باو نامه نوشتند چنانکه اهل هند او را
ابوالمعین نوشتندی و اهل چین ابوالمغیث و اهل خراسان ابوالمهر و اهل فارس ابوعبدالله و اهل خوزستان
حلاج الاسرار و در بغداد مفتاح القلوب خواندندی و در بصره امیر القلوب گفتندی و چون بار عازم مکه
و دو سال مجاور بوده ببغداد آمد احوالش متغیر شده بود که خلق را بمعنی میخواند اهل ظاهر او را از پنجاه
شهرش بدر کردند و روزگاری بر وی بگذشت که از آن عجب تر نبود بعد از آن حال شخصی ازو پرسید که عارف
را وقت باشد گفت نه بموجب آنکه وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام
گرفت عارف نبود معنیش اینست لی مع الله وقت و او روزی شبلی را گفت کار عظیم پیش آمده که
همه موجودات از نظر من غایب نیست و من نیز در بحر بیکران گم شده و حق اظهار یگانگی میکند و منصور در میان
نیست پس این معامله چگونه بود او گفت بهتر آنست که اسرار دوست مخفی باشد و حسین در پیش جنید
بود که راز را پوشیده دارد یکبار معنی حلاجی پرده بدرید و نعره انا الحق برآورد و هر چند او را گفتند که هو الحق
او میگفت آری همه اوست انا الحق آنگاه جمعی جنید را گفتند که آنچه حلاج میگوید تاویلی هم دارد گفت
بگذارید که او تاویل را در نمی گیرد پس جماعتی از اهل ظاهر بر او خروج کردند و سخن او را بخلیفه معتصم
رسانیدند و علی بن عیسی را که وزیر خلیفه بود در و متعین کردند پس خلیفه فرمود که او را بزندان برند
محبوس کردند مدت یکسال مردم پیش او آمدند و در نشستند و مسایل مشکله در تصوف از وی پرسیدند
و بعد از سالی راه آمدن شد مردم بر او مسدود گشت ملک یکبار این کس فرستاده پیغام داده بود
که ای شیخ از آنچه میگوئی باز گرد و عذر خواه تا رها یابی او گفت بگو این عطا را که گوینده گو عذر خواه

و اینقدر بمانده اند که عذر خواه درمیان نیست آورده اند که چون حسین منصور را حبس کردند شب اول بیامدند
او را در زندان جستند نیافتند و شب دوم نه او بود و نه زندان و در شب سوم هم او بود و هم زندان گفتند
شب اول کجا بودی که در زندان نبودی و شب دوم چه بود که نه تو بودی و نه زندان و امشب هر دو
پیدا آمدید گفت شب اول در حضرت بودم از آن جهت اینجا نبودیم و شب دوم حضرت اینجا بود لاجرم
هر دو غایب بودیم و امشب مرا باز فرستادند از برای حفظ شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا کار خود
بکنید شیخ عبدالله خفیف گفته که یکبار بحیله بسیار در زندان شدم برای دیدنش سکو با فرش سکو و ریسمانی بسته
و منتظر بران افکنده و غلامی نیک روی ایستاده از وی پرسیدم که شیخ کو گفت در سقایه گفتم چند گاه است
که خدمت میکنی گفت هژده ماه گفتم در زندان چه میکند گفت با سیزده من بند آهنی هر روز هزار رکعت
نماز میگذارد گفتم چه میخورد گفت هر روز خوانی پر از طعام الوان نزد وی آرند ساعتی در وی نگاه
کرده سر انگشت بران میزند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمیخورد درین سخن بودیم که از سقایه بیرون
آمد با روی نیک و قامت زیبا صوفی سفید پوشیده و فوطه رملی بر سر بسته مرا گفت ای جوان
از کجایی گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا
رسیدم گفت اگر وی را ببینی بگویی که آن رقعها را نیک نگاه دار چون با ابن عطا رسیدم پیغام بگزاردم
گفت اگر مرا بگذارند و روز شبی در زندان در آمد با زندانیان گفت اگر خواهید شما را خلاص کنم
گفتند چرا خود را خلاص نمیکنی گفت ما در بند خداوندیم و پاسبانی سلامت میداریم و شما که در بند خلقید
اید اگر خواهیم بیک اشارت همه بندهای شما بگشاییم گفتند اکنون چگونه رویم که درهای زندان بسته اند
حسین منصور با انگشت اشارت کرد تا در هر خانه رخنه پدید آمد و هر یکی از زندانیان سر خود گرفتند
و با منصور گفتند تو نیز چرا نمی آیی گفت ما را با حق سریست که جز بر سر دار نتوان گفت و چون روز شد
گفتند حسین منصور زندانیان چه شدند گفت آزاد کردم گفتند تو چرا نرفتی گفت ما را عتاب دیگرست
چون این خبر بخلیفه رسید گفت او فتنه برپا خواهد کرد سیصد چوب او را بزنید و بکشند در وقتی که چوب
میزدند آواز فصیح از عالم غیب می آمد که لاتخف یا ابن منصور چنانکه هر یکی آن را می شنیدند و دست
از زدن کوتاه می کردند شیخ عبدالجلیل صفاری گوید که اعتقاد من در حق چوب زننده زیاده از منصورست
که او در شریعت چه قوت داشته است که این چنین آوازی می شنید و دست از زدن باز نمیداشت بیک

روز دیگر او را سوی دار کردند و صد هزار کس گرد او جمع آمدند و او چشم گرد میکرد و حق حق انا الحق
میگفت در ان میان درویشی از و پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا و پس
فردا پس آن روز بدارش کشیدند و روز دیگر بسوختند و روز سوم خاکسترش بباد دادند و در آن
حال خادمی ازو وصیت خواست گفت نفس را در زیر بار بندگی بند دار و گرنه ترا بکار ناشایست مشغول کند
پس پسرش نیز وصیت طلب کرد او گفت یک نفس بی یاد حق نباشی و اگر باشی دعوی حق
بر تو حرام باشد گویند که چون حسین منصور عازم دار شد در راهی که میرفت خرامان می شد مردم گفتند
که خرامیدن تو از چیست گفت نحر گاهی یعنی عید گاهی میروم نعره میزد و بیتی چند حسب حال خود
میخواند که ترجمه اش اینست حریف من منسوب نیست بحیف بداد شرب چنانکه مهمان را مهمان دهد چون
دوری چند بگذشت شمشیر و نطع خواست چنین باشد سزای کسی که با اژدها در تموز خمر کهنه خورد
و چون بزد پایهای آن دارش بردند و در آویزند و گل لاله دل سوخته دار و بر آن برج مشکافند
چون نزدیک بدار رسید پای بر زد پایه نهاد گفتند حال چیست گفت معراج مردان سر دار است
آنگاه رو بقبله مناجات کرده گفت الهی الحمد میدانی از حال ما کس نداند و بعد از آنکه بر سر دار شد
گفتند چه گوئی در حق ما که مریدانیم و آنها که منکرانند و ترا بسنگ میزنند گفت ایشان را دو ثواب
و شما را یک از آنجهت که شما را بحسین ظن فرع آنست آنگاه شبلی برابر او شد گفت ما التصوف
یا حلاج گفت در شرع اصل بود و حسن ظن فرع کمترین اینست که می بینی گفت بلندتر از این کدام
جواب داد که ترا بدان راه نیست پس هر یکی سنگ می انداختند شبلی نیز موافقت را گلی انداخت
ابن منصور آه بر آورد گفتند یا ابن منصور چه شد ترا که با اینهمه سنگ [illegible]
و از ضرب گلی آه بر آوردی گفت جماعتی که مرا سنگ میزنند از حال ما بیخبرند
از حال ما خبر نیست و بیخبرانه پیش می آید پس دستش جدا کردند بخندید
جدا کردن آسان است مرد باید که دست صفات که کلاه همت [illegible]
قطع کند پس پایش ببریدند او تبسم کنان گفت که بدین پاها سفر خاکی میکردم
که سفر هر دو عالم کنم آنگاه دست دیگرش ببریدند او دست بریده بر روی
رخ در آلید گفتند چرا چنین کردی گفت بسیار از من خون برفته غالب

وشما را ظن آن شود که زردی روی من از خوف است پس روی خون آلوده کردم تا در چشم شما
سرخ رو نمایم گفتند اگر روی سرخ کردی ساعد را چرا خون آلوده ساختی گفت وضو ساخته‌ام گفتند
کدام وضو گفت فی العشق رکعتان لا یصح وضوءهما الا بالدم پس چشمهاش برکشیدند قیامتی
از خلق برخاست چون خواستند که زبانش ببرند او گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم پس روی
سوی آسمان آورد و گفت الهی درین رنج که برای رضای تو برمن میبرند محرومشان مکن و ازین
دولت ایشان را بی نصیب مگردان آنگاه گوش و بینی او را بریدند و سنگ انداختند و ملفوظ سخنی
که او گفت این بود حسب الواحد افراد الواحد پس این آیه برخواند یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها و
الذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انها الحق آنگاه زبانش ببریدند و سرش از تن جدا کردند و در وقت
تبسمی کرد و جان بجانان داد و او را استاد بود هیکل نام او نیز همراه او کشته گشت
سبب او کشتند و هر قطره خون که از حسین منصور جدا میشد نقش الله می
اعضای او آواز انا الحق می‌برخیزد جمعی گفتند که این فتنه ازان زیاده خواهد شد که
بود پس اعضایش بسوختند و خاکسترش بدجله ریختند و هر حبابی که از خاکسترش بر روی
دجله می‌آمد آواز انا الحق ازو برمیخیزد و آب جوش میزد بمثابه که بیم آن بود که بغداد را آب ببرد آنگاه
خادم او مطابق وصیتش که در حین حیات کرده بود خرقه شیخ را لب دجله برد تا آب ساکن شد بعد
آورده دفن کردند سئل عن التوحید قال افراد القدم عن الحدوث و هم
است و ترک لذت زهد دل و ترک خویش زهد جان و وفاتش روز سه‌شنبه
ابوبکر کتانی
سنه سیصد و نه ابوبکر کتانی نامش محمد بن علی بن جعفر بغدادی الکتانی است
جنید بوده و ابوسعید خراز و نوری را دریافته و سالها در مجاورت مکه معظمه بوده
بوده او را شاگرد مصطفی صلی الله علیه و سلم میگفتند از بس که آنحضرت علیه السلام
و دقایق می‌پرسید وقتی رسول علیه السلام او را فرمود هر که در روز چهل و یکبار
لا اله الا انت بلا یاغم نگوید چون دلها بمیرند دل او زنده ماند و گفته که کن فی الدنیا
ابوعبدالله حنیف
وفاتش سنه سیصد و بیست و دو و قبرش در مکه معظمه ابوعبدالله حنیف
او را شیخ الاسلام میگفتند شاگرد شیخ ابوطالب خزرج بغدادیست در ویم و

و ابن عطا و منصور حلاج را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین
المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و او را تصانیف بسیار اند مشهور و مقبول و از ابنای ملوک بود
حق تعالی او را توبه کرامت فرمود گویند او در اول حال از بامداد تا شب هزار رکعت نمازی گزاردی
و در هر رکعتی ده بار قل هو الله احد میخواندی و بیست سال پلاس پوشیده و چله های عز متعدده کشیده
و آن روز که وفات کرده چهل چله پی هم کشیده بود و او را خفیف از آن گفتند که هر شب افطار
و خادم را طلبید و ازان حال خبر داد و گفت افطار وی هفت مویز بود شبی خادمش هشت مویز
داد و شیخ ندانست و بخورد و لذت طاعت بر رسم هر شب نیافت و خادم را طلبید و ازان حال خبر
داد و گفت امشب هشت مویز داده بودم شیخ گفت چرا گفت از آنکه ترا ضعیف تر دیدم دلم درد
آمد بود شیخ گفت ای نادان تو یار من نبودی اگر یار میبودی بجای هفت شش می دادی نه هشت
پس او را مهجور کرد و خادم دیگر بجای او نصب فرمود و گفته که وقتی مرا خبر دادند که در مصر جوانی
و پیری همیشه مراقب می باشند آنجا رفتم دیدم که هر دو روی بقبله نشسته اند سه بار ایشان را سلام
کردم جواب ندادند گفتم بخدا سوگند که جواب سلام گویید آن جوان سر برآورد و گفت یا ابن خفیف
دنیا اندکیست و ازین اندک اندکی مانده و ازان اندکی نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف مگر فارغی
که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من تشنه و گرسنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش
کردم و دل مرا اثری عظیم شد توقف کردم با ایشان نماز پیشین و دیگر گزاردم و گفتم مرا پندی ده
گفتند یا ابن خفیف ما را زبان پند نبود کسی باید که اصحاب مصیبت را پند دهد سه روز آنجا ماندم خوردن
و خفتن در میان نبود و گفته اندوه مکن از برای چیزی که فردا ترا ازان منفعت نرسد و شادی مکن
الا بچیزی که فردا ترا ازان شادی بود وفاتش سنه سیصد و سی و یک و ابو بکر شبلی قدس الله روحه
نام وی جعفر بن یونس بود مصری الاصل است و مسکن و مولدش بغداد است شاگرد جنید بود و در
مجلس خیر نساج توبه کرده و مذهب مالک داشت و موطا یاد کرده و احادیث بسیار شنیده بود و
گفته که مدت سی سال فقه و حدیث خواندم تا آفتاب از سینه برفت پس درگاه اوستادان رفتم
یافتم آنچه یافتم و از جهال زمانه رنج بسیار کشیدم و همیشه قصد آن داشتند که همچو حلاج مرا هلاک کنند
جنید قدس سره گفته لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله

ابو بکر شبلی

واو یکروز در مناجات میگفت خدایا دنیا و آخرت را در کار من کن که از آن هر دو لقمه سازم و در
دهان سگی و جهودی بیندازم تا تر اهیچ مخلوقی بطمع بهشت و ترس دوزخ پرستش نکند روزی کسی
کرا از الاکرمین که بود گفت آنکه وقتی که کسی گناه را آمرزیده باشند و دیگر هرگز کسی را آن گناه عذاب
نکند شخصی از او سوال کرد که کدام چیز عجب ترست گفت دلی که خدای خود را شناخته باشد و در و عاصی
شود وقتی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریاد کرد و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق
فکیف الاشرار او گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار
القلوب عما سوی الله وفاتش سنه سیصد و سی و چهار زندگانیش هشتاد و هفت سال

حمدون قصار

حمدون قصار
رحمه الله از اکابر مشایخ و مستجاب الدعوات است در زهد و تورع و تقوی و تشرع وحید عصر بود و در
[illegible] مرتبه بلند داشت و در مذهب سفیان ثوری بود و مرید ابوتراب نخشبی و پیر عبدالله منازل
[illegible] ملامت او خلق مبتلا بود و مذهب ملامتیه در نیشابور از او ظاهر شده و در طریقت مجتهد و صاحب
[illegible] که تولا باو دارند ایشان قصاریان گویند او گفته روزی در جویبار حیره نشسته بود
[illegible] عیاری نوح نام که بفتوت معروف بود با من دوچار شد گفتم یا نوح جوانمردی چیست گفت
جوانمردی من آنست که قبا بیرون کنم و مرقع در پوشم تا صوفی شوم و از شرم خلق در آن جامه از معصیت
[illegible] جوانمردی تو آنست که مرقع بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فریفته نشوند پس جوانمردی
[illegible] شریعت بود با اظهار و جوانمردی تو حفظ حقیقت است با اسرار وفاتش سنه دو صد و هفتاد و یک

محمد بن منصور

[illegible] محمد بن منصور طوسی قدس سره وی با بغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان
[illegible] عبدالله رازی و ابوالعباس مسروق و ابوجعفر حداد مهینی و ابوسعید خراز و جنید است او گفته
[illegible] الی اربعة اشیاء علم یوسه و ذکر نفسه و ورع یحجزه و یقین یحمله و هم وی گفته که
[illegible] شخصی را دیدم که طواف میکرد و میگریست و میگفت خداوندا آن کم شده من
[illegible] گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم
[illegible] و در بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد و باران
[illegible] شد که غرق گردم و چون با خود آمدم و آن نیکویی زندگانی منغص شده بود

ابوعثمان مغربی

[illegible] روح رو حرمانش سعید بن سلام مغربی و شاگرد ابوالحسن دینوری است و با ابوعلی کاتب

وحبیب مغربی و ابوعمرو زجاج و ابویعقوب نهرجوری صحبت داشته صاحب کرامات ظاهر
و فراست تیز بوده و سی سال در حرم محترم مجاورت نموده و از حرمت مکه در انجا بول نکرده بود و
گفته هر که صحبت اهل دنیا بر صحبت فقرا برگزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته العاصی
خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه وفاتش سنه
سبعصد و چهل و سه و قبرش در نیشاپور بپهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی ممشاد دینوری
ابوعلی ممشاد دینوری
پیر وقت و یگانه روزگار بوده و از بزرگان عراق و جوانمردان ایشانست با یحیی جلا و غیره صحبت داشته
و از اقران نوری و رویم بوده او گفته چهل سالست که بهشت بر من عرض میکنند گوشه چشم بجانب وی
باز نکرده ام شیخ الاسلام بر انصار گفته در صحبت و حضور او نگرستن بغیر او شرکست با وجود آنکه الله تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میفرماید ما زاغ البصر و ما طغی و قال الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته که ادب مرید
بجا آوردن فرمان پیر بود و نگاه داشتن حرمت برادر مسلمان متابعت سنت و شعار ترک صحبت است
چون مرید نزد پیر شود باید که از خود منقطع باشد رحلت او سنه دو صد و نود و نه ابومحمد رویم بن
ابومحمد رویم
احمد بن یزید قدس سره کنیتش ابومحمدست و بقولی ابوبکر و ابوالحسین و ابوشیبان نیز گفته اند از
مهینی است خود را شاگرد جنیدی نمود و مذهب داود اصفهانی داشت و در تجرید و تفرد یکی
بود و در طریقت تصانیف بسیار دارد از وی می آرند که گفت بیست سال است که بر خاطر من ذکر طعام
گذر نکرده که در حال حاضر نشده و او آخر عمر خود را در میان اهل دنیا پنهان کرد و بمعتمد خلیفه شد بقضا
و مقصود وی آن بود که خود را پنهان سازد و محجوب گرداند تا جنید گفت ما فارغان مشغولیم و رویم مشغول
فارغست او گفته صبر ترک شکایت است و شکر آنچه توانی بود در آن و هم وی گفته اخلاص آنست
که رویت تو از عمل مرتفع شود یعنی عمل را از خود در میان نبینی و رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک
شیئا و لا یملکه و هم او گفته فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در زلتی که از ایشان
واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که عذر باید خواست یوسف بن حسین رازی قدس سره از
یوسف بن حسین رازی
ابویعقوب شیخ ری و جبال بود شاگرد ذوالنون مصریست و با ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ رازی
و ابوسعید خراز صحبت داشته وی را مکاتبات است با جنید سخت نیکو و او در وقت رحلت گفت
خداوندا خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم بجود نکردم از بهر مرا یکی ببخش از ایشان

انگاه اورا بخواب دیدند و گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا فرمود ای یوسف سخنی کردی
ابیات گفتی آن را باز گو چون باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم او گوید وقتی از ذوالنون طلب وصیت
کردم گفت تن خود را از رنج خلق در رنج مدار و تا توانی دل خود را جز برای حق خالی مدار و فرمان
او را گرامی دار تا ترا گرامی دارد و وفاتش سنه سیصد و چهل و سه سمنون بن حمزة المحب الکذاب رحمه الله
کنیتش ابو الحسن و بقولی ابو القاسم است و خود را کذاب لقب کرده بود و با سری سقطی و محمد بن علی
القصاب و ابو محمد القلانسی صحبت داشته و از اقران جنید و نوری است و در محبت مقدم او را اند
مذهبی خاص است از آنکه محبت را بر معرفت تقدیم داده و اکثری از مشایخ معرفت را بر محبت مقدم داشته
اند او گفته که محبت اصل و قاعده راه خدای تعالی است و احوال و مقامات همه بازیست تا محبت است
و در محلی که طالب را شناسد زوال بر آن روا باشد و در محل محبت هیچ حال روا نباشد مادام که ذات
او بود گویند که یکبار سمنون را داعیه زیارت کعبه شد اهل شهر و قافله او را گفتند که سخنی از محبت گوی او
بر منبر بر آمد آغاز سخن کرد و چون مستمع نبود روی بقنادیل مسجد کرد و گفت که بشما میگویم پس قنادیل
دیدند بحرکت آمد و بازیکدیگر بر هم میخوردند تا همه پاره شدند و او همچنین روزی سخن میگفت که مرغی از
هوا در آمد و بر سر او نشست و از آنجا بر دستش آمد و از دست بکنار او رسید پس بر زمین نشست و
چندان منقار خود بر زمین زد که خون از منقارش روان شد آنگاه بیفتاد و بمرد آری نفس سوختگان
کرد با شد سمنون را با او پسری ظاهر گشت همان شب قیامت را بخواب دید که علمها نصب
میکردند و نور آن همه عرصات را فرو گرفته گفت این علمها از آن کیست گفتند از آن تو مسیت
که تحملهم و یحبونه در شان ایشان است ابو احمد قلانسی گفته که سمنون در هر شبانروزی پانصد
رکعت نماز میکرد او در روزی در بغداد بود که مردی چهل هزار درم بر فقرا قسمت میکرد سمنون گفت
یا ابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیزیم و بگوشه شویم تا عوض هر درم یک رکعت نماز
بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز گذاردیم از سخنان اوست صوفی آنست که مالک
هیچ چیز نباشد و وفاتش سنه دو صد و نود و هشت ابو سعید قلانسی رحمه الله از قدمای مشایخ است
نام وی مصعب بن احمد البغدادیست اصلش مرو است و از اقران جنید و رویم بوده و او در
آخر مرض موت دعا کرد که الهی اگر از نزدیک تو قدری هست جان من پیش از النزلین قبض فرما چنانکه

سمنون بن حمزه

ابو سعید قلانسی

ضرورتی واقع شد و او را در محفه بیرون آوردند که بجایی دیگر برند در اثنای راه طایر جان زین قفس
از قفص تن پرواز نمود و وفاتش سنه دو صد و نود در مکه معظمه بعد انصراف الحاج بقلیل ابو عبد الله

ابو عبد الله بن جلا

بن جلا قدس الله سره از جمله علمای مشایخ و قدمای اکابر شام بود بغدادی الاصل است و یاران
ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصریست و با جنید و نوری صحبت داشته او گوید که وقتی جماعه صلحا
نقر من سوال کردند خاموش ماندم و بیرون رفتم و باز آمدم گفتند یا ابن جلا چنین زود باز
آمدن چه بود گفتم چهار دانگ زر داشتم شرم آمد که در فقر سخن گویم پس صدقه کردم و باز آمدم تا سخن
گویم و هم او گفته که یکبار رنج بسیار دیدم و فاقها بشمار کشیده بمدینه رسیدم و چون بطوف تربت
مطهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدم گفتم یا نبی الله مهمان تو آمدم پس در خواب شدم و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که گرده نان بمن داده نیمه ازان تناول کردم و چون بیدار شدم
آن نیمه دیگر بدست من بود از وی پرسیدند که مرد مستحق اسم فقر کی گردد گفت [illegible]
نماند گویند او هنگام انتقال ازین دار پر ملال می خندید و چون بمرد مسیحیان [illegible]

ابو العباس [illegible]

است نفس او نگرستند مرده بود رحمه الله تعالی و وفاتش سیصد و ششم از هجرت ابو العباس
سره نامش احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی البغدادیست در معنی قران صاحب
سخن گرد ابراهیم مارستانی و از یاران جنید بود و ابو سعید خراز او را بزرگ میداشت و در
خلافت القاهر بالله در سنه سیصد و نه بسبب منصور حلاج کشته شد وزیری که حلاج را کشته بود با ابو
العباس گفت که در حق حلاج چه گویی گفت تو چندان داری که ازان باز پرداری [illegible]
باز ده وزیر گفت بتعریض سکینی فرمود که دندانهای وی بکارد [illegible] بر کنند [illegible] هلاک گشت

احمد بن عاصم الانطاکی

احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله کنیتش ابو علی و بقولی ا[illegible]
و باطن بهره تمام داشت و عمر دراز یافته بود و مرید حارث [illegible]
و فضیل عیاض را دیده و ابو سلیمان دارانی را یافته و او را جاسوس القلوب گفتندی از
فراست تیزی بسیار داشت او را کلمات عالی و اشارات بدیع و لطیف بود چنانکه
از وی پرسید که تو مشتاق خدائی گفت نه گفت چرا گفت چه [illegible] غایب [illegible]
غایب حاضر باشد شوق از کجا ماند گفتند معرفت چیست گفت [illegible] است آن را اهل [illegible]

و هدایت واحد قهار است دوم انقطاع دل از ماسوی الله سوم آنکه هیچکس را العبادت کردن
گفت عبادت او اندکی و تفکر او دائم و خلوت او بسیار و خاموشی او پیوسته بود چون مردم نگرند
نبیند و چون بخوانند نشنود و اگر مصیبتی رسد غمگین نشود و اگر صوابی رسد شاد و شاکر نباشد و از هیچکس
نترسد و بهیچ یکی امید ندارد و هم از و پرسیدند که خوف و رجا چیست و علامت این هر دو کدام است
جواب داد که علامت خوف گریز است و علامت رجا طلب هر که صاحب رجا است و طلب ندارد
در ورع زن است و کسی که صاحب خوف است و گریز ندارد کذاب است او گفته اعمل علی ان لیس فی
الارض احد غیرک و لا فی السماء واحد غیره ابو یعقوب نهر جوری روح الله روحه نامش اسحاق
بن محمد از علمای مشایخ است بخدمت و ادب مخصوص و مقبول اصحاب بود و صورتی نعابت خوب
داشت و او را مجاهده سخت و مراقبه بر کمال و کلمات پسندیده بود و گفته اند که هیچ پیر نورانی تر از و
نبود شاگرد ابو یعقوب سوسی است و با جنید و عمرو عثمان مکی صحبت داشته و سالها در مکه
[illegible] آنجا رحلت نموده گویند که ابو یعقوب یکساعت از عبادت و مجاهده نیاسودی
[illegible] نشدی نیز بودی روزی بدرگاه حق عز اسمه ازین ماجرا بنالید فرمان آمد که ای یعقوب
[illegible] را با راحت چکار شخصی از و پرسید که نماز میکنیم و حلاوت نماز نمی یابیم گفت چون دل
در نماز حاضر نکنی حلاوت نماز نیابی چنانکه گفته اند اگر خوردار یا بابانی علف نزنهد عقبه را قطع نتواند
[illegible] او گفته دنیا دریاییست و کنار او آخرت است و کشتی وی تقوی است و مردم همه مسافر
[illegible] گفته هر که را سیری طعام بود همیشه گرسنه باشد و کسی که توانگر مال است مدام درویش بود
[illegible] حاجت خویش قصد خلق کند همیشه محروم است و کسی که در کار خویش یاری از حق جوید
[illegible] وفاتش سنه سیصد و سی محمد مرتعش رحمه الله از بزرگان مشایخ و از معتبران
[illegible] و از حیره نیشابور بود و ابو حفص را دید و با عثمان و جنید صحبت داشته
[illegible] او گفته اصل توحید بر سه قسم است اول شناخت حقیقت ربوبیت
دوم اقرار کردن خدای را بوحدانیت سوم بستن میان را بعبودیت وفاتش سنه سیصد و
[illegible] محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمه الله کنیت او ابو عبدالله است و با ابو تراب
[illegible] و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته صاحب حدیث بود و او را تصانیف بسیار است

ابو یعقوب

محمد مرتعش

محمد علی الحکیم

مثل ختم الولایة وکتاب النهج و نوادر الاصول و غیره وتفسیری آغاز کرده بود ولیکن عمرش با تمام آن
وفا نکرد و صحبت وی در خضر بوده ابو بکر وراق که مرید او بود گفت روزی شیخ جزوی چند از
تصانیف خود بمن داد که در جیحون انداز در وی نگاه کردم همه لطایف و حقایق بود دلم
نداد که در آب اندازم در خانه نگاه داشتم و گفتم که انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ گفت نینداختی
برو در جیحون بینداز پس دو مشکل شد مرا یکی آنکه چرا در آب می اندازد و دوم تا چه برهان ظاهر خواهد
شد بازآمدم و در جیحون انداختم جیحون را دیدم که از هم باز شد و صندوقی سرگشاده ظاهر گشت و آن
اجزا در وی افتاد و سرش باهم آورد و جیحون باز بقرار آمد عجب داشتم از آن چون بخدمت شیخ آمدم
گفت اکنون انداختی گفتم ایها الشیخ بعزت خدای تعالی که مرا ازین سر واقف گردان گفت چیزی
تصنیف کرده بودم در علم این طایفه که کشف و تحقیق آن بر عقول مشکل بود برادرم خضر علیه السلام
درخواست از من و آن صندوق را ماهی بفرمان آورده اند تا آن اجزا را بوی رسانند و گفت
دریتیم است که در عالم همتا ندارد و هم وی گفته من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة
اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و هم ازو منقول است که دوستی الله تعالی
انس است بیاد او تا معنی گفته رضی الله عنه نه دوست تو بود هر که ترا باد مدارا یاد کرد علی
بن الحسین الصوفی قدس سره کنیتش ابوالحسن از بزرگان نیشابور است و در نیشابور با ابو عثمان
حیری و محفوظ و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوزجانان با علی جوزجانی و در
ری با ابو یوسف بن حسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر
و ابن جلاء و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر دقاق و ابو علی رودباری صحبت داشته
و مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار یاد داشت و ثقه بود در حدیث توفی
خیر نساج رحمه الله کنیتش ابوالحسن و نام او محمد بن اسمعیل است استاد بسی مشایخ بود در وعظ
بیانی شافی داشت و عباراتی مهذب شبلی و ابراهیم خواص در مجلس او توبه کرده بودند شبلی را
جنید جهت حفظ حرمت فرستاد و او مرید سری سقطی بود و از اقران جنید است و جنید او را بسیار
محترم میداشت و ابو حمزه بغدادی در شان او مبالغه تمام میکرد جعفر خلدی گوید
پرسیدم که هیچ ترا بندگی بود گفت نه گفتم پس ترا نساج چرا گویند او گفت

خیر نساج

کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب از خرماستان تناول کردم
ناگاه شخصی در رسید و مرا دید گفت که ای خیر گریز پائی و او را غلامی بود خیر نام که از و گریخته بود
شبهه وی بر من افتاد و من نیز از حسن عقیدت که المؤمن لا یکذب او را اختلاف نکردم و خیاطت
خود را بر نساختم و با او روانه شدم و او مرا بجائی برد که غلامان او کار نساجی میکردند پس مرا هم بآن کار
امر فرمود و من پای خود در کارگاه جولاهگی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه سالها این کار کرده
بودم پس چار ماه با وی بودم و کار نساجی بسر میبردم تا شبی برخاستم و وضو ساخته بدوگانه نماز
پرداختم و سر بر زمین نهادم و گفتم خداوندا آنچه کرده ام دیگر نکنم و چون بامداد شد شبه آن غلام
از من برطرف شد و صورت اصلی من پدید آمد و آن مرد پشیمان شده از من عذر خواست و رها کرد
و آن نام بر من باند گویند خیر نساج صد و بیست سال عمر داشت و هنگام انتقال ازین سرای پرملال
وقت نماز شام بود که عزرائیل سایه انداخت سر از بالین برداشت و گفت عافاک الله توقف
[illegible] هر دو مأموریم [illegible] براست فوت نمیشود و آنچه بمن فرموده فوت میشود پس برخاست
و وضو کرده نماز [illegible] جان بقابض ارواح داد همان شب او را بخواب دیدند و گفتند که خدای
عز و جل با تو چه کرد گفت [illegible] این مپرسید ولیکن از دنیای نجس شما برستم وفاتش سنه سیصد و بیست و دو

ابو حمزه خراسانی

ابو حمزه خراسانی رو[illegible] الله روحه اصلش از نیشابور است از قدمای مشایخ خراسان بود و با ابو
تراب نخشبی صحبت داشته و حج از راه ری و از اقران جنید است [illegible] و کرامات او بسیار است
مناقب او بیشمار و در توکل قدم تمام داشت چنانکه یکبار بتوکل در بادیه شد و نذر کرد که از هیچکسی
[illegible] و از کسی استعانت ننماید ناگاه در چاهی افتاد دو سه روز در آن بود که جمعی از مسافران
[illegible] چاه فرا رسیدند [illegible] نت که ایشان را از حال خود آگاه سازم باز اندیشید که از غیر حق چگونه
استعانت خواستن [illegible] کایت ست از حق پس خاموش بنشست و ایشان چاه در میان راه
دیدند سر چاه را جهت ثواب بخاشاکی چند بپوشیدند تا کسی در آن نیفتد ابو حمزه گوید که چون
سر چاه را پوشیدند نفس من باضطراب آمد و از جان خود نومید شدم پس با حق مناجات کردم و دل
بر هلاک نهادم چون شب درآمد از سر چاه حسی شنیدم نیک نگاه کردم شیری دیدم که سر چاه باز
کرده بود و دست بسبب چاه زده و هر دو پا فرو هشته کرده بخاطر آمد که همراهی [illegible] الهام داد که

که خلاف عادتست دست در زن دست در پای او زده برآمدم صورتی دیدم مهیب که هرگز صعب تر
از آن ندیده بودم آنگاه ندایی بگوشش برآمد که یا ابا حمزه الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف
چون توکل بما کردی مار را بر دست کسی که هلاکت جان او بود نجات دادیم پس شیر روی بر زمین
بنهاد و برفت او گفته هر که دوستی مرگ در دل دارد هر چه باقیست با وی دوست بود و آنچه نیست
بروی دشمن کند وفاتش سنه دو صد و نود در نشابور و قبرش در جوار ابو حفص حداد است
رحمه الله ابو عبد الله بن احمد مغربی قدس الله تعالی سره العزیز نامش محمد بن اسمعیل است استاد ابراهیم خواص
و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسن علی رزین هروی است
و او را کلام عالی و براهین واضح است و در توکل و تجرید قدم راسخ داشتست و کارهای او عجیب
و غریب است او گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات وهم وی گفته ما رأیت انصف
من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك وفاتش سنه دو صد و هفتاد و نه عمرش
یکصد و بیست و دو سال قبرش بر کوه طور سینا ابو القاسم حکیم سمرقندی رضی نامش
اسمعیل است او را سخنان نیکوست در معاملات و عیوب نفس و آفات اعمال او گفته است که
سجاده بر روی آب انداختن کار کودکانست مرد آنست که در میان اشتغال کثیره دل بخدا نگاه
دارد وفاتش روز عاشورا سنه سیصد و چهل و دو قبرش در موضع جاکردیزه سمرقند شیخ ابو عمرو زجاجی
نیشابوری الاصل است و با جنید و رویم صحبت داشته و چهل سال در مکه معظمه مجاور بوده او را از
سماع پرسیدند گفت از ضعف حال است اگر حال قوی بود محتاج محرک نشود وفاتش سنه سیصد
و چهل و هشت شیخ ابو الخیر التیناتی الاقطع رحمه الله نامش حماد است غلامی بود تینات
نزدیکی مصر و گویند که از ولایت مغربست و با ابو عبد الله جلا و جنید و غیرهم مشایخ صحبت داشته
و آهوان با وی موانست داشتند او گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرایی است و کسی که اظهار حال
نماید مدعی است و او وقتی شخصی را دید که بر آب میرفت گفت این چه علتست بخشکی آی و مرید و
شخصی او را در بادیه دید که بی آب و بی آلت میرفت بخاطرش آمد که این مرد دیوانه است او را
پس باز کرده گفت که الغیبة حرام آنکس از هوش رفت و چون بهوش آمد توبه کرد و معذرت خواست
شیخ گفت و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات یکی از این طائفه گوید که

ابو عبد الله بن احمد مغربی

ابو القاسم حکیم سمرقندی

شیخ ابو عمرو زجاجی

شیخ ابو الخیر

اقطع بودم با من از بدویت حال خود حکایت آغاز کرد پرسیدم که سبب دست بریدن تو چه بود گفت
دستی گناهی کرد ببریدند و مرا گمان آن باشد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد
واقع شده دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ باو رسیدم و هر یکی از احوال خود از سبب
کرامات خود که از حق سبحانه نسبت بهر کدام واقع شده بود بیان میکردند تا سخن بطی الارض رسید
و از آن مقام هر کس سخن میگفت ابو الخیر از آن دلتنگ شد و گفت چند خواهید گفت که فلان کس
در یک شب بمکه میرسد و فلان در یک روز من غلامی حبشی می شناسم که روزی در جامع طرابلس
بمراقبه نشسته بود خطره حرم بخاطرش گذر یافت با خود گفت کاش چه خوش بودی اگر اکنون
در حرم بودمی و چون سر برآورد خود را در حرم یافت جمعی که حاضر بودند یکدیگر باشارت گفتند که صاحب
این رتبه همین غلام حبشی است بعد از آن حرف بریدن دست وی در میان آمد گفت دستی گناهی
کرده بود ببریدند پس گفتند یا شیخ مدتیست که چنین میگوئی حالا تفصیل آن بیان کن گفت من مردی
[illegible] ین موجب مرا هوای سفر بخاطر افتاد باسکندریه آمدم و دوازده سال آنجا بودم پس در میان
شطا و دمیاط رسیده دوازده سال دیگر اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می
توان بود لیکن در میان شطا و دمیاط که مطلق آبادانی نیست معاش خود چگونه میکردی گفت
بر کنار خلیج دمیاط خانه از نی ساخته بودم و از سفره مردم رهگذری که در تابستان بسیار می‌آمدند
فرود می آمدند نان ریزهای افتاده را با سگان مزاحمت نموده نصیب خود میگرفتم و از آن
قوت خود می ساختم و در زمستان در بیشه‌ها یکی نی بسته من بردی بسیار بود و بیخ آن را که پاره سفید
[illegible] شد از زمین برمی آوردم و میخوردم و خشک و سبز را از آن که بکار نمی آمد می انداختم تا روزی
[illegible] آواز دادند که ای ابو الخیر گمان میبری که با خلق در قوت ایشان شریک نیستی و دعوی
توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی بسوگند بعزت تو که هرگز دست بچیزی که از
زمین رویانیده دراز نکنم و هیچ نخورم مگر آنچه تو بمن رسانی پس دوازده روز گذشت و نماز
فرض گزاردم و از مخلوق هیچ نخواستم پس از آن سنت و نوافل از من ترک نشد بعد از آنکه
قوت ادای نوافل نماند دوازده روز دیگر سنت و فرض گزاردم و از مخلوق هیچ نخواستم
[illegible] از ادای سنت درماندم دوازده روز دیگر با دای فرض مقید ماندم و بعد از آنکه قوت

قیام نماند دوازده روز دیگر فرض را نشسته گزاردم و چون از نشستن نیز عاجز شدم دانستم که دیگر فرض
از من فوت میشود پناه بخدا تعالی بردم و گفتم الهی خدمتی بر من فرض کرده که از آن سؤال خواهی
کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن رسانی و این رزقی که ضمان آن شده بمن تفضل کن و این
عهدی که بسته ام مرا بگیر ناگاه دیدم که دو قرص نان با چیزی پیش من فرود آمد آن را نگفتیم که
چه چیز بود و کسی از اصحاب هم نپرسید پس همیشه آن دو قرص از این شب تا شب دیگر می یافتم تا ازان
اشارت شد که ترا جانب ثغر باید شد و چون روانه شدم اتفاقا روز جمعه بود که بدهی رسیدم و در آن
ده مسجدی دیدم جامع و در صحن آن شخصی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن او در درخت و دو نیمه کردن
او را با اره و صابر بودن او بران میگفت با خود گفتم الهی سیدی و مولای زکریا عجب مردی صابر بوده الحق
اگر مرا نیز بلائی مبتلا کنی صابر باشم پس از آن با ثغر که رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدن
دانستند که قصد ثغر دارم برای من حربه و سپر و شمشیر آوردند پس به ثغر رفتم و از حق تعالی شرم داشتم
که از ترس عدو در پس سور مقام کنم روز در بیشه بیرون سور مقام گرفتم و شب [illegible]
و حربه را از میان فرو می بردم و سپر را با آن باز می نهادم و محراب میساختم و شمشیر را حمایل میکردم
و تا روز نماز میگزاردم و باز به بیشه میرفتم اتفاقا روزی نظر من در درختی افتاد که بعضی از میوه های او
سرخ و بعضی سبز بود و شبنم بر آن می درخشید مرا خوش آمد و عهدی که مرا بود فراموش گردانید نزد
من آن درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفته بعضی را در دهن کردم و بعضی را در دست
عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم انداختم و هر چه در دهن بود برآوردم و دانستم که
محنت و ابتلا رسید سپر و حربه را دورتر انداخته بنماز ایستادم هنوز [illegible]
از سواران و پیادگان گرد من گرفتند و مرا دستگیر نموده نزد [illegible]
ایستاده بود بردند و گروهی از قطاع طریق را که گرفته بودند کار بسیار راه زنی کرده بودند نیز [illegible]
پیشش باز داشته بودند او مرا دید گفت چه کسی گفتم شخصی از بندگان خدا تعالی پس از آن
پرسید که او را می شناسید گفتند نه گفت وی مهتر شماست و شما خود را فدای او کنید ازآنگاه حکم کرد
یکان دست و پا از هر کدام ببرند پس هر یک را پیش می آوردند و یک دست و یک پا قطع میکردند
و تا نوبت بمن رسید و دست مرا ببریدند چون خواستند که پایم نیز ببرند [illegible]

گناهی کرده بود که دستش ببرند و راز ما چه گناه واقع شده، ناگاه سواری از آن میان مرا بشناخته خود را
از اسپ فرود آورد و گفت چه میکنید که این ابوالخیر صالح است امیر لشکر نیز از اسپ فرود
آمد و دست بریده مرا در دست گرفته بوسه داد و در من آویخت و بگریست و میگفت مرا بحل کن
گفتم بحلی نیست از آنکه دانستم گناهی کرده بودم که ببرید پس بگریستم و گفتم وای بر من که هم دست من بریدند
وهم آن دو قرص نان که از غیب میرسید از دست رفت و چون بخانه باز آمدم عیال و اطفال دست
بریده مرا دیدند فریاد برآوردند گفتم ای ضعیفه چه جای تعزیت است العیاذ بالله اگر چنان بودی
که دل مرا ببریدندی و داغ بیگانگی بروی نهادندی چه کردمی وفاتش سنه سیصد و چهل و شش شیخ ابو
الحسین نوخجی رحمه الله از جوانمردان خراسان و محتشمان اهل زمان بود و در علم طریقت و تجرید
قدمی راسخ داشت و ابو عثمان حیری و ابو حفص را دیده و بعراق می بود چون باز آمد بنیشابور منسوب
گردید و از آنجا بنیشابور رفت و عمری گذرانید تا مشهور شد اتفاقا دراز گوشی از روستائی گم شد
... بود ... پارساترین مردم کیست گفتند ابوالحسن نوخجی او نزد ابوالحسن رفت و دست
در دامنش آویخت و گفت خر مرا تو برده او هر چند عذر خواست که من ترا اکنون می بینم نسمع
رضا نشنید و دست از وی باز نداشت شیخ لاچار شده دست بر عا بر داشت و گفت الهی مرا
ازوی باز خر فی الحال شخصی آواز داد که خر ترا یافتیم وی را رها کن پس روستائی گفت ای شیخ من
دانستم که خر مرا اندرون لیکن هیچ وسیله بهتر ازین نیافتم که نفسی با تو در آویزم تا نفسی برای من
... و ... در بلائی ... براهی میرفت بی باکی بقفایش رسید سیلی بر او زد مردم گفتند
ای ... نفس گرم این مرد نمی ترسی که چنین بگستاخی پیش آمدی او بیامد و در پای شیخ افتاد
عذر ... شیخ او را در کنار گرفت و دستش بوسید و گفت مترس که این حرکت از تو
... از آنجا که ... در وقت ... بود گویند که شخصی بعد از وفات او بر سر قبرش میرفت و دنیا میخواست
... او را بخواب دید میگفت ای درویش چون ببر قبر ما آئی نعمت دنیا بخواه و اگر دنیا خواهی
بر خاک دنیا داران رو و وفاتش سنه سیصد و چهل و هشت شیخ ابوبکر وراق روح الله روحه نامش
محمد بن عمر الحکیم الترمذی است و اصل از ترمذ بود در بلخ سکونت نموده با محمد علی حکیم صحبت
داشته ... خضرویه ... در ورع و تقوی و تجرید و تفرید و آداب شانی عظیم داشته

شیخ ابوالحسین

شیخ ابوبکر وراق

شیخ او را مودب الاولیا خوانده واو را تصانیف بسیارست توریت و انجیل و زبور و دیگر کتب
اسمانی خوانده بود و عمر دراز در طلب خضر علیه السلام بسر برده چنانکه هر روز بگورستان میرفت و
باز می آمد و در راه جزوی از قران میخواند روزی بیرون دروازه شهر پیری نورانی پیش آمد گفت
خواستم که دمی با تو مصاحبت کنم گفت روا باشد پس هر دو باهم روان شدند و از هر دری سخن
میگفتند تا بگورستان رسیدند و سخنان سخن گویان تا بدروازه شهر باز آمدند انگاه پیر گفت ای ابو
عمری است میخواهی که مرا ببینی و من خضرم و امروز که مرا یافتی از تلاوت ملک خود چون محروم
ماندی هر گاه صحبت خضر چنین است صحبت دیگران چگونه خواهد بود پس مرا انکه عزلت و تجرید
بر همه کارها شرف دارد گویند که محمد پسری داشت اهل دل واو را بدبستان فرستاد روزی پسر را
دید که می لرزید و رویش زرد شده گفت ترا چه حالست گفت استاد بمن آیتی آموخته که خوفم
میفزاید یوما یجعل الولدان شیبا السماء منفطر به یعنی آن روز که کودکان را پیر کرد
از هیبت آن چنین شده ام و بعد از ان فوت کرد پدرش بر سر خاک او میگریست میگفت ای
فرزند تو بیک آیه چنین شدی و تو چندین سال بخواندی و در تو اثر نکرد و فاتش سیصد و...
ابو عبدالله تروغبدی قدس سره از قدمای مشایخ طوس است و در ورع و تجرید یگانه عهد خود بود و صحبت
دار ابو عثمان حیری است و بسی مشایخ را دیده واو را ریاضات و کرامات بسیارست گویند که او روزی
بر سفره نشسته بود که حسین منصور قبای سیاه پوشیده و دو سگ کوتل پیش داشته از نواحی
در رسید شیخ از عرفان باطن دریافته با اصحاب گفت که جوانی بدین هیئت می آید او را استقبال
کنید که کار تن پس عظیم است یاران پیشوا از او رفته از راه تواضع بجا آوردند او با دو سگ سیاه
کوتل در مجلس در آمد و سگان را با خود در سفره نشاند خود نان میخورد و سگان هم اصحاب
میخواستند که چیزی بگویند لیکن چون دیدند که شیخ اقبال میکند هیچ نگفتند اما در دل انکار کردند
و چون باز گردید یاران گفتند شیخنا این چه حال بود که چنین کسی را در مجلس بار دادی و سگان
را بر سفره نشاندی و ما را باستقبال او فرستادی شیخ فرمود که شما قدر او چه دانید آن دو سگ که
دیدید نفس وی بود که از بسیاری ریاضت بنده او گشته در پی او میدوید پس فرق میان ما و
او بسیارست از انکه سگ او تابع اوست و ما تابع سگ خودیم وفاتش سیصد و...

شیخ ابو عبدالله تروغبدی

ابو علی...

ابو علی جرجانی

ابو علی جرجانی روح الله روحه از کبار مشایخ خراسان بود و از جوانمردان طریقت است ریاضات
و مجاهدات شاقه کشیده و در دین اجتهاد و او را تصانیف بسیارست در معاملات و رویت آفات
مرید محمد بن علی الترمذی است و از اقران ابو بکر وراق بود رحمه الله و ابراهیم سمرقندی مرید اوست
او گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون و علی الظنون یعتمدون و عندهم انهم فی الحقیقة
یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون یعنی قرارگاه جمله خلایق میدان غفلت است و اعتماد ایشان
بر ظن و تهمت و نزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن ایشان بر
اسرار و مکاشفه است و هم او گفته که صاحب استقامت باش نه طالب کرامت از آنکه نفس
تو کرامت خواهد و خدای تو استقامت و هم از وی منقول است که ولی کسی بود که از خود فانی و بحق
باقی بود و حق تعالی اعمال او بود و او را هیچ اختیار نبود و با غیر او قرار نباشد و فانی سره...

ابو نصر سراج

... جل و جنید ابو نصر سراج رحمه الله از مشاهیر مشایخ طوس است با سری سقطی و سهل تستری صحبت
داشته و بسیاری از مشایخ کبار را دریافته و او را جمعی از صلحا طاوس الفقرا میگفتند و در فنون علم کامل
بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت و صفت و نعت او نه چندانست که در بیان
آید لاجرم [illegible] آورده اند که شبی از شبهای ایام زمستان با جماعه مریدان نشسته بود و در
آتشدان آتش میسوخت و سخن معرفت میرفت شیخ را از آن حالتی پدید آمد و روی در آتشدان نهاده
خدای عز و جل را سجده [illegible] هیچ کس از حاضران بمشاهده این حال از ترس آنکه روی شیخ سوخته باشد
پیش نرفتند چون روز دیگر باز آمدند دیدند که روی شیخ چون ماه می تافت گفتند سبحان الله چه حالت است
که ما دانستیم که روی مبارک شیخ سوخته باشد شیخ گفت آری کسی که آب روی خود بر خاک آستانش
ریخته باشد آتش روی او را کی تواند سوخت گویند که ابو نصر نوبتی در ماه رمضان بغداد رسیده در
مسجد شونیزیه خانه یافت و امامت نیز بوی تفویض گشت تا روز عید امامت کرد و در تراویح
پنج ختم کرد و هر شب خادمی قرصی بوی میرسانید چون روز عید شد و او برفت خادم
دید که همه آن قرصها آنجا بود او گفته الناس فی حفظ الادب علی ثلاث طبقات الطبقة الاولی
اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة و الفصاحة و حفظ العلوم و اسمار الملوک و اشعار العرب و الثانی
اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک الشهوات و الثالث

شیخ ابوالفضل

۲

اهل الخصوصیت وادبهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات
وقلة الالتفات بالخواطر وستر السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور
ومقامات القرب وفاتش سنه سیصد و هشتاد و هفت و قبرش در طوس است رحمه الله شیخ ابوالفضل
بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی نامش محمد بن الحسن است و او مرید ابونصر سراج بود و پیر شیخ ابوسعید ابو
الخیر است خواجه ابوطاهر پسر شیخ ابوسعید گوید هرگاه که شیخ ابوسعید را قبض شدی قصد خاک پیر ابوالفضل
کردی از آنجا گشایش حاصل آمدی روزی قبض شده بود در مجلس گریه آغاز نمود و همه حضار در [illegible]
آمدند آنگاه برخاست و عازم سرخس شد چون بصحرا رسید گشاده شد و از هر معنی سخن میگفت تا
بسرخس رسید و بر بالین مرقد پیر ابوالفضل شد و از قوال این بیت درخواست معدن [illegible]
د بیت این معدن جود و کرم ** قبله ما روی او قبله هر کس حرم ** و گرد تربت طواف میکرد و نعره [illegible]
و درویشان سر و پا برهنه در خاک می غلطیدند تا آرامی پدید آمد بعد از آن هرگاه از مریدان کسی
اراده حج بودی شیخ او را بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی که آن خاک را زیارت کن [illegible]
هفت بار گرد آن مرقد مطهر طواف نما تا مقصود تو حاصل شود صاحب کشف المحجوب گوید
روزی لقمان سرخسی نزد ابوالفضل آمد و جزوی در دست او دید پرسید که یا ابوالفضل درین جزو
چه میخواهی گفت همان که تو در ترک آنی لقمان گفت پس این خلاف چراست گفت تو خلاف [illegible]
بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار باش تا خلاف برخیزد
و بدانی که من و تو چه میطلبیم وفاتش سنه سیصد و چند شیخ ابوالعباس قصاب قدس سره نامش احمد
بن محمد است شیخ اهل طبرستان بود و مرید محمد بن عبدالله طبری است و در ریاضات و کرامات و [illegible]
و معرفت شانی ارجمند و رتبه بلند داشت و قبله و غوث زمان خویش بود [illegible]
وقتی در گرگان قحط عظیم افتاد و ابوالفارس گرگانی شاهی شیخ ابوالعباس [illegible]
قحط پدید آمد دعای کن شیخ سیبی فرستاد بمجرد رسیدن سیب در آنجا باران آمد و قحط برخاست
شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که شخصی نزدیک ابوالعباس آمد و از وی طلب کرامت کرد شیخ گفت
بهتر ازین چه کرامات میخواهی که من پسر قصابم و پدرم قصابی آموخته بود چیزی بمن نمود در
و از همه بر بودند و ببغداد تا حضرت شبلی و از آنجا بمکه بردند پس بمدینه رسانیدند و از مدینه

شیخ ابوالعباس قصاب

بیت المقدس آوردند و عالمی در انجا خصومت را ایمن نمودند و در دل او افکندند تا مرا قبول کرد و لیس
تا آن آوردند و عالمی را مطیع من کردند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را میجویند آن مرد
گفت ای شیخ کراماتی باید که بچشم خود ببینم شیخ گفت نیک بین نه کرم اوست که پسر قصاب در برابر بزرگان
بر زمین فرو نشود و این دیوار بر او نیفتد و این خانه بر وی فرو نیاید بی ملک مملکت و لایت
بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را بخوراند مگر این کرامت نیست

شیخ ابو علی دقاق

شیخ ابو علی دقاق نامش
حسن بن محمد الدقاق است امام وقت و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقه و زبان حق بود
در احادیث و تفاسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر شانی شگرف داشت و در ریاضت و مجاهده عالی
نظیر بود در بدایت نصرآبادی دیده است و بسیاری از مشایخ کبار را دیده و خدمت کرده بعضی از بزرگان گفته اند که در
هر عهدی نوحه گری بوده و نوحه گر این وقت ابو علی دقاق است آن درد و شوق و سوز و گداز که او
بود کس از کسی نشان نداد و او را مریدی بود از بزرگان وقتی بیمار شد شیخ بعیادت او رفت و گفت
چه شد جواب داد که برخاستم تا وضو سازم ناگاه پشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب
در پوست استاد گفت ترا با این فضولی چکار که نماز شب کنی ترا امر دارد تا از خدا باید دور کردن
کسی را که سر درد کند و طلا بر او نهد هرگز به نشود و چون دست بخس کرد دو آستین نشوید هرگز پاک
نشود و او گفته خداوندا زندگانی خود را سیاه کردم و تو موی مرا بر روز کار سفید کردی ای خالق سیاه
و سفید فضلی بکن و سیاه کرده ما را کار سفید کرده خویش کن و او در آخر عمر چندان درد داشت که هر روز
که هر روز بهنگام شام بر بام خانه بر آمدی و روی با آفتاب کردی گفتی ای سرگردان ممالک امروز چون
بودی و چه سان گذرانیدی هیچ جای بر اندوه اندوهگینی از این حادثه یافتی و هیچ گاه از زیر و زبر
شدگان اثری و واقعه خبر یافتی و همچنین گفتی تا آفتاب فرو شدی گویند در آخر سخن او بمرتبه شد که در فهم
کس نمی آمد [illegible] سماع هم نداشت مگر به هفده هژده کس که در مجلس او بار داشتند شیخ الاسلام
گفته چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس از خلق خالی شد و وفاتش در ماه ذی قعده سنه چهار صد و
پنج و قبرش در نیشابور است

شیخ ابو علی سیاه

شیخ ابو علی سیاه رحمه الله از مشاهیر مشایخ مرو بود و هم عصر ابو العباس قصاب
و احمد نصر و دیگر بزرگان است و با ابو علی دقاق صحبت داشته گویند که او سی سال روزه داشت
که کس ندانست هر بامداد دو نان از خانه برداشتی و بیرون رفتی و گفتی که بازار یک خواهم خورد و آن نان را

حرف درویشان میکرد و اکثر بلکان مدار او میکردند میگفت که چیزی در خانه خورده ام او گفته هر
که صحرا از بس فزونی بردمی مرا نور دل بر می آمدی و دیگران را همه خاک در پیش شخصی را دید که کاغذی در
دست دارد پرسید که این چیست گفت فتوی است که امام ابو علی دقاق که مفتی وقتست نوشته او
گفت کاغذ پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده آن شخص فتوی را پیش امام برد چون نگاه کرد
دانست که خطا کرده پس از آن شخص پرسید که این کاغذ در خطا شیخ در آمده بود گفت
با خط آشنا نیست تا بخواند امام ابو علی برخاست و پیش او آمد گفت که اگر ابو علی سیاه بودی ابو علی
دقاق با آتش دوزخ رسیده بودی و وفاتش در شعبان سنه چهار صد و بیست و چهار و قبرش در
ابو عمرو زجاجی نیشابوری الاصل است با جنید و رویم صحبت داشته و چهل سال در مکه معظمه مجاور بوده
او را از سماع پرسیدند گفت از ضعف حال است اگر حال قوی بود محتاج محرک نشود و وفاتش سنه
و هشت شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله نامش علی بن جعفر است یگانه وقت و غوث روزگار بود
در تصوف انتساب بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی میرسد و نیز در سلوک تربیت یافته روح
از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده و رسوم و عادت نبود صوفی آن بود
گویند که او در ابتدا دوازده سال نماز خفتن در خرقان بجماعت گزارده روی بخاک بایزید
برسیدی گفتی خداوندا از آن خلعت که بایزید را اعطا فرمودی ابو الحسن را بویی ده پس بازگشتی
با جماعت در خرقان گزاردی بطهارت نماز خفتن و از بسطام تا خرقان
لذ دوازده سال از مرقد بایزید آواز آمد که ای ابو الحسن وقت آن آمد که بنشینی او گفت ای شیخ
مردی عامی ام و از شریعت چیزی نمیدانم و قرآن نیاموخته ام ندا آمد که
ابو الحسن گفت ای شیخ سی سال پیش از من بودی و از برکات من چگونه
لیکن چون بخرقان گذر ام افتادی از آنجا بآسمان بر می شدی و
در بام بودم نوری میدیدم که ای بایزید بخدمت آن نور رو و تا حاجت تو بر آید
آن کدام نور است آن نور بنده خاص منست که با ابو الحسن
بردم مقصود من حاصل شد شیخ ابو الحسن گوید که چون بخرقان
کردم او گفته که اندر طلب کن تا آب چشمت پدید آید حق سبحانه تعالی آب چشم

شیخ ابو عمرو زجاجی

شیخ ابو الحسن

وسم وی گفت اگر کسی سرودی بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند و حق را نخواهد
وسم از وی منقول است که وارث رسول صلی الله علیه وسلم آن کس بود که بفعل آن حضرت اقتدا کند نه آن که
روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته آن خواهم که نخواهم ابوالحسن گفت این هم خواسته است که نخواهم وسم وی
گفته چهل سال است که در یک دقیقه حق بدلم می‌نگرد غیر خود را نمی‌یابد ما بقی فی سری لغیر الله شیء ولا فی صدری
لغیر الله قرار از وی پرسیدند صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود
از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاصست و آنچه برای خلق کنی ریاست
وفاتش شب سه شنبه روز عاشورا سنه چهارصد و بیست و پنج شیخ ابو عبدالله درستانی قدس الله سره

شیخ ابو عبدالله درستانی

نامش محمد بن علی الدرستانی است و لقبش شیخ المشایخ بود بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف
بوده و از اقران شیخ ابوالحسن است و نسبت ارادت او بواسطه شیخ عمو بسطامی که برادرزاده سلطان
العارفین است و مرید او بوده میرسد و در کشف المحجوب می‌آرد که وقتی در بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها
از بسیاری آن سیاه شد و مردم از آن رنجه خاطر گشتند چون این معنی خدمت شیخ ظاهر کردند فی
الفور برخاست و بر بام خانه برآمد و روی بسوی آسمان کرد در حال ملخ برخاست نماز دیگر را یکی نمانده
بود و هیچکس را یک شاخ زیانی نشد و وفاتش در ماه رجب سنه چهارصد و هفده ایام حیاتش پنجاه
و نه سال شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره نامش فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت و شهنشاه

شیخ ابوسعید ابوالخیر

اهل طریقت بود در احوال شقی و سعید از نفوس پیشانی درستی و نقوش احوال اصحاب قلوب در آینه
کدام زبان نسخه از جلالت قدر آن قدوه ابرار توان گفت و بکنه اندیشه آسمان پیما در منقبت آن
سلطان کدام صفت کی توان سفت لا جرم بذکر برخی از احوال خجسته مآل آن سلطان دین و دنیا اکتفا نمود

مکرر

آفتاب مرید شیخ ابوالفضل سرخسی است و از خدمت شیخ ابوالعباس آملی نیز خرقه پوشیده و رسیده بدانچه
رسیده گویند که در اول حال عزیزی از سلطان جهان سوال کرد فرمود که روزی بطریق معهود می‌آمدم
بر در شارستان سرخس تل خاکستر دیدم که لقمان مجنون بر سر آن نشسته پاره بر پوستین همی دوخت قصد
کردم و بر بالای تل شدم و در وی می‌نگریستم و سایه من بر پوستین افتاده بود چون او پاره را بر پوستین
دوخت گفت یا ابا سعید ترا با این پاره بر این پوستین دوخته ایم پس برخاست و دست من گرفته
بخانقاه پیر ابوالفضل برد و آواز داد چون او بیرون آمد گفت یا ابوالفضل این را نگاه دار که از شماست

آنجناب دست من گرفته بخانقاه برد و در سر صفه بنشست و جزوکی که در دست داشت آن را میدید
و ما را چنانکه عادت دانشمندان است بخاطر رسید که درین جزو چیست آنحضرت از نور باطن دریافته
فرمود ای ابوسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاده اند و گفته اند که با خلق بگویید که الله ایشان
آمدند و تلقین کردند و کسانی که این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ ابوسعید گوید که این سخن تمام شب
ما را در خواب نگذاشت و چون بامداد شد از خدمت پیر رخصت خواست بدرس تفسیر شیخ ابوعلی
فقیه آمدم زمانی نشسته بودم که ذکر این آیه در میان آمد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
بمجرد استماع آن دردی در سینه من گشاده شد و مرا از من ربودند خواجه ابوعلی تغیر کلی بحال من دید گفت
دوش کجا بودی گفتم نزد پیر ابوالفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام است ترا ازین معنی با عیسی آمدن
پس بخدمت پیر ابوالفضل شدم واله و متحیر او مرا دید گفت مست گشته همی ندانی پس و پیش بیان
که بگی تو تا سر رشته خویش گفتم ای شیخ چه میفرمائی گفت درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه
با تو کارها دارد پس بنشستم و آنچه بایستی بجای آوردم و چون پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست با اهل قدم
و یکسال خدمت شیخ ابوالعباس کردم بعد از سالی مرا گفت باز گرد بمهنه شو تا چند روز این علم بر در
سرای تو زنند پس باز آمدم با هزار خلعت و فتوح او گفته که روزی شیخ ابوالعباس در صومعه خود نشسته بود
که دو کس از در درآمدند گفتند ای شیخ ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی از ما میگوید که اندوه ازل و ابد تمام
و دیگری گوید که شادی ازل و ابد تمام است شیخ درین باده چه میفرماید گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب
نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء و چون بیرون شدند پرسیدم که ایشان کیان
بودند گفت یکی ابوالحسن خرقانی و دیگری ابوعبدالله درستانی است و همچنین عزیزی از ارباب سلوک
ممالک طریقت سؤال کرد که آثار را محو به بود یا نه شیخ بر بداهه این رباعی در جواب گفت
چشمم همه اشک گشت و چشمم بگریست در عشق تو بی چشم همی باید زیست از من اثری نماند
این عشق از چیست چون من همه معشوق شدم عاشق کیست بزرگی گفته که مدتی در خدمت شیخ
بودم خواستم ببغداد روم گفت چون ببغداد روی بپرسند چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی
گفت گفتم آنچه حضرت شیخ فرماید گفت هر که غزلی داند بروی بخواند [illegible] تو بر سبیل او حکایت
لیس لی فی حالة ثانی فقلت لا تنکروا المحاسبة تمنطلع الشمس من خراسان هر که [illegible] این رباعی

بروی بخوان

۲۲۳

بروی بخوان رباعی سبزی بهشت نوبهار از تو برند کُلکی بخلد یادگار از تو برند در چینستان نقش و نگار
از تو برند ایران همه خال روزگار از تو برند وقتی ابوصالح که مقرب شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ
ابوبکر مودب را فرمود که این رباعی بنویس که رباعی حور انتظار نگارم صف زد رضوان تعجب
کف خود برکف زد آن خال سیه بران رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
ابوبکر مودب نوشته نزدیک ابوصالح برد و بر وی بست در حال صحت یافت از وارادت جمیع
اوست رباعی دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست و بسی موی شکافت گرچه
ز دلم هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره راه نیافت وفاتش شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم
شعبان سنه چهارصد و چهل ایام زندگانیش هزار و نود العلم عند علام الغیوب محمد معشوق طوسی رحمه الله

محمد معشوق طوسی

نامش محمد معشوق و لقب اوست صاحب وجد و حال و خداوند فضل و کمال بود و از عقلاء مجانین
است مولد و منشاء او طوس بود و هم آنجا مدفونست گویند وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر را داعیه نشابور
شد چون نزدیک طوس رسید درویشی را بخدمت معشوق فرستاده اجازت در آمدن در شهر طوس
و ولایت او خواست چون آن درویش پیش معشوق رسیده ادای رسالت نمود معشوق تبسم
کرده گفت که برو و بگو تا در آید چون معشوق این سخن بر زبان آورد شیخ از آنجا اسب براند و درویش
در راه با شیخ دوچار شده الخبر از معشوق شنیده بود باز گفت شیخ از راه پیش معشوق آمد و او استقبال
کرده در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا میرسد بعد از چندی بر درگاه تو خواهند
زد عین القضات همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته که معشوق نماز نگزاردی از خواجه محمد حمویه
و از خواجه امام احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی
خاک بودندی که روزی محمد معشوق بران خاک قدم می نهادی این محمد ترکیبی قبا بسته بود یک روز
در جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلس وعظ گرم داشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابوسعید را
خاموش کرد و زبانش بست چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید گفت ای سلطان عصر وای کرد
دهر بند بگشا که اندر هفت آسمان و زمین نهادی ابوحمزه بغدادی روح الله روحه از قدمای

ابوحمزه بغدادی

این طایفه بود و از کلان ارباب علم تفسیر و حدیث حظ وافر و رتبه بلند داشت شاگرد حارث محاسبی
بود و با سری سقطی صحبت داشته و از اقران نوری و نساج بود و بسیاری از مشایخ کبار را دیده

و از آن جماعه بود که خلیفه بقتل ایشان حکم کرده و چون نوری پیش آمد و از حق تعالی درخواست نمود
تا همه خلاص شدند گویند ابو حمزه در مسجد بغداد که مشهور بمسجد رصافه بود وعظ میگفت و امام جنید را
قدس سره هرگاه در مسئله مشکلی پیش آمدی در حل آن رجوع بوی کردی و گفتی یا صوفی در فلان مسئله
چه گوئی وی روزی پیش محاسبی میرفت او را در راه یافت که جامهای لطیف پوشیده و حارث
مرغی بسیار داشت که بانگ کردی همدران وقت نیز بانگ کرد ابو حمزه نعره بزد و گفت لبیک
یا سیدی حارث برخاست و کارد برگرفت و قصد کشتن او نمود مریدان در پای شیخ افتاده او را
رهانیدند او گوید که روزی در کوه لکام بودم بر کسی از اهل یقین رسیدم که دو ازار پلاس پوشیده بود در
و یکی پیراهنی از نقره مطلا در بر داشت چون بمن رسید گفت غریبی گفتم غریب کی بود کسی که با حق
موانست دارد چون این سخن از من شنید با من موانست گرفت [illegible] گفت او را
سویق دهید گفتم نخورم تا با شکر و قند نبود فی الحال سویق را با قند و شکر بمن دادند پس از وی
قمیص پرسیدم که این پیراهن از نقره پوشیده‌ای چه راست گفت حکایت کردم با خدای عز و جل از این
افتادن که دعا از من براورده بود دندان این پیراهن در خود [illegible] دویست و هشتاد و نه
ابو بکر واسطی رحمه الله کاملترین مشایخ و عالمترین اصحاب تصوف بود در توحید و تجرید و تفرید
در وقت خود بر همه سبقت داشت و در حقایق و معارف بی نظیر بود و در ریاضات و مجاهدات
ثانی نداشت اصل وی از فرغانه بود و بمرو سکونت نمود شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است
و امام مشرق در علم اشارات و شاگرد جنید و استاد ابو العباس سیاری است و او را جنید
نامه نوشته که عنوانش اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابا بکر رحمة الله و برکاته علینا
الله و ایاک بالکرامت تا لطف کو بر علما و حکما از الله تعالی بر خلق در رحمت [illegible] چنان کنی که
خویش خلق را رحمت باشی و خود را از رحمت از حال خویش بیرون آیی و با حال ایشان شوی
با ایشان سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب بران موضع
که ایشان را بران بالی فهذا البلغ لک و لهم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت
جنید بگمان آنکه او نه طاقت خلق سخن گوید وی را از حق و حرمت [illegible] واسطی گفته که
مرد باید که جان بر سر راه نهد و لی جان براه فرسوده شود طایفه از معرفت [illegible]

ابو بکر واسطی

بیگانگان نموده

و بیگانگان بوجود ان معدوم هر که بخود زنده است مرده و هر که بحق زنده است بمنزل برگ نه و مرگ
کالبد است و عدم نه عدم و انجا که وجود است جان نامحرم است تا بکالبد چه رسد گویند چون شیخ
ابو سعید ابو الخیر عزم زیارت مرو کرد فرمود که کلوخ جهت استنجا همراه گیرند مریدی التماس کرد که کلوخ
استنجا در مرو بسیار است درین چه حکمت است شیخ فرمود که ابوبکر واسطی گفته که خاک مرو زنده است واد
سر موحدان را بهتر میداند و روا ندارم که بخاک زنده استنجا کنم و ملوث گردانم از کلمات اوست که
در راه حق خلق است و در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد قفای او در دین بود و هر که
روی در دین دارد قفای او بر خود بود و هر کجا که تو ئی گشت خطا و خلاف نیست و هر کجا با لکامی گشت
محال دیدن انجا بست شرع توحید است و حق توحید شرع توحید گذر بدریای نبوت است و
حق توحید محیط است و راه شرع بر آلات است چون سمع و بصر و حال و شناخت و حال این همه اثبات
اقتضا کند و اثبات تو نسبت بشرک دارد و حقیقت از شرک منزه است ایمان که رود در گوش
شرک رود در ایمان باک است اما عذر او بر شرک است صورت نه بندد و هم او گفته که تصوف صفای
دل است از مخالفات مادام نه کون موجود بود تفرقه بر وجود بود و چون کون غایب شد حق
ظاهر گشت و این حقیقت جمع بود که جز حق نه بیند و جز او نگوید وفاتش بقول صاحب طبقات
بعد سنه سیصد و بیست و قبرش در مرو و بقول مجالس الاخبار در سنه سیصد و بیست و هشت و

شیخ ابو اسحق شهریار

قبرش در مکه معظمه شیخ ابو اسحق شهریار رحمه الله یگانه وقت و پیشوای اهل طریقت بود و نفسی موثر
داشت و در علم و فراست ممتاز بود در ریاضات و مجاهدات شاقه کشیده و دیده انچه دید
و از اهل کازرون بود و مولد و منشای او خورد کازرون است و شهریار پدرش مسلمان نشده و
ولادت شیخ و ... زاد او در زمان اسلام شده و انتساب شیخ ابو اسحق در تصوف بشیخ
ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی میرسد و او در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه بصحبت
اکثری از اصحاب حدیث رسیده از ایشان اخذ حدیث نموده گویند یکی از وزرا خدمت شیخ
ارادت تمام داشت هر چند خواست که شیخ از وی چیزی قبول کند نکرد تا لاچار شده بنده
آزاد کرد و ثواب آن را نذر شیخ نمود و گفته فرستاد که چون حضرت شیخ چیزی از من قبول نکردند
ناگزیر چند آزاد کرده ثواب آن را بایشان بخشیدم شیخ قدس سره در جواب گفته فرستاد که

که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئی که تو کردی گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه
مذهب خسرو منست بنده گردانید آن آزاد را پنداشت برفق و احسان و او نوبتی رسول علیه السلام را بخواب
دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف الحضرت فرمود التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی و
دیگر پرسید که ما التوحید الحضرت فرمود کل ما یحس ببالک او خطر بخیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک
التوحید ان تنزه عن الشرک و التعطل وفاتش در ماه ذی قعده سنه چهار صد و بیست و شش ابو اسمعیل
عبدالله بن ابی منصور محمد انصاری الهروی قدس الله تعالی سره او از فرزندان ابو منصور مت انصاری است
و محمد مت انصاری پسر ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول صلی الله علیه و سلم بود در آن
وقت که بمدینه هجرت کرده و مت انصاری در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه همراه
احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات توطن اختیار نموده او گفته در مناجات الهی آنچه
که چون بر آید کار رهبر دو عالم سر آید لقبش شیخ الاسلام است مرید شیخ ابوالحسن خرقانی است و در تذکیر
و تفسیر شاگرد خواجه یحیی عمار بوده او گفته است که پدرم ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی بود روزی
زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگو تا مرا بزنی قبول کند پدرم گفت که من هرگز زن نخواهم و آن
زن خود شریف گفت که اگر زن نخواهی و ترا از آن پسری بوجود آید که همه جهان از وی پر نور شود
چون بهرات آمد زن خواست و من در وجود آمدم شریف در بلخ گفت که ابو منصور ما را در هرات
فرزندی آمد که وصف او از غایت نیکوئی نتوان کرد و هم وی گفته که ابو عاصم پیر و خویشاوند
منست من در ایام خورد سالی گاه گاه پیش وی میشدم روزی نزد او رفتم نان او شکره کاسه پیش
من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزی بر روی خواند خاتون او که عجوزی بود گفتش ... ولایت گفت
پیر یعنی خضر علیه السلام عبدالله را دید گفت که وی کیست گفتم فلان گفت از شرق تا
غرب از وی پر نور شود یعنی تا دوازده اقلیم شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن فن اوست خود
داند اما رسد از کلمات اوست الهی این چه صفت که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست
ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت ولادتش روز آدینه وقت غروب آفتاب در ماه
شعبان فصل بهار سنه سیصد و نود و شش وفاتش بیست و دوم ربیع الآخر سنه چهار صد و هشتاد و یک عمرش
عمرش هشتاد و پنج سال قبرش در گازرگاه هرات شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله ...

ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور

شیخ ابو القاسم

عبد الکریم بن هوازن القشیری است مرید ابو علی دقاق و استاد بو علی فارمدی بود صاحب رساله و تفسیر لطایف الاشارات است او گفته التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم و فناء الاغیار عند طلوع الانوار و تلاشی الخلایق عند ظهور الخالق و فقد رؤیة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره وفاتش در ربیع الآخر

شیخ ابو اسحق شامی

چهارصد و شصت و پنج شیخ ابو اسحق شامی رحمة الله یگانه وقت و شیخ عهد بود و از اصحاب شیخ علو دینوری است و او از یاران شیخ هبیری بصری است و خواجه بصری مرید خواجه حذیفه مرعشی است و او از اصحاب ابراهیم ادهم است قدس الله اسرارهم گویند چون خواجه ابو اسحاق از زمین شام بقصد ارادت خدمت خواجه علو دینوری ببغداد رسید خواجه پرسید که چه نام داری گفت ابو اسحق شامی الجناب فرمود که از امروز شما را چشتی خوانند از آنکه اسلام چشت از شما خواهد شد آنگاه تربیت فرموده مجوز و مرخص بدیار چشت فرستاد و چون بمقصد رسید خواجه ابو احمد ابدال که از روسای چشت بود غاشیه اعتقاد و انقیاد بر دوش گرفته بمریدی خواجه ابو اسحق استسعاد یافت و چون هنگام رحلت خواجه شامی نزدیک رسید خرقه خلافت بخواجه احمد ابدال عطا فرموده جانشین خود گردانید

خواجه ابو احمد ابدال

خواجه ابو احمد ابدال قدس الله تعالی سره پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امرای آن ولایت بود در سن بیست سالگی بتوفیق رفیق او گردید که از پدر و خان و مان جدائی اختیار کرده پشمینه پوشید و با شیخ ابو اسحق شامی پیوست گویند پدرش خمخانه داشت روزی فرصت یافته در آن در آمد و در خمخانه را محکم بسته خمها شکست پدرش از سمعی آگاه گردید از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت و خواست که از راه روزنه که بر بالای بام بود بر روی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را گرفت و سنگ بر سر او معلق بایستاد و پدرش از مشاهده این حال منفعل گردید بر دست او توبه کرد همچنین کرامات و خوارق عادات از آن شیخ جود و احسان نه چندانست که مفصل تر آن ادا کرد وفاتش سنه ثلثمائه و پنجاه

ابو عبد الرحمن

و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری رحمة الله نامش محمد بن حسین است صاحب تفسیر و حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادیست و خرقه از دست او یافته و از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله بعد از فوت پسر خود ابو الفضل بخدمت او رسیده تربیت یافته و خرقه پوشیده او گفته الذی لا بد للصوفی منه شیئان صدق الاحوال و الادب فی المعاملات وفاتش

امام محمد غزالی

سنه چهارصد و دوازده امام محمد غزالی رحمة الله کنیت او ابو حامد است و لقبش حجة الاسلام از نساب

در تصوف از شیخ ابوعلی فارمدی داشت کتب معتبره تصنیف کرده مثل احیاء العلوم و کیمیای سعادت
و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کلام اوست روح
همت نیست بیت ما که گنس را در راه نبود و سلطان و قاهر متصرف اوست و قالب اسیر و بیچاره
وی است آدمی هر چه بیند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین
ولادت او سنه چهارصد و پنجاه بود و وفاتش چهاردهم جمادی الآخر سنه پانصد و پنج و بقولی پانصد و
سه زندگانیش پنجاه و پنج سال امام احمد غزالی برادر محمد غزالی رحمهما الله مرید شیخ ابوبکر نساج بوده و

امام احمد غزالی

از اکابر صوفیه و بزرگان این طایفه علیه است تالیفات معتبره در رسایل بی نظیر دارد یکی از آنها
رساله سوانح است که لمعات فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع شده چنانچه در دیباچه لمعات مسطور
اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست
که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است
پس افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق میباید پس انکسار صفت اوست و معشوق
هیچ در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد تا من نرسم تو دل ربوده معذوری غم هیچ
نیاز موده معذوری من بی تو هزار شب بخود در بودم تو بی تو شبی نبوده معذوری و آنجناب تماشای
جمال مظاهر حسنی راغب بود و مشاهده تجلیات حقیقت در مرآت مجازی نمود گویند وقتی برادرش امام
محمد غزالی این رباعی باو نوشت رباعی گر گوی مرا که ذات بیچون چون است در کون و مکان یا
ز مکان بیرون است ور نیست بگو که نیست تا من دانم ور هست بگو که هستیش خود چون است
شیخ در جواب این رباعی در سلک انشا کشید رباعی پرسید کسی که ذات بیچون چون است بیچون ز مکان
من و تو بیرون است در هر چه بپیچی و بگویی آن نیست او خالق آن نیست و از آن بیرون است
وفاتش سنه پانصد و هفده شیخ نجم الدین رازی نجم آسمان هدایت و کوکب فلک ولایت بود

شیخ نجم الدین رازی

در کشف حقایق و شرح دقایق شانی عظیم داشت و تفسیر بحر الحقایق و مرصاد العباد از جمله تالیفات
آن قدوه ارباب سداد است شیخ نجم الدین کبری تربیت او شیخ مجد الدین بغدادی حواله کرده بود و
او در خدمتش بمعارج کبری عروج نمود و در حادثه چنگیز خان از خوارزم بروم رفت و با شیخ صدر
الدین قونوی و مولانا روم صحبتها داشت گویند وقتی مولانا روم و شیخ صدر الدین قونوی هنگام

شام ازان

شام ازان دری سمای سعادت التماس امامت کردند واو در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون
قرائت نمود چون از نماز فارغ شدند مولانا روم با شیخ صدر الدین بطریق طیبت گفت که ظاهرا
یک بار برای شما خواند و یکبار برای ما و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه آن نیر اوج کمال بحضیض
ارتحال و مغرب انتقال میل نمود و اشعار رنگینش در غایت سلاست و روانی و منظوماتش تنبیهی
سرگشتگان بادیهٔ غفلت و نادانی از واردات طبع وقاد اوست ۵ شمع از جه من داغ جدائی
دارد تا گریه و سوز آشنائی دارد سررشتهٔ شمع به ز سررشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی دارد

شیخ نظامی

شیخ نظامی ۵ ز گنج ریزی گنجور گنجه خبر مپرس که داشت کلکش بر گنج عیب تعابی اسم
شریف آن نظام سلسلهٔ معرفت یوسف ابن مؤیدست و والد ماجدش بحوادث روزگار از قرار
آبائی قم که موطنش بود در سنهٔ اربعمایة برآمد بدیار اران که دار الامارهٔ آن گنجه است رسید دختری
را از اکابر خواستگاری نموده در آنجا توطن گزید و میلاد با اسعاد شیخ در گنجه وقوع یافت و آنجناب
کسب علوم صوری و معنوی نموده در جبلی سالکی بخدمت شیخ جمال الدین موصلی که جمال اهل حقیقت
بود در سلوک طریقه مشغول شد و چهل چله کشید و رسید بانجه رسید و عمر شریف را از ابتدا تا انتها بعبادت
و تقوی و عزلت و انزوا گذرانید و هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت اهل دنیا
اختیار نکرد و با سلاطین روزگار خدمت آن قدوهٔ ابرار متبرک ساخته چنانچه میگوید ۵ چون بعهد
جوانی از بر تو [illegible] بدر کسی نرفتم از در تو همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی چون که
بر در که تو گشتم پیر زانچه ترسید بنیت دستم گیر و مثنویهای پنجگانهٔ او که به پنج گنج اشتهار دارد اگرچه
بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه و حضرت
شیخ اکثر مثنویات را بالتماس و درخواست پادشاهان عصر نظم نموده مخزن اسرار را بنام بهرامشاه
والی ارزروم منظوم ساخته و لیلی مجنون را باسم خاقان کبیر منوچهر پادشاه شروان بانجام رسانیده و
خسرو شیرین و هفت پیکر را بنام اتابک قزل ارسلان تمام کرده و سکندرنامه را بنام طغرل شاه سلجوقی
ختم فرموده و [illegible] پادشاهان با امید اینکه بسبب نظم شیخ اونام ایشان بر صفحهٔ روزگار بماند استدعای مثنویات
کرده اند و برای نام نامی [illegible] روی نیاز والتماس بجناب شیخ آورده گویند خسرو شیرین را بنام قزل ارسلان
موشح گردانید و [illegible] نا اورنی در آبدار از لجهٔ غیب بساحل ظهور رسانید ۵ عذر با چون زنند

شیخ و بلارک بماهی کاو گوید کیف حالک • و در وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس گفت
بحسب ترکیب الملک مرفوع باید خواند شیخ در بدیهه فرمود معذور دارید که کاو نحو نمیداند در بعضی کتب
تواریخ مسطور است که چون سن شریف شیخ بهشتاد و چهار رسید ازین دار ملال بسرای سرور انتقال نمود و
مرقدش بیرون شهر گنجه واقع شده و دیوان قصاید و غزل آن عدیم المثل و البدل در کمال لطافت
و فصاحت و غایت روانی و بلاغت و قصاید فخریه آن مفخر ارباب فضل و هنر بنهایت متین و
مستحکم و مشتمل بر بسی معانی و لطائف حکم او لشن اینست • ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی
زمین و زمان گرفته بمثال آسمانی • و الدان نانست حاسد منم آنکه طالع من • ولدان آنکس آید چو ستاره
یمانی • و من غزلیاته • با درد و غم و سوز نهان میگذرانم • با ناله و فریاد و فغان میگذرانم • حالی که
پریشان تر از آن حال نباشد • در هجر تو ای دوست چنان میگذرانم • زین عمر گرانمایه صد افسوس که بی رویت
چون دور از آن جان جهان میگذرانم •

شیخ اوحد کرمانی

شیخ اوحدی کرمانی رحمة الله بزرگ بود و مقام بزرگ داشت
مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و بصحبت شیخ محی الدین عربی رسیده و شیخ در فتوحات ازو حکایت
دارد و آن صاحب بصیرت در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات
مشاهده مینموده گویند مهر سپهر شورانگیزی شمس تبریزی ازو پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت
آب می بینم شمس گفت اگر در قفا دنبل نداری چرا در آسمانش نمی بینی روزی پیش مولانای روم گفتند
که شیخ شاهدباز بود اما پاکباز مولوی گفت ای کاش کردی و گذشتی و این بیت خواند
ای برادر بی نهایت درگهیست • هر کجا که میرسی بالله مایست • و آن صاحب معنی در معنی گفته
زان می نگرم بچشم سر در صورت • زیرا که ز معنیست اثر در صورت • این عالم صورتست و ما در صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت • گویند هرگاه آن صاحب وجد و حال در سماع گرم شدی فی الحال بدست
حق پرست پیراهن امارد چاک زدی و سینهٔ عرفان گنجینه بر سینهٔ ایشان نهادی چون به بغداد در
رسید و خلیفه که جمال با کمال داشت این سخن شنید گفت او کافرست اگر ازین گونه حرکتی کند او را بکشم
شیخ چون در سماع گرم شد بنور کرامت بر ما فی الضمیر پسر خلیفه اطلاع یافت این رباعی گفت
سهلست مرا بر سر خنجر بودن • در پای مراد دوست بی سر بودن • تو آمده که کافری را بکشی • غازی چو
توئی رواست کافر بودن • پسر خلیفه بپای شیخ افتاده و سر بر کف پای او نهاده دست بیعت بر وداد

اهل تحقیق گویند کامل کسی بود که جمال مطلق حق را در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر چنانچه مشاهده
میکند در مظاهر روحانی ببصیرت و شیخ را اشعار لطیف و معارف شریف است در آنجمله مصباح الارواح
میگوید ٭ تا جنبش دست هست ناد ام ٭ سایه متحرک است ناکام ٭ چون سایه ز دست یافت آرام
این بیت ٭ خود اندر اصل سایه ٭ چیزی که وجود او ز خود نیست ٭ هستیش نهادن از خرد نیست
رو حد در دل منزلی آخر دل کو ٭ عمریست که راه میروی منزل کو ٭ در دنیا دون بیوفا میکردی
پنجاه دو حله درشتی حاصل کو ٭ ابوسعید مبارک رحمة الله بنای مدرسه باب الازج که منسوب بغوث

ابوسعید مبارک

الثقلین است از وست و در حیات خود بغوث الثقلین بخشیده بود و قبر غوث الثقلین در همان
مدرسه است و فاتش در محرم سنه پانصد و سیزده ٭ شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس الله سره

شیخ عبدالقادر محی الدین گیلانی

العزیز بن ابی صالح موسی جنگی دوست بن ابی عبدالله بن یحیی زاهد بن محمد بن داود بن موسی الجون
بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
کنیتش ابومحمد و لقبش غوث الاعظم بود و مولد و منشاء او گیلان است و در بغداد سکونت داشت
گیلان ولایتی است مشهور بعضی گویند جیل موضعیست برکنار دجله یکروزه راه بغداد بطرف واسط
و نیز موضعیست جیل نام نزدیک مداین و صاحب روضة النواظر رد کرده قول آنکس را که نسبت آنحضرت
باین دو موضع میکند و جیلی که درین دو موضع چند روز [illegible] باشند ولادتش در سنه چهارصد و هفتاد
و یک [illegible] تدریس و فتوی را سی و سه سال و ایام کلام او بر مردم و ارشاد خلایق
چهل سال و عمر گرامیش نود سال و غنیة الطالبین و فتوح الغیب تصنیف اوست حلیه آنحضرت
نحیف البدن [illegible] بالا عریض الصدر گشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو و آوازش بلند بود
و لباس بطرز علما می پوشید گاهی طیلسان و گاهی جامه در بر میکرد او گفته خورد بودم روز عرفه
بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی شدم جهت حراثت آن گاو روی بسوی من کرده گفت یا عبد
القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم و باز گشتم و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را
دیدم که در عرفات ایستاده بودند پس نزد والده خود رفتم استدعای نمودم که مرا در کار حق تعالی
[illegible] ببغداد روم و علم بیاموزم و صلحا را زیارت کنم او سبب آن داعیه را از من
سوال کرد [illegible] گفتم او بگریست و برخاست و چهل دینار که از ارث پدر بحصه من آمده بود

در جامه من دوخت و اجازت سفر داد و وصیت نمود که صدق و راستی را در همه حال از دست نگذاری
و آنگاه با قافله متوجه بغداد شدم چون از همدان درگذشتیم شصت سوار ظاهر گشته بر قافله تاختند
و هر چه یافتند بغارت بردند اما هیچ کس مرا تعرض نکرد مگر دو کس از ایشان مرة بعد اخری از نزدیک من
آمده پرسیدند که ای فقیر چیزی با خود داری گفتم چهل دینار گفتند کجاست گفتم در جامه من دوخته اند
زیر بغل من گمان بردند که مگر استهزا میکنم مرا بگذاشتند و رفتند و چون نزد مهتر خود رسیدند آنچه
از من شنیده بودند با وی بگفتند او مرا طلبید گفت که با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست
گفتم در جامه من دوخته اند در زیر بغل من نمود تا جامه بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت
ای فقیر ترا کدام چیز برین داشت که بدین اعتراف نمودی گفتم مادر من در وقت رخصت مرا عهد داده بود
بر صدق و راستی و من در عهد خیانت نکنم آنگاه مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که
من در عهد خداوند خود خیانت کرده ام پس منفعل شد و بر دست من توبه کرد و اصحاب او نیز او را
همراهی کردند و هر چه از قافله گرفته بودند پس دادند و اول کسانی که بر دست من توبه کردند ایشان بودند
گویند آنحضرت در سن هژده سالگی به بغداد تشریف فرموده اول قرآن مجید را با روایت و درایت
سرا و علانیه یاد فرمود بعد از آن از اعاظم محدثین و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث نمود
و تحصیل علوم تکمیل فرموده در همه علوم اصولا و فروعا و مذهبا و خلافا از جمیع اعلام بغداد بلکه
کافه علمای بلاد درگذشت آنگاه حق جل ذکره او را بر خلق ظاهر گردانید و جمیع طوایف انام را
مسخر سلطنت است و قهرمان عظمت او ساخت و بمرتبه قطبیت کبری و بدرجه ولایت عظمی مخصوص
گردانیده همه اولیای وقت را در حفاده انفاس و ظل قدوم و دایره امر او گذاشت تا مامور شد
من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غایب
و قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد بنهادند خوفا عن الرد و طمعا فی المزید و قطب
الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و حجة العارفین او گفته است که مدت بیست و پنج سال
بتجرید و تفرید در صحرای عراق و خرابهای او سیر میکردم و هیچ کس [illegible] و نه من کسی را
نمی شناختم اما طوایف رجال الغیب و بنی الجان پیش من می آمدند و ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و
مدت چهل سال نماز بامداد را از وضوی خفتن میگزاردم و پانزده سال بعد از ادای نماز خفتن قرآن مجید

استفتاح مینمود و بر یکپا ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از ابتدا تا آخر
حیله میکذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و شش یا یازده سال در برج بغداد که او را جهت
طول مکث من در وی برج عجمی گویند نشسته بودم و با خدا عهدی بستم که نخورم تا نخورانند نوبتی
چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی قدری طعام پیش من آورد و بنهاد و برفت قریب بود که
نفس از گرسنگیها عهد شکنی کند گفتم والله عهدی که با خدا بسته ام هرگز نشکنم ناگاه شنیدم که از باطن
کسی فریاد میکند و الجوع الجوع میگوید درین اثنا شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله بمن بگذشت و آن آواز
شنیده گفت یا عبدالقادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است اما روح بر قرار
خود است در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما بیا و برفت با خود گفتم که بیرون نخواهم رفت
ناگاه خضر علیه السلام درآمد و گفت برخیز نزد ابوسعید رو رفتم دیدم که ابوسعید بر در ایستاده انتظار
من میکشید مرا دید گفت ای عبدالقادر گفتن من ترا کفایت نکرد که انتظار گفتن خضر هم بردی
پس مرا در خانه برد و طعامی که مهیا کرده بود پیش من آورد و لقمه لقمه از آن در دهان من نهاد
تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم و یافتم آنچه یافتم و هم از وی
نقلست که هرگاه شیخ محیی الدین جهت وعظ بکرسی بر آمدی و از انواع علوم تکلم کردی همه حاضران از
مشاهده هیبت و عظمت او ساکت می نشستندی و گاهی که در میان وعظ می فرمود که مضی القال
وعطفنا بالحال در مردم اضطراب و وجد و حال پدید می آمد چنانکه بعضی را گریه و فریاد در میگرفت
و برخی جامه و دستار پاره میکردند و راه صحرا میگرفتند و بعضی بیهوش گردیده جان میدادند و
[illegible] خوارق و کرامات و تجلیات و عجایب و غرایب و حدوث اشیای عجیبه و ظهور امور غریبه
که در مجلس وعظ [illegible] اوست ازان حضرت نقل کرده اند از کسی دیگر کم دیده و شنیده و لوان
فی الدارین من شجرة اقلام والبحر [illegible] لا یوم به بیان آن نپرداخت الشیخ عبدالقادر لبس الخرقه
من ید الشیخ ابوسعید المبارک بن علی المخزومی رحمهم الله و وفاتش بعد نماز عشا شب شنبه هشتم
یا نهم ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و یک و عرس او در بغداد نهم میکنند و در هند
[illegible] و آنحضرت ده پسر داشت اول سیف الدین عبدالرزاق ولادتش در شهر شعبان سنه پانصد
[illegible] وفاتش شب شنبه [illegible] و ششم ماه شوال سنه ششصد و سه و او را دو پسر بود شیخ ابو منصور

پسر اول سیف الدین عبدالرزاق

عبد السلام و شیخ ابو الفتح سلیمان عالم و فاضل بودند دوم ابو عبد الرحمن شیخ شرف الدین شیخ شرف
عیسی عالم و فاضل بود و کتاب جواهر الاسرار مشتمل بر حقایق و معارف تصنیف اوست و والدش
فتوح الغیب را برای او تصنیف نموده وفاتش در مصر سنه پانصد و هفتاد و سه سیوم ابو بکر شمس الدین
عبد العزیز است کسب علوم از والد خود کرده بود و او جانب سنجار عزیمت نموده همانجا متوطن شد
چهارم شیخ سراج الدین عبد الجبار کنیتش ابو عبد الرحمن و ابو الفرج است تحصیل علوم از خدمت والد خود
کرده و مفتی عراق بود و قبرش در بغداد پنجم شیخ تاج الدین عبد الرزاق علوم ظاهر و باطن از پدر
خود کسب نموده گویند سی سال از حیای پروردگار سر بالا نکرد ولادتش پانصد و بیست و هشت
وفاتش ششم ماه شوال سنه ششصد و بیست و سه قبرش نزدیک قبر والد بزرگوار و او را پنج پسر بود
شیخ ابو صالح نصر و شیخ ابو القاسم عبد الرحیم شیخ اسمعیل شیخ ابو المحاسن فضل الله شیخ جمال الله همه عالم
و فاضل و صاحب کسب و ریاضت بودند ششم شیخ ابو اسحق ابراهیم عالم بود و کسب فضایل نزد والد
خود کرده وفاتش بیست و پنجم ماه ذی قعده سنه ششصد قبرش در واسط است هفتم شیخ ابو الفضل
محمد علوم از والد خود کسب نموده و وفاتش در بغداد بیست و پنجم ذی قعده سنه ششصد هشتم
شیخ ابو عبد الرحمان عبد الله محدث و فقیه و شاگرد پدر خود بود و وفاتش بیست و هشتم ماه صفر
سنه پانصد و هشتاد و هفت قبرش در بغداد و او را دو پسر بود عالم و فاضل شیخ ابو محمد عبد الرحمن
و شیخ ابو محمد عبد القادر نهم شیخ ابو زکریا یحیی کسب علوم نزد پدر خود نموده ولادتش ششم ربیع الاول
سنه پانصد و پنجاه و وفاتش در شب برات سنه ششصد و قبرش در بغداد متصل قبر برادرش عبد الوهاب
دهم شیخ ابو نصر موسی آخرین فرزند آنحضرت است ولادتش سلخ ربیع الاول سنه پانصد و سی
و نه بود او تحصیل علوم از پدر خود نموده و بدمشق رفته ساکن شد و در شب عید جمادی الاخر سنه ششصد
و نوزده در همانجا فوت کرد قبرش در دمشق شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی از جمله مشایخ شیخ محی الدین
عبد القادر است و شیخ مذکور در ایام جوانی چندی هم صحبت شیخ حماد بوده روزی با دب تمام پیش او
نشسته بود چون بر خاست و بیرون رفت شیخ گفت این عجمی را قدمیست که در وقت او بر گردن
همه اولیا خواهد بود و هر آینه مامور شود با آن که گوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر گاه بگوید همه
اولیا گردن نهند یکی از علمای شام که عبد الله نام داشت گوید که وقتی من و ابن سقا در طلب علم

شیخ حماد دباس

بغداد در رفتیم چون برسیدیم در نظامیه بعبادت مشغول میبودیم و زیارت صلحا میکردیم دران وقت
عزیزی بود در بغداد که او را غوث میگفتند و بیان میکردند که هر گاه میخواهد پیدا میشود و چون قصد
میکند غایب میگردد پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر که هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم
ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم که از و مسئله خواهم
پرسید تا ببینم چه گوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسیم من پیش وی میروم و
انتظار برکات وی میبرم چون بخدمت او رسیدیم او را بر جای وی ندیدیم بعد از ساعتی دیدیم
که بر جای خود نشسته پس از روی خشم بسوی ابن سقا دید و گفت وای بر تو ابن سقا از من مسئله می
پرسی که جواب آن ندانم و آن مسئله اینست و جوابش چنین می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد
از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله
اینست و جواب آن این که هر آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بدو گوشت پس رو بشیخ عبدالقادر
کرده وی را نزدیک خود نشاند و اعزاز کرد و گفت خدا و رسول خدا را خشنود ساختی بادبی
که نگاه داشتی و می بینم ترا که در بغداد بمنبر برآمده و میگویی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه
اولیای وقت گردنهای خود را پست کرده اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت
غایب شد بعد از آن هرگز وی را ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفته بود بوقوع انجامید و
ابن سقا بتحصیل علوم پرداخته بر اقران خود فایق شد خلیفه او را برسم رسالت بملک روم
فرستاد و ملک روم علمای نصرانی را با وی مناظره فرمود همه را الزام کرد و او در نظر ملک
بزرگ آمد ملک را دختری بود ناگاه ابن سقا مفتون او شده او را از خلیفه خواستگاری
نمود خلیفه گفت بشرط آنکه نصرانی شوی ابن سقا آن را اجابت نموده دخترش را بتصرف در
آورد و معلوم گردد که سخن غوث در حق من موثر افتاد و چون من بدمشق رفتم نورالدین شهید
مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و آنچه بر زبان غوث رفته بود در حق
واقع شد و شیخ عبدالقادر روزی وعظ میگفت و جماعه مشایخ قریب پنجاه تن در مجلس حاضر
بودند از آن جمله یکی شیخ علی هیتی بود شیخ عبدالقادر در اثنای سخن گفتن فرمود که قدمی هذه علی
رقبة کل ولی الله شیخ علی بمنبر آمد و قدم مبارک شیخ را گرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن

خواجه مودود چشتی

شیخ درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود را پیش داشتند مگر یک کس از عجز تواضع نکرد حال وی از
وی متواری شد وفاتش در ماه رمضان سنه پانصد و بیست و پنج خواجه مودود چشتی رحمه الله علیه
در هفت سالگی تمامی قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت و چون
به بیست و شش سالگی رسید والد او خواجه ابو یوسف از دنیا برفت و او را بجای خود نشاندند و نظر
قبولیت از شیخ الاسلام احمد جام یافته گویند که چون احمد جام رحمه الله در ولایت جام بهرات تشریف
آورد و جمعی از ساکنان انجا کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد مشاهده نموده
مرید و معتقد او شدند و این قصه در اطراف و اکناف آن دیار انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه
مزار متبرکه جشت شد خواجه مودود چشتی که یکی از روسای جشت بود جمعی مریدان خود را اگر دکر
قصد نمود که شیخ الاسلام را از دیار جشت بیرون کنند اصحاب شیخ الاسلام این آوازه را از حضرت
شیخ پوشیده داشتند با وجود که او از همه بهتر میدانست اتفاقا روزی وقت بامداد سفره طعام
پیش آورده بودند شیخ الاسلام فرمود ساعتی توقف کنید که رسولان در راه اند چون ساعتی آمد
خادمی از در درآمد و گفت آن جماعه رسیده ایشان را در اندرون آوردند و سلام گفتند و جواب یافتند
طعام خوردند و سفره برچیدند شیخ الاسلام گفت خواجه شما را برای کاری که فرستاده آن را من
بیان کنم یا شما گفتند حضرت شیخ بفرمایند گفت که خواجه مودود شما را فرستاده تا احمد را بگوئید
که از ولایت ما زود بسلامت برآید و الا چنانچه باید کرد [illegible] خواهیم کرد [illegible] رسولان
تصدیق کردند فرمود که اگر مراد از ولایت همین دیهها است این از خلایق است [illegible]
و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعیت شیخ اند پس شیخ الشیوخ شیخ [illegible]
ولایت آنست که من میدانم و اولیای خدای عز و جل میدانند [illegible]
جشت چون سخن تمام شد ابری عظیم پیدا آمد یک شبانروز باد میوزید [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
را ساخته کنند شیخ تا کوچ کنیم یاران گفتند امکان ندارد که [illegible]
هیچ ملاحی از آب تواند گذشت تا شیخ فرمود [illegible]
مریدان که در واقعه خواجه مودود وقوف یافته [illegible]
که جنگ کردن به تیر و شمشیر کار سخت است و الا [illegible]

۲۳۰

بکنار دریا رسید طغیان آب بدرجه کمال دید فرمود که امروز ما ملاحی میکنیم و سخنی از معارف آغاز کرد
چندان ذوق بدلها راه یافت که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر هم نهند و بگویند
بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کردند هر که زود چشم باز کرد پای از آب تر کرد و آنکه دیر گشاد خود آن
سوی آب یافت رسولان معاینه این حال نموده پیش خواجه مودود رسیدند سرگذشت باز گفتند
کمی باور نداشت و با هزار مرید با سلاح پیراسته متوجه شد چون به شیخ رسید و نظر شیخ بر خواجه افتاد
از اسب فرود آمد پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست خود بر پشت او میزد و میگفت
که کار ولایت چون می‌بینی نه آن است که ولایت مردان سلاح و حشم باشند بر و سوار شو کودکی و
نمیدانی که چه میکنی چون [illegible] دو آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محلی فرود آمد و خواجه با یاران
خود در مکانی دیگر اصحاب خواجه بودند و [illegible] میگفتند که آمدن بالقصد آن بود که شیخ احمد را از ولایت
بیرون سازیم امروز با او در یک ده فرود آمده ایم اندیشه باید کرد که بهتر از این باشد خواجه گفت صلاح
آن است که فردا بخدمت او رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی به قوت بازوی ماست مردان
نی چند همراه تو انجا رویم و سماع پیدا کنیم و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بر روی زنیم که کارش
تمام شود خواجه گفت این ثواب منت شیخ رضا شنیده بهنگام قیلوله با جمعی انبوه آغاز سماع نموده بخانه
شیخ در آمدند و [illegible] نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام که فی الضمیر ایشان را [illegible] دریافته سر آورد
و لعنت [illegible] و این [illegible] مردی بود [illegible] عقلاء مجانین و صاحب کرامت و پیوسته در خدمت
شیخ الاسلام بودی هم در آن حال حاضر شد و بانگ بر ایشان زد همه ایشان کفش و دستار گذاشته
[illegible] خجل شدند و [illegible] استغفار میکرد و میگفت یا شیخ بر تو ظاهر است که این امر
[illegible] موافقت کردی خواجه عذر خواست و توبه
[illegible] و دو کس [illegible] خود دار و سه روز با من باش او
چنان کرد [illegible] آوردم دیگر چه میفرمایند تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود
[illegible] علم مسیح سلطان است گفت قبول کردم دیگر چه
[illegible] فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان خود کنی که آبا و اجداد تو بزرگ و صاحب
[illegible] بودند خواجه گفت چون مرا احیای خاندان [illegible] خود تبرکا و تیمنا مرا اجلاس فرما شیخ فرمود

تا گفتند

بجست برای و دست او بگرفت و برکنار چاربالش خود بنشاند و سه بار فرمود که ابشر طالع علم لیس سر
روز در خدمت شیخ بوده فواید برگرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بالفور جهت تحصیل علوم
و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا التفات برد و مدت چهار سال دران باب جهاد بلیغ نموده رتبه بلند کمال
کرد چنانکه دران دیار در هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن موجب تطویل کلام است
ظاهر شده پس بخدمت شیخ مراجعت نمود و در تربیت مریدان مشغول شد و وفاتش سنه پانصد و بیست و [illegible]

خواجه یوسف همدانی

خواجه یوسف همدانی روح الله روحه کنیتش ابو یعقوب است و انتسابش در تصوف بشیخ ابو علی
فارمدی است منازل السالکین و منازل السائلین از جمله مولفات اوست و خلفای او چهار بودند
خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی و وفاتش سنه
پانصد و سی و پنج

شیخ احمد جام

شیخ احمد جام قدس الله سره العزیز کنیتش ابونصر احمد بن ابی الحسن از فرزندان جریر بن
عبدالله البجلی است رض که در سال وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان آورده و طول آن کس
ششش گز شرعی بود و عمر رض او را از کمال حسن و جمال صورت یوسف این امت میخواند و او را ریاضات
و مجاهدات شاقه کشیده دیده الخمر دیده و امی بود که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و
بکوه رفته و در چهل سالگی او را بارشاد خلایق فرستادند و ابواب علم لدنی بر روی او گشادند و کتب
و رسایل بسیار تصنیف کرده که هیچ یکی از علمای آن اعتراض ننموده و این تصنیفات همه آیات
قرآن و اخبار رسول معصوم و بهم مواسست و نسبت ارادت بحضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر است
و آن قدر کرامات و خوارق که از آن منبع فیض بوقوع آمده از این طایفه علیه کم از کسی دیده و شنیده
سی و نه پسر و سه دختر حق تعالی او را عطا فرموده و ششصد هزار مرد بر دست … توبه … کرده
کرده و از راه معصیت انحراف جسته رو بطریق طاعت نهاده‌اند … قطبی که نقطه فلک داشت
مقام … شیران هوس را با دب کرد لجام … در بیشه دل هزبر مست خرام … در پای کس عشق از نم
فیل احمد جام … جامع مقامات حضرت شیخ قدس سره می‌نویسد که روزی از ابتدای حال سوال
کردم فرمود سبب توبه من آن بود که چون نوبت دو باده کشان بمن رسید وقتی شحنه ناحق
غایب بود و حریفان دور طلبیدند گفتم شحنه حاضر نیست هر که باید … بر دهیم حریفان آغاز
آغاز کردند گفتم سهل است اگر شحنه مضایقه کند دو در دیگر بدهیم چون شحنه آمد دو در دیگر طلبید …

به خمخانه رفتم همه خمها تهی یافتم متعجب شدم و متحیر گردیدم و آن حال از حریفان پنهان داشته از جای دیگر
خمر آوردم و مشکش پنهان کردم و بتعجیل جانب رز که آنجا خمر داشتم رفتم و دراز گوش را بار کردم
دراز گوش بمو خر در هر دو گل از رفتار باز ماند و هر چند چوب زدم کمتر حرکت کرد ناگاه صدائی بگوش
من رسید که ای احمد این حیوان را چرا رنجه میکنی آن بیفرمان را کام نخواهد بر داشت از شحنه عذر نخواهی
نمی پذیرد چرا از من عذر نمیخواهی که بپذیرم پس بسجده در افتادم و گفتم خداوندا خداوندا توبه کردم که
من بعد گرد این کار نگردم این دراز گوش را فرمان ده تا بروم و در روی حریفان شرمسار نشوم فی
الفور دراز گوش برفتار آمد چون خمر نزد یاران بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده‌ام
گفتند ای احمد بر ما میخندی ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد بستان و بچش و همه را ازین قدح
بچشان بچشیدم شهد شده بود و همه حاضران را چشانیدم در حال توبه کردند و از بزرگان شدند
گویند شیخ وقتی عزم سفر هرات کرد چون بموضع شکیبان رسید از جمعی بزرگان که همراه شیخ بودند
پرسیدند که حضرت شیخ بهرات خواهد در آمد فرمود اگر نه که مشایخ ناحیه شهر هرات را با محفه انصاریان
گفته اند این محفه [illegible] عبدالله رسید گفت [illegible] شیخ الاسلام را بر دوش خود برداشته بشهر
در آریم پس فرمود تا محفه [illegible] خواجه عبدالله انصاری را قدس سره بیرون آوردند و در شهر منادی
کردند که همه اکابر شهر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون بقریه شکیبان رسیدند و خدمت
حضرت شیخ [illegible] نظر مبارک او بر ایشان افتاد بر جای خود نماندند و حالتهای عظیم روی نمود روز
دیگر محفه آوردند التماس نمودند که حضرت را [illegible] بشهر برند شیخ اجابت کرد و در محفه بنشست
[illegible] محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفتند و دو پای پیش را
امام ظهیرالدین [illegible] امام فخرالدین [illegible] برداشتند و روان شدند چون گامی چند رفتند شیخ
فرمود [illegible] دانید که ارادت حقیقت [illegible] شد گفت ارادت فرمان برداریست همه گفتند
[illegible] فرمود [illegible] دیگران محفه برداشتند و آنقدر مردم جمع شده بودند که بسیاری
[illegible] و چون بشهر در آمدند در خانقاه شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری نزول فرمودند و در آنجا [illegible] غریبه از حضرت شیخ بوقوع آمد چنانچه نابینائی
[illegible] گفت [illegible] فرصت یافت و همین [illegible] سی ساله را قوت رجولیت پیدا آمد و آن

عین القضات همدانی

اخیار در سنهٔ پانصد و سی و شش از مضیقهٔ شهادت بخلوت سرای مقعد صدق خرامید عین القضات
همدانی رحمه الله کنیتش ابوالفضائل است و نامش عبدالله محمد المیانجی و عین القضات لقب اوست
با شیخ احمد غزالی و شیخ محمد حمویه معاصر بوده و کمالات او از مصنفاتش پیداست و خوارق عادات
مثل احیا و اماتت از وی بظهور آمده او گوید که چون از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ
مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم چون مدت چهار سال برین منوال برآمد و مقصود من حاصل
گشت با خود گفتم انزل بمنزل زینب و رباب و از کج فهذا مربع الاحباب و نزدیک بود که از طلب
باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم مدت یکسال این خیال در سر داشتم که ناگاه
سیدی و مولائی امام محمد بن محمد غزالی بهمدان که وطن من بود تشریف آورد بیست روز در صحبت وی
بوده چیزی حاصل کردم که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت و الحال مرا شغلی نیست جز
طلب فنا در آن چیز او گفته کاری که بحق سبحانه و تعالی شانه بغیر منسوب بینی مجازی میدان حقیقی

شیخ مجد الدین بغدادی

و فاعل مطلق حقیقی حق را دان شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله کنیتش ابوسعید است و نامش مجد الدین
شرف بن المؤید بود بغدادی الاصل است خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرده او را که
بود مدرس با خلیفه او را فرستاد و بعضی گفته اند که از بغدادک است یکی از دیههای خوارزم گویند چون
او خدمت شیخ نجم الدین گفته فرستاد که فرزندم مجد الدین مردی نازک و نحیف البدن است و این کار
بس بزرگ اگر شیخ لطف نماید دو غلام ترک بفرستم که خدمت کما ینبغی بجای آرند شیخ جواب داد این سخن از
تو عجب ترست که علم طب میدانی و چنین سخن بر زبان میرانی اگر پسر ترا تب صفراوی باشد دارو دادن
بغلام ترک چه منفعت کند و روزی با جمعی از درویشان نشسته بود سکر بر او غالب شد گفت
ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر ما فرو آورد تا از بیضه بیرون
آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آن را دریافته
بر زبان آورد که در دریا بمیراد شیخ مجد الدین آن را شنیده بترسید و پیش شیخ سعد الدین حموی رفت
تضرع بسیار کرد و استدعا نمود که هرگاه حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا اعلام سازی تا بحضرت
او آیم و عذری بخواهم روزی شیخ را در حال سماع خوش یافت شیخ سعد الدین با شیخ مجد الدین او را از آن
حال خبر فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان خواستی دین و ایمان تسلیم کردی

اشارت برود و در دریا بمیری روا نیز در سر تو شویم و ملک خوارزم و سرهای دیگر در آن در سر تو
شوند و عالم خراب گردد شیخ مجدالدین در پای حضرت شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور
آمد و آن چنان بود که شیخ مجدالدین در شهر خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد خوارزمشاه
در مجلس وعظ او حاضر می‌شد و گاه گاه بزیارت شیخ میرفت مدعیان فرصت می‌جستند تا آنکه شبی
سلطان را در حالت بیخودی نوعی بر خاطرنشان کردند سلطان گفت شیخ را در دجله انداختند
و همین سبب زوال دولت او شد و عنقریب چنگیزخان خروج کرد و رفت آنچه رفت این رباعی از
انفاس قدسیه اوست رباعی در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا گهری آوردن کار تو
مخاطرست خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن وفاتش سنه ششصد و شش

شیخ نجم الدین کبری

شیخ نجم الدین
کبری رحمه الله کنیتش ابوالجناب است و نامش احمد بن عمر الخیوقی و لقبش کبری است این لقب از آن است
که در ایام تحصیل علوم با هر که مناظره کردی غالب آمدی و وی را طامه کبری میگفتند بعد از آن ادبا
طامه دور شد همین کبری ماند شیخ ولی تراش نیز میگفتند از آن جهت که غلبات وجد و حال نظرش
بهر که می افتاد بمنزلت ولایت میرسید بصحبت پیوسته که روزی شیخ را از اصحاب کهف مذکور شد شیخ
سعدالدین حموی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذرانید آیا درین امت هم کسی باشد که صحبت
وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست دریافت برخاست و بدر خانه خانقاه رسیده بایستاد ناگاه
سگی آنجا رسید و بایستاد شیخ را نظر بر او افتاد در حال قبضی یافته متحیر و بیخود شد و روی از شهر
گردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین میمالید و گویند تا قریب پنجاه و شصت سگ گرد او
حلقه کردندی [illegible] و دست پیش دست نهاده بودندی و آواز نکردندی و چیزی نخوردندی عاقبت در آن نزدیکی
[illegible] بود دفن کردند و بر سر گورش عمارت ساختند یک نظر فرمای که گستاخی شوم ز آنجا
[illegible] نجم الدین [illegible] و آنحضرت در زمان سلطان محمد خوارزم
شاه [illegible] که کفار تاتار غلبه کردند او با اصحاب خود قتال کفار نمود و بزخم تیر درجه شهادت یافت سنه ششصد
و هژده گویند که او را مریدان بسیار بودند چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و بابا
کمال جندی و رضی الدین علی لالا و سیف الدین باخرزی و نجم الدین رازی و جمال الدین گیلی
و مولانا بهاءالدین ولد والد مولانا جلال الدین رومی رحمهم الله شیخ سعدالدین حموی رحمه الله

شیخ سعدالدین حمو

نامش محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است در علوم ظاهری و باطنی یگانهٔ روزگار
بود و از یاران شیخ نجم الدین کبری است مصنفات بسیار دارد مانند کتاب محبوب و سجنجل الارواح
و غیر آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام معضل و دوایر که نظر عقل و فکرت
از کشف و حل آن عاجز آید بسیار است بیماناکه تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح و منور نشود ادراک آن
متعذر است او گفته بشرنی الله سبحانه وقال من اصغی کلامک یحسن القبول والاعتقاد و فی ذکری و
تعریفی فقد اندرجت فیه سطوة العلم والمعرفة وان التبس علیه شیء الحال فقد ثبت له النصیب فی طور من
اطوار شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص الحکم آورده که روزی شیخ صدر الدین مجلس سماع برپا کرده
و شیخ سعد الدین با وی بود در اثنای سماع شیخ سعد الدین رو بصفه کرد که در آن منزل بود و مدتی با ادب
تمام برپا ایستاد پس چشم خود بپوشید و گفت کجاست صدر الدین چون او پیش آمد چشم بر روی او
گشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین صفه حاضر بودند خواستم چشمی که بمشاهدهٔ جمال
آنحضرت مشرف شده اول بر روی تو گشایم او گفته وقتی روح مرا عروجی حاصل شد و از قالب
جدا گشت و سیزده روز قالب همچو جماد افتاده ماند چون باز بقالب عود کرد قالب ... استعداد
یا راحة مهجتی و نور البصر استیقظ قلبی بکم فقت السهر تا حیث حضر خاطری بالغیر الی انا
فیک واتت فی نظری وفاتش روز عید الضحی سنه خمسین و ستمایه بوده و قبر وی
در بحرآباد است

شیخ سیف الدین باخرزی

شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره یکی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از
تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت روزی یکی از سلاطین بخدمت او آمد و هنگام باز
گشتن اسبی نذر حضرت کرد و التماس نمود که تا در خانقاه قدم رنجه فرماید که برنشیند
التماس ملک درجهٔ پذیرایی یافت و بدر خانقاه آمد و سوار شد اسب از راه سرکشی عنان ربوده
شیخ را قریب بنجاه گام برد و سلطان که دست در رکابش زده بود بی اختیار در رکاب شیخ می دوید
آنگاه شیخ بپادشاه گفت که در سرکشی اسب حکمتی بود چه شبی در خدمت شیخ نجم الدین بودم او مرا بشارت
داده که پادشاهان در رکاب تو بدوند درین حال فرمودهٔ شیخ بظهور آمد از کلمات قدسیهٔ اوست
هر شب بمثال پاسبان کویت میگردم گرد آستان کویت باشد که برآید ای صنم روز حساب نامم
ز جو سگان کویت گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امید است که گیرد دستم گفتی که بوقت

عجز دادستم

شیخ فریدالدین عطار

عجز دست گیرم ها عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم ها وفاتش سنه ششصد و پنجاه و هشت در بخارا
در بخاری است شیخ فریدالدین عطار نشابوری روح الله روحه مرید فخر الشهدا او شیخ مجدالدین
بغدادی است و بقولی اویسی بود چنانچه مولوی روم در کلام خود میفرماید که نور منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند او در ابتدا بشیوه عطاری روزگار
میگذرانید روزی بر دوکان عطاری مشغول معامله بود درویشی پیش او آمد چند بار شیئاً لله
گفت داد او بدرویش نپرداخت درویش بغضب درآمد گفت ای خواجه جان ترا چگونه
بیرون خواهد شد عطار گفت چنانچه جان ترا درویش گفت تو همچو من توانی مرد عطار گفت بلی
درویش کاسه چوبین که در دست داشت زیر سر نهاد و الله گفت و جان بجانان سپرد و حال
عطار از مشاهده آن متغیر شد و دوکان برهم زده طریق فقر اختیار کرد و بخدمت رکن الدین اکاف
رسیده چند سال استفاضه نموده بزیارت بیت الحرام رفته در آنجا بسیاری از مشایخ را دریافت
و پس از آن بخدمت شیخ [illegible] بغدادی رسیده بدانچه رسیده صاحب مجالس العشاق آورده که
فریدالدین در اوان طفولیت منظور نظر تربیت شیخ قطب الدین حیدر که حیدرنامه بنام نامی آن
عارف سامی [illegible] نموده گردیده و آن صاحب وجد و حال بعد از کسب کمال قریب بهفتاد
سال بجمع کردن احوال اصحاب وجد و حال مشغول بوده منقول است که شخصی از بزرگی که محرم
اسرار طریقت و واقف دقایق حقیقت بود پرسید که در ورع و تقوی و ریاضات و مجاهدات
و کشف و کرامات فرق میان شیخ فریدالدین عطار و مولوی روم چه تفاوت است گفت مولوی مثال
[illegible] که [illegible] خود را از تخت طریقت بقلهٔ حقیقت رسانید و شیخ
[illegible] نموده بجز حقیقت آن راه رسیده و خواجه عطار جمل
رساله از مثنویات و غیره [illegible] همه رسایل متضمن بر صد و بیست هزار بیت است
[illegible] که در اشعار آن صاحب اقتدار اندراج یافته معلوم
نیست که در کلام [illegible] و کلام آن عالیمقام را اهل سلوک تازیانه
اهل حقیقت گفته اند و عدد مثنویات [illegible] برین ترتیب است الهی نامه اسرارنامه مصیبت نامه
[illegible] نامه بلبل نامه پندنامه جواهرنامه بیسرنامه خسرونامه ولدنامه حیدرنامه اشترنامه

جواهر الذات مظهر العجایب منطق الطیر گل و هرمز شرح القلب تذکرة الاولیا اخوان الصفا واز
مجموعه الخیر معروف و مشهورست تذکرة الاولیا و منطق الطیر و الهی نامه اسرارنامه گویند آن قدوه
ابرار در قتل عام نشابور بر دست یکی از لشکریان جنگیز خان شهید گردید و شیخ در آن حال این رباعی
میخواند: در راه تو رسم سرفرازی اینست / عشاق ترا کمینه بازی اینست / با اینهمه از لطف تو
نومیدنیم / شاید که ترا بنده نوازی اینست. منقولست که دران قتل عام یکی از مغولان تتار دست
حضرت عطار گرفته بمقتل برد دران زمان وقت شیخ خوش شده بود و در توحید منکشف گردیده روی
تغافل آورده گفت تاج نمدی بر سر نهی و شمشیر هندی بر کمر بندی و از ترکستان بتوریب و دستان ترکانه
و مردم بکشتی و تاراج نمائی نه پنداری که من ترا نمی شناسم خوش گفت هر که این در سفت
بهر زیی که خواهی جامه می پوش / که من رسم حق قدی شناسم. پس لشکری تیغ از نیام برکشید و
شیخ را بر سر با نشانه سر از تن آن مرد فرد ارباب شهود جدا گردانید و دران حال آن جناب
وجد و حال این رباعی گفت: دلدار بتیغ دست برد ای دل هین / بر بند میان و بر سر پای نشین
انگه بزبان حال اینگو که بنوش / جام از کف یار و شربت باز پسین. بهاء الدین ولد والد جلال
الدین رومی گفته که شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده و از خلفای او بوده نامش محمد
بن الحسین ابن احمد الخطیبی البکریست و از فرزندان امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه بوده
وفاتش در سنه ششصد و بیست و هفت و سنین عمرش صد و چهارده سال. ابن الفارض حموی
مصری رحمه الله کنیتش ابو حفص و نامش عمر بود حموی الاصل و مصری المولدست و از قبیله بنی سعد
که حلیمه ام رضاعی رسول علیه السلام است نقل میکند که در ابتدای تجرید از پدر عالیقدر رخصت سیاحت
حاصل نموده در کوه و دشت که بقرب مصر بود سیاحت میکردم و پس از شبان روزی که گاهی
پیش والد جهت رعایت خاطرش باز می آمدم و چون آن جناب وفات یافت از رشته علایق بالکلیه از
خلایق گسسته راه تفرد و انقطاع پیش گرفتم و لمحه و لحظه از عبادت و ریاضت خود را خالی نمیگذاشتم
و هر چند درین باب کوشیدم فایده کمتر دیدم تا انکه روزی در اثنای سیاحت بمدرسه مصر رسیدم دیدم
که پیری بقال نام دران جا وضوی بی ترتیب غیر شرعی میکند بخاطرم گذشت عجب ازین پیر مرد با وجودی که
در دیار اسلام خصوص بر در مدرسه که محل وعظ و نصایح است سکونت دارد و وضو خلاف ترتیب شرعی

ابن الفارض حموی مصری

می‌سازد پیر روشن ضمیر بخطره این حقیر مطلع گردید فرمود که ای عمر آنچه تو خواهی در مصر تو روی نمی
نماید خیز و عازم زمین مکه و حجاز شو که گشاد کار تو از آنجاست پس دانستم که این مرد از اهل الله است
و مرا داد و از این طور و صفوا اظهار جهل و تلبیس و ستر حال نیست بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا
خصوصا درین هنگام که هنگام حج نیست و دریافت راه متعذر آن خدا آگاه بود دست مرا گرفت انتقال
کرده فرمود که اینک مکه پیش روی تو چون نگاه کردم همچنان بود و تا نزرسیدم بمکان مذکور از نظرم
غایب نشد و پس از رسیدن ابواب معرفت و حقیقت بروی من مفتوح شد و آثار آن مرادف گردید بعد
از آن در کوه و بیان نواحی مکه سیاحت پیشه گرفتم اتفاقا روزی گذرم بویرانه که از مکه ده شبانروز
راه داشت افتاد چون مقام با نزاهت و لطافت بود یا نزده سال در آن ویرانه گذراندم و
بنماز پنجگانه در حرم حاضر میشدم و در آمد و رفت سباع صحرایی با من همراهی میکردند تا گاه آواز شیخ
بقال بگوشم من خورد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر و فاتی یعنی ای عمر بیا بسوی قاهره که مرگ منست و حاضر
شو و در وفات من در آنجا تمام بوی او رسیدم دیدم که محتضر است بروی سلام کردم جواب سلامم باز گفت
و دیناری چند بمن داد که بتجهیز و تکفین بپرداز و هر یک از حمالان تابوت را که از دیناری بدهی
و در فلان مکان جنازه مرا برده جای مناسب نگاه دار و منتظر لطیفه غیبی میباش چون وفات یافت
بموجب وصیتش عمل نمودم دیدم که مردی از کوه فرو می‌آید مرا بشتابان و ندیدم که با پیش نز میش آمده
باشند و نه ایشان را شناختم مردی بود که جاده بر کوچه و بازار میگذشت و مردم با وی مسخرگی میکردند و بر
قفایش سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش آی تا بر میت نماز گذاریم پیش رفتم و بنماز ایستادم
دیدم مرغان سبز و سفید در نماز با ما شریک اند چون از نماز پرداختیم مرغی سبز رنگ عظیم الجثه از کله
فرود آمد نزدیک پای شیخ نشست و تابوت را فرو برده با ز مرغان پیوست فی الفور
مرغان بسوی آسمان پرواز نمودند و من از مشاهده این حال متعجب گشتم آن مرد گفت یا عمر ما سمعت
ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءوا هم الشهداء
سیوف واما شهداء المحبة فهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر
... الرجل منهم ... من زمره ایشان بودم از من گناهی صادر شد مرا از میان ایشان
راندند کنون در کوچه و بازار ... نازله تا دیب مینمایند ... مکن کر

خوارست والحباب دیوانی دارد مشتمل بر لطایف و محتوی بر فراوان حقایق و معارف خصوص
یکی از قصاید آن قصیده تائیه فارضیه است متضمن بر هفتصد و پنجاه و چند بیت و این قصیده
میان مشایخ صوفیه و علما و فضلای و بینه معروف و مشهورست شیخ شهاب الدین ابو حفص
عمر بن محمد البکری السهروردی رحمه الله او نیز از اولاد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و انتساب در تصوف
بعم خویش ابو النجیب سهروردی داشت و بصحبت شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی رسیده و بسیاری
از مشایخ را دیده و گفته اند مدتی همراه بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر علیه السلام را دریافته
و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک استفتای مسایل از وی کردندی
وارا چند تصانیف است مثل عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی و غیرها و وفاتش سنه ستصد و سی و
ولادت او در رجب سنه پانصد و سی و نهفت و عمرش نود و شش سال و تولی چهل سال شیخ محیی الدین محمد
بن علی عربی قدس الله تعالی سره در اصول و فروع پانصد و چند کتاب تصنیف کرده از انجمله فتو
حات و فصوص است شیخ شهاب الدین سهروردی را قدس سره از حال او پرسیدند گفت هو بحر الحقایق
و نسبت خرقه او بیک واسطه بشیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله سره میرسد و دیگر نسبت
او در خرقه بخضر علیه السلام نیز میرسد بیک واسطه قال الشیخ و لبست هذه الخرقة من ید ابی الحسن علی
بن عبد الله بن جامع و لبسها ابن جامع من ید خضر علیه السلام و نسبت دیگرش در خرقه بخضر علیه السلام
بدو واسطه میرسد چنانچه در فتوحات تصریح بعینه نموده و وفاتش در صالحیه دمشق سنه ستصد و سی
هشت مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی رحمه الله مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بعد
و بقولی مرید بابا کمال جندی و بروایتی مرید شیخ رکن الدین سنجابی که او جلال الدین کرنی ... بود
بود ظاهر الصحبت بهمه رسیده و بهره یافته و او با مولانا روم بسیار اتحاد داشت چنانچه مولانا مذکور
دیوانی بنام او ترتیب داده آورده اند که در اول ملاقات که مولانا را دریافته دید که بر کنار حوضی
نشسته و کتابی چند پیش در نشسته پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت قیل و قال است ترا با این
چکار و نمیدانی جواب همه کتابها را در برکه انداخت مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی
بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافتنی نیست اگرست در آب کرد و یکان یکان کتاب از آب
خشک برآورد مولانا گفت این چه سرست جواب داد این ذوق و حال است ترا از این چه

شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری المشهور بسهروردی

ذکر شیخ محیی الدین عربی

ذکر مولانا شمس الدین تبریزی

ذکر مولانا
جلال الدین رومی

شبی در قونیه با مولانا صحبت داشت شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد فی الحال برخاست
و مولانا گفت بکشتنم میخوانند و آنها هفت کس بودند از آنجمله یکی علاء الدین محمد یکی پسر مولانا
بود که بداغ انه لیس من اهلک اللئام داشت کارد بر شیخ زدند شیخ نعره بزد که همه بیهوش افتادند
چون بخود آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند و از آن روز تا این غایت نشانی از آن سلطان
معنی پیدا نیست کان ذلک فی سنه ششصد و چهل و پنج مولانا جلال الدین محمد رومی البلخی قدس
الله تعالی سره العزیز ولادت با سعادت آنحضرت ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار در بلخ واقع
شده و حسام الدین چلبی که باعث تصنیف مثنوی معنوی است از مریدان او بوده و بعد از رحلت
جانشین او گشته توصیف مصنفات آن منبع فتوحات خارج از دایره امکان است و تعریف
منظومات آن ناظم سلسله معارف بیرون از اندازه شرح و بیان [illegible] سخن چه گویم و [illegible] آن
عالیجناب نسبت بغیر ولی دارد کتاب بصحبت پیوسته که آنجناب در آغاز نشو و نمای نهال استعداد
همراه والد ماجد خود مولانا بهاء الدین ولد عزیمت حرمین محترمین نمود و بعد طواف المکه بشرف
و [illegible] خدمت پدر بزرگوار بروم رفت و در قونیه سکونت اختیار کرد گویند در آن وقت که مولوی
[illegible] منظور [illegible] بخدمت شیخ عطار رسیده و بنظر قبولیت آنحضرت منظور و مستعد گردید
و شیخ [illegible] احوال او مشاهده کرده مثنوی اسرارنامه باو داده بود و
مولوی آن کتاب [illegible] را پیوسته با خود میداشت و او مرید پدر خود مولانا بهاء
الدین ولد [illegible] تربیت کرده سید برهان الدین محقق که خلیفه صاحب اسرار پدر بزرگوار او بود
[illegible] شیخ شمس الدین تبریزی [illegible] عشق [illegible] و صرف فایز گردید و رسید بدانچه رسیده
[illegible] الدین از صحبت شیخ ابوبکر [illegible] تبریزی و شیخ رکن الدین سنجاسی و بابا کمال
جندی [illegible] و مرتبه تکمیل حاصل [illegible] و پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی اورا
بابا کمال [illegible] گفت که [illegible] خواهد کرد که معارف اولین و آخرین را تمام
[illegible] اظهار کند و ینابیع حکمت از درهای [illegible] آن او جاری شود و بلباس حرف و صوت
درآید [illegible] از آن لباس [illegible] تمام [illegible] ملک حقیقت باشارت پیر طریقت بقونیه رسید
[illegible] لباس [illegible] مولوی [illegible] بر کنار حوضی نشسته و کتابی چند پیش خود

گذاشته پرسید این چه کتبهاست مولوی باستنکار گفت این را قیل و قال گویند
ترا با اینها چکار شمس دست فراز کرده همه کتبها را در آب انداخت مولوی بتأسف تمام میگفت
ای درویش چه کردی که بعضی ازان تصنیف والد من بود که دیگر بدست نیاید شمس اضطراب
مولوی دید متبسم گردید و دست حق پرست در آب زده یک یک کتاب را خشک همچنان برآورد
مولوی متعجب شده گفت این چه سرّ است فرمود این وجد و حال است ترا ازین چه خبر بعد ازان شمس
نوربخش و مولوی مدت سه ماه بصوم وصال نشستند اصلا بیرون نیامدند و کسی زهره نداشت
که بخلوت ایشان درآید روزی شمس فیاض از مولوی شاهدی طلب کرد مولوی دست حرم
خود گرفته بمحفل آورد و پیشش را بپای آن سردفتر اولیا سود شمس گفت این خواهر منست نازنین
پسری میخواهم مولوی فی الفور پسر خود سلطان ولد را حاضر آورد فرمود این فرزند منست حالا
اگر قدری شراب میسر شود ذوقها میکردم مولوی بیرون رفت و از محله جهودان سبوی پر از می
کرده بر دوش خود آورد شمس گفت من امتحان مطاوعت و وسعت مشرب مولوی میکردم از
هر چه گمان میبردند بیشتر دیدم در شهر قونیه و دیگر بلاد روم غلغله افتاد که قلندری پیدا آمده و امام
مسلمانان را از راه برده و در هر خانه این افسانه در جوش بود و در کوچه و بازار این حکایات اشتهار
داشت و مولوی آن قدر شیفتهٔ صورت و فریفتهٔ سیرت شمس منور گردید که یکبار عنان اختیار
و زمام اصطبار از دست داد و پس از چندگاه آن شمس فلک عرفان پوشیده و پنهان از قونیه بر
آمد بجانب دمشق رفت و مولوی در مفارقت آن آفتاب برج معرفت جامهٔ شکیبائی چاک زده
پیراهن صبوری قبا کرده نعره و نفیر کردی و ناله و فریاد برآوردی اشعار شورانگیز و غزلهای درد
آمیز گفتی و درهای سرشک از اول شب تا دم سحر بنوک مژه سفتی روزی با پسر خود سلطان
ولد گفت که بدمشق رو و چندین زر و سیم با خود همراه بر و آن شمس نوربخش را در [illegible] که با فرنگی پسری
بسیمبری شطرنج میبازد چون آدمی بر در زر میگیرد و هرگاه آن پسر میبرد سیلی میخورد در بازار آشکار
نکنی که آن پسر ازین طایفه غافل است اما خود را بمیدان میخواهد که او را آشناسا کنند و زرها را در کفش
آن خورشید مشرق تبریز بریز و کفش مبارکش را طرف روم برگردان و چون سلطان ولد بدمشق
رفت در بجناب را دید که با پسری صاحب جمال شطرنج معانی میبازد سلطان و همه همراهان

سر بالینش نهادند در قبتها کردند و زر و سیم در کفش همایون ریختند و جانب روم گردانیدند و بر
چون این حال بدید و بزرگی و کمال او را دانست از بی ادبیهای خود انفعال کشیدند و سر برهنه
کرده ایمان آوردند و خواست که هرچه دارد بتاراج دهد شمس منع نموده فرمود که بقونیه باید
رفت و ارشاد و هدایت خلایق باید پرداخت و سلطان ولد اسپی که داشت پیشکش کردند
شمس عالمتاب را سوار کردند و سلطان ولد در رکاب او از دمشق تا قونیه با نیاز تمام پیاده رفت
و شمس خدمت و نیازمندیهای سلطان ولد را با مولوی شرح داد و اظهار بشاشت و فرح بسیار
نموده فرمود که از مواهب واهب علی الاطلاق دو چیز دارم سر و سر در راه مولوی فدا کردم و سر
سلطان ولد دادم اگر او را عمر نوح عم بودی و همه را در این راه صرف نمودی آتش [illegible]
در سنه ششصد و چهل و پنج هفت کس از مخالفان آنحضرت را دشنها زدند و او چون نعره زد
همه بیهوش افتادند و بعد از ساعتی که بهوش آمدند غیر از چند قطره خون ندیدند از آن هنگام نشان
از آن سلطان معنی پیدا نیست و بعضی بر آنند که آن ناکسان بدن بی سرش را در چاهی انداختند
شبی سلطان ولد در خواب دید که حضرت شمس میگوید که من در فلان چاهم و سلطان نیم شبان
یاران محرم را جمع کرده و تن مبارکش را از آنجا برآورده در مدرسه مولوی دفن نمود و تاریخ
وفاتش [illegible] زبعد آن شمس الحق والدین «در تاریخ شد بود او ز تبریز» و جناب مولوی
[illegible] جناب معنوی طرفه ابتلائی و عجب سودائی داشت که از کلام او هویدا است و جامع
این اوراق [illegible] گلهای معارف و نهال حقایق و لطایف از آن گلشن همیشه بهار
[illegible] ترتیب داده [illegible] مثنوی مولوی را انتخابی کرده ام در دیوان [illegible]
[illegible] انتخابی کرده ام [illegible] بحر زاخر میخواهی قطره ای کرده ام
[illegible] شیخ صدر الملة والدین قونوی در مرض
[illegible] مولوی آمد [illegible] شفاک الله شفاء عاجلا مولوی گفت بعد از این شفاک
[illegible] در میان عاشق و معشوق [illegible] نمانده نمیخواهی که نور بنور
پیوندد [illegible] من شدم عریان ز تن او از خیال می خرامم در نهایات الوصال شیخ و اصحاب
[illegible] تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم

و چلبی حسام الدین پرسید که نماز شما که گذارد فرمود شیخ صدرالدین و گفت یاران ما این
و شمس الحق والدین از اجناب میخواند از کلمات اوست در وصیت اصحاب او صیکم بتقوی
الله فی السر والعلانیة و قلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصی والآثام و مواظبة
الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة
السفهاء والعوام و مصاحبة الصالحین والکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل
والحمد لله وحده و هم او گفته آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجا
نیدن را نرنجاند و هم از وی منقولست که شخصی بخلوت درویشی در آمد و گفت چه تنها نشسته گفت
این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از شغل حق مانع شدی هم از وی پرسیدند درویش کی گناه کند گفت
آنکه طعام بی اشتها خورد که بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فاتش پنجم جمادی الاولی
وقت غروب آفتاب سنه ششصد و هفتاد و دو شیخ فخرالدین ابراهیم المشهور بعراقی رحمه الله صاحب
کتاب لمعات است دولت تربیت از صحبت شیخ بهاء الدین ملتانی قدس سره دریافته و از وی
خرقه پوشیده و دخترش را بعقد نکاح در آورده و از وی پسری آمد کبیرالدین نام و بیست و پنج سال در خدمت
شیخ بود چون شیخ را هنگام وفات نزدیک رسید او را خلیفه و جانشین خود ساخت و برحلت
پرداخت عراقی چند روز بملتان بسجاده نشین بود بسبب نفاق بعضی مردم عزیمت زیارت حرمین
شریفین زادهما الله شرفا مصمم گردانید و از آنجا بروم رفت و صحبت شیخ صدرالدین قونوی
تربیت یافت و در سال ششصد و هشتاد و هشت کبیرالدین پسر خود را وصی و خلیفه خویش ساخته
رحلت نمود و قبرش در صالحیه دمشق نزدیک مرقد شیخ محی الدین عربیست و قبر پسرش
شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله المشهور بسعدی شیرازی رحمه الله از مجاوران بقعه متبرکه شیخ ابو عبدالله
خفیف بود و مدتی در بیت المقدس سقائی کرده تا بخضر علیه السلام رسید و از زلال انعام و افضال او سیراب
گردید تصانیف معتبره دارد که همه آنها مقبول طبایع خواص و عوام است سفر بسیار کرده
در سیاحی دید و بارها پیاده بسفر حج رفته و ببتخانه سومنات در آمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته
و از مشایخ کبار بسیاری را دیده و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده
و یکبار در هنگام سیاحت بهندوستان آمده و در حضرت دهلی امیر خسرو وی را دریافته

ذکر شیخ فخرالدین عراقی صاحب لمعات

خواجه عثمان هارونی

خود داشته گویند که امیر خسرو یکدرم داشت و آن را بخدمت شیخ آورده گفت آنچه از مال دنیا دارم
اینست هر چه فرمائی مهیا سازم شیخ فرمود روغن چراغ بیار که امشب با تو صحبت دارم وفاتش شب
جمعه ماه شوال سنه هفتصد و نود و یک خواجه عثمان هارونی رحمه الله در کشف و کرامات بی همتا بود
و از علوم صوری و معنوی بهره تمام داشت از بلده هارون بود که در نواحی نیشابور است و بقولی
در دیار فرغانه از ممالک ماوراء النهر واقع شده خرقه خلافت از خواجه حاجی شریف زندنی رح
پوشیده اکثر اوقات در سفر بودی و طریق تجرید مسلوک داشتی پیر خواجه بزرگ خواجه معین الدین
است و اجتناب بسیار فرمودی که معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی او افتخار خواجه
معین الدین در انیس الارواح که از تالیفات اوست مرقوم نموده که این درویش در دار الاسلام
بغداد در مسجد شیخ جنید بغدادی قدس سره بشرف ملازمت خواجه عثمان مشرف گردید و خواجه
فرمود دوگانه نماز بگذار و مستقبل قبله نشین و سوره بقره تمام بخوان و بیست بار کلمه سبحان الله بگو
بموجب فرموده عمل نموده شد آنگاه دست این درویش گرفته بایستاد و روی سوی آسمان
کرده گفت ترا بخدای سپارم و بدست مقراض بر سر راند و کلاه چارترکی و گلیم عطا
کرد فرمود که [illegible] خوان و یک شب و یک روز مجاهده کن مطابق امر بجا
آورده [illegible] بخدمت [illegible] فرمود نظر بالا کن چون سوی آسمان دیدم گفت تا کجا
نظر [illegible] گفت در زمین نگاه کن تا تحت الثری معاینه شد باز بقراءت
سوره اخلاص [illegible] شد تا حجاب عظمت مشاهده شد آنگاه فرمود کار تو
[illegible] معین الدین کلامی که از پیر خود شنیده در بیست و
[illegible] کرده با انیس الارواح موسوم ساخته و نکات مرغوبه در آن کتاب درج نموده نقل
که [illegible] نهاده که بالای آن گنبدی ساخته بودند هر روز هیزم بسیار
[illegible] خواجه [illegible] در آن طایفه بوده در آن حال پسری هفت ساله در
[illegible] داشت گفت پرستیدن چیزی که بکف آبی معدوم شود از راه عقل دور است چرا خدای
[illegible] مخلوق [illegible] نمی پرستید گفتند در کیش ما پرستیدن این جوهر والا از عبا
[illegible] خواجه فرمود [illegible] که پرستش [illegible] دستی با ورسان مغ گفت آتش

محرف ست امکان ندارد که اظهار خاصیت خود نکند خوجه پسر را زیر پیش او برد نشسته بانک کرده
در آمد و قریب چهار ساعت در آنجا گذرانید صحیح و سالم بیرون خرامید از مشاهدهٔ این خارق آن
با توابع از کلیسیا آتش پرستی تبرا نموده مسلمان گردید خواجه پیر را عبدالله نام کرد و پسر کی را ابراهیم موسوم ساخت
در سیر الاولیا مسطور است که روزی بخدمت خواجه آمده بکمال عجز و نیاز عرض نمود که پسری داشتم
چهل سال است که غایب شده حضرت خواجه همتی در کار من فرمایند خواجه زمانی سر فرو انداخته
بحاضران فرمود که بنیت آنکه پسر این به وی رسد فاتحه بخوانید آنگاه پیر را از آنجا رخصت نمود پیر چون
بمنزل خود رسید پسر را در خانه دید متعجب گردید احوال پرسید پسر گفت دیوان مرا در جزیره مقید کرده
بودند حالا شخصی بصورت خواجه ظاهر شده دست مرا گرفته بخانه رسانید از سیاق کلام شیخ الاکبر
مستفاد میگردد که خواجه عثمان برای خواجه معین الدین بدهلی تشریف آورده و شیخ نصیر الدین او
دهی انکار این روایت نموده و خواجه ایشان در مکه معظمه طرح اقامت انداخته بتاریخ پنجم ماه شوال سنه
سبع و ستمایه بعالم بقا منزل ساخت رحمه الله علیه میر حسینی رحمه الله نامش حسین بن عالم بن ابی الحسن
مرید شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره بود و نعوتی بر رکن الدین ابوالفتح بن صدر الدین کنز الرموز
و نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و زاد المسافرین از مولفات مشهوره اوست او
گفته آنکه گفت سبحانی نه آنست وانکه دانست سبحان نگفت و هم او گفته هر که در خود سیاحت نکرد در تحصیل
سیاحت نکرد وفاتش سنه هفتصد و هژده اوحد الدین اصفهانی قدس الله سره از علمای ربانی و از
اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بود و دیوان اشعارش مشتمل بر بسی لطایف است و ترجیعاتش مثنوی
بر فرادان حقایق و معارف مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه حکیم سنائی موسوم بجام جم از مولفات
اوست و در تاریخ اتمامش گفته است چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفتصد رفته بود و سی و دو سال
قبرش در مراغه تبریز است و تاریخ فوتش از آنجا سنه هفتصد و سی و هشت نوشته اند افضل الدین ابراهیم بن علی
الحقایقی الخاقانی رحمه الله و افصح شعرای عجم است و از مشاهیر [illegible] زمین و دیوان او [illegible] مشکل
است و از مشرب صوفیان نیز بهره تمام داشت چنانکه میگوید صورت من همه او شد صفت
من همه او لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم زهمه کس بگریزی در ی تام نگویند آن کیست چون بگویند مرا
باید گفتن که منم و او در زمان خلافة المقتفی بنور الله بوده و در قصیده غزلی که در [illegible] گفته

میر حسینی

اوحد الدین اصفهانی

افضل الدین

قطب الدین یحیی

ضیاء نخشبی

خواجه محمد بابا

سید امیر کلال

ذکر او کرده و وفاتش سنه ششصد و هفتاد و پنج قطب الدین یحیی جامی نیشابوری قدس الله تعالی سره کنیتش
ابوالفضل است و جامی الاصل و نیشابوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده
صحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ صفی الدین اردبیلی دریافته و هفت حج گذارده و وفاتش
در هراة سنه هفتصد و [illegible] ضیاء نخشبی رحمه الله تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره
مبشره و کلیات و جزئیات و ناموس اکبر و غیر آن و وفاتش سنه هفتصد و پنجاه و یک خواجه محمد بابا
سماسی قدس الله تعالی روحه صاحب مقامات علیه و احوال سنیه بود و مرید و خلیفه حضرت عزیزان
و پیر حضرت خواجه نقشبند بود قدس سره گویند که الجناب پیش از وجود خواجه بهاء الحق والدین هرگاه بر
قصر هندوان گذر میکرد میفرمود که ازین خاک بوی مردی می آید و عنقریب می بینم که قصر هندوان قصر
عارفان شود بعد از آن ایام حضرت خواجه بوجود آمد و جد ایشان معامله بسنیه ایشان گذاشت و به نیاز
تمام بخدمت خواجه محمد بابا برد فرمود که او فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و رو با اصحاب کرده گفت که این
آن مردست که از روز ما بوی او شنیده بودیم سلطان طریقت و پیشوای حقیقت خواهد بود پس با میر سید
کلال سپرده فرمود که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و الا بر تست بحل نکنم
امیر وصیت پیر را بسمع جان و دل شنیده در تربیت و شفقت دریغ نکرد چنانچه تفصیل آن محل مرقوم خواهد شد
سید امیر کلال رحمه [illegible] عارف روزگار و مقتدای اولیای کبار بود خلیفه بابا سماسی است و پیر
حضرت خواجه نقشبند و بابا تربیت [illegible] حواله کرده بود و او بعد از تربیت روزی خواجه را در مجلسی
بود که مجمع عظیم بود طلبید و در [illegible] گفت که وصیت بابا سماسی قدس سره در حق شما بتمامی
[illegible] ارشاد [illegible] کرد [illegible] پستان را برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما
از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز است اکنون اجازت است هر جا بوئی
[illegible] بشمار رسد از [illegible] بطلبید و در طلبکاری بموجب همت خود تقصیر مکنید پس خواجه
[illegible] گرفته نزد یک قثم شیخ که از مشایخ ترک و از خاندان خواجه احمد یسوی بود
[illegible] ایشان [illegible] ات در رشته منفعت کلی حاصل کرد و خدمت خلیل [illegible]
الله که از مشایخ ترک بود و مدتی با وی [illegible] ماوراء النهر با وی مسلم شده نیز هفت سال لشکری با وی
[illegible] با آنکه در معرفت بروی ایشان باز شد و از خاندان ترک نصیبی رسید در سنه هفتصد و هفتاد

حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره

و در وفات یافت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز نامش محمد بن محمد البخاری است او
در تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته و نظر قبول فرزندی از خواجه بابا سماسی و تعلیم آداب
طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانچه گذشت او گوید که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات
بر سر مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم و بهر مزاری چراغی و چراغدان افروخته دیدم با روغن تمام و فتیله اما
فتیله را اندک حرکتی میبایست داد تا از روغن فتیله بیرون آید و تارکی برافروزد و دران روی بتوجه
قبله نشستم و دران توجه غیبتی روی داد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شده و تختی بزرگ پیدا آمد و پرده
سبز در پیش او کشیده و گرد بر گردش جماعتی از بزرگان ایستاده دران میان حضرت بابا را دیدم دانستم
که ایشان از گذشتگان اند اما از حال صاحب تخت استفسار کردم یکی از آنجماعه گفت ایشان خواجه عبد الخالق
غجدوانی اند و گرد تخت آنحضرت خلفای ایشانند چنانچه هر یک را نام برده اشارت میکردند چون بخواجه بابا رسید
گفت که ایشان را خود در حین حیات دریافته پس از آنجماعه خواستم که بحضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک
ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی بروی سلام کردم جواب گفتند آنگاه سخنانی که بمبدا
سلوک و وسط و نهایت آن تعلق دارد با من در میان آوردند و فرمودند آن چراغها را که بتو نمودند
اشارت است باستعداد و قابلیت تو درین راه اما فتیله استعداد در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار حقیقت
ظهور کند بعد جمعی از ان مرا برفیق کردند در خدمت میر امیر کردند و در انجا رسیده آنچه ... آوردم تحقیق
از ان حضرت پرسید که در طریقه نقشبندیه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند نی گفت بنای طریقه
شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه
وش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان و همچنان شخصی دیگر پرسید که سلسله حضرت بکجا می رسد
فرمودند از سلسله کسی بجایی نمی رسد گفتند خواجه را اعلام و کثرت نبود بعد از آنکه از بعضی سوال کرد
بندگی با خواجگی راست نمی آید و وفات ایشان شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول هفتصد و نود و یک
هفتاد و سه سال قبرش متصل شهر بخارا در قصر عارفان و ولادتش در محرم سال هفتصد و هژده در قصر عارفان

خواجه علاء الدین عطار

خواجه علاء الدین عطار قدس سره نامش محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند
بود حضرت در حین حیات خود تربیت اکثر مریدان بوی حواله کرده بود و فر...
مستکبار گردانید و بسیاری از طلبه بیمن صحبت وی ... رتبت ...

رسیدند و بمرتبه تکمیل و اکمال فایز شدند و وفاتش بعد نماز خفتن شب چارشنبه بیستم رجب سنه
هشتصد و دو و مرقدش در ده بوجفانیان است خواجه محمد پارسا قدس سره نام شریف ایشان محمد بن محمد
بن محمود الحافظ البخاری است او نیز مرید خواجه نقشبند بود و آنحضرت در حق او فرموده که حقی
و امانتی که از خلفای خاندان خواجگان باین ضعیف رسیده آن را بتو سپردم چنانکه برادر دینی
مولانا عارف بمن سپرد قبول میباید کرد و آن امانت به بندهای خدا میباید رسانید ایشان تواضع
نمودند و قبول کردند و در غیبت آنحضرت وقتی دیگر در حق ایشان با اصحاب و احباب فرمود که مقصود
از ظهور و وجود ما اوست و او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی
از وی منور میگردد و آنجناب بنیت طواف بیت الحرام از بخارا بر آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه در مدینه
طیبه روز پنجشنبه ماه ذی حجه سنه هشتصد و بیست و دو بجوار رحمت حق پیوست مرقدش در مدینه
منوره در جوار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله عنه خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله نعتش خواجه حافظ
الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری است مرید والد بزرگوار خود خواجه محمد پارسا
بود در روح و فضایل صوری کمالات معنوی و نفی وجود بذل موجود از آنجناب اخذ نموده در
تلبیس حال بمرتبه بود که هرگز کسی ندانست که وی درین راه قدمی نهاده بلکه از بسیار علوم خبری
داشته روزی در مجلس او ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی و مصنفات او در میان آمد وی از
والد خود نقل کرد که ایشان میفرمودند فصوص جانست و فتوحات دل و نیز میفرمودند
هر که فصوص را نیک میداند او را داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد
وفاتش در سنه هشتصد و شصت و پنج و قبرش در بلخ است خواجه حسن عطار رحمه الله فرزند رشید خواجه
علاء الدین عطار است و دیگر بجهه ولایت ایشان جذبه قوی داشت و صفت جذبه ایشان
آن بود که در هر که میخواستند تصرف میکردند و وی را از مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی
غیبی میرسانیدند چنانکه این صفت در ملک ماوراء النهر و بلخ اشتهار تمام دارد و او در وقتی
که مسیر از رفته بود یکی از اکابر بخارا که بخدمت او ارادت و اخلاص تمام داشت سخت
بیمار شد آنجناب بر طریق مسلسله خود که گاهی زیر بار بیماری در می آمد زیر بارش در آمد
و خواجه بیمار شده بجوار رحمت رفت شب دوشنبه عید قربان سنه هشتصد و بیست

و سنش وفات کرد نعش مبارکش را از شیراز بولایت سقانیان که مدفن والد بزرگوار اوست
نقل کردند مرشد شهاب الدین محمد احمد عارف ربانی و مرید شیخ شرف الدین بن محمود بن عبدالله المروفانی
بود صاحب تصانیف شریفه است مثل شرح فصوص و شرح اسماء الله و ذخیرة الملوک و غیر آن وفاتش
ششصد و هشت حافظ شیرازی رحمه الله صاحب وجد و حال و خداوند فضل و کمال بود و از مشرب صافی
ارباب توحید مشربی تمام داشت و رتبه سخن او بلندتر از آن است که در عرصه طاقت بشری در آید
سیما که از واردات غیبی است و لسان الغیب لقب اوست و شعر او اگرچه بی تکلف و ساده است
اما در حقایق و معارف داد سخن داده و نام نامی آن زبدة الانامی شمس الدین محمد است و در زمان
آل مظفر یکی از روسای شیراز بود ولیکن از غایت همت سر بدنیا فرو نیاورده بی تکلفانه معاش
می نمود چنانچه میگوید فرد در مست در قبای زرافشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش
کن گویند چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر گردانید و شاه منصور را بقتل رسانید بشیراز آمد
و اوصاف حافظ شنیده بحضور طلبید سید زین العابدین وزیر که در خدمت امیر قرب تمام داشت
و مرید حضرت خواجه بود آنجناب را ببارگاه آورد امیر آثار فاقه و ریاضت و انوار فقر و عبادت
بر وجنات احوال او مشاهده نموده معتقد گردید و بطریق طیبت گفت ای خواجه من اینهمه جد
و جهد کرده ام بخارا و سمرقند بدست آورده و شما بیک خال هندو [illegible] امی بخشید و این بیت
خوانده بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ گفت این بخششهای بیجاست که بدین فقر و فاقه مبتلا شده ام امیر بخندید و برای آنحضرت
وظیفه لایق مقرر گردانید و آن سلطان تخت درسنه هفتصد و نود و یک از مشاهده جمال غیرت
حجاب جسمی پوشیده بعزم تماشای روحانیان مسافر ملک عقبی گردید و مرقدش در مصلای شیراز
زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا معمائی که مدرس سلطان ظهیرالدین محمد بابر بود و نسبت ارادت
بخدمت خواجه بمرتبه کمال داشت بر مزار پر انوارش ایوانی عالی تعمیر ساخته رحمهما الله و چون
دیوان اشعار آن صاحب دیوان فصاحت معروف و مشهور است درینجا بتحریر یک بیت
اکتفا نمود بیت دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود کمال خجندی
رحمه الله خداوند معارف و اسرار و صاحب دیوان اشعار است وفاتش در سنه هشتصد و سه

لوح قبرش این بیت نوشته — کمال از کعبه رفتی بر در یار — هزاران آفرین مردانه رفتی
شاه نعمت الله روح الله تعالی روحه بملکات نفسانی کمالات انسانی موصوف بود و بخرق
عادات و کشف و کرامات معروف نسب شریفش بامام موسی کاظم رضی الله عنه منتهی میشود
و مشهور بلکه در بعضی از رسایل آنحضرت مسطور است که مرید شیخ عبدالله یافعی بود و مذهب امام شافعی
داشت لیکن ازین قطعه که از منشآت اوست خلاف آن ظاهر میگردد — گویند مرا چه کیش
داری — ای بیخبران چه کیش دارم — از شافعی و ابوحنیفه آیینه خویش کیش دارم — ایشان همه
بر طریق جدم — من مذهب جد خویش دارم — سلاطین عصر و ملوک زمان معتقد شاه بودند و
تحف و هدایا بخدمتش ارسال مینمودند و حکایت سوال کردن سلطان شاهرخ از تناول
لقمه شبهه آمیز و جواب دادن شاه باین بیت — از حرام ار دهر گردد مالامال — کی خورد مرد خدا
الا حلال — و امتحان نمودن سلطان شاه را بطعام حرام و دریافتن شاه حقیقت آنرا بکشف
و الهام و بهم رسانیدن ارادت و اعتقاد سلطان را بآن قدوه انام مشهور است و در کتب و رسایل
مسطور و او را نظم و نثر و اشعار مسلم تمام داشت و تصانیف بسیار مشحون بلطایف و معارف بر صفحات
روزگار بیادگار گذاشته گویند مولفات آن جامع کمالات قریب بپانصد کتاب و رساله است در سنه
هشتصد و بیست و [illegible] فسحت سرای جاودانی انتقال نمود و این ابیات
تیمنا از جناب [illegible] چنان سرمستم و شیدا ایم که پا از سر نمیدانیم
دل از دلبر نمی [illegible] سروای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذار که من سرمستم
و حیران [illegible] چو سید من نمیگویم چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر
نمیدانم [illegible] رحمه الله نام نامی آن عارف سامی عبدالرحمن و لقب گرامی آن قدوه
الانامی نورالدین [illegible] کمالات و فضایلش از قاف تا قاف رسیده و خوان نوال و
انعامش [illegible] پدر بزرگوارش محمد نام داشت و از محله دود سپاهان صفاهان
بود [illegible] زمان از آنجا بخراسان افتاده در قصبه جام متاهل شده و مولوی در بیست و سیم
شعبان سنه هشتصد و هفده بوقت نماز عشا آنجا تولد نمود لاجرم در جرعه اشعار بجامی تخلص
نموده است و در عنفوان شباب بتحصیل علوم نموده بانک زمان سرآمد اقران گردید و در عهد سلطان

ابوسعید بخداشناسی و خداپرستی و جودت طبع کثرت دانش شهرت یافته مقبول خاص و عام گشت
وسلطان از قدر ذاتی او وقوف یافته در غایت احترام با او ملاقات میکرد و در مجلس با وعظی عالیست
میکوشید گویند آن شاه اقلیم عرفان نوبتی بقصد دیدن سلطان ابوسعید سوار شده در اثنای راه
خبر یافت که سلطان بمجلس عشرت و نشاط برپا ساخته سر خوش نشاء عیش است از آنجا مراجعت
نمود و چون این خبر بسلطان رسید در زمان آلات لهو و لعب و ادوات عیش و طرب از میان برداشته
بطلب مولوی روانه فرمود و مولوی بدیهه غزلی گفته بخدمت سلطان فرستاد و معذرت خواست
این دو بیت از آن دو غزل است بیت نه ز خود آمد مرا مانع نه بزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم
ز بزم عشرت ایشان بجایی کاطلبت مان نشاید و نشنیده حاشا که راه قرب باید دل که آلود دل
و ایشان و در عهد سلطان حسین بیقرا بیشتر از پیشتر قبول یافت چنانکه سلطان و امرا خدمتش را
سرمایه سعادات و سرحلقه عبادات میدانستند و امیر کبیر علیشیر غاشیه انقیاد بر دوش جان و حلقه
اطاعت و فرمان برداریش در گوش جان داشت و سلاطین آفاق بحکم در آن زمان معتقد
کمالش بودند و نسبت با و مسلک اعتقاد می پیمودند و آن قدوه ابرار بخدمت خواجه احرار اخلاص
و اتحاد بسیار داشت و از خلفای مولانا سعدالدین کاشغری بود آورده اند که چون مولوی را اکثر
آخر اتفاق ملاقات خواجه احرار که حضرت خواجه نفت مولا ارشد را معتقد کرد اندی مولو
در بدیهه گفت بیت پروانه سر گشته ام سر در ره گاه خاک کوی سعید گردم جاروب آستانت
و تالیفات آن قدوه ابرار بسیار است از آنجمله است تفسیری نظر ربع اول از جزو اول و شرح فصوص
الحکم و نقد النصوص شواهد النبوة نفحات شرح کافیه رساله طریق صوفیه اشعة اللمعات لوامع
شرح قصیده تائیه و میمیه فارضیه شرح بیت مولوی شرح حدیث ابی ذر عقیلی ترجمه چهل حدیث
مناقب مولوی مناقب خواجه عبدالله انصاری شرح سخنان خواجه محمد پارسا شرح ابیات امیر خسرو
دهلوی رساله تحقیق مذهب صوفی و حکیم و متکلم رساله فی الوجود رساله سوال و جواب هندوستان
بهارستان رساله لا اله الا الله رساله مناسک حج رساله قافیه منشآت رساله کبیر در معما رساله متوسط
رساله صغیر رساله منظوم اصغر در معما رساله عروض رساله موسیقی شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم
و منثور هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب اول سلسلة الذهب دوم سلامان و ابسال سوم تحفة

چهارم سبحة الابرار پنجم یوسف و زلیخا ششم لیلی و مجنون هفتم خردنامه سکندری دیوان اول دیوان ثانی
دیوان ثالث و درین وجیزه چند بیت تیمنا از زوار ادات طبع آن ملک ملکات مرقوم میگردد
ای شده تنگ قبایان مه رزین کمران ... جسته کج کلهان سرور شیرین پسران ... تا کی افتم ز بهت آه
زنان اشک افشان ... تا کی آیم ز درت نعره زنان جامه دران ... گذری کن بسر عاشق مهجور که هست
محنت عاشقی و دولت خوبی گذران ... گفت جامی چو دلت شیفته ماست چه باک گر تو بر
سوی شهره بعشق دگران ... وفات آن خجسته صفات روز جمعه هژدهم محرم سنه هشتصد و نود
و هشت واقع شده و صباح روز شنبه جمعی از فضلا و علما و شاه و گدا بمنزل الجناب رفته بلوازم
تجهیز و تکفین برنهج سنن سنیه سید المرسلین پرداخته نزدیک بمرقد مولانا سعد الدین کاشغری
مدفون ساختند و امیر علیشیر در مرثیه آن زبدهٔ اولیا ترکیب بندی غرا در سلک انشا کشید
و مطلعش این است ... هر دم از انجمن چرخ جفایی دگر است هر یک از انجمش داغ بلایی دگر است
و یکی از فصحای زمان در تاریخ فوت آن بلبل دستان سرای بستان سرای عرفان این قطعه گفته
جامی که بود بلبل خوش [illegible] ... روی ... از طبع ... کلک قضا نوشت روان
بر در بهشت ... تاریخ ... و دیگری از فضلا این قطعه غرا انتظام فرموده
قطب آفاق حضرت جامی ... زد ... بشد تاریخ ... هژدهم روز ماه عاشورا

مولانا عبد الغفور لاری رحمة الله علیه لقبش رضی الدین است و اصلش از لار و از اعیان آن دیار بوده
و نسبش باولاد سعد بن عباده انصاری است ... مرید کامل و شاگرد رشید مولانا جامی است
مولوی در باب او گفته ... که فهم و درایتش ... شکاری بازی است تیز پرواز عبد الغفور
لاری و مولانا جامی ... کم میگرفت و میگفت یکبار ... کامل بس باشد و در شان عبد الغفور
میکرد و حاشیه شرح ملا و نفحات الانس از مصنفات اوست و وفاتش بعد طلوع آفتاب روز
یکشنبه پنجم شعبان سنه نهصد و دوازده و قبرش متصل قبر مولوی در خیابان هرات است

خواجه عبد الشهید رحمه الله بن خواجه کلان بن خواجه احرار دوازده سال در هند بوده سنه
نهصد و هشتاد ... متوجه سمرقند شد و پس از رسیدن بسمرقند در فرصت دو سه روز رحلت
نمود قبرش در جوار قبر حضرت خواجه احرار است ... خواجه و صالح خواجه دهبیدی ...

مولانا عبد الغفور لاری

خواجه عبد الشهید

یاشم خواجه ... خواجه

از مضافات سمرقند است و هر دو برادر از معتقدان ماوراء النهر بودند نام خواجه برادر کلان
و پسر صالح خواجه است در سمرقند می‌بود و وفاتش روز دوشنبه پنجم ربیع الاول سنه هزار و چهل
و شش و قبرش در دهبید است و صالح خواجه در بلخ می‌بود خوارق و کرامات این هر دو عزیز
بسیار نقل میکنند و وفاتش در محرم سنه هزار و چهل و هشت و قبرش در بلخ [illegible] عمرش
هفتاد و هشت سال ذکر عارفات واصلات رابعه عدویه رحمها الله [illegible] بیان
نوری بموعظه و دعای شربتی که از بهر حوصله سالکان ساخته باشم در [illegible] نتوان ریخت
گویند رابعه در شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی و مجلس حسن بصری شدی و چون عزم حج کرد
داشت خری رخت بر پشت او نهاد و در بادیه شد و در آن بادیه خرش بسقط شد اهل قافله
گفتند که رخت تو ما برداریم همراه شو گفت شما بروید مرا اعتماد شما نیست و مردم روانه شدند
و رابعه تنها ماند گفت الهی مرا بخانه خود خواندی و در میان راه خرم را بمیرانیدی و مرا در بیابان
تنها ماندی قسم بذات پاک تو که رخت مرا بزن عاجز چنین کردن نشاید فی الحال خرش
زنده شد و بار برداشت [illegible] راوی گوید بعد از مدتی دیدم که وی همان خر را می‌فروخت
همچنین وقتی دیگر عازم کعبه شد [illegible] کعبه را دید که استقبال او کرده پس کعبه گفت مرا
با تو کاری نیست رب البیت می‌باید من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا نیز مرا او می‌باید
کعبه چکار آید ابراهیم ادهم رحمه الله دوازده سال در بادیه گردید چون بمکه رسید کعبه را بر جای
خود ندید گفت مگر چشم مرا خللی پیدا شده تا هاتفی آواز داد که چشم ترا هیچ خلل نیست اما کعبه باستقبال
ضعیفه رفته ابراهیم را غیرت آمد و گفت این چه باشد تا رابعه را دید که آمد عصا زنان کعبه بمقام
خود باز رسید ابراهیم گفت یا رابعه این چه شوریست که در جهان انداخته و چهارده سال در بنگ
کرده بخانه کعبه رسیدی رابعه گفت ای ابراهیم تو نیز آن کردی که چهارده سال در بادیه بودی
ابراهیم گفت آری من چهارده سال در نماز بادیه را قطع نموده بکعبه رسیده ام رابعه جواب او گفت
[illegible] در نماز قطع کردی من در نیاز پس رابعه حج گزارد و دیگر بست و گفت الهی مرا بر حج وعده نیکو
[illegible] دادی و هم بر مصیبت من اگر حج مقبول نیست بزرگ مصیبتی است تو [illegible] کی بعد
[illegible] زان بصره آمد تا سال دگر او گفته استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله و هم او گفته هر چه [illegible]

رابعه عدویه

و ثمره معرفت رو بخدا آوردن است و چون وقت انتقال او ازین دار پر ملال نزدیک رسید
با اصحاب و احباب که بر بالین او حاضر بودند گفت برخیزید و جای را خالی کنید که رسول خدا برای
تعزیت می آید و چون بیرون [illegible] آوازی شنیدند که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و بعد [illegible] ساعتی چون او را در یافتند وفات کرده بود مریم البصریه رحمها الله با رابعه صحبت
داشته در مجلسی حاضر بود و سخن از محبت و صدق معرفت زهره او آب شد و همدران مجلس
جان بداد او گفته که هرگز غم رزق نخورده ام و در طلب آن رنج نکشیده تا این آیه شنیده ام وفی
السماء رزقکم وما توعدون معاذة العدویه رحمها الله از اقران رابعه بصری بود و با او
صحبت داشته چهل سال رو باسمان بالا نکرد و در روز چیزی نخوردی و شبها نخفتی او را گفتند چرا
بسیار بر نفس خود میسالی گفت هیچ ضرر نمی رسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن
روز را بشب عفیرة العابدة او نیز از اهل بصره بود و با معاذة العدویه صحبت داشته رحمهما الله
چندان بگریست که چشمانش از بینائی بماند کسی گفت نابینائی چه سخت است گفت محجوب
بودن از خدا تعالی سخت ترست شعوانه رحمها الله [illegible] بود و ارباب قلوب در مجلس
او حاضر می شدند فضیل عیاض رحمه الله [illegible] و طلب دعا کرد گفت ای فضیل
میان تو و خدای تعالی چیزی [illegible] هم سبب اجابت شود فضیل شهقه زد
و بیخود افتاد وی را گفتند از گریه [illegible] بینائی ترا ضررست او گفت که از گریه در دنیا
کور شدن بهترست که در آخرت بعذاب نار کور شدن و هم او گفته زشتست کسی که از لقای محبوب
خود باز ماند و بر دیدار وی مشتاق باشد بلی گریه نیک نمی نماید گردویه رحمها الله در خدمت
شعوانه میکرد تا بیند شبی در خواب [illegible] نه پای خود بر او زد و گفت برخیز که این جای خواب
نیست جای خواب گورست [illegible] محبت شعوانه ترا چه حاصل شد گفت از آن باز
که او را دریافته ام دنیا را [illegible] و سه روزی نخورده و هیچکس از اهل دنیا در چشم
بزرگ ننموده حفصه بنت سیرین رحمها الله در زهد و ورع چنان را در خود محو بود و لشب در خانه او
نه چراغ برکردی خانه روشن بنمودی در آن روشنائی تا بامداد نماز گزاردی رابعه شامیه رحمها
الله زوجه احمد ابی الحواری بود و هر گاه طعام بختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام بخته نشده مگر

به تسبیح احمد بن ابی الحواری گوید هرگاه طعام گفته روزی پیش رابعه شامیه طشتی بود گفت این طشت بر
دارید که برین نوشته می‌بینم که امیرالمؤمنین هارون رشید مرد و چون تفحص کردند همچنان بود حکیمه
دمشقیه از سادات نساء شام بود و استاد رابعه شامیه است احمد بن ابی الحواری رح از زوجه خود رابعه
نقل میکند که روزی بر حکیمه دمشقیه درآمدم و او بقرائت قرآن مشغول بود چون مرا دید گفت ای رابعه شنیده‌ام
که شوهر تو زن دیگر میخواهد گفتم آری گفت او با انهمه عقل چون روا دارد که دل خود را از حق مشغول
گرداند مگر تفسیر این آیت باو نرسیده که الا من اتی الله بقلب سلیم ام حسان از اهل کوفه و زاهده عصر
بود و سفیان ثوری پیش او میرفت روزی گفت والله که من دوست نمیدارم وقتی را که در آن وقت
از خدای تعالی بغیر مشغول باشم فاطمه نیشابوریه از عارفات نساء خراسان بود و ابویزید بسطامی
رحمه الله بروی ثنا گفته و ذوالنون رحمه الله ازو سوالها کرده یکی از مشایخ ذوالنون را پرسید که از زنان
که دیدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه معظمه که او را فاطمه نیشابوریه میگفتند در فهم معانی قرآن سخنان
میگفت که مرا عجب مینمود زیتونه نام خادمش فاطمه است و خدمت ابوحمزه و جنید و نوری دریافته بود
ام علی زوجه احمد خضرویه رحمهما الله از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بفقرا و مساکین صرف
نمود و با احمد خضرویه در آنچه بود موافقت نمود ابوحفص گفته حدیث زنان مکروه میداشتم تا که ام علی
را دیدم پس دانستم که خدای تعالی معرفت و شناخت خود را بهر که خواهد عطا میکند گویند نوبتی زنی از
اهل بلخ نزد او آمد و گفت ای ام علی آمدم تا بخدای تعالی بوسیله تو تقرب جویم او جواب داد که چرا بواسطه
خدمت خدای تعالی بمن تقرب نمی‌جویی فضه رحمها الله شیخ ابوالربیع مالقی اوصاف حمیده او را شنیده
بخدمت او رسیده قدوم مهمان را بسی گرامی میداشت تلمیذه سری سقطی رحمهما الله زهد و ورع بسیار
داشت و درین وادی او را قدم راسخ بود مرید سری سقطی است و از اقران جنید است او را از سری
بود پسری معلم فرستاد اتفاقا معلم او را بآسیا فرستاد ناگاه در آب افتاده غرق شد معلم از آن
معنی بسری سقطی آگهی داد سری سقطی آن را اما در سخن ظاهر کرد او گفت خدای تعالی این را بگذاشت
با سری سقطی سخنی در صبر و رضا آغاز کردن گفت برخیزید و با من بیایید برخاستند و با وی برفتند
تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده گفتند اینجا زن آنجا رفت و آواز داد که یا محمد پسر گفت لبیک
یا مادر زن در آب فرو رفت و دست پسر گرفته برآورد و بخانه برد سری سقطی و جنید و سایر حضار

درانجا بودند از جرات آن زن متعجب شدند تحفه رحمها الله سر سقط گو بدرگه شبی خوابم نیامد و قلق
اضطرابی عجب داشتم بخاطرم آمد که جائی باید رفت تا دل تسکین یابد چون بامداد شد بیرون رفتم
اطراف و جوانب سیر کردم چون سودمند نیامد به بیمارستان درآمدم و در انجا تسکین یافتم ناگاه
[illegible] دیدم با رخ زیبا و قامت رعنا و جامه فاخره پوشیده و هر دو پای او با دو دستش محکم بسته
[illegible] پر آب کرد و شعری چند بخواند از صاحب بیمارستان پرسیدم که این کیست گفت
[illegible] در بند کرده شاید که با صلاح درآید و او چون این سخن بشنید
[illegible] شد و این ابیات خواندن گرفت شعر معشر الناس قد جننت ولکن انا سکران
[illegible] و صاحی اعللتم یدی و لم آت ذنبا غیر جهدی فی حبه و افتضاحی انا مفتونة بحب حبیب
[illegible] عن بابه [illegible] و صلاحی الذی زعمتم فسادی و فسادی الذی زعمتم صلاحی ما علی
[illegible] المولی [illegible] لنفسه من جناحی سخن وی مرا بسوخت و در گریه و اندوه آورد چون
[illegible] دید گفت ای [illegible] صفت او چون باشد که او را بشناسی چنانچه حق معرفت
[illegible] ساعتی بیخود شدم و چون [illegible] خود آمدم گفتم ای [illegible] مرا از کجا می شناسی گفت جاهل
[illegible] ازان باز که او را شناختم [illegible] شنودم [illegible] کرا دوست میداری گفت آنکس
[illegible] ما را آشنا ساخت [illegible] پس شهقه زد و بیفتاد گمان
[illegible] قالب [illegible] عتی بخود آمد چند اشعار حسب حال خود
[illegible] بر زبان آورد [illegible] این حال صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کند [illegible] کرد آنگاه
[illegible] گفتم که هر جا خواهی برو گفت [illegible] روم آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی ممالیک خود
[illegible] اگر او راضی شود توان رفت والا بطاری که هستم صابرم بعد ازین ناگاه مالک کنیز پیدا شد
[illegible] حال [illegible] تفحص نمود [illegible] و شیخ سری [illegible] پس او خوشدل شده درآمد و مرا
سلام کرد و تعظیم نمود [illegible] است از سر تعظیم سبب چیست که او را در قید کرده گفت
[illegible] بسیار از عقل او [illegible] شده و خواب و خور مطلق از وی رفته و مرا نمی گذارد که خواب کنیم
و حال آنکه [illegible] من وی است و او را به بیست هزار دینار خریده ام و امید داشتم
[illegible] از قیمت وی [illegible] کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صفت او چیست گفت مطرب

گفتم چند گاه است که بجنون مبتلا گشته گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت روزی عود در دست داشت
و تغنی باین ابیات میکرد وحقک لا نقضت الدهر عهدا ولا کدرت بعد الصفو ودا ملأت جوانحی
والقلب وجدا فکیف الذ او اسلو ابدا فیا من لیس لی مولی سواه اراک ترکتنی فی الناس عبدا
بعد از ان برخاست و عود را بشکست و بگریست در آمد من گفتم که بهای او را من بستد و زیاده نیز میدادم
او گفت و انفراد تو مرد درویشی ترا بهای او کجاست گفتم تعجیل مکن و هم اینجا باش تا زری از بهای
او بیارم پس گریان گریان رفتم و بخدا سوگند که از بهای او نزد من یک درم نبود و آن شب دراز تضرع
بسیار کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که اعتماد بر فضل تو نموده سخنی گفته ام مرا رسوا مکن ناگاه شخصی در
بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم که چهار غلام و شمعی همراه داشت اجازت
در آمدن از من خواست گفتم در آی چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن المثنی گفتم چه کار داری گفت
ای استاد امشب هاتفی مرا در خواب نموده که پنج بدره زر بردار پیش سری بر تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتی
است چون این سخن از ابن المثنی شنیدم سجده شکر بجا آوردم و تا نماز بامداد انتظار بردم و بعد از
ادای نماز عازم بیمارستان شدم و ابن المثنی را با خود بردم چون برسیدم صاحب بیمارستان را منتظر
یافتم و او مرا از دور دید گفت [illegible] جامه جا در آی شیخ [illegible] بدرستی که تحفه را نزد خدای عز و جل
قدری عظیم و شانی بزرگست از آنکه [illegible] هاتفی مرا آواز داد و گفت انها منا ببال لیس یخلو من نوال
قربت ثم رفعت و علت فی کل حال و چون تحفه ما را بدید سر بر آب کرد و با خدای تعالی در مناجات
گفت که مرا مشهور گردانیدی ساعتی نشسته بودم که صاحب تحفه گریان بیامد گفتم گریه مکن که الحمد تو
کعبی آورده ام به پنجهزار سود گفت لا والله گفتم ده هزار دینار گفت لا والله گفتم مثل بهای او سود گفت
اگر همه دنیا بمن دهی نفروشم او از دست خالصا لله گفتم سبب چیست گفت ای استاد دوش مرا تو
بیچ کرده تا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم آنگاه رو با ابن المثنی
کردم وی میگریست گفتم گریه از چیست گفت گویا با آنچه خدا تعالی خواند راضی نیست و ترا گواه
میگیرم که همه مال خود را صدقه کردم خالصا لله بعد از ان تحفه برخاست و جامه که در بر داشت
بیرون کشیده پلاس در پوشید و بدر رفت پس بیرون آمدیم و چند انکه تحفه را جستیم نیافتیم عزیمت
کعبه کردیم ابن المثنی در راه مرد و من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم هنگام طواف کعبه آواز مجروحی شنیدم

که از جگر ریش میگفت · محب الله فی الدنیا سقیم · تطاول سقمه قد داواه · سقاه من محبته بکاس
فارواه المهیمن اذ سقاه · فهام بحبه حتی براه · پس از او رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لبیک
گفت نیستی که خدای تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن ناشناختن واقع شد مگر گفتم
دادو تسبیح خیالی شده بود گفتم ای جعفر چه فایده دیدی که تنهایی اختیار کردی گفت خدای تعالی مرا
بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت خدای تعالی او را چندان
را متهاکر شیخ خشم نبرد و نزدیک منشست در بهشت گفتم خواجه که ترا آزاد کرده با منت جعفر
در حق او دعایی کرد و برابر کعبه بیفتاد و جان بداد و چون خواجه پیامروی را مرده دید بر وی در
افتاد چون تفحص کردند هر دو مرده یافتند پس تجهیز و تکفین ایشان پرداخته بخاک سپردیم
رحمها الله عمر شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره بود وقتی در گیلان امساک باران شد
مردم بدر خانه او آمدند و دعا درخواست کردند پس خانه خود را برفت و گفت خداوندا من
جاروب میکنم تو آب بپاش چندی بر نیامد بود که باران باریدن گرفت بمثابه که گویی دهان
مشکها را گشادند رحمها الله شیخ ابوسعید ابوالخیر او را دریافته بود و گفت یا شیخ مردان
دعا میکنند که نفس ما را یک لحظه بازگذار و سی سال است مرا که میگویم یک طرفة العین مرا با من بازگذار
تا به بینم که من کیم با من خود باشم و هنوز اتفاق نیفتاده رحمها الله شیخ مذکور را دیده بود از اشعار
اوست · زهر باید خورد و عشق را باز اندر او در هم باید · کوشش بسیار تا مه سود مند زشت باید
دیده از کار بد خوب · زهر باید خورد و پندار بد قند · توکشی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند
رحمها الله شیخ محیی الدین عربی گفته مثل او کسی را ندیده ام هر گاه پیش من می آمد همگی
خود می آمد و چیزی بیرون نمیگذاشت و وقتی که بیرون میرفت نزد من هیچ نمیماند و هم شیخ
گفته که وقتی پیش فاطمه نشسته بودم ضعیفه در آمد و گفت شوهرم بفلان شهر رفته و داعیه دارد که زن
دیگر کند گفتم چه میخواهی گفت خواهم که زود باز آید پس رو بفاطمه کرده گفتم که ای مادر می شنوی که این
ضعیفه چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی که شوهرش باز آید گفت سمعاً و طاعةً
آنگاه فاتحة الکتاب را خواندن گرفت و من نیز با وی خواندم و دانستم که از قرائت فاتحه صورت
جسدانی انشا کرده و فرستاد و گفت ای فاتحة الکتاب شوهر این زن در فلان شهر است تو برو و بهر حالی

او را پای بگذاری تا بنیابی راوی گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر او بیش از آن فرصت نشده

که قطع آن مسافت توان کرد جاریه سوداء رحمها الله ذوالنون گفته است کنیزکی سیاه دیدم که کودکان در پی

او رفتیم مرا آواز داد که ای ذاالنون چه میخواهی گفتم تو مرا از چه شناختی گفت جانهای دوستان او سپاه

او یند با یکدیگر آرامیدگی باشند امراة رحمها الله ذوالنون مصری قدس سره او را در طواف کعبه معظمه

دید بود و حالی لبس کرف داشت بمدران آنانکه با ذوالنون ...

رحمها الله چون ذوالنون قدس سره او را دریافت ثابت قدم دید گفت ...

ازین تنگی و راه راست بر من بگشای گفت ای جوانمرد جهان گرد تقوی زاد خود ساز و ...

و ورع بارگیر خود و سلوک کن در طریق خائفان تا برسی بدری که نه آنجا حجاب ... بواب ...

حاجب و دربان در آن درگاه نیست امراة مصریه رحمها الله در تاریخ امام یافعی ...

که او در نواحی مصر سی سال بر یکجا اقامت کرد و با خلق خود را ...

امراة مصریه اخری رحمها الله امام یافعی در کتاب روضة الریاحین ...

که او نیز در نواحی مصر سی سال برد و پا ایستاده و نه شب نشست و نه روز ...

جاریه حبشیه رحمها الله شیخ محیی الدین ... بالای منبر استغراقی واقع شد و یک ...

گشت مردم بموافقت او ... خود ...

که داشت و طاقیها با صحاب باز رساند یک ...

پدید گشت شیخ را از بعضی پرسیدند گفت مارا خواهری است در اصفهان ...

بر دوش انداختم دست خود را دراز کرد و آن را برداشت ...

مسطور است که وی همشیره خواجه قطب الدین ...

یکی از آنجا افتاده وی را بولایت برد و باز ...

اختیار نمود گویند وقتی که شیخ ... با جازت خواجه ...

هنگام وداع فرمود که غریب مرتبه است که در بند قید

هر گاه او را در پای سلام باز رسان و بگوی که با همشیره دریاد ...

بون من توان یافت گفت از گذار آب چون ...

از سر او جدا باشد گنج شکر با نذری رسیده و سلام برادر بوی رسانید نام برادر شنیده های های بگریست بعد از آن
پرسید که غریب من چگونه است و در بندگی او تعالی استقامتی دارد گنج شکر گفت بعینه در یاد حق محو و مستغرق وقت
گفت ای فرزند شما هر دو در نوع رسیده اگر او در ذکر حق بودی مرا هرگز یاد نمودی و بخاطر او نگذشتی بس
گفت ای فرزند [illegible] درست که انتظار تو میکشیم از عمر من ساعتی بیش نمانده زمانی هم اینجا باش تا بدرا
روم [illegible] گرد و زود درگذشت و در منزل خواجه خود برد و درون رفت دو شکه از
[illegible] مهابت ساز چون کفن و غیره سر انجام یافت الله گفت
[illegible] سلطان التارکین شیخ فرید الحق والدین گنج شکر قدس الله سره
در [illegible] عبادت [illegible] و انقطاع و حید دهر بود گویند که گنج شکر هر گاه در مجلس وعظ کرم اردی
فرمودی که اگر [illegible] بزبان جاری بودی هر آینه شریفه را خلیفه و سجاده نشین خود ساختمی
[illegible] رحمهما الله در انقطاع و انزوا معروف و مشهور و در سلوک راه شریعت و طریقت تمسک
برادر اعزاف خویش سید حسین نهرواله بود گویند چون هر دو بزرگوار از خدمت پیر روشن ضمیر خود
سلطان المشایخ نظام الاولیا رحمهم الله اجازت [illegible] دیار گجرات و یکچند بودن انجا یافتند
باتفاق در ان دیار رسیده در موضعی از موضع دلوهی گوشه [illegible] عبادت و اقامت بر گزیدند و روزی
هر نه کردی بنخردی را بر آتش ان گذر افتاد و او [illegible] ادب بود پرسید که در میان
شما چه نسبت نیست سید فرمود که برادری و خواهری آری تا جوانمرد سخن انجناب را بهزل انگاشته
زبان بگفتار ناسزا دراز کرد [illegible] نسبت گستاخانه بر نسبت آن خدا ناشناس هم
شکنت مقبول [illegible] بر نسبت همان [illegible] و ان زمان
با امروز بر نسبت اولاد ان [illegible] واضح و لایح است و پس از چند گاه
ان [illegible] از انجا همراه برادر نهرواله آمد کلبه بر گزیده تا
اجل [illegible] که در سواد نهرواله است سرای انجهانی
[illegible] سلطان المشایخ نظام الدین اولیا
رحمهما الله [illegible] عصر و [illegible] دهر بود و در کشف و کرامات نظیری نداشت سلطان المشایخ در
ملفوظ خود می نویسد که هر گاه [illegible] کیفیت ان بخواب دیدی و در ایام ان

محیر گردیدی نوبتی کنیزی از وی گریخت چون خدمتکار دیگر نداشت یک گونه ملال بخاطرش راه یافت
و چون در آمدنش دیر کشید بر سر مصلا رفته دامنی از سر مبارک برگرفته پیش نهاد و گفت خداوندا داده
بمن باز ده و تا نیابی دامنی بر سر نمیکنم و هنوز دست از دعا فرو نیاورده بود که شخصی بر در خانه آواز داد که
کنیز گم شده را باز آورده ام بدر او بستان چون بدر خانه رفتم کنیز را بر در یافتم و مرا از معاینه آن حالت عجیب
و غریب روی داد و چون بتعیین دانستم که او یکی از عرفاست از انجام کار خود استفسار کردم گفت
گرد پیشانی تو آثار رشد و تکمیل معاینه می شود اغلب که شان تو بلند گردد و چون ... برآمد و آنرا
از آن در خود دیدم از انجام کار خود سوال کردم فرمود دل خوشدار و منتظر باش که هنگام کشایش تو
نزدیک رسیده اما این نعمت عظمی پس از انتقال من از این دار فنا بتو عطا خواهد شد آخر همچنان بظهور
آمد که او فرموده بود جامع مقامات حضرت شیخ نقل میکند که چون والده آنجناب وفات یافت هر مهمی
بآنحضرت متعرض میشد بر ترتیبش رسیده ظاهر میکرد و بکرم حق سبحانه بعرض یکدفعه با تمام میرسید و گم بود که
دو دفعه دمیکشید رحمه الله علیهما ... والده شیخ شکر قدس الله سرهما دختر زبدة المشایخ شیخ وجیه الدین
خجندی بود در ورع و تقوی و خوارق و کرامات نظیر نداشت از سلطان المشایخ نظام الاولیا منقول است
که شبی آن عابده بنماز تهجد قیام داشت که دزدی بخانه اش در آمد بیمن توجه آن عفیفه نابینا گشت
هر چند خواست که خود را از آنجا بیرون کشد بعلت بی بصری راه نمییافت لاجار بعجز و الحاح پیش در آمده
گفت ای خداوند خانه یقین دانستم که چشم بینای من از تصرف تو نابینا شده حالا عهد میکنم که از این
پس دگر بار بر تو بار ندهم بعد از دزدی تائب باشم و از شرک بسلام در آیم آن زاهده چون سخن دزد شنید
بینایی چشمش از مجیب الدعوات باز طلبید بینا شده بخانه رسید صبحی با زن و فرزند بخدمت آن عابده رسیده
مسلمان شد و یکی از عرفای وقت گردید انتقال قران صاحب کمال در قصبه بهو لوال از توابع صوبه ملتان
که بعد از آن قصبه مرقد منور کمال الدین سلیمان والد ماجد فرید شکر واقع است و در ابتدا کمال الدین
مزبور در آن قصبه اقامت گرفته بخدمت قضای آنجا قیام داشت زیارتگاه خاص و عام است
و بشیخ عبد الله اشتهار دارد گویند که آن رابعه عصر در هنگامی که فرید الملة والدین محمود در حضرت بلده اجودهن آمده سکونت گرفت بقصد زیارت مادر بیچون از آن مسکن بر افسون بیکباره غایب شد ...
... رد دوم در ذکر مشایخ او که بعد از وی شدند رحمة الله علیهم خواجه معین الحق والدین قدس سره و قدوة ابرار

احوال حضرت معین الدین حسن قدس الله سره

دار نشستن زنگاه دارد

واز سجستان روزگار بود والد او غیاث الدین حسن سنجری است ولادت آن منبع سعادت نقص
سنجر از بلاد سیستان در سنه سبع و ثلاثین و خمسمایه وقوع یافته و در خراسان نشو و نما پیدا کرده و چون سن
شریفش بپانزده سالگی رسید پدر عالیقدرش فوت گردید و خواجه را باغی و آسیابی از پدر میراث رسیده
که بدان اوقات [illegible] میگذرانید روزی که مجذوبی عالی مقامی بباغ خواجه افتاد خواجه مجذوب را باکرام
و اعزاز تلقی نموده خوشه انگوری بر خوان اخلاص نهاده پیش آورد آن مجذوب الهی پاره کنجاره از
بغل خود [illegible] بدهان خاییده بدهن خواجه انداخت و بمجرد خوردنش نور معرفت از مشرق باطن
طالع گردید و آتش عشق و محبت از کانون سینه او زبانه زدن گرفت اسباب و املاک فروخته نصیب
درویشان ساخت و از وطن بر آمده طریق توکل باقدام همت می پیمود و بسمرقند و بخارا رسیده از علوم
دینی بهره وافر یافت [illegible] بعراق آمد و بطلب مرشد کامل سفر اختیار کرده از خدمت خواجه عثمان
شرف اندوز شد و قریب بیست سال چنانچه خود در انیس الارواح مرقوم نموده بخدمت خواجه بود و بعطیه خرقه
خلافه ذروه فایز گردید و برخصت خواجه بقصبه سنجان آمد و [illegible] بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسید و از آنجا
بجبل جودی که از بغداد هفت روزه راه است و در زیر کوه جودی واقع شده رسیده پنج ماه و هفت
روز بصحبت غوث العالم سید عبد القادر گذرانید و ببغداد شتافته شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
را دریافت و مدتی با وی صحبت داشت و خواجه قطب الدین کاکی قدس سره در ملفوظ خود نوشته
که در آن وقت شیخ شهاب الدین سهروردی و اوحد الدین کرمانی در بغداد ملازمت شیخ ابو النجیب
بودند و در مجلس خواجه حاضر می شدند بعد از آن خواجه معین الحق از بغداد سفر اختیار کرده بهمدان
آمد شیخ ابو یوسف همدانی ملاقات نمود پس به تبریز رسید شیخ ابو سعید تبریزی که پیر شیخ جلال
تبریزی است دریافت [illegible] مشایخ نقل کنند شیخ ابو سعید تبریزی مانند شیخ جلال تبریزی هفتاد مرید
صاحب [illegible] داشت [illegible] باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی که از کبار مشایخ بود ملاقات
کرد [illegible] خواجه قطب الدین کاکی در اصفهان بود و میخواست که در دایره ارادت شیخ
محمود در آید چون نظرش بر جمال احوال خواجه صاحب حال افتاد دل از دست داد و بی اختیار
شد بخدمت خواجه پیوست [illegible] قطب الدین کاکی گفته که خواجه معین الدین چون در زمان
[illegible] بعد از هفت روز پاره نانی که زیاده از هفت مثقال
نبود

بنودی باب تر ساخته افطار کردی و در بر دو تایی داشت بخیه زده که اگر از هر جائی پاره شدی لت
پاک از هر نوع که یافتی بدان پیوند زدی و آن دو تایی مرقع بخواجه قطب الدین رسید بشیخ فرید گنج شکر
منتقل گردید و خواجه اکثر تنها سفر کردی و بهر آبادانی که رسیدی غالب در مقابر گذرانیدی و اگر
کسی از حال او اطلاع یافتی بجای دیگر رفتی و هر روز دو ختم قران کردی و در اثنای سفر بزیارت قبور
اولیا و صحبت مشایخ بهره اندوختی در استرآباد ناصر الدین نامی را که صد و پنجاه سال عمر داشت
و شیخ خرقانی و شیخ میهنه را دیده بود دریافت و مدتی در هرات اقامت نموده روز زیارت مشایخ
انجا کردی و شب در روضه مقدسه حضرت پیر هرات قدس سره بسر بردی و بسبب شهرت از آن بلده بر
آمده بسبزوار رسید در آن اوقات یادگار نام حاکم آن شهر بود روح افزا آمدی و شرب خمر و ارتکاب
دیگر محرمات تضییع اوقات نمودی و خواجه بباغ مذکور در آمده در حالی که بتلاوت مشغول بود یادگار
مذکور بباغ در آمده خواجه را در انجا دیده اراده فاسد در خاطر آورد خواجه نگاهی گرم باو کرد فی
الفور رنگش متغیر شده از پای در افتاد ملازمانش بر زمین نیاز سوده خدمت خواجه عجز آغاز کردند
خواجه خادم را فرمود تا قدری آب بر روی او زد و او بهوش آمده سر در قدم خواجه نهاد و با جمیع
توابع بارادت خواجه بهره مند شد و غلام و کنیز را آزاد نموده و مهر زنها ادا کرده طلاق داد و ملازمت
خواجه اختیار نموده بدرجه کمال رسید خواجه در اثنای سیاحت چون بحصار شادمان رسید محمد یادگار
کار را در انجا گذاشت و خود ببلخ تشریف برد روزی خواجه زیر درختی بنماز اشتغال داشت و خادم
کباب کلنگ میکرد اتفاقا گذر مولانا ضیاء الدین بلخی که بغایت منکر این طایفه علیه بود بآنجا افتاد و
بر خواجه سلام کرده نشست خادم کباب پیش آورد خواجه پاره از آن بمولانا داد بمجرد خوردن
ظلمت انکار از باطن او محو شد و نور معرفت در دل او ساطع گشت و خواجه او را بمرتبه تکمیل رسانیده
هم در انجا تعین نمود و از انجا بغزنی آمده شیخ عبد الواحد پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید را که احوال او در
ملفوظات پیران چشت مذکور است دریافت و از غزنی بلاهور شتافته زیارت مرقد پیر علی هجویری
نمود با شیخ علی رنجانی که در آن هنگام در لاهور اقامت داشت ملاقات کرد و پس از چند روز عازم
دهلی گردید و دهلی در آن ایام متعلق برای پتهورا چوهان بود و خواجه با چهل صوفی که با او بودند
چند ماه در دهلی جائی که حالا قبر شیخ رشید مکیست اقامت نمود در کلمات الصادقین مسطور است

در این ... در کمال ... ارباب
... و بادکار ...
عالی ... اصفاندر ...
دران کتب ۱۲

وقتی گذر خواجه بشکلی افتاد که جهت گیتی آئین کفار بپرستش صنم قیام داشتند بمجرد دیدن خواجه انوار
اسلام بر دل ایشان تافته مسلمان شدند و خواجه هر هفت را حمید الدین نام گذاشت و شیخ حمید
الدین دهلوی یکی ازان هفت تن است و چون بظهور خوارق عادات بخدمت خواجه ازدحام
خلایق بسیار شد متوجه اجمیر گشت و دران اوقات پتهورا که راجه اجمیر بود و اجیپال جوگی که معتقد
[illegible] کرامات و خرق عادات از خواجه مشاهده نموده بشرف اسلام مشرف گردید و خواجه از افعال
[illegible] پتهورا دلتنگ شد [illegible] بر زبان قضا جریان گذرانید که او را زنده بدست لشکر اسلام دادیم
دران نزدیکی سلطان معز الدین سام که بشهاب الدین غوری اشتهار دارد از غزنین بقصد جهاد
بر سر پتهورا لشکر کشید و محاربه شدید نموده پتهورا را دستگیر گردانید و بتوجه خواجه اعلام اسلام
در بلاد هند مرتفع گردید و سید حسین مشهدی که مشهور بخنگ سوار است و از طرف سلطان قطب الدین
ایبک بادشاه دهلی حکومت خطه اجمیر داشت بخدمت خواجه اعتقاد تمام و اخلاص کمال
داشت بسعی او اکثر مردم آن نواحی بخدمت خواجه می شتافتند و جبین ارادت بر زمین عبو
دیت می سائیدند در ملفوظ شیخ حمید الدین سوالی مسطور است که شبی خواجه حضرت سید انام علیه
الصلوة والسلام را بخواب دید حضرت فرمود معین الدین [illegible] دین مایی چرا سنتی از سنن ما ترک
میکنی همچنان آن ملک خطاب ناموس [illegible] ان خواجه دو دختر کی از راجایان جرلی اسیر
کرده آورده بود بخدمت [illegible] خواجه او را بی بی امة الله نام کرده در تصرف خود
آورد و بی بی حافظ جمال ازوی تولد نموده بعد ازان نزدیکی سید وجیه الدین عم سید حسین خنگ
سوار را امام جعفر صادق رضی الله عنه در واقعه فرمود که دختر خود را در عقد نکاح خواجه کن و خواجه
بموجب [illegible] حضرت امام دختر [illegible] را که بی بی عصمت نام داشت در حباله خود آورد از
دو پسر بود [illegible] شیخ حسام الدین پوشیده مباد که سید محمد گیسو دراز که از خلفای
خواجه [illegible] شیخ فخر الدین و حسام الدین از بی بی عصمت متولد
شدند [illegible] نور قطب عالم و طایفه از درویشان بران رفته اند که امة الله
نوجه [illegible] شیخ فخر الدین جامع کمالات انسانی بود و موضع ماندل را که نزدیک اجمیر واقعست
احیا ساخته زراعت [illegible] اشتغال [illegible] تیت حاکمی مراسم شده بود دبران و اسطه خواجه پس سلطان

وقتی گذر خواجه بشکلی افتاد ثمت گشتن آیین کفار به پرستش صنم قیام داشتند بمجرد دیدن خواجه انوار
اسلام بر دل ایشان تافته مسلمان شدند و خواجه هر سه را حمید الدین نام گذاشت و شیخ حمید
الدین دهلوی یکی از ان هفت تن است و چون بظهور خوارق عادات بخدمت خواجه ازدحام
خلایق بسیار شد متوجه اجمیر گشت و دران اوقات پتهورا که راجه اجمیر می بود و اجیپال جوگی که معتقد
[illegible] ات و خرق عادات از خواجه مشاهده نموده بشرف اسلام مشرف گردید و خواجه از افعال
[illegible] پتهورا [illegible] بر زبان فصاحت بیان گذرانید که او را زنده بدست لشکر اسلام دادم
[illegible] ان نزدیکی سلطان معز الدین سام که بشهاب الدین غوری اشتهار دارد از غزنین بقصد جهاد
بر سر پتهورا لشکر کشید و محاربه شدید نموده پتهورا را دستگیر گردانید و بتوجه خواجه اعلام اسلام
در بلاد هند مرتفع گردید و سید حسین مشهدی که مشهور بخنگ سوار است و از طرف سلطان قطب الدین
ایبک بادشاه دهلی حکومت خطه اجمیر داشت بخدمت خواجه اعتقاد تمام و اخلاص کمال
داشت بسعی او اکثر مردم ان نواحی بخدمت خواجه می شتافتند و جبین ارادت بر زمین عبو
دیت می سائیدند در ملفوظ شیخ حمید الدین سوالی مسطور است که شبی خواجه حضرت سید انام علیه
الصلوة والسلام را بخواب دید حضرت فرمود معین الدین [illegible] دین مایی چرا سنتی از سنن ما ترک
میکنی هم صبح آن ملک خطاب نامی [illegible] خواجه بود دختری از راجایان جرلی اسیر
کرده آورده بود بخدمت [illegible] او را بی بی امة الله نام کرده در تصرف خود
آورد و بی بی حافظ جمال ازوی تولد نموده بعد از ان نزدیکی سید وجیه الدین عم سید حسین خنگ
سوار را امام جعفر صادق رضی الله عنه در واقعه فرمود که دختر خود را در عقد نکاح خواجه کن و خواجه
بموجب [illegible] حضرت امام دختر [illegible] را که بی بی عصمت نام داشت در حباله خود آورد از
زوجه نخستین [illegible] حسام الدین پوشیده مباد که سید محمد گیسو دراز که از خلفای
خواجه [illegible] شیخ فخر الدین و حسام الدین از بی بی عصمت متولد
شدند [illegible] نور قطب عالم و طایفه از درویشان بران رفته اند که امة الله
بوجه [illegible] شیخ فخر الدین جامع [illegible] ت انسانی بود و موضع ماندل را که نزدیک اجمیر واقعست
احیا ساخته زراعت [illegible] تیت حاکمی مراحم نشده بود بران واسطه خواجه پیش سلطان

شمس الدین التمش که دران هنگام پادشاه بود دید مسلی رفته فرمایش آن دیه درست کرده اورد
در بعضی از کتب مسطورست که خواجه دو مرتبه در عهد سلطان شمس الدین بدهلی تشریف برد
اول بار برای دیدن خواجه قطب الدین و مرتبه ثانی برای درست ساختن فرمان موضع مذکور
و چون عمر شریفش به نود و هفت سال رسید روز دوشنبه ششم رجب سنه اثنی و ثلثین و ستمایه
در اجمیر برحمت حق پیوست و بقول بعضی وفاتش در ماه ذی الحجه روز یکشنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمایه
بود و از آفتاب ملک هند تاریخ ظاهری شود و در کلمات الصادقین مذکورست که وفات
خواجه سنه سبع و عشرین و ستمایه وقوع یافت و مدت چهل و چند سال در اجمیر سکونت داشت
و بحجره خاص خود مدفون گشت و در سیر الاولیا مذکورست که چند کس از مشایخ شبی که خواجه رحلت
نمود حضرت رسالت را علیه السلام در واقعه دیدند که میفرمود باستقبال دوست خدا معین الدین آمده ام
و بعد از نقل در پیشانی مبارک خواجه بخط نور ظاهر شد حبیب الله مات فی حب الله کلمات غریبه و نکات
بدیعه در کتب مشایخ از خواجه بسیار مذکور شده درین جریده تیمنا چند کلمه مرقوم میگردد و من کلماته در
هر که این سه خصلت بود محبوب حضرت عزت بود اول سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتی مانند شفقت
آفتاب سیوم تواضعی مثال تواضع زمین و افضل اوقات آنست که راه وسواس خاطر بسته گردد
متوکل بحقیقت آنست که محنت خود از مخلوق برگیرد و چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که خود را
توانگر نماید دوم گرسنه که سیر نماید سیوم اندوهگینی که شاد نماید چهارم مردی که با دشمن خود دوستی
بظهور رساند و از خواجه سه فرزند بوجود آمد دو پسر شیخ فخر الدین و حسام الدین و یک دختر حافظ جمال
چنانچه از نشان مزار رفت که مزار بی بی حافظ جمال پایین مرقد خواجه است و شیخ حسام الدین
در صغر سن بصحبت ابدالان پیوسته مجرد و مستور رفت و شیخ فخر الدین بعد از خواجه بیست سال در قید
حیات بود و بقصبه سروار که شانزده کروهی اجمیر است وفات یافته مدفون گردید و او را پسری شیخ حسام
الدین سوخته بفضایل انسانی آراستگی داشت و سلسله این خانواده هم صحبت و هم عهد بود و شیخ
در قصبه سانبهر که سر راه اجمیر واقع شده و از سیاق کلام فواید الفواد معلوم میشود که سوای شیخ ابو الخیر
خواجه را دو پسر دیگر بودند یکی خواجه احمد و دیگر خواجه وحید و از خواجه وحید الهی بخش شیخ فرید
الحق گنجشکر آمد که مرید شود گنجشکر از راه تواضع گفت که من این نعمت را از خاندان شما دریوزه کرده ام

ازجمال

براه محال که دست ستم بگیرم خواجه وحید عجز بسیار کرده مرید و مخلوق شد و از جمله فرزندان شیخ
حسام الدین سوخته خواجه معین الدین خورد و خواجه قیام الدین صاحب ریاضت و مجاهده بودند
و خرقه خلافت از شیخ نصیر الدین [illegible] دهلی داشتند و فرزندان خواجه معین الدین خورد بن شیخ سوخته
بولایت [illegible] رفته توطن گزیدند و اولاد قیام الدین بن سوخته در اجمیر سکونت اختیار کردند
و یکی از اولاد خواجه قیام الدین خواجه حسین بود که صد سالی عمر داشت و تا زمان جنت آشیانی
[illegible] سجاده آرای مشیخت بود و از شجره که الحال فرزندان خواجه معین الدین قدس سره
ظاهر [illegible] نسب [illegible] بامام موسی کاظم رضی الله عنه بدین طریق می پیوندد قطب العارفین
معین الحق والدین بن خواجه نور الدین حسن بن میر غیاث الدین احمد بن میر نجم الدین طاهر بن
[illegible] عبد العزیز بن میر سید ابراهیم بن امام مهدی بن امام حسن عسکری بن امام نقی زاهد بن امام
علی نقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام
زین العابدین بن امیر المومنین و امام المسلمین حضرت امام حسین بن امیر المومنین و امام المسلمین اسد
الله الغالب شاه مردان علی ابن ابی طالب رض و بعضی از آن سلسله چشتیه جازم اند برین که
خواجه معین الدین حصور بود و از فرزندی بوجود نیامده چنانچه در عهد عرش آشیانی اکبر بادشاه
[illegible] شیخ سلیم فتحپوری [illegible]

در بعضی کتب وجه تسمیه اجمیر چنین

[illegible] راجه بود از راجهای [illegible] که با نواحی غزنی در تصرف داشت و نسب شهره اکثر
[illegible] راجهای هندوستان [illegible] اجا بزبان هندی قصاب را گویند و میر بمعنی کوه است
و بواسطه [illegible] اجمیر موسوم گشت و در تواریخ نامهای هندوان مذکور
است اول [illegible] شد بمین دیوار باشد که بر قلعه کوه اجمیر است و اول
[illegible] که از اجمیر بمسافت چهار کروه واقع شده
از معابد هنود [illegible] در سالی [illegible] روز هنگام تحویل عقرب در آنجا جمع آمده غسلی میکنند
و گروهی که از هنود [illegible] قیامت قائل اند اعتقاد دارند که قیامت ازین حوض شروع خواهد شد
و خطه اجمیر [illegible] و خمسمائه [illegible] سام شهور ارا القتل آورده بر هند استیلا یافت

در تصرف اهل اسلام بود و سلاطین طبقه بعد طبقه خدمت روضه معینیه بتقدیم میرسانیدند چون
نوبت سلطنت بسلطان محمود نبیره سلطان فیروز رسید در عهد او سنه احدی و ثمانمایه امیر تیمور
صاحبقران لشکر بهند کشیده دهلی را متصرف شد و سلطان محمود بگجرات فرار نمود و بعد از انکه
امیر تیمور بولایت رفت سلطان محمود بدهلی آمد و غیر از میان دوآب و نواحی دهلی در تصرف
او نبود و در هندوستان ملوک طوائف پدید آمدند هر یک در هر خطه دم استقلال میزد و خود را بادشاه
میگفت دران وقت صوبه اجمیر در تصرف رانا زمیندار درآمد و مدت شصت و هشت سال اجمیر
در دست آن کافر بود در سنه تسع و خمسین و ثمانمایه یکی از بندهای سلطان محمود خلجی که از سلاطین مملکت
مالوه بود رسانید که ابتدای ظهور اسلام بسبب خواجه عالیمقام از اجمیر بود افسوس که آن مقام در دست
کفار باشد سلطان را از استماع این مقدمه عرق حمیت و رگ غیرت در حرکت آمد با اجمیر لشکر کشید
و بجهد تمام در چهار روز قلعه را مفتوح ساخته گنجا دهرنام حارس قلعه را با چهار هزار راجپوت بقتل
آورد و مراسم زیارت روضه معینیه بجا آورده بجای بتکده مسجدی عالی بنا نمود و سلطان غیاث
الدین پسر سلطان محمود نوبتی بخواجه حسین ناگوری که یکی از خلفای سلسله چشتیه بود مبلغ خطیری
گذرانید و خواجه حسین از آن مبلغ بالای مرقد معینیه گنبد عالی از سنگ سفید مرتب ساخت و پیش
از آن بر قبر شریف عمارتی نبود اول قبر گلین بود بعد خشت بود بعد از آن صندوقی از سنگ بر
بالای آن ساختند و قبر خشتین زر سجبان بحال داشتند و بلندی قبر شریف ازین سبب است و دروازه
کلان روضه و خانقاه بعد از آن یکی از ملوک مالوه ساخت و چون خطه اجمیر بتصرف سلطان
بهادر گجراتی درآمد او نیز جزوی عمارت در روضه شریفه کرد و چند روز قلعه اجمیر که بدست رای
مالدیو راجه ولایت ماروار افتاد او هم از راه عناد در روضه پاره عمارت نمود و چون نوبت
جهانداری بحضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه رسید از فرط اعتقاد هر سالی با اجمیر شتافته سعادت زیارت
خواجه در می یافت و یکبار پیاده از اکبرآباد با اجمیر رفت و آن بادشاه عالیجاه در کثرت آبادانی
اجمیر کوشش نموده قلعه سنگین بر دور شهر طرح انداخت و مسجد عالی نزدیک روضه ساخت و قریات
چند بجهت خرج لنگر وقف روضه شریفه نمود و فردوس آشیانی شاه جهان بادشاه
متصل روضه رضیه مسجد عالی از سنگ مرمر در کمال نزاهت و صفا تعمیر نموده طول آن نود و هفت

۲۵۹

احوال حضرت قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز

ذرع شرعی و عرضش هژده گز شرعی و چبوتره پیش مسجد که هم از سنگ مرمر ترتیب شده بعرض هشت و
هفت گز شرعی خلفای نامداران خواجه برگزین کردگار بسیارند از انجمله جنیدی که مقتدای انام و رهنمای
خاص و عام بودند درین مختصر مذکور میگردند قطب مدار خواجه قطب الدین کاکی بختیار قدس سره از اعاظم
خلفای خواجه معین الدین چشتی قدس سره والد ماجدش کمال الدین بختیار احمد بن موسی ابن سید احمد
اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن امام زین الدین احمد ابن سید
حسین [illegible] ابن سید معروف ابن سید احمد چشتی ابن سید رضی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید
رشید الدین ابن سید جعفر ابن امام محمد تقی الجواد ابن امام علی رضا ابن امام موسی کاظم ابن امام جعفر
صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امیر المومنین امام حسین شهید ابن امیر المومنین
امام المتقین علی ابن ابی طالب رض در زمان خود قطب عالم و مقتدای بنی آدم بود ولادت سعادتش
در اوش که قصبه ایست از بلاد ماوراء النهر و بقول بعضی از دیار فرغانه است وقوع یافته و در یک
و نیم سالگی پدرش کمال الدین احمد بن موسی فوت شد و در سن پنجسالگی والده ماجده اش مصحوب
یکی از همسایگان او را پیش معلمی فرستاد در اثنای راه پیر روشن ضمیری باو رسیده و اظهار کمال
شفقت نموده پیش معلمی ابا حفص نام که بفضایل و کمالات اتصاف داشت برده گفت که این
کودک را با حسن وجه تعلیم کن که یکی از اولیای کبار و مشایخ نامدار خواهد شد بعد از رخصت آن پیر
معلم از خواجه پرسید که این شخص را می شناسی خواجه گفت نمیدانم معلم فرمود خضر علیه السلام است در
خیر المجالس مسطور [illegible] که از صحبت شیخ ابا حفص خواجه را نفایس تهذیب اخلاق و آداب طریقت
تحصیل [illegible] پیوست و در سن هژده سالگی در بغداد مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بخدمت خواجه معین الدین
مشرف گردید و متوجه خواجه بزرگ [illegible] مدت بمقام ارشاد رسید در سیر الاولیا از سلطان
المشایخ نقل میکند که خواجه قطب الدین هر شب سه هزار بار درود گفتی و بخواب رفتی بسبب تزویج
[illegible] ان او و احمد رسول نام حضرت خاتم را علیه السلام در
[illegible] حضرت [illegible] بود سلام با [illegible] کاکی رسان و بگو هر شب تحفه که میفرستادی میرسید سه شب
است که نرسیده [illegible] ابن احمد مذکور پیغام حضرت بخواجه رسانید همان زمان خواجه ادای مهر زن نموده
او را طلاق داد و متوجه [illegible] رسیده شیخ بهاء الدین ذکریا را دریافت و شیخ جلال

پنج سالگی

تبریزی نیز دران وقت بملتان تشریف داشت میان این هرسه بزرگ صحبتهای گرم گذشت
و دران ایام لشکر کفار حصار ملتان را در میان گرفته کار بر اهل اسلام تنگ کرده بودند قباجه بیگ
والی ملتان بخدمت این بزرگان روی نیاز بر زمین عجز مالیده مدد طلبید خواجه قطب الدین تیری
بقباجه بیگ داده فرمود که این را بلشکر کفار بیندازد او همچنان کرد چون روز شد از لشکر
کافران اثری نبود و خواجه از ملتان بدهلی آمد سلطان شمس الدین مقدم
خدمات شایسته بجای آورد و در هفته یکبار بخدمتش رسیده معزز میگردید
که دران ایام شیخ الاسلام دهلی بود بخدمت خواجه اعتقاد و اخلاص تمام پیدا کرده اکثر بخدمتش
رسیدی خواجه قطب الاسلام در یکی از مولفات نوشته که نوبتی من و قاضی حمید الدین ناگوری
در اثنای سفر بکنار دریا رسیدیم گرسنگی بر ما غلبه کرد ناگاه گوسپندی دو نان جوین در دهن گرفته از
عالم غیب ظاهر شد و نانها را پیش ما نهاده برگشت ما آن را تناول کردیم دران حال کژدمی کلان
خود را در دریا انداخته بر روی آب میرفت از مشاهده این حال در بحر تامل فرو شدیم و دانستیم درین
حکمتی خواهد بود پس دست بدعا بر داشتیم دریا شق شد و راه خشک پدید آمد از طرف دریا رفته
زیر درختی مردی را در خواب [illegible] نزدیک او رسیده قریب بود که هلاکش گرداند همان
کژدم بر جست و مار را هلاک ساخته [illegible] ما اعتقاد به بزرگی آن مرد کرده نزدیک رفتیم که او را
در یابیم دیدیم که مستی خواب افتاده ما منفعل شده با خود گفتیم که این شخص چنین سلوک طریق ناشایسته
میکند و حافظ حقیقی چنان نگاهبانی مینماید ناگاه هاتفی آواز داد که ما همین صالحان و عابدان را اگر
محافظت کنیم مفسدان و گنهکاران را که نگاهدارد درین حال آنمرد بیدار شده بر کیفیت حال اطلاع
یافت منفعل گشته از اعمال شنیعه توبه کرد و یکی از واصلان راه گردید [illegible]
سر حلقه زندان گشتی خواجه در دهلی استقامت نموده بخدمت خواجه معین الحق عریضه مشتمل بر [illegible]
غلبات شوق ملازمت زیاده از اندازه قیاس فرستاد اگر اشاره شود بشرف ملازمت مستسعد گردد
خواجه در جواب نوشت که المرء مع من احب قرب جانی را بعد مکانی مانع نیست ان شاء الله تعالی
بعد از چند روز برای دیدن آن فرزند بدهلی خواهد آمد و دران نزدیکی خواجه معین الحق بدهلی تشریف
آورده منزل خواجه قطب الدین را بفر قدوم میمنت لزوم نورآگین ساخت و دران ایام لشکر در خدمت

خواجه قطب الدین بود بشرف ملازمت خواجه بزرگ مشرف شد و بر زبان حقیقت تبیان خواجه
بزرگ گذشت که بابا قطب الدین شاهبازی عظیم را بالقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیانه
نگیرد و جمیع اکابر دهلی بملازمت شتافته سعادت خدمتش را دریافتند مگر نجم الدین صغری که دران
اوقات بعد از وفات شیخ الاسلام سلطانی شیخ الاسلام دهلی شده بود و بخدمت بزرگ در خراسان
اراده دا[illegible] از شرف ملاقات خواجه محروم ماند خواجه بزرگ از غایت فروتنی و کمال اخلاق
[illegible] رد دران وقت آن آباد ظاهر خراب باطن در تعمیر آب و گل اشتغال داشت
[illegible] آرام دریافت خواجه فرمود ای خانه خراب تراچه پیش آمد مگر منصب شیخ الاسلامی ترا متغیر
ساخته وی گفت من همان معتقدم لیکن شما مریدی را در شهر گذاشته اید کس شیخ الاسلامی مرا رونقی
نماند خواجه ازین حرف تبسم نموده فرمود غمگین مباش که بابا قطب الدین را همراه خود میبرم و نجم
الدین باندک زمانی از شیخ الاسلامی افتاده هلاک شد چنانچه در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشته
آید ان شاء الله تعالی بعد چند روز که خواجه بزرگ متوجه اجمیر شد خواجه قطب الدین را همراه گرفت چون
خورد و بزرگ دهلی شیفته اوضاع خواجه قطب الدین بودند در جدائی فریاد و نفیر از نهاد مردم برآمد
و ماتمی عظیم روی داد و جمیع خاص و عام دهلی با سلطان شمس الدین دنبال برآمدند و غوغای عظیم
شد خواجه بزرگ که این حال مشاهده نمود فرمود بابا قطب الدین همدرینجا باش که مردم از مفارقت تو
اضطراب [illegible] پس خواجه قطب الدین رخصت انصراف داده خود روانه اجمیر شد حضرت گنجشکر در
فوائد السا[illegible] که دولت پای بوس خواجه قطب الدین حاصل شد قاضی حمید الدین نا
گوری و مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین در مجلس حاضر بودند ذکر حج
در میان آمد خواجه فرمود حق را بندگانی هستند که کعبه بطواف آنها مامور میشود و گرد ایشان طواف میکنند
عزیزان که حاضر بودند [illegible] ایستاده شدند همه در بحر تحیر مستغرق خواجه و دیگر عزیزان تکبیر گویان
شدند [illegible] کعبه را پیش خود معاینه کردیم و آنچه شرایط طواف بود بجا
آوردیم [illegible] سلطان شمس الدین از مدتی اراده داشت که متصل شهر حوضی بسازد
اتفاقا شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که سوار ایستاده میفرمایند که ای
[illegible] ام سلطان بیدار شده آنجا را فراموش کرد تحری بخدمت

خواجه فرستاده معروض داشت که خوابی دیده ام اگر فرمان شود آن بعرض رسانم خواجه فرمود
آری حضرت رسول علیه السلام برای ساختن حوض ایشان فرموده من همانجا میروم که حضرت علیه السلام بر اسب
سوار ایستاده بود سلطان بگو تا بسرعت برسد و خواجه را دران مکان رفته بدوگانه مشغول شد
سلطان نیز بخدمت ایشان پیوست و انجا را که فراموش کرده بشناخت و نشانه سم اسب حضرت علیه السلام
دران زمین نقش گرفته و آب دران ظاهر شده بود پس سلطان در انجا حوض ساخت و بالای
نقش سم اسب گنبدی برآورد و خواجه با قاضی حمید الدین و دیگر احباب اکثر در آب مشغول بود
و با خضر علیه السلام و دیگر رجال غیب محبت داشتی در سیر الاولیا از سلطان مشایخ نقل کرده که روز عید
خواجه قطب الدین از نمازگاه برگشته جایی که الحال مرقد شریف اوست و دران وقت صحرا بود ایستاد
و سر در گریبان تفکر فرو برد حاضران عرض کردند که امروز عید است و طبقات انام منتظر ملازمت اند
متوجه خانه شوند خواجه فرمود ازین زمین بوی دلهای آمد و در ساعت مالکان آن زمین را
طلبیده و زمین را خریده برای مدفن خود مقرر گردانید در سیر العارفین مسطور است که اواخر عمر خواجه
قطب الدین متاهل شد و دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ محمد نام که در اوان طفلی رحلت نمود دوم شیخ
احمد که قبر وی پهلوی مرقد خواجه واقع شده و او را احمد تماجی میگفتند صاحب جذبات عظیم
بود و زمان سلطان المشایخ را دریافته ام از سلطان مشایخ منقول است که خواجه فتوح کم گرفتی
و اکثر در خانه ایشان فاقه بودی و خواجه با اهل خانه گفته بود اگر ضرور شود تا پانصد درم قرض کنند
و مرحوم خواجه هنگام اضطرار از شرف الدین بقال که همسایه ایشان بود مقدار لابد وام گرفتی روزی
زن بقال گفت اگر همسایه نمی بودیم حال ایشان بچه منجر میشد مرحوم خواجه ازین سخن دلتنگ شده بعرض
خواجه رسانید خواجه گفت من بعد از وام نگیری و در طاق حجره خود اشاره کرد که هرچه ترا درکار شود
بسم الله گفته از ان طاق بگیر مرحوم خواجه هرگاه دست بطاق می انداخت کاکهای گرم برمی آمد
قوت خود و متعلقان می نمود بدین سبب خواجه را کاکی لقب شد و خواجه بزرگ او را از کمال
مهربانی اکثر بختیار میگفت از انجهت بختیار ملقب گردید مرویست که در خانقاه شیخ علی سجزی قدس سره
مجلس سماع بود و درویشان صاحب حال و خواجه قطب الدین تشریف داشتند قوالان این
بیت زنده پیل احمد جام را خواندند کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است

خواجه را حالی پدید آمد و از هوش رفت قاضی حمید الدین و شیخ بدرالدین غزنوی خواجه را بخانه
آوردند و قوالان نیز حاضر شدند سه شبان روز خواجه در تواجد بود و قوالان همان بیت میخواندند
و خواجه در وجد بسیار اضطراب میکرد گویند استخوانهای مبارک خواجه خورد شده بود سیوم روز
احوال خواجه دگرگون شد قاضی حمید الدین و غیره احباب التماس کردند که از خلفا کرا میفرمایند که
جای شما باشد فرمود دستار و خرقه و مصلا و نعلین چوبین که از خواجه بزرگ بفقیر رسیده بشیخ [illegible]
[illegible] بیعت فرموده جان بمشاهده حق تسلیم نمود از شیخ بدرالدین غزنوی منقول
[illegible] خواجه اندک نشستم من گرم شد دیدم که خواجه بسوی آسمان میرود و میفرماید ای بدرالدین
دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم که خواجه نقل کرده است وفاتش روز دوشنبه
چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و ستمایه عمرش پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو سال و بزعم بعضی
شصت و پنج سال در دلیل العارفین مسطور است که خواجه قطب الدین کعکی خواجه بزرگ اجمیر رفته
و از خدمت خواجه رخصت شده بدهلی آمد شنید که بعد از بیست روز از رخصت خواجه مذکور
خواجه معین الدین بعالم بقا خرامید شیخ محمد ترک نارنولی از قدمای مشایخ هندست و معاصر خواجه
معین الدین بود بعضی او را مرید خواجه عثمان هارونی میدانند در اصل از ولایت ترکستان است
بهندوستان آمده در بلده نارنول سکونت اختیار نمود عوام آن دیار او را ترکمان و ترک سلطان
گویند مجرد و متوکل بود و کسی را مرید نمیکرد و دست بیعت بکسی نمیداد و از صحبت خلایق بغایت
تنفر داشت [illegible] روز عید در حالی که اهل اسلام بنماز مشغول بودند
یک [illegible] شهادت رسانیدند و شیخ ترک دران قتل عام
نزاشت شهادت چشید [illegible] بر کنار حوضی که مسکن شیخ مذکور بود و الحال آن
حوض [illegible] مدفون ساختند و الحال مزار فایض الانوار
آن [illegible] رحمه الله تعالی شیخ بدرالدین از مریدان خواجه
عثمان هارونی [illegible] خواجه معین الدین بود تصرفی قوی داشت مرقدش در قصبه [illegible] است
[illegible] از نواح [illegible] آن نواحی بر سر مرقد او جمع می شوند و فیض می یابند [illegible]
[illegible] معین الدین او نیز مرید خواجه عثمان هارونیست مزارش در قصبه بیانه مشهور و

شیخ محمد ترک نارنولی

شیخ بدرالدین غزنوی

سید معین الدین

وزیارتگاه مردم نزدیک و دورست رحمة الله میر سید حسین مشهدی که او را خنک سوار میگویند از
سادات مشهد مقدس است نسبت ارادت او بسلسله ائمه اهل بیت میرسد بخواجه بزرگ ارادت
فراوان داشت و درمیان هردو بزرگ صحبت محرمانه بود اکثر سکنه نواحی اجمیر تشیع بسید منسوب است
جهاد همراه سلطان شهاب الدین غوری بهندوستان آمد و چون سلطان بغزنین معاودت نمود
سید را با قطب الدین ایبک در دهلی گذاشت و قطب الدین سید را الحکومت اجمیر نامزد کرد و سید
در نواحی اجمیر اکثر بارها با کفار مقاتله نموده بسیاری را بدار البوار میفرستاد و کافران از صدمات
او بجان آمده فرصت وقت می جستند تا آنکه سنه سبع و ستمائه سلطان قطب الدین فوت شد و خبر
فات او انتشار یافت و کافران که در انتهاز فرصت بودند اجماع نموده در شب تا رقلعه تهلی گرفته
سید را با رفقای او شهید ساختند چون صبح شد و خبر بخواجه معین الحق رسید بقلعه تشریف فرموده نماز
جنازه ادا نموده سید را مدفون ساخت روضه او جای فرح بخش و با فیض است این حقیر زیارت
او نموده و فیضها ربوده و سید معین الدین در کتاب مفتاح العارفین که تالیف اوست می‌نویسد
که مریدان خواجه معین الحق والدین بر روی زمین دوازده هزار آسوده اند چه زمین عرب و خراسان
چه روم و ترکستان و چه یمن و هندوستان سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی
سوالی قدس سره از خلفا و محرمان راز خواجه بزرگ است و از اولاد سعید بن زید که ابن عم و شوهر
خواهر امیر المومنین عمر و از عشره مبشره بود پدر شیخ در زمان سلطان شهاب الدین غوری در دیار هند
آمده او گفته اول مولودی که بعد فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم سلطان المشایخ بخط خود نوشته
و اصول الطریقه و رساله عشقیه از مصنفات اوست از بزرگان سلسله چشتیه اول کسی که در هند
کلمات حقایق و معارف جمع کرده و تصنیف نموده او بود عمر دراز یافته و از زمان خواجه بزرگ تا عصر
سلطان المشایخ در قید حیات بود در سیر العارفین از سلطان المشایخ منقول است که وی بغایت
ترک و تجرید داشت و در موضع سوال که از توابع ناگور در دو فرسنگی اجمیر است ساکن بود و ده جوب
زمین بکنار آبی داشت هر بست خود بیل زدی و سبزی کاشتی و با اهل و عیال بدان اوقات
گذرانیدی و فتوح قبول نکردی زنی داشت بی بی خدیجه نام زاهده و عابده بعد از هفته بسیری
افطار نمودی و بجهت ستر عورت بدست خود ریسمان رشتی و جامه ساختی وقتی سلطان عصر

شیخ فرستاد شیخ بطریق امتحان پیش آتش خلیچه رد دی اعراض کرده گفت این مبلغ را دور کن و در
در جمعیت ما خلل میندازد شیخ خوشوقت شده آن را بسلطان پس فرستاد نقل است که روزی
خواجه معین الدین وقت خوش داشت با صحاب فرمود هر کس هر چه خواهد بخواهد که ابواب قبول
مفتوح است یکی دنیا خواست دیگری عقبی پس رو بشیخ حمید الدین کرد که تو چه میخواهی گفت بنده را
خواست نباشد خواجه خوشوقت شده فرمود التارک الدنیا و الفارغ عن العقبی سلطان التارکین
... باز او را سلطان التارکین لقب شد از سلطان المشایخ منقول است که در
... شیخ اورادیدی فرمودی که این از اولیاست و خاتمه کار او بخیر است و حصار
صحبت مینشد کفران هنود بشرف اسلام در آمدن مجلس پیش گرفت و رسید بخبر رسید گویند یکی از ...
شیخ بهاء الدین ذکریا ناگور رسید شنید که شیخ برای نماز جمعه حاضر نمیشود چندی را با خود متفق کرده
پیش شیخ رفته در امر معروف مبالغه از حد گذرانید شیخ گفت ناگور حکم مصر ندارد و اقامت جمعه در اینجا
واجب نیست چون شیخزاده درین باب غلو داشت شیخ از ورنجیده بر زبان گذرانید که انقدر که
اوقات ما ضایع کردی جمعیت را بتفرقه مبدل ساختی تراهیس درویشانه کردیم اتفاقا در ان
نزدیکی ... بتمردی گرفتار شد و چندی محبوس ماند مبلغ خطیر داده رهائی یافت
شیخ را در بیان ... و فضل و ... فقر و ترک غیر با شیخ بهاء الدین ذکریا مکتوبات است
بشیخ حمید الدین بشیخ بهاء الدین نوشت که بعضی معلوم است که شیخ و اصلان خداست و این هم
تحقیق پیوسته که دنیا مرده ... چگونه است که آن بزرگ دنیا را از خود دور نمیکند
شیخ بهاء الدین در جواب نوشت که حق تعالی میفرماید قل متاع الدنیا قلیل هرگاه جمیع متاع دنیا
قلیل باشد معلوم است که از ان چه مقدار پیش من خواهد بود و شیخ سخنان عاشقانه و کلمات عارفانه
دارد ... عاشق بیچاره هر چند که دور است صبور است
و هر چند ... است و هر چند که مستور است به پیاله خون دل مخمور است یعنی هر دم جامی
می کشد ... حاصل است هیهات هیهات دل خواهان یار است و یار بکسوت ...
در دیده دلدار ... نیش خار خلیده می باشد دتمام
اضطرار ... خونبار می بارد و بعضی را اضطرار جوانان یار ...

در وارد باشد که نگاه از سر ناز گاه گاهی بر حال خاکی بجانب دل فگار نگاهی بفرماید تا خار اغیار
از دیده خونبار بیرون آید و وفاتش روز شنبه یازدهم رمضان سنه احدی واربعین وستمایه
در عهد سلطان غیاث الدین بلبن واقع شد مرقدش در ناگور زیارتگاه خلق است رحمة الله تعالی
و او پسری داشت شیخ عبدالعزیز نام که در زمان حیاتش وفات یافته و شیخ عبدالعزیز را فرزندی بود
مسمی بشیخ فرید شیخ حمید الدین خرقه و سجاده بشیخ فرید مذکور عطا فرمود شیخ بهاوالدین ذکریا از خلفاء
شیخ شهاب الدین سهروردیست در کشف وکرامات وحید دهر و در ریاضات و مجاهدات فرید عصر
و سلسله نسب او باسد قریشی که جد مادری امیرالمومنین علی رضی الله عنه بود منتهی میشود جد او کمال
الدین علیشاه قریشی از مکه مبارکه در خوارزم آمد و ازوی پسری متولد شد وجیه الدین محمد نام و
وجیه الدین را با دختر مولانا حسام الدین ترمذی عقد بست و مولانا حسام مذکور بعد خرابی چنگیز
خان بهندوستان آمد در قلعه کوت کرور که سلطان محمود غزنوی پیش از ضبط هندوستان نزدیک
بملتان احداث نموده بود سکونت اختیار کرد و شیخ وجیه الدین بسبب نسبت دامادی آنجا در
آنمکان ساکن گشت و تولد شیخ بهاوالدین ذکریا دران قلعه بوقوع پیوست و در سن دوازده سالگی شیخ
بهاوالدین پدرش فوت کرد و شیخ بسن رشد و تمیز رسیده بخراسان رفت و هفت سال بتحصیل و
تدریس علوم اشتغال نمود و به بخارا رفته و چندروز اقامت نموده بمکه آمد و ازانجا بمدینه منوره رسید
و پنج سال در حرم محترم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم گذرانید و علم احادیث را بخدمت شیخ کمال
الدین محمد یمنی که از اکابر محدثین بود سماع نمود و به بیت المقدس شتافته بزیارت قبور انبیای
عظام بهره وافی یافت از انجا به بغداد آمد در خدمت شیخ الشیوخ تربیت یافته بخرقه خلافت مشرف شد
و منقول است که سلطان مشایخ میفرمود که وی بخدمت شیخ الشیوخ بیش از هفده روز نبود و درین ایام
معدود دولت جاودانی و سعادت دوجهانی حاصل نمود و شیخ الشیوخ را بسیار مریدان که بحال شیخ
بهاوالدین رشک می بردند فرمود شما هیزم تر دارید آتش آهسته میگیرد و بهاوالدین هیزم خشک
داشت بزودی آتش درگرفت و شیخ بهاوالدین برخصت شیخ خود بملتان آمد طرح اقامت
انداخت و اکابر ملتان را عرق حسد در حرکت آمد از راه کنایت کاسه پر شیر را باو فرستادند
یعنی که درین بلده گنجایش دیگری نیست شیخ بهلوا این معنی را دریافته گلی بالای شیر کرده پس فرستاد

سناد اکابر از حسن ادا و لطافت طبع او خوشوقت شده منقاد و مطیع گشتند و وی را در آن دیار
رفه شهرتی شد و طبقات انام رو بدو آوردند و میان او و شیخ گنجشکر قدس سره مودتی بود و بعضی گویند
بر خاله یکدیگر بودند وقتی شخصی سخنی از شیخ بهاء الدین بگنجشکر رسانید که نه موافق مزاج او بود شیخ
بهاء الدین بخدمت گنجشکر در معذرت نوشت که در میان ما و شما عشق بازیست سخن دیگری را گنجایش
نیست گنجشکر در جواب مرقوم نمود که در میان ما و شما عشق است بازی نیست سلطان المشایخ میفرمود
ت گرانی [illegible] بودی اگر چه تب درشتی با قصد کردی و شیخ بهاء الدین را صوم کمتر بودی لیکن طاعت
عبادت بسیار بودی و اکثر در دو رکعت ختم قرآن کردی منقول است که شیخ روزی خادم بخدمتش
ور صدا نشست که صندوقی که پنج هزار دینار شیخ در آن بود مفقود شده شیخ فرمود الحمد لله بعد از ایام
معدود خادم مذکور التماس نمود که صندوق گم شده بهم رسید شیخ باز گفت الحمد لله حاضران عرض کردند
که در هر دو محل الحمد لله گفتن چه معنی بود فرمود پیش فقرا عدم و وجود دنیا مساویست نه از فقدان آن ملال
گیرند و نه از وجدان آن خوشحال گردند و بهر حال شکر گویند پس آن پنج هزار دینار را بر مستحقان ایثار نمود
سلطان مشایخ منقول است که عبد الله نام قوال شیرین مقال از بغداد بخدمت گنجشکر با جودهن
رسید و چند روز بخدمت گذرانید بجانب ملتان رخصت طلبید و هنگام وداع عرض نمود که راه
ملتان مخوف است توجه فرمایند که بسلامت برسم گنجشکر فرمود تا فلان حوض که نزدیک ملتان است
بی تعلق در بدرقه انشاء الله تعالی تا آنجا نگاه بانی تو میکنیم و از آن طرف حوض برادرم بهاء الدین متعلق است
ار کاری پیش آید از ایشان مدد خواهی عبد [illegible] کور چون از حوض مذکور گذشت سواران شمشیر
علم کرده رسیدند و عبد الله [illegible] گنجشکر یا آمد [illegible] شیخ بهاء الدین توجه نمود در ساعت
سواران متفرق گشتند و عبد الله بملتان رسید [illegible] حالی که کلیم شیخ پوشیده بود شیخ را دریافت شیخ
گفت [illegible] مرحبا [illegible] بجواب گفت عبد الله بخاطر گذرانید که شیخ چندان حال و نور
[illegible] خانش الحضور دارد [illegible] نظر میکنند و کلیم کهنه را عیب میشمارند شیخ بر خطره فاسدان اشراف یافته
بودی عبد الله [illegible] نزدیک بحوض [illegible] دیگر از جنگ قطاع طریق رستگاری یافتی
الا [illegible] رسیدی [illegible] عبد الله سر در قدم شیخ نهاده تائب گردید و شیخ بهاء الدین در تربیت
مریدان [illegible] وقایع ایشان [illegible] بطل عنایت او تربیت یافته بمرتبه تکمیل

و خلافت رسیده اند و سید جلال سرخ بخاری و شیخ فخر الدین عراقی و میر حسینی و حسن افغان
کالیونی و سر تهه که در تته آسوده است و لعل شهباز از خلفای اجله ایشان اند چنانچه
از احوال ایشان بطریق اجمال مرقوم خواهد گردید هفتم ماه صفر سنه خمس و ستین و ستمایه شیخ بهاء
در حجره خاص مشغول بود و شیخ صدر الدین عارف فرزند و صاحب سجاده او بر در حجره ایستاده
مردی نورانی ظاهر شد و نامه سر بمهر شیخ صدر الدین داد که بپدر بزرگوار را از شیخ نامه
رسانید چون شیخ بهاء الدین نامه را مطالعه فرمود فی الفور جان بحق
زیاده صد سال بود از سلطان مشایخ مرویست که این چند بزرگ
سفر آخرت نمودند اول شیخ سعد الدین حموی وفات یافت و بعد از وی بسه سال شیخ سیف الدین
باخرزی رحلت نمود و پس از وی بسه سال شیخ بهاء الدین ذکریا نقل کرد و بعد از وی بسه سالی شیخ
بعالم عقبی خرامید رحمة الله علیهم اجمعین سید نور الدین مبارک غزنوی از اعاظم خلفای شیخ شهاب
الدین سهروردیست قدس سره از شیخ نصیر الدین چراغ دهلی منقول است که در غزنین بزرگی بود
او را شیخ اجل شیرازی میگفتند روزی بازرگانی از مریدان او بخدمتش عرض نمود که در خانه من
متولد نشده شیخ توجهی در کار او فرمایند شیخ فرمود چون فردا نماز بامداد ادا نموده اند پسر را
بیاری و از راستای من برآئی و در نظر من در آئی اتفاقا همان روز سید مبارک متولد شد
و پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بوده این حدیث می شنید با خود گفت من هم پسر خود را
و در نظر شیخ در آرم صبح روز دیگر بازرگان را درنگ واقع شد و پدر سید مبارک پیشتر
سید مبارک را در نظر شیخ داشت در وی نظر رحمت کرد و این همه نعمت از ان یک نظر یافت
بعد از زمانی بازرگان با پسر خود رسید شیخ فرمود نعمتی که تو خواستی نصیب سید زاده شد و
نصیر الدین میگوید که وقتی در غزنین امساک باران شد مردم ازو درخواست دعا کردند شیخ
از خانه برآمد و خلایق دنبال او میرفتند باغی پیش آمد شیخ در باغ رفته باغبان را که زیر درخت
خفته بود بیدار ساخته گفت درختان خشک می شوند چرا برنخیزی و آب ده باغبان گفت باغ
از آن منست هر گاه احتیاج آب خواهد بود خواهم داد تو سر خود گیر شیخ با وی گفت پس این
خلق را که دنبال من افتاده اند نمیگوئی که ما بندگان خدائیم و زمین باغ خدا آن وقت که حکم

... سانحه ابر کرد باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و بازگشت و باران باریدن گرفت در فواید
الفواد مسطور است که وقتی در دهلی امساک باران شد خورد و بزرگ شیخ نظام الدین ابوالموید
رجوع آورده التماس دعا کردند شیخ بر منبر برآمد دعای باران بخواند و روی سوی آسمان کرده
گفت اگر تو باران نفرستی من هرگز در هیچ آبادانی نباشم و از منبر فرود آمد همان ساعت باران [illegible]
... الدین که یکی از کاران آن عهد بود با ابوالموید گفت ما میدانیم که ترا با حق بازو ... است
نفرستی در آبادانی نباشم او گفت من یقین میدانستم که باران خواهد فرستاد سید
... رنجا سید السنی شیخ گفت وقتی مرا با سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان شمس الدین بواسطه
دوست شمسی نزاعی شده بود و از من حرفی که موجب آزار خاطر او بود با بخن آشفته صادر شده چون
چون اجماعه از من دعای باران درخواستند من بر سر خاک سید مبارک رفته گفتم اگر تو با من آشتی کنی دعا
خوانم و اگر آشتی نمی توانم خواند از مرقد او آواز آمد که با تو آشتی کردم برو دعا بخوان که باران خواهد
بارید و سید مبارک مذکور در عهد سلطان شمس الدین شیخ الاسلام دهلی بود و او را میر دهلی میگفتند
وفاتش غره محرم سنه اثنی وثلثین وستمائة اتفاق افتاد و مقبره او جانب شرقی حوض شمسی مشهور

قاضی حمید الدین ناگوری

و معروف است رحمه الله تعالی قاضی حمید الدین ناگوری نام وی محمد بن عطاء الله محمود البخاری است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی او همراه پدرش عطاء الله در عهد سلطان معز الدین غوری از
بخارا بدهلی آمد بتدریس اشتغال داشت چون پدرش بقضای ایزدی درگذشت او را قضای
ناگور دادند بعد از آنکه سه سال بعلت قضا ابتلا داشت شبی حضرت رسول علیه السلام را در خواب دید که
بسوی خودش میخواند قاضی در آنچه بود ترک نمود و سلوک سبیل تجرد و تفرد نموده مسافر شد در بغداد
بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده تربیت یافت و بدولت خرقه و خلافه بهره مند گردید و در آن
حین خواجه قطب الدین نیز در بغداد بود در خدمتش وی را اعتقادی فوق البیان حاصل شد
بعد از آن قاضی مسطور متوجه مدینه سکینه گشت و یکسال و دو ماه و هفت روز در حرم محترم مجاور
بوده بسی مشایخ عظام و اولیاء کرام را دریافت سلطان المشایخ نقل میکنند که روزی بزرگی را از آفاق
در طواف دید او نیز در عقب آن بزرگ بطواف کعبه مشغول شد و تبرکا قدم بجای قدم وی می
نهاد آن بزرگ ازین معنی اطلاع یافته فرمود که ای حمید الدین متابعت ظاهر سهل است متابعت آن کن

که مرا در طواف میسر است گفت آن صحبت فرمود که بر هر قدم ختم قرآن میکنم در خاطر قاضی گذشت
که مگر معانی قرآن خواسته باشد آن بزرگ بر ما فی الضمیر آگاه شده فرمود ملفوظا لا مفهوما و قاضی
در عهد سلطان شمس الدین بدهلی مراجعت نمود صحبت خواجه قطب الدین را لازم گرفت و در حیات
و ممات از وی جدا نگشت چنانچه مزار هر دو بزرگ یکجا واقع شده و بر قاضی مشرب وجد و حال
غالب بوده و اکثر اوقات در تواجد بودی در لطایف اشرفی مسطور است که قاضی از خواجه بزرگ خرقه
خلافت یافته این همه وجد و شوق از آن سبب بوده و علمای عصر بر قاضی محضر در [illegible] کرده
از سلطان مشایخ مرویست که در عهد سلطان التمش در خانه درویشی مجلس بود و خواجه قطب الدین
و قاضی حمید الدین و دیگر بزرگان در آنجا شرف حضور داشتند و درویشان بسماع مشغول بودند
شیخ علی شوریده که از اهل حال بود آمد بخواجه عرض نمود که مولانا رکن الدین سمرقندی با جمیع
شاگردان و مخصوصان خود می آید تا درویشان را بسندات در جواز سماع باز دارد قاضی حمید الدین
صاحب خانه را گفت در کنجی مخفی شو و هر چند ترا طلبند حاضر نشوی که اگر او بی اجازت صاحب خانه
در آید مواخذه بر وی میشود این بگفت و در سماع مشغول شد مولانای سمرقندی بر در رسیده هر چند
صاحب خانه را بسیار جست مگر نیافت ناچار برگشته رفت و قاضی حمید الدین بغایت خوش طبع
و شیرین سخن بود و اکثر کلمات او بی لطایف و ظرایف نبودی روزی شیخ کبیر خوارزمی و مولانا
برهان الدین بلخی که از کبار علمای آن عصار بودند بر اسپان عراقی نژاد سوار بودند و قاضی بر استری
حقیر سوار در میان هر دو عزیز راه میرفت شیخ کبیر [illegible] ده بقاضی گفت مرکب شما بسیار صغیر است
قاضی فی الفور گفت اگر چه صغیر است باز کبیر است از شیخ نصیر الدین چراغ دهلی مرویست که بعد
وفات خواجه قطب الدین امساک باران شد و بسبب قحط غله مردم بسیار تلف شدند سلطان التمش
از خدمت قاضی و دیگر عزیزان التماس دعای باران نمود قاضی گفت مجلس سماع ترتیب کنید در
ویشان را دعوت نما سلطان بفرمود د عمل نمود چون درویشان صاحب حال بوجد آمدند
باران در ایستاد گویند در آن مجلس از اولیای کبار شیخ علی سنجری مرید خواجه بزرگ و قاضی حمید الدین ناگوری
و شیخ احمد نهروالی و شیخ بدر الدین سمرقندی از خلفای شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ رکن الدین سمر
قندی فردوسی و سید قطب الدین غزنوی و سلطان الدین ابو المؤید و شیخ محمود موینه دوز حاضر بودند رحمهم الله

التمش

در ولیاء الهند

در فواید الفواد مسطور است که بندرا با گنجشکر محبت تمام بود روزی گنجشکر را ذوق سماع شد و قوالان
حاضر بودند شیخ بدرالدین اسحق فرمود که قاضی حمیدالدین مکتوبی فرستاده آن را بیار و ایستاده
بخوان اول مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و در سر
و دیده خاک قدم ایشان گنجشکر چون آن شنید بوجد در آمد و این رباعی را که در آن مکتوب مندرج
بود یاد گرفت رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ آن روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده
برگیری ز جمال ٭ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ٭ و قاضی را در علوم تصانیف مرغوب و تالیفات
خوب است از آن جمله کتاب طوالع الشموس است که شرح نود و نه اسم حسنی بوجه حسن نموده چند سطر از
کلمات حقیقت آیات او مرقوم میگردد

احوال حضرت فرید الدین گنجشکر قدس الله سره

از سلطان المشایخ منقول است که قاضی بعد از وفات خواجه بزرگ ده سال دیگر در قید حیات بود و
شب پنجم ماه رمضان سنه ثلث و اربعین و ستمایه نماز تراویح و وتر ادا نموده سر بسجده نهاد جان جانان
بجانان داد خوش گفت [illegible] این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ٭ روزی رخش ببینم و تسلیم
وی کنم ٭ و او را بموجب وصیتش پایان مرقد خواجه قطب الاسلام دفن کردند رحمه الله تعالی و قاضی
با وجود کمالات صوری و معنوی مرید میگرفت و در مدت العمر چهار کس را بارادت خود قبول نموده
اول مولانا صبیح الدین پسر خودش که بعد از و صاحب سجاده او بود و در ارشاد طالبان نفسی گیرا
داشت دوم شیخ محمود [illegible] سوم شیخ حسن رسن تاب که بعضی او را شیخ شاهی موتاب گویند
چهارم شیخ [illegible] قصاب و مجملی از احوال این بزرگان بجای خود تحریر خواهد یافت شیخ
[illegible] سره نامش مسعود بن سلیمان بن قاضی شعیب بن احمد بن
[illegible] فرخ شاه [illegible] فاروقی است که عمده حکام کابل بود مذهب حنیفه
داشت و [illegible] خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است رحمهما الله و از خواجه معین الدین
[illegible] یافته و از شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پنج باب نسخه عوارف استفاده نموده و شیخ بهاء الدین
زکریا قدس سره دریافته وی از اقدای مشایخ هندست و در کشف و کرامات و ریاضت و مجاهده
نظر [illegible] و در فقر و تجرید [illegible] بوده در ذوق و محبت علامتی و همیشه در ستر و اخفای کوشید

و خود را از چشم خلایق می پوشید و از شهری بشهری میگشت گویند در قصبهٔ اجودهن که مسکنان الحال
در تست خود ظاهر شد و مسکن فقرا بود آمده سکونت گرفت و در آنجا و نیز نفس لعنتی را نیک ساز فراوان
کوششی بجا می آورد و چند بسیاران بکار می برد و چند سال قرص جوین بر شکم بسته دشمن بهلو نشین را
زینت داده نشان فیروزمندی بدید آورد چنانچه همگی مشایخ هند بر آنند که تا بان گنج شکر درویشی در باب
تن گذاری و روح نوازی غریب بوجود نیامده و در تسمیه او بگنج شکر اقوال است بعضی گویند سوداگری
بار کرده میرفت خواجه از وی شکر طلبید او گفت درین شکر نیست نمک است خواجه
سوداگر چون جوالها را باز کرد نمک بر آمد از گفته خود پشیمان گشته ماجرا عرض خواجه رسانید و بو
غم مخور از شکر بود شکر گردد و چون دیدند شکر شده بود و در سیر الاولیا مسطور است که چون خواجه
خواست که بجاجت خویش کند بخدمت حضرت قطب الملة والدین التماس نمود فرمود که طی نگاهدار و لقمه از
حلال بخور خواجه سه شبان کرد روز سوم بهنگام افطار شخصی چند تحفه آورد دانست که از غیب است
بدان افطار کرد درویش طبع آن را برنتافت و تمامی بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرض کرد
فرمود ای مسعود بعد سه روز افطار کردی بطعام خماری اما عنایت حضرت باری در باب تو کار کرد که آن
طعام در معدهٔ تو جای گیر نشد حالا برو و سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار نما پس
کرد چون وقت افطار رسید هیچ طعامی بهم نرسید بعد از آنکه پاسی از شب بگذشت و ضعف غالب
آمد و نفس فریاد کردن گرفت دست جانب خاک فراز کرده چند سنگریزه از زمین بر داشت
و در دهان انداخت سنگریزه در دهن او شکر گشت و او از معاینه این حال با خود گفت که شاید این معنی
از مکر باشد و از دهن بیرون انداخت بهمچنان با حق مشغول شد و چون نیمی از شب بگذشت و ضعف
غالب تر شد دیگر سنگریزه چند از زمین بر داشته در دهن کرد آن نیز بدستور سابق اول مبدل گشت
کرت سوم همچنین معاینه کرده دانست که این معنی از حق است و چون روز شد در حضرت قطب الملة
عرض این حقیقت نمود آنحضرت فرمود خوب کردی که آن شکر از غیب بود پس رخصت مراجعت داد
فرمود که برو تو همچو شکر شیرین خواهی بود و از آن باز او را گنج شکر خوانند و خانخانان محمد بیرم خان
مضمون این قصه را نظم نموده و این بیت از آنجمله است   کان نمک جهان شکر گنج بحر و بر آن
کز شکر نمک کند و از نمک شکر [illegible] آورده اند که روزی شیخ نظام الاولیا یکدانگ

احوال سلطان المشایخ نظام الدین روح الله روحه

در آتش فقر انداخته بود آنجناب هنگام افطار از نور باطن دریافته بخورد نش ابا نمود و فرمود که صوفی را
استغراض روا نباشد هر چه رسد بسازد و گفت الصوفی من یرضی بالموجود و لا یسعی بطلب المفقود و فات
پنجم ماه محرم سنه ششصد و شصت و چهار واقع شد و ایام زندگانیش نود و پنج سال او گفته من اعقل الناس تارک
الذنب و من اکیس الناس الذی لا یغتر بشیئ و من اغنی الناس القانع و فرمود که شیخ نظام الاولیا را العلا
سلام خواهی گفت که فراق زندگی و شوق دریافت دوستان فرید همراه برد و خرقه بزرگوار ارشاد و شش مبارک باد
ارشاد بوش مبارک باد شیخ نظام الدین محمد بداونی خالدی چشتی دهلوی المعروف بسلطان المشایخ
و نظام الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز مرید و خلیفه فریدالدین مسعود است و پیر امیر خسرو و حسن دهلوی
و شیخ عزالدین دانیال و شیخ علی خضر چشتی و شیخ ابواسحق کازرونی را قدس سرهم دریافته سلطان
وقت و امام طریقه بود ریاضات و مجاهدات شاقه کشیده و رسیده بدانجه رسید و در خیر المجالس شیخ
نصیرالدین چراغ دهلی رحمة الله می نویسد که روزی مولانا حسام الدین و عزیزی پیش او حاضر بودند که فرمود
اگر کسی روز صایم و شب قایم باشند کار پیرزنی کرده باشند اما شغلی که بندگان خداتعالی بدان تقرب
جویند چیزی دیگر است حاضران منتظر بیان شدند بر زبان گذرانیده که بنای شغل سالکان بر شش
چیز است اول خلوت باید که بیرون نیاید مگر بشرط ازالت ساعت و قبض و داعیه هوا دوم دوام و ضو
باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود بر فور بخسپد و خیزد و در حال وضو سازد سوم
صوم دوام چهارم سکوت دوام از غیر حق پنجم مداومت ذکر با ربط دل و هو عبارة عن تعلق
بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق و چون سن ترقیش بهشتاد رسید بغایت مجاهده پیش گرفت
و صوم دوام لازم کرد و هر گاه افطار بقلیلی اکتفا می نمود روزی خادم التماس کرد که حضرت شیخ در وقت
افطار ... ضعف بدن خواهد گردید آنجناب بگریه درآمد و گفت چون چندین
درویشان ... در گوشه مسجد و دکانها گرسنه و فاقه زده باشند مرا سیر خوردن چگونه باشد نقلست
... رحلت آنحضرت ... رسید از چهل روز ترک طعام کرده نماز فریضه را بتکرار می گذارد
... شده بود نمیکرد و میفرمود که میرویم میرویم بنابران بتکرار میکذاردم
و ... آنحضرت هر چه در خانه داشت همه را بفقرا و فقرا قسمت فرمود مگر غله که چند روزه علوفه
... از برای اطلاع نگاهداشت و آنجناب بنور باطن دریافته بخادم فرمود که این

مرده ریک را نیز قسمت کن و در خانه جاروب بکش و الا فردای قیامت جواب آن در عهده تو باشد
خادم برخاست و مطابق امر مرشد حقیقی بعمل آورده التماس نمود که حال مسکینان پس از مخدوم
چگونه باشد فرمود که شما را در روضه من چندان نعمت رسد که کفاف توان نمود گفتند آن را
در میان ما قسمت که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخاسته باشد و فاتش روز چهارشنبه هفتم
ربیع الثانی بعد از طلوع آفتاب سنه هفتصد و بیست و نه شیخ صدر الدین عارف رحمه الله فرزند [illegible]

شیخ صدر الدین عارف

شیخ بهاء الدین ملتانیست قدس سره هژده سال بعد پدر سجاده نشین بوده تربیت [illegible]
مریدان می پرداخت و بسیاری را از اولیا در سلک ارادت درآورده بمراتب علیا رسانید
چنانچه میر حسینی از سادات در آنجا مشهور است مرید اوست و در کنز الرموز مدح او و شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس سرهما کرده و آن اینست ~ آن بلند آوازه عالم پناه ~ سرور دین
افتخار صدر و گاه ~ صدر دین و دولت و مقبول حق ~ نه فلک از خوان جودش یک طبق الحیوان
قطره بحر دلش ~ چون خضر علم لدنی حاصلش ~ معتبر چون قول او افعال او ~ هم بیان او کمال
مقتدای دین قبول خاص و عام ~ دولتش کعبه توئی خیر الانام ~ ملک معنی جمله در فرمان او
هم مکتسب و هم میراث آن او ~ گویند آنحضرت هفتاد لک روپیه از پدر میراث یافته بود همه را در یک روز
بر درویشان و محتاجان صرف نمود و فرمود که حریف غالب را میرسد که دشمن خود را بی غل و زنجیر
نگاهدارد اما مغلوب را امان بهتر که خصمش زندانی بود و آنجناب دو پسر داشت یکی شیخ صدر الدین
ابوالفتح که از دختر مولانا جمال الدین احمد ابدجانی متولد شده بود دوم شیخ عماد الدین اسمعیل که از
کنیزک ترکیه بوجود آمده و او را در کودکی سفارش برکن الاولیا نمود و فرمود که برادر کهتر از فرزند مهتر
بهتر بود و این سخن دلالت میکند برین که از رکن الاولیا فرزندی نماند که عقبش جانشین او
بمر برادر کهتر او پس آنها مستحق شد که صدر الدین عارف فرموده بود و او در [illegible] بعضی از
مریدان گفته یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا اذا اراد الله تعالی بعبد خیرا و کتبه عبدا سعیدا
وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب و رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب حتی یکون
اللسان لا یسکت و القلب هو الذکر الکثیر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی
المشار الیه بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها و نفاق الوقوف مع غیر [illegible] الی و الحق

شیخ رکن الدین ابو الفتح

الباطن بسواه فاذا وقف العبد لتجرید الظاهر عن الاخلاق تم عن الاحمد واکرم تفرید الباطن بتخلیته عن الخواطر
الردیة والاخلاق المذمومة یوشک ان تجلی نور الذکر فی باطنه فیقع عنه الوساوس الشیطانیة
والهواجس النفسانیة ونحو هو نور الذکر فی باطنه حتی یکون ذکره بتجلی مشاهدة المذکور وهذه هی الآیة
العظمی والنتیجة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی الایدی والابصار من الامم
وفاتش سنه هفتصد و هشتاد و چهار شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین
قدس سرهم مرید پدر خود بود و نعمت از جد بزرگوار نیز یافته و با سلطان مشایخ رحمه الله صحبت داشته
گویند سلطان قطب الدین بن علاء الدین لزنا سعادتمند بها شیخ نظام الاولیا خاطر غبار آلوده
داشت بسبب اراده آنکه رونق خانقاه آن صاحب کمال عالیجاه کم کند بهزاران آرزو شیخ رکن
الدین را از ملتان بوسیله طلبید چون از مقدم سعادت بخش او نظام الاولیا آگهی یافت تا حوض
علائی باستقبال شتافت و هر دو برگزیده خدا به دیدار یکدگر خوشنود گردیده هزاران شکر ایزد
بجا آوردند و بر بساط رازداری نشسته آیین خداشناسی رواج بخشیدند و انجمن حق گذاری در
منزل نظام الاولیا فراهم آمد روز دیگر صاحب حکومت بخدمت رکن الملة آمده استفسار نمود
که از سکنه شهر کدام یکی به پیشواز رفتش سعادت اندوخت فرمود آنکه خیر الانام این دار الامان
و سر رموز قطب الدین را از توقعی که در طلبیدنش داشت نومید ساخت و در سیر الاولیا مذکور
است که بار دیگر میان این دو بزرگوار در مسجد جامع ملاقات واقع شد اول نظام الاولیا
از جای خود برخاست و پیش رکن الدین رفته و سخنان دلاویز بیان نموده باز بجای خود آمد بعد از آن
شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت گرم کرد بهمدرین اثنا روزی سلطان
قطب الدین از پیش خانقاه قدسیه نظامیه میگذشت بجوم خلایق و ازدحام مردم زیاده از حد
دید کفت که امروز در عرس ... بزرگوار است وزیر بجره ضمیر بنهجی ظاهر کرد که بمجرد استماع آن
از ساختن خاطر سلطان گرد کینه و غبار غیرت برخاست و چون بدولتخانه آمد خدمت شیخ
نوشته فرستاد که صاحب صومعه از قلمرو ما رخت اقامت بر بندد رسیدن رقعه در حجره و گشادن
... و خواندن در ... و بانجام رسانیدن در راه بود الفقه شبانگاه سلطان را در دستگاه خاص
... هر چند ... آن ... بنا مذکور دانست که این اثر آن گستاخیست که بجناب

نظام الاولیا واقع شد پس دانش پژوهان صورت و حکمت شناسان معنی را شفیع آورده بخدمت
فرستاده و عذرها خواسته التماس اعاده و استدعای عافیت نمود آنحضرت فرمود که فقیر نظام را
در کارخانه الهی چه مدخل هر چند شفیعان بالحاح و عجز پیش آمده عذرها خواستند تیر مراد ایشان بهدف
مقصود نرسید لاچار والده بیمار به بساط بوس رسیده فراوان زاری و دلشکستگی بپایه عرض رسانیده
امیدوار مغفرت گردید بشرط آنکه سلطنت دهلی را بمهر خاص خود و جمیع ارباب مناصب درست کرده
با فاروجه خود فرستند تا بدرهائی که شاید اشاره رود و پیام پذیرفته بزودی قباله را با فاروجه
آوردند آنجناب خط مذکور را در شیشه که مملو از بول بود انداخته فرمود که فرزندی دهلی نزد درویش
بول بیماری برابر است بعد از آن بیمار بدعای آنحضرت شفا یافت و هر یکی بمقام خود مراجعت کرد و در
فتاوی صوفیه که یکی از مریدان آنجناب تصنیف کرده از حقایق و معارف و خوارق و کرامات آنحضرت
بکمال بسیاری می نویسد و اینجا به قلیل قلیل اکتفا مینماید از وصایای اوست که آدمی مجموع عبارتست از دو
چیز صورت و صفت و حکم بر صفت راست نه بصورت ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن
ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل التحقیق جز در دار آخرت صورت نه بندد چه الحقایق اکتساب
ظاهر گردد و آن صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملایم صفت او باشد حشر کنند چنانچه
بلعم باعور را با چندین طاعت در صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب و همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویش را در صورت گرگی بیند و صاحب کینه در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید این باشد و تا زمانی که مردم ازین اوصاف ذمیمه تزکیه
نیابد هنوز او در عدد بهایم و سباع است اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر
بالتجا و استعانت از حضرت عزت و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم
تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود و لولا فضل الله و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا
ظهور این فضل و رحمت آنست که او را بعیوب نفس خود بینا کند و پرتوی از انوار عظمت ا
مکنونات در جنب آن متلاشی است بر درون او بتابد تا همه دنیا و بزرگیهای آن در نظر او
ذلیل آن را در چشم او وزنی نماند و چون این حالت بر دل او مستولی شود هر آینه از اوصاف
که اهل دنیا بدان گرفتارند او را نفرت تمام آید و خواهد که بجای آن اوصاف اخلاق ملکی روی نماید

بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخا و ایثار پدید آید و هنوز این معاملت
بطلاب عقبی است و کار طالبان حق ازین برتر است تخلقوا باخلاق الله مر انسان را مسلم است
مگر هر کس بقدر همت اوست وفاتش در سنه هفتصد و [illegible] ایام زندگانیش هفتاد و چهار سال و
بقولی هشتاد و هشت سال شیخ شرف الدین پانیپتی قدس سره کنیت او ابو علی قلندر است در اوایل
بتحصیل علوم فرموده آخر مجذوب گردید و کتابها را در انداخت و نسبت ارادت او بتخصیص با
یکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی گویند بخواجه قطب الدین قدس سره داشت و برخی برآنند که بشیخ
نظام الاولیا و پیش از شیخ از دنیا رفته لیکن یکی ازین هر دو نقل بصحت پیوسته و او را مکتوبات است
مشتمل بر معارف و حقایق و توحید و ترک و تجرید او گفته ای برادر نمیدانم که برای چه آورده اند
و چه خواهند کرد خیال دایم با اندیشه میباشد در مطالعه فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق
عاشق و حسن معشوق باطن را معمور میدارد و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و در
تماشای باطن میباشد تا چه حکم رفته است ای برادر نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه می
گویاند زبان در قبضه قدرت اوست اگر عنایت در کار تو میشود از تو چیزی میگویاند که پسندیده
هر دو جهان سازند پس اینقدر معلوم شد که بخواست خود میدارد و آنچه خواهد میکند کسی را در خواست
او دخل نیست گویند آنحضرت هشتاد سال خرقه پوش بود و مریدان بسیار داشت چنانچه از سلاطین
هند سلطان جلال الدین خلجی و سلطان علاء الدین خلجی با جمیع فرزندان و سپاه مرید او بودند و از هیچ
یکی معتقد باز هم قراطی قبول نکرد و از [illegible] و ان من شیء الا عندنا خزائنه هر روز هزاران
نیاز میشد [illegible] دا و را مریدان بودند که بعضی در میان آتش و برخی بر روی
آب سجاده انداخته نماز میگزاردند و [illegible] حضرت خود روزگاری طی مکان و زمان و سیر در طیران
در هوا داشت چنانکه روزی خوش الحان پیر وقت وی کار رسیده غزلی برخواند و در شور رقص
و از جا آورد [illegible] را تا بذر رشته آن گوینده را به [illegible] رسانید وفاتش در سنه
هفتصد و چند شیخ نصیر الدین چراغ دهلی رحمه الله علیه حنفی مذهب و چشتی مشرب داشت از اجله
خلفای سلطان المشایخ نظام الدین اولیاست قدس سره و صاحب سر و وارث احوال او
و بعد از انتقال نظام الاولیا ولایت از اصحاب شیخ نظام الاولیا مجلسی در نشستند و [illegible]

شیخ نصیر الدین چراغ دهلی

سرود می‌شنیدند وی نیز در مجلس بود خواست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند فرمود که
در مجلس سماع خلاف سنت واقع میشود گفتند ای شیخ از سماع منکر شدی و از طریقه پیران گذشتی
گفت حجت نمیشود و دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گویان این سخن را بحضرت خواجه
شیخ رسانیدند و آنجناب را حمل صدق مقال او معلوم بود فرمود حق همان است که او میگوید
و در سیر الاولیا می نویسد که در مجلس شیخ نظام الاولیا مزامیر نبودی و تحقیق نکردندی و اگر کسی
از یاران سرود را با مزامیر می‌شنود آنجناب از استماع آن منع میفرمود و وفاتش در سنه هفتصد و نجاه و
سید جلال بخاری رحمه الله اول کسی که ازین قبیله از بخارا بهندوستان آمد سید جلال سرخ است مرید شیخ
بهاء الدین ملتانی است و او را سه پسر بود یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سیوم سید محمد و سید احمد
کبیر را دو فرزند رشید بود مخدوم جهانیان و سید راجو قتال و مناقب این هر دو صاحب کمال بجای
خود مرقوم خواهد گردید ان شاء الله تعالی گویند که چون سید جلال سرخ اول از بخارا آمد بعقد بهکر آمد
گزید و صبیه سید بدر الدین بهکری را که از اکابر و اعیان آنجا بود بموجب بشارت حضرت رسالت صلعم
که در خواب با وی نموده بودند بعقد نکاح در آورد برادران و خویشان او باین وصلت از و آزرده
شدند سید جلال نیز ملول خاطر گشته از بهکر بأوچه ملتان آمد سکونت گرفت و او را در آن بلده
اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد قبرش در اوچه است رحمه
الله علیه سید جلال بخاری رحمه الله القدس مخدوم جهانیان است مذهب حنفیه و مشرب سهروردیه داشت
و بصحبت شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی بابشارت امام یافعی رسیده و از وی حلاوت طریقه
چشتیه نیز یافته مرید سید احمد کبیر پدر خود است قدس سره بها و خرقه خلافه از شیخ رکن الدین قریشی
ملتانی رحمه الله یافته و سیصد اولیا را کامل را دیده بود و در خزانه جلالی تاریخ محمدی اقوال
و احوال آن صاحب کمال مسطور است ولادتش اول شب جمعه برات سنه هفتصد و هفت
وقت غروب آفتاب روز چهارشنبه عید الضحی سنه هفتصد و هشتاد و پنج عمرش هشتاد و هشت
سال و سه ماه و بیست و شش روز و قبرش در اوچ ملتان است صدر الدین راجو قتال رحمه الله
مرید و خلیفه پدر خود سید احمد کبیر بود و از برادر بزرگوار خود مخدوم جهانیان جهان گشت نیز خرقه
خلافه یافته و پس از وی بسجاده خلافت نشسته گویند سید جلال جهانیان اکثر بزبان او میگفت

۱

تصحیح

ذکر قرن هشتم

سید جلال بخاری سرخ

سید جلال بخاری مخدوم جهانیان

صدر الدین راجو قتال

برهان الدین قطب عالم

میر اند که حق تعالی مارا بخلق مشغول داشت واخوی سید راجو را بخود داد و او پیوسته در عالم استغراق بود
و با خلق انبساط و اختلاط میکرد کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر بودند مردم سلسلهٔ ارادت مخدوم جهانیان
اوست و بعضی بوساطت ولد او ناصر الدین محمود که مرشد بزرگ و صاحب تصرف بود قدس سره در تاریخ
برهان الدین قطب عالم کنیتش ابو محمد و نامش عبد الله بن ناصر الدین محمود بن مخدوم جهانیان است
قدس سرهم از وطن اصلی خود بگجرات رفته توطن نمود ولادتش چهاردهم رجب سنه ثمانمائه و
وفاتش وقت طلوع آفتاب هشتم ذی حجه سنه هشتصد و پنجاه و ششش مدت عمرش هفتاد و هشت سال
و چهار ده ماه و بیست و چهار روز قبرش در تبوه از مضافات احمداباد گویند که بر در روضهٔ وی سنگی افتاده
است که جامع صفات چوب و سنگ و آهن است که روزی قطب عالم در آب فرا آمده بود چیزی در پای
او رسید گفت این سنگ است یا آهن و غلطش آنست که روزی یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را
در وی نهاد والله اعلم سراج الدین محمد شاه عالم کنیتش ابو البرکات است و نامش محمد بن قطب عالم
گویند که او را بحلیهٔ مبارک رسول علیه السلام مشابهت بود و عم و نام والدین و دایه او نیز مطابق ولادت
مقدسه ذی قعده سنه هشتصد و هفده و وفاتش شب پنجشنبه بیستم جمادی الاخر سنه هشتصد و هشتاد مدت
عمرش شصت و سه سال قبرش در شهر احمداباد زیارتگاه آن دیار است و او را در سلوک این طریق طرز
غریب و طرزی غریب بود حال طافح و سکری غالب داشت چنانچه در بعضی اوقات لباس حریر می پوشید
و در مشرب ملامتیه میرفت لیکن امارات بر خصوص از وی لایح بود و تربیت در ارشاد از شیخ احمد کهتو
المهموری رحمه الله یافته خداوند خوارق و تصرفات و صاحب ولایت گجرات است گویند که جماعهٔ از اهل
... وده اند و مشایخ دیگر که در تبع خوابین اند اعظم شهر ایشان کم
... اند شیخ حسام الدین ملتانی خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیا است
... بقولی سلسلهٔ نسبش تا آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بعضی
... عم منتسب میدارند و از اصحاب رسول صلعم میشمارند و جز ما
... پرون است همواره با برقع می بود گویند هر گاه برقع از روی
... و هر که بدیدار او مشرف شد ... الحق تا رسیدی عمر دراز یافته بود گویند
... لکان ... ده سال طعام نخورد و لباسی

شیخ بدیع الدین شاه مدار

که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید او نشده تاریخ رحلتش سالکِ بهشت یافته اند رحمة الله علیه
شیخ راجی دهلوی رحمه الله از خلفای شیخ بدیع الدین است قدس سره بریاضات و مجاهدات و
اخلاق معروف بود سنه هشتصد رحلت نمود و هم در دهلی بیاسود شیخ احمد کهتو رحمه الله و کهتو
نام قریه است از نواحی در الجیر اجمیر اجدادش از دهلی بودند او در میان طفلان روزی
بازی میکرد بادی تند برخاست و او را برداشته بطرفی انداخت تا پس از مدتی بدست بابا اسحق
مغربی افتاد و در خدمت او بمرتبه کمال و تکمیل رسیده خرقه ازو پوشید و سلسله او بشیخ ابو مدین
مغربی میرسد گویند او در ابتدای حال بعد تحصیل علوم در شهر دهلی ریاضات و مجاهدات شاقه
کشیده و چله را چهل چله بانجام رسانیده بر قدم ترک و تجرید بزیارت حرمین شریفین زادهما الله
شرفا مشرف شد و از حضرت رسالت صلعم بشارتها یافته بعد از طی مسافت بولایت گجرات افتاد ظفر
خان حاکم نهرواله که از جانب سلطان فیروز حکومت آن دیار داشت و بعد سلطان مظفر ملقب
گردید و والی آن الکه شد بمشاهده آثار برکات و بعلاقه معرفت سابق که در دهلی بخدمت شیخ داشت
او را تکلیف اقامت آن دیار نمود الحاح ملتمس او را بعز اجابت مقرون نمود بقصبه سرکهیج اقامت
فرمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بر روی او مفتوح گشت و خلایق آن دیار با انوار عقیدت
و محبت او مملو شدند وفاتش در سنه هشتصد و نه و ایام زندگانیش صد و یازده سال و مرقد او در گنج
که از مضافات احمدآباد است و روضه منوره او مقامی است بغایت لطیف و مصفا و مروح که
مانند آن بر روی زمین کم خواهد بود طاب الله ثراه شیخ نور قطب العالم بن شیخ علاء الدین بنگالی رحمه الله
هم عصر ملک العلما قاضی شهاب الدین دولت آبادی است و مرید و خلیفه پدر خود شیخ علاء الحق
و از مشاهیر اولیای هندوستان صاحب وجد و حال و خداوند فضل و کمال بود و در عشق و محبت
و ذوق و شوق و تصرف و کرامت بی همتا بود گویند که او در ابتدای حال خدمت [illegible]
خانقاه پدر بجای آورد اتفاقا روزی درویشی را درد شکم خاسته ولی هنگام بپای خانه امر
و شیخ نور نیز بر وقت معهود برای برداشتن او رفته بود جامه و اندام شیخ بنجاست ملوث شد
و پدرش شیخ علاء الحق ازین ماجرا اطلاع یافته خوشوقت گردید و دعای خیر در باب پسر فرمود
بخدمت دیگر مامور گردانید و او را حق تعالی برکت دعای پدر بزرگوار ایشان عظیم و بمرتبه تکمیل علیا

شیخ راجی دهلوی
شیخ احمد
ط
شیخ نور قطب عالم

مقبول دین و دنیا گردانید و الجناب مکتوباتی دارد بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت
و اینجا فقیر چندی از آن تبرکا ایراد می‌یابد ای عزیز دنیا جای غرور و نفسک حسود و حق غیور و مقصود
دور دل کی یابد سرور اوحی الله تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذار الصدیقین بانی
غیور ه راه ناایمن است و منزل دور مرکبت لنگ و بایست غیور غیرت حق آن اقتضا کرد
که غیر را در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ه هر که انس گیرد از دو سوخته شوی
بنگر آنکس چیست مصحف زر آتش نیست ه ای برادر سالها نفسک اماره با نواع ریاضت مرتاض کردم
اما یک ساعت از شر او نرستیم و یک لحظه از خود ناسوده ایم ه گردم بسی سپید سیمی اما نشد این سیه گلیمی
تشنیم نسی بکار سازی ه برهمن ما نشد نمازی ه رحلتش در سنه هشتصد و چهل و هشت میر سید گرفت
جهانگیر سمنانی جونپوری رحمه الله از سمنان بطریق سیر بهندوستان آمد سکونت گرفت و در حلقه
ارادت شیخ علاء الحق درآمد و او را پس از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامات حاصل بود صاحب
مکتوبات است و خداوند فضایل و کمالات در کچهچه که موضعیست از صوبه جونپور آسوده است و هم
عصر قاضی شهاب الدین دولت آبادی است گویند که نوبتی قاضی از وی تحقیق مبحث ایمان فرعون کرد
در خصوص اشارتی بدان واقع شده کرده بود و او درین باب مکتوبی بوی نوشته که مطلعش اینست
برادر عزیز ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الله تعالی قلبه بنور الیقین دعای درویشانه و
ثنای [illegible] فرمایند نامه که مندرج باستفسار بعضی سخنان بود در رسید و استفسار
کرده [illegible] خصوص حکم نسبت بفرعون تقاضا کرده آمد بوصول انجامید بدانست که در خصوص که از نسبت
او فرعون افتاده اکثر [illegible] اهل عشره اشتهار دارد مشکل ترین مقامات و معلق ترین معضلات
[illegible] حضرت شیخ قدس الله سره
[illegible] ایمان یاس دارد نه دارد چه ایمان یاس باطلاع احوال دوزخ و استطلاع
[illegible] بر سبب غرق و تحزب مستغرق ایمان آورد کما جاء فی العقیدة
[illegible] طریقا واضحا واسعا عبر علیها بتواتر الرسل قبل البزغة
[illegible] ایمان الیاس فمن یومن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر
[illegible] بفرعون فی حق [illegible] قرة عین لی و لک فیه قرة عینها بالکمال

الذي حصل لها كما قلناه وكان قرة عين لفرعون بالايمان الذي اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا
مطهرا ليس فيه من الخبث لانه قبضه عند ايمانه قبل ان يكتسب شيئا من الآثام والاسلام يجب ما قبله وجعله
آية على عنايته سبحانه لمن شاء حتى لا ييأس احد من رحمة الله فانه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون
فلو كان فرعون ممن يئس ما بادر الى الايمان فكان موسى عليه السلام كما قالت امرأة فرعون
فيه انه قرة عين لي ولك لا تقتلوه عسى ان ينفعنا قوله الآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين
اي آمنت الآن وقد كنت من العاصين المفسدين من قبل نوع من العتاب عند توجهه الى الحق
والايمان به ولا ينافي صحة ايمانه وما جاء من قوله يقدم قومه يوم القيمة فاوردهم النار وبئس الورد المورود
رجوع الضمير لقوم اللعنة ودخول النار لا ينافي الايمان وليس لكفر فرعون بعد ايمانه نص صريح وما
حكاية عما قبل ايمانه وفايدة ايمانه على القدر التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب لما يتعلق
بحقوق العباد مما لا يرتفع بالاسلام فلا ينكر على الشيخ فيما قاله مع انه مامور بهذا القول اوحي اليه في
الكتاب مسطور بامر الرسول صلى الله عليه وسلم فهو معذور كما ان المنكر المعذور وقوله جعله آية عنايته
اشارة الى قوله فاليوم ننجيك معه بدنك من العذاب لوجود الايمان الصادر منك بعد العصيان
والله تعالى اعلم شيخ عبد الله رحمه الله وي از راجهاي عظيم الشان هند است و پیش از اسلام نام
وي راجه بهوج بود و در ولايت مالوه و بعضي از ولايت دكن حكومت داشت و راياي راجهاي
هند نسبت با وطريقه انقياد مسلوك ميداشتند و ازو طرفه حكايتها و غريب داستانها بر السنه عوام
در اين است گويند او در شبي كه حضرت سيد انام عليه و على آله الصلوة والسلام معجزه شق قمر با اهل انكار
وجود نمود او در صحن بام مجلس نشاط آراسته بتماشاي ماهتاب فروغ افزاي ديده بصر بود ناگاه
ماه دو پاره شده ميل هبوط نمود و جهان تاريك شد و پس از لمحه هر دو پاره متصل شده باسمان
رسيد و جرم تمام گرديد و از مشاهده اين حالت بحيرت در شده علماي هند را از برهمن آورده استفسار
اين معني نمود هيچكس جواب با صواب نداد و راجه يكي از حيار كه در حق او گمان راستي داشت در خلوت
طلبيده بالحاح تمام التماس حل اين عقده نمود او گفت در پاستان نامها سمت تحرير يافته كه درين زمان
پيغمبري در بلاد عرب مبعوث شود و ... [illegible] ... او نيز ... اقتدا معجزه
كه ديدي بنمايد راجه اين خبر شاد ...

بهره دانست این راز در میان آورده گفت ترا بدیار عرب باید رفت و اوضاع و اطوار آن مرد بزرگ
ملاحظه باید نمود و برگ پان با لوازم او با خود همراه باید برد و چون بملازمت او فایز گردی برگها را
پیش او گذار و لازمه آن را پنهان دار اگر از تو طلب کرد و بقاعده بکار برد و بزبان هندی تکلم نمود
و نامی برای من مقرر فرمود باید و بیعت کنی و الا فلا وزیر بدان دیار شتافته بسعادت ملازمت آنحضرت
را دریافت و برگهای پان گذرانید آن عالم علوم اولین و آخرین بلغت هند با او مکالمه نموده لوازم
پان را از چونه و سپاری طلب فرمود و بزیب پان [illegible] و تا خیر ایمان آورد و از اطراف راجه بیعت
نمود آنحضرت علیه السلام نام راجه را عبدالله نهاد و صحیفه که دران احکام شرعیه مندرج بود باو داد و
او رخصت مراجعت یافته عزیمت ملک خود نمود و راجه را دریافته معجزات که از ذات اشرف موجود
علیه السلام والصلوة دیده بود عرض نمود راجه بی توقف ایمان آورده راه ریاضت و مجاهده
پیش گرفت و رسید بدانچه رسید و قبر شیخ عبدالله در قصبه دهارا که تختگاه او بود مطاف طوایف انام
رحمه الله شیخ چنگال وی پاندی گرچه وزیر راجه بهوج است که موسوم بشیخ عبدالله گشته گویند چون
بخدمت سراسر سعادت حضرت رسالت عم رسید و بشرف اسلام مشرف شده باز بهند آمد و راجه
را دریافت براجه گفت که آنحضرت نام مرا تو حواله کرده راجه او را شیخ چنگال نام ساخت و شیخ
چنگال ابواب ریاضت و عبادت بروی خود گشوده مردم بسیار را باسلام و ترک پرستش اصنام
دلالت نمود قبر او نزدیک مرقد شیخ عبدالله است و زیارتگاه اهل توجه و انتباه رحمهما الله شاه [illegible] گردیزی
قدس سره از سادات گردیز بود از آنجا بملتان تشریف آورده توطن اختیار نمود و چون وفات
یافت هم در آنجا مدفون گردید [illegible] شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره بود شیخ بهاء الدین کنبو دهلوی
رحمه الله [illegible] و خلافت [illegible] از شیخ کبیر الدین اسمعیل نبیره مخدوم جهانیان یافته
و [illegible] هشتصد و [illegible] در دهلی فوت کرد گویند دران وقت انگشت شهادت
بر داشت [illegible] و بعد گفت شاه [illegible] الغنی گجراتی رحمه الله مرید شیخ پیاره است اصلش از گجرات بود
و [illegible] راندی بعد از آنکه [illegible] کوررا القول غرض گویان
[illegible] یافت امر بقتل وی فرمود و چون سر از تن [illegible] جدا کردند [illegible] الله میگفت شیخ حاجی [illegible]
[illegible] شیخ محمد غوث گوالیاری [illegible] قادن بن شاه [illegible] کارست و فاتش در گوالیار

سنه مذکور عمرش قریب صد و پنجاه سال شیخ حسن بن شیخ طاهر جونپوری دهلوی تعبیرش کمال الحق سنت
خلیفه راجه محمد بنده بود و صاحب مفتاح الفیض رحلتش سنه نهصد و نه ۹۰۹ بابکپور مجذوب رحمه الله اصلش
از کالپی بود و انتسابش در سلوک بسلسله شاه مدار میرسد او اهل طریق سلوک و در زمین اواخر
مجذوب گردید تاریخ رحلتش را بکپور مجذوب یافته اند خواجه خانون بن شیخ علاء الدین ناگوری
ثم گوالیاری رحمه الله تعالی تربیتش خواجه خان سعید است از ناگور برآمده در اثنای سیاحت بگوالیار رسیده
کلبه اقامت برگزید و خورد و بزرگ رو بدو آورده در اندک روزگار مرجع خلایق گردید گویند
از گوالیار بقصد طواف بزرگان دهلی متوجه شدی تا پنج هزار سوار همراه داشتی و وجه معیشت
لفراحات اینجماعه از سر کار او بودی و او خلیفه شیخ اسمعیل است و شیخ اسمعیل از پدر خود حسن سرمست
که از باستانی میکساران بزم توحید بود خلافت داشت و او از والد بزرگوار شیخ سالار و او از خواجه
اختیار الدین عمر و او از محمد سادی و او از نصیر الدین چراغ دهلی خرقه خلافه یافته بود و بعضی گویند که
خواجه خانون خلافه از شیخ حسن ناگوری یافته که بسه واسطه بشیخ حمید الدین سوالی ناگوری میرسد
نیز داشت مشهور است که او بتعظیم اهل مجلس از اغنیا و فقرا قیام نمودی چون برسید ترک تعظیم
چرا ست گفت ضعف و ناتوانی مرا ازین کار باز میدارد و بتکلف برای بعضی بر خاستن منافی
حال درویش نیست و او در سال ششصد و پنجاه و سه از نهانخانه علم بجلوه گاه عین آمده و هشتاد
و هفت سال تماشای این طلسم خانه نموده در سنه نهصد و چهل از شیمهای اشکال بعالم قدس انتقال
فرمود مرقدش در گوالیار زیارتگاه سکنه آن دیار است قاضی محمود دلنجواتی اشعار عارفانه در زبان
هندی که غالبا وقت وجد و سماع میگفت و نغمه میخوانند در هند شهرتی دارد وفاتش در سنه نهصد
و بیست شیخ الهداد لاری سهرندی رحمه الله نسبتش بمولانا عبد الغفور لاری میرسد که از اولاد
سعد بن عباده انصاری است رض وفاتش سنه نهصد و بیست شیخ محمد مشایخ بن حاجی سید عبد الوهاب
و برادر کهتر شیخ ابو المغیث جانشین پدرش بوده و از شاه عبد الله قریشی استفاضه نموده زمانی
که همایون پادشاه متوجه تسخیر گجرات شد شیخ را تکلیف همراهی کرد و او [illegible] برای قوت
خود قدری غله و آنچه ضروری بود از دهلی برداشت تا از وجه نهب و تاراج نخورد چون زر در
که قوت او تمام شد وفات یافت و کان ذلک فی یوم الاحد سبع و عشرین من الشعبان [illegible]

تاریخ رحلت شیخ هادی بود یافته عمر شیخ پنجاه سال و بعد پدر ده سال بهدایت خلایق اشتغال داشت
و پسر شیخ عبدالکریم بجای او نشست و شیخ محمد شهید صاحب حالت بود و از فرزندان شیخ محمد مشایخ
و پس از شهادت او شیخ عبدالوهاب که بخود و سخا و ممتاز و سجاده نشین گشت و پس از وی شیخ محمد یوسف
جانشین شد رحمهم الله شاه مزمل پسر حاجی عبدالوهاب است و نبیره دختری عبدالله سلطان زاده روم
که باشارت سید کاینات آن دختر زاده را ازواج حاجی عبدالوهاب درآورده بود و مزمل بود در نهصد و
سی و یک متولد شد منظور نظر شاه عبدالله و پدر خود بود و با شیخ سلیم سیکری صحبتها داشته در
و هفت سالگی سنه نهصد و پنجاه و هشت در عهد سلیم شاه فوت شد شاه مزمل رحمه الله فرزند چهارم
حاجی عبدالوهاب است مزمل و او از یک مادر اند و شید مزمل گفتی که من خادمم و او مخدوم در علوم
ظاهری و باطنی از کاملان بود و بسبب استغراق تمام از امور و رسوم دنیوی خبری نداشت سلیم شاه
و سلیم با وی بغایت اعتقاد داشتند و بخدمت او میرسیدند گویند کفره و فسقه بمجرد دیدن او تایب معتقد میشدند
و بیماران از مشاهده دیدار او شفا می یافتند و فاتش در سنه نهصد و شصت و یک شیخ جمالی دهلوی [illegible]
در ایام طفلی پدرش وفات یافته و نامش جلال خان بود در اول جلالی تخلص میکرد دو لفظ باشارت بزرگ خود
جمالی تخلص نمود مشرب چشتیه و مذهب حنفیه داشت و صاحب تذکره مشایخ هندوستان مسمی بسیر العارفین
و مرید شیخ بهاء الدین کنبو دهلویست گویند که او یکبار براه خشکی بزیارت حرمین مشرف شده [illegible]
منسوب شتافته و هنگام مراجعت به بیت المقدس آمد بلاد روم و بغداد را سیر کرد و مشایخ انجا را دید
بشیراز آمد و در انجا بشیخ الاسلام نظام الدین محمود و دیگر مشایخ صحبت داشته و در هرات ملا
جامی را دید و اشعار خود [illegible] او گذرانید موجب تحسین و آفرین گردید و سلطان حسین
میرزا و امیر علی شیر [illegible] داشتند و او قصاید و غزل و مثنوی گفته قصاید او از
[illegible] اشعار بیش بهتر است [illegible] مصاحب سلطان سکندر بود و با پادشاه احترام او
[illegible] اعتقاد و اخلاص بسیار با وی داشت و در حضر و سفر او را
[illegible] که او [illegible] همدان پادشاه سنه نهصد و چهل و دو وفات یافت و نعش
[illegible] بره که خود ترتیب داده بود در دهلی کهنه نزدیک روضه مولانا
[illegible] رحمه الله الملقب بهاء الدین است و از احفاد [illegible] است و از مبارک

سلسلهٔ شطاریه بود و از یاران شیخ علی شطاری است و از شیخ عبدالقدوس گنگوهی استفاده کلی
نموده و در تصوف شاگرد شیخ مودود لاری است و از یاران و شاگردان شیخ امان پانی پتی منکران
صوفیه را معتقد میساخت در سنه نهصد و هفتاد و وفات یافت شیخ تاج الدین دهلوی [illegible]
پسر شیخ زکریا مذکور است در فضایل و علم تصوف فراوان بهره داشت مرید پدر خود بود و
شاگرد شیخ امان پانی پتی است [illegible] از غایت قناعت آمده در کسب سپاهیگری معاش مینمود و از
مصاحبان اکبر پادشاه بود و او را تصانیف است مثل شرح نزهة الارواح و غیر [illegible]
[illegible] بهلوی مرقد پدر خود شیخ عبدالقدوس گنگوهی رحمه الله از مشاهیر مشایخ هندوستان است
و از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله و مرید شیخ محمدی شیخ عارف شیخ احمد عبدالحق بود و نسبت
جلال تهانیسری و شیخ عبدالواحد فاروقی سهرندی است وی اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد
اما از روی اهل تربیت از روحانیت شیخ احمد عبدالحق داشت صاحب علم و عمل و وجد و سماع [illegible]
مکاتیب و رسایل است از آنجمله کتابی دارد مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن و در هر فن اسرار
و انوار صحایف املا آورده چنانچه در فن اول نوشته که اگرچه ارادت من بمخدوم شیخ محمد است لیکن
بیشتر اخذ فیوض مرا از اهل جد او شیخ احمد است و اظهار اعتقاد و بندگی با وی در آن فن بسیار
نموده و آنحضرت در مکتوبی می نویسد که شیخ ما سید محمد گیسودراز زبان دراز کرده و از حیرانی گفت که
او تعالی وراء الوراست اگرچه این سخن تیز باشد اما چو بینی راجان تیز باشد که در طلب او حالت
[illegible] وراء الوراء باید قدس محققان گفته اند که نهایت رجوع بسوی بدایت است و چون بدایت را
بدایت نیست نهایت را نهایت نبود که خدا را سبحانه نهایت [illegible] و طالب در نهایت بی نهایت
باید تا در نهایت رجوع بسوی بدایت آید مومنان خدای عز و جل را در بهشت ببینند نه آنکه خدا در
بهشت باشد چون در بهشت بسوی الله رو نماید وراء الوراء او تحت الثری بکجا آید چه جای وراء
الوراست و همچنین جای دیگر از انکسار و افتقار و خوف خاتمه کار می نویسد [illegible]
تا عقبه الهام فریق فی الجنة و فریق فی السعیر در تشویش است کجاست خواب و خور و آرامست قرار
و آرام [illegible] کس ای نه بهر نشان ز آب و گل من حل می نشود در این جهان مشکل من [illegible] از هیبت
آن دو راه خون شد دل من تا خود چکند او ام نه [illegible] هم او گفته [illegible] در کوی بتان رفت [illegible]

چون برهمن پسر به بتخانه بماند هم عمر با خر رسید و شغل فوت در پیش آمد و زاد آن که علم و عمل بر متابعت
سید الاولین والآخرین است بدست نیاید و خوف و حسرت آن فرو گرفت که امام مسلمین
ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه فرموده اکثر ما یسلب الایمان عند النزع ندانم دران وقت دشواری و زوال ایمان
در پیش آید گویند بر آنجناب در آخر حال غیبت و بیخودی لحظه لحظه مستولی میشد و استغراق غلبه مینمود یکی
از فرزندان از آن حال سوال کرد فرمود دل را اذکر بسیار کو متیم الکون سلطان ذکر زبان زبان
[illegible] غلبه مینماید و مرا از سن میربایند و آنحضرت بیست و سیوم جمادی الثانی سنه نهصد و چهل و دو ازین
دار فانی بریاض جاودانی رحلت فرمود تاریخ وفاتش شیخ اجل یافته اند و وی هفت پسر داشت
که هریکی در حال و قال بی مثل و بی بدل بود چنانچه شمه از حال بعضی از آن بزرگان ارادمی نماید
شیخ رکن الدین رحمة الله مرید و خلیفه والد خود شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس سره صاحب مقامات
علیه و فیوضات سنیه بود پیوسته بارشاد خدا طلبان و نشر علوم دینی اشتغال مینمود و در تربیت
مریدان و حل مشکلات و تعبیر وقایع ایشان از سایر شیوخ زمان امتیاز داشت و آن قدوه
ابرار مصنفات بسیار دارد از آنجمله مرج البحرین است محتوی بر اسرار علم دینی و یقینی و نیز او را
مکتوبات کثیر البرکات است که دران بیکی از محرمان راز نوشته و اما بنعمة ربک فحدث الحمد
لله و المنة که در دیده شهود نمانده بجز خدای مع هذا از افلاس و عجز پیش نیست و جز حیرت
و در بازی کیش نه تشنه از دریا جدایی میکنم بر سر گنجی گدایی میکنم و او را در حل بعضی کلمات
مشکله والد بزرگوار خود تحقیقات است یکی از آنجمله آنکه روزی در اثنای سماع بر زبان والد خود
گذشته بود که خداوندا کجا بهم و باز فرموده اگر گویی خداوندا ندتست شاید شیخ رکن الدین در حل آن می
[illegible] یعنی علمی است اجمالا یا تفصیلا که بوحدت و واحدیت معبر اند شاید شیخ را
[illegible] یقین علمی بوده والله اعلم آنجناب چهارم شوال سنه نهصد و هشتاد و سه ازین
جهان به نزهت سرای [illegible] انتقال نمود مرقدش بپهلوی اخوان و پهلوی پدر بزرگوار خود است
شیخ احمد [illegible] محمد الشیبی شهید صاحب کتاب سنن الهدی رحمة الله که مرقدش در قصبه
شاه آباد است [illegible] انتقال شیخ احمد در سنه نهصد و هفتاد و دو و شهادت فرزند مذکور شیخ
ابو القاسم خلف شیخ عبد القدوس گنگوهی

چشتی است قدس سره صاحب وجد و حال و خداوند فضل و کمال بود و از ابتدا تا آخر عمر بارشاد
یافته بود خدا طلبان و نشر علوم دینی و درس طلبه و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت اشتغال داشت
عمر دراز یافته بود استغراق و استهلاک تام داشت و برای افاقتش جهت ادای نماز مریدان
باواز بلند حق حق میگفتند تا از سکر بصحو می آمد و چون سن شریفش به نود و پنج رسید در سنه نهصد
هشتاد و نه ازین دار محنت بنزهتگاه جنت رحلت نمود مرقدش در قصبه تهانیسر که وطن مألوف
او بود مطاف طوائف انام است گویند که شیخ را پیری فوت شده بود در ان خیز گاه که مصیبت
او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الهی مختلط نگردد و شریک نباشد و اکثر مکتوبات شیخ
عبدالقدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بطرز مکتوبات پیر خود رحمهما الله شیخ علاء الدین
بن شیخ نور الدین اجودهنی رحمه الله نسبت صوری و معنوی او بشیخ فرید الحق والدین گنج شکر میرسد و
و او را فرید ثانی و گنج شکر وقت میگفتند صاحب علم و عمل بود در ریاضت و مجاهده و تجرید و تفرید
نظیری نداشت گویند که روزی درویشی بمجلس او آمد که تریاق با خود داشت و گفت تریاقی دارم
او گفت پیش ما نیز تریاقی هست برای امتحان کنیم گنجشکی آوردند و قطره زهر در کامش چکانیدند
و پاره لزکاک لنگر حضرت خواجه بآب ترکرده تا آن گنجشک دادند فی الحال زنده شد ولادتش
در سنه هشتصد و هفتاد و دو و وفاتش در سال نهصد و چهل و هشت و مرقد مبارکش در سرای بیستار در
محله کهنه که تا امروز فرزندان او در انجا سکونت دارند شاه عبدالرزاق جهنجانه رحمه الله مرید
و خلیفه شیخ محمد حسن است و پیر شیخ یوسف دهلوی و شیخ حاجی دهلوی است صاحب حالات و اذکار
بود و از مشایخ قادریه است گویند که او را با حضرت غلبه قادریه نسبتی بکمال بود و بواسطه ازان حضرت
با ذوق و هشیار میشد و اکثر در میان او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیت
و غیریت او بعالم گفت و گو در میان بود او و بعضی دیگر مشایخ عصر اطلاق را بر یکی دیگر بیان مینمود
و شیخ امان درین باب رساله نوشته مسمی باثبات احدیت که شطری ازان در ذکر او نقل نموده آید
ان شاء الله تعالی و وفاتش در سنه نهصد و چهل و نه شیخ یوسف دهلوی رحمه الله از مریدان شیخ عبدالرزاق
جهنجانه است صاحب مقامات علیه بود و او ملفوظات پیر خود جمع نموده مجلدی مقید ساخته و در
دهلی است مریدان و خلفای آنشاه عبدالرزاق از سرکار دهلی بسیارند شیخ حاجی نیز از

و مرید شاه عبد الرزاق است و پسر شاه محمد خیالی است بر جادهٔ ابای استقامت ورزید در سنه
نهصد و نود و هشت مسافر ملک بقا گردید شیخ محمد غوث گوالیاری رحمه الله خلیفه و مرید حاجی حمید
گوالیاری است و صاحب تصانیف بود در علم دعوت اسما و عزائم در زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه
باگره در سنه نهصد و هفتاد رحلت نمود و بگوالیارش نقل کردند میر سید علی قوام الدین جونپوری
چشتی قادری رحمه الله صاحب وجد و حال و خداوند سکر و کمال بود و از مشرب صافی اهل توحید
تری تمام داشت سخن او اگرچه بر درد دست اما مجذوبانه و بی تکلف افتاده و لسانش سیف قاطع
بود و هرچه بر زبان او میگذشت همان صورت میگرفت و وفاتش هم در جونپور سنه نهصد و پنجاه شیخ
ادهن چشتی جونپوری رحمه الله پسر شیخ بهاء الدین دهلویست عمرش از صد سال متجاوز شده
بود و در حالت سماع و وجد ده کس او را نمی توانستند نگاه داشت رحلتش در سنه نهصد و هفتاد و نه و مرقد
قدسش در جونپور زیارتگاه اهل آن دیار است شیخ نظام الدین شیخ عبد الکریم فاروقی نارنولی رحمه الله
در آغاز شوق طلب بطلبکاری مرشد کامل از وطن برآمده سر بغربت نهاد و اکثری سالک و مجذوب
ملازمت کرد و بگوالیار رسیده بخدمت در خانقاه شیخ محمد غوث صومعه نشین بود و درین مدت هیچ کلید
قفل گشای مهمت او نشد اتفاق بغزنین سرنوشت بخدمت خواجه خاوند مشرف شده از برکات صحبت
او بپایهٔ تکمیل رسید و باشارهٔ مرشد بوطن آمده بر مسند ارشاد نشست و خدا طلبان بسیار و مستعدان
هر دیار بخدمت او فراهم آمده هنگامه خداشناسی و حق طلبی طرفه رونق گرفت و صیت ارشاد
او اطراف و اکناف هندوستان را فرو گرفت و در بیست و هشتم صفر سال نهصد و نود و هفت
از تنگنای ناسوت بوسعت آباد ملکوت خرامید و مرقد او در نارنول مطاف خورد و بزرگ است
شیخ عبد العزیز دهلوی رحمه الله از مشاهیر مشایخ متاخرین است و پسر خورد کمال الحق شیخ
حسن بن طاهر جونپوری باشارت پدرش قاضی خان یوسف ناصحی ظفرآبادی که خلیفه پدرش
در سنه [illegible] تربیت او بمرتبه ارشاد رسید و بعد آن خلق را بسوی حق خواند و او را تصانیف است
رز به شهرت دارند او گفته که معنی حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس
آنست که هرچه گناه کفر است مجلس محبت دنیا کفر باشد و هرچه عبادت ایمان است ترک
آن باشد وفاتش سنه نهصد و هفتاد و پنج شیخ سلیم چشتی فتحپوری رحمه الله در اصل از

قبیله بود و مرید خواجه ابراهیم که از اولاد فضیل عیاض در سلسله چشتیه بود و او از اولاد گنج شکر است
و مدت العمر روزه طی میداشت و در اول حال بر طریق سپاهیان میبود و بعد از ترک بزیارت حرمین
مشرف گشته عجم و عرب را سیر کرده و مشایخ آن وقت را دریافته بهندوستان آمد و در کوه سیکری
که در آن وقت ویرانه بود توطن گزید چون اکبر بادشاه را فرزندی نمیشد و بفقرا رجوع میکرد و التماس
فرزند مینمود شخصی گفت عزیزی درین نزدیکی رسیده و در کوه سیکری میباشد بادشاه بزاویه شیخ رفته
استدعای فرزند نمود شیخ گفت فردا جواب خواهم داد و روز دیگر ببادشاه گفت حق تعالی تو را
فرزند عطا خواهد فرمود فرزند اولین را با ما خواهی داد چون مدت حمل جهانگیر بادشاه نزدیک رسید اکبر بادشاه
حامله را بخانه شیخ فرستاد و جهانگیر در خانه شیخ متولد شد و شیخ اسم خود برو گذاشته سلطان سلیم نام
کرد و صبیه خود را بشیر دادن مقرر نمود و گفت وقتی که این پسر بسن تکلم خواهد رسید ما سفر خواهیم نمود
و همچنین شد وفاتش بیست و نهم رمضان سنه نهصد و هفتاد و نه ولادتش در سال هشتصد و نود [illegible]
شیخ نظام الدین انبیتهی رحمة الله مرید شیخ معروف جونپوریست و او مجذوب سالک بود و حال صحیح
داشت و در اوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بمرتبه بلند رسیده بود اما از سماع بسیار پرهیز میکرد
و مریدان خود را نیز از آن منع مینمود و از تعلق بمظاهر صوریه اجتناب میفرمود و میگفت که باز را اگر چشم
نه بندند و ریاضت نفرمایند کنجشک را صید نتواند کرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب
سماع میفرمود که چرا در اختلاف باید افتاد اگر تقلید کنند باید که تقلید اوایل و کلانتران کنند و
با وجود آن گاهی که حالتش در گرفتی آتش در نهاد او افتادی و گاهی که احتیاج
آزار کشیدی وفاتش سنه نهصد و هشتاد و نه شیخ وجیه الدین علوی گجراتی رحمة
و صاحب تصانیف او از انجمله حاشیه بیضاوی و تلویح و شرح مواقف و شرح ا
دولت آبادی و حاشیه فواید ضیائیه و شرح منهل و رساله حقیقه محمدی و شرح
کلید مخازن است گویند که چون شیخ محمد غوث بگجرات رفت شیخ علی متقی [illegible]
فتوی بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و حاکم آنجا فتوی را بر نوشتن شیخ وجیه الد
الدین چون بخانه شیخ محمد غوث [illegible]
گفت که فهم شما بکمالات شیخ نـ

وتاریخ رحلتش از جنات الفردوس نزلا بر می آید و شیخ وجیه دین لی الف و لام نیز تاریخ رحلتش
یافته اند شیخ حسین نقشبندی رحمه الله از کمالات صوری و معنوی بهره مند بود و نسبی مشایخ را دریافته
و در مهرکنی ید بیضا داشت گویند هر که پیش او شاگردی کردی بدولت صوری و معنوی رسیدی
وفاتش چهاردهم جمادی الثانی سنه نهصد و هشتاد و هشت و بعضی از سخنوران تاریخ وفاتش
چنین گونه یافته اند قطب عالم شیخ دین پرور حسین آنکه بود از فضل مخدوم دیار اصفیا را از
جانش آبرو اولیا را از وجودش افتخار علم او همدوش تشریف عمل فضل او همدست حکم
کردگار چون برفت آن عنصر قدسی صفات سوی جنت زین جهان بی مدار شد یکی تاریخ
شیخ اولیا گشت دیگر مقتدای روزگار و فرزندش شیخ علی احمد بفضایل صوری اتصاف داشت
و شعله محبت و ولوله مودت همیشه حریف وقت او بود گویند در محفل جهانگیر پادشاه این بیت خواجه
حسن دهلوی مذکور شد هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمت
کج کلاهی شیخ را بمجرد شنیدن این بیت حال دگرگون شد و بعالم دیگر شتافت و کان ذلک فی
هژدهم محرم سنه هزار و هژده و مولانا حسن این تاریخ یافته ای حسن یاد کن زنجیره مرگ زانکه
پنجه شمرده ام سالت نادر عصر خود علی احمد که نظیری نداشت در حالت رفت در حالت سماع و
از ان هیچ دیگر نگشت احوالت سال تاریخ از غریب جستم قال لی هات معنوی لحالت
شیخ رزق الله عموی شیخ عبدالحق دهلوی است رحمهما الله شعر فارسی و هندی بکلفت و نظرافت
و لطافت مشهور بود مثنوی دارد و این دو بیت از آنجاست فتح قفل ار چه از کلید است
ای عسس نیز ضبطش نسبت از تو هیچ اندیش قدر خود را می ندانی ای دغل تشنه می میری و دریا در بغل
از مصنفات اوست احوال سکندر لودی و اهل آن طبقه را با زبان خود
غریبه درج نموده در آنجا می نویسد که لشکری در عهد سلطان سکندر بتخانه
موسا صورت سنگی مشاهده نموده شیفته آن شد و چهار شبان روز در
ماند روز پنجم چون برفت راهبان آن صورت را بجای خود ندیده گمان
برده دنبال او گشتند و صورت را در بغلش یافته وی را با صورت پیش
دبیر زندان صورت متهم کردند لشکری گفت من این صورت را از جالیس

نداشته‌ام بلکه خود صورت از آنجا جدا شده پیش من آمد حاکم این سخن را باور نداشته او را در زندان
کرد و آن صورت را باز بهمانجا منصوب ساختند چون صبح دیگر سر برآورد باز آن صورت را از جای
خود نیافتند بعد از تفتیش بسیار او را در کنار همان شخص یافته گمان بردند که شاید کسی آن صورت را
به پنهان گندم به وی داده باشد حاکم صورت را در صندوق محکم کرده پیش خود نگاه داشت و از
دیگر صورت را پیش همان مشتاق دید از زندان رها کرد و عذر خواست چنانچه این حکایت شهرت
دارد و اقسام این حکایات دران کتاب مندرج کرده و فاتش در سنه نهصد و شصت و نه شیخ بهلول
دهلوی رحمه الله صاحب ریاضت بود و بتلاوت قرآن و درس تفسیر و حدیث و فقه و اصول شغل
تمام داشت و ارادت او بسلسله قادریه بود و فاتش روز پنجشنبه بعد از نماز چاشت شب چهاردهم
رجب سنه هزار و هفت و در جوار قدمگاه حضرت رسالت پناه صلعم مدفون شد مولانا اسمعیل عرب
رحمه الله از مریدان خواجه عبد الشهید بود و با آنکه پنجاه هزار تنکه سالیانه می‌یافت از غایت جود و سخا
مالک دیناری نبود و خدمت معتبره بهمایونی نیز داشت و اکثر اهالی و موالی دهلی از شاگردان او بند و داد
شبی بعضی پسر عم را در واقعه دید که گویی در محفل آنحضرت عم طبقهای شیر برنج حاضر است و حضرت عم
فرمود که آخوند را با اشتریک بشود آخوند با آن دولت فایز شده از کمال شوق از خواب در آمده
بیگاه بملازمت خواجه محمد مسعد بافی استعداد یافت در محفل ایشان همان قسم طبقهای شیر برنج حاضر دید
و حضرت خواجه بهمان عبارت فرمود که آخوند را با اشتریک شوا خوند بهمان لحظه دست ارادت
بدست خواجه زده اختیار طریقه نمود و خواجه فرمود که اگر تو را ذوق طریقه گرفتی با هم شاگرد دو می‌بود
و چند سبق از مشکوة پیش آخوند خواند و قبر آخوند در گورستان بخاریان است قریب روضه شاه عبد الله
خلف حاجی عبد الوهاب بخاری شیخ عبد الغنی بابا بنی در سلک خلفای شیخ عبد العزیز انتظام داشت در
اوایل هم بسپاهیگری اشتغال داشت پس از آن شیخ را دیده بین راه در آمد و طریق توکل و قناعت و فقر
و فاقه پیش گرفت و در مسجد فیروزی که قریب بعیدگاه فیروز شاه است از چهل سال آنجا مع اولاد و عیال
ساکن شد و نهم جمادی الثانی سنه هزار و هفت فوت شد و در صحن مسجد مدفون گردید و او پدر شیخ
احمد دهلوی است که از مصاحبان دارا شکوه بود و در عصر فردوس آشیانی بسعی قضات الخوافی شیخ را
از صحن مسجد برآورده بجای دیگر دفن کردند شیخ عبد الواحد ... رحمه الله بسیاری مشایخ را دیده بود و بجذبه

خواجه باقی اخلاص تمام داشت و خواجه نیز در رعایت خاطر او میکوشید از وی منقول است که میگفت
من وسواسی داشتم که بعد از دیدن ماه روی صالحی ببینم اول کسی را میدیدم بعد از آن ماه را میدیدم
بسیار بخواست نظر من بر ماه نو افتاد خواستم چشم خود بپوشم تا بر کسی که موافق طبع من نباشد نیفتد
ناگاه دیدم که در برابر ما چهرهٔ نورانی خواجه محمد باقی در نظرم آمد خوشوقت شدم و از آن وسواس
رهایی یافتم و وفاتش در سنه هزار و نوزده شیخ ولی محمد دهلوی رحمة الله از خلفای شیخ عبد العزیز دهلویست
بصفات حمیده آراسته بود و صحبت وی اثرها داشت و وفاتش بعد از نه روز از فوت پیرش در
در نهم جمادی الثانی سنه هزار و هفده و نزدیک بخانه خود که قدمگاه سید عالم پناه بود صلی الله
علیه وسلم مدفون شد مولانا حاجی محمد کشمیری رحمة الله اصلش از همدانست یکی از آبای او همراه میر سید
علی همدانی بکشمیر آمده متوطن شده بود و مولانا مذکور از کشمیر بدهلی رسیده کسب فضایل نمود و در اکثر
علوم بمرتبه کمال رسیده مدتی در مدرسه دهلی بدرس مشغول بود در نفقه و عبادت و جهاد و ریاضت
کبری برد و کردار امور دنیوی نمیکرد یکبار او را بقضای دهلی تکلیف کردند قبول ننمود اشعار خوب
دارد از وست خواهم از هر دو لب خویش زنم بر لبش تا بهر شام و سحر بوسه زنم هر دو بهش
به سیاره فشانی بسحر نیست فلک را از تاب رخت اشک روانست ملک را و در شب پنجشنبه
نوزدهم صفر سنه هزار و شش از این سرای ظلمانی بعالم نورانی انتقال نمود و خلفش مولانا حسن
که بعلم و فضل اتصاف داشت و از مریدان خواجه محمد باقی بود این قطعه در تاریخ وفاتش مرقوم نمود
نوزده از ماه صفر رفته بود کین فلک گشت بر و زبر زیر و زبر ساخت حیات مرا همچو حیات
... ولی نعمتی که غم او مشتعل گشت سر پیر خرد را دل و جان ...
سال مه و روز از این واقعه نوزدهم بود ز شهر صفر شیخ عبد الله
... اول مهدوی بود یعنی از آن جماعه که گویند مهدی موعود منتظر ظهور کرده
تا بمکه معظمه رسید و آنجا احادیث ... نمود از آن عقیده برگشت
... قدیم از مؤلفات اوست و وفاتش در سنه الف شیخ عبد
... والد قطب الاقطاب شیخ احمد فاروقیست رحمهما الله و مرید شیخ رکن
... گنگوهیست تا شاه کمال کیتهلی و میر قوام جونپوری صحبت داشته

وفیضها ربوده گویند چون شیخ عبدالاحد بشهر جونپور رسیده از صحبت میر سید قوام الدین و دیگر
معرفت فواید بسیار دران سفر حاصل نمود عنان مراجعت بوطن مالوف برتافته بقیه عمر را در بلده
سهرند بدرس طلبه و ارشاد طلاب و بعبادات و طاعات بسر برد و وفاتش در سنه هزار و هفت
واقع شد و بعضی از فضلای عصر در تاریخش آه شیخ کامل گفته اند عمرش هشتاد و هفت سال بود شیخ عیسی
سندی برهانپوری رحمه الله اجدادش در سند توطن داشتند و او در برار متولد شده نشو و نما یافت
و در برهانپور سکونت اختیار کرد و مرید شیخ لشکر محمد عارف احمدآبادی برهانپوری است و او را تصانیف
مثل تفسیر انوار الاسرار و مجمع البحرین و عین المعانی و روضه الحسینی و شرح اسماء الحسنی و وفاتش در برهانپور
سنه هزار و سی و یک شیخ بر میرنهی رحمه الله چشتی مشرب و صاحب وجد و حال بود در زبان هندی
اشعار دلاویز دارد و جنت مکانی جهانگیر بادشاه او را بخطاب معز (?) داشتی عمر بهفتاد سال رسانید (?)
در سنه الف و چهل رحلت نمود شیخ احمد سهرندی قدس الله سره الاقدس بکدام زبان شمه از
جلالت قدر آن قدوه ارباب ولایت و عرفان توان گفت و بالاتر که همین اندیشه جواهر زواهر
منقبت آن سلطان ممالک قطبیت توان سفت در حقش الحق تن خوانی نشست جولان (?)
ز تنگ میدانی چه جا گفت گر چه بجا گفت شاعری کین گهر نه انجا سفت در ثنایش ز احمد (?)
کوتهی میکند بلند بیانها درین وجیزه تبرکا و تیمنا کلمه چند از احوال عرفان مآل آن صاحب کمال
مناسب حال دانسته مرقوم میسازد ولادت با سعادتش در سنه نهصد و هفتاد و یک وقوع
یافته و کلمه خاشع تاریخ تولد آنحضرت است در ایام طفولیت و هنگام صبا آثار صفوت و صفا در
بشره مبشره آنحضرت پیدا بود و انوار سعادت و اجتبا در جبین مبین او هویدا او است بکمال قادری
که مجملی از احوالش عنقریب مرقوم میگردد دران زمان از علو استعداد و جلالت قدر آن زبده معارف
و وجدان بشارتها میداد روزی با والد ماجدش شیخ عبدالاحد رح گفت که فرزند شما شیخ
احمد قطب وقت خواهد شد و طنطنه مشیختش عالم را فرا خواهد گرفت آفتاب فیضش چون فیض آفتاب
بر ناصیه احوال صغیر و کبیر خواهد تافت و مذاق عالمی از حلاوت هدایت و فتوحاتش چاشنی
ولایت و عرفان خواهد یافت و تا (?) کمال اویسی المشرب است و در ظاهر نسبت فضیل که بنده اطهر (?)
بقدوة الواصلین امام المحققین حضرت میر محی الدین قدس الله سره می پیوندد توسل گرفته بود

شیخ عبدالاحد مدتی با آن صاحب کمال صحبت معنوی داشته و شاه از غایت محبت و اخلاص
از قبیله بخانه شیخ آمدی و روزها در انجا بسر بردی خوارق بسیار و کرامات فراوان ازو بظهور
پیوسته لیکن جهت اختصار یکی از آن درین مختصر مرقوم میگردد گویند شاه کمال از غایت سکر
شوق و نهایت جذبه و ذوق اکثر در جزایر و بوادی بسر بردی وقتی که طبیعت حق طویش
سلطان بتراب و طعام میکرد و یا سلطان خواب بر مملکت دماغش مستولی میگشت در آن بیدا
جو از شهری عظیم پیدا میشد و روسای آن بلده باقسام اعزاز و اکرام پیش آن شاه در انبار ل
ودها می بردند و ضیافتها میکردند و شاه از طعمه ایشان سیر خورده شبانگاه بخانه شان می جفت
بیگاه که ربی خاست نه از آن شهر نشانی میدید و نه از آن مردم علامتی مییافت و شاه در
مقصد دهقا دو ثلث رخت اقامت ازین رباط فانی بر بسته بریاض رضوانی منزل گزید و در قصبه
تهل که از توابع سرکار سرهند ست مدفون گردید و حضرت شیخ احمد در صغرسن کلام ملک علام
دگرفته بتحصیل علوم پرداخت و بوسط کمال رشد و قوت قابلیت در اندک مدت اکثر علوم
بخدمت والد ماجد خود خوانده بقیه را از شیخ کمال کشمیری که از فحول دانشوران آن عصر بود
در سیالکوت اقامت داشت کسب نمود و از قدوه علمای محدثین شیخ یعقوب اجازت حدیث
حاصل کرده سرآمد علمای روزگار و سر دفتر فضلای نامدار گردید و بلده معظمه سهرند که مولد و منشا
آنحضرت بهبت مراجعت فرموده ابواب افاضه بر روی خلایق گشوده بتعلیم طلبه و افاده مسلمین
پرداخت و تشنه لبان فنا از طلب را لجه علم و فضل آشنا ساخت گویند الجناب در ایام تدریس
بخانه شیخ فیضی ... ن هنگام سواطع الالهام را که تفسیریست بی نقط تصنیف میکرد با حضرت
رسیده اند مطلبی پیش آمد که بغیر حروف معجمه بیان کردنش متعسر بل
تامل و تفکر غوطه خورده هرگز گوهر مقصود بهم نرسید انحضرت اگرچه
سیدن آن استعمال نپرداشت اما از جلای طبیعت و اصفای فرحت ذکای
نیش ... گوشت اندیشه چنان عبارت موزون و مسجع و کلام مرغوب
گفت شیخ ... تعریف آن ختم الکلام عرق خجالت بر چهره وقت
رسید ... توصیف آن غایت الکلام رو با ئینه حیرت دارد و الجناب

مدتی مدید تدریس و تدرّس بهمت عالی بر گماشته و تخم علوم و فضایل در مزارع استعداد طلبه کاشته بعد
ارادت مدارس ارشاد پدر والانهاد خود که از خلفای شیخ رکن الدین بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی
زده و از مشرب چشتیه حظ فراوان یافته سرخوش باده ولایت و عرفان گردید و خرقه خلافت
پوشید و بعد از فوت پدر عالی قدر بخدمت فیض منقبت خواجه فانی زخود باقی بحق که ذکر
از احوال عرفان مآلش در تذکرة الشعرا مرقوم شد رسیده اخذ طریقه علیه نقشبندیه نموده و انواع
مجاهدات تامه و ریاضات شاقه گوی تفوق از اقران در ربود از آن جناب منقول است که در
اول توجه حضرت خواجه لذت فراوان در من پیدا شد و از غایت شوق گریه و زاری دست
داد بعد از یک چند کیفیت بیخودی که نزد اکابر این سلسله علیه مسمّی بغیبت است روی نمود و در آن بیخودی
دریای عظیم مشهود گشت که صور و اشکال عالم در رنگ سایه در آن دریا می‌نمود و این بیخودی آهسته
رفته مستولی گردید و بامتداد کشید حقیقت بعرض خواجه رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل شده
و بعد از دو روز فنای مصطلح دست داد و در شب ثالث فنای فنا رخ نمود و نوری ظاهر گشت که احاطه
تمامی عالم بود بعد از آن آن نور منبسط رو بانقباض آورد و تنگ تنگ شدن گرفت تا اینکه نقطه
و آن هم از میان زایل شد و بحیرت انجامید بجناب خواجه معروض داشتم فرمودند که حضور نقشبندیه
عبارت ازین است و اندراج نهایت در بدایت درین موطن صورت می‌بندد ه سر شاه اکس
از و نه بگفت ه در بقا راکس از و نشنفت ه اول او آخر هر منتهی ه آخر او جیب تمنّی تهی ه والحاصل
از قوت استعداد و وفور قابلیت در ایام معدوده بذروه علیای اکمال و تکمیل عروج نموده خلعت
فاخره خلافه پوشید و مرجع فضلای نامدار و علمای روزگار و ملاذ صغار و کبار و طالبان هر دیار گردید
بشهر سهرند مراجعت فرموده بارشاد طوائف عباد پرداخته و بمصقله هدایت مرایای قلوب
ارباب غوایت را صور خیز شواهد ولایت ساخت و بموارد همت حق طویت خود را بر
خلایق میگماشت و از ناصیه اهل ضلال نقوش شقاوت و خذلان بآب هدایت و فیضان
محو ساخته طراز سعادت و عرفان و رنگ ولایت و و ... می‌نگاشت و بسیاری ببرکت
صحبت و یمن توجه و تربیت آن جناب از زندان طبیعت و تعلقیه رستگاری یافته بمرتبه اکمال
و تکمیل ممتاز شدند و بسا دلبستگان سلسله تعلقات این عالم بی‌ثبات از جام توجهات

...ن قدس اولیای کرام سر خویش نثار بر کمی و اطلاق کردیم از نشانهای بی‌نیاز گشتند و خواجه فانی
...ر خود باقی بحق اکثر احوال مریدان خود که در دولت سعادت اندوز ملازمت بودند از آن قدس اسرار
استفسار میفرمودند و آنجناب باشراق باطن عرفان مواطن دریافته از بلاد معظمه سرهند احوال هر یک
مفصل و مشروح رقم زده کلک جواهر سلک میکردند و در بعضی اوقات نگارش میفرمود که فلان شخص
در فلان مقام بند است بمجرد رسیدن عریضه بمعارج قرب عروج خواهد نمود و از قدس ارباب ولایت
و عرفان میر محمد نعمان که مجملی از احوالش در ذکر خلفای آنجناب مرقوم خواهد شد منقول است که حضرت
خواجه بارها فرمودند شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره در نور او گم و بعد از صحابه رضی...
الکل تابعین معدودی از اجله اولیای متقدمین مثل ایشان گذشته باشند و از بعضی مکاتیب بلاغت
اسالیب حضرت خواجه که بآنجناب نوشته‌اند موید این قول مستفاد می‌شود چنانچه از این مکتوب...
حق سبحانه باعلی مرتبه اکمل رساند و للارض من کاس الکرام نصیب تکلفی نیست آنچه حقیقت حال است
نوشته میشود پیر انصاف میفرمودند من مرید خرقانیم لیکن اگر خرقانی درین وقت موجود می‌بود با وجود
پیرش مرید من میگردید هر گاه صفت آن بی‌صفتان این باشد گرفتاران آثار صفات چرا جان...
لوازم طلبکاری نکنند و از هر کجا بوی بمشام ایشان رسد در پی آن نروند اکنون تامل و امعان نماید از
استغنا وی نیاز نیست بی موقوف بر اجازت نیست الخ و در مکتوب دیگر نیز همچنین می‌نویسند...
...فقرا و مساکین در دامن ... برکت برگزیده کامل مطلب رسانیده نیست که عرض نیازمندی بدرگاه ولایت
نکرده‌ام آری این یک کلمه را قاصدان صادق حاصل میتوانند شد الحمد لله که قسم خود صورت می
بندد و دیگر چه نویسم سخن درویشان بحضرت شما گفتن بغایت بی‌شرمی است و حکایات و اوضاع صوری
...ض ... حد خود می‌باید دانست و از فضول احتراز باید کرد الخ و حضرت خواجه میفرمودند که
.. مولانا بزرگ خواجه امکنکی مرا فرمودند که بهند برو که سلسله علیه نقشبندیه مروج گردد
... القدر بندانسته از عدم لیاقت و قابلیت خود معروض داشتم حکم ...
... دیدم ... نشسته بخاطرم رخنه کرد که اگر این طوطی بر دست من افتد
... شد بمجرد ورود این خطره طوطی از شاخ پرواز نموده بر دست من نشست
... آب دهان ... کردم ... شکر ... این واقعه بعرض خواجگان رسانیدم فرمودند

ترا زود بهند باید شد که این طوطی از طایران هندوستان است و در آن دیار حوائی بسلک مرتبت
انتظام خواهد یافت که پرتو آفتاب فیوضاتش بر ناصیه طوائف عباد خواهد تافت و ترا نیز حظ وافر
از خوان کمالات او خواهد رسید آن جوان شیخ احمد است و نیز میفرمود که چون بعد از طی منازل ارادت
ببلده سرهند رسیدم مرا در واقعه نمودند که تو در سایه دیوار قطبی فرود آمده و از حلیه و صورت
او نیز آگاه ساختند بیگاه برخاستم و بجستجوی خویش پرداختم هرچند بسیار جستیم اما کمتر یافتیم روز دیگر شیخ
احمد را دیدم هم صورتی که نموده بودند مشهود گشت و هم آثار قطبیت معلوم گردید در بعضی رسایل
مکتوبات آن عالی درجات مسطور است که آنحضرت از درگاه عصمت رب العزت بخطاب بلند مجدد الف
ثانی ممتاز گردیده و از جناب نبوت مآب رسول عالیمقام بلقب ارجمند مجتهد علم کلام سرفرازی یافته
و هم مذکور که روزی از عالم غیب ندای بهجت برای غفرت لک ولمن توسل بک بواسطة او بلا واسطة
و بر جنازه که حاضر شوی میت مغفور گردد بگوش حقیقت نیوش آنحضرت رسید و باظهار آن مامور
گردید و هم مذکور حضرت خضر و الیاس علیهما السلام با آنجناب ملاقات کرده حقیقت حیات و ممات خود
بیان نمودند و ابواب اظهار اسرار بسیار گشودند و در ابتدای سلوک حضرت خضر عم بآنحضرت در جوار
بعلم لدنی نواختند روز سه شنبه وقت چاشت سنه اربع و ثلثین و الف طایر روح پرفتوح آن شهباز
فضای قدس از قفس قالب شکسته بنزهتگاه جنان پرواز نمود و تاریخ وفات از مصراع این رباعی مستفاد
میشود رباعی او محرم راز کعبه وحدت بود او منبع نور و مسند عزت بود ممدوح جواد و معدن حکمت
بود برهان کمال و هادی رحمت بود و از آن جناب تالیف فراوان و تصانیف بسیار بر صفحه
روزگار یادگار مانده از آنجمله سه جلد مکتوبات است که معارف غریبه و لطایف عجیبه و علوم بدیعه
در آن اندراج یافته و بسی غوامض و مشکلات علم تصوف و کلام بحسن اجتهاد و اهتمام آن سلاله
کرام حل شده و در احوال عرفان مآل آن قدوه اولیاء عظام و فرزندان عالیمقام و جمعی از خلفای
کرام را خواجه هاشم کشمی که مرید و خلیفه آنحضرت است مفصل در قید کتابت آورده [illegible]
افزا و نسخه شوق پرا ترتیب داده و بجهة گرسنه چشمان جمیع احوال آن برگزیده های ایزد متعال
خوانی نهاده خوارق و کرامات که از آنجناب در حین حیات و بعد از ممات بظهور پیوسته بغایت
که بدستیاری خامه سوانح نگاری متصدی بیان آن توان شد تا گوید خود را از آن در گذرانیم

فارقی از چند از خارقها که بعد ارتحال مشهور ارباب فضل و کمال شیخ مرقوم بسیارند گویند چون آنحضرت را برای
غسل بر تخته آوردند تبسّم فرمودند و ساعتی همچنان متبسّم بود آنچنان زی که وقت مردن تو همه
گریان شوند و تو خندان و بعد از غسل دو دست بر طریقه نماز برهم بست و چون غسالان دستها را
از هم جدا کرده دراز ساختند حرکتی در دستهای شریفش پیدا شد و بر طریقه سابق باهم پیوست از سلالهٔ
خدا آگاهان حقیقت دستگاه شیخ محمد سعید که مجملی از احوالش مرقوم خواهد گشت منقول است که روزی
هنگام سحر در حجره بودم بچشم سر مشاهده کردم که آنجناب از خانه برآمده بقدوم شریف حجره مرا مشرف
ساختند و در کنارم نشستند هیبتی بمن پیدا شد و لرزه در اعضا افتاد فی الفور مختفی شدند و از شیخ میر محمد
در علم وحید العصر و خلیفه آنحضرت بود منقولست که روزی در نماز ظهر بر من ظاهر بمن معاینه میکردم که آنحضرت
برابر من ایستاده اند و میان ما و آنحضرت فرجه بود دست مرا گرفته بخود متصل ساخته اند و تا فراغ نماز ایشان را
میدیدم و بعد فراغ از نظرم غایب شدند

ملمع

شیخ محمد صادق رحمه الله نخستین فرزند عرفان پیوند حضرت شیخ احمد فاروقی کابلی سرهندیست قدس سره
از علمای کبار و فضلای نامدار بود ولادت با سعادتش سنه الف ست و در ایام طفولیت آفتاب سعادت
و اقبال از مشرق حالش تابان بود و مهر صفوت و صفا از مطلع وقت او درخشان و در صغر سن همراه پدر
عالی قدر بشرف اندوز خدمت گرامی حضرت خواجه باقی گردید و اخذ طریقه نمود و از علو استعداد و کمال رشد
در اندک زمان صاحب کمالات بزرگ و حالات شگرف گردید گویند روزی درویشی بملازمت حضرت
خواجه رسیده کمالات ارجمند و مقامات بلند خود را بیان نموده گفت اگر مقامی و کمالی بلندتر ازین باشد
ارشاد فرمایند تا از خدمت ایشان استفاضه کنم و آنجناب محمد صادق را طلب نموده فرمود که تحقیقت
... و احوالی بیان نمود که مخصوصهٔ آن درویش بود و آن شخص از طفل هفت ساله که
درین راه قدم نهاده بود حالات پنجاه ساله خود شنیده انگشت تحیر بدندان تحسر
و انفعال گزید و سر بر قدم حضرت خواجه نهاده از گستاخی خود عذرها خواست
آنجناب را در صغر سن کشف قبور و کشف کون بسیار بود والد ماجدش اکثر از ایشان
از نور منور و سر غیبیه استفسار میفرمود و در سر مقابر برده احوال اهل قبور استکشاف
نمودی بمقتضای کشف خود جواب میداد و احوال هر یک را مفصل بیان مینمود و چون

بموجب اشاره فرموده حضرت خواجه مریدانش دست طلب بدامن ارشاد شیخ احمد زدند و او نیز مقتبس انوار
فیوضات پدر عالیقدر گردید و ببرکت صحبت و یمن توجه و تربیت آنحضرت رسید بدانچه رسید و
خرقه خلافت پوشید و در تمهید قواعد هدایت و تشیید قوانین ارشاد باقصی غایت کوشید در
عرایضی که والد ماجدش بجناب حضرت خواجه مرسول داشته مرقوم خامه مشکین شمامه گردیده که محمد [illegible]
از خوردی خود را ضبط نمیتواند کرد اگر در سفر همراه میباشند ترقیات بسیار میکنند در سیر دامن کوه همراه
بود ترقی بسیار نمود در مقام حیرت غوطه خورده است و در حیرت بفقیر مناسبت تمام دارد الله
از مردم بسیار که شرف خدمتش را دریافته اند منقول است که چون بملازمتش می رسیدیم نار هوا
و هوس دنیوی بر دلهای ما سرد می شد و انوار شوق خداطلبی و ایزدپرستی بر وجنات قلوب [illegible]
میزد ٥ حیثیت عارف که چون بدو برسی گرهی از هزار بوالهوسی گویند آنحضرت بصفای
قریحت و جلای طبیعت و ذکای ذهن و حدت طبع از فضلای آن عصر امتیاز داشت [illegible]
با فاضلی که از فحول علمای شیراز بود و در جمیع علوم و فنون علی الخصوص در معقولات بی انباز
بود خورده اسوله و اجوبه چند که زاده طبع همایونش بودند گوش نمود بعد از مباحثه و مذاکره بسیار
آن فاضل با اقرار بر جودت طبع و رسایی فهم و دقت ذهنی و باریک بینی آن سرآمد علمای روزگار
تحسین و آفرین کرده گفت که بیش ازین علمای هند را کم از طلبه شیراز میدانستم اما الحال معتقد
فضیلت ایشانم و آن سرو آزاد بوستان هدایت و ارشاد در عمر بیست و چهار سالگی بدست
برو تند باد اجل از پا درآمد ٥ دریغ آن سهی سرو بالا که ناگه فرو ریخت از تند باد خزانی
شیخ محمد سعید مرید و خلیفه والد ماجد خود شیخ احمد است رح آن قدوه خداآگاهان حقایق
بین و آن زبده ایزدپرستان دقایق گزین بجودت طبع و ذکای ذهن و رسایی فهم از فضلای
روزگار ممتاز بود و بترویج احکام دین متین و تمهید قواعد شرع مبین بی انباز پیوسته بهدایت
خداطلبان و تدریس علوم دینی اشتغال نمودی و بصیقله تعلیم و ارشاد زنگ جهالت و غوایت
از مرایای قلوب طوایف عباد زدودی و همواره با فاقه کشان و ضعفای مسلمین می پرداخت
و بسی طلبه بیقرار را با شواهد علوم و معارف هم آغوش میساخت از والد بزرگوارش منقول است که
آن سعید دارین را در سن پنجسالگی مرض صعب روی نمود روزی پرسیدم که چه میخواهی بی تامل گفت

حضرت خواجه را میخواستم چون این حرف بخدمت حضرت خواجه عرض کردم فرمودند که محمد سعید رندی
وجوانی نمود و غایبانه از ما نسبت در ربود معارف و کمالات آن سلسله ارباب فیوضات از
عوارضی که آنجناب ولایت مآب والد ماجد خود در سولد اشته و دران حقیقت حالات خود را بالتفصیل
نگاشته و از مکتوبات قدسی سمات آنجناب که بابن سعید ازلی نگارش فرموده و مقامات علیه و
کمالات بهیه اش را بیان نموده معلوم حقیقت نشان دقایق گزین میگردد و جودت طبع و صفای
قریحت و جلای طبیعت و خیالات بلند و فضایل ارجمند آن قدوه فضلای دقیقه سنج از حواشی
و تعلیقاتش که بر بعضی کتب معتبره نوشته علی الخصوص از حاشیه که بر حاشیه خیالی دارد سیما از تعلیقات
مشکوة المصابیح بر ارباب تدقیق و اصحاب تحقیق ظاهر میشود و بادشاه دین پناه جانشین خلفای
راشدین بلاریب ابوالمظفر محی الدین اورنگ زیب بحضرتش اعتقاد مفرط بود و در سنه چهار از جلوس میمنت
مانوس بحسب طلب و استدعای آن خدیو خدا آگاه ببارگاه عظمت و جاه رسیده باقسام اعزاز
و اکرام و انواع توقیر و احترام ممتاز گردید در اثنای معاودت بوطن عازم وطن اصلی شده ولد
ارشد آن مغفور میر ور شیخ عبدالاحد مشهور بمیان گل که بفضل و کمال موصوف و بعلو فطرت و جودت
طبع معروف است و مجملی از احوال عرفان مآلش در تذکرة الشعرا مرقوم خواهد شد تاریخ رحلتش قبیل
ادخلوها بسلام آمنین یافته شیخ محمد معصوم قدس الله سره الاقدس بیان معارف و کمالات آن
قدوه ارباب فلاحت و عرفان خارج از دایره امکان است و خوارق و کرامات آن [illegible]
معروفتر و جلد آن برتر از اندازه شرح و بیان میلاد با اسعاد آنجناب در سنه سبع و الف و
نوزده یافته والد ماجد آنحضرت شیخ احمد قدس الله سره الاقدس بارها میفرمودند که ولادت با سعادت
محمد معصوم بار اس مبارک و همایون آمد که بعد از چند ماه از ولادت آن مولود مسعود بشرف گرامی
ملازمت حضرت خواجه که دریافته بودم الحمد را در کر توصیف استعداد بلند و قوت قابلیت آن فرزند
ارجمند میفرمودند و میگفتند که محمد معصوم محمدیه المشرب هست و در بعضی مکتوبات قدسی سمات خود رقم
زده خامه مشکین شمامه کرده اند که از محمد معصوم چه نویسند که وی بالذات قابل ولایت خاصه
محمدیه است علی صاحبها الثنا و التحیه و آنحضرت در عمر شانزده سالگی از تحصیل علوم و فنون حظ
وافر فرا گرفته در مساحت جامعیت و دقیقه گزینی و میدان نکته سنجی و تازه یکتائی رتبت امتیاز

برافراشت و همت حق طویت خود را بتعلیم طلبه و افاده مستفیدین برگماشت و از جناب پدر عالی‌قدر
خود اجازت رسیده خلعت فاخره خلافت پوشید و در هدایت و ارشاد طوایف عباد با فقی عالی
کوشید انوار ولایت آن امام معصوم امصار و بلاد را منور ساخته و افتاب فیوضات آن قدوه ارباب
فضایل و کمالات بر وجنات احوال عالمی تافته گروها گروه بادیه‌پیمایان بوادی غوایت بعد رقه توفیق
مدار الهدایت می‌خرامیدند و خیل خیل مستغرقان گرداب ضلالت و گمراهی بدستگیری ارشادش
بساحل اهتدا می‌رسیدند و عالمی بقلاوزی عنایات ازلی دست ارادت بدامن هدایتش زده
بیمن صحبت و برکت تربیت آنحضرت بمعارج الکمال و تکمیل عروج نمودند و جهانی بمسالک هدایت
لم یزلی بسلسله مریدانش انتظام یافته بمصقله مجاهدات شاقه زنگ ماسوای حق از مرآت قلوب
زدودند گویند آنحضرت در عمر چهارده سالگی بجناب ولایت‌مآب پدر بزرگوار خود معروض داشت
که من از خود نوری می‌یابم که تمامی عالم منور از وست و آن نور در جمیع ذرات مکونات ساری است
والد ماجدش فرمود این علامت قطبیت است امیدوار باش که عنقریب قطب زمان
شوی و آنحضرت در بعضی عرایض که بجناب والد خود مرسول داشته بحصول این نعمت عظمی و دخول
این دولت کبری اشاره کرد چنانچه ازین مکتوب مستفاد می‌شود نقل مکتوب بعد سبحانه الحمد که عروج
منتج گشت و اثر بشارت بحصول پیوست والد ماجدش میفرمود که اقتباس محمد معصوم منتهای ما را
بود فیها نعبد الله صاحب شرح وقایه مینماید که جدش نسخه وقایه تصنیف میکرد و او یاد میگرفت
تا آنکه اتمام تالیف و حفظ در یک روز اتفاق افتاد و صاحب شرح وقایه در عنوان کتاب این معنی
تصریح کرده الفیتها جدی سبقا سبقا و کنت لجری فی میدان احفظها طبقا طبقا حتی اتفق اتمام تالیفه
مع اتمام حفظی منقولست که روزی آنحضرت را پدر عالی‌قدرش در خلوت طلبیده فرمود که اعلام
ارتباط در اختلاط من باین رباط فانی معاینه قیومیت بود و آن را بعد از توجهات کثیره بتو عنایت
کردند و جمیع مخلوقات از خواص و عوام بشوق در غیبت هم بتو روی آورند اکنون با
من درین جهان گذران چه بود و زود مرا بجنان باید شد کاشفان حقایق و ابرار دقایق
لطایف و اسرار خود چنین ایراد کرده‌اند که قیوم عبارت از ولی کامل است که در عالم خلیفه حق
او تعالی شانه باشد و جمیع ذرات مکونات روی توجه بوی دارند و تحت توجه جهانیان او بود

باز باشند ملکه قیام عالم ثبات او باشند و به بادشاه جم جاه سلیمان بارگاه صاحب العفو والمغازی
ابوالمظفر محی الدین اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی بخدمت آنحضرت تفرط اعتقادی
بود و چند مرتبه این خدیو خدا خواه آن حقایق و معارف آگاه را بحضور پرنور طلبیده صحبتهای معنوی
داشته و در سنه تسع والف آن زبده ارباب کمال ازین دار پرملال بنزهت سرای وصال انتقال
نموده و لطف سخنی که بر زبان اسرار ترجمان آن پیشوای اهل ایقان گذشت السلام علیک بود و سه جلد
مکتوبات که لیسی اسرار غریبه و نکات عجیبه و علوم بدیعه دران اندراج یافته بر صفحه روزگار یادگار
گذاشته و عزیزی تاریخ رحلتش ع رفته زجهان امام معصوم یافته و تاریخ رحلت آنحضرت قدس سره
ناصر علی که سرآمد شعرای این عهد سعادت مهد است بدین گونه یافته قطعه چراغ خاندان نقشبندان
فروغ دین احمد خواجه معصوم بسوی گلشن جنت قدم زد ازین ویرانه آباد کهن بوم زدل
رسیدم از سال وصالش ندا آمد زعالم رفته معصوم شاه محمد یحیی پسر چهارمی قدوة العارفین
حضرت شیخ احمد است قدس سرهما آنحضرت را شاه ازان میگویند که حضرت شاه سکندر قادری
در هنگام طفولیت جلایل مراحم و عنایات شاملحال آن قدوه ارباب فضل و کمال داشته بر طرز
القاب اجداد امجاد خود آنحضرت را شاه میگفت و به یحیی ازان موسوم شده بود که والد ماجدش
بیشتر از میلاد با اسعاد آن زبده اصحاب فیض و رشاد ملهم گشته بودند که در خانه تو پسری آید
یحیی اسمک یحیی نام ترا زنده دارد بمناسبت این بشارت بآن اسم مسمی شد و آنحضرت از
علو استعداد و قوت قابلیت در عمر هشت سالگی کلام ملک علام را حفظ نموده در ایام کودکی
بتحصیل علوم رغبت بسیار داشت چنانکه وقتی که پدر عالیقدرش از سفر حرمین مراجعت فرمودند
بعضی خادمه آنحضرت را دو سه منزل باستقبال بردند چون آنحضرت معلوم کرد که آنجناب بعد از
سه چهار روز بسرهند تشریف خواهند آورد التماس رخصت سرهند نمود آنجناب فرمودند که بابا
توجه این همه تعجیل چیست گفت درین چند روز خواندن میسر نمیشود و طفلان که شریک اند
از من پیش میگذرند والد ماجدش خیلی مبتهج شده فرمودند بلی چرا چنین نبود که از طبقه علیه علما
است و از جماعه متبرکه حفاظ کلام خدا و آنحضرت بعد ارتحال آن سرآمد ارباب فضل و کمال آیتی
رتبت را دران از جمیع علوم و فنون نصیب کامل و حظ فراوان فراگرفته در ساحت جامعیت

وسمه دانی رویت امتیاز برافراشت و بافادهٔ طلبه و درس و تدریس کتب متداوله همت عالی بر
گماشت بسیاری از برکت تربیتش از حضیض جهل برآمده بر مدارج فضیلت عروج کردند و بسیار کسان
چشمهای هیچ علم از خوان فیوضاتش بهرها برده سرآمد علمای زمان شدند و آنحضرت در مطاوعت
و اتباع و تبتل و انقطاع بی نظیر بود و همگی اوقات بابرکات بریاضات و عبادات صرف مینمود
و بر طریق علیه و سنت سنیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم استقامت داشت و عمل بر عزیمت
میکرد انوار ولایت و عرفان از ناصیه حال آنحضرت هویدا بود و آثار کمال و وجدان در جبین همایون
او پیدا   ازین رباط فانی رحل اقامت بربسته بجوار حق منزل گزید

ذکر بعضی از خلفای حضرت ایشان یعنی قدوة الواصلین بالاحد حضرت شیخ احمد قدس الله سره
الاقدس و بعد ازین هر جا که حضرت ایشان مذکور شود مراد آنجناب اند صاحب المعارف والاتقان
میر محمد نعمان والد ماجدش سید شمس الدین یحیی معروف بمیر بزرگ اند که از فضلا و اتقیای مشاهیر بدخشان
و ماوراء النهر بود و در بعضی علوم غریبه مثل جفر و تکسیر و امثالها قصب السبق از اقران می ربود و
مسکن و مدفن ایشان بلده کشم است که از بلاد بدخشان است و ولادت باسعادت میر محمد نعمان در
سنه سبع و سبعین و تسعمائه بظهور پیوسته و قبل از تولدش والد ماجد آنحضرت را امام اعظم ابو حنیفه
نعمان ابن ثابت رضی الله عنه در واقعه فرموده بودند که در خانه فرزندی سعادتمندی متولد شود او را
باسم ما کنی و میر بشوق خداطلبی از وطن برآمد و بسیاری مشایخ را دید و از هر یکی فیضی یافت بآنحضرت
رسیده بهندوستان افتاد و بخدمت خواجه فانی از خود باقی بحق مشرف شده تعلیم طریقه میر
کردند و مدتی در آنجناب بهدایت مآب با جمعی کثیر از متعلقان بفقر و فاقه گذرانیدند تا آنکه حضرت خواجه
ایشان را رخصت و اجازت دادند و بیاران خود فرمودند که در خدمت ایشان یعنی حضرت
ایشان تعظیم نکنید بل توجه بجانب ما نمایند میر را نیز فرمودند میر عرض کرد که قبله ارادت
توجه من درگاه شماست هرچند ایشان یعنی حضرت ایشان بزرگ باشند حضرت خواجه
بر غضب فرمودند شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستارگان در ضمن ایشان گم اند
و از کمل اولیای متقدمین خال خالی مثل ایشان گذشته باشند بعد از آن میر به نیاز تمام بخدمت
حضرت ایشان رسیده عجز و انکسار را بحد اقصی رسانیده التماس لطف و تفقد نمود حضرت ایشان

فرمودند تو لعل ازانها بی الحال چند سال در خدمت حضرت خواجه هاشم و میر بعد از ارتحال حضرت
خواجه در سلک مریدان حضرت ایشان منتظم گردید و بیمن توجهات آنجناب دید آنچه دید و رسید بجائی
که رسید و شنید آنچه شنید و اجازت طریقه یافته برهانپور مرخص شد و در آنجا رفته بهدایت
و ارشاد فرق عباد پرداخت و لبی تشنه لبان فنا فی طلب را بلجه عرفان و کمال آشنا ساخت
بسیاری از توجهات آنحضرت بمرتبه کمال و تکمیل رسیده و عالمی از فیوضاتش بدرجه ولایت
فایز گردید و مجلس شریف آنحضرت بجذبی فیض داشت که اگر جماعتی از دور نظارهٔ مجلس ایشان
میکردند حالتی و کیفیتی روی میداد که از غایت سکر و مستی جامها چاک میزدند و چون مرغ نیم
بسمل بر خاک می طپیدند از میر منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را با جمعی
از صحابه کبار رضی الله عنهم در مسجد جامع برهانپور در واقعه دیدم چون نظر فیض اثر سرور کاینات
علیه افضل الصلوات بر من افتاد بحضرت ابابکر صدیق خطاب کرده فرمودند که هر که مقبول شیخ
احمد است مقبول ماست و هر که مقبول ماست مقبول حق جل و علاست و هر که مردود شیخ احمد است
مردود ماست و هر که مردود ماست مردود خداست از خواجه محمد هاشم جامع زبدة المقامات
منقول است که شبی میر بخانه مخلصی مهمان شد و من نیز در خدمتش بودم میزبان در [illegible]
طعام مبالغه تمام نمود بعد از ساعتی غوغا و شور برخاست که بزی مذبوح تمامی گم شد میر فرمودند که
اینجا یار از وجه حرام است بعد از تفتیش مستحق ظاهر شد کمالات آنحضرت از عرایض که جناب
حضرت ایشان ارسال داشته و در آن حقیقت خود مرقوم نموده و از عنایت نامها که حضرت
ایشان بوی فرستاده اند معلوم شد اینجا حقایق آگاه میکرد و میر مدتی در آنجا بسر برده
باز بر در اکبرآباد آمده رحل اقامت انداخت و بهدایت خلایق پرداخت و از کارهای
با ما حصه اشتغال نمود   ازین دار پرملال انتقال فرمود و در شهر مذکور مدفون شد مزارش
از انوار زیارتگاه صغار و کبار و اخیار و ابرار است شیخ بدیع الدین سهارنپوری رحمه الله
فروع علمای نامدار و نیز از فضلای روزگار بود و از محاسن اخلاق و مکارم اوضاع بهره
طریق نیاز سلوک مینمود در کشف و کرامات و خوارق عادات بی همتا بود و در دانستن
احوال شقی و سعید از نقوش پیشانی یکتا گویند آنجناب چون از ابتدا بتحصیل بدرجه تدریس علوم

کرده بجامعیت و همه دانی امتیاز یافت انوار شوق خداطلبی بر جناب دلش تافت بدار الفیض
والارشاد سرهند شتافته اخذ طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه نمود و در اندک مدت بیمن توجه و عنایت
آن شاه مملکت ولایت در کمالات سنیه و حالات بهیه و مقامات علیه قصب السبق از اقران
در ربوده خرقهٔ خلافه پوشیده بوطن مالوف مراجعت فرمود و بافاده و ارشاد فرق عباد پرداخت
و شکی اوقات بابرکات را در تقدیم مراسم عبادات الهی و شرایط هدایت ارباب ضلالت
و تباهی مصروف میساخت بسیاری بمشعل رهنمائیش از ظلمات غوایت نجات یافته بنور اهتدا
فایز شدند و اکثر گرسنه چشمان مائدهٔ عرفان از خوان نعمت و احسان آن خداداد روزی
یاب و بهره ور میگشتند و روزکاری در شهر مذکور بر مسند افاده تمکن جسته سفر نمود حضرت
ایشان بدار الخلافه اکبرآباد رفته زبان حقایق تبیان بوعظ و نصایح گشاده خیل خیل مستغرقان
گرداب بغی و عصیان و آوارهای هامون معصیت و طغیان را بساحل عفت و صلاح و تقی
و فلاح و شهرستان امتثال اوامر ملک منان و تحصیل مرضیات خداوند جهان در رسانیدند و بازو
تشنه لبان بوادی بعد و حرمان از جام عنایت و ساغر هدایت شربت قرب و وجدان می چشانید
و مدتی در انجا گذرانیده باز بسهارنپور تشریف آورده و با وجود که سنین شریف به شصت رسیده بود
حفظ قرآن مجید نمود و با کثرت اشتغال افادهٔ طلبه و افاضهٔ فقرا هموار هر روز یکبار ختم کلام ملک
علام میکرد در بعضی عرایض که بجناب حضرت ایشان مرشد نوشته مسطور است که حضرت خاتم الانبیا
علیه التحیه و الثناء این کمترین خادم را نصایح و مواعظ میفرمایند و بشارتها خاص میدهند روزی
فرمودند انت سراج الهند و همچنین مذکور است قبله گاها بتوجه آنحضرت بدولت مشاهده سرافراز
ساخته اند و نیز از مدتی آرزوی آن داشت که یکبار زیارت جمال جهان آرای محمدی علی
صاحبها من صلوات اکملها و تحیات افضلها نماید هم سر بر آستان نهد و از انوار کمالاتش بهره وری
یابد حضرت سبحانه بمحض فضل و کرم خویش بعد از نماز تهجد بدان دولت فایز گردانید معلوم شد که اهتمام
انتقام بحضرت غوث الثقلین قدس سره تعلق دارد دلی و بوسیلهٔ ایشان آن درگاه رسیدن دشوار
و از انوار آن مقام اقتباس نماید مگر کمل اولیا که بکمال متابعت سرور انبیا علیه من التحیه و الثنا
مشرف شده اند منقول است که چون حضرت ایشان را بادشاه وقت بسبب بعضی امور بعتاب تمام

اکبرآباد و طلبیدن شیخ بدیع الدین بخانهٔ شخصی که در سلک مقربان سلطان انتظام داشت و باشیخ نسبت همشیری
و رابطهٔ قرابت قریبه داشت و در زمین ناهموار دل شقاوت منزل خود تخم عداوت آن
دوازده برج ولایت میکاشت بتصور آنکه مبادا از راه دشمنی امور ناشایسته بسمع پادشاه رسانیده
رفته بزبان عجز و انکسار اظهار کرد که اقربا هرچند دشمن و دل آزارند اما در وقت اضطرار خویش ان را
مددکاری امید که در ایذا و آزار فقرا نکوشند آن بی سعادت راه نخوت و عداوت مسلوک داشته
گفت آرزوی دیرینهٔ من برآمد همان بنگر که چه میکنم شیخ جذبه کرده و شوریده فرمودی ببینیم
که کدام بیشتر کار بکند یکی میکند الحق آن بد نهاد پس از آنکه فرصت بدگویی یافت از هم درگذشت
گویند شیخ را شخصی که متشرع بود با مبتدعان اختلاط کم می نمود روزی شخصی که بحسب ظاهر اوضاع
و اطوار بشرع شریف تخالف داشت بهم رسید و شیخ در اعزاز و اکرامش بغایت کوشید و هم را
بر جای خود نشاند مقتبسان انوار خدمت از وقوع این صورت متعجب شدند و شیخ بصفای باطن عرفان
مواطن دریافته بعد از رفتنش گفت این شخص صاحب فضل و کمال است و از زمرهٔ مترکه ابدال
و بجهت اظهار حقیقت این مقال کسی را متعاقب آن خداوند حال فرستاد اگرش یابد روان مسجد
او را امید بدیدار گاه از چشم ظاهربینش غایب شد هرچند او را بسیار جست کمتر یافت و شیخ در سنه
اثنی و اربعین و الف ازین دار ملال بنزهتگاه وصال انتقال نمود و تاریخ رحلتش ازین مصراع
قطب جهان گذشت از عالم تواب داد و در صحن مسجد خود مدفون گردید شمع مزار و سهٔ
نور حضور باد دلهای زایران در گلشن غرق نور باد و از آنحضرت دو خلف باقی ماند شیخ بایزید که
مجملی از احوال عرفان مآلش در ذکر خلفای قدوة العارفین حضرت محمد معصوم سرهندی مذکور
خواهد شد و حضرت شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند اما خلیفه که حضرت شیخ بآن افتخار و مباهات
مینمود شیخ غلام محمد بود نظر از عدم التطویل از ذکر دیگران درگذشته بذکر مجملی از احوال عرفانی
آنحضرت پرداخت شیخ غلام محمد سهارنپوری فرزند عرفان پیوند حضرت شیخ عبدالباقی
که از اجلهٔ خلفای قدوة الواصلین شیخ رکن الدین گنگوهی است و جد امجد این احقر والد
ماجد شیخ محمد تقا مؤلف این نامهٔ شرف عموزادهٔ قدوة العارفین شیخ بدیع الدین بود با همگی
طبعی تواضع و تکریم و توقیر و تعظیم مسلوک مینمود در جمیع علوم و فنون علی الخصوص علوم دینیه و سلیقه

تمام داشت و بموازات تزکیهٔ نفس تنفیس و تصفیهٔ باطن عرفان مواطن همت میگماشت در کشف و کرامات
اشراق باطن و خوارق عادات یگانه بود و در محاسن اخلاق و مکارم اوضاع و تبتل و انقطاع
و استقامت و اتباع وحید زمانه و کلام ملک علام بنهجی میخواند که سامعین از استماعش مدهوش می‌گردیدند
و این خوانش از برکات علیه الصلوة و التسلیمات بسه واسطه بآنحضرت رسیده بود از جناب خاتم
الانبیا علیه التحیة و الثنا بقدوة الکاملین شیخ عبدالقدوس گنگوهی رسید و ازآنحضرت به ابن سن زبدة
العارفین شیخ رکن الدین و از شیخ بآنحضرت شیخ عبدالباقی و از آن حضرت بالشیخ غلام محمد و شیخ طریقه علیه
نقشبندیه را از امام الواصلین شیخ بدیع الدین اخذ نمود و به دستیاری مجاهدات شاقه و ریاضات شدیده
در کمالات بهیه و مقامات علیه قصب السبق از اقران در ربوده و رسیده بجائی که رسیده و دیر لحظه دیر
خرقه خلافت پوشید و در تمهید قواعد هدایت و تشیید قوانین ارشاد باقصی غایت کوشید در محافظت
سنت سنیه و طریقه نبویه سعی فراوان مینمود در ابواب اختلاط با اغنیا کم میگشود با فقرا و غربا طریق تعطف
و الطاف مسلوک داشتی و پیوسته در مزارع استعداد و فرق عباد تخم کمال کاشتی به بی‌تعلقی و آزادی
مشهور بود و در صحبت ابنای زمان نهایت نفور در هنگام بلا و ابتلا صابر و با هم نعمت و عطا شاکر هر چند
حوادث فلک کجرفتار و شداید روزگار بآنحضرت رسیدی پای همت از دایره استقامت بیرون
نکشیدی خوارق بسیار از آنحضرت سر زده
عاقل که شمه از حقیقتش در ذکر احوال حضرت
عالیقدر سید میر محمد تقی که از خلفای شیخ غلام محمد بود با مراض مختلفه گرفتار شد رفته رفته کار
بجائی کشید که آثار انتقال از ناصیه حال او هویدا گردید گریان و نالان و افغان و خیزان بخدمت
شیخ آمدم حقیقت را معروض داشتم شیخ فرمود من چه کنم که همه را شربت جان گزای مرگ چشیدنی است
چون این جواب شنیدم با دیده گریان و دل بریان راه خانه پیش گرفتم ناگاه بر زبانم گذشت
که اگر در چنین وقت کار از دست پیران برنیاید پس پیر در شدت بچه کار آید شیخ را از استماع این کلمه
درد آمیز رحم آمد مرا طلبید و دم عیسوی خود را بر دستهای من فرو دمید و فرمود بهر دو دست
خود را با اسم محکم بند در رود و از فرق تا پای پدر خود فرود آر چنان کردم مجرد وقوع این عمل
... شد و ده سال دیگر که بیچ انگشت اشارت بدان شده بود زنده ماند و شیخ ...

ثلث وستین والف رخت اقامت ازین جهان گذران بربسته رایت عزیمت در ساحت
روضه رضوان افراخت وتاریخ وفاتش ازین مصراع ع قطب عالم ازین جهان رفته بری آید و مزار
فایض الانوارش بیرون شهر در باغ آنحضرت است ع پرتو نور خدا شمع مزارش بادا و از آنحضرت
سه خلف باقی مانده بودند شیخ محمد بقا که این نسخه بدیعه رشحه از رشحات سحاب طبع والای اوست و شیخ
هم فوت شد و شیخ محمد رضا و شیخ محمد مهدی سلمهما الله وابقاهما مسند آرای حیات اند و در سلک نوکران
بادشاه زمان انسلاک دارند میر محمد تقی مذکور سید صحیح النسب است مرید و خلیفه حضرت
شیخ غلام محمد بود و بیشتر اوقات در عبادت و ریاضات صرف مینمود چون شوق خدا طلبی دامن
گیر بیست میر شد ترک نوکری کرده بجناب حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره الاقدس ملتجی گردید
آنحضرت شخصی را در واقعه بمیر نموده فرمودند که هر که بدین شکل و هیئت مشکل باشد مرید او شو
و میر مدتی در جستجو گذرانید و شیخ را دیده التماس تعلیم طریقت نمود شیخ انکار کرد میر حقیقت
خود را بیان فرمود پس شیخ بتعلیم طریقه مشرف گردانید و بیمن توجهاتش رسید بجایی که رسید و
میر بحضرت شیخ طرفه اعتقادی و عجب عشقی داشت بعد از ارتحال شیخ تا بزیست بهرماه یکمرتبه
دو مرتبه بزیارت مزار پر انوار شیخ که از خانه اش نصف کروه باشد با وجود سخت ضعیف
میرفت و خس و خاشاک حظیره را گاه بدستار و گاه بردامن میرفت و هر چند که باد و باران
می در راه می بود میر هرگز قضای آن عزیمت نمی نمود و در سنه داعی حق را لبیک اجابت
سواد قصبه مدفون شد شیخ محمد طاهر لاهوری آن قدوه فضلای دقیقه گزین چون از
علوم فارغ شد انوار شوق خدا خواهی بر وجنات حالش تافت از وطن بر آمد و بعد از طی
شرف اندوز خدمت حضرت ایشان گردیده اخذ طریقه نمود و ریاضات شاقه کشید و رسید
رسید غربت و مسکنت بمرتبه کمال داشت و با هر یک طریق نیاز و افتقار مسلوک مینمود
رو بیشان درخواست میکرد که کار انا بسوی وا گذارند و در تعلیم مخدوم زادهای کرام
ن بجد و اهتمام بکار میبرد و با وجود که عالم متبحر و حافظ کلام ملک علام بود بمجردی آداب
ت الجناب بر آنحضرت استیلا داشت که روزی آنجناب وی را اقرا بامامت فرمود در نماز روی
برانداختش افتاد و از غایت خشیت زبان زبان قرائة در گلویش گره میشد و

آنحضرت را در اثنای سلوک بلیهٔ عظیمه روی نمود کیفیتش آنکه روزی حضرت ایشان در حلقهٔ ذاکران نشسته
فرمودند که درین حلقه لفظ شقی بر پیشانی یکی از جماعه منظور شد و آن شیخ طاهر بود و مقارن این
فرموده لغزشهای غریبه و زلتهای عجیبه از شیخ بظهور پیوست حضرت ایشان همت عالی بر رفع آن بلیه
بر گماشته بدعا و توجه پرداختند حق سبحانه بمحض فضل و کرم خود مقرون باجابت فرمود و حضرت
ایشان در مکتوبی بتقریب بیان قضای معلق و مبرم اشعار باین امر کرده اند که چون متوجه رفع بلیه
شدم در لوح محفوظ دفع آن را معلق بامری ندیدم مبرم دانستم حیرت روی داد چه باثار و اخبار
و اجماع امت معلوم داشتم که بر قضای مبرم تغییر روا نبود درین اثنا آن کلام بلند غوث الانام سید
عبد القادر جیلانی قدس سره الله تعالی یادم آمد که فرموده هیچ کس را در قضای مبرم تصرفی نیست
الا مرا گفتم الهی چون یکی از اولیای ترا این دولت میسر بود من نیز امیدوارم و الحاح نمودم باجابت
رسید و منفعت این سر نیز عطا فرموده دانانیدند که قضای معلق دو قسم است معلق است که تعلیقش
در علم ماست این قضیه را اکنون شیخ عبد القادر را هم دران تصرف عطا کرده ایم داخل قسم ثانی
لیکن در لوح محفوظ بصورت مبرم خوانده انتهی ما حصل من کلام الشریف و شیخ چون بمرتبه
اکمال و تکمیل رسید اجازت طریقه نقشبندیه و قادریه و چشتیه یافته بلده لاهور مرخص گردید و
در آنجا رفته بهدایت و ارشاد خلایق پرداخت و عالمی را از برکات خود بهره ور ساخت
و شیخ در تشرع و اتباع و تبتل و انقطاع و قناعت و استغنا بی نظیر بود و فتوحات اهل دنیا
را قبول نکرده با اهل دول کم اختلاطی نمود و از کسب حلال کفاف میساخت و در اواخر سال
چند بار پیاده از لاهور بدان آستان میرسید و مدتی دران بلده بافاضه و مواعظه همت
گماشته عازم ملک والا گردید شیخ نور محمد سعد آنحضرت چون از علوم ظاهر نصیب کامل بهم رسانید
شوق خدا طلبی گریبان گیر وقت او شده وی را بخدمت مشایخ و فقرا کشید و بسیاری
از خدا آگاهان کشور هندوستان را دید لیکن از هیچ کس گوهر مطلب بکف ندید تا آنکه بجناب حضرت
ایشان رسید و در اندک روزگار بیمن توجهات آن بدرقه اسرار بدان نسبت رسید که حضرت
ایشان در یکی از عرایض خود بجناب خواجه فانی از خود باقی بحق نوشته اند که شیخ نور [illegible]
خوب رفته است و کار چند ساله را بانجام رسانیده و بمرتبه انتقام رسیده و فرق [illegible]

درجه اول صفات بلکه نوری که صفات بآن قایم اند از خود جدا دید و خود را از شیخ خالی یافته بعد از آن
صفات را از ذات جدا مشاهده نمود و باین دید با جذبه بمقام جذبه رسیده حالا عالم را و خود را چنان گم
ساخته که نه با خاطر قابل است و نه بمعیت و چنان با بطن بطون متوجه است که غیر از حیرت و نادانی حاصل
ندارد انتهی مکتوبه الشریف و شیخ سالها در آن عتبه علیه گذرانیده رسیده بدانچه رسیده بتعلیم طریقه مجاز و رخص
ارادت سلوک یافته رخصت یافت و شیخ در آنجا رفته در سواد شهر مذکور بر کنار دریای گنگ کلبه ساخته و
مسجدی پرداخته بهدایت و ارشاد فرق عباد اشتغال نمود مصقله توجهات زنگ ماسوای حق از
مرایای قلوب عالمی زدود از بعضی عزیزان منقول است که حضرت ایشان میفرمودند که شیخ نور محمد از رجال
الغیب است نمیدانم که از نقبا فرمودند یا از نجبا و شیخ مدتی بافاده و افاضه طلبه پرداخته رایت عزیمت
بریاض رضوان افراخت شیخ حمید بنگالی آنحضرت از اقصای ولایت بنگاله است بتحصیل علوم سفر
لاهور کرده متوجه وطن مالوف شد بدار الخلافه اکبرآباد رسیده مصاحب خواجه عبدالرحمن مفتی کابلی
گردید و مجلسی با وی گذرانید از خواجه منقول است که روزی بتقریبی مذکور مشایخ و مسئله وحدت الوجود
در میان آمد شیخ حمید را منکر قائلان وحدت الوجود یافتم و ذکر حضرت ایشان کردم منکرتر دیدم از این
مقوله دو سه روز گذشته بود که حضرت ایشان باکبرآباد تشریف آورده در جوار منزل من فرود آمدند
شیخ حمید [illegible] که گفتم جای این صحبت گفت شنیدم که حضرت
[illegible] نمانی دارم اگر قریب باشم تحمل کلمات
[illegible] ازین نوع درویشان تحصیل نمایم
این بگفت و بمحله دیگر رخت کشید روزی شیخ بخانه من آمد ساعتی برنشسته بود که حضرت ایشان
تشریف آوردند یک دو مرتبه نگاه جاذب در شیخ حمید دیدند و لمحه نگذشت مراقبه کشیده برخاستند
شیخ حمید مضطرب گردید گریبان [illegible] در فضای حقیقت رونمای حضرت ایشان
افتاد و حضرت براحوال او [illegible] خود در آمدند و شیخ بر در با اضطراب باطنی و
سوز جگر ایستاد [illegible] او را طلبیده و ابواب مهربانی بر روی او گشوده
تعلیم طریقه [illegible] و وحدت وجودی بود در اندک مدت بیمن توجه حضرت
ایشان چنان [illegible] نسبت توحید کرد دیده که بهر کسی عشقبازی خاص داشت و همه را حق میدید [illegible]

از ندوهٔ ارباب معارف و ایقان میر محمد نعمان مشغول گشت که دران ایام بموافقت شیخ حمید حاجی بر
در راه حیوانی مرده و دندانهای او و دامن افتاده بود شیخ را از دیدنش طرفه حالی و کیفیتی روی نمود
و زبان باین گفتار گشود یا رب این چه ادا است که باین کسوت درآمدن و خود را چنین نمودن
شیخ سالها دران آستان گذرانید اجازت تعلیم طریقه یافته بوطن خود مرخص گردید و چون
که وقت رخصت خرقه میدهند شیخ عرض کرد که بجای خرقه کفش پای مبارک مرحمت شود مسالت او درجهٔ
پذیرائی یافت و شیخ کفش را در دهان گرفته مرخص شد و دران دیار برکات آن کفش بسیار ظاهر شد چنانچه
ارباب حوایج و اصحاب امراض جهت انجاح مطالب و شفای علل بدان کفش التجا می آوردند و بمطلب
خود کامیاب میشدند و شیخ مدتی بارشاد و هدایت بسر برده شربت ممات از جام اجل نوشید شیخ
از قدمای اصحاب حضرت ایشان بود و در سفر و حضر بخدمات حضور قیام مینمود در محاسن اخلاق و مکارم
اوضاع یگانه بود و در عجز و انکسار وحید زمانه و شیخ از غایت نیازمندی و افتقار در اندک مدتی
بمرتبه رسید که حضرت ایشان بجناب خرج فانی ز خود باقی بحق مسرود صد داشته اند که شیخ مزمل خود را
گم می یابند و صفات را از اصل می بینند و مطلق را در همه جا می یابند و اشیا را در رنگ سراب اعتبار
میدانند بلکه هیچ نمی یابند انتهی کلامه الشریف و شیخ سالهای فراوان دران آستان بسر برده و باده
عرفان از جام توجهات آن زبدهٔ اولیای کرام خورده مجاز و مرخص گردید حضرت ایشان در مکتوبی
که بیکی از مخلصان خود فرستاده اند چنین مرقوم فرموده که صحبت این بزرگان را اکسیر
باید شمرد و خود را بایشان باید سپرد و صحبت میان شیخ مزمل شما را مغتنم است و امثال این بزرگواران
اعز من الکبریت الاحمر انتهی مکتوبه الشریف و شیخ مدتی بارشاد و هدایت پرداخته در سنه هزار و
ارنبی در هلال رایت عزیمت بنزهتگاه وصال افراخت شیخ طاهر بدخشی آنحضرت در ابتدا از
عسکریان بود در وقتی که سپاه توجه تسخیر بلخ از تلاع نمود آن خدا آگاه شبی حضرت رسالت پناه را صلی الله
علیه و سلم با جمعی از اصحاب رضی در خواب دید ترک نوکری و اختیار فقر مامور گردید و حضرت صدیق
اکبر با مران سرور صلی الله علیه و سلم ویرا خرقه پوشانیدند ترک نوکری کرده و پلاسی در پوشیده بجانب
و اهلیه خود را اختیار دادن رابعه زمان بشیر موافقت شوهر کرده رفیق الطریق گردید و شیخ
باشارهٔ مخبر خدا آگاهی در هندوستان آمده سلک مریدان حضرت ایشان انتظام یافت

آفتاب فیوضات آنجناب بر وجنات احوالش تافت و بمرتبه رسید که مدتی بردوام صورت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در خلوات و جلوات مشاهد او می بود و حضرت ایشان وی را خرقهٔ
خلافت داده بشهر خود نور رخصت فرمودند و در آنجا رفته مدتی بارشاد خلایق اشتغال نموده داعی حق
لبیک اجابت فرمود مولانا یوسف سمرقندی اخلاق پسندیده و اوضاع حمیده داشت و در جمیع
علوم [illegible] مهارت می افراشت از جناب خواجه فانی ز خود باقی بحق تعلیم طریقه مشرف شده
بود و بعد ارتحال آن قدوهٔ ارباب کمال ملتزم آستان حضرت ایشان گردید و مدتی در آنجا ملازم بود
و بیمن توجهات آنجناب بمراتب علیه و مقامات سنیه و حالات بهیه رسیده بود که اجلش فرا رسید وقت
نزع حضرت ایشان ببالینش تشریف آوردند بعجز و انکسار معروض داشت که نفس واپسین
رسیده توجهی نمایند و نظری فرمایند که از مقصود اصلی خبری یابم و از مطلوب حقیقی اثری بینم حضرت ایشان
متوجه شدند بعد از ساعتی سر بر داشته فرمودند مولانا یوسف حقیقت حال را باز گو سر در قدم حضرت
ایشان نهاد و گفت الحمد لله مطلبی که دلخواه من بود از پردهٔ غیب بر منصهٔ ظهور جلوه گری فرمود این
بر زبان راند و نیم جانی که داشت [illegible] در پای خیال یار افشاند مولانا احمد برکی برک بلخ است
میان کابل و قندهار آنحضرت از سر آمد علمای نامدار و فضلا را افاده دثاران دیار بود آوازهٔ کمالات
حضرت ایشان را [illegible] رسیده اخذ طریقه نمود و از برکت صدق ارادت و خلوص
[illegible] هفته دید آنچه دید تعلیم طریقه مجاز و مرخص گردید
[illegible] بوقوف رفته دلهای خلایق را از خس و خاشاک ماسوای حق پاک رفته و حضرت
ایشان در مکتوبی نام آنحضرت کرده اند چنین مرقوم ساخته که روزی توجهی بحال شما نموده آمد
در [illegible] نواحی بجانب شما دوند دانستیم شمامی ازند معلوم شد که شما را مداران زمین ساخته اند
الحمد لله و ذرا بشما مربوط داشته لله الحمد علی ذلک ظهور این معامله را از جملهٔ واقعات مدارنکارند که از
[illegible] ریب اشتباه باشد بلکه از [illegible] مشاهدات شمرند انتهی مکتوبه الشریف و آنحضرت مریدان
[illegible] و ارشاد و [illegible] های تاریک اهل ضلال را بانوار کمال منور ساخته
[illegible] محمد صالح کولابی از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده
[illegible] سلوک میمنود از آنحضرت منقول است که چون شوق خدا طلبی دامن گیر

همت شد خدمت اکثر مشایخ را دریافتم اما از هیچ یکی گشایشی بظهور نپیوست تا آنکه در مسجد جامع اکبرآباد بسعادت
اندوز مشاهده جمال با کمال حضرت ایشان شدم مجرد وقوع این صورت دلم را بآنجناب انجذابی بهم رسید
قدمبوس کرده التماس تعلیم طریقه نمودم درجه پذیرائی یافت مدتها دران عتبه علیه بسر بردم اما از حصول
مراتبی که دیگر خدمه را میسر شد دست نمیداد تا آنکه ماه مبارک رمضان در رسید و حضرت ایشان معتکف
شدند و بخدمت طشت و آفتابه سرافراز ساختند شبی غساله وضوی حضرت ایشان را گرفته
برده تمامی را نوشیدم آن باده حالت بخش و مستی فزای من شد گشایش و کشش شدن و حالات
عجیبه رو نمودن متواتر دست داد و آنحضرت مرا بریاضات و عبادات پرداخته و در ساختن
بکمال و تکمیل رایت امتیاز برافراخته مجاز و مرخص کردند و بسیاری را بیمن توجهات خود بمراتب
رسید از خواجه هاشم جامع مقامات منقول است که مکرر بتعریف آنحضرت لذ زبان حقایق ترجمان حضرت
ایشان شنیدم روزی فرمودند که مولانا صالح از سیر صفات و تجلیات صفاتیه بهره تمام گرفته در سنه
هزار و سی و هشت از تنگنای دار ملال بنزهتگاه وصال انتقال نموده مولانا محمد صدیق کشمی لذ کشم
بدخشان است در عنفوان جوانی و بهار زندگانی بهندوستان آمده و مدتها با خانخانان گذرانیده
در سلک مریدان حضرت خواجه خانی زخود یافتی بحق انتظام یافت و بعد ارتحال آن قدوه
ارباب کمال ملتزم آستان حضرت ایشان شد و در اندک روزگار بیمن توجهات آن سند اخیار
کارش بجایی رسید که حضرت ایشان در مکتوبی بمولانا محمد صالح نوشته اند مولانا محمد صادق درین
ایام بعنایت سبحانه بولایت خاصه مشرف گشتند و از اسم جزئی باسم کلی ملحق شدند مع ... بطرف
فلان دار و از انجا نیز نصیب داده حاصل کرده شاید میل برجوع نمایند والله یختص برحمته من یشاء انتهی
مکتوب الشریف و مولانا در سال هزار و سی توفیق زیارت حرمین شریفین در سنه ... یافته و سالها
یافته و سالها بدین سلسله مراجعت نموده بصیقل هدایت زنگ هوای حق از مرایای قلوب خلایق
زدوده عازم عالم والا گردید شیخ عبدالحی از حصاریان بود که از بلاد اصفهان است مسکنت
و غربت بغایت داشت و در جمیع علوم و فنون رایت امتیاز برافراشت سالها در خدمت
حضرت ایشان گذرانید و از توجهات علیه آنجناب رسید بجائی که رسید و نسبت اسرار و معارف خاص
لذ زبان حقایق ترجمان حضرت ایشان شنید و اجازت تعلیم طریقه یافته بشهر ... مرخص گردید

در انجا رفته قبولیت بسیار یافت و آفتاب فیوضاتش بر احوال عالمی تافت بسا تشنه لبان بیابان طلب
بهدایتش در لجه عرفان آشنا گشتند و بسیاری از برکت توجهاتش بمرتبه اکمال و تکمیل ممتاز شدند
و حضرت ایشان میفرمودند که شیخ قطب آن بقعه است در حاشیه شهر شیخ نور محمد مذکور بنوبت میگشت و
بافاده مشغول است و در متن شهر شیخ عبدالحق باستقامت و تمکین بارشاد طالبان صدق و یقین امر می
برد و حضرت ایشان در مکتوبی بیکی از مخلصان خود نوشته اند که وجود این دو عزیز یعنی شیخ عبدالحق و
شیخ نور محمد در آن کشور چون قران السعدین است مولانا قاسم علی از اصحاب آنحضرت خواجه فانی
از خود باقی بحق بود و حضرت خواجه تربیت او را حواله حضرت ایشان کردند و وی روزگاری در آن
آستان ماند و بمرتبه رسید که حضرت ایشان بجناب خواجه عالیشان نوشته اند حالا مولانا قاسم علی بسیار
غلبه استغراق و استهلاک است و از جمیع مقامات جذبه بفوق قدم نهاده و صفات را که اول از اصل
میدید حالا با وجود آن صفات را از خود جدا می بیند و خود را خالی محض می یابد بل نوری که قیام صفات
بدوست نیز از خود جدا می بیند و خود را از آن نور در طرف دیگر می یابد شیخ عبدالهادی بدورانی
از یاران حضرت خواجه باقی بالله بود بر تربیتش حواله حضرت ایشان شد و از یمن توجهات آنجناب
کارش بجایی رسید که حضرت ایشان بخدمت خواجه نوشته اند مولانا عبدالهادی حضور با استغراق
…ت و نیز میگوید که مطلق منزه جل شانه را از اشیا بصفت تنزیه می بینم
…ید دائم انتهی و وی سالها بخدمت حضرت ایشان بسر برده و بمرتبه اکمال
…ن گردید شیخ یوسف برکی سابقا وی را یکی از مشایخ اتفاق صحبت افتاده بود
…ه در اواخر … مشهور شده شرف اندوز خدمت حضرت ایشان گردید و چند گاه
… الخبر رسیده مجاز و مرخص گردید و بجالندر شتافت و عالمی از وی فیضها یافت
… فضایل پناه نخست خرقه خلافه از قدوة المشایخ شیخ فضل الله در بر کرده
بود بجناب … ایشان … از برکت توجهات آنجناب بمرتبه اکمال و تکمیل یافته مجاز
و مرخص گردید … بد گاه از بدسلوکی اهل وطن بحضرت ایشان شکایت
نمود و درباره … علاج بسیار کرد حضرت ایشان بوی نوشتند که امشب بنظر
در آمد … مشهور شنیده بالله آباد بروند هم آنجا دیری را نه اختیار کنند و اوقات را بذکر

الهی اجل سلطانه معمور دارید و آنحضرت مطابق فرموده عمل نموده و ابواب هدایت و نصایح بر
خلایق گشوده این در زلال اشتغال فرمود حاجی خضر افغان از مقبولان حضرت ایشان بود و با بسیار
طریقت ارشادی سلوک مینمود و در اندک روزگار در ذی الحجه دین مجاز و مرخص گردید و فیضها بخلایق
رسانید صاحب اذواق و مواجید بود و اکثر اوقات بگریه و زاری اشتغال مینمود در یکی از دوازده
سرهند اقامت داشت از بعضی عزیزان منقول است که حضرت ایشان فرمودند که روزی
درد و حیرتها از وی پرسیدم بحکم الهی جز از راستی را او ننمود پرسیدم که در یاران من بر کدام کس
کمتر واری گفت بر حاجی خضر و حاجی بعد از حضرت ایشان بسالی رحلت نمود شیخ احمد دیوبندی
موضعی است از مضافات سهارنپور و شیخ بتحصیل علوم در خدمت حضرت ایشان کرده بتقریبی
رفت و از خدمت شیخ معظم محمد بن فضل الله خرقه پوشید و در اکبرآباد بشرف اندوز خدمت حضرت
ایشان شده اخذ طریقه علیه نقشبندیه نموده و روزگاری در ان آستان بسر برده همراه صاحب المواقف
والا یقان میر محمد نعمان برهانپور رخصت یافت و تربیتش حواله میر شد و شیخ در صحبت میر بحضور
و نسبت خواجگان مشرف گشت و لذتی یافته همین طریق را لازم گرفت بعد از آن بدان آستان
رسیده اجازت تعلیم طریقت یافت و پرتو مهر فتوحاتش بر وجنات عالمی تافت و مدتی در اکبرآباد
بفقر و نامرادی با شکسته بود و بارشاد و هدایت طالبان اشتغال مینمود یکی از امرا که بخدمتش
ارادت داشت شیخ را به بنگاله برد و شیخ در ان دیار قبولیت بسیار یافت و مریدان و طالبان
و ان بر آن عتبه ارباب عرفان جمع آمدند شیخ کریم الدین بابا حسن ابدالی با حسن ابدال موضعی است
میان کابل و لاهور صاحب مقامات علیه و حالات بهیه و جذبات قویه بود بشوق جذبات الهی
بر آمد و بدار الفیض سرهند رسید و بمجرد ادراک سعادت خدمت حضرت ایشان حالتی دیگرگون
گردید و بتعلیم طریقه مشرف شده باندک مدت از یمن توجه و تربیت رسیده بجائی که رسیده اجازت یافت
و مردم بسیار از اهل آن دیار بر دست او توبه کردند و بسیاری از طلبه باده عرفان از جام ارشادش
خوردند و در آن هنگام که حضرت ایشان از نوازش غربت استیلا نمودند کم کسی از یاران شیخ در آن
خلوتگاه بار بود و شیخ با یاران خود همرفت و شیخ مدتی مسند آرای افاده و افاضه بوده ازین رباط
فانی برای جاودانی انتقال نمود مولانا عبدالواحد لاهوری مولانا ازان جماعه است که حضرت

خوجه فانی ز خود باقی بحق بحضرت ایشان سپرده بودند عبادت شاقه بسیار کردی و عملی اوقات
بریاضات شدید بسر بردی و از بس که ذوق از عبادت یافته بود روزی از خوجه هاشم جامع
مقامات پرسید که در بهشت نماز هم فرض باشد گفت جنت دار جزای عمل است نه جای عمل آنحضرت
آهی برکشید و اشک بر رخسارش روان گردید و گفت آه بی نماز و عبادت حق بی نیاز چون
زیست مولانا امان الله لاهوری از مریدان اجازت یافته حضرت ایشان است تجرید و انقطاع
بمرتبه کمال داشت در سال هزار و سی و یک پیاده متوجه حجاز شد و با آنکه جمعی از مخلصان حضرت
ایشان که در اثنای راه بودند خواستند که آنحضرت را زاد و راحله معاون باشند لیکن آنحضرت از غایت
استغنا قبول نکرده همچنان پیاده رفت و بعد از زیارت حرمین شریفین متوجه زیارت مزارات ائمه
گردید در متعصبان احوال و اوضاع او را دشمن پوشیده مباد که حضرت ایشان را سوای آنجماعه
دیگر خلفای بسیار و مریدان بیشمار اند مثل مولانا امان الله فقیه و شیخ داود بانکی و شیخ سلیم بنوری
و شیخ آدم بنوری و شیخ محمد چتری و شیخ نور محمد بهاری و صوفی قربان قدیم و مولانا صادق کابلی
و مولانا محمد هاشم و مولانا گجراتی و صوفی قربان جدید و سید باقر سارنگپوری و مولانا فرخ حسین
و مولانا صفر احمد و مولانا بدرالدین سرهندی و مولانا حمید احمدی و حاجی حسین و شیخ عبدالحکیم
و عزیزان دیگر بسیار اند چون تحریر احوال هریک موجب تطویل بود لهذا بنگارش احوال خلفی

شیخ صبغة الله سلمه الله پسر کلان قدوة الواصلین

[illegible] قدس الله سره الاقدس آن خداشناس حقایق بین و آن خدا
[illegible] از علوم ظاهری حظ وافر فرا گرفته دست ارادت بدرس ارشاد دیدار
[illegible] از جام عنایات آن قدوه اولیای کرام سرخوش نشاه بیرنگی و اطلاق گردید
[illegible] اختیار محاسن اخلاق و محاسن او قناعت ممتاز است
[illegible] انقطاع [illegible] و از [illegible] مشهور است و از ابنای زمان بغایت نفور
[illegible] و آرزنکی تمام دارد و با گرفتاری ظاهری بر اسرار قیم
[illegible] دلجوئی نا مرغی بمگذارد و همواره به تربیت
[illegible] خدا آگاه را دیده و فیضها بخلایق رسانیده سیر بسیار کرده و همراه

والد فیض انتباه بزیارت بیت الله مشرف شد هنگام معاودت از پدر والا قدر رخصت شده
را ه بخت کلی آمد شیخ محمد نقشبند مد ظلال ارشاده آن نقشبند نگارخانه ولایت و عرفان و
طراز پیوند مخمل معرفت و وجدان در سلک مشایخ کرام این عهد سعادت انتظام انتظام دارد
و همگی همت حق طویت بتحصیل مرضیات الهی و هدایت ارباب غوایت و تسابی میگمارد و از قوت
طبع و جودت ذهن در صغر سن علوم ظاهری اندوخته از پدر عالیقدر حضرت شیخ محمد معصوم قدس سره
اخذ طریقه علیه نقشبندیه نمود و بدستیاری مجاهده و ریاضت و یمن توجه و تربیت آن قدوه
ارباب فیوضات قصب السبق از اقران در ربوده بریاضتهای شدیده و مجاهدات شاقه کشیده در
انجمن دینی بتعلیم طریقه مجاز و مرخص گردید و بافاضه و ارشاد فرق عباد پرداخت و انوار ولایت آن
مهر اوج کمالات و بدر سمای فیوضات بلاد و امصار صغار و کبار هر دیار را منور ساخت بسیاری
از برکت صحبت و تربیت آنجناب از حضیض بعد و حرمان بر اوج قرب و وجدان عروج نمودند
بسا ارشد حقجویان بادیه عرفان از خوان کمالات آنجناب بهرهمند بودند و آنحضرت به تبتل و انقطاع
و کمال ورع و اتباع و غایت تشرع و نهایت تورع مشهور است و از مستعدان و ابنای زمان اخلاص کمینت
نفوذ و در محافظت طریقه علیه نبویه علی صاحبها السلام و التحیه تقید تام دارد و همواره عمل بعزیمت
میکند مکرر بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما رفته و دلهای طالبان آن دیار را لذکر دا
سوی حق جل و علا مایل رفته الحال آن قدوه ارباب کمال نیز عازم بیت الله بود اما بادشاه دین
پناه که بخدمت آنجناب اعتقاد دارد خواه مخواه بحضور لامع النور طلبید باقسام اعزاز و اکرام و
تعظیم و احترام مخصوص گردانیده هرگز از خود جدا نمیکند حضرت شیخ عبید الله المشهور بمیان صاحب
پسر قدوة العارفین حضرت شیخ محمد معصوم است قدوه فضلای افادت دثار و زبده علمای افاضت
شعار بود و بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت در اندک مدت از اقسام علوم و اصناف فنون
حظ فراوان فرا گرفته بدرس کتب متداوله اشتغال نمود بذکای طبیعت و صفای ذهنیت و
فطرت والا امتیاز داشت و همواره بنقوش فضایل صحایف خواطر تلامذه می نگاشت
وفقت طبع دقیقه یاب و قوت مدرکه نکته آرای آن انتخاب نسخه فضلای افادت انتما در راه
تحقیق و تدقیق آن عنوان صحیفه ارباب توفیق از حواشی دقیق که بر کتب متداوله دارد

بر علمای دقایق گزین ظاهر میگردد و آنجناب طریقه علیه نقشبندیه را از والد ماجد خود اخذ نموده
در ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده کشیده رسیده بدانجه رسیده بتعلیم طریقه مجاز و مرخص گردید
و بهدایت ارباب غوایت و ارشاد فرق عباد پرداخت و لبی تشنه لبان فیافی طلب را
بلجه خداشناسی آشنا ساخت و از سایر اخوان بمزید توجه و شفقت پدر عالیقدر ممتاز بود
و از محاسن اخلاق و محاسن اطوارها هر یک طریق تواضع و تفقد مسلوک مینمود در بعضی مکا
تیب هدایت اسالیب خود مرقوم نموده که والد ماجد آنحضرت مظهر اسم اعظم بود و در عهد
سعادت مهد آنجناب قوام عالم که باعتقاد این طایفه علیه ظل صفات و اعراض مجتمعه نزد ا لثبت
ذات آن عالیقدر حاجت بود و این رباعی در وصف پدر عالیقدر درین مقام ثبت نموده رباعی
ای آنکه چو ذات خود سراپا پی سر بر خلافت سریر ربانی عالم عرض و ذات تو آن را جوهر
ای جوهر والا ز کدامین کانی و آنحضرت با والد بزرگوار و پیر عالیمقدار عجب عشقی و طرفه سودائی
داشت و آن قدر شیفته صورت و فریفته سیرت آنجناب بود که بهیچ وجه مفارقت نمیکرد
همواره انوار فیوضات از آن مهر منیر اوج قطبیت و بدر بدر سمای قیومیت اقتباس مینمود
چون آن قدوه ارباب کمال ازین دار ملال برای سرور وصال انتقال فرمود ابواب درد و غم
[illegible] بر آن حضرت گشود اکثر نعره و نفیر میکرد و آه سرد از دل پر درد می آورد و
[illegible] درد آمیز میخواند و سیلاب اشک از دیده خونبار میراند این
[illegible] حقایق ترجمان آن معنی شاه بیت قصیده خداگان میکند نشست
[illegible] خوبان دادی تخم تنهایی جان بی تو بلب آمد وقتست که باز آیی رفت از نظرم
آنکه [illegible] جان بود دیگر چه امید درین شهر توان بود بالجمله آن خداوند فضل و کمال را چاره
[illegible] این واقعه صبر ربا و حادثه جان فرسا بصبر و شکیب تلخ کام بود و در کمال تحزن و
[illegible] مینمود و پیوسته بر مزار پر انوار والد بزرگوار میرفت و بدریوزه ها [illegible] سعادت
اندوز [illegible] طلعت نورانی آنجناب گشته ساعتی ساخت سینه را از گرد درد میرفت
[illegible] آن قدوه با مراض [illegible] مبتلا شد روزی با بعضی از محرمان اسرار با تجال
خود ازین دار ملال اشارت فرمود و بر دل دردمند درد افزود درین اثنا خدیو خداخوا

آن زبده ایزد پرستان خدا آگاه را به نیاز تمام استدعای حضور نمود آنجناب عذر پیری در میان
آورده دست رد بر سینه خواهش سلطان زد و چون خدیو زمان اوصاف حمیده آن خدا آگاه
شنیده و از ارواح طیبه بعضی بزرگان بر کمالات آنجناب مطلع گردید مشتاق ملاقات بود باز
فرمان تشوق عنوان مشتمل بر طلب آن زبده اصحاب معارف و عرفان متعاقب و متوالی
فرستاد آنجناب بمقتضای غرای کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خواه نخواه بادشاه
دین پناه را دیده باقسام عزت و تکریم و انواع توقیر و تعظیم مخصوص گشت و فیض بسیار از ان مسند
اخیار بصغار و کبار رسید و صورت مراد آرزومندان از توجه آن خدا آگاه فیض بخش فیض رسان در
آیینه حصول جلوه گر گردید بعد از چندی امراض بدنی برآنجناب غلبه نمود هر چند اطبای سلطان عالم
سعی می نمودند لیکن فایده کمتر میدیدند روزی طبیبی دوایی آورد و در تعریف آن مبالغه تمام کرد آنجناب
ساعتی مراقبه نموده و یاران دیگر نیز بمراقبه امر فرموده حقیقت را استفسار کرد هر یکی امور مکشوفه
خود را معروض داشتند حضرت شیخ بایزید مد الله ظلال ارشاده الی یوم الموعود که از خلفای صدق الوفای
حضرت شیخ محمد معصوم قدس الله سره الاقدس بود التماس نمود که بر ما چنان مکشوف شده که دارو نفع نکند
آنجناب فرمود ملهما را هم از معالجه منع کردند فرزندان سعادت نشان و بعضی از طایفه نسوان گفتند
طبیب حاذق است آنجناب را بخوردن دوا معتقد شدند آنجناب قدح دوا بدست حق پرست گرفته فرمود
یقین دارم که این دوا نافع نخواهد بود بلکه در مرض خواهد افزود اما برای خاطر عزیزان میخورم
چون توان پرهیز کردن زانچه آید بر سرم همین که قدری از آن دوا چشید خود را به تب و اضطراب
و بی آرامی گرفتار دید چون حالت خود را دگرگون دید از بادشاه [illegible] رخصت طلبید بادشاه
جمجاه بمنزل آنجناب آمد و آنجناب مراقبه کان الله و لم یکن معه شیئا الا کما کان که مخصوص
قدوة العارفین بالله حضرت شیخ احمد قدسنا الله باسراره بود با بادشاه خدا آگاه تعلیم نمود
و در سنه هزار و هشتاد و سه از خلیفه الرحمان اجازت گرفته روانه وطن مالوف شد در اثنای راه
ازین سرا جا بجنت الماوی انتقال نمود و آخر سخنی که از زبان حقیقت ترجمان آن پیشوای اهل
معارف و ایقان گذشت السلام علیک نبی الله بود صلی الله علیه و سلم و بعضی از اهل آنجناب شیخ عبد
الهادی که بفضایل اتصاف دارد و همت علیا بخدا پرستی میگمارد نسخه بطول و بسط ترتیب داده

بحث

احوال عرفان مآل اسلاف خود را مفصل و مشروح دران درج نموده و ادعای مولف بر ایجاز در حقیقت
شیخ سیف الدین خلیفه و جانشین والد بزرگوار شیخ محمد معصوم قدس الله اسرارهم بود ان قدوهٔ خدا
شناسان حقایق بین و زبدهٔ ارباب استقامت و تمکین معارف باطنی را با علوم ظاهری جمع کرده در
مراتب سلوک و عرفان و اجتماع طلاب و تکمیل مریدان از سایر مشایخ زمان ممتاز بود و در محافظت
سنت سنیه و طریقهٔ بهیهٔ نبویه سعی وافر مینمود و بر نهی منکر و امر معروف و کسر ملاهی و رفع مناهی تقید تام
داشت و نقوش نصایح و مواعظ بر صحایف خواطر آشنا و بیگانه می نگاشت و همواره بادیه پیمایان
وادی بعد و هجران را به بستان سرای قرب و وجدان دلالت مینمود و بمصقلهٔ تربیت و تلقین
زنگ غوایت از مرایای قلوب ارباب ضلالت و شکوک میزدود و بسیاری از برکت توجه و
تربیت آنجناب بمرتبهٔ ولایت رسیدند و مردم بسیار از فیض صحبت آن حضرت از مناهی و ملاهی اجتناب
نموده سالک طریق صلاح و فلاح گردیدند آفتاب فیوضات آن خداوند کمالات بر [illegible]
احوال خلایق می تابید و کواکب امانی و آمال ارباب حوایج از مطلع عنایات آن مظهر حسنات میدمید
نقش مراد آرزومندان از توجه آنجناب روی همت از اسباب بر تافته بظاهر و باطن متوجه مسبب
بوده بکمال توکل و قناعت میگذرانید و با وجود عدم اسباب دخل خرج بسیار داشت و حاجتمند
خدیو خدا خواه ان خدا شناس حق آگاه را به نیاز تمام حضور
طلب و بانواع احترام و تکریم مخصوص فرموده و چند مراتب بمنزل
بصحبتهای معنوی در رسته فیضها ربوده و ان پادشاه دین پناه
که در زمان سلاطین پیشین شایع بود و مبلغ گران از ان
ت را مسدود نمود و امر معروف که ان پیشوای اهل ایقان
بو جهان نمود کم کسی از مشایخ کبار مثل آن کرده باشد
پادشاه دین پناه از غایت ورع و کمال تقید شرع همه اوامر او را بلا توقف قبول میکرد
ر صوفی با نیت نیک که مرید حضرت شیخ محمد معصوم قدس سره بود و بزیور صلاح و فلاح آراستگی
ت منقول است که چون از خدمت فیض منقبت شیخ سیف الدین رخصت شدم آنحضرت همراه من
نمود روزی در اثنای راه بر سر چاهی رسیدم جماعهٔ فجره را از ان چاه نشسته

دیدم از آن بدکیشان غوایت نهاد شقاوت پژوهی زبان بسبب کشاد من تاب استماعش نیاورده
سنگی بر سر آن ابتر زدم آن بدکیش همین که سنگ بر سرش خورد ودیعت حیات بامانت داران
کارخانه قضا و قدر سپرد رفیقانش از هر طرف هجوم آورده قصد کشتنم کردند اضطراب و تفکر در من
راه یافت حضرت شیخ سیف الدین نمایان گشته باندختن نعش آن تباه در چاه و پوشیدن بر این
موهوبه آن حقایق آگاه امر فرمود مسجبان کردم هیبت ما بر دلهای ضلالت پیرای آن گروه شقاوت
پژوه مستولی گشت کسی را زهره نزدیک شدن نماند و جرات پیش آمدن نبود از هر طرف بمسافت
چهار و پنج قدم استاده بر من تیرباران کردند اما تیری از برابرم در نگذشت و بمن نرسید لهذا آن ام
لاچار شده حاکم آنجا را خبر کردند او خود برای تحقیق المقدمه بر سر چاه آمد کسی را در چاه فرود
آورده اثری از نعش نیافته زجر و عتاب بسیار بآن جماعه نبارا آغاز نمود و مرا بخانه خود برده بر
گاهی این معامله آگاهی یافته ابواب تفقدات بر روی روزگارم کشود و آنجناب بسالح
جمادی الاخری سنه   داعی حق را لبیک اجابت گفته عازم ملک اقدس گردید و در جوار
غفار منزل گزید و خلف شرف آنجناب شیخ محمد اعظم بخداپرستی و حق شناسی موصوف است و بمکارم
اخلاق معروف از علوم ظاهر حظ وافر فرا گرفته همواره بدرس و تدریس اشتغال میدارد و بمکی
همت حق طویت به تحصیل مثوبات آخروی میگمارد مرید و خلیفه و جانشین والد بزرگوار است
و کسر نفس و تواضع با صغار و کبار سجیه مرضیه آن زبده ابرار و با وجود کثرت لواحق و عوایق الام
تمام دارد و با فقرا و غربا دقیقه از دقایق دلجوئی نامرعی نمیگذارد خدایش سالها بر سر ما دارد
شیخ محمد صدیق مرید و خلیفه والد ماجد حضرت شیخ محمد معصوم است بفضایل صوری و کمالات
معنوی اتصاف دارد و پیوسته همت علیا تکمیل مریدان میگمارد و همواره بنشر علوم دینی و تربیت
طلاب می پردازد و تشنه لبان فیافی طلب را بلجه مطلب آشنا می سازد و بر طریقه علیه نبویه استقامت
تمام دارد و اکثر عمل بعزیمت میکند و بهر نهی منکر و امر معروف تقید بسیار دارد و در انجاح مرام
طبقات انام مساعی جمیله بروی کار می آرد و وجود همت از اسباب و تعلقات ظاهری بر تافته
در همه کار و بار نظر بر دا ... متوجه مسبب بوده بکمال توکل و قناعت میگذراند و توفیق حج
رفیق آن خداوند تحقیق شد بزیارت کعبه شریفه مشرف گشت شیخ محمد فرخ شاه پسر کلان حضرت

شیخ محمد سعید سرهندی لیست قدس الله سره الاقدس زبده علمای افادت شعار و سلاله فضلای افاضت
دثار بکمال زهد و تشرع و غایت صلاح و تورع موصوفست و بمزید دانش و تبحر در علوم و فرط معقول
معروف و بدقت طبع دقیقه پرداز و قوت مدرکه نکته آرا از دانشوران فیض انتما ممتازست و در
سایر علوم علی الخصوص علم حدیث و فقه بی انباز اکثر کتب متداوله را مکرر درس گفته و در رغز
اسوله و اجوبه دقیقه را متتبع اندیشه فکرت پیشه سفینة الحال آن قدوة ارباب کمال با وجود کبر سن
بدرس علوم اشتغال دارد و در قسم فضایل بر صحایف خواطر طلبه می نگارد بسیاری از تلامذ
و طلاب ببرکت تربیت الجناب از جمیع علوم حظ وافر اندوخته بجامعیت و همه دانی ممتاز شدند
و الجناب طریقه نقشبندیه را از والد ماجد خود اخذ کرده و ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده
کشیده دیری از انجا دین بتعلیم طریقه مرخص گردید و بهدایت ارباب غوایت پرداخت و بمصقله
توجهات مرآتهای دلهای طالبان را صورت خیز شواهد ولایت عرفان ساخت و بنابر طلب خدیو
خدا آگاه بکرر بحضور لامع النور رسیده و باقسام اعزاز و اکرام و انواع توقیر و احترام مخصوص گردیده
فیضها بخلایق رسانیده در انجاح مطالب و مقاصد اهل حوایج مساعی جمیله مینماید و از اخلاق
ستوده بر هر یک ابواب تفقد و الطاف میکشاید بزیارت بیت الله رفته بود و خس و خاشاک خطره
از ساخت سینه طلاب آن دیار پاک رفته اکنون برادر فیض سرهند بتعلیم مستعدان
مشغول است و احوال عرفان مآل برادر خورد الجناب المسمی بشیخ عبد الاحد و المشهور
به ... الشعرا مرقوم خواهد شد شیخ بایزید فرزند عرفان پیوند حضرت شیخ بدیع الدین
است که شمه از احوال عرفان مآل الجناب در ذکر خلفای قدوة الواصلین بالاجـ
قدس سره الاقدس مرقوم شده و آن عالم متورع و آن فاضل متشرع بحق شناسی و
حقیقت رسی اتصاف دارد و از تعلقات این عالم بی ثبات وارسته سراسر رقم بی تعلقی و
آزادی می نگارد و همواره به نشر علوم دینی و تربیت طلاب مشغول میباشد و تخم کمال در مزرع
استعداد خدا طلبان و الا نهادی می پاشد بمحاسن اخلاق و احاسن اوضاع و اطوار موصوف
جامع ... و انکسار ... شعار و کبار معروف در انجاح مقاصد و مرام خواص و عوام ساعی
فرموده نقش مراد را بوجه احسن صورت می بندد و صورت آرزوی ارباب حوایج از توجه

آنحضرت خاطرخواه بظهور می پیوندد عمل بر عزیمت دارد و در محافظت سنت سنیه همت عالی میگمارد
اخذ طریقه علیه نقشبندیه از جناب ولایت مآب حضرت شیخ محمد معصوم نموده و بدستیاری چوگان مجاهده
گوی کمالات از میدان ربوده رسیده بمرتبه که رسیده بتعلیم طریقه مجاز و مرخص گردید و بهدایت ارباب
غوایت کوشید بسیاری از فیض صحبت آنحضرت از مناهی و ملاهی اجتناب آراسته و بتحلی ورع و تقوی
پیراسته گشتند اوقات بابرکاتش در تقدیم عبادات الهی و ارشاد اصحاب آگاهی مصروف است
و عنان عزیمتش بمیدان مواعظ و نصایح اهل عصیان معطوف وعظ نمکینش بر جراحت دلهای
خداطلبان نمک ریز و نصایح تیز نیش از دماغ سوداییان بیمارستان درد و بلا شور انگیز و هرگاه آن
ناظم سلسله معارف بنظم اشعار حقیقت شعار همت میگمارد لبس لالی شاهوار از لجه ضمیر عرفان پذیر
بر ساحل نطق آورده بگوش ارباب هوش میرساند و هنگامی که آن ناثر احکام اسلام با انشای نثر
می پردازد درهای حقایق و معانی و مروارید اسرار و معارف جهانی از بحر زخار طبع همایون بر کنار
بیان آورده عقد گلوی حقیقت انتباهان میسازد مثنوی بر اسلوب مثنوی مولوی روم ترتیب
داده و برای گرسنه چشمان مائده حقایق خوانی نهاده اینها چند بیت از انجاست

جمع ضدین این زمان گردد درست — گر چه میگویی محال آن را نخست
بل نماند ضد حملش او شود — قیل و قال ها و تو همه هو شود
هو هو میگویم اما گوش کو — غیر او کس نیست اما هوش کو
غیر او کس در جهان موجود نیست — غیر او کس عابد و معبود نیست
رنگ بی رنگیست رنگ یارها — اندر آن خم چه دستارها
گر از آن خم رنگی افتد در جهان — موسی و فرعون گردد هم عنان
آدم و ابلیس مسجود آیند — حرف مشکل هر دو معبود آیند
کیست عابد کیست معبود آن زمان — عابد و معبود غیر حق مدان
چون ز حرف واقف شوی دانی که دوست — فی الحقیقه عابد و معبود اوست
عاشق و معشوق از یک نیست — در نه یک ذات اند خود یکانه کیست

از صلاح آثار میر محمد فاضل فرزند میر محمد تقی که شمه از احوالش در ذکر
حضرت شیخ غلام محمد مرقوم شده منقول است که شخصی از قبیله اش با مراض مختلفه مبتلا شده رفته
رفته کارش بجایی رسید که اطبای این دیار دست از معالجه باز داشته بمرگ او متفق شدند بسبب
لذ حرقت سکرات در کدار آمد و طایر روحش میل پرواز نمود بعض از متابع این حال که پراختلال
از خود شده با دیده گریان و دل بریان نیم شبان بخدمت فیض منقبت آنحضرت آمده حقیقت را التماس کرد

کردم آنحضرت ساعتی متوجه شده فرمود غم مخور که وهاب مواهب نامعدود صحت کامل وشفای
عاجل عطا فرمود چون بخانه باز آمدم مریض را بکمال در صحت یافتم و از قدوه ارباب ورع و صلاح
محمد ولی منقولست که در دارالخلافه شاه جهان آباد مهمی سخت و کاری مشکل رو داد هر چند
کوشش میکردم در حصولش نمیکشاد حیران و مضطرب در گوشه استاده بودم آن خدا آگاه در آن وقت
که در سهارنپور بود بر من ظاهر شده فرمود فکر مکن و متردد مباش که کارت زود بحصول می انجامد
همچنین که همان روز بمقصد خود کامیاب شدم و آنحضرت با پادشاه دین پناه ملاقات کرده باقسام
اعزاز و اکرام و انواع توقیر و احترام مخصوص گردید الحال در دار الفرح و السرور سهارنپور که وطن
آنحضرت است بر جاده خداپرستی تمکن دارد و بارشاد فرق عباد همت میگمارد و فوجداران چکله
مذکور اکثر بخدمت آنحضرت می آیند و بنابر اظهار آن شد اخبار صدور مراد صغار و کبار این دیار را در آیینه
حصول جلوه گر ساخته مثوبات اخروی میربایند حق سبحانه آنحضرت را سالها سلامت دارد و دیگری
از جمله احباب تکمیل این ناقص آرد دیگر منهم شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله صاحب مقامات علیه بود
و در سلک علما و عرفا و محدثین انتظام داشت و در تصوف و علوم معارف ربانی بود و بصحبت
بسیاری از علما و مشایخ رسیده بهره مند گردید گویند که در اوان شباب طلب حق دامن گیر وقت
او شد [illegible] ایشان بخدمت فقرا میبرد و تبرک و تجرید دلالت میکرد تا آنکه از داعیه که منشا
مولد اوست بجذبه شوق عزم زیارت حرمین نمود و در آنجا از محدثان عالی تصحیح کتب احادیث
و بعضی معاملات از حضرت سید کاینات استماع حدیث نمود [illegible] علوم دینی بسیار [illegible] یافت
[illegible] زمان شیخ عبدالوهاب متقی که جانشین شیخ علی متقی بود و در مکه معظمه تمکن داشت
[illegible] و از بزرگان دیگر فایده ها برگرفت و برخصت شیخ بهندوستان آمد و در کلمات الصادقین
مسطور است که مولف از تلامذه شیخ مذکور است و مرقوم است که شیخ را با خواجه محمد باقی قدس سره
فراوان اخلاص و محبت بود و پس از استفاده از روح پر فتوح حضرت سید عبدالقادر گیلانی رحمه الله از
خواجه مذکور اخذ طریقه نموده ملقن شد و اجازت ارشاد طریقه نقشبندیه از آنحضرت یافت و بارها
از خدمت شیخ مسطور استماع یافته که میفرمودند نسبتی که از حضرت خواجه بما رسیده با نسبتهایی که از اکابر
[illegible] ام نسبت روح بجسد دارد و خواجه بکمال تواضع با شیخ ملاقات میکردند و در علوم نقلی و عقلی مصنفات

از حد تجاوز کرده و در رساله اتصال المرید الی المراد می نویسد که روح عمل نیت است که شخص عمل بی آن
بکالبدی بی جان ماند و حقیقت عبادت امتثال امر و موافقت سنت است قیلوله در وقتش موافقت
سنت فاضلتر است از ذکر و نماز در ان وقت با وجود ورع بدان و انجذاب را دیوان اشعار است
و این قطعه از منظومات اوست   زین بوستان که هر دو جهان مست بوی اوست   افتاده مرغ
وهم وار نیم پر فرو   شاخی هزار گل بطلب صد هزار برگ   برگی هزار رنگ و رنگی هزار بو   نتوان
حساب یافت ز گلهای این چمن   در صد هزار عمر ابد رو بیش مگو   زین تازه بر گلی که بدست افتد
ازان   هم مست بوی او شود کام دل مجو   وفاتش روز دوشنبه بیست و سیوم ربیع الاول سنه هزار
و پنجاه و دو عزیزی تاریخ رحلتش قطب دوران رفت یافته مرقدش بر کنار حوض شمسی واقع
شده و خلف شیخ نور الحق مشرقی عمارت با صفا در انجا ساخته و مکانی فیض بخش و روح افزا است
شیخ محمد میر قادری رحمه الله المشهور بمیان میر نام و پدرش قاضی سائین دته است از اولاد خلیفه
ثانی رضی الله عنه عالم عامل و فاضل کامل بود ولادتش در قصبه سیوستان سنه نهصد و پنجاه
و هفت واقع شده از و منقول است که چون برادر کلان من تولد شد والده از کشف دریافت
که این پسر عارف نخواهد شد مناجات کرد الهی پسری میخواهم که عارف باشد هاتفی آواز داد که
پسری و دختری باین صفت بتو عطا خواهد شد و از خواهرش صالحه بود چنانچه مذکور او بجای خود
ثبت شده و شیخ مذکور نام سید عبد القادر جیلانی قدس سره بی وضو نمیگرفت مرید شیخ خضر سیوستانی
بود و بعضی او را اویسی گویند که از روحانیت سید عبد القادر گیلانی فیض میگرفت و در ترک و تجرید و
فنا و توکل مرتبه کمال داشت مشهور است که یکی از وزرای فردوس آشیانی شاه جهان پادشاه
التماس کرد که در وقت مرا بخاطر آرید و دعا کنید گفت خاک بر ان وقت که غیر او در دل گذار
یابد و هرگز خلاف شرع از وی سر نمیزد و لفظ مرید از زبانش نمی جست تعبیر بیاران میکرد و او گفته
است تارک آنست که هیچ مرادی نداشته باشد چنانچه اگر بگوئی که تب بتر نشده باشد خباثت
باقیست و همچنین اگر خطره از خطرات در دل مانده باشد همان حال دارد و این بیت میخواند
شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست   ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن   و او را تعلق
داشت که هر روز بعد از نماز فجر با مریدان از شهر برآمده بصحرا و باغات میرفت و در سایه درختی

جدا جدا می‌نشستند و چون وقت نماز می‌رسید همه یکجا فراهم آمده نماز بجماعت میگزاردند و باز متفرق
می‌نشستند و شب بحجره در آمده در را می‌بستند گویند که ملا خواجه کلان که از یاران میر بود روزی
با میر بر خود بگورستان رفت و پیر و مرید هر دو مشغول گشتند و چون ملا را کشف قبور بود از حال
اهل قبور اطلاع یافته گفت یا حضرت می‌شنوید که صاحب این قبر چه میگوید فرمود چه میگوید گفت
میگوید که من در اوان جوانی از دنیا رفته‌ام و بسبب عملهای بد بعذاب گرفتارم امثال شما عزیزان
بر زمین آمده‌اند عجب که من معذب باشم فرمود بپرس از صاحب قبر که عذاب تو از چه رفع شود
ملا خواجه توجه نموده گفت میگوید اگر بعضی دهزار بار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله خوانده ثواب آن را بمن
بخشند عذاب رفع شود بعد از آن شیخ با اصحاب این کلمه را خواند چون بتمام رسید ملا خواجه گفت
صاحب قبر میگوید که ببرکت کلمه و انفاس شما عذاب از من برداشتند دارا شکوه از مریدان اوست
و در سکینة الاولیا احوال او و یاران او را مفصل نوشته و در سفینة الاولیا که از مؤلفات دارا
شکوه است نوشته که در بیست و یکسالگی مرا بیماری صعب روی داد که اطبا از معالجه آن در
ماندند چون حضرت بادشاه بخانه میان میر رفتند دست مرا گرفته گفتند که این پسر کلان ماست
توجه فرمایید که حق تعالی شفا بخشد میان میر کاسه آب طلبیده خوانده و دعا بر آن دمیده بفقیر داد
چون بیاشامیدم همان لحظه صحت یافتم وفاتش روز سه شنبه بعد از نماز ظهر هفتم ربیع الاول
سنه یکهزار و چهل و پنج بمعمورهٔ لاهور در محله خواف پوره واقع شد مدت عمرش هشتاد
و هشت سال و قبرش بموضع هاشم پور که متصل شهر لاهور است واقع شده دارا شکوه
از خداهرش عمارات عالیه بر سر قبر او ساخته‌اند و از مریدان و خلفای او حاجی نعمت الله
سرهندی و شیخ تهها و شیخ اسمعیل و ملا خواجه کلان و ملا شاه و شیخ حاجی محمد ملا عبد الغفور دانشمند
و حاجی صالح و شیخ محمد لاهوری اند و از خلفای مشهور او ملا شاه و ملا خواجه بهاری و شیخ
احمد سنام و شیخ احمد دهلوی است [illegible] نوری مرید و خلیفه شیخ نظام نارنولی است
رسانید و او لوازم ارادت [illegible] بجرید وجه قوت از حماکلی کردی قاعد
توفیق او را انجذبت شیخ نظام [illegible] مرید رسانید و او لوازم ارادت بجا آورده و ترک جنس
ابای خود کرده خرقه توکل در پوشید و دران زمان طولی زنی گرفتار گشته با ننگ و ناموس را از

دوستش تعلق انداخت و دل او برگرفته شب و روز همراهش میبود و مدتی روزگار تیره بدین
و تیره میگذرانید روزی همراه محبوبه خود بخانقاه پیر خدا آگاه خود رسید و از بس که محو حسن و جمال
و گرفتار حسن و جنون بود دید انسب که کجا آمده ام و در پیش که ایستاده و با که همراهم پیر بزرگوار از مشاهده
این حال بقعر حیرت فرو رفته بانگ زد که هان فیض الله دور رفتی و دیر کردی از شنیدن این
دلاویز گفتار از خواب مستی بیدار شده سر بپای آن معنوی دلدار گذاشت و زمانی دراز از خود
رفته چون بهوش آمد ساحت دل را از خس و خاشاک مجاز رفته یافت و در آن حال پرسش
فرمود که این گروه نشاط را بزرق مسخر تو کردند و همچنین شد چنانچه الف و از حسن از تولی گنجی
و هر گنجی همه مرید و معتقد او بودند و خاک قدمش را کحل الجواهر از دست همی ربودند بدین سبب
او بشیخ گنجی مشهور است و امی بود گویند که جهانگیر پادشاه او را نوبتی طلب حضور فرمود او گفت
قدم فقیر که بر در پیش ملوک رسد فقر بار آرد و پای سلطان که بر بوریای درویش آید بوی ریا
آید مارا برای کاری و شمارا برای کاری آفریده اند صحبت را مناسبت باید و او بقیه عمر در
سهارنپور اقامت گزید بقیه زندگانی را بجوش و خروش گذرانید و در مقبره که خود تعمیر
نموده بود مدفون گردید و شیخ کریم الله سهارنپوری که از علم و فضل بهره تمام داشت و بدرس و تدریس
اشتغال مینمود روزی او را از علمها طی شبهه بهم آمد خواست که بخدمت گرامی رسیده رفع
شبهه نماید و بی اختیار بخاطرش خطور کرد که شیخ امی است و من عالم تشفی خاطرم چگونه شود آن
بیدار دل حلال مشکل بر ضمیرش واقف شده بوجوه شتی تشفی او نمود و همین معنی باعث
ازدیاد اعتقاد شیخ کریم الله گشت و بحلقه ارادت شیخ فیض الله درآمد و بخرقه خلافت ذوالمنن
ممتاز شده اکثر تواجد و سماع مینمودی و هنگامه وجد و مستی گرم داشتی و در تاریخ رحلت بر خود
این قطعه نظم نموده قطعه فالی العشق لم یزل حسن لایزال فیض الله آن یگانه درگاه ذوالجلال
چون در شته نظام دل از دولت نظام تاریخ انتقال وی آمد نظام مال سید علاءالدین اودهی
رحمة الله همیشه شهادت خود از خدا میخواست در سنه نهصد و نود و هشت شبی دزدان بخانه او
درآمدند با وجود کبر سن شیخ شمشیری در دست گرفته وحیدی را کشته بدرجه شهادت فائز گردید
شاه ابوالمعالی رحمة الله صاحب کرامت بود و مرید و جانشین شیخ داود جهنی وال است و بعد از

سال بر ریاضت در لاهور سکونت نمود میر که شیخ مسکینست که روزی همراه ملا محمد الله که عالم و عاقل
بود بدیدن شاه رفتیم و آنجا نشسته بودیم که شخصی تسبیحی بشاه آورد و در خاطرم گذشت که اگر شاه
را گرانی است تسبیح را بمن دهد وقت رخصت مرا پیش خود طلبیده تسبیح عنایت کرد و گفت
هر وقتی که تسبیح تو بهمرسد صد مرتبه صلوة بخواند ولادتش روز دوشنبه دهم ذی حجه سنه نهصد و
شصت و وفاتش شانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و سیت و چهار قبرش در لاهور و تحفة القادریه
در احوال سید عبدالقادر گیلانی در آنجا جمع کرده تألیف اوست شیخ بلاول قادری رحمه الله علوم
ظاهری و باطنی را کسب نموده و صائم الدهر و قائم اللیل بوده اوقات را بر ریاضات و مجاهدات
بسر میبرد و جمعی کثیر از برنای و پیر هر روز همراه او جمع می آمدند و او ما حضری برای هر کس میکشید
ولادتش در قصبه شیخو و اهن که از مضافات پنجاب است واقع شده و در لاهور سکونت
داشت وفاتش شب دوشنبه وقت عشا بیست دهم شعبان سنه هزار و چهل و شش عمرش
هفتاد سال و قبرش در لاهور بموضعی که سکونت داشت گویند که مردم همیشه جهت شفای
بیماران کوزه آبی بخدمت شیخ می آوردند و او دعا بر آن آب دمیده میداد و اکثر شفا می یافتند
شیخ ناظر رحمه الله نامش تاج محمد است و بشیخ ناظر که پدرش بدان نامور گردانیده معروف بود و از اولاد
بنفاوه دودمان ولایت سید احمد بن سید رفیع الدین سید جعفر شیرازی داشت در آغاز سلوک
و ابتدای طلب سیاحت بسیار کرده و بسیاری را از عرفا دریافته و از سرکار شاهزادگی فردوس
آشیانی ربط داشت و مشمول عواطف بیکران آن بادشاه خلد آرامگاه می بود و در صف و
بهنبه آگین با نیم آستین پشمینه کتان روزمی پوشید و بمینه اسلحه خود داشت و شهباز
بجا نگاه مقدس بعبادت ایزدی و اشغال باطنی می پرداخت و مسکنت که پس از طرف حافظ حقیقی
نگا بنظه بعد شاه اموره و با وجود یومیه و نقد و اسب و فیل که فردوس آشیانی با و مرحمت
نموده بود هموار بصحرا رفته هیمه و کاه ا[illegible] را فروخته قوت خود کردی و اکثر اوقات
گیاه و برگ اشجار [illegible] فرمودند که در حضور اقدس کاهی
که شیخ را تواجد در شب [illegible] برداشت که اگر نشسته می بودیم بی اختیار بر می خاستیم
و بعد شیخ در اثنای وجد و حال آب طلبید و قدری خورد و بقیه بمردم داد هر کدام گوارش نمود

که آن آب شهد ناب شده بود روزی در مجلس اعلیحضرت فردوس آشیانی احوال شیخ مذکور میگفتند
شاهزاده دارا شکوه و قاضی اسلم بعرض اقدس رسانیدند که در اکبرآباد بکمیز گونه و باردیگر روباه
را کبوتر ساخت و بارها برگ درخت بدست ما داده و آن کرم شده پرواز آمد وقتی فردوس
آشیانی از راجه بکرماجیت نقل فرمودند که او بعرض معلی رسانید که روزی شیخ مرا بگوشه برد و گفت
نماز معکوس میگذارم تماشا کن و هیچ خوف مخور و شروع دران کار نمود ناگاه دیدم که سیاهی محاسن
او بسفیدی تبدیل یافته تعجب نمودم باز نگاه کردم که سرش از تن جدا شده پس از زمانی بحالت
سابق باز آمد روزی فردوس آشیانی سبحه لآلی متلالی در دست داشتند و برای بهم رسانیدن
امام سعی و اهتمام میفرمودند ناگاه شیخ ناظر حاضر شد و بر بعضی وقوف یافته آب طلبید و قدری از آن
بکف گرفته یکدو بار بران نفس دمیده مروارید کلان و نجابت ابدار بدست آنحضرت داد و شیخ
کارهای شگرف و تفصیل امور عجیبه او که از و بمنصه ظهور آمده زیاده از انست که در حیز تحریر و تبیین
کتابت در آید و چون او کنیزان و اهل حرم را تعب تمام نگاه میداشت و اطعمه و البسه موافق
خواهش آنها نمیداد آنها باهم اتفاق نموده آن آزاد مرد از کارد شهید ساختند ملا محمد
رحمه الله موطنش بهار دار از اکابرزادهای آن دیار بود در عنفوان شباب بلاهور آمده در سلک
مریدان میان میر قادری منتظم گردید و انواع ریاضات و اقسام مجاهدات کشیده بمقامات
سنیه رسید و در کمال بی تعلقی و وارستگی زندگانی میکرد و ملابس خشن و طعام ناگوار خرسندی
داشت و از غایت آزادی پیرامون اهل جاه هیچ تعلق نمیگردید و بی تکلف تنها و پیاده در کوچه
و بازار سیر میکرد و حضرت فردوس آشیانی متوجه احوال او بودند و بکمال احترام و نهایت تعظیم
با و تلقی می نمودند وقتی آن بادشاه علیین آرامگاه در لاهور بمنزل دارا شکوه تشریف برده بودند
به بابرخان ناظر محل فرمودند که هنگام معاودت نزد او به ملا شده بر دولتخانه خود هم رفت تو ببین
رفته بملا خبر کن خان مذکور بمقام ملا که حجره شکسته بیش نبود رسیده شنید که او همین ساعت بر دیوار
شکسته نشسته فلوس باطفال میداد خان مذکور لمحه چند در آنجا توقف نموده بود که سواری بادشاه
نمایان شد پیش رفته ماجرا بعرض رسانید فرمودند تا آمدن ملا هم اینجا باشیم و این مصراع که طاقت
مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت خواهی خواند ملا چون بکاشانه آمد و مصراع شنید و گفت که

حضرت غریب نوازی فرموده بودند لیکن این عذر خود را انکار کشیدیم تا حضرت تصدیع نکشند و از
دست مردم موی سر و ریش من سلامت ماند فردا جواب این پیغام خواهم داد روز دیگر هنگام بار خاص
و عام آن بهقندری ایام زیر جهروکه که در آن ایام مقابل دروازه خاص و عام نصب مینمودند آمده
ایستاد در بار خان با وجود تعذر نظرگاه و هجوم مردم ملا را شناخته بعرض اقدس رسانید بادشاه
از بی تکلفی و بی تعینی خوشوقت شده و از خاص و عام برخاسته در خلوتخانه صحبت مستوفی داشتند
مشهور است که علامی سعد الله خان در اوان بی تعلقی و کسب علوم بخدمت ملا آمد و رفت داشت
روزی ملا بر زبان الهام بیان گذرانید که وزیر بادشاه هندوستان را طلبید حضار متحیر شده نظر
باطراف و جوانب برگماشتند گفت ملا سعد الله را میگویم مرویست که ملا مذکور روزی در مدرسه
ملا فاضل که از افاضل مدرسان لاهور بود بسماع قرات مشکوة المصابیح میرفت حضار مجلس را
در تحقیق حدیث ما من احد یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرم علی
النار تردد پیدا شد و هر یک بقدر فهم و ادراک خود توجیهی و تاویلی میکردند ناگاه ملا از مکان
خود برجسته و کلمه شهادت بر زبان آورده در منقل کلان پر آتش که بمدد آن زمان افروخته بود در
نشست و اصلا مضرتی بوجود کرامت آمود نرسید و گفت معنی حدیث عدم احراق آتش این است
و در سال سوم جلوس سعادت مانوس خدیو خدا طلب که سنه هزار و شصت و هشت از هجرت بود در روزی
عالم بیرنگ باغ فیض بخش لاهور رفت و در آنجا دو سه مرتبه گفت مرا می طلبند و بمدد آن وقت داعی
حق را لبیک اجابت گفته در مقبره پدر خود مدفون گردید شیخ عبد اللطیف برهانپوری رحمة الله از
علوم دینی و معارف یقینی بهره وافر داشت و در زهد و تورع و تقوی و تشرع وحید عصر بود
در امر بمعروف و نهی منکر مبالغه مینمود و مبلغ قلیل از وجه حلال بهم رسانیده بدان تجارت میکرد
و از کسب ثلاثیه آنچه حاصل میشد بمصارف ضروریه صرف مینمود اکثری از خدا طلبان روی
عقیدت بدو آورده اظهار ارادت [illegible] دند لیکن وی اصلا مرید نمیگرفت و دست
بیعت بکسی نمیداد و بعضی از معتقدان [illegible] مستعد را بدعوة اسماء الله و تقیید با حکام شرعی و ترک
و تجرید دلالت میکرد خدیو حق جو در ایام شهزادگی در دار السرور برهانپور بارها بمنزل آن صدرنشین
محفل توکل و عزلت گزینی تشریف برده کلمات حضرت آیات و نکات حکمت سمات استماع میفرمودند

و شیخ هم نی تعین برای امور دینی بخدمت حضرت می آمد در سنه هزار و شصت و شش که حضرت نوای
عزیمت بر تسخیر حیدرآباد افراشتند شیخ را سفر ناگزیر پیش آمد مرقدش در بلده برهانپور است و بعضی
ارباب در نقش تاریخ وفاتش آه زان شیخ کامل یافته اند و از جمله تربیت یافتهای خدمت شیخ مولوی
عبد العزیز که الان مخاطب بعبد العزیز خان است بمزید توجه و شفقت شیخ از سایر مخلصان امتیاز
داشت و از علم و صلاح و شجاعت و شهامت بهره تمام دارد در سنه هزار و شصت و هشت در سلک
ملازمان درگاه آسمان جاه انتظام یافته در جنگ اجین تردد و تلاش نموده و در جنگ دارا شکوه
مصدر کارهای نمایان گردید و بعد از جلوس حضرت اورنگ جهانبانی بر مدارج امرا ترقی نموده بخطاب
خانی سرافرازی یافت و بالفعل آن خان ستوده نشان بخدمت حراست جعفر قیام دارد شیخ
برهان شطاری برهانپوری رحمه الله در ترک علایق و کسب فضایل یگانه عصر و در سلوک طریق زهد
و تقوی و عدم توجه بما سوی وحید دهر بود و خرقه خلافت از شیخ عیسی سندی داشت خدیو حق
آگاه پیش از جلوس بر تخت جهانبانی دو سه بار بزاویه آن برهان اهل طریقت تشریف فرموده کاشانه
او را بفر قدوم میمنت لزوم صفائی بخشیده و سنین عمرش از هشتاد متجاوز شده بود که داعی اجل را اجابت
نموده وی گفته که بتخصیص التیام کلمه کرم الله وجهه بنام خجسته فرجام امیر المومنین علی رضی بنا بر آن است
که ایشان قبل از نبوت و دعوت سید انام علیه السلام نیز هرگز روی مبارک بسجود اصنام بر زمین ننهاده
بودند و حق سبحانه وجه فرخنده ایشان را کرامت ازلی و ابدی داده شیخ داود جهنی الحنفی گنگوهی
رحمه الله از فرزندان قطب العالم شیخ عبد القدوس و جانشین والد ماجد خود شیخ محمد صادق است
صاحب وجد و حال بود و بسماع حسن صوت شغف تمام داشت از علوم ظاهری اگرچه کم خوانده بود
لیکن آیات قرآنی و احادیث نبوی را به بهترین وجه تفسیر و تاویل مینمود و مستمعان را از کلمات شوق
انگیز و نکات عشق آمیز او آتش طلب تیز گشتی و نایره درد در التهاب آمدی و در اثنای وجد
و سماع اضطراب بسیار نمودی و گریه های شورانگیز کردی و صیحهای درد افزا زدی چنانچه در حضار
مجلس درد و سوز سرایت کردی و در گرمی تواجد نسبت هر که بر گرفتی هرکرا در کنار کشیدی الکمی
مدهوش میشدی و بعد از دیری بافاقه می آمد چنانچه مولف این نسخه را بچشم خود دیده و آنجناب مکرر بخدمت
فردوس آشیانی رسیده مشمول عواطف گردیده بود و در سنه پنجم جلوس میمنت مانوس مطابق یکهزار

و هفتاد هجری از دار محنت به بهشت سرای جنت رحلت نمود تاریخ رحلتش را عزیزی این مصراع یافته
کرم شیخ داود بود صاحبدل ـ سید جعفر بخاری احمدآبادی رحمة الله صاحب فضل و کمال و جانشین والد
خود سید جلال بود و بوفور علم و ادب و کثرت تقوی و ورع در زمره مشایخ امتیاز داشت
اشعار دلاویز و نکات حکمت آمیز آن مالک ممالک زهد و پرهیز حالت بخش و شوق افزای
ارباب حال است و دیوانی ترتیب داده و کتابی محتوی بر احوال سادات عظام تألیف نموده رو
ضات نام نهاده و آن صافی نهاد صفا کیش صفا تخلص میکرد این ابیات از نتایج طبع آن سلاله
مشایخ کبار است ـ راز ما در زمانه افتاده ست ـ بزم ما را فسانه افتاده ست ـ میکند یار هر چه خواهد
دور کردن بهانه افتاده ست ـ ای صفا در میان ماه رخان ـ شاهد ما یگانه افتاده ست ـ و آن
خلاصه اخیار چند بار بحضور لامع النور رسیده بگوناگون عنایات و اقسام تفقدات و انعام نقد و جمعیت
و فیل مخصوص گردیده بوطن مراجعت نمود و نهم ذی حجه سنه هزار و هشتاد و پنج ازین سرای سپنج
رحلت اقامت بسته بسرای جاودانی منزل گزید لحال پسر فرخنده سیرش در احمدآباد بر سجاده
مشیخت و ارشاد تمکن دارد و جانشین اجداد خود است و چون اکابر این سلسله علیه بسمو مناقب
و علو مرتب و بزرگی نسب و شرف حسب از دیگر سلاسل ممتازند و جد بزرگوار سید جعفر سید محمد رضوی
و پدر عالی تبارش سید جلال از مشاهیر شیوخ و اعاظم مشایخ هند بودند و ابواب فیض و هدایت
بر روی اهل ارادت می گشودند درین مقام مجملی از احوال بعضی آبای کرام و اجدادش نگارش میباید بر مستخبر
خبیر و مستطلع صافی ضمیر پوشیده مباد که نسبت شریف سید جعفر مرقوم با امام الاتقیا حجة الاولیا امام
رضا رض می پیوندد و از اسلاف او سید جلال بخاری ملقب بمخدوم جهانیان قدس سره که مرقد مطهر
در بلده اوچ واقع شده از غایت شهرت مستغنی از وصف سخنوران و بی نیاز از ستایش مدح
گستران است و سید برهان نبیره مخدوم جهانیان رح که مطلع انوار هدایت و کاشف اسرار
ولایت بود بخشش گشتی [illegible] آمده بارشاد خلایق پرداخت و در قریه بتوه
که از نواحی احمدآباد مدفون گشت [illegible] نیز سید برهان مسطور مورد تجلیات
و مظهر خوارق و کرامات بود از بس که جمال حالش بحلیه اشتهار آراستگی دارد از ذکر آن بیان در غنیت
و مستغنی است مرقدش بیرون شهر در رسول آباد مطاف افراد بنی آدم و زیارتگاه زوار عالم است

وسید محمد پدر سید جلال و جد سید جعفر مذکور بمآثر جلیله و محاسن جمیله اتصاف داشت و پیوسته نقوش
هدایت بر الواح ضمایر ارباب طلب می نگاشت و به پنج واسطه بشاه عالم قدس سره و به بیست و یک
واسطه بحضرت امام رضا رض میرسید و بصباحت وجه و فصاحت زبان و رزانت خرد و سماحت ید
موصوف بود و بمصقله نصیحت زنگ غفلت از مرایای قلوب اهل ارادت می زدود و فردوس آشیانی
دو بار سید مزبور را دیده بودند نخست وقتی که جهانگیر بادشاه باحمدآباد تشریف برده بودند و مرتبه دیگر وقتی
که موکب معلی از جنیر سمت دار الخلافه توجه داشت و بعد از آنکه سریر سلطنت و اورنگ جهانبانی بجلوس
آن بادشاه خلد آرامگاه پایه ارتفاع آسمانی یافت نظر بسبب کثرت ضعف و شدت مرض ضیق النفس
بحضور پر نور نتوانست رسید و سید جلال خلف خود را بدرگاه معدلت و داد جهت تهنیت جلوس مبارک بادشاهی
فرستاد و در سنه هزار و چهل و پنج ازین رباط فانی بمنزل جاودانی رخت کشید در گنبدی که نزدیک
مقبره شاه عالم قدس سره واقع شده مدفون گردید او در تاریخ ولادت خود این مصرع که
سن و دست و دامان آل رسول ملهم شده بود رحمه الله تعالی و سید جلال خلف سید محمد مذکور بصفات
ستوده و اخلاق پسندیده موصوف بود و وجه صبیح و گفتار ملیح داشت علوم ادبیه را نیک ورزیده بود
و مصطلحات طبقه علیه صوفیه و احوال مشایخ سلاسل کرام مستحضر داشت و از صفای فکرت
و جلای طبیعت اکثر بنظم اشعار می پرداخت و مضامین رنگین و معانی دلنشین را بلباس شعری آراسته
و برای آنکه سلسله نسبش بحضرت امام رضا رض منتهی میشود تخلص خود رضا قرار داده بود اشعار بسیار
دارد و دیوان آن صاحب دیوان فصاحت را این نیازمند بر خود دارد از منظومات اوست
هنوز دست نگارین ز خون من رنگین است ... بلب خموش می نهی انگشت این چه تمکین است
من از غم تو در آتش تو شمع بزم رقیب ... کلیم مست تمنا و جلوه بر سنگست بود آنجناب
بنسبت از تعلق نوکری چند بار بخدمت فردوس آشیانی رسیده از مراحم خسروانی کامیاب گردیده بود
در سنه هزار و پنجاه و دو آنحضرت سید را از احمدآباد بکمال خواهش و غایت احترام طلبیده بمنصب
شش هزاری و خدمت صدارت کل ممتاز فرمودند و اکثر بزبان الهام بیان آنحضرت مذکور میشد که
سید از نجابت ذات و جلایل صفات و دیگر خصایل بهیه و شمایل رضیه شایسته صحبت فیض موهبت است
و آن صدر آرای محفل نجابت و بزرگی در غره جمادی سنه یکهزار و پنجاه و هفت از محنت کده دنیا و

الرد و عقبی رحلت نمود تاریخ ولادتش وارث رسول و تاریخ وفاتش ۴ جانشین حیدر کرار بود
یافته اند و او دو پسر فرخنده سیر داشت مهین پور سید جعفر مذکور و خلف دیگر خان رفیع المکان
رضوی خان صدر الصدور خلیفه زمان است و آن خان رفیع الشان باخلاق ستوده موصوف بود
و باوصاف حمیده معروف و مورد عواطف شاهنشاهی و مطرح انظار عنایات خلیفه الهی است
و الان مسند صدارت بوجود باجود آن امارت مرتبت زیب و زینت دارد و در سرانجام مهام
طبقات انام و انجاح حوایج ارباب استحقاق غایت سعی و کمال اهتمام بجا می آرد میر سید محمد قنوجی
بختیست جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول است پیوسته بدرس علوم دینی و نشر معارف
یقینی اشتغال دارد و از تلامذه و خلفای معارف پناه شیخ محب الله اله آبادی است و شیخ مسطور نسبت
ارادت بسلسله قدوسیه دارد حضرت فردوس آشیانی اواخر ایام سلطنت خویش سید را از قنوج
قنوج که مولد و منشای اوست بخواهش و اعزاز تمام طلبیده بتقرب خود اختصاص داده بودند
بعد از آنکه فردوس آشیانی بفرادیس جنان و ریاض رضوان خرامیدند حضرت ظل الهی سید را
از مستقر الخلافه اکبرآباد بکمال تعظیم و توقیر طلبداشته بشرف تقرب و مجالست خویش بلند پایگی
بخشیدند و خدیو خدا آگاه مصنفات حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره علی الخصوص کتاب مستطاب
احیاء العلوم و فتاوی عالمگیرشاهی که درین عهد سعادت مهد تالیف یافته و دیگر کتب سلوک
در هفته سه روز پیش سید بکرار مسموع می نمایند و بر دوام آن سید عالی مقام بدرس طلبه و افاده طلاب
اشتغال دارد و در انجاح مرام طبقات انام مساعی جمیله بکار می برد در مراحل عمر نفیس در عشره
ثامن باشد و مهین پور او سید امجد بخدمت احتساب اردوی معلی بکمال استقلال قیام دارد
و خلف دیگر سید عبدالکریم بخدمات لایقه مخصوص است و بدرس کتب متداوله مشغول ملا شاه
بدخشی از مریدان و خلفای میان میر قادری لاهوری است اشعار عارفانه داشت و اشعار
موحدانه میگفت دارا شکوه مهین پور فردوس آشیانی اعتقاد مفرط باو داشت و ملا در
ملک کشمیر عمارات عالیه طرح انداخته و مکانهای روح افزا و سیرگاههای دلگشای بر ساخته
حضرت فردوس آشیانی چند بار بمنزل او تشریف بردند و بکمال اعزاز و اکرام بادی ملاقات
مینمودند و در نظم و نثر دستگاهی داشت از اشعار اوست ۵ آن ابروی کج نگر تیغ خمیده کم

زان تیغ اشارتی کرد بالای دیو گفتم ‌ و تاریخ جلوس میمنت مانوس حضرت خلیفه الهی خوب یافته
صبحی دل من چون گل خورشید شکفت ‌ حق پیدا شد غبار باطل را رفت ‌ تاریخ جلوس شاه اورنگ
ظل الحق گفت الحق این را حق گفت ‌ و او نیز متهم بالحاد شده و حسب الحکم والا از کشمیر بلاهور آمده
سنه چهارم جلوس والا ‌ ازین خاکدان رخت بیرون کشید ‌ در کنجکس زونشتی نزدیک و در
مقبره میان میر قدس سره مدفون گردید و تاریخ فوتش بر لوح قبرش مکتوب شده ‌ داد ملا شاه
در توحید جان ‌ و در سال ششم از جلوس که حضرت خاقان زمان بسیر خطه کشمیر دلپذیر تشریف
بردند تعریف عمارات عالیه ایشان شنیده بمکان او تشریف فرمودند و مولف این اوراق در رکاب
سعادت انتساب بود از جمله منظومات ملا این رباعی بعرض اقدس رسید و پسند طبع دشوار پسند
آمد و در بیاض ثبت کردند ‌ ای بند بپای و قفل بر دل هشدار ‌ وای دوخته چشم دل ای
در گل هشدار ‌ عزم سفر مغرب و رو در مشرق ‌ ای راه رو لیست بمنزل هشدار ‌ سید نعمت الله رحمه الله
بوفور دانش و مزید فضل اتصاف داشت مولد او قصبه نارنول است در اثنای سیاحت بولایت
بنگاله رسیده آب و هوای آن ملک مطبوع طبعش افتاده در انجا سکونت گزید شاه شجاع با و طریقه
اعتقادی داشت و اکثر بمنزل او رفته استفاده مینمود و استمداد همت میکرد بعد از انکه شاه شجاع
با عساکر فیروزی آثار محاربات نموده و شکستهای عظیمه یافته دل از مملکت بنگاله بر داشت آواره
وادی پیمای بادیه غربت و ناکامی گردید دران اوقات سید را با دشاه خدا آگاه مکاتبات و
مراسلات اتفاق افتاده و او در نظم و نثر قدرت تمام داشت از
و در سنه هزار و هفتاد و دو ازین مرحله الجنان رو بتافت ‌ که چون شمع ازو ی نشانی نیافت
و سید مریدان و مسترشدان فراوان داشت از انجمله حاجی شهرت است که از ناسوری اعراض
نموده رو بسمت جناب کبریا آورده [illegible] نفسانی و کمالات انسانی اتصاف داره و بملازمت
اقدس رسیده بانعام قریه فیض آباد و بهره [illegible] در دیهی از دیهات اسلام آباد
منتهرا که حضرت خلیفه رحمانی با و عنایت فرموده طرح اقامت انداخته با جمعی فقرا بسر میبرد
شیخ نور الحق دهلوی پسر شیخ عبدالحق دهلوی رحمهما الله حاوی فضائل نفسانی جامع کمالات
انسانی محدث معتبر و عالم متبحر بود مرید و جانشین والد خود شیخ عبدالحق دهلوی است و شیخ

نسبت ارادت بسلسله قادریه و شاذلیه داشت و مراتب فضل و کمال و مدارج تدقیق و تحقیق
آن قدوه ارباب توفیق از مصنفات او براهل دانش هویدا میگردد بر سی جزو صحیح بخاری شرحی
وافی نوشته و معضلات و مشکلات احادیث را حل ساخته و در تقویت مذهب امام صوفی ابو
حنیفه کوفی رض جد و جهد بلیغ نموده و احادیث مخالف این مذهب حق را تاویلات حسنه فرموده
و بر عضدی و شرح مطالع و شرح هدایه حکمت و دیگر کتب متداوله حواشی دارد و مشفق شیخ محمد بقا قدس سره
الاقدس که این نسخه راحت بخش روح افزا رشحه از رشحات سحاب طبع فیاض اوست مشکوه حدیث
را از آنحضرت سند کرده اجازت تعلیم حاصل نموده بود و در نظم و نثر ممتاز زمان و وحید دوران بود
در بحر عراقین خاقانی مثنوی غرا گفته چنانچه خاقانی آفتاب را مخاطب کرده او ماه قلم را خطاب
دارد دیوان او زیاده بر ده هزار بیت است و این رباعی از آن مربع نشین مسند کمال مشهور ملت است
ارشیوه همدمان این دور خلاف گویم رمزی اگر نگیری بگزاف چون شیشه ساعتند پیوسته بهم
دلها همه پرغبار و روها همه صاف بارها بملازمت اقدس رسیده بعنایات بادشاهانه ممتاز
گردیده بود در سنه هزار و هفتاد و سه که سنین عمر شریفش بهفتاد و دو رسیده بود از محنت آباد جهان
بدار السرور روضه رضوان خرامید تاریخ رحلتش قبض العلم یافته اند شیخ پیر محمد لکهنوی رح
بفضل و کمال بی تعلقی و وارستگی آراستگی تمام داشت ریاضات شاقه کشیده و توسن
نفس را بلجام مجاهدات رام ساخته و در توکل و عزلت و انقطاع از اسباب و اعراض از
ما دون حق یگانه زمان خود بود و مرید شیخ عبدالله زنبه پوش است و شیخ عبدالله از متوطنان
نواحی کوه لبنان بود پیوسته ... کشیدی و از اسباب دنیا چیزی با خود نداشتی سفر بسیار
کرده وادیهای دشوار و فیافی خطرناک ... القدم توکل پیموده و دو بار سیر هندوستان نموده بود
و نسبت ارادت بسلسله چشتیه داشت در روضه مقدسه معینیه شیخ پیر محمد را اشغال و اذکار تلقین
نموده و آنچه درین راه لابد سالک است تعلیم نموده و بسکونت قصبه لکهنو دلالت کرده عزیمت
دیار عربستان نمود و شیخ باشارت پیر خود در قصبه لکهنو مقیم است و در کمال بی تعلقی و بی نیازی
و آزادگی بسر میبرد و بتدریس علوم دینی و تکرار کتب سلوک اشتغال دارد و از جمله تلامذه و خلفای
او میر محمد شفیع گورکهپوری بمزید علم و دانش و وفور معرفت و بینش و توکل و تجرد از ابنای

زمان ممتاز و مستثنی است شیخ عبد الرحمن چشتی رحمه الله باخلاق ستوده و اوضاع مرضیه موصوف بود
و بجود و سخا و فتوت و فنا موصوف اطوار حسنه و همت عالی دارد و با هر که از فقرا و اغنیا که بمنزل او
میرسد دقیقه از دقایق خدمت و دلجوئی نامرعی نمیگذارد بظاهر مرید شیخ حسن صاف است که از
خلفای شیخ عبد الجلیل لکهنوی بود و بباطن از روحانیت سالار مسعود و شیخ احمد عبد الحق قدس سرهما
تربیت یافته و کتابی در ذکر احوال مشایخ هند جمع کرده بمرآت العارفین موسوم ساخته و در قصبه
دهنیتهی که از توابع سرکار لکهنو است بر کنار نهر گومتی عمارات عالیه طرح انداخته و نشیمنها مطبوع
و مکانهای مرغوب پرداخته و بسبب آنکه دخل کم و خرج بسیار دارد جمعی او را بصنعت کیمیاگری
متهم میدارند و گروهی از معتقدان او وی را خازن خزاین غیب می‌شمارند و او مکرر بحضور لامع النور
رسیده مخصوص مراحم خسروانه گردید و الحال آن معدن افضال در قصبه دهنیتهی بافاده درویشان
و افاضه طالبان مشغول است و ابواب فیض و احسان بر روی سکنه آن دیار مفتوح میدارد شیخ
پیر محمد سلونی ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات بسیار نموده و صحبت اکثری از مشایخ رسیده
مجالست او اثری می‌بخشد و مصاحبت او تاثیری دارد اکثر سکنه آن نواحی بخدمتش اعتقاد
و ارادت دارند این نیازمند بملاقات او فایز نشده لیکن از مردم معتبر اوصاف حمیده او شنیده
الآن در قصبه سلون که نزدیک لکهنو و قعست بارشاد طالبان و خدمت درویشان مداوم
دارد شیخ محمد ماه جونپوری بفضایل صوری و کمالات معنوی اتصاف دارد و بتجرد و منشی و علو
همتی و نجابت نفس موصوف است سلسله ارادت او بسلطان المشایخ قدس سره منتهی میگردد
و در انصرام مطالب و مرام عجزه و مساکین کوشش بلیغ بجا می آرد و در انجاح مقاصد بانشستگان
زوایای فقر و عزلت سعی وافر مینماید اگرچه بادراک صحبت حضور پرنور مستسعد نشده لیکن بدرگاه
عظمت و جاه عرایض فرستاده بصدور مناشیر عالیه شرف اندوز و مفتخر گردید الحال آن معدن
کمال در بلده جونپور بافاده ارباب سلوک اشتغال دارد شیخ عبد الرشید جونپوری رحمه الله القوی
شمس الحق بود و نسبت ارادت بسلسله علیه قادریه و چشتیه قلندریه داشت بعلوم ظاهری و باطنی
معروف بود و لشیخ در علم سلوک و توحید یگانه و در تقوی و ورع وحید زمانه بود و در کشف
و کرامات نظیری نداشت اکثری از اهل علوم ظاهر که انکار درویشان سجیه نامرضیه ایشان است

کشف و کرامات آن عالی درجات معروف بودند و چون در محفل فردوس آشیانی فضل و کمال شیخ
کرار مذکور شد آن پادشاه خلد آرامگاه مبلغ دو هزار روپیه برای شیخ انعام فرموده طلب حضور نمودند
و شیخ از بس که بگوشه تنهایی و کنج بی سر و پایی خو گرفته بود ترک زاویه فقر و قناعت نتوانست نمود
و درین عهد سعادت مهد بصدور مناشیر از امثال و اقران ممتاز بود در سنه هزار و هفتاد و شش داعی
حق را اجابت نمود مرقدش در بلده جونپور است شیخ پیر محمد جونپوری بزهد و تقوی آراسته و بعلم و فضل
پیراسته است مرید شیخ احمد دیوبندی است و شیخ دیوبندی از خلفای شیخ احمد سرهندی قدس
سره بود اگرچه شیخ مذکور بشرف ملازمت خدیو زمان نرسیده لیکن از انعامات و عنایات پادشاهی
بهره یاب شده و فرامین عالیه مزین بخط قدسی نمط بنام او عز صدور یافته و امروز شیخ مذکور در قصبه
جیند که از مضافات سرکار حصار است طرح اقامت انداخته بدرس علوم دینی اشتغال دارد سید
فاضل گجراتی بورع و تقوی موصوف و بنهی منکر و امر معروف معتقد و موفقست مکرر بدرگاه خلایق
پناه رسیده بصنوف عنایات خلیفه الرحمانی ممتاز گردید و الحال در گجرات خورد سکونت دارد و بحکم
نصایح و مواعظ در اراضی قلوب ارباب ارادت میکارد شیخ محمد اشرف شطاری لاهوری مرید
فرزند اکبر والد است و بصلاح و تقوی آراستگی دارد و بعلم دعوت اسما از دیگر مشایخ و فقرا ممتاز
است و شیخ فرید نسبت ارادت بسلسله شیخ محمد غوث گوالیاری قدس سره داشت مکرر حسب الطلب ببارگاه
عظمت و جاه رسیده مشمول اقسام مراحم و عنایات پادشاهانه گردید و از پیشگاه خلافت مبلغ معتدبه
یافته و دهی بطریق مدد معاش بنام فرزندان مقرر دارد و در دار السلطنه لاهور مسجد عالی نزدیک
حویلی خود احداث نموده همانجا اقامت دارد و هر سال نیاز نامجات بدرگاه معلی خود را یاد داده
می نماید شیخ عبدالملک مرید و جانشین والد خود شیخ فرید اکبر والیست بزهد و تقوی و علم و فضل
اتصاف دارد در مرافقت شیخ محمد اشرف مکرر بملازمت پادشاه خلد آرامگاه مستسعد شده کامیاب
گردید و الحال در بلده سهرند اقامت دارد سید عبدالفتاح گجراتی پیری نورانی بود و از کمالات
نصیب وافر داشت چون از کمالات سید در محفل مقدس مکرر مذکور شد و بعرض اقدس رسید
که او مثنوی ملا روم را خوب میداند وی را از گجرات طلبیدند و سید بحضور موفور النور رسید و
مدتی بشرف صحبت مقدس بوده رخصت انصراف یافت و بوطن رسیده اوقات بخدا پرستی

مشهور میدارد و شیخ عبد الوهاب نقشبندی لاهوری ستوده اوضاع و پسندیده اطوار بود و از بی تعلقی کل
تا به یک صد و چهل و پنج سال در حجره تنگ بسر برد و نفس گیرا داشت و مردم بسیار از فیض صحبت
او از مناهی و ملاهی اجتناب نموده سالک طریق صلاح و فلاح شدند و شیخ در سنه دهم جلوس والا
در هشتاد سالگی مراحل پیمای سفر واپسین گردید و در لاهور مدفون شد شیخ دولای گجراتی رحمه الله
در اوایل حال مملوک یکی از هنود بود بخدمت مجذوبی رسید و بشرف اسلام مشرف گردیده از نوال
انعام و افضال او بهره وافی یافت و از مشاهیر آفاق گشت خورد و بزرگ سکنه پنجاب را با او حسن
اعتقادی است و با وجود عدم اسباب دخل خرج بسیار داشت و عمارات عالی ساخته و مابین لاهور
و گجرات پل طولانی مرتب نموده و مردم بسیار از مطبخ او وظیفه خوار بودند و اقسام وحوش و اصناف
طیور و فیل و شتر و شیر و ببر و دیگر جانوران گرد او فراهم می آمدند و از تبرک آنها مهیا داشت اگر چه
با دراک سعادت ملازمت اقدس مشرف نگشته لیکن از انعام والا بهره مند و فیض یاب بوده و در سنه
هزار و هشتاد و شش ازین سرای فانی گذاره شده به منزل بقا رسید و در جایی که مسکن او بود مزار او
مطاف ابنای روزگار است شیخ بایزید قصوری از مریدان شیخ آدم بنوری است ترک و تجرید او مشهور
بود و به زهد و انقطاع موصوف از غایت بی تعلقی در کوچه و بازار سر و پا برهنه میگردید و از امر و
و نهی و منکر خود را معترض نمیدانست و در عهد سعادت مهد خلیفه رحمانی در دار الخلافه شاهجهان آباد
اوقات او به مواعظ و نصایح و انجاح مهمات ارباب حوایج مصروف میشد و روزهای جمعه ادراک
ملازمت اقدس نموده ملتمسات محتاجین و مساکین میگذرانید و از یمن تکرمت بادشاه دین پناه
به برآمد مرام انام ذخیره آخرت می اندوخت و در سنه هزار و نود و چند ازین دار المحنت آنمود به
بستان سرای ارم رحلت نمود و در دار الخلافه مدفون شده مطاف طوایف انام است شیخ محمد ولادت
مولد و منشای او پنجاب و از ... باخلاق حمیده موصوف و بفقر و قناعت مشهور است و تزکیه باطن و ...
نفس پیوسته مشغول میباشد و با مردم اختلاط کم دارد و هر روز با جمعی از طلبه در صحرا رفته گاهی از منتهی
و زمانی به درس اشتغال مینماید و کمال بی تعلقی و غایت انقطاع بسر میبرد و با فقرا و اغنیا در یک رنگ
سلوک میکند الحال در دار الخلافه شاهجهان آباد مقیم است و به درس ملازم و موعظه بر ارشاد
طالبین مستقیم سید فیروز درویش مرتاض و اهل مجاهده است و بصفت حلم و وقار اتصاف دارد حسن

طلب در بلده اورنگ آباد رسید را که سیاح بود طلب حضور نموده در باغ دولتخانه مقدس برای او
منزل مقرر نمودند اکثر شبهای جمعه پیش سید تشریف برده صحبت معنوی میداشتند والحال هم در آنجا
سکونت دارد و از ممر رعایتهای اعلی خاقانی مرفه میگذراند شیخ عبدالله کوهاتی نقشبندی بورع
و تقوی آراستگی دارد و مرید و خلیفه شیخ آدم بنوری است اکثری ساکنه نواحی کوهات و بسیاری
از افغانان باو ارادت دارند چنانچه عدد مریدان او از لک گذشته دران هنگام که حضرت
شاهنشاهی جهت تنبیه افاغنه در مقام حسن ابدال تشریف داشتند در محفل مقدس مذکور تقوی و
طهارت شیخ مسطور شد و غربت و مسکنت او مکرر بمسامع علیه رسید حکم اقدس بطلب او صدور
یافت و شیخ ببارگاه عظمت و جاه رسید از شرف ملازمت خدیو خداشناس بهره اندوخت
و چند روز بحضور پرنور مانده رخصت انصراف یافت الحال در کوهات بفراغ بال اوقات
میگذراند و پیر او شیخ آدم از مریدان شیخ احمد سرهندی است و از مشاهیر مشایخ زمان خود بود
اگرچه از علوم ظاهر بهره نداشت و بزبان عربی آشنا نبود اما بقوت باطن و صفای ذهن [illegible]
که سخنهای بلند لطیف میگفت و بر اکثر طالب علمان غالب آمدی مریدانش از دایره حصار بیرون و حلقه اش
از حیطه شمار افزون تر بود در زمانی که فردوس آشیانی شاه جهان بادشاه در لاهور تشریف داشتند
و شیخ نیز بطریق سیر در آن بلده رفته بود بعضی از معاندان بعرض اقدس رسانیدند که افغانی خود را
سید میگوید و بسیاری از خلایق را فراهم آورده خیال فاسد در سر دارد آنحضرت جملة الملکی سعدالله
خان را جهت تفتیش احوال شیخ فرستادند سعدالله خان شیخ را دیده بعرض رسانید که الحق
خود را سید میگوید و از علم و معرفت نصیبی ندارد از این مقدمه خاطر مبارک آنحضرت از طرف شیخ ملال
بهم رسانید بل حکم اخراج شد و شیخ فی الفور از لاهور بر آمده عزیمت عربستان نمود و بطواف
بیت الله و زیارت روضه منوره حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا فایز گردید و در مدینه
منوره رحلت نمود و در گورستان بقیع مدفون شد و بآدم هندی مشهور است رحمه الله نمود سیوم

حکمای اسلامیین

حنین بن اسحق مترجم مولد او بغداد بود و منشاء او شام در عهد
مأمون و معتصم خلفای بنی عباس اشتهار تمام داشت و کتب ارسطو و افلاطون را ترجمه نموده
از لغت یونانی بعربی و سریانی نقل کرده وی گفته کسی که از خواری و ذلت دنیا بترسد و از آن اجتناب

نماید کسب دولت سعادت از وی نتواند نمود اسحق بن حنین از ندمای مکتفی بالله عباسی بود و علم
و احکام طب خوب میدانست تصانیف لطیف دارد از گفتار اوست کسی که متصدی نگاهداشتن
مردمان و متکفل نظام مهام ایشان گردد زبانهای او را مدح و ذم یاد کنند پس مرد عاقل در
ذات خود ستوده و پسندیده باشد بحسب غرضهای عالمیان حنین طبیب او اطبا و مهندسین
و تصانیف دارد در علم طب او گفته که دروغ سر همه بلاهاست و کسی که تارک حقد و حسد است
میرسد بامور عالیه ثابت بن قره حرانی ذخیرة الملوک از مولفات اوست و آن کتابیست
نادر در علم طب معتضد عباسی بنهایت در احترام و اکرام او میکوشید و در علوم فلسفه و هندسه
و نجوم و غیر اینها چیزی میخواند محمد بن زکریای رازی در اوایل زرگر بود بعد از آنکه بعلم اکسیر مشغول
شد و چشمانش رمدی پیدا کرد پیش طبیبی رفت تا معالجه نماید طبیب گفت پانصد دینار تا ندهی
علاج نخواهم کرد بالضروره مبلغ مذکور را بوی داد و گفت کیمیا اینست نه آنچه تو خود را در آن رنجه
میداری پس علم اکسیر ترک کرده مشغول بطب گردید و کار بجائی رسانید که تصانیفش از یادگار
ماند ابو عثمان دمشقی بلغت عربی و یونانی فصیح و معتمد النقل بود و کتب یونانیان را تتبع فراوان
کرده او گفته که عقل سبب صفای نفس است و جهل باعث کدورت آن علی بن زید طبری در علم
تنجیم و طب مهارتی نیکو داشت و مولفاتش بسیار است کتاب فردوس الحکمه پدر او تصنیف
کرده که فضیلت و مهارت از آن پیداست ابو الخیر بهنام در علوم طب بجائی رسیده بود که او را [illegible]
الارض میخواندند و بقراط ثانی از خصوصیاتش آنکه هرگاه او را مفلسی طلب میداشت پیاده راه
میرفت و اگر توانگری درخواست مینمود سوار طی مسافت سفر مینمود قضا را روزی سلطان
محمود غزنوی جهت معالجه اش نخواند از اسب بیفتاد و جان براد محمد بن محمد کنیتش ابو نعیم فارا
بیست مدتی در بغداد بسر برده و بعد از آن بشام رفته چندگاه در آنجا بماند هنگامی که از دمشق
بسمت عسقلان در حرکت آمد بدست دزدان مقتول گردید و او از اغنیا مجتنب می بود و از دنیا
بقلیلی کفایت مینمود در حکمای اسلام افضل از وکسی بوجود نیامده و ابو علی سینا که میان و
لادت او و فوت محمد مسطور سی سال فاصله گفته اند شاگرد کتاب او بوده از کلمات اوست
کسی که علم او اخلاق او را مهذب و پاکیزه نسازد نفس او در لذت سعادت نخواهد یافت و هم او

گفته که تمام سعادت اتصاف بمکارم اخلاق است بمجانکه تمامی درخت بوجود میوه است وفاتش
سنه سیصد و چهل ابو سلیمان محمد بن مشعر البستی که معروف بمقدسی بود و ابو الحسن بن زهرون ریحانی و ابو
احمد نهرجوری و عوفی و زید بن رفاعه اینها همه حکیم بودند و باتفاق در تصانیف میکوشیدند و از جمله
کتاب اخوان الصفا مشهور است ابو عبد الله بابلی حکیم عالم بود متخلق باخلاق ستوده و او را رساله
ایست در تحقیق وجود که از انجا معلوم میشود در الهیات مهارت تام داشت و رساله دیگر دارد در علم
اکسیر که شیخ رئیس در مقتضیات الحکمة از ان ذکر کرده است از کلمات اوست بر تست که
بحث و تفتیش کنی از جوهر نفس شریف و چیزی را که از قوت او ترسی ذخیره مسازی ابو الفرج بن الطیب
جاثلیق عالم بود بزبان سریانی و یونانی و شیخ ابو علی اعتراف نموده که او در علم طب پیشوای همگنان است
کتاب مباحث النفس از مولفات اوست و دیگر تصانیف نیز دارد ابو جابر بن اسحق اسفزاری فیلسوف نامدار بود
و در ریاضیات و معقولات تصانیف دارد از سخنان اوست که علم بخدای تعالی باندک لفظ حاصل است
و الفاظ بسیار دلیل است بر عدم علم ابو علی بن هیثم ختلی صاحب ورع و عابد و زاهد بود و امرای وقت او را
نهایت تعظیم میکردند و او را در اخلاق رساله لطیفه ایست که احدی بمثل آن دستی نموده از گفتار
اوست که انسان محبوب نیست برین که دور شود از کسی که نزدیکی او خواهد و نزدیک شود بکسی که دوری
جوید ابن اعلم بغدادی تصانیف خود را همه در آب انداخت و نسخه که از وی ماند هیچکس بغور آن نمیتوانست
رسید ابو سهل در علم طب تصانیف مفیده دارد و از برای خوارزمشاه کتاب لطیف در علم تعبیر ترتیب
داده بود ابو الحسن انباری عمر خیام از او استفاده کرده و مجسطی را پیش او خوانده اسمعیل هروی که کتب
ابو نصر را درس میگفت و در تالیفات ابو علی غور می توانست نمود و او را اشعار و تصانیف است
در علم حکمت و شاگردانش همه فاضل و حکیم بودند ابو القاسم الحسن عبد الرحمن بن ابی صادق است
اصل و مولد او نیشابور بود و او را بقراط ثانی میگفتند عمر هشتاد سال رسانیده رحلت نمود و از
سخنان اوست که طبیب حقیقی کسیست که معالجه نفس خود بفضایل و کمالات کند و به بیند مضرت
خود را و در امور دنیه حسنه بعد از ان فرود آید بمعالجه اجسام پس کسی که معالجه نفس نکرده بمعالجه غیر او
آید باسفل السافلین غفلت فرود آمده است عمر خیام نیشابوری عالم بود بلغت و فقه و تاریخ و نجوم
ید دارد در طبیعیات و اشعار عربی و فارسی خصوص رباعیات نیکو از وی یادگار مانده امام غزالی

رحمه الله را دریافته و ملکشاه سلجوقی او را ندیم مجلس خود ساخته بود علی بن شاهک قصاری الغزی
البیهقی در هفت سالگی آبله بر آورد و از بینائی مأیوس گشت و درین حالت قرآن مجید یاد گرفت و حفظ
ادعیه بسیار و قصص و اخبار نمود و علوم منطق و طبیعی و الهی را بیاموخت و همچنین اعمال نجومی را
یاد گرفته بود تا استخراج طوالع و تقویم کواکب مینمود و تقویم خود را بارباب دولت آن عهد برسبیل
هدیه میفرستاد ابوعلی سینا علامه زمان و اعلم علمای دوران بود و پدرش عبدالله بن سینا قدری
و منزلتی داشت و از جمله عمال بلخ بود و در سلطنت نوح سامانی به بخارا رفته وزرای امیر نوح جهت
عملی او را بقریه افشنه فرستادند و او در آنجا دختری ستاره نام بعقد خویش در آورده ابوعلی از آن عفیفه
در شهر صفر سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه تولد نمود گوئی بزمین ستاره آمد یوسف بجهان دوباره آمد
و در نه سالگی شروع در تحصیل علوم نمود و بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت در اندک مدت در اکثر
علوم غور کرد و در ایام تحصیل هرگاه خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج خود احساس نمودی
قدح شراب آشامیدی و در هژده سالگی از جمیع علوم معقول و منقول فراغ یافت و در میدان فصاحت
و بلاغت گوی مسابقت از همگنان در ربود و در آن اوقات که شیخ در کتابخانه بمطالعه مشغول بود امیر
نوح سامانی را مرض صعب رو نمود و اطبا از معالجه آن عاجز آمدند شیخ باندک زمانی مزاج پادشاه را
بحالت صحت آورد و مشمول عواطف سلطانی شده از مقربان درگاه گردید و برخصت سلطان
بکتابخانه که در آن اوان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا فراهم بود رفته بمطالعه می پرداخت اتفاقا
در کتابخانه آتش افتاد و هرچه در آن بود پاک بسوخت و جمعی از بدخواهان با پادشاه گفتند که شیخ
عمدا در کتابخانه آتش زده تا علوم و افکار حکما را بخود نسبت نماید بعد از آن شیخ بصحبت علی بن مامون
که در آن زمان خوارزمشاه بود افتاد و ابوسهل مسیحی و ابوریحان منجم و ابونصر عراق و ابوالخیر خمار
نیز در آن ایام بخدمت خوارزمشاه قیام داشتند و سلطان محمود غزنوی آوازه کمالات معززه
شنیده ایشان را از خوارزمشاه بغزنین طلبید ابوریحان و ابوالخیر رفتن غزنین اختیار نمودند
و ابوعلی و ابوسهل بسرعت تمام از خوارزم برآمدند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است
آزار و سرگرانی بسیار کشیده عمر ابوسهل در آن بیابان بپایان رسید و ابوعلی بمحنت بسیار خود را بابیورد
رسانید و از آنجا بجرجان رفته به طبابت و حذاقت نام برآورد و در آن اوقات خواهرزاده قابوس

والی جرجان آزار سخت داشت و اطبا پی بمرض نبرده از معالجه او دست کشیدند و بعجز اعتراف
نمودند و بحکم قابوس شیخ را ببالین مریض بردند شیخ احوال و اطوار بیمار دید گفت این شخص را غیر از
آزار عشق مرضی ندارد و بیمار از همین انکار نمود ابوعلی فرمود کسی را که اسامی محلات میدانسته باشد
حاضر سازند شحنه شخصی را که باین صفات موصوف بود در طلب نمود و شیخ انگشت بر نبض بیمار نهاده
آن شخص را گفت که محلات شهر را تعداد کن چون بذکر محله که معشوقه مریض آنجا بود رسید نبض مختلف
گردید پس از آن خانهای آن محله مذکور شد در محل ذکر یک سرا نبض مریض در طپیدن آمد شیخ گفت
کسی را که نامهای همه ساکنان این سرا میدانسته باشند بیارند شحنه بموجب فرموده عمل نموده و آن کس
باشارت شیخ سکنه آنجا را تعداد آغاز کرد و هر گاه بنام مطلوب رسید تغیر فاحش در نبض و بشره بیمار
ظاهر گردید و رنگ از رویش بپرید شیخ بقابوس گفت که خواهر زاده تو آزار عشق دارد و
علاج او منحصر در وصال فلان معشوق است قابوس از کمال دانائی و حدس شیخ تعجب نموده او را
رعایت بسیار فرمود گویند چون ابوعلی از خوارزم گریخت سلطان محمود بمصوران فرمود تا صورت
ابوعلی سینا کشیدند و نزد حکام اطراف و اکناف فرستادند و پیغام دادند که هر گاه شخصی
باین صورت در آن ولایت ظاهر شود او را گرفته بغزنین فرستند و صورتی نزد قابوس فرستاده
بود هر گاه نظر قابوس بر ابوعلی افتاد بشناخت و فریاد برآورد که تو ابوعلی سینائی گفت بلی
قابوس بتعظیم و اکرام شیخ قیام نمود و بر مسند خود جا داد بعد از آن از آن سمت وان بهمدان رفته و
حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را که بمرض قولنج گرفتار بود معالجه فرموده آثار انفاس
مسیح ظاهر نمود و بر مسند وزارت تمکن یافت و در آن اوقات طبیعیات کتاب شفا و اول قانون را
تصنیف کرد منقول است که شیخ در آن زمان که بهمدان بسر انجام امور وزارت قیام داشت هر شب
جمعی کثیر از علما در مجلس او حاضر میشدند و شیخ اول شب بتدریس علوم اشتغال مینمود بعد از آن
مغنیان و سازندگان می‌آمدند و شیخ با خواص بشرب شراب ناب مشغول میشد و چون اتفاقا عمر
شمس الدوله در سفر [illegible] فرو رفت اهل همدان پسرش را بسلطنت برداشتند شیخ را بوزارت او تکلیف
کردند شیخ انکار از این کار نموده در خانه ابوعلی بن غطار نامی پنهان شد و در آن زمان اجزاء الهیات
کتاب شفا را نوشت و ابتدای منطق شفا کرد و ارکان دولت پسر شمس الدوله شیخ را متهم ساخته که

از قلاع آن دیار محبوس کردند و منطق شفا در آن حصار صورت تالیف یافت و شیخ بسعی ابن کاکویه
حاکم اصفهان از حبس رستگاری یافته ادویه قلبیه در آن والا تصنیف نمود و در کسوت اهل
تصوف بطبرستان رسیده بوزارت و تفقد علاء الدوله حاکم آنجا مخصوص گردید و تتمیم کتاب شفا
در آنجا بوقوع انجامید و در وقتی که سلطان مسعود ابن محمود غازی ابوسهل حمدونی را والی عراق
گردانید میان او و علاء الدوله مقابله و مقاتله اتفاق افتاده علاء الدوله منهزم گردید و ابوسهل
باصفهان در آمده کتب نفیسه و امتعه شیخ بغارت رفت و بسبب آنکه شره مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود
و بآن امر بسیار مشغولی مینمود مرض قولنج عارض او شد و در یکروز هشت بار حقنه کرد و علت صرع
نیز رو نمود و مرض سحج ضمیمه امراض دیگر گشت و چون دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه
باز کشید و غسل نموده از جمیع منهیات تایب گردید و آنچه داشت بفقرا داد و غلامان را آزاد فرمود
و بقرائت قرآن مجید اشتغال نمود پس از ختم کلام ملک علام روز جمعه شهر رمضان المبارک سنه سبع و عشرین
و اربعمائة ازین سرای محن و ملال بدار بی زوال انتقال نمود و ازین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فوت
او واضح میگردد قطعه حجة الحق ابو علی سینا ٭ در شجع آمد از عدم بوجود ٭ در شفا کسب کرد جمله علوم
در تکز کرد این جهان بدرود ٭ کلمات حکمت سماتش در شرق و غرب عالم مشهور و اشعار و منظوماتش
در رسایل و کتب ارباب فضایل مسطور و مذکور در کتب مسطور است که شیخ رئیس هر چند استاد علمای زمان
و امام حکمای دوران بود وقتی از کناسی ملزم گردید چنان بود که روزی کناسی بعمل خود که از ذل اعمال
اشتغال داشت و این ترانه سرایده خوشوقت میگردید ٭ گرامی داشتم ای نفس از آنت ٭ که آسان بگذرد
بر دل جهانت ٭ و درین حال شیخ با کوکبه تمام و حشمت لاکلام بر او گذشته از استماع این نغمه دلاویز متبسم
شده رو برو آورده از روی طیبت گفت کمال عزت و گرامی داشتن نفس همین باشد که بذل کار
پیشش گرفتار ساخته و اوقات شریف را در چنین شغل خسیس و کثیف درباخته ٭ بار بر پشت
زنی زنبیلسان کام ٭ دولتت چیست عزیزیت کدام ٭ کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس
خوردن به که بار منت رئیس بردن ٭ اگر کنی تو برای بهبود کناسی ٭ وگر کنی تو برای محبوس فلک کاری
درین دو کار گرت آنقدر کراهت نیست ٭ ورین دو فعل شنیع آن مثابه دشواری ٭ که در سلام
فرو بکان صدر نشین ٭ بروی سینه نهی دست و سر فرود آری ٭ در وقتی که بعضی از اصفهان

شیخ را بزندقه و الحاد نسبت میکردند بلکه جمعی تکفیر مینمودند شیخ رباعی چند درین باب گفته از انجمله است این ر[باعی]

کفر چو منی گزاف و آسان نبود :: در دهر چو من یکی و آن هم کافر :: پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و شیخ با سلطان ابوسعید ابوالخیر مشاعره و مشاجره داشت وقتی این رباعی گفته بخدمت سلطان فرستاد

ما هم بفضل حق تولا کرده :: وز طاعت و معصیت تبرا کرده :: آنجا که عنایت تو باشد باشد :: ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

و سلطان در جواب او این رباعی نظم فرمود رباعی

ای نیک نکرده بدیها کرده :: وانگاه خلاص خود تمنا کرده :: بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود :: ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

و او اول حکیمی بود که خدمت ملوک اختیار نمود و حکمای پیشین خود را ارفع و قدرتر از آن میدانستند و پیرامون ابواب ملوک و سلاطین نمی‌گشتند بعضی گفته‌اند که حکما چهار دو کس پیش از اسلام که ارسطو و سکندر بودند و دو تن در اسلام یعنی ابونصر فارابی و ابوعلی سینا

ابوریحان منجم

در علوم حکمت و فنون ریاضی یگانه زمان و وحید دوران بود مؤلفات عجیبه و مصنفات بدیعه دارد و اسطقسات از جمله تصانیف اوست گویند چون سلطان محمود بصحبت فضلا و حکما شعف وافر و میل متکاثر داشت و همواره با این طایفه مجالست نموده قصه‌های از کمالات ابوریحان شنیده عنان اصطبار از دست اقتدار داده ایلچی آگاه بخوارزم شاه که دران اوقات ابوریحان بخدمتش قیام داشت فرستاده استدعای حضورش نمود و چون ابوریحان بصحبت ایلچی بخدمت سلطان محمود رسید خواست که نقد دانش او بر محک امتحان بیازماید بمکانی که در چهار دری نشسته بود ابوریحان را پرسید که از کدام در بیرون خواهم رفت و ارتفاع کرده و طالع وقت ملاحظه نموده چیزی نوشته در زیر مسند سلطان نهاد سلطان دیوار شرقی را شکافته بیرون رفت و نوشته ابوریحان را طلبید دید که بعینه همین مرقوم نموده و بعد از آن بامر سلطان ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند و ابوریحان بر دامی که بپای آن بسته بودند خورده چنان بر زمین آمد که ضرری باو نرسید پس سلطان از او سوال کرد که ازین سانحه آگاه بودی ابوریحان کاغذی از بغل برآورده بدست سلطان داد متضمن همین سوانح بود که بوقوع انجامید سلطان و ارکان دولت از ظهور این امور غریبه متعجب شدند و بر کمال دانش او آفرینها کردند شیخ بزرگوار فیلسوف عالیمقدار شیخ شهاب الدین المقتول وحید روزگار و فرید اعصار بود جامع میان حکمت ذوقی و بحثی منفردا

وارد در هر دو فن در مکاشفات ربانی و مشاهدات روحانی آیتی است از آیات سبحانی
مذهب بود از وی پرسیدند که تو افضلی یا ابوعلی سینا گفت در حکمة بحثی مساویم یا زیاده اما از روی کشف
و ذوق من زیاده ترم و او را تصانیف نادره در حکمت و تصوف بسیار است و در هر جا تفرقات
خاصه او نمایان از سخنان اوست کسی که مسرور نشود بنوا در سرادقات غیبی از غافلان است
و کسی که از خوان مهمانی پروردگار خود نخورد از زیان کاران است و کسی که از تشعر انوار مقربان
نباشد او محروم ان است و گفته اول شروع در حکمت بر آمدن است از دنیا و میانه آن مشاهده انوار
الهی است و آخرش سفر نامتناهی و در تاریخ امام یافعی مسطور است که او را بجبل در عقیدت متهم
میداشتند و چون بحلب رسید علمای عهد بقتل او فتوی دادند بقول بعضی او را محبوس داشته
بخناق کشتند و باعتقاد جمعی مقتول و مصلوب ساختند و بعضی گویند که او را میان انواع قتل
مخیر گردانیدند چون او بریاضت منقاد بود گرسنگی اختیار نمود و در گرسنگی هلاک گردید
و کان ذلک در سنه پانصد و هشتاد و هفت و عمرش سی و شش یا سی و هشت سال

قسم سیوم در ذکر ملوک بنی امیه و خلفای عباسیه و سلاطین معاصر عباسیان و قیاصر روم و
شرفای مکه و مدینه و ائمه یمن و خانان ترک و ملوک طوایف متضمن بر هشت نمایش

نمایش اول در ذکر ملوک بنی امیه چهارده تن و مدت تسلط ایشان از ابتدای سنه چهل و یک لغایت سنه
یکصد و سی و دو و نود و یک سال بر این منوال معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد
مناف کنیتش ابوعبدالله و بقولی ابوعبدالرحمن بود و نقش نگینش لا قوة الا بالله و او در سال
فتح مکه کلمه توحید بر زبان رانده در سلک اهل اسلام انتظام یافته باعتقاد زمره از اهل سیر چندی
کتابت وحی کرده و برغم برخی کاتب صدقات بود و برادر ام حبیبه زوجه رسول علیه السلام است و
او در سال هژدهم از هجرت بعد از آن خلیفه ثانی رض والی دمشق شده بود و بعد از فوت آن
حضرت خلیفه ثالث بدستور سابق آن منصب را نیز بر او مسلم داشته در عهد خلافت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه دعوی خلافت نموده پس از محاربات و مجادلات با ملک شام قناعت کرده بعد
از وفات الجناب چون میان امام ثانی ابومحمد حسن بن علی و او بعد از رد و بدل بسیار قواعد مصالحه
تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت را با او گذاشته از کوفه بمدینه شتافت و

الامر بوده باغوای بعضی مخالفان بجور دلش داد مملکت او را صاف شد و لعز الامر که بنام پسر خویش
یزید از مردم بیعت خواست همه اختیار کردند الا پنج تن امام حسین و عبدالله عباس و عبدالله زبیر و
عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر رض که به بیعت آن رضامند نشدند و او نیز با این جماعه مصالحه
نموده خاطر خود از دیگران جمع ساخته روزی از راه نصیحت با یزید پسر خود گفت که ای فرزند دلبند
این همه ملک را برای تو راست کرده ام و سرگردن کشان عرب را بالجمله اطاعت تو در آورده
باغلب که بعد از من بجنگیس با تو خلاف بورزد مگر حسین بن علی که مردی نیک رو و واقع است و اهل
عراق او را نخواهند گذاشت تا خروج نکند لازم آنکه چون بروی ظفر یابی از و عفو کنی که نبیره حضرت است
و باین مقام به برکت آنحضرت رسیده ایم و عبدالله بن عمر مردی است بعبادت مشغول و او خلافت
قبول نکند و عبدالرحمن بن ابی بکر همتی ندارد و بمصاحبت زنان مشغول است از وی باک مدار و
بنثار درم و دینار خاطر او بدست آر اما عبدالله زبیر تند رو با حیله و تدبیر در آمده و اگر فرصت
یابد همچو شیر حمله نماید اگر مطیع شود و گرنه شود هر گاه بدست افتد پاره پاره کنی و خاطرش در دمشق
بنه بیعت او نمود در تاریخ گزیده مسطور است که معاویه رض در حین رحلت با یکی از خواص خود
گفت که بر خود از سه گناه بزرگ ترسنده ام اول آنکه در امر خلافت که حق اولاد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بود طمع کردم دوم زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سوم یزید را ولی
عهد گردانیدم مدت حکومتش قریب بیست سال زندگانیش هفتاد و هشت سال اولادش ذکور یزید
عبدالرحمن عبدالله اناث [illegible] یزید بن معاویه کنیتش ابو خالد است و نقش خاتمش ربنا الله بود
و بعضی گویند که نام خود و نام پدر خود نقش نگین ساخته بود و آن شقی پس از فوت پدر بر سریر خلافت
بر آمده در اول عهد خویش فرمان داد تا امام حسین رض را با برادران و بنی اعمام شهید ساختند
و در مدینه منوره غارت و قتل عام کردند که نزدیک پانزده هزار کس از مهاجرین و انصار بشرف
شهادت فایز شدند بعد از آن بمکه معظمه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصر کرده بودند که خبر [illegible]
اثر مرگ یزید رسید تفصیل این اجمال آنکه چون معاویه رض رحلت نمود بعد از سه روز [illegible]
در دمشق آمده بتجدید بیعت خود پرداخت و در باب اخذ بیعت از امام حسین و [illegible] از مدینه بمکه و از [illegible]
عبدالله عمر و عبدالله زبیر بحاکم مدینه که ولید بن عتبه بود نامه فرستاد امام حسین بکوفه شتافته

در کربلا عاشر محرم سنه شصت و یک از دست کسان آن ناعاقبت اندیش شربت شهادت چشید
و عبد الله بن زبیر باستماع خبر واقعه هایله امام حسین رض اعیان و اشراف حرم را جمع ساخته خطبه
فصیح خواند و تفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رسانید لاجرم ساکنان حرم محترم از متابعت
یزید انحراف ورزیده با عبد الله زبیر بیعت کردند و چون این خبر بسمع یزید رسید یکی را از سرهنگان خود
با غل سیمینی بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله رقبه در ربقه متابعت من در آرد والا غل را در گردن
انداخته بیارد و سرهنگ مذکور بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد الله رسانید او گفت برگرد که مرا بیعت
قبول نیست سرهنگ بی آنکه دست در گردن مقصود حایل کند بر یزید باز گشت و در سال شصت
و دو اهالی مدینه نیز از افعال قبیح آن اهل ضلال مطلع گشته خود را از بیعت او خلع کردند و با عبد الله
بن حنظله غسال الملائکه بیعت نمودند و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که حکومت مدینه داشت از شهر
بدر کردند و از بنی امیه هر کس که دران بلده طیبه بود همه را در سرای مروان محبوس گردانیدند و یزید با استماع
این خبر مسلم بن عقبه المزنی را با جنود بسیار عازم مدینه ساخت و وصیت کرد که هرگاه بنواحی
یثرب برسی عبد الله بن حنظله و اتباع و اشیاع او را سه مرتبه بطاعت من دعوت کنی اگر بقدم قبول
پیش آیند فبها والا در قتل و غارت اهمال نکنی و از بنی هاشم علی بن الحسین را معزز و مکرم داشته
دقیقه از دقایق تعظیم نامرعی نگذاری مسلم بعد طی منازل بظاهر مدینه نزول اجلال نموده نخست عبد الله
بن حنظله و اتباع او را بمتابعت یزید ترغیب نمود و چون فایده بر آن مترتب نشد فریقین
بتسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند تا کار بجایی رسید که فضل بن عباس بن ربیعه
بن الحارث بن عبد المطلب که سرخیل سپاه مدینه بود بر جنود شام حمله کرده و جمعی را در قتل کشید
بالاخره بر دست مسلم شهید شد و عبد الله بن حنظله با دو پسر و برادر مادری خود محمد بن ثابت بن
قیس انصاری نیز بعد از هرج و مرج بسیار شربت شهادت چشید بنابران اهل مدینه شکسته دل گشته
پشت بگردانیدند و سپاه شام دلیرانه بشهر درآمده بفرمان مسلم مدت سه روز دران بلده طیبه
قتل و غارت کردند و در روز چهارم آن ظالم بمسجد حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رفته اشارت نمود
تا مردم شام دست از قتل باز داشتند پس منادی کردند که گریختگان آمده با یزید بیعت کنند
و اگر نه خون و مال ایشان هدر باشد لاجرم بقیة السیف ظاهرا بیعت کردند و آن ظالم نجی در دو قت

بیعت نیز اکثری را از آن جماعه بهانه این و آن گشت و عمر بن عثمان بن عفان را با وجودی که خود را
از شیعه پدر او مینمود گرفته گفت که تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موبهای لحیه او را یکیک برکندند
و امام زین العابدین را رضی موجب ارشاد یزید تعظیم و احترام طلبید. گفت که امیر المومنین
شما را سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب نمودی آنجناب گفت که آنچه
از بنده صدور یافت مکروه طبع من بود و چون امام عزم رکوب نمود مسلم رکاب آنجناب گرفت
تا سوار شد و در ابتدای سنه شصت و چهار مسلم بفرموده یزید عزم رزم عبدالله زبیر کرده از مدینه
متوجه مکه شد در اثنای راه بمرض موت گرفتار گشته و بر طبق وصیت یزید حصین نمیری را بامارت لشکر
معزز گردانید. در سر منزل مکه رخت بدار جزا کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده با عبدالله زبیر جنگ
قتال بر آراست و چون منذر بن زبیر کشته گشت زبیریان بشهر گریختند و شامیان حوم حرم را قبل
کرده در جبل ابوقبیس منجنیق نصب نموده بجانب مکه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبدالله زبیر بود سنگ
انداختن آغاز کردند چنانچه بسیاری در آن گرد فراز ساکنان حرم کشته گشتند و امتداد محاصره
از غره صفر تا سلخ ربیع الاول بود که ناگاه خبر مرگ یزید شایع گشت لاجرم حصین نمیری طبل رحیل
کوفته عازم و متوجه مقصد گردید و مهم عبدالله زبیر رو بترقی نهاد حکومت یزید سه سال و هشت ماه
زندگانیش سی و سه تا هشت سال معاویة بن یزید کنیتش ابولیلی است بعد پدر بهمگی چهل روز حا
کم بود تا سه ماه وفات کرد و اعیان مملکت برادرش خالد را خواستند که بر سریر سلطنت بنشانند
رای استشار نمود و گفت هرگز را خواهید امیر خود کنید که پدرش بر خاندان علی کرم الله وجهه ظلم کرده
نمیخواهم که بجای او نشینم و در روایت آنست که چون یزید جان بقابض ارواح سپرد و اعیان شام
با معاویة بن یزید بیعت کردند او بمنبر برآمد گفت که مرا صلاحیت خلافت نیست بهتر که میل دارید
او را بمسند حکومت بنشانند در روایتی آنکه گفت شایان امر خلافت علی ابن حسین است رضی
رقبه خود در ربقه اطاعت او در آرید گویند که در آن وقت شش تن حکومت طلب شدند مروان
حکم و ضحاک قیس فهری در شام و عبدالله زبیر در مکه معظمه و مختار جهت محمد حنفیه در کوفه و نافع
ازرق در نجد و عامر در عراق مروان بن الحکم بن العاص بن امیه که بسعی عبیدالله زیاد بر تخت سلطنت
نشست با ضحاک قیس فهری مصاف کرده او را از هم گذرانید و اهل شام را مطیع امر خود ساخت

و چون ده ماه مملکت راند مادر خالد بن یزید که بنکاح او در آمده بود هنگام شب بالشی بر دهن او
نهاده هلاک کرد بقولی خالد مذکور از جهت که با او دشنام داده بود باتفاق مادر بکشتن او سعی
بجا آورد زندگانیش بقولی شصت و سه سال اولادش بروایتی عبدالملک و محمد و بشر و عبدالعزیز
عبدالملک بن مروان پس از پدر فرمان فرما گردید و در هنگام او مختار بن ابی عبیده ثقفی باتفاق
ابراهیم بن مالک اشتر خروج کرد و او عبدالله زیاد را با هفتاد هزار مرد بحرب او فرستاد مختار مذکور
ابراهیم مزبور را با هفت هزار نفر بمقابله عبدالله مسطور دستوری داد بعد از آنکه تلاقی فریقین در
حدود موصل واقع شد ابراهیم غالب افتاد و عبدالله بر دست او کشته شد پس از آن مصعب
بن زبیر بمحاربه مختار شتافته او را اهلاک کرد و عبدالملک بجنگ مصعب بعراق عزیمت نموده او را
بقتل در آورد و متصرف مملکت عراق شده بشام مراجعت فرمود و از حجاج بن یوسف را جهت
محاربه عبدالله زبیر بمکه معظمه فرستاد و او عبدالله را بکشت بعد از کشته شدن او سلطنت مروانی استقرار
گرفت و مردم طوعا و کرها متابعت ایشان اختیار کردند امارتش باستقلال و غیر استقلال بیست
و یکسال وفاتش سنه هشتاد و هشت و عمرش شصت و دو سال و چند ماه در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که عبدالملک شانزده پسر و سه دختر داشت هشام و مسلمه و ابو بکر از آن جمله اند ولید بن
عبدالملک کنیت او ابو العباس است بعد از پدر بر مسند سلطنت نشست و عمر و عبدالعزیز را بمدینه طیبه
فرستاد تا خانهای ازواج طاهرات سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را بر انداخته داخل مسجد رسول
نماید در آن روز که خانها را انداختند اهل مدینه بنوحه و زاری نموده گفتند کاشکی
این خانها را انداختندی تا مسلمانان که از اطراف و جوانب می آیند می دیدند که پیغمبر خدا بچه نوع قناعت
در دنیا اکتفا کرده حکومتش نه سال و هشت ماه زندگانیش چهل و پنج یا نه سال سلیمان بن عبدالملک
کنیتش ابو ایوب است پس از برادر بر سریر ملک فرمانروایی نشست و جعفر برمکی که زر جعفری باو منسوب است
در زمان او بشغل وزارت قیام مینمود سلطنتش دو سال و هشت ماه ایام حیاتش چهل و پنج یا نه سال
عمر بن عبدالعزیز بن مروان الحکم کنیت او ابو حفص است پس از عم زاده بسلطنت رسید و مثل او در
علم و داد و دیانت در بنی امیه نبود در ایام ایالت خود فدک را باولاد عظام باز گذاشت
و سب شیبان دوده آن حضرت امیر کرم الله وجهه را در خطبها منع فرمود بخلاف آبا و اقربای خویش

امیر المومنین علی

از لعن امیر المومنین علی و اولاد امجاد او رض منع نمود و الحق ملوک بنی امیه تعدی از مردم گرفته بودند بصا
حبانش رد کرد و در ایام حکومت خویش از بیت المال زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان
مظالم بر خاک نشستی و جامه بتکلف نپوشیدی و در زمان او ابتدای دعوت بنی عباس بود که محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس اعیان باطراف فرستاد و مردم را بخود خواند و در عهد او خاقان ترکستان و چین با
سیصد هزار سوار روبمرو آورد و از جانب او عبدالله جراح حکمی با جنود بسیار در مقابله خاقان آمد و مابین
بخاری و سمرقند قریب یکماه مجادلات و مقاتلات روی داد تا آنکه خاقان هزیمت یافت و لشکر او
منصور و مظفر گردید بعد از آنکه دو سال و پنجاه از سلطنت او برآمد هشام غلام او را بفریفت که زهر بطعامش
داده بهلاک کرد در سنه احدی و مایه زندگانیش بقول جمهور چهل سال یزید بن عبدالملک بن مروان
کنیت او ابو خالد است پس از عم زاده بر مملکت استیلا یافت و در ایام تسلط او یزید بن مهلب ببصره
خروج نمود او برادر خود مسلم را بفرستاد تا او را هلاک کرد وفاتش سنه یکصد و پنج سلطنتش چهار سال
و یکماه زندگانیش چهل سال هشام بن عبدالملک کنیتش ابو الولید است بعد از برادر بسلطنت رسید و در هنگام
او زید بن امام زین العابدین رض را در کوفه شهید کردند وفاتش سنه یکصد و بیست و پنج حکومتش نوزده
سال و نه ماه زندگانیش پنجاه و پنج یا چهار یا شصت و دو سال و چند ماه ولید بن یزید بن عبدالملک
کنیت او ابو العباس است پس از عم بر مملکت مستولی گردید و چون بسیار مرتکب سیئات و بد اعتقاد
و لهو دوست بود طریق زنادقه ظاهر کرد اعیان مملکت بر او خروج نموده در سال یکصد و بیست و شش
او را از هم گذرانیدند در زمان او محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات نمود پسر خود ابراهیم و پسر
دیگر سفاح را ولی عهد ساخت حکومتش یکسال و سه ماه حیاتش سی و هشت سال یزید بن ولید بن
عبدالملک کنیت او ابو خالد و بقولی ابو الولید است بعد عم زاده خویش بسلطنت رسید و او را
یزید ناقص خواندند از آنجهت که وظایف مردم را کم کرد وفاتش بطاعون در سنه مذکور سلطنتش
شش ماه زندگانیش چهل سال یا سی و هفت سال ابراهیم بن ولید بن عبدالملک کنیتش ابو اسحق است
بعد از برادر در کار مملکت دست یافت و چون مروان حمار بر او خروج نموده منصور و مظفر گشت سلطنت
را باو باز گذاشت و خود در دو سه ماه سنه یکصد و بیست و هفت مقتول شد و بقولی در آن
جنگ که دید حکومتش سه ماه ایام حیاتش بعقیده صاحب بناکتی سی و شش سال مروان بن محمد بن مروان الحکم

کنیت او ابو عبدالله است بعد از شکست ابراهیم بن ولید بسلطنت رسید و او را مروان حمار از آن گویند
که اعراب سر هر صد سال را سنة الحمار خوانند و از زمان استیلای معاویه بر دمشق تا وقت حکومت او
صد سال بود کسری کم یا بیش آورده اند که در عهد او فتنه بسیار شد چنانچه در خراسان یکی از بنی المهلب
مشهور بکرمانی بر نصر سیار غلبه کرد و در میان ایشان محاربات رفت و ابومسلم روزی در مواضعات مرو
دعوت بنی عباس ظاهر ساخته بر نصر سیار غالب آمد و خراسان را بتصرف خود در آورد بعد از آنکه سفاح
بیرون آمد و اهل کوفه با و بیعت کردند افواج بسیار بجنگ مروان تعین نمود داود در کنار فرات بمقابله
و مقاتله شتافته هزیمت یافت و در حدود مصر سنه یکصد و سی و دو بدست لشکر سفاح کارش باتمام
رسید و شعله غضب ملک قهار اساس تسلط بنی امیه را بحرق و نابود گردانید و سفاح مذکور اولاد امیه را
طلبیده همه را قریب هشتاد تن در ته تیغ بیدریغ کشت و از بنوامیه بسیاران و از مروانیان هزاران
طعمه نهنگ صمصام خون آشام عباسیان گردیدند و از بنی امیه هرکه بسلطنت رسیده بود بغیر از
عمر بن عبدالعزیز همه را از گور بر آورده بسوزانید در حبیب السیر مسطور است که چون گور معاویه را رضی الله عنه
بشکافتند مقداری خاک یافتند و در قبر یزید قدری خاکستر دیدند بعضی از ظرفا گویند که اساس
دولت بنی امیه بحیثیتی شاشتی از هم پاشید و تفصیل این اجمال آنکه چون مروان مسطور با لشکر
سفاح مزبور مقابله بود در وقت تسویه صفوف از اسب بجهت استنجا فرود آمد اسبش رمیده
در لشکر او افتاد مردم را گمان آن شد که او مقتول گشت لاجرم لشکرش منهزم شد و در عرب
مثل شد ذهبت الدولة ببولة حکومتش پنجسال و چند ماه زیند کانش پنجاه و نه سال و بقولی شصت
و نه سال باب دوم در ذکر خلفای بنی عباس که سی و هفت تن مدت خلافت ایشان پانصد و
و چهار سال کسری کم از ابتدای سنه اثنی و ثلثین و مایه تا بغایه سنه ششصد و پنجاه و [illegible] ابو العباس
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رض چون پس از خونریزی بسیار و قتل اولاد بنی
امیه و قتل اعیان بنی امیه خلافت بدو رسید ملقب بسفاح گردید و عبدالله بن علی عم خود را بقتال مروان
حمار تعین فرمود تا کار او بساخت چنانچه ذکرش سمت گذارش یافت ارباب تاریخ گفته اند
که روزی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نماز میکرد عبدالله عباس را نزدیک پرسید که او کجاست
گفتند او را امروز پسری در وجود آمده است امیر بتهنیت او رفت و پرسید که او را چه نام کرده گفت

بر جنسا ... باید و او را بخدمت امیر آورد و گفتند بر روی او بوسه داد و گفت خذ الیک ابا الخلفاء یعنی بگیر
این پسر را که پدر خلفا خواهد بود و او را علی نام نهاد و ابو الحسن کنیت او کرد و واقدی آورده است
که بنی امیه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث منع کردندی که خبری مروی شده بود که بعد صد
سال از هجرت خلافت بفرزندان عباس منتقل شود و اول ایشان بن الحارث باشد چون خلافت
بعمر بن عبد العزیز رسید محمد الکامل [illegible] اجازت خواست تا دختر خال و برا بنی الحارث [illegible]
الکعب [illegible] اجازت تزویج داد و ابو العباس ازو در وجود آمد ولادتش در هرات بود و بعد
از آن برادر خود ابو جعفر را بولایت خراسان دستوری داد که از حال ابو مسلم مروزی وقوف
شود و بیعت ازو بستاند چون ابو جعفر بولایت مذکور رسید ابو مسلم اطاعت اختیار کرد و او را
اعزاز نمود و او در عهد خویش حکومت مصر و شام و مغرب بعم خود عبد الله بن علی مفوض
داشته بود و وزارت بخالد برمکی و در مروج الذهب مسطور است که عادتش آن بود که وقت طعام
خوردن کمال انبساط داشتی چنانچه مقربان او مهمات خود بعرض رسانیده مدعیات را حاصل
میکردند و او مطالبان را بی صله و خلعت رخصت نمیداد و میگفت چون سرور [illegible] انبساط ایشان
محل شده میخواهم که مکافات آن موجل باشد و در وقت احتضار کلمه یا من لا یموت ارحم تکرار
میکرد وفاتش سنه یکصد و سی و شش خلافتش چار سال و هشت ماه ایام حیاتش بروایتی چهل و
دو سال ابو جعفر منصور او نیز برادر خود عبد الله نام داشت و او در [illegible] مبالغه در بخل و امساک
ابو الدوانیق میگفتند او اول خلیفه است که منجمان را بقرب خود مخصوص کرد و اسناد
نقول آنها عمل نمود و دار السلام بغداد را وی بنا نمود و بعضی از فضلا در وجه تسمیه آن چنین گفته اند
که در ازمنه سابقه در آن حوالی باغی بود که آن را باغ داد میخواندند و جمعی میگویند که بغ نام صنمی است
و داد عبارت از بخشش او و او منصور در مراجعت از سفر حج بمنزل ذات عرق رسیده
از وفات سفاح مطلع گردید ابو مسلم را بر سبیل تعجیل باز فرستاد و خود نیز متعاقب بدار الخلافه
آمده بر سریر سروری جلوس نمود و چون عم او عبد الله بن علی بن عبد الله در دمشق خلایق را بخود
خواند منصور ابو مسلم مروزی را بجنگ عبد الله مذکور فرستاد و او رفته با وی طرح مصاف در
انداخته منهزم گردانید و در عهد او از علویان محمد بن عبد الله بن حسن امام حسین رضی الله عنهم

در مدینه میمون و برادرش ابراهیم در بصره خروج کردند و لیکن مغلوب گشته مقتول شدند و بقول بعضی
چون امام ابو حنیفه کوفی با ابراهیم در مخالفت منصور اتفاق داشت منصور او را محبوس ساخته
بزهر شهید ساخت و پس از آنکه منصور از ابو مسلم آزرده خاطر شد در رومیه مداین او را هلاک
نموده بکار مملکت استقلال گرفت و فاتش شب دوشنبه ششم ذی حجه سنه یکصد و پنجاه و هشت
خلافتش نزدیک بیست و دو سال زندگانیش شصت و سه سال المهدی بالله ابو عبد الله اسمش
محمد بن عبد الله بود بعد از رحلت پدر بر سریر خلافت نشست و او اول خلیفه است که اهل بحث و
متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت براهین بر معاندان غلبه کردند در هنگام
کامرانی او حکیم مقنع خروج کرد و جهانیان را بخود خواند و او را در علم شعبده دستگاهی بود که بادو
طلسم از چاه نخشب هر شب صورت ماه مدور منور بر می آورد چنانچه دو فرسنگ در دو فرسنگ
پرتو می انداخت مهدی از فتنه او آگاه گشته لشکری بر او تعیین کرد تا کار او باتمام رسانیدند
و زری که پدرش منصور فراهم آورده بود همه را در راه بیت الله خیرات فرمود آورده اند که چون منصور
نماند در خزینه ششصد هزار درم و چهار هزار دینار موجود بود مهدی جمله بخشید و نتایج در راه اولاد
رسول صلی الله علیه و سلم نموده در راه چندان مال بذل کرد که در هیچ تاریخ کسی مثل آن یاد نداشت
وفاتش در محرم سنه یکصد و شصت و نه خلافتش ده سال و یکماه کمتر ایام حیاتش چهل و سه سال
الهادی بالله کنیت او ابو محمد و اسمش موسی بن محمد بود پس از وفات پدر در جرجان مردم با او بیعت
کردند و برادرش هارون را که ولیعهد خود ساخته بود در بغداد استیلا دادند او در آن اندیشه بود
که خود پسرش جعفر را که ولیعهد کرده هارون را از ولایت عهد خلع کند لیکن اجل امان نداد و در
نوزدهم یا شانزدهم ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد سلطنتش یکسال و کسری زندگانیش بیست و دو
یا بیست و شش سال الرشید بالله ابو جعفر نامش هارون بن محمد بود بعد از فوت برادر از عیسی آباد بغداد
شتافته بر مسند سلطنت جلوس نمود و از اتفاقات غریبه آنکه فوت هادی و بیعت هارون
و ولادت مامون در یکشب وقوع یافته و آن شب [illegible] زیرا که
خلیفه وفات یافت و خلیفه بر اریکه خلافت [illegible]
او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت [illegible]

جنگ با او نمود چون نتوانست کاری پیش برد بقرار صلح و پیشکش مراجعت نموده نقض
عهد کرد و هارون با صد و سی و چند هزار مرد جنگکار بروم رفت و قیصر باز دم از اطاعت
زده او را از تأدیب خود باز داشت و بمدد آن ایام رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند
استیلا بهم رسانیده بلاد ماوراءالنهر را بتصرف آورد و بجهت دفع فتنهٔ رافع عزیمت خراسان
نمود و بطوس آمده بیمار گشت آورده‌اند که او سالی بزیارت مکهٔ معظمه قیام نمودی و سالی
بجهاد و غزا اقدام فرمودی خلافتش بیست و سه سال و دو ماه زندگانیش چهل و چهار
سال بخیال الامین بالله ابو عبدالله اسمش محمد بن هارون بود بعد از پدر بر اورنگ خلافت نشست
و در میان او و برادرش مأمون که امارت خراسان باو تعلق داشت مخالفت افتاد و علی بن
عیسی را با جنود بسیار بجنگ مأمون تعیین کرد و علی کاری نتوانست پیش برد تا آنکه طاهر ذوالیمینین
گماشتهٔ مأمون از خراسان عزیمت عراق نمود و پس از محاربات برادر ظفر یافت و بغداد را
متصرف شد و او بهزاران دشواری و فراوان خواری گرفتار گشته سنه یکصد و نود و هشت
مقتول گردید خلافتش چهار سال و هشت ماه زندگانیش بیست و هفت سال و کسری المأمون
بالله کنیتش ابوالعباس و اسمش عبدالله بن هارون بود و چون ابوالعباس دوازده ساله شد
آثار اقبال و سروری از ناصیه‌اش لایح گشت هارون در سال یکصد و هشتاد و دو مقرر نمود
که بعد از امین مأمون متعهد امر خلافت باشد و بدین موجب از مردم بیعت گرفت و در سال یکصد
و هشتاد و شش بمأمون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان
و کابلستان و هندوستان و ماوراءالنهر را نامزد مأمون گردانید و در ابتدای سال یکصد و نود
و سه بخراسان شتافته روی بضبط مملکت آورد و پس از مرگ هارون میان او و برادرش
امین بالله مخالفت واقع شد و رفته رفته کار بجائی رسید که امین کشته گشت و مأمون در احکام
سلطنت استیلا پیدا کرد و در ایام دولت او خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا بامداد ابوالسرایا
[illegible] امام علی بن موسی الرضا [illegible] قتل فضل ذوالریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی
[illegible] و طاهر ذوالیمینین را ولایت خراسان مفوض
[illegible] عقلی و نقلی از سایر خلفای عباسی امتیاز تمام داشت

و از گفته او کتاب اقلیدس را از روم آورده بعربی ترجمه نمودند و او اول کسیست از خلفای
عباسی که معتزله شده قرآن را مخلوق گفت از سخنان اوست که اقویا بمنزله موی اند بر
اعضا که بعضی از آنها را بیارایند و عزیز دارند و برخی را بپوشند و دور کنند و او محمد
بن حمید طوسی را بدفع بابک که در آذربایجان خروج نموده بود فرستاد پس از آنکه محمد منهزم
گشت بابک قوت گرفت و فتنه او تا زمان معتصم باقی بود و وفاتش در سنه دو صد و هژده
و ایام سلطنتش بیست سال و پنجاه زندگانیش چهل و هشت سال المعتصم بالله کنیت او ابو
اسحق و اسمش محمد بن هارون بود بعد از رحلت مأمون متصدی امر سلطنت گشت و در دفع بابک
سعی تمام نموده او را مقتول ساخت و پس از آن بروم رفته مظفر و منصور گردید و او اول خلیفه ایست
که غلامان ترک خریده آنها را اعتبار تمام داد و معتزل المذهب بود و او را خلیفه مثمن میخواندند
زیرا که هشتم خلیفه بود از عباسیان و هشتمین ولد بود از اولاد عباس و بعض از غرایب اتفاقات
آنکه او چهل و هشت سال عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر ازو بوجود آمدند و هشت ملک زاده
از بنهای ملوک عجم کمر بخدمتش بستند و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه ازو باز آمدند و هشت
فتح بزرگ او را دست داد و هشت قصر بنا فرمود و هشت هزار دینار میراث گذاشت و
هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت نمود و هشتاد هزار اسب ازو باز ماند مولی
قول فرمود تا توبرهای اسبان خاصه او را پر از خاک کردند و به سامره در موضعی ریختند و از آن
کوشکی ساختند و آن را تل المخال گفتند و مخلات یعنی توبره و سامره شهریست که آن را معتصم
بنا نموده سر من رای نام نهاده بود و بنابر کثرت استعمال بسامره تبدیل یافت ... آن
بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک نژاد با خود داشت لسبی که بغداد از
آن جماعت بتنگ آمده بود روزی یکی از اهل بغداد سر راه بر معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر
بیرون رو والا با تو حرب کنم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من حرب خواهی نمود گفت با لشکر
درشت خود در دل شب خلیفه از شنیدن این سخن متاثر گشته در موضع فاطول شهری طرح انداخت
و چون باتمام رسید سر من رای نام آن شهر نهاده در اهلا ساخت و معنی سر من رای آنست که
هر که آن را ببیند مسرور گردد و زور بازویش بمرتبه بود که دو گوسفند بهر دو دست برداشته القدر مکا

که هر دو نوبت میکشیدند و در تاریخ الیافعی مسطورست که معتصم از میانه پسران هارون الرشید بود
ناخوانده و سببش آنکه در ایام طفولیت غلامی که با معتصم بمکتب میرفت بمرد هارون از وی پرسید
که غلام تو چه شد گفت بمرد و از مکتب خلاصی یافت هارون ازین سخن بخندید و گفت مردن
نزد تو بهتر از خواندن است دیگر بمکتب مرو و در سنه دوصد و بیست و هفت ازین عالم رخت
اقامت بربست و در وقت مردن این سخن تکرار میکرد که چه حیله کنم که هیچ حیله ندارم
و در تاریخ گزیده مسطورست که در ایام سلطنت معتصم مومنه بدست رومی گرفتار گشته
گفت وامعتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگو تا بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا
از چنگ ما برهاند و منهی این خبر بسمع معتصم رسانید آن خلیفه منتقم سوگند یاد کرده گفت که
الی ان [illegible] آن مومنه نرسم به بسط بساط نشاط نپردازم پس در عین زمستان با سپاه گران که عدد آن
از صد و سی هزار گذشته بود بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مسلمه را از اسیری
او نجات داد الواثق بالله کنیتش ابوجعفر و اسمش هارون بن محمد المعتصم بود و پس از پدر در امر
سلطنت تسلط یافت و در مذهب معتزله خیلی متصلب بود چنانچه امام احمد حنبل را تازیانها زد
تا قرآن را مخلوق گوید و نگفت و در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامه برایا بانواع آمال
میرسانیدند و در تعمیر عمارت و تکثیر زراعت و آبادانی شهور و ولایت سعی وافر مینمود و تعظیم
سادات بسیار میکرد و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده رعایت نامحصور مینمود و او اول
خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بجود و سخا معروف چنانچه در عهد دولت خود اتفاق بحال
فقرا و مساکین حرمین شریفین میفرستاد که اکثر اهل حوایج در آن بلده طیبه از سوال بی نیاز
گشتند [illegible] را بعزایم خاطر میگردانید از کلمات اوست السماع غذاء الروح و طیب
القلب و فاتش بمرض استسقا در لیله ذی حجه سنه دوصد و سی و خلافتش بقولی پنج سال
و نه ماه و سیزده روز زندگانیش سی [illegible] سال و بروایتی سی و شش و بقولی سی و هفت
المتوکل علی الله کنیتش ابو الفضل [illegible] اسمش جعفر بن محمد معتصم بود بعد از برادر بر سریر سلطنت
نشست و در محل بهجت و [illegible] صاحبان خویش که محبت میداشت گاه [illegible]
[illegible] بی باری را سر دادی چون کسی را مکر زیری تریاق

بداو اگر دی و اگر ملعقه او سبوها پر از کژدم در محفل آورده می شکستند و آن جانوران زشت خو
پراکنده می شدند و هیچکس را زهره آن نبود که دران وقت از جای برخیزد و او پسر خود منتصر را
ولی عهد کرده بود و پیوسته در بزم بی تقریب زبان بخباثت میکشید که ترا منتظر می باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار
مرگ من میکشی بالاخر منتصر ازین حرکات و سکنات ناشایسته و نابایسته بتنگ آمده جمعی از
غلامان ترک را بران داشت تا او را بقتل رسانند چهارم شوال سنه دو صد و نود و چهار انجمن
و بعد از فوت او دولت این دودمان ضعیف شد و عزل و نصب ایشان اکثر از دست ملازمان
وقوع یافت گویند که آن غبی از غایت شقاوت حکم کرده بود که فرق امام را از طواف مراقد فائض
الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش منع کنند و روضه مطهره امام حسین و دیگر شهدای کربلا را
منهدم ساخته برای زراعت آب را دران بندند صاحب گزیده میگوید که هر چند فرمان روایان
آن زمان جمل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبور آن امام عالیمقام و سایر شهدا جریان نیافت
و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد مقدسه را حایر نام نهادند و از عجایب روزگار و غرایب
عالم ناپایدار که در زمان ایالت او وقوع یافته یکی اینست که سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو
رفت و از ساکنان آنجا زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در دامغان زلزله واقع شد که نصف
عمارات آن ویران گشت و در ری و جرجان و نشابور و اصفهان نیز این حادثه روی داد
و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که در جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد و در یکی
از قری قومس نیز زمین در جنبش آمده مردم را از ده بیرون افکند و از جانب آسمان آوازی
شنیدند که اسد اجل دا عود بالرحمة للعبادة و از ابن ابی الحلال مرویست که در ایام حکومت متوکل
در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او را در مسجد نهادند مرغی بر آن
نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازه اش حاضر گشته
همه را بیامرزید والعلم عند الله الحمید المجید از کلمات اوست لذة الدنیا فی الدعة والسعة یعنی
لذت دنیا در آسایش و فراخی معیشت است سلطنتش چهارده سال و کسری زندگانیش چهل
و یا چهل و چار سال المنتصر بالله کنیت او ابو جعفر و اسمش محمد بن جعفر بود و پس از کشتن پدر بتنظیم
امر مملکت همت بر گماشت و تمکی شش ماه ازو زوال بمرض برسام در سنه [illegible] چهل و هشت

از عالم درگذشت و بقولی بعلت خناق برفت از دنیا و در روایتی آنکه اتراک ازوی رنجه خاطر گشته
حجامی را عزر نهفتند تا نیشتر زهرآلود او را فصد کرد و آن فصد سبب وفات او شد در بعضی از کتب
تواریخ مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر در خواب دید که با او میگوید یا محمد مرا بظلم کشتی بخدا که از
دولت و خلافت تمتع نیابی مگر روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت محزون می بود تا روزگارش
سپری شد از سخنان اوست، اذل ذو حق وان اطبق الناس علیه ولا عز ذو باطل ولو طلع
القمر من عنیبه زندگانیش بیست و پنج سال المستعین بالله کنیت او ابو العباس و اسمش احمد بن
محمد معتصم بود بعد عم زاده خلافت بر او قرار گرفت و در عهد او یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید
العلوی رض بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را به بیعت خود دعوت کرد و چون جمعی کثیر طاعت و متابعت
بجا آوردند خروج کرده چند نوبت با امرای عباسیان محاربه نمود و انجام کار مغلوب گشته بسعی محمد
بن عبدالله بن طاهر شهادت یافت و همچنین حسن بن زید العلوی که الداعی الی الحق لقب داشت
و نسبش بچند واسطه بامام حسن رض منتهی میشود در طبرستان خروج کرده قریب نوزده سال در آن
ناحیه او را حکومت دست داد و بعد از او حکومت آن مملکت ببرادرش انتقال یافت و او نیز ده
سال ملک آرائی کرده بر دست محمد قاسم برادر حسن مذکور مقتول گردید گویند که رافع بن هرثمه در
نشابور خطبه بنام او کرده بود تا آنکه محمد بن هارون سرخسی صاحب امیر اسمعیل سامانی با او محاربه
نموده هلاکش ساخت چون سه سال و نه ماه از خلافت مستعین بسر آمد غلامان ترک او را خلع
نمودند و پس از چند گاه از هم گذرانیدند زندگانیش سی و پنج سال المعتز بالله کنیت او ابو عبدالله
و اسمش محمد بن جعفر متوکل بود پس از مستعین بسلطنت رسید محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره
طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الحکم محمد بن عبدالله مسلم داشت و در ابتدا
ایام ایالت خود قصد وصیف و بوغا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبدالله از جرم
ایشان درگذشت و چون قریب سه سال و شش ماه و بیست و سه روز از سلطنت او بسر آمد
بقولی غلامان در حمام آب یخ زهرآلود بخوردش دادند تا بمرد و بروایت اصح ترکان او را محبوس
ساخته آب از و باز گرفتند تا رخت بر زندان خاموشان کشید بسنه دو صد و پنجاه و پنج و بزعم برخی
احمد بن اسرائیل وزیر او را در حبس کرد تا از گرسنگی هلاک شد زندگانیش بیست و چهار سال

المهتدی بالله کنیت او ابو عبد الله و اسمش محمد بن واثق بود بعد از معتز که یازده ماه و چند روز از خلا[فت]
سلطنت قیام و اقدام نمود غلامانش او را نیز خلع نموده بعالم دیگر فرستادند و او بسیاری از
و عبادت میکوشید و از لباس پشمینه می پوشید و در خلافت تقلید عمر بن عبد العزیز میکرد و در امر
و نهی منکر مبالغه مینمود و اوانی نقره و طلا که در خزانه داشت دراهم شکسته مردم را از غنا و شراب
منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در تعمیر کرده و قبة المظالم نام او نهاده هر روز بنفس خویش در آنجا
نشسته مهمات خلایق را فیصل میکرد و در ایام سلطنت او منصب امیر الامرای بر موسی بن بوقا الکبیر
مقرر بود و خروج زنگیان و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج
گویند نیز در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه
دو صد و پنجاه و شش و مدت حیاتش از محمد بامر جلیل القدر سلطنت پرداخت و در عهد بقولی سی
یا هشت سال المعتمد علی الله کنیتش ابو العباس و اسم او احمد بن جعفر بود پس از محمد بامر جلیل القدر سلطنت
پرداخت و در عهد او یعقوب لیث خروج کرد و چون او بذات خویش داعیه قتال و جدال یعقوب
نمود بعد از ان ایام سنه دو صد و هفتاد و نه وفات یافت سلطنتش بیست و سه سال و بقولی بیست سال
مدت حیاتش بقولی چهل و هشت یا پنجاه سال المعتضد بالله کنیت او ابو العباس و اسمش احمد بن
موفق بن جعفر بود و بعد از معتمد که خلافت یافت در رعایت جانب علویان بسیار نمود زیرا که او
حضرت علی را کرم الله وجهه در خواب دید که آنحضرت بیلی باو داده فرمود که خاک زمین را بر کن چند
بیلی چند زد جناب ولایت مآب گفت بعدد هر بیل که بر زمین زدی یکی از اولاد تو سلطنت
خواهند کرد باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمایی که ایشان را نیازارند
و چون مردم منافق در بازار شام فتنه و فساد برانگیختند بشام عزیمت کرد و تنبیه [illegible] و اهل
بسامانی را ایالت خراسان داد بعد از آنکه اسمعیل سامانی عمرو لیث را اسیر ساخته [illegible] فرستاد
ایالت دیار مذکوره را باز گذاشت و او امیری بود که بصفت شجاعت و جلادت اتصاف
داشت و بر خون ریزی میل مینمود و بجهت [illegible] و بقدر امکان از بخل و امساک می
ورزید و بصحبت زنان و تعمیر عمارت رغبت تمام داشت [illegible] و در ربیع الآخر سنه دو صد
و هشتاد و نه از این عالم رحلت نمود از کلمات او [illegible]

نه سال و نه ماه زندگانیش چهل و نه سال المکتفی بالله کنیت او ابو محمد و اسمش علی بن احمد بود
بعد از پدر بکار سلطنت تسلط یافت و چون در زمان او قرامطه غلبه کردند و راه حج مسدود ساختند
انهار اکو شمالی و رحیی داد و شش سال و شش ماه بقولی هفت ماه و بیست روز مملکت راند در دویم
[illegible] روی بدار القرار نهاد از سخنان اوست من صنع خیرا و شرا ابتدا بنفسه هر که او نیک میکند
یابد نیک و هر بد هر چه میکند یابد زندگانیش سی و یکسال المقتدر بالله کنیت او ابو الفضل و اسمش
جعفر بن احمد بود پس از برادر بحکم وصیتش امر خلافت بدو تعلق گرفت و در زمان او حسین بن منصور
حلاج را بر دار کردند و در زمانش اکثر ملک خلفای بغداد از تحت تصرف بدر رفت و ناصر الحق حسن
ابن علی که در دیار دیلم خروج کرده بود مقتول شد و امرا مخالفت نموده مقتدر را خلع کرده از دار الخلافه
بیرون آوردند و در خانه یونس بن مظفر محبوس ساخته با محمد بن معتضد بیعت کردند و امیر بازوک حاجب
او شد در این اثنا طایفه از پیادگان بدر کوشک رسیده بازوک و ابو الهیجاء را بقتل رسانیدند
و سرهای ایشان بر نیزه‌ها کرده بدار الخلافه در آمدند و قاهر را مقهور ساخته مقتدر را از حبس
برآوردند و تجدید بیعت نمودند سر رشته خلافت دوباره بکف [illegible] گشت و انتظام ملک بدو رسید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم پس از آنکه بیست و پنج سال لذت سلطنت
او را بدست بعضی از خواص سنه سیصد و بیست در بغداد کشته شد زندگانیش سی و هشت سال
و پنجاه القاهر بالله کنیت او ابو منصور و اسمش محمد بن احمد بود او نیز بعد از برادر در کار مملکت
دخل یافت و اطوار ناپسندیده در پیش آورده مردم را از خود آزرده نمود ترکان او را در گرفتند
و میل در چشمش کشیدند و برادرزاده‌اش را قائم مقام او کردند و قاهر تا زمان المطیع بالله
[illegible] آن نفر روزهای جمعه در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه بدهید
[illegible] خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد سلطنتش یکسال و شش ماه عمرش
پنجاه و دو سال الراضی بالله کنیت او ابو العباس و اسمش محمد بن جعفر بود پس از عم بسلطنت رسیده
خلایق را بعدل و داد نوید داد و منصب وزارت با بن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت
خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام [illegible] بانیده و علما و فضلا و ندما را منظور نظر التفات
ساخته [illegible] علم اخبار و انساب نیکو میدانست و نظم کردن اشعار

بلیغ می‌توانست و در ایام دولت او ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت و بنابر شفاعت
بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت بازداشته آن جماعه را از سلوک طریق بیت الحرام
منع کرد و بطرف دار السلام بازگردانید و اولین خلیفه ایست که منظومات او را مدون
ساختند و بعد از وی هیچ یکی از خلفای به جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و بالجمله
طبع صحبت نداشت و قطع دست ابن مقله که اعظم وزرا بود در زمان او واقع شد و در عهد
او کسوت حیات خبر نساج بی تار و پود گشت وفات الراضی بمرض استسقا منصف ربیع
الاول سنه سیصد و بیست و نه وقوع یافت و ایام حیاتش سی و دو سال بود و مدت خلافتش
شش سال و ده ماه و نه روز از سخنان اوست من طلب عزا بباطل اورثه الله تعالی
ذل الحق المتقی لله کنیت او ابو اسحق و اسمش ابراهیم بن جعفر بود و پس از برادر بر اورنگ سلطنت
نشست و پسر عم خود القاهر بالله که او را میل کشیده بودند رقعه گفت من بی رضای تو در این
امر قیام نمیتوانم او گفت برادرت بر من ظلم و ستم روا داشت لیکن از تو راضی شدم و مملکت
بتو تسلیم نمودم آورده اند که متقی عالم و زاهد بود در زمان او دیالمه خروج کردند و اکثر حوالی بغداد
بدست آوردند و بعد از آنکه سه سال و یازده ماه از سلطنت گذشت سنه سیصد و سی و سه توزون
که بمنصب امیر الامرایی بغداد منصوب بود او را اخراج کرده میل کشید و مدت بیست و چهار
سال دیگر زنده ماند و بمرض طبیعی درگذشت ایام حیاتش شصت سال المستکفی بالله کنیت او
ابو القاسم و نامش عبد الله بن ابراهیم بود و چون سن شریفش بچهل و یک رسید بعد از کوری عم
پدر بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و پس از آنکه یکسال و چهار ماه لذت حکومت او
معز الدوله احمد بن بویه بر بغداد مستولی شده او را در قید آورد و چشم جهان بین او را میل کشید
و او بعد از این حادثه چند سال دیگر زنده ماند سنه سیصد و سی و هشت از این عالم رحلت نمود المطیع
بالله کنیت او ابو القاسم و اسمش فضل بن جعفر بود پس از عبد الله بسعی معز الدوله مذکور بسلطنت
رسید و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند
معز الدوله مذهب امامیه داشت و خلافت را حق سادات صحیح النسب میداند و با قرامطه صلح کرد
حجر الاسود را که از مکه معظمه بکوفه نقل نموده بودند از ایشان بخرید و باز بجایش فرستاد و چون در

مفلوج شد خود را از خلافه معاف داشته پسر را بجای خود نشاند و بعد ازان ایام سنه سیصد و شصت
و سه وفات یافت خلافتش بیست و نه سال و پنجماه الطایع بالله کنیت او ابوبکر و در سنه
عبد الکریم بن مطیع بود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و در ایام دولت او میان
اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرده بجانب
واسط شتافت و ازین عزم خود عضد الدوله که فرمانفرمای ممالک فارس بود استمداد نمود
و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند و چند بار در اطراف
واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله روی داده اکثرها ترکان ظفر یافتند و در سنه سیصد و شصت
و چهار عضد الدوله جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب شد و چون قریب واسط رسید
ترکان رو بفرار نهاده داخل دار السلام شدند و عضد الدوله بموافقت عز الدوله ایشان را تعاقب
نموده ببغداد درآمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت
امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت نمود و در سنه سیصد و شصت و شش میان عضد الدوله
و عز الدوله غبار خاطر مرتفع گشته عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از قتال بسیار عز الدوله گرفتار
گشته کشته شد و در سال سیصد و هفتاد و دو عضد الدوله وفات یافت و پسرش صمصام
الدوله بجایش نشست و در زمان حکومت او طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیده و مبلغی از کوفیان اخذ
بصلح از ایشان گرفتند و شرف الدوله بن عضد الدوله مخالفت برادر لشکر ببغداد کشیده صمصام الدوله را اسیر
ساخت و ببغداد درآمده در تعظیم طایع شرایط مبالغه بجا آورد و فرمان [illegible] کوفه را محافظ
[illegible] خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه لشکری از بغداد فرستاده ایشان را [illegible]
[illegible] سال و کسری از حکومت طایع سپری شد بهاء الدوله دیلمی او را از خلافت
[illegible] از عراق آورده بجای او نصب فرمود باعتقاد صاحب گزیده طایع پس از
[illegible] به قادر صحبت داشتی بعد از آنکه سال عمرش شصت و نه رسید عالم
عقبی خرامید القادر بالله کنیت او ابو العباس و اسمش احمد بن اسحق بود بعد عزل عبد الکریم
بر سریر سلطنت متمکن گشت و در عهد او سلطان محمود سبکتکین بر خراسان استیلا یافت و او
[illegible] ممالکه [illegible] در حین حیات بجای خود منصوب ساخت و در سنه

چهار صد و دوازده بعالم دیگر شتافت زندگانیش هشتاد و شش سال و نقولی نود و سه سال
القائم بالله کنیت او ابوجعفر و اسمش عبد الله بن احمد بود بموجب رضای پدر بر سریر خلافت نشست
و در ایام او طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی متصرف خراسان شد و او بطغرل خلعت فرستاد بساسیری
که غلام بهاء الدوله دیلمی بود دعوت اسمعیلیان پذیرفته قصد او کرد و او را گرفته محبوس ساخت
و خطبه بنام مستنصر علوی خواند طغرل مذکور بعد استعانت قائم بالله بساسیری را هزیمت داده او را
از قید برآورد و باز بجایش نشاند و مال بغداد را بقبضه اقتدار خود کرد آورده اند که چون طغرل خلیفه
را بشهر رسانید در رکاب خلیفه پیاده میرفت خلیفه مبالغه مینمود که ارکب یا رکن الدین از آن
روز لقب سلاطین از دولت بدین مبدل شد و قائم بالله در سلک صلحای خلفا انتظام داشت و
حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام مینمود و در ایام خلافت
او دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره عالم مستولی شد وفات
قائم در سنه چهار صد و شصت و هفت و سال حیاتش هفتاد و شش و سه ماه و پنج روز و مدت خلافت
چهل و چهار سال دوازده روز المقتدی بالله کنیت او ابوالقاسم و اسمش بقولی عبد الله بن محمد
الذخیره بن عبد الله بود پس از جد خویش بسلطنت رسید و اعیان او کار بغداد را واقف از
و سلطان ملکشاه که دران زمان فرمان فرمای جهانیان بود با رسال نامه و پیغام با خلیفه
قواعد محبت و اتحاد مستحکم ساخته یکی از مخدرات سراپرده جلالت را بعقد خلیفه منعقد گردانید
و مقتدی در ایام دولت خود رعایت عدالت میکرد و در امر معروف و نهی منکر اقدام مینمود
و جوازی مغنیه را از آمد و شد مجالس باز داشت و نگذاشت که اهالی حمامها را در دجله از
و ملاحان را از آنکه زن و مرد را در یک کشتی نشانند مانع آمد و او نوزده سال و پنجاه مملکت
بدین مرتبت مفاجا از این سو جا در گذشت آورده اند که روز وفات او یازده ملوک از
ترک و هند از دیار رحلت کردند سنه چهار صد و هشتاد و هفت و ایام حیاتش سی و هشت
سال و هشت ماه و گویی از لقبا را دوست تقوا الله خیر ما او خر للمعاد و للعباد فضل بالحلی العباد
المستظهر بالله کنیت او ابوالعباس و نامش احمد بن عبد الله بود پس از پدر بر اورنگ سلطنت نشست
و در عهد او دولت آل بویه منقضی شد و سلطان محمد ملکشاه بخراسان آمده آن ملک را ضبط کرد

درآورد و از غزنین با مبلغ سلطان سنجر را واگذاشته خود بعراق باز رفت و در زمان او
از کواکب سبعه شش سیاره در برج حوت جمع گشت و منجمان با او گفتند که امسال اجتماع
شش سیاره خبر از طوفان میدهد مستظهر این سخن را با ابن عیسی که اعلم علمای علم نجوم بود استفسار
نمود او گفت در زمان نوح علیه السلام سبعه سیاره تمام در برج سرطان جمع شده بودند و حالا چنان نیست
یاران گمان من آنست که در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از طوائف خلایق که از هر دیار
اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال
زیاده از دویست هزار کس از قافله حاج در رودخانه فرود آمده بودند ناگاه سیل عظیم در
رسیده اکثری را از آن جماعه فرو برد و اندکی از آن ساه روس جان برده نجات یافتند
مستظهر این واقعه را شنوده ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید از کلمات اوست
...الحر فی الدنیا ذکر جمیل و فی الآخرة ثواب جزیل وفات مستظهر در سنه پانصد و دوازده
واقع شد و مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال
و سه ماه المسترشد بالله ابو منصور نامش فضل بن احمد بود بعد از رحلت پدر متصدی کار سلطنت شد
و چون هفده سال و شش ماه و بیست روز از حکومت او بسر آمد میان او و سلطان مسعود سلجوقی
محاربه و مقاتله اتفاق افتاد و بعد از آن مجادله اسیر گشته بدست بعضی از فدائیان ملاحده مقتول شد
سنه پانصد و بیست و نه الراشد بالله کنیت او ابو جعفر و اسمش منصور بن فضل بود و پس از آنکه پدرش
در جنگ مسعود مذکور اسیر شده درین عالم نماند او در بغداد بسعی اکابر و اشراف دار السلام بر سریر خلافت
نشست و بانتقام پدر آهنگ رزم مسعود کرده در وقت مقابله هزیمت یافت و چون بحدود اصفهان
رسید جماعتی از ملاحده او را نیز هلاک نمودند و ملازمان او فدائیان را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد او
را در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند خلافتش یکسال و کسری و عمرش چهل و سه سال المقتفی لامر الله
کنیت او ابو عبد الله و اسمش محمد بن احمد بود بعد از کشته شدن منصور راشد بر مسند خلافت نشست
و مسعود را بیعت کرد و چون مسعود رحلت نمود کار او را رونقی پیدا شد تا آنکه مدت بیست و چهار
سال و سه ماه و بیست و یک روز کامرانی نمود در سنه پانصد و پنجاه و پنج درگذشت زندگانیش
شصت و شش سال المستنجد بالله کنیت او ابو المظفر و اسمش یوسف بن محمد بود و پس از پدر بر مملکت

مستولی گشت و او صاحب تمکین و کیاست بود و اگر طبع موزون خود را بنظم اشعار انداز مایل
میفرمود مدت یازده سال و یک ماه یا شش ماه در امر خلافت اشتغال نموده در سنه پانصد و شصت
و شش وفات یافت اوقات حیاتش پنجاه و شش سال المستضیء بنور الله کنیت او ابو محمد و اسمش
حسن بن یوسف بود پس از پدر بر تخت سلطنت نشست و هزار خلعت فاخره در یک روز
بمردم بخشید و بساط عدل و احسان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاک
شدن او در اوان دولتش واقع شد و بعد از آنکه نه سال و شش و یا هشت ماه از خلافت
او منقضی شد سنه پانصد و هفتاد و پنج رخت حیات ازین جهان بی ثبات بربست الناصر
الدین الله کنیت او ابو العباس و اسمش احمد بن حسن بود بعد از پدر بموجب وصیتش بر اورنگ
سلطنت جلوس نموده به تنظیم امور مملکت همت گماشت و در عهد او خوارزمشاهیان حکومت
از دست سلجوقیان بدر کردند چنگیز خان اساس سلطنت خوارزمشاهیان منهدم ساخته
بر بلاد ایران و توران مستولی گردید و ناصر مردی دلاور و دانا بود و بجودت ذهن و حدت
طبع و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت
نامعلوم نمیگذاشت و در هنگام دولت او بغداد و ولایت عرب آبادانی و خوبی کمال داشت
و اکثر نامشروعات از دار السلام بر طرف شد و از بقاع خیر مثل مساجد و خوانق و مدارس
تعمیر و ترویج یافت و توجه سلطان محمد خوارزمشاه بدار السلام بهنیت آنکه سید علاء الملک
ترمذی را بر مسند خلافت نشاند نیز در زمان او واقع شد و فاتش در سنه ششصد و بیست و دو
و مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش
چهل و شش سال و دو ماه الظاهر بالله کنیت او ابو نصر و اسمش محمد بن احمد و پس از پدر در عمر
پنجاه و دو سالگی بر سریر سلطنت نشست و گفت دو کانی که بقال بنماز دیگر باز کند چند است
که چند سود نماید و او خلیفه عدالت شعار دین دار بود و در ایام دولت خود بقدر امکان
رد مظالم نمود و مردم را که برای اموال دیوانی محبوس بودند آزاد نمود و بر خلاف پدر
از افشای اسرار منع فرمود و در زمان او قبهای موسی جواد رض سوخته شد و حکم
که در تمامی ممالک خراج ببخشند و فرمود که هر کسی که بر من مظلمه دارد بیاید تا از عهده آن بر آیم

جزی گرفته بود آمدند و انها نمودند از خزانه خویش بداد علمای بغداد از افعال جمیله اش بران
متفق بودند که هرگز بهیچ خلیفه بعد از عمر عبد العزیز مثل چنین سیرت نیامده اما ایام عمر دولت
او مانند ایام گل کوتاه بود و بعد چون نه ماه و چهارده روز مملکت براند بعضی گویند جماعتی مخالفان
از ملازمانش زهر در پیراهن او تعبیه کردند مجرد در بر کردن خلعت حیات از بر نازنین او بر کشیدند
المنتصر بالله کنیت او ابو جعفر و اسمش منصور بن محمد بود بعد از پدر بخلافت رسید و زری را که اجداد وی
فراهم آورده بودند همه در راه جهاد مغول و ملوک روزگار صرف نمود و داد و دهش بسیار
کرد و قبههای موسی الجواد رضی را تعمیر ساخت و مدرسه مستنصریه در بغداد ساخته اوست در تاریخ
وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از خواص در بیوتات خزاین خویش سیر میکرد ناگاه
بسر حوضی رسید که مملو از زر مال بود و آن را دیده گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این
زر را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از استماع این سخن متبسم گشت خلیفه از سبب خنده پرسید
جواب داد که نوبتی همراه جد بزرگوار تو الناصر الدین الله بدین مقام رسیدیم و مقدار دو شبر ازین
حوض خالی دیدیم ناصر فرمود اما چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر گردانم و الحال
که خلاف آن از خلیفه استماع نمودم مرا خنده آمد و او مدت هفده سال و هشت ماه و بقولی هفده سال
و بروایتی شانزده سال و دو ماه و چند روز کامران ماند در سنه ششصد و چهل بعالم آخرت شتافت
اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه المعتصم بالله کنیت او ابو عبد الله و اسمش محمد بن منصور
بود پس از پدر بر سریر خلافت نشست بغداد سخاوتش را نهایتی نیست خزاینی که خلیفه ابو نصر ظاهر میکرد
از اوقات نصف تخفیف نموده بود و انقراض دولت بنی عباس با وی شد بعد از آنکه پانزده سال و چند ماه
و بروایتی شانزده سال و چند ماه از حکومت او بر آمد هلاکو خان سنه ششصد و پنجاه و پنج بجانب
او رایت و بغداد را محاصره نموده خلیفه را بدست آورده در ابقا و افنای او تردد داشت نفر
ملازمان او علی الخصوص خواجه نصیر طوسی به هلاکت خلیفه مبالغه نمودند و آن مظلوم را نمدی پیچیده
بر زمین مالیدند بشدت صدمت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند و اکثری از اقربای
او و بسیاری از اهل بغداد درین حادثه بقتل آمدند   ستم تنها نه بر چون او کسی رفت   درین
پرده ازین بازی بسی رفت   پس دولت دودمان بنی عباس سپری شد و مغول بر عراق

عرب مستولی گردید ایام حیات معتصم بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بوده
سیوم در ذکر سلاطینی که هنگام دولت بنی عباس در اطراف جهان کامران بودند محتوی بر ده
نمود نمود اول در بیان طاهریان و ایشان پنج تن اند و مدت حکومت شان پنجاه و چهار یا شش سال
طاهر بن حسین مصعب خزاعی که او را ذو الیمینین خوانند و ذو الیمینین ازان گویند که چون امام
علی بن موسی رضا با من بیعت میکرد گفت دست راست من به بیعت مامون مشغول است بدست چپ
بیعت امام نمودم و در زمان مامون غسان منصب امیر الامرائی داشت و محمد امین برادر مامون
بدست او کشته شده بود و پس ازانکه مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ایالت
ولایت مذکور باو تفویض فرمود و از پیش خود چون بواسطه کشتن برادر فی الجمله گرانی داشت او را
جدا نمود و او در آخر عمر خیال سلطنت بخاطر خود راه داد و بمدران نزدیکی سنه دو صد و نه وفات یافت
و در روضة الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود رفت اجل لحظه
او را تب گرفت و بعد از غروب آفتاب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود مدت حکومتش یکسال
و شش ماه بوده و بنابر آنکه یک چشم او از نور بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت
شعر یا ذا الیمینین و عینک واحده نقصان عین و یمین زائده طلحه بن طاهر بعد از پدر بامر مامون
حاکم خراسان شد و چون در عهد او شخصی حمزه نام در ولایت سیستان خروج نمود او لشکر براو
برد و پس از محاربات وی را هزیمت داده متصرف سیستان گشت و بمدران ایام که بخراسان
مراجعت فرمود بعد از حکومت شش سال و بقولی چهار سال و چند ماه وفات کرد و برادرش علی
قائم مقام او گردید در اندک وقت بدست جمعی از مخالفان در نواحی نیشاپور بقتل رسید عبدالله بن
طاهر پس از برادر و برادرزاده بحکومت خراسان استقلال یافته بموجب امر مامون باستیصال
مخالفان که بر برادرش خروج کرده بودند کمر همت بست و در اندک زمانی تخم ایشان را برانداخت
و چون مامون رحلت نمود معتصم نیز مملکت خراسان باو گذاشت و در زمان او بلاد مذکور
خیلی آبادان و معمور گشت و او تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت
بوده در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوک نموده
قریب هفده سال در کامرانی گذرانیده سنه دو صد و سی وفات یافت و عمرش چهل و هشت سال

عبدالله بعد از پدر امر سلطنت با وتعلق گرفت و مدت هژده سال جانشین ماند پس از آنکه
متوجه عالم بقا شد عهده لوا و ستاد بهمه زمان ایام فوتش واقع شد محمد بن طاهر پس از پدر بموجب
حکم و بشارت معتمد در بلاد خراسان فرمان فرما گردید و در زمان او یعقوب بن لیث که در سیستان
خروج کرده بود لشکر بخراسان کشید و از علویان حسن بن زید الحسنی که بداعی کبیر مشهور است بر طبرستان
مستولی شده روی بجانب نهاد از بخت که از هر دو طرف اعدا بر او غلبه آوردند عرصه بر او
تنگ گردید و آخرها صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در دست یعقوب مذکور گرفتار شدند
و پس از آن دولت طاهریان در خراسان که سنه دویست و پنجاه و نه بود بسر آمد نمود دوم
در ذکر صفاریان و ایشان سه تن اند و حکومت شان سی و چهار سال یعقوب بن لیث الصفار
که در خدمت والی سیستان بمرتبه جاه و جلال رسید و پس از فوت او بر بلاد مذکور مستولی شد و لشکر
بخراسان برده محمد بن طاهر را بدست آورد و بعد از تسخیر شیراز و کرمان آهنگ عراق و مازندران
نموده بر داعی کبیر مظفر گردید و هوس ممالک عرب نموده بحرب معتمد خلیفه رفت و از موفق برادر خلیفه
مذکور که بمقابله او دستوری یافته بود منهزم گشته بخوزستان آمد و پس از چندگاه بمرض قولنج از این
عالم درگذشت سنه دویست و شصت و پنج حکومتش یازده سال و بقولی دوازده سال عمرو بن
لیث بعد از برادر در کار سلطنت عروج تمام یافت و بامر معتمد خلیفه حکومت خراسان و فارس
و اصفهان و سیستان بنام خود داشته بقزوین شتافت و از قزوین بری آمد و از آنجا
جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بدان جانب مراجعت نمود و محمد بن
لیث تن بهزیمت داده مظفر و منصور بدار الملک شیراز در آمد و در تمامی ممالک فارس و اصفهان
عمال مقرر کرده جانب سیستان بازگشت و بعد از آن ایام معتمد او را بواسطه شکایت اهالی خراسان
از حکومت معزول نموده صاعد بن مخلد را بحرب او نامزد گردانید و او باستقبال مخلد شتافته بعد
از وقوع قتال بهزیمت یافت و در اثنای گریز بفارس رسیده عنان عزیمت بکرمان تافت و از
کرمان بسیستان آمد و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید
العلوی میخواند میان او و عمرو محاربات اتفاق افتاد بالاخره رافع بدست عمرو گرفتار شد و عمرو او را
با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد که در آن وقت خلافت بغداد بدو رسیده بود فرستاد و از این جهت

معتضد با عمرو راضی شده منشور امارت خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان و سیستان
بنام او نوشته فرستاد و پس از کامرانی بیست و دو سال و کسری چون با معتضد خلیفه طریق
منازعت نمود بقول خلیفه مذکور امیر اسمعیل سامانی را که والی ماوراءالنهر بود غره ربیع الاول سنه
دویست و هشتاد و هشت با دوازده هزار سوار که اکثر آنها از بی سرانجامی رکاب چوبین داشتند
بمقابله و مقاتله او تعیین نمود در وقتی که صفوف طرفین هنگامه نبرد و پیکار ساختند اسب او سرکشی
نموده خود را در لشکر اسمعیل انداخت و وی او را مقید ساخته در خیمه محبوس گردانید گویند در آن روز
نظر عمرو بر یکی از سرکردهای لشکرش افتاد که براهی میرفت و او را طلبید از گرسنگی شکایت نمود
تا گرده بشیر فی الفور قطعه گوشت بهم رسانیده بنابر فقدان دیگ آن را در سطل اسب انداخت
و آتشی افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش از حرارت شوربا
بسوخت و بتعجیل سر بر آورد دسته سطل در گردنش افتاده بهمی دوید عمرو از معاینه این حال قهقه
بخندید یکی از حارسان گفت که چه جای خندیدن است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار از
شکایت مینمود که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشند و حالا ملاحظه میکنیم که سگی آن را بسهولت
میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار و در روضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو
لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی فرستاده عمرو را طلب نمود و اسمعیل او را نزد
خلیفه فرستاد چون ایلچیان دارالخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بموجب حکمی که از خلیفه بایشان
رسیده بود عمرو را بر شتری نشانده داخل شهر نمودند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر
آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت پس فرمود تا او را بمحبس بردند و در انجام کار او در میان
اهل سیر اختلافست عقیده زمره آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود شخصی را
فرستاده کار او را بساخت و مذهب فرقه آنکه در وقت مرض معتضد محبسبان یاد عمرو نکردند و در محبس از
گرسنگی بمرد و طایفه گفته اند که معتضد در وقت مرض موت خود امیر حبس را بقتل عمرو مامور گردانیده
بود و چون او میدانست که معتضد بهمین دم جان بقابض ارواح می سپارد دامن عصمت خود را
بلوث آن نیالود و بعد از آنکه مکتفی بر مسند خلافت نشست قاسم وزیر بنابر عداوتی که با عمرو داشت
بقتل او رغبت کرده معتمدی را فرمود تا کارش باتمام رسانید و او نیک حشمت داشت و بسیار قلیل بود

وهمراه در اموال متقربان طمع کرده آن جماعه را مواخذه نمود والله اعلم بحقایق الامور طاهر
محمد بن عمرو چون جدش اسیر گشت او خود را بسیستان رسانید و بعضی از ارکان دولت او را
بسلطنت برداشتند پس از آنکه شش سال و بقولی یکسال حکومت او را دست داد امیر اسمعیل
مسطور بر او غلبه نموده مظفر و منصور گشت و او را بعالم دیگر فرستاد و بعد از آن دولت صفاریان
منقطع شد گفتار سیوم در بیان سامانیان که از آنجمله در ماوراء النهر و فارس و عراق
تسلط گرفته اند و مدت سلطنت ایشان صد و دو سال و کسری امیر اسمعیل که نسبش بهرام چوبین
منتهی میشود و اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و در عهد اسلام بدر سامان را
روزگار مخالف شد و بسیار پای افتاد و سامان از علو همت بر بکار مذکور فرو نیاورده بجمالی
اشتغال گرفت و پسر او اسد در ایام خلافت مامون حرمتی بهم رسانیده بعد از آنکه در گذشت
اولاد او را مامون بمرتبه امارت رسانید و در سنه دو صد و شصت و یک معتمد خلیفه ولایت
ماوراء النهر را باحمد بن اسد بن سامان تفویض نمود و چون او رحلت کرد پسرش اسمعیل مسطور
بر بلاد مذکور استیلا پیدا کرد و پس از آنکه بموجب امر معتضد محمد بن عمرو لیث را برانداخت مملکت
بنی لیث او را مسلم شد و اسم سلطنت بر او اطلاق یافت گویند که چون عمرو لیث اسیر گشت
امیر اسمعیل در تفحص خزانی که همراه داشت شرط مبالغه بجا آورد و چون مطلق معلوم نشد که آن
اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده حقیقت حال استفسار نمود عمرو گفت که یکی از اقربای
من که سام نام دارد متعهد ضبط خزانی بود اغلب که وی آن را بهرات برده باشد و امیر متوجه
هرات شده شهر را قبل نمود و ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسمعیل ایشان را امان داده
از حال سام و اموال عمرو لیث پیدا نشد و از اتفاقات غریبه آنکه روزی که امیر اسمعیل داخل
هرات شد بسیار لشکریان او در کمال عسرت بودند بنابراین بعضی از مخصوصان التماس کردند که در هرات
و ملکات بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر یکی مثقالی از زر و یا دو مثقال از نقره مدد
کنند سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر این معنی را جهت نقض عهد و پیمان قبول نکرده تعجیل عام
کوچ فرمود که مبادا الهام وسوسه شیاطین کاری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود چون بمنزل
رسیدند بار دیگر امرا این امیر همان سخن در میان آوردند امیر فرمود آن خدایی که اسب عمرو لیث را

بتازیانه تقدیر نقش می دوانیم قادرست بر اینکه بی نقض عهد تهیهٔ اسباب سپاه می کند
در خلال این احوال کنیزی از کنیزان خاصه شهریار گردن بندی که مرصع بجواهر بود از گلو بیرون آورده
و بر موضعی مرتفع نهاده خود بمهمی مشغول گشته بود که غلیواژی آن را گوشت پنداشته در ربود
چندی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر پرواز میکرد می تاختند بحسب اتفاق حمایل
مذکور از چنگ غلیواژ خلاص گردیده در چاهی از چاههای کاریز افتاد در ساعت برای بر آوردن شخصی
بچاه رفت و از آنجا بجایی دیگر راه بود و صندوقهایی نمود چون نزدیک آن صنادیق رسید
همه را مملو از زر و گوهر دید و آن خزانه عمرو لیث بود که سام آن را در آن چاه پنهان کرده بالجمله
بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعفه آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیده بود
بدست لشکریان امیر اسمعیل در آمد وفاتش سنه دوصد و نود و پنج حکومتش هشت سال و مدت
حیاتش شصت سال احمد بن اسمعیل چون بعد از پدر بر مسند امارت جلوس نمود مکتفی خلیفه برای
او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسمعیل را بدو مفوض نمود خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث
در سیستان در ایام دولت او وقوع یافت و بعد از آنکه شش و نیم سال از سلطنت او سپری شد
جمعی از غلامان او متفق شده در سنه سیصد و یک او را بعالم دیگر فرستادند نصر بن احمد پس از آنکه بر مسند
حکومت نشست و قوت و شوکت بهم رسانید کشندگان پدر را مقتول ساخت و مدت سی و سه سال
بعدل و داد کامران بود در سنه سیصد و سی و یک بعارضه سل رخت اقامت ازین جهان بر داشت
ایام حیاتش سی و هشت سال رودکی از ندمای آن پادشاه عالیجاه بود و در مدحش اشعار بلاغت
شعار نظم مینمود نوح بن نصر بعد از پدر دوازده سال و کسری در جهانداری بسر آورده سنه سیصد و چهل
و سه وفات یافت عبدالملک بن نوح چون پس از پدر هفت سال و شش ماه او را حکومت دست
داد روزی در حالت اسب تاختن و چوگان باختن از زین بر زمین آمد و از مرکب حیات پیاده گردید
سنه سیصد و پنجاه منصور بن نوح بعد از برادر بحکومت رسید و مدت یازده یا پانزده سال و کسری بعدل
و داد زیست نموده وفات کرد نوح بن منصور چون پس از پدر بسلطنت رسید ارکان دولت او در
خراسان عصیان نمودند و او بامیر سبکتکین که در غزنین بود اشارت نمود تا تنبیه آنها نماید بعد از آنکه
امیر مذکور فتنه آن جماعه را فرو نشاند امارت بعضی از بلاد خراسان باو و پسرش محمود تفویض نمود

حکومتش قریب بیست و دو سال و وفاتش سنه سیصد و هشتاد و هفت منصور بن نوح چون جانشین
پدر شد یکسال و هفت ماه حکمرانی کرد بکتوزون که غلام برادر او بود و پایه امیر الامرائی داشت
او را در بلخ مرو بر سر خیش بگرفت و میل در چشمش کشید و برادرش را بسلطنت برگزید عبد الملک
بن نوح چون دید منصور به میل بیوفائی نابینا شد بکتوزون او را که در صغر سن بود بپادشاهی
برداشت و محمود غزنوی از استماع این خبر بتادیب بکتوزون لشکر کشیده بر او غالب آمد
و عبد الملک مسطور خود را ببخارا رسانید سنه سیصد و هشتاد و نه بدست ملک ترک ایلک خان
گرفتار شده رخت هستی بباد فنا داد و برادر او اسمعیل جمعیتی بهم رسانیده دو سه نوبت با لشکر
ایلک خان و حکام خراسان محاربات نمود و دران مجادلات اکثر اوقات مغلوب گردید تا آنکه
سنه سیصد و نود و پنج ماه رومی که از قبیل محمود غزنوی سردار طایفه بود باعث قتل او شد
و بعد از ان دولت این طبقه باتمام رسید در ذکر غزنویان دوازده تن سلطنت ایشان
صد و پنجاه و پنج سال و باعتقاد اکثر ارباب اخبار چهارده کس از اولاد سبکتکین بر مسند حکومت
جلوس نموده اند و زمان اقبال ایشان را با ایام حکومت سبکتکین صد و هشتاد و هشت سال میدانند
و برادر اسمعیل بن سبکتکین و مسعود بن مودود را از سلاطین شمرده اند و چون اسمعیل و مسعود مذکوران
در سلطنت اشتغال نداشتند مولف این اوراق آنها را در اسامی ملوک غزنین تعداد نکرد
امیر ناصر الدین سبکتکین غلام ترک نژاد دست در ایام امیر منصور سامانی بهمراهی ابو اسحق ببخارا
آمد چون ابو اسحق بنیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار کار خانه گیر و دار بر امیر ناصر الدین
گذاشت چون ابو اسحق مسافر ملک عدم شد و ازو وارثی نماند سپاه و رعیت بناصر الدین گرویده
دار و علم ملک ستانی بر افراخته قلعه بست را از تصرف طغان حاکم آنجا بر آورده بگماشته خود سپرد
و نیز بهر جهاد کمر بسته بهندوستان می تاخت و برده می آورد و هر جا که می گشاد مسجدی بنا
میکرد و در خرابی ولایت جیپال که فرمان روای هند بود سعی داشت رای جیپال غرض
جسته با لشکر بسیار و فیلان جرار لشکر بر امیر ناصر الدین کشید ناصر الدین بسر حد ولایت
خود باستقبال شتافته با جیپال رسید و جنگ صعب اتفاق افتاد و چند روز بمقاتله و مقاتله
گذشت دران نواحی چشمه بود که اگر حسب الاتفاق قاذورات دران افتادی باران و برف عظیم

شدی بامیر سلطان دران چشمه نجاستی انداختند باد تند برخاست و برف باریدن گرفت
لشکر هند که بسرما معتاد نبود دلتنگ آمد و آدم و حیوان بیشمار تلف شد جیپال از روی اضطرار
در صلح زده قرار داد که پنجاه زنجیر فیل با مبلغ کلی بخدمت امیر فرستد چند کس معتبر خود را بگرو گذاشته
کاشتهای امیر ناصر الدین را جهت آوردن فیل و مال همراه برد بجای خود رسیده نقض عهد کرده
کسان امیر را بعوض مردم خود که بگرو گذاشته بود مقید ساخت از استماع این خبر امیر بعزم انتقام لشکر
کشید جیپال از راجهای هند مدد خواسته یک لک سوار و فیل بسیار فراهم آورده در نواحی لمغان
طرح جنگ انداخت محاربه سخت اتفاق افتاده باد فتح بر پرچم امیر وزید غنیمت بسیار از برده و
فیل و مال بدست مسلمانان افتاد جیپال گریخته بهندوستان رفت ملک او بتصرف امیر در آمده
خطبه و سکه او رایج شد در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه داعی حق را لبیک گفت حکومت او
بیست سال بود سلطان محمود بن سبکتگین بعد از فوت امیر ناصر امیر اسمعیل پسر بزرگ او قائم مقام
پدر شده خواست که محمود را بی نصیب سازد امیر محمود بر او غالب آمده جانشین پدر شد و بلخ
و خراسان را بتصرف در آورد و آوازه کوس دولتش باطراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله خلعتی
که هیچ خلیفه مثل آن بپادشاهی نفرستاده برای سلطان فرستاده امین الملة و یمین الدوله لقب
داد سلطان در آخر ذی قعده سنه تسعین و ثلثمایه از بلخ بهرات رفته و از انجا بسیستان آمده خلف
ابن احمد والی آنجا را منقاد ساخته بغزنین شده متوجه هندوستان گشته حصار چند گرفته
برگشت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه باز عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار
به پشاور رسید راجه جیپال با دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار و سیصد زنجیر فیل بمقابله شتافته
و او مردانگی داده با پانزده نفر از برادر و پسر اسیر گشت و پنجهزار کس از کفره دران هنگامه بقتل رسید
در گردن جیپال حمایلی که بزبان هندی مالا گویند یافته اند که جوهر شناسان قیمتش را یک لک و
هشتاد هزار دینار کرده بودند این فتح روز شنبه هشتم ماه محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه رو داد و
از انجا بقلعه تهنده که مسکن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر ساخت چون بهار شد بغزنین
مراجعت نموده در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه باز عازم هندوستان گردید
بدطاهر بهاتیه فرود آمد راجه بجرای از کثرت سپاه و فیلان و متانت قلعه لشکر خود را از

سلطان گذاشته با چندی بکنار آب سند رفت سلطان از غزنین توقف یافته جمعی را بر سر او فرستاد
فوج سلطان چون او را گرفتند خنجری بر خود زده هلاک شد سلطان تیغ بر پیروان او زده خلقی
کثیر را بقتل رسانیده نفایس هند و برده و دویست و هشتاد زنجیر فیل بدست آورده بغزنین رفت
در سنه ست وتسعین وثلثمایه سلطان را حمیت دین بر آن آورد که حاکم ملتان را که از ملاحده بود
تادیب نماید و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود براه مخالف روان شد انندپال پسر جیپال که بر سر راه بود
در مقام ممانعت شده با سلطان جنگ کرده منهزم گردید بکوهپایهای کشمیر گریخت و سلطان از
راه هند بملتان رسیده هفت روز ملتان را محاصره داشته حاکم ملتان بیست هزار درم هر سال قبول
نموده از الحاد توبه کرده متعهد اجرای احکام شرعی شد سلطان بغزنین آمده بکارزار ترکان رفته
در سنه تسع وتسعین وثلثمایه خبر رسید که سوکپال راجه هند که در دست ابوعلی اسیر گشته اسلام آورده
بود راه ارتداد پیش گرفته فرار نمود سلطان محمود تعاقب او نموده بدست آورده محبوس ساخته در
حبس درگذشت در سنه تسع وتسعین سلطان بار دیگر بهندوستان آمد و با انندپال ولد جیپال حرب
نموده هزیمت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورده بقلعه بهیم نگر رفته محاصره نمود اهل قلعه
امان خواسته در باز کردند سلطان بقلعه درآمد از زر و سیم و الماس که در مال بهیم امانت بود گرفته بغزنین
مراجعت کرده فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه او نهاده آن همه اموال در میدان وسیع ریختند
تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شدند در سنه احدی واربعمایه باز سلطان از غزنین قصد
ملتان نموده آن ولایت را تمام متصرف شده قرامطه ملاحده را بکشت و بعضی را دست بریده و
برخی را بزندان کرد و در سنه اثنی واربعمایه خبر بسلطان رسید که در هند تهانیسر نام شهریست
بتخانه بزرگ دارد و در آن بتخانه جکرسوم نام بتیست که معبود اهل هند است سلطان بعزم
جهاد لشکر کرده متوجه تهانیسر شد ترو جیپال آگاه شد ایلچی فرستاده بسلطان پیغام کرد که
اگر سلطان ازین عزم بازگردد پنجاه فیل پیشکش فرستم سلطان قبول نکرده بتهانیسر رسیده شهر را
خالی یافت بتها را شکسته بر سر قلعه جکرسوم را بغزنین برده بر درگاه نهاده پی سپر خلایق ساخت
در سنه اربع واربعمایه سلطان لشکر بر سر قلعه نندنه که در کوه بالناته است کشید ترو جیپال از آنجا
بدره کشمیر درآمد سلطان قلعه ایتد را گرفته بکوتوال خود سپرده قصد ترو جیپال کرد ترو جیپال از دره

کرکینه بدر رفت سلطان بدین آمد غنیمت بسیار بدست آورده کفار بسیار را بدین اسلام مشرف
ساخته بغزنین آمد در سنه ست واربعمایه با زر و بکشمیر آورده حصار لوه کوت را محاصره کرد چون
سرما و برف بسیار شد و مدد کشمیریان رسید ترک محاصره داده در بهار بغزنین رفت در سنه تسع و
اربعمایه بتسخیر ولایت قنوج لشکر کشید از هفت آب هولناک گذشته بسرحد قنوج رسیده کوره
نام حاکم انجا اطاعت نموده پیشکش بسیار گذرانید سلطان از انجا بقلعه برن رسیده حاکم آن هردت
نام قلعه را بقوم خود سپرده بگریخت اهل قلعه تاب نیاورده هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه
هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافته اند سلطان از انجا بقلعه مهاون
که بر لب دریای جمنه واقعست آمد رای قلعه کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب گذشته
فرار نماید لشکر اسلام تعاقب نموده چون باو رسیدند خود را بخنجر هلاک ساخت قلعه مفتوح شد هشتاد
و پنج فیل و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و از انجا بشهر متهوره که شهریست بزرگ مشتمل
بر بتخانه عظیم و مولد کشن ابن بسدیو است که هندوان او را محل حلول حق میدانند رسیده شهر تاخت
رفت بتخانها کوفته شد و اموال بی نهایت بدست آورده بت زرین یافتند که وزن آن نود و هشت
هزار و سیصد مثقال بود و یاقوتی کحلی که وزن چهار صد و پنجاه مثقال بود و پنج هزار برده و ششصد سلطان بغزنین
رفته غنایم سفر قنوج را شمار کردند بیست هزار بار هزار درم آمد و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه زنجیر
فیل در سنه عشر واربعمایه بسلطان رسید که ننداء نام راجه رای قنوج را بسبب متابعت سلطان کشته
سلطان بر استیصال ننداء عزیمت مصمم ساخته متوجه هندوستان گردید چون باب جمنه رسید پرو جیپال
که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بامداد ننداء در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت چون
آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمیگذشت اتفاقا چند نفر غلام خاصه سلطانی
یکبار از آب گذشته تمام لشکر پرو جیپال را برهم زده شکست دادند پرو جیپال با تنی چند بدر رفت بتخانها
که در ان نواحی بود انداخته شد و شهرها را غارت کردند سلطان از انجا بولایت ننداء آمد ننداء استعداد جدال
نموده لشکر فراوان که سی و شش هزار سوار و لک و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل باشد جمع
آورده در برابر سلطان فرود آمد سلطان رسول پیش او فرستاده باسلام دعوت نمود ننداء اطاعت
نکرده بجنگ قرار داد سلطان بر بلندی بر آمده لشکر ننداء را بچشم قیاس در آورده کثرت لشکر هند را بجای

ان خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین عجز الیه از درگاه الهی فیروزی مسألت نموده
ون نوبت در آمد خوفی در خاطر نبود راه یافته تمام اسباب را گذاشته بالخصوص سان راه فرار پیش
رفت سلطان بر بعضی مطلع شده بی لشکر او را ملاحظه نموده بجمع غنیمت فرمود و یا نصد و هشتاد
زنجیر در بلنبه از فیلان بود یافته داخل غنیمت ساخته بغزنین رفت در سنه ثلث و عشرین و اربعمائة
قصد ولایت نندا کرد چون بقلعه گوالیار رسید چهار روز قلعه را محاصره کرده حاکم قلعه سی و پنج زنجیر فیل
پیشکش نموده امان طلبید سلطان این صلح پذیرفته متوجه قلعه کلینجر که در متانت نظیر ندارد شده مدتی محاصره
نمود نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش نموده زنهار خواست چون فیلان را بی فیلبانان از اندرون
قلعه بر داده بودند بفرموده سلطان ترکان بر فیلان سوار شدند اهل قلعه از دلیری ترکان عبرت گرفتند
سلطان غنائم بسیار گرفته بغزنین آمده عرض لشکر گرفت سوای لشکری که در اطراف ولایات
بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل بقلم در آمد و در سنه ست و عشر و اربعمائة بقصد تسخیر سو
منات که شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد برهمنه است و بتان زرین در آن بسیار بود
از غزنین بر آمد از بعضی تاریخ مستفاد میشود که در زمان ظهور حضرت رسالت پناه علیه و آله الصلوة
والسلام این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند لیکن از کتب سلف برهمنه معلوم میشود
که از زمان کشن که چهار هزار سال است این بت معبود است چون سلطان به نهروالة رسید شهر خالی
یافته فرمود که تا غله بر داشتند و راه سومنات پیش گرفتند اهل آنجا قلعه را بر روی او بستند بعد
از جنگ و ترددی بسیار قلعه مفتوح گشته غارت و تاراج بفعل آمده مردم کثیر قتیل و اسیر شده بتخانه
را از بیخ بر کنده سنگ سومنات را پارچه پارچه کرده پاره بغزنین برده بر در مسجد جامع گذاشتند
سلطان براه سند متوجه ملتان شد درین راه بعضی جا از بی آبی و بی علفی محنت بسیار بلشکر
یان رسید و بمشقت بیشمار در سنه سبع عشر و اربعمائة بغزنین آمد درین سال القادر بالله سلطان
و فرزندان او و برادران را القبها نهاده سلطان را کهف الدولة والاسلام و امیر مسعود پسر
کلان سلطان را شهاب الدولة و جمال الملة و امیر محمد پسر خورد سلطان را جلال الدولة و جمال
الملة و امیر یوسف را عضد الدولة و مؤید الملة نوشت و چون در وقت مراجعت از سومنات
جتان با لشکر سلطان بی ادبیها کرده بودند لشکر بر سر آنها کشید چون بملتان رسید فرمود تا هزار

و چهار صد کشتی ساخته اند و بر هر کشتی سه شاخ آهنی یکی بر پیشانی و دو دیگر بر دو پهلو نصب
چنانچه هر چه در مقابله این شاخها آمدی خورد بشکستی در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و نفط
نشانیده روی باستیصال جتان آورد جتان خبردار شده چون کشتی چهار هزار کشتی
مردم مسلح در دریا انداخته بهم رسیده جوب سخت در پیوست هر کشتی که مقابل کشتی سلطان
آمدی بر شاخها خورده خورد بشکستی تا همه جتان غرق شدند و بقیه علف تیغ گشتند مظفر و
بغزنین مراجعت کرد در سنه ثمان عشر و اربعمایه سلطان بجنگ ترکمان رفته نهب و غارت
و رزها طلی بزمهان و خرابه بسیاری را بقتل رسانیده ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود
کلان داده قصد غزنین کرد و در راه علت دق بهم رسانید و زمان زمان این مرض زیاده می
تا به بلخ در آمد در بهار بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و
جان بقابض ارواح سپرد رحمة الله علیه رحمة واسعة سلطنت او سی و پنج سال بود آورده اند که
سکرات موت فرمود که خزاین و اموال را منظر آدمی در آوردند از مفارقت آنها حسرت میخورد و آه
میکرد و دانگی از آن بکسی نداد دوازده بار بسفر هندوستان به نیت جهاد نمود سلطان محمد
بن سلطان محمود پس از پدر سلطنت خراسان و عراق بامیر مسعود تعلق گرفت و در غزنین برادر خورد او
سلطان محمد بموجب وصیت سلطان محمود استیلا بهم رسانید عاقبت کار گرفتار گردید
مسعود از مبنای پایوس شد و او دوازده سال و بقولی یازده سال با انتظام امور سلطنت پرداخت
و از سلجوقیان منهزم شده بغزنین آمد و برادر مکحول را از قید بر آورده عزیمت هند نمود در وقتی
که از آب سند گذشت مردم از او برگشتند و برادرش مکحول را بپادشاهی برداشتند و او را به برادر
مذکور حواله کردند و مسعود در قلعه کیری محبوس شده در سنه اربعمایه و سی و سه بقتل رسید و سلطان محمد
مملکت غزنین قناعت ورزید و بعد از آن کسی از این دودمان بر ولایت خراسان دست نیافت
سلطان محمد بن سلطان محمود که بقول حمدالله مستوفی در حیات برادر چهار سال بحکومت غزنین
برده نه سال در حبس ماند بعد از آنکه برادرش مسعود بدست احمد پسر او هلاک شد او بر مملکت غزنین
یکسال استیلا یافت بعد از آن ایام بدست مودود بن مسعود مقتول گردید سلطان مودود بن مسعود
بعد از هلاک عم خویش مدت هفت سال و بقولی نه سال سلطنت قیام نموده بسبب عارضه قولنج

از این عالم درگذشت پس از وی بحکم وصیت پسر او مسعود در هنگام طفلی بر سریر سلطنت نشست
و بعضی اعیان مملکت همگی در دو ماه او را خلع نموده علی عم او را بحکومت برداشتند علی ابن
مسعود چون نوبت سلطنت باو رسید عمش عبدالرشید که سالها محبوس بود بتقریبی مخلص یافته
و لشکر فراهم آورده بر او تاخت آورد و بعد از انهزام او خود بجایش نشست مدت سلطنت او
دو سال بود سلطان عبدالرشید بن محمود بروایتی نبیره سلطان محمود است پس از برادرزاده
یا برادر بر مملکت استیلا یافت و طغرل را که از امرای سلطان مودود بود بنصب سیستان
فرستاد او بر ابوالفضل و بیغوی سلجوقی غالب آمد و بحکومت آن مملکت مشتغل شده نخل
طمع نهال اقبال عبدالرشید متوجه غزنین گشت و عبدالرشید را گرفته هلاک ساخت سنه چهارصد
و چهل و پنج خود بر تخت غزنین نشست بعضی از اعیان ممالک بیکی در چهل روز او را مقتول
ساخته و سر او بر چوبی کرده گرد شهر بگردانیدند حکومتش کمتر از یکسال نبود سلطان ابراهیم بن
مسعود پس از فوت برادر از قید زندان برآمده بر مسند حکومت نشست و بسیار در خیرات
و ریاضات کوشید چنانچه او را در اکثر کتب تواریخ سیدالسلاطین نوشته اند گویند شبها
گرد محلات غزنین گردیدی و از محتاجان خبر گرفتی و هر سال مصحف مجید نوشتی و با اموال
وافر بمکه معظمه فرستادی عمر دراز یافت و او را سی و شش پسر بود و چهل دختر که همه را
بسادات کرام داد و وفاتش بقول صاحب بناکتی سنه چهارصد و نود و دو سلطنتش سی سال
و بقول اکثر چهل و دو سال سلطان مسعود بن ابراهیم بعد از رحلت پدر بسلطنت رسید و خواهر
سلطان سنجر سلجوقی را در عقد نکاح خویش درآورد و قریب شانزده سال کامران بود در
هنگام رحلت خود بقول صاحب گزیده پسرش شیرزاد را بجانشینی خود وصیت فرمود
ارسلان برادر او بر او ظفر یافت و او را بعد یکسال از حکومت از میان برداشت سلطان
ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم پس از هلاک برادر بر تخت سلطنت نشست و برادر
دیگرش بهرام او گریخته بسلطان سنجر پیوست و برافقت او بغزنین آمده ارسلان شاه را
هزیمت داد و بعد از آنکه سلطان مذکور او را بجای برادر مزبور نصب فرمود و مراجعت بخراسان
نمود ارسلان شاه لشکری از هندوستان فراهم آورده بهرام مسطور را از غزنین بدر کرده دوم

بجای خود نشست و بهرام بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر بصوب غزنین شتافت و ارسلان شاه
فرار نموده و بدست لشکریان گرفتار آمد بامر بهرام عزلت گزین زاویه عدم گردید حکومتش
چهار سال و بقولی سه سال سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم پس از برادر در کار مملکت
مشتغل گشت و فضلای روزگار بنام او کتب و رسایل ترتیب دادند چنانچه حدیقه را حکیم
سنائی باسم سامی او نظم فرموده و در زمان هارون رشید کتاب کلیله دمنه که ابن المقفع
از زبان پهلوی بزبان عربی آورده بود در عهد او نصر الله بن عبد المجید که قدوه فضلا و شعرای آن
عصر بود بعبارتی که حالا در میان فرق برایا مروج است بنام نامی او در سلک تحریر کشیده در
آخر عهد او سلطان علاء الدین غوری بغزنین لشکر کشیده بر او ظفر یافت داد بجانب هند فرار
نمود و علاء الدین برادر خود را دران بلده حاکم ساخته خود بفیروزکوه شتافت بعد از انکه بهرام
شاه مسطور از لاهور قصد ملک موروثی خود کرده بر برادر علاء الدین مظفر و منصور گردید
او را بقتل رسانید علاء الدین پس از استماع خبر قتل برادر بعزم انتقام متوجه محاربه بهرام گشت اما
قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام را درنوشت و قولی انکه بین الجانبین چندگاه
مقابله و مقاتله روی داد و انجام کار فتح و نصرت نصیب روزگار علاء الدین شد ایام سلطنتش
بقول صاحب روضة الصفا سی و پنج سال و بروایت حمد الله مستوفی سی و دو سال خسرو شاه
بن بهرام شاه بعد از رحلت پدر بر مسند حکومت نشست و چون علاء الدین بجنگ او آمد او
تاب مقاومت نیاورده رخت عافیت بهند کشید و در لاهور اقامت گرفت پس از انکه
معز الدین سام غزنین را تختگاه خود ساخته قصد هند نمود و او در لاهور امان خواسته ملازمتش
کرد معز الدین او را مقید ساخته بغزنین فرستاد و تا در انجا کارش باتمام رسید مدت حکومت
او هفت سال بود و بعد از ان دولت غزنویان بغوریان انتقال یافت

در ذکر غوریان

پنج تن مدت سلطنت ایشان شصت و چهار سال و بعضی بیش ازین گفته اند سلطان علاء الدین
حسن بن حسین از نسل سوری حاکم غور بود زمانی که سلطان محمود غزنوی لشکر بغور کشیده سوری
را بقتل رسانید نبیره سوری بهندوستان آمد چون فضای سینه او از مهر توحید نوری نداشت
در یکی از بتخانها اقامت ورزید و او را پسری بود سام نام که بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام

انتظام یافته تجارت میکرد و در اثنای ایام حیات که او را فی الجمله سامانی بهم رسید بموجب حب الوطن
من الایمان عزیمت مقام اصلی نموده با اهل و عیال در کشتی نشسته بجبال غور در حرکت
آمد باد مخالف گرد کشتی برآمد و در دریا شورشی عظیم پیدا شد اصحاب سفینه غیر از حسین بن سام
همه غریق گرداب عدم گردیدند و حسین بر تخته قرار گرفته مقارن آن حال ببری درنده که در آن کشتی
بود هم از آن تخته را گرفته رفیق شفیق او گشت ع خوشست آوارگی او را که همراهی چنین باشد
و حسین سه شبان روز با آن رفیق بر روی دریا بود تا خود بساحل نجات رسانید ببر نیز خسته خود را
به بیشه بسلامت کشید و حسین از زحمت صحبت رفیق رسته بشهری رسید و چون کسی او را نمی شناخت
در دکانی رحل بیتوتت انداخت و شب بکام عسس او را دزد پنداشته بزندان کشید و حسین هفت سال
در حبس ماند بعد از آن که حاکم شهر را مرض صعب عارض شد و باطلاق زندانیان فرمان داد حسین
از آن مهلکه رستگاری یافته بصوب غزنین شتافت در اثنای راه جمعی از رهزنان قطاع رسیده
طریق او را جوان قوی هیکل دیده اسب و سلاح داده همراه گرفتند اتفاقا در آن نزدیکی لشکری
از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بر وقت آن جماعه رسیده همه را اسیر ساختند و از موقف غضب
سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهادش برآمد
و گفت الهی میدانم غلط بر تو روا نیست سبب چیست که من بناحق کشته شوم این سخن در دل
جلاد تاثیر نموده بوسیله یکی از باریافتگان محفل سلطنت حال آن شکسته بال بعرض سلطان
رسانید سلطان او را طلبیده بر قصه غصه او آگاه گردید بر بیگناهی و شدائد احوال او بخشید و
ترحم فرموده او را حاجب خویش گردانید و چون سلطان مسعود بر سریر جهانبانی جلوس نمود
حسین را بایالت غور مقرر فرمود پس از فوت حسین ولدش علاء الدین حسین نسبت بسلطان
بهرامشاه که بحسب وراثت مالک غزنین گشته بود راه مخالفت پیموده بر او غالب آمد و مملکت
غزنین را متصرف شده لوای استقلال برافراشت و قریب شش سال کامران بود تا سنه پانصد
و پنجاه و یک درگذشت سلطان سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بعد از فوت پدر بحکومت
رسید و ایالت غزنین را به ابن عم خود غیاث الدین محمد بن سام تفویض فرمود و پس از سلطان
سنجر سلجوقی متصرف بلخ گشت و چون غزان قصد جنگ او کردند در آن نبرد مقتول گردید حکومت

یک و نیم سال و بقولی هفت سال سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بعد از کشته شدن
عم زاده متصرف مملکت گردید با غزان مقابله نمود و آنها را در اطاعت خویش در آورد و برادر
خود شهاب الدین را در سنه پانصد و شصت حکومت ولایت غزنین داد و اکثر ولایات را بحوزه
تصرف در آورده چهل و سه سال حکومت راند سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام که او را معز
الدین نیز گویند در حین حیات برادر قصد هندوستان نمود و خسرو شاه را از لهور مقید ساخته پیش
برادر بغزنین فرستاد و با کفار هند که در آن وقت رواج دین اسلام در آنجا نبود جنگهای صعب
کرده ظفر یافت و بعد از آنکه برادرش در سنه پانصد و نود و نه ازین عالم رحلت نمود قائم مقام او گشت
و بلاد خراسان را بر اقربای خود قسمت نموده غزنین را دار الملک ساخت و در رزم سلطان محمد
خوارزمشاه انهزام یافته آخر الامر بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت تتمه احوالش در ذکر سلاطین
دهلی مرقوم قلم شکسته رقم خواهد گردید حکومتش قریب چهار سال در غزنین و غور بعد فوت سلطان
غیاث الدین و وفاتش سنه ششصد و دو سلطان محمود بن غیاث الدین بعد از عم برادر بر تخت سلطنت
نشست و چون قریب بیست سال از ملکت او بر آمد قضا را روزی در ایوان کاخش کشته یافتند
و پس از وی سلطنت غوریان بخوارزمشاهیان منتقل شد نمود ششم در ذکر آل بویه که ایشان را ملوک
دیالمه گویند بعضی مدت سلطنت و امارت ایشان بقولی صد و هشتاد و سه سال و بعضی زیاده
از سیصد سال گفته اند و جمعی کم از دو صد مبدا ابتدا امیر عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه نسبش
به بهرام گور منتهی میگردد و پدرش در ملازمت ملوک دیلم مرتبه امارت یافته بود چون مرداویج زیاد را در
اصفهان غلامانش هلاک کردند سنه سیصد و بیست و یک او بر عراق و فارس مستولی گردید و بعد از
آنکه در احکام سلطنت استقلال بهم رسانید عراق را به برادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب نمود
و برادر کوچک احمد را بتخلاص کرمان فرستاد و او را معز الدوله خواند و شیراز را دار الملک خویش
ساخته از جانب خلیفه بنی عباس منشور پادشاهی یافت و مدت شانزده و نیم سال در تنظیم
امور سلطنت پرداخت هنگام رحلت برادرزاده خود عضد الدوله را ولی عهد گردانید رکن الدوله
حسن بن بویه که با برادر در عراق حکومت داشت بعد از فوت برادر مملکت را بپسران خود قسمت
کرد فارس و کرمان و اهواز تا سر حد بغداد بعضد الدوله مفوض نمود که عمش نیز او را ولی عهد ساخته بود

و حکومت بموید الدوله داد و همدان و طبرستان و ری و قزوین بفخر الدوله مقرر گردانید و چهل
و چهار سال کامران بانواع سفرگزینی فوت گردید سنه سیصد و شصت و شش و ابو حنیفه دینوری
با رکن الدوله معاصر بود و با مر او در سنه سیصد و سی و پنج در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب
داد معز الدوله احمد بن بویه بفرمان برادر بصوب کرمان شتافته بعد از آنکه در آنجا تسلط گرفت
و مکتفی خلیفه استدعای حضور او کرد ببغداد رفت و خلیفه مذکور را میل کشیده خلافت بمطیع
مقرر نمود و بیست و یکسال از آنجمله سه سال معاصر عماد الدوله و هجده سال بمعصر رکن الدوله حکومت
راند بمرض اسهال انتقال نمود عضد الدوله ابو شجاع رکن الدوله پس از عم خویش در فارس
بر تخت سلطنت نشست و عز الدوله بختیار بن معز الدوله را هلاک نموده قصد بغداد کرد و
در روز دخول بغداد الطایع بالله خلیفه باستقبال او بیرون آمد و سی و چهار سال بامور سلطنت
پرداخته در سنه سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع درگذشت و در روز وفات این آیت
تکرار میکرد ما اغنی عنی مالیه ذهب عنی سلطانیه و در ایام سلطنت
عمارات عالیه طرح انداخته از آنجمله عمارتیست که در نجف مقدس بر سر مرقد امیر المومنین علی کرم
الله وجهه بنا کرده و مدفن او باین روضه مقدسه است و بر لوح مزار او این آیت کنده اند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید شیخ ابو عبد الله خفیف رحمه الله و قاضی ابو بکر بیضاوی
در زمان او اشتهار داشتند و ابو الحسن صابی که در فن انشا عدیل نداشت کتاب تاجی را که
مختویست بر مآثر و مفاخر آل بویه بنام نامی او تالیف نموده عز الدوله بختیار بن معز الدوله
بعد از پدر خویش یازده سال بامر سلطنت قیام نمود در هنگامی که عضد الدوله ابو شجاع قصد
بغداد کرد هلاک گردید موید الدوله ابو نصر بن رکن الدوله در حیات پدر باصفهان می بود بعد از
پدر بمدد عضد الدوله هفت سال و شش ماه جانشین پدر بوده بمرض خناق در سنه سیصد و هفتاد
و سه ازین عالم درگذشت و نوبت بفخر الدوله برادرش والی عراق و برقابوس حاکم طبرستان
ظفر یافت و متصرف مملکت آبا و اجداد شد فخر الدوله علی بن رکن الدوله که بمقتضای وصیت
پدر در همدان می بود پس از آنکه موید الدوله بمدد عضد الدوله او را اخراج کرد به نیشابور شتافت
چون موید الدوله مذکور در عالم نماند بر مملکت خویش باز تسلط یافته قریب چهارده سال کامران

ماند و در سنه سیصد و هشتاد و هفت درگذشت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله
بعد از پدر باتفاق اعیان مملکت بر سریر سلطنت نشست و چون خورد سال بود مادرش
سیده بامور حکومت می پرداخت و بعد از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر طریق مخالفت پیموده
ابواب نزاع و جدال گشود و سیده صف محاربه آراسته غالب گردید با مادر طریق مخالفت و مجد
الدوله را دستگیر نموده پای بر مسند استقلال نهاد گویند در آن اوقات که سلطان محمود غزنوی
ایلچی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در ولایت عراق خطبه و سکه بنام سلطان مقرر کند و اگر راه مخالفت
مسلوک دارد حرب را آماده باشد چون سفیر سلطان ادای رسالت نمود در زبان آورد که تا شوهرم
زنده بود همواره تأمل داشتم که اگر خدام سلطان بر موجب حکم نماید چه چاره توان کرد الحال
ازین دغدغه خاطر پرداخته ام بسبب آنکه سلطان مردیست فرزانه و میداند که انجام کار جنگ در پرده
غیبست اگر بر من غالب آید او را چندان نامی نیست چه زن بیوه را داده باشد جواب
و اگر از من انهزام یابد تا قیام قیامت مردم گویند که با ضعیفی مقاومت نتوانست کرد و رقم
این عار بر صفحه روزگار سلطان تا مدار پایدار بماند اگر من بحرب بهنگام کین بوم قائم انداز روی زمین
چون ایلچی معاودت نمود این جواب را بخدمت سلطان عرض کرد محمود متأمل شده از سر آن داعیه بگذشت
و سیده از جریمه پسر تجاوز کرده بار دیگر تاج حکومت بر سرش گذاشت اما بدستور سابق عنان اختیار
بقبضه اقتدار خود داشت و بعد از فوت سیده هرج و مرج بقواعد مملکت راه یافت پس از آنکه
مدت بیست و هفت سال از کار فرمائی او بسر آمد و سلطان محمود غزنوی آهنگ عراق نمود و مجد
الدوله را با پسرش در قید خود آورد ابو علی سینا هنگام دولت او شهرتی داشت سلطنت مجد
الدوله و مادرش قریب سی سال بود شرف الدوله ابو الفوارس بن عضد الدوله در کرمان سنه سیصد
و هفتاد و دو بعد از پدر بسلطنت رسید و در سنه سیصد و هفتاد و شش قصد بغداد نمود و برادرش
صمصام الدوله او را استقبال کرده محبوس گشت و شرف الدوله باستقلال در ضبط ملک و مال
مشغول گردید و در سنه سیصد و هفتاد و نه رخت بعالم عدم کشید حکومتش نزدیک بهفت سال صمصام
الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله چون برادرش مسافر کشور عدم گردید او در بغداد در مسند
امیر الامرائی قدم نهاد پس از آنکه چهار سال و شش ماه بانتظام امور مملکت پرداخت شرف الدوله

بغداد لشکر کشیده اورا مقید ساخته بیکی از قلاع فارس فرستاد و پس از فوت شرف الدوله
بعضی اتراک صمصام الدوله را از حبس بر آمده لوای سلطنت افراشت و با برادر خود بهاء
الدوله مکرر صف قتال آراسته لوای غلبه و استیلا برافراشت و در سال سیصد و هشتاد و هشت
در موضع دودمان که در دو فرسخی شیراز است بدست طاهرهای رئیس الحاکر گرفتار شده بامر
ابو نصر بن عز الدوله بختیار مقتول گردید حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود
بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله در همان روز که برادرش عضد الدوله وفات یافت
اعیان مملکت اورا بر مسند امارت نشاندند و بعد از کشته شدن صمصام الدوله مملکت را متصرف
شده در استیصال ابو نصر و غیره اولاد عز الدوله بختیار همت بست و ابو نصر پس از آنکه با موفق
ملازم بهاء الدوله محاربه نموده راه فرار پیمود و بر دست یکی از لشکریان خود بقتل رسید و بهاء الدوله
استقلال تمام بهم رسانیده قادر بالله خلیفه اورا شهنشاه قوام الدین ملقب فرمود و با سلطان محمود
غزنوی طریق صلح و اتحاد مسلوک نموده دختر اورا در قید نکاح خویش داشت سلطنتش بیست و چار
سال و کسری سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله پس از رحلت پدر بموجب وصیتش دوازده سال
و چند ماه سلطنت راند در سنه چهارصد و پانزده و یا شانزده وفات کرد مشرف الدوله حسن بن
بهاء الدوله بعد از پدر به نیابت برادر سلطان الدوله امارت بغداد داشت پس از آنکه خطبه بنام
خود مقرر کرد بقولی شش سال و دو ماه کامران مانده رحلت نمود جلال الدوله بن بهاء الدوله
که در اول از قبل برادران حاکم بصره بود پس از آنکه در بغداد بکار حکومت و امارت پرداخت
کارش بالا گرفت تا آنکه قریب هفده سال و بقولی بیست و پنج سال در امارت بسر برده
از این عالم رخت اقامت برداشت العماد الدوله عز الملوک بن سلطان الدوله بعد از
پدر در فارس بر سریر سلطنت نشست میان او و عمش جلال الدوله که در بغداد بود محاربات
رفت بعد از آنکه جلال الدوله نماند و بغداد نیز متصرف او در آمد ترکان بحکومت او راضی نشدند
و او از خوف شیراز آمد و اسمعیل پسر بکاهرا او خروج کرده در کارش خلل انداخت حکومتش
بیست و چهار و یا پنج سال وفاتش سنه چهارصد و چهل الملک الرحیم ابو نصر خسرو فیروز بن عماد
الدین الله بعد از پدر در بغداد بکار امیر الامرائی پرداخت و چون مدت هفت سال بر آمد طغرل بیک

سلجوقی برادر خروج نمود و او را گرفته در قلعه بند کرد تا در آن وفات یافت الملک ابومنصور فولاد
ستون برادر الملک الرحیم بعد از پدر در فارس حاکم بود چون در سنه چهارصد و چهل و هشت
بقلعه شبانکاره بر او ظفر یافت و متصرف فارس شد وی در حبس او گرفتار گردید و هلاک
گشت مدت حکومتش قریب هشت سال بود و بعد از آن ایام بلاد مذکور بضبط سلجوقیان
در آمد و از آل بویه ملک ابوعلی بن عماد الدین الله پس از پدر خویش قریب چهل سال
در فارس روزگار بسر برد و سلاطین وقت او را طبل و علم داده بودند تا در سنه چهارصد و
هشتاد و هفت درگذشت و بعد از وی کسی ازین طبقه بسلطنت و امارت نرسید

در ذکر سلجوقیان

و ایشان سه طبقه بسلطنت رسیده اند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس
و آذربایجان پادشاه شدند و طبقه دوم در کرمان لوای حکومت مرتفع ساختند و طبقه سوم
در ولایت روم علم اقتدار افراختند اما طبقه اول چهارده تن مدت سلطنت ایشان صد و شصت
و یکسال سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیگ بن محمد میکائیل بن سلیمان بن سلجوق
نسبش بسی و چار واسطه از سلجوق جغتاق تا بافراسیاب منتهی میشود و هنگام سلطنت سلطان مسعود
بن سلطان محمود غزنوی او با اتفاق برادران و اقوام بر بعضی از بلاد خراسان استیلا یافته
در نشابور سنه چهارصد و بیست و نه دم استقلال زد پس از آنکه مسعود از محاربه او و برادرانش هزیمت یافته
بغزنین رفت او بر مملکت خراسان مستولی شد و قایم بامر الله بنی عباس منشور سلطنت باو فرستاد
و او خراسان را به برادر خود جغربیگ مفوض نمود که هم در حین حیات او رحلت یافت و عراق
را خود اختیار کرده بغداد را مفتوح ساخت و آل بویه را از بیخ برانداخت و بعد از سلطنت بیست
و شش سال و بقولی بیست و یکسال در سن هفتاد سالگی روی بدار القرار نهاد و سلطان
عز الدین ابوشجاع الب ارسلان ابن جغربیگ بموجب وصیت عم خود طغرل قدم بر مسند سلطنت
نهاد و در مدت حکومت دوازده سال و بقولی ده سال فتحهای نمایان او را دست داد چنانچه
ارمانوس قیصر روم را اسیر ساخته بقرار پیشکش و اطاعت باز بجایش نشاند و استقلال او بجای
رسید که هزار و دویست پادشاه و شهزاده پیش تختش کمر خدمت بستند و خواجه نظام الملک
وزیرش بود القصه حالی که روی بماوراء النهر آورد و با دویست هزار سوار از آب جیحون عبور نمود و قلعه

بوده را بگرفت کوتوال آنجا یوسف نام در اثنای گفت وگو که با او میکرد کاردی بر او زده هلاک
ساخت سنه چهارصد و شصت و پنج آورده اند که سلطان الپ ارسلان طاقیه بلندی بر سر می نهاد
و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانچه از تکمه کلاهش تا پایان لحیه وی سه گز بود و در وقت
گوی باختن محاسن خود را بگره میزد سلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الپ ارسلان
پس از هلاک پدر در کار سلطنت دخل یافت و قاورد عم او از کرمان خروج کرده بعد مقابله
و مقاتله گرفتار شده مسموم گشت بخت موافق و روزگار مساعد او را دست داده بود تا ایران
و توران و عراق در تصرف داشت و احکامش بروم جاری بود سلطنتش بیست و سه سال و
بقولی بیست سال بصید و شکار شعف تمام داشت و بعدد هر صیدی که بضرب دست او از پا در
افتادی یک دینار صدقه دادی تاریخ جلالی که تا امروز در تقاویم می نویسند منسوب بسلطان جلال
الدین ملکشاه است و امیر معزی شاعر خود را بو نسبت نموده معزی تخلص میکرد سلطان رکن الدین
ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و در زمان او حوادث و وقایع
بسیار روی نمود و او را با برادران و اعمام مجادلات و مقاتلات رفت و بیشتر نصرت و ظفر
او را دست داد و خروج حسن بن علی صباح الحمیری در عهد او صورت گرفت حکومتش سیزده
و بقولی دوازده سال و کسری وفاتش سنه چهارصد و نود و هشت سلطان غیاث الدین
ابو شجاع محمد بن ملکشاه بعد از وفات برادر بر مملکت تسلط بهم رسانیده در دفع ملاحده که
در آن وقت غلبه تمام داشتند سعی بلیغ فرموده و بنیت غزا قصد هند نموده مظفر و منصور مراجعت
کرد و مدت سیزده سال و کسری کامران ماند و در سنه چهارصد و نود و هشت درگذشت
سلطان السلاطین معز الدین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه در عهد برادران برکیارق و محمد قریب
بیست سال امارت خراسان داشت بعد از فوت محمد بعراق رفت و برادرزاده اش محمود بن
محمد با او طرح قتال و جدال انداخته منهزم گردید و آخر بخدمت او پیوسته عذر خواست و با
سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان نوزده مصاف معتبر او را
روی نمود که در هفده ظفر او را بود و آخر حال با حشم غزان مصاف نموده در دست ایشان
اسیر گشت و چهار سال دیگر در میان غزان زیست نموده بسعی احمد نامی که حاکم ترمذ بود از چنگ ایشان

رهائی یافت و بمرو شتافته آن بلده را در نهایت ویرانی و رعیت را در غایت پریشانی دید غم
واندوه بر مزاجش مستولی گشته سنه پانصد و پنجاه و دو بمعنی منجر بمرض موت گردید ایام حیاتش
هفتاد و دو سال و چند ماه و اوقات سلطنتش باستقلال چهل و یکسال و در تاریخ فوتش یکی از فضلای
عصر این قطعه در سلک نظم کشیده قطعه جهاندار سنجر که در باغ ملک سرافراز بودی بکردار سرو و چو در
روی بود و انجام برد بجو سال فوت وی از شاه مرو و امیر معزی و حکیم انوری و ادیب صابر و عبد
الواسع جبلی از معاصران او بودند و پیوسته مجلس سلطان را بنور حضور منور می نمودند سلطان مغیث
الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بعد از پدر بسلطنت رسید و از عمش سلطان سنجر منهزم گشته بود پس از آنکه
سنجر را دریافت و خاطرها با یکدیگر صاف شد بلاد عراق تا حدود روم و اقصای شام برای او مسلم داشت
و نسبت دامادی سنجر نیز او را میسر آمد و در پانزدهم شوال سنه پانصد و بیست و پنج در همدان متوجه عالم
عقبی شد حیاتش بیست و هفت سال و حکومتش سیزده سال و دو ماه بقولی پنج و نیم سال سلطان
رکن الدین ابوالمظفر طغرل بن محمد در حین حیات سلطان سنجر مدت سه سال و کسری در ولایت عراق
و حدود مصر و شام باسم سلطنت موسوم گشته وفات نمود سلطان غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن
محمد پس از فوت رکن الدین طغرل بر سریر سلطنت نشست و مدت هژده سال و شش ماه مملکت راند
سنه پانصد و چهل و هفت در ظاهر همدان رحلت نمود و در زمان او سلغریان در فارس خروج کردند سلطان
مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود بعد رحلت عم احکام سلطنت را تعلق گرفت و چون همگی
اوقات بلهو و لعب در افتاد امیران لشکر در قلعه همدان محبوسش ساختند و او محافظان را فریفته
از حبس برآمد بخوزستان رفت و در آنجا قریب هشت سال اوقات بسر برده وفات نمود ایام حکومتش
سه ماه و چند روز سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود چون اعیان ممالک برادرش را از حبس
کردند بعد سنه پانصد و چهل و هشت او را بسلطنت برگرفتند و بعد از کامرانی هفت سال سنه پانصد و پنجاه
و چهار ازین جهان برفت سلطان معز الدین ابوالحارث سلیمان بن محمد پس از برادر از موصل بهمدان
شتافته بجایش نشست و خود را بعیش و عشرت در انداخت و بعد از آنکه سه و نیم سال و بقولی شش ماه
از حکومت او بگذشت بعضی از اعیان ولایت او را خلع نموده برادرزاده ایلدکز را بپادشاهی برگزیدند
سلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بعد عزل عمش بر سریر سلطنت نشست و مدت یازده یا پانزده سال

وکسری ثانی بین امر خطیر اشتغال ورزید بعالم دیگر پیوست سلطان طغرل بن ارسلان پس از
پدر در امور مملکت دخل یافت و چون قریب نوزده یا بیست سال بامر سلطنت پرداخت سنه
تسعین وخمسمایه سلطان تکش خوارزمشاه در ری با او طرح مصاف درانداخت و بقتل
آورده سرش را نزد خلیفه بنی عباس روانه ساخت و تنش از دار بیاویخت آن پادشاه
سخن پناه گاهی بنظم اشعار لطافت شعار اشتغال می نمود این رباعی از جمله منظومات اوست رباعی
دی روز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی حیف است که در دفتر
عمرم ایام این را روزی نویسد و آن را روزی بعد از و زمان دولت سلجوقیان بسر آمد شیخ
نظامی رحمة الله معاصر طغرل بود و کتاب خسرو و شیرین بنام او گفته طبقه دوم از سلاجقه که در ولایت
کرمان حکومت کرده اند بقول حمد الله یازده نفر و زمان دولت ایشان صد و پنجاه سال و اول ایشان
ملک قاورد بن چغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است واو در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از
قبل عم خود سلطان طغرل بیک حاکم کرمان شد حکومتش سی و دو سال سلیمان شاه ابن قا
ورد بعد از فوت پدر بسلطنت رسید ایام سلطنت او دوازده سال توران شاه بن قاورد
قایم مقام برادر شده در سنه چهار صد و هشتاد و نه در گذشت حکومتش سیزده سال ایران شاه
بن توران شاه بعد از پدر بامر جهانبانی پرداخته در سنه چهار صد و نود و چهار کرمانیان او را بقتل
رسانیدند سلطنتش پنج سال ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد در عهد ایران شاه از
غایت خوف در دوکان کفش گری بسر میبرد بعد از قتل او باتفاق امرا بسلطنت رسیده چهل
و دو سال در کامرانی گذرانیده سنه پانصد و سی و شش مسافر ملک فنا گردید ملک مغیث الدین
محمد بن ارسلان شاه در سنه پانصد و پنجاه و یک در گذشت مدت حکومتش چهارده سال محیی الدین
طغرل شاه بن مغیث الدین محمد بوصیت پدر بحکومت رسیده در سنه پانصد و شصت و دو فوت
کرد ایام سلطنت او قریب دوازده سال بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه قریب
بیست سال در میان ایشان غبار نزاع و جدال ارتفاع داشت و در هر چند گاه یکی از ایشان
لوای غلبه و تسلط می افراشت محمد شاه بن بهرام شاه پس از رحلت پدر و اعمام بسلطنت رسید
و بقول صاحب گزیده سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید

و حکومت سلجوقیان باختتام رسید و طبقه سیوم از سلاجقه که در ممالک روم زمام مهام سلطنت
بقبضه اقتدار آورده اند اسامی و احوال ایشان در نمایش چهارم مرقوم خامه سوانح نگار
خواهد گردید نمود هشتم در ذکر خوارزم شاهیان که بعد از انقراض دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان
بلندی رسید و وزارت بخواجه امین الدین کازرونی که خاتم زمان خود بود و خالی از کشف نبود
تفویض نمود حکومتش قریب به بیست سال اتابک قطب الدین طغرل بن مودود پس از برادرزاده
رسید حکومت نشست و میان او و برادرزاده دیگر سعد بن زنگی محاربات روی نمود بعد از آنکه
از سلطنتش نه سال منقضی گشت در دست سعد گرفتار شد او بسبب قتال و جدال انبها ملک فارس
رو بخرابی نهاد اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی عم خود را در قید آورده در کار ملک استقلال
یافت و در سنه ششصد و چهارده بدست سلطان محمد خوارزم شاه گرفتار گردید و بعد از آنکه خوارزم
شاه تقرر پیشکشی بار دیگر حکومت شیراز باو مفوض گردانید پسرش ابوبکر سر راه پدر گرفته دلی بجائی
حمله کرده زخمی بر وزد و بعد از آن گرزی از گرزی بر سر رسانیده از پشت اسب بر روی زمین
افکند و در قلعه اصطخر محبوس ساخت و بدار الملک شیراز در آمد مواعدی که با خوارزم شاه
کرده بود بوفا رسانید شیخ مصلح الدین سعدی روح در عهد او بود و در تخلص باو منسوب است
فوتش سنه ششصد و بیست و هشت و کسری اتابک ابوبکر قتلغ بن سعد زنگی که هفت سال
در حبس بود پس از فوت پدر بسلطنت رسید و در حق اهل علم انعامات بسیار فرمود چنانچه شیخ
سعدی شیرازی رح کتاب گلستان باسم او تالیف نموده پس از آنکه مدت سی سال و بقولی سی
و پنج سال مملکت را ... رحلت کرد پسرش اتابک سعد بجایش نشست و بمیعی دوازده روز
از دست اجل امان یافت اتابک محمد بن سعد چون جدش فوت شد و پدرش نیز نمانده او
کودک بود که باسم سلطنت موسوم گشت و اهتمام امور مملکت با درش ترکان خاتون تعلق
گرفت بعد از آنکه دوازده سال و هفت ماه و بقولی دو سال و هفت ماه بر این حال بگذشت از
صرصر اجل گل عمر او ناشکفته فرو ریخت اتابک محمد شاه نبیره سعد زنگی بعد از ین محمد سعد
هشت ماه بامر سلطنت پرداخته بدست ترکان خاتون سنه ششصد و شصت و یک گرفتار گردید
اتابک سلجوق شاه برادر محمد شاه چون پس از برادر بحکومت او پنجماه بسر آمد ترکان خاتون را

بگذاشت و بانعام خون برادرش از سر گذرانید علاء الدوله یزدی برادر خاتون مذکور از هلا
کو خان لشکر برو برد و انهزام داده سنه ششصد و شصت و دو هلاکش کرد آبش خاتون بنت
سعد چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته حکومت باشد نماند ایالت فارس بحکم هلاکو
برو مقرر شد و او بروایتی که در روضة الصفا مسطور است دران زمان در حباله نکاح منکو تیمور ولد
هلاکو خان بوده و اعتقاد صاحب گزیده آنست که چون آبش مدت یکسال در شیراز حکومت
کرد سنه ششصد و شصت و سه منکو تیمور او را بعقد خود در آورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکور
خطه شیراز بتصرف مغول در آمد شعبه دوم بشام و موصل بنشستن حکومت شان از سنه پانصد
بیست و یک تا سنه ششصد و یازده و پدر این طایفه اقسنقر باعتقاد بعضی از غلامان برگزیده ملکشاه
سلجوقی بوده و بفرمان ملکشاه و بروایت اصح در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت
نهاده است و طایفه از فرنگیان را که بمحاصره حلب اشتغال داشته اند انهزام داده بموصل بازگشت و
در سنه پانصد و بیست در مسجد جامع موصل بدست یکی از ملاحده شهید گشت عماد الدین زنگی بن اقسنقر
بعد از پدر بموجب حکم محمود بن محمد بن ملکشاه والی آن ولایت شد و باتفاق مورخان نخستین
کسی است ازان طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و در سنه پانصد و بیست و یک بموجب امر
مسترشد عباسی و محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه پانصد و بیست و سه حماه و حمص
را بتصرف آورد و در سنه پانصد و بیست و چهار حلب را مفتوح ساخت پس از آنکه از مدت مملکتش قریب
بیست و سه سال و بروایتی بیست سال بسر آمد جمعی از غلامانش اتفاق نموده او را در سنه
پانصد و چهل و یک هلاک ساختند نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی بعد از کشته شدن پدر چنان
استیلا بهم رسانید که الفائز بالله از بنی اسماعیلیه در مصر جهت دفع اهل فرنگ ازو مدد خواست و او
صلاح الدین یوسف بن ایوب را در مقدمه دستوری داد تا دفع فتنه فرنگ کرد و بعد از فوت
الفائز بالله متصرف مملکت مصر شده بملک ناصر ملقب گشت و در سنه پانصد و شصت و نه در بلده
دمشق بمرض خناق در گذشت حکومتش قتلو نوزده و بروایتی بیست و هفت سال و غالب
روی عن حمایة ان الدعا عند قبره مستجاب ملک صالح بن نورالدین محمود پس از پدر با آنکه یازده ساله بود
مردم با و بیعت کردند و بعد آن قریب هشت سال از دست اجل امان یافت سیف الدین بن عماد الدین

زنگی که با برادرش نورالدین محمود حاکم موصل و بعضی از مملکت کردستان بود و اکثر اوقات را
بغزای فرنگ مصروف میداشت وفاتش در سنه پانصد و چهل و چهار اتفاق افتاد حکومتش سه سال
و چند ماه قطب الدین مودود بن عماد الدین نیز بعد از برادر بر مملکت دست یافته در سنه پانصد و شصت
و پنج وفات نمود سیف الدین بن مودود پس از پدر در موصل بر سریر سلطنت نشست و یازده سال
کامران ماند در سنه پانصد و هفتاد و شش رحلت کرد عزالدین مسعود بن مودود بعد برادر متصدی
احکام حکومت گشت در میان او و صلاح الدین ملک ناصر منازعات و مخاصمات رفت و تصالح
هر دو در یک سال سنه پانصد و هشتاد و نه ازین عالم درگذشتند گویند عزالدین در اواخر ایام حیات که
بسکرات موت مبتلا بود مدت ده روز بجز کلمه شهادت و تلاوت تسبیح بر زبان نراند رحمة الله تعالی
نورالدین ارسلان شاه بن مسعود پس از پدر هژده سال و کسری مملکت براند و در سنه ششصد و هفت
فوت شد عزالدین مسعود بن نورالدین بعد انتقال پدر بر مسند سلطنت نشست و هشت سال و کسری
شش سال کامران ماند و در سنه ششصد و پانزده بعالم عقبی شتافت بعضی گویند بعد فوت عزالدین
حکومت موصل بر بدرالدین لولو که مملوک نورالدین ارسلان شاه و مدبر ملک بود قرار گرفت پس
از آنکه او نیز در سنه ششصد و پنجاه و نه نماند پسر او ملک صالح بجای پدر متمکن شده با هلاکوخان عصیان
ظاهر نمود و افواج هلاکوخان چون چند ماه او را در محاصره تنگ گرفتند بیرون آمد و هلاک شد
و ملک در ضبط و تصرف مغول درآمد شعبه سیوم بعراق و آذربایجان شش تن ز اتابک شمس
الدین ایلدگز غلام سلطان مسعود سلجوقیست و او زن برادر خود طغرل را بوی داده حکومت ولایت
آذربایجان را بدو تفویض کرده بود و در زمان دولت ارسلان شاه امور کلیه و جزئیه حکومت تعلق
باو داشت ارسلان شاه باسم سلطنت قناعت نموده او وفات پیش پدر و وفاتش سنه پانصد و
و هشتاد حکومتش قریب سیزده سال جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز پس از فوت ارسلان شاه
در مملکت مسطور تسلط گرفت و طغرل بن ارسلان را که هفت ساله بود باسم سلطنت موسوم گردانید
و برادر خود قزل ارسلان را با آذربایجان دستوری داد و اساس ملک و دولت را چنان مستحکم ساخت
که ملوک روزگار بر او دست نیافتند و مدت ده سال بکام دل گذرانیده در سنه پانصد و هشتاد
و یک ازین عالم رفت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعد فوت برادر بعراق آمد و طغرل را بدستوری

بادر نوبهار

بردند نونه کار نگاه داشته متصدی شغل حکومت گشت و چون پس از پنج سال طغرل مذکور قصد نمود
تا او را براندازد از این معنی مطلع شده طغرل را محبوس گردانید قضارا در همان ایام مقتول شد اتابک
ابوبکر بن اتابک محمد چون پس از قتل عم خویش در تبریز بر سریر حکومت جلوس نمود برادرش
قتلغ اینانج در عراق دم از تسلط زده بر آذربایجان تنازع نمود و در یکماه چهار نوبت با ابو
بکر حرب کرده مغلوب شد و او بر روی غالب آمده قریب بیست سال حکومت آذربایجان راند و
در سنه ششصد و هفت درگذشت قتلغ اینانج برادر اتابک ابوبکر چون طغرل مادر او را بحباله
او باتفاق مادر زهر در طعام کرد که بطغرل خوراند طغرل ازین حال آگاه گشته همان طعام جبراً بقتلغ
خورانید مادر او را داد تا هلاک شد و او را در حبس انداخته بشفاعت بعضی از ارکان دولت بیرون
آورد و او بخدمت تکش خان رفته ملازم شد بعد از قتل طغرل تکش مذکور اصفهان برو مقرر فرمود
و آخر کار او بر دست میاجق که از جانب تکش امارت ری داشت مقتول گردید اتابک مظفرالدین
برادر اتابک ابوبکر بعد از رحلت برادر مذکور در آذربایجان بر مسند حکومت نشست و جلال منکبرنی
در سنه ششصد و بیست و دو برو مظفر و منصور گشته منکوحه او را بدست آورد و اتابک بعد استماع
این خبر محنت اثر بموت فجاه درگذشت و مملکت اتابکان بتصرف خوارزمشاهیان در آمد
از جمله افاضل شعرا ظهیر فاریابی با اتابکان معاصر بود و اتابک ابوبکر در رعایتش از دیگران
اهتمام مینمود گویند شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید رباعی ای ورد ملائکه دعای
سر تو سر نیست زمانه را بجای سر تو با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت سر دل من با دو صفای سر تو
اتابک فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر این رباعی دیگر گفت رباعی شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جان فتنه را تنگ رمق است در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که بوبکر حق است
وفات ظهیر سنه پانصد و نود و هشت نمود قسم دویم در ذکر اسمعیلیان و ایشان دو شعبه اند شعبه اول در بلاد
مصر و مغرب چهارده تن مدت سلطنت ایشان بقول صاحب مرآت الجنان دویست و شصت و
شش سال ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق
رضی الله عنه بقول یافعی در سنه دویست و نود و نه و بروایت صاحب گزیده در روضة الصفا سنه دویست
و نود و شش او در بلاد مغرب خروج نموده خود را مهدی خواند و ولایت افریقیه و قیروان [illegible]

مقتدر بنی عباس استخلاص نمود و در حدود قیروان قلعه بغایت متانت ترتیب داده آن را
مهدیه نام نهاد و مدت بیست و شش سال بامر سلطنت پرداخته در سنه سیصد و بیست و دو فوت
کرد و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان که اخبار از ظهور او اخبار مینمایند عبارت از
محمد بن عبد الله است و این فرقه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که علی
راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس در حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است
القائم بامر الله نزار بن محمد بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و نزدیک دوازده سال کار
مانع بتولی سنه سیصد و سی و چهار درگذشت المنصور بقوة الله اسمعیل بن نزار پس از پدر هفت سال
بکار حکومت اشتغال داشته سنه سیصد و چهل و یک ازین عالم انتقال نمود المعز لدین الله ابو تمیم
بن اسمعیل چون بجای پدر نشست مصر از تصرف گماشته خلیفه بنی عباس بیرون آورد و قریب
بیست و چهار سال سلطنت راند و سنه سیصد و شصت و پنج درگذشت العزیز بالله ابو منصور
نزار بن ابو تمیم بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و بر البتکین مغولی که از قبل طایع بالله بنی عباس
حاکم شام شده بود غالب گشته متصرف بلاد مذکوره گردید سلطنتش بیست و یکسال الحاکم بامر الله ابو علی
منصور بن العزیز بالله نزار چون پس از پدر بر اورنگ جهانبانی جلوس نمود بیست و پنج سال بسر
آورد غلامانش سنه چهار صد و یازده او را از هم گذرانیدند گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود
و پیوسته میگفت که اگر فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد تجاوز نماید و او هر سحرگاهی
نشسته بطرف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کرد مادرش
نگذاشت که از خانه بیرون رود حاکم بی تاب شده در اگفت که اگر مرا نگذاری روح از بدنم مفارقت
میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید چون نزدیک آن جبل رسید ملازمانش جامه حیاتش
بدریست بوفائی قبا ساختند الظاهر بالله ابو الحسن علی بن منصور بعد از پدر بر سریر سروری تمکن نموده
قاتلان پدر را بدست آورده مقتول ساخت و پس از سلطنت شانزده سال در سنه چهار صد و
بیست و هفت بمرض استسقا وفات نمود المستنصر بالله ابو تمیم معز بن علی بعد از پدر در هفت سالگی
بسلطنت رسید و به پنجاه و سه سال در تنظیم و تنسیق کار مملکت مانع در سنه چهار صد و هشتاد و
هفت ازین عالم درگذشت آورده اند که او را سه پسر بود نزار و احمد و عبد المجید در اول نزار را ولی عهد

اردو حمله نمود

نزار را خلع نموده ولی عهدی باحمد مقرر فرموده و او را مستعلی لقب کرد از این جهت اسمعیلیان دو
گروه شدند آنچه متابعت احمد کردند ایشان را مستعلوی گفتند و آنها را که پیروی نزار کردند
نزاری خواندند حسن صباح تابع نزار بود و بنام او در ایران دعوت نمود و به نزاری قهستانی
شهرت گرفت المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن معز چون پس از پدر بر مملکت مستولی شد برادر خود
نزار را گرفته و در حبس کرده و در عهد او اهل فرنگ بر بیت المقدس غلبه آورده بسیاری از مسلمانان را
در مسجد اقصی شهید ساختند وفاتش سنه چهار صد و نود و پنج حکومتش هفت سال از زیج ظاهر میشود
که مستعلی باجل طبیعی درگذشته و از روضة الصفا معلوم میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار
بقتل رسیده الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن احمد پس از پدر بر تخت سلطنت نشست و چون
بیست و نه سال از مملکت او بگذشت جمعی از داعیان نزار او را هلاک ساختند الحافظ لدین
الله ابو میمون عبد المجید بن معز پس از برادرزاده بیست سال در امور سلطنت کامران بوده انتقال
بعالم دیگر کرد الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن عبد المجید چون پنج سال بعد از انتقال پدر در شغل سلطنت
ماند وزیرش عباس بن تمیم جهت آنکه او نظری به پسر او نظر داشت او را بعالم دیگر فرستاد الفائز بنصر
الله ابو القاسم عیسی بن محمد پس از پدر در احکام سلطنت دست یافت و زمام امور وزارت در قبضه
ملک صالح نهاده بمعتمد ساختن عباس امر نمود عباس با مال بسیار قیاس از مصر برآمد در اثنای راه بدست
غازیان افتاده نقد حیات را بغارت داد حکومتش سه سال و بروایتی شش سال العاضد لدین
الله محمد بن الفائز بمعاضدت اعیان مملکت پس از فوت فائز بمرتبه سلطنت فائز گشت و
در عهد دولت او مردم فرنگ قصد مصر کردند او بسلطان نور الدین محمود زنگی التجا برد و یکی از امرای
نامدار اسد الدین شیرکوه را بمدد او تعیین فرمود و اهل فرنگ از توجه اسد الدین خبر یافته
بقتال او منهزم شدند و لشکر کشیدن فرنگیان طرف مصر و توجه اسد الدین مکرر شده در نوبت
سوم اسد الدین در سنه پانصد و شصت و چهار بقاهره آمده سر انجام امور ملک از پیش
خود گرفت و اسد الدین دو ماه و پنج روز بسر انجام امور دولت و وزارت اهتمام نموده بعالم دیگر
انتقال کرد العاضد صلاح الدین یوسف را که برادرزاده اسد الدین بود قائم مقامش کرد و در سنه
پانصد و شصت و هفت رحلت نمود و دیگر کسی از آن دودمان بحکومت نرسید و صلاح الدین

بجای او بر ممالک مصر مستولی شده سلطنت بر خود مسلم داشت و بیت المقدس را از دست
اهل فرنگ بیرون آورد و مدت پنجاه و نه سال و کسری مع اولادش که هشت تن بودند حکومت
آن ناحیه کردند و پس از ایشان بر مملکت مصر غلامان دست یافتند تا آنکه سلطان سلیم فرمان روای
روم بر شام و مصر استیلا یافت و قانصوه الغوری ملوک غلامان را بکشت و بروایتی سلطنت
آنها که ایشان را چراکسه و ترکان نیز خوانند دویست و هفتاد و پنج سال بوده است [illegible] دوم
ملوک قهستانی که ایشان را ملاحده نیز خوانند نه تن حکومت شان صد و هفتاد و یکسال حسن صباح
بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الحمیری او از شیعه اسمعیل بن امام جعفر صادق رضی الله عنه
بود و چون در سنه چهارصد و هفتاد و هفت در بلاد مسطور خروج کرد و سلطان سنجر سلجوقی
از سر خصومت او درگذشت کار او را عروج تمام دست داد آورده اند که او طریق زهد و انزوا در
سلوک میداشت و بتصانیف کتب می پرداخت تا آنکه مدت سی و پنج سال کامران [illegible] در سنه
پانصد و هژده رو بدار القرار نهاد و کیا بزرگ امید رودباری را که امیر لشکرش بود جهت آنکه
فرزندی او را نبود ولیعهد خویش گردانید کیا بزرگ امید بموجب وصیت مخدومش در ملک رودبار
و آن نواحی مدت چهارده سال و کسری او را حکومت دست داد و در سنه پانصد و سی و دو
در ملک رودبار و آن نواحی رحلت کرد محمد بن بزرگ امید بعد از پدر قائم مقام او شده مدت
و چهار سال و شش ماه و هفت ماه مملکت راند در سنه پانصد و پنجاه و پنج از این عالم رفت حسن بن
محمد در حین حیات پدر بسبب الحاد در قید آمده بود و پس از پدر که تسلط یافت بنیاد الحاد دعوی
نهاده دعوی امامت کرد و در روز هفدهم رمضان بر سر منبر رفته خطبه خواند و گفت من امام
تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی را از ظاهر مرفوع گردانیدم این دور زمان قیامتست
ظاهر را اعتباری نباید نمود و از منبر فرود آمده افطار روزه فرمود و آن روز را عید القیام
نام کرده تاریخ از آن یوم قرار داد و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعرای الحاد
بسیار در مدح او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در کتب تواریخ مسطور است   بر داشت غل
شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام   و قضارا بعد از آن بزودی بر دست برادر
زن خویش مقتول شده حکومتش چهار سال علاء الدین محمد بن حسن پس از پدر قائمقام پدر گشت

قریب چهل و شش سال او نیز در الحاد بسر برده وفات نمود و بقولی پسرش زهر داده سنه ششصد و هفت
جلال الدین حسن بن محمد چون بعد از پدر بر مسند حکومت نشست از طریقه جد و پدر تبرا نمود و بتقلید علمای
اسلام از جادهٔ شریعت تجاوز نکرد و از این جهت او را حسن نومسلمان گفتندی حکومتش قریب بیازده سال
و نیم علاء الدین محمد بن حسن چون پس از رحلت پدر تاج سلطنت بر سر نهاد الحاد را باز رواج داد
و در ایام او افواج هلاکوخان سکنهٔ بلاد او را قتل و غارت کرد بعد از آنکه سی و پنج سال از حکومت او بسر
آمد حسن مازندرانی که منظور نظر او بود او را هلاک نموده پسرش را بجایش نشاندند سنه ششصد و پنجاه و سه
رکن الدین خورشاه بن محمد بن حسن پس از کشته شدن پدر و تسلط یافتن بر امور سلطنت حسن مازندرانی
مذکور را با اولادش بکشت و چون یک سال کامران ماند هلاکوخان بجنگ او رفت و او طاقت
مقاومت در خود ندیده بخدمت وی پیوست و همدران هنگام بتغریبی مقتول گشت و پس از وی کسی از این
طبقه بحکومت نرسیده نمود دیارده در ذکر ملوک قراختای کرمان هشت تن سلطنة ایشان بروایتی هشتاد
و شش سال براق حاجب از امرای کورخان قراختای بود برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه
رفته اجازت مراجعت نیافت و از ارکان دولت او شده بعد غلبت مغول بر بلاد مسطور استیلا یافت
و از دار الخلافه القابش را قتلغ سلطان و از دیوان چنگیزخان قتلغ خان نوشتند بعد از آنکه قریب
یازده سال کامران ماند سنه ششصد و سی و دو وفات کرد و برادرزاده او قطب الدین بجای او نشست
و همدران ایام اوکتای قاآن حکومت آنجا را از وی خلع نموده به پسر براق مقرر ساخت رکن الدین مبارک
خواجه بن براق چون پس از پدر شانزده سال بنظم امور مملکت اشتغال نمود قطب الدین پسر عمش نزد
منکو قاآن رفته حکم آورده هلاکش کرد قطب الدین پس از هلاک رکن الدین بامر منکو قاآن بر مسند ایالت
جلوس نمود و بعد حکومت هشت سال رخت اقامت بربست سلطان حجاج بن قطب الدین در هنگام
طفلی بعد از پدر باسم سلطنت موسوم شد و منکوحه پدرش مدبر ملک گشت پس از دوازده سال که بحد
بلوغ رسید و از روی تجبر متمنی جانب منکوحه پدر خود دید و چون از وی رنجیده پیش اباقاخان رفت و حکومت
آنجا را بر خود مقرر نمود و حجاج مسطور بهند رفته در سودای وطن مألوف ناکام از این عالم بعالم دیگر شتافت
و منکوحه پدرش دوازده سال دیگر بتنسیق امور مملکت پرداخته از دست ساقی اجل جام ممات چشید
جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین بعد از فوت قتلغ ترکان منکوحه پدرش بحکم ارغون خان بر بساط کامرانی

هشتصد و نه سال درین امر خطیر بسر آورده بموجب امر کیخاتو خان معزول شد پادشاه خاتون بنت
قطب الدین که در حباله کیخاتو خان بود بعد از عزل سیورغتمش بامر شوهر متصرف مملکت شده برادرش را
بقتل رسانید منکوحه و دختر برادر او که در حباله بایدو خان بود او را باستصواب بایدو خان بکشتند او
شاعره و فاضله بوده است مظفر الدین محمد شاه بن حجاج پس از خاتون مذکور بامر غازان خان بحکومت
رسید و مدت هشت سال کامروا تا در سنه سبعمائه و سه درگذشت قطب الدین شاهجهان بن سیور
غتمش چون بعد از عم زاده دو سال و چند ماه کامران ماند الجایتو سلطان او را عزل کرد و پس از او
در ولایت مسطور حکام از قبل مغول مقرر شدند نمایش چهارم در ذکر ملوک روم و آن مشتمل است بر هشت
نمود نمود اول در ذکر قیاصره آورده اند که مملکت مذکور در سوالف ایام در قبضه اقتدار ملوک عجم بود هنگامی که
آن دیار فریدون به پسر خود سلم داد بعد از قتل او کدانیان بر آن ممالک استیلا یافتند و پس از آن اولاد
عیص بن اسحق در آنجا استقلال گرفتند و چنانچه عادت جهان گذران است ایالت آن مملکت از قومی
بقومی و از پدری به پسری انتقال می یافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان
تافت و پس از و اسکندر ذو القرنین لوای عظمت و اقتدار افراخت و بعد از و طایفه از امرای اسکندر
مذکور در آن دیار تسلط گرفتند و پس از آن قیاصره بر آن ناحیه مستولی شدند گفته اند که چون اغسطوس
در شکم مادر بحد تولد رسید مادرش در وقت زاییدن بمرد شکمش را چاک کرده او را بیرون آوردند و بدین
لقبش نهادند زیرا که بلغت فرنگ قیصر شکافته را گویند و آن اول کسی است که بقیصر مخاطب گشت و او بر
شاهان جهان فخر می نمود که من از راه رحم متولد نشده ام اغسطوس که شاپور بن اشک معاصر او بود
و عیسی علیه السلام در سال چهل و سوم از سلطنت او متولد شده و او بت پرست بود در عهدش خروس(?)
لشکر بمصر و شام کشید و بطالسه را برانداخت و خزاین ایشان را بدست آورد و قیصر به آثار او دست(?)
زمان حکومتش پنجاه و پنج و یا چهار سال طیباریوس قیصر در عهد او عیسی علیه السلام بآسمان عروج کرد بعد از
انتقال او یکسال و شش ماه سریر روم از قیصر خالی ماند مملکتش بیست و دو سال نیفاوس(?) از کار او
آن دیار بود و در فسق و فجور افراط کلی داشت که با دختر و خواهر مباشرت میکرد و بعد از آنکه چهار سال
و هشت ماه از حکومت او بسر آمد بطارقه بر او هجوم آورده بکشتند و پس از و لنقولی(?) قریب پانزده سال
بحکومت سرافراز گشتند فیلودوس(?) مدت حکومت او ده سال بوده است تا زون قیصر چون بسلطنت

اغسطوس

ا ه البیدا بغنائی(?)

اسفیناس را که از امرای کبار بود به تسخیر اورشلم فرستاد بعد از انکه سیزده سال از سلطنت
او منقضی شد او دیوانه گردید اسفیناس مذکور پسر خود طیطوس را بمحاصره اورشلم مقرر نموده باز گشت
و باتفاق اعیان بر مسند حکومت نشست اسفیناس که در عهد دولت او پسرش طیطوس بر اورشلم
دست یافته منصب بنزارتین را از نصاری بگشت حکومتش ده سال طیطوس بن اسفیناس حکومتش
دو سال دوسطانس برادر طیطوس که در عهد خویش دیوحنا را که از حواریان عیسی علیه السلام بود با جمعی
کثیر از علما اخراج نموده بود از روی صغر چون بسلطنت رسید جماعه را که دوسطانس بدر کرده بود باز آورد
و بعد یکسال و چهار ماه از دست مرگ مناص نیافت. بعقلوس معاصر شاپور بن اردشیر بابک بود و در
دین عیسی علیه السلام درآمد بشریعت او عمل مینمود در میان که بی دین و ملت بودند بر او هجوم آورده
کشتند مدت سلطنت او هفت سال و بعد از و چندی دیگر بحکومت رسیده نهان خانه عدم رفتند تا
دقیانوس بر سریر سلطنت نشست دقیانوس ملک اصحاب کهف در اوان سلطنت او بودند و از بیم
او در غار سکونت اختیار نمودند و در باره او اقوال مختلف است پس از انتقال او ده تن متعاقب هم
بحکومت رسیدند و بعد از اینها قسطنطین رومی قیصر شد قسطنطین او نیز دین عیسی علیه السلام اختیار نمود و قسطنطنیه
ترتیب داده آن را دار الملک خویش گردانیده بود بعد از حکومت سی و سه سال که او ازین عالم
انتقال کرد چندی بامر سلطنت قیام نموده یکان یکان بر بستر فنا خفتند تا لوقطناس قیصر گشت
لوقطناس که در سال دوم از حکومت او بروایتی ولادت باسعادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم
اتفاق افتاد و دران سال آتشی مشتعل در حوالی قطب شمالی ظاهر شد و تا نه سال بماند و در
ایام چون سه ساعت از روز بماندی جهان تاریک شدی و خاکستر باریدی و در عهد او سپاه فرس
بفرمان نوشیروان روی ببلاد او نهاده انطاکیه را بگرفتند و او بهمدران ایام مریض شده بعالم دیگر
شتافت و طبارنوس را ولیعهد ساخت طبارنوس یونانی که دختر خود را بموریقی نام بطریق داده
در وقت رحلت او را ولیعهد خویش نمود حکومتش هفت سال موریقی در ایام حکام او بعلت طاعون
چهار صد هزار کس بقسطنطنیه درگذشتند گویند خسرو پرویز بوی التجا برده بود و او مریم دختر خود را
با و داده پسرش نیاطوس را همراه کرده بود تا ملک موروثی از بهرام چوبین بستاند فوقاس چون بر
مسند حکومت نشست امرا بر او خروج کرده در میان خود مقرر نمودند که هر که او را بقتل آورد قیصر شود

هرقل او را بکشت و بجانشین نشست هرقل که ملکی با عدل و داد بود در سال دوم از بعثت حضرت خاتم
الانبیا علیه اکمل التحیة والثنا بحکومت رسید چون خسرو پرویز خواست که پسر موریقی را بجای پدرش
بنشاند با لشکر عظیم امرای ایران مملکت فرستاد و رومیان که از هرقل راضی بودند با آن لشکر در نزاع و
و بعد مقابله و مقاتله منهزم گشتند و هرقل نذر کرد که اگر بر سپاه عجم ظفر یابم از قسطنطنیه پیاده به بیت المقدس
روم بموجب آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین چون بعد از نه سال ظفر یافت و بنذر وفا نموده مراجعت کرد سرور انبیا صلی الله
علیه وسلم دحیه کلبی را نزد او برسالت فرستاد و او خواست که اسلام آورد رومیان گفتند ازحضین
مسکنی ترا بقتل میرسانیم در اسلام هرقل علما را اختلافست مذهب جمهور آنست که او شرف قبول دین
متین و سعادت تصدیق رسالت در نیافت و باعتقاد بعضی او بملاحظه مردم خفیه مسلمانی اختیار
نمود و بعد از آنکه اهل روم پس از مدتی بر اسلام او اطلاع یافتند در سنه بیستم از هجرت هلاکش
ساختند و پسر او را القیصری برداشتند هشام بن عاص گوید که ابو عبیده با قرضهای رای خود ما
با بشارت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا با تنی چند از صحابه و تابعین برسالت نزد هرقل فرستاد تا او را
باسلام دعوت کنیم در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی ملک شام که باج گذار قیصر بود رسیدیم
و او را انجمنیت یافتیم و باسلام دعوت کردیم قبول نکرد لباس او را چون کبود دیدیم پرسیدیم جواب
کرده گفت سوگند خورده ام تا مسلمانان را از شام نرانم این لباس را از بر نکنم گفتیم اگر خدا خواهد
این ملک هم بگیریم که پیغمبر ما چنین فرموده گفت شما نه آن قومید که در کتابهای خود خوانده ام
که شبعی برین دیار مستولی شوند که بروز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم ما چنین ایم رنگ از رویش
رفت و ما را رخصت روم داد با شترهای حامل بدرگاه قیصر شتافتیم و بدر قیصر او شتران را بخوابانیدیم
و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از این تکبیر قصر هرقل در لرزه آمد پس بمجلس او رفتیم بر تخت نشسته بود
و تمامی اهل مجلس او جامههای سرخ پوشیده بودند قیصر از دین پرسید و گفت چرا بر عادت خویش مرا
سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما روا نیست گفت تحیت پیش شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله
والله اکبر دیگر بار قصر بلرزید قیصر گفت در خانهای خود که این کلمه میگوئید این حالت مشابه میکند
گفتیم این کلمه بر زبان بسیار می آریم لیکن این حالت نمی بینیم گفت ای کاش خانهای شما بر سر شما فرود

بجهتی پس گفت نماز و روزهٔ شما چگونه است شرح کردیم باز گفتیم پس مرا بمنزلی فرود آورد و بعد از سه روز
بخواند و امر کرد تا صندوقی بزرگ مذهب آوردند و دران خانهای کوچک بود و هر یک دری داشت
یکی را بگشاد و حریری سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی سرخ و سفید و بلند گردن با محاسن
بود و دو گیسوی بافته داشت گفت این صورت آدم علیه السلام است پس دری دیگر بگشود و صورتی
بیرون آورد و گفت اینصورت نوح علیه السلام است پس حریری سفید بیرون آورد و بر آن صورت
و گفت رسول صلی الله علیه و سلم بود چون بدیدیم گفتیم صورت محمد است صلی الله علیه و سلم و در گریه افتادیم
چون آن حال بدید باکرام آن صورت برخاست و گفت بخدا سوگند که صورت اوست گفتیم آری
گفت اینصورت پیغامبر آخر زمان است و تعجیل در اظهار آن از برای امتحان شما بود پس صورتی دیگر
بیرون آورد و گفت صورت موسی علیه السلام است آنگاه صورت هارون و لوط و ابراهیم و اسحق
و یعقوب و اسمعیل و یوسف و داود و سلیمان و عیسی و سایر انبیا علیهم السلام بیرون آورد و نام
هر یک بگفت قیاس بصورت رسول علیه السلام دانستیم که مطابق واقع است پس گفتیم این چگونه بدست
ملک افتاده گفت این صندوق بمغرب در خزینهٔ آدم علیه السلام بود که ایزد تعالی باو فرستاده چون
ذوالقرنین آنجا رسید بیرون آورد و بعد از و بدست دانیال علیه السلام افتاد آن را بر حریر کشید
پس بخزانهٔ سلاطین منتقل شد و بما رسید اکنون راست است که آن صورت پیغمبر شما بود گفتیم آری
گفت ای کاشکی خدا تعالی مرا توفیق ارزانی دارد که دست از ملک کوتاه کنم و بعبودیت یکی
از بندگان شما درآیم پس ما را بعواطف پادشاهانه بنواخت و رخصت انصراف داد بخدمت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه رسیدیم چون حال باز گفتیم بگریست و گفت اگر خدا میخواست که باو خیری رسد ایمان می
آورد قسطنطین بن هرقل که در سنهٔ خمس و ثلثین با هزار کشتی قصد بلاد مسلمانان کرد و در راه طوفان
برخاست تا بسیاری از رومیان غریق بحر فنا گشتند و او بجزیرهٔ صقلیه افتاد رومیان قدوم او را
بر خود شوم دانسته او را بعالم دیگر فرستادند و پسرش را جانشین کردند هرقل بن قسطنطین که در
ایام او مسلمانان بر اسکندریه استیلا یافتند و اهل آن دیار او را از بدبختی تصور نموده از حکومت
عزل کردند قسطوس بن قسطنطین لومطناس لادن طیار یونس اغسطوس امسالوس ای اغسطوس
عتقطیانوس که فرنگیان سه نوبت او را زهر داده کارگر نشد تا آنکه در نوبت چهارم او را از هم گذرانیدند

لادن ثانی چون در مملکت تسلط گرفت انهارا که قصد هلاک پدرش کرده بودند همه را بگرفت و بکشت
لیطیارنوس حکومتش قریب هشت سال لیطیانوس ایام سلطنتش پانزده سال میرارس حکومتش یکسال
لادن ثالث مملکتش بیست و چهار سال جورجس که از دودمان ملوک نبود بتقریبی چندگاه مملکت را بگرفت
قسطنطین بن لادن ثالث که در سنه یکصد و سی و هشت روی ببلاد اسلام نهاده ملطیه بگرفت
و ویران کرد و صالح بن علی عباسی عم منصور دوانیقی که امارت بعضی از بلاد شام داشت با او رزم
کرده ظفر یافت و او منهزم شده بروم مراجعت نمود و بعد از آن ضمن این عالم درگذشت لادن رابع
بن قسطنطین چون او در جهان نماند از پس او بامر سلطنت پرداخت اعطی زوجه لادن در هنگام حکومت
او مهدی خلیفه بنی عباس پسر خود هارون رشید را برزم او فرستاد و او با وی طریق مصالحه مسلوک
داشت یعفور بن استبراق که صاحب زاده اش قسطنطین بن لادن را میل در چشم کشید و خود
متصدی شغل سلطنت شده با هارون رشید مخالفت آغاز کرد و در سنه یکصد و نود با او طرح جنگ
انداخته منهزم بازگشت استبراق بن یعفور که پس از پدر بمملکی دو ماه از اجل مهلت یافت منجائیل
بن جورجس که نسبت دامادی با یعفور داشت بعد از آنکه پسر یعفور در کار مملکت دخل نمود و اهل
روم قصد عزلش کردند و او بناچار گوشه گرفت الیون بطریق که بعد از عزل منجائیل سلطنت رسید
مدت اندک ایام اهل مملکت بخصومت او برخاسته منجائیل را باز بحکومت نشاندند توفیل بن منجائیل
پس از پدر ناظم مناظم مملکت گشت و در عهد او معتصم بنی عباس لشکر بروم برد و عموریه بگرفت
تیودوره زوجه توفیل حکومتش یکسال منجائیل بن توفیل که مادرش تیودوره را از سلطنت خلع
نموده او را بدیر فرستاد و خود پادشاهی بر سر نهاد و در عهد متوکل عباسی رخت بسفر آخرت کشید توفیل بن
منجائیل که از دست بسیل بقتل رسید بسیل که از امرای کبار توفیل مذکور بود بعد از کشتن مخدوم در
احکام سلطنت تسلط یافت و در سنه دو صد و شصت و هشت از سپاه معتمد عباسی منهزم شد لادن
بن بسیل اسکندروس برادر لادن قسطنطین بن لادن پس از عم خویش بسلطنت رسید و اورا در مدت
ملازمانش معزول کردند قسطنطین از امرای قسطنطین بن لادن بود و دمشق نام داشت بعد عزل
قسطنطین مخاطب بخطابش گشته مدتی در کامرانی بسر برد رومانس بن قسطنطین دمشق یعفور نام
که از ارکان دولت بود پس از آنکه در امر سلطنت استیلا بهم رسانیده قصد بلاد اسلام کرد و بعضی

عکیس را گذاشت که از شهر و قلاع بیرون آید تا آنکه بسیاری از مسلمانان به تشنگی و گرسنگی هلاک
شدند و نزدیک بنجاه قلعه از تصرف او در آمد آنگاه چون خواست که پسران رومانس را که بنهایت
آنها بکار حکومت دست یافته بود از میان بردارد و در آنها به ابن اسمعیل متفق شده او را
بقتل رسانید ابن اسمعیل که از امرای کبار بود بنهایت پسران رومانس بکار مملکت پرداخت
و در ایام محاصره طرابلیس که قصد بلاد اسلام داشت و تعلبک را متصرف شده بود بسعی بسیل
بن رومانس او را زهر هلاک کردند بسیل بن رومانس پس از هلاک ابن اسمعیل قریب بنجاه و یکسال
مملکت راند و ولایت روس بگشاد قسطنطین برادر بسیل که حکومت او سه سال بود داماد رومانس
و داماد قسطنطین چون بعد از خسر به تنظیم مملکت پرداخت زنش بر بر صراف منجاسیل نام عاشق
شد و شوهر را زهر داده بعقد او درآمد منجاسیل که پس از هلاک ارمانوس بحکومت رسید چون او
درگذشت خواهرزاده اش که همنام او بود زن او را بخواست و بحکومت اشتغال گرفت تا
آنکه مردم روم قسطنطین را که از دودمان قیاصره بود بسلطنت نشاندند و او را عزل کردند قسطنطین
بعد از منجاسیل چندگاه بر مملکت دست یافت و زن منجاسیل را بخواست ارمانوس قیصر که در ایام قران
روایی او سلطان الب ارسلان سلجوقی را او دفت و ظفر یافت و او بعد از گرفتار شدن و باج
و خراج پذیرفتن باز بسلطنت رسید منجاسیل که در عهد دولت او مرتبه قیاصره روی بتنزل نهاد
و سلاجقه بر بسیاری از بلاد روم استیلا یافتند و کرانکس بوخبانس کرانکس که در بعضی از دیار حاکم
بدیس بود بعد از او بر سایر بلاد سلاجقه بتمام و کمال دست یافتند و از قیاصره چندی از روم
مستولی شده بسلطنت پرداختند و از آنجمله بودند فرونید زدیکوس که در قسطنطنیه سی و یکسال
حکومت نمودند و بعد از آنها علمشن که امیر هولندیه بود بر مملکت فرنگ مستولی شد و در عهد او لشکر
مغول از راه دشت قبچاق در بعضی از بلاد فرنگ در آمده بسیاری را بکشتند و او سعی و بخسیال
حکومت کرده بود و پس از او رونعس قیصر شد و در ایام او سپاه اسلام اکثر بلاد سواحل شام
بگرفتند و اکثری از نصاری مقتول گشتند و او قریب هفده سال قیصر بود و بعد از او اطفلس
قیصر و والی ولایت شده دویست هزار مسلمان را بانتقام بکشت و او معاصر غازان خان بود و بعد
از او الهرطوس قیصر شد گویند که او معاصر طلطکوش خان بود که دولت و دوم خلیفه است از خلفای عثمانی

نمود دوم در ذکر سلاجقه که در بلاد روم سلطنت پرداخته اند چهارده تن اورده اند که حمد الستان نجم
الدوله قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق که ابن عم طغرل بیک سلجوقی است بعد ازانکه طغرل بیک بر عراق
عجم استیلا یافته قلعه گردکوه با تفویض نمود او پس از فوت طغرل روی بری نهاده با سلیمان بن جغر
ولی عهد طغرل رزم کرد و ظفر یافت و چون الب ارسلان بن جغر که از خراسان قصد عراق داشت
در حدود دامغان باو رسید پیش ازانکه مقاتله دست دهد او از اسپ بزمین افتاد و جان براد
الب ارسلان مذکور خواست که اولاد او را بقتل درآورد بشفاعت بعضی مردم دست از خون
انها باز داشته سلیمان پسر او را بجنگ بعضی از بلاد شام فرستاد و وی در سنه چهار و هفتاد و هفت
انطاکیه را که از مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود تصرف کرده استیلای تمام پیدا
کرد سلیمان بن قتلمش چون کار خود را عروج داد تتش بن الب ارسلان صاحب شام بعزم حرب
او در حرکت آمده امرای سلیمان را ترتیب داد تا او را تنها گذاشتند و او از خوف عذاب خود را هلاک
ساخت سنه چهارصد و هشتاد و نه داود بن سلیمان که حسب الامر ملکشاه سلجوقی در انطاکیه و آنحدود
و جانشین پدر شد در وقتی که قیصر روم قصد بلاد دانشمندیه نمود و او از وی مدد خواست باتفاق هردو
با قیصر رزم کردند و او را اسیر ساخته بلاد روم بتصرف خود درآوردند حکومتش بیست سال قلیج ارسلان بن
سلیمان چون مسترشد عباسی از مسعود سلجوقی رنجید و او را بسلطنت ایران خواند و لشکر کشان
جانب گرشیده با اتابک جاولی که از امرای مسعود بود رزم کرد و در هنگام هزیمت اتابک مذکور اسپ
او را بوعده و وعید بغربت قلیج ارسلان را در آب خابور انداخته شد کامرانیش چهل سال مسعود
بن قلیج ارسلان بعد از هلاک شدن پدر در آماسیه بتخت نشست و با دانشمندیان وصلت
کرد پس از مردن امیر دانشمندیه ملطیه و ابلستان را قابض گشت و دخترش را با اتابک نورالدین
محمود صاحب شام عقد بست ایام کامرانیش ترتیب نوزده سال قلیج ارسلان بن مسعود پس از رحلت
پدر تاج سلطنت بر سر نهاد و چون بر بلاد دانشمندیه مستولی شد پسران خویش را که ده نفر بودند هر یک را
حکومت ناحیه مقرر نموده و غیاث الدین را که اصغر پسرانش بود ولیعهد ساخته در قونیه وفات
کرد حکومتش بیست سال غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان چون پس از پدر بر سریر سلطنت نشست
رکن الدین برادر کلانش باتفاق دیگر اخوان رو بقونیه آورده محاصره نمود و او امان طلبید

وبگستان رخت عافیت کشید رکن الدین سلیمان شاه که پس از استخلاص قونیه در امر سلطنت مستقل
گشت واز دار الخلافه سلطان القاهر لقب یافت حکومتش بیست و چهار سال عز الدین قلیچ ارسلان
بن رکن الدین چون نوبت حکومت یافت بسبب اعیان ملک او را خورد سال دانسته طلب غیاث الدین
کیخسرو نمودند و وی از دیار فرنگ شتافته مرتبه ثانی بر مملکت استیلا یافت انطاکیه را که اهل فرنگ
متصرف شده بودند بدست آورده بالآخر در معرکه والی قسطنطنیه مقتول گشت زمان سلطنتش شش سال
عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین در حیات پدر ایالت ملطیه داشت پس از هلاکش در قونیه بر
تخت نشست و برادرش علاء الدین که حاکم انگوریه بود لشکر بقونیه کشیده با او مصاف نموده
انهزام یافت و او بعد از تعاقب برادر مذکور را بدست آورده محبوس گردانید حکومتش یکسال علاء الدین
کیقباد پس از مردن عز الدین برادر خویش از حبس خلاص یافته بکار مملکت دخل یافت و او کامکارترین
آن دودمان بود و بعلما و مشایخ عقیده تمام داشت قال الیافعی کان ملکا جلیلا شهما شجاعا وافر
العقل مستجمع الممالک و مولانا بهاء الدین ولد در عهد او بروم رسید و سلطان مرید او گشت و در سنه ششصد
و بیست و هفت باتفاق حکام شام در حدود آرزنجان با سلطان جلال الدین منکبرنی محاربه نموده
مظفر گشت و از دار الخلافه سلطان عظیم و قسیم معظم لقب یافت و چون بیست و شش سال کامران بماند
سنه ششصد و سی و شش پسرش کیخسرو او را بزهر از هم گذرانیده خود بجایش نشست کیخسرو بعد از هلاک
پدر بر ممالک مستولی شده در سنه ششصد و چهل و دو یا چهار وفات کرد سلطنتش هشت سال
رکن الدین سلیمان شاه بن کیخسرو اطاعت هلاکو خان اختیار کرد و بموجب فرمان قاآنی معین الدین
پروانه کاشی مدبر ملک او گشت و علاء الدین کیقباد برادرش چون بخدمت قاآن رفت و باز آمد
سلیمان شاه را از و توهم بخاطر راه یافت او را بزهر هلاک گردانید و برادر دیگرش عز الدین
کیکاوس بدشت قبچاق گریخت و هژده سال در آنجا بغربت بسر برده بالآخر بامداد برکه خان بن
جوجی خان با لشکر بسیار متوجه روم شد سلیمان شاه از وی گریخت و بخدمت ابقا خان شتافت
و چون با بندقدار صاحب مصر مراسلات آغاز نهاد دلاوم بعد از آنکه قریب بیست سال باقبال گذرانید
در سنه ششصد و شصت و چهار بفرمان ابقا خان هلاک گردید و برادرش چون بعد از انهزام او خواست
که عروس ملک را در آغوش کشد بهمدران نزدیکی وفات کرد کیخسرو بن سلیمان شاه در صغر سن قائم مقام

سال

بدر شده هر دو سال بغراغیال بسر برد و در سنه ششصد و هشتاد و دو در ولایت آذربایجان بنوای
احمد خان مقتول گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان بحکومت روم دستوری
یافته روی بدان مرز و بوم آورد و هنگام دولت و استقلال تمام باحوال آن مملکت راه یافت
پس از آنکه در سنه ششصد و نود و هفت غازان عزیمت بعالم آخرت یافت کیقباد برادرزاده او
با سر غازان خان والی روم شده بغی و عناد آغاز نهاد و غازان مذکور لشکر بحرب او فرستاده در سنه
ششصد و نود و نه بهلاکش گردانید و بعد از او دولت سلاجقه بسر آمد و در آن مملکت حکومت
احفاد هلاکو خان را دست داد و پنهان نماند که ملوک عثمانیه بر دیار مسطور استیلا یافتند
در ذکر دانشمندیه چهار تن امیر دانشمند نامش تکین بن طایلو از اعیان سرهنگان سلاجقه بود و اول
بدرس تعلیم اطفال کردی برای خود این لقب اختیار نمود و در سنه چهارصد و شصت و چهار از جانب
الب ارسلان سلجوقی بحکومت انطاکیه و قیصریه رسیده بحسن تدبیر و اصابت رای در آن مملکت
استقلال تمام یافت و در حدود ملطیه با فرنگیان رزمی صعب نموده گرفتار شد آخر کار از دست
اهل فرنگ رهایی یافته باز بر ممالک مستولی گشت و چندگاه درین سرای بی بنیاد کامرانی نموده
روی بدار القرار نهاد امیر محمد بن امیر دانشمند در هنگام تسلط او مسعود بن قلج ارسلان سلجوقی قصد
بلاد او نمود و بعضی از آن دیار را بتصرف خود درآورد یاغی ارسلان برادر امیر محمد او دختر
ملک سلیق صاحب ارزروم را که قلج ارسلان بن مسعود وی را خطبه کرده بود و بقونیه میبرد [illegible]
مرتد ساخت و بعد از تجدید ایمان او را جهت برادرزاده اش ذوالنون خواست و چندی
خویش پادشاه دولت بوده جرعه از جام ممات چشید ذوالنون بن محمد پس از عم خویش بر مسند
حکومت نشست و بعد از وی اسمعیل پسر او جانشین گردید تا آنکه سلاجقه غلبه آورده بلاد را متصرف
شدند و دیگری از اینها بحکومت نرسید [illegible] چهارم در بیان ملوک سلیقیه که در آذربایجان روم
حکومت داشتند سه تن امیر سلیق بن علی از امرای ارسلان شاه بن طغرل سلجوقی بود در سنه
پانصد و پنجاه و شش از قبل او ایالت دیار مسطور یافت و با گرجیان بمقاتله پرداخته اسیر گشت
خواهرش شاه بانو زوجه سقمان بن ابراهیم مشهور بشاه ارمن صاحب اخلاط تحف و هدایا برای
ملک گرج ارسال داشته در باب استخلاص او نوشت و ملک مذکور او را از قید خود رها کرد ملک

ملکشاه بن محمد چون بر بساط حکومت قدم نهاد رکن الدین سلیمان شاه سلجوقی صاحب ارز
روم بعزم رزم او لشکر کشید و بعد از تلاقی عساکر و اشتعال نیران جدال ملکشاه اسیر سرپنجه تقدیر
گردید ملوک منکوجک ذکر شمه از حال ملوک منکوجکیه که با ذربایجان و کماخ حکومت داشتند سه تن
امیر منکوجک از اعیان سلاجقه ایران بود بموجب ارسلان شاه امارت دیار مذکوره یافت
و در آنجا دم از تسلط زده اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد و تا دام حیات کامران ماند و ناکام
شربت ممات چشید بهرام شاه بن منکوجک بعد از پدر بر سریر حکومت نشست و دختر قلج ارسلان صاحب
روم را بخواست و بر بسیاری از نواحی روم تسلط گرفت شیخ نظامی رحمة الله مخزن الاسرار بنام او گفته و او
در وجه صله آن پنج هزار دینار و پنج قطار استر و صد تخته رخت بشیخ فرستاد داود شاه بن بهرام شاه
چون او بر سریر سروری تمکن جست روزگارش سپری گشت و دولت پایداری نکرد ملوک قرامان ذکر
ملوک قرامان هفت تن قرامان بن قمر الدین از اتراکه روم است پدرش و معیشت از کسب داشت
چون او بزرگ شد قرامان در سلک لشکریان منتظم شده بروزگار رکن الدین سلیمان شاه سلجوقی مرتبه
امارت یافت و در آن اقطاع که باو مفوض شده بود مدتی بسر برده آن را بنام خود مشهور گردانید
و بمدد بخت و تایید فلکی یک چند نقاره حکومت نواخته کوس رحلت کوفت محمد بیک بن قرامان
بعد از پدر بحکومت رسید و بر سپاه معین الدین پروانه صاحب روم مظفر و منصور گردیده ویرا پس از
چند گاه هلاک گردانید و قونیه بگرفت و آخر در یکی از معارک اهل روم با دو برادر خود مقتول شد
علی بیک بن محمد بیک بعد از پدر چند گاه در قرامان کامروا ماند و رحلت نمود محمد بیک بن علی بیک
چون بجای پدر نشست در آن اوان که سلطان مراد بن سلطان محمد صاحب روم بدفع مصطفی
برادر خویش اشتغال داشت لشکر بانطاکیه برد و شش ماه در محاصره گذرانیده روزی تیر بر مقتل خورد و
جان بداد و کان ذلک فی سنه هشتصد و بیست و شش ابراهیم بیک بن محمد بیک بعد از پدر بامر
سلطنت پرداخت چون ناصر الدین بیک ذو القدر پسر خود سلیمان بیک را نزد سلطان مراد والی
روم فرستاد و بهر دفع قرامانیان از او مدد خواست ابراهیم بیک بملک اشرف صاحب مصر التجا برده
باتفاق سپاه او که بمدد آمده بودند با لشکر روم و ذو القدر رزم صعب کرده ظفر یافت و برادرش
علی بیک که بمخالفان پیوسته بود بقتل رسید او بغایت قوی گشته مدت حکومت خویش با آل عثمان

خوندکار روم و حکام ذوالقدر به مخالفت و مقاتلت بسر برد اسحق بیک بن ابراهیم چون پس از پدر
متصدی مهام سلطنت گشت برادرش قاسم بیک بر او ظفر یافته قابض ولایت شد او بجسن بیک
آق قوینلو صاحب دیار بکر پناه برده در همانجا وفات نمود قاسم بیک مذکور بعد از انهزام برادر
مزبور استقلال یافته با سلاطین مخالفت آغاز نهاد و در وقتی که خوندکار روم لشکری عظیم بحرب او
فرستاد با جمعی قلیل آنها را شکست داد و مادام حکومت خود بعزت گذرانید تا آنکه اجلش در رسید و
مملکت با آل عثمان منتقل گردید فی سنه هشتصد و هشتاد و هفت در تاریخ جهان آرای مینویسد که از
غرایب سال هشتصد و هفتاد و سه آنست که سه لشکر عظیم از سه دشمن ضعیف انهزام یافت اول لشکر
وشام از شهوار بیک ذوالقدر دوم لشکر روم از شاه قاسم بیک قرامان سیوم عساکر جهانشاه
قراقوینلو از حسن بیک آق قوینلو و ازین هر سه عجیب تر قتل سلطان ابوسعید گورکان است
بر دست حسن بیک نمود منعم در میان ملوک ذوالقدر از آنجمله در بلاد ملطیه و البستان بحکومت
اندهشت بن خلیل بیک بن قراجه ذوالقدر که در مملکت مذکور استیلا یافت و ملک طاهر برقوق
صاحب مصر شخصی را بر گماشت تا او را بغدر از هم گذرانید فی سنه هفتصد و هشتاد و هشت
سولی بیک بن قراجه که پس از برادر چون بجایش نشست جهت انتقام خون شخصی را بر ملک طاهر
تعیین فرمود که کار آن ناتمام زخم کار را تمام نمود ناصرالدین بیک بن خلیل بیک برادرزاده
سولی بیک بعد از قتل عم بحکومت کامیاب گشت و با صاحب مصر در ساخته باتفاق او عزم تسخیر
دیار قرامان نمود ملطیه رفت و بلاد مذکور باز بتصرف قرامانیان در آمد و در سنه هشتصد و سی و دو
علی بیک برادر او بر دست قتلغ بیک حاکم حلب کشته شد و بعد از آنکه ملک مصر به جقماق رسید و میان
ایشان مصالحه واقع گردید ناصرالدین دختر خود را به جقماق داده بمصر رفت و با عز از مراجعت
نمود و در سنه هشتصد و چهل و شش ازین عالم در گذشت عمرش هشتاد و نه سال بود سلیمان بیک
بن ناصرالدین سیف الدین برادر شاه بیک شهوار بیک در اوایل تسلط خویش بر سپاه مصر
غالب آمد و لیکن چون جنود عظیم از ولایت مذکور قصد او کردند امان خواسته در قید ایشان گرفتار شد او را
بقاهره برده از حلق فرو آویختند شاه بداق پس از قید و هلاک برادر بحکومت رسید و کارش در نظر
اهل مصر بقتل انجامید علاء الدین بن امیر اصلان بیک برادرزاده بداق بیک بعد از عم بر مسند حکومت

پسر خود را با تحف و هدایا بمصر فرستاده مصالحه کرد و چون در سنه نهصد و سیزده شاه اسمعیل صفوی
لشکر بدیار او برد و قلعه خرپوت را مفتوح ساخته مراجعت نمود او پسر خود قاسم بیک را که بشجاعت
اشتهار داشت بدیار بکر فرستاد و محمد خان استاجلو که از قبل شاه والی انجا بود با قاسم بیک مصاف
نموده ظفر یافت و او را مقید خود در آورد و درین حال که علاء الدوله پسران خود کور شاه رخ و احمد
بیک را با جمعی بر محمد خان تعیین نمود محمد خان با ایشان رزمی صعب بتقدیم رسانیده هر دو را مقتول
ساخت و علاء الدوله را شکوهی نماند و در سنه نهصد و بیست و یک سلطان سلیم خوندکار روم متوجه
پیکار او شده مملکتش را مسخر ساخت و او را گرفته هلاک گردانید و پس از و کسی ازین طبقه بدولت
نرسید مقصد ششم در ذکر ملوک عثمانیه که ایشان را از روی تعظیم خوندکار خوانند شانزده تن سلطان
عثمان بن امیر طغرل که او را عثمان حنیف میگفتند پدرش بروزگار علاء الدین کیقباد سلجوقی بمرتبه
امارت اختیار یافته بود و پس از وفات او در سنه ششصد و هشتاد و هشت بر قرا حصار استیلا
یافته بسیاری از مملکت روم را متصرف شد و داعیه سلطنت پیدا کرد و بنیاد بعضی رسوم و قوانین
نهاده فرزندان را بآن وصیت نمود و شصت و هفت سال کامروا مانده درگذشت اورخان
بن عثمان که پس از پدر در مدت حکومت خود بر بسیاری از بلاد روم تسلط پیدا کرد و بر قونیه نیز
استیلا یافته قریب سی و شش سال در سلطنت بسر برد و در سنه هفتصد و شصت و یک وفات نمود
سلطان مراد بن سلطان اورخان چون بجای پدر نشست او را غازی مراد و غازی خوندکار خوا[ندندی]
و غلامان را ینکچری نام کرد و کلاه زرد و زبر سر ایشان نهاد که آن رسم اکنون هم در آن دیار
شایع است و در سنه هفتصد و نود و یک عزم مجادله و مقاتله لاد فرنگی نموده بر او غالب آمد و
دران معرکه بکار یکی از مجروحان عرصه کارزار بیک ضرب شمشیر آبدار او را ازین عالم بی ثبات بدار
القرار فرستاد سلطنتش سی و یکسال سلطان بایزید بن سلطان مراد مشهور بیلدرم که بعد از کشته
شدن پدر بر سریر سلطنت نشست و برادر خود یعقوب چلبی را بکشت و دفتر و محاسبه که تا آن
وقت در میان ایشان معمول نبود وضع کرد و او پادشاهی غیور و قهار بود تا عهد او آل عثمان
از خوف علما بظاهر شراب نخوردندی او علانیه مجلس بزم بیاراست و در زمان او ارباب دولت
آن امور را آشکارا مرتکب شدندی از آن باز رفته رفته این رسم در آن دیار رواج گرفت

و در سنه هفتصد و نود و دو بکفین پدر متوجه بلاد فرنک گشته معرکه ها در آنجا ترتیب داد و خود در کمین
قرار گرفته هنگامی که برادرش یعقوب را فرنکیان از جا بر داشتند مانند برق و باد خود را بر مخالفان زد و ظفر
یافت و پس از آن او را ایلدرم گفتند و ییلدرم در ترکی برق را گویند و در ایام دولت خویش بسیار
بلاد بگشود و چون دولتش بکمال رسید مغرور گشت و در سنه هشتصد و پنج با امیر تیمور گورکان صاحب
قران طریق اختلاف و جدال پیموده گرفتار شد و بعد از آن سال از این عالم در گذشت نور الله
بایزید تاریخ رحلت اوست حکومتش قریب شانزده سال بود سلطان سلیمان بن سلطان
چون نوبت سلطنت باو رسید برادرش موسی چلبی که بفرمان صاحب قران حاکم آدرنه بود برادر او
نمود او از کمال جبن و بد دلی فرار را بر ثبات و قرار اختیار کرده رخت اقامت بگوشه ادبار کشید
و باندک روزگار کارش بقتل انجامید موسی چلبی چون پس از فرار و قتل برادر در کار سلطنت استقلال
گرفت بدستور برادر دیگرش بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخته بزندان لحد فرستاد سلطان محمد
بعد از هلاک برادر قریب دوازده سال بتنظیم امور سلطنت پرداخت سلطان مراد بن سلطان محمد
پس از پدر چند گاه جانشین شد و پسر خود را بر سریر سلطنت نشاند و زمام انتظام مهام بدست
اقتدار او داد و پس از آنکه پسرش درین امر خطیر توفیقی بهم نرسانید از کرده پشیمانی کشیده باز در
کامرانی شد و هنوز از خوان الوان دولت سیر نشده بود که از قدح اجل شربت مرگ چشید ایام
سلطنتش قریب چهل سال سلطان محمد بن سلطان مراد بعد از فوت پدر سریر آرای سلطنت
گردید او پادشاه عادل و سخی بود مولانا عبدالرحمن جامی در مدح او قصاید بسیار گفته و ملا علی
قوشچی رساله محمدیه در حساب بنام او نوشته سنه هشتصد و پنجاه و هفت قسطنطنیه را که باسلامبول
مشهور است بتدابیر غریبه از فرنگیان بگرفت و دار الملک ساخت و در هنگام حکومت او سنه هشتصد و
هفتاد و هشت حسن بیک آق قوینلو با او بمجادله و مقاتله پرداخته انهزام یافت و در آن معرکه زینل
بیک بن حسن بیک مقتول گردید وفاتش در ربیع الاول سنه هشتصد و هشتاد و شش زمان سلطنتش نزدیک
سی سال سلطان بایزید بن سلطان محمد بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت نشست و برادرش سلطان
جم از قرامان روی باو آورده منهزم گردید بمصر گریخت و از آنجا بفرنگ افتاد و او جامی را با
پاپا تیره زهر آلود سر تراشی کرده آن را از عالم دیگر فرستاد و پس از آن قانون شد هر که پادشاه گردد

برادران

برادران را بقتل رساند او گفت حال که از آ در نه قصد استنبول کرد مریض شد پسرش سلطان سلیم که
والی طرابزون بود بی طلب نزد پدر آمد سلطان از و رنجیده امر کرد که بجای خود رود و پسر دیگر سلطان
احمد را طلب نمود که ولیعهد خود سازد او براه پدر رفت و در سنه نهصد و هفده طریق مصاف پیموده
انهزام یافت و بمملکت خود رفته لشکر بقونیه کشید و دران دیار خرابی بسیار کرد و مصطفی پاشا و
وزیر اعظم و دیگر اکابر امرا چون طوغا و کرکاز رخصت جلوس او حاصل نموده کسان را بطلبش فرستادند
در بین آن سلطان در راه ملزغا وفات یافته باستنبول مدفون گشت و بروایتی بزهر هلاک شد فی
سنه نهصد و هژده علامی مولانا عبدالرحمن جامی سلسلة الذهب را بنام او ترتیب داده سلطان سلیم
بن سلطان بایزید که پس از رحلت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و سایر برادران و برادرزادگان را
بکشت پادشاهی مدبر و عاقل و شجاع و کریم بود و طبع موزون داشت و در عهد خویشتن بر ملوک عصر غالب
آمد و بسیاری از ممالک بگشود چنانچه در سنه نهصد و بیست لشکر بایران کشید و در موضع چالدران با
پادشاه اسمعیل صفوی هنگامه رزم گرم کرده ظفر یافت و تا تبریز متعاقب رفته بازگشت و در نهصد
و بیست و یک قلعه کماخ از ملازمان شاهی انتزاع نمود و بعد ازان سال لشکر بمطلبیه و ابلستان کشید
و والی آنجا علاءالدوله ذوالقدر را قهر کرد و در نهصد و بیست و دو محمد پاشا را با فوجی آراسته بدیار
بکر فرستاد که او با قراخان برادر محمد خان استاجلو که از جانب شاه اسمعیل والی آنجا بود رزم کرده ظفر
یافت و قراخان را بکشت و در نهصد و بیست و سه روی بشام آورده استیلا یافت و خلفای عباسی
را که در مصر نام خلافت داشتند بر انداخت و در حرمین شریفین خطبه باسم خود مقرر نمود و وفاتش در
قسطنطنیه سنه نهصد و بیست و شش سلطنتش هشت سال سلطان سلیمان بن سلطان سلیم که خلد الله
ملکه سلیمانا تاریخ اوست پس از پدر بر تخت سلطنت نشست و در ایام تسلط خود بغداد را مسخر کرد و
بسیاری از ممالک را بگشود و در سنه نهصد و بیست و هشت بلاد انگروس فتح کرد و در نهصد و چهل
نهری بمکه معظمه احداث نمود که در تاریخ آن گفته اند رباعی عهد سلیمان شه فرخنده صفات
آمد کرم مکه نهری چو فرات پرسید خرد ز من که تاریخش را گفتم سوی مکه آمد آب عرفات و نامحو
القاس میرزا ابن شاه اسمعیل بکرات لشکر باذربایجان آورده خرابی بسیار کرد و آخر با شاه طهماسب
صفوی مصالحه نمود که الصلح خیر تاریخ آن صلح گفته اند و چهل و هشت سال کامران ماند طبعی موزون

داشت و محیی تخلص اختیار نموده بود این دو بیت از نتایج ذهن اوست رباعی باز آشفته ام از حسرت
عنبر موئی ۞ بسته شد جان و دلم در گره ابروئی ۞ خلق گویند که جان و دل محیی که ربود ۞ راست گویم
فسونهای لب دلجوئی ۞ و در سنه نهصد و شصت و چهار در قسطنطنیه در گذشت سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان
که در روزگار خویش او نیز با شاه طهماسب بصلح و خلاص گذرانید و قریب نه سال در کار مملکت بود در سنه
نهصد و هشتاد و سه رحلت کرد سلطان مراد بن سلطان سلیم ثانی چون شاه اسمعیل ثانی در گذشت در
ایران فتنه پدید آمد او لشکر بشروان فرستاد و آن ولایت بگرفت و پس از آنکه نوبت سلطنت بشاه
عباس رسید با وی طریق مصالحه نموده روزگار بفراغت گذرانید و در سنه هزار و سه وفات کرد سلطنتش
تا بیست و یکسال سلطان محمد بن سلطان مراد بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و او نیز با شاه عباس دم
از اتحاد و اخلاص زده در سنه هزار و دوازده بمرض طاعون از این عالم در گذشت حکومتش نه سال سلطان
احمد بن سلطان محمد پس از پدر در سن چهارده سالگی باسم سلطنت موسوم شد و چهارده سال مملکت راند سلطان
مصطفی مدت سلطنت او یکسال و سه ماه سلطان عثمان حکومتش چهار سال سلطان مصطفی ثانی سلطنتش
یکسال و چهار ماه سلطان مراد سلطنتش هفده سال سلطان ابراهیم حکومتش نه سال سلطان محمد بن سلطان
ابراهیم در سنه هزار و پنجاه و هشت بر سریر سلطنت نشست و بالحال که سنه هزار و هشتاد و هشت است بکار
دیار مسطور اشتغال دارد و بعزیمت جهاد فرنگیان روم کبری را که طرف غربی استنبول است و نزدیک
بدار الحرب واقع شده مقر خویش قرار داده و بسیر شمشیر آبدار ملکی از فرنگیان که مشتمل بر قلاع رفیعه
و حصون حصینه است بتصرف آورده دار السلام گردانیده و پیوسته در جهاد است و تاریخ ولادت او از
مصراع ترکی ظاهر میگردد ع نور کلدی محمدی صلب ابراهیمدن نمایش ششم در ذکر شرفای مکه معظمه زادها
سیزده تن شریف نابغه که از وطن اسلاف خود بمکه معظمه آمد عمال سلاطین مصر را از تصدی حرمین
شریفین بی دخل ساخت و خود بدان شغل پرداخته با وضیع علما و مشایخ زیست میکرد و تا امروز
در اولادش بهمان ضابطه مرعیست و پس از و از اولادش یکی بعد فوت دیگری بطریق توارث متکفل
امور ریاست شده اند تا نوبت بشریف سید محمد که نسبش بواسطه نابغه مسطور میرسد رسید شریف سید محمد
که در ایام حکومت او سلطان سلیمان خوندگار روم بقصد اطفای نایره آن فتنه با افواج بحر امواج روانه
ایران شد و در اثنای راه نوردی بلای قحط و غلا بر اردوی او نازل گشت و چون آگاهی یافت که والی مصر

مراعات روابط دوستی شاه اسمعیل نمود و وصول علامات اطراف بلشکر کشت عثمان عزیمت
مصر یافته کار فرمای انجارا بانداک زد و برداز پیش برداشت و بران ملک تصرف یافته ایلچیان
دانا با نفایس هدایا از مصر نزد شریف مسطور فرستاده درخواست درج اسم خود در خطبه نمود شریف
سید محمد خطبه بنام سلطان خواند و اسم او را بر نام خود و اسامی آبا و اجداد خویش تقدیم داد و
سلطان از حسن ملاطفت شریف بغایت منبسط گردید و بفقره خادم الحرمین الشریفین بر القاب
خویش افزوده متعهد خدمت حرمین محترمین گشت و از آن باز این قاعده در سلاطین روم
مقرر و مستمر است شریف برکات بن شریف سید محمد که پس از رحلت پدر بجایش قرار گرفته رخت
هستی ببرای نیستی زد شریف ابونمی بن شریف برکات بعد از پدر چندی قایم مقام بوده گوشه
نشین عدم خانه شد شریف حسن بن شریف ابونمی زمان ریاست خود با سلاطین روزگار راه مکاتبه
و مخاطبه گشاده کار خود را زینتی تمام داده بود عرش آشیانی اکبر بادشاه بارسال تحف و اصناف زر و سیم
او را مستغنی بخشیده بود و مدرسه عالیه که امروز در مکه معظمه مجمع تجار و مدرسان است و از ابنیه تعمیر پذیر
سرکار خاصه آنحضرت است و شریف مذکور اکثری بلاد نواحی حرمین را بتصرف خویش در آورده و چهل و پنجسال
حکومت کرده ازین عالم سفر فوت نمود شریف ابوطالب بن شریف حسن که اصغر اولاد شریف حسن
بود بعد از پدر برادر شریف حرمین شریفین شد در سال الف بجایش نشست و پنجسال از دست اجل مهلت
یافت شریف ادریس بن شریف حسن چون بعد از برادر شریف حرمین شریفین شد در سال چهل و یکم
از مدت امارت و ایالت او برادرزاده اش شریف محسن بن سید حسین بمنازعت و مخاصمت بر
خاست و او جمیع را بمجادله و مقاتله برادرزاده دستوری داده خود بنجد رفت و در انجا ازین
عالم رفت شریف محسن بن سید حسین بعد از عم بایالت رسید و پس از آنکه از مدت حکومتش قریب دوازده
سال بسر آمد ابن عمش شریف احمد بن سید عبد المطلب بن شریف حسن او را بقتال و جدال از ملک
بدر کرد و خود بجای او نشست و او بهنگام فرار بشهر صنعا که پایتخت ولایت یمن است رفته ودیعت
حیات سپرد شریف احمد بن عم شریف محسن پس از استیلا بر امور مملکت قبایل عرب را از خود آزرده
ساخت انشان از روی ارادت بسوی شریف مسعود بن شریف ادریس آوردند و شریف مسعود
بتقویت قوم مذکور و امداد خوند کار روم او را معدوم نمود شریف مسعود بن شریف ادریس پس از

هلاک شریف احمد دو سال و چند ماه بکار مملکت پرداخت شریف عبدالله بن شریف حسن الحسنی
از شریف مسعود بعضی از اعیان عرب اورا در سن هفتاد سالگی بریاست برداشتند و او بعد
یکسال و شش ماه بتقاضای کبر سن پسر خود را درین کار دستوری داد و خود را بگوشهٔ عافیت کشید
شریف محمد بن شریف عبدالله چون بموجب وصیت پدر بر مسند ایالت تمکن گرفت سید زید
بن شریف محسن عمزادهٔ او که بعد از شریف عبدالله خود را مستحق ایالت میدانست سر بقبول [illegible]
او فرود نیاورده بمخالفت برخاست و شریف عبدالله تارک الحکومت صلاح در مصالحه دیده بلاد
عرب را میان پسر و برادرزاده بالمناصفه قسمت نمود و خطبه بنام هردو خواندند در خلال این حال
سیدی نامی بن سید عبدالمطلب بن شریف حسن بر هردو ایشان خروج نموده در ظاهر مکه معظمه تنور
قتال و جدال را بیاراست و در حین حیات شریف محمد بباد فنا رفت و سید زید برادرزاده شریف
عبدالله رو بهزیمت نهاده تا مدینه منوره جایی نایستاد و چون از بلاد روم جمعی غفیر بمدد او
رسیدند از مدینه طیبه بمکه مشرفه عزیمت نموده بر سیدی نامی منصور و مظفر شد و او را از هم گذرانید و سی
و دو سال و چند ماه حکومت کرده ودیعت حیات بمالک ارواح سپرد شریف سعد بن شریف
زید پس از پدر بر مسند ریاست و امارت نشست و تا حال که در سنه هجرت النبویه بهزار و [illegible]
رسیده و ساده برای ایالت است **نمایش ششم در ذکر خانان ترک مشتمل بر چهار نمود نمود اول** در ذکر ترک
ابن یافث بن نوح علیه السلام که ترکان او را یافث اغلان گویند و اولاد او پنج تن یافث اغلان
چنانچه کیومرث اول ملوک عجم است بحسب قوانین خانیه و رسوم جهانبانی در ترکستان بنیاد نهاده
و مدتی بفرمانروائی و کشورستانی قیام نموده و چون او را ایام وفات نزدیک رسید پسر خود
النجه خان را بمشورت و استصواب امرا بتخت خانی نشانده زندگانی را وداع نمود ایام
حیاتش بقولی دویست و چهل سال النجه خان برسوم و قواعد پدر آئینی چند بیفزوده چنان
زیست کرد که عالمیان در عهد او آسوده گی گذرانیدند و چون بکبر سن رسید سریر سلطنت را به
فرزند خویش دیباد قوی تفویض فرموده از دنیا اعراض نمود و بقیه عمر بعزلت و انزوا بسر برد
دیباد قوی خان که بحکم پدر در سلطنت ترکستان بعدل و داد کوشیده برسوم نیکو نهاد و هنگام
رحلت امانت حکومت را به پسر خود کیوک خان حواله نمود کیوک خان بعد از پدر مدتی بامر سلطنت

قیام نموده از راه و رسم آبا تجاوز نکرد النجه خان ابن کیوک خان پس از پدر بر سریر مملکت تمکن یافته
بر رسم جهانداری و کشورگشائی قیام نموده در زمان او اتراک را اسباب و نعمت فراوان شد
و از غرور مال آهنگ عناد کردند و ملت ترک را تارک شدند و همه ایشان کافر گشتند و او را دو
پسر بودند توام که یکی را تاتار و دیگری را مغول میخواندند در حالت وفات ممالک را به پسران قسمت
نمود چنانچه ایشان بعد از پدر بموافقت قوم و تبع خود فرمان روائی کردند و ترک هر دو شعبه منشعب
گردیدند نمود دوم در ذکر تاتار و اولاد او هشت تن تاتار خان بن النجه خان که مذکور شد بوقا
خان بن تاتار خان بعد از پدر بامر حکومت ملک تاتار قیام نموده و ایل و الوس را دارائی کرد بلنجه خان
پس از بوقا خان متصدی امر سلطنت شد اسلنجی خان اتسز اردو خان بایدو خان چون از
پدران بعزت و شوکت زیاده بود لشکر بحدود الوس مغول کشید و مخالفت در میان ایشان بهم
رسید سونج خان آخر ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت باو رسید چنان آتش فتنه افروخته
که مدتها منطفی نگردید نمود سوم در ذکر مغول و اولادش نه تن مغول خان بن النجه خان قرا خان بزرگ
ترین فرزندان مغول بود بعد از پدر بر تخت خانی نشست و در حدود دو کوه که آن را ارتاق و
کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت قوم مغول در عهد او چنان بکفر و شرک محکم بودند که اگر فرزند
در کفر راسخ نبودی پدر او بقتل رسانیدی و او را از خاتون کلان پسری بوجود آمد بغایت خوبروی
و سه روز شیر مادر را نخورد و هر شب خاتون در خواب دیدی که پسر میگفت ای مادر تو مسلمان
نشوی من شیر ترا نخورم خاتون چون در ظاهر از ترس مسلمان نمیتوانست شد در باطن مسلمانی
اختیار کرد و پسر شیرش بخورد و چنان رسم بود که تا فرزند یکساله نشدی او را نام ننهادندی پدرش
بعد یکسال از بزرگان و قوم خاتون پرسید که پسر را چه نام باید کرد پسر بزبان فصیح گفت نام من
اغوز است مردم در شگفت ماندند نام او را همان قرار دادند بعد از آنکه بسن بلوغ رسید پدر بهر او
دختر برادر را بخواست که در نهایت حسن و جمال بود چون مسلمان نبود پسر با او رغبتی نداشت
پدر دختر برادر دیگر را جهت او بخواست چون او نیز کافره بود بدستور سابق میان ایشان
موافقتی بهم نرسید پدر درین باب ملول بودی و در اندیشه آنکه دختر برادر سیوم را برای او بخواهد قضارا
روزی اغوز از شکار باز گشت و گذارش بر در خانه عم افتاد دختر عم را دید باو گفت که اگر بدین

اسلام درآئی من ترا بخواهم و از همه برگزینم دختر قبول نمود اغز از پدر خواستگاری نموده او را
در سلک ازدواج کشید و مابین ایشان محبتی عظیم بهم رسید زنان دیگر از غایت رشک حقیقت مسلمانی و
سبب محبت ایشان را پیش پدر بیان کردند و پدر در صدد قتل پسر شد زن مسلمان از این مقدمه
آگاهی یافته شوهر را خبردار گردانید آغز خان بر محاربه پدر کمر بست چون پدرش در مجادله او کشته شد
لشکریان زینهار درآمده مسلمان شدند اغز خان پادشاهی بود با شوکت و خانی با هیبت تمامی
اقوام خود را باسلام درآورد و القاب برای طوایف ترک تعیین نمود مثل ایغور و قانقلی و قبچاق
و قارلیق و خلج و غیره و مدتی با عم و خال و اتباع ایشان مقاتلات و محاربات نموده دمار از روزگار
ایشان برآورد و چون ایشان بحدود مشرق گریختند آن حدود را نیز مسخر گردانید تا آنکه هر دو فرقه تاتار
و مغول او را ایل شدند کین خان بن اغز خان بموجب وصیت پدر و استصواب امرا بر مسند خانی نشست
و مدت هفتاد و سه سال کامروا ماند آی خان بن کین خان یولدوز بن آی خان مینگلی خان
تنگز خان چون متصدی امور سلطنت شد از طریقه جد و پدر تجاوز نموده مدت صد و ده سال
در مغولستان خانی کرد ایلخان در زمان حکومت اوز ترکستان با ایغور و ماوراءالنهر بتور بن ترک
نامزد شد و ملک تاتار با تور متفق شده با او مخالفت کردند در ابتدای کار جمعی کثیر از تور و تاتار
کشته شدند و آخر حال که ایشان حیله کردند و بر سر مغول ریختند غیر از قیان پسر او و نکوز پسر خال او
و دو همشیره ایشان کسی دیگر جان بسلامت نبرد و این چند نفر پناه بکوهی برده مدتها در آنجا
ماندند و مال بسیار و فرزندان و چهارپایان بیشمار ایشان را جمع آمد و از نسل ایشان قبایل چند
پدید آمد و هر قبیله را نامی معین شد هر چه از نسل قیان اند آنها را قیات خوانند و هر چه از نسل
نکوز اند آنها را الکین گویند بعد از آنکه از آنجا بیرون آمدند و بدیار خود نقل کردند و با تاتار و دیگر قوم
که متصرف زمین ایشان بودند جنگ کرده آن موضع را بتصرف خود درآوردند ییلدوز که از نسل
قیان بود حاکم و پیشوای مغول شد و بحسن تدبیر ایل و الوس را معمور گردانید و ضوابط مستحسنه که سبب
ترفیه احوال رعایا و سپاه بود پدید آورد مدتی بانتظام مهام پرداخته ره گرای عالم نیستی گردید و چنانچه
رسم جهان بی‌مدار و آیین عالم ناپایدار است حکومت آن دیار از یکی بدیگری انتقال می‌یافت تا
نوبت ریاست به بوزنجر رسید ذکر بوزنجر قاآن داجولادا دوه تن بوزنجر قاآن ابن

النقوا او النقوا دختر جونیر بن یلدوز از قوم قیالست و او بانوی بود در غایت حسن و جمال
واو را بزنی بپسر عمش داده بودند که والی و حاکم بعضی از الوس بود و دران زمان میان اتراک
ملوک طوایف بودند از او دو پسر شد بلکدی و یلجدی بعد از آنکه شوهرش نماند او بحکومت آن
ممالک و پرورش پسران مشغول شد دران حال روزی بر بستر استراحت بود ناگاه روشنی
دید که از روزن خانه بتافت و در کام او فرو شد و ازان نور حامله گشته سه پسر آورد یکی بوقون قیقی
دوم بوسقین سیوم بوزنجر مسطور که ظهور او در زمان خروج ابو مسلم مروزی بود و بدر سلاطین
ترکست و نهم جد چنگیز خان و چهاردهم جد امیر تیمور کورکان صاحبقران است و او پس از
بلوغ بر تخت خانی نشست و تمامی ممالک فرو گرفت و تاتار و دیگر اقوام که بطریق ملوک طوایف
معیشت میکردند کمر خدمت او بستند و او در مدت سلطنت خود رسم و آیین مغول را بخوبی رونق
و جهی تمشیت داد بوقا خان بن بوزنجر خان که بعد از پدر بسلطنت رسیده قوانین و قواعد نیکو
نهاد دوتومنین بن بوقا خان که بعد از پدر متصدی کار سلطنت گردید جهان را بدرود نمود
قایدو خان بن دوتومنین پس از پدر در کار مملکت تمکن یافته درگذشت بایسنغر خان بن قایدو
خان بعد از فوت پدر سریر آرای سلطنت گردید رحلت نمود تومنه خان بن بایسنغر خان چون
مالک تاج و تخت پدر شد رسم و آیین جهانبانی تازه کرد و چند ملک دیگر بمملکت پدر منضم ساخت
واو را دو خاتون بود از یکی هفت پسر بوجود آمد و از دیگری دو پسر توام نام یکی قبلی و دیگری قا
جولی و هر دو برادر در حضور پدر عهد بستند که تخت خانی قبلی و اولاد او را باشد و وکالت و حکم
رانی قاجولی و اولاد او را و عهدنامه نوشتند و مهر پدر بران نموده بخازن سپردند قبلی خان
بن تومنه خان قوبله خان بن قبلی خان برتان بهادر بن قبلی خان چون دران اوان کسی بمردی
و فرزانگی او نبود ازین جهت لقب خانی ببهادری مبدل شد یسوکی بهادر بن برتان بهادر بکام
زمان روایی خویش لشکر بر سر تاتار کشیده غنیمت فراوان بحرم آورد و بعد از مراجعت
در خانه او از خاتونی اولون نام تولد چنگیز خان سنه پانصد و چهل و نه واقع شد آورده اند
که در وقت تولد چنگیز خان قدری خون افسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل بود
بر دلیری آن مولود در خونریزی و چون در سالی که چنگیز خان بوجود آمد طومار حیات تموجین

حاکم تاتار بجیده شده بود یسوکی مسطور پسر خود را تیموجین موسوم گردانید عمایش النعم در ذکر چنگیز خان
و فرزندانش مشتمل بر هفت عمود عمود اول در ذکر چنگیز خان بن یسوکی بهادر آورده اند که او چون
بسیزده سالگی رسید سنه پانصد و شصت و دو پدرش وفات یافت و قوم و قبیله او با مردم
تایجوت پیوستند جیب سپاه یسوکی همه خیل خیل با قوام تایجوت کردند میل و او دران اوقات
شبی بخواب دید که دستهایش دراز شده و بهر دست شمشیری دارد که سر یکی ازان دو شمشیر
بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب پیوسته صباح کیفیت واقعه را با مادر گفت آن فرزانه خواب
فرزند را چنین تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب عالم مستولی خواهی شد و اثر تیغ خون ریزت ببلاد
مشرق و مغرب ظاهر خواهد رسید و در وقتی که سال عمرش از سی تجاوز نمود سردار ایل و الوس خویش شد
و بنابر مخالفت بعضی از حکام ترکستان در سن چهل سالگی باتفاق قرار جای نریان پناه باونگ
خان برده مدتی در مرافقت و موافقت او بسر آورد و بعد از آنکه بین الجانبین غبار مخالفت
برخاست و تموجین بروی ظفر یافته در چهل و نه یا پنجاه سالگی سنه پانصد و نود و نه بسلطنت
رسید و باندک مدت بر حکام و خواقین مغولستان غالب آمد و در سنه ششصد و دو یکی از متعبدان
مغول اسم تموجین را بچنگیز خان مبدل گردانید و چنگیز خان مذکور تابع هیچ دینی و ملتی نبود لیکن بتعظیم
و تکریم علما و زهاد هر طایفه می پرداخت و بعضی را که وسیله تقرب پادشاه علی الاطلاق عمت آلائه
میساخت و معنی چنگیز خان شاه شاهان است چون وقایع و احوال او در کتب تواریخ مسطور است
درین مختصر بنگارش بعضی از قواعد و قوانین که بزبان مغولی آن را یاسا گویند اکتفا کرده میشود
حق جل و علا او را در امور دنیوی عقلی و کیاستی تمام داده بود تا قاعده چند بنا نهاد و هر کاری
را قانونی و هر گناهی را جزائی معین کرد از انجمله قصاص قتل مسلمانی را چهل بالش زر تعیین نمود و بالشی
که چهل مثقال باشد از آنجهت که مغول را خطی نبود بفرمود تا از ایغور خط بیاموزند و آن یاسا و تو
زون را در دفترها ثبت گردانیدند و آن را یاسایون نام نهادند و یاسانامه بزرگ نیز خوانند
مغولان آن را عزیز داشتندی و از مضمون آن تجاوز ننمودندی و هیچگاه که احکام ملوک و
سلاطین نوشتندی چنانچه در ایام سابق رسم بود به بسیاری لشکر بیم نکردندی بلکه مضمونش این بودی
که اگر ایل منقاد ما باشید بجان امان یابید و اگر خلاف آن کنید ما چه دانیم خدای قدیم داند

خواتین و تمار چنگیز خان بسیار بودند اما سرآمد ایشان پنج نفر بودند اول بربه فوجین دختر پادشاه
قیصرات ها در فرزندان دوم کنجو دختر التان پادشاه ختائی سیوم کوری سنون دختر تایانک
خان چهارم بسولون دختر جاکیسو پنجم تولان دختر طایراسون و فرزندان چنگیز خان آنچه مشهور گشت
چهار پسر است مهین ایشان جوجی است که قپچاق و بلغار با او مفوض کرده بود دوم جغتای خان که
بلاد ماوراءالنهر و ترکستان با او مسلم داشته بود سیوم اوکدای قاآن که او را ولیعهد خویش نموده بود
چهارم تولیخان که او را اولوغ نویان میخواندند و در همه اوقات با خود نگاه میداشت ایام سلطنتش مدت بیست
و پنج سال و مدت حیاتش هفتاد و سه سال. مورد دوم در ذکر فرمانروایانی که از نسل چنگیز خان بودند
بعد از رحلت پدر و ادای وظایف تعزیت و پس از آنکه شاهزادگان و نوئینان و امرا هر یک
بیورت خود در رفته پس از دو سال فراهم آمدند و جشنی عظیم که عبارت است از قوریلتای نمودند بر
تخت خانی نشست و او خانی بود کامل رای و کاردان که دین مسلمانی را بر سایر ادیان ترجیح
داشتی بعد از آنکه در امور مملکت تسلط گرفت سرطوغان لشکر با ایران زمین جهت طلب سلطان
جلال الدین فرستاد و او از اصفهان چنان گریخت که دیگر از وی کسی نشانی نیافت و پس از سلطنت
چهارده سال پیمانه عمر او لبریز گردید. در روضة الصفا مسطور است که نوبتی اوکدای بیمار شده
بحالت نزع رسید و در آن حال روزی تولیخان ببالین او آمده کاسه خونی را که جهت دفع آزارش
افسون خوانان گذاشته بودند از کمال مودت که با برادر داشت آن را برگرفت و به نیاز تمام
درکشید اتفاقاً قاآن شفا یافت و تولیخان در بستر بیماری افتاد و در آن چند روز فوت شد
گیوک خان بن اوکدای قاآن چون پدرش رحلت نمود مادرش قریب چهار سال بسلطنت
پرداخته حکومت با او مفوض کرد و او در سال اول جلوس خویش بعزم تسخیر ولایت ایران زمین
آمده در حدود سمرقند سنه اربع و اربعین و ستمائه ازین عالم درگذشت گویند او باغوای قداق
که اتابک او بود و جینقای که در سلک امرای کشورگشای انتظام داشت دین عیسوی را بر شریعت
محمدی ترجیح نهاده داشته همت بر ترتیب نصاری بر گماشته بود منگو قاآن بن تولیخان بعد از
عمزاده منزلت خانی بر او مسلم شد و او برادران خویش قبلای قاآن و هلاکو خان را بکشور
گشایی دستوری داد و آنها اکثر ممالک را مفتوح ساختند و هلاکو خان آذربایجان را مقر سلطنت

نمود ساخت و فاتش در وقت توجه بطرف چین ما چین فی شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه واقع شد
سلطنتش نه سال و بقولی هفت سال و گری قبلای قاآن بن تولیخان بعد از برادر بر سریر سلطنت
نشست شهری بنا نهاد که مغول آن را خان بالیغ گویند و بالیغ بمعنی شهر است حکومتش سی و پنجسال ایام
حیاتش هفتاد و سه سال تیمور قاآن نبیره قبلا قاآن چون بسلطنت رسید اورا الجایتو خواندند
و او خیلی بسیار مسلمانی کرد و اکثر مغول در زمان او مسلمان شدند دوازده سال سلطنت کرده در گذشت
اینه بن منغلای عم زاده تیمور قاآن قلیخان با بری پسر تولک نوشیروان دقوربن تیمور قاآن
تبسود دار قاآن اینکه قاآن الیک قاآن ایلجی تیمور قاآن بابری که در عهد صاحبقران از بخشش
آنحضرت آمد و بقلماق رفته بخانی نشست و در اندک روزگار اورا اشتغار کردند تود در ذکر
اولاد خان مذکور که در دشت قبچاق برتبه خانی فایز گشته اند و در اسامی و اعداد انها مورخان
را اختلاف است بعضی سی و ان تن مرقوم نموده و جمعی سی و پنج شخص را یاد کرده اند و گروهی چهل
کس را نام برده و درین مختصر سی و نه تن مذکور میشوند جوجیخان پسر بزرگ جنگیز خان است و در اوایل
حال قوم مرکیت اردوی خان را غارت کرده مادر اورا که حامله بود باسیری بردند چون باز آوردند
در اثنای راه جوجی را زاد و چیزی که کودک را بدان بپیچید نبود در میان خمیر گرفته پیش جنگیز خان
آوردند و جوجی نامش نهادند یعنی مهمان نو رسیده میانه او و اوکتای و جغتای با آنکه از یک مادر
بودند الفتی نبود و در نسبت او طعن میکردند شش ماه پیش از پدر خویش وفات یافته باتو بن جوجیخان
برکه خان برادر باتو صابن خان تیسون منکه توقیاخان طغرل بن توقیاخان هفده سال کامران
ماند و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه فوت شد اوزبک خان بن طغرل سی سال حکومت کرده سنه سبع و خمسین
و سبعمایه رحلت نمود الوس اوزبک باو منسوبست جانی بیک خان بن اوزبک خان مسلمان و فاضل
دوست بود و مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص را بنام او تصنیف نموده و ظلم اشرف بن تیمور
تاش را شنیده لشکر باذربایجان کشید و دفع شر اشرف خر کرده خزاین او را که اندوخته سالها بود
متصرف گشت یکی از شعرای عصر درین باب گفته دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر
بردی بیک خان کلدی بیک خان نوروز خان جرکس خان خضر خان مرد و خان بازارجی سلطان
بوقا تغلق تیمور برادرزاده بوقاخان مراد خواجه قتلق خواجه اردس خان تیمور ملک تقمش خان

کبک خان بن تغلق تیمور خان
چکره بن درویش علی محمد خان
بن تغلق خان جبار بردی بن تغلق خان

گرباداد صاحب قران برتخت خانی نشست تیمور قتلق شادی بیک پولاد بن شادی بیک
جلال الدین بن تقمش خان کریم بردی بن تقمش خان غیاث الدین بن شادی بیک خان
براق خان بن قوبزی بن ارس خان بر محمد خان بن تقمش خان غالب شده سنه ثمان مئه
وبیست وهشت پادشاه دشت شد وبقول صاحب روضة الصفا سنه هشتصد وبیست
ودو پیش میرزا الغ آمده بمدد او حکومت یافت وکفران نعمت نموده با میرزا الغ بیک جنگ کرده
غالب آمد وولایت ماوراء النهر را تاخت کرده بدشت رفته بدست سلطان محمود اغلان
بقتل رسید محمد سلطان بن تیمور سلطان باتفاق امرا سلطان محمود را از دشت بدر کرده استقلال
تمام یافت قاسم خان بن شتیک خان بن جانی بیک خان براق خان پادشاه شده بعد
سنه هشتصد وسی ونه فوت شد حق نظر خان بن قاسم خان ابو الخیر خان که از اولاد شیبان
بن جوجی خان است در دشت اقتدار بهم رسانید وبخوارزم ایلغار نموده بکاشته شاهرخ میرزا آن را تاراج
تاراج نمود ومیرزا ابو سعید بمدد او بر میرزا عبد الله غالب آمده سمرقند را بتصرف درآورد وابو
الخیر خان سنه هشتصد وهفتاد وسه درگذشت شیخ حیدر خان بن ابو الخیر خان بعد از پدر بسلطنت
رسید وبا یادگار خان بن حاجی محمد خان جنگ کرده ومجروح از معرکه برآمده بهمان زخمها بلا شد

محمود خان

در ذکر اولاد چنگیز خان که در ممالک ایران بمرتبه خانی رسیده اند پانزده تن هلاکو خان
بن تولی خان که بفرمان برادرش منکو قاآن از جیحون عبور کرده سنه اربع وخمسین وستمایة اول
بقلع وقمع ملاحده پرداخت وبعد از آن در بغداد معتصم عباسی را با چهار پسر مقتول
ساخته غارت وقتل عام نمود بروایت صاحب مرآت الجنان هزار هزار وهشتصد هزار آدمی
درین فتنه هلاک شدند وحسام الدین منجم که بهلاکو داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر خواهد شد
هم محروم نیز بقتل رسید وپس از آن شهر دمشق را مسخر ساخته بآذربایجان مراجعت فرمود
در سنه ششصد وشصت وسه از حمام برآمده مریض گشت وباتفاق اطبا مسهلی خورد ودران
لیالی ذو ذوابه مهیب هر شب پدید می آمد بعد از چند شب که آن ذو ذوابه غیبت نمود آفتاب
حیات هلاکو میل بمغرب ممات فرمود ارکان دولتش جهت مدفن او سردابه ساختند وچند
دختر ماه پیکر را بانواع زیب وزیور آراسته بآن سردابه فرستادند که هلاکو را وحشت تنهائی ومشقت

جلای مالم نکردد و خواجه نصیر در تاریخ وفات او گفته ه چون هلاکو ز مراغه زمستان که شد
کرد تعذیر ازل نوبت او در الغو سال بد ششصد و شصت و سه شب یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر
و خواجه نصیر بامر او در طرف شمالی مراغه رصدخانه ترتیب نموده مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک و نجوم
و دایرات و حوامل و دوایر موهومه و صور بروج دوازده گانه و هنوز عمارت رصد ناتمام بود که کوکب عمر
هلاکو بدرجه سقوط رسید سلطنتش قریب سی سال ایام حیاتش چهل و هشت سال بقول حمدالله او را چهارده
پسر بود بیت ابقاخان بن هلاکوخان بعد از پدر بموجب رضای عمش قبلای قاآن که بر جای
منکوقاآن استیلا داشت بر تخت خانی نشست و براق خان که از نسل جغتای قاآن بکر
بر جای منکوقاآن پادشاه ماوراءالنهر بود بمحاربه او پرداخته منهزم بازگشت و در ششم ذی حجه سنه ششصد
و هشتاد و بسبب دوام شرب مدام عارضه قولنج بر مزاجش طاری شد و در بیستم شهر مذکور بر صندلی
نشسته بود ناگاه کلاغی در برابر او آمده بانگ کردن گرفت و همان زمان مرغ روحش از قفس قالب
پرواز کرد این بیت در تاریخ وفات اوست بیت چهارشنبه بهنگام صبح در همدان بسال ششصد و
هشتاد در گذشت ابقا حکومتش هفده سال احمدخان بن هلاکوخان نامش نکودار است و چون
او مقلد دین مبین احمد مختار صلی الله علیه و سلم بود منشی تقدیر لقبش را السلطان احمد تحریر نمود او بر
بساط جهانبانی پای عزت نهاده بتخانها و کنایس را منهدم ساخت و بجای آنها مساجد و معابد
بنیاد فرمود بعضی از امرای کافرکیش در اطفای انوار ایمان و اسلام کوشیده و گردن از رشته
اطاعت او پیچیده با ارغونخان گرویدند و ارغونخان در سنه ششصد و هشتاد و سه بر او ظفر یافته هلاکش
نمود سلطنتش دو سال و دو ماه ارغونخان بن ابقاخان او خواجه شمس الدین صاحب دیوان را
که بیست و نه سال وزارت پدر و جدش کرده بود بتهمت آنکه ابقاخان را زهر داده است بقتل
آورد و مدت هفت سال کامرانی نموده ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد در تاریخ او گفته اند
شنبه ز هجرت نبوی ششصد و نود در ششم ربیع نخستین بنوبهار کیخاتوخان برادر ارغونخان بعد از
برادر بر مسند حکومت نشست و در راه عیش و عشرت برافراخته دست تصرف به بنین و بنات خورد
و بزرگ دراز ساخت امرا از افعال شنیعه او ستوه آمده بایدوخان را از بغداد طلب داشتند و بایدوخان
در ماه صفر سنه ششصد و نود و چهار او را از میان برداشت مدت سلطنتش سه سال و چند ماه بایدوخان

بن طراغای بن هلاکو خان پس از کیخاتو خان همگی هشت ماه بکار حکومت پرداخت غازانخان با او
محاربه نموده منهزمش داد بعد از آنکه او راه فرار پیش گرفت مردم بگرفتند و در تبریز مقتول ساختند
غازانخان بن ارغونخان چون بایدو اساس زندگانی کیخاتو خان را منهدم ساخت او در مقام انتقام
با امیر نوروز که از امرای کبار بود مشورت نمود نوروز گفت اگر تو باطن خجسته مباطن خود را بنور ایمان
منور سازی و سالک طریق اسلام گشته لوای متابعت نبی آخر زمان صلی الله علیه و سلم برافرازی بایدو خان
را با تند حجاب کفر از میان برداشته تمامی امرا و اعیان را مسخر گردانم او این ملتمس را اجابت فرموده در
سنه ششصد و نود و چهار بمقام فیروزکوه بحضور شیخ صدر الدین حموی شیخ زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بسلطان
محمود موسوم شد و بیمن اتباع دین مبین بر بایدو خان ظفر یافته اعلام برتری برافراخت و تخت خانی را
بوجود همایون زینت بخشیده حکم نمود که تمامی مغولان مسلمان شده باظهار شعار شرع شریف پردازند
و در میان سکه کلمه طیبه نقش نمود و چون در حدود دمشق با مصریان جنگ کرده مظفر و منصور بایران
مراجعت فرمود روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفتصد و سه در وقتی که زبان بادای کلمه توحید گردان داشت
رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت سلطنتش هشت سال و نه ماه ایام حیاتش سی و سه سال
الجایتو سلطان محمد خدابنده بن ارغونخان روز دوشنبه دوازدهم ذی حجه سنه ششصد و هشتاد در بیا
بان بی آب میان مرو و سرخس متولد شده بود و چون بیمنیت قدم او هفت شبان روز باران شد بالجایتو
موسوم ساختند یعنی مبارک قدم و در خامس و عشر ذی حجه سنه هفتصد و سه بیلدچ تبریز بر بساط خانی
و مسند جهانبانی جلوس نموده در تشیید قواعد اسلام و تمهید مبانی سنت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
ابواب سعی و اجتهاد گشاده و درهای ظلم و بیداد بسته لوح ضمیر را بنقوش اخلاص اهل بیت مزین ساخت
و اسامی ائمه گرد و نام نامی معصومین را بر روی سکه نگاشت و اول پادشاهی است از چنگیزیه
که مصاحبت مذهب امامیه کرد و نام نامی ائمه اثنا عشر در خطبه و سکه مندرج گردانید و امر کرد تا در جمیع
ممالک ایران خطبه بنام دوازده امام علیهم الرضوان خوانند و گویند که از سلاطین مغول با تداد او شاهی
باعدل و داد نبوده است خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ وفات او گفته از هفتصد و شانزده
چو نه ماه بگذشت از گاه و کلاه سروری شاه گذشت حکومتش قریب دوازده سال و نه ماه او
حیاتش سی و شش سال و از جمله فضلا که معاصر او بودند شیخ جمال الدین مطهر حلی است که بارشاد او سلطان

مذهب امامیه اختیار نموده بود دیگر فخر الدین بناکتی است که تاریخ روضه اولو الالباب که اشتهار به بناکتی
دارد از تصانیف اوست دیگر مولانا شهاب الدین شیرازی صاحب تاریخ وصاف سلطان ابوسعید
بهادر خان بن الجایتو سلطان پس از پدر در سن دوازده سالگی بر سریر سلطنت نشست و بسبب صغر سن
زمام مهام مملکت در دست امیر چوپان بن ملک تودان بهادر سلدوز که از امرای کبار بود درآمد و الی
قریب دوازده سال امیر مذکور در کامرانی بسر برده بتقریبی مقتول شد و مقالید رتق و فتق بقبضه اقتدار
خواجه غیاث الدین محمد نهاد و سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه مدت سلطنت نوزده سال
طبیعت سلطان دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرد اوقات حیاتش سی و دو سال و مدت سلطنتش
نوزده سال و پس از فوت او سلاطین مغول بکار حکومت استقلال نیافتند و عزل و نصب ایشان اکثر بدست
اعیان ممالک اتفاق افتاد شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ اوحد الدین
اصفهانی و مولانا قطب الدین رازی از معاصران او بودند و از مورخان آن عصر حمد الله مستوفی است
که تاریخ گزیده از جمله تصانیف اوست   ارپا خان چون از سلطان ابوسعید کسی نماند اورا که از نسل تو
لیخان بود خواجه غیاث الدین رشید بسلطنت برداشت و علی پادشاه که خال ابوسعید میشد موسی خان نبیره
بایدو خان را بجود همراه کرده بعزم رزم او لشکر کشید و پس از تلاقی فریقین که آتش حرب بلند شده خرمن
هستی بسیاری را بسوخت ارپا خان و غیاث الدین فرار بر قرار اختیار کرده بدست لشکریان موسی خان
گرفتار گشتند و شربت شهادت چشیدند حکومتش پنج ماه موسی خان بعد از قتل ارپا خان بر تخت خانی نشست
و امیر شیخ حسن بزرگ که پسر عمه سلطان ابوسعید بود از روم ورخ محمد خان را که از نسل هلاکو خان بود بمسند
بحکومت برگرفته برآمد بعد از آنکه مقاتله دست داد موسی خان با تفاق علی پادشاه عرصه کارزار را بیکار
علی مذکور کشته شد و او منهزم گشت محمد خان چون بمعاونت امیر شیخ حسن مسطور بر مسند خانی نشست طغاتیمر
که از اولاد جوجی خان بود عزیمت محاربه و مقاتله او نمود و موسی خان با قوم اوریات نیز همراه او شد
بعد از آنکه در ولایت مراغه تلاقی فریقین اتفاق افتاد طغاتیمر بخراسان گریخت و موسی خان بدست محمد خان
گرفتار آمده بهلاکت گشت بالاخره که امیر شیخ حسن کوچک پسر تیمور تاش بن چوپان که در روم بود بقصد تسخیر
خراسان و استیصال شیخ حسن بزرگ و محمد خان عازم آذربایجان گردید و بهشتم ذی حجه سنه هفتصد و سی
و هشت در حدود الاتاق لشکر روم و عراق بیکدیگر رسیدند شیخ حسن بزرگ عنان فرار بصوب تبریز معطوف ساخت

و محمد خان بدست شیخ حسن کوچک اسیر شده بزندان لحد محبوس گردید حکومتش یکسال ساتی بیگه
خاتون بنت سلطان محمد الجایتو بعد از قتل محمد خان شیخ حسن کوچک در سنه سبعمائه و سی و نه اورا
بپادشاهی برگرفته بعزم رزم شیخ حسن بزرگ جزم کرد و شیخ مذکور که در ان زمان از تبریز بسلطانیه
شتافته بود این خبر شنوده عازم قزوین گشت و حسن کوچک و ساتی بیگه بر سلطانیه و آذربایجان
مستولی شده علم توجه بصوب قزوین برافراختند و شیخ حسن نیز از قزوین برآمد پس از ملاقات
میان ایشان صلح گونه واقع شد و چون حسن بزرگ بر مصالحه ایشان اعتماد نداشت طغاتمر خان
را که در مازندران و بعضی از ولایت خراسان فرمان فرما بود طلبیده بر استیصال حسن کوچک رایت
عزیمت افراخت و حسن کوچک طریق مکر و فریب مسلوک ساخته در میان حسن بزرگ و طغاتمر خان
نفاق انداخت طغاتمر بولایت خود آورده پس از چند سال بدست سرداران مقتول گردید و حسن
بزرگ جهان تمر خان را سلطنت برداشته و بعراق عرب رفته بغداد و دیگر دیار بکر را تصرف در آورد
و دران ایام ملوک طوایف شده ساتی بیگه و چوبانیه تبریز را داشتند و پسران امیر اکرنج ولایت
کردستان و خورستان را متصرف بودند و امیر حاجی طغائی در دیار بکر دم استقلال میزد و امیر شیخ ابو
اسحق حکومت فارس داشت و ولایت روم برخی در تصرف ملک اشرف و بعضی در ضبط امیر ار
تنا بود و سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لستانی در اصفهان بشرکت حکومت میکردند و ملک
قطب الدین غوری در کرمان و ملک حسین کرت در هرات و طغاتیمور خان در مازندران
و بعضی از ولایت خراسان و امیر ارغون در مشهد مقدس و امیر عبد الله مولای در قهستان
و امیر مبارز الدین در یزد و ملک شجاع در یم حاکم بودند و حسن کوچک بخیال آنکه حکومت ارتش
ضمیمه تمشیت نخواهد پذیرفت سلیمان خان را بر سر عوری متمکن ساخته ساتی بیگه را طوعاً
و کرهاً در سلک ازدواج خود کشید سلیمان خان بن محمد سنکی از احفاد هلاکو خان است
بحسب سعی حسن کوچک بر تخت جهانبانی جلوس نموده ابواب عطا بر روی خلایق گشود و در سنه
اربعین و سبعمائه حسن بزرگ باتفاق جهان تمر خان باهنگ جنگ از بغداد روی عزیمت
بآذربایجان آورد سلیمان خان و شیخ حسن کوچک باستقبال خصم شتافته داد جلادت و مردانگی
دادند جهان تمر خان که از نسل کنجاتو خان بود و حسن بزرگ تاب معاودت نیاورده عنان عزیمت

بصوب بغداد تاختند و حسن بزرگ به بغداد رسیده جهت عدم قابلیت رقم عزل بر صفحهٔ حال جهان
کشید و حسن کوچک مظفر و منصور گردیده چند گاه کامران ماند آخر بتلاش زوجهٔ خود در بستر عدم خسبید
و ملک اشرف که برادر حسن کوچک بود خبر فوت او شنیده لشکر بطرف آذربایجان کشید سلیمانخان
طاقت مقاومت در خود ندیده بطرفی بیرون رفت و اشرف بر اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان
مستولی گردیده انوشیروان نامی را بخانی برگزید انوشیروان خان که ملک اشرف چوبانیه او را
بخانی برداشته مدت سیزده سال بظلم و بیداد پرداخت و دود از دودمانها برآورد و بعد از آنکه
خبر جور و تعدی اشرف بجانی بیک که در آن زمان خان اوزبکان بود رسید لشکر به آذربایجان کشید
و اشرف را اسیر گردانیده بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و حکومت آن مملکت به پسر خود تردی بیک
مقرر نموده علم مراجعت برافراشت و بدشت قبچاق رسیده متوجه فضای قدس گردید و تردی بیک
خان خبر فوت پدر شنیده اخی جوق را بآذربایجان گذاشت و خود بولایت آبا و اجداد نهضت
نمود ذکر خانان توران که از نسل جغتای خان بن چنگیز خان بودند سی و چهار تن جغتای
خان بن چنگیز خان که پدرش هنگام قسمت ممالک توران زمین را تا کنار جیحون که واسطه است میان
ایران و توران باو مفوض کرد او را با سپاهی که همراه او مقرر نموده بود بقراچار نویان سپرد و حکم
جغتای بی مشورت و استصواب قراچار هیچ مهمی شروع نکرد و چون مدت حیات جغتای باخر رسید
قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و از این سرای فانی درگذشت قرا هلاکو خان
نبیرهٔ جغتای خان بعد از وفات جغتای پس از مدتی قراچار نویان او را بخانی برداشت و بحکم کیوک
خان سنه ششصد و چهل و سه معزول شد بیسو منکو بن جغتای خان باستصواب کیوک خان که با او قرابت داشت
پسرزاده چون بر تخت نشستند او را بر مسند خانی نشاندند و بعد از آنکه او وفات کرد قرا هلاکو خان را
کرت ثانی بر سریر جهانبانی متمکن ساختند و در ایام او قراچار نویان سنه ششصد و پنجاه و دو از عالم رحلت
نمود ارغنه خاتون بنت ارتوقان بن توبی پس از رحلت شوهرش قرا هلاکو از قبل فرزند خود مبارکشاه
متصدی امر حکومت شد الغو بن بایدار بن جغتای ارغنه خاتون را در حبالهٔ نکاح خود در آورد
مدت چهار سال کامران ماند مبارکشاه بن قرا هلاکو چون بسن تمیز رسید بمعاونت امرا الغو را
از میان برداشته بر سریر خانی نشست براق خان در سنه ششصد و شصت و هشت از جیحون گذشته

باالغاخان جنگ کرده منهزم شد و بنجارا رسیده بشرف اسلام مشرف گشته بسلطان غیاث الدین ملقب
گردید و شش سال حکومت کرده بشرتی که از دست قید و چشید درگذشت بسنکی خان توقتمور خان
دوا جهجن خان بن براق منصب لشکرکشی با لشکر نوبان بن الجل نوبان تفویض نموده و سی سال حکو
کرده سنه هفتصد و شش فوت شد کیجک خان بن دوا جهجن مالبغو خان اسن بوقا بن دوا جهجن
خان کبک خان بن اسن بوقا ایلجکدای خان بن دوا جهجن دورا تمور خان بن دوا جهجن
ترمشرین دوا جهجن داود خفام بن الجایتو سلطان جکتو خان بیسو تیمور خان علی سلطان
از اسباط نجان محمد بن بولا داغلن موسنجان محمد خان طغی تیمور خان دانشمندجه خان بیانقلی
خان تیمورشاه خان تغلق تیمور خان که در نمود هفتم مذکور خواهد شد کابل شاه عادل سلطان
بن محمد خان سیورغتمش خان سلطان محمود خان بن سیورغتمش خان که امیر تیمور جهت رعایت
توره بعد از فوت پدرش حکم فرموده که نام او بر سر مناشیر نویسند نمود ششم در ذکر ملوک شیبانیه که
از اولاد جوجیخان بن چنگیز خان اند و الی یوما خانی توران بایشان تعلق دارد و لشکر ایشان را
اوزبکیه نامند نوزده تن شاهی بکمان بن بیربداق سلطان بن ابوالخیر خان که مورخان سخن
دان او را از نسل جوجیخان بن چنگیز خان بیان کرده اند آبا و اجداد او در دشت قبچاق حکومت
داشتند بعد از ابوالخیر خان که لشکر او ذنگ متفرق شد او بماوراء النهر افتاده پیش سلطان احمد میرزا ملازم
گشت و مدتی بسر آورد تا انکه احمد میرزا بر محمود میرزا و الی مغولستان رفت و او با محمود میرزا در حین
هنگام قتال از عقب اردوی احمد میرزا دست تاراج دراز کرد و از نیجهت محمود میرزا حمل غالب آمده
مدتی در تربیت او شد پس از انکه احمد و محمود و عمر شیخ میرزا پسران سلطان ابوسعید وفات یافتند و در
پسران محمود میرزا نزاع افتاد او فرصت را غنیمت دانسته در سنه نهصد و چهار سلطنت توران از
تصرف اولاد صاحب قران بدر آورد و بعد از تسلط نه سال لشکر بخراسان کشیده با بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین میرزا که در امور حکومت معین بودند جنگ نموده ظفر یافت و بر آن ممالک نیز
استیلا یافته بالاخره که شاه اسمعیل صفوی بر سر او دنذکور مستولی شد و در حدود مرو بجاربه وی شتافته
پس از سلطنت دوازده و نهم سال بعد از ان مجادله بقتل رسید کوچم خان بن ابوالخیر خان بعد از کشته شدن
شاهی بیکخان بر مسند خانی نشست و قریب بیست و یکسال در مدت حکومت خویش با ملوک روزگار عا

و مغلوب ماند سنه نهصد و سی و شش بعالم عقبی انتقال نمود ابوسعید خان بن کوجم خان پس از پدر بکار سلطنت
تسلط گرفت و تمکی چهار سال از دست اجل امان یافت عبید الله خان بن محمود سلطان برادر زاده
شاهی بیگ خان که بعد از ابوسعید خان بحکومت رسید و در حین حیات خان مذکور لشکر کشی ها و تعلق داشت
و در سنه نهصد و چهل و شش وفات یافت عبد العزیز خان بن کوجم خان پس از عبید الله خان بر مسند خانی
نشست و شش ماه در امور مملکت کامران ماند ازین عالم درگذشت عبد اللطیف خان بن کوجم خان برادر
برادر بسلطنت رسید در سنه نهصد و چهل و نه وفات یافت براق خان بن سونجک بن ابوالخیر خان ولایت
تاشکند داشت پس از عبد اللطیف خان بر سمرقند و بخارا استیلا یافته در سن پنجاه و شش سالگی توبه
شکسته بعد از هفت روز در هنگام شرب مدام پیمانه عمر اولب ریز گردید برهان خان نبیره عبید الله
خان پس از براق خان در بخارا بر سریر سلطنت نشسته و دو سال حکومت کرده بر دست یکی از خواص
خود بقتل رسید پیر محمد خان بن جانی بیگ خان بعد از قتل برهان خان در بخارا خطبه بنام او خواند
و عبد الله خان پسر اسکندر خان استیلا یافته پدر خود را بسلطنت برداشته بخارا را متصرف گردید و پیر محمد
خان بحکومت بلخ قناعت کرده سنه نهصد و هفتاد و چهار رحلت نمود جوانمرد خان بن ابوسعید خان
بن کوجم خان پس از براق خان در سمرقند پادشاه شد و بخارا را برهان خان داشت و ابوالخیر خان
پسر جوانمرد خان با پدر مخالف شده عبد الله خان را بسمرقند آورد و عبد الله خان جوانمرد خان را
مقید ساخته و بقلعه کرمنه فرستاده در آنجا بقتل رسانید و ابوالخیر را نیز روانه کشور عدم ساخت اسکندر خان
بن جانی بیگ خان سنه نهصد و نود درگذشت عبد الله خان بن اسکندر خان که در زمان حیات پدر
متصدی امور سلطنت بود و سکه و خطبه بنام پدر مقرر داشته سنه نهصد و نود و چهار که هرات را بعد از
محاصره یازده ماه تسخیر کرد پسرش عبد المومن خان که بجز او پسری نداشت و بلقب احمد خانی امتیاز
داده حکومت بلخ و توابع آن را با و مفوض نموده بود و او ولایت بدخشان را از تصرف سلطان
زادهای جغتای بدر آورده درین یورش هرات با پدر خویش همراه بود از پدر تسخیر هرات نمود و چون
بمدعای خاطر نرسید پس از دو سال از پدر درخواست کرد که من بعد آنچه از ولایت خراسان بسعی من مفتوح
گردد تعلق به من داشته باشد و این ملتمس او چون مبذول افتاد لشکر بمشهد مقدس کشیده آن بلده را
بحیطه تصرف خود آورد و سبزوار نشاپور و ترشیز و اکثر محال خراسان را مفتوح ساخته از جانب خود حکام

درانجا گذاشت و همت بتسخیر ملک موروثی نور محمد خان بن ابو محمد خان بن دین محمد خان و طالقه او
ذهکیه با یمان گماشت و نور محمد خان را از ملک موروث بیرون کرد و بعد از آنکه ازین فتوحات هم گردن
و قدرتش روی در تزاید نهاد بخار نخوت و غرور بکاخ دماغش راه یافته نسبت بپدر در مقام
عصیان در آمد و هنگامی که خان با معدودی بسیر و شکار بر آمده در باغ بزرگ حوالی قرشی بعیش
و طرب اشتغال داشت از بلخ سی فرسخ راه ایلغار نموده خواست که پدر را بقید در آورد و او ازین اراده
قبل از وصول پسر آگاهی یافته خود را به بخارا رسانید و در استحکام قلعه کوشید و چون عبدالمومن خان
از راه قربت ببخارا رفته اظهار دریافت پدر نمود و او اعتماد بر قول و فعل پسر نکرده لشکرها را از اطراف
طلب حضور فرمود و عبدالمومن خان روی بطرف بلخ نهاد و او بعزم تادیب و گوشمال پسر تصدیع نموده
بصلاح خویش با پسر طریق صلح پیمود پس از آنکه مراجعت بخارا کرد از مخالفت پسر سلاطین قزاق که از عهود
او جاده ادب زندگانی نمیکردند سر بطغیان بر آوردند و از انجمله توکل سلطان قزاق اسم خانی بر خود اطلاق
کرد و با لشکر عظیم داعیه جنگ او نمود در ضمن که او لشکر بمقابله و مقاتله توکل فرستاد چند نفر از سلطان
زادهای و اکثر معارف سپاه در آن نبرد مقتول شدند و لشکریان بحال پریشان گریخته خود را ببخارا از نزد
او رسانیدند ازین معنی علاقه کدورت و گرانی خاطر او که از اطوار پسر داشت گردید همت بتدارک
آن گماشته بجانب سمرقند نهضت نموده بود که در انجا مزاجش از جاده اعتدال منحرف شد و عاقبت در
سنه هزار و ست هجری مطابق سنه چهل و چهار از جلوس حضرت عرش آشیانی موافق سال دوازدهم
جلوس شاه عباس صفوی ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و تاریخ این واقعه قیامت قائم شد
گفته اند. عبدالمومن خان بن عبدالله خان که پایان حالش سمت گزارش یافت بعد از پدر در سمرقند
بر مسند خانی نشست و هزاره سلطان برادر زاده عبدالله خان که در حدود سمرقند و تاشکند استیلا داشت
بود لقب خانی بر خود نهاده مخالفت او نمود و دوستم سلطان و اوزبک سلطان که از اقربای هزاره
سلطان بودند اطاعت و انقیاد هزاره سلطان نمودند عبدالمومن خان مسطور در کمال شوکت و
اقتدار از سمرقند جهت دفع فتنه تاشکند عزیمت فرموده هزاره سلطان را بعد از حرب صعب بدست
آورد و مظفر و منصور گردیده ببخارا مراجعت کرد و سلاطین زادهای قزاق و حکام اطراف اظهار
اطاعت او نمودند از اقربا و بنی اعمام و خویشان بهر کسی که مظنه رشد و قابلیت داشت آن را از نادر

و دو و از دودمان خویش بر آورده عزاز بر محمد سلطان که بردی کوکناری بود و دو سه طفل دیگر هم
را زنده نگذاشت و بعد از آنکه از بخارا با لشکر عظیم اراده یورش خراسان نموده روانه بلخ گردید بعضی
از معتمدان پدرش که از او آزار خاطر داشتند شبی از شبها سر راه او را گرفته در کمین فرصت نشستند
و چون او بجهت اشتداد حرارت هوا شب کوچ میکرد و لشکریانش یک تیر پرتاب در تعاقب او میرسیدند
و او با چندی از ندما و خدام طی مسافت مینمود در آن وقت او را از زخم تیر هلاک ساختند و جسد
محمد خان را در بخارا الجانی برداشتند و تاریخ قتل عبدالمومن خان بطریق تعمیه بجنت سر برید یافته اند
پیر محمد خان که از اقربای عبدالمومن خان و از سلاطین زادهای دودمان جانی بیک خان بود بسبب
کشته شدن عبدالمومن خان در بخارا مردم او را بتخت خانی نشاندند و بعضی از امرای عبدالمومن
خان ببلخ رسیده خواستند که پسر عبدالمومن خان را که طفل دو ساله بود بجای پدر در بلخ برگزینند و مملکت
که پدر او را بود از کنار آب جیحون تا سرحد قزلباش با او مسلم دارند درین حال زوجه عبدالله سلطان
برادر عبدالله خان که بعد از فوت شوهرش در حباله عبدالله خان در آمده بود بمردم گفت که از دودمان
سلطنت سلطان زاده سزاوار حکومت هست که من او را تا غایت از ملاحظه عبدالمومن خان
در لباس دختران پرورش داده ام و او پسر عبدالله خان سلطان است که بعد از مردن پدر خود
در کنف حمایت من زنده مانده القصه اعیان مملکت او را که محمد امین سلطان نام داشت ملقب
عبدالامین خان ملقب ساخته در بلخ بر مسند خانی نشاندند و از جانب او به پیر محمد خان مکتوبی در تهنیت
جلوس خانی نوشتند که این را بجای فرزند خود دانسته بطریق زمان عبدالله خان و عبدالمومن خان
هر یک در مقر دولت خویش متمکن بوده بمعاونت یکدیگر مستعد باشند که بیگانه را مجال مداخلت نبود
باشد بخارا نیز از جانب پیر محمد خان مسطور مصلحت وقت در جواب نوشتند که مملکت عبدالمومن خان
او مسلم داشتیم بشرط آنکه سکه بنام خود نزنند و در خطبه اسم ما را بر اسم خود مقدم داده بعد از آنکه توکل خان
قزاق ها از قتل کومنخان و بخارا بی رسیدن پیر محمد خان آگاه شده عزم تسخیر ما وراءالنهر نموده تاشکند و
سمرقند را بتصرف خود در آورده رو بخارا نهاد پیر محمد خان طاقت صف جنگ در خود ندیده در بخارا
متحصن شد و چون توکل خان محاصره بخارا کرد و مدت سیم ماه بعضی الوفقین مقابله واقع شد لشکر
بخارا بیرون بر آمده از هنگام طلوع آفتاب تا وقت غروب هنگامه قتال برپا داشتند و شکست بر جنود قزاق

روی داد و توکل خان منهزم بجانب گردید و بولایت سمرقند رفته باتفاق الشیم سلطان برادر خویش
دیگر باره آماده جنگ و پیکار شد و پیر محمد خان بعد از فرار توکل خان بعزم تعاقب مخالفان و استرداد
محالی که بحیطه ضبط آنها درآمده بود از بخارا بیرون برآمد و باقی سلطان برادر دین محمد خان که از مقابله
شاه عباس صفوی و هزیمت یافتن برادر مذکور فراری شده بود بخدمت پیر محمد خان در پیوست و خان
مقدم او را درینوقت معزز و گرامی داشت و چون قریب یکماه پیر محمد خان و توکل خان بجدال و قتال
بسر آوردند شبی توکل خان بر لشکر پیر محمد خان شبخون عظیم زد و حربی سخت در میان آن دو گروه
اتفاق افتاد و توکلخان زخمی شده کاری نساخت و عنان عزیمت بصوب تاشکند معطوف ساخت
و در انجا بیمار گشته بعالم آخرت پیوست و پیر محمد خان در ادای شکر خدمتهای باقی سلطان زمام ایالت
ولایت سمرقند در قبضه اقتدار او نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت باقی سلطان که بلا مانع و منازع مثل
سمرقند مملکتی وسیع در تحت تصرف خود آورد رفته رفته بهوای سلطنت در سر پیدا کرده و بلقب خانی
خود را ملقب گردانیده باراده تسخیر ولایت میان کال از سمرقند بیرون برآمده قلعه دبوسی را مفتوح
ساخت و پیر محمد خان در بخارا ازین خبر موحش بی آرام شده کسی نزد عبدالامین خان فرستاد و از او
استمداد جست عبدالامین مذکور قریب ده هزار سوار بخدمت او تعیین فرمود تا آنکه پیر محمد خان بعد از جمعیت
عساکر که از چهل هزار سوار زیاده بود بر سر سمرقند لشکر کشید و باقی سلطان بلطایف الحیل در مقام
فروتنی درآمده هر چند خواست که دفع شر و فساد نماید مفید نیفتاد و پیر محمد خان او را در قول و فعل
کاذب یافته اعتماد بعهد او ننمود و بظاهر سمرقند رسیده اطراف و جوانب حصار را محاصره فرمود و مستعد
محاربه و پیکار گشت و باقی سلطان نیز از مصالحه مایوس شده مستعد قتال و جدال گردید و چون مردم
تلخ که بمدد و معاونت پیر محمد خان رسیده بودند با لشکر بخارا رنجی آمیختند از امرای کبار پیر محمد خان چندی
بباقی سلطان پیوستند کرت دوم که ما بین الفریقین آتش قتال زبانه برکشید و باقی خان از حصار برآمده
بر قول پیر محمد خان حمله آورد شکست بر لشکر پیر محمد خان افتاد و پیر محمد خان زخمی شده بدست مخالفان
گرفتار آمد و باقی سلطان بمجرد ان ساعت امر بقتل او فرمود و درین مقام مجملی از حال دین محمد خان
برادر باقی محمد خان نگارش میباید پوشیده مباد که دین محمد خان بن جانی بیک خان خواهرزاده عبدالله
خان است و از طرف پدر نسب سلاطین او بچنگیز میرسد در زمان عبدالله خان و عبدالمومن خان حکومت بعضی

از بلاد خراسان داشت و پس از اشتهار هلاک عبدالمومن خان در هرات بر مسند خانی نشست و
بعد از آن ضمن افواج شاه عباس صفوی باستخلاص مشهد مقدس و نشابور شتافته آن بلاد را از
دست تصرف اوزبکیه بدر آورد و چون او بعزم دفع لشکر قزلباش از شهر هرات بیرون خرام
بعضی مردم جهان دیده با او گفتند که ولایت خراسان یورت و مسکن قدیم ما ما وراء النهر است
یورت قدیم را گذاشته بر سر خراسان تلاش نمودن مصلحت وقت نمی نماید بهتر آنست که با پادشاه
قزلباش اظهار دوستی نموده مهمات ترکستان و بلخ و بدخشان را انتظام دهیم بعد از آنکه مهمات ماوراء
النهر حسب المدعا صورت سرانجام گیرد از روی اقتدار و استظهار تسخیر خراسان نمائیم دین محمد خان
بلعبه اکثر جهلای پرخاش جو که لذت حکومت خراسان انذاق ایشان نمیرفت و ازین روی
که در ایام حیات عبدالله خان و هرج و مرج خراسان با بعضی امرای بی تدبیر قزلباش جنگ کرده
غالب آمده بودند محاربه قزلباش را سهل و آسان انگاشته قرار مجادله بخود دادند و چون میان او
و شاه عباس در رباط پریان هرات معانقه واقع شد و نزدیک به پنج و شش هزار مردم از نهادران
لشکر او دران نبرد مقتول شدند و او زخمی شده رو بهزیمت نهاد و لشکر قزلباش تا پرچیا
بن و حوالی کازرگاه و از انجا تا کهندوستان تعاقب نموده قتلها فراط کردند و پس از آنکه او
بحوالی کاروجاق رسید خون بسیار از زخم او رفت و ضعف غلبه کرد بهمان جا رخت بسرای آخرت
کشید باقی محمد خان بن جانی بیک خان خواهرزاده عبدالله خان پس از مقتول ساختن پیر محمد خان
بکار مملکت استقلال تمام بهم رسانیده در کمال عظمت و کامرانی تسخیر بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه
و فاریاب و چیچکتو و مضاف آن تا کنار مرغاب نمود و بعد از فتح و استخلاص آن ولایت تمامه قندز
و تغلان و ختلان و حصار شادمان تا حدود بدخشان ضمیمه ماوراءالنهر و سایر ممالک او گشت
و پایه قدر و منزلت او باوج ثریا رسید و در سنه هزار و چهارده روانه دار الملک عقبی گردید ولی محمد خان
برادر باقی محمد خان بعد از فوت برادر مذکور بر مسند خانی توران جلوس نمود و با برادرزادگان
و اقربا در کمال اشفاق و مهربانی سلوک نموده ایالت سمرقند را به برادر زاده خود امام قلی
سلطان بن دین محمد خان مفوض کرد و ولایت بلخ و اندخود و شبرغان را به نذر محمد خان برادر خرد
امام قلی سلطان داده جهت هر یکی اتالیقی تعین نموده ایشان مدتها در اطاعت عم عالیقدر ثابت قدم

قدم بوده سر از طوق اطاعت گذاری نمی پیچید تا آنکه امام قلی سلطان از باده غرور جوانی سرمست
گردید بتحریک طبع جاه دوست هواپرست و اغوای جمعی جاهلان فتنه انگیز اتالیق خود را بقتل
آورده آثار خلاف بظهور رسانید و ولی محمد خان از جسارت و خودرائی برادرزاده آزرده شده
عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشت امام قلی سلطان تاب ثبات نیاورده از سمرقند خود را
ببلخ برده با برادر خود پیوست و او نیز اتالیق خود را مقتول نموده بمعاونت یکدیگر خیال استقلال کرده
و با عم بزرگوار دل دگرگون ساختند چنانچه در تپ دو سال میان عم و برادرزادها جدال و ستیز
بر رفت بالجمله امام قلی سلطان که از بلخ عزیمت ماوراءالنهر نموده تا حدود قرشی رفت و عمش
نیز از بخارا بمقابله و مقاتله او بیرون برآمد مجال مجادله عم در خود ندیده حکایتهای شکایت آمیز در میان
آورد و عمش نیز بطبع راضی بقتال او نشده میخواست که حکومت بلخ با و مسلم دارد قضارا شبی در
اردوی ولی محمد خان دو سه جرگی از نی زار بیرون برآمده در آمدند و شوری عظیم برخاست و ولی
محمد خان تصور شبخون لشکر امام قلی سلطان کرد و چون با مردم خویش بدظنه شده بود با چندی از
معتمدان احتیاط ورزیده خود را کنار کشید تا به بیند که احوال بچه منوال است عالمیان که در سراپرده ولی
محمد خان جمع شدند و اصلا اثری از او نیافتند جوق جوق روی امید ببارگاه امام قلیخان نهاده
او را تهنیت خانی گفتند و ولی محمد خان با طلوع صبح بر بلندی ایستاده نظاره گر انجمن حوادث گشت
و در کمال یاس و حرمان خود را بعراق و خراسان کشید و امام قلیخان مواهب غیبی بحال خویش نزدیک
دانسته بقوائم اقبال پای استقلال بر مسند دولت و اقبال گذاشت امام قلیخان بن دین محمد خان
چون ولی محمد خان بنوعی که مذکور گشت خود را بخطه ایران انداخته شاه عباس را دریافت او
خطبه و سکه مملکت توران بنام خود مقرر ساخت و کوتوال ارک بخارا بقدم انقیاد پیش آمده
مفاتیح دروب و خزاین بدو تسلیم نمود و او ولایت بلخ و مضافات آن را به برادر خود نذر
محمد خان مقرر فرمود و با یکی از ازواج عم تعلق تعشق آغاز نهاده اراده صحبتی او نمود چون آن
عفیفه رضا نمیداد دست در دامن قاضی و مفتی زده از ایشان حیله و چاره جست اگرچه علمای
بخارا هیچیکی ازین مقدمه کناره گرفتند لیکن قاضی دین بباد داده دنیاپرست بخارا بر وفق رضای او فتوی نوشت
که چون ولی محمد خان شعار رفضه اختیار کرده از جرگه ایمان و دایره مسلمانی بیرون است ازواج

اورا در حبالهٔ دیگری در آمدن سزاوار نیست چنانچه آن جمیله را بوجه شرعی تسلیم قلی داده در عقد
مناکحت او در آورد و در خلال این حال سلاطین زادهای ترکستان از وقوع چنین واقعه طمع در ملک
کردند و تاشکند را متصرف گردیده لشکر بسمرقند کشیدند و او نیز با لشکر قزاق بجانب سمرقند در حرکت
آمده برادرش نذر محمد خان را نیز از بلخ طلب داشت و پس از رسیدن بسمرقند با سلاطین زادهای
مذکوره طرح دوستی درمیان انداخته ولایت تاشکند و نواحی آن را بایشان واگذاشت و خود باشتیاق
صحبت محبوبهٔ مذکوره چو برق ببخارا اشتافت و چون روزی چند بفراغ خاطر گذرانید طغطمه را با ابن
عمش ولی محمد خان بلبندی گرفت و او پس از وصول عمه با مردم قلیل مجال اقامت در خود ندید از انگاه
بجانب قرشی عزیمت نمود ولی محمد خان تختگاه بخارا را باسانی بدست آورده مجدداً در آنجا جلوس
کرد و بعد از آن ضمن با بعض هزار سوار متوجه سمرقند شد امام قلیخان از قرشی بزودی خود را بسمرقند
رسانیده بهواخواهان خود پیوست و کمر بمحاربهٔ عمش محکم بست پس از آنکه عمش در مجادله او عار فرار بخود
نتوانست قرار داد و سپاه قول و اکثر عظمای او دنبکیه که با او بودند عنان از معاونت تحسین خود
عقب کشیدند یمکی با دویست سیصد نفر بر لشکر خونخوار امام قلیخان حمله نموده در دریای هیجا غوطه
خورد و چون غبار معرکه کارزار اندکی فرونشست یکی از کسان امام قلی اورا دید که در میدان بزخم
افتاده و قدرت محافظت خود ندارد اورا بر داشته بنظر امام قلیخان گذرانید و امرای او دنبکیه
که بر فساد بودند در قتلش تعجیل نموده همان دم اورا ازین عالم گذرانیدند و بعد از آنکه امام قلیخان
رشتهٔ بینش از دست داده مملکت را بنذر محمد خان واگذاشت از راه ایران بهنگام فرمانروائی
شاه عباس ثانی بطواف مکهٔ معظمه زادها الله شرفا مشرف گشت و پس از احراز زیارت مدینهٔ منوره
هم در آنجا بدار البقا پیوست   نذر محمد خان برادر امام قلیخان بعد از رفتن برادر مذکور بمکهٔ معظمه بر ممالک
توران استیلا گرفت و پس از آنکه لشکریانش از او متوحش شده چنانچه شمه از آن در ضمن احوال
فردوس آشیانی صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه بسمت گذارش خواهد یافت و چون نذر
محمد خان از بلخ بایران رفته باز خود را ببلخ رسانید و بحکومت پرداخت دیگر بار او دنبکیه تحریک
پسر او شوریدند و او از روی اضطرار متوجه مکهٔ معظمه گشته در حوالی زمینا بود ازین عالم درگذشت
عبد العزیز خان بن نذر محمد خان با وجود پدر بحکومت توران رسید و سوانحی که بسبب شنوع این امر

غریب شده چنین بود که امام قلیخان در حکومت خویش با اوزبکیه طریق سلوک شایسته مسلوک
داشته و ضبط امور ملکی و مالی بسران این طایفه باز گذاشته خود باسم خانی قانع بود و نذر محمد خان
بعد از استقلال بحکومت دست تصرف دیگران باز بست اوزبکیه بتنفر افتاده نخستین بران شدند
که نذر محمد خان را با پسر کلانش عبدالعزیز خان از میان برگرفته یکی از خویشان او را بجای او برکشند
پدرکش از پسر ایمن نباشد هر چند عبدالعزیز خان جهت دفع شورش بذریعه جمعی خواجگان کهن
سالان التماس نمود که چنانچه امام قلیخان بلخ را بشما واگذاشته خود در بخارا می بود شما بلخ را
بمن داده در بخارا اقامت گزینید در معرض قبول نیفتاد خاطر پسر بنابر عدم قبول این ملتمس از پدر
رنجیده شده تا آنکه همگی تورانیان از کفار روگرد از بی هنجار نذر محمد خان بتنگ آمده عبدالعزیز خان
را با خان مخالف و با خود موالف ساختند از این ممر در قواعد حکومت نذر محمد خان روز بروز خلل
راه یافت و جمعی از اوزبکیه سنجر نامی را نبیره امام قلیخان گویان در خجند بخانی برگرفتند و در ذی
نذر محمد خان فوجی بر خجند تعین کرده و عبدالعزیز خان از سمرقند با افواج گران بر آن مردم فساد اندیش
رفته و درین سفر یکه جوانان امام قلیخان در منزل سرای نام که نزدیک با قسواست و از توابع او
راتبه است بکهن سالان لشکر برگذارند که اگر امروز خطبه بنام عبدالعزیز خان خوانده نشود میان
ما و شما کار بمخالفت خواهد انجامید از آن رو که درین باب مبالغه بسیار نمودند همان روز که جمعه غره
ربیع الاول سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری بود و سال نوزدهم از جلوس حضرت فردوس آشیانی
خطبه خانی ماوراء النهر بنام عبدالعزیز خان خواندند و حکومت توران برا و مقرر کردند چنانکه امام قلیخان
حکومت بلخ را بنذر محمد خان باز گذاشته بود بهمان دستور عبدالعزیز خان حکومت بلخ بسبحان قلیخان
که برادر خورد اوست مسلم گردانید و الی هذا الیوم که عهد فرخی مهد خدیو جهان بادشاه عالم است این
حکومت مسطور استقلال دارند و اکثر صحبتها میان هم به نزاع و صلح میگذرد در ذکر خان
کاشغر که از نسل جغتای خان بن چنگیز خان اند نوزده تن توغلق تیمور خان بن ایسان بوقا خان
بن دواچی خان بن براق خان بن قراهلاکو خان بن ماتکای خان بن جغتای خان بن چنگیز خان
چون پدرش ایسن بوقا خان وفات نمود در الوس مغول خانی نماند و او بتفرقه در قلما
قستان افتاده بود امیر بولاجی دوغلات جد میرزا حیدر گورکان که چندگاهی والی کشمیر شده

بود او را از قلماقستان طلبیده بخانی برداشت و او بموجب دریافت ملازمت مولانا شجاع الدین
محمود و پسرش مولانا رشید الدین که از جملهٔ مجتهدان آن وقت بودند از کفر و ضلالت بر آمده طریق مسلمانی
و آیین دین متین اختیار کرد و سنهٔ هفتصد و شصت و یک بر ماوراء النهر لشکر کشید و حکومت کش
امیر تیمور گورکان که باستقبال رفته اطاعت کرده بود داده برگشت و سال دیگر سمرقند را متصرف شد و الیاس
خواجه پسر خود را در آنجا گذاشته معاودت کرد و سنهٔ هفتصد و شصت و پنج وفات یافت الیاس خواجه
بن تغلق تیمور خان در سنهٔ هفتصد و شصت و پنج با امیر حسین و امیر تیمور صاحب قران محاربه نموده ایشان
بعضی مغلان او را نشناخته و اسب داده گسیل کردند و امیر حسین و امیر تیمور را اطلاع یافتند و او را
دیگر لشکر فراهم آورده میانهٔ چناس و تاشکند با امیر تیمور و امیر حسین قتال نموده غالب آمد و بامر
رفته آنجا را محاصره نمود و بی نیل مقصود برگشت و پس از فوت او امیر قمر الدین که از امرایش بود نام خان
بر خود اطلاق نمود و در یک روز هژده خان را بقتل رسانید و چهار مرتبه با صاحب قران جنگ کرده بار
پنجم شکست یافته ناپدید گشت و اثری از او ظاهر نشد خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان پس از قتل
برادران و ناپدید شدن قمر الدین مسند آرای سلطنت گردید و از پدر طفل مانده بود و در ایام استیلای قمر الدین
مادرش از ترس او را در قلل جبال پنهان ساخته چون قمر الدین غایب شد بعضی امرا او را طلبیده بخانی
برداشتند و در زمان صاحب قران مکرر تاخت مغلستان نموده لکن توکل خانم صبیهٔ خان را خواستگاری
کرده طریق مصالحه نمودند در تاریخ رشیدی مسطور است در حینی که صاحب قران عزیمت تسخیر مملکت ختا
داشت ایلچی پیش خضر خواجه فرستاده پیغام کرد هر قدر که ممکن باشد آذوقهٔ لشکر سامان نماید و در میان الکای
خود لشکر را راه دهد در هنگامی که خان کاسهٔ خمر در دست داشت ایلچی رسیده گذارش پیغام نمود خان
کاسه در دست گرفته بفکر و اندیشه فرو رفت یکی از ندما بعرض رسانید که بالفعل کاسهٔ خود را بکشید
تا ببینیم چه میشود و مقارن این حال جامه سفیدی بر اسب سیاه سوار تاخته رسید و هر چند مردم مانع شدند
ممنوع نگشته پیش آمد و فریاد کرد که امیر تیمور در اترار وفات یافت و برگشته بدر رفت هر چند مردم
از عقب تاختند باو نرسیدند و پس از چهل و پنج روز خبر فوت امیر تیمور رسید و در هنگامی که صاحب قران
یورش ختا پیش نهاد همت جهان تسخیر نموده باو اشاره فرموده که در میان ولایت خود لشکر ما را راه دهد
و نوعی دیگر بخاطر نیارد که از نسبت و منازعتی نسبت او در همین اندیشه بود که رحلت صاحبقران از عالم

تا پایدار وقوع یافت و پس از چند سال دیگر او نیز رخت اقامت ازین عالم بربست محمد خان بن
خضر خواجه خان بعد از رحلت پدر بر سریر خانی متمکن گشته اکثر الوس را باسلام در آورد و در باده
مسلمانی مغول را خصلی بشکنجه شدت کشید در زمان او میرزا شاهرخ بخراسان فرمان روا بود
و در سنه هشتصد و چهارده وفات یافت شمع جهان بن خضر خواجه خان با میرزا شاهرخ کمال
صداقت داشت و در سنه هشتصد و پانزده وفات کرد نقش جهان بن شمع جهان که سنه هشتصد
و بیست و یک بسعی اویس خان بقتل رسید شیر محمد خان بن محمد خان پس ازو بجانی رسید و چون
برادرش شیر علی اوغلان وفات کرد پسرش اویس خان در مقام مخالفت در آمد و تا دام
حیات عمش بمنازعت می‌پرداخت تا آنکه شیر محمد خان درین عالم نماند و اویس خان بجای او نشست
اویس خان بن شیر علی اوغلان در هنگام کامرانی خویش شصت و یک نوبت با قلماق جدال و
قتال نموده در نوبتی بدست ایشان که توراج قلماق باشد گرفتار شد و تا ایشان او را از قید خود رها
کرد بسیار در زهد و ریاضت مشغول شد و قوت خود از کشت و کار میساخت ایسان بوقا خان بن
اویس خان چون پدرش ازین عالم درگذشت امرای مغول او را که از برادرش یونس خان خردتر
بود بجانی بر داشتند و یونس خان را در سن سیزده سالگی پیش میرزا الغ بیک بردند میرزای مذکور
همراهیان یونس خان را در بند کشید و او را پیش پدر خود میرزا شاهرخ فرستاد آنجناب بصنوف
عواطف پدرانه نواخته خان مذکور را بمولانا شرف الدین علی یزدی سپرد تا کسب فضایل نماید
بعد از آنکه ایسان بوقا خان یونس خان را از خراسان طلبیده با او عقد مواخات بست و
خود رخت سفر آخرت کشید سنه هشتصد و شصت و شش دوست محمد خان پس از فوت پدر بجای
نشست و با یکی از حرمهای پدر تعشق بهم رسانیده از علما فتوای مناکحت او خواست و هفت کس را
از فضلای که فتوی نداده بودند کشته با درسی را بعقد خود در آورد و شب زفاف پدر را بخواب دید
که با او گفت ای بدبخت پس از چند سال مسلمانی ما باز کافر شدی تیری بر تهیگاه او زده و دست
در ته دیگ برده رویش سیاه کرد و او از هول آن خواب بیدار شده از آن فعل شنیع پشیمان
گردید غسل بجا آورد و در تهیگاهش خله پیدا شده روز سیم سنه هشتصد و هفتاد و سه بدار الجزا
شتافت یونس خان برادر ایسان بوقا خان در زمان حکومت او با دشاهی خراسان بسلطان حسین

میرزا مسلم بود و سلطنت سمرقند بمیرزا سلطان احمد و مملکت قندز و بدخشان بمیرزا سلطان مح
و حکومت اندجان و فرغانه بمیرزا عمر شیخ پسران سلطان ابوسعید تعلق داشت و این هر سه میرزا
داماد یونس خان بودند و او میگفت که میرزا ابوسعید دشمنی را در میان مغول و جغتای مردی آورد
من دوستی را بجولیسی آوردم چنانچه عمر شیخ میرزا بارها بمغولستان میرفت و یک ماه و دو ماه در آنجا
بود و گاهی یونس خان می آمد و چندی میماند و بابر پادشاه از دختر او قتلغ نگار خانم متولد
وفاتش تاریخ قوتلغ سنه نهصد و دو و نود فوت یافت اوقات حیاتش هفتاد و چهار سال بود و دو
سلطان محمود و سلطان احمد سلطان محمود بن یونس خان بعد از رحلت پدر والی مغولستان شد
میرزا عمر شیخ و میرزا سلطان احمد پسران سلطان ابوسعید از هر طرف داعیه مخالفت او کردند و جوا
بر سلطان احمد میرزا ظفر یافته شاهی بیگخان را که ملازم میرزای مذکور بود نیز بجنت
استخلاص سمرقند و بخارا دستوری داد او ذکیه قریب پنجاه هزار نفر بهم رسیدند فراهم آمدند و او داعیه
سلطنت بخود راه داده اول در دفع خان مسطور شد و بعد از آنکه احمد میرزا از حال برادر آگاهی
با برادر همراه گشت و هر دو باتفاق با شاهی بیگخان معرکه کارزار بیاراستند هزیمت یافته بدست شاهی
بیگخان گرفتار آمدند و شاهی بیگخان ایشان را رهائی داد تا بمغولستان رفتند احمد میرزا در ایام
حیات پسر دو محمود میرزا الجیت تعرض برادرزاده اش منصور خان چندی در مغولستان بصعوبت گذرانیده
خود را پیش شاهی بیگخان رسانید که شاید حقوق تربیت و نمک خواری بجا آرد شاهی بیگخان گفت
یکبار از روی مروت واگذاشته بودم دیگر اگر بگذارم سبب زوال دولت من خواهد گردید نفع مود محمود
میرزا را مع فرزندان در لب دریای خجند شهید کردند و لب دریای خجند تاریخ این واقعه است منصور خان
بن سلطان احمد در حین وفات پدرش نزده ساله بود و اکثر اوقات میان او و برادرانش نزاع
و در سنه نهصد و بیست و دو در حوالی اقسو با سلطان سعید خان برادر خود ملاقات نموده سعید خان
اطاعت او کرده خطبه و سکه بنام او ساخت و چهل و سه سال سلطنت گذرانیده در گذشت سلطان
سعید خان بن سلطان احمد میرزا که شاهی بیگخان او را بانظار فرزندی منظور گردانیده همراه خود میداشت
هنگامی که شاهی بیگخان از خسروشاه ولایت بدخشان را استخلاص کرده بسمرقند مراجعت نموده از آنجا
متوجه خوارزم شد او از همراهی خان مذکور گریخته بطرف مغولستان رفت و بواسطه مخالفت برادر کلانش

...صور خان تاب اقامت دران سرزمین نیاورده باندجان آمد و در آنجا به بند افتاده و بنوعی خلاصی یافته
...ازم کابل گشت و مدت سه سال در خدمت خلد آرامگاه بابر بادشاه برفاهیت بسر برد بعد ازانکه
...شاهی بیک خان در محاربه شاه اسمعیل صفوی کشته شد و حضرت بابر بادشاه دین پناه از کابل متوجه
...سمرقند شدند و سید محمد میرزا دوغلات در اندجان خروج کرده فرغانه را از جانب شاهی بیک خان استخلاص
نموده و شخصی را برای مدد و معاونت خویشش بابر بادشاه فرستاد و آنجناب او را با اکثر امرای مغول
...اندجان رخصت دادند سید محمد میرزا باستقبال مبادرت نموده ولایت مذکور را باو تسلیم کرد در
...خلال این حال میرزا ابابکر برادر سید محمد میرزا که والی کاشغر بود طمع در ملک فرغانه کرده با سعید خان
...بسلطان محاربه پرداخت و سعید خان در دو فرسخی اندجان برو مظفر و منصور گشت و چون در سنه
...نهصد و بیست لشکر اوزبکیه متوجه اندجان شد سعید خان قبل از وصول لشکر مخالف بحدود فرغانه بسمت
...مغولستان درآمد و بصواب دید سید محمد میرزا عزیمت کاشغر نموده بر افواج میرزا ابابکر غالب گردید
میرزای مذکور از سنوح این واقعه فرار بر قرار اختیار کرد و سعید خان در مملکت کاشغر بسریر فرمان
...روایی خالی نشست و در عهد حکومت خویش عزیمت تسخیر تبت و کشمیر نموده چون تبت را مفتوح ساخت
پسرش اسکندر سلطان را با میرزا حیدر جهت استخلاص کشمیر فرستاد بعد ازانکه مغول بودن کشمیر قبول
...کردند طریقه صلح در میان آورده و خطبه و سکه بنام خویش در ولایت مذکور مقرر ساخته دختر محمد شاه
والی کشمیر را بعقد نکاح پسرش درآورد و فی ایام مراجعت سنه نهصد و سی و چهار در راه وفات نمود
...اوقات حیاتش چهل و هفت سال عبدالرشید خان بن سعید خان پس از استماع فوت پدر در کاشغر
...بمسند خانی متمکن گشت و برادر خورد خود اسکندر خان و میرزا حیدر را گفته فرستاد که بودن
...خودها را در ولایت کشمیر قرار دهند و لشکر مغول هر که هست بحضور بیاید و در اول جلوس خویش
سید محمد میرزا عم میرزا حیدر را مع قبایل ازهم گذرانید بعد ازانکه اسکندر سلطان و میرزا حیدر
تنها ماندند و لشکر مغول از همراهی ایشان علیحده شد و اسکندر سلطان بکاشغر رفت و میرزا حیدر
از تبت برآمده چندگاه در بدخشان با میرزا سلیمان ماند و پس ازان در سلک ملازمان
خلد آرامگاه همایون بادشاه منسلک گشته هنگامی که آنحضرت از لاهور بجانب قندهار و ولایت
ایران متوجه شدند رخصت کشمیر گرفت چنانچه در ذکر ملوک کشمیر برخی از احوال او صورت ترقیم

خواهد پذیرفت و عبدالرشید خان سنه نهصد و هفتاد و یک فوت شد عبدالکریم خان بن عبدالرشید

محمد خان برادر عبدالکریم خان عبدالله خان برادر محمد خان پس از رحلت برادر مذکور خروج نمود

مملکت مسطور را از دست فرزندان او استخلاص نمود و در وقتی که افواج قاهره صاحب قران ثانی

بهندوستان رفته بلخ را مسخر ساخت قلعه اندجان را متصرف شده مراجعت بولایت خود کرد و قلعه

بدستور قدیم در ضبط او و ذریه ماند و اواخر سنه هزار و هفتاد و پنج یولبرس پسر اولبران سپاه ...

نموده بر پدر غالب آمد و عبدالله خان غارت زده و پریشان بهندوستان آمده از ملازمت

الهی کامیاب صورت و معنی گردید و شمه ازین سانحه در احوال سنین سعادت قرین خدیو دین پناه

عالم گیر پادشاه خلدالله ملکه نگارش خواهد یافت یولبرس خان پس از هزیمت و شکست والد

بر مسند خانی جلوس نمود و الآن فرمان فرمای آن دیار است نمایش [illegible] در ذکر ملوک [illegible]

که بعد از سلطان ابوسعید بهادر خان در ایران حکومت کرده اند و آن مشتمل بر پنج نمود است [illegible]

در ذکر چوبانیان سرتن امیر چوبان سلدوز که بهنگام غازان خان و الجایتو از امرای کبار بود و در ایام

سلطان ابوسعید بن محمد الجایتو مدت دوازده سال وزارت داشت چون سلطان مذکور دختر

او بغداد خاتون که در حباله نکاح شیخ حسن ایلکانی بود عشق ورزید و خواست که او را متصرف شود قبول

نموده از سلطان باغی شد و داعیه سلطنت پیدا کرده لشکر فراهم آورد تا آنکه در سنه هفتصد و بیست

و هشت ملک غیاث الدین کرد بفرمان ابوسعید او را از هم گذرانید و نعش او را دختر مذکور که در حباله

عقد سلطان ابوسعید در آمده بود بمدینه طیبه فرستاد که در بقیع دفن کردند و او را نبیره بود که هر یکی

جائی شده بدست سلاطین روزگار کشته شدند امیر شیخ حسن کوچک بن امیر تیمور تاش بن امیر چوبان

بعد از سلطان ابوسعید و ارپا خان بر بعضی از بلاد روم و عراق عجم استیلا گرفته مکرات شیخ حسن

بزرگ را هزیمت داد و ساتی بیک خاتون و سلیمان خان را بحکومت نصب فرمود و چون چهار دهم

سال از حکومت او بسر آمد شبی زوجه اش حصتین او را محکم گرفته هلاکش گردانید خواجه سلمان ساوجی

در تاریخ فوت او گفته ۵ ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار ۵ در سلخ رجب اتفاق افتاد حسن

ملک اشرف برادر حسن چون بعد از برادر بر ممالک ایران استیلا یافت جور و ستم بروی کار آورد

تا اکثر مشایخ عهد و اکابر روزگار جلای وطن اختیار کردند و مردم از دست تعدی او بجان آمده ...

بیسکان بن طغرل خان از احفاد چنگیز خان که جمیع الوس او دیک بوی منسوب است از دشت
قبچاق بمقابله او شتافته او را بدست آورده بهلاکش ساخت حکومتش سیزده سال بود دوم
در ذکر ایلکانیان چهارم امیر شیخ حسن نوئین ملقب بشیخ حسن بزرگ که پدرش امیر آق بوقا بن
امیر ایلکان در زمان سلطنت کیخاتو خان منصب امیر الامرائی داشت و او بحکم ابوسعید خان
در خراسان امیر الوس بود و دختر ارغون خان را در عقد نکاح خویش داشت و دلشاد خاتون
دختر امیر دمشق بن امیر چوپان را که محبوبه ابوسعید بود در نکاح خود آورده خیال بغداد خاتون زن
که ابوسعید باکراه ازو گرفته بود و بوصال او بدل کرد و با امیر شیخ حسن چوپانی مقاتلات و مجادلات
نموده و انهزام یافته بعراق عرب شتافت و در بغداد سنه هفتصد و پنجاه و هفت مریض شده
ازین عالم در گذشت و او محمد خان را و پس ازو طغاتمر خان را و بعد ازو جهان تمر خان را بخانی
بر داشته بود مدت حکومتش قریب هفده سال امیر شیخ اویس بن امیر شیخ حسن بعد رحلت پدر
از بغداد بآذربایجان آمد اخی جوق حاکم آنجا را که از نستاندهای تردی بیک طاهن جانی بیک
بود شکست داد و چهل و هفت امیر را از امرای ملک اشرف که نسبت باو غدر اندیشیده
بودند بیاسا رسانید و قریب بیست سال در تنظیم کار مملکت تا در سنه هفتصد و هفتاد و شش
وفات نمود گویند که او ابواب جود و سخا بر روی خاص و عام گشاده بود چنانچه سلمان ساوجی
در تهنیت جلوس و ثنای غایت جود او قصیده بنظم آورده و این چند بیت از انست
بشیران سعادت برین بلند رواق ** همی کنند ندا در ممالک آفاق ** که سال هفتصد و پنجاه و هفت
ماه رجب ** باتفاق خلایق بیاری خلاق ** نشست خسرو روی زمین باستحقاق ** فراز تخت
سلاطین مدار ملک عراق ** خدایگان سلاطین معز شیخ اویس ** پناه و پشت ملوک جهان علی
الاطلاق ** و سلمان قصاید غرا در مدح آن پادشاه سخن پناه گفته گویند چون آن خسرو فضیلت
شعار روز جمعه بیست و هفتم ربیع الآخر سنه هفتصد و هفتاد و شش بزحمت جوع مبتلا گردید
فی الحال آغاز وصیت کرد زیرا که سه ماه پیش از موت خود اطلاع یافته اسباب تجهیز و تکفین مهیا
و مرتب ساخته بود و در دم واپسین این ابیات بلاغت آیات که زاده طبع شریف او بود
بر حاضران خواند و دیگر دم نزد ** ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ** ببودم مدتی آنجا

انجا وز انجا با وطن رفتیم * غلام خواجه بودم بر او عاصی شدم عمری * پس افکندم کفن بر دوش و بشتافتم
حریفان را بگو ساقی که لغو گشت دور من * شمار ما در این مجلس بکام دل گرفتیم * سلطان حسین بن اویس
که پس از پدر بر سریر سلطنت نشست و خواجه سلمان قصیده در تهنیت جلوس او گفته که مطلعش اینست
ای در پناه چتر خورشید پادشاهی * محکوم امر و تهنیت از ماه تا بماهی * بعد از آنکه مدت هشت سال
از حکومت او بسر آمد سنه هفتصد و هشتاد و چهار از دست برادرش سلطان احمد شربت شهادت چشید
سلطان احمد بن اویس پس از قتل برادر بر مملکت دست یافته در اوایل حال مکرر با امرای ولایت
خود محاربات نمود و در زمان او قریب صد هزار کس از دشت قبچاق به تبریز در آمدند و اهل شهر را اهلاک
کردند و در سال چهارم از حکومت او صاحبقران باذربایجان رفته متصرف بلاد او شدند و او بعراق
عرب قانع گشت و چون در سال دوازده سنه از جلوس او صاحبقران قصد بغداد فرمود طاقت مقاومت
در خود ندید بمصر گریخت و تا دوازده سال دیگر که صاحب قران در قید حیات بود بر سر بغداد نیامد
بعد از رحلت صاحبقران باز بر ولایت عراق عرب مستولی شد و پنج سال دیگر حکومت راند و آخر که با قرا
یوسف ترکمان ابواب المجادله روی داد و هزیمت یافته در تبریز پنهان شد و همدران روز قرا یوسف او را
آورده بقتل رسانید و دیگر از ایلکانیان کسی بحکومت نرسید **محمود سیوم** در ذکر امیر شیخ ابو اسحق و مظفریان
که مشتمل بر دو مقاله است **مقاله اول** در ذکر امیر ابو اسحق اینجو بن امیر محمود که از نسل خواجه عبد الله انصاری
بود گفته اند در زمان سلاطین مغول وکالت خاصه اینجو تعلق داشت و از این جهت او را اینجو میگفتند
پدرش هنگام پادشاه خان بخیال آنکه او میخواهد دیگری را از اولاد چنگیز خان بخانی بر دارد بهلاک شد و او را
دو پسر ماند یکی امیر مسعود که پس از کشته شدن پدر بروم رفت و در وقتی مقتول گشت دوم امیر شیخ
مذکور که با میر علی پادشاه خال سلطان ابو سعید پیوست و چون ارپا خان مقتول گردید امیر شیخ
متصرف ممالک شیراز شده سنه هفتصد و چهل و چهار خطبه و سکه بنام خود کرد عاقبت الامر هم در شیراز
امیر مبارز الدین محمد مظفر کشته شد خواجه حافظ شیرازی در تاریخ واقعه او گفته * بروز کاف الف از
جمادی اولی * بسال ذال و کر خا و نون علی الاطلاق * خدایگان سلاطین شرق و مغرب * جهان
عدل و کرم باستحقاق * سپهر علم و حیا آفتاب جاه و جلال * جمال دنیی و دین شاه شیخ بو اسحق * بسال
عرصه میدان خرد تیغ عدو نهاده بر دل احباب خویش داغ فراق * و امیر شیخ هنگام وداع و دعوت جهان

امیر شیخ ابو اسحق انجو
امیر شیخ محمود شاه
امیر شیخ مسعود و امیر شیخ ابو اسحق
و امیر سلطان

این ابیات حسرت سمات افسوس آیات را در سلک نظم کشیده بگوش نظارگیان هنگامه عبرت
و آگاهی رسانید مثنوی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ** امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ** دردا
و دریغا که در مدت عمر ** از هر چه که گفتیم جز افسانه نماند ** با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ** با
گردش دهر در میاویز و برو ** یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ** خوش درکش و جرعه
بر جهان ریز و برو ** حکومتش چهارده سال و امارتش ده سال مقاله دوم در ذکر مظفریان مدت
مدت سلطنت ایشان هفتاد و دو سال امیر مبارز الدین محمد بن مظفر الدین اجدادش
از دیار عرب بخراسان آمده در خدمت ملوک روزگار میگذرانیدند و پدرش در ملازمت بعضی
از سلاطین وقت که اتابک یوسف بن علاء الدوله و غازانخان بن ارغون خان باشد بمرتبه
امارت رسیده بود و او بعد از مردن پدر در خدمت سلطان ابوسعید بمرتبه امارت امتیاز یافت
و پس از سلطان مذکور که دولت مغول ضعیف شد او قوت و مکنت بهم رسانیده سریر آرای
سلطنت گردید و در سنه چهل و دو کرمان را مسخر گردانید و امیر جیونرا که در فارس تسلط گرفته بود بعد
از محاربات هلاک ساخته متصرف مملکت فارس شد بعد از آنکه چهل و دو سال بر سلطنت گذرانید
پسران و دامادش بنابر خوفی که از و داشتند اتفاق کرده او را محبوس ساختند و چشمانش را از
روشنی مأیوس گردانیدند تا آنکه بمدتی در حبس وفات نمود جمال الدین شاه شجاع پس از محبوس و مکحول
کردن پدر بر مسند سلطنت نشست و بلاد را بر برادران تقسیم نمود و چون آنها مخالفت کردند
و کار بقتال و جدال انجامید ایشان را منهزم گردانید و بعد از انهزام سلطان بن حسین پسر سلطان
اویس به تبریز رفته بر آن ناحیه استیلا یافت و در هنگام مراجعت ازین جهان درگذشت حیف
از شاه شجاع تاریخ وفات اوست حکومتش بیست و شش سال و شاه شجاع از علوم معقول و
منقول بهره داشت و قوت حافظه اش بمرتبه بود که در نه سالگی قرآن مجید را حفظ نمود و
ده بیت را بیک شنیدن یاد میگرفت و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشت و از نتایج
طبع خود ابیات آبدار بر صفحه روزگار می نگاشت از انجمله این رباعی است رباعی بگذر ز طریق رهروان
گمره کش ** وز نار نعیم با ذوات کرم و بیش ** مردانه درین راه بپو تا پس و پیش ** باشد که رسیم بار روی
دل خویش قطب الدین شاه محمود برادر شاه شجاع از قبل برادر مذکور حکومت اصفهان یافت

با وی مخالفت کرد و بعد از جنگ صلح نمود و دختر سلطان اویس بعقد نکاح در آورده بمدد
و معاونت او بر شیراز مستولی شد و پس از حکومت شانزده سال بمدرجین حیات برادر در
اصفهان سنه سبعمائه نود و شش وفات یافت سلطان زین العابدین بن شاه شجاع بعد از پدر
بر بساط حکومت قدم نهاد و چون امیر تیمور گورکان صاحب قران عزیمت تسخیر بلاد فارس
نمود او سر رشته تمکین از دست داده رو بشوشتر نهاد و پسر عمش شاه منصور که در آن کشور فرمانروا
بود او را در قلعه سلاسل حبس نمود و پس از چندگاه موکلان او را از حبس رهائی دادند تا در اصفهان
استیلا یافته باتفاق سلطان احمد عم خویش حاکم کرمان بانتقام منصور شتافته مغلوب گردیدند و منصور
تعاقب او کرد بعد از آنکه او بطرف ری گریخت و والی آنجا موسی جوکار که از گماشتهای صا
حبقران بود او را مقید ساخته نزد منصور فرستاد منصور او را از بینائی مایوس کرده بنده زندان
کرد شاه منصور بن مظفر بن محمد چون صاحب قران شاه یحیی را در شیراز تسلط داده بماوراء
النهر مراجعت فرمود او از شوشتر خروج کرده شیراز را از تصرف یحیی برآورد و بر سریر سلطنت نشست
چنانچه خواجه حافظ در تهنیت مقدم او غزلی گفته که مطلعش اینست بیا که رایت منصور
پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید پس از آنکه مدت دو سال از حکومت او بسر آمد در سنه سبعمائه و نود
و پنج صاحب قران رو بشیراز کرد و منصور روز جمعه چهاردهم جمادی الاول با چهار هزار سوار بمیدان
کارزار شتافته در آن وقت این دو بیت میخواند برآنم که گردن فرازی کنم بشمشیر
بازی کنم من امروز کاری کنم بیگمان که بر نامداری سر آید جهان در مطلع سعدین مسطور است
که منصور در آن روز دو نوبت بصاحبقران رسیده یکبار شمشیر بخود آنحضرت رسانید در اثنای
کر و فر از اسب افتاده بسعی یکی از لشکریان شاهرخ میرزا رخت زندگانی بباد داد و امیر علاء
الدوله انیاق در تاریخ واقعه آن تهمتن آفاق گفته قطعه شهریار عصر منصور آنکه او در زمین
فارس تخم داد کشت ملک باقیست از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک باقیست
بعد از او دولت آل مظفر سپری شد و مملکت ایشان در تحت احکام حکام صاحبقران
در آمد سلطان عماد الدین محمد بن مبارز الدین که بفرمان شاه شجاع حکومت کرمان داشت و
در هر دو نوبت که صاحبقران بفارس لشکر کشید ایل شده بود بعد از آنکه در سال سبعمائه و نود و نه

حکم صاحبقران بقتل آل مظفر تا قد کشت دران دار و گیر او نیز کشته شد شاه یحیی ابن مظفر که قبل
هنگام عبور صاحبقران نوبت اول بفارس حکومت شیراز با و مسلم شده بود بالاخره او نیز بحکم
صاحبقران بقتل رسید نمود چهارم در ذکر ملوک کرت هشت تن حکومت ایشان صد و سی
سال ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت چون عز الدین عمر مرغنی از بنی اعمام غیاث الدین
غوری که وزیر و نایب او بود والی هرات شده حکومت بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین
که جد مادری او بود تفویض نمود و او بموجب معاش پسندیده از دیوان چنگیز خان امارت عهد
یافته در انجا استقلال گرفت و در سنه ششصد و چهل و سه عرض موت متمسک گشته ملک شمس
الدین مسطور را ولی عهد خود گردانید و رخت زندگانی ازین عالم فانی بیرون کشید و شمس الدین
در یکی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانیده منظور نظر منکو قاآن گردید و بخراسان رفته
رکارهای عظیم دست یافته ملک سیف الدین حاکم غرجستان و ملک نصرت الدین والی سیستان را
بقتل آورد و در زمان هلاکو خان و ابقا خان بتخان السلطنت ولایت هرات اشتغال داشته در
تبریز وفات کرد مولانا نجم الدین نسفی در تاریخ او گفته ه سال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان
قضا ز مصحف دوران چو بیت بگرفت لعال ه نام صفدر ایرانیان محمد کرت آمد آیت والشمس
کورت در حال ه کامرانیش سی و سه سال ه ملک رکن الدین بن شمس الدین پس از پدر بحکومت
رسید و ابقا خان او را بلقب پدرش ملقب کرد ازین جهت شمس الدین کهین ملقب گردید و چون
ابقا خان او را بلقب پدر ملقب [illegible] نماند انقیاد احکام ارغون خان نکرد و در قلعه خیسار مدت
بیست و چهار سال اقامت نمود تا انکه درگذشت مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ او گفته
روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسیده هفتصد و پنج ه شمس دین کرت خسرو آفاق
شد بفردوس زین سرای سپنج ه ایام حکومتش بیست و هشت سال ه ملک فخر الدین بن شمس الدین
کهین در وقتی که پدرش در قلعه خیسار منزوی بود بسبب ترک ادب محبوس شد و بعد هفت سال
از حبس گریخته و باستصواب امیر نوروز در خدمت غازان خان در یافته بحکومت هرات رسید پس از
انکه قریب ده سال در آن مملکت بسر آورد و خبر فوت پدر شنیده بعد دو سال دیگر خود نیز داعی
حق را لبیک اجابت گفت ملک غیاث الدین برادر فخر الدین در سنه هفتصد و هفت با مر الجایتو

سلطان مملکت پدر و برادر را متصرف شد و بعد از حکومت چهارده سال پسر خود را در هرات
به نیابت گذاشته عزیمت حج کرد و بزیارت حرمین شریفین مشرف گشت و در وقت مراجعت
از سلطان ابوسعید و امیر چوبان نوازشها یافته بهرات آمد و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه رخت
بعالم دیگر کشید ملک شمس الدین بن غیاث الدین قائم مقام پدر شده بعد از ده ماه سفر آخرت
اختیار نمود و خلد ملکه که تاریخ جلوس او گفته بودند در عکس واقع شد ملک حافظ بن غیاث
الدین پس از برادر بر مسند حکومت جلوس نمود لیکن در عهد او غوریان بر مملکتش استیلا یافته
در سنه سبعمائه و سی و دو وی را بقتل رسانیدند ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین چون
پس از قتل برادر بحکومت رسید غوریان را بحسن تدبیر مطیع خود ساخت و بعد از سلطان
ابوسعید استقلال پیدا کرده امیر مسعود سربدار را منهزم گردانید و در سنه سبعمائه و هفتاد و یک
غیاث الدین را ولی عهد ساخته سیوم ذی قعده بجوار مغفرت ایزدی پیوست مولانا سعد الدین
تفتازانی کتاب مطول بنام او تالیف نموده و در تاریخ وفات او گفته اند چون بر جواب
ز ثالث ذی قعده معلوم شود ز طیب الله ثراه حکومتش سی و نه سال ملک غیاث الدین
پیر علی بن ملک معز الدین پس از پدر تاج شاهی بر سر گذاشته بهرات بود که در تصرف خواجه
علی موید سربدار بود لشکر کشیده متصرف گردید و چون خواجه مذکور اطاعت صاحبقران
نمود و آن برگزیده آفریدگار بحدود هرات نزول فرمود در سنه سبعمائه و هشتاد و سه او را
پس از حکومت دوازده ساله دستگیر نموده با برادر و پسر بقتل رسانید و ولایت او را داخل
ممالک محروسه صاحبقران گردانید و دیگر کسی ازین دودمان بدولت نرسید ذکر سر
بداران دوازده تن بحکومت نشستند سی و نه سال امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله که ملازم
رکاب ابوسعید خان بود چون خان مذکور او را جهت تحصیل مال بکرمان فرستاد هر چه بدست
آورد در اندک فرصتی تلف نمود و از روی خوف روی بموضع باشتین که وطن او بود نهاد
قضارا بمدران ایام ابوسعید خان فوت شد و او باتفاق اقوام خویش خواهرزاده علاء الدین
محمد وزیر خراسان را که حکومت آن موضع داشت بقتل آورد و بیرون موضع داری نصب
فرمود و دستارها بر آن آویخت و سربدار تخلص گرفت بعد از آنکه خواجه علاء الدین وزیر مستظهر از

انهزام یافته هلاک گردید و اموال و اسباب او بدست وی افتاد و تسخیر سبزوار نموده سنه هفتصد و
و هفت خطبه بنام خود کرد و یکسال و دو ماه کامران بود از دست برادر خود وجیه الدین مسعود
کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بعد از قتل برادر بکار مملکت پرداخت و طغاتیمور خان را
که در استراباد بحکومت قیام داشت منهزم ساخت و پس از چندگاه رایت عزیمت بجانب
رستمدار برافراخت و چون بجنگل درآمد مردم آنجا سر راه بر او گرفته بمحاربه پیش آمدند و شکست
بر سربداران افتاد و وجیه الدین مسطور گرفتار گشت و حاکم رستمدار بسعی ولد خواجه علاء الدین
محمد او را بدار القرار فرستاد مدت حکومتش هفت سال   آقا محمد آیتمور که در سلک ملازمان وجیه
الدین منسلک گشته بمرتبه امارت رسیده بود بعد از قتل او در کار مملکت دخل کرد و چون دو
سال و دو ماه درین امر خطیر ماند خواجه شمس برادر وجیه الدین بر او ظفر یافته بهلاکش ساخت
کلو اسفندیار را او نیز از ملازمان وجیه الدین بود و هم بر دست شمس الدین پس از حکومت یک
سال و یکماه کشته شد امیر شمس الدین فضل الله چون بعد از کلو اسفندیار مردم سربدار خواستند
که خواجه لطف الله بن وجیه الدین را بحکومت بنشانند خواجه شمس الدین علی بسبب خوردسالی
او امیر مسطور را که عم لطف الله مذکور بود بحکومت برداشت و او از پس که بفراغت مایل بود
بطوع و رغبت امر سلطنت را بخواجه شمس الدین علی چشمی که اول با طغاتیمور خان طریق صلح پیموده
خاتمه کار پس از حکومت چهار سال و نه ماه بر دست حیدر قصاب در قلعه سبزوار بدار القرار پیوست
خواجه یحیی بن حیدر کراوی که از مقربان وجیه الدین بود بعد از قتل خواجه علی بر مسند حکومت
نشست و حیدر قصاب را سپه سالار لشکر خود کرد و در ابتدای کامرانی خویش طغاتیمور خان را
روز طوی شهید ساخت پس از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت برادر زنش
علاء الدین فرصت نگاه داشته خنجری به پهلوی او حواله کرد خواجه یحیی از کمال جلادت در آن
گرمی بعلاء الدین نیز زخمی رسانید که در حال هر دو ازین عالم انتقال نمودند   خواجه ظهیر برادر
خواجه یحیی بعد از هلاک برادرش حیدر قصاب و اکابر سربداران او را بر مسند حکومت جا دادند
و او چون اوقات را بلهو و لعب مصروف میداشت حیدر قصاب پس از چهل روز او را از
حکومت معزول گردانیده خود متصدی ریاست گردید   پهلوان حیدر قصاب چون چهار ماه بعد

[تفویض نمود و خود از خوف / جان در جاجرم بسلامت برد / حکومت خواجه شمس الدین علی ... ماه]

عزل خواجه ظهیر بحکومت گذرانید قتلق توقا که غلام پهلوان حسن دامغانی بود با بستان خواجه
خود او را بقتل رسانید خواجه لطف الدین وجیه الدین مسعود بسعی پهلوان دامغانی بحکومت
رسید و بعد از آنکه یکسال و سه ماه کامرانی نمود باهم بر دست حسن مذکور که از او نقار خاطر پیدا
کرده بود گرفتار شد و بحبس در افتاده بقتل آمد پهلوان حسن دامغانی پس از خواجه مذکور
قدم بر مسند ایالت نهاد و بعد از چهار سال و چهار ماه از سبزوار بر آمده جمعی را که در قلعه شغان
سر خلاف و فساد بر داشته بودند محاصره نمود و در خلال این حال خواجه علی موید که در د
امغان خروج کرده بود از توجه پهلوان و خالی گذاشتن سبزوار اطلاع یافته بسبزوار شتافته
آن بلده را بی زحمت و مشقت متصرف گردید و جمعی که با پهلوان همراه بودند چون عیال
و اطفال ایشان در سبزوار بودند سر او را بریده نزد خواجه مذکور آوردند خواجه علی موید بعد
از قتل پهلوان حسن حکومت بر او مسلم شد و پس از آنکه در سنه هفتصد و هشتاد و دو صاحب
قران بخراسان عبور فرمود او بخدمت پیوست و مملکت را با عیان دولت صاحبقران وا
گذاشت و در هنگامی که افواج تیموریه بر سر گردان رفت در آن یورش مقتول گردید و در تاریخش
گفته اند بردار المجد چو نهی یک نقطه تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی است

آرایش چهارم

در ذکر خاقان علیین مکان خسرو صاحبقران قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله
برهانه و فرزندان و الا تبار آن پادشاه نامدار که در ممالک ایران و توران رایت سلطنت
و جهانداری بر افراخته اند و ملوک قراقوینلو و آق قوینلو و سلاطین سلسله علیه علویه صفویه
محتوی بر پنج نمایش **نمایش اول** در ذکر صاحبقران و اولاد ایشان که بر ممالک ایران و توران
استیلا یافته رایت نصرت بر افراخته اند سیزده تن مدت سلطنت شان یکصد و شصت سال
خاقان معظم و مکرم امیر تیمور گورکان صاحبقران اختر سعادت اثر صاحب قرانی و اقران
مهر سپهر دولت جاودانی شب سه شنبه دهم و بقولی بیست و هفتم شعبان المعظم سنه هفتصد و سی
و شش در خطه دلکش کش که بشهر سبز مشهور است از مطلع اقبال طالع گشته و صاحبقران
پسر امیر طراغای بن امیر برکل است و نسبت صاحبقران و چنگیز خان در تومنه خان که جد چهار
چنگیز خان و نهم اوست بهم میرسد و آنحضرت در سن سی و چهار سالگی در بلخ تاج سلطنت را بر فرق

ذ توقتمش خان ١٣

ساخت و در اوایل حال بنای قلعهٔ سمرقند فرمود و هم در آن ایام خوارزم ضمیمهٔ ملک آن مالک آفاق
گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و دو رایات ظفر آیات به تسخیر هرات برافراخت و ملک غیاث الدین
والی آنجا بعد از ادای شرایط قلعه داری چون دید که زیاده ازین پنجه سعی را نتوان داشت با استان
بوسی رسیده از راه عجز فرمان امان حاصل نمود بعد از آن قلعهٔ ترشیز را محاصره نموده آن حصین
نامدار را مسخر ساخت و متحصنان آن قلعه به مرتبهٔ بندگی عز امتیاز یافتند و در سنه هفتصد و هشتاد
و پنج به تسخیر سیستان متوجه گردید و بعد از محاربهٔ بسیار شاه قطب الدین والی آنجا ناصیه سای عجز
گشت اما قریب سی هزار مرد از جوانان سیستان علف تیغ آبدار شدند و در سنه هفتصد و هشتاد
و نه عنان همت جهان تسخیر بضبط ممالک فارس و عراق مصروف گشت و سید مظفر کاشی
خال سلطان زین العابدین که حاکم اصفهان بود بی مقابله و مقاتله تسلیم قلعهٔ اصفهان نمود و
در اواخر سنه مذکور توقتمش خان پس از جنگ عظیم شکست خورده رو بوادی ادبار گذاشت
و در سنه هفتصد و نود و چهار یورش پنجساله مکرر نائرهٔ قتال را اشتعال داده رو بفرار نهاد
و در سنه هفتصد و نود و چهار یورش پنجساله ایران مقرر شد و در این یورش جمعی از اهل رستمدار
که تکیه بر حصانت قلاع نموده بودند باندک سعی کار طلبان طعمهٔ اژدهای تیغ شدند و قلعهٔ آن قلاع
نیز بدر رفت و از آنجا عزم تسخیر شیراز واقع شد و قلعهٔ سفید که منجنیق را در آن راه نبود و تا اید
آسمانی در دو روز مفتوح شد و هم در آن یورش ممالک فارس را از آل مظفر انتزاع نموده
بمنصوبان درگاه قسمت فرمود و ممالک آذربایجان و ری و دربند و باکو و شروانات و گیلا
نات را با توابع و مضافات آن تا روم بامیرزاده میرانشاه ارزانی داشت و در سنه هفتصد و
نود و هشت اعلام لامعه را بجانب دار السلام بغداد متوجه ساخت و چون ظاهر بغداد مخیم
سرادقات گردید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته و کشتیها غرق کرده رو بگریز آورد و سپاه
ظفر پناه از دجله عبور کرده بغداد را متصرف شدند و چندی از سرداران در تعاقب او تعجیل
کشتند تا در وقتی که با سلطان مذکور دو هزار سوار همراه بود بدیشان رسیدند و سلطان فرزندان
و ناموس خود را باسیری داده جانی بدر برد و حصون و قلاع آن دیار مسخر گردید و در سنه هفتصد
و نود و هفت شمس الدین المالغی را که مردی قاطع دان و مراتب شناس بود برسالت پیش توقتمش خان

و فرستاده او را با شاهزاده اطاعت ارشاد فرمود چون او باغوای امرای خود توفیق احراز
سعادت نیافت آتش حرب بلندی گرفت و خان هزیمت را غنیمت دانسته رو بگریز نهاد
و اموال غنایمی که از احاطه حد و عد بیرون بود بدست بهادران افتاد و در سنه هشتصد خدیو
جهان‌ستان متوجه بجانب هندوستان گردید و سلطان محمود والی دهلی با لشکر عظیم آهنگ جنگ
نموده برآمد و بعد از مقاتله شکست خورده رو بفرار نهاد و صاحبقران در قلعه دهلی پانزده
روز توقف نموده جمعی از سپاه نصرت‌پناه را بتعاقب منهزمان تعیین فرمود و غنایم و اموال
آنها را منقسم ساخته مسجدی جهان‌شاه بنا نهاد و کافه سکنه را امان بخشیده اذن عام کرد که
سایر اهل اسلام اقامت نماز جمعه می‌نموده باشند و یکی از بندهای درگاه را بداروغگی آن مسجد
برگماشت تا کسی متعرض آن جماعه نشود و خود بدولت و اقبال متوجه دیگر بلاد هندوستان گشت
و جمعی که بتعاقب منهزمان دستوری یافته بودند نیز ملوک‌خان را که زمام مهام سلطنت بدست
اقتدار او بود اسیر نموده در پایه سریر خلافت مصیر حاضر آوردند و بعد از آن نهضت رایات فیروزی
آیات بمرکز دلبند سمرقند واقع شد و پس از آن یورش هفت ساله قرار یافت و در سنه هشتصد و دو
که از آب جیحون گذشتند و ایلدرم بایزید خوندکار روم با طهرتن که از منتسبان درگاه بود درکون
زده طلب حاصلات آذربایجان نمود بر حسب عرضه‌داشت او نیران غضب باشتعال آمده نامه
بخوندکار نوشت حاصلش اینکه سلاطین ربع مسکون او امر و نهی زواجر ما را کمر اطاعت بر میان
بسته‌اند بهتر آنست که تو هم سفینه خیال محال را از غرقاب غرور دورداری والا در تسخیر روم و
شام چه درنگ ایلچیان بعد ایصال نامه بجوابی که آتش خشم را شعله جلال برافراخت معاودت
نمودند و طهرتن باستقبال رایات ناصیه‌فرسا گشت و از ممالک روم سیواس بردست اولیای
دولت مفتوح شد و چون از خوندکار جنبشی بوقوع نیامد از آنجا بسمت مصر و شام توجه فرموده بمحاصره
قلعه حلب پرداخت و متحصنان مفاتیح قلعه را بدست خود گرفته سر تسلیم در پای سمند نصرت پیوند
نهادند و آنحضرت بقلعه درآمده اهل آن را بجان و مال امان بخشید و قلعه حمص و حمی و بعلبک و غیر
ذلک نیز بتصرف اولیای دولت درآمد و از آنجا عنان فتح بصوب دمشق انعطاف یافت
و فرج پسر برقوق که در آن وقت والی شام شده بود بدمشق رسیده شرایط محافظت بجا آورد

بالجمله شیبی والی مسطور عار فرار بخود قرار داده از دمشق روانه مصر شد و صاحبقران بشهر در آمد مزار
فایض الانوار ام المومنین سلمه و ام حبیبه و مرقد معطر بلال رضی الله عنه را طواف نموده حکم بنای دو قبه
علیه بر سر هر دو مزار متبرک باهتمام ابابکر میرزا فرمود درین اثنا چون خبر عصیان فرج ملازم سلطان
احمد جلایر رسید که بر بغداد تسلط یافته متوجه استیصال آن بدسگال شد و درین مرتبه بغداد بمحاصره
چهل روز بغداد مفتوح شد بعد ازان چون رهزنی قرا یوسف در راه حرمین شریفین زادهما الله شرفا
بعرض رسید عنان عزیمت باستیصال او منعطف فرمود و آن بدسرشت از آوازه نهضت رایات
هراسیده پناه بروم آورد و بدین تقریب باز تجدید عزم تسخیر روم را جزم نمود و ظاهر قیصریه انگوریه
مضرب خیام دولت فرجام گشت و تلاقی فریقین روی داد دلاوران طرفین آتش قتال را
اشتعال دادند لشکر نسیم فیروزی بر پرچم اعلام نصرت التزام وزید ایلدرم بایزید فرار بر قرار گزید
سلطان محمد خان از امرا که بتعاقب منهزمان گرم رو بود او را دستگیر کرده بپایه سریر خواقین
مصیر آورد و در هنگام ملازمت مراتب قدردانی بکار رفت و شاهزادهای عالی مقدار و امرای نامدار
بضبط سایر تختگاه خوندکار بود و دیگر بلاد معموره و خزاین عامره مامور شدند و ایلچیان مسلمان
چلبی پسر ایلدرم را که در کزل حصار بود آمده پیام اطاعت گزاردند چنانچه ولایت اورا باو مسلم
فرموده یرلیغ معلی برسبیل انعام مرحمت شد و مدت یکسال در روم سکونت فرمود و ایلدرم که در
اردوی معلی محبوس بود در سنه هشتصد و شش فوت کرد و در سنه هشتصد و هفت سلخ محرم
سمرقند نزول اجلال فرموده چندی بتعمیر خانها و قبه رفیعه پرداخته در کان گل جهت ازدواج
اولاد ذکور و اناث جشن عظیم کرد گویند دران هنگام اردو در ده فرسنگ نزول نموده بود
وخیمه عالم آرا که بیرونش سقرلات هفت رنگ و اندرونش مخمل الوان و طنابهاش ابریشمی و
ستونهاش منقش بود دران جشن بپا کرده بودند و وسعت آن بمثابه بود که ده هزار کس
در سایه آن میتوانستند نشست و دران جشن با امرا مشورت کرده عزم ختا در عین شدت
سرما فرا یافت و بعد از طی منازل چند چون از کمیت لشکر استفسار فرمود بعرض رسید که درین یورش
دویست هزار سوار و پیاده ملازم رکاب اند درین اثنا مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف
پذیرفت و صاحبقران نشسته وصیت بجا آورده امانت الهی را بداعی و الله بر عوالی دار السلام

تسلیم فرمود و این سانحه بلیله شب چهارشنبه هفدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمان مایه در موضع اترار و
قوع یافت و نعش آنحضرت را بسمرقند رسانیده جسد گرامی را بر فوق تربت سینه خیر الانام علیه الصلوة
والسلام بیست و دوم شهر مذکور در قبه که آنحضرت مضجع خود قرار داده بود مدفون ساختند و مولانا
بهاء الدین جامی تاریخ این واقعه را برچنین بنظم در آورده (رباعی) سلطان تیمور آنکه چرخ را دل خون
کرد ∴ وز خون عدو روی زمین گلگون کرد ∴ در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت ∴ فی الحال ز
رضوان سر و پا بیرون کرد ∴ و یکی از شعرای شیرین مقال در تاریخ ضبط سنین احوال مرکز دایره
دولت و اقبال چنین گفته (رباعی) سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود ∴ در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یک کرد جلوس ∴ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ∴ زندگانیش هفتاد سال
و یازده ماه و بیست و دو روز سلطنتش سی و شش سال و صاحبقران سعادت قرین چهار پسر داشت
غیاث الدین جهانگیر و او در اوایل سلطنت پدر عالیقدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش در بلده سمرقند
عازم ریاض رضوان گردید و از و دو پسر ماند مهین محمد سلطان که صاحبقران او را ولی عهد کرده بود او
در هفدهم شعبان هشتصد و پنج بعد فتح مملکت روم ره نورد صحرای عدم گردید و از و سه پسر ماند محمد
جهانگیر سعد وقاص یحیی دوم پیر محمد و او پس از رحلت برادر بولی عهدی صاحبقران بلند مرتبه گردید و
در اوقاتی که حاکم غزنین و حدود هند بود چهاردهم رمضان سنه هشتصد و نه از دست پیر علی
از امرای او که مزید اعتبار اختصاص داشت درجه شهادت یافت و او هفت پسر گذاشت [illegible]
خالد بوزنجیر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر فرزند دوم صاحبقران میرزا عمر شیخ است که حکومت فارس
داشت و در زمان حیات پدر نامور در شهر ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش در پای قلعه خر
تو در گذشت و او سه پسر داشت پیر محمد رستم سکندر فرزند سوم صاحبقران جلال الدین میران
شاه است که در زمان والد حکومت عراق عرب و عجم و آذربایجان و دیار بکر و شام داشت پس
از فوت صاحبقران ابابکر میرزا که پسر کلان میران شاه بود خطبه و سکه بنام پدر مقرر کرده مهام سلطنت را
خود سرانجام میداد میرزا میرانشاه در تبریز اوقات بسر میبرد و ایشان را هشت پسر بود ابابکر
میرزا النگر میرزا عثمان چلبی عمر خلیل میرزا سلطان محمد میرزا ایجل میرزا سیورغتمش فرزند چهارم
میر تیمور میرزا شاهرخ است و او هفت پسر داشت الغ بیگ ابراهیم بایسنقر سیورغتمش محمد جوکی

جان اعلان با روی شاهرخ سلطان بن امیر تیمور صاحب قران و او در حین حیات پدر
بزرگوار مملکت خراسان داشت بعد از آنکه پدرش بدار القرار پیوست و او بجایش نشست
او را با برادرزاده‌ها که در اطراف ولایت خود سری برافراشته بودند محاربات دست داد که
اکثری نیست شدند و بعضی باطاعت درآمدند و سه نوبت او را با قرا یوسف مجادلات رو
نمود که در همه مظفر و منصور شده بود بعد از فوت قرا یوسف پسرش میرزا جان را حکومت آذر
بایجان مقرر فرمود بعد از آنکه چهل و سه سال بتمام سلطنت پرداخت در سنه خمسین و ثمانمایه لوای
عزیمت بصوب دار الملک عقبی افراخت و تاریخ ولادت و وفات و سنین عمر و سلطنت آن
ستوده صفات ازین رباعی ظاهر میگردد رباعی سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور «در هفتصد
و هفتاد و نه آمد بظهور» «در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور» «در هشتصد و پنجاه شد از
دار غرور» میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه چون جد بزرگوار او وفات نمود بعضی از اعیان
سلطنت او را بر تخت سمرقند نشاندند و عمش میرزا شاهرخ نیز حکومت آن دیار برو مسلم
داشت پس از آنکه چهار سال از مملکت او بگذشت امیر خداداد حسینی که از امرای کبار جدش بود او را
گرفته محبوس ساخت و شمع جهان سلطان مغولستان را بجایش طلب کرد چون سلطان مذکور
دریافت خداداد را نمود انصاف از دست بداده همان وقت وی را بجزای کفران نعمت رسانید
و درین ضمن میرزا خلیل از حبس خلاص یافته و در بعضی از حصون متحصن شده بعد از عهد و پیمان
بخدمت عم خود رفت و از قبل او بحکومت عراق و آذربایجان نامزد گردید تا آنکه در سنه هشتصد
و چهارده وفات یافت میرزا الغ بن میرزا شاهرخ در عهد پدر حکومت ماوراء النهر بتعلق او ثبت
بعد از آنکه خبر رحلت پدر شنید با میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ که بر تخت هرات تمکن گرفته
بود از راه صلح درآمد وی را شکست داده خود بجایش نشست چون از هرات بجانب ماوراء النهر
حرکت نمود میرزا بابر بن بایسنقر در غیبت او از استرآباد بهرات شتافته متصرف مملکت شد
گویند میرزا الغ بیگ در علم ریاضی مهارت تمام داشت شعر چون الغ میرزا بعلم هندسه «یافت
توان در بهر آن مدرسه» و با وجود مشاغل سلطنت مشاغل فضل و حکمت افروختی و زیج جدید
گورکانی که الحال مدار استخراج تقاویم اقالیم سبعه بر آنست بر کمال دانش و دانائی او دلیلی واضح است

چون در زمانیکه ناخلف خود میرزا عبداللطیف آثار عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود او را
از صحبت خود مهجور ساخته در ترتیب پسر خورد عبدالعزیز میرزا میکوشید و در طبیعت پسر مسطور
که چون خضر خان والی هندوستان از جوکیان و براهمه هنید معلوم نمود که از آن پسر بدگهر بدی
کلی خواهد رسید و از تعصبی میرزا الغ بیک را مطلع ساخته بود و آخر در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه
عبداللطیف در حدود سمرقند بر پدر مظفر گردید و او را بدست عباس نامی داد تا بقصاص خون
پدر خود بقتل آورد و خود نیز پس از پدر ششماه بسر برده بدست باباحسین نام ملازم خود
کشته شد چنانچه در تاریخ او گفته اند «باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر» تاریخ قتل او شنو
که «باباحسین کشت» و عزیزی در تاریخ الغ میرزا بطریق تعمیه گفته «الغ ای دل ز تو تاریخ
وفاتش پرسند گوی ای بیخبران دو برالغ بیک نماند» و ازین قطعه نیز تاریخ قتل این میرزا که
شهید ظاهر میگردد قطعه «الغ بیک آن شاه جم اقتدار» «که دین نبی را از او بود پشت» چو عباس
کشتش به تیغ جفا» «بود سال تاریخ عباس کشت» سلطنتش چهل و یکسال به نیابت پدر در
ماوراءالنهر سی و هشت سال و کسری و بعد از انتقال پدر آنجا و در خراسان دو سال و ششماه
میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در عهد سلطنت جد امارت هرات داشت
بعد از آنکه از فوت جد آگاه شد بمدد ارکان بمقام حکومت کامیاب گشت و چون قریب دو سال
بسر آورد میرزا الغ در چهار فرسخی هرات او را شکست داده متصرف مملکت شد و او نزد برادر خود
میرزا بابر که در آن وقت در استرآباد مقیم بود خود را رسانید و نزدیک سیزده سال که در قید حیات
ماند از یکطرف بطرف میرفت و با برادران میرزا محمد و میرزا بابر مخالفت مینمود و آخر در
افتاده در خانه ملک ستون در سنه هشتصد و شصت و پنج وفات یافت و نعش او را بهرات نقل
کرده در مدرسه گوهرشاد بیگم بخاک سپردند میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر چون از ابا
در غیبت میرزا الغ از استرآباد رفته متمکن گشت او بعد از تسلط در امور سلطنت و وفات جد
میرزا شاهرخ با وی منازعت نموده در حدود جام جنگ کرده مظفر شده خراسان را بتصرف
آورد و در نوبت سوم که با میرزای مذکور طرح مصاف در انداخت در آن حرب پس از سلطنت
سال کشته شد در سنه خمسین و ثمانمائه میرزا بابر بن میرزا بایسنقر چون میرزا الغ خراسان را

بما وراء النهر مراجعت فرمود و در هرات بر سریر سلطنت نشست و مکرات با برادرش میرزا سلطان
محمد قتال و جدال نمود بعد از آنکه برادر مذکور در محاربه او مقتول شد بکار مملکت استقلال گرفت
و چون عراق و فارس متصرف جهان شاه بن قرا یوسف درآمد جهت مخالفت سلطان ابوسعید
که در ماوراء النهر تسلط بهم رسانیده طمع در خراسان داشت از تدارک کار باز ماند و همگی هفت
سال بحکومت پرداخته در مشهد مقدس سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعالم آخرت انتقال کرد مولانا
شرف الدین عبد القهار برادر مولف نسخه مطلع السعدین در تاریخ او گفته ٥ آفتاب ملک بابر
خان نماند ٭ کی جهان خورشید بنیان در خورست ٭ در ربیع اثنا فصل ربیع ٭ لاله را ساغر
ز خون دل پرست ٭ چرخ را از غم جگرها چاک شد ٭ دیدها از اشک و دامن پر درست ٭ این
حال هست و چه تاریخ است گفت ٭ موت سلطان موید بابرست ٭ میرزا عبد الله بن میرزا
ابراهیم بن میرزا شاهرخ بعد از هلاک میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بر سریر سلطنت نشست
دران اثنا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد در بخارا خروج نمود و با میرزا عبد الله جنگ
کرده غالب آمد و میرزا عبد الله شکست یافته بمیان ایل ارغوان رفت و بار دیگر لشکر فراهم آورده
دهم جمادی الاولی سنه ثمانمایه و پنجاه و پنج با سلطان ابوسعید محاربه نموده بقتل رسید میرزا شاه
محمود بن میرزا بابر پس از پدر خویش در سن ده سالگی داعیه سلطنت نمود و پسر عمش ابراهیم میرزا
بر او ظفر یافت و او گریخته باسترآباد رفت و از آنجا بسیستان افتاده باتفاق حاکم آن ملک
امیر خلیل بکابل رفت و امیر با که دران اوقات حکومت کابل داشت بمحاربه پیش آمد صف
پیکار آراست و شاه محمود ازان معرکه زخمی برداشته در سنه ثمانمایه و شصت و سه بجهان آخرت
درگذشت میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بعد از هزیمت شاه محمود روانه استرآباد شد
تا تعاقب او نماید در ضمن میرزا جهان شاه باسترآباد دست یافته بلاد مذکور را بتصرف خویش
درآورد و او را منهزم گردانید تا آنکه او و شاه محمود مذکور بطرفی افتادند و دیگر روی دولت
ندیدند و میرزا ابراهیم ششم شوال سنه ثمانمایه و شصت و سه در مشهد مقدس وفات یافت
سلطان ابوسعید میرزا سلطان محمد بن میران شاه پس از قتل میرزا عبد الله نبیره میرزا شاهرخ
بماوراء النهر بر اورنگ سلطنت نشست و میان او و میرزا بابر بن میرزا بایسنقر مجادلات دست داد

بعد از آنکه میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود با هم درافتادند و میرزا جهان شاه ترکمان بر خراسان
استیلا یافت او آهنگ جنگ میرزا جهان شاه نمود و بصلح راضی شد و چون میرزا جهان شاه
در قصد دفع حسن بیک بن قرا عثمان بقبل آمد متصرف مملکت او گردید خواست که حسن بیک را
از میان بردارد بتقریبی در دست کسان وی گرفتار گشته هلاک شد مدت حکومت او در
سمرقند بیست سال و در خراسان و ماوراء النهر نه سال بود و در اکبرنامه مدت فرمانروائی او هژده
سال مرقوم شد و مولانا جلال الدین محمد دوانی در تاریخ او گفته سلطان ابوسعید که در رزم
چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید
میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بعد از پدر قریب بیست و هفت سال مملکت ماوراء النهر داشت
پس از آنکه او در سنه تسع و تسعین و ثمانمائة از بام کبوترخانه اخسی افتاده وفات نمود برادر کلانش
میرزا سلطان محمد بجای او متمکن گشته همگی در دو ماه رحلت کرد پسران میرزا بایسنقر و میرزا
سلطان علی [illegible] در امر سلطنت با یکدیگر منازعت و مخاصمت داشتند تا آنکه میرزا بایسنقر
از میرزا سلطان علی منهزم شده بتقریبی کشته شد و میرزا سلطان علی در هنگام خروج شیبک خان
بابا در شش هلاک گردید بابر پادشاه بن عمر شیخ ذکر ایشان در احوال سلاطین هندوستان
سمت گذارش خواهد یافت نمایش دوم در ذکر فرمانروایان عالی دودمان گورکانیه که در ایران
و خراسان لوای سلطنت افراخته اند شش تن میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن سلطان
بایسنقر بن سلطان شاهرخ بن امیر تیمور بعد از جد خویش بتقویت آق قوینلو میرزا سلطان
حسین بایقرا که از نسل معز الدین عمر شیخ بود پس از و در بلاد مسطور تسلط داشت انهزام داده
جای او را گرفت و در سنه خمس و سبعین و ثمانمائة که سلطان حسین میرزا ایلغار نموده بر وی ظفر یافت
آورده کشته شد و پس از و نسل میرزا شاهرخ منقطع گشت مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ
رنجش گفته بیت شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر میرزا سلطان
حسین بن منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور پادشاه چون سلطنت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت او مدت ده سال با وی یاغی بود بعد از فوت او در کار مملکت
استقلال یافت و در ابتدای سلطنت خویش از میرزا یادگار محمد انهزام یافته پس از آن او را العالم

و نشاد و هرکه در خراسان با او مخالفت نمود همه را منکوب گردانیده بالاخره که خانان اوزبک سلطنت
ماوراء النهر از تصرف اولاد میرزا سلطان ابو سعید برآورده طمع در خراسان کردند او سنه احدی عشر
وتسعمایه بقصد دفع ایشان از هرات برآمد و بعد از قطع چند مرحله از این عالم در گذشت حکومتش
سی و هشت سال و چهار ماه تاریخ وفاتش گلستان فردوس است [illegible] هفتاد سال عمر داشت
گذاشت و در زمان سلطنت خود مفلوج بود و قوت رفتار و قدرت سواری نداشت
همیشه او را در تخت روان براه میبردند گویند میرزا مسطور پیوسته عرفا و فقرا را زیارت کردی
و درش امید علما و صلحا را از نقود احسان و جود گرانبار ساختی و از صحبت فضلا و شعرا اصلا
شکیب نداشتی دانشمندان بلاغت شعار و نکته سنجان فصاحت آثار باسم شریف او کتابها پرداخته
نام او را زینت جاوید ساخته اند و افصح الانامی عارف سامی مولوی جامی کتاب یوسف و زلیخا
بنام او در سلک نظم کشیده و نظام الدین علیشیر وزیر صاحب تدبیرش که مشهور آفاق است
در سنه ست و تسعمایه فوت نمود تاریخ وفاتش اینست قطعه آن میر بلند قدر عالی رتبت چون
کرد ازین جهان بجنت رحلت «از سال وفات و جای او پرسیدم» دادند جواب من که جنت جنت
میرزا بدیع الزمان میرزا مظفر حسین پسران میرزا سلطان حسین که پس از پدر بشهر هرات رفتند
و بشرکت انتظام مهام سلطنت و سرانجام امور مملکت مینمودند چون یکسال برین منوال گذشت
شاهی بیگخان از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشیده ایشان را هزیمت داد میرزا بدیع الزمان
فراری شده با شاه اسمعیل پیوسته مدت حیات بسر آورد و میرزا مظفر حسین با استرآباد گریخته
در آنجا از این عالم انتقال نمود میرزا عمر بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور هر چند بیان احوال
او و برادرش ابابکر بر ذکر سایر احفاد صاحب قران مقدم بود اما بنابر ارتباط سلطنت
قراقوینلو و ذکر حکومت خراسان تأخیرش اولی و انسب نمود القصه چون او پس از فوت
صاحبقران در بلاد خراسان که بدو مفوض بود بسلطنت رسید برادرش ابابکر بعد از مدتی
بر او خروج کرده او را منهزم ساخته در تبریز بر مسند حکومت نشست او بخراسان نزد میرزا شاهرخ
شتافته رفاهیت شامل حال خود دید و بمدد آنجا قوت گرفته با میرزای مذکور باغی شد و طرح
جنگ در انداخته هزیمت یافت و زخم تیر برداشت بعد از آنکه او را نزد شاهرخ میرزا آوردند

امر معالجه اش کرد لیکن چون اجلش فرا رسیده بود سود مند نیامد و در سنه هشتصد و نه در گذشت
میرزا ابابکر بن میران شاه ابن امیر تیمور بعد از هزیمت برادرش بر سریر سلطنت جا گرفت و در
یوسف بن قرا محمد ترکمان که در آن ایام از مصر گریخته بمورث اصلی خویش آمده بود برا او خروج نمود
ظفر یافت و در نوبت دوم که او بمجادله پرداخت پدرش میرزا میران شاه در آن نبرد مقتول
و قرا یوسف مذکور بر آذربایجان مستولی گردید پس از آنکه او بکرمان آمد و حاکم کرمان سلطان
با او مخالفت کرد بسیستان رفت و چون باز عزم کرمان نموده با سلطان مذکور عرصه کارزار
رایت سنه هشتصد و یازده کارش انجام پذیرفت و مملکت در تصرف ترک قرا قونیلو در آمد

سیوم در ذکر ملوک ترک قرا قونیلو چهار تن مدت حکومتشان شصت و سه سال قرا یوسف بن
محمد پدرش از امرای سلطان محمد ایلکانی بود و او پس از پدر همواره با سلطان مذکور بغی می ورز
در هنگامی که صاحبقران بروم تشریف فرموده بود بر عراق عرب مستولی شده سلطان مزبور را
هزیمت داد و در وقت مراجعت صاحبقران بمصر گریخت والی مصر او را بموجب امر صاحبقران
در بند کرد و چون صاحب قران ازین عالم انتقال نمود از بند بر آورده در پی تربیت او شد
پس از چند گاه از انجا گریخته و بر بعضی سرحدها غالب آمد سنه تسع و ثمانمایه میرزا ابابکر بن میر
میرانشاه را از تبریز بدر کرده در آن ناحیه استیلا گرفت و اکثر ملوک روزگار را از پا در انداخته متصرف
ممالک آنها شد و مدت چهارده سال وکری در سلطنت ماند بمرگ طبیعی در گذشت امیر اسکندر
بن قرا یوسف بعد از پدر با میرزا شاهرخ او را محاربات دست داده و انهزام یافته پس از آنکه
میرزای مذکور برادر او میرزا جهانشاه را مملکت مفوض فرمود از روم مراجعت نموده با اولاد
جنگ کرد و شکست خورده در قلعه متحصن شد تا در آنجا از دست پسر خود که با یکی از کنیزان او تعلق
داشت سنه هشتصد و چهل و یک بقتل رسید حکومتش شانزده سال میرزا جهانشاه بن قرا
یوسف که با مر شاهرخ میرزا در آذربایجان شروع بکار مملکت نمود و روز بروز دولت و حشمتش
تزاید پذیرفت بعد از آنکه برادرش را هزیمت داد و برادرزاده را بالقصاص پدر بکشت مملکت
او را صاف شد و در کامرانی سی و دو سال با ملوک روزگار خیلی مجادلات و معاملات نمود
انجام کار از دست حسن بیک آق قونیلو بتقریبی مقتول گشت سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و بعضی

شعرای زمان در تاریخ آن واقعه این قطعه در سلک نظم کشیده **قطعه** اردوی همایون جهانشاه
زمان * با اینهمه اسباب زبردستی و زینت * ثانی عشر از شهر ربیع الثانی * ویران شده تاریخ
حسن بیگ بکشت * حسن علی بن میرزا شاه پس از کشته شدن پدر از حبس بیست و پنج سال
بیرون آمده بر ممالک پدر استیلا یافت و چون حسن بیگ روی به آذربایجان آورد استقبال او نمود
درین حال امرا از متابعت او تخلف ورزیدند و او بیجان گشته نزد سلطان ابوسعید رفت و بعد از
هلاک شدن سلطان مذکور خود را به عراق رسانده باز جمعی کثیر از اوباش و احشام فراهم آورده
در همدان با سپاه احمد بیگ بن اغورلو محمد نبیرهٔ حسن بیگ مصاف کرده گرفتار شد و خود را بدست خود
هلاک ساخت سنه ثمانصد و هفتاد و سه و پس از دولت قراقوینلو منقطع گشت **مقالهٔ چهارم** در ذکر
ملوک آق قوینلو که ایشان را بایندریه نیز گویند شش تن حکومتشان چهل و دو سال امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ
بن علی بیگ که آبا و اجداد او در دیار بکر حاکم بوده‌اند و قلاع و محال سخت داشته‌اند جدش قرا عثمان
در سفر روم با صاحب‌قران طریق موافقت مسلوک داشته بود بعد از آنکه او در امور سلطنت دست
یافت اوایل روزگارش دو فتح بزرگ میسر آمد اول فتح میرزا جهان‌شاه دوم فتح سلطان ابوسعید
و دو نوبت عزیمت روم کرده با خوندکار طرح مصاف در انداخته در مرتبه ثانی سلطان محمد خوندکار
روم او را انهزام داد و دو پسرش زینل بیگ در آن نبرد کشته شد بالآخره پس از سلطنت یازده سال و
کسری در شب عید فطر سنه ثمانصد و هشتاد و دو به مرگ طبیعی درگذشت سلطان خلیل بن حسن بیگ
بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و بلاد بکر به برادر خود یعقوب بیگ داد و او در آنجا از طاعت
برآمده به آذربایجان رفت پس از آنکه او بعزم رزم یعقوب متوجه آذربایجان شده آتش قتال و جدال
افروخت هم در آن عرصهٔ شهامت نقد حیات بسوخت حکومتش شش و نیم ماه یعقوب بیگ بن
حسن بیگ بعد از هلاک برادر استقلال پیدا کرد چون قریب دوازده سال بسر آورد سلطان حیدر
صفوی لشکر به شروان کشید و او با امداد فوج بسیار والی آنجا افواج فرستاد تا در آن معارکه سلطان
مذکور کشته شد و پس از یکسال و دو ماه خود نیز در عالم نماند و برادرش یوسف بیگ دو هفته بیشتر
از وفات ننموده بود بنابر شاعر در آن وقت این بیت گفت **بیت** نه از یوسف نشان
ماند نه از یعقوب آثاری * عزیزا یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری * بایسنقر بن یعقوب در

هنگام خوردسالی بسعی صوفی خلیل جانشین پدر شد و زمام امور مملکت بقبضهٔ اقتدار صوفی مذکور درآمد
بعد از آنکه بعضی اعیان بمدد ان ایام مسیح میرزا برادر او را بسلطنت برداشته معرکه کارزار را بسیار گرم
مسیح میرزا مقتول گردید و ظفر او را دست داد و پس از آنکه آیبه سلطان بایندری باتفاق لشکر قا
جار از راه خصومت برخاست و رستم بیگ بن مقصود بیگ را از حبس بیرون آورده بحکومت نشاند
و متوجه تبریز شد او را طاقت مقاومت نماند و هزیمت خورده بشروان رفت و بالاخره باز برای
رستم بیگ مذکور بمجادله پرداخت در آن مقاتله گرفتار گردید حکومتش یکسال و شش ماه رستم بیگ بن
مقصود بیگ پس از انهزام بایسنغر در تبریز بر مسند حکومت نشست و چون بعد از چندگاه بایسنغر از
شروان خروج کرد پسران سلطان حیدر صفوی را که علی و غیره بودند یعقوب بن حسن در قلعه
اصطخر ایشان را محبوس ساخته بود برآورده بمقابله بایسنغر فرستاد و آنها بر او ظفر یافته کار او
را بساختند بعد از آنکه پنج سال از مملکت او بسر آمد احمد بیگ بن اغرلو محمد بن حسن بیگ برادر او جمعیت
آورده دو مرتبه طرح مصاف درانداخت و در مرتبه ثانی او را بقتل رسانید احمد بیگ بن اغرلو محمد
پس از هلاک رستم بیگ بر سریر مملکت نشست و آیبه سلطان را امارت کرمان داد سلطان مذکور
در آنجا از اطاعت او برآمده مردم را فراهم آورد و بعد از آنکه او در سنه نهصد و سه با آیبه سلطان جنگ
نموده هلاک شد ارکان دولت آق قویونلو با اتفاق بنفاق تبدیل یافت و اعیان مملکت
سه فرقه شدند و سه کودک را از نسل حسن بیگ بسلطنت برداشتند چنانچه سلطان مراد پسر یعقوب بیگ
را در شروان بسلطنت برداشتند و حکومتش پنج و نیم سال کشید و الوند بیگ پسر یوسف بیگ را
در آذربایجان بحکومت برگرفتند و برادر او محمدی میرزا را در یزد بسلطنت برگزیدند با یکدیگر
مجادله و مقاتله شدند تا دولت ازین طبقه بیرون رفت و جمیع آق قویونلو نیست شدند

نمایش پنجم

در ذکر سلاطین سلسله صفیه صفویه که بر ممالک ایران استیلا یافته اند نخست
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ جنید رحمهم الله قال رب الجلیل فی التنزیل واذکر فی
الکتاب اسمعیل نسب شریفش بامام موسی کاظم رضی الله عنه به بیست و چهار واسطه منتهی میشود
و از احفاد شیخ بستان ولایت شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی است و بسبب این سلسله را صفویه
میگویند و در روز شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه آن شاه نصرت پناه از نهانخانه عدم

تجلیگاه وجود خواهیم و طلوع نیر شاه اسمعیل تاریخ ولادت گردیم و نیز بود دولت قزلباش
تاریخ میلاد آن والا نژاد است و در تاریخ عالم آرا مسطور است که چون نوبت سجاده نشینی بسلطان
جنید جد شاه اسمعیل رسید او را داعیه جهاد و سلطنت در سر پیدا شد و میرزا جهانشاه که حاکم
اردبیل بود ازین حال آگاه گردیده سلطان جنید را جلای وطن ساخت و حسن بیک که با میرزای
مذکور غبار خاطر داشت قدوم سلطان جنید را مغتنم دانسته همشیره خود را بعقد نکاحش در آورد
و بعد از چندگاه که او در جنگ حاکم شروان سلطان خلیل مقتول گشت و حسن بیک میرزا جهانشاه
را از پا در آورده در کار خود تسلط گرفت صبیه خود را بسلطان حیدر بن شیخ جنید داد پس از آنکه نوبت
حکومت بیعقوب بیک بن حسن بیک رسید و سلطان حیدر بدستور پدر جانب شروان حرکت نموده
فرخ یسار بن امیر خلیل را مغلوب و منکوب گردانید فرخ یسار مذکور از سلطان یعقوب استمداد
نموده سلطان حیدر را از هم گذرانید و ازو سه فرزند ماند که سلطان یعقوب آن هر سه مظلوم را
در قلعه اصطخر محبوس ساخت و چون بعد از فوت یعقوب بیک میان بایسنغر بن حسن و رستم میرزا ابن
حسن بیک مقاتله در داشت و او بایسنغر هزیمت یافته بشروان شتافت رستم میرزا سلطان علی پسر کلان
سلطان حیدر را از حبس بر آورده با لشکری جهت دفع بایسنغر فرستاد اتفاقاً سلطان علی
توهمی روی داد در صدد دفع او شده کارش تمام ساخت و برادران خورد او که شاه اسمعیل
مسطور و ابراهیم بودند پس از رسیدن اردبیل خفیه روانه گیلان شدند ابراهیم را بمقتضای ایام
طفلی شوق ملاقات والده دامنگیر وقت او شد از راه برگشته در دست معاندان افتاده بقتل
رسید و شاه اسمعیل که خود را بگیلان رسانید در آن هنگام هفت ساله بود و هفت سالها دیگر در
حمایت حاکم گیلان بسر برده در چهارده سالگی محض بتائید الهی به دستیاری لشکر و سپاهی بدولت
سلطنت فائز شد و آن شاه ممالکت صفات سنیه اول کسی است از صفویه که لباس مستعار سلطنت
در بر کرد و تاج شاهی بر سر نهاد و در اواسط محرم سنه خمس و تسعمایة با جمعی از معتقدان از گیلان
لوای کشور کشای برافراخته متوجه اردبیل شد و از آنجا بداعیه انتقام شروان شاه با سه چهار هزار
کس بصوب آذربایجان حرکت نمود و شروان شاه از عزیمتش آگاه گردیده با بیست هزار سوار
بکار طلب جهت مقاتله او بر آمد و در اوایل سنه ست و تسعمایة در حدود قلعه گلستان تلاقی

قزلباش دست داده جنگی صعب واقع شد و پس از دار و گیر اسمعیل میرزا مظفر و منصور شده
مال و اسباب شروانشاه را بتصرف خود در آورد و اکثر قلاع شروان را مفتوح ساخته بلند آوازه
گشت و در سنه سبع و تسعمایه بعد از سنوح این قضیه الوند بیک آق قوینلو نبیره حسن بیک با سی
هزار سوار بداعیه قتال و جدال شاه اسمعیل حرکت نمود و شاه در حوالی شروان غالب آمده سکه و
خطبه بنام خود خواند و مذهب ائمه اثنی عشریه را رواج داد و بعضی از علمای شیعه مذهبک الحق
و مذهبنا حق تاریخ این سانحه یافته اند و برخی از افاضل اهل سنت و جماعت مذهب ناحق تاریخ
این قضیه نامرضیه مرقوم قلم فصاحت رقم گردانیده و در سنه ثمان و تسعمایه بر جلاء الدوله ذو
القدر لشکر کشیده و الوند بیک را آواره دشت عدم گردانیده با سلطان مراد نبیره حسن بیک
که والی فارس و عراق و خوزستان بود و هفتاد هزار سوار خونخوار همراه داشت با دوازده هزار
سوار در حوالی همدان صف محاربه آراسته فیروز گردید و مملکت شیراز و ولایت فارس و عراق
و آذربایجان و دیاربکر بتصرف آورده در سنه اربع عشر و تسعمایه بتسخیر بغداد شتافته بر عراق
عرب استیلا یافت و در سنه ست عشر و تسعمایه عزیمت تسخیر خراسان نمود و بواسطه آنکه شاهی
بیک خان حاکم ماوراء النهر لشکر بکرمان فرستاده آن ولایت را تاراج کرده بود حکام اوزبک که
در خراسان بودند از توجه شاه اسمعیل تاب مقاومت نیاورده پیش شاهی بیک خان بهرات رفتند
و شاه اسمعیل بی توقف بمشهد مقدس آمده شهر را متصرف گشت و شاهی بیکخان از دلیری
شاه هراسان شده روانه مرو گردید و چون شاه قصد مرو نمود شاهی بیکخان خانوفا میرزا
خویش خود را با لشکر عظیم بجنگ قزلباش فرستاد و در نواحی مرو میان هر دو لشکر جنگ
صعب روی داد و با وجود کشته شدن سردار جنود قزلباش هزیمت بسپاه اوزبک افتاده
جمعی کثیر از اوزبکان قتیل شدند و مقارن این حال شاه اسمعیل در رسیده مرو را محاصره
نمود و شاهی بیکخان در قلعه متحصن گشته دست بآلات جنگ دراز کرد بعد از آنکه مدت محاصره
تطویل کشید شاه اسمعیل تدبیری در باب بر آوردن شاهی بیکخان اندیشیده مکتوبی باو نوشت
که با وعده ملاقات در عراق و آذربایجان میکردی و وفا ننمودی و چون بمشهد رسیدیم هم
بمقابله نیامدی الحال چون بعضی قضایا در آذربایجان روی داده ما را باید برگشت هرگاه اماده

بکار نبوی ما حاضر نیم بعد از آن از مرو کوچ نمود و شاهی بیگخان این سخن را حمل بر زبونی قزلباش
نموده تعاقب برآمد و حسب الاشاره شاه جمعی که بر ساقه لشکر بود هنگام نزدیک رسیدن
شاهی بیگخان رو بفرار نهادند و شاهی بیگخان دلیر شده تعاقب کرد شاه عطف عنان نموده
با هفت هزار سوار آتش قتال و جدال را برافروخت و بر شاهی بیگخان مظفر و منصور گردید و
چون راه مفر او در کان بسته بودند بسیاری از آنها علف تیغ بیدریغ قزلباش شدند و شاهی
بیگخان نیز دران زد و برد بقتل رسید و بعد از آنکه یکی از قزلباش جسد شاهی بیگخان را شناخت
و سر او را بریده پیش شاه آورد شاه فرمود تا کاسه سر او را در طلا گرفتند و دران شراب خورد و تا
کنار جیحون جمیع ولایات را مفتوح ساخته بجانب خراسان مراجعت کرد و این فتح موجب تمامیت
عروج دولت او شد و چون در سنه نهصد و بیست خبر آمدن سلطان سلیم خوندکار روم بر سر
تبریز شنید بسرعت تمام با بیست هزار سوار متوجه مجادلات و مقاتلات او شد و در صحرای چا
لداران تلاقی فریقین دست داد و لشکر روم بنوعی که طریقه ایشان است اطراف خود را از
عرابها توپخانه زنجیربند ساخته دوازده هزار تفنگچی را بانداختن توپ و تفنگ مقرر نمودند و قلب و
جناحین لشکر آراسته مهیای جنگ شدند درین روز خان محمد استاجلو بشاه گفت که جنگ با رومی
در وقتی که عرابه زنجیربند باشد مناسب نیست هنگام کوچ لشکر روم جنگ می باید کرد شاه اسمعیل
از کمال تهور و غرور گفت من حرامی قافله نیستم که جنگ بر سر راه کنم و امر بتسویه صفوف نموده
ایشان فرمود تا جنگ در اندازند قزلباشان تکاپوی مردانه خود را نزدیک عرابه توپخانه
رسانیده جمعی را بقتل آورده بودند که اهل روم توپخانه را یکبار آتش داده بسیاری از قزلباشان را
هدف توپ و تفنگ ساختند و بر غول قزلباش ریخته شکست دادند شاه اسمعیل ازین حال
برگشته بدرگزین رفت و لشکر رومی بر تبریز مستولی شد و پس از آن شاه مسطور از کشورگشایی
متقاعد شده بعیش و شکار اشتغال ورزید تا آنکه در سنه نهصد و سی سلطنت و کامرانی را وداع
کرده بعالم عقبی خرامید اوقات حیاتش سی و هفت سال مدت سلطنت او بیست و چهار سال
اولادش طهماسب میرزا بهرام میرزا القاص میرزا سام میرزا شاه طهماسب بن شاه اسمعیل
بعد از رحلت پدر در سن ده سالگی سرآرای سلطنت شد و اوایل حال او امرا بسر او وکالت

بر خود میگرفتند و شاه با یکدیگر بمخاصمه برخاسته دو فرقه شدند استجلو و تکلو و هر فرقه در هر وقت
که غالب میشدند امر وکالت بر خود میگرفتند و شاه طهماسب بنابر صغر سن قادر بر منع نبود
و عبدالله خان اوزبک در اوایل سلطنت او لشکر بخراسان کشیده محاصره هرات نمود قزلباشان
قلعه گیر شده کما ینبغی قلعه داری کردند و عبدالله خان بی نیل مطلوب مراجعت نموده در سنه نهصد
و سی و دو دوم مرتبه عزیمت تسخیر خراسان بخاطر آورد و مشهد مقدس و استراباد را متصرف
گشت و چون شاه طهماسب بخراسان شتافته آنچه از ولایت مذکور که در تصرف اوزبکیه بود
بتحت تصرف خود در آورد عبدالله خان از استماع این خبر برآشفته باتفاق جمیع خانان چنگیزی
با لشکری قریب صد هزار سوار نوبت سیوم بخراسان آمد و در حوالی جام هر دو لشکر بهم رسیده
جنگی صعب نمودند و از طرفین داد شجاعت و مردانگی دادند شاه طهماسب با وجود غلبه اوزبکیه
و مغلوب شدن قزلباشیه با سه هزار سوار که او همراه مانع بودند بر پای علم عبدالله خان
تاخته تخلخل سخت کرد چنانچه در آن وقت یکی از قورچیان او خود را بعبدالله خان رسانیده
گرزی بر او زد که سامعه اش قصور یافت عبدالله خان منهزم شده بماوراءالنهر شتافت
و شاه طهماسب مظفر و منصور گردیده عزیمت عراق فرمود و چون عبدالله خان نوبت چهارم
بخراسان آمده هرات و مشهد را بتصرف شد شاه طهماسب باز داعیه قتال و جدال اوزبکیه
خراسان نمود و آوازه آمدن شاه متوهم شده بماوراءالنهر رفت گویند که عبدالله خان در زمان
شاه طهماسب پنج نوبت بر سر خراسان آمده بی نیل مقصود برگشت و در نوبت ششم هرات
را که پای تخت خراسان است بضبط خویش در آورده چهارده ماه در انجا حکومت کرد و
و بعد از انکه شاه طهماسب لشکرها فراهم آورده متوجه خراسان شد امرای اوزبکیه اتفاق
بر جنگ قزلباش نکردند و عبدالله خان بالضرورت از هرات برآمده بنجارا شتافت و شاه
طهماسب خراسان را متصرف گشته عزم تسخیر قندهار نمود و چون قریب بقندهار رسید محمد
از قبل میرزا کامران در انجا کامروا بود بی جنگ قلعه را با و واگذاشت و از استماع فتح قندهار
عبدالله خان ایلچی با تحف و هدایا نزد شاه طهماسب فرستاده ترک قتال و جدال کرد و شاه
مسطور را چهار نوبت با خوندکار روم نزاع اتفاق افتاده نوبت اول در سنه اربعین و تسعمائه

که چون شاه در خراسان با عبدالله خان سرگرم جنگ و جدال بود سلطان سلیمان خوندکار
روم ابراهیم پاشا وزیر خود را با هشتاد هزار سوار جانب اردبیل و آذربایجان فرستاده
آن ولایات را مسخر ساخت و شاه طهماسب از خراسان بایلغار متوجه عراق و آذربایجان
گردید و پاشای مذکور حقیقت عزیمت شاه را بسلطان روم ابلاغ داشته پیغام کرد که شاه
بایلغار بر من میرسد و مرا با او طاقت مقاومت نیست سلطان سلیمان بسرعت تمام خود را
بامداد ابراهیم پاشا رسانید و شاه طهماسب برادران خود را مقتدای سپاه کرده پیشتر بیکتوری
داد و خود بتهیه لشکر و جمعیت سپاه اشتغال ورزید چنانچه برادران شاه طهماسب بهمراه
لشکر روم شتافته جنگی بگریزی نمودند تا آنکه موسم سرما و برف در رسید و سلطان روم
تاب اقامت نیاورده مراجعت بروم فرمود و در سنه نهصد و چهل و یک کرت ثانی سلطان
سلیمان لشکر بعراق عجم کشید و لشکر خود را سرزنش کرد که از قلیل چرخچی قزلباش شکست
خوردید با شاه قزلباش چگونه جنگ خواهید کرد و عنان عزیمت از صوب عراق برتافته بروم
مراجعت نمود و در نوبت دیگر سلطان سلیمان عازم عراق شده بی نیل مطلوب بروم برگشت و بتحریک
وزرای کامل رای بینهما صلح مقرر شد و محال متنازع فیه بعضی بشاه طهماسب و بعضی بخوندکار
روم تعلق گرفت و شاه مسطور چهار نوبت در هنگام فرمان روائی خویش لشکر بگرجستان کشیده
اکثر آنجا را مطیع و منقاد کرد و مملکت شروانات و گیلانات را فتح نمود و ایام سلطنتش
که پنجاه و چهار سال بود بعدل و داد بسر برد و در بیست سالگی خود را از شراب باز داشت وفاتش در
سنه نهصد و هشتاد و چهار اوقات حیاتش شصت و چهار سال شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب
چون پدرش بدار عقبی خرامید برادر او سلطان حیدر که پدر وی را ولی عهد کرده بود مدعی سلطنت
شد و تاج شاهی بر سر نهاد و وصیت نامه در باب سلطنت خود هم در دم ظاهر ساخت پری خانم
خواهر شاه طهماسب که در تمشیت سلطنت شاه اسمعیل مسطور ساعی بود باتفاق امرا
باعث قتل سلطان حیدر شد و شاه اسمعیل را که بنابر تقصیری پدرش مدت نوزده سال در
قلعه قهقهه محبوس داشته بود طلب نمود شاه مذکور در سنه رحلت پدر بر سریر سلطنت جا گرفته
اول دست اقتدار پری خانم را از امور ملکی کوتاه کرد و بعد از آن در صدد دفع شاهزادها شد

داکثری را مشغول ساخته بضبط و نسق امور ملکی نیک نپرداخت اتفاقاً در آن ایام ذو
ذوابه در برج قوس ظاهر شد و چون شاه اسمعیل از علم نجوم بهره داشت از مشاهده
آن داغ غمی عظیم بخاطر راه داد و منجمان را طلبیده از چگونگی آن مقدمه پرسید و گفت ذو
ذوابه دلیل زوال یکی از پادشاهان است منجمان گفتند که چون دنباله ذو ذوابه بجانب
مغربست معظم تأثیران در روم خواهد بود ازین سخن فی الجمله تسلی یافت اما مکدر خاطر
بود قضارا بمدار آن نزدیکی شب یکشنبه سیزدهم رمضان شب بخواب رفت و روز بگشتند او را
مرده یافتند از حلواچی اغلی که با او در یک خانه خوابیده بود ازین ماجرا پرسیدند گفت دی
افطار افیون بسیار خورد و بعد از خوردن طعام معجونی افیون دار بخورد و در آخر شب ملو بیای
بسیار خورد و هر بار که خود میخورد بمن هم میداد اما من کمتر میخوردم سلطنتش یکسال و نیم
سلطنت
سلطان محمد بن شاه طهماسب از شاه اسمعیل برادر خویش کلان سال بود و ضعف باصره داشت
بعد از رحلت برادر اعیان مملکت او را بر سریر سلطنت نشاندند و چون او بنابر ضعف بصر
خود بانتظام امور ملک و دولت نمیتوانست پرداخت حرم خود خیرالنسا خانم را در امور مهم
صاحب اختیار نمود و خود دست باسراف گشوده عامه خلایق مرفه الحال گردانید و از جهت که
بحلم و تمکین با مردم سلوک میکرد سطوت و مهابت او از دلهای واقعه طلبان برخاست و
قزلباشان سر بفتنه و فساد برداشتند و جلالخان اوزبک بخراسان آمده تاخت و تاراج نمود
و مردم سیستان بر حاکم خود یاغی شده او را از شهر اخراج کردند و حرم سلطان از انجاکه از روی استقلال
متصدی امور سلطنت شده بخلاف توقع امرا عمل مینمود امرا سوی ظن بحرم محترم بهم رسانیدند و از کمال بی
اندرون حرم سرا ریختند و او را خفه نموده بکشتند و بعد ازان با سلطان در مقام اعتذار آمدند
سلطان لاچار شده عذر پذیر گشت و امرا با یکدیگر در پی عناد افتاده هر یکی سر بدعوی استقلال بر
افراشت بمدرین حال سلطان بملاحظه دورنگی قزلباش و فتنه آن قوم و اشتیاق دریافت
فرزند ارجمند عباس میرزا که از زمان شاه طهماسب والی ولایت خراسان بود بعلیقلیخان نوشت
که سرانجام آمدن عباس میرزا بحضور نماید ایشان در جواب سلطان معروض داشتند که چون اوزبک
اکثر اوقات بر خراسان تاخت میکند و در هیچ وقت هرگز این مملکت از وجود شاهزاده خالی نبوده اند

ردی مرتضی [illegible] نیکخواهی شاهزاده را نگاهداشته ایم چنانچه مکرر سلطان طلب عباس میرزا
نمود و از اطاعت [illegible] نورزیده برفتن او راضی نشدند و قرار بر سلطنت عباس میرزا داده در سنه
نهصد و نود و [illegible] شاه عباس ملقب گردانیدند و خطبه و سکه در خراسان بنام او مقرر نمودند
بعد از آنکه این خبر بعراق رسید سلطان محمد با لشکر عراق بخراسان آمد و در غوریان مجادله و مقاتله
اتفاق افتاد امرای عباسی تاب مقاومت نیاورده شکست خوردند و عباس میرزا خود را بقلعه هرات
رسانیده متحصن شد درین اثنا بسلطان محمد خبر رسید که لشکر روم بر سر تبریز می آید لابد طریق
مصالحه نموده خود بعراق رفت و عباس میرزا در خراسان کامران ماند بعد مراجعت از خراسان
سلطان محمد حمزه میرزا پسر بزرگ خود را که بمرتبه رشد و جوانی عروج کرده ولی عهد و متکفل امور
سلطنت بود با عساکر گران به تبریز فرستاد و حمزه میرزا با امرای ترکمان و تکلو که باهم اتفاق
نموده در صدد مخالفت بودند استمالت نامها نوشت که درین اوقات چون لشکر روم بر تبریز
آمده از طریقه خدمت و جانسپاری درآیند من بعد هر گونه مطلبی که داشته باشند بحصول خواهد
پیوست چنانچه منتظر آمدن آن فرقه بود که عثمان پاشا سردار لشکر روم تبریز را محاصره نموده در اندک
ایام بران ولایت مستولی گشت و حمزه میرزا متوجه قتال و جدال رومیان شده آثار مردانگی
بظهور میرسانید اما عثمان پاشا بذات خود معرکه نبرد را نمی آراست و هر روز لشکری عظیم بسرداری
دیگری بجنگ میفرستاد و حمزه میرزا بر آن گروه غالب می آمد مقارن این حال که عثمان پاشا
بعلت خناق درگذشت و اهل روم قلعه که در تبریز ساخته بودند آنجا قلعه داری مقرر کرده
مراجعت نمودند و حمزه میرزا در تعاقب رومی هر روز بجنگ می پرداخت و بعد از آنکه رومیان
بسرحد خود رسیدند دست از تعاقب باز داشته بمحاصره قلعه اشتغال ورزید درین اثنا فرقه ترکمان
و تکلو دم از عصیان و طغیان زده طهماسب میرزا برادر حمزه میرزا را بسلطنت برداشتند و
حمزه میرزا این مهم را اهم دانسته پدرش را با بعضی امرا در حوالی تبریز گذاشت و خود با جمعی متوجه
جنگ آن فریق شد و در نزدیکی سلطانیه تلاقی فیمابین روی داد و محاربه صعب اتفاق افتاده حمزه
میرزا مظفر و منصور گشته طهماسب میرزا را بدست آورد و به تبریز مراجعت نموده ملازمت پدر
دریافت و چون مقدمات صلح با رومی درمیان آمد از تبریز بجانب عراق حرکت نمود بعد از آنکه

در حوالی گنجه حمزه میرزا بر دست دلاک کشته شد تفرقه عظیم در میان قزلباش بهم رسید که مانند گله
بی شبان گشتند و در هر شهری و هر ولایتی خودسری آغاز نمودن گرفتند در این اوقات مرشد قلیخان
عباس میرزا را از خراسان برداشته بقزوین که دار السلطنه عراق است آورد و امرا و مردم
قزلباش که با هم مخالف و متوهم بودند و خانه و بنه ایشان در قزوین بود بمحافظت اهل و عیال را به
مطالب دانسته رو بقزوین نهادند و عباس میرزا استمالت نامها نوشته بملازمت خود ترغیب
نمود در بعضی اکثر مردم عراق اختیار دولتخواهی عباس میرزا نمودند و علی قلیخان و اسمعیل قلیخان
و چندی دیگر که مدار علیهم سلطان محمد و ابو طالب میرزای ولیعهد بودند لاعلاج شده با سلطان
و ولیعهد متوجه قزوین شدند و در روزی قریب بقزوین فرود آمدند کسی نماند که بلوازم خدمت سلطان
و ابو طالب میرزا پردازد عباس میرزا جمعی را باستقبال فرستاده پدر و برادر را بقزوین درآورد
و خود نیز تا در دولتخانه استقبال نموده ملازمت پدر بزرگوار کرد و برادرش را در آغوش عطوفت
گرفت سلطان محمد از ملاقات فرزند خورسند گشته خود را از سلطنت باز داشت و تاج شاهی بر سر فرزند
رشید گذاشت   شاه عباس بن سلطان محمد پس از عزل پدر بانتظام امور سلطنت و سرانجام
مهام مملکت تسلط گرفته بعضی ضوابط و قواعد تجدید مقرر فرمود و بعضی امرای قزلباش را که طریق
خودسری مسلوک میداشتند و از غایت بی باکی و بی آزرمی در حرم سرای شاهی ریخته والده ماجده
اش را بحضور پدر بزرگوارش زیر برقع خفه کرده کشته بودند بتدریج از پا درآورد و بسیاری که
از آن گروه ضلالت پژوه دست یافت ابقا نکرد و از قزلباشیه کیسیه و تدبیر صایب
اندیشیده بتربیت غلامان همت مصروف گردانید و اله وردی خان و غیره را بمرتبه امارت و ایالت
رسانید و دیگر غلامان گرجی و چرکس را در زمره سپاهیان درآورد و چندین هزار تفنگچی را از اطراف
و جوانب جمع ساخته در سلک ملازمان حضور منتظم گردانید و شوارع و راهها را با امرای عمده دار
حواله نموده امر فرمود که از مال تاجر و مسافر اگر تلف شود حاکم آن ولایت پیدا کرده بصاحب
مال استرداد نماید و اگر نتواند تاوان بدهد و چون در عقوبت گنهکاران مداهنه و رعایت
خاطر نمی نمود مهابت او در دلهای جهانیان جا گرفت و هیچکس را مجال آن نبود که دست
زور بر ناتوانی دراز کند و فی الواقع در سلسله صفویه مثل وی پادشاهی بفرهنگ و کیاست

و در ... شجاعت ... اهلیت و سیاست برآرای سلطنت نگردید و فتوحاتی که او را دست
داد ... کار هیچ یکی از فرمانفرمایان ایران نشده چنانچه احوال خجسته مآل آن و
... و اقبال را اسکندر بیگ منشی از هنگام ولادت تا وقت رحلت بعبارات
رنگین ... مفصل و مشروح نوشته و در آغاز جلوس خویش اول بدفع امرای باغی
که در اکثر ولایت دم استقلال میزدند پرداخته لشکر بگیلانات فرستاد و آن نواحی را از دست
خان احمد خان انتزاع نمود و بعد از آن لشکری را بلرستان دستوری داده حاکم آنجا را که
مصدر عصیان شده بود بسزا رسانید و بر مملکت خراسان که اوزبکان در تصرف خود در
لشکر کشیده و با برادرزاده عبدالله خان که در هرات تمکن گرفته بود قتال و جدال نمود
او را منهزم ساخت و بر ولایت مذکور دست تصرف یافت و پس از آن استرآباد را از
دست جور و تعدی مخالفان استخلاص فرموده بر سر مرو رفت و آن ناحیه را مسخر کرد
و بجهت اوزبکان عازم بلخ گشته از سرانجام آن نواحی کماهی پرداخت و بعد از آن بعزم
تسخیر بنادر ان که در تصرف روسیان بود شتافته قابض آنجا شد و بعد از آن استخلاص بر رکبه
ملک شروانی و صفویه بود آذربایجان در ومیان متصرف آن بودند نهضت فرموده آنرا
مفتوح ساخت و با علی پاشا بیگلربیگی آذربایجان محاربه نموده او را منهزم گردانید و فتح تبریز
کرد پس از آن قلعه ایروان را با توابع که در تصرف خوندکار بود بضبط خویش در آورد
و با جغال اغلی سردار لشکر روم دو نوبت جنگ کرده بر او ظفر یافت و از غرایب وقایع
که در زمان دولت او وقوع ظهور نمود سلطنت بر دزدش یوسفی ملحد و قتل او بود و بیان
آن سانحه بطریق اجمال آنکه مولانا جلال الدین منجم یزدی در سنه هزار و دو ... ظاهر کرد
که آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افنا و اعدام پادشاه ایران میکند مناسب
چنان نمایند که درین سه چهار روز خود را از سلطنت معاف نموده شخصی را که قتل او روا باشد
بپادشاهی بردارند و بعد از سه روز بحکم اختر قران و جلاد حادثه دوران سپارند که
دمار از روزگارش برآرند بنابر آن استا یوسفی ترکش دوز ملحد را که از مریدان درویش
خسرو قزوینی بود برای این کار اختیار نمود و تاج شاهی بر سرش نهاده و اسباب سلطنت

همه آماده و مهیا کرده بعد از سه روز آن بیچاره کشتند منقول است که دران اوقات ظریفی مولانا
منجم بطریق طیبت گفت که چون یوسفی را پادشاه نافذ فرمان قرار داده اید و او باعث این همه
شفقت و مهربانی شما را امید اند اگر او پیش از عزل و قتل خود حاکم با فنای شما کند علاجش
چه بخاطر آورده اید و دفع آن را چه اندیشه کرده مولانا از استماع این مقدمه در بحر حیرت فرو رفته
و مشغول بکار تفکر گردیده دست و پا گم کرد قریب بود که از پا در آید و قالب تهی کند و از ترس
برادران دو سه روز که حاکم یوسفی نفاذ داشت از کنج خانه بر نیامد و خود را بهیچ کس ننمود در
سال خمس و الف هجری مطابق سال دهم جلوس شاه عباس سلطان محمد پدر شاه مذکور در
قزوین بمرض استسقا ارتحال نمود و بعد از ان قلعه گنجه را محاصره کرده مستولی شد و حاکم انجا را
سیاست گذرانید و لشکر بگرجستان برده سرداران آن طایفه را که پسران طهمورث بود مقهور
ساخت و زیاده از صد هزار زن و فرزند گرجیان را اسیر فرمود و با لشکر تاتار که با لشکر روم
اتفاق نموده باستیصال قزلباش آمده بود محاربه عظیم کرده شکستی فاحش داد و در سال سی
و ششم جلوس مطابق سنه احدی و ثلثین و الف بعد از رخصت نمودن خان عالم ایلچی حضرت مکانی
و فرستادن زینل بیک ایلچی خویش بدر خواست قلعه قندهار و توابع آن خود هشتم رجب ببهانه
سیر و شکار در ظاهر قندهار رسیده از غفلت و بی جگری عبدالعزیز خان قلعه دار در عرض چهل
روز قلعه مذکور را انتزاع نمود و در سال سی و هفتم جلوس مطابق سنه اثنی و ثلثین و الف لشکر
بعراق عرب کشیده بغداد و توابع آن را مسخر گردانید و در عراق و خراسان عمارات عالیه بنا
نهاد خصوص در سپاهان و تبریز و اشرف و فرح آباد و از صفاهان تا اشرف در چهار فرسخ
عمارات و باغات عالیه طرح انداخت چنانچه در جمیع عمارات و باغات آنچه مایحتاج باشد مهیا
میداشتند که احتیاج بنقل و تحویل اسباب و اشیا نمی شد و فاتش سنه ثمان و ثلثین و الف
سلطنتش چهل و دو سال در مملکت عراق و خراسان اوقات حیاتش قریب بشصت سال
شاه صفی نبیره شاه عباس که اسمش سام میرزا است پدر او صفی میرزا است که بحکم پدرش شاه عباس
بنابر توهمی که از او بخاطر داشت بر دست بهبود نام غلام مقتول گردید و سام میرزا به شاه صفی
ملقب گشته پس از فوت جد در اصفهان بر سریر سلطنت نشست و او شاهی بود شجاع و متهور

از امرای عمده عباسی را بیجرم از پا درآورده مستاصل ساخت
سلطان مراد خونکار روم دو نوبت بر سر مملکت او لشکر کشیده
که سرحد ملک ایران و روم است متخلص ساخته مراجعت نمود
بعد از تخریب حصار در روز یورش نمود و اهل آنجا فریاد الامان
برداشته قلعه را تسلیم نمودند و در کرت ثانی که سلطان روم بغداد را بتصرف خود درآورده
متوجه روم شد در راه بعارضه گرفتار گردیده در حوالی استنبول فوت کرد و چون علیمردان
خان قلعه دار قندهار از سفاکی شاه مسطور متوهم گشته نجات خود را منحصر در توسل درگاه
جهانبان پناه صاحب قران ثانی دید در خفیه بسعید خان صوبه دار کابل نوشته فرستاده
و او را بر مکنون خاطر خود واقف ساخت شاه صفی سیاوش خان را از مشهد مقدس با
سپاه بسیار بطلب علیمردان خان روانه قندهار کرد در این ضمن سعید خان با لشکری جرار بر سبیل
استعجال خود را بقندهار رسانیده قلعه مذکور را در ضبط اولیای دولت قاهره درآورد
و سیاوش خان در یورش گروهی قندهار از افواج منصور هندوستان شکست فاحش یافته
بمشهد مراجعت نمود و بعد از آنکه شاه صفی در سنه هزار و پنجاه و دو داعیه تسخیر قندهار نموده
بکاشان رسید در ماه صفر سنه مذکور از این دار فانی بجهان باقی شتافت سلطنتش چهارده سال
شاه عباس ثانی بن شاه صفی بعد ارتحال پدر در سن نه سالگی شانزدهم ماه صفر سنه هزار و پنجاه
و دو در کاشان بر سریر سلطنت نشست بعضی از دانشوران ظل معبود تاریخ جلوسش یافته اند
چون از کاشان بقزوین رفت امام قلیخان والی توران وقتی که منقو والنهر شد و نذر محمد خان
برادرش بر او مستولی گشت منهزم شده بایران رفت و شاه را دریافت و بدلجوئیهای بیرون
از اندازه خوشدل گردیده عنان عزیمت بحرمین شریفین تافت و همانجا بدار البقا شتافت
و بعد از مدتی نذر محمد خان که از افواج نصرت امتزاج هندوستان در اوانی که بادشاهزاده
مراد بخش بدان ولایت روی همت گماشت از بلخ برآمده عازم ایران گردید و چون شاه بر
تصفیت حال مطلع شد شخصی را باستقبالش فرستاد و از غایت تعظیم و تکریم خان را آورده
تا ما در آنجا بود مکرم بود باقی احوال شاه در ضمن حالات اعلیحضرت فردوس آشیانی و بادشاه

دین پناه عالمگیر شاه مذکور بیست و پنج سال سلطنت نموده در ماه ربیع الاول سنه هزار
هفتاد و هفت از افراط دوام شراب و خام کرد مدت حیاتش سی و چهار سال سلیمان
بن شاه عباس ثانی که اسمش صفی مرزا بود و پس از فوت پدر باستصواب ارکان ملقب بخطاب
سلیمان گردید در نوزده سالگی بر تخت ملک رانی متمکن گشت و بالفعل بفرمان روائی ممالک
مسطور اشتغال دارد و جانشین آبا و اجداد است آرایش پنجم در بیان کیفیت آبادانی ممالک
هندوستان و معتقدات اهل هند و ذکر سلاطین دهلی و دیگر ممالک که در عهد روس ...
و وجوه دراهم آن بنام نامی پادشاه خداآگاه سلطان اورنگ زیب عالمگیر شاه زینت ...
مشتمل بر یک مقاله و نه نمایش مقاله در بیان کیفیت آبادانی هندوستان و معتقدات اهل ...
بعضی از راجها و رایان که قبل از تسلط اهل ایمان فرمان روا بودند مخفی نماناد که در ممالک ...
از ارباب حکمت و چه از اهل ریاضت و چه از زمره خداوندان خرد در کیفیت آفرینش عالم ...
کرده اند از الجمله سیزده طریق در نسخه مهابهارت آورده و مدار گردش روزگار بر چهار دور ...
نموده اند چنانچه ذکر هر چهار دور مذکور مفصل در شرح حال حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام نگارش یافته و جمهور اهل هند بر آنند که خالق حقیقی نخست پنج عنصر آفرید چهار مشهور
و پنجم اکاس بعد از آن برمها را پیدا کرد دانند و آن را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم
ساخت و عوام هنود میگویند عنصر اکاس عبارت از آسمان است و خواص ایشان ...
آن نموده میگویند که حکمای هند قایل بوجود آسمان نیستند و لیکن مرئی میگردد همین هوا است
و کواکب ذوات قدسیه بزرگان سلف اند که بذریعه ریاضات و وسیله عبادات نورانی
و روحانی پیکر شده و تخلق باخلاق الهی پیدا کرده بر مدارج ارتفاع سروری منتها شده و لکن ...
ارادی در عالم سفلی بطیران میگرایند و بعضی که بمرتبه کمال رسیده اند ستارهای بزرگ شده
هرگز بعالم سفلی رجوع نمی نمایند و برخی بقدر استعداد بر آسمان بلند سروری نموده باز بعالم سفلی
مراجعت میکنند پس عنصر اکاس چنانچه در کتب ایشان مرقوم است معنی دیگر دارد ...
برهما ایشان را بحکم پروردگار از سرادق عدم به بارگاه وجود آورده بچهار گروه ترتیب داد ...
برهمن دوم کهتری سیوم بیس چهارم سود و طایفه اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و ...

ی را بر بایست صوری نصب کرده وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید
مکاسب تعین نمود و رابع را برای اقسام خدمت معین ساخت و بمقتضای
کور کتابی که مشعر بصلاح معاش و معاد ایشان باشد متضمن صد هزار
ل بید گذاشت و منقول است که در نصف اخیر دواپر جوگ بهندوستان
نامی راجه کهتری بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و بعد از
انکه هفت فرزند او بطنا بعد بطن ریاست نموده بخلوتخانه ممات شتافتند و مرتبه هشتم از نسل
او فرزندی باسم کور بوجود آمد و کورکهیت تهانیسر بنام او اشتهار دارد و اولاد او را
کوروان می نامیدند و بعد از ان نسلش واسطه فرزندی متولد شد و بجبز بوج موسوم گشت و
راجه بزرگ شد و از او دو پسر بوجود آمد یکی دهترراشتر که از بی بصری اول براجگی و ریاست
نپرداخت دوم پند که از فطانت و زیرکی بکام روائی عالم خود را مشهور ساخت و پندوان
از ذریات او بودند و پند چون کنهتی را در حبالهٔ ازدواج خود در آورد از و سه پسر متولد گشتند
جدانشتر و بهیم سین و ارجن و از زن دیگر دو پسر نکل و سهدیو و دهترراشتر را صد و یک
پسر بود صد پسر از گانداری که دختر راجه قندهار بود بهم رسیدند بزرگ ایشان جرجودهن بود و یک
پسر دیگر جحتس نام از بقال دختری بوجود آمد و کوروان عبارت ازین پسران است القصه چون
پند رخت هستی بر بست حکومت بصورت تعلق بدهترراشتر گرفت و در معنی سلطنت بفرزندان
او بود سیما جرجودهن که مهین اولاد بود و او در مراسم ریاست توهم از پندوان بهم رسانیده
درپی استیصال ایشان شد و دهترراشتر نیز از انجاعه متوهم شده حکم کرد که پندوان دور تر
از شهر خانه ساخته در انجا باشند و باشاره جرجودهن سقف و جدران آن منزل را ملکهه و قیر کردند
تا بادنی شعلهٔ آتش منوجهه گردد و اثری از پندوان نماند و آنها ازین معنی فهمیده شبی در خانه خود
آتش داده با والدهٔ خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب
جرجودهن جهت آتش زدن در ان خانه می بود فرصت می جست در ان شب با پسران سوخت
و پندوان بعد ازین سرگذشت تغییر لباس و اوضاع نموده از جراهها بمعمورهٔ آمده در شهر کنپلا نزول
کردند و بلطایف الحیل درو پدی دختر راجه کنپلا را با هر پنج برادر بمبارکت تزویج نمودند و هر کدام

با هم اتفاق در روز نوبت قرار داده بکمال اتحاد و یکانکی در این امر داشتند و بعضی از نمود بر ایشان
چنین فعل در کیش ایشان چون جایز باشد انکار این میکنند و چون آوازه ارتفاع دولت ایشان
بکوش جرجودهن و منتسبان او رسید سر در جیب خجالت فرو برده بر فنای ایشان
بهستنا پور آوردند و ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند و اکثر امرای بزرگ آثار اقبال
در ناصیه پندوان مشاهده نموده ببزرگی گرویدند کوروان ظاهر با اتحاد آراسته و باطن بنفاق
و عناد پیراسته در صدد هلاک پندوان گشتند جدهشتر که کامروای وقت بود طرح راجسوی
انداخت و روش جگ راجسوی آن بود که جمیع مطعومات و همگی ماکولات و جملگی بخورات و
اجناسی که بر روی زمین پیداست در آتش عظیم بسوزند و بدین امر تقرب بدرگاه احدیت جویند
و جمیع راجهای هفت اقلیم دران جگ میان بخدمت بسته حاضر باشند لهذا جاکه اکثری از راجها
سر از کمند انقیاد در رشته ورده بودند جدهشتر بجهت تسخیر آنها هر چهار برادر را تعین نمود
و ایشان در سنین جهت انتشار رفته بتائیدات الهی هر یکی را در ضبط تسخیر در آورده در مجلس
جگ حاضر آوردند و جرجودهن را از معاینه آن کامروائی آتش حسد که در کانون سینه پر کینه
مختفی بود ملتهب گشت و در دفع آنها بحیلهای روزگار در نوبت کعبتین تقوری که عبارت
از چوسر است مهیا ساخت و نقش تمامی آن را بسبیل تزویر بر مراد خویش مقرر نموده هر نقشی
که طلب میداشت بر مراد خویش مییافت بدین نا راستی ها پندوان ببازی مشغول گشت و
همگی متاع آنها را بذریعه تزویر بازی بتصرف خود در آورد و بر دست آخر شرط به نسبت کرد که
اینمرتبه بازی به پندوان دست دهد آنچه از ایشان گرفته ام باز پس دهم و بر خلاف این پندوان
دوازده سال لباس فقر در صحرا بسر برند و بعد از آن یکسال در آبادانی شهری بگذرانند که احدی
ایشان را نشناسد و قبول این شرط نموده پندوان دست آخر بدستور اولین باختند و بر طبق
عهد مدت دوازده سال با وحوش بسر داخته سال سیزدهم بولایتی که ما بین آلکه و کهی است در ایام
معهود مذکور آن سال در کنج خمول بسر بردند و بعد انقضای مدت شرط کشن بن باسدیو را بایلچی
گری نزد جرجودهن فرستاده مملکت خود را طلب کردند جرجودهن پای در راه عدم وفا نهاده
قرار بر کارزار افتاد دریای خصومت بجوش آمد از هر دو طرف لشکر کینه اثر در اودیل کجوکهیت

[illegible] دله مشغول گشت تا مدت هژده روز مبارزت نمودند چون عاقبت
[illegible] جرجودهن با منتسبان مقهور گشته بدار البوار جهنم شتافت
[illegible] نقارهٔ فتح نواخت و درین نبرد یازده کهوهن عسکر با جانب کورو
[illegible] پنډوان و کهوهن عبارتست از بیست و یکهزار و هشتصد و
هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این ارابه سوار و شصت هزار و ششصد و ده شخص اسپ سوار و یک
لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده گویند از طرفین زیاده بر دوازده نفر زنده نماند چهار نفر از
لشکر کوران یکی سرجارج برهمن که استاده فنقنن بود دوم استهوتهامان که او نیز معلمی
فن تفارفی نمود سیوم کرت برمان که بجادوگری شهرت داشت چهارم سنجی که با وفور
دانش پهلوان دهتر اشتر مذکور بود و هفت نفر از عسکر پنډوان پنج برادر که جدا اشتر و غیره
باشند ششم ساتک ساجی هفتم جنجیس برادر غیرمادری جرجودهن هشتم کشن که معروف
و مشهور است بعضی او را الخلاسی می پرستند و برخی او را از مروران عالم میگویند و مولد او متهرا
است و چون اختر شناسان راجه کنس را آگاه ساختند که قاتل تو کشن است کنس
آشفت و بکشتن او حکم فرمود کشن نجانه نند شیرفروش یازده سال متواری شده آخرالامر
بقوت تزویرات و نیرنجات کنس را کشته نقارهٔ حکومت بنام اوگرسین پدر او نواخت و خود
هم بکارفرمائی عالم بر سبیل تزویر دعوی الوهیت کرد و اکثر خلایق بر دعوی باطل آن مرد
تصدیق آوردند سی و دو سال در بلدهٔ متهرا با اوباشی اوقات بسر برد چنانچه افسانهای
او از او بسیار است آخرالامر راجه جرد سنگ از ولایت بهار با لشکر بیشمار و راجه کالیون قر
نمودای موذب متوجه دفع او گردیدند کشن چون تاب مقاومت نیاورد بدوارکا رفته متحصن شد
هفتاد و هشت سال در آنجا ماند و بعقوبت تمام راه پیمای عدم گردید و بعضی گویند که غائب
گشته و زنده جاوید است و وجه عقوبت کشتن نفرین گناندهاری است آورده اند که چون وضع
حمل گناندهاری نزدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتر اشتر بعلت بی بصری از دیدار فرزند
و تفرج دنیا بی بهره است آن به که من هم با شوی همدرد باشم روزی اگر جرجودهن ایشان
علم اراده خواهید بارگاه وجود کرد گناندهاری چشم جهان بین را از تماشای دنیوی بر بست

تا که جرجودهن بزرگ شد و با پندوان طرح محاربه درانداخت و قرار برین گرفت که فوج از هر دو
طرف لشکر بحربگاه درآید و مبارزت عظیم نماید پس کهاندرای گفت چون تن تو از جنیت از جوگ
عاریست در برابر من حاضر آمدی تا بر وجود تو نظر کنم که از جمیع بلیات [illegible] مصئون باشد
و حربه برتن تو کارگر نباید جرجودهن بواسطهٔ کسب طریق ملازمت بحکم مادر [illegible] نزد پندوان آمد
وسبب آمدن باز گفت پندوان سررشتهٔ راستی از دست نداده گفتند که فرزند از شکم مادر برهنه
می آید و چشم او بر [illegible] در ان حالت بروی افتد انسب آنست که تو نیز با تن در [illegible]
نموده برهنه در خیمهٔ مادر در آی که از اثر آن از جمیع بلیات محفوظ باشی جرجودهن وداع نموده
مراجعت کرد و در اثنای راه بکشن دوچار شد بعد از استفسار جرجودهن ماجرا تشریح نمود
اندیشید و در دل گذرانید که اگر جرجودهن بگفتهٔ پندوان عمل نماید روئین تن گردد و حربه بر او
کارگر نشود از مکاری و پرکاری قهقهه زد و گفت هر که بر قول دشمنان راه صواب جوید در خطا
افتد با تو استهزا کرده اند لیکن جامه‌های طویل الذیل کل بدر کردن بفکن تا عضو خاص پو
شیده شود که نظر مادرت بر روی نیفتد جرجودهن استحسان کرد و مقابل مادر رفت و گفت اینک
آمدم اینم چشم بگشا مادرش اعتبار بر راستی و درستی پندوان نموده بی دغدغه چشم بگشاد چون
جامهٔ کل بنظر درآمد نعره زد و بیهوش افتاد چون بهوش آمد گفت جامهٔ کل پندوان کرده
برکشن کرده کهاندارئ دست بدعا برداشته کشن را نفرین کرد و گفت ای پسر بهمین موجب
که از نور نظر مستور شده جزو بدن کارگر این موجب هلاک تو خواهد گشت و در جنگگاه بجان
و کشن برحسب دعای آن بانواع عقوبت بدار البوار رفت القصه جدهشتر بعد از قتل مقتول
شده بیش از انکه در معرض ادبار درآید ترک دنیا کرده با چهار برادر طریق تجرد اختیار کرده
سیاح بادیهٔ عدم گشت و جدهشتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد و ایام حکومت [illegible]
یکصد و بیست و پنج سال بود و بعد از مرور ایام شخصی از ذریات ارجن بر مسند کامروائی عالم نشست
و از بیاس که در معرکهٔ پندوان و کوروان حاضر بود حقیقت محاربات استفسار نموده تکلیف
تحریر فرمود و بیاس چون [illegible] رسیده بود انچه از آن سرگذشت فرایاد خاطر داشت
بزبان خامه تفویض ساخت و نامش مهابهارت گذاشت و بعضی لغوی [illegible] تفصیل [illegible] و حل

کننده است و اهل باشد او را از جملهٔ نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است
و بعضی بر آنند که در هر دو اپر جوک شخصی سعی به بیاس نجات اصلاح احوال سایر الناس
بظهور می آمد بنی گویند شخصی است که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و در ولایت میان دو آب
که مولد اوست با تش دوی باین بود و الله اعلم و چون بیاس هر قوم کتاب بید را که از
زبان برهماست مفصل ساخته چهار کتاب کرده است بدین سبب او را بیاس گویند و کتب
اربعه بدین تفصیل است یکی رگ بید دوم ججر بید سیوم سام بید چهارم اتهربن بید همگی [illegible]
لک اشلوک دارد و بدین قسم بانقسام آن همت گماشته سی لک مخصوص طایفه دیوتا که
عبارت از نفوس قدسیه علویه باشند مقرر ساخت و پانزده لک به باکنان اسرلوک که
آنها هم در عالم سفلی سکونت دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بجنیان و راکسان و کندهر
که از اقسام مخلوقات اند و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک بجهت استفادهٔ
آدمیان گذاشت و آن را در هژده پرب یعنی باب و هر بس یعنی خاتمه ترتیب داده
فیض رسان ارباب استعداد شد و این یک لک میان مردم موجود است و در مهابهارت
بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پندوان است و باقی نصایح و مواعظ
و حکایات و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد برهمه آنست که در هر
جوک پیغامبری یا مجتهدی کتابی نوشته که تمامی زبان در میان است و بطوفان نوح اعتقاد
ندارند و بعضی از ایشان بر آنند که ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و قوم دیگر در
اواخر دواپر جوک و اوایل کلجوک بر آمده چنانچه قوم راجپوت نقل میکنند که بعد از فوت
راجه بکرماجیت کهتری رایان کهتری کنیزان خود را به نسب مطلق العنان می ساختند و آنها
با هر که میخواستند شب بسر میبردند و فرزند بهم میرسانیدند و بناز و نعمت پرورش میکردند چون
اسامی پدران هر کدامی مجهول بود هر کسی که از نسل و اصل آنها استفسار میکرد از سخت لیسری
خانه زادان خود را راجپوت که عبارت از پسر راجه است وا می نمودند و بروایتی فرزندان
راجه سورج اند که پشتر تقریب او می آید و اعتقاد هنود آنست که عالم قدیم است و آدم جا نگاه
نهاد بوده و الی غیر النهایه جلوه گری خواهند نمود اما بر ارباب دانش مخفی نماند اگر چه از ابتدای

آفرینش که چندین هزار سال دارد شاید چندین آدم بمنصهٔ ظهور آمده [illegible]
باشند و جان بن جان از آنجمله باشند لیکن خاکی نهاد نبوده‌اند [illegible]
و هنود ظاهراً اینها را آدم خاکی نهاد تصور کرده‌اند و در باب عظم جثه و [illegible]
عجیب و غریب که از ایشان مینمایند محض حرف و صوت است [illegible]
و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نبوده و از زمان آدم زیاده بر هفت هزار و کسری
تا حالت تحریر نگذشته و بر طبق گفتار هنود از صد هزار در رتبه متجاوز است و تحقیق پیوسته
که مملکت هند نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون از فرزندان آدم علیه السلام معموری پذیرفته
چنانچه بر سبیل اجمال نگارش میرود گویند که چون نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در پایان
کوه جودی قریهٔ سوق الثمانین آباد ساخته رحل اقامت انداخت ربع مسکون را بر او
لاد عظام سام و یافث و حام قسمت نمود و باطراف و اکناف ربع مسکون فرستاده بکشت
و کار امر فرمود و هر یک بطرفی رفته همت بر آبادانی گماشت چنانچه این معنی بطریق اجمال سابق
در شرح حال سام و یافث و حام نگارش یافته اینجا برخی از حال اولاد هند که سابق بذکر
او حواله شده بود مرقوم میشود گویند که چون حام بموجب قسمت پدر عالیمقام در ساحل بحر
محیط و ناحیهٔ جنوب رسیده سکونت نمود واهب علی الاطلاق او را شش پسر کرامت فرمود
اما پسر ارشد او که هند نام داشت بملک هند که بدو موسوم است شتافته توجه بمعموری
گماشت برادرش سند در ملک سند فرو کش کرده ملک سند بنام اوست و ملتان بنا بر
خود بنا کرد و هند را چهار پسر بهم رسید پورب دکن بنگ نهرواله هر ملکی و دیاری که بنام
ایشان شهرت دارد آباد گردانیدند و پورب بن هند را که پسر ارشدش بود چهل و دو پسر
بوجود آمد و بمرور مدت ابنای ایشان بسیار شدند آنگاه جهت انتظام امور معاش
کشن نامی را از میان خود که آثار سروری از ناصیهٔ حال او لایح بود بسرداری برداشته‌اند و
اول کسی که در مملکت هند بر بساط ریاست جلوس نموده او بود و این کشن نه آن کشن
مشهور است که اهل هند او را محل حلول حضرت حق میدانند و برای او افسانهای بدیع ساخته
و حکایات دور از کار پرداخته‌اند این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه چون

بچه بود و اسب طاقت سواری او نداشت تفرمود تا پیل وحشی برام آورده و تدبیر
بود و برهمن نامی را که از اولاد بنگ ابن هند بود و از عقل و دانش
وزیر ساخت باعتقاد هنود صنعت درودگری و آهنگری و نوشتن
مخترعات برهمن است و کشن معاصر طهمورث بود و اطاعت و انقیاد
او نمود پیشکشها ارسال میداشت و در عهد دولت او دو هزار قصبه و قریه سمت آبادانی
پذیرفت و اولین شهری که در زمان او بمملکت هند معمور شده اوده است و چون چهار صد
سال از عمر او منقضی شد رایت عزیمت سفر آخرت افراخت سی و هفت پسر داشت
مهاراج که رشیدترین اولادش بود بعد از فوت پدر بر مسند حکومت نشسته بهتر و بیشتر
از پدر بآبادانی و ریاست و حراست هند کوشید و هر فرقه را بکاری نصب کرد چنانچه
فرزندان پورب ابن هند را بامارت و ایالت ممتاز گردانید و اولاد برهمن را بامر وزارت
و نویسندگی و نجوم و طبابت مقرر ساخت و جمعی را بکشت و کار معین نمود و گروهی را باصناف
حرفت و انواع صنعت باز داشت و جهت استحکام امر سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت
ضوابط و قواعد نیکو وضع نمود و هر طایفه را بنام بزرگ آن قوم موسوم گردانید مانند تو
نور و چوهان و غیره و بلدهٔ بهار را بنا کرده اهل فضل و دانش را از اکناف و اطراف طلبیده
در آن شهر آباد ساخت و معابد و مدارس پرداخته محصول آن ناحیه وقف طلبه علم نمود
و جوگی و جوتسی و سناسی و برهمن هنگامه افاده و استفاده را گرم ساختند و مهاراج
معاصر فریدون بود و با ملوک ایران طریقه اطاعت و محبت مسلوک میداشت برادرزاده
او جرای آنکه برادر دیگرش را بیش از او رعایت میکرد آزرده شده پیش فریدون رفت
و فریدون از حسن خدمت او مهربان شده گرشسب ابن اطرد را با لشکر قیامت اثر بمدد
او تعیین نمود گرشسب بدیار هند رسیده خرابی بسیار رسانید مهاراج ابن در در آخر از صلح
دوای ندید برادرزاده را راضی ساخت و نفایس تحف و هدایا مصحوب گرشسب
جهت فریدون ارسال داشت و سواری که از نسل دکن ابن هند بود و حکومت دیار
دکن داشت بگردن کشان سنگل دیپ و سران کرناتک بروی خروج کرده او را از دکن اخراج

گردند و او آنجا بمهاراج برده استمداد نمود مهاراج پسر کلان را با سپاه گران همراه سواری
روانه ساخت و زمینداران دکن متفق شده باستقبال شتافته لوای مقاتله برافراشتند
پسر مهاراج در معرکه قتال بقتل رسید و سواری اسباب و اموال بتاراج داده با بوادی
هزیمت نهاد و مهاراج از استماع این خبر کلفت اثر دست افسوس گزیده گرفت و جامه
شکیبایی دریدن همدران حال سام نریمان از جانب فرمان روای ایران بعزم تسخیر
هند لشکر کشید و ملک پنجاب را متصرف گردید مهاراج دفع فتنه سام را اهم مهام دانسته
بالچند سپه سالار را که مملکت مالوه بنام او شهرت دارد با لشکر جرار و فیلان بسیار بمقابله
فرستاد تا بالچند بوسیله ارسال پیشکش و دادن ملک پنجاب با سام مصالحه نموده بخدمت
مهاراج رسیده بقصد استیصال مخالفان دکن با لشکر انبوه و فیلان کوه شکوه روانه
گردید و بمقصد رسیده گردن کشان را بالیغ و سران را بر تیغ بسیاری را از هم گذرانید
و دکن را از خس و خاشاک معاندان پاک ساخته لوای مراجعت افراخت و جمعی از کلاونتان
خوش خوان و دانایان موسیقی دان از ملک تلنگانه همراه آورد و در اثنای راه قلعه گوالیار
و بیانه احداث نمود و چون بالچند اکثر در گوالیار می بود خواننده های آنجا بسیار شدند و علم راگ
رواج گرفت و مهاراج هفتصد سال بدولت و اقبال بسر برده نوبت هستی بباد فنا داد چهار
پسر داشت کیسوراج که بمزید کیاست و مکنت ممتاز بود باتفاق ارکان دولت قدم بر
بساط سلطنت گذاشته جهانی را بر ابهت و سیاست زیب و استحکام داد و هر یکی را از برا
دران باقطاع فرستاد و خود با سپاه رزم خواه و فیلان کوه پیکر تا سرحد سنگل دیپ یلغار
کرده از راجهای سرکش فراوان پیشکش گرفت و زیردستان رعایا را باستمالت و رعایت دل
خوش گردانید و در وقت مراجعت راجهای و زمینداران دکن یکجا شده صف پیکار آراسته
سر راه بر راجه نامدار گرفتند راجه چون تاب مقاومت نداشت دکن را بمخالفان گذاشته
رایت مراجعت افراشت و بمستقر دولت رسیده عریضه با اقسام هدایا بخدمت منوچهر ار
سال داشته استمداد نمود منوچهر سام نریمان را با لشکر گران فرستاد کیسوراج چند منزل
باستقبال شتافته بسام را دریافته لوازم ضیافت بجا آورد و برفاقت بهمتش منوچهر بکـ

وکلی شد رایان و زمینداران از ترس افواج ایران متفرق و پریشان گشتند راجه بهند
مظفر و منصور گردید و شرایط خدمت سام بتقدیم رسانید و تا پنجاب که طریق متابعت
نموده بود تحف برای منوچهر فرستاد و خود بلده اوده آمده کافه برایا را در ظل
عدالت و رافت مرفه و آسوده داشت و دو صد و بیست سال کامران مانده جهان
بدرود نمود و پسرش فیروز رای قایم مقام پدر شده ابواب جود و عطا بر علما و فضلا
مفتوح ساخت و بلده بهار که مسکن اهل فضل و موطن ارباب علم بود در فتنه دامن امید طبقات
انام را گران بار احسان و انعام گردانید و چون رای مذکور در علم خود کامل بود نقش لشکر
کشی و ملک گیری از لوح خاطر محو ساخته با علما و فضلای بهکیش مصاحبت لازم گرفت
و از جهت که افراسیاب پس از فوت سام نریمان بر نوذر بن منوچهر غالب آمده مملکت
ایران را متصرف گردید فیروز حقوق منوچهر و سام را بر طاق نسیان گذاشته لشکر به
پنجاب کشید و از تصرف مردم زال بن سام برآورده قصبه جالندر را دار الملک ساخته
لوای ناحق شناسی برافراخت و هدایای فراوان مصحوب ایلچی چرب زبان بخدمت افراسیاب
فرستاده خود را در سلک دولتخواهان او منتظم گردانید و بلده مونگیر در عهد او احداث یافت
و از دست رستم گریخته در کوهستان گوندوانه جان بقابض ارواح تفویض نمود حکومتش
هفتاد و سی و هفت سال بود سورج نامی هندو با عانت رستم بجای او بسروری هند مقرر
گشت و تمامی هندوستان در حیطه تصرف و تسخیر او درآمد و بت پرستی در عهد او شایع شد
و منوج احداث نموده های تخت ساخت و دو صد و پنجاه سال رونق افزای سلطنت
گردیده جهان را بدرود کرد از وی سی و پنج پسر بازماند ارشد ایشان که بهرایج نام داشت
بجای پدر نشسته قصبه بهرایج بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی رسالها پرداخت و بلده
بنارس که از پدرش ناتمام مانده بود از وی اختتام یافت و برادرزادها را راجپوت او
نامیدند و نفاق معامله هند را برهم زد و کار از نظام و نسق افتاد و در هر سر سودای
آمد کیدار نام برهمنی از کوهستان سوالک برآمده او را بضرب تیغ هلاک گردید مدت فرمانروایی
بهرایج سی و شش سال بود بعد از آنکه کیدار عروس مملکت هند را در کنار آورد خانه

جهان را بزینت عدل و انصاف بیاراست و قلعه کالیجر بنا کرده اوست و در اواخر عمرش

شنکل نامی از نواحی کوچ خروج کرده و ملک بنگاله و بهار در تصرف آورده با کیدار جو بها کرده

و غالب آمد حکومت کیدار نوزده سال بود و چون شنکل در ممالک هندوستان شهریاری

برافراشت شهر لکهنوتی که مشهور بگور است او بنا ساخت و تا دو هزار سال پای تخت بنگاله بود

و اکنون عوض آن بلده تانده نشیمنگاه حکام است و از مدت حکومتش شصت و چهار سال

بسر آمد بود که بر دست رستم مقتول گردید رهت بن شنکل بر مسند ریاست نشست و عرصه

جهان را بنور عدل و انصاف مزین نمود و قلعه روهتاس بنا کرده اوست و مدت هشتاد و یکسال حکومت

کرده ازین عالم درگذشت چون فرزند رشید نداشت مهاراج نامی از قوم کچهواهه از زمین مارواد

خروج کرده کامروای هند گشت و چمن عالم را بآب انصاف نضارت تمام بخشید و کفار دزدی

شعور از بد و این کفار که عبارت از اهیر است گرفته بجهت آمد و شد مردم بنای بنا ماهر نهاده و

کشتیها ساخته در آب انداخت پس از چهل سال رخت هستی بعالم نیستی کشید و کیدراج خواهرزاده

مهاراج بوصیت خالوی خود اناقه فرماندهی بر سر گذاشت قلعه جمو بنا ساخته اوست چهل

و سه سال حکومت داشت بعد از آن برنجیند که وی سپه سالار کیدراج بود قدرت یافته قدم بتخت

گذاشت چون از نسل راجها نبود امارت هند بواقعی نتوانست نمود و بعیش و عشرت مشغول

گشت اکثر قریات و قصبات رو بویرانی نهاد نمبرین نسق بعد حکومت شصت سال رخت

زندگانی را بدار العدم کشید معاصر بهمن و داراب بود و هر سال پیشکش ارسال میداشت چون

ممالک هند بتصرف راجه دهلو درآمد شهر دهلی او بنا نهاد فور نامی که بر راجهای هند راکب

و شاهان ایران خراج میدادند امتناع نمود دستگیرش کرده راجه عظیم گشت و راجهای هند را که

بپادشاهان ایران خروج میدادند امتناع فرمود ازین جهت سکندر لشکر عظیم بهند کشید و

فور بدست او هلاک گردید ایام فرمانروایی او هفتاد و سه سال بود مخفی نماند که در الکه دکن

راجایان بزرگ بوده اند مثل کلچند که بلده کلبرگه بنا کرده اوست و مرچند که قصبه بلدچ بنام او ست

و بجیند که شهر بیجانگر از آثار اوست القصه چون سکندر بهند آمد راجه بیدر که راجه بزرگ بود

و قلعه بیدر بنا کرده اوست از استماع آمدن سکندر و کشته شدن فور متوهم شده پیشکس مصحوب پسر خود

و کنوج را نسبت دارند کنوج
نسخه شده و راجه دهلو ساخته

سال داشت سکندر از سر تسخیر دکن درگذشته بایران رفت و سنسارچند نامی زمام حکومت
هندوستان بدست آورده ممالک هند را از سر نو تاراج کشیده هر سال پیشکش بگودرز که
پادشاه ایران بود میفرستاد و هفتاد سال از حکومتش سپری شده بود که جونه نامی
خروج کرده استیلا یافت و بعضی گویند که جونه خواهرزاده فور بود چون بر مسند ایالت استقرار
یافت تمامی ممالک را از سر نو بعدل و انصاف بیاراست و در کنار نهر گنگ و جمنه قریات
و قصبات احداث نمود با اردشیر بابکان معاصر بود چون اردشیر بابکان به تسخیر هند عزیمت
کرد جونه مضطرب گشته با پیشکشهای فراوان در حوالی شهر سرهند رسیده ادراک ملازمت نمود و
اردشیر را از تسخیر هند باز داشت بعد نود و سه سال ازین عالم انتقال نمود بعد از وی
داشت کلیانچند پسر کلان او جانشین شد و خیلی ظالم سفاک برآمده عالم را خراب کرد
و نوبت ریاست به بکرماجیت افتاد و او از قوم تونور بود نیک نهادی او از احکام
که میان هنود مشهور است معلوم میتوان کرد بلده اجین در عهد او آبادان شد و قلعه دهار بنا
نهاده مسکن خود ساخت و بتخانه مهاکال در اجین مهیا ساخته برهمنان و جوکیان را وظیفه مقرر
کرده در آن بتخانه ساکن کردانیده بعبادت اشارت فرمود و تا حالت تحریر این مسطور که سنه
یکهزار و هشتاد و هشت هجریست بحساب هنود که ابتدای تاریخ از زمان بکرماجیت اعتبار
کرده اند یکهزار و ششصد و بیست و هفت سال سپری گشته و بکرماجیت معاصر اردشیر و بعضی
گویند بعهد شاپور بوده در آخر عهدش سالباهن نامی از دکن برآمده خروج نمود و در کنار نربده
جنگ واقع شده بکرماجیت بقتل رسید و راجه بهوج نامی زمام مهام حکومت بکف آورد چون
راجه بهوج بر حکومت هند باستقلال دست یافت بعیش و عشرت بپرداخت و بتعمیر بلاد
و ترفیه حال عباد همت گماشت چنانچه کهرکون و بیجاگر و قصبه هندیه در عهد او بنا یافت و
در آن ایام باسدیو در قنوج ریاست داشت و بهرام گور بلباس تاجری در عهد او بهند آمده بود
چون بقنوج رسید فیلی وحشی که در آن الکه بهم رسیده بود و مردم را هلاک ساخت بهرام بیک چوبه
تیر او را هلاک کرد باسدیو دختر خود را در حباله نکاح او در آورد و معلوم کرد که پادشاه ایران
است و تا مدت حیات بدو پیشکش میفرستاد و قلعه شهر کالپی از محدثات اوست چون مدت حیاتش

سپری شد سی و دو پسر از وی ماند تا مدت ده سال در میان ایشان نزاع بود لو الامرا
نامی که سپهسالار باسدیو بود بر مسند حکومت نشست رامدیو از قوم راتهور بود و بشجاعت مشهور
و قصبه او طول و عرض دارد و در فرقه هنود این قسم راجه عظیم الشان کم بوده باید پس از
حکومت پنجاه و چهار سال ماند دیگران این جهان را گذاشت او معاصر فرزند قباد بود و ده
سالها ایشان باج و خراج میفرستاد و بعد از وفات راجه رامدیو پرتاب چند نامی که سپهسالار او
بود در قنوج کامروای هند گشت و اکثر سران و سرکشان را از پا انداخت و هیچ یکی از فرزندان
رامدیو را زنده نگذاشت و پیوسته نوشیروان خراج ارسال میداشت و بعد از فوت او راجهای
جوانب و اطراف زور آورده اکثر ولایات را گرفتند و برخی از مملکت بفرزندان پرتاب چند
ماند از نجیب فرزندانش را رانا خوانند چه بزبان هندی راجه کم ملک و عاجز را گویند تا حال حکومت
در سلسله پرتاب چند است اما همین کوهستان کونبلمیر و نواحی آن در تحت تصرف و هرمند چتور
و مندسور و دیگر بلاد از ممالک ایشان امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است بعد از آن
راجه انندیو که وی از فرقه بیس است بعد از فوت پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده فرمان
روای هند گشت و هر روز دولتش رو بترقی داشت بنای قلعه هارهو رودرا اکبر در عهد او
و قلعه مندو نیز از محدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود بعد حکومت شانزده سال ازین عالم
درگذشت بعد از آن مالدیو نامی هندو از میان دواب خروج کرده دهلی را از تصرف جانشینان
برآورده تا قنوج متصرف شد و گویند معموری بلده قنوج در زمان او بجایی رسید که دوکان تنبولی
سی هزار و شصت هزار خانه سازنده و خوانندگان پدید آمد و دیگر خصوصیات را برین قیاس باید
نمود و بعد از چهل و دو سال از بارگاه وجود بنهانخانه عدم عزیمت کرد چون فرزندان او بعد از
در هر سرزمین رای خود رای بملک گیری شتافت و تا طلوع آفتاب جهانتاب دین مبین محمد
صلی الله علیه و آله و سلم از افق هندوستان راجه عظیم الشان بر مسند حکومت ننشست چنانکه
در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان آمد در قنوج کوره نام راجه و در ملک
میرت و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بحیرای و همچنین در مالوه و
گجرات و گوالیار هر کدام جدا حاکمی بودند بنابر آن ذکر احوال اینها پرداخته شروع در بعضی از احوال

سلاطین ادام الله تعالی آثارهم الی یوم القیام که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشان است
نهاده نخستین کسی که از ارباب اسلام قدم در کشور هندوستان نهاده مهلب بن ابی الصفرا
از کبار امرای عرب بود و در سنه اربع و اربعین بهندوستان درآمده و غزا کرده و بعد از او
سلطان محمود غزنوی مکرر به نیت جهاد لشکر بهندوستان کشیده و غزا نموده و فتحهای
عظیم او را دست داده چنانچه شمه از ذکر او بالا گذشت نهایت اول در ذکر سلاطین دهلی از
شهاب الدین غوری تا ابراهیم لودی سی و هفت تن مدت سلطنت ایشان سیصد و پنجاه و سه سال
سلطان معز الدین محمد بن سام غوری که بشهاب الدین مشهور بود برادری داشت شمس الدین
نام مهتر از او که او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی چون او بسلطنت غور رسید آن
ولایت را بتصرف درآورده در سنه پانصد و شصت و نه غزنین را فتح کرده به برادر خرد خود
سلطان معز الدین داد سلطان در سنه پانصد و هفتاد لشکر بجانب اچه برده ملتان را از
قرامطه گرفته متصرف شد و حصار اچه از طایفه بهتیه محاربه کرده گرفته اچه و ملتان را حواله علی
کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه پانصد و هفتاد و چهار باز سلطان باچه
و ملتان آمده از راه ریگستان جانب گجرات عزیمت نمود رای بهیم دیو که آن ولایت داشت
مقابله نموده جنگ کرد شکست بر سلطان افتاد سلطان بمشقت بسیار بغزنین آمده
در سنه پانصد و هفتاد و پنج پیشاور را که در ملتقی سلف به پرشاور مشهور است در تصرف
آورده سال دیگر بر سر لاهور رفت سلطان خسرو بن بهرام شاه که از نسل سلطان محمود بود
و لاهور در تصرف داشت متحصن شده پسر خود را با یک زنجیر فیل پیشکش فرستاد سلطان
معز الدین صلح کرده برگشت سال دیگر بجانب دیول که عبارت از تهته است لشکر کشیده
تمامی بلاد کنار دریا را بضبط درآورده بغزنین رفت و در سنه پانصد و هشتاد باز بولایت
لاهور درآمد خسرو شاه قلعه بند شد بجنگ ایستاد سلطان نواحی لاهور را غارت کرده
قلعه سیالکوت را که میان آب راوی و چناب است بنا نهاد و حسین مرملی را باسباب
قلعه داری داده مراجعت کرد و در سنه پانصد و هشتاد و دو بلاهور آمد بجهت خسرو
ملک تحصن جسته با آنکه از روی عجز ملازمت کرد و سلطان او را بغزنین برده بپسر برادر خود

فرستاد برادرش او را در یکی قلعه محبوس داشته بود که در حبس وفات یافت و سلطان الدین
بعلی کرماخ که حاکم ملتان بود حوالت کرده بازگشت و در سال پانصد و هشتاد و هفت
بعزیمت تسخیر هندوستان نموده قلعه سرهند را مسخر کرده ملک ضیاء الدین را با یکهزار و دویست
سوار انتخابی سامان قلعه داده میخواست بغزنین رود که خبر آمدن پتهورا راجه اجمیر را
شنیده باستقبال شتافت و در موضع ترائن که بتلاوری مشهور است و هفت کروهی از
مقاتله عظیم دست داده شکست بر لشکر سلطان افتاد سلطان در آن معرکه جلادتهای نمایان
کنده رای کهراد برادر پتهورا را که فیل سوار بود نیزه بر دهن زد او نیز نیزه بر روی سلطان
مجروح ساخت و نزدیک بود که سلطان از اسپ بیفتد خلجی بچه پیاده سلطان را در بغل
از عقب سلطان بر اسپ نشسته بلشکرگاه رسانید غوغای که از نیامدن سلطان در لشکر
برخاسته بود فرونشست پس سلطان بغزنین رفت و پتهورا قلعه سرهند را [illegible] محاصره
از ضیاء الدین بصلح گرفت و در سنه پانصد و هشتاد و هشت سلطان باز متوجه هندوستان
شد. در موضع ترائن که سابق جنگ شده بود با پتهورا مقابله نموده جنگ عظیم براه
سلطان لشکر خود را چهار فوج کرده دفعه دفعه محاربه نموده ظفر یافت و پتهورا با برادر خود
گرفتار شده بقتل رسید و کفار که در آن هنگام استیلای تمام داشتند نگونسار گشتند بعد از
قلعه سرسی و هانسی مفتوح شده اجمیر که دار الملک پتهورا بود بغارت رفت و سلطان ملک
قطب الدین ایبک را که بنده و برگزیده او بود در قصبه کهرام که هشتاد کروهی دهلی است
گذاشته قصبات دامن کوه سوالک را که شمالی هندوستان است بتاراج داده بغزنین
رفت و در سنه مذکوره قطب الدین قلعه دهلی و میرته را مسخر ساخت و در سال دیگر قلعه
کول را به تسخیر در آورده دهلی را دار الملک خود ساخته اطراف را متصرف شد و از
باز دهلی تختگاه سلاطین گردید و در سنه پانصد و نود سلطان دیگر عزم هندوستان کرده
متوجه قنوج شد و در حدود چندوار رای جیچند راجه قنوج با ششصد و چهل فیل جنگی
آمده محاربه عظیم کرده منهزم گردید فیلان و حشم بدست سلطان افتاد سلطان ملک قطب
الدین را بدهلی گذاشته بغزنین رفت و ملک قطب الدین قلعه گوالیار و بداون و غیره را مسخر ساخت

...ت انعام سلطان سام از رای بهیم دیو نهرواله گجرات لشکر کشیده غنایم بسیار بدست
...رده و چون طایفه کهوکهران در نواحی لاهور سر ببغی و فساد برداشته بودند سلطان شهاب
...ب آن جماعه از غزنین عازم لاهور شد و قطب الدین از دهلی بخدمت رسید کهوکهران تاب
...ادت نیاورده سر بکوه و بیابان کشیدند و سلطان بعد از تنبیه آن جماعه کامیاب و پیروز
...سه نزدیک بغزنین بمنزل دمیک سیوم شعبان سنه ستمائه و دو که لفظ صاحب البر ...
...بخبرست رسیده بود که از دست یکی از فدائیان کهوکهر بدرجه شهادت فایز گردید قطعه
...هادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک سیوم ز غره
...عبان ستمائه و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک و امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه
...طائف غیاثی و کتب دیگر بنام برادر او غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده تا وی میبود
...بند که آن سلطان جهان نه مرتبه سفر هند فرموده از آن جمله دو مرتبه شکست خورده و هفت
...ب مظفر و منصور گردید و از وی بجز یک دختر وارثی نماند و دولتش بمرتبه بود که یک
...س الماس در خزانه او پانصد من موجود بود و علی هذا القیاس سایر اجناس و نقود امام
...رت و ایالت او از ابتدای سنه پانصد و شصت و نه که در غزنین و غور بنیابت سلطان
...یاث الدین برادرش بحکومت رسید تا انقراض عمر سی و دو سال از آن جمله فرمان روای دهلی
...پارده یا شانزده سال سلطان قطب الدین ایبک از غلامان ترک نژاد سلطان
...ز الدین است در ابتدای که او را از ترکستان آوردند قاضی عبد العزیز که از اولاد امام
...حنیفه رضی الله عنه بود خرید قرآن و آداب سپاه او داده بدست تاجری فروخت
...بغزنین آورده بطریق هدیه نظر گذرانید سلطان بهای وافر خریده در پی تربیت
...شد چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبکش میگفتند و از کمال شعف و اخلاص که بخدمت
...سلطان داشت باندک مدت از مخصوصان او شد و سلطان در وقت مراجعت از هند
...ر آکهرام که داشته امارت داد و او ممالک هندوستان را تا سرحد ملک اجین از جانب
...شرق فتح کرد و چون سلطان شهاب الدین بمنزلت شهادت رسید سلطان ضیاء الدین
...نبود الله سلطان غیاث الدین چتر و امارت پادشاهی از فیروزکوه بروی فرستاده

بسلطان مخاطب ساخت و در سنه ششصد و دو از دهلی بلاهور آمد و روز سه شنبه هژدهم
ذی قعده بر تخت نشست در جود و عطا کشود و سخا مرتبه داشت که مردم او را لک بخش می‌گفتند
چنانچه بهاء الدین اوشی در مدح او گفته قطعه ای بخشش لک تو در جهان آورده کان
تو کار بجان آورده از رشک کف تو خون گرفته دل کان زان لعل بهانه در میان آورده
و چون تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود پس از فوت سلطان حاکم غزنین شد
و تاج شاهی بر سر خود نهاده بلاهور لشکر کشید و سلطان قطب الدین جنگ کرده منهزم
سلطان قطب الدین بغزنین رفته بلهو و لعب مشغول شد اهل غزنین کسی را نزد تاج الدین
از غفلت قطب الدین آگهی دادند تاج الدین ناگاه بغزنین رسید قطب الدین تاب مقاومت
ورده کریخته بلاهور آمد و در سنه ششصد و نه روزی در مقام لاهور در حالت چوگان بازی از اسب
بیفتاد و بمرد لفظ سلطنت پناه از آن خبر میدهد و او سه دختر داشت از آن دو تا پی هم در حباله
ملک ناصر الدین قباجه در آمدند و یکی در حباله ملک التمش بود حکومتش از فتح دهلی تا الفوت بیست
سال از انجمله سلطنتش چهار سال بود و چون هفت کس از غلامان و نوکران معز الدین بسلطنت
رسیده اند ذکر آنها درین مقام انسب است سلطان تاج الدین یلدوز سلطان معز الدین او را
خود خریده بقرب خود اختصاص داده بامارت رسانیده بود خدا ترس و بر خلق مهربان بود
و پسر داشت یکی را بمعلم سپرد معلم جهت تادیب کوره بر سر او زد بمجرد زدن فوت شد و پیش
از آنکه پدرش آگاه شود خرج راه بمعلم داده رخصت نموده حسن سیرت خود را بر کافه انام ظاهر
ساخت دو دختر داشت بامر سلطان معزی یکی بقطب الدین ایبک و دیگر بملک ناصر الدین
قباجه داده بود بعد از فوت سلطان معز الدین پسر سلطان غیاث الدین خط آزادی داد
خطه غزنین را باو حواله کرده و او با سلطان قطب الدین که داماد او بود در حدود پنجاب مصاف
کرده چنانچه بالا رفت و در حدود تراین با سلطان التمش جنگ کرده گرفتار شد و در حبس بداون
جهان بدرود کرد حکومتش نه سال بود سلطان ناصر الدین قباجه از بندگان معزی
سلطان قطب الدین بحکم سلطان معز الدین حکومت اچه داشت بعد از فوت سلطان قطب
الدین ملتان و اقطاع سند و تهنده و کهرام و سرستی و لاهور در تصرف آورده چند مرتبه

با سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد محاربه کرد و اکابر خراسان و غور و غزنین
در حادثه چنگیز خان بخدمت او آمده بودند بانعام و تفقدات همه را مشمول داشت و
در سنه ششصد و بیست و یک که لشکر مغول ملتان را چهل روز محاصره کرد ناصر الدین
در خزانه گشوده خلق را بانعام نواخته جلادت بظهور رسانید باقی احوال او در ذکر سلطان
شمس مذکور خواهد شد حکومت او بیست و دو سال بود ملک بهاء الدین طغرل از بندگان
بار معزی است سلطان معز قلعه بهنکر را فتح کرده حواله او کرده بود و در وقت مراجعت
زبای حصار گوالیار بطغرل فرموده بود که اگر قلعه گوالیار گشوده شد باو مفوض باشد طغرل
نزدیک بگوالیار قلعه ساخته با جمعیت خود در آنجا می بود و همیشه بر آن نواحی می تاخت
چون سالی بر این برآمد اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف پیش سلطان قطب الدین
فرستاده قلعه تسلیم او نمودند طغرل در اندک مدت رخت سفر لوت بربست اختیار الدین
محمد بختیار خلجی در عهد سلطان معز بغزنین آمده بهندوستان رفته بخدمت ملک حسام الدین که
بر کنات میان دوآب و آن روی دریای گنگ بجاگیر او بود پیوسته مصدر کارهای
بزرگ شده اقطاع کنتله و پتیالی باو مسلم شد چون جلادت او بسمع سلطان قطب الدین
رسید تشریف و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیار الدین باعانت سلطان
حصار بهار را گشاده برهمنان را علف تیغ ساخت و بهار یعنی مدرسه است ان نواحی چون
معدن علم بود بهار می گفتند ملک اختیار الدین آن ولایت را بضبط در آورده به سلسله رسیده
بعواطف سلطان مخصوص شد از کان دولت باو در مقام حسد شده مزاج سلطان
را از او منحرف ساختند اتفاقا روزی سلطان در قصر سپید بار عام داده بود فیلی از نظر
سلطان گذشت گفتند در تمامی ممالک هند فیلی که تواند قدم بجنگ این فیل گذاشت
نیست چون سلطان بگفته ارباب غرض از ملک اختیار الدین بد شده بود بملک اشارت
نمود که بجنگ فیل رود ملک گرزی بدست داشت چنان بر خرطوم فیل کوفت که بصدمه اول
بگریخت سلطان از مشاهده این امر غریب متعجب نموده اقسام انعام در حق او مبذول داشت و
دیار لکهنوتی که عبارت از گور بنگاله است باو تفویض کرده رخصت تسخیر آن مرز و بوم داد چون

در هنگام فتح بهار ساکنان آن ناحیت اخبار کمال تهور و شجاعت او شنیده بودند برهمنان
و منجمان آن مملکت نزد رای لکهمنیه که مطاع راجهای و هند بود رفته معروض داشتند که در کتب
اسلاف مسطور است که این خطه را مسلمانی تصرف خواهد در آورد و آن وقت نزدیک رسیده
اغلب که در سال آینده یعنی بظهور آید رای گفت شخصی که این ملک بر دست او مفتوح گردد
علامت او هیچ مسطور هست برهمنه گفتند علامتش آنست که هرگاه آن شخص راست
بایستد سر انگشتان او از زانو بگذرد رای معتمدی را برای تحقیق این امر فرستاد خبر آورد
که این علامت در ملک اختیار الدین متحقق است برهمنه و منجمان جلای وطن اختیار
کرده بجگن ناتهه رفتند رای لکهمنیه دل از مملکت نتوانست بر کند در سال دیگر ملک از بهار و
کرده شهر نودیا رسید رای مذکور سراسیمه شده بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت غنیمت بسیار
بدست ملک افتاد ملک نفایس بسیار آن بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد و شهر نودیا را
خراب ساخته شهر دیگر در موضعی که در لکهنوتی بوده بنا نهاده دار الملک خود ساخته چتر
برافراخته و خطبه بنام خود خواند و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد کفار احداث نمود
امروز آن شهر خراب است و بگور اشتهار دارد ملک چون سامان تمامی بهم رسانید میل
امیر علی که بر دست او اسلام آورده بود عزیمت تسخیر تبت و ترکستان کرده روان جانب
آورد و مردم کثیر از سختی راه و صعوبت رسیدن کوه مسافت کوهستان عدم گزیدند و بقیه در دریا
که در اثنای راه بود پایاب از نگاشته غریق بحر فنا شدند ملک با معدودی بخیبت تمام از آن
گذشته به دیوکوت رسیده از غایت حزن و الم بیمار شد و چون در همین ایام سلطان معز الدین
بدرجه شهادت رسید بر ملک بیماری رو آورد و علیمردان که یکی از امرای کبار ملک بود از این
حادثه اطلاع یافته بر دیوکوت آمد چادر از روی ملک برداشته بیک ضرب خنجر اندازه
شهادت بکام او ریخت این سانحه در سنه ششصد و دوازده نمود عز الدین محمد شیران
بغایت شجاع بود روزی که ملک اختیار الدین نودیا را خراب ساخت و حشم راجها لکهمنیه متفرق
محمد شیران هژده فیل را با فیلبانان در بیشه تنها قبل کرده سه روز نگاهداشت لیکن از سپاه دور
ملک اختیار الدین مطلع شد جمعی را فرستاده فیلان را بحضور طلبید و وقتی که ملک اختیار الدین

بکام دل لشکر کشید محمد شیران و برادر او را طرف جاجنگر نامزد کرده بعد از قتل ملک اختیار الدین
بدیوکوت آمده رسوم عزا بجا آورده علیمردان قاتل ملک را دستگیر کرده بکوتوال اصفهانی سپرده
بصواب دید و اتفاق امرا بر تخت سلطنت نشست علیمردان با کوتوال در ساخته از بند گریخته
پیش سلطان قطب الدین بدهلی رفته التماس نمود تا سلطان قیماز رومی را نامزد لکهنوتی
کرد و از قیماز رومی با امر سلطان عازم لکهنوتی شد حسام الدین خلجی که از قبل محمد بختیار اقطاع کوری
داشت استقبال کرده همراه رومی بجنگ محمد شیران شتافت محمد شیران و سایر امرای
خلج شکست خورده بدر رفتند بعد از ان ایام میان امرای خلج مخالفت و نزاع پدید آمده محمد
شیران شهید شد علیمردان خلجی از بند کوتوال محمد شیران گریخته بخدمت سلطان قطب الدین
رسیده مشمول عواطف گشته بتسخیر لکهنوتی رخصت یافت و بهمراهی حسام الدین در دیوکوت
بمسند امارت تمکن نموده بعد از فوت سلطان قطب الدین چتر بر سر گرفت و خطبه بنام
خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشت رعونت و تکبر ملکه حماقت و خرافت بمرتبه داشت
که ملک ایران و توران در نوکران خود منقسم میداشت و از بس که ظالم بود هیچکس از بیم نمی توانست
بعرض رسانید که این ولایات در تصرف سلطان نیست چون ستم او از حد تجاوز کرد امرای
خلج اتفاق نموده او را از هم گذرانیدند گویند روزی تاجری شکایت افلاس پیش او آورد
پرسید که از کجاست گفتند از اصفهان گفت مثال نویسند که اصفهان در اقطاع او باشد
شود اگر قبول نمیکرد و حضار مجلس نتوانستند این معنی بعرض او رسانید لکن معروض داشتند که
حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم جهت ضبط آن ولایت احتیاج دارد فرمود
تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع بود باو دادند بعد از گشتن او امرا ملک حسام الدین را بسلطنت
بر داشتند ملک حسام الدین عوض خلجی چون از دیار خود بر آمد در ولایت کوهستان بر بلندی
رسیده بود دو درویش خرقه پوش را دید باو گفتند هیچ توشه داری او قرصه چند با نانخورش
همراه داشت پیش ایشان نهاد درویشان برغبت تمام خورده گفتند برو به هندوستان
در رفته که سلطنت اقلیمی بعهده تو کرده اند ملک حسام الدین ازین بشارت مستظهر گشته
بهندوستان آمده بخدمت بختیار پیوسته آخر بسلطنت رسیده بسلطان غیاث الدین موسوم شد و در سنه

ششصد و بیست و دو سلطان شمس الدین قصد بنگاله کرد و مقابله طرفین بشده بصلح انجامید و
سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بسلطان شمس الدین پیشکش داده خطبه بنام او خواند
هنگام مراجعت سلطان شمس الدین بهار بعلاء الدین تفویض نمود و بعد از رفتن سلطان ملک حسام
الدین از لکهنوتی بهار آمده متصرف شد و در سنه ششصد و بیست و چهار ملک ناصر الدین پسر
سلطان التمش با لشکر گران بلکهنوتی رفت و ملک حسام الدین در آنوقت بطرف کامرود [illegible]
ناصر الدین لکهنوتی را بضبط درآورد و حسام الدین برگشته محاربه نمود با جمعی از امرای خود
شده بقتل رسید سلطنتش دوازده سال سلطان آرامشاه پسر سلطان قطب الدین ایبک [illegible]
بعد از فوت پدر در لاهور بر تخت جلوس فرمود نوید عدل در داد علی اسمعیل سپه سالار که امیر داد [illegible]
باتفاق بعضی امرا شمس الدین التمش را که بنده و داماد و پسر خوانده پدرش بود از بداون [illegible]
داشت و او بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرامشاه هر چند لشکر فراهم آورده در حوالی
ملک مذکور تاخت نمود فایده نکرد و حکومتش بپایان رسید سلطان شمس الدین التمش چون تولد او
در شب خسوف واقع شده و ترکان چنین مولود را التمش گویند ازین جهت بالتمش ملقب [illegible]
و پدرش ایلم خان رجیل از قبایل ترک سرداری داشت برادران او التمش را که در خدمت [illegible]
بود یوسف وار بسیر باغ برده بدست تاجری فروختند تاجر او را بیکی از بزرگان بخارا فروخت
و در آنجا ادب آموخت بحسب تقدیر بازرگانی او را خریده بدست جمال الدین چست قبا [illegible]
جمال الدین او را بغزنین برد سلطان معز الدین بیک هزار دینار خریداری نمود جمال الدین در [illegible]
مضایقه کرد سلطان فرمود که هیچکس او را نخرد بعد از یکسال جمال الدین به بخارا رفته باز بغزنین
آمده یکسال توقف نمود تا آنکه سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تنبیه بهیم دیو بخدمت
سلطان بغزنین آمده التماس نمود که التمش را بخرد سلطان فرمود چون منع کرده ام که کسی
بغزنین نخرد با هر که بدهلی برده خریداری نماید و چون قطب الدین بحضرت مراجعت دهلی یافت جمال
الدین التمش را بدهلی برده با یک غلام ترکچه دیگر ایبک نام بیک لک جیتل خرید [illegible]
در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب الدین واقع شده بود تربت فتح رسید و التمش [illegible]
بفرزندی خود مخصوص گردانیده ولایت بداون بدو داد و چون سلطان معز الدین [illegible]

الدین

بهنداند سلطان قطب الدین با التمش بخدمت سلطان پیوست و در وقت کارزار التمش مسلح
بستعد با در آب زده با غنیم مصاف نمود سلطان معز الدین تهور او را معاینه کرده بتشریف
خنجر دانه ممتاز فرموده در رعایت او بقطب الدین تاکید فرمود قطب الدین ولا بنهر ام لشکر الیک
بار سلطان بملان زمان خط آزادی او نوشت و او بعد از فوت سلطان قطب الدین
خاتجه با لاالذشت بسعی علی اسمعیل بسلطنت دهلی رسید و در سنه ششصد و بیست و سه قلعه رنتهنبور
را مفتوح ساخته در سال دیگر قلعه مندو را با همه قصبات و قلاع سوالک در حیز ضبط آورده
بدهلی رفت و در سنه ششصد و بیست و شش رسولان خلیفه بغداد جامه خلافت جهت سلطان
آوردند سلطان جامه را پوشیده شادیها کرد و درین سال خبر فوت سلطان ناصر الدین
پسر کلان سلطان که حاکم دیار بنگاله بود رسید سلطان تعزیت بجا آورده نام او را جهت تسکین
خاطر بر پسر خورد که طبقات ناصری بنام او تالیف یافته گذاشت و در سال دیگر سلطان بلکهنوتی
رفته آن ناحیه را نسق و نظام داده حکومت آن بعز الملک علاو الدین تفویض کرده بدهلی
آمد و در سنه ششصد و بیست و نه قلعه گوالیار را یکسال بمحاصره داشت و بعد دو سال والی قلعه در
شب گریخت و قلعه بتصرف درآمد تاج الدین ریزه که دبیر بود این رباعی در فتح قلعه گفت رباعی
هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ✤ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ✤ آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین
در ستماة سنه ثلثین بگرفت ✤ و در سال دیگر لشکر طرف مالوه کشیده بهیلسه را مسخر ساخت
و بتخانه مهاکال را چه بکریاجیت که اهل هند تاریخ از و می نویسند با چند تمثال دیگر از اجین بدهلی
آورده در پیش مسجد جامع دهلی نزدیک بمنار که از بناهای سلطان مزبور بوده است بر زمین
فرو برده لگدکوب خلایق ساخت و سلطان در ادای فرایض و نوافل و دیگر عبادات
مولع بود نماز جمعه در مسجد میگذارد و قریب بیست و شش سال کامران ماند در سنه ششصد
سی و سه که بزعم جمعی خواجه قطب الحق و الدین قدس سره در آن سال بود و بس بر بن خواهند
رحلت نمود حضرت شکر گنج قدس سره در ملفوظ می نویسد که چون التمش را هوای ساختن
حوضی بود پیغمبر را صلعم در خواب دید که حضرت رسالت را علیه السلام جایی که امروز حوض است براسپ سوار
اسپ ... فرمود که شمس الدین همین جا حوض بسازد حضرت ... حوض ...

در حاشیه: بتخانه مهاکال ... در سال ششصد ... که ... خراب شده بود و ... ساخت ...

صلی الله علیه وسلم سم خود بر زمین زد چشمه آب جوشید چون سلطان بیدار شد هنوز شب
باقی بود که بخدمت حضرت خواجه قطب الدین کاکی قدس سره الاقدس آمد بیان واقعه نمود
باتفاق خواجه بران سرزمین رفته بروشناسی چراغ دیدند که بهمانجا چشمه آب جوشیده گویند
التمش در ایامی که در ذل بندگی بود در خانه خداوندان او مجلسی ساخته بودند قاضی حمید الدین
ناگوری و دیگر درویشان سماع میکردند و التمش بر چراغ میگرفت و خدمت ایشان از
اخلاص میکرد پس درویشان بر او نظری کردند که از ذل بندگی بعز سلطنت رسیده بعد از
بحکومت دهلی رسید و بعد ازان امام قاضی حمید الدین نیز بدهلی آمد مجلس سماع و وجد از
دو کس از علمای ظاهر که بخدمت سلطان قرب داشتند سلطان را بران آوردند که قاضی را
طلبیده از سماع منع سازد چون قاضی حاضر شد آن هر دو سائل شدند که سماع حلال است
یا حرام قاضی گفت اهل حال را حلال است و اهل قال را حرام بعد ازان قاضی رو بسلطان کرده مجلس
سماع را که در بغداد بخانه صاحب او بود و خدمت کردن او و نظر انداختن درویشان را
بیاد دهش داد ازین پس سلطان معتقد درویشان شد و سماع را دوست گرفت رحمه الله سلطان
رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش پس از وفات پدر باتفاق امرا بر تخت دهلی جلوس
نمود ملک تاج الدین ریزه قصیده کلان در مدح او گفته نوازش یافت این دو بیت ازان قصیده
مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی یمین الدوله رکن الدین که آمد
در شش از یمین چون رکن یمانی گویند چون رکن الدین بر تخت نشست بهوای عیش و عشرت او
از امور ملکی باز داشت و او فرمان روائی هندوستان را بوالده خود که کنیزک ترکیه و بشاه
ترکان مشهور بود واگذاشت و او پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت قتل ساخت
خزانها تهی ساخت و حرمها را که رشک آنها از ایام حیات قطب الدین داشت آزارها رسانید
ازین جهت امرای اعظام از رکن الدین آزرده شدند و هر طرف فتنه و فساد پیدا شد سلطان
جهت تسکین فتنه بجانب رو بطرف کهرام آورده بتراین رسیده بود که بعضی از امرای اعظام
رضیه دختر سلطان التمش که بنور شجاعت و سخاوت متصف بود بیعت کرده بر تخت سلطنت
اجلاس دادند و شاه ترکان را در رکن الدین را گرفته مقید ساختند سلطان رکن الدین ای

شنید بلشکر بجانب دهلی کشید و سلطان رضیه فوجی باستقبال رکن الدین فرستاده او را گرفته
محبوس ساخت و او در همانجا از جهان رفت حکومتش شش ماه و بیست و شش روز بود سلطان
رضیه بنت سلطان شمس الدین بعد از عزل برادر بامور سلطنت پرداخت او از پرده برآمده
لباس مردان در بر کردی و علانیه بر فیل نشستی چند مرتبه امرا ازو برگشتند او باصابت رای و
کمال کیاست دفع فتنه کرده ملک را در ضبط داشت جمال الدین یاقوت حبشی که میرآخور بود
در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت و بمرتبه صاحب نسبت شد
که در وقت سواری دست زیر بغل سلطان رضیه کرده سوار ساختی در سنه ششصد و سی و
هفت عز الدین ایاز حاکم لاهور از جادهٔ اطاعت منحرف شده طریق مخالفت سپرده بود رضیه
بر سر او لشکر کشیده و او را منقاد ساخته جانب تبهنده شد امرا محبوس ساختند و معز الدین بهرام شاه
ابن التمش را بسلطنت برداشته دهلی را متصرف شدند درین هنگام ملک اختیار الدین که
حکومت تبهنده داشت رضیه را در نکاح خود آورد رضیه بعضی از کهوکهران و جتان آن نواحی را
جمع کرده و چندی از امرا با خود متفق ساخته بجانب دهلی لشکر کشید بهرام شاه ملک بلبن را بمقابله
فرستاد پس از تقابل صفوف شکست بر رضیه افتاد رضیه در تبهنده آمده لشکر پراکنده را جمع
کرده دیگر باره متوجه دهلی شد بهرام شاه باز بلبن را با لشکر انبوه در برابر فرستاد و در نواحی کیتهل
جنگ سخت اتفاق افتاده لشکر رضیه هزیمت یافت و در هنگام انهزام رضیه با ملک اختیار
الدین بدست بعضی زمینداران گرفتار گشته بامر بهرام شاه در سنه ششصد و سی و هفت بقتل
رسیدند سلطنتش سه سال و شش ماه و شش روز بود سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان
التمش پس از مقتول شدن همشیره و شوهر او روز دوشنبه بیست و ششم رمضان سنه ششصد و
سی و نه باتفاق امرا او کار بر تخت سلطنت جلوس نمود و در همین سال افواج چنگیزخان آمده
لاهور را محاصره کردند ملک قراقش حاکم لاهور تاب مقاومت نیاورده رو بفرار نهاد و
مغول لاهور را خراب ساخته خلق کثیر را اسیر نمودند و معز الدین باستماع این خبر موحش امرا
را [illegible] در قصر سپید جمع کرده بیعت تازه گرفت و نظام الملک وزیر خود را با سایر خواص جهت
دفع لشکر مغول به پنجاب فرستاد وزیر مذکور بمکر و نفاق عرضه باو نوشت و از همراهان شکایت

نهضت نمود و در راه امرا فوج کرده جمال الدین
به تهنده ... شیخ ...

دران درج نمود سلطان مصلحت در رفتن خود ندیده در جواب نوشت که تا بفعل کار بعبدارس
برد و امرای منافق در وقتی بسزا خواهند رسید نظام الملک فرمان را بامرا نموده با خود متفق
و از راه برگشته دهلی را محاصره نمود و سلطان را بدست آورده چند روز محبوس داشته بقتل
آورد حکومتش دو سال و یکماه و پانزده روز سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان
رکن الدین چون بهرام شاه کشته شد ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلی نشسته در شهر منادی فرمود
امرا الحکومت او راضی نشده علاء الدین مسعود پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سفید محبوس بود
برآورده بر تخت نشاندند و او بر مملکت مستولی شده دو عم خود سلطان ناصر الدین و سلطان
جلال الدین را از حبس برآورده ناصر الدین را حکومت بهرایچ و جلال الدین را قنوج مقرر کرد و
نظام الملک را باتفاق امرا مقتول ساخته وزارت بصدر الملک داد در سنه ششصد و چهل و دو
لشکر مغول اچه را محاصره کردند سلطان بقصد دفع چون بکنار آب بیاه رسید لشکر منهزم شد
و سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت کرده از جادهٔ عدالت و طریقهٔ انصاف برگشته بی
باکی و سفاکی پیش گرفت اعیان مملکت از او متوهم گردیده سلطان ناصر الدین را که در بهرایچ
بود طلبداشته سلطنت برداشتند و او را بزندان ناکامی فرستادند تا خرمن هستی را بمانجا بباد
فنا داد ایام کامرانیش چهار سال و یکماه و یکروز سلطان ناصر الدین محمود پسر خورد سلطان
شمس الدین که الآن بنصیر الدین غازی اشتهار دارد مآثر حمیده او از طبقات ناصری که بنام
او تالیف یافته ظاهر و هویداست و او در سنه ششصد و چهل و چهار در دهلی بر تخت فرماندهی جلوس
نموده منصب وزارت بغیاث الدین بلبن که بنده و داماد پدرش بود مقرر کرده بخطاب الغخانی
ممتاز ساخت و دختر او را در حبالهٔ نکاح خود در آورده مملکت با و حواله کرد و او بهر طرف که روی
همت می آورد دیگر فتح جلوه می نمود و در سنه ششصد و چهل و نه سلطان با لشکران بجانب
گوالیار و مالوه نهضت نموده با هر دیو راجهٔ آن دیار که پنجهزار سوار و دو لک پیاده همراه داشت
طرح مصاف انداخته شکست فاحش داد گویند که سلطان در سالی دو مصحف کتابت کردی و بیع
نمودی و آن را در وجه ماکول و ملبوس مصروف ساختی نوبتی یکی از امرا مصحف او را بهای گران
خریده بود و چون سلطان بر نهج آن اطلاع یافت فرمود که بعد از این مصحف را خفیه بفروشند تا

کنیزی و خادمه غیر از زوجه نداشت روزی منکوحه اش از دست بی کنیزی شکایت کرده
گفت از پس جهت تو خدمت طعام میکنم و نان می پزم دستهای من سوخته می شود سلطان در
جواب گفت که این حبس جهت بلا و محنت این جهان صبر کن تا خدای تعالی ترا اجر این مشقت جزای
بدهد و مغفرت فرماید من نمیتوانم که از وجه بیت المال که حق عباد است برای تو کنیزی بخرم
و او در سنه ششصد و شصت و چهار مریض شده ازین جهان فانی بسرای جاودانی رحلت
نمود و هر سال مردم دهلی بر سر قبرش حاضر می شوند و بدان تبرک میجویند رحمة الله علیه سلطنتش
نوزده سال و سه ماه و چند روز بود و از او فرزندی نماند سلطان غیاث الدین بلبن بنده از جمله
بندگان چهلگانی سلطان التمش و نایب سلطان ناصر الدین بود بعد از رحلت او بحکم وصیتش
باتفاق امرا متصدی امور جهانبانی گردید و او پادشاه دانا و با وقار بود در عهد دولت
خود هرگز با اراذل و لئام همزبانی نکردی و ملازمان و خاصانش او را هرگز در خلوت بی موزه
و کلاه ندیدندی و اصلا بی وضو نبودی و نماز اشراق و چاشت و تهجد قضا نمودی و بی حضور علما
و صلحا دست بطعام نکشیدی و بعد از نماز جمعه بزیارت اصحاب عزلت و طواف قبور سعادت
اندوختی و هر جا که مجلس وعظ شنیدی آنجا رفتی و گریه کردی و با اینهمه رقت در باب اهل طغیان
هیچ از رسوم جباری فرو نگذاشتی و بشکار میل بسیار داشتی در ایام زمستان هر روز وقت سحر
سوار شدی و تا قصبه ریواری شکار کرده پاس از شب که رفتی بشهر آمدی چون خبر مواظبت
شکار بلبن بهلاکو خان رسید گفت بظاهر بلبن بشکار میرود و در معنی استعمال سواری میکند
و لشکر خود را تزوک میدارد و او دزدان نواحی دهلی را منیست و نابود کرده مسکن
و ماوای آنها را که خراب ساخت و مفسدان میان دواب و کتیهر و چندواری را علف
تیغ ساخته متنفسی را از نجاعه نگذاشت و جنگلها را بریده راه بر مسافران از دریای سند
تا بنگاله مفتوح ساخت و بعد از چند گاه که شیر خان عم زاده سلطان بلبن و بنده سلطان
التمش که بشجاعت و تهور عدیم المثل بوده و قصبه سنام و لاهور و دیالپور و سایر اقطاع که
در کمهت در آمد مشغول است در عهد ناصر الدین با زنان بلبن در تصرف داشت و چند مرتبه
مغول را هزیمت داده در غزنین خطبه بنام ناصر الدین خوانده بود فوت کرد مغول بعد از رحلت

او در حد هندوستان آمدن گرفتند سلطان پسر بزرگ خود سلطان محمد را که در فضایل و کمالات
دستگاهی رفیع داشت و میر خسرو و میر حسن دهلوی از ندمای او بودند چتر و دورباش داده
بملتان فرستاد و او جوانی مهذب بود که اگر تمام روز در مجلس نشستی زانوی خود بالا نکردی و دو مرتبه
از ملتان مبلغها برای شیخ سعدی شیرازی نیاز فرستاده طلب حضور آنجناب نمود شیخ بسبب ضعف
پیری و عدم قوت و قدرت سفر نتوانست آمد و سفینهٔ اشعار آبدار خود را بخدمت سلطان فرستاده
سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت گویند که سلطان محمد در حالهٔ مستی حلیلهٔ خود را که از دختر
سلطان شمس الدین بود سه طلاق داد چون بغیر حلاله علاج نبود آن عفیفه را در حبالهٔ شیخ صدر
الدین ولد شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی درآورد و بعد از زفاف چون تکلیف طلاق کرد با شیخ عاقل
زن او را طلاق نداد سلطان مضطرب شده در مقام انتقام شد در این اثنا سلطان تیمور بلکه
مغول رسید سلطان محمد بدفع آنها شتافته مابین لاهور و دیبالپور بعد از محاربهٔ عظیم بدرجهٔ شهادت
رسیده بخان شهید موسوم گشت و چون خبر این واقعه بسلطان بلبن رسید بغایت اندوهناک شد
و در این وقت عمر او از هشتاد سال تجاوز کرده بود هر چند بتکلف اظهار جلادت و قوت کردی
اما آثار ضعف و شکستگی در ناصیهٔ حال او پیدا گشتی و بعد از این قضیه سلطان غیاث الدین کیخسرو
پسر سلطان محمد را بجای پدر بملتان فرستاده بغراخان پسر دویم را که سلطان ناصر الدین خطاب
داشت و در لکهنوتی بسر می برد بدهلی طلبید چون او هوای لکهنوتی در سر داشت و سلطان را
باری فرصت روی داده بود بهانهٔ شکاری رخصت بدر رفت و هنوز بلکهنوتی نرسیده بود که
مرض سلطان عود کرد سلطان ملک الامرا فخر الدین کوتوال دهلی را طلبیده بولی عهدی
کیخسرو وصیت کرده پس از سه روز غریق دریای رحمت الهی شد و چون فخر الملک بخان شهید
پدر کیخسرو غبار خاطر داشت او را بحیله روانهٔ ملتان کرده کیقباد پسر بغراخان را باتفاق امرا
بر داشت ایام کامرانی سلطان غیاث الدین بیست و دو سال و چند ماه سلطان معز الدین
کیقباد پس از رحلت جد در سن هژده سال در دهلی بر تخت سلطنت نشست و چون تا آن وقت
گرد مستلذات دنیوی نگشته بود یکمرتبه که خود کام شد در معاشرت بروی خود وا کرده از کار
امور نفس را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت لولی و مسخره و مطرب و مطربه از اکناف

و او ابواب فسق و فجور بر روی خود مفتوح داشته انتظام امور مملکت بملک نظام الدین که داماد و
برادرزاده ملک الامرا کوتوال بود مفوض نمود و او استقلال تمام بهم رسانیده سودای سلطنت
در سر پیدا کرده در استیصال خاندان بلبنی کمر بست و کیخسرو نبیره بلبن را بکشتن داد بغراخان
پدر کیقباد که در لکهنوتی اقامت داشت باستماع اداهای ناملایم پسر سخنان نصیحت آمیز نوشته
فرستاد و چون او بسمع قبول اصغا ننمود بغراخان بقصد تسخیر مملکت یا نصیحت فرزند عزیمت دهلی
نمود و معز الدین کیقباد نیز از دهلی بمقابله و مقاتله شتافته در اواخر بصلح انجامید چون هر دو
کنار آب سرو مخیم عساکر شد در باب کیفیت ملاقات ذکرها رفته مقرر شد که پسر بر اورنگ
نشیند و پدر از آب گذشته شرایط تعظیم بتقدیم رسانیده پسر را بتخت ملاقات نماید ناصر الدین
در جلو فرود آمده آداب زمین بوسی بجا آورد و چون نزدیک به تخت رسید کیقباد تاب نیاورده
از تخت بزیر آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را هم کنار گشته گریها کردند و بر تخت نشسته بزم محبت
آراسته کوس شادی نواختند چنانچه امیر خسرو همین قصه را در قران السعدین بنظم آورده
و چند روز که بغراخان در آنجا بود متواتر بخانه پسر آمده و داد عیش دادی هنگام وداع مواعظ
دلپذیر بهمنای پسر شده از خیالات فاسده نظام الدین متنبه ساخت کیقباد بصوب
دهلی نهضت کرده چند روز پاس وصایای پدر نموده خود را از ارتکاب لهو و لعب که
جبلی او شده بود باز داشت روزی لولی بچه نگاه فریب وقت کوچ در برابر سلطان آمده
اداهای غریب بکار آورده بآواز خوش این بیت برخواند بیت گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد
دیده در ره می نهم تا میروی و معروض داشت که مطلع غزل مناسب مقام است
اما ادب از خواندن باز میدارد سلطان که مفتون این طایفه بود گفت بخوان و چون بر
خواند سلطان از تماشای جمال عالم افروز آن مهر سپهر دلبری نصیحت از یاد برده بی اختیار
شراب خواست همدر آنجا فرود آمده مجلس ساخت و این بیت بر زبان راند فرد
شب ز هی توبه کنم از بیم ناز شاهدان بامدادان روی ساقی باز در کار آورد آن
شوخ نیرنگ ساز چون این شعر گوش کرد در برابر خواند که غمزه عابد فریبم زاهد صد ساله را
بر سر مستی گرفته پیش خمار آورد سلطان از بدیهه و لطیفه گویی آن شوخ چشم والتر گشته

او را ساقی بزم ساخت آن آتش زن خان و مان ناموس این بیت را گفت ما گرچه خویش
را ماهیم هم بندهٔ بندگان شاهیم خوانده پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان از
کمال دلداری این اشعار بر زبان گذرانید اگر ساقی تو خواهی بود ما را که میگویند که می
خوردن حرامست قدح چون دور می آید بنزدیکان مجلس ده مرا بگذار تا حیران به بینم روی
ساقی را سلطان بدهلی رسیده در عمارتی که در کیلوکهری بر کنار دریای جمنه بنا نموده بود
نزول کرده مستغرق لهو و لعب شد مقربان نظام الدین را باشارهٔ سلطان زهر کشتند در این
اثنا سلطان از افراط شرب و کثرت جماع بمرض لقوه و قولنج مبتلا شده صاحب فراش
گشت بعضی امرا پاس حقوق نمک داشته پسر سلطان را که طفل بود از حرم برآورده و سلطان
شمس الدین خوانده بر او فرنگ اخلاص داده خواستند که امرای کلان را که از خیل ترکان بودند
از میان بردارند جلال الدین خلجی که شایسته خان خطاب داشت بر بعضی آگاه شد ملک
ایتمر ناریک را کشت و پسران جلال الدین با پانصد سوار در سراپرده سلطان در آمده سلطان
شمس الدین را از آنجا برداشته و بعضی از امرا را کشته نزدیک پدر آوردند و شخصی که پدر او را سلطان
کیقباد کشته بود در قصر کیلوکهری رفته سر سلطان معز الدین لگدی چند کوفته در آب جون انداخت
سلطنت او سه سال و چند ماه بود سلطان جلال الدین خلجی بعد از هلاک معز الدین از روی
مصلحت وقت پسر او را شمس الدین کیکاوس نام نهاده و بر سریر سلطنت جای داده انتظام
مهمات مینمود و پس از آنکه او را نیز از میان بر داشت باورنگ سلطنت باستقلال نشست
و حکومت از ترکان بخلجیان منتقل شد طایفهٔ خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان اند از
قالج بکثرت استعمال خلج شد و بقول بعضی خلج از فرزندان ترک بن یافث است گویند سلطان
آنقدر رحیم و خداترس بود که در مدت سلطنت شعار جباری و قهاری از وی سر نزد اگر
دزدی را پیش او می آوردند سوگند میداد که دیگر دزدی نکند و رها میکرد و از جرایمی که بنزد دیگران
او بوقوع آمدی متغیر نشدی و جاگیر کسی هرگز تغییر نکردی آورده اند که سلطان جلال الدین
وقتی که حکومت سامانه داشت مولانا سراج الدین که از شعرای آن زمان بود دیهی در وجه معاش
داشته از عمال سلطان آزار یافته هجو سلطان جلال الدین گفته آن را خلجی نامه نام نهاده

در همان ایام بسلطان رسیده مولانا از بیم ترک سامانه کرده جایی دیگر توطن اختیار نمود چون
سلطان بمرتبه سلطنت رسید مولانا رسن در گردن انداخته بر درگاه او حاضر آمد سلطان
آگاه شده او را طلب نمود و در کنار گرفته بخلعت خاصه ممتاز فرمود و بانعام خسروانه نواخت
در سال دوم که سنه ششصد و هشتاد و یک بود ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن که اقطاع
کره داشت خطبه و سکه بنام خود ساخته بمغیث الدین مخاطب شد سلطان خلجی خان خانان
پسر بزرگ خود را بنایب گذاشته خود با اعوان و انصار بدفع او روانه شده مقابله نموده
شکست داد ملک مذکور بدست یکی از زمینداران اسیر شده بدست سلطان افتاد سلطان
او را در محفه نشانده بملتان فرستاده امر کرد که او را بحرمت و عزت نگاه داشته باحتیاج او را
مهیا دارند و چند کس از اسیران که نزد سلطان بلبن منزلت داشتند خلعتهای خاص سلطانی
پوشانیده بمراحم بیکران مشمول داشته حریف مجلس ساخت ملک احمد چپ امیر حاجب سلطان
در حق اسیران گران آمده معروض داشت که درباب جماعه واجب القتل اینهمه نوازش کردن
خلاف قاعده جهانداریست سلطان گفت آنچه میگویی صوابست لیکن هفتاد سال در مسلمانی
گذرانیده خون مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام نمیخواهم که صفت جباری بر خود
ثابت کنم آنگاه از اودن مراجعت کرده ملک علاء الدین را که برادرزاده و داماد او بود اقطاع
کوره داده بدهلی آمد و در سنه ششصد و نود و یک مغولان چنگیزی متوجه هندوستان شدند
سلطان بدفع آن طایفه حرکت کرده بمقابل شتافته صلح کرد الغو نبیره چنگیز خان با چندی از
امرای مغل بسلطان پیوسته مسلمان شدند و بدامادی سلطان اختصاص یافت و این جماعه بنو مسلم
مشتهر اند در همین ایام ملک علاء الدین که حاکم کره بود لشکر نموده بحکم سلطان به بهیلسه رفته تاراج
کرده بتی را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلایق ساخته غنایم بسیار
بخدمت سلطان فرستاد سلطان بعواطف پادشاهانه او را معزز ساخته ولایت اوده
اضافه داد علاء الدین سلطان را مهربان دانسته معروض داشت که ولایت چندیری
از مال مملو است اگر حکم شود لشکری تا نوکر کرده بر آن ولایت رفته از اخذ غنیمت در نظر
سلطان سرافراز بایم سلطان التماس او را مبذول داشته رخصت کرده داد چون علاء الدین از

ابتدای ما در زمان خود بلکه جهان بجان رسیده بود و از استیلای او نمی توانست که حقیقت را بعرض
پادشاه رساند درین فکر بود که حیله انگیخته از قتلغ رو سلطان بدر رفته مکان مستحکم بدست
آورده آنجا باشد و این بهانه را امر عظیم دانسته لشکر قدیم و جدید مهیا ساخته در کره علاء الملک
به نیابت گذاشته بقصد دیوگیر روان شد و بظاهر چنان نمود که تسخیر چندیری می رود و چون
بدیوگیر رسید رای دیو ضابط دیوگیر با لشکران در برابر آمده جنگ کرده شکست یافت چهل
زنجیر فیل و هزار اسپ خاصه رای بدست علاء الدین افتاد و زر و جواهر و اقمشه که مهندس عقل
از حصر آن عاجز آید غنیمت شد و چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان برسم شکار بجانب
گوالیار حرکت کرده در آن سرزمین چندگاه توقف نمود بعد از آن که در لشکر شهرت یافت
که علاء الدین دیوگیر را فتح کرده مال بسیار فراهم آورده بجانب کره می آید سلطان با محرمان در حرم
کنکاش درمیان آورده پرسید که علاء الدین با فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه باید کرد ملک
احمد حبب که برزانت رای اتصاف داشت عرض کرد که کثرت مال سبب طغیان میگردد پیش از آنکه
علاء الدین خود را جمع کند سلطان بتعجیل راه چندیری سپرده از پیش او برآید او خبر نزدیک رسیدن
سلطان شنیده ناچار در خدمت شتابد و غنیمت را بطوع یا بکره بگذارند فیل و اسپ که بی غنیمت
تجبر و غلبه نتواند بود لذا گرفته غنایم را بدو مسلم داشته اقطاع او اضافه نماید و اگر سلطان در
نیک اندیشان کوشش نکند و علاء الدین بکره رفته بغی راست کند سلطان در زوال دولت
خود کوشیده باشد سخن احمد موافق رای سلطان نیفتاد سلطان گفت احمد همیشه از علاء الدین
بد بوده او را من در کنار خود پرورده ام او بجای فرزند من است احمد حبب هرچند مقدمات معقول
ذکر کرد سلطان نشنیده بدهلی آمد درین اثنا عرضه داشت علاء الدین رسید که مجموع فیل
و اسپ و اقمشه بدست آورده ام میخواهم همگی بدرگاه آرم لیکن چون بی اذن درین کار دست
زده ام ترسی بخاطر من راه یافته اگر فرمان عفو بنام من صادر شود بی دغدغه بدرگاه آیم سلطان
فرمانی متضمن اقسام عنایت بخط خود نوشته بدست دو کس که محرم بودند فرستاد علاء الدین
آن هردو را چنان محافظت میکرد که نتوانستند خبر بسلطان رسانید علاء الدین به برادر خود الماس بیگ
که او نیز داماد سلطان بود نوشت که مردم مرا متوهم ساخته اند اگر سلطان [illegible] تشریف آورده

را دستگیر کند جز بندگی چاره ندارم و الا سر در جهان نهاده آواره خواهم شد الماس بیک
مضمون نامه بعرض سلطان رسانید سلطان نسباده لوحیهای خود بر کشتی سوار شده جون
جانب کره و مانکپور روان شد و هر چند ارکان دولت مانع عزیمت او شدند فایده نکرد بعد
از آنکه خود را بجای [illegible] رسانید علاء الدین استقبال کرده ملازمت نمود و به تزویر در پای سلطان
افتاد پای بوس سیل از پا افکند دیوار را سلطان تسلیه خاطر او نموده و دست بر دست
او نهاده از روی شفقت بجانب کشتی کشید درین وقت محمود نامی که از اجلاف سامانه بود باشاره
علاء الدین سلطان را بزخم شمشیر مجروح ساخت و اختیار الدین هود که پرورده نعمت سلطان
بود از عقب درآمد در حالت تلاوت قرآن و روزه رمضان در کشتی نشسته در پای گنگ سر از
تن سلطان برید و بر سر نیزه علم کرده مثل عیان کوچه بکوچه گردانید سنه ششصد و نود و چهار گویند
که در وقت آمدن سلطان ملک علاء الدین بخدمت گنگ مجذوب که در قصبه کره مدفون است
رفته از روی نیاز خدمت نمود مجذوب سر برآورده گفت هر که کند با تو جنگ سر در کشتی تن در
گنگ و قاتلان سلطان باندک مدت ببلا مبتلا شدند محمود مبروص گشت و اندامش
از هم پاشید و اختیار الدین دیوانه شده در وقت جان دادن نعره میزد و میگفت که سلطان
جلال الدین تیغ در دست دارد و سرم می برد و علاء الدین کافر نعمت اگر چه چندگاه بر تخت نشسته
داد زور راند عاقبت روزگار او را مکافات کرد و نسل و نشان او در جهان نماند کامرانی جلال
الدین هفت سال و چند ماه و از اعاظم وقایع که در عهد او حادث شد شهادت سید موله است
و بیان این ماجرا بطریق اجمال آنکه چون سید مذکور بدهلی اقامت نمود مبلغ کلی در وجه
عمارت خانقاه صرف کرد و در جود و عطا بر روی طبقات انام گشاده هر روز دو نوبت تمام
کشیدی که هزار من میده و پانصد من مسلوخ و سیصد من شکر یومیه شدی و خاص و عام صبح و شام
بر خوان انعام او حاضر آمدندی و مسافران مجرد بر از اطراف جهان بخانقاه او نزول کردندی
و از این رو که هیچ کس چیزی نگرفتی مردم را یقین شد که علم کیمیا و سیمیا دارد اگر چه سید ریاضات
شاقه کشیدی و بنان خشک قناعت کردی لیکن بنماز جمعه و جماعت حاضر نشدی بعد از آنکه
اکثر امرا و ملوک نیکو خواه او شدند و خان خانان پسر بزرگ سلطان از مریدان او شد و بغض

ملوک بلبنی که بی چاکر مانده بودند ملازم خانقاه او گشتند مردم را گمان شد که سید باتفاق ایشان
داعیه سلطنت دارد و چون این خبر بسلطان رسید سید را با معتقدان او بقهر طلبید و در صحرا
آتش نمرودی افروخته خواست که زر تمام عیار وجود سید را با اتباع او در آتش اندا
بگذارد تا صدق و کذب او بتبین آید دانشورانی که درین معرکه حاضر بودند عرض داشتند
آتش بالطبع محرق است از معیار صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و شرع است
ازین فعل شنیع باز آمده روبا بوبکر طوسی که سر حلقه قلندران بی باک بود آورده گفت
درویشان داد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری برجسته سید را مجروح ساخت و
ارکلیخان پسر میانگی سلطان خیلبان فیل را بر سید راند تا آن مظلوم را شهید ساخت گویند
روز قتل سید دود سیاه برخاست و جهان تاریک شد و باران در آن سال نبارید و در دهلی
چنان قحط افتاد که مردم از گرسنگی مردن اختیار کرده فوج فوج خود را در آب می انداختند
کشتن آن سید پاک بر سلطان نیز مبارک نیامد چنانچه بهمدران ایام فتنه خوابیده بیدار گشت
در مملکت او خلل راه یافت سلطان رکن الدین ابراهیم بسعی والده خود ملکه جهان بر تخت
نشست ارکلیخان برادر کلان او که اقطاع ملتان داشت این خبر شنیده رنجیده خاطر گشته
بملتان ماند علاء الدین از کره به تسخیر دهلی برآمده بکنار جون رسیده بتبذل و سخا خلایق را
مطیع خود ساخت و هر که نوکر او شدی ده و بیست از آنچه معمول بود مواجب دادی ملکه جهان
بعد از خرابی بصره ارکلیخان پسر کلان را طلبید و او فرصت از دست رفته دیده نیامد
علاء الدین خبر نا آمدن ارکلیخان شنیده از جون عبور کرد رکن الدین از دهلی برآمده
صف قتال آراست و حرکت المذبوحی نموده نیم شب طرف ملتان رفت و سلطنت
سلطان علاء الدین خلجی پس از هلاک جلال الدین بانتظام مهام سلطنت پرداخت و الماس بیگ
برادر خود را الغخان خطاب داده کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و شراب در کوچه ها
سبیل کرده الغخان را بدفع پسران جلال الدین که در ملتان اقامت داشتند تعین کرد و او بملتان
رسیده دو ماه شهر را محاصره کرد ارکلیخان و رکن الدین بوسیلت شیخ رکن الدین امان خواسته الغخان را
دیدند خان مذکور بحکم سلطان علاء الدین هر دو برادر را با الغو داماد سلطان جلال الدین

میل کشیده دو پسر الغ‌خان را کشت و علاء الدین مبلغی که بحسب مصلحت در ابتدای جلوس با امرا
علائی قسمت کرده بود دیگرباره بخزانه وصول کرد و اکثری را از ایشان میل در چشم کشیده اموال
و اسباب ایشان را متصرف شد و در سال سیوم الغ‌خان و نصرت‌خان نهرواله و ولایت گجرات
را تاراج نموده مال بسیار بدست آوردند و بتی را که بعوض سومنات اهل آن ناحیه معبود ساخته
بودند بدهلی آورده پی سپر خلایق ساختند و در اواخر این سال قتلغ خواجه از ماوراءالنهر بعزم تسخیر
ولایت هند برآمد و از آب سند گذشته چون قصد ملک‌گیری داشت قصباتی را که بر سر
راه او واقع بودند از ملک خود انگاشته آسیبی نرسانیده دهلی را محاصره داشت چون
کار بر اهل قلعه تنگ شد علاء الدین از قلعه برآمده جنگ صعب کرد و بحسب تقدیر شکست بر
لشکر قتلغ خواجه افتاد و چون درین سه سال سلطان را فتوح عظمی روی داد و امور ملک
دلخواه صورت بست دواعی عجیب بخاطر او راه یافت گاه خواستی همچو حضرت خاتم النبوة
علیه السلام والتحیة شریعت تازه احداث نموده بسعی چهار یار خود که الغ‌خان و نصرت‌خان و
ظفرخان و الپخان باشند استحکام داده نام خود را تا قیام قیامت بر روی عرصه روزگار ثبت نماید
و گاه اراده کردی که دهلی را بیکی از معتمدان خود سپرده مثل سکندر ذوالقرنین هفت اقلیم را مسخر
سازد مصاحبان و مقربان او ملاحظه درشت‌خوئی او کرده مزخرفات او را تصدیق نموده
بر علو همت او آفرینها میکردند ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بس که فربه بود بغره ماه
بسلام آمدی و در بزم میگساری داخل شدی چون برسم معتاد آمد سلطان درین دو مهم
ازو مصلحت جست علاء الملک بایراد مقدمات عقلی و نقلی از دواعی بیجا باز داشت سلطان
گفت آنچه تو گفتی نفس الامر است در مقدمه احداث شریعت بنهجی بگوشم لیکن اگر دست از تسخیر
عالم بکشیم اینهمه حشم را چکار فرمائیم علاء الملک گفت سلطان را اول پاک ساختن هندوستان
از لوث مفاسد دویم بند باب مغول از همه اهم است و هرچه باین دو کار صرف رود گنجایش
دارد و نام جهانگیری باقی ماند سلطان بعد از استماع این کلمات بر حسن تدبیرش آفرینها کرد
و نوازشها فرموده و امر کرد دیگر سلحها که انفذ منظر او در آوردند بعد از آن سلطان اکثر
ممالک را متصرف شده گردن کشان را از خویشان و امرا بیادش اعمال ایشان رسانید

و چون فتنها را بنوا اثر در ایام دولت خود حادث دید با آنکه تابع شرع بود ضبط و قهر پیش نهاد
همت ساخته بجهت پاس مصالح ملکی بسا کارها موافق تصور ذهن خویش بانجام میداد و در هر
زمانی شروع نظمی انداخت و برای توزک سپاه و سرانجام امور ملک و ازدیاد مال احکام و ضوابط
را استحکام داده که اکثری از آنها الان دستور العمل اند و بسیاری نامها بتفصیل در آن مشتمل است
خاصه در تعیین نرخ اشیا از اعلی تا ادنی بنفس خود تذکره نوشته بمتصدیان داده تا موافق
آن در بازار بیع و شری معامله نموده آید و اگر قصور و فتوری میرفت در ایذای آن کمتری کسان
سر بدن کوشش و سعی می بود و در تمامی مدت سلطنت در نرخ تفاوت نکرد و بر یک قرار ماند و بنا
از آنکه بی نظم و نسق اسباب معاش فراوان و سپاه بتوزک و سامان شد نوعی ابواب
در آمد مغول مسدود نمود که اگر احیانا طایفه مغول قصد داخله میکردند همه اسیر میگشتند و بقتل میرسیدند
و آنقدر فتوح که او را دست داد از سلاطین هند کم کسی را اتفاق افتاده و عماراتی که در عهد
او از مساجد و منار و حوض و حصار بنا یافت در هیچ عصر بوقوع نیامد و اجتماع سالکان
مسالک طریقت که در زمان او بودند در هیچ دور واقع نشد حضرت شیخ نظام الدین و شیخ علاء
الدین نبیره گنج شکر و شیخ رکن الدین ملتانی قدس سرهم و غیر ایشان در ایام او بادیه پیمایان
تیه ضلالت را بشهرستان هدایت راه نمودند بعد از آنکه سلطنت او امتداد کشید کارهایی
که سبب زوال مملکت باشد از او ظاهر شدن گرفت از آنجمله فریفته و شیفته شدن بر حال
کافور دیناری خواجه سرا و عنان اختیار بدست اقتدار او دادن و خضر خان را با آنکه
رشدی در او احساس کند ولی عهد ساختن و دیگر امور که منافی قواعد جهانداری باشد از او
بوجود می آمد ملک نایب کافور دیناری هوای ملک در سر کرده در برانداختن نسل سلطان
شده بعرض رسانید که خضر خان خیال فاسد بخاطر دارد و در فکر دیگر است سلطان
بسعی او خضر خان را بقلعه گوالیار فرستاده پس از چندی بمرض استسقا گرفتار شده در سنه
هفتصد و شانزده پیمانه عمر او لبریز گردید دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخنجر
گو نیز شد سلطنتش بیست سال و چند ماه سلطان شهاب الدین پسر خود علاء الدین بعد از
هلاک پدر ملک نایب او را باسم سلطنت موسوم ساخته خود در احکام مردانی استقلال

گرفت در روز اول کس را بگوالیار فرستاده خضر خان پسران سیادتخان علاء الدین را میل کشید
و مادر خضر خان ملکه جهان را محبوس ساخته نقد و زر و زینه او را متصرف شد و شاهزاده مبارکخان
را در خانه مقید داشته اراده میل کشیدن داشت چون تقدیر الهی بر خلاف تدبیر او رفته بود توفیق
نیافت چند سی و پنج روز از فوت علاء الدین جمعی که محافظت هزارستون بعهده داشتند
در خوابگاهی که بر بام هزارستون نصب کرده بودند در آنجا ملک نایب را کشتند بیت
اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار و شاهزاده مبارک خان از زندان
برآورده سلطان قطب الدین موسوم کرده به نیابت شهاب الدین نشاندند و بعد از دو ماه
شهاب الدین را مقید ساخته بگوالیار فرستادند و مبارکخان را بر اورنگ خسروی جلوس
دادند در ایامی که خاندان علائی برهم افتاد از شیخ بشیر دیوانه مجذوب پرسیدند که این چه میشود
گفت علاء الدین خانمان ولی نعمت خود را برانداخته بود با او نیز همان معامله میرود ایام حکومت
او یکماه و چند روز بود مبارک شاه بن علاء الدین لقبش قطب الدین بود پس از برادر بر سریر
سلطنت نشست و حسن نام پراوبچه را که معشوق او بود خسرو خان خطاب داده با وجود بی استعدادی
منصب وزارت داد و پراو در گجرات قومی هستند مثل حدمسره چون سلطان در محنت ایام
خوف قتل گذرانده بود برخلاف ابواب عفو و بخشایش بگشود و جمیع ضوابط علائی که هر یک
متضمن مصلحتی بود از میان برداشت و در زمان سلطنت او غیر از معاشرت کاری دیگر نبود
و در این مدت فتنه و آفتی متولد نشد و چون در آخر وقت علاء الدین در گجرات فساد بود و
ملک دوکر از حیطه تصرف بدر رفته سلطان قطب الدین ملک دینار را که دختر او در حباله نکاح
سلطان بود و ظفر خان خطاب داشت بگجرات فرستاد تا در اندک مدتی رفع فساد نمود
و زر بسیار بخزانه فرستاد و در سال دوم سلطان خود متوجه دیوگیر شده آن دیار و مرهت
و سایر اقطاع دکهن را بتصرف در آورده بدهلی بازگشت و در اثنای راه از پس شب مدام
سلطان عم زاده او قصد نمود که کارش را بتمام رساند اتفاقاً این حقیقت بسلطان رسید و
او را گرفته بقتل رسانید و بیست و دو نفر پسران یوسف خان را که در دهلی بودند و در این مصلحت
آنها را دخلی نبود بی تقصیر سیاست فرمود و شخصی را تعیین کرد تا بگوالیار رفته خضر خان و شادیخان

وشهاب الدین برادران او را کشت و چون بسن بلوغ رسید از غرور و مستی جوانی و انعدام و ارکان
ملک سرکشی برپا گردید و اوصاف کریمه بمکی باوصاف ذمیمه مبدل شد و بکارهائی که موجب
زوال دولت تواند بود ارتکاب نمود و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را آراسته
در مجمع حاضر شدی و زنان هزاله و مسخره با شان او با امرای کبار حرکات ناشایسته می‌نمودند
عریان شده بر جامهای مردم بول میکردند و حضرت شیخ نظام الدین اولیا را قدس سره او تعظیم
یاد نمیکرد و خلایق را از آمدن و رفتن در خدمت شیخ منع مینمود و شیخ رکن الدین را بتعصب
آنحضرت از ملتان طلب نمود بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان
و ظفر خان حاکم گجرات را طلبداشته بجرم بقتل رسانید و حسام الدین را که از طرف مادر برادر خسرو
خان بود بگجرات فرستاد و او طایفه براوان جمع کرده خواست که بغی ورزد امرای دیگر
او بودند او را در قید کرده بحضور فرستادند سلطان بخاطر داشت خسرو خان او را سر داد و ملک
لکهی حاکم دیوگیر را که هم بدین سبب بسته بدرگاه آورده بودند گوش و بینی برید و انجمنی و حشت
امرا گردید و تنها خسرو خان که بمغز نامزد شده بود بمکر و تزویر نوعی در دل ملک جا کرد که گفته
هیچکس در حق او درجه پذیرائی نمی‌یافت و هم نام کام پادشاه با وی بردند و چون او خود را کام
خود دید خیال سلطنت در سر او جا کرد و سلطان را گفت اگر حکم شود قوم برادران را
تا هر جا سلطان کار فرماید بوجه احسن سرانجام داده اید سلطان رخصت داد و او مردم بسیار
جمع کرده انتظار فرصت می‌کشید هر چند قاضی خان که استاد سلطان و محافظ درگاه بود از
جانب برخاسته اندیشهای باطل او را بسلطان رسانید سود مند نیامد و عنان اختیار درود
کلیدهای دولتخانه باو سپرد تا شبی که چوکی برادران او بود از بام هزار ستون بزیر آمدند معلوم
از امرا غیر از قاضی خان که محافظت درگاه بعهده او بود کسی نیست خسرو خان او را
ساختند پیره‌اش بدست خود بخورد او میداد که یکی از برادران خسرو خان باشاره او
قاضی خان را هلاک ساخت شور و غوغا از خلایق برخاست چون غوغا بگوش سلطان
خسرو خان پرسید که این چه شورست وی از راه سالوس گفت که اسپان طویله در شده باهم جنگ
میکنند درین حال جمعی از برادران خسرو متوجه هزار ستون شده بقصد سلطان ریختند سلطان

و اوده و بهار و بهرایچ و جونپور بسلطان الشرق و مالوه بدلاور خان و سامانه بغالب خان و
بشمس خان اوحدی و چون سلطان الشرق فوت کرد مبارک نام پسر خوانده او بادر
سلطنت جلوس کرده بسلطان مبارک شاه مخاطب شد و ولایتی را که سلطان الشرق در
متصرف شد و چون این خبر باقبال خان رسید با لشکر بسیار بر سر مبارک شاه رفت و در کنار
گنگ نزدیک قنوج قریب دو ماه مقابله نموده لوناها بصلح بازگشت و در سنه هشتصد و چهار
محمود که از بیم سلطان صاحبقران بگجرات رفته بود بدهلی آمد اقبالخان استقبال نموده در
فرود آورد و محمود شاه اقبال خان را همراه گرفته بصوب قنوج عزیمت کرد در راه خبر رسید
مبارکشاه مرد و سلطان ابراهیم برادرش قایم مقام او شده و سلطان ابراهیم نیز با لشکری
در برابر آمد چندروز به پیکار گذشت چون سلطان محمود از اقبال خان هراسان بود
سلطان ابراهیم را نوکر خود می پنداشت شبی از لشکر تنها برآمده پیش سلطان ابراهیم
ابراهیم بواسطه عدم اصالت لوازم مهمانداری بجا نیاورد سلطان محمود از بدسلوکی او
بقنوج رفته حاکم آنجا را که از جانب شرقیه بود بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبال خان
برگشت و ابراهیم بجونپور مراجعت نمود و در سنه هشتصد و هشت اقبال خان بقنوج رفت
سلطان محمود را محاصره نموده هر چند طرح جنگ انداخت سود مند نیامد خایب بدهلی رفت
و در همین سال از دهلی بسامانه رفته بهرام خان ترکبچه را بدست آورده پوست برکنده بکنار
دهنده قریب اجودهن فرود آمد خضر خان از دیپالپور بعزم جنگ برآمده نوزدهم جمید الا
مصاف نمود و بعد از هرج و مرج بسیار اقبال خان گرفتار گشته بقتل رسید امرای فیروزی
محمود را از قنوج طلبیده بتخت دهلی نشاندند و او دیگر باره بمقصد کامیاب گردیده
بر سر ابراهیم لشکر کشید و در کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده چندروز معرکه جدال گرم
و آخر بسعی امرا بصلح قرار گرفت سلطان ابراهیم بعد از برگشتن سلطان محمود قنوج را متصرف
برسات گذرانیده بسنبهل آمد و از اسدخان لودی گماشته سلطان محمود سنبهل را بصلح گرفته
دهلی شد و از دریای جون میخواست که بگذرد خبر رسید که ظفرخان حاکم گجرات بلاد مالوه فتح
سلطان هوشنگ را دستگیر نموده سلطان ابراهیم مجرد استماع این خبر مراجعت نمود

سلطان محمود بقصبه برن رفته ملک مرحبا را که از طرف شرقیه حاکم بود جنگ کرده بقتل رسانید
و جانب سنبهل رفته آن را متصرف شد و اسد خان لودی را در انجا گذاشته بدهلی آمد و در سنه
هشتصد و نه خضر خان حاکم دیبالپور سامانه و سنام و سرهند را متصرف شده از راه رهتک
بدهلی آمد محمود شاه را در قلعه فیروزآباد در روزی چند محاصره نموده بی نیل مقصود مراجعت نمود
و در سنه چارده خضر خان باز نونی را تاراج کرده بدهلی آمد حصار سیری را که سلطان محمود انجا بود
در گرفت اختیار خان که از طرف سلطان محمود حاکم فیروزآباد بود بخضر خان پیوست و خضر
خان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروزآباد نزول نموده قصبات میان
دوآب حوالی شهر را متصرف شد و بسبب عدم علف و عسرت غله مراجعت نموده بفتح پور
رفت و در شهور سنه مذکور محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار حرکت نموده بدهلی بر
گشت و در اثنای راه ماه ذی قعده سنه مذکور بیمار شده جهان را بدرود کرد سلطنت محمود شاه
با[illegible] بود بیست و دو سال و دو ماه بود و بادشاهی خاندان فیروز شاهی منتهی گشت
و دولتخان بعد از فوت سلطان محمود دو ماه در دهلی بهرج و مرج بود بالاخره امرا اتفاق نموده
با دولتخان بیعت کرده بر سریر دهلی نشاندند ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان برگشته
بدولتخان پیوستند و در رمضان سنه شانزده خضر خان متوجه دهلی شد چون بحصار فیروزه
رسید امرای آن دیار ملازمت نموده در سلک ملازمانش منتظم شدند ملک ادریس در قلعه رهتک
متحصن شد و خضر خان متعرض او نشده بمیوات در آمد از انجا بقصبه سنبهل رفته آن را غارت
نموده در شهر ذی حجه باز بدهلی آمد پیش دروازه سیری نزول کرد و دولتخان چهار ماه قلعه داری
کرده آخر امان خواسته ملازمت نموده در حصار فیروزه محبوس گردید حکومتش قریب بدو سال
بود رایات اعالی خضر خان بن سلیمان بعد از حبس دولتخان لقب بادشاهی دهلی بر خود ننهاد
خطبه و سکه بنام نامی صاحبقران مقرر کرد و در آخر خطبه نام او میگرفتند و دعا میکردند و خیرات
از وجود او مردم دهلی که در فترات صاحبقران خراب شده بودند در ایام او بحال آمدند
گویند که ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان پدر خضر خان را در
طفلی فرزند خوانده بود بپرورده روزی ملک مردان میر سید جلال بخاری را قدس سره ضیافت کرد

وقت طعام کشیدن با هر مردان دولت ملک سلیمان بدست خویش اهل مجلس طعام داشت سید جلا[ل]
فرمود که این جوان سیدزاده را این خدمت لایق نیست و از سخن سید جلال
و خضر خان که جوانی بود صالح پانزدهم شهر ربیع الاول سنه هشتصد و [illegible]
با وجود اسباب سلطنت نام پادشاهی بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی [illegible]
بنام میر تیمور و شاهرخ میرزا چنانچه بالا گذشت مقرر نمود و از رای کوالیار و کتهیله و چندواری [illegible]
را این دیگر خراج گرفته کافران کیهور را که الان شمس آباد شهرت دارد گوشمال داده بدهلی آمد و در
رجب خبر رسید که سلطان احمد گجراتی قلعه ناگور را محاصره کرده خضر خان بجانب ناگور عزیمت نمود
و سلطان احمد جنگ ناکرده بملک خود رفت و خضر خان بکوالیار [illegible] مفسدان
کیتهل و کنهر و جلیسر و میوات را تنبیه نمود مفسدان و ماوای اینها خراب [illegible]
تا دیب سکان میوات حرکت کرده کوتله را که مسکن ارباب فتنه بود [illegible]
علف تیغ گردانید بجانب کوالیار رفت راجه کوالیار بجید تحصن جسته ولایت خود را تاراج داده
تن بمال گذاری قبول نمود و درین وقت خضر خان بیمار شده بدهلی مراجعت نموده در هفدهم جمادی الاول
سنه [illegible] بجوار رحمت ایزدی شتافت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود
سلطان مبارک شاه [illegible] اعلی خضر خان بعد از وفات پدر بر سریر سلطنت نشست و درین حال
خبر رسید که سلطان علی پادشاه کشمیر به تهته آمده هنگام مراجعت بدست جسرت اسیر شد جسرت به غنیمت
و مال بسیار خلل دماغ شده اراده سلطنت در منش دهلی کرده از آب سلیم گذشته تلونڈی
رای کمال مین را غارت کرده و قلعه جالندهر و لودیانه را بتصرف در آورده سرهند [illegible] سلطان
لودی حاکم انجا را محاصره نمود و مبارک شاه از سنوح این واقعه با وجود برسات از دهلی برآمد
کوچ بکوچ بلودیانه رسید و جسرت از آب سلطج گذشته در برابر فرود آمد و بسبب کلانی آب سلطان
نتوانست از آب عبور نموده تا چهل روز مقابله نموده بعد از کم شدن آب پایاب پیدا کرده از آن
آب گذشت و جسرت تاب مقاومت نیاورده هزیمت خورد و اسباب و حشم او بدست سلطان
افتاد سلطان بلاهور آمده مدت یکماه توقف نموده [illegible] خراب شده را آباد ساخته قلعه
را مرمت و تعمیر نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه [illegible]

حدت تاخت بهکر و سیوستان می آید سلطان ملک محمود حسین را با جمعیت بسیار برای دفع شر
[illegible] تعیین نموده اقطاع ملتان را با اقصای سند بدو ارزانی داشت ملک مذکور بملتان رسیده
[illegible]ات و انعام مستمال ساخته قلعه را که در حادثه مغل ضایع شده بود از سر عمارت
[illegible] ملتان بنا می برگشت درین حال بسلطان رسانیدند که هوشنگ حاکم دهار
بقصد گوالیار می آید مبارکشاه از دهلی برآمده از حاکم بیانه که عموی خود را کشته بود پیشکش
گرفته بگوالیار رفت بعضی از امرا که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر هوشنگ را غارت نموده
جماعه کثیر را اسیر کرده آوردند چون مسلمان بودند بامر سلطان همه خلاص شدند و هوشنگ بدارا
در سال [illegible] خود رفت سلطان از زمینداران نواحی خراج گرفته بدهلی آمد
و چند [illegible] میوات لشکر کشیده بسیاری را بآتش خونریزی سوخت و
[illegible] سلطان بعزیمت تسخیر قلعه بیانه برآمده بود که در راه عرضداشت قادر خان
حاکم کالپی رسید که سلطان ابراهیم شرقی بقصد کالپی می آید سلطان مهم بیانه موقوف داشته
بمقابله ابراهیم شتافت افواج شرقیه بهوگو را تاخته قصد اتاوه کردند مبارکشاه از اترولی
[illegible] سلطان کنار آب سیاه گرفته نزدیک بمارهره آمد مبارکشاه از اترولی [illegible]
آمد سلطان شرقی ترک مقابله داده جانب ربری رفت و از آب جون [illegible] نزدیک بیانه
مقام کرد مبارکشاه نزدیک چندوار از آب جون عبره نموده در [illegible] لشکر او فرود آمد
سپاه دهلی هر روز اطراف شرقیه را تاخته مردم را اسیر کرده می آوردند چنانچه بیست روز
برین نمط برآمد و روز بیست و یکم که هفتم جمادی الثانی بود سلطان شرقی بعزم شکار سوار شده
تا شام جنگ کرد و در هشتم ماه مذکور راه جونپور پیش گرفت مبارکشاه قلعه بیانه را بتصرف
در آورده متوجه دهلی شد و شیخ علی از کابل بلاهور لشکر کشیده قصبات لاهور را متصرف گشت
مبارکشاه از دهلی بمقابله او کمر بست شیخ علی تاب مقاومت نیاورده منهزم گردید و سلطان
بدهلی آمده در کنار جون سهوی بنا نهاده مبارک آباد نام کرد و در روز جمعه نهم رجب سنه
هشتصد و سی و هفت سلطان با معدودی از مخصوصان باهتمام عمارت مبارک آباد
رفت در راه بسعی سرور الملک وزیر بدرجه شهادت رسید سلطنتش سیزده سال و سه ماه و ده روز

بود گویند که مبارکشاه پادشاهی بود عاقل و کامل و تاریخ مبارکشاهی بنام او تالیف یافته
رحمة الله علیه محمد شاه بن فرید خان برادرزاده مبارک شاه پس از کشته شدن عم در دار
ملک تسلط یافت و بعد از آنکه در معاملات سلطنت و فرمان روایی سستی ورزید سلطان
محمود خلجی والی مندو بر او خروج کرد و او پسر خود را با بهلول لودی در مدافعت خلجی دستوری داد
و خلجی نیز پسر خود را در برابر او تعین نمود و چون ترتیب صفوف واقع شد طرفین تا شام
داد جدال داده بی نیل مقصود بمنزل خود برگشتند در بین آن سلطان محمود خبر رسید که احمد
گجراتی قصد بلاد او کرده بنابران بصلح راضی گشته بولایت خود مراجعت نمود ملک بهلول
لشکر سلطان محمود کرده پاره بر ثقل و اسباب بغنیمت گرفته بخدمت سلطان آورد محمد شاه
مسرور و خوشدل شده بهلول را نوازش بیکران فرمود و پسر خود خوانده و ولایت لاهور و دیالپور
ارزانی داشته جسرت کهوکهر و ستاد جسرت بهلول صلح کرده او را بسلطنت دهلی
ملک بهلول بهوس سلطنت در سر کرده افاغنه بسیار در اندک مدت فراهم آورده بی سبب با سلطان
محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده بدهلی لشکر کشید و مدتی محاصره نموده بی تحصیل مقصود برگشت
و در سنه هشتصد و چهل و نه محمد شاه بعالم عقبی شتافت سلطنت او ده سال و چند ماه بود
علاء الدین بن محمد شاه پس از رحلت پدر بامر خطیر سلطنت پرداخت و بعیش و عشرت در افتاده
سررشته ضبط و ربط از دست داد و مثل مشهور دوهی شاه عالم از دهلی تا پالم در باب او است
و او در سنه هشتصد و پنجاه بطرف بداون سواری نموده بود در اثنای راه خبر آمد که سلطان
شرقی بقصد دهلی می آید بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نایب
غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ برگشتن لایق اقتدار جهانداری نبود سلطان
ازین سخن آزرده خاطر گشته در سال دیگر که باز عازم بداون شد حسام خان مذکور را
گذاشته بمقصد رسید بعد از آنکه سکونت بداون خوش آمد و معاملات ملکی مهمل ماند بهلول لودی
متصرف دهلی شده از راه فریب باو نوشت که من پرورده نمک پدر ایشانم به نیابت در اینجا
اشتغال دارم شما بجمعیت خاطر بکرم صحبت و نشاط باشید او نیز در جواب نوشت که ترا
منی و پدرم ترا امیر خوانده بود در کار خود مشغول باش و مرا بحال گذار که بر یک پرگنه

قناعت دارم و سلطنت را بتو گذاشتم بیت بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر کامی که تمنای
ملک بود در آمد پس از آنکه علاء الدین قریب هشت سال باسم سلطنت موسوم ماند خت
قرار گرد جهان بکام لودی شد سلطان بهلول لودی سرگروه افغانان بود
[illegible] لودی است که اسلام خان خطاب داشت و در سلک امرای کبار
خضر خان و مبارک شاه منتظم بود و حکومت سرهند میکرد پس از علاء الدین بر سریر جهانبانی
جلوس نمود حکایت کنند که روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو رفیق در قصبهٔ سامانه
بخدمت مجذوبی سدائی رفته باد ب بنشست مجذوب گفت از شما کیست که سلطنت دهلی
بدو هزار تنکه بخرد بهلول [illegible] هزار و ششصد تنکه به نیاز تمام پیش آن بزرگ نهاد معروض داشت
که زیاده از این ندارم درویش گفت بادشاهی دهلی مبارک باشد قطعه بر در میکده
رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی هنگامی که بهلول بصوب دیبالپور نهضت
نمود بعضی از امرای علائی که بسلطنت افاغنه رضامند نبودند سلطان محمود [illegible] مستخلص
و سلطان این خبر شنیده برگشته به پانزده کروهی دهلی فرود آمد [illegible] فتح خان را با سی هزار
سوار بمقابله سلطان فرستاد و فتح خان شکست خورده [illegible] سلطان
شرقی تاب مقاومت نیاورده از جمعیتی که همراه بود هم بدان سمت شتافت و بهلول را
قوت و مکنت دیگر یافت و او بعد از آن امام سامان لشکر بهم رسانیده باز بسلی آمده
در نواحی اتاوه سلطان بهلول مقابله و مقاتله نموده بالاخر بصلح طرف جونپور باز گشت
و سلطان بهلول شمس آباد را از کماشته او گرفته بکرن داد و سلطان محمود باستماع این خبر
برسر سلطان بشمس آباد آمد قطب خان بر لشکر شرقی شبخون زده اسیر گشت و تا هفت سال
در بند بود وقتی که سلطان محمود مسافر شهرستان عدم گردید بی بی راجی زوجه او شاهزاده
بهیکن را بمحمد شاه خطاب کرده بر سریر سلطنت جلوس داد و در میان هر دو بادشاه صلح
واقع شد قطب خان از قید خلاص شده بسلطان بهلول پیوست و بعد از چند گاه بعضی امرا
بغوای مادر اهلی بی راجی محمد شاه را کشته شاهزاده حسین خان را بر اورنگ جهانبانی تمکین دادند

سلطان حسین مخاطب کردند و او چون داماد سلطان علاء الدین بود از روی دعوی
مملکت خضر عازم دهلی شد و سلطان بهلول بمقابله او شتافته در چند وار بعد از محاربه بسیار صلح
بر آن شد که هر یک بر ملک خود قانع شده تا سه سال با هم جنگ نکنند و چون سه سال منقضی شد
سلطان حسین با یک لک سوار و یک هزار فیل متوجه دهلی شده براون را از تصرف سلطان
علاء الدین بر آورده متصرف شد و سنبهل آمده حاکم آنجا را مقید ساخته [illegible] رسیده بر کنار
دریای جون لشکرگاه ساخت و بسعی امرا صلح بر آن شد که آن طرف گنگ تعلق بسلطان حسین
داشته باشد سلطان مذکور باعتماد صلح ترتال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول فرصت یافته بر
تال لشکر سلطان حسین را تاراج نموده اسباب و خزانه که بر [illegible] بار کرده بودند بدست
آورد و چهل امرا از لشکر شرقی دستگیر شدند چون تعاقب از حد شد سلطان حسین نزدیک [illegible]
برگشته بمقابله ایستاد آخر صلح بر این شد که هر کدام بولایت خود قانع باشد و بعد از دو سال
حسین بعزم تسخیر دهلی آمد با سلطان بهلول مصاف نموده شکست خورد و تمامی حشم بدست
بهلول افتاد و قوت تمام پیدا کرده لوای عزیمت بجانب جونپور افراخت سلطان از جونپور
برآمد از راه بهوجپور بقنوج آمد سلطان بهلول بجانب قنوج حرکت کرده مقاتله نمود و بعد از
کارزار هزیمت که جامعی سلطان حسین شده بود بوقوع آمد و حشم و اسباب سلطنت او بدست
بهلول افتاد و حرم او بی بی خونزا که دختر سلطان علاء الدین نبیره خضر خان بود گرفتار
و پس از چند گاه که سلطان بهلول باز متوجه جونپور شد مسماة مذکوره خود را بحیله خلاص داده
بجونپور رسانید درین دفعه سلطان بهلول جونپور را متصرف شد و مبارک خان نوحانی داده
بیداون رفت و سلطان شرقی تاب مقاومت نیاورده گریخت و او بجونپور رسیده باربک را
پسر خود را بتخت شرقی جلوس داده در آنجا گذاشت و خود بدهلی آمد پس از چند روز بطرف
گوالیار حرکت نمود و از رای آن راجه آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفته با ناقه آمده
مراجعت نمود در اثنای راه بیمار شده نزدیک موضع [illegible] از اعمال قصبه سکیت در سنه
و نود و چهار وفات یافت سلطنتش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود
سلطان سکندر بن بهلول لودی پس از وفات پدر باتفاق خانجهان و خان خانان فرملی

روز جمعه هفدهم شعبان در کوشک سلطان فیروز نزدیک بقصبه جلالی بر سریر سلطنت نشست
و در زمان او خیرات و برکات فراوان بر عالمیان بظهور آمد گویند چون سلطان بهلول در
[illegible] دولت سکندر را بجهت سلطنت طلب کردند او بخدمت شیخ سماء الدین
[illegible] ب میزان نمود استاد چون خواند اسعدک الله تعالی فی الدارین سکندر
گفت باز بفرمایند تا سه مرتبه تکرار کرد سلطان سکندر دست آن بزرگ بوسیده و این دعا را بفال
گرفته روان شد و چون بر تخت جلوس نمود عالم خان پسر سلطان بهلول را که در حصار رابری
متحصن شده بود گریزانده و خود تا هفت ماه در اتاوه رابا و داد و عالم خان لودی
مسطور را [illegible] امرا طلب حضور نموده ولایت اتاوه رابا و داد عالم
[illegible] یک بار بکشاه بجونپور فرستاد بار بکشاه از جونپور بقنوج آمده
[illegible] سلطان هنگامه کارزار گرم در شیته شکست خورده به بداون متحصن شد
سلطان تعاقب نموده محاصره کرد بار بکشاه بعجز پیش آمده اطاعت نمود سلطان او را نوازش
کرده بجونپور برده بر تخت سرقیه نشانده پرگنات آن نواحی را با امرا تقسیم نمود و بکالپی
رسیده بدهلی آمد چهار روز در آنجا بود که خبر فساد زمینداران [illegible] لک لک
سوار و پیاده و یکجا شدن باربکشاه از جونپور و گشته شدن [illegible] سلطان
بعزم استیصال آن گروه حرکت کرده بسیاری را از زمینداران [illegible] ساخت و با
بک را بجونپور استقامت داده معاودت نمود و در نواحی اوده سلطان رسید که بار
بکشاه از غلبه زمینداران نمی تواند بجونپور بود سلطان باربکشاه را مقید ساخته بهیبت
خان سپرد و خود بجانب قلعه چنار رفته امرای سلطان شرقی را که در آن حوالی بود شکست
داد و چون قلعه مذکور را استحکام تمام داشت بمحاصره نپرداخته راه انجا را منقاد ساخته
از راه [illegible] آباد بسنبهل آمد و شش ماه در انجا بوده بقصد تسخیر پتنه جنبش نمود در راه منفردان
بسیار طعمه شمشیر اژدها پیکر شده مواضع و قریات بیشمار بغارت رفت و چون به پتنه رسید راجه
انجا گریخته در راه مرد سلطان بواسطه گرانی افیون و کوکنار از حوالی پتنه بجونپور آمد درین سفر
اسپ و مراکب بسیار تلف شد و لشکر بغایت بی سامان گردید سلطان حسین شرقی حوالی [illegible]

دسلی شنیده از بهار بر سکندر آمد و او به بنارس شده در برابر غنیم آمده صف آرائی کرد
سلطان شرقی هزیمت یافته به بهار رفت سلطان سکندر تعاقب نموده بهار را متصرف شد
و راجه ترهت را محکوم ساخته بر سر علاء الدین بادشاه بنگاله لشکر کشید و او دانیال پسر خود را
باستقبال فرستاد و بسعی بعضی امرا اتفاقاً بمصالحه انجامید سلطان به دهولپور آمده چند گاه
توقف نمود درین حال عسرت غله بنهایت رسید سلطان بنابر رفاهیت کافه خلایق زکوة
غله در قلمرو خود معاف فرموده فرامین منع زکوة صادر کرد و از آن روز بجونپور شده بسهولت
آمده چهار سال بعیش و عشرت گذرانید و در سال نهصد و پنجم تسخیر قلعه دهولپور روانه شده قلعه را از تصرف
باغات را که هفت کروهی سایه ور بود از بیخ برانداخت و نواحی که الیار و قلعه مندرایل را
تاراج نموده باگره آمد و در اخبار روز یکشنبه سیوم صفر سنه نهصد و یازده زلزله عظیم شد چنانکه
قیامت انگاشتند و مردمان حشر پنداشتند و مقرر شد که چنین زلزله از خلقت آدم علیه السلام
تا این زمان در هند حادث نشده پس از آن تسخیر قلعه اتنگر و نرور بمحنت و مشقت تمام نموده
راجپوتان کفر را بکشتن داده قلعه دیگر جهت محافظت کرد قلعه نرور بنا ساخت و درین هنگام
خبر آمد که احمد خان پسر مبارکخان لودی که حاکم لکهنوتی است بمصاحبت کفار مرتد شده محمد خان
برادر احمد خان را حکم شد که او را مقید ساخته بفرستد و بعد درین ایام محمد خان نواسه سلطان مالوه
بخدمت سلطان آمد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد و بهجت خان حاکم چندیری بسبب
ضعف سلطان محمود مالوی بسلطان سکندر متوسل شده خطبه او در حدود چندیری بر خواند
سلطان بنواحی بیانه آمده چهار ماه بشکار و ملاقات مشایخ علی الخصوص بصحبت سید نعمت الله
و شیخ عبدالله جنیدی که بخارق عادات اشتهار داشتند گذرانید درین وقت قلعه رنتهنبور بتصرف
اولیای سکندری در آمد سلطان از بیانه باگره آمده بیمار شد و کار بجایی رسید که طعام و آب
در گلو نمی رفت و راه نفس بسته شد و روز یکشنبه هفدهم ذی قعده سنه نهصد و بیست و سه بعالم
آخرت خرامید تاریخ رحلتش عزیزی جنات الفردوس نزلا یافته مناقب و مفاخر آن بزرگ بسیار است
بجمال ظاهر آراسته و بکمال تقوی پیراسته بود گاه از صبح تا شام بداد مظلومان اشتغال داشتی و نماز پنج
وقت در یک مجلس ادا کردی و هر که بنوکری او آمدی حسب و نسبش پرسیدی و لایق منصب و یراق جاگیر دادی

مرادامر

وکفنی بجاکیر خود در قنوج ساماں خود نماید و در عهد او معابد کفار انهدام یافت و بر غبت نیزه سالار
[illegible] سره مرتفع گشت و زنان از رفتن طواف قبور باز ماندند و او طبعی موزون داشت
[illegible] میگفت و گلرخی تخلص میکرد و شیخ جمالی کنبو از مصاحبان او بود این دو بیت
از وبر سبیل یادگار تحریر یافت بیت مرا از تیرهای او پر از پر گشت هر پهلو کنون پرواز خواهم
کرد سوی آن کمان ابرو بیت ما را از خاک کوی تو پیراهنی است بر تن آن هم ز آب دیده
صد چاک تا بدامن کامرانیش بیست و هشت سال و پنجاه و شش هجری اگر از زمان
سلطان سکندر بیست [illegible] بیش از یک دیهی بود از دیهات بجانب سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر [illegible] در سر برادر نگ جهانبانی تمکین داده مقرر ساختند که سلطان
[illegible] مدار باشد و شاهزاده جلال خان بر مسند جونپور جلوس نموده بر ممالک
[illegible] عالم بوده بودند الشیند که پادشاهی شرکت بر نمی تابد و دو شمشیر یک نیام درنمیگنجد
شاهزاده مسطور با امرای جاگیرداران جنوب متوجه جونپور شده بر مسند سلطنت آن مملکت
استقلال یافت در این وقت خانجهان از ریری بملازمت سلطان آمده با امرا سرزنش کرد
که امر سلطنت را مشترک درست [illegible] از آیین خردمندی دور بود از کار دولت در تلافی آن
کوشیده مقرر کردند که جلال خان را ببهانه مشورت و کنکاش [illegible] بدست آرند و او
از عدم اطاعه الهی باقیه علانیه طریق مخالفت پیمود و بکالپی رسیده خطبه و سکه بنام خود در نیب
داده سلطان جلال الدین مخاطب شد سلطان ابراهیم بمشورت دولتخواهان شاهزاده اسمعیل خان
و حسین خان و محمود خان و شیخ اعظم همایون را القلعه [illegible] محبوس ساخته متوجه بلاد شرقیه شد
و بقنوج رسیده عساکر جمع ساخته جندی را از امرا بر سر جلال خان تعیین نمود و او متعلقات
خود را بقلعه کالپی گذاشته با سی هزار سوار متوجه آگره شد لشکر ابراهیم محاصره قلعه کالپی نموده
مفتوح ساخته شهر را غارت کردند و سلطان ابراهیم جهت محافظت آگره ملک آدم را با لشکری
بسرعت فرستاد ملک مذکور پیش از جلال خان با آگره رسیده او را بحرف و حکایات ملایم نرم ساخته
از اراده تسخیر باز داشت و چون سلطان لشکری جهت محافظت تعیین نمود جلال از اختیار امر
پادشاهی برآمده [illegible] ابراهیم با آگره آمده اقامت ورزید و امور سلطنت که بعد از سکندر [illegible]

پذیرفته بود استحکام گرفت و بمیان بهوه که از اعاظم امرای اسکندری بود بدر شده محبوس گشت
و پسرش را بجای پدر نصب نمود و لشکر بسیار بر تسخیر قلعه گوالیار تعین ساخت و چون کار
تمام مفتوح شد شاهزاده جلال خان از گوالیار بمالوه و از انجا بکره کتنکه رسیده بدست گوندان
گرفتار شد گوندان او را بخدمت سلطان فرستادند سلطان او را بقلعه هانسی روانه کرده
بود در راه فوت شد بعد از ان سلطان بسبب بعضی امور از امرای اسکندری مظنه بهم رسانیده
اکثر آنها را بینداخت و بعضی را حبس فرمود و بکثرت وحشت و نفاق در طبایع مردم راه یافت
و از هر طرف بشورش و فساد در آویختند و عالم خان را که عم او بود و پیش سلطان مظفر
گجراتی میگذرانید بحکومت برداشتند و عالم خان چون طاقت در خود ندید بکابل رفته ماجرای
سرهم خوردگیهای خود را بخدمت خلد ارامگاه بابر بادشاه اظهار کرد و انحضرت را بر این اورد
تا در سواد قصبه پانی پت سنه نهصد و سی و دو ابراهیم را مقتول ساختند کامرانیش نه سال
نمایش دوم در ذکر حکام دکن مرتب بر شش نمود نمود اول در ذکر بهمنیه هژده تن سلطان علاء
الدین بهمنی چون او خود را از نسل بهمن اسفندیار میگفت باین مناسبت اطلاق بهمنیه مینمایند
نام حسن کانکو بود و گفته اند کانکو نام منجمی بود چون اثار دولت در ناصیه او دید گفت اگر دولتی
ترا میسر شود اسم مرا با اسم خود ضم خواهی نمود القصه او بتقلب روزگار در زمان سلطنت سلطان
تغلق شاه بدهلی آمد روزی حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رحمه الله دعوت عام
فرموده بود چون سلطان محمد و اکابر دیگر رخصت شدند حضرت شیخ بخادم فرمود که سلطانی از رفت
و سلطانی بر در است برو و بیار خادم حسن را بر در ملاقات نموده بخدمت آورد انحضرت گرده نانی
بر سر انگشت نهاده باو داد و از گرده نان و انگشت حضرت شیخ صورت چتر حاصل گشت حسن بر
بشارت انجناب آگاه شده به نیازمندی تمام رخصت گرفته باتفاق جمعی از افاغنه متوجه
دکن گردید قضا را در ان ایام در ولایت مذکور فترات بود بتقریبی رفته کلبرگه و انحدود را
متصرف شد و شحنه کلبرگه را اسلاک ساخته مال بسیار بدست آورد سلطان محمد شاه عماد الملک
بدفع حسن نامزد کرده خود با طغای نابره نشسته طغی که نهرواله را متصرف شده بهروچ را محاصره
داشت متوجه گردید حسن بمکر و حیله بر عماد الملک غالب امده او را بقتل رسانیده بدولتاباد آمد امرای

[illegible] بود تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و او دولت آباد و دیار دکن را متصرف
[illegible] شاه و سلطان علاء الدین مخاطب شد و بعد از رحلت محمد شاه مملکت دکن
را از مخالف و منازع بضبط خویش در آورده کلبرگه را احسن آباد نام نهاده دار الملک خود ساخت
و پس از سلطنت یازده سال و دو ماه مریض شده پسر خود محمد خان را بولیعهدی امتیاز بخشیده در سنه
هفتصد و پنجاه و نه رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید سلطان محمد شاه بن علاء الدین پس از رحلت
پدر بر مسند سلطنت نشست و در عنفوان دولت و کامرانی خویش قصد ملک گیری و کشور کشائی
نموده بر اکثر قلاع [illegible] ضابط گشت و در ایام سلطنت او ولایت دکن از امنیت
و رفاه [illegible] شده بود رای بیجانگر چون قلعه بدهول را متصرف شده جمیع
[illegible] بدرجه شهادت رسانید سلطان بگوشمال او عازم گردید رای مذکور بقلعه حصین
[illegible] بست و سلطان چند روز بر دور قلعه نشسته دریافت که دست امل بدامن مقصود نخواهد
رسید خود را مریض ساخته روانه کلبرگه شد رای مسطور در قلعه را وا نموده مردم را رخصت
داد سلطان از راه برگشته ناگاه دو یک کروه بطریق ایلغار طی کرده قلعه را مفتوح ساخت
غنایم بسیار بدست آورده هشت هزار نفر اسیر کرده بهمرکاب ظفر و اقبال [illegible] کافه برایا
از عطایا بهره ور گردانید و بعد از آنکه مدت هژده سال و هفت [illegible] پس آورد دست
اجل خلعت حیات از بر بازین او بر کشید سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد پس از پدر بر مسند
ایالت تکیه زده داد گستری و رعیت پروری را شعار خود ساخته بعزم بیجانگر لشکر کشید
و چون از آب دکن عبور نمود سکان آن دیار معروض داشتند که درین بیشه شیری بهم رسیده
در پی حوالی این ناحیه است سلطان شکار شیر کرده بولایت بیجانگر آمد رای کشن حاکم آنجا از
کمال جلادت سلطان متنبه شده از حصار برآمد قلعه را با وی تسلیم نمود و چون سلطان
غنیمت و اموال بدست آورده بدار السلطنه خود مراجعت فرمود داود خان ابن عمش که
اورا تادیب لسانی کرده بود کینه در خاطر فرا اندوخته با بعضی از مقربان متفق شده شبی در خلوت
سرای او در آمده بزخم خنجر در سنه هفتصد و هشتاد و نه هلاک ساخت کام او پس یک سال و یک ماه و نه
روز سلطان داود خان ابن عم مجاهد شاه بعد از کشته شدن سلطان مذکور متصدی امور سلطنت شد

و خواهر سلطان مجاهد شاه بعلت انتقام برادر کمر کین بر میان حبست کرده بعضی امرا را بمال و منال با خود
متفق نموده با روز جمعه در مسجد جامع او را زخم کاری از هم گذرانیدند حکومتش یکسال و یکماه و سه روز
سلطان محمد شاه ابن محمود بن علاء الدین چون داود از میان رفت مردم او را بر مسند حکومت تمکین
دادند و قریب نوزده سال سررشته دولت و اقبال تا آنکه فوت نمود در دست اقتدار او بود
سلطان غیاث الدین بن محمد شاه پس از فوت پدر بر مسند نشسته در جود و عطا بر روی بیگانه و آشنا
گشود و تغلچین نام غلامی از ممالیک پدرش که بمزید اختصاص مخصوص بود خواست که حکومت او
برادرش منتقل شود دعوتی ترتیب داده او را در آن وقت مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه
هفتصد و نود چشم جهان بینش را میل کشید حکومتش یک ماه و بیست روز سلطان شمس الدین بن
محمد بعد از برادر بسعی تغلچین بر مسند ایالت نشست و دو برادر عموی او که فیروز خان و احمد خان نام داشتند
باهم اتفاق نموده در طلب سلطنت بر وی خروج کردند و در کامرانی یکماه و هفده روز او را بعالم عقبی
فرستادند سلطان فیروز شاه بن داود پس از برادر در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر سنه هشتصد بر
متکای اقبال و دولت اتکا نموده مبانی عدل و انصاف را استحکام داد و تسخیر بیجانگر پیش نهاد همت
ساخته متوجه آن حدود گردید چون بکنار دریای آن ناحیه فرود آمد رای بیجانگر با لشکری عظیم رو بمحاربه
او آورده آن طرف آب جا گرفت بعد از آنکه عبور سلطان از آب دشوار نمود و ازین محادثات بر خاطرش
ملال افزود قاضی سراج که از مخصوصان سلطان و فیلسوف وقت بود بشجاعت و شهامت اشتهار
داشت گفت حل این عقده منحصر بمکر و تزویر است بنده با بعضی اقارب که بر ایشان اعتماد و وثوق
دارد بهر گونه از آب گذشته خود را داخل لشکر مخالف میکند هرگاه در آن لشکر آواز بلند شود باید که
مردم بی تحاشی از آب بگذرند امید هست که صورت فتح در آینه مراد جلوه گر آید سلطان برین کنکاش
قاضی را رخصت [illegible] قاضی با همگی هفت نفر از آب گذشته با لشکر رای بیجانگر پیوست و در منزل
مطربان سکونت اختیار نمود و از علم موسیقی و بعضی از دقایق این فن مطربان معلوم ساخت پس از
چند روز که رای بیجانگر جشنی ترتیب داد و جمیع اهل طرب را بخواند قاضی با یاران خود باتفاق مطربان
در آن مجلس نیز راه یافت و لعبتی چند نمود که رای مذکور در [illegible] خود [illegible] بود بعد از آنکه رای و را
زنان مست شده از هوش رفتند قاضی انتهاز فرصت نموده به خنجر زهرآلود سینه رای را بدرید

دمان را سر بریدن چون عرتو از لشکر نمود برخاست سلطان بنفس خود
ده آن گروه بی سر را علف تیغ بیدریغ ساخت و بجلیل قاضی چنین فتح ادراک
بهر بسیار بدست آورده در دار الملک آمد و پس از چند گاه بر کنار دریا شهری
آب جاری باشد طرح انداخته بفیروزآباد موسوم ساخت و درین ایام سید محمد
گیسو دراز که خلیفه شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است دران ناحیه تشریف برد سلطان باستقبال
شتافته سعادت خدمت را دریافت التماس سکونت نمود آنحضرت باستدعای او بشهر
گلبرگه اقامت کرد حکایت کنند که روزی فیروز شاه پسر بزرگ خود حسن خان را خلعت خاص
پوشانیده بخدمت ایشان آورده معروض داشت که من او را ولیعهد ساخته‌ام نظری درکار
او کنند آنجناب فرمود خیاط قضا جامه سلطنت بر قد احمد خان دوخته سلطان ازین
سخن رنجیده از مجلس برخاست و بعد انقضای برسات با سپاه فراوان متوجه ولایت پانگل شد
و دران حدود کاری نساخته بسیاری از لشکریان را تلف کرد و بمحنت بسیار گلبرگه آمده از
شدت غصه و غضب بیمار گردید درین وقت باتفاق بعضی امرای کبار خواست که احمد خان
برادر خود را میل کشد او برین اراده آگاهی یافته خود را بگوشه کشید و [illegible] بسیار فراهم آورد
فیروز شاه فوجی بدفع او فرستاد چون افواج تعین نمود [illegible] انهزام یافت
سلطان بذات خود با وجود بیماری متوجه قتال گردید و [illegible] در وقت استوا
صفوف اکثر سران لشکر گریخته با احمد خان پیوستند فیروز شاه از مشاهده این حال دست
از کارزار باز داشته کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر باز فرستاد و او جهت ادای
حقوق تربیت برادر تنها بخدمت او رفته زمین اطاعت بوسید و فیروز مسطور دست
برادر گرفته بر تخت برآمد و در باب فرزندان خود سفارش نمود و پس از چندی چهارم
شوال سنه هشتصد و بیست و پنج ازین عالم درگذشت و بقولی زهر بخوردش دادند کامرانیش
بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن داود شاه بعد از
تعزیت و رضاجویی برادر بر مسند حکومت نشسته معدلت و نصفت را کار فرمود و تعظیم
خاندان نبوت و ولایت بنوعی میکرد که مزیدی بران متصور نباشد نقلست که سلطان احمد

داشت شیر ملک نام که زمام سلطنت بدست اقتدار او بود بعد از فتح حصار مهر برگشته بعد بار
آمد در اثنای راه سید ناصر الدین عربی که سلطان مبلغ کلی باو داده بود تا جوی آب کربلا جاری
سازد با شیر ملک ملاقات کرده تواضعی که متوقع شیر ملک بود از وی بوقوع نیامد و سواری او را از [illegible]
آن مغرور الهی گفت تا سید را باهانت از اسب فرود آوردند سید بخدمت سلطان آمده ماجرا عرض
داشت پس از چند روز که آن مردود بملازمت آمد بامر سلطان فیل قصاب را حاضر ساخته او را زیر
پای فیل انداختند و منادی کردند که اهانت سادات را جزا اینست و چون دیورای بیجانگر
در مقام فساد بود بر سر آن لشکر کشیده بشاه راه انقیاد در آورد و از رایان تلنگ پیشکش گرفته
ورای ماهور را تادیب نموده آن بلاد را متصرف شد و بسر کلان [illegible] ساخته
شاهزاده محمد خان را بدو سپرد و ولایت ماهور را بشاهزاده محمود خان [illegible] و حوالی
آن بشاهزاده داود خان داده از شاهزادها عهد گرفت که با یکدیگر مخالفت نورزند و پس از
چند گاه بتقریبی با سلطان هوشنگ والی مالوه عرصه مکاوحت گرم ساخته هزیمتش داد
و محذرات او را با سایر حرم بدست آورده از کمال فتوت باز فرستاد و در وقت مراجعت چون
به بیدر رسید آن را دار الملک خود مقرر نموده طرح قلعه و قصر در انداخته باحمدآباد موسوم ساخت
و بعد از اتمام آن شعرا جهت کتابه عمارت طبع آزمائی کردند از آنجمله شیخ آذری چند ابیات
گفت که در پیش طاق دیوان مسطور نمودند بیت حبذا قصر همایون که ز فرط عظمت
آسمان پایه او شده این درگاه است آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست نقش
سلطان جهان احمد بهمن شاه است مولف تاریخ بهمنی آورده است که سلطان دوازده
هزار تنگه قماش بآذری صله آن ابیات داد پس از آنکه از سلطنتش دوازده سال و نه ماه و بیست
و چهار روز بگذشت مرضی بر او طاری گردید و بحضور اکابر از جمیع ذنوب و معاصی توبه کرده
شهر رجب سنه هشتصد و سی و هشت از این عالم بعالم آخرت خرامید سلطان علاء الدین بن احمد
شاه پس از وفات پدر بر سریر سلطنت نشسته باحمد شاه مخاطب گشت و همت بر تشیید معالی
عدالت گماشت و شاهزاده محمد خان را لشکری همراه داده بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد محمد
خان در آن سرزمین رفته علم طغیان افراشت سلطان بر [illegible] او حرکت کرد

نموده شکست یافته آوارهٔ بادیهٔ حرمان گردید و عم سلطان که در لشکر محمد خان
سلطان منت برا و نهاده رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید و محمد خان فرامین
بعضی از ولایت تلنگ را با و مرحمت نمود و در سنه هشتصد و چهل و نه ملک التجار
حسن عرب به تسخیر بعضی از قلاع سواحل دریا رخصت یافت و او دران حدود رفته حصار راجه که
سرکه نام گشوده راجه را بدست آورده در قتل و اسلام مخیر ساخت سرکه از طریق غدر در این گفت
که صعوبت راه و انبوهی جنگل بر همه ظاهر است اگر شنبه را زنده بگذارید لشکر را براهی برده نمود
که خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار بقول او اعتماد کرده اورا دلیل راه ساخته روانه
گردید آن غدار لشکر را بموضعی که از سه طرف کوه و جنگل و یک طرف نهر عمیق بود در برده غنیم را که
دران نواحی بود واقف ساخت نیم شبی قریب بچهل هزار پیاده فرو ریخته ملک مذکور از با
اهل اسلام شهید ساختند و بقیة السیف بهزار محنت بقصبه چاکنه که محل اقامت ملک التجار بود رسیدند
وزرای سلطان این واقعه را باقبح وجه بعرض او رسانیده باستیصال جماعه غربا کمر بستند و
نظام الملک و سر الملک بر حضرت سلطان بچاکنه رسیده هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار
غریب دیگر بظلم کشتند و چنین مصیبت بعد از واقعه یزید پلید در هیچ عهد دست نداده سبحان الله
هرکس الحنان بود که بسبب اهانت سیدی وزیر را زیر پای پیل انداخت و پسر این چنین که نی و چهار هزار
و دویست سید را بیگناه بقتل آورد حکایت کنند که سلطان علاء الدین خود خطبه خواندی و
خویشتن را باین القاب ستودی السلطان العادل الرحیم الرؤف علی عباد الله الغنی سید اجل
از واقعه قتل سادات چاکنه بغایت محزون بوده روزی در وقتی که سلطان در مدح خود
این القاب میخواند برخاست و گفت انک لکذاب و لست بعادل و لا رحیم و لا کریم تقتل الذریة
الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان از مسجد بیرون آمد متعرض او نشد
و در سنه هشتصد و شصت و دو همایون خان که اسن و ارشد اولاد او بود ولی عهد ساخته
بعد از حکومت بیست و سه سال و نه ماه بیمار گردید از تخت بتخته تابوت قرار گرفت و نظام
الملک و سر الملک که قاتلان سادات بودند لغو عمر بمرض برص مبتلا شده عازم سفر گشتند
سلطان همایون شاه ظالم بن علاء الدین پس از پدر بر سریر آرای مملکت شده نخست حکمی که راند

آن بود که صفیخان را بپای پیل بسته در شهر گردانیدند و شاهزاده حسن و امیرزاده حبیب الله را که از

احفاد سید نعمت الله ولی بودند محبوس ساخت و سکندر خان را که سابقا از سلطان علاو الدین بن

سلطان محمود مالوی پیوسته بازنادم شده نزد سلطان علاو الدین آمده بود بسبب تقصیری با جمعی

کثیر بقتل رسانید کوتوال شهر شهزاده یحیی خان علائی را با چندی دیگر بدست آورده بکشت و میر حبیب الله

و حسن خان بخانه حجامی که خدمتکار میر مسطور بود در آمده بطور قلندران تراشی نمودند و میر داعیه

که خود را بگونه عافیت کشند حسن خان عهد و پیمان استوار ساخته باتفاق یکدیگر از شهر برآمده

فوج فوج رو بایشان آوردند سلطان از استماع این حادثه تیغ در آشنا و بیگانه نهاد یکی از

این رباعی دران واقعه گفته رباعی ای ظالم از آه دل شب خیز بترس وز فعل بد نفس شر انگیز بترس

مژگان بخون غرقه مظلوم ببین زان خنجر آبدار خون ریز بترس و امیرزاده حبیب الله خبر

همایون شاه شنیده در خود طاقت مقاومت ندیده رو بولایت بیجاپور نهاد سراج خان

پیش آمده ایشان را گذرانید و قسمها خورده ایشان را بحصار مناسب در آورده جمعیت نموده بر سر

ایشان برخیت مردم او باش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با هفت نفر در کوه

که فرود آمده بودند محاصره نمود شاهزاده حسن خان امان خواسته محبوس گردید و حبیب الله

پای همت بر زمین ثبات فشرده تردد نموده شربت شهادت چشید سید طاهر در تاریخ وفات او

در شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازی طاب مثواه روان طاهری

تاریخ برآمد روح پاک نعمة الله و در اندک مدت سراج خان غدار بمرض برص مبتلا شده

حال درگذشت و همایون شاه ابواب فجور بر روی خود گشاده مقرر ساخت که عروس را از راه

گرفته بحرم سرای می آوردند و او ازاله بکارت نموده بخانه شوهر میفرستاد مردم از جور و تعدی او

بجان آمده با چند کنیز حبشی که در حرم بودند اتفاق نمودند تا او را در وقتی که بخواب رفته بود

محکم بر سر زدند و بکشتند نه شکان هزار ساله بر ابر کردند نظیری شاعر که در زندان با امیرزاده حبیب الله

بود و بحبس یوسف ترک اخلاص یافته در تاریخ فوت او گفته قطعه همایون شاه مرد و در خوش گشت

تعالی الله زهی مرگ همایون جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش جهان آمد برون

حکومتش سه سال و شش ماه نظام شاه ابن همایون شاه

گفت که مردم از جور بجان
شده آمدن ... خان

موسوم شد مادرش مخدومه جهان امور جهانبانی را برای خود استحکام داده بساط عدالت و داد
گسترد و بدین اشارت رای او و بسیه جمعیت انبوه تجربه کار متوجه گردید سی کروهی بدر منزل گزیده
امرای نظام شاه طفل هشت ساله را برداشته بمقابله شتافتند و چون محب الله ولد امیرزاده جلیل القدر
در معرکه قتال پای ثبات محکم کرد فوج کفار شکست خورده بملک خود رفت درین هنگام سلطان محمود
خلجی از مندو قصد دیار او کرده در مقابله و مقاتله هزیمت یافت و در آن وقت که لشکریان او
بتاراج مشغول بودند از عقب ظاهر شده پس از انهزام مظفر و منصور گشت و تا در قلعه بر تعاقب
نموده در پای تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه در فیروزآباد مردم الکچیه را فراهم آورده بدفع محمود مذکور
فرستاد و سفارش این طفلان چون محمود گجراتی جهت کومک او ببرحد ولایت دکن رسید محمود خلجی
دست از تسخیر قلعه باز داشته مراجعت بدیار خود کرد و کرت ثانی نیز در داعیه تسخیر مملکت او از استمداد
محمود گجراتی روی ببلاد خویش نهاد سلطنتش قریب دو سال محمد شاه بن همایون پس از وفات
برادر در ده سالگی بر سریر سلطنت نشسته با وجود صغر سن بعدل و داد کمر بسته محمد شاه لشکری مخاطب
گشت و هزار غلام ترک در سلک عبودیت منسلک گردانیده بعضی را بمراتب بلند رسانید و در اندک
مدت انتظام مملکت و التیام اسباب حشمت بمرتبه رسانید که منشور حکومت بهمنیه بنامش ختم شد و
او مثل سلاطین سلف در فتح قلاع و تسخیر بقاع بحد اطلاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا
نمیکرد بلکه تمامی توجه بران مبذول میفرمود که قلاع حصینه در تصرف او در آید و ملک التجار را که از اعاظم
امرا بود خلعت و کمر مرصع داده بتسخیر ولایت سنگهر و کوکن رخصت فرمود ملک مذکور اکثر قلاع را
بزور بازو و اعانت ایزدی مفتوح ساخته رای سنگهر را منقاد نموده مال بسیار بدست آورده
باتمام عظمت و شوکت بصوب گوه که بندر مشهور بیجانگر است عازم گردید و جزیره گوه را بتصرف
در آورده با غنایم و فتوحات بدار السلطنه آمد سلطان زمام حل و عقد بید اقتدار او سپرده اعظم
همایون خطابش داد و چون چندی برین برآمد بعضی از اصحاب غرض و ارباب حسد سلطان را
ازو متکدر خاطر ساخته بقتل آوردند و کشتن او بر محمد شاه لشکری نامبارک افتاد چنانچه چندروز
بیمار شده رحلت کرد سلطنت او نوزده سال و چار ماه و یازده روز بود و تاریخ وفاتش سامعی گفته
شهنشاه جهان سلطان محمد که در بحر فنا ماهی فرو شد دکن چون شد خراب از رفتن او خرابی دکن تاریخ او شد

سلطان شهاب الدین محمود شاه پسر سلطان محمد شاه لشکری بعد از فوت
گرفت و از بسیم خوردگیها ملازمان کبار فتوری عظیم در کار او راه یافت
زندگانی بمثابه بر او تنگ شد که از آب و طعام باز ماند در سنه نهصد و بیست [illegible] هزار از
ازین سرای پرآشوب درگذشت کامرانیش که فی الحقیقه حبس بود چهل سال و دو ماه احمد شاه
بن محمود شاه بعضی از امرا او را پس از فوت سلطان محمود در شهر بیدر بسلطنت موسوم ساختند
و خود در جاگیرها قرار گرفته متابعت یکدیگر نمیکردند حکومتش دو سال و یکماه علاء الدین شاه بن
محمود شاه بعد از فوت برادر بسعی ملک بریع اسم سلطنت بر او اطلاق یافت و او چون همت
عالی داشت مردم را بخود رام کرده میخواست که رسوم مندرس را احیا نماید ملک مذکور بر عزیمت
اطلاع یافته وی را از بند سلطنت آزاد ساخت و بجای او برادرش را با تعلق نظام الملک
نصب کرد سلطنت او که فی الحقیقه حبس بود یکسال و یازده ماه بود سلطان ولی الله بن محمود شاه
چون ملک برید علاء الدین برادر او را از هم گذرانید حکومت مملکت بهمنیه بدو تفویض کرده
ازین جهت که بی تحاشی در حرم سرای او میرفت بمنکوحه او میل خاطر پیدا نموده بغیر شوهر او را
بران آورد که زهر بخورد شوهرش داد در تصرف ملک مذکور درآمد حکومتش قریب یکسال
سلطان کلیم الله بن محمود شاه بدستور برادران در بیدر باسم سلطنت موسوم شده مدار کار
بدست ملک برید ماند و چون عماد الملک کاویلی بکومک محمد خان ابن عادلخان والی آسیر و
برهانپور آمده با ملک برید و نظام الملک و سایر امرای دکن جنگ کرده الحق سیصد زنجیر فیل
و اکثر حشم او بدست لشکر دکن افتاد بعد از آنکه عماد الملک سلطان بهادر گجراتی را بقصد تسخیر دکن
آورده بود پرده از روی امرای منافق برخاست سلطان مذکور خطبه بنام خود خوانده و ملک دکن
بتصرف چهار امیر که نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید بودند قرار گرفت و هر یک
بر ملکی مانع شده اسم سلطنت بر خود اطلاق کردند چنانچه شمهٔ از حال هر یک سمت گذارش می یابد

[illegible] دوم در ذکر بریدیه

ملک قاسم که از غلامان ترک نژاد سلطان محمد شاه بهمنی بود در
هنگام دولت او بمنزلت امارت رسیده چون بدفع کفار مرهته [illegible] ساباجی قرار
که عمدهٔ آن قوم بود تعیین آورد سلطان مذکور مملکت ساباجی

پسرش محمود شاه بجای پدر نشست او بصلاح عادلخان و نظام الملک و عماد الملک
قندهار و اوده گیر خطبه بنام خود خواند و حکومت محمد آباد بیدر را السلطان محمود
و بعد از ایالت دوازده سال در حین حیات سلطان محمود در سنه نهصد و ده بعالم عقبی
شتافت پسر بریدان قاسم پس از پدر بحکومت رسید و در زمان او سلطان محمود وفات یافت
و سلطان کلیم الله آخرین ملوک بهمنیه بجانب احمدنگر گریخت و بیدر بتصرف اسمعیل عادلخان در
آمده باز در قبض امیر برید منتقل شد حکومتش چهل سال علی برید چون نوبت ایالت باو رسید
برهان نظام الملک بر او لشکر تعین کرد و او از غایت اضطرار قلعه کلیان را با ابراهیم عادلشاه داده
استمداد نمود و فایده بر آن مترتب نشد و نظام الملک مذکور در آن یورش قلعه اوسه و اوده گیر
و قندهار را از او بگرفت و بعد از آنکه چهل و پنج سال از حکومتش بسر آمد و پیمانه عمرش لبریز گشت
پسرش بجای او هفت سال کامرانی نمود و پس از فوت او قاسم برید سه سال بکار مملکت پرداخت
و بعد از فوت او شخصی از بنی دودمان چهار سال حکومت کرد و چون نوبت امارت با امیر برید که برادر
نیز از آن دودمان بود رسید در هنگام او مرزا علی نام برادر او خروج کرده مظفر و منصور شد و او
بجانب بهاکر بطریق فرار نمود و ایام دولت بریدیه سپری شد

نمود سیوم در ذکر عماد شاهیه

که در برار بحکومت پرداخته اند فتح الله عماد الملک که از اولاد کفار بیجانگر بود در طفلی
اسیر مسلمانان شده در سلک غلامان خانجهان سپه سالار ولایت برار انتظام داشت چون از عهد
شباب آثار رشد و قابلیت از و ظهور آمد از مقربان و معتمدان خانجهان گردید و بعد فوت او در سلک
غلامان سلاطین بهمنیه منسلک گشته هنگام سلطان محمد شاه بهمنی بخطاب عماد الملک رسیده امارت
برار یافت و بعد از آنکه سلطنت بهمنیه منقضی شد در سنه هشتصد و نود خطبه برار بنام خود کرد
و چندگاه درین امر خطیر اشتغال ورزید جام ممات از دست ساقی اجل در کشید علاء الدین
بن عماد الملک بعد از وفات پدر قائم مقام گشته لفظ شاه بر خود اطلاق کرد و قلعه گاویل را
مقر حکومت خود ساخت و چون او را با برهان نظام الملک نزاع بهم رسید و در اکثر محاربات
منهزم گردید سلطان بهادر گجراتی ملتجی شده خطبه برار بنام سلطان مذکور مقرر کرد دریا عماد
الملک بن علاء الدین عماد الملک که دختر خود را در سلک ازدواج حسین نظام الملک در آورده و

طریق سلوک با ملوک اطراف مرعی داشته ایام حکومت خویش بپایان رسانید برهان عماد
بن دریا عماد الملک از صغر سن بر مسند حکومت نشست و تفالخان دکهنی که از غلامان آن خاندان
بود باتفاق ابراهیم قطب الملک و حکام فاروقیه برنا بود اعلام شوکت برافراشته او را در قلعه
ناله محبوس گردانید و خود متصدی امور ایالت گشت و انجام کار که مرتضی نظام الملک بصیغه استخلاص
برهان عماد الملک بتسخیر برار متوجه شد تفالخان از ابراهیم قطب الملک استمداد خواسته با چنگیزخان
قلعه مذکور را محاصره کرد بعد از مدتی آن را مفتوح ساخت و او از قلعه برآمده دستگیر شد و پسرش
نیز معه برهان عماد الملک و اولاد او که در قلعه کاویل بودند گرفتار شدند که همه ایشان از کشمکش دهر
نجات یافته راه آخرت پیمودند و مملکت برار در تصرف نظام الملک در آمد

گفتار چهارم در ذکر نظام الملکیه

یازده تن نظام الملک بحری که غلامی بود بهمن نژاد و بهیرو نامش بود بحو تحریف نموده
بحری میگفتند در خدمت سلاطین بهمنیه بمرتبه امارت امتیاز یافته هنگام سلطان کلیم الله ختم الملوک
بهمنیه در عیش سلطنت بسر کرد لیکن کارش پیش نرفت و وزرای سلطان کلیم الله او را حبس کردند
و میل تحیشمانش کشیده انجام کار هلاک ساختند حکومتش استقلالی نداشت احمد نظام الملک بن نظام
الملک بحری پس از پدر ولایت جنیر را متصرف شده در وسط آن ناحیه شهری و قلعه اساس نهاده
باحمدنگر موسوم ساخت و او در اتصاف بخصال حمیده یگانه روزگار خود بوده و قریب چهل سال
کامرانی نموده وفات یافت برهان نظام الملک بن احمد بعد از پدر بر مسند حکومت نشست
و چون سلطان بهادر گجراتی بنواحی احمدنگر رسید او از راه خدمتگاری در آمده سلطان مذکور را ملازمت
نمود و بنوازش امتیاز یافت و بتقویت وی سکه و خطبه بنام خود ساخت و چهل و هشت سال
ملک رانده رحلت کرد حسین نظام الملک بن برهان چون پس از پدر بحکومت رسید بهجانگر لشکر کشید
ورام راج راجه آنجا جمعیتی قریب یک لک سوار و فیل بسیار بهم رسانیده معرکه قتال و جدال بیاراست
و نزدیک بود که او را انهزام دهد بقضای آسمانی توپی براجه مذکور رسید و لشکرش هزیمت خورد
و غنیمت کثیر بدست لشکریان حسین در آمد کامرانیش قریب سیزده سال مرتضی نظام الملک بن
حسین بعد از پدر در احکام حکومت استیلا بهم رسانیده بر سریر مرغ فردوسی عاشق شد و از کمال
فریفتگی او را مصاحب خان خطاب داده وکیل ساخت آن بی باک بخانهای مردم درآمده

میکرد و بعضی از امرا او را بقتل آوردند و مرتضی از وقوع این حادثه بغایت اندوهناک
[illegible] زیده جنونی بهم رسانید و در باغ بهشت آیین منزوی شده در آمد و رفت
و وزرای وقت در مهمات ملکی مشغول بوده در سر انجام امور میکوشیدند چون
مدت شش سال برین منوال گذشت عرش آشیانی منسرو خان را پیش او فرستاد و وزرا در حال
افاقت او را از آمدن ایلچی آگاه ساخته بیرون آوردند منسرو خان با او گفت که حضرت بمن
فرموده که سبب گوشه نشینی شما معلوم نمایم او گفت مردم بسیار بگرد من جمع آمده و این ولایت
بخرج وفا نمیکند لهذا از شرم مردم بیرون نمی توانم آمد و مرتضی در اواخر عمر بر فاحشه فتنی نام مبتلا شد
و آن فاحشه روزی جنیا که در خانه سیدی بهشتی نام بود پسر او اسمعیل را برادر میگفت و اسمعیل
بسبب برادری او وکیل مرتضی شده انواع ظلم پیش گرفت و حسن علی سبزواری را نایب خود
ساخته خطاب میرزا خانی داد و مرزا خان استیلای بهم رسانیده حسین ابن مرتضی را که در
قلعه مقید بود در آورده بحکومت برداشت و مرتضی را بگرمابه حمام انداخته در بها را بست تا از
حرارت بهلاک شد حکومتش بیست و شش سال و چند ماه حسین نظام الملک بن مرتضی که بمیران
سید حسین اشتهار داشت پس از هلاک پدر مرزا خان او را جهت نمونه کار بر مسند حکومت
نشاند و او اکثر اوقات خود را با زنان فاحشه مست و مدهوش در کوچه و بازار صرف میکرد
و اداهای نا ملایم پیش می آورد پس از آن که مرزا خان استیلای تمام بهم رسانید امرای دکن در
مقام رشک شده باتفاق حسین خواستند که او را از میان بردارند و او پیشتر ازین حال آگهی
یافته حسین مسطور را در حبس کرد جمالخان و یاقوت غلام که خداوند خان خطاب داشت
از گرفتار شدن حسین آگاه شده در باره خلاصی او طرح خصومت در انداخته جنگ شدند و محاصره قلعه نموده
در دروازه آتش هجوم آوردند مرزا خان و غیره بخیال تسکین فتنه سر حسین نظام الملک را بر نیزه
بیرون انداختند و اسمعیل بن برهان را با بالای برج قلعه بر آورده چتر بر سرش افراشتند و ندا در دادند
که چون او قابل حکومت نبود بسزای خود رسید و حالا حاکم شما اسمعیل است مردم او را دیده دست از جنگ
زدند تا آنکه مرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده فراری شدند و بقتل رسیدند و از سوی
[illegible] هزار کس از قوم مغل که در آن معامله ایشان را دخلی نبود بیگناه مقتول گردیدند

حکومتش قریب یکسال اسمعیل نظام الملک بن برهان که پس از هلاک حسین جمالخان بسه سالگی [illegible]
بحکومت برداشت و انتظام مملکت بر خود گرفت و بسبب خصومتی که بسر حد بلاد میان [illegible]
و عادلخانیه در میان آمده بود بر ولایت عادلخان رفته غالب آمد و بسیصد زنجیر فیل غنیمت بدست
آورد و بعد از آنکه برهان بن حسین که بتقریبی قبل از این بدرگاه عرش آشیانی اکبر بادشاه خود را رسانیده
بود اخبار پریشانی بلاد مسطور شنیده بمدد جنود منصوره عرش آشیانی امیر متصرف مملکت خود
گردید و جمالخان مذکور بغرور و پندار بمحاربه و مقاتله او پرداخته بهلاک رسید کامرانیش قریب دو
سال برهان نظام الملک بن حسین که مدتی در قید برادرش مرتضی بوده و بحسب اتفاقات از
حبس نجات یافته باستان بوسی درگاه معلی سرافرازی یافته بود بعد از آنکه هرج و مرج آن دیار
عالیه بندگان عرش آشیانی رسید او را بتسخیر مملکت موروثی دستوری دادند و امرای مالوه
علیخان و سایر زمینداران آن نواحی بمدد او مامور شدند تا بعد از هلاک جمالخان در سنه نهصد و نود
و نه بر مسند ایالت نشست و مدت چهار سال و شانزده روز بکار حکومت پرداخته ازین عالم فانی
بسرای جاودانی پیوست مولانا ظهوری ساقی نامه مخترع خود را بنام او گفته و بعد از وی جانشین
ابراهیم پسرش نام حکومت بر خود نهاده بعد از فتح قلعه احمدنگر بدست بندگان حضرت عرش
آشیانی خود را بهلاک ساخت اسمعیل نظام الملک بن برهان بعد از فوت پدر مالک تاج
و نگین گشت و بمدد آن ایام با غوای بعضی مردم نادیده کار با عادلخان عناد در پیش گرفت
افواج عادلخانیه بسرداری سهیل خان خواجه سرا قصد مجادله او نمود در آن نبرد مقتول گردید حکومتش
به پنجاه کشید احمد نظام الملک بن ابراهیم که بمساعی جمیله دادرش هنگام طفلی باسم حکومت
موسوم گشت و زمانی که عرش آشیانی برای تسخیر خاندیس و دکن برهان پور نهضت نمودند شاهزاده
دانیال با خان خانان و افواج قاهره در صدد ملک گیری شدند و سهیلخان را با لشکر عادلخانیه
و قطب الملکیه شکست داد بعضی از ارکان دولت او با در او را بزعم آنکه میخواهد قلعه احمدنگر را بلشکر
مغول حواله نماید غره محرم سنه تسعه و الف مقتول ساخته در استحکام قلعه مذکور کوشیدند و بعد از مفتوح شدن
قلعه کلیم اسمعیل بقتل رسیدند و بهادر مسطور در قید جنود منصوره در افتاده حسب الحکم عرش آشیانی
محبوس قلعه گوالیار شد و بعد از آنکه عرش آشیانی خاندیس و دکن را بشاهزاده دانیال ارزانی

[illegible] مشغول شدن [illegible] نظام الملک [illegible]

دار الخلافه مراجعت نمودند امرای نظام الملکیه مرتضی ولد شاه علی را برگرفته قلعه‌ها و بیدر را
بیدرگاه دار الملک ساختند تا آنکه از آن نیز اثری نماند محمود [illegible] ذکر عادلخانیه یوسف
عادلخان غلامی بود چرکس که خواجه محمود گرجستانی بدست شاه محمود بهمنی اورا فروخت بعد از
آنکه در خدمت ملوک بهمنیه اعتباری بهم رسانید در ایام سلطنت سلطان کلیم الله ختم الملوک بهمنیه
سنه هشتصد و نود و شش دم استقلال زده لغزها بیجاپور را متصرف گشت و قریب هفت سال کامران
مانده جام ممات از دست ساقی اجل چشید اسمعیل عادلخان بن یوسف پس از پدر بر مسند
حکومت نشسته هر سال جهازات بهرمز فرستاده از مردم عراق و خراسان طلب میداشت
روزی مهمان عماد الملک کاویل شد او تکلیف بسیار نموده خوانی چند پر از جواهر گذرانید و
بعد از آنکه عماد الملک مهمان اسمعیل عادلخان شد او فوج خود آراسته بنظر درآورد و گفت آنچه
جمع کرده ام اینست هر کرا خواهید بگذرانم و بکرات با احمد نظام الملک مصاف نموده غالب آمد
و اکثر ولایات را مفتوح ساخت و نزدیک بیست و پنج سال متصدی امور مملکت بوده بسرای
عقبی خرامید ابراهیم عادلخان بن اسمعیل پس از پدر بر مسند حکومت تمکن نموده ملوخان برادر
کلان و الغ خان برادر خورد خود را میل کشید و چند مرتبه با برهان نظام الملک جنگ کرده گاهی
غالب و گاهی مغلوب گردید و قریب بیست و پنج سال او نیز در کار حکومت از دست اجل مهلت یافت
علیعادلخان بن ابراهیم بحکم وصیت قائم مقام پدر شد و طهماسب و اسمعیل برادران خود را
مثل پدر از بینائی مأیوس گردانید و علامه عصر میر فتح الله شیرازی را زر بسیار فرستاده از عجم
طلبید و وکیل مطلق خود ساخت و سه مرتبه با حسین نظام الملک طرح مصاف درانداخته غالب
و مغلوب گشت و ایلچی عرش آشیانی را که حکیم علی نام داشت دوازده کروه استقبال نموده
خطبه و سکه بنام نامی عرش آشیانی در بلاد خویش مقرر نمود و انجام کار چون او را استماع افتاد
که حاکم بیدر خواجه سرای صاحب جمال دارد رغبت تمام و آرزوی لا کلام از و بدست آورده
شبی بمصاحبت او میل نمود خواجه مذکور در آن حالت دشنه از ساق موزه برآورده در سینه
او زد و هلاکش گردانید این قضیه در سنه نهصد و هشتاد و هشت واقع شد گویند که علیعادلخان
در زبان تصوف مناسبت تمام داشت و بمظاهر صوری رغبت بسیاری نمود و بمذهب امامیه میل داد

ترک دین آبا و اجداد خود گرفته بود و از اتفاقات آنکه پسر عادلخان ازلی هم
کامرانی نمودند ابراهیم عادلخان بن طهماسب برادرزاده علی عادلخان
عم خویش در سن نه سالگی بر مسند مملکت نشست و امر وکالت بدلاور حبشی که معلمان نهاده بود
قرار یافت و حبشی مذکور مدتی در نهایت استقلال گذرانید امرای دیگر مزاج عادلخان را نسبت
بوی منحرف ساختند او گریخته پیش برهان نظام الملک رفته او را بر سر عادلخان آورد و برهان کار
ناساخته برگشت و عادلخان بعهد و قول دلاور مذکور را بدست آورده میل در چشم او کشید و بنغمه
و علم موسیقی آن قدر شعف داشت که با جماعه کلاونت وصلت نموده اینها را خویش و تبار خود
ساخته بود مع هذا در اعزاز و اکرام علما و فضلا بغایت تقید داشت چنانچه ملا ملک قمی و مولانا ظهوری
که در خدمتش می بودند کتاب نورس را که نه هزار بیت است هر کدام چهار هزار و پانصد بیت بنام
او گفته نه هزار هون طلا از و جایزه یافتند و او در سنه دوازدهم جلوس جهانگیری بالتماس شاهزاده
شاه خرم از جناب سلطنت و جهانداری بخطاب فرزندی کلاه گوشه فخر بر اوج فلک سود و حکم
که منشیان عطارد رقم در فرامین خطاب فرزندی را پیرایه عزت و مباهات او سازند و حضرت
مکانی این بیت را بدیهه فرموده در عنوان فرمان بخط خاص مرقوم نمودند بیت شدی ز
التماس شاه خرم " بفرزندی ما مشهور عالم " و ابراهیم عادلخان زیاده از چهل و پنجسال بر مسند
شاهی حکومت نموده بخمار وفات و صداع ممات مبتلا گردید محمد عادلخان بعد از ابراهیم
وساده پیرای ایالت گشته بارسال پیشکش شایسته و عرایض نیاز و اظهار اطاعت و انقیاد
منظور انظار عواطف فردوس آشیانی شاه جهان بادشاه گردید و فرق افتخار و عزت بفرقدین
می سود. حکومتش سی و چند سال علی عادلخان بن محمد عادلخان بعد از پدر در هنگام طفلی بر مسند
دولت جلوس نمود و تتمه احوالش در ضمن ذکر احوال فردوس آشیانی و بادشاه دین پناه ابوالظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر شاه مرقوم قلم شکسته رقم خواهد گردید

در ذکر قطب الملکیه

قطب الملک همدانی اسمش سلطان قلی بود چون سلطان محمود بهمنی غلامان را دوست
میداشت در رعایت بسیار حال ایشان مبذول میکرد خود را داخل سلک منسلک ساخته اعتبار
تمام بهم رسانید و بعد از آنکه حصار گلکنده در انضمام او در آمد و در دودمان به

ناحیه شده قریب بیست و چهار سال متصدی احکام ایالت بود آخر الامر پسر بزرگ او جمشید که در
آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر تنگ آمده بایکی از غلامان ترک در ساخت
تا در اوقات فرصت بقتل آورد اتفاقا سلطان قلی قطب شاه روزی بر کنار آب نشسته با لعل
و جواهر تفرج می نمود ناگاه آن غلام ترک از عقب آمده سنه نهصد و پنجاه بضرب خنجر آن پادشاه را
شهید ساخت و از بیم جان خود طرف جمشید که در آن مجلس بود گریخت جمشید از آنکه سر فاش نگردد
قاتل را فرصت حرف زدن نداده بقتل رسانید و خود بجای پدر نشست جمشید قطب الملک بن
قطب الملک بعد از فوت پدر بر امور مملکت دست یافته هفت سال کامران ماند و در سنه نهصد و
پنجاه و هفت ازین عالم درگذشت ابراهیم قطب الملک برادر جمشید پس از رحلت برادر مذکور
بر مسند حکومت تمکن یافته مقرر نمود که مدام ملازمانش وقت طعام حاضر شوند و از خوان احسان
بهره ور گردند چنانچه در اطعمه تکلف بغایت از وی بوقوع می آمد که در ملوک ماضیه کم کسی را اتفاق
افتاده باشد و بنقل و حکایات سلاطین پیشین و تواریخ میل بسیار داشت و در سنه نهصد و
هشتاد و نه رخت هستی ازین دار فانی بربست مدت کامرانیش سی و یکسال محمد قلی
قطب الملک بن ابراهیم بعد از فوت پدر پای استقامت بر مسند ایالت نهاد و بر پاتری بهاگمتی
نام شنیده اند شهری ترتیب داده بهاگ نگر موسوم گردانید قریب سی سال از زوراین در
گذشت سلطان محمد برادرزاده محمد قلی قطب الملک است که پس از رحلت عم بعضی از امرای او را
از خود آزرده گردانید و میر جمله که وزیر مستقل محمد قلی قطب الملک بود و لهذا از رهنمونی بخت در سلک
ملازمان فردوس آشیانی انتظام یافته در عهد دولت آن پادشاه انجم سپاه در حضرت خا
قانی بدرجه میر الامرائی و خان خانانی صعود نموده در هند جنت باشد مرحله پیمای نیستی گردید
از سلطان محمد ملال خاطر بهم رسانیده مفارقت گزید و ازین جهت کارخانه حکومتش در
اوایل جلوس بی رونق و بی نسق بود داو قریب بیست سال و کسری در کار مملکت مستعد باشد
بار سفر آخرت بست عبدالله قطب الملک مسند آرای دولت گردید مردم را ابداد و دهش
مستمال گردانید و برخی از احوال خیرمآلش در ضمن وقایع و سوانح سنوات سلطنت فردوس آشیانی
و حضرت خاقانی ظل سبحانی عالمگیر شاه خلد الله ملکه رقم زده کلک سرگذشت نگار خواهد گردید

طبقهٔ سیوم در دولت گجرات یازده تن ظفرخان بن وجیه الملک که در سنه هفتصد و نود و سه از جانب
سلطان محمد بن فیروزشاه بحکومت مملکت گجرات دستوری یافت و چون آنجا رسید ملک
نظام مفرح که بامارت آنجا مقرر بود داعیه دیگر داشت با هنگ حرب برآمد و بعد از آنکه نایره
قتال بالا گرفت نظام در آن معرکه مقتول شد و ظفرخان مظفر و منصور گردید در ضبط و نسق بلاد
مسطور کما ینبغی جد و جهد نموده و بتیغ آتش بار خویش استیصال بسیاری از فتنه انگیزان را سوخته عازم
سومنات گردید و بتخانه آنجا را منهدم نموده بت بزرگ را پاره پاره کرد و کفار اشرار را طعمهٔ شمشیر
اژدها پیکر ساخت و بجای بتکده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناصب شرع تعیین کرده به پتن
بازگردید و در سنه هشتصد تاتارخان پسرش که وزیر سلطان محمود بود از استیلای ملو اقبال خان از
دهلی فرار نموده بگجرات پیش پدر آمد تا سپاه و حشم او همراه گرفته از ملو انتقام کشد و در کار استعداد
لشکر بود که خبر آمدن میر تیمور گورگان بدهلی و گریختن سلطان محمود و ملو رسید ظفرخان عزیمت
دهلی موقوف داشت و سلطان محمود بگجرات آمد از بدسلوکی ظفرخان بمالوه رفت و در سنه هشتصد و
شش باز تاتارخان عزم تسخیر دهلی و حزب ملو اقبال خان کرده از پدر رخصت خواست ظفرخان
بعد از آنکه دریافت که تاتارخان ازین اراده تقاعد نخواهد نمود خود را از شغل مملکت باز داشته در حین حیات
خویش سلطنت را باو حواله نموده بمحمدشاه موسوم ساخت و او بعد از تنسیق مهمات سنه مذکور با عزیمت
تسخیر دهلی نموده بعد از آن ایام از افراط شرب مدام بسفر عالم آخرت محمل بربست و پدرش بادل
اندوهگین باز بانتظام مهام ملکی پرداخته بمظفرشاه مخاطب شد پس از آنکه بعارضه مبتلا گشت
پسر دوم احمدخان را بر سریر مملکت اجلاس داد و خود بعد از پنج ماه و سیزده روز از کهنه رباط دنیا
بمعمورهٔ عقبی انتقال کرد در سنه هشتصد و سیزده و ایام کامرانیش باستقلال هفت سال سلطان احمدشاه
بن مظفر که در حین حیات پدر بر مسند سلطنت نشست و چون پدرش رحلت نمود برادرانش
از روی حقد و حسد علم بغی و عناد برافراخته آخر الامر در اطاعت او درآمدند و جاگیرهای سکونت
گرفتند و سلطان هوشنگ والی مالوه و سلطان احمد بهمنی نیز با او طرح خصومت در انداخته بکرات
لشکرها کشیدند و خائب و خاسر از مملکت او برگشتند و در شهر ذی قعده سنه هشتصد و سیزده شهری طرح
انداخته و باحمدآباد موسوم ساخته بتسخیر مالوه و تادیب هوشنگ عزم مصمم گرداند در اثنای راه اراده

اندر و جاجانیر و با دوت پیشکش گرفته نزدیک بکالیاده ملاقی فریقین دست داده قتال صعب
اتفاق افتاد و هزیمت بحال هوشنگ لاحق گردید و غنایم بسیار بدست احمد شاه افتاد و اشجار
حوالی مندو بریده و تاخت و تاراج کرده بگجرات مراجعت نمود و کرت دیگر احمد شاه بمالوه در آمده
با هوشنگ جنگ کرده مغلوب شده غالب آمد و در سنه هشتصد و سی و شش بتسخیر ولایت ناگور و میوات
حرکت نموده مواضع و قصبات بسیار تاراج کرده و بتکده‌ها را برانداخته غنیمت فراوان بدست آورده
بازگشته باحمدآباد آمد و در سنه هشتصد و سی و نه مسعود خان شاهزاده مالوی را همراه گرفته بقصد
استیصال محمود خان که وزیر هوشنگ بود بعد از فوت او جانشین او را بزهر هلاک ساخته لوای
حکومت افراخته بود بمالوه در آمد و اکثری آن بلاد را بتصرف در آورده میخواست که شاهزاده
مسعود را بر مسند آبای او اجلاس دهد اتفاقا در لشکر وبای عظیم پدید آمد که مردم فرصت تکفین و
تجهیز نمی‌یافتند و سلطان احمد نیز بیمار شده بگجرات رفت و در سنه هشتصد و چهل و شش
داعی اجل را اجابت نموده باحمدآباد مدفون گشت سلطنت او سی و دو سال و شش ماه و بیست
روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه چون بعد از وفات پدر بر متکای دولت تکیه زده ابواب
جود و عطا بر روی خاص و عام مفتوح ساخت جهانیان او را محمد شاه زر بخش لقب کردند و او
در سال اول بلاد ایدر را تاراج نموده از راجه آنجا دختر گرفته و لدادهٔ غنج و دلال و فریفتهٔ
حسن و جمال او گشت و در سال هشتصد و پنجاه و سه که بقصد تسخیر قلعه جانپانیر رایت عزیمت
برافراشت باری کنکداس بقتال و جدال پرداخت رای مذکور بعد از تردد متحصن شده
سلطان محمود خلجی را بقرار آنکه در هر منزل یک لک تنکه بعدد خرج برساند بکومک طلبید و او از
پای قلعه برخاسته در استعداد جنگ محمود شد لیکن اجل فرا رسید و هم در آن ایام در محرم الحرام
سنه هشتصد و پنجاه و پنج پس از حکومت هشت سال و نه ماه از دست برد اجل کالای جان را
بغارت داد سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بعد از فوت پدر باتفاق امرا بر مسند
کامرانی قرار گرفته بلاد گجرات را معمور ساخت و سلطان محمود مالوی از فوت محمد شاه آگاه شده
بگجرات لشکر کشید قطب الدین از غلبهٔ او اطلاع یافته بیکی از مقربان خود کنکاش نمود و گفت صلاح
کار آنست که سلطان خود را بگوشه کشد سلطان تصدیق نموده میخواست که خود را بکنار عافیت کشد

امرا سلطان را گذاشته بمقابله سلطان محمود مالوی برده در سه کروهی لشکر او فرود آمد
سلطان این بیت نوشته بقطب الدین فرستاد شنیدم گوی میبازی درون خانه
بی چوگان اگر دعوی سری داری بیا این گوی این میدان و قطب الدین در جواب نوشته
اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم و در شب سیوم صفر محمود مالوی بقصد
شبخون سواری کرده پس از قتال و جدال هزیمت یافته بمالوه رفت و بمرور ایام با قطب
الدین طریق مصالحه پیمود گویند که سلطان روزی بخدمت سید محمود مشهور بقطب عالم که در قصبه
بتوه آسوده است رفته در دل گذرانید که الله تعالی مرا پسری کرامت فرماید تا پس از من جانشین
باشد سید رحمة الله بنور باطن دریافته فرمود مراد در خورد شما که حکم فرزندی دارد احیای نام
خویش خواهد کرد او از خدمت سید مایوس برخاست و بعد از ایام بعارضه مبتلا شده
سیوم رجب رخت هستی بربست و در حظیره محمد شاه مدفون گشت سلطان محمود شاه برادر احمد شاه
زمام الحکومت که چون برادرش در سن طفولیت نماند بعضی از اعیان مملکت داود خان عم احمد شاه را بحکومت
برگرفتند وی مرتکب اعمال ناشایسته گردید بمکی در هفت روز از کار باز ماند سلطنت محمود
مسلم گردید چنانچه در اندک مدت لشکر و جاه او در دست لشکر و دولت سلاطین تلف شده
گویند که او در روز جلوس سوار اسب عراقی و عربی و شمشیر و خلعت یکبار و در سکه نقد بخشیده بود
و زمانی که نظام شاه بهمنی از دست محمود خلجی هزیمت یافته از او استمداد نمود با عساکر بسیار و فیلان
بیشمار متوجه کومک نظام شاه گردید و هنوز بپای قلعه بیدر که محمود مذکور در محاصره داشت
نرسیده بود که محمود بمالوه مراجعت کرد و بعد از قیام نظام شاه مراسم شکر اخلاص ارزانی داشته
برگشته روی توجه ببلاد خود نهاد و در کرت دوم نیز نظام شاه از دست محمود کومک درخواست
نمود و بآن حدود عبور فرموده پس از برگشتن محمود خود نیز برگشت و از مقدمه در که نظام شاه
بهمنی بسمت گذارش یافته القصه او در مدت سلطنت خود پنجاه و پنج سال و یک ماه بمرتبه استقلال
گرفته بود که ملوک روزگار اطاعتش میکردند و راه اخلاص می‌پیمودند و او را محمود بیگره میگفتند
و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او جانب بالا برگشته حلقه زده باشد چون بروت او های این
شکل مشکل بود بیگره لقب او کرده بودند و قلعه گرنال را که الحال بجوناگره مشهور است بتصرف در آورده

رای مندلیک را که آبا عن جد از مدت دو هزار سال متصرف آنجا بود مسلمان ساخته بخانجهان
ملقب کرد و قلعه جنپانیر را که بعد تمام مفتوح ساخته محمدآباد موسوم گردانید و در سنه نهصد و هفت شهر
و اکثر ابی علما و صلحا را زیارت کرده اظهار نمود که غرض ازین آمدن آن بود که از اعزه شهر حضرت
طلبید شاید اجل دیگران تو ندهد و بطواف مزارات مشایخ بتین رحمهم الله فراغ یافته احمدآباد بزیارت
روضه مقدسه شیخ گنجو قدس سره سعادت اندوخته محمدآباد آمد روز دوشنبه دوم رمضان سنه
مذکور رخت ازین جهان بر بست سلطان مظفر شاه بن محمود بیگره بعد از رحلت پدر بر مسند حکومت
نشسته از محمدآباد به بروده رفت و آن بقعه را دولت آباد نام کرده متوجه احمدآباد شد و از راجه آنجا
سی لک تنکه و چهل اسب پیشکش گرفته عزیمت مالوه نمود به دیار اکهر رسیده سکان آنجا را [illegible]
زیارت مزار شیخ عبدالله مالوی رحمة الله که از راجهای عظیم الشان هندست و پیش از اسلام
راجه بهوج نام داشت نمود و از آنجا بمحمدآباد چانپانیر معاودت کرده اقامت نمود و چون سلطان
محمود مالوی از استیلای راجپوتان مغلوب گشته پناه باو برد و استمداد لشکر کرده متوجه مالوه شد
مدنی رای راجه آنجا از جنبش سلطان واقف شده رای پتهورا را در قلعه ماند و گذاشته پیش
رانا سانکا رفت سلطان راجپوت بسیار بقتل آورده به تسخیر قلعه کمر همت چست کرد درین اثنا
خبر رسید که مدنی رای چندین زر و فیل و اسب داده رانا را بکومک خود آورده سلطان از استماع
آن عادلخان فاروقی حاکم آسیر را بجنگ رانا فرستاده بفتح قلعه اهتمام تمام نمود و در سنه نهصد
و بیست و چهار لشکر اسلام از هر طرف قلعه بر آمده قریب نوزده هزار راجپوت را در یک روز
بقتل رسانیدند و رانا سانکا خبر مردمی و مردی سلطان مظفر شنیده فرار نموده بجتور رفت
سلطان ولایت مالوه را از خس و خاشاک اهل فتنه پاک ساخته بمحمود شاه مالوی حواله کرده خود
متوجه محمدآباد شد و بعد از چند روز از محمدآباد به طرف ایدر رفته حکومت آن دیار بملک مبارز
الملک تفویض نمود روزی بادفروشی شمه از جلادت رانا سانکا مذکور میکرد مبارز الملک
از غایت تهور سگی را رانا سانکا نام کرده پیش در خود بست بادفروش این قصه را به رانا گفته او را
به تسخیر ایدر آورد سران لشکر مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقلعه احمدنگر رفتند رانا
مذکور به ایدر رسیده متوجه احمدنگر شد همان بادفروش پیش مبارز الملک آمده گفت که رانا با لشکر

بسیار رسیده مناسب آنست که در قلعه متحصن شوید و رانا اسپ خود را زیر قلعه آب داده خواهد
مبارز الملک از روی تهور با قلیلی از آب گذشته بجنگ ایستاد و چون رانا انجا رسید مقاتله صعب
روی داد مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت و اکثر مردم لشکر گجرات کشته شد
و مبارز الملک باحمدآباد رفت و رانا احمدنگر و دیگر قصبات را غارت کرده بملک خود باز گشت
سلطان مظفر ازین سانحه اطلاع یافته یک لک سوار و صد زنجیر فیل همراه ملک ایاز داده بتادیب
رانا رخصت نمود و از عقب او قوام الملک را با بیست هزار سوار نیز روانه ساخت ملک ایاز مملکت
رانا در آمده دقیقه از دقایق نهب و تاراج فرو نگذاشته راجپوت کثیر را بقتل آورد و رانا از راه
کمال عجز بسر پیش ابن پیشکش لایق قبول نمود هر چند از امرا که دران لشکر بودند احدی بصلح راضی
نبود ملک ایاز بخلاف امرا آشتی نموده در محمدآباد شرف خدمت را دریافت سلطان او را عتاب
ساخته خود متوجه گوشمال رانا گشت در راه پسر رانا با تحف و هدایا رسیده اظهار عقیدت و اخلاص
نمود سلطان بازگشته باحمدآباد آمد و پسر رانا را خلعت فاخره داده رخصت انصراف ارزانی داشت
و در سنه نهصد و سی و یک شاهزاده بهادر خان از پدر ملول شده در وقتی که فردوس مکانی
بتسخیر هندوستان لشکر کشیده بود بدهلی آمد سلطان ابراهیم از قدوم او وقوف یافته اعزاز و احترام
تمام نمود امرای افغان که از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان بردارند سلطنت
بهادر را بسلطنت بردارند ابراهیم اینمعنی را دریافته در فکر بهادر شد و او تفرس این امر نموده
رو بولایت جونپور نهاد و سلطان مظفر روز بیماری کشیده از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی
خرامید سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود سلطان سکندر ابن سلطان مظفر بعد از فوت پدر
بسعی عماد الملک بر مسند دولت نشسته متوجه چانپانیر شد چون به بتوه رسید و زیارت بزرگان
نمود شنید که شیخ جیو که فرزند و جانشین قطب عالم سید برهان الدین است گفته که سلطنت
اینجا بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد کرد سلطان سخن شیخ را تکذیب نموده بعضی حرفهای
ناشایسته بر زبان راند و چون شب شد میر سید جلال بخاری و شاه عالم محبوب عالم را با جمعی
از مشایخ قدس الله ارواحهم در خواب دید و سلطان مظفر نیز با ایشان بود با او گفت که فرزند
سکندر از تخت برخیزد و در کار دیگر شو و چون بیدار شد سراسیمه گشته برای تشفی خاطر کوکان

سوار شد و بعد از کمیاس بخانه آمده و میل بطعام نموده استراحت کرد عماد الملک باتفاق
حبشی فرصت جسته آن مظلوم را بقتل آورد حکومتش دو ماه و شانزده روز نصیر خان
بن مظفر شاه چون سکندر خان برادرش شهید شد عماد الملک او را از حرم برآورده بر سریر سلطنت
تمکین داده و سلطان محمود ملقب ساخته در سرانجام امور ملکی جد و جهد نمود و تاج خان از عداوتی که
بعماد الملک داشت فوج آراسته بطلب سلطان بهادر روانه گردید عماد الملک عرضه داشت ار
سال داشته فردوس مکانی را طلب نمود و بهادر مذکور که در حیات پدر قصد دهلی کرده بود
بعد از استماع فوت پدر و عزل و نصب برادران باتفاق تاج خان مسطور مراجعت ببلاد گجرات
نموده متصرف مملکت شد و حکومت نصیر خان بدو ماه کشید سلطان بهادر بن مظفر بعد از
تسلط در امور سلطنت بعزم تنبیه عماد الملک بچانپانیر لشکر کشید غلامان خداوند خان عماد الملک را
مقید ساخته آوردند و بامر سلطان او را با دیگر قاتلان سکندر خان بدار کشیدند و بتقریبی بر محمود
خلجی لشکر کشیده بلاد او را بضبط خویش درآورده محمود را مقید ساخت و پس از آن عزیمت
برهانپور و آسیر نمود و نظام الملک دران ناحیه او را دریافت انجام کار که جنت آشیانی همایون
پادشاه از آگره قصد بلاد او کرد بعد از مقابله و مقاتله عساکر منصوره هزیمت یافته اندوخته
آبا و اجداد خویش را از دست داد و بعد از آن ایام که پادشاه مذکور مراجعت بدار الخلافه فرمود او
پس از حکومت یازده سال و نه ماه غریق دریای عدم گردید و میران محمد شاه والی آسیر که خواهر
زاده او بود و تعاقب جنود مغول دستوری یافته بود بحکومت مملکت مسطور تمکن نموده بعد از
یک و نیم ماه باجل طبیعی درگذشت سلطان محمود شاه نبیره مظفر شاه که بموجب امر سلطان
بهادر در قید میران محمد شاه بود پس از آنکه میران مذکور از عالم نقل کرد امرای ولایت او را
طلبداشته بر مسند حکومت اجلاس دادند و اختیار خان که بطلب او برهانپور رفته بود زمام
مهام مملکت باختیار خود مقرر کرده امور مملکت را بوجه احسن سرانجام میداد و دریا خان
که از اعاظم امرا بود از اختیار خان بتقریبی رنجه خاطر گشته او را بقتل رسانید و خود صاحب
حل و عقد گردید و در ایام معدوده بخشش شهرت بمرتبه استیلا گرفت که محمود شاه را نمونه
ساخته خود سلطنت میکرد تا آنکه سلطان حبشی باتفاق حرجیو کبوتر باز از قلعه احمدآباد بدر آمده

پس عالم خان لودی بدولقه رفت و دریاخان طفل مجهول النسب را مظفر شاه نامیده متوجه دولقه
شد عالم مذکور بمقابله شتافته بحمله اول هراول دریاخان مسطور را شکست داده بفوج دریاخان تردد
نمود و چون از معرکه برآمد سلطان محمود دریاخان را بفوج برجا نیافته سراسیمه شده بسرعت تمام خود را
باحمدآباد رسانید و در دولتخانه رفته ندای فتح در داد و مردم شهر بشکست دریاخان یقین حاصل
نموده بعالم خان گرویده خانه دریا را بغارت دادند و ظفر یافته بمنزل فرود آمده بود که از حقیقت
حال اطلاع یافته بالضروره روانه احمدآباد شد و اکثر مردم بسبب آنکه عیال الجماعه در احمدآباد بود از وی
جدا شده بعالم خان پیوستند و سلطان محمود نیز باحمدآباد رسیده خاطر جمع نمود و دریاخان از
آوارگی لشکر شکسته خاطر گردیده نزد شیرخان افغان رفت و عالم خان استیلای تمام بهم رسانیده
دم استقلال زد سلطان محمود با امرا متفق شده مقید گرفتن او گردید و او آگاهی یافته گریخته نزد شیرخان
سلطان از تفرقه امرای باغیه خاطر جمع نموده در تکثیر زراعت و تنسیق مملکت همت گماشت
و پس از آنکه هژده سال و دو ماه از سلطنتش او برآمد بدست برهان غلام خویش که از وی آزار خاطر
بهم رسانیده بود هلاک گردید و جمعی دیگر نیز بسبب برهمن مذکور بچنگ مذلت در افتادند و بعد از
آنکه برهان نیز پس از کشتن مخدوم بعضی مردم فتنه جو را با خود متفق ساخته داعیه سلطنت نمود عماد
الملک با جنیدی امرای دیگر جمعیت بهم رسانیده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و چون که اکثر آن گروه
نموده علف تیغ انتقام کردند و اعیان بلاد بر پیشانی دریاشین نشسته در بازار بگردانیدند و بحسب الاتفاق
اسلیم شاه و نظام الملک بحری نیز در این سال مسافر ملک عدم شدند و شاعری در فوت آن
هر سه پادشاه گفته است ع سه خسرو را زوال آمد بیکسال * که بود از عدلشان دار الامان بود
یکی محمود شه سلطان گجرات * که همچون دولت خود نوجوان بود * دوم اسلام خان سلطان دهلی
که اندر عهد خود صاحبقران بود * سیوم ام نظام الملک بحری * که در ملک دکن خسرو نشان بود
تاریخ وفات این هر سه خسرو * چو می پرسی زوال خسروان بود * گویند که سلطان محمود پادشاهی
نیک نهاد و اکثر اوقات را بصحبت علما و صلحا میگذرانید و در ایام متبرکه چنانچه روزهای ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم طعام فراوان صرف فقرا میکرد و خود آفتابه برداشته بر دست
مردم آب میریخت و هر پارچه که جهت پوشش خود مقرر مینمود اول دستار خوان درویشان

ی ساخت بعد از آن برای او جامه سید و خشت شده بود در دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاده
محمدآباد نام کرده رحمة الله علیه سلطان احمد چون سلطان محمود مقتول شد و از دودمان سلطان
مظفر کسی نماند اعتماد خان او را از اولاد سلطان احمد بانی احمدآباد گفته بحکومت برداشت
و مهمات ملک داری بر خود مسلم کرده بجز اسم او چیزی نگذاشت پس از آنکه مدت پنج سال برین
منوال بگذشت سلطان احمد تاب این حالت نیاورده پیش سید مبارک بخاری که از امرای
کبار بود محمودآباد رفت اعتماد خان بر سر سید لشکر کشیده بمعرکه قتال آراست و چون سید مذکور
مقتول شد سلطان احمد منهزم گشته روزی چند در صحرای سرگردانی گردید پس پیش اعتماد خان
آمد و او سلطان را بدستور پیشین نگاه میداشت سلطان باتفاق جمعی در فکر دفع اعتماد خان
شده بود که بر حقیقت حال اطلاع یافته پیش دستی نموده شبی سلطان را بقتل آورد حکومتش
هشت سال بود سلطان مظفر بن سلطان محمود بعد از هلاک سلطان احمد سنه نهصد و شصت
و هشت اعتماد خان طفلی بلو نام را پسر سلطان محمود نبیره سلطان مظفر گفته بر مسند حکومت جا داد
و بمظفر شاه مخاطب ساخته بدستور گذشته در معاملات ملکی اشتغال ورزیدن گرفت
درین وقت امرای کبار در جاگیرها استقلال بهم رسانیده سر از اطاعت او برکشیدند و چون کار بر وقت
رفته مخالفت و منازعت بتطویل انجامید و از حکومت مظفر سیزده سال و چند ماه سپری شد
اعتماد خان دانست که کاری پیش نخواهد رفت عرضداشت بدرگاه عرش آشیانی اکبر پادشاه
فرستاده ترغیب تسخیر بلاد مسطور نمود و آن حضرت بطریق ایلغار در سنه نهصد و هشتاد خود را
بآن حدود رسانیده متصرف آن مملکت شد و سلطان مظفر و اعتماد خان و اکثر مردم
نامی احرام آستان معلی بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند گفتار چهارم در ذکر
حکام سند مشتمل بر دو نمود نمود اول در بیان والیان ته بر متصفحان کتب اخبار و متفحصان
احوال ملوک و سلاطین کامگار پوشیده نیست که چون نوبت سلطنت بولید بن عبدالملک
رسید و امارت عراق بحجاج بن یوسف مفوض گردید حجاج محمد هارون را که از اتباع او بود
با جمعی از دلاوران بحصه و غالب صوب هند فرستاد و او در سنه هشتصد و شش بولایت
مکران رایت تسلط افراخته بضبط آن مملکت پرداخت و دران ملک از سعی مردان دین

دران دو دمان بود پس ازان سروری هند طایفه سمکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده تن
بدین تفصیل مملکت راندند جام انر اول کسی است از سمکان که متصدی شغل حکومت
وسمکان نسبت خود بجمشید درست مینمایند ولفظ جام که بر این گروه اطلاق میکنند از همین
خبر میدهد زمان حکومتش سه سال وشش ماه جام جونا برادر جام انر پس از فوت برادر در مسند
ریاست دیار سند باو تعلق گرفت و چهارده سال کامران ماند از جام ممات جرعه چشید جام
بابنیه بن جام انر بعد از فوت عم خویش بر مسند ایالت متمکن شده مکرر با سلطان فیروز
شاه طرح محاربه انداخت و مرتبه سوم که سلطان لشکر بسند کشید وولایت سند بتصرف افواج
فیروزی درآمد و جام مذکور اسیر پنجه تقدیر گردید سلطان او را بدهلی برده و مشمول عواطف
ساخته بار دیگر ایالت سند باو تفویض نمود مدت امارتش پانزده سال جام تماجی بن جام انر
از رحلت برادر بر جای او بر مسند ایالت تکیه زده سیزده سال وچند ماه بشغل فرمان روائی پرداخته
عزیمت فرخت جام صلاح الدین بعد از فوت جام تماجی پانزده سال وچند ماه انتظام امور ملکی
اشتغال نموده از دست ساقی اجل شربت هلاک چشید جام نظام الدین بن جام صلاح الدین
پس از پدر دو سال وچند ماه سرخوش نشاء حکومت گردید پیمانه عمرش لبریز شد جام علیشیر
بن جام تماجی چون نظام الدین از عالم رفت او بر ملک موروثی استیلا گرفته شش سال وچند ماه
نقاره حکومت نواخته کوس رحلت کوفت جام کرن برادر جام علیشیر چون برادرش ساغر
اجل جرعه بیهوشی درکشید او بوهم آنکه پدر بهر که والی ناحیه بوده باشد باید که پسرش نیز پایه منزلت
اعتبار گیرد بر جای بزرگان خویش تکیه زد لیکن زمانه تحمل امثال این اساس امور نیاورده در چند روز
جرعه ناکام مرگ در کامش ریخت جام فتح خان بن اسکندر که باتفاق اعیان مملکت خبر بر سرداری
تمکین جسته پانزده سال وچند ماه بزم آرای طرب ماند جام تغلق برادر جام فتح خان پس از فوت
برادر بحکومت نشست وچون او بعد از ایالت بیست وهشت سال داعی اجل را اجابت نمود
جام مبارک از اقربای او که منصب پرده داری بوی تعلق داشت خود را سزاوار این منزلت
دانست وپس از سه روز مهلت نیافت تخت دولت چه شد ار شد ای خواجه هر
نتوان خورد ازین بیش ز قسمت خویش جام سکندر بن فتح خان یکسال وشش ماه طریق رعایت

مسلوک داشته راه عقبی پیش گرفت جام سنجر بعد از جام سکندر بر مسند ایالت نشست و هشت
سال و چند ماه رایت حکومت افراخته از عالم درگذشت جام نظام الدین که به نندا اشتهار داشت
با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و با شاه بیک حاکم قندهار بر سر قلعه سیوی و دیگر
و سیوستان مجادله و مخاصمه نموده و شصت و دو سال فرمان روایی کرده از دست اجل سیلی خورد
جام فیروز بن نظام الدین قائم مقام پدر شده منصب وزارت به دریاخان تفویض نمود و
صلاح الدین که از خویشان جام فیروز بود بصلاح دریاخان راه بغی و عناد پیموده و در مقام جدال
در آمده مغلوب گردید رخت عافیت بگجرات کشید و از سلطان مظفر مدد گرفته عزیمت تسخیر
سند نمود و چون دریاخان که زمام مهام مملکت بقبضه اقتدار او بود و بصلاح الدین اتفاق داشت
ولایت سند بی تردد و تلاش بتصرف او درآمد و جام فیروز بگوشه خزید اضطرار طلبید
پس از چند گاه دریاخان مذکور از صلاح الدین ملول شده و جام فیروز را طلبیده بحکومت برداشت
و صلاح الدین بگجرات شتافته بار دیگر از سلطان مظفر کمک آورده قابض سند شد و جام فیروز
التجا بشاه بیک ارغون حاکم قندهار برده بمدد او در نواحی سیوستان صفوف نبرد بیاراست
و صلاح الدین را با پسرش بقتل در آورد و شاه بیک که پیوسته داعیه تسخیر سند داشت فرصت
یافته و از قندهار شتافته سنه نهصد و بیست و هفت تهته را متصرف گردید بعضی از شعرا
سند تاریخ تسخیر تهته یافته اند و جام فیروز و دریاخان از شیوع این حادثه عنان عزیمت بصوب
گجرات تافتند و فیروز دختر خود در حباله نکاح سلطان بهادر در آورده در سلک امرای او انتظام
یافت از آن وقت دولت سمکان سپری شده و در تصرف ارغون در آمد شاه بیک ارغون
پسر میر ذوالنون بیک است که سپه سالار سلطان حسین میرزا و اتالیق پسرش بدیع الزمان بود
و از قبل سلطان حسین میرزا امارت قندهار داشت چون در جنگ شاهی بیکخان اوزبک
کشته شد حکومت قندهار به پسرش شاه بیک رسید و او ولایت سند را بضبط آورده مکنت
و شوکت تمام بهم رسانید و انجناب از علوم ظاهری بهره وافی داشت و همواره همت بتربیت
علما و فضلا میگماشت چنانچه بر عقاید نسفی و کافیه شرحی مفید نوشته و بر مطالع منطق حاشیه
متین دارد و او مدت دوازده سال لوای حکومت برافراشته در سنه نهصد و سی غریق بحار

مغفرت گردید شاه حسین بن شاه بیگ بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نمود و ملتان را متصرف
زمین سند را از خس و خاشاک مخالف پاک ساخت و قلعه بهکر و سیوی را
و دو سال بعدل و انصاف گذرانید در سنه نهصد و شصت و دو
او در گذشت و سلطان محمود در بهکر دم استقلال زده گاه بجنگ و گاه بصلح بسر میبرد پس از آنکه میرزا
عیسی سیزده سال برین نمط گذرانیده مسافر ملک عدم گردید محمد باقی پسر میرزا مسطور از فرط
و کمال شجاعتی که داشت برادر خود جان بابا غالب آمده جانشین پدر شد و سلطان محمود
با پسر و والد یا جد خود گاهی بمقابله و گه بمصالحه روزگار میگذرانید و هژده سال مسند آرای مملکت
گشته در سنه نهصد و نود و سه جهان را بدرود کرد و میرزا جانی که در سنه مذکور بحکومت رسیده در سنه الف
والف در سلک ملازمان عرش آشیانی اکبر پادشاه منسلک گردید و ولایت سند با ولیای دولت
اکبری تعلق گرفت و سلطان محمود بهکری دیوانه سفاک بود و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود
ساخته روزگار میگذرانید و بیست سال لباس شاهی در بر داشته در سنه هزار و یک از جامه خانه
اجل کسوت ممات در پوشید. مقاله دوم در ذکر حکام ملتان بر دانشوران بینش پژوه مستور نیست
که ابتدای ظهور اسلام در ملتان مسطور از عهد محمد قاسم ثقفی است بعده سالها متصرف قرامطه بودند
از آنکه سلطان محمود غزنوی بسیاری را از ملاحده بقتل رسانیده آن ناحیه را متصرف گردید مدتی
در دست اولاد او ماند و چون در حکومت غزنویان اختلال روی نمود باز قرامطه قابض شدند
و از آن زمان که در حیز تسخیر معز الدین سام غوری در آمد تا سنه ششصد و چهل و هفت در ضبط سلاطین
دهلی بود و در سنه مذکور که در سند ملوک طوایف شد حاکم ملتان دم استقلال زده اسم سلطنت
بر خود اطلاق نمود شیخ یوسف قریشی متولی خانقاه و مجاور روضه متبرکه قطب الحق والدین
مخدوم بهاء الدین زکریا قدس الله سره الاقدس بود در زمان علاء الدین محمد شاه بن فرید که سلطان دهلی
که امر حکومت مختل گشت و در ممالک هندوستان هر کسی را سر سرداری شد سکنه ناحیه ملتان
و سران و زمینداران آنجا از غایت اعتقاد و نهایت اخلاص که بخدمت شیخ داشتند او را بسلطنت
اختیار کرده کمر خدمتش بر میان جان بستند و رای سهره که رئیس جماعه لنگاه بود دختر خود را بنکاح
شیخ در آورده گاهی از قصبه سیوی به بهانه دیدن دختر بملتان می آمد و چندروز بخدمت شیخ گذرانیده

بار بقصبهٔ مذکور میرفت تا آنکه در سنه هشتصد و چهل و نه بطریق معهود بملتان رسیده بشیخ گفت که جماعه
لنگاه را آورده ام تا ملاحظه جمعیت نموده فراخور هر کدام خدمت فرمایند شیخ از زیرکی آن مکار
غافل شده قبول این معنی نمود و رای پس از نمودن جمعیت شبی بملاقات جبیه آمد و بخدمتگار
آموخت که در گوشه خانه بزغاله را ذبح ساخته خون آن را در پیاله انداخته بیارد خدمتکار بگفته او
قیام نمود رای پیاله خون را کشیده از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم من درد میکند
همچنین تا نصف اللیل جزع و فزع بسیار کرده وکلای شیخ را بالقصد وصیت حاضر ساخته
استفراغ دموی نمود و بالحاح خویشان خود را که بیرون شهر بودند جهت وداع طلبید وکلا
احوال او را دگرگون یافته در آمدن اقربای او مضایقه نکردند چون مردم او بقلعه درآمدند سر از بستر
بیماری برداشته معتمدان را برای حراست دروازه تعیین نمود و بخلوت سرای شیخ رفته آن مدهوش
خواب غفلت را دستگیر ساخت حکومتش دو سال سلطان قطب الدین پس از شیخ یوسف
خطبه و سکه بنام خود ساخته ملقب بسلطان قطب الدین گردید و شیخ مذکور را از حبس برآورده
بدهلی گسیل نمود و سلطان بهلول لودی شیخ را معزز داشته دختر خود را به پسر او شاه عبد الله
داد حکومتش شانزده سال سلطان حسین بن قطب الدین بعد از رحلت پدر باتفاق
اعیان مملکت بر مسند حکومت نشست و بهمت تسخیر بلاد گماشته اکثر جاها را مسخر ساخت در
هنگام سلطنت او پایه فضیلت بلند شد و درجه علما و فضلا ارتفاع گرفت و چون شیخ یوسف پیوسته
نزد سلطان بهلول اظهار تظلم میکرد بهلول پسر خود باربکشاه را بالقصد ضبط ملتان رخصت نمود
اتفاقا برادر سلطان حسین حاکم کوت کرور در آنوقت خود را شهاب الدین نامیده بغی ورزید
سلطان تسکین فتنه برادر را اهم دانسته بسرعت تمام آنجا رسید و شهاب الدین را اسیر گردانید و با
دوازده هزار کس بمحاربه باربک شاه شتافته در وقت تلاقی فریقین خود با همه سپاه پیاده شد و
لشکر دهلی دست از کشش و کوشش باز داشته با صحرای گریز کشادند و سلطان مظفر و منصور
بملتان رسیده کشت امید فقرا و مساکین را بر شحات انعام شاداب گردانید و پسر بزرگ خود
فیروز خان را بسلطنت دستوری داده خود بعبادت ایزدی مشغول شد و فیروز خان در اندک
زمان باغوای عماد الملک وزیر مسموم گردید و سلطان حسین از این مصیبت جزع بسیار نموده جهت انتقام

بار دیگر رایت حکومت افراخته محمود خان بن فیروز خان را ولیعهد ساخت و جام بایزید
از امرای کبار بود بخلوت طلبیده از درد دل خود آگاه گردانید و او
داد که سلطان میخواهد سیاه مار را ملاحظه نماید علی الصباح جام با دلاوران مجرب سلاح پوشیده مسلح
و مستعد گردیده در خلوتخانه آمد سلطان عماد الملک را فرستاد که جمعیت جام را از قرار واقع دریافته
بی کم و کاست معروض دارد و مردم جام عماد الملک را گرفته مقید ساختند غلغل بکرد در
اندازه شد و شغل وزارت بجام مذکور مفوض شد و در سال نهصد و سه سلطان بیمار شده روز یکشنبه
بیست و سوم صفر بجوار رحمت ایزدی پیوست سلطنتش سی و چهار سال سلطان محمود بن فیروز
خان پس از جد جام بایزید پدر او را بر بساط دولت تمکین داده زمام مهام مملکت بقبضه اقتدار خود
درآورد و واقعه طلبان که پیوسته ساخت خاطر سلطان را از غبار کلفت جام تیره میکردند آتش شد سلطان
رسانیدند که جام سلطان را بحساب بر نداشته در سیاست و اهانت خدمتکاران خاصه شروع
کرده صلاح آنست که عالم خان پدر او را مجلس سبک باید کرد که در شان پدرش شکستی واقع شود
عالم خان از بیرنگی زمانه غدار و بوقلمونی روزگار مکار غافل روزی بسلام سلطان آمد
از اطراف و جوانب پدر او بحیثیة بیابانه لکد و مشت بستیش کردند عالم خان بحق
بر آورده دست بلند کرد چون سلطان برسر الحاجه که بلند بکر یلاش در
میکرد زخم نوک خنجر به پیشانی خورده فریاد کنان بر زمین افتاد و مردم
درشتی رو سلطان اوردند عالم خان فرصت یافته سر و پا برهنه راه گریز
پیش گرفته بر نشور رفته سر نشورش برداشت و جام بایزید نیز روانه شور
بنام سکندر بودی برخواند درینوقت میر شهداد علیشان امر مذهب
و در سنه نهصد و سی و یک سلطان عقبا جا ازین فنا جا درگذشت ایام سلطنتش بیست
سال و چند ماه سلطان حسین بن سلطان محمود شجاع الملک که رکن رکین دولت بود او را در
اوان صبی بر مسند حکومت نشانده خود در اتفاق متکفل مهمات گردید و میرزا شاه حسین ارغون
از بکر برآمده ملتان را محاصره کرد و عرصه معاش بر محصوران چنان تنگ شد که اکثر
و گربه بدست می افتاد در رنگ بزغاله میخوردند بعد از آنکه مدت محاصره یک سال و چند ماه کشید

طلوع صبح که هنگام غروب نیر دولت لنگاه بود غلامان میرزا بقلعه ریخته دست غارت و نهب
گشادند و شکست سحر و عزیزان آن شهر جامع به تبذل و خواری در افتادند و مولانا سعد الله
لاهوری که درینوقت بقلعه ملتان بود از حال خود حکایت میکرد که دو کس بخانه ما در آمدند یکی
مرا که ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بافاده علوم گذرانیده [illegible]
بود اسیر نمود و دیگری مرا دستگیر کرده بخانه وزیر ساخت اتفاقا وزیر در صحن سرا بر تخت چوبین
نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهاده یک سر آن را بپایه تخت مضبوط کردند پس از زمانی
نامه طلبید و قلم را اصلاح داده برخاست که تجدید وضو نموده کتابت نماید من خود را بتخت
نزدیک ساخته این بیت را که فما لعینیک ان قلت اکففا همتا بر کاغذی
که وزیر برای کتابت برآورده بود نوشته خود در مقام خود باز گشتم بعد از ساعتی که وزیر
بجای خود قرار گرفت کاغذ را نوشته یافت باطراف خانه نگاه کرد هیچ کس غیر از من ندید متوجه
شده استفسار احوال نمود و چون نام پدر بردم برخاست و بند از پای من برداشته جامه
خود در من پوشانید و سوار شده پیش میرزا رفته مرا از نظر گذرانید و میرزا پدر مرا تفحص
نموده حاضر ساختند درینوقت ذکر این فقیر در مجلس بود و پدر من با وجود [illegible]
و تفرقه خاطر سخن را بمرتبه رسانید که حضار مجلس واله و شیفته گفتار او شدند میرزا پدر مرا تکلیف
همراهی کرد او در جواب گفت که الحال وقت سفر آخرت است نه هنگام رفاقت و چنان شد
که گفته بود بعد ازین حادثه بچند روز از دست ترک اجل کالای زندگانی را بغارت
داد القصه میرزا شاه حسین سلطان حسین را بموکل سپرده شجاع الملک را بزندان [illegible] فرستاد
و شمس الدین نام را بحراست ملتان گذاشته لشکر خان را که از امرای سلطان محمود بود و بمواد
میرزا از غیبت و تحریض تسخیر ملتان مینمود با شمس الدین شریک ساخته بتهته معاودت فرمود
و لشکر خان ملتان را آبادان ساخته و برعایت احوال سپاه و رعایا پرداخته شمس الدین را [illegible]
نمود دم استقلال زد و چون حضرت آشیانی همایون پادشاه ولایت پنجاب را باقطاع
کامران داد میرزا کامران لشکر خان را بحضور طلبیده عوض ملتان خطه پایل را باو ارزانی داشت
و در منتهای عمارت لاهور جهت سکونت او جا مقرر نمود ازین تاریخ ملتان بتصرف سلاطین دهلی [illegible]

محمود

در ذکر ملوک بنگاله سلطان فخر الدین که ملازم خدمت

بعد از آنکه خان مذکور را از میان بر داشت نام سلطنت بر خود اطلاق
ظهور اسلام دران دیار از ملک بختیار شد که از گماشتهای سلطان
رومی دهلی بود و پس از وی بهم امرای سلاطین دهلی امارت انجا داشتند چون او در جا
گماشتهٔ سلطان محمد تغلقشاه را کشته داعیهٔ سلطنت پیدا کرد از ان وقت دست تصرف سلاطین
دهلی بان ناحیه نرسید پس از آنکه از مملکت او دو سال و چند ماه بسر آمد ملک علی مبارک عارض
لشکر قدر خان سنه سبعصد و چهل و یک در جنگ او را بدست آورده بعالم دیگر فرستاد و خود بجای
او تسلط گرفت سلطان علاء الدین ملک علی مبارک پس از کشتن فخر الدین در لکهنوتی تهانه
گذاشته متوجه بنگاله شد و چون یکسال و چند ماه بکار مملکت پرداخت ملک حاجی الیاس تهانه دار
لکهنوتی براه خروج کرده و بعد از هلاک او متصرف آن ناحیه شد حاجی الیاس که سلطان شمس الدین
بیکره اشتهار دارد و بعد از هلاک شمس الدین بر سریر فرماندهی قرار گرفته بجاجنگر لشکر کشید و فیلان
بزرگ بدست آورده بدار الملک خود در آمد و چون مدت سیزده سال و چند ماه از حکومت او
گذشت سلطان فیروزشاه از دهلی متوجه لکهنوتی شد و او تاب مقاومت نیاورده بعد از
فرنقین در قلعه اکداله متحصن شد و پس از آنکه سلطان مذکور جهت هوای برسات مراجعت بدهلی
کرد پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده درخواست صلح نمود و سه سال دیگر بانتظام امور پرداخته
مسافر شهرستان عدم گردید سلطان سکندر بن حاجی الیاس پس از
طریق عدل و احسان پیش گرفت و رضای خاطر فیروزشاه را اهم دانسته
و هدایا ابواب موافقت مفتوح میداشت و مدت نه سال و چند ماه عمر گرامی خا
هفتصد و شصت و هشت داعی اجل را لبیک گفت سلطان غیاث الدین بن سکندر بعد از فوت
بابش گذشته هفت سال و چند روز بر آرای مملکت بود در سنه هفتصد و هفتاد و پنج از تنگنای جسمانی
بوسعت آباد روحانی شتافت سلطان السلاطین بن غیاث الدین پس از پدر خود ده
سال بکار سلطنت اقدام نموده در سنه هفتصد و هشتاد و پنج از تنگنای دنیا بمعمورهٔ عقبی شتافت سلطان
شمس الدین پسر سلطان السلاطین بعد از پدر بر مسند حکومت نشسته سه سال و چند ماه زندگانی بداد و

... ساد و هشت رحلت کرد راجه کانس زمیندار باستقلال آن بلاد
... شمس الدین در کار حکومت دخل یافت و قریب هفت سال بسلطنت پرداخت
جلال الدین بن کانس بعد از پدر بنابر حسب ریاست دولت اسلام
دریافت و قریب هفده سال کامرانی نمود در سنه هشتصد و دوازده رخت زندگانی
بسرای جاودانی برد سلطان احمد بن جلال الدین چون پس از فوت پدر قریب هفده یا شانزده
سال در امور سلطنت استقامت ورزید در سنه هشتصد و سی از مقیدات جسمانی خلاص
یافت ناصر غلام پس از فوت سلطان احمد بر اورنگ ایالت جرأت نموده قدم گذاشت
و سلطان ناصر الدین خطاب کرده بانتظام مهام مملکت پرداخت اعیان دولت همگی در هفت
روز او را هلاک ساخته یکی از احفاد حاجی الیاس را بسلطنت برداشتند ناصر شاه پس از قتل
ناصر غلام بکار حکومت دخل یافت و مدت دو سال کامرانی نمود در سنه هشتصد و شصت
... نمود باربک شاه بعد از ناصر شاه باتفاق امرا اورنگ کامرانی تمکن جسته در
... ها و سپاه جهد نمود و در سنه هشتصد و هفتاد و نه در گذشت حکومتش هفده سال
... از فوت باربک شاه معارف ممالک او را بسلطنت برگرفتند و در سنه هشتصد
... رخت جهان بدر برد و کرد حکومتش هفت سال و شش ماه فتح شاه چون یوسف شاه
سفر آخرت کرد بعضی از اعیان مملکت سکندر شاه را باسم سلطنت موسوم ساختند بعد از
... این امر خطیر در او ندیدند او را پس از حکومت دو نیم روز عزل کردند و فتح شاه
... بلباس دادند پس از آنکه هفت سال و پنجاه از حکومتش بسر آمد خواجه سرای
او باتفاق بایکان که تا بیست قریب پنجهزار آدم بچوکی حاضر میشدند و علی الصباح سلطان
سلام این جماعه میگرفت در آن وقت هلاکش ساخته خود بجایش نشست و از آن باز در آن
ناحیه بدعتی این رسم مستمر شد که هر که حاکم را کشته بجای او نشیند همه فرمان پذیر او شوند
باربکشاه خواجه سرا پس از هلاک فتح شاه بانتظام مهام مملکت پرداخت چون دو هم
... فرمان روایی او بسر آمد شخصی مردم اتفاق ورزیده بایکان را با خود متفق ساخته و او را
فتح شاه او را نیز از میان برداشت فیروز شاه بعد از هلاک باربکشاه معارف دولت او را بسلطنت

اختیار کردند و او بعد از حکومت سه سال به اجل طبیعی در سنه هشتصد و نود و نه درگذشت
و بقولی بدست تاجکان بدستور گذشته مقتول شد محمود شاه بن فیروز شاه جوان بجای
پدر بر مسند کامرانی نشست و یک سال از حکومتش نگذشت سیدی مظفر حبشی که در سلک غلامان
بود بدستور قدیم او را از هم گذرانیده خود متصدی مهام سلطنت گردید مظفر شاه حبشی بعد از
قتل محمود شاه بتغلب جانشین او شده بسیاری را از علما و صلحا شهید ساخت پس از آنکه سه سال
و پنجاه از حکومت او بسر آمد علاء الدین نامی که از ملازمان کبارش بود باتفاق تاجکان
بحرم سرای او درآمده عالم را از لوث وجود او پاک ساخت و خود متصدی سلطنت شده
تاغ جوکی تاجکان برانداخت سلطان علاء الدین چون پس از مظفر در امور سلطنت استقلال
یافت تاغ جوکی برانداخته بکمال سعی و اهتمام در معموری بلاد و رفاهیت خلایق بقدم
رسانید و مواضع متعدد بجهت خرج خانقاه شیخ نور قطب عالم تعین نموده هر سال از پای تخت خود
اکداله بزیارت مزار فیض انوار آن بزرگ می آمد و زندگانی را بصحبت علما و مشایخ میگذرانید
تا آنکه سنه نهصد و بیست و نه طومار حیات او پیچیده شد ایام حکومت او بیست و هفت سال و چند ماه
نصیب شاه بن علاء الدین چون پدرش رحلت کرد امرای کبار از هژده پسر علاء الدین او را
بر سریر سلطنت اجلاس دادند و او بمعمول پدر برادرانش را بجای خویش مسلم داشت
و با سلطان بهادر گجراتی رابطه اخلاص و اتحاد بهم رسانید پس از آنکه فردوس مکانی بابر پادشاه
سلطان ابراهیم بن سکندر لودی را مقتول ساخته مملکت دهلی را متصرف شد محمود برادر
ابراهیم مذکور باو ملحق شده دختر خود را در عقد نکاح او درآورد و چون مدت یازده سال
از حکومتش بسر آمد بلاد مسطور را شیر شاه در تحت تصرف خود کشید و بعد از و محمد خان از امرای
سلیم شاه بن شیر شاه در آن ناحیه چند گاه بحکومت پرداخت و پس از و پسرش سلطان
بهادر لوای سلطنت برافراخت و بعد او سلیمان کررانی که نیز از امرای سلیم شاه بود باستقلال
حکومت نمود و ولایت اودیسه را بتصرف خود درآورد و بعد او پسرش قایم مقام پدر شده
بسعی خویشان کشته گردید و بعد او حکومت آن ناحیه بداود پسر او قرار گرفت و او از
خانخانان سپهسالار لشکر عرش آشیانی اکبر بادشاه شکست یافت و پس از آن خانجهان که بعد

انجا از پیشگاه عرش آشیانی دستوری یافته بود بقبل رسید و این مصراع

سلیمان زد او درفت عیار ششم در ذکر سلاطین مالوه که بعضی

بنیابت تسلط گرفتند مخفی نماناد که مالوه مملکتی است وسیع که همه وقت حکام

ذی رفعت شان دران بودند و راجهای با اقتدار و رایان نامدار مثل راجه

بکراجیت که مدار تاریخ هنود بر زمان اوست و راجه بهوج وغیره بحکومت انجا امتیاز تمام

داشتند و از هنگام سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران ناحیه شد و از سلاطین دهلی

سلطان غیاث الدین بلبن بر آن مملکت استیلا گرفت و بعد ازو تا زمان سلطان محمد

بن فیروز شاه مملکت مذکور در تصرف سلاطین دهلی بود و پس ازانکه دلاور خان غوری

از قبل سلطان محمد بامارت انجا رسید مملکت از ضبط والیان دهلی بدر آمد و تا هنگام عرش

آشیانی اکبر بادشاه که مالوه داخل ممالک اکبری شد یازده تن مسلم ماند حکایت کنند

محمد بن فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی او همراهی کرده بودند بهر یک مملکتی داده

چنانچه ظفر خان بگجرات و خضر خان بدیپالپور و ملتان و خواجه سرور بجونپور

ع اعلام سلطنت افراختند دلاور خان غوری چون در سنه هشتصد

ره بنیروی بازوی شجاعت و جلادت راتق و فاتق مهام مملکت گشته

ان محمد که سلطنت دهلی ضعیف شد و بلاد متعلقه آن میان ملوک طوایف

از اطاعت سلطان دهلی بحید و داعیه سلطنت و استقلال کرده درادب

بیست سال تا انکه ودیعت حیات بسپرد بکام دل گذرانید سلطان هوشنگ

ی از پدر بر سریر مملکت نشست و چون مردم او را متهم بان کردند که پدرش را

سلطان مظفر گجراتی که با پدر او عقد اخوت بسته بود بر او لشکر کشید

و او بعد از جنگ متحصن شد لاچار امان خواست و مظفر را دریافته محبوس شد و پس از یکسال

باز بمملکت خود بامداد احمد بن مظفر استیلا یافت و بعد ازانکه سلطان مظفر مذکور رحلت

نمود و نبیره سلطان احمد جانشین پدر شد از روی عداوت بگجرات آهنگ قتال و جدال او

از گجرات خایب و خاسر باز گردید و در سال هشتصد و بیست و پنج هوشنگ بقصد انکه فیلان خو

از جاجنگر خبر به احمد شاه انتقام کشید هزار سوار انتخابی همراه گرفته با قافله سوداگران منزل
مقصد شد و چون بجاجنگر رسید راجه آنجا باستماع آنکه قافله بجهت خرید فیلان در آنسو وار
رسیده چهل فیل پیش از خود بقافله فرستاده از آمدن خود اعلام کرد و گفت که فیلان را بر
گران خوش کشند و امتعه خود بگشایند و اسباب را مستعد سازند هوشنگ اسباب را مستعد ساخ
بار از اجناس سرزمین چین بود که رای بقافله در آمد بتفحص امتعه هر یک نمود اتفاقا ابر سیاه
ظاهر شده در شورش آمد و فیلان از هیبت رعد و برق رو بگریز نهادند و امتعه را که سرزمین
چین بودند پایمال نمودند و هوشنگ از وقوع این حادثه بغضب آمده باتفاق همراهان
آنها که همراه خود داشت سواری نموده بر فوج رای تاخت آورد و رای بعد از مقابله هزیمت
یافته دستگیر گردید هوشنگ رای را از حال و داعیه خود آگاه ساخته عازم مالوه شد
وزرای رای هفتاد و پنج فیل بخدمت هوشنگ فرستاده معذرت نمودند و او رای را تا سرحد
جاجنگر برده و دلجوییها نموده رخصت کرد درین وقت خبر رسید که سلطان احمد گجراتی عز
محاربه او نموده قلعه ماندو را محاصره دارد هوشنگ بسرعت تمام راه نوردید و معرکه کارزار
را بیاراست بعد از مقابله و مقاتله هزیمت یافته بقلعه مندو متحصن گردید و احمد تا در قلعه تعاقب
او نموده بسیاری از فیل و حشم او را بدست آورد و بسبب استحکام قلعه در تسخیرش چندان مقید
نشده متوجه سارنگپور گردید هوشنگ برین مطلع شده براه دیگر خود را بحصار سارنگپور رسانید
با احمد شاه پیغام صلح کرد و از روی عجز و نیاز پیشکش لایق قبول نمود و او از طرف هوشنگ
خاطر جمع شده در حزم و احتیاط و محافظت لشکر تکاسل ورزیده بمقر خود مراجعت کرد هوشنگ
فرصت جسته در اثنای راه بر لشکر احمد شاه شبخون آورده مردم بسیار را بقتل رسانید و نزدیک
بارگاه احمد شاه پانصد و چند راجپوت کشته شدند و احمد با یک کس از ازار در آمده در صحرا
ایستاد و چون قریب هزار کس گرد او جمع آمدند مقارن طلوع صبح که فی الحقیقه صبح اقبال او
بود بر فوج هوشنگ تاخته معرکه قتال را چنان گرم ساخت که هر دو سلطان درین میدان
زخمها برداشتند و احمد درین مرتبه نیز مظفر و منصور رو ببلاد گجرات نهاد و پس از آنکه از حکومت
قریب سی سال بسر آمد عارضه بر او طاری شده در سنه هشتصد و سی و هشت که از لفظ آن شاه

هوشنگ نماند مستفاد دست جام ممات از ساقی اجل درکشید سلطان محمد شاه بن هوشنگ
آرای مملکت گشت و قصد برادران نموده ناحق خونها بریخت و نظام
دراباس فرزند میل کشید و مدام بشرب مدام عادت کرده صبوح را بغبوق
وغبوق را بصبوح میاورد لاجرم مملکت براو مبارک نشد چنانچه در اندک مدت سلطنت
از قبضه اولاد دلاور خان بدر رفت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان برافراختند از انجمله محمود
خان که سرگرم وزارت و امارت بود ساقی سلطان را بزر بسیار از راه برده زهر در شراب
کرده حکومت بر خود مسلم داشت سلطان محمود خلجی پس از هلاک محمد شاه سنه ثمنصد و سی
ونه در عمر سی و چهار سالگی بر سریر سلطنت نشسته بسلطان محمود ملقب شد و سراملک را نظام
الملک خطاب داده وزیر ساخت و خانجهان پدر خود را خطاب اعظم همایون ارزانی
داشته چتر و ترکش که خاصه سلاطین بود عطا نمود و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته
علما را بافاده درس مشغول گردانید و بلاد مالوه در عهد او رشک شیراز و سمرقند گردید و احمد خان
پسر هوشنگ را قلعه اسلام اباد داده رخصت نمود و او انجا رسیده غبار فتنه انگیخت علما و
مشایخ هرچند ایات ترغیب و ترهیب براو خواندند موثر نیفتاد تا انکه روزی یکی از مطربان
زهر بخوردش داده پیمانه عمر او را لبریز ساخت و سلطان احمد گجراتی بوقوع این سانحه
اگاه شاهزاده مسعود را که چند روز بعد از فوت پدر خود محمد شاه سر آرای مملکت شده بود
[illegible]
ره نمود و سلطان محمود شاه باتفاق جمعی که از اردوی
بدر بودند اراده شبخون نمودند و احمد شاه گجراتی
سده لشکر را مستعد ساخت سلطان محمود از قلعه فرود امده اکثر شب
جنگ کرده مقارن صبح بقلعه مراجعت نمود بعد از ان اعظم همایون را در حصار گذاشته
خود جهت محافظت ملک با سارنگپور رفت سلطان احمد ازین معنی خبر یافته با سی هزار سوار و
سی صد زنجیر فیل متوجه سارنگپور شد در ان وقت سکنه چندیری عمر خان بن هوشنگ را بسرداری
برداشته اند و او چون قصبه بهیلسه را سوخته بحد سارنگپور رسید سلطان محمود دفع او را مقدم
دانسته بمقابله او شتافت و او فوجی در تعاقب فرستاده خود بر سر کوه منتظر وقت بوده

کمینگاه قرار گرفت اتفاقا سلطان ازین مقدمه اطلاع یافته با فوج گران بجانب عمر خان روان شد
و او بمجادله و مقاتله پرداخته دستگیر شده بفرموده سلطان بقتل رسید و لشکر هندی [illegible]
ملک سلیمان نایب عمر خان را شهاب الدین گفته بسلطنت برداشتند سلطان بدفع او فوج
فرستاده خود بمحاربه احمد شاه آمد هنوز جنگ درنگرفته بود که بعضی از صلحا حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدند که میفرمایند بلایی از آسمان نازل شده باحمد بگویند که رخت عافیت
ازین دیار بیرون برد و احمد برین خواب چندان التفات نکرد و پس از دو روز در لشکر او
طاعونی پدید آمد بمرتبه که مردم را فرصت تجهیز و تکفین نماند ناگاه احمد شاه بگجرات رفت و
سلطان محمود به تسکین فتنه چندیری حرکت نمود ملک سلیمان ترددهای مردانه کرده پناه
بحصار برده متحصن شده بود که بجنگ ناگاه بقضا جا ازین بیوفا جا درگذشت و سلطان
بالتماس بعضی امرای دهلی عزیمت آن دیار نمود و در موضع نلیت که کنبش کروهی دهلی است
با افواج سلطان محمد برادرزاده مبارکشاه بمصاف پرداخت بعد از آنکه بهیچکس غالب
نیامد و سپهسالار او مقتول شد و احمد گجراتی درین حال قصد بلاد او کرد در صلح زده مراجعت
ببلاد خود نمود چنانچه ایمایی ازین مقدمه در ذکر سلطان محمد رفته و بعضی از مورخین کیفیت
برگشتن سلطان مالوی چنین ایراد نموده اند که شبی سلطان بخواب دید که او با شش چند
در مانده و خروج کرده چیزی از سر قرابوسنگ ربوده برسر مجهول النسب نهاده اند پس از آنکه از
خواب درآمد بادشاه دهلی صلح کرده بمقام خود رفت و در راه شنید که جمعی از رنود گرد
فساد برانگیخته بودند بسعی اعظم تمالون فرو نشست القصه سلطان هنگام برگشتن بولایت کهور
درآمده بتخانهای بزرگ را شکسته تبها را بقصابان داد که سنگ ترازوی گوشت سنج نمایند
و بت بزرگ را که بصورت گوسفند تراشیده بودند چونه ساخته براجپوتان با برگ پان داد
تا معبود خود را میخورده باشند پس از آن او را با سلطان شرقی محاربه و منازعه برسر کالپی
رفت و بسبب شیخ حامد مقاتله بمصالحه انجامید و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با لک سوار
تسخیر گجرات عزیمت نمود سلطان قطب الدین بتقابل آمده در سه کروهی [illegible] فرود آمد
و سلطان محمود بقصد شبخون سواری کرده پس از قتال و جدال نهزیمت یافته بمالوه رفت گویند

که سلطان محمود از آغاز بار دولت تا انقراض زمان سلطنت غیر از این شکست شکستی
دیگر نیافته و در مدت حکومت خود که سی و چهار سال بود کارهای نیکو و فتحهای نمایان کرده
ساد و سه در ولایت کچهواره بیمار شده از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید
از عواقب ابله او ... ن سی و چهار سالگی بسلطنت رسیده سی و چهار سال پادشاهی کرد
سلطان غیاث الدین بن محمود خلجی بعد از پدر بر مسند حکومت نشست و دست بذل
و سخا از آستین جود و عطا برآورده عموم طبقات انام را از خود شاد گردانید روزی اعیان
ولایت را طلبیده گفت که چون مدتی در رکاب پدر ترددات نموده گرم و سرد زمانه را
دیده‌ام اکنون آنچه از پدر بمن رسیده است در محافظت آن باید کوشید و زیاده طلبی خود
و دیگران را در ورطه خوف و خطر نباید انداخت آورده‌اند که او کنیزان صاحب جمال و دختران
راجها و زمینداران را در اندک ایام فراهم آورده حرم خود را مملو ساخت و هر یک را بپیشه
تعلیم فرمود بعضی را رقاصی و بعضی را خوانندگی و سازنوازی و بعضی را کشتی گیری و پانصد
کنیز حبشی را لباس مردانه و یراق داده گروه حبشی نامید و پانصد کنیز ترکی را لباس
ازبکی داده گروه مغول خواند و پانصد کنیز که بقوت طبع و حدت ذکا امتیاز تمام داشتند
اینها را اقسام علوم آموخت و گروه دیگر را اشغال ممالک مثل استیفا و نگاهداشت جمع و
خرج تفویض نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت که هر چه در شهر بفروشند آنجا
...ر کنیز در حرم سرای خود جمع کرده بود و هر روز یکی را با جود
...بری دو تنکه نقره و دو من شرعی غله میداد و در ...
سالغه تمام می‌پرداخت و اکثر اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و گذشت یک پاسی
شب بکرسنگی بر میان جان بسته از درگاه ایزدی مطالب و مآرب در یوزه میکرد و از
ساده لوحی و حسن اعتقاد او حکایت‌ها کنند که شخصی سمی آورد و گفت این سم خر عیسی است
علیه السلام و او آن را به پنجاه هزار تنکه خرید پس از آن سه کس دیگر سم خر آورده همان بها فروختند
اتفاقاً قایلی دیگر نیز سمی آورده همان بها گرفت یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی پنج پا داشت
سلطان گفت شاید این راست بود و از اینها یکی به غلط آورده باشد و بندهمان خود تاکید کرد

که در وقت عیش و هنگام مشغولی وی بامور دنیا پارچه حاضر آورده ایام کفن برا و اطلاق میکردند
و او عبرت گرفته تجدید وضو کرده باستغفار و عبادت مشغول میشد و با اهل حرم مبالغه تمام کرده
بوده بود که جهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب بر روی او می زدند اگر احیاناً خواب گران
تر بودی بزور میکشیدند و بیدار میساختند و اگر درستی نبودی و بیک دو اعلام بر نخاستی
گرفته بر منبع استاندند و در مجلس او اصلا سخن نامشروع نمیگفتند و مسکرات هرگز ندیدی نقلست
که طبیبی یک لک تنکه خرج کرده معجونی برای سلطان ساخته بود فرمود تا اجزای آن خواندند
در سه صد و چند دارو یکدرم جوز بویه داخل شده بود باز سلطان آن را لقمه آتش کرد
گفت بدیگری عطا شود فرمود حاشا آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم و او معتقد
حافظ قرآن مجید را گفته بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم نموده بر وی میدمیدند تا آنکه
سی و دو سال و ماه و چند روز همبرین نسق بسر آورده در سنه نهصد و یکش بمرض استسقا از عالم
انتقال نمود سلطان ناصرالدین بن غیاث الدین در حین حیات پدر بصغر و بعضی
شغل وزارت با و تعلق داشت بعد از آنکه منکوحه پدرش رانی خورشید با غوای شجاع خان
برادر او خواست که خاطر شوهر را از فرزند ارجمند مکدر ساخته شجاع خان مذکور متصل کرد
او از آنجا به پدر بسمت دیگر رفته و لشکر فراهم آورده اکثر جاها را متصرف شد و بسمت
مندو گماشت پس از آنکه بر قلعه مظفر و منصور گردید رانی خورشید و شجاع خان را بموکلان حواله کرد
و خود بر سریر سلطنت جلوس فرموده پدرش را ملازمت نمود پدر او انگشتری بسیار متبرکه
بخشیده تاج سلطنت بر فرقش نهاد و تهنیت گفته رخصت داد و بعد از این سانحه غیاث الدین
چهار ماه و چند روز منزوی بوده نهم رمضان درگذشت سلطان ناصر بر فوت پدر
شده سه روز تعزیه داشت و پسر مهانک را شهاب الدین خطاب داده ولیعهد ساخت و
ملاهی بر خود گشوده اوقات را بشرب خمر منصرف میکرد و ظلم و سوء خلقش بمرتبه رسید که
مست بر کنار حوض کالیاده خوابیده بود اتفاقا در حوض افتاد خدمتکاران
او را از آب بر آوردند چون هشیار شد پرسید که مرا از حوض که بر آورد چهار کنیز گفتند
خدمت را ما بجا آوردیم آن ظالم هر چهار را بقتل رسانید و در سال نهصد و شانزده شهاب الدین

برسش علم نفی افراخته بعد از مقابله و مقاتله هزیمت یافت و او تیر خورد اعظم همایون را
محمود شاه خطاب داده ولیعهد ساخت و چون حرارت بر طبیعت او غلبه کرد با وجود
درآمد ساعتی توقف نمود فی الفور مزاج از اعتدال منحرف شد
شاید از مناهی و منکرات توبه کرده سیوم صفر در موضع سهست
و چار ماه و بیست روز داعی حق را اجابت نمود سلطان محمود
ناصر الدین پس از رحلت پدر سریر آرای مملکت گشته نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و شهاب
الدین از فوت پدر آگاه شده متعجل آمده کاری نساخته بولایت آسیر رفت و محمود شاه از سهست
نماند و آمده بقصد زنجیر فیل و تخت زرین مکلل بجواهر قیمتی که در قلعه بود بتصرف درآورده در صفه نهاد
هشت و یک تخت برد و پیش افراخته بار عام داد و پس از چند روز بسعی محافظ خان خواجه سرا
مزاج سلطان از امرا انحراف یافت مختص خان و اقبال خان از شادی آباد گریخته در نوارده رسیده
شهاب الدین را از آسیر طلبیدند و او از کمال بهجت و سرور راه بسیار طی کرده باستیلای تمام
حرارت هوا جان را بهوای سلطنت درباخت و پس از چند روز که محافظ خان استیلای تمام یافت
سلطان را از و متغیر ساخته در پی قید و زندان او شدند و او از این معنی اطلاع یافته صاحب خان
او را محمود شاه خطاب داده چتر شاهی بر سرش نهاد و محاصره قلعه نموده نزدیک بود که دستگیر
سازد و او نیم شب برآمده راه اجین گرفت و بسعی و محنت فراوان جمعیتی بهم رسانیده با برادر
همود و آنها را هزیمت داده باز قابض مملکت شد و شاهزاده
جواهر برداشته بسلطان مظفر گجراتی پیوستند و او مقدم شان را
گرامی ساخت و صاحب خان بسبب نزاع با دکار یک که از جانب
شاه اسمعیل صفوی برسم رسالت بگجرات آمده بود از گجرات برآمده پیش شاه بحاکم کاویل که از
بلاد دکن است برد و سلطان محمود در شادی آباد قرار گرفته زمام حل و عقد در کف تدبیر
رائی که وزیر مطلق بود سپرد و بهجت خان حاکم چندیری باب تبعیت کافری نیاورده علم نفی
برافراخت و او صاحب خان را طلبیده بسلطان سکندر نیز نوشت که محمود شاه از طریق
مصطفوی علیه السلام پای انقیاد بیرون نهاده کافری را بر امرا اهل اسلام غلبه داده اگر توجه این حدود

شد و خطبه بنام ایشان خوانده آمد صاحبخان بچندیری رسید و بسعی همت خان بر سریر سلطنت
جلوس نمود و سعید خان لودی که از پیشگاه سکندر لودی بضبط مملکت مالوه بچندیری رسیده
بود از سلطنت صاحبخان اطلاع یافته بدهلی برگشت و محافظ خان که بامر صاحبخان با فوج
بزرگ بصوب شادی آباد راهی شده بود با افواج محمودی محاربه سخت نموده بقتل رسید و صاحبخان
از استماع این خبر کلفت اثر محزون و اندوهناک گردید راه آمد شد امرا را بروی خود بست و
بهجت خان شیخ اولیا درویش را نزد سلطان محمود فرستاده درخواست تقصیرات خود نمود
و برای مددخرج صاحبخان ملتجی گردید و او این امر را از غنایم عظمی دانسته ملتمس او را قبول نمود
لیکن چون بعضی فتنه انگیزان بصاحبخان رسانیدند که بهجت خان اندیشه غدر دارد صاحبخان
از بیم و هراس راه نامتعارف گرفته خود را بفوج سلطان سکندر رسانید و سلطان محمود از امرا
بدگمان شده اکثری را بقتل رسانید و بسیاری از مسلمانان سکنه شادی آباد از ظلم میدنی و دیگر کفره
جلای وطن اختیار کردند و اکثری زنان مسلمه و بعضی حرم سلطان ناصر الدین را راجپوتان بتصرف آوردند و
رسوم کفر را شایع ساختند و از مسلمانان زیاده بر دویست کس بخدمت سلطان نماندند و سلطان از
کفار بطاقت شده آخر بپناه مظفر گجراتی برد و او بر جراحتهایش مرهم تفقد گذاشته با لشکری آراسته
عزیمت بلاد او نمود و آن ناحیه را از تصرف کفره فجره بدر آورده بضبط او مفوض فرمود و مراجعت
بدیار خود نمود بعد از آنکه محمود مسطور قصد میدنی رای نمود و میدنی مذکور رانا سانکا را در کمک
آورده محاربه سخت دست داد و محمود دو صد و چند زخم بر جوشن خود برداشت چون دو جوشن
پوشیده بود قریب پنجاه زخم از جوشن گذشته بر بدن او رسید و او پای ثبات در میدان کارزار
استوار داشته از زین بزمین افتاد و راجپوتان او را شناخته نزد رانا بردند رانا چون شجاعتش
معاینه کرده بود دست بسته بخدمت سلطان ایستاد و لوازم مهمانداری بجا آورده بمعالجه اش قیام نمود
و پس از صحت مزاج او را بر مملکت خویش دستوری داده خود بچیتور رفت پوشیده نماند که کارزار
از عمل سلطان مظفر بالاتر واقع شد چه سلطان مذکور پناه برده را مدد کرد و او دشمن را در جنگ
گرفته بر جوانمردیش تحسین بلیغ فرمود و باز بسلطنت قاهره رسانید انجام کار که سلطان بهادر از گجرات
قصد بلاد او کرده قلعه مندو را محاصره نمود او بعد افتتاح قلعه با هفت پسر خوش تعهد سلطان بهادر در

سلطان او را مقید ساخته بقلعه جانا نیر فرستاد در اثنای راه از دست نگاهبانان بقتل رسیده
بکنار حوض دهور مدفون گردید حکومتش بیست سال و شش ماه و چند روز سلطان بهادر
بلاد مسطور استیلا گرفته سلطان عالم کالپی وال را بران ناحیه حاکم
برات کرد و چون از انجا قصد تسخیر چتور نمود بعد از محاصره بنابر بعضی
ته در نوبت دوم چتور را مفتوح ساخت و پس از افتتاح آن
پس جنت آشیانی همایون پادشاه کرخته گجرات شتافت بعد از انکه بلاد مالوه را و گجرات
بتصرف اولیای دولت جنت آشیانی در آمد انحضرت مرزا عسکری و یادگار مرزا و ناصر مرزا را
بگجرات گذاشته خود بمندو تشریف اوردند و در یکسال مرزایان و سایر امرا ای منازع و مخالف
دست از گجرات کشیده رو بمستقر الخلافه نهادند و جنت آشیانی نیز بنابر مصالح ملکی مالوه را ترک
کرده باگره برگشتند ملو قادر شاه چون در مملکت گجرات جهت فوت سلطان بهادر اختلال
واقع شد و دیار مالوه از وجود حاکم خالی ماند و مقارن این حال جنت آشیانی از اگره به بنگاله
عزیمت نمودند او باتفاق بعضی از اعیان مملکت متصدی امور حکومت گشت و در زمانی که جنت
آشیانی بدفع شیرخان متوجه بود شیرخان فرمانی بملو نوشته و مهر بران کرده بود او جواب فرمان
نوشته نیز مهر کرده فرستاد شیرخان مهر ملو از روی کاغذ بر داشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت
و گفت سبب این گستاخی در حضور رسیده خواهد شد بعد از انکه او بر مملکت هند تسلط گرفته
قصد تسخیر مالوه نمود ملو متاومت در خود ندیده او را ملازمت کرد روزی جماعه مغولان را
ال در بسته اند بخاطر آورد که شیرخان با او همین معامله خواهد کرد لهذا
گریخته بر سبیل الهی با فته این مصراع در بدیه گفته بر زبان راند ع با ما چه کرد دیدی
ملو غلام کیدی و عبد الحی پسر شیخ جمال مصراع دیگر گفت ع قولست مصطفی را لا خیر فی العبید
حکومتش ملو شش سال شجاعتخان چون بلاد مسطور بتصرف شیر شاه در آمد امارت انجا در
تفویض یافت و پس از انکه شیر شاه رحلت نمود و امر سلطنت بسلیم شاه منتقل شد هر چند که سلیم
شاه با او نا خوش بود اما بواسطه رعایت خاطر دولتخان اوجیالا که پسر خوانده شجاعتخان و
محبوب سلیم شاه بود التفات ظاهری را از و دریغ نمیداشت بعد از انکه اسلیم شاه لذین عالم در گذشت

و مبارز خان عدلی بجای او نشست تسلط تمام دران ناحیه وی را دست داد و قریب [illegible] ده
سال بحکومت پرداخته بعالم عقبی شتافت باز بهادر بن شجاعت خان عرف میان بایزید بعد از
رحلت پدر دولتخان اوجیالا را العذر کشته بر مسند حکومت باستقلال نشست و متوجه رائسین
گردید و مصطفی برادر خود را شکست داد و بهیسله را امردم خود سپرده لباس [illegible] آمن ابواب عیش
و عشرت بر روی روزگار خود گشود و هر جا مطربی و مغنی خوب شنید او را بخود خواند و روز
و شب عیش و نشاط ورزیدن گرفت پس از انکه در سال نهصد و هفتاد و هفت عرش آشیانی
اکبر پادشاه قصد تسخیر بلاد مسطور نمود و فوجی آراسته بران ناحیه دستوری یافت او از صحبت
زنان مغنیه برخاسته بجنگ مردان برآمد اگرچه افغانان کارزار کرده و جهان گردیده [illegible]
بسیار در خدمت او جمع گشته بودند لیکن چون اقبال رهبر نبود اندک [illegible] و مقاومه پرداخته
راه فرار پیش گرفت و بعد از چندگاه شرف ملازمت عرش آشیانی دریافته بقیه عمر در خدمت آن
حضرت بسر برد و مملکت او در تصرف اولیای اکبری درآمد

گفتار بیست هفتم در ذکر مرزبانان ولایت خاندیس

که ایشان را فاروقیه میخوانند دوازده تن اند و مدت حکومت شان قریب دویست سال ملک راجه
نخستین کسی است که بایالت بلاد مسطور فائز گشته و پدرش خانجهان نام داشت و آبا و اجداد
او از امرای کبار سلطان علاءالدین خلجی و سلطان محمد تغلق دهلوی بوده اند پس از فوت پدر
بگردش روزگار در سلک خاصه خیل سلطان فیروز شاه انتظام یافته بمدد بخت و یاری طالع ایالت
خاندیس معین گردید و بعد از فوت سلطان مذکور باستظهار دلاور خان غوری والی مالوه بر سر
سلطان مظفر گجراتی غالب شد و چون سلطان مظفر بر او تاخت نمود سخت در قلعه نشسته از سلطان
مصالحه طلبید بعد از انکه مظفر درباب اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بر راجه [illegible]
نموده وی در تعمیر ملک کوشید و تا آخر عمر بهیچ جانب در حرکت نیامد مولف تاریخ فرشته می آرد که
خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق رضی الله عنه میدانست و به بیست و دو واسطه نسبت خود
بآنحضرت میرسانید امارتش بیست و نه سال نصیر خان بن ملک راجه بعد از فوت پدر بموجب [illegible]
خاطر سلطان احمد گجراتی خطبه خاندیس بنام خود [illegible] و سراپرده را سرخ نموده چتر بر سر
و قلعه اسیر را از تصرف آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود و آبا و اجداد او قریب هفتصد سال

دران قلعه بودند مرا و رد ه شهر برهانپور احداث نمود حکومتش چهل سال و شش ماه و بیست و شش
روز میران عادلخان بن نصیر خان که از خواهر سلطان هوشنگ متولد شده بود پس از رحلت
پدر بر مسند ایالت نشست و سه سال و هشت ماه و بیست و سه روز برتق و فتق مهمات ملک امر کرد
مهلت یافت میران مبارکخان بن عادلخان بعد از پدر خویش مدت هفده سال و شش ماه و نه
روز بی منازعی و معاندی بریاست آن ناحیه اشتغال نموده بسفر عقبی گرایید میران غنی المخاطب بعادلخان
بن مبارکخان چون اساس ایالت او زیاده از آبا و اجداد استحکام گرفت نخوت آغشته بر خلاف
آنها عمل نمود با سلطان محمود بیگره سرکشی کرد و سلطان مذکور لشکر بسیاری را برا او فرستاد تا
امرای او بی جنگ و جدال فرار اختیار کردند و سپاه گجرات خرابی بیحد بولایت او رسانیدند و او که
متحصن قلعه آسیر بود نادم و پشیمان گردیده پیشکش چندین ساله را بسلطان گجرات مرسول داشته
دست تعدی وی را از مملکت خود کوتاه ساخت حکومتش چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز
داود خان بن مبارکخان بعد از فوت برادر که او را پسری نبود بر مسند حکومت جلوس نمود و هنگام
ایالت او احمد نظام الملک قصد تسخیر خاندیس کرده در تخریب و تاراج آن ملک باقصی الغایت
کوشید و او در قلعه آسیر متحصن گشته از سلطان ناصرالدین مدد خواست بعد از آنکه سلطان مذکور
لشکر کمکی فرستاد و نظام الملک باحمدنگر رفت و اقبالخان مقدمه جنود ناصرالدین باد تکلیف خطبه
ناصرالدین کرد ایالتش هشت سال و یکماه و ده روز عادلخان بن حسن خان بن نصیرخان که
بمعاونت سلطان محمود بیگره جد مادری خویش زمام حکومت بکف اقتدار خود در آورده سنه
نهصد و بیست و شش رخت اقامت بسفر آخرت بربست میران محمد شاه او نخستین کسیست از فاروقیه
که لفظ شاه بر او اطلاق یافت و بعد از هلاک سلطان بهادر گجراتی بسبب آنکه او را فرزندی نبود
سلطنت ولایت گجرات نیز بدو دست داد مبارک شاه برادر میران محمد شاه در برهانپور خبر
فوت برادر شنیده بر مسند کامرانی نشست و مدت سی و دو سال در احکام ایالت اشتغال
ورزیده رحلت کرد میران محمد شاه بن مبارک شاه او در عهد حکومت خویش بار دوم
دنیادار لشکر بسیار فراهم آورده متوجه تسخیر احمدنگر گردید و از چنگیز خان سرلشکر عادلخان بیجاپوری
که بعد ازان ایام بر احمدنگر ظفر یافته بود منهزم گشته بمملکت خود مراجعت نمود و چون باجل طبیعی

از جهان بعالم عقبی خرامید پسرش حسن خان در صغر سن بحکم وراثت
علیخان که در سلک بندگان عرش آشیانی اکبر پادشاه منسلک بود از اسم
خاندیس نموده باتفاق اعیان مملکت در سه چهار روز او را از میان برداشت
راجی علیخان که یکی از باجگذاران بارگاه عرش آشیانی بود بملاحظه الحضرت لفظ
پس از حکومت بیست و یکسال و چند ماه در معرکه از معارک خانخانان سپه سالار
خواجه سرای و غیره دکنیان وقوع یافته بود ساخته شد پسرش حسب التجویز خانخانان و فرمان
الا دغان عرش آشیانی حاکم ولایت مسطور گشت بهادر خان بن راجی علیخان از زبونی طالع و برگشتگی
دولت و اقبال در زمانی که پادشاه سکندر جاه عرش آشیانی بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بمندو
رسید قلعه آسیر را مناص و مقر خود دانسته در آنجا متحصن شد و باسباب قلعه داری پرداخت و چون
آبهای کنه و متعفن گردید وبای طاعون بهم رسید و ایام محاصره بیکسال کشید بوساطت خان اعظم
عزیز کوکه طلبگار امان شد و از قلعه برآمد و شرف عتبه بوسی دریافته اموال و اسباب اندوخته چندین
ساله را بگماشتگان پادشاهی واگذاشت و حکومت حکام فاروقیه سنه هزار و هشت سمت القرا
در اختتام گرفت و آن ناحیه در ضبط اولیای اکبری درآمد و او در عهد جنت مکانی جهانگیر پادشاه در
مستقر الخلافه اکبرآباد باجل موعود ازین عالم درگذشت ایام حکومتش سه سال و کسری بود
بیستم در ذکر والیان جونپور شرقی مؤلف طبقات اکبری آورده است که سلطان محمد بن فیروز
شاه جمیعی را که در ایام سرگردانی و پریشانی همراهی او کرده بودند بعد از استیلای امور سلطنت
هر یک را بقدر حال او رعایتها نمود از آنجمله بچهار کس امارت و حکومت چهار بلاد مفوض فرمود و ایشان
در آنجا تسلط گرفته پس از فوت او در عرصه سلطنت کردند ظفر خان بن وجیه الملک در گجرات و خضر خان
در ملتان و دیبالپور و دلاور خان غوری در مالوه و خواجه سرور بخطاب سلطان الشرق در جونپور
سلطان الشرق چون از پیشگاه سلطان محمد بر آن بلاد دستوری یافت در اندک ایام استیلای تمام بهم رسانید
متمردان و خودسران آن ناحیه را گوشمال واجبی داد و بعظمت و شوکت چنان نشست که از سطوت
و هراس او زمینداران هر سال بطلب خراج معهودی بخدمتش متقبل شده و سر از اطاعت و انقیاد
نمیکشیدند و مملکتش وسعتی بهم رسانید چنانچه درجانب دهلی تا پرگنه کول و در سمت مشرق تا بهار

درهشت اجل در آورده بهرایچ نیز در تصرف او در آمد بعد از آنکه از حکومتش قریب شانزده سال بر
آمد در سنه هشتصد و دو ماه ترک اجل متاع حیاتش را بغارت برد مبارک شاه پسر خوانده
سلطان الشرق بود بعد از سلطان مذکور بر مسند حکومت نشست و ملو اقبال خان داعیه جدال
و جدال او کرده با قنوج رفت و او نیز در حرکت آمد لیکن چون آب گنگ در میان صفوف
حایل بود تا دو ماه هیچکدام پای جرأت در دریای تهور ننهاده بی جنگ بجاهای خود برگشتند
و در وقتی که محمود بن فیروزشاه از گجرات مراجعت نموده بدهلی آمد ملو مذکور او را گرفته
بار دوم متوجه قنوج شد و استعداد محاربه کرد اما اجلش فرصت نداد و بعد از حکومت یکسال
و چند ماه ازین عالم درگذشت سلطان ابراهیم برادر مبارک شاه چون پس از برادر کلان قرار
خویش بانتظام مهام مملکت پرداخته اول بدفع محمود و ملو مذکور که خیال تسخیر ولایت مسطور داشتند
متوجه گردید و سلطان محمود جهت آنکه ملو او را در هیچ کار دخل نمیداد خود را باو ملحق گردانید
و بعد از آن نزدیکی از و آزرده خاطر گشته بهانه دار قنوج را که از قبل مبارکشاه در انجا اقامت
داشت بدر کرده خود متصرف شد درین اثنا ابراهیم بجونپور رفت و ملو بدهلی مراجعت نمود
پس از آنکه ملو بر دست خضرخان در نواحی اجودهن مقتول گشت و محمود بدهلی شتافته
سریرآرای آبای کرام خود شد ابراهیم ضابط قنوج شده بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و از استماع
استمداد مظفر گجراتی خود را ازین داعیه باز داشته رو بمقر خویش نهاد بعد از آنکه در نوبت حکومت
خضرخان قصد انتقام و تسخیر بهانه در خاطر او راه یافت خضرخان مذکور بعد از قیل و قال و جدال
طریق آشتی پیموده روی بدهلی آورد و او بجونپور شتافت و چون او را داعیه تسخیر کالپی
در خاطر افتاد و سلطان هوشنگ والی مالوه نیز رخ بصوب کالپی کرد نزدیک بود که هر دو
سو کارزار را بیارایند درین اثنا مبارک شاه بن خضرخان عازم جونپور گردید و ابراهیم
عنان اختیار از دست داده خود را بجونپور رسانید و بعد از آن ایام از ساقی اجل جرعه
ممات درکشید و سلطان هوشنگ بی مانع و مخالف متصرف کالپی گشته بمقر خود باز آمد آورده اند
که در هنگام ابراهیم جونپور دار الامان بود علمای بسیار در انجا جمع آمده سکونت گرفته بودند
چنانچه چندین کتب و رسایل بنام او تالیف شده مثل حاشیه هندی و تفسیر بحر امواج و فتاوی

ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک از تصانیف ملک العلما قاضی شهاب الدین دولت آبادی
و غیره ایام حکومتش چهل سال و کسری سلطان محمود بن ابراهیم
ریاض امید کافه انام را به سحاب انعام شاداب ساخت و سلطان محمود
قابض کالپی از جاده مستقیم شریعت غرا بیرون رفت بر حضرت ایشان میخواهم
تمام سلطان مذکور بر مقدمه او را رضا داد و متصرف کالپی گردیده نصیر را از انجا اخراج نمود
نصیر از قبل از ورود او بمحمود خلجی ساخته بود که مانع عزیمت او شود لیکن چون کارش از دست
انجام پذیرفت بالمشافهه محمود در انشورش در آورد تا افواج بر جونپور تعیین نموده خود نیز در حرکت آمد
بعد از آنکه او با استصواب شیخ جاند که از بزرگان وقت بود و محمود شاه با وی نسبت اخلاص و ارادت
با و درست میکرد و الحال در گنبد مندو مدفون است قرار بران نمود که کالپی را نصیر واگذارد محمود در انجا
نمیدود کرد داو متوجه جونپور گشته بقصد جهاد بملک اودیسه رفت و آن نواحی را تاخت و تاراج نموده
بتخانها را بر انداخت و بفتح و فیروزی معاودت فرمود حکومتش بیست و یکسال و چندماه سلطان
محمد شاه بن محمود پس از رحلت پدر اعیان مملکت او را که بهیکن خان نام داشت بر مسند کامرانی جای
داده بمحمد شاه ملقب ساختند و چون او در کار حکومت باموری که نه لایق انتظام مهام بود اشتغال
ورزیدن گرفت ازین امر خطیر عزلش نموده برادرش حسین را بسلطنت برداشتند حکومتش قریب
بیست و پنج سال سلطان حسین بن محمود پس از عزل برادر متصدی احکام ایالت گشت و همت
تسخیر اودیسه گماشته با سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل روان حدود آن گردید رای اودیسه
از راه عجز پیش آمده باج و خراج بسیار فرستاد و استعفای تقصیرات خود نموده و او از آن سمت
بر تافته بجونپور رسید و ترمیم و تعمیر قلعه بنارس فرموده فوجی بگوالیار تعیین کرد راجه انجا مطیع و
منقاد گشته پیشکشی لایق فرستاد انست و پس از چندگاه بعزیمت محاربه سلطان بهلول لودی
و تسخیر دهلی لوای نخوت برافراخت و لودی عجز و زاری را وسیله نجات ساخته با و نوشت که دهلی
تعلق بملازمان ایشان دارد اگر تا بیست کروهی این خیر را بمن واگذارند در سلک خیر اندیشان منسلک
خواهم بود و از غایت تجبر و تکبر ملتمس لودی را بسمع رضا اصغا نفرموده و بهلول بر عون و نصرت خداوند
اعتماد نموده مجادله و مقاتله او اختیار کرد قضا را روزی لشکریان او تاخت و تاراج

[illegible] اورا فرو گرفت و او بی جنگ مضطرب گردید و گریخت و
[illegible] بول افتاد سهلول شکوه‌جاه‌اش با سایر خدمه محل پیش او فرستاد
[illegible] سهلول مزبور نمود نیز ظفر نیافت و در مرتبه چهارم با تجشم سهلول
جو بورو آن نواحی را از تصرف او بر آورده پسر خود را بجائیش نصب کرد و از راه مروت اورا
بر جای قلیلی که مخصوص بشکر او در دام بود مسلم داشته تا انقضای ایام عمرش مزاحم حال او نشد
حکومتش نوزده سال بود

آغاز اسلام در ذکر ملوک کشمیر

بر متفحصان کتب تواریخ مسطور نیست که
مملکت کشمیر جنت نظیر همه وقت در تصرف راجهای بود و در سنه هفتصد و پانزده که رایت حکومت
راجه سهدیو مرتفع بود شاه میر نامی بن آل طاهری از نسابت که خود را از اولاد ارجن که یکی
از پندوان بود میگرفت آمده ملازم رکاب راجه مذکور شد و بعد از رحلت او که پسرش
راجه رنجن بجای پدر نشست شاه میر را بوزارت ملک ممتاز بخشیده اتالیقی فرزند ارجمند خویش
چندر نام مقرر نمود و بعد از آنکه راجه رنجن نیز بجهنم رفت و بجای او راجه اودیهن که یکی از خویشان
او بود از قندهار آمده بحکومت نشست میر مذکور با اتفاق پسران خود بر تمامی ولایت استیلا پیدا
کرده اکثری ملازمان راجه را از آن خود ساخت و چون پس از مردن راجه اودیهن که زن شوهر مرده مسند
حکومت بپرداز و زن راجه را در قید نکاح خود آورده در سنه هفتصد و چهل و هفت لوای سلطنت
بر افراخت و خود را بشمس الدین مخاطب ساخته جمیع امور مملکت بعهده پسران خویش واگذاشت
و چون آغاز ظهور اسلام در بلاد مسطور از عهد اوست ابتدا از وی مناسب یافت سلطان شمس الدین
بعد از فوت راجه اودیهن بحکومت رسیده آثار جور و ستم که از فرمان روایان پیشین مانده بود بر
طرف ساخت و در عهد او دلجو نامی از قندهار بر سر کشمیر آمده آن ناحیه را بغارت داد و سلطان
بگوشه عافیت رخت کشیده جان بسلامت برد و دلجو از کثرت برودت بقندهار باز گشت و سلطان
با پادانی بسمت کمانشته بشکستن زراعت و عمارت کوشیده امور سلطنت را بعهده پسر خود جمشید
گذاشت و خود بفراغت بعبادت پرداخته درگذشت حکومتش سه سال بود و سلطان
جمشید بن سلطان شمس الدین چون پدرش بعالم عقبی شتافت او بر مسند حکومت نشسته در فکر دفع برادر
خود علیشیر شد و او نیز بر جنود جمشید زده هزیمتش داد تا پس از کامرانی یکسال و دو ماه و چند روز

در سری نگر مانع دیگر بداعیه حکومت کمر نبست سلطان علاء الدین بن علیشیر برادر خورد جمشید
که پس از انهزام برادرش بر مسند مملکت جلوس نمود و شیراشامک برادر خورد خود را صاحب اختیار
گردانید و مخالفان آنکشور را بالقرب بدست آورده محبوس ساخت و از جمله احکام مخترعه او بود که زن
بدکاره از مال شوهر ارث نگیرد حکومتش دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز سلطان شهاب الدین
شیراشامک بعد از رحلت برادر بانتظام مهام مملکت پرداخته همت بتسخیر بلاد گماشت و در روزی که
فتح نامه از جایی نمی رسید از وزرا از عمر نمی شمرد و سکنه قندهار و غزنین از و هراس داشتند و او
لشکر بسند کشیده و والی آنجا را شکست داد و در وقتی که بکتل هندوکش برآمد و جهت صعوبت راه
نتوانست قدم پیش نهاد مراجعت نموده چندگاه بکنار آب ستلج معسکر ساخت و بعد از آنکه اطراف
ولایت مسخر او گشت برادر خورد هندال را ولیعهد گردانید و دو پسر خویش را بگفته زنی که مادر حقیقی
آنها نبود بجانب دهلی اخراج کرد و طبقی نگر و شهاب پور را تعمیر نموده از خرابه دنیا بمعموره عقبی شتافت
حکومتش بیست سال قطب الدین هندال پس از فوت برادر بر سریر ایالت نشسته بعدل و داد گذرانید
و برادرزاده خود حسن را از دهلی طلبداشته خواست که ولیعهد نماید اهل حسد او را ازین داعیه باز
داشته برگرفتن او اغوا نمودند و او از نزد قطب الدین گریخته بلوهرکوت رفت و در آنجا بقید ز
میندار آن افتاده بحضور قطب الدین آمد تا حسب الامر او محبوس شد و در عمر اخیر او دو پسر یکی بسکار
دیگری بهبت خان بوجود آمدند و این هر دو خورد بودند که قطب الدین جهان فانی را بدرود کرد
حکومتش پانزده سال و پنجاه روز سلطان سکندر بت شکن بن قطب [illegible] سکار نام داشت بعد
از رحلت پدر بحکومت رسیده وزیر خود را بتسخیر تبت فرستاد و او در [illegible] طور را بتصرف
آورده علم بغی برافراخت و با سلطان جنگ کرده هزیمت یافته گرفتار گردید و در هنگامی که صاحبقران
امیر تیمور گورکان از ولایت بقصد تسخیر هندوستان آمده بود فیل فرستادند و او از بعضی از نجار
ز ملک سوده عریضه مشتمل بر ارادت و بندگی خود بخدمت صاحبقران فرستاده التماس نمود
که هر جا حکم شود ملازمت نماید فرمود که بهنگام برگشتن از دهلی بخدمت بشتابد چون صاحبقران
بحد پنجاب رسید سلطان با اقسام هدایا احرام ملازمت بست در اثنای راه شنید که بعضی امرای
تیموری بقصدی دیگر وارند هراسان شده برگشت و ازین روی که سخاوت بسیار داشت علما و صلحای

[illegible] بهره وافی می بردند و در انداختن بتخانها و شکستن اصنا[م]
[illegible] جی را که بنیاد او منسوب بمهادیو شنید برانداخت و هرچند
[illegible] را نیافتند و معبد دیگر که در حلکه بود آن را نیز منهدم ساخت
[illegible] طلسم از زیر خاست و سلطان آن را مشاهده کرد و راجه که بانی
آن بود [illegible] دگر که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام پادشاهی این بتخانه را خراب
خواهد ساخت این مضمون بر صفحه مس کنده در صندوق نهاده زیر عمارت دفن ساخته بود
چون نوشته مذکور از ته عمارت برآمد سلطان گفت کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت میگذاشتند
تا بخرابی آن نمیکوشیدم و او بعد از حکومت بیست و دو سال و نه ماه و شش روز پسر خود میران
خان را خطاب علیشاه داده بجوار مغفرت ایزدی پیوست سلطان علیشاه پس از پدر بر مسند
حکومت جلوس نموده مهمات را بعهده سیه بهت که مسلمان شده بود و وزارت سکندرشاه
داشت گذاشت و او با قوم هنود معاش تنگ نمود بنابر علی هذا بعضی از انواع تعدی او خود را
کشتند و برخی جلای وطن اختیار کردند پس از آنکه او بمرض دق از ین عالم درگذشت سلطان برادر
خورد خود شاهی خان را بوزارت دستوری داد و جانشین خویش ساخته باطراف ولایت
رائم بر سر راجه جمون که خسر او بود در رفت و شاهی خان علم بغی افراخته کشمیر را متصرف شد
راجه جمون و راجه راجور بمدد علیشاه برخواسته کشمیر را بار دیگر مسخر او در آورد و شاهی خان
گریخته بجسرت کهوکهر که در بند صاحبقران بود و پس از فوت او از سمرقند گریخته به پنجاب آمده
تسلط بهم رسانیده بود پناه برد و کومک بسیار از او گرفته بسر علیشاه آمد و او بمقابله شتافته
کارزار عظیم نموده منهزم شد و شاهی خان بکشمیر درآمده لوای سلطنت افراخت مدت حکومتش
شش سال و نه ماه سلطان زین العابدین شاهیخان بعد از انهزام برادر متصدی امور حکومت
گردیده اکثر بلاد پنجاب و تمامی ولایت کنار دریای سند را در تصرف آورد و هنگام خلوت
او اهل درنش از مومن تو کافر بی تقید آمد و رفت داشتند و برهمنانی که در عهد سکندر بت
شکن جلای وطن اختیار نموده بودند باز آمده در معابد و مقامات خود قرار گرفتند و رسوم
کفره مانند قشقه کشیدن و زنان را همراه شوهر سوختن که سلطان سکندر برانداخته بود از سر جاری

و خلایق در عصر او بهر دینی و ملتی که میخواستند اختیار می نمودند و بعضی از هنود که در عهد سکندر
مسلمان شده بودند مرتد گشته تابع اهل کفر شدند و از علما کسی را مجال گرفت خبر ایشان نبود
و با وجود این حال در باب هر که تقول میکرد اکثر محبان میشدند در تعظیم و تکریم علمای اسلام بسیار
میکوشید و میگفت که ایشان مرشدها اند و با جوکیان بسبب آنکه ریاضات شاقه میکشند نیکی
نیک می نمود و برای آنکه جانوری کشته نشود منع شکار کرده بود و بواسطه تجسس او اکثر شعرا
و خوانندها از اطراف و اکناف رو بکشمیر می آوردند ملا عودی از شاگردان عبد القادر مراغی
در زمان او از خراسان آمد و ملا جمیل حافظ که تا امروز نقشهای او در ان دیار میخوانند از سلطان
رعایتها یافت و کتاب سوال و جواب سلطان باتفاق او تصنیف کرد و کتاب مهابهارت
و کتاب راج ترنگ که عبارت از تاریخ پادشاهان هندوست بامر او بفارسی ترجمه کردند و سلاطین
مثل سلطان ابو سعید والی خراسان و سلطان بهلول لودی والی دهلی و سلطان محمود حاکم
گجرات با او رابطه اتحاد و اخلاص استوار ساخته باتحاف نفایس و هدایای ممالک با یکدیگر
طریق مودت می پیمودند و حاکم مکه معظمه و مصر و گیلان نیز هدایا فرستاده اساس اتحاد را مستحکم
میدادند حکایت کنند که راجه تبت دو جانور غریب که اهل هند هنس میگویند از ان
سرور که آب ان بغیر برف و جست بدست آورده نزد سلطان فرستاد از جمله خواص ان جانور
این است که شیر با آب مخلوط ساخته پیش او میگذاشتند اجزای شیر را بمنقار از آب جدا ساخته
میخورد و آب خالص میماند و او را در مدت حکومت پنجاه و دو سال با پسران مکرر منازعت
و مخاصمت واقع شد و در همه اوقات بر انها مظفر و منصور بود تا مسافر ملک عدم گردید سلطان
حیدر بن زین العابدین پس از فوت پدر قایم مقام شده در حکومت یکسال و دو ماه
از بام خانه بزیر افتاد و جان بداد سلطان حسن بن حیدر چون بعد از پدر بر مسند مملکت نشست
لشکر بسیار جانب پنجاب روان کرد و آنها رفته با تاتار خان حاکم پنجاب که از قبل سلطان
دهلی در دامن کوه ولایت مذکور بود جنگ نموده و در تاراج آن دیار کوشیدند و قصبه سیالکوت
را خراب ساختند محمد شاه بن حسن پس از پدر در سن هفت سالگی بسعی سید حسن بحکومت نشست
همت برگشتند مبانی عدالت گماشت و اهل کشمیر بر حکومت سادات حسد برده سید حسن را با جمعی کشتند

دیگر از اعیان سادات [illegible] شهره بعد از کشتند سید محمد پسر سید حسن که خال سلطان بود و محی
سلطان نیز در [illegible] هم اتفاق کرده بسیاری از اکابر سادات را بتیغ بیداد هلاک
ساخته دست [illegible] در شهر آتش زدند و از آن آتش خانقاه سید علی همدانی قدس سره
سوخت و از [illegible] فتح خان بن آدم خان نبیره سلطان زین العابدین که از کشمیر
بدر رفته پیش تاتارخان حاکم پنجاب میگذرانید مخاصمت امرا شنیده قصد کشمیر نمود و سلطان محمد
بطمع حکومت بجنگ شتافته فتح خان را شکست داد و فتح خان باز بکشمیر آمده هزیمت یافت
پس از آنکه از مملکت او ده سال و هفت ماه بسر آمد و فتح خان بعد از فوت تاتارخان حاکم
پنجاه شد بقصد ولایت موروثی بر او خروج کرده او را انهزام داد و خود متصدی احکام حکو
گشته محمد شاه را محبوس ساخت فتح شاه نبیره سلطان زین العابدین بعد از هزیمت محمد شاه
بر سر آرای مملکت گشته مهام را برای سعی دو کس گذاشت درین هنگام میر شمس از مریدان شاه
قاسم انوار از عراق بکشمیر آمده مطاع و معتقد خلایق گردید و معابد دیو هیره مریدان او
شوریده ملک احمد رینا که از امرای کبار فتح شاه بود محمد شاه را از زندان برآورده خود بتخت
باز ورا گرفته فتح شاه دهد محمد شاه از نیمغی مطلع شده گریخته بهند رفت و از آنجا استعداد نموده
بکشمیر در آمده در نواحی کوه هامون محاربه صعب کرده مظفر و منصور شد و فتح شاه قریب
بسال تا این امر خطیر منتسب شده بسان محمد شاه بهندوستان رفت و سپاه گرد کرده متوجه
کشمیر گردید محمد شاه پس از حکومت نه ماه و نه روز بی قتال رو بگریز نهاد درین نوبت فتح شاه
یکسال و یکماه تمکن گرفته بعد که محمد شاه بمعاونت اسکندر بن بهلول لودی کرت سوم بر مملکت
مستولی شد و فتح خان بهندوستان افتاده وفات کرد نوکران او نعش او را بکشمیر آورده در
جوار سلطان زین العابدین مدفون ساختند و چون محمد شاه درین نوبت یازده سال
و یازده ماه و یازده روز بسر آورد بعضی اعیان ولایت او را در قید کرده پسرش ابراهیم را بجای پس
نصب نمودند سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه پس از عزل پدر بر مسند حکومت نشسته ملک
کاجی را که وزیر پدرش بود بدستور سابق وزیر مستقل گردانید ابدال مکری از تعدی ملک
کاجی تنگ آمده بدرگاه فردوس مکانی بابر بادشاه رفته از روی اظهار بندگی ورد و تنخواهی

افواج ماکری با خود همراه برد تا آن ناحیه را جهت بندگان آن حضرت مسخر نماید و
که مردم کشمیر از مغولان تنفر خواهند رفت برای مصلحت نازکشاه پسر فتح شاه را با هم سلطنت
ساخته با ابراهیم مجادله و مقاتله پرداخت و او همگی در حکومت یکسال تربیت یافته جانب
رفت نازک شاه بن فتح شاه بعد از انهزام ابراهیم بحکومت رسیده مدار مهمات ملکی و مالی
در قبضه اقتدار ابدال ماکری گذاشت پس از آنکه ابدال مذکور ملازمان فردوس مکانی را
پیشکش لایق جانب هندوستان رخصت نمود محمد شاه را که در قلعه لوهرکوت محبوس بود
نوبت چهارم او را بر مسند حکومت نشانده نازکشاه را که شش سال سلطنت کرده بود
ساخت و محمد خان و شیخ علی مغول که بعد از فتح کشمیر رخصت نازکشاه بهند آمده بودند همراه
کامران که دران وقت بر بلاد پنجاب تسلط داشت معروض داشتند که تسخیر مملکت کشمیر در کمال
آسانی است فوج میرزا کامران دران ولایت درآمده دست غارت و تاراج دراز کرد
ابدال ماکری با جمعیت انبوه بجنگ مغول آمد مغولان مصلحت وقت دیده بملک خویش باز گشتند
و بعد ازان ایام سلطان سعید خان والی کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر گورکان
با دوازده هزار کس از راه تبت بر سر کشمیر فرستاد اهل کشمیر از خوف او شهر را خالی گذاشته
بکوهستان بردند جنود کاشغر شهر را تاراج کرده عمارات عالی را بر انداخته هر جا کشمیری را یافتند
کشتند و ملک کاجی و ابدال میک که از امرای کبار محمد شاه بودند بسعی بسیار جمعیتی فراهم با اسکندر خان
محاربه صعب نمودند و چون از جانبین مردم کثیر بقتل رسیدند آخر کار قرار بصلح اهل کاشغر صوف
لات وغیره بطریق پیشکش نزد محمد شاه فرستاده استدعای پیوند قرابت نمود محمد شاه صبیه
در عقد ازدواج اسکندر خان درآورده لشکر کاشغر را رخصت نمود و درین سال دو ستاره
ذات الاذناب طلوع نمود و قحطی غریب پیدا شد که اهل آنجا بسیاری از گرسنگی هلاک گشتند و سلطان
نیز دران ایام تب محرق بهم رسانیده از دست ساقی اجل شربت موت چشید حکومتش پنجاه سال
سلطان شمس الدین بن محمد شاه پس از رحلت پدر بر مسند حکومت نشست و از احوالش
در تاریخ کشمیر هیچ ظاهر نشد که چندگاه درین امر خطیر کامران بود بعد از و که پسرش ابراهیم نازکشاه
جانشین پدر گشت و شش ماه از سلطنت او نگذشته بود که میرزا حیدر گماشته جنت آشیانی

همایون بادشاه [illegible] ایران [illegible] استقلال رفت میرزا حیدر چون بندگان جنت آشیانی از پیش شاه اکرام
یافته از دست [illegible] بودند امرا ال چک و ماکری و غیره اعیان ولایت کشمیر را جهت اختیار
دولتخواهی [illegible] ببلاد نموده بوسیله او عرایض بدرگاه ارسال داشتند و الحضرت
میرزا حیدر را بدان صوب رخصت فرموده بنفس نفیس خود نیز میخواستند که نهضت بدان سمت
فرمایند لیکن بسبب بعضی امور میسر نیامد و میرزا حیدر قریب ده سال در انجا حکومت کرد اخر شهید
از دست اهل آن دیار خاتمه حیات گشت و ولایت مسطور را دولت چک و غازیخان چک
و یوسف چک و بهرام چک درمیان خودها قسمت کردند و عیدی زینا که تسلط تمام گرفته بود
نازکشاه بن فتح خان را کرت دوم در ملال این حال بحکومت نشاند معرکه نبردها دولت
چک بار راست پس از انکه عیدی زینا مذکور در محاربه دولت چک مقتول گشت دولت مذکور
نازکشاه را یکی در حکومت دو ماه معزول ساخته ابراهیم شاه بن محمد شاه را بر مسند کامرانی
اجلاس داد و انتظام مهام مملکت بر خود مقرر کرد بعد از انکه قریب پنجماه از حکومت ابراهیم
که بخوبی نگذشت بسر آمد روزگار بکام غازیخان شد و او چون دولت چک را کور نمود بجهت
اسم و رسم اسمعیل برادر ابراهیم شاه را بحکومت مقرر گردانید و خود دم استقلال زد و او را
پس از پنجسال از میان بکوشه انداخته خطبه بنام خویش مسلم ساخت و غازی شاه لقب گرفت
چهار سال کامران بوده ازین عالم درگذشت و نوبت حکومت بحسین خان برادر او رسید و در ایام
ایالت او چون مردم اطاعت برادرش علیشاه کردند و او از روی بیماری و لاعلاجی خود را
ازین امر باز داشته توقطاس و سایر اسباب سلطنت را نزد برادر مذکور فرستاد و بعد از ان
از تلخی وفات کرد و چون در عهد حکومت علیشاه ملا عشقی و قاضی صدرالدین از بارگاه عرش
آشیانی برسم رسالت رفتند او دختر برادرزاده خود برای شاهزاده سلطان سلیم با دیگر
تحف و پیشکش ارسال داشته خطبه و سکه بنام نامی عرش آشیانی مقرر گردانید بعد از انکه
ازین عالم نماند پسر او یوسف شاه بجای پدر نشست بعضی از اعیان مملکت یکی در دو ماه فتنه
و آشوب برخاسته او را بهزیمت دادند و سید مبارکخان و بعد آن لوهر چک را بحکومت
نشاندند و یوسف شاه از انجا راه پیش سید یوسف خان بلاهور رفت و باتفاق راجه

تا آنکه در فتح بور شرف ملازمت عرش آشیانی حاصل نمود و تسخیر ولایات خود دستوری
یافت و بر کنار آب بهت لوهر چک را هزیمت داده متصرف مملکت خود شد چون عرش
آشیانی میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بموجب رضامندی او برای ...
تعین فرمودند استقبال نموده افواج قاهره را در ولایت خویش راه داد و هنگام مراجعت
سمر آگشته بتقبیل آستان معلی امتیاز گرفت و مملکت مذکور در ضبط اولیای دولت اکبری در
آمد مجمل احوال کشمیر آنکه مملکت مسطور از اقلیم چهارم است عرضش از خط استوا سی و پنج درجه
طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه از قدیم در تصرف راجها بوده و مدت حکومت ایشان چار
هزار سال نشان داده اند و کیفیت احوال و اسامی آنها در تاریخ ترکی که بزبان هندی بحکم عرش
آشیانی بفارسی مترجم شده مفصل است در سنه ... و دوازده هجری بنور اسلام رونق و بها پذیرفته
و سی و دو نفر از اهل اسلام مدت دویست و هشتاد و دو سال این ملک داشته اند تا آنکه در
نهصد و نود و چهار جلال الدین اکبر پادشاه فتح نمود و از آن تاریخ در تصرف اولیای دولت قاهره
و در آن اوقات طول آن ملک پنجاه و شش کروه جهانگیری و عرضش بیست و هفت کروه بود
و در اصل هاشش پری لکوست مشتمل بر سی و هشت پرگنه و آن را دو نصف اعتبار کرده اند بالای
آب را مراج گویند و پایان را کمراج جمع ولایت مسطور سی لک و شصت و سه هزار و پنجاه خر
وار و یازده ترک است که بحساب نقدی هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهار صد دام در
هنگام می شد و بضابطه جهانگیری تخمینا جای ده هزار سوار بود و الحال که ولایت تبت و غیره ضمیمه
صوبه کشمیر گردید پنجاه و یک محل اشتمال دارد و بیست و یک کرور و سی لک و هفتاد و چهار هزار
و هشتصد و بیست و شش دام حال حاصل آنست راقم این جامع نامه یک مرتبه بگلگشت این
ریاض فرح افزا و حدیقه عمر دانشاط اندوز نشده الحق باغی است همیشه بهار یا قلعه ایست آهنی
حصار باغ دشتهاش را گلشنی است عشرت افزا و در و بستانش را خلوتکده ایست دلگشا جهان
خوش و آبهای دلکش دارد چندانکه نظر کار کند سبزه و آب روان است و گلهای رنگارنگ در آن
کوه و دشت از اقسام شکوفه لاله های فرح اندوز در و دیوار صحن و بام از مشتعل لاله نرم افزای
جلکهای مسطح و سبزه گیاهای مروح از حیز عبارت بیرون است سرآمد سخنوران حاجی محمد جان قدسی

ی خشک قلم را تر ساخته و بتعریف خصوصیات هر باغ
بیت ازان رنگین مثنوی ثبت نموده آید مثنوی

ن اسیر بهر نهالش صد گلستان ... بود نشو و نما انجا روان را
بهاری دیگر است ... تر چندانکه بر دستش گماری ... بجز آب زمرد نیست جاری
ز چشم نرگس اینجا چون ... نش سپندش سبز خیزد ... نه نتوان قدم بر خاک افشرد
زمین را سبزه گوی از میان برد ... تماشا در رفت بی گشتی بگلگشت ... ز شبنم کار دریا میکند دشت
درین گلشن ز جوی و خنده گل ... نمی آید بگوش آواز بلبل ... شود از قامت صاف انجا صبا
دان آب و هوا را ... همه برتن خانها رنگین ز لاله ... چو می از خانه چشم پیاله

آرایش ششم در ذکر پادشاهان گورکانیه از حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه تا حضرت فردوس آشیانی صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه و این آرایش مشتمل است بر پنج نمایش

نمایش اول در ذکر برخی از احوال گیتی ستانی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه

نسب شریف آن حضرت بصاحبقران امیر تیمور گورکان میرسد باین طریق بابر بادشاه ابن سلطان عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه ابن امیر تیمور گورکان طاب الله ثراهم و ولادت باسعادت آنحضرت در ششم محرم سنه هشتصد و هشتاد و هشت شرف وقوع یافته تاریخ ولادت مقدس هم «شش محرم» یافته اند ... چون در شش محرم زاد آن شه مکرم ... تاریخ مولدش هم آمد «شش محرم» و قدوهٔ اولیای کبار ناصرالدین خواجه احراران نور حدیقه سلطنت را ظهیرالدین محمد مسمی ساخت و چون بر زبان اتراک آن این اسم با آسانی جاری نمیشد نام نامی آنحضرت بابر بهم قرار یافت و بعد از فوت والد ماجد در دوازده سالگی روز سه شنبه پنجم رمضان سنه هشتصد و نود و نه در خطه دلگشای اندجان بر سریر سلطنت نشسته گلشن آمال کامرانی را با ریاحین نجاح خود و سنحا شاداب ساخته و مدت پانزده سال در ماوراءالنهر با سلاطین جغتای و اوزبک نبردهای عظیم کرده و سه مرتبه بتایید ایزدی فتح سمرقند نموده اگر چه مجاهدات شدیده و نبردهای شایسته ازان حضرت دران مرز و بوم بوقوع آمد لیکن چون ارادهٔ ازلی و مشیت لم یزلی بر آن قرار بود که اقلیم هندوستان از پرتو اقبال جهانتاب آن آفتاب اوج سروری مشرق دولت و مهرورزی گردد

دران ملک فتح الباب در خور همت آنحضرت نشد تا آنکه بار دیگر بامعدودی از مخلصان عقیدت کیش
متوجه بدخشان و کابل شدند و کابل در اواخر ربیع الآخر سنه نهصد و ده تسخیر اولیای دولت درآمد
و در نهصد و یازده عازم تسخیر قندهار شده قلعه قلات را که از مضافات قندهار است مفتوح ساختند
و در مبادی این سال زلزله عظیم در حدود کابل واقع شد چنانچه فصلهای قلعه واکثر منازل بالای حصار
و شهر از هم ریخت و سی و سه مرتبه در یکروز زمین بجنبید و تا یکماه در شبان روز دو مرتبه در تزلزل بود
و اساس عمارات بسیاری از مردم انهدام یافت و در میان پنغمان و بیک توت پارچه زمین بعرض
در یع برجم یک تیرانداز پایان رفت و دران زمین چشمها پدید آمد و از استرغچ تا میدان که قریب
شش فرسخ باشد زمین مقدار قامت فیلی پست و بلند شده بود و درهمین سال در هندوستان
نیز زلزله عظیم واقع شد و سال دیگر تسخیر قندهار پیش نهاد همت ساخته لوای عزیمت برافراختند
و بشاه بیگ ولد ذوالنون ارغون که حکومت آنجا داشت محاربه نموده رایت فتح و ظفر برافراختند
و خان میرزا بسعادت ملازمت دریافته ملازم رکاب سعادت گردید آن حضرت قندهار را بناصر میرزا
برادر خود جهانگیر میرزا عنایت فرموده بکابل معاودت نمود و از کابل خان میرزا را بید بدخشان رخصت
کرده او مملکت بدخشان را بتصرف درآورده بمراسم اطاعت آنحضرت را سرمایه سعادت دارین
فرمانبرداری مینمود و در سال نهصد و شانزده عرضداشت بدرگاه والا فرستاد که شاهی
بیگخان در محاربه شاه اسمعیل صفوی بقتل رسیده اگر باینجانب توجه فرمایند تسخیر ممالک توران
بآسانی میسر شود لهذا در شوال سنه مذکوره نهضت عالی بدانصوب اتفاق افتاد و با وزبکان
حربهای صعب روی داد و ابواب فتوحات بر چهره مراد آنحضرت بگشاد لیکن بسبب بعضی سوانح
قطع نظر از ماوراءالنهر نموده تسخیر وسعت آباد هندوستان پیش نهاد همت عالی ساختند
سه نوبت بجانب هندوستان عزیمت نمود و هر مرتبه بجهت موانع مراجعت واقع شد و مرتبه
چهارم که دولتخان و غازیخان و دیگر امرای ابراهیم عرضداشتی مشتمل بر تشریف آوردن آن حضرت
مصحوب عالمخان لودی فرستادند فردوس مکانی جمعی از امرای نامدار را باتفاق عالم خان تعیین نمود
آنجماعه بسرعت تمام متوجه شده تسخیر لاهور و سیالکوت و مضافات آن نموده معروض داشتند فردوس
مکانی در سنه نهصد و سی و دو بانجام یورش هندوستان بر اصل نموده تقاید توفیق و رهنمونی اقبال

خزانه با دوازده هزار سوار پای سعادت در رکاب توکل آورده متوجه تسخیر هند گردیده و بکنار سیلاب
رسیده خبری دولتخان و غازیخان شنیده بکوچ متواتر بکنار آب چناب رسید و قلعهٔ وسیع بنا نموده
سواد سیالکوت نزول فرمود در آن وقت تاجری بعرض رسانید که عالم خان با ابراهیم مقابله در پیش
آورده غالب آمده مغلوب گردید و آن بر این منوال است که چون عالم خان بهمراهی امرا از ملازمت
جدا شده متوجه هندوستان گشت بسرعت خود را بلاهور رسانیده از امرا آزرده شده با غازیخان
پیوست و بعضی از برادران سلطان ابراهیم مانند اسمعیل خان جلوانی و دلاورخان را با خود متفق
ساخته برفاقت یکدیگر بجنگ ابراهیم عزیمت نمود و او از بعضی آگاه گشته بمقابله شتافت عالم
مذکور با جماعه مسطور بر لشکر ابراهیم شبخون زده پراکنده ساخت و ابراهیم با جماعه از خاصه خیل در
سراپرده تمکین ورزید منتظر لطیفه غیبی بود که صبح سعادت بدمید و سپاه عالم خان باخذ
مال و غنیمت متفرق گشت ابراهیم اعدا را کم دید با جماعه که همراه داشت بر سر عالم ریخته بصدمه
اول هزیمت داد عالم و دیگر امرا از راه میان دو آب بسرهند رسیده خبر آمدن فردوس مکانی
در مملکت پنجاب شنیده شکسته خاطر شده هر یک گوشه گرفت و عالم خان مدتی راه ادبار پیموده
آخر بهنمونی طالع بپای تخت رسیده مشمول عواطف حضرت فردوس مکانی گردید و حسب الحکم جمعی
از جوانان کار طلب بتفحص احوال غازیخان که متصل آب راوی تمکین گرفته بود رفته خبر آوردند که
مخالفان خبر قدوم عساکر شنیده پا بگریز نهادند فردوس مکانی بخیال تعاقب بکلانور رسیده
اطراف قلعه ملوت را بمحافظت تمام نمود چون کار بر اهل قلعه تنگ شد دولت مسطور حسب الحکم دو
شمشیر در گردن خود آویخته بباره عام حاضر شد آنحضرت قلم عفو بر جرایم او کشیده مشمول عواطف
ساختند و چون معلوم شد که غازیخان در قلعه ملوت نبود رایت اجلال در تعاقب او حرکت آمد
و در باب دولت و غیره حکم شد که مقید ساخته بقلعه ملوت محبوس دارند در اثنای راه دولت
مذکور فوت شد و فردوس مکانی بجست و جوی غازیخان بود که عرضداشت مسنحان و مولانا
محمد که از نوکران عمده سلطان ابراهیم بودند مشتمل بر تحریض آمدن رسید آنحضرت نظر بتائید الهی نموده عزم
جزم بتسخیر دهلی فرمود در این وقت بعرض رسید که حمید خان از حصار فیروزه بقصد جنگ دو سه منزل
پیشتر آمده حکم شد که محمد همایون مرزا با جمعی از بهادران رزم جو بتادیب او رود و میرزا طوق

ایلغار بعد از قطع منازل برسر غنیم رسیده و داد مردانگی داد
بدست آورده بموکب عالی پیوست و قلعه حصار با توابع که
تحلیه این فتح میرزا مسطور مرحمت شد و یک کرور نقد هم انعام
و علم برافراشته کوچ بکوچ متوجه پیش شده حیدر علی ملازم
او آمده بعرض رسانید که داود خان و حاتم خان با شش هزار سوار از لشکر سلطان ابراهیم جدا
شده پیشتر می آیند بنابر آن حسین تیمور سلطان و محمد سلطان میرزا با تمام مردم جرانغار و سلطان
جنید برلاس وغیره از برانغار و یونس علی با جمعی دیگر از غول دستوری یافتند که گرم شتافته دست
برد شایسته بآن جماعه خون گرفته نمایند لشکر منصور بزم خاطر خواه نموده جمعیت ظفر کرده جمعی
کثیر را قتیل و اسیر ساختند و باستاد علی قلی میر آتش حکم شد که بقانون غزوات روم گردونها
سامان نماید و ارابه‌ها را بزنجیر خام گاو بجای از غمچی ساخته با یکدیگر اتصال دهد و در میان هر دو
ارابه شش و هفت توره تعبیه کند که تفنگ اندازان بفراغبال تفنگ توانند انداخت در عرض پنج
و شش روز این حکم صورت یافت و در روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول نسیم رایات نصرت آیات بر اهتزاز آمد
و ترتیب صفوف نموده ارابه‌ها و تورها در پیش غول باز داشتند و سلطان ابراهیم با لشکر
گران در پیش گروهی پانی پت فرود آمده بیکار طلب گردید و مذکور میشد که یک لک سوار
و هزار زنجیر فیل همراه دارد و قریب یک هفته لشکرها در برابر هم نشسته دلیران عرصه نبرد از جانبین
برآمده رزمهای مردانه میکردند اکثر اوقات بهادران لشکر فردوس مکانی غالب می آمدند
تا آنکه روز جمعه هشتم رجب دست اجل گریبان جان سلطان ابراهیم گرفته بمعرکه قتال آورد و فردوس
مکانی نیز باعتضاد عون الهی پای همت در رکاب دولت نهاده صف آرا گردید و داد جلادت
و مردانگی داده بازار اجل را در صف اعدا گرم نمود و نرخ جان بغایت ارزان گردانید
چنان خون روان شد بدشت نبرد — که چون سیل بردی ز جا پای مرد — چون تائید غیبی همعنان
موکب عالی بود نسیم فتح بر پرچم علم اقبال وزید و شکست فاحش بسپاه افغانان افتاد و ابراهیم
با شش هزار کس در یک موضع بقتل رسید و تاریخ قتل او غزنوی ابراهیم شهید شد یافته آنگاه فردوس
مکانی لوای حمد ایزدی افراخته بدار الملک دهلی نهضت فرمود و محمد همایون میرزا را با جمعی از امرا

رخصت کرده خود نیز متعاقب باگره رسیده از بسیار
[illegible] سمرقند و خراسان و عراق و کاشغر و ستاد و اگرچه
[illegible] ت ما هندوستان است بتصرف اولیای دولت بابری درآمده بود
لیکن بسیاری بلاد و قلاع در روز دیگر را امرای افاغنه در تصرف داشتند و چون تایید
غیبی همواره رفیق حال آن بادشاه بود در اندک فرصت اکثری سرکشان و اعیان
ممالک هندوستان بشرف ملازمت مشرف شده در سلک ملازمان انتظام یافتند و
چون خاطر آنحضرت از سرانجام ممالک مفتوحه وا پرداخت و سپاه چندروز در جاگیرها بسر برده
دماغی راست کردند آنحضرت محمد همایون میرزا را با چندی از امرا استیلاد تربیه رخصت کرد
د او بتدبیر عقل و نیروی بخت جوان قنوج و حوالی آن را مفتوح ساخته از آنجا عنان
عزیمت بجونپور معطوف داشته آن حدود را دارالامان گردانید و فتح خان سروانی که
از امرای معتبر افاغنه بود و پدرش خطاب اعظم همایونی از سلطان سکندر داشت روانه
حضور ساخت و او بسعادت زمین بوس مستسعد گشته با انعام اسب و خلعت سرافراز شده بخطاب
خان خانی شرف امتیاز یافت و پسرش محمود خان را بخدمت حضور نگاه داشته او را رخصت
جاگیر ارزانی شد در خلال این حال خبر رسید که رانا سانگا باغوای حسن خان میواتی لشکر
گران فراهم آورده سر شورش دارد بنابر علیه فرمان طلب بخدمت اشمانی شرف نفاذ یافت
بدین مضمون که جونپور و آن حدود را بهر که مناسب دانند در عهده اش واگذاشته بر جناح
استعجال متوجه ملازمت شوند آنحضرت بوصول فرمان شاه میر حسین و میر سلطان جنید
برلاس را بحکومت جونپور و آن حدود گذاشته و قاضی جیا را که از امرای هند بمزید التفات
بادشاهی ممتاز بود در آنجا مقرر داشته و شیخ بایزید را با وی تعیین نموده عازم ملازمت شدند
و روز یکشنبه سیوم ربیع الثانی در چارباغ آگره که بهشت بهشت موسوم است دولت ملازمت
پدر عالیقدر دریافت و روز دیگر فردوس مکانی بنیت جهاد از آگره برآمد درین اثنا
خبر رسید که رانا معمورهٔ حوالی بیانه را تاخته و جمعی که از قلعه قدم جلادت بیرون نهاده بودند
تاب مقاومت نیاورده بقلعه درآمدند و سنگرخان جنجوهه بشهادت رسید و امرکته بیک زخم

آنحضرت درین منزل چهار روز بجهت سامان لشکر توقف فرموده روز پنجم متوجه پیش شده در موضع
مندهاکر که از آگره پنج کروه است نزول فرمودند و روز ششم همه امرا و سایر سپاه با بادشاه
را بار عام داده کنگاش نمودند رای بسیاری بر آن رفت که بادشاه با امرا تو ولایت پنجاب رفته
منتظر لطیفه غیبی باشند آنحضرت پس از تامل بر زبان راندند که قطع نظر از گفت و گوی ملامت
اهل دنیا فردا در عرصه قیامت بشفیع روز محشر چه عذر خواهم گفت که اینچنین ملکی کافری دین از دست
بادشاه اسلام گرفته و خون چندین خلایق ریخته بتصرف خود آورده امروز کافری برای مجازات
گذاشته روم هیهات هیهات وقت آنست که دل بر مرگ نهاده بمعرکه در آییم و داد مردانگی
داده اگر زنده مانم مسلمین را از ترانش کافر ملعون خلاص بخشم والا که سر رود درین دعوی
پروای سر ندارم اکابر و اصاغر که در آنجا حاضر بودند بر همت آن سلطان جهان آفرین کرده
لب بدعا و ثنا گشادند و آن پادشاه رزم جو تکیه بر کرم خدائی نموده صف آرا گردیدند و رانا
مقهور نیز ترتیب صفوف کرده بمعرکه قتال در آمد هزبران بیشه وغا که در سلک ملازمان فر
دوس مکانی منسلک بودند بصف غنیم در آمده و داد شجاعت داده فوج مخالف را پراگنده
منهزم ساختند و حسن میواتی که طریقه ارتداد ورزیده با سی هزار سوار با آن کافر حربی موافقت
نموده بود بزخم تیر مجروح گشته آواره دشت ادبار گردید پس از آنکه کار بر رانا تنگ شد
عجز و انکسار را شفیع گردانیده بندگی و فرمان پذیری اختیار کرد و در سنه نهصد و سی و هفت
بر ذات فردوس مکانی مرضی طاری گشته در همان سال پنجم جمادی الاول از تخت سرای فانی
بعالم قدس شتافت و او پادشاهی بود متورع و متقی و شعر فارسی و ترکی سلیس میگفت و کتابی
در کلام و فقه حنفی بزبان ترکی نظم کرده و وقایع خود را بترکی نوشته داد فصاحت داده و از
غرایب امور است که آن پادشاه همونده و بانه بر کنگرهای قلعه جسته میدوید و دو کس را در
بغل گرفته ازین کنگره بآن کنگره میجست و خطی اختراع کرده بخط بابری نامیده بود و بدان خط
مصحف کتابت کرده بود بمکه معظمه فرستاد و در سن دوازده سالگی بسلطنت رسیده در پنجاه سالگی
جهان بدرود کرد و سلطنتش بیست سال بود از آنجمله در هندوستان پنج سال
ذکر جلوس ... جنت آشیانی سلطان محمد همایون بادشاه
بن سلطان محمد بابر غازی پس از فوت پدر در ... رسید

نظام الدین علی خلیفه که در وکیل سلطنت بود در نهم جمادی الاول بر مسند ایالت جلوس
و خیر الملوک تاریخ جلوس آنحضرت است درین هنگام مرزا هندال از بدخشان رسیده
بانواع الطاف امتیاز یافت و ولایت میوات بجاگیر او مرحمت شد و بعد از انتظام امور
مملکت رایات فیروزی بجانب کالنجر در حرکت آمد راجه آنجا اطاعت نموده داخل دولتخواهان
شد و بعضی از امرای افاغنه که علم مخالفت افراخته جونپور و نواحی آن را فرو گرفته بودند بر
آنها نهضت نموده بفتح مخصوص گشت و همرکاب ظفر آگره معاودت فرمود جشنی بزرگ ترتیب
داده امرا را بخلعت و اسب نوازشها کرد آورده اند که در آن ایام بزم دوازده هزار کس بخلعت
ممتاز شدند درین ایام محمد زمان مرزا نبیره سلطان حسین بایقرا که سابق از بلخ پناه بفردوس
مکانی آورده بود مخالفت نموده گرفتار گشت و بیادگار ناصر سپرده شد که او را در قلعه بیانه محبوس دارند
میل کشیده او نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد حضرت آشیانی محمد زمان را از بهادر طلب
نمود و او جواب نا ملایم داده سرکشی و مخاصمت آغاز کرد آنحضرت تاب سخنهای نا ملایم او
نیاورده عزم نهضت تسخیر ملک گجرات و گوشمال بهادر مذکور نمود درین وقت او قلعه چتور را
محاصره نموده با رانا سانگا محاربه برپا داشت و تاتار خان لودی را از کمال زیاده سری به تسخیر
قلعه بیانه و نواحی آن فرستاد و او قلعه مذکور را بتصرف آورده تا آگره دست انداز کرد حضرت
آشیانی مرزا هندال را بدفع او نامزد فرمود و او با سیصد کس از فوج مرزا تاخته حرب صعب نموده
با همراهان خود کشته شد و حضرت آشیانی بقصد او نیز از آگره لوای نصرت افراخت و او
از نهضت آنحضرت اطلاع یافته با امرا در تدبیر کار مشورت کرده صدر خان که از اعاظم امرای او بود
گفت که ما کفار را محاصره داریم اگر درین وقت پادشاه اسلام بر سر ما بیاید کفار را امداد و کومک
کرده باشد حضرت آشیانی بسارنگپور از بلاد مالوه رسیده این سخن شنیده توقف کرد و بهادر
بجد فراوان قلعه را مفتوح ساخته مال و جواهر و اسباب وافر بدست آورده بجنگ حضرت
آشیانی شتافت آنحضرت باستماع خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده در نواحی مندسور از
توابع مالوه هر دو لشکر بهم نزدیک آمدند بهادر از خوف مغل بر گرد لشکر خندق زده تا دو ماه
در مقابل عساکر همایون نشست افواج حضرت آشیانی لشکر او را محاصره کرده راه آمدن غله و کاه

حصار ودمود ازین سبب در اردوی او عسرت تمام بهم رسیده اد
رفت بهادر مضطرب شده بصوب ماندو گریخت و غنیمت فرا
بتصرف اولیای دولت درآمد چنانچه عزیزی تاریخ این واقعه را د
تا پای قلعه ماندو تعاقب نموده بمحاصره پرداخت و حکم شد که لشکر گرد قلعه [illegible] امیر سلطان
بهادر شبی از قلعه بهزار محنت فرود آمده راه گجرات پیش گرفت و تا قلعه چانپانیر عنان باز نکشید
و از خزاین و نفایس آنچه توانست از آنجا به بندر دیپ فرستاد و درین راه هزار و پانصد کس
با سلطان بودند و سرداران لشکر او که در قلعه ماندو متحصن بودند اکثری امان خواسته در سلک
ملازمان پادشاهی منتظم شدند و حضرت جنت آشیانی بعد از سه روز فتح ماندو با ده هزار سوار کار طلب
بطریق ایلغار متوجه گجرات شد و حکم نمود که اردو متعاقب می آمده باشد چون موکب اقبال بچانپانیر
رسید سلطان بهادر قلعه را مضبوط ساخته از دوازده جانب دیگر برآمده راه سلامت پیش
گرفته بکنبایت رفت آنحضرت میرهندو بیک را با اکبر شاه در حدود چانپانیر گذاشته با هزار سوار
متعاقب بهادر ایلغار کرده لیکن روزی که سلطان بهادر اول آن بکنبایت داخل شده بود بآنجا
رسیدند سلطان کشتیها را آتش زده براه دیپ پیش گرفت آنحضرت ساحل دریای شور را مخیم
اوقات اقبال ساخته جمعی را بتعاقب سلطان روانه ساختند چون سلطان بسرعت داخل دیپ
شد بهادران نصرت قرین از حوالی دیپ غنیمت فراوان مراجعت نموده بکنبایت رسیدند
بتائید کردگار ولایت مالوه و گجرات بتسخیر اولیای دولت درآمد چون ملک احمد لاد و رکن داود از
امرای سلطان بهادر که در میان کولیان آن نواحی بسر می بردند با شش هزار پیاده و کولی بر سر اردوی
دولت شبخون آوردند آتش قهر پادشاهی زبانه کشیده حکم سوختن و غارت کردن کنبایت شد
و بعد از دو روز عنان مراجعت بصوب چانپانیر معطوف داشته تا چهار ماه بمحاصره آن پرداخته مفتوح
ساختند یکی از فضلا تاریخ فتح را اول هفته ماه صفر یافته و چون ملک گجرات بتصرف اولیای دولت
درآمد و در آن طرف از امرای پادشاهی و ملازمان سلطان بهادر کسی نبود رعایای آنجا و سپاهیان
نوشتند که محصول ولایت رسیده اگر عاملی تعیین شود ادا نمائیم عماد الملک استدعای این خدمت
نموده در اندک فرصتی سی هزار سوار فراهم آورده باحمدآباد رسید حضرت جنت آشیانی باستماع این خبر

بید در قلعه جاپانیر گذاشته خود بدولت و اقبال با حمدآباد شتافتند و عماد الملک
ده و جمیع گجرات را گشتن داده بهزیمت خورد و آنحضرت میرزا عسکری را در احمدآباد گذاشتند
و هندو بیگ با جمعی بکومک مقرر شده پتن را بیادگار میرزا مرحمت نمودند و بروج و نوساری
و بندر سورت بقاسم حسین و کهنبایت و بروده بدست بیگ ایشک آقا و محمودآباد بمیر کوچک
بهادر لطف فرموده متوجه بندر دیب شدند در اثنای راه عرایض دولتخواهان از مستقر خلافت
رسید که چون رایات عالیه بممالک دور دست نهضت فرموده متمردان این نواحی دست فتنه
و فساد دراز ساخته اند حضرت جنت آشیانی از راه برهانپور بمندو متوجه شدند مفسدانی که سر
بشورش برداشته بودند از وصول موکب منصور سنگ تفرقه در جمعیت آباد آنها افتاد و هر کدام بگوشه
خزیدند و ضبط مملکت گجرات نیز بسبب خودرایی میرزا عسکری و نفاق امرا اختلال پذیرفت
و جماعه افغانان بمشاهده ناسازگاریهای این جماعه مجتمع گشته بملک درآمدند و میرزا عسکری وغیره
را چون تاب استقامت در احمدآباد و دیگر محال نماند بعزم شورانگیزی عازم دار الخلافه آگره شدند
درین اثنا خبر رسید که محمد سلطان میرزا و الغ میرزا ولد او که قبل ازین طریق بغی نموده بودند
بعلت تساهل جمعی که بجهت نابینا ساختن آنها معین گشته بودند بسلامت مانده باز از قنوج خروج نموده
در حدود قنوج شورش افراشته اند بنابران رایات عالیات بدار الخلافه مراجعت شتافتند و نایره فتنه
آن فتنه انگیزان فرو نشست و هر یک از فساد پیشگان در خور کردار تنبیه یافت رای جهان
آرا باز اقتضای توجه بگجرات کرده بود که اخبار خروج شیرخان افغان و فتنه انگیزی او در حدود
شرق معروض ایستادگان بساط دولت گردید و صورت تسخیر ممالک بنگاله که قبل از عزیمت
گجرات در مرآت خاطر جهان مآثر پرتو اقبال می افگند از سر نو جلوه نما شد و حکم باستعداد یورش
بنگاله شرف نفاذ یافت و درینوقت شیرخان که همیشه با جمعی از رنود و اوباش راه زنی
و رهزنی بسر میبرد بصوبه بهار درآمده و بسبب فوت حاکم آنجا اموال و اسباب فراوان بتصرف
درآورده قوتی بهم رسانیده بر سر الغ بیگ میرزا که نزدیک دریای سرو جاگیر داشت بی خبر
ریخته بمیرزا و غالب آمده و از آنجا شهر بنارس را تاخته سامانی خوب بهم رسانیده ملک بهار
و سرکارات سرحد بنگاله را متصرف گردید با نصیب شاه حاکم بنگاله جنگ و جدل داشت و در علم

جنار می بود القصه آنحضرت میر فقر علی را بضبط دهلی و نور الدین میرزا را بقنوج و یادگار
میرزا ناصر را بمقام خود در ابکالی که جاگیر او بود رخصت فرموده و میرزا عسکری و میرزا هندال
امرای عالیمقدار را همراه گرفته با اهل حرم و جمیع خدم برکشتی نشسته از راه دریا تا قلعه جنار تشریف
بردند شیر خان پیش از رسیدن رایات نصرت آیات قلعه جنار را به پسر خود قطب خان سپرده
و استحکام داده به بنگاله رفته و آن ملک را بجدال و قتال بدست آورد حضرت جنت آشیانی
بهمت جهانگشا بتسخیر جنار گماشتند در اندک فرصتی بزدن نقبها و ترتیب ساباط کشتیها
در ارکان قلعه راه یافت و قطب خان پسر شیر خان از آنجا فرار نمود و اهل قلعه امان طلبیده برآمدند
و قلعه مفتوح شد و درین وقت نصیب شاه حاکم بنگاله زخمی بدرگاه جهان پناه آمده از شیر خان
استغاثه نمود او را بتفقدات خسروانه و نوید حکومت بنگاله امیدوار ساخته متوجه آن سمت
شدند و تائید ایزدی در سال نهصد و چهل و پنج فتح روی نمود و شیر خان خلاصه خزانه بنگاله
گرفته بکار و در رهتاس آمده و به نیرنگ و تدبیر قلعه رهتاس را که در وسعت و متانت و استحکام
عدیم المثل است از راجه چنتامن برهمن گرفته عیال خود و سپاهیان را با احمال و اثقال در آنجا
گذاشته با لشکر فراوان بلوازم ملک گیری کمر بسته نخست راه بنگاله را از آمد و شد مسدود ساخت
و حضرت جنت آشیانی هوای بنگاله را خوش کرده بمسند عیش و شادمانی قرار گرفتند و امرا
بجاگیرها رخصت فرمودند و معموری برکات و فزونی نعمت و کثرت اسباب فراغت باعث
غفلت شد و اسباب بی پروائی سرانجام یافت و غنیم را وقعی ننهاده در کمال استغنا و فراغت هر کدام
بگوشه فرو کش کردند مع هذا میرزا هندال بتحریک اصحاب نفاق و ارباب فتنه بحکم از جاگیر خود متوجه
دار الخلافه شده اراده بغی بظهور آورد و در خلال این حال خسرو بیک کوکلتاش و حاجی محمد
فستقه و جمعی دیگر از بنگاله گریخته آمده میرزا را دیدند و میرزا نور الدین محمد که همشیره آنحضرت در
حباله عقد او بود نیز از قنوج بایلغار رسید و در ساعت نا مسعود خطبه بنام میرزا هندال
خواندند یادگار ناصر میرزا و میر فقر علی باستماع این خبر کلفت اثر از دهلی رسیده در استحکام قلعه
و محافظت شهر کوشیدند میرزا هندال بکنکاش امرا متوجه دهلی شد یادگار ناصر میرزا صورت
واقعه بمیرزا کامران عرضداشت کرد میرزا کامران از لاهور روانه گردید القصه سوانحات

رسیده بودند میرزا هندال کار ناساخته باگره شتافت و میر فقیر علی رفته ملازمت میرزا کامران
نموده بمقدمات معقوله بجانب اگره روانه ساخت میرزا هندال از اگره نیز گریخته بالور رفت
عصمت قباب اعنی بیگم شفاعت میرزا هندال کرده او را از الور بدلاسا آورده بوطه در گردن
انداخته ملازمت میرزا کامران کنانیده رفع حجاب نمود میرزا از روی عاطفت پیش آمده
در روز دیگر گناه امرای فتنه انگیز بخشیده کورنش داد آنگاه میرزایان باتفاق یکدیگر بقصد
دفع فتنه شیرخان از آب چون عبور کردند اما توفیق اتمام این خدمت نیافتند و آنحضرت
باستماع این شورشها حکومت بنگاله را بجهانگیر قلی بیگ مرحمت فرموده علم و نقاره و آفتابگیر
عنایت نموده حکم فرمودند که اگر احیاناً ضرورت افتد آنچه از لوازم سلطنت است ترتیب نماید
و جمعی کثیر از امرای عالیقدر را کومک گذاشته عنان مراجعت بدار الخلافه معطوف داشتند
شیرخان صیت نهضت موکب عالی شنیده قرار داد که اگر رایات عالیات بدفع او معین
نمود بجنگ مقید نا شده باز به بنگاله رود و اگر بدار الخلافه متوجه میشوند در اثنای راه هر جا فرصت
یابد شبخون آرد چون موکب عالی به پتنه رسید شیرخان کمی لشکر و بی استعدادی اردوی
معلی معلوم نموده شیر کرک شد و باستعداد تمام دلیرانه قدم جلادت پیش نهاد هر چند دولتخواهان
نظر بر زبونی و بی سامانی لشکر کرده صلاح در جنگ ندیده بعرض رسانیدند که مصلحت
منحصر در توجه بدار الخلافه است آنحضرت از سطوت غضب عنان توجه بجانب او معطوف
داشتند و چون در دفع تقدیر سعی و تدبیر بی اثر است برادران آنحضرت که هر کدام بانفراد
قابل دفع اعدای دولت بودند با وجود نصایح سعادت بخش و مناشیر مواعظ حضرت توفیق
همراهی نیافتند و در موضع چوسه از مضافات بهوجپور با شیرخان تقابل افتاد و آب گنگ میان
دو لشکر بود آنحضرت پل بسته عبور فرمودند و با قلت سپاه و کثرت مخالف بمواجه قراولان
لشکر منصور طرح جنگ انداخته غالب می آمدند و افاغنه بقتل میرسیدند چون مدت تقابل
بامتداد انجامید شیرخان دام فریب ترتیب داده اردوی خود را با اسباب و سربار و جمعی از
پیادها و چارپایهای باربردار و آتشبازی روبرو گذاشته خود با مردم سپاهی مستعد شده
لختی عقب رفته نشست و لشکر پادشاهی اصلا ازین فریب آگاهی نیافت تا آنکه شبی جالو در

شبگیر کرد و هنگام صبح که مردم پادشاهی در نهایت غفلت بودند از عقب ...
و مردم پادشاهی را فرصت زین کردن اسپ و مجال پوشیدن جیبه نشد آنحضرت
نقد بر دو نشستن چنین نقشی در ششدر حیرت افتادند و سر رشته تدبیر از دست رفت در این اثنا
بابا بیگ جلایر و تردی بیگ و کوچ بیگ بملازمت رسیدند و آنحضرت سوار شده با نهایت ...
که زود در رفته مهد علیای حاجی بیگم را برآرند چون بر در سراپرده رسیدند از هجوم افغانان جنگ
درگرفت تا رمقی داشتند مردانه جنگیده شربت خوشگوار شهادت چشیدند جمعی از مخلصان صلاح
اندیش جلو آنحضرت را گرفته برآوردند در این وقت هر چند مردم از شیرخان رخصت تعاقب خواستند
او با این بی ادبی راضی نشده خود سوار بر در سراپرده ایستاده جمعی بر اطراف جهت محافظت
تعین کرد که بی اعتدالان قدم گستاخی پیش ننهند و حسب سرنوشت آسمانی تا در آنجا بودند شیرخان
خدمت آنها را سعادت خود دانسته با ادب و عزت سلوک مینمودند بعد از شکست دوم که
آنحضرت بولایت گرمسیر تشریف بردند در کمال صیانت و پرده پوشی خادمان محل را بر محفه‌ها سوار
کرده از آب نیلاب گذرانیدند القصه چون آنحضرت به پل رسیدند پل را شکسته یافته ناچار سوار اسپ بدریا
زدند قضا را در آن حال از اسپ جدا میشوند و نظام نام سقائی بدستیاری شناوری آنحضرت
را بساحل نجات میرساند از وی میپرسند که نام تو چیست او عرض رسانید نظام بهمین اسم تفاول
گرفته فرمودند که اگر دیگر مرتبه باز بکرم حضرت ذوالجلال مسند آرای اقبال شویم بصله این خدمت
تا نیم روز ترا بپادشاهی بلند مرتبه فرمائیم و این چشم زخم در نهم صفر سنه نهصد و چهل و شش
بر ساحل آب گنگ بر گذر جوسا روی نمود و میرزا محمد زمان و مولانا محمد فرغلی و بسیاری از امرا
و افاضل غریق بحر فنا گشتند و حضرت جنت آشیانی با میرزا عسکری و معدودی چند ... زده
بدار الخلافه آگره نزول اجلال فرمودند و میرزا کامران بشرف ملازمت مستسعد گشت و بعد از
روزی چند میرزا هندال بوسیله ایشان و والده ماجده خود دلدار آغچه بیگم فرق خدمت بر
زمین و عرق خجالت بر جبین از الور آمده آستان بوس نمود و آنحضرت بمقتضای عواطف
ذاتی و صلاح وقت از تقصیرات گذشته او باز پرس نفرمودند و بتفقدات دلنواز تسلی
بخش خاطر رمیده او شدند در این وقت آن سقا با میعاد وعده در پای تخت حاضر آمد چون نظر اقدس

...د از تخت فرود آمده و شعار الخلع گردانیده تا نیم روز بر فراز تخت نشانیده
...بهیروز برابر ساختند و بحکم رانی فرمان دادند آنگاه چهره مراد او را از غبار
...ساخته از نقد و جنس و مدد معاش زیاده بر حوصله او مرحمت شد چون آنحضرت
بدار الخلافه تشریف آورده در مقام جمعیت و اصلاح شکستگیها و سامان اسباب تدارک شدند
شیرخان از بهمانجا مراجعت نموده بقصد بنگاله شتافت و در بنگاله با جهانگیر قلی بیک جنگ کرده
غالب آمد و آن ملک را متصرف شده قطب خان پسر خورد خود را با جمعیت در صوبه کالپی
و اتاوه بشورانگیزی برگماشت آنحضرت یادگار ناصر میرزا را با جمعی از امرا بدفع افغانان تعین فر
مودند و قطب خان در برابر آمده جنگ عظیم کرده با رفیقان بقتل رسید و میرزا کامران درین
حال با هشت هزار سوار خوب باظهار تمارض اراده رفتن لاهور نموده از ولی نعمت و برادر
کلان خود که همه جا بدرست جدایی اختیار کرد و میرزا حیدر بن محمد حسین گورکان که خاله زاده
حضرت فردوس مکانی است و تاریخ رشیدی تصنیف اوست و دران زمان از عمدهای دولت
بود نیز بیماری کامران میرزا را بهانه ساخته ازان حضرت التماس رخصت کرده بود و لطف نصایح
هوش افزای آنحضرت سعادت پذیر گردیده همراهی اختیار کرد بالجمله حضرت جنت آشیانی
با وجود قلت سپاه و کثرت مخالف متوجه جنگ شیرخان شدند چون به بهوجپور رسیدند شیر
خان با لشکر انبوه از آن طرف دریای گنگ بمقابل سپاه منصور آمده نشست آنحضرت در اندک
فرصتی بر دریای زخار بهوجپور پل بسته اراده عبور فرمودند جمعی از یکه تازان قریب صد و
پنجاه نفر نیز جلوریز نموده بر اسپان بی زین سوار شده خود را بدریا زدند و چون نهنگان از
...ورد از آب دریا گذشته بر صف مخالف تاختند و بسیاری از اعدای دولت را با آتش
کارزار سوخته و بقیة السیف را منهزم ساخته برگشتند و مدت یکماه در نواحی قنوج تقابل صفین
اتفاق افتاد درینوقت محمد سلطان میرزا و پسران الغ میرزا باز بد دوستی فرار نموده راه تباهی
بسیاری بکمرهی شدند از انجا رای مصلحت اندیش آنحضرت اقتضا نمود که بهر حال جنگ باید
کرد لهذا پل بسته از آب گذشتند و در پیش لشکر خندق حفر نموده ارابهای توپخانه را در برابر گذاشتند
و مورچالها قسمت یافت و شیرخان نیز در برابر خندق زده نشست و هر روز جوانان کار طلب

از جانبین مردم جنقلشهای مردانه میکردند درین اثنا تحویل سرطان شد و از کثرت باران
سرزمینی که مضرب خیام فلک احتشام بود تمام گل و لای پیدا کرد ناچار اولیای دولت صلاح
دادند که بفضای مرتفع محفوظ نقل مکان باید فرمود و قرار یافت که صبح روز دیگر که عاشورا است
افواج ترتیب داده بایستند اگر غنیم از خندق برآید بجنگ پردازند و الا جائی که قرار یافته نزول نمایند
دهم محرم نهصد و چهل و هفت باین عزیمت سوار شدند محمد روحی و پسران استاد قلی متصدیان توپخانه
ارابها را بقانون مقرر زنجیر کشیده در پیش داشتند قول بوجود شریف آنحضرت رونق یافت
و میرزا هندال در پیش ایستاد و میرزا عسکری برانغار شد و یادگار ناصر میرزا جرانغار و میرزا حیدر در
تاریخ خود نوشته که دران روز حضرت جنت آشیانی مرا جانب دست چپ خود جا داده بودند
و از بنده تا حد جرانغار قول بیست و هفت امرای توقدار ایستاده بودند و شیرخان نیز لشکر
خود را پنج فوج ساخته برآمد دو فوج درون خندق ایستادند و سه فوج جنگ پیشه شدند
جلال خان و سرمست خان و تمام پیادگان روبروی میرزا هندال آمدند و مبارز خان و غیره موجهه
یادگار ناصر میرزا شدند و خواص خان و برمزید گور با جمعی مقابل میرزا عسکری آمدند اول جنگ میان
جلال خان و میرزا هندال اتفاق افتاد و جنقلشهای عظیم شد چنانچه جلال خان از اسپ بزمین
آمد و جرانغار با دستهای غنیم خود را بر دشمن برقولش زد شیرخان از مشاهده این حال خود با لشکر
فراوان جلوریز متوجه کارزار گردید و از صولت حمله افاغنه اکثر امرا دست بکار ناکرده رو
بگریز نهادند و آنحضرت دو مرتبه بذات اقدس بر لشکر غنیم تاخته ترددهای نمایان کردند چنانچه
دو نیزه بدست ایشان شکست چون کار از دست رفته بود بعضی دولتخواهان جلو آنحضرت
آویخته بزور برآوردند و جمعی از کافر نعمتان که جنگ ناکرده روگردان شده بودند با کنار آب
گنگ که تخمیناً یک فرسخ باشد جلو بازکشیدند و بی محابا خود را بدریا زده اکثر غریق بحر فنا
شدند و آنحضرت فیل سوار از آب گذشتند و در کنار دریا از فیل فرود آمده راه برآمدن
ملاحظه مینمودند چون کنار بلند بود و برآمدن متعذر مینمود دیگر از سپاهیان در آنجا رسیده
دست آنحضرت گرفته بالا کشید آنحضرت نام و مولد او پرسیدند بعرض رسانید که نامم شمس
الدین محمد و مولدم غزنین است و ملازم میرزا کامرانم آنحضرت او را بوعدهای نوازش سرافراز

درین اثنا مقدم بیک که از اعیان امرای میرزا کامران بود پادشاه را شناخته اسپ
خود را کشیده و آنحضرت سوار شده بجانب آگره روان گردیدند در اثنای راه میرزایان
همراه شدند روز چهارم از رسیدن آگره بجانب لاهور متوجه شدند میرزا عسکری سنبهل و
میرزا هندال الور جاگیرهای خود رفتند و در دهلی جمعیت نیک در ملازمت آنحضرت فراهم
آمد هشتم شهر صفر از دهلی گذشته هفدهم شهر مذکور نزول اجلال اتفاق افتاد و بیست و دوم
میرزا هندال و میرزا حیدر همراه شدند و در حوالی لاهور میرزا کامران باستقبال آمده
ملازمت نمود و در باغ خواجه دوست که دلکشاترین منازل لاهور بود فرود آمدند و عقب
آن میرزا عسکری از سنبهل آمده در خانه امیر ولی بیک نشست درینوقت سعادتمند دولت پیوند
شمس الدین محمد غزنوی که بر کنار دریا دست آنحضرت گرفته بود و امرا الخدمت سعادت
آستانبوسی دریافت و مورد الطاف بغایت شد و تا در لاهور تشریف داشتند برادران
و امرا الخدمت آنحضرت جمع آمده با وجود تنبیهات آسمانی و با داشتن بی اتفاقی از اوضاع
مستحسن باز نمی آمدند و از صمیم قلب بر یکجهتی دل نمی نهادند روزی بزم کنکاش منعقد شد
میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا گفتند جنگ با افغانان از حساب دور است مناسب
آنکه بحدود بهکر رویم و میرزا کامران رفتن پادشاه را با میرزایان بشعاب جبال مستحکم در
نمود عیال و اطفال همه را بکابل صلاح دید و میرزا حیدر متعهد تصرف کشمیر شد چون زبان
اینها بدل موافقت نداشت مجلس تمام گشت و سخن ناتمام ماند تا آنکه میرزا کامران
قاضی عبدالله صدر خود را پنهانی نزد شیرخان فرستاده اظهار خلاص و استدعای مسلم
داشتن پنجاب بخود نمود شیرخان صدر مذکور را گرم دریافته از ثمره نفاق برادران خوشدل
صدر را رخصت نموده از دریای ستلج عبور کرد درینوقت میرزا حیدر بصوب کشمیر رخصت
یافت و آنحضرت بانتظار خبر فتح کشمیر در کنار دریای چناب تشریف داشتند که میرزا کامران
و میرزا عسکری متوجه کابل شدند و یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان از استماع خبر ورود
لشکر غنیم آنحضرت را بابرام و مبالغه بجانب سند بردند و بعد از چند منزل در رجب سنه نهصد
و چهل و هفت هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا از راه مخالفت سپرده جدا شدند هر چند میرزا هندال

نواحی آن ملک مثل بختیولنگاه و غیره لوازم خدمتکاری بجا آوردند اما سلطان محمود بکری و شاه
حسین ارغون حاکم ته طریق نفاق و مکر سپردند و در زمانی که آنحضرت بحدود بکر و لوهری
تشریف داشتند میرزایان بسعی میر ابوالبقا بسعادت اندوز ملازمت گردیدند و بمقتضای
نفاق باطن در هرچند گاه مصدر حرکات نامناسب میگردیدند و شهرت اینمعنی بسبب تربیت
حکام آن سرزمین گشت و زمینداران دست از رسانیدن آذوق باردوی معلی کوتاه
کردند و آنحضرت بصلاح دولتخواهان متوجه حدود زمینداری رای مالدیو شدند و آن بی سعادت
توفیق نیکو خدمتی نیافت و از کمال شرارت سانکا ناگوری را که از معتمدان او بود بعنوان
سوداگری باردوی معلی فرستاد و او الماس گران بها را که در فتح سلطان ابراهیم بدست
آنحضرت افتاده بود در مقام خریداری شد حضرت جنت آشیانی فرمودند که خاطر نشین
این مشتری گردانند که امثال این جواهر بخریدن کی بهم رسد یا بجوهر شمشیر آبدار بدست افتد یا بعنایت
پادشاهان عالی همت میسر گردد بالجمله چون از روش مالدیو مزور بوی خیر نمی آمد متوجه جیلمیر شدند
رای لون کرن حاکم آنجا از بیدولتی در مقام منازعت درآمده کول آب را محافظت نمود که
چاروای اردوی معلی از بی آبی هلاک شوند بهادران جان سپار آن بخت برگشتها را از پیش
دست از کنار کول برداشته متفرق ساختند و از آنجا متوجه حصار امرکوت گشتند بعد از عسرت
و تنگی آب بآن حصن حصین که مطلع نیر جلال و مشرق کوکب اقبال بود شرف نزول اتفاق
افتاد و حاکم قلعه رانا پرساد نام گرد موکب عالی را پیرایه فرق عزیمت داشته خدمات
پسندیده بتقدیم رسانید و چون آنحضرت داعیه پیش رفتن داشتند و زمان تولد خاقان اکبر
قریب شده بود در تحویل هودج سعادت متعذر نمود خود بدولت کوچ فرموده محل عزت حرم
مکانی را با بعضی از قدیمیان دران حصار گذاشته بمردکار سپرده بصلاح بعض دولتخواهان
متوجه ولایت سند شدند و در شب یکشنبه پنجم رجب نهصد و چهل و نه حضرت خدیو اکبر قدم اقبال
توام بعرصه عالم نهادند و چون موکب همایون نزدیک بحدود سند رسید ارغونیان در قصبه
جون جمعیتی بهم رسانیده بکارزار نمودند شیخ علی بیگ با معدودی بمعرکه نبرد درآمده آن ناحق شناسان
را منهزم گردانیده و در قصبه جون هودج عزت از حصار امرکوت رسید و چشم امید حضرت جنت آشیانی

بر بدبان انوار پرورد الهی منور گردید و چون قصبهٔ مذکور در لطافت و کثرت اشجار و انهار و فواکه
و اثمار از دیگر قصبات امتیاز داشت روزی چند در آنجا طرح اقامت افتاد اما همیشه با ار
غونیان جنگ میشد و با وجود قلت دولتخواهان و بسیاری مخالفان اکثر شکست بر اعدا
می افتاد درین ایام بیرام خان از حدود گجرات آمده بسعادت ملازمت سرافراز گشت و تقدیر
تدارک آزردگیهای خاطر اشرف شد از آنجا که درین ایام ناکامی ارادهای دولتخواهان بر عکس نتیجه
میداد و در خور همت و طلب آنحضرت در آنجا ود فتح الباب نشد رای صواب نما چنین تقاضا نمود
که بصوب قندهار نهضت فرمایند و حضرت شبستانی را در آنجا بصیانت ایزدی سپرده قدم در
شاهراه نهاده بزیارت حرمین شریفین توجه نمایند باین اراده از قصبه چون کوچ فرموده
براه سیوی متوجه قندهار شدند و میرزا عسکری خبر توجه آنحضرت شنیده بتحریک میرزا کامران
و بد اندیشیهای خود قلعه را استحکام داده باندیشه نادرست که شاید آنحضرت را دستگیر سازد
متوجه اردوی معلی شد و خبر این حرکت شنیعه میرزا عسکری در حدود شال که از قندهار قریب
است فرسخست رسید و حضرت جنت آشیانی خواستند که خود بدولت تادیب آن شقاوت اندیشه
نمایند بیرام خان بعرض رسانید که وقت تنگ است توقف برنمی تابد کار کافر نعمتان بمنتقم
حقیقی حواله نموده سخن در راه باید گفت آنحضرت با معدودی از مخلصان سوار شده راه دشت
پیش گرفته متوجه عراق شدند و خواجه معظم و ندیم کوکلتاش و میر شمس الدین محمد غزنوی و خواجه
عنبر ناظر حکم شد که فرزند ما اگر در مهد حمایت الهی است غبار آسیبی بر دامن اقبالش نمی نشیند
بهر طور که باشد هودج عزت مریم مکانی را بموکب عالی رسانند این سعادتمندان گرم شتافته
خدمت پسندیده بجا آوردند و میرزا عسکری متعاقب رسید حقیقت روان شدن حضرت جنت
آشیانی بتفصیل معلوم کرده پرسید که میرزا السلطانی کجاست میر غزنوی گفت در منزل اندک
شتر منوچ از رکابخانه خود بحضرت خاقان اکبر فرستاد و شب با یک دو نویسنده در خیمه
نشسته اسباب سرکار را همه یاد می نوشت و صباح آن روز سوار شده بر در دولتخانه حضرت
جنت آشیانی آمد میر غزنوی و ماهم انگه حضرت خاقانی را بر دوش گرفته پیش میرزا آوردند
میرزا هر چند توجه بجانب آنحضرت کرده در مقام شگفتگی آمد آنحضرت با وجود صغر سن اصلا شگفته نشدند

تجرید و تفرید

میرزا طریق گشته گفت میدانم فرزند کیست با آنکه چگونه شگفته شود فی الحال انگشتری میرزا که در گردن
حمایل بود و علاقه کلگون داشت آنحضرت دست رسانیده بجانب خود کشیدند میرزا
از گردن خود برآورده بآنحضرت داد دهم شهر رمضان نهصد و پنجاه و نه آنحضرت را که در ظل
حمایت ایزدی تربیت می یافت با خود بقندهار برده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد و آن نیک
سرشت قدر این نعمت دانسته در لوازم مهربانی و مراسم خدمت اهتمام می نمود چون سخن
باینجا رسید ناگزیر از احوال شیر خان و رفتن میرزا حیدر بکشمیر و درآمدن میرزا کامران بکابل
و سوانح میرزا هندال که بقندهار شتافت و یادگار ناصر میرزا که در بهکر ماند بطریق اجمال مرقوم
میگردد **ذکر مختصری از احوال شیر خان** پوشیده نماند که نام شیر خان فرید است و پدرش حسن
بن ابراهیم از افغانان قوم سور بود و ابراهیم پیوسته سوداگری اسپ میکرد و در موضع بجلو[illegible]
من اعمال نارنول توطن داشت و حسن پسر او بقدر رشدی پیدا کرده ابتدا [illegible] بسپاهیگری
آمد و مدتی پیش رای مل جدر السیان که در خدمت حضرت عرش آشیانی بمدارج اعتبار مرتقی گشته
بود نوکری میکرد و از آنجا بسهسرام رفته نزد نصیر خان نوحانی که از امرای سلطان سکندر بود ملازم
شده برشد و کاردانی از امثال واقران پیش رفت و از آنجا در سلک ملازمان بهن(؟) که از امرای
سکندر بود درآمد و رفته رفته از عمدها گردید و فرید پسر او از پدر رنجیده جدا اختیار کرده
نوکر تاجخان لودی بود و چندگاه در او ده ملازم قاسم حسین خان اوزبک شد و بعد از آن نوکر
سلطان جنید برلاس گشت و سلطان جنید او را بتقریبی با دو افغان دیگر بخدمت حضرت فردوس
مکانی برد آنحضرت بفراست باطن مکامن ضمیر او را دریافته بسلطان جنید فرمودند که از جبین
این افغان یعنی فرید فتنه انگیزی ظاهر میشود او را مقید باید ساخت و آن دو افغان دیگر را رخصت
باید نمود فرید از نگاه فردوس مکانی توهمی بخاطر راه داده پس از آنکه سلطان جنید برلاس بمرد
خود سپاری کرده بجانب ... رفت و در این اثنا پدرش بمرد و اموال و افر بدست او افتاد و در حوالی
سهسرام میان جنگلستان جوی که گریز ... الیست از رهنماس راه زنی و بی رهنگی میزد و در اندک
فرصت بسیاری از مردم بر او و او باش برگرد او هم آمدند و از برکات بهار اموال و اسباب
فراوان بتصرف آورده بسرانجام بهک میرزا که نزدیک دریایی سرو جا گرفته داشت بتخیر رنجیده باد...

و از انجا شتافته شهر بنارس را متصرف شد و درین اثنا حضرت جنت آشیانی بدفع شیر او توجه
فرموده بودند که بحسب تقدیر شد آنچه شد و چون بعد از حادثه حضرت جنت آشیانی شیرخان
از آب سلطان پور گذشته با آهستگی قدم پیش گذاشت و با وفور جمعیت و اسباب سلطنت
از جانب حضرت جنت آشیانی هراس تمام داشت اما باستماع بی اتفاقی میرزا کامران
و مخالفت سایر برادران دلیر گشته بلاهور در آمد و از انجا تا خوشاب رفت و در بهره
و آنجا چند روزی چند بود و کس بطلب سلطان سارنگ و سلطان ادم گکهر زمینداران
معتبر آنجا فرستاد ایشان که پرورده نعمت حضرت فردوس مکانی بودند عذرها آورده پیش
او نرفتند شیرخان جمعی کثیر بر سر ایشان فرستاد گکهران داد مردانگی دادند و افغانان شکست
خورده فراوان اسیر شده بفروخت رسیدند شیرخان خواست که خود بر ایشان رود دو
لسخو اتان او علاج نداد و گفتند لشکری گران در بخدود باید گذاشت که هم از در آمد مردم
بادشاهی آگاه باشند و هم درین ملک تاخت و تاراج نمایند و قلعه محکم جهت این مردم باید ساخت
تا بمرور ایام گکهران از تنگنای خود بتنگ آمده اطاعت اختیار کنند و خود مراجعت
نموده بسر انجام وسعت آباد هندوستان باید پرداخت بنا بر آن قلعه رهتاس را بنا نهاده و
جمعیت فراوان در انجا گذاشته برگشته باگره در آمد و از انجا بگوالیار شتافته آن قلعه را از امیر
ابوالقاسم گرفته ضبط ممالک هندوستان پیش نهاد همت ساخته تمام ولایت را سوای
بنگاله بجمل و بهفت اقطاع قسمت نمود و داغ سپاهی پیدا کرد و از تدبیرهای سلطان علاء الدین
که در تاریخ فیروز شاهی ثبت است شنیده آنچه توانست بعمل آورد از انجا بسر راجه پورنمل با [illegible] رایسین
و چندیری رفته بعهد و پیمان از قلعه فرود آورده بفتوای فقها نقض عهد نموده قصد او کرد و از انجا
باگره مراجعت نموده در جمیع طرق ممالک سراها بمفاصله دو کروه بنا کرده اسپان داکچوکی نگاه
کرد و وقت ضرورت اخبار سرحد و واقعات ممالک دور دست بطریق روزانه بعرض رسد
چنانچه امروز همان ضابطه مرعی است و در هر سرا شحنه تعین نمود که از کیفیت آینده و رونده
خبردار بوده محافظت حال مسافران نماید و در ضبط ممالک و جمعیت سپاه مساعی موفور بجا
آورد و پیوسته بالخصوص [illegible] افسوس که بنی گفتهای روز بسر کار آمدم یعنی در کبر سن

گکهر

سلطنت رسیدم والا توسعه عرصه دنیا در جنب همت ارباب فطرت چه مقدار است و در اکثر
بیماری صعب کشیده بعد صحت بر سر مالدیو حاکم ناکور و اجمیر لشکر کشیده آنجا را در قید ضبط آورده
ازانجا بقلعه چتور رو نهاد چون بچتور شتافت محافظان قلاع کلیدها فرستادند و او جمعی را در انجا گذاشته
بولایت دهندهیره در آمد ازان راه بقلعه کالنجر رفته محاصره کرد و ساباطها ترتیب نموده
نقبها زد دهم محرم نهصد و پنجاه و دو از آتشی که بنقب زده بودند بسوخت و دران حال که قطع
طمع زندگی نموده بود با امرای خود گفت که در تسخیر قلعه بیشتر از بیشتر سعی نمایند که تا از حیات من
رمقی باقیست مفتوح خواهد شد بعد ازان ممکن نیست و هنوز جانش از قلعه بدن برنیامده بود که
قلعه کالنجر مفتوح شد و تاریخ فوت شیرشاه ز آتش مرد یافت کردند و پنج سال و دو ماه و شانزده
روز حکومت هندوستان کرد و بعد از و بهشت روز جلال خان پسر خورد او جانشین پدر شده
باسلامخان خود را مخاطب ساخت و ولایاتی که پدرش در تصرف داشت تمام را در حیطه
ضبط درآورده قریب نه سال در هندوستان سلطنت کرد و تتمه احوال او در ضمن سوانح
توجه رایات اقبال حضرت جنت آشیانی بفرخی و فیروزمندی بممالک هندوستان رقم پذیر
خامه وقایع نگار خواهد شد و صورت حال میرزا حیدر دوغلت آنکه چون او بتایید حضرت جنت
آشیانی متوجه کشمیر و تسخیر شد و بنوشهر در آمد امرای کشمیر مخلصانه پیش آمده دیدند و روش
گرفتن کشمیر و تسخیر آن نواحی خاطرنشان او نمودند میرزا با اقتضای ایزدی قدم همت پیش
نهاد و درین اثنا مردم پادشاهی را حوادثی که نوشته شده روی داد خواجه کلان بیگ از
نزد او برخاسته پیش میرزا کامران رفت و مظفر توچی خود را با کمک سارنگ کشید و بغیر او جمعی
که حضرت جهانبانی بکومک میرزا مقرر فرموده بودند و چندی از ملازمان قدیم او بجلکس همراه او شدند
اما چون در کشمیر اختلال و اختلاف عظیم بود در بیست و دوم رجب نهصد و چهل و هفت از راه پونچ
در آمد و بی جنگ و تردد تسخیر کشمیر میسر شد و میرزا حیدر استقلال تمام در کشمیر پیدا کرد و میرزا
کامران که از لاهور رفاقت حضرت جنت آشیانی ترک کرده بصوب کابل روان شده بود در جوی
خوشاب خطبه بنام خود خواند و محمد سلطان میرزا و الغ بیگ میرزا از لغمان آمده با و ملحق گشتند
و میرزا کامران غزنین و آن سرزمین را بمیرزا عسکری داده و با میرزا سلیمان حاکم بدخشان جنگ

کرده بر او غالب آمد بعضی محال بدخشان از میرزا گرفته بمردم خود جاگیر داد و میرزا سلیمان خطبه
و سکه بنام میرزا کامران قبول نمود درین اثنا میرزا هندال از روی تحقیقی از ملازمت
حضرت جنت آشیانی جدائی اختیار کرده بقندهار رسیده قلعه را از قراچه خان گماشته میرزا کامران
بدست آورده متصرف گشت و میرزا کامران بقندهار شتافته قلعه را محاصره کرده بعد شش ماه
میرزا هندال از قلعه برآمده امان خواسته میرزا کامران را دید میرزای مذکور قلعه مزبور را
بعسکری میرزا داده میرزا هندال را گرفته عنان مراجعت بکابل تافت و روزی چند هندال
میرزا را در محبس داشته باز بمقتضای برادری و نفاق در لباس اتفاق جوی شاهی که
اکنون به نسبت نام جلالت انتظام خاقان گیتی ستان اکبر بادشاه بجلال آباد شهرت اشتهار
دارد بمیرزا داد درین اثنا میرزا سلیمان نقض عهد نموده آنچه میرزا کامران از بدخشان بمردم خود
جاگیر کرده بود متصرف خود آورد میرزا بار دوم لشکر کشیده با میرزا سلیمان جنگ کرده شکست
داده بدخشان را بالتمام متصرف گشته بهواخواهان خود سپرده میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم
را در قید نگاهداشت و روزگاری در کمال غفلت و فراغ خاطر میگذرانید تا آنکه کوکب اقبال
حضرت جنت آشیانی از مطلع سعادت طلوع نمود و بدولت تشریف آورده بنای کردار او
در کنارش نهادند گویا کارنامه میرزا که نوبت حاکمیت در لهری مانده و قریب دو ماه در بحیره
بوده بر حیله او مطلع شده ناچار بصوب قندهار شتافته در زمانی که میرزا کامران بمحاصره آن
مقید بود در رسید و بهمراهی میرزا بکابل رفت ذکر در سوانح سفر عراق چون جنت آشیانی بدرقه بود
توکل قدم همت در راه حرب نهادند جمعی از ملازمان که درین راه قرین رکاب بودند بخطاب
خوبی اختیار یافتند و ملک هالی سرآمد راه زنان این بادیه بسعادت خدمت دریافته در لوازم بیگی
و مهمانداری کوشیده ازان وادی هولناک بولایت گرمسیر رسانید و روزی چند در آن
سرزمین بوده مکتوبی بشاه غفران پناه شاه طهماسب نوشته در غره شوال نهصد و پنجاه
مصحوب جوبی بهادر ارسال داشتند مضمون آنکه بحکم کارفرمایان قضا و قدر که چندین مصالح
و حکم در هر کاری ودیعت نهاده اند سببی روی داده که عنقریب ملاقات گرامی چهره گشای مراد
خواهد گشت و مجملی از حوادث روزگار اظهار فرموده این بیت در ضمن آن مرقوم شد

گذشت از سر ما آنچه گذشت ** چه دریا چه کهسار و چه دشت ** و مقرر شد که اگر از حضرت
شاه آثار مردمی بظهور رسد عنان عزیمت بآن صوب معطوف دارند و الا گوشه انزوا اختیار
فرموده قطع تعلق از سلطنت صوری نموده قدم همت در راه تجرید نهند چون مکتوب بشاه
رسید ازین مژده بغایت خوشوقت گردیده مقدم گرامی را نعمت غیر مترقب شناخته از افراط
نشاط فرمودند که تا سه روز در قزوین که پای تخت السلطنت نقاره شادی نواختند
و مکتوبی در جواب نوشته استدعای تشریف حضور علی اسرع الحال نموده تحف و هدایا مصحوب
مقربان خاص ارسال داشتند و این بیت در عنوان مکتوب مرقوم بود
همای اوج سعادت بدام ما افتد ** اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ** و اظهار شوق و تشعف بیش از پیش
نموده جلایل تعظیم و احترام بجا آورده بحکام ولایات فرامین نوشتند که در هر شهر و منزل اکابر و
اهالی بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیم رسانیده سعادت خدمت
آنحضرت را شرف روزگار خود دانستند و آن پادشاه صورت و معنی در اثنای این نوردی بزبان
اهل باطن توسل جسته در بیرون و از درون خدا آگاهان مینمودند و حکام و اکابر منازل راه بهر جا
بسعادت ملازمت رسیده اقسام نفایس و هدایا از نقود و جنس بنظر میگذرانیدند و همچنین از جانب
شاه مراسلات شوق با تحف نفیسه میرسید و خیمهای خاصه و کارخانجات [illegible] عراقی و باری
بجهت آنحضرت و امرای رکاب با خلعتهای فاخره بهر کدام و پانصد قاب طعام الوان و اشربه
گوناگون سرانجام مییافت و موجب شگفتگی خاطر ملکوت ناظر میگشت و شاهزاده سلطان محمد
میرزا بمنزل درقرا باستقبال آمده مراسم احترام کما حقه بجا آورد لذا بسبب ورود آن ملک صفات
گرد و سلام شوق انجام شاه رسانید و در هر شهر مجلس پادشاهانه منعقد میگشت و خوانندگان باربد
مشرب و سازندهای تیز دست بنوازش سازها و خواندن ترانهای غمزدای میکردند در مجلس
اول صاید رقاق که خواننده بی عدیل و بی نظیر بود و در مقام [illegible] گاه غزل امیر شاهی را خواند که مطلعش
اینست غزل مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد ** همایون کشوری کان عرصه را شاهی
چنین باشد ** و چون باین بیت رسید که بیت ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم ** که آئین
جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ** [illegible] فرمودند و انعام پادشاهانه

در دیوانخانه

در دامن امید او ریختند و همچنین فضلا و شعرا و ارباب فطرت و اصحاب عزت بعینه در مجلس
بهشت آئین فراهم آمده از انعامات و ادرارات آنحضرت بهره وافی میدار بودند و آنحضرت
بقصد زیارت مرقد شریف شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگر بزرگان لوای نهضت بصوب اردبیل
افراشتند و در بلده تبریز رسیده و عمارات عالیه آنجا که از آثار سلاطین ماضیه است بچشم
عبرت دیده مجددا از آثار گذشتگان خاک و سرگشتگان خانه افلاک بخاطر حقایق مآثر او در
سخنان حقیقت تبیان گفتند و ابیات بعضی سلف خوانده متواجد گشتند و این رباعی را از
فرط حالت بلند خواندند رباعی افسوس که سررشته زلف برون شد ** وز دست اجل بسی
جگرها خون شد ** کس نامد از آن جهان که تا پرسم از او ** کاحوال مسافران عالم چون شد
از آنجا باردبیل رسیده و مراسم زیارت بتقدیم رسانیده عزیمت مشهد مقدس نمودند و بهژدهم
محرم سنه نهصد و پنجاه و یک بمشهد رسیده بزیارت روضه رضویه علی عاکفها التحفه و التحیه فایز
شدند و چند روز در حواشی آن بقعه طیبه اقامت فرموده با فضلا و شعرا صحبت میداشتند
روزی ملا حیرتی این غزل خود را بنظر اصلاح آنحضرت در آورد قطعه
که دل از عشق بتان که جگرم میسوزد ** عشق هر لحظه بداغی دگرم میسوزد
همچو پروانه بشمعی سر و کاریست مرا ** که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد
آنحضرت که خلاق معانی و معیار نکته دانی بودند تصرفی فرمودند که مصرع
سر روم پیش اگر بال و پرم میسوزد ** و از آنجا متوجه نیشابور شده سرکان فیروزه
که دران حوالیست گردیده و از آنجا بدامغان رسیدند و از غرایب در آنجا چشمه ایست
که دران بسمی تعبیه کرده اند هرگاه چیزی پلیدی دران افتد در هوا طوفان پیدا میشود
و از شورش باد و خاک هوا تیره میگردد آنحضرت این را نیز بچشم عبرت امتحان فرمودند
در کارخانه قادر حکیم و صانع بدیع خواص و تاثیرات اشیا نه چندانست که بمجاری
ادراکات افهام و اوهام احاطه آن توان نمود و در حوالی سلطانیه بهرام میرزا و سام
میرزا برادران گرامی شاه تشریف آوردند و مجالس شاهانه انعقاد یافت و در جمادی الاول
نهصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت و اخلاص و ضوابط اعزاز و

نیز

و احترام تقدیم رسانیدند و با نواع مهربانی پرسش و دلجوئی فرمودند و در عمارتی بس عالی که
مدت مدید مصوران سحر کار در انجا کار کرده بودند بزم بهجتی آراستند و میرزا قاسم در کتاب
مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده درباب ملاقات این دو شهریار چنین گفته مثنوی

دو صاحب قران در یکی بزمگاه ⁂ قران کرد باهم چو خورشید و ماه
دو نور بصر چشمه اقبال را ⁂ دو عید مبارک مه و سال را
دو کوکب کز ایشان فلک راست زین ⁂ بهم در یکی عرصه چون فرقدین
دو چشم جهانبین بهم هم عنان ⁂ بهم چون دو ابرو و توام چو کمان

شاه فرمودند که حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را که فتح هندوستان میسر شد به نیروی شمشیر
شما بود و در نیولا چشم زخمی که نصیب شد از نامساعدی برادران بی اخلاص و امرای حق
ناشناس بوده و در عالم اسباب موافقت برادران بغایت اهم است خصوص در جهانگیری
اکنون ما را برادر موافق خود تصور فرموده ملازم معین دانند که منت بر جان داشته الحق شرایط
امداد و لوازم اعانت بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور
داشته هر قدر کومک در کار باشد سرانجام نموده خواهد شد و اگر ما را خود با رفتن بطریق
کومک همراه خواهیم بود از تقسیم مقدمات در خاطر خوبی بسیار فرمودند و چند روز جشن جهت ترا
داشته و هر روز حضرت شاه خود بهمه کار رسیده مجلسی عجیب بکرمی آراستند و در اظهار تکلفات
و عرض تجمل افراط عام بکار می بردند و از اسپان عراقی و استران بردعی با زینهای مرصع
و مطلا و شترهای بزوادیه با پوستینهای فاخره و چندین کمر و شمشیر و خنجر مکلف بجواهر نفیس
و قماشهای لطیف و پوستینهای نفیس و لباسهای فاخر از اقسام اقمشه با ظروف و آلات و ادوات
طلا و نقره و خرگاههای عالی و فرشهای لایق و سایر اسباب سلطنت در خور سرکار آن حضرت
گذرانیدند و جمیع ملازمان رکاب را در خور حالت از نقد و جنس رعایتها فرمودند و حضرت جنت آشیانی الماسی
که در فتح هند و ستان بدست افتاده بود با دویست و پنجاه لعل بدخشانی برسم ارمغانی گذرانیدند و از
جانب حضرت شاه در هیچ مرتبه از مراتب ضیافت و تکلفات دقیقه فرو گذاشت نشد و چنانچه بایسته و شاید
مراعات رسم و عادت بفعل آمد اما از تاریخی که موکب عالی — هنگام مراجعت الحق از کار

حضرت شاه و منتسبان ایشان خرج شده بود از جانب آنحضرت زیاده بران باضعاف مضاعف
باداش شد و تغ و محسلها طومار دوازده هزار سوار بسرداری شاهزاده میرزا مراد که بکومک آنحضرت
قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانها منظر حضرت جهانبانی در آوردند و قریب بیست و پنج امرا مثل شاه
بداغ خان و اقا جار الله و میرزا شاه قلیخان و غیرهم در ان فوج بودند و سوای آن سیصد قورچیان
خاصه بساهان شایسته نیز تعین شدند بعد از ان شاه والا جاه بمنزل حضرت جنت آشیانی تشریف
آورده با جشن و جلوس و شکوه ترین آداب بساعت مسعود تودیع یکدیگر فرمودند چون صیت مراجعت
موکب جهانگشا بلند آوازه گردید تزلزل تمام بحال میرزا کامران و سایر بداندیشان راه یافت و
میرزای مذکور شاهزاده را از نزد میرزا عسکری پیش خود بکابل طلبداشته بعفت آفتاب خانزاده بیگم همشیره
حضرت فردوس مکانی سپرد و چون رایات عالی بولایت گرمسیر رسید اول قلعه گشت از شاه هم حلا
برگاشته میرزا کامران بمحنت تمام متخلص ساخته بقندهار متوجه شدند و بیرام خان را برسم رسالت
پیش میرزا کامران بکابل فرستادند خان مذکور میرزا را در هیچ سخنان درشت تلخ عتابها ملاحظه گفته
و حضرت عرش آشیانی و میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا و دیگر میرزایان را رخصت میرزا کامران
دید و میرزای مسطور بیرام خان را قریب یک و نیم ماه بحرف و صوت نگاه داشته خانزاده بیگم
را همراه ساخته رخصت انصراف داد و بعد امتداد زمان محاصره قندهار میرزا عسکری از کومک کابل
مایوس شد و بشفاعت خانزاده بیگم روز پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الثانیه سال نهصد و پنجاه و دو از قلعه بر
آمد و بیرام خان بموجب حکم پادشاهی او را شمشیر در گردن انداخته بملازمت آورد حکم شد که میرزا را
نگاه دارند و بکورنش می آورده باشند روز دیگر بدرون ارک تشریف بردند تا سه روز بدولت در
انجا بوده روز چهارم شهر را بمحمد مراد میرزا عنایت فرموده خود بچهار باغ حضرت فردوس مکانی نزول
اجلال فرمودند و اموال و اسباب میرزا عسکری به بهادران لشکر منصور تقسیم یافت چون خبر فتح قندهار
و توجه رایات اقبال بتسخیر کابل معلوم میرزا کامران شد متوهم و متذبذب گشته حضرت خاقان
اکبر پادشاه را از خانه عصمت قباب خانزاده بیگم بخانه خود برده بکوچ کلان خود سپردند و شمس الدین
محمد غزنوی معروف باتکه خان را مقید ساخت و میرزا سلیمان را با پسرش بعد اخذ عهد و پیمان خلاص کرده
بدخشان فرستاده او هم در [illegible] پیمان نمود و در خلال این حال یادگار ناصر میرزا از آنحضرت

بدخشان شتافت و الغ میرزا را که هر هفته بیکی از امرای خود می سپرد چون نوبت بشیر اتکه رسید او هم
از میرزا آزرده خاطر بود میرزا الغ را گرفته برآمد و از میرزایان کسی غیر میرزا هندال در گرد او غائله
او در مستمال ساخته بتعاقب یادگار ناصر میرزا تعین نمود میرزا بیدرقه سعادت متوجه ملازمت حضرت
جنت آشیانی شد و میرزا کامران از حدوث این وقایع سررشته صلاح و تدبیر گم کرده در ینوقت
قزلباشیه از امداد بسفر بیتک آغه بابر بی رخصت و باره بابرام رخصت گرفته جدا شدند و بداغخان
و جمعی که در ملازمت سلطان مراد میرزا بودند از قلت منالات دست تعدی بر رعایا و حشم قندهار
دراز کردند و وضیع و شریف شهر بمرافعه داد خواه میرسیدند و حضرت جنت آشیانی بجهة مراعات خاطر
شاه و مقتضای وقت اغماض فرموده بایین عدالت عمل نمیکردند درین اثنا پسر شاه طهماسب که
رحمت گردید و چون یورش کابل مصمم گشت بجهت اقامت پردگیان سرادق عفت و نگاهداشتن
احمال و اثقال قندهار را از بداغخان گرفته به بیرامخان سپردند و بشاه نوشتند که چون بداغخان
خلاف حکم شاهی نموده از همراهی تقاعد جست قندهار را ازو گرفته به بیرامخان سپرده ایم و
بدستور معهود تعلق بملازمان ایشان دارد چون خاطر فیض مظاهر از تنسیق مهام قندهار فراغت گرفت
رایات اقبال در رکاب دولت شاهزاده متوجه کابل شدند در اثنای راه جمیل بیگ که میرزا کامران او را
سابق داماد خود کرده در غزنین گذاشته بود آمده باستان بوس سرافراز گشت و در هر منزل
یکی از معتمدان میرزا بملازمت اشرف میرسید و میرزا در موضع تکیه خار بمقابله آمده جنگ عظیم در انداخت
و شکست خورده خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الخالق را بجهة استعفای جرایم خود بملازمت اقدس
فرستاده انتظار سیاهی شب داشت چون شام ادبار میرزا که صبح اقبال اولیای دولت بود در رسید قلعه
فرو گذاشت میرزا اکبر عیت بیرحم عامر خود را بدرک کابل رسانیده و میرزا ابراهیم پسر خود را با جمعی
از اهل حرم همراه گرفته بجانب غزنین رفت و آنحضرت میرزا هندال را بتعاقب او رخصت فرموده
خود بدولت متوجه کابل شدند و در شب شنبه دهم آذر ماه جلالی موافق چهارشنبه دوازدهم رمضان
نهصد و پنجاه و دو بتایید آسمانی فتح کابل که مقدمه الفتوحات توران گفت قرین روزگار فرخنده
گردید و این مصراع تاریخ این فتح شد «بی جنگ گرفت ملک کابل از وی» و در زمان مسعود
حضرت عرش آشیانی که عمر طبیعی ایشان دو سال و ده ... و بیست روز بود بقدوم بوسی پدر بزرگوار

آوردند و دیده انتظار کشیده حضرت جنت آشیانی بنور جبهه عالم افروز آن خجسته منظر منور گردید
و روز دیگر بر تخت دولت صعود فرموده جهانیان را بنوید معدلت کامیاب ساختند و درین
هنگام جشن ختنه حضرت عرش آشیانی چهره نشاط افروخت و ابواب عیش و عشرت بر روی
روزگار گشود و بموج عزت حضرت مریم مکانی از قندهار رسیده یادگار ناصر میرزا نیز درین
ایام نشاط بسعادت ملازمت امتیاز یافت و درین ولا ایلچیان شاه طهماسب بمبارکبادی
فتح رسیدند و از جانب شاه تحف و هدایای لایق آوردند و درین وقت اراده بغی یادگار ناصر میرزا از
مخبران صادق بسجل ثبوت رسیده او را مقید ساخته بالای ارک کابل نزدیک جایی که میرزا
عسکری در قید بود نگاه داشتند و چون بصحت پیوست که میرزا سلیمان سر از ربقه اطاعت
پیچیده بسری و سروری خود را رنجه میدارد حضرت جنت آشیانی در اوایل نهصد و پنجاه و سه
عنان عزیمت بصوب بدخشان معطوف داشته حضرت عرش آشیانی را در کابل بحفظ الهی سپردند
میرزا عسکری را همراه گرفته و خود خجسته سرشت یادگار ناصر میرزا از شکنجه هستی نجات بخشیدند
چون رایات اقبال بجانب اندراب رسید میرزا سلیمان از نامساعدی بخت در موضع تیرگران
رسیده جنگ صعب نموده هزیمت خورد و ملک بدخشان نیز ضمیمه ممالک محروسه گردید از انجا که
عادت را طبیعت خامسه گفته اند و هر کس که در اصل فطرت بد نهاد و شریر بالذات واقع شد
هر چند روزگار او را بانواع محن و ابتلا متنبه سازد ممکن نیست که از افعال قبیحه و اعمال شنیعه
باز آمده بشاهراه سلامت سبیل گیرد و مصداق این مقال حال خسران مآل میرزا کامران است
که با وجود چندین سوابق و اسباب آگاهی متنبه نشده بکرات و مرات مصدر شورش و بغی گردید
و کابل را مرة بعد اخری متصرف شده و هر مرتبه بانواع خواری فرار اختیار کرده و گاه گاه چنین
امور ننگ آمیز از میرزا عسکری هم بظهور رسیده و حضرت جنت آشیانی از کمال عطوفت ذاتی
و پاس وصیت حضرت فردوس مکانی هر بار عفو و رحمت را کار فرموده با وجود دستگیر شدن
و آواره گشتن آنها [illegible] لطف خاصه ممتاز می ساختند و میرزا عسکری را
که در یکی از جو [illegible] سال نهصد و شصت بمکه معظمه روانه ساختند
و او در میان [illegible] بنابر صلاح دید دولتخواهان و محضر اکابر دین

در اواخر نهصد و شصت میل در چشم میرزا کامران کشیده خلایق را از نهیب و غارت بمرگ
منسوب الیه او نجات بخشیدند و پس از یکسال حسب الالتماس او رخصت سفر حجاز دادند و میرزا بسبب ح
یازدهم ذی حجه نهصد و شصت و چهار لبیک گویان بمحمل عدم نشسته و در تاریخ فوتش قاسم کاهی این قطعه گفته
کامران آنکه پادشاهی را کس نبوده است همچو او درخورد شد ز کابل بکعبه و آنجا جان بحق داد و شد بخاک حرم
گفت تاریخ او چنین کاهی پادشا کامران بکعبه بمرد و میرزا هندال شب از بین در یکی از جنگها
که حضرت جنت آشیانی را با میرزا کامران واقع شده و میرزا شبخون آورده شب یکشنبه بیست و یکم
ذی قعده نهصد و پنجاه و هشت شربت شهادت چشیده و شب خون تاریخ آن واقعه شده و چون در
سال نهصد و شصت و یک حقیقت هرج و مرج هندوستان بعرض حضرت جنت آشیانی رسید
عزیمت آن صوب پیش نهاد همت عالی ساخته رایات اقبال برافراشتند و جمیع مخدرات عصمت
در کابل الحمایت بنزدی سپرده قرة العین سلطنت را که عمر طبیعی ایشان بدوازده سال و هشت ماه
رسیده بود مقدمة الجیش فتوحات صوری و معنوی ساخته تمام روز بدیوان لسان الغیب
تفاول جستند این غزل ببشارت فتح یافتند ع همت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او
زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود مجملی از کیفیات هندوستان آنکه سلیم خان در بدو حکومت
هرگز از جنگ و نبرد نیاسوده لحظه از اوقات بجنگ عادلخان برادر کلان و خواص خان غلام
شیرخان پرداخته اینها را منهزم ساخته و چندی با افغانان نیازی که ایالت پنجاب داشتند
مجادله نموده مغلوب گردانید و مدتی به نزاع طایفه گکهران اشتغال داشت اگرچه با رعیت نیک
سلوک بود اما با افاغنه سپاهی معاش بد داشت و اینها از بیچارگی مدارا میکردند و انتهاز
فرصت و قابو داشتند و او نیز همواره از اینها در بیم و هراس بسر میگذرانید و هیمون بقال کریه
کراهت منظر که از حسب و نسب بی بهره بود و در قصبه ریواری از توابع میوات در پس کوچها
رصدی نمکی نمک شور میفروخت بلطایف الحیل خود را داخل بقالان سرکار سلیم خان ساخته
از بدگویی و عیب جویی روشناسی گشته پیوسته بر مردم ابواب تعرض میگشود و عمال سرکار او را
میگیرانید و مردم را در بلایی انداخت و سلیم خان نیز او را ترقی داده بود و در جهت تیزرایی
کرداران و چهرهای دانستن احوال مخفیه مردم بالجمله آن بیرحم بحرف زنی و بدگویی اعتبار یافت

و چون بیست و دویم ذی قعده نهصد و شصت سلیم خان بسبب سمیت قرحه که در بغل ا[ز اعضای]
سفلی او بهم رسیده بود رخت هستی بربست و بوصیت او فیروز خان نام پسر خردسالش جانشین شد
و بعد از چند روز مبارز خان عدلی خالوی فیروز خان آن بیگناه را بنهانخانه عدم فرستاده مدعی
حکومت شد و خود را السلطان محمد عادل ملقب ساخت و هیمون را نهاد وکیل و صاحب اختیار
شده مدار عزل و نصب و داد و ستد از پیش خود گرفت و از آن جهت که عدلی پیوسته بشرب
و نغمات نفسانی پرداخته غافلانه می زیست استقلال هیمون بدرجه رسید که جز اسم هیچ
بمبارز خان نماند و شورشی غریب در هندوستان برآمد و این مبارز خان پسر نظام خان
برادر خورد شیر خان است و از غرایب آنکه این نظام را یک پسر و سه دختر بود پسر بسلطنت رسید
و شوهران هر سه دختر بمرتبه سلطنت تساعد کردند یکی از دامادان او سلیم خان مذکور است
و دیگر سکندر [illegible] و سیوم ابراهیم سور و سکندر برادر احمد خان نام داشت و از اعاظم امرای
پنجاب بود خود را اسکندر شاه لقب کرده دعوای سلطنت کرد و ابراهیم خان نیز بنا بر وفور
جمعیت ایالت هندوستان را در تلاش شد و شوای ایشان محمد خان از اقارب شیر خان
که حکومت بنگاله باو مفوض بود خواهش عروس سلطنت هم آغوش خاطر ساخت و شجاعخان
در مالوه مرتبه دم استقلال زد و در هندوستان ملوک طوائف شد و سکندر لشکر فراهم
آورده قصد دار الخلافه آگره کرد و چون بدهلی رسید خطبه بنام خود خواند و مبارز خان و ابراهیم
خان نیز بهمین اراده برآمد [illegible] بنده پیر و لنکاش هیمون مبارز خان بشرق رو به شتافت چه
خزاین شیر خان اکثر در قلعه جناده بود و بیرون آگره در موضع فرح میان ابراهیم و سکندر جنگ شد
و ابراهیم شکست یافته بکوشه بدر رفت و کار سکندر بصورت بلندی گرفت و از دریای سند تا آب
گنگ بی رقیب و شریک در حیز تصرف سکندر درآمد و لشکر فراوان فراهم آورده اراده رزم
مبارز خان عدلی نمود و از روی آن داشت که تمام هندوستان از و باشد و محمد خان حاکم بنگاله
بقصد مبارز خان و سایر افغانان متوجه گشته در حدود چپرکهته با مبارز خان و هیمون جنگ عظیم
نمود قضا را محمد خان کشته شد و خزاین شیر خان و سلیم خان و فیلخانه ایشان بدست هیمون
افتاد و چون آن ملعون سواری اسب خوب نمیدانست همیشه بر صندوق فیل نشسته تردد میکرد

اما از کمال جرات و جسارت و زر پاشی سید رفیع صید دلهای نمود و کار او بمرتبه رواج گرفت
که افغانان بطوع و رغبت خدمت او میکردند و در محاربات فیروز جنگ می آمد و عقدهای عظیم
که در اندیشه اهل روزگار نگنجد بکلید همت میکشود روزی چند بخطاب سلطنت رای کله گوشه نخوت تاج
نهاد و باین اکتفا نموده خود را راجه بکرماجیت گویانید و بعد از تنسیق ولایت جونپور متوجه
بنگاله شد و خضرخان ولد محمد خان مشغول در بنگاله بجای پدر نشسته خود را السلطان جلال الدین
ملقب ساخته بود در اثنای این عزیمت صیت نهضت موکب اقبال بتسخیر هندوستان بلند
آوازه شد و همیون صلاح در رفتن بنگاله ندانسته عنان معاودت معطوف داشت و سکندر
مدعی سلطنت تاتارخان و حبیب خان و جمعی کثیر را بحراست پنجاب تعین نمود درین وقت کنار
دریای سند که به نیلاب مشهورست مستقر رایات نصرت گشت و سه هزار سوار در رکاب ظفر
انتساب بود درین منزل مبشران اقبال نوید فتح و فیروزی آوردند که تاتارخان کاسی که با لشکر
گران متعهد حراست قلعه رهتاس بود با وجود استعداد قلعه داری بمجرد طنطنه ارتفاع رایات
اقبال فرار اختیار نموده است شهاب الدین احمد خان و غیره را پیشتر بلاهور فرستادند که از این
منابر و وجوه دنانیر را بنام نامی فروغ جاوید بخشیدند و دوم ربیع الثانی این سال بلده فاخره
لاهور بقدوم دولت لزوم فروغ آسمانی یافت و بیرام خان و تردی بیگ خان و سایر امرا
رخصت پیش تاختند از آب ستلج گذشته با تاتارخان و حبیب خان و دیگر امرای سکندر محاربه نموده
مظفر و منصور گردیده فتحنامها با نفایس غنایم بدرگاه والا فرستادند و در سهرند رخت
اقامت افگندند علی قلی سیستانی را که از عقب آمده ملحق شده بود با جمعی کثیر پیشتر فرستادند
و سکندر خبر شکست مردم خود شنیده با هشتاد هزار سوار مسلح مکمل و فیلان کوه پیکر متوجه
عساکر فیروزی آثر شد بیرام خان پای ثبات محکم داشته بلوازم قلعه داری همت گماشته
حقیقت بدرگاه جهان پناه عرضداشت کرده التماس توجه رایات اقبال نمود بمجرد رسیدن
عرضداشت خان مذکور حضرت عرش آشیانی را با اکثری از امرا [illegible] بلا روانه ساختند
و هنوز موکب عالی آن قرة العین خلافت از نواحی [illegible] آمد و علم رایات
فتح برافراشتند و شب هفتم رجب سال مذکور در سواد قلعه [illegible] از فتح جنگ و فیروزی

مزین شده سراپرده اجلال استاده کردند و امرای رزم آزا بسعادت ملازمت افتخار یافتند
و عساکر گردون مآثر بچهار فوج تقسیم پذیرفت یکی باسم مبارک و دیگری بنام نامی حضرت عرش
آشیانی و دیگری بحسن اهتمام شاه ابو المعالی و دیگر بانتظام بیرام خان و همواره از طرفین بهادران
بعرصه نبرد شتافته داد کارزار میدادند و پیوسته آثار ظفر از ناصیه اقبال و چهره احوال ظاهر میشد
و بیم و هراس بر مخالفان می افزود و مدت چهل روز افواج مقابل یکدیگر نشسته کارزار میکردند
تا بتاریخ دوم شهر شعبان سال مذکور که نوبت ترود ملازمان حضرت عرش آشیانی بود خواجه
معظم و اتکه خان و جمعی کثیر بمیدان وغا رفته رزم طلب گشتند و از آنطرف کالا پهار برادر سکندر
برآمده محاربه سخت نمود هرچند دران روز مقرر نبود که جنگ سلطانی شود اما چون وقت رسیده
بود که [illegible] بزرگ بنصیب اولیای دولت گردد رفته رفته عرصه نبرد آتش افروز شد و افواج
[illegible] از اطراف درآمده داد شجاعت و دلیری داده الویه ظفر برافراشتند و بیمن
اقبال روزافزون فتحی نمایان که طغرای فتحنامه‌های روزگار تواند شد از پرده غیب چهره گشای
مراد گردید و غنیمت فراوان بدست اولیای دولت درآمد و جمعی کثیر از مخالفان بعالم نیستی
شتافتند و سکندر بهزار ناکامی از جنگگاه برآمده خود را بدامن کوه پنجاب کشید و منشور این فتح
بنام نامی حضرت عرش آشیانی آرایش یافت بعد از تنظیم مهمات آنصوبه از راه سامانه متوجه دهلی
شدند و شاه ابو المعالی و ابراهیم خان اوزبک و جمعی دیگر را از منزل سامانه بلاهور تعیین فرمودند
که تدارک حال سکندر بر تقدیر برآمدنش از کوهستان بواقعی نمایند و روزی چند آنحضرت در
سامانه بسیر و شکار خوشوقت گشتند و سکندر خان اوزبک که بر سلی خصمت باقیه مخالفان
از آنجا برآورده عرضداشتی مشتمل بر التماس توجه رایات اعلی نمود و آنحضرت کامیاب
دولت و اقبال از سامانه متوجه دهلی شدند و روز پنجشنبه غره رمضان سال مذکور در سلیم
[illegible] شمالی شهر بر کنار دریای جون واقعست نزول اجلال اتفاق افتاد و روز چهارم
[illegible] گردید و ممالک محروسه را بالکای امرا قسمت فرمودند سرکار حصار
[illegible] منقرر شد و سرکار پنجاب بشاه ابو المعالی و
[illegible] ی بیکجان را بمیوات سکندر خان اوزبک

را باگره و علی قلیخان را بسنبهل تعین فرمودند و چون شاه ابوالمعالی در صوبه پنجاب بی اعتدالیها
پیش نهاد خود ساخته فرحت خان شقدار لاهور را بحکم تغیر کرد و یکی از نوکران خود را بجای او
مقرر داشته دست تصرف بخزاین پادشاهی دراز نمود بجهت برآمدن سکندر از کوه شایع شد
لاجرم رکن السلطنه بیرامخان را باتالیقی حضرت عرش آشیانی بلند مرتبه ساخته صوبه پنجاب
را بجاگیر ایشان مقرر نموده با لشکر گران بدفع سکندر بجای شاه ابوالمعالی رخصت فرمود و پس از
انقضای ایام معدوده که هفتم ربیع   سنه نهصد و شصت و سه هجری بود هنگام غروب آفتاب
که آفتاب عمرش نزدیک بغروب بود بربام کتابخانه برآمده ساعتی بایستاد و در وقت فرود
آمدن مؤذن مسجد جامع که درمیان قلعه واقعست اذان شروع کرد و آنحضرت جهت تعظیم
بر زینه دوم نشسته استماع اذان نمود و هنگام برخاستن پای همایونش بلغزید از زینه جدا شد
و آنحضرت بر زمین افتاده بیهوش گشت جماعتی که حاضر بودند برداشته اندرون محل رسانیدند
و روز دیگر که بهوش آمد اطبا را از معالجه خود عاجز دید حقیقت حال را بشاهزاده محمد اکبر میرزا نوشت
و پس از هفت روز که پانزدهم ماه مسطور بود ازین جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود یکی
از فضلای عصر تاریخ این واقعه را همایون پادشاه از بام افتاد یافته مدت سلطنتش بیست
و چهار سال و چند ماه گفتار سیوم در ذکر نبذی از احوال مبدع قوانین جهانبانی عرش آشیانی
سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه ولادت باسعادت او از بطن مریم مکانی حمیده بانو بیگم
که نسب قدسی احتجابش بحضرت شیخ جام قدس سره میرسد سنه نهصد و چهل و نه در حصار امرکوت که
از منسوبات تته است صورت وقوع یافت و یکی از فضلا گوهر تاریخ ولادت را چنین برشته
نظم کشیده قطعه بعد الحمد که آمد بوجود * آنکه از کون و مکان منتخب است * پادشاهی که ز شاهان جهان
اکبرش نام و جلالش لقب است * شب و روز مه و سال میلاد * شب یکشنبه و پنج رجب است
و در سنه نهصد و شصت و سه در ظاهر قصبه کلانور که از مضافات دارالسلطنه لاهور است
در سن دوازده سالگی دوم ربیع الاول روز جمعه قریب به نصف النهار بر سریر سلطنت متمکن شده
کامبخش طبقات انام گردید و بعضی از افاضل عصر کامبخش تاریخ جلوس میمنت مانوس یافته اند
گویند آن پادشاه جم جاه در زمانی که مسند آرای سلطنت شده بود غیر از سرکار پنجاب مملکتی در تصرف

نداشت چنانچه دهلی و آگره را هیمون متصرف بود و ملک گجرات و جونپور را افغانان در
تصرف داشتند بعنایت الهی برهنمونی بخت بیدار و طالع همایون در اندک فرصت تمامی
ملک هندوستان را از لوث مخالفان پاک ساخته تصرف در آورد و ممالک محروسه را آئینی
انضباط و ارتباط داد که عهد سلاطین ماضیه کسی از خلایق بیاد ندارد القصه چون حضرت عرش
آشیانی تبانیده بانی بر تخت سلطنت جلوس نموده از کلانور متوجه دهلی شد هیمون نیز باستماع این
خبر بهیبت اتم لشکر را ترتیب داده و توپخانه را در پیش روانه ساخت بمقابله شتافت و چون
توپخانه اش بپانی پت رسید بهادران فوج اکبری بیک حمله تمامی ارابه آتش را بدست آورده بسیاری
را بقتل رسانیدند هیمون بمجرد استماع این خبر بی اختیار بقصبه پانی پت رسیده بکار طلبی پیشت
و حرکت مذبوحی در میان آورده جمعی کثیر را بکشتن داد و خود نیز چون سگ دیوانه افسونی تعلیم
رفته بود میخواهد بیاکاه تیر اجل از شست قضا بخشم احوال او رسیده از کاسه سر تهی مغز او درگذشت
یکی از دانشوران تاریخ این فتح را چنین یافته بیت دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت رقم زد
بهر سال فتح او بگرفت هیمون را شه و همه اموال و اسباب وی که فراهم آورده تمامی بسر شاه
و سلیم شاه و عدلی بود بتاراج رفت و شمار زر تاریخ این واقعه شد و روز دیگر از پانی پت که نصرتگاه
آن والا دودمان است بکوچ متواتر بدهلی رسیده همه امرا و سپاه را بخلعت و ازدیاد منصب و
خطاب و انعام سرافراز فرموده اهل خدمات را که در حین حیات پدر والاقدرش متصدی کار بودند بدستور
سابق بحال داشت و بیرمخان سپه‌سالار را که از امرای کبار همایونی بود بخطاب خانخانانی سربلند ساخته
زمام مهام کارخانه سلطنت بید قدرت او واگذاشت و خان مذکور در هفته دو روز بر توپخانه
عالی آمده بانجاح مهمات میکرد و چون خبر رسید که خضرخان صوبه دار لاهور از سکندر خان منهزم
گشته طرف لاهور رفت عرش آشیانی سال دوم از جلوس اکبری برای دفع شر او متوجه لاهور گردید
پیر محمد خان را با لشکر انبوه پیشتر روانه ساخت و وقتی که عساکر اکبری نزدیک جلندهر رسانید سکندر تاب
مقاومت نیاورده بی مقابله بدر در کوه سوالک بشعاب صعاب انداخت و رایات عالیات
جهت تشدید مبانی احتیاط از آن اسباب نشاط ساخته قریب شش و نیم ماه در آن حدود و دلد اینجا تعجیل
دلگشای لاهور نهضت فرمود و متعاقب آن خان سکندر از کوه برآمده در قلعه مانکوت تحصن جست بهادران

کار طلب که بمقابله او تعین داشتند قلعه را محاصره نموده بلوازم قلعه‌گیری مستعد شدند و [illegible]

پیش برده کار بر اهل حصن تنگ ساختند سکندر از مشاهده این حال عجز و ضـ[illegible]

ظاهر نمود که اگر معتمدی درون قلعه بیاید بعضی ملتمسات مشتمله او بعرض رسانم ع[illegible]

که بوفور دانش و اعتماد از پیش قدمان بود باین کار فرستادند سکندر بزبان انکسار [illegible]

از کم خردی و کوته بینی گستاخیها از من بوقوع آمده روی آن ندارم که بالفعل پیش تو[illegible]

استسعاد یابم اگر درین مرتبه بمراسم الطاف بادشاهی ببخشند از ملازمت حضور ازرع

لایق حال منست اکنون عبدالرحمن پسر کلان را به بندگی میفرستم و خود با مورم بهر جا که

بوده بسعادت ملازمت بهره‌ور گردم آنکه خان خلاصه التماس او را بوساطت خانخانان [illegible]

بساط شاهنشاهی ساخت عرش آسائی تمامی ملتمس او را بعز قبول مقرون [illegible] قرار داد

خرید و بهار را با توابع بجاگیر او مقرر ساختند و او هفتم ماه رمضان [illegible]

عبدالرحمن مسطور را با چند فیل مست و پیشکشهای نغز روانه حضور نموده خود بجانب جاگیر عازم شد

و دو سال دران سرزمین بعیش و عشرت گذرانیده جهان را بدرود [illegible] سالی چهار ماه و کسری

در نواحی لاهور بسیر و شکار گذرانیده ممالک پنجاب را سر انجام [illegible] سال سوم از جلوس

میمنت با یونس متوجه دهلی شد و در سال چهارم بعد [illegible] دران ایام تصرف باز

بهادر پسر شجاع خان که از خاصه خیل شیرشاه بود بسواری کشتی دو [illegible] ربیع الثانی بدار الخلافه آگره رسیده

ادهم خان را با جماعه امرا تعین فرمود خان مزبور با سپاه انبوه بطرف [illegible]

اطراف قلعه مالوه را فرو گرفتند باز بهادر کرده [illegible]

حادثه از خواب مستی بیدار گشته بحال [illegible] ان بار زده و جماعتی همراه از [illegible]

بودند لیکن چون اقبال [illegible] فرار پیش گرفت و همه اموال

و اسباب و حرم خانه او بدست [illegible] تنگدلی و ناخدا ترسی

پیش از وقوع مقابله قرار جوهر داده و سه کس [illegible]

گذاشته بود که اگر احیانا شکست ما حین بلشکر اینجانب [illegible]

از آنکه فرو بحال سپاه مالوه راه یافت [illegible] آن دیونژادان بموجب [illegible]

برخی که تاب تیغ از صفحهٔ هستی پاک گشتند و رقم وجود آن بیگناهان از ورق جهان بگزلک
[illegible] محو ساختند و برخی زخمی شده رمقی از حیات بردند و جمعی را که نوبت نرسیده بود از
رسیدن [illegible]ن اکبری نجات حاصل شد و بیدادگری را که بر بر زنی روپ متی نام که بحسن و
جمال [illegible] حیرت افزای بطارم کیوان بود و باز بهادر با او علاقهٔ غریب داشت
و در شعار [illegible] پیوسته در عشق او گفته گماشته بود زخمی چند از شمشیر بران جمیله رها کرده
همچو طاوس نیم بسمل جائی گذاشته رفت و چون ادهم خان داخل سارنگپور شد کسان طل[illegible]
بجست و جوی روپ متی فرستاد و آن مجروحه بمجرد شنیدن این نغمه از کمال محبت و وفاداری
که با باز بهادر داشت پیاله زهر هلاهل را مردانه در کشیده ناموس او را نهانخانهٔ عدم همراه
برد و اد[illegible] مسطور بوقوع چنین فتحی بزرگ از غرور جوانی که منشاء آن نادانیست کلاه نخوت
[illegible]یف و نفائس اشیا و همه پاتر و لولی را که در رقاصی نظیری و همتائی نداشتند
نزد خود نگاهداشته چندی از زنجیر فیل با عرایض فتح مصحوب صادق خان بدرگاه گیتی پناه فرستاده
عرش آشیانی از خیال فاسد و کوتاه اندیشی او مطلع شده بیست و یکم شعبان سنهٔ مذکور عازم مالوه شد
و چون نزدیک بسارنگپور رسید ادهم مسطور استقبال نموده ملازمت کرد و آنچه از غنایم باز بهادر
نزد خود داشته بود [illegible] گذرانید عرش آشیانی روزی چند در نواحی آن بسیر و شکار مشغول
بوده متوجه آگره شد و در همین سال عدلی از دست محمد خان بنگالی که از امرای کبار شیرشاه بود
بقتل رسید و پسرش بجای پدر نشست و در سال مذکور خانخانان که وزیر اعظم بود چندی روز بنفی و رنج
بالاخره بوساطت مخدوم الملک [illegible] رخصت طواف حرمین شریفین یافته عازم
شده بود در [illegible] دست مبارک افغان بقتل رسید و در سال نهم
میر شمس الدین محمد اتکه [illegible] تمامی مهام ممالک بعهدهٔ خود مقرر شناخته
و در همین سال ادهم خان [illegible] نمود و پیر محمد خان را صوبه داری مالوه
مقرر شد و در سال [illegible] طهماسب والی ایران با تحف و هدایا جهت ادای
تهنیت [illegible] بغرز و مخزوم باز رفت و در همین سال ادهم خان صوبه دار
معزول مالوه [illegible] شهاب الدین احمد خان و منعم خان که آخر بخطاب خانخانان

شده خان اعظم وزیر الملک را بر دیوان بزخم خنجر کشته بخیال باطل متوجه حرم پادشاهی شد
درین حال پیران خان که مقتول با سپاه نامعدود رسیده اطراف محل پادشاهی را فرو گرفته ادهم
مزبور را بدست آوردند و چون این مژده بگوش عرش آشیانی رسید آن خون گرفته را دست
و پا بسته از بام انداخته بسیاست رسانیدند و در سال هفتم از جلوس خاطر عشرت پیرای شهنشاهی
متوجه شکار جانب متهره شد و فنون شکار دلخواه دست داد روزی هفت شیر شکاران شیر
شکاری شد از انجمله پنج شیر به تیر و تفنگ انداخت و یکی را آن سرمایه افتخار دلیران بدست
خویش زنده گرفت و باعث تعجب گشت و یکی را جمعی از بردلان اتفاق نموده بدست آوردند
و بعد از فراغ شکار مسافت نه ده کروه پیاده طی کرده خود را باکبرآباد رسانیدند و در سال هشتم
از جلوس مطابق سنه نهصد و هفتاد هجری خواجه معین الدین ولد خوجه خاوند محمود ولین خوجه عبد الله
خواجه خواجگان ابن خواجه احرار کاشغر بهند آمد و چون نزدیک باگره رسید اکبر پادشاه باستقبال
رفته باعزاز تمام بشهر اندر آورد و در همین سال میرزا شرف الدین حسین پسر خواجه معین از دو سه مهمات
باطل جانب ناگور که جاگیرش بود فرار نمود و در سال نهم از جلوس مطابق سنه نهصد و هفتاد و یک
رای سرجن امان طلبیده قلعه رنتنبهور را با اولیای دولت سپرد و میر فراغی برادر شاه فتح الله
شیرازی این تاریخ یافته مصرع چون گل نصرت شکفت در چمن پادشاه منهی تاریخ گفت
قلع کردند و مولانا شیری گفته بیت قلعه کفر چو از دولت شه یافت شکست شده کفار
شکن یافته شیری سالش و همدرین سال رانی درگاوتی حاکمه گره کتنگ با عبد المجید آصف خان
جنگ عظیم نموده و دو زخم تیر برداشته چون عرصه را تنگ دید خود را خود بخنجر کشت و برقلعه
که متحصن بود بعد از تردد نمایان بقتل رسید و این رانی تیر و بندوق خوب می انداخت و
هرگاه شنیدی که شیر نمودار شده آب نخوردی تا بزخم بندوقش از جای سیر نکردی و بر بار بهادر
و دیگر سپاهها چند بار صف جنگ آراسته غالب آمده بود پس از آنکه او با پسرش کشته شد و قلعه چورا
گره مفتوح گردید همه زنان که با رانی و پسرش متعلق بودند حکم قرار داده در یک محوطه چوب
و پنبه و حس و روغن و امثال آن تعبیه کردند و در حین وقایع ظفر کوچ را آتش زده خود ها
دران انداختند خاکستر شدند و از عجایب قدرت آنکه چون بعد از چهار روز دران را کشادند دو زن

[illegible] آمدند که چوبی بزرگ حایل آنها گشته از آتش وقایت کرده بود یکی از آن ملکاولی و خواهر راجه

درگاه [illegible] زاد دوم دختر راجه بیراکن که برای راجه آورده بودند و هنوز بار نرسیده بود و این

دو زن [illegible] حفظ ایزدی از آن طوفان آتش بسلامت برآمده بودند زمین بوس عتبه علیه سلطنت

آبروی یافتند [illegible] از جمله غنایم آنجا سوای آنچه مردم بردند صد و یک پر از اشرفی طلای بدست

آ[illegible] سال دهم از جلوس بنای قلعه اکبرآباد تصمیم یافت و در مدت پنج سال صورت اتمام

گرفت [illegible] که در خرج عمارت شد و شیخ فیضی تاریخ دروان که آن را بنای در بهشت ثبت نموده

و درهمین سال عرض داشت مبارک شاه حاکم برهانپور مشتمل بر اطاعت و انقیاد با تحالیف لایقه از نظر

ارفع گذشت معروض داشته بود که این احقر بسبب پیری و ضعف بدنی بدرگاه والا نمی تواند رسید

اگر حکم شود [illegible] ان را که قابل خدمت درگاه جهان پناه است بفرستد امر شد که مبارک شاه

[illegible] بحضور داند روانه اردوی معلی نماید و او فرزند ارجمند را که بولیعهدی اعتبار یافته بود

فرستاد و چون بدولت ملازمت رسید مشمول عواطف شاهنشاهی گردید در اثنای جشن خود

معزز و محترم شد و هم درین سال عرش آشیانی بقصد زیارت مرقد منور حضرت خواجه معین الدین چشتی

سنجری قدس الله سره الاقدس عازم دار الخیر اجمیر شد در اثنای راه راجه بهار امل زمیندار قصبه سانبهر

بشرف ملازمت [illegible] صبیه خود را بازدواج شاهنشاهی منتظم گردانید و آن بادشاه خجسته

از سانبهر باجمیر رسید [illegible] کنان آن بقعه متبرکه را بوظایف لایقه مرفه الحال ساخته بمیرزا شرف

الدین حسین جاگیردار قصبه اجمیر حکم فرمود که برج مرته را که بیست کروهی اجمیر است و دران وقت

در تصرف [illegible] آورده حواله بندهای بادشاهی نماید میرزا مسطور بر سر [illegible]

فرمود رسیده [illegible] آورده حواله امنای اکبری نمود عرش آشیانی

چند روز در [illegible] از آنجا [illegible] بآگره آمد و درهمین سال پیر محمد خان سروانی

حاکم مالوه [illegible] شاهنشاه [illegible] برهانپور را با توابع متصرف آورد و جمعی کثیر را

[illegible] عابد و سید و شیخ بودند بقتل رسانیده خود نیز در ایام

[illegible] ده و هنگام فرار از غایت اضطرار در آب نربده افتاده

[illegible] بسم راه او بود بدست [illegible] مالوی افتاد انگاه باز بهادر بکوچ متواتر داخل

مالوه شده بار دیگر متصدی امور سلطنت گشت عرش آشیانی از سنوح این سانحه عبدالله خان اوزبک
را با سپاه کثیر جهت تادیب او بمالوه فرستاد و او چون جای نکرده بود دل بمقابله قرار نداده
برانا اودیسنگه پناه برد و مدتی با او بود و نزد والی گجرات رفت و در انجا عمری بسر برده بالاخره عجز
سر نوشت بخدمت عرش آشیانی رسیده مشمول عواطف گردید و در سلک امرای کبار منسلک گردید
بعد از زمانی ازین عالم در گذشت و در سال یازدهم خان زمان و برادرش بهادر خان در نواحی
کوره و مانکپور سر بتیغی و فساد برداشته پس از رسیدن افواج سلطانی مخذول و نادم گشتند و چون
رایات عالیات بنواحی قنوج نزول اجلال فرمود آن هر دو نمک حرام بوساطت منعم خان و
قیا خان گنگ در ظاهر قصبه مسطور آمده ملازمت نموده مشمول عواطف گشتند عرش آشیانی
از قنوج بقصبه جنار رسیده قلعه انجارا که از بهترین حصین هند است ملاحظه نمودند و چون شکست
و ریخت دران بسیار بود بمرمت او حکم فرمودند و در سال دوازدهم از جلوس روز شنبه بیست
و پنجم شعبان قلعه چتور مفتوح شد و قریب سی هزار کس از قوم راجپوت و غیره در قلعه مزبور
بقتل رسیدند و در همین سال شیخ فیضی آمده ملازمت نمود و هم بعرض رسید که مظفر خان دیوان
کل نباده روی قطب خان نام خیاط بچه علاقه پیدا کرده عنان عقل از دست داده است
عرش آشیانی قطب مسطور را بکارخانتان سپرد و مظفر از غایت فریفتگی لباس فقر در بر کرده راه
صحرا پیش گرفت عرش آشیانی متاثر شده خدمتکار را پیش او فرستاده بتفقدات خسروانه امتیاز
بخشیدند و در سال سیزدهم بعرض رسید که خان زمان و بهادر خان با جماعه اوزبکان بار دیگر در نواحی
جونپور سر بتیغی برداشته شیرگده را محاصره دارد عرش آشیانی از آگره [illegible] متواتر متوجه
شد و چون نزدیک شیرگده رسید معلوم شد که آن نمک حرام باستماع خبر توجه رایات برخاسته
کرده طرف مانکپور رفته عرش آشیانی بمانکپور رسیده لشکر افغانیه را محاصره نموده آن بدبخت
برگشتها نیز بیکار طلب کرده رزمهای مردانه کردند لیکن چون اقبال رهبر نبود شکست فاحش
برسپاه اوزبکیه افتاد و خان زمان و بهادر خان با سه هزار کس بقتل رسیدند و این واقعه در
غره ذی حجه در ظاهر موضع منکروال من اعمال صوبه الهاباد واقع شد و تاریخ آن فتح حقی بشعر
فتح اکبر مبارک یافته و در سال چهاردهم بنای مقبره جنت آشیانی وقوت یافت گویند که چون الهداد

فرزندی نمی‌شد بهر جا که خبر درویشی و فقیری می‌شنیدند بارادت تمام ملازمتش نموده التماس
فرزند می‌کردند و بعد ازان حال شخصی بعرض رسانید که شیخ سلیم نامی از [illegible] در کوه
سیکری توطن اختیار کرده، عرش آشیانی نیز او به شیخ رفته استدعای فرزند نمودند شیخ فرمود که
فردا جواب خواهم داد و روز دیگر برزبان الهام ترجمان گذرانید که حق تعالی شما را سه فرزند عطا
نموده اما پسر ارشد را بما خواهید سپرد و چون مدت حمل جهانگیر پادشاه نزدیک رسید عرش آشیانی
والده اش را بخانه شیخ فرستادند و مولود عاقبت محمود سنه پانزده از جلوس در حجره شیخ بوجود آمد
و شیخ نام خود برو گذاشته بسلطان سلیم ملقب ساخت و صبیه خود را بشیر دادن مقرر نمود و فرمود
که هرگاه این پسر بسخن خواهد درآمد ما رحلت خواهیم کرد بالاخر همچنان شد و در سال شانزدهم
قصبه سیکری را جامع مصر ساخته بفتح پور مشهور نمود و بعد ازین سالی بنای قلعه الله آباد که در متانت
و استحکام نظیری ندارد تصمیم یافت و در مدت چهار سال و کسری صورت انجام گرفت و در سال
هژدهم مطابق سنه نهصد و هشتاد و نه قلعه سنگین و عمارات بدیعه و مسجدی عالی که معمار قضا بنای
آن بسان کم در ساخت عزم افکنده در قصبه سیکری که بفتح پور اشتهار دارد طرح انداخته
در مدت پنج سال بسمت اتمام دادند و بعضی از افاضل زمان تاریخ اتمام مسجد را چنین یافته شعر
هَذِهِ الْبُقْعَةُ قُبَّةُ الْإِسْلَامِ رَفَعَ اللّٰهُ قَدْرَ بَانِیْهَا قَالَ رُوحُ الْأَمِيْنِ تَارِيخُهُ
لَا يُرَى فِي الْبِلَادِ ثَانِيْهَا و دیگری گفته بیت المعمور آمد از آسمان ایضا ثانی مسجد الحرام
آمد و در سال نوزدهم سلیمان کررانی حاکم بنگاله رحلت کرد و پسرش میان بایزید بجای پدر متمکن
گشته اعیان مملکت را باطوار ناپسندیده آزرده نمود امرا او را از میان برداشته حسینو نامی
برادرزاده سلیمان را بسلطنت برداشتند او نیز چون لیاقت امر حکومت نداشت چند
روز باین امر خطیر برداشته باغوای بعضی امرا بقتل رسید و بعد ازو پسر خورد سلیمان قایم مقام
پدر شد داود شاه ملقب گردید و با عساکر اکبری جنگها کرد. انجام کار بردست خانجهان
که از امرای لشکر عرش آشیانی بود سنه بیست و یک از جلوس بقتل رسید و عزیزی تاریخ این فتح
را چنین یافته ع ملک سلیمان ز داود رفت و بعد ازان که مملکت هند بوجه احسن بضبط در
آمد و خاطر جهانگشا از اطراف جمع شد اکثر اوقات آن پادشاه جم جاه با علما و فقرا و حکما بمباحثه

مسایل فقهی و تحقیق مقدمات حکمی و سخنان تصوف مصروف میشد و جهت ادای ... منه حقو
صبح تا نهار بتخته سنگی مشغول بوده سجدات نیاز بتقدیم میرسانید و بسبع جلال ...
کرانی حاکم بنگاله در حین حیات خود جمعی از مشایخ و علما نماز تهجد ادا میکر
درشته تغییر و تذکیر می شنود بنا بران در سال مذکور حجره شیخ عبد الله نیازی ...
طرف ایوانهای وسیع مرتب نموده عبادت خانه نامیدند و اکثر دران مکان ...
درشته بتحقیق مسایل میشود و زر بسیار باهل استحقاق میداد و ملا عبد الله سلطا... مخدوم
الملک مخاطب بود بقصد ایذا دران مجلس طلبیده شیخ ابو الفضل را که از ... بر سر او مامور بود بمباحثه
و مناظره او سر میداد و بعضی از مقربان نیز بر حسب اشارت شاهنشاهی در مقام کاوش درآمده
تخطیه در سخنان او میکردند و چیزهای غریب ازو نقل می نمودند با آنکه شبی خانجهان ذکر کرد که فتوی
ملا نجیح رفتن فرض نیست بل موجب بره است چون وجه آن را پرسیدند دلیل آورد که
منحصر در عراق و فرنگ است درین راه تا سر از قزلباش او باش ...
عهد دخول از فرنگی گرفته زنوبی باید کشید رفته رفته مزاج بادشاه ازو منحرف گردید و قرار یافت که
جبرا و قهرا او را بمکه معظمه فرستند و در سال بست و چهارم از جلوس روزی بادشاه انجم سپاه
بعادت معهود در عبادت خانه بصحبت علما و فضلا اشتغال داشته بتحقیق مسایل دینی میشود علمای
رسوم تیغ زبان از نیام دهان کشیده در یکدیگر افتاده در مقام تنافی و تقابل درآمدند و هر یک راه
خلاف دیگری نموده تکفیر همدیگر نمودند و رساله که ملا عبد الله ترتیب داده بود شیخ عبد النبی تجهیل
و تضلیل او کرد و اهل بدعت و اصحاب ضلالت ...
باطله و آرای فاسده خطار البتباس صوار...
حق مطلق بود در شک انداختند و اصنا...
از اطراف جمع آمده هر یکی از غوامض علو...
بار بگوش هوش جناب خلافت مرسا...
میداشتند و از تحقیق مذاهب مختلفه و ...
کتب متعارفه است حاصل کرده اعتقاد ...

معلوم کرد که در همه ادیان و ملل عقلا و دانایان موجود و مهیا اند و اهل ریاضات و ارباب کشف
وکرا [illegible] جمیع طوایف و طبقات انام مبدا و حق بمه جا دایر و سائر و انحصار حقیقت
در [illegible] بر ظاهر شده و هزار سال مباد و بگذشته جدلازم و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح
[illegible] و برایمه و سربوره که در خلوت باد راک شرف ملازمت و دولت صحبت
ممتاز [illegible] بردند دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانده و
بمرتبه [illegible] قدم در سوخ در اعتقاد بخشیدن نظریات را حکم مر بهیات میداد ند که تشکیک قسکل
زایل نشود و مطاوعت در ملت بیضا و تواد ح در دین قویم بوسته گوش گذار ساخته انکار
حشر و نشر و دیگر سمعیات که ما جاء آن شکوه نبوت میکردند و دو کوی برهمن را که از جمله معبران
مها بهارت بود بر چهار پایی نشانده و بالا کشیده نزدیک بقصر خوابگاه معلق داشته ازوی
[illegible] و طریق عبادات اصنام و پرستش آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام
[illegible] بره [illegible] مهادیو و بشن و کشن و رام استفسار مینمود و بانجانب گذرانیده
در مذهب تناسخ رسوم قدم حاصل شد و بعضی از بادیه پیمایان بادیه ضلالت در رسایل اباحت
و براهین بدین مدعا نمودند و مذاهب کفار بلند که طوایف نامحصورند و کتب بیشمار دارند
تحقیق فرمود حلاوت آن مطابق مذاق همایون افتاد و روز بروز ثمره آن شجره خبیثه
بظهور آمدن گرفت و شیخ تاج ولد شیخ ذکریا اجودهنی دهلوی که شاگرد رشید شیخ امان پانی
پتی بود و بر نسخه نزهة الارواح شرحی نوشته باغوای ملحدی چند که بدم بارگاه سلطنت
[illegible] رسید و ملا عبد الله سلطانپوری که مخدوم الملک خطاب داشت نیز از ظلم
عبد النبی نبیره شیخ الشیوخ قطب العالم [illegible]
و حاجی الحرمین بود و کتاب سنن [illegible]
کاه بکاه بان سلطان جابر گفت و کوی راه [illegible]
عد باشان باد شاه جابر دو سه روز محبوس کردم [illegible]
[illegible] بعد از انکه نامی در میان نماند او طریقه اختیار کرد که تفصیل
[illegible] نمی توان نوشت تسمه اش انکه او هر بامداد نامشش گهری روز

مقابل آفتاب نشسته تسبیح نام او که در کتب اهل کفر هزار و یک اسم دارد میخوانند و میگفت هرکه این
اسما مداومت نماید حیات ابدی یابد و خود تا آخر عمر ازین فعل قبیح و عمل شنیع تائب نشده پس
از حکومت پنجاه و دو سال دوازدهم جمید الثانی شب چهارشنبه سنه هزار و چارده هجری [illegible]
کرد نمایش چهارم در ذکر مجملی از احوال کشورآرای عشرت و کامرانی جنت مکانی نور الدین جهانگیر
بن جلال الدین محمد بادشاه پس از فوت پدر عالیقدر خود که در سن سی و هشت سالگی هشتم جمادی الثانی
روز پنجشنبه وقت طلوع آفتاب سنه مذکوره تابش خورشید جهانی و پرتو همایون طالع در دار الخلافه آگره مسند
آرای سلطنت گردیده نور عدل و احسان بگوش جهانیان رسانید و اول سخنی که از زبانش
برآمد ساختن زنجیر عدالت بود پس از آن جمیع ضوابط پدر بحال داشته شد حکم فرمود که در هر
قلاع و بقاع مردم را که محبوس اند خلاص نمایند و از آئین مقرر شناسند که هر که بسبب گناهی محبوس
گردد حقیقت او بعد از سالی بعرض رسانیده باشند و نیز قرار یافت که از آگره تا اسکندره که سر
کرده راه دارد همه بیگمها دو رویه باغها طرح اندازند و خانه نوبت برای خودها بسازند چنانچه
درین باب بمثابه تاکید رفت که یک وجب زمین افتاده نماند درین اثنا بعرض رسید که شاهزاده
خسرو دو گهری از شب گذشته طرف لاهور فرار نمود جهانگیر بادشاه تعاقب او نموده بکوچ متواتر
بقصبه سلطانپور رسیده شیخ فرید بخاری را که از اجله امرا بود با سپاه گران بجست و جوی فرستاد و او
شبانه شب طی مسافت نموده شاهزاده را در بهیروال دریافت روز پنجشنبه که سلخ ماه ذی حجه
بود ترتیب افواج نموده بمیدان کارزار در آمد و لشکر شاهزاده که اکثر در آن اتفاق بودند یکدل
شده بر فوج شیخ مذکور حمله آوردند و در هنگامه کارزار پیش تا غروب آفتاب [illegible] در میان
داشته قریب چهارصد کس از آنها کشته شدند بسیاری اسیر و دستگیر [illegible]
کردند و برخی راه فرار اختیار کرده جان بسلامت بردند شاهزاده با سه چهار کس که یکی از آن حسن بیگ
بدخشی صوبه دار کابل بود روزی چند در آن مرز و بوم آواره دشت ادبار گردید انجام کار بدست
قاسم خان مکی بر کنار آب چناب اسیر گشت و این خبر چون بسمع اقدس رسید سجده شکر بجا آورده حکم
فرمودند که امیر الامرا خود رفته شاهزاده را بار دیگر بحضور آرد و او در [illegible] رسیده شاهزاده را سیوم
محرم سنه هزار و پانزده در باغ میرزا کامران آورده با غل و زنجیر از نظر معلی گذرانید و در سال دوم از

یافت که در اطراف آگره تا دوازده کروهی هر جا موضعی باشد باغ بادشاهی
ح دار نصب نمایند و عمارتش بر بندهای خدا وقف سازند و نیز درین سال
تا اقصای بنگاله نهالها بطرز خیابان دو رویه در راه بنشانند و از آگره تا لاهور
منار ح تعمیر نمایند تا حرارت تشنگی کمال مردم رهگذری را نیابد و در همین سال
ها از لاهور متوجه کابل شدند و در اثنای راه کلبان پسر رای رایان از گجرات
امده ملازمت نمود درین وقت بعرض رسید که کلبان مذکور لولی زنی مسلمه را بزور در خانه خود
نگاه داشته حکم شد که آن کافر را در خور تقصیر بسزا رسانند آنگاه خصیه و آلتش را بریده بخوردنش
دادند و منیشش را بریده مقرر نمودند که تا حین حیات طعام همراه سگ آب میخورده باشد و او
پس از ... روز از این واقعه درگذشت و حضرت شاهنشاهی بعد از طی مسافت سیزدهم صفر
... هزار و شانزده که سال سوم از جلوس بود داخل کابل شده زر بسیار بر نظار
گیان ریخت و یکماه و بیست و شش روز در آن بلده تشریف داشته چاردهم ربیع الاخر
مذکور عازم هندوستان شد در اثنای راه بعرض رسید که قطب الدین خان کوکه را علیقلی
شاه ملو بزخم خنجر کشته خود هم بدست کسان کوکه بقتل رسید و این علیقلی در اصل سفرچی
شاه اسمعیل بود و بخدمت تغلبر از مشهد مقدس بهند آمد و بوساطت خانخانان در سلک ملازمان
امرای رسیده مهرنسا دختر اعتماد الدوله را که
... آورده بود و در عهد دولت شاهنشاهی
دران سرزمین بسر می برد
... بقطب الدین خان
... بسلاح برد تقبل سانند
کت مذکور جی در میان
از جلوس بعرض رسید که
عقب او و باشی خرد را
... منصرف شد کام

شهنشاهی

خزاین و توپخانه افضلخان بدست آورده خطبه و سکه بنام خود کرده حکم فرمود که امرایان تعیناتی
بنگاله و جونپور و بهار به یکجا شده بصواب دید افضل خان سر آن باغی را برید از راه حضور نمایند
و جمعی از بندهای بادشاهی که بی مقابله غنیم فراری شده بودند آن همه را بر خر سوار کرده و لباس زنان
پوشانیده باگره رسانند و چون افضل خان با جماعه امرا متوجه شد آن باغی باده کار ... ترتیب
صفوف نموده رزم آرا گردید بهادران افواج جهانگیری بمقابله و مقاتله او شتافته داد جلادت
و تهور داده پس از رزم مردانه آن باغی را بدست آوردند و سر او را به حضور فرستادند و جمعی را
که بی جنگ فرار اختیار کرده بودند بر خر سوار کرده و کسوت زنان در بر کرده عازم آگره ساختند
و در همین سال راجه مانسنگه از بنگاله آمده ملازمت نمود و صد فیل پیشکش گذرانید و در ...
هرنانه نامی ساکن موضع راهپور عمله پرگنه شکارپور کهودی آهو داده از نظر ارفع گذرانید و معروض
داشت که این آهو هر روز دو آثار بخته شیر میدهد و بی تصدیع دوشیده میشود شهنشاه این عجایب
بچشم مبارک معاینه کرده تعجبها نمودند و هم درین سال بعرض رسید که در مملکت بنگاله بتخصیص در
سلهت رسمی افتاده که رعایای آن نواحی بعضی را از ابنای خود خوجه سرا نموده مال واجبی بحکام
میدهند بنابران هر سال جمعی کثیر از اطفال ضایع و مقطوع النسل میشوند حکم شد که باسلامخان صوبه
دار بنگاله بنویسند که قدغن نماید که در آینده احدی در آن ملک بر پسر خود این جور و ستم روا ندارد
و اگر احیانا کسی بعد مرتکب این امر شود مستحق تنبیه و جزای عظیم خواهد شد و در سال ششم از جلوس
مطابق سنه هزار و نوزده هجری مهرنسا بیگم از بردوان در آگره آمده بشرف ملازمت اعلی گذشت حضرت شاهنشاهی
آن گوهر یکتای حسن سیرت و آن در بیبهای جمال صورت نور جهان بیگم مخاطب ساخته و نور محل ...
فرموده در رشته ازدواج خود کشیدند و پدرش غیاث الدین بیگ را اعتماد الدوله خطاب داده او را وزارت
نامزد او فرمود و برادر کلانش ابو الحسن که بخطاب اعتقاد خانی سرافراز بود بخطاب آصف خانی فرق
مباهات باوج عزت برافراخت و این واقعه بعد از شیر افگن ... سال ... از ... دست داده و شاپور
برادر خوردش اعتقاد خان لقب بخشیده دو پسر و یک دختر او را که از شوهر سابق بودند پسران را حکم
باخراج کرده دخترش با شاهزاده شهریار پسر میانه خود نامزد ساخت و در همین سال خواجه ابو الحسن
ترمذی که بخدمت بخشی الملکی امتیاز داشت صحیفه خان اعظم که براجه ... علیخان حافظ خانه نویس

ت عرش آشیانی نوشته بود آورده بنظر ارفع گذرانید حکم شد که نامرا عمال خان
دهند تا با آواز بلند خوانده حقیقت جرام عملی خود بر بندهای دیگر ظاهر سازد
بجرد خواندن آواز نفرین از هر جانب شنیده محبوس قلعه گوالیار گردانید و در سال
عثمان افغان لوحانی که از عهد دولت علی مملکت بنگاله در تصرف داشت
دست شیخ علاء الدین نواسه شیخ سلیم چشتی فتحپوری که مخاطب باسلام خان
نام مملکت بنگاله بقبضه اقتدار او مفوض گردیده بود با جماعتی کثیر بقتل رسید
یان ولی نام با پسران عثمان بعد از اخذ عهد و پیمان با تمامی حشم و خزانی که در ان
بلان بودند با کرده امید بشرف ملازمت مشرف شده در سلک ملازمان جهانگیری
انسلاک یافتند و در سال هشتم از جلوس خاطر حضرت شاهنشاهی بتسخیر دولت آباد که در زد
ان مشهور به بوکرو دهار گر بود متمایل نمود لهذا خانخانان صوبه دار دکن را که از عهد عرش
آشیانی انتظام آن مملکت به او مسلم بود فرمان والا بمضمون به تخط خاص موشح فرمودند که
در زمان گذشته به هر قسمی که گذشت حالا مصلحت آنست که یکدل و یکجان شده تمامی مملکت
دکن و برهت و تلنگانه را تا دریای شور بدست آرید و هر امدادی که باید همه مهیا قرار داده است
و الا ترک این خدمت نموده احراز دولت حضور باید نمود خان مذکور که یکی از علامهای روزگار
بود بحضور رسیده صدف سمع حضرت شاهنشاهی را بدرر خویش کلامی موزون سرائی نموده
ساخته مهم دکن بر خود متقبل نموده بار دیگر عازم آن دیار گردید و پیش از رسیدن خود پسر و ان
از دایره انقیاد بیرون نهند
ده بیگراش از نزد آقای خود طلبید
حضرت شاهنشاهی باستماع این
خوب فرجام رخصت ارزانی
شوند اما چون خلاف رای میرزا
قرب جوار دار الخلافه بود رسید
دس بود بقصد اتصال او از کره

اجمیر نهضت فرمودند و چون نزدیک آن بقعهٔ متبرکه رسیدند از مسافت سه کروه پیاده قدم
در راه گذاشته آداب زیارت مرقد منور حضرت خواجه معین الدین قدس الله سره الاقدس بجا
آوردند و خدا را نذور و نیاز مسرور ساخته بدولتخانه نزول فرمودند و پس از کمکیه که سپاه از
گرده راه بیاسود شاهزاده خرم را بجمعیت فراوان بجهت گوشمال رانا مرخص فرمودند و چون
بحسن تدبیر و سعی شاهزاده جوان بخت کار بر رانا تنگ شد عجز و انکسار را شفیع آورده بندگی و
فرمان پذیری اختیار کرده در سنهٔ مذکوره آمده شاهزاده را دید و لعل گران بها با هفت زنجیر
فیل پیشکش گذرانید مشمول عواطف بیکران گردید و حکم نشستن شد بعد از آن خلعت و شمشیر
مرصع و خنجر مکلل و اسب تپچاق با زین زرین و فیل خاصه با یراق نقره با دوازده خنجر مرصع
و پنجاه راس اسب و [illegible] صد دست سروپا بمردم عمده او مرحمت فرموده رخصت انعطاف
ارزانی داشتند رانا مذکور کرن نام پسر جانشین خود را بخدمت فرستاد و مقرر شد که در خدمت
شاهزاده بلند اقبال متوجه درگاه جهان پناه گردد در ششم محرم شاهزاده اقبالمند در بلده اجمیر
بسعادت ملازمت پدر والاقدر شرف اختصاص پذیرفته کرن را به پیشگاه اقبال آورده بر دست
چپ مقدم ایستاده ساختند و درین سال شاهزاده سلطان خرم را از صبیهٔ اعتقاد خان ولد اعتماد
الدوله پسری متولد شد حضرت شاهنشاهی آن مولود مسعود را بداراشکوه نامور فرمود و از اغاظ
وقایعی که درین سال پرتو ظهور افکند بقتل رسیدن صفی میرزا پسر کلان شاه عباس والی ایران است
به تیغ بیداد پدر نامهربان است چون شاه مذکور از پسر متوهم بوده به بهبود نام غلام اشاره نمود که
فرصت جسته آن تازه نهال گلشن شاهی را از پا در آرد آن سفاک بی باک [illegible] رشت که از
شهرهای گیلان است میرزا را در وقتی که از حمام برآمده متوجه خانه بود بقتل آورد و جسد نعش یک
روز در آب و گل افتاده ماند کسی را برای آن نتوانست که از شاه اجازت تکفین او حاصل نماید
تا آنکه شیخ بهاء الدین عاملی مجتهد بشاه شتافته [illegible] ظاهر نمود که شهزاده روزی است که بر
جوی گشنه افتاده اگر امر شود او را در جای مناسب مدفون سازد و از شاه رخصت گرفته نعش او را
باردبیل که مدفن اجدادش بود فرستاد و در سال دهم از جلوس مژده فتح شاه نواز خان خلف
خانخانان و شکست عنبر حبشی رسید مجملش آنکه چندی از سرداران سپاه دکن مثل آدم خان و یاقوت خان

دیگر برگیان دکن از عنبر رنجیده وقتی که شاه نواز خان در بالاپور تعهد و
قول آن [illegible] کور را دیدند و خان مشار الیه رعایت و دلجویها کرد و بصواب دید ایشان
از [illegible] بوده بعزم رزم عنبر رایت فیروزی آیت برافراشت و آن بداختر بکثرت
لشکر و [illegible] آلات نبرد و فراوانی توپخانه و فیلان مست جنگی مغرور شده برفاقت
فوج عادلخانیه و قطب الملکیه رزم طلب گشت یعقوب خان بدخشی که خانخانان هراول شاه نواز
خان را بقبضه اختیار او سپرده بود نخست سوار شده میدان جنگ در جایی قرار داد
که ناله آب در پیش داشت و جمعی از تیراندازان موشکاف را مقرر کرد که برکنار ناله پای همت
افشرده لشکر مخالف را به تیر جان ستان آواره دشت عدم سازند و روز دیگر پس از نیم
پاس [illegible] فوجها نمایان گشتند و از طرف غنیم آغاز بان کاری و توپ اندازی شد و بعد از آنکه
دود غبار روشنی پذیرفت علامان تربیت کرده عنبر و جمعی که بانها اعتماد کلی
داشت انتخاب نموده هراول قرار داده بود جلوانداز گشتند چون برکنار ناله رسیدند بحیثیت عبور
نمودن هجوم کردند ازین طرف جوانان اوقچی پیاده تیر گرفتند و سوار بسیار بزخم آن تیر رو بر خاک
هلاک افتادند و هر تیر که باسب میرسید چون اکثری کچهی و تازی بودند چراغپا شده سواران
خود را بر زمین میزدند الجمله از آن طرف هیچ سلاح کارگر نمیشد و ازین طرف هر تیر یکی بر خاک
فنا می غلطید و جمعی که در عقب بودند احوال مردم پیش را دیده بر جا ماندند مقارن این حال
[illegible] بر سر و سینه کشتگان اسب رانده جلو انداخت
[illegible] بر فوج مقابل خویش تاختند و افواج مخا
[illegible] ن عنبر خود در فوج غول پای ادبار افشرده
[illegible] ینت و بها در آن رزم دوست جقلشی کردند
[illegible] رشتنها شتها پدید آمد و عنبر تیره بخت تاب
[illegible] شب بفرار داد آن تیره بختان نمیرسید هیچ
[illegible] ها و فیلان مست جنگی و اسپان تازی و عراقی
و از جمله از اندازه بیرون متصرف اولیای دولت [illegible] دیگر بجانب کهرکی که جایی بود از عنبر

سیاه‌بخت بود شتافته عمارات و منازل و بساتین آن معموره را سوخته و ریخته با خاک برابر
ساختند و در اوایل سال یازدهم شاهزاده جوان‌بخت را خطاب والا شاهی لطف فرموده
شاه خرم ممتاز ساخته و منصب بیست هزاری ده هزار سوار دو اسپه و سه اسپه مقرر فرموده
بملک دکن رخصت فرمودند و حکم شد که عبدالله خان بهادر فیروزجنگ و دیگر امرا در خدمت
شاهزاده والا قدر مقرر باشند و دیگر حکم فرمود که مهابت خان میرزا ولی نموده شاهزاده پرویز را
از برهانپور روانه اله‌آباد سازد و نهضت موکب منصور از راه اجمیر بمالوه اتفاق افتاد و در
مندو بسیر و شکار خوش‌وقت بودند که شاهزاده خرم ملک دکن را بحسن تدبیر نظم و نسق شایسته
بخشیدند و پیشکشهای گران از قطب‌الملک و عادلخان گرفته بدرگاه فرستاد و پرگنات الکه
که از تصرف بندهای حضرت خلافت شاهنشاهی برآمده بود متصرف گشته هر محلی را بیکی از امرا
که بحکم اشرف تعینات شاهزاده والاگهر بودند تسلیم نموده از لشکری که در رکاب سعادت
انتساب بود سی هزار سوار موجودی و هفت هزار توپچی پیاده در صوبه دکن با خانخانان گذاشته
عازم ادراک ملازمت حضرت شاهنشاهی گردیده در شادی‌آباد مندو سعادت قدمبوس
عالی را دریافته نفایس جواهر و نقود و فیلان بنظر اشرف گذرانید بصورت سرانجام گرفتن
این خدمت در چنین فرصت منصب سی هزاری ذات و بیست هزار سوار و خطاب شاهجهانی
عنایت شد و حکم فرمودند که بعد ازین در مجلس بهشت آیین برای نشستن شاهزاده والاگهر صندلی
متصل تخت عالی می‌نهاده باشند چون تعریف و توصیف سیر احمدآباد و ملک گجرات بتواتر مسموع
پایه سلطنت گردیده بود رای جهان‌آرا چنین اقتضا فرمود که سیر احمدآباد و تماشای دریای شور
نموده شکارکنان متوجه دارالخلافه شوند در بیول روزی عرض رسید که عبدالرحیم خانخانان غزل مولوی
جامی را که ع بهر یک گل منت صد خار میباید کشید تتبع نموده خدمتی شکرانه برای معلی
فرمود بیت ساغری بر روی گلزار می‌باید کشید ابر بسیار است می بسیار می‌باید کشید
و در هنگامی که احمدآباد بورود رایات گیتی‌کشا رشک بلاد روی زمین شد راجها و زمینداران
آن ملک سر عقیدت بر آستان سلطنت نهاده اقسام پیشکش از اسپان کچهی و غیره تحائف گذرا
نیدند و بدولت سیر دریای شور و شکار فیل نموده رایات اقبال بصوب دارالخلافه اکبرآباد در اوایل

[illegible] شاهزاده شاه جهان بخش ولادت فرزند اقبالمند سلطان اورنگ زیب
ترتیب [illegible] پیرود قدوم میمنت لزوم حضرت شاهنشاهی محسود خلد برین ساختند و نچاه
زنجیر فیل برسم پیشکش گذرانیدند و چون بسمع همایون رسید که نزدیک معبود اجین در گوشه
صحرائی جدروپ نام سناسی سوراخی کنده مسکن خود ساخته جنت مکانی بملاقات او
رغبت نمود ... طول آن شش نیم و نیم گره و عرض سه و نیم گره بود شد خاطر اقدس را از معاینه آن
تعجب دست داد که درین منفذ چگونه می درآید و می برآید بالجمله حیرت افزای نظارگیان
بود و از اسباب دنیا چیزی با خود نداشت پارچه کرباسی تخمینا نیم ذراع بود که پس و پیش خود
را بدو میپوشید نه زمستان آتش و نه در تابستان باد و هر روز دو مرتبه بدریا غسل میکرد و در
تمام شهر هفت خانه برهمنان که صاحب زن و فرزند بودند و اعتقاد درویشی و قناعت آنها
داشت اختیار کرده بود در روزی یکمرتبه بشهر درآمده بیخبرانه سه کس ازان هفت رسیده
بطور گدایان می ایستاد و آنها پنج لقمه خوردنی ازانچه برای خوردن خودها ترتیب می دادند
در کف او می نهادند و او بی خاییدن و ادراک لذت فرو می برد بشرطی که دران خانه ظرفی
مصیبتی و ولادتی واقع نشده و زن حایض نبود و معتمد خان مولف تاریخ اقبالنامه جهانگیری بیت
دربیان حال او نوشته مرقوم میکرد مثنوی زاهدی دیدم از جهان رسته * در بروی جهانیان بسته
نیاز و نیز منش باری [illegible] دلش ... ازاری * دارد از بهر این دون درنگ * خانه چون دوات تنگ
دلش [illegible] ... از شر و شور * کرده جا در درون دین ...
در نهان [illegible] * زیر تو خورشید برهمن از جو ... سایه تیده
... [illegible] ولا عسل ... خان خانان سپه سالار
... [illegible] ی او انچه پسند افتاد موازی یک لک
و نچاه [illegible] برو بر از اله آباد آمده بسجود سعدت خلافت
جبین [illegible] ... نرم ... نهضت موکب منصور اتفاق
افتاد [illegible] دستوری یافت و بالتماس جدروپ
[illegible] گذرانید سلطان خسرو از شدت حبس خلاص

واز ... و ... کرده ...
... گذرانده ... اولاد ... بود ... خط ...

و مقرر شد که بکورنش می آمده باشند و در منزل دار السلطنه لاهور خانعالم که بایلچی گری نزد والی
ایران رفته بود آمده سعادت آستان بوس دریافت و بمنصب چهارهزاری شش هزار سوار از افزایش
شد و چون خطه کشمیر مخیم سرادقات عزت گردید دلاور خان کاکر فتح کشتوار نموده باستلام
عتبه خلافت سعادت اندوخت و بعواطف خسروانه اختصاص یافت و خاطر اشرف بتماشای
گلزار همیشه بهار کشمیر جنت نظیر انبساط تمام یافت و توصیف خوبیهای آن سرزمین خجسته آئین در
دفترها گنجایی ندارد و الحمله باغستیست همیشه بهار و قلعه ایست آهنین حصار پادشاهان را گلشن
عشرت افزا و درویشان را خلوتکده ایست دلگشا چمنهای خوش و آبهای دلکش و چشمهای
لطیف از حد و عد بیرون دارد چندانکه نظر کار کند سبزه و گلزار است قطعه
شده جلوه گر از رعنایان باغ ** رخ آراسته هر یکی چون چراغ ** بساط از گل و سبزه گلشن شده
چراغ گل از باد روشن شده ** مقارن اینحال خبر رسید که امرای دکن تهانجات [illegible]
نزد داراینجان فراهم آمدند و بر کناره گرد لشکر فوج فوج میگردند و قزاقی مینمایند
اگرچه داراینجان جنگ سخت کرده مخالفان را منهزم ساخته مراجعت نموده لیکن غنیم مراحل
رسد را مسدود داشته و از گرانی کار بصعوبت کشیده و چون بمدت نزدیکی قلعه کابره
بکلید همت شاه زاده بلند اقبال شاهجهان مفتوح گردیده بود خاطر اشرف از آن نگرانی
بپرداخت مجدداً شاهزاده گیتی ستان را باستیصال ارباب فساد ولایت دکن رخصت فرمود
و یک کرور خزانه مرحمت شد و چون [illegible] نظر بند بود حکم شد که همراه خود برده مقید دارد
و در همین روز رایات عزیمت بصوب دار الخلافه آگره ارتفاع یافت و شاهزاده گیتی ستان
زیاده سران دکن را که تا دریای زیره بقزاقی های جرات پیش نهاده بودند تنبیه فرموده
زده و کشته تا کهرکی که جای بودن عنبر بود بر دو شمار روز در آن لیکن توقف نموده تمامی
شهر را ویران ساخت که تا آبادانی آن تا پنجاه سال دیگر صورت امکان نیست و عنبر غلام
و وکلا فرستاده شروع در عجز و زاری نمود که بعد ازین سررشته بندگی و دولتخواهی از دست
ندهیم و [illegible] فرمان رود از بداپا و پیشکش منت داشته بسرکار میرسانیم و شاهزاده
مقرر نمود که سوای ملکی که از قدیم در تصرف بندهای درگاه پادشاهی بود مواری چهارده کروه دیگر

حالی که متصل [illegible] های ممالک محروسه است واگذارد و پنجاه لک روپیه برسم پیشکش بخزانه
عامره [illegible] و هم درین سال اعتمادالدوله رخت حیات بربست جاگیر و خیمه و سایر اسباب
[illegible] او بنورجهان بیگم مفوض و مسلم شد و خواجه ابوالحسن بمنصب دیوانی سربلند
یافت و درین سال شعار اسلام و شرایط دین متین را در قلعه کانگره که درین نزدیکی مفتوح
شده بود باتشنبار آوردند و حضرت مکانی خود بسیر قلعه و تماشای بتخانه درگاه که به بهوانی مشهور
توجه فرمودند و نزدیک بتخانه بردرسن کوه که کان گوگرد است و از اثر حرارت آن همیشه
آتش شعله زنان میباشد و در باب ضلالت آن را یکی از خوارق آن بت بیجان قرار داده
عوام الناس را بدان بازی میدادند نیز دیده شد و مقارن این حال عرضداشتی از خانجهان
که صوبه دار ملتان بود رسید بدین مضمون که شاه عباس با عساکر عراق و خراسان آمده
محاصره قلعه قندهار پرداخته و خواجه عبدالعزیز نقشبندی با سیصد جوان متحصن گشته و
زین العابدین که پیش ازین در آغاز اشتهار خبر قندهار بطلب شاهزاده شاهجهان رفته بود
آمده ملازمت نمود که ایام برشکال را در قلعه مندو گذرانیده متوجه درگاه جهان پناه خواهند
چون شاهزاده مسطور پرگنه دهولپور را التماس نموده بجاگیر گرفته بود و نورجهان بیگم آن
پرگنه را بجاگیر شهریار تنخواه کرده شریف الملک ملازم شهریار را بجا است آنجا فرستاد
دریا خان که فرستاده شاهزاده شاهجهان بود با شریف الملک رزم مردانه کرده مجروح
ساخته بیدخل نمود و خاطر بیگم از وقوع این قضیه ملول گشت لهذا شاهزاده شهریار را بمنصب
[illegible] بنده خدمت قندهار را باو مسلم داشتند و فضل
خان [illegible] نسبت بحکمت فرونشاندن غبار شورش پیکار
والا [illegible] رخصت معاودت فرمودند شاهزاده
چون [illegible] گجرات و مالوه در تصرف آن نوباوه گلشن اقبال
مرحمت شده ازین محال بهر جا که خواهند محل اقامت قرار داده بضبط الحدود پردازند و جمعی
از بندها را که بجهت یورش قندهار طلب فرموده ایم روانه درگاه سازند طایفه از سخن سازان
آصف خان را بجانبداری شاهزاده متهم داشته خاطر بیگم را از جانب برادر منحرف ساختند و

هرگاه از عالم سخنی مذکور میشد آصف خان سکوت را حصار عزت می ساخت و ارباب فتنه
میدان را خالی یافته در آتش افروزی سعی داشتند و بیگم را برین آوردند که مهابت خان
را که از قدیم با آصفخان خصومت دارد و نسبت بشاهزاده در مقام بی اخلاصی است
از کابل باید طلبید تا متصدی انتظام اسباب آشوب گردد هرچند فرامین مطاعه و نشانها
بحکم بطلب مهابت خان صدور می یافت گشتند او جرأت برآمدن نمی نمود و می نوشت که آصفخان
در حضور است آمدن بنده منظور نیست اگر فی الواقعه برهم زدن دولت شاهزاده شاهجهان
و پیش آوردن شهریار مصمم ساخته اند آصفخان را بصوبه بنگاله باید فرستاد تا بنده جرأت
برآمدن نموده متصدی این شغل خطیر شود و امان الله پسر مهابت خان بمنصب سه هزاری
یک هزار و پانصد سوار سرافرازی یافت و فرمان شد که او را بوکالت خود در کابل گذاشته
بزودی متوجه درگاه والا گردد و متصدیان دیوان اعلی حکم شد که محال شاهزاده را که در
سرکار حصار و میان دوآب واقع است بجاگیر شهریار تنخواه نمایند و ایشان عوض آن محال
از جاگیر صوبه گجرات و دکن و مالوه متصرف گردند و آصف خان را باگره فرستادند که
تمام خزاین آنجا بدرگاه والا آورد و مطلب اصلی جدا ساختن او از حضور بود بمدعی …
دیگر مهابت خان از کابل آمده ملازمت نمود و درین حال عرضداشت اعتبارخان …
آگره رسید که شاهزاده شاه جهان با لشکر بیگران از ماندو بعزم استعجال متوجه … بست
بنابران فرستادن آصف خان صلاح دولت ندیده متوصل این خبر رایات عزیمت بصوب
آگره ارتفاع یافت در اثنای راه امرای عظام از اطراف و جوانب جمع آمدند و موکب شاهزاده
شاهجهان بفتحپور رسید و در مبادی سال هژدهم از جلوس نورجهان بیگم بتحریک مهابت خان
و آصف خان و خواجه ابوالحسن و عبدالله خان و دیگر امرا را با بیست و پنج هزار سوار … و
بمقابل لشکر شاه جهان فرستاد شاهزاده حق شناس از روی سعادت جبلی نتوانست بخود قرار
داد که بمقابله پدر درآید ناگزیر از راه راست عنان تاب گشته با خان خانان و اکثری از بندها
به پرگنه کوتله که از راه متعارف بیست کروه بجانب دست چپ بود رسیدند و داراب خان
و راجه بکرماجیت را در برابر لشکر منصور گذاشتند و مطمح نظر آنکه تا ایشان روی افواج بادشاهی

باران فساد را آب باری مدارا فرو نشانده شود از غرایب آنکه در حین التقای
صفین عبدالله خان هراول لشکر بادشاهی جلو ریز بلشکر شاهزاده پیوست و قضا را
درین وقت تیر و تفنگ از شصت غیب بمقبل راجه بکرماجیت رسید از آن طرف آمدن عبدالله خان
افواج از نسق انداخت و ازین جانب کشته شدن راجه بکرماجیت دست و دل لشکر را از کار
برداشت آخرهای روز افواج طرفین بجا و مقام خود رفته قرار گرفتند و موکب حضرت شاهنشاهی
بصوب اجمیر نهضت فرمود و شاهزاده بطرف مندو رایت برافراشتند و صوبه گجرات را
که با عبدالله خان به تیول ایشان مقرر بود بعبدالله خان مرحمت فرمودند و صفی خان و ناهر خان
جاگیرداران گجرات با عبدالله خان جنگ کرده هزیمت دادند درینولا شاهزاده پرویز
بسعادت زمین بوس رسیده با چهل هزار سوار موجود و بیست لک روپیه خزانه بتعاقب شاه جهان
رخصت یافت و عنان اختیار شاهزاده و مدار انتظام لشکر بصواب دید مهابت خان
حواله شد و پس از آنکه شاهزاده پرویز به برهانپور داخل شود شاهجهان بصلاح عبدالله خان
که از گجرات رسیده بود از دریای تپتی عبور نموده در عین شدت باران و طغیان آبها از راه
ولایت قطب الملک بصوب بنگاله و اودیسه رفتند و در خدمت ایشان سوای عبدالله خان
و داراب خان و دریا خان افغان و چندی از وفاپرستان هیچ یکی نماند و ابراهیم خان صوبه دار
اودیسه با شاهزاده جوان بخت جنگ کرده جان نثار شد و آن ولایت بتصرف ایشان
درآمد و در سال نوزدهم جلوس این خبر بعرض جنت مکانی رسید و شاهزاده پرویز و مهابت خان
بعد از [illegible] بتحت [illegible] بصوب ممالک بهار و بنگاله نهضت فرمودند و چون
خانخانان [illegible] داشت و داراب خان پسر او در خدمت شاه جهان
بود [illegible] داشتند و خواستند که فهیم نام غلام او را که از عمده‌های
[illegible] و شجاعت [illegible] جمع داشت متغیر سازند او ارکان خود را از دست
[illegible] افسرده با پسر و چند نوکر جان را فدای عزت ساخت و در خلال این حال بالتماس
خانه زاد خان پسر او را از کابل طلب فرموده نزد پدرش فرستادند و صوبه کابل
ابوالحسن مقرر گشت و حسن الله پسر خواجه [illegible] بمنصب سزاوار و سرافراز نموده بخطاب

ظفر خان را مخاطب ساخته بوکالت پدر بحراست کابل تعین فرمودند و چون شاهجهان داراب
خان پسر خانخانان را سولند داده بحکومت بنگاله بازمقرر داشته زن او را با یک پسر و یک دختر
برادر زاده همراه گرفته بودند بعد از شکست جون او را طلب فرمودند عذر نمود که زمینداران
باهم اتفاق نموده مرا در محاصره دارند شاهزاده از آشوب خاطر پسر داراب خان را بعبدالله
خان سپرده کارخانجات و بیوتات را همراه گرفته بهمان راه که از دکن آمده بود رایت
مراجعت برافراشت و عبدالله خان پسر جوان او را بقتل رسانید و شاهزاده پرویز صوبه
بنگاله را جاگیر مهابت خان و پسرش تنخواه نموده عنان سعادت معطوف داشت و
زمینداران که داراب خان را در قید داشتند فرمان شد که دست تعرض از او کوتاه
داشته روانه ملازمت سازند او آمده مهابت خان را دید و خان مذکور حسب الحکم سر او را
بدرگاه فرستاد و سال سیم از جلوس شاهزاده شاهجهان بدکن رسیده بکومک افواج
عنبر حبشی قلعه برهانپور را محاصره نموده مکرر تاخته و کاری نساخته بعلت عروض بیماری برگشته
بالاگهات رو نهاده شتافتند و مردم عنبر بار رسیده بکام برخاسته نزد او رفتند و حضرت
مخلص خان را بر جناح استعجال فرستاد که سزاولی نموده ایشان را با امرای عظام روانه صوبه دکن
ساخت و عجب دست غیبی که بجهت آوردن سلطان هوشنگ پسر شاهزاده دانیال و عبد
خان خانان نزد شاهزاده پرویز رفته بود آمده دولت زمین بوس دریافت و خانخانان نیز
ملازمت جبین خدمت نورانی ساخته زبان بخند ناصیه خجالت از زمین برنگرفت آن حضرت
بجهت دلنوازی و تسلی او فرمود که درین مدت آنچه بظهور آمده از آثار قضا و قدر است نه بخت
و بشارت رفت که بخشیان او را پیش آورده در جای مناسب بازداشتند و درین ایام فدائی خان
نزد شاهزاده پرویز فرستاده بودند که مهابت خان را از خدمت ایشان جدا ساخته
بنگاله روانه سازد و خانجهان از گجرات آمده بخدمت وکالت شاهزاده فرق عزت برافراخت
و درین ولا از عرضداشت او معروض گشت که مهابت خان بصوبه بنگاله شتافت و خانجهان
شاهزاده را ملازمت کرده و درین وقت از مراجعت کشمیر دولتخانه لاهور نزول اجلال اتفاق
افتاد و ملک لشکر و سپه بخانخانان انعام فرمودند و عرضداشت خان خانان رسید نوشته بود که عبدالله

از خدمت شاهزاده شاهجهان جدا شده این فدوی را شفیع آورده امیدوار عفو جرایم است
در جواب فرمودند که ملتمس او بعز قبول مقرون گشت چون مهابت خان فیلانی که در صوبه بنگاله
و غیره بدست آورده تا حال بدرگاه نفرستاده بود و مبلغهای کلی بابت مطالبه سرکار بر ذمه
خود داشت و نیز مبلغها از محال جاگیر بندهای درگاه در وقت تغیر و تبدیل متصرف گشته بود
بنابران عرب دست غیب بجهت آوردن فیلان و تحصیل زر مذکور دستوری یافت و حکم شد
که اگر او در اجرای حسابی باشد بدرگاه آمده با دیوانیان عظام رجوع نموده معامله مفروغ سازد
زد و تاریخ هشتم جمادی الثانی سنه مذکور بعزم سیر و شکار کابل نهضت موکب اقبال اتفاق افتاد
و چند روز در ظاهر شهر مقام کرده بیست و سوم شهر مذکور کوچ فرمودند و در همین ولا [illegible] ظفر خان
و دیگر بندهای بادشاهی احداد معتمد کوهستان بنگش و تیراه گذشته گشت و عرب دست
غیب در مبادی سال بیست و یکم از جلوس با مهابت خان بحوالی اردوی معلی پیوست و چون طلب
مهابت خان بتحریک و کارپردازی آصف خان شده و پیش نهاد خاطرش آنکه او را اخوار و بیعزت
ساخته دست بعرض و ناموس و جان و مال او دراز کند و این مطلب گران را نهایت سنگدشت
پیش گرفت و او بر خلاف با چهار و پنج هزار راجپوت خونخوار یکرنگ و یکجهت آمد و چون
خبر آمدن او بعرض مقدس رسید نخست پیغام شد که مطالبات سرکار والا را بدیوان اعلی جواب
بگوید و مدعیان خود را بمقتضای عدالت تسلی نماید راه کورنش و ملازمت مسدود است
و فیلانی که در [illegible] فرستاده آورده بدرگاه والا حاضر سازد و ازینکه دختر خود را بی حکم معلی
به برخوردار پسر خواجه عمر نقشبندی نسبت کرده شورش بسیار ظاهر کرده آن جوان را بحضور
طلبیده بخواری و بیعزتی گوشمالی فرموده دست و گردن بسته سر برهنه بزندان سپردند
و حکم شد که آنچه مهابت خان بوی داده فدائیخان تحصیل نموده بخزانه عامره رساند و چون منزل
در کنار آب بهت واقع شد آصف جاهی با چنین خصم قوی بازو و دشمن از سر و جان گذشته
در نهایت غفلت و بی احتیاطی صاحب و قبله خود را از آن طرف دریا گذاشته خود با احمال و
اثقال و خدم و حشم از راه پل عبور نموده در روی آب منزل کرد و همچنین کارخانجات و
بیوتات عالی از خزانه و قورخانه و غیره حتی که خدمتگاران و بندهای نزدیک در کل از دریا عبور نمودند

چون مهابت خان دریافت که کار بناموس وجان او رسیده لاچار در بیرون
و پیش حضرت جنت مکانی نماند با چهار و پنجهزار راجپوت که آنها عهد
خود برای محنت بر سر پل رسیده قریب دو هزار سوار در آنجا گذاشت
زده اگر کسی اراده آمدن داشته باشد بعد از تقریر آن اقدام نموده قدم برجا دارند و خود متوجه
دولتخانه گشته بر در دولتخانه از اسپ فرود آمده با دویست راجپوت بجانب غسلخانه
شتافت و معتمد خان بخشی و میر توزک و سعد و دی از اهل یتاق و سه چهار خواجه سرا که
دروازه غسلخانه ایستاده بودند هر چند گفتند که این همه بی باکی از ادب دور است یک لحظه
توقف ورزید که کورنش بسماع عرض رسانیم بجواب ملتفت نشده تختههای دروازه را
درهم شکسته با مردم خود بفضای دولتخانه فرو ریخت و پرستاران را که بر گرد شاهنشاهی
بودند گستاخی او بعرض رسانیدند آنحضرت از درون خرگاه بر آمده بر پالکی که در بیرون
بجهت نشستن ترتیب داده بودند جلوس فرمودند مهابت خان مراسم کورنش بتقدیم
رسانیده بر دور پالکی گشته معروض داشت که چون یقین خود کردم که از سبب عداوت
و جانگزایی آصف خان رهایی ممکن نیست از روی اضطرار جرأت نموده خود را در
پناه حضرت انداختم اکنون اگر مستوجب قتل و سیاستم بحضور اشرف بسیاست رسانند
درینوقت راجپوتان او فوج فوج مسلح آمده دور سراپرده ... را فرو گرفتند
خدمت حضرت جنت مکانی بجز عرب دست غیب و میر منصور بدخشی و جواهر خان خواجه
سرا ناظر محل و فیروز خان و چهار و پنج از خاصان دیگر
خاطر ... اقدس را شورانیده بود مزاج اعتدال سرشت را غضب
... بقبضه شمشیر برده خواستند که جهان را از لوث وجود
... منصور بدخشی بزبان ترکی عرض میکرد که وقت خوص
سزای کردار این تیره بخت نابهنجار ایزد دادار حواله فرمایند تا وقت استیصال او
چون حرف او از فروغ دولتخواهی آراستگی داشت ضبط خود فرمودند و آن ناعاقبت
عرض کرد که هنگام سواری و شکار است بضابطه معهود سوار شوند تا این غلام فدوی

د[illegible] شود که این گستاخی حسب الحکم از من بوقوع آمد آن حضرت سوار شده تا دو
[illegible]ر دولتخانه قدم براه گذاشتند بعد از آن فیل حوضه دار خود پیش آورده التماس نمود
[illegible]بت شورش و ازدحام است صلاح دولت درین میدانند که بر فیل نشسته متوجه شکار
شوند حضرت بی مضایقه و بی مبالغه بر همان فیل سوار شدند یکی از راجپوتان معتمد خود را در
پیش و دو راجپوت دیگر را در پس حوضه نشانده در لباس سیر و شکار بر سمت منزل
خویش راهبری نمود و آن حضرت بیرون خانه او در آب زایی توقف فرمودند و فرزندان
خود را بر دور آنحضرت گردانید و چون از نورجهان بیگم غافل افتاده بود درینوقت باز
حضرت شاهنشاهی را باز داده همراه گرفته بمهد علیا بدولتخانه آورد قضا را در هنگامی که حضرت
جنت مکانی بقصد سیر سوار شدند بیگم فرصت را غنیمت شمرده با جواهر خان خواجه سرای
از آب گذشته بمنزل برادر خود آصفخان رفته بود و مهابت خان کم فرصت از سهو
خود ندامت کشیده در فکر شهریار شد و دانست که جدا داشتن او از خدمت حضرت جنت
مکانی خطاست لاجرم رای فاسد او برگشت و آنحضرت را باز سوار ساخته بمنزل شهریار
برد و آنحضرت از وسعت حوصله هرچه او میگفت میکردند بالجمله نورجهان بیگم عمدهای دولت
را طلبیده سرزنش معاتب ساخت که از غفلت شما آنچه در تخیله هیچکس نگذشته بود بظهور آمد اکنون
[illegible] کوشید همه یکدل و یکزبان بعرض رسانیدند که تدبیر صایب اینست که فردا
[illegible] داده [illegible] رکاب سعادت از آب گذشته آن مفسد را مقهور و منکوب ساخته
[illegible] سرافراز شویم چون این کنکاش ناصواب بمسامع علیه رسید از خاطر
[illegible] مقربخان و صادق خان بخشی و میر منصور و خدمتخان را پی در پی
نزد [illegible] ی دولت فرستاده فرمودند که رای شما محض خطاست و تجربه [illegible]
[illegible] با برین خامه [illegible] ی مترتب نخواهد شد هرگاه من در یک طرف باشم کدام دلگرمی و جرأت جنگ
[illegible] ید و بجهت اعتماد انگشتری خود فرستادند و آصف خان بگمان آنکه این حرفها زاده طبع مهابت
[illegible] ست همان قرارداد رای عزیمت افشرده درینوقت فدائیخان با چندی از نوکران
[illegible] بدریا زده حقیقتهای نمایان کرد و چون دید که کاری از پیش نمیرود برگشته از آب گذشت

و حضرت جنت مکانی آن روز و آن شب در منزل شهریار گذرانیدند روز شنبه آصف خان
باتفاق خواجه ابو الحسن و دیگر عمدهای دولت در خدمت نورجهان بیگم از گذری که میرزا
نواره پایاب دریافته بودند قرار گذشتن دادند اتفاقا بدترین گذرها همین بود سه چهار جا آب
عمیق عریض بایستی گذشت در وقت گذشتن انتظام افواج بر جا نماند هر فوجی بطرفی افتاد
آصف خان و خواجه ابو الحسن و ارادتخان با عماری بیگم روبروی فوج کلان غنیم که فیلان جنگی
خود را پیش داده بکنار آب مربوط و مضبوط ساخته ایستاده بود درآمدند و فدائیخان مقابل
یک تیر پرتاب پایان تر مقابل فوج دیگر از آب گذشته ترددی نمایان کرد و ابوطالب پسر آصف
خان و پسر خواجه و بسیاری از مردم پایان تر از فدائیخان عبور نمودند با این حال اسپان شناو
ری کرده بر اقتاده تر شده جلوریزان گشته جمعی بکنار پیوسته و بعضی بمیان آب رسیده و نارسیده
افواج غنیم فیلان را پیش رانده حمله آوردند هنوز آصف خان و خواجه ابو الحسن در میان بودند
که جلو مردم از پس برگشت دیگر کیست که یکسی بردارد و سخن بشنود و پای همت برجا دارد
جلوداران مردم اینجانب را پیش انداخته زده و کشته آمدند در عماری بیگم دختر شهریار بانکه او و حبیبه
شاه نواز خان بودند در حین محصره تیری بر بازوی دختر انکه شهریار رسید و بیگم بدست خود
برآورده بیرون انداخت و لباسها بخون رنگین شد و جواهر خان خواجه سرای ناظر محل و
ندیم خواجه سرای بیگم با دو خواجه سرای دیگر پیش فیل جان نثار کردند و دو زخم شمشیر بر خر
طوم فیل بیگم رسید و بعد از آنکه روی فیل برگشت دو سه زخم نیزه بر عقب فیل زدند و راجپوتان
شمشیرها علم کرده از پی هم میرسیدند و فیلبانان سعی در راندن فیل داشتند تا بجایی رسید که آب
عمیق در پیش آمد و اسپان بشناوری افتادند و بیم غرق شدن بود آخر بر عطف عنان نمودند
و فیل بیگم بشناوری از آب گذشته ایشان بدولتخانه پادشاهی رفته فرود آمدند و آصف خان
چون میدانست که از دست مهابت خان خلاص ممکن نیست با پسر خود ابوطالب و دویست
و سیصد سوار مفلوک از بارگیر و اهل خدمت بجانب قلعه اتک که در تیول او بود در رفته متحصن شد
و مهابت خان بسیاری از مردم خود و احدیان پادشاهی بسرکردگی بهروز نام پسر خود فرستاد که
باشنه کوب رسیده بمقدمات بیم و امید قلعه را بدست آوردند و بعهد و سوگند آرام بخش خاطر

مهابت خان نوشتند چون موکب کیهان خدیو از دریای اتک عبور فرمود
مهابت خان از حضرت شاهنشاهی اجازت گرفته بقلعهٔ اتک رفته آصف خان را با ابوطالب
پسرش و خلیل الله ولد میر میران همراه بارد و آورد و جمعی کثیر از مصاحبان و مردم حزب
آصف خان را بتیغ ستم شهید ساخت و بیست و یکم شعبان حضرت جنت مکانی داخل کابل
شدند اتفاقا روزی جمعی از راجپوتان که بسبب تسلط اتفاقی دست تعدی بحال رعایا دراز
کرده احدی را موجود نمی شمردند در شکارگاهی اسپان خود را بچرا گذاشته بودند یکی از احدیان
که بجهت محافظت شکارگاه متعین بود مانع آمد و گفت و شنید بجنگ کشید و راجپوتان بی باک
او را شهید کردند چون استغاثه برادران و خویشان احدی مقتول بجایی نرسید همه یکجا فراهم
آمده قرار جنگ پیکار دادند قضارا منازل احدیان قریب بدایره راجپوتان واقع شد
همه یکدل گردیده بر سر دایره راجپوتان ریختند و جنگ عظیم روی داد چون احدیان تیرانداز
و برق انداز بودند و اینها کوته سلاح باندک زد و خوردی راجپوت بسیار کشته شدند و
چندی را که اینها مهابت تیره روزگار از فرزند صلبی گرامی تر میداند بعلف تیغ انتقام کردند
تخمینا هفتصد و هشتصد کس بقتل رسیده اند درین ولا بعرض رسید که عنبر حبشی در هشتاد سالگی باجل
طبیعی درگذشت او در فنون سپاهیگری و سرداری و مراتب تدبیر و کارگذاری نظیر ثانی
نداشت تا آخر عمر پای عزیمتش از جا نرفت و روزگارش بعزت سر آمد و از عرایض مهمات
صوبه دکن بمسامع جلال رسید که شاهزاده از حدود متعلقه نظام الملک بر آمده از انجا صوب
مالوه با جم[illegible] اه جیسلمیر بصوب ته نهضت فرموده حضرت شاهنشاهی غره شهریور
از کابل بصوب [illegible] ستان رایت اقبال برافراشتند وقتی که سرادق عظمت از آب
رهتاس گذشته بود [illegible] حضرت شاهنشاهی افضل خان را نزد مهابت و خیام [illegible]
فرستاده حکم فرمودند که چون شاه جهان بصوب ته رفته او نیز از پی او شتافته آن مهم را
بانجام رساند و آصف خان را بحضور فرستد و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را
[illegible] بوده هم روانه حضور سازد و اگر در فرستادن استبدادی کند فوج بر سر
[illegible] شد افضل خان پسران شاهزاده دانیال را آورد و پس از روزی چند آصف خان

نزد خود آورده معذرت خواسته بعهد و سوگند خاطر او را پرداخته و ملایمت فراوان ظاهر
ساخته روانه درگاه نمود و پس از آن ابوطالب پسر او را هم بعذرخواهی تمام فرستاد و از
غرایب آنکه شورش مهابت آشفته دماغ بر ساحل دریای بهت بود و باز انحطاط اختر بخت
او بر همین آب روی نمود چون نزول موکب اقبال بدار السلطنه چهره افروز مراد گردید و
داور بخش پسر سلطان خسرو و خانخانان و معتمد خان و میر جمله و اعیان کشور دولت زمین بوس
مشرف شدند و آصف خان بصاحب صوبگی پنجاب و منصب وکالت اختصاص یافت و خدمت
دیوانی بخواجه ابوالحسن ارزانی داشتند و افضل خان از تغیر میر جمله بخدمت خانسامانی
سرافراز گردید و میر مذکور بخدمت بخشی گری سربلند گشت مقارن این حال خبر رسید که شاهزاده
پرویز ششم صفر سنه هزار و سی و پنج از افراط میگساری بمرض صرع مبتلا گردیده بجوار رحمت
ایزدی پیوست و معتمد خان تاریخ رحلتش وفات شاهزاده پرویز یافته و خانخانان که زخمهای
کاری از مهابت خان در دل داشت بمبالغه التماس تنبیه و استیصال او نمود بنابران اکثری از
محال جاگیر او به تیول خانخانان تنخواه شد و خلعت و شمشیر مرصع و اسپ تازی عنایت نموده
بصوبه اجمیر رخصت فرمودند و چون شاهجهان از تته بناسک ترمک رفته اقامت گزیدند
بعرض جنت مکانی رسید که مهابت خان عازم خدمت ایشان شده علی رغم او خانجهان را
بخطاب سپه سالاری امتیاز بخشیدند و آصف خان بمنصب هفت هزاری ذات و چار هزار سوار
دو اسپه و سه اسپه فرق مباهات باوج عزت برافراشت و صاحب صوبگی بنگاله از تغیر
خانه زاد خان بمکرم خان مقرر گشت و در خلال این حال خانخانان [illegible] در سن هفتاد
و دو سالگی باجل طبیعی ودیعت حیات سپرد و مهابت برگشته طالع روزی چند در شعاب
جبال متعلقه رانا بحال تباه روزگار بسر برده عرایض مشتمل بر ندامت و خجالت و عذر گناهان
بخدمت شاهجهان ارسال داشت و آنحضرت استمالت فرستاده طلب حضور فرمودند و بعد از
آنکه بخدمت پیوست بانواع مراحم که در مخیله او راه نیافته بود سرافراز گشت و چون هوای
تابستان بمزاج اشرف در نمی ساخت لاجرم هر سال در آغاز موسم بهار گلزار همیشه بهار
کشمیر رخت اقامت میکشیدند و این سفر اضطراری بود نه اختیاری لهذا در سادس سال ترقی

ه هزار و سی و شش گلگشت آن عشرت سرا فرمودند و درین ایام مرضی
فت که قوت از شهر بند عنصری بدر رفت و از غایت ضعف مدام سوار
پالکی میشدند رفته رفته اشتها مفقود گشت و طبیعت اعلی از افیون که مصاحب چهل ساله بود
نیز نفرت گرفت و بجز پیاله چند از شراب انگوری بهیچ چیزی میل نماند درینوقت شاهزاده
شهریار بمرض داء الثعلب گرفتار گشته پیشتر بلاهور شتافته چندی بمعالجه پرداخت و مقارن
این حال رایات عزیمت نصوب دار السلطنت لاهور ارتفاع یافت و در مقام بهرم کله نشاط
شکار پرداخته بوقوع سانحه عجیب و غریب آرام و قرار از شکار دل برخاست و حال متغیر گشت
و از بهرم کله بسته و از بسته براه راجور تشریف آوردند و بدستور معهود یک پهر از روز مانده کوچ
فرمودند در اثنای راه پیاله خواستند همین که بر لب نهادند ناگوار یافتند و تا رسیدن بدولتخانه
حال بر همین منوال بود دلخواهی شب که در حقیقت آخر روز حیات بود کار بدشواری کشید هنگام
چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و سی و هفت هجری سال بیست و دوم از
جلوس همای روح پرفتوح آنحضرت از آشیانه خاک بال و پر افشانده سایه بر فرق کنان خط
افلاک افکند درینوقت آصف خان با اعظم خان اعنی ارادتخان همداستان شده داور
بخش عرف بولاقی پسر خسرو را بنوید سلطنت موهوم تسکین ساخته و چتر بر سر نهاده روانه
و بنارسی نام هندوی را که تیز روی ید طولی داشت بخدمت شاهزاده
جهان فرستاده خبر شنقار جنت مکانی بتقریر او حواله نمودند و آن شب در نوشهره توقف کرده
روز دیگر از کوچ برآمده در بهنبهر نزول فرمودند و در انجا بتجهیز و تکفین پرداخته نعش مبارک را
مصحوب مقصود خان با بندهای دیگر روانه لاهور ساختند و روز جمعه در ان طرف آب لاهور در باغی
که نورجهان بیگم اساس نهاده بود بخاک سپردند و چون امرای عظام مبدا گشتند که آصف
خان بحیثیت استقامت دولت شاه جهان این توطیه انگیخته همه با آصف خان موافق و متابعت
نموده رضاجوی او بودند و در حوالی بهنبهر خطبه بنام داور بخش خواندند روانه لاهور
شدند و یمین الدوله آصف خان چون از جانب همشیره خود نورجهان بیگم مطمئن خاطر نبوده
دغدغه احتیاط می نمود که هیچکس نزد ایشان آمد و رفت ننماید و بیگم درین اندیشه و تدبیر

که شهریار سریرآرای سلطنت گردد و آن برگشته روزگار در لاهور بتحریک زن خود را بانیم کی
سلطنت بنام ساخته دست تصرف بخزاین دراز کرد و سایر کارخانجات بیوتات را
از خزانه و فیلخانه و قورخانه و غیره که در لاهور بود متصرف گشته در عرض یک هفته هفتاد لک
روپیه بمنصبداران قدیم و جدید صرف کرد چنانچه بعد استقرار دولت حضرت صاحبقران
ثانی متصدیان در هر جا هر گاه یافتند باز خواست کردند و از انجمله مبلغ چهل و پنج لک روپیه
داخل خزانه عامره شد و میرزا بایسنقر پسر شاهزاده دانیال را که پس از شنقار شدن جنت
مکانی گریخته بلاهور نزد شهریار آمده بود بجای خود سردار ساخته لشکر را از آب گذرانید و در سه
کروهی شهر تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در حمله اول انتظام افواج شهریار را از هم گسیخت و
نوکران زر خرید که بتازگی فراهم آورده بود هر کدام براهی شتافتند شهریار که با دو سه هزار
سوار قدیمی در ظاهر شهر لاهور ایستاده بود بقلعه در آمد و شب اعظم خان بدرون قلعه رفته و
صباح آن امرای عظام در ارک شتافته داور بخش را سریرآرای دیار ساختند و شهریار را دست
بسته بکورنش او آورده بعد از دو روز مکحول گردانیدند و پس از ایام معدود طهمورث و هوشنگ
پسران شاهزاده دانیال را نیز بقید کشیدند و شاهزاده شاهجهان بمجرد رسیدن خبر از زبان بنارسی
در مقام جنیر سرحد نظام الملک از راه گجرات بمستقر خلافت عازم شدند و جان نثار خان را با
فرمان عالیشان محتوی بر مراحم و نوازش بر خانجهان افغان که در آن وقت صاحب صوبه دکن
بود فرستادند چون هنگام زوال او نزدیک رسیده بود راه صواب از دست داده با نظام
الملک موافق مدعای خویش عهود و مواثیق در میان آورده بسوگند مغلظ موکد گردانیده
تمامی ولایت بالاگهات را بغنیم واگذاشته ببرهانپور آمد و مقارن آنحال دریا روهیله که پیش
از رحلت حضرت جنت مکانی از خدمت شاهزاده شاهجهان جدا شده در ولایت نظام الملک بناکامی
بسر می برد با خانجهان ملحق گشته محرک سلسله فتنه و فساد شد و بی آنکه عرضداشتی در جواب
فرمان والاشان قلمی نماید جان نثار خان را بی نیل مقصود رخصت معاودت فرمود و چون
سواد شهر احمد آباد گجرات مخیم سرادقات شد ناهر خان را که بخطاب شیر خانی سرافرازی داشت
بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و صاحب صوبگی گجرات بلند پایگی بخشیدند و میرزا عیسی ترخان را

... و دو هزار سوار و ایالت ملک تته سرافراز ساختند و خدمت
پرستخان عرف رضا بهادر را نزد یمین الدوله آصف خان بلاهور فرستادند و فرمان بدستخط خاص
شد و رباعیت که درین هنگام که آسمان فتنه خیز است اگر داور بخش پسر خسرو را با برادر او و شهریار
و پسران دانیال را آورده بصحرای عدم رساند بصلاح و صواب قریب تر خواهد بود و روز یکشنبه
بیست و دویم جمادی الاولی سنه هزار و سی و هفت باتفاق دولتخواهان در ایوان دولتخانه
خاص و عام لاهور خطبه بنام نامی شاه جهان تخت شاه جهان خواندند و بلاقی را که روزی چند
بمصلحت وقت بسلطنت برداشته بودند دستگیر ساخته در گوشه ادبار محبوس گردانیدند و شب
چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه مذکور او را با گرشاسب برادر او و شهریار و طهمورث
و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال بادیه پیمای راه فنا گردانیدند و درینوقت موکب اقبال
شاهجهانی بحدود ملک رانا پیوسته بود و مهابت خان بسعادت رکاب استسعاد داشت و
کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده بیست و ششم جمادی الاولی سنه مذکور ظاهر دار الخلافه
آگره نزول اقبال ارزانی داشته صباح آن از باغ انور تا در دولتخانه ارک بر تخت فیل نشسته
خوش خوش زر مسکوک بر یمین و یسار آن شهر کرامت بهر افروغ جمال جهان آرای خود
منور ساختند و چون احوال سنوات جلوس آنحضرت در محل خود مرقوم خواهد گردید این نمانیکی
[illegible] مکانی آرایش انجام [illegible] نتایج پسر والا گهر و دو دختر نیک اختر داشت
اسامی پسران سلطان خسرو و سلطان پرویز و [illegible] شاه جهان و سلطان جهاندار و شهریار از آن
میان خسرو و [illegible] جهاندار در حین حیات پدر مرحله پیمای طریق عدم گردیدند و شهریار
با داور بخش [illegible] سلطان خسرو و طهمورث و هوشنگ فرزندان شاهزاده
دانیال بعد فوت حضرت [illegible] جنت مکانی در چندی بسعی آصف خان بنهانخانه عدم فرستادند

[illegible] ذکر برخی از احوال [illegible] ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی

جلوس آن حضرت هشتم جمادی الثانی سال هزار و سی و هفت هجری
[illegible] سی و شش سال و بیست و [illegible] روز شمسی که سی و هفت سال و دو ماه
و هشت روز باشد رسیده بود [illegible] اکبرآباد بر تخت فرمانروایی

عرش سیما واقع شد و تاریخ جلوس را حکیم رکنای کاشی متخلص بمسیح گفته مهر سال جلوس
او گفتم ٭ در جهان باد تا جهان باشد ٭ و سعیدای گیلانی این مصرع ملهم شد مصرع
جلوس شاهجهان داده زیب ملت دین ٭ و میر صالح خوشنویس چنین نظم نموده
کلک قضا سال جلوسش نوشت ٭ شاه جهان باشد و باشد جهان ٭ و زینت شرع واحد حق
بحق دارد او نیز گفته اند و شیخ عبد الحمید شاهنامه نویس دوشنبه هشتم بهمن یافته
و درین جشن هشتاد و دو لک روپیه انعام شد و اول حکمی که عز صدور یافت منع سجده بود
که سزاوار این تعظیم ذات منزه معبود حقیقی است برای دیگری ناصیه بر خاک مذلت نهند
مهابت خان تعرض رسانید که اگر بجای سجده زمین بوس قرار یابد هم سر رشته امتیاز خادم
و مخدوم از دست برود و هم رسم سجده یکسو میشود ملتمس او درجه پذیرایی یافته مقرر گشت
که هر دو دست بر زمین گذاشته پشت دست را ببوسند تا آداب تعظیم بتقدیم رسد و سا
دات و علما و صلحا را ازین تواضع معاف نموده هنگام ملازمت بسلام و زمان رخصت بفاتحه
اکتفا فرمودند و پس از چند سال آیین زمین بوس نیز مرتفع شده تسلیم چهارم بجای او قرار یافت
و درین سال نذر محمد خان برادر خورد امام قلیخان والی توران واقعه ناگزیر حضرت جنت مکانی
شنیده خود را بکابل رسانید و قلعه را محاصره نموده دست تعدی و غارت بساکنان آنجا
دراز کرد صاحبقران ثانی مهابت خان را بمدد او رخصت فرمودند او چون شنید که لشکر
دهلی متوجه این حدود است دست از محاصره باز داشته خود را ببلخ رسانید و مهابت خان
از سهرند عنان باز کشیده دولت ملازمت دریافت و لشکر خان صوبه دار کابل که پیش از
مهابت خان رخصت شده بود داخل کابل شده حقیقت مقهوری اعدا عرضداشت کرد
خاقان گیتی ستان بشکرانه این ناموریابی حکم فرمودند که یک لک روپیه از خزانه کابل بغازیان
دیرگان آنجا بصوابدید قاضی محمد زاهد قسمت نمایند و بعد چند ایام مکتوبی بنام امام قلیخان والی
توران با نفایس هندوستان مصحوب حکیم حاذق ارسال یافت نقل دیباچه نامه آنکه تا رشحات
کلک بدایع نگار و نفحات خامه مشکبار در اظهار روابط دوستی و ولا و بیان مراتب صدق
و صفا طراوت بخش چمن خلت و وداد و عطر افزای محفل صداقت و اتحاد باشد [illegible]

سلطنت مآب معدلت قباب نصفت آیاب شوکت انتساب
طغرای منشور دولت و بختیاری فارس مضمار فتوت
جوهر مرآت صفا و صفوت زیب افسر خانی شایسته وسادهٔ کشورستانی سلالهٔ دودمان
عالی نقبیه شجره مفاخر و معالی گوهر بحر عدل و احسان مجدد قوانین آبای عالی مکان المؤید
بالتاییدات الازلیه من الله المعین المستعان امام قلیخان دامت ایام اخوته و سلطنته و رایات
عوام خلقه و محبته بتوقیع سعادت جاودانی موشح و بر شحات سحاب کرامت دو جهانی مرشح
باد و غره رجب این سال محمد دارا شکوه و محمد شجاع و زیب اورنگ سلطنت که در خدمت جد
بزرگوار می بودند و یمین الدوله و آصف خان و دیگر خوانین و حشم و سایر عتبه بوسان و خدم
از دار السلطنت لاهور بدار الخلافه اکبرآباد رسیده ادراک سعادت ملازمت نمودند و الحضرت
یمین الدوله را خدمت وکالت تفویض فرموده مهر اوزک که نزد ممتاز الزمانی می بود بآن عمدهٔ دولت
سپردند و پانزدهم ماه مذکور مهابت خان بصوبه داری دکن و خاندیس سربلند شد و حکم والا
صدور یافت که خانزمان خلف او که صوبه دار مالوه بود نیابة بتنظیم مهمات صوبجات مذکوره
پردازد و در همین سال چهار لک بیگهه زمین و بیست و یک موضع در بست سوای از نقد بوسیله
ال دوم از جلوس مطابق سنه هزار روپیه و هشت
الملک دهلی سربلند گشت و تربیت خان بهادر خویشگی نیز جاگیر
غیر مهابت خان بصوبه داری دکن سربلند گردید
ل شد و تاریخ وزارت شد فلاطون وزیر اسکندر
پادشاه اند و درین سال فیل سفید بدرگاه والا آوردند و خانجهان لودی که بعنوان ازکرداری ناشایسته خود در توهم بود شبانگاه از اکبرآباد در راه فرار پیش گرفت و حکم شد که خواجه ابو الحسن
با خانزمان و بسیاری از امرا بتعاقب او کمند شیران بیشه هیجا در حوالی دهولپور با او رسیده بجنگ
پرستخان عرف رضا بهادر بزخم تیر روانهٔ ملک عدم شد و حسین و عظمت
ماند و نقش بسیاری از عمده های او نقد ... دند و لودی مذکور با دو پسر که باقی
خود در جنگل اندرجهه اندا ختند و در آنجا ... لکوند و انه شد و از راه برار بولا

نظام الملک درآمد و بهلول میانه و سکندر دوتانی از توهم تقصیرات خود گریخته بوی لاحق شدند
و مقرر شد که الویهٔ فتح و ظفر برای تنبیه نظام الملک که با تهوران در مقام مدارا بود و بجهت
استیصال خانجهان بصوبهٔ دکن انتهاض نماید چنانچه روز دوشنبه سیوم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره
اعلام فیروزی در حرکت آمد و اسلامخان موسوم بمیر عبد السلام را بحراست دار الخلافهٔ اکبرآباد
گذاشته شد و بر منصب او که چهارهزاری ذات و دو هزار و پانصد سوار بود پانصد سوار دیگر افزوده شد
و درین سال نامهٔ تعزیت شاه عباس و تهنیت جلوس شاه صفی مصحوب میرزا که برفاقت
محمد بیگ ایلچی شاه که رخصت انصراف یافته بود ارسال یافت و درین مختصر چند فقره از آن نامه
ایراد می یابد حمدی که کبریای معبود حقیقی را سزد و جز زبان حال آن را نمی تواند نمود و زبان قال از تعبیر
عجز و قصور راهی دیگر نمی تواند نمود و لبس [illegible] و درود نامعدود بر قائل لا احصی ثنا علیک انت کما
اثنیت علی نفسک باد که حمد ان ذات مقدس را تعالی شانه عما یقولون باعتراف عجز و قصور تجاوز و دور گر
دامان این وادی را بشاه راه مستقیم آن مقصد اقصی رهنمائی فرمود و بر آل آن سرور که دوحهٔ فائض
الجود ایشان حمد بزدانست و بر اصحاب آن فیض گستر که بساط فیض دین مبین بیاری آن یاران
بر بسیط زمین گسترده گشته بعد الشکر که بعد از غروب آفتاب عمر و دولت و انقضای ایام حیات
و سلطنت عم خلد آرامگاه جعل الجنة مثواه مشارالیه کوکب عالم افروزی از افق دولت طالع و لامع
گشته و دامن آن سزاوار تاج و تخت سریر سلطنت دودمان صفوی گشته و بجوان امام بهال [illegible]
اقبال گلشن شوکت را تازه ساخته و نظران ایشان الهی از ازواج حلال بر عرصهٔ ایران پر تو انداخته امید
از کرم واهب بی منت و بخشندهٔ بی ضنت آنست که این جلوس میمنت مانوس را بر ایران صفوه
دودمان صفوی ثمرهٔ شجرهٔ مصطفوی نور حدیقهٔ مرتضوی و بر دوستان آن دودمان رفیع مکان
مبارک گرداناد و در سال سیوم که روز جشن نوروز بود سالیانهٔ مهد علیا ممتاز الزمانی از اصل
اضافه ده لک روپیه مقرر گردید و هر یک شاه زاده و زیرخان و دریا و هیبله باضافهٔ هزار سوار و میرجا
باضافه هزاری و پانصد سوار عز افتخار یافتند و درین سال رایات جهان کشا برای مالش نظام الملک
و خانجهان بصوب خاندیس در حرکت آمد و پس از ورود اعلام گیتی نورد در آن ولایت از ارادهٔ کال
بخطاب اعظم خانی سرافراز ساخته شاسته خان و دیگر امرا را همراه او داده فرمودند که از صواب

[illegible] بندهای درگاه با غنیم مقابل آمد در حمله اول مظفر و منصور
[illegible] و از انجا که میان اعظم خان و شایسته خان صحبت برار نبود
شایسته خان را بحضور طلبیده پدرش آصف خان را که سلوک پسندیده داشت سردار کل عساکر
کردند بعد از مضی برسات مقربخان و بهلول از خانپور رو با تهری نهادند اعظم خان سردار
این هر دو توقف یافته با افواج تعاقب نمود و خانجهان لودی در مهاکانو انتظار رسیدن
هر دو میداشت چون رسیدن لشکر فیروزی راه فرار بر خود بسته دید بجنگ ایستاد چون معرکه
کارزار گرم شد بهادر خان روهیله داد شجاعت داده دو زخم برداشت و بسر درش جمالا
بجلعتهای مردانه جان درباخت در توقیت اعظم خان رسیده در دار و گیر آمد و لودی کار بر خود
تنگ دیده رو بفرار نهاد درین اثنا تفنگی بهادر برادرزاده خانجهان رسید و جمعی بکلوخورده
روانه ملک فنا شد و خانجهان بکوهستان در آمد و مردم پادشاهی بعد از تعاقب برگردیدند
و اعظم خان در سر اقامت کرد به حقیقت را معروض درگاه والا ساخت و چون خان
جهان قصد دولت آباد نمود اعظم خان بدان صوب کوچ فرمود و درین ایام ساهوجی گهوسله
[illegible] روزی پیوست و منصب پنجهزاری بجای او
[illegible] بمناصب یافتند و بعد درین سال سید مظفر خان
[illegible] بجای باقر خان صوبه دار اودیسه مفتوح گردید و
[illegible] نظام الملک بر آن رو بمالوه نهاد و عبدالله
[illegible] در پیشگاه خلافت مظفر خان با جمعی از بندهای
[illegible] آگهی یافتند که مقابیر از نواحی شهر نجابه قتل
[illegible] پسر سکندر خان که از قبل پدر در انجا بود همت بر
[illegible] خلق را از شر ایشان خواست نمود و خانجهان از دست راست سر و پا علاک
[illegible] لپی سر بر آورد و براحیت [illegible] تعاقب مخاذیل بر آمد خود را
[illegible] سانیدند آن خون گرفته بی [illegible] و هوا نبای زد و خورد
[illegible] ن بانجام رسانید سپاه بندیله او را خانجهان دانسته بهجوم آوردند و او و فتح

یافته خان بوسیلهٔ گریز بدر برد و بکرماجیت بخطاب جگراج و باضافهٔ هزاری ذات هزار سوار
که از اصل و اضافه دوهزاری دوهزار سوار باشد سربلندی یافت و درین سال قلعه‌ها در
بسعی اعظم خان مفتوح گشت و سید عالم قلعه‌دار آنجا با اهل و عیال شمس عم ملک مدن و جان معاوری
نظام الملک که در قلعه بودند اسیر شدند و چون کیفیت این فتح بمسامع والا رسید خان مذکور با
باضافهٔ هزاری ذات و هزار سوار که شش هزاری شش هزار سوار باشد نوازش یافت و دیگر
بندها نیز در خور حالت مشمول مراحم شدند و قلعه را فتح آباد نام گذاشتند القصه چون دریا گشته
و خانجهان راه فرار نمود و بندهای در تعاقب او بودند روزی دست از جان شسته سر راه مظفر
خان که هراول بود گرفت خان مذکور ترددات نمایان کرده افغانان بسیار را با محمود پسر خانجهان
مقتول ساخت و او چون تاب تلاش در خود ندید فیلان و اسباب را گذاشته بکالنجر رسید سید احمد
قلعه‌دار کالنجر برادر او با حسن نام پسر او را با مست و دو فیل بدست آورده بخطاب خان نثار خان
سرفراز شد همدرین هنگام عبدالله خان بهادر و سید مظفر خان با همه فوج آراسته روان شدند سید
مظفر خان که هراول بود بخانجهان رسید و او با عزیز پسر خود بسوی سید شتافت پس از آنکه سید رسید کار جهان
اقبال او را با پسرش پاره پاره ساختند و عبدالله خان از عقب رسیده سر خانجهان و پسرش را مصحوب
برادرزاده خود بدرگاه جهان پناه فرستاد و چون ازین نوع خدمتی [illegible] بتقدیم رسیده
بود عبدالله خان بهادر باضافهٔ هزاری هزار سوار و بخطاب فیروز جنگ مفتخر گشت و سید مظفر خان
باضافهٔ هزار سوار و خطاب خانجهانی سربلند گردید طالب کلیم در کشته شدن دریا خانجهان این
رباعی منظم گشته   این مژدهٔ فتح ازلی هم زیبا بود   این نشأه دو بالا چه نشاط افزا بود
از رفتن دریا سر بسر اهم رفت   گویا سر او حباب این دریا بود   و درین سال قحط عظیم از امساک
باران در ملک دکن و گجرات روی داد و از پیشگاه بر و نوال هفتاد لک روپیه بغله دهندگان و خانه
و در دشتاد کرور دام محال خالصه که یازدهم حصهٔ ممالک محروسه است تخفیف دادند و نهم شعبان
سنهٔ مذکور محمد علی بیگ ایلچی شاه صفی والی ایران مشتمل بر تهنیت جلوس آورده در بار بوکلا رسید
و ارمغانی به قیمت سه لک روپیه از عرض شاه نظر اقدس در آورد و متاع قیمت پنجاه هزار روپیه
از خود پیشکش نمود و از وقت ملازمت تا روز رخصت سه لک روپیه نقد و قریب یک لک روپیه را از جنس

... عنایت شد و بعد ازین سال تقرب خان دکهنی بموجب تجویز اعظم خان بمنصب پنجهزاری ذات
و پنجهزار سوار سرفراز گشت و درین ایام ملکه عفت نقاب ارجمند بانو بیگم صبیه یمین الدوله
آصف خان الملقب بممتاز محل بسرای جاودانی شتافت و در باغ زین آباد برهانپور برسم امانت
مدفون گردید لی النجان تاریخ رحلتش را جای ممتاز محل جنت باد یافته و در سال ششم از جلوس
مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری آصف خان را بجهت زبونی عادلخان بصوب صواب اطاعت
بیجاپور فرستادند و پس از جنگ و جدل مصطفی خان با خیریت خان حبشی عم زنبوله از قلعه
برآمده آصف خان را دید و مقرر شد که عادلخان چهل لک روپیه از جواهر و مرصع آلات و
فیل بدرگاه بفرستد و پا از جاده هواداری بیرون ننهد و دوم رمضان این سال موکب
گیتی پیما از برهانپور بدار الخلافه آگره نهضت نمود و غره ذی الحجه این سال دار الخلافه بورود اقدس
میمنت آمود گردید و بعد ازین سال قلعه بندر هوگلی بر دست قاسم خان صوبه دار بنگاله
مفتوح شد و از ذکور و اناث فرنگیان چهار هزار و چهار صد کس بقید مردم پادشاهی درآمدند
و قلعه کالنه صوبه دکن نیز بعد ازین سال مفتوح گشت و چون قاسم خان صوبه دار بنگاله اجل
... اعظم خان بجای او مقرر نمودند و نظم مهمات دکن از تغیر اعظم خان
... ن از ازدواج شاهزاده محمد دارا شکوه با
... نیش حسین یافته قران کرده سعیش
... شد و شش لک روپیه از سرکار خاصه و شاهزاده
... ده محمد دارا شکوه و دو لک روپیه از نقد
... ن مقرر شد و بعد از بیست روز کدخدائی
... ر از رستم صفوی انعقاد یافت و تاریخ
... شید آمد ... و یک لک و شصت هزار
... زار یافت و بعد ازین سال هفتاد و شش
... هجی از رسیدن ایلچی نذر محمد خان والی
... ان یک لک روپیه بود برسم سفارت ...

فرستادند و درهمین ایام فتح خان ولد عنبر حبشی پس از جدال و قتال بنابر صلاحیه خانخانان
و ترددات شایسته خان زمان و نصرتخان امان خواسته از قلعه دولت آباد برآمد و مقالید [illegible]
دولت سپرد چون فرمانروای ایران محمد علی بیک را با هدایا و تهنیت نامه جلوس فرستاده بود
و در مقابل صفدرخان را با تنسوقات هند که قیمت آن چهار لک روپیه می‌شد بسفارت بدان صوب
فرستادند و درین سال بیست و دوم جلوس شاهزاده محمد شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و هشت هزار
سوار و شش لک روپیه انعام سرفراز فرموده بصوب دکن رخصت کردند و در سال هفتم جلوس
مطابق سنه هزار و چهل و سه هجری سیوم شعبان موکب جلال از دارالخلافه اکبرآباد بصوب پنجاب
راهی گردید و ششم شوال دولتخانه دارالسلطنت لاهور رسیده آسمان پایه شد و بیست و چهارم
بکشمیر نهضت فرمودند و طی مراحل براه پیر پنجال مقرر گشت و هفدهم ذی حجه دولتخانه
واقعه آن مصر دلپذیر بآرایش نزول معلی رشک فردوس برین گردید و هم درین سال شاهزاده
محمد شجاع با لشکر دکن بتسخیر قلعه پرینده نهضت فرمود و پس از وصول بمقصد بلوازم محاصره
پرداخت و داد تردد داده کاری نکشود و بصوابدید مهابت خان که در جمیع امور بمصواب
او مأمور بود به برهانپور معاودت نمود چون این خبر بمسامع اعلیحضرت رسید مهابت خان را که
با بندهای دیگر سازی نداشت و شاهزاده را از تسخیر قلعه برگردانیده بود ساخته شاهزاده
را با جمیع بندها طلب حضور فرمودند و اعلیحضرت بیست و سیوم ربیع الاول بصوب کشمیر تشریف
برده بیستم ربیع الثانی بدارالسلطنه لاهور متوجه گشتند و هم درین سال مهابت خان خانخانان بساط
زندگی درنوردید و معتمد خان تاریخ فوتش زمانه آرام گرفت یافته و در سال هشتم صوبه داری
بالاگهات که عبارت از سرکار دولت آباد و احمدنگر و تبن و بیر و جالناپور و جنیر و فتح آباد با توابع
و سنگمنیر و تمامی تلنگانه و لختی از محال برار که جمعش یک ارب و بیست کرور دام است بخان زمان
تفویض فرمودند و صوبه داری پایانگهات بعهده خان دوران واگذاشتند و از تغیر او اله‌وردی خان
قراول بیگی بصوبه داری مالوه سرفراز شد و هفتم جمادی الثانی شاهزاده شجاع بهادر از دکن آمده
ملازمت نمود و بیست و چهارم رجب تربیت خان که برسم سفارت نزد نذر محمد خان والی
بلخ رفته بود آمده بسعادت ملازمت مشرف گشت و پیشکشی بنظر درآورد و از آن میان چیزی که از بساط

طبیعت افزود مصحفی بود بخط ریحان که ملک شاد خانم بنت سلطان محمد میرزا ابن جهانگیر
بن صاحبقران که در کمال متانت نوشته بود در خاتمه اسم و نسب خود برقاع رقم نموده
و خطان مذکوران را در بلخ بدست آورده بود و در سال مذکور هفتم شعبان رایات عالیات از صوب
دار الخلافه اکبرآباد نهضت نموده بیست و ششم رمضان شاهزاده محمد دارا شکوه را از دختر سلطان
پرویز در مقام ملول فرزندی بوجود آمد و بسلیمان شکوه که بتکرار یکبار تاریخ ولادت نیز
مستخرج میشود موسوم گردانیدند و سوم شوال بدار الخلافه اکبرآباد نزول فرموده بر تخت مرصع
که بانجام پذیرفته بود جلوس نمودند و درهمین سال شاهزاده محمد دارا شکوه را که هزار [illegible]
روپیه داشت بمنصب دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار سرافراز ساخته سرکار
حصار که بمهین پور این سلسله علیه تنخواه شد آنرا بدستور مستمر در تیول مقرر فرمودند و باد
شاهزاده عالیقدر زیب اورنگ سلطنت را بمنصب ده هزاری ذات و چار هزار سوار
بلند پایگی بخشیدند و هم درین سال تخت مرصع بقیمت صد لک روپیه در مدت هفت سال صورت
اتمام یافت و تخته متکائی که اعلیحضرت بران تکیه زده می‌نشستند ده لک روپیه قیمت دارد
و از جواهری که دران تخته نشانده اند لعلی است در وسط آن بقیمت یک لک روپیه که
شاه عباس مصحوب زنبیل بیگ برسم ارمغانی بحضرت جنت مکانی فرستاده بود و آنحضرت
در جلدوی فتح دکن باعلیحضرت بدست علامی افضل خان در دکن فرستاده بودند نخست اسم
[illegible] ی احتمال [illegible] میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ بران منقوش بود بعد ازان بانقلاب
ایام بدست شاه عباس افتاد او نیز نام خود را بران مرتسم نمود چون بحضرت جنت مکانی رسید
نام نامی خود را با نام سامی پدر بزرگوار بران نگاشتند و الحال باسم اعلیحضرت مزین است و
تاریخ اتمامش حاجی محمد جان قدسی چنین یافته مصرع چو تاریخش زبان پرسید از دل بگفتا او
رنگ شاهنشاه عادل و درین سال نجابت خان قلعه سرگنج را که سرحد ولایت سری نگر است
مفتوح گردانید و حصار کالپی را بدست آورد و قلعه سانتور را متصرف شد چون از لنگ هردوار
عبور نمود رسید که جمعی راه درآمدن ملک مسدود کرده اند مستعد پیکار شده بی محابا بر آنها
ریخت جمعی کثیر از زن و مرد اسیر گردید سردار آنها عاجز رسیده وکیل فرستاد و ده لک روپیه برای

سرکار والا و یک لک جهت خان قبول نمود بدین شرط که تا مبلغ بوصول رسد همین جا توقف
نمایند و بخاطر داشت که بسبب ماندن لشکر آذوقه کم خواهد شد و ایام برشگال
عسرت و تنزل لشکر خواهد گردید آنچه تشخیص نموده بوقوع آمد و خان از بی مددی بهادر جان سعید شاه
آمده با چندی از مخصوصان بناکامی معاودت نمود و خلقی بکشتن داد و جمعی کثیر باستیلای گرسنگی
از جان سیر آمدند و چون این ماجرا بسمع اعلیحضرت رسید خان را به تغییر منصب تادیب نموده خدمت
فوجداری بمیرزا خان نبیره خانخانان مرحمت فرمودند و درهمین سال جهجهار سنگه بندیله و کرم جسونت
پسر او بار دیگر عصیان ورزیدند اعلیحضرت از کمال فراست شاهزاده زیب اورنگ سلطنت را
باستیصال آنها تعیین فرمودند و عبدالله خان و بهادر خان و سید خان جهان و خان دوران
را در خدمت ایشان معین کردند و برای دریافت پسر دولت آباد توجه فرمودند و سران فوج
قاهره تا آن هردو مخذول رسیده پس از تلاش و تردد بسیار در جنگلی که گریخته خزیده بودند بقتل
آوردند و سر هر دو را بدرگاه والا فرستادند و نقودی که درین جنگ بدست آمد کرور روپیه بود ازان
ولایت که پنجاه لک روپیه حاصل داشت و در سال نهم از جلوس مطابق سنه [illegible]
چون عادلخان در ادای پیشکش تعلل می ورزید
را با فرامین وعده و وعید به بیجاپور فرستاده
و ساهو تمامی با آنکه نظام الملک در قلعه گوالیار محبوس
کرد بعضی حصون ملک نظام الملک را متصرف گشته
مسکونی بدانصوب رفته تنبیه او نمایند و درگذر
حوالی دولت آباد مخیم سرادقات اقبال بود
و ترمک بامور شد و الکه وردیخان را حکم فرمودند
متصرف شده در تصرف آرد و چون بعرض رسید که
با ده هزار سوار بدان جانب رخصت یافت
عادلخان آمده از
ایام از غرض داشت شایسته خان سر

[illegible] ساهو را بعد [illegible] رده قلعه را با اولیای دولت واگذاشت و امد و ردخان جا

[illegible] امان طلبیده دو هزاری منصب یافت و قلعه کانجه دانجه بتصرف

درآمد و همچنین قلعه حوله و دوله و راج دهیر و آهونت و کوال و دیوهیر و اجلا کر دیگر حصون

مفتوح شد و امد و ردخان از فتح قلاع فارغ گشته بعزم تسخیر دهرت پور گماشت قلعه دار آنجا

هراس خورده قلعه را به بعضی شروط حواله مردم بادشاهی نمود و شایسته خان به سنگمنیر رسیده

پرگنات آن را از تصرف پسر ساهو و غیره برآورده به بندهای بادشاهی حواله نمود و خود بموجب

حکم لازم الاتباع عازم احمدنگر گردید در اثنای راه شنید که پسر ساهو بجنیر رفته پانصد کس را فرستاده اینها

رفته شهر را از تصرف نیزش برآوردند و چون عیال ساهو در حصار جنیر بود جمعی از نوکران

پدر خود همراه گرفته باز بجنیر آمد و هنگامه جنگ گرم شد و شایسته خان بسرعت تمام خود را برسر

وقت رسانیده مقاهیر را مغلوب ساخت و سنگمنیر و جنیر با بعض پرگنه داخل ممالک محروسه شد

و شایسته خان حسب الحکم المعلی روانه درگاه گشت و خان دوران حکم والا صدور یافت که از

طرف [illegible] ملک عادلخان [illegible] بردارد و خانجهان براه شولاپور داخل مملکت

[illegible] حکم اشرف بجنگ و جدل و نهب و غارت

[illegible] رسید خانجهان قلعه شولاپور را مفتوح نمود

[illegible] ساهو در اوجه او را ایلغر نمت داد و حوالی دریا

[illegible] که عادلخان اطاعت احکام عالیه نموده بادرگاه

[illegible] رساد نموده اند و چون عادلخان التماس

[illegible] لده و رسانیدند و همدران ایام شیخ عبداللطیف

[illegible] و بعد از [illegible] مع شیخ محمد طاهر بوکر قطب الملک

[illegible] هر چه خود ما فته بود بعنوان پیشکش نمود ارسال

[illegible] حضرت برخوانده شد و سکه بنام سامی الحضرت مکمل

[illegible] بهمم رجب [illegible] و رود سعادت

[illegible] آمو دکدا امدند و از دولتخانه

بهزار خلد آثار اسوهٔ اصحاب تحقیق حقایق بین حضرت خواجه معین الدین قدس سره پیاده رفته
آداب زیارت بتقدیم رسانیدند و ده هزار روپیه بخدمهٔ عتبه عنایت کرده مسجدی که در ایام مراجعت از
اجمیر عقب روضهٔ منوره حکم بنای آن شده بود و پس از جلوس بصرف چهل هزار روپیه باتمام رسیده
تشریف فرمودند بیدلخان تاریخ اتمامش بدین گونه یافته ع قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاهجهان
و نهم شعبان موکب معلی بدار الخلافهٔ اکبرآباد پرتو نزول انداخت و بیست و نهم ماه مذکور یک لک
و شصت هزار روپیه بمنزل شاهنوازخان صفوی که صبیهٔ او را برای زیب اورنگ سلطنت خواستگاری
نموده بودند فرستادند و بیست و دوم ذی حجه از خانهٔ خان مذکور حنا آوردند و بزم حنابندان
در دولتخانهٔ خاص منعقد گشت و بیست و سوم ماه مذکور که ساعت عقد بود فرمان شد که شهزاده
محمد مرادبخش و یمین الدوله و جمیع نوئینان نامدار در گرامی خدمت زیب اورنگ سلطنت سوار
شده بمنزل شاهنوازخان بردند و اواخر شب اعلیحضرت از وفور شفقت بمنزل شاهنوازخان
تشریف آورده بحضور پرنور آن دو گرانمایه گوهر تاج فرخی را در عقد ازدواج انتظام فرمودند طالبای
کلیم تاریخش درین مصرعه یافته ع دو گوهر یک عقد دوران کشید و چهار لک روپیه کابین
مقرر گشت و درهمین سال خان زمان بهادر در دولت آباد درخت حیات بربست و حسینی بسفارت
ایران مرخص شد و شمشیر مرصع و تنکای مرصع که پنجاه هزار روپیه قیمت داشت بشاه صفی مصحوب
او فرستادند و درینسال بهوبت مرزبان جمون بدستیاری شاه قلیخان فوجدار کوه کانگره
بتقبیل سده رسید و خان بخلعت و فیل و اسپ ممتاز شد و شجاعت خان را بجای باقرخان [illegible]
الهآباد که باجل طبیعی درگذشت مقرر فرمودند و همدرین سال ظفرخان چند قلعه را از ملک تبت مفتوح نمود
و در سال یازدهم از جلوس امانت خان که نسخ خط او خط نسخ بر اوراق نسخ نویسان وقت کشیده
در جائزهٔ کتابه که درون گنبد آسمان رفعت مزار ممتاز الزمانی نگاشته بود بعنایت فیل سرافراز
گردید و درهمین سال گورکهنداس پسر جلاله عم احداد را با اهل و عیال سعید خان صوبه دار کابل بر گرفته
آورده بعد از عرضداشت حقیقت بدرگاه والا بموجب حکم معلی بتقبیل رسانید و علیمردان خان
قلعه دار قندهار برهنمونی بخت بیدار خود کورج را با ولیای دولت سپرد و قلیچ خان از اصل و اضافه
بمنصب پنجهزاری ذات پنجهزار سوار و خدمت صوبه داری قندهار سربلند شد و بسعید خان فرمان عنایت نشان

شده و یافت که زود تر روانه قندهار [illegible] گرده و چون احتمال آن بود که شاه صفی از شنیدن خبر تسخیر
قلعه قندهار متوجه آن دیار شود شاه شجاع را بدان صوب مرخص فرمودند و سعید خان پس از وصول
بقندهار [illegible] از لوث وجود سیاوش که از جانب فرمان روای ایران بجهت
تنبیه علیمردان خان دستوری یافته پاک نشود و سلک جمعیت او از هم نگسلد سکان آن ولایت
اطاعت و انقیاد نخواهند ورزید بنابران باستصواب علیمردان خان مقرر ساخت که هنگامه جنگ
گرم شود و با هشت هزار سوار بعزم سیاوش که در موضع بجری لشکرگاه ساخته بود روانه شدند
از آن طرف سیاوش با شش هزار در یک فرسخی از قندهار نبرد آراسته در اندک زد و برد راه فرار پیش
گرفت بهادران لشکر ظفر اثر تعاقب نموده اموال و اسباب او بدست آوردند و چون این حقیقت
بعرض اشرف رسید سعید خان را از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری ذات و شش هزار سوار دو اسپه
و سه اسپه و بخطاب بهادر ظفر جنگ امتیاز بخشیده حکم فرمودند که در قندهار توقف نموده همت
بر تسخیر قلاع برگمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعه قندهار را باو سپرده علیمردان خان را با محمد حسین پسر
خود که بخطاب خانزاد خانی سرافرازی یافته روانه حضور گرداند و پس از ورود حکم و رسیدن قلیچ خان
علیمردان خان [illegible] گردید و پیش از رسیدن سلطان شجاع بکابل رسید و بعد از آنکه شاهزاده
بکابل [illegible] نموده باقسام الطاف دلجویی یافت و پس از چندی روانه درگاه شد
[illegible] گماشته تمامی ولایت قندهار را با قلاع [illegible]
[illegible] بست مفتوح نمودند و حالا حاصل کل ایران هفت
[illegible] باشد و یافت وزیر آنجا سالی بطریق علوفه یک لک
[illegible] پنج لک روپیه و بیگلربیگی خراسان که از همه
[illegible] منة الله که درین دولت پایدار حاصل جاگیر هر یک
[illegible] پنج هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرفرازند دوازده
[illegible] داوند و محصول تیول بعین
[illegible] برحصول معسکر
[illegible] را باتش غیرت برافروخته

روبقلاع مخاذیل نهادند و درعرض دو پهر پانزده حصار منصرفه مخالفان را مفتوح ساختند و زیاده
بر چهار هزار کس از لشکر غنیم بقتل رسیدند و دادمرزبان آشام که مستوای آن گروه بود با جمعی
مورکشت و چون این خبر بعرض اقدس رسید اسلام خان را که صوبه دار ولایت بنگاله بود با اکثری
از مردم نامی باضافه منصب و عنایت خلعت سرافراز نمودند و در همین ایام بسعی زینت اورنگ سلطنت
خلافت ولایت بگلانه و حصون آن دیار گشایش یافت و حضرت اعلی بموجب التماس شاهزاده
بلنداقبال بهرجی زمیندار انجا را بمنصب سه هزاری ذات دو هزار سوار عنایت نموده پرگنه سلطانپور
بجهت توطن نوازش فرمودند و شاهزاده والاگهر از قبل خود محمد طاهر و جمعی از معتمدان را بحراست قلاع
آن ولایت معین ساختند و از انجا که خرج از دخلش زیاده بود به بهرجی مرزبان آن ناحیه که بهواخواهی
اولیای دولت اختیار کرده بود باز گذاشته مقرر کردند که هر سال ده هزار روپیه بطریق پیشکش
بخزانه عامره رسانیده باشد و هفدهم ربیع الثانی از دار الخلافه اکبرآباد انتهاض رایات عالیات بدار
السلطنت لاهور واقع شد و در سال دوازدهم جلوس ابک رای برادر زمیندار مکه با نه هزار کس
از مکه و تلنگ بجهانگیرنگر رسیده اسلام خان ناظم صوبه بنگاله را دریافت و در امان درآمد و یازدهم
رجب غره آذر دولتخانه بدار السلطنه لاهور نزول نمود و همان روز علیمردان خان باستلام عتبه
علیه بسعادت اندوز شد و بعنایت خلعت خاص با چارقب طلا دوز و [illegible] مرصع و خنجر مرصع با
پهلکتاره و شمشیر خاصه مرصع و منصب شش هزاری شش هزار سوار [illegible] و اسپ خاصه با ساز طلا و فیل
و ایالت صوبه کشمیر سربلند یافت و حسینی که با ایران رفته بود بملازمت [illegible]
و از پیشکش صفدر خان الحجه درجه پذیرائی یافت چهار صد اسپ عراقی و اصناف اقمشه نفیسه
ایران بود که پنج لک روپیه قیمتش شد و خان مذکور بهمین ترتیب [illegible] بود در باب نوال خدمت سفارت
بایین شایسته بتقدیم رسانید و از آداب دانی و قاعده سنجی او شاه صفی بخانه او آمد و نه هزار
تومان نقد و هشتاد اسپ با دیگر اشیا بدفعات باو داد و او متاع قریب یک لک روپیه از
نفایس هندوستان پیشکش نمود و درین سال شاهزاده محمد داراشکوه باضافه منصب پنجهزاری و شاهزاده شاه
شجاع باضافه سه هزاری سرافرازی یافتند و شاهزاده محمد مراد بخش که پانصد و سه روز [illegible]
بمنصب ده هزاری چهار هزار سوار سرافراز شد و دوازدهم رمضان افضلخان دیوان اعلی [illegible]

[illegible] انتقال نمود [illegible] تاریخ ارتحالش چنین یافتند ز خوبی برد گوی نیکنامی
[illegible] ذی قعده رایات فیروزی از لاهور بکابل انتهاض
یافت و بیست [illegible] محرم [illegible] کابل [illegible] فیروزی فروغ آگین شد و سعید خان بمالش هزاره جات
نواحی کابل مقرر گردید و نهم صفر شاهزاده شجاع بانتظام صوبه بنگاله رخصت یافت و بیست و نهم
ربیع الثانی رایات جهان‌کشا از کابل بدار السلطنه لاهور ارتفاع یافت و بیست و یکم جمادی الثانی
سال سیزده از جلوس بدار السلطنت لاهور نزول اجلال فرمودند و غره شعبان شاه شجاع را
از صبیه اعظم خان پسری متولد شد و بزین الدین محمد نامور گردانیدند و درین سال کیهلوجی را
نوکران نظام الملک که در جرگه بندگان درگاه انتظام یافته بود از سعادت بندگی حرمان جسته
پیش عادلخان رفت و در آنجا جا یافته توجه زیب اورنگ سلطنت بقتل رسید و بیست و سیوم
شعبان معتمد خان میر بخشی از سرای سپنجی رخت بربست و دوم رمضان عبدالرحیم بیگ اوزبک
از بتنه آمده سعادت کورنش دریافت و بانعام بیست هزار روپیه کامیاب گردید و از غرایب سوانح
[illegible] بیان آنکه خان مذکور ناسازگاری و
[illegible] پس از تعارض چند روز خود را ابکم ظاهر
[illegible] هیچ تکلمی تا بحدی که شنوائی او بر حالش
[illegible] حکم طلب صادر شد و بعد از رسیدن
[illegible] زبان را بحرکت انداخت و نهم ماه مذکور
[illegible] حضور بوده مشتمل بر تولد دختر خجسته اختر
[illegible] نوزدهم رمضان زیب اورنگ سلطنت
[illegible] در باقی خان را برای تنبیه بر تیهراج
[illegible] افتاد و از پیشگاه خلافت حکم شد
[illegible] عبدالله خان استیصال شد بل
[illegible] این خدمت را بر خود مقرر گردانید
[illegible] که نزد نذر محمد خان والی بلخ بخارا

رفته بود خون گرفته را همراه آورد که خود را گرشاسب معروف به میرزا بندی پسر خسرو وا نموده بود
حکم شد که او را بکشند تا دیگری دعوی باطل نسبت بخاندان سلطنت ننماید و هم درین سال اعظم
خان صوبه دار گجرات که تیغی در نسق آنجا سعی نموده بعزیمت تادیب جام بهارا توجه نمود
و او دست و پا گم کرده دادن پیشکش و برطرف کردن دار الضرب که در آن محمودی سکه میزد
قبول نموده خان را دید و درهمین سال ملا سعد الله که موطن و منشای او لاهور است بشرف ملازمت
فایز گردید و بپایه اعتبار او را بعنایت خلعت خاصه و اسپ از طویله خاص برافراختند و در عرض
یکسال بمنصب هزاری و خطاب خانی و داروغگی دولتخانه خاص سرفراز شد و علیمردان خان بمنصب
هفت هزاری هفت هزار سوار و خدمت صاحب صوبگی کابل از تغییر سعید خان بهادر ظفر جنگ
سرافرازی یافت و شاه قلیخان بنظم صوبه کشمیر از تغییر علیمردان خان مقرر شد و چون پیمانه عمر
او در اثنای راه لبریز گردید تربیت خان بدان خدمت مامور گشت و در سال پانزدهم شایسته خان
صوبه دار بهار بر زمینداران پلامون که سر از جاده ارسال پیشکش برتافته بود تنبیه نموده هشتاد هزار روپیه
پیشکش هر ساله مقرر گرد و بهفدهم شعبان یمین الدوله آصف خان خانخانان سپه سالار بمرض استسقا
گرای سفر آخرت شد و پس از فوت او سوای حویلی که در دار السلطنه لاهور بصرف بیست لک روپیه
بنا کرده بود از نقد و جنس مبلغ دو کرور و پنجاه لک روپیه ازو باز ماند و بعد [illegible] ارکان دولت
پور و غیره متعلقه [illegible] سید خانجهان و راجه [illegible] سنگه بهادر خان والا در گوچان
مفتوح گردید و زیب اورنگ سلطنت که بعزم ... والا از دکن روانه حضور بودند باستقبال شده علیه
گشتند و چون در کشمیر از فزونی آب دل و نهیب مزارع خراب گردید و غلات را آب برد
رعایای آن دیار ببلای غلا و قحط مبتلا شدند و بلاهور زیاده از سی هزار کس در پای جهروکه
درشن فراهم آمدند مبلغ یک لک روپیه خیرات مرحمت گردید و حکم شد که این جماعه در لاهور باشند
دو صد روپیه را طعام از سرکار یافته باشند و سی هزار روپیه نزد تربیت خان بکشمیر فرستادند
که قسمت نماید و هر روز صد روپیه بطعام صرف کند و چون خان مذکور بحال آن جماعه خوب نپرداخت
صوبه داری کشمیر از تغییر او بظفر خان تفویض یافت و بیست هزار روپیه مصحوب او ارسال یافت
و درین سال شاه صفی والی ایران ازین جهان گذران درگذشت و شاه زاده محمد دارا شکوه

نهضت استیصال تن یافته متوجه قندهار شده بود باستماع خبر رک
آمد و درین ایام از دواج شاهزاده محمد مراد بخش بدختر شاه
ستار روپیه از نقد و جنس برسم ساچق فرستادند و چهار لک روپیه
در سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری شاهزاده مراد بخش را بصوبه
ملتان که در تیول او مقرر بود رخصت فرمودند و درین سال ملا عبد الحکیم سیالکوتی را بزر سنجیده شش
هزار روپیه بصد روپیه پیشکش عطا فرمودند و چون بعرض رسید که باغ فیض بخش لاهور باهتمام خلیل الله
خان حسن انجام گرفته سرتاسر ادام اشجار و اثمار شایان گردیده و هشت لک روپیه بعمارت و حفر
نهر آن بصرف در آمده آن نمونه خلد را بقدوم فیض لزوم فرزین ساختند و درین ایام سید جلال
بخاری را بمنصب چهار هزاری سربلند ساخته خدمت صدارت مرحمت فرمودند و چون خاطر
اقدس از مهمات صوبه پنجاب و کابل و قندهار وا پرداخت هژدهم شعبان این سال از دار السلطنة
لاهور بدار الخلافه اکبرآباد نهضت فرمودند و ششم شوال داخل دار الخلافه شده بروضه مطهره مهد
علیا ممتاز الزمانی که در مدت یازده سال و کسری صورت اتمام پذیرفته بود و پنجاه لک روپیه بکار
ر آباد و یک چند که حاصلش یک
روضه دارند و وقف آن بقعه منوره
ت مشتمل بر نوید پذیر یک اختر سلخ رجب
ه دارا شکوه را از دختر سلطان
م اعلیحضرت هژدهم شعبان از دار
الخلافه اکبرآباد بدار الخیر اجمیر متوجه شدند و پس از وصول باجمیر آداب زیارت مرقد منور حضرت
معین الدین چشتی قدس سره بجا آورده مبلغ ده هزار روپیه بخدام آن مکان کرامت نشان
بود با اهالی حوائج تقسیم فرمودند و فرمان دادند که دیگ مسین کلان که جنت مکانی وقف آن
نمایند چنانچه یکصد و چهل و پنج من
زان دیگ پخته شد و یازدهم رمضان مراجعت
داده که تا انتها حال بخطاب تقرب خان

مامور شده از ایران بدرگاه کیوان جاه رسیده بمبدا وا برداشت و بحسن علاج و لطف تدبیر
مقرون بتحسین و افضال روز پنجشنبه سلخ جمادی الاولی گردید و درین ایام راو امرسنگه که روزی
چند از دولت استلام عتبه والا محروم شده بود اخیر روز پنجشنبه سلخ جمادی الاولی بدرگاه فلک
اشتباه رسید و صلابت خان او را در خلوتخانه منزل بادشاهزاده دارا شکوه که اعلیحضرت در
انجا تشریف داشتند بشرف زمین بوس رسانید راو مذکور در صف دست چپ بجای خود ایستاد و
صلابت خان بجای خود قایم شد در اثنای آنکه اعلیحضرت بعد از ادای نماز شام بتجویز منشور بنام یکی
از امرای کبار مشغول شده بودند درمیان ایشان سخن گرم شد امرسنگه بی آنکه جواب سخن گوید جمدهر
کشیده بر سینه خان مذکور زد بمجرد زدن کارش بانجام رسانید خلیل الله خان و ارجن پسر راجه بیتهلداس
گور و سید سالار بارهه و چندی دیگر از منصبداران و گرزبرداران از چپ و راست دویده کار او
نیز باتمام رسانیدند و بعد از آنکه بموجب حکم اعلی میرخان میر توزک و مولچند مشرف غسلخانه جسد
او را برداشته آوردند که بکسان ارجن بسپارند مردم او دست از جان شسته بر دور [illegible]
خود نیز کشته شدند و در سال هژدهم مطابق سنه هزار و پنجاه چار هجری علیمردان خان فریدون ولد
غلامان خود را با گروهی از تابینان کابل بتنبیه علی قطغان اتالیق پسر سبحان قلی ولد نذر محمد خان
که بر احشام الوجان تاخت آورده بود فرستاد و او بعد از جنگ هزیمت یافته رو بفرار نهاد و بسیاری
از همراهان او مقتول و ماسور گشتند و غنیمت فراوان از اسپ و شتر و گوسفند و غیران بدست
افتاد و درین سال انتهاض اعلام ظفر ارتسام از اکبرآباد بجانب لاهور و از انجا بکشمیر واقع شد و شب
پنجشنبه یازدهم شعبان امسال شاهزاده دارا شکوه را از دختر سلطان پرویز پسری بوجود آمد
اعلیحضرت او را بسپهر شکوه موسوم گردانیدند و درهمین ایام خان دوران بهادر نصرت جنگ را که
بعضی مصالح ملکی دکن طلب حضور نموده بودند و درین سال هفدهم شوال عبدالله خان بهادر فیروز جنگ
که عمرش بهفتاد سال رسیده بود رخت هستی بربست درین وقت از وقایع لاهور بعرض رسید که خان
دوران بهادر نصرت جنگ در گذر وهی لاهور فرود آمده بود آخرهای شب سه شنبه ششم جمادی الاول
خدمتکاری جمدهر کاری بر شکم خان مذکور زد چنانچه بعد از انقضای روز دیگر از طاحیات درگذشت
و بعد درین سال زیب اورنگ خلافت بانتظام صوبه گجرات مرخص گردیدند و در سال نوزدهم جلوس اسلام خان

دیوان [illegible] هزار سوار بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و دیگر عنایات
برافراخته بخدمت [illegible] نظام [illegible] و به دکن امتیاز یافت و سعدالله خان بعنایت خلعت خاصه
و خدمت از تغیر او و بمنصب چار هزاری هزار سوار از اصل و اضافه و بعطای قلمدان مرصع سربلند
گردید و چون از فرط کاردانی بنوازشهای روزافزون مخصوص بود بیستم رجب بدرجه والای
وزارت کل و عنایت خلعت خاصه و جمدهر مرصع با پهولکتاره و از اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری
ذات و هزار و پانصد سوار سر اعتبار برافراخت و درین سال بسعی امیرالامرا علیمردان خان قلعه کهمرد
مفتوح شد و چون خود از کابل پیشتر رفته رو بتسخیر بدخشان نهاد و درین فرصت تردی علی بر کهمرد
شتافته بی آنکه کار بر اهل قلعه تنگ کند آنها زنهار خواسته بدر رفتند و امیرالامرا از فتح بدان سمت
مصلحت ندیده برگشت و در پیشگاه خلافت برگشتن او در وقتی که نذر محمد خان با پسران در افتاده
بود پسندیده نیفتاد و بمدرین ایام چهارم شعبان رایات اقبال از کشمیر بلاهور ارتفاع یافت و
پانزدهم رمضان بلاهور نزول اجلال فرمودند و شاهزاده مرادبخش از ملتان آمده شرف ملازمت
حاصل نمود و بیست و دوم شهر مذکور سید خانجهان بعارضه قولنج بسفر ناگزیر رخت بربست
و چهارم ذی حجه سعدالله خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری دو هزار سوار سربلندی یافت
و چون بهم [illegible] اهم مسلک موروثی این دودمان والا
دنبال آن سرانجام این مهم اهم دانسته
دخترزاده [illegible] نذر محمد خان که از افساد
پسران [illegible] دامان [illegible] بود شاهزاده
مرادبخش را که پنجاه هزار سوار جرار بستور دستوری یافته بود آمده دید و پادشاهزاده هنگام
ملاقات تا کنار بساط رفته معانقه نمود و بپهلوی مسند نشاندند و اصناف دلجوئیها نموده روانه
درگاه ساخت و بعد از آنکه بملازمت اعلی شرف اندوخت دو لک روپیه نقد و تخت [illegible]
و چون [illegible] شاهزاده بحوالی بلخ رسید نذر محمد خان بهرام و سبحانقلی پسران خود را
باستقبال [illegible] مرادبخش اعزاز آنها نموده بجهت اطمینان خاطر فرمود که نذر محمد خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسیده است [illegible] که مطلوب است ازو [illegible] خواهد

روز دیگر شاهزاده نزدیک حصار فرود آمده فرمود که بضبط [illegible] پردازند درین حال نذر
محمد خان او را متوهم ساخته از قلعه بدر آوردند و شاهزاده گروهی را بتعاقب او روانه کرد آنها
بقدر حال تعاقب نموده مراجعت کردند و خلیل الله خان را با ملتفت خان و غیره برای گرد
آوری اموال او فرستادند دوازده لک روپیه از مرصع آلات و طلاآلات و غیره و قریب دو هزار
و پانصد اسپ و مادیان و سیصد شتر نر و ماده بضبط درآمد و نذر محمد خان بخراسان رفت و
پسران و متعلقان و سه دختر او بسته بسته رسیدند بهرام بمرحمت خلعت خاصه با چارقب زر
دوزی و جیغه مرصع و خنجر مرصع با پهول کتاره و منصب چهارهزاری هزار و یک لک شاهی و عبدالرحمن
بعنایت خلعت فاخره و جیغه مرصع و خنجر مرصع و اسپ با ساز طلا سرافرازی یافتند و عبدالرحمن
را بمدار اسکول سپردند که تربیت نماید و صد روپیه روزانه از مقرر فرمودند و مستورات را بکمال احتیاط
نزد خود طلبداشته مورد انواع الطاف نمودند و شاهزاده مکرر عرضداشت نموده از آن ولایت که
پسند طبعش نیامده بود بی حکم حضور شتافت و این حرکت بیموقع و بیجا بر خاطر اعلیحضرت بسیار
گران آمد و شاهزاده را از منصب و تیول ملتان تادیب فرمودند و چون نزدیک بکابل رسید از
کورنش ممنوع گردید و فرمان شد که شهر درنامه به پیشاور رفته بنشیند و علامی سعدالله خان
جهت تنظیم بلخ و تنسیق سپاه دستوری یافت و در عرض یازده روز به بلخ شتافته همگی احوال
را مطابق ارشاد اشرف بروی کار آورد و در سال بیستم جلوس مطابق سنه هزار و پنجاه و شش
هجری میرزا عزیز را با گرامی نامه مشتمل اظهار عاطفت و انواع مروت نزد نذر محمد خان که بایران
شدت خود را بایران رسانیده بود برسم رسالت فرستادند و چون خان مذکور باصفهان رسیده
باز بخراسان برگشته بود میر عزیز باصفهان رسیده از استماع خبر رجوع او خواست که نشنیده
نامه را با ورساند دارای ایران اینمعنی را نه پسندید و مشار الیه توقف نمود و حقیقت را بدرگاه
معلی عرضداشت کرد فرمان شد که در پی او نرود و از شاه رخصت شده روانه حضور گردد
و درین سال سعدالله خان از بلخ آمده ملازمت نمود و در باب عالیات از کابل بدار السلطنه لاهور
پرتو نزول انداخت و در همین سال فتحنامه بلخ و بدخشان مصحوب ارسلان بیگ بجانب دارای
ایران ارسال فرمودند و بادشاهزاده مراد بخش که بتغیر منصب شده بود باز بدستور سابق بحال شد و در

اورنگ خلافت از گجرات بموجب طلب بحضور رسیده پس از دریافت شرف ملازمت بعطای
ولایت بلخ و بدخشان ممتاز شده بدالصوب نهضت نموده غره جمادی الاولی به بلخ رسیدند و
دشت پهر در باغ یک گروهی آن قریب مکانی که بهادر خان روهیله برای اقامت گزیده بود
معسکر ساختند و روز دیگر قلعه درون و حصار بیرون را ملاحظه نموده بادشاهزاده را انجا بتنسیق
آن مقرر کردند و شمشیر خان ترین را با جمعی از منصبداران احدیان و تفنگچیان بنگاهبانی شهر گذاشتند
اکابر و اهالی آن شهر را در خور احوال بانعام و اکرام کامیاب گردانیدند و پس از چندی که خبر اجتماع
لشکر اوزبکیه گرم شد ترتیب لشکر بصوابدید خیراندیشان چنین مقرر گردید که فوج قول بوجود نفیس
آمود زیب اورنگ خلافت استظهار یابد و بهادر خان با تمامی سپاه که با او در بلخ بود هراول باشند
و امیرالامرا علیمردان خان برانغار و سعید خان بهادر ظفرجنگ جرانغار چون بموضع تیمورآباد
زود آمدند لشکر اوزبکیه از اطراف هجوم آورد و هر که بطرفی فرود آمده بود با فوج مقابل گرم پیکار
گشت و چون شاهزاده دریافت که بسیار از سپاه اوزبکیه بر امیرالامرا هجوم آوردند راجه دیبی سنگه
و راو ستر سال و غضنفر خان اله وردیخان و مرشد قلیخان را بکومک فرستادند و تا آنکه فوج
کومک باو برسد خصم خود را منهزم ساخت و سعید خان بهادر که در حفظ جانب چپ لشکر
بعهده او گذاشته بودند بسبب ضعف بیماری بر بنگاه مردم خود را بر روی غنیم مقرر کرده بود و در
وقتی که مقهوران از یک بنگاه برآمده کار بر مردم او تنگ ساختند خان مذکور با جماعه که با خود داشت
مانند برق ... رسید و با وجود ناتوانمندی چندان کوشش نمود که بزبان خویش چند کس را مجروح
ساخت و نه زخم بر تن خود برداشت آخر کارزار از اسب بر زمین آمد و پسران او لطف الله
خان و خانه زاد خان بزخمهای متواتر جان در باختند و زیب اورنگ سلطنت قصد پیکار مقاهیر
نموده اردو را بر چهار طرف در میان گرفته روانه شدند ادبار پژوهان گروهی را در پیش و بسیار
افواج قاهره گذاشتند و تا از دور خود را امیخوده باشند دمه بیکمرتبه بفوج هراول رو نهادند چون
مردم توپخانه و بهادر خان در دفع اشرار مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند مقاهیر رخ برتافته ببنگاه
خود راهی شدند درین ضمن بیک اوغلی از برابر پیدا شده مقاهیر را از راه برگردانید و بهجوم
بر روی فوج هراول نگاه داشته خود با سایر لشکر بر فوج امیرالامرا هجوم آورد و امیرالامرا مشغول

کارزار شد زیب اورنگ سلطنت بکومک او در رسیده مخاذیل را مقهور [illegible] جمع
وخسترو دوابی که در بنگاه مقاهیر بود بدست مجاهدان ظفر آثار افتاد و در سال بیست و یکم نذر
محمد خان نامه مشعر بر اطاعت و انقیاد از سال گذشته ملتجی گشت که بوسیله شفاعت ایشان تدارک
اختلال حال خود نماید جناب ایشان عرضداشتی متضمن شفاعت او با نامه آن بحضور فرستادند
حکم شد که آن فرزند بعد از ملاقات خان بلخ و بدخشان را واگذاشته روانه درگاه شود زیب اورنگ
خلافت پس از رسیدن حکم معلی چون نذر محمد خان بسبب مرض خود نتوانست رسید قاسم ولد خرد
نبیره خود را فرستاد بنا بر مصلحت شهر و قلعه بلخ را بدو سپرده مراجعت فرمودند و غله پادشاهی از
هر جنس که در بلخ و قلعه بلخ بود و بنرخ آن وقت پنج لک روپیه قیمت داشت سوای غلات ذخیره
قلاع دیگر که آن نیز بنذر محمد خان مرحمت شد بوی سپردند و لخرجاتی که درین یساق واقع شد
چهار کرور روپیه است که قریب بیست کرور خانی و چهارده تومان عراق میشود درین ایام شاه شجاع را
بکابل رخصت نموده فرمودند که هرگاه زیب اورنگ سلطنت از هند و کوه بگذرد و از کابل بخادم
درگاه شود بعد از آنکه از کابل در اکبرآباد رسیده ملازمت نماید مکرر ولایت بنگاله را باو مرحمت نموده
رخصت فرمودند و بعد درین سال اسلام خان ناظم هر چهار صوبه دکن از تغیر سرا رخت بربست
و پسرانش بعنایات و اضافه مناصب سرافراز گردیدند و در همین سال [illegible] عمارت دار الخلافه
شاه جهان آباد که تعریف و توصیف آن از [illegible]
میمنت لزوم گردید و خرج عمارت قلعه و دیگر [illegible]
از آن جمله شمیمهای خاصه بیست و هشت لک روپیه و منازل بیگم صاحب و دیگر بیگمان [illegible]
لک روپیه و دیگر عمارات از بازارها و چوکیها که درون قلعه تحیه کارخانجات پادشاهی ساخته
چار لک روپیه و قلعه با خندق بیست و یک لک روپیه است و در سال بیست و دوم جلوس سیوم
ذی قعده سنه هزار [illegible] از دار الخلافه شاه جهان آباد بدار السلطنه لاهور اعلام فیروزی افراخته شد و
دوازدهم ذی حجه دار السلطنه بورود فیض آمود و فروغ [illegible] سعد الله خان
بمرتبه هفت هزاری هفت هزار سوار از آن جمله سه هزار سوار دو اسپه [illegible] یافت و بعد
ایام زیب و تونیان اعظم خان که مولد و منشا آن سلاله [illegible]

نقدیم خدمات که تفصیل آن در اقبالنامه جهانگیری و شاهنامه مندرج است بعد طی هفتاد و یک
مرحله از مراحل عمر در بلده جونپور از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و تاریخ فوتش
از کلمه اعظم اولیا مستفاد میشود و در باغی که پس از انقضای ایام حکومت بر کنار دریای
بلده مذکور احداث نموده بود مدفون گردید و درین سال شاهزاده مرادبخش را که از کشمیر حسب
الطلب بحضور آمده بود برای نظم صوبه دکن رخصت فرمودند و شاه نوازخان که بصوبداری
ولایت دکن تعین شده بود با تالیقی شاهزاده مقرر گردید و دو هزار سوار دو اسپه سه اسپه اضافه
یافت و بعد درین سال عرضداشت دولتخان قلعه دار قندهار رسید که فرمانروای ایران قلعه مذکور را
محاصره نموده بنابران سعدالله خان و غیره نوئینان را برین یساق مقرر ساختند و نزیب
اورنگ خلافه حکم شد که از ملتان بدان سمت راهی شود و لشکر متعینه بخدمت ایشان
بپیوندد و خود نیز متوجه کابل شدند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد و کومک بدیر رسید و قلعه
دار از جلدداری نصیب هم نداشت امان طلبیده برون آمد و شاه از رسیدن بادشاه
دین پناه و سزاوار اورنگ سلطنت بکابل محرابخان را با ده هزار تفنگچی در قندهار و دولت علی
زنگنه را با جمعی در قلعه بست گذاشته مراجعت نمود و تا هرات در هیچ جا اقامت نکرد و در سال
بیست و سیوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نه هجری افواج منصوره بپای قلعه قندهار رسیده محاصره
نمودند و [illegible] در حالیکه اقلیم [illegible] مدت سه ماه و نیم ماه در گرد حصار آن نشستند و داد دلیری دادند
اما چون [illegible] ایران از بیم صدمات عساکر فیروزی مآثر در هرات نشسته قدم
جرات پیش ننهاد و کومک نیز نفرستاد و غله و کاه رو بکمی گذاشت و سرما نیز نزدیک رسید
حکم معلی صادر شد که روانه حضور شوند افواج منصوره بالشکر قزلباش که بسرکردگی نظرعلیخان
حاکم اردبیل و مرتضی قلیخان قورچی باشی دست و پا میزدند و داد تهور میدادند جنگ عظیم نموده
مظفر و منصور شدند و اعلیحضرت بعد ازان سال از کابل بدار السلطنت و از آنجا بدار الخلافه نهضت
فرمودند و بواسطه ناسازگاری میان شاهزاده مرادبخش و شاه نوازخان که با تالیقی او سر
افراز بود معاملات دکن چنانچه میبایست منتظم نمیشد بعد از آن فرمان بطلب آن عالی نژاد صادر
شد و شایسته خان بنظم هر چهار طرف صوبه دکن علم بلندنامی بخشیدند و شاه نوازخان از تغیر او بصوبداری

بالوه امتیاز یافت و درین سال زیب اورنگ خلافه و سعد الله خان از قندهار رسیده
شرف ملازمت دریافتند و چون سابقا صاحب صوبگی ملتان زیب افزای اورنگ سلطنت
مقرر بود درینولا صاحب صوبگی تته نیز بایشان مفوض شد و سرکار بهکر و سیوستان در
تیول مرحمت گردید و بدانجا دستوری یافتند و شاهزاده مرادبخش از دکن آمده ملازمت
نموده بصاحب صوبگی کابل سرافراز شدند و هم درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر شکستگی و التجا
مدد خرج و طلب فرزندان بدرگاه والا مرسول داشت اعلیحضرت بعلیمردان خان فرمان دادند
که یک لک روپیه برسم مدد خرج مصحوب یکی از کومکیان معتمد آنصوبه بنذر محمد خان برسانند و از
پسران او غیر از عبدالرحمن هیچ یکی برفتن راضی نشدند و آنحضرت سی هزار روپیه نقد باو عنایت
نموده و متعلقان را بانعامات که از آغاز آمدن تا رفتن سه لک روپیه از زر و زیور یافته بودند
رخصت فرمودند و شاهزاده محمد دارا شکوه که بتربیت او می پرداخت بیست هزار روپیه
از نقد و جنس بدو داد و بسفیر نذر محمد خان پنجهزار روپیه نقد عنایت فرموده بعطای خلعت
و خنجر مرصع سربلند ساختند و صد هزار روپیه دیگر بخان ارسال یافت و در سال بیست و چهارم
جلوس سلطان سلیمان شکوه را یومیه پانصد روپیه و سلطان سپهر شکوه را یومیه چهار صد
روپیه سرافراز فرمودند و درین سال ملا شفیعای یزدی که بعد
از تحصیل علوم عقلی و نقلی برای اکتساب روزی از وجه حلال
گرفته بهندوستان آمده بقصد انصراف بسوی وطن رسیده بود چون
طلب نموده بمنصب هزاری صد سوار مفتخر گردانیدند درینوقت از عرضداشت متصدی
بندر سورت بعرض رسید که سلطان محمد خان فرمانروای روم شیخ محی الدین را که از اولاد
حضرت غوث الثقلین است قدس سره بعنوان سفارت فرستاده است و شیخ مذکور به بندر
سورت آمده از پیشگاه خلافت فرمان و خلعت بسید مسطور مصحوب روشن بیگ گرزبردار
فرستاده آمد و بمتصدی بندر یرلیغ شد که ده هزار روپیه از خزانه آنجا
ملتفت خان در برهانپور دو هزار از رقبه ها و بر هند و نوزدهم
از ملتان در شاه جهان آباد آمده ملازمت نمود و پس از چندی

بجانب کشمیر واقع شد و چون اورنگ سلطنت صوبه ملتان که در تیول ایشان بود رخصت مراجعت یافتند و در سال بیست و ششم جلوس سید محی الدین سفیر فرمان روای روم بعتبه علیا رسید حسب الحکم تربیت خان میر توزک باستقبال او رفته به پیشگاه حضور در آورد و شب بیست و یکم ماه رجب از دواج سلطان سلیمان شکوه با صبیه خواجه عبدالرحمان پسر خواجه عبدالعزیز نقشبندی بعقد آمد و درین سال بمسامع حق مجامع رسید که نذر محمد خان روانه مکه معظمه شده بود سلخ جمادی الثانی در نواحی سمنان ازین جهان درگذشت و پسران او که در رکاب سعادت انتظام رسیدند بعنایات خلعتهای خاصه امتیاز یافتند و درین ایام حاجی احمد سعید بسفارت روم دستوری یافت و از جناب خلافت جیغه مرصع و شمشیر مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه باشد بطریق ارمغانی با نامه مصحوب او بقیصر فرستاده آمد و بسفیر مذکور پانزده هزار روپیه عنایت نموده همراه حاجی احمد سعید رخصت فرمودند نقل دیباچه نامه که از منشات سعدالله مرحوم است صحیفه شریفه و رقیمه کریمه من المستکین الی حضرت الاحدیة المستغنی بجناب الصمدیة الذی کلله الابتهال والخضوع و جمعة الامتثال والخشوع و عمامة المحمدة والثناء و حلیة الشکر و ازار القناعة للنبی الامی الابطحی العربی خیر الانام صادق الکلام امیر الجنان امین الرحمان المؤید بتائیدات الله القوی العزیز الهادی شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی الی المنیة تاب الشوکة و اهاب الحشمة رفیع المکان منیع الشان سمو المرتبة بیضای معلی الوزیر السیادة مجال جیاد الرایسة مشیدا ارکان الشریعة المنیفة مؤیدا احکام الملة الحنیفیة مقاتل فجار الارجاء مجاهد کفار الاوج عالی الحضرة سامی الرتبة سلالة خواقین الروم ناصر الملهوف والمظلوم مورد الالطاف الکریم المفضال مهبط اعطاف الکبیر المتعال شمس الرفعة والعزة والبسالة والعظمة والشان سلطان محمد خان لا زالت شموس سلطنته نابیة عن الزوال و اقمار دولته ثابتة عن الکمال و درین سال اعلیحضرت شانزدهم ربیع الاول از لاهور بدار الملک کابل نهضت فرمودند و زیب اورنگ خلافت فرمان صادر شد که از ملتان بقندهار روانه شوند و مدار المهامی سعدالله خان را با افواج بحر امواج که مجموع با لشکر تعینات کابل پنجاه هزار سوار نبرد کار بود رخصت فرمودند که از راه کابل و غزنین خود را بقندهار رسانیده باتفاق زیب اورنگ سلطنت حصار آن را محاصره

و شاه شجاع از بنگاله آمده بملازمت استسعاد یافت و همدرین سال [illegible] کشمیری مثنوی در توصیف
شاه جهان آباد و باغ حیات بخش بعرض رسانید و او را به بندگی آستان افضال و انعام
هزار روپیه عز افتخار بخشیدند و این دو بیت از آن مثنوی است

مثنوی

تعالی الله چه شهر است اینکه از شان … گذشته هر بنای او ز کیوان
جهان را گر به از خود یاد باشد … همین شاه جهان آباد باشد

و در تعریف باغ حیات بخش گفته

مثنوی

ای چشمهٔ بهار از تو روشن … خاطر بتصور تو گلشن
کس مثل تو در جهان ندیده … مثل تو خدا نیافریده
شوید دهن از گلاب ایام … آنکه بزبان برد ترا نام

و در سال بیست و ششم جلوس موافق
سنه هزار و شصت و دو هجری زیب اورنگ خلافه و سعد الله خان با افواج قاهره بقندهار
رسیده در لوازم محاصره پرداختند و مدت دو ماه و هشت روز گرد قلعه مقام نمودند و چون تسخیر
قلعه در آن وقت مقدر نبود و اولیای دولت توقف نامناسب شمردند که بر طبق ارشاد [illegible] شوند
لهذا با اورنگ سلطنت و سعد الله خان حکم شد که تسخیر قلعه را بوقت دیگر گذاشته روانه درگاه
شوند و چون بادشاهزاده داراشکوه تعهد صوبه کابل داده بود از اصل و اضافه سی
هزاری بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه و پنج کرور دام انعام سرفرازی یافت
مهین پور او را بمنصب هشت هزاری چهار هزار سوار و فیل از حلقه خاصه
فیل و علم و نقاره سرافراز گردانیده بصاحب صوبگی دار الملک [illegible]
سال انتهاض رایات از کابل بدار السلطنه و از آنجا بدار الخلافه واقع شد
را با اضافه پنجهزاری سه هزار سوار و بانعام ولایت بگلانه و هر چهار صوبه دکن سرافراز ساخته رخصت
فرمودند و صوبه داری [illegible] بشاهزاده مراد بخش تفویض یافت و شایسته خان بایالت احمدآباد
مامور گردید و شاه شجاع را بصوبه بنگاله رخصت معاودت دادند و چون بادشاهزاده محمد دارا
شکوه از کابل بدار السلطنت رسیده بآرزوی تمام التماس تسخیر قندهار نموده بانجام مواد یساق
چنانچه می بایست پرداخت بانعام بیست لک روپیه از نقد و جنس سربلند شده بتسخیر حصار قندهار
متعین گردید و الویه ظفر اثر بر ساحت دار الخلافه شاه جهان آباد پرتو نزول افکند و در ختام سال بیست و [illegible]

شاهزاده دارا شکوه بقندهار رسیده بشرایط محاصره پرداخت و رستم خان را بموجب حکم معلی بتسخیر
قلعه بست و زمیندار و فرستاد خان مذکور در انجا رسیده بلوازم محاصره پرداخت چون کار
بر اهل حصار تنگ شد از قلعه بر آمده خان مسطور را دیدند و او سران را بخدمت بادشاهزاده
دارا شکوه فرستاد و نهم شوال افواج قاهره از اطراف یورش کردند و برخی از بندهای حصار
بکسر حاجی در انداز جستند و شربت فنا چشیدند و چون مدت محاصره از پنجاه گذشت و موسم زمستان
نزدیک رسید بادشاهزاده دارا شکوه بموجب حکم معلی معاودت نمود و درین سال عرضداشت
زیب اورنگ خلافه مشتمل بر مژده تولد پسر نیک اختر از بطن دختر شاه نواز خان رسید و آن
گرامی مولود را بمحمد اعظم نامور گردانیدند و روز یکشنبه دهم ذی حجه نشاط افزای اولیای
دولت گشت و هم درین سال رایات عالیات بمستقر الخلافه انتهاض یافت و از مستقر الخلافه
بدار الخلافه مراجعت فرمودند درینوقت بادشاهزاده دارا شکوه از قندهار آمده ملازمت
نمود و عرضداشت حافظ ناصر متصدی بندر سورت بمسامع حق جامع رسید که سلطان محمد خان
فرمان روای روم ذو الفقار آقا را بسفارت روانه نموده نامه مصحوب او فرستاده است حکم شد
که دوازده هزار روپیه از خزانه سورت باو بدهند و در سلطانپور و نذربار بنزد او رخان تولدار
پنجهزار روپیه و در برهانپور محمد طاهر ملازم زیب اورنگ سلطنت که بخدمت خاندیس می پردازد از قبل
آن والا گهر دوازده هزار روپیه و در اجین محمد میرک دیوان محمد مرادبخش از قبل او پنجهزار روپیه
و [illegible] خان حارس مستقر الخلافه دوازده هزار روپیه از خزانه والا و سه هزار روپیه از طرف خود باو بدهند
و سلطان سلیمان شکوه را دو کرور دام دیگر از پرگنات پنجاب و ملتان که از اصل و اضافه دوازده
کرور دام باشد بطریق انعام مرحمت فرمودند و بادشاهزاده مرادبخش از نزول آن بسعادت ملازمت
دریافت و بتفویض صاحب صوبگی گجرات از تغیر شایسته خان که بصوبه داری مالوه نوازش یافت
سرافراز گردید و در سال بیست و هشتم مطابق سنه هزار و شصت و چهار هجری نهضت رایات
عالیات بجانب دار الخیر اجمیر واقع شد و چون رانا عهد شکنی کرده بود سعد الله خان را با سی هزار سوار
بهدم قلعه و تنبیه او رخصت آن صوب نمودند و او رفته قلعه را منهدم ساخت و چون تقصیر رانا بموجب
التماس بادشاهزاده دارا شکوه مقرون بالعفو شده بود ملک او از نهب و غارت در امان ماند

مصحوب شیخ عبدالکریم و چندربهان که بصوابدید شاهزاده دارا شکوه منشی او رفته بودند بدرگاه
والا فرستاد و بعد ازین نزدیکی مراجعت اعلام از راه مستقر الخلافه اکبرآباد بدار الخلافه شاه جهان آباد
واقع شد و چون بترتیب اورنگ سلطنت حکم شده بود که سلطان محمد پسر خود را بمندسور نفرستند
و بشایسته خان فرمان شده بود که از اقطاع خود بمندسور آمده تا وصول سلطان محمد توقف
گزیند که اگر احیاناً رانا راه مخالفت بسپرد از انطرف بولایت او درآید درینولا که مهم رانا بانجام
یافت سلطان محمد و شایسته خان از راه لچهالی جانب درگاه رسیده ملازمت نمودند چون شاه
زاده دارا شکوه و امیر الامرا علیمردان خان مسجد سنگ مرمر نو احداث واقعه درون ارک
مستقر الخلافه را [illegible] بودند بندگان اعلیحضرت داخل قلعه مذکور شده بمسجد تشریف برده
و از راه محلات بسفینه سوار بروضه ممتاز محل رفته بمنزل دارا شکوه فرود آمدند و آخر روز
از انجا روانه دار الخلافه گردیدند و سلطان محمد بانعام پنجاه هزار سرافراز شده رخصت انصراف یافت
و یک لک روپیه بترتیب اورنگ سلطنت از خزانه عامره بنور عنایت شد و شایسته خان بمالوه رخصت
گردید و ذوالفقار آقا از پیشگاه خلافت التماس ملازمت شاهزاده محمد دارا شکوه نموده بطریق
بخدمت آن والا تبار رفت و بیست هزار روپیه نقد از قبل شاهزاده و پنجهزار روپیه از طرف سلطان
سلطان سلیمان شکوه بطریق انعام یافت و دهم جمادی الثانی ذوالفقار آقا بانعام سی هزار روپیه
سربلند شد و بیستم بامر خاقانی سعدالله خان نزد ذوالفقار آقا که مکرر بمنزل خان مذکور رفته یازده
هزار روپیه نقد داد و بیست و سیوم شعبان نزد ذوالفقار آقا یک مهر چهار صد تولگی و یک روپیه بهمین وزن عنایت شد
و مصحوب قاسم بیگ نامه از منشآت جملة الملکی سعدالله خان و یک قبضه خنجر مرصع که قیمت آن یک لک روپیه
بود و کمر مرصع بالماس و یاقوت که قیمت آن یک لک روپیه بود بقیصر ارسال داشتند و هشت
قطعه و چار زمرد و سه دانه مروارید نزد ذوالفقار آقا حواله فرمودند که بقیصر رساند و قیمت مجموع
این اشیا دو لک و پنجاه هزار روپیه بود و سفیر مذکور بعنایت سی هزار روپیه نقد مفتخر گشته رخصت
انصراف یافت درین ایام شاهزاده محمد دارا شکوه بعنایت خلعت خاصه با نادری اطلس زرکار که
بر کلهای آن قبضهای مرصع بالماس گران بها تعبیه نموده بودند و [illegible] و درج آستین
و دامان ملالی مطرز بود و قیمت آن دو لک و پنجاه هزار روپیه و سرپیچی از یک قطعه لعل و دو دانه

روار به تعمیت یک لک و هفتاد روپیه و سی لک روپیه نقد سربلند گردانیده بخطاب شاه
بلند اقبال سرفراز ساختند و بر کرسی طلا که متصل اورنگ خلافه گذاشته بودند حکم نشستن
فرموده بودند و فرمان شد که نوئینان نامدار بمنزل شاهزاده رفته مراسم مبارکباد بجا آورند
و در سال بیست و نهم جلوس مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری ملا شفیعا از اصل و اضافه
بمنصب دو هزار و پانصدی ذات و سیصد سوار و بخطاب دانشمند خانی و خدمت بخشیگری
از تغیر لشکرخان و مرحمت قلمدان مرصع سر برافراخت و بموجب التماس سزاوار اورنگ خلافه
خلعت فاخره با منشور سعادت گنجور متضمن عنایت منصب پنجهزاری پنج هزار سوار بمیر جمله بوکل
قطب الملک و دو هزاری هزار سوار محمد امین پسرش مرحمت شد و یرلیغ معلی بقطب الملک والی
کلکنده در باب عدم ممانعت او مصحوب قاضی عارف کشمیری صادر شد و سلطان سپهر
شکوه را بمنصب هشت هزاری دو هزار سوار و صاحب صوبگی پتنه نواختند و سلطان زین الدین محمد
پسر شاهزاده محمد شجاع را بمنصب هفت هزاری دو هزار سوار سرفراز فرمودند و درین سال
قاسم خان میر آتش را جهت انتزاع قلعه ساتور که مرزبان سری نگر در تصرف او [illegible]
فرستادند و مخاذیل مغلوب و منهزم گشته حصار را گذاشته گریختند خان مذکور قلعه را ویران
ساخته حسب الحکم مراجعت نمود و درهمین سال بسزاوار اورنگ سلطنت حکم شد که میرزا
خان ناظم صوبه برار و هادی داد خان صاحب صوبه تلنگانه را بر سر زمیندار دیوگده که پیش
پیشکش سنوات سابق بشاهزاده بتعلل میگذرانند نفرستند از پیشکش سال حال و تتمه سابق ادا نماید
بهتر والانه تنبیه ساختند چنانچه میرزا خان و دیگر خوانین را بموجب حکم معلی فرستادند زمیندار
مذکور غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده تقاضای پیشکش را قبول نمود و مقرر ساخت که دیگر تعلل
نکند خان مذکور زمیندار مزبور را با بیست زنجیر فیل که در تصرف او بود همراه گرفته معاودت
نمود و بملازمت وارث تاج و تخت مشرف شد و در سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت
و شش هجری بیست و دوم جمادی الثانی مدار المهامی سعدالله خان بعارضه قولنج از جهان رخت
هستی بربست و اعلیحضرت با شاهزاده محمد داراشکوه بتکیه برای عیادت او بمنزل او تشریف
فرموده بودند و در همین سال چهار کرور دام بشاهزاده بلند اقبال انعام فرمودند چون پیش از

قاضی عارف قطب الملک محمد امین پسر محمد سعید میر جمله را قید نموده اموال او را متصرف شده بود
بموجب حکم والا زیب اورنگ خلافت محمد سلطان مهین پسر خود را بدان صوب رخصت فرموده خود
نیز متوجه آن شدند و قطب الملک بعد از وصول فرمان و اطلاع آمدن محمد سلطان از خواب غفلت
بیدار گشته محمد امین را با توابعش فرستاد و محمد امین بملازمت سلطان شتافته از خوف دل وا
پرداخت و چون قطب الملک اموال آنها الخ گرفته بود باز پس نداد محمد سلطان عازم حیدرآباد
که سه کروهی گلکنده است گردید قطب الملک از هراس خود را القلعه رسانید و محمد ناصر را با صندوقچه
جواهر و مرصع آلات پیش محمد سلطان فرستاد در وقت ملازمت ناصر از بعد امان او شوخی بظهور
آمد و او در قید مقید گردید و دلاوران عساکر منصور مخاذیل را برداشته داخل حیدرآباد شدند
و غنیمت بسیار بدست آمد و زیب اورنگ سلطنت عازم قلعه گلکنده گشتند و هفتم ربیع الاول از
سعید آباد که هشت کروهی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروهی قلعه گلکنده رسیدند و محمد سلطان
حکم شد که با فوج خود جانب چپ توقف نماید درینوقت پنج و شش هزار سوار و دوازده هزار
پیاده از غنیم سیه گلیم در برابر عسکر فیروزی آمده آتش پیکار برافروختند تا آنکه گلباری از دهان
توپها بقتیل رسیدند بالاخر قطب الملک رهائی خود در ادای پیشکش مقرری سنوات سابقه و حال
دید و حرف انبساط صبیه خود با سلطان محمد در میان آورده مستجاب الالتماس شد و بعد ازین سال
ازدواج وقوع یافت و سلطان بمنصب هفت هزاری دو هزار سوار سرفراز گشت چون میر
عبد اللطیف حاجب سزاوار اورنگ سلطنت که برای آوردن میر جمله رفته بود خبر آمدن او بنواحی گلکنده
رسانید قاضی عارف حسب الامر فرمان عالیشان متضمن بخطاب معظم خانی با جمدهر مرصع و پهول
کتاره و علم و نقاره و خلعت خاصه که از پیشگاه خلافت جهت او حواله شده بود رسانید و او
مراسم تسلیمات بجا آورده در عقب مقرر ملازمت بوارث تاج و تخت نموده با پسر خود محمد امین
مرخص عتبه معلی گردید و دو هندو طبسی و ملهر نام دعوی پسری طفلی نمودند و هیچ یکی بیشتر
بر مدعای خود نداشت اعلیحضرت فرمودند که پسر را دو نیم کرده بالمناصفه قسمت نمایند و معظم خان
بدرگاه والا رسیده بتقبیل عتبه علیه چهره افروز گشت و از پیشگاه خلافت بعنایات خلعت خاصه
و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و خدمت وزارت کل و مرحمت

قلمدان مرصع و دو رأس اسب و یک زنجیر فیل با ماده فیل و پنج لک روپیه نقد مباهی شد و جملة الملک
معظم خان جواهر ثمینه که از آن میان الماسی بود بوزن نه تانک که دو صد و شانزده سرخ
باشد و قیمت آن دو لک و شانزده هزار روپیه مقرر گشته و شصت فیل نر و ماده از آنجمله چهار
با یراق طلا و شانزده با یراق نقره بطریق پیشکش گذرانید و قیمت آن مجموع با جواهر قریب
پانزده لک روپیه شد و شاهزاده بلنداقبال را پنج کرور دام انعام فرمودند تنخواه آن والا نژاد
از سابق و لاحق با طلب منصب شصت کرور دام شد که موافق دوازده ماهه یک کرور و پنجاه لک
روپیه میشود و درین سال مسجد جامع دار الخلافه شاهجهان آباد که در سنه بیست و چهارم جلوس
اساس یافته بود صورت اتمام پذیرفت تاریخ اتمامش شاعری بدین مصرع چنین یافته مصرع
مسجد شاه جهان قبله حاجات آمد اگر چه عددش هزار و شصت و هفت است و اتمامش
که در هزار و شصت و شش بوقوع یافته لیکن چون قلیلی از کار حکاکی و جلا مانده بود نظر بخود
تاریخ بحکم مقدس درین سال داخل نموده شد و این کارنامه ادوار بصرف مبلغ ده لک روپیه
تمام شد و در سال سی و یکم مطابق سنه هزار و شصت و هفت هجری نهضت رایات عالیات
بصوب دار الفیض فیض آباد اتفاق افتاد و بلوح متواتر آن کل زمین را بلغز قدم میمنت لزوم
رشک گلزار ارم نموده حدائق امید سکنه آن دیار را بترشحات سحاب فیض شاداب ساختند
و سید مظفر پسر شجاعت خان بارهه بحراست و تهانه‌داری دون که قبل ازین بزمیندار سرینگر
تعلق داشت و بسعی خلیل الله خان داخل ممالک محروسه شده بود تعین گشته بخطاب همت خانی
و اضافه منصب و خلعت امتیاز پوشید و زمیندار سرینگر از غلطه قرب عساکر فیروزی مآثر
از خواب غرور و پندار بیدار گشته ارسال پیشکش و عرضداشت را حصار عزت و ناموس خود
ساخت و راجه جسمور برهنمونی بخت بیدار از شاه راه اطاعت و بندگی در آمده باستلام
عتبه دولت و اقبال فرق مباهات برافراخت و آنحضرت در آن مقام فیض قریب یکماه
مسند آرای گستاخ عیش و نشاط بوده لوای نهضت بصوب دار الخلافه مرتفع ساختند و هفتم
ذی حجه مزاج وهاج مبتلای عارضه ظاهری شده و مرض موت و استداد بهم رسانید
آنحضرت را از انتظام امور جهانبانی باز داشت و تدبیر سوی دار الشکوه که زمام مهام سلطنت

بقبضه اختیار آورده کلاه گوشه نخوت بر فرق پنداری شکست هر طرف فتنه پیدا گشت و اسباب
شورش و آشوب سرانجام یافت چون همه وقایع این سال و حوادث دو ماه دیگر از سال سی
دوم با حالات سنوات انزوا و عزلت حضرت فردوس آشیانی در ضمن ذکر گرامی احوال میمنت
اشتمال پادشاه دین پناه مرقوم کلک سوانح نگار خواهد گردید آرایش هشتم در شرح مجملی از فرخی احوال
میمنت اشتمال پادشاه دین پناه خدیو خدا آگاه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب
بهادر عالمگیر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه

و این آرایش متضمن است بر سه پیرایش پیرایش اول در ذکر بدایع وقایع که قبل از جلوس والا مقدم
طلوع نیر سلطنت گشته و سوانح ده ساله اقبال جهانگشا بعد جلوس معلی چون حکمت کامله ایزدی
تقاضای آن نموده بود که جهان کهن بمعماری عدل و احسان این شهنشاه سلیمان نشان از سر نو
رونق پذیرد هر حادثه که زمانه می انگیخت توطیه ظهور نور عالم آرای آنحضرت بود تشریح این سوانح
آنکه بهفتم ذی حجه سال هزار و شصت و هفت هجری مزاج اعلیحضرت را در دار الخلافه شاهجهان آباد
عارضه طاری شد که مانع اشتغال بتدبیر امور جهانبانی گردید دارا شکوه مهین پور اعلیحضرت که همیشه
فرمانده‌ی در سر داشت انتهاز نموده زمام اختیار سلطنت که در خور فطرت او نبود بقبضه اقتدار
خود در آورده دست استقلال صاحبقران ثانی از تعلق امور دولت و اقبال کوتاه ساخت و از
تیره رایی راه وصول خبرها باکناف و حدود مسدود کرد چنانچه جمیع شاهزاده‌های عالی مقدار و امرای
عظام و سایر مردم بلاد و اقطار بلکه اکثر باریافتگان سده خلافت از حیات آن حضرت نا
امید شدند بدین سبب خللها باحوال مملکت راه یافت رفته رفته کار بجایی رسید که سلطان
مراد بخش پور چهارمین اعلیحضرت که صوبه گجرات باو مفوض بود رایت خودسری افراخته بر تخت
نشست و خطبه و سکه بنام خود کرده اسم سلطنت بر خویش نصب کرد و سلطان شجاع پور
دوم آنحضرت در بنگاله همین مسلک پیش گرفته بر سر پتنه لشکر کشید و الله وردی خان صوبه دار اله
باد به بنارس رسیده حقیقت را معروض حضور گردانید و چون اعلیحضرت بنابر رعایت مراتب حزم
و احتیاط در اکثر امور با دارا شکوه راه مدارا و مسامحه مسلوک میداشتند آنحضرت را بانواع
تسویلات بر آن آورد که عساکری که بجهت تسخیر ولایت بیجاپور همراه موکب نصرت مآب بودند [illegible]

عظما
حضور طلبیدند و از امرای کومکی عزیز از معظم خان و شاه نواز خان و نجابت خان کسی در دکن
نماند و باندیشه آنکه هم در حین حیات اعلیحضرت به نیروی و استظهار آن حضرت کار شجاع و مراد بخش
بسازد و پس از آن بجمعیت خاطر بمهم دکن پردازد آنحضرت را در عین اشتداد مرض تکلیف
عزیمت بجانب مستقر الخلافه اکبرآباد نموده نوزدهم صفر سنه هزار و شصت و هشت بدانجا رسیده
میرزا راجه جیسنگه کچهواهه را با چندی از امرا و عساکر بادشاهی و سپاه خود و توپخانه بسر
داری سلیمان شکوه مهین پور خویش بر سر شاه شجاع تعیین نمود لشکر مذکور چهارم ربیع الاول
این سال روانه گشته و از بنارس گذشته در موضع بهادرپور بمسافه یک و نیم کروه برابر
لشکر شاه مذکور نزول نموده در کمین فرصت دست برد می بودند تا آنکه بیست و یکم جمادی الاولی
به بهانه تبدیل منزل آوازه کوچ درانداخته باراده جنگ سوار شد و هنگام صبح که شاه
شجاع آلوده خواب غفلت بود و تسویه صفوف و تمهید مقدمات حرب ننموده ناگهان از سر
فارغی و بی خبری بر لشکر او در ریختند و آن ناتجربه کار رنگ آویزش خود را بعنوان رسانیده بیاری (?)
سرعت کشتی بهارای فرار گردید و بکام ناکامی از پتنه گذشته بمونگیر رسید و از آنجا نیز مجال درنگ
نیافته روانه بنگاله گشت و جمعی از نوکران او که بحسب تقدیر دستگیر شده بودند دارا شکوه
بقطع ید عقوبت نمود و بارتکاب این نکوهیده کردار ناشایسته خرمی و زوال صوری و معنوی
گردید و در همان ایام بنابر خوفی که از سطوت اقبال خدیو روزگار داشت سخنان غرض آمیز
اعلیحضرت را بر این آورد که چنانچه از صلاح دولت پوشیده مهاراجه جسونت سنگه راتهور را با
چندی از امرا و از خزانه و توپخانه بصوب مالوه که در سر راه دکن افتاده تعیین فرمودند که
بحفظ قلاع و ضبط گذرهای آب نربده پرداخته سد راه باشند و قاسم خان را با لشکری
علیحده بکفایت مهم مراد بخش معین ساخته مقرر نمودند که همراه مهاراجه جسونت تا اجین (?)
که حاکم نشین ولایت مالوه است برود و از آنجا هرگاه مصلحت اقتضا کند متوجه دفع سلطان مرادبخش
و اخراج او از گجرات گردد و الا کومکی راجه جسونت بوده باتفاق یکدیگر در سرانجام مهمی که رو
دهد قیام نمایند عساکر مذکوره بیست و دوم ربیع الاول سنه مزبور بدان صوب رخصت
یافتند و باجین رسیده بضبط مالوه و حفظ ثغور آن پرداختند و دارا شکوه مترصد رسیدن

پسر بزرگ و عساکری که با او بمهم سلطان شجاع رفته بودند می بود که اظهار [illegible]
تا چین فرستند تا هر دو لشکر یکجا مجتمع آمده مرکوز ضمیر فساد اندیش او بفعل آورند و با آنکه زیب
اورنگ سلطنت مثل شاه شجاع و مراد بخش مصدر سرکشی و نافرمانی گشته بود دارا شکوه از کمال
عداوت در انحراف طبع حضرت اعلی ازین ابد پیوند سعادت ازلی مسلوک شده و بمقدمات ناملایم
غیر واقع وحشت انگیز خاطر نشان کرده گرد کدورت در سینه می انگیخت تا آنکه بنا بر فتنه
انگیزی او تغیر گونه مزاج اعلی راه یافت و باغوای او عیسی بیگ ملازم سرکار والا را که در دکن بخدمت
وکالت قیام داشت بی صدور جرمی محبوس ساخته بضبط اموال و امتعه او فرمان دادند
بعد از یکچند بقبح این ادا متفطن گشته او را از قید رها نموده و خلعت داده بنصایح سودمند بخدمت
پادشاهزاده سزاوار خلافت رخصت نموده چشم آن داشتند که رفته از صحت ذات اقدس آگاهی
دهد و بدلایل واضحه آن قره باصره اقبال را از اراده تباه باز دارد و برخلاف توقع کیفیت
ناتوانی و عدم قوت سواری و رفتن عساکر برفاقت سلیمان شکوه و خالی بودن عرصه دربار از
سرداران و مزید استقلال دارا شکوه بتقید آب و تاب داده باعث تصمیم آن اراده گردید و
چون احتمال آن بود که راجه جسونت و قاسم خان که بسرزا [illegible] مطابق اشارت دارا شکوه بکار
محاربه پیش آیند بمقتضای حزم در توفیر و سامان توپخانه و سایر اسباب [illegible] و نوازش
سران سپاه بمناصب عالیه و خطابهای شایسته و افزایش مواجب لشکریان کوشیده شاهزاده
محمد سلطان را با فوجی از عساکر اقبال و نجابت خان بن میرزا شاهرخ را که درین وقت مخاطب
نجابتخان شده بود مقدمه جنود ساخته دوشنبه غره جمادی الاولی سنه هزار و شصت و هشت هجری
بر سبیل منقلا پیشتر روانه برهانپور نمودند و [illegible] ماه مذکور [illegible] پیشخانه همایون شده و خود هم
شاهزاده محمد معظم را بصوبه داری دکن تعین ساخته بصوب برهانپور نهضت فرمودند و منشور عاطفت
بنام سلطان مراد بخش که از سر جهل و نادانی سمند تمنی را در عرصه ملک ستانی جولان میداد بنابر
مصلحت صادر شد که از گجرات متوجه مالوه گردد و بعد از عبور موکب ظفر لوا از آب نربدا بعساکر جهان
کشای ملحق شود بنای عهد و پیمان مستحکم گشته اساس کار بدین رنگ قرار گرفت که ثلث غنایم به
سلطان و ثلثان بسرکار فیض آثار عاید گردد و بعد از تسخیر کل قلمرو صاحبقران ولایت پنجاب و ملتان

تا نهته و کشمیر و کابل بخطاب سلطانی تعلق گیرد و در ولایت مذکوره خطبه و سکه بنام خود بسازد و
او از نادانی بدین افسون و افسانه رفاقت را ذخیره گشته از مقر خود حرکت نمود و آن حضرت
بیست و پنجم ماه مذکور تلنگ برهانپور رسیده بجهت استکشاف حال عرضداشتی برسم پیشکش
کوفت بخدمت اعلیحضرت ارسال داشته مدت یکماه بانتظار جواب توقف فرموده مترصد بود ذکر
نشد ایدها رضا آن حضرت بالکلیه زایل شده بنفس نفیس متوجه نظم و نسق مهمات خلافت گشته دست
استقلال دارا شکوه کوتاه سازند و درین اوقات اخباری که اشعار بضد المعنی میمنو و متواتر
رسید و راجه جسونت سنگه که از کمال جهل و نادانی خود را سد راه موکب جلالی می شمرد از سطوت
سپاه بهرام انتقام غنید لشیده خیرگی و زیاده سری از حد می برد لاجرم روز شنبه بیست و دوم
جمید الثانی لوای توجه از ظلع برهانپور بصوب مستقر الخلافه اکبرآباد برافراختند درین ایام بسیاری
از بندهای اخلاصمند مورد انظار تربیت گشته بخطابهای مناسب و افزایش مناصب و
عطای نقاره و علم والا پایگی یافتند و غره ماه رجب موضع ماندو مضرب خیام نصرت گشته روز
دیگر مقام شد ماه مذکور رایات منصوره در گذر اکبرپور از آب نربده عبور نموده آن روی آب
نزول موکب ظفر مآب گشت و چون هشت فرسخی اجین مضرب خیام گشت سلطان مراد بخش
از جانب گجرات آمده نزدیکتر رسید خلف الصدق سلطان محمد باشارت والا باستقبال عم بزرگوار
شتافته روز چهارشنبه نوزدهم رجب سنه جلوس بر کنار تالاب دیبالپور مرکز رایات منصور شدند
و بیست و یکم در اثنای راه مرادبخش بادراک دولت ملازمت چهره مراد افروخته مراسم کورنش
و تسلیمات بجا آورد و بخلعت پرعطوفت پرور او را الحال بمکارم نواختند از آنجا بهمعنان عون و
عنایت ایزدی بموضع دهرمات پور که در هفت کروهی اجین و قعیت و راجه جسونت سنگه
و قاسم خان با تمامی لشکر با دشاهی بعزم مقابله بمفاصله یک کروه در برابر آن نزول نموده بود
شرف قدوم بخشیدند و بر کنار ناله جوربرا نیا قبه بارگاه حشمت و جاه باوج نصرت و فیروزی
افراشته شد راجه مسطور از شنوع این سانحه ترخیب تفکر فرو برده در چاره کار بیقرار گردید آخر
در برابر انجمن که صیت جلادتش از عهد طفولیت جهان را فرو گرفته بود بمیدان مصاف
در آمدن حد خود ندید نست لیکن چون از پیشگاه سلطنت بدین امر مامور بود بهر کیف در مسدای

بر فیل مهیکه بر زده و نوار داده

فعال مایی جرأت فشردن قرار داد و حضرت شاهنشاهی که مورد فضل و رحمت الهی است بمقتضای
عموم رأفت بر خلایق و اجتناب از خونریز مسلمانان پنج و شش روز قبل از وصول بدهرمات
برهمن کبت رای را که از برهمنان فهمیده بود نزد آن ضلالت کیش فرستاده بنصایح ارشادمند صلاح
انگیز منع از ارتکاب جرأت و ستیز نموده بودند که اگر اراده جنگ نیست و عزم ملازمت حضرت اعلی
پیش نهاد خاطر والاست اگر او را الحقیقت یاوری کند بسعادت مستسعد گردد یا از سر راه برخاسته
بجودهپور که وطن اوست برود و الا پایمال جنود دشمن مال خواهد گشت از آنرو که آن جاهل
مغرور کثرت اعوان و جمعیت راجپوتان بود در وفق مضمون ابی واستکبر وکان من
الکافرین از قبول این پیغام هدایت انضمام شیطان صفت سر باز زده مصدر این جواب دور
از صواب گردید که چون از پیشگاه قهرمانی به این امر مأمورم هرگاه قدم از اندازه خود فراتر نهاده طرف
جانفشانی بتقدیم رسانم جای شکایت نیست اگر آنحضرت شرایط بنده نوازی را مرعی داشته مراجعت فرمایند
و بحکم اشرف نهضت نمایند گنجایش دارد و الا بارتکاب این گستاخی معذورم آنگاه بعرق غیرت
شاهانه بحرکت آمده آتش قهر خسروانه زبانه زد در روز مبارک جمعه بیست و دوم رجب سنه هزار و شصت
و هشت هجری بتسویه صفوف جدال و آراستن فیلان خصم نکال و پیش بردن توپخانه دشمن
سوز و آراستن سپاه پیروز فرمان داده دل بر عون عنایت ایزد نصرت بخش نهاده حکم کوس
زدن جنگ فرمودند و خود بنفس نفیس بر فیل کوه پیکر سوار شده بجنود نصرت آمود متوجه استیصال
آن قوم بدکیش گشتند و ترتیب صفوف کارزار آوردند هراول لشکر ظفر اثر برایت اقتدار پادشاه زاده عالی
تبار محمد سلطان و نجابت خان خانخانان استوار کرده جمعی را از مبارزان عرصه دلاوری با ایشان
معین ساختند و ذوالفقار خان با برخی از توپخانه و بهادر خان با دیگر بهادران صرامت اندیش
همراه ولی شاهزاده والاتبار بلوای مبارزت بر افراشتند و مرادبخش را با سپاه و حشم او در برانغار
موکب نصرت شعار بازداشتند و سرداری جرانغار بانیره قره باصره دولت شاهزاده سعادت توأم
محمد اعظم تسلیم نموده ملتفت خان و همت خان و جمعی دیگر از جنود قاهره در آن طرف گماشتند و سرداری
التمش بجلادت مرتضی خان تفویض یافته شیخ بهار و غیره ملازمان چوکی خاص با جمعی شد خود بر
قدری از اخلاص منشی شیخ میر با سید میر برادر او و گروهی دیگر از دلاوران جلادت آیین نجابت

شیخ عماد [illegible]
[illegible]

موکب نصرت

بوکب نصرت قرین طرح نمودند و صف‌شکن خان را با جمعی از اهل توپخانه و خواصان و بندهای از
امرای دکهنی طرح دست چپ فرمودند و قراولی جنود ظفر ورود بتعین تردد خواجه عبدالله خان
و قزلباش خان و رعدانداز خان و جمعی دیگر مقرر گشت و ماهچه رایت نصرت خورشید نشان از اوج
قبول طلوع نموده گیتی خدیو عالمگیر با فر آسمانی و تاییدات ربانی در قلب لشکر جا گرفتند و جمعی از بندهای
خاص و دلاوران ثابت قدم درست اخلاص مثل صالح خان و تهور خان برلاس و قلیچ خان
و مخلص خان و غیرهم در رکاب نصرت مآب کامیاب سعادت گشتند و از آن طرف قاسم خان
با ده هزار سوار که اکثری دران راجپوتان عمده مثل مکند سنگه هاده و سجان سنگه بندیله و ارجن سنگه گور
و رتن راتهور و ارجن گور و دیالداس جهالا و غیرهم بودند فوج هراول را استحکام داده و راجه
رای سنگه سیسودیه با چهار هزار راجپوت در میمنه قرار گرفت و مالوجی و پرسوجی و راجه دیبی سنگه بندیله
با جمعی از مبارزان در میسره قیام ورزیدند و خود با راجپوتان تهور کیش خویش که از دو هزار سوار
بیش بودند با دیگر راجپوتان عمده بادشاهی مثل بهیم ولد راجه بیتهل داس گور و امثال آن که زیاده
از دو هزار بودند فوج قول را مستحکم گردانید و بهادر بیگ بخشی آن لشکر را که داروغه توپخانه هم بود
با همگی توپخانه بادشاهی و جانی بیگ خویش قاسم خان و جمعی دیگر در پیش صف لشکر باز داشت
و مخلص خان و محمد بیگ و بادی کار بیگ را که از سپاهیان نامی توران بودند بقراولی برگماشت
و بعد از تسویه صفوف بعزم رزم از لشکر خود سوار شده متوجه عرصه کارزار گردید و پنج و شش
گهری روز گذشته تلاقی فریقین اتفاق افتاد بیک ناگاه بانگ کوس و فغان کرنای در آن
صحرای فراخ پیچیده هول رستخیز پدیدار ساخت و جانبازان ناموس پرست و مبارزان
جان برکف دست بسان شیران خشمناک در عرصه مصاف برمراد گشته از طرفین چون دو
مصاف درهم آمیختند و راجپوتان رام رام گو بیقرار و آرام گردیده بر فوج میسره شاهی تند
تیز آوردند مرشد قلیخان و ذوالفقار خان با آنکه فوجی در خور کثرت مخالفان نداشتند پای
قرار در عرصه کارزار استوار داشته از جا نرفتند و بعد از گیر و دار بسیار که منتهای مرتبه سپاهیگری
بود مرشد قلیخان مردانه نقد جان نثار نموده بگلگونه شهادت چهره سعادت برافروخت و ذو
الفقار خان با تنی چند دلاوران هندوستان از اسب فرود آمده با معدودی پای همت افشرده

داد دلیری داده اگرچه گل زخمی از شاخسار شجاعت چید لیکن ببرکت توجهات بادشاهی
از آسیب هلاک ایمن ماند و راجپوتان جلادت پرور از دید وقوع این حال خیره گشته وار تو
بجانب همایون گذشته بهمان هیئت اجتماعی بهراول موکب منصور رنجیدند و جمعی دیگر از هراول آن
خیل ضلالت و جوقی از التمش و قول آنها نیز بکومک آن تیره بختان حمله آور شدند درین هنگام
تزلزلی در افواج قاهره پدید آمد سلطان مرادبخش از جای خود حرکت نموده بمدد فوج میسره
و از آن طرف شاهزاده والاتبار و نجابت خان در آمده مخالفان را بشتیبه تیر و نیزه بهم بر دو
و آتش پیکار را بالا گرفته وجود بسیاری از مبارزان را محترق گردانید قطعه شدی تیر چون
سوی هندو روان همه صندل جبهه گردی نشان زبس بهر دین تیغ در کار بود زدی بر
همانجا که زنار بود درین اثنا شیخ میر با سایر دلاوران طرف دست راست بر وقت حمله از
خود را برکمرگاه آن خیل ادبار زد و مرتضی خان نیز با دلاوران التمش در رسیده مصدر
نمایان گشت و آنحضرت چون دیدند که اعدای جهالت کیش زیاده استیلا بهم رسانیده و صدمه تیغ
بجان برداشته چیره دستی میکنند عرق شجاعت خسروی حرکت نموده با ملازمان رکاب نصرت قرین
بامداد مبارزان جهاد آیین متوجه گردیدند و بهادران جانباز بیمن اعانت اقبال جهان نزدیک
رسیدند که قول همایون بهراول پیوست بجائی که اورنگ کین رانده بود تهور جو گرد از قفا
از آثار شکوه بادشاهی اعدا را پشت همت شکست و جنود مسعود از نو تجدید رستگاری نموده دلیری بهم
با گروه مخالف در آویخته بضرب شمشیر و طعن سنان آن جهالت کیشان را مانند بنات نعش متفرق
ساختند و بسیاری از جنود هنود بر خاک هلاک افتاده فرار اختیار نمودند درین ستیز مردانه
مکند سنگه هاده و سجان سنگه سیسودیه و دیال داس جهالا و موهن سنگه هاده که از سرداران
معتبر و اعیان آن لشکر بودند با جمعی سردار دیگر و چند هزار ملک اهم تحامل از آن گروه
مسالک عدم گردیدند و راجه جسونت سنگه از معاینه این حال بر خلاف داب راجهای نامدار ننگ فرار
بر خود پسندیده با معدودی از راجپوتان زخمی نیم جان گشته راه وطن پیش گرفت بیت
چنان بیمناک و هراسان گریخت که زنار را از گرانی گسیخت و قاسم خان نیز زخم دار گشته با
همه بندهای بادشاهی فتا مینان خود راه فرار اختیار نمود و بقیة السیف باطراف تیتی رو نهاده بصد

ثقیل بهم جانبی ازان معرکه جان ستان بدر بردند و کوس شادمانی بلند آوازه گشته مژده نصر من الله
و نوید فتح بشر المؤمنین بسمع اولیای دولت رسانید و غلغله مبارکبادی از زمین و زمان برخاسته
جانبازان گوی اخلاص را مسرور و مبتهج گردانید و غنایم بیشمار نصیب دلیران موکب اقبال شد
بگیتی است تا رسم فتح و شکست * چنین فتح کس را نداده است دست * و ازانجا که خلقت
قدسی سرشت این برگزیده الهی منبع مروت و دین پروریست تعاقب لشکر گریخته تجویز نکرده بها
دران فیروزمند را از تعرض خود مسلمانان آن معرکه منع فرمودند و دست نیاز بدرگاه ایزد
نصرت بخش کارساز برآورده سجدات شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بدولتخانه مختصری که در
جنگ همراه بود تا غروب آفتاب دران استراحت فرموده بعد از ادای نماز مغرب بمعسکر
گردون شکوه که بمسافت یک کروه در همان نواحی واقع شده بود نزول اجلال نمودند
و بیست و سیوم ماه مذکور ظاهر بلده اچین از پرتو نزول رایات همایون مطلع انوار فیروزی
و بندهای عقیدت سگال که درین نبرد مصدر کوشش گشته بودند مورد جلایل الطاف شدند
و گیتی خدیو بعد از سه مقام از اچین نهضت نموده ببیست و هشت کوچ در مقام بیست و ششم
شعبان حدود گوالیار را از فر وصول همایون مزین ساختند و بعد از وصول رایات ظفر
نگار بگوالیار بعرض والا رسید که دارا شکوه بدهولپور آمده انواع تدبیرات و حیل در منع عبور
موکب منصور از آب چنبل بکار برده اکثر گذرهای مشهور و مقرر را ضبط کرده به بستن مورچال
و نصب ادوات توپخانه استحکام داده لاجرم رای عالم آرای حضرت شاهنشاهی پرتو توجه
بتحقیق گذر انگنده و از زمینداران آن بوم و بر ظهور پیوست که گذر بهدور که از سمت
گوالیار بردست راست دهولپور بمسافت بیست کروه واقعست جا بجا قابل عبور موکب
ظفر ایاب است بنابران گیتی خدیو از گوالیار نهضت نموده بدو منزل طی مسافت کرده
غره ماه مبارک رمضان از آب عبور فرمودند درینوقت محمد فاروق بخشی سرکار حکم صاحب
از دار الخلافه رسیده نامه آن بلقیس زمان نظر کیمیا اثر شاهزاده جوان بخت درآورد مضمونش
آنکه الحمد لله و المنه که ذات مقدس از سایر عوارض و امراض منزه و مبراست و توجه عالم
آرا درباب رفاهیت برایا که ودایع الهی اند مبذول و هیچ متنفسی را نمی‌پسندند که مظهر امری گ

مستلزم بی جمعیتی خلایق و متضمن ضرر طوایف انام باشد گردد خاصه آنکه فرزندان نامدار [illegible]
درین ایام که خاطر اقدس بتدارک فتوری که بسبب بیماری آن برگزیده آفاق بحال کار [illegible]
برایا و عامه رعایا راه یافته باقصی غایت متوجه است التهاب نوایر دغاکه موروث ویرانی
بلاد و عباد است معاذ الله موجب مزید آزار و حزن و ملال طبع مقدس خواهد بود خصوص
ظهور این نشاءه ناپسندیده از آن برادر خردمند که آراسته بمزایای اخلاق و آداب حمیده
نجابت زشت و نازیبا لاجرم بنابر خیر طلبی این چند کلمه که هر آینه متضمن فواید عظیمه است
و موجب تزکیه باطن و تصفیه طریق معاد از خاشاک امور ذمیمه است نگارش می‌رود
اگر غرض آن برادر والاگهر ازین توجه تسکین غبار فساد و التهاب نوایر قتال است خود انصاف
فرمایند که در برابر مرشد حقیقی که رضای او موجب خشنودی خدا و رسول است تعالی شانه و علیه السلام
هنگامه جنگ آراستن و سنگ زیاد سکنا بسمت کاشتن و برروی آنحضرت تیر و تفنگ
انداختن بچه مایه مایه سیئات است و ثمره آن درین نشاءه جز بدنامی و در آن نشاءه غیر [illegible]
نیست و اگر آرایش هنگامه مخاصمه و مقاتله از بهر شاه بلند اقبال است نیز در آئین خردمند پسندیده [illegible]
که برادر بزرگتر عاقا و عرفا حکم پدر دارد بهر تقدیر انبعاث غبار هیجا از آن برادر هوشمند که
پیوسته در استرضای حضرت میکوشد پسندیده نیست از آنکه توقف چندروزه درین دار الملک
فریب ملالت ابدی را کرامیکند ممکن ممکن که بگوکو [illegible] نشنید مناسب آنکه
آن برادر نامدار از اعمال شنیعه که منتج سوء خاتمت است اجتناب لازم شمرده و استرضای حضرت
راحتی القدر سعی نماید و خشنودی ایشان را از حصول سعادات دارین قرار گرفته احکام مطاعه
ولی نعمت را بجان و دل امتثال نماید که بمقتضای اولوالامر منکم امتثال شهنشاه حقیقی است و قدم
در راه خلافت خلیفه الهی نهادن مخالفت فرمان مالک الملک است و اگر مطلبی غیر ازین مرکوز خاطر
بوده باشد لایق آنست که در سرزمینی که منصرب خیام است توقف اختیار کرده مرقوم گرداند تا
بعرض رسانم تمنای گرامی سرانجام داده آید چون مکتوب مزبور بمطالعه آن مرکز دایره عظمت
و جلال درآمد درجواب آن عرضداشتی مشتمل بر مقدمات ذیل در خدمت اعلیحضرت مصحوب [illegible]
بعد از عبور آب چنبل مرسول گشت خلاصه اش آنکه درین ایام زمام مهام سلطنت از قبضه اختیار حضرت

بیرون رفته و اعلام اقتدار شاهزاده محمدی کلان ارتفاع پذیرفته که حصر آن را حوصله تقریر
و تحریر بر نمی‌تابد و او نیز بزعم قدرت همت باستیصال وجود اخوان مقصور گردانیده چنانچه
بهمین ناخلف خود را با فوجی بزرگ بر سر شاه شجاع که پسر رشید آنحضرت است تعین کرده
نام و ناموس او را بباد داده و انجناب چه بدلیها که از نواسه پرویز نکشیده و همچنین بمقتضای
هوای نفس خود پیوسته بتفحص احوال این نیازمند بدان چه‌ها می‌نماید و اگر کارها که مستلزم
فساد بلاد و عباد است از و بظهور میرسد و ابواب منافع بر روی این خیرخواه مسدود گردیده
انواع تصرف رسانیده در ایامی که حسب الاشارت الاقدس بر بیجاپور لشکر کشیده بتسخیر قلاع
می‌پرداخت و مخالفان از اطراف هجوم آورده در صدد مخالفت بودند و اخبار متوحشه
بیماری ذات اقدس شیوع یافته باعث تفکر اولیا و خرمی اعدا شده بود ملازمان
خود را بطلب امرای بادشاهی و استمالت حاکم بیجاپور تعین نموده پیغامهای عتاب آمیز بوالی
آنجا رسانیده در وادی عناد نسبت باین مرید دلیر تر ساختند و سرداران بادشاهی حسب
الطلب او از پیرامون قلعه کلبرگه که نزدیک بکشایش رسیده بود بی رخصت این خیرخواه عازم
درگاه شدند از این جهت قافیه بر این نیازمند بغایت تنگ گشته بیمن اقبال بی زوال خود را از آن
خطر بهزاران جبر ثقیل برآورده سالما بمامن رسیدم عیاذا بالله اگر چشم زخمی میرسید این بندهای
سالهای دراز پرورده دولت میماند با وجود این محال برابر این تقصیر از جا گرایی خیرخواه
تغیر کرده با آنچنان ناخلفی که مصدر تقصیرات گشته نخواهد نمود و کیفیت حال این داعی بر خلاف
واقع بعرض رسانیده و بالتماس جسونت سنگه راجه را با لشکر گران بر سر این داعی گماشته نظر بران
داشته است که ولایت مختصر را که حضرت باین مرید عنایت فرموده اند بهر بهانه انتزاع نماید و این
فدوی را آواره صحرای محن سازد و از بس که مکر و حیله در خاطر اقدس جا گرفته حضرت قول
او را تصدیق فرموده سایر فرزندان فدوی را دشمن دولت انگاشته در حق این سر گدا
هر چه او تجویز مینماید بی تامل بران حکم منفذ میسازند و قطعا از کیفیت حال این نیازمند استفسار
نفرموده زمام رتق و فتق بکف اختیار او باز گذاشته اند دام و خود نشسته چون این بیگناه
است چون کار بدین حد رسیده باس ناموس خود از مغتنمات دانسته عازم شده شدن گشت

گردیده تا صورت حال را بتوسط در خدمت جهان پناهی بموقف عرض رساند و چون بجوار
اجین رسیدم جسونت سنگه با نشانها و که بجهت ایذای این نیازمند مأمور بود از راه قبول و نادانی
نقدم بمخالفت پیش آمد هر چند مردم هوشمند آن جهول را از اراده خیرخواه آگاهی بخشیدند
که بحرم طواف کعبه آمال بندگان دور و نزدیک سبب اصلا بمعقولیت آشنا نشده در منع
افزود لاجرم آن ظلوم را از پیش راه برداشتن بر ذمه همت واجب گردید و اگر عزم تحصیل
سعادت زمین بوس امری در خاطر می‌بود اسیر کردن او که چنین شکست یافته بود چندان
تعذری نداشت و الحال که شاهزاده کلان با سپاه گران بدهولپور رسیده معابر چنبل
مسدود ساخته باعتقاد خویش راه عبور برین خیراندیش بسته و چون این مرید را غرض از
ادراک دولت حضور با هیچکسی سر معامله نبود و نیست از راه بهدا او عبور کرده عازم
قدمبوس گشته و چنان شنیده میشود که آنجناب حرمان این اخلاص سرشت از خاکبوس معلی خواسته
اشتغال قتال پیش نهاد همت دارند و چون ایشان را با چون منی مرید ارادت سرشت بمقابله
مصاف آراستن صرفه نخواهد داد پسندیده آنست که بالفعل بصوب پنجاب که در جاگیر مقرر او نسبت
شتافته چندی خدمت حضور را بین خیرخواه واگذارد بعد از آن هرچه در مرآت جهان‌نما جلوه
نماید بر منصه ظهور پرتو خواهد انداخت و پس از ارسال عرضداشت لوای نهضت [illegible]
سه کروه مرتفع ساخت و دارا شکوه که در حوالی دهولپور آب [illegible] چنین حال و توقف نموده
از آن محل بعزیمت قتال بدین طرف رسیده از معسکر والا بمفاصله یک و نیم کروه نزول نمود و خبر گرم
می‌شد که شصت هزار سوار همراه دارد و روز دیگر که ششم ماه مبارک بود تهیه مواد پیکار توجه گشته
متصل طلوع آفتاب افواج را بقانون نبرد مرتب ساخت و بعزم جنگ سوار شده از اردوی خود
قدری راه پیش آمده سال بسته ایستاد لیکن از هیبت جلالت و فر شان آنحضرت قدم جرأت پیش
نگذاشته تمام روز از کمال بیم با افواج خود که همه مسلح بودند در آن هوای سوزان و میدان مشتعل
خیز بسر برده لشکریان را تعذیبی عظیم کرد چنانچه جمعی کثیر از غلبه گرما و فرط تشنگی و قلت آب براه
عدم رسیدند و هنگام غروب آفتاب بمنزلگاه خویش معاودت نمود و صباح آن که روز یکشنبه هفتم
ماه مذکور بود شاه جم قدر بگران ظفر پیکر زیر ران کرده در میدان کارزار جلوه گر گردید و بار [illegible]

...ار سوار جون زیر صف شکن بود فرمان داد و حکم نمود که توپخانه همایون پس
... و سوز دارند و محمد سلطان را با خانخانان بهادر سپه سالار هراول جنود نصرت
... زبندهای ثابت قدم مثل سید مظفر خان بارهه و شجاعت خان و ... خانخانان
خانان بهادر و ... خان و بردل خان و اخلاص خان و تهور خان و رشید خان و خواص خان
و زبردست خان و غیرهم با ایشان معین شدند و ذوالفقار خان و صف شکن خان را فرمان
شد که هر کدام با توپخانه باهتمام خود در پیش صف هراول قرار گرفته آماده خصم افکنی گردد و سرداری
برانغار نامزد گرامی گوهر محیط الهت بادشاهزاده محمد اعظم نموده سپاه و حشم ایشان را
با اسلام خان با اعظم خان و خانزمان و قهار خان و کارطلب خان و فیروزمند خان و همت
خان و سیف خان و جمعی دیگر از مردان کار در آن طرف تعین فرمودند و مرادبخش با فوج و سپاه
خود در جرانغار قرار گرفت و سرداری التمش شیخ میر مفوض گشته سید میر برادرش و شرزه خان
و رندوله خان و فتح جنگ خان و گروهی دیگر از دلاوران با او معین گشتند و بهادر خان با جوقی
از بهادران مثل سید دلاور خان و شیر خان و ناهید خان و غیرهم طرح دست راست
متمکن گشتند و خان دوران با فوجی از دلیران در دست چپ طرح شد و عبیدالله خان قراول
بیگی با عبیدالله خان سرای و دولت بیگ برادرش بهرام و جمعی دیگر از بندهای کارطلب و قراولان
و عمله شکار بقراولی کمر همت بر میان پردلی بستند و خدیو جهان ستان با فر فریدون و حشمت جمشید
بر فیلان بلند خورشید سپهر جلالت یعنی تخت فیل کوه پیکر جای گرفته و با دشاهزاده محمد اعظم را
در خدمت والا جاه داده قول همایون را شرف زینت بخشیدند و مرتضی خان و اصالت خان
و دیندار خان و مخلص خان و قلیج خان و ذوالقدر خان و خانزاد خان و شیخ عبدالقوی و جمعی دیگر
از بندهای خاص سعادت رکاب اختصاص یافتند و دست توکل بذیل مضمون و من یتوکل
علی الله فهو حسبه باستواری تمام آویخته بمیدان هیجا در آمد و دارا شکوه با جنود
انبوه در سرزمین که روز گذشته ایستاده بود صف کشیده توپخانه خود را بسرداری برق انداز
خان مرگ آتش خویش از دست بست و توپخانه پادشاهی که بسرداران حسن بیگ خان بود از طرف
... در پیش صف جا داده مهر سپهر دولت سلطان سپهر شکوه پسر غیور خود را با رستم خان که بخطاب

مثل بهادل الحتیاز ... و بدایع سک
... محمد صالح

بهادری و فیروز جنگ مأمور و در سلک اعاظم امرای معتبر و سپاهی مسلم مقرر بود با پانزده هزار سوار در
جوانغار بارز و رشته راو ستر سال هاده را که از راجپوتان عمده هندوستان بمزید شجاعت و فنون
سرداری ممتاز و ثابت قدم و استقلالش در معارک مسلم الثبوت مسلمان و راجپوت بود با سایر
روسای راجپوتیه هراول ساخت و از مردم خود داود خان قریشی را با چار هزار سوار کهری
و عسکر خان میر بخشی خود را با سه هزار کس از نوکران عمده خویش ضمیمه آن فوج گردانید و سرداری برانغار
بخلیل الله خان که از عمده های بارگاه خلافت و میر بخشی لشکر پادشاهی بود مفوض داشته ابراهیم
خان خلف علیمردان را با دو برادر او و طاهر خان و قباد خان و سایر نوراتیان و رام سنگه راتهور
و غضنفر خان ولد الله وردی خان و سلطان حسین ولد اصالتخان مرحوم و میرخان ولد خلیل الله خان و راجه
کشن سنگه تونور و پرتهی راج بهاتی را که همگی پانزده هزار تیغ زن بودند در آن فوج تعیین نمود و فاخر خان
نجم ثانی را با پنجهزار جوان شمشیر زن نگاهداشت میسره گذاشته خود بنفس نفیس با دوازده هزار بکلاو
خانی از ملازمان خاصه قول را استحکام بخشید و پس از انقضای یک پاس روز کوس کرنای نبرد
آمده هول نفخ صور و محشر پدیدار ساخت و با نداختن بان و توپ و تفنگ نیران جنگ بر افروخت
و بانداران برق سرعت و تفنگچیان رعد سطوت موکب نصرت بیزدست باستعمال آلات توپخانه گشادند
هوا از ابر دود تیره شد و نهنگ خون آشام تفنگ با هنگ جان دشمنان بغا د جوشیدن آمد
و محیط آشوب از موج خون اعدا بجوشیدن آمد و از طرفین جنگ توپ و تفنگ گرم شد رفته رفته
آتش حرب و قتال اشتعال پذیرفت تا آنکه افواج غنیم نزدیک رسید و از هر دو طرف تیغ تیز بقصد خون
ریزی علم گردید و کار ستیز از قامت فتنه انگیز سنان بالا گرفت و پیغام اجل از زبان تیغ بتصریح انجامید
و راز سربسته مرگ از تقریر سفیر تیر با فشا پیوست قطعه بلا باز هنگامه آرای شد دگر سیل خون
دشت پیمای شد سپاه از دو سو تیغ در هم نهاد ز زه دیده از هم تراهم نهاد چرانغار
لشکر مخالف که سرداران سپهر شکوه و رستم خان بودند شوخی نموده نخست از روبروی توپخانه نمایان بودن
حمله آوردند و تفنگچیان شعله خوی همت استوار در شته دست بمدافعه کشودند در آن اثنا یکی
از فیلان سر فوج رستم خان از پای درآمد و صدمات جانگزای توپ و تفنگ رخنه در پای
ثبات آن باطل ستیزان افکند و از مشاهده کمال استحکام توپخانه عنان بطرف برانغار موکب ظفر

شعار یافته بعمود بهادرخان که طرح دست راست بود درخورده بجنگ و پیکار پرداخته
و خان ... که بهمه کمال مرتبه تلاش بود تقدیم رسانیده زخمی برداشت و سید دلاورخان و ...
... داد خان از همراهان او قدم جلادت افشرده چهره سعادت بگلگونه شهادت برافروختند
و چون فوج غنیم بود دفع آنها بسعی این گروه صورت نبست و نزدیک بود که پای قرار مجاهدان
لغزش پذیرد درین اثنا اسلام خان با بهادران فوج برانغار از جانب یمین درآمد و غنیم
نوئینان اخلاص کیش شمشیر نیز با افواج التمش خود را رسانیده بجنگ و پیکار درآویخت و سلک
جمعیت اعدا از هم گسیخت و خاک معرکه بخون بسیاری از آن جسارت کیشان برآمیخت درین
آویزش مردانه رستم خان تفنگ خورده زخمدار گردید و چون دریافت که قضا کارش را باتمام
رسانید فی الفور پا دیگر جاهای زیر ران کرده و دل بر سفر ناگزیر نهاده با چندی جانبازان سرگرم تشنه
نبردهای شیرانه نموده جان شیرین نثار کرد و اسلام خان سرش جدا ساخته نزد [illegible] شاه
فیروزمند انداخت و سپهر شکوه با بقیة السیف رو بفرار نهاده گریزان شد بدان گروه دلیر
جو تخجیر و آهو زغنده شیر یکی جینه افکند تا جان برد کلاه آن دگر تا سر آسمان برد و خلیل الله خان
که پنهانی با شاه قوی طالع عهد و پیمان داشت با پانزده هزار سوار از جای خود ثبات ورزیده اصلا
حرکت نکرد و دارا شکوه که از رموز و قواعد سرداری و سپه آرائی بهره نداشت بعد از نبرد جلوی
رستم خان و سپهر شکوه بخلاف قاعده ترتیب افواج را برهم زده از توپخانه خود گذشته نزدیک توپخانه
همایون شد و از بیم آن دریای آتش زورق طاقتش در گرداب اضطراب افتاد و از آن سمت
منحرف گشته بجانب دست راست خود میل نمود از جهت هراول او در ابتدای با هراول لشکر ظفر
پیکر که در عقب توپخانه صف آرا بود اتفاق آویزش نیفتاده با فوج مرادبخش که جرانغار موکب
فیروزی شعار بود در برو شد و مرادبخش قدم ثبات افشرده بمدافعه و کارزار درآمد و بعد از آویزش
بسیار که چند زخم تیر برداشته بود پای قرار مردمش لغزیده عقب رفت و مقارن این حال پادشاه
دین پناه روی فیل بسمت دارا شکوه گردانیده عساکر منصور و قول همایون نیز بجانب او میل نمود
و درین اثنا راجپوتان جهالت کیش که مرادبخش را نهضت داده از جنگ او وا پرداخته بودند از
تهور آنکه ... شده بودند تعلق از کوهر جان کنده بر قلب موکب ظفر لوا تاختند دلاوران نصرت نشان

دست کوشش از آستین جلادت برآورده بصدمهٔ تیر و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان
بنیاد مخالفان برانداختند و بباد حملهٔ مجاهدان سرهای دشمنان از نهال قامت ایشان چون برگ ریزان
از نسیم خزان میریخت و نبرد بازوی اقبال خسروی تار و پود حیات خصم مانند رشته
تاب از هم میگسیخت تیر مغفر شکاف دلیران خصم افکن از چار آینه و جوشن چون خطوط شعاع
بصر از عینک روشن میگذشت و افسون حیله و تدبیر دشمنان گزند سیه مار سنان را مانع نمیگشت
زبس داد تیغ جدائی فکن سر از تن جدا ماند و تن از کفن دو شمشیر هر جا که می شد علم چو مقراض میداد وحدت بهم
جدا با زره دستها شد بسو چو دامی که بر ماهی افتد درو شد از تیغ بیداد در رنگ نفس بر آن مرغ شد سوی آهن قفس
در این نبرد مردآزما مرتضی خان مصدر تردد مردانه گردیده بزخم شمشیر جگر شجاعت را زینت بخشید
و ذو الفقار خان و دیندار خان جوهر جلادت و کارطلبی بروی کار آورده زخمها برداشتند
اگرچه ملازمان شاهنشاهی داد مردانگی دادند لیکن از راجپوتان ضلالت شعار نیز تهورهای عظیم
بوقوع پیوست چنانچه راو ستر سال هاده و رام سنگه راتهور و بهیم پسر راجه بیتهلداس گور و راجه
سیورام برادرزاده راجه مذکور و جمعی دیگر از نام آوران آن گروه راه خیرگی پیموده بقول همایون
نزدیک تر رسیدند و راجه روپ سنگه راتهور از کمال تهور و جهل از همه پیش شده خود را بقبل
سواری اشرف رسانید و از مرکب فرود آمده آثار بی باکی بظهور آورد لیکن بر وفق مضمون
چو پروانه خود را زند بر چراغ بمیرد چراغ او بمیرد دماغ نقش کج اندیشی آن بدکیشان در
نشسته بدلالت تیغ بهادران نصرت شیم رخ نورد وادی عدم و شعله افروز نار جهنم گردید
و دارا شکوه بعد از مشاهدهٔ این حال شکوه دارائی تابان شایسته سرنگونی روا سی ارزانی داشته ناچار
فرزین بند مصوبهٔ بازی روزگار از فیل بر اسپ سرآمده رخ از بساط دولت بر داشت و گسسته
عنان و شکسته رکاب با پسر و چندی از نوکران نزدیک بوقت شام خود را بمستقر الخلافه رسانید
سراسیمه شب در منزل خویش بسر برده اواخر شب مذکور زوجه و صبیه و جمعی دیگر از پردگیان
و برخی از جواهر و آلات و پارچه اشرفی و طلا همراه برداشته بی ملازمت حضرت اعلی با سپهر شکوه
و معدودی از نوکران که همگی دو هزار سوار بودند بسمت دار الخلافه دهلی رهگرای وادی ناکامی
گشت و آنحضرت سپاس الطاف نصرت بخش حقیقی بجا آورده تا رسیدن اردوی معلی در دولتخانه در خیم

شغول بودند بشرف نزول ارزانی داشتند و جمعی که درین مدت از ملازمت مهجور

بودند بشرایف عواطف نوازش پذیر گشتند و بعد از رسیدن اردو بدولتخانه همایون

ه روز دیگر رایت ظفر شکل بشکارگاه سموگر ارتفاع یافت و درین تاریخ محمد امین خان خلف

سایر بندهای عتبه خلافت منقبت خجسته کامیاب دولت آستان بوس گشته

ت خاص و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سربلند یافت

معذرت نامه مشتمل بر اعتذار وقوع قتال که بحکم شرع دران معذور بودند بجهت

بدرگاه والا فرستادند روز دیگر که مقام بود اعتقاد خان ولد یمین الدوله و آصف خان و جعفر خان

ولد الله وردیخان و غضنفر خان برادر او و فاخر خان نجم ثانی باستلام سده سنیه ناصیه سعادت

برافروخته بعنایت خلاع رتبه امتیاز اندوختند و دهم ماه مبارک باغ دلگشای نور منزل که در

ظاهر مستقر الخلافه اکبرآباد واقع است از نزول همایون فیض اندوز گشت درین منزل جعفر خان

و فاضل خان و نامدار خان ولد جعفر خان و فضل الله خان و ملتفت خان پسر اصالتخان و حسین

بیگخان و طاهر خان و قباد خان و سربلند خان و نوازش خان و راجه رگهناته و قاسم خان

و ناظر خان خواجه سرا و اسلام قلی مخاطب بخدمتکار خان و جمعی دیگر از بندهای بارگاه خلافت احراز

دولت آستان بوس نموده بعنایت خلعت مباهی گشتند و چون مردم مرادبخش دست تعدی باهل

شهر دراز کرده بودند دوازدهم ماه مذکور شاهزاده والاگهر محمد سلطان و خانخانان بهادر سپه سالار

با فوجی از جنود قاهره داخل شهر گشته مژده امن و امان بسکنه آن رسانیده در صدد بندوبست

شدند و حضرت اعلی قدسی صحیفه بخط خاص در جواب معذرت نامه و ازدیاد شوق ملاقات مصحوب

فاضلخان میرسامان و سید هدایت الله صدر فرستادند و برای بعضی پیام حواله فرمودند خلاصه آنکه

نای مشیت بیچونی هیئان آن قرّه باصره سلطنت و جهانبانی و شاه بلند اقبال صحبت

سیده آنچه در پرده غیب بود برروی روز افتاد و از آنجا که در دیوان قضا و قدر

ق خیر و شر چون و چرای بشر را مدخلی نیست اغماض عینی از آن از نتایج خود

دانی و انسته باظهار امری که اکنون انشراح خاطر اقدس بدان متعلق آید بدل

شرف وقوع پذیرفت غرض ازین مقوله آنکه متمنای خاطر ملتقای آن فرزند هوشمند

نهایتی است که حوصله تقریر آن را برنمی تابد خامه که درج انتاج با اینهمه قرب مکانی نزول
اتفاق افتاده و ما را پس از چنان امراض متضاده شدیده که رشته امید قطع منقطع شده
بود از شفاخانه حکیم علی الاطلاق شربت گوارائی صحت وصول پذیرفته فی الحقیقه حیات دو
باره عطا گردیده نیران اشتیاق باعلی نهایت رسیده یقین که خواهش باطنی آن فرزند نیک
اختر بکیفیت طلب عزیز مصر بلقای پیر کنعان خواهد بود و چون زیاده برین انتظار را حوصله
طاقت برنمی تابد پسندیده آنست که آن آداب دان بزودی هرچه تمامتر مرهم راحت
بر جراحت ترصد نهاده خاطر اقدس را مسرت آمود سازد مصرع زود آی و دل تنگ مرا مونس
جان باش فاضلخان فرمان در خدمت شاه جوان بخت برده ادای پیام نمود و آن شاه
فرخنده طالع در جواب آن منشور عرضداشتی مرقوم قلم عقیدت رقم گردانیده آن جان
بخشنده دان را خوشدل و مسرور بار گردانید و حضرت ظل الهی پس از اطلاع بر مضمون عریضه ارادت
مشحون و کیفیت حال سعادت مقرون آن گوهر بحر عظمت و جهانداری نهایت خورسند گشتند
و نسبطی تمام بطبع اقدس راه یافت اما بعد از مراجعت آن خان خردمند بعضی امرای بی حقیقت
که از سیرت باطنی بهبود خود در دین عاریت سرای دو روزه از بی بصری و بد سیرتی در نظر جهت
چشم ظاهر بین از ولی نعمت پوشیده بودند بنابر اغراض فاسده خویش مهیج غبار فتنه و فساد
گردیده خاطر عاطر شاه والا نژاد پرور متغیر ساختند و از تحصیل سعادت حضور
نهایت متحذر گردانیدند روز دیگر خلیفه خدای اکبر از روی عنایت پاره از جواهر و دیگر نفایس
هفت کشور بدست خان خردمند ارمغان فرمودند خان مذکور پس از ادراک قدمبوسی شاه
والا گهر صحبت را صورت و طرز دیگر پیدا کرده دید رنگ و بوی دوستی ناپیدا یافت چندانکه
آن خردمند بسخنان دلپذیر و حکایات دلنشین و توجیهات معقوله خواست که غنچه
مراد را بنسیم قبول بکشاید اصلا رایحه امید بمشام توقع نرسید لاجرم محزون و ملول مراجعت
نموده صورت حال بخدمت اشرف معروضداشت اعلیحضرت باز خلیل الله خان و فاضلخان
را مع فرمان بدستخط خاص نزد آن نوباوه ریاض خلافت فرستاد حاصل الکلام آنکه با وجود حقوق
پرورش بناز و نعیم و تربیت تلقین و تعلیم و نوازشات بیکران و عنایات بی پایان اختصاص

ب ارجمند فایز گردانیدن با این همه حق ابویت و اولوالامری که بفرمان
اطلاق اطاعت حکم ما بر و واجب و کلام ربانی و کتاب الله تعالی میزان حق
فرزند سعادتمند که آراسته پیرایهای حسن اعتقاد و مجموعه دانش و بینش
عمر گرامی بر رضاجوئی و حق شناسی صرف کرده بعید مینماید که قدر مهربانی خود
سر پس بدریافت دیدار خویش ندانسته بنابر اغوا و اضلال اصحاب اغراض چند که
بدار بدنامی رسند باد شوند از بحر اغی رسند از احراز سعادت حضور باز ایستند
و خفت ما را در فرمان فرمای جهان و اهل روزگار تجویز کرده از و خامت عاقبت نیندیشند
و برای دو روزه زندگی این سرای حادثه زای خجالت ابدی در پیش خدا و رسول او بر خود
هموار ساخت کیر در زینهار نگاری جرأت ننماکه آخر بهنتنج پشیمانی گردد و منجر بندامت شود
و چون آن دو خان عالیشان بدر دولتخانه شاه فلک مکان فایز گردیدند خلیل الله خان را
برای آنکه پنهانی سر بهوا خواهی شاه جم جاهی بود رخصت باریافته بابلاغ پیام و ایصال فرمان
مامور گشت و فاضل خان بنابر مزید اخلاص فرمان فرمای جهان از سعادت حضور محروم بوده
بیرون ماند و چندی از مقربان درگاه که در حضور بودند بر خلاف داب حق شناسی و آیین نمک
خواری قدم بر مسالک بیوفائی و بی حقیقتی سپرده مهیج غبار فتنه و شر گشتند و شاه جوان بخت را
بران داشتند که اصغای سخن ظل الهی بسمع اجابت اصغا نفرموده فسخ عزیمت ملازمت نموده در جواب
آنحضرت معروض داشت که من از بی توجهی حضرت ایمن نیستم مترسم که در هنگام ادراک شرف
ملازمت اقدس بندگان عالی قصد من فرمایند آنگاه خلیل الله خان را بنابر مصلحت در ظاهر خسته
سینه فاضلخان برخصت انصراف یافت و بملازمت اقدس شتافته کیفیت حال معروض داشت
... جهان از ناسازی روزگار از مهر فرزند مایوس گردیده با نسداد ابواب قلعه و در
استحکام برج و باره ... فرموده و بعضی از بندهای بادشاهی که در طریق جانفشانی
شودند بمحافظت ابواب مامور گشته شرایط حراست بتقدیم رسانیدند و چون برتو اکثر
... نباهی بر مقتضیات ذوالفقار خان و بهادر خان بمحاصره مامور شده با فوجی
... طلب ... بپای قلعه رسیده ... اغاز کردند اما بوسطه حصانت آن حصن حصین

برودی صورت افتتاح در چنان بنا دران جلوه نگرده سرداران با بعضی از لشکرهای در

منزل دارا شکوه نزول نمودند واکثری ازان بحوالی قلعه در پناه اشجار و جدار ترنگ گرفته از

طرفین بصحبت توپ و تفنگ درمیان آمد و آلات حرب و جنگ بوقوع انجامید سرداران جو

درون حصار قدم جان سپاری فشرده کما ینبغی در محافظت پرداختند اما اکثری از امرای عظام

تاب محاصره نیاورده روز اول بهانه اهتمام سقایان که از راه دریچه آب دریا باندرون می آوردند

از قلعه بدر رفته سر خود ها پیش گرفتند و حق نمک را معدوم انگاشته داد ناسپاسی داده

آن قلعه از آسیب نقب و یورش مصئون بود مبارزان روز دیگر خود را بپای جلادت

حصنی رسانیده راهی که ازان طرف آب بقلعه می بردند مسدود ساختند لاجرم کار محصوران

بعجز و اضطرار انجامید بندگان اعلیحضرت برین حادثه وقوف یافته خان اخلاص کیش فاضل خان

بار دیگر بملازمت شاه بلند اقبال فرستاده و فرمانی بقلم خاص در آورده مالک الملک تعالی شانه

که مملکتش مصئون از ربقه زوال است کوکبه اقبال فرزند قوی طالع را چون کوکب فروغ بخش

شبستان دولت دارا و از کجبازی سپهر نیرنگ ساز امری که اصلا بحیط تصور در نمی آمد بعین

الیقین مشاهده افتاد آن فرزند یکبارگی مهر فرزندی برین برآتش شوق که در کانون سینه

اقدس التهاب پذیرفته نظری نیفکند و ایذا و آزار ما که موجب تباهی دنیا و عقبی است سهل

و آسان تر انگاشته از بار بر بس روز شمار بیخبر افتاد اما در یوم یقوم الحساب چه جواب خواهد

داد لایق آنست که آن قره باصره دولت تکیه بر ساز کاری روزگار نکند که این جهان دو رنگ

اصلا اعتماد را نمی شاید در بصورت شائبه خرد آنست که کاری که موجب فتور این دودمان

گردد از ارتکاب آن اجتناب لازم شمرد و بحفظ ناموس سلطنت چندین ساله ما که سایر فرمان

روا این روی زمین ازان بشعاری برمیگرفتند کوشیده آنچه از فرزندان قابل توقع است

بظهور آرد و آن مسند آرای خلافت پس از اطلاع بر مضمون منشور زبان بپاسخ گشاده

و الملتة که این نیازمند از ابتدای عقل و تمیز الآن در تمهید قواعد ارادت و اعتقاد خود را مقصر

نساخته و در ضبط سررشته استرضای حضرت کوشیده از راه مستقیم عقیدت انحراف جایز نداشته

نمیدارد ولیکن ظهور این مقدمات که بحسب ارادت ازلی درمیان آمده و بمقتضای طبیعت بشری

منصوب هراس … سته جرئت آن نماند که با طمینان قلب عازم احراز سعادت حضور تواند شد
اگر این بنده … نوازی مرعی نموده حکم والا فرمایند که مردم این مرید نخست بجای جمعی …
عالم مدار که بمحافظت قلعه مامورند قرار گیرد این فدوی بخاطر جمع بحضور رسیده سعادت زمین‌بوس
حاصل نموده بعذر تقصیرات زبان عقیدت بگشاید بندگان اعلیحضرت بنابر اقتضای وقت حکم
نمودند که بنده‌های پادشاهی از قلعه برون رفته ابواب بر اولیای بنده‌های شاهنشاهی مفتوح گردانند
مهر سپهر کرامت سلطان محمد با شیخ میر و بهادرخان و اسلام‌خان و ذوالفقارخان روز جمعه یازدهم
رمضان سنه ١٠٦٨ هزار و شصت و هشت آمده داخل قلعه شدند و بر ابواب آن جمعی از معتمدان
را بازداشته سعادت ملازمت جد بزرگوار دریافت و روز دیگر پرده‌آرای هودج عزت
ملکه القدس نقاب بیگم صاحب بموجب امر اعلیحضرت بباغ نور منزل آمده ادراک سعادت ملازمت
همایون نموده زبان باداء پیغام پدر بزرگوار گشاده نخست از تفقدات ظل الهی و اشتیاق
ملقای الاحباب ظاهر ساخت بندگان جهان پناهی از خصومت و عناد داراشکوه شکایت نموده
فرمودند که تا مقدمه او فیصل نیابد حصول سعادت حضور تعذر تمام دارد روز سیوم بعد از گفت
و گوی بسیار حضرت جهان پناهی بر احراز ملازمت اقدس و تکمیل مراسم خشنودی مقدس قرار
گرفته از منزل باغ دهره بدولت و اقبال سوار شدند و بمجرد توجه والا که از دولتخانه عنان سمند
اقبال سبک فرمودند شایسته‌خان امیرالامرا و شیخ میر پیش رسیده معروض داشتند که تصمیم این
عزیمت از پیرایه تصدیق خود معراست از امضای این مصلحت اجتناب فرمایند که عبث
ولی ضرور جایی که مظنه خطر باشد تشریف فرمودن صلاح دولت نمی‌نماید درین اثنا هر ول خیل
رسیده فرمانی که اعلیحضرت بخط مبارک بداراشکوه نوشته بمزید اهتمام و حواله او فرموده بودند
که خود ذوالعنوان شبگیر بدارالخلافه شاه‌جهان‌آباد نزد بلند اقبال رسانند بنظر حضرت جهانبانی
درآورد مضمونش آنکه داراشکوه خود را جمع کرده در شاه‌جهان‌آباد ثبات ورزد و ازانجا پیشتر
نگذارد که ما درانجا مهم او فیصل میفرمائیم این فرمان مصداق قول خیرخواهان آمده نزد شاه عالم
عکس درجه تحقیق یافت و انعطاف موجب مزید تحقیق خاطر نظیر شاه کشورگیر شده فسخ عزیمت
فرموده از … در حویلی داراشکوه نزول نمودند و سلطان محمد حسب الاشارت نواب …

و دفاین و مرصع آلات و جواهرآلات مختوم گردانید و محرر دیوان قضا و قدر این قضیهٔ حیرت
افزا را ثبت و بیست و یکم ماه مبارک رمضان در سیاههٔ روزگار ثبت نمود و بیست و دوم این ماه باتباع
بکر دارا شکوه جابجا پانزدهم رمضان به دهلی رسیده طرح اقامت انداخته در فراهم آوردن جمعیت سرگرم
است بجانب دارالخلافه شاهجهان آباد نهضت نموده موضع بهادرپور را از فیض نزول فروغ میمنت
بخشیدند و بیست و چهارم در منزل کمال ساعی خبر فرار دارا شکوه از دهلی معروض حجاب بارگاه جلال
درین ایام خان دوران بتسخیر قلعه اله آباد که سید قاسم از جانب دارا شکوه در آنجا بحکومت قیام داشت
معین گشت و سلخ ماه مبارک بهادرخان را با گروهی از مبارزان متعاقب دارا شکوه معین ساختند
و از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری دو هزار سوار و انعام سی هزار روپیه نواخته شد و درین هنگام
بادشاهزاده والاگهر محمد معظم را که در دکن بود بارسال خلعت خاص شرف اختصاص بخشیدند و
مهابتخان صوبه‌دار کابل و وزیرخان صوبه‌دار خاندیس و سیادت خان ناظم امور دارالخلافه
شاهجهان آباد و سعادت خان قلعه‌دار کابل را بعنایت ارسال خلعت سرافراز فرمودند و
کنور لعل سنگه پسر رانا که از وطن آمده باستلام سدهٔ سنیهٔ صبح افروز طالع گشته بود بمرحمت خلعت فاخره و یک
عقد مروارید کامیاب عزت گشت و رانا بمرحمت بارسال سرپیچ مرصع از حضور پرنور سرفرازی یافت
و روز عید فطر دلیرخان بقلاوری بخت از همراهی سلیمان شکوه تخلف ورزیده بتقبیل عتبهٔ اقبال
سرمباهات افراخت و بعطای خلعت و جمدهر با علاقهٔ مروارید نوازش یافته باضافهٔ هزاری
هزار سوار بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار ممتاز گردید و عبدالله خان ولد سعید خان بهادر مرحوم او را
ازان شعبهٔ دوحهٔ فساد جدا شده بود انوار سعادت ملازمت نموده بعنایت خلعت و خطاب
سعید خانی و اضافهٔ منصب مفتخر گشت و دوم ماه شوال حوالی قصبهٔ متهرا از شاشیهٔ سنجوق جهان‌کشا
فروغ آگین شد و روز دیگر که در آنجا مقام بود عاطفت بادشاهانه عمدة السلطنة القاهره خانجهان
را بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و بعطای خلعت خاص و جمدهر مرصع
و شمشیر خاص نوازش فرموده بخطاب والای امیرالامرائی بلندنامی بخشیدند و شصت هزار رو
و محالی که دو کرور دام جمع آن بود برسم انعام مکرمت فرمودند و مراد بخش جاهل نادان چون از
نخوت صکی رتبهٔ استقلال برافراخته سر بسری خاریدن آغاز نهاده بخیال محال با وجود قصد این خوان

درصدد [illegible] شده امرا و بندهای بادشاهی را بانواع استمالت بجانب خود دعوت مینمود
و مـ[illegible] مناصب و نوکریهای بموجب وخطابهای بیجا بمردم بی سروپا داده مرتب لشکر
سرانجام میداد و روز بروز بی اعتدالی را از حد می برد و بانگ شیهای محال میکرد [illegible]
اقبال از مستقر الخلافه اکبرآباد نخست در رفاقت موکب جاه و جلال تعلل و استمهال ورزیده بهانها
آغاز کرد و آنگونه که قرار همراهی مقرر گشت بعد چندی از مستقر الخلافه کوچ نموده همه جا عقب لشکر ظفر
اثر می آمد و بمفاصله یک کروه نزول گزیده در کمین انتهاز فرصت کین بود لاجرم دفع ماده
شورش و طغیان آن نادان بی جوهر دانش که مودی بفساد حال بلاد و عباد می شد بر ذمه همت
شهنشاه دین پناه متحتم شد در اوایل این روز که آن بی جوهر دانش بکورنش آمد او را بحسن
تدبیر دستگیر نموده بعد از دو پاس شب بعمده فدویان شیخ میر سپرده و دلیرخان را با جمعی همراه کرده
بقلعه شاهجهان آباد فرستادند که آنجا پابند زندان مکافات باشد و روز دوم از وقوع این قضیه
که ششم شوال بود راجه جی سنگه برهبری بخت از همراهی سلیمان شکوه تخلف ورزیده بزمین بوس
بارگاه جلال فایز شد و چهاردهم خضرآباد مرکز دایره اقبال گشت و پانزدهم که مقام بود شیخ میر
و دلیرخان شرف بساط بوس دریافتند درین اوقات بمسامع علیه رسید که دارا شکوه در
اثنای فرار روزی که بسهرند رسید دست باموال راجه تودرمل دراز کرده قریب بهشت لک روپیه
از مال او بتصرف آورده بدار السلطنه لاهور که باقطاع او تعلق داشت روانه شده کشتیهای دریای
ستلج از ممر گذرها فراهم آورده بعضی را شکست و بندی غرق نمود و داود خان را که از سرداران
عمده او بود با لشکری در گذر تلون گذاشت شهنشاه عالم گیر با وجود شدت باران و گل و لای
بنگال برخلاف کنکاش عافیت گزینان بتلقین الهام ربانی عزیمت بنجاب مصمم فرمودند و
چون فرخنده ساعت [illegible] که اخترشناسان والا نظر بجهت جلوس مسعود برکار
برگزیده بودند روز [illegible] ذیقعده سال هزار و شصت و هشت هجری موافق یازدهم
امرداد بود [illegible] فرصت آن نداشت که داخل قلعه مبارکه دار الخلافه شاهجهان
آباد گشته سرانجام [illegible] جلیل القدر بنوعی که معمول این دولت روزافزون است بر
دارند بحکم [illegible] ساعت میمنت قرین در باغ فیض بخش اعز آباد مسرت بنیاد روزی چند

طرح اقامت انداخته در ساعت مقرر مذکور بر تخت سلطنت و اقبال جلوس فرمودند قطعه
برآمد باورنگ شاهنشهی شرف داد پس از فر ظل اللهی شهنشاه تدبیر پیرای تخت وطن گزید اقبال در
پای تخت و دوم روز این جشن دل افروز حکم شد که سراوق اقبال بجانب پنجاب بیرون زنند
درین وقت بعرض رسید که سلیمان شکوه با جمعی از نوکران خود و مردم آن از روی آب گنگ قسمت هردوار
شتافته بقصد آنکه بمعاونت زمینداران آن حدود اگر تواند از راه سهارنپور بحدود پنجاب رسیده
به پدر ملحق گردد خدیو دوربین امیرالامرا شایسته خان را بمددران ایام با فوجی از عساکر نصرت
مآثر تعیین فرمودند که سد راهش گردیده بکفایت مهم او پردازند و فدائیخان و لودی خان و جعفر
فیروزخان بارهه و جمعی دیگر از ملازمان عتبه خلافت بعنایت خلعت و اسپ نوازش یافته با امیر
الامرا معین شدند و شجاعت خان ولد شجاعت خان مرحوم بتهانداری هردوار تعیین یافت
و چهارم ماه مذکور بنابر مزید احتیاط شیخ میر و دلیرخان و صف شکن خان را با برخی از امرا جهت
کفایت مهم سلیمان شکوه تعیین فرمودند و سیوم این ماه نواحی نریله مضرب خیام اقبال گشت
و پادشاه زاده سعادت توام محمد اعظم را که تا این هنگام بمنصب امتیاز نیافته بود بمنصب
ده هزاری چهار هزار سوار و عنایت علم و نقاره و تومان طوغ و آفتاب گیر و دهکدکی الماس
گران بها و ده سر اسپ از طویله خاص پایه قدر رفع افراختند و پانزدهم که از کرنال کوچ شد عرضداشت
بهادرخان مشتمل بر عبور عساکر ظفر اثر از آب ستلج و فرار مردم دارا شکوه که آن روی آب بودند
رسید و چون درین ایام سلیمان شکوه بکوهستان سری نگر کشید شیخ میر و دلیرخان از کنار آب
جون برخاسته بیست و یکم ماه مذکور شرف استلام عتبه خلافت دریافتند و یرلیغ جهانمطاع نفاذ
پیوست که عمدة السلطنه امیرالامرا از کنار گنگ برخاسته بمستقر الخلافه اکبرآباد شتافته تا معاودت
موکب منصور در خدمت شاهزاده محمد سلطان بنظم مهمات آن مرکز حشمت جهانبانی پردازد
فدائیخان و سایر امرا که با او متعین بودند بموکب ظفر قرین پیوندند و غضنفرخان ولد الهوردیخان
بفوجداری میان دواب و قاسم خان بحکومت سنبهل برافراز شده مأمور گشتند که هر یک در حدود
خود جایی مناسب طرح اقامت انداخته خبرگیران باشند تا سلیمان شکوه نتواند سر از کوه
بیرون کشد و دارا شکوه رسیده بخت از استماع خبر توجه شاه فیروزمند بطرف پنجاب از لاهور برآمده

بجانب ملتان روان شد شهنشاه دانش آئین و دلیرخان و فدائیخان و دیگر بندهای عمده درگاه
را با بیست هزار سوار متعاقب او روانه ساختند خود بدولت و اقبال نیز با خلاصه عسکر ظفر اثر
عزیمت ایلغار مصمم فرمودند و در اثنای طی مراحل راجه جی سنگه که در لاهور بموجب حکم معلی
توقف نموده بود بشرف اندوز خدمت گردید و درین ایام مهاراجه جسونت سنگه نیز از وطن
آمده بدولت آستانبوس فایز شده از سر عجز و ندامت جبین خجالت بر زمین عبودیت
سود خاقان مروت کیش او را مرحمت خلعت خاص و یک زنجیر فیل و شمشیر مرصع گران بها نوازش
فرموده از گرد تقصیر برآوردند و محال یک کرور دام بطریق انعام باو مرحمت نموده بدار
الخلافه شاهجهان آباد رخصت فرمودند که تا انجام این مهم و معاودت موکب فیروزی اعلام
درانجا باشد و چون دارا شکوه در ملتان هم ثبات قدم نورزیده بسمت بهکر روان شد و
بسیاری از عمدهای نوکرانش راه مفارقت پیمودند و خبر توجه شاه شجاع نیز بعزیمت ملک ستانی
و رسیدن او تا بتنه متواتر گردید لهذا شیخ میر را با فوجی از جنود چهارم محرم از ملتان بتعاقب
او سر داده خود بعزم دفع شر شاه شجاع مراجعت فرمودند و چهارم ربیع الاول با بخت فیروزی
داخل مبارکه شاه جهان آباد شدند و هفدهم این ماه سنه هزار و شصت و نه لوای عالمگشای بعزیمت
محاربه شاه شجاع بصوب ممالک شرقیه برافراشتند در اثنای راه بعرض رسید که او داخل الهآباد
شده و سید قاسم قلعه دار انجا باو ملاقی گشته و اهل بنارس از ظلم او که مبلغ سه لک روپیه بطور
پول از متمولان انجا گرفته در نالش اند و فوجی بسرکردگی سید عالم و حسن خویشگی و خواجه حسین و
نوکران خود بر سر جونپور فرستاده و بکرم خان صفوی حاکم انجا بعد از اندک آویزشی از قلعه بر آمده
باتفاق انجماعه باو پیوسته لهذا پادشاهزاده محمد سلطان که بخجسته راه پیشتر روانه شده بود
حکم شد که در خطه فتحپور خجسته انتظار وصول موکب همایون برد با جمله شهنشاه جهانبان صید کنان
طی منازل نموده هفدهم ربیع الثانی در ظاهر قصبه کوره که شاهزاده محمد سلطان با عساکر منصوره
انجا نزول داشت و شجاع چهار کروهی آن رسیده توقف ورزیده بود نزول اجلال فرمودند
و نوزدهم که روز سیوم وصول رایات عالیات بموضع کوره بود فرمان قهرمان جلال صادر شد
که توپخانه رعد نهیب برق نشان را در برابر افواج غنیم صاعقه بار و آتش فشان سازند و

نصرت بر الوای همت بدفع اعدا برافراشتند موجب صدور امر معلی در دریار ... مد
صیل سازان و میر توزکان بترتیب عساکر گردون مآثر پرداختند هراول بپایه ... رار
... زاده والاتبار محمد سلطان رونق یافت و خان عالم و سید مظفر خان بارهه ...
برادر ... و ارادت خان و شیر سنگه راتهور و قزلباش خان و گروهی دیگر از مبارزان با ایشان
معین گشتند و ذوالفقار خان با توپخانه و جمعی از ثابت قدمان عرصه وغا بهراولی آن مقدمة
الجیش فیروزی و با تمام برق افگنی پیش قدم میدان نصرت شدند و راجه جسونت سنگه را با سپاه
و راجپوتان او حکم صف آرائی در برانغار شد و مهیش داس راتهور و محمد حسین سلدوز و میر عزیز بدخشی
و ببوی جوهان و رام سنگه و هر رام راتهور ضمیمه فوج او گشتند و اسلام خان با احتشام خان و سیف خان
و اکرام خان و همت خان و سید بهادر و شجاع خان و دلاور خان و لمر ... و بختیار بیگ روز
بهانی و غیرهم با برخی از توپخانه و جمعی از برق اندازان بهراولی آن فوج قرار یافت و سرداری
جرانغار نامزد فرقه دولت شاهزاده سعادت توام محمد اعظم شد و سپاه ایشان با خاندوران
و راجه رایسنگه سیسودیه و هوشدار خان و مسعود خان و سید شمس بارهه و جمعی دیگر از بندها و منصبداران
دران طرف صف نصرت آراستند و کنور رام سنگه با او امر سنگه چندراوت و علی قلیخان و کاکر
خان و شرف جان بیگ ترکمان و میر حسینی و چندی دیگر از بهادران بهراولی آن فوج مأمور شد
و سرکردگی التمش بحسن جرأت بهادر خان با جمعی از امرا تفویض یافت و در دست راست موکب
جلال داود خان با جمعی از دلیران بطریق طرح معین گشته کمر جانفشانی بر میان همت بربست
و راجه سجان سنگه با سید فیروز خان و نهر خان و حسن علیخان و سید بهادر بهکری و اوزبک خان
و قاسم و خضر پسران نهر خان و سید قطب عالم و دیگر مبارزان در دست چپ طرح شد و چتر
آسمان گسای همای آسا از اوج قبول سایه سعادت بر ... افگند و جمعی از بندهای
اخلاص نشان مثل عابد خان و اسد خان بخشی دوم و ... ت خان و محمد بدیع
بن خسرو بن نذر محمد خان و بیدار خان و رضویخان و معز ... رخان و مخلص خان
و افتخار خان و اله یار خان و شیخ عبدالقوی و شیخ نظام و ... و میر نعمت الله
و ذوالقدر خان و لطف الله خان و لد سعد الله خان ... بارکزین و

خدمتکار خان و دیگر بندهای معتمد در قلب جا گرفتند و تابنده اختر برج سلطنت شاهزاده محمد اعظم
بطرز دیگر مغازی و مجاری بهره اند و از سعادت همراهی نموده با خود در حوضه فیل خاص نشانیدند
و عمده امرا معظم خان را که با جمعی قلیل حسب الامر از دکن بایلغار رسیده بود در حوضه فیلی جا داده
حکم فرمودند که فیل مرکوب او در جنب فیل مبارک باشد و یمین و یسار قول که دو بازوی نصرت
و ظفر بودند و فوج دیگر استحکام یافته سرداری میمنه بجوهر شهامت و کارفرمایی محمد امین خان میر بخشی
مقرر گردید و شیخ علیخان و سید منصور بارهه و بهکونت سنگه هاده و مترسین بندیله و عباس
افغان و سید تاتار بارهه و شیخ نظام قریشی و سید حامد بخاری و روپ سنگه راتهور و جمعی
دیگر با خان مذکور معین شدند و کارفرمایی میسره بحسن بسالت و جانفشانی مرتضی خان توقعی
یافته سید حامد خلف او و کیسری سنگه بهورتیه و رای سنگه راتهور و سوبهکرن بندیله و نصرخان
و نیازی خان و محمد بیگ ارلات و خانزاد خان و قابل خان و میر رستم و اسد کاشی و لطف الله
میدانی و زمره از دلاوران بهمراهی او تعین یافتند و عبدالله خان شیرازی و عبدالمجید دکنی
و رنبهاجی و سیف بیجاپوری و آتش قلماق و محمد صالح تیموری و عرب شیخ و لد طاهر خان و جمعی دیگر از
دلیران بقراولی سپاه ظفرپناه توسن جلادت برانگیختند و خدمت چنداولی بخواصخان و
اخلاص خان و سزاوار خان و جمعی دیگر از منصبداران و احدیان مفوض گشت و حکم شد که
اردوی معلی و دولتخانه در جایی که بودن نزول اجلال داشته باشد و در همین روز شاه شجاع
بترتیب افواج پرداخته خود با الله وردیخان و عبدالرحمن بن نذر محمد خان و مکرم خان صفوی
و سید قاسم بارهه با ده هزار سوار در قول قرار گرفت و ملک اختر پسر خورد کش بوربس با سید عالم
بارهه و جمعی دیگر از مبارزان فوج هراول را استحکام داد و شیخ ولی فرملی با جمعی میمنه را بیاراست
و زین الدین پسر بزرگ او با حسن خویشکی و سید راجی و غیره از سرداران عمده و گروهی انبوه
میسره را قایم ساخت و اسفندیار بیگ تیموری و شیخ ظریف طرح راست قرار گرفت و سید
قلی اوزبک با جمعی در طرح چپ استحکام ورزید و میر علاء الدوله دیوان با جوقی خدمت چنداولی
را بجا آورد و درین هنگام که کوس دوگانهای از جانبین بغریدن آمد در زمین و زمان آشوب
صور قیامت [illegible] المخیف و بهادران معرکه آرا بجان فشانی مستعد مقاتله گردیدند بیک ناگاه ساخته

شورش افزا بظهور پیوست که ظاهر بینان آن را چشم زخمی عظیم دانستند و تفرقه کلی
مضمون راه یافت شرحش آنکه راجه جسونت سنگه ضلالت کیش که پیش ازین با شاه شجاع
پیمان دوستی داشت و از راه هواخواهی حضرت صاحبقرانی باراده برهم زدن هنگامه
غلط داد بظاهر سر بر خط اطاعت نهاده بود درین یورش که او را سردار فوج برانغار
بودند بعزم شورش انگیزی از معرکه کارزار قصد فرار نمود و شبانشب کس نزد شاه شجاع فرستاده
او را از داعیه فاسد خود خبر داده آخر شب مذکور با تمامی لشکر و سپاه خویش و گروهی دیگر از
راجپوتان که با او در برانغار بودند از موکب منصور روگردان شده عنان بوادی ادبار تافت
و نخست باردوی شاهزاده محمد سلطان که بر سر راه آن گمراه بود گذشت و مردمش دست تاراجی
بغارت دراز کردند و نیز در اثنای گریز آن مقاهیر و خیم بر لشکرگاه اقبال دست اندازیهای عظیم
واقع شد و مفسدان فتنه جوی هرزه کاران اردو نیز سر بفساد برداشته دست جرأت بکار جا بجا
و خزانه و دواب پادشاهی و اموال و امتعه امرا و منصبداران دراز کرده بخودسری برداشتند
و چون نزدیک بصبح این خبر بلشکر رسید باعث برهم خوردگی جنود گردید و جوانانی که همراه آن
حضرت در دکن و جاهای دیگر شمشیرهای نمایان زده بودند بیشتری مدبر شدند و اکثری بندهای
قدیمی نیز سالک این سلوک ناپسندیده شدند و گروهی از بددلان پای همت پس کشیده از دولت
مرافقت باز ماندند و جمعی از دورویان منافق کیش احتمال غلبه طرف مخالف را رجحان داده با
نسب بلشکرگاه شاه شجاع پیوستند و آنحضرت از استماع این حادثه از غایت استقلال و بردلی اصلا
از و حسابی نگرفته عدم و وجود او را مساوی پنداشتند و از سراپرده اقبال بیرون خرامیده
بر تخت روان سوار ایستادند و بخواص امرا خطاب کردند ... نوح این قضیه را از متممات
اسباب فتح مبدا انجم چهرگاه آن تیره بخت را دا ... در نفس او عین مصلحت
دولت است پس از آن اسلام خان را که هراول ... نب سردار کرده
سیف خان و اکرام خان را با جمعی ... ی کر
در ظل رایت مجموع بودند قریب بصف
الامین عبدالله خویش بنائید امانی ور

بظهور انوار صبح بالقبه عساکر متوجه میدان رزم گردیدند و شجاع درین روز ترتیب روز پیش را
داده مجموع لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه باز داشت و خود با بلند اختر پسر خود در
قلب فوج قرار گرفته زین الدین پسر بزرگ او و سید عالم و شیخ ظریف فرملی و حسن خویشگی در
دست راست و سید قاسم و مکرم خان و عبدالرحمن بن نذر محمد خان والی توران در دست چپ
صف آرا گشتند و پس از چهار و پنج گهری روز گذشته از طرفین بان اندازی و جنگ توپ و تفنگ
سر شده نیران قتال اشتعال یافت و هنگامه برق افروزی و عدو سوزی گرمی پذیرفت و
از نهیب صور ضرب زن و نیش زنبور خصم افگن آثار قیامت آشکار و رگ جان دشمن
فگار گردید توپ آهنین دل با واز بلند آواز اجل در گوش جهت معرکه در داد و مهره تفنگ جان
گسل از مهره پشت مخالفان گذر کردن آغاز نهاد و از گرمی برق بندوق و تابش آب تیغ و سنان
آتش مهر تیز شد و بس که نایره کین برافروخت توگفتی زمین شعله خیز و آسمان شراره ریز گشت
شد از برق کین گرم بازار جنگ بجوشید باز از دلهای تفنگ ز بس کآتش کینها در گرفت
عرق بر بدن رنگ اخگر گرفت [illegible] رفته رفته شعله حرب افروخته تر شده میان هراول
جنود عالمگیر شاهی و لشکر شجاعی کارزار رعد خروشی و صاعقه ریزی توپ و تفنگ گذشته
بآمد و شد ناوک و خدنگ رسید و از کثرت بارش تیر کمان ابر مطیر بود و عرصه دار و گیر از مبارزان
نیستان پر شیر نمود مثنوی ز برج کمان طایران خدنگ پریدند بر روی مردان جنگ نهان
گشت از تیر فرق عدو بدان سان که در زیر ترکش کدو درین اثنا سید عالم برهبری فوجی
عظیم و سه فیل مست جنگی که هر یک برهم زن لشکری بود از دست راست غنیم بر جوانغار موکب
شاهنشاهی حمله کرد و صدمه فیلان مذکور افواج دست چپ برهم خورده پای ثبات اکثر مردم
آن سمت لغزش پذیرفت و فوج ... افغه و محاربه نیافتند و بی کوششی و آویزشی هزیمت خورده
براه ... کمال تفرقه و فتور بعساکر منصور راه یافته یکی از افواج بحر
شکسته و نه بهره از اخلاص و فدویت روگردان
افواج همایون نیز از هم گسسته زیاده از دو هزار
افواج خیره تر شده بهمان هیئت اجتماعی

با فیلان مذکور روی جسارت بقلب لشکر ظفر پیکر آوردند درین هنگام از بهادران جنود قاهره
رستم تقی خان از میسره قول و بهادر خان از التمش و حسن علیخان از طرح دست چپ با معدودی
از همراهان بنیروی همت و اخلاص رخش شجاعت برانگیخته سر راه بر دشمنان بهم گرفتند و درهمین
وقت بادشاه توفیق سپاه نیز از مشاهده چنین حال روی فیل سواری بسمت اعدا کرده
متوجه دفع آنها گشتند چنانچه نسبت قول همایون بجانب برانغار نصرت آثار گردید و مجاهدان ظفر
پیوند که بر اعادی حمله آورده بودند بنیروی جرأت خدیو کشور اقبال تجدید کوشش تمام بآن گروه
بدفرجام در آویخته آن جسارت کیشان را از پیش برداشتند و تیغ تیز و سنان خون ریز بسیاری
از آن برگشته بختان را بر خاک هلاک افگنده لوای غلبه برافراختند سید عالم را معاینه جوهر شهامت
بهادران با وجود ثبات از سر بدر رفته بکام فرار براهی که آمده بود بازگشت لیکن آن سه فیل مست
عربده جو بدیع و منع مبارزان و ضرب تفنگ و تیر رخ از عرصه کارزار نتافته بر همان و تیره جرح
و تیره پیش می آمدند اتفاقا یکی بستر آمده بفیل مرکوب شاهنشاهی قریب شد آن حضرت از
کمال شجاعت و پردلی بحمله اش از جا نرفته سر رشته ثبات از کف نگذاشتند بمردی ز جا کی
شوند ز راه جبان سیل یکسو شوند تمکین سر رشته ز بس کوه ترس نجنبید چون شخص از پیکر سمی
و بقراولی که در حوضه یکی از فیلان همراه نشسته بود اشاره شد که فیل آن بدگهر خیره را که سواران
فیل جنگ جو و باشارت ملک محرک صولت آن دیوانه صفت جو بود تفنگ بزند بمساعدت
اقبال شهنشاه جهان تیرش بر نشان آمده آن مقهور لئیم مانند دیو رجیم که بشهاب ثاقب از آسمان
فرو افتد از بالای فیل نگونسار افتاد و فیلبانان چالاک خود را به پشت آن رسانیده آن دو
صفت گسسته عنان را در قید اطاعت و فرمان آوردند و آن دو فیل دیگر از قول همایون گذار
شده بجانب دست راست جنود مسعود حمله بردند درین اثنا ملا اثر لیبر شجاع و چندی دیگر از سرداران
او مثل شیخ ولی و شیخ ظریف قزلی و حسن خوشکی و خواجه جعفر و هر یک با فوجی روی جسارت
بسمت برانغار موکب فیروزی آوردند هم از رفتن فیلان مذکور و هم از حرکت این فریق بانطرف
آثار برهم خوردگی و انقلاب ظاهر گشت خدیو گیتی ستان خواستند که با ملازمان رکاب ظفر انتساب
توجه بدان سو نمایند از آنجا که یکی از خصایل والای آنحضرت است که در حین شدت هنگامه حرب و جوش

ثبات شجاعت سررشته دانائی از دست نمیرود درعین این زد و برد بخاطر رسید که چون روی
جنگ بسمت جرانغار گشته با هجوم مخالف دران طرف است وازین جهت هراول منصور بآن
جانب میل کرده مبادا از انحراف قول بسمت برانغار شاهزاده محمد سلطان و ذوالفقار خان
را که مقدمهٔ جیش ظفرمند بخاطر راه یافته این حرکت را بر چیزی دیگر حمل کنند و خدا نخواسته
باشند که فتوری بفوج هراول رسد لهذا الحکم دوراندیشی کس نزد شاهزاده والاتبار و خان
شهامت شعار فرستاده حقیقت حال باز نمودند و پیغام فرمودند که شما بخاطر جمع در برابر غنیم
بوده سررشته کوشش و پایداری از دست ندهید که ما بسطوت و اقبال این جسارت کیشان
محال اندیش را از برانغار دفع کرده بکومک خواهیم رسید و بعد از رعایت این دقیقه حزم [illegible]
سمت روی فیل سواری بجانب دست راست گردانیده بمدافعهٔ مخالفان توجه نمودند و درخلال
این حال فیلی که اسلام خان سردار برانغار بر آن سوار بود بصدمهٔ بان رم کرده افواج آن طرف
برهم خورد و اکثر مردم آن سمت از جای رفته توفیق ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام
خان که هراول اسلام خان بودند با معدودی قدم همت فشرده کوششهای مردانه نمودند و
بخشان بیک روزبهانی که کارفرمای توپخانه برانغار و پیش رو سیف خان و اکرام خان بود دران
آویزش و پیکار جان نثار گشته بمرتبهٔ والای شهادت و نیکنامی رسید در اثنای این اختلال بادشاه
جمجاه فیروزی سپاه بکومک رسیده بقیهٔ عساکر را که قدم استقلال فشرده روی همت از عرصهٔ کار
زار نتافته بودند قوی دل ساختند و بیمن دلیری و دلاوری آنحضرت مجاهدان بهرام صولت و
ملازمان رکاب نصرت دستگاه جلادت از آستین سعی برآورده با اعدای تیره بخت درآویختند
و بکوششهای دلیرانه و نبردهای مردانه سلک جرات و جمعیت ایشان را از هم گسیختند و درین گیرودار
شیخ ولی فرملی که هراول مبدا خیر بود از دم تیغ مبارزان شهامت پرور زهر هلاک چشیدند و حسن
خویشگی زخمی شده در عرصهٔ رزمگاه افتاد و خرمن حیات بسیاری از ایشان به برق شمشیر صاعقه
کردار مجاهدان بسالت شعار بباد فنا رفت و مبدا خیر با تند اخراج برگشته با معدودی خود را
بشجاع رسانید [illegible] ساحت میدان و غبار از مخالفان جسارت منش پاک ساخته
لوای [illegible] رفته بودند که صفوف توپخانه جو بود که شجاع نوشته بود

از جنود ادبار روگردان شده شرف زمین بوس عالی دریافت و بعد از و عبد الرحمن بن نذر محمد
خان والی توران که مدتی از اعلیحضرت در سلک کومکیان نیکنامی امتیاز داشت رسیده جبههٔ
نیاز بر خاک عبودیت سود و سنجر ولد الله وردیخان جدائی پدر اختیار کرده با حراز ملازمت
اشرف چهرهٔ مباهات برافروخت درین اثنا بیک اقبال مژده نصرت رسانیده خبر فرار شجاع
سامعه پیرای اولیای سلطنت گشت و گل فتح و فیروزی از گلبن امید شگفت زبانهٔ تهنیت
دوستکامی داد و سپهر بشارت کامرانی فرستاد و دهان تیر از خنده نشاط لبریز گردید و تیغ
را زنگ غم از دل زدوده شد و کمان ابروی ناز بالا کشید و سنان قد بر عنائی افراخت
نقاره شادیانه بنوازش درآمده نوای بهجت و کامیابی بلند ساخت و از دو دبنگاه و اکثر اسباب
تجمل و جاه شاه شجاع دست خوش تاراج افواج عالمگیر شاه گشت و آنحضرت بعد از حصول این فتح
شگرف که محض تائید ازلی اتفاق افتاد دست نیاز بدرگاه ایزد نصرت بخش کارساز برآورده
سپاس مواهب نامتناهی بجا آوردند و با جنود مسعود از لشکرگاه غنیم که نزدیک تالاب کهجوه
بود گذشته منزل آرای اقبال گردیدند و از آنجا جمعی از عساکر نصرت با سلیقی شاهزاده محمد سلطان
بتعاقب شاه شجاع تعین فرموده خود بدولت تا شش روز در آن سرزمین اقامت گزیدند و بهر روز
جمعی از بندهای عتبهٔ خلافه را کامیاب عواطف پادشاهانه فرموده عنان سمند عزیمت بصوب
مستقر الخلافه اکبرآباد تافتند و لشکری که بسرکردگی سنجر و صف شکن خان بتعاقب دارا شکوه
معین شده بود بعد از طی مراحل بنواحی سیوستان رسیده شنیدند که دارا شکوه بیست و ششم صفر داخل
تته شده بعزم رفتن گجرات سپاه و اردوی خود را از آب میگذراند و غره ربیع الاول در اثنای
در اثنای راه بصف شکن خان که از تنخ میر بخشی افتاده بود نوشته ترکتاز خان قراول افواج قاهره
رسیده مشعر بانکه دارا شکوه بیست و نهم صفر از دریا عبور کرده بود او را بعد از وصول تهته با گروهی
از مخالفان که هنوز از آب نگذشته بودند آویزشی روی داده و جمعی از آنها طعمهٔ تیغ انتقام
گشتند و چندی دستگیر سرپنجهٔ جلادت بهادران شهامت کیش گردیدند و از بندهای پادشاهی
یک کس جان نثار و برخی زخمی شدند خان مذکور باستماع این خبر آن روز چهارده کروه راه پیموده در
یک کروهی تته بکنار دریا نزول نمود و روز دیگر سنجر و دلیر خان با لشکر ظفر اثر از عقب رسیده نزدیک

تسخیر منزل گزیدند و قباد خان که از پیشگاه خلافت صوبه داری تته باو مفوض بود داخل تسخیر شد
در خلال این حال یرلیغ لازم الامتثال بنام شیخ میر و دلیر خان پرتو ورود افکند که ترک تعاقب
نموده بر جناح سرعت و استعجال خود را به پیشگاه جلال رسانند که کارهای عظیم در پیش است چهارم
نوزدهم ربیع الاول شیخ میر با دلیر خان و سایر همراهان از این روی دریا و صف شکن خان با کو
مکیان از آن طرف دریا عنان معاودت بصوب بهکر معطوف داشتند و ششم ربیع الثانی به بهکر
رسیده توپخانه را که همراه بود نزد باقر خان فوجدار بهکر گذاشته بر جناح استعجال روانه حضور گردیدند
اکنون کلک سوانح نگار بتحریر وقایع حضور باز گشته سررشته نگارش آن را از جایی که گذاشته
بود دیگر بکف می آرد گویند که چون در منزل اول نواحی قصبه کوره مضرب خیام گردید حضرت
شاهنشاهی درین منزل محمد امین خان میر بخشی را با فوجی از امرا جهت تنبیه و گوشمال راجه جسونت سنگه
خسارت منش که طبل خلاف و نفاق بر ملا نواخته از موکب معلی روگردان شده بکام فرار
داده از راه وطن پیش گرفته عزم پیوستن بدارا شکوه داشت تعین فرمودند و راجسنگه برادر
زاده او را بخطاب راجگی مامور ساخته بعنایت خلعت و فیل با ماده فیل و شمشیر مرصع و نقاره
و انعام یک لک روپیه و باضافه هزاری دو هزار سوار از منصب چهار هزاری چهار هزار سوار پایه
قدر و منزلت او افراخته همراه نمودند که بعد از مستاصل شدن آن مقهور راجگی قبیله راتهور و مر
زبانی ولایت جوده پور باو متعلق بوده بجای آن بدکیش محال اندیش ریاست قوم خویش کند درین
اثنا بعرض رسید که دارا شکوه از تته گذشته برهنمایی بعضی زمینداران از راه کنار دریای شور طرف
گجرات عازم گشته لهذا حضرت جهانپناهی از کوره تا موضع عماد پور که نزدیک لسیوگر است
هیچ جا مقام نفرمودند درین منزل زبده امرای رفیع القدر امیر الامرا که از مستقر الخلافه اکبرآباد
باستقبال موکب جلال مرحله پیما بود بموکب معلی پیوسته با عقیدت خان و بزرگ امید و ابو الفتح
پسران خویش کامیاب ملازمت گردید و بعنایت خلعت کسوت مباهات پوشید و یرلیغ گیتی
مطاع بنام امیر خان حارس دار الخلافه صادر گردید که بعد از رسیدن عمده نوئینان شیخ میر که بموجب
فرمان همایون با عساکر منصور از تعاقب دارا شکوه برگشته بر جناح استعجال به پیشگاه اقبال می آید
مراد بخش را از قلعه دار الخلافه بر آورده با تابینان خود و کومکیان آن مرکز خلافت و جمعی از همراهان

انهم

سیحمیر بگوالیار رساند و از انجا موکب معلی پیوسته با مهین برادر اخلاص پرور خویش شرف اندوز
رکاب ظفر اثر باشد و چون میخواستند که بی توقف و درنگ رایت توجه بتادیب راجه جسونت سنگه
و دارا شکوه برافرازند بنابران عزم دخول مستقر خلافت نموده دو روز در ان نخچیرگاه برای
سرانجام بعضی مهام اقامت فرموده نوزدهم جمید الاولی رایت منصور از انجا باهتزاز آمده بباغ نور
منزل از نزول همایون نضارت یافت و دو روز دیگر در انجا بساط اقامت گسترده بیست و یکم
موکب جاه و جلال از ان سر منزل نهضت نمود و بیست و سوم عمارات فیض اساس شکارگاه روپ
باس شرف اندوز نزول اشرف گشت و بیست و پنجم که از انجا کوچ شد عمده نوئینان شیخ میر و
دلیر خان بموکب گیهان ستان پیوسته سعادت اندوز ملازمت گردیدند اکنون کلک حقایق نگار
بگذارش سوانح دارا شکوه با برخی از سرگذشتهای او که از ته تا گجرات و از گجرات تا اجمیر باو
رو داده میگراید پوشیده نماند که چون معاودت لشکر منصور از تعاقب آن نکال چو باعث
رفاهیت او شد بهوای خود سری در دماغ پندار انداخته قدم در راه جهل و بیابان گذاشته برهنمای
بعضی زمینداران بولایت کچه رسید و مرزبان انجا باستقبالش شتافته ملازمت کرد و او بمدارا
و بخشش بسیار مرزبان مذکور را از ان خود کرده دخترش را به سپهر شکوه خواستگاری نموده نامزد
ساخت و از انجا با سه هزار کس روی عزیمت بگجرات نهاد و شاه نواز خان صوبه دار انجا عرایض
اخلاص آمیز در خدمتش رسانده بظاهر اظهار اطاعت نمود لاجرم دلیرتر توجه فرموده در ساعت
مختار زمانی مانع و مزاحم نشده در آمد و دست تعرض باموال و امتعه مرادبخش که انجا مانده بود دراز
کرده قریب ده لک روپیه را متصرف شد و مرکوز خاطرش آن بود که از راه سلطان پور نذربار
خود را بدکن رسانیده لوای اقتدار برافرازد درین اثنا خبر موحش جنگ اله آباد که بطریق غیر
واقع و بر عکس انچه رو نموده بود برو رسید بی توقف و انتظار تفتیش حقیقت کار با بیست و دو هزار
سوار و توپخانه خوبی بعزیمت اجمیر غره جمادی الآخر از گجرات برآمد و شاه نواز خان را با جمیع
توابع و لواحق از پسران و خویشان و کوچ مرادبخش که انجا بود و اکثر کومکیان عمده آن صوبه مثل
رحمت خان دیوان انجا همراه گرفت و سید احمد برادر سید جلال بخاری که [illegible] نسبت فرزندی
شاه عالم بهره از تمایلش شکلی نداشت صوبه دار گجرات کرده [illegible] انجا نگذاشت

و چون از گجرات سه چهار مرحله نمود باخبار منهیان و نوشتهای که باو میرسید کذب اخباری
که او را باعث جرأت برین شده بود معلوم نمود وهن و فتوری در ارکان عزم و داعیه اش
بهم رسیده در مصلحت خویش متردد گشت درین اثنا نوشته راجه جسونت سنگه مشعر بر کیفیت حال خود
و تحریض آمدن او بصوب اجمیر باو رسید و محرک سلسله عزیمت باطلش گردید و در پیش آمدن دلیر شد
و در هر منزل نوشته مبنی بر ترغیب و تأکید از راجه مذکور بدو میرسید و آن رمیده بخت فلک زده انجام
خود دانسته بکوچ متواتر باجمیر رسید و دیچند نام هندوی معتمد خود را نزد او فرستاده طلب ایفای
وعده و سرعت در آمدن کرد فرستاده مزبور در نه کروهی جوده پور براجه مذکور برخورده پیغام
رسانید و او جواب داد که وجه تأخیر انتظار رسیدن مردم است و صواب دید من آنست که تا رسیدن
بنده که عنقریب میرسد بقصبه اجمیر رحل اقامت اندازند و مقارن این حال راجه جی سنگه که باشارت
اقدس راه پیام بجسونت سنگه مفتوح داشته او را از موافقت آن برگشته طالع متنبه ساخته پیام و
ارشاد نمود که با این همه تقصیرات عظیم با بد ولتان پیوستن باستیصال خود و خرابی و ویرانی وطن
کوشیدن است اگر عقلی و خردی داری پس وسیله شفاعت تقصیرات ماضیه ازین بهتر نخواهد بود آن جاهل
وحشی منش از بیدار بختی ترک رفاقت آن محال جو نموده مافی الضمیر خود را براجه جی سنگه نوشت راجه
مذکور بنابر استدعای او جبین ضراعت بزمین عبودیت سوده درخواست عفو تقصیر او از مراحم خسروانه
نمود و معروض داشت که اگر عاطفت بادشاهی آن خائف ناامید را مژده عفو و امان جان
بخشد بهم المعنی باعث سرفرازی این بنده خواهد گردید و هم آن وحشی بکمند انقیاد در آمده از اراده
پیوستن بدارا شکوه باز خواهد آمد مراحم والای بادشاهی بقبول این ملتمس آن عمده راجها را بلندی
بخشید و او مکتوبی از جانب خود براجه جسونت سنگه مشتمل بر نوید عفو جرایم ببرعت عام نوشته مصحوب
معتمدی فرستاد و از پیشگاه فضل و کرم حقت نیز منشور نجات بنام آن گمراه صادر گردید چون این
مژده بخشایش باو رسید ایمنی را فوزی عظیم دانسته از سمت کروهی جوده پور که بعزم لاحق شدن
بجنود دارا برآمده بود مراجعت نمود و چندانکه دارا شکوه مبالغه و الحاح در طلب او کرد سود مند نیامد
و از بخت آن [illegible] برگشته بار دیگر سپهر شکوه را با صد سوار نزد راجه مذکور فرستاد
که بهر نوع [illegible] باجمیر کشاند آن ثمره شجره خلاف در نواحی جوده پور باو رسید و ملایمت

بسیار بکار برده تکلیف آمدن را بسر حد الحاح رسانید و راجه بجهت تعلل در طی طریق سعادت دیر در
الوقت مینمود تا آنکه سپهر شکوه از آمدن او نومید گشته بی نیل مقصود باجمیر معاودت نمود و
مقارن این حال رایات عالمگیر شاهی نیز باجمیر نزدیک رسیده بود بالضرور صلاح کار در پیکار دیده دل
بر محاربه نهاد و چون جرأت صف آرایی با عساکر اقبال نداشت در کوهستان اجمیر که از
دو جانب بجبال فلک تمثال محدود است گرفته سراسر عرض آن را مورچال بست و سنگها ساخته
با توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ استحکام داد و قبل از وصول موکب ظفر اعلام سنگها [illegible]
خود بخش کرد از جانب یمین خویش مورچال نخستین را که متصل بکوه گکره بتیلی بکار فرمای سید ابراهیم
مرتضی خان و عسکر خان نجم ثانی و جان بیگ پسر شکه در آن وقت میر آتش بود مقرر نموده و مورچال
پهلوی آن بفیروز میواتی که از سرداران عمده او بود سپرد و از جانب چپ پهلوی خود مورچالی دیگر
بسته شاه نواز خان با پسران و سایر اتباع و محمد شریف مخاطب بقلیچ خان که در آن وقت میر بخشی بود
و برق انداز خان را با جمعی دیگر بضبط آن گماشت و از آن گذشته مورچال دیگر که متصل کوه گکله بهاری
بود نامزد سپهر شکوه کرده سپاه و مردم او را با معزول پسر تخماق خان خوافی آنجا گذاشت و بادشاه
گیتی پناه از کیفیت حال غنیم خبر یافته نیز پرتو توجه بترتیب و تزک لشکر و تقسیم افواج نافته تعین صفوف
اقبال فرمودند و باین صف آرائی از پانزده کروهی اجمیر نهضت نموده نواحی تالاب رامسر را از
نزول والا سر باوج سپهر برافراشتند و روز دیگر نیم کروهی موضع دیورای که از انجا تا اجمیر سه کروه است
و تا محل اقامت دارا شکوه اندک مسافتی داشت مرکز رایات فلک فرسا گردید و فرمان قهرمان
جلال صادر شد که صف شکنان میر آتش توپخانه را پیش برده روبروی مورچال غنیم نصب نمایند
و شروع در تمهید مراسم پیکار کرده تفنگچیان برق صولت سرگرم دشمن سوزی گردند و جمعی از مبار
زان مثل پردل خان و غیره بهمراهی خان مذکور مامور شدند و او با همراهان بموجب حکم اشرف توپخانه
را بقدر یک توپ انداز از موکب نصرت طراز پیش برد و حکم معلی صادر شد که عمده نوئینان
عقیدت کیش شیخ میر با لشکر التمش و دلیر خان با دلیران مست پیکران بهادر روهیله از معسکر ظفر
قرین پیش رفته نزدیک توپخانه مهیای رزم و پیکار و از عقب دست برد مخالفان خبردار باشند
و روز دیگر عساکر گردون شکوه نیم کروه پیش آمده نزول نمود و از پیشگاه جلال پرتو اشارات نفاذ یافت

امیر الامرا با جنود برانغار و راجه جیسنگه با افواج هراول بر دست راست موکب نصرت شعار
محاذی کوه کله بهاری و جیوکش جرانغار در دست چپ عسکر فیروزی اثر در برابر کوه کلان متلی
دائره گزینند و سایر افواج با لشکر قول باطراف و حواشی دولتخانه نزول کرده دایره سان بر
مرکز اقبال احاطه نمایند در شب رفند صف شکنان توپخانه را از جای که بود پیش برده بفاصله یک
توپ انداز در برابر مورچالهای غنیم نصب نمود و مجاهدان دشمن سوز شعله افروز کوشش و جدال
گشته برخنه کردن دیوار عزم مخالفان و هدم بنیان استقلال مقهوران بازوی جرأت گشودند توپ
رعد خروش قیامت نهیب از طرفین بغرش آمد و سحاب ژاله ریز تفنگ از هر دو سو بارش گرفت
هوای معرکه لرزد و دا از دود باروت نمود ابر صاعقه بار شد و زمین کارزار از مجاورت شعله دشمن گداز حکم
کبریت احمر پذیرفت مبارزان خصم افکن بصدمات توپ و ضرب زن زلزله در اساس قرار و
ثبات اعادی افکنده سرگرم تلاش نصرت و فیروزی بودند و آن باطل ستیزان نیز از مورچالها
توپ و تفنگ و بان بر توپخانه همایون و افواج منصوره انداخته آثار مدافعت و مقاومت بظهور
میرسانیدند و آن روز و آن شب و روز دیگر تا سه پاس برین و تیره نایره حرب و آویزش فی ما بین
اشتعال داشت و گاهی جمعی از جیوکش دارای قدم جرأت پیش گذاشته و از مورچال برآمده
خیرگی مینمودند و چون اهل توپخانه آسایش و آرامش را خیرباد گفته در مراسم پاسداری و لوازم
هشیاری تهاون نمی ورزیدند و شب و روز کمر همت بسته مردانه وار میکوشیدند مخذولان محال
طلب مجال دست برد نمی یافتند و از جهت که مورچالهای غنیم در کمال متانت و استحکام بود
بنابران شمشیر و دلیرخان و سایر سرداران از روی دور اندیشی که مصلحت دولت در پیش نمی دیدند
که سوار شده بر مورچالها یورش کنند چه در صورت ثبات و استقلال مخالفان در مرتبه مقاومت
مردم خوب کار آمدنی تلف میگشتند لهذا در باب صف آرائی و یورش و حمله بردن بر اعادی
سرعت جائز نداشته تأنی و تاخیری میورزیدند و منصوبه می اندیشیدند که بی آنکه مردم خوب ضایع شوند
و بی آنکه جمعی بخاک هلاک افتند صورت فتح و نصرت در آئینه حصول جلوه گر آید تا آنکه روز سیوم
که یکشنبه [illegible] الآخر بود از سرسلکی اقبال شاهنشاهی بی توطیه و تمهید هواخواهان
[illegible] نمود و نوعی که در تصور ظاهر بینان نمی گنجد و لذا به اندیشه مصلحت

زبان فراتر بود و قفل مقصود بمفاتیح تاییدات ربانی کشایش پذیرفت کیفیت ظهورش آنکه
راجه راجروپ زمیندار کوهستان جمون که پادشاهی او در کوه کردی و کریوه نوردی ور
زنیع کارند لغزا این روز بسمت کوکله بهاری با فوج خود سوار شده روبروی غنیم ایستاده مخالفان
برین حال اطلاع یافته قصد مدافعت نمودند و ازینجهت که اهل توپخانه منصور ساعتی آرام گرفته
بودند انتهاز فرصت نموده قریب هزار سوار ازان خیره رویان الجبال دو دراز کار دلیرانه قدم از
مورچال بیرون نهادند و بفوج راجه مذکور نزدیک رسیده بجنگ و پیکار در آویختند سرداران جاه
ظفرپناه را بمشاهده این حال جوهر شهامت حرکت کرده کمر جانفشانی در دفع اعدا بر میان عبودیت
بستند و نخست دلیرخان از دست راست و شیخ میر از دست چپ سوار شده نوای جرأت بجای
آن خسارت کیشان برافراشتند و بعد ازان راجه جیسنگه با فوج خود و امیر الامرا با عساکر برانغار و اسد
خان و هوشدار خان با جنود جرانغار از دو طرف سوار شده بعزم رزم و آهنگ یورش صفوف
نصرت آراستند لیکن ازین افواج قاهره لشکری که بر مورچال مخالفان یورش برده مصدر رزد و
آویز شد فوج شیخ میر و دلیرخان بود که بمماس سمت باتفاق یکدیگر بر مورچال شاه نوازخان که
کوکله بهاری بود حمله آور گشته ریزش گوله توپ و تفنگ و بارش ناوک و خدنگ را چون
قطرات امطار بهار بر آب و رنگ چمن اخلاص و عبودیت شمرده روی همت بر نتافتند و
بتلاش جرأت داخل مورچال شده تیغ خون آشام بقصد دشمنان بدفرجام از نیام قهر و تغافل
کشیدند و مخالفان ها بی تجلد استوار دل بسته بعذر طاقت و توانایی جنگ شنیدند از خروش های
دلاوران و نهیب کر و دار بهادران نغمه جانخراش قیامت گوش جان اعدا رسید و از گرد و فر
ورزد و خورد هردلان شیر سوار میدان سپهر چون شیر علم بر خویشتن لرزید
جهان تیغ را بود شوق مصاف ❁ که چون برق جستی ز ابر غلاف ❁ غضب آنچنان کرد در مرد کار
که رگ شد تن افعی و زخم دار ❁ چو سرپنجه از دست میشد رها ❁ ز کین میشد کشتی بروی هوا
بلا رگ مردی نه پیوسته بود ❁ که فرقش ز زیر بغل جسته بود ❁ و در آن نبرد مردانه روز با
رسید و در آن رستخیز بلا شاه نوازخان هدف تیر قضا گردید و سادات خان پسرش چند زخم
بر داشت و محمد شریف میر بخشی لشکر دارائی بقتل رسید و محمد و ابابکر خویشان که علمهای لشکر مخالف

بودند بآب تیغ اجل سیراب شده در معرکه افتادند و از امرای موکب جلال شیخ میر که بر جوهر فیلی سوار
بو مردانه وار سرگرم پیکار بود بضرب بندوقی جان شیرین در راه خداوند حقیقی و خداوند مجازی نثار
کرده بپای سعادت بپایه شهادت فایز شد و دلیر خان کوششهای مردانه و تلاشهای دلیرانه
کرده بزخم جسم تیری بر دست خود و سایر دلاوران بضرب تیغ و سنان بسیاری را بر خاک هلاک
انداخته رایت فیروزی بدست بسالت برافراختند و دارا شکوه که در فراز بلندی ایستاده انتظار
انجام کار میبرد از مشاهده این حال همت ثبات در خود ندیده فرار اختیار نموده بصوب بیابانی علاقه
گجرات گردید و از نوکران او غیر از فیروز میواتی و چندتن دیگر از سپاه هیچکس رفیق او نشد و مجموع
بار و بنه او بتاراج حادثه رفت و بعد از فرار او جمعی از سرداران و مردمش که در مورچالهای سمت
کوه بستگی بودند و از رفتن او خبر نداشتند پس از آگهی کیفیت فرارش از دلیر خان امان طلبیده
روز دیگر بوساطت خان مذکور روی التجا بدرگاه والا آورده جبهه سای آستان جلال گردیدند و
حضرت شاهنشاهی بوقوع چنین فتحی نمایان که منصور اولیای دولت بود روی نیاز بدرگاه ایزد
نصرت بخش کارساز آورده مراسم شکرگذاری و لوازم سپاسداری بتقدیم رسانیدند لیکن خاطر حق
پرست از قضیه کشته شدن شیخ میر که از دیرین بندهای فدوی ارادت کیش و سرحلقه دولتخواهان
خانه زاد مخلص بود قرین تأسف و تحسر گردید و روح او را با نور از توجهات باطنی و طلب غفران نوا
زشهای معنوی فرموده حکم نمودند که چون صبح شود نعش آن مغفور را بآئینی شایسته برداشته در
روضه قدسیه معینیه بسمت پائین قدم اسرار حضرت خواجه بزرگوار قدس سره العزیز دفن کنند و
نعش شاهنواز خان را نیز با آنکه نقد حیات نه در راه اخلاص باخته بود نظر بنسبت سابق خدمتش
نموده حکم فرمودند که باعزاز و احترام برداشته در همان بقعه مبارکه مدفون سازند و روز دیگر که
سلخ ماه مذکور بود بطواف روضه منوره پیشوای اهل یقین نتیجه اصفیای کرامت آئین حضرت
خواجه معین الدین قدس سره شرف قدوم ارزانی داشته بعد از تقدیم آداب زیارت بچهار هزار روپیه
بمجاوران [illegible] انعام فرمودند و از آنجا عنان توسن اقبال را انعطاف داده در عمارات دولتخانه
پادشاهی [illegible] انا ساگر واقع است نزول اجلال نمودند و از آنجا باقتضای رای عالم
آرای [illegible] در خان را با جمعی از بندهای کار طلب بتکامشی دارا شکوه تعیین کرده

مرخص ساختند و برای تسلی خاطر رمیده راجه جسونت سنگه که صدای ندامت و بازگشت او
بر ساحت ضمیر خورشید نظیر شهنشاه جرم‌بخش عذرپذیر پرتو وضوح افگنده بود فرمان مرحمت
عنوان مبنی بر مژده بخشایش و عفو سوابق زلات صادر گشته با خلعت خاص مرسل گشت و
بمنصب سابق که هفت هزاری هفت هزار سوار از انجمله پنجهزار سوار دو اسپه سه اسپه بود سرفراز گردید
و چون از وقوع تقصیرات گذشته آثار خجالت و ندامت در ناصیه عبودیتش پیدا بود [illegible]
انفعال بادشاهی نه چنان اقتضا نمود که یکچند از بساط قرب و حضور دور بوده از خجلت و تشویر
تقصیر برآید لهذا صوبه‌داری گجرات باو تفویض یافته حکم معلی صادر شد که کنور پرتهی سنگه پسر خود را به
حضور بسازد و تا سه روز در انمکان فیض نشان اقامت گزیده چهارم رجب بدولت و اقبال
بصوب دار الخلافه شاهجهان آباد مراجعت فرمودند در اثنای راه از عرضداشت شاهزاده محمد سلطان
و معظم خان بوضوح پیوست که شجاع روزی چند در مونگیر ثبات قدم ورزیده باستظهار دیوارها
که بحسب صورت استحکامی دارد و از ایام افغانان در پیش آن [illegible] کشیده اند مغرور گشته میخواست
که پای همت بهمانجا بفشارد از هیبت قرب وصول افواج قاهره اساس استقلالش متزلزل
گشته تاب پایداری نیاورده بیست و یکم جمادی الاولی از مونگیر بکام ناکامی روانه جهانگیرنگر گردید
و معظم خان با دیگر بندهای بادشاهی بیست و چهارم ماه مذکور داخل قلعه مونگیر شدند مراحم خسروانه
شاهزاده محمد سلطان را بارسال خلعت خاص و اضافه سه هزار سوار از ایشان عز اختصاص بخشیدند
و معظم خان بعنایت خلعت و انعام محالی که یک کرور دام جمع داشت کامیاب گردید و پس از قطع
مسافت نوزدهم شعبان باکوکبه بخت و دبدبه اقبال بر فیلی فلک خرام سوار از میان بازار شهر قدیم
عبور فرموده پرتو ورود بر ساحت دار الخلافه افگندند و از راه دروازه لاهوری داخل قلعه مبارک
شده نخست در ایوان خاص و عام و پس از آن در محفل غسلخانه سریر آرای حشمت و کامرانی گردیده
بنای سلطنت بر اساس معدلت نهاده ظلال عاطفت بر مفارق طوایف انام مبسوط ساختند و
ترویج شرع مطهر حضرت سرور کائنات علیه السلام و اکمل التحیات همت جهان آرا کماینبغی بر گماشته
اکثر مساجد کهنه را که بواسطه تصاریف ازمنه و روزگار و تحول لیل و نهار قصور در بنا و ارکان آن
راه یافته بود و بعدم توفیق سلاطین سالفه سبحان خراب و ویران افتاده بتعمیر و مرمت آن پرداخته تعمیر

آن بنا

رسانیدند و ایمه و موذن و خطیب و دیگر خدمه از سرکار جهان مدار موظف گشته مقرر و معین گردیدند
و طلبه علم با فراغ تحصیل خود بوظیفه اختصاص یافته بخاطر جمع در تحصیل علوم اشتغال ورزیدند
هنگامه تلمذ و تلمیذ گرم گشته دین اسلام و علوم دینیه را رواج تمام پدید آمد و اصحاب بدعت و الحاد
و منحرفان صراط مستقیم و زمره زنادیق و اهل شقاق و طایفه بقید تنبیه و سزای لایق یافته از اعمال
ناشایسته محترز گشته بمتابعت اهل علم و ارباب فقه گردیده بصوم و صلوة اشتغال نمودند و سرمد
که بعشق هندو بچه مبتلا شده از راه بی تعینی سالهای دراز بعنوان خاکساری زیست میکرد بدعوی
ارباب شرع بعلت برهنگی که اصلا بستر عورت متوجه نبود از لباس حیات عاری گردید و در وقت کشته
شدن بی تکلفانه و بی محابا در پیش جلاد گردن تسلیم نهاد و در نفس واپسین مترنم باین ترانه گشت
عریانی تن بود غبار ره دوست * آن نیز بتیغ از سر ما وا کردند * و چون درین ایام فیروزی انجام
مهمات سلطنت و گیتی ستانی برونق خواهش اولیای دولت انتظام یافت اشارت والا صدور در
پیوست که اختر شناسان دقیقه سنج فرخنده ساعتی برای جلوس ثانی اختیار کنند و باتفاق زمره
ارباب تنجیم از اهل فرس و هند شنبه و چهارم رمضان مبارک که مستجمع انوار فیوض و برکات و منتخب
جداول تقویم از منه و اوقات بود ساعت این جلوس مسعود مقرر شد و حکم گیتی مطاع بناظمان
مناظم دولت صادر گشت که تا ساعت مذکور تهیه لوازم جشن و سرانجام مراسم طرب نمایند کار
پردازان امور سلطنت کمر بامتثال مثال بی مثال بسته بآرایش محفل نشاط و سامان اسباب
انبساط دست کوشش گشودند سقف و ستونهای ایوان چهل ستون دولتخانه خاص عام را بمخملهای
بفت زردوزی و زربفتهای طلاباف و نقره باف عراقی و طاسهای گجراتی آذین بستند و تخت
مرصع را که بخود زرین کلاه مهر جهان تخت فلک پایه اورنگ را بجا پایه بدیع بر روی فرش زرین
تختگاهی مربع که در وسط ایوان ساخته بودند جای دادند و در پیش تخت شامیانه لولونگاری
که حاصل عمان صرف آن شده بچهار ستون مرصع برپا کردند و بر جانبین تختگاه دو چتر فرخنده
مسلسل بمروارید باوج اقبال برافراشتند و بر سر دو پایه روی تخت مرصع دو تکیه سر پر مینا کار گذاشتند
و در عقب تخت [illegible] های طلا نهاده قورخانه را بر روی آن چیدند و در پیش ایوان مذکور بر فراز
صحن آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شادروان عظمت نشان از مخمل زربفت که ایوان کیوان سام

نشیمن دانش تواند بود دستونهای سیمین برافراخته بر دوران شامیانهای مخمل زربفت و
مخمل ساده دوزی بستونهای نقره برپا کردند و فرشهای گوناگون گسترده بیرون محجر نقره که گرداگرد
ایوان منصوبست محجر نقره دیگر در میان محجر مزبور نصب نموده بر دو طرف نرگاهای عالی با
بوستهای زرنگار برپا ساختند و در و دیوار خاص و عام را بمخمل زربفت و مخمل کلابتونی دوزی
و پردهای فرنگی و چینی زینت دادند و حجرهای دور خاص و عام را بر قیاس ایوان بنفایس امتعه
آذین بستند و شامیانهای زربفت بر فراز صحن ایوان هر جا بستونهای نقره برپا کردند و صحن
محفل خلد مشاکل غسلخانه را آذین حشمت برآراستند اسبک مخمل زربفت که عاشر فلک اطلس توان
نامید و ستون عظیم الشان نقره در پیش ایوان با اوج کیوان برافراشتند و در زیر اطراف و اکناف
اسبک مزبور محجر نقره بر زمین نصب کرده درون آن قالیهای نفیس و بساطهای رنگین فرش کردند
و تخت کوچک مرصع مینا کار را که مخصوص جلوس این انجمن خاص است در پیش ایوان قرار داده
زرین تخت کلان مثمن مسقفی در وسط ایوان گذاشتند و ایوانهای اطراف صحن غسلخانه را بزربفتهای
نفیس تزئین نموده در پیش آن شامیانهای زربفت بستونهای نقره برپا کردند و در ایوانهای
مذکور چندان اوانی طلا و نقره بر کرسیهای زرین و سیمین چیده شده که دیده نظارگیان از مشاهده
آن خیرگی می پذیرفت و اکثر عمارات را بتجلیه و تصفیه و سفید کاری و نقاشی و تجدید تصویر و رنگ
و روغن ترتیبی و صفائی تازه بخشیده روز فرخنده یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور سال هزار و
شصت و نه هجری مطابق بیست و نهم خرداد ماه الهی و بیست و هفتم خرداد ماه جلالی سنه پانصد و هشتاد
و یک ملکشاهی و ششم آذرماه قدیمی سنه هزار و بیست و هشت یزدجردی و نهم حزیران ماه رومی
سنه هزار و نهصد و هفتاد و نه اسکندری که عمر ابد طراز از چهل سال شمسی و هفت ماه و سیزده روز و چهل و یکسال
قمری و دو ماه و ده روز رسیده بود بعد از انقضای هشت گهری و هفت پل از روز که زمان عتبا
و پانزده دقیقه نجومی باشد خاقان سپهر سریر مهر افسر شهنشاه عالمگیر عدل گستر دیهیم گرا
بالین بر خلوت سعادت نگار کامرانی در برابر ایوان فلک نشان چهل ستون خاص و عام نو
افر الهی و شکوه عظمت شاهنشاهی بر اورنگ حشمت و جلال جلوه سعا
منت در آن محفل عالیشان بر منبر کرامت پایه برآمده خطبه بنام نامه جهان

بوده و واسطه ایجاد کون و مکان نشر مناقب و ذکر القاب و اسمای گرامی تاجداران این خاندان
پرداخت و بنام هریک که بر زبانها جاری میساخت بعطای تشریفی قامت مباهات می افراخت
و چون زبان را گوهر نام ارجمند خدایگان جهان پیرایه سعادت بخشید بگرانمایه خلعتی زرنگار که کسوت
افتخار تا نام جوبان روزگار تواند بود تشریف امتیاز پوشید و جیب و دامن امیدش بنقد مقصود
آمود شد چندان طبقهای سیم و زر بر نام والای خاقان دین پرور نثار کردند که از نثار چینی آن
کسیر فراخ اهل الال گشت ایستادهای بساط عزت در موقف تسلیم عبودیت دست ادب بر
تارک اخلاص نهادند و از صفای عقیدت زبان بدعا و ثنای خلیفه زمان گشادند خزاین انعام بادشاهی
چون ابواب رحمت عام الهی برروی جهانیان گشایش یافت و از خلعتهای زرنگار رنگ قامت
تمنای پیر و جوان آرایش پذیرفت پیالهای ارگجه بگردش آمد بر دوش ایستادهای آن بزم
عشرت چون جیب غنچه و گریبان یاسمین مشک بیز شدند و خوانهای پان بخش کرده خورد و بزرگ
آن محفل انبساط را برگ طرب و نشاط نواختند و دود بخور عنبر و عود دماغ جهانیان را از بزم
روحانیان خبر داد و در همان روز زرهای ناب بسکه دولت این بادشاه مالک رقاب چهره
بزیور قبول آراست و چون در عهد سلطنت اعلیحضرت بیکروی اشرفی و روپیه بکلمه طیبه و حاشیه
باسامی سامی خلفای راشدین مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین و روی دیگر بنام نامی و القاب
گرامی آنحضرت مزین بود شهنشاه موفق شریعت آیین را بخاطر حق پیوند رسید که نقش کلمه طیبه بر درم
و دینار که شب و روز دست فرسود طوایف انام میگردد و نوبت کف کفار ضلالت آثار آن میرسد
موجب سوء ادب است لازم مقرر فرمودند که بیکروی اشرفی و روپیه زر نقش این بیت دلپذیر
سکه زد در جهان چو بدر منیر شاه اورنگ زیب عالمگیر و روی دیگر را بنگارش سنه و شهر
جلوس زیب و زینت بخشند و بجهت مناسبت بر روی اشرفی بجای لفظ بدر منیر کلمه مهر منیر قرار یافت
و منشور اقبال بطغرای غرای ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی زینت
و تحلی گردید و فرمان شد که دبیران سخن پرور عطارد نشان مناشیر جلالت عنوان مشتمل بر مژده
این جلوس میمنت طراز بصوبه داران و سپهداران و سرکشان اطراف و امرا و حکام صوبجات نگاشته
باکناف [illegible] در ممالک محروسه فرستند و بشارت امن و امان و نوید معدلت و احسان بجهانیان رسانند

القصه به افزای اورنگ سلطنت و جهانبانی دران محفل خسروانی با هفت گهری بر سریر مرصع جلوس
اجلال نموده ازانجا بمشکوی قدس شرف قدوم بخشیده دران شبستان سعادت نیز همایون مجلس
نشاط افزای بزم قدسیان و محفلی نمود انجمن روحانیان ترتیب یافته محتجبات سرادق عظمت
مراسم تهنیت و مبارکباد بجا آورده برای نثاران برگزیده الهی طبق طبق سیم و زر بخشیدند و حضرت
دریا نوال دست افضال گشاده هریک از بیگمان معظم و پرستاران بارگاه خاص را بانعامات
عالیه نوازش فرموده به دولتکده خاص غسلخانه پرتو قدوم افگندند و دران محفل سپهر احترام نیز بتو
مجلس خاص و عام انجمن نشاط آراسته ازفیض سحاب عنایت و مکرمت به شاهزادهای سعادت توام
لکها انعام فرموده مشمول عواطف بیکران ساختند و همچنین عمدهای بارگاه نیز بعطای خلاع خاصه و اضافه
مناصب امتیاز یافته پیشکشهای لایقه بنظر انور گذرانیدند و سید محمد علی سفیر عادلخان و محمد ناصر حاجب
قطب الملک که برای ادای مراسم تهنیت با پیشکشهای شایان ببارگاه معلی رسیده بودند حسب سامی علیه
سپهر مرتبه گردیده بعطای خلعت تشریف امتیاز پوشیدند و بزمره صلحا و اتقیا و سخن سنجان و شعرا
و ارباب طرب و نشاط و سرود سرایان آن انجمن انبساط انعامات لایقه و صلات گرانمایه مرحمت شد
بالجمله آن مجلس دلکشا در کمال رنگینی و دلفریبی بسر رسید و حضرت شاهنشاهی تا دو گهری دران بارگاه
جلال و نگارین سرای اقبال سریر آرا گشته بلطف و عطا داد تمنای عالمی دادند و اشاره فرمودند که این
جشن سعادت آذین بهمین ترتیب و آئین تا دهم ذی حجه ممتد بوده بمقدم فرخنده عید الضحی متصل شد
تا در عرض این اوقات جهانیان را کام دل در کنار امید آرزوهای دیرین بحصول انجامد و تاریخ این
جلوس میمنت مانوس را ملا شاه بدخشی که بسمت فقر و تجرد معروف بود و دارا شکوه با او ارادت
و اعتقاد تمام داشت ظل الحق گفته و این گوهر نظم سفته صبحی دل من چون گل خورشید شگفت
حق و غبار باطل را رفت تاریخ جلوس شاه حق آگه را ظل الحق گفت الحق این را حق گفت
و یکی از فضلای پادشاه ملک هفت اقلیم و دیگری از نکته سنجان زیب اورنگ و تاج پادشاهان
یافته و ملا عزیزالله خلف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بلقای سرورش غیبی از انوار مشکوة کلام الهی چنین
اقتباس نموده که ان الملک لله یوتیه من یشاء ظهور این دولت کرامت نشان را
تاریخ مجدد نمودند و مدار ضبط وقایع بر سنین و شهور قمری

هزار و شصت و هشت هجری اتفاق افتاد لیکن چون لمعان انوار نصرت و فیروزی در ماه مبارک
رمضان این سال پرتو سعادت بر جهان گسترده غره آن ماه مبارک را مبدا تاریخ این دولت
ابد قرین اعتبار نموده حکم معلی بنفاذ پیوست که در دفاتر و تقاویم و اسناد و مناشیر بر این نمط
ثبت نمایند و چون سلاطین عجم مدات جمشید که واضع آئین کسروی و مخترع قوانین خسروی است
تحمل نموده غره فروردین را از عیدهای بزرگ میدانسته اند و بعد از ان خواقین اسلام نیز بنابر رسم
و عادت پیشینیان آن طریقه را معمول داشته دران روز رعایت مراسم نشاط میکرده اند این
پادشاه دین پناه رفع این بدعت مستمره را که از آثار عجم و مراسم روز رعایت اطوار مجوس است از
ضروریات دین پروری شمرده حکم فرمودند که بعد آن رسم مبتدع منسوخ باشد و بجای جشن نو
روزی هر سال در ماه فرخنده رمضان که غره آن شهر کرامت بهر سال از سال مجدد ارشین ابد
دولت میمنت قرین است و جلوس عالم آرا نیز در همان ماه بر سریر استقلال در ایام خجسته فال بوقوع پیوسته
جشنی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند و آن جشن مسعود در العید همایون فطر متصل ساخته
در رسم انبساط که قبل ازین در نوروز بفعل می آمد دران جشن جهان افروز که فی الحقیقه جشن عند
صیام و اقرب برعایت آئین اسلام است بعمل آید و این جشن را بجشن نشاط افروزی مسمی ساختند
و در همین ایام ملا عوض وجیه را که سرآمد دانشوران توران است بخدمت احتساب سربلند ساخته
بعطای خلعت نواختند و در عوض لیانه اش که پانزده هزار روپیه بود منصب هزاری صد سوار
عنایت کرده جمعی از منصبداران و احدیان برای معاونت برفاقت او معین فرمودند که اکثر
بی باکان و خودسران از روی جهل و خیرگی از منع و منهی او سرکشیده دوش اطاعت و تسلیم از
زیر احتسابش نپیچند به تنگ و بر قانون شرع آیند آن گروه خذلان پژوه را تنبیه و تادیب نمایند
و بحکام جمیع صوبجات و اطراف ممالک محروسه یرلیغ گیتی مطاع صادر شد که سد ابواب خرابات
و منکرات و منع ارتکاب محرمات و منهیات نموده کما حقه بمراسم احتساب پردازند و لله الحمد که امر فیض
دولت دین پروری و مبانی شریعت گستری این پایه افزای اورنگ خلافت و سروری تمامی مملکت
ملک وسعت هندوستان از لوث منافی شریعت غرا از خس و خاشاک منع و اهوا [illegible] پیراسته
[illegible] شرب خمر و اکل بنگ و بوزه و سایر مسکرات و مباشرات

تهنیت حق که در مدارج موفق خدیو زهی ست اقصی بغایت زجر و منع ایاب و جشن نوا
دولت او داد دین و ملت داد بزور بازوی توفیق و نوک کلک تیغ زد و نقش مناهی ز
صفحه ایجاد خان ز سطوت او می پرست شد هشیار که دست لاله بلرزید و ساغرش افتاد
ز بیم آنکه نبسته گیسند متهمیش نهال تن تمایل نمیکند از باد رواج شرع بعهدش چنانکه در فصل
چمن گر آب خورد سرو را کند آزاد و در خلال این جشن عالم افروز از وقایع بنگاله معروض پایه عالی گر
که شاهزاده بلند قدر محمد سلطان که با معظم خان و عساکر گیهان ستان چنانچه سابق ذکر یافته باستیصال
شاه شجاع معین بودند در حالتی که خان مذکور با بعضی از جیوش در موضع سوتی اقامت گزیده مشغول
دفع اعادی بود و آن والاگهر در اکبرنگر مقابل جیش مخالف نزول داشت با کمال جوهر دانش
باقتضای جوانی بفریب شاه شجاع فریفته شده بیست و هفتم شهر رمضان که جلوس معلی بیست و چهارم آن
روی داد با چندی از نوکران خود بر کشتی نشسته بعزم موافقت شاه شجاع طریق مخالفت پیمودند
و از شیوع این حادثه کمال اختلال بحال لشکریان ملک ستان راه یافت و معظم خان بمجرد استماع این خبر
از سوتی بمعسکر رسیده بتدارک این فتور پرداخت حضرت شاهنشاهی از وقوع این قضیه مکروه خاطر
مکدر شد و جبران سانحه حواله بعون ایزدی کردند و معظم خان بر نفع رفت که مستظهر بوده در انصرام
مهم همت کماینبغی بکار دبس از انقضای ایام جشن رایات عالیات نیز از مرکز خلافت نهضت خواهند
کرد و بیست و یکم شوال عرضداشت باقر خان فوجدار بهکر موسوم گشته ملک جیون زمیندار دو در کر
بخان مذکور فرستاده بود مشتمل بر مژده دستگیر شدن دارا شکوه رسید مجملی از احوالش آنکه چون آن
رمیده بخت از اجمیر هزیمت یافته بار دیگر بقصد تصرف گجرات عازم آن دیار شد سردار خان نامی
از کمکیان آنجا باستماع این خبر مصدر دولتخواهی گشته با جمعی بمدد استان شده سید احمد برادر سید جلال گجراتی
را که ایالت گجرات از طرف دارا شکوه داشت دستگیر نموده مقید ساخته باستحکام شهر و بند و بست
قلعه پرداخته آماده ممانعت و مدافعت گردیده بود دارا شکوه پس از اطلاع برین معنی طمع از تصرف گجرات
بر گرفته بکانجی کولی آنجا برد و بامداد او بحدود کچه رسید چون راجه کچه این نوبت در کمال بیباکی
پیش آمد و با او بر نخورد لهذا بعد از توقف دو روز بعزم حدود بهکر روانه شد و فرو
مسواتی از عاقبت اندیشی بهمراهان خود از کنار دریای سند راه مفارقت پیموده ... حصه قلیل

رسیده او از دریای مذکور گذشته بولایت چلندیان درآمده از آنحدود بولایت مکسیان رفت
میرزای مکسی سرخیل آن قوم استقبال کرده بوطن خویش که از آنجا تا قندهار دوازده منزل است برد
و از راه موافقت پیش آمده متعهد همراهی تا قندهار نمود از آنجا که ایام مهلت او منقضی شده بود
[illegible] عزیمت بسرحد داور نهاده باین خیال خام که روزی چند آنجا از محنت سفر آسوده بمدد
[illegible] داد ملک جیون که سابقه معرفتی داشت خود را بقندهار رساند و میرزای مکسی را رخصت کرد

اجل راه سر کرده افتاده پیش کشان سوی دام فنا صید خویش

و چون بیک کروهی وطن ملک جیون رسید ملک برآمده با او ملاقی شد در ینوقت زوجه او که بعد فرار از اجمیر عارضه مبتلا
بهم رسانیده بود مرحله هستی طی کرده بمنزل فنا پیوست و او را از حدوث این سانحه کمال اندوه
دست داده ماتم زده و سوگوار نعش او را بهندوستان فرستاد و خواجه معقول ناظر را همراه تا
بوتش روانه کرد که بلاهور آورده در مقبره زین السالکین میان میر که نسبت مریدی بآن عرفان
دستگاه داشت مدفون سازد و از بد اندیشی اعتماد بهواخواهی ملک جیون کرده گل محمد نوکر
کاردانی خود را با هفتاد هشتاد سوار خوب که بغیر از آن لشکریان دیگر نداشت و بانتظار
آنها تا اینجا رسیده بود نیز همراه نعش کرد و خود با چندی از خواجه سرایان و خدمتکاران یکچند در آنجا
اقامت ورزید بیست و نهم ماه مبارک رمضان این سال از آنجا بعزیمت سمت قندهار کوچ کرد
ملک جیون بطمع ریاست مملکت خویش و حصول ازدیاد دولت و مناصب خود آنهمه حقوق
معرفت سابق و حال را فراموش کرده صبح آن روز با اتباع و مردم خود بر سر راه دارا شکوه آمده
[illegible] دارا با سپهر شکوه پسرش دستگیر نموده حقیقت حال را بهادر خان و راجه جیسنگه و باقر خان فوجدار
بهکر که در ینوقت بآنحدود رسیده بودند نگاشت بهادر خان بوصول نوشته او ایلغار نموده خود را
[illegible] او رسا[illegible] بقید ضبط آورده و ملک جیون را همراه گرفته
[illegible] راجه جی[illegible] حضور شده عرضداشتی متضمن کیفیت
حال [illegible] دار الخلافه رسید امر اعلی بصدور پیوست که
دارا با سپهر شکوه در حوضه سرگشاده بر ماده فیلی نشانند و نظر بیگ چیله که از حضور برای جر
[illegible] او معین گشته بود در عقب فیل نشسته و بهادر با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از راه [illegible]

و بازار به بسلی کهنه برده بخضرآباد رسانیدند و در جای محفوظ از عمارات خواص پوره که برای بودن
او قرار یافته بود نگاه داشتند و غرض ازین تشهیر آنکه همگی خلایق آن آواره دشت ادبار را بلا
شائبه ریب برای العین مشاهده نمایند و من بعد واقعه طلبان فتنه جو را جای سخنان لا
طایل نماند و در حدود و اطراف مملکت اوباش نادانرا بهانه افساد و دست آویز شورش
بموجب حکم جلالت اثر آن برگشته اختر را بر پشت فیل نشانده آشکارا بهمراه بازار و چوک
که همه کس ببینند واحدی را در وجود او ریب و شبهه نماند بخضرآباد برده نگاه داشتند و روز دوم
که آن روز چهارشنبه بیست و یکم ذی حجه بود ارکان دولت باقتضای مصلحت و اشارت خدیو جهان
حکم کردند که او را در خضرآباد از قید هستی برآرند باهتمام سیف خان و نظر بیگ چیله و چندی
دیگر از چیلهای معتمد اوایل شب پنجشنبه چراغ زندگانی او خاموش شده بنهانخانه عدم شتافت
و پیکرش را بمقبره جنت آشیانی همایون بادشاه در ته خانه که زیر گنبد مرقد آنحضرت است
دفن نمودند و روز دیگر فرمان شد که سیف خان سپهر شکوه را بقلعه گوالیار رسانیده بکارسازان
آن حصن بسپارد و درین ایام بمقتضای رای عالم آرا راجه روپ با فوجی از عساکر ظفر اثر
بکوهستان سری نگر که پرتهی پت زمیندار انجا از کمال کوته اندیشی سلیمان شکوه را در ولایت
خود جا داده حمایت و نگهداشت او را بیهوده سعی مینمود تعیین یافت که او را بوعد و وعید بیم
و امید داده بجستن تدبیر آن شعبه دوحه خصومت و عناد را که وجودش مثمر تولید فتنه و فساد
بود از آن کوهستان برآرد و اگر زمیندار مذکور بموعظت و پند متنبه نگشته در نگاهداشتن آن
آواره بخاید ولایت او را پی سپر افواج جهانگشا ساخته بهمت استیصالش کار کرد و درین ایام
از نوشته وقایع نگاران ممالک شرق رو به عرض رسید که شجاع در وقت رفتن از اکبرنگر جانب
تانده چون از راه مفارقت از ناصیه حال اندرونیان تفرس نموده بود بفتوای بیداندیشی
او را با سیف الدین پسر کوچکش بقتل رسانید و درین هنگام حکم والا به بنای حصار دولت آثار
شیر حاجی بر دور قلعه سعادت بنیاد مستقر الخلافه اکبرآباد صادر گشت و در عرض مدت سه سال چهار
اتمام پذیرفت و هم درین ایام باقتضای اکرام عام محصول رهداری از رسد غلات و دیگر اجناس
و اجناس که قبل ازین همیشه در گرفتن محال خالصات معمول بوده و داخل [illegible] گذشته خزانه عامره میشد

و امرا و منصبداران و حدود زمینداران در وجه تنخواه جاگیرداران
تنخواهی معمور از وجوه آن سرانجام توانستی نمود بمحض تفضل بادشاهانه
العلم گردید و اغنیای سرمایه عیش و رفاهیت خلایق گشت چنانچه
بهر سال مبلغ بیست و پنج لک روپیه بخشیده شد و آنچه از کل ممالک
مستوفی اندیشه از عهده ضبط و تعداد آن بیرون نتواند آمد و درین
در سلک گوشه نشینان بود جهان گذران را پدرود نمود و عنایت
بادشاهانه اسد خان خلف او و نامدارخان را که نسبت دامادی بان خان مرحوم داشت
بعطای خلعت امتیاز بخشیده از لباس کدورت برآورد و رضویخان بخاری اراده بخاری(?) جمع
اراده گوشه نشینی داشت بسالیانه دوازده هزار روپیه کامیاب مرحمت گردید و بختیار خان
ملک جیون زمیندار داور بانعام ده هزار روپیه و عطای ماده فیل بهره اندوز عنایت گشته بمحال
زمینداری خود مرخص شد و چون در ایام رفتن شاهزاده محمد سلطان بطرف شجاع عساکر قاهره
بنگاله را چشم زخمی رسیده بود بنابران رایات عالیات بعزیمت شرق رویه از مستقر خلافت در حرکت
آمد بیستم ربیع الاول بعد از تمهید مبانی جشن وزن شمسی آغاز سال چهل و دوم از عمر کرامت قرین
شهنشاه زمان و زمین که روز مبارک پنجشنبه پنجم ماه مذکور وقوع یافته بود از آب چون عبور نمود
لوای جهانگشا بصوب ساحل گنگ افراخته شد و بهادرخان با جمعی از افواج نصرت امواج بجنب(?)
بهادر نام مفسدی از طایفه بچلگوتی که در سمت بیسواره سر بفساد برداشته بود تعیین یافت و خانعالم
ولد نجابت خان که بنابر وقوع تقصیری از منصب معزول شده بود بمنصب هزاری دو هزار سوار
چنانکه بانعام یک لک روپیه مطرح انوار عاطفت گشت و راجه
ن و سوابق تقصیرات خطاب مهاراجگی ازو مسلوب شده بود درین
بوم بخشش کرم بان والاخطاب کامیاب گشت و درین اوقات
بر نعمان برسانیدن اخباسی(?) که موازی شش لک و سی هزار روپیه بنگر(?)
و نور گهاهم(?) رایات مسعود ظل ورود بر ساحل رود گنگ افگنده بوم
بال گشت و برای شکار چند روز اقامت وقوع یافت و بیست و دوم

شاهزاده خجسته شیم محمد معظم که بموجب یرلیغ طلب با وزیر خان از دکن عازم آستان فلک نشان
بودند سعادت اندوز ملازمت اکبر خلافت شدند و بعنایت گوناگون نوازش یافتند و درین
ایام بهکوتیداس دیوان مستقر الخلافه اکبرآباد بخطاب رای و مبارک خان نیازی از کومکیان
صوبه کابل بفوجداری بنکش از تغیر حسین بیگ خان و منعم خان بقلعه داری احمدنگر از تغیر [illegible]
اسمعیل خان بفوجداری جالناپور و مصری افغان بفوجداری سلطانپور سربلند گشته باضافهای
شایسته مورد انظار نوازش گردیدند و چون محیط خلافت و جهانبانی شاهزاده فرخنده شیم محمد ۱۲
معظم بمرتبه بلوغ و جوانی رسیده بود عاطفت پادشاه کامل خرد پرتو ترتیب بحال آن نونهال
گلشن اقبال افکنده پانزدهم ربیع الثانی در موضع هرن کهات مخدره عفت پرست که از بنات
اشراف خراسان بود و شایستگی قران با آن اختر برج عظمت و کامگاری داشت بحباله در سلک
ازدواج آن شاهزاده ارجمند کشیدند و چون خاطر ملکوت ناظر از سیر و شکار آنجا وا پرداخت عزم
توجه الهآباد و جنبه بسمت ملک پر اگدیه چهارم جمادی الاولی کوچ واقع شد و سیزدهم عرصه سورون
که شکارگاه دلپذیریست کامیاب دولت نزول موکب عالمگیر گردید درین هنگام از عرضداشت
معظم خان بمسامع علیه رسید که آن خان منیع الشان با افواج منصوره از آب گنگ عبور کرده باتمام
مهم شجاع کمر همت بسته و او از تانده که بنگاه خود ساخته بود عزیمت جهانگیر کرده و چون مقصد اصلی
ازین نهضت جهان پیرا معاضدت و امداد عساکر بنگاله بود و به نیروی تائیدات آسمانی بی الحاق
کومکیان صورت فتح در آیینه تیغ مجاهدان جیوش منصوره جلوه گر شده مژده نصرت رسید خاطر
مهر تنویر از آن مهم فراغت پذیرفته موکب منصور را مصلحتی در پیش رفتن نماند لهذا از سرل شمس آباد
عنان توجه بسمت دار الخلافه انعطاف داده لوای مراجعت برافراختند در اثنای راه وقایع
نگاران از حضور پرنور اشرف رسانیدند که در بیمدت توجه و معاودت چهار صد جرز شکار شاهین
دولت شده و بیست و پنج شیر هدف تیر اقبال عالمگیر گشته از جمله بیست و نه شیر را بنفس اقدس
از پا در آوردند و یکی شاهزاده جوان بخت محمد معظم و یک شیر بچه را قراولان زنده گرفته و دیگر تمام
شکار از مرغابی و دراج و غیر آن افزون از حد تعداد است آنحضرت پس از استماع این گفته تبسم بر سرکار
فرموده از کنار گنگ بطی منازل مرحله یازدهم ماه مذکور ظل اقبال بر نواحی دار الخلافه افکندند و شکار کردند

شدند و روز دیگر که مقام شد دانشمند خان صوبه دار دار الخلافه
رخان و خواجه عبد الوهاب و معتمدان و گماشتگان از مستقر دولت
بهادر خان که کفایت مهم بهادر بحکومتی نموده رفع فساد آن بر
داری اله آباد از تغییر خان دوران سر بلند گشت و روز مبارک جمعه
خول دار الخلافه بود بر فیل گردون توان سوار از دریا عبور نموده
س از ملاحظه زیب هست پرتو نزول بمسجد جامع افگنده نماز جمعه گذاردند و از انجا سوار شده
در ساعتی مسعود قلعه مبارکه را بفر نزول همایون سرابوج گردون افراخته زمانی در خاص و عام
و لمحه در غسلخانه سریر آرای اقبال گردیدند لقرب خان که در قلعه بود و معتمد خان قلعه دار با دراک
دولت زمین بوس عالی چهره عزت افروختند و بعد درین ایام از وقایع بنگاله بمسامع جاه و جلال
رسید که شاهزاده محمد سلطان در وقت عزیمت فرار شجاع بجهانگیر نگر التماس کرده از خود منفعل
گشته بعنوانی که ازین طرف رفته بود با کبر نگر آمده باسلام خان ملحق شده مراحم شاهنشاهی آن
والا نژاد را بارسال خلعت خاص با نادری مصحوب محمد میرک گرز بردار نواخته برلمع گیتی مطاع موشح بنفرا
هدایت شجاع شرف نفاذ پیوست که فدائی خان با جمعی از عساکر بنگاله آن عالی تبار را به پیشگاه خلافت
رسانند پس از آنکه فدائی خان با شاهزاده بلند قدر نزدیک بکعبه حضور رسید حکم والا صدور یافت که
مرحمت خان پذیره شده آن والا نژاد را بدار الخلافه رساند و از آن رو که در بنگاله از فدائی خان
و چندی دیگر از امرا العظمی تقصیرات سرزده بود فرمان پادشاه مالک رقاب از پیشگاه عتاب بصدور
پیوست که خان مذکور در حضور نیاید از همانجا بکور کهپور که جاگیر او بود برود و شاهزاده به رگاه [illegible]
که از روی آب جون است ... بکافات جهالت از سعادت ملازمت ممنوع شده اند بار خان
... رفته ایشان را از راه دریا تسلیم کند که بحیثیت
برداری ایشان بمعتمد خان خواجه [illegible]
دوله ... عالمگیری مطابق سنه هزار و شصت و هجری ذکر پایع
بازگرد ... اسباب جشن جلوس میمنت مانوس ترتیب یافت د دو نخانه
را ... سال گذشته آذین دولت بستند درین اوقات وزیر خان

بصوبه داری مستقر الخلافه از تغیر سیف خان و غضنفر خان فوجدار میان دوآب بفوجداری سرکار جو
از تغیر مکرم خان صفوی و عاقل خان بفوجداری میان دوآب از تغیر غضنفر خان و مکرم خان صفوی
بفوجداری سرکار اوده از تغیر فدائی خان و ایرج خان از کومکیان مالوه بفوجداری بهیلسه
مضاف بصوبه مذکور معین گشتند و بیست و چهارم ماه مبارک که وقوع بزم جشن موعود دران روز
معهود بود در دولتخانه مبارک دار الخلافه شاه جهان آباد محفلی دلگشا و انجمنی روان آسا ترتیب
یافت و بعد از یک پاس روز حضرت شاهنشاهی دولتخانه خاص و عام را از فیض قدوم اشرف غیرت
بخش سپهر اعلی ساخته چون مهر منیر از مشرق سریر گردون نظیر انوار سعادت و بهروزی بر جهانیان
گستردند صدای نقاره جشن و غلغل کوس شادی طنطنه شوکت جمشیدی و آوازه حشمت کیقبادی
بمسامع ساکنان افلاک و زمین رسانید و آهنگ تحیت و نوای تهنیت از خیل قدسیان بزمین و
از زمره انسیان بچرخ برین رسید نخل مراتب و مناصب از فیض بهار تربیت بادشاهی نشو و نما
گرفت و نهال آمال و امانی بقطره افشانی سحاب مراحم خسروانی سرسبزی بی اندازه پذیرفت
دگر تازه شد رسم عیش و سرور ** جهان گشت لبریز ذوق و حضور ** شنیدند از هم زمین و زمان
زنو مژده عشرت جاودان ** فلک دهر آماده و کام داد ** طرب دست بیعت بایام داد
خدیو کرم پرور ساعتی چند دران محفل خلد منزل بر اورنگ حشمت و جلال و جلوس سعادت فرموده
و احیای مراسم داد و دهش نموده از انجا بانجمن خاص غسلخانه شرف قدوم میمنت لزوم بخشیده زیبا
سریرآرای اقبال گردیدند درین روز عالم افروز از بنگاله خبر رسید که شجاع از صدمه صولت جنود قاهره
رخت ادبار بجهانگیرنگر کشیده بود انجا نیز مجال ثبات تنگ دیده شب ششم ماه رمضان این سال که اوایل سنه
ثالث جلوس همایون است بولایت رخنگ آواره گردید و در هنگام فرار غیر از زین الدین و بلند
اختر و زین العابدین پسران او و جام بیگ و سید عالم و سید قلی اوزبک و میرزا بیگ و جمعی از خدمه
و خواجه سرایانش احدی رفاقت او اختیار نکرد و در اثنای راه جام بیگ و میرزا بیگ که از نوکران
عمده او بودند نیز با چندی از مبارزان روشناس و گروهی از عمله نواره و ملاحان راه مفارقت نموده
و روز دیگر از سپاهیان و خدمه و ملاحان متفرق شده هر یکی از طرفی برار رفته چنانچه دران روز سوای
سید عالم با ده کس از سادات بارهه و سید قلی اوزبک با دوازده تن از مغولان و معدودی دیگر که بعلکی

بهزار ذل و خواری پس از قطع مراحل ادبار و گذار از لجهای خونخوار
ی عالم و مسکن کفرهٔ ضلالت شیم است رسیده باد دو دام آن سرزمین
وسیع تنگنایه از گرد شورش و فساد او پرداخته بحیطه ضبط و تصرف
با عساکر ظفر انتسام ماه مذکور داخل جهانگیرنگر شده خدیو جهان
بمسرت افزوده و غبار فساد از مرآت حشمت زدوده
ت ورود گشت و چون مقرر شده بود که از بیست و چهارم این ماه
اورنگ کامرانی در آن روز واقع شده آغاز جشن کرده آن را بعید فرخنده فطر متصل
ند در بهنیت عنایت پادشاه ابر کف دریا نوال تا مطال همگنان گشته دور و نزدیک و خورد
ل به مراحم والا و مکارم سترگ کامیاب شدند پادشاهزادهای کامکار و عمدهای حضور و صوبجات
بانعام عنایات و اضافها نوازش یافتند و بسیاری از بندهای منصبدار بقدر تفاوت درجات
و مناصب خلعتهای فاخره گرانمایه مرحمت شد و درین ایام تربیت خان بصوبه داری ملتان از تغییر
لشکر خان و لشکر خان بصوبه داری تته از تغییر قباد خان معین گشته بعنایت خلعت سرفراز شدند
و روح الله ولد خلیل الله خان بخطاب خانی و اضافه پانصدی بمنصب هزاری و پانصدی دو صد
سوار سربلند گردید و میر عماد خواهرزاده خلیفه سلطان که از ایران آمده باستلام سده خلافت
چهره طالع برافروخته بود بمرحمت خلعت و خنجر مرصع و شمشیر با ساز مینا کار و اسب با زین و ساز
مطلا و انعام دوازده هزار روپیه و منصب هزاری دو صد سوار سرمایه کامرانی اندوخت و شمشیر
خان از کومکیان صوبه کابل بحراست حصار آن دار الملک اقبال از تغییر سعید خان منصوب گشت
و رحمت خان بخدمت دیوانی بیوتات از تغییر مقیم خان و مقیم خان بدیوانی صوبه کشمیر از تغییر محمد
عسکری و اسمعیل بیگ کرمانی بتخشگری اول احدیان از تغییر رعد انداز خان و نظر بیگ حبشی بداروغگی
نقارخانه ... اب نوبت ... ند و شیخ بهاء الدین از اولاد امجاد قدوهٔ اولیای
عظام ق... عنایات خلعت و ماده فیل و انعام یک هزار
... ند و سی هزار روپیه بوساطت صدر الصدور
... ند و خوشحال خان کلاونت که سرآمد نغمه سرایان پایه سریر خلافت مصیر

و در فن خود منفرد و بی نظیر است عاطفت خسروانه بر سنجیده هفت هزار روپیه که با او همسنگ
آمده بود عطا فرمودند و پنجهزار روپیه بسایر ارباب سرود عطا شد و درین بزم عالم افروز شاهزادهٔ
بخت بیدار و نوئینان رفیع اقتدار و بیگمان معظم و پرستاران بارگاه خاص پیشکشهای شایسته
و سزاوار گذرانیدند و همچنین از جمیع امرای صوبجات در خور حال پیشکشها بپایهٔ سریر گردون نظیر
رسید و همگی بمکارم عالیه و مواهب سامیه عز اختصاص یافتند و شب شنبه ماه نو چون زهرهٔ جبینان
غرفه نشین از منظر قصر زمردین گوشه بروی التفات منتظران عید امید نمود غریو کوس شادیانه نواز
گنبد گوش زمانه گشت و چون طلوع تباشیر صباح عید جهان را چهره بنور سعادت برافروخت
نوئینان رفیع مقدار و سایر بندهای آستان سپهر مدار بعتبهٔ والای سلطنت حاضر آمده بتقدیم تسلیم
تهنیت رسم عبودیت بجا آوردند و شهنشاه موفق موید دین پرور که سرتاسر این ماه مبارک را
بادای صوم و مواظبت دیگر عبادات و شب بیداری و خیرات و مبرات و اشتغال بتلاوت کلام
ملک علام و سلوک جادهٔ سنن حضرت خیر الانام علیه و علی آله و اصحابه کرام الصلوات و السلام بسر برده
بودند عزم توجه مصلا فرموده و نماز عید را بجماعت گذارده بعد از معاودت ساعتی در محفل سعادت
اساس عام و خاص بر اورنگ کامرانی و کامبخشی نشسته خورشید سان پرتو مرحمت و احسان بر ساحت
احوال جهانیان گستردند و بعد از عید تا ده روز مراسم جشن دستور معهود و قواعد عیش و سرور ممهد بود
و درین ایام امیرخان با فوجی از جنود قاهره بتادیب راجه کرن بهوره تعین گشت تبیین این
مقال آنکه چون در ایام بیماری اعلیحضرت و تسلط دارا شکوه که آن فتنه پژوه باغوای آن حضرت بر اخت
ایشان را برین آورد که اکثری از عساکر که جهت تسخیر بیجاپور بسعادت رکاب شهنشاه عالمگیر مالک رقاب
معین بود طلب نمودند و جمیع عمدهای لشکر پادشاهی بدربار جهان مدار شتافته جز امرای بزرگ سوای
معظم خان و نجابت خان کسی در دکن نماند راجه مذکور از کمال جهالت و خودسری آنکه در سلک
کومکیان آن صوبه انتظام داشت باغوای آن برگشته بخت از دولت طاعت و خدمت گذاری
خدیو جهان رخ تافته بی رخصت از دکن برآمده بوطن خود شتافت لیکن در آن وقت بحکم صلاح
اندیشی آنجا توقف و درنگ نموده بدربار گیتی مدار نرفت و بعد از منصور و مظفر شدن رایات عالیات
از استیلای خوف و هراس از آمدن او بدرگاه گسسته بربیع الوقت میگذرانید درین هنگام امیرخان با فوج

... هزار سوار بود بدان سمت دستوری یافته مأمور شد که اگر آن باطل اندیش
...ده دست ندامت ... بذیل اعتذار زند او را امان داده همراه خود آرد
...ر گوهر چون بحدود ... کانیر نزدیک شد طنطنه توجه عساکر نصرت‌مند
... بقدم ندامت نزد امیرخان رسیده بوسیله شفاعت خان مذکور
...بسکا... در کمال خجلت و سرافکندگی با پسران خویش جبین عبودیت
بر خاک آستانه سلطنت سود و مورد لطف و بخشش خدیو خطاپوش گشت و بعد ازین ایام بعرض
اشرف رسید که قاسم خان فوجدار سابق مرادآباد که درین اوقات بنظم مهمات چکله متهرا تعین یافته
روانه آن حدود بود برادرزنش که مجهولی شوریده دماغ بود و بهانا غبار نقاری ازو در خاطر داشت
او را بزخم جمدهر از هم گذرانید و بفرمان جهان‌مطاع آن شقاوت‌منش بپاداش سزا رسید و عبد النبی
خان بفوجداری متهرا تعین گشت و نظم مهمات چکله سرهند از تغیر او بباقرخان که سابق فوجدار
بهکر بود تفویض یافت درین هنگام اخلاص خان خویشگی که بموجب حکم معلی خزانه و جواهرخانه
و دیگر اموال شجاع با عورات و پردگیان او از بنگاله آورده بود بادراک دولت زمین‌بوس چهره عبودیت
نورآگین ساخت و منصور برادر عبد الله خان والی کاشغر و مهدی برادرزاده خان مذکور که همراه
از دست و پا هم شده براه بدخشان خود را بجمعیت‌آباد هندوستان بهشت‌نشان رسانیده بودند
درین وقت بتقبیل عتبه سپهرمرتبه فایز شده مشمول عواطف پادشاهانه گردیدند و درین سال روز
مبارک دوشنبه هفدهم ذی قعده در محفل فیض منزل غسلخانه که برای این جشن آرایش یافته بود از
سنجیدن گوهر عنصر همایون میزان سر ناز بگردون افراخت و سال چهل و سوم قمری از عمر ابدمدت
این خدیو زمان و زمین بانجام رسید ... سال چهل و چهارم آغاز شد درین روز خجسته آغاز فرخنده
انجام رسم ... از ... کام ... امرا ... مراتب و مناصب از فیض بهار تربیت پادشاهی نشو
...م یک لک روپیه مرحمت جیغه مرصع و بازوبند مشتمل
...مرور ... و شاهزاده عالی نژاد محمد اعظم بعنایت
...یک زنجیر فیل مشمول عواطف گردیدند و ... خان
... جمله در دفع شجاع بخطاب خانخانانی و سپه‌سالاری بلندنامی یافته

دو هزار سوار از تابینان او دو اسپه و سه اسپه باشند و بمرحمت ارسال خلعت خاص و شمشیر با ساز
مرصع عز مباهات یافت و بمدرین سال قلعهٔ جاکنه از ولایت کوکن بسعی زبدهٔ امرای عظام امیر الامرا
صوبه دار دکن مفتوح شد و قلعهٔ پرنده که از معظمات حصون متینهٔ ولایت بیجاپور بود بحسن تدبیری
اقبال کشورکشا بی زحمت محاربه بتصرف اولیای دولت عالمگیری درآمد در همین ایام پرتهی سنگه
زمیندار کوهستان سری نگر از سوء کردار خود سعی در صیانت سلیمان شکوه که تا حال بران اجواردا
ناده گشته مکتوبی براجه جی سنگه مُنبی بر استدعای صفح جرایم خود از پیشگاه سلطنت و تعهد سپردن
سلیمان شکوه باولیای دولت نوشته او را وسیلهٔ درخواست بخشایش گردانید حضرت جرم بخش بالتماس
راجه مذکور قلم عفو بر جریدهٔ تقصیرش کشیده کنور رام سنگه خلف آن زبدهٔ راجهای عظام برای آوردن
سلیمان شکوه مرخص فرمودند و بیست و هشتم جمادی الاولی پرتهی مذکور آن شعبهٔ دوحهٔ غربت را همراه پسر خویش
و جمعی از مردم کوهی از کوهستان فرود آورده بکنور رام سنگه و تربیت خان و رعد انداز خان که قبل ازین
با افواج ظفر اثر بتسخیر سری نگر و استیصال آن ضلالت پرور معین شده کار بر او تنگ کرده بودند حوال
نمود چنانچه ایشان آن ثمرهٔ شجرهٔ خلاف را یازدهم بظاهر دار الخلافه رسانیده در قلعهٔ سلیم گده نزد شاهزاده
محمد سلطان جای دادند و بیست و چهارم ماه مذکور مرتضی خان با جوقی از بندهای درگاه والا بموجب حکم
معلی شاهزاده محمد سلطان را با سلیمان شکوه از سلیم گده برآورده بگوالیار برده نگاه داشت و معتمد خان
خواجه سرای از تغیر عبد الله خان قلعه دار گوالیار شد و پرتهی سنگه زمیندار سری نگر بعنایت ارسال
خلعت قامت اعتبار برافراخت و میدنی سنگه پسر او که بوسیلهٔ رام سنگه بدولت زمین بوس دریافته بود
بعنایت خلعت و ماده فیل و ده اسپ و پنجاه هزار روپیه و جمدهر و پهونچی و اورسی مرصع کامیاب
حضور ... گردید حسب الالتماس پدرش بمنصب دو هزاری هزار سوار سرمایهٔ افتخار اندوخت و بمدرین ایام
ابراهیم بیگ سفیر سبحانقلی خان والی بلخ با صحیفهٔ اختصاص او و ارمغانی از تحف و نفایس توران با ستان
فیض مکانی رسید و چون مرض مزمن داشت پس از ایام معدوده درگذشت و همراهانش بعنایت خلاع
و انعام هشت هزار روپیه مشمول نوازش گشتند و ... مساعدت ... بنا بر کثرت محال مضافهٔ ابی
مملکت غلای روی داده بود حکم جهان مطاع از پیشگاه تفضل صادر شد که سوای لنگرهای مقرر ...
کارخاصهٔ شریفه هر روز طعام برای فقرا می‌پزند ده لنگر در دار الخلافه شاهجهان آباد و دوازده در پرگنات

نواحی آن قرار داده هر روز دو وقت طعام وافر جهت مساکین ترتیب دهند و سیجین
در دار السلطنه لاهور مقرر گشت و سوای نقود متکاثره که بدستور مستمر در شهر محرم و رجب و شعبان
و ماه مبارک رمضان و شهر ربیع الاول و ذی حجه هر سال از خزانه حضور بارباب استحقاق انفاق
میشود درین سال اضعاف آن مبلغ به فقرا و مساکین قسمت یافت و با امرای بارگاه و عمدهای
درگاه تا هزاری نیز حکم شد که بقدر تفاوت مراتب و درجات مناصب از جانب خویش لنگرها
مقرر ساخته روزانه خیر مرتب دارند و تا عمر بر سریر مبدل نشد رسم این خیر عام منقطع نشد و در
سال چهارم از سنین دولت والای عالمگیرشاهی مطابق سنه هزار و هفتاد و یک دهم ماه شوال
در مشکوی دولت شاهزاده جوان بخت محمد معظم پسر نیک اختر فرخنده قدم بعالم ظهور گذاشت
و حضرت شاهنشاهی آن مولود مسعود را بسلطان معز الدین موسوم ساختند و اگر چه روز بر آرای
این نور بخش اورنگ کشورکشایی بیست و چهارم ماه مبارک رمضان است و سالهای گذشته
پیوسته دران روز آغاز جشن شده بود لیکن چون همگنان را درین ماه بمقتضای طبیعت بشری
از بهگذر روزه داشتن بمراسم انبساط رغبتی تمام نمی شد و پادشاه خدا آگاه را نیز از غایت
اشتغال بوظایف طاعات حق و ذکر صانع مطلق فرصت پرداختن بمراتب بزم طرب کما حقه
دست نمیداد بنابران آغاز این جشن سعید از روز فرخنده عید قرار داده امتداد مدت آن
ازین نوبت تا ده روز مقرر فرمودند درین ایام بمسامع حقایق جامع رسید که بداغ بیگ ایلچی والی
ایران سلخ شعبان داخل بلده ملتان شده و تربیت خان صوبه دار آنجا پس از اقامت مراسم
ضیافت پنجهزار روپیه و نه تقوز از نفایس اقمشه هندوستان باو تکلیف کرد و در دار السلطنه
لاهور خلیل الله خان او را ضیافتهای پسندیده نموده بیست هزار روپیه و یک قبضه خنجر و یک قبضه شمشیر
با ساز مینا کار و هفت تقوز پارچه از اقسام نفیسه هندوستان باو داد و بیست و ششم چون
براق بیگ مذکور بسرای بادلی رسیده آنجا نزول کرد گیتی خدیو او را بعنایت الوش خاص مورد
نوازش ساختند و حکم ... صادر شد که سیوم ماه شوال که ساعتی نیک بود ادراک دولت
زمین بوس نماید و شب دوشنبه دهم خرداد رویت ماه فرخنده شوال مسرت بخش خاطرها شد
و اسباب خوشحالی بانشراح ابروی ماه نو آماده گردید و فردای آن که عید خجسته فطر بود و بارگاه سلطنت

بسعی کارپردازان پیشگاه شکوه آگاهی و پیرایش خسروانی یافته … ابهی شادیانه اقبال
گردون رسید و نوئینان رفیع مقدار و سایر بندها … بتهنیت و م
درگاه فلک اساس حاضر آمدند و چون انجمن … ورسید
اوج سپهر بارگاه تابان شد تسلیمات عبودیت تارک ا
عزم توجه بمصلی نموده بر فیل ابر خرام همقرین دولت سوار شده
خود جای داده بتوزک و آئینی که معمول این سلطنت ابدپیوند است بعیدگاه شرف
وود بدولتخانه همایون در ایوان خاص و عام سریر آرای عظمت و حشمت گشته نگاه
و بسیاری از عبودیت منشان را بمواهب خسروانه مورد نوازش ساختند و از آنجا که در پی
پایه ارجمند شاهزادهای کامکار را افزایش مراتب مناصب بر هفت هزاری هفت هزار سوار معمول است
و هر گاه عاطفت پادشاهانه یکی از بندهای عمده که باین پایه عالی رسیده باشند ظهور مرحمتی کند او را
بانعام برخی از محال زیاده بر تیول تنخواه منصب کامیاب عنایت می سازند شهنشاه مکرمت گستر
براجه جیسنگه که از عمدهای بارگاه سلاطین پناه است و باین منصب والا پایه عزت افراخته با آنکه سابق انعام
مرحمت نموده او را بین الاقران ممتاز فرموده بودند و آن زبده راجهای عقیدت شعار و دیگر نوئینان
رفیع مقدار و امرای نامدار خلاع فاخره عطا گردید و اعتمادخان بمناسبت نام بخطاب اشرف مخاطب و شیخ
عبدالقوی بخطاب اعتمادخانی و سید حامد ولد مرتضی خان و سید سعید قلعه دار ظفرآباد هر یک بخطاب
خانی و میر … ولد میر محمود بخطاب قبچاق خانی و علی بیک ولد مرشد قلیخان مرحوم بخطاب اهتمام خانی
نامور گشتند و چون بوداق بیک ایلچی والی ایران بظاهر دارالخلافه رسیده بود روز سیوم عید داراشکوه
ابن حسن اسدخان و سیف خان و ملتفت خان میر توزک او را از بیرون شهر بملازمت
و در ایوان خاص و عام شرف اندوز تقبیل آستان سلطنت گشته
تسلیم نامه والی ایران گذرانید و عاطفت پادشاهانه
و جیقه و خنجر مرصع متضمن ساخته بمرحمت ارگجه
مباهی فرمود و چون رستم خان مرحوم برای نوروز
هفتم شوال سوغات والی ایران اسپی و هفت قراطوس … از ارباب ج

نظر گذرانید از انجمله سنقر و لقیس در … غوری و لکرا … داده … علیخان … نواز

… علیخان

… که … در … کست … غلام … خاص … دیگر … لرسل … اعلام

و سال چهل و چهارم از سنین عمر گرامی سعادت قرین جلوس مسعود و دولت روزافزون بانجام رسیده

سلطان ابدار بوزن تیغ جهار لک و بیست و دو هزار روپیه قیمت شد و روز مبارک که یکشنبه بود دوم
ذی قعده جشن وزن فرخنده قمری صورت انعقاد یافت و پس از انقضای پانزده گهری از روز
مذکور در ایوان کیوان نشان غسلخانه که بترتیب اسباب تجمل آراستگی یافته بود وزن مسعود
بآیین معهود بفعل آمد و سال چهل و پنجم مبارکی آغاز شد شاهزادهای کامکار و نوئینان نامدار
و حکام اقطار بالنجام رسیده سال چهل و ششم و صوبه داران ممالک محروسه بعنایات بغایات و
اضافهای مناصب عز امتیاز یافتند و راجه راجروپ بمحاربت سرحد غزنین از تغیر سید شهامت
خان متعین گشته بر یبع گیتی مطاع نفاذ پیوست که سید مذکور در سلک کومکیان صوبه دار الملک
منتظم باشد و سید غیرتخان بفوجداری سرکار سهرکار از تغیر خنجر خان و رعد انداز خان بفوجداری میان
دو آب از تغیر عاقلخان خلعت نوازش پوشیدند و شیدی ابراهیم از اتباع سیوا مقهور که بعزم
بندگی درگاه خلایق پناه پیش امیر الامرا آمده بود بموجب التماس آن عمده نوئینان نامدار بمنصب
هزاری پانصد سوار کامیاب شد و چون بمسامع همایون رسید که میر ابراهیم ولد میر نعمان که جهت
رسانیدن مبلغ شش لک و شصت هزار روپیه نذر حرمین شریفین زادهما الله شرفا بآن اماکن
قدس مرخص شده بود در آن حدود باقتضای اجل موعود رخت هستی بربست عاطفت
شاهنشاهی اسلام خان را که خسر او بود با همت خان خلف خان مذکور بعطای خلعت نواخت
و دهم ذی حجه عید اضحی در بارگاه سلطنت آیین شادی ترتیب یافته نوای شادیانه اجلال
سامعه افزای همگنان گردید و درین روز خجسته عاطفت والا بوداق بیگ ایلچی والی ایران
را رخصت انصراف ارزانی داشته بانعام یک لک روپیه و عنایت خلعت و خنجر مینا کار
با علاقه مروارید و اسپ با زین و لجام طلا و فیل با زین طلا و ساز نقره و جل زربفت و یک
زنجیر فیل دریائی و یک سنگاسن پالکی با ساز و لوازم آن مطرح انوار نوازش ساخت و مقرر شد
که جواب نامه والی مزبور مصحوب یکی از بندهای عمده بالدخانی شایسته ارسال شود و با ایلچی
مذکور از ابتدای آمدن تا انقضای لک روپیه و نهصد و سی و پنجهزار روپیه عطا شد و عاقلخان که از فوجداری
میان دو آب معزول شده بود چون بسبب بعضی عوارض جسمانی در پیشگاه خلافت و جهانبانی
استدعا نمود که آن از زوایای نیم بدعای دولت روزافزون قیام نماید بسالیانه ده هزار روپیه مورد عاطفت

گشته بدار السلطنه لاهور رخصت یافت و بعد ازین ایام ... ان راجه اند
دهندیره جهت اظهار مجرای خود فرستاد ... بر خاک نگونساری
فرسود مذلت و خواری گردید و درین هنگام سمیت ...
در رسیده دکابن بارگاه دولت باذین خسروانی زیب ...
الاول مطابق دوازدهم آذر در ایوان غسلخانه آن جشن
و سیوم شمسی از عمر سعادت قرین خدیو دولت و دین بهزاران نصرت و بهروزی بانجا
سال چهل و چهارم آغاز شد درین بزم سعادت پرتو انوار افاضت خسروانه بر ساحت
شاهزادها و نوئینان و جمهور عالمیان تافت و عابد خان که از کارخواجهای ... وارسته
تفویض خدمت جلیل القدر صدارت کل از تغیر شیخ میرک که او را کبرسن در یافته بود
و اسلام خان بصوبه داری کشمیر از تغیر ابراهیم خان سربلند شد و فدائی خان بخدمت دارو
از تغیر صف شکن خان میر آتش که بنابر تقصیری مورد عتاب بادشاه عالیجناب گشته از منصب
معزول شده بود خلعت سرافرازی پوشید و روح الله بدیوانی کابل از تغیر یعقوب خان منصوب
شده بعنایت خلعت و خطاب ... خان سرمایه کامرانی اندوخت و کمال نظر داروغه ...
بخطاب خدمت طلبخانی پایه عزت یافت و قاسم آقا رومی کس حسین پاشای حاکم بصره که با پیشکش
مناسب بحضور پرنور رسیده بود درینولا بانعام دوازده هزار روپیه و عطای خلعت کامیاب گشته
رخصت انصراف یافت و همراهان او یکهزار روپیه عنایت شد و مصحوب او یک قبضه شمشیر مرصع
گران بها برای پاشای مذکور مرسل گردید و در اثنای این بزم کامرانی خواجه احمد ایلچی عبدالعزیز
خان والی بخارا ببارگاه اقبال رسیده پس از تقدیم مراسم کورنش و تسلیم نامه عبدالعزیز خان
بخدمت اشرف گذرانید و سوغات که مشتمل بود بر اسپان ... (زرکا) و شتران نر و ماده بختی
و دیگر تحف و نوادر بنظر فیض اثر در آورد از انجمله یک قطعه ... که جها... هزار ر...
قیمت او شد عواطف بادشاهی او را درآن رو...
مروارید و انعام بیست هزار روپیه نوازش فر...
هنگام میمنت فرجام جلسه مسعود اطوار ...

ست شاهزاده نجابت نژاد محمد معظم که سن شریف ایشان بر نوزده سالگی رسیده بود ترف
ج نشیدند و سیزدهم ربیع الثانی در محفل فردوس معانی غسلخانه جشن پادشاهانه برای انعقاد
و در ان روز ... بمنزل شاهزاده ارجمند نیز بساط جشن و سور مبسوط گشته بیگاه
ـان اوایل شب در کمال شوکت و احتشام از منزل خود برآمده
ـت متوجه پیشگاه حضور لامع النور گردیدند و در پای برج قلعه مبارک از کشتی
آمده نگران دولت پذیران گشتند و از آنجا تا پای شاه برج که مطلع آفتاب سلطنت
بانی است از دو طرف بر زمین این کنار دریا چوب بست نموده چراغان در کمال خوبی و نظر
بر کرده بودند و چراغان کشتی نیز هنگامه افروزان بزم طرب پیرا شده در آن طرف دریا
آتشبازی و ادوات آن صنایع بدیعه چند ... از آتش شمع و مشعل برافروخته
شمع و مشعل شد افروخته ** چراغان چنان گشت عالم فروز ** که گلدسته در دهر یک تیره روز
ترانه سنجان در پرده تهنیت نواساز گشته غلغله شادمانی و صدای شادیانه کامرانی از بزم
معلی بطارم اعلی برگذرانیدند قطعه سرود مغنی شد چو گرم جوش ** زده نغمه چنگ و نی راه هوش
پی گوهر خوشدلی رشته ساز ** چه آهنگ مطرب چه آهنگ ساز ** و چون شاهزاده عالی گهر سعادت
اندوز ملازمت پدر والا قدر گشته آداب تسلیمات بجا آورد حضرت خلافت پناهی آن سلاله دودمان
سلطنت را مطمح انظار عاطفت گردانیده یک عقد مروارید شاهوار که پنجاه هزار روپیه ارزش
داشت از سر عنایت بدست کرم پرور بر سر ایشان بستند و گرانبها سربندی دیگر از یکدانه لعل
آبدار و دو دانه مروارید غلطان که پنجاه پنجهزار روپیه قیمت آن بود و بازوبندی مرصع و خنجر
خاصه با [illegible] و جیغه مرصع و یک لک روپیه نقد و یک زنجیر فیل خاصه
با [illegible] یکی با ساز مرصع و یکی با زین و ساز طلا مکرمت فرمودند
... ادر شده بتماشای آن هنگامه دلپذیر حیرت بخش
زمین شمع فانوس افلاک شد ** و پس از
... اعلی اقضی القضات قاضی عبدالوهاب در
... حدیقه عفت را آن نهال برومند گلشن

سلطنت پیوند داده ایستادهای بساط قرب و حضور مراسم تهنیت بتقدیم رسانیده تسلیم مبارکباد
بجا آوردند درینوقت یرلیغ معلی بنام راجه جسونت سنگه صوبه دار گجرات عز صدور یافت که با جمعی
سپاه خویش بکومک امیرالامرا که بدفع سیوای مقهور قیام داشت بشتابد و بقطب الدین خان فوجدار
جونه گهر فرمان شد که بگجرات آمده تا رسیدن صوبه دار دیگر بنظم مهام آن صوبه اشتغال ورزد و از وقایع
صوبه کابل بعرض رسید که راجه راجروپ تهانه دار غزنین باجل طبیعی درگذشت و شمشیر خان که بحراست
حصار کابل بجای او منصوب گردید و خدمت او به تهمتن خان که در سلک کومکیان آن صوبه منتظم بود
مفوض گشت و چون داود خان صوبه دار پتنه حسب الحکم در تسخیر ولایت پلاون از متعلقات صوبه
بهار بکمال تردد و تلاش و جنگلهای صعب همگی قلاع آن را مفتوح ساخته بود عنایت خسروانه او را
بارسال خلعت خاص کسوت مباهات پوشانید و اضافه منصبش در یکی از جشنها مقرر گردید و [illegible]
خان بصوبه داری کابل از تغیر مهابت خان سربلند شده بعطای خلعت و شمشیر خاص و جمدهر مرصع با
علاقه مروارید و اسب عربی و فیل خاص با حلقه نقره و اضافه هزاری هزار سوار دو اسپه سه اسپه مورد اعطاف
الطاف گشته بیست و هشتم جمادی الآخر مرخص گردید و نهم ماه مذکور خلیل الله خان صوبه دار سابق پنجاب
که در لاهور عارضه بر مزاج او طاری شده بود بظاهر دار الخلافه رسید حکم والا کرامت نفاذ یافت
که داخل شهر شده بمنزل خویش فرود آید و از کمال عاطفت و بنده پروری تقرب خان و دیگر اطبای
حضور را حکم شد که بمعالجه اش پردازند و غره رجب فاضل خان از اکبرآباد رسیده ناصیه سای آستان
خلافت شد و برخی از جواهر و مرصع آلات که حضرت اعلی از سر عاطفت مصحوب او فرستاده بودند
و شانزده لک روپیه قیمت آن بود بخدمت اشرف گذرانید و دوم ماه مذکور بعرض اقدس رسید که
که خلیل الله خان ازین جهان گذران درگذشت چون از دیرین بندهای ارادتمنش بود خاطر اشرف
قرین تاسف گشته روح او را بانوار توجهات روحانی سرمایه آمرزش بخشیدند روز دوم از فوتش
پرتو قدوم میمنت لزوم بمنزل بازماندهای آن مرحوم افکنده میر خان و روح الله خان و عزیز الله
پسران آن مغفور افتخار خان و منعمت خان و بهاء الدین برادرزادهای او و سیف الدین صفوی دامادش را
بعطای خلاع فاخره نواخته همگی منسوبانش را مشمول مراحم خسروانه ساخته از کدورت ماتم
برآوردند و زوجه و صبیه اش را سالیانه پنجاه هزار روپیه کامیاب مکارم شاهنشاهی گردانیدند و بیست

... اسم مخازن العجایب مغلوب و فیل مرصع با علاقه مروارید و انعام بی
بخشیدند و غره شعبان هشتاد زنجیر فیل از فیلان شجاع که خان
ن از بنگاله فرستاده بود در روز زنجیر فیل از غنایم بالاوی نظر همایون رسید و چون معظم خان
خانان تمامی مملکت بنگاله بنیروی اقبال ابد دوام او توجه عساکر گیتی گشای از تصرف شاه
ع برآورده گماشتگی تحت ضبط درآورد باقتضای همت بیهمت تسخیر ولایت آسام گماشت
ن مملکتی است که تا این مدت هیچ یکی از حکام سالفه و حال نقش تسخیر آن ولایت بر صفحه ضمیر نبسته
در سنوات خان والاشان بعنایات الهی و توجه اقبال پادشاهی و ارادت همت بلند پایه که سعی
تلاش کمند تدبیر بشرفه تسخیر آن کشور درانداخته بی محابا بقصر مقصود برآمد و مرزبان آن دیار با وجود
کثرت سپاه و فزونی مال و وسعت ولایت و بسیاری نواره و توپخانه و فیلان جنگی تاب تقاوم
نیاورده بی مقابله آواره کوهسار گردید و از ناسازی آب و هوا بیماری متضاده بران و حسیان
دست بهم طاری گشته بسیاری از آنجا راه لوت پیمودند و از جنود اقبال نیز اکثری در آن سرزمین
بهمین بلیه مبتلا گشته بر فرش رنجوری غلطیدند و خان سرور با وجود این حالت قدم همت فشرده
مدت یکسال کشوری در آن مملکت کوس استقلال نواخت و چون خود نیز بهمین مرض مبتلا گردید از
آثار و علامات معلوم نمود که عنقریب راه سفر ناگزیر باید پیمود بحکم ضرورت در تمهید بساط مصالحه
همت گماشته حاکم آن ولایت را که او آن کوه و دشت ادبار بود ممنون احسان ساخته و
پیشکشی برا و مقرر کرده دست از آن مملکت باز داشت و همچنان مریض به بنگاله آمد و در ایام
معدوده ازین نشار بی ثبات خمار درسرآورده سرخوش نشار باقی گردید و در سال پنجم از جلوس
ثبت مانوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و دو هجری که سوم ماه شوال بود مرض حمی بر ذات
س حضرت جهانبانی طاری گشته بر بستر رنجوری تکیه فرمودند و مدت بیماری امتداد یافته خیرخواهان
را در ورطه بلا مبتلا گردانید و بمبارکی نیت درست و تدبیر صایب گیتی خدیو در ممالک و تسخیر
ستانی که مملو از واقعه طلبان فتنه [illegible] داو با شان بهانه طلب نتوانست فتنه جسیم گشاد با
ه پنجم جمادی سنه هزار و هفتاد و سه از دار الشفای عنایات ازلی شربت شفای کامل بکام خاص خسرو
ن و شهر [illegible] بسل ها دل رسیده نوید امن و امان و غلغله تهنیت و سرور زمین و زمان در گرفت

و از غرایب سوانح انکه درین ایام بعرض اشرف رسید که جمعی از اطفال در قصبهٔ سون بت چنانکه عادت
صبیان است ببازی شاه و وزیر هنگامه آرای لهو و لعب بودند از انجمله دو کس دزد شدند و کودکی
که شحنهٔ آن بازیگاه بود آنها را گرفته بشرط طفلی که بازیچه حکمرانی داشت آورد و او برسم بازی
ایشان سیاست کرد کودکان باهوشمند دست و پای دو بسته چوبی که در دست داشت چنانچه بر ایشان
زد که هر دو از ضرب آن از سر هوای حیات برداخته شدند و باقتضای قضا آن لهو صورت جد گرفت
و هم درین ایام رایات عالیات بصوب کشمیر جنت نظیر ارتفاع گردید و چون نزول اجلال بقصبهٔ بهنبهر
واقع شد همه مردم سایر و اکثر کارخانجات را در انجا گذاشته عنان عزیمت براه پیر پنجال که ازو
است دشوار و عبور از ان سر تا سر صعب المرور است اما سوای آن راه طی میتوان کرد تافته بسیار
از طی منازل غرهٔ ذی قعده بموضع هفت چنار رسیده سوار سفینهٔ اقبال گشته بهار آسا روی توجه
بملک کشمیر آوردند و چهاردهم ماه مذکور باغ فیض بخش و فرح آرا را از فیض قدوم خرمی بخشیده
از انجا سایهٔ سعادت بباغ نشاط افکنده داخل دولتخانهٔ همایون شدند و درین روزها حقیقت
افساد قوم سنبل که از قبایل افغانان نیازی اند و بر سواحل دریای نیلاب تمکن دارند بمسامع
والا رسید فرمان والا شان بنام فدائیخان میر آتش که با توپخانهٔ منصور بر دریای چناب متمکن بود
صادر شد که با اهل توپخانه بدان صوب شتافته آن مدبران کوته اندیش را بسزا رساند و چون راجه
رگهناته متصدی مهمات دیوانی در کشمیر رخت هستی بربست منصب جلیل القدر وزارت اعظم
بفاضلخان میر سامان مفوض گشت و افتخار خان بخدمت میر سامانی سرفرازی یافت و ملتفت خان
که پیش از تغیر او اخته بیگی شد و روح الله خان بخدمت میر بخشیگری احدیان از تغیر ملتفت خان
منصوب گشت و روز مبارک یکشنبه شانزدهم این ماه وزن مسعود قمری بائین معهود بتقدیم آمد
و سال چهل و ششم قمری از عمر کرامت قرین بهزاران خرمی بانجام رسیده سال چهل و هفتم آغاز
شد فاضلخان وزیر اعظم و سایر عمدهای حضور و امرای صوبجات باقسام مواهب و مناصب
مباهی شدند سیف خان از تغیر اسلام خان بصوبه داری کشمیر منصوب گشت و اسلام خان بصوبه
داری مستقر الخلافه اکبرآباد و همت خان پسر او بفوجداری نواحی آن سرافرازی یافتند و حکیم
محمد مهدی بخطاب حکیم الملک و عنایت خان ولد ظفر خان که در کشمیر گوشه نشین بود از اصل و اضافه

بسالیانه بیست و چهار هزار روپیه و محمد محسن کشمیری بعنایت خلعت و دو هزار روپیه کامیاب مکرمت
گشتند و فاضلخان پس از تسلیم خدمت وزارت کوفت سعد بهم رسانیده بیست و هفتم ماه
مذکور که یازدهم آن بفوز رتبهٔ دیوانی کامرانی یافته بود جهان گذران را بدرود نمود عاطفت شا
هنشاهی برهان الدین برادرزاده اش که نامبرده از ایران آمده بود مورد انظار نوازش ساخته
بعطای خلعت از لباس سوگواری برآورده بمنصب هشتصدی صد و پنجاه سوار سربلند گردانید
و از طرایف سوانح این هنگام آنکه چون بعرض اقدس رسید که در عهد اعلیحضرت هر سال در پنجاه از
خزانهٔ احسان پادشاهی مبلغ هشتاد و نه هزار روپیه بوساطت صدر الصدور بمستحقان انفاق
می شد در هر یک از محرم و ربیع الاول دوازده هزار روپیه و در رجب ده هزار و در شعبان
پانزده هزار و در ماه مبارک رمضان سی هزار روپیه و در هفت ماه دیگر خیرات را وجه مقرر نبود
لهذا درینوقت حکم معلی بصدر الصدور و متصدیان امور بیوتات صادر شد که در آن پنجاه
بدستور سابق عمل نموده در باقی شهور نیز هر ماه ده هزار روپیه بارباب استحقاق انفاق مینموده باشند
چنانکه وجه خیرات مقرر از سابق و لاحق در سالی یک لک و چهل و نه هزار روپیه قرار یافت و
چون در سمت جنوبی کشمیر چشمه سار کوثر زلال و نزهتگاه خلد مثال واقع شده بر خاطر خورشید
مآثر چنین پرتو افکند که بدان صوب توجه فرموده از سیر آن اماکن دلکشا نشاط اندوز گردند و از
ویرناگ سمند اقبال را بجانب دار السلطنت لاهور عنان بر تابند و روز مبارک دوشنبه بیست و دوم
محرم که طبع اقدس از تماشای بساتین فرح افزای کشمیر محظوظ و متلذذ شد از آن خطهٔ فردوس مثال
نهضت نموده همان روز در موضع پانپور که سرزمین آن زعفرانزار است و در آنجا باغی خوش
و منزلی دلکش برای دولتخانهٔ پادشاهی بر کنار آب بهت ساخته شده پرتو نزول گستردند و
روز دیگر قصبهٔ دنتی پور و فردای آن قصبهٔ بیج براره و بعد از آن اسلام آباد معروف بانچه و بیست و
هفتم باغ و عمارات چشمه سار آصف آباد مشهور بمچهی بهون که نسل آن بچشمه ساختهٔ منتسبان
جهانگیری کم رسیده از ورود اشرف سعادت آمود شد و بیست و نهم چشمه سار فیض بنیاد بیگم آباد
معروف باچهاول و دوم صفر چشمه سار شاه آباد معروف بویرناگ از نزول اقدس آبرو یافت
و چون منازل مذکوره آنجا در کمال عذوبت و گوارا و بستان سراها خرم و دلربا دارد و در هر مکان

زینت نشان یک روز و دو روز مقام شده طبع مقدس نشاط اندوز گشت از سوانح آنکه جع
صوبه داری او بجهت تفویض خدمت جلیل القدر وزارت اعظم به پیشگاه حضور طلب شد
داری مالوه تغیر او و بنجابتیجان که در کنار چناب بود مفوض گشته فرمان والاشان مشتمل بر
خاص جهت او مرسل گردید و منصبش که چهار هزاری چهار هزار سوار بود باضافه یکهزار سوار افز
و پنجشنبه مذکور موکب منصور از شاه آباد بجانب دار السلطنه لاهور عنان اقبال منعطف فرمود
بهنبر پور که بر سر راه پیر پنجال است پرتو نزول افکند و در اثنای راه حضرت شاهنشاهی ب
او هرگه در ده دست چپ راه واقع است و کمال نزهت و غرابت دارد توجه نمودند
سیف خان که بصوبه داری کشمیر منصوب شده بود دستوری معاودت یافت و از وقایع دار السلطنه
بموقف عرض رسید که ظفرخان خانه زاد قدیم که برسم گوشه نشینی آنجا بسر می برد باجل طبیعی درگذشت
و از آنجا در یازده روز عرصه بهنبر از غبار موکب مسعود عطر آمود گشت و راجه جسنگه و صف شکن خان
و دیگر امرا که بموجب حکم معلی در نواحی گجرات و غیره اقامت گزیده بودند بملازمت سعادت اندوز شدند
و هفتم ربیع الاول مهر رایات ظفر آیات پرتو سعادت بر دار السلطنه لاهور افکند درین وقت کوچک بیگ
ملازم عبدالعزیز خان والی بخارا که از جانب آن خان والاشان با نامه چند راس اسپ و برخی جانوران
شکاری برسم ارمغان آورده بود سعادت استلام آستان فلک نشان دریافته اشیا
بنظر انور رسانید و حاجی محمد عرب فرستاده امام یمن شرف اندوز ملازمت گشته دو سر اسپ
و دو قبضه شمشیر که امام برسم هدیه ارسال داشته بود بخدمت اشرف گذرانید و یازدهم گیتی خدا
روضه حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه که در آن روی آب راوی واقع است
فرموده ده هزار روپیه بمجاوران انعام کردند و روز دوشنبه پانزدهم ربیع الثانی جشن وزن
شمسی انعقاد یافت و سال چهل و پنجم از عمر همایون بهزاران میمنت بانجام رسیده سال چ
آغاز شد و عاقلخان که یکچند برسم گوشه نشینی در لاهور بسر برده منظور انظار عاطفت گشته بعنا
خلعت و منصب دو هزاری هفتصد سوار دگر باره کامیاب دولت بندگی گردید و کوچک بیگ
بمرحمت خلعت و انعام دو هزار روپیه سرفراز گشته رخصت انصراف یافت و چون شاه عباس
تهنیت سریر آرای این زمین اورنگ جهانگشای بود اویس بیگ را با نامه مبنی بر مراسم مبارکباد و

ارمغان شایسته در سال چهارم جلوس والا نسبت سپهر آئین فرستاده بود درین اوقات
شاهنشاهی صحیفهٔ عطوفت مشحون در جواب آن طراز نگارش داده با برخی از نفایس ممالک
ان برسم ارمغان مصحوب تربیت خان صوبه‌دار ملتان که از بندهای سنجیده عمدهٔ این دولت
صاحب ثروت و سامان بود مرسول فرمودند در غایت و نوادر این ممالک که زیاده
لک روپیه قیمت داشت فرستادند و نهم این ماه لوای توجه بصوب دار الخلافه شاه
آباد بر افراخته شد و دهم جمادی الآخر که قصبهٔ پانی پت مهبط انوار نزول بود زبدهٔ امرای عظام
خان که اکثر از آنها لوح جهت تفویض خدمت وزارت طلب داشته بودند دولت زمین بوس دریافت
چهار مهر و یک هزار روپیه بصیغهٔ نذر و برخی از جواهر برسم پیشکش گذرانید و شب هنگام که ساعتی
مسعود بود در انجمن خاص غسلخانه بخدمت والای وزارت سربلند گشته بعطای خلعت خاص با چرکسی
قامت امتیاز افراخت و چهارشنبه سلخ ماه مذکور ساحت دار الخلافه شاهجهان آباد بورود
مسعود کرامت آمود شد درین ایام عاقلخان بخدمت داروغگی غسلخانه از تغیر اسد یار خان سرافراز
گشت و حاجی محمد فرستاده امام یمن بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه مشمول عاطفت گردیده
رخصت انصراف یافت و در ماه شعبان صف شکن خان را با برخی از عساکر تعین نمودند که با ورنگ
آباد رفته در خدمت شاهزاده محمد معظم باشد درین اوقات خجسته آیات شب دوشنبه رویت هلال
ماه رمضان اتفاق افتاده سال هفتم از سنین دولت والای عالمگیری مطابق سنه هزار و
چار هجری آغاز شد و اشارهٔ معلی بترتیب مقدمات جشن جلوس همایون صادر گشت و
فطر بعد معاودت از مصلی در ایوان چهل ستون خاص و عام که بدستور سابق معهود آرایش
سریر آرای اقبال و کامبخشی شدند شاهزادهای عالی تبار و امرای حضور و صوبه‌دار
گوناگون مورد نوازش خسروانه ساختند و کامگار ولد جعفر خان که بمنصب هزاری دو صد
داشت بخطاب خانی امتیاز یافته مشمول نوازش گردید و مختار خان که متقرب الحضرت
یک راس اسب خاص با ساز طلا سرافراز شده عنان دولت بدست آورد و بیست و یکم
جشن وزن مجسته قمری بانعقاد گشته سال چهل و هشتم بسعادت و بهروزی از عمر
درین هنگام از عمدهٔ گوهر افسر حشمت و اقبال شاهزاده فرخنده خصال محمد معظم

بظهور پیوست که هفدهم ذی قعده در مشکوی دولت آن عالی تبار از بطن عصمت نقاب والده
کریمه سلطان معز الدین پسری والا گهر متولد شده حضرت شاهنشاهی آن نونهال حدیقه سلطنت
را سلطان اعز الدین موسوم ساختند و نوزدهم ذی حجه محمد مصطفی خان خوافی را بسفارت توران زمین
سفر نموده مصحوب او نامه که بموجب امر اعلی دانشمند خان انشا کرده بود با موازی یک لک و پنجاه هزار
روپیه از نوادر مرصع آلات و نفایس امتعه بعبد العزیز خان والی بخارا فرستادند و سبحانقلی والی بلخ را
هم بارسال نامه عطوفت عنوان و موازی یک لک روپیه ارمغان یادآوری فرمودند درینوقت
از وقایع سرهند بظهور پیوست که باقر خان فوجدار آن چکله را روزگار حیات بسر آمد و عبد العزیز خان
بجای او منصوب گشت و راجه جیسنگه و چندی از امرای نامدار با توپخانه و سایر ادوات جنگ که
همگی چهارده هزار سوار بودند بدفع سیوای مقهور که باستظهار قلاع متینه شیوه قزاقی پیش گرفته غبار شورش
می انگیخت و براهزنی و دزدی متعرض احوال تجار گشتی تعیین و بادیه نورد مسکنت معین گردید اگرچه
سابق مهاراجه جسونت سنگه با جنود قاهره باستیصال آن بدکیش تعین یافته یکچند دران مملکت بود لیکن
چون کاری از دست او حسب خواهش اولیای دولت بر نیامد بر طبق امر اشرف عازم کعبه مقصود گشت
و روز شنبه نوزدهم شمسی ... اخری صبح آغاز کرد و شاهزادهای عالی تبار و خوانین نامدار بمراحم
پادشاهی شرف اختصاص یافتند و سیف الدین صفوی بخطاب کامیابخانی و حکیم صالح شیرازی بخطاب
صالح خانی و حاجی شفیع دیوان دکن بخطاب شفیع خانی کامیاب مرحمت گشتند و بختاور خان و دربار
خان ناظم حرم سرای مقدس هر یک بعطای ده فیل بلند پایه اندوختند و بیست و هشتم جمادی الاخر از عرصه
آخر سپهر خلافت شاهزاده والاقدر محمد معظم که در دکن بود بظهور پیوست که بیست و ششم جمادی الاولی
در مشکوی دولت آن والاتبار از بطن دختر ... راجه روپ سنگه راتهور گرامی پسری تولد یافته
و یکهزار اشرفی که بصیغه نذر فرستاده بودند بمحل عرض رسید خدیو خداپرست از ورود این عطیه مسرور
گشته آن مولود مسعود را سلطان عظیم الدین موسوم ساختند و ارسلان علی عرف مرزا بابا که ولد الله
وردیخان مرحوم که سابق فوجدار بنارس بود بقلعه داری سیوستان از تغیر ضیاء الدین معین گردید و بخطاب
ارسلان خانی نامور گشت درین اوقات همایون ... ماه رمضان در رسیده سال هشتم جلوس
و فرمان روائی آغاز شد و اشاره والا بترتیب اسباب و سرانجام لوازم جشن جلوس صادر گشت که در

عید فطر شهنشاه سپهر سریر پس از مراجعت از مصلی در ایوان خاص و عام بر تخت مرصع جلوس فرموده
باصناف مکرمت و احسان صید دلهای خلایق فرمودند شاهزادهای بلنداختر و امرای حضور و اطراف
بنوازشهای خسروانه مباهی گشتند حاجی محمد سعید که در چهارم سال جلوس همایون بجهة رسانیدن مبلغ شش
لک و شصت هزار روپیه نذر حرمین شریفین زادهما الله شرفاً وقدراً بآن امکنه قدسیه تعین یافته بود از آن
صوب رسیده جبهه سای آستان خلافت شد و چهارده اسب عربی برسم پیشکش گذرانید و سید
یحیی رسول شریف مکه معظمه او را با صحیفه نیاز و سه راس اسب عربی و برخی متبرکات و تنسوقات آن
مرکز ملائک آشیان برفاقت مشارالیه بدرگاه خلایق پناه فرستاده بود دولت اندوز ملازمت
اشرف گشته بعنایت خلعت و انعام شش هزار روپیه سربلند شد و سیدی کامل سفیر حاکم حبشه و سید عبدالله
فرستاده حاکم حضرموت که آنها نیز با صحایف اخلاص و انموذجی از تنسوقات آمده بودند درین ایام
بجناب معلی رسیده بودند بعطای خلاع و انعام نقود سرافرازی اندوختند و نه سر اسب عربی که
امام اسمعیل حاکم یمن از روی هواخواهی ارسال داشته بود بنظر فیض گستر رسید و این جشن جهان افروز
تا پنج روز جهانیان را هنگامه آرای نشاط بود و هشتم ذی قعده مهاراجه جسونت سنگه از دکن رسیده
باستلام سده سنیه چهره طالع برافروخت و یکهزار مهر و یک هزار روپیه بر سبیل نذر گذرانید بعطای
خلعت سرمایه مباهات اندوخت درین ایام موسم وزن قمری در رسیده روز شنبه هفدهم شوال
آن جشن خجسته مآل انعقاد یافت و سال چهل و نهم از عمر میمنت طراز خدیو حق شناس بنیاد کامرانی
آغاز جهان افروزی نمود و دست دریا نوال شهنشاه والا اقبال ببخشش و نوازش سرفرازی بخشی
بندهای حضور و امرای صوبجات گردید کامل بیگ فوجدار اتک بخطاب کامل خانی و بکرم سنگه گوالیاری
بخطاب راجگی نامور شدند و سید یحیی رسول شریف مکه معظمه و سیدی کامل سفیر حاکم حبشه و سید عبدالله
فرستاده حاکم حضرموت هر یک بعطای خلعت و انعام نقود و اجناس و یکعدد اشرفی و یکعدد روپیه
هر یک بوزن صد توله سربلند گشته رخصت انصراف یافتند و دهم ذی حجه که عید اضحی بود آئین عیش
و نشاط بلندآوازگی پذیرفت و نوزدهم که مطابق سیزدهم تیرماه بود جشن عید گلابی منعقد گشته شاه
زادهای ارجمند و امرای نامدار برسم گذرانیدن صراحیهای مرصع و مینا کار گلاب آوردند و در مراحمای
عظام راه جستند که از حضور اقدس جهت شنبه سوامعتو تعین یافته بود چهارم شعبان سال گذشته بخط قبض

بنیاد اورنگ آباد رسیده با همراهان شرف ملازمت ذروة التاج عظمت
خصال محمد معظم دریافت و هشتم ماه مذکور از آن جا عالی‌قدر مرخص گشته بیست و نهم بقصبهٔ
راجه جسونت سنگه با افواج بادشاهی آنجا بود رسید و مهاراجه بموجب فرمان اختیار آن مهم
گذاشته روانه حضور گردید و آن نوئین اخلاص آیین چندی در پونه اقامت گزیده با ضبط
و استحکام تهانها پرداخت و بیست و نهم رمضان این سال تسخیر قلعه پورندهر و حصن رودرمال که
قلاع سیوا تیره بخت بود پیش نهاد همت ساخته عازم شد و چون نزدیک ساسور رسید
که مقدمه جیش فیروزی بود با فوج هراول پیشتر روانه نمود و فردای آن خود نیز متعاقب ا
خان مذکور پیشتر آمده نزدیک ساسور در صدد نزول نمود و سواره ایستاده زمین هموار برای
آمدن امتیاز مینمود فوجی از غنیم نمودار گشته غبار پیکار برانگیخت آن خان شهامت نشان با جنود
قاهره حمله آور شده آن خسارت کیشان را بصدمه اول هزیمت داد و بسیاری را از آنها طعمه شمشیر ساخته
بعزم محاصره قلعه که بفاصله دو تفنگ انداز بود پیشتر رفت و متحصنان هر دو قلعه شروع در انداختن توپ
و تفنگ و بان کردند خان مزبور با جنود نصرت نشان پای همت پیش کشیده در نزدیک حصن پورندهر
رسیده بعجالة مورچالها بسته از حقیقه حال براجه جیسنگه اعلام نمود راجه بمجرد اطلاع بر این معنی کیرت سنگه
پسر خود را با سه هزار سوار خویش و داود خان و راجه رای سنگه و قباد خان و مترسین و اندرمن بندیله
و بادل بختیار و جمعی دیگر تعین نمود و چون سلک جمعیت مجاهدان در درستی و انتظام یافت بتشمر
تمام همت بر محاصره هر دو قلعه بسته کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن دو بلند حصار چرخ آثار انداختند
و روز آتش جنگ افروخته دست جلادت بجدال و قتال گشوده لوای استیلا برافراخته کار بر محصوران
ساختند و آن گروه ضلالت پژوه روز دیگر کس نزد راجه فرستاده بزبان خضوع امان طلبید
روز از قلعه بیرون آمده بدلیر خان ملاقی شدند و آن قلعه بنصرت اولیای دولت درآمد و بعد از
قلعه راجه جیسنگه داود خان را با دیگر امرا که همگی قریب هفت هزار سوار بودند متعین نمود که از دو طرف بو
سیوا مردود درآمده تاخت و تاراج بردازند و بقطب الدین خان که او نیز با لشکری شایسته در همین
متعین بود و لودی خان که بمحافظت ملکوکن قیام داشت نیز نوشت که آنها نیز از آن طرف به ولایت
درآمده در تخریب آن کوشند و دلیر خان با همراهان به تسخیر قلعه پورندهر کمر همت بست و چون ا

ها اموال خرابی شد و بندی و مواشی بسیار غنیمت آوردند و مبارزان کار بر مستحصنان حصن
تنگ ساختند آن ضلالت کیش بنفس خود دانست که عنقریب قلعه پورندهر که از مواد عمر نخوت او
بسیاری از اقربای او در آن محصور بودند مسخر خواهند گردید و مآل حال بخذلان و استیصال خواهد
انجام تنش هیبتی را کار بسته پندت نام برهمنی را که با او رابطه ارادت و اعتقاد عظیم داشت نزد
نهاده استدعای امان در میان آورد راجه از سر جرم او درگذشته بدو پیغام نمود که اگر بقدم
راستی طریق عجز و ندامت پیموده بی سلاح با آئین مجرمان ملاقات کند از آسیب جانی در امان
خواهد بود آن مدبر غدار بعهد و پیمان راجه از خوف و هراس رسته هفتم ذی حجه با معدودی از
... مع با آئینی که قرار یافته بود بقصد ملاقات راجه روان گردید و هشتم با راجه ملاقی شد و راجه با
او معانقه کرده نزدیک خود جا داد و آن ضلالت سگال بزبان ابتهال گفت که قلعه پورندهر را با
بسیاری از قلاع دیگر با امید عفو و بخشایش خدیو گیتی کرم گستر پیشکش میکنم و من بعد غاشیه اطاعت
و دولتخواهی بر دوش خواهم کشید راجه او را بجان و مال امان داده حقیقت را بحضور لامع النور عرضداشت
نمود و غازی بیگ میر توزک را ارشاد نمود که برفاقت یکی از مردم آن مخذول نزد دلیر خان رفته
ظاهر کند که آن ضلالت کیش بیاوری بخت و رهبری طالع منهج قویم فرمان پذیری سپرده است
رعایت خاطر او کرده محصوران را امان دادیم متعرض حال ایشان نگشته بگذارند تا بیرون آیند و سپاه
... قلعه در آمده متصرف باشند غازی بیگ ابلاغ پیام نمود و کس سیوا بر روان حصار رفته
... آن را باعلام کیفیت حال پرداخته حیات تازه بخشید هفت هزار تن از مرد و زن از آنجمله چهار
... و سه هزار زن از قلعه بر آمدند و بندهای بادشاهی داخل شده آن حصن متین را از
ذخیره و اسلحه و توپخانه و سایر اشیا که در آن بود بقید ضبط در آمد و چون پیش از این راجه جهت
آن مدبر فرمان عالیشان مبنی بر مژده فضل و بخشایش بنام او با خلعت عاطفت ارسال
التماس کرده بود درین روز رسید و سیوا با استماع این بشارت عظمی بهجت اندوز گشته باستقبال
... و خلعت افتخار پوشیده مژده احسان اطمینان یافت راجه با او در باب سپردن قلعه
... های دولت سخن در میان آورد بعد از گفت و گوی بسیار مقرر شد که از جمله سی و پنج قلعه
... لاه نظام الملکیه در آن ولایت بوده و الحال سیوا در تصرف داشت بیست و سه قلعه که حصن

تیسن پور نهیر و رودرمال از انجمله باشد و قریب ده لک هون حاصل ولایات متعلقه آنست بتصرف
بندهای درگاه سپارند و دوازده قلعه که قریب یک لک هون محصول مضافات آنست بدستور سابق با
در تصرف او باشد و سنبها جی پسر خود را نزد راجه فرستد و آن پسر در سلک بندهای درگاه منتظم گشته
همراه راجه باشد و او نیز هرگاه در آن حدود مهمی درمیان آید کمر خدمت بر میان جان بسته برای انجام عهود بیجا
آرد بنابراین قرار داد و راجه او را دو اسپ با ساز طلا و یک زنجیر فیل داده رخصت نمود تفصیل
اسامی قلاع مفتوحه اینست پورنهیر رودرمال کنداته کهنداکله تن کن الیاکن تیکی
کوته روهیره نار درگ ماهولی نهندراودرگ پلس کهول روپ گن تکت گن موربی
مانک گن سار گن مرک گن انکوله سون گن مان گن و چهاردهم ذی حجه سنبها
پسر سیوا نزد راجه آمد و نوزدهم ماه مسطور خبر آمدن سیوا نزد راجه بمسامع جاه و جلال رسید عواطف خسروانه
راجه را بعطای خلعت خاص و شمشیر خاص با ساز مینا کار و یک زنجیر فیل با یراق نقره و جل زربفت
نواخته دو هزار سوار از تابینانش دو اسپه و سه اسپه مقرر فرمودند و سنبها پسر سیوا بموجب التماس
آن عمده راجها بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار سرافراز گردید و کنور رام سنگه خلف راجه مذکور که در حضور بود
و عمدهای همراه راجه مثل دلیر خان داود خان و غیرهم مورد انواع مواهب عالیه شدند و درین
ایام یرلیغ همایون از حضور پرنور براجه جی سنگه رسید مضمونش آنکه بعد از بندوبست قلاع و ولایتی که از
سیوا بتصرف اولیای دولت درآمده با افواج منصوره تاخت ولایت بیجاپور هم شتافته در تخریب
توابع و مضافات آن کوشش بجا آرد و تا پای قلعه بیجاپور رفته بمحاصره آن متعهد گشته انقدر که مقدور
باشد ولایت مذکور را تاراج زد تا عادلخان نادان والی آنجا که در ادای مبلغ یک کرور روپیه بابت
پیشکش سنوات با وجود اندوختهای وافر بهانه افلاس درمیان آورده هرسال دفع الوقت میکند
از خواب غفلت بیدار شده سرمایه هوشیاری و کارآگهی بدست آرد راجه بموجب حکم اقدس
با سایر افواج که بهمراهیش تعیین داشت بعد از کفایت مهم سیوا دوم جمادی الاولی سنه مذکور ترتیب
صفوف نموده بعزم تادیب آن بهانه جو روانه شد در اثنای راه ابو محمد نبیره بهلول که در سلک
سرداران عادلخان انتظام داشت بعزم بندگی درگاه از ایشان جدائی گزیده بود با فوجی [illegible]
پیوسته براجه ملاقی شد راجه او را بعنایات بادشاهی مستمال ساخته یک قبضه شمشیر مرصع و دو راس اسب

و برخی از قشون از جانب خود داد و چون حقیقت آمدن او از عرضداشت راجه بمسامع حق جامع
رسید عاطفت بادشاهی او را بعنایت خلعت و منصب چهارهزاری چهارهزار سوار سربلند بخشیده حکم شد
که در سلک کومکیان راجه باشد و آن زبدهٔ راجها او را با جمعی از مجاهدان در جانب یمین موکب
نصرت قرین طریق طرح تعیین نموده در مملکت بیجاپور در آمد و مدت ده ماه در آنحدود متوقف
کرده تمامی محال متعلقهٔ آن را اکثر پی سپر ساخت و تاراج ساخته چندین مرتبه با جنود اعدا صف
آرا گشت و هر دفعه رایت غلبه برافراخته دوم ماه رجب در نیم کروهی بیجاپور رسیده نزول نمود
در همین وقت خبر رسید که عادلخان حصن متین بیجاپور را که بر حصانت زینت و حصانت شهرهٔ روز
گارست استحکام تمام داده تالابهای شکسته و چاههای بیرون قلعه را از قوم و خاک انباشته
و معمورهای بیرون حصار را با زمین یکسان ساخته لاجرم سپاه ظفر پناه را در تخریب آنجا بایستی کرد
خود بجا آورده متحصن شده چون عساکر منصور بموجب حکم معلی قصد محاصره نداشتند نهم ماه
مذکور از نواحی بیجاپور کوچ کردند و در خلال این حال یرلیغ اشرف بنام راجه صادر شد که با جنود مسعود
سلیم اورنگ آباد معاودت نموده برسات آنجا بگذارند لهذا ترک پیکار مخالفان داده و قلاع
آن نواحی که بتصرف در آمده بود منهدم ساخته ذخایر و توپخانهٔ آنجا را برداشته بکوچ متواتر داخل
اورنگ آباد شد و سیوا را برحسب استدعای او روانهٔ حضور کرد و درین ایام فرمان بنام دلدل تجمل
زمیندار ولایت تبت بزرگ که از سوابق ازمنه ولایت مذکور ظلمت آمود کفر بود و خورد و بزرگ
آن ناحیت به بت پرستی گذرانیده هرگز طنطنهٔ تکبیر و تهلیل نشنیده هیچگاه سر بر ربقهٔ اطاعت فرمان
روایان اسلام فرو نیاورده بودند بدین مضمون صادر شد که اگر مطیع اسلام گشته آثار حق پرستی و مسلمانی
در ولایت خود [illegible] ربقهٔ اطاعت در گوش انقیاد کشیده خطبه و سکه بنام نامی مزین سازد
زمینداری مذکور [illegible] اهد بود و الا افواج جهانگشا بتخریب آن ولایت متعین خواهد شد
و فرمان همایون [illegible] صوبه دار کشمیر فرستاده امر شد که آن را مصحوب یکی از بندهای بادشاهی
بنزد [illegible] صورت امتثال حکم اقدس متعرض احوالش نگردد و بر تقدیر ابا
[illegible] جهاد اندوزد خان مذکور آن منشور را مصحوب محمد شفیع
[illegible] بندی از تابینان خود نزد دلدل تجمل فرستاد و مرزبان مذکور از روی مصلحت بینی

باقدام خشوع تا سر کوچ استقبال مثال لازم الامتثال نموده بر فرق مباهات نها
بجا آورده اظهار اطاعت کرد و در روز جمعه با اتباع خویش بآئین در مکان مناسب خطبه بنام
شاه دین پناه خوانده شد و در محلی لائق اساس مسجدی نهاده طلا و نقره بسیار را بسکه همایون زینت
بخشیده با محمد شفیع در رفقای او مراسم اعزاز و شکوه داشت بتقدیم رسانیده باحترام تمام رخصت
انصراف داده عریضه مبنی بر وظائف عجز و بندگی و التزام آنکه من بعد مستدام بر جاده قویم فرمان
پذیری ثابت قدم بوده ترویج خطبه و سکه مبارک و اشاعت آثار اسلام را بهتر است نماید
با کلید طلائی که اشارت بسپردن آن ولایت باشد و یک هزار اشرفی و دو هزار روپیه مسکوک بسکه
همایون و پیشکشی از تحف و رغائب آن دیار مصحوب آنها بدرگاه والا فرستاد طول ولایت مذکور
شصت هزار راهست و عرضش در برخی مواضع دو ماهه و بعضی جا یکماهه راه مغرب رویه آن کشمیر
و کابل و سری نگر و بهار و بنگاله منتهی میشود و مشرق رویه با زنگ و خطا میرسد و شمال رویه تبت
خرد و کاشغر و تمامی مغلستان است و جنوب رویه بدشت قبچاق پیوسته زمیندار آنجا دوازده هزار
سوار و پیاده بسیار دارد و اکثر نوکرانش از قوم قرقلماقند بالجمله چون یازدهم جمادی الآخر از عرضداشت
سیف خان حقیقت این مقدمه بر خاطر ملکوت ناظر پرتو ظهور افکند عاطفت شاهنشاهی او را بعنایت
خلعت و اضافه منصب سربلند گردانید و شب دوشنبه دوازدهم رجب حضرت اعلی را که در مرکز حشمت
مستقر الخلافه اکبرآباد در مسند عافیت متمکن داشته از عارضه حبس البول طاری شد اطبا که در خدمت آنحضرت
بودند هر چند معالجه کوشیدند اثری بر تدابیر آنها مترتب نگشت تا آنکه اوایل شب دوشنبه بیست و ششم
ماه مذکور شدت مرض متزاید گشته آثار تغییر حال و علامات قرب ارتحال ظاهر شد و آن حضرت
به نیروی توفیق و قوت ایمان در آن حالت روی دل بجناب کبریا آورده خاطر از غیر حق پرداختند
و نخست شکر جلایل نعم الهی که بآن حضرت عطا شده بود ادا فرموده از صمیم قلب اظهار تسلیم و رضا
بقضای ایزدی نموده مکرر کلمه طیبه توحید از روی کمال آگاهی بر زبان جاری ساختند ملکه تقدس نقاب
بیگم صاحب و چندی از برگزیدگان حریم عفت را که شرف اندوز حضور بودند از ناله و زاری و جزع و بیتابی
نهی فرموده شرایف وصایا و جلایل مواعظ بجا آورده تسکین بخشیدند و پس از لمحه طایر روح پر فتوح آن خاقان
سرافراز بهوای سیر حدیقه جنان پرواز نمود از وقوع این حادثه کبری دوران لباس کدورت در

در بر کرد و خورد و بزرگ را خاطر دستخوش تحسر گردید غم و سوگواری دگر عام شد

صبوری بدنبال آرام شد دریغا ازان گوهر بی بها که آخر بگو بین صدف گرد جا

اگر چه گذشتند شاهان بسی دل آگاه نگذشته زینسان کسی ازین بزم مستان چه هوشیار رفت

بخواب عدم سخت بیدار رفت روان شست تا ذکر این کهنه دیر روانش بود تازه از ذکر خیر

و بعد از سنوح این فاجعه بموجب اقتضای روزگار چون هیچ یکی از شاهزاده های عالی تبار و امرای رفیع مقدار دران وقت حاضر نبود لاجرم نعش مغفور رحمت پروردگار را بخلاف قانون شاهان نامدار و داب آبا و اجداد بزرگوارش قریب صبح نخستین بر کشتی نهاده از راه دریا بگنبدی که بمعمار همت خودش همین نیت بنا فرموده بود بردند و سایر صلحا و اتقیا و علما و قضات و اشراف وقت حاضر آمده بر جنازه آنحضرت نماز گذاردند و مطابق سنن سنیه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم جثه لطیفه را دران مرقد منور نهاده بجوار رحمت ایزدی سپردند تاریخ رحلت آنحضرت یکی از نکته سنجان شاه جهان وفات کرد یافته و مدت زندگانی آن سریرآرای سلطنت هفتاد و شش سال و سه ماه قمری و بیست و هفت روز و هفتاد و چار سال شمسی سه روز کم و ایام فرمانروائی و حکمرانی آنحضرت سی و یکسال و دو ماه قمری و بیست و سه روز و سی سال و چار ماه شمسی و بیست روز بوده و بیست و هفتم روزی که آن بادشاه خلد آرامگاه مدفون گردید شاهزاده ارجمند محمد معظم که بنا بر رعایت مراسم احتیاط از پیشگاه حضور بر جناح سرعت روانه اکبرآباد شده بودند بشهر رسیدند و روز دیگر بقلعه مبارک رفته مراسم تعزیت و پرسش با ملکه قدسی سیر بیگم صاحب و دیگر پردگیان استار دولت بجا آوردند و بر حسب امر اعلی وظایف خیرات مبرات و ختمات قرآن بتقدیم رسانیدند و السید محمد قنوجی که در ایام انزوای اعلیحضرت پیوسته سعادت اندوز خدمت آنحضرت میبود و قاضی قربان که بشغل قضای مستقر الخلافه تعلق داشت و زمره مشایخ و ارباب فضل و تقوی اکرامات سنیه بجا آوردند و چون اواخر روز دوشنبه بیست و سیوم ماه مذکور که در نشیب این قضیه سانحه گشته بود مهیبان تیز پا از مستقر الخلافه به پیشگاه جاه و جلال رسیده خبر این واقعه دهشت زا رسانیدند از استماع این واقعه هایله خاطر مقدس حضرت شاهنشاهی قرین هزاران غصه الم و رهین فراوان تحسر و افسوس گشته بی اختیار قطرات عبرات بر وجنات همایون فرو بارید و با وجود ثبات و تحمل خسروانی

و شکوه و وقار سلیمانی و وسعت دستگاه جمشیدی و حوصله جهانبانی انا رفیق
تاثر و سوگواری که هرگز حصول آن از هیچ سانحه دلخراش از آنحضرت کسی را م
ظاهر شد و چندان سیل سرشک از چشم جهان بین آن خدیو جهانی رواز
دولت و ارکان حرم سلطنت تزلزل در بنای طاقت افتاد و درا
و شاهزادهای ارجمند والا قدر و جمیع ثمرات ریاض عفت باستد صبح
بصدور پیوست که در السنه افواه در قائم و مشاهیر نام نامی آن پادشاه
اشیانی مذکور و مرقوم گشته و نهم ماه شعبان تلوزم زیارت مرقد آنحضرت و تسلی بمنیره تقدس حجاب بیگم
صاحب و دیگر سوگواران روی توجه بسمت مستقر الخلافه آوردند و سیوم ماه مذکور از راه دریا متوجه اکبرآباد شده
بمنزل دار الشکوه شرف ورود بخشیده روز دیگر بروضه منوره حضرت فردوس اشیانی پرتو قدوم گسترده
رسم زیارت و طواف بجا آوردند و بفاتحه و دعا روح مطهر والدین کریمین را راحت افزوده بودند و دوازده
هزار روپیه بخدمه و مجاورین آن مزار فیض آثار عطا کرده بعد از یک روز بفر قدوم اشرف رفعت بخش
قلعه مبارکه گشته با تجلیه کریمه ریاض حشمت ملکه تقدس نقاب بیگم صاحب ملاقات نموده مراسم پرسش
و دلجویی بجا آوردند و همچنین با جمیع محتجبات سرادق عزت لوازم تلطف و مهربانی بتقدیم رسانیده توجه
های شایسته بهریک مرحمت کرده مجموع را از لباس کدورت برآوردند درین فرخنده اوقات شهر فرخ
مهر صیام در رسیده روشنی بخش دیده ایام شد و بر حسب اشارت معلی تا رسیدن عید فطر بارگاه جلال را
آذین حشمت و اقبال بستند و شب سه شنبه بتقدیم فروردین هلال خجسته شوال از مطلع سعادت رخ نموده
چهره آرای شادمانی و نشاط شد و روز دیگر که عید بود نوای شادیانه دولت بلندی گرای گشته آوازه
طرب بجهانیان در داد حضرت شاهنشاهی برسم معهود بعد
منحنی گرای پادشاه
زادهای کامکار و امرای بلند مقدار را باقسام نوازش
را با کرام یک لک اشرفی و غ اختصاص بخشیده بر سالیانه ا
دیگر افزودند و مخدره نقاب شوکت بر نیر بانو بیگم و لو
یک لک روپیه عطا فرمودند و یازدهم ذی قعده سیر افشانه اکبر کرم
راجه جیسنگه از رای ستگاه جاه و جلال مفصلا گذارش پذیرفته

[illegible] بهیسای سده سنیه گردد و بجهت استمالت قلب آن وحشی
[illegible] ن روز فرخنده کنور رام سنگه خلف راجه جی سنگه و مخلص خان
[illegible] آستان معلی رسانند و روز یکشنبه نوزدهم ماه مذکور وزن
[illegible] ن صد و سال پنجاهم قمری از عمر ابد طراز خلیفه زمان آغاز جهان افروزی
[illegible] یت مرصع نگار جلوس فرموده دست دریا نوال بانعام و احسان گشوده
عالمی را مشمول مواهب بی منتها ساختند و سیوا با سنبها پسرش بموجب حکم اقدس بسده سپهر مرتبه
رسیده در کمال انکسار و بندگی و خجلت و سرافکندگی آداب ملازمت و تسلیمات عبودیت بجا
آورده باحراز دولت زمین بوسی تارک مباهات افراخت و یکهزار و پانصد اشرفی برسبیل نذر
و شش هزار روپیه برسم نثار گذرانیده مورد مراحم خسروانه گردید و بعد از ملازمت بموجب حکم اقدس
در بساط قرب باریافته در مقامی که جای مقربان دولت بود با امرای رفیع مقدار دوش بدوش
ایستاد لیکن چون آن تیره بخت خذلان شعار پیوسته با وحشیان دشت جهالت روزگار بسر برده
بود و هوای بعضی توقعات در سر داشت با وجود عواطف و مراحمی که بمحض فضل پادشاهی نسبت
بحال او بسمت ظهور یافت بعد از ایستاده شدن در آن مجلس بهشت آیین سودای جهل و نادانی
سر بمغزش را بشورش آورد و بگوشه رفته با کنور رام سنگه رنجیده خاطری وانمود و کلمه های نا
و آغاز نهاد و پرده از روی سفاهت و بیخردی برگرفت و چون خبط و شورش دماغش در همان
روز برروی روز افتاد حضرت شاهنشاهی او را قابل بساط قرب ندانسته رخصت فرمودند که بمنزل خود
رود و بر نتیجه عنایات و مراحمی که نسبت باو مقرر شده بود بظهور نیاید و حکم شد که من بعد در
[illegible] محروم باشد و کنور رام سنگه که واسطه بر آمد کار آن نا
[illegible] ن شد که آن مقهور را نزدیک وثاق خویش فرود
[illegible] ت مکر و شیطنت آن مدبر بر خاطر انور شیمت ظهور داشت
[illegible] بادخان شحنه شهر اشارت شد که بر اطراف منزلگاه او
[illegible] بیش کیفیت معامله آن مقهور راجه جی سنگه که مشغول مهم بیجاپور
[illegible] بیان داشت عرض صدور یافته حکم شد که [illegible] درباره آن بدگهر صلاح

داند معروض داشت تا بر وفق ملتمس آن عمدهٔ راجها با آن مرز و بوم معامله رود و پس از دو سه روز که آن
متفاوت اندوز معمور بی توجهی گشته از دولت کورنش محروم بود شور سودای پندار که در سر داشت
فرو نشسته از مد هوشی نشأه شقاوت بهوش آمده از بیم قهر پادشاهانه جگر در باخته در صدد چاره
کار خود شد و توسل ها برای رفع مقدار جسته اظهار عجز و ندامت پیش گرفت و در خلال این اوضاع عمدة
راجه جی سنگه در جواب منشور لامع النور رسید معروض داشته بود که چون این فدوی با آن مخذول قرار
عهد و میثاق در میان آورده و هنوز بمهمات اینجا مشغول است اگر فضل پادشاهی از جرم او در
گذرد هم این بنده رهین منت و احسان میگردد و نیز این معنی بصلاح کارها پادشاهی و تمشیت مهام
اینجا اقرب مینماید و متعهد گشته بود که آن مطرود از سلک بندگی و فرمان پذیری انحراف نور
زیده طریق بغی و عصیان نخواهد نمود بنابران عاطفت خسروانه آن عمدهٔ راجها را بقبول این
ملتمس سربلندی بخشیده پرتو عفو و بخشایش بر حال آن باطل سگال گسترد و حکم اشرف بفولاد خان صادر
گردید که جمعی را که بر دور منزلگاه او جهت خبرداری ایشان بود برخیزانند تا خاطر وحشت زده اش باطمینان
گراید درین وقت که اهل توپخانه و پیادگان فولاد خان از اطراف منزلگاه او برخاستند و کنور رام سنگه
نیز از پاسداری حال او غفلت ورزید شیوا فرصت نموده تمهید و احتیال را کار بست و تغییر وضع
داده در شب بیست و هفتم صفر با سنبها پسر خویش راه گرای وادی فرار گردید چون این معنی بعرض اشرف
رسید کنور رام سنگه مورد عتاب شاهنشاهی گشته از منصب معزول و از دولت کورنش ممنوع گردید
درینولا عرضداشت تربیت خان که در سال دوم جلوس والا بسفارت ایران دستوری یافته بود
بعرض اشرف رسید که چون خان مذکور در اصفهان بشاه عباس والی ایران ملاقی شد بخان
مزبور رنگ برنگ برخورد و بی باعثی آثار نقار خاطر و غبار باطن ظاهر ساخت و بر خلاف آیین مخالصت
و وادی که پیش ازین در تهنیت نامه اظهار کرده بود با او سلوک نمود و از آنجا که از کثرت شرب مدام
قوت دماغ او دستخوش اشتعال گشته جوهر خرد او وصمت اختلال داشت و بمقتضای علاوه مراتب
جاهلی و نادانی و ضمیمهٔ مستی دولت و جوانی شده سر رشتهٔ آگهی که زمام حشمت آن باز بسته است از کف
در ربوده بود برخی بلند پروازیها افزون از اندازهٔ حال و پر قدرت خویش [illegible] کرده عزم لشکر کشی و رزم
از راهی و داعیه فرستادن لشکر بر حدود ولایات پادشاهی اظهار میکرد و انواع تنگ ظرفی و سبک سری

بکار برده از بیدولتی برگشته و بدآختری خود را بردم تیغ اقبال بی‌زوال این برگزیدهٔ ذو الجلال
داد پس از یکسال که تربیت خان در فرح آباد ازو مرخص گشته روانه هندوستان شد آن بدبخت
باده بغروری دلی بهری از جوهر شعور بخیال محال سپاهی بیکران با توپخانه فراوان بخراسان تعین
نمود و از فرح آباد روانه اصفهان شد که سرانجام این عزیمت نموده خود نیز متعاقب بخراسان آید
چون این مراتب قبل ازین بسمع مسامع حقایق مجامع رسیده بود و درینوقت که تربیت خان داخل
ممالک محروسه گشته حقیقت این احوال متواتر بر پیشگاه ضمیر خورشید نظیر گیتی خدیو عالمگیر پرتو افکند
شعلهٔ غیرت از کانون سینهٔ بهر قدسی زبانه برکشیده تنبیه و گوشمال آن سگ مغز جبارت شعار
خسارت مآل را اساس نهاد همت ساختند و باین عزیمت نخست شاهزاده بلند اقبال محمد معظم
را با مهاراجه جسونت سنگه و جمعی دیگر از امرا که مجموع بیست هزار سوار بودند و توپخانه برق سطوت و سپا
هی شایسته تعین نموده مقرر فرمودند که خود نیز متعاقب رایات خورشید آیات بصوب پنجاب بر
افرازند و روز رخصت که سه شنبه چهاردهم ربیع الاول بود آن والاگهر و سایر عمده‌های لشکر را بمواجب
خسروانه سرافراز ساختند و از زمرهٔ منصبداران شاه قلی میر توزک بعنایت خلعت و خطاب بهر
خانی و گروهی دیگر بمرحمت خلاع و جمعی بعطای اسپ مفتخر و مباهی شدند و درین تاریخ بعرض
خان بظاهر مستقر الخلافه اکبرآباد رسیده است چون در مراتب سفارت تقصی
شده بود مورد عنایت گشته از دولت ملازمت ممنوع شد و چون توجه رایات
جهان آباد و ازانجا بسمت پنجاب و کابل پیش نهاد عزیمت جهانگشا بود نوزدهم
سعادت گشته براه دریا جون و سواحل آن لوای نهضت برافراختند و بجهار ده
جمادی الاولی ساحت فیض بنیاد خضرآباد از نزول اشرف انوار
شدند و هشتم آن که پانزدهم آبان بود در انجمن خاص
شاه ظفر لوا منعقد شده وزن مسعود بآیین معهود بفعل آمد
چهره آغاز نکلکونه حسن انجام برافروخت درین بزم جهان
... حضور و امرای صوبجات مورد اقسام نوازش گشتند
... تخانی و عرب شیخ ولد طاهر خان بخطاب مغلتخانی و ملک حسین

اهالی از کومکیان صوبه ملتان بخطاب وفادار خانی و میر اسفندیار معموری بخطاب معمور خانی ما
شدند و درین ایام ملا عبدالقوی مخاطب باعتماد خان که بحلیه فضل و کمال آراستگی داشت بتیغ کم
محمد اسمعیل ترکمان که امیر خان صوبه دار کابل آن بی سر و پا را بمظنه جاسوسی گرفته بدرگاه جهان
پناه فرستاده بود مقتول گردید و بیست و چهارم جمادی الاخر که گیتی خدیو عالمگیر در نوشهره خاص
نشاط اندوز صید نخچیر بودند از عرایض زمینداران حدود ملتان و قندهار بمسامع جاه و جلال
رسید که والی ایران از فرح آباد بهوای خیال محال عزیمت اصفهان نموده بود در اثنای راه از کثرت
شرب خمر که شب و روز بارتکاب آن معاصی می اندوخت عارضه خناق بهم رسانیده در ربیع الاول
این سال نصرت مآل که سلخ ماه حیات او بود نزدیک خارستان از کف ساقی اجل ساغر ممات در کشید
امرا و ارکان دولت ایران صفی میرزا پسر بزرگ او را که در اصفهان نظربند در زاویه خمول نشسته
برآورده بر مسند حکومت آن دیار متمکن گردانیدند از انجا که بزرگ نژادی ذات روحانی صفات شهنشاه
جهان است از استماع خبر مذکور اصلا آثار بهجت و نشاط از آنحضرت بظهور نپیوست بلکه اظهار
ملالت و قبض خاطر کرده فرمودند که اکنون کمال فتوت و مروت اقتضای آن مینماید که عنان افواج
جهانگشا از تاخت بر سر ایران انحراف باید داد برین اندیشه یرلیغ معلی بنام فروزنده اختر برج سلطنت
شاهزاده ارجمند محمد معظم عز صدور یافت که از دار السلطنة لاهور پیشتر رفته روزی چند بهمانجا اقامت
گزینند و بهادر خان صوبه دار اله آباد که بملازمت رکاب ظفر انتساب شاهزاده والا قدر معین شده بود
بموجب فرمان از راه برگشته پنجم شعبان تسلیم سده عظمت جبین ارادت نورانی ساخت و بهمدستی هم
مذکور باله آباد مرخص گشت درین ایام نیتوجی خویش سیوا که راجه جیسنگه او را دستگیر کرده بجناب معلی
فرستاده بود بپایه اورنگ خلافت رسیده بوساطت فدائی خان میر آتش در پیشگاه خلافت التماس
نمود که اگر عاطفت شاهنشاهی این بنده را بجان امان بخشند از روی صدق باعتقاد مسلمان شود چون
ملتمس او بدرجه اجابت مقرون گشت از ورطه قهر بادشاهی که نمونه سخط الهی است نجات یافته کامیاب مقاصد
دارین شد و هم درین ایام حقیقت عصیان زمیندار دیوگره چاند بعرض اقدس رسید دلیر خان
بهادر دوله خان و راجه سجان سنگه بندیله و راو بهاو سنگه هاده و گروهی دیگر از سرداران و مبارزان ظفر
نشان بموجب فرمان عالیشان اول بر سر ولایت چاند رفت و مانجی [illegible] زمیندار انجا بسطوت عساکر

ظفر قرین از بیهوشی نشأهٔ پندار بخود آمده و متعهد بتسلیم خان مذکور را دیع پنج لک روپیه بخان
دلبودی داده یک کرور روپیه از نقود و نفایس مثل جواهر و مرصع آلات و فیلان برسم جرمانه بسرکار
فیض آثار قبول نمود و مقرر گشت که این مبلغ را در مدت دو ماه سامان نماید و هر سال دو لک روپیه
پیشکش حضوری بسرکار خاصه مودی سازد و دلیرخان پس از ایصال وجوه مذکور بجانب ولایت
دیوگده روان شد گوک سنگه مرزبان آنجا بقدم عجز و خشوع آمده ملاقی گشت و مبلغ یازده لک
روپیه پیشکش سنوات سابقه بر ذمه او لازم الادا بود با سه لک روپیه دیگر برسم جرمانه بسرکار والا رسانید
و مبلغ یک لک روپیه پیشکش هر ساله قبول کرد و چون دلیرخان خاطر از مهمات چانده و دیوگده پرداخت
بموجب یرلیغ گیتی مطاع با عساکر فیروزی باز روانه دکن شد و عاطفت خسروانی آن خان لیاقت
منش را العنایت خلعت خاص و اسپ با ساز طلا نوازش نموده یکهزار سوار از تابینان او را
دو اسپه سه اسپه مقرر ساخت که منصب او اصل و اضافه پنجهزاری پنجهزار سوار از آنجمله سه هزار سوار دو اسپه
سه اسپه باشد درین هنگام خجسته فرجام ماه مبارک صیام بهزاران یمن و برکت در رسیده سال دهم
از سنین سلطنت و فرمانروایی خورشید سپهر خلافت و جهانگشایی آغاز شد و پیشکاران پیشگاه
دولت ابد پیوند اسباب جشن مسعود خجسته بپرداختند و از سوانح میمنت پیرا آنکه روز یکشنبه دهم ماه مبارک رمضان
پس از انقضای دو پاس و چهار گهری از روز مذکور شاهزاده والاگهر از بطن مخدره عفت سرشتی از
پردگیان سرادق عظمت قدم فرخنده بعالم ظهور گذاشت و حضرت شاهنشاهی آن نازنین گل گلبن
دولت را بمحمد کام بخش موسوم ساختند درین ایام شاهزاده ارجمند محمد معظم که بموجب یرلیغ همایون
با عساکر منصوره از دار السلطنه لاهور مراجعت نموده بود بیست و نهم ماه مذکور باشان معلی
امرای [illegible] محمد امین خان میر بخشی تا بیرون شهر پذیره شده آن درة التاج سلطنت را
[illegible] آن عالیقدر با سلطان معز الدین جبین خلف خویش بعز
[illegible] طور هلال فرخنده شوال از افق سعادت رخ
[illegible] اقبال از بارگاه ابهت و جلال پرده گشای
[illegible] نامدار در رسیده والای سلطنت فرا رسیده آمده بتسلیمات
[illegible] پس از رجعت از مصلی ساعتی چند در محفل خاص و عام بر سریر مرصع

نگار جلوس سریر فرمودند انجمن آرای کامبخشی و کامرانی گردیدند قیس بزم فرخنده شاهزاده های بخت بیدار
محمد معظم و محمد اعظم و رکن السلطنه جعفر خان بعطای خلعت خاص و مکرم خان بمرحمت اسب و اعتقاد خان
بعطای علم نوازش یافتند و داود خان بصوبه داری برار تعیین یافت و فدائی خان که بنابر بعضی اسباب
چنانچه گذارش پذیرفت روزی چند مورد عتاب پادشاهانه گشته از منصب معزول و از سعادت کورنش
محروم بود بمیامن مراحم خسروانه رخصت ملازمت یافته بعفو تقصیر کامیاب فضل و بخشایش گشته بمنصب
چار هزاری سه هزار سوار سرفرازی یافت و میرزا خان نبیره عبدالرحیم خانخانان که از مبادی ایام این
سلطنت تا این هنگام در سلک گوشه نشینان بود مورد انظار عنایت گشته بمنصب سه هزاری سه هزار
سوار و عطای خلعت و خنجر مرصع سربلند شد و نیتوجی خویش سیوا که حقیقت حال و کیفیت نیک
سرانجامی او با دراک شرف اسلام قبل ازین مرقوم گشته چون سنت ختنه بجا آورده و آداب مسلمانی
آموخته بود مطمح انظار مراحم شهنشاه دین پناه گردید بعنایت خلعت فاخره و جمدهر مرصع و شمشیر
با ساز مینا کار و اسپ با ساز طلا و ماده فیل و بمنصب سه هزاری دو هزار سوار و خطاب محمد قلیخانی
کامیاب نوازش شد و میر عمادالدین بیوتات بخطاب رحمت خانی و عزالدین برادرزاده جعفر خان
بخطاب بهرمند خانی و خواجه محمد یوسف بخشی صوبه کابل بخطاب ارشد خانی و بهادر بیگ بخشی سرکار
شاهزاده محمد معظم بخطاب ضابط خانی سرمایه کامرانی اندوختند و هفتم این ماه شاهزاده کامگار محمد
معظم بخطاب شاه عالم را بصوبه داری دکن رخصت فرموده بعطای خلعت خاص و سربندی گران بها از
یکدانه لعل و دو دانه مروارید شاهوار و دو راس اسپ یکی با ساز مینا کار و دیگری با ساز طلا و فیل با
ساز نقره و جل زربفت و ماده فیل و انعام پنج لک روپیه و اضافه پنجهزاری بمنصب بیست هزاری دوازده
هزار سوار مشمول عواطف خسروانه شدند و بنابر بعضی مصالح ملک و دولت مهاراجه جسونت سنگه و راجه رای سنگه
سیسودیه و صف شکن خان و صفی خان و سربلند خان و جمعی دیگر از امرا را در رکاب آن والا نژاد بلند اقتدار
تعین فرمودند و فرمان عالیشان بنام راجه جیسنگه صادر شد که بعد از وصول آن شاهزاده با ورنگ آباد
عازم پیشگاه حضور گشته دولت آستان بوسی دریابد درین هنگام بعرض اشرف رسید که کنور پرتهی سنگه
ولد مهاراجه جسونت سنگه و سرباز خان فوجدار هوشنگ آباد و [illegible] خان شیخزاده که در فن طب
جراحی مهارتی وافی داشت با اجل طبیعی بساط حیات درنوشتند و [illegible] خان بفوجداری هوشنگ آباد

منصوب گشته از اصل و اضافه بمنصب هزاری هزار سوار از انجمله پانصد سوار دو اسپه سه اسپه سربلند گردید
درین وقت از نوشته وقایع نگار اتک بعرض رسید که افغانان یوسف زئی در ساحل دریای نیلاب
از تیره رایی و کوته اندیشی هوای شورش انگیزی در دماغ پندار افکنده قدم جرات بوادی خلاف
و طغیان گذاشتند و بهاکو نامی شقاوت پژوه که سرگروه آن جمع بی راه و روی است بمقتضای
شقاوت فطری و شرارت ذاتی محرک سلسله فساد گشته قبایل آن قوم جاهل را با خود متفق
و همداستان ساخته یکی از گدایان مجهول را بادعای آنکه از نژاد مقتدایان آن گروه است
محمد شاه لقب نهاده دست آویز فتنه انگیزی کرده نخست ملا چالاک که از ملازمان بی نام و نشان
ولایت بهیره و خوشاب است و درمیان آن مجاهیل دکانچه زرق و تلبیس گشوده بدست آویز
ریا و تزویر بسمت عزت و ریاستی یافته بصلاح دید بهاکوی مذکور با پنجهزار کس از افغانان یوسف زئی
بر قلعه جهانجیل که در حدود پکهلی است رفته قلعه مذکور را که شمشیر نام گذاشته شادمان مرزبان انجا
در ان بود بلطایف عذر و مکیدت متصرف شده و گروهی از افغانان مسطور در حدود اتک پای
جسارت از حد خویش پیش گذاشته دست تعرض و تطاول ببرخی از مواضع ممالک محروسه دراز
نمودند حکم والا بکامل خان فوجدار اتک صادر شد که فوجداران و جاگیرداران نواحی دریای نیلاب را
فراهم آورده حتی المقدور بتادیب آن طایفه خسران مآب پردازد و بامیر خان صوبه دار کابل
یرلیغ کرامت طراز نفاذ پیوست که شمشیر خان را با چندی دیگر از عملهای کومکیان و جمعی از لشکرهای
آن صوبه که مجموع آن پنجهزار کس باشد بدفع آن فسادکیشان تعین نماید کامل خان از روی جلادت و کار
طلبی برسیدن شمشیر خان مقید نگشته با همراهان خویش و لشکری گکهر و اشرف پسر خوشحال ختک و
برخی دیگر از بندهای بادشاهی که با و نزدیک بودند از اتک برآمده بگذر هارون که روبروی [illegible]
[illegible] بعزم تنبیه آن جهالت منشان روان شد و مخذولان نیز از [illegible]
[illegible] و بیگار در گذر هارون اقامت ورزیده بودند کامل خان
[illegible] ب داده بمقابله شتافت عاصیان فتنه پرور که قریب
[illegible] بودند از انجمله ده هزار سوار و پیاده انتخابی با هنگ جنگ
[illegible] هراول بود با تابینان خود بمقابله ملاقی گشته بجنگ در پیوست

و نیروی مردانه بظهور رسانید پس ازان کاملخان و راجه جیسنگه بهدوریه و لشکری گکهر به نیروی
همت حمله آور گشته تیغ انتقام از خون مفسدان لعل فام ساختند و حربی صعب و رزمی شدید رو
داد عاقبت الامر اولیای دولت بکرامت نصرت مخصوص گشته لوای استیلا افراشتند و گروه
باغیان از میدان ستیزه رو بوادی گریز آورده سراسیمه و هراسان بدریای نیلاب زدند مجاهدان
ظفرنشان تعاقب نموده قریب دو هزار از آن دو بیرتان را بقتل رسانیدند و بسیاری بحکم
بقیة السیف اکثری در دریا دستخوش امواج فنا شدند و برخی بهزاران خواری رخت حیات بساحل
سلامت کشیدند و چند تهانه که روبروی ولایت یوسف زئی واقعست و مقهوران متصرف گشته
بودند باز بتصرف بندهای بادشاهی درآمد و نهم ذی قعده شمشیر خان و راجه دیبی سنگه و دیگر بنده
های بادشاهی و عبدالرحیم ملازم میر خان با فوجی از تابینان خان مذکور که بکفایت این مهم معین شده
بودند از دریای نیلاب گذشته بطرف اتک آمده در برابر ولایت یوسف زئی از دریای مذکور عبور
نموده بسرزمین آن عاصیان درآمدند و مخالفان در دامنه کوهستان دکان اجتماع نموده منتهز
فرصت جسارت و فتنه انگیزی میبودند که محمد امین خان میر بخشی با میر خان و قباد خان و قطب الدین
خان خویشگی که از دکن رسیده بودند و چندی دیگر از امرا که مجموع نه هزار سوار بودند از پیشگاه خلافت
بکفایت مهم آن اشرار بکار دستوری یافت لیکن قبل از رسیدن خان مذکور بیست و یکم ذی حجه شمشیر
خان را با آن طاغیان جنگی عظیم روی داد و بعضی از ایشان هزیمت خورده خود را بکوهستان کشیدند و در
آویزش داود خان برادر شمشیر خان بمردانگی نقد هستی درباخت و پس از دو روز دیگر شمشیر
خان با جنود مسعود بر سر مواضع اشرار رفته چند ناحیه بسمت بر نهیب مواشی و اموال
و تخریب مواطن آن جمع خسران مآل گماشته دران مواضع اثری از آبادی نگذاشت بهاکوی سپه
روی و دیگر ملکان یوسف زئی بار دیگر با سپاه نامحصور روی جسارت بسوی کارزار آوردند شمشیر
خان ترتیب افواج نموده متوجه دفع مقاهیر گردید و جنگی صعب در وقوع انجامید و گروهی انبوه
از مقهوران طعمه تیغ انتقام مبارزان گشتند و سیصدی از ان عاصیان که چندی از ملکان معتبر
الوسات خود بودند اسیر شدند و چون این کیفیات بمسامع جاه و جلال رسید شمشیر خان و کامل خان
و دیگر بندهای بادشاهی که درین مهم مصدر ترددات نمایان شده بودند باضافهای شایان و دیگر عواطف

و مواهب خسروانه ممتاز گردیدند و چهارم ذی قعده مطابق سیوم اردی بهشت اوایل
روز در انجمن بخان غسلخانه که باذین حشمت برآراسته یافته بود وزن شمسی و قمری آئین معهود
بفعل آمد و سال پنجاه و یکم از عمر ابد قرین حضرت و زمین طراز آغاز پذیرفت در آن بزم خجسته
درج التاج خلافه شاهزاده محمد اعظم بعطای خلعت خاص و شمشیر با ساز مرصع و خنجر با علاقه
مروارید و با خاصه سه هزاری بمنصب پانزده هزاری هفت هزار سوار مورد انظار عاطفت گشتند
و نونهال حدیقه سلطنت شاهزاده والا گهر محمد اکبر که تا این هنگام منصب نیافته بود بمنصب هشت
هزاری دو هزار سوار و عطای سر توهان طوغ و نقاره و آفتاب گیر مطرح انوار مکرمت شد و جعفر
خان و دیگر امرا و بنده های حضور و صوبه داران بمراحم گوناگون نوازش یافتند درین هنگام بعرض
رسید که غضنفر خان صوبه دار تهته باجل طبیعی بساط حیات درنوشت و حسنعلیخان برادرش
بعطای خلعت نوازش یافته اسد وردیخان مهین برادرش که فوجدار مراد آباد بود و ارسلان خان
برادر خورد او که فوجداری سیوستان داشت و هم چنین پسران و دیگر منسوبانش بارسال خلعت
مورد نوازش گردیدند و سید عزت خان فوجدار بهکر بصوبه داری تهته معین شد و دوازدهم ذی حجه
رستم بی نام ایلچی عبدالعزیز خان والی بخارا که با صحیفه الوداد و برخی تنسوقات توران دیار بدر
گاه فلک اقتدار رسیده بود با دراک دولت ملازمت اشرف فایز گشته بعنایت خلعت فاخره
و خنجر و جیغه مرصع و سی هزار روپیه مباهی شد و رضیخان بخاری که جمال حالش بحلیه سیادت و صلاح
آراستگی داشت بخدمت جلیل القدر صدارت اعظم از تغیر عابدخان منصوب گشته بعنایت اضافه
پانصدی بمنصب هزاری پانصد سوار بلندی یافت و محمد امین خان که با جنود نصرت نشان بدفع
افغانان یوسف زئی تعیین شده بود بولایت آن مردودان که شمشیر خان با لشکرهای کابل
آنجا بود در [illegible] از مراتب تاخت و تاراج و تخریب مساکن و مواطن عاصیان چندانکه ممکن
[illegible] یافته ضیای رای عالم آرا بر تیغ همایون با و صادر شد که برخی از
[illegible] شمشیر خان ساخته او را بدستور پیش در آن سرزمین
[illegible] با هور رسد توقف گزیند از تغیر ابراهیم خان بصوبه
[illegible] خان دوران صوبه دار اودیسه باجل طبیعی و دیعت حیات

سپرده بود و تربیت خان بصوبه داری آنجا تعین یافته بعنایت خلعت و اسپ و بمنصب چهار هزاری
سه هزار سوار از آنجمله پانصد سوار دو اسپه سه اسپه سربلند شد و بیست و هشتم ماه محرم از نوشتهٔ سوانح
نگاران بلدهٔ برهانپور بمسامع حق نیوش رسید که عمدهٔ راجهای عظام راجه جی سنگه که بعد فراغ
مهم بیجاپور بخطهٔ اورنگ آباد معاودت نموده از آنجا بموجب حکم والا روانهٔ درگاه معلی شده بود
مریض گشته در بلدهٔ برهانپور رخت هستی بربست گیتی خدیو بنده پرور کنور رام سنگه مهین خلف او را
که دولت اندوز حضور بود و بنابر تقصیری که در محافظت سیوا ازو بظهور پیوسته مورد عتاب خسروانی
گشته بود و این هنگام معزول بود مورد انظار عاطفت گردانید بعنایت خلعت و جمدهر مرصع با علاقهٔ
مروارید و شمشیر با ساز مرصع و اسپ عربی با ساز طلا و فیل خاصه با جل زربفت و ساز نقره و
خطاب راجگی و منصب چار هزاری چهار هزار سوار مشمول مراحم گوناگون ساختند و ششم ربیع
الثانی رستم بی ایلچی عبدالعزیز خان بمرحمت خلعت و شمشیر و سپر با ساز طلا و یک زنجیر فیل و انعام سی
و چهار هزار روپیه و همراهانش بانعام شانزده هزار روپیه و خوشی بیگ ایلچی سبحانقلیخان والی بلخ
که همراه رستم بی برسم سفارت با نیازنامه و ارمغانی از نفایس توران آمده بود بعنایت خلعت و اسپ
با ساز طلا و شمشیر و سپر هردو با ساز مرصع و یک زنجیر فیل و انعام سی هزار روپیه و یار محمد پسرش
بمرحمت خلعت و خنجر و یک عدد اشرفی پنجاه مهری و رفیقانش بانعام چار هزار روپیه مشمول مراحم
شاهنشاهی گشته رخصت انصراف یافتند درین ایام از نوشتهٔ وقایع نگاران صوبهٔ کشمیر
و عرضداشت مرادخان زمیندار تبت معروض بارگاه خلافت گردید که خان والا دودمان
عبدالله خان والی کاشغر که بولبرس خان پسرش براو مستولی شده بود با اهل و عیال و معدودی
از ملازمان غارت زده و بی سامان بقصد توسل و التجا باین دولت فیض قرین روی
عزیمت بدینصوب نهاده عنقریب بکشمیر خواهد رسید حضرت شاهنشاهی باستماع [illegible]
این خبر از غایت رأفت و قدردانی خواجه صادق بدخشی و سیف الله را بجهت تقدیم مراسم مهمانداری
آن سلالهٔ خوانین بلندمکان تعین نمودند و یک قبضه خنجر و جیغهٔ مرصع و یکصد و نه سر اسپ
از عربی و عراقی و ترکی که چندی از آن با ساز مرصع و طلا بود و ده زنجیر فیل و برخی
از ظروف طلا و نقره و قدری معتدبه از ملبوسات و رغایب انواع رخته و خوگاه و نفایس

نوازش و سایر اسباب تجمل مصحوب ابهار ارسال داشته حکم فرمودند که فرستادها بحکم پیشتافته
انجا بآن والا داود ملاقی شوند و تا رسیدن ایشان خان مسطور به پیشگاه حضور مهمانداری قیام نماید
و سوای یرلیغ گیتی مطاع بتمباز خان صوبه دار کشمیر صادر شد که چون بدان خطه دلپذیر رسد از سرکار
اشرف سامان جمیع ضروریات و مایحتاج آن رفیع قدر نموده و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه آن
صوبه داده همرکاب روانه حضور گردد خود همراه گشته خان مشار الیه را بدار الخلافه رساند و محمد امین
خان صوبه دار لاهور را فرمان شد که چون بآن مرکز سلطنت وارد گردد لوازم اعزاز و اکرام
بعمل آورده وظایف ضیافت بر وجه لایق بتقدیم رساند و پنجاه هزار روپیه از سرکار خاصه و مبلغی
گرامند و برخی امتعه از جانب خود بدهد و مشعبین بجمیع حکام و فوجداران که بر سر راه بودند
حکم شد که جابجا مراسم مهمانداری بظهور رسانند و از حدود متعلقه خویش با پیش شایسته بگذرانند
و در بیستم شوال سال یازدهم از جلوس بظاهر دار الخلافه رسیده در یکی از بساتین فرود آمد و انجا
بحکم مقدس لوازم ضیافت بتقدیم رسید و زبده امرای اعظام جعفر خان و اسد خان تا بیرون
شهر پذیره شده یازدهم ماه مذکور داخل دار الخلافه ساخته باحترام تمام بارگاه اقبال آوردند
و پس از دریافت سعادت ملاقات اقدس مرخص گشته با شاه ج والا در حویلی رستم خان مرحوم
که بس منزلی عالی دلنشین است و از سرکار خاصه فرش و دیگر لوازم آن مهیا گشته رونق
و صفای تازه یافته بود فرود آمد و مدت یکماه قرین خرمی و شادکامی و مشمول مراحم و لطف
خسروانی در دار الخلافه بسر برده از کلفت و محنت سفر برآسود و چون عزیمت طواف حرمین
شریفین زادهما الله قدراً و جلالاً پیش نهاد نیت ساخته بود پس از انقضای مدت مذکور
باحراز آن مقصد اسنی مرخص گشت و بحکم اقدس کاربردازان پیشگاه سلطنت سامان لوازم
مایحتاج سفر بر وجه لایق نمودند و مهمانداران بدستور هنگام آمدن معین شدند و از اول تا آخر
مبلغ ده لک روپیه از خزانه بادشاهی باو عاید گردید و سیزدهم رجب دانشمند خان از تغیر محمد امین
خان بخدمت جلیل القدر میر بخشیگری سربلند گشته بعطای خلعت خاص و قلمدان مرصع نوازش
یافت درین اوقات چون از سوانح بنگاله بعرض رسید که آشامیان مردود دگر باره از راه
عاقبت نابینی قدم جرأت از حد خویش پیش نهاده بالشکری انبوه و نوارهٔ عظیم بر سر گواه

ستی که سرحد ولایت بنگاله است آمده بودند و بنابر عا [illegible] بان تهانه دار آنجا
آن دو سرتابان بر قلعه کوادهتی استیلا یافته و خا [illegible] ر دانکی تقدخان د
راه عبور دیب دریا حسته است رای عالم آرا چنان [illegible] های درگاه با لشکر
از پیشگاه حضور بدیع فرستنه آن عاصیان مقهور معیب [illegible] از عساکر کومکی آن
صوبه بنشر بهمراهان خویش ملحق ساخته به تنبیه و تادیب آن گروه خذلان پژوه بپردازد بنابران
راجه رام سنگه بکفایت این مهم معین گردید و بیست و یکم ماه مذکور بعنایت خلعت و اسب با ساز
طلا و جمدهر مرصع با علاقه مروارید مورد نوازش گشته مرخص شد و نصرت خان و کیرت سنگه بهوریه
رکهناته سنگه مرتیه و بیرم دیو سیسودیه و جمعی دیگر از عمدها و منصبداران و هزار و پانصد احدی و پانصد
برق انداز با او تعین یافتند سپاس و ستایش ایزد بی همتا را که به دستیاری بخت بلند و نیکاری
طالع ارجمند از ابتدای آفرینش عالم سوانح ده ساله ایام سلطنت گیتی خدیو تخت افسر سپهر سریر شهنشاه
عالمگیر نگاشته کلک ضراعت گردید و چون غرض اصلی از تالیف این مجموعه بدیعة الاسلوب ذکر
مناقب و مآثر سرور انبیا مفخر اولیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود نام این کمنام بر
جریده ایام ثبت افتاد پیرایش دوم در گذارش برخی از کرایم آداب و شرایف صفات
خدیو کامل الذات و ذکر اسامی اولاد قدسی نژاد پادشاه دین و داد و شرح کیفیت فسحت ممالک
خاقان عدالت گستر و بیان اسامی سلاطین معاصر شهنشاه دین پرور بر نهج [illegible]
در گذارش شمه از جلایل شمایل خدیو عادل کامل و خداوند عالم و عالمیان بر ضمیر منیر فیض پذیر مطالعه کنندگان این
کتاب مستطاب هویدا باد که این نیازمند درگاه الهی آنچه از محاسن اطوار و محاسن اوضاع و محامد
اخلاق خدیو خدا آگاه ابوالظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر شاه غازی خود مرئی نمود
آن را بی کم و زیاد بر می نگارد که خدیو خداطلب بمقتضای استعداد فطری [illegible] دینیه کمال
رسوخ اتصاف دارند و بمذهب حنیف امام ابوحنیفه
را که کلمه کنز رموز متبرکه ان است کما ینبغی تاسیس و تاکید
و دیگر اذکار و ادعیه ماثوره رطب اللسان می باشند
و در مسجد با جماعت و جمیع سنن و نوافل و مستحبات را

بشرکت عبادت نماز جمعه در مسجد جامع با کافهٔ مسلمین و عامهٔ مومنین میگذارند و در لیالی
متبرکه باحیای شب پرداخته از انوار فیض الهی چراغ افروز دین و دولت اند و از غایت حق
طلبی شبها در معمورهٔ مسجد دولتخانه بصحبت اهل الله میگذرانند و در خلوت اصلا ارتکاب مسند نمیفرمایند
و زکوة شرعی اکثر قبل از جلوس و الا برای آنکل و ملابس خاص از وجه عدم شبهه بهم رسانیده
بودند و بهرجه درین ایام فرخنده انجام بسبب جدا ساختن برخی از مواضع دار الخلافه و دو سه
محل نمکسار برای صرف خاصگی آن افزوده هر سال بارباب استحقاق میدهند و از اولاد
امجاد نیز حساب نموده بمستحقین میرسانند و ماه مبارک رمضان را بصوم گذرانیده با انقضای
شهر مبارک با دای سنن و تراویح و ختم کلام مجید و فرقان حمید بجماعت تا دو سهپاس شب با جماعت
صلحا و فضلا مشغول میباشند و در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان مبارک در مسجد معتکف می شوند و ادای
مناسک حج اگرچه بسبب موانع و عوایق بحسب صورت در پردهٔ توقف مانده لیکن تدارک
آن بجا آوردن حرمین محترمین آنقدر رعایت میشود که بمثابهٔ حجات کبری میتواند شد و آنحضرت
از طلوع صبح تمیز از سمیع ملاهی و مناهی مجتنب اند و از کمال عفت نفس جز با حلایل محترمه مقارن
نگشته اند و با آنکه بزم آرایان نشاط و نشاط افزایان بساط انبساط از مطربان خوش آواز و
سازندهای دلنواز در پایهٔ سریر خلافت مصیر مجتمع اند و در اوایل جلوس گاه گاه سامعه افروز
طرب می شدند و بغایت دقیقه یاب این فن اند لیکن الحال از کمال تورع و پرهیزگاری و
رعایت طریقهٔ امام اعظم رحمة الله علیه چند سال است که از استماع آن احتراز مینمایند و هر که از
خوانندگان و نغمه سرایان تایب می شود بروزینه و زمین مدد معاش خشنود می سازند و بدن
مبارک را اصلا بلباسهای نامشروع ملبس نمی نمایند و ظروف نقره و طلا مطلقا استعمال نیست
و هرگز در محفل قدس منزل حرف ناشایسته از غیبت و خبث و کذب مذکور نمیشود و ایستاده
های حضور موفور السرور تلقین یافته اند که وقت عرض در لفظی که شایبهٔ غیبت باشد بعبارت حسنی
تعبیر نمایند و در ایوان عدل و داد گشاده پیشانی و نرم خوئی هر روز دو سه وقت ایستاده
شده داد طلبان را که از [illegible] بارگاه معدلت حرف بحرف راه می یابند و از غایت توجه
آن حضرت بی شایبهٔ خوف و هراس عرض مطالب خود می نمایند از عدل و داد بهره می بخشند و از

اطناب و مبالغه در کلام با ادای ...
از آنحضرت ملاحظه نمی شود و بارها بار ...
از رفع میدارند مستغفر باشند که از استماع چنین کل ... [illegible] ... ملالت حمل
حاصل میشود و طوایف فواحش از دار الخلافه [illegible] ند در کل ممالک و جمیع اقطار
و اطراف ولایات محروسه این حکم محکم بنفاذ پیوسته و امور احتساب بر کافه انام از خواص و
عوام بنجابت در تشدید است و در نظم و نسق مملکتی بدین وسعت بجز حدود و سیاسات شرعی
بکار نمی برند و هرگز باقتضای قوت غضبی و استیلای نفس بانهدام و تخریب بنای حیات فردی
از افراد نوع انسان حکم نمیفرمایند و بمقتضای پایه شناسی و قدردانی لسیادات عظام و مشایخ
کرام و علمای اعلام مراسم اعزاز و احترام مرعی میدارند و بمیامن توجه باطن فیض مواطن آن
حضرت دین حنیف و ملت منیف در سواد اعظم هندوستان بحدی قوت و رواج گرفته که در زمان
هیچ یکی از فرمان روایان پیشین نیافته بود و هندو اهل قلم یک قلم از عمل معزول گشته اند و
جمیع معابد کفار و بتکده های عظیمه آن اشرار که عقل از پیش رفت چنین کار دشوار متحیر بود منهدم
و مندرس گشته و آنحضرت بمواج جمعی از کفار را خود بمبارکی بتلقین کلمه طیبه فرموده بعنایت
خلعات و دیگر عنایات کامیاب می سازند و شرایف خیرات و مبرات و ادرارات آن مظهر
فیض الهی آنقدر بمعرض وقوع و موقف ظهور میرسد که از سلاطین ماضیه عشر عشیر آن واقع نشده
در ماه مبارک رمضان شصت هزار روپیه و در شهور دیگر کمتر از آن بمستحقان میرسد و لنگر خانهای
متعدده دار الخلافه و امصار دیگر برای قوت عجزه و مساکین مقرر گشته و هر جا که بجهت نزول مسا
فران و مترددان رباطات و سراها نبود احداث یافته و ترمیم مساجد ممالک محروسه از سرکار فیض
آثار شده و امام و موذن و خطیب معین گردید چنانچه مبلغ خطیر و زر کثیر مصروف این امر شده
و میشود و در جمیع بلاد و قصبات این کشور وسیع فضلا و مدرسان را بوظایف لایقه از روزینه و
املاک موظف ساخته برای طلبه علوم وجه معیشت درخور حالت و استعداد مقرر داشته از وجوه
همت والا نهمت بر آن مصروف است که کافه اهل اسلام بمفتی بها مسائل علمای مذهب حنفی عمل نما
و مسائل مذکوره در کتب فقه بسبب اختلاف قضات و مفتیان با روایات ضعیفه و اقوال مختلفه آنها

مضبوط است و مع هذا مجموع آن را یک کتاب حاوی نیست و تا کتب بسیار فراهم نیاید و کسی را استحضار
وافی و دستگاهی وسیع و تتبع کافی در علم فقه نباشد استنباط نمی تواند نمود لاجرم عزم پادشاه
دین پناه بر آن مصمم شد که گروهی از علمای مشهور و فضلای معروف هندوستان کتب مطوله مبسوط
معتبره آن فن را که در کتابخانه سرکار اقدس فراهم آمده جلوه گاه انظار تتبع ساخته استخراج مسایل
مفتی بها نموده از مجموع آن نسخه جامعه ترتیب دهند تا همگنان را استکشاف مسایل معمول بها
بسهولت و آسانی دست دهد و سرکردگی این مهم اهم بقدوه فضلای انام شیخ نظام تفویض یافته
و همگی آن فریق بوظایف شایسته و مواهب ارجمند کامیاب گشته اند چنانچه تا حال قریب دو لک
روپیه صرف لوازم این کتاب مستطاب که زیاده از یک لک بیت باشد شده انشاء الله تعالی کار
آرائش اتمام و پیرایه اختتام یابد جهانیان را از سایر فقهی مغنی خواهد بود و خوبی دیگر آنکه برای سهولت
همگنان بکمالات دانشگاه چلپی عبدالله خلف ارشد قدوه فضلای نامدار مولانا عبدالحکیم سیالکوتی
چندی تلامذه بترجمه نوشتن این کتاب بفارسی مامور است و از جمله عطایای پادشاه اسلام
آن است که باج غلات و حبوبات و وجوه راهداری و محصول آتمنه و دیگر اموال سایر خصوصا
حاصل تنباکو که مبلغی خطیر بود و عمله آن طرفه بی شرمیها با ناموس مردم باحتمال تخفی آوردن تنباکو
مینمودند و در تمامی ممالک محروسه از فرقه مسلمین خصوصا عفو کردن بعضی وجوه مذکوره از کافه
رعایا عموما که مجموع آن هر ساله زیاده از سی لک روپیه می شود و مطالبات احداد و نیاکان
ملازمان درگاه که قبل ازین بر رونق معمول دیوانیان از تنخواه مناصب آنها بر سبیل تدریج وضع
نموده بسرکار خاصه شریفه عاید می ساختند و هر سال مبلغ کلی بدین جهت واصل خزانه عامره میشد
و واگذاشتن متروکات امرای عظام که مطالبه در معلی نباشند از اعقاب آنها که متصدیان
و بخاهی در ایام سلاطین سابق بغوراون احتیاط ضبط می نمودند و بعضی بسبب آزار آنها نامزد
گان میکردید عفو فرمودند و فرامین قضا امضا مطابق احکام شریعت غرا در باب اخذ حاصلات
در هر صوبه عز اصدار یافت و مقدمات معارکی که حضرت را پیش از جلوس و بعد جلوس بر اورنگ
خلافت و جهانبانی دست داده بعضی در ضمن قضایای احوال خجسته مآل اندراج یافته در
اینجا شمه از غرایب شجاعت آنحضرت بر می نگارد در زمان ورود موکب معلی در بلخ که عبدالعزیز خان

با جماعه فراوان از بهادران و بلخ از انجا برآمده مقابل
پیرامون لشکر فیروزی اثر حلقه زده بجنگ درپیوستند
وقت نماز ظهر در رسید و آنحضرت با وجود التماس امرا
فرود آمده صف آرای جماعت شده فرض و سنت و نوافل
با طمینان ادا کردند و عبدالعزیز خان از استماع این خبر شجاعت اثر حیران استقلال این موید
شده طرح جنگ نموده برزبان راند که با چنین کسی در افتادن خود را بر انداختن است و از کما نسبت
لات کسبیه آنحضرت که زینت بخش حالات وهبیه گشته تتبع علوم دینیه از تفسیر و حدیث و فقه ا
و تصانیف امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه و انتخاب مکتوبات شیخ شرف یحیی منیری قدس
سره و قطب محیی شیرازی و ازین قبیل کتب دیگر بمواره تقدسی مطالعه در می آید و از جلایل فضایل
آن خدیو یزدان پرست توفیق حفظ تمام کلام ملک علام است اگر چه هم از مبادی حال دولت
و اقبال برخی از سور کریمه قرانی با رعایت مراتب قرات محفوظ خاطر قدسی بود لیکن حفظ مجموع
کلام الله بعد جلوس بر اورنگ سلطنت اتفاق افتاد و بجهد تمام و عزم ملوکانه بر لوح خاطر اشرف
صورت ارتسام گرفت چنانچه تاریخ شروع حفظ شریف را اعداد حروف آیه سنقرئک
فلا تنسی بحساب جمل برده از رخ مشکل گشاید و تاریخ اتمامش از اعداد لوح محفوظ چهره ظهور می نماید
و خط نسخ آنحضرت در غایت متانت و اسلوب است و کمال قدرت در نوشتن آن دارند و دو قران
مجید بخط اقدس صورت ترتیب پذیرفته و مبلغ هفت هزار روپیه بر لوح و جدول آن صرف شده با مکه
شریفه ترسیل یافته و خط نستعلیق و شکسته نیز بغایت خوب می نویسند و در ترتیب نثر و انشا دستگاه تمام
و در مهارت نظم هم بهره تام اما نظر بمودای مستشهد صادق کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون متمسک
گشته توجه باستماع شعر ندارند تا بشنیدن اشعار چه رسد الا شعری که متضمن موعظت باشند
نکرده بهر رضای خدای عزوجل نه چشم سوی عزال و نه گوش سوی غزال و از مراتب اخلاق حمیده
کشور نفس و آفاق حسن تربیت فرزندان ارجمند عالی گهر یکی از خدمت است که بسبب آن توجه باطنی
ظاهری آنحضرت بکمالات علمیه و فضایل سنیه فایز گشته از صلاح و طاعت و پرهیزگاری و قواعد ادب
سروری و سرداری و صنوف هنرها که کسی نصیبه وافی دارند و یمن استفاضه انوار تربیت با دخا

... سلم و ادب کرده در نوشتن اقسام خطوط
... اند و بمجلس محله نشینان مشکوی عزت و سایر
... آنحضرت اکتساب عقاید حقیه و احکام ضروریه
... سعی در تلاوت و کتابت قرآن مجید و تحصیل حسنات
و مثوبات اشتغال می ورزند کارنامه شرایف آداب و بارنامه مکارم اخلاق خدیو خدا جو
از احاطه گفت و نوشت بیرون ست امید که تا نخل بند قضا به پرورش اشجار ممکنات اشتغال
نخل گلشن امکان است نهال اقبال این سایه گستر بوستان جاه و جلال بر بار باشد مصرع
زین دعا ما را اجابت منت بسیار باد نمایش دوم در ذکر اولاد فرخنده نژاد پادشاه دین و دولت پناه
آنحضرت پنج پسر والاگهر و پنج دختر نیک اختر دارند اسامی سامی پسران پادشاه زاده محمد سلطان
پادشاهزاده محمد معظم پادشاهزاده محمد اعظم پادشاهزاده محمد اکبر پادشاه زاده محمد کام بخش
بنات طاهرات زیب النسا بیگم زینت النسا بیگم زبدة النسا بیگم بدر النسا بیگم مهر
النسا بیگم بر ضمیر منیر مستخبر خبیر پوشیده نماند که برخی از احوال میمنت اشتمال پادشاه
زاده های ستوده خصال و بیگمان عفت شمایل در ضمن سوانح اقبال شهنشاه دین و دولت
پناه گذارش یافته در اینجا نگارش شمه از جلایل شمایل و حالات فرخنده سمات هر یک
از ذکور و اناث بر ترتیب سنین عمر زینت افزای صحایف روزگار و آرایش بخش اوراق
لیل و نهار میگردد نواب تقدس قباب ثریا احتجاب زیب النسا بیگم آن ثمره طیبه نهال حشمت
و اقبال دهم شوال سال هزار و چهل و هشت از قدسی جای علوی بدولت سرای دنیوی
قدم گذاشته بمیامن ارشاد و هدایت پادشاه خدا آگاه حافظ کلام مجید شده در جلدوی
این سعادت از عطاهای عام بندگان حضرت سی هزار اشرفی انعام یافته اند و از تحصیل
علوم عربی و فارسی بهره تمام برداشته و از اقسام خطوط نستعلیق و نسخ و شکسته دست
نصیبه وافی دارند و از بس که همگی همت قدسی نهمت آن قدرشناس رتبه علم و هنر جمع کتب
و تصنیف و تالیف مصروف است و عنان توجه بر رفه احوال ارباب فضل و کمال معطوف
در سرکار علیه کتابخانه گرد آمده که بنظر هیچکس در نیامده باشد و بسیاری از علما و فضلا و فصحا

وشعرا و منشیان بلاغت دثار و خوش نویسان سحر نگار باین ذریعه کامیاب افضال آن حضرت
آرای مشکوی عزت و جلال اند چنانچه ملا تقی الدین اردبیلی بموجب امر عالی در سنه
گرفته بخدمت ترجمه تفسیر کبیر که مسمی بزبدة التفاسیر است قیام نموده و دیگر کتب و رسایل بنام نامی
ترتیب می یابد قدر و رفعت آن مهین دوحه حدیقه حسنات از سایر فرزندان بدرجه اعلی است
امید که روز افزون باد   فروغ دودمان مجد و احسان بادشاهزاده محمد سلطان مهین دوحه
شجره خلافت و نخستین ثمر نخل دولت و سلطنت ولادت باسعادت ایشان چهارم رمضان ا
المبارک سنه هزار و چهل و نه عز وقوع یافته بشرایف آداب و محاسن اوصاف اتصاف دارند
باستفاضه انوار تربیت بادشاه حق آگاه سعادت حفظ کلام مجید دریافته از اکثر کمالات خواندن
و نوشتن ترکی بهره وافی دارند و در معارک و محارباتی که حضرت خاقانی را با اعدای دولت
اتفاق افتاده مصدر کارهای بزرگ و ترددهای سترگ شده داد دلیری و شجاعت داده اند
و با دختر قطب الملک حاکم گلکنده ازدواج ایشان واقع شده و قصه پیوستن آن عالی نژاد بحسب
سرنوشت آسمانی بادشاه شجاع و باز برهنمونی قاید اقبال آمدن بحضور پرنور و تقلعه گوالیار محبوس
زندان تادیب شدن مفصلا در ما سبق ذکر یافته امید که آن گرامی گوهر معدن سلطنت بعنوان
باقتضای عاطفت پدری از خلوت کنج خمول و ناکامی بر آمده بکامیابی سعادت حضور فایض النور
سرافراز گردند بادشاهزاده عالیجاه انجم سپاه خورشید کلاه محمد معظم میلاد باسعادت آن مهر سپهر سلطنت
و شهریاری سلخ رجب المرجب سنه هزار و پنجاه اتفاق افتاده بفیض خدمت هدایت رتبت بادشاه
معارف منزلت باذخار فضایل نفسانی و ملکات ملکی و کمالات انسانی متصف اند و از
حفظ کلام رب العزت و مهارت تام در تحصیل کتب متداوله سیما فقاهت تمتع وافی دارند و
اقسام خطوط می نویسند و زبان ترکی نیکو میدانند و پیوسته بمقتضای الانسانیت با کسب رضا و خوشنودی
خداوند حقیقی و مجازی میکوشند و حضرت خلیفه الهی از اوضاع ستوده و اطوار پسندیده آن گوهر معدن
خلافت بغایت محظوظ و مسرورند مهتری و سرداری از جبین حال آن آفتاب اوج سلطنت
هویدا است و فروغ بزرگی و سروری از ناصیه اقبال آن نور آسمان جلالت پیدا نوئینان
عظام و امرای عالیمقام و سایر برایا و طبقات انام از حسن سلوک ایشان بمسلک رضامندی

راهبت پاسدار مرضیات ایزدی و محافظ مراتب
...ـایت خدیو کائنات تارک امتیاز برافراخته
صاحب صوبگی عمده صوبه دکن [illegible] رونق افزای محفل افتخار و اعزاز نواب قدسی القاب زینت
النساء بیگم سال ولادت آن قدسی سرشت غره شعبان سنه یکهزار و پنجاه و سه اتفاق افتاده بیمن
استفاضه انوار تربیت خدیو ملک و ملت باکتساب عقاید حقه و احکام ضروریه دینیه بهره
ور اند نواب ثریا جناب بدر النساء بیگم تولد ایشان بیست و نهم شوال سنه یکهزار و پنجاه و هفت وقوع
آمده ببرکت فیض خدمت حضرت شاهنشاهی سعادت حفظ کلام سبحانی و خواندن علوم دینی
بر اندوخته بصوالح اعمال اوقات فایض البرکات معمور است بادشاهزاده اقبال توام محمد اعظم
دوازدهم شهر شعبان سنه هزار و شصت و سه از خلوتکده بطون قدم میمنت توام بکارگاه ظهور گذاشته
اند و آن والاگهر بحسن تربیت خدیو معنی و صورت بذروه کمال عروج نموده از ملکات فاضله و
صفات کامله بهره وافی دارند و ابواب جود و سخا بر روی کافه برایا مفتوح داشته بمنصب پانزده
هزاری ده هزار سوار مسند آرای افتخارند نواب فلک احتجاب زبدة النساء بیگم بیست و نهم
رمضان سنه هزار و شصت و شش از ملک قدم بعالم حدوث تشریف آوردند و بطاعت و اداء
[illegible] و تحصیل مثوبات بیکران مشغولند بادشاهزاده نیکو سیر محمد اکبر تولد ایشان دوازدهم شهر
ذی حجه سنه هزار و شصت و هفت شرف وقوع یافته و سال ولادت از ولد آفتاب عالمتاب
مستفاد میگردد و فر بزرگی از جبین مبین ایشان ساطع و ستاره هوشمندی و دانش از افق
احوال لایح است در ظل تربیت حضرت ظل اللهی بفضایل سنیه فایز شده اند و از آداب
سپهگری و سرداری حظ وافر و بمنصب ده هزاری ذات و هفت هزار سوار بلند پایگی دارند نواب
قدسی القاب مهر النساء بیگم سال ولادت ایشان سوم صفر سنه یکهزار و هفتاد و دو است شبستان
انجمن [illegible] چراغ افروز شبستانی اقبالند بادشاهزاده محمد کامبخش دهم شهر رمضان سنه یکهزار
هفتاد و هفت قدم سعادت توام از کتم عدم بعرصه وجود گذاشته اند و بخواندن و نوشتن
اشتغال دارند و حفظ کلام مجید میکنند امید که بهمان اقبال این نوگل بوستان جلال بسحاب
تربیت خلیفه الهی نشو و نما یافته بثمره مراد بارور باشند بیان سیوم در ذکر کیفیت

مساحت ممالک محروسه و بیان جمع حاصل و دامها و شرح صوبه‌ها و ما یتعلق بها

طول مملکت روزافزون از لاهری بندر متعلقه صوبه تته تا تهانه بندر اسلام متعلقه صوبه بنگاله است که هزار
و نود و چهار کروه بادشاهی و یکهزار و هفتصد و چهل کروه رسمی که در اکثر ولایات هندوستان
مشهور و معروف است می‌شود و هر کروه بادشاهی پنجهزار ذراع و هر ذراع چهل و دو انگشت
مقرر شده و دو کروه بادشاهی مطابق سه و نیم کروه رسمی است و از دار الخلافه شاه‌جهان آباد
تا لاهری بندر چهار صد و سی و هفت کروه بادشاهی و هفتصد و شصت و چهار کروه رسمی بوده
و از دار الخلافه تا تهانه بندر اسلام پانصد و پنجاه و هفت کروه بادشاهی و نهصد و هفتاد و پنج کروه
رسمی است برین طریق از لاهری بندر تا تته بیست و پنج کروه بادشاهی و از تته تا بهکر یکصد و سی
کروه و از بهکر تا ملتان نود و نه کروه و کسری و از ملتان تا دار السلطنه لاهور هفتاد و پنج کروه
و از لاهور تا دار الخلافه شاه‌جهان آباد یکصد و هفت کروه و از شاه‌جهان آباد تا مستقر الخلافه اکبرآباد
چهل و چهار کروه و از اکبرآباد تا الٰه‌آباد یکصد و هفت کروه و از الٰه‌آباد تا پتنه نود و شش کروه و
کسری و از پتنه تا مونگیر سی و هفت کروه و از مونگیر تا اکبرنگر عرف راجمحل چهل و هشت کروه
و از اکبرنگر تا جهانگیرنگر مشهور به داکه یکصد و هشت کروه و از داکه تا سلهت هشتاد و هفت
کروه و از سلهت تا بندر اسلام سی کروه و با اعتبار آنکه هر منزل دوازده کروه رسمی باشد چنانچه
در ممالک هند ابتغی شیوع دارد یکصد و چهل و پنج منزل میشود که چهار ماه و بیست و هفت روز
راه باشد و عرض ممالک محروسه از سرحد ولایت تبت اقصای صوبه دلپذیر کشمیر تا قلعه سولاپور
که در عهد دولت روزافزون در زمان سعادت مقرون از عادلخان بتصرف اولیای دولت قاهره
درآمد ششصد و هفتاد و دو کروه بادشاهی و یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه رسمی میشود
و از دار الخلافه شاه‌جهان آباد تا سرحد تبت سیصد و سی کروه بادشاهی و پانصد و هفتاد و دو
کروه رسمی است و از دار الخلافه تا شولاپور سیصد و چهل و دو کروه بادشاهی و پانصد و نود و هشت
کروه رسمی در مساحت آمده برین نهج که از سرحد تبت تا تبت خورد شصت کروه بادشاهی از تبت
خورد تا کشمیر شصت و چهار کروه بادشاهی و از کشمیر تا لاهور یکصد و یک کروه و از لاهور تا شاه
جهان آباد یکصد و پنج کروه و از شاه‌جهان آباد تا اکبرآباد چهل و چهار کروه و از اکبرآباد تا برهانپور

...نابی که منزل دوازده کروه باشد نود و هشت منزل میشود که سه ماه
و ده روز ع ... یا نو جهات خدیو خدا آگاه که معمار همتش بتعمیر خرابیهای جهان را
متکفل است چهار دانگ هندوستان همه معمور و تمام آبادان است و نوزده صوبه و چهار هزار و
دو صد و چهل پرگنه دارد که جمع آن نه ارب و بیست و چهار کرور و هفت لک و شانزده هزار
و هشتاد و دو دام است از انجمله خالصه شریفه یک ارب و هفتاد و دو کرور و هفتاد و نه لک
و هشتاد و یکهزار و دو صد و پنجاه و یکدام و تنخواه جاگیرداران و پای باقی هفت ارب و پنجاه و یک
کرور و هفتاد و هفت لک و سی و چهار هزار و هفتصد و سی و یکدام بدین تفصیل صوبه شاه
جهان آباد دو صد و هشتاد و پنج محل یک ارب و شانزده کرور و هشتاد و سه لک و نود و هشت
هزار و دو صد و شصت و نه دام صوبه اکبرآباد دو صد و سی محل یک ارب و پنج کرور و هفت لک و نه
هزار و دو صد و هشتاد و سه دام صوبه لاهور سیصد و سی محل نود کرور و هفتاد لک و شانزده
هزار و یکصد و بیست و پنجدام صوبه اجمیر دو صد و سی و پنج محل شصت و سه کرور و شصت
و هشت لک و نود و چهار هزار و هشتصد و هشتاد و دو دام صوبه احمدآباد دو صد محل چهل و چهار
کرور و هشتاد و سه هزار و نود و شش دام صوبه الهآباد دو صد و شصت و هشت محل چهل و سه
کرور و شصت و شش لک و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و دو دام صوبه اوده یکصد و چهل و نه محل
سی و دو کرور و هفتاد و دو هزار و یکصد و نود و سه دام صوبه بهار دو صد و پنجاه و دو محل هفتاد
دو کرور و هفت لک و نود و هفت هزار و نوزده دام صوبه بنگاله یکهزار و دو صد و نوزده محل
پنجاه و دو کرور و سی و هفت لک و سی و نه هزار و یکصد و ده دام صوبه اودیسه دو صد و چهل و چهار
محل نوزده کرور و هفتاد و یک لک دام صوبه کشمیر پنجاه و یک محل بیست و یک کرور و سی لک و
[illegible] دو و چار هزار و ششصد و بیست و شش دام چهار صوبه دکن پانصد و پنجاه و دو محل
... ارب و نود و شش کرور و هفتاد لک دام صوبه اورنگ آباد صوبه ظفرآباد صوبه برار صوبه خاندیس
صوبه مالوه دو صد و پنجاه و هفت محل چهل و دو کرور و پنجاه و چهار لک و هفتاد و شش هزار
و ششصد و هفتاد دام صوبه ملتان نود و هشت محل بیست و چهار کرور و پنجاه و سه لک و نه هزار و ده
هزار و پانصد و هفتاد و پنجدام صوبه کابل چهل محل پانزده کرور و هفتاد و شش لک و بیست و پنج هزار

وسیصد و شستاد دام صوبهٔ تته پنجاه و هفت محل هفت کرور و چهل و نه لک و هشتاد و شش
هزار و نهصد دام آیین چهارم در ذکر سلاطینی که معاصر شهنشاه گیتی ستان در اطراف عالم‌اند
در ممالک روم و شام و عربستان و بغداد سلطان محمد خان بر اورنگ سلطنت و جهانبانی متمکن
است و او پس از رحلت پدر خویش سلطان ابراهیم برادر سلطان مراد که پسر اوست فی سنه
ثمان و خمسین و الف در سن هفت سالگی بر مدارج فرمان روایی ارتقا نموده ابواب رأفت
و عدالت بر روی اعیان روم و سایر برایا و رعایای آن مرز و بوم گشوده همواره با فرنگ و نصاری
غزا و جهاد دارد و الحال که سنه هجری یکهزار و هفتاد و هشتم است در ممالک مذکوره و سعه کامبخشی 15
کامرانی اشتغال دارد و قریب بیست و هشت سال از مدت سلطنت او منقضی شده و در ممالک
ایران شاه سلیمان موسوم بصفی میرزا زینت افزای وساده شاهی است و او در نوزده سالگی
سنه سبع و سبعین و الف بعد از فوت پدر خود شاه عباس ثانی که مجملی از احوال او در ذکر سلاطین
سلسله صفویه و اکثری از حالات او در ضمن سوانح اعلیحضرت فردوس آشیانی و برخی در وقایع
بادشاه خدا آگاه گذارش یافته لباس سلطنت در بر کرده و افسر شاهی بر سر گذاشته و حالا که سنه
هجری یک هزار و هفتاد و هشت رسیده قریب دو سال از ایام ایالت او سپری گردیده
و در مملکت بخارا عبدالعزیز خان بن نذر محمد خان و در ولایت بلخ برادرش سبحان قلی خان
بانتظام مهام سلطنت و ایالت اشتغال دارند لیکن در آن دودمان از دیرباز این طریقه مستمر بوده
که خطبه و سکه بنام خان بخارا میباشد و عبدالعزیز خان باعانت و اغوای جمعی از امرا در ولای
ازبکیه بر والد ماجد خود نذر محمد خان غالب آمده در سنه اربع و خمسین و الف بر مسند سروری و خانی
جلوس نمود و گرفتار شدن او بدست باقی یوز که حاکم خجند و از اعاظم امرا بود و تحریک و
امداد و متصدی امر سلطنت گشتن و برادر عالیقدر ظفرپناه بجای خود ثبت گردیده و این
هر دو برادر گاهی با یکدیگر باهم معرکه خلافت و نزاع می‌آرایند و گاهی در طریق مخالفت انحراف جسته
عرصه مصادقت را بقدم موافقت می‌پیمایند و پیوسته با رسایل رسل و رسایل بجناب خلافت
و جهانداری مشمول عواطف خلیفه الهی اند و الحال که سنه هزار و هفتاد و هشت هجری است عبدالعزیز
خان در توران زمین باستقلال و بانتظام امور حکومت اشتغال دارد و بیست و پنج سال از ابتدای ایام حکومتش

بدکهرنس

گذشته و در ولایت کاشغر ابوالبرس خان استیلا دارد و او پسر عبدالله خان کاشغر نیست
عبدالله خان مدت متمادی در آن بوم و بر بسلطنت و فرماندهی اشتغال داشت و لوای شوکت
در افتخار می افراشت تا آنکه اواخر سنه یکهزار و یکصد و شصت پسرش ابوالبرس خان لشکر بر او
کشیده آن خان محسن زمان را آواره صحرای ناکامی گردانید و خان مذکور غارتیده و محنت و تعب
بسیار کشیده خود را با دیار الامان هندوستان رسانیده باقسام عطایا که تا کنون تفقدات و نوازشات
خدیو خداطلب مخصوص گشته مرفه الحال و فارغ البال گردید چنانچه مجملی ازین سانحه عبرت افزا
سابقا سمت تحریر یافته و ابوالبرس خان بعد از اخراج پدر از ولایت کاشغر زمام مهام حکومت
تا با یدار و سلطنت مستعار بدست اقتدار آورد و الان آتش در فراهم آوردن اسباب و بال
عاقبت واندوختن سرمایه نکال آخرت سرگرمی دارد و دو سال و کسری از ایام تسلط او
سپری شده و در مکه معظمه و مدینه منوره شریف سعد و ساده پیرای ایالت و سعادت نشست
او بعد از رحلت پدر عالیقدر شریف زید بر مسند ریاست و سروری اتکا نموده و همه ساله
تبرکات حرمین محترمین و ارسال تحف لایقه و ابلاغ صحایف نیاز مورد عواطف حضرت شاهنشاهی
و از جناب خلافت بعطای اجناس گران بها و نقود نامعدود بهره مند میگردد و تا امروز که سنه هجری
بهزار و یکصد و هشت رسیده زینت بخش محفل ریاست و ایالت است و در بلاد یمن امام اسمعیل
ملقب بمتوکل علی الله رونق افزای مسند پیشوائی و امامت است پادشاه دین پناه بعنوان
بعطای مبلغ گرامند و اجناس نفیس بها پایه عزت و اعتبار او می افزایند و او نیز بارسال پیشکشهای
لایقه و تحفه رایقه مشمول عواطف شاهنشاهی میگردد و سی و چهار سال است که بانتظام امور ریاست
و حکومت با کمال علم و دانش می پردازد و در خطه ارکنج ابوالغازی متصدی امور حکومت است
و بارسال رسل و هدایا مشمول عاطفت پادشاه دین پناه و حالا که سنه هزار و یکصد و هشتم
هجری قریب باختتام رسیده کارفرمای آن دیار است و در ناحیه کولکنده عبدالله قطب الملک
مجلس آرای ایالت است و او از منتسبان درگاه خواقین پناه و از جمله هیچ کذاران خدا نوخدا
آگاه است و شمه از احوالش در ضمن سوانح ایام سلطنت فردوس آشیانی و حضرت خاقانی
رقم زده کلک وقایع نگار گردیده و الحال سالانه لک روپیه بطریق پیشکش و نثار بخزانه عامره و اصل

می سازد و بقبول خطبه و سکه بادشاهی و اظهار اطاعت و انقیاد و ادای سجدات ارادت
و نیاز گردن سرفرازی می افرازد و در ملک بیجاپور علی عادلخان بن محمد عادلخان انتظام بخش
سلسله حکومت کاینات است پس از فوت پدرش اعیان مملکت او را در سن صبا و هنگام طفلی
مسند ایالت اجلاس دادند و او از بیداردلی و هشیارگری بندگی درگاه آسمان جاه را برای
سروری و سرداری دانسته از سالکان طریق ارادت است و نطاق فرمان پذیری بر میان
جان محکم بسته دوش جانش غاشیه کش عبودیت و اطاعت و هر سال بارسال پیشکش مقرری
که ده لک روپیه رایج الوقت باشد از صدمه سپاه حوادث مملکت خود را مصون میدارد و جمیع
راجها و تمام رایان اطراف و اکناف هندوستان ارسال پیشکش و اظهار اطاعت و انقیاد
حصار عزت و ناموس خود ساخته سر عجز و نیاز بر زمین عبودیت اند و راجه سری نگر و راجه
و راجه برهمور و راجه کمایون و راجه آشام و دیگر سران و سرداران بمنود از طنطنه
جهانگیری و عالم آرائی و گیتی ستانی حضرت خاقانی خلیفه زمانی از گران خواب غفلت و گرداب
گمنی بیدار شده مسالک بندگی و افتقار نمود و هر سال پیشکشهای فراوان و تحفهای گران
بدرگاه عظمت و جاه فرستاده باظهار مراسم عبودیت و قبول احکام ذمیت محافظه دم و ناموس
خود مینمایند نمایش بخشیدن در ذکر برخی از وزرای کامل که در ازمنه سابقه و قرون سالفه رایت وزارت بر
افراخته بانتظام امور دولت و سرانجام ملک و ملت پرداخته اند بر خوانندگان کتب سیر و اخبار
و متفحصان آثار ملوک کامکار و مآثر وزرای عالیمقدار مستور نیست که وزرای صایب رای که در ازمنه
سابقه و قرون سالفه رایت وزارت برافراخته اند و بانتظام امور دولت و سرانجام مهام ملک و ملت
پرداخته بسیار بوده اند بل بیرون از دایره انحصار و افزون از حد حصر و قید شمار رفته اند اگر همه را بالذکر
پرداختن اوقات گرامی بامر محال مصروف ساختن است بنابر آن این نیازمند بعنوان سلوک
طریق اختصار جسته اختیار نموده و همه جا راه اقتصار پیموده از زمان خلفای راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین تا این عهد سعادت مهد چندی را از وزرای عدیم النظیر در این جریده مقیده مذکور ساخته و
از طول کلام که اطناب سخن انداخته بمجرد ذکر نام بسیاری اکتفا نموده و قلیلی را که بزیور جود و سخا
آراستگی داشتند و صاحب تصنیف و اشعار بودند با نقل آیین و حکایات شیرین و سانحه غریبی از ایشان

یاد بکارنامۀ مجملی از احوال ایشان مرقوم نموده آید ومنه البدایة والیه النهایة وزرای خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین وزیر و کاتب حضرت ابوبکر رضی الله عنه بقول اکثری
حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه بود وشمه از حال کرامت اشتمال آن حضرت بمحل خود نگارش
یافته وبروایت بعضی عبد الله بن ارقم وزید بن ثابت رضی الله عنهما نیز درسلک وزرا و کتاب
انجناب انتظام داشتند وابن عبد الله برادر زید بن ارقم است و زید آنست که رسول علیه السلام را
برسخن ابی سلول که منافق که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مطلع
گردانید و سوره اذا جاءک المنافقون برای تصدیق او نازل گردید و زید بن ثابت ابو خارجه
کنیت داشت و از علمای صحابه واعاظم کاتبان وحی و حافظان قرآن بود وبروایت امام نافع
مدت پنجاه وشش سال درین دار ناپایدار اقامت نموده در زمان معاویه رضی الله عنه سنه خمس واربعین
عالم آخرت را منزل ساخت ربیعه بن مخزوم رضی الله عنه بقولی وزیر و کاتب امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بود وبقولی عبد الله بن ارقم وزید بن ثابت بوزارت آنحضرت قیام مینمودند مروان بن
الحکم وزیر و کاتب امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بود وشمه از احوال او در ملوک بنی امیه
سمت تحریر یافته و دیگر حالاتش وضوح تمام دارد عبد الله بن رافع رضی الله عنه وزیر امیر المومنین
وخاتم خلفای راشدین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بود و از اعاظم صحابه خاتم الانبیا علیه الصلوة
والسلام وزرای ملوک بنی امیه ابی منصور سرجون رومی وزیر معاویه بن ابی سفیان بود و پس ازو
منصب وزارت یزید نیز باو مفوض بود وبقولی بوزارت یزید پلید عبد الله بن اوس الغسانی
قیام مینمود قعقاع بن عیسی وزیر مروان حکم وعبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک بود
وبقولی وزیر مروان صفوان احول وعبد الملک حفص بن ذویب و ولید قعقاع بود و در بعضی کتب
معتبره مسطور است که عبد الحمید بن یحیی در سنه شصت وهفت وزیر عبد الملک مروان شده استقلال
تمام یافت و جراید دیوانی از صورت فارسی بعربی او نقل کرده در رقوم بنیاد نهاده آنکه حال که چند
گاه بوزارت مروان حمار پرداخت پس از کشته شدن مروان مذکور منصور دوانقی او را نیز مقتول
ساخت سلیمان حمیری وزیر صایب تدبیر سلیمان بن عبد الملک بود جراح بن عبد الله الحکمی وزیر
دستور عمر بن عبد العزیز بود و بروایتی سلیمان بن نعیم بوزارتش قیام مینمود بکر بن سماح اللخمی وزیر یزید

بن عبد الملک و در بعضی کتب اسامه بن زید نوشته اند جعفر برمکی در سنه ست و تسعین وزیر سلیمان
بن عبد الملک بود و اجدادش از زمان اردشیر بابکان وزیر و وزیرزاده بودند و در جامع
مسطور است که جعفر پدر خالد و جد یحیی است و برمک عبارت از وست در اوایل حال مجوسی بود
بعبادت آتش قیام می نمود ناگاه انوار هدایت ازلی کاشانه دلش را بنور اسلام منور ساخت
و با عیال و اطفال بدمشق آمده بتوسل ارکان دولت عازمت سلیمان بن عبد الملک کرد و در
بمنصب وزارت فایز گردید منقولست که چون جعفر ببارگاه سلطنت رسید سلیمان متغیر شده
او امر فرمود خواص و ندما از وقوع این معنی متحیر شده از حال او سوال کردند سلیمان گفت چون این
شخص با خود زهر هلاهل دارد ازین جهت او را از محفل بدر کردم گفتند خلیفه چگونه بر سر او اطلاع
یافت گفت این دو مهره که بر بازوی بسته است هرگاه بمجلس زهر آورند آنها در حرکت آیند حاضران
متعجب شده از جعفر کیفیت حال استفسار کردند گفت آری در زیر نگین فادزهر زهر است گفتند که
مصلحت آن را نگاه میداری گفت بحکمت آنکه در هنگام شدت بر مکم بنابرین سخن جعفر به برمک
اشتهار یافته و سلیمان برین گفت و شنود مطلع شده جعفر را بار بمجلس طلبیده بگوناگون الطاف
مستظهر گردانید و آن دو مهره را حاضر کرد تا حاضران بعین الیقین خواص آن مشاهده نمودند
آنگاه از برمک پرسید که تو مرد جهاندیده سیاحی اتفاقا امر عجیب هرگز دیده گفت آری روزی
والی طخشب بر لب رودی نشسته تفرج مینمود و یاقوت گران بها در دست داشت از قضا آن
گوهر کمیاب در آب افتاد حاضران اظهار تاسف کردند سلطان گفت باکی نیست و نجاران
اشارت نمود که فلان صندوقچه را حاضر آرا و فرموده عمل نمود ملک قفل آن را گشاده پیکری ماهی
ماهی از آنجا بر آورده در آب سر داد فی الفور آن پیکر یاقوت را در دهان گرفته از رود بر آمد
سلیمان از استماع این مقال متعجب شده بحاکم طخشب درباب طلب آن ماهی نامه فرستاد و فاصله
در اندک مدت پیکر دیده ماهی را با طبل بنظر سلیمان رسانید و سلیمان بهمان زمان بامتحان آن
پرداخته لوای حیرت و تعجب بر افراخت و بعد از آن مجلس شخصی دست بر آن طبل زد بادی از وی
جدا شد و حاضران در خنده افتادند برمک گفت این طبل علاج قولنج است و جعفر در سنه نود و
طبل چل کوفته عزیمت دار الملک عقبی نمود وزیر جعفری با او منسوب است ابن حجاج شامی او نیز وزیر

بن حمار بود بعد از آنکه دولت مروان بسر آمد بخدمت ابوالعباس سفاح پیوسته بدرجه عالیه
د در زمان خلافت خویش او را عزیز میداشت
وزرای خلفای بنی عباس
ابوسلمه خلال وزیر
ابو العباس سفاح بود در آخر بواسطه تهمت و رعنائی او ابوالعباس فرمود تا او را مقتول ساختند و
قتل او سنه یکصد و سی و دو خالد بن جعفر برمکی که بفضایل انسانی آراسته بود بوزارتش قیام
تا آخر ایام سلطنت او بر کارش استقلال داشت و در اوایل سلطنت منصور نیز علم وزارت
استقلال می افراشت و پس از چندگاه ابوایوب موریانی در مزاج منصور تصرف نموده خالد را
مقید و مواخذ ساخته خود رایت وزارت برافراخت گویند که ابوسلمه از اعیان کوفه بود و از
کثرت حب و اخلاص که بعرب طاهره داشت او را وزیر آل محمد علیه اکمل التحیات و افضل الصلوات
میگفتند و سبب کشته شدن او نیز دوستی آل علی کرم الله وجهه شد تفصیلش آنکه چون ابراهیم امام را
در حمیمه گماشتگان مروان بگرفتند برادر خوردش سفاح با منصور دوانقی و جمعی از عباسیان
پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافتند ابوسلمه را دریافتند و ابوسلمه چون میخواست که یکی از
اولاد امجاد امیر المومنین علی رضی الله عنه را بخلافت بردارد سفاح و رفقایش را در گوشه مخفی
داشته سه مکتوب بسه بزرگوار نوشته التماس قبول خلافت نمود اول بامام جعفر صادق دوم
بعبدالله بن حسن بن علی سوم بعمر بن علی بن حسین رضی الله عنهم و بقاصد گفت که نخست مکتوب
جعفر صادق رسان اگر او بقبول خلافت مبادرت نماید آن دو مکتوب را پاره کن والا نامه
را بعبدالله تسلیم نمای و اگر او نیز این ملتمس را اجابت ننماید خط را بعمر رسان و قاصد بموجب ار
شاد بود اول نامه را بخدمت امام گذرانید و آنحضرت آن را مطالعه ناکرده بسوخت و عبدالله
نیز بمشورت امام از قبول آن مسئول تجنب نمود طرفه آنکه قبل از باز گشتن قاصد از مدینه
امرای خراسان بر عزیمت ابوسلمه اطلاع یافته با عبدالله سفاح بیعت کردند و او نیز بحسب ضرورت
بالزام متابعت بجنبش آمد سفاح را از گوشه بر آورده بدار الاماره برد و سفاح بنابر مصلحت زمام
امور وکالت بدست اقتدار ابوسلمه داده بظاهر بی مشورت او کاری نمیکرد لیکن در باطن بسبب
میلان خاطر او بجانب عرب طاهره و تعویقی که در بیعتش افکنده بود همت باستیصال او گماشت
بعد از آنکه یکسال و کسری از حکومتش گذشت و بسر آمد بلاد و امصار را چنانچه میبایست بضبط در آورد

و بقتل ابوسلمه عزیمت نمود اما چون کشتن او بی مشورت ابومسلم مروزی مشکل مینمود
بنابران در سال یکصد و سی و سه برادر خود جعفر دوانقی را جهت اخذ بیعت و اجازت قتل
ابوسلمه نزد ابومسلم فرستاد و جعفر در خلوت سبب آمدن خود را بسمع ابومسلم رسانید ابومسلم گفت
که پس ابوسلمه از غلامان خلیفه ایم هر گاه از حد خود فراتر نهیم قتل ما واجب می شود و جعفر
مقضی المرام بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود و کشته شدن ابوسلمه همان عبدالملک بن حمید
از جمله وزرای ابوجعفر منصور دوانیقی بود و چون او مردی شراب خوار و نشاط دوست بود
مهمات وزارت خود و ابو ایوب سلیمان را بنیابت خویش مقرر کرد تا پس از چندی
تمامی کار وزارت با ابو ایوب تعلق گرفت و او بعلت نقرس زمین گشته از وزارت معزول گردید
ابو ایوب سلیمان بن احمد بن سلیمان المرزبانی بعد عزل عبدالملک وزارت ابوجعفر منصور تعلق
باو داشت سلیمان بن خالد مرزبانی پس از خالد برمکی و ابو ایوب او نیز وزیر ابوجعفر منصور شده
در خدمت او بدرجه عالیه رسید ربیع بن یونس پس از سلیمان بن خالد بمنزلت وزارت رسیده کار
ها را بر وفق رغبت غرا انجام مینمود و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه و عبدالله بن المقفع
که کتاب کلیله و دمنه از زبان پهلوی بعربی نقل کرده در ان زمان بودند ابوعبیدالله بن معاویه
بن عبدالاشعری وزیر المهدی ابوعبدالله محمد بن منصور بود و پس از و ابوعبدالله یعقوب بن داود
بن طهمان بوزارتش قیام نمود و یعقوب در اوایل حال بخدمت ابراهیم بن عبدالله بن حسن
بسر میبرد و در وقتی که ابراهیم مذکور بر منصور دوانیقی خروج نموده بشربت شهادت رسید یعقوب
گرفتار شده بامر منصور محبوس گردید و چون مهدی بر مسند خلافت جلوس نمود او را از محبس آورد
در سلک ندما انتظام بخشید و بسبب آنکه یعقوب بغایت نکته دان و لطیفه سنج بود در اندک زمانی منظور نظر
خلیفه گردید برتبه وزارت عروج نمود و در آن اوقات از دست برد قضا الکد ستوری با
او رسیده از ملازمت خلیفه محروم ماند ارباب حسد که پیوسته انتهاز فرصت می نمودند وقت یافته
کیفیت محبت و اخلاص یعقوب نسبت بسادات عظام بمهدی گفته مزاج او متغیر کردند و مهدی جهت امتحان
یکی را از علویان باو داد تا بکشد یعقوب گوید که چون علوی را طلبیدم او را خردمند دیدم و سخنور دیدم
دلم بدرد آمد و او نیز در اثنای گفت و گو با من گفت که یا یعقوب از خدا بترس و خون ما حق بر زدست از

باز دار تا پوشیده و پنهان به در روم و از هلاک ایمن شوم و نقض عهد و پیمان از او گرفته که بر مهدی
خروج نکند او را نیم شبی جانب بصره گسیل کردم ناگاه مهدی از کنیزکی آگاهی یافته همان لحظه
کسی را گماشت تا علوی را گرفته آوردند چون روز شد پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی
گفتم کار او ساخته شد گفت دست بر سر من نه و سوگند خور چنان کردم مهدی متغیر شده آواز
بر کشید که ای غلام مردی را که درین حجره است بیرون آر و او در را گشاده علوی را به مجلس آورد
و من غرق عرق شدم و برگشته از پای در افتادم پس پادشاه مهدی مرا به زندان برده در چاه تاریک
انداختند و دران مکان وحشت و تنهائی موی من مانند موی ستور درشت و بلند گشت
و حاسهٔ بصر به نقصان فاحش پذیرفت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورده بجائی برد
و گفت بر خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بر کدام خلیفه سلام کردی گفتم بر مهدی گفت مهدی
که او از عالم رفته گفتم بر هادی گفت او نیز نماند گفتم بر هارون گفت آری پس از ان مرا با حشمت و اعتبار
بس بحرم فرستادند و مدت اقامت یعقوب در حبس شانزده سال بود و بعد از آنکه بمکه رسید مجاور
شد در چند روز عزیمت عالم عقبی نمود ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی و عمر بن ربیع و عبید الله
بن زیاد بن ابی لیلی وزرای هادی بن مهدی بودند یحیی بن خالد بن جعفر برمکی و فضل بن یحیی
و جعفر بن یحیی و فضل بن ربیع وزرای هارون رشید بنوبت بودند اما یحیی بکمال سماحت و غایت
فضل و سخاوت اتصاف داشت و بسبب آنکه هارون رشید بمساعی جمیله او بخلافت رسیده
بود زمام کلی و جزوی بید اختیار او داده در جمیع کارها بصلاح و استصواب او دخل می‌نمود گویند شخصی
از اعیان بغداد که بعدم التفات یحیی شهرت داشت مکتوبی در سفارش خود از طرف یحیی بعبد الله
بن مالک خزاعی الحاکم ارمنیه تزویر نوشته بدان صوب شتافت و چون در میان عبد الله و
یحیی قواعد دشمنی و عناد بغایت مشید بود عبد الله بنفس میدانست که آن شخص جهت جر منفعت
تزویر خط یحیی را تقلید نموده و با سند قریب انتهمه راه دور دراز نموده لاجرم بشدت بیش
از آنچ نامه را بضرب و شتم تهدید نمود و آن شخص چون بر کمال کرم و فضل یحیی اعتماد
داشت بجرأت تمام در معرض عرض آورد که بالفعل یحیی در سلک احبا انتظام دارد کیفیت و احوال
باو بنویسند تا حقیقت حال ظاهر گردد و عبد الله درین باب مکتوبی به یحیی فرستاد و هرگاه آن مکتوب

بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است همان ساعت در جواب نوشت که چون کدورت
و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات نموده آن شخص را سفارش نوشته
بودم هر گونه لطف که درباره او فرمایند موجب منت خواهد بود و عبدالله از وصول نامه اظهار
غایت مسرت نموده دویست هزار درم و دو تخته جامه و چند راس اسب و شتر و استر و چند
غلام بآن شخص بخشید و بنای محبت میان یحیی و عبدالله اساس وداد و اتحاد مستحکم گردید و یحیی
چهار پسر داشت فضل و جعفر و محمد و موسی از آنجمله فضل با رشید همشیر بود و چون محمد امین پسر
هارون پنج ساله شد هارون او را ولیعهد نموده در سنه یکصد و هفتاد حکومت خراسان را به
نیابت امین بفضل تفویض فرمود و فضل در بزم عیش و نشاط با رشید نشستی و جعفر بغایت
سخی و جواد و متواضع بود و در فن انشاء و خط ید بیضا می نمود و خلیفه حلقه اطاعت و انقیاد
او در گوش جان داشت و در تقرب و محبت خلیفه از سایر اقران ممتاز بود از اسحاق موصلی
حکایت کنند که گفت روزی جعفر مرا بخانه خود برده مجلسی آراست بسان بهشت و خاکش از
غالیه عنبر سرشت و کنیزان نغمه نواز و سازندگان ناهید آواز بحضور طلبیده خود لباس حریر پوشید
و مرا نیز از آن جنس جامه پوشانید و بحاجب تأکید کرد که غیر عبدالملک که از ندمای جعفر بمحرمیت
مخصوص بود هیچکس را در خلوت نگذارد از اتفاقات آنکه چون دوری چند بگذشت و از حرارت
نشاء دماغها گرم گشت بیکبار ناگاه عبدالملک هاشمی که یکی از بنی اعمام خلیفه بود و حاجب این
عبدالملک را با آن عبدالملک غلط کرده اذن دخول داده بود از در درآمد غیر را که نشان داده بلا اکراه
خبر کرد و جعفر او را دیده عظیم متغیر گردید و عبدالملک نقوش ملال از صفحه حال جعفر خوانده اغماض
نمود و با آنکه هرگز در محفل خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح باده درکشیده و جامه حریر پوشیده
کار دیم و ساز برداشته با آهنگ نواخت و ترانهای هوش ربا و لطیفهای غم سترده خواطر
بزم را بغایت خورسند ساخت و جعفر منبسط و شاد گردیده دست عبدالملک را بوسه داد و
التماس کرد که مهربانی نموده بگو که کدام کار و چه مهم پیش آمده که به منزل این خانه تشریف آورد عبدالملک
گفت در حین مجلس مطلب گشودن و اظ ... بسیار قبیح است و چون جعفر مبالغه
عبدالملک گفت از من رنجیده خواهم که آن کدو ... بفر گفت این هم سرانجام یافت خا

بکرد ما گفت چهار هزار درم قرض دارم و از بخشش خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ را از خود خازن
خاصه تسلیم قرض داران خواهد نمود دیگر هم مهمی داری گفت پسرم اسحاق را و ترتیب دارد اگر خلیفه
او را منظور نظر عاطفت فرماید بعید نیست جعفر گفت خلیفه پسر شما را بایالت مصر ممتاز کرد و رشید
و دختر عالیه خود را با او در سلک ازدواج کشید اسحاق موصلی گوید من با خود گفتم که جعفر از
سرمستی سخن میراند و نمیداند که چه میگوید روز دیگر که بدار الخلافه رسیدم دیدم که خلیفه مجلسی در
کمال زینت ترتیب داده و آنچه جعفر بعبد الملک وعده کرده بود همه را سرانجام داده و من
مستغرق بحر تعجب گشته بعجله خود را بجعفر رسانیدم و از کیفیت وقوع این امور غریبه پرسیدم
گفت چون صبح بصحبت امیر المومنین رسیدم اداهای رنگین و حرکات شیرین عبد الملک
تقلیداتی را که کرده بود مو بمو عرض داشتم هارون اظهار بشاشت کرده جمیع ملتمسات را قبول
فرمود و از اول زمان خلافت رشید تا اوایل سنه یکصد و هشتاد و هفت زمام مهام سلطنت
و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار و اختیار یحیی و اولاد او بود و در اواسط شهور سنه مذکور
هارون بر استیصال برامکه همت بست و این مختصر محل شرح و تفصیل آن قضایا ندارد در کتب
معتبره مسطور است که رشید در ابتدای غره صفر سنه مذکوره مجلسی در کمال خوبی آراسته و نسبت
بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته آخر روز او را رخصت خانه اش داد رشید آلات
ملاهی و ادوات مناهی برچیند یاسر خادم را طلبیده گفت برو و سر جعفر بیار یاسر از استماع
این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت خلیفه مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی نقش
هستی ترا از صفحه وجود پاک سازم و یاسر بجانب خانه جعفر رفته فرمان خلیفه ابلاغ نمود و گفت
را بمن رسانید جعفر گفت غالبا از سرمستی این سخن بر زبان خلیفه گذشته برو بار دیگر استفسار کن
و یاسر بقبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را گفت
نزد امیر رو شاید از آن خشم پشیمان شده باشند و یاسر درون رفت رشید پرسید چه
کردی گفت سر جعفر آورده بیرون نهاده ام گفت زود بیار و الا گردنت را از بار سر سبک
سازم و یاسر برگشته سر آن سر دفتر اصحاب فضل و کمال را بریده از نظر رشید گذرانید پس رشید
جمعی را بانجام مراد و یاسر را گفت که بیهار احضار ساز چون آن جماعه رسیدند رشید گفت یاسر را

گفت یکی شنید که من قاتل جعفر را میتوانم دید و همان لحظه بر با نیز
جعفر سی و هفت سال بود و زمان شوکت و وزارتش هفده سال
و سایر برمکیان محبوس و مقید گشتند و یحیی نزدیک دو سال مبتلای
و بود از محبس بعد از رستگاری یافت و فضل چند گاه دیگر با نواع
نکبت و بود و در آن زندان جهان خلاص گردید و جثه جعفر را
بر سر جسر آویختند و پس از چند گاه بسوختند از غرایب حالات که ابتدای تواریخ در قضایای
برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات رشید روزی بنظر من رسید
در ورقی دیدم که در فلان روز بفرمان خلیفه بر سبیل انعام از چندین قسم کسوت و فرش و عطر
تسلیم جعفر بن یحیی کرده شد و من دفعات را میزان کردم سی هزار درم برآمد و در فردی دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را بدان سوختند چهار درم و نیم دانگ بود فاعتبروا یا اولی
الابصار و در جامع الحکایات مذکور است که هارون پس از استیصال برامکه امر کرد که هیچکس از طبقات
انام بمدح و ثنای آن جماعه نپردازد و در آن اثنا بسمعش رسید که پیری هر شب زیر کرسی نشسته فضایل
و فواضل ایشان بیان میکند هارون در غضب رفته باحضار او فرمان داد و سرهنگان در ساعت
آن بیچاره را از نظر هارون گذرانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت
ای خلیفه اندکی از حال من گوش کن و قصه از من بشنو بعد از آن آنچه رای تو در باره من
اقتضا کند حکم فرما خلیفه گفت بگو پیر گفت من از زمین دمشقم و آبای من بنعمت ، ، ،
از اکابر شام امتیاز داشتند بحوادث روزگار روز جمعیت من بکساد
و از کمال اضطرار جلای وطن اختیار نموده بچندین محن خود را
بمسجدی گرسنه و برهنه فرود آوردم بامید آنکه شاید کسی مرا در جوار خود جای دهد از مسجد بیرون آمدم
چون ببازار رسیدم جمعی از اکابر را دیدم که عزیمت جائی دارند با خود اندیشیدم که ظاهراً بدعوتی
میروند و از بس گرسنه بودم و مجال صبر نداشتم از پی آن جماعه راهی شدم تا گاه بدر سرای عالی رسیدم
حاجب پرده بر داشت و مرا بطفیل آنها درون کرد … بنی در گوشه نشسته از شخصی که همکنار
من بود پرسیدم که این مقام کیست و … خانه فضل برمکی است و …

بعد از آنکه عفو نموده باشد خادمان طبقهای زر آوردند پس هر یک طبقی
... ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که حواله کرد آن
... اد چون مجلس برشکست خواستم که از آن سرا بیرون روم
... نات را از من میخواهد بستاند و او خود خلاف متوقع
... ن ... تعلیم ... رسانیده گفت ترا درین مردم غریب دیدم خواستم
که بر حال تو اطلاع یابم بگو که از کجایی و در اینجا چگونه افتادی من حکایت سرگذشت خود تقریر
کردم فضل گفت حالا اطفال را کجا گذاشتی گفتم در فلان مسجد گفت بدل مشغول مدار و غلامی را
پیش طلبیده در گوش او سخنی گفت و خلعتی فاخر در من پوشانیده و آن روز بزور و مبالغه تمام مرا نگاه
داشت و شب هر چند از توقف ابا کردم و گفتم که اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند و غیر از من
کسی ندارند که از احوال ایشان خبر دارد رخصت انصراف نداد و روز دیگر اجازت مراجعت داده خادمی همراه
من کرد چون خواستم که بآن مسجد روم همان خادم پیش آمد مرا بسرای دلگشا برد و در آنجا متعلقان
خود را در غایت رفاهیت و نعمت دیده استفسار احوال کردم گفتند دوش وقت نماز خفتن جمعی
بمسجد آمده ما را بحرمت و عزت تمام بدین منزل آوردند و اقسام اطعمه و انواع لباس و جامه پیش ما
نهادند و من مراسم شکر الهی بجا آورده پیوسته بخدمت برمکیان می بودم و از انعام عام ایشان
بهره وافر می بردم اکنون ای خلیفه تو خود انصاف کن که اگر بمدح و ثنای این جماعه نپردازم بکفران
نعمت ... هارون چون این قصه عبرت بخش حیرت افزا شنید بسیار بگریست و هزار دینار
... راست ... پیر دنانیر را بتصرف آورده گفت ای خلیفه بهذا رضینا
فضل بن ربیع بعد از استیصال برامکه بوزارت هارون اشتغال داشت
و پس از فوت او چون پسرش امین بر مسند خلافت جلوس نمود فضل بدستور پدر وزیر
و وکیل ساخت و بعد از آنکه مامون امین را هلاک نموده رایت استیلا برافراخت فضل از بیم
عقوبت مامون بوده در زاویه اختفا بسر می برد و مامون هر چند بوجدان او سعی داشت
کمتر از و نشان ... می یافت تا آنکه در سنه ست و مایتین یکی از سرهنگان مامون شابک نام او را
... اقبال دو رکعت نماز گزارده گفت الهی ...

ما از شکرانه آن گزاردم قادر توانا تا بدین نهی رسانید و مرا توفیق داد که از سر جرایم تو در گذرد
اکنون از غرایب سوانح که ترا در اوقات اختفا پیش آمد بگو گفت که روزی وقت زوال
هیئت و لباس خود را مانند ساربان ساخته جوالی بر پشت گرفتم و از کنجی بر آمده برای سیر
کردن گوشه دیگر و براه آوردم ناگاه در یکی از کوچهای [illegible] سواری مرا شناخته بقصد گرفتن
اسب بر انگیخت و نزدیک بان رسید که گرفتار گردم جوالی را که بر پشت داشتم گردانیدم و اسب
او از این حرکت بجرح آمد او را بینداخت و من فرصت را غنیمت دانسته دویدم و پیر زالی را
بر در سرای ایستاده دیدم بعجز گفتم ای مادر چه شود اگر مرا دو سه روز در خانه خود جا دهی زن گفت
منت دارم و مرا اندرون برده ببالاخانه نشاند و همان زمان سواری که قصد گرفتنم داشت
بان سرا در آمد بجرحت تمام بان عجوزه گفت که ای مادر مهربان امروز فضل از نامساعدت بخت
و زبونی طالع از دست من بدر رفت و الا خلیفه مبلغی گرانمند بمن انعام میکرد فضل گوید چون
این سخن شنیدم از بیم نزدیک بهلاک رسیدم و دران حال عطسه از من ظاهر شد آن شخص آواز
مرا شنیده از پیرزن پرسید که درین بالاخانه کیست گفت برادرزاده تو که پیش ازین بچند سال
بسفر رفته بود آمده و بواسطه آنکه در راه او را قطاع طریق غارت کرده اند عریان درین بالاخانه
نشسته و شرم میدارد که برهنه پیش تو آید آن شخص گفت جامه را در وی بپوشان و بیار پیرزن
گفت ای جوان کرم کن او از گرسنگی تاب حرکت ندارد مهربانی کرده این انگشتری مرا ببازار
برو و گرو گذاشته قدری طعام بیار روان آن شخص انگشتری را گرفته بیرون رفت و عجوز پیش من آمده گفت
که آن مرد کریجه تو بی گفتم آری گفت برخیز و زود سر خویش گیر و من از آنجا باضطراب تمام بر آمدم
پریشان و حیران در محلات بغداد میگشتم و نمیدانستم که کجا روم ناگاه بدر سرایی عالی رسیدم و آن
خود خانه شاهک بود و همان لحظه شاهک رسیده طلبید مرا در دام خود گرفتار دیده بتعجب
پرسیده شد پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی گفتم سر رشته قضا و تقدیر گریبان جانم
گرفته در اینجا رسانید و او بانواع شفقت مرا نواخته درون خانه برد و حجره ترتیب داده
چهار روز مرا نگاه داشته دقیقه از دقایق مروت در رعایت فرو نگذاشت [illegible] بعد از آن رخصت
یافته بخانه سوداگری که حقوق نعمتم بر گردن او بسیار بود رفتم تا زن کان مرا در جای پنهان نشانده

…ت مسافت و مسالک را مطلع ساخت و او مرا رفته بخدمت تو آورد

…شکر … را نوازش و ستایش نمود و مبلغی نزد عجوزه فرستاد

… فضل بن سهیل وزیر مامون بود و بعد از قتل

…ی نمود و فضل بوفور فضل و حکمت و وقوف بر دقایق

…ت در مرو بخدمت مامون رسیده در اندک مدتی بمنصب وکالت

و وزارت فایز گردید و در شغل امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و در فن تنجیم و احکام

النجوم آن قدر مهارت داشت که هر چه او حکم میکرد موافق تقدیر می آمد در تاریخ یافعی مسطور است

که در هنگامی که مامون طاهر را بطرف بغداد فرستاد فضل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت

و آن را بدست طاهر داده گفت که این لوا را در ساعتی بسته ام که تا شصت و پنج سال خللی در

این راه نخواهد یافت و طاهر بر بغداد مستولی شده آن علم تا زمان استیلای یعقوب بن لیث بر

خراسان در میان طاهریان بود و این فضل بعرب طاهره اخلاص تمام داشت و مامون اکثر بتصویب

و استصواب او امام هشتم را بمرو طلبیده ولیعهد گردانیده بود و فضل مذکور در سال دویست

و یک روزی در بلده سرخس بحمام درآمد و بنابر آنکه از علم نجوم معلوم کرده بود که در آن روز نحوستی

در میان آب و آتش بحیثیه شود قصد فصد کرد و گمان برد که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع

میتوان ساخت و هنوز از آن کار فراغ نیافته بود که جمعی تیغها کشیده بحمام درآمدند و او را بقتل

… و از … دند و خلیفه از سنوح این واقعه اضطراب بسیار ظاهر کرده به پیدا ساختن قاتلان

… بیوری الجماعه را بهم رسانیده از نظر مامون گذرانید و چون مامون

… بر قتل … را از ایشان در آورد جواب دادند که ای خلیفه از خدا

… بترس تو خود فرمان داده بودی ما او را کشتیم مامون این سخن نشنیده

قاتلان را سر از تن جدا کرده نزد حسن بن سهیل برادر فضل فرستاد در مرآت الجنان مسطور است

که مامون پس از قتل فضل بعمدی را نزد مادر او … پیغام داد که از ترکه فضل آنچه تحفه و نادر

داشته باشد از ما پنهان ننماید … در کمال … [illegible] نزد مامون فرستاد

و مامون … ق را گشاد … در آنجا صندوقچه یافت و در آن صندوقچه

در برجی دید و از آن درج رقعه برآمد محتوی بر معنی که فضل از اوضاع فلکی و حرکات ثوابت
و سیار حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال زندگانی کند پس کشته شود میان آتش
خلیفه و حضار از این حکم تعجب نموده بر کمال دانش و علم او تحسین کردند و احمد بن ابی خالد نیز
وزارت مأمون اعتبار تمام داشت و مردی دانا و زیرک و صاحب مروت بود و ابو العباس
فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک الزیات وزرای المعتصم بالله بودند و قدر
و منزلت هر یک در خدمت او روی در تزاید داشت و محمد مذکور بخدمت بوزارت الواثق بالله
نیز قیام می نمود موسی بن عبد الملک وزیر المتوکل جعفر بن المعتصم بود و بعقیده بناکتی ابو الوزیر
و باتفاق مورخان فتح بن خاقان سرانجام امور ملک و مال مینمود و بقول احمد بن الخصیب نیز در
سلک وزرا انتظام داشت احمد بن الخصیب بن ضحاک الفارضی وزیر المستنصر بالله بود و مستنصر
جمیع امور ملکی و مالی را بصوابدید آن وزیر کافی نهاد و اگذاشته در هیچ کاری بی مشورت او شروع
نمیکرد در روضة الصفا مسطور است که احمد بن محمد فرات گفت که پدرم در سلک ندمای احمد بن
خصیب منتظم بود و در میان ایشان صداقت بمرتبه کمال بحسب تقدیر بسببی وزیر از و رنجیده در پی
ایذا و اهانت او گردید و عمل و خدمتی که تعلق بپدر من داشت بدیگری تفویض نمود و محصلان بر
گماشت که از پدرم مبلغی گرانمند تحصیل نمایند و من برین حادثه اطلاع یافته بخانه شتافتم و پدر را
مطلع ساختم و او طرق رستگاری و نجاح بر خود بسته دیده سر بر بالین تفکر کشید و بخواب رفت
پس از لمحه شادان و مسرور بیدار شده گفت در خواب دیدم که احمد وزیر در مقام ایستاده میگوید که
خلیفه بعد از سه روز رحلت خواهد کرد و مستنصر در آن روز در میدان گوی میباخت و لهو کان همه بر گوی
نشاطی بود و ساعتی نگذشته بود که یکی از خدام دار الخلافه آمده گفت که وزیر را احضار متغیر یافتم
و از وی سبب ملال پرسیدم گفت که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا برآمده در بادگیر
خانه بخواب رفته بود که هوا او را دریافته و تب محرق دارد و من بخدمت او صبوحی داشتم که چون
خلیفه از حمام گرم بیرون آمده بود بدن مبارکش را هوا دریافته از این عارضه محزون نباید بود
خلیفه گفت ای احمد من دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سال است
و از مرگ میترسم احمد بن محمد فرات میگوید که خلیفه در روز سیوم چنانچه پدرم گفته بود از غمیت عالم

متقی بود و باز از شر حوادث روزگار نجات یافته لوای حمد و ثنای ایزدی برافراشت و ابوموسی وزیر
المستعین بالله بود و پیش از قتل او احمد بن صالح بن شیرزاد شد و در آثار الوزرا محمد بن ابی الشوارب
بغدادی مرقوم شده محمد بن اسرائیل وزیر المعتز بالله بود و بعضی حسن بن مخلد و عیسی را نیز گفته‌اند
و بقول صاحب آثار الوزرا محمد بن ابی الشوارب مذکور بعد از مستعین چندگاه بوزارت المعتز نیز
قیام داشت عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب بنوبت وزیر المهتدی
بالله بودند و بوزارت معتمد نیز عبدالله بن یحیی و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب قیام مینمودند و صاعد
بن مخلد را هم از وزرای معتمد تعداد کرده‌اند عبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر و مشیر المعتضد بالله بود
و پس از وی ابوالحسن قاسم بن عبیدالله بن خدمت مشغول شد اما عبیدالله بن سلیمان بحسن تدبیر و
کفایت موصوف بود و در تسنن تعصب بسیار داشت منقول است که معتضد در سنه دویست و هشتاد و
چهار عزم کرد که خطبا را بطعن و لعن معاویه بن ابی سفیان مامور سازد و عبیدالله که در آن او
قات بمنصب وزارت فائز بود معروض داشت که اگر علانیه بر روس منابر بلعن معاویه زبان
بر آرند مردم در شورش آیند و عوام هیجان غبار فتنه جرأت نمایند و خلیفه بتدبیر وزیر التفات
ننموده فرمود صحیفه را که مامون در معایب معاویه و مفاخر اهل بیت مرقوم نموده حاضر سازند
و آن را بر خاص و عام بخوانند و وزیر با بویوسف بن یعقوب قاضی ملتجی شده او را برآن
آورد که خلیفه را از سر این داعیه بگذراند قاضی معتضد را گفت اگر عوام مضمون این صحیفه واقف
شوند باشتعال نایره فتنه و فساد کوشند خلیفه گفت من بآب شمشیر شعله شورش و فتنه را
منطفی سازم قاضی گفت با آل علی رضی الله عنه چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب ایشان
مذکور است و هر [illegible] مدایح و مفاخر ایشان جماعه بگوش طبقات انام رسد بدوستی ایشان گرایند
و بخدمت ایشان میل نمایند و اکابر آن طایفه برجوع مردم مستظهر و دلیر گشته طالب خلافت
گردند و از جهت اختلال باحوال خلیفه راه یابد و این سخن در معتضد تأثیر تمام کرده از قصدی
که داشت درگذرانید قاسم بن عبیدالله پس از رحلت معتضد بوزارت المکتفی بالله نیز قیام
مینمود و ابوالعباس حسینی بعد از ارتحال قاسم بن عبیدالله او را المکتفی بالله بوزارت برگزید و او پس
از مکتفی وزیر مقتدر نیز شد ابوالحسن علی بن محمد بن فرات از اکابر وزرای عباسیه و نهایت صاحب

کمال بود و بعد از قتل عباس حسین وزارت المقتدر بالله یافت
خویش عزل و نصب فرمود محمد بن داود الجراح و ابو علی بن مح
بن عباس و ابو العباس احمد بن عبد الله الخصیبی و ابو
الفرات و ابو العباس کلوذانی و حسین بن قاسم نیز علی بن عیسی جراح
و نصب وزرای پرداخت و بانک چو بهر معزول و مسعود عیزا بن
دوازده کس که اسامی ایشان مذکور شد چند کس دیگر را نیز در وزرای او ... اما حامد بن
عباس علوم ظاهری ورزیده بود و در قتل حسین منصور قدس سره مساعی جمیله نموده گویند حامد
وزیر جمعی را از مریدان حلاج گرفته مقید ساخت و آن جماعه گفتند که نزد ما محقق شده که حلاج بخلایق
و برزنده کردن و میراندن قدرت دارد وزیر حلاج را بمجلس طلبیده گفت این چه دعوی باطل است
که از تو ظاهر میشنماید و او انکار نموده گفت که من پیوسته بصیام روز و قیام شب میگذرانم حامد
عداوت بسته در نحو بر قتل او از علما فتوی خواستند و خلیفه بر این سانحه اطلاع یافته علی بن عیسی
را فرمود که با حلاج بحث کند و علی بن عیسی چون حلاج را بحرف درشت و خطابی رنجانید حلاج
گفت خاموش و الا زمین را گویم که ترا فرو برد و علی بن عیسی متوهم شده از مجادله او استعفا نمود
و وزیر حلاج را حبس کرده در اظهار معایب و قبایح او اهتمام تمام بجای می آورد روزی وزیر علما و فقها
و قضات را حاضر ساخته با حلاج در انداخت و ابو عمر قاضی در اثنای محاورت با حلاج گفت ...
کشتنی و وزیر این کلمه را از قاضی شنیده باو گفت که اگر کشتنی است فتوی بنویس و اگر ... بنویسند
چرا گفتی قاضی بی اختیار شده بقتل او فرمان داد و سایر علما تبعیت
علی بن الحسن بن مقله و محمد بن قاسم و احمد بن عبد الله خصیبی وزیر القاهر بالله
از اعاظم فضلا و علما بود و بجودت ذهن و قوت مخترعه خطی که از ...
جلا یافتی در سلک اختراع منتظم گردانید و بخامه سحر نگار قلم نسخ بر خطوط خویش ...
چنانچه در ذکر خطاطان مرقوم شده و او
سیصد و نوزده از آن منصب معزول کرد
او در یک نشین کامرانی شد ابو علی محمد ابن ...

خلیفه ابوعلی محمد بر خلع قاهر سعی در [illegible] بقتل رسانید و ابوعلی محمد از بیم جان بگوشه
رفته بعد از انحدار [?] خلیفه علیحده می کشید و [illegible] بعضی امرا ملاقات نموده بر خلع خلیفه دلالت
میکرد و دران اوقات مبلغی [illegible] و سردار امرا بود در خلوتی گفت که از
اوضاع [illegible] قاهر کرد و سیما گفته منجم را راست گرفته نمود
سایر امرا [illegible] ی را از زندان برآورده بدولت خلافت رسانید
راضی رسید چنانچه [?] بمملکت سنه منصب وزارت با بوعلی محمد ابن مقله مفوض ساخت و در سنه
سیصد و بیست و چهار خلیفه از ابن مقله بقربتی رنجیده رقم عزل بر صفحه احوالش کشید و در سنه
سیصد و بیست و شش برادر دیگر ابن مقله بمنصب وزارت رسید و دران ایام خلیفه ازوی آزرده
خاطر گردید ببریدن دستش [illegible] دیگر اشاره فرمود و او دران وقت فریاد میکرد و میگفت دستی
را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید و پس از التیام جراحت قلم را بر ساعد
بسته کتابت میکرد و مکاتبات از راضی با بعد طلب وزارت مینمود و دران [?] که در رتق و فتق
مهام مملکت راضی بود برین داعیه او اطلاع یافته فرمود تا زبان او را نیز بریدند و در حبس کشیدند و در سنه
سیصد و بیست و هفت از ان حبس عمرش بپایان رسید از غرایب آنکه ابوعلی محمد وزارت سه خلیفه کرد
و در مدت عمر سه مصحف بقلم آورد و سه بار او را اتفاق سفر افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد
ابوالقاسم بن سلیمان بن الحسن بن مخلد وزیر المستکفی بالله بود و تا روزگار مستکفی همیشه وزرای خلفای
عباسیه بر وزرای سلاطین مقدم بوده اند اول کسی که قدر امانت [?] وزیر خلیفه کم شد امیر الامرا ابوبکر [?] رایق
[illegible] معهود و بالادست ابوالقاسم نشستن جایز داشت و از ان
[illegible] بر وزرای خلفا غالب و مستولی شدند و خلفا وزیران سلاطین را
[illegible] بوزرا و وزرای خود را العمید الرؤسا و رئیس الرؤسا ملقب
[illegible] الشیرازی او نیز وزیر ابوالقاسم المستکفی بالله بود و بعد از
دو سال [illegible] بسر برد از خلیفه متوهم شده ترک وزارت کرد و
بگوشه مقیم شد [illegible] الدین فخر الدوله شرف الوزرا ابونصر
محمد بن محمد بن [illegible] مروان بود و بعد از آنکه او از مهم کفایت

و دیانت او در عالم منتشر گشت پس از فوت ملک نصیر الدوله المستکفی بالله برای وزارت
او را ترغیب نمود و او در سنه چهار صد و پنجاه و چهار بمنصب وزارت خلیفه یافته در پس هشتاد
سالگی جهان را بدرود نمود عمید الدوله بن فخر الدوله وزیر المقتدی بامر الله و المستظهر بالله بود
مدت وزارت او در دو نوبت سیزده سال بست ظهیر الدین مؤید الدوله فخر الوزرای ابو شجاع
بن الحسین المقتدی بامر الله سنه چهار صد و هفتاد و پنج او را بخلعت گرانمایه وزارت مشرف ساخت
پس از چندی عزلش کرد و او بعد از مراجعت حرمین شریفین رفته در مدینه منوره مجاور گردید و در
چهار صد و هشتاد و هشت بعد از آنجا وفات یافت مجد الدین ابو القاسم علی بن فخر الدوله بن
پدرش و برادرش عمید الدوله هر دو وزارت خلفا داشتند که ذکر ایشان تقدیم یافت و او بعد از فوت
برادر مذکور سالها محبوس بود در سنه پانصد و هشت زمان المستظهر بالله بر مسند وزارت نشست
و پس از نه سال رحلت کرد و از ابتدای دولت خلفای عباسی تا روزگار المستظهر بالله که مدت چهار
سال منقضی شده چهار وزیر در منصب وزارت وفات یافتند اول وزیر مکتفی قاسم بن عبد الله
دوم ابو القاسم علی بن فخر الدوله سیوم وزیر المسترشد بالله و هو جلال الدوله بن صدقه چهارم وزیر
المقتفی و هو عون الدوله و باقی تمامت یا بتیغ قهر و یا در عزل و بسخط خلیفه یا در حبس کشته شدند ولی عمید
الدوله ابو المعالی محاسن اصفهانی و مجیر الدوله ابو القاسم مجد الدین و فخر الدوله و [illegible] الله محمد بن
المعروف بابن مطلب بنوبت وزیر المستظهر بالله بودند و بقولی انوشیروان بن خالد نیز بوزارت سا
او پرداخته و ذکر مجملی از حال انوشیروان در احوال وزرای آل سلجوق مذکور خواهد شد جلال الدوله
شرف الاسلام ابو علی الحسن بن علی صدقه و ابو القاسم علی بن طراد زینبی بوزارت المسترشد بالله
از سنه پانصد و سیزده بنوبت اشتغال نمودند و بروایتی خواجه نظام الدوله بن نظام الملک نیز بامر وزارت
او قیام می نمود و عون الدین بن هبیره وزارت المقتفی لامر الله و المستنجد بالله را تقلید نمود و ابن امام عون
الدوله بنجابت عالم و فاضل بود و در بست و گشاد و ستد و داد امور مملکت نظیر و مثال نداشت
و بقولی ابو القاسم هبة الله بن احمد نیز بوزارتش قیام می نمود عضد الدین بن رئیس الرؤسا و ظهیر
الدین ابو بکر العطار بنوبت وزیر المستضیء بنور الله بودند ابو الفضل محمد بن علی المشهور بابن بیضا و مؤید الدین
ابو عبد الله محمد بن علی معروف بابن قصاب و جلال الدین علی بن هبة الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی

ومعین الدین بن ابی الحدید وزیر الناصر الدین الله بودند وزرای سلاطین سامانیه ابو الفضل البلعمی
از کبار وزرای عجم است و امیر اسمعیل بن احمد السامانی وزارت خویش با و تفویض فرموده بود در
آنوقت بواسطه خمارتکین که صاحب جیش که رباط خمارتکین در راه عراق بنا کرده اوست امیر نوح سا
مانی بهلاک و قتل او مثال داد ابو منصور محمد بن عزیز وزیر عبد الملک بن نوح بود و چون او با شناعی
دیالمه متهم شده بقتل رسید ابو جعفر عتبی بوزارتش قیام نمود و بعد از عبد الملک وزارت منصور
بن نوح نیز با و تعلق داشت ابو علی محمد بلعمی در سنه خمس وستین وثلثمایه وزارت منصور بن
عبد الملک یافت و بغایت فاضل و عالم بود و مترجم تاریخ امام محمد جریر طبری اوست ابو الحسن عتبی
وزیر نوح بن منصور بود در آخر باغوای ابو الحسن بن ابراهیم که امیر الامرای نوح بود او را هلاک
کردند ابو الحسن مزنی در ابتدای حال مستوفی دیوان سامانیان بود بعد از قتل ابو الحسن عتبی وزارت
یافت لیکن از عهده آن شغل بواجبی نتوانست بیرون آمد او را عزل کرده وزارتش را
بعبد الله بن عزیز دادند در مبدا حال مدتها صاحب دیوان انشا و رسالت سامانیان بود بعد از
آنکه بمنزلت وزارت رسید بمکی در شش ماه غلامان درگاه بکار داد و را آسیب هلاک رسانیدند
ابو المظفر محمد بن ابراهیم باستصواب و ترتیب امیر سبکتکین ... امیر رضی سامانی او را بمسند وزارت
نشاندند و چون ابو الحارث منصور بن رضی بسلطنت رسید او بواسطه بعضی امور ترک وزارت کرده
نزدیک بسی سال در نشابور بمطالعه کتب و تصنیف رسایل بسر برد [وزرای غزنویه] ابو الفتح بستی دبیر
و مشیر و صاحب تدبیر امیر سبکتکین بوده است و پند نامه که سبکتکین به پسر خود سلطان محمود تعلیم
در آورده از انشاء اوست خواجه ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی در ابتدای حال از
جمله کتاب و نواب ابو نصر الدوله فایق بود چون ابو علی سیمجوری و فایق منهزم گشته در اقطار و بلاد آواره
شدند او بملازمت امیر سبکتکین مشرف گشت و بعد از آنکه نوبت سلطنت بسلطان محمود رسید
شغل وزارت با و مفوض گردید قریب ده سال آن منصب را متصدی بود در آخر بمقتضای بعضی
امور بحبس در افتاده هنگامی که محمود عزیمت سومنات فرمود او را مقتول ساختند خواجه ابو القاسم
احمد بن الحسن المیمندی در ابتدای سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان انشا و رسالت گشته
بود و بعد از آن مستوفی ممالک شد و پس از چندی بشغل حکومت بلاد خراسان علاوه اشتغال او گردید

وچون سلطان بعد مراجعت از هندوستان مضمون وزارت باو ارزانی فرمود عنان

وعقد امور وقبض وبسط مصالح جمهور در قبضه [illegible] ها دپس از آنکه قریب نوزده س[illegible]

صدر وزارت او را بسر آمد دشمنان قوی پیدا [illegible] خاطر سلطان را از وی تیره ساخ[illegible]

چنانچه در کتاب مقامات ابونصر مسکانی تمامی ا[illegible]

سلطان مسعود مکنت یافته بود که بجوار رحمت ایز[illegible]

طفلی بخدمت سلطان محمود پیوسته بود و سلطان او را [illegible] بدین نام یا بو را

معزول ومقتول گشت ابوسهل زوزنی بعد از رحلت سلطان محمود مسعود پسر سلطان منصب و[illegible]

با و رجوع فرمود و در ایام وزارت او انواع فسادات ظاهر شد و از الجمله بود که قتل حسنک ک[illegible]

او وقوع یافت احمد بن عبدالصمد شیرازی پس از هلاک احمد بن حسن میمندی مسعود او را ا[illegible]

طلبیده آهسته بوزارت خویش نصب نمود و او مدت شش سال وزیر مسعود بوده از این عالم د[illegible]

طاهر مستوفی زمان سلطان محمود سلطان محمود صاحب دیوان استیفا بود بعد از فوت

بن عبدالصمد وزارت سلطان مودود یافته در دو ماه خود را از آن شغل باز داشت عبدالرز[illegible]

احمد بن حسن میمندی پس از طاهر مستوفی مدت هفت سال بامر وزارت مودود قیام نموده پس از

او چهار سال وکسری وزیر عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن مسعود بود ابوالحسن بن مهرا[illegible]

در زمان سلطنت مسعود مشرف خزانه بود و هنگام فرخ زاد دو سال بشغل وزارت پرد[illegible]

در حبس وعزل هلاک شد ابوبکر بن ابی صالح در بلاد هندوستان قریب سی سال حاکم و د[illegible]

زاد نیز او را بوزارت برگزیده بود در اول عهد ابراهیم بن مسعود

بعد از آن نزدیکی تیغ اتراک و غلامان پادشاهی هلاک کرد

بود در آخر سلطان بر او متغیر گشت و در قید کرده بچشمش میل کشید عبدالحمید بن احمد

بعد از ابوسهل بیست ودو سال وزیر ابراهیم بود و شانزده سال بوزارت [illegible]

سلطان ابراهیم بسر برده از جهان گذران درگذشت

محمد حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و پس از آن [illegible] رکنی

داشت او را از هم گذرانید صاحب عباد ابوالقاسم اسمعیل ابن

در ایام وزارت او مودود بن مسعود که [illegible]

[illegible] ۱۲

بهانی بعد از حسن بن احمد سنه سبع و سبعین و ثلثمائه وزارت موید الدوله ابو نصر بن رکن الدو
ب و چون موید الدوله درگذشت فخر الدوله نیز امور وزارت با او واگذاشت و او مدت
سال [illegible] وزارت فخر الدوله [illegible] ه از این عالم درگذشت در ایام وزارتش
ب دیگر [illegible] س گفتی و در اکثر علوم تصانیف پرداختی
لی ح [illegible] ات صاحب عباد فخر الدوله وزارت را بع
بنا [illegible] ر دست و در ملک دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند
آل سلجوق ابو القاسم نور جانی در زمان مسعود بن سلطان محمود غزنوی عامل خراسان بود
ابتدای خروج آل سلجوق از خراسان فرار نموده و پناه بدیشان برده مدبر امور ایشان
ت و چون سلطنت ایران زمین بطغرل بیک مقرر گردید او خواجه ابو منصور دریابلی را نوزارت
د و او را از وزارت عزل کرد خواجه عمید الملک ابو نصر کندری بعد از خواجه ابو منصور وزارت
سلطان طغرل یافت و بتدبیرش سلطان مذکور بغداد را در تصرف خود آورد چون ده سال
ت طغرل قیام نمود و طغرل درین عالم نماند و نوبت سلطنت بالب ارسلان رسید الب ارسلان
ن او را در حبس نگاه داشته بقتل رسانید خواجه نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن اسحاق
ی از نیکوترین و صفی قریب سی سال در وزارت الب ارسلان و سلطان ملکشاه تقلد
تاج الحضرتین مخاطب شد و زمان وزارت او دولت سلجوق را ابهت تمام روی داد و چند
ه بتقاضای بعضی امور از و رنجیده وزارتش را بتاج الملک داد و بعد از ان ایام او را باغوا
ک فدائیان ملحد در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه شهید گردند و [illegible] الشهادت
ملکشاه نیز در ماه شوال سنه مذکور وفات یافت امیر معزی شاعر در قصیده مرثیه سلطان
او گفته است [illegible] رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت
ی دیگر تاج الملک ابو الغنایم و از وزیرزادگان شیراز بود پس از عزل خواجه نظام الملک
ملکشاه یافت و بعد از ان نزدیکی که سلطان وفات کرد غلامان خواجه نظام الملک در
ه او [illegible] احه عبد الملک بن خواجه نظام الملک چندگاه که
ت سلطان [illegible] رم استعداد او معلوم کرده عزلش نمود

و منصب وزارت به برادر او مؤید الملک داد و چون پس از چندگاه خاطر سلطان از او نیز رنجید
او را در حبس کرد و وزارتش به برادر دیگر او فخر الملک مفوض فرمود بعد از آنکه مؤید الملک از
حبس برآمده و بنفس مبادرت غبار فتنه و فساد برانگیخت کرت دوم در وزارت برکیارق اشتغال
ورزیدن گرفت در بحالت طشت داری روزی بتقصیر آنکه سلطان در خوابست مؤید الملک
را مذمت کرد و بر خدمتیها که در حق برکیارق از و بفعل آمده بود بعداد نمود و سلجوقیان را به بیحرمتی
منسوب گردانید سلطان بیدار بود این سخنهای طشت دار را شنیده برآشفته فرمود تا مؤید الملک
را حاضر آوردند و بدست خود او را گردن زد و طشت دار را گفت تمت سلجوقیان دیدی مجد الملک
ابو الفضل قمی او نیز وزیر برکیارق شده بود و بعد از فوت نظام الملک سه سال آخر در غوغا
و خروج لشکریان مقتول گشت خواجه فخر الملک حسن بن نظام الملک وزیری با تدبیر و دانا بود در
ابتدای حال وزارت برکیارق یافت و بعد از فوت برکیارق سلطان محمد بن ملکشاه وزارت
خویش بدو تفویض فرمود و پس از سلطان محمد وزارت سنجر بن ملکشاه را تقلد نمود و در زمان
سلطنت سنجر با ملاحده مخاذیل دست بردها و اجتهادات بلیغ کرد تا آنها فدائیان را بقتل او
فرستاده هلاکش ساختند عبد الجلیل دهستانی چندگاه وزارت سلطان برکیارق بن ملکشاه
با و مسلم بود صدر الاسلام احمد بن نظام الملک حسن سلطان محمد بن ملکشاه فخر الملک برادر او
عزل کرد و وزارت باو داد و ربیب الدوله ابو منصور قراطی او نیز وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود
سعد الملک آبی زمانی که سلطان محمد بسلطنت موسوم گشته در گنجه مقام داشت نایب و کار
و مدبر اشتغال و امور او بود و در هنگام سلطنت او وزیر شد خطیر الملک ابو منصور یزدی وزارت
ملکشاه یافته بود مجیر الملک ابو الفتح عبد الحمید الاردستانی در آن وقت که معز الدین سنجر در نیابت
سلطنت برادر خود در خراسان و خوارزم پادشاه بود وزارت او یافت و چون خواجه فخر الملک
را داعیه وزارت سنجر شد او را بقید در انداخته پس از چندی برسالت سلطان بهرامشاه غزنوی
تعیین کرد و در غزنین بمنصب وزارت سلطان مذکور بقیه عمر بسر آورد صدر الدین محمد بن خواجه فخر الملک
چون پدرش را فدائیان ملاحده بضرب کارد هلاک ساختند سنجر او را منصب وزارت قائم مقام
پدر گردانید و بعد از آنکه متصرف ممالک و خزاین آن مستکثر گشت بعضی مردم توعد کردند او را

رسید و سلطان در مجلس بزم و نشاط او را فرمود تا از هم گذرانیدند عبدالرزاق طوسی
[نظا]م الملک بود سلطان سنجر او را از مدرسه بمحراب و منبر طلبداشته بر مسند وزارت
... مهمات ملکی را بعهده کفایت او گذاشت شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی القمی نایب
... [و]زیر مذکور بمشابه سخن گفتی بعد از فوت عبدالرزاق طوسی
... [سن]جر ... وفات کرد امیر معزی شاعر در مدح او گفته است

صاحب ... ابوطاهر سعد بن علی که شد از سعد و علو در همه آفاق علم

نظام الدین محمد بن سلیمان
کاشغری در ابتدا وزارت خان ترکستان داشت از آنجا بدرگاه سنجری کار برد رخت سلطان
بعزل و حبس او فرمان داد و اموال و عقود او را خود متصرف شد معین الدین ابونصر احمد الکاشی
از مشاهیر کاشان بود وزارت برکیارق و سلطان محمد و سلطان سنجر یافته بود چون هنگام سنجر در دفع
ملاحده و قرامطه باقصی الغایت کوشید و عرصه بر آنها تنگ آورد آنها دو شخص را برای هلاک
او تعیین کردند تا چندگاه ملازم رکاب او بودند بوقت فرصت بزخم شهادت رسانیدند نصیر الدین
محمود بن المظفر خوارزمی بعد از شهادت معین الدین کاشی وزارت سلطان سنجر تعلق باو گرفت
و چون او خوب از عهده این کار بر نیامد سنجر او را اعزل کرد و وزارتش را بقوام الدین ابوالقاسم
طوسی داد که در وزارت بغایت صاحب اختیار شد و عین القضات همدانی را که از علما و
فضلای روزگار بود بسبب تهمتی که در باب اعتقاد علما بر او بستند فرمود بر در مدرسه که در آنجا
درس میگفت بدار کشیدند و چون سلطان طغرل بن محمد بسلطنت نشست بتقریبی قوام الدین را
حکم کرد تا بر دار کردند ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک پس از هلاک قوام الدین در وزارت
دستوری یافت ... در آن سال سلطان را نکبت رسید و او از منصب وزارت تمتع نایافته و ناکامی
جهان را وداع کرد کمال الدین علی السمیرمی ابتدای حال بعاملی سمیرم که از ولایات اصفهان است
... محمد بن ملکشاه گشت و در بدایت سلطنت محمود
... [ف]دائیان ملاحده در چهارسوق بازار بغداد او را بکارد هلاک
... ملازم و منشی سلطان سنجر بود تا او پس سلطان محمود ...
... دو سال تدابیر ناهموار در امور وزارت کرد چون

سلطان سنجر باستطلاب او مثال فرستاد و محمود فرمود تا سرش از تن جدا کردند و بخراسان نزد
سنجر بردند شرف الدوله انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام علوم کامل و فاضل بود و بصفات
تقوی و دیانت مشتهر و او را تصانیف بسیار است ابتدای حال وزارت سلطان محمود بن محمد یافت
و وزارت خلیفه المسترشد بالله نیز کرده و در آخر مسعود بن محمد او را بوزارت خویش برگزید شرف
الدین علی بن رجا در بدایت سلطنت سلطان طغرل بمرتبه وزارت رسید و آخر وزیر سلطان داود
بن محمود نیز گشت و در آخر تیغ خوارزمشاهیان هلاک گردید عماد الدین ابو البرکات ابتدای حال
بحضرت سلطان سنجر آمده خطبه وزارت نمود و سلطان مثال داد تا مسعود بن محمد وزارت عز الدین
را براو مسلم داشت بعد از آنکه چندگاه در وزارت مسعود ماند کارش بعزل انجامید و بجای او کمال
الدین محمد سلطان مسعود او را که نایب اتابک اقسنقر بود و هشتاد سال عمر داشت وزارت داد چون
اتابک مذکور فوت شد انچه او را بود کشیده گرفت و در حبس انداخت تا ببدترین حالتی بمرد مؤید الدین
طغرائی ابتدای حال منشی و طغرائی سلطان مسعود بود و در آخر بوزارت رسید یکی دو سال در این شغل ماند و
معزول گشت و بجای او تاج الدین ابو طالب شیرازی نشست که او را نیز بمدد آن نزدیکی مسعود معزول نمود
شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی در بدایت حال وزیر و منشی سلطان مسعود بود و آخر الامر وزارت
ملکشاه بن محمود را بدو داده بود جمال الدین ابو الفضل درگزینی چندگاه بوزارت سلطان محمد
بن محمود بر درخته بود که سلطان مذکور شمس الدین ابو النجیب را بوزارت خویش مفوض کرد و قضا را
سلطان محمد و شمس الدین هر دو در یک هفته بهمدان وفات یافتند شهاب الدین بن ظهیر الدین عبد
العزیز خراسانی شش ماه وزیر سلیمان بن محمد بن ملکشاه بود و قریب پانزده سال وزارت سلطان
ارسلان داشت فخر الدین بن الوزیر معین الدین الکاشی در وزارت سلطان ارسلان شریک شهاب
الدین بود قوام الدین بن ابو القاسم درگزینی بعد از فوت فخر الدین کاشی وزارت ارسلان یافت
و ارسلان او را عزل نمود منصب وزارت بکمال الدین ابو شجاع زنجانی مقرر فرمود که او در دولت
فوت کرد کمال الدین ابو عمر الابهری بر جاده زهد و تقوی و درس و فتوی معروف بود و پس
از رحلت کمال الدین ابو شجاع ارسلان او را وزارت داد و او باخر در لباس تصوف متواری شد
عز الدین بن رضی الدین ابی سعد کاشی از اصحاب کتاب و دیوان عراقین بود بعد از کمال الدین اوحد

وزارت طغرل یافت و چون طغرل بواسطه اخلاصی که او با خاندان اتابکی بود متغیر شد فرمود که او
بسلسل گرفته در قلعه همدان محبوس کردند و شبی جلادان را فرستاد و تا پدر و پسر را هلاک نمودند
معین الدین کاشی پس از عز الدین که چون بر مسند وزارت نشست بعد از آن سال طغرل و تکش
با یکدیگر مصاف کردند همراه طغرل کشته شد وزرای خوارزمشاهیه شمس الدین مسعود بن علی الهروی او در
وزارت سلطان تکش بقلع قلاع ملاحده و قمع قهر قرامطه مساعی مشکور بظهور رسانیده در بلده مرو
مسجد جامع برسم اصحاب امام شافعی رحمة الله علیه ترتیب داد متعصبان مذهب نسبت آتش در آن
زده فدائیان را بر قتل او تعیین کردند تا در بارگاه سلطنت بوقت سوار شدن او را بکارد مقتول
ساختند صدر الدین علی بن شمس الدین مسعود بعد از کشته شدن پدرش سلطان تکش او را
بوزارت خود برگزید و او بتمکین هر چه تمامتر بر مسند وزارت نشست نظام الملک محمد بن صالح هم
هفت سال در وزارت سلطان محمد خوارزمشاه تمکن یافت و آخر بواسطه افراط طمع در اموال
خلایق و درازدستی معزول کردید و بعد از او وزارت در سلطان مذکور بمجلس تفویض فرمود اول
مجد الملک کمال الدین تاج الدین کریم الشرق نیشاپوری ضیاء الملک ذوزنی فرید الدین نجم
الدین کلابادی بدر الدین عمید او نیز وزیر و مشیر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در تاریخ جهانگیری آورده
است که او از سلطان متوهم شده رفته بچنگیز خان ملحق گشت و تزویر مکتوبات از زبان امرای
خوارزمشاهیه بچنگیز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نموده در دفع سلطان مدد طلبید
و جواب از چنگیز خان بر ظهر هر یک نوشته بر دست جاسوسی بفرستاد چنانکه اکثر خواص
سلطان خوارزمشاه جاسوس گرفتار شد و آن مکتوبات را بر سلطان عرض کردند بعکس امرا
و سلطان برهم متوهم شدند و تدبیر موافق تقدیر شد عماد الملک ساوی او نیز وزارت
سلطان محمد خوارزمشاه یافته بود مجد الملک شرف الدین مظفر او مرتبه خود را در خدمت سلطان
محمد یافته از وزارت [illegible] امید داشت آخر سلطان او را از وزارت خود عزل کرد و او ناکامی که سلطان
از ترمذ منهزم روان شده بود در امر و رسانیده باتفاق جمعی سرهنگان که تبع او بودند در فراهم
آوردن مردمان گشت و قریب هفتاد هزار کس درین حال با او متفق شدند چنانچه در انقلاب
چنگیز خان سردار مرو او بود بعد از آنکه مرو را مستخلص کردند او را بقتل رسانیدند رکن الدین ضیاء الملک

ضیاء الملک بعد از عزل مجد الملک در وزارت سلطان محمد خوارزمشاه تا آخر عهد تعلق باو د[اشت]
رکن الدین ضیاء الملک الطالبی در وقت وزارت سلطان جهت ضبط اموال موقوفه ممالک
دوزنی بکرمان نامزد شده بود چون بکرمان رسید و آوازه [illegible] چنگیز خان در عالم منتشر گشت
براق حاجب وزارت خود باو رجوع فرمود [illegible]
محمد وزیر ولایت چند بود بتقریبی از سلطان متوهم شده در اقطار بلاد متواری [illegible]
که جلال الدین از مصاف چنگیز خان رو بهزیمت نهاده بهندوستان شتافت همراه او شتافت
آنکه سلطان از هندوستان مراجعت نموده بکرمان رسید منصب وزارت باو مفوض فرمود
او پس از چندگاه از غایت خوف و رعب سلطان بیکی از قلاع تحصن جست مردم بلطایف الحیل
او را بقتل رسانیده سرش را بخدمت سلطان آوردند وزرای چنگیز خان و اولادش مجد الدین
محمد یلواج هنگام سلطان محمد خوارزمشاه بخدمت چنگیز خان پیوسته بعد از چندگاه برسالت پیش
سلطان مذکور رفت و قاعده مصالحت ممهد گردانید و چون از جانب سلطان آن صلح خلل
پذیر گشت چنگیز خان وزارت خویش را باو مقرر فرمود و در دولت خان مذکور و پسرش اوکتای
قاآن و نبیره اش کیوک خان وزیر نافذ فرمان او بود چنانچه خواجه عطا ملک جوینی در تاریخ
جهانگشای جا او را صاحب اعظم نوشته است و پسر او میر فاضل برهان الدین مسعود بیک زمان
منکوقاآن بغایت صاحب عظمت و اعتبار شده بود خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وزارت
هلاکو خان داشت و بعد از آن وزارت اباقا خان بن هلاکو خان نیز باو متعلق بود پس از آنکه نوبت
سلطنت بارغون خان بن اباقا خان رسید او را که بیست و نه سال وزارت جد و پدر و عمش کرده
بود بتهمت آنکه اباقا خان را زهر داده است سنه ثلث و ثمانین و ست [illegible] مقتول ساختند ملک جلال
الدین سمنانی بعد از شهادت خواجه شمس الدین از ارغون خان او [illegible] چون او پنج
سال بدان شغل خطیر قیام نمود بواسطه عداوت امیر طوغان که [illegible] ارغون
خان بود کارش بقتل انجامید خواجه سعد الدوله بن صفی الد[وله] [illegible] حکمای
بنی اسرائیل ابهر بود چون از بغداد پیش ارغون خان برسم رسالت آمد و خان [illegible]
خود برگزید و در وقتی که ارغون خان بحالت نزاع افتاد و امرا از حیات خان ناامید

...داده او را سنه تسعین و ستمائه [illegible] احمد الخالدی الزنجانی از قاضی
...ن زنجان بود و در [illegible] ...ن بود چون نوبت سلطنت بکیخاتو خان
...ید او را بوزارت [illegible] دیگربار وزارت یافته آخر الامر بسعایت
...به خواجه رشید بقتل رسید [illegible] ثمانیه خواجه جمال الدین دستجردانی شش ماه در عهد
بایدو خان بوزارت پرداخت و چون غازان خان بسلطنت نشست وزارت خود را نیز باو
رجوع کرد بعد از دو ماه او را مقتول ساخته امور وزارت بخواجه صدر الدین احمد داد خواجه سعد
الدین محمد الساوجی در ابتدا وزیر غازان خان بود چون سلطان محمد الجایتو خواجه رشید را باتفاق
او در وزارت شراکت داد بعد از چندگاه میان ایشان مخالفت افتاد و بعضی دوستان خواجه
رشید خاطر سلطان را از او متغیر گردانیدند تا او را بگناه سوگندی که نواب او جهت موافقت
با هم خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی و عشرین و سبعمائه با نواب او در محول بغداد شهید کردند
خواجه رشید الدین طبیب در انواع علوم صاحب کمال بوده و مصنفاتش در اقسام علوم دارد و
از آن جمله است تاریخ رشیدی باستحکام سلطنت اباقاخان در عهد او حکمای زمان منتظم شد و بعهد
ارغون خان پایه اش ترقی پذیرفت و چون کیخاتو خان بسلطنت نشست رقم وزارت بر رشید
و در نوبت غازان خان بعد از هلاک شدن خواجه صدر الدین نیز وزارت یافته قریب بیست سال بدان
امر قیام نمود و در آخر پس از وزارت سلطان محمد و ابو سعید خان که امیر چوپان و خواجه علیشاه وزیر
خاطر ابو سعید را از او بد ساختند سنه ثمان عشر و سبعمائه کارش بقتل انجامید و او را چهارده پسر بود
وزرای مظفر و ملوک کرت
خواجه برهان الدین بن خواجه کمال الدین پدرش از عظما و اشراف اکابر بود
و نسبش با میر المؤمنین عثمان رضی الله عنه می رسید چون مملکت فارس و بعضی از بلاد عراق بر امیر
مبارز الدین محمد مظفر قرار گرفت قرعه اختیار وزارت بنام او افتاد [illegible] از امور وزارت
[illegible] ...یت و خمسین و سبعمائه مبارز الدین محمد بمنصب قاضی القضاتی ممالک او را ...
[illegible] عیار و وزیر شاه شجاع بود و مرتبه عالی داشت حافظ
شیرازی رحمة الله در [illegible] کرده است آخر در منتصف ذی قعده سنه اربع و ستین
و سبعمائه بعد از تعذیب و شکنجه شاه شجاع او در [illegible] ... امیر کمال الدین رشید پس از قتل خواجه

قوام الدین و وزارت شاه شجاع یافته بود خواجه جلال الدین تورانشاه بعد از امیر کمال الدین متقلد امر
وزارت گشته بود خواجه تاج الدین منشری وزارت شاه محمود تعلق باو داشت و الحق در زیرکی
یگانه زمانه بود وزرای صاحبقران امیر تیمور گورکان و اولاد ایشان خواجه جلال الاسلام سلیم بن بهرام قهستانی
طبس ابتدا احوال ملازم خواجه شیخ یحیی خوافی بود چون از جانب خواجه مذکور برسم رسالت نزد
صاحبقران آمد آنحضرت او را پیش خود نگاه داشته بعد از چندگاه بمنصب وزارت صاحب اختیار
گردانیدند و پس از آنکه او از کار وزارت معزول شده سرداری لشکر تاجیک مقرر گشت و شکنجه
و تعذیب هرچه داشت داخل سرکار خاصه شریفه صاحبقران کردند چون بسلطانیه رسید بهنگام
سواری قضا را تیری بسینه او چنان برد که از پشت بگذشت خواجه محمود بن خواجه شهاب الدین
او نیز بمنصب وزارت صاحبقران اعتبار تمام بهم رسانیده بود خواجه یحیی سمنانی چون او در
منزلت وزارت حضرت صاحبقرانی بجوار رحمت ایزدی پیوست صاحبقران خواجه عماد الدین مسعود
پسر او را وزارت داد و فرزند خود خواند و او در محاصره بغداد تیر خورده از جهان فانی عازم سرای
باقی شد خواجه اسمعیل خورمی و خواجه شرف الدین علی سمنانی و خواجه احمد طوسی اینها نیز
وزارت صاحبقران رسیده بودند خواجه غیاث الدین سالار سمنانی وزارت میرزا شاهرخ بهادر
داشت و نجابت شهیر بود چون سید فخر الدین بر او سیصد تومان تقریر کرد وزارت از او منقطع
و شکنجه و تعذیب کارش بهلاک رسید و بجای او که بمنصب وزارت میرزای مذکور سید فخر الدین
استقلال یافت پس از چندگاه بعضی مردم بر او نیز تقریر کردند تا بدستور غیاث الدین رخت اقامت
از عالم بربست خواجه نظام الدین احمد داود اصلا او شریک وزارت سید فخر الدین بود
بعد از آنکه کار سید مزبور بهلاک انجامید وضیع الدین خوافی را با او شریک خدمت ساختند مولانا
فصیح الدین خوافی اصلا چندگاه شریک گشت خواجه احمد در امور وزارت میرزا شاهرخ اشتغال داشت
بعزل و تعذیب منتهی یافته بود الوزیر الکامل خواجه غیاث الدین احمد خوافی بعد از سید فخر الدین
وزارت میرزا شاهرخ تعلق باو گرفته بود و او تا آخر عمر و دولت میرزای مذکور که مدت سی
و دو سال بود وزیر و مشیر و صاحب فصل الخطاب بود بعد از فوت میرزا که عزیمت زیارت
حرمین شریفین کرده و بدان سعادت مشرف گشته معاودت نمود سلطان محمد میرزا او را

[illegible] اختصاص [illegible] رسانیده در [illegible] نمایانه یعقوب تمام
[illegible] تبریزی [illegible] خواجه غیاث الدین برکت داشت
[illegible] سیدی احمد [illegible] معروف برازی ابتدای حال وزیر میرزا بایسنقر
[illegible] میر جعفر تبریزی وزارت میرزا شاهرخ به برکت خواجه غیاث الدین
[illegible] بن جنیدی رخت حیات بمنزل ممات برد میر علی سقایی بعد از فوت خواجه سید
[illegible] به برکت خواجه غیاث الدین احمد در آخر عمر بمنزلت وزارت رسید و از دست ساقی
کل نفس ذائقة الموت شربت فوت چشید خواجه شمس الدین محمود پس از رحلت میر علی سقایی
او هم به برکت خواجه مذکور وزارت میرزا شاهرخ یافته بود بعد از آنکه میرزا برحمت حق پیوست
او نیز در آن نزدیکی جهان فانی را بدرود کرد خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی در ابتدا وزیر
بایسنقر میرزا بود چون میرزای مذکور را قضا رسید و میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بسریر
سلطنت نشست او را بتقریبی هلاک کرد خواجه محمود بن مولانا فصیح خوافی چون در قضیه [illegible]
[illegible] در آن عالم نماند بابر میرزا او را بمنصب وزارت باتفاق خواجه شمس الدین مشرف
ارزانی داشت و هنگامی که میرزا سلطان محمد بخراسان آمد گرفتار شده در اوایل جوانی از عالم
فانی انتقال کرد خواجه شمس الدین مشرف در ابتدا سلطنت بابر میرزا بمرتبه وزارت فایز
گردیده بعد از آن نزدیکی وفات نمود سید عماد الدین سید زین العابدین در نجوم و تواریخ و اکثر
علوم فاضل و کامل بود بعد از وزارت میرزا الغ بیک زمان بابر میرزا دیوان سنجر میرزا شده
بعد از آن روزی بقضای ایزدی از دار فنا بدار بقا رسید خواجه محمود بن حیدر اصفهانی از اکابر
[illegible] بود چند گاه وزارت سلطان محمد میرزا تعلق باو داشت الوزیر الفاضل الکامل خلف
[illegible] خواجه سیدی احمد شیرازی وزیر با استقلال سلطان شهید ابو سعید میرزا
[illegible] نظام الملک الخوافی زمان سلطان ابو سعید میرزا بضبط اموال و وزارت
[illegible] از شهادت میرزای مذکور چند گاه ملازم رکاب سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] تیر بمنصب وزارت آنجناب سربلندی یافت وزرای سلاطین صفویه
شاه اسمعیل وزیر [illegible] او بود بعد از فوت او سنه نهصد و چهارده شاه

مذکور امر وزارت را بامیر نجم زرگر که از رشت گیلان برخاسته بود مفوض فرمود و چون او در
سنه نهصد و پانزده بمرض ذات الجنب مبتلا شده در قصبه شبستر من اعمال تبریز وفات یافت
منصب وکالت بمیر یار احمد خوزانی تفویض یافته ملقب بنجم ثانی گردید و در سنه نهصد و هژده
بمدد سلطان بابر ابن سلطان عمر شیخ دستوری یافت و در شهر رجب سال مذکور جمعیت ان پادشاه
خورشید کلاه رسیده باتفاق متوجه دفع اوزبکان گشتند و حصار قرشی را جبرا و قهرا مفتوح ساخته
پانزده هزار اوزبک را بقتل رسانیدند ملا بنای هروی دران واقعه بقتل رسیده و بعد از آنکه
در پای حصار غجدوان رسیده با عبید خان و جمعی اوزبکان صف قتال آراستند میر نجم ثانی
بقتل رسید و بابر پادشاه بجانب حصار شادمان رفت و پس از امیر نجم ثانی منصب وکالت
و وزارت و امیر الامرائی بمیر عبد الباقی صدر که از اولاد شاه نعمة الله ولی بود مفوض شد و در سنه
نهصد و بیست که سلطان سلیم والی روم باراده تسخیر آذربایجان لشکر کشید و شاه اسمعیل بمقابله
او شتافت روز چهارشنبه دوم شهر رجب در صحرای خالداران شکست بلشکر قزلباش افتاد و میر
عبد الباقی و دیگر امرا در آن معرکه بقتل رسیدند اشعار خوب و منظومات مرغوب دارد بعد از آن
پس از چندگاه وزارت بمیرزا شاه حسین اصفهانی مفوض شد و آخر روز شنبه بیست و ششم
جمادی الثانی سنه نهصد و بیست و نه مهتر شاه قلی رکابدار باشی که بامارت رسیده بود میرزا را با
عداوتی که با او داشت بخنجر زد و قورچیان که در کوشک حاضر بودند بتصور آنکه حسب الحکم بقتل او اقدام
می نماید پاره پاره اش کردند و میرزا شاه حسین اصفهانی تاریخ این قضیه است و پس از اندک وقتی قاتل
بدست افتاده بقصاص رسید بعد از او منصب وزارت بجلال الدین تبریزی متعلق گشت و شاه
طهماسب پسر شاه اسمعیل در اوایل سلطنت خود او را بقتل رسانید و دیو سلطان روملو و مصطفی سلطان
استاجلو مشهور بکپک سلطان بشرکت در امر وکالت شاه طهماسب دخل نمودند اما مصطفی سلطان بنابر
صلاح وقت سنه احدی و ثلثین و تسعمائه شاه را گذاشته بالکای خود رسیده از آنجا بولایت گرجستان
رفت و چوهه سلطان تکلو بجای او وکیل مطلق العنان شد و دیو سلطان در سنه نهصد و سی و سه
بحکم شاه طهماسب بقتل رسید چوهه مذکور در امر وزارت نوعی استقلال یافت که شاه طهماسب جز نام
سلطنت چیزی اختیاری نداشت و در سنه نهصد و سی و ... شب دوشنبه سیوم ذی قعده در دفعی که شاه

طهماسب در شیراز بود درمش خان سر جوهه سلطان بنخجوان آورد و جوهه سلطان خود را بدو انجام
انداخت و قاضی جهان که در اردو تنگ بودند بنابر سلوک [illegible] جوهه سلطان با مخالفان متفق شده
بر خشم میرزا بلا کشی ساختند قاضی جهان سیفی قزوینی وزیر شاه طهماسب بود وقتی که او بحکم
شاه مقید شده در قلعه لوری محبوس گشت منصب وزارت بمیر جعفر ساوجی مفوض گردید و چون
میر مذکور در سنه نهصد و سی و هشت بسعایت اهل غرض ناحق مقتول شد منصب وزارت با حمد بیگ
نور کمالی که وزیر درمش خان بود تعلق گرفت و در سنه نهصد و چهل احمد بیگ نیز بجهت نفاق مقید
گردید و در قلعه الموت محبوس شد و منصب وزارت بمیر عنایت الله خوزانی و خواجه معین یزدی ولد
قاضی حسین مشهدی تفویض یافت و بعد از عزل ایشان سنه نهصد و چهل و یک ماه صفر قاضی جهان
سیفی که مدتها در گیلان رشت مقید بود بار دیگر بوزارت کل اختصاص یافت و آخر استعفا کرده
در قزوین معتکف شده بود در سنه نهصد و شصت روز جمعه هفدهم ذی حجه فوت شد و قاضی جهان تاریخ
رحلت اوست معصوم بیگ صفوی مدتی من حیث الاستقلال وزیر و اعتماد الدوله شاه طهماسب
بوده در سنه نهصد و هفتاد و شش که بدلالت هادی توفیق اراده حج بیت الحرام نمود در اثنای
راه بتحریک خوندکار روم بقتل رسید و بعد از قتل او چند سال مسند وزارت از وزیر مستقل خالی بود
آخرها سید حسین فراهانی و خواجه جمال الدین علی تبریزی بمنصب وزارت سرافراز شده یک سال
بدان خدمت اقدام نمودند اما چون اطوار ایشان مستحسن طبع شاه نگشته از آن منصب عالی معزول
شدند و ما حین ارتحال شاه احدی باین خدمت امتیاز نیافت میرزا شکرالله اصفهانی مردی سلیم النفس
و محاسب منقح و خوش نویس نیکو اطوار بود در زمان طهماسب خدمت استیفای ممالک داشت
بعد از آنکه شاه مذکور درگذشت و نوبت سلطنت بمیرزا اسمعیل پسر شاه طهماسب رسید وزیر و اعتماد الدوله
شد و پس از فوت میرزا مذکور در ایام دولت سلطان محمد میرزا ولد شاه طهماسب بوزارت خراسان
منصوب گشته بجهت نکته چند بزرگ منشی که از سیمای او مشاهده میشد میان او و امرای خراسان طرح
[illegible] نشسته [illegible] سنه [illegible] یافت در بلخ و دامغان [illegible] دار فانی درگذشت میرزا سلمان ولد خواجه
میرزا علی جابری انصاری که پدرش چند سال وزیر ابراهیم خان حاکم شیراز بود مومی الیه نیز در
[illegible] ران بلده کسب فضایل و کمالات نموده در عهد شاه طهماسب بمنصب نظارت بیوتات خاصه سرافراز

طهما

سرفراز شد [illegible] پس از آنجا میرزا شکرالله بجای او وزارت دیوان
عروج نمود و [illegible] حکم کرد که بجهت تعظیم
از امرای عظام از [illegible] بعد از فوت اسمعیل میرزا در عصر سلطان محمد میرزا
بدستور سابق وزیر و اعتمادالدوله گردید بیشتر از پیشتر در آن مهم استقلال یافت و صبیه او
از دواج سلطان حمزه میرزا پسر کلان سلطان محمد میرزا که ولیعهد بود درآمد و بسبب این مصاهرت
وزارت و رتق و فتق مهام سلطنت اقتدار تمام یافته با امرای قزلباش سلوک بد نمود و ایشان
از او رنجه خاطر گشته در وقتی که سلطان محمد و حمزه میرزا بمحاصره عباس میرزا که در هرات محصور
بودند همه بالاتفاق شاه پیغام دادند که میرزا سلمان را بما حواله کن والا بعباس میرزا ملحق شده
او را بپادشاهی برمیداریم شاه چاره ندید میرزا سلمان را حواله امرا نمود تا بقتل رسانیدند
را بصد خواری در خاک مذلت انداختند و بعد از قتل سلمان در سنه نهصد و نود میرزا هدایت
که در زمان شاه طهماسب وزیر گیلان بود وزیر سلطان محمد شد و میرزا محمد منشی مستوفی وزیر
حمزه گردید و بعد از آنکه حمزه میرزا بدست دلاک خود خدا بردی نام بقتل آمد میرزا محمد را امرا وزیر
کل کردند میرزا عبدالله ولد میرزا سلمان جابری در ابتدای سلطنت شاه عباس چند روز وزارت
دیوان اعلی داشت و پس از عزل او امر وزارت بمیرزا شاه ولی ولد میرزا احمد ابن میرزا عطاءالله
اصفهانی بحسب صلاح مرشد قلیخان که وکیل سلطنت شاه عباس بود مفوض شد و چون شاه از
خودرایی و خودسری مرشد قلیخان مذکور تنگ آمده بود شب پنجشنبه نهم رمضان سال چهارم از جلوس
او را در شاهرود از اعمال بسطام بقتل رسانیده منصب وزارت بمیرزا محمد منشی مستوفی تفویض فرمود
و او نیز چون بعضی مهمات مالی بغرض شاه سرانجام نمود مغضوب شاه گشته بحسب الحکم بقتل رسید
ایام وزارتش زیاده از شش ماه نبود میرزا لطف الله شیرازی بعد از قتل میرزا محمد وزیر و اع
شاه عباس صفوی گشت و مدت دو سال بامر وزارت پرداخته بنا
بر خویشی که اکثر مرتکب اعمال ناشایسته میشد معزول گردید و بعد از او
اردوبادی مفوض شد معزی الیه مدت بیست سال من حیث الاستقلال
بوده در پای قلعه دمدم اردوی باجل طبیعی درگذشت پسرش میرزا ابوطالب

ت بست معزول گشت

ب لشاه عباس داشت

ر در علم معقول و منقول وحید روزگار بود و در ایام دولت شاه

عباس ثانی نیز وزیر و اعتماد الدوله شده بود چون اسامی وزرای شاه صفی و شاه عباس ثانی

معلوم نبودند عذر از خلیفه سلطان جائی منظر نمایم لاچار بذکر آنها پرداخت وزرای بابر

پادشاه و اولاد و الا نژاد آن نظام الدین علی خلیفه در عهد وزیر و جملة الملکی و مدار علیه بابر پادشاه

بود و پس از فوت آنحضرت در ابتدای سلطنت همایون شاه منصب وزارت آن پادشاه جم جاه نیز

تعلق گرفت و بعد از و بیرامخان سپه سالار وزیر و وکیل مطلق بود وقتی که همایون پادشاه بعالم

قدس خرامید در عهد دولت اکبر پادشاه نیز وزیر و وکیل مطلق شد و پیر محمد خان شروانی بنیابت

در رتق و فتق جمیع مهمات بود و پس از عزل پیر محمد منصب وکالت بنیابت خان مذکور بحاجی محمد

سیستانی که نوکرش بود انتقال یافت و بعد از فتور بیرامخان منعم خان خطاب خانخانانی یافته وزیر

و جملة الملکی گشت و پس از عزل او اتکه خان اعظم خان بامر خطیر اقدام نمود و چون اعظم خان

اتکه بر دست ادهم خان پسر ماهم انکه بقتل رسید بار دیگر منعم خان باتفاق خواجه جهان و شهباز خان

در رتق و فتق مهمات مملکت گشت و چون او درگذشت اعتماد خان خواجه سرای اسلیم شاه ناظر

عمل بر انجام مهام سلطنت می نمود و در سال نهصد و هشتاد و یک خواجه مظفر علی تربتی که از قدیم ملازم

بیرامخان بود خطاب خانی یافته ابن کرت تو دل که وزیر مطلق بود وکیل شد و ظالم تاریخ وزارت

او ست و چون خان مزبور در سنه نهصد و هشتاد و دو بصاحب صوبگی بنگاله امتیاز یافت خواجه

معین الدوله ملقب بخواجه جهان وزیر و وکیل مطلق شد و چون خواجه مذکور سنه نهصد و هشتاد و پنج

زمستان درگذشت منصب وزارت و وکالت بخواجه منصور شیرازی مفوض گشت و او در اول

بهرکاتی مظفر خان بود در مقام بی التفاتی شد آخر او را در حبس کرد

بندگی او در اردو محال بود بخدمت خان خانان رفته دیوان او شد و پس

او بحضور طلبیده بمنصب دیوانی ممتاز ساخت و در سال نهصد و نود

پادشاهزاده تسخیر لاهور از کابل لشکر کشید و اکبر پادشاه بمدافعه او

اکبرآباد نهضت فرمود و در اثنای راه معاندان شاه منصور را میرزا شفیق وا نموده سعی در قتل او
کردند و پادشاه آن بیچاره را بی تحقیق و تفتیش از حلق کشید و چون پس از چندی ظاهر گردید
گناهی نداشت اکبر پادشاه بر قتل ناحق او تاسف بسیار کرد منقول است که چند روز پیش از
واقعه بعضی از امرای اکبرشاهی که از ظلم شاه منصور بجان آمده بودند خدمت در رقعه‌ئی که با حق جلال
همراز بود رفته از جور او نالیدند آن یگانه بالهامی که او را بود این قطعه نقاوه نمود قطعه
شاه منصور فارسی که بود دایم آزار مردمان کارش
تیغ عمل غضنفر بی می‌بینم همچو منصور بر سر دارش
و پس از قتل شاه منصور قلیچ خان دیوان کل شد و چون مهمات ملکی و مالی را مدت یازده سال بوجه
احسن سرانجام داده سنه هزار و دو بصاحب صوبگی کابل امتیاز یافت خدمت مذکور بخواجه شمس
الدین خوافی تعلق گرفت و در سنه هزار و شش رای پتر داس را با خواجه شمس الدین در امر وزارت
شریک کردند و خواجه مذکور در سال هزار و نه بصاحب صوبگی پنجاب درگذشته سنه هزار و شش جعفر
آصف خان بدیوانی کل ممتاز شد و پس از شیخ ابو الفضل وکیل سلطنت گشته بدست لاله برسنگ
دیو بندیله بقتل رسید و در سال هزار و سیزده محمد مقیم دیوان کل شد بخطاب وزیرخانی ممتاز گردید
وزیرخان محمد مقیم و وزیر الملک مشهور بمیرزا جان بیگ پس از فوت اکبر پادشاه در اول جلوس جهانگیر
شریک خدمت دیوانی بتقدیم می‌رسانیدند هرگاه وزیرخان بدیوانی بنگاله مقرر گشت حصه دیوانی
او بغیاث بیگ طهرانی پدر نورجهان بیگم که دیوان بیوتات بود تعلق گرفت و باعتماد الدوله
مخاطب شده در ایام معدوده رتق و فتق مهمات کرد و پس از فوت او آصف خان جعفر بیگ
وکیل گشت و بعد از و خدمت مسطوره بخواجه ابو الحسن مفوض شد و چون خان مزبور از عالم
درگذشت منصب وزارت و وکالت بیمین الدوله آصف خان تعلق گرفت و در عهد سلطنت صاحبقران
ثانی وزیر یمین الدوله آصف خان خان خانان شده بمنصب نه هزاری نه هزار سوار امتیاز یافته
هفدهم شعبان سال پانزدهم از جلوس شاه جهانی رحلت نمود افضل خان پس از یمین الدوله آصف
خان خان خانان وزیر و وکیل حضرت صاحبقران شده بود و بعد از او اسلام خان وزیر و وکیل سلطنت
و چون خان مسطور بایالت صوبه دکن منفذ گشت امر وزارت بعلامی فهامی سعد الله خان مفوض
گردید و خان مزبور در علم عقلی و نقلی استقصای فنون دانش و صنوف هنر یگانه روزگار بود و فت

طبع و اصابت رای و اضافت ذهن و فصاحت زبان و ملاحت بیان از امثال و اقران
گوی سبقت می ربود و نسبت فضایل حسن بوز ابو یوسف کنانی که از فحول علما بوده نموده در ایام شباب
از پایه تحصیل بدرجه تدریس عروج فرموده در گذر لاهور مسجدی که از بناهای وزیر خان است هنگام
افاده گرم داشت و پای قناعت در دامن عزلت کشیده از صحبت اغنیا رمیده و نفور میگذرانید
بحسب تقدیر سنه چهارده از جلوس شاهجهانی که حضرت خاقانی بسیر کشمیر توجه نموده بلاهور رسیدند کمالات
خان علومکان در قدسی محفل مکرر مذکور شد آنحضرت بخواهش تمام و عنایت بحد و انجام خان بعز السرا
محفل حضور طلبیده مورد انواع الطاف فرمودند و منصب و خدمت لایقه امتیاز بخشیده در مدت
چهار سال از رتبه امرائی که هفت هزاری هفت هزار سوار منصب داشت بوالا مرتبه وزارت رسانیدند
و دارعلیه مملکت هندوستان گردانیدند و آن نیک نهاد مدت یازده سال راتق و فاتق مهمات
ملکی و مالی بوده بیست دهم جمادی الثانی سنه هزار و شصت و شش هجری مطابق سال سی ام از
جلوس صاحبقران ثانی داعی حق را اجابت نمود و پس از فوت علامی مسطور معظم خان میر جمله
وزیر و وکیل مطلق شده یکسال و کسری سرانجام مهام وزارت بروجه احسن نموده داخل کو
ملکان صوبه دکن شد و خلفش محمد امین خان به نیابت پدر راتق و فاتق مهمات گشت
از انجا که دارا شکوه از میر جمله متوهم بود محمد امین خان در قید نموده میر جمله را از منصب وزارت
معزول ساخت و جعفر خان بجای او معزز گردید

وزرای عالمگیر شاه خلد الله ملکه و سلطانه

ملتفت خان وقتی که پادشاه دین پناه عالمگیر شاه از دکن عزیمت دارالخلافه اکبرآباد
نمودند خان مسطور را بخطاب اعظم خانی سرفراز ساخته بدیوانی کل ممتاز فرمودند بعد از و
معظم خان خانخانان وزیر و وکیل شد و بنیابت او راجه رگهناتهه سرانجام مهام میداد
و پس از واقعه خانخانان راجه مزبور وزیر مستقل شد و پس از و فاضل خان خانه سامان وزیر
شده در چند روز فوت کرد و بعد از و جعفر خان را از مالوه طلبیده وزیر و وکیل ساختند
و پس از فوت جعفر خان اسد خان میر بخشی نیابة بانتظام امور دیوانی پرداخت دو سال و بعد
این خدمت بتقدم رسانید و از امور نیابت تنگ آمده سال نوزدهم از جلوس عالمگیر
شاهی استعفا نمود و پس از و کفایت خان کار دیوانی سرانجام میکرد و در سال بیستم از جلوس والا امانت خان

دیوان خالصه شریفه نیابة
شده رایق و فایق
و در علوم معقول و منقول
و فنون هنر قصب السبق از دانشوران عصری ربوده بمیامن الطاف
بمنصب چهار هزاری تارک اعتبار برافراخته بخدمت میر سامانی
عالمگیر شاه بنجابت معزز و موقر بود و سنه ششم از جلوس میمنت
بعد از سپری شدن راجه رگهناتهه بوالاپایه دیوانی و وزارت کل عروج نموده بمسافت ده
روز بمرض استسقا کسندی[?] طریق فنا و راه لوت[?] پیمود از معتمدان او شنیده شد که از بس در علم
نجوم مهارت تام داشت بارها گفتی که من برتبه وزارت خواهم رسید تا عمر چه قسم وفا کند و در ایام
مرض این بیت تکرار میکرد بیت امید بسته برآمد ولی چه فایده زان امید نیست که عمر گذشته باز آید
... سیوم مشتمل بر چهار ... داول در ذکر فضلای کرام و علمای علام این عهد دانشمند خان موسوم
بمحمد شفیع مشهور بملا شفیعا یزدی دانشمند نحریر بود و در سلک افاضل علما انتظام داشت در عصر
اعلیحضرت فردوس آشیانی برای تجارت و سیاحت بهندوستان ترهت نشان آمد در
حالی که عازم عراق بود حکیم داود مخاطب بتقرب خان فضایل و کمالات ملا را بعرض بادشاه
افاضل پناه رسانید آنحضرت او را بخواهش تمام و اعزاز وافر از بندر سورت طلب حضور
فرمودند و چون مکرر بعرض اقدس رسیده بود که آن یگانه آفاق برآمد
جهته مناظره و امتحان او قدوه علمای فحول ملا عبد الحکیم سیالکوتی را
بی تمنا بادراک ملازمت مقدس مستسعد شده در انجمن قبض موطن
و اباک نشئین[?] مباحثه کردند و ممیز علامی سعدالله خان قرار یافت
ارجمندی از آن هر دو دانشمند نحریر بمنصه ظهور آمد و جامع این اوراق
ایراد دلایل علمی و ذکر اسوله و اجوبه طرفین را مناسب سیاق این
پرداخت القصه حضرت فردوس آشیانی بحاورم[?] و تقریر ملا نزد
ملازمان منتظم نمودند و در اندک مدت منظور انظار عنایات بادشاه

سرفراز گردیده بمنصب سه هزاری و خدمت بخشیگری خلعت امتیاز پوشید و اواخر ایام سلطنت حضرت
از منصب و خدمت استعفا نموده در دار الخلافت شاهجهان آباد منزوی گشت و چون اورنگ
خلافت و جهانداری بفر جلوس خدیو خدا آگاه ارتفاع آسمانی یافت خان مذکور مورد مراحم
خاقانی شده بمنصب چهار هزاری فرق عزت برافراشت و آخر بوالا پایه پنجهزاری صعود نموده
بخدمت میر بخشیگری رتبه امتیاز یافت چنانچه مجملی ازین سوانح در ضمن وقایع فردوس آشیانی
و حضرت خلیفه الرحمانی نگارش پذیرفته و خدیو زمان بعض کتب را نزد خان سعادت نشان
تکرار فرموده اند و مصنفات حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره خصوص کتاب افادت ایاب
احیاء العلوم را از اول تا آخر تلمذ نموده و خان مسطور در ماه ربیع الاول سنه هزار و هشتاد و یک
در وقتی که صوبه شاهجهان آباد بود عزیمت دار الملک عقبی نمود و نزدیک بقدم محترم حضرت
خاتم الانبیا علیه السلام بزمینی که در حین حیات خود مقرر کرده بودند مدفون شد و تاریخ وفات
آن فاضل با مدارکی از سخنوران روزگار رقم توفنا مع الابرار یافته و دیگری [مصرع]
گفتا نبی شفیع محمد شفیع باد رحمة الله علیه میرک شیخ هروی در آغاز تمیز و عنفوان شعور از
خراسان بهند و ملتان آمده اکثر کتب متداوله را نزد ملا عبد السلام لاهوری که از افاضل
مشهوری بود تلمذ نمود و در اوان جوانی و ایام کامرانی عازم حجاز شده بطواف حرمین شریفین
مستسعد گشت و علم حدیث در آن امکنه شریفه سند نمود و باز بهند آمده برهنمونی بخت و یاوری
طالع در سلک ملازمان اعلیحضرت فردوس آشیانی انتظام یافت و بتعلیم شاهزاده دارا شکوه
فرق افتخار برافراخت و اواخر ایام آن حضرت بمنصب دو هزاری رسیده خدمت عرض مکرر
[illegible] در عهد همایون بانواع عواطف خاقانی مخصوص گشته و بمنصب سه هزاری امتیاز یافته
مدتی بخدمت صدارت کل سرفراز و صدر آرای محفل مباهات و امتیاز بود و در سنه هزار و
[illegible] ندای ارجعی را شنیده روانه موطن اصلی گردید ملا عبد القوی مخاطب باعتماد خان
مولد و منشاش [illegible] از علوم دینی حظی وافر و در دیانت و راستی نصیبی کامل داشت
و از ایام شاهزادگی در خدمت خدیو خداجو مقرب و محل اعتماد بود و بقدم خدمت و سبقت
ملازمت [illegible] و محرمیت از سایر ملازمان امتیاز داشت و بمراحم پادشاهی بمنصب دو

دو هزار و پانصدی رسیده [illegible] سال

نمی‌گردند و در سنه [illegible]

بود از نواحی کابل گرفته [illegible]

وا رسیده الحجه تفحص الامر باشد [illegible] رسید درت عم

از انجا عود نمود آنها از مقدمه جاسوسی [illegible] گردند تا الکه شبی بقتل [illegible] سال بود

که حالا اینها را برده حواله کوتوال نمایند بار دیگر استفسار نموده خواهد شد چون آنها از کو

توال شنیدند و از حیات خود مایوس شدند یکی از آن سرهنگان که پیوسته انتهاز فرصت

می‌نمود و در پهلوی سواری که به زانو نشسته میداشت خود را به پهلو رسانیده از همانجا شمشیر کشیده

و بخان مذکور نزدیک شده شمشیر انداخت و آن خان سعید بهمان یک زخم شهید شد سن شریفش

قریب بهشتاد بود بعد از آن مردم گرد و پیش دویده آنها را که ده نفر بودند بقتل رسانیدند و نعش

خان مبرور را پسرانش محمد مظفر و ابو الفتح که بصلاح و دانش آراستگی دارند و مورد نظر تربیت و

التفات خلیفه اللهی اند به نانپور فرستاده دفن نمودند فارق الانام شیخ نظام به پرهیزکاری و خدا

پرستی موصوف و بمزید دانش و فرط معلومات مشهور و معروفست و در انجاح مرام طبقات برایا

مساعی جمیله دارد و بکسر نفس و تواضع با صغیر و کبیر سجیه مرضیه اوست اکثر متداولات در لاهور نانپور

که مولد و منشاء رشدش انست نزد فاضل نحریر قاضی اکبر ابو النصیر خوانده و در

سلطنت منظم و نسق صوبه دکن از ولد بزرگوار مامور شد شیخ بفروغ

سرکار والا انتظام یافته در سفر و حضر همعنان فتح و ظفر از رکاب سعادت انتساب

قریب چهل سال باشد که در خدمت حضرت قیام داشته مورد اقسام مر

عنایت و عاطفت است و بمنصب هزار و پانصدی امتیاز و افتخار دارد

هفته سه روز برای مذاکره احیاء العلوم و فتاوی عالمگیر شاهی که بسعی و جد

یافته و دیگر کتب سلوک بخدمت حضرت می‌آید و از کورنش و دیگر تکالیف

و سن شریفش با آنکه از ثمانین متجاوز شده حواس بحال و قوی بر جا است

معارف پناه شیخ عبدالله از علم و دانش بهره تمام دارد و مورد عنایت و [illegible]

پر از منشا [illegible] رایب و فواید است

ن آن زبد [illegible] ت مستور نماند که مولد

بسبب علوم نفس پدر خود قاضی سراج الدین نموده روزی عبدالرحیم خان خان

سراج الدین رفت و مقدمات علمی مذکور شد و ملا شکر الله که تخلص تخاطب

ن ایام تازه از شیراز رسیده با خان مزبور بسر میبرد نیز دران مجلس حاضر بود

پسران هنگام نهرده ساله بود در هر مقدمه دخل بجا نموده مطالب را بوجه احسن

تقریر میکرد خان خانان بر جودت طبع و دقت فکر او تحسین نموده از پدرش درخواست کرد

که گاهی قاضی در مجلس خان مذکور میرفته باشد و گاهی بمحفل خان خانان آمد تا بتدریج صحبت

قاضی با خان خانان خوب بسر آمد و با شیخ علیم الله که اعلم علمای آن عصر بود و چون قاضی میشنید

نیز دران مجلس تشریف فرموده افاده و افاضه می نمود و قاضی با شیخ مذکور مباحثه و مذاکره در

میان نهاده اکثر اوقات غالب می آمد و شیخ از بعضی بغایت آزرده می شد و چون قاضی بهر قسم

حدیث را بر قیاس ترجیح میداد بلکه از فحوای کلام او انکار قیاس معلوم میگشت و علمای امتی

کانبیای بنی اسرائیل را مرفوع میگفت شیخ علیم الله با وجود نسبت دامادی فتوی بکشتن و

سوختن قاضی داد و درین باب محضری نوشته غیر از شیخ محمد فضل الله و شیخ عیسی که از اعاظم

مشایخ آنجا بودند همه علما و فضلا بران مهر کردند و در خلاف قاضی اتفاق نمودند و بسبب آنکه

خان خانان معاون قاضی بود و قاضی هم جوابهای مسکت میداد و شیخ فضل الله و شیخ عیسی

مهر نکرده بودند رفع این مقدمه شد و مضرتی بقاضی نرسید و چون حضرت مکانی جهانگیر بادشاه

[illegible] مورد اعتراض و عتاب نموده طلب حضور فرمودند معاندان خان خانان بعرض

[illegible] الله و قاضی نصیر برای او دعوت میکنند حکم بطلب عزیزان صادر شد

[illegible] ی شیخ از برهانپور فرار نموده نزد ابراهیم خان عادلشاه به بیجاپور رفت و

[illegible] ر باقیه عنان عزیمت بصوب دار القرار تافت و قاضی وداع خانمان کرده

[illegible] طواف حرمین شریفین مشرف شد. دران اماکن فیض مواطن کسب کمال نمود

[illegible] یه بازه عازم وطن شد و بحسب تقدیر جهازش تباهی گشته بدست اهل فرنگ افتاد

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

و هر چه در جهاز بود تاراج رفت و در نکیان کمال قاضی را شنیده پس بادشاه انجا بردند و قاضی
و از در مجلس او رفته آداب که شما کجای آمدید از کجا آمد و سلامی که ما میکنیم پس شما منظور
القصه قاضی با جمعی رهائی یافته جهاز نشست با بندر دابل متعلقه بیجاپور رسید و حاکم آنجا ابراهیم عادلشاه
دو سه کروه باستقبال شتافته قاضی را با عزاز و اکرام تمام بشهر آورده پیش خود نگاه داشت
و جنت مکانی برین اخبار اطلاع یافته قاضی را طلب حضور فرمودند و بحکیم خوشحال پسر حکیم همام که
بجانب بیجاپور دستوری یافته بود تاکید شد که قاضی را روانه درگاه نماید حکیم مزبور قاضی را
دکن روانه حضور ساخت و او بیرهانپور رسیده عزم جزم نمود که دیگر از خانه برنیاید و پیش اغنیا نرود
و درین ایام فردوس آشیانی شاهجهان بادشاه از جانب والد بزرگوار خویش بصاحب صوبگی دکن
مامور بوده ببرهانپور تشریف داشتند و مکرر بایشان حکم رسیده بود که قاضی را روانه حضور نمایند
وقتی که حکیم خوشحال از بیجاپور برگشته ببرهانپور آمد بملازمت فردوس آشیانی مشرف شده عرض نمود
که قاضی بخدمت حضرت رسیده فرمودند نه حکیم بخانه قاضی رفته هر چند مبالغه نمود بملازمت نیامد در
آشیانی ببدماغ شده عوض منشی را برای آوردن قاضی فرستادند و او هر چند الحاح و لجاج بسیار
نمود قاضی بآمدن حضور کمتر میل میکرد و عوض ناچار شده سر آستین قاضی گرفته بر داشت و تکلیف
سواری پالکی خود نمود قاضی سواری اختیار نکرده پیاده همراه آمد و عوض نیز متابعت او نموده سوار
نشد و قاضی هر گاه نزدیک رسید بسبب اعلیحضرت رسید سلام شرعی گفت در غایت ظاهر شیح نمود
حضرت مهربانی نموده فرمودند مشتاق بودیم قاضی گفت بچه موجب فرمودند از استماع کمالات شما
قاضی گفت آن حالت درین نماند و صحبت بملال و بدماغی منجر شد و قاضی را طوعا و کرها روانه
درگاه نمودند و او بمستقر الخلافه اکبرآباد رسیده بوسیله آصف خان در زمانی که جنت مکانی از باغ بدولت
خانه قصد سواری داشتند ملازمت کرد و زیاده تسلیم نمود آنحضرت پیش آمده و دست او را
گرفته بلند داشتند که تسلیم نماید و از کمال مهربانی او را در آغوش کشیده باقسام اعزاز و عنایت ممتاز
ساختند و از نیکه فردوس آشیانی او را بجبر فرستاده بودند عذر بسیار خواستند قاضی از فردوس
آشیانی اظهار رضامندی نموده تعریف بسیار کرد و چند روز بحضور معزز و محترم ماند تا بتوسط آصف خان
رخصت معاودت حاصل نموده ببرهانپور آمد و فردوس آشیانی باحترام تمام قاضی را دریافته [illegible]

ارند و قاضی بقیهٔ عمر در عبادات ایزدی صرف نموده در سنهٔ هزار و سی و یک [illegible]
فوت کرد و پسرش قاضی عباس عالم و فاضل بود حضرت فردوس آشیانی آوازهٔ فضایل
او را شنیده طلب حضور نموده رعایتها فرموده بودند و بعد از آنکه در اوایل عهد سعادت مهد بحضور
پر نور رسیده بیش از پیش رعایت و اعزاز یافته بوطن مألوف رفت جهان را بدرود کرد میر هاشم
گیلانی از معلمان پادشاه دین پناه بود و بکثرت دانش و وفور فضل و قوت حافظه و حدت فهم
امتیاز داشت و دوازده سال در حرمین محترمین کسب علوم نموده بهندوستان آمد فن طب
و اقسام ریاضی و درس جالینوس الزمانی حکیم علی گیلانی خواند و در احمدآباد گجرات اقامت نموده بدرس
مشغول بود و چون ذکر فضیلت و مهارت او بعلم طب در محفل فردوس آشیانی مکرر شد بخدمت
صدارت و طبابت احمدآباد غایبانه سرافرازی یافت و سالها بدان خدمت اشتغال داشت بطلب
بحضور آمده در سلک ملازمان درگاه منتظم گردید و بیاوری بخت بتعلیم حضرت شاهنشاهی مأمور شد
و در آن ایام حاشیه بر تفسیر بیضاوی نوشته بنام نامی فردوس آشیانی مطرز گردانید و چون فردوس آشیانی
حضرت خاقانی را بتنظیم و تنسیق صوبهٔ دکن رخصت فرمودند حکیم بحکم آنحضرت بخدمت تعلیم خا
قانی امتیاز یافت و بعهدهٔ معلمی بدستور سابق سرافراز گشت و در اورنگ آباد در سنهٔ هزار و شصت
و یک که عمرش از هشتاد گذشته بود درگذشت ملا عبداللطیف سلطانپوری او نیز از معلمان
خلیفهٔ الهی بود و در معقولات و منقولات مهارت تمام داشت اکثر علوم را نزد جامع کمالات ملا
جلال لاهوری خوانده و معقولات را در خدمت یادگار حکمای یونانی انموذج دانشوران باستانی
شاه فتح الله شیرازی استفاده نموده بود بمدد بخت و رهنمونی کوکب طالع در زمرهٔ ملازمان فردوس
آشیانی منخرط شده بآموزگاری شاهزادهای والاقدر افتخار اندوخت و مدتی بدین خدمت عالی
رتبت مباهات داشت راقم حروف از زبان بعضی ثقات که محرم محفل خاص بودند شنیده
که حضرت جهانبانی اکثر میفرمایند که از همه معلمان حق ملا عبداللطیف بر ذمت همت بسیار است و چیزیکه خوانده
ایم از و خوانده ایم اساتذهٔ دیگر رعایت خاطر نموده چنانچه باید مقید و بجد نمیشدند و او درین امر
[illegible] بود و مساهله نمیکرد و آخوند در اواخر عمر نابینا شده و چند ده بطریق سیورغال از فردوس
آشیانی یافته در وطن منزوی بوده در سنهٔ هزار و چهل و دو از صرصر فنا چراغ عمرش خاموش شد

و نهال حیاتش از پا در افتاد و تاریخ نوز
در علم فقه و اصول مهارت تمام دارد
فردوس آشیانی مرتبی بخدمت افتا
که بانتظام مهام صوبه دکن مامور بودند از ابتدای
جلوس معلی تا الحال سنه نوزده بخدمت جلیل القدر ... در کمال استقلال و
نفاذ حکم و نهایت اعتبار و اقتدار اشتغال داشت ... از امرا و اعیان یارای خلاف
حکم محکم او نبود و در واقع باین استقلال و اقتدار در ولایت آباد هندوستان قاضی دیگر نگذشته
و با آنکه عمرش از هشتاد متجاوز شده بود فتوری در قوی و قصوری بحواس او راه نداشت و
از مقام حسن ابدال در ماه شعبان سنه هزار و هشتاد و شش از حضور پرنور رخصت معاودت حاصل
نموده بدار الخلافه رسیده در ماه مبارک رمضان ودیعت حیات بامانت داران کارخانه قضا و
قدر سپرد قاضی شیخ الاسلام خلف قاضی عبد الوهاب است بعلم و صلاح آراستگی دارد و بدرس کتب
دینی مفید و مشغول میباشد پس از فوت والد ماجد بقضای اردوی معلی ممتاز شده باضافه منصب
و اعتبار و مزید عزت و اقتدار خلعت امتیاز پوشید و الحال بفضل قضا با ربع حضوات ...
مشغول است و در اجرای احکام شرعی کمال جد و جهد بجا می آرد و بتقوی و پرهیزکاری بر بزرگوار
خود فزونی داد ملا عوض وجیه وطنش اسکیت است و در عنفوان در حوزه درس میر عوض باشکندی
کتب درسی خوانده بر اکثری از هم سبقان فایق گشت و مدتی در آن دیار بتدریس اشتغال داشت
و برهنمونی بخت و مساعدت زمانه سنه هژدهم جلوس بدرگاه فردوس آشیانی رسیده مورد عنایت
و نوازش خسروی گردید و در زمره ملازمان انتظام یافته بخدمت افتای اردوی ...
ممتاز شد و درین عهد سعادت مهد بمنصب هزاری رسیده بخدمت احتساب عسکر اقبال ...
و الحال از دولت پادشاه دین پناه جمعیت و فراغ خاطر آماده و مهیا دارد و بدرس علوم دینی مشغول
میباشد حاجی احمد سعید موطنش بهار است و از فضلای کبار اکثر
محمد سعید خوانده و بخدمت بسیاری از افاضل رسیده کسب علوم نموده ...
دارد بمساعدت وقت و مدد روزگار در سلک ملازمان فردوس آشیانی منتظم

… بت رسم امتیاز یافته و بطواف حرمین
… ع سرافراز می شود و مورد مراحم و عنایات
… بفعل بخدمت دیوانی سرکار عالی ملکه جهان
والکه دوران … از اقسام علوم و صنوف دانش بهره
دارد و در کاردانی و معامله فهمی یگانه است و در انشا طرازی و نکته پردازی قرین زمانه گشت
حیثیات نمود شیخ عبد المجید که از شاگردان شیخ ابوالفضل بود و در عصر فردوس آشیانی تالیف
بادشاهنامه التزام داشت نموده و پس از فوت شیخ مسطور نگارش و اتمام آن کتاب مستطاب مامور
شده و وقایع چند سال را بعبارات رنگین و استعارات دلنشین تحریر نموده و سلاست کلام
و فصاحت الفاظ قصب السبق از همسران بود و درین زمان سعادت نشان بمزید عزت و اعتبار
… ت … دارد و همواره بخدمات لایقه سرافراز میگردد و مدتی بخدمت واقعه خوانی فرق مباهات
… ت و الحال بدیوانی صوبه بهار که موطن اوست سربلندی دارد شیخ سلیمان منیری از
… ست و جامع معقول و منقول از ایام بادشاهزادگی در خدمت خدیو زمان معزز و محترم
و از کمال راستی و درستی دیانت و امانت در خاطر مقدس جا داده هر روز دوبار مستغیثان ممالک
روز افزون و داد طلبان این کشور وسیع را جوق جوق از نظر اقدس گذرانیده حقیقت هر یکی
بعرض والا میرساند و در احقاق حق و انجاح مطالب مظلومان کوشش فراوان و سعی بسیار میکند
… ت بردبار و خلیق و منبسط است و از هجوم فریادیان و ازدحام دادخواهان و اصوات
… نسبت و گفت و گوی بیجای آنها تنگ نیامده مگر باده پیشانی و شگفتگی تمام مقاصد عجزه
… انصرام می نماید و الحال بداروغگی عدالت اردوی معلی افتخار دارد و با وجود کثرت مشاغل
… بها بدرس طلبه علوم می پردازد شیخ عبد العزیز اکبرآبادی باستیفای علوم عقل و نقل و استقصای
… فنون دانش ها و صنوف هنر قصب السبق از دانشوران روزگار بوده و برقت طبع و اصابت
… ی ذهن و فصاحت زبان و ملاحت بیان از امثال و اقران امتیاز دارد
… ب … والد خود مولانا عبد الرشید که از فحول علما بود نموده و در عنفوان شباب از …
… سی عروج نموده در وطن خود بهنگامه افاده گرم میداشت و پای قناعت در د…

عزلت گزیده بحسن عقیدت امتیاز داده بملک دو در سنه چهار دهم از جلوس والا که مستقر الخلافه اکبرآباد مقطع عساکر
اقبال بود کمالات شیخ در قدسی محفل مکرر مذکور شد و لمعه‌ای از رسایل و مسودات ایشان از نظر فیض اثر گذشت
خدیو جهان بخواهش تمام و عنایت فراوان شیخ را بحضور ساطع النور طلبیده مورد انواع الطاف
فرموده بمنصب لایق و خدمت عرض مکرر امتیاز بخشیدند و مکاتبت عربی را که شرفای ملک
در همه جا بدرگاه عظمت و جاه ارسال میدارند بحکم اقدس شیخ جواب می‌نویسد و دقت ذهن
و غور فکر و جودت طبع او از حواشی که بر کتب متداوله مرقوم نموده بر اصحاب تحقیق ظاهر میگردد و در
انشای عربی و فارسی یگانه اعصار است و در سخنوری و نکته‌دانی وحید ادوار گوهر اشعار عربی
و فارسی و هندی که از آن محیط فضل و دریای دانش بساحل اظهار ادا و رنگینی مضمون رسیده بهم
آبدار و آویزه گوش مستعدان روزگار است   ملا زاهد کابلی خلف قاضی محمد اسلم در اکثر
علوم علی الخصوص در کلام و حکمت از همسران افضل و اعلم است افکار صحیح و خیالات بلند او از
حواشی که بر شرح مواقف و دیگر کتب درسی تحریر نموده بر اهل فطرت و ذکا ظاهر میگردد بسیاری
از طلبه بیامن صحبت و تربیت او از حضیض شاگردی باوج استادی صعود نموده‌اند و در
عصر همایون مدتی بخدمت صدارت کابل و احتساب اردوی گیتی نورد امتیاز داشت و مطرح عنایت
خسروی بود و درین ایام بخدمت صدارت کابل که وطن مالوف اوست اشتغال دارد   ملا محمد یعقوب
فاضل دانشمند و صاحب فطرت عالی و ذهن بلند است علوم عقل و نقل را بارها درس گفته و بر کتب
درسی حواشی مفیده نوشته و درین اوقات بر تفسیر قاضی بیضاوی حاشیه مرقوم نموده که اهل استعداد
و ارباب فهم را از حواشی دیگر مستغنی و بی نیاز گردانیده و تحقیقات ارجمند و تدقیقات بلند
دران مندرج ساخته و آن صدرآرای محفل آگاهی بمواج مورد مراحم خلیفه الهی است و درین ایام
بخدمت میر عدلی حضور پر نور سرافرازی دارد   چلبی عبدالله رومی از علوم ظاهری و معارف باطنی
بهره ور است و بر مصطلحات طایفه علیه صوفیه آگهی تمام دارد و عبارات عربی و فارسی و ترکی را
بغایت خوب می‌نویسد و در اکثر فنون دانش یگانه و بی همتا است و در علم تصوف و حکمت
تالیف رایقه و تصانیف لایقه دارد در زمان فردوس آشیانی از روم بهندوستان آمد
در زی فقر البسی برد و بجهت علامی سعدالله خان از احتیاج او خبر گرفت و دست ... روزنامه

و نوشتن ترجمه فتاوی عالمگیرشاهی مامورست قاضی
به دیانت اتصاف دارد سالها خدمت قضای قصبه
ست که فدائی خان المخاطب باعظم خان کوکه
بود قاضی مذکور را بدوام ملازمت و خدمات شایسته رضامندی
بحضور موفور النور آمد فضیلت و تدین قاضی بعرض اقدس رسانید و قاضی
کاری طالع بدرگاه آسمان جاه رسید و بمنصب معقول سرافراز گردید و در اندک
مدت بمساعدت روزگار بخدمت فوجداری گورکهپور و دیوانی خالصات سرکار مسطور فرق اعتبار
افراخت و الحال بخدمت مرجوعه قیام دارد و دقیقه از جزورسی و حسن سلوک فرو نمیگذارد
قاضی محمد حسین جونپوری از علم و فضل بهره مند بود و در عصر فردوس آشیانی مدتها خدمت
قضای بلده جونپور داشت و در اوایل این عهد همایون بمنصب لایقه سرافرازی یافته بتقضای البر
مذکور امر قیام نموده در سنه هفتم جلوس میمنت مانوس حسب الحکم والا بحضور ساطع
والطاف شاهنشاهی شده باضافه منصب و خدمت احتساب عسکر اقبال
خلعت اعتبار پوشید و در رفع مناهی و قمع آلات ملاهی و ترویج احکام دینیه فراوان کوشش
بکار برد و ربعی از فتاوی عالمگیرشاهی باهتمام او زینت اتمام یافت و در مستقر الخلافه سنه سیزدهم
جلوس والا فرخ شهرستان عدم گردید ملا قطب هانسی از مخصوصان شیخ عبداللطیف برهانپوری بود
شاهنشاهی برهانپور تشریف داشتند در خلا و ملا بار داشت و مورد عنایات
حضرت رخصت شده بوطن خود که در نواحی ملتان داشت آن سکونت
یافت بجلوس سعادت مانوس زیب و زینت یافت بدرگاه عظمت و جاه رسید
مخصوص شد و بانعام چهار لک دام سرافراز گردید و دهی را قطب آباد موسوم
قرار داد و هر گاه بحضور لامع النور میرسید از عطایای خسروی بهره مند میشد
و شش مطابق سنه نهم جلوس والا در وطن خود روانه مواطن اصلی گردید
قابل و نجابت شایسته است و بحفظ قرآن مجید و صنعت خوش خط بهره والد
قطب برهانپوری فاضل متورع و حافظ مجود و تیر انداز مقرری بود و قرآن

بسبب تمام قرارت می نمود و خط عرب بسیار بخاطر داشت و بغایت خوب میخواند و با وجود فضایل
و کمالات غربت و مسکنت باعلی درجه داشت و در شهر رمضان المبارک بر سنت نماز تراویح حضرت قرآن
می اندوخت و در حضور اقدس ختم قرآن میکرد و چندی تعلیم پادشاهزاده محمد اعظم معظم و ...
بود و با مؤلف این نسخه جامعه کمال رابطه و غایت صداقت داشت و سنه ... جلوس والا در دار
رحمت حق پیوست رحمه الله تعالی سید علی اکبر سعد الله خانی اکثر فنون دانش ورزیده در عنفوان
و دقایق علوم آگهی دارد و در علم فقه نیک مستحضر است از همه جلیسان و ندیمان علامی سعد الله خان
بود و چندی بآموزگاری لطف الله خان خلف خان مذکور اشتغال می نمود و بسعی و حسن تربیت او خان
مذکور در اکثر علوم مهارت تمام بهم رسانیده و بمکارم اخلاق و محاسن اوضاع محلی گردیده و سید
مذکور بدیانت و امانت اتصاف دارد و مدتی بتعلیم پادشاهزاده محمد اعظم معظم بود و درین اوقات
بقضای دار السلطنه لاهور ممتاز است و بعنایات خلیفه دوران سرافراز حافظ ابراهیم از معلمان
کشور خدیو گیتی خداوند بود و در اکثر علوم علی الخصوص در علم قرارت و تجوید عدیل نداشت و بحکم جهان
مطاع مدتی بتعلیم پادشاهزاده محمد سلطان افتخار می اندوخت و ایشان را قرآن مجید تعلیم می نمود
در سنه هزار و [illegible] از جهان ناپایدار بدار القرار انتقال کرد ملا حامد جونپوری در عنفوان شباب
از وطن برآمده اکثر متداولات را نزد ملا محمد زاهد خواند و بعضی علوم در خدمت فهرست فضایل
ملکات دانشمند خان استفاده نمود و از بیداری بخت و کارسازی روزگار بسعادت بندگی درگاه
افاضل پناه دریافته بروزیانه سرافراز گشت و در تالیف و ترتیب فتاوای عالمگیرشاهی دخیل
گردید و الحال بیاوری اختر طالع تعلیم کوکب برج سعادت شاهزاده محمد اکبر امتیاز دارد و در خدمت
ایشان معزز و محترم است ملا محمد اکرم لاهوری فاضل متقی است متداولات را بارها درس گفته
و بر کتب درسی مکرر عبور نموده بحلم و بردباری و صلاح و پرهیزکاری اتصاف دارد و دربیولا بمعلمی
پادشاهزاده کامکار محمد کامبخش سرافراز است و بعنایت خلیفه زمان مفتخر و ممتاز شیخ وجیه الدین
گوپاموی حکم عالم تحریر نمود و بتقریر دلپذیر و اظهارت فهم و صفای ضمیر اتصافی داشت و
چندی در زمره ملازمان و مقربان درگاه منتظم بود و چون اورنگ سلطنت جهانبانی بجلوس
حضرت خاقانی فر آسمانی یافت او در وطن خود منزوی گردیده اوقات بسر می برد و در سنه نهم جلوس والا

برگاه ... رسیده بمنصب سرافراز گردید و بترتیب و تالیف زیج ار
... ملا محمد و اعانت او مقرر شده بود و او دران کار
... س مرحله پیمای سفر واپسین گردید
... ت زبان و طلاقت لسان و
... پیشگاه خلافت و جهانداری بر وزارت و خدمت افتای دار السلطنت
اشت در سنه نوزده جلوس والا عمرش بپایان رسید خلفش شیخ محمد باقر بفضایل
معنوی اتصاف دارد و از میان شیخ سیف الدین اجازت تعلیم ذکر و طریقه علیه
بین اهل ارادت اشتغال دارد و بدرگاه جناب معدلت و شهریاری رسیده کامیاب
مند خلف سرآمد نحاریر زمان ملا عبدالحکیم سیالکوتی است بکد آوری علوم
تحقیق دقایق و تشخیص حقایق آن چنانچه باید پرداخته و صلاح و تقوی و حلا
زینت افزای فضایل و کمالاتش گردیده و هر روز جمعی کثیر از اهل استعداد در
حاضر شده استفاده می نمایند و بانقطاع و عزلت گزینی و قلت اختلاط
والد ماجد خود مزیت دارد و مشمول مراحم شهنشاه درویش نواز است و
عبدالحکیم نشیب و فراز طریق کمال پیموده و در مضمار فضایل قصب السبق از همگنان
ثبات مکانی بکم و بیش ساخته بقناعت میگذرانید و در عصر فردوس آشیانی چون
رونق گرفت و بازار فضل گرمی در رواج پذیرفت ملا را از انعام و عطای
گرانبار گردانید و چند دیه برسم سیورغال یافت و هرگاه بدرگاه می آمد
کامیاب میگشت و دو بار بزر سنجیده شده مبلغ گرانمند یافت و در فنون علوم
مصنفات مفیده پرداخته و از تصانیفش حاشیه بیضاوی و حاشیه مطول
ایت مشهورند و در مدارس علما و فضلا مقرر بودند و آن مدقق افاضل
اول سنه هزار و شصت و هشت از خرابه دنیا بمعموره عقبی رحلت نمود و در
گشت ملا عبدالباقی خوشنویس در اصل از ولایت بنگاله بود و چون در بدو جوانی
نشو و نما یافت و بهمین صحبت و شاگردی ملا محمود بر معارج دانش و مدارج علوم صعود

نموده در شهر مذکور طرح اقامت انداخته جونپوری اشتهار یافت در اکثر علوم علی الخصوص در معقول
یگانه بود و بدقت فکر و غور مطالعه از فضلای آنجا گوی مسابقت می ربود در سنه دوازدهم جلوس
والا بدرگاه سلاطین رسیده از عطاهای خلیفه زمان کامیاب گردید و موضعی که [illegible]
روسه بطریق سیورغال باو مرحمت شد و دران اوقات رساله معتبره بنام خان عالی مکان
نجابت خان در سلک تحریر کشیده و بوطن معاودت نموده در سنه چهاردهم جلوس والا
سفر ناگزیر بربست و او بر کتب متداوله حواشی دارد و برادرزاده‌اش شیخ عبدالرشید جونپوری
رساله نوشته و موسوم بباقیه ساخته مشتمل بر ایرادهای قوی و اعتراضهای لاجواب است
و استادش ملا محمود جونپوری از افاضل زمان و مقدم علمای دوران بود مصنفات مرغوب
دارد و در علم معانی و بیان بی همتا بود و با دانشمند خان محبتها داشته در اواخر عهد حضرت
فردوس آشیانی ازین جهان فانی رحلت کرد رحمة الله علیه [illegible] دوم در ذکر خطاطان [illegible]
[illegible] در عهد خود درین فن [illegible] بر ضمیر مهر تنویر مطالعه کنندگان صحایف آفرینش و نقوش
خوانان لوحه دانش و بینش روشن است که صنعت کتابت و اختراع خط بقول جمعی بآدم
علیه السلام منسوب است و گروهی مخترع و مبدع این امر شرف ادریس علیه السلام را میدانند و طایفه
خط عبری را بآدم صفی نسبت میکنند و [illegible] را با ادریس علیه السلام منسوب میدارند از عروه
بن زبیر و عبدالله بن عمر و عباس رضی الله عنهما مرویست که آدم علیه السلام قبل از وفات بسیصد سال چون آگاهی
هر طایفه از اولاد لغتی تعلیم میکرد صفایح بسیار سنگی و الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی اختراع
نمود و اصول لغات ایشان بران ثبت کرد و از ملاحظه آنکه زود ضایع نشود دیر بماند آن الواح
را در آتش بپخت و صحیفه که بر لغت عرب بود در طوفان نوح علیه السلام غرق شد و اثری ازان نماند
لغت عرب در میان قوم [illegible] مدروس بود تا بعهد اسمعیل علیه السلام که آنجناب در مکه معظمه
سکونت گرفت و بتشریف رسالت و خلعت کرامت مشرف گردید شبی بخواب دید که در کوه ابوقبیس
گنجی مدفونست چون بیدار شد و طلیعه روز ظاهر گردید آنحضرت کمر تفحص بربست و در اطراف کوه طواف
میکرد و در تفتیش گنج رنج میکشید و عزیمت درست نمود که از یافتن آن را بدست بیارد پس آن
صحیفه را دریافت [illegible] پس طویل و عریض بود و نقشهای غریب بر آن مرقوم در حیرت افتاد و [illegible]

جو کاه عالم الغیب انکشاف آن امر مسالت نمود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را
ن کردانید و جمیع که بقدم عالم قایلند و
سنت
ت یعنی خط بی سروپا است تا در ابتدا
در نقوش حروف آن اختیار کرده اند
بحسب شعور و مقدار دانش مخترع یک قسم خط شده آن را رواج داده اند مانند
ی وهندی و یونانی و معقلی و کوفی و غزالی و حبشی و مغلی و کشمیری و
ن و اقسام خط و انواع کتابت که در اطراف جهان و اقطار و اکناف عالم
و احصای همه آن امر متعسر بل متعذر است و جز علم قدیم جمیع اقسام آن را احاطه
را آگاه و لان حضرت گزین و جهان نوردان غرایب بین یعنی سمت وضوح
خطوط مشهور خط عربی لطیف و شیرین تر است از کلبی روایت کنند که خط
ع کردند یکی مرامر بن مره دوم اسلم بن سدره سیوم عامر بن جدره و مرامر وضع
اسلم فصل و وصل آن را تعیین نمود و عامر معجم گردانید و از عبد الله بن عباس رضی
ت اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل علیه السلام بود و گروهی برآنند که خط
سم وضع کردند و ایشان در زمان شعیب علیه السلام ملوک مدین بودند و پیشوایان
ن کلمن سعفص قرشت نام بود و اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند بعد از آن جهت
ن یافتند ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و ابو جعفر طبری رح از زید بن
نقل کرده که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی شش روز است که
ا و زمین را در آن ایام آفرید و در سوالف ایام خط مشهور و رایج میان عرب
دان خط کوفی استخراج کردند و این خط که حالا در ممالک عرب و غیره متعارف است
ت ابن مقله پیدا است و جمعی با میر المومنین علی کرم الله وجهه نسبت کنند و گویند از
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما هنگام تعلیم فرمود یا عبد الله وسع ما بین السطور
وف و ارع المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقها و آنچه اکنون در عربستان
ن و روم و هندوستان میان دانشوران مشهور است در صحیفه بیان اسامی آن مثبت

مذکور هشت خط است بدین تفصیل ثلث توقیع محقق نسخ ریحان رقاع تعلیق
نستعلیق و بعضی از دانایان این فن شش خط اول را از مخترعات ابن مقله میدانند و برخی
که آن دبیر ورد دانش اتمود بفروغ دبیر وری از خط معقلی و کوفی و غیر آن استنباط و اختراع
نموده هر حرفی را طرز نیکو و وضع خاص قرار داده و هر نوشته که موافق آن طرز و مطابق آن
روش باشد آن را خط خوب گویند و باعتقاد جمعی خط نسخ را یاقوت مستعصمی ابداع نموده و طایفه
بر آنند که چون یاقوت آن خط را بکمال رسانیده بود باو نسبت کردند و خط تعلیق را که از رقاع
و توقیع مستنبط شده جماعتی از مخترعات خواجه تاج سلمانی که در هر شش خط مهارت تمام داشت
و در فن کتابت و انشا علم امتیازی افراشت میشمارند و برخی بخلاف آن اعتقاد دارند و خط
نستعلیق که از نسخ و تعلیق ترتیب یافته اکثری از مخترعات خواجه میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران
امیر تیمور گورکان بخوشنویسی شهره آفاق و در صنعت کتابت یگانه خراسان و عراق بود میدانند
نستعلیق در اصل نسخ تعلیق است بکثرت استعمال نستعلیق شده و هیچ یکی از مورخان متصدی ذکر
خطاطان نشده و در بعضی کتب ذکر چندی ازین گروه بطریق اجمال متفرق و پراکنده مرقوم
شده و احوال اکثری که در عهد خود نوبت خوشنویسی نواخته اند و نوای جهانگیری و بلند آوازگی افراخته
در هیچ کتاب مذکور نشده مولف این اوراق پریشان بجهد بسیار و کوشش فراوان بر احوال جمیع
خطاطان وقوف یافته در تذکره نامه مذکور ساخت و از درازی سخن و طول کلام اندیشیده بمجرد
تحریر اسامی بعضی از خوشنویسان اکتفا نموده بنگارش احوال آنها نپرداخت و منه التوفیق و هو
الهادی الی سواء الطریق ابن مقله و هو ابو علی محمد بن علی بن الحسن بن مقله از علمای اعلام و وزرای
عظام بود و در ایام دولت و اوان کامرانی نسبت بعلما و فضلا سلوک طریق رعایت مینمود و در سنه
سیصد و ده بفروغ دبیر وری خطی که از مشاهده آن اهل بصیرت جلا یافتی در سلک اختراع منتظم
گردانید و بخامه سحر کار مانی نگار خط نسخ بر خطوط خطاطان جهان و کتاب آفاق کشید و بقول اکثری از
مشهور شش خط دیگر از مخترعات اوست و در سنه سیصد و بیست بوزارت مقتدر بالله که هژدهم از خلفای عباسی
کامیاب شده رایت اقتدار بر افراخت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را بمنصب وزیری برگزید
و پس از خلع قاهر راضی عباسی او را بوزارت برگزید و بتقریبی از ذو الحجه در سنه سیصد و بیست و شش

...نجا از این قضایا در ذکر ذوالحجه بر یافته در بعضی از مؤلفات علمای تحریر
...مقدله نهایت پشیمان گشت و برالتیام جراحات او
...و مامور ساخت و این مقدله پس از آن علم را
...ـت میخواست و این راقم که راقم وقایع
...ت به اراده او مطلع گردیده زبانش نیز بریده
روز یکشنبه سنه سیصد و بیست و هفت در آن محبس عمرش به پایان رسید و روز
پنجشنبه بیست و یکم شوال سنه دو صد و هفتاد و دو متولد شده بود و از غرایب این مقدله
بعضی از مورخان مرقوم قلم غرایب رقم گردانیده اند آنکه او وزیر سه خلیفه شد و در مدت عمر
سه مصحف مجید نوشت و او را سه بار اتفاق سفر افتاد و پس از وفات سه بار مدفون شد ابو
الحسن علی بن هلال المشهور با بن بواب از خطاطان بی نظیر و خوشنویسان آفاق گیر بود
و از علوم ادب و فنون دانش فراوان بهره داشت و در زمان القادر بالله عباسی که
بیست و پنجم خلیفه عباسی است نقوش امتیاز بر صحایف روزگار می نگاشت و هر شش خط
را که ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع باشد بقسمی نوشت که مزیدی بر آن متصور
نباشد و بروایت اکثری در ماه جمادی الاول سنه چهار صد و سیزده و بقول بعضی روز پنجشنبه
شهر جمادی الاولی سنه چهار صد و بیست و سه نقش هستی وجود او از صحیفه زمان و جریده
حیات بگزلک ممات سترده شد و در دار السلام بغداد در جوار مرقد امام احمد حنبل
رضی الله عنه مدفون گردید یاقوت خطاط در سلک ملازمان و خدام معتصم که آخرین خلفای
عباسی است انتظام داشت و در فن خط و کتابت رایت غایت مهارت می افراشت
و به دانش و فضل موصوف بود باعتقاد برخی از اهل تاریخ خط نسخ را او ابداع نمود و هر شش
خط را که اسامی آن در ماسبق ذکر یافته خوب نوشت و بمرتبه کمال رسانید اکثری از
و ارباب این صنعت کتابت و فن خط بر آنند که شش خط مذکور را مانند یاقوت هیچکس از متقدمان
و متأخران ننوشته ... و در آنجا ... شهنشاه آفاق گیر خدیو روشن ضمیر صحایف و اوراق
...ربیع الاول سنه ششصد و نود و هفت در زمان سلطنت

عازم خاک در دار الخلافه بغداد کتابت عمرش به محل اختتام رسید و دست قضا طومار حیاتش را
در نوردید و شاگردان صاحب قوت بسیار بودند اما آنانکه در صنعت کتابت یگانه اعصار بودند و نجوم
در اطراف جهان و اقطار عالم شهرت داشتند شش کس اند اول شیخزاده سهروردی که نیز
احمد نام داشت و از خویشان شیخ شهاب الدین سهروردی بود که هر شش خط را خوب می
نوشت و طومار دیگر خوشنویسان در نوشت و غره محرم سنه ششصد [illegible] خط را خوب می نوشته
و دوم یعقوبی در ششصد و سی و دو وفات یافت دوم مولانا یوسف شاه مشهدی سوم
مولانا مبارکشاه زرین قلم چهارم ارغون کابلی پنجم میر یحیی ششم میر سید حیدر و این هر شش
شاگرد با قوت بخوشنویسی بی نظیر اعصار و یگانه ادوار بودند خواجه میر علی تبریزی از دا
نایان فنون دانش و ادب بود و در عهد صاحبقران امیر تیمور گورکان در مضمار فضل و صنعت
خط قصب السبق از همگنان می ربود اکثری از ماهران این فن بر آنند که آن جناب خط نستعلیق
را از نسخ و تعلیق اختراع نموده و بعضی از متاخران بر این معنی انکار کرده میگویند نسبا خطاط
نستعلیق که پیش از زمان صاحبقران مرقوم نموده اند بنظر در آمده و میتواند بود که قبل از
میر علی تبریزی دیده وران آگاه با بداع خط نستعلیق جلا افزای تماشا نشان این نقش
بکر ربا نشده باشند و این شاهد نظر فریب بالفروغ دانش از یمن غیب بجلوه گاه ظهور آورده
نظارگیان را نور بصر افزوده باشند اما چون میر مذکور این خط را بکمال رسانیده و بین
اعجوبه را الحلل روش نو و حلی طرز جدید آراسته بر طالبان جلوه داده از این جهت با و منسوب
ساختند بهر تقدیر نستعلیق از متقدمان کسی برابر میر مذکور ننوشته و از شاگردان او
کس عالمگیر شدند و صیت خوشنویسی آن جادو رقمان عرصه گیتی را فرو گرفت یکی مولانا
جعفر که در عصر میرزا شاهرخ بخانه بدایع نگار رقم نسخ بر خطوط بسیاری از خطاطان کشید
و دیگر مولانا اظهری که کمالاتش اظهر من الشمس است بملکات فاضله اتصاف داشت
و در صنعت کتابت ید بیضا می نمود و اکثر خوشنویسان خراسان و عراق شاگرد او
یا شاگردان یگانه آفاق اند میر عبدالحی در صنعت کتابت و انشا بی همتا بود و در هفت
قلم مهارت تمام داشت و بادشاه شهید سلطان ابوسعید گورکانی از فضل و کمال او [illegible]

فته بتقریب ... دار الانشا را باو مفوض داشته اعزاز
و اکرامش میفرمو[د] ... گفته مولانا سیمی اعجوبه زمان و نادره
دوران بود و در ... الغایت خوب مینوشت و از
مصاحبان و ندیمان ... شاهرخ بود و غرایب فن
وان و نوادر بسیار از و ظهور ... ی در میدان نشابور بحضور اکابر و
[ا]هالی در مدح میرزای مزبور دو هز[ار] ... بیت گفت و نوشت و تخم حیرت و نهال تعجب
در اراضی خواطر سخنوران و خوشنویسان کشت و معارف و اعاظم نشابور درین باب
منشور مرقوم نمودند و چند سطر از آن منشور درین مقام مسطور میگردد روز یکشنبه دوازدهم
ربیع الاول سنه هشتصد و بیست و چهار مولانا سیمی در حضور اکابر و اصاغر بلده مذکور از
هنگام طلوع آفتاب تا وقت شام صد و بیست مکتوب لطافت اسلوب که هر یک از آن
محتوی بود بر ده سطر بقید کتابت آورد چنانچه ارباب انشا و بلاغت و استادان فن خط
و کتابت بر آن آفرین و تحسین کردند و روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی سنه هشتصد و
بیست و پنج وقتی که طبقات انام از خاص و عام حاضر بودند در چهار گهر از خمسه عارف ربانی شیخ
نظامی رحمة الله دو هزار بیت در غایت فصاحت و کمال بلاغت در سلک نظم کشیده بخط تعلیق
بر وجهی که پسند طبع کاتبان بی نظیر و خطاطان عالمگیر بود مرقوم نمود و با آنکه طایفه از نغمه پردازان
...ی از خوانندگان دران مجلس بودند و نقاره و نفیر می نواختند اصلا از آن اصوات مختلفه
... در حواس او راه نیافت و نماز ظهر و عصر را بجمیع آداب و همه شرایط ادا نمود لاجرم
نقش نگین آن یگانه اعصار بود بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو
...ت گفت و بنوشت و مولانا مذکور جوع بسیار داشت منقولست که نوبتی دو کس از
ظر... مولانا هشت من خرما بوزن خراسان می تواند خورد گرسنشد و خرما را بخدمت مو
لانا بردند اتفاقا دران روز مولانا بمرض ثقل و آزار امتلا مبتلا داشت و صاحب فراش بود
... سبب آمدن عزیزان معلوم نمود گفت خرما را نزدیک تر آرید و دست از زیر لحاف
برآورد و شروع در خوردن کرد بعد از آنکه همه را تناول نمود پرسید که یاران شما خرما را با استخوان

شرط کرده بودید [illegible] آن میخورد گفت من بازی [illegible]
شما هیچ وجه نزاع عماد [illegible] مولانا [illegible] ادی در فن خط و انشا
حال با سلطان جلایر بسر می برد و بسببی از و رنجیده خود را باصفهان رس[انید]
عمر شیخ میرزا معرفت بهم رسانید و میرزا مقدم او را غنیمت شمرده در اعز[از]
و در رعایتش عنایت سعی تقدیم رسانید و در آن اوقات قصیده
[...]وحی که مطلعش مرقوم میگردد در سلک نظم کشیده بنام نامی میرزا مو[...]
ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کآمد راست «» درون سینه انگشت الحا[...]
آن یگانهٔ زمانه را در کتابخانه جا داده مقرر کرد که هر روز صد بیت کت[ابت]
فرموده عمل می نمود اتفاقاً در آن اوقات جناب مولانا پانزده روز علی الاتصال کتابت
نکرد و آن قاعده مقرر بجا نیاورد و پس از آنکه میرزا سبب پرسید گفت اراده آنست که در یکروز
هزار و پانصد بیت نوشته آید بنابران میرزا در میدان اصفهان مجلسی در غایت زینت
و تکلف آراسته باحضار خاص و عام امر نمود و مولانا بحضور اکابر و اعیان از صباح تا رواح
هزار و پانصد بیت در غایت خوبی و نهایت لطافت مرقوم نمود و ابواب تعجب و حیرت
بر روی خرد و بزرگ گشود مولانا سلطانعلی بوفور فضیلت و جودت طبیعت موصوف
بود و بصفای ذهن و حسن سیرت معروف متأخران متفق اند بر آنکه نستعلیق را کسی بهتر از او
ننوشته و خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاده و از روی خطوط و قطعات مولانا اظهر
مشق کرده فیض وافر برداشت و بر خط اکثر خوشنویسان قلم نسخ کشید و این عروس
زیبا را بکسوت مرغوب و زیورهای خوب آراسته بطالبان و مشتاقان جمال حسن نمود و از
مصاحبان و ندیمان امیر علیشیر بود و از موائد احسان آن محسن زمان بحظ اوفی رسید و در
کتابخانهٔ او کتابت مینمود و بنظم اشعار رغبت داشت و درین فن مراتب مهارت می افراشت
این مطلع از اشعار آن بی مثل روزگار است «گل در بهار آن رخ گلگون نمونه ایست
چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست» و در ایام حکومت [illegible] میرزا که [illegible]
ده کاتب قضا نام او را از جریده احیا پاک ساخت و مولانا اگر چه [illegible]

و هر یکی از ایشان در صنعت علم امتیاز می افراشت لیکن الجماعه پنج کس درین طور خط
نام بر آوردند و انواع خوشنویسی ایشان آفاق را فرو گرفت و هر یک بطرز خاص
و روش تازه هنرنمایی گروهی مخصوص گشت اول مولانا زین الدین محمود نیشابوریست
و او از شاگردان مولانا سلطانعلی بلطافت خط و حسن کتابت ممتاز بود و باقسام صنعت
و اصناف هنر امتیاز داشت و بعضی برآنند که نستعلیق را بعد از سلطانعلی کسی به از او ننوشته
و از بندهای امیر علیشیر بود و آن امیر کبیر نسبت بمولانا سلوک طریق رعایت و احسان می
نمود و در سنه نهصد و هژده بطوفان عدم و سیلاب فنا خط هستی او از صفحه عالم محو
گردید دوم سلطان محمد نور است و او از ملازمان و مجلسیان امیر علیشیر بود و بیمن تربیت
و حسن اهتمام آن امیر کبیر در صنعت خط یگانه آفاق شد و سر آمد خوشنویسان خراسان
و عراق گردید چنانچه دانایان آن عصر و خط شناسان آن زمان اتفاق داشتند که
هیچکس نستعلیق خفی را نزدیک او نمیتوانند نوشت سوم سلطان محمد خندانست و او اکثر اوقات
در خدمت امیر مذکور میگذرانید و از خوان نوال و انعام او بهره ور میگردید و از فرط انبساط
و کثرت ضحک بخندان لقب یافته بود و در خوشنویسی و نی نوازی نظیر نداشت و در سنه
نهصد و پانزده لوای عزیمت بصوب دار الملک عقبی افراشت چهارم مولانا محمد قاسم ابن
مولانا علاء الدین محمد و او خط نستعلیق از مولانا سلطانعلی و شاگردانش تعلیم
گرفته در آن فن ترقی بسیار کرد مولانا هجرانی در سلک مشاهیر خوشنویسان نستعلیق انتظام
داشت و بقلم جادو رقم خط امتیاز صحایف لیل و نهار می نگاشت و از بندهای امیر علیشیر
بود و به تبعیت و تتبع آن امیر روشن ضمیر بنظم اشعار میل مینمود از منظومات اوست
جفا و جور که آن سرو گلعذار کند ز عشق او نکنم ترک گر هزار کند در سنه نهصد و بیست
و یک منشی تقدیر بر خط وجود او قلم در کشید و نام او را از جریده هستی محو گردانید مولانا
سلطانعلی قاسمی از مجلسیان امیر علیشیر بود و در کتابخانه او کتابت مینمود و نستعلیق را بغایت
خوب مینوشت و بچند تربیت و تعلیم یکی از فرزندان سلطان حسین بایقرا افتخار داشت
و در سنه نهصد و چهارده نقش وجود او از تخته هستی ستره شد مولانا علیشیر مشهدی از

مشاهیر خطاطان زمان سلطان ح ... ...
ممتاز بود و امیر علیشیر خط ... ...
وان بهره داشت و سو ... ... ـیابت آن
امتیاز می افزاشت و از جمـ ... ... و کتابت مسجد جامع
و پیش نمازی امیر کبیر با و تعلق داشت ... از منظومات اوست بیت
شکل هلال ابروت از تبسم تر نرفت ** ماهی ز غیرت گرد می سوی بر نرفت ** د
یگانه روزگار در سنه نهصد و بیست و چهار بدار القرار انتقال نمود مولانا درویش د م
شهری بانواع فضایل و تصنیف رسایل مشهور بود و تعلیق را خوب مینوشت اکثری
شناسان و دانایان این صنعت او را بر مولانا عبدالحی تفضیل میدهند با امیر علیشیر م
بود و از خوان احسان او فیض می ربود و آن صاحب نصاب سخن نصایح جمیع ک
دیوان ترکی در سلک ترتیب کشیده و بکسب دیگر فضایل نیز کوشیده و این معما بنام
از اشعار اوست ه چون مه من تکرد در قسم آسمان ** با یه مه بشکند بالش بهوش
خواجه عبدالله مروارید بیانی تخلص داشت چون پدرش محمد کرمانی را یکی از سلاطین
به بحرین فرستاده بود او در وقت معاودت لولوی چند آورد از آن شهر با آن
لقب یافت و جمال حال خواجه بحلای فضل و حلی کمال آراستگی تمام داشت و فی الواقع
روزگار گوهری بآن پاک گوهری از محیط هنر و لجه دانش بروی کار نیاورده در هنر
استاد بود و جلای خط نظارگیان را نور نظر می افزود و در عنفوان شباب بخدمت
حسین بایقرا رسیده صدر صدارتش بفر وجود او زینت یافت و در اندک روزگار
فایز گردیده بجای امیر علیشیر مهر بر مناشیر زد و پس از فوت سلطان کنج انزوا گزیده
مصحف مجید موفق گردید و چون شاه اسمعیل صفوی خراسان را مسخر ساخت خ
از زاویه خمول بر آورده رقم قبول بر ناصیه احوالش کشید و او از ملازمت استعفا
بنظم وقایع شاهی مامور گردید چنانچه مجملی ازین قضایا در ذکر وزرا رقم پذیرفته
گردید و خواجه در سنه نهصد و سی و دو از زاویه عزلت بکنج لحد رخت کشید و از تصا

دیوانی موسوم بمونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشآت و شعر و نثرش شهرت دارد اشعار
اوست ترنم آنجا که حدیث زنخ نیکو گذرد ٭ که بتقریب مبادا سخن او گذرد بیت
یکشب ای بخت مکن آنچه نخواهم گرد دیوار سرش ٭ که غوغای سگان سازد ز حال من خبردار کسش
و برادرش خواجه محمد مومن بفضایل نفسانی اتصاف داشت و در هر صفت قلم استاد
بود و بجهت نفرت شاه اسمعیل ثانی بتعلیم خلفش سام میرزا افتخاری نمود و از شاه طهماسب
آزرده شده بدار الامان هندوستان شتافت و در آن دیار سنه نهصد و چهل و هشت
وفات یافت گویند وقت توجه بهند غزلی گفته بود که این دو بیت از آنست غزل
بس که گردون هیچ خود میخواست سرگردان مرا ٭ عاقبت کرد از غمت سرگشته دوران مرا
بس که خون بالاست چشمم بی تو خواهد شد آب ٭ شهر هستی دمبدم از موج این طوفان مرا
خواجه عبدالله صیرفی و مولانا یحیی شیرازی و مولانا شیخ محمود و مولانا عبدالله هروی که
بآش مشهور است و مولانا ابوبکر هروی هر یکی از این نادره کاران مانی زنگار صفت خط را که
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق باشد بغایت خوب نوشتند و در این
صفت قلم را بدرجه اعلی رسانیده بخوشخطی بلندآوازه گردیدند مولانا میر علی در اصل از سادات
هرات است اما در مشهد مقدس بنهال قابلیتش نشو و نما یافته خطوط عالمگیرش روشنی
بخش و جلا افزای دیده دیده وران است و اشعار دلپذیرش قابل تحسین نکته سنجان و سخن
پروران انامل کوامل او رقم نسخ بر رقاع استادان زرین قلم کشیده و قلم مانی رقمش
نقوش غریبه بر صحایف روزگار ثبت گردانیده اکثری او را از شاگردان مولانا زین
الدین میدانند و میگویند که از خطوط مولانا سلطانعلی نیز استفاده نموده و از بعضی کتب
معلوم میگردد که او شاگرد مولانا سلطانعلی است و بیمن صحبت و تربیت او سرو فیر
خوشنویسان آفاق شده و در این فن یگانه و طاق گردید و از حدت فهم و اضافات
ذهن و فروغ خاطر تغیر روش دخلهای نمایان کرد و تصرفات یادگار گذاشت و گروهی
خط ورا بر خط استادش سلطانعلی ترجیح میدهند و جمعی خط استاد را بهتر میدانند و طایفه
خط استاد را بوجهی بر خط میر علی و خط ملا میر علی را بوجهی دیگر بر خط استاد ترجیح می نهند و حق

آنست که ملا میرعلی خود گفته منقولست که شخصی از اصحاب [illegible]
مولانا سلطانعلی چه فرق ست خواب داد که من هم [illegible]
فن مهارت کامل حاصل نموده لیکن نمکی که در خط [illegible]
و میرعلی در سنه نهصد و بیست بسبب انقلاب [illegible]
شتافته در انجا عزت تمام یافت و مرجع اصاغر و [illegible] نهصد و بیست
ازین سرای ناپایدار بدار القرار ارتحال نمود این معما باسم مهدی [illegible]ومات اوست
خوش آنکه بعشق مبتلا گردیم بیگانه ز خویش و آشنا گردیم یکبارگی از قید خود
وارسته در میکده‌ها بی سر و پا گردیم و این اشعار آبدار هم از آن یگانه روزگار است
عمری از مشق دو تا بود قدم همچو چنگ تا که خطی من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند مرا در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد سوخت از غصه
درون هم جگرم خون سازم که مرا نیست ازین شهر برون شد این بلا بر سرم از حسن
خط آمد امروز که خط سلسله پای من مجنون شد مولانا خواجه محمود شاگرد و غلام
ملا میرعلی است خط خفی و جلی او بدرجه عالیست گاهی که قطعه و کتابت خود را بنام
ملا میرعلی میکرد مردم کم می شناختند و میرعلی برسم طیبت قطعه در حق او گفته
خواجه محمود آنکه یکچندی بود شاگرد این فقیر حقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر
در حق او نرفته تقصیری لیک او هم نمیکند تقصیر می نویسد هر آنچه از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر
مولانا محمد حسین تبریزی و مولانا حسن علی مشهدی و میر معز کاشی و میرزا ابرا[هیم]
و میر احمد مشهدی و مولانا محمد بیش پوری هریکی ازین نگارندگان سحر کار و جادو
نی نگار بعد از مولانا میرعلی خط نستعلیق را بطرز خاص نوشته مقتدای گروه
و بدلفریبی جمعی مخصوص شدند و دیگر خطاطان و خوشنویسان که در ایران و توران
سلاطین گورکانیه نوبت خوشنویسی نواختند و در ایام شاهان صفویه رایت
درین صنعت افراختند اگر اسامی و احوال آنها نوشته شود سخن دراز گردد و هوای
از مطولات بگذرد ناچار بهمین قدر اقتصار نموده چندی را از خطاطان که در

[illegible] دمی نوازند ودرین جریده مذکور می سازد مولانا میر دوری سلطان
[illegible] عرش آشیانی انتظام داشت واز جناب سلطنت بخطاب کا[illegible]
[illegible] ودر منتخب التواریخ بداونی مسطور است که خط نستعلیق را در هند
[illegible] داشت واشعار آبدار بر صحایف روزگار می نگاشت و
[illegible] بزیارت حرمین محترمین فایز شده داعی حق را لبیک
اجابت [illegible] جانی که در دل خزینی از شوخیی که داری بکجا نشینی
واز [illegible] خواجه ابراهیم حسین که از ملازمان اکبری و بزرگزادگان قصبه [illegible] بود
خط نستعلیق را بکمال رسانیده بخوشنویسی شهرت داشت و در عین جوانی ازین منزل فانی
بنزهات جاودانی رخت کشید و قادری بداونی در تاریخ فوتش این رباعی منظوم کرده اند
بموجب حکم پادشاه کونین در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین چون کرد سفر ز عالم پر شور و شین تاریخ شدش
خواجه ابراهیم حسین اشرفخان میر منشی از سادات حسینی مشهد مقدس است در سلک امرای عرش
آشیانی انسلاک داشت و در سبعت قلم استاد خطاطان عالم و در فن شعر و صنعت انشا
یگانه و بی همتا بود خطشناسان و خوشنویسان هندوستان متفق اند برین که تعلیق را در هند
وستان بلکه در عراق و خراسان هیچ یکی از متاخران برابر او ننوشته و احوال آن صدرنشین مسند
سخنوری در اکبرنامه و طبقات اکبری مفصل مذکور است و درین جریده نیز بجای خود مرقوم
مسطور از اشعار اوست یارب تو بجرم ما آتش قهر مسوز در خانه دل چراغ ایمان افروز
آن السوخت خندگی که شد ابتر ز جرم از راه کرم برشته عفو بدوز واز شاگردان که درین
[illegible] بخوشخطی شهرت داشت محمد یوسف نامی است که مولدش کابل و منشاء رشدش هند بود و
در حسن خط و ملاحت شعر گوی سبقت از اقران می ربود و آن یوسف مصر فصاحت در عنفوان
[illegible]بات سنه نهصد و هشتاد و هفت بسر پنجه گرگ اجل گردید و مصراع تاریخ وفاتش را اشرفخان یافت
قطعه
و میرزا علاء الدوله صاحب تذکره شعرای زمان اکبری این قطعه منظوم ساخت
محمد یوسف آن مصر ملاحت برفت از دهر شک از دیده ریزان پی تاریخ او گفتا عزیزی کجا شد
یوسف مصر ای عزیزان مولانا محمد حسین کشمیری از دانشوران آگاه بود و در خط نستعلیق

یه صفای نمود عرش آشیانی بر کمالات او مطلع شده در سلک ملازمان منسلک ساختند و تعلیم
شاهزاده کامگار پایه عزت و اعتبارش برافراختند و آن جادو رقم سحر کار در ظل تربیت آن
شهریار عالیمقدار ترقی بسیار کرده بخامه بدایع آثار رقم نسخ بر خطوط خطاطان روزگار کشید
و خوشنویسان هند و نقش طرازان کشور وسیع که عمر گرامی در فن تصویر خاص صرف کرده اند
بر همعنی اتفاق دارند که نستعلیق را در هندوستان کسی برابر او ننوشته و آن نادر عصر در
سنه هزار و بیست ازین دار ملال بنزهت سرای بی زوال انتقال نمود میر عبدالله ترمذی
مشکین از اولاد شاه نعمة الله باخلاق ستوده اتصاف داشت و بصفای فرحت و زهد و
تقوی موصوف بود و خط نستعلیق را بغایت صاف و با اصول و اسلوب مینوشت و از حضرت
جنت مکانی بخطاب مشکین قلم و تخلص وصفی افتخار اندوز و مباهی بود چنانچه خود میفرماید
وصفی تخلص من و مشکین قلم خطاب این نام مهاز شاه و شهنشاه یافتم و با وجود کثرت اسباب
تعلق بآزادی میزیست منظومات بسیار دارد و اشعار عاشقانه او اهل حال را بوجد می آورد و نسبت
ارادت بشیخ فیض الله سهارنپوری داشت و شیخ مذکور از خلفای شیخ نظام نارنولی بود و آن
صافی ضمیر در سنه هزار و سی و پنج که از مصراع ع ز دنیای دلی قطب زمان برفت مستفاد می
شود رخت بعالم دیگر کشید پنج مثنوی و یک دیوان دارد از واردات طبع اوست
ای داده خوی تند تو رونق عتاب را افزوده گونه گونه بدل اضطراب را نی حرف با کسی و نه
گوش کس بحرف کس برهم زدی شعار سوال و جواب را وصفی تحملی و جگر گداز نه غم
می آید بگلو طفل جواب را و پسرش محمد صالح بعلم و دانش آراستگی داشت و نستعلیق را خوب
مینوشت و کشفی تخلص میکرد و در ابتدای حال بفقر و قناعت ورزی درویشان میگذرانید
و تلفر عمر فردوس آشیانی بخواهش تمام او را بمنصب سرافراز ساختند و او بپایه امرایی رسیده
در سنه هزار و چهل روانه شهرستان عدم گردید نقلست که روزی فردوس آشیانی شاهجهان بادشاه
از آن معارف آگاه پرسیدند که سن شما چندست گفت پنجسال آن بادشاه فضلا پناه متعجب
شده از حقیقت این سخن استفسار کردند گفت عمر همانست که در سعادت بندگی خدمت
حضرت صرف شده و بادشاه ازین لطیفه خوشوقت شده بمزید عنایت و التفات پایه قدر و منزلت

[illegible] از مولفات او مناقب مرتضوی مشهور و سخندان
[illegible] دانشوران مذکور و برادرش میر مومن عرشی
[illegible] و در صنعت خط نستعلیق مهارت تمام و در جودت
[illegible] دست آشکارا در سحر نمایی دستش بجا که چند صفحه نقل
[illegible] بجاع گذرانید و شاه با معان نظر و تاویل اهل آن هنر
[illegible] جلا تصور نموده دو هزار [illegible] عام فرمود بعد از ان میر ظاهر ساخت که خط منست شاه
بسیار پسندیده و زیاده بر تحقیق سنجیده از روی مهربانی هزار روپیه دیگر بر آن افزود و میر
عرفان پذیر از مشرف تصرف تر زبانست و اوایل حال بر وجد و سماع میلان داشت
در عهد حضرت فردوس آشیانی سلیمان شکوه را تعلیم میداد و الآن عمرش بهشتاد رسیده
وظیفه از سرکار جهان مدار موظف بوده در سلک قناعت گزینان منتظم است و ذات
ذات ستوده صفاتش متبرک و مغتنم تهور خان در سلک امرای جنت مکانی و اعلیحضرت فردوس
آشیانی انتظام داشت و خالی از سودا و جنونی نبود و با وجود سودا در فن خط و صنعت کتابت
قلم گوی مسابقت از اقران و همسران می ربود و نستعلیق را بغایت خوب مینوشت و لطایف
و نکات بسیار از و سر میزد و نقلهای رنگین و حکایات شیرین از و بر زبانها دایر و جاریست
گویند روزی مجلسی آراسته و مردم را بضیافت طلبیده آقا رشید که در خط نستعلیق استاد هم
[illegible] کمال [illegible] در آن انجمن حاضر بود و جمیع اعزه در ایوان خانه نشسته گرم حرف بودند
ناگاه یکبارگی بحجره در رفته بعد از ساعتی شمشیر علم کرده بر سر آقا رشید که شنیده ام تو از
[illegible] امانت خان شاهجهانی بامانت و کاردانی موصوف بود و نسخ خط
نسخ بر خطوط نسخ نویسان روزگار کشیده مشاهده صورت آن اهل نظر و دیده وران
[illegible] را جلای بصر می افزود و کتابه دروازه گنبد آسمان رفعت مقبره مهد علیا مریم مکانی
[illegible] نگاشته کلک جواهر سلک اوست و در سنه هزار و چهل و هفتم هجری فردوس
آشیانی در جایزه آن بعنایت فیل و انعام خلعت آن نادره عصر را ممتاز فرموده بودند
[illegible] باطراف [illegible] باغی دلکشا و روح افزایی نزدیک بدار السلطنه لاهور ساخته

دیده وران سر الخط نسخ کتابه نگاشته که بصر بصیرت از تماشای آن خط وافر می ربایند و او در
هزار و پنجاه ازین رباط فانی بسرای جاودانی رحلت نموده در جایی که نزدیک سرای خود ترتیب
داده بود مدفون گردید آقا رشید شاگرد و همشیره زاده میر عماد بعنوان نشو و نما و صنوف
هنر آشکی داشت و بقلم های رقم رقوم دلپذیر و نقوش نگاه فریب بر صحیفه دهر نقش زنگ
و در عهد فردوس آشیانی بهند آمده در سلک ملازمان آن حضرت انخراط یافت و از جوهر
کاردانی در خدمت آن بادشاه افاضل پناه ترقی کرده بمواره بخدمات لایقه ممتاز می شد
اکثری از خوشنویسان و خطاطان زمان آن یگانه دوران اتفاق داشتند که نستعلیق را در ممالک
هندوستان بعد از مولانا محمد حسین کشمیری کسی بلطافت و صفای او ننوشته و درین عهد سعادت
مهد که بکبر سن رسیده بود بخدمت بیوتاتی مستقر الخلافه اکبرآباد سرافرازی یافته در غایت رفاهیت
بسر می برد و در سنه سیزدهم جلوس والا نامه عمرش طی شد و کتاب حیاتش باختتام رسید اشرف
خان از امرای این زمان سعادت توامان بصلاح و عفت امتیاز دارد و باقسام هنر موصوف
است و بمکارم اخلاق معروف و خط تعلیق را خوب مینویسد و این صنعت را بدرجه کمال
رسانیده و از بس که ذایقه اش چاشنی گیر نعمت تصوف است مثنوی مولوی را انتخاب نموده
و امروز مسند وزارت بذات ملکی ملکات او زیب و زینت دارد و نقوش عواطف بر الواح
خواطر اصاغر و اکابر می نگارد و منظور انظار عنایات خلیفه الرحمانی است و مشمول عواطف
و مهربانی حضرت ظل سبحانی کفایت خان بکفایت و کاردانی یگانه زمان است و بخوشنویسی
نظیر دوران خط تعلیق را درین عصر کسی برابر او نمیتواند نوشت و امروز در سلک وزرای عظام
و خوانین عالیمقام انتظام دارد و مطرح عنایات شاهنشاهی و مورد التفات حضرت خلیفه الهی است
میر سید علیخان بفضایل نفسانی و کمالات انسانی اتصاف دارد و خط نستعلیق را بکمال رسانیده
و در اوان بادشاهزادگی بتعلیم حضرت جهانبانی افتخار اندوخته در بمان عصر مخاطب بجواهر قلم
گردیده و فی الواقع کلک جوهر سلکش قلم ترتیب بر صحایف خط خطاطان آفاق کشیده
و قلم های رقم نقوش دیده افروز در قوم جلابخش بر صفحه روزگار مثبت گردانیده و امروز در جا
دو رقمی که بخامه سحر کار نکته ربای خوشنویسان دیده در و نظر فریب دانایان هنر گستر است او

این سید حسب مدار و تمکین کتابخانه والا اسرار و لغایت خدیو خداگاه ممتاز است و این
مطلع از اشعار اوست بوی خوش از سنبل گیسوی تو آمد ای دسته گل از همه گل بوی تو آمد
پا بی آه حسرت از دل ناشاد برخیزد مزن بر شیشه ام سنگی که صد فریاد برخیزد بیاد
آتش از سینه زدن قدکه اهم چو آن سروی که از خاک چمن آزاد برخیزد در آن صحرا
که صیدش زخم کاری در نظر دارد صدای شیون از برگشتن صیاد برخیزد حاجی قاسم
خط نسخ بغایت باسلوب و متانت مینوشید در ایام شاهزادگی پادشاه خداگاه تعلیم این خط
از او گرفته اند و پسرش میرزا محمد جوان اهلیت و خط نسخ را از پدر کسب نموده به رتبه کمال رسانیده
و منظور نظر تربیت خلیفه وقتست

فصل سیوم در بیان بعضی از عجایب و غرایب مخلوقات و مخترعات

ژرف نگهان دوربین که بدیده اعتبار جمال بدایع مصنوعات و عجایب مخلوقات را تماشا سازند
اند بهتر شناسند که غرایب جهان بوقلمون و نوادر بسیط ربع مسکون نه چندانست که محاسبان وهم
اد و احصای آن توانند پرداخت رباعی از حد افزون عجایب قدرت او وز حصر
قدرت او چشم خرد و دیده جان خیره شود در شعشعهٔ عجایب قدرت او
قدرت بخامه ارادت چندان نقوش غریبه و رقوم عجیبه بر لوح امکان و تخته هستی
نگاشته که نظارگیان را در دریای تفکر بر سر حیرت میکشند و صاحب نظری که غشاوهٔ غفلت
از نظر بصیرت برداشته بکحل الجواهر تحقیق جلا افزای چشم بینش دست نیکو داند که هر ذره از ذرات
عالم مشتمل بر چندین عجایب و غرایب است و در هر فردی از افراد موجودات لطایف فراوان
وان و نوادر بسیار ودیعت نهاده دست قدرت و حکمت گر شاب خواب و نسخ ثابت
بینی در هر که نظر کنی عجایب بینی گر دیده اعتبار روشن باشد در هر ذره لعبی غرایب بینی
لیکن کوته نظران کور باطن که از بهرهٔ دانش و ادراک ایشان از نور عبرت و فکرت بی بهره و از تشتت
از مشاهده جمال این شواهد انجمن آفرینش محروم مانده چشم اعتبار به اطباق سموات و طبقات
زمین نگشوده اند و کجند درین نشأه فانی سرخوش جام غفلت و باده جهالت بوده بر بستر عدم
غنوده نبرده بی حقیقت ازین جهان رفتند چنانکه آمده بودند همچنان رفتند هزار شاهد
معنی است جلوه گر ز دو سو ولیک بی بصران غافل از میان رفتند و سخنوران آگاه برای

انتباه غنوده بچشمان نشاد خواب بطالت وجهت ایقاظ خواب
جهالت در عجایب بلاد و امصار و نوادر جبال و بحار و ... اسب طبر
اند و کتب مطوله پرداخته واگرچه غرایبی که مستند ... از
غرایب تسیم نموده اند در وسعت آباد قدرت
دارد ولیکن بعضی از نوادر بلاد و خواص اشجار هندوستان
نفس الامر منظر تحقیق در نمی آید و در برخی ازان اگر متحجر جبیر و مستطیع
سلوک جاده انکار نماید شاید و مع هذا البسیاری از عجایب و طرائف در اکثر مصنفات
پیشینیان در حیز تحریر و قید کتابت در آمده بسمت تکرار و صورت اشتهار بر گرفته
مکرر اگرچه سحر آمیز باشد طبیعت را ملال انگیز باشد و از کثرت شیوع و شدت شهرت به استماع
جوانع عبرت و ندرت در کاشانه ضمیر نمی افروزد و نه شنوندگان را گوش هوش گشوده
موجب تعجب و مزید حیرت میگردد بلکه در رنگ سایر افسانهای فسون آمیز منتج از
خواب غفلت شده دیده تفکر را از تماشای آثار قدرت و شیون حکمت می پوشد
بنابران مولف این نگارنامه که چشم اندیشه و فکرتش پیوسته بر جمال اعجوبهای قدرت از
باز و پیشانی دل و جبهه اخلاصش در عبادتگاه فروتنی ...
بر زمین عجز و خاک نیاز است برخی از غرایب عصر و عجایب
و تفتیش ملاحظه نموده یا از مردم صادق القول شنیده درین
و ابواب حیرت و طرق تعجب بر روی تماشائیان این طلسمخانه
جهت فصل مطالب غریبه لفظ بدیعه قرار یافت فریاد تلخ ...
پس قصه عجیب و حدیث غریب نخست
حکیم علی که از افاضل حکمای زمان جهانگیر بادشاه بود و با عمال غریبه
تعجب برابنای زمان میکشود در منزل خود حوض عمیق ساخته و در کنج حوض
پرداخته بود در غایت روشنی و ضیا و کمال نزاهت و صفا و در ان
کتابی نهاده و آنقدر وسعت داشت که ده دوازده کس بفراغت در انجا

... در آن کنج سری آب فرو می برد و زینه چند پس می آ
...رسید و لنگ تر را گشاده لنگ خشک می بست
...این خلوتگاه حیرت افزا استماع نموده بمنزل حکیم تشریف
...ان مکان طلسم بنیان بسیار متعجب و خیلی خوشوقت
...ی آبروی ایشان بخشید و آن خانه حیرت افزا مدتی نمکه را بی نظار
...ن را مستغرق بحر تعجب و آشنای لجه حیرت مینمود

بدیع

...لی از ... ماه که در فن خاتم بندی و نجاری بی همتا بود کارنامه از صنعت
خود بنظر آن پادشاه خورشید کلاه در آورد که چشم غرایب بین اهل دانش و بینش تا آن زمان
داهیچ گوش مثل آن در وقتی و زمانی از دور و نزدیک نشنیده در پوست فندقی چهار مجلس از
عاج تراشیده ترتیب داده مجلس اول از کشتی گیران بود که دو کس با هم کشتی میکردند و شخصی
گرفته ایستاده و دیگری سنگ در دست داشت و مردی تنها بر زمین نهاده نشسته و پیش
...ربی و کمانی تعبیه کرده مجلس دوم تختی ساخته و بر بالای آن شامیانه افراخته و شخصی بر تخت
نشسته یکپای خود را بر پای دیگر نهاده و تکیه گاهی از پس پشت ادنما آن و پنج کس از خدم
برکرد و پیش او ایستاده و شاخ درختی بر آن تخت سایه انداخته مجلس سیوم هنگامه ریسمان
بازی بود چوبی ایستاده کرده و سر طناب بر آن چوب بسته و ریسمان باز را بالای آن پای
راست خود را از پس سر خود بدست چپ گرفته و نیزه بازی نیزی بر سر چوب کرده و شخصی
...ن انداخته مینواخت و دیگری ایستاده چشم بر ریسمان باز دوخته و پنج کس ایستاده
تماشا می‌کردند و از آن پنج کس یکی چوبی در دست داشت مجلس چهارم درختی بود و در تحت
آن صورت حضرت عیسی علیه السلام ساخته و شخصی سر زیر پای ایشان نهاده و پیرمردی با آنحضرت
در سخن و چهار کس دیگر با ادب ایستاده و این کارنامه سالها در سرکار پادشاهی بوده نظاره
گیان را طرفه حیرت مینمود بدیع در سنه هزار و بیست و پنج هجری که نهضت موکب جهانگیر
پادشاهی بصوب ... اتفاق افتاد در اثنای راه غریب سانحه رو داد یکی از خواجه سرایان
پادشاهی دو بچه سارس را از صحرا صید کرده بمنزل خود آورد چون آن پادشاه گردون بارگاه

از شکارگاه برگشته ببرابرده معلی تشریف آورد دو سارس کلان فریاد کنان و نعره زنان
در صحن خوابگاه مقدس بی دهشت و وحشت فرود آمده شد مظلومان و ستم دیدگان
فریاد و فغان آغاز کردند پادشاه از وقوع این صورت متعجب شده بجاست کار آنها پرداختند
بعد از جستجو معلوم شد که خواجه سرای بچهای آنها را گرفته بحکم اقدس هر دو بچه را حاضر
آوردند جفت سارس از دیدن بچها حرکات غریبه کرده و بی تابانه نزدیک شده بهمان
انگه جارح نیافته اند چیزی از دهان خود بر آورده بدهان بچها دادند و بچها را در میان گرفته
ببال و پر شوق پرواز کنان بطرف آشیان خود در فرشدند و حضرت مکانی بدیوان بار در آمده
بایستادهای پایه سریر سلطنت مصر این حکایت غرابت آیت فرمود حاضران از موانست
و محبت سارسها جفت خود نقلهای عجیب بموقف عرض رسانیدند و قیام لیسر شاه محمد…
…ری که فوتش یکی از آنحضرت بود معروض داشت که نوبتی در شکارگاه سارسی در زیر سایه
درختی نشسته بنظر در آمد قدمی چند پیش رفته شد باین قصد که چون ایستاده شود نشانه
تیر بندوق کرده آید اصلا حرکتی نکرد و جنبشی ظاهر نشد گمان بردم که مگر بیمار است و نیز…
نزدیک رسیده پایش گرفته ایستاده کردم دو سه قدم لنگ لنگان برداشت و افتاده
جان داد دیدم که در سینه اش کرم افتاده گوشت و پوست بتحلیل رفته و در جای که
نشسته گرفته بود استخوان چند از سارس یافتم که در زیر بال و پر داشت ظاهر شد که استخوان
جفت خود در زیر سینه گرفته نشسته بود در سال دوازدهم جلوس جهانگیر پادشاه
در بلده کشمیر بخانه ابریشم فروشی دو دختر دندان دار متولد شدند که پشت هر دو …
بود و سر و دست و پای هر یک جدا عزیزی نقل کرد که در بلده دهلی در مکتبی که
نزدیک حویلی سر براه خان کلان بود عبور فقیر واقع میشد بسبب آنکه جمعی از سهی قدان
شمشاد خرام و سمن بران گل اندام آن دبستان را بحضور خود رشک گلستان خیابان و
غیرت افزای روضه رضوان داشتند طایفه از نظارگیان بدانجا رسیده گلچین گلشن
حسن و جمال بودند و دران اوقات بازار تماشا طرفه رواجی داشت و هنگامه نظاره
بسیار گرم بود روزی جوانی شیرین زبانی بمکتب وارد شده عنان اختیار از دست…

وازتماشای همدرسان بلکه ربا خار اضطرار در دلش آویخت و خارخار شوق عشق
ت بازدن جابی گل دیوانگی بو کرده است دیده
و آن دلشده جزوی چند از قرآن صاحب قران
ت گرفته به دبستان می آمد و بهانه سبق خواندن ابات
حسن و جمال از مصحف رخسار خوبان با غنج و دلال مطالعه میکرد و کودکان دبستانی او را ال
و نشنیده ادا دانسته اداهای غریب و حرکات عجیب نسبت باو ظاهر می ساختند و آن مجروح
تیغ محبت را نشانه سهام هزل کرده زیر تیرباران نگاه می گرفتند و هر گاه کسی از شناسا
و مولدش می پرسید جواب میداد که در حوالی شهر چهار باغی و ارسانی روزگار لبریز باده
نشاط ایاغی دارم چندروز بر آن تیره روزگار بدین و تیره گذشت روزی معلم که بیرون
دبستان علاقه بود و در کوچه دردمندی و عاشقی پای اند در گل و دست حسرت
ن طیبت با آن نوسبق درسگاه عشق و محبت گفت که اهل مکتب میل گلگشت
هوای تفرج باغ و بستان تو در سرشان افتاده چه شود و اگر یاران را
ی و زمانی بساط نشاط و انبساط گستری جوان از این مقوله اظهار مسرت
و ... دت فردا روز آدینه است اگر قدم رنجه فرمایند و کلبه احزان مرا قدم
رحمت لزوم بوستان نمایند از الطاف بی اکناف و عنایت بغایت بعید نباشد بیت
قدم رنجه کند دوست بکاشانه ما * گل خورشید دمد از چمن خانه ما * روز دیگر استاد
کودکان پری پیکر و غلمان حورنژاد لزوم تماشاگاه (تماشائی) جوان قدم در راه نهاد و یاران جوان
آتش انداخته ره نورد صحرای انبساط شدند و جوان در اثنای راه همه نی را از دکان
ب فروشی بچهار درم خرید و بمصدر اداهای بوالعجب گردید و چون از شهر یک گروه مسافت
طی شد و اثری از باغ و عمارت ظاهر نگشت یکی از ستم ظریفان از سنگدلی آن عالی گهر را به
سنگ باران ملامت گرفت و گرد سرزنش بر فرق حال او بیخت و آن صافی نهاد هیچ
غبار آلود ملال نمی شد و مصقله نیاز زنگ کسالت از مرآت خاطر رفیقان می زد و با رفتن در می
دامنگه صحرای وسیع منظر در آمد جوان آتش شده از آن سه چوب باره ساخت و دو بار آنجای

دو بازو در زمین خلانیده و یکی را بر بالای هر دو گذاشته صورت دروازه نمودار شد جنب
و رفقا را از میان آن در دراورده رهنمای شهرستان حیرت گردید دروازه کلانی پیدا شد
و معمورهٔ طرفه ظاهر گشت دربانان و چارسانی که در میان دروازه نشسته بودند و ابواب دخل
و خروج بر روی جهانیان بسته جوان را دیده پیش دویدند و شرایط خدمت و اداب نیاز
بتقدیم رسانیدند و از دروازه گذشته رسته بازاری در غایت تزیین و آراستگی مرئی
گشت و عمارات عالی و منازل رفیع و امکنهٔ منزه و مصفا آنقدر دیده شد که مهندسان
خاک و محاسبان دفترخانهٔ افلاک از تعداد و شمار آن بعجز گرایند و یاران بهر مقام دلگشا
و عمارت روح افزا که میرسیدند مفتون آنجا شده دل به برآمدن نمیدادند و جوان فسونگر
و افسانه و نیرنگهای جادوانه رفیقان را از ان منازل نظرفریب گذرانیده و باغی رسانید
و دران گلشن همیشه بهار بهر طرف عمارتهای پر نقش و نگار بود جوان یاران را به نشیمنی دل
گشایی و مکانی حیرت افزای زهی صفای عمارت که در تماشایش بدیع بار نگرد
نگاه از دیوارش آورده بساط نشاط گسترد بتعریف آن جای مینو مثال زبان زبان
آوران گشته لال خادمان حورنژاد و غلامان پری پیکر یک طرف صف کشیده و آلات
مسرت و ادوات سرور و بهجت آماده و ساقیان خورشید رخسار جام نشاط در دست بپا
ایستاده بخار بخور بوباغ هوا انجیده و شمیم مشک و بوی عطر مغز فلک را [illegible]
و تنقلات از حد شمار افزون و خورشها از دایرهٔ قیاس بیرون
و هیدا و هرچه دل خواهد همه آماده و مهیا آن شه که قبله گاه ارباب
خویش طرفه بزمی آراست آماده دران بزم طرب بی کم و کاست از نورسها هرچه دل
میخواست و یاران دران مکان عزت و انبساط داد عیش و نشاط داده خانمان را
مطلقا فراموش ساختند چون دانست که رفیقان از ان منازل مینو مثال بآسانی بر
نخواهند آمد حیلها ساخته و نیرنگهای پرداخته ایشان را بهر نهج خواه ناخواه از انجا برآورده و از
دروازهٔ شهر گذرانیده و بنی بارها رسانیده خود چون پری از نظرها غایب گردید و یاران
بخود آمده و افاقت یافته سالها حیرت زده بوالعجبیهای قدرت بودند و بهت العمر یا آن مکان

[illegible] نمودند [illegible] در دار الخلافه شاهجهان آباد بجا دیده
[illegible] افتاد در بازوی چپ او اثر زخمی که تمام بازو را ابتد
[illegible] اجراحت شگرف در کاشانهٔ دل شمع حیرت افروخته
سید و عقل در [illegible] چو نمود چراغ مقصود بدست نیامد و ازان عزیز بسیار
استفسار رفت کمتر لب بجواب [illegible] آنکه شبی در مجلسی که چون خلوتکدهٔ باطن ارباب حال
از خس و خاشاک غیر مصفا بود با عزیز مذکور صحبت دست داد و لبی جواهر کلمات و لآلی
نکات از دریای ضمیر بساحل نطق افتاد و از طرفین رفع حجاب شده هنگامهٔ مکالمه گرمی
پذیرفت دران حال بخواهش تمام و رغبت فراوان ازان زخم حیرت افزا پرسیده شد
گفت چون این ماجرا خیلی غرابت دارد و مستمع را از استماع آن ساحت خاطر غبارآلود
انکار میگردد و از تحیّت زبان را به بیان آن آشنا کرده نمیشود و چون توجدی بی از افتا
نامه ثبت ع بشنو ای جویای اخبار شگرف که ما دو برادر بودیم و همواره اوقات
صرف می‌نمودیم نوبتی بخاطر سفر دریا جنبش بسیار نموده شد و دران سفر عجائب بسیار
بسیار در آمد و بحسب تقدیر کشتی ما از تلاطم امواج حوادث تباهی شد و تخته
بسیار از غرقاب هلاک نجات یافته بجزیره افتادیم گذربانان و محافظان اهل کشتی را یکان
یکان از نظر بادشاه آنجا گذرانیدند و در پهلوی بادشاه حکیمی نشسته بود هر کرا از نظر سلطان
گذرانیدند او از حکیم استفسار میکرد که این بکار می‌آید یا نه تا نوبت به برادر من رسید حکیم
چهرهٔ او را بمعان نظر مطالعه کرده و اطوار و اوضاع او ملاحظه نموده بادشاه را
این برنا سزاوار آن کار است و بادشاه مرا و برادر مرا نگاهداشته سایر اهل کشتی را
رخصت آزادی داد و برادر مرا در خلوت طلبیده و مهربانی و الطاف بسیار در حق من نموده فرمود
که اگر رضا دهی و آزرده نگردی برادرت را برای کاری اختیار نمائیم و من گاهی از ترس
و هیبت و گاهی از وفور عاطفت و رحمت سلطان قدرت انکار نداشتم و نقود نامحدود
حواله [illegible] و من امید رنجیده برادر مرا حواله حکیم نمود و حکیم چهل روز با غذیهٔ عجیب
پرورش میداد و درین مدت بادشاه هر روز مرا طلبیده بگونه گونه تفقد

می نواخت و ساعت بساعت بحال من می پرداخت و روز چهلم حکیم صبحی بخدمت سلطان
آمده ظاهر کرد که آن شخص حالا آماده کار شده بادشاه مرا طلبیده و مشغول انواع الطاف
و اقسام مهربانی گردانیده گفت که برادرت را امروز تسلیم باید کرد و من آنچه دوست
تستوی بود وعده را بخاطر راه ندهی که در چند روز باز زنده ظاهر شد و توان را خواهی
وار گلشن وصالش گل آرزو خواهی چید و من این مقوله را حیرت تعجب فرو گرفتم و چون
سلوک طریق انقیاد و تسلیم چاره نداشتم پس از ساعتی حکیم برادر مرا همراه آورد چنانکه
رنگ و رویش همچون شمع افروخته بر دلم داغ جدایی سوخته و باشارت سلطان نطعی انداختند
و تیغ و طشت حاضر ساختند و برادر مرا خوابانیدند و بتیغ بیداد حلقومش بریدند و تنش را از
سر سبک گردانیدند و احتیاط فراوان بکار بردند تا قطره از خون او نگردد ضایع
و لاشش او را در نطع پیچیده با طشت خون از مجلس بیرون بردند و مرا طرفه حالتی دست
داد نه طاقت ورای خموشیدن بود نه قوت خروشیدن گاه با بخت نیک برادر ستیز
و گاه با طالع قوی ضعیف در آویز بودم و بادشاه هر لحظه متوجه شده باقسام لطف انواع
نوازشش میکرد و هر زمان بر زبان شفقت میگذرانید که عنقریب برادر خود را خواهی دید
و من مستغرق دریای تفکر میشدم و بهجر اندیشه فرو میرفتم که گوهر مقصود چگونه بدست خویش
آید و مرده چه سان کامیاب زندگی گردد روز چهلم ازین حادثه ناگاه صبحی بادشاه مرا
طلبید آهسته گفت اگر میل ملاقات برادر داری پای کوشش های طلب در راه شوق نهادم و خود را
سایه دنبال حکیم و بادشاه و حکیم پیش شده و اندر حجره بادشاه افتادم و از چهار دیوار بحصار
بر آمده بمحوطه رسیدم و عمارتی شگرف دیدم بادشاه و حکیم پیش شده و بدر حجره رسیده به بنده گفتند
که برادر تو درین خانه است اگر خواهی از بیرون او را ببین و درون پا منه و خود را زحمت
مده بنده نگاه کرد خانه کلانی مملو از اقسام جواهر بنظر در آمد و در آنجا کرسی مرصع نهاده و بالای
آن برادر فقیر شمشیر در دست تکیه زده از دیدن او نایره شوق مشتعل گردید و جرجر اشتیاق
و اضطراب در اهتزاز آمد خواستم بی محابا خود را اندرون رسانیده که چشمه حیات رسانم
شفاء عطشانی بادشاه زبان اندرز گشود و از در آمدن بخانه منع نمود و هر چند قصد کردم که از

...نیت و دل تشنه زلال وصال فرهاد العطش میزد و
...ت چون الحاح و لجاج من از حد گذشت پادشاه و حکیم
...ب دخول دادند و درهای محنت و حیرت بر روی روزگار
...آن طلسم خانه بمثال برادر که بر کرسی مطلا تکیه داشت
...ک ضرب دست چپ را قطع ساخت من بهزار نیرنگ
خود را از آن بدر آورده ببازوی تن وصل نمود و دوایی بران مالیده پارچه محکم بست
در عرض سه روز استخوان و گوشت و پوست التیام یافت و بر تو تحیر و تعجب بر ساخت خاطر این
تافت مصرع این زخم تیغ آن مه نامهربان ماست بعد از چند روز پادشاه باسامان
و سرانجام فراوان مرا رخصت نموده جمعی را همراه کرد تا در عرض یکماه کوههای دشوارگذار
و نشیب و فراز بسیار پیموده به بعضی از بلاد مغرب رسانیدند فرد کاری که مرا فتاد با یار عزیز
...قصه مشکل است و بس امر غریب مرقعه ملا ابراهیم تهتی که از افاضل زمان بود
...ن کرد که روزی که فقیر بمنزل میرک شیخ که فضلا و امرای فردوس آشیانی بود و لطف
...در عهد سعادت مهد پادشاه دین پناه خدمت صدارت کل داشت ناگاه شخصی
لباس محقر در بر و عمامه ابتر بر سر وارد شد و اکابر کرام مملو بود و آثار شکستگی تمام داشت
ناگاه شخصی لباس محقر در بر و عمامه ابتر بر سر وارد شد میرک شیخ در احترام و اکرام او بدرا است
افراط تقدیم رسانید و آن عزیز ساعتی نشسته مرخص شد و وقت رخصت قیام نموده تعظیم
...یم و تکریم وداع کرد و حضار این همه توجه و احترام صاحب مجلس نسبت در خور
...ت و مرتبه او ندانسته از حالش استفسار کردند میرک شیخ گفت این عزیز از علوم غریبه
آگاه است و از عزایم و تسخیر جنیان او را مسخرند و فرمان بر فقیر این سخن را از آن
بزرگ شنیده روز دیگر از مجلس برخاست و در راه خود را بخدمت آن عزیز رسانیده نیازمندی
تمام ظاهر گردانیدم آن عزیز از منزل خود نشان داده بر زبان آورد که روزی غریب
خانه را بشرف قدوم مشرف سازند تا بخاطر جمع و فراغ بال صحبت داشته آید و فقیر رخصت
...تا مسعد انکه تتمه از عجایب چیزی دیده و شنیده شود بخانه اش

اتفاق افتاده دوران کلام مجلس اولیای ... اعلام

شتافتیم و او خبر فقیر شنیده از بالاخانه که خلوتکده ایشان بود فرود آمده کرم دریافت
والتماس کرد که بنده کاری دارد شما بر بالاخانه رفته بنشینید بعد از ساعتی بخدمت
شما رسیده مستفیض خواهد گردید فقیر چند زینه که بالا رفت دید جمعی از ارباب عمائم نشسته
اند و در بر روی اغیار بسته فقیر را دیده قیام نموده و استقبال کرده بتعظیم تمام در صدر مجلس
جا دادند و از آنجماعه سه چهار کس کتابها در دست داشتند شخصی از آن میان کتاب مطول
در میان آورد اتفاقا در آن دو سه روز طالب علمی که پیش فقیر مطول تکرار میکرد بر ملا
سعد الدین بحث داشت و اعتراض قوی میکرد آن شخص مطول را پیش آورده از همان
مبحث دوار و طالب علم مذکور سخن آغاز کرد و فاضلی از ایشان مجیب شده سخن بطول
انجامید و فقیر نیز مناسب مقام سخنان ذکر کرد و از هر علم تقریبات مشکلات مذکور شد
و حرفهای بلند و تحقیقات ارجمند از آنجماعه استماع نموده آمد و قریب بیکپاس مجلس امتداد کشید
ناگاه صاحب خانه پیدا شد و آن جماعه از جای خود برجسته قصد استقبال او نمودند و فقیر
از کمال شوق و نیازمندی از همه پیشتر شیخ را دریافت شیخ گفت خیلی تصدیع کشیدید و بسیار
انتظار بردید گفتم باری از صحبت این عزیزان حظ وافر اندوختم و از انوار صحبت ایشان
بجوامع مقصود ظفر جستم شیخ گفت کدام عزیزان بنده که عقب نگاه کرد هیچکس را ندید قوت
واهمه مستولی شد و اعضا بلرزه درآمد و طرفه حالتی دست داد و قریب بود که طایر روح
از قفس قالب تهی کند شیخ خنده زنان فقیر را در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طلبیده
و نفسی بر آن دمیده بر سر و روی بنده پاشیده از وسوسهها نجات بخشید بیت هر که او در
صحبت مردان رسید اینچنین بسیار دیدست و شنید هم فاضل مذکور حکایت
کرد که در اوقاتی که بنده بمعلمی سلطان سلیمان شکوه نبیره فردوس آشیانی تقید داشتم
روزی شیخ ناظر که اعجوبه زمان و نادره دوران بود بمکتب خانه تشریف ورود نمود بنده
سلطان اشاره کرد که از شیخ چیزی طلب نماید سلطان از راه نیاز در آن باب التماس
تبرک کرد شیخ تبسم فرموده دست دراز نمود و از زیر فراش چند شکرپاره برداشته
و در هر دو دست گرفته دو سه مرتبه گردانید اتفاقا سنگ ریزهها در دست حق پرست آن

ولآلی بعضی عقیق آبدار و چندی لعل شهوار و برخی مرجان و بعضی مروارید غلطان شده
بود و عجیب تر آنکه یکان یکان را بر موی ریش سفته بسلطان داد و ابواب حیرت
و تعجب بر روی حاضران گشاد فرد چون بقا خاک شود اندر رنج صاحب نظری که زمین
نظرش خاک چو زر میگردد و شیخ ناظر از عجایب روزگار و نموذج قدرت
پروردگار بود امور عجیب ازو سر میزد و کارهای عجیب ازو بظهور میپیوست سنگ از
آب نظرش گوهر گران بها گردیدی و خزف ریزها از فیض نظر اکسیر اثرش زر خالص
گشتی و کلوخ در یک ساعت از او نبات و شکر شدی و تا امروز جواهر و لآلی و اشرفی و
روپیه که از سنگپارها و خزف ریزها گردیده بمردم داده پیش عام و خاص موجود است و
زیبا بها ازان نقلها سیراب بدیعه شادکام چیله که از مقربان فردوس آشیانی بود
نقل کرد که در بهار جوانی بعهد اعلیحضرت فردوس آشیانی با پیری سمن بری سری داشتم و بهوا
و آرزو و هوای او در مزرعه دل میکاشتم و چنان دل با و تعلق گرفته بود که اگر ساعتی
دیده از مشاهده جمال او محروم و بی نور میگردید چون مرغ بسمل گرده می طپید تا آنکه شبی
با عشقی رو نمود که بی اختیار در غسلخانه معلی می بایست بود چون نزدیک دو پاس از
شب گذشت و مردم مست نشاه خواب شده چادر غفلت بر روی کشیدند و چوکی
داران و حارسان بجا و مقام خود آرمیدند دل رمیده اضطراب آغاز کرد و آتش شوق
از کانون سینه زبانه زدن گرفت مثنوی طوفان سرشک جوش میزد سیلاب
جنون خروش میزد دیده ز سرشک خون فشان شد غم آمد و یار مهربان شد
چون طاقت طاق شد ناگاه دری از غیب گشودند و روی شاهد مراد نمودند یعنی آن
نور باهر شیخ ناظر در صحن دولتخانه ظاهر شد چپ و راست نگاهی کرد و استشمام رائحه
درو نموده رو بطرف من آورد بنده از جا برجسته باستقبال شتافتم و راهی بکوچه امید
یافتم بر حال زار و دل افگار رحم نموده فرمود که دولت وصال میسر و زمان دوری بسر
آمد مطلوب بهمین زمان حاضر شود و دیده شوقت ناظر گردد بنده ازین مژده حیرت افزا
دیده حسرت و جوانب اطراف و جهات گشودم و بجای نگاه طریق احتیاط و ملاحظه نمودم میدیدم

که از مطلع دردولتخانه خورشید سیمای طلوع نموده میل از
پیش رفته و دست آن مهر سپهر حسن و جمال که دل
و دیده خون پالا فرش راه خیال او گرفته
چون پری از نظر مردم نهان گردید و آن ماه اوج
شوق و طلب بوده از انوار مهر رخسار کاخ امانی و آمال منور و از طرهٔ تابدارش شام
داغ آرزو تا سحر مضطر میداشت و نزدیک بصبح دلدار غمگسار بزبان شکرفشان گذرانید که فوج
خواب بر شهرستان وجود تو مستولی شده اگر ساعتی سر بر بالین استراحت گذاری و بر دوش
من تکیه کرده به آرزو از نخل حیات برداری بهتر باشد بنده بفسون آن دلبر مه بخت خود
بخواب رفتم و باندک زمانی طلیعهٔ صبح رو نمود و از غوغای کوکبه روز که بیدار گشتم نه از آن ماه مهر
افزا اثری دیدم و نه از آن ظلمت ردای کوکب بخت خبری شنیدم سر بگریبان تامل فرو
بردم و در بحر تفکر فرو شدم مصرع گاه آن یار که منزلگه دل وقف غم اوست * هرگز بی
بنده میل خانه نمیکرد مگر امشب از جوشش شوق و طغیان آرزو ادای خارجی از من دیده
و رنجیده که بی رخصت و اذن روانه منزل خود گردید باز خود خیال بستم که آن ماه تمام
چون تمام شب به بیداری گذرانیده شاید کسلی و ملالی یافته بی وداع بخانه شتافته باین
از انجا برخاستم و بمقام آن دلارام رسیده شنیدم که آن گل بر بستر راحت غنوده و هنوز
غنچه چشم از گران خواب باز نگشوده زمانی توقف نمودم و بپای شوق راه انتظار پیمودم
که مطلع خانه مه من مست برآمد * و بنده از انوار دیدار آن مه تمام غبار دیده خونبار
آگین ساخته بزبان نیاز و انکسار التماس نمودم که شب آن مهربانی ابراز دادن و وقت رفتن
جدا کردن خلاف معهود و دور از طریقهٔ عاطفت بود متحیر شده گفت چه میگویی و
افترا و خلاف می بویی من امشب از خانه اصلا برنیامده ام و از اول شب تا حال
... غفلت بوده سر از بالش خواب برنداشته ام ازین مقوله طرفه حیرتم دست داد
طریق تعجب نمودن گرفت نظم عقل حیران که این چه بازی بود * بهر جدائی چه ناز
دل بدریای حیرت افتاده * رشته عقل را ز کف داده * ناصحیکه از جناب

[illegible] حکایت کرد که در عهد سلطنت فردوس آشیانی شبی در
[illegible] و جیلها که جهت خوکی آمده بودند صحبت میداشتیم که شیخ
[illegible] دیک بخوابگاه مقدس کمر و از دو خوقه فرود آورده بنماز
[illegible] لب حوض که بنده و دیگر عزیزان نشسته بودند تشریف
[illegible] که بجا و مقام خود رفته باشغال اشتغال نماید بنده و عزیزان
دیگر به نیاز مندی تمام التماس نمودند که ساعتی مجلس ما را بنور حضور منور سازد و از انعام
عام خود ارادت کیشان را محروم نگذارد شیخ از کمال بزرگی و غایت بی تعلقی زمانی بر کنار
حوض آن نشست و از هر جا سخن در پیوست شخصی از حضار تقریبی حرف خوبی خربزه ولایتی
در میان آورد شیخ تبسم نمود فرمود که درین موسم که نشانی از خربزه نمانده و خود نیست یاران
میل تناول آورند که شیخ بفراستی و تخم تمنای آن در مزرعه خاطر می کارند حاضران اظهار نیاز
مندی نمودند و زبان به ثنا و دعا گشودند شیخ بفراشی اشارت کرد که یازده عدد فرش میل
سنگ مرمر را در پارچه محکم بست و سه چهار کس بامر شیخ آن را برداشته در حوض انداختند از
آب صدای مهیب برخاست و در حوض شورشی غریب پیدا شد و شیخ دست به آب رسانیده
یازده خربزه کلان و خوش رنگ برآورده بر کنار حوض چید و از شدت آواز آب فردوس
آشیانی از خواب در آمد و از آن صدای مهیب از غایت متعجب شد خواجه سرا را جهت خبر
بیرون فرستادند و او ازین سانحه حیرت بخش آگاهی یافته و خربزها را دیده حقیقت را بعرض
اقدس رسانید و آن پادشاه خلد آرامگاه از استماع این خبر غرایب اثر تعجب فرموده بشیخ
گفته فرستاد که ازین ثمرات شاخسار غیب ما را هم حصه و نصیبی باید داد شیخ التماس نمود که
حضرت خود تشریف آورده آنچه خواهند ازین میوها بردارند پادشاه از قدسی خوابگاه بیرون
آمده به نیاز مندی تمام شیخ را دریافت و شیخ سه خربزه بآنحضرت و چهار دیگر بشاهزادگان
و [illegible] حرم دولت و سه عدد بحاضران مجلس و یکی بفراشان قسمت فرموده رنگ انگار
[illegible] از قدرت [illegible] ملکوتی زرد [illegible] روز دیگر که فراشان در حوض در آمدند هر چند
[illegible] میلها را بسیار جستند کمتر یافتند [illegible] سنه نهم جلوس وقتی که فردوس آشیانی از دولت

آباد عزیمت دار الخلافه داشتند معتمد خان بخشی مولف اقبال نامه جهانگیری دختر نه ساله
با پسر عجیب بکر از نظر مقدس گذرانیده بعرض رسانید که این اعجوبه در دو نیم سالگی پستان
برآورد و در نه سالگی بی آنکه بمردی مقارنت جسته باشد حامله گردید و در هشت سالگی
پسری زائید حاضران ازین خبر تعجب اثر دستخوش حیرت و حیرانی گردیده بکمال قدرت ازلی
ایمان تازه گردانیدند بدیعه تاریخ بیست و یکم محرم سنه بیست و چهارم جلوس فردوس آشیانی
در یکی از مواضع بهار چهار گری روز ناگاه باد تند وزیدن گرفت و از هیجان گرد و غبار هوا
پرده ظلمانی بر رو کشید و روز روشن شب تار گردید بعد ازان رعد در خروش آمد و باران
بشدت تمام باریدن گرفت و در قطعه زمینی که طول مقدار بیست بیگه و عرض دو بیگه داشت
پارچهای گوشت بوزن دو دام و یک نیم دام بارید و بعضی از سکنه انجا قدری ازان گوشت
پختند و خوردند بدیعه تاریخ دهم شهر رجب سنه بیست و ششم جلوس شاهجهانی در دار الخیر اجمیر زنی
از قوم بافنده دختری زائید که سر و روی و چشم و بینی مانند شیر داشت و باقی اعضای او
بصورت آدمی بود بدیعه تاریخ بیست و پنجم شهر ربیع الثانی سنه هزار و شصت
واقعه بعرض فردوس آشیانی رسید که ششم ربیع الاول سال مذکور در قصبه [illegible] پور ماده گاوی
گوساله زائید که دو سر داشت و چند زنده مانده سقط شد بدیعه در پرگنه اناوه درخت
نیم خشک شده بود مردم هر چند قصد بریدن آن کردند میسر نیامد و تبر و تیشه و دیگر آلات
قطع و قمع بر آن کارگر نشد بعضی در ان نواحی شهرت دادند مردم بسیار برای تماشا می آمدند
و هر روز بهجوم طرفه ازدحام عجب میشد و جمعی از غایت جهالت و فرط ضلالت کمر بندگی
بسته صبح و شام پرستش آن می نمودند چون این قضیه بعرض اقدس اعلی رسید گرز برداری را
تعین فرمودند که در انجا رفته درخت مذکور را آتش در داد بدیعه بیست و ششم شعبان
سنه بیست و هفت شاهجهانی در نواحی اورنگ آباد زنی از قوم برهمن مسلمان شده در سلک
ازدواج سیدی انتظام یافت و پس از چندی حامله شده وقت وضع حمل در عرض یک پهر
یک پسر و چهار دختر زائید و یک دختر ازان زنده ماند باقی بهمان ساعت بمهد عدم غنودند
بدیعه در سنه بیست و چهارم جلوس شاهجهانی در نواحی کشمیر زنی که حسین ملکخان خو...

... ایام حکومت آنجا داشت قطعه برف که طولش بیست گز و عرضش ...
بود از هوا افتاد در سنه هزار و شصت
سید که در موضع ملدون عمله پرگنه گوالیار در مزرع
ربیع برده بودند آن پادشاه انجم سپاه معتمدی
فرستاد که آن لاش را بنظر اشرف ... دیده باید فرستاده آمده بعرض رسانیدند که شخصی سر و
نیم ذراع با دستهایی دراز و یک و نیم گز بهم رسید را در یکی از مزارع کشته اند و سرش پیدا نیست
و در زمینی که آن لاش افتاده قریب یک بیگه زمین فراز و نشیب شده گو یا دو فیل مست
با هم جنگ کرده اند در شهر مبارک رمضان سنه هشتم جلوس حضرت خاقانی ظل سبحانی
در تالابی که متصل قلعه کلیانی کرع واقعه صوبه دکن است از جو هوا ستاره کلان در رنگ
شعله آتش در افتاد و بمجرد افتادنش لب تالاب بیرون رفت و آب آن تا دو پهر در جوش
بود و خروش میزد سید پریشان حالی کثیر العیالی در یکی از مواضع قصبه پانی پت
توفیق ایزدی یافت و راه تردد و سعی مسدود کرده بود پیوسته طریق توکل بقدم همت سپردی
و در کنج فراغت و گوشه قناعت با اهل و عیال بسر بردی از قضا اوایل محرم سنه هشتم جلوس والا
چهار روز از قسم ماکولات چیزی در خانه سید موجود نشد و سید با عیال و اطفال بفاقه گذرانید
و روز عاشورا سید مذکور در حالی که دل از آتش جوع کباب و خانه طاقت و توانایی از سیلاب
گرسنگی خراب داشت مضطر نشده بتلاوت مصحف مشغول بود دخترش با دل بریان و چشم
گریان از دست فاقه بی تاب شده پیش پدر آمد ناگاه دید که از زیر گوشه طیلسان که سید بر دوش
داشت دود برمی آید و بوی طعام بمشام امید میرسد این معنی را بپدر ظاهر کرد سید متعجب شده
ملاحظه نموده دید که چهار رکابی پلاو گرم ست که طباخ قدرت برای تسکین جوع گرسنگان
آماده نموده سید بدرگاه کارساز سجدات نیاز تقدیم رسانیده طعام غیبی را بعیال و اطفال
قسمت ... بهمان روز مقدار پنج و نیم آثار برنج سفید و پنج آثار گندم از حرف
ع جمله الملکی جعفرخان این حقیقت را بعرض پادشاه دین پناه رسانیدند
که محمد اسحق جیله دار آنجا رفته تا برنش گندم و برنج را برای العین مشاهده

نشست

نموده بعرض والا رسانید و حیله مذکور بمقصد نشناخته و حقیقت را دریافته انچه دیده بود معروض
خدیو خدا آگاه تعجب نموده و بر حال سید مذکور رحم فرموده بانعام مبلغی و عطای روزینه او را
خشنود ساختند و غریب تر آنکه از آن روز که روزینه مقرر شد وظیفه علتی انقطاع پذیرفت

بدیعه

بتاریخ دوم ماه صفر سنه نهم جلوس والا بعرض معلی رسید که در ملک فرنگ نزدیک
ولایت پرتگال غریب سانحه روداده و طرفه حادثه واقع شد چند روز متصل و متوالی ستارگان
و صد ازو در هوا نمودار شده و بر زمین افتاده و آن ناحیه بسبب سقوط ستارها تاریک گشت و هوا
را ظلمت فرو گرفت و در شب و روز فرق محسوس نمیشد و تا سه روز حال برین منوال بود و غریو
از نهاد خلایق برآمد و مردم در ظلمت حیرت فرو شدند و چاره کار نمیدانستند پس از سه روز
که آفتاب امید سکنه آنجا از مشرق آرزو طلوع نمود و پرده ظلمانی از میان برداشته شد و در
روشنائی روز پدید آمد شخصی غریب خلقت عجیب هیئت که دست و پا در وی مانند آدمی و گردن
و یال و گوش بهیئت اسب داشت ظاهر شد و طول قامتش شش ذراع و عرض سه ذراع بود
و چل قد هزار میخی در بر داشت و دو ترکش یکی بر کتف و دیگری بر روی سینه و کمانی در دست داشت
و هر تیر که از شست او جستی از سه چهار آدمی پران گذشتی روز بهلاک و قتل مردم پرداختی
و شب در کوه رفته ناپدید شدی و اهل آنجا هر چند او را به تیر و تفنگ زدند و سایر اسلحه را کار فرمودند
برو هیچ کار گر نیامد و در یازده روز سه هزار و هشتصد و دو نفر فرنگی را کشته شهر را ویران
ساخت فرنگیان از مقابله و مقاتله او عاجز شده از جادوگری که در فن شعبده و نیرنج مهارت
کامل داشت چاره جو گشتند و او خندقی ترتیب داده بزور افسون آن قوی هیکل را
در آنجا انداخت و اهل فرنگ او را مقید ساخته بحیلهای بسیار اساس حیاتش را در انداختند
و حاکم فرنگ شبیه آن دیو صورت دو تصویر بحضور لامع النور ارسال داشته بود و مولف
کتاب آن را دیده و مردم آن دیار چیزها در حق او میگفتند بعضی گمان داشتند که این عفریت
منظر از نوع راکس است که در جزیره لنکا ملک لنکا کوت دار بدیعیه در اینجا افتاده خویشتن
را نهفتن داده و گروهی بر آن بودند که این دیو نهاد از قوم جن است باین شکل متمثل گردیده
خود را اتصال رسانید جمعی نقل میکردند که باخبار متواتر بما رسیده که در یکی از جزایر آدمیان باین

[illegible] سندی سکونت دارند و صفات حیوانی برانها غالب
[illegible] انها بود بتقریبی در انجا رسیده مقتول گردید هرکسی
[illegible] ربیع الثانی سنه نهم جلوس والا در پرگنه ملکی متعلقه
[illegible] ش گرد باد سیاهی بود ظاهر شده مانند گرد باد در
اثنای راه آمده [illegible] و درین مسافت انچه درخت وغیره بود سوخته محترق
گردید [illegible] بیست و هفتم ربیع الاول سنه جلوس والا دوازده شخص که هریک چهارده
گز تا پانزده گز قد داشت و بعضی بصورت انسان بودند و برخی رو مانند فیل و چندی روی
وگردن مثال اسپ داشتند و بر پیشانی یکی ازانها مارهای کلان پیچیده بود از قلعه کالنجر آمده
راه صحرا گرفتند و رعایا که قلبه رانی میکردند آنهارا مشاهده نموده راه حیرت پیمودند
چهاردهم محرم سنه دوازدهم جلوس معلی در نواحی قلعه منداران بشدت زلزله در قطعه زمینی
غاری و شکافی که پنجاه ذراع طول و دو گز عرض داشت پدید آمد و هرچند سکنه انجا ریسمان
های دراز تا پانصد گزی و ششصد گزی سنگها البته دران انداختند سنگ بر زمین ننشست
و عمق آن معلوم نشد پس از چهار روز بی سبب ظاهری آن شکاف فراهم آمد و زمین یک لخت
گردید [illegible] چهارم جمادی الثانی سنه دوازده عالمگیری در موضع شکون سرکار مانکپور صوبه اله اباد
گرد بادی بهم رسیده سر بفلک کشید و بحرکت در آمد بانداک زمانی بشکل جاموس کلان متمثل گشت
و پس از ساعتی بشبه فیل ظاهر شده قصد تالاب کلانی که دران جوار بود کرد و بیکدم همه آب تالاب
در کشیده بصورت منار نمودار گشته قطعه باغ جو دیهان را که در انجا واقع شده بود خراب
[illegible] از بیخ و بن برکنده باز بهیئت گرد باد شده از نظرها غایب گردید
[illegible] ل سنه هزار و هشتاد هجری در موضع لادلی پور تعلقه سرکار جونپور هنگام
[illegible] ظاهر شود صدای رعد پیدا شد و باد و صاعقه پدید آمد و از جوف
[illegible] و بین سکنه انجا رسیدن گرفت پس از ساعتی گلهای رابیل با انکه موسم آن
[illegible] نگ باران بارید و توده توده گلها بران کل زمین ریخت و روز دیگر
[illegible] جی که آن گلهارا ملاحظه کردند بسیار خوشبو بودند و از گل رابیل در رنگ

و بو و مشابهت هیچ تفاوت نداشت یکی از امرای این عهد سعادت مهد نقل کرد که
در اواخر ایام سلطنت فردوس آشیانی بتقریبی سفر کابل پیش آمد و درین بلده رسیده با درویشی که از
دنیا و اهل آن کناره گرفته در کنار آن شهر اقامت با زاویه داشت اتفاق ملاقات افتاد
و بسی عجایب و نوادر از و مشاهده نموده شد از انجمله روزی عبور من او عبور افتاد و حرف از بعضی
امور غریبه و بسط مکان و زمان در میان آمد درویش برخاست و دست فقیر گرفته اندرون
حجره تنگ که عبادتگاه او بود برد دیدم که حجره یکایک وسیع شد و آن مضیق فسحت فراوان
بهم رسانید و باغ دلگشای و فضای نزهت پیرا بهم رسید و اکابر و اماجد صدرآرای محفل شدند
و اصناف سازندها و اقسام خوانندها ظاهر گشتند و اشخاص بسیار از هر نوع دران انجمن غرایب
نشیمن جلوه نمودند خوانندها لحن داودی برکشیدند و نوازندها سازها را کوک کردند غلمان حور
رخسار و ساده رویان پر نقش و نگار مجمرها در دست گرفته گاهی از بخار بخور و زمانی از شمیم عنبر
بیز کاکل عطرآمیز مشام آرزو و دماغ امید مجلسیان را معطر می ساختند و زهره جبینان
خورشید عذار و ناهید نوایان شیرین گفتار ترکان غمزه و فوج کرشمه را بتاراج کالای جان
و غارت متاع ایمان سر میدادند و تماشاییان بی سر و پا بیدست و پا شده سر میدادند و
تمام روز این مجلس پر ساز و سوز برپا و این هنگامه هوش ربا گرمی افزا بود هنگام شام
درویش دست فقیر گرفته بهانه تجدید وضو ازان بزم نگاه فریب برآمد و به برخوردی
رسید و چون درون درآمدیم دیدیم که همان زاویه و حجره درویش است نه از مجلس اثری
و نه از مجلسیان خبری مثنوی دل حیران تلاش کردن بسی نگشاد این طلسم مجلسی
حجره تنگ از چه وسعت یافت مهر رخشان چگونه در شب تافت از مهمان و بهانه جو و شوال
از کسی حل نگشت این اشکال نقل از وقایع دار السلطنه لاهور بعرض خدیو دین پناه رسید
که با محله کودک پسر محمد شفیع ساکن موضع شفیع پور سهار علیه برکنه متعاله بکرم الله تعالی بعین که از
مادر متولد شد کلمه طیب بر زبان راند تا چهار ماه بعد ازان حق نهد و در زبان درنشت و الحال
که عمرش شش ماه میگذرد اسم الله ذکر اوست غیر آنکه اکثر با مواظف عبود در مهدان
بقدم صدق راه صداقت می پیمود نقل نمود که وقتی بهوس خلوت گزینی هوای عزلت نشینی

را و د خواهش دعوت اسمی از اسمای حسنی در سویدای دل جا گرفت و در دهلی که شهری بزرگ است
ره ملک یار بهران رحمة الله عزیزی باغی دلگشا و نشیمنی مصفا داشت فقیر را و ظاهر کرد که کار تحصیل
دا گر اذن شود چند روز درین گلستان بسر برده آید. آن عزیز مراد اهلیت اظهار مسرت نموده چهار
باغ را باختیار فقیر گذاشت و بنده در و دیوار بنگله که در وسط باغچه واقع شده بود با آب دریا
شست و شو داده و شرایط را رعایت نموده شروع در کار کرد در اثنای قرائت بسی امور نادر
از نهانخانه غیب به بارگاه شهود جلوه ظهور نمود. از آنجمله روزی فقیر بطریق معهود بر مصلای حصیر نشسته
در خلوتکده را بر روی آشنا و بیگانه بسته مشغول سبحه گردانی بود که شخصی از بیرون در کوفت و
فقیر او را محض وقت تصور کرده لب بجواب نگشاد و مهر سکوت بر دهان نهادم آن مرد دو سه
مرتبه فریاد کرد چون جواب نشنید گفت میدانم که در اجازت بر روی من وا نخواهی کرد من خود
فتح باب نمایم و از شکاف تخته در که عقل دور اندیش دخول باد را از انجا محال می شمرد دست
بیرون فرستاده زنجیر وا کرده در آمد و او خود عزیزی بود که فقیر گاه گاهی در ایام عرس و در ایام
حضرت سلطان المشایخ قدس سره او را میدیدم و از گلشن صحبتش گلهای انبساط می چیدم
بر گوشه مصلای فقیر نشسته استفسار احوال نمود و در ان حال سبحه دراز هزار دانه فقیر در دست داشت
از درازی و کلانی سبحه شگفت آمده آن را از دست فقیر گرفته بر مصلا گذاشت و چوب باریک سیاه
دو و چیزی که در دست چپ داشت بر سبحه زد سبحه یک ناگاه باژدها مشتمل شد و صورت
مار جان گزا گرفت و بجنبش در آمده سر را بلند کرد و از کاسه چشمهایش برق می جست و از تنوره دهانش
شعلها برمی خاست فقیر را غریب حالی روداد و طرفه آنی پیش آمد از بیم و ترس نزدیک شد
که روح از بدن مفارقت کند و عقل و هوش زایل گردد درویش مذکور تغیری فاحش در ناصیه
حال من مشاهده نموده بهمان چوب باریک اشاره کرد تا اژدها در حرکت آمده از شکافی که
در دیوار غربی بنگله از افراط باران بهم رسیده بود بدر رفت مصراع خیالست پنداشتم یا که خواب
و عزیز مذکور با سخن اشفاق و کرم گرد بیم و غبار غم از ساحت خاطر فاتر زدوده فقیر را
بود. گویا کون ... فرمود و پس از زمانی برخاسته از همان شکاف دیوار با تنومندی و جسامت
در رنگ ... و ... یک لمحه از ان راه که رفته بود سبحه در دست گرفته باز آمد و آن را

مصلای فقیر گذاشت و اظهار بعضی رموز و اسرار نموده
یازده فرسخ سمت جنوب از معمورهٔ کشمیر جنت نظیر در ابتدای
شده و در وسط حوض قطعه سنگیست مربع که در میان مقدار
خرداد ماه قبل از طلوع آفتاب عالمتاب از ان فرجه کاسه
دران ظاهر نیست قطرهای آب مثل عرق که بر روی انسان
و هرگاه از اجتماع قطرات آن کاسه لب ریز میگردد بقدرت الهی آب به تو...ی و صدمه جریان
می یابد و حوض کلان در ساعت پر می شود و مجرد آنکه حوض مملو شد در آن واحد آب
از نظر مردم غایب میگردد و در حوض و کاسه اثری از آب نمی ماند و بعد از زوال آفتاب
تا هنگام غروب برین منوال گاهی دو بار گاهی سه بار آب ظاهر میشود و قریب یکماه آن
مکان طلسم بنیان برین نمط گاهی پر آب و گاهی خشک است و یازده ماه از تری و رطوبت
اثری ندارد و هندوان دران ایام بران حوض جمع آمده غسل میکنند عظیم مجمعی میشود و
طرفه ازدحامی میگردد جای سیر و مسرت و مقام تماشا و محل حیرت است و هنود کشمیر آن
مکان بی مثل و نظیر را سندبراری میگویند هم در نواحی کشمیر بمقامیست سکرف
و جائیست حیرت افزا در کوه والائی کنده اند و صفه مطبوع ساخته در ایام تموز و شدت
حرارت از سقف سنگین آن صفه طلسم آئین قطره قطره آب در رنگ عرق میچکد و مجرد رسیدن
بر زمین ان قطره یخ می بندد و صورت عضوی از اعضای انسان ازان مرتب میشود و در
عرض هفت هشت ده روز ازان قطرات یخ بسته شکل انسان تمام و کمال موجود و مهیا میگردد
و دست و پا و روی و چشم و بینی و گوش و سر و موی و انگشت و ناخن دران صورت بالتمام
نمودار میشود و آن شکل بعد از تمامی اندک اندک آ...
اثری ازان تمثال نمی ماند ... کس ندانست سر آ...
بتاریخ چهارم شعبان سنه هفتم جلوس سعادت
که در ولایت چین زنی تاج العالم نام حکومت دارد و اکثر اوقات بر ...
کورنش میدهد و بخیر در و شوهر حکم او بر همه کس در کمال نفاذ است

عجایب قبیل

[illegible] و کشتکار مقدار دو روپیه در ماهه میدهد و در ان ملک حاکم
[illegible] درخت انبه بار میدهد و بر هر درخت انبه یک شاخ انبه پخته
[illegible] شاخی گل کرده و شاخ دیگر شروع بهار نموده و نزدیک [illegible]
[illegible] به نزدیک آن میرسد آواز مهیب از ان مانند صدای توپ
[illegible] سکنه ان دیار بسبب اعتدال هوا بیمار نمی شوند و محتاج بمعالجه طبیب نمیگردند و اگر
[illegible] گرفتار آزار شود در حوالی شهر نهریست در ان غسل میکنند و همه آزار و بخار ا[illegible]
[illegible] صحیح و سالم میگردد و هر سال طلای بسیار از ان آب بر می آید و بخزانه حاکم انجا عاید میگردد
و در ان ولایت اصلا مگس و سگ و زاغ و زغن و گنجشک نیست [illegible] مشهور است که کافور
غیر از جزیره آچین جای دیگر نمیشود و از انجا باطراف و اکناف عالم می برند و در زمینی که کافور
حاصل میگردد جماعه سکونت دارند که آدم میخورند و از شهر آچین تا مقام و منازل آدمخواران
پنج روزه راه است و انها با یکدیگر اقوام و خویشند و قری و مواضع آباد کرده اند چون در
موضعی شخصی بیمار میشود او را جماعه که قرابت قریبه دارند و در دیه دیگر آبادند منتظر هستند و اگر
گاهی در فرستادن مریض اندک درنگ واقع میشود آن گروه پیغام میفرستند که در میان
ما هم اگر کسی بیمار خواهد شد بزودی نخواهیم فرستاد آن طایفه ازین ملاحظه بمجرد آنکه کسی درد
کند همان لحظه او را میفرستند و آن مردم بیمار را پارچه پارچه نموده در میان خودها بخش میکنند
و سرکه نیز موضع تعلق دارد و استخوانهای کله را در ریسمان کشیده در خانه می آویزند و آن
آدم خوران دو سیرت [illegible] قمار می بازند و دست و پا و گوشت اعضا گرو می بندند و هر گاه
[illegible] بی میدهند دست و [illegible] و حاکم و اعیان آن جزیره روزی معین
[illegible] دارند که دران گوشت [illegible] روز شخصی را غافل میگیرند
[illegible] بجرم گرفتن دست [illegible] و اگر احیانا فرار کرد یا حرف زد او را
[illegible] کرده دیگر [illegible] اعضای او را در آتشها می کشند و حلال
[illegible] در طعام [illegible] و در ان ولایت رسمهای غریب است
[illegible] کارها [illegible] ها هم نرد تعشق می بازند و خود را باختیار [illegible]

پر جای سازند و اول شبی که آن دو مشتاق با هم ملاقات میکنند کوتوال حاضر شده آن
تاریخ را ثبت مینمایند و تا ششماه مجلس مزاحم احوال آن دو جوانی و صال نمیگردد و بعد ششماه
که میداشتند کام میرانند و پس از ششماه غسل بهر دو را اگر خواهش حاکم بی جبر دو حکم قتل آنها حاصل
میکنند و در میدانی وسیع در حالی که عاشق و معشوق روبروی یکدیگر اشعار خوانان می آمده
باشند از عقب سنگ باران میکنند و سکنه آن خط حکایت سکوف دارند و نقل از در زمان
می آرند که عقل دوربین در رد و قبول آن دیار راه نزدی می بوید میگویند در ایام پیشین سیدی
از نجف معلی دران سرزمین رسیده بسیاری را در دایره متابعت و حلقه ارادت خود کشید
و حاکم آنجا نیز حلقه اطاعتش در گوش جان آویخته از تابعان او گردید و پس از آنکه حاکم مذکور
بملک عقبی شتافت و سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت روزی در ایوان بار نشسته
بود که صدای از کوه برخاست سید متعجب شده از کیفیت آن آواز استفسار نمود دانایان
معروض داشتند که این کوه بجماعه پریان تعلق دارد و هر گاه جهاز متوجه این بندر میشود این
صدا از کوه بر می آید و در حوالی کوه چشمه ایست مصفا که هر صبح پریان آنجا حاضر شده و پیرهنهای
خود را که دو بال دارد و بقوت آن می توانند پرواز کرد فرود آورده و برهنه شده بآن چشمه
در می آیند و از غسل فراغ یافته بمنازل و مقام خود میروند سید برین مقوله اطلاع یافته روز
دیگر هنگام صبح بر سر چشمه تنها رفته پنهان شد و مشاهده نمود که فوجی از پریان غسل میکنند
بقصد جامههای ایشان نمود پریان سرعت کرده پیرهنهای خود را گرفته طیران نمودند مگر یک
پیرهن که بدست سید افتاد و یک کس را از آن گروه دید که در آب ماند و التماس پیراهن خود میکند
و الحاح مینماید سید نزد پری را گرفته در خانه آورد و پیراهن را در صندوق آهنین مضبوط ساخته
او را در سلک ازدواج کشید و مدتی گذشت چند فرزند از وی بوجود آمدند روزی سید بشکار
رفته بود پری با پیرزنی که بمحافظت او می پرداخت عجز و الحاح بسیار نمود و مبلغی خطیر داده
التماس کرد که یکبار آن پیرهن را بدو نماید پیرزن خیال بست که پری فرزندان بهم رسانیده
و با سید مؤانست و الفت تمام گرفته اگر پیراهن با و نموده شود باکی نیست صندوق را گشوده
جامه برآورد پری پیراهن از دست او ربوده و در بر کرده پرواز کرد و بر بام قصر نشسته و روی

فراق شما ضروری شد مدتی در قید پدر شما بودم و انتهاز فرصت
را تخلص داد و در مقصود بر روی من گشاد و سلام من به پدر خود خواهید
ب شد و پیرزن از ترس بیخود شده بود که سید رسیده در ناله و فغان
زاری زیاد و شیون سودی نبخشید و دران نزدیکی از غایت حزن
ام کشید در ماه ذی حجه سنه نوزدهم جلوس والا عوض
دن نامی از [illegible] فضایل پناه قاضی میر بیمار شد و عبد الحکیم
نامی [illegible] که از میردهای اصطبل بادشاهی بود بی طلب بر بالین مریض
حاضر ش[illegible] طبیب وا نموده شروع در معالجه کرد اول دو فتیله کاغذ سوخته
دود آن بدماغ بیمار رسانید و ثانیا چهار فتیله پارچه بروغن تر کرده و افروخته و افسونی
بران دمیده گرد سرش گردانید و هر چهار فتیله آتش گرفته را در تنور دهن خود انداخت
و پس از لمحه بر آورده در زیر چهار پایی او گذاشت و مریض بمجرد این عمل از حال شد و
بیهوش گردید و یک شبانروز باضطراب و اضطرار دست و پا میزد و طرفه حالتی
داشت و بعضی از صلحا و حفاظ بسر وقتش رسیده و برخی از آیات و اسما بر آبی دمیده
در حلقش ریختند بیمار بهوش آمد و ازان حالت افاقه یافته ظاهر ساخت که عبد الحکیم
مذکور و چهار شخص دیگر با صور مهیبه و اشکال غریبه و دندانهای فیل فتیلها در دست
گرفته انواع تهدید بمن کردند و از بالای چهار پایی برداشته بفضای هوا برده اقسام تعذیب
معذب ساختند و یکی از انجماعه شکم مرا بکارد بشکافت و دیگری امعا و احشا بر آورد
[illegible] الحکیم مذکور [illegible] اتفاق [illegible] کرد [illegible] ترا طلبیده شروع در خواندن
[illegible] مسطور در حبس لاهور محبوس گردید
[illegible] ی چنین تقریر کرد که وقتی مرا سفر دریا پیش
[illegible] خت و زورق طاقت و تحمل طوفان زده گردید و بعد
[illegible] دل بغربت نهادم و درانجا جانوران غریب بسیار دیده شد
[illegible] جزیره طایران بودند برابر شتر یکساله و دوساله و [illegible]

ها در و کارهای عجیب از انها تماشا می کرده شد و بچهها را بالای پشت میکرد بر در [illegible]

زیر کرده بخواب میرفتند و هرگاه میخواستند که از برای طعمه فارغ شده با آنجا بیضها را از زیر

کرده بر پشت یکدیگر بخواب میرفتند و از دریا ماهی را گرفته در برابر بچها نگاه میداشتند و بچها

در پرواز آمده بر پشت ماهی نشسته آن را میخوردند و بعضی بچها که کلان بودند از نشیمن و جا پرواز

کرده ماهی آورده با نها میدادند و بچها پرواز کرده بر پشت ها در و پدر می نشستند بعد از ان

ماهی را میخوردند و وقتی که این جانوران میل بشکار ماهی میکردند قریب چهار و پنج [illegible] یکجا جمع

شده نوع بسته با آب در می آمدند و ماهی اصلا از پیش انها خلاص نمی یافت اگر احیانا از

یکی خلاص میشد بچنگ دیگری گرفتار میگردید [illegible] ودانای جهان بمانی با بحر و بر آشنای

نقل کرد که در دیار رعلستان جانوری دیده شد که به بستر یکساله ماند بود هرگاه عزم میل

شکار آن کنند بر اسپان سوار شده از جنب و رهت در می آیند و از عقب ملاحظه مینمایند

زیرا که او در هنگام دویدن و گریختن بپای خود سنگ می پراند احیانا اگر آن حجر بر سر و روی

اسپ یا آدم رسد مجروح میکرد و گویند آن جانور شصت و هفتاد بیضه می نهد و آن را سه

بخش میکند از یک حصه بچه بر می آرد و یک بخش را میخورد و حصه سیوم را منقار شکسته در

افتاب میگذارد تا گندیده شده کرم در ان می افتد و کرمها را طعمه بچها می سازد و عجب تر آنکه

سمع و شنیدن ندارد و آب نمیخورد و اگر یک پای او را بشکنند هرگز راه نمیتواند رفت و همانجا

هلاک میگردد و حماقت مشهور است چنانچه گاه باشد که از صیاد بگریزد و سر خود را زیر خاک یا

کاه پنهان کند و صیاد آن را آسانی بگیرد [illegible] از ربع مسکون گردید مسمی عجایب

دین منقول است که در عنفوان شباب شوق طواف حرمین محترمین مرا بی صبر و آرام ساخت

نا چاری زاد و راحله عزیمت حجاز نمودم و ابواب محنت و غربت بر روی روزگار خود

گشودم و منازل و مراحل پیموده بر جهاز سوار شدم از قضای [illegible] دریای شور در شور رسیدم

و از کشتی نشینان شور برخاست و فریاد و خروش از نهاد مردم بر آمد و قریب بان شد که

کشتی حیات ایشان بگرداب فنا فرو رود و زورق صبر و شکیبائی بگرداب عدم در شود

نا گاه باراده مرسل الریاح بادی تند در حرکت آمد و جهاز را به جزیره [illegible] انداخت و در

[illegible] ناجنس در زیبائی و دلبری و رعنائی و به هیچ نهج نادر بین دیده
[illegible] ب مثل بود و بجای بال دیگر قلابه فراشت که نر و ماده بر یکدیگر
[illegible] برای طعمه جائی فرود می آمدند قلابها را از هم جدا کرده
[illegible] بقرار اول می ایستاد و هرگاه از چیزی می رمیدند باز
[illegible] قلابها را محکم گردانیده در پرواز می شدند و بر روی
[illegible] ور می شدند و کسی قصد گرفتن آنها میکرد و یکدیگر
نمی [illegible] شدند در رنگ حالکی دو نوع بلجا میکردند و بآسانی گرفتار میشدند مرغیست همای
جانوریست غریب و طایریست عجیب نقلها از آن برزبانها مذکور و حکایتها در کتب مسطور و
جهان نوردان غرایب بین میگویند که هما دو نوع میباشد یکی را همای فلکی و دیگری را همای کوهی
نامند فلکی آنست که شب و روز در پرواز است و هرگز آسودگی نمیداند و در عین حرکت ثبات
از آن پیداست و در عین طیران نر و ماده باهم جفت می شوند و ماده بر پشت نر بیضه می نهد و زیر
پر کرده می نشیند و هرگاه خواهد که برای طعمه تردد نماید کتف خود بکتف ماده منضم ساخته باندک
حرکت بیضه را بر پشت آن میگذارد و بهمین نهج بازوها را باهم جنبانیده بیضه را بر پشت یکدیگر
میگیرند و بعد از چند روز بچه بر می آرند و بچها بر پشت مادر و پدر بر آورده پرواز می شوند و در اوقات
حیات زندگی هرگز بر زمین فرود نمی آیند و هرگاه بمرض موت مبتلا میشوند بر روی زمین می افتند
و از بعضی سیاحان عالم گرد شنیده شد که همای فلکی پا ندارد و سایه این طایر همایون فال بر سر
هر صاحب اقبال که افتد بمرتبه [illegible] و درجه فرمان فرمائی فائز گردد اما همای کوهی در کوههای
بلند آشیان می سازد [illegible] در سیر میباشد و همیشه هنگام پرواز نظر بر زمین
[illegible] د و هر جا استخوان [illegible] بلند میرود و از بالای بر روی سنگ می
اندازد تا آن [illegible] حضرت جنت آشیانی که در
اوان [illegible] نوری می باشد که آن هما خواندند
[illegible] و پیوسته در ته آسمان پرواز کنان دیدم
[illegible] هر که آن را گرفته بیارد یک صد روپیه باو انعام داده نشود

اتفاقا چالمخان که از قراولان آنحضرت بود به بندوق زده بحضور آورد و چون زخم به [illegible]
رسیده بود زنده بنظر در آمد حضرت آشیانی فرمودند که چینه دانش ملاحظه نمایند تا خورش
او معلوم شود و چون چینه دانش را شکافتند از جمله اشیای آنجا ریزها بر آمد و آن را وزن
کردند چهار صد و پانزده توله شد و آن طایر در جثه و ترکیب بعقاب مشابه بود و سر او [illegible]
میماند لیکن سر کلمرغ برندارد و او پرهای سیاه براق دارد [illegible] منقولست [illegible] آن سنگ [illegible]
می نهد و هنگام بچه کشیدن بقدرت ایزدی از یک بیضه بچه بصورت [illegible] و از بیضه
دیگر بچه بصورت مار ظاهر میشود و از بیضه ثالث بشکل سنگ پیدا میگردد و بچه های بصور
مختلفه دیده در قهر میشود و بچه را که بصورت اوست نگاه داشته آن دو دیگر را کشته از آشیان
بزیر می اندازد و کسانی که آشیان او میدانند هر روز چند بار خبر میگیرند و همان ساعت که بچه
از بیضه بر می آید بچه را که بصورت سنگ است بر داشته بمنازل خود می برند و پرورش مینمایند
و یکدست او را شکسته بعد از آن محافظت نموده نیک میسازند گویند وجه دست شکستن آنست
که او بغایت تند و دلیر و سریع السیر است در پی شکاری که سر میدهند [illegible] در طرفة العین
بآن میرسد و بانگ جیب دادن ازو گذار اشاره دورتر میرود و از آنجا بازگردیده بعد از
آنکه سوی او نمیرسد بهمان طریق بانگ جیب دادن دور میرود و بواسطه تیزروی و تندخوی
در گرفتن شکار محنت می کشد بنابر آن دستش می شکنند که از تیز دویدن میماند و با سانی شکار
میگیرد و کسانی که این سنگ را دیده اند نشان میدهند که رنگش کبود میباشد و بدنش در رنگ
فیل و گاومیش موی ندارد و از ته بغل تا سر پنجه اش اندک پشم زردی باشد [illegible]
وقتی جهانبین بحر و برگردیده حکایت کرد که نوبتی از سراندیب عزیمت جزیره دیگر کردم بحسب تقدیر
باد مخالف طغیان کرد و جهاز را تباهی ساخت و کشتی [illegible] فانی گردید و همه دست [illegible]
بشستند و نزدیک بآن شد که از موج خیز حادثه غریق بحر فنا گردیم ناگاه شرط عنایت الهی در
رسید و جهاز را بساحل نجات رسانید و بجزیره افتادیم و در آنجا [illegible] خبرها مشاهده نمودیم از جمله
جانوران دیدم نهایت خوب و بغایت رنگین [illegible] لونها [illegible] سر چها[illegible]
کری روز ماندیم جمعی از اهل کشتی در کنار جهاز رفته [illegible] عرب شکل در چوکات

میکردیم و بعد از آن [illegible] را به پدران جانوران دفع مینمودیم چنین دیده میشد که صد دو صد طیر
یکجا نشسته در دوران آن نشسته و بجوج زمان القدر بلند میرفتند که از نظرها غایب می شدند و
هنگام صبح که برای وضوی نماز بامداد باز بکنار کشتی میرفتیم دران تاریکی آن جانوران را
مشاهده میکردیم که بهمان راه که رفته بودند برگشته می آیند و خبر از خود ندارند و یکی ازان
در آب می افتاد و بیدار شده فریاد میکرد تا همه جانوران بیدار شده بپرواز می آمدند و بروی
بحر [illegible] طلب طعمه میکردند و حرکات عجیب ازانها ظاهر میشد بالفظ روزیکه جمع شده بجوج
زمان بجانب آسمان میرفتند تا جایی که در انجا اگر بخواب میشوند و خود را سر و پا ... هنگام صبح
بر روی دریا رسند در انجا سر خود را در ته بال فرو برده در خواب میشدند و بیهوش فرود می
آمدند و یکی ازانها در آب افتاده بیدار میشد و فریاد میکرد از آواز آن همه بیدار میگشتند و
در پرواز می آمدند و برای طعمه تردد مینمودند بدیعه از قاضی محمد اسلم که در زمان فردوس
آشیانی خدمت قضا داشت و بمنصب پیش نمازی آنحضرت ممتاز بود منقول است که روزی
در مسجد غسلخانه اکبرآباد شیخ ناظر تشریف آورد و دران وقت فراشی پارچه تر در دست گرفته
سنگهای مسجد معلی را پاک میکرد فقیر و دیگر حضار مجلس از خدمت حضرت شیخ التماس کردند که چیزی
از عجایب عادات و احوال در این باب الحاح نمودند شیخ اسم یا ناظر خواند و دست حق پرست
را بدان پارچه تر رسانید بمشیت الهی آن پارچه تر کبوتر خوش رنگ شد و آن حمامه قدرت
مدتها در کبوترخانه دار الشکوه بود و تماشائیان را طلبت حیرت می نمود فسبحان من
یخرج الحی من المیت بدیعه هم از قاضی مذکور منقول است که نوبتی حضرت فردوس
آشیانی چهار و پنج گهری شب گذشته از غسلخانه برخاسته و بفقیر حکم شد که در بارگاه معلی حاضر
باشد و بعد ازانکه ماهی از شب سپری شد شیخ ناظر بطریق معهود حاضر آمد و فقیر دو سه گهری
در خدمت شیخ کسب سعادت نمود چون اثری از برآمدن حضرت ندید و سلطان خواب بر
شهرستان وجود مستولی گردید شیخ فرمود قاضی شما بخانه روید اگر چنانچه حضرت برآیند و شما را
یاد فرمایند آنچه بعقل شما حال و صلاح وقت خواهد بود بعمل آورده خواهد شد اتفاقا همان ساعت
حضرت از حرم مقدس [illegible] شیخ قاضی را یاد کردند و بقدرت قادر مطلق شیخ مانند قاضی ظاهر شده

پس دویده وحضرت بعضی از مسایل پرسیدند

فسبحان ذی الملک والملکوت

وال بر نهایت عمیق و وسیع تخمینا دور آن

واقع گشته بعرض و طول هفت هشت درعه

و دو درخت خرما نیز بر عیوق کشیده هر گاه حاجتمند

رسید بحاجتی و مرادی بحضرت معبود حقیقی ملتجی

رو بسوی آن نیاز مند بر روی آب همچو آب روان شده بر ساحلی که حاجتمندان

میرسند و توقف مینمایند تا که ملتجی هر مرادی و نیتی که دارد بخاطر آورده رشته سرخی که متعارف

اهل هند است و آن را جهله گویند و برقی بر آن درختها می بندد و نیازی که از نقد و جنس و

اغذیه و اطعمه علی قدر حالت خویش با خود دارد بر پشتها میگذارد بحکم ایزدی پشتها معاودت

نموده باز بمکان اصلی متمکن میگردند و بعضی حاجتمندان بمشیت ایزدی بمرادات خویش کامیاب

هم میشوند و احیانا اگر صورت حصول مرادی عادر برده اختفا باشد پشتها از جا حرکت نمیکنند

اگرچه آن تالاب حیلانجس دیده حیرت بین مولف نگشته لیکن از کاشره سه چهار روزه راه است

و تعجب افزای چشم هزاران هزار نظارگیان دور و نزدیک و نیازمندان اطراف و اکناف

گردیده و صیت صحت اینمقوله از شایبه شبهه در گذشته است وارد ان ملک حکایت

ولداق به بیان این نقل شگرف بدینگونه ساموافقت اگر ... که دران کوهستان کرمی بهم

میرسد بنهایت خورد از بزرگی تقدیر در انگشت ها

بدست یا به زنبور نقوت هر چه ... دو بنگ

بساعت بزرگتر دبالیده تر میگردد

کلان گشته پای انسان را از حلق میگذراند و پی

نصف تنه ادم فرو می برد هر چند آن را نیز شده

فرصتی برابر شیر میشود و آدم را درست خورده

دیده وران حلالگر و گذارش این

...نکام خوش خود را بر سنگها میمالد و انجاز غایت
...ک خالص و اول میشود که از مشک معروف
...ند خوشبوی آن بحدیست که در جایی که مشک
...ابت میکند والعلم عند الله
...برت افزای خاطر گردیده اند که شخصی از متوطنان
...علم ماضی و استقبال در زمان حال بصنیه
...امع الکمال بود در حینی که بتخانه بهون کانگره
...ی رسیده با چندی از مردم انمملکت رفاقت گزیده
بعزم سیر و تماشای بتخانه مذکور که از کانگره مسافت گروهست عبور افتاد در اثنای راه
کاسه سر آدمی فرسوده از مدت چندین سال تعجب افزای دیده او گشت در انجا توقف نموده نگاه
عمیق و نظر دقیق بر آن کله کاسته در لجه تفکر و تحیر فرو رفت و کتابی که از علم خویش آن ساعت
داشت و هوش در آغوش داشت بر زمین زد و بهزار تلهف و تاسف با خود گفت که حیف
عمری در بحر علوم بغواصی صرف نمودم و مدتی در تحصیل گوهر گرانمایه رسای فرسودم اما بکام
دل نرسیده در ورطه ناقصی ملتوی ماندم رفقاش از مشاهده این حال موجب ملال و اندوه
استفسار نمودند آن مجموعه دانش و فرهنگ پاسخ داد که من از روی علم و ذکا و آثار و علامات
این کله چنین دریافته ام که می باید این آدم در زمین کشمیر بجهان شود و جسدش در ان زمین افتد و حال
... در علم خود نقص و اختلاف دیدم انهمه تاسف فقدان
...فت حاشا که در دوربینی و صواب اندیشی
...رفته درین سرزمین که این کله افتاده زمین موضع
...وربین باستماع انمقوله سراپا آرام و تسکین جبره
...لمین گردیده کتاب خود را از زمین برداشته بوسیده
...ماجرا رفیقانش آنچه گذارش نمودند
...شته که در کوهستان کانگره جانوری بهم میرسد بشکل

پشت سگ رویش سیاه و رنگش سرخ موسوم به گوی نخایب قوت و توانایی و دلیری او
گویند قدرت و زور آن بمرتبه ایست که شیر ژیان با وجود قوت و شجاعت مشهورش آن
کمتر از شغال و فیل دمان نزد آن گربه مثال حمله و جوشش و دد و دام را صید خود میسازد و هیچ
یکی را تاب مقاومت و طاقت منازعت آن نمیباشد اکثر شکارش شیر که از کشتنش
نمیگردد و پلنگ و ببر و خرس و امثال آنست هرگاه آن اندگوش به بیشه در می‌آید حمله بر دد و دام
آن بیشه را میبرد و طعمه خود میسازد و از دهشت آن جانوران اکثر ببر و پلنگ بر می‌نهند آن جا
نوبها خواهند که شکار کنند دو تا فراهم آمده یکی از یک سر جنگل در می‌آید و دنبال صید می‌افتد
و صدای سهمناک بر می‌آرد و دیگری بر سر راه کمین میکند و منتظر صید خود میباشد جمیع وحوش
آن بیشه از صدای مهیب السباع هلاکت اندیشه میگریزند هرگاه صیدی نزدیک بکمینگاه میرسد
آن درنده باز صدایی میکند تا آن دیگری که در کمین است هشیار گشته و بار از نهادان نخجیر
بر می‌آرد و طعمه خود می‌سازند و شکاری که دو چار آن میشود ناچار جان بهلاکت می‌سپارد
و هرگاه دنبال شیر و ببر و پلنگ و خرس می‌افتند شیر و پلنگ و غیره آن قدرت و توانایی از هیبت
آن شیرگش گریخته بر درخت بلند میرود آن جانور نر و ماده زیر آن درخت نوبت می‌کشند اگر
یکی بطلب طعمه و غذایی میرود و دیگری زیر درخت استقامت میورزد بسبب آن شیر را امکان نمی
شود که تواند از شجر فرود آمده بدر رفت روز و شب از شکار خود خبردار میباشند شیر از
ترس آن مراحل از درخت بزیر نمی‌تواند آمد تا وقتی که بغلبه جوع و عطش از غایت ضعف و عدم
طاقت همچو برگ خشک و حاق گشته از شجر می‌افتد و آن جانورهای جانگزا جسم ناکس را آگنده
میخورند بعضی شکمش را دریده جگرش را غذای خود می‌سازند و به بیشه دیگر می‌شتابند
از اکثر مردم این کوهستان که بصدق مقال اتصاف دارند به استماع درآمده که پیش از
چندین سال در ملک راجه کلو باز طیغون نام افتاده بماند روز هفت دست باز دیگر همراه آن با
بلند پرواز بهمانجا بقید دام درآمدند بازهای مذکور را با بند و پار طلا و نقره مرصع گردن آراسته بنظر
راجه درآوردند چون بازها دیده او و وزراء راجه گردیدند از آنجا که باز طیغون در [illegible] خودی و ز جایی که
آنچنان صورت دلکش از زمان مهند تا بدین عهد مثل عنقا جلوه‌گر [illegible] نگشته بود بنظر

[illegible] و خوشحالی بر خود بالیده انتعاشش افزود بمشاهده جمال آن هما
[illegible] و که حیف است چنین طایر زیبا و طلعت دلربا اسیر دام بلا و گرفتار بند
[illegible] ست که این شاهباز بلند پرواز را رها باید فرمود و بازهای دیگر
[illegible] نمود فرمان داد تا آنچه بخاطر خطور کرده از قوه بفعل آرند فی الحال
[illegible] ناقلان صادق القول چنین میگویند که باز طغو بر بام عمارت
[illegible] ند و دست امتنان افشاندند بر رفت و دل به پرواز نمی بست راجه را
[illegible] سلعت امد در رو بندها آورده پر و بالش ایجال نمود که آیا موجب نرفتن باز چیست
[illegible] و منکشف و گویاست که چهره یقین برافروزد یکی از ندیمان خردمند و همنشینان هوشمند که
از فراست و کیاست بهره تمام داشت باین کلام احابت التزام تسکین افزا و حیرت زدای
خاطر راجه گردید که بدستیاری عقل دوربین و مددکاری خرد خرده آیین چنین بخاطر میرسد که این
شاهباز نسبت شاه بازکه با چندی از رفقا بدام بلا گرفتار گشته چون راجه این رازها کرده و
رفقا شان در بند و بلا مبتلا مانده بغیر استخلاص رفیقان خلاصی خویش نمی پسندد اگر راجه خواهد
که نقاب شبهه از چهره المقوله بر دارد بفرماید تا بازهای دیگر که همراه این بدام آمده اند خلاص کنند
[illegible] ت بغور موده راجه قوشچیان بازها را سر دادند خلاص شدن باز
[illegible] طغو همان راجه و سایر نظارگیان از مشاهده این امر غریب
[illegible] ت و کیاست آن ندیم دانشور و خردمند خرد پرور تحسین و
[illegible] را ماهیت طایر خوش نوا چنین مترنم میگردد که در کوه جنب
[illegible] ارگش بز جر [illegible] بر کبوتر و عندلیب در الحان و
[illegible] و با [illegible] به انست که اهل حال را تو جدمی آرد
[illegible] ه برایش هر که گوشش میکند غم و اندوه فراموش
[illegible] تر میسر آمد و تا بستان که ایام مستی و جوشش است شکرفشانی و
[illegible] سند سرای هند که نغمه خوش و آواز دلکش را به لحن کوکلا تشبیه
[illegible] چنین طایر غیرت نه گویل که معروف و مشهور است احقر چندی از این طایر

که وصفش رفت به جد و جهد تمام بدست آورده [illegible] چنان دیده او فرز شده که در کوهستان
کالنگره جانوری میباشد بهیئت و رنگ کوته پاچه لیکن از کوته پاچه کلانتر با مطلاع کوهمالا
مسمی به [illegible] هنگامی که برکوه برف بشدت می بارد از صولت و صدمه برف جانورهای مذکور
گله گله در غارهای می خزند و برف در غارها را مسدود میسازد تا دامی که بر در غارها برف میباشد
جانورهای مذکور از استیلای جوع پشم و موهای خود را [illegible] کنند و بهمان پشم رزق انها
میگردد هرگاه برف برطرف میشود از غا[illegible] رف و اطراف منتشر میگردد [illegible] اکثری
ازان حیوانات شکار میشوند محسوس [illegible] که پشم و موی آنها جانوری خورده
از نوادر صنایع پروردگار درین کوهسار اینست که مابین حدود تهدر واه و جمون کوهی است
مرتفع و عالی که از غایت بلندی دم مساوات بفلک برین [illegible] ی است معروف
نباسک کند نهایت وسیع و عمیق که چشمه آفتاب عالم گرد کوا[illegible] عاینه نموده
وازهر چهار طرفش چهار جوی تند رو بجوش و خروش از فراز کوه رو به نشیب آورده اکثری جبال
سند راه را درهم شکسته دو جوی ازان بدریای راوی پیوسته و دو دیگر [illegible] آن
تالاب صافی تراز باطن روشندلان صفوت آگین و عذوبتش [illegible] فصاحت صاحب
سخنان کلام زرین و اطراف آن اشجار اثمار انواع و اقسام برعنایی و زیبایی قامت کشیده
بیک پا ایستاده خوان الوان نعمای ایزدی بر روی واردان آن سرزمین گشاده و طایران خوش
الحان بر آن درختان آرامگاه ساخته بخوش زبانی شکر سرای ربانی کرده فرحت افزای
خاطر سیاران میگردند از شگفتگیهای تقدیر آنکه از غره مهرماه الهی کبکان آن نواحی و جبال دیگر
بر اشجار کنار تالاب فراهم می آیند و تا دهم ماه مذکور از حد و عدا فزون جمع میشوند و از یازدهم الی
غایت پانزدهم آن ماه علی العموم بنا براقرار از درختان پرواز آمده قهقهه کنان دران آب می
افگنند و غریب تر آنست که بازان و در طلاکت بهمی آیند معلوم نیست که باعث مشعوف شدن
مرغان چیست و جاذب قلب آنها در تو آب کیست متفحصان هشیار دل هرچند بتفتیش انجال پی
برده اند راهی نیافته بمنزل خاموشی گزیده اند [illegible] از شگفتیهای [illegible] تقدیر [illegible] تحریر مینوع گر
میگردد که در سرحد ملک گلو دریاچه ایست موسوم به بریب برکنار آن [illegible] در نواح فصل البهار

بارتفاع سه قدم آب جوش شد و بر زمین می افتد از یکی سردی تمام

ی گرم که اگر دست در آن نهند چون سوخته آتش بر آبله میگردد

ده ذرعه و ارتفاع هشت و پایین آن حوضیست مربع چهار ذرعی که

ی آید طرفه تر آنکه ناودانی که طرف فواره سرد است از و

بسته دو سه مرتبه در آن غوطه دهند پخته میگردد و میزابی که جانب

رد می نشیند که از غایت برودت هنگام غسل اندام لرزه در می

هر دو میزاب مذکور واقع است از آب مانند آب گرمابه بخیدان گرم

و ریزد در حوض میرود و همچنین آب حوض مرقوم معتدل است و از طرف دیگر از راه میزابی

چند که مقابل ناودانهای مسطور داشته اند همیشه جاریست عجب تر آنکه در روزی معین درم نقره مسکوک

چون در آن حوض اندازند اگر نقد خالص باشد با آب فرو رود و اگر قلب بود از موج آب بیرون

می افتد و مقرون آن حوض حوضی خورد پیداست که آب آن بگرمی تمام مانند آبی که بر آتش جو

ش شده باشد میجوشد و از میان آب آن فوارها دانه‌های سنگین گرد و مدور صاف و درخشان

بر می آیند و آن مکان را اهل هندوستان کرن کوند یعنی دانه ساز چنانچه دانه چند از آن مکان

بطلب معاینه نمود منبع آب آن فوارها معلوم نیست که در کجاست و بر آمدن آب گرم و سرد بصفت

مذکور و دانه‌های مرقوم چه وجه دارد و از مدت هزاران سال بدین نحو بر جاست و هیچکس از آغاز

و انجام آن اطلاعی ندارد مشتاقان جمال بی مثال واجب متعال که در هر ذره از ذرات کائنات

مشاهده انوار لایزال مینمایند در تماشای چنین صورت نظر بمعنی دارند

در هر بن مو که می نهی گوش فواره نور اوست در جوش

... چهارم در ذکر برخی از احوال

... آل احمد ... ارباب ورع ... اصحاب تقوا ...

... این رقیمه از ... سحاب طبع فیاض او

... الفیض و الاحسان ...

تحریر و معلوم رای مهر انجلای آگاه دلان روشن ضمیر باد

و الدین نبیره ستوده درگاه باری خواجه عبدالله هروی انصاری

و او بحسب سرنوشت در سنه هفتصد و پنجاه و چهار هنگامی که فیروز شاه رایت فیروزی بجانب کلا
نور افراخته بود از هرات بهند آمده مشمول عواطف خسروانه گردید منصب لایقه سرفرازی یافته
و از انجاکه آن هنرپیشه و نخادر فنون سپاهگیری بی همتا بود در ایام معدود منظور نظر شاهنشاهی
شده در محاربه حاجی الیاس حاکم بنگاله که فیروز شاه را با او ظاهر [illegible] اتفاق افتاده بود
جلادتهای مردانه بروی کار آورده بخطاب ملک مردان دولت و تفویض امور صوبه [illegible]
مباهی گشت و روزگاری دران طبع مسندآرای حکومت ماند در سنه هفتصد و [illegible] دخشش از
جام ممات جرعه مدهوشی کشیده عازم وطن اصلی گردید و خلفش ملک شیخ که بوفور دانش و کمال
تهور عدیم المثل بود و در زمان حضور پدر والاقدر خویش بمنصب شایسته سرافرازی داشت بعد
فوتش سنه هفتصد و هشتاد و یک در جنگ راجه نگرکوت و حاکم تته ترددات نمایان نموده
بخطاب ملک الشیخ و ایالت صوبه ملتان فرق مباهات برافراخت و پس از مرور سنین و شهور
از ملتان تغیر شده بصاحب صوبگی گجرات بلندپایگی یافت و صوبه داری ملتان بملک سلیمان که
متبنای ملک مردان دولت بود مفوض گشت و او مدتی بانتظام امور صوبه مسطور پرداخته در عین
حکمرانی داعی حق را اجابت نمود و پسرش خضر خان که از ملازمان عمده فیروز شاه بود بعد فوت پدر
ناظم صوبه ملتان شده دست جود و سخا بر سکنه انجا بگشاد و بواسطه آنکه پیوسته داعیه سلطنت
در سر داشت بعد فوت فیروز شاه از دیپالپور تا تهته متصرف شده خطبه بنام خود خواند و پس
از آنکه محمود شاه نبیره فیروز شاه ازینعالم درگذشت او قصد دهلی نمود و دولتخانه که قدم بر بساط
سلطنت دهلی نهاده بود سه ماه قلعه داری نموده آخر او را دریافته در حصار فیروزه محبوس شد
و او قابض دهلی شد اسم و لقب بادشاهی بر خود نهاده و برایات اعلی مخاطب گشته در اول
خطبه نام امیر تیمور صاحب قران و در لعوان آن اسم خود درج نمود منقولست که ملک سلیمان طفل
یتیم مجهول النسب در کوچهای ملتان میگردید روزی در اثنای راه نظر ملک مردان بروی افتاد و در
جبین مبینش آثار سروری و سرداری لایح دیده در صدد پرورش و تربیت او شد اتفاقا مقدر ان
ایام ملک مردان دولت مهمانی سید جلال بخاری قدس سره کرد وقت طعام [illegible] سلیمان ابر مردان
دولت بخدمت دست شوی اهل مجلس قیام داشت سید جلال [illegible] فرمود که این سید زاده

خواجه ضیاء الدین بخطاب ملک مردان دولت سرافراز شد

خلف خواجه ضیاء الدین ملک شیخ بخطاب ملک الشیخ مخاطب شد

ملک

... ا و نیز محمود ملک مردان صوبه دار ملتان خواهد شد وار ولیری بوجود
... نشد و با لاخر بمعانی شد که آنحضرت فرموده بود و لفظ شهادت
... ت القصه چون خضر خان سریرآرای دهلی شد شخصی مجهول النسب
... م پور نزدیک بقصبه بجوار ... رایت نمرد و خودسری برافراخت
... نه بودی را با سپاه آراسته بدان طرف
... ع پیره مردان دولت را با جماعه دلاوران باعانت
... سلطو ... ع برا ... ع تا آب ستلدر رسید و در حوالی سرهند
تلاقی فئتین اتفاق افتاد و نیران محاربه و قتال زبانه کشید و کارکشش و کوشش بالا گرفت
اگر چه لسکر خان در خور فوج مخالفان نبود اما دست جلادت از آستین شجاعت برآورده تاب
تیغ آتشبار شعله حیات اکثر اشرار فرونشاندند و پای بسالت و دلاوری در میدان هیجا و پیکار
افشرده بضرب تیغ و تفنگ در مبانی اعمار و از کون مخالفان بد کار رخنه می انداختند و تنگخان
تاب مقاومت مواجه در خود ندیده خاک ناکامی بر چهره حال خود کشیده با معدودی جانب کوه
گریخت و از آنجا بکوه ... رو بر در آن ... مختفی شد سلطان شاه تعاقب نموده در ظاهر قصبه رو بر بهانه نمود
و ملک ... مظفر و منصور مراجعت نموده مشمول مراحم و تفقدات خسروانه گردید با ضافه منصب
و خطاب ملک اشجع ملند نامی یافت مقارن این حال ملک مسطور رخصت گرفته بقصبه ... تنک
که وطن او بود رفت و چند روز در آنجا اقامت نمود، جهت بندوبست جاگیر خود که قصبه گزال
و سرکار سنبهل در تیول داشت براه سهارنپور میگذشت در اثنای راه بقریه طاهرپور که از
... ب خوب واقع است و جائی ... بنزاهت و صفا و مکان
... اقامت کرد و تعریف مولانا اسحاق که از خلفای سید صدر الدین
... وبت دا شنیده شنید با سه پسر خوجه سالار خوجه بهرام خوجه حسام
... نبت ... انجناب آثار و علامات را که پیر روشن ضمیرش هنگام
... تفصیلش در احوال مولانا مسطور مرقوم خواهد شد در خوجه
... ری و عمر گرانمایه را در چه کار و چه پیشه میگذاری خوجه گفت

ملک فرید پسر ملک اشجع
خطاب ملک اشجع

سه پسر خواجه سالار خواجه بهرام خواجه

سالار نام دارم و زندگانی در پیشه سپاهیگری میگذارم آن مرشد انام خواجه را بقوت جاذبه از
خود کشیده بحالیت تمام فرمود سپاهی هم مسلمان می باشد خواجه را مجرد این کلمه طرفه حال
پیش آمد همان ساعت جامه را چاک زده بوریای کهنه در بر انداخت و از خان و مان که داشت
بی تعلقی و آزادی را شعار خود ساخت و ملازم صحبت آنحضرت گشت و آنجناب بموجب ارشاد
مرشد دختر خود را بآن قدوه ابرار منسوب ساخت و کان ذلک فی سنه احدی و عشرین و ثمان
و ملک اسحج خواجه سالار را بخدمت حضرت مولانا گذاشته خود با دو پسر [illegible] متوجه شد
آورده اند که خواجه سالار پیش از آنکه شرف اندوز گرامی خدمت مولانا اسحق گردد از مقتدای
انام ابو عبدالله نظام که فرزند و خلیفه سید صدرالدین بود اخذ طریقه سهروردیه نموده سر خود
[illegible] اطلاق و برنگ کردیم بود اما بجهة اخفای احوال عرفان مآل خود پیشه سپاهیگری حفظ
کرده در لباس اهل دنیا و صحبت اغنیا میگذرانید و بخدمت مولانا مذکور نیز کسب کمال کرد
اجازت ارشاد حاصل نمود رحمة الله علیهما و چون بتقریبی ذکر حضرت مولانا اسحق در میان آمد
نگارش مجملی از احوال ستوده مآل آنجناب تبرکا درین مقام مناسب نمود آن برگزیده انفس
و آفاق از طرفین سید صحیح النسب است و نسب شریفش از جانب پدر بسه واسطه بسید جلال
الدین سرخ میرسد و از طرف مادر بیک واسطه بسید مذکور می پیوندد و آن حضرت جامع الفضل
والکمال بود و صاحب الوجد والحال جذب بسیار داشت و همواره ریاضات شاقه بر خود می
گماشت و وطن اصلی آنحضرت اچه است خلیفه و همشیره زاده قدوه ارباب کمال سید صدرالدین
راجو قتال بود و پیوسته بارشاد فرق عباد قیام می نمود گویند که سید صدرالدین آنحضرت را
خرقه خلافه داده بدار [illegible] السرور سرکار سنبهل بنور رخصت فرمود و هنگام وداع گفت
در ان دیار جوانی خجسته آثار سیمی بخواجه سالار بشره ستوده درگاه باری خواجه عبدالله انصاری
همراه والد ماجد خود خواجه ملک قیصر بدیو خواهد رسید میباید که دختر خود را بوی منسوب سازی
که او از زمره متبرکه اولیاست اما خود را در لباس اغنیا پوشیده میدارد و اشتغال آنحضرت روز
که شیخ هارون خجسته که از جمله مشایخ کبار آن عصر بود و در سنبهل [illegible] ارادت داشت مجلس عرس
پیر خود را رقص و تواجد گرم کرده بود بهم رسید و در مجلس سماع [illegible] ضعف و نوال با ایستاد شیخ [illegible]

ملک اسحج با دو پسر خواجه نجم
خواجه حسام بحاکم خود
سرکار سنبل متوجه شد

را دریافته در عین رقص و تواجد بجانب ایشان شتافته
... گاهیم قریب بمغرب فنا رسیده و آفتاب هدایت شعار از
... شما مرزین بود و شیخ مذکور بعد از سه چهار روز دهم
... در گذشته بسرای جاودانی منزل گزید و مزار پر انوار ...
... عار ... جار و حضرت مولانا در جایی که حالا روضهٔ منورهٔ ایشانست ط...
... علایق بر ساخت و بسالکان تشنگان فیافی طلب را لجهٔ خداشناسی
... رده اند که آنحضرت روزی بخانهٔ قاضی قطب الدین که از فحول علمای آن عصر بود و
... ارسید حسام الدین خلیفهٔ نصیر الدین چراغ دهلی در بر داشت رفته حلقه بر در زد کنیزک
از پس در در آمده پرسید که کیست گفت اسحاق و چون آنجناب بعضی اوقات تعلیم فرزندان خود می
پرداختند صدر الدین پسر قاضی باستکراه گفت اسحق معلم صبیان آنحضرت فرمود آری ما صبیان
و تو ابی صبیان بعد از ساعتی صدر الدین بدرد جگر مبتلا شده از هم گذشت خوارق بسیار از آن
حضرت مشهور است و بر السنهٔ خلایق این دیار مذکور و درین مختصر بهمین التعارف و آنجناب
در سنهٔ هشتصد و شصت رخت اقامت از جهان فانی بر بسته بریاض رضوانی منزل ساخت و
در صحن خانهٔ خود مدفون شد عزیزی تاریخ فوتش مخدوم اسحاق یافته و ملک فرید مخاطب
بملک الشجع در سنهٔ هشتصد و هفت هنگامی که مبارک شاه پسر رایات اعلی خضرخان از دست ملک
سرور وزیر خود شربت شهادت چشید ترک منصب کرده در قریهٔ طاهرپور مذکور که قریب سهارنپور
است با دست وطن اختیار فرموده بعبادت الهی پرداخت هر چند محمد شاه برادرزادهٔ مبارک شاه
بعد فاتش بر سریر آرای سلطنت شده بود ملک فرید را تکلیف منصب فرمود و فرامین مزین
بخط خاص فرستاد لیکن آن عالی نهاد زبان اجابت نگشاد و در آنجا خوابید و همانجا مدفون گردید
ذریح ابرار ... تا بارشاد فرق عباد پرداخته و مرایای دلهای خداطلبان را مصقل
وحیات ... هشتصد و هفت از ین جهان گذران درگذشت و در
سواد ... ی تاریخ فوتش سالار صف ابرار بود و سالار صاحب
... ابرار خواجه سالار در جمیع علوم و فنون دستگاه تمام

داشت و در ساحت کمالات رایت امتیازی افراشت حافظ کلام ملک علام بود و پیوسته با جماعه
طلبه و ارشاد طلاب قیام می نمود خلیفه و جانشین ستوده النفس آفاق مولانا اسحاق بود گویند سلطان
بهلول که پادشاه آن عصر بود اوصاف حمیده آن خدا رسیده شنیده فرمان شوق بعنوان مزین بخط خاص
فرستاد و در صحبت طرفه اعتقادی بخدمت آنحضرت پیدا کرد و دو [illegible] از سرکار سهارنپور وظیفه
وقف خدمه انجناب نمود مشغول است که زبدة العارفین حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی در سهارنپور
آمده تا مدتی بخانه آنحضرت اقامت داشت و اکثر هر دو خجسته سیره بذکر مسئله وحدة الوجود و اسرار [illegible]
می پرداختند و مجلس را از گوی وحق [illegible] را گرم می ساختند سلطان بهاری که یکی از خلفای
حضرت شیخ عبد القدوس است در لطایف قطبی مرقوم ساخته که حضرت شیخ میفرمود که روزی در دهلی
برای نماز جمعه بمسجد غیاث پور رفتم بعد از نماز شیخ عبد الکریم سهارنپوری بالای منبر برآمده بوعظ
و نصایح پرداخت و هنگامه موعظت را گرم ساخت دران مجلس [illegible] از کمل اولیا و اجله اتقیا
بودند همه فراخور استعداد خود فیضها ربودند و آنحضرت روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه تسع و
تسعمائه ازین بی وفا جا بدار البقا رخت هستی کشید و در حظیره پدر خود مدفون گردید تاریخ فوتش فخر الاولیا
یافته اند شیخ عبد الرزاق [illegible] قدوه ابرار شیخ سالار ست مجمع مفوضات و مظهر خوارق عادات
بود از علوم ظاهر فراوان بهره داشت و در مزارع استعداد طلبه تخم تعلیم میکاشت خلیفه ستوده آفاق
مولانا اسحاق بود و همواره تشنه لبان فیافای طلب را بچه خداشناسی دلالت میفرمود گویند فتح خان
در عهد سلطان سکندر بفوجداری دار الفرح والسرور سرکار سهارنپور منصوب شده بود بجور و تعدی
سکنه سرکار مذکور را عاجز و حیران ساخته خلایق از دست ظلمش بجان آمده ازین بلیه عظمی از حضرت
شیخ پناه خواستند شیخ [illegible] مرتبه رقعه مشتمل بر وعظ و نصایح بنام فتح خان نوشت هیچ فایده بران مترتب
نگشت مرتبه سیومی رقعه نوشت و در لفافه آن ثبت نمود مضمون آن اگر درین مرتبه بر نصایح فقرا عمل نمائی
فهو المراد و الا از دست ظالم بیداد بدرگاه رب العباد فریاد چون انصاف در دیده هوشش و خرد آن اجل
رسیده میل غفلت کشیده بود مواعظ و نصایح آنحضرت را بگوش قبول نشنود و رقعه را پاره نمود و شیخ
برین اطلاع یافته فرمود آن بدبخت بدغفلت رقعه مرا پاره نکرده بلکه جسم خود را دریده است بعد از
ساعتی آن جور نهاد بدرد جگر مبتلا شده از هم درگذشت و انجناب [illegible] ماه رجب سنه اربعه و عشرین و تسعمائه

[illegible] در کشید و پیمانه عمرش لبریز گردید و در مقبره والد ماجد خود
[illegible] و متوکل بر رزق حق بوده یافته اند • شیخ عبدالله
[illegible] ند و از طبقه ابدال بوده اند و خلافه از مولانا اسحق داشتند
[illegible] کمالات بهیه قصب السبق از اقران می ربودند و پای بند تامل شده
[illegible] ری جماعه فقرا المسجد مولانا اسحق آمدند و از شیخ عبدالغنی و شیخ عبدالحی
[illegible] ایشان بجهت اختفای شیخ حقیقت گفتند که ایشان هرگز بیت الله
[illegible] ان بحسب ظاهر بمکه نرفته بودند حاضران مجلس بتصدیق قول ایشان نمودند ان
فقرا گفتند که مدتی در حرم مکه معظمه با ایشان صحبت داشته ایم و تخم محبت ایشان را در مزرع
دل کاشته نمیدانیم که موجب این اختفا چیست چون طینت حقیقت آن دو نیر اوج طریقت از ایام افتاد
از خدمت مولانا اسحق رخصت شده فی الفور از نظر مردم مستور شدند و کان ذالک فی سنه عشر و اربعین
و ثمانمائه و از آن باز کسی ایشان را جایی ندید اما در ممالک بسیار کسان را مدد و معاون شدند
شیخ عبدالعزیز بن شیخ یحیی قدوة ابرار خواجه سالار است عزیز مصر مکنت و گران تمکین بود و از فضلای
دقیقه گزین کلام ملک علام از بر داشت و تجوید حروف خوب میدانست خرقه خلافت از مولانا اسحق
پوشیده • همواره بهدایت ارباب غوایت میکوشید و طالبان را از حضیض پستی باوج هستی میرسانید
و در کسر ملاهی سعی فراوان مینمود و پیوسته طریق مجاهده می نمود بیستم شهر شوال سنه ثمانیه عشر و تسعمائه
ازین سرای پر ملال انتقال فرمود و در مقبره پدر خود مدفون شد عزیزی تاریخ فوتش بدر حق عزیز
بود یافته • شیخ عبدالستار مهین فرزند شیخ عبدالکریم است معارف و کمالات آن زبده ارباب
ولایت و عرفان برتر از اندازه شرح و بیان است و اظهار خوارق عادات آن زبده اصحاب
فتوحات خارج از دایره [illegible] سن عمر شریفش به پنج رسیده بود که حضرت شیخ عبدالقدوس از جناب
حق جل و علا تربیت [illegible] تعلیمش پرداخت و آنحضرت را بفرزندی برگرفته همواره
چون فرزندان [illegible] ت در ده سالگی قرآن را یاد گرفته و تجوید حروف
خوب آ [illegible] ت بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت بحد منت
[illegible] خلفای شیخ کبیرالدین اسمعیل خلف شیخ صدرالدین بود فارغ

شده قصب السبق از اقران در ربوده و مدتی بدرس و تدریس پرداخته و مرایای استعداد طالبان را
بصقله تعلیم منور و خبیر فضایل ساخته از جناب حضرت شیخ عبدالقدوس اخذ طریقه چشتیه نموده ریاضات
شدیده و مجاهدات شاقه کشیده دیده الجه دین و مجاز و مرخص گردید سلطان بهاری در لطایف
قطبی مرقوم نموده که زبده اخیار شیخ عبدالستار تا مدت شش سال ایمه الدهر بود و تمام شب بعبادت
قیام می نمود و بمدر آن مسطور است که حضرت شیخ عبدالقدوس و شیخ عبدالستار بعضه ... لی که وطن فضایل
حضرت شیخ عبدالقدوس است رفته در حجره شیخ احمد عبدالحق معتکف شدند در شب آخر عشره شیخ
از غیب ظاهر شده دو سیب نظر حضرت شیخ عبدالقدوس کرده و گفت از طبقه ملایکم حکم حق جل و علا
بمن چنان شد که دو سیب از باغ جنت بعبدالقدوس رسان و بگو که روز ... این افطار کن حضرت
شیخ یکی را خود خورد و دیگری بشیخ عبدالستار عنایت فرمود گفت زود بخور که امشب همه نعمت
قدوسی بتو رسید و آفتاب مرادات از مطلع امید دمید در لطایف قدوسی مسطور است که روزی
شیخ عبدالستار در رقص و تواجد بود حضرت شیخ عبدالقدوس اطلاع یافته بمجلس سماع آمد و حال
آن صاحب حال در حضرت شیخ اثر کرد و طرفه کیفیتی در آن جناب پیدا شد دست شیخ عبدالستار گرفته
زانی بهمای او ملکر دید و در آن وقت آنحضرت شیخ را قطب جهان میگفت از آن حضرت منقول است
که شبی افواج خوف خاتمه بر مملکت باطنم استیلا یافته خانمان جمعیت را بتاراج برد در همین اثنا
خوابم در ربود و واقعه بس عجیب رو نمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با جماع انبیا علیهم
التحیة و الثنا در صحن خانقاه حضرت شیخ تشریف آورده اند من در آنجا رفته در پای سعادت انتمای
جناب رسالت افتادم آنحضرت دست من بدست ... گرفته فرمودند که تو از جمله اولیا و امتی
و خاتمه تو بخیر است بعد از آن بسعادت اندوز پابوس دیگر انبیا شدم سلطان سکندر لودی بخدمت
آنحضرت اعتقاد بسیار داشت و دوازده دیه وقف خدمه آنحضرت کرده بود و خلف ترش سلطان
ابراهیم چون صاحب تخت و دیهیم شد دیهات مذکور را بدستور سابق مسلم داشت و شیجو خان که
که از اعاظم امرای آن عهد بود بخدمت آنحضرت فرستاده اظهار اخلاص کرد و بعد از آن سلطان ظهیر
الدین چون سریر آرای سلطنت شد شش دیهات دیگر وقف خادمان آنحضرت کرد و فرمان تشوق عنوان
مزین بخط خاص مشتمل بر طلب آنحضرت فرستاد و همایون شاه چون فرمان ... دید دیهات را مسلم داشت

و شیرشاه چون بعد از شکست سلطان همایون رونق بخش کارخانهٔ سلطنت شد و یکی از امرای
کبار خاص خیل بر طلب آنحضرت فرستاد و شیرشاه زخم تیری بر رخسار داشت که هیچ دارو نمیشد
آنجناب بعد ملاقات لعاب خود بر آن زخم گذاشت فی الفور به شد و آنحضرت شب جمعه نهم ماه
رمضان سنه خمسین و تسعمایه ازین دار ملال برای وصال انتقال فرمود و در صحن خانقاه خود که متصل
روضهٔ منورهٔ مولانا حمید است مدفون گشت و در جمیع علوم دستگاه تاریخ رحلتش فیاض جهان
درگذشت و حق یافته اند شیخ عبدالرحیم پسر شیخ عبدالرزاق است در جمیع علوم دستگاهی داشت
و پیوسته بدرس و تدریس همت میگماشت در تقدیم لوازم خداطلبی و حق جوئی سعی فراوان می
نمود و همواره بعبادت الهی مشغول میبود گویند سلطان سکندر لودی اوصاف حمیدهٔ شیخ را شنیده
تکلیف خدمت قضا کرد شیخ هرچند عذرها نمود اما سلطان خواه مخواه خدمت مذکور بشیخ مقرر فرمود
و شیخ مدتی مسندآرای عدالت و نصفت بوده در سنه ستین و تسعمایه سفر آخرت اختیار نمود
شیخ مصطفی پسر کلان قدوهٔ ابرار شیخ عبدالستار است از فضلای با اعتبار بود و در ساحت وقت
گوی سبقت از علمای ربود اکثر بافادهٔ طلاب پرداختی و عاشقان شواهد معانی را هم آغوش
عرایس فضایل ساختی خرقهٔ خلافت از شیخ رکن الدین گنگوهی رحمه الله داشت و همواره توجه
کمال بر صفحهٔ احوال طالبان می‌گماشت خوارق بسیار از آنحضرت سر میزد و کرامات فراوان
بظهور می‌پیوست گویند میان آنحضرت و طالب جیله که فوجدار سنهارپور بود بسبب بعضی امور شرعیه
غبار مخالفت مرتفع شد و چون آنحضرت مریدان و برادران بسیار داشت از دست وی جبری
بر آمد استعفای خدمت فوجداری نموده باگره رفته حقیقت شیخ را بنهج دیگر بعرض بادشاه رسانید
بادشاه کروری برای برادران شیخ فرستاد آنحضرت با کروری که بخانه تیمروبه خان که از مریدان
آنحضرت بود فرود آمد تیمروبه خان گفت بادشاه بر طالب سکه بسیار مهربان است شنیده‌ایم که بعد از
ملاقات بادشاه چه صورت روی دهد آنحضرت فرمود بر من چنان مکشوف شده قبل از آنکه بادشاه
ملاقات کنم طالب سکه غرق دریا گردد اتفاقاً همدران روز بادشاه طالب سکه را برای کاری از ظرف
آب جون فرستاد طالب سکه بمع تمام قبیله بکشتی نشسته قصد گذار آب کرد ناگاه طوفان باد در حالت
دریا در شورش و تموج آمد سفینه بآب فرو رفت و کشتی حیات وی و روی آن برادرانش بگرداب هلاکت

فرو نشست و بادشاه این واقعه را از ...

بحضرت چهارم شعبان سنه الف اثنین رابط ... در لد ...

عوال عرفان آن شیخ عبدالکریم پسر دوی قدوه ...

شیخ مرتضی پسر سوی قدوه ابرار شیخ عبدالستار است

الحسن ... از خلیفه شیخ رکن الدین کنکوهی بود ...

از مکارم اخلاق بهره وافر داشت و با نجاح ...

هزار و نهر ده از مضیق دنیا به تربت آباد عقبی ...

شیخ عبدالرزاق پسر چهارمی قدوه ابرار شیخ عبدالستار است ... قرآن را از بر داشت و تجوید حروف از شیخ رکن الدین آموخته بود و خرقه خلافه نیز از آنحضرت پوشیده بدرس و تدریس پرداختی و ... خدا شناسی تشنه لبان فیافی ظلمت را ... ساختی گویند حضرت شیخ رکن الدین تجوید حروف از حضرت شیخ عبدالقدوس آموخته و آنحضرت را جناب رسالت مآب در واقعه تعلیم فرموده اند چنانچه حضرت شیخ در رساله قراة که از مصنفات آنجناب است وبفواید القراة اشتهار دارد مرقوم ساخته و شیخ هفتم رجب سنه عشرون والف بداعی حق را لبیک اجابت گفت شیخ رفیع الدین پسر پنجمی قدوه ابرار شیخ عبدالستار است جامع الفضل والکمال بود و صاحب الوجد والحال در جمیع علوم و فنون دستگاه تمام داشت و در علم ... رتبت ممتاز می افراشت حافظ قرآن مجید بود و پیوسته بعبادت و ارشاد قیام مینمود ... و شاگرد حضرت شیخ رکن الدین است و بعد از فراغ و خلافت بشوق سند حدیث از خانه ... طریق توکل بقدم همت پیموده بخدمت شیخ عیسی بن شیخ قاسم ... بود و در دیار برهانپور اقامت داشت رفته علم حدیث ... اجازت نامه عربی بغایت فصیح مشتمل بر توصیف آنحضرت نو... است و از شیخ عیسی طریقه شطاریه اخذ کرده و بخرقه ... و تدریس اشتغال نمود و بهدایت خلایق پرداخت و ... عباد را صورت خیر فضایل و کمالات ساخت مشغول ...

کرده بزیارت [illegible] او لب برآمد و از مردم شهر رخصت شد و بر مزار پر انوار پدر بزرگوار ساعتی
مراقبه کرده گفت محمد بعد از روح پرفتوح پدر خود بسلامت ایمان مبشر شدم بعد از ان
بخانه آمد و نماز عشا خوانده بود که طرفه حالی آنحضرت را رو نمود از غایت شوق و ولوله ذوق
بذکر جهر پرداخته [illegible] اثنای ذکر طایر روحش قفص قالب را شکسته بریاض جنت آشیانه ساخت
و کان ذلک فی ثامن [illegible] من ربیع الاول من سنه خمس و عشرین و الف و تاریخ فوتش غوثی
عاشق صاحبدل یافته شیخ عبد الباقی پسر [illegible] قدوة ابرار شیخ عبد الستار از فقرای اوتاد
و نامدار بود و از فضلای با اعتبار خارقهای بسیار از ان سند اخیار بظهور می پیوست در تجوید حروف
بوجه احسن میدانست گویند آنحضرت در ایام طفولیت بر خواندن چندان تقید نداشت چون
بخدمت حضرت شیخ رکن الدین که خلف ارشد حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی رفت
روزی حضرت شیخ حقیقت خواندن ازو استفسار کرد گفت چیزی نخوانده ام حضرت شیخ آب
دهان خود بدهان آنحضرت ریخت و بر تعلیم او مقید شد از برکت تعلیم و آب دهان آنحضرت در مدت
یکماه قرآن را یاد گرفت و تجوید حروف آموخت و در سه سال از تحصیل علوم فارغ شده
اخذ طریقه از حضرت شیخ نمود و ریاضتهای شدیده کشیده مرخص گردید از آنحضرت منقول است
که بعد از کدخدائی تا ده سال هیچ اولاد نشد هرچند بمعالجه بسیار کوشیدم اما فایده کمتر میدیدم بسبب
حسب فرموده حضرت شیخ بجناب رسالت مآب ملتجی و ملتمس شدم همان شب در واقعه سعادت
اندوز قدمبوس حضرت رسالت گردیدم و چهار نهال بر دست حق پرست آنحضرت دیدم جناب
رسالت پناه هر چهار نهال بمن عنایت فرمودند یکی ازان فی الفور خشک شد و سه دیگر بطراوت
ماندند بامداد حضرت شیخ حقیقت شب را بصفای باطن دریافته خبر نمود واقعه که دیدی مبارکباد
حق از آنحضرت دو پسر [illegible] و یک دختر که رابعه زمان خود بود و عزیزی تاریخ فوتش رابعه
زمانه برفت یافته بوجود آمد و آنحضرت [illegible] جمادی الاول سنه عشرون و ودیعت حیات بامانت
داران کارخانه قضا و قدر سپرد و تاریخ رحلتش باقی بخدا شد شد و شمه از احوال عرفان
مآل [illegible] پسر آنحضرت شیخ غلام محمد که جد مادری این کاتب الحروف پریشان و والد ماجد پیره
ارباب بقا و فنا شیخ [illegible] قدس سره است در ذکر خلفای قدوة الواصلین شیخ بدیع الدین مذکور

منور پسر بهفتمی قدوة ابرار شیخ عبد الستار است در علو
و در فن عداقت رایت تفوق می افراشت
جفر و تکسیر و شعر وحید زمانه قرآن را از بر داشت
خلیفه شیخ رکن الدین گنگوهی بود و ارشاه محی الدین پور ع
خلافت پوشیده گویند چون رای رایان ساکن سهارنپور
جمیع شرفا را ضبط نمود و ابواب ظلم بر سکنه شهر مذکور گشود خلایق از دست ... جان
از شیخ منور التماس دعا کردند شیخ دو سه روز بدعوة اسما پرداخت و آن شقاوت نهاد را بقعر
جهنم انداخت و خبرهای عجایب و غرایب از شیخ مذکور است تحرزا عن التطویل با یراد آن نپر
داخت و شیخ غره جمادی الاول سنه سبع عشر و الف وفات یافت منور نور الهدایة بود تاریخ
فوتش گردید و پسرش شیخ عبد الباسط بخصایل حمیده اتصاف داشت و در جمیع علوم علی الخصوص
علوم عجایب رایت امتیاز می افراشت منقول است که روزگاری بلیه طاعون بر سهارنپور غلبه نموده
اکثری را هلاک ساخت شیخ تعویذی نوشت در دو سه روز خلایق از آن بلیه عظمی خلاص یافتند
شیخ محمود پسر کلان شیخ کمال الدین است صاحب اخلاق بهیه و مقامات علیه بود و بکمال
بی تعلقی معیشت می نمود بنور صلاح و علی فلاح آراستگی داشت و بعبادت الهی همت میگماشت
حافظ کلام ملک علام بود و هدایه فقه میخواند که شوق خداطلبی در سینه معرفت دفینه اش
زبانه زدن گرفت خواندن را گذاشته از حضرت شیخ رکن الدین گنگوهی اخذ طریقه نمود و خرقه
خلافت پوشید و چون شوق زیارت بیت الله دامنگیر وقت او شد از وطن شهار آمده
متوجه حرمین شر ... بسیاری از فقرا و مشایخ را دید و از هر یک فیضی
رسیده به بیت ال ... ره سیر عربستان نمود و مدتی مدید سیاح آن دیار بود و
قصص عجیبه و غریبه است که در اثنای سیاحت دید و شنیده ...
آن موجب تطویل است و آخر شیخ بوطن آمد اقامت
شنبه پنجم ذی حجه سنه خمسین و الف با ده ممات از ج
گردید و تاریخ فوتش معظم ایمه اند شیخ جمیل الدین بن

...ع بعبادت الهی همت میگماشت بمکارم اخلاق ...

...نسار می نمود اخذ طریقه از زبدة العارفین شیخ ...

...ب و ذکر مهین فرزند آنحضرت شیخ بایزید ...

...یت شیخ احمد سرهندی قدس الله سره الاقدس و خلفای ...

...ساه بیرنگی و اطلاق گردید اما قبل از آنکه آن سرو

ایناد بوستان ورع و سداد گلهای آرزو از باغ مراد چیند و نخل کمالات خود را بثمرات ...

بارور بیند از صرصر ممات پژمرده گشت و از تندباد اجل نخل زندگانیش از پا درآمد و ...

فی سنه الف شیخ نور محمد مهین فرزند شیخ محمود است باوصاف حمیده اتصاف ...

و تحصیل مثوبات اخروی همت میگماشت با فقرا و غربا طریق تفقد مسلوک داشتی و در مزارع

احوال مساکین تخم احسان کاشتی در ایام نعمت شاکر بود و در هنگام بلا و ابتلا صابر ...

ارادت بشیخ عزیز الله پسر شیخ رکن الدین داشت و خرقه مشایخ سهروردیه از مولانا اسحق بآنحضرت رسیده

بود و آن را بر طریقه اسلاف روز اعیاد می پوشید و مدتی برین طریقه گذرانیده روز پنجشنبه ...

ربیع الاول سنه احدی تسعین و الف وفات یافت و عزیزی تاریخ فوتش لمعه آن نور مصطفی ...

یافته شیخ فتح الله فرزند شیخ جمیل الدین است در سلک خداشناسان این عهد سعادت ...

دارد و همواره همت علیا بخداپرستی میگمارد بهمت و سخا ممتاز است و از دنیا و اهلش ...

بمسکنت و غربت مشهور است و از صحبت ابنای زمان بغایت نفور از مریدان رشید شیخ آدم ...

و آن خداآگاه پیوسته با غربا و فقرا بسر می برد و بهر جا از وجه ... باهم میرسد صرف ...

میکند خدایش سلامت دارد

نماند ... از احوال ... بر خاطر فیض مآثر بلندان حدائق معانی و ضمیر سخن ...

...ده نیست که چون حضرت بیچون بدو نوع انسان و ابتدای ...

...بی و شخص صفی فرموده در بدایت این نسخه جامعه که مرآت جهان

...ن نست ذکر آثار و احوال گروه با شکوه انبیا علیهم الصلوة

...ا خلدیت و پرده گزینان جلباب بشریت اند آئین ... طاق

آئینه چهره رواق این اوراق ساخت و از آنجا که تناسب اجزای کلام و انساق ابتدا با انتها
و براعت مرام از محسنات است و زمره شعرای بلاغت اشعار را هم از جهت اخذ معانی با لقای رو
حی و وحی آسمانی و الهام یزدانی مناسبتی ست ظاهر و هم از حیثیت بلاغت گستری با گزین معجزه
دعوه پیغمبری نسبتی ست باهر و همانا نظر باین نسبت واقع شده که الشعراء تلامیذ الرحمن و بهمین
اعتبار ملک الشعرا شیخ نظامی گنجوی گفته که پیش و پس قلب صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
لهذا این خاک آستانه تسلیم و رضا فقیر محمد بقا خاتمه را بتحریر برخی از احوال بهجت اشتمال امیران
شیرین مقال و ترقیم نقلهای رنگین و نگارش اشعار و منظومات این سخن طرازان فصاحت
قرین آرایش داد و اسامی تخلصات این نامواران بر ترتیب حروف تهجی مرقوم نمود و اتمام سخن
و ختم کلام بذکر بندی از احوال گسترال خویش حرف الالف شیخ ابوسعید ابوالخیر سلطان وقت
و جمال اهل طریقت بود احوال شقی و سعید از نقوش پیشانی برخواندی و نقوش احوال از صحایف
قلوب معلوم نمودی بکدام زبان شمه از جلالت قدر آن قدوه ابرار توان گفت و بمناقب اندت
آسمان بها در منقبت آن سلطان جهان کرامت کی توان سفت و چون آن ناظم سلسله
معارف گاهی بنظم اشعار معرفت شعار همت میگماشت و درهای شاهوار از لجه بحر عرفان بقوه
ساحل نطق آورده بگوش اهل حال میرسانید افتتاح باسم شریف ایشان تیمنا مناسب نمود و
ذکر مجملی از احوال ایشان قدانچه تبرکا لازم واجب دار الحباب مرید شیخ ابوالفضل سرخسی است
و از خدمت شیخ ابوالعباس آملی نیز خرقه پوشیده و رسیده بدانچه رسید، عزیزی از آن سلطان
ممالک طریقت سوال کرد که آثار را محو بود یا نه شیخ در جواب بداهتا این رباعی فرمود
جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست در عشق تو بی جسم همی باید زیست از من اثری نماند
این عشق ز چیست چون من همه معشوق شدم عاشق کیست روزی قوال در محفل شیخ این
بیت خواند اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی
شیخ پرسید این بیت از کیست گفت از عماره گفت بیایید تا بزیارت او رویم [illegible] بدین او شد
و در اثنای راه این رباعی بر زبان الهام بیانش گذشت رباعی در راه [illegible] کفر نیست و [illegible]
یک گام ز خود برون نه و راه ببین ای جان جهان تو راه اسلام [illegible] نشینی و با خود منشین

بارع ما نخواهید
ه اندوه بود ایر
خیر کس عبادة
اندیشه هستی خود بعد از آن
رکنیم نه روزه دارم نه نماز
الحضرت شب جمعه وقت
ائی رحلت نمود و تاریخ وفاتش
اکاه جی ابوسعید سلطان ... اند لطایف و معارف که بر زبان حقیقت ترجمان آن سلطان
جهان معرفت گذشته بیش از آنست که بر گشتای خامه بیان آن توان نمود و کلمات معجز نمایش
در رسایل و کتب مذکورست و اشعار حقیقت شعار آن زبدهٔ اخیار بر صحایف روزگار مسطور از و
از اوست طبع اوست دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یکموی ندانست و بسی موی شکافت
گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذرهٔ راه نیافت در کوی تو میدهند جانی بجوی
جانی چه بود که کاروانی بجوی از جنس تو یکجو بجهانی ارزد زین جنس که مائیم جهانی بجوی
دشمن چو بما در نگرد بد بیند عیبی که درماست یکی صد بیند ما آینه ایم هرکه در ما نگرد
هر نیک و بدی که بیند از خود بیند بتخانه و کعبه خانهٔ بندگی است ناقوس زدن ترانهٔ بندگی است
محراب و کلیسا و ناقوس و صلیب حقا که همه نشانهٔ بندگی است چشمی دارم همه پر از صورت
دوست با چشم مرا خوشست چون دوست درو است از دیده و دوست فرق کردن نه
ی خود اوست مولوی جامی قدس سره در بهارستان
زده و در اولاد آن سلطان ممالک طریقت شمه از احوال
ابونصر میهنه درین وجزوه مرقوم میگردد خواجه موید دیوانه
است و از علیه شاه چون بوصلت ... سلطنت نجامه
یشان و مریدان و درویشان ... را ظاهر ساخته بلاد
د و در وقتی که میان سلطان ابوسعید میرزا و سلطان حسین بایقرا

غبار نزاع و خلاف مرتفع بود دیوانه غزلی گفت که مطلعش اینست خرم ازان سبع
سعادت پرتو که جهان بدیدار روشنی از سر نو و بر این معنی سلطان ابوسعید مطلع شده فرمود
تا بطریق پنهانی خواجه را شهید کردند خواجه موید مهنه بعلوم ظاهری و باطنی اتصاف داشت
و بمزید فضل و کمال از اقران ممتاز بود پیوسته بنصیحت و ارشاد فرق عباد می پرداخت
و هنگام فرصت از درس و موعظه ابیات خوب و اشعار مرغوب منظوم می ساخت و سلطان
ابوسعید نسبت بآن قدوه انام مراسم تعظیم و احترام بجای آورد و در سنه تسع و سبعین و ثمانمایه شربت
ناگوار مرگ چشید و در هرات مدفون گردید از اشعار اوست فرد از مه روی تو آئینه جان ساخته
اند و اندر آن آئینه جان را نگران ساخته اند خواجه ابونصر مهنه باوصاف پسندیده و
صفات مرضیه و ذکای ذهن و صفای طبع اتصاف داشت و بفضایل و کمالات و حصول
اسباب بزرگی و سعادات از اکابر خراسان ممتاز بود و بمواج اشعار آبدار بر صحایف روزگار
ثبت مینمود و در سنه نهصد و دو از مرحله دنیا پرداخته عالم عقبی را منزل ساخت از اشعار اوست
نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم ازان چو شعله ننشینم دمی صد بار برخیزم
رسید مژده بگوشم ز بلبل سحری که شام هجر بپایان رسد تو غم نخوری احمد جام قدس سره
قطبی که بقطبین فلک داشت مقام شیران هوس را ادب کرده لجام در بیشه دل نهره
پرست خرام در باکش عشق ژنده فیل احمد جام ریاضات و مجاهدات شاقه کشیده درین
آنجه دیم و او را در چهل سالگی بارشاد خلایق فرستادند و ابواب علم لدنی بروی او گشادند کتب
و رسایل بسیار تصنیف کرد و اشعار آبدار و منظومات حقیقت شعار بر صحایف روزگار یادگار گذاشت
و ارادت بسلطان ابوسعید ابوالخیر داشت و آنقدر خوارق و کرامات که از آن منبع فیوضات بوقوع
آمده از کم کسی ازین طایفه علیه ظاهر شده و آن قطب اخیار در سنه ست و ثلثین و خمسمایه از منصه
شهادت بخلوت سرای مقصد صدق خرامید و احمد جامی قدس سره تاریخ رحلت آنحضرت است
سخنان اعجاز بیانش در کتب و رسایل اهل تحقیق مسطور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه
اصحاب اشباه مذکور و دیوان غزل آنحضرت در کمال فصاحت و بلاغت است از منظومات
قدسیه اوست تا ملک قناعتم فراچنگ آمد دریای جهان در نظرم تنگ آمد ز آنست همه بی

نزل عشقت مکانی

… خال سیسی زیر هرداری دو کانی

… ب اخیار خواجه قطب الدین بختیار

… ان سپرده و این قصه پر درد و غصه در تواریخ

… لیا و میر العارفین و در دریای من الاولیا که از

… ن مشهور شده و از احفاد آن عارف نامی معین الدین

جامی است که از اعاظم مشایخ و علمای خراسان بود و بوفور فضل و کمال و ازدیاد مواد جاه

جلال اتصاف داشت و همراه خال خود ملک غیاث الدین کرت بگذاردن حج اسلام و طواف

مرقد منوره حضرت سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام موفق شده منظوماتش روان

و سلیس است و منثوراتش گران قدر و بغایت نفیس این رباعی او مشهور است از باد صبا دلم

چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت اکنون ز من خسته نمی آرد یاد

بوی تو گرفته بو خوی تو گرفت اسدی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی استاد سخنوران

خراسان بود و پیش از فردوسی او را بنظم شاهنامه تکلیف کردند او باستیلای ضعف و غلبه

علل پیری را بهانه آورده از ارتکاب این امر خطیر استعفا کرد مناظرات را بغایت خوب گفته

و از منظومات او مناظره شب و روز در رسایل مسطور است و بر السنه سخن فهمان مذکور و گرشا

سب نامه از نتایج طبع اوست و این بیت متین در صفت ناهمواری زمین از آن کتاب مطلب

است درین شیب و بالا نرم و درشت زباهی شکم بینی از ماه پشت و این

چند بیت در تعریف اسب نیز از آنجاست سیه چشم و گرد سر و تنگ دم پری روی و

… سم به تیزی چو باد و به بالا چو ابر گشادر چو ماهی دلاور چو ببر ز اندیشه

… بوی زرای خردمند جوی تر بشب مور دیدی چو بشتافتی بچنگ روز

… تاش درمیان هوا تیز بوی که چوگان برش دست و خورشید گوی

… ک راه بروز از خور افزون شدی شب ز ماه و آنچه در تذکره دولت

… باد هر ایام مرض موت با اسدی گفت که ای استاد از نظم شاهنامه

سلیمانی مانده منتبر سیم که بعد از رحلت کسی را قدرت انتظام و قوت اتمام آن نباشد و گویند
در یک شبانروز چهار هزار بیت کهنه مسوده را بمطالعه فردوسی رسانید و او را مطابق خاطر
یافته مورد فراوان تحسین گردید نزد مقتبسان انوار اخبار فروغی از صدق نهاده و در اکثر
با تعلق ارباب تاریخ فردوسی شاهنامه را که شصت هزار بیت بتمام رسانیده و بنقد جلد
آورده از نظر سلطان محمود گذرانید و چون مبلغی که توقع داشت نیافت از پادشاه رنجیده
و آن کتاب غرایب آیات را از کتابدار بهانه طلبیده و چهل بیت در هجو سلطان در رشته
نظم کشیده در اول یا آخر شاهنامه مندرج گردانید چنانچه این حکایات مشهور و در اکثر کتب
تواریخ متداوله مسطور است و در سنه تسعین و اربعمایه آن اسد بیشه طبع آزمائی از بطش پنجه
اجل قالب تهی کرده روی به بیابان عدم آورد   ابوالعلای گنجوی استاد خاقانی و
فلکی است و در زمان منوچهر شروانشاه بملک الشعرائی مأمور بود و مال و اسباب فراوان در
مشغول است که چون ابوالعلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی که توقع دامادی او داشت از استاد
رنجیده پای بدامن عزلت کشید و ابوالعلا را باشند گویند خاقانی وقتی که بدولت و جاه رسید
و مرجع فصحا و شعرا که بمراتب به از دختر ابوالعلا باشند گویند خاقانی وقتی که بدولت و جاه رسید
و مرجع فصحا و شعرا گردید نسبت باستاد طریق نخوت و بی التفاتی مسلوک داشت و استاد از
رنجیده تیغ زبان از نیام وقاحت برکشید و آن خاقان ممالک حکمت و دانائی را بهجوهای
رکیک گفت و خاقانی نیز پرده شرم و حجاب از میان برداشته زبان الهام بیان را بلوث
هجا آلوده ساخت چنانچه در تحفة العراقین میگوید   بینی سگ گنجه را درین کوی   هم زرد
نقاب است و هم سیه روی   آن محمد ابوالعلای سافل   چون وحش و بهیمه غفل و غافل
چون آن سگ غوری از جهان زاد   همشیره شیخ نجدی افتاد   گویند که محمدای برادر مردی
حکیم کیمیاگر   آن کاحمد را حکیم دانند   خاقانی را بکوچه خوانند   شروان که چو کعبه بود زین پیش
گردش چو کنشت زآفت خویش   و ابوالعلا خاقانی را بهجوهای فحش [illegible] و ایراد آن
درین جریده مناسب ندید بنابر این قطعه که استاد در حق شاگرد فرموده اکتفا نمود
عیبی نیست خویشتن از علم هر دمی   جا کرد منش که باشد از اعیان بدید   زر آب دین مثل [illegible]

[illegible]

ادیب صابر ترمذی در جمیع علوم

... سلطان سنجر بود و حکیم انوری بکمال فضل او اعتراف

داشت گویند در وقتی که برف در باریدن و باد تند

... ذوق صحبت ادیب از خانه بیرون کشید و رشید چون بر

سرای ادیب رسید حلقه بر در زد کنیزک از پس در آمد گفت کیست گفت رشید است و ادیب

میخواهد کنیز گفت خواجه در خانه نیست رشید فی البدیهه خواند آنکس که برون رود درین

کوی دگر کیست اتفاقا ادیب دران هنگام بر بالاخانه نشسته بود و در

... بسته لطیفه رشید شنید بیطاقت گردید و سر از غرفه برآورده رو برشید کرده

گفت من در حرم سرای خویشم پیداست که بر برون در کیست و دران اوقات که

اتسز حاکم خوارزم با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را نزد او فرستاد و سخنان

نصیحت آمیز پیغام داد و اتسز نصایح سلطان را بسمع رضا نشنید و ادیب را در خوارزم نگاهداشت

دو سفاک بی باک بر او گماشت که بمرو رفته و فرصت جسته نقش وجود سلطان بکزلک بیداد

از صفحه هستی محو سازند و ادیب بر مکیدت خوارزمشاه مطلع گردید سلطان را آگاه گردانید

و سلطان بتتبع وافر آن هر دو متهور را بدست آورده بقتل رسانید و چون این خبر باتسز رسید در سنه

ست واربعین وخمسمایه آن غواص دریای معانی را دست و پا بسته بجیحون انداخته غریق

بحر عدم ساخت از اشعار اوست روی تو [illegible] لب تو چو سلسبیل بر خلد سلسبیل

تو جان و دلم سبیل ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ خورشید نزد خدمت تو کی بود جلیل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل ثم بمهر ...

عشق بندی دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص

وین قطعه از اشعار آن یگانه ادوار بر صحایف روزگار

دولتست بدو دولت شد رام کن چو خواهی که

دولت کنی از دوات الف را زبونه تا لام کن   اوحد الدین انوری   را انوری حکیم
که بانجم رسید ز برق فکرت او شعلهای نیرانی   رساند گرمی سخنی کمتر آمیزش مزاج
زعیان را بجوش بحرانی   از اصناف علوم بهره تمام داشته و از حکمای عظام و فضلای ...
بود این چند بیت از قطعه اوست که دران تعداد فضایل و اظهار جامعیت خود کرده قطعه
گرچه بربسته‌ام در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز اقرانم
داند کسی خواه جزوی گیر آن را خواه کلی قادرم منطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی
بر شرح و بسطش باهرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ور همی باور نداری رنجه شو من
حاضرم این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم وانوری
صاحب کمال در مبادی حال بتدریس علوم و افاده طلبه اشتغال داشت روزی شخصی با احتشام
تمام از پیش مدرسه او بگذشت بعد از استفسار معلوم نمود که از شعرای پادشاه عهد است آن جناب
معنی ازین صورت متعجب شده و از درس و مدرسه نشینی ملول گشته بالکلی بشعر مشغول گردید و مولد
او از ابیورد است از قریه که آن را بدنه خوانند بوزن مهنه و آن صحرا را خاوران گویند بنابرین
نسبت او در اوایل خاوری تخلص میکرد و عماره استاد او انوری تخلص برای او قرار داد منقولست
که امیر معزی شاعر که احوال او بطریق اجمال بمحل خود مرقوم خواهد گردید قوت حافظه بمرتبه داشت
که بیک شنیدن قصاید مطوله را بر لوح خاطر مرتسم میساخت و پسران امیر نیز نظیر که از اهل نجوم
و تقریر بود شعری که دو بار می شنود یاد مینمود و غلام آن شاعر عالیمقام نظمی را که سه کرت
استماع میکرد در قید ضبط می آورد بدین سبب شاعرانی که غزل و قصیده بخدمت سلطان
میگذرانیدند چون اشعار خود را تمام خواندندی و ممدوح سلطان آفرین کردی معزی میگفت که این را
من گفته ام و بخاطر دارم و از مطلع تا مقطع از بر میخواند آنگاه جهت رفع مظنه برزبان میراند که پسرم
نیز یاد دارد و پسر باشارت پدر از اول تا آخر انشاد میکرد و بعد از ان برای تحقیق و ثبوت دعوی
میگفت غلام من هم از بر دارد بنابران شعرای زمان در بحر حیرت افتاده هیچ یک از ایشان بر کسی مراد
را بساحل مقصود نمیرسانیدند و سررشته اندیشه صایب گم کرده کسی بر این ... بیرون نمیتوانند کشید

ل بگو که زر و سیم خجل نمیکردی که درمیا

ر با وجود همام روا بود که نواهای عشق

ولی چه سود که بجانب نسبت شیرازی گویند همام

نام چون مه چارده در حسن تمام و عرصه دهر بر از

ن صفت عرصه رستخیز داشت و شیخ سعدی آوازه

س و جمال ... رسیده عازم تبریز گردید و همام گاه گاه آن رشک

مهر و غیرت ماه را بحمام برده دیگری را در آن خلوت راه نمیداد هنگام خرام آن پری

... و دیوار حمام آب میداد و شیخ در گوشه حمام جا کرده بهوای آن مهر سیمبری و دلداری

دمی کشید تا آنکه روزی آن سیمتن بر کل اندام بحمام درآمد بر رخسار خورشید آثار

نور کردانید سپیده دم که شد از خانه عزم حمامش هزار دلشده شد خاک

ره کامش چو کند جامه زتن جامه خانه را فروخت فروغ صبح دوم از صفای اندامش

و شیخ از کنج خلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد همام را از ورود شیخ وحشت تمام دست

داده دست ... گرفته در پس خود نشاندند و روی شیخ آورده از روی اعراض گفت از کجایی

غریب سیمای شیخ فرمود عجب تر آنکه در شهر ما تبریزی از سگ کمتر نیست همام از نفس گرم

دلگیرای شیخ عرق عرق خجالت ... حال شده سوال کرد که در چه کاری و چه پیشه داری گفت

... ش الحان طایرم گفت در شیراز هیچ شعر همام میخوانند

شیخ بمقتضای حال این مقطع برخواند در میان من و

... است ... بود آن روز که این برده ... بت نو فکنم همام از لطافت کلمات

و غذوبت کلام آن قدوة انام دانست که او سعدی است ناچار بی اختیار حبیبه آن عالی

مقدار را در کنار کشید و خورشید طلعت قمر پیکر را بدولت دست بوسش رسانید و مقدم

... لانا هاتفی عبدالله نام داشت و از افاضل کرام بود

... جامی است و در تتبع مثنوی قدم بر قدم خسرو و نظامی گوید

... با مولوی جامی مطارحه نمود مولوی با امتحان او بردا ...

بجواب این قطعه حکیم فردوسی او را مامور ساخت   درختی که تلخ است او را سرشت
اگر در نشانی بباغ بهشت   ور از جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد   همان میوه تلخ بار آورد   و تالکی این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض
مولوی رسانید   اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت   نهی زیر طاوس باغ بهشت   بهنگام آن
بیضه پروردنش   ز انجیر جنت دهی ارزنش   شود عاقبت بیضه زاغ زاغ   کند بیهوده
رنج طاوس باغ   مولوی بطریق طیبت گفت که در هر بیت باشد اکیان بیضه گذاشته د
میخواهی که با عندلیب گلشن سخن آفرینی همزبان شوی پس او را تحسین به تتبع لیلی مجنون اشارت
نمود و بالتماس ملتمس افتتاح آن کتاب این بیت خود نمود   این نامه که خامه کرد بنیاد
توقیع قبول روزیش باد   این دعای مولوی باستجابت رسید و این نامه نامی از زینت اتمام
یافت و مولانا مردی بلند بالا و قوی هیکل و بسیار وجیه بود و هرگاه بهرات می آمد سلطان
حسین و امیر علیشیر در اعزاز و اکرام او میکوشیدند و مظفر حسین مرزا و کبیک مرزا بمنزل او رفته
صحبت میداشتند نقلست که آن نکته دان تیمور نامه را بالتماس مرزا بدیع الزمان نظم نمود
و مولانا بیعت بسلسله کبرویه داشت و بکمال ریاضت و قناعت اوقات میگذرانید و طمع از
حکام نکرده با بذر زراعتی که داشت خورسند بود و چهار باغی ساخته در آنجا رحل اقامت انداخته
بود و اکثر اوقات در را بسته کمتر بمردم اختلاط می نمود در سنه سبع عشر و تسعمایه که شاه اسمعیل
صفوی بلاد و قلاع خراسان فتح نمود در حوالی خرجرد جام جهت زیارت مثوای اختیار شاه
قاسم انوار نزول نموده بطریق گشت بر در باغ مولانا گذشت چون در بسته بود یکی از نوکرها
از شاخ درختی بالا رفته در گشود و مولانا خبر یافته باستقبال شتافت و شاه بعد احوال مولانا
نموده بکلبه او تشریف فرمود و بر گلیم درویشانه او نشسته ما حضر که آورد تناول نمود و مولانا
منظومات خود را بخدمت شاه گذرانیده مورد فراوان تحسین گردید و شاه از غزوه نام ناظم شام
در باغ مولانا بود تیغ از دست خود انداخت و پایه قدر و منزلت مولانا را با کیوان تفقدات
بلند ساخت و مولانا در آن مجلس درخواست گناه هر کس کرد نمود شاه از سر آن جرم در گذشت
گویند شاه جم جاه آن بلاغت دستگاه را بنظم فتوحات اشارت نمود و مولانا آنکه قبول بر ذمه همت نهاد

این ابیات از آن کتاب [illegible] و بسبب نوایب زمان اتمام آن میسر نشد و از آن مثنوی
[illegible] و این چند بیت در مدح شاه از آن کتاب است [illegible] و ختم
شد منقبت [illegible] غزل در زمانه بهر آنکی سرشته زمردی وری
دانی چه مردی آنکه هرکس گدایش شود دگر زن نیا مدار و در وجود همه پادشاهان شده
چو شاهان شطرنج در دست او و آن عندلیب نغمه ریز حدایق معانی در سنه ثمان و عشرین و
تسعمایه از خارستان دنیا بگلشن همیشه بهار عقبی پرواز نمود و عمرش نزدیک بصد سال رسیده
بود و در جهارباغ مذکور مدفون شد تاریخ وفات آن جامع کمالات جامی ثانی چه شد یافته اند
این چند بیت از تمور نامه اوست کمان همچو ابروی جانان شده ز هر گوشه غارتگر جان
شده بکله خود ها گشته گلگون همه چو دلهای عشاق پرخون همه نه از قتل کس نیزها منفعل
چو بالابلندان بی رحم دل شده پرچم نیزها فتنه باز چو گیسوی کافردلان ترک تاز بهیداد خو کرده
گرزگران چو دلهای سنگین کافردلان گذر کرده تیر از زرهها چنان که باد از خم زلف سیمین
تنان فتاده در آن پهن دشت درشت سرها تراشیده چون خارپشت از هفت منظر
اوست که مقابل هفت پیکر گفته ای سپهر جمال را مه نو نکته چند گویمت بشنو تا نگردد
نقاب رویت موی نروی رو برهنه بر سر کوی هر که خبری برایگانت دهد لستانی اگر چه
جانت دهد مکن از صحبت مدام پرهیز همچو خاشاک خشک ز آتش تیز ساده رویان
که باده خوار شوند از می سرخ روسیاه شوند سرخ و زردی که لایق مردست اشک گلگون
و چهره زردست از خسرو شیرین اوست بود هر چشم ترکش شیشه زهر ز زهر چشم
او فتنه در دهر ز دندان بود کش خالی دهانی چو گور کهنه بی استخوانی زحل کامد جهان را
نحس اکبر بود خالی ز روی آن بداختر دو شاخ آمد دو بالش درد و غم را دری بگشاده
دیار عدم را از کتاب لیلی و مجنون اوست در بیماری لیلی زلف و دُر گوشش آن سمنبر
[illegible] آل آن بلاکش شد تا فتد چون تنور آتش شد زانوی
[illegible] درمیانه هجری از اولاد احمد جام است قدس سره آن [illegible]
[illegible] داشت و مدام تقوی و طهارت موصوف بوده از یار و دیار

هجرت گزین بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف گردید خود در مملکت هندوستان رسانید
و اکثر عمر با میرزا هندال ابن بابر بادشاه بسر برده و اواخر حال ملازمت اکبر بادشاه اختیار نمود
مورد گوناگون مراحم خسروانی بود دیوانی دارد مشتمل بر پنجهزار بیت از وست خوش آن
شبی که بر سر کوی یار منزل بود فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود سحرگه وقت گل و جلوه شقایق بود
دهان فاخته بر نکته حقایق بود مرا در کوی رسوائی سرائیست دری افتاده دیواری شکسته
سحر نوای طرب زن که شوق انگیز است انیس مجلس گل بلبل سحرخیز است بپوش جوشن طاعت
که در کمینگه عمر بدست رهزن ایام تیغ خونریز است مساز قصر اقامت درین رباط دو در که
فتنه رخنه گر و صرصر اجل تیز است خوش ست موسم دی خاصه در بهار شباب گل نشاط اگر
شکفد ز جام شراب گل نگار ز نعلها ربار آمد که ز گل بوی خویش بر همن آمد می کشم افتاده بر
خاک درش بجا که نامرادی بیکسی از خان و مان آواره ام ای دل آواره بر خاک رهش جا کرده
بیکجائی از برای خویش پیدا کرده طلبکار وصالت گشته عمری جست و جو کردم میسر چون نشد
وصلت بهجران تو خو کردم ای گل نمیرسد چو بدامان تو دست بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو
مست ای ظرفه که حاضری و غایب ز میان پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست مولانا
هلالی استرابادی آن بدر آسمان جلالت از طایفه چغتا بود و در غره ایام جوانی بعد از خروج
تحت الشعاع طفولیت و نادانی بصوب خراسان از افق هرات طلوع نمود و چون نور دانائی
و فضیلت از جبین او درخشان بود در روشن ضمیران سخن سنج مانند هلال عید خواهان دیدار
بجهت او بودند و آن کوکب برج فضیلت در اندک مدت بجو ماه نو انگشت نما شده بعد از
قطع منازل فضایل هلال کمالش بسر حد بدریه رسید میگفت نوبت اول که بخدمت امیر علیشیر رسیدم
این مطلع بر ایشان خواندم چنان لذ با فکند امروزم آن رفتار و قامت بسم که فردا بر نخیزم حکم
فردای قیامت بسم امیر روشن ضمیر بغایت خوشوقت گردید پرسید که تخلص تو چیست گفتم
هلالی فرمود بدری و مرا بمطالعه ترغیب نمود و نسبت بمن رعایتها فرمود و آن هلال از کسوف
کساف بری مهر فلک سروری و سخن گستری است دیوان غزلش در غایت فصاحت است
سه کتاب مثنوی او در کمال لطافت و سلاست و در سنه تسعه عشر و تسعمائه که عبید خان اوزبک

[illegible] بلاد خراسان [illegible] هلالی مورد عاطفت خانی شده محسود اقران گردید معاندان
[illegible] با مشفق شده با آنکه او در میان اهل تشیع به تسنن مشهور بود
[illegible] حقیقت کار موافق نشده او را بقتل رسانید و بعد از آنکه خان
معلوم بود که سنی نبود ماحق بود دیوانش طلبید بعین که گشود این بیت برآمد ما را بجفا کشته پشیمان
شده باشی خون دل ما ریخته حیران شده باشی و خان از کرده پشیمان گردیده تهمت کنندگان
را بجزادش رسانید گویند وقتی که هلالی را بکشتن گاه می بردند سر او شکسته بود و خون
بر رویش دویده در آن حال میگریست و این مقطع میخواند این قطره خون چیست بر روی تو هلالی
ما که دل از غصه بر روی تو دویدست از مؤلفاتش مثنوی شاه و گدا مقبول خواطر شاه
و گدا افتاد این چند بیت در تعریف ساقی و شراب از آن کتاب است روی ساقی ز باده
گل گل شد قلقل شیشه صوت بلبل شد شد لب گلرخان شراب آلود همچو برگ گل گلاب
آلود عکس رخ در شراب افگندند در شفق آفتاب افگندند خنده شد بدان سبو اگر گشت
در جام باده شکرریز بر لب لعل شد پیاله زر گل رعنا نمود پیش نظر دختر رز که شیشه منزل کرد
[illegible] خون بود جای در دل کرد و از مثنویات او صفات العاشقین مشتمل بر حکایات رنگین است
این چند بیت در پیر شدن زلیخا از آنجاست غم پری سمن بر سنبلش ریخت ز آسیب خزان
برگ گلش ریخت ساقی مویی [illegible] و شد مغز او ببین کافور چه آمد بر او سیه بادام او از جور ایام
شد از عین سفیدی مغز بادام و این دو بیت از لیلی و مجنون اوست چشمش زاغی نشسته
بر باغ ابروی سیاه او پر زاغ نازک بدنی چو مغز بادام پاکیزه تنی چو نقره خام از اشعار
غزل شعار اوست زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم بهر طرف که نهی پای در
قدم باشیم غریب ملک وجودیم و اندکی ایمن است که باز ساکن سر منزل عدم باشیم رقیب
بجناب تو قدر بیش از ماست سگ توایم چرا از رقیب کم باشیم اگر می پرسی ز من که آن
منزل کجاست [illegible] او در دل ماست اما ندانم دل کجاست نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد
[illegible] که فلک نام مرا خواند هلالی میخواست که من ماه ابروی تو
[illegible] بوستان [illegible] مکتب و هر غنچه خندان طفلی است که بر آورده ورقها

گلستان زنبل میسر باید موبیوی سخن سنج شیرین حرکات و بلند فطرت بود عمری بعشق سرو قدان
خوشخرام گذرانیده و جور و جفای ستم پیشگان بسیار کشیده در زمان شاه طهماسب انار الله برهانه با اجلاس ممالک
ایران بدو تعلق داشت و دران حال از آن صاحب مرتبه امور منکر صدور یافت که نهی و منع آن
از جانب شرع شریف امر معروف بود در اواخر عمر توفیق انابت یافته در روضه رضویه معتکف گردید و در سنه
خمسین و تسعمایه ازین دار فانی رحلت فرموده بریاض رضوانی منزل گزید اشعار خوب و منظومات
مرغوب دارد از وست بگفتم تیغ کین بردار اول قطع هادی کن بگفتا عاشق کشتنی نمی
میخواهم بجان رسید دل از محنت جهان ما را اجل کجاست که منت نهد بجان ما را رقیبان مغرور
در کوی او من خوار روز از آنجا سگان را پیش او صد قدر و من بی اعتبار آنجا تا شنیدم قند باری
بلبل خوش نوای باغستان سخن سرای و طوطی شکرخای هندوستان دانایی بود با بیرم خان
میگذرانید و ثمرات امانی و آمال از باغ انعام و نوال آن خان عمده اقبال می چید و خان مذکور غزل
آن نکته سنج سنجیده بیک لک تنکه خرید چنانچه سابقا مرقوم قلم شکسته رقم گردید در بلده لاهور
سنه نهصد و هفتاد و دو از جام اجل باده ممات چشید و تیغ زبان در میان کشید و او گاهی بسملی و گاهی
وفائی تخلص میکرد و گاه بتخلص خود نام خود را قرار داد و آن عنوان دیوان بلاغت دیوانی دارد
در غایت سلاست و فصاحت از وست روم در باغ و بی رو بتو اشک لاله گون ریزم
بپای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم بجز خاک درت جایی نریزم اشک از دیده بهر در آب
روی خویشتن بر خاک چون ریزم در و بام چون صراحی خون شد از اندوه میخواهم که در بزم
تو این خونابه را از دل برون ریزم صراحی وار باشم دمبدم از لعل میگونش بر شک ارغوانی
از نوای ارغنون ریزم عکس شهری میفکند خال تو ای سیمبر مردم چشم منست غرقه بخون جگر
قمری باغ بهر چه فریاد میکنی گویا ز سرو قامت او یاد میکنی گنجشک وار بسته دام تو گشته ام
نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی ای زلف تو زنجیر دل شیدایم شیدایی آن دو زلف عنبر سایم گفتی
که هلاک شو بسودای غمم عمریست که من هلاک این سودایم همت محمد عاشق نام و در سلک
نغمه گویان این عهد سعادت مهد انتظام دارد و عملی همت در آغاز صحبت سمنبران گل اندام و شمشاد
قدان سرو خرام میگمارد و آن عندلیب خوشخوان گلستان سراپا سخنوری در اصل از قوم کتری بود و شعری

حرف الیاء

برات سینه خود بزود مدتی در جرگه ملازمان نواب عصمت قباب سعادت
ت وجمال با خواجه عادل میرشرف خان مرقوم که بعقوبداری دارالفرح
اجارد ایام خوش انجام زندگانی را بسر می برد از اشعار اوست ه همندانم
تاب آلوده قلم کی آید که شد پامال برید نهای زنگم چین ابرو لیس ه کی جدا حسن از خیال عاشق
دلتنگ بود ه آتشی بود آن پری تا شیشه ما سنگ بود هر تو بزم جدایی منت خوبی پس منت
نی تو امشب حلق بسمل بود شمع محفلم سلطان یعقوب پادشاه آسمان بارگاهی
و فلک فضل و کمال را ماهی و در زمان اقبال او طالع اختر شعرا از حضیض هبوط باوج اعتلا رسیده و کوکب
بخت سخنوران از نشیب نزول بر افق ارتقا درخشیده و این طایفه را بغایت عزت و احترام داشته
می بود و ابواب جود و انعام بر روی روزگار ایشان میگشود و صحبت شعرا شغف تمام داشت و
هر جا سخنوری می شنید بهر قسم او را طلبیده حریف بزم و ندیم محفل میگردانید از طایفه آق قوینلوست و
نسبتش بقراعثمان میرسد باین طریق سلطان یعقوب بن حسن بیک بن علی بن قراعثمان در کتب
تاریخ مسطور است که یکی از اجداد ایشان در زمان ارغون خان که قبل از ظهور اسلام بوده از اقصای
ولایت ترکستان لشکر بایران کشیده بر اکثر ولایات مستولی گردید و در حدود دیار بکر رحل اقامت
انداخت و بسبب آب و هوا مسکن و ماوای قوم خود ساخت و اول کسی که از آن دودمان درین
زمان لباس مشعار سلطنت پوشید و در احیای مراسم آبا و اجداد کوشید قراعثمان بود لیکن او
باجسب سکه و خطبه نشد و پسرش حسن بیک ترقیات عظیمه نموده لوای استقلال و تجبر افراشته بر اکثر بلاد
استیلا داشت پس از وی اولادش سلطان خلیل زمام مهام سلطنت بقبضه اقتدار آورده بعد از شش
ماه برادر کهتر او سلطان یعقوب که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه آذربایجان شده رایت مخالفت
بر افراخت و روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی در حوالی چشمه خوشه حیات را در انجا که ممات ابای
و عروس حکومت را در آغوش [illegible] کشیده بر اکثر بلاد ایران حاکم گردید و در رفاهیت رعایا [illegible]
[illegible] داد در داد و در سنه ست وتسعین وثمانمایه دیده [illegible]
[illegible] نابینا شده اسیر پنجه گرگ فنا گردید آن یوسف مصر
جهانبانی [illegible] خوب و منظومات مرغوب دارد از اوست

دنیا که در و ثبات کم می بینیم * در هر نفسش هزار غم می بینیم * چون کهنه رباطیست که از هر طرفش
راهی به بیابان عدم می بینیم * و سلطان برادری داشت یوسف نام که از مجاز سخن نصیبی داشت
چون او فوت شد بعد از و بهفت روز یعقوب در گذشت مولانا همساری که از ندمای سلطان
بود درین باب غزلی گفته که مطلعش اینست * نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری * عزیزان
یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری * و سلاطین آل قوینلو که ایشان را بایندریه نیز خوانند و کسانی
د ایام سلطنت ایشان چهل و دو سال بر منوال بوده اول حسن بیک پانزده سال و کسری دوم سلطان
خلیل ابن حسن بیک شش ماه و نیم سیوم سلطان یعقوب ابن حسن بیک دوازده ماه چهارم بایسنقر بن سلطان
یعقوب یکسال و هشت ماه پنجم رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک جهنگیری پنج و نیم سال ششم
احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک جهنگیری هفتم الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک چند
هشتم محمدی بن یوسف بیک یک و نیم سال نهم سلطان مراد بن یعقوب پنج و نیم سال یحیی
قزوینی تاریخی رنگین که محتوی بر ولادت و وفات اکثری از سلاطین و علما و شعرای دقیقه
گزین و مشایخ خدا بین است ترتیب داده از نتایج طبع والای اوست * ای که بر لاله سر زلف
سمن سا داری * قصد شوریدگی عاشق شیدا داری * ساعد سیم نمائی و دل از دست بری
تو درین کار ید بیضا داری * ماری نزدی بسبب تهمتی مقرر شده بود که روز دیگر او را بقتل رسانند
این مطلع را گفته نجات یافت * از قتل ما خواهد شدن فردا تماشای دگر * چیزی نماند از عمر ما امید
فردای دگر * محیی کاشی * اقسام شعر را خوب میگفت و در عصر فردوس آشیانی شاهجهان بادشاه
بنظم شاهجهان نامه اشتغال داشت و بمناقب طرازی آنحضرت مباهی بود اشعارش خوب و منظوم
مرغوب از وست * گر بی شریک بر خواهمت ای شاه دین رواست * زین گفته حاجتم بدلیل و بنا نیست
تو سایه خدایی و این نکته آفتاب * روشن بود که هیچ ملی را دو سایه نیست * ای کرده خدا برای
شأن شاهانت * میزان فلک گر سنجد شانت * هم سنگ تو در جهان نه بندد صورت * آیینه نگر نهند
در میزانت * ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس * بس که آسان است این ره می توان
خوابید و رفت * خرمی در خاک غربت نیست من بیچون نهال * منت خاکی از وطن ای کاش
بر می داشتم * ندارم چشم احسان زان چو مژگان * زبانم بر سر مردم دراز است

مشهود خاطر خطیر دانشوران تحریر و معلوم رای
مهر انجلای آگاه دلان روشن ضمیر باد که چون مولف این شگرف نامه بلاغت اشتمال قدوة ارباب
صفوت و صفا زبده اصحاب بقا و فنا شیخ محمد بقا در اکثر مواضع و بسیار جا مرقوم قلم فصاحت رقم
فرموده که در خاتمه این کتاب حسرت ایاب مجملی از احوال خود مرقوم سازد و بمقتضای اراده خالق
ارض و سما پیش از آنکه نسخه جود افزا باتمام رسد کار پردازان دیوان ازل نسخه حیات آن دیباچه
نسخه فضایل و کمالات را باتمام رسانیده‌اند و سجل زندگانی آن خاتمه کتاب خدا شناسی و خدا
دانی را بمهر اختتام مختوم گردانیده‌اند ناگزیر فقیر حقیر محمد شفیع که جامع این نامه جامعه است بذکر برخی
از احوال فرخنده مآل آن مجموعه فضل و کمال پرداخت و سطری از آن باب ملحق از آن
کتاب مرقوم ساخت ولادت باسعادت آنحضرت در سنه هزار و سی و هفت هجری وقوع یافته
و در آغاز آگهی بحفظ کلام ملک علام همت برگماشت و در اندک مدت بواسطه حلای طبیعت و صفای
قریحت قرآن مجید را یاد گرفته باندوختن علوم ظاهری اشتغال نمود و نسخه چندی پیش والد ماجد خود
بمطالعه آورده بدار العیش سرهند رفت و در آنجا بخدمت فیض منقبت قدوة علمای خدا آگاه شیخ عبد
الله المشهور بمیان حضرت قدس الله سره الاقدس اکثر علوم را خواند و از فضلای دیگر نیز استفاده نموده
از خدمت زبده فضلای محدثین شیخ نور الحق والدین خلف الشرف شیخ عبد الحق دهلوی حدیث را
سند کرده و اجازت تعلیم یافته از پایه تحصیل بدرجه تدریس عروج نمود و بوطن مالوف مراجعت
کرده بافاضه طلبه و افاده طلاب اشتغال فرمود و چندگاه بدرس علوم دینیه و نشر مسایل حقیه و
یقینیه پرداخته و مرآیای دلهای طلاب را صورت خیز شواهد علوم ساخته دست ارادت بدامن
هدایت والد ماجد خود زد و از درس و تدریس در گذشته و رشته اختلاط و ارتباط خلایق
گسسته از غایت شوق یکی روی بصحت حق طلبیت مجاهده و ریاضت آورد و چون والد بزرگوار
آن سند اخیار شربت ممات از جام اجل فرو خورد آنحضرت بجناب ولایت مآب حضرت شیخ محمد
معصوم سرهندی قدس الله سره العزیز رفته در سلک مریدان منسلک گشته و در اندک زمان
از جام توحید و ساغر عنایات آن ساقی مصطبه قطبیت و حریف بزم قیومیت سرخوش باده
بزرگی و اطلاق گردید و نشاءه کمالاتش دوبالا گشته و بوطن مالوف باز آمده بر طریقه آبا و اجداد

بالدامن قناعت و استغنا بحلیه ذهن تجلیت سلیم در صافی رسیده شیمهٔ عزلت [illegible] افتخار
زمان افتخار خان نعمت اللهی که از هنگام تحصیل علوم ظاهری دوستی [illegible]
داشت و در مزرعهٔ دل تخم خلت و دادان زینع ارباب سدادی [illegible]
ششهزاری سوار و بخدمت والا رتبت میرسامانی سرکار حضرت اعلی خاقانی فرق مباهات می افراخت
کس را بشوق تمام بطلب آن مقتدای انام فرستاد آنحضرت عذر آورده دست رد بر سینه خواهش
او زد از آنجا که خان مغفرت نشان بدل و جان خواهان صحبت آن خداشناس خدادان بود [illegible]
را از معتمدان بیرار خود مع ضروریات سفر فرستاده طلب حضور نمود بعضی از اخوان زمان که فرزند
غنچ و دلان عجوز عروس نمای کیهان پر کدورت و ملال بودند و خیال نوکری بادشاهی در سر [illegible]
با آنحضرت مقید شدند ناچار آن سید اختیار زمام اختیار از کف اقتدار داده پیش خان ذی والا
رفت و خان آنحضرت را بنوکری خدیو زمان بتقید فراوان نمود لیکن آنحضرت از غایت همت و کمال
استغنا سر آزادی بدنیا فرو نیاورده بگوشش رضائی نشنود و طیلسان آزادی دلی تعلقی [illegible]
و بافشاند تجرد و انقطاع هم آغوش می بود با آنکه نسبی والد ماجد از بزرگان بخواب دید [illegible]
نوکری سلطان مأمور گردید خان محسن الزمان حقیقت آنحضرت را بالعرض بادشاه اسلام رسانیده در [illegible]
ساعات ملازمت کنانید و بمنصب عالی سرفراز گردید [illegible]
خوان امتیاز یافت و آن سرو آزاد بوستان سداد گه از خار [illegible]
بحسب صورت پابند علایق و عوایق گردید لیکن از والا همتی و بلند نهمتی تعلقات این عالم معدوم
و علایق هستی موهوم بخود جا نداده و وارستگی تمام داشت و طریقهٔ تجرد و منشان بی تعلق [illegible]
نمیگذاشت و با گرفتاری ظاهری سراسر نقش آزادی بر لوح خاطر عاطر مینگاشت و بندگان خدیو زمان
بحال آنحضرت بسیار متوجه و مهربان بودند و چون
تردد و آبیان باخبر و بخردان دانشور ثابت و مقرر است که بهترین اثر تصنیف شریف و بهتر سلوک [illegible]
و صاحب سخن که رشته پیوند صورت را گسسته [illegible]
اولاد صوری می انگارد و پیوند صوری را نسبت [illegible]
و کل را در جنب [illegible] جان و دل آسیج می انگارد لهذا تصنیف [illegible]

...بی و بسیله رفع درجات درستکاری است و دعای خیر در باره مصنفین بر السنه
...گار [illegible] الی یوم الدین و بر و جاری   گفت دانا که عمر در گذر است   آدمی مرگ را
...ع گزیر است   چو باید شد از جهان ناچار   اثر نیک در جهان بگذار   اثر نیک چون
...لد آدمی زاده راست ملک ابد   هر نیک سیرت و کردار آدمی راست احسن آثار
...تالیف نفس دانشمند بمراتب به از نسبی فرزند   آنحضرت را داعیه تصد [illegible]
...ی تالیف در سر افتاد و در برخی از زمان و شطری از دوران کتب [illegible]
...بلاغت انتما تصنیف نمود و اکثر تصانیف حقایق آگین [illegible]
...مین و متاخرین را انتخاب فرمود حدیقه چمن آرای [illegible]
...ی بسیار معارف و اسرار از آن گلشن [illegible]
...ادل حدایق حقایق و عرفان [illegible]
...با گلدسته ترنم [illegible]
...نتخابی [illegible]
...سیار سراند [illegible] بطرز تازه
...سلوب خاص [illegible] طلسمی و افسونی بکون
...آورده و مهر منیر را در [illegible] مثنوی معنوی را انتخابی کرده است
...در درون درج پنهان آمد [illegible] ی از [illegible]
...بهمان قطره آبی کرده است   [illegible] ول این هر سه بز...
...با ابر اتحاد مشرب گویا سه جان یک تن و سه قالب یک [illegible]
...رام در کشف حقایق و بیان رموز و دقایق نزدیک [illegible]
...جا فراهم آورده مجموعه حالات بخش روح افزا اتر نیب
[illegible] ارف آیات [illegible]
[illegible] حی از می دلکش ناب است   چون گشت تمام از مدد
[illegible] کتاب است   و دیوان صایب و ساقی نامه [illegible] منتخب

برای طالبان سخن جاهی ... از صفحات بلاغت ایات این دیباجه جلی و اکمل

موسوم بمرآت العالم ... خان منعوت نشان بختاور خان که بحضرت ... محو و ...

در اخلاص با خصوص ... درست نام ... ترتیب یافته و چون اسم خود مرآت روی جهان ...

اشتمال بر ... اعیان ... و اولیای کرام و حکمای عالیمقام و علمای ذوی الاحترام و سلاطین با نام

انام گشته و غنوده چشمان ... خوابگاه غفلت را بیدار ساخته و بد مستان باده خرابات غفلت را هشیار

... اولیاست که برگلهای معارف از حمید و نهال حقایق

... مشتمل است و از انجمله تذکرة الشعراست که اشعار شعرا

بحضرت ... بنابر التماس بعضی اخوان و ترغیب عزیزان ...

... بنور عمارتی وسیع طرح انداخته و مردم بسیاری از ...

... باغی پرداخته بیقاوری موسوم نموده جای با نزاهت ...

... اکثر مساجد و جاها ... مذکور عمارت کرده و تاریخ مسجدی

... عدد حدیث ان المساجد خیر البناء

... بالتماس ... این لولوی آبدار ... جا طرب ... نطق ...

... منبع الفیض ... تاریخ ان ... محمد ... علی الانام

... الی یوم القیام عدای جهان را ...

تم الله بالخیر والظفر بوقت چاشت روز یکشنبه

... عبد النبی سید فیروز ... نوری

این کتاب تاریخ

عالمگیری حق و ملک ...

... دارالخیر ...

... یکصد و چهار ورق ...